شرح غزلیات سعدی

فرح نیازکار



بسم الله الرحمن الرحيم

شرح غزلیات سعدی

فرح نیازکار



انتشارات هرمس





انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی‌عصر، بالاتر از میدان ونک، شمارهٔ ۲۴۹۳ ـ تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

این کتاب با همکاری مرکز سعدی‌شناسی چاپ و منتشر شده است.

مجموعهٔ اَدبِ فکر ـ زبان و ادبیات ۴۲

شرح غزلیات سعدی

فرح نیازکار

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

سرشناسه: نیازکار، فرح، ۱۳۵۲ـ

عنوان و نام پدیدآور: شرح غزلیات سعدی / فرح نیازکار.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: دوازده + ۱۴۸۸ ص.

فروست: مجموعهٔ ادبِ فکر ـ زبان و ادبیات؛ ۴۲.

شابک: ۲ـ۷۲۶ـ۳۶۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر شرحی بر غزلیات سعدی است.

موضوع: سعدی، مصلح بن عبدالله، ـ ۶۹۱؟ق. غزلیات ــ نقد و تفسیر.

موضوع: شعر فارسی ــ قرن ۷ق. ــ تاریخ و نقد.

شناسهٔ افزوده: سعدی، مصلح بن عبدالله، ـ ۶۹۱؟ق. غزلیات ــ شرح.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۴ش ۹ن / PIR ۵۲۱۰

رده‌بندی دیویی: ۸ فا ۱/ ۳۱۰۸

شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۲۱۷۳۷۹۰

به ریشه‌هایم:

پدرم و مادرم

فهرست

شرح غزلیات سعدی

درآمد

سـخن بیـرون مگـوی از عشـق، سـعدی
سخن عشق است و دیگر قال و قیل است

سعدی، خداوندگار غزل فارسی است و خاستگاه غزلش، عشق است. در غزلیـات او عشـق، نقطهٔ مرکزی است و دو زیرمجموعهٔ اصلی آن؛ عاشق و معشوق بـا رویکردهـا، ویژگـی‌هـا و تجلی‌های خاص خود نمود می‌یابند.

سعدی از چیره‌دستانی است که با رویکـرد ویـژه بـه مقولـهٔ زبـان و پیونـد هنرمندانـهٔ آن با ظرافت‌های اندیشگی خویش به نبوغی شاعرانه دست یافته و حاصلش خلق آثـاری اسـت منحصربه‌فرد، زیبا، هوشمندانه و ماندگار. آثاری که ریشه در نبوغ زبانی، هنری و فکـری وی دارد و البته هریک از این موارد خود به زیرساخت‌هایی متصل است کـه بـه‌گونـه‌ای مبسـوط قابل بررسی است.

سعدی با بهره‌جویی از همین مقولات، امکانات زبان شعری را بـه خـدمت گسـترهٔ ویـژهٔ کلامی و معانی خویش درمی‌آورد و بدین ترتیـب، زبـان وی تـداعی اندیشـهٔ وی مـی‌شـود. مهارت در پرورش الفاظ، پویایی و تحرک کلمات و ذوق سلیم آمیخته با اندیشـه‌ای فـراخ از ویژگی‌های کلام اوست.

قریحهٔ توانمند شاعریِ او به اندیشه‌های مجرد، تشخّص هنری بخشـیده و در قالـب زبـان فاخر ادبی به جلوه درآمدَه است. شناخت توانمندی‌های زبـان و تبـدیل آن از قـوه بـه فعـل، همراه با بهره‌گیری از ظرافت اندیشگی در غزل، اندیشه و بیان وی را به وحدت منحصربه‌فـرد هنری تبدیل ساخته است. تأثیر این هنر را می‌توان در بسیاری از غزل‌هـای وی بـه فراسـت بازیافت.

غرقه گشتن در زیبایی صوری یا ماورایی، درک آن و روی برتافتن از تمـامی پدیـده‌هـای مجازی، امری است که سعدی را به سوی حقیقت مطلق ره می‌نماید، چنان‌کـه بازتـاب آن در غزل‌هایش به‌روشنی پیداست.

در غزل‌های سعدی می‌توان به «وحدتی» دست یافت کـه اگرچـه نشـانه‌هـایش در عـالم خاکی و مادی یافت می‌شود، اما غایت آرمانی دارد. از همین روست که اندیشه‌هـای مـاورایی وی چنان در اندیشه‌های این‌جهانی تنیده شده که فرق میان آن دو گـاهی دشـوار مـی‌نمایـد. سعدی با وام‌گیری از زیبایی‌های صوری و طبیعی و تأثیرگذاری آن در وجود انسانی و تلفیق

این تأثیر با تأمّلات و اندیشه‌های متعالی خود، به سمت کمال انسانی حرکت می‌کند و بر همین اساس است که عالی‌ترین صفات را در وجود معشوق خویش بازمی‌یابد و بر آن است تا در برابر این صفات و ویژگی‌ها، سر بر آستان تسلیم و تعظیم فرود آورد.

مجموعهٔ این ویژگی‌ها یعنی بهره‌مندی سعدی از زبان و شگردهای خاص آن، مفاهیم و معانی متعالی حاصل از تلفیق حکمت و اندیشه سعدی و نیز جهان‌بینی وی، غزلیات او را به اثری ماندگار و بی‌بدیل تبدیل کرده و ما را بر آن داشته تا با شوقی پایان‌ناپذیر در راستای شناخت او تلاش کنیم.

در این کتاب کوشیده شده تا با تکیه بر تحقیقات پیشین، به قدر همّت و توان خود در راستای شناخت و معرفی یکی از ستون‌های استوار و قله‌های رفیع زبان و ادب فارسی گام برداریم.

بی‌شک در این راه پرفراز و نشیب، همّت بلیغ و کوشش بی‌دریغ بزرگوارانی مرا یارای خاطر بوده که بی‌حضور ارجمندشان این مهم هرگز به سامان نمی‌رسید.

بر این اساس سپاس خویش را به دکتر محمدیوسف نیّری پیشکش می‌کنم که مرا از دانش و خرد خویش بهره‌مند ساختند و در فراز و نشیب راه مرا همراه بودند. اساتید گرانمایه؛ دکتر کاووس حسن‌لی، دکتر اکبر صیادکوه و دکتر اکبر نحوی نیز مرا از راهنمایی‌های ارزنده علمی بهره‌مند نموده، وامدار خود ساختند.

تلاش‌های استاد گرانمایه، دکتر اصغر دادبه را در زینت‌بخشی این شرح ارج می‌نهم و راهنمایی‌های بخردانه و سخاوت‌های کریمانه جناب آقای کوروش کمالی را می‌ستایم که پیوسته مرا مرهون خویش ساخته‌اند.

سامان یافتن نشر این شرح منوط به همّت بلند و حمایت بی‌دریغ جناب لطف‌الله ساغروانی، مدیر توانمند و بادرایت انتشارات هرمس و فرهنگور گرانقدر جناب علی‌اصغر محمدخانی است که خالصانه سپاس خویش را بدیشان تقدیم می‌نمایم.

هم‌چنین دستان مهربان پدر و مادر دلبندم را حق‌شناسانه می‌بوسم و فاخرانه و از سرِ ارادت، سر بر آستان خانواده، دوستان و یارانی می‌سایم که خالصانه و دلسوزانه در فراز و نشیب کار مرا یاری نموده‌اند. نیز از زحمات جناب آقای ناصر احمدزاده که با دقّتی مثال‌زدنی در ویرایش اثر کوشیده‌اند و سرکار خانم طاهره رمضانی و خانم معصومه بصیری که در حروف‌چینی و صفحه‌آرایی کتاب همّت گماشتند و سرکار خانم نرگس قنبری که انسجام این‌همه را با درایت بر عهده داشتند، سپاسگزارم. بادا که در سایه‌سار یزدان پاک پیوسته پویا و مانا بمانند.

تا باد چنین بادا!

دیباچه

شرح غزلیات سعدی بر اساس نسخهٔ **کلیات سعدی** به تصحیح محمدعلی فروغی صورت گرفته و برحسب ضرورت، به موارد زیر پرداخته شده است:

معنای واژه‌ها، اشارات تاریخی، معناشناختی ابیات، تعیین اوزان عروضی اشعار، نام‌های پروردگار اعم از نام‌های معمول و اسماء و صفات او، القاب و نعوت، آیات و احادیث موجود در غزل‌ها، اصطلاحات عارفان و صوفیان همچون: حال، مقام، نیاز و سماع، مفاهیم رمزی همچون: می، میخانه و قلندر، قصص قرآنی همچون داستان‌های یوسف(ع)، خضر(ع)، موسی(ع)، داوود(ع) و ابراهیم(ع)، تبیین تضمین یا بهره‌جویی محتوایی از آثار پیشینیان، همانند سنایی، انوری و خاقانی، استعارات، تمثیلات، اصطلاحات خاص و امثال و حکم، مفاهیم دینی، مفاهیم اخلاقی، پندی ـ اندرزی در غزل، توصیفات اعم از طبیعت، جهان هستی، آدمی و مانند اینها، اعیاد، جشن‌ها و رسم‌ها و سوگ‌ها، اسامی جغرافیایی (کشورها، شهرها، منطقه‌ها و ...)، نام درختان، گل‌ها، گیاهان، روزها، ماه‌ها، فصل‌ها و مناسبات ویژه هرکدام، اشارات نجومی و صور فلکی، اسامی جانوران، عطرها و ماده‌های خوش‌بو، مذهب‌ها، مسلک‌ها، بت‌ها، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، اصطلاحات خاص موسیقی و کاربرد آنها، ابزارهای جنگی، ترجمهٔ اشعار عربی، اسطوره و نمادها در غزل و ...

هم‌چنین به منظور دستیابی به معنای دقیق و سعدیانه از ابیات، نسخهٔ مورد بررسی غزل‌ها به تصحیح محمدعلی فروغی با دو تصحیح دیگر از حبیب یغمایی و دکتر غلامحسین یوسفی مقابله گردید. تفاوت‌ها و شباهت‌های موجود میان این سه نسخه (چنان‌که پس از این، بدان خواهیم پرداخت) در حل دشواری‌ها گاه بسیار کارگشا بود.

هم‌چنین در ذیل ابیاتِ غزل‌ها نیز به‌منظور آشکار ساختن بهره‌مندی شاعران از افکار و اندیشه‌های یکدیگر، برخی از مضامین مشترک سعدی با دیگر شاعران آمده است.

نسخه‌های فروغی، یغمایی و یوسفی

در شرح غزلیات سعدی، نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی به عنوان اساس و پایهٔ شرح مورد استفاده قرار گرفته، اما از آنجا که برخی ابیات، عبارات و یا کلمات ضبط شده در نسخهٔ فروغی از ساختار معنایی صریح و خاطرپسندی برخوردار نیست و این امر موجب درک نادرست از بیت یا مصراعی از غزلیات می‌گردد، با مقابلهٔ نسخه‌های تصحیح‌شدهٔ محمدعلی فروغی، حبیب یغمایی و غلامحسین یوسفی، سعی در رفع این دشواری‌ها شده است.

البته چنان‌که در شاهد مثال ها مشاهده خواهد شد، گاه ضبط ابیات، عبارات و یا کلمات در نسخهٔ محمدعلی فروغی در مقایسه با نسخهٔ حبیب یغمایی و غلامحسین یوسفی از اعتبار و ساختار معنایی زیباتری برخوردار بوده و گاه نیز هریک از دو نسخهٔ دیگر از این ویژگی برخوردار بوده‌اند.

نکتهٔ قابل توجه در مقابلهٔ این سه نسخهٔ تصحیح‌شده (چنان‌که در شاهد مثال‌ها مشاهده خواهد شد) آن است که گزینش و ضبط ابیات، عبارات و یا کلمات در نسخهٔ حبیب یغمایی و غلامحسین یوسفی در مقایسه با نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ محمدعلی فروغی، بسیار به یکدیگر نزدیک و همانند است.

در بررسی و ضبط تفاوت‌های موجود در این سه نسخه، تفاوت حروفی چون «ک» و «گ» که غالباً به جای یکدیگر مورد استفاده قرار گرفته‌اند، به عنوان تفاوت ضبط مورد توجه نبوده است. این تفاوت را عمدتاً در نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ غلامحسین یوسفی نسبت به دو نسخهٔ دیگر می‌توانیم بازیابیم. ابیات زیر از این نوعند:

فروغی: غزل ۹ از بدایع:

گر ماه من برافکند از رخ نقاب را برقع فروهلد به جمال، آفتاب را

یوسفی: غزل ۳۷۲ از بدایع

گر ماه من برافگند از رخ نقاب را برقع فروهلد به جمال، آفتاب را

و یا: فروغی: غزل ۳۶ از طیبات:

تو ملولی و دوستان مشتاق تو گریزان و ما طلبکارت

یوسفی: غزل ۳۷۲ از بدایع:

تو ملولی و دوستان مشتاق تو گریزان و ما طلبگارت

و یا: فروغی: غزل ۳۶ از طیبات:

وین سر که تو داری ای ستمکار بس سر برود بر آستانت

یوسفی: غزل ۳۶۹ از بدایع:

وین سر که تو داری ای ستمگار بس سر برود بر آستانت

*

اما برخی از این تفاوت ضبط‌ها در سه نسخه مورد نظر و استخراج معانی بر اساس آن ضبط‌ها را می‌توان در ۶ گروه مورد بررسی قرار داد:

۱. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ فروغی

۵. ط

من از تـو پیشِ کـه نالم که در شریعت عـشق
معاف دوست بدارند قتـل عمـدا را

در نسخهٔ یغمایی به‌جای واژهٔ «بدارند» از واژهٔ «ندارند» استفاده شده. در مذهب عشق قتل عمد عاشق را بر معشوق نمی‌گیرند، چنان‌که سعدی در غزل ۲۷۹ بیت ۹ بر این نکته تأکید کرده است:

به خون سعدی اگر تشنه‌ای، حلالت بـاد   که در شریعت ما حکم نیست بـر قاتـل

بنابراین ضبط یغمایی با واژهٔ «ندارند» به باور سعدی نزدیک نیست. ابیاتی با ایـن مضـمون را می‌توان در دیگر غزل‌های سعدی بازیافت:

به خون‌بهای مَنَت کس مطالبت نکند   حلال باشد خونی که دوستان ریزند

۲۰. ب، خ، ق

سرو بگذار که قدّی و قیـامی دارد
گو ببین آمدن و رفـتن رعنـایی را

در ضبط یغمایی و یوسفی «قیامی» به‌گونهٔ «قوامی» ضبط شده که از نظر معنایی راستی و اعتـدال را می‌رساند، اما درکل غزلیات سعدی ضبط فروغی حتی یک بار ایـن واژه مـورد اسـتفاده قـرار نگرفته است؛ درحالی‌که بسامد به کار بردن واژهٔ قیام در توصیف سروِ قد بسیار است.

۲۹. ط

اگرم تو خصم باشی، نروم ز پیش تیرت
وگرم تو سیل باشی، نگریزم از نشیبت

در نسخه‌های یغمایی و یوسفی به جای «سیل» و «نشیب» واژگان «صید» و «نهیـب» ضبط شده که از نظر معنایی دقیق به نظر نمی‌رسد؛ چرا که در این صورت معنای بیت چنین خواهـد شـد: «اگـر تو (معشوق من) صید و شکار من باشی، من از ترس تو فرار نخواهم کرد»!!! که البته شکار شدن ترس و فرار دارد نه شکار کردن، آن هم شکاری از نوع محبوب زیباروی که عاشـق آرزوی او را دارد!

۳۰. ط

آن‌چـــنانش بـــه ذکـــر مشغـــولم
کـه نـدانم بـه خویشـتن پـرداخت

«ندانم» به معنای نشناسم و نتوانم در ضبط فروغـی معنـای دقیقـی ارائـه مـی‌کنـد، بـرخلاف «ندارم» به معنای نداشتن که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده است.

۳۸. ط

چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه‌انگیـزت
دریغـا بوسـه چنـدی بـر زنخـدان دلاویـزت

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**فتنه‌انگیزت**» واژهٔ «**شهوت‌انگیزت**» به کار رفته. ایـن واژه در کل غزلیات سعدی به ضبط فروغی تنها ۱۰ بار به کار رفتـه و همگـی نیـز دارای مفهـومی سخیف و فرومایه است.

از سوی دیگر، ساقی در غزلیات سعدی معمولاً در سه معنای؛ میگسار، محبوب و معشـوق ازلی به کار رفته است و برای سعدی ساقی و شخصیتش اگر مقدس نباشـد، لااقـل از احتـرام بسیار برخوردار است، چنان‌که او را با صفت ساقی سـیمتن، سـاقی مهـوش، سـاقی شـاهدروی، ساقی رضوان و مانند اینها می‌خواند و بیش از باده و مل، از نظر بر ساقی به حیـرت و مسـتی حاصل از تأمّل دچار می‌شود. بنابراین بعید به نظر می‌رسد که سعدی در توصیف ساقی از این واژه بهره جوید.

۴۷. ب

سلسـلهٔ مـوی دوسـت، حلقـهٔ دام بلاسـت
هر که در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**فارغ**» واژهٔ «**غافل**» به کار رفتـه. بیـرون از حلقـه بـودن، غفلت نمی‌آورد، (چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسـفی آمـده) رهـایی مـی‌آورد، (چنـان‌کـه در ضبط فروغی آمده). سعدی نیز این حلقه را دام بلا دانسـته کـه دوری از آن آسـایش خـاطر می‌آورد.

۷۳. ط

یار زیبا گر هزارت وحشت از وی در دل است
بامـداداں روی او دیـدن صـباح مقبـل اسـت

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژگان «**هزارت، وی در**» کلمات «**هـزارش، مـا بـر**» بـه کـار رفته است. بر اساس ضبط یغمایی و یوسفی معنای بیـت چنـین خواهـد بـود کـه: اگـر محبـوب زیباروی از ما در ترس و وحشت باشد، اما دیدار او در بامدادان موجب اقبـال و خوشـبختی است.

در این حالت، در بیت هیچ نکتهٔ بدیعی وجود ندارد و بدیهی است که دیدار معشـوق بـرای عاشق خرسندکننده است، اما بر اساس آنچه که در ضبط فروغی آمـده، معنـای زیبـاتری بـه خواننده منتقل می‌گردد؛ چرا که باز هم بیانگر شدت عشق عاشق و تحمـل وی اسـت؛ یعنـی: اگرچه هزار وحشت از محبوب زیبارویت در دل داری (به دلیل تندخویی و یا...)، با این‌همـه دیدار او و روی زیبایش در بامدادان موجب اقبال و خوشبختی است.

۷۳. ط

آن که می‌گوید نظر در صورت خوبان خطاست
او همین صورت همی بیند، ز معنی غافل است

۱. در ضبط یغمایی و یوسفی در مصرع دوم آمده است: «**او همین معنی همی بیند، ز صورت غافل است**». تمام گلایه‌هایی که در امر نظربازی سعدی آغاز می‌شود و سعدی سعی بر توضیح و تبیین ظاهربینان و سطحی‌اندیشان دارد، بر سر همین امر است که آنان تنها ظاهر ماجرا را می‌بینند و از معنای حقیقی غافل‌اند و سعدی به گفتهٔ خود اثر صنع خداوندی را در این صورت زیبا می‌بیند و مقصودش معناست و توجه بدان و نه صورت ظاهری؛ چنان‌که:

شاهد ما را نه هر چشمی چنان بیند که هست　　صنع را آیینه‌ای باید که بر وی زنگ نیست

و یا:

تو به سیمای شخص می‌نگری　　ما در آثار صنع حیرانیم

و:

خودپرستان نظر به شخص کنند　　پاک‌بینان به صنع ربّانی

نیز:

چشم کوته‌نظران بر ورق صورت خوبان　　خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را

با این اوصاف چگونه می‌توان ضبط یغمایی و یوسفی را از این مصرع پذیرفت؟!

۷۶. ق

آن است آدمی که در او حسن سیرتی
یا لطف صورتی‌ست دگر حشو عالم است

۲. با به کار رفتن کلمه «**حشو**» در ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود: انسان کسی است که دارای زیبایی باطن و یا ظاهر باشد و در غیر این صورت پدیده‌ای زائد و بی‌مصرف در این عالم است، اما در ضبط یغمایی و یوسفی به جای این واژه از کلمهٔ «**نقش**» استفاده شده که دارای معنی دقیقی در بیت نیست.

۱۱۷. ط

قادری بر هرچه می‌خواهی مگر آزار من
زآنکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست

۳. در ضبط یغمایی و یوسفی به‌جای کلمهٔ «**مگر**» از واژهٔ «**مکن**» استفاده شده است، اما براساس ضبط فروغی، بار دیگر میزان صلابت و شدت عشق عاشق و جان‌سپاری‌اش به تصویر کشیده می‌شود که با به کار بردن واژهٔ امری «**مکن**» این تصویر شاعرانه به عبارتی «آمرانه» تبدیل می‌شود. یعنی حتی با شمشیر بر فرق عاشق نهادن از سوی معشوق، او نمی‌رمد و آزرده‌خاطر نمی‌شود.

ط. ۱۲۶

نه خود اندر زمین نظیر تو نیست
که قمر چون رخ منیر تو نیست

در ضبط یغمایی و یوسفی به‌جای «**زمین**» از واژهٔ «**جهان**» استفاده شده است. تقابل «**زمین**» در ضبط فروغی با قمر یا ماه منطقی‌تر از تقابل «**جهان**» در ضبط یغمایی و یوسفی با قمر یا ماه به نظر می‌رسد.

ط. ۱۴۳

هر که تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**قمرت، سینه**» از «**سپرت، روی**» استفاده شده است. زیبایی روی به ماه تشبیه می شود (چنان‌که در نسخه فروغی آمده) نه سپر (چنان‌که در نسخه یغمایی و یوسفی آمده)! روی چون سپر از نظر معناشناختی و زیباشناختی به دشواری در ادبیات سعدی می گنجد!

ط. ۱۵۲

جنایتی که بکردم اگر درست بباشد
فراق روی تو چندین بس است حدّ جنایت

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**بکردم**» واژهٔ «**نکردم**» به کار رفته است، در این صورت اگر عاشق جنایتی نکرده و صحت آن اثبات شده باشد، پس حدّ و مجازاتی لازم نخواهد بود. بنابراین مصرع دوم نیز از نظر معنایی دچار خلل می‌گردد، اما اگر جنایتی بکرده و صحت آن اثبات شده باشد، در این صورت حدّ و مجازات شامل حال وی خواهد شد، چنان‌که در مصرع دوم بیت و نیز ضبط فروغی آمده است.

ط. ۲۰۲

دل آینهٔ صورت غیب است ولیکن
شرط است که بر آینه زنگار نباشد

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**دل آینهٔ صورت غیب است**» عبارت «**در صورت زیبا چه توان گفت**» به کار رفته است. در ارتباط عرضی مصرع ها، با عبارت: «**در صورت زیبا چه توان گفت ولیکن**» (ضبط یغمایی و یوسفی) ارتباط معنایی دو مصرع از بین می‌رود، چرا که هر مصرع علی‌رغم اتصال و مشروط شدن آنها به یکدیگر با واژهٔ «**ولیکن**»، خود به‌تنهایی معنای مستقلی را اراده نموده است!

۲۳۴. ط

در به روی دوست بستن شرط نیست

ور ببندی سر به در بر می‌زنند

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای« در» کلمهٔ «دل» به کار رفته است. با توجه به ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود که: بستنِ درِ خانه به روی یار، سزاوار نیست، اما اگر تو (معشوق) این کار را انجام دهی، عاشق با سر بر درِ می‌زند (کنایه از عجز و لابه) تا تو در بر او بگشایی.

اما با توجه به معنای مصرع نخست، سر بر دل زدن از معنای متناسبی برخوردار نیست.

۲۸۳. ب

عاشق بگشتم ارچه، دانسته بودم اوّل

کز تخم عشقبازی، شاخ ندم برآید

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «بگشتم» واژهٔ «نگشته» آمده است که با به کار بردن نگشته در مصراع اوّل، واژهٔ «ارچه» بی‌معنا خواهد بود؛ چراکه سعدی بر اساس نسخهٔ فروغی اظهار می‌دارد که: عاشق شدم اگرچه از همان ابتدا می‌دانستم که از بذر عاشقی، تنها میوهٔ پشیمانی می‌روید.

۲۹۷. ط

درد نهانی دل تنگم بسوخت

لاجرم عشق ببود آشکار

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای واژهٔ «ببود» واژهٔ «نبود» آمده است. با توجه به اینکه درد نهانی عاشق، همان عشق است ودل او کوچک و تنگ است و تاب اندوه این عشق را نمی‌آورد و دلش می‌سوزد، به ناگزیر این دل تنگ سرّش را فاش می‌کند وعاشقی او آشکار می‌گردد. بنابراین به کار بردن «ببود» تناسب معنایی بیشتری را به بیت می‌دهد.

۳۲۶. ق

آهِ دریغ و آب چشم، ارچه موافق منند

آتش عشق آن چنان، نیست که وانشانمش

در تناسب با آب چشم معشوق، آه دریغ (ضبط فروغی) از عبارات متداول در زبان و ادب فارسی است. از سوی دیگر آه است که از نهاد معشوق از سر حسرت و اندوه برمی‌آید.

۴۱۶. خ

سهل باشد صعوبت ظلمات

گر به دست آید آب حیوانم

در نسخهٔ یغمایی به‌جای «صعوبت» واژهٔ «حکایت» و در نسخهٔ یوسفی «شکایت» به کار رفته است. با توجه به ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود: تحمل دشواری ظلمات، برای رسیدن به چشمهٔ آب حیات آسان است.

اما با به کار بردن واژهٔ «**حکایت**» و به‌ویژه «**شکایت**»، بیت از معنای استواری برخوردار نخواهد بود.

ط. ۴۵۰

بگذاشتند ما را، در دیده آب حسرت
گریان چو در قیامت، چشم گناهکاران

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**گریان**» کلمهٔ «**گردان**» به کار رفته است. به جز اینکه تناسبی میان کلمات دیده، آب حسرت، گریان و چشم گناهکار، می‌توان بازیافت، از نظر معنایی نیز، چشم گناهکار به جهت حسرتی که از عملکرد خویش دارد، گریان است (ضبط فروغی) نه گردان (ضبط یغمایی و یوسفی)!

ط. ۶۱۷

عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم
عجب است اگر بسوزم چو بر آتشم نشانی؟

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به‌جای «**بسوزم**» واژهٔ «**نسوزم**» به کار رفته است. با توجه به اینکه در مصرع نخست شاعر عاشق از سخنان سوزناک خود سخن به میان می‌آورد، بنابراین او از درد عشق سوخته است و حال از معشوق خویش می‌پرسد که: تو از سخنان سوزناک من تعجب نمی‌کنی، اما اگر مرا پریشان‌خاطر کنی و من از آتش جدایی بسوزم، به شگفت می‌آیی؟

حال با توجه به ضبط یوسفی و یغمایی؛ یعنی «**نسوزم**» معنای بیت چنین خواهد بود که: اگر مرا پریشان‌خاطر کنی و من از آتش جدایی نسوزم، به شگفت می‌آیی؟

در حالی که سوختن عاشق در بیت نخست آشکار است، و «**نسوزم**» تضاد معنایی ایجاد می‌کند، بنابراین این ضبط درست به نظر نمی‌آید.

ط. ۴۶

برخیز تا طریق تکلّف رها کنیم
دکّان معرفت به دو جو بر بها کنیم

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**بر بها**» عبارت «**پر بها**» به کار رفته است. بر بها کردن به‌معنای فروختن است و مقصود شاعر آن است که برخیز و معرفت (ظاهری) را که از آن برای خود دکان درست کرده‌ایم، به دو جو (مقدار ناچیز و بی‌ارزش) بفروشیم، اما با به کار بردن «پر بها» بیت از ساختار معنایی درستی برخوردار نمی‌گردد.

اگرچه باید به این نکته نیز اشاره کرد که کاتبان در ضبط نسخه معمولاً حروف «ب» و «پ» را بر اساس نوع نگارش و خط خویش به جای یکدیگر به کار می‌بردند. از این رو در حقیقت این واژه همان «بر بها» بوده است.

۲. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ یغمایی

۱۸۷. ب

فضل است اگرَم خوانی، عدل است اگرَم رانی
قدر تو نداند آن، کز زجر تو بگریزد

در نسخهٔ یغمایی به جای «قدر» واژهٔ «وصل» به کار رفته است، کسی که زجر تحمل می‌کند، به نتیجهٔ عمل و پاداشی دست می‌یابد که همان وصل معشوق است. بنابراین قدردانی معشوق در برابر تحمل زجر عاشق، معنای زیبایی را ارائه نمی‌کند.

۳۵۰. ط

کمند عشق نه بس بود زلف مفتولت
که روی نیز بکردی ز دوستان مفتول؟

در نسخهٔ یغمایی به جای «**عشق**» واژهٔ «**عقل**» به کار رفته که معنای دقیق‌تری را تداعی می‌کند؛ چرا که این عقل است که به دام عشق می‌افتد و اسیر می‌شود نه عشق! یعنی آیا برای صید و به دام انداختن عقل ما (و عاشق ساختن ما) گیسوی تابدارت کافی نبود که ...

۳. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ یوسفی

۵۸۴. ط

هرگزش باد صبا برگ پریشان نکند
بوستانی که چو تو سرو روانش باشی

در نسخهٔ یوسفی به جای «**صبا**» واژهٔ «**خزان**» به کار رفته است که با توجه به تعریفی که از باد صبا می شود، یعنی: «بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار... به وقت صبح می‌وزد. بادی لطیف و خنک است، نسیمی خوش دارد و از او گلها بشکفد...» (*کشاف اصطلاحات الفنون*، ج ۲، ص ۱۰۵۶)، ضبط یوسفی، در راستای معنای طولی بیت درست‌تر به نظر می‌رسد.

۴. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ فروغی و یغمایی

۲۲. ب

هر که را وقتی‌دمی بوده‌ست و دردی سوخته‌ست
دوست دارد نالهٔ مستان و هایاهوی را

در نسخهٔ یوسفی به جای «**دردی سوخته‌ست**» عبارت «**روزی سوخته‌ست**» و یا «**یک روز سوخته‌ست**» به کار رفته. «**روزی سوخته‌ست**» و یا «**یک روز سوخته‌ست**» که در نسخهٔ یوسفی آمده، به این معناست که مثلاً شخصی روزی بر اثر حادثه‌ای سوخته است، اما دردی

سوخته است که در نسخهٔ فروغی و یغمایی آمده، بیانگر آن است که شخص عاشق بر اثر درد عشق خود سوخته است. چنان‌که پیداست به کار بردن دردی سوخته است دارای بار معنایی و شاعرانه بیشتری است نسبت به روزی سوخته است. هم‌چنین، در «دردی سوخته‌ست» از سوختن، تنها معنای متعدی‌اش در نظر گرفته شده و حال آن که در «روزی سوخته‌ست» هر دو معنی لازم و متعدی را می‌توان در نظر گرفت.

۲۴. ط، ق

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

در ضبط فروغی و یغمایی «**دوران‌ها**» آمده و در ضبط یوسفی «**بستان‌ها**». پس از سعدی حکایت عشق او را باید در دوران‌ها نقل‌قول نمود، چنان‌که در جایی خود می‌گوید:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید   هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

و این امر ما را به بقای عشق سعدی در دوران و روزگاران بعد هدایت می‌کند نه به بستان‌ها و یا مکان‌هایی دیگر!

۳۹. ط

صبر قفا خورد و به راهی گریخت
عقل بلا دید و به کنجی نشست

در نسخهٔ یوسفی به جای عبارت «**عقل بلا دید و**» عبارت «**در این روز**» ضبط شده که معلوم نیست منظور کدام روز است و البته در پیوند با کل بیت و نیز بیت پیشین و پسین نیز از معنای دقیقی برخوردار نیست. در حالی که همانند قفا خوردن صبر، بلادیدن عقل نیز توصیف حالی کلی و عمومی از احوال ناخوشایند عاشق است. علاوه بر این با ضبط «در این روز» لطف تناظر میان صبر و عقل؛ قفا و بلا؛ خورد و دید، از میان می‌رود.

۳۹. ط

بار مذلّت بتوانم کشید
عهد محبّت نتوانم شکست

در ضبط یوسفی به جای «**بتوانم**» واژهٔ «**نتوانم**» به کار رفته که البته در این حالت عاشق هنر خاصی را مرتکب نمی شود و مانند تمام افراد معمولی قادر به تحمل بار خواری و مذلت بی‌مهری معشوق نیست، البته او هم‌چنین نمی‌تواند عهد محبّت را بشکند!!! در حالی که معنای دقیق و دلنشین این بیت زمانی پدیدار خواهد شد که عاشق به خاطر نشکستن عهد محبّت بتواند بار مذلت را بکشد. علاوه بر این، طباق «بتوانم» و «نتوانم» بر زیبایی بیت می‌افزاید.

ط. ۲۷۶

نخست خونم اگر می‌روی به قتل بریـز
کـه گـر نریـزی از دیـده‌ام بپالایـد

در نسخهٔ یوسفی به جای واژهٔ «می‌روی» از واژهٔ «مـی‌رود» استفاده شـده کـه معنـای دقیقـی را به ذهن متبادر نمی‌کند. بر اساس نسخهٔ فروغی و یغمایی معنای بیت چنـین خواهـد بـود: اگـر می‌خواهی بروی و مرا ترک کنی، اوّل خونم را بریز و مرا بکش (مرا راحت کن)، چرا که اگـر چنین نکنی، خونم قطره قطره از دیدگانم فرو خواهد ریخت (و به‌سختی خواهم مرد).

ط. ۳۵۰

من آنم ارتو نه آنی که بـودی انـدر عهـد
به دوستی، که نکردم ز دوستیت عـدول

در ضبط یوسفی به جای «**عدول**» از واژهٔ «**نزول**» استفاده شده که با توجه به معنای لغوی این کلمه: فرود آمدن، پایین آمدن، معنای دقیقی از بیت به دست نمی‌دهد.

ط. ۳۶۳

نقد هر عقل کـه در کیسهٔ پنـدارم بـود
کمتر از هـیچ برآمـد بـه تـرازوی تـوام

در ضبط یوسفی به جای «**عقل**» از واژهٔ «**عمر**» استفاده شده است. با توجه بـه ضـبط فروغـی و یغمایی معنای بیت چنین خواهد بـود: تمـام سـرمایه عقلـی کـه داشـتم (در اندیشـه و گمـان خود داشتم) در ترازوی عشق تو هیچ و وزن و اعتباری نداشت. یعنی عشق تو بر عقل مـن غلبـه یافت.

در این صورت به کار بردن «عمر» نمی‌تواند معنای مورد نظر شاعر را که همان برتری عقل بر عشق است و در جای جای غزلیاتش از آن یاد می‌کند، بیان کند.

خ. ۳۶۳

زیـن سـبب خلـق جهاننـد مریـد سـخنم
که ریاضت‌کش محراب دو ابروی تـوام

در نسخهٔ یوسفی به جای «زین سبب» واژهٔ «**لاجرم**» به کار رفته است. در مصـرع دوم حـرف ربط «که» از نوع تعلیلی است و علت امری را بیان می‌نماید که در مصرع قبل بدان اشاره شده است، در این حالت نمی‌توان از واژهٔ «لاجرم» (ضبط یوسفی) به معنای ناگزیر بهره جست. بـا وجود این «که» تعلیلی و برای به دست آوردن مفهومی درست، تنها بایـد بـدان ضـبطی اکتفـا نمود که فروغی و یوسفی بدان اشاره می‌نمایند؛ چرا که در مصرع نخست علت روی دادن امر در مصرع دوم توضیح داده شده است.

۵۹۰. ط، ب

نغنویدم. زآن خیالش را نمی‌بینم بـه خواب
دیدهٔ گریان من یک شب غنودی کاشکی

در نسخهٔ یوسفی به جای «**نغنویدم**» و «**نمی‌بینم**» کلمات «**بغنوم**» و «**همی بینم**» بـه کـار رفتـه است (بغنوم زیرا خیالش را همی بینم به خواب) اما با توجه بـه آنکـه شـاعر در مصـرع دوم آرزوی غنودن و خوابیدن می‌کند (یعنی امری کـه روی نمـی‌دهـد) پـس چگونـه در مصـرع نخست از غنودن سخن می‌گوید؟

۵. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ فروغی و یوسفی

۷. ب

چون تشنه جان سپردم، آنگه چـه سـود دارد
آب از دو چشم دادن، بر خاک مـن گیـا را؟

به کاربردن واژهٔ «**داری**» در ضبط یغمایی به‌جای «**دارد**» که در ضبط فروغی و یوسفی آمده است، از نظر معنایی و دستوری صحیح نیست.

۸۶. ط

عاشق صادق به زخم دوسـت نمیـرد
زهر مذابم بده که مـاء مَعـین اسـت

در ضبط یغمایی به جای کلمهٔ «**بده**» از واژهٔ «**نده**» استفاده شده است. با توجه به ضبط فروغی و یوسفی، زهر مذاب برای عاشق صادق چون آب گواراست که آن را از معشوق خویش طلب می‌کند، اما در ضبط یغمایی او از معشوق می‌خواهد که زهر مذاب را که چون آب گواراست بـه او ندهد!!! در حالی که در مصرع نخست تصویر عاشق صادق گونه‌ای دیگر است. بنابراین ضـبط یغمایی از معنای دقیق و شاعرانه برخوردار نیست؛ چرا که مصرع دوم ادعای مصـرع نخسـت را نقض می‌کند.

۱۵۰. ط

سعدی چو دوست داری، آزاد باش و ایمن
ور دشـمنی بباشـد، بـا هرکـه در جهانـت

در ضبط یغمایی به جای واژهٔ «**بباشد**» از واژهٔ «**نباشد**» استفاده شده است. بر اساس ضبط فروغی و یوسفی با واژهٔ «**بباشد**» معنای بیت چنین خواهد بود:

سعدی هنگامی که معشوق با توست، حتی اگـر همـهٔ جهـان بـا تـو دشـمن باشـند، آزاد و آسوده باش. که معنـای کامـل و دقیقـی اسـت، امـا براسـاس ضـبط یغمـایی بـا واژهٔ «**نباشـد**»، معنای بیت چنین خواهد بود: سعدی هنگامی که معشوق با توست، حتی اگر هیچ دشمنی در جهان نداشته باشی، آزاد و آسوده باش. که ناگفته پیداست بیت از معنای استواری برخوردار نیست.

۲۷۸. ب

حقّا که مرا دنیا، بی‌دوست نمی‌باید
با تفرقهٔ خاطر، دنیا به چه کار آید؟

در نسخهٔ یغمایی به جای «دنیا» و «دوست» کلمات «بی‌او دینار» به کار رفته است. بر اساس ضبط فروغی و یوسفی، سعدی معتقد است که به راستی دنیایی که در آن محبوبم حضور نداشته باشد، شایسته من نیست، برای عاشق پریشان‌خاطر دنیا چه ارزشی دارد؟

یعنی با به کار بردن واژهٔ دنیا، تمامی زیبایی ها، نعمت‌ها و لذت‌ها را مورد نظر داشته و همگی را به‌یکباره رها می کند که البته دینار و ثروت تنها بخشی از آن است. بنابراین با شناختی که از همّت عاشق وشدت عشق او در غزل سعدیِ داریم، ضبط فروغی و یوسفی دلنوازتر می‌نماید.

۲۸۶. ط

دیگری گر همه احسان کند، از من بخل است
وز تو مطبوع بود گر همه احراق آید

در نسخهٔ یغمایی به جای «بُخل» واژهٔ «بحِل» به کار رفته است. بر اساس ضبط فروغی و یوسفی، سعدی معتقد است که : اگر فردَ دیگری به من نیکی کند، من از او نیکی خود را دریغ می‌دارم (نسبت به او و خوبی‌هایش بی‌توجهم) اما اگر تو همواره مرا بسوزانی (آزار و اذیت کنی) باز هم برایم شیرین و خواستنی است. (هرچه دوست کند، نیکوست).

اما واژهٔ بحل به معنای حلال کردن است که در تناسب معنایی با مصرع نیست، اگر چه برخی معتقدَند که « از من بحل است» می‌تواند به معنای«عطایش را به لقایش بخشیدم، به او نیازی ندارم و ...» به کار رفته باشد، اما چنین معنایی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

۳۰۴. ط

ای سخت‌جفای سست‌پیوند
رفتی و چنین برفت تقدیر

در نسخهٔ یغمایی به‌جای «**جفای**» واژهٔ «**کمان**» به کار رفته است. سخت جفا اشاره به معشوقی است که بسیار بی‌مهر و عاشق آزار است، اما معلوم نیست که سخت کمان به چه چیزی اشاره دارد. اگر منظور از کمان ابروان یار باشد، باز هم ترکیب توصیفی سخت کمان، معنای روشنی ندارد. هم‌چنین در این نسخه، به جای«**تقدیر**»واژهٔ«**تقریر**»به کار رفته است که شاعر معتقد است که رفتن معشوق از نزد وی تقدیر و سرنوشت بوده، اما با ضبط تقریر؛ در معنای بیان کردن و گفتن باز هم به معنای دقیقی دست نخواهیم یافت.

۳۱۷. ط

من مفلسم درکاروان گو: هرکه خواهی قصد کن
نگذاشت مطرب در برم چندان که بستاند عسس

بر اساس نسخهٔ فروغی و یوسفی با به کار بردن واژگان «نگذاشت» و «بستاند» معنای بیت چنین خواهد بود: من در این کاروان هیچ مال و مکنتی ندارم چرا که مطرب همهٔ مالم را گرفت

و چیزی برایم باقی نگذاشت تا آن را پاسبان بستاند، بنابراین به سراغ هر فرد دیگری که می‌خواهی برو.

اما در نسخهٔ یغمایی به جای این واژگان از کلمات «نگذشت» و «بنشاند» استفاده شده که معنای درستی از بیت ندارد. اگر منظور عبور نکردن مطرب از نزد شاعر باشد که باید به جای عبارت «در برم» عبارت «از برم» به کار می‌رفت و البته نشاندن عسس نیز مفید معنای مطلوبی در بیت نیست.

۳۵۳. ب

گرفتار کمند ماهرویان

نه از مدحش خبر باشد نه از ذم

در نسخهٔ یغمایی به جای «ذم» کلمهٔ «دم» به کار رفته است، اما با توجه به تناسب مدح و ذم از یک‌سو و معنای طولی بیت، یعنی؛ بی‌خبری عاشق از ستایش و سرزنش، به کار بردن «دم» مفهوم شاعرانه‌ای را دربرندارد.

۵۰۱. ط، ب

گرفتم سرو آزادی نه از ماء مَهین زادی؟

مکن بیگانگی با ما چو دانستی که از مایی

در نسخهٔ یغمایی به جای «مَهین» واژهٔ «مَعین» به کار رفته. **ماءِ مهین** به معنای آب بی ارزش است که همان نطفه است؛« **اَلَم نَخلُقکُم مِن ماءٍ مَهین**»، مگر شما را از آبی بی‌مقدار نیافریدیم؟ (مرسلات/ ۲۰) و نیز؛ « **ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلالَهٍ من ماءٍ مَهین**». سپس نسل او (انسان) را از چکیدهٔ آبی پست مقرّر فرمود. (سجده/ ۷). و **ماء معین** به معنای آب گواراست، این عبارت از قرآن سرچشمه گرفته: «**قُل أرَءَیتُم إن أصبَحَ مآؤُکُم غَوراً فَمَن یَأتِیکُم بِماءٍ مَعِین**»، بگو به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟ (مُلک/ ۳۰).

با توجه به ضبط فروغی و یوسفی، معنای بیت چنین خواهد بود: گیرم که تو سرو آزادی، اما مگر از نطفه آدمی (آبی بی‌ارزش) زاده نشدی؟؛ پس حال که دانستی تو نیز از مایی (چون ما آدمیان از نطفه زاده شدی) با من چون بیگانگان رفتار نکن.

اما با به کار بردن «مَعین» معناچنین خواهد بود: گیرم که تو سرو آزادی، اما مگر از آب گوارا زاده نشدی؟ ... که در این حالت معنای دقیقی را انتقال نخواهد داد.

۶. ق

سعدی ثنای تو نتواند به شرح گفت

خاموشی از ثنای تو حدّ ثنای توست

در نسخهٔ یغمایی به جای «شرح» واژهٔ «شرط» به کار رفته است. از آنجا که ارادهٔ شاعر بر آن است که: سعدی قادر نیست که با شرح و تفصیل، ستایش و ثنای تو را بگوید، بنابراین اوج

ستایش از تو خاموشی گزیدن و دم فروبستن (از ثنای ناقص) است. پس به کار بردن کلمهٔ «شرط» معنای سعدی‌واری را دربرندارد.

۶. ضبط دقیق‌تر در نسخهٔ یغمایی و یوسفی

۸. ط

هر پارسا را کان صنم در پیش مسجد بگذرد
چشمش بر ابرو افکند، باطل کند محراب را

در نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**مسجد**» واژهٔ «**خاطر**» ضبط شده است. اگرچه مراعات‌النظیر میان کلمات محراب، پارسا و مسجد در نسخهٔ فروغی نوعی تناسب زیبا را در کل بیت ایجاد می نماید، اما در پیش «**خاطر**»؛ یعنی واژهٔ ضبط‌شده در نسخهٔ یغمایی و یوسفی زیبایی معناشناختی و عدم تعلق به نقطه‌ای، جایی و مکانی معلوم چون مسجد و کلیت بخشیدن به موضوع را دربردارد. چنان‌که این امر موجب می‌شود که یاد محبوب پیوسته و در همه‌جا، موجب غفلت پارسا شود.

۲۹. ط

تو خود ای شب جدایی چه شبی بدین درازی؟
بگذر که جان سعدی بگداخت از نهیبت

در نسخه‌های یغمایی و یوسفی به جای «**بگداخت، نهیبت**» واژگان «**بگدازی، لهیبت**» آمده. اگرچه از ترس شب جدایی هم جان می‌تواند گداخته شود؛ چنان که در ضبط فروغی آمده، اما از آتش و لهیب و حرارت شب جدایی گداختن و سوختن، دقیق‌تر و شاعرانه‌تر به نظر می‌رسد؛ چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده است.

۵۸. ط

بند بر پای تحمل چه کند گر نکند؟
انگبین است که در وی مگسی افتاده‌ست

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای مصرع نخست مصرع «**لب شیرین چه توان گفت و بر او خال سیاه**» آمده که در ارتباط معنایی عرضی دو مصرع مناسب تر به نظر می‌رسد. البته در نسخهٔ یوسفی به جای «**لب شیرین**» عبارت «**روی شیرین**» به کار رفته که هنوز زیباتر و دقیق‌تر است.

۵۸. ط

هیچ‌کس عیب هوس باختن ما نکند
مگر آن کس که به دام هوسی افتاده‌ست

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**هیچ‌کس، نکند**» واژگان «**همه‌کس، بکنند**» به کار رفته. کسی که خود به دام هوسی افتاده، بی‌شک عیب و منعِ به دام افتاده نمی‌کند؛ چنان‌که در فرهنگ ما متداول است: رطب‌خورده منع رطب چون کُند؟

۱۰۲. ط، ب

دل رفت و دیده خون شد و جـانِ ضعیف ماند
وآن هم بـرای آن کـه کنم جـان فدای دوست

ضبط «فدای» از نظر قافیه نادرست است. ضبط یوسفی و یغمایی «**فشان**» اسـت کـه بـا قافیـهٔ ابیات دیگر سازگار است.

۱۱۱. ط

بـاد خاکی ز مُقـام تـو بیـاورد و ببـرد
آب هر طیب که در کلبهٔ عطّاری هست

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای کلمهٔ «**کلبه**» از واژهٔ «**طبله**» اسـتفاده شـده اسـت. طبلـه را صندوقچهٔ کوچک، سلهٔ عطّار، بویدان و طبل عطّار می‌دانند که در آن بوی خوش نهند. از این روی، طبلهٔ عطّار که در نسخهٔ یغمایی و یوسفی ضبط شده، دارای معنی مطلوب‌تری به نسـبت کلبهٔ عطّار است که در نسخه فروغی آمده.

۱۲۹. ب

هر کـه مـاه خـتن و سـرو روانـت گویـد
او هنوز از قد و بالای تو صورت بینی‌ست

در ضـبط یغمـایی و یوسـفی بـه جـای کلمـهٔ «**قـد**» واژهٔ «**رخ**» آمـده اسـت. مـاه خـتن را باید به رخ (و نه قد) و سرو را به بالا نسبت داد، چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده اسـت و نه آن‌که ماه ختن را به قد نسبت داد، چنان‌که در ضبط فروغی آمده است.

۱۵۴. ط

روی گفـتم کـه در جهـان بـنهم گـــردم از قیـــد بنـــدگی آزاد
که نه بیرون پارس منزل هست شام و روم است و بصره و بغداد
دســـت از دامـــنم نمـــی‌دارد خـاک شـیراز و آب رکـنابـاد

در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**هست**» واژهٔ «**نیسـت**» بـه کـار رفتـه اسـت، در ایـن صورت با توجه به بیت پیشین و پسین آن معنای زیباتری را ارائه می‌کند کـه معشـوق از سـر گلایه می‌گوید: برای دستیابی به آزادگی، گفتم که در جهان به سفر بپردازم، این‌گونه نیست کـه در خارج از سرزمین پارس برای من جای اقامتی نباشد، بلکـه سـرزمین‌هـای شـام و روم و بصره و بغداد (برای اقامت من و البته آزادزیستی من) وجود دارد، اما خاک دامن‌گیر شـیراز و آب رکناباد مرا رها نمی‌کند.

اما عبارت «**که نه بیرون پارس منزل هست**» در ضبط فروغی به معنـای آن اسـت کـه در بیرون از سرزمین پارس جایی برای زیستن و اقامت من وجـود نـدارد؛ کـه در ایـن صـورت مغایر با معنای مصرع دوم خواهد بود که سرزمین‌های شام و روم و بصره و بغـداد را معرفـی می‌کند. اما اگر «که نه» در این مصرع را «**مگر این‌گونه نیست که**» معنی کنیم، آن‌گـاه بیـت از انسجام معنایی برخوردار خواهد شد.

۱۶۵. ط

که گفت: هرچه ببینی ز خاطرت برود؟
مرا تمام یقین شد که سهو پندارد

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به‌جای «ببینی» واژهٔ «نبینی» آمده است که بر اساس مَثَل سایر: «از دل برود هرآن که از دیده برفت» از معنای دقیق‌تر و عملی‌تری برخوردار است.

۲۷۷. ط

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند
پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید

«نای بستن» که در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «پای بستن» در ضبط فروغی آمده و به منظور بستن راه صوت و آواز است، با مفهوم کلی بیت مبنی بر ایجاد مانع برای حذر از عشق، بیشتر از «پای بستن» در ضبط فروغی در تناسب است. ضمن آنکه پای بَستن مانع سرودن نیست!

۴۱۴. ط

تو را در بوستان باید که پیش سرو بنشینی
وگرنه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «بنشینی» کلمهٔ «ننشینی» به کار رفته است. با وجود عبارت «وگرنه»، عاشق، محبوب خود را از امری برحذر می‌دارد که در خلاف آن صورت، اتفاقی می‌افتد که خوشایند نیست. اگر محبوب سروقد و رعنای سعدی در بوستان در کنار درختان سرو بنشیند (ضبط فروغی)، زیبایی سروِ قدش، باغبان را از کاشتن سروهای دیگر ناامید می‌سازد. پس محبوب سروقد سعدی نباید قدر دیگر سروها را با زیبایی خویش در نظر باغبان بکاهد. (ضبط یغمایی و یوسفی). بنابراین ضبط یوسفی و یغمایی از معنای دقیق‌تری برخوردار است. سعدی در بیتی دیگر در این مضمون آورده:

یک بامداد اگر بخرامی به بوستان   بینی که سرو را ز لب جوی برکَنند

۵۵۵. ب

بسته‌ام از جهانیان بر دل تنگ من دری
تا نکنم به هیچ‌کس، گوشهٔ چشم خاطری

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «بسته‌ام» کلمهٔ «بسته‌ای» به کار رفته است. از فصاحت کلام سعدی به دور است که «ام» را در واژهٔ «بسته ام» (ضبط فروغی) با توجه به واژهٔ من در همان مصرع به‌تکرار به کار برد. شاید اگر واژهٔ «من» به «خود» تغییر می یافت، به کار رفتن «ام» صحیح به نظر می رسید، اما «بسته‌ای» در ضبط یغمایی و یوسفی دقیق‌تر است، ضمن آنکه غیرت معشوق اجازه نمی‌دهد که عاشق جز از او به دیگری بنگرد.

۶۲۰. ط

فرّخ‌صباح آن که تو بر وی نظر کنی　　فیروزروز آن که تو بر وی گذر کنی

گفتی که دیر و زود به حالت نظر کنم　　آری کنی، چو بر سر خاکم گذر کنی

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمات «**نظر، گذر**» واژگان «**گذر، نظر**» به کار رفته است که با توجه به تکرار همین قافیه در بیت ۹ غزل، ضبط یوسفی و یغمایی دقیق‌تر به نظر می‌رسد.

۲. خ

ای که خواب‌آلوده واپس‌مانده‌ای از کاروان　　جهد کن تا بازیابی همرهان خویش را

راستی کردند و فرمودند مردان خدای　　ای فقیه! اوّل نصیحت گوی نفس خویش را

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمهٔ «**خویش**» واژهٔ «**پیش**» به کار رفته است که با توجه به تکرار همین قافیه در بیت ۹ غزل، ضبط یوسفی و یغمایی دقیق‌تر به نظر می‌رسد.

۴. ط

هرکه دائم حلقه بر سندان زند
تا گهش روزی بپاشد فتح باب

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به‌جای «بپاشد» واژهٔ «بباشد» به کار رفته است که با توجه به معنای بیت: هرکه پیوسته در خانه‌ای را بزند، روزی در خانه به رویش گشاده می‌شود، «مَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ»، ضبط یوسفی و یغماییِ درست تر به نظر می رسَد؛ اگرچه باید به این نکته نیز اشاره کرد که کاتبان در ضبط نسخه معمولاً حروف «ب» و «پ» و نیز «ک» و «گ» را بر اساس نوع نگارش و خط خویش به‌جای یکدیگر به کار می‌بردند. از این رو در حقیقت این واژه همان «بباشد» بوده است.

۲۹. ط

نه صورتی‌ست مزخرف عبادت سعدی
چنان‌که بر در گرمابه می‌کند نقّاش

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**عبادت**» کلمهٔ «**عبارت**» به کار رفته است که البته ضبط درست و دقیق همان نسخهٔ یوسفی و یغمایی است. گفتنی است که در پاورقی ضبط فروغی نیز آمده است که: عبارت درست است.

۳۸. ب

می‌زنم لاف از رجولیت ز بی‌شرمی ولیک
نفس خود را کرده فاجر چون زن چنگی منم

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمات «**فاجر، چنگی**» واژگان «**حاجز، حُبلی**» به کار رفته است و بر این اساس معنای بیت چنین خواهد شد: من از روی بی‌شرمی ادعای مردانیت می‌کنم، اما پشت سر نفس خود که چون زنی آبستن است (و هر لحظه چیزی را می‌طلبد) پنهان می‌شوم.

بنابراین با ضبط «حاجز، حُبلی» در نسخهٔ یوسفی و یغمایی، بیت از معنای زیباتری برخوردار می‌شود. از سوی دیگر قافیه دیگر ابیات به مصوّت بلند «آ» ختم می‌شود که در صورت استفاده از قافیه «چنگی» (ختم به مصوت بلند ای) این نظم نیز از بین می‌رود.

۴۹. ط

یک قدم برخلاف نفس بِنِهْ
در خیال خدای ننهاده

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمات «بنه، خیال» کلمات «پلید، رضای» به کار رفته است. اگر ضبط فروغی را بپذیریم، آن‌گاه در مصرع نخست، معنای جمله کامل می‌شود و مصرع دوم کاملاً فاقد معنا خواهد بود. اما با پذیرشِ ضبط یوسفی و یغمایی، هر دو مصرع در امتداد یگدیگر معنای کاملی را ارائه خواهند نمود.

زبان سعدی در غزل

ضرورت آشنایی با زبان

برای دستیابی به مفاهیم و معانی نهفته در غزلیات سعدی، ناگزیر از عبور از مرزی عظیم و دژی فراخ به نام «زبان» آن هم از گونهٔ «زبان سعدی» هستیم؛ زبانی که با همهٔ سهولت، دربردارندهٔ لایه‌های پنهانی و نهفته است که پیش از درک آن، قادر به شناخت لایه‌های ناشناخته و پنهان سخن سعدی نخواهیم شد. زبانی که سعدی در غزل از آن بهره می‌گیرد، دربرگیرندهٔ نشانه‌ها و نظام‌هایی است که برخی بر سنت توصیفی و برساختهٔ گذشتگانِ استوار است و برخی نیز برساختهٔ ذهن خلّاق و هنرمندانهٔ اوست و از همین روست که چنین تأثیرگذار، ناب و غیرتکراری می‌شود و درک آن نیز نیازمند تأمّل و اندیشه است.

از آنجا که پدیده‌ها باید به گونهٔ مجموعه‌ای ساختمند مورد بررسی قرار گیرند، بنابراین هنر اصلی تحقیق، آشکار ساختن قوانین درونی نظام پدیده‌هاست؛ نظامی که از درون، ملزومات رشد و تکامل یک اثر را پدید آورده است. (← یاکوبسن، ۱۱:۱۳۷۶). از این‌رو بررسی ساختار و نظام زبانی غزلیات سعدی نیز برای درک گسترهٔ معنا در غزل دارای اهمیت است.

بی‌تردید در نخستین گام، پیش از دستیابی به محتوای متن و شناخت تئوری‌های نظری و عملی شاعر یا نویسنده، زبان و بیان وی است که به موضوع و محتوای فکریِ شاعر، گسترهٔ معنایی می بخشد. به همین جهت نیز، برای دستیابی به گسترهٔ معنایی غزلیات سعدی، ناگزیر از شناخت ویژگی‌های زبانی وی، شاخص‌ها و عملکرد آن و نیز بهره‌مندی هنری سعدی از این گستره هستیم.

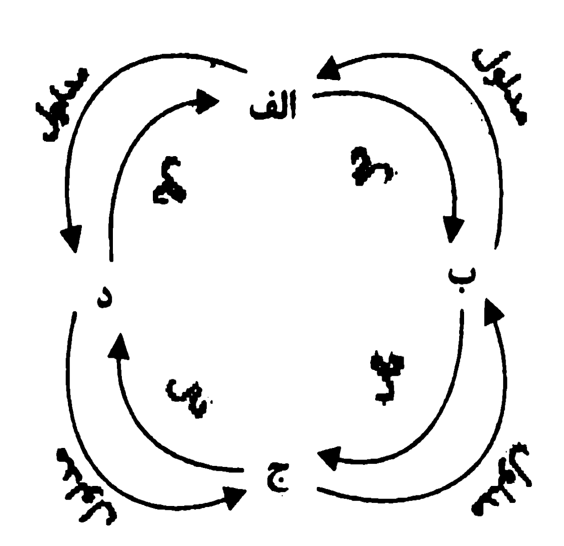
به همین منظور، با تکیه بر نشانه شناسی زبان سعدی و ویژگی‌های آن، شناخت شیوهٔ بیانی مستقیم و غیرمستقیم درزبان سعدی، آشنایی با عناصر محسوس و ملموس و نیز عناصر انتزاعی در ساخت مفاهیم و ایجاد تصاویر مورد نظر سعدی در غزل، کشف رابطه میان تصویر و یا مصداق با مفهوم در سخن سعدی، تداعی معانی در عناصر محسوس و عناصر انتزاعی و عرفانی و نیز آشنایی با نبوغ زبانی و اندیشگی و هنری سعدی، برآنیم تا به گسترهٔ معناشناسی در غزل سعدی دست یابیم.

نشانه‌شناسی زبان

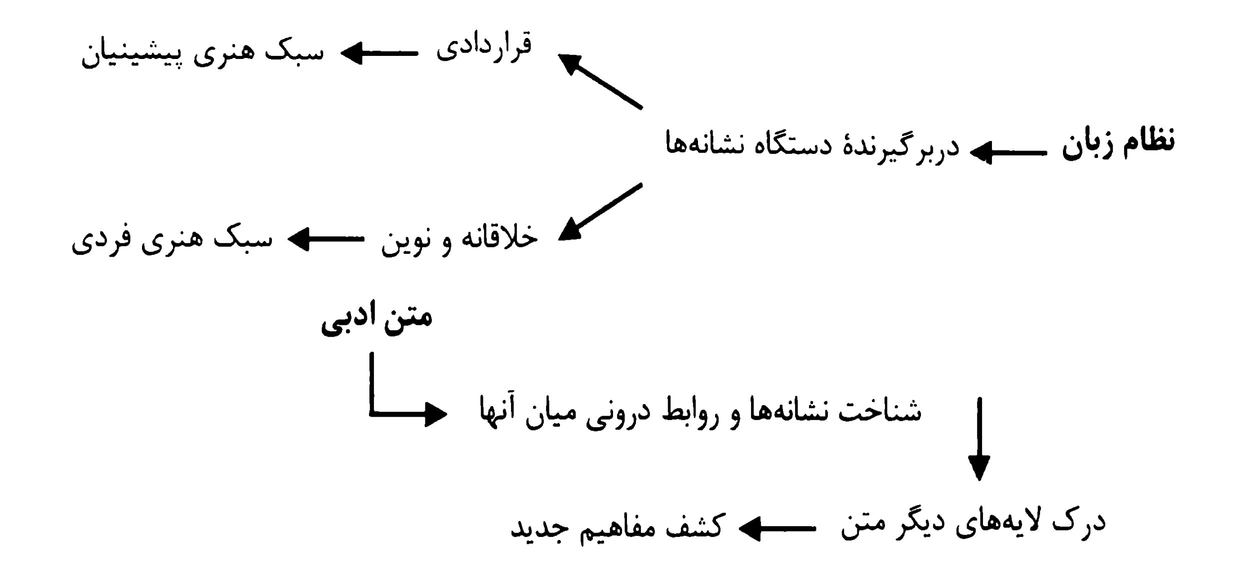
در تعریف واژگانی نشانه‌شناسی آمده که هر پدیده‌ای که بتواند به موضوعی غیر از خود اشاره نماید، نشانه (sign) به شمار می‌آید. (صفوی، ۱۵:۱۳۸۶) و نشانه‌شناسی ادبی، یافتن مناسبت میان

دال و مدلولی است که در کلام بدان استناد می‌شود و این خود در حقیقت کشف مناسبتی است از آنچه در اندیشهٔ نویسنده ارائه شده و آنچه که در ذهن مخاطب شکل گرفته است. به بیانی دیگر، نشانه‌شناسی در حقیقت، شناخت قراردادهای اصلی است که به هر تصویر یا توصیف ادبی امکان پروراندن «معنای دیگر» ارائه می‌کند. این نشانه‌ها می‌توانند کاملاً اختیاری باشند. «اختیاری بودن نشانه یعنی اینکه هر نشانه‌ای می‌تواند نشانگر هر معنایی باشد.» (دینه سن، ۲۷:۱۳۸۰).

زبان، دستگاهی از نشانه‌هاست و هر فرد نیز از پاره‌ای از توان‌های زبان بهره می‌گیرد و به‌گونه ای «سخن یا سبک فردی» و یا «روش بیان ویژه خود» را می‌آفریند؛ این امر به منظور ایجاد ارتباط با تکیه بر قراردادهای آشنا و نیز انتقال مفاهیم ذهنی خود با تأکید بر معانی، به دیگران صورت می‌گیرد، اما در مقولهٔ آفرینش‌های ادبی و هنری، برخورداری از توان‌های بالقوهٔ زبان فراتر از بهره جستن از قراردادهای آشنای زبانی، فراگیر و همگانی صورت می‌گیرد و مجموعه‌ای از قراردادهای نوین و نشانه‌های تازه‌ای می‌آفریند که در صورت دریافت این روابط نوین و رمزهای جدید، مخاطب قادر به درک کلام هنرمند خواهد شد و در غیر این صورت، در لایه‌های نخستین اثر و درک ظواهر کلام باقی می‌ماند. اگر بپذیریم که: «معنای یک واژه عبارت است از کاربرد آن در زبان» (هریس، ۴۵:۱۳۸۱)، بنابراین شناخت آن زبان و ویژگی لایه‌های دیگر آن از اهمیّت برخوردار خواهد شد. در زبان، هر دال، مدلولی، تازه می‌یابد و هر مدلول دالی می‌شود برای مدلولی دیگر؛ چنان‌که در تصویر زیر این پیوند را می‌توان به وضوح دریافت:



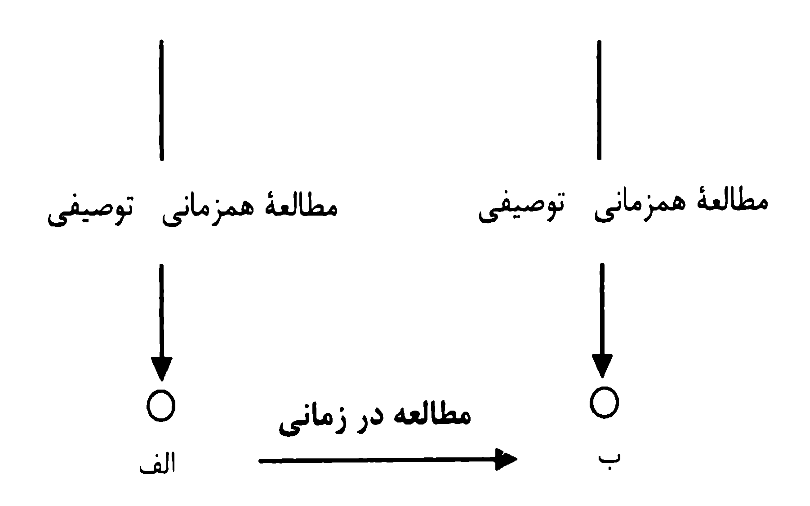
از آنجا که ذهن خلّاق هنرمند و شاعر و پیچیدگی آن، قادر به خلق نشانه‌های جدید از مفاهیم مختلفی است که هر یک دربرگیرندهٔ دلالت معنایی خاص خود است و نیز: «معنای زبانی هر واژه‌ای به شبکهٔ پیچیده‌ای از روابط مبتنی است که آن را به سایر واژه‌ها مرتبط می‌سازد.» (همان، ۴۵)، مخاطب برای گریز از رویارویی با واقعیتی مبهم، ناگزیر از نشانه‌شناسی و نیز کشف دلالت معانی گوناگون از دال و مدلول‌های شکل گرفته در ذهن مؤلف است. ساختار متن ادبی دربرگیرندهٔ مناسبات درونی نشانه‌های متن است و برای درک این ساختار ادبی باید به قلمرو نشانه‌های ادبی راه یافت و روابط درونی میان آنها را کشف کرد. با درک مناسبات درونی نشانه‌ها، درک لایه‌های دیگر، سهل و امکان‌پذیر می‌شود.



بر این اساس شاعر و یا نویسنده قادر است با بهره‌جویی از «توان‌های ترکیبی عناصر زبان» ــ که بی‌شمار است ــ و نیز ابتکار اندیشهٔ خود در ترکیب این عناصر و ایجاد عناصری جدید و نویافته، راهی به دلالت معنایی خاص یابد و از این زاویهٔ جدید، کلام و اندیشهٔ ذهنی خویش را با مخاطب خود در میان نهد. عدم شناخت این نشانه ها براساس گسترهٔ نشانه ها و دلالت معانی هر شاعر و نویسنده، ما را در درک مفاهیم به خطا خواهد افکند.

«رابطهٔ بین انسان و زبان، رابطه ای فعال و دوجانبه است. به عبارت دیگر، به همان میزان که زبان بر انسان تأثیر می‌گذارد، انسان نیز بر زبان تأثیر می گذارد؛ چرا که زبان وسیله ای است که می‌توان با استفاده از آن به بیان مسائل مربوط به دنیای درون و بیرون پرداخت. تأثیرپذیری انسان از دنیا به هر میزان و گونه‌ای که باشد، در تولیدات زبانی او تجلی می‌یابد. زبان دارای زوایای معنایی مختلفی است که فقط بخشی از آن در قالب گفتمان بر ما متجلی می‌شود.» (شعیری، ۱۳۵۰: ۲۰-۱۸).

برای درک مفاهیم متون کلاسیک و معاصر و نیز آشنایی با محتوای کلام نویسنده و یا شاعر که از آن به «نیت مولف» یاد کرده می شود؛ چنان‌که زبان شناسان و معنی شناسان پیشنهاد می‌نمایند، براساس دو محور «همزمانی ـ توصیفی» و یا محور «در زمانی» ناگزیر به حرکتیم:



در مطالعه «همزمانی ـ توصیفی» تنها به بررسی واحدهای نظام زبان در یک مقطع زمانی می‌پردازیم و در چنین شرایطی به تغییر معنی در طول زمان توجه نمی‌کنیم و با مطالعهٔ «درزمانی» سیر تغییرات زمانی و دلالت‌های گوناگون معانی واحدهای نظام زبانی را مورد کنکاش قرار می‌دهیم. (← احمدی، ۱۳۸۰: ۱۸). این امر ما را به درک صحیح از واژگان و معانی در طول حیات خویش ره می‌نماید، چنان‌که مثلاً واژهٔ «رند» با دلالت معنایی خویش در طول زمان در دیوان شاعران گوناگونی چون سنایی، سعدی و حافظ و نیز دوران معاصر، کاربرد ویژه خود را داشته است و این همان معناست که: «در طول زمان ما با دسته‌بندی‌های متفاوتی از انواع نشانه‌ها رویارو می‌شویم که هر یک به دلیل کارکرد خاص خود طرح شده‌اند.» (همان: ۲۹). بنابراین نشانه‌شناسی واژگان ما را به دلالت معنایی صحیح از نوع درون زبانی یا برون زبانی[1] راه می‌نماید و چنان‌که در *مقالات شمس* آمده: «ورقی فرض کن، یک روی در تو، یک روی در یار، یا در هر که هست، آن روی که سوی تو بود، خواندی، آن روی که سوی یار است هم بباید خواندن» (تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۲۸).

این همان معناست که ناتالی ساروت از آن یاد می‌کند: « سویهٔ شاعرانه یک اثر، آشکار کنندهٔ عنصر نادیدنی آن است.» (احمدی، ۱۳۸۰: ۳۱). بنابراین برای کشف بن‌مایه‌های شاعرانهٔ زبان هر شاعری ناگزیر از نشانه‌شناسی زبان خاص آن شاعریم؛ نشانه‌ای که در حقیقت رویکرد شاعر به زبان را به ما نشان می‌دهد و این همان نکته‌ای است که مرز میان زبان کلامی و زبان هنری و شاعرانه را تعیین می‌نماید. آنچه که میزان توانمندی شاعر و اقبال عمومی به وی و مانایی اثرش را رقم می‌زند، علاوه بر قدرت قواعد شعری؛ آهنگ، وزن و تصاویر، توانمندی به کارجویی او از زبان ادبی است؛ زبانی که به گونه‌ای نسبی از نظام نشانه‌های زبان معیار متمایز است و از این روست که از یک معنا به معناهای بی‌شمار گذر می‌کند. در حقیقت هر واژه در کلام شاعر درون‌مایه‌ای خاص می‌یابد و منجر بدان می‌شود تا زبان از گونهٔ نظام ایستا و غیرقابل انعطاف به نیرویی آفریننده، مبتکر و خلّاق در جهت معانی تازه و جدید تبدیل شود.

روابط ساختاری موجود در یک متن ادبی فراتر از مقوله روابط دستور زبان پدید می‌آیند و به همین دلیل اگر از سطح معانی زبانی و دستوری موجود در یک اثر ادبی فراتر رفته، روابط ادبی موجود را بیابیم، در آن صورت به معنای مورد نظر نویسنده یا شاعر دست می‌یابیم.

اگر شاعر قادر به بر هم زدن قوانین حاکم بر ارتباط معمولی اندیشه‌ها و زبان معیار نگردد، نمی‌تواند به آفرینش معنا دست یازد. از این روست که شناخت کارکردهای متن ادبی راه را بر فهم معنا و کلام شاعرانه می‌گشاید. «حاصل آن که در یک اثر ادبی ما با نشانه‌هایی سر و کار داریم که در آنها، نشانه‌های زبانی جای لفظ را در زبان گرفته‌اند و روی این نشانه‌های زبانی،

---

۱. دلالت درون زبانی؛ توضیح به کمک واژه‌های زبان و دلالت برون زبانی؛ عمل اشاره به چیزی در جهان خارج از زبان است.

اعم از دال، مدلول و دلالت زبانی، یک معنای تازه‌ای آمده و با آن نشانه رابطه دلالتی تازه پیدا کرده است. پس از نظر محتوای نشانه‌ای باید گفت که آثار زبانی و آثار ادبی به‌کلی از یکدیگر متمایزند.» (حق‌شناس،۱۳۸۲: ۱۶۲).

انگارهٔ مهم دیگری که در مقوله زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی نظام زبانی و بیانی مطرح است، بستر فرهنگی خاصی است که آن واژه و یا نشانه در آن رشد نموده، بار معنایی خاص خویش را انتقال می‌دهد. «زبان آشنای همگانی، چه گفتاری، چه نوشتاری و ادبی، حاصل بارهای معنایی و ارزشی در بستر فرهنگی خاص است... به عبارت دیگر، معنای سر راستِ واژه یا رو معنای آن (Denotation) براساس زندگی تاریخی هر زبان و فرهنگ وابسته به آن، زیرمعناهایی دارد که به آن «معنای عاطفی» نیز می‌گویند. چنین واژه‌ای حامل معناهای احساسیِ تو در تویی است که بازتابی است از تجربه‌های زیستیِ فردی و قومی.. (آشوری، ۱۳۸۷: ۶۶).

و بدین ترتیب است که دامنهٔ واژگانی هر شاعر یا نویسنده براساس برداشت‌ها، اندیشه‌ها و ابتکارات خلاقانه‌اش با گسترهٔ واژگانی شاعر یا نویسندهٔ دیگر متفاوت می‌گردد و این تفاوت مرز زبانی ـ اندیشگی هنرمندان را تعیین می‌نماید و اصولاً به پدیده‌ای تبدیل می‌گردد که به واسطه‌اش قادر خواهیم بود سطح توانمندی و هنرمندی شاعر یا نویسنده را مورد بررسی قرار دهیم. «هنگامی که به طور عملی درگیر متن اثری می‌شویم، هرگونه دریافت کلی ما از متن منوط به درک عبارات و واژه‌هاست، اما درک واژه‌ها نیز خود در گرو درک کلیت متن است. بدیهی است که در اینجا با چرخه‌های متعددی روبه‌رو می‌شویم: شناخت اثر نویسنده در سایهٔ شناخت زندگی او حاصل می‌شود و شناخت زندگی او منوط به شناخت آثار وی است. درک کلیت اثر در گرو درک عبارات و واژه‌هاست و درک عبارات و واژه‌ها نیز بدون درک کلیت اثر دانسته نمی‌شود؛ که این نیز چرخهٔ دیگری است.» (امامی، ۱۳۸۶: ۲۵).

زبان سعدی در غزل

سعدی با رویکرد خاص به مقولهٔ زبان و پیوند هنرمندانهٔ آن با ظرافت‌های اندیشگی و حِکمی خویش به نبوغی شاعرانه دست یافته که حاصلش خلق آثاری است منحصربه‌فرد، زیبا، هوشمندانه و ماندگار.

نبوغی شاعرانه‌ای که ریشه در نبوغ زبانی، هنری و فکری وی دارد و البته هریک از این موارد خود به زیرساخت‌هایی متصل است که به‌گونه‌ای مبسوط قابل بررسی است. سعدی با بهره‌جویی از همین مقولات، امکانات زبان شعری را به خدمت گسترهٔ ویژهٔ کلامی و معانی خویش درمی‌آورد و بدین ترتیب، زبان وی تداعی اندیشه وی را آشکار می‌نماید.

مهارت در پرورش الفاظ، پویایی و تحرک کلمات و ذوق سلیم آمیخته با اندیشه‌ای فراخ که زنجیروار و منظم از معنایی به معانی دیگر منتقل می‌شود، از ویژگی‌های کلام اوست و این

نکته‌ای سخت ظریف است. این زنجیرهٔ معنایی در *مرموزات اسدی در مزمورات داودی* چنین به تصویر کشیده شده است: «بشنو تا بدانی، بدان تا بکنی، بکن تا بروی، برو تا برسی، برس تا بیابی، بیاب تا گم شوی، گم شو تا یافته شوی، یافته گرد تا بشناسی، بشناس تا دوست داری، دوست دار تا دوست شوی ...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۸۱: ۴۴).

از این دست زنجیرهٔ معانی که هر معنی وابستگی دوسویه و چندسویی دارد، فراوان است. در *نهج‌البلاغه* نیز آمده است: «**لایستقیمُ ایمانُ عَبدٍ حتّی یستقیَم قَلْبُهُ و لا یَستقِیمُ قَلبُهُ حتّی یستقیم لسانُهُ.**» (نهج‌البلاغه، ۱۳۶۸: ۱۸۴).

ویژگی‌های یاد شده در کلام سعدی، منجر به پیدایش شاهکاری می‌گردد که از آن با عنوان «سهل و ممتنع» در زبان سعدی یاد کرده‌اند. او برای نیل بدین مقصود از نشانه‌های خاص کلامی در اشعارش بهره جسته است. زبان استعاری، تمثیلی، تلویحی یا اشاراتی زبانی است که به واسطهٔ آن سعدی مفاهیم انتزاعی و غیرقابل توصیف در وسعت واژگان را به ذهن و ادراک نزدیک می‌سازد.

بنابراین در حوزهٔ خلاقیت هنری سعدی باید به دو پرسش پاسخ داد:

۱. سعدی چه پیامی را می‌خواهد در قالب اشعار نغز خویش به خواننده انتقال دهد؟
۲. برای انتقال این پیام یا مفهوم از چه ابزار هنری و یا مصادیقی بهره می‌جوید؟

پاسخ به این دو پرسش بی‌تردید باید با اشراف بر جهان‌بینی سعدی و نیز مقولهٔ زبان‌شناسی وی صورت گیرد. این گونه است که: «رابطهٔ شاعر با زبان رابطه‌ای پر از رمز و راز است. شاعر هنگامی به کمال شعری خود می‌رسد که جهان ذهنی او در زبان او متجلی شود. یعنی زبان او جهان او را نشان دهد نه اینکه آن را توصیف کند.» (موحد،۱۳۷۳:۱۹۴) و یا بهتر بگوییم خود او را نشان می‌دهد. مولانا می‌گوید: «آدمی را خواهی که بشناسی او را در سخن آر، از سخن او، او را بدانی.» (مولوی،۱۳۶۲: ۴۰).

امیرالمؤمنین(ع) نیز در این باره تصریح فرموده‌اند: «**المرءُ مَخبوءٌ تَحتَ لِسانِهِ.**» (*نهج‌البلاغه*، ۱۳۶۸: ۴۳۲).

تمثیل و اشاره

اهمیت تمثیل و اشاره به گونه‌ای است که سعدی گاه در یک غزل به گونهٔ متوالی به تمثیل پرداخته و گاه نیز در ابیات میانی غزل از آن بهره می‌گیرد:

حدیث عشق به طومار درنمی‌گنجد   بیان دوست به گفتار درنمی‌گنجد
سماع انس که دیوانگان از آن مستند   به سمع مردم هشیار درنمی‌گنجد
میسّرت نشود عاشقی و مستوری   ورع به خانهٔ خمّار درنمی‌گنجد

چنان فراخ نشسته‌ست یار در دل تنگ | که بیش زحمت اغیار درنمی‌گنجد
تو را چنان که تویی من صفت ندانم کرد | که عرض جامه به بازار درنمی‌گنجد
دگر به صورت هیچ آفریده دل ندهم | که با تو صورت دیوار درنمی‌گنجد
خبر که می‌دهد امشب رقیب مسکین را؟ | که سگ به زاویهٔ غار درنمی‌گنجد
چو گل به بار بوَد همنشین خار بود | چو در کنار بود خار درنمی‌گنجد
چنان ارادت و شوق است در میان دو دوست | که سعی دشمن خونخوار درنمی‌گنجد
به چشم دل نظرت می‌کنم که دیدهٔ سر | ز برق شعلهٔ دیدار درنمی‌گنجد
زدوستان که تو را هست جای سعدی نیست | گدا میان خریدار درنمی‌گنجد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۰-۴۶۹)

چنین است ابیات زیر که سعدی با بهره گرفتن از تمثیل به انتقال مطلب موردنظر خود به خواننده می‌پردازد:

ملامت از دل سعدی فرو نشوید عشق | سیاهی‌از حبشی چون رود، که خود رنگ است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸)

حدیث صبر من از روی تو همان مَثَل است | که صبر طفل به شیر از کنار مادر خویش

(همان: ۵۳۶)

«نکتهٔ دیگری که درباره کاربرد تمثیل در آثار سعدی جلب نظر می‌کند، رابطهٔ مستعارمنه با مستعارله یا ممثل در استعارهٔ تمثیلی و مشبه‌به با مشبه در تشبیه مرکّب یا تمثیلی است. هرچه جزئیات یا لوازم مستعارمنه و مشبه‌به با مستعارله و مشبه، بیشتر بر همدیگر منطبق شوند، پیوند استوارتر و زیبایی سخن در نتیجه رعایت این تناسب بیشتر خواهد بود.» (صیاد کوه، ۱۳۸۶: ۲۴۹).

مقدار یار هم‌نفس چون من نداند هیچ‌کس | ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)

زبان تلویحی یا اشاراتی سعدی برای نیل بدین مقصود به خلق تصاویری دست می‌یازد که در صورت عدم شناخت ویژگی‌های آن، در تعابیر و تفاسیر، می‌تواند خواننده را به‌اشتباه و یا استنباط‌های متفاوت برانگیزد. در علم بلاغت نیز، تمثیل، مجازی تلقی می‌شود که گوینده به وسیلهٔ آن سخن را به زبان می‌آورد، اما مقصودش امر دیگری است.

این ویژگی، یعنی به کار بردن زبان تمثیلی یا اشارتی در آثار عرفانی نمود یافته و تشخص می یابد و این امر نیز ناشی از ویژگی خاص همین زبان عرفانی و حالات ویژهٔ آن است که در قالب کلمات و واژگان متداول، نمی‌توان به توصیف حالات و ویژگی‌های آن پرداخت!

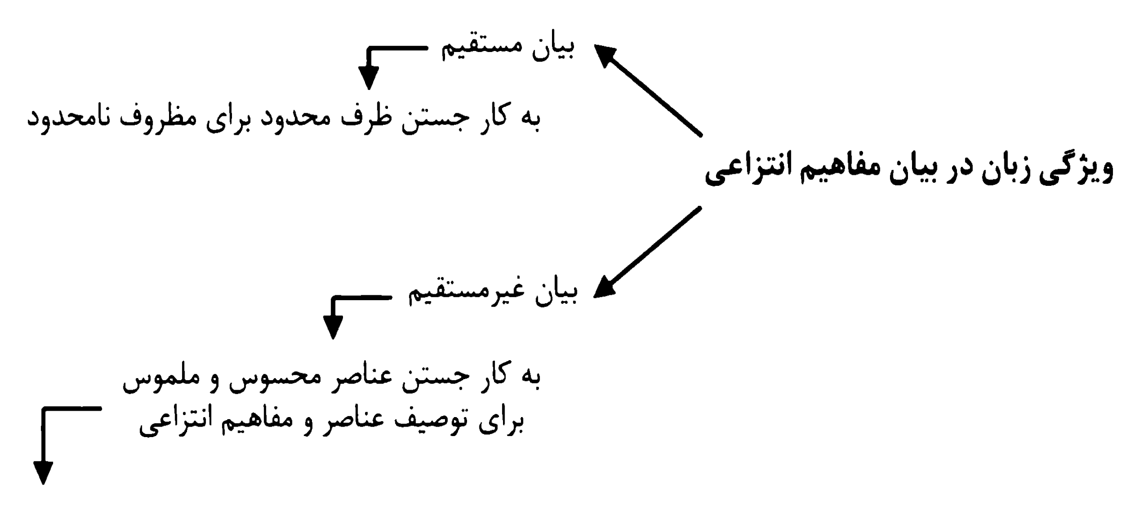
تمثیل، مفاهیم عقلانی انتزاعی را به زبان مادی و ملموس بیان می‌کند. از این روست که خصلت تلویحی و رابطهٔ علت و معلولی غیرمتعارف و یا متعارف نمادین به تصویرآفرینی در غزل عرفانی می‌انجامد و خود موجب ابهام در درک آن مفاهیم می‌گردد.

زبان اشارتی؛ ویژگی، علت

شاید با تسامح بتوان ویژگی زبان را در بیان مفاهیم انتزاعی دربرگیرندهٔ دو کلیت دانست:
۱. **بیان مستقیم** ۲. **بیان غیر مستقیم**
در صورت بیان مطلب به گونهٔ مستقیم، مفاهیم انتزاعی در قالب واژگان و کلمات محسوس بیان خواهد شد. در این حالت شاعر با ظرف محدود (واژگان و کلمات) و گستردگی مظروف (مفاهیم)، روبه‌رو خواهد شد.

در صورت و یا حالت دوم؛ یعنی به کار بردن بیان غیرمستقیم و بهره‌جویی از مفاهیم تمثیلی و محسوس برای توصیف مفاهیم انتزاعی به دلیل نزدیک‌سازی ذهنی و قابل وصف و ادراک کردن پدیده یا حادثهٔ غیرمحسوس و انتزاعی، مخاطب قادر به درک مفهومی گسترده و غیرانتزاعی در قالب و تصویری ملموس و محسوس خواهد شد که میان آنها رابطه علّی و معلولی وجود دارد.

طبیعی است که در این حالت ذهن مخاطب قادر به درک توصیف خواهد بود، اما نکتهٔ قابل تأمّل آن است که به جهت به کارگرفتن عناصر محسوس برای نزدیک‌سازی و ادراک مفهوم انتزاعی، در معرض تعابیر و تفاسیر مختلف از یک تصویر یا یک تعبیر قرار خواهیم گرفت؛ چنان‌که مثلاً شراب، می و باده موجود در شعر شاعران را هر یک از مخاطبان به گونه‌ای تفسیر و تعبیر می‌نمایند.



به کار بردن شیوهٔ بیانی غیرمستقیم، یکی از راه‌هایی است که معمولاً شاعران و نویسندگان برای بیان تجارب نظری و عملی عرفانی خویش از آن بهره می‌جویند. آنان مفهوم‌ها و

اصطلاح‌های زبان همگانی و عمومی را تبدیل به تصویرهای تمثیلی می‌نمایند و بدان رنگ انتزاعی و یا نمادین می‌دهند؛ چنان که مثلاً زیبایی قد به سرو، جمال و زیبایی چهره به ماه و گل و شوق و شور حاصل از ادراک به مستی حاصل از شراب و محبوب به ساقی مبدّل می‌گردد.

در این حالت سخن بر سر آن نیست که یک مفهوم انتزاعی، صفاتی تجسم‌پذیر یافته، بلکه به مناسبت رابطهٔ بیشتر با مخاطب و دریافت و ادراک آن مفهوم، تصویری خلق و القا می‌شود. از همین روست که آنچه تصویر می‌شود، ابزارهای خود را از طبیعت اطراف شاعر می‌گیرد و به‌کار بردن چنین ابزاری تنها ظرف تصوّر است، نه مظروف تصوّر. از همین روست که شاعر اقرار می‌کند که مقصودش نه این ظرف که مظروف آن است:

من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم　　هوش من دانی که برده‌ست؟ آن که صورت می‌نگارد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)

فکرت من در تو نیست، در قلم قدرتی‌ست　　کاو بتواند چنین صورتی انگیختن

(همان: ۵۸۱)

که بیت اشاره به معرفت سیّال سالک دارد که از مسبّب به سبب می‌رود و در یک حال باقی نمی‌ماند.

در این حالت رابطه میان تصویر و یا مصداق با مفهوم؛ رابطه‌ای از نوع مجاز است.

بنابر آنچه گذشت، می‌توان خصیصهٔ زبان اشارتی را در شعر شاعران به گونهٔ زیر تقسیم‌بندی نمود:

۱. بهره گرفتن شاعر از نشانه‌ها، نمادها، زبان تمثیلی و رمزگون در شعر، منجر به کلیت بخشیدن به ویژگی‌های شعر می‌شود. وجود پارادوکس‌ها، پیوندهای صفات متضاد و رابطهٔ میان آنها، از این نوع است. این همان امری است که مثلاً در غزلیات سعدی، او را در عین اسارت، شادمان و خوشحال می‌یابیم، گویی خواست عاشق بدان سوی میل می‌نماید که در اسارت معشوق خویش باشد:

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد　　که بدانست که در بند تو خوش‌تر زجدایی

(همان: ۶۰۰)

در این بیت توأمانی آزادی و اسارت به تصویر کشیده شده است، مثل هستی و نیستی. عشق از یکسو عین اسارت و از سویی در یک زمان و مکان واحد عین آزادی است. حافظ نیز بر همین اعتقاد است:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم　　بندهٔ عشقم و از هردو جهان آزادم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۸۹)

اسارت به عشق و معشوق عین آزادی و از خود رهیدگی است و شرط اصلی چنین مقامی جانبازی و نیستی و کمِ خود گرفتن است؛ اگر مرد عشقی، کمِ خویش گیر...

۲. سیالیت بخشیدن به مفاهیم و شکستن حد و مرز لفظی واژگان که خود منجر به ایهام و ابهام در کلام می‌شود، از دیگر ویژگی‌های این گونه اشعار است. این امر بدان هدف صورت می‌گیرد که شاعر بر آن است تا به پدیده‌ها و مفاهیم بر اساس ذوق و لذت خویش و نیز استنباط درونی‌اش از امور، معنا و هویّت بخشد. چنین است که مثلاً چهرهٔ رند، صوفی و پارسا، زاهد، رقیب و محتسب در اشعار شاعران هریک به نوعی تجلی و تبلور می‌یابد.

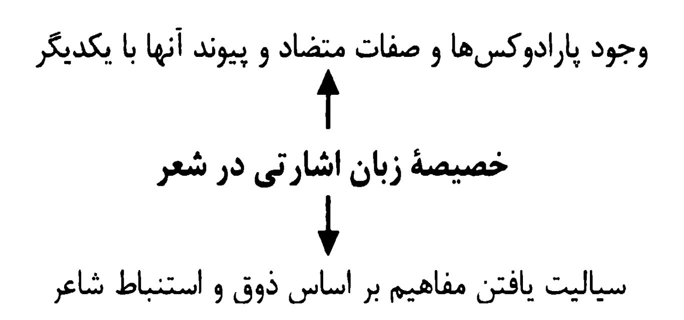
جمیع پارسایان گو بدانند　　　که سعدی توبه کرد از پارسایی

چنان از خَمر و زَمر و نای و ناقوس　　　نمی‌ترسم که از زهد ریایی

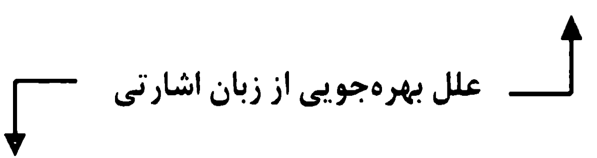
(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹)

یکی از دلایلی که شاعران به هنگام سخن گفتن از زبان نمادین یا تمثیلی بهره می‌گیرند، مکتوم نگاه داشتن اسرار از نامحرمان است در حالتی که بیان آن برای محرمان پیشگاه، ضروری می‌نماید و از این روست که ظاهر کلام مطلبی جز مقصود اصلی را می‌نمایاند و باطن کلام مقصود اصلی را. این همان نکته‌ای است که در *سوانح* آمده: «اشارت عبارت و عبارت اشارت» (غزالی، ۱۳۵۹: ۵).

در *رسائل اخوان الصفا* نیز بدین مسئله اشاره شده است: «اکثر کلام خدای تعالی و کلام انبیاء و اقاویل حکما، رمزهایی است برای سرّی از اسرار به مقصد آن که از اشرار مخفی بماند و آن اسرار را جز خداوند تعالی و راسخان در علم نمی‌دانند. از آنجا که قلوب و خواطری وجود دارد که فهم آن معانی را برنمی‌تابد، پیامبر علیه الصلاة و السلام فرمود: «**کلمّوا الناس علی قدر عقولهم.**» (*اخوان‌الصفا*، ۱۳۷۶: ۳۴۳).



گاه نیز شاعر در صدد دستیابی به تأثیر بیشتر و عمیق‌تر و لذت ادبی فراتر حاصل از بیان غیرمستقیم معنا و پیام و نیز تلاش و کوشش ذهنی مخاطب برای دستیابی و کشف حقیقت موجود در کلام و ماندگاری و مانایی آن در ذهن وی است. این نیز خود دلیلی دیگر مبنی بر بیان غیرمستقیم و توسل به تمیثل و تلویح در زبان شاعر می‌گردد.



به باور برخی، زبان فاخر سعدی، احیاگر زبان فارسی به عنوان ابزاری هنری بوده است. بر همین اساس است که گفتهٔ رنه‌ولک دربارهٔ زبان در آثار گرانمایهٔ سعدی مصداق حقیقی می‌یابد: «زبان به معنای واقعی کلمه، مصالح هنرمند ادبی است. می‌توان گفت هر اثر ادبی گزینشی از زبانی معین است.» (وارن،۱۳۷۳: ۱۹۴).

در تعاریف گوناگونی که برای زبان ارائه شده است، برخی برای زبان براساس ویژگی‌های موجود در آن، تقسیم‌بندی‌هایی قائل شده‌اند. در *شرح شطحیات* در این باره آمده: «صدّیقان یا صادقان را سه زبان است: یکی زبان صحو، بدان علوم معارف گویند و یکی زبان تمکین و بدان علوم توحید گویند و یکی زبانِ سکر و بدان رمز و اشارت و شطحیات گویند، امّا زبانِ معارف، مشکور نیست پیشِ اهل خصوص از علما و زبان توحید، مشکور نیست پیشِ خصوصِ اهل علم، لیکن زبانِ سکر نَزد ایشان راه ندارد که از بواطِن مشابهات مجهول نمایند و این زبانَ صوفیان مست راستَ که در رؤیت مشکات غیب افتاده‌اند. چو از آن اشارت کنند، علما بدان قیامت کَنند، نفیر برآورند و بدین طعن‌ها و ضرب‌ها که گفتم بدیشان قصد کنند.» (روزبهان بقلی، ۱۳۷۴: ۵۵-۵۶).

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان افق زبانی و یا هندسهٔ زبانی سعدی را به دو شاخص: **زبان حس** و **زبان دل** تقسیم‌بندی نمود.

زبان حس: صورتی از عقلانیتی است که اسیر عالم محسوسات است، صاحب این زبان با عالم محسوسات سر و کار دارد و براساس قراردادی وضعی شکل می‌گیرد (← نیّری، ۱۳۸۶: ۵۱). نمونهٔ این ابیات از همان نوعی است که در تقسیم‌بندی محسوسات از آن یاد شد:

سعدیا عقد ثریا مگر امشب بگسیخت　　ورنه هر شب به گریبان افق برمی‌شد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۸)

زبان دل: همان زبانی است که صورت الهامات درونی و حالات تو بر توی باطنی است. (نیّری، ۱۳۸۶: ۵۳). این زبان از دل‌ها می‌جوشد و با دل‌ها می‌پیوندد و در جایگاهی پدیدار می‌شود که شاعر از سخن گفتن به زبان خود خاموش می‌شود و با زبان پدیده یا موجودی دیگر به سخن می‌پردازد. از این زبان با عنوان «زبان حال» نیز یاد کرده‌اند و آن را بیانگر احوال درونی شخص می‌دانند. زبان دل و حال، اندیشه یا خواست یا حالتی است که انسان در دل دارد، ولی به لفظ و عبارت بیان نمی‌کند و چنین است که برخی زبان حال را گویاتر از زبان قال می‌دانند؛ «لسان الحال أبْیَنُ مِنْ لسانِ المقال.» (میدانی، ۱۲۴۹: ۱۳۷).

هجویری نیز این مضمون را چنین آورده:

لسانَ الحالِ افصَحُ مِن لسانی　　وَ صَمتی عن سؤالِک ترجمانی

(هجویری، ۱۳۸۴: ۵۲۳)

در این حالت، سخن شاعر یا نویسنده از زبان فاعل‌هایی چون عقل، عشق، حسن، جان، چشم، غم، عاشق، حیوان و نبات، افلاک و فرشتگان، شب و روز، نسیم صبا، آب و باد و خاک و آتش، علم و عدل و بخت و... به زبان می‌آید:

جان در ره او به عجز **می‌گفت**: کـای مالـک عرصـهٔ کرامـات
از خـون پیـاده‌ای چـه خیـزد ای بر رخ تـو هـزار شـه مـات
حقا و بـه جانـت ار تـوان کـرد با تو به هـزار جـان ملاقـات ...

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۱)

لب‌های تو **خضر** اگـر بدیـدی **گفتی**: لب چشمه حیات اسـت

(همان: ۴۳۱)

چون **خضر** دید آن لب جانبخش دلفریب **گفتا** که: آب چشمهٔ حیوان دهان توست

(همان: ۴۳۲)

عاشقی می‌گفت و خوش خوش می‌گریست: جـان بیاسـاید کـه جانـان قاتـل اسـت

(همان: ۴۳۸)

غم شربتی ز خون دلم نوش کـرد و **گفـت** این شادی کسی که در این دور خرّم اسـت

(همان: ۴۳۹)

بسـی بگفـت خداونـد عقـل و نشـنیدم: که دل به غمزهٔ خوبان مده که سنگ و سبوست

(همان: ۴۴۵)

مـاجرای عقـل پرسـیدم ز عشـق گفت: معزول است و فرمـانیش نیسـت

(همان: ۴۵۵)

به سرو گفت کسی "میوه‌ای نمی‌آری؟" **جواب داد** که: "آزادگان تهـی‌دسـتند"

(همان: ۴۹۳)

دانی **خیال روی تو** در چشم من چه **گفـت**؟ آیا چه جاست اینکه همه‌روزه با نـم اسـت؟

(همان: ۴۳۹)

چشمش به کرشمه **گفـت** بـا مـن: در نرگس مست من چه آهوسـت؟

(همان: ۴۴۵)

زیبایی‌شناسی در غزل سعدی

زیبایی‌شناسی شاخه‌ای از فلسفه است که به زیبایی و انواع آن می‌پردازد و در یک کلیـت آن را به دو شاخه زیبایی طبیعی (آنچه که در طبیعت زیبا وجود دارد و برسـاختهٔ انسـان نیسـت) و زیبایی هنری (آنچه که برساختهٔ انسان‌های هنرمند و حاصل تخیّل آنهاست) تقسیم می‌کند.

هنر نیز دربرگیرندهٔ شاخه‌های مختلف همچـون نقاشـی، موسـیقی، پیکرتراشـی و ادبیـات می‌باشد و البته در این تقسیم‌بندی فلسفی، ادبیات دربرگیرنده دو زیر شاخهٔ اصلی خود؛ **شعر:** یعنی هنر ایجاد زیبایی از طریق کلمات موزون و نثر: هنـر ایجـاد زیبـایی از طریـق کلمـات ناموزون است، اما حقیقت آن است که پیش از این تقسیم بندی فلسفی پیرامون زیبایی (که در قرن هجدهم توسط کانت، فیلسوف آلمانی صورت گرفتـه)، حقیقـت زیبـایی وجـود داشـته و انسان‌ها نیز از آنچه خود زیبا می‌انگاشته‌اند، لذت می‌برده‌اند. (گات، بریس، دومینیک مک آیور لوپس، ۱۳۸۵: ۴۲).

آناتول فرانس، نویسنده و متفکر فرانسوی قرن بیستم معتقد است که ما هرگز به درستی نخواهیم دانست که چرا یک شیء زیباست و بنابر قول ویل دورانت؛ همهٔ دل‌ها به ندای زیبایی گوش فرامی‌دهند، ولی کمتر مغزی از علت آن می‌پرسد و از این روست که ارائه تعریفی منسجم و دقیق از زیبایی کار ساده‌ای نیست، اما در مبانی فلسفی زیبایی‌شناسی وجود صفاتی از قبیل: روشنی و صراحت، پاکی و صافی، سادگی، عظمت و شکوه، تنوع یا گوناگونی وزن، نظم و ترتیب، تناسب اجزاء، هماهنگی و قرینه‌سازی در پدیده‌ای، آن را به پدیده زیبا و دلپسند تبدیل خواهد ساخت. براساس این نظریهٔ فلسفی، غزلیات سعدی از صفت زیبایی برخوردار است و از منظر زیبایی‌شناسی قابل بحث و بررسی.

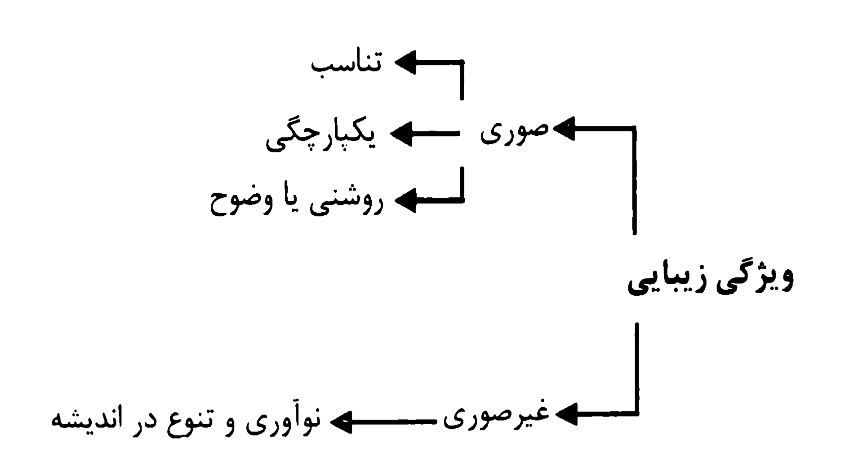
چنان که ارسطو نیز معتقد است؛ زیبایی هماهنگی و تناسب و نظم اجزا در کلِ به هم پیوسته است و در بخشی از نظریه هنر یا ماهیت هنر نیز بر آن است که هدف هنر، غیر از نمایش ظاهر اشیاء، بیانِ معانی باطنی آنهاست. (همان: ۱۹).

برترین هنرها، هنری است که متکی بر عقل و احساسات باشد. همچنان که برترین لذات، لذت عقلانی است و آن لذتی است که از ادراک یک اثر هنری حاصل می‌شود.

در این مقوله کانت و شوپنهاور به نکته ظریفی پیرامون مقوله زیبایی اشاره می‌نمایند؛ از دیدگاه آنان زیبایی صفتی است که موجب می‌شود دارندهٔ آن قطع نظر از فواید و منافعش خوشایند گردد و در انسان سیر و شهودی غیر ارادی و حالتی خوش، دور از نفع و سود برانگیزد: «زیبا بدون نیاز به مفهومی خاص موجب التذاذ همگان می‌شود.» (همان: ۴۲).

این سیر و شهود حاصل از درک زیبایی همان مقوله‌ای است که در آثار عرفا و بزرگان ادب ما تبدیل به درک معانی عظیم و پیچیده و نهانی می‌شود و آنان را به اعجاب، لذت حاصل از تناسب، لذت حاصل از نظم عقلانی و درک معانی عقلی و عملی و لذت حیرت می‌اندازد؛ چنان که در آثار سعدی نیز به نیکی هویداست.

اگر بتوان ویژگی زیبایی موجود در اشعار سعدی را به دو بخش عمده: ویژگی صوری زیبایی و ویژگی غیرصوری زیبایی تقسیم نمود؛ هریک از این ویژگی‌ها خود دربرگیرندهٔ تقسیمات متعددی می‌شوند که در بررسی کلام و غزلیات شیخ می‌توان نمودهای آن را به گونهٔ رفیع و عالی بازیافت. در ویژگی صوری که با ظاهر کلام در ارتباطیم، شرط عقلانی و محک زیبایی کلام را می‌توان در سه گزینهٔ تناسب، یکپارچگی و روشنی یا وضوح بازیافت:



اعتدال و تناسب را هم می‌توان در سخن سعدی بازیافت و هم می‌توان آن را در ساختار و ترکیب کلامش یافت. در غزل شیخ کمتر می‌توان از واژگان و ترکیباتی سراغ گرفت که اینک پس از چند قرن در زبان ما مهجور بنمایند. الفاظ را درخور معانی به کار برده و از صنایع و فنون بلاغی تا بدان حد بهره می‌جوید که شایسته آداب سخندانی است و روشنی و وضوح کلام را خدشه‌دار نمی‌سازد. حتی در بهره‌جویی از معلومات و دانش خویش نیز راه اعتدال و میانه‌روی را برگزیده است و از اصطلاحات فنی و غریب کمتر بهره برده است.

در زیبایی غیرصوری با نوآوری و تنوع در اندیشه و نمود و ظهور آن در کلام روبه‌روییم. از ترکیب این زیبایی صوری و غیرصوری در کلام سعدی به هنر زبانی یا نبوغ زبانی سعدی دست می‌یابیم که خود از سه عنصر اصلی **سهولت**، **صراحت** و **صداقت** تشکیل شده‌اند.

زیبایی غیرصوری در کلام سعدی
\+
زیبایی صوری ← **نبوغ زبانی سعدی** ← سهولت / صراحت / صداقت

سهولت همان مقولهٔ سهل و ممتنعی است که پیوسته در کلام شیخ از آن یاد شده است و در حقیقت به معنای ایجاد رابطهٔ مستقیم و بی‌تکلف میان اندیشهٔ شاعرانهٔ سعدی و بیان فصیح و رسای زبانی او و در نهایت نیز انتقال آن به مخاطب است که خود دربرگیرندهٔ زیبایی فنی کلام است و آن نیز شامل سه عنصر **صور خیال**، **بلاغت زبانی** و **آهنگ کلام** است. صور خیال خود شامل بهره بردن از انواع کنایه، مجاز، تشبیه و استعاره در کلام است که در غزلیات وی به وضوح و فراوانی قابل دسترسی است. برخی از نمونه‌های آن عبارتند از:

از آن ساعت که دیدم گوشوارش ز چشمانم بیفتاده‌ست پروین

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)

که برتری گوشواره معشوق بر خوشه پروین، تشبیه تفضیلی است و از چشم فتادن، کنایه از بی‌اعتباری و بی‌مقداری است.

از سرِ زلفِ عروسان چمن دست بدارد به سرِ زلف تو گر دست رسد باد صبا را

(همان: ۴۱۳)

در این بیت نیز سرِ زلف مجاز جزء به کل، زلف عروسان چمن استعارهٔ مکنیّه، عروسان چمن استعارهٔ مصرّحه از گل‌ها و دست رسیدن باد صبا، استعارهٔ مکنیّه است.

ما به تو یکباره مقیّد شدیم مرغ به دام آمد و ماهی به شست

(همان: ۴۲۵)

مصرع نخست مشبه و مصرع دوم مشبه‌به و بیت دارای تشبیه مرکّب تمثیلی است.

چنین است ابیات:

جمال در نظر و شوق همچنان باقی		گدا اگر همه عالم بدو دهند، گداست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)

خود هنوزت پسته‌خندان عقیقین نقطه‌ای‌ست		باش تا گِردش قضا پرگار مینایی کشد

(همان: ۴۸۷)

پسته خندان استعارهٔ مصرّحه از دهان محبوب است و دهانی که خود به نقطه ای تشبیه شده و منسوب به صفت نسبی عقیقین گردیده است و همراهی نقطه و گرد و پرگار و فعل کشیدن مراعات‌النظیر این همه گردیده است.

سعدی در سهل سخن گفتن از عنصر دیگری که تصویرسازی است نیز بهره می‌گیرد، یعنی برای شفافیت بیشتر کلام و نزدیک‌سازی ذهنی آن با خلق تصویر، مفهوم انتزاعی را به آسانی در ذهن مخاطب نقش می‌بندد؛ این هنرمندی غالباً در ابیات تمثیلی وی روی می‌دهد:

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد؟		ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

(همان: ۴۷۱)

چه بر سر آید از این شوق غالبم، دانی؟		همان‌چه مورچه را بر سر آمد از پر خویش

(همان: ۵۳۶)

ساعتی کز درم آن سرو روان باز آمد		راست گویی به تنِ مرده روان باز آمد

(همان: ۴۸۸)

اما بلاغت زبانی نیز زیرشاخه‌هایی چون دایرهٔ لغات و واژگان مورد استفاده شاعر، ترکیبات و تناسب اجزای جمله یا کلام را که همان بلاغت جمله است، شامل می‌شود.

استفادهٔ هنری سعدی از حذف به قرینه لفظی یا معنوی، ایجاز در کلام، تکرار واژگان به منظور موسیقیایی کردن کلام و ایجاد زیبایی بیشتر، عطف مکرر کلمات برای ایجاد توازن و همنوایی میان واژگان در جملات و نیز رعایت ترتیب اجزای جمله و تناسب میان آنها تا بدان جایی که شعرش را به نثر تبدیل می‌سازد، از ویژگی‌هایی بلاغت جمله در غزلیات سعدی است؛ چنان‌که:

چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه‌انگیزت		دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت

(همان: ۴۲۵)

که حذف فعل به قرینهٔ معنوی به زیبایی در آن صورت گرفته است و نیز:

گفتم لب تو را که دل من تو برده‌ای		گفتا کدام دل؟ چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که برد؟

(همان: ۴۷۴)

در بیت زیر نیز سعدی با به کار بردن عبارات کوتاه چند جمله خلق نموده و منظور نظر خویش را بیان نموده است:

برآمیزی و بگریزی و بنمایی و بربایی		فغان از قهر لطف‌اندود و زهر شکّرآمیزت

(همان: ۴۲۵)

بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی — شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی

(همان: ۵۹۹)

رفتی و نمی‌شوی فراموش — می‌آیی و می‌روم من از هوش

(همان: ۵۳۴)

و یا تکرار عبارت در ابیات زیر:

چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد — تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم

(همان: ۵۶۴)

گر برود جان ما در طلب وصل دوست — حیف نباشد که دوست دوست‌تر از جان ماست

(همان: ۴۲۸)

ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بوالعجب — در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم

(همان: ۵۷۳)

حریف عهد مودّت شکست و من نشکستم — خلیل بیخ ارادت برید و من نبریدم

قسم به روی تو گویم از آن زمان که برفتی — که هیچ روی ندیدم که روی درنکشیدم

(همان: ۵۵۱)

هم‌چنین است عطف مکرر کلمات در ابیات زیر:

سوزِ دلِ یعقوبِ ستمدیده ز من پرس — کاندوهِ دلِ سوختگان، سوخته داند

(همان: ۴۸۹)

مگر نسیم سحر بویِ زلفِ یارِ من است — که راحتِ دلِ رنجورِ بی‌قرارِ من است

(همان: ۴۴۲)

در ابیات زیر نیز می‌توان تناسب اجزای جمله را تا بدان حد بازیافت که گویی سعدی شعر نمی‌سراید که کلام منثور می‌نگارد:

گفتم: ببینمش، مگرم درد اشتیاق — ساکن شود، بدیدم و مشتاق‌تر شدم

(همان: ۵۴۹)

چشمت خوش است و بر اثر خواب خوش‌تر است — طعم دهانت از شکر ناب خوش‌تر است

(همان: ۴۳۷)

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی — عهد نابستن از آن بِهْ که ببندی و نپایی

(همان: ۶۰۰)

در بخش آهنگ کلام نیز با سه عنصر موسیقی بیرونی شعر که همان وزن عروضی شعر است، **موسیقی کناری** که تناسب حروف پایانی مصراع‌ها و یا همان قافیه و ردیف مصراع‌هاست و نیز **موسیقی داخلی** که مجموعه تناسب‌های میان صامت‌ها و مصوت‌ها هم‌چون تکرار حروف آ، او و ای در مصراع و بیت است، روبه روییم. همانند تکرار دلنشین واج /Ŝ/ (حرف ش) در این بیت:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی   غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
(همان: ۶۴۵)

و یا تکرار مصوت بلند «آ» در بیت:

غمِ زمانه خورم یا فراق یار کشم   به طاقتی که ندارم کدام بار کشم؟
(همان: ۵۶۰)

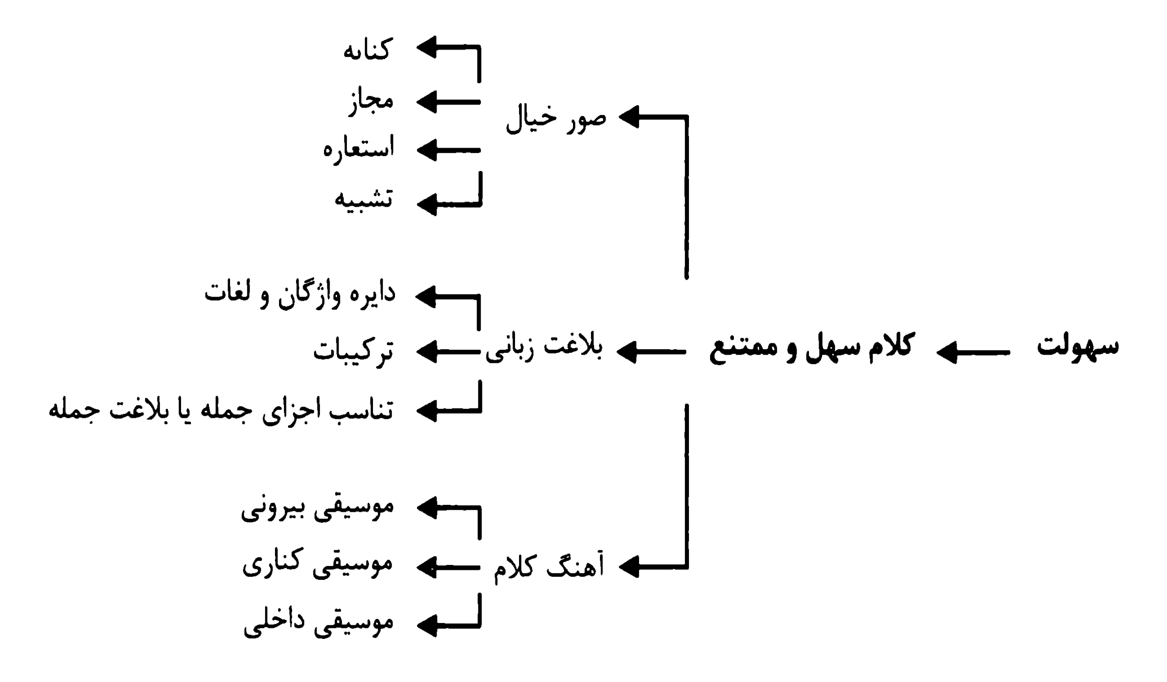
«موسیقی، عنصر جادویی شعر است. شعرهای ناب نخست با موسیقی خود به شنونده منتقل می‌شوند نه با معانی آنها... عشق سعدی به موسیقی را موسیقی زبان او آشکار می‌کند.» (موحد،۱۳۷۳: ۱۹۵).

چنین است تکرار صامت شین در بیت زیر:

یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم   گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
(همان: ۵۵۳)

سعدی عشق به موسیقی را خود در *گلستان* چنین به تصویر می‌کشد:

چه خوش باشد آواز نرم حزین   به گوش حریفان مست صبوح
بهْ از روی خوب است آواز خوش   که آن حظِّ نفس است و این قوت روح
(همان: ۱۱۴)



چنان اجزای کلام به زیبایی و هنرمندانه ترکیب می‌شوند که ارائهٔ دلیل منطقی برای مسئله‌ای از سوی سعدی، از مقوله‌بدیهیاتی محسوب می‌شود که گویی خواننده پیش از بیان سعدی، آن را از پیش می‌دانسته:

تو را حکایت ما مختصر به گوش آید   که حال تشنه نمی‌دانی ای گل سیراب
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰)

سرو از آن پای گرفته‌ست به یک جای مقیم   که اگر با تو رود شرمش از آن ساق آید
(همان: ۵۱۵)

دانی از بهر چه معنی، خاک پایت می‌نباشم　　تا تو را ننشیند از من بر دل نازک غباری

(همان: ۶۲۰)

به کارجویی هنرمندانهٔ عناصر فوق در این ابیات، منجر بدان می‌شود که خواننده بی‌هیچ زحمتی به سوی منظور مورد نظر شاعر هدایت شود.

صداقت و صراحت نیز دو عنصر برجسته و مهم در زبان سعدی است که سعدی به واسطهٔ آنها به بیان نظریات خویش پیرامون هر آنچه بدان می‌اندیشد، سخن می‌گوید.

این صراحت و صداقت تا بدان‌جایی در آثار وی نمود می‌یابد که او حتی خود را به نقد می‌نشیند و در صورت عدول از آنچه صداقت است و خلوص، به خود هشدار می‌دهد و به نصیحت‌گری می‌پردازد:

سعدی اگر عاشقی، میل وصالت چراست　　هرکه دل دوست جست، مصلحت خود نخواست

(همان: ۴۲۹)

سعدی ز خود برون شو، گر مرد راه عشقی　　کان کس رسید در وی، کز خود قدم برون زد

(همان: ۴۷۸)

سعدی! جفا نبرده چه دانی تو قدر یار؟　　تحصیل کام دل به تکاپوی خوش‌تر است

(همان: ۴۳۷)

سعدی رضای دوست طلب کن، نه حظّ خویش　　عبد آن کند که رای خداوندگار اوست

(همان: ۴۴۶)

رضای دوست نگه‌دار و صبر کن سعدی　　که دوستی نبود ناله و نفیر از دوست

(همان: ۴۴۷)

لاف مزن سعدیا! شعر تو خود سِحر گیر　　سِحْر نخواهد خرید غمزهٔ جادوی دوست

(همان: ۴۵۰)

سعدیا ترک جان بباید گفت　　که به یک‌دل، دو دوست نتوان داشت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹)

به کار بردن عبارات تأکیدی همچون راست خواهی، به حقیقت و صدق‌ورزی نشان از اهمیّت این امر و نیز تبیین راه درست و حقیقی در نظر وی است:

راست خواهی تو مرا شیفته می‌گردانی　　گرد عالم به چنین روز نه من می‌گردم

(همان: ۵۴۸)

راستی گویم به سروی ماند این بالای تو　　در عبارت می‌نیاید چهرهٔ زیبای تو

(همان: ۵۹۱)

راست خواهی نه حلال است که پنهان دارند　　مثل این روی و نشاید که به کس بنمایی

(همان: ۵۹۸)

هر آن کست که ببیند روا بود که بگوید　　که من بهشت بدیدم به **راستی و درستی**

(همان: ۶۰۵)

من ندیدم به راستی همـه عمـر گر تو دیدی به سرو بـر قمـری
(همان: ۶۱۶)

راستی خواهی سر از من تافتن بودی صـواب گر چو کژبینـان بـه چشـم ناصـوابت دیـدمی
(همان: ۶۳۶)

راستی کردند و فرمودنـد مـردان خـدای ای فقیه اوّل نصیحت‌گوی نفس خویش باش
(همان: ۷۸۵)

خلاف راستی باشد خلاف رای درویشـان بنه گر همّتی داری سری در پای درویشان
(همان: ۸۰۲)

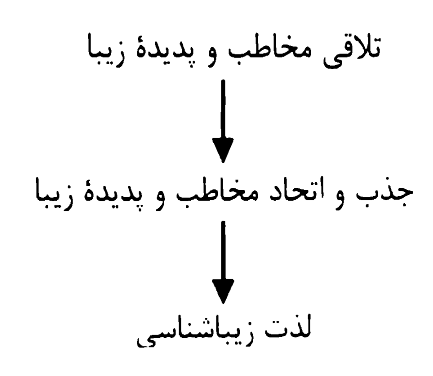
مرا رواست که دعوی کنم به صدق و ارادت که هیچ در همه عالم بـه دوسـت برنگزیـدم
(همان: ۵۵۲)

گر بشنوی نصیحت و گر نشنوی به صدق گفتـیم و، بـر رسـول نباشـد جـز بـلاغ
(همان: ۷۹۷)

برخی آموزه‌هـای تعلیمـی وی نیـز برگرفتـه از صـراحت و شـفافیت او نسـبت بـه مسـائل و فراخواندن بدان‌هاست:

دوست نباشد به حقیقت کـه او دوست فرامـوش کنـد در بـلا
(همان: ۴۱۱)

در نظام زیبایی‌شناسی؛ با حرکت گویایی روبه‌روییم که منجر به ایجاد لذت زیبایی‌شناسـی از متن می‌گردد. این سخن بدین معناست که مخاطب پس از رویارویی با پدیدهٔ زیبـا بـا درک مفاهیم زیبایی در آن پدیده که شامل مواردی چون: همـاهنگی، تجـانس، تناسـب، شـفافیّت، همگونی و... است، ناخودآگاه زیبایی را جذب نموده، با آن یکی می‌شود. حاصل ایـن اتحـاد نیز لذت زیبایی‌شناسی برای مخاطب خواهد بود. غیرمتعارف و متفاوت بودن زاویهٔ دید و زبان شاعر یا نویسنده از عوامل مؤثر در این امر است. این روند را می‌توان به گونهٔ زیر بـه نمـایش درآورد:



در این حالت مخاطب فرصتی برای ابهام، ناسازگاری و عدم تجانس در پدیدهٔ رویاروی خویش بازنمی‌یابد و تنها لذت زیبایی‌شناسی او را به گونه‌ای ژرف فرا خواهد گرفت، اما مقولهٔ لذت و انواع آن خود قابل بحث و بررسی است.[۱]

این روند زیبایی شناسی یعنی وجود پدیده زیبا، تلاقی و اتحاد مخاطب با آن و لذت زیبایی‌شناسی حاصل از آن با رعایت اصول هماهنگی، تجانس، تناسب و ... در غزلیات سعدی قابل مشاهده است. به طور کلی با دو رویکرد متفاوت می‌توان دربارهٔ ارزش هنری و زیبایی‌شناسی یک اثر به کنکاش پرداخت؛ یکی از طریق ارجاع به ادراک حسی و یا رجوع به قراردادهای نشانه‌شناسانه و قابل فهم بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی که این آثار در آنها شکل گرفته و یا به زبانی دیگر می‌توان فرا تاریخی عمل نموده، با تکیه بر نیروی ادراک انسانی خویش با اثری رویاروی شویم که قضاوت به دست آمده از آن بر مبنای کارکرد ذهن ما، ذوق و سلیقه و نیز میزان اطلاعات علمی ما نسبت به مفاهیم موجود در اثر خواهد بود. اما رویکرد دوم فراادراک حسی و با تکیه بر سنجش شرایط تاریخی پیدایی اثر به بررسی این آثار می‌پردازد و بی‌شک درک بهتر اثر را منوط به تعبیر و تفسیر می‌نماید. (← احمدی، ۱۳۸۶: ۳۸۷).

---

۱. «بیشتر فیلسوفان [همچون ملاصدرای شیرازی و حکیم قاینی] برآنند که لذّت، دریافتی است ملایم با طبع و آن خیر و کمال طبع است و الم مقابل آن» (نیّری،۱۳۸۶: ۶۲) و بر همین اساس آن را به گونهٔ لذت حسی و عقلی تقسیم‌بندی نموده‌اند و برآنند که لذات حسی فراتر از امور مادی و حسی نمی‌رود، اما لذت عقلانی مربوط به لذّت قوهٔ عاقله یا نفس ملکی در ادراک امور آسمانی و حقانی است و شباهتی با لذت‌های حسی ندارد. ملاصدرای شیرازی بر این نکته نظر دارد که عارف به مراتبی از لذّت‌های مثالی و ناب معنوی دست می‌یابد که لذّت دنیا و لذّت‌های حسّی نزد او بی‌ارزش می‌شود. (همان). سعدی نیز در این مقوله، بر همین باور است:

روی خوش و آواز خوش، دارند هریک لذّتی　　بنگر که لذّت چون بود محبوب خوش‌آواز را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۵)

که بیانگر کمال معشوق و لذّت‌های عقلی است.

شربتی تلخ‌تر از زهر فراقت باید　　تا کند لذّت وصل تو فراموش مرا

(همان: ۴۱۷)

خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر　　بی‌خبر است عاقل از، لذت عیش بی‌هُشان

(همان: ۵۸۰)

گر سرت مست کند بوی حقیقت روزی　　اندرونت به گل و لاله و ریحان نرود

(همان: ۵۰۷)

که به لذّت‌های مثالی و عقلی اهل الله اشارت دارد که از بند نفس و هوای آن رسته‌اند و به دوست زنده شده‌اند و با او و برای او و به سوی او می‌زیند. این همان لذّت ترک لذّت است که از لذّت‌های ویژه‌ای است که سعدی از آن سخن گفته است:

اگر لذتِ ترک لذّت بدانی　　دگر شهوتِ نفس لذّت نخوانی

(همان: ۸۰۶)

ارجاع به ادراک حسی و فرا تاریخی

ارزش هنری و زیبایی‌شناسی اثر

ارجاع به سنجش تاریخی و فرا ادراک حسی

در هر دو حالت نیز براساس میزان اطلاعات و ذوق خود به نتایجی دست می‌یابیم که تاکنون دربارهٔ سعدی و آثارش به نگارش درآمده است.

نبوغ شاعری سعدی در غزل

آنچه که در غزل سعدی درخور توجه و اهمیّت است، در سه زیر گروه اصلی قرار می‌گیرد:

۱. **نبوغ فکری و معنایی سعدی در غزل:** این نبوغ فکری برخاسته از اندیشه‌ای است که سعدی در کلام خویش از آن یاری می‌جوید تا مخاطبش را نسبت به امری مطلع و آگاه سازد. (← تداعی معانی در غزل سعدی).

۲. **نبوغ زبانی و زبان آفرینی سعدی در غزل:** نبوغ زبانی او نیز خود از عناصر جمال یا زیبایی کلام سعدی در غزل، روشنی و وضوح و آشکارا سخن گفتن و نیز راستی و صداقت بهره‌مند است. چنان‌که مثلاً در بیت:

آیینه‌ای پیش آفتاب نهاده‌ست   بر در آن خیمه یا شعاع جبین است؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳)

زیبایی پیشانی و روشنایی آن به آفتابی تشبیه شده که بازتاب آن در آیینه، عاشق را محو خود ساخته و در عین حال شاعر به عنوان دانای کل، با رندی به تجاهل العارف پرداخته و ضمن تشبیه صوری و مرسوم زیبایی محبوب به آفتاب، خود را به ناآگاهی زده، متحیر از حقیقت این زیبایی است که درمی‌یابد. یعنی ضمن بیان کلامی که برخوردار از سه عنصر زیبایی، وضوح و راستی در زبان است، منتقل‌کنندهٔ اندیشه و تفکری به خواننده نیز می‌باشد.

۳. **نبوغ هنری سعدی در غزل:** «شگرد ادبی» یا «هنری ساختن زبان سعدی در غزل» یعنی نامتعارف و غیرمعمولی ساختن کلام؛ یعنی آشنازدایی و عادت‌زدایی کلام از ذهن خواننده.

در زندگی هر روزه، همه چیز متعارف و آشنا می‌شوند. مفاهیم تکراری می‌شوند و به همان میزان، درک ما نسبت به پدیده‌ها و کنش ما نسبت به آنها تکراری و یکنواخت می‌گردد، اما

در یک اثر هنری، پدیده ها به سوی نامتعارف بودن سوق می یابند و هرچه این سیر شتاب بیشتری به خود گیرد، اثر هنری‌تر و پدیدهٔ خلق‌شده شگرف‌تر خواهد بود تا جایی که به‌آسانی مخاطبان را جذب و شیفته خود می سازد و نیز عاملی می‌گردد برای مانایی دیرپای آن اثر در میان نسل‌های مختلف بشر!

غزل سعدی نیز از این قاعده مستثنا نیست. شگرد هنری او در ساختار غزل، موجب پدیداری اشعاری ناب در تلفیق با اندیشه‌های ظریف و حکیمانه شده است؛ از همین روست که حتی اگر عبارتی، واژه‌ای و کلامی را پیش از این بارها شنیده باشیم، اما در غزل ناب او، این عبارت و کلام، تازه و نو می نماید چون بیان شاعرانهٔ او در حکم آشنازدایی از واژگان و عناصر زبانی و تصاویر و انگاره‌هاست.

در بخشی از کلام شیخ با ظهور جمال ذاتی در سخن روبه‌رو هستیم. شیخ روزبهان در *عبهرالعاشقین* معتقد است که جمال انسان ذاتی است و زیبایی طبیعت، طراوت فعل الهی: «حسن انسان خاصیّت انوار تجلّی ذاتی دارد و دیگر چیزها، حسن، از طراوت فعل دارد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۲).

بنابراین شاید بتوان گفت که بهره‌جویی از آرایه‌ها و صنعت‌های ادبی در شعر نوعی طراوت فعل است، اما در کلام برخی شاعران با زیبایی مطلق روبه‌روییم همچون سعدی که کلامش دارای زیبایی ذاتی است.

ای نفس خرّم باد صبا   از برِ یار آمده‌ای مرحبا!

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۱)

در برخی از ابیات غزل‌ها نیز علاوه بر برخورداری از این زیبایی ذاتی، با بهره جستن از آرایه‌های ادبی، شگرد هنری می‌آفرینند.

آنچه که در نبوغ هنری سعدی مورد اهمیّت است؛ هنری کردن پدیده‌هاست و این امر در غزل سعدی با بهره‌جویی از تشبیه‌ها، استعارات، مجازها و کنایه‌ها و غالباً با استفاده از انواع ایهام‌ها صورت می‌گیرد.

یکی از ویژگی‌هایی که کلام سعدی را در غزل نسبت به دیگران متمایز ساخته و خواننده را به شگفتی می‌آورد، گونهٔ بهره‌جویی او از آرایه‌هایی است که در خوانش نخستین، خود را آشکار نمی‌نماید، اما با اندکی تأمّل، این هنر و شگرد شاعری آشکار می‌گردد و خود عاملی می‌گردد برای منحصر به‌فرد ساختن آن عبارت در کلام شیخ و نیز تلفیق آن با معنای مورد نظر او.

گاه چنان این آرایه‌ها با ظرافت به کار رفته‌اند، که تنها با ژرف‌نگری و شناخت عمیق از زبان و نحوه بیان کلام سعدی امکان پذیرند. این امر را می‌توان یکی از نکات کلیدی در ژرف‌ساخت هنری غزل تلقی نمود، چنان‌که در ابیات زیر دیده می‌شوند:

جای خنده‌ست سخن گفتن شیرین پیشت   کآب شیرین چو بخندی برود از شِکرت

(همان: ۴۲۴)

شیرین در این بیت ایهام به: شاهزادهٔ ارمنی معشوقهٔ خسروپرویز و نیز مزه شیرین و ضدّ تلخ دارد، از سوی دیگر آب شیرین نیز دارای ایهام به: آبروی شیرین، آبِ آمیخته به شکر یا نوش است. شکر نیز استعارهٔ مصرّحه از لب معشوق است و در معنای «معشوق خسرو» با «شیرین» ایهام تناسب دارد. شاعر در این بیت بر آن است تا بگوید که اگر شیرین (معشوق خسرو) در حضور تو (معشوق شاعر) سخن بگوید، مایهٔ خنده و تمسخر می‌شود، زیرا وقتی تو بخندی، چنان طراوتی از لبهایت می‌بارد که آبروی شیرین را می‌برد. و یا: به شیرینی و دلنشینی پیش تو سخن گفتن، مایهٔ خنده و تمسخر می‌شود ...

برفت رونق بازار آفتاب و قمر   از آن که ره به دکان تو مشتری آموخت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۳)

شاعر در این بیت با به کار بردن تشبیه تفضیلی، بر آن است که از رواج و روایی افتادن آفتاب و ماه را در برابر زیبایی معشوق و ازیاد مشتری و خواستارانش به تصویر کشد؛ از دیگر سوی واژهٔ مشتری در معنی بزرگ‌ترین ستارهٔ منظومهٔ شمسی که سعد اکبر است و آن را قاضی فلک نیز می‌گویند، با آفتاب و قمر دارای ایهام تناسب است.

چشم کوته‌نظران بر ورق صورت خوبان   خط همی بیند و، عارف قلم صنع خدا را

(همان: ۴۱۳)

خط در معنای اولیهٔ بیت به معنای «موی نازک و نورستهٔ صورت و بناگوش» است که در بیت نیز شاعر آن را به همین معنی به کار برده است، اما در لایهٔ دوم کلام، به معنی «دستنوشته» است که با ورق و قلم ایهام تناسب دارد و البته منظور نظرِ شاعر نیست.

مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق   دوستان ما بیازردند یار خویش را

(همان: ۴۱۶)

خویش در معنای «خود و خویشتن» به کار رفته، اما در ارتباط با بیگانه دارای ایهام تضاد در معنای «آشنا» ست. هم‌چنین در ارتباط با یار نیز در همین معنا (آشنا) دارای ایهام تناسب است. بدین ترتیب شاعر با به کار بردن یک واژه، به گونهٔ همزمان به سه معنای متفاوت اشاره می‌نماید که البته معنای نخست مورد نظر است.

یک لحظه بود این یا شبی کز عمر ما تاراج شد   ما همچنان لب بر لبی، نابرگرفته کام را

(همان: ۴۱۶)

کام برنگرفتن کنایه از «به منظور و مقصود نرسیدن» است که معنای مورد نظر در بیت است، اما به واسطهٔ حضور واژهٔ لب، دارای ایهام تناسب در معنای دهان است.

غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت: این شادی کسی که در این دور خرّم است

(همان: ۴۳۹)

شاعر در این بیت می‌گوید که غم جامی از خون دلم را نوشید و گفت که این جام را به سلامتی کسی می‌نوشم که در این روزگار شاد است. بنابراین از واژهٔ دور معنای «روزگار» اراده می‌شود، اما در لایهٔ دیگر معنایی «دور» معنای «حلقهٔ شراب خواران» را می‌دهد که با «نوش کردن و شادی کسی گفتن» ایهام تناسب برقرار می‌کند.

ای آتش خرمن عزیزان   بنشین که هزار فتنه برخاست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)

شاعر خطاب به محبوب خویش می‌گوید: ای کسی که هستی انسان‌های بزرگ را آتش زده‌ای، بنشین که قدوبالای تو هزار فتنه و آشوب برپا کرده است. در این حالت واژهٔ بنشین در ارتباط با معشوق، معنی «از پا نشستن» می‌دهد و در ارتباط با آتش معنی «فروکش کردن» و «خاموش شدن» می‌دهد و میان این دو آرایهٔ استخدام برقرار می‌شود.

گر شاهد است سبزه بر اطراف گلستان   بر عارضین شاهد گل‌روی خوش‌تر است

(همان: ۴۳۷)

که سبزه در این بیت در رابطه با صحرا در معنی «چمن» و در ارتباط با «عارضین» در معنی «موی تازه رسته» معنا می‌دهد و میان آنها آرایهٔ استخدام برقرار می‌شود.

پای بر دیدهٔ سعدی نِه اگر بخرامی   که به صد منزلت از خاک درت خاکتر است

(همان: ۴۳۸)

در این بیت نیز «به صد منزلت» در رابطه با «دیدهٔ سعدی» در معنی «ارج و مقام» و در ارتباط با «خاک درِ یار» در معنی «دفعه و مرتبه» به کار رفته است.

قاصد مگر آهوی ختن بود   کش نافهٔ مشک در میان است

(همان: ۴۴۱)

معنای بیت چنین است که: حتماً این نامه‌رسان آهوی مشکِ ختن بود که نافه مشک (کنایه از نامه) را در کمر جای داده. بنابراین عبارت «در میان اَست» به معنای نافه در کمر آهوی ختن است و از سوی دیگر به‌واسطهٔ آرایهٔ استخدام؛ به معنای شال و کمربند قاصد است که نامه در آن گذاشته می‌شود.

ره به در از کوی دوست، نیست که بیرون برند   سلسلهٔ پای جمع، زلف پریشان اوست

(همان: ۴۴۶)

شاعر می‌گوید که: از کوی معشوق راهی به بیرون نیست تا کسانی که عاشق شده و بدان‌جا آمده‌اند، بتوانند بیرون بروند، زلف پریشان معشوق نیز همچون زنجیری پای عاشقان را می‌بندد و یا زلف پریشان او پای جمعیت خاطر را می‌بندد و عاشقان را پریشان می‌کند. «سلسله» در رابطه با «پا» به معنی «بند و زنجیر» و در ارتباط با «زلف» به معنی «پیچ و تاب» است و «پریشان» در ارتباط با «زلف» به معنی «درهم و برهم بودن» در رابطه با جمع (مردم) به معنی «مضطرب بودن» است.

شاید که زمین حلّه بپوشد که چو سعدی پیرانه‌سرش دولت روی تو جوان کرد
(همان: ۴۷۶)

که **«پیرانه‌سر»** در ارتباط با «زمین» به معنای «فصل خزان و زمستان» و در ارتباط با «سعدی» به معنی «هنگام پیری» است.

مده به دست فراقم پس از وصال چو چنگ که مطربش بزند بعد از آن که بنوازد
(همان: ۴۷۸)

که **«نواختن»** در ارتباط با «چنگ» به معنی «زخمه زدن» و در رابطه با «شاعر» به معنی «نوازش کردن» است.

خیلتاشان جفاکار و محبّان ملول خیمه را همچو دل از صحبت ما برکندند
(همان: ۴۹۴)

«برکندند» در رابطه با «خیمه» در معنی «جمع کردن و برداشتن خیمه» و در ارتباط با «دل» در معنی «ربودن» به کار رفته است.

سرو در باغ نشانند و تو را بر سر و چشم گر اجازت دهی ای سرو روان بنشانم
(همان: ۵۶۴)

«نشاندن» در ارتباط با «سرو» به معنی «کاشتن و غرس کردن» و در رابطه با «معشوق» به معنی «نهادن و قرار دادن» است.

چشم سعدی در امید روی یار چون دهانش دُرفشانی می‌کند
(همان: ۴۹۹)

که عبارت **«دُر فشانی می‌کند»** در ارتباط با چشم سعدی در معنای «اشک می ریزد» و در ارتباط با دهان، در معنای «سخنان گهربار می‌افشاند» آمده است.

آنان که شب آرام نگیرند ز فکرت چون صبح پدید است که صادق نفسانند
(همان: ۵۰۱)

که **«صادق»** در ارتباط با «صبح» در معنی «صبح حقیقی» و در رابطه با «نفس» در معنی «شخصِ درستکار» آمده است.

ضرورت است که روزی به کوه رفته ز دستت چنان بگرید سعدی که آب تا کمر آید
(همان: ۵۱۳)

«کمر» در ارتباط با سعدی به معنی «میان سعدی» و در رابطه با کوه به معنی «میان کوه» به کار رفته است.

بندی مهر تو نیابد خلاص غرقهٔ عشق تو نبیند کنار
(همان: ۵۱۹)

«کنار» در ارتباط با «مهر معشوق» در معنی «آغوش» و در رابطه با «غرقه» در معنی «ساحل» به کار رفته است.

بگردان ساقیا جام لبالب بیاموز از فلک دور دمادم

(همان: ۵۴۱)

«دور» در ارتباط با جام در معنی «گردش جام شراب» و در رابطه با «فلک» در معنی «گردش روزگار و زمان» به کار رفته است.

به خواری درپی‌ات سعدی چو گَرد افتاده می‌گوید پسندی بر دلم گَردی که بر دامانت نپسندم

(همان: ۵۵۰)

«گرد» در ارتباط با«دل» استعارهٔ مصرحه از غم و اندوه و در رابطه با«دامن» در معنی«گرد و غبار» به کار رفته است.

بخت این نکند با من، کان شاخ صنوبر را بنشینم و بنشانم، گل بر سرش افشانم

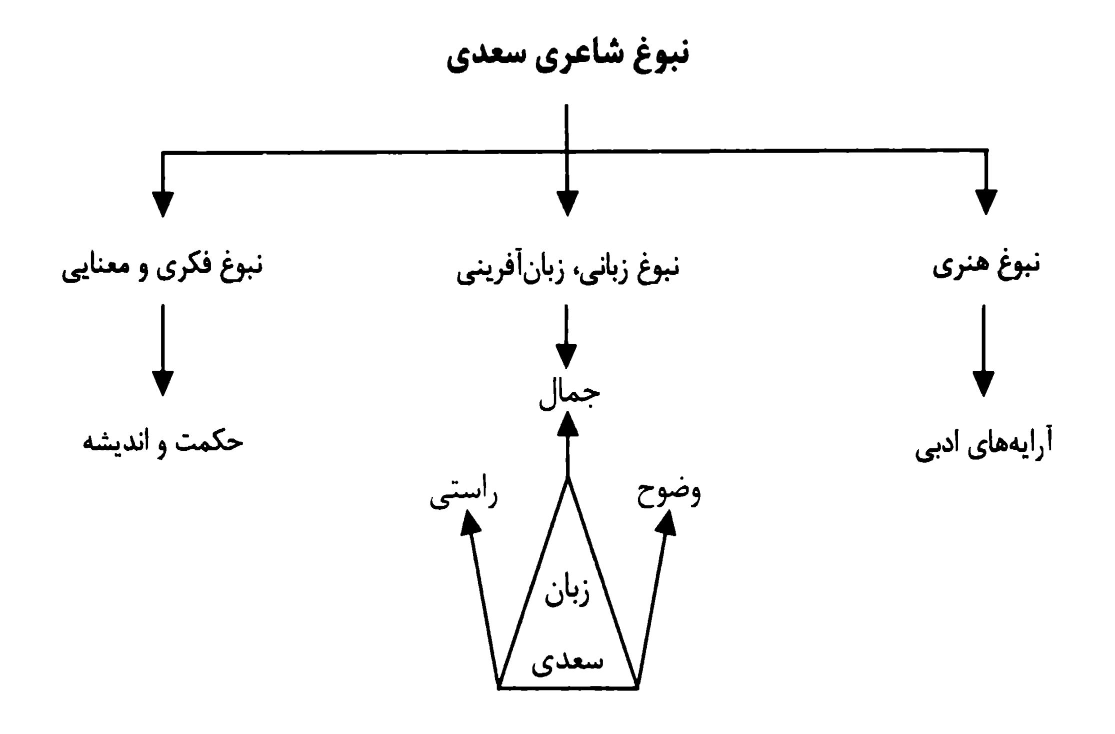
(همان: ۵۶۳)

«بنشانم» در ارتباط با«صنوبر» به معنی«بکارم و غرس کنم» و در رابطه با «معشوق» به معنی«در کنار خود بنشانم» است.

تا سر زلف پریشان تو محبوب من است روزگارم به سر زلف پریشان مانَد

(همان: ۴۹۱)

که **«پریشان»** در رابطه با «زلف» به معنی «درهم و نامرتب»، و در ارتباط با «روزگار» به معنی «آشفته و مضطرب» است.



تکرار در غزل

اگرچه تنوع موضوعات و ظرافت پرداختن بدان‌ها در غزلیات سعدی امری بدیهی و دل‌انگیز است، اما تکرار مضامین و عبارات نیز در غزلیات سعدی وجود دارد که با نگاهی به بسامد بالای این امر، این موضوع می‌تواند به عنوان یکی از ویژگی‌های غزل سعدی مورد توجه گیرد.

بی‌شک سعدی که او را خداوندگار زبان فارسی می‌دانند، چنان بر مقولهٔ زبان و مضمون‌آفرینی چیره و مسلط است که یارای پرهیز از هرگونه تکرار مخل و مُمِلّ را دارد، اما پرسش آن است که با اوصافی که از او در مقولهٔ زبان‌آفرینی بازمی‌شناسیم، چرا در اشعارش با تکرار مضامین و یا عبارات روبه‌روییم؟

شاید بتوان با استناد به سه دلیل به این پرسش پاسخ داد:

* نخست آن که اشعار مختلف سعدی با موضوع واحد، دربرگیرندهٔ محتوای فکری واحدی است؛ یعنی سعدی در مورد یک موضوع معیّن در حالات گوناگون یگانه‌اندیش است و این وحدت فکری ناخودآگاه و یا خودآگاه او را به سوی سخن واحد راندن و یا تکرار مضامین و عبارات در شعر فرامی‌خواند. این امر نتیجهٔ برداشتی است که شاعر از موضوع خاص و یا امری معین دارد که در قالب عبارات مشخص مایهٔ فکری و یا پیام خود را به مخاطب عرضه می‌کند.
* از سوی دیگر، اهمیّت موضوع مطرح شده برای او به حدی است که او را از تکرار و بازگویی آن برحذر نمی‌دارد و با صراحت و تأکید بر آن امر پای می‌فشارد.
* هم‌چنین او که به قول خود: «سعدی اندازه ندارد که چه شیرین‌سخنی» به رسایی کلام و شیوایی سخن خود واقف است و می‌داند که هرآنچه را که بیان می‌کند؛ «حد همین است سخندانی و زیبایی را»، بنابراین به کرّات به بیان مطلب واحدی در جاهای مختلف می‌پردازد و می‌داند که از تکرار زیبایی جز زیبایی برنمی‌خیزد.

ناگفته پیداست که سعدی این مضامین و یا عبارات تکراری را با چنان ظرافت و هنرمندی به کار برده، که در وهلهٔ نخست خواننده متوجه آن نمی‌شود و در صورت تأمّل و شناخت این مضامین و عبارات تکراری، باز هم شیرینی و دل‌انگیزی آن عبارات او را مسحور خود می‌سازد. این‌گونه است که برخی از ابیات و عبارات وی جایگاه تمثیلی و ضرب‌المثلی در فرهنگ و ادب ما یافته‌اند. ابیات زیر بیانگر این ویژگی تکرار در غزل سعدی هستند:

امیدم هست اگر عطشان نمیرد   که باز آید به جوی رفته آبی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)

تشنه ترسم که منقطع گردد   ورنه باز آید آب رفته به جوی

(همان: ۶۴۷)

*

بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق   آبگینه نتواند که بپوشد رازش

(همان: ۵۳۰)

قلبِ رقیق چند بپوشد حدیث عشق   هرچ آن به آبگینه بپوشی مبیّن است

(همان: ۴۴۱)

*

اگرچه ناقص و نادانم، این قدَر دانم — که آبگینهٔ من نیست مرد سندانش

(همان: ۵۳۱)

آزمودیم زور بازوی صبر — و آبگینه‌ست پیش سندانت

(همان: ۴۶۴)

*

دگر آفتاب رویت منمای آسمان را — که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی

(همان: ۶۳۲)

بدر تمام روزی در آفتاب رویت — گر بنگرد بیارد اقرار ناتمامی

(همان: ۶۳۵)

*

خرّم آن روز که بازآیی و سعدی گوید — **آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم**

(همان: ۵۵۱)

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم — تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم

(همان: ۵۵۱)

*

ای آینه ایمنی که ناگاه — در تو رسد آه دردمندی

(همان: ۶۵۶)

ای رخ چون آینه افروخته — الحذر از آهِ منِ سوخته

(همان: ۵۹۳)

ایمن مشو که رویت، آیینه‌ای‌ست روشن — تا کی چنین بماند، وز هر کناره آهی؟

(همان: ۶۴۹)

*

طفل گیا شیر خورد، شاخ جوان گو ببال — ابر بهاری گریست، طرف چمن گو بخند

(همان: ۴۸۹)

شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلزار — بگرید ابر و بخندد شکوفه در چمنش

(همان: ۵۳۱)

شک نیست که بوستان بخندد — هر گه که بگرید ابر آذار

(همان: ۵۲۰)

*

دوش دور از رویت ای جان جانم از غم تاب داشت — ابر چشمم بر رخ از سودای دل سیلاب داشت

(همان: ۴۵۸)

ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت — بوالعجب دارم اگر سیل به دریا نرسد

(همان: ۴۷۹)

*

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم — همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم

(همان: ۵۵۸)

از تـو بـا **مصـلحت** خـویش نمـی‌پـردازم | که محال است که در خود نگرد هر که تو دیـد
(همان: ۵۱۰)

دانی از دولت وصلت چه طلب دارم، هیچ | یاد تـو مصـلحت خـویش ببـرد از یـادم
(همان: ۵۴۸)

نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی | کـه یـاد خـویـشتنـم در ضمیـر می‌آیـد
(همان: ۵۱۵)

آن چنانش به ذکـر مشـغولم | که ندانم به خویشتن پرداخت
(همان: ۴۲۲)

چند گفتند که سعدی نفسی بازِ خود آی | گفتم از دوست نشاید که به خود پـردازم
(همان: ۵۵۸)

*

می نگفتم سخن در آتشِ عشق | تـا نگفـت آب دیـدهٔ غمّـاز
(همان: ۵۲۴)

نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت | کـه آب دیـدهٔ سرخم بگفـت و چهـرهٔ زردم
(همان: ۵۴۸)

حدیث عشق چه حاجت که بر زبـان آری | به آب دیدهٔ خونین نبشـته صـورت حـال
(همان: ۵۳۹)

حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق | گر آب دیده نکردی به گریـه غمّـازی
(همان: ۶۲۶)

عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق | داند که آب دیدهٔ وامق رسالت اسـت
(همان: ۴۳۲)

صبر هم سودی ندارد کآب چشم | راز پنهـان آشـکارا مـی‌کنـد
(همان: ۴۹۸)

*

تو را ز حال پریشان ما چه غم دارد؟ | **اگر چراغ بمیرد، صبا چـه غـم دارد؟**
(همان: ۴۷۲)

اگر چراغ بمیـرد صـبا چـه غـم دارد | وگر بریزد کتّان، چه غم خورد مهتاب؟
(همان: ۴۲۰)

*

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفـا را | **اللّه اللّه تو فراموش مکن صحبت ما را**
(همان: ۴۱۳)

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو نـدیم | **اللّه اللّه تو فراموش مکن عهد قـدیم**
(همان: ۵۷۱)

*

فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست | بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
(همان: ۴۳۴)

باد است نصیحت رفیقـان　　و اندوه فـراق کـوه الونـد

(همان: ۶۵۲)

*

اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بسـتانم　　قضـای عهـد مـاضی را شبی دستی برافشـانم

(همان: ۵۶۴)

ز دستم برنمی‌خیزد که انصاف از تـو بسـتانم　　روا داری گناه خویش و آنگه بر من آشـفتن

(همان: ۵۸۲)

*

ای سخت‌کمانِ سست‌پیمان　　این بود وفای عهد اصحاب؟

(همان: ۴۲۰)

دیدی که وفا به سـر نبـردی　　**ای سخت‌کمانِ سست‌پیمان**

(همان: ۵۷۷)

ای سـخت‌دلان سسـت‌پیمـان　　این شرط وفا بود که بی‌دوست

(همان: ۶۵۱)

*

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه　　ما کجاییم در این بحر تفکّر تـو کجـایی

(همان: ۶۰۰)

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان سعدی　　چند گویی، مگس از پیش شکر مـی‌نـرود

(همان: ۵۰۸)

*

گر بر سر و چشم ما نشـینی　　**بارت بکشـم کـه نـازنینی**

(همان: ۵۴)

با این همه جور و تندخویی　　**بارت بکشم که خـوبرویی**

(همان: ۱۴۹)

نازت ببرم کـه نـازک‌انـدامی　　**بارت بکشم که نازپروردی**

(همان: ۶۱۰)

*

حسن تو نادر است درین عهد و شعر مـن　　من چشم بر تو و همگـان گـوش برمننـد

(همان: ۵۰۰)

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کـس　　حد همین است سخندانی و زیبـایی را

(همان: ۴۱۸)

*

برو ای فقیـه دانـا، بـه خـدای بخـش مـا را　　تو و زهد و پارسایی، من و عاشقی و مسـتی

(همان: ۶۰۶)

من از آن گذشتم ای یار، که بشنوم نصـیحت　　بـرو ای فقیـه و بـا مـا مفـروش پارسـایی

(همان: ۵۹۹)

*

تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت   بلبلان از تو فرومانده چو بوتیمارند

(همان: ۴۹۴)

تو همچون گل ز خندیدن لبت با هم نمی‌آید   روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم

(همان: ۵۶۸)

*

ای آتش خرمن عزیزان   **بنشین که هزار فتنه برخاست**

(همان: ۴۲۷)

بنشین که هزار فتنه برخاست   از حلقهٔ عارفان مدهوش

(همان: ۵۳۴)

*

مگر نسیم سحر بوی یار من دارد   که راحت دل امّیدوار من دارد

(همان: ۴۷۳)

نسیم باد صبا بوی یار من دارد   چو باد خواهم از این پس به بوی او پیمود

(همان: ۵۰۳)

*

به خشم رفتهٔ ما را که می‌برد پیغام؟   بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

(همان: ۴۳۸)

کاش آن به خشم رفتهٔ ما آشتی‌کنان   باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر در است

(همان: ۴۳۵)

مرحبا ای نسیم عنبربوی   خبری زان به خشم رفته بگوی

(همان: ۶۴۷)

*

بی تو گر در جنّتم، ناخوش شراب سلسبیل   با تو گر در دوزخم، خرّم هوای زمهریر

(همان: ۵۲۳)

گر بی تو بود جنّت بر کنگره ننشینم   ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم

(همان: ۵۵۹)

گرم با صالحان بی‌دوست فردا در بهشت آرند   همان بهتر که در دوزخ کنندم با گنهکاران

(همان: ۵۷۹)

*

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد   مفتی ملّت اصحاب نظر باز آمد

(همان: ۷۱۴)

به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم   گر به دامن نرسد چنگ قضا و قَدَرَم

(همان: ۵۵۳)

*

بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس   یکی منم که ندانم نماز چون بستم

(همان: ۵۴۶)

اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و حسن　　دگـــر نبینـی در پـارس پـارسـایـی را

(همان: ۴۱۹)

*

پیام من که رساند بـه یـار مهرگسـل؟　　که برشکستی و ما را هنوز پیوند است

(همان: ۴۳۳)

پیام ما که رساند بـه خـدمتش کـه رضـا　　رضای توست گرم خسته داری ار خشنود

(همان: ۵۰۳)

*

صبر بسیار بباید پـدر پیـر فلـک را　　تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

(همان: ۵۱۱)

بهْ از تو مادر گیتی به عمر خود فرزند　　نیـاورد کـه همـین بـود حـدّ زیبـایی

(همان: ۵۹۹)

*

توخود چه فتنه‌ای که به چشمان ترک مست　　تـــاراج عقـــل مـــردم هشـــیار مـــی‌کنـــی

(همان: ۶۴۴)

آن چشم مست بین که به شوخیّ و دلبـری　　قصـــد هـــلاک مـــردم هشـــیار مـــی‌کنـــد

(همان: ۴۹۸)

*

تـــا نســـوزد، برنیایـــد بـــوی عـــود　　پخته داند، کاین سخن با خام نیسـت

(همان: ۷۸۹)

مثال سعدی عود است، تا نسـوزانی　　جماعت از نفسش دم‌به‌دم نیاسـایند

(همان: ۵۰۲)

قول مطبوع از درون سوزناک آیـد کـه عـود　　چون همی سوزد، جهان از وی معطر می‌شود

(همان: ۵۱۰)

سعیم این است که در آتش اندیشه چو عـود　　خویشتن سوخته‌ام تـا بـه جهـان بـو بـرود

(همان: ۷۹۳)

*

موج از این بار چنان کشتی طاقت بشکسـت　　که عجب دارم اگر تختـه بـه سـاحل بـرود

(همان: ۵۰۶)

هزار کشتی بازارگان در ایـن دریـا　　فرو رود که نبینند تختـه بـر سـاحل

(همان: ۷۲۸)

*

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسـی　　روا بـود کـه ملامـت کنـی زلیخـا را

(همان: ۴۱۳)

ملامت‌گوی بی‌حاصل، ترنج از دست نشناسد　　در آن معرض که چون یوسف، جمال از پرده بنمایی
(همان: ۵۹۷)

*

چو تلخ‌عیشی من بشنوی به خنده درآی　　که گر به خنده درآیی، جهان شکرگیرد
(همان: ۴۷۷)

بر تلخ‌عیشی من اگر خنده آیدت　　شاید، که خندهٔ شکرآمیز می‌کنی
(همان: ۶۴۴)

*

سَلِ المصانع رکباً تَهیمُ فِی الفَلَواتِ　　تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟
(همان: ۶۰۵)

تو بر کنار فراتی، ندانی این معنی　　به راه بادیه دانند قدر آب زلال
(همان: ۵۳۹)

تو را که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت؟　　تو حال تشنه ندانی، که بر کنارهٔ جویی
(همان: ۶۰۳)

درازنای شب از چشم دردمندان پرس　　تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟
(همان: ۶۰۳)

*

سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق؟　　تیر نظر بیفکند افراسیاب را
(همان: ۴۱۴)

گر آن ساعد که او دارد بدی با رستم دستان　　به یک ساعت بیفکندی اگر افراسیابستی
(همان: ۶۰۷)

*

این همه جلوهٔ طاووس و خرامیدن او　　بار دیگر نکند گر تو به رفتار آیی
(همان: ۵۹۶)

کبک این‌چنین نرود، سرو این‌چنین نچمد　　طاووس را نرسد، پیش تو جلوه‌گری
(همان: ۶۱۵)

چون می‌گذری بگو به طاووس　　گر جلوه‌کنان روی چنین رو
(همان: ۶۶۱)

*

جمال کعبه چنان می‌دوانَدَم به نشاط　　که خارهای مغیلان حریر می‌آید
(همان: ۵۱۵)

مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟　　خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد
(همان: ۴۸۱)

*

دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد　　که جواب تلخ‌گویی تو بدین شکردهانی
(همان: ۶۴۲)

هرآینه لب شیرین جواب تلخ دهد　　چنان که صاحب نوشند، ضارب نیشند

(همان: ۴۹۷)

فکم تمرّر عیشی و انت حاملَ شهدِ　　جواب تلخ بدیع است از آن دهانِ نباتی

(همان: ۶۰۵)

ترش نباشد اگر صد جواب تلخ دهی　　که از دهان تو شیرین و دلنواز آید

(همان: ۵۱۴)

من از تو سیر نگردم، وَگر ترش کنی ابرو　　جواب تلخ ز شیرین، مقابل شکر آید

(همان: ۵۱۳)

ز شور عشق تو در کام جان خستهٔ من　　جواب تلخ تو شیرین‌تر از شکر می‌گشت

(همان: ۴۵۹)

*

شب آنجا ببودم به فرمان پیر　　چو بیژن به چاه بلا در، اسیر

(همان: ۳۷۵)

بر تخت جم پدید نیاید شب دراز　　من دانم این حدیث که در چاه بیژنم

(همان: ۵۶۳)

*

چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد　　تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم

(همان: ۵۶۴)

چنانت دوست می‌دارم که وصلم دل نمی‌خواهد　　کمال دوستی باشد مراد از دوست نگرفتن

(همان: ۵۸۲)

*

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم　　چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

(همان: ۵۷۱)

آواز دهل نهان نماند　　در زیر گلیم و عشق پنهان

(همان: ۵۷۸)

دهل زیر گلیم از خلق پنهان　　نشاید کرد و آتش زیر سرپوش

(همان: ۵۳۴)

*

شرط وفاست آن که چو شمشیر برکشد　　یار عزیز، جان عزیزش سپر بود

(همان: ۵۰۴)

آشنایان را جراحت مرهم است　　زان که شمشیر آشنایی می‌زند

(همان: ۴۹۶)

چون دلارام می‌زند شمشیر　　سر ببازیم و رخ نگردانیم

(همان: ۵۷۴)

گر به شمشیر می‌زند معشوق گو بزن جانِ من، که ما سپریم

(همان: ۵۷۳)

*

چشم سعدی به خواب بیند خواب که ببستی به چشم سحّارت

تو بدین هردو چشم خواب‌آلود چه غم از چشم‌های بیدارت؟

(همان: ۴۲۴)

تا نپنداری که بعد از چشم خواب‌آلود تو تا برفتی خوابم اندر چشم بیدار آمده‌ست

(همان: ۴۳۳)

*

من اوّل روز دانستم که با شیرین درافتادم که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم

(همان: ۵۶۸)

اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین نه آخر جان شیرینش برآمد در تمنّایی

(همان: ۶۰۱)

عشق لب شیرینت، روزی بکشد سعدی فرهاد چنین کشته‌ست، آن شوخ به شیرینی

(همان: ۶۴۵)

*

حدیث عشق به طومار درنمی‌گنجد بیان دوست به گفتار درنمی‌گنجد

(همان: ۴۶۹)

در نامه نیز چند بگنجد حدیث عشق کوته کنم که قصّهٔ ما کار دفتر است

(همان: ۴۳۶)

*

گر یک نظر به گوشهٔ چشم ارادتی با ما کنی وگر نکنی، حکم از آن توست

(همان: ۴۳۲)

روی ار به روی ما نکنی حکم از آنِ توست بازآ که روی در قدمانت بگستریم

(همان: ۵۷۳)

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست گر تو قدم می‌نهی، تا بنهم چشمِ راست

(همان: ۴۲۹)

گر کند انعام او، در من مسکین نگاه ور نکند حاکم است، بنده به فرمان اوست

(همان: ۴۴۶)

گر کند روی به ما یا نکند حکم او راست پادشاهی‌ست که بر ملک یمین می‌گذرد

(همان: ۴۷۶)

*

حکیم بین که برآورد سر به شیدایی حکیم را که دل از دست رفت شیدایی‌ست

(همان: ۴۵۲)

ازین پس عیب شیدایان نخواهم کرد و مسکینان — که دانشمند ازین صورت برآرد سر به شیدایی
(همان: ۵۹۸)

*

حنّاست آن که ناخن دلبند رشته‌ای — یا خون بیدلی‌ست که دربند کشته‌ای؟
(همان: ۵۹۳)

رنگ دستت نه به حنّاست که خونِ دل ماست — خوردن خون دل خلق به دستان تا چند؟
(همان: ۴۹۳)

سرانگشتان صاحبدل فریبش — نه در حنّا که در خون قتیل است
(همان: ۴۳۹)

*

این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن — یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین
(همان: ۵۸۸)

فَیح ریحان است یا بوی بهشت — خاک شیراز است یا باد ختن
(همان: ۵۷۶)

*

با وجودت خطا بود که نظر — به ختایی کنند یا ختنی
(همان: ۶۳۷)

خطای محض باشد با تو گفتن — حدیث حسن خوبانِ خطایی
(همان: ۵۹۸)

*

خدنگ غمزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد — اگرچه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند
(همان: ۴۹۵)

وز عقل بهترت سپری باید ای حکیم — تا از خدنگ غمزهٔ خوبان حذر کنی
(همان: ۶۴۴)

هزار جامه سپر ساختیم و هم بگذشت — خدنگ غمزهٔ خوبان زدلق نَه تویی
(همان: ۶۰۲)

*

من از این دلق مرقّع به درآیم روزی — تا همه خلق بدانند که زنّاری هست
(همان: ۴۵۲)

یکرنگ شویم تا نباشد — این خرقهٔ سترپوش، زنّار
(همان: ۵۱۸)

زنّار اگر ببندی سعدی هزار بار — بهْ زانکه خرقه بر سر زنّار می‌کنم
(همان: ۵۶۷)

*

خط سبز و لب لعلت به چه مانند کنی؟ — من بگویم به لب چشمهٔ حیوان مانَد
(همان: ۴۹۱)

چه گویم آن خط سبز و دهان شیرین را   به جز خضر نتوان گفت و چشمهٔ حیوان

(همان: ۷۳۹)

لب‌های تو خضر اگر بدیـدی   گفتی لب چشمهٔ حیات اسـت

(همان: ۴۳۱)

*

ای برادر غم عشق آتـش نمـرود انگـار   بر من این شعله چنان است که بر ابـراهیم

(همان: ۵۷۱)

به تولّای تو در آتش محنت چو خلیل   گوییا در چمـن لالـه و ریحـان بـودم

(همان: ۵۵۱)

*

برخیز که چشم‌های مستت   خفته‌ست و هزار فتنه بیدار

(همان: ۵۱۸)

در عهد شاه عادل اگر فتنه نـادر اسـت   این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرد

(همان: ۵۱۷)

فتنه در پارس برنمی‌خیـزد   مگر از چشم‌هـای فتّانـت

(همان: ۴۶۳)

*

خودپرستان نظر به شخص کنند   پـاک‌بینـان بـه صـنع ربّـانی

(همان: ۶۳۹)

تنگ‌چشمان نظر به میوه کننـد   مـا تماشـا کنـان بسـتانیم

تو به سیمای شخص می‌نگری   مـا در آثـار صـنع حیـرانیم

(همان: ۵۷۴)

*

کدام سنگدل است آن که عیب ما گوید؟   گـر آفتـاب ببینـی چـو مـوم بگـدازی

(همان: ۶۲۷)

هرکه چون موم به خورشید رخت نرم نشد   زینهار از دل سختش کـه بـه سـندان مانَـد

(همان: ۴۹۱)

*

باور از بخت ندارم که تو مهمان منـی   **خیمهٔ پادشه آنگاه فضای درویـش**

(همان: ۵۳۶)

افسر خاقان وانگـاه سـر خـاک‌آلـود   **خیمهٔ سلطان وآنگاه فضای درویـش**

(همان: ۵۳۶)

*

سعدیا دختر انفـاس تـو بـس دل ببـرد   به چنین صورت و معنی که تو می‌آرایی

(همان: ۵۹۶)

سعدیا دختر انفـاس تـو بـس دل ببـرد　　به چنین صورت و معنی که تو می‌آرایی

(همان: ۵۹۶)

*

مـا بـی تـو بـه دل بـر نـزدیم آب　　در آتش سوزنده صبوری که توانـد؟

(همان: ۴۸۹)

مـا بـی تـو بـه دل بـر نـزدیم آب　　چون سنگدلان دل بنهادیم به دوری

(همان: ۶۲۵)

*

مـؤذّن بانـگ بـی‌هنگـام برداشـت　　نمی‌داند که چند از شب گذشـته‌سـت

درازی شـب از مژگـان مـن پـرس　　که یک‌دم خواب در چشمم نگشته‌ست

(همان: ۸۱)

درازنـای شب از چشم دردمندان پـرس　　عزیز من، که شبی یا هزار سال است این

(همان: ۵۸۸)

درازنای شب از چشم دردمندان پـرس　　تو قدر آب چه دانی که بر لب جـویی؟

(همان: ۶۰۳)

به تو حاصلی ندارد، غم روزگار گفـتن　　که شبی نخفته باشی، به درازنای سالی

(همان: ۶۳۲)

درازی شب از ناخفتگان پـرس　　که خواب‌آلوده را کوتـه نمایـد

(همان: ۵۱۰)

از تـو نپرسـند درازای شـب　　آن کس داند که نخفته‌ست دوش

(همان: ۵۳۵)

*

در بادیـه تشـنگان بمردنـد　　وز حلّه به کوفه می‌رود آب

(همان: ۴۲۰)

چون تشنه بسوخت در بیابـان　　چه فایده گر جهان فرات است؟

(همان: ۴۳۱)

چو سود آب فرات آنگه که جان تشنه بیرون شد　　چون مجنون بر کنار افتاد لیلی بـا میـان آیـد

(همان: ۵۱۵)

*

ور قید می‌گشایی، وحشـی نمـی‌گریـزد　　در بند خوبرویان، خوش‌تر که رستگاری

(همان: ۶۱۹)

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریـزد　　که بدانست که در بند تو خوش‌تر که رهـایی

(همان: ۶۰۰)

*

رطب شیرین و دست از نخل کوتاه زلال اندر میان و تشنه محروم

(همان: ۵۶۹)

نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست؟ همی بینم که خرما بر نخیل است

(همان: ۴۳۹)

*

نه من از دست نگارین تو مجروحم و بس که به شمشیر غمت کشته چو من بسیارند

(همان: ۴۹۴)

نگارینا به شمشیرت چه حاجت مرا خود می‌کشد دست نگارین

(همان: ۵۸۸)

*

ز بانگ رود و آوای سرودم دگر جای نصیحت نیست در گوش

(همان: ۵۳۴)

نمانْد در سر سعدی ز بانگ رود و سرود مجال آن که دگر پند پارسا گنجد

(همان: ۴۶۹)

*

همچون دو مغز بادام، اندر یکی خزینه با هم گرفته انسی، وز دیگران ملالی

(همان: ۶۳۳)

از اتفاق چه خوش‌تر بود میان دو دوست؟ درون پیرهنی چون دو مغز یک بادام

(همان: ۵۴۳)

*

هر دم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید

(همان: ۵۱۴)

نالیدن دردناک سعدی بر دعوی دوستی بیان است

آتش به نی قلم درانداخت وین حبر که می‌رود دخان است

(همان: ۴۴۱)

سعدیا گر ز دل آتش به قلم در نزدی پس چرا دود به سر می‌رودش هر نفسی؟

(همان: ۶۲۷)

سعدیا دیگر قلم پولاد دار کاین سخن آتش به نی درمی‌زند

(همان: ۴۹۶)

*

نه یار سست‌پیمان است سعدی که در سختی کند یاری فراموش

(همان: ۵۳۴)

دوست نباشد به حقیقت که او دوست فراموش کند در بلا

(همان: ۴۱۱)

دیده را فایده آن است که دلبر بینـد ورنبیند چه بـود فایـده بینـایی را؟

(همان: ۴۱۸)

سعدیا پیکر مطبوع برای نظـر اسـت گر نبینی چه بود فایدهٔ چشم بصـیر؟

(همان: ۵۲۴)

*

هـرگز حسد نبـرده و حسـرت نـخورده‌ام جز بر دو روی یار موافق که درهم اسـت

(همان: ۴۴۰)

هرگز حسد نبردم، بر منصبی و مالی الّا بر آن که دارد، با دلبـری وصـالی

(همان: ۶۳۳)

*

جایی که سرو بوستان با پای چوبین می‌چمد ما نیز در رقص آوریم آن سرو سـیم‌انـدام را

(همان: ۴۱۷)

اگر به رقص درآیی تو سـرو سـیم‌انـدام نظاره کن که چه مستی کنند و جان‌بازی

(همان: ۶۲۶)

*

باد خـاکی ز مقـام تـو بیـاورد و ببـرد آب هر طیب که در کلبهٔ عطّاری هست

(همان: ۴۵۲)

باد، بوی گل رویش به گلستان آورد آب گلزار بشد، رونق عطّـار برفـت

(همان: ۴۶۱)

آمد گه آن که بوی گلزار منسوخ کند گلاب عطّـار

(همان: ۵۱۸)

*

ز دیدنت نتوام که دیده در بنـدم وگر مقابله بینم که تیر مـی‌آیـد

(همان: ۱۳۱)

من از این هر دو کمانخانهٔ ابروی تو چشـم برنگیـرم، وگـرم چشـم بدوزنـد بـه تیـر

(همان: ۵۲۴)

*

دوستان در هوای صحبت یار زرفشـانند و مـا سرافشـانیم

(همان: ۵۷۴)

گر زر فدای دوست کنند اهل روزگـار ما سر فدای پای رسالت‌رسان دوسـت

(همان: ۴۴۸)

*

شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ مگر کسی که به زندان عشق دربند است

(همان: ۴۳۳)

به خنده گفت که سعدی ازین سخن بگریز | کجا روم؟ که به زندان عشق در بندم

(همان: ۵۵۰)

*

زهر از قِبَل تو نوشدارو | فحش از دهن تو طیبات است

(همان: ۴۳۱)

درد از جهت تو عین داروست | زهر از قِبَل تو محض تریاک

(همان: ۶۶۰)

زهرم چو نوشدارو، از دست یار شیرین | بر دل خوش است نوشم، بی او نمی‌گوارد

(همان: ۴۷۱)

*

اِنتبِه قبل السّحر یاذالمنام | نوبت عشرت بزن پیش آر جام...

نالهٔ بلبل به مستی خوش‌تر است | **ساتکینی، ساتکینی ای غلام** .

(همان: ۵۴۲)

ساقیا می ده که مرغ صبح بام | رخ نمود از بیضهٔ زنگارفام

جان ما و دل غلام روی توست | **ساتگینی، ساتگینی ای غلام**

(همان: ۵۴۴)

*

روی اگر باز کند حلقهٔ سیمین در گوش | همه گویند که این ماهی و آن پروین است

(همان: ۴۵۸)

از آن ساعت که دیدم گوشوارش | ز چشمانم بیفتاده‌ست پروین

(همان: ۵۸۸)

*

سروبالایی به صحرا می‌رود | رفتنش بین تا چه زیبا می‌رود

(همان: ۵۰۸)

میل بین کان سرو بالا می‌کند | **سرو بین کاهنگ صحرا می‌کند**

(همان: ۴۹۸)

*

سرو چمن پیش اعتدال تو پست است | روی تو بازار آفتاب شکسته‌ست

(همان: ۴۳۱)

ای سرو بلند بوستانی | در پیش درخت قامتت پست

(همان: ۴۲۶)

سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست | آن همه وصفش که می‌کنند به قامت

(همان: ۴۶۳)

هزار سرو خرامان به راستی نرسد | به قامت تو و گر سر بر آسمان سایند

(همان: ۵۰۲)

به جای، خشک بمانند سروهای چمن چو قامت تو ببینند در خرامیدن

(همان: ۵۸۴)

*

سعدی خط سبز دوست دارد پیرامن خدّ ارغوانی

این پیر نگر که همچنانش از یاد نمی‌رود جوانی

(همان: ۶۳۸)

همه دانند که من سبزهٔ خط دارم دوست نی چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرایی را

(همان: ۴۱۸)

*

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زندهٔ ابد است آدمی که کشتهٔ اوست

(همان: ۴۴۵)

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خار دشت محبّت گل است و ریحان است

(همان: ۴۴۲)

*

صبر دیدیم در مقابل شوق آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

(همان: ۶۴۷)

چشم اگر با دوست داری، گوش با دشمن مکن عاشقی و نیکنامی سعدیا سنگ و سبوست

(همان: ۴۴۴)

بسی بگفت خداوند عقل و نشنیدم که دل به غمزهٔ خوبان مده که سنگ و سبوست

(همان: ۴۴۵)

*

دانی به چه ماند آب چشمم؟ سیماب که یک دمش سکون نیست

(همان: ۶۵۹)

ساکن نمی‌شود نفسی آب چشم من سیماب طرفه نبود اگر بی‌سکون شود

(همان: ۵۰۹)

*

به هوای سر زلف تو درآویخته بود از سر شاخ زبان، برگ سخن‌های ترم

(همان: ۵۵۲)

هردم از شاخ زبانم میوه‌ای تر می‌رسد بوستان‌ها رست از آن تخمم که در دل کاشتی

(همان: ۶۰۸)

*

با کاروان مصری، چندین شکر نباشد در لعبتان چینی، زین خوب‌تر نباشد

(همان: ۴۸۲)

در پارس چنین نمک ندیدم در مصر چنین شکر نباشد

(همان: ۴۸۳)

هـر متـاعی ز معـدنی خیـزد	شکر از مصر و سعدی از شیراز
(همان: ۵۲۵)

کاروانی شکر از مصر به شیراز آید	اگر آن یار سفر کردهٔ مـا بـاز آیـد
(همان: ۵۱۴)

*

ما گدایان خیل سـلطانیم	شـهربند هـوای جانـانیم
(همان: ۵۷۴)

سر در جهان نهادمی از دست او ولیـک	از شـهر او چگونـه رود شـهربند او؟
(همان: ۵۹۰)

*

یار زیبا گر هزارت وحشت از وی در دل است	بامـدادان روی او دیـدن صـباح مقبـل اسـت
(همان: ۴۳۸)

جهان شب است و تو خورشید عالم‌آرایی	صـباح مقبـل آن کـز درش تـو بـازآیی
(همان: ۵۹۹)

*

درمن این هست که صبرم ز نکورویان نیست	زرق نفروشـم و زهـدی ننمـایم کـان نیسـت
(همان: ۴۵۶)

در من این هست که صبرم ز نکورویان نیست	وز گل و لاله گزیر است و ز گلرویـان نیسـت
(همان: ۴۵۶)

*

روی تو چه جای سِحرِ بابـل؟	موی تو چه جای مار ضـحّاک؟
(همان: ۶۶۰)

در شکنج سر زلف تو دریغـا دل مـن	که گرفتار دو مار است بدین ضـحّاکی
(همان: ۶۳۱)

*

کبک این چنین نرود، سرو این چنین نچمد	طاووس را نرسـد، پـیش تـو جلـوه‌گـری
(همان: ۶۱۵)

باری به ناز و دلبری، گر سوی صحرا بگذری	واله شود کبک دری، طـاووس شـهپر برکنـد
(همان: ۴۹۷)

*

چنین شمایل موزون و قـد خوش که توراسـت	به ترک عشق تو گفتن نه طبـع مـوزون اسـت
(همان: ۴۴۳)

علی‌الخصوص کسی را که طبع موزون اسـت	چگونـه دوسـت نـدارد شـمایل مـوزون؟
(همان: ۵۸۷)

*

مشغول عشق جانان، گر عاشقی‌ست صـادق	در روز تیربـاران، بایـد کـه سـر نخـارد
(همان: ۴۷۱)

گر من از عهدت بگردم ناجوانمردم نه مـردم   عـاشق صادق نباشد کز ملامت سـر بخـارد

(همان: ۴۷۲)

سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد   سست‌عهدان ارادت ز ملامت برمند

(همان: ۵۰۰)

عاشق صادق از ملامت دوست   گر برنجد، به دوست مشمارش

(همان: ۵۲۹)

به جفایی و قفایی نرود عاشق صـادق   مژه برهم نزند گر بزنی تیر و سـنانش

(همان: ۵۳۳)

گر بر وجود عاشق صـادق نهنـد تیـغ   بیند خطای خویش و نبیند خطای یـار

(همان: ۵۲۰)

صفت عاشق صادق به درستی آن است   که گرش سر برود، از سرِ پیمـان نـرود

(همان: ۵۰۷)

*

عرقت بر ورق روی نگارین به چه مانَد؟   همچو بر خرمن گل قطرهٔ بـاران بهـاری

(همان: ۶۲۲)

هر ساعت از لطیفی، رویت عرق برآرد   چون بر شکوفه آیـد، بـاران نوبهـاری

(همان: ۶۱۹)

*

مـــاجرای عقـــل پرســـیدم ز عشـــق   گفت: معزول است و فرمانیش نیسـت

(همان: ۴۵۵)

حدیث عقل در ایـام پادشـاهی عشـق   چنان شده‌ست که فرمان عامل معـزول

(همان: ۵۴۰)

*

سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفـت   عهد بشکسـتی و مـن بـر سـر پیمـان بـودم

(همان: ۵۵۱)

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم   شاکر نعمت و پـروردهٔ احسـان بـودم

(همان: ۵۵۱)

اگرچه مهر بریدی و عهد بشکسـتی   هنوز بر سر پیمان و عهد و سـوگندم

(همان: ۵۵۰)

*

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفـایی   عهد نابستن از آن بهْ که ببنـدی و نپـایی

(همان: ۶۰۰)

نبایســـتی هـــم اوّل مهـــر بســـتن   چو در دل داشتی پیمان شکستن

(همان: ۵۸۲)

*

چون تو بدیع‌صورتی، بـی‌سـبب کـدورتی   عـهد وفای دوستان، حیف بود که بشـکنی

(همان: ۶۳۸)

حکم آنِ توست اگر بکُشی بی‌گنه، ولیک عهد وفای دوست نشاید که بشکنی

(همان: ۶۳۶)

*

جز این قَدَر نتوان گفت بر جمال تو عیب که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید

(همان: ۵۱۶)

جز این عیبت نمی دانم که بدعهدی و سنگین‌دل دلارامی بدین خوبی، دریغ ار مهربانستی

(همان: ۶۰۶)

*

فرمان عشق و عقل به یک‌جای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(همان: ۶۰۹)

چو شور عشق درآمد، قرار عقل نماند درون مملکتی چون دو پادشا گنجد؟

(همان: ۴۶۹)

*

سعدی اگر داغ عشق، در تو مؤثر شود فخر بود بنده را، داغ خداوندگار

(همان: ۵۱۹)

سعدی اگر زخم خوری غم مخور فخر بود داغ خداوندگار

(همان: ۵۱۹)

*

معلم گو ادب کم کن که من ناجنس‌شاگردم پدر گو پند کمتر ده که من نااهل‌فرزندم

(همان: ۵۵۰)

من آن نی‌ام که پذیرم نصیحت عقلا پدر بگوی که من بی‌حساب فرزندم

(همان: ۵۵۰)

*

خیمه بیرون بر که فرّاشان باد فرش دیبا در چمن گسترده‌اند

(همان: ۴۹۲)

باغ را چندان بساط افکنده‌اند کآدمی بر فرش دیبا می‌رود

(همان: ۵۰۸)

*

ور من گدای کوی تو باشم غریب نیست قارون اگر به خیل تو آید گدا رود

(همان: ۵۰۶)

اگر قارون فرود آید شبی در خیل مهرویان چنان صیدش کنند امشب که فردا بینوا ماند

(همان: ۷۱۵)

*

قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان گر چشم من اندر عقبش سیل براند

(همان: ۴۸۹)

سعدی به پاکبازی و رندی مَثَل نشد   تنها در این مدینه، که در هر مدینه‌ای
شعرش چو آب در همه عالم چنان شده   کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای

(همان: ۵۹۵)

*

نه به خود می‌رود گرفتهٔ عشق   دیگری می‌برد به قلّابش

(همان: ۵۲۸)

سعدی چو جورش می‌بری، نزدیک او دیگر مرو   ای بی‌بصر من می‌روم؟ او می‌کشد قلّاب را

(همان: ۴۱۴)

*

ز فکرهای پریشان و بارهای فراق   که بر دل است، ندانم کدام برگیرم؟

(همان: ۵۵۸)

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم   به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟

(همان: ۵۶۰)

*

هر آدمی که کشتهٔ شمشیر عشق شد   گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

(همان: ۷۸۷)

کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چون   تشنهٔ دیدار دوست، راه نپرسد که چند

(همان: ۴۸۹)

دانی حیات کشتهٔ شمشیر عشق چیست   سیبی گزیدن از رخ چون بوستان دوست

(همان: ۴۴۹)

*

خجسته روز کسی کز درش تو بازآیی   که بامداد به روی تو فال میمون است

(همان: ۴۴۳)

نشان بخت بلند است و طالع میمون   علی‌الصّباح نظر بر جمال روزافزون

(همان: ۵۸۷)

فرّخ صباح آن که تو بر وی نظر کنی   پیروز روز آن که تو بر وی گذر کنی

(همان: ۶۴۳)

هر که چشمش بر چنان روی اوفتاد   طالعش میمون و فالش مقبل است

(همان: ۴۳۸)

*

وگر نصیحت دل می‌کنم که عشق مباز   سیاهی از رخ زنگی به آب می‌شویم

(همان: ۷۳۵)

سیاهِ زنگی هرگز شود سپید به آب؟   سپیدِ رومی هرگز شود سیاه به دود؟

(همان: ۷۹۲)

*

به خاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان **که من به پای تو در مردن آرزومنـدم**
(همان: ۵۵۰)

چنان به پای تو در مردن آرزومنـدم که زندگانی خویشم چنان هوس نکنـد
(همان: ۴۹۷)

*

گر برانند و گر ببخشایند ره به جای دگر نمی‌دانـیم
(همان: ۵۷۴)

گـر براننـد و گـر ببخشـایند ما بر این در گدای یک نظـریم
(همان: ۵۷۳)

سرِ ما وآستانِ خدمت تو **گر برانی و گر ببخشـایی**
(همان: ۶۰۲)

گر بخوانی پادشاهی، ور برانی بنده‌ایم رای ما سودی ندارد تا نباشد رایِ تـو
(همان: ۵۹۱)

*

بنده‌ام، گر به لطف می‌خوانی حاکمی، گر به قهر مـی‌رانـی
(همان: ۶۳۹)

گر بنوازی به لطـف، ور بگـدازی بـه قهـر حکم‌تو بر من روان، زجر تو بر من رواست
(همان: ۴۲۸)

اگر قبـول کنـی ور برانـی از بـرِ خـویش خلاف رای تو کردن خلاف مذهب ماست
(همان: ۴۲۶)

*

آسوده‌خاطرم که تو در خــاطر منـی گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنـی
(همان: ۶۳۶)

ما سر نهاده‌ایم، تو دانی و تیغ و تاج تیغی که ماهروی زند تاجِ سـر بـود
(همان: ۵۰۴)

بنده‌ام، گو تاج خواهی بـر سـرم نِـهْ یـا تبـر هرچه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست
(همان: ۴۴۶)

*

گر تو ز ما فارغی، ما به تو مستظهَریم ور تو ز ما بی‌نیاز، ما بـه تـو امّیـدوار
(همان: ۵۱۸)

گر تو ز ما فارغی، وز همه کس بی‌نیاز ما به تو مستظهَریم، وز همه عالم فقیـر
(همان: ۵۲۳)

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسَّر نمی‌شود مـا را
(همان: ۴۱۲)

اگر تو را سرِ ما هست یا غمِ ما نیست من از تو دست ندارم به بی‌وفایی بـاز
(همان: ۵۲۵)

*

گر چو چنگم بزنی پیش تو سر برنکنم — این چنین یار وفادار که بنوازی به

(همان: ۵۹۲)

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش — تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

(همان: ۵۵۸)

سر نتوانم که برآرم چو چنگ — ور چو دفم پوست بدرّد قفا

(همان: ۴۱۲)

*

گر من از خاک بترسم نبرم دامن گل — کام، در کام نهنگ است، بباید طلبید

(همان: ۵۱۰)

بار یاران بکش که دامن گل — آن برد کاحتمال خار کند

(همان: ۴۹۷)

*

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟ — همه دانند که در صحبت گل خاری هست

(همان: ۴۵۲)

عاشق گل دروغ می‌گوید — که تحمّل نمی‌کند خارش

(همان: ۵۲۹)

*

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟ — گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم است

(همان: ۵۰۰)

بی مار به سر نمی‌رود گنج — بی‌خار نمی‌دَمَد گلستان

(همان: ۵۷۷)

*

اگر برهنه نباشی که شخص بنمایی — گمان برند که پیراهنت گل آکندست

(همان: ۴۳۴)

بدنت در میان پیرهنت — همچو روحی‌ست رفته در بدنی

وان که بیند برهنه اندامت — گوید این پر گل است پیرهنی

(همان: ۶۳۷)

*

آخر نه منم تنها، در بادیهٔ سودا — عشق لب شیرینت، بس شور برانگیزد

(همان: ۴۷۸)

یک روز به شیدایی، در زلف تو آویزم — زان دو لب شیرینت، صد شور برانگیزم

(همان: ۵۵۹)

*

غلام آن لب ضحّاک و چشم فتّانم — که کید سحر به ضحّاک و سامری آموخت

(همان: ۴۲۳)

گفتم که نیاویزم، با مارِ سرِ زلفت بیچاره فروماندم، پیش لبّ ضحّاکت

(همان: ۴۶۲)

لب خندان شیرین‌منطقش را نشاید گفت جز ضحّاکِ جادو

(همان: ۵۸۹)

*

هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی چون به دست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟

(همان: ۵۳۶)

چون میسّر شدی ای درّ ز دریا برتر؟ کی به دست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟

(همان: ۵۳۶)

جامه‌ای پهن‌تر از کارگه امکانی لقمه‌ای بیشتر از حوصلهٔ ادراکی

(همان: ۶۳۱)

*

مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم

(همان: ۵۶۰)

آن که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت به همه عالمش از من نتوانند خرید

(همان: ۵۱۰)

مرا به هیچ بدادی خلاف شرط محبّت هنوز با همه عیبت به جان و دل بخریدم

(همان: ۵۵۱)

*

مرا جامی بده وین جامه بستان مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش

(همان: ۵۳۳)

خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر بی‌خبر است عاقل از لذت عیش بی‌هُشان

(همان: ۵۸۰)

لایق سعدی نبوَد این خرقهٔ تقوی و زهد ساقیا جامی بده وین جامه از سر برکنش

(همان: ۵۳۱)

بگیر جامهٔ صوفی، بیار جام شراب که نیکنامی و مستی به هم نیامیزند

(همان: ۴۹۵)

ساقی اگر باده ازین خم دهد خرقهٔ صوفی ببَرد می‌فروش

(همان: ۵۳۵)

*

به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق مژه برهم نزند گر بزنی تیر و سنانش

(همان: ۵۳۳)

گر آید از تو به رویم هزار تیر جفا جفاست گر مژه برهم زنم ز پیکانش

(همان: ۵۳۲)

شرط عقل است که مردم بگریزند از تیر من گر از دست تو باشد مژه برهم نزنم

(همان: ۵۶۲)

*

چشم از تو برنگیرم، ور می‌کشد رقیبم مشتاق گل بسازد، با خوی باغبانان

(همان: ۵۸۱)

عدیم را که تمنّای بوستان باشد ضرورت است تحمل ز بوستان‌بانش

(همان: ۵۳۱)

*

گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی

(همان: ۶۴۱)

مگر در آینه بینی، وگرنه در آفاق به هیچ خلق نپندارمت که مانندی

(همان: ۶۱۱)

که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید یا مگر آینه در پیش جمالش دارند

(همان: ۴۹۴)

دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست هم در آیینه توان دید مگر همتایت

(همان: ۴۶۷)

جز صورتت در آینه کس را نمی‌رسد با صورت بدیع تو کردن برابری

(همان: ۶۱۹)

ای که هرگز ندیده‌ای به جمال جز در آیینه مثل خویشتنی

(همان: ۶۳۷)

عجب در آن نه که آفاق در تو حیرانند تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی

(همان: ۶۳۷)

گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی

(همان: ۶۰۵)

آیینه‌ای طلب کن، تا روی خود ببینی وز حسن خود بمانَد، انگشت در دهانت

(همان: ۴۶۵)

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش گر در آیینه ببینی برود دل ز برت

(همان: ۴۲۴)

باور از مات نباشد تو در آیینه نگه کن تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را

(همان: ۴۱۳)

*

معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

(همان: ۴۲۳)

معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت به دوستیت وصیت نکرد و دلداری

(همان: ۶۲۰)

*

مگر تو روی بپوشی و فتنه باز نشانی که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم

(همان: ۵۶۰)

مگر تو روی بپوشی، وگرنه ممکن نیست که اهل معرفت از تو نظر بپرهیزند

(همان: ۴۹۵)

*

تو خواهی استین افشان و خواهی روی درهم کش **مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی**

(همان: ۵۹۷)

گر برانی نرود، ور برود باز آید **ناگزیر است مگس، دکهٔ حلوایی را**

(همان: ۴۱۸)

*

اگر هزار تعنّت کنی و طعنه زنی من این طریق محبّت ز دست نگذارم

(همان: ۵۵۴)

گرم هزار تعنّت کنی و طعنه زنی من آن نی‌ام که ره انتقام برگیرم

(همان: ۵۵۸)

*

گر زآمدنت خبر بیارند **من جان بدهم به مژدگانی**

(همان: ۶۳۸)

مزن ای عدو به تیرم، که بدین قدر نمیرم خبرش بگو که **جانم بدهم به مژدگانی**

(همان: ۶۴۲)

*

من سر ز خط تو برنمی‌گیرم ور چون قلمم به سر بگردانی

(همان: ۶۴۰)

وجود من چو قلم سر نهاده بر خط توست بگردم ار به سرم همچنان بگردانی

(همان: ۶۴۳)

*

اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد وگر بریزد کتّان، چه غم خورد مهتاب؟

(همان: ۴۲۰)

گر در نظرت بسوخت سعدی مه را چه غم از هلاک کتّان؟

(همان: ۵۷۷)

*

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم ...

از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز **می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم**

(همان: ۵۵۳-۵۵۲)

راه عشق تو دراز است، ولی سعدی‌وار　　می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم

(همان: ۵۵۷)

*

رسید نالهٔ سعدی به هر که در آفاق　　هم آتشی زده‌ای تا نفیر مـی‌آیـد

(همان: ۵۱۶)

رسید نالهٔ سعدی به هر که در آفـاق　　وگر عبیر نسوزد به انجمن چه رسـد

(همان: ۴۷۹)

نالهٔ سعدی به چه دانی خوش است؟　　بوی خوش آیـد چـو بسـوزد عبیـر

(همان: ۵۲۲)

*

نه هاونم کـه بنـالم بـه کـوفتی از یـار　　چو دیگ بر سر آتش نشان که بنشـینم

(همان: ۵۶۸)

هـاون از یـار جفـا بینـد و تسلیـم شـود　　تو چه یاری که چو دیگ از غم دل جوش کنی

(همان: ۸۰۶)

*

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم　　نبود بر سر آتش میسّرم کـه نجوشـم

(همان: ۵۶۰)

گر یکی از عشـق بـرآرد خـروش　　بر سر آتش نه غریب است جـوش

(همان: ۵۳۵)

*

مرا وقتی ز نزدیکان ملامت سخت می‌آمد　　نترسم دیگر از باران که افتادم بـه دریـایی

(همان: ۶۰۱)

نصیحت‌گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش　　چوسیل‌ازسرگذشت‌آن‌راچه‌می‌ترسانی‌ازباران؟

(همان: ۵۷۹)

سعدی از سرزنش خلق نترسد، هیهـات　　غرقه در نیل چه اندیشه کند بـاران را؟

(همان: ۴۱۷)

*

بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامـت　　فتنه نـادر بنشـیند چـو تـو در حـال قیـامی

(همان: ۶۳۴)

گفتی به غمم بنشین یا از سر جان برخیـز　　فرمان برمـت جانـا، بنشـینم و برخیـزم

(همان: ۵۵۹)

تا دل به تو پیوستم، راه همـه دربسـتم　　جایی که تو بنشینی، بس فتنه که برخیزد

(همان: ۴۷۹)

دی زمانی به تکلـف بـرِ سـعدی بنشسـت　　فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست

(همان: ۴۲۹)

بنشین که هزار فتنه برخاست / از حلقهٔ عارفان مدهوش

(همان: ۵۳۴)

اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی / چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست

(همان: ۴۲۵)

بنشین که فغان از ما، برخاست در ایامت / بس فتنه که برخیزد، هر جا که تو بنشینی

(همان: ۶۴۵)

ای آتش خرمن عزیزان / بنشین که هزار فتنه برخاست

(همان: ۴۲۷)

*

تو سرو دیده‌ای که کمر بست بر میان / یا **ماه چارده که به سر بر نهد کلاه؟**

(همان: ۵۹۲)

نشنیده‌ام که ماهی، بر سر نهد کلاهی / یا سرو با جوانان، هرگز رود به راهی

(همان: ۶۴۹)

*

نظر کردن به خوبان دین سعدی‌ست / مباد آن روز کاو برگردد از دین

(همان: ۵۸۸)

خود گرفتم که نظر بر رخ خوبان کفر است / من ازین باز نگردم، که مرا این دین است

(همان: ۴۴۴)

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان / ز روی خوب، لکم دینکم ولی دین

(همان: ۶۴۵)

*

خورشید برسرو روان، دیگر ندیدم در جهان / وصفت نگنجد در بیان، نامت نیاید در قلم

(همان: ۵۴۱)

درِ اندیشه ببستم، قلم وهم شکستم / که تو زیباتر از آنی که کنم وصف و بیانت

(همان: ۴۶۵)

*

تا دل از آن تو شد، دیده فرو دوختم / **هرچه پسند شماست، بر همه عالم حرام**

(همان: ۵۴۴)

ما به تو پرداختیم، خانه و هرچ اندروست / **هرچه پسند شماست، بر همه عالم حرام**

(همان: ۵۴۴)

*

کاش که در قیامتش، بار دگر بدیدمی / **کآنچه گناه او بود، من بکشم غرامتش**

(همان: ۵۲۹)

گر خداوند تعالی به گناهیت بگیرد / **گو بیامرز که من حامل اوزار تو باشم**

(همان: ۵۵۹)

*

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن وگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم

(همان: ۵۶۰)

به بوی آن که شبی در حرم بیاسایند **هزار بادیه سهل است اگر بپیمایند**

(همان: ۵۰۲)

*

هزار عهد بکردم که گرد عشق نگردم همی برابرم آید خیال روی تو هر دم

(همان: ۵۴۸)

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

بهوش بودم از اوّل که دل به کس نسپارم شمایل تو بدیدم نه صبر ماند و نه هوشم

(همان: ۵۶۰)

جهد کردم که دل به کس ندهم چه توان کرد با دو دیدهٔ باز؟

(همان: ۵۲۵)

*

شوق است در جدایی و جور است در نظر هم جور بهْ که طاقت شوقت نیاوریم

(همان: ۵۷۳)

سعدی به جفا دست امید از تو ندارد هم جور تو بهتر که ز روی تو صبوری

(همان: ۶۲۵)

*

صورتگر دیبای چین، گو صورت رویش ببین یا صورتی برکش چنین، یا توبه کن صورتگری

(همان: ۶۱۲)

نسخهٔ این روی به نقاش بر تا بکند توبه ز صورتگری

(همان: ۶۱۴)

*

سعدیا ترک جان بباید گفت که به یک دل دو دوست نتوان داشت

(همان: ۴۵۹)

درست شد که به یک دل دو دوست نتوان داشت به ترک خویش بگوی ای که طالب اویی

(همان: ۶۰۳)

*

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را

(همان: ۴۱۷)

ای کاش برفتادی، برقع ز روی لیلی تا مدّعی نماندی، مجنون مبتلا را

(همان: ۴۱۴)

*

دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

(همان: ۷۹۳)

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

(همان: ۷۹۱)

*

وه که گر من باز بینم روی یـار خـویش را　　تا قیامت شکر گـویم کردگـار خـویش را

(همان: ۴۱۶)

وه که گر من باز بینم چهر مهرافـزای او　　تا قیامت شـکر گـویم طـالع پیـروز را

(همان: ۴۱۵)

شگرد عبارات و افعال سلبی در زبان سعدی

سعدی در زبان غزل برای روی برتـافتن از قالـب امـری سـخن کـه غالبـاً روی در مـلال و ناخوشایندی مخاطب دارد و از دیگر سوی وقوف به اهمیّت امری که خود می‌خواهد آن را بـا مخاطب در میان بگذارد، علاوه بر به کار بردن عبارات اثباتی در کلام خود، از عبارات و صـفات سلبی نیز بهره می‌گیرد تا از یک سو ذهن مخاطب را نسبت به پاره دوم کلام ــ که غالبـاً جنبـه اثباتی دارد ــ کنجکاو نماید و از سوی دیگر، ضمن نفی صفات و یـا کـرداری منفـی، جنبـه مثبت ارزشی آن را نیز به خواننده یادآور شود و سرانجام در مسیر غـایی تعلیمـی بـه عنـوان حکیمی ناصح رسالت ارجمند خویش را به انجام رساند. با نگاهی به بسامد این امر در غـزل، می‌توان آن را یکی از شاخص‌های زبانی وی دانست:

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریـزد　　که بدانست که در بند تو خوش‌تـر ز رهـایی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰)

من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّـای تـو مستم　　هوش‌من دانی‌که برده‌ست؟ آن‌که صورت می‌نگـارد

(همان: ۴۷۲)

من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی　　عهد نابستن از آن بهْ که ببنـدی و نپـایی

(همان: ۶۰۰)

حلقه بـر در نتوانم زدن از دست رقیبان　　این توانم که بیابم به محلّـت بـه گـدایی

(همان: ۶۰۰)

گَرم تو در نگشـایی کجـا تـوانم رفـت　　به راستان که بمیرم بر آستان ای دوسـت

(همان: ۴۵۰)

ولـولـه در شـهر نیست، جـز شکن زلف یـار　　فتنه در آفاق نیست، جز خم ابـروی دوسـت

(همان: ۴۵۰)

نه عاشق است که هر ساعتش نظر به کسی‌ست　　نه‌عارف‌است که هر روز خاطرش جایی‌ست

(همان: ۴۵۲)

نـه خاص در سـر من عشق در جـهان آمد　　که هر سری که تو بینی رهین سـودایی‌سـت

(همان: ۴۵۳)

تو را نادیدن مـا غـم نباشـد　　که در خیلت بهْ از ما کم نباشد

(همان: ۴۸۴)

آن نه عشق است که از دل به دهان می‌آید　　وآن نه عاشق که ز معشوق به جان می‌آیـد

(همان: ۵۱۶)

عشق‌بازی **نه من آخر** به جهان آوردم یا گناهی‌ست که اوّل من مسکین کردم
(همان: ۵۴۸)

عشق سعدی **نه حدیثی‌ست** که پنهان مانَد داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست
(همان: ۴۵۲)

* گاه نیز این نوع کاربرد سلبی زبانی، مفهوم اثباتی مطلق در کلام وی است که از ظاهر کلام نیز به شیوایی برمی‌آید:

نه منِ خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
(همان: ۴۵۲)

نه من از دست نگارین تو مجروحم و بس که به شمشیر غمت کشته چو من بسیارند
(همان: ۴۹۴)

به کمند سر زلفت **نه من افتادم** و بس که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)

* گاه نیز بر آن است تا با نفی مفاهیم و ارزش‌های مجازی، به گونه‌ای غیرمستقیم به اثبات مفاهیم ارزشی و حقیقی بپردازد، بی‌آن‌که به‌گونه مستقیم آن مفاهیم را بر زبان جاری سازد:

نظر خدای‌بینان، طلب هوا نباشد سفرِ نیازمندان، قدم خطا نباشد
(همان: ۴۸۲)

آن **نه خال** است و زنخدان و سر زلف پریشان که دل اهل نظر برد، که سِرّی‌ست خدایی
(همان: ۶۰۰)

* فراخواندن به امری غیرمستقیم، بی‌آن‌که اشارت مستقیمی بدان رفته باشد، با بهره جستن از افعال منفی از ویژگی‌ها و شاخص‌هایی است که در زبان غزل سعدی به وفور با آن روبه رو می‌شویم:

جنگ از طرف دوست دل‌آزار **نباشد** یاری که **تحمل نکند**، یار **نباشد**
(همان: ۴۸۴)

* گاه نیز ــ چنان‌که ما در گفتار امروزین خود از این نوع انتقال مفهوم بهره می‌گیریم ــ سعدی برای بیان امری که حدّ و مرزی را نمی‌توان در خیال خود برای آن به تصویر کشید، از افعال منفی و یا سلبی استفاده می‌کند تا راه هرگونه حدّ و حصری را بر اندیشه مورد نظر ببندد و بدین ترتیب وسعت آن امر را فراتر از توان سیر اندیشهٔ بشری به تصویر کشد:

سعدی! **اندازه ندارد** که چه شیرین‌سخنی باغ طبعت همه مرغان شکرگفتارند
(همان: ۴۹۴)

وین قبای صنعت سعدی که در وی حشو نیست **حدّ زیبایی ندارد**، خاصه بر بالای تو
(همان: ۵۹۱)

سخن پیدا بوَد سعدی که حدّش تا کجا باشد   زبان درکش که **منظورت ندارد** حد زیبایی

(همان: ۵۹۸)

این همان امری است که فرابشری بودنش در کلام شیخ به صورت حیرت و سرگشتگی انعکاس می‌یابد:

آن **نه** روییست که من وصف جمالش دانم   این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

(همان: ۵۶۴)

ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی   جهان و هرچه در آن‌است، صورت‌است و تو جانی

(همان: ۶۴۱)

* گاه نیز از ترکیب سلب و ایجاب و یا ایجاب و سلب که یک طرف مؤید طرف دیگر باشد، بهره می‌گیرد:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت   نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(همان: ۷۸۹)

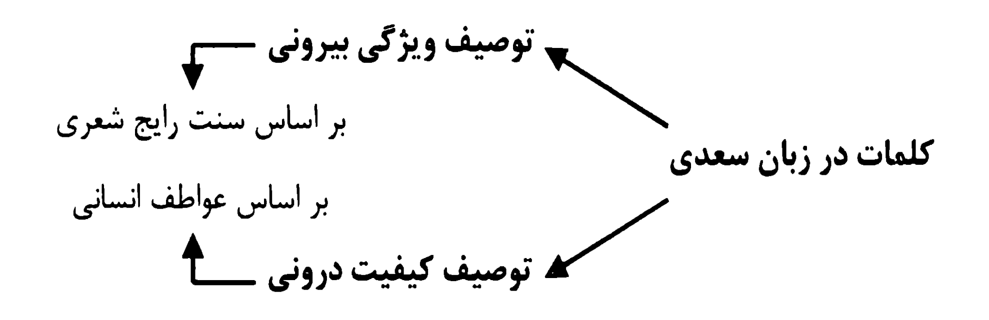
که معنای طرف نخست، برابر با معنای طرف دوم است.

گسترهٔ معنایی در غزل سعدی

در غزلیات سعدی خصوصیات صوری و توصیف عناصر طبیعی و پدیده‌های خارجی بسیار اندک است. گاه سعدی از این عناصر در اشعار و کلام خویش بهره گرفته و بر آن بوده تا درون‌مایه‌ای انتزاعی به آنها بخشیده و فراتر از معنای لغوی این واژگان، بن‌مایه‌ها و کیفیات و صفاتی بدان‌ها دهد که در جغرافیای اندیشه او سیر می‌کند. به بیانی دیگر، گاه واژه‌هایی همچون دل، چشم، سر، روی و صورت ابزار لغوی او می‌گردند تا با تمسک بدان‌ها به بیان افکار ناب و باورهای اندیشمندانهٔ خویش در شعر دست یازد. گستردگی هستهٔ معنایی در زبان سعدی با به کارگیری این واژگان بیانگر خلاقیت هنری او در عرصهٔ غزل است.

با توجه بدین نکته که یک واژه در سخن سعدی، دلالت معانی متفاوت و خصوصیات متعدد پیدا می‌کند، برای مصون ماندن از خطا، ناگزیر از شناخت جغرافیای معانی، دامنهٔ واژگانی و نظام نشانه‌های واحدهای زبانی در کلام شیخ هستیم.

کلمات در زبان سعدی یا براساس آنچه که سنّت شعر فارسی است، قابلیت توصیفی پیدا می‌کنند و یا براساس عواطف و احساسات انسانی و نقش و رابطه‌ای که با انسان پیدا می‌کنند، تشخص می‌یابند. این واژه‌ها، ابزار لغوی شاعر برای بیان افکار می‌گردند و در واقع مرکز و هستهٔ بیانی برای انتقال پیام شعری می‌گردند و با توجه به محیطی که در آن قرار می‌گیرند، گسترهٔ چند منظورهٔ معنایی می‌یابند.



چنان‌که مثلاً:

آینه‌ای پیش آفتاب نهاده‌ست　　بر در آن خیمه یا شعاع جبین است؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳)

که زیبایی پیشانی و روشنایی آن به آفتابی تشبیه شده که بازتاب آن در آیینه، عاشق را محو خود ساخته و در عین حال شاعر به عنوان دانای کل، با رندی به تجاهل‌العارف پرداخته و ضمن تشبیه صوری و مرسوم زیبایی محبوب به آفتاب، خود را به ناآگاهی زده، متحیر از

حقیقت این زیبایی است که درمی‌یابد. تلفیق این دو امر یعنی تلاقی توصیفات بیرونی و مفاهیم درونی به گونه‌ای هنرمندانه در اشعار سعدی صورت گرفته است.

واژگان در کلام سعدی حوزهٔ طبیعی و صوری خویش را رها می‌کنند و در جغرافیای معانیی قرار می‌گیرند که ضمن حفظ خصوصیت اولیهٔ خویش، وسیله و ابزار مفاهیم جدیدی می‌شوند که سعدی با یاری آنان گسترهٔ وسیعی از معانی را در این الفاظ می‌گنجاند. این واژگان و عناصر یا وام گرفته از وجود آدمی و عناصر طبیعی هستند و یا دربرگیرندهٔ مفاهیم انتزاعی؛ و بر این اساس می‌توان آنها را به دو گروه تقسیم کرد: **الف)** گسترهٔ معنایی در عناصر محسوس. **ب)** گسترهٔ معنایی در عناصر انتزاعی.

الف) گسترهٔ معنایی در عناصر محسوس

سعدی در کلام خویش گاه عناصر محسوس و ملموس را به کار می‌جوید و به واسطهٔ آنها به منظوری دست می‌یازد که غایت اندیشهٔ وی را به ظرافت تبیین می‌نماید، چنان که در بیت:

صاحبدلی نماند در این فصل نوبهار — الّا که عاشق گل و مجروح خارِ اوست

(همان: ۴۴۶)

سعدی از گل؛ محبوب زیبارویی را اراده می‌کند که بی‌مهری و جفایش چونان خاری، وجود نازک عاشق را ریش می‌نماید.

در ابیات زیر نیز از این دست توصیفات محسوس بهره گرفته است:

چه نشینی ای قیامت، بنمای سرو قامت — به خلاف سرو بستان که ندارد اعتدالی

(همان: ۶۳۲)

باز از شراب دوشین در سر خمار دارم — وز باغ وصل جانان گل در کنار دارم

(همان: ۵۵۵)

دیدم امروز بر زمین قمری — همچو سروی روان به رهگذری

(همان: ۶۱۶)

جلوه‌کنان می‌روی و باز می‌آیی — سرو ندیدم بدین صفت متمایل

(همان: ۵۳۹)

تو را ببینم و خواهم که خاک پای تو باشم — مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم

(همان: ۳۸۱)

این همه طوفان به سرم می‌رود — از جگری همچو تنور ای صنم

(همان: ۵۷۶)

امروز چه دانی تو که در آتش و آبم — چون خاک شوم، باد به گوشت برساند

(همان: ۴۹۰)

سعدیا عقد ثریا مگر امشب بگسیخت — ورنه هر شب به گریبان افق برمی‌شد

(همان: ۴۸۸)

که در این بیت نیز سعدی دیرپایی شب را در دو تصویر «عقد ثریّا» و «گریبان افق» در شعر خویش به مخاطب انتقال داده است. این بیت و نظایر آن گویای آن تعریفی است که آندره برتون از «تصویر» ارائه می‌دهد و سعدی نیز به زیبایی و ظرافت از آن بهره می‌گیرد: «از کنار هم قرار گرفتن دو کلمه، دو عبارت یا دو جمله مختلف، هرگاه امر سومی حادث شود، آن را تصویر می‌نامیم.» (موحد، ۱۳۷۳: ۱۶۲).

ب) گسترهٔ معنایی در عناصر انتزاعی

در غزل سعدی، برخی ابیات از جهت مفاهیم انتزاعی مورد توجه قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که درک و تعبیر آنها منوط به آشنایی با معارفی از این دست است، چنان‌که:

قوم از شراب مست و ز منظور بی‌نصیب   من مست از او چنان که نخواهم شراب را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)

بیت دربرگیرنده مفهوم موج حیرت است. این حیرت به گفتهٔ حاج ملاهادی سبزواری در شرح مثنوی (سبزواری، ۱۳۷۴: ۵۰) دو گونه است: حیرت مذموم و حیرت ممدوح. حیرت مذموم، حیرت عقل است که راه به جایی نمی‌برد و به سرگردانی می‌افتد. «حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه ـــ که از روی جهل و شک خیزد ـــ و حیرت ممدوحه ـــ که از استغراق در محبّت اوست و قال سیّد المحبین حبیب الله: "رَبِّ زدنی فیکَ تحیّراً"».

امّا حیرت ممدوح لذّتی است عقلانی یا مثالی ناشی از دیدار دوست. موج حیرت در سخن سعدی بیشتر در شکل تجاهل‌العارف پدیدار می‌شود؛ یعنی حاصل این تجاهل‌العارف و تغافل‌ها بیان حیرتی است که در گوینده به وجود آمده است:

ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ روز   تویی برابر من یا خیال در نظرم

(همان: ۵۵۳)

حیرانِ ساقی بودن نیز از مفاهیمی است که سعدی در غزلیات بدان پرداخته است:

قدح چون دور ما باشد به هشیاران مجلس ده   مرا بگذار تا حیران بماند چشم در ساقی

(همان: ۶۲۹)

نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول   معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

(همان: ۴۲۵)

ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می   من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم

(همان: ۵۴۶)

هرچه کوته‌نظرانند بر ایشان پیمای   که حریفان ز مُل و من ز تأمّل مستم

(همان: ۵۴۶)

هم‌چنین بیت:

هرگز ـ اگر راه به معنی برد ـــ   سجدهٔ صورت نکند بت‌پرست

(همان: ۴۲۵)

از ابیاتی است که دربردارنده مفهوم سیّالیت و زایایی عشق است که تقارن عشق و وجود را در حدّ وحدت آن دو به ذهن متبادر می‌کند و اینکه عشق در سیر کمالی خود از صورت و جمال ظاهری کاملاً مجرّد می‌شود (← عشق؛ حالات، ویژگی‌ها). به قول مولانا در مثنوی:

از قدح‌های صُوَر کم باش مست　　تا نگردی بت‌تراش و بت‌پرست

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۶۹)

وجود در مقام کمال، مجرّد می‌شود؛ چرا که باید به مجرّد بپیوندد و اگر با آن سنخیّت نداشته باشد، رجوع به آن برایش محال است. عشق هم در کمال خود از حسن صورت مجرّد می‌شود تا بدان‌جای که تنها عشق می‌ماند: العشق اذا تَمَّ فهوالله.
و نیز ابیاتی از قبیل:

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند　　سروران بر در سودای تو خاک قدمند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)

همه عالم جمال طلعت اوست　　تا که را چشم این نظر باشد

(همان: ۴۸۰)

اشاره به وحدت وجود دارد که گاه با عشق متحد می‌شود. در *لمعات* به چنین وحدتی اشاره شده است: «اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقّر خود از یقین منزّه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدّس...» (عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۷). و یا : «... عاشق چون لذّت شهود یافت، ذوق وجود بچشید، زمزمهٔ قول «کُن» بشنید، رقص‌کنان بر در میخانهٔ عشق دوید و می‌گفت:

ای ساقی از آن می، که دل و دین من است　　پر کن قدحی، که جان شیرین من است
گر هست شراب خوردن آیین کسی　　معشوقه به جام خوردن آیین من است

(عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۸)

و این دقیقاً همان نکته‌ای است که سعدی می‌گوید، یعنی عشق را بر وجود مقدّم می‌دارد:

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی　　که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۶)

و مست ساقی بودن از اینجا پدیدار می‌شود. در این مقوله سعدی و عراقی یگانه‌اندیش‌اند.

کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چون　　تشنهٔ دیدار دوست، راه نپرسد که چند

(همان: ۴۸۹)

در عشق انسانی عنصر شوق وجود دارد، عنصری که در عشق ملکی و اصولاً تکوینی وجود ندارد. عطّار در این باره می‌گوید:

قدسیان را عشق هست و درد نیست　　درد را جز آدمی درخورد نیست

(عطّار نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۸۵)

درد همان شوق است؛ شوق کامل.

در این بیت نیز:

خیال روی توام دوش در نظر می‌گشت　　وجود خسته‌ام از عشق بی‌خبر می‌گشت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹)

توصیفی از ذکر شهود یا نسیان است که وجود سالک کاملاً در نسیان و فراموشی می‌افتد. در این حالت، نسیان، ذاکر و مذکور را نه تنها به نقطه‌ای مشترک از قرب می‌رساند که مذکور، ذاکر می‌شود و این زمانی است که مذکور بر تمامیت وجود ذاکر چنان چنگ می‌زند که هیچ چیز جز خودش باقی نمی‌ماند. شیخ عمار بن یاسر بدلیسی در رسالهٔ *صوم القلب* (ص ۸۱) چنین ذکری را «ذکر شهود» نامیده است و خاطرنشان می‌کند که ذکر شهود، ذکر حقیقتی است که در آن وجود ذاکر به فراموشی سپرده می‌شود. چنان که شیخ سعدی نیز در اشعار خویش بدین مهم اشارت نموده است:

آن چنانش به ذکر مشغولم　　که ندانم به خویشتن پرداخت

(همان: ۴۲۲)

چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم　　که یاد می‌نکند عهد آشیان ای دوست

(همان: ۴۴۹)

چنان به موی تو آشفته‌ام، به بوی تو مست　　که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

(همان: ۴۲۵)

مشتغل توأم چنان، کز همه چیز غایبم　　مفتکر توأم چنان، کز همه خلق غافلم

(همان: ۵۶۱)

نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی　　که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید

(همان: ۵۱۵)

در بیت زیر نیز سعدی به طلب اشارت دارد:

تا تو نیایی به فضل، رفتن ما باطل است　　ور به مثل پای سعی، در طلبت سر شود

(همان: ۵۰۸)

طلب از اصول سلوک است که شرط معرفت و ورود به این راه نیز فضل حق و عنایت اوست.

چون متصوّر شود، در دل ما نقش دوست　　همچو بُتش بشکنیم، هرچه مصوّر شود

(همان: ۵۰۸)

بیت دربردارنده مفهوم تجرّد عشق از صورت است. سیّالیت عشق خود یک اصل است که از صورت آغاز می‌شود تا به منزل بی‌صورتی برسد. سرآغازش بت‌پرستی و انجامش بت‌شکنی است. این همان حکایتی است که مولانا آورده:

عاشق تصویر و وهم خویشتن　　کی بود از عاشقان ذوالمنن

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۲۴)

از قدح‌های صُوَر کم باش مست　　تا نگردی بت‌تراش و بت‌پرست

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۶۹)

و نیز در بیت:

برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش　　هر ورقی دفتری‌ست، معرفت کردگار

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۹)

سعدی حضور دو سیر آفاقی و انفسی و دو بهار ظاهر و باطن و پیام عشق و معرفت را به مخاطب یادآور می‌شود؛ «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت/ ۵۳-۵۴): به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها[ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است، آری آنان در لقای پروردگارشان تردید دارند. آگاه باش که مسلّماً او به هر چیزی احاطه دارد.

مولانا نیز در این معنا آورده:

غیر بهار جهان، هست بهاری نهان　　ماه‌رخ و خوش‌دهان، باده بده ساقیا

(مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۲)

این‌گونه ابیات، رابطهٔ ظاهر و باطن و بهار صورت و معنی و جمال آشکار و پنهان را تبیین می‌کنند و بیانگر شهودند و معرفت.

و یا در بیت:

تو را فراغت ما گر بود وگر نبود　　مرا به روی تو از هرکه عالم است فراغ

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۷)

سعدی اشاره به همان وحدت شهود دارد که عاشق جز دوست را نمی‌بیند و از غیر او بی‌خبر است.

بیت زیر دربرگیرندهٔ مفهومی است که شاعران دیگر نیز بدان پرداخته‌اند:

پیشم از این سلامتی بود و دلی و دانشی　　عشق تو آتشی بزد، پاک بسوخت خرمنم

(همان: ۵۶۲)

مولانا در این مضمون آورده:

عشق آن شعله‌ست کاو چون برفروخت　　هرچه جز معشوق، باقی جمله سوخت

(مولوی، ۱۳۸۲: ۷۴۷)

آتشی از عشق در دل برفروز　　سر به سر فکر و عبارت را بسوز

(همان: ۲۵۰)

این شعله‌ای است که هستی مجازی را می‌سوزاند و در عین این نیستی، هستی حقیقی را جلوه‌گر می‌کند. آتشی که سوز و ساز در آن است، هم جنبهٔ ناری دارد هم نوری. هم می‌سوزاند و هم می‌افروزد.

بیت زیر نیز:

چه‌خوش‌است بوی عشق از نفس نیازمندان　　دل از انتظار خونین، دهن از امید خندان

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۸)

حال متناقض‌نمای اهل معنی و کسانی است که می‌خواهند در راه انسانی گامِ بردارند، چنین است؛ از درون خونین و از بیرون خندان. از درون غریب و شکسته‌حال و از بیرون سرخوش. سعدی در *بوستان* هم اشارتی به این ویژگی شگفت‌انگیز نموده است:

چو بیت‌المقدس درون پرقباب　　رها کرده دیوار بیرون خراب

(همان: ۲۷۸)

و این مقام حقیقی عاشق است که به قول حافظ:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام　　نی‌گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۶۱)

در بیت:

بیا که ما سرِ هستی و کبریا و رعونت　　به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)

آنچه در زبان اهل عرفان با عنوان «هستی» مطرح می‌شود، نه آن است که اهل فلسفه و حکمت و کلام به کار می‌برند. هستی، ظهور کاذب وجود انسان است. سایه‌ای از وجود حقیقی است که شبیه آن است، امّا آن نیست. هستی خطاست؛ چرا که عاریتی است و تا به هستی اصلی مطلق حقیقی متصّل نشود، ارزشی ندارد.

بیت زیر نیز:

نقاش وجود این همه صورت که بپرداخت　　تا نقش ببینی و مصوِّر بپرستی

(همان: ۶۰۶)

مصوِّر به صیغۀ اسم فاعل از اسماء الهی است و آنان که از طریق جمال و جلوۀ زیبایی به او راه دارند، از این نام به او می‌رسند: «**هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**» (حشر/ ۲۴): اوست خدای خالق نوساز صورتگر [که] بهترین نام‌ها [و صفات] از آن اوست. آنچه در آسمان‌ها و زمین است [جمله] تسبیح او می‌گویند و او عزیز حکیم است.

تمام نقوش متکثر وجود در نگاه، ادراک و اعتقاد سالک الهی به اسم مبارک المصوّر باز می‌گردد.

و یا:

هرکه منظوری ندارد، عمر ضایع می‌گذارد　　اختیار این است دریاب، ای که داری اختیاری

(همان: ۶۲۰)

در این بیت اندیشۀ فلسفی درکسوت فاخر هنری ارائۀ شده است. به جبر خاصان اشاره می‌نماید و اینکه اختیار واقعی این است که عاشق به اسارت عشق درآید.

چنین است:

گرچه دوری، به روش‌کوش که در راه خدای　　سابقی گردد اگر بازپسی برخیزد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۰)

به روش کوشیدن، طی طریقت است و عمل به احکام سلوک. این بیت هم چنین تلمیح دارد به آیت: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولَئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»: سبقت‌گیرندگان مقدم‌اند* آنان‌اند همان مقربان [خدا] (واقعه/ ۱۰ و ۱۱) و نیز آیهٔ: «سَابِقُوا إِلَی مَغْفِرَهٍ مِّن رَّبِّکُمْ وَجَنَّهٍ عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمَاء وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ»: برای رسیدن به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جویید. این فضل خداست که به هرکس بخواهد آن را می‌دهد و خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است (حدید/ ۲۱).

اما ابیاتی از قبیل:

گر سرت مست کند بوی حقیقت روزی اندرونت به گل و لاله و ریحان نرود

(همان: ۵۰۷)

بیانگر پیوند عمیق معرفت و عشق در مکتب شیخ است. این ابیات به لذّت‌های مثالی و عقلی اهل الله اشارت دارد که از بند نفس و هوای آن رسته‌اند و به دوست زنده شده‌اند و با او و برای او و به سوی او می‌زیند.

هم‌چنین غزلی با مطلع:

دوش در صحرای خلوت، گویِ تنهایی زدم خیمه بر بالای منظوران بالایی زدم

(همان: ۷۹۷)

دربردارندهٔ مفهوم توصیفی از سیر شیخ در جغرافیای دل و عالم باطن و توصیف حالات اهل معرفت است.

ساختار معنایی در غزل

ساختار معنایی در غزل سعدی دربرگیرندهٔ شاخص‌هایی است که بر اساس مفاهیم استخراج‌شده از غزل‌ها، می‌توان آنها را در زیرعنوان‌های زیر مورد بررسی قرار داد:

۱. توصیف در غزل

۲. تأمّل حکمی در پدیده‌ها

۳. بررسی تأثیر پدیده‌ها

۴. وحدت مطلب

۵. منظومه معنایی در غزل

هریک از این شاخص‌ها خود دربردارندهٔ گستره‌ای است که بدان خواهیم پرداخت. غزل سعدی، تبلور هنری کامل از احساس و عاطفه‌ای است از نوع عاطفهٔ غنی انسانی؛ یعنی بیان احساس به جمال و کمال مطلق از هر نوعی که می‌تواند وجود داشته باشد. آرمان‌گرایی وی در مفاهیم مختلف چون عدالت‌پروری، مدارا، راست‌اندیشی، صداقت و عشق در لابه‌لای کلیات وی قابل مشاهده است. در غزلیات وی نیز که با محوریت عشق شکل یافته است، این آرمان‌گرایی به زیبایی به تصویر کشیده شده است.

توجه سعدی به جمال و کمال موجود، منجر به ایجاد نوعی عشق و دوستی خالص و ژرف می‌گردد که در غزل‌هایش به توصیف و تبیین آن پرداخته است. گاه چنان موثر که خواننده را فارغ از توانمندی‌های هنری و زبانی و صوری اشعارش تنها به اندیشه پیرامون باور و ژرفای کلام وی وامی‌دارد و این هنر و شگردی است خاص او:

به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن   که شبی نخفته باشی به درازنای سالی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی   که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

(همان: ۶۰۶)

اگرچه در توصیف زیبایی‌های محبوبی که سعدی بدان عشق می‌ورزد، ویژگی‌های فردی نهفته است؛ چنان که سعدی به توصیف سرو اندام، جمال چون آفتاب، ساعد گلفام، عنبرینهٔ گیسو، ساحر چشم، باغ لطافت، لعبت خندان و... می‌پردازد، اما در ارتباط عرضی و طولی ابیات غزل، می‌توان به نوعی به یک رابطه و پیوند عمیق با جمع دست یافت؛ چرا که سعدی به عنوان حکیم و دانای اجتماعی، نه از سر تفنّن و تفاخر هنری که به منظور برآوردن یک پیوند اجتماعی با دیگر همنوعان خویش به شرح اصول انسان‌زیستی می‌پردازد؛ این اصول در غزلیات و در آثار غنایی شیخ در کسوت فاخر عشق جلوه می‌نماید و سعدی به حق و با استادی تمام جامه‌ای فاخر از اندیشه و تعلیم بر آن می‌پوشاند. او سیمای عاشق را به درستی به تصویر می‌کشد و عاشق حقیقی را با برخورداری از ویژگی‌هایی چون تسلیم، رضا، قناعت، ثبات، پایداری، جان‌سپاری و جانبازی، صراحت و صداقت، اسارت و آزادگی معرفی می‌نماید. چنان‌که:

عاشق صادق از ملامت دوست   گر برنجد، به دوست مشمارش

(همان: ۵۲۹)

بار مذلّت بتوانم کشید   عهد محبّت نتوانم شکست

(همان: ۴۲۵)

عنایتی که تو را بود اگر مبدّل شد   خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست

(همان: ۴۲۷)

درِ قفس طلبد هرکجا گرفتاری‌ست   من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست

(همان: ۴۲۵)

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود   جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست

(همان: ۴۵۲)

سهل باشد به ترک جان گفتن   ترک جانان نمی‌توان گفتن

(همان: ۵۸۲)

آرزو می‌کندم شمع صفت پیش وجودت   که سراپای بسوزند منِ بی‌سر و پا را

(همان: ۴۱۳)

گـر بزننـدم بـه تیـغ، در نظـرش بـی‌دریـغ　　دیدن او یک نظر، صد چو منش خون‌بهاست

(همان: ۴۲۸)

من سری دارم و در پای تو خـواهم بازیـد　　خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست

(همان: ۴۵۷)

و در برابر چنین اصولی از عاشقی است که عشق معنای حقیقی خویش را بازمی‌یابد و سعدی از آن با عنوان آدمیّت یاد می‌کند:

عشق آدمیّت است، گر این ذوق در تو نیست　　همشـرکتی بـه خـوردن و خفـتن دواب را

(همان: ۴۱۴)

و این‌گونه حدیث عشق را به توصیف می‌نشیند:

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمـر　　بـه سـر نکوفتـه باشـد درِ سـرایی را

خیال در همـه عـالم برفـت و بـاز آمـد　　که از حضور تو خوش‌تر ندید جـایی را

(همان: ۴۱۹)

همچنان شُکرِ عشـق مـی‌گـویم　　که گرَم دل بسوخت، جان بنواخت

(همان: ۴۲۲)

آدمی نیست که عاشق نشـود وقـت بهـار　　هر گیاهی که به نوروز نجنبد حطب اسـت

هرکسی را به تو این میـل نباشـد کـه مـرا　　کآفتابی تو و کوتاه نظر مـرغ شـب اسـت

(همان: ۴۳۰-۴۲۹)

نگاه ایده‌آل‌گرای سعدی که در *بوستان* با عنوان جامعهٔ آرمانی و یا مدینهٔ فاضله از آن یـاد کرده می‌شود، در غزلیات شیخ نیز به فراست قابل دسترسی و مشاهده است. این سـخن بـدان معناست که سعدی در غزلیات نیز آرمان‌گراست؛ او به جمال مطلق و کمال مطلق می‌اندیشد و در برابر این امر سر تعظیم و تسلیم فرود می‌آورد:

رای رای توست؛ خواهی جنگ و خواهی آشتی　　ما قلـم بـر سـر کشـیدیم اختیـار خـویش را

(همان: ۴۱۶)

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت　　اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست

(همان: ۴۲۵)

تسلیم تـو سـعدی نتوانـد کـه نباشـد　　گر سر بنهد ور ننهد دست تو بالاسـت

(همان: ۴۲۸)

درد دل دوستان، گر تو پسـندی رواسـت　　هرچه مراد شماست، غایت مقصود ماست

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راسـت　　گر تو قدم می‌نهی، تا بنهم چشـم راسـت

(همان: ۴۲۹)

فرمـان برمـت بـه هرچـه گـویی　　جان بر لب و چشم بر خطاب اسـت

(همان: ۴۳۰)

نه اختیار من است این معاملت لیکن رضای دوست مقدم بر اختیار من است
اگر هزار غم است از جفای او بر دل هنوز بنده اویم که غمگسار من است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۲)

بنده‌ام، گو تاج خواهی بر سرم نه یا تبر هرچه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست

(همان: ۴۴۶)

با تلفیق عشق و همین نگاه آرمان‌گرایانه و حقیقت‌جویانهٔ سعدی در غزل برخی غزلیات او را به غزل‌های عاشقانه و عارفانه تقسیم نموده‌اند؛ این تمایل عرفانی در اشعار سعدی، تنها خواست کمال مطلق و مثل اعلای جمال و وجود است و سرچشمهٔ همه نیز در معرفت شاعر بدان امر و عشق‌ورزی و دوستداری ناب آن است که شاعر به‌واسطهٔ تأمّل و احساس خویش بدان دست می‌یابد.

بر این اساس و با این رویکردِ سعدی به هستی؛ شاید پس از این بتوانیم فارغ از جداسازی اندیشهٔ عاشقانه و یا عارفانه؛ به مضمون حقیقی کلام شیخ در غزل که همانا عشق است، دست یابیم؛ عشقی که او را به سوی حقیقت سوق می‌دهد:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

(همان: ۷۸۷)

بی‌شک سخنی صریح‌تر و صادقانه‌تر از این کلام در جهت اثبات مدعای خویش در میان سخنان شیخ نمی‌توانیم بیابیم. این همان سخنی است که او با زبان‌های گوناگون پیوسته تکرار نموده است:

من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم عقل من‌دانی‌که برده‌ست؟ آن‌که صورت می‌نگارد
(همان: ۴۷۲)

بنابراین شاعر با مشاهدهٔ زیبایی و جمال و کمال، میزان دریافت آن و نوع پیوند و ارتباطی که بر اثر تأمّلات و جهان‌بینی خویش با آن برقرار می‌کند و نیز با تکیه بر شاخص‌ها و شگردهای زبانی خویش به تبیین آن جمال دریافته می‌پردازد.

واژگان و عباراتی را که برای بیان مفاهیم شناخته شده از آنها یاری می‌گیرد، گاه در قالب ترکیبات نمادین و رمزگونه جلوه می‌کنند و از این روست که خواننده را به فراخور آگاهی و باورهایش به شرح و تحلیل کلام ره می‌نمایند؛ غافل از آن‌که هر آنچه روی می‌دهد، تنها مفهوم ارزنده عشق است که چونان پلی شاعر را به حقیقت مسلّم ره نموده است.

بیان صریح و آشکار این حقیقت و توصیف ویژگی‌ها و اصالت آن نیز به آسانی مقدّر نیست؛ و این امر یا به دلیل عدم وجود مجوز برای شاعر عارف (به معنای آگاه) است و یا به دلیل حیرت و سرگشتگی شاعر از درک این لذت عمیق!

طعنه بر حیرت سعدی نه به انصاف زدی کس چنین روی نبیند که نه حیران ماند

(همان: ۴۹۱)

آن چنان وهم در تو حیران است که نمی‌داندت نشان گفتن

(همان: ۵۸۲)

چون تو حاضر می‌شوی من غایب از خود می‌شوم بس که حیران می بمانـدم وهـم در سیمای تـو

(همان: ۵۹۱)

در سراپای تو حیران مانده‌ام درنمی‌باید به حسنت زیوری

(همان: ۶۱۴)

قدح چون دور ما باشد به هشیاران مجلس ده مرا بگذار تا حیران بماند چشم در ساقی

(همان: ۶۲۹)

عجب در آن نه که آفاق در تو حیرانند تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی

(همان: ۶۳۷)

همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی تا دگر عیب نگویند منِ حیران را

(همان: ۴۱۷)

به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی متحیرم در اوصاف جمال و روی و زیت

(همان: ۴۲۲)

گاه برای توصیف و نزدیک‌سازی ذهنی مفاهیم به ذهن خواننده، شاعر تجسّم این جمال و زیبایی را در انسانی زیبا، بازمی‌جوید و با اشاره به ویژگی‌های آن؛ مخاطب خویش را با آن آشنا می‌سازد و در نهایت در سیر طولی ابیات غزل خویش از همان شگرد هنری و نبوغ شاعرانهٔ خود جهت آموزش و یا هدایت بهره می‌گیرد. یعنی شاعر با مشاهدهٔ زیبایی، بدان دل باخته، درصدد ستایش و تحسین آن برمی‌آید و این در حقیقت نقطه‌ای است که خود را چونان قطره‌ای در برابر دریای فراخ آفرینش باز می‌یابد.

چنان به موی تو آشفته‌ام به بوی تو مست که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

(همان: ۴۲۵)

دلباختگی و ستایش، تمامی رسالتی است که سعدی به عنوان شاعری غنایی در غزلیات خویش برعهده دارد. جالب آن است که این دلباختگی و ستایش را از جمال و زیبایی مطلق به زیباترین صورت ممکن به مخاطب خویش آموزش می‌دهد؛ بی‌آن‌که او را از پیش نسبت به امر تعلیمی خود آگاه سازد و یا برای او آماده‌سازی ذهنی نماید؛ امری که تأثیر آموزشی و تعلیمی او را دو چندان می‌نماید!

غرقه گشتن در زیبایی صوری یا ماورایی، درک آن و روی برتافتن از تمامی پدیده‌های مجازی، امری است که سعدی را به سوی حقیقت مطلق ره می‌نماید، چنان‌که بازتاب آن در غزل‌هایش به نیکی هویداست.

اگرچه سخنان شیخ سعدی در غزلیات از نوع «سهل» است و به شیوایی و رسایی قادر به درک مفاهیم آن هستیم، اما از آنجا که روی دیگر کلام وی «ممتنع» و دست نیافتنی است، نمی‌توانیم به سادگی از آن سخن برانیم و درباره آن حکم کلی صادر نماییم.

این خاصیت هنر است که اگرچه در بادی امر روی در سهولت و سادگی دارد، اما در یک سیر هنری و اندیشگی، از سادگی به سوی پیچیدگی سوق می‌یابد و این همان گذرگاهی است که منجر به پیدایش تعابیر و تفاسیر مختلف از هنر شاعر می‌گردد! حال اگر در این سیر هنری؛ علاوه بر مناسبات موجود میان پدیدهٔ هنری همچون کارکردهای علّی و معلولی زبانی، روابط موجود میان اجزاء و ارکان شکل‌دهندهٔ صوری زبانی، عناصر خیال و دیگر صنایع شعری و هنری؛ ابزار دیگری چون: مناسبات پیچیدهٔ انسانی و افکار و تأمّلات پایان‌ناپذیر انسانی نیز دخیل گردد، درک این پیچیدگی ها و مناسبات دشوارتر می گردد، چنان‌که هر مخاطب به فراخور جهان‌بینی خویش، به تأویل و تفسیر آن مفاهیم خواهد پرداخت و غزلیات شیخ سعدی نیز از این امر مستثنی نیست! چنان‌که در تقسیم‌بندی‌های مفاهیم غزلیات در آثار مختلف صاحبنظران می‌بینیم؛ گاه از بیتی و یا غزلی احساس فردی ساده و ملموس برداشت شده و گاه نیز از این مرز فراتر رفته، مفاهیم ماورایی و متافیزیکی از همان بیت و یا غزل عنوان شده است.

هم‌چنین سعدی در برخی از غزل‌ها، حرکت اجتماعی و فرهنگی متفکرانه‌ای را دنبال می‌کند که ضمن پرداختن به جنبهٔ انتقادی برخی از مسائل و پدیده های موجود و نقد آنها، همچون انتقاد از زهد ریایی و پارسایی ظاهری و رویگردانی از آنها؛ برخی مفاهیم والای انسانی و کمالی را در حالات گوناگون توصیه می‌نماید؛ چنان‌که صداقت و راستی را در عشق‌ورزی می‌ستاید ...

جمیع پارسایان گو بدانند — که سعدی توبه کرد از پارسایی
چنان از خمر و زمر و نای و ناموس — نمی‌ترسم که از زهد ریایی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰)

ما کلبهٔ زهد برگرفتیم — سجاده که می‌برد به خمّار؟
یک رنگ شویم تا نباشد — این خرقهٔ سترپوش، زنّار

(همان: ۵۱۸)

جهد کردیم تا نیالاید — به خرابات، دامن پرهیز

(همان: ۵۲۷)

کز زهد ندیده‌ام فتوحی — تا کی زنم آبگینه بر سنگ؟

(همان: ۵۳۷)

من بعد از این نه زهد فروشم نه معرفت — کان در ضمیر نیست که اظهار می‌کنم
زنّار اگر ببندی سعدی هزار بار — بهْ ز آن که خرقه بر سر زنّار می‌کنم

(همان: ۵۶۷)

برو ای فقیه دانا، به خدای بخش ما را — تو و زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی

(همان: ۶۰۶)

رو ملک دو عالم به می یک‌شبه بفروش — گو زهد چهل‌ساله به هیهات برآرید
تا گرد ریا گم شود از دامن سعدی — رختش همه در آب خرابات برآرید

(همان: ۷۹۴)

زهدت به چه کار آید، گر راندهٔ درگاهی؟ — کفرت چه زیان دارد، گر نیک‌سرانجامی

(همان: ۸۰۵)

من از این دلق مرقّع به در آیم روزی   تا همه خلق بدانند که زنّاری هست

(همان: ۴۵۲)

لایق سعدی نبود این خرقهٔ تقوی و زهد   ساقیا جامی بده، واین جامه از سر بر کَنَش

(همان: ۵۳۱)

زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار   پرده از سر برگرفتیم آن همه تزویر را

(همان: ۴۱۵)

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را   بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

(همان: ۴۱۶)

برخی مفاهیم رایج را نیز از دیدگاه خود مورد تحلیل، توصیه و یا انتقاد قرار می‌دهد، مفاهیمی چون رویارویی عقل و عشق (← عقل و عشق):

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست   کان که عاشق شد از اوحکم سلامت برخاست

(همان: ۴۲۹)

عقل را گر هزار حجت هست   عشق دعوی کند به بطلانش

(همان: ۵۳۲)

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق   چنان شده‌ست که فرمان حاکم معزول

(همان: ۵۴۰)

بنابراین تبدیل برخی حقایق موجود در اجتماع به نظریه‌های خاص همچون نظریهٔ زهد، نظریهٔ عشق، نظریهٔ عقل و نظریهٔ صداقت و توصیه به روی برتافتن و یا پرداختن بدان‌ها براساس ارزشی بودن و یا ضد ارزشی بودن آنها، از دیگر ویژگی‌های بارزی است که در غزلیات شیخ می‌توان آن را بازیافت. این مفاهیم علاوه بر وسعت قلمروی اجتماعی آنها، می‌توانند در دایرهٔ مسائل مذهبی، دینی و اعتقادی انسان‌ها نیز گسترش یابد.

بدین ترتیب، زبان سعدی در غزل تنها برای بیان حدیث نفس، به کار نمی رود، بلکه زبانی است برای بیان و توصیف وضعیت جمعی و درک آن از جهان هستی. به بیان دیگر، زبانی است که صورت و معنی، علم و شهود، دنیا و آخرت و ظاهر و باطن را در قالب مفاهیمی ویژه دربرمی‌گیرد.

این امر خاصیت برخی از اهل عشق و معرفت است که حاج ملا هادی سبزواری آنها را «جمع سالم» می‌داند. کسانی که وقتی به عالم ظاهر روی می‌کنند از باطن غافل نیستند و چون رو به باطن می‌نهند از ظاهر بی‌خبر نیستند. به قول مولانا:

جمع صورت با چنین معنی ژرف   نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

این ویژگی را در سخنان سعدی می‌توان یافت.

اما برخی را نیز «جمع مکسّر» می‌داند. آنان که وقتی رو به باطن و ذوق درون می‌آورند، از ظاهر و صورت غافل می‌شوند و چون به ظاهر و صورت می‌آیند، از احوال باطن بی‌خبر می‌مانند.

۱. توصیف در غزل

سعدی در غزل با استفاده از ابزارهای خاص خود به تفهیم اندیشه مورد نظر می‌پردازد؛ یکی از این ابزارها توصیف است. توصیفی که برای وی جنبهٔ کاملاً نمادین و سمبلیک به خود می‌گیرد. به بیان دیگر، سعدی به هنگام توصیف از یک پدیدهٔ خاص در غزل، با زبان شاعرانهٔ خویش، به تأمّل پیرامون مفهومی ضمنی می‌پردازد که از آن پدیدهٔ مورد نظر را اراده نموده است و در خلال آن به هدف غایی خویش که آگاه‌سازی و یا مطلع‌ساختن مخاطب و یا تعلیم وی نسبت به امری است، دست می‌یازد. این امر با تسلط وی بر زبان شعری و هنری‌اش چنان متخصصانه و ظریف روی می‌دهد که ذهن مخاطب را به سختی می‌تواند درگیر ابزارهای بیرونی و خلّاقانهٔ وی همچون به کار بردن موسیقی بیرونی کلام و یا صنایع بدیعی موجود در آن سازد؛ آنچه مخاطب را محو خویش می‌سازد، نهایت سادگی، زیبایی زبانی و اندیشگی است که در یک تلاقی ماهرانه، به اوج رسیده است. چنان‌که مثلاً در توصیف می و ساغر و ساقی آورده است:

شرابی در ازل در داد ما را هنوز از تاب آن می در خماریم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۰)

میی خور کز سر دنیا توانی خواستن یک دل نه آن ساعت که هشیارت کند مخمور بنشینی

(همان: ۸۰۷)

من خود ای ساقی، از این شوق که دارم تو به یک جرعهٔ دیگر ببری از دستم

(همان: ۵۴۶)

بیار ای لعبت ساقی نگویم چند پیمانه که گر جیحون بپیمایی، نخواهی یافت سیرابم

(همان: ۵۴۵)

شراب وصلت اندر ده که جام هجر نوشیدم درخت دوستی بنشان که بیخ صبر برکندم

(همان: ۵۵۰)

عمرم به آخر آمد، عشقم هنوز باقی وز می چنان نه مستم، کز عشق روی ساقی

(همان: ۶۳۰)

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی‌ست به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست

(همان: ۷۸۷)

این سخن بدان معنی است که هنگامی که سعدی از عشق، خاکساری، تسلیم، حیرت و... سخن به میان می‌آورد، بر آن است تا از حقیقت وجودی این پدیده‌ها سخن بگوید و این کار را نیز درنهایت صراحت و صداقت که از ویژگی‌های برجسته و خاص زبانی و هنری اوست، به انجام می‌رساند.

سعدی در تعریف پدیده‌ها از صراحت و صداقت بهره می‌گیرد و کلام را به هنگام تعریف و تبیین، خالی از هرگونه تکلّف و تصنّع و به منظور درک دقیق و صحیح خواننده از مطالب عنوان می‌نماید. در این گونه ابیات که شاید بتوان از آن به عنوان ابیات نظری سعدی نام برد، شعر به منتهای نزدیکی خود به نثر دست می‌یازد. گویی سعدی در ابیات نظری خویش فهم دقیق و صریح خوانَنده را از جهان‌بینی خود باز می‌جوید.

بنابراین سعدی به مدد واسطه‌های زبانی در غزل خویش به بیان مفهوم موردنظر خود می‌پردازد؛ این یکی از راه‌هایی است که سعدی به بیان غیر مستقیم توسل جسته، انتقال مفهوم می‌نماید. (← ویژگی زبانی: ۱. مستقیم ۲. غیرمستقیم).

یعنی با توسل به سنت‌هایی رایج و شناخته شدهٔ شعری و با به کار بردن خلاقیت زبانی خویش درصدد انتقال اندیشه‌ای برمی‌آید که خود از تأثیرگذاری عمیق آن به نیکی مطلع است و براساس همین آگاهی از هنرمندی و توان خویش است که پیوسته معتقد است:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس　　حد همین است سخندانی و زیبایی را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸)

سعدیا خوش‌تر از حدیث تو نیست　　تحفهٔ روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت　　کاین همه شور در جهان انداخت

(همان: ۴۲۲)

۲. وحدت مطلب در غزل

وحدت مطلب یا ارتباط عرضی و طولی ابیات در غزلیات شیخ، یکی از ویژگی‌هایی است که می‌توان در میان حدود هفتصد غزل غنایی سعدی بازیافت. این ارتباط عرضی و طولی ابیات و یا وحدت مطلب از آن روی پدیدار می‌شود که در میان پدیده‌های ناهمگون و تخیّل اندیشمندانه شاعر ارتباط و پیوندی برای دست‌یابی به همان هدف و یا خواست غایی شاعر از پرداختن به یک غزل برقرار می‌گردد.

بنابراین، در ارتباط افقی و عمودی ابیات یک غزل، در نهایت، پیوند و ارتباط معنایی خاصی را بازمی‌یابیم که یا برخاسته از ایجاد تصاویر مختلف در ابیات است، یا پیروی و تبعیت کلام شاعر است از اندیشهٔ واحدی که در سرتاسر غزل مشهود است. این تصاویر و واژگان هر مایه‌ای از مفاهیم گوناگون معنوی و یا مادی را که دربرگیرند، در نهایت به گونه‌ای استدلالی و متعادل به سمت خواست شاعر در سیر و حرکت‌اند. چنان‌که در غزل:

ز اندازه بیرون تشنه‌ام، ساقی بیار آن آب را　　اوّل مرا سیراب کن، وآن‌گه بده اصحاب را

من نیز چشم از خواب خوش برمی‌نکردم پیش از این　　روز فراق دوستان، شب خوش بگفتم خواب را

هر پارسا را کان صنم در پیش مسجد بگذرد　　چشمش بر ابرو افکند، باطل کند محراب را

من صید وحشی نیستم در بند جان خویشتن　　گر وی به تیرم می‌زند، اِستاده‌ام نَشّاب را

مقدار یار همنفس، چون من نداند هیچ‌کس　　ماهی که بر خشک اوفتد، قیمت بداند آب را

وقتی در آبی تا میان، دستی و پایی می‌زدم　　اکنون همان پنداشتم دریای بی‌پایاب را

امروز حالا غرقه‌ام، تا با کناری اوفتم　　آنگه حکایت گویمت دردِ دل غرقاب را

گر بی‌وفایی کردمی، یرغو به قاآن بردمی　　کان کافر اعدا می‌کشد، وین سنگدل احباب را

فریاد می‌دارد رقیب از دست مشتاقان او　　آواز مطرب در سرا، زحمت بود بوّاب را

سعدی چو جورش می‌بری، نزدیک او دیگر مرو　　ای بی‌بصر من می‌روم؟ او می‌کشد قلّاب را

تشنگی تعبیری از عنصر شوق در جوهرهٔ محبّت است. در نگـاه شـیخ ایـن شـوق مولـودِ جاذبهٔ جمالی (بیت سوم) است. از تعامل عشق و شوق و جمال، گوهر معرفت پدید مـی‌شـود (بیت پنجم) و این حقیقت آشکار که هستی و نیستی عاشق فرع بر وجود معشوق اسـت و در مقام فنا هیچ اراده‌ای و تصمیمی از عاشق سر نمی‌زند و همه اوسـت. مؤلّفـه‌هـای محـوری و منظومی وابسته در این غزل عبارتنداز:

شوق ⟵ جمال ⟵ معرفت ⟵ فنا

و یا در غزل:

روی تو خوش می‌نمایـد آینـهٔ مـا	کآینه پاکیزه است و روی تـو زیبـا
چون میِ روشن در آبگینـهٔ صـافی	خوی جمیل از جمال روی تو پیـدا
هرکه دمی با تو بود یا قدمی رفـت	از تو نباشـد بـه هـیچ روی شـکیبا
صـید بیابـان سـر از کمنـد بپیچـد	ما همه پیچیده در کمنـد تـو عمـدا
طایر مسکین که مهر بست به جایی	گر بکشندش نمی‌رود بـه دگـر جـا
غیرتم آید شکایت از تو به هر کس	دردِ احبّـا نمـی‌بـرم بـه اطبّـا
برخی جانت شوم که شمع افـق را	پـیش بمیـرد چراغـدان ثریّـا
گر تو شکر خنـده آسـتین نفشـانی	هر مگسی طوطیی شـوند شـکرخا
لعبـت شـیرین اگـر تـرش ننشـیند	مُـدّعیانش طمـع کننـد بـه حلـوا
مرد تماشای باغ حسن تو سعدی‌ست	دسـت، فرومایگـان برنـد بـه یغمـا

این غزل با تبیین ارتباط جمال و عشق آغاز می‌شود. آینه رمزی از دل تابناک و خـالص از آلودگی است و دل، خلاصهٔ نفس انسانی و جوهری ملکوتی از عالم امر است. بـر ایـن تقـدیر، زیبایی به عنوان حقیقتی مجرّد و پاک مطرح می شود که با اوصاف جمیـل اخلاقـی نیـز پیونـد می‌خورد. فطرت پاک انسـان در پیشـگاه جمـال حقیقـی خضـوع مـی‌کنـد و آن چنـان آن را می‌پذیرد که غیری را با او در میان نمی‌نهد. این ادراک قلبی آن چنان که در آخرین بیت نمایـان است، با لذّت‌های حسّی و خواسته‌های نفسانی بسیار متفاوت است؛ چرا کـه در لـذّت حسّـی، خودخواهی و رضایت شخصی وجود دارد، اما در ادراک جمال حقیقی نثار جان و نفـی خـود است.

هم‌چنین است غزل:

اگر تـو فـارغی از حـال دوسـتان یـارا	فراغت از تـو میسّـر نمـی‌شـود مـا را
تو را در آینه دیدن جمال طلعت خویش	بیان کند که چه بـوده‌سـت ناشـکیبا را
بیا که وقت بهار است تا من و تو به هـم	به دیگـران بگـذاریم بـاغ و صـحرا را
به جای سرو بلند ایستاده بر لب جـوی	چـرا نظـر نکنـی یـار سـرو بـالا را؟
شمایلی که در اوصاف حسـن تـرکیبش	مجـال نطـق نمانـد زبـان گویـا را
که گفت: در رخ زیبا نظر خطـا باشـد؟	خطـا بـود کـه نبیننـد روی زیبـا را

به دوستی که اگر زهر باشد از دستت چنان به ذوق ارادت خورم، که حلوا را
کسی ملامت وامق کند به نادانی حبیب من، که ندیده‌ست روی عَذرا را
گرفتم آتش پنهان خبر نمی‌داری نگاه می‌نکنی آب چشم پیدا را؟
نگفتمت که به یغما رود دلت سعدی چو دل به عشق دهی دلبران یغما را؟
هنوز با همه دردم امید درمان است که آخِری بود آخِر شبان یلدا را

این غزل با استغنای معشوق و افتقار عاشق آغاز می‌شود. بلافاصله زیبایی معشوق و پس از آن زیبایی طبیعت و مجدداً توصیف جمال دوست به میان می‌آید. محصول برونی این سیر درونی در بیت ششم پدیدار می‌شود که در آن سخن از ادراک جمال و زیبایی پاک از آلودگی نفس به میان می‌آید. در هفتمین بیت نسبت و وظیفهٔ عاشق به معشوق تبیین می‌گردد و آن استواء قهر و لطف است که در چیرگی و دلنوازی محبّت محاط است و محبّت را در مداری آسمانی نشان می‌دهد. نوع خلق که جلوهٔ معشوق را ندیده‌اند، از این چاشنی آسمانی بی‌خبرند. سعدی نادانی خلق را به تغافل معشوق پیوند می‌زند و از احاطهٔ محبّت بر وجود خود که گریه نشان آن است، حکایت می‌کند. سیر سعدی با استرحام از معشوق و رجا به لطف او پایان می‌یابد.
غزل زیر نیز این چنین است:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را اللّه اللّه تو فراموش مکن صحبت ما را
قیمت عشق نداند، قدم صدق ندارد سُست عهدی که تحمل نکند بار جفا را
گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
گر سرم می‌رود از عهد تو سر باز نپیچم تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را
خنک آن درد که یارم به عیادت به سر آید دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را
باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را
از سر زلف عروسان چمن دست بدارد به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را
سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان چون تأمّل کند این صورت انگشت نما را
آرزو می‌کندم شمع صفت پیش وجودت که سراپای بسوزند منِ بی‌سر و پا را
چشم کوته‌نظران بر ورق صورت خوبان خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
همه را دیده به رویت نگران است ولیکن خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را
مهربانی ز من آموز و گرم عمر نماند به سر تربت سعدی بطلب مهر گیا را
هیچ هشیار ملامت نکند مستی ما را قل لِصاحٍ ترکَ‌النّاس مِن الوَجدِ سُکاری

جلوه‌های گوناگون وفامندی عاشق در این غزل به صورت‌های گوناگون از تحمل جفا و پایداری در محبّت معشوق و بی‌بدیل دیدن دوست تا جانبازی مطرح شده است و این همه از اثر زیبایی معشوق و حیرت عاشق پدید گردیده و در نهایت به فضای قدسی حقیقت و قلم صنع الهی رسیده است. به تعبیری دیگر، شیخ اجل در دو سیر انفسی و آفاقی وصول به عالم حق را در نشانه‌های قلم صنع و حقیقت، نشان داده و برهان محبّت را شاهدی بر حقیقت آورده است. بر این تقدیر حرکت ذهنی و روحی سعدی دقیقاً بر این آیت منطبق است:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.» (فصلت/ ۵۳). به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها[ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است.

در غزل‌های سعدی می‌توان وحدتی را سراغ گرفت که اگرچه نشانه‌هایش در عالم خاکی و مادی و صوری یافت می‌شود، اما غایت آرمانی دارد. از همین روست که اندیشه‌های ماورایی وی چنان در اندیشه‌های این جهانی تنیده که فرق میان آنان گاه دشوار می‌نماید. گویی هر یک، در یک حرکت دوَرانی از نقطهٔ نخست به سوی دیگری در حال حرکت و تبدیل است.

۳. تأمّل حکمی در پدیده‌ها

روح اندرزگویی سعدی با شیوه‌های گوناگون کلامی مستقیم و یا غیرمستقیم که پیش از این بدان پرداخته‌ایم، در سرتاسر غزلیات قابل مشاهده است. این اندرزگویی ستوده سعدی در غزل، حاصل تأمّلات وی نسبت به هر مسئله‌ای است که در غزلیات خود بدان پرداخته است. غزلیاتی که آن را به انواع غزل‌های فراقی و وصالی تقسیم‌بندی نموده‌اند و چنان‌که مشهود است، سعدی به واسطهٔ روح شاداب و آرام خویش و نیز خرسندی از آنچه که در راه عشق به محبوبش به وی دست می‌دهد، بیش از غزل‌های فراقی، به مضامین وصالی و شادمانی حاصل از آن پرداخته است. در این غزل‌ها نیز سعدی تنها به توصیف بار وسیع عاطفی خود که برخاسته از شور و شوق و درک زیبایی و وصال و یا اندوه هجر و جدایی و فراق است، نمی‌پردازد و اگر اشاراتی نیز در این زمینه می‌نماید؛ تنها بیان احساساتی کلی در این زمینه است و پیش از آن که این غزل‌ها انتقال دهندهٔ بار عاطفی باشند، حاصل تأمّلات حکمی سعدی در این زمینه است. به عبارت دیگر آنچه که سعدی را مست و سرشار می‌نماید، نه محبوب زیباروی وی است که اصل و حقیقتی او را سرشار می‌نماید که به گفتهٔ خود وی در کلام می‌نگنجد:

نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول **معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست**

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵)

پس آنچه او را به شگفت می‌آورد، می مستی‌آور نیست! چنین است ابیاتی مانند:

ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می **من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم**

(همان: ۵۴۶)

هرچه کوته‌نظرانند بر ایشان پیمای **که حریفان ز مُل و من ز تأمّل مستم**

(همان: ۵۴۶)

این همان تأمّل حکمی است که شیخ پیوسته به گونهٔ مستقیم و یا غیرمستقیم در آثارش از آن یاد می‌کند. این اشارت را در بوستان نیز دارد:

به یاد حق از خلق بگریخته **چنان مست ساقی که می ریخته**

(همان: ۲۸۰)

این گم‌شدگی، شیفتگی و از خود بی‌خودی، ویژگی برجسته‌ای است که در غزل‌های سعدی می‌توان یافت. پیدایی چنین احساسی نیز از آن روست که شاعر با به کار بردن واژگان در قالب شعر غنایی، به توصیف اندیشه‌های حکمی خویش می‌پردازد و این حیرت در حقیقت، حاصل این اندیشه‌ها و یا در جایگاه‌هایی حاصل مشاهده‌های حکمی و حقیقی صورت‌های مادی یا ماورایی پدیده‌هاست. از همین روست که با خواندن بیشتر غزلیات وی، می‌توانیم مفاهیم حکمی ـ معرفتی از آن استخراج نماییم.

این اصل مسلّم، یعنی تأمّل حکمی در پدیده‌ها و توصیف آنها در قالب شعر غنایی منجر به نوعی حرکت پویا در بافت و ساختار غزل وی می‌شود به گونه‌ای که ساختار اشعار غنایی فردی را که در آن شاعر از شیفتگی عاطفی شدید خود نسبت به محبوبش سخن می‌راند، به سوی ساختاری با بار عاطفی جمعی حرکت می‌دهد و در حقیقت توصیف‌های پر انعطافی را می‌آفریند که موضوع آن احساسات جمعی را در برمی‌گیرد و از این روست که مقبول طبع و خاطر واقع می‌شود و مورد نقد و بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

سعدی به روزگاران، مهری نشسته در دل بیرون نمی‌توان کرد، الّا به روزگاران

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۹)

آشنایی ذهن و تجربهٔ مخاطب با آنچه که سعدی در قالب این اشعار نغز بیان می‌نماید، حادثه‌ای است که منجر به یکی‌انگاری مخاطب با شاعر و یا یگانگی احساس مخاطب با شعر و شاعر می‌شود و سعدی نسبت به این امر به نیکی آگاه است.

با نگاهی به بسامد اشعاری که سعدی محبوب و معشوق خویش را از حسن، دلنوازی، دلدادگی و جمالی بهره‌مند می‌داند، برمی‌آید که این «حس مشترک» و یا «حس جمعی» خصلتی است که برخاسته از درک مطلق جمال و کمال است:

ای ولولهٔ عشق تو بر **هر سر کویی** روی تو ببرد از دل ما هر غم رویی

(همان: ۶۰۲)

دلم تا عشقباز آمد، در او جز غم نمی‌بینم دلی بی‌غم کجا جویم، که **در عالم** نمی‌بینم

(همان: ۵۶۹)

ای روی تو آرام دل **خلق جهانی** بی‌روی تو شاید که نبینند جهان را

(همان: ۴۱۷)

تنها نه من به قید تو درمانده‌ام اسیر کز **هر طرف** شکسته‌دلی مبتلای توست

(همان: ۷۸۶)

دل گم کرده در این شهر نه من می‌جویم **هیچ کس نیست که** مطلوب مرا جویان **نیست**

(همان: ۴۵۶)

و بدین‌سان سعدی از زبان جمعی به گلایه، درد دل، ابراز شور و شوق و عاطفهٔ غنی با معشوق می‌پردازد؛ آن‌گونه که شایستهٔ معشوق اوست. به قول عطّار: « جمله از خود دیده و خویش از همه».

حتی در ابیاتی که شاعر از تجربهٔ فردی و احساس شخصی خود سخن می‌گوید، گویی آیینه‌ای در دست، مخاطب را با همان تجارب و احساسات در برابر واقعیت عاطفی خویش قرار می‌دهد. این‌گونه است که هنر شاعری وی در تلفیق با معانی ارجمند، حاصلی می‌یابد که غزلیات فاخر اوست.

بی‌شک یکی از اضلاع منشور هنری سعدی در غزل، علاوه بر عناصر ارزندهٔ:

زبان و شگردهای خاص وی؛

مفاهیم و معانی متعالی؛

تلفیق حکمت و اندیشه و نگاه حکمی به پدیده‌ها؛

قابلیت و توانایی وی در همین خصیصهٔ **تبدیل احساس و تجربه فردی به احساسی جمعی** است به گونه‌ای که موضوع مورد نظر به راحتی می‌تواند نقش اجتماعی به خود گیرد. پروراندن موضوع به شکلی نو و شاعرانه در قالب زبان خاص وی که چنین مورد اقبال قرار گیرد، از خصوصیات منحصر به فرد سعدی در غزل است.

۴. بررسی تأثیر پدیده‌ها

سعدی در توصیف همهٔ زیبایی‌هایی که او را به وجد می‌آورد و یا اندوه بار فراق و جفایی که او را می‌آزارد، بیش از آن‌که به ذات این زیبایی و یا اندوه توجه نماید، به تأثیری می‌اندیشد که حاصل این پدیده‌هاست؛ به عبارت دیگر در غزلیات، شیخ بر آن است تا به جای بررسی پدیده‌ها، تأثیرات حاصل از آن را در وجود انسانی مورد تحلیل و تفسیر قرار دهد و به همین جهت نیز از بار ارزشی آنان به واسطهٔ رابطه‌ای که با وجود انسانی می‌یابند و تأثیری که در این وجود می‌نهند؛ سخن بگوید. تسلیم و خاکساری و جان‌سپاری عاشق در برابر معشوق غالباً از همین امر نشأت می‌گیرد؛ یعنی عشق، عاشق را به چنان مرتبه‌ای از نفی خود و اثبات محبوب می‌رساند که گذر از جان در برابر معشوق امری آسان و حتی در مواقعی از آرزوهای عاشق به حساب می‌آید:

برخی جانت شوم، که شمع افق را　　پیش بمیرد چراغدان ثریّا

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲)

بیا که بر سر کویت بساط چهرهٔ ماست　　به جای خاک که در زیر پایت افکندهست

(همان: ۴۳۴)

حقیقت آن که نه در خورد اوست جان عزیز　　ولیک درخور امکان و اقتدار من است

(همان: ۴۴۲)

خاک پایش بوسه خواهم داد، آبم گو ببر　　آبروی مهربانان پیش معشوق آب جوست

(همان: ۴۴۴)

قدر آن خاک ندارم که بر او می‌گذری　　که به هر وقت همی بوسه دهد بر پایت

(همان: ۴۶۷)

در ابیاتی از این دست، سعدی به واسطهٔ بی‌توجهی به دنیای اطراف و توجه محض به محبوب خویش، خرسند و راضی است و این رضایت، حاصل و تأثیر همان عشق وافرش به محبوب

خود و نیز عدم توجه و اتکا به هرچیزی جز اوست. این‌گونه است که در عین اسارت و بردگی و بندگی، مقام آزادی را حس می‌کند و بدان خشنود است:

در قفس طلبد هرکجا گرفتاری‌ست   من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست

(همان: ۴۲۵)

من از آن روز که در بند توام آزادم   پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

(همان: ۵۴۸)

به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت   که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

(همان: ۶۴۱)

بندگان را نبود جز غم آزادی و من   پادشاهی کنم ار بندهٔ خویشم خوانی

(همان: ۶۴۱)

غایت‌خوبی‌که هست، قبضه و شمشیر و دست   خلق حسد می‌برند، چون تو مرا می‌کشی

(همان: ۶۲۸)

هر سلطنت‌که خواهی، می‌کن که دلپذیری   در دست خوبرویان، دولت بود اسیری

(همان: ۶۲۵)

بنابراین در یک سیر صعودی؛ سعدی با وام‌گیری از زیبایی‌های صوری و طبیعی و تأثیرگذاری آن در وجود شریف انسانی و تلفیق این تأثیر با تأمّلات حکمی خویش به سمت کمال انسانی حرکت می‌کند و در هر مرحله خود را بیش از پیش صیقل داده، خالص و حقیقی می‌سازد. در این حالت است که شاعر خود را مُقبل و دولتمند می‌یابد:

بخت بازآید از آن در که یکی چون تو درآید   روی میمون تو دیدن درِ دولت بگشاید

(همان: ۵۱۱)

این رویکرد بخت و دولت به شاعر حاصل تأثیر زیبایی و روی مبارک محبوب در وی است و بی‌آن‌که به گونهٔ مستقیم به توصیف زیبایی محبوب خویش بپردازد، حاصل و نتیجهٔ آن را که دولتمندی شاعر است، به خواننده یادآور می‌شود.

این چنین رویکردی به عشق است که جنبهٔ رستگاری و خلوص را برای وی پدیدار می‌سازد و برخورداری از لوازم آن نیز هرگونه شائبه نادرست و گناه‌آلود را از ذهن خواننده به دور می‌سازد. سعدی نیز خود بر این امر صحه گذاشته، به تأکید از آن یاد می‌کند. جمال‌پرستی و نظربازی سعدی نیز از این مقوله‌اند:

مرد تماشای باغِ حسن تو سعدی‌ست   دست، فرومایگان برند به یغما

(همان: ۴۱۲)

که گفت: در رخ زیبا نظر خطا باشد؟   خطا بود که نبینند روی زیبا را

(همان: ۴۱۲)

چشم کوته‌نظران بر ورق صورت خوبان   خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را

همه را دیده به رویت نگران است ولیکن   خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را

(همان: ۴۱۳)

چشمی که تو را بیند و در قدرت بی‌چون — مدهوش نماند، نتوان گفت که بیناست
(همان: ۴۲۸)

هرکسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است — عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است
(همان: ۴۳۶)

نظر پاک مرا دشمن اگر طعنه زند — دامن دوست بحمدالله از آن پاک‌تر است
(همان: ۴۳۸)

آن‌که می‌گوید نظر در صورت خوبان خطاست — او همین صورت همی بیند، ز معنی غافل است
(همان: ۴۳۹)

نظر خدای‌بینان، طلب هوا نباشد — سفر نیازمندان، قدم خطا نباشد

همه‌وقت عارفان را، نظر است و عامیان را — نظری معاف دارند و دوم روا نباشد
(همان: ۴۸۲)

۵. منظومهٔ معنایی در غزل

چنان که اشاره شد، برخی در غزلیات سعدی قائل به تقسیم‌بندی‌هایی از قبیل غزلیات عارفانه و غزلیات عاشقانه شده‌اند و بنابر دلایل و توجیهاتی، ابیات و غزلیاتی را برگزیده و بدین‌وسیله غزل را به دو شاخص عارفانه و عاشقانه تقسیم نموده‌اند. در کتاب *سعدی در غزل*، غزل سعدی به سه گونهٔ کلی تقسیم شده است:

۱. **غزل آشکارا غیرعارفانه.** شاهد مثال، غزلی است با مطلع:

ای لعبت خندان، لب لعلت که مزیده‌ست؟ — وی باغ لطافت، بهِ رویت که گزیده‌ست؟
(همان: ۴۳۴)

حمیدیان این غزل را شعر اروتیک و حتی پورنو دانسته است.

۲. **غزل آشکارا عارفانه.** به باور حمیدیان در کلیات شیخ حدود ۳۰۰ غزل و برابر با ۴۷ درصد از کل غزل‌های سعدی دارای نشانهٔ عارفانگی است و قوی‌ترین نشانه‌های آن مصطلحات و تعابیر یا حتی نمادهای رایجی است که از دیرباز برای بیان مفاهیم تصوف و عرفان خانقاهی یا مکتبی و نوع عاشقانه یا ذوقی به کار می‌رود. غزلیاتی با مطلع زیر، از این نوعند:

سرمست درآمد از خرابات — با عقل خراب در مناجات
(همان: ۴۲۱)

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست — کان که عاشق شد از او حکم ملامت برخاست
(همان: ۴۲۹)

۳. **غزل با حال و هوای عارفانه.** به باور وی این دسته از حیث کمیّت دربرگیرندهٔ حدود دوسوم از کل غزل‌های عارفانهٔ سعدی و از نظر کیفیّت یعنی ارزش‌های شعری و هنری بهترین

غزل‌های او و تجلی‌گاه اصلی و عمدهٔ هنر غزلسرایی وی است. (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۱۰۰). غزلیاتی چون:

خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی   چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی

(همان: ۵۹۹)

چنان به موی تو آشفته‌ام به بوی تو مست   که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

(همان: ۴۲۵)

ضیاء موحد در کتاب *سعدی*، این تقسیم‌بندی را در فصل پنجم کتاب خود به گونه‌های: ۱. غزلیات عاشقانه، ۲. غزلیات عارفانه و ۳. غزلیات پندآموز تقسیم نموده و از سعدی با عناوین «سعدی شاعر ناصح»، «شاعر عاشق» و«شاعر عارف» یاد نموده است و معتقد است که در بخش عاشقانه، «موضوع سخن سعدی عشق انسانی ملموس و محسوس است و غزل‌های سعدی بیشتر از این دسته‌اند» و در غزل عارفانه «از عشق به معنای وسیع‌تر سخن می‌رود، معنایی که در حماسی‌ترین شکل آن انسان می‌کوشد با جهان یگانه شود تا بر احساس بیگانه بودن خود در آن غلبه کند.» (موحد، ۱۳۷۳: ۱۰۲). هم‌چنین معتقد است که بخش بزرگی از غزل‌های سعدی به ادبیات پندآموز تعلق دارد.

عبدالحسین زرین‌کوب در *حدیث خوش سعدی* آورده: «عشق که مایهٔ غزل‌های اوست، البته به جمال انسانی محدود نیست. روح، تقوا، طبیعت، خدا و سراسر کاینات نیز موضوع این عشق است ... درست است که بعدها ــ مخصوصاً در خواتیم ــ این عشق ظاهراً تا حدی تعالی می‌یابد و عاشق در وجود سعدی جای خود را به عارف وامی‌گذارد، لیکن به هر حال طنین صدای عشق هیچ‌جا در غزل او محو و خاموش نمی‌شود ... این عشق که پایبند یکی نیست، البته هوس نیست و صفا و رضاست، نیازی روحانی است ... حدیث کام جسمانی را البته سعدی انکار نمی‌کند، اما که می‌تواند این عشق پرشور بی‌پایان را که در آن سعدی با همهٔ کاینات پیوند می‌یابد، از نوع هوس‌های جسمانی بشمرد؟» (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۹۱).

سیروس شمیسا در دفتر سوم *سعدی‌شناسی*، دربارهٔ غزل سعدی معتقد است: «غزل سعدی، شعر غنایی از نوع عاشقانهٔ (Love Liric) است، البته نه معشوق حقیر تغزل، بلکه معشوقی که مقام بسیار والایی دارد، اما هنوز مانند معشوق حافظ خیالی و اساطیری نیست.» (شمیسا، ۱۳۷۹: ۳۹).

عبدالعلی دستغیب نیز معتقد است که توصیف عشق در زبان سعدی بیشتر با تمایلات جنسی مربوط است و هنگامی که سعدی از زیبایی معشوق سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که توصیف او واقعی و دقیق است. (دستغیب، ۱۳۴۱: ۸).

علی دشتی در کتاب *قلمرو سعدی*، ضمن ردّ نظریه محمدعلی فروغی مبنی بر دیدگاه عرفانی سعدی در غزل، آورده: «در اینجا آن رأی قطعی مرحوم فروغی که «آیا عشقبازی او نفس‌پرستی است یا جوهر انسانیت؟ چگونه زبده و لُب عرفان را در پرده معاشقه پوشانیده است ...» کاملاً خدشه‌پذیر می‌شود ... حالات مختلفهٔ عشق با تمام اطوار گوناگون و آرزوهای رنگارنگ، دیوان غزلیات سعدی را تشکیل می‌دهد و قابل تأمّل و ملاحظه این است که مفاهیم عرفانی ... در غزل‌های او به ندرت دیده می‌شود. قسمت اعظم این دیوان را اشعار

غنایی صرف تشکیل می‌دهد و همه به صورت طبیعی و بشری‌ست ... سعدیِ متدین و متشرع و زاهد، با اشارت معشوق از قبله روی می‌گرداند، شراب بنابر میل معشوق مباح و تمام مقررات و نظامات دینی به کلی در هم ریخته می‌شود.» (دشتی، ۱۳۶۴: ۳۵۰ و ۳۵۶).

محمود عبادیان در کتاب تکوین *غزل و نقش سعدی* ضمن برشمردن ویژگی‌های مختلف غزل سعدی، معتقد است که سعدی دید هنری و پیامبرانه به عشق و زیبایی دارد و عشقی که سعدی از آن سخن می‌گوید، بیانگر جمال و کمال است. (عبادیان، ۱۳۷۲: ۸۳).

کاتوزیان هم بر این باور است که در میان شاعران پیش از سعدی در ایران کسی عاشق‌تر از سعدی نبوده که البته منظور او از عشق و عاشقی، همان عشق زمینی و مجازی یعنی عشق انسان به انسان است و نه عشق لاهوتی و حقیقی و عرفانی. (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۲۵۰).

نیما یوشیج نیز ضمن ردّ هرگونه تطور و تحول در شعر سعدی آورده:

> عشق برای او یک عشق عادی است که برای همهٔ ولگردها و عیاش‌ها و جوان‌هاست. جز اینکه او آن را پرآب‌وتاب‌تر ساخته است. برای شیخ، معشوق و معشوقه صورت و فکر معین و متداولی دارد ... در این صورت مسئلهٔ صفا و تصوف هم برای او حرفی است. (یوشیج، ۱۳۸۶: ۲۱۹).

سیدجواد طباطبایی نیز در کتاب *زوال اندیشهٔ سیاسی*، طریقت سعدی را مبتنی بر شریعت قشری می‌داند و معتقد است که هرجا پای اصول به میان می‌آید، شعر او و بیشتر از آن، نثرش شریعتمدارانه است. (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۶۷).

حسین معصومی همدانی در دفتر یازدهم *سعدی‌شناسی*، دربارهٔ غزل سعدی معتقد است که سعدی در غزل هایش هیچ اصراری ندارد که از طریق اشارات عارفانه بگوید که این عشق مجازی نیست. او تنها برای این عشق مجازی توجیهی می آورد و غفلت از زیبارویان را غفلت از خداوند می داند. او هم‌چنین معتقد است که وجه عرفانی غزل سعدی به هیچ روی آشکار نیست. (معصومی همدانی، ۱۳۸۷: ۵۷).

منصور رستگار نیز در دفتر سوم *سعدی‌شناسی*، دربارهٔ غزل سعدی آورده است که سعدی در غزلش به تصویر معشوق زمینی می‌پردازد که با اوی رابطه‌ای متقابل و متعادل دارد. (رستگارفسایی، ۱۳۷۹: ۱۶).

بنابر آنچه که گذشت، اختلاف نظر پیرامون اندیشهٔ عارفانه و یا عاشقانهٔ سعدی در غزل بسیار است. برخی او را به قعر و برخی به اوج می‌برند و برخی نیز راه میانه در پیش می‌گیرند.

با بررسی غزلیات سعدی با نکته‌ای روبه‌رو می‌شویم که درخور تأمّل است و آن توجه به شخصیت و اندیشهٔ سعدی به عنوان حکیم و اندیشمندی است که بی‌شک حتی در سرایش غزلیات خویش، از سرِ تفنن و نمودن هنر شاعری و توانمندی خود بدان نپرداخته است.

به بیانی دیگر، سعدی در کلیات خویش، در حدود هفتصد غزل را تنها به منظور هنرنمایی شاعرانه نسروده و در اختیار گسترهٔ وسیع خوانندگان خویش قرار نداده است. آیا سعدی که خود به هنر سخندانی‌اش واقف است، چنان‌که خود معترف است:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ　　سخن ملکی است سعدی را مسلَّم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۳)

بر کلام من و حسن تو نیافزاید کس — حد همین است سخندانی و زیبایی را

(همان: ۴۱۸)

زمین به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی — سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

(همان: ۷۰۹)

می‌تواند بی‌هیچ هدفی غایی به سرایش اشعاری فخیم و والا دست یازد؟ آیا پرداختن به توصیفات صوری معشوق، حدّ سخندانیِ برخاسته از آگاهی و بصیرت شاعری است که به باور اجماع، قلّهٔ غزل ادب فارسی را در قالب درهم‌تنیدهٔ اندیشه و زبان خود تسخیر نموده است؟ آیا دریافت منتهای جمال و کمال محبوب و رسیدن به مقام حیرت از آنچه نسبت بدان بصارت یافته، می‌تواند بی‌پشتوانهٔ معرفتی صورت پذیرد و ورای آنچه که عشق مجازی‌اش می‌خوانیم، راهی به سوی حقیقت نباشد؟

قدر مسلّم آن است که سعدی به واسطهٔ روحیهٔ بشردوستی و نیز طبع آموزگاری و تربیت تعلیمی‌اش، در غزلیات خود بر آن است تا خواننده را نسبت به امری مطلع و آگاه نموده و نکته‌ای نوین را بدو یادآور شود.

این سخن بدان معناست که سعدی، هرگاه که از هر موضوع و ویژگی‌های آن سخن می‌راند، بر آن است تا حقیقتِ آن امر را بر خوانندگان آشکار نماید و آن‌گاه که از قلمرو عالم خاکی به بیان حقایق ماورائی در قالب دلنواز غزلیات می‌پردازد، با زبان ویژهٔ خویش، این حقایق را که گاه خود از درک آن به تحیّر افتاده است، با مخاطب در میان می‌گذارد.

بنابراین آنچه که سخنان وی را نغز و دلنشین نموده و دیگران را چون خود وی معترف به این امر ساخته است، تنها شگردهای زبانی وی نیست؛ همسویی ذهن، اندیشه و زبان‌آفرینی منحصربه‌فرد او حاصل کار را بدان‌جا رسانیده که امروز در غزلیات وی شاهد آنیم؛ چرا که حقیقت سخن و گوهر کلام در ذهن و اندیشهٔ انسان نهفته است و آنچه که در قالب الفاظ و کلمات بر زبان انسان جاری می‌گردد، خود دلیلی موجه مبنی بر وجود آن حقیقت پنهانی است که در درون وجود آدمی جای گزیده است. این سخن معنای همان بیت معروف مولاناست که:

دو دهان داریم گویا همچو نی — یک دهان پنهانست در لب‌های وی

(مولوی، ۱۳۸۲: ۹۹۹)

سعدی با بهره‌جویی از این هر دو هنر، چنان منظومهٔ هندسی دقیقی را در غزل بنیان نهاده که خواننده را به حیرت می‌اندازد! منظومه‌ای که تنها آبشخور آن عشق است و یگانه‌مقصدش حقیقت.

بی‌شک در لابه‌لای کلام شیخ می‌توان ابیاتی را بازیافت که با توجه به شرایط صوری آن ـــ چنان که نشانه‌های ظاهری کلام به کار رفته‌اند ـــ می‌تواند در هریک از تقسیم‌بندی‌های عارفانه، عاشقانه، پندآموز و ... جای گیرد و بنابر استدلالاتی نیز توجیه‌پذیر باشد، اما شاخص اندیشهٔ سعدی در غزل حول محوری حرکت می‌کند که «عشق» نام دارد و برخاسته از حکمتی است که از اندیشهٔ وی می‌جوشد.

سعدی در غزل درصدد سرایش شعری عارفانه محض و یا عاشقانه محض نیست، در حقیقت این مفاهیم ابزاری هستند در خدمت اندیشه و حکمتی برتر در ذهن سعدی که بر آن است تا آن را با خواننده خود در میان گذارد و حاصل را هرچه که باشد، با خرد جمعی تقسیم نماید.

سعدی در بوستان نیز به مسیر و مراحل گوناگون عشق اشاره می‌کند. این مسیر با عشق مجازی آغاز می‌شود و با تکیه بر اصل «المجاز القنطره الحقیقه» به سوی عشق حقیقی حرکت می‌کند و به مقام فنا و وحدت دست می‌یابد:

تو را عشق همچون خودی ز آب و گل ربایـد همی صبر و آرام دل

به بیداری‌اش فتنه بر خدّ و خال به خواب اندرش پایبند خیال

به صدقش چنان سر نهی در قدم که بینی جهان با وجودش عدم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۹)

و بدین ترتیب حالات و صفات عاشقی را برمی‌شمارد که با وجود معشوق، دیگر با هیچ‌کس دم برنمی‌آورد؛ چرا که با وجود او، دیگر جایی برای کسی در دل عاشق باقی نمی‌ماند تا به جایی که: «ورت تیغ بر سر نهد، سر نهی» و از این مقدمه به چنین نتیجه‌ای می‌رسد که:

چو عشقی که بنیاد آن بر هواست چنین فتنه‌انگیز و فرمانرواست

عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق

به سودای جانان ز جان مشتغل به ذکر حبیب از جهان مشتغل

به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

(همان: ۲۸۰)

خاصیت این عشق از منظر او این است که:

چنان فتنه بر حسن صورت نگار که با حسن صورت ندارند کار

(همان: ۲۸۰)

و در نتیجهٔ این ویژگی، عاشق است که به مقام مورد نظر که همان کمال حاصل از فناست، دست می‌یابد:

می صِرف وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد

(همان: ۲۸۰)

او عشق را، حالاتش را و ویژگی‌هایش را می‌شناسد و بر آن است تا انتقال‌دهندهٔ مفهوم ارجمند آن به مخاطبان خود باشد.

مبانی مشترک و محوری در غزلیات سعدی

بر اساس آنچه که از مفاهیم غزلیات سعدی برمی‌آید؛ محوری‌تری مبانی مشترک در غزل‌های سعدی دربرگیرنده مقولات عشق، نظربازی، جمال‌پرستی و سماع است که جایگاه همگی آنها دل است. شناخت این مفاهیم با تکیه بر منظومهٔ فکری سعدی می‌تواند راه را برای درک بهتر از سخنان وی هموارتر نماید.

مقصود از این منظومهٔ فکری میراث‌داری سعدی از بزرگانی است که در این مباحث سخن گفته‌اند. بر این اساس محوری‌ترین مقولاتی که جان‌مایهٔ غزل‌های سعدی است و در منظومهٔ فکری اهل معرفت پدیدار است، در این فصل از دیدگاه شیخ اجل و در کنار آراء و اندیشه‌ها و یا تجربه‌های سایر اهل معرفت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

دل

اگر بپذیریم که هنر در مفهوم «وحدت» تعیّن می‌یابد، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که تمام عناصر درونی و بیرونی شعر عارفان و عاشقان در یک نقطهٔ واحد شأن ظهور می‌یابد و آن «دل» است. کلیدی‌ترین واژه‌ای که هم به صورت مفرد و هم در حال ترکیب با بسیاری از واژگان دیگر جای جای شعر عاشقانه و عارفانه را به تصرّف خود درآورده است. شاید بتوان گفت که این کلمه به اعتبار نقش محوری خود واحد متکثر و متکثر واحد است؛ به صورتی که تمام مفاهیم گسترده عقلانی، عاطفی، هنری، جمال‌شناختی، ذوقی و... به گونه‌ای متداخل و غیرقابل انفکاک از دل با دل و به سوی دل پدیدار می‌شوند.

در تعریف دل گفته‌اند: «... ودیعه‌ای است مجرّد و نورانی از عالم ملکوت که در این خاکدان غریب افتاده است و محل معرفت و مشاهدهٔ حضرت حق و وسیلهٔ کمال و قرب انسان به مقامات بلند معنوی است.» (نیّری، ۱۳۸۶: ۶۸).

کمتر اهل معرفتی است که از عجایب و حالات و ارجمندی و گرانسنگی دل سخن نگفته باشد. شیخ نجم‌الدین رازی که از معاصران سعدی است، معتقد است که دل خلاصهٔ نفس انسانی است و آینه‌ای است که هر دو جهان غلاف آن است (همان).

غزّالی با نگاهی جامع بر پایهٔ انسان‌شناسی به شناخت و شناساندن دل همّت گماشته است. او در کتاب *کیمیای سعادت* خاطرنشان می‌سازد که دل، پادشاه تن است. معرفت خدا و مشاهدهٔ جمال او صفت این لطیفهٔ عرشی است. تکلیف و عتاب و عقاب و حساب و سعادت و شقاوت نیز بر دل است. شیخ محی‌الدین بن العربی دل را بیت حق، مشعرالهی محلّ الهام و

مکان علم و نور می‌داند و مولانا تعبیراتی از قبیل سراپردهٔ شاهی، آینهٔ نورالهی، ایمن‌آباد، گلشن خرّم و حصن محکم از دل دارد. (همان :۶۹).

سعدی بیش از هزار بار دل را به صورت مفرد و یا مرکّب در غزل‌های خود به کار برده که خود با چند مفهوم ارتباط ویژه می یابد: عشق، جمال و ذوق که از آن به سماع تعبیر می شود، زیرا سماع از مهم‌ترین هنرهای دل است. برای تبیین ویژگی‌های این مقولات به شرح هریک می‌پردازیم.

عشق؛ حالات و ویژگی‌ها

«سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همهٔ عقلا افزون آید. هر که عشق ندارد، مجنون و بی‌حاصل است. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خودرأی بود، عاشقی بی خودی و بی راهی باشد. دریغا همهٔ جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۹۸) عین‌القضات همدانی عشق را چنین به تصویر می‌کشد.

با آن‌که هزاران دفتر از این فن شریف به جای مانده، هنوز روی این پرده‌نشین در پردهٔ غیرت پوشیده است چنان‌که در *مقالات شمس* آمده: «احوال عاشق را هم عاشق داند» (تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۲۵).

فلک جز عشق محرابی ندارد — جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است — همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق سازی — همه بازی‌ست الّا عشقبازی
اگر بی‌عشق بودی جان عالم — که بودی زنده در دوران عالم
کسی کز عشق خالی شد فسرده‌ست — گرش صد جان بود بی‌عشق مرده‌ست
اگر خود عشق هیچ افسون نداند — نه از سودای خویشت وارهاند
نروید تخم کس بی‌دانهٔ عشق — کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق
ز سوز عشق خوش‌تردر جهان چیست — که بی‌او گل نخندید، ابر نگریست

(خسرو شیرین نظامی، ۱۳۷۶: ۳۳)

و شیخ اکبر محی الدین عربی می‌گوید: «هر کس که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته است و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته که عشق شرابی است که کسی را سیراب نکند.» (ابن عربی، ۱۳۶۷: ۵۱).

اگرچه عشق را پایانی و عاشق را پایابی نیست، امّا اگر به دیدهٔ تحقیق بنگریم، ریشه مکتب عرفان، حکمت، جهان‌بینی و سیر و سلوک ارباب معرفت بر عشق استوار است و سیر اندیشه و تلقّی علمای اخلاق و فیلسوفان و متکلّمان در نهایت با تفکّر عارفان برجسته بسیار نزدیک می‌شود آن‌گونه که ابن‌سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، مولانا، عطّار، شیخ محی‌الدین عربی و غزالی طوسی را در منازل یک طریق می‌توان دید.

عشق ـ محبّت

اگرچه عشق و محبّت در یک نگاه کلّی مترادفند و در بسیاری از آثار عرفانی و غیر آن به یک معنی و یا معانی نزدیک به هم به کار می‌روند، امّا از دیدگاه اهل لغت و نیز از چشم‌انداز عارفان با توصیف‌های گوناگون مطرح شده است. عشق را افراط در محبّت دانسته‌اند و گفته‌اند که از عشقه برگرفته شده و آن گیاهی است که گرداگرد درخت می‌پیچد و آن را خشک و زرد می‌کند به همین‌گونه عشق بر هر دلی که خیمه زند صاحبش را خشک و زرد می‌کند (سجادی، ۱۳۷۹: ۳۳۱/ خواجه نصیرالدین طوسی،۱۳۷۷: ۴۹) و به قول اهل عرفان: «... عشق درخت وجود عاشق را در تجلّی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذلّت عاشقی برخیزد همه معشوق ماند ...» (همدانی، ۱۳۶۲: ۴۶).

از نظر روان‌شناسی «عشق یکی از عواطف است که از تمایلات جسمانی، حسّ جمال، حسّ اجتماعی تعحّب، عزّت نفس و غیره ترکیب شده است و آن علاقه بسیار شدید و غالباً نامعقولی است که گه‌گاه هیجانات کدورت‌انگیز را باعث می‌شود.» (معین، ۱۳۵۳: ج ۲، ۲۳۰۳).

بسیاری از طبیبان پیشین عشق را در شمار امراض شناخته تلقی می‌کرده‌اند (سید اسماعیل جرجانی، ۱۳۸۲، ج۲: ۲۶۷)؛ امّا اهل عرفان عشق را موزون‌ترین لطیفه‌های عالم دانسته‌اند. مولانا فرماید:

بجوشید، بجوشید که ما بحر شعاریم   به جز عشق، به جز عشق دگر کار نداریم

(مولوی، ۱۳۸۱: ۷۶۳)

گاهی هم در مقابل حکیمان کم ذوق و عقل‌گرایان خشک، طعنی زده‌اند که:

شاد باش ای عشق خوش‌سودای ما   ای طبیب جمله علت‌های ما

(مولوی، ۱۳۸۲: ۶)

در شرح *اشارات* ابن سینا، آمده است: «والحب اذا افرط سمّی العشق» محبّتی که از اندازه درگذرد، عشق است. (ابن سینا، ۱۳۷۵: ۳۶۰).

همهٔ عارفان در اهمیّت و عظمت عشق و محبّت اتفاق دارند، امّا تعبیر و تفسیر هر یک برحسب راهی که رفته‌اند و مشربی که برگزیده‌اند، متفاوت است. غالباً عشق را از مراتب عالی محبّت دانسته‌اند، مثلاً امیر سیدعلی همدانی عشق را مرتبه هفتم محبّت می‌داند. (همدانی، ۱۳۶۲: ۴۶) و شیخ نجم‌الدین کبری نیز نهایت محبّت را آغاز عشق می‌شناسد. از نظر شیخ، محبّت برای دل است و عشق برای روح (نجم‌الدین کبری، ۱۳۸۱: ۳۹) اما عین القضات که از سرآمدترین شارحان عشق و محبّت است، عالم محبّت را گسترده تر از عشق دانسته است و معتقد است که: «پس از عشق در عالم محبّت پیش خواهد آمد و روی خود خواهد نمود.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۶۸: ۴۶).

گروهی از اهل عرفان واژهٔ عشق را نپذیرفته‌اند، امّا آنچه دیگران از عشق گفته‌اند، ایشان در لفظ محبّت گنجانیده‌اند؛ همچون عثمان هجویری صاحب *کشف‌المحجوب* و شیخ ابوعلی دقّاق، استاد قشیری. شیخ ابوعلی معتقد است که به کار بردن لفظ عشق در محبّت الهی؛ چه

عشق بنده به حق و چه عشق حق به بنده به هیچ وجه روا نیست زیرا عشق محبّتی است از حدّ گذشته و این وصف نه درخور حق است نه بندهٔ او. (هجویری، ۱۳۸۴: ۴۵۴).

با این‌همه لحن هجویری در باب محبّت قاطع است و عواطف او از لابه‌لای کلمات موج می‌زند. نخست آیتی از قرآن و روایتی از حضرت ختمی مرتبت(ص) نقل می‌کند، سپس با بیانی صریح و مستند چنین می‌گوید: «بدان‌که محبّت خداوند تعالی مر بنده را و محبّت بنده مر خداوند را تعالی درست است و کتاب و سنّت بدین ناطق و امّت بر این مجتمع و خداوند سبحانه و تعالی به صفتی است که دوستان ورا دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد ...» (هجویری، ۱۳۸۴: ۴۴۶).

محبّت از نظر او برگرفته شده از حبّه است و آن تخم‌هایی است که در صحرا بر زمین می‌افتد و اصل حیات است و به همین‌گونه محبّت نیز اصل حیات است و نیز هم‌چنان‌که این بذرها در معرض باران و آفتاب و سرما و گرما دگرگون می‌شود و وقت خود گل بر می‌آرد و میوه می‌دهد، در هر دلی هم که بذر محبّت افتاد و مسکن گرفت، به حضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذّت و فراق و وصال متغیر نگردد. (هجویری، ۱۳۸۴: ۴۴۶) پس از آن سخن از خلّت ابراهیم به میان می‌آورد و در حقیقت دم از تجرّد عاشقی می‌زند و کفر ورزیدن به هر چه جز معشوق است. پیام او همانند ابیات زیر است:

دیده از خلق ببستم چو جمالش دیدم   مست بخشایش او گشتم و جان بخشیدم

(مولوی، ۱۳۸۱: ۸۳۲)

و نیز:

هر که را اسرار عشق اظهار شد   رفت یاری زان‌که محو یار شد
شمعِ افروزان بنه در آفتاب   بنگرش، چون محو آن انوار شد؟

(همان: ۴۴۳)

حقیقت عشق

در *الاشارات و التنبیهات* آمده: «والعشق الحقیقی هو الابتهاج بتصّور حضره ما و الشوق هو الحرکه الی تتمیم هذا الابتهاج» و عشق راستین همان شادمانی به دریافت حضرت ذات چیزی است و شوق حرکت است به تمام کردن آن ابتهاج و شادمانی.» (ملکشاهی، ۱۳۶۳: ۴۳۴).

از دیدگاه سالکان، حقیقت عشق، محبّت حق است و نسبت عاشقی و معشوقی امری اعتباری است (ابن عربی، ۱۳۶۷: ۴۵). پس محبّت اصل همه موجودات و جوهر اصلی آفرینش است (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۴۱-۱۴۰) و این عشق باده‌ای است نهانی در کوزه‌های صورت. پس عشق را با جمال و زیبایی پیوندی استوار است. مولانا در دفتر پنجم آورده است:

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل   حسنِ لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا   هست هم‌چون ماه اندر شهر ما
گفت: صورت کوزه است و حسن می   می خدایم می‌دهد از نقش وی

مـر شـما را سـرکه داد از کـوزه‌اش — تا نباشـد عشـق اوتـان گـوش کَـش
از یکـی کـوزه دهـد زهـر و عسـل — هـر یکـی را دسـت حـق عزوجـل
کـوزه مـی‌بینـی ولـیکن آن شـراب — روی ننمایـد بـه چشـم ناصـواب
... صورت یوسف چو جامی بود خوب — زان پدر می‌خورد صد بادهٔ طَـروب
بـاز اخـوان را از آن زهـراب بـود — کآن در ایشان خشم و کینه مـی‌فـزود
بـاز از وی مـر زلیخـا را شـکر — مـی‌کشـید از عشـق افیـونی دگـر
گونـه گونـه شـربت و کـوزه یکـی — تـا نمانـد در مـی غیبـت شـکی
باده از غیب است و کوزه زین جهـان — کـوزه پیـدا بـاده در وی بـس نهـان

(مولوی، ۱۳۸۲: ۸۶۷)

حضرت حق جمال مطلق است پس عشق و محبّت نیز از آن مصـدر پـاک در کـوزه‌هـای صورت عالم سریان یافته است.

عشق خداوندگاری عمدتا به دو صورت در آثار اهل عرفان تجلّی کرده است: یـک دسـته آثار ادبی عرفانی هم‌چون *مثنوی*، *منطق‌الطیر*، *حدیقةالحقیقه* و *مرصاد العباد* کـه بیشـتر در قالـب نظم ظهور کرده است؛ چه شعر زبان حقیقی عشق است و دیگـر آثـاری کـه جنبـه درسـی و علمی و تعقلی نیز یافته است، همچون *فتوحات مکیه* و *فصوص الحکم* از شیخ محی‌الدین عربـی و شرح‌های برجستهٔ آن.

خلاصهٔ پیام عارفان بدین جا می رسد که حقیقت محبّت میل جمیل حقیقی اسـت بـه جمـال مطلق و چون جمال صفت ازلی جمیل مطلق است و این نام جز بـرای حضـرت حـق سـزاوار دیگری نیست. پس زیبایی مطلق یکی است و همـهٔ زیبـایی هـا بازتـاب نـور جمـال اوسـت. (همدانی، ۱۳۶۲: ۳۵). نکتهٔ لطیفی که در این اندیشه نهفته است، همان میل و خواست محبوب ازلی به ظهور جمال است که به صورت‌های مختلف در کلام عارفان آمده است. حافظ نیز می‌گوید:

در ازل پرتـو حسـنت ز تجلـی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عـالم زد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۳۸)

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چـه شـد — ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بـود

(همان: ۱۸۸)

مولانا در همین معنی آورده:

چـون چهـره نمـود آن بـت زیبـا — ماه از سوی چرخ، بت‌پرست آمـد
ذرّات جهان به عشق آن خورشید — رقصان ز عدم به سوی هست آمـد

(مولوی، ۱۳۸۱: ۳۷۳)

فخرالدین عراقی در لمعهٔ اوّل از کتاب *لمعات* می‌گوید که عاشق و معشوق از عشق مشـتق شده‌اند و «عشق در مقرّ عزّ خود از تعیین منزّه و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس،

بلی بهر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خودست و صفات خود، خود را در آینهٔ عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، حسن خود را بر نظر خود جلوه داد. از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوق پیدا آمد ...» (عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۷) با این تعبیرات عراقی عشق را دقیقاً به جای «وجود» نشانده است.

و امّا استدلال لطیف مولانا بر تقدّم عاشقی حق:

لـذّت هستی نمـودی نیسـت را   عاشق خود کرده بـودی نیسـت را

مـا نبـودیم و تقاضـامان نبـود   لطـف تـو ناگفتـهٔ مـا مـی‌شـنود

(مولوی، ۱۳۸۲: ۳۰ و ۳۱)

شیخ نجم‌الدین رازی نیز در عباراتی بس لطیف چنین اندیشه‌ای را مطرح کرده است: «... چنان‌که معشوق ناگذران عاشق است، عاشق هم ناگذران معشوق است. خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را. بلکه ناز و کرشمهٔ معشوقانه عاشق را می‌رسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود، امّا معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود ...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۴۹).

شواهدی از این دست نه تنها در آثار عارفان که در اندیشهٔ فلاسفه و علمای اخلاق نیز فراوان است. ابونصر فارابی حُب و عشق حق را به ذات خود بزرگ‌ترین عشق‌ها و محبّت‌ها می‌داند و محب و محبوب را در مورد ذات اوّل یکی می‌داند. (فارابی، ۱۳۷۹ : ۲۰۱).

ملاصدرای شیرازی در آثار خود بویژه *اسفار اربعه* باب محبّت و عشق را شرحی کامل داده است. او نیز همانند عارفان، ذات حق را عاشق خود می‌داند و معشوق ذات خود و این عشق کل را منبع اصلی همه محبّت‌ها می‌شمارد که در تمام عالم سریان یافته است. این عشق غریزی و شوق طبیعی به خیر مطلق و نور محض است که تمام موجودات عالم را طالب حق کرده است. (سجادی، ۱۳۷۹: ۴۳۸). از دیدگاه این حکیم بزرگ موجودات عالم به عشق حقیقی عاشق حقند و مشتاق دیدار او. حضرت حق این عشق را در تمام موجودات ودیعه نهاده است. (همان: ۳۳۱).

نکتهٔ بسیار مهمی که ملاصدرا مطرح کرده و مورد تأکید تمام عارفان بزرگ اسلامی است، این است که عشق در بعضی موجودات با شوق همراه است و در برخی خالی از آن است. به عقیده صدرالمتالهین عقول مجرده چون از هرجهت بالفعل می‌باشند، شوق ندارند، امّا موجوداتی که از جهتی بالفعل و از جهتی بالقوه‌اند هم عشق دارند و هم شوق. (همان: ۳۳۱).

تعبیر عشق توأم با درد که در آثار عارفان پراکنده است، در حقیقت شوقی نیرومند است که عاشق را به کوی معشوق می‌کشد و این درد جانِ عشق الهی است و هرکسی مرد آن نیست. سعدی در این مضمون آورده:

دردی‌ست درد عشق که هیچش طبیب نیست   گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)

مولانا در *فیه‌مافیه* می‌گوید:

... درد است که آدمی را رهبر است در هر کاری که هست تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد، او قصد آن کار نکند و آن کار بی‌درد او را میسّر نشود، خواه دنیا، خواه آخرت، خواه بازرگانی، خواه پادشاهی، خواه علم، خواه نجوم و غیره تا مریم را درد زه پیدا نشد، قصد آن درخت بخت نکرد که: فأجائها الخاصّ الی جذع النّخله او را آن درد به درخت آورد و درخت خشک میوه‌دار شد. تن هم‌چون مریم است و هر یکی عیسی داریم اگر ما را درد پیدا شود، عیسی ما بزاید و اگر درد نباشد، عیسی هم از آن راه نهانی که آمد، باز به اصل خود پیوندد، الا ما محروم مانیم و از او بی‌بهره ... (مولوی، ۱۳۶۲: ۲۱–۲۰).

درد عشق

حقیقت جذب و انجذاب عشق در نیازست و درد. نخست نالۀ آدم از دوری حق بود و گرفتاری به زندان تن. روحی که «چندین هزار سال در جوار قرب رب‌العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱ :۸۹) از ظلمت آشیان بدن وحشت یافت. خواست که بازگردد «... مرکب نیافت نیک شکسته دل شد. با او گفتند که: ما از تو این شکسته دلی می‌طلبیم. قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد برکشید. گفتند: ما تو را از بهر این آه فرستاده‌ایم...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۹۰).

از اینجاست که زمینۀ اصلی تفکر عرفانی در عشق روشن می‌شود چه بعد از آن تنها سلاحی که برای آدم شکسته دل باقی ماند، عجز بود و نیاز که حقیقت ادب بندگی و عالی‌ترین مفهوم عشق عرفانی است: «آدم آن دم بنگذاشت و باز علَم عجز برافراشت و به قلم نیاز بر صحیفۀ تقصیر صورت اعذار می‌نگاشت...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۹۵).

آدمی که بر تخت مسجودی فرشتگان تکیه زده بود و تاج کرامت بر سرش نهاده بودند و محسود همۀ آفریدگان بود، از بهشت بیرونش کردند و به زاری افتاد. عارفان این عجز و نیاز را جان عشق می‌دانند. سنایی می‌گوید:

دل خریدار نیست جز غم را	آن بنشنیده‌ای که آدم را
عزّ علمش سوی جنان آورد	ذلّ عشقش به خاکدان آورد
چون ره علم رفت سلطان شد	چون ره دل گرفت عریان شد
چون همه لطف‌ها بدید از حق	عشق جانش ندا شنید از حق
ای که ذاتت چو عقل فرزانه‌ست	عشق مگذار کاو هم از خانه‌ست
زیرکی دیو و عاشقی آدم	این بمان تا بدان رسی در دم

(سنایی غزنوی، ۱۳۸۳: ۳۲۹)

تفاوت اصلی آدم و ابلیس در ادب عشق است و سجده نکردن او و طرد شدنش میوۀ بی‌ادبی و بی‌عشقی است. «... خلق چنان پندارند که ابا و استکبار در وقت سجده بود، بلی

صورت آن به وقت سجده بود که به مثابت ثمرهٔ شجره است، امّا حقیقت آن ابا و استکبار که به مثابت تخم است، آن روز در زمین شقاوت افتاد که از رعایت ادب ابا کرد ... به چشم بزرگی به خود نگریست و به چشم حقارت به خلیفه حق ...» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۸۷ و ۸۸).

امّا آدم ــ با آنکه به ابتلا افتاده بود ــ در مقام ادب بندگی و عشق به گناه خویش اعتراف کرد:

گناه اگرچه نبود اختیار ما، حافظ　　تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

(حافظ، ۱۳۷۸: ۴۹)

این عجز و نیاز و زاری آدم در چشم عارفان از تکیه بر تخت مسجودی و تمام نعمت‌های بهشتی بالاتر است، چه این نیاز حقیقت عبودیت و بندگی و منظور حضرت حق است. روشن‌ترین میراث آدم در فرزندان او همین نیازست و اصیل‌ترین تجلّی عشق نیز در آن است. نهایت نیاز تسلیم و نفی هستی است که در زبان عارفان به مرگ و موت و کشتن کفر تعبیر می‌شود. عطّار در راه عشق طالب درد است و هیچ نعمتی را همسنگ آن نمی‌داند:

هرکه را خوش نیست دل از درد تو　　خوش نباشد زان‌که نبود مرد تو

ذرّه‌ای درد تو بس درمان من　　زان‌که بی‌دردت بمیرد جان من

کفر کافر را و دین دیندار را　　ذرّه‌ای دردت دل عطّار را

(عطّار نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۴)

عشق را ترک جان می‌داند و برتر از کفر و ایمان و وسیلهٔ دیدار دوست:

چون به ترک جان بگویی عاشقی　　خواه زاهد خواه باشی فاسقی

چون دل تو دشمن جان آیدت　　جان برافشان، ره به پایان آیدت

سدّ ره جان است، جان ایثار کن　　پس برافکن دیده و دیدار کن

(عطّار نیشابوری، ۱۳۸۳: ۷۶)

امّا عشقی که او می‌طلبد، آمیخته به خون جگر است و درد مردسوز:

درد و خون دل بباید عشق را　　قصّهٔ مشکل بباید عشق را

ساقیا خون جگر در جام کن　　گر نداری درد از ما وام کن

عشق را دردی بباید مرد سوز　　گاه جان را پرده در، گه پرده دوز

(همان: ۷۶)

این عشق از همهٔ عالم بهتر است و مغز کاینات است به شرطی که با درد همراه باشد:

ذره‌ای عشق از همه آفاق بهْ　　ذره‌ای درد از همه عشّاق بهْ

عشق مغز کاینات آمد مدام　　لیک نبود عشق بی‌دردی تمام

(همان: ۷۶)

عطّار نیز چون ملاصدرا عشق و شوق را برای هر موجودی ثابت نمی‌داند، در بعضی عشق هست و شوق نیست و برخی هم عشق است و هم شوق و آدمی از این نوع است:

قدسیان را عشق هست و درد نیست / درد را جز آدمی درخورد نیست

این عشق در نهایت به حقیقی‌ترین مفهوم خود دست می‌یابد و آن نیاز یا فقر است و پس از آن پرده بر هر چه غیر معشوق است، برمی‌کشد:

عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر ره بنمایدت
عشق را با کافری خویشی بوَد / کافری خود مغز درویشی بوَد

(همان: ۷۷)

سنایی هم عشق را کشنده و زنده‌کننده می‌داند:

دلبر جان‌ربای عشق آمد / سربر و سرنمای عشق آمد
عشق با سربریده گوید راز / زان‌که داند که سر بود غمّاز...
نیست در عشق خط خود موجود / عاشقان را چه کار با مقصود؟
عشق و مقصود کافری باشد / عاشق از کام خود بری باشد
عاشق آن است کاو ز جان و ز تن / زود برخیزد او نگفته سخن

(سنایی غزنوی، ۱۳۸۳: ۳۲۶ و ۳۲۷)

درد عشق و عطش سوزان آن در اشعار خواجه بیش از هرنکتهٔ دیگر در شعر او قابل یافت است:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست / منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش / آتش طور کجا، وعدهٔ دیدار کجاست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۸)

بنال بلبل اگر با مَنَت سر یاری‌ست / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری‌ست
(همان: ۶۰)

چنین خواستن و شوق و دردی است که خواجهٔ عارف را به وادی نیستی و هستی‌سوزی می‌کشد، یعنی از وجود مجازی درمی‌گذرد و به حیات پاک و حقیقت وجود خویش می‌پیوندد.

عشق و دل

شیخ نجم‌الدین رازی، عالی‌ترین صفات دین را صفت محبّت می‌داند که پیامبر آن را به کمال رساندند، زیرا آن حضرت دل شخص انسانی بودند و «محبّت پروردن جز کار دل نیست» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۱: ۱۵۳). نظیر این اندیشه را در این قطعهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی می‌بینیم:

ای عشـــق! طبیـــب درد مـــایی دیوانـــهٔ عشـــق را دوایـــی
دل خانهٔ توست چوش فرود آیی بیگانـــه نـــه‌ای بـــس آشـــنایی
شـــادی دلـــم تـــویی نگـــارا هرچنـــد کـــه بـــیش غـــم‌فزایـــی
گوینـد همـه کـه مـا تـو راییم با ما تو بگو کـه تـو کـه رایـی؟

(علاء الدوله سمنانی، ۱۳۶۶: ۳۸)

شیخ عطّار رابطهٔ دل و عشق را همچون دو آینه برابر یکدیگر می‌دانـد و در نهایـت فرقـی میان عشق و دل نمی‌بیند:

دو آیینـه‌سـت عشـق و دل مقابـل کـه هـردو روی‌درروینـد از اوّل
میان هر دو یک پرده‌ست در پـیش ولیکن نیست بی‌پـرده یکـی بـیش
ببین صورت، در آبـی بـی‌کـدورت که یک چیز است با هم آب و صورت
ز دل تا عشق راهی نیسـت دشـوار میان عشق و دل مویی‌سـت مقـدار

(عطّار نیشابوری، ۱۳۸۶: ۱۱۰)

دیدگاه فخرالدین عراقی در *لمعات* اندیشهٔ شیخ نجم الدین و عطّار را در برمی‌گیرد. عراقـی در لعمه نوزدهم از *لمعات* از دل عاشق سخن مـی‌گویـد و آن را پـاک از تعـیّن مـی‌دانـد و جایگـاه سراپردهٔ دوست می‌شمارد. چنین دلی بسیار گسترده است. مجدی که در همه عـالم نمـی‌گنجـد، بلکه جملهٔ عالم‌ها در دست اوست. (عراقی، ۱۳۶۸: ۳۹۸) این بیت سعدی حکایت از چنین دلی است:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوسـت عاشقم بر همه عالم که همـه عـالم از اوسـت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷)

مراتب و درجات عشق

عین‌القضات حقیقت و حالات عشق را به چند گروه تقسیم کرده، امّا به یک عشق می‌نگـرد و آن عشق عرفانی است: «ای عزیز ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق مخلوق. عشق‌ها سـه گونه آمد، امّا هر عشقی درجات مختلف دارد، عشقی صـغیر اسـت و عشـقی کبیـر و عشـقی میانه. عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداست بـا بنـدگان خـود، عشق میانه دریغا نمی‌یارم گفتن که بس مختصر فهم آمده‌ایم، امّا ان‌شاءالله که شمّه‌ای بـه رمـز گفته شود.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۰۱ و ۱۰۲).

«... امّا نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کردن میان ایشان، امّا چون عاشق منتهی عشـق شود و چون عشق شاهد و مشهود یکی شود، شاهد شهود باشد و مشهود شاهد ...» (همان: ۱۱۵).

خواجه نصیرالدین طوسی در رسالهٔ *اخلاق ناصری* سخن از عشـق محمـود و مـذموم بـه میان آورده است. به نظر این اندیشمند بزرگ، عشق محمود، افـراط در طلـب خیـر و عشـق مذموم، افراط در طلب لذّت است: « ... علت عشق یا فرط طلب لذّت بود یا فرط طلب خیـر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکّب در استلزام عشق مـدخلی نتوانـد بـود. پـس

عشق دو نوع بود: یکی مذموم که از فرط طلب لذّت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد؛ اختلافی که میان مردم در مدح و ذّم عشق بود.» (خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۳۸۷: ۲۶۱).

در *عبهرالعاشقین* پنج گونه عشق معرفی شده است: «نوعی الهی است و آن منتهای مقامات است، جز اهل مشاهد و توحید و حقیقت را نباشد و نوعی عقلی است و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی است و آن خواص آدمیان را باشد چون به غایت لطافت باشد و نوعی بهیمی است و آن رذال الناس را باشد و نوعی طبیعی است و آن عامه خلق را باشد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۳).

عشق حقیقی، عشق مجازی

بزرگان ما هریک کوشیده‌اند که به تعریفی از عشق بپردازند و بر اساس ویژگی‌های آن به تقسیم‌بندی‌هایی مختلف پرداخته‌اند که حاصل آن ترکیباتی است از قبیل: عشق حقیقی، عشق عقلی، عشق مجازی، عشق نفسانی، عشق عفیف، عشق غریزی، عشق روحانی و یا عشق افلاطونی.

اما در یک تقسیم‌بندی کلان و بنابر نظر اجماع این عشق را می‌توان به ۱. **عشق حقیقی** ۲. **عشق مجازی** تقسیم نمود و برای هر یک زیرمجموعه‌هایی قایل شد؛ چنان که مثلاً عشق الهی، عشق روحانی و عشق افلاطونی را زیرمجموعهٔ عشق حقیقی دانسته و آن را همان ابتهاج ناشی از تصوّر ذات معشوقی می‌دانند که منبع جمال و سرچشمه کمال و جانِ جان است. این عشق را صورت تکامل یافته عشق مجازی می‌دانند. عشق ظاهری، عشق نفَسانی و عشق غریزی را نیز زیرمجموعهٔ عشق مجازی می‌دانند.

از لطیف‌ترین اشارات عارفان سخن در عشق حقیقی و مجازی است. اگرچه در بادی امر واقعیتی ملموس و بدیهی به نظر می‌آید، اما هزار نکتهٔ باریک‌تر از مو در آن نهفته است؛ چه از یک سو عشق مجازی در سخن عارفان مردود می‌نماید، امّا از سوی دیگر همین عشق پایه و مایهٔ عشق الهی می‌شود. اگر این نوع محبّت پسندیده نیست، چرا وسیلهٔ عروج به محبّت‌های برتر است و اگر پسندیده است، چرا در سخن اهل عشق ستوده نیست؟

قدر مسلّم این است که عشق صوری یا مجازی نه تنها مردود نیست که نخستین پایه‌های نردبان آسمانی کمال است و بسیاری از بزرگان عرفان از این حال خود به روشنی خبر داده‌اند. شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ قرن هفتم، در رسالهٔ *فوائح الجمال و فواتح الجلال* می‌گوید در قریه‌ای به ساحل نیل بر زنی جوان عاشق شدم. روزها می‌گذشت که نه چیزی می‌خوردم و نه چیزی می‌آشامیدم، مگر آن که خدا بخواهد، تا آن که آتش عشق رو به فزونی نهاد و نفسم آتش بود. هرگاه که نفس آتشینم برمی‌آمد، آتشی از آسمان به ازاء این آتش می‌دمید و آتشی که از من بود، با آن درمی‌آمیخت و نمی‌دانستم کجا به یکدیگر می‌پیوندند. پس دانستم که شاهد و معشوق من در آسمان است. (نجم‌الدین کبری، ۱۳۸۱: ۳۹).

شیخ محی‌الدین عربی صاحب *فصوص الحکم* از بزرگانی است که در دام عشق افتاده است. شیخ در سال ۵۹۸ به مکّه سفر کرد و در آنجا با شیخ مکین الدین ابوشجاع زاهر بن رستم بن ابی‌الرّجای اصفهانی دیدار کرد: «... شیخ مکین الدین را دختری بوده زیبا و پارسا و دانا موسوم به «نظام» و ملقّب به «عین الشمس والبها» که در تقوی و پارسایی، خصایل پسندیده، رفتار سنجیده و کمالات اخلاقی و زیبایی‌های جسمانی، فریدهٔ عصر و یتیمهٔ دهر و یگانهٔ روزگارش بوده است. دیدار این دختر در ابن عربی اثر فوق العاده بخشیده و او را مجذوب و شیفتهٔ خود گردانیده و الهام‌بخش اشعار عاشقانه و تغزّلات وی و بالاخره موجب به وجود آمدن کتاب قابل تحسین *ترجمان الاشواق* گردیده است. ابن عربی در مقدمهٔ کتاب مذکور در وصف و ستایش نظام داد سخن داده و کمال و جمالش را تا حدّ امکان و طاقت بشری ستوده است.» (همان: ۶۱).

تغزّلات عاشقانهٔ شیخ محی‌الدین از جلوه جمال محبوب آمیزه‌ای از زیبایی‌های صوری و لطافت‌های معنوی و عرفانی است. عین القضات در این باره می‌گوید: «دریغا! عشق فرض راه است، همه‌کس را. دریغا! اگر عشقِ خالقی نداری، باری عشقِ مخلوق مهیا کن.» (عین القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۹۶).

مولانا نیز بر آن باور است که:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است   عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰)

ای بسا کس را که صورت راه زد   قصد صورت کرد و بر الله زد

(همان: ۲۲۷)

ابن سینا نیز در *رسالهٔ عشق* خود آورده است:

اگر صورت نمکین و زیبایی را با دیدگاه عقلانی دوست بدارد، این عشق وسیله‌ای برای افزایش در خیر خواهد بود، زیرا که این عاشق به موضوعی تمایل پیدا کرده است که از نظر تأثیر به معشوق اوّل و محض نزدیک تر است و این محبّت منهاجی برای اتصال به معشوق حقیقی و تشبّه به مفارقات است و خلاصه چنین عشقی را عقلا به ظرافت و فتوّت منسوب می‌کنند. (ابن سینا، بی‌تا: ۳۶۸).

سعدی نیز لطیف‌ترین تموّجات عشق را در زلال سخن فصیح خویش متجلی کرده است. شیخ در جای جای آثار خود از عشق صوری یاد کرده است. گه‌گاه عشق دیگران را به ماجرای خویش تشبیه می‌کند:

یکی را چو من دل به دست کسی   گرو بود و می‌برد خواری بسی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۲)

و زمانی از رفیق شفیق خود یاد می‌کند که با هم سفرها کرده بودند و به سبب نفعی اندک، شیخ را آزرده می‌کند و دوستی ایشان سپری می‌شود، امّا آتش محبّت در دل هر دو طرف باقی می‌ماند و با هم آشتی می‌کنند.

آتشناک‌ترین عشق زمینی شیخ در باب پنجم *گلستان* آمده است، زمانی که از ایام جوانی و شوق هستی سوز خود حکایت می‌کند؛ در تابستانی که شدّت گرما آب دهانش را خشک می‌کرد و باد گرمش مغز استخوان را می‌سوزاند، به کوی معشوق روان می‌شود. ناتوانی بشری او را به سایهٔ دیواری می‌کشد:

... که ناگاه در تاریکی دهلیزخانه روشنی بتافت؛ یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز بماند؛ چنان‌که در شب تاریک صبح برآید یا آب حیات از ظلمات به در آید، قدحی برفآب در دست و شکر در آن ریخته و به عرق برآمیخته... (سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۸)

شیخ تشنگی و خستگی را دگربار از یاد می‌برد و حیرت خود را از آن جمال بیان می‌کند: «... ندانم که به گلابش مطیّب کرده بود یا قطره‌ای چند از گل رویش در آن چکیده ...» (همان: ۱۳۸).

به هر روی عشق مجازی خود نیل به کمالی است که در وجود انسان به ودیعه نهاده شده و ضرورت وجودی آن برای عاشق همانا **لطافت طبع، ذوق ظریف** و **هوشیاری دل** است تا قدم از خود بیرون نهد و به قربانگاه دوست وارد شود:

سرِ جانان ندارد هرکه او را خوف جان باشد   به جان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد

(همان: ۴۸۱)

آن را که مراد دوست باید   گو ترک مراد خویشتن گیر

(همان: ۵۲۲)

جان در قدم تو ریخت سعدی   وین منزلت از خدای می‌خواست

(همان: ۴۲۸)

چنان‌که عین القضات گوید:

دریغا! دانی که چرا این همه پرده‌ها و حجاب‌ها در راه نهاده‌اند؟ از بهر آن که تا عاشق روز به روز دیده وی پخته شود، تا طاقت بار کشیدن لقاء الله آرد، بی‌حجابی. ای عزیز! جمال لیلی دانه‌ای دان بر دامی نهاده، چه دانی که دام کدام است؟ صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون، مرکبی سازد از آن عشق، خود که او را استعداد آن نبود که به دام جمال عشق ازل افتد، که آن گاه به تابشی از آن هلاک شدی، بفرمودند تا عشق لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پختهٔ عشق لیلی شود، آن گاه بارِ کشیدن عشق الله را قبول کردن. (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۰۵-۱۰۴).

این همان مفهوم عبارت متداول «المجاز قنطرة الحقیقة» است، راهی که رهروش را به حقیقت سوق می‌دهد.

عشق در غزل سعدی

یکی از مفاهیم کلیدی و اساسی در بن‌مایه‌های غزل سعدی، مفهوم گسترده، جامع و فراگیر عشق است که در لابه‌لای کلام شیخ به اشکال و صور مختلف به جلوه درآمده است و شاید این مفهوم، شاه کلیدی است که دیگر مفاهیم شیخ از قبیل: جمال پرستی ـ که بسیار در کلامش یافت می‌شود و بسیاری نیز شیخ را به جمال پرستی‌اش بازمی‌شناسند ـ حیرت، سماع، شوق، ذکر، معرفت، فقر، طلب، وصال، فراق، لذت، صبر و شکیبایی در حول آن مرکز، شعاع وجود و ظهور می‌یابند و شاید بتوان از این نقطهٔ مرکزی که دایرهٔ وجودی غزلیات سعدی با تمام شعاع‌های موجودش بر مدار آن می‌چرخد، به عنوان نقطه‌ای وحدانی در غزلیات سعدی یاد کرد و یا به عبارتی دیگر؛ بتوان وحدتی را در غزلیات بازیافت که به حقیقت زادهٔ عشق است.

بنابراین می‌توان گفت که خاستگاه غزل سعدی عشق است. این حقیقت با بررسی و تحلیل محتوایی غزل‌های سعدی به راحتی قابل دریافت است. براساس موضوع‌بندی ابیات تمام غزل‌ها، عشق، نقطهٔ مرکزی است و دو زیر مجموعهٔ اصلی آن یعنی؛ عاشق و معشوق با رویکردها، ویژگی‌ها و تجلی‌های خاص خود در این غزل‌ها نمود یافته‌اند و در مجموع سه عنصر: عشق، عاشق و معشوق، شاخص‌های برتر غزلیات سعدی را تشکیل می‌دهند.

اگرچه بررسی و گزینش ابیات در زیرگروه‌های موضوعی مختلف در هر اثری تا حدی بستگی به ذوق و سلیقه، برداشت و شناخت گزینشگر از شعر و شاعر دارد و پدید آوردن فرهنگ‌های موضوعی از اشعار شاعران بی‌هیچ تردیدی از این امر پیروی می‌کند و یا لااقل تحت تأثیر آن است، اما این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری تنها می‌تواند درصدی از کل آمار ارائهٔ شده از موضوع‌های طبقه‌بندی شده اشعار را دربرگیرد؛ یعنی اختلاف نظر و سلیقه در مورد انتساب موضوعی به بیتی یا غزلی تنها موارد محدودی را به خود اختصاص می‌دهد و درصد بسیاری را می‌توان با اتفاق و اجماع نظر دلدادگان شعرِ شاعر، در طبقه‌بندی موضوعی جای داد و شاخص اندیشهٔ شاعر را بازیافت.

با تکیه بر این اصل و براساس مطالعه موضوعی و تعیین ساختار موضوعی غزل سعدی و بر اساس آمار به دست آمده، به شاخص‌های یاد شده در غزل سعدی دست یافتیم.

بسامدِ بسیار موضوع عشق و دو زیر شاخهٔ اصلی آن؛ عاشق و معشوق بیانگر تمرکز ذهن و اندیشهٔ سعدی بر این موضوع می‌باشد. اگرچه؛ موضوعات دیگری نیز در غزل وجود دارد که سعدی بدان‌ها پرداخته و در این تقسیم‌بندی موضوعی جایگاه و بسامد آنها نیز مشخص شده است، اما باید به خاطر داشت که سعدی این موضوعات را نیز در خدمت موضوع اصلی خود در غزل، یعنی عشق، به کار جسته است. این بدان معنی است که سعدی اگر در غزل از پاکدامنی، قناعت، نصیحت، پند و اندرز، انتظار، عهد و پیمان جوانمردی و

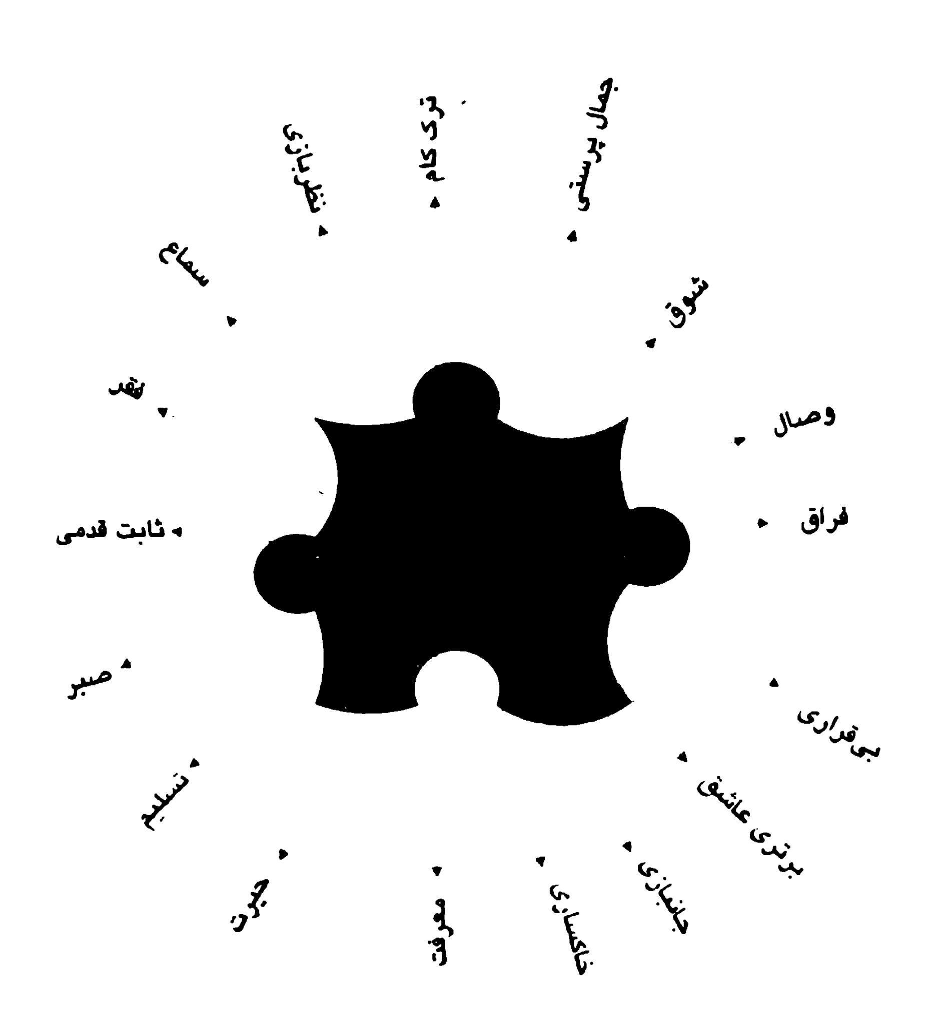
بخشش و... یاد می‌کند؛ در آنها همه نکاتی نهفته است در خدمت هدف اصلی سعدی یعنی عشق.

عشق در غزل سعدی، خود دربرگیرندهٔ حالات و مفاهیم گوناگون چون بلای عشق یا رسوایی عشق است که با احتساب بسامد، زیر شاخه‌های آن عبارتند از:

عشق: ۲۶۳ مورد/ بلای عشق : ۷ مورد/ رسوایی عشق : ۵۷ مورد / تصرف عشق : ۷۲ مورد/ حکایت عشق: ۱۵ مورد/ حیات عشق : ۶ مورد / ریاضت عشق : ۸ مورد/ سرّ عشق و افشای راز: ۲۳ مورد/ شور عشق : ۶ مورد/ صید عشق: ۸۲ مورد/ غرقه در عشق : ۱۱ مورد/ سوز و غم عشق: ۱۴۷ مورد/ ازلیت عشق: ۹ مورد.

بر همین اساس، عاشق نیز صاحب ویژگی‌های در غزل سعدی است که گاه او را مختار و گاه بنده و گاه تسلیم و خاکسار می‌نماید. این ویژگی‌ها با احتساب بسامد عبارتند از:

عاشق: ۱۱۵ مورد / اختیار و بی‌اختیاری عاشق: ۵ مورد / استرحام عاشق: ۱۷۰ مورد / افتقار عاشق: ۱۴۰ مورد / پیری و عاشقی: ۵ مورد / ترک کام عاشق: ۶ مورد / تسلیم عاشق: ۱۶۹ مورد / ثابت‌قدمی عاشق: ۱۷۲ مورد / جان‌سپاری عاشق: ۱۴۷ مورد / جان‌بخشی عاشق: ۲۱ مورد / خاکساری عاشق: ۹۸ مورد / خواب و بیداری عاشق: ۴۲ مورد / تسویهٔ قهر و لطف برای عاشق: ۱۲۶ مورد / عاشق‌کشی: ۹۲ مورد / گریهٔ عاشق: ۶۵ مورد / گلایهٔ عاشق: ۱۴ مورد / نالهٔ عاشق: ۶۴ مورد / نیاز عاشق: ۱۲ مورد / عجز و لابهٔ عاشق: ۱۹۱ مورد / غیرت عاشق: ۶۲ مورد / اسارت و آزادگی عاشق: ۶۸ مورد.



اما **معشوق** سعدی نیز صاحب ویژگی‌های منحصربه‌فردی است که به آسانی دلربایی می‌کند. این ویژگی‌ها با احتساب بسامد عبارت‌اند از:

معشوق: ۱۵۸ مورد / برتری معشوق: ۲۸۱ مورد / بی‌بدیلی معشوق: ۱۵۷ مورد / جلوهٔ حسن و جمال معشوق: ۱۱۲ مورد / دلربایی معشوق: ۱۲۲ مورد / قبلگی معشوق: ۱۶۱ مورد/ ویژگی معشوق: ۱۱۰ مورد / فتنه‌انگیزی معشوق: ۴۷ مورد / جور و جفای معشوق: ۸۰ مورد.

علاوه بر موارد ذکر شده، مفاهیم دیگری در غزلیات سعدی نهفته است که در ارتباط مستقیم با موضوع شاخص اندیشه سعدی در غزل یعنی عشق است که می‌توان آنها را چنین برشمرد:

عقل و عشق: ۱۲۰ مورد / عاقل و عاشق: ۵ مورد / عقل: ۱۳ مورد/ فریاد عشق و عاشق: ۱۴ مورد / دوست: ۵۲ مورد / دیدار دوست: ۹ مورد / ذکر و یاد دوست: ۲۹ مورد/ تقاضای دیدار و گفتار: ۱۵ مورد / پیک معشوق: ۷۳ مورد / حیرت (عاشق): ۱۹۵ مورد/ شوق (عاشق): ۴۹ مورد / صبر (عاشق): ۱۴۱ مورد.

با توجه به آمارهای ارائه‌شده به‌وضوح می‌توان دریافت که عشق در غزلیات سعدی نمودی زیبا، تأثیرگذار و عمیق دارد و خود مرکز و مدار تمامی موضوعاتی می‌گردد که به‌گونه‌ای در غزلیات شیخ نمود یافته و حاصل درهم‌تنیدهٔ مفاهیم گوناگون در غزلیات او و از ویژگی‌های شاعر عاشق است.

عشقی که اگر در محدودهٔ جسمانی و خاکی محدود می‌شد، بنابر تعریف حکما میل به تسلط و برتری و تملک داشت که از آن به حبّ ذات یاد کرده می‌شود، اما سعدی در تعریفی دقیق‌تر، چنین می‌گوید:

سعدی ز خود برون شو، گر مرد راه عشقی   کآن‌کس رسید در وی، کز خود قدم برون زد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۸)

و یا:

چون مرا عشق تو از هردو جهان باز استد   چه غم از سرزنش هر دو جهانم باشد؟

(همان: ۴۸۱)

بر همین اساس است که:

سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد   سست‌عهدان ارادت ز ملامت برمند

(همان: ۵۰۰)

با همین خصایص و ویژگی‌هاست که حجاب راه را هرچه که باشد، (حتی عاشق) از بن برمی‌کند:

سرانداز در عاشقی صادق است   که بدزهره بر خویشتن عاشق است

(همان: ۲۹۵)

تو را هرچه مشغول دارد ز دوست   اگر راست پرسی، دلارامت اوست

(همان: ۲۸۸)

و در مرتبهٔ اعلی به جایگاهی می‌رسد که:

تو را عشق همچون خودی زآب و گل — رباید همی صبر و آرام دل
چو عشقی که بنیاد او بر هواست — چنین فتنه‌انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق — که باشند در بحر معنی غریق
به یاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته
چنان فتنه بر حسن صورت‌نگار — که با حسن صورت ندارند کار

(همان: ۲۷۹)

چنان به پای تو در مردن آرزومندم — که زندگانی خویشم چنان هوس نکند

(همان: ۴۹۷)

جلوهٔ عشق اما در غزل سعدی به دو گونهٔ متفاوت روی می‌نماید:

۱. **جلوهٔ عشق عاشقانه**

۲. **جلوهٔ عشق معشوقانه**

که در حالت نخست، عاشق جامهٔ رنجوری، التهاب، اندوه، نیاز، اسارت، خاکساری و جانبازی به تن دارد، چنان‌که سعدی بدان اشاره می‌کند:

باران اشکم می‌رود، وز ابرم آتش می‌جهد — با پختگان‌گوی این سخن، سوزش نباشد خام را

(همان: ۴۱۷)

تا بود بار غمت بر دل بی‌هوش مرا — سوز عشقت ننشاند ز جگر جوش مرا

(همان: ۴۱۷)

از درون سوزناک و چشمِ تر — نیمه‌ای در آتشم، نیمی در آب

(همان: ۴۲۱)

دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت — گر به دوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

(همان: ۴۷۰)

بسوخت سعدی در دوزخ فراق و هنوز — طمع ز وعدهٔ دیدار برنمی‌گیرد

(همان: ۴۷۸)

وه که در عشق چنان می‌سوزم — که به یک شعله جهان می‌سوزم
شمع‌وش پیش رخ شاهدِ یار — دم به دم شعله‌زنان می‌سوزم

(همان: ۵۵۹)

پرسید: که چونی ز غم و درد جدایی — گفتم: نه چنانم که توان گفت که چونم
بیم است چو شرح غم عشق تو نویسم — کآتش به قلم درفتد از سوز درونم

(همان: ۵۶۷)

و در حالت دوم، معشوق بر سریر استغنا تکیه زده، جامهٔ سرخ‌رویی، شادمانی و ناز در بردارد و او را هیچ پروای عاشق نیست. سعدی این ویژگی معشوق را در غزلیات خویش به زیبایی به تصویر کشیده است:

تو که چون برق بخندی، چه غمت دارد از آنک   من چنـان زار بگـریم کـه بـه بـاران مانـد
(همان: ۴۹۱)

آخر ای سنگدلِ سیْم زنخدان تـا چنـد؟   تو ز ما فارغ و ما از تو پریشان تا چند؟
(همان: ۴۹۳)

عجب از چشم تو دارم که شبانش تـا روز   خواب می‌گیرد و شهری ز غمـت بیدارنـد
(همان: ۴۹۴)

تو ای تـوانگر حسـن از غنـای درویشـان   خبر نـداری اگـر خسـته‌انـد وگـر ریشـند
تو را چه غم که یکی در غمت به جان آید؟   که دوستان تو چندان که مـی‌کشـی بیشـند
(همان: ۴۹۶)

گر تو زما فارغی، ما به تو مسـتظهَریم   ور تو ز ما بی‌نیاز، ما بـه تـو امّیـدوار
(همان: ۵۲۳)

ایمنی از خروش من، گر به جهان دراوفتـد   فارغی از فغان من، گر به فلک رسـانمش
(همان: ۵۳۰)

ای روی دلارایـت، مجموعـهٔ زیبـایی   مجموع چه غم دارد، از من که پریشانم
(همان: ۵۶۳)

اما عشق در دیدگاه شیخ از ویژگی‌های خاصی برخوردار است؛ او عشق را مترادف با آدمیت می‌داند و معتقد است که سخن عشق است و جز از سرّ عشق سخن گفتن، بطالت و قال و قیـل است. آن را چونان نقش نگینی می‌داند که از لوح فکر پاک نخواهـد شـد و هـر آن کـه را از شراب عشق نخورده باشد، بی‌نصیب از حیات جهان می‌داند. از این روست که عاشـقان حقیقـی را پروای قول ناصح و پند ادیب نیست. او بی‌عشقی را صورت بی‌جانی می‌داند. این عشق چشم خودبینی و روی خودرایی را از او می ستاند و خالصش می گرداند. او جز عشق مهماتی نمی بیند و عمر گذشتهٔ بی‌عشق را دوران بر باد رفته می داند. بر آن باور اسـت کـه اکسـیر عشـق، مـس وجودش را زر می‌کند و مرد ره عشق را به دور از غم ننگ و نام می‌داند؛ چرا که شـرط عشـق بلا دیدن است و پای افشردن. او عشق را حقیقتی می داند که نمی توان آن را بـه خـلاف تصـوّر برخی، حمل بر مجاز نمود:

عشق آدمیت است، گر این ذوق در تو نیست   همشـرکتی بـه خـوردن و خفـتن دواب را
(همان: ۴۱۴)

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر   بـه سـر نکوفتـه باشـد در سـرایی را
خیال در همـه عـالم برفـت و بـاز آمـد   که از حضور تو خوش‌تر ندید جـایی را
(همان: ۴۱۹)

جز یاد دوست هرچه کنی، عمر ضایع است   جز سرّ عشق هرچه بگویی، بطالـت اسـت
سـخن بیـرون مگـوی از عشـق سـعدی   سخن عشق است و دیگر قال و قیل اسـت
(همان: ۴۳۲)

گـر همـه عـالم ز لـوح فکـر بشـویند — عشق نخواهد شدن که نقش نگین است

(همان: ۴۴۳)

دریای عشق را به حقیقت کنـار نیسـت — ور هست، پیش اهل حقیقت کنار اوست

(همان: ۴۴۶)

داننـد عـاقلان کـه مجـانین عشـق را — پـروای قـول ناصـح و پنـد ادیـب نیسـت

هر کاو شراب عشق نخوردهست و دُرد دَرد — آن است کز حیات جهـانش نصـیب نیسـت

(همان: ۴۵۳)

هرکه را صورت نبندد سرّ عشق — صورتی دارد ولی جانیش نیست

(همان: ۴۵۵)

مشعلهای برفروخت، پرتو خورشید عشـق — خرمن خاصان بسوخت، خانگه عام رفت

(همان: ۴۶۲)

تا مصوّر گشت در چشمم خیال روی دوسـت — چشم خودبینی نـدارم روی خـودراییم نیسـت

(همان: ۴۵۶)

و فراتر از همه آن که:

حدیث عشق به طومار درنمیگنجـد — بیان دوست به گفتـار درنمـیگنجـد

(همان: ۴۶۹)

شرط این طریق بیخبری از خویشتن است:

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشـق؟ — دروغ گـفت گـر از خویشـتن خبـر دارد

(همان: ۴۷۲)

ناپسندیدهست پـیش اهـل رای — هرکه بعد از عشق رایی میزنـد

(همان: ۴۹۶)

این عشق برای او برابر با دین و مذهب میشود:

کافر و کفر و مسلمان و نماز و من و عشـق — هرکسی را که تو بینی به سر خود دینیسـت

(همان: ۴۵۸)

اما کیمیای عشق بر همگان یکسان نمیتابد و از همـین روسـت کـه تنهـا برخـی را گـوهری میکند:

پرتو خورشید عشـق، بـر همـه افتـد ولیـک — سنگ به یک نوع نیست، تا همه گوهر شـود

(همان: ۵۰۹)

واز چنان قدرتی برخوردار است که:

عشق دانیچیست، سلطانیکه هرجاخیمه زد — بیخلاف آن مملکت بر وی مقرر مـیشـود

(همان: ۵۰۹)

آن نه عشق است که از دل به دهان میآیـد — و آن نه عاشق که ز معشوق به جان میآیـد

(همان: ۵۱۶)

شرط عشق است که از دوست شکایت نکنند   لیکن از شوق حکایت به زبان می‌آید

(همان: ۵۱۶)

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم   پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

(همان: ۵۷۱)

طریق زهد و پارسایی از منظر شیخ با عشق در یک جای نمی‌گنجد و از همین روست که ترک زاهدی می‌کند تا به یکرنگی رسد:

سعدیا در کوی عشق از پارسایی دم مزن   هر متاعی را خریداری‌ست در بازار خویش

(همان: ۵۳۷)

من خرقه فکنده‌ام ز عشقت   باشد که به وصل تو زنم چنگ

سعدی همه روز عشق می‌باز   تا در دو جهان شوی به یک رنگ

(همان: ۵۳۷)

به عشق، مستی و رسوایی‌ام خوش است از آنک   نکو نباشد با عشق زهد ورزیدن

(همان: ۵۸۴)

عشق دانی چه گفت تقوی را؟   پنجه با ما مکن که نتوانی

چه خبر دارد از حقیقت عشق   پای‌بند هوای نفسانی؟

قصهٔ عشق را نهایت نیست   صبر پیدا و درد پنهانی

(همان: ۶۳۹)

این همان عشقی است که از شدت خلوص و عمق، موجب افتقار عاشق و استغنای معشوق می‌گردد:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا   فراغت از تو میسّر نمی‌شود ما را

(همان: ۴۱۲)

تو شبی در انتظاری ننشسته‌ای چه دانی   که چه شب گذشت بر منتظران ناشکیبت؟

(همان: ۴۲۲)

تو بدین هر دو چشم خواب‌آلود   چه غم از چشم‌های بیدارت؟

(همان: ۴۲۴)

توانگران را عیبی نباشد ار وقتی   نظر کنند که در کوی ما گدایی هست

(همان: ۴۵۱)

از خنده گل چنان به قفا اوفتاده باز   کاو را خبر ز مشغلهٔ عندلیب نیست

(همان: ۴۵۳)

گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ   به وصالت که مرا طاقت هجران تو نیست

تو کجا نالی از این خار که در پای من است؟   یا چه غم داری از این درد که بر جان تو نیست؟

(همان: ۴۵۸)

تو را ز حال پریشان مـا چـه غـم دارد؟ اگر چـراغ بمیـرد، صـبا چـه غـم دارد؟
تو را که هرچه مراد است می‌رود از پیش ز بـی‌مـرادی امثـال مـا چـه غـم دارد؟
تو پادشاهی، گر چشم پاسبان همه شب به خواب درنرود، پادشـا چـه غـم دارد؟
(همان: ۴۷۲)

به رهت نشسته بودم که نظر کنی به حالم نکنی که چشم مستت ز خمار بر نباشـد
(همان: ۴۸۳)

عطّار که در عین گلاب است عجب نیست گـــر وقـت بهـارش سـرِ گلـزار نبـــاشد
(همان: ۴۸۴)

تـو را نادیـدن مـا غـم نباشـد که در خیلت بهْ از ما کم نباشـد
(همان: ۴۸۴)

دانم که فارغی تـو، از حـال و درد سـعدی کاو را در انتظارت، خون شد دو دیده باری
(همان: ۶۲۱)

حسرت و اندوه از لوازم این عشق است:

برخاست آهم از دل و در خون نشست چشم یا رب ز من چه خاست که بی‌من نشســت یـار؟
(همان: ۵۲۰)

او در جایگاهی از بلای عشق یاد می‌کند؛ بلایی که دلنواز و خوشایند است عاشق را:

سلســلهٔ مــوی دوســت، حلقــهٔ دام بلاســت هرکه در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست
(همان: ۴۲۸)

فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست ور کوه محنتم به مَـثَل بیستون شـود
(همان: ۵۰۹)

بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس یکی منم کـه نـدانم نمـاز چـون بسـتم
(همان: ۵۴۶)

بلای عشق تو برمن چنان اثر کرده‌ست که پند عـالم و عابـد نمـی‌کنـد اثـرم
(همان: ۵۵۳)

خیال روی تو بیخ امید بنشانده‌سـت بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده‌سـت
(همان: ۴۳۴)

سعدی، دلداده و گرفتار عشق را بیمار عشق می‌داند:

از دیدهٔ من پرس که خواب شب مستی چون خاسـتن و خفـتن بیمـار نباشـد
(همان: ۴۸۴)

داروی دل نمی‌کند، کان که مریض عشق شد هــیچ دوا نیــاورد، بــاز بــه اســتقامتش
(همان: ۵۲۹)

اما این عشق با تمام نیرو و هیبت خویش به پرده‌دری و رسوایی می‌پردازد:

پرده بر خود نمی‌تـوان پوشـید   ای برادر که عشق پرده‌در است
(همان: ۴۳۶)

دگر به خفیه نمی‌بایدم شراب و سـماع   که نیکنامی در دین عاشقان ننگ است
(همان: ۴۳۸)

قلب رقیق چند بپوشد حدیث عشـق   هرچ آن به آبگینه بپوشی مبیّن است
(همان: ۴۴۱)

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست   در و دیوار گواهی بدهـد کـآری هسـت
(همان: ۴۵۲)

عشق سعدی نه حدیثی‌ست که پنهان مانَد   داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هسـت
(همان: ۴۵۲)

رازم از پــــرده بـــرملا افتـــاد   چند شاید به صبر پنهـان داشـت
(همان: ۴۵۹)

سعدی به خفیه خون جگر خورد بارها   این بار پـرده از سَـر اسـرار برگرفـت
(همان: ۴۶۲)

در سوخته پنهان نتوان داشتن آتـش   ما هیچ نگفتیم و حکایت به در افتاد
(همان: ۴۶۸)

سعدی ز خلق چند نهـان راز دل کنـی؟   چون ماجرای عشق تو یک یک به در فتاد
(همان: ۴۶۸)

میسّرت نشود عاشقی و مستوری   ورع به خانهٔ خمار درنمی‌گنجـد
(همان: ۴۶۹)

صبر هم سودی ندارد کآب چشم   راز پنهــان آشــکارا مــی‌کنــد
(همان: ۴۹۸)

به صبر خواستم احوال عشق پوشیدن   دگر به گـل نتوانسـتم آفتـاب انـدود
(همان: ۵۰۳)

گر بگویم که مرا حال پریشانی نیسـت   رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر
(همان: ۵۲۴)

گر فلاطون به حکیمی مرض عشق بپوشد   عاقبت پـرده بـر افتـد ز سـر راز نهـانش
(همان: ۵۳۳)

دُهل زیر گلیم از خلـق پنهـان   نشاید کرد و آتش زیر سرپوش
(همان: ۵۳۴)

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم   نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشـم
(همان: ۵۶۰)

با این همه از سرزنش ملامت‌کنندگان نمی‌هراسد. این ملامت که به گفتهٔ غزالـی سـه روی دارد: «یک روی در خلق و یک روی در عاشق و یک روی در معشوق» (غزالـی، ۱۳۵۹: ۲۵). در

غزل‌های سعدی از نوع نخست آن روی می‌نماید؛ یعنی سعدی با ملامت خلق و نوع آن روبه‌روست، ملامتی که درمان آن نیز به گفته غزالی چنین است:

این کوی ملامت است و میدان هلاک　　وین راه مقامران بازندهٔ پاک

مردی باید، قلندری دامن چاک　　تا برگذرد عیاروار و نباک

(غزالی، ۱۳۵۹: ۹)

این پایداری و بی‌توجهی سعدی به ملامت کنندگان در اشعار وی نمود می‌یابد:

سعدی ملامت نشنود، ور جان در این سر می‌رود　　صوفی گرانجانی ببر، ساقی بیاور جام را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۷)

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات　　غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را؟

(همان: ۴۱۷)

عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست؟　　یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را

(همان: ۴۱۸)

ما ملامت را به جان جوییم در بازار عشق　　کنج خلوت پارسایان سلامت جوی را

(همان: ۴۱۹)

سرم فدای قفای ملامت است، چه باک　　گرَم بود سخن دشمن از قفا ای دوست؟

(همان: ۴۴۹)

چون مرا عشق تو از هرچه جهان باز استد　　چه غم از سرزنش هرکه جهانم باشد؟

(همان: ۴۸۱)

پیدایی این عشق و گرفتاری عاشق در کمند عشق بر اثر جلوهٔ معشوق بر عاشق جمال‌پرست روی می‌دهد:

باور از مات نباشد تو در آیینه نگه کن　　تا بدانی که چه بوده است گرفتار بلا را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳)

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم　　صانعْ خدایی کاین وجود آورد بیرون از عدم

(همان: ۵۴۱)

او در جایی عشق را داغی می‌داند که در دل عاشق ازلیت و ابدیت یافته:

عشق داغی‌ست که تا مرگ نیاید نرود　　هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد

سعدیا کشتی از این موج به در نتوان برد　　که نه بحری‌ست محبّت که کرانی دارد

(همان: ۴۷۴)

ای صورتت ز گوهر معنی خزینه‌ای　　ما را ز داغ عشق تو در دل دفینه‌ای

(همان: ۵۹۵)

تو قدر صحبت یاران و دوستان نشناسی   مگر شبی که چو سعدی به داغ عشق بخفتی

(همان: ۶۰۸)

سوز و گداز، ناله و نیاز، اشک و حسرت و سرانجام شکیبایی و صبوری از ویژگی‌های عشقی است که سعدی در غزل از آن یاد می‌کند:

باران اشکم می‌رود، وز ابرم آتش می‌جهد   با پختگان گوی این سخن، سوزش نباشد خام را

(همان: ۴۱۷)

تا بود بار غمت بر دل بی‌هوش مرا   سوز عشقت ننشاند ز جگر جوش مرا

(همان: ۴۱۷)

عجب دارم درون عاشقان را   که پیراهن نمی‌سوزد حرارت

(همان: ۴۲۴)

آتش روی تو زین گونه که در خلق گرفت   عجب از سوختگی نیست، که خامی عجب است

(همان: ۴۲۹)

هرکه در آتش عشقش نبود طاقت‌سوز   گو به نزدیک مرو، کآفت پروانه پر است

(همان: ۴۳۶)

دردا که بپختیم در این سوز نهانی   و آن را خبر از آتش ما نیست که خام است

(همان: ۴۴۰)

عشق آمد آن چنان به دلم درزد آتشی   کز وی هزار سوز مرا در جگر فتاد

(همان: ۴۶۸)

دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت   گر به دوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

(همان: ۴۷۰)

وه که در عشق چنان می‌سوزم   که به یک شعله جهان می‌سوزم

شمع‌وش پیش رخ شاهدِ یار   دم به دم شعله‌زنان می‌سوزم

(همان: ۵۵۹)

این محبّت و شیفتگی او را به شور عشق فرا می‌خواند:

این شور که در سر است ما را   وقتی برود که سر نباشد

(همان: ۴۸۳)

مستی از من پرس و شور عاشقی   وآن کجا داند که دردآشام نیست

(همان: ۷۸۹)

همچنان در غنچه و آشوب استیلای عشق   در نهادِ بلبلِ فریادخوان افکنده‌ای

(همان: ۸۰۳)

با این‌همه غم عشق او را خوشایند است:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را   تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را

(همان: ۴۱۵)

رامین چو اختیار غم عشق ویس کرد　　یکبارگی جدا ز کلاه و کمر فتاد

وامق چو کارش از غم عذرا به جان رسید　　کارش مدام با غم و آه سحر فتاد

(همان: ۴۶۸)

به دریای غمت غرقم، گریزان از همه خلقم　　گریزد دشمن از دشمن که تیرش در کمان باشد

(همان: ۴۸۱)

مرغان قفس را المی باشد و شوقی　　کآن مرغ نداند که گرفتار نباشد

(همان: ۴۸۴)

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند　　کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند

(همان: ۴۸۹)

هرکس غم دین دارد و هرکس غم دنیا　　بعد از غم رویت، غم بیهوده‌خورانند

(همان: ۵۰۱)

خار سودای تو آویخته در دامن دل　　ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم

(همان: ۵۵۲)

غم به تولّای تو بخریده‌ام　　جان به تمنّای تو بفروخته

در دل سعدی‌ست چراغِ غمت　　مشعله‌ای تا ابد افروخته

(همان: ۵۹۳)

در این میان سعدی برای رهسپاری در عالم عشق و پایداری در این راه برای عاشق و حالات وی صفات و ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد، هم‌چون: ثابت‌قدمی، شکیبایی، بی‌خوابی و بی‌تابی، وفاداری و پایبندی به عهد، بی‌پروایی به دنیا و عقبا و جان‌سپاری بر آستان دوست:

عاشقان دین و دنیاباز را خاصیتی‌ست　　کآن نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را

(همان: ۴۱۵)

هرکه عاشق نبود، مرد نشد　　نقره فایق نگشت تا نگداخت

(همان: ۴۲۲)

گر من از دوست بنالم، نفسم صادق نیست　　خبر از دوست ندارد که ز خود باخبر است

(همان: ۴۳۶)

خواب در عهد تو در چشم من آید، هیهات　　عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

(همان: ۴۴۴)

گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم نه مردم　　عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد

(همان: ۴۷۲)

عاشقان را کشته می‌بینند خلق　　بشنو از سعدی که جان پرورده‌اند

(همان: ۴۹۲)

سعدیا زنده عاشقی باشد　　که بمیرد بر آستان نیاز

(همان: ۵۲۴)

عاشق صادق از ملامت دوست گر برنجد، به دوست مشمارش

(همان: ۵۲۹)

عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود درد ما نیک نباشد بـه مـداوای حکـیم

(همان: ۵۷۰)

راه دانا دگر و مذهب عاشق دگر اسـت ای خردمند که عیب من مدهوش کنـی

(همان: ۸۰۶)

عاشق صادق دیدار من آن‌گه باشی که به دنیا و به عقبی نبـود پروایـت

(همان: ۴۶۷)

غرقه در عشق بودن از ویژگی‌های عاشقی است که سعدی در غزل خود آن را به تصویر می‌کشد:

غرقه در بحر عمیق تو چنان بی‌خبرم که مبادا که چه دریام به ساحل نکنـد

(همان: ۴۹۸)

بنـدی مهر تـو نیابد خلاص غرقهٔ عشق تـو نبینـد کنـار

(همان: ۵۱۹)

مشتغل توام چنان، کز همه‌چیز غایبم مفتکر توام چنان، کز همه‌خلق غافلم

(همان: ۵۶۱)

اما اعتقاد او به عشق و پاکبازی و خلوصش در برابر این عشق به گونـه ای اسـت کـه آن را یگانه قبلهٔ خود می داند و بدان معتقد است، به گونه ای که هیچ‌چیز نمی‌تواند با یگانـه محبـوبش رویارویی کند و از همین روست که از دو جهان تنها او را برمی‌گزیند:

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خـواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(همان: ۴۱۳)

گبر و ترسا و مسلمان هرکسی در دین خویش قبلـه‌ای دارنـد و مـا زیبانگـار خـویش را

(همان: ۴۱۶)

نگذرد یاد گـل و سـنبلم انـدر خـاطر تا به خاطر بود آن زلف و بناگوش مرا

(همان: ۴۱۷)

تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من هیچ‌کس می‌نپسندم که بـه جـای تـو بـود

(همان: ۵۰۵)

من بودم و او، نی قلم اندر سر من کش با او نتوان گفت وجـود دگـری بـود

(همان: ۵۰۵)

نه آن‌چنان به تو مشغولم ای بهشتی‌روی کـه یـاد خویشـتنم در ضـمیر مـی‌آیـد

(همان: ۵۱۵)

گیرنـد مـردم دوسـتان، نامهربـان و مهربـان هر روز خاطر با یکی، ما خود یکی داریم و بس

با هرکه بنشینم دمی، کـز یـاد او غافـل شـوم چون صبح بی خورشیدم از دل برنمی‌آید نفس

(همان: ۵۲۷)

هرکه سودای تو دارد، چه غم از هرکه جهانش؟ نگران تو چه اندیشه و بیم از دگرانش

(همان: ۵۳۳)

مرا روی تو محراب است در شهر مسلمانان وگر جنگ مُغل باشد نگردانی ز محرابم

(همان: ۵۴۵)

پیش از این خاطر من خانهٔ پرمشغله بود با تو پرداختمش، وز همه عالم رُفتم

(همان: ۵۴۷)

ما در خلوت به روی خلق ببستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

(همان: ۵۷۲)

هیچم اندر نظر نمی‌آید تا تو خورشیدروی در نظری

(همان: ۶۱۳)

اما معشوق سعدی و منظر حسن او دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی است که در برابرش آفتاب و ماه کلاه از سر برمی‌دارند و به خدمت برمی‌آیند. دلستانی که دلارام جهانی است و با سِحر چشمش، خوبی و پارسایی عجین گزیده است و سرانجام از بهشت جزوی است و از رحمت آیتی. سعدی این ویژگی‌ها را این‌چنین برمی‌شمارد:

گر ماه من برافکند از رخ نقاب را برقع فروهلد به جمال آفتاب را

(همان: ۴۱۴)

کاشکی پرده برافتادی از آن منظرحسن تا همه خلق ببینند نگارستان را

(همان: ۴۱۷)

ای روی تو آرام دل خلق جهانی بی روی تو شاید که نبینند جهان را

زین دست که دیدار تو دل می‌برد از دست ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را

(همان: ۴۱۷ و ۴۱۸)

بر کوزهٔ آب نه دهانت بردار که کوزهٔ نبات است

(همان: ۴۳۱)

هر آدمی که چنین شخص دلستان بیند ضرورت است که گوید به سرو ماند راست

(همان: ۴۲۷)

نه دهانی‌ست که در وهم سخندان آید مگر اندر سخن آیی و بداند که لب است

(همان: ۴۲۹)

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود معشوق خوبروی چه محتاج زیور است؟

(همان: ۴۳۵)

با خردمندی و خوبی، پارسا و نیک‌خوست صورتی هرگز ندیدم کاین همه معنی دروست

(همان: ۴۴۴)

سحر است چشم و زلف و بناگوششان، دریغ کاین مؤمنان به سحر چنین بگرویده‌اند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۲)

صد مشعله افروخته گردد به چراغی این نور تو داری و دگر مقتبسانند

(همان: ۵۰۱)

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی　　شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی

از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین　　گر باز کنند از شکن زلـف تـو تـابی

(همان: ۶۰۳)

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی　　حق را به روزگار تو بـا مـا عنـایتی

ز ابنای روزگار بـه خـوبی ممیـزی　　چون در میان لشکر منصـور رایتـی

(همان: ۶۰۸ و ۶۰۹)

ای سرو حدیقهٔ معانی　　جانی و لطیفهٔ جهانی

(همان: ۶۳۸)

من جسم چنین ندیده‌ام هرگـز　　چنـدان که قیاس می‌کنم جانی

(همان: ۶۴۰)

و سرانجام آنکه سعدی خرسند از آن است که:

عمرسعدی گر سر آید در حدیث عشق شـاید　　کاو نخواهد ماند بی‌شک، وین بماَند یادگـاری

(همان: ۶۲۰)

هرچه گفتیم جز حکایت دوست　　در همـه عـمر از آن پـشیمانیم

(همان: ۵۷۴)

جان‌بازی از خصوصیات بارز این راه است:

زنده کدام است بـرِ هوشـیار　　آن که بمیرد به سرِ کوی یار

(همان: ۵۱۹)

سعدی در این بیت از اعتقاد خود نسبت به جمع هستی و نیستی و ایـن‌کـه فنـای در معشـوق بقای در اوست و رسیدن به آن است، یاد می‌کند.

بیت زیر:

هرگز ــ اگر راه به معنی برد ــ　　سجدهٔ صورت نکند بـت‌پرسـت

(همان: ۴۲۵)

از ابیاتی است که دربردارندهٔ مفهوم سیّالیت و زایایی عشق است که تقارن عشق و وجـود را در حدّ وحدت آن دو به ذهن متبادر می‌کند و اینکه عشـق در سـیر کمـالی خـود از صـورت و جمال ظاهری کاملاً مجرّد می‌شود. به قول مولانا در مثنوی:

زین قدح‌های صور کم باش مست　　تا نگردی بت‌تـراش و بـت‌پرسـت

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۶۹)

وجود در مقام کمال، مجرّد می‌شود، چرا که باید به مجرّد بپیونـدد و اگـر بـا آن سـنخیّت نداشته باشد، رجوع به آن برایش محال است. عشق هم در کمال خود از حسن صورت مجرّد می‌شود تا بدان‌جای که تنها عشق می‌ماند.

آخـــر ای کعبـــهٔ مقصـــود کجـــا افتـــادی　　　که خود از هیچ طرف حدّ بیابان تو نیست؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۷)

بیت بیانگر تنزّه و تجرّد عشق است و صبغه کاملاً عرفانی و شهودی آن را می‌نماید؛ یعنی معشوق از اوصاف رنگ و بو و تجسّم و ظاهر پاک و مجرّد است، پس این عشق هـم مجـرّد است. عشق، دیو را به فرشته‌خویی می‌کشاند، غم می‌زداید، برتر از همهٔ آن چیزهـایی اسـت که می‌تواند در عالم ملک و ملکوت حضور و شرف وجود داشـته باشـد، خاضـع و عاشـق و خاکسار می‌سازد، سر بر فخر می‌ساید، کام را شیرین می‌نماید، زنـده مـی‌سـازد، مـی‌میرانـد، خالص و پاک می‌سازد، بخل و حرص و حسد را می‌خشکاند، بـه کمنـد و صـید مـی‌انـدازد، اسارت را و بندگی را شیرین و دلنشین و خواستنی می‌سازد، درهـم مـی‌شـکند و مـی‌سـازد، عمارت می‌کند و ویران می‌سازد و شکل دیگر خندیدن می‌آموزد.

این نقطهٔ مرکزی که با شعاعی به وسعت آفرینش و هستی، تمامی پدیده‌ها را در هاله‌هـای گوناگون خود می‌پرورد؛ در جایگاهی، هستی و بقای فرد را بـه کـل از او وامـی‌سـتاند و بـا هدایتش به فناگاه نیستی، تمام هستی را بدو بـازمی‌بخشـد و بـه گونـه‌ای از تمـام غـش‌هـا، وجودش را می‌زداید تا به همان نزدیکش سازد که علت‌العلل آفرینش وی بوده است.

ابیاتی چون:

دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند　　　سروران بر در سودای تو خاک قدمنـد

(همان: ۵۰۰)

همه عالم جمال طلعت اوست　　　تا که را چشم این نظـر باشـد

(همان: ۴۸۰)

اشاره به وحدت وجود دارد که گاه با عشق متحد می‌شود. فخرالـدین عراقـی در *لمعات* بـه چنین وحدتی اشاره می‌نماید: «اشتقاق عاشق و معشوق از عشق اسـت و عشـق در مقـرّ خـود از تعیّن منزّه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدّس ...» (عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۷).

و یا: «... عاشق چون لذّت شهود یافت، ذوق وجود بچشـید، زمزمـهٔ قـول «کُـن» بشـنید، رقص‌کنان بر در میخانهٔ عشق دوید و می‌گفت:

ای ساقی از آن می که دل و دین من اسـت　　　پر کن قدحی که جـان شـیرین مـن اسـت

گـر هسـت شـراب خـوردن آیـین کسـی　　　معشوق به جام خوردن آیـین مـن اسـت»

(عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۸)

و این دقیقاً همان نکته‌ای است که سعدی می‌گوید، یعنی عشق را بر وجود مقدّم می‌دارد:

همه عمر برندارم سر از این خمار مسـتی　　　که هنوز من نبودم که تو در دلـم نشسـتی

(همان: ۶۰۶)

کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چون　　　تشنهٔ دیدار دوست، راه نپرسد کـه چنـد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹)

و این همان عشقی است که در نهایت:

جان در قدم تو ریخت سعدی — وین منزلت از خدای می‌خواست

(همان: ۴۲۸)

از نشانه‌های مهم محبّت ایثار است. عاشق جان می‌سپارد و از دوست جز دوست نمی‌خواهد. گاه این مرتبه چنان است که اگر معشوق، عاشق را نخواست، باز در حقیقتِ محبّت و اشتیاق عاشق اثری ندارد. تسلیم ارادهٔ اوست، حتی اگر از نظر بیندازدش.

گاه این عشق در غزلیات شیخ رنگ و بوی ازلی می یابد و شاعر پیوسته از این ازلیت یاد می‌کند:

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی — که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

(همان: ۶۰۶)

کهن شود همه‌کس را به روزگار ارادت — مگر مرا که همان عشق اوّل است و زیادت

(همان: ۴۲۳)

من مفلس از آن روز شدم کز حرمِ غیب — دیبای جمال تو به بازار برآمد

(همان: ۴۸۸)

عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست — دیر سال است که من بلبل این بستانم

(همان: ۵۶۴)

آبی‌ست محبّت تو گویی — کآمیخته‌اند با گِل من

(همان: ۵۸۶)

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود — با خود آوردم از آنجا نه به خود بربستم

(همان: ۵۴۶)

سعدی در بیت:

همه قبیلهٔ من عالمانِ دین بودند — مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۳)

به بیان جمال تصرف‌گر معشوق می‌پردازد که حاصل این تصرّف عشق عاشق است.

مفهوم گستردهٔ عشق در اندیشه و ذهن شیخ چنان به نقطهٔ وحدت و مرکزی دست می یابد که مولانا نیز در غزلیات شمس بدان اشاره نموده است:

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت — آمدم، نعره مزن، جامه مدر، هیچ مگو

قمری جان‌صفتی در ره دل پیدا شد — در ره دل چه لطیف است سفر، هیچ مگو

گفتم: این روی فرشته‌ست عجب یا بشر است؟ — گفت: این غیرفرشته‌ست و بشر، هیچ مگو

گفتم: این چیست بگو، زیر و زبر خواهم شد — گفت: می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو

گفتم:ای‌دل‌پدری‌کن، نه‌که این وصف‌خداست؟ — گفت: این هست، ولی جان پدر هیچ مگو

(مولوی، ۱۳۸۱: ۱۱۳۴)

و از این روی است که در اشعار و غزلیات سعدی، تصوف عاشقانه و عشق باختن، مقدم و بلکه برتر از تصوف زاهدانه روی می‌نماید، چنان که سعدی به اقرار می‌گوید:

جمیـع پارسـایان گـو بداننـد   که سعدی توبه کـرد از پارسـایی
چنان از خمر و زمر و نای و ناقوس   نمـی‌ترسـم، کـه از زهـد ریـایی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹)

و چنین است کـه تصـوف عاشـقانه‌ای کـه در شـیراز از روزگـاران کهـن آغـاز گردیـد، بـا «اناالحق» حلاج به پیش رفت و در ادامهٔ سیر خود، با ابن خفیف شیرازی، سکوت و راز همراه شد و پس از تلفیق با جمال‌پرستی خالص روزبهان بقلی، با حکمت عشق سعدی ارتقـا یافـت و در قالب کلامی بس لطیف، اندیشه‌ای حکیمانه و عاشقانه در لابه‌لای غزلیات شیخ نمود پیدا کرد.

سعدی در این قوس صعودی عشق، از لوازمی بهره می‌گیرد که هر یک در جایگاه خویش قابل تأمّل و اندیشیدن است، اما دل مرکزی است که عشـق در آن ریشـه مـی‌دوانـد، جوانـه می‌زند و سایه‌گستر می‌شود:

دل آینـهٔ صـورت غیـب اسـت ولـیکن   شرط است کـه بـر آینـه زنگـار نباشـد
سعدی حیوان را که سر از خواب گران شد   در بنـد نسـیم خـوش اسـحار نباشـد
آن را که بصارت نبـود، یوسـف صـدیق   جـایی بفروشـد کـه خریـدار نباشـد

(همان: ۴۸۴)

و شاید این تصوف عاشقانه‌ای که در این سرزمین با حلاج آغاز گردید، سرآغاز عبـور از زهدی بود که سرانجام به حقیقت عشق رسید و در غزلیات سعدی به اوج بلندای خود دسـت یافت.

در عشق‌نامهٔ غزلیات سعدی، طرب، شور و شوق موج می‌زند و شاید از همین روست کـه معتقدان به او را بر آن داشته تا غزلیاتش را از نوع وصالی بخوانند.

طرب، شادمانی، شور و شوق و نیز اقرار به وصـال و شـادمانی و لـذت حاصـل از آن در غزلیات سعدی بسیار است و برخلاف حافظ که:

گفتم گره نگشوده‌اند زان طرّه تا من بوده‌ام   گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طـرّاری کنـد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۷۳)

پیوسته از شادمانی این وصال سخن می‌راند. این همان وصالی است که سرانجام به حیـرت و تحیر زایدالوصفی از شاعر می‌انجامد و او در قالب تجاهل‌العارف آنهـا را بیـان مـی‌کنـد. یعنـی حاصل این تجاهل‌العارف و تغافل‌ها بیان حیرتی است در گوینده که در مخاطـب مفهـومی را در اوج تأکید تولید می‌کند:

ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ روز   تـویی برابـر مـن یـا خیـال در نظـرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۳)

گویی سعدی کمال عشق را در نوعی اتحاد می‌داند که میان عاشق و معشوق روی می‌دهد. در این حالت، عشق، عاشق و معشوق از یکدیگر جدا نیستند و به همین مناسبت است که سعدی پیوسته از شادمانی وصال و یکی شدن هستی عاشق و معشوق سخن می‌راند و از این روست که او را شاعر وصالی می‌خوانند.

با این یگانگی و اتحاد سه عنصر مهم عشق، عاشق و معشوق در غزلیات شیخ، امکان فراق و هجرانی که گاه در اشعار سعدی می‌یابیم، از بین می‌رود و روشنان وصال می‌دمد. این شکایت از فراق و گلایه از هجران در حقیقت بازتاب بی‌قراری عاشق است تا پیش از آن که حقیقت عشق را کشف نموده باشد؛ حقیقتی که همان اتحاد عشق، عاشق و معشوق است؛ چرا که گلایه از اندوه فراق و حال نزار و غم هجران در حقیقت آگاهی از خویشتن خویش است و حال و احوالی که بر او می‌رود؛ اما پس از آن که عاشق آمادگی اتحاد با معشوق را یافت و خامی عاشقی رخت بربست، شادمانی وصال روی می‌نماید. تسلیم و سرسپردگی و رضای عاشق در این مرحله از همین روست. این همان معناست که سعدی می‌گوید:

سعدی اگر عاشقی، میل وصالت چراست؟   هرکه دل دوست جست، مصلحت خود نخواست

(همان: ۴۲۹)

در غزلیات سعدی، وصال عاشق به معشوق همان معنای جدایی معشوق از خویشتن خویش را می‌دهد؛ از خود رستن عاشق و به دوست پیوستن. اینجاست که حقیقت عشق و حقیقت وصال معنا می‌یابد و مسئلهٔ فراق و هجران حل می‌شود؛ عاشق با از دست دادن خودی خود، به درک حقیقت عشق می‌رسد و معشوق نیز با از دست دادن معشوقی، به درک این مفهوم می‌رسد و هردو عین عشق می‌گردند، در این حالت فراق از میان برمی‌خیزد و همه هرچه هست، عین وصال می‌شود. شادمانی حاصل از این وصال در لابه‌لای غزلیات شیخ موج می‌زند:

صحبت یار عزیز، حاصل دور بقاست   یک‌دمه دیدار دوست، هردو جهانش بهاست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)

امشب به راستی شب ما روز روشن است   عید وصال دوست علی‌رغم دشمن است

(همان: ۴۴۰)

هر شبی، روزی و هر روز زوالی دارد   شب وصل من و معشوق مرا پایان

(همان: ۴۵۳)

صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست   بر خوردن از درخت امید وصال دوست

بختم نخفته بود که از خواب بامداد   برخاستم به طالع فرخنده‌فال دوست

از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت   یا خانه جای رخت بود یا مجال دوست

(همان: ۴۴۷)

گفتم مگر به خواب ببینم خیال دوست   اینک علی‌الصباح نظر بر جمال دوست

مردم هلال عید بدیدند و پیش ما   عید است و آنک ابروی همچون هلال دوست

(همان: ۴۴۷)

دیگران را عید اگر فرداست، ما را این دم است　　　روزه‌داران مـاه نـو بینند و مـا ابروی دوست

(همان: ۴۵۱)

آن که گویند به عمری شب قدری باشـد　　　مگر آن است که با دوست به پایان آرند

دامـن دولـت جاویـد و گریبـان امیـد　　　حیف باشد که بگیرنـد و دگـر بگذارنـد

(همان: ۴۹۴)

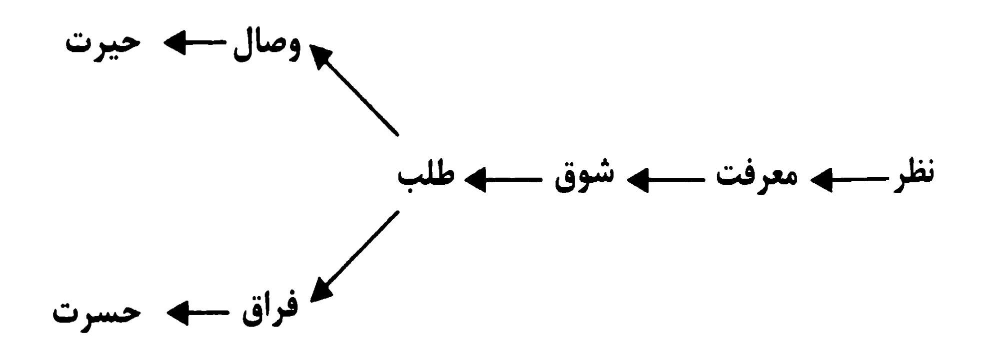
گوییا بر من از بهشت خدای　　　بــاز کردنــد بامــداد دری

(همان: ۶۱۶)

بر آستان وصالت نهاده سر سـعدی　　　بر آستین خیالت نبـوده دسترسـی

(همان: ۶۲۸)

بنابراین معرفت و شناخت نسبت به پدیده ای سرانجام قادر است کـه سـالک راه خـود را بـه مقصدِ محبّت و عشق هدایت کند؛ چرا که محبّت بدون معرفت تحقق نمی‌پذیرد و گام زدن در ایـن پویه بدون ابزار لازم کاری عبث است؛ بی‌شک به غایت محبّت محبوب نمی‌توان رسید جز ایـن که به کمال محبوب و جمال او معرفت یافت؛ معرفت و شناختی کـه در حقیقـت، ادراک حقیقـت یک شیء نسبت به ذات و صفاتش می‌باشد، یعنی با شناخت کامل از حقیقت معشوق، عاشق بـه مقام معرفت و پس از آن به جایگاه شوق و طلب دست می‌یابد که البته این معرفت نیز چنـان کـه در مبحث نظربازی خواهد آمد، خود برآیند مشاهده است (← نظربازی) و سرانجامی را خواهد پیمود که در نمودار زیر به تصویر کشیده شده است:



برخی در باور بدین امر که آیا می‌توان عشق را برآیند معرفت برخوانـد و یـا معرفـت را برآیند عشق دانست و یا می‌توان هر یک را چونان لایه‌های درهم تنیده‌ای بازیافت که بی هـر یک، حضور نمی‌یابند، به بیان سخنان مختلفی پرداخته‌اند. چنان که مثلاً شیخ نجم‌الدین کبـری معتقد است کسی که از معرفت بی‌بهره است، نمی‌توانـد از محبّـت برخـوردار باشـد و محبّـت باعث فنای عاشق در معشوق خواهد بود. فنا جز حقیقت محبّت و فرآورده آن چیـز دیگـری نیست. (نجم الدین کبری، ۱۹۵۷: ۳۵).

معرفت اما برای سعدی مترادف با بی‌خبری از خویشتن و ترک خود است و معتقـد اسـت که سخن معرفت را باید از حلقهٔ درویشان پرسید که عمده‌ترین شاخص آنان نیز همین تـرک

هستی مجازی است. در این حالت است که سعدی به مقامی می‌رسد که شایستهٔ عاشق‌پیشگی می‌شود:

آن کس که در او معرفتی هست کدام است؟ آن است که با هیچ کسش معرفتی نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۹)

یعنی با رهایی از خود به مقامی پای می‌نهد که آمادگی حضور در برابر معشوقی را دارد که قبلهٔ اوست:

گر کسی را رغبت دانش بود، گو دم مزن زآنکه من دم درکشیدم تا به دانایی زدم

چون صدف پروردم اندر سینه درّ معرفت تا به جوهر طعنه بر دُرهای دریایی زدم

کنیت سعدی فرو شستم ز دیوان وجود پس قدم در حضرت بی‌چون مولایی زدم

(همان: ۷۹۸)

اما آنچه که مسلّم است و چنان که گذشت؛ در مسیر عشق حقیقی، عاشق به مقولهٔ غیبت از خود می‌رسد که از آن به سُکر یاد می‌کنند. این غیبت از خویشتن او را به معرفت و معرفت او را به حیرت ره می‌نماید.

ماهیت عشق از دیدگاه سعدی و روزبهان

روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶ ه.ق)، شیخ شطّاح یکی از بزرگ‌ترین و مقبول‌ترین مشایخ عرفان است که هم از منظر سیر و سلوک و کمالات معنوی و هم از جهت تألیف آثار علمی و عرفانی و داشتن سبک ویژه درخور اهمیّت است. سعدی نیز به روزبهان ارادت و اعتقاد داشته و او را ستوده است:

به ذکر و فکر و عبادت به روح شیخ کبیر به حقّ روزبهان و به حق پنج نماز

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۶)

در تحلیل محتوایی میان رسالهٔ *عبهر العاشقین* و غزل‌های سعدی نکات مشترک فراوانی در محوری‌ترین اندیشه‌ها و تجربه‌های شخصی آن دو وجود دارد که این اشتراکات فکری و ذوقی با توجه به تقدّم زمانی روزبهان و همشهری بودن آن دو می‌تواند دلیلی بر این امر باشد که جانمایهٔ برخی از غزل‌های سعدی تأثیرپذیر از اندیشه‌ها و باورهای شیخ روزبهان در رسالهٔ *عبهرالعاشقین* بوده است.

رسالهٔ *عبهرالعاشقین* روزبهان تحقیقی مستقل در ماهیّت عشق است. ساختار این رساله مبتنی بر تجربه‌های شخصی و سلوکی و یا به بیانی دقیق‌تر شهودی شیخ با استناد به آیات و

روایات در قالب زبانی ادیبانه و فاخر است. نگاه دقیق عقلانی و تحلیل‌های ظریف و نکته‌سنجی‌های دقیق روزبهان جلوه‌ای علمی نیز به این اثر ارزانی داشته است.

در این جستار نگاه و تفسیر روزبهان و سعدی ضمن موارد زیر در ماهیّت عشق مورد بررسی قرار گرفته است:

۱. عشق عفیف ۲. ارتباط عشق انسانی با عشق الهی ۳. عشق و جمال ۴. جان‌سپاری و ایثار در عشق ۵. طریقیّت عشق در وصول به حق ۶. محنت محبّت ۷. ازلیّت عشق ۸. لذّات عشق ۹. تأثیر و تصرّف عشق ۱۰. حیات عشق ۱۱. تسویهٔ قهر و لطف در عشق ۱۲. محبّت و حیرت ۱۳. پارادوکس محبّت ۱۴. سنخیّت و اتّحاد در عشق ۱۵. محوریّت معشوق.

۱. عشق عفیف

روزبهان و سعدی از روحانیت عشق پیوسته یاد کرده، کیمیای عشق را ستوده‌اند. روزبهان شرع احمدی را بر این عشق گواه می‌داند و پس از استناد به سومین آیهٔ سورهٔ یوسف از قول پیامبر اکرم(ص) نقل می‌کند که: «مَن عَشِقَ و عفَّ و کَتِمَ و مات فقد مات شهیدا» (ص ۱۶). سعدی نیز در جای جای غزل‌هایش بر این ویژگی عشق تأکید کرده است.

«... عشق عفیف را شرع احمد ـ صلوات الله علیه ـ گواه است. گفت: گواه کیست؟ گفتم: قوله عزّوجل: نحن نقص علیک احسن القصص، ای نحن نقص علیک قصّه العاشق و المعشوق...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۶)

هرکسی را نتوان گفت که صاحبنظر است   عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۶)

«چون صانع قدیم حجاب عشق انسانی از پیش عشق ربّانی بردارد، صار عشقه عشق الخاص. اگر مرید از علل نفسانی در عشق انسانی مطهّر شود، در عشق الهی راسخ باشد و اگر بر جامهٔ جان از لذّت شهوت چیزی بماند، در جهان عشق الهی از مرکب حقیقت پیاده رو باشد. به هرحال که عشق پدید آید، اگر طبیعیّات و اگر روحانیات باشد، عشق در مقام خود محمود است، زیرا که عشق طبیعی منهاج عشق روحانی است و عشق روحانی منهاج عشق ربانی است. اثقال عشق الهی جز به این مرکب نتوان کشید ...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۸)

*

باور مکن که صورت او عقل من ببرد   عقل من آن ببرد که صورت‌نگار اوست

گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند   ما را نظر به قدرت پروردگار اوست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶)

«و الباء حقیقت را نظر به حسن قدرت قادر، در حسن تصویر است، نفس را در این عالم حظّ نیست، هر که را نفس پیش رو باشد، در معرفت به حقیقت مرد نیست.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۵)

سعدی رضای دوست طلب کن نه حظّ خویش　　عبد آن کند که رای خداوندگار اوست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶)

*

نه حلال است که دیدار تو بیند هرکس　　که حرام است بر آن کِش نظری طاهر نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)

و نیز:

آن که نقشی دیگرش جایی مصوَّر می‌شود　　نقش او در چشم ما هر روزخوش‌ترمی‌شود

دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق　　ما ز دست دوست می‌گیریم و شکَر می‌شود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

«... روحانیات را دیدن، به چشم عشق، وسیلت حق است و زیادت نور بصر و بصیرت، چون بر احکام شریعت گذرد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۷)

*

یارْ آن حریف نیست که از در درآیدم　　عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود «زیرا که عشق عاشق و معشوق از تأثیر عشق الهیات آمد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱).

*

یار از برای نفْس گرفتن طریق نیست　　ما نفس خویشتن بکُشیم از برای یار

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۰)

«لکن ثبوت اخلاق نفسانی، در عشق انسانی، در سیر جان به جان، به مرکب احسن صورکم، از جان دفع کرد، دانست که در جستن جان به جان، نفس حیوانی را نصیبهٔ حلاوت شهوات است. زیرا نفس را لگام عفت در سر کرد، فرمود: «و عفّ». معلوم داشت که جان بیننده به نور عقل، از دخان طبیعت بخاری ندارد، عقل را تربیت تعففّ اخلاق فرمود و اگر نه مرکب عشق از تکلّف و تعفّف، رخت شهوت طبیعت برنگیرد، چرا که حقیقت عشق، جنبش اجزا به تحرّک کلّ است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲)

*

حاجت گوش و گردنت، نیست به زرّ و زیوری　　یا به خضاب و سرمه‌ای، یا به عبیر و عنبری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۸)

«حسن انسان خاصیّت انوار تجلّی ذاتی دارد و دیگر چیزها، حسن از طراوت فعل دارد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۲)

*

نه حرام است در رخ تو نظر   که حرام است چشم بر دگری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۸)

«روحانیات را دیدن به چشم عشق وسیلت حق است و زیادت نور بصر و بصیرت چون بر احکام شریعت گذرد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۷)

*

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک   ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)

«لکن ثبوت اخلاق نفسانی، در عشق انسانی، در سیر جان به جان، به مرکب احسن صورکم، از جان دفع کرد، دانست که در جستن جان به جان، نفس حیوانی را نصیبهٔ حلاوت شهوات است. زیرا نفس را لگام عفت در سر کرد، فرمود: «و عفَّ». معلوم داشت که جان بیننده به نور عقل، از دخان طبیعت بخاری ندارد، عقل را ترتیب تعفف اخلاق فرمود و اگر نه مرکب عشق از تکلف و تعفف، رخت شهوت طبیعت برنگیرد، چرا که حقیقت عشق، جنبش اجزا به تحرک کل است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲)

*

دور از هوای نفس که ممکن نمی‌شود   در تنگنای صحبت دشمن، مجال دوست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷)

«و عروس جان را از زوایای انسانی به حجلهٔ انس ربّانی آورد و لباس انوار جمال حق در او پوشد. چون نور صفت، مباشر جان مقدس آمد، دگر از حق در آیینهٔ کون ننگرد، زیرا که بعد از بدایت که عشق انسانی است، بدایت عشق ربّانی است، اوّل منزلی از ارادت عشق خاص است و در آن منزل، فترت و مواسات التباس نیست. لیکن عاشقان را این حدیث در بدایت مهم است، زیرا که منهاج عشق ربّانی عشق انسانی است و اگر ـ والعیاذ بالله ـ دم عشق انسانی در بدایت عشق ربانی پدید آید، مرد را در فترت طبیعت افکند و دیر دیر با منازل خود رسد، زیرا که آن، در این شرک است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۲).

۲. ارتباط عشق انسانی با عشق الهی

عشق در نظر روزبهان و سعدی جوهر سیّالی است که خاک را بر افلاک پیوند می‌دهد و چون به کمال رسد، عین حقّ است چنان‌که گفته‌اند: **العشق اذا تَمَّ فهو الله.**

همه کس را مگر این ذوق نباشد که مرا   کآن‌چه من می‌نگرم بر دگری ظاهر نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)

«عشق یعقوب بر یوسف ـ علیهماالسلام ـ مر عاشقان را دلیلی عظیم است در عشق انسانی، زیرا که عشق او جز عشق حق نبود و جمالش جمال حق را در عشق وسیلت بود. آن‌همه برای آن بود که سیّد ما فرمود ـ صلوات الله علیه ـ یوسف را ـ علیه‌السلام ـ که اَعطی شَطر الحُسن و حسن او، او را معجزات و آیات آمد، چون در آیاتش نشانهٔ جمال حق بود.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۶)

❊

گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم　　به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶)

«... چون ارواح قدسی به صورت خاکی درآمدند، از سرِ آن سودای پیشین، جمله اَرنی گوی شدند و محل انبساط یافتند، تا هرچه در این جهان دیدند، همه او را دیدند، چنان‌که بعضی از خواص محبّت گفته‌اند: ما نظرت فی شیءٍ الّا و رأیتُ الله فیه.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۲۹)

❊

آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان　　که دل اهل نظر برد، که سرّی‌ست خدایی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰)

«سرّ جمالی در جلال حسن فطرت نقش گل آن عروس دیدم که از لب لعلش نور ازل یعنی ارواح قدسی را در عین فناء عشق در کمند اجل داشت.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۴).

«عشق بر من غالب شده بود، دیدهٔ جان در صانع بماند و چشم عقل از کافری در صنیعت به چشم جان، جان قِدم دیدم و به چشم عقل، صورت آدم.» (همان: ۱۲)

۳. عشق و جمال

جمال به تعبیر روزبهان از شواهد عاشقان است که از آن طریق بر بام خانهٔ غیب برمی‌آیند. روزبهان نیز چون سعدی معتقد است که جمال‌پرستی، آدمی را به کمال معنی و حقیقت امر راه می‌نماید و در حقیقت همان امر مجازی است که چونان پل یا قنطره‌ای فرد عاشق و جمال‌پرست را به حقیقت و کمال عشق راهنمایی می‌کند.

کی برُست این گل خندان و چنین زیبا شد؟　　آخر این غورهٔ نوخاسته چون حلوا شد؟
دیگر این مرغ کی از بیضه برآمد که چنین　　بلبل خوش‌سخن و طوطی شکَرخا شد؟
که درآموختش این لطف و بلاغت کآن روز　　مردم از عقل به در برد، که او دانا شد
شاخکی تازه برآورد صبا بر لب جوی　　چشم برهم نزدی، سرو سهی بالا شد
عالَم طفلی و جهلِ حَیَوانی بگذاشت　　آدمی‌طبع و ملک‌خوی و پری‌سیما شد
عقل را گفتم: از این پس به سلامت بنشین　　گفت: خاموش که این فتنه دگر پیدا شد
پُر نشد چون صدف از لؤلؤ لالادهنی　　که نه از حسرت او دیدهٔ ما دریا شد
سعدیا غنچهٔ سیراب نگنجد در پوست　　وقتْ خوش دید و بخندید و گلی رعنا شد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۰)

این غزل در توصیف زیبایی و جمال معشوق است که برخاسته از عشق است. روزبهان نیز معتقد است که توجه به جمال و زیبایی، نتیجهٔ وجود عشق در دل است. «تأثیر حسن با قبول جان‌ها از رؤیت مستحسن معیاری شد، تا عاقلان امت، نیکویان بنی آدم را به محبّت خلق با محبّت حق موازنه کنند، که قدر آن محبّت ــ که محبوبان حق‌راست ــ در قدر محبّت ایشان است آن مستحسنان را. و معلوم باشد که عاقلان حق را که حق ــ سبحانه و تعالی ــ نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکویی و آنگه نیکویی داد. قاعدهٔ محبّت از حق، خلعت حق آمد، اعنی الحسن که خلعت خود دوست می‌دارد و در این هیچ عجب نبود.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸).

❋

می حلال است کسی را که بود خانه بهشت	خاصه از دست حریفی که به رضوان ماند
خط سبز و لب لعلت به چه ماننده کنی؟	من بگویم، به لب چشمهٔ حیوان ماند
تا سر زلف پریشان تو محبوب من است	روزگارم به سر زلف پریشان ماند
چه کند کشتهٔ عشقت که نگوید غم دل؟	تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند
هر که چون موم به خورشید رخت نرم نشد	زینهار از دل سختش که به سندان ماند
نادر افتد که یکی دل به وصالت ندهد	یا کسی در بلد کفر مسلمان ماند
توکه چون برق بخندی چه غمت دارد از آنک	من چنان زار بگریم که به باران ماند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)

درغزلیات شیخ، معمولاً حرکتی است از زیبایی به عشق یعنی عشق مولود حُسن و این از نظریّه های شیخ روزبهان است. «و سرّ این حدیث که حسن، اصلی است، از زبان شارع شریعت و واضع طریقت و شهسوار میدان حقیقت ــ صلوات الله علیه ــ بیان شد، چون از حال مکاشفهٔ التباسی خبر داد و پیدا کرد که حُسن، داعیهٔ محبّت است و سرّ حق در تجلّی حسن او. (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۹).

❋

لطف آیتی‌ست در حق اینان و کبر و ناز	پیراهنی که بر قد ایشان بریده‌اند
آید هنوزشان ز لب لعل بوی شیر	شیرین‌لبان نه شیر، که شکّر مزیده‌اند
پندارم آهوان تتارند مشک‌ریز	لیکن به زیر سایهٔ طوبی چریده‌اند
رضوان مگر سراچهٔ فردوس برگشاد	کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند
آب حیات در لب اینان، به ظنّ من	کز لوله‌های چشمهٔ کوثر مکیده‌اند
دست گدا به سیب زنخدان این گروه	نادر رسد، که میوهٔ اوّل رسیده‌اند
گل برچنند روز به روز از درخت گل	زین گلبنان هنوز مگر گل نچیده‌اند؟
عذر است هندوی بت سنگین‌پرست را	بیچارگان مگر بت سیمین ندیده‌اند
این لطف بین که با گل آدم سرشته‌اند	وین روح بین که در تن آدم دمیده‌اند
آن نقطه‌های خال چه شاهد نشانده‌اند	وین خطّ‌های سبز چه موزون کشیده‌اند
بر استوای قامتشان گویی ابروان	بالای سروِ راست هلالی خمیده‌اند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۲)

«چون داعیه، قلوب اولیاء حق شد، محبّت انسانی از صفات ربّانی، جاذبهٔ ارواح مؤمنان شد، از معادن طبایع انسانی به جهان جاودانی، تا در عین مشاهده، به حسن صفت، کمال معرفت یابند، محبّت جلالی خداوند ــ عزّ اسمه ــ به موافقت دعای حضرت سیّد (صلی الله علیه و سلم) آیت فرستاد: انّ الذین آمنوا و عَمِلوالصالحات سَیَجعَل لَهُم الرَّحمن وُدّاً قیل: محبةً فی صدور المؤمنین. هر که دولت انوار محبّت یافت و به خاصیت حسن الهی مزیّن شد، یافت موقعی در وطنات دل‌های اهل حقّ پس دلالت شد ...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۷)

*

مرا چو آرزوی روی آن نگار آید	چو بلبلم هوس ناله‌های زار آید
میان انجمن از لعل او چو آرم یاد	مرا سرشک چو یاقوت در کنار آید
ز رنگ لاله مرا روی دلبر آید یاد	ز شکل سبزه مرا یاد خطّ یار آید
گلی به دست من آید چو روی تو؟ هیهات!	هزار سال دگر گر چنین بهار آید
خسان خورند بر از باغ وصل او و مرا	ز گلستان جمالش نصیبْ خار آید
طمع مدار وصالی که بی‌فراق بُوَد	هرآینه پسِ هر مستیی خمار آید
مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت	که راضی‌ام به نسیمی کز آن دیار آید
فراق یار به یک بار بیخ صبر بکند	بهار وصل ندانم که کی به بار آید؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۳)

«هر که را وجود لطیف‌تر و جسم رقیق‌تر و جان شریف‌تر و نفس نفیس‌تر، در هیکل او از جوهر او، نور آن معدن ظاهرتر. در جمیع اشیاء از مستحسنات، تأثیر آن حسن است، زیرا که هر ذرّه از کون جانی از فعل حق دارد که در او مباشر است به نعت صفات و تجلّی ذات، علی‌الخصوص اشیا مستحسن و جز چشم حق‌بین نبیند، هرچه قریب‌تر به معدن جمال به عهد عشق نزدیک‌تر. نبینی که شیر مرغزار بهشت عقل و صیّاد کوهسار فضل ــ علیه افضل الصلواة و اکمل التحیّات ــ از تازگی عشق، هرچه تازه آمدی در باغ مقادیر از نزد معشوق، بسرعت آن را ببوسیدی و بر چشم نهادی.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۱)

*

گفتم از ورطهٔ عشقت به صبوری به درآیم	باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرانش
عهد ما با تو نه عهدی که تغیّر بپذیرد	بوستانی‌ست که هرگز نزند باد خزانش

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)

عشق، با زوال حسن از میان می‌رود، اما در عشق روحانی چنین نیست. شیخ روزبهان نیز معتقد است که « بقاء عشق به بقاء حسن است تا بدان حدّ که به صروف حوادث و زحمت طبایع و سیر عناصر و تغییر عمر، چون از آیینهٔ کالبد، شمسِ حُسن تحت سحاب حواس و طبیعت، از روی معشوق به معدن اصلی روی درمی‌کشد، عشق در عاشق نقصان می‌گیرد، زیرا

که به غروب او عالم صورت متغیّر می‌شود. دل عاشق چون آفتاب حسن نیابد، طلب از معدنی دیگر کند. عجب مدار که در کبر سن معشوق، در عاشق آن عشق کم شود، که قدرت صانع قدیم و حکمت لایزالی‌اش اقتضای آن کند، که نور از وقت فطرت در معشوق، تا عنفوان شبابش، بیش نماند. آنگه به تدریج قمر حُسن، به مغرب ازل بازمی‌گردد، زیرا که ظلمت معاصی از شب قهر، در صفت و صورتش سرایت می‌کند.

... جز اهل ولایت را، که عاقلان را فرمود: لَقَد خلقنَا الانسانَ فی اَحسَنِ تَقویم، ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسفَلَ سافِلین، اِلّا الَّذین آمَنوا و عَمِلوا الصّالحات. یعنی اهل ولایت که اجر ایشان حُسن ازلی است، به طاعت بر مزید باشد، چنان‌که اشارت فرمود و گفت: فلهم اجر غیر ممنون اَیْ حُسنُهم غَیرُ مَنقوص و این دو حال حق ـ سبحانه و تعالی ـ در استوار کتاب پیدا کرد، یعنی عموم اهل طبیعت، صورت ایشان به نور طاعت حق مزیّن است. چون آینهٔ طبیعت از زنگار معصیت مصفّا شد، جمال حسن ازل به نعت تجلّی، در آن آینه پیدا شود، پس آنگه صورت و معنی ایشان، هر زمان به نور حق، مصفّاتر، زیرا که ایشان پرندگان شمع قِدَم‌اند، نور از معدن حسن گیرند و جمال از جمال حق پذیرند. مگر نشنیده‌ای که یوسف ـ علیه‌السلام ـ هر روز زیباتر و نیکوتر بودی: وَ القیتُ علیکَ محبَّةً مِنّی.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۳).

*

حدیث عشق اگر گویی گناه است   گناه اوّل ز حوّا بود و آدم

«روی آدم، بروز آفتاب تجلّی ذات و صفات است، زیرا عشق از حُسن آدم درآمد و نور ایمان از کالبد کون. کس عاشقی بر کون ندید و جز بر روی خوب یوسف ـ علیه السّلام ـ تغیّری در لون ندید.» (همان: ۴۲)

*

اگر کساد شِکر بایدت، دهن بگشای   ورت خجالت سرو آرزو کند، بخرام
تو آفتاب منیری و دیگران انجم   تو روح پاکی و ابنای روزگار اجسام
اگر تو آدمی اعتقاد من این است   که دیگران همه نقشند بر در حمّام
تُنُک مپوش که اندام‌های سیمینت   درون جامه پدید است چون گلاب از جام
از اتفاق چه خوش‌تر بود میان دو دوست؟   درون پیرهنی چون دو مغز یک بادام
سماع اهل دل آواز نالهٔ سعدی است   چه جای زمزمهٔ عندلیب و سجع حَمام

«رابطهٔ زیبایی و عشق و ازلیت عشق پس از اینجاست که ارواح قدسی را چون نور محبّت حق فروپوشیدند که از محض صفات است انوار معدن صفت، از ارواح در اشباح تأثیر حسن می‌کند و بدان سبب عشق ایشان در جان و روان عقلا به نعت عشق تأثیر می‌کند...» (همان: ۲۷)

*

چشم جادوی تو بی‌واسطهٔ کحل، کحیل   طاق ابروی تو بی‌شائبهٔ وسمه، وسیم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)

«اما فرق میان نیکویی آدمی و نیکویی غیر او از اکوان و اشیا در این جهان آن است که حسن انسان خاصیت انوار تجلّی ذاتی دارد و دیگر چیزها حسن از طراوت فعل دارد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۲)

*

لطیف جوهر و جانی، غریب قامت و شکلی　　نظیف جامه و جسمی، بدیع صورت و خویی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)

«هر که را وجود لطیف‌تر و جسم رقیق‌تر و جان شریف‌تر و نفس نفیس‌تر در هیکل او از جوهر او نور آن معدن [معدن جمال قدم] ظاهرتر.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۱)

*

نه حسنت آخری دارد، نه سعدی را سخن پایان　　بمیرد تشنه مستسقیّ و دریا همچنان باقی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۰)

«چندان که نظر عاشق در صفات معشوق حسن اصلی بیش بیند، عشقش بیش باشد، زیرا که مصباح عشق را روغن از حسن قدم است: یَزیدُ بزیادتِهِ وَ یَنقص بنُقصانِهِ. برای آن که در اصل، عشق با حسن متّحد است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۳)

۴. جان‌سپاری و ایثار در عشق

از نشانه های مهم محبّت ایثار است. عاشق جان می سپارد و از دوست جز دوست نمی خواهد. گاه این مرتبه چنان است که اگر معشوق، عاشق را نخواست، باز در حقیقتِ محبّت و اشتیاق عاشق اثری ندارد. جان‌سپاری عاشق در برابر معشوق از آن روی است که عاشق به چنان مرتبه‌ای از نفی خود و اثبات محبوب می‌رسد که گذر از جان در برابر معشوق برایش امری آسان است.

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای　　صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست
من سری دارم و در پای تو خواهم بازید　　خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۷)

«اما حدیث کتمان، از اشارت سید عاشقان ــ علیه الصّلوة و السَّلام ــ تقویت احتراق جان است، تا به آتش عشق، نیک نیک بسوزد که تفّ آتش عشق بنشیند در عشق، اگر درد عشق بگوید. از آنش شهید خواند که به سیف غیرت، در منزل ابتلا، کشته شد و به آتش عشق و به احتراق در کتمان، سوخته شد. گفت: من احرقَ بنار العشق فهو شهید وَ من قتل فی سبیل الله فهو شهید... زیرا که شاهراه عشق، مقتل شهداست و مشهد انبیاست ...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۳)

*

وگر هلاک مَنت درخور است باکی نیست　　قتیل عشقْ شهید است و قاتلش غازی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷)

«... در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدّس کشته‌اند و به آب حیات ازل، آن شهیدان را شسته‌اند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸)

*

آتش آه است و دود، می‌رودش تا به سقف　　چشمهٔ چشم است و موج، می‌زندش برکنار

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)

«سلطان مشاهده، جان عاشق را محترق کند، چون در فنا به شرف هلاک خواهد رسید، حق به شفقت جمال صرف از مرآت التباس در مقام صحو به وی نماید.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۲۵)

۵. طریقیّت عشق در وصول به حق

در این مقام عاشق حتّی از عشق بی‌خبر است، زیرا عشق برای او وسیلهٔ وصول به محبوب است هم از خود بی‌خبر است و هم از عشق خویش.

دانی که خبر ز عشق دارد؟　　آن کز همه عالمش خبر نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۴)

«.... عاشق را مهیّج جنون عشق شود، تا اسرار معشوق از گزاف می‌گوید. آنجا جنون در جنون است. دگر وله پدید آید و آن ذهول [= فراموشی، بی‌خبری] عقل باشد که از شدت حزنِ جان حاصل شود...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۸)

*

آنچه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟　　وآنچه سِحْر است که در غمزهٔ فتّان تو نیست؟

آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست　　گر چنان است که در چاه زنخدان تو نیست

از خدا آمده‌ای آیت رحمت برِ خلق　　وآن کدام آیت لطف است که در شأن تو نیست؟

گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ　　به وصالت که مرا طاقت هجران تو نیست

تو کجا نالی از این خار که در پای من است؟　　یا چه غم داری از این درد که بر جان تو نیست؟

دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب　　عاجز آمد که مرا چارهٔ درمان تو نیست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۸)

*

اگرت سعادتی هست که زنده‌دل بمیری　　به حیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲)

« و در حقایق اسباب هیچ سببی عزیزتر از محبّت انسانی و وجدان محبّت روحانی نیست، زیرا که وسیلت خاص است. بدان پایه بر بام سرای ازل توان رفت. چون حُسن، احسن وسایط بود ...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸)

*

هیچ بلبل نداند این دستان　　هیچ مطرب ندارد این آواز

هر متاعی ز معدنی خیزد　　شکّر از مصر و سعدی از شیراز

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵)

«و اینجا، جان صورت و معنی متحرک آید به آثار نفحات عشق و جذب سلسلهٔ ارادت، تا لشکر توفیق کُل، گِل انسان را از ره تحقیق درآید، تا مرد را شایستهٔ مجلس خاص عروس قِدم کند. لابد ناگهان این صوفی از رباط سموات ازل به بازار ابتلا در کوچه های شیراز برآید. از کان علم مجهول در مکتب شریعت، مقلّد حقیقت شده، متقلب قلب ارادت قدرت سرگردان مشیت مشغول صفت باشد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۷۸)

۶. محنت محبّت

تا غمی پنهان نباشد، رقّتی پیدا نگردد هم‌گلی دیده‌ست سعدی، تا چو بلبل می‌خروشد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۸)

«در شواهد، آثار شاهد یافت، لیکن به معنی آن نرسید. صفای صفات در آیینهٔ فعل بر وی تافت، نحو مشرق قدم نداند، زیرا که در بیت احزان عشق است، یوسف حقیقتش از چاه امتحان، روی نمی‌نماید. چون از زندان امتحان به درآید، حلاوت عشق انسانی بازنیابد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۹)

*

کس ندیده‌ست به شیرینی و لطف و نازش کس نبیند که نخواهد که ببیند بازش
مطربِ ما را دردی‌ست که خوش می‌نالد مرغ عاشق طرب‌انگیز بود آوازش
بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق آبگینه نتواند که بپوشد رازش

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۰)

و نیز:

پرسید: که چونی ز غم و درد جدایی؟ گفتم: نه چنانم که توان گفت که چونم
زآنگه که مرا روی تو محراب نظر شد از دست زبان‌ها به تحمل چو ستونم
مشنو که همه عمر جفا برده‌ام از کس جز بر سر کوی تو که دیوار زبونم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۷)

«اِعلَمْ یا اَخی ـ ذوّقکَ الله تعالی طَعم العشق که نصیب عاشقان در عشق جز غم نیست. غمشان وصول است و در وصول، جز آتش و نم نیست.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۷)

*

جز غم یار مخور، تا غمِ کارت بخورد تو که با مصلحت خویش نپردازی بهْ

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۲)

«در راه جانان جان و دل بگدازند تا کار جدایی براندازند در مَزکتِ کوچهٔ یار مناجاتی باشند، در صومعهٔ زهاد خراباتی باشند. هرچند گویی، نشنوند و در ره عشق یار یک دم نغنوند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۸)

۷. ازلیّت عشق

اساس محبّت بر آشنایی ازلی و معرفت دیرینه است. گاه این عشق در غزلیات شیخ رنگ و بوی ازلی می‌یابد و شاعر پیوسته از این ازلیت یاد می‌کند. روزبهان نیز در رساله *عبهرالعاشقین* از این ازلیت یاد می‌کند.

ای آشنای کوی محبّت، صبور باش   بیداد نیکوان همه بر آشنا رود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۶)

شراب وصل تو در کام جان من ازلی‌ست   هنوز مستم از آن جام آشنایی باز

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵)

«ازلیت عشق اینکه بر آشنا می‌رود: ... ارواح قدسی، در بلاد بدایت، در شهرستان عزّت نزد سرادق حضرت، یکدیگر را دیده بودند و از رؤیت آثار حق ـ که در روی یکدیگر دیده بودند ـ از تأثیر حسن و مقارنت مقامات و مشابهت صفات، با هم خو کرده و الفت گرفته بودند. چون در این عالم آیند، بدان چشم یکدیگر را باز بینند. از غلبهٔ اهلیّت و صفای صفت و تعریف عقل کل و سرایت [یا قرابت] جان با جان، در زجاجهٔ قبهٔ صورت، از روزنهٔ جان به چشم معارف در جان یکدیگر ببینند و به نور فراست، یکدیگر را باز شناسند و بر یکدیگر عاشق شوند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲)

*

موسیِّ طور عشقم، در وادی تمنّا   مجروح لَن‌ْترانی، چون خود هزار دارم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۵)

«وجد سلب است، جذب است، رمز معشوق است. لطمهٔ کبریایی است، سطوت ازلی است، کشوف نوادر غیبی است، نزول پیادگان تجلّی است که طور اَرِنی موسی جان را نزول کرده‌اند، موج بِحار قدم است، استعداد آدم است، بنیاد عالم است، رؤیتِ اشکال افعال است، از خطاب برخیزد، از انکشاف نور جمال پدید آید.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۱۴)

*

خاصه ما را که در ازل بوده‌ست   با تو آمیزشیّ و پیوندی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱)

«... محبّت صفت ذاتی است ــ که عاشق و معشوق بدان موصوفند ــ آن فنا نگیرد و زوال نپذیرد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۰)

*

گیرم که برکَنی دل سنگین ز مهر من   مهر از دلم چگونه توانی که برکَنی؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)

«... محبّت صفت ذاتی است که عاشق و معشوق بدان موصوف‌اند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۰)

۸. لذّات عشق

عشق با همهٔ سرکشی‌ها و خونخواری‌ها مطلوب و محبوب و منشأ برکات گوناگون است.

بر دل آویختگانْ عرصهٔ عالم تنگ است کان که جایی به گِل افتاد، دگرجا نرود
هرگز اندیشهٔ یار از دل دیوانهٔ عشق به تماشای گُل و سبزه و صحرا نرود
به سر خار مغیلان بروم با تو چنان به ارادت که یکی بر سر دیبا نرود
با همه رفتن زیبای تذرو اندر باغ که به شوخی برود، پیش تو زیبا نرود
گر تو ای تخت سلیمان به سر ما زین دست رفت خواهی، عجب ار مورچه در پا نرود
باغبانان به شب از زحمت بلبل چونند؟ که در ایام گُل از باغچه غوغا نرود
همه عالم سخنم رفت و به گوشت نرسید آری آنجا که تو باشی، سخن ما نرود
هر که ما را به نصیحت ز تو می‌پیچد روی گو : به شمشیر، که عاشق به مدارا نرود
ماه رخسار بپوشی تو بُت یغمایی تا دل خلقی از این شهر به یغما نرود
گوهر قیمتی از کام نهنگان آرند هر که او را غم جان است به دریا نرود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۶)

«در قامت او دلم را قیامت‌هاست، در رؤیت جمال او نفسم را دیانت‌هاست در ره هجر او، دلم را ولایت‌هاست، در میدان وصال او روحم را با جُند عشق، مبارزت‌هاست. گویی که کدام جوهری بود که از سلک ملکوت بگسیخت، یا کدام دلبری بود که از عرایس خانهٔ جبروت این خسته جان را بگریخت؟» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۳)

*

فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست ور کوه محنتم به مثل بیستون شود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

«چون عاشق و معشوق با عشق متّحد گشت و باقی شد، در آن مورد، نعمت اکوان و لذّت امکنه و ازمان، اندر آن ذوق اسپری گشت.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱)

*

ای به خَلق از جهانیان ممتاز چشم خَلقی به روی خوب تو باز

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)

«روح، خندان از فرحِ یافتِ جانان در مزار دل روی نماید، در هوای انسِ دل، پروازی کند، دل و عقل را ببند، پایبند عشق بر نهاده و در وادی طلب، اصول در فروع افکنده، از راه اهلیت در بساتین دل فرود آید.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۸۴)

۹. تصرّف و تأثیر عشق

عشق در نگاه روزبهان و سعدی جوهری سیّال و فاعلی است که دست تصرّف بر وجود می‌گشاید و همه چیز را به رنگ خود درمی‌آورد.

دیوار دل به سنگ تعنّت خراب گشت — رخت سرای عقل به یغما کنون شود
چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل — ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)

«روح عاشق را محرّض جمال فعلی است، تا از آن معدن، به معدن انوار ذاتی رساند و معشوق، به انوار قدرت، ملتبس است خَلقاً و خُلقاً.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۱)

*

مه را که خَرَد؟ که من به کرّات — مه دیدم و مشتری ندیدم
وین پردهٔ راز پارسایان — چندان که تو می‌دری ندیدم
دیدم همه دلبران آفاق — چون تو به دلاوری ندیدم
جوری که تو می‌کنی در اسلام — در ملّت کافری ندیدم
سعدی غم عشق خوبرویان — چندان که تو می‌خوری ندیدم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲)

«چون صفات معشوق در عاشق نفوذ کند سلطان عشق دست فراز کند و اماکن جان و دل و عقل و سر و صورت و صفت فرا گیرد و اصل عشق از جواهر اربع در صفات عاشق و معشوق منعقد گردد. صورت و صفات انسانی از ضعف مقهور سلطان عشق شوند، دل را اندوه پدید آید از تأثیر حرقت به آتش عشق، نفس را هوای عشق پیدا شود، ملازم درد بماند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۶)

*

دلم از پختن سودای وصال تو بسوخت — تو من خامْ طمع بین که چه سودا دارم!
عقل مسکین به چه اندیشه فرادست کنم؟ — دل شیدا به چه تدبیر شکیبا دارم؟
سرِ من دار که چشم از همگان دردوزم — دست من گیر که دست از دوجهان وا دارم
با توام یک نفس از هشت بهشت اولی‌تر — من که امروز چنینم، غم فردا دارم؟
سعدی خویشتنم خوان که به معنی ز توام — که به صورت نسب از آدم و حوا دارم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۵)

تبدّل وجود به عشق:

«... چون جان به عشق انسانی تربیت یافت و در سرّ عشق راسخ شد و دل به آتش عشق از خطرات نفسانی و شیطانی تهذیب یافت، نفس امّاره در تحت لگد قهر عشق، مطمئنه گشت. عقل را منازل عشق آموختند روح را مقام عشق پیدا شد، نفس حسی و نفس حیوانی رنگ

معنی گرفت سیر منازل عشق انسانی به روح تمام گشت، وی را آداب و علم طریق عشق حاصل شد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۹)

*

گر به آتش بَری‌ام صد ره و بیرون آری　　زرّ نابم که همان باشم اگر بگدازم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)

«عشق کمالی است که از کمال حق است. چون در عاشق پیوند از صرف عبودیت و حدوثیت به جلال الهیّت ظاهر و باطنش ربّانی شود، معدن اصل طلب کند و از حوادث دهور و صروف زمان و تأثیر مکان متغیر نشود. چون در عین کمال بود، سواتر ربوبیت برخیزد و عاشق ربانی با معدن اصلی برد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷)

*

گویند: مکن سعدی، جان در سر این سودا　　گر جان برود شاید، من زنده به جانانم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۴)

«چون عاشق هم نعت عشق شد، چون عشق به معدن اصلی باز شود، عاشق را همرنگ خود کرده به قرب معشوق باز رساند، تا چون روحانیان ملکوت در اعلی علیین با طاووسان ملائکه بپرد» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷)

*

لگام بر سر شیران کند صلابت عشق　　چنان کشد که شتر را مهار در بینی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵)

اشارت است به شوق عشق: «شوق، مرکب عشق دان. راکب عشق بر مرکوب شوق تا لب دریای توحید بیش نرود، اگر رود، نه شوق ماند و نه عشق. عشق از شوق مزید گیرد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۴)

۱۰. حیات عشق

عاشق به عشق زنده است. در عشق می‌میرد و از عشق زنده می‌شود و به رزق محبّت زنده است. چنان که آمده است: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.» (۱۶۹ آل عمران)

پروانه نمی‌شکیبد از دور　　ور قصد کند، بسوزدش نور
هرکس به تعلقی گرفتار　　صاحبنظران به عشق منظور
آن روز که روز حشر باشد　　دیوان حساب و عرض منشور
ما زنده به ذکر دوست باشیم　　دیگر حیوان به نفخهٔ صور

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۱)

«دلم چندان هوس دارد به روی خوب آن نگار، که از زمین طبیعت بـه منقـار عشـق، بـیخ شهوت بردارد. بیا که جان آشفته، از بزم ملکوت و صدمهٔ سطوات جبروت گریخته، جز شـمع سبز و یار کش با چشم شوخ و شعر خوش نخواهد و در آن مجلس سر پاکبازی دارد، دم نایافتش چون در عین هجران افکند، نشاط عشق قدم جز از این ره نیاید. مایهٔ گلِ آدم در دل آدم، از این حدیث ورزد، و اگر نه، در این زندان این‌همه غوغای عشق نبودی.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸)

*

گر من ز محبّتت بمیرم دامن به قیامتت بگیرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۷)

مرگ در پیش محبوب حیات حقیقی است: «... ذکر موت بر ایشان روا نباشد، هـر کـه بـه عشق حق زنده باشد، دگر موت بر وی راه نیابد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۷)

*

گر به شمشیر می‌زند معشـوق گو بزن جان من که ما سـپریم

دوست چندان که می‌کشد ما را ما به فضل خـدای زنـده‌تـریم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)

«در این کوچه در هر منزلی صد هزار جان مقدس کشته‌اند و به آب حیات ازل آن شـهیدان را شسته‌اند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۸)

*

کام هر جوینده‌ای را آخری‌ست عارفانْ را منتهـای کـام نیسـت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۸)

«... و مرتبهٔ اعلی عشق کلی است که مقصد روح است. از آنجا سرّ معارف و طوالع توحیـد پدید آید، بعد از آن، مقام منقطع است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۰۰)

۱۱. تسویهٔ قهر و لطف در عشق

استواء قهر و لطف در چیرگی و دلنوازی محبّت محاط است و محبّت را در مداری آسمانی نشـان می‌دهد.

خواهی به لطفم گو بخوان، خواهی به قهرم گو بران طوعاً و کَرهـاً بنـده‌ام، ناچـار فرمـان مـی‌بـرم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶)

به دوستی که اگر زهر باشـد از دسـتت چنان به ذوق ارادت خورم که حلـوا را

(همان: ۴۱۲)

«بالای عشق از تأثیر قهر، خم نیست. چون عشق رسوخ گیرد در دفتر عاشق حروف قهـر و لطف نیست.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۶)

۱۲. محبّت و حیرت

حیرت به گفتهٔ حاج ملاهادی سبزواری در شرح مثنوی (سبزواری، ۱۳۷۴: ۵۰) دو گونه است: حیرت مذموم و حیرت ممدوح. حیرت مذموم حیرت عقل است که راه به جایی نمی‌برد و به سرگردانی می‌افتد. «حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه ــ که از روی جهل و شک خیزد ــ و حیرت ممدوحه ــ که از استغراق در محبّت اوست و قال سیّد المحبین حبیب الله: «رَبِّ زدنی فیکَ تحیّراً». امّا حیرت ممدوح لذّتی است عقلانی یا مثالی ناشی از دیدار دوست.

امروز مبارک است فالم   کافتاد نظر بر آن جمالم
الحمدُ خدای آسمان را   کاختر به درآمد از وبالم
خواب است مگر که می‌نماید؟   یا عشوه همی دهد خیالم؟
کاین بخت نبود هیچ روزم   وین گُل نشکفت هیچ سالم
امروز بدیدم آنچه دل خواست   دید آنچه نخواست بدسگالم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۲)

«در عاشق گبری و کافری نیست، بدخویی و ابلهی نیست، کمال تحیّر، صفت عاشقان است. خشوع و خضوع صفت بیدلان است.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۹)

*

متحیّر نه در جمال توام   عقل دارم به قدر خود قدری
حیرتم در صفات بی‌چون است   کاین کمال آفرید در بشری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۸)

«در کتاب مجید گفت بعد از قسم: لَقَدْ خَلَقنا الانسانَ فی اَحسَنِ تَقویم. حُسن تقویم در راه خَلق و خُلق آدم را از آن آمد که جوهر طینتش در قالب فعل ریخته شد و آن مصبوغ را در تربیت، صبغ قدرت داد و به حلیهٔ صفات، او را بیاراست ...» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۰)

۱۳. پارادوکس عشق

این موضوع در آثار بسیاری از بزرگان مثل خواجو، حافظ و دیگران فراوان دیده می‌شود. پارادوکس‌ها، پیوندهای صفات متضاد و رابطهٔ میان آنها را می‌توان زبانی خاص برشمرد که به واسطهٔ آن شاعر و یا نویسنده به بیان حقایق می‌پردازد. همان امری که مثلاً در غزلیات سعدی، او را در عین اسارت، شادمان و خوشحال می‌یابیم، گویی خواست عاشق بدان سوی میل می‌نماید که در اسارت معشوق خویش باشد.

آنان که شمرند مرا عاقل و هشیار   گو تا بنویسند گواهی به جنونم؟

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۷)

«زیرکان دیوانه‌اند، آشنایان بیگانه‌اند، مجنونان هشیارند، سینه بر روح گواه دارند، دل و جان را درعشق معشوق برای فنا دارند.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۷)

۱۴. سنخیّت و اتّحاد در عشق

رفتی و همچنان به خیال من اندری گویی که در برابر چشـم مصـوّری
فکرم به منتهای جمالت نمـی‌رسـد کز هرچه در خیال من آمد نکوتری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶)

«مشاهدهٔ سوم رؤیت اعظم است و آن در سـرای بقاسـت. چـون جسـم و روح متجـانس شدند، غایت محبّت آنجاست. به قدر مشاهده محبّت می‌افزاید و هرگز از عارف منقطع نشـود، زیرا که محبوب را حدّ مشاهده نیست. لیکن خواص محبّت را به قدر محبّـت مشـاهده باشـد: مشاهدهٔ عموم دیگر و مشاهدهٔ خصوص دیگر.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۳۰)

۱۵. محوریّت معشوق

عشق از معشوق است و به سوی معشوق و برای معشوق و با معشوق و نهایتاً مقصد اوست هم‌چنان‌که سرآغاز هم اوست.

آخرِ قصد من تویی، غایت جهد و آرزو تا نرسم، ز دامنت، دستِ امیـد نگسـلم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۱)

«مرغ جان در عالم عشق، به طعمهٔ رجاء پرد، زیرا که منازل شوق، رجاء است. جان چـون آنجا رسد، جامهٔ عبودیت در جمال ربوبیت، آنجا دَرَد.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۱۱)

*

تا میل نباشد به وصال از طرف دوست سودی نکند حرص و تمنّا که تو داری

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۴)

«اَعلَمْ اَیُّها السائل فی العشق! که عشق را مقدّمات است، بدایت عشق ارادت است از آنجـا به خدمت آیند، بعد از آن موافقت است، بعد از آن رضایت است، حقیقتش محبّت اسـت و آن از دو طرف درآید، از انعام معشوقی و از رؤیت معشوق، اوّل عموم است و دیگـر خصـوص.» (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۳)

عقل و عشق

عقل و عشق و ماهیت این دو امر بنیادی و اصیل از جمله اموری است که پیوسته در اذهان و سخنان متفکران، عارفان و فیلسوفان مورد کنکاش قرار گرفته، تقابل و یا همسویی، همراهـی و یا برتری این دو بر یکدیگر، به عنوان شاخصی تعیین‌کننـده مـورد بررسـی قـرار گرفتـه و بازتاب این تفکرات منجر به پیدایش نحله‌های فکری گوناگونی در این زمینه گردیده است.

با بررسی سیر تاریخی این امر، می‌توان اهمیت آن را در نزد صاحبان اندیشه جسـت‌وجـو نمود، پدیده‌ای که تاکنون نیز مورد اختلاف نظر و نیز بحث و کنکاش اسـت. تعریـف ماهیـت هریک از این دو پدیده در جاهایی قادر به حل برخی اختلافـات موجـود اسـت؛ اگرچـه بـا دشواری‌هایی روبه‌روست.

مروری بر رساله‌های عقل و عشق موجود، بیانگر میزان اهمیت آن در نزد بزرگان ما و نیز بررسی نظریات آنان موجب تبیین اختلاف نظرات در این مورد است.

عارفان غالباً عشق را مورد ستایش قرار داده و عقل را نکوهش کرده‌اند و برخی نیز میان عقل و عشق تقابل و تضادی ندیده‌اند و آنها را در مرحلهٔ کمال با یکدیگر متحد و یگانه دانسته‌اند. برخی از نظریه‌پردازان و فیلسوفان مدرن نیز در این خصوص به بررسی دیدگاه‌های متفاوت پرداخته و بر آن شده‌اند که اختلاف دیدگاه‌ها را به‌گونه‌ای علمی، حلّ‌وفصل نمایند.

ابراهیمی دینانی، در کتاب *دفتر و عقل آیت عشق* معتقد است:

> اگر وجود ما ظلّ هستی مطلق شناخته می‌شود، عقل و اندیشهٔ ما نیز پرتوی از اشعهٔ تابناک عقل مطلق خواهد بود، پس انسان آگاه چاره‌ای ندارد جز این که ضرب‌آهنگ هستی خود را با ضرب‌آهنگ حقیقت مطلق و غیرمتناهی ذات پروردگار هماهنگ سازد. این هماهنگی همان چیزی است که می‌توان آن را مستقیم‌ترین راه وصول به حق تبارک و تعالی دانست. (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۲).

«در قرآن کریم به طور مکرر مسئلهٔ فکر و معرفت مورد توصیه قرار گرفته ... مراجعه به قرآن نشان می‌دهد که کلمهٔ قلب غالباً مترادف با عقل به کار رفته است ... که منظور عقل سوداندیش و روزمره به معنی رایج و متداول این کلمه نیست، بلکه مقصود از این عقل آن گوهر قدسی و شریفی است که همواره به سوی امر متعالی متوجه بوده و می‌کوشد تا بدان مقام والا دسترسی پیدا کند.» (همان، ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۵)

شیخ نجم‌الدین رازی در رسالهٔ *عشق و عقل* یا *معیار الصدق فی مصداق العشق* در این‌باره آورده:

> پس چنان‌که شخص انسانی مُنبی است از ذات روح محلّ هر صفتی از شخص انسان مُنبی است از آن صفت روح را چنان‌که چشم محل بینایی است، از آنکه روح موصوف است به صفت بینایی دل به حقیقت محل ظهور عقل و منبی است از آنکه روح موصوف است به صفت عقل، چه عقل دانش محض است و دانش را دانایی باید که صفت دانش به ذات آن موصوف قائم باشد چنان‌که حق تعالی عالم است و علم صفت اوست و به ذات او قائم. اشارت: «انّی جاعلٌ فِی الارض خلیفةً» بدین معنی است. (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۷: ۵۰).

به باور نجم الدین همان‌گونه که چشم محل بینایی است، قلب نیز محل ظهور عقل شناخته می‌شود و از این امر بدان نتیجه می‌رسد که هریک از اعضای آفریده شدهٔ انسان، خاستگاهی برای تجلی خصلت‌های گوناگون روحی است که از جانب ذات مقدسش در انسان دمیده شده: «نفختُ فیه مِنْ روحی».

نجم‌الدین در ادامه، خلایق را در مرتبهٔ خلافت به سه گروه تقسیم می‌نماید:

۱. گروهی که صفات بهیمی آنها بر صفات روحانی‌شان غالب آمده و «نور عقل ایشان مغلوب هوی و شهوت و طبیعت حیوانی می‌گردد» و شایستهٔ تعبیر «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسفَلَ سافِلین» می‌گردند.
۲. گروهی که صفات روحانی شان بر صفات بهیمی آنها غالب آمده و «هوی و شهوت ایشان مغلوب نور عقل می‌گردد». نجم‌الدین حد عقل را در این گروه اثبات وجود باری‌تعالی می‌داند.
۳. گروهی که: «پرورش عقل به نظر شرع و متابعت انبیا علیهم السّلام و نور ایمان داده‌اند تا نور شرع و نور متابعت و نور ایمان، نور باصره عقل ایشان شده است ... عقل ایشان به دلالت نور ایمان از مدرکات غیبی تفرس احوال آخرت کرده است.» (همان: ۵۳).

با این‌همه معتقد است که چون آتش عشق بر جان کسی غلبه نمود: «در این مقام، رونده جز به زمام کشتی عشق و قدم ذکر و بدرقه متابعت نتواند رفت... عقل را اینجا مجال [جولان] نیست زیرا عتبه عالم فناست و راه را بر نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست.» (همان: ۶۱).

و در ادامه عقل را بر مثال آب می‌داند که هرکجا رسد، آبادانی و نزهت پدید می‌آورد و عشق را به‌مثابه آتش که هرکجا رسد، فنابخشی پدید آرد و از این تمثیل بدین نتیجه می‌رسد که: «ضدیت عقل و عشق اینجا محقق شود که باز داند که عقل قهرمان آبادانی دو عالم جسمانی و روحانی است و عشق آتشی خرمن سوز و وجود برانداز این دو عالم است.» (همان: ۶۳).

نجم‌الدین رازی معتقد است که دلالتِ جبرئیلِ عقل تا ساحل دریای جبروت ادامه دارد و در آنجا پایان می پذیرد. در نظر او پس از این مرحله، راهبری رفرف عشق لازم است و در این مقام حتی عشق نیز از کسوت و ردای عین و شین و قاف بیرون می‌آید و به جبّهٔ جذبه روی می‌آورد. در آنجاست که سالک را با یک جذبه از قاب قوسین سرحد وجود عبور می‌دهند و در مقام «او ادنی» بر بساط قرب حق می نشانند و ذکر نیز از قشر «فاذکرونی» خارج شده و سلطان «اذکرکُم» جمال خود را آشکار می‌سازد. در این مرحله ذاکر، مذکور می‌گردد و عاشق، معشوق می‌شود.

عشق را گوهر برون از کون کانی دیگر است — کشتگان عشق را از وصل جانی دیگر است
عشق بی‌عین است و بی‌شین است و بی‌قاف ای پسر — عاشق عشقی چنین هم از جهانی دیگر است
بر سر هر کوچه هرکس داستانی می‌زند — داستان عاشقان خود داستانی دیگر است

این همان معنی است که:

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم — آن دم که نبود آدم، آن دم بودیم
بی‌زحمت عین و شین و قاف و گل و دل — معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

او هم‌چنین بر این باور است که عقل نور خود را از شرر عشق می‌گیرد و میان این دو رابطه‌ای مستقیم وجود دارد به گونه‌ای که با ازدیاد یکی، دیگری نیز رو به افزونی می‌گراید:

> بدان که هرجا که نور عشق که شرر نور الهی است، بیشتر بود، نور عقل که قابل مشعل آن شرر است، بیشتر که نور علی نور. ولکن نه هر کجا نور عقل بیشتر یابی، لازم آید که نور عشق باشد. (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۷: ۷۸).

و از رابطهٔ میان عقل و عشق به سوی نقطه‌ای حرکت می‌کند که: «ما هرکجا عقل بیشتر می‌یابیم، عشق بر وی ظریف‌تر و شریف‌تر و ثابت‌تر می‌یابیم، چنان‌که سید کاینات (ص) عاقل‌ترین موجودات و عاشق‌ترین موجودات بود. (همان: ۷۶).

حارث محاسبی از جمله عارفانی است که برای هر پدیده‌ای جوهری قائل شده و عقل را جوهر انسان به شمار آورده است: «لِکُلِّ شیءٍ جوهر و جوهرُ الانسانِ عقله و جوهر العقلِ توفیق الله.» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۲۶).

سهل تُستری نیز در باب اهمیت عقل اظهار داشته که درستی جهان تنها از راه عقل امکان پذیر است: «لا یصلح الکون الّا بالعقل.» (همان: ۲۶).

عارفان دیگری چون حکیم ترمذی، ذوالنون مصری، جنید بغدادی، کلاباذی و قشیری نیز در اهمیت عقل سخن گفته، آن را «لطیفه الهی» پنداشته‌اند.

ابوالبرکات بغدادی در کتاب *المعتبر فی الحکمة* خود ضمن ریشه‌یابی واژهٔ عقل به معنای بند و عقال، معتقد است که عقل انسان همچون عقالی در برابر سرکشی‌های انسان و هواپرستی‌های اوست. (بغدادی، ۱۴۱۵ق: ج۲، ۴۰۹).

مولانا جلال‌الدین بلخی نیز اگرچه پای استدلالیان را چوبین می‌انگارد ــ که همانا اشارت وی به عقل معاشی است ــ اما عقل را مشرق انوار معرفت می‌داند:

آفتاب معرفت را نقل نیست　　　مشرق او غیر جان و عقل نیست

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۸۲)

و نیز:

روح با علم است و با عقل است یار　　　روح را با تازی و ترکی چه کار؟

(همان: ۱۸۳)

با این همه عشق را فراتر از حد شرح و بیان می‌یابد:

هرچه گویم عشق را شرح وبیان　　　چون به عشق آیم، خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است　　　لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت　　　چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت

(همان: ۱۰)

چنان که از تعاریف برمی‌آید، عقل به دو نوع قابل تقسیم است:

۱. **عقل کلی یا موهبتی** که از آن به «عقلِ عقل» تعبیر می‌شود و داده الهی است. این همان عقل سلیم است که از آفات وهم و خیال و قیاس کاذب در امان است.

۲. **عقل جزئی یا تحصیلی و کسبی** که گرفتار وهم و ظن است.

عقل جزوی آفتش وهم است و ظـن　　زان‌که در ظلمـات شـد او را وطـن

(مولوی، ۱۳۸۲: ۴۰۶)

> عقل سودانگار و شمارشگر که در قید منفعت‌های دنیـوی و زودگـذر گرفتـار مـی‌شـود، مـورد نکوهش بوده و اهل معرفت نیز با صاحبان این عقل به طعن سخن می‌گویند، ولـی اگـر عقـل در قید خواسته‌های نفسانی و امور پست و زودگذر محدود و مقید نگردد، نه‌تنها مورد نکوهش اهـل معرفت قرار نمی‌گیرد، بلکه یک لطیفه ربانی است که منشأ تعالی و تکامل شـناخته مـی‌شـود ... عقل یک موجود جامد و غیرقابل انعطاف نبوده و به مقتضای لطافت خود سیال و گسترده اسـت. وسعت و گستردگی عقل در صدر انسان مجال بروز پیدا می‌کند و صدر انسان همان چیزی اسـت که در قرآن مجید به دو صفت مثبت و منفی سعه و ضیق موصوف گشته اسـت. (ابراهیمـی دینـانی، ۱۳۸۰: ج ۱: ۳۰).

چنان‌که مولانا نیز این عقل سودانگار و شمارشگر را که خـود از آن بـه عقـل بـازاری و تجارت پیشه یاد می‌کند، در تقابل با جلالت عشق قرار می‌دهد و بر آن است که حدّ و وصـف جلالت عشق از ادراک عقل بازاری زیرکان دور است:

عقل گوید: «شش جهت حدّاست و بیرون راه نیست»　　عشق گوید: «راه هسـت و رفتـه‌ام مـن بارهـا»
عقـل، بـازاری بدیـد و تـاجری آغـاز کـرد　　عشــق دیــده زان سـوی بـازارِ او بازارهـا
ای بسا منصور پنهـان، ز اعتمـاد جـانِ عشـق　　تـرک منبرهـا بگفتـه، بـر شـده بـر دارهـا
عقل گوید: «پامنه کاندر فنا جـز خـار نیسـت»　　عشق گوید عقل را: «کاندر توَست آن خارهـا»

(مولوی، ۱۳۸۱: ج ۱، ۱۰۳)

لابـالی عشـق باشـد نـی خـرد　　عقل آن جوید کز آن سودی بـرد
نیست از عاشق کسی دیوانـه‌تـر　　عقل از سودای او کور است و کر

(همان: ۹۹۹–۹۹۸)

آن عقلی که ممدوح است، همان عقل کلی است که بسـیاری از عارفـان و فیلسـوفان بـه دفاع از آن برآمده‌اند و عقلی که اهل معرفت به آن معتقد نیستند، عقل جزیـی نگـر یـا عقـل حسابگر است که به جهت تأثیرپذیری از نیروی وهم و خیال، نتـایجی چـون غـرور و تکبـر، خودپسندی، مقام دوستی و جاه‌طلبی، مکر و فریب را به بار می‌آورد.

عقل جزوی عقل را بدنام کرد　　کام دنیا مرد را بـی‌کـام کـرد

(همان: ۷۴۱)

برخی از عارفان و فیلسوفان ما معتقدند که عشق از جایی ناشی مـی‌شـود کـه عقـل نیـز ازهمان‌جا به ظهور رسیده و اگر عشق در جهان مظهر محبّت حق تعالی است، عقل نیز در این عالم مظهر علم و آگاهی حق شناخته می‌شود و نیز؛ بزرگان اهل معرفت هم بـه زبـان عشـق سخن گفته‌اند و هم به زبان عقل. عشق در عالم اطوار و جهان ادوار دو گونه اثـر از خـود بـه

جای می‌گذارد؛ اثر اوّل ظهور و اظهار است که درعالم محسوسات و انوار آشکار می‌گردد و اثر دوم شعور و اشعار یا فهمیدن و فهماندن است که در صحنهٔ سخن و میدان کلام ظاهر می‌شود. (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ج۱ : ۶۶).

عشق و عقل در مرحله‌ای از مراحل متعالی خود با یکدیگر اتحاد و یگانگی پیدا می‌کنند. چنان‌که به گفته شیخ نجم‌الدین رازی عالی‌ترین نمونه بارز این اتحاد را می‌توان در وجود حضرت رسول(ص) بازیافت.

خواجه عبدالله انصاری نیز در تعریف عشق در «باب‌العشق» از *رسالهٔ محبّت‌نامه* آورده:

> اگر بستهٔ عشقی، خلاص مجوی و اگر کشته عشقی، قصاص مجوی که عشق آتشی سوزان است و بحری بی‌پایان است، هم جان است و هم جان را جانان است و قصه بی‌پایان است و درد و درمان است و عقل در ادراک آن حیران است و دل از دریافت وی ناتوان است ... (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۷۲: ج ۱، ۳۵۶).

اما در کتاب *منازل السائرین* که در آن به بررسی مقامات و منازل سلوک و اهل آن پرداخته است، منزل پنجم را مقام تفکر نام نهاده و با استناد به آیه: «... و انزلنا الیک الذکر لِتُبین للنّاس ما نَزّل الیهم و لعلّهم یتفکرون.» ... و بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم آنچه برایشان نازل شده است، روشن کنی و باشد که اندیشه کنند.(نحل/۴۴)، معتقد است که تفکر نوعی طلب عقلانی نسبت به مطلوب است و از این رو عقل برای قلب چون چشم است برای نفس: «اِعلَمْ انَّ التفکر تَلَمّس البصیرة لاستدراک البغیة» و این بدان معناست که قلب با چشم عقل، قادر به کشف و مشاهده است. (خواجه عبدالله انصاری، بی‌تا: ۳۰).

فخرالدین عراقی در این باره آورده:

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما در بوتهٔ سودا نهاد
گفت‌وگویی در زبان ما فکند	جست‌وجویی در درون ما نهاد
دم‌به‌دم در هر لباسی رخ نمود	لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوّا نهاد
حسن خود بر دیدهٔ خود جلوه داد	منّتی بر عاشق شیدا نهاد

به اعتقاد وی:

> رتبت عشق برتر از آن است که به قوت عقل و فهم و بیان، گرد پیرامون سراپردهٔ اجلال او توان گشت، یا به دیدهٔ کشف و عیان به جمال حقیقت او نظر توان کرد. (عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۶).

او در تعریف عشق آورده: «اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرِّ عزِّ خود از یقین منزه و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس، بلی بهر اظهار کمال، از آن روی که

عین ذات خود است و صفات خود را در آیینهٔ عاشقی و معشوقی برخود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد، از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا آمد، لغت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت، ظاهر را به باطن نمود و آوازهٔ عاشقی برآمد، باطن را به ظاهر بیاراست، نام معشوقی آشکارا گشت:

یک عین متّفق که جز او ذره‌ای نبود　　چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده

ای ظاهر تو عاشق و، معشوق باطنت　　مطلوب را که دید طلبگار آمده؟

عشق از روی معشوقی آینهٔ عاشقی آمد، تا در وی مطالعهٔ جمال خود کند و از وی عاشقی آینهٔ معشوقی آمد، تا در او اسماء و صفات خود بیند، هرچند در دیدهٔ شهود یک مشهود بیش نیامد، اما چون یک روی بدو آینه نماید، هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید، با آن‌که در حقیقت جز یکی نبود:

غیری چگونه روی نماید؟ چو هرچه هست　　عین دگر یکی‌ست پدیدار آمده»

(عراقی، ۱۳۶۸: ۳۷۸)

و نیز: «عشق آتشی‌ست که چون در دل افتد، هر چه در دل یابد همه را بسوزاند، تا حدی که صورت معشوق را از دل محو کند.» (همان: ۴۰۳).

شیخ محمود شبستری در تعریف تفکّر عقلانی در *گلشن راز* آورده است:

مرا گفتی بگو چبوَد تفکر　　کزین معنی بماندم در تحیّر

تفکر رفتن از باطل سوی حق　　به جزو اندر بدیدن کلّ مطلق

(شبستری، ۱۳۸۶: ۸۶)

این همان تفکری است که منجر به پیدایی معرفت در دل انسان اندیشمند می‌شود که برخی آن را به دو گونهٔ معرفت استدلالی و معرفت شهودی یا کشفی تقسیم می‌کنند.

ابونصر فارابی از جمله فیلسوفانی است که علی‌رغم زندگی زاهدانه و مجاهدانهٔ خود، تنها راه وصول به مقصد را ریاضت نمی‌داند و خود برای وصول به مقصد، راه فکر و تأمّل را در حقایق امور برگزید. او معتقد به وجود عقل فعال (که همانا عقل مجرد کلی است که بر عوالم مادون خود مسلط است و حقایق این عالم در آن منطوی است) و اتصال عقل معادی بشری بدان است. (فارابی، ۱۳۷۹: ۳۹).

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در تفسیر *مفاتیح الاسرار و مَصابیح الابرار* ضمن نقل روایتی از امیرالمومنین علی (ع): «والله ما نَزَلَتْ آیة الّا و قد علمتُ فیمَ اُنزلتْ و أینَ اُنزلتْ، انَّ ربّی وَهَبَ لی قلباً عقولاً و لساناً سَؤولاً». به خدا سوگند که از جانب خداوند آیه‌ای نازل نمی‌شود مگر آن که من می‌دانم این آیه در چه موردی و در چه جایی نزول یافته. همانا خداوند مرا قلب اندیشنده و زبان پرسنده عطا نموده. منظور از قلب عقول را از بین رفتن فاصله میان قلب و عقل و اتحاد آن دو در عملکردشان دانسته است. (شهرستانی، ۱۳۷۶: ۱۹۷).

احمد جام، عارف قرن ششم، نیز ارتباطی را میان عقل و عشق قائل می شود که شرح آن چنین است:

هرکه را عقل اندک‌تر باشد، زودتر عاشق گردد، اما عشق وی فراخورد عقل وی باشد. چون به عقل تمام باشد، آنگه عاشق گردد. بعد از نبوت هیچ درجه ورای آن نباشد که با عقل تمام مرد عاشق شود ... تا دوستی مرد در عقل او تصرف نکند و تا محبّت بر عقل زور نکند، مرد عاشق نشود ... اما حقیقت بدان که کمال عقل و عشق، هردو، به هم نباشد، زیرا که عشق آنگه عشق گردد که محبّت در عقل تصرف کند و تصرف تواند کرد ... و کمال محبّت با کمالِ عقل از درجهٔ عشق زیادت است، اما درجهٔ عاشقان خوش‌تر. کمال محبّت با کمال عقل، رسول‌الله را بود و خلّت ابراهیم را بود و محبّت موسی را بود، اما کمال عقل نبود، عشق شد. (جام، ۱۳۶۸: ۲۲۰ ـ ۲۰۹).

بدین ترتیب وی معتقد به نوعی ارتباط خاص میان سه عنصر عقل، محبّت و عشق است به گونه‌ای که با تصرف محبّت در عقل، به پیدایی عنصر عشق دست می‌یابیم.

احمد غزالی در فصل ۴۸ از *سوانح* ضمن برشمردن خاصیت هر یک از اعضای بدن، پیرامون دل می‌گوید:

بدان که هرچیزی را کاری است از اعضای آدمی. تا آن نبوَد، او بی‌کار بوَد. دیده را کار دیدن است. تا دیدن نبوَد، او بی‌کار بوَد و گوش را کار شنیدن است. تا شنیدن نبوَد او بی‌کار بوَد و هم‌چنین هر عضوی از اعضای آدمی را کاری است. کار دل عاشقی است. تا عشق نبوَد او را کار نبوَد. چون عاشقی آمد، او را نیز کارِ خود فرا دید آمد. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند و هیچ‌چیز دیگر نداند. (غزالی، ۱۳۵۹: ۴۰-۳۹).

و از سوی دیگر در فصل ۹ همین کتاب آورده:

سرّ این که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید، آن است که او مرغِ ازل است، اینجا که آمده است، مسافرِ ابد آمده است. اینجا روی به دیدهٔ حدثان ننماید که نه هر خانه آشیان او را شاید که آشیان از جلالتِ ازل داشته است. گاه گاه وا ازل پرد و در نقابِ پردهٔ جلال و تعزّز خود شود و هرگز روی جمال به کمال به دیدهٔ علم ننموده است و ننماید. (همان: ۱۲).

لعلی که ز کانِ عقل و جان یافته‌ام   با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام   من جان و جهان داده، پس آن یافته‌ام

(همان: ۵۲)

او معتقد است که:

علم پروانهٔ عشق است، علمش برون کار است ... اندر او اوّل علم سوزد و آن‌گاه او، خبر که بیرون آرد؟ ... حدّ علم ساحل است، او را به لجّه کار راه نیست ... نهایت علم ساحل عشق است،

اگر بر ساحل بُوَد، از او حدیثی نصیب وی بود و اگر قدم پیش نهد، غرقه شود، آنگه کی یابد و کی خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود... این حقیقت درّی است در صدف و صدف در قعر دریا، و علم را راه تا به ساحل بیش نیست، آنجا کی رسد؟» (احمد غزالی، ۱۳۵۹: ۱۱ ــ ۸).

محمد نسفی (قرن هفتم هجری) نیز معتقد است که:

مراد از عشق نه آن است که اصل صورت و خیال می‌گویند که آن را وسواس گویند؛ چون آن وسواس در سالک افتد، عقل سالک رو به هزیمت کند و با عقل نیاید. مراد ما از عشق آتشی است که جز در روغن عقل نگیرد و چون در عقل سالک افتد، جمله قبله‌ها و رنگ‌های او را بسوزاند و سالک را یکرنگ و یک قبله گرداند، از جهت آن که چون هستی سالک را تمام بسوزاند، رنگ و قبله کجا ماند؟ اینجا سرحدّ مقام وحدت است. (نسفی، ۱۳۴۴: ۱۴۳).

عین‌القضات همدانی نیز در *لوایح* از عقلی یاد می‌کند که رهبر عشق است:

عشق را رهبر عقل است ... هرچه او اثبات می‌کند، این برمی‌دارد تا به حدی برسد که عقل نتواند که هیچ‌چیز اثبات کند. چون عقل از اثبات بازایستاد، عشق خود را بدو نماید و گوید: در من نگر و بی‌هیچ راهبر راه ببین. عقل از هیبت این سخن روی به عالم نفی آرد ... (عین‌القضات همدانی، ۱۳۳۷: ۱۷).

در *کشف الاسرار* نیز به سخن گفتن خداوند با عقل اشاره شده که نشان از اهمیت آن است: «در خبر است که ربّ‌العزّه عقل را بیافرید. گفت او را که: برخیز! برخاست. گفت: بنشین. بنشست. گفت: برو. برفت. گفت: ببین. بدید. آنگه گفت: به عزّت و جلال من که از تو شریف‌تر و گرامی‌تر نیافریدم «بک اُعبد (کذا) و بک اطاع». پس عقل را از این نواخت عجبی پدید آمد در خود. ربّ‌العالمین آن از وی درنگذاشت، گفت: «ای عقل، بازنگر تا چه بینی». باز نگریست، صورتی را دید از خود نیکوتر و به جمال‌تر. (عقل) گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من آنم که تو بی من به کار نیایی. من توفیق‌ام.» (میبدی، ۱۳۵۷:ج۱، ۴۴۲)

در دیباچهٔ دیوان ملک محمود تبریزی (متوفی ۶۹۶) نیز به مناظره عقل و عشق پرداخته شده است:

عقل در اوّل سخن گفت و دُرر فصاحت سفت که: «عالِم عاملم و فاضلِ کاملم. دستور مَلِک رجوع امور به من کند. بزرگانِ جهان با من سخن کنند. چون از همه فرو مانند کار بر من رانند. ای عشق، تو بیچاره آواره‌ای هستی، مسکینی غمگینی، هر روز به دری زار، هر ساعت به غمی گرفتار. تو کیستی که با من سخن گویی، یا مقاومتِ مرا جویی؟»

عشق چون این کلمات از عقل استماع کرد، آتش غضب در او کار کرد، به باد برشد، بر خاک نشست، سخن‌های چون آب راندن گرفت و اوصافِ حمیده خود خواندن گرفت که: «من جوانی هستم به انواع هنر و فصاحت آراسته و به اصنافِ دانش و بلاغت پیراسته. گویِ سخن گویی در

میدانِ من است و چوگانِ لطافت در فرمانِ من است. ای عقل، تو پیری هستی درازفکر، بی‌ذکر. با هر که باشی، از لطف دور بود. با هر که نشینی ملول شود. رجوع اکل (؟) به تو عذابی است و مشورتِ ایشان با تو رنجی مستقیم».

عقل چون سخنِ عشق بشنید، ترتیبی در آن ندید، او نیز حدیثی چند از این نمط رانـد و جـوابِ الفاسد بالفاسد برخواند که: من عالِمِ شریعت و صاحب طریقت و کاملِ حقیقتم، سر دفتر دانـایی و سررشته توانایی. ای عشق، تو دیوانه و سودایی و آشفته شیدایی که گاه بیمار باشی از تنهایی، گاه مجروح از شکیبایی. مزاجی داری صفرایی. تو کیستی که در مقاومت من آیی؟ پس ای رنـدِ اوباش و ای قلندر و قلّاش، از یاوه درایی [به درآ].»

عشق از استماعِ کلماتِ عقل دیوانه شد و از خویش بیگانه شد. زبانِ تطاول دراز کرد و حـدیث آغاز کرد که «من صفدری هستم که با هر که مجاوبه کنم پیروز آیم؛ با هـر کـه مصـاحبت کـنم، دلفروز آیم. ای عقل، گفتی که رند و اوباشی. آری، رند خوش باشم، قلنـدر و قلّاشـم، فـارغ از جهانم، آسوده از این و آنم. گفتی که دیوانه و سودایی و سرگشـته و شـیدایی. آری، دیوانـهٔ روی یارانم، آشفته زلفِ دلدارانم، بیمارِ چشمِ خوبرویانم، شیدای دهان مهرجویانم».

گر عشق نبودی و غمِ عشـق نبـودی   چندین سخنِ نغز که گفتی که شنودی؟

اگر تو نیز در زمره ما آیی دیوانه شوی و سودایی. مگر این بیتِ لطیف از گفتـارِ شـریف بـه تـو نرسیده است:

خرد چو رونقِ دیوانگان عشقِ تو دید   به صد بهانه برآورد خویشتن به جنون

تو آنی که حکمای کامل‌العقلِ ثابت‌القدم در حقِ تو گفته‌اند:

عقل در کوی عشق نابیناست   عقـل کـارِ ابـوعلی سیناسـت

عقل گفت: «اوّل آفرینش منم و واسطه بینش منم و بیان خواجه کاینات علیه افضـل الصّـلوه در این بیان ناطق که «اوّل ما خلق الله العقل. ای عشق، برو به جای خود بنشین! تو مایـه‌ای نـداری که با من در میان آری و پایه‌ای نه که دل مـن بیـازاری. گفتـی کـه صـفدر پیـروزم، مصـاحب دلفروزم. به چه استطاعت رزم‌آرایی و به چه طاقت دل‌ربایی؟»

عشق گفت: «خواجه کونین و رسول ثقلین علیه‌السلام در حق من فرموده که: مَن عَشِقَ و عفَّ و کَتِمَ و ماتَ فَقَدْ ماتَ شهیداً. مرا این خلعت تمام است. الظّل من الحبیب وابل و هو... که بر دکـان صاحب دل گفته‌اند:

هرچه در کاینات جزو و کُلند   در رهِ عشق طـاق‌هـای پُلنـد

ای عقل، من به جای خود نمی‌نشینم، امّا تو به جای خود بنشین!

آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست   غوغـا بـود دو پادشـه انـدر ولایتـی»

عقل از سخن‌های عشق به خود فرو شد، گفت: «هذا زمان السکوت و لزوم البیوت. هیچ به از آن نباشد که جای خود او را دهم و از مقاومت او برهم، خیمه به صحرایی دیگر زنـم و خرگـاه بـه مأوایی دیگر زنم. جای خود به عشق گذاشت و خود بیرون آمد.» (تبریزی، ۱۳۸۱: ۴۸۹).

عقل و عشق از دیدگاه سعدی

اما سعدی در «رسالهٔ عقل و عشق» خویش در پاسخ به این سؤال:

«مرد را راه به حق عقل نماید یـا عشـق؟»   این در بسته تو بگشای که بابی‌ست عظـیم

پاسخ می‌دهد که: «**قالَ رسولُ الله صلّی الله عَلَیه و سَلَّم اوّلُ ما خَلَقَ اللهُ تعالی العقلُ. فَقالَ لَهُ اَقْبِل فَاقبلَ ثمَّ قالَ له اَدْبِرْ فَاَدبرَ قالَ وَ عزَّتی وَ جلالی ما خَلَقْتُ خَلقاً اَکْرَمَ علیَّ مِنکَ بکَ آخذُ و بکَ اُعطی و بک اثیبُ و بک اُعاقِبُ.**»[۱]

پس قیاس مولانا سعدالدین ــ أدام الله عافِیَته و أحْسَنَ عاقِبَتَهُ ــ عین صواب است که عقل را مقدم داشت و وسیلت قربت حق دانست و داعی مخلص را به عین رضا نظر کرد و تشریف قبول ارزانی داشت و صاحب مقام شمرد، اما ... **عقل با چندین شرف که دارد، نه راه است، بلکه چراغ راه است و اوّل راه ادب، طریقت است و خاصیت چراغ آن است که به وجود آن راه از چاه بدانند و نیک از بد بشناسند و دشمن از دوست فرق کنند و چون آن دقایق را بدانست، بر این برود که شخص اگر چه چراغ دارد تا نرود به مقصد نرسد ...**

و حقیقت عشق بوی آشنایی‌ست و امید وصال و مراد را این مشغله از کمال معرفت محجوب می‌گرداند که نه راه معرفت بسته‌ست، خیل خیال محبّت بر ره نشسته‌ست. صاحبدلان نگویم که موجود نیست طلسم بلای عشق بر سر است و کشته بر سر گنج می‌اندازد.

کسی ره سوی گنج قارون نبرد   وگر برد، ره باز بیرون نبرد

... از تو می‌پرسم که آلت معرفت چیست؟ **جواب دهی که عقل و قیاس و قوّت و حواس چه سود آنگه که قاصد مقصود در منزل اوی بوی بهار وجد از دست به در می‌برد و عقل و ادراک و قیاس و حواس سرگردان می‌شود ...**

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدّعیان در طلبش بی‌خبرانند   کان را که خبر شد، خبری باز نیامد»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۸۸۸)

و بدین ترتیب اگرچه طبق روایت، پیامبر اکرم(ص) عقل را اولین مخلوق خدا به هنگام آفرینش تمام موجودات می‌داند، اما با این وجود در کار عشق آن را تنها به مثابه چراغی می‌شناسد که راهنماست و به واسطهٔ آن تنها می‌توان نیک را از بد بازشناخت. به باور او عقل پدیده‌ای است که با هدایتش می‌توان زندگانی این دنیایی را بنا نهاد و آباد نمود، اما عشق حقیقی است که سالک را به مقصد حقیقی می‌رساند.

---

۱. نخستین چیزی که خداوند آفرید، عقل بود. پس خداوند به او فرمود: روی بیاور، پیش آمد، سپس فرمود: باز پس برو، اطاعت نمود. [یعنی جلو بیا تا تو را کمال بخشم و پشت‌سر برو تا جمیع عالم از تو کمال یابد]. سپس فرمود: سوگند به عزّت و جلالم که نیافریدم موجودی را که عزیزتر وبالاتر از تو [یعنی عقل] باشد. [حال آگاه باش ای عقل]؛ ملاک و معیار امر و نهی‌من به انسان‌ها تو هستی و در نتیجه، معیار عقاب و ثواب در برابرافعال واعمال آنان نیز تو می‌باشی.

رویکرد سعدی به عقل در *گلستان* و *بوستان* با دیدگاه وی نسبت به عقل در غزلیات و یا «رسالهٔ عقل و عشق» اندکی متفاوت‌تر می‌شود و این امر نیز به مقتضای موضوعات و مفاهیمی است که در هریک از این آثار گنجانده شده است. گلستان به جهت خاستگاه اجتماعی خاصی که دارد، از قوانین ادب تعلیمی با منطق عقلانی بهره می‌جوید. سعدی در این اثر به بیان محاسن و معایب اجتماعی و اخلاقی بشر می‌پردازد و نیّت خود را از این امر جز اصلاح جامعه و امور زندگانی مردم نمی‌داند، او بر آن است تا با ارائه راهکارهای عقلانی، نظام اجتماعی، امور کشورداری و انسان‌زیستی را به دیگران بیاموزد؛ این سخن بدان معنی است که سعدی در گلستان با معیار عقل‌گرایانه و خردورزانه به تبیین حوادث و رویدادها می‌پردازد و نتایج حاصل از عملکردها را با همین «ترازوی عقل» می‌سنجد و بازتاب رفتاری انسان‌ها را از هر قشر و گروهی که باشند، همچون پادشاه و وزیر، درویش و فقیر، معلم و شاگرد، پدر و فرزند و... با معیار عقل و خرد مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد؛ چنان که در حکایات مختلف می‌توان این امر را بازیافت:

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است — به وقت مصلحت آن بهْ که در سخن کوشی
دو چیز طیره عقل است، دم فروبستن — به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲)

او در نصیحت دیگران عقل را با صفت «نفیس» یاد می‌کند: «باری ملامتش کردم و گفتم: عقل نفیست را چه شد تا نفس خسیس غالب آمد؟» (همان: ۱۲۹)

هم‌چنین خلقت عقل آدمی را به جهت اهمیت آن به او یادآور می‌شود و با عبارات مترادف: «عقل و ادراک و رای و فکرت و هوش» از این موهبت به تأکید یاد می‌کند:

فراموشت نکرد ایزد در آن حال — که بودی نطفه‌ای مدفون و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک — جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
کنون پنداری ای ناچیزهمّت — که خواهد کردنت روزی فراموش

(همان: ۱۵۷)

چنین است ابیاتی از قبیل:

آن را که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست — خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست

(همان: ۱۶۶)

در بوستان نیز که مدینهٔ فاضله و یا جامعهٔ آرمانی سعدی در آن به تصویر کشیده شده است، عقل و خرد و اندیشه جایگاه ویژه و درخور اهمیتی دارد چنان که نخستین باب این اثر «در عدل و تدبیر و رای» نام می‌گیرد و ضرورت تدبیر و خردورزی را در حکایات گوناگون و نتایج حاصل از آن مورد بررسی قرار می‌دهد. این نکته را می‌توان در لابه‌لای دیگر حکایات بوستان نیز بازیافت:

مرا گله‌بانی به عقل است و رای تو هم گلهٔ خویش باری بپای
در آن تخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود

(همان: ۲۲۳)

به نطق است و عقل آدمیزاده فاش چو طوطی سخنگوی نادان مباش
به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو بهْ گر نگویی صواب

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۴۵)

بنابراین سعدی در گلستان و بوستان با تکیه بر عنصر عقل و خرد، حکمت عملی و اخلاق فردی را به خواننده تعلیم می‌دهد و او را به سوی زندگانی برتر رهنمون می‌شود.

در غزلیات نیز عقل و عملکرد آن را مورد تحلیل قرار می‌دهد و معتقد است که عشق حقیقی است که سالک را به مقصد حقیقی می‌رساند، اما در جاهایی نیز هرگاه عنان عقل خویش را از دست می‌دهد، به یقین می‌رسد که راه صواب و درست را دیگر نخواهد شناخت؛ این عقل همان عقلی است که به حیرت دچار می‌شود، حیرتی که خود در مراحل عالی به دو گونه حیرت عقل و حیرت قلب قابل تقسیم است.

سرِ انگشت تحیّر بگزد عقل به دندان چون تأمّل کند این صورت انگشت‌نما را

(همان: ۴۱۳)

اوّل نظر ز دست برفتم عنان عقل و آن را که عقل رفت، چه داند صواب را؟

(همان: ۴۱۴)

با این همه سعدی هریک از این دو امر مهم را (عقل و عشق) به مثابه پادشاهی ارجمند می‌بیند که بر سرزمین وجود آدمی حکومت می‌کند، اما چنان‌که در گلستان نیز اشارت می‌نماید، دو پادشاه در اقلیمی نگنجند، حکومت عقل و عشق را همزمان بر ولایت وجود امری ناممکن می‌داند:

فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(همان: ۶۰۹)

چو شور عشق درآمد، قرار عقل نماند درون مملکتی چون دو پادشا گنجد؟

(همان: ۴۶۹)

و به واسطهٔ همین امر است که عشق را به داوری عقل می‌نشاند و بدان نتیجه دست می‌یابد که:

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق گفت: معزول است و فرمانیش نیست

(همان: ۴۵۵)

و یا:

شوق را بر صبر قوّت غالب است عقل را با عشق دعوی باطل است
نسبت عاشق به غفلت می‌کنند وآن که معشوقی ندارد غافل است

(همان: ۴۳۸)

و حتی فراتر می‌رود و حکم عقل را چونان پادشاهی معزول می‌داند که هرآنچه امر می‌کند، فاقد اعتبار است:

حدیث عقل در ایّام پادشـاهی عشـق　　چنان شده‌ست که فرمان حاکم معزول

(همان: ۵۴۰)

و عشق را چنان بر جایگاه اقتدار می‌یابد که:

عقل را گر هزار حجت هسـت　　عشق دعوی کند بـه بطلانـش

(همان: ۵۳۲)

در جایگاهی حتی در تعریف عقل آن را پدیده‌ای عام می‌شناسـد کـه اعتبـار آن در برابـر سلطان عشق هیچ است.

دنیا و دین و صبر و عقل، از من برفت اندر غمش　　جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نمانـد عـام را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۷)

اما با این همه با عقل بودن و مطابق قواعد آن رفتار کردن را مترادف با عافیـت و روزگـار سلامتی خود می‌داند.

ز عقل و عافیت آن روز بر کران ماندم　　که روزگار حدیث تو در میان انـداخت

(همان: ۴۲۲)

عشق ورزیدم و عقلـم بـه ملامـت برخاسـت　　کان که عاشق شد از اوحکم سلامت برخاست

(همان: ۴۲۹)

عقل را گفتم: از این پس به سلامت بنشین　　گفت: خاموش که این فتنه دگر پیـدا شـد

(همان: ۴۸۰)

اگرچه می‌داند که عاشقی کار دل است و عقل مصلحت‌اندیش را با عاشقی کاری نیست:

پنجه با ساعد سیمین نه به عقل افکنـدم　　غایت جهل بـود مشـت زدن سـندان را

سعدی از سرزنش خلق نترسد، هیهـات　　غرقه در نیل چه اندیشه کنـد بـاران را؟

(همان: ۴۱۷)

سودای عشق پختن، عقلم نمی‌پسندد　　فرمان عقل بردن، عشقم نمی‌گـذارد

(همان: ۴۷۱)

هشیار کسی باید، کز عشق بپرهیـزد　　وین طبع که من دارم، با عقل نیامیزد

(همان: ۴۷۸)

اما گاه که در بلایای عشق چونان غریقی بی‌سرانجام می‌شود، نصیحت عقل و عاقبت‌اندیشـی او را به خاطر می‌آورد:

بسـی بگفـت خداونـد عقـل و نشـنیدم　　که دل به غمزهٔ خوبان مده که سنگ و سبوسـت

(همان: ۴۴۵)

که در این عبارت، واژهٔ «نشنیدم» را با افسوس و تحسّر بر آنچه از دست داده، به کار می‌برد. چنین است:

خواستم گفت خاکِ پای تـوام　　عقلم اندر زمان نصیحت کـرد

(همان: ۴۷۰)

تصویری را که سعدی در غزل‌های خویش از عقل به خوانندگان خود انتقال می‌دهد، تصویر موجودی عاقبت‌اندیش، مصلحت‌اندیش، توانمند و شایسته است که با تمامی اوصافش در برابر جادوی عشق، جز دعوی به بطلان نمی‌نماید و بس ناتوان است و سرسپرده شحنه‌ای است هیچ‌کاره، مسکین هزار حجتی که عشق به آسانی دعوی‌اش را باطل می‌نماید:

دانند جهانیان که در عشق　　اندیشهٔ عقل معتبر نیست

(همان: ۴۵۴)

عقل را گر هزار حجت هست　　عشق دعوی کند به بطلانش

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۲)

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار　　کان شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۶۵)

در تفکر عقل مسکین پایمال عشق شد　　با پریشانی دل شوریده چشمم خواب داشت

کوس غارت زد فراقت گرد شهرستان دل　　شحنهٔ عشقت سرای عقل در طبطاب داشت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۸)

ای عقل نگفتم که تو در عشق نگنجی　　در دولت خاقان نتوان کرد خلافت

(همان: ۴۶۰)

به خرابات چه حاجت که یکی مست شود؟　　که به دیدار تو عقل از سر هشیار برفت

(همان: ۴۶۱)

عقل با عشق برنمی‌آید　　جور مزدور می‌برد استاد

(همان: ۴۶۷)

گفتیم که عقل از همه کاری به درآید　　بیچاره فروماند، چو عشقش به سر افتاد

(همان: ۴۶۸)

عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست　　با قضای آسمانی برنتابد جهد مرد

(همان: ۴۷۰)

عقل را با عشق زور پنجه نیست　　احتمال از ناتوانی می‌کند

(همان: ۴۹۹)

سوار عقل که باشد که پشت ننماید؟　　در آن مقام که سلطان عشق روی نمود؟

(همان: ۵۰۳)

عقل را با عشق زور پنجه نیست　　کار مسکین از مدارا می‌رود

(همان: ۵۰۸)

لاجرم عقل منهزم شد و صبر — کـه نبودنـد مـرد میـدانش

(همان: ۵۳۲)

عقل را گر هزار حجت هست — عشق دعوی کند به بطلانـش

(همان: ۵۳۲)

عقـل را پنداشـتم در عشـق تـدبیری بـود — من نخواهم کرد دیگر تکیه بر پندار خویش

(همان: ۵۳۷)

عشق آمد و عقل همچو بادی — رفت از بر من هزار فرسـنگ

(همان: ۵۳۷)

و با هویدا شدن چنین عشقی است که بنای عقل با همه استواری، منهدم و ویران می‌شود.

چشمت چو تیغ غمزهٔ خونخوار برگرفت — با عقل و هوش خلق به پیکار برگرفـت

عاشـق ز سـوز درد تـو فریـاد درنهـاد — مؤمن ز دست عشق تـو زنـار برگرفـت

عشقت بنای عقل بـه کلـی خـراب کـرد — جورت در امیـد بـه یـک بـار برگرفـت

شوری ز وصف روی تو در خانگه فتـاد — صـوفی طریـق خانـهٔ خمّـار برگرفـت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۲)

همت سعدی به عشق، میـل نکـردی ولـی — می چو فرو شد به کام، عقل به ناکام رفت

(همان: ۴۶۲)

رختِ سرای عقلم، تاراج شوق کردی — ای دزد آشـکارا، مـی‌بیـنم از نهانـت

(همان: ۴۶۶)

و این عشق است که در دل رخنه می‌کند و دل را از هـر آنچـه رنـگ و بـوی نصـیحت دارد، برحذر می‌دارد:

دل برقـرار نیسـت کـه گـویم نصـیحتی — از راه عقـل و معـرفتش رهنمـون شـود

دیوار دل به سنگ تعنت خـراب گشـت — رختِ سرای عقـل بـه یغمـا کنـون شـود

چون دور عارض تو برانداخت رسم عقل — ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود

(همان: ۵۰۹)

عجب از عقل کسانی که مرا پند دهنـد — برو ای خواجه که عاشق نبود پندپذیر

(همان: ۵۲۴)

و این همان چیزی است که حتی در تصوّر خود عاشق و یا سعدی عاشق کـه دانـای کـل است، هم نمی‌گنجد:

من آن قیاس نکردم که زور بازوی عشق — عنـان عقـل ز دسـت حکـیم بربایـد

(همان: ۵۱۱)

و چنین است که:

به کوی لاله‌رخان هرکه عشقباز آیـد — امید نیست که دیگر بـه عقل باز آید

(همان: ۵۱۴)

او پس از آن‌که سیر عقل را بـه کـل از او بـازمی‌سـتاند، آسـودگی و آرامـش را تنهـا در برکناری از عقل و پیوستن به جرگه عاشقان بازمی‌شناسد:

ز عقل اندیشه‌ها زاید که مـردم را بفرسـاید گرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل
مرا تا پای می‌پوید طریق وصل مـی‌جویـد بهل تا عقل می‌گوید زهی سودای بی‌حاصل

(همان: ۵۳۸)

با این‌همه از ملامت و سرزنش دیگران هم می‌اندیشید و خود را در ایـن مـاجرا، بـی‌گنـاه می‌داند:

ملامـتم نکنـد هرکـه معرفـت دارد که عشق می‌بستانَد ز دست عقل زمام

(همان: ۵۴۵)

نقد هر عقل که در کیسهٔ پندارم بود کمتر از هیچ برآمد به ترازوی توام

(همان: ۵۴۵)

او عالم دیوانگی و مجنونی را بسیار ارزشمندتر از عالم عاقلانی می‌دانـد کـه خوشـه‌چـین معاشند، این عاقلان از دیدگاه وی شخصیتی چون زاهدان ریایی و دغل‌باز دارند کـه از نگـاه وی کاملاً منفورند:

عاقلانِ خوشه‌چـین از سـرّ لیلـی غافلنـد این کرامت نیست جز مجنون خرمن‌سوز را
عاشقان دیـن و دنیابـاز را خاصـیتی‌سـت کآن نباشد زاهـدان مـال و جـاه‌انـدوز را

(همان: ۴۱۵)

بـاش تـا دیوانـه گوینـدم همـه فرزانگـان ترک جان نتوان گرفتن تا تو گویی عاقل است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۹)

داننـد عـاقلان کـه مجـانین عشـق را پـروای قـول ناصـح و پنـد ادیـب نیسـت
هر کاو شراب عشق نخورده‌ست و دُرد دَرد آن است کز حیات جهـانش نصـیب نیسـت

(همان: ۴۵۳)

عـاقلان از بـلا بپرهیزنـد مذهب عاشقان دگر باشد
پای رفتن نماند سعدی را مرغ عاشق بریده پَر باشد

(همان: ۴۸۱)

آن کز بلا بترسد و از قتل غم خـورد او عاقل است و، شیوهٔ مجنون دگر بود

(همان: ۵۰۴)

نظربازی سعدی

در *فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون* آمده است: «مناظره، نظر است به بصـیرت از جانب مستدلّ وسایل در نسبت میان دو چیز از برای اظهار صواب و نظر را بـه بصـیرت قیـد

کردم چون نظر به چند معنی دیگر آمده است: به معنی مطالعه، آن را با "فی" استعمال کنند، چنان‌که: نَظَرتُ فی‌الکتاب. دیگر به معنی شفقت و آن را بـا "لام" استعمال کنند، چنان‌که: نظرتُ لِلیَتیم. سوم به معنی عشق و آن را با "الی" استعال کنند چنان‌که: نَظَرتُ الی سَلمی.»
(فرهنگ *اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون*، ۱۳۵۲:۳۰۲)

نظر در لغت به معنای نگاه کردن با چشم یا قلب است بـرای درک حقـایق اشـیاء. در نـزد صاحب‌نظران این واژه به معنای تأمّل و بصیرت است و در نزد عموم به معنای دیـدن و نگـاه کردن است. این واژه در قرآن در معانی گوناگونی به کار رفته است که در دو گونهٔ اسم و فعل قابل بررسی است:

به صورت فعل:

۱. نگریستن، نگاه کردن: «**وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُم مِّنْ أَحَدٍ**». و چـون سوره‌ای نازل شود، بعضی از آنان به بعضی دیگر نگاه می‌کننـد [و مـی‌گوینـد] آیـا کسـی شمارا می‌بیند (توبه، ۱۲۷). نیز: بقره، ۲۵۹؛ اعراف، ۱۴۳ (دیدن آشـکارا)، ۱۹۸؛ یـونس، ۴۳؛ احزاب، ۱۹؛ محمد، ۲۰؛ شوری، ۴۵؛ ذاریات؛ مصففین، ۲۳ و...

۲. نگاه کردن به همراه اندیشه و تأمّل، نگریستن با تفکر و تدبّر: «**فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ**». پـس نظری به ستارگان افکند. (صافات، ۸۸). نیز آل عمران، ۱۳۷؛ انعـام، ۱۱، ۹۹؛ یوسـف، ۱۰۹؛ نحل، ۳۶؛ نمل، ۶۹؛ عنکبوت، ۲۰؛ روم، ۹، ۴۲، ۵۰؛ فـاطر، ۴۴؛ غـافر، ۲۱، ۸۲؛ محمـد، ۱۰؛ «ق»، ۶؛ عبس، ۲۴.

۳. اندیشیدن، فکر کردن، تأمّل کردن: «**وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ**» و شما مرگ را پیش از آن‌که با آن روبه‌رو شوید، سخت آرزو مـی‌کردیـد. پس آن را دیدید و [همچنان] نگاه می‌کردیـد. (آل عمـران، ۱۴۳) نیـز: اعـراف، ۸۶، ۱۸۵؛ یونس، ۱۰۱؛ حج، ۱۵؛ نمل، ۳۳؛ صافات، ۱۰۳؛ حشر، ۱۸؛ طارق، ۵؛ و...

۴. چاره اندیشیدن: «**ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ**» نظر انداخت. سپس رو ترش نمود و چهـره درهـم کشید. (مدثر، ۲۰).

۵. نظاره کردن همراه تحیّر، فهمیدن به عیان همراه تحیّر: «**فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ**». پس چرا آن‌گاه که [جان شما] به گلو می‌رسد، در آن هنگام خـود نظـاره‌گریـد. (واقعه، ۸۴). نیز: انفال، ۶؛ صافات، ۱۹؛ زمر، ۶۸.

۶. فهمیدن، دانستن، علم یـافتن، منتظـر بـودن بـرای دانسـتن چیـزی: «**ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِم لِنَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ**». آن‌گاه شـما را پـس از آنـان در زمـین جانشـین قرار دادیم تا بدانیم چگونه رفتار می‌کنید. (یـونس، ۱۴). البتـه خداونـد عـالم بـه «ماکـان و ما یکون» است که در لفظ قرآن چنین تعبیـر مـی‌شـود. نیـز: نمـل، ۲۷، ۴۱؛ «ص»، ۱۵؛ نبأ، ۴۱.

۷. توجه کردن، عنایت داشتن، احسان و انعام کردن، رحم کردن: «وَلاَ یُکَلِّمُهُمُ اللّهُ وَلاَ یَنظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلاَ یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ.» و خدا روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و به ایشان عنایت نمی‌کند و پاکشان نمی‌گرداند و عذابی دردناک خواهند داشت. (آل عمران، ۷۷).

۸. تفحص و جستجو کردن: «أَیُّهَا أَزْکَی طَعَامًا». تا ببیند کدام یک از غذاهای آن پاکیزه‌تر است و از آن غذایی برایتان بیاورد. (کهف، ۱۹)

۹. انتظار کشیدن، چشم داشتن، منتظر بودن: «هَلْ یَنظُرُونَ إِلاَّ أَن یَأْتِیَهُمُ اللّهُ فِی ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلآئِکَةُ وَقُضِیَ الأَمْرُ وَإِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الأمُورُ». مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود. (بقره، ۲۱۰). نیز: انعام، ۱۵۸؛ اعراف، ۵۳؛ نحل، ۳۳؛ فاطر، ۴۳؛ یس، ۴۹؛ زخرف، ۶۶؛ محمد، ۱۸.

۱۰. نظاره کردن، شاهد بودن، مشاهده کردن: «وَإِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ الْبَحْرَ فَأَنجَیْنَاکُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ.» و هنگامی که دریا را برای شما شکافتیم و شما را نجات بخشیدیم و فرعونیان را در حالی که شما نظاره می‌کردید، غرق کردیم. (بقره،۵۰). نیز: بقره، ۵۵.

۱۱. توجه کردن به امری، شاهد بودن: «انظُرْ کَیفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللّهِ الکَذِبَ وَکَفَی بِهِ إِثْمًا مُّبِینًا.» ببین چگونه بر خدا دروغ می‌بندند و بس است که این یک گناه آشکار باشد. (نساء، ۵۰)؛ نیز: مائده، ۷۵؛ انعام، ۲۴، ۴۶، ۶۵؛ اعراف، ۸۴، ۱۰۳؛ یونس، ۳۹، ۷۳؛ اسراء، ۲۱، ۴۸؛ فرقان، ۹؛ نمل، ۱۴، ۵۱؛ قصص، ۴۰؛ صافات، ۷۳؛ زخرف، ۲۵.

۱۲. عنایت به کسی برای تفهیم مطلب، تبیین و توضیح دادن مطلب: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تَقُولُواْ رَاعِنَا وَقُولُواْ انظُرْنَا». ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نگویید راعنا و بگویید انظرنا. (بقره، ۱۰۴). نیز: نساء، ۴۶.

۱۳. منتظر کسی شدن، توقف کردن و منتظر شدن، التفات کردن: «یَوْمَ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِکُمْ». آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌گویند ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم. (حدید، ۱۳).

۱۴. در باب افعال به معنی مهلت دادن، فرصت دادن، به تأخیر انداختن: «قَالَ أَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ». گفت: مرا تا روزی که [مردم] برانگیخته خواهند شد، مهلت ده. (اعراف، ۱۴). نیز: بقره، ۱۶۲؛ آل عمران، ۸۸؛ انعام، ۸؛ اعراف، ۱۹۵؛ یونس، ۷۱؛ هود، ۵۵؛ حجر، ۳۶؛ نحل، ۸۵؛ انبیاء، ۴۰؛ سجده، ۲۹؛ «ص»، ۷۹.

۱۵. در باب افتعال به معنی: انتظار کشیدن، منتظر بودن: «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن یَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا». از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند، صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند. (احزاب، ۲۳)؛ نیز: انعام، ۱۵۸؛ اعراف، ۷۱؛ یونس، ۲۰؛ ۱۰۲؛ هود، ۱۲۲؛ سجده، ۳۰.

به صورت اسم:

۱. «ناظر»: بیننده (با چشم سر)، نگاه کننده، تماشاکننده: «**إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاء فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ**». آن ماده گاوی است زرد یکدست و خالص که رنگش بینندگان را شاد می‌کند. (بقره، ۶۹)؛ نیز: اعراف، ۱۰۸؛ حجر، ۱۶؛ شعراء، ۳۳؛ احزاب، ۵۳.

۲. «ناظره»: انتظارکشنده، چشم انتظار، منتظر: «**وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ.**» و [اینک] من ارمغانی به سویشان می‌فرستم و منتظر می‌شوم که فرستادگان [من] با چه چیز بازمی‌گردند. (نمل، ۳۵)؛ نیز: قیامه، ۲۳ «**وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ**». آری در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می‌نگرد. (منتظر اجر و پاداش پروردگار).

۳. «نَظِره»: مهلت دادن، فرصت، به تأخیر انداختن: «**وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ**». و اگر (بدهکارتان) تنگدست باشد، پس تا (هنگام) گشایش، مهلتی به او دهید. (بقره، ۲۸۰).

۴. «مُنظَر»: مهلت داده شده: «**قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ**». فرمود تو از مهلت‌یافتگانی. (اعراف، ۱۵)؛ نیز: حجر، ۸، ۳۷؛ شعراء، ۲۰۳؛ ص، ۸۰؛ دخان، ۲۹.

۵. «منتظر»: انتظارکشنده، منتظر: «**قُلِ انتَظِرُواْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ**». بگو منتظر باشید که ما [هم] منتظریم. (انعام، ۱۵۸)؛ نیز: اعراف، ۷۱؛ یونس، ۲۰، ۱۰۲؛ سجده، ۳۰. (*دانشنامه قرآن، قرآن‌پژوهی*، ۱۳۷۷، ج۲: ۲۲۴۱).

خواجه نصیرالدین طوسی در *تلخیص المحصّل* درباره نظر و نظربازی آورده است: «فَانّ النَّظر و البحث یقتضیان التأوی مِنْ اصل حاصل الی فرع مستحصل» (خواجه نصیرالدین طوسی، بی‌تا: ۸۷).

او معتقد است که نظر، نوعی سیر و حرکت ذهنی است از یک اصل حاصل و حادث به سوی فرعی که به مرحله دریافت ذهنی نرسیده است؛ یعنی لازمهٔ دستیابی به معرفت نسبت به امر یا پدیده‌ای، نظر، بررسی و شناخت آن پدیده است تا بدین وسیله انسان بتواند بر مبنای آنچه که برای او حاصل شده است، بدان‌چه که هنوز نسبت بدان معرفتی نیافته، دست یابد.

به بیان دیگر، با بهره گرفتن از محسوسات، می‌توان دریافت‌های ذهنی ناشناخته را درک نمود و براساس آنچه که خواجه نصیر به تعریف از آن می‌پردازد، مقولهٔ نظر و نظربازی از این جمله است، یعنی ابزاری می‌گردد در خدمت ایجاد آگاهی جدید. چنان که حیرت که خود نوعی بیداری و آگاهی انسان نسبت به پدیده‌ها و امور مختلف است؛ براساس همین امر نظرباختن و کسب معرفت نسبت به امور به دست می‌آید و در وجود انسان مستعد پیوسته آغازی محسوب می‌گردد که قادر است هماره مخاطبش را به کشف و درک حقایقی عظیم راه بنماید.

در پدیده‌های تجربی نیز این امر صادق است؛ چنان‌که برای مثال عقل بدون دیدن، بررسی و تمییز پدیده‌ای، نمی‌تواند نسبت به آن پدیده، به درک، و فهمی درست دست یابد. در تجربه‌های

متافیزیکی و یا تأمّلات غیرمادی نیز این امر حاصل می‌شود، اما نوع، عمق و ژرفای آن به احوال درونی فرد، بینش وی و جهان‌بینی وی بستگی دارد. این سخن بدان معنی است که هر فرد به فراخور توان اندیشیدن و صفای باطنی و درونی خویش قادر است از محسوسات به نتایجی دست یابد که غیرمادی و فرابشری است. نظربازی نیز می‌تواند از این مقوله باشد.

از سوی دیگر «ساحت واقعیت جایی است که معقول و محسوس در نوعی وحدت و همبستگی ظاهر و آشکار می‌شوند و فاصله درون و برون هرچه بیشتر، کمتر می‌گردد تا جایی که گویی از میان برداشته می‌شود. کسانی که می توانند معقول و محسوس را در ساحتی از هستی متحد و یگانه بینند، به‌آسانی می‌توانند به وجود کلی طبیعی بدان گونه که ابن سینا از آن سخن می‌گوید، اعتراف کنند؛ زیرا کلی طبیعی در عین معقول بودن با هر فردی از افراد خود، ــ درعین این که محسوس شناخته می‌شود ــ متحد و یگانه است.» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۶: ۳۰۹).

براساس این اتحاد و یگانه‌نگری است که فرد قادر است زیبایی‌هایی را که در عالم محسوسات می‌بیند و بدان نظر می‌افکند با معقولات درهم آمیزد و از این هم‌بستگی معقول و محسوس به غایت‌نگری حکیمانه دست یابد:

من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم   هوش من دانی که برده‌ست؟ آن‌که صورت می‌نگارد

(سعدی، ۱۳۷۶: ص ۴۷۲)

بی‌شک در تحلیل و تبیین معنای ژرف این بیت، جز این هم‌بستگی معقول و محسوس را نمی‌توان سراغ گرفت؛ همان سیری که از اصل حادث و موجود، شاعر را به سوی اصل دریافت حقیقت ره می‌نماید، حقیقتی که برخاسته از تأمّل ذهنی شاعر در محسوسات است. نظر دوختن و درک این محسوسات او را به معرفت امر ثانویه‌ای فرا می‌خواند که تنها از این راه حادث می‌گردد. این همان معنایی است که سعدی را نسبت به تمامی پدیده‌های زیبای موجود در عالم دلبسته و عاشق می‌گرداند؛ چنان‌که:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

(همان: ۷۸۷)

هر گلی نو که در جهان آید   ما به عشقش هزاردستانیم

(همان: ۵۷۴)

تماشای این زیبایی صوری و درک آن و نیز تلفیق این امر با نبوغ شاعری سعدی موجب ایجاد وجد و لذتی در خواننده می‌گردد که در هنر شاعری‌اش و در سراسر غزل‌هایش به وضوح قابل یافت است؛ تجربه‌ای که مخصوص به درک لذّت زیبایی‌شناسی از غزل‌های ناب اوست و اگر با اعتقاد اندیشمندان و نکته‌سنجانی چون افلاطون همراه باشیم که هنر را بیانی می‌دانند که از زیبایی برین سرچشمه می‌گیرد و زیبایی برین به جهت ماهیت متعالی‌اش در ظرف محدودی نمی‌گنجد، می‌توان غزل‌های سعدی را از نوع همان بیان هنری و زیبایی برینی برشمرد که در محسوسات جلوه‌گر می‌شود و با معقولات درمی‌پیوندد و حاصلش همان زیبایی

خیره‌کننده و درخشش بی‌نظیر و متعالی‌ای می‌شود که در غزلیات او به سهولت می‌توان سراغ گرفت.

نظر باختن ← هم‌بستگی محسوس و معلول ← دیده‌ور شدن و کسب معرفت

ژان پل سارتر نیز از این آگاهی یاد می‌کند و معتقد است که آگاهی انسان منوط به آگاهی از چیزهایی بیرون از خود وی است و درک آن مستلزم دیدن و کسب معرفت نسبت به آن است. (مک‌گین، ۱۳۸۳: ۴۷).

احمد غزالی نیز در تأیید این مسئله در *سوانح* آورده: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند، تربیت او از تابش نظر بود:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد   چون دیده بدید، آنگهی کار افتاد»

(غزالی، ۱۳۵۹: ۲۱).

سعدی در غزل از آگاهی با عنوان بصارت یاد می‌کند و آن را طبیعت آفرینش می‌داند:

چه کسی که هیچ‌کس را به تو بر نظر نباشد   که نه در تو باز ماند، مگرش بصر نباشد

(همان: ۴۸۳)

گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی   من همی‌گویم که: چشم از بهر این کار آمده‌ست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳)

هنگامی که اهمیّت این امر چنان است که سعدی آن را نه‌تنها به عنوان گزاره‌ای سطحی مورد توجه قرار می‌دهد، بلکه مطلق آگاهی خود و دیده‌ور شدن خود را منوط به این امر می‌داند؛ همان مقولهٔ عنوان‌شده یعنی نظر افکندن و رسیدن از اصلی حادث به سوی اصلی ذهنی و دریافت‌نشده، بار دیگر مورد تأیید قرار می‌گیرد.

من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت   کاوّل نظر به دیدن او دیده‌ور شدم

(همان: ۵۴۹)

و بلافاصله برای ردّ هرگونه اندیشهٔ ناخوشایند و پندار اشتباهی از مقولهٔ نظربازی خود، با صراحت چنین یاد می‌کند که:

جماعتی که ندانند حظّ روحانی   تفاوتی که میان دواب و انسان است

گمان برند که در باغ عشق، سعدی را   نظر به سیب زنخدان و نار پستان است

(همان: ۴۴۲)

بنابراین او نظرباختن را مترادف با حظّ روحانی می‌داند و از همین روست که معترف است:

همه کس را مگر این ذوق نباشد که مراست   کان‌چه من می‌نگرم، بر دگری ظاهر نیست

(همان: ۴۵۳)

بنابراین سعدی در نظرباختن خویش، به حقیقتی دست می‌یابد که به گفتهٔ خود بر دیگران ظاهر و آشکار نیست و به تأکید، این امر را به خواننده یادآور می‌شود که نظربازی او را چونان دیگران تصوّر نکنند:

سعدی اگر نظر کند، تا به غلط گمان بری کاو نه به رسم دیگران بندهٔ زلف و خال شد

(همان: ۴۸۷)

چشم کوته‌نظران بر ورق صورت خوبان خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را

همه را دیده به رویت نگران است ولیکن خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را

(همان: ۴۱۳)

نظر خدای‌بینان طلب هوا نباشد سفر نیازمندان قدم خطا نباشد

(همان: ۴۸۲)

هنگامی که سعدی با این صراحت از نظر و نظرباختن خود و طیف گستردهٔ معنایی آن یاد می‌کند، به نظر می‌رسد که راه بر هر گونه اندیشهٔ خطا مسدود می‌گردد.

این مقوله از همان نوعی است که پیش از این تحت عنوان «تأثیر پدیده‌ها» مورد بررسی قرار گرفت. یعنی سعدی تأثیر حاصل از امر نظر باختن را در وجود انسانی و برآیند حاصل از آن مورد توجه قرار می‌دهد و بر همین اساس است که این امر برای او مترادف با صفات والایی چون بینایی (همان: ۴۲۸) و صاحبنظری (همان: ۴۳۶) است و چنین است که کوته‌نظران را به خط دیدن و صورت دیدن و غفلت از معنی محکوم می‌نماید و عارفان را به دیدن قلم صنع خدا، می‌ستاید. (همان: ۴۱۳ و ۴۳۹) و پیوسته از نظر خویش با صفت «نظر پاک» (همان: ۴۳۸) یاد می‌کند و آن را از مقولهٔ نفس‌پرستی (همان: ۴۳۶) به دور می‌داند:

من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم هوش من دانی که برده‌ست؟ آن که صورت می‌نگارد

(همان:۴۷۲)

گر نظر صدق را، نام گنه می‌نهند حاصل ما هیچ نیست، جز گنه اندوختن

(همان: ۵۸۱)

وجد حاصل از نظرباختن و یا بی‌هوشی برآمده از آن تنها به‌واسطهٔ «به حقیقت اثر صنع خدا» نگریستن حاصل می‌شود؛ چنان‌که سعدی آن را یادآور می‌شود.

در دیدگاه دیگر بزرگان ادب فارسی نیز، این امر درخور اهمیت ویژه بوده و در آثار خود بدان پرداخته‌اند. عین‌القضات همدانی در *تمهیدات* آورده است: «النظر الی الإمرأه الحسنا، یَزیدُ فِی البَصَر» و این افزایش در بصارت را به جهت وجود حُسن می‌داند، حسن معنوی، نه حسن قالبی و صورتی و در ادامه می‌افزاید که چون «نظر بر معنی آید، نور بصر زیادت شود.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۳۴۴ _ ۳۴۳)

بنابراین او نیز نگریستن در زیبایی را موجب افزایش بصیرت باطن می‌داند. این همان نقطهٔ آگاهی و دیده‌ورشدنی است که سعدی هم بدان اشارت می‌کند. روزبهان بقلی نیز از این بصیرت به‌واسطهٔ نظر کردن یاد می‌کند:

«ثلث یزیدنّ فی قوة البصر: النظر الـی الخضـرة، والنَّظـر الـی وجـهِ الحَسَـن والنَّظـر الـی المـاءِ الجاری»... که روحانیات را دیدن به چشم عشق وسیلت حق است و زیادت نور بصر و بصیرت است، چو بر احکام شریعت گذرد. (روزبهان بقلی، ۱۳۸۰: ۳۷).

بنابراین؛ نظرباختن از دیدگاه حکمای اندیشمند ما، حرکت از نقطه عدم آگـاهی بـه سـوی بصیرت یافتن و آگاهی درونی یافتن است که البته این نظربازی خود شـرایطی را مـی‌طلبـد و همگان را بدان راه نیست، چنان‌که روزبهان می‌گوید:

متواریان شهوت اگر به چشم غفلت، ای جان نیکـوان! از عکـس چشـم تـو در تـو نگرنـد، در عشقشان باور مدار که به طبـعِ آشـفته، بـه جانـان نتـوان رسـید. پـای‌درازان دسـت‌کوتاهنـد. دعوی‌گران بی‌معنی‌اند. در این آیینه نقش آدم نیست، آدم را چه بینند، چون آدم را بی‌نقـش آدم ندیدند. (همان: ۱۲۷).

سعدی که خود را به صفت «مفتی ملت اصحاب نظر» می‌خواند نیز با روزبهان هم‌داستان است:

هرکسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است   عشقبازی دگـر و نفس‌پرستی دگـر اسـت
(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۶)

و به همین دلیل است که با رعایت شرایط این امر، آن را دین خود برمی‌شمرد:

نظر کردن به خوبان دین سعدی‌سـت   مبـاد آن روز کـاو برگـردد از دیـن
(همان: ۵۸۸)

و عدول از این امر را مترادف با نابینایی و بی‌عقلی می‌شمارد:

هر آدمی که نظر بـا یکـی نـدارد و دل   به صورتی ندهد، صورتی‌سـت لایعقـل
(همان: ۷۲۸)

او پیوسته بر این بصارت و آگاهی تأکید می‌ورزد :

همه را دیده به رویت نگران است ولیک   همه کس را نتوان گفت که بینایی هسـت
(همان: ۴۵۲)

«سعدی به جای آن که دیگران را از دیدن زیبایی‌ها و از آن جمله روی زیبا منع کند، آنهـا را به زلال کردن درون و پاک کردن نگاه فرامی‌خواند و خود را صاحب چنین نگاهی معرفـی می‌کند.» (حسن‌لی، ۱۳۸۶:۱۰۶)

اما این نظربازی خود شرایطی را می‌طلبد که در صورت رعایـت آن، بـه همـان مقصـدی می‌انجامد که سعدی و دیگر نظربازان از آن یاد کرده‌اند. به چشم دل دیدن، دیـدن سـرّ صـنع خداوندگاری، حظّ روحانی، عدم غفلت از معنی در نظرگـاهی پـاک، شـرایطی اسـت کـه در نظرباختن باید رعایت شود و در این حالت است که:

مرا به صورت شاهد نظـر حـلال بـود   که هرچه می‌نگرم شاهد است در نظرم
(همان: ۶۶۴)

و بنابراین آن درک جمال و حسن و زیبایی، معنایی جدید به خود می‌گیرد:

آن نه خال است و زنخدان و سر زلفِ پریشان　　که دل اهل نظر برد، که سرّیست خدایی

(همان: ۶۰۰)

اما این که چرا دغدغهٔ گناه از نظرباختن در اشعار سعدی پیوسته تکرار می‌شود و سعدی از این امر غافل نمی‌ماند و اگر به راستی نظربازی می‌تواند موجب آگاهی و بصیرت شود، پس چرا سعدی با دغدغه خاطر از این امر یاد می‌کند، خود نکته‌ای درخور تأمّل است، اما پاسخ بدان دشوار نیست.

پیش از این از شرایط نظربازی در نگاه بزرگانی همچون سعدی یاد کردیم و متذکر شدیم که رعایت این اصول، مشاهده‌گر را از هر گونه دغدغه خاطری می‌رهاند؛ چنان که سعدی نیز از آن یاد می‌کند. بنابراین روی سخن سعدی در دغدغهٔ گناه نظربازی متوجه کسانی است که تنها صورت را می‌بینند و از معنی غافل‌اند و به همین جهت نیز تکرار می‌کند که:

گویند نظر به روی خوبان　　نهی است، نه این نظر که ما راست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)

بنابراین در وهلهٔ نخست نوع نگاه و یا نوع نظر در دیدگاه او تعیین کنندهٔ دغدغهٔ گناه و یا پله عروج باطن است. اساسی‌ترین شرط نظربازی، پاکی نظر است؛ همهٔ عارفان و شاعرانی که به نظر تأکید دارند، بیشتر از نظر بر پاکی آن تأکید می‌کنند. در این حالت است که امکان درک صنع خداوندگاری حاصل می‌شود:

از بهر خدا روی مپوش از زن و از مرد　　تا صنع خدا می‌نگرند از چپ و از راست

چشمی که تو را بیند و در قدرت بی‌چون　　مدهوش نماند، نتوان گفت که بیناست

(همان: ۴۲۸)

از سوی دیگر با بازگشت به دوران سعدی و شناخت جامعهٔ سنتی و متشرع قرن هفتم که مردمان بر اساس باورهای دینی خود به اجتماع و پدیده‌های آن می‌نگرند و هم‌چنین توجه به سطح سواد و آگاهی عمومی جامعه از مسائل پیرامونی، سعدی با صراحت و شفافیت مرزهای اعتقادی و باوری خود و جامعه را در قالب کلامش به تصویر می‌کشد و با شفافیت نظریهٔ نظربازی خود و شرایط آن را عنوان می‌نماید.

به چشم دل نظرت می‌کنم که دیدهٔ سر　　ز برق شعلهٔ دیدار درنمی‌گنجد

(همان: ۴۷۰)

سعدی به عنوان دانای کل و حکیم آگاه، خرد جمعی را مخاطب قرار می‌دهد و به آنان تمام ویژگی‌های نظربازی را یادآور می‌شود. عدول از شرایط این امر می‌تواند دغدغهٔ گناهی باشد که دامان همگان را ـ حتی سعدی ـ بگیرد:

وَ مـا اُبَـرّی نفسی وَ لا اُزَکّیها　　که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است

(همان: ۴۴۲)

پرداختن بدین امر با در نظر گرفتن تمامی ظرافت‌ها و نازک‌اندیشی‌ها، شایستهٔ اوست.

جمال‌پرستی

عشق از ادراک جمال آغاز می‌شود و اهمیت آن به‌گونه‌ای است که پیامبر(ص) فرموده‌اند: «اطلبوا حَوائجکُم عِندَ حِسان الوجوه». از زیبارویان خواسته‌هایتان را بطلبید. (قاضی قضاعی، ۱۳۶۱: ۳۱۴).

جمال‌پرستی و توجه به زیبایی از دیرباز در فرهنگ ما رواج داشته و هر یک از بزرگان به فراخور اندیشهٔ خویش به تبیین آن پرداخته و تقسیم‌بندی‌هایی برای آن قائل شده‌اند؛ زیبایی هنری و زیبایی معنوی و اخلاقی که همان خیر اخلاقی است، برگرفته از همین تقسیم‌بندی است. در علم زیبایی‌شناسی نیز جمال و زیبایی را در یک تقسیم‌بندی کلان‌تر به زیبایی طبیعی و زیبایی هنری تقسیم می‌کنند و زیبایی طبیعی را زیبایی و جمال موجود در طبیعت می‌دانند که برساختهٔ دست انسان نیست؛ همان که سعدی از آن یاد می‌کند:

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را   تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۷)

جمال عارض خورشید و حسن قامت سرو   تو را رسد که چو دعوی کنی بیان داری

(همان: ۶۲۳)

تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری   که جمال سرو بستان و کمال ماه داری

(همان: ۶۲۴)

و زیبایی هنری را تحت تأثیر طبیعت، برساختهٔ دست و ذهن انسان می‌دانند که شاعر، نویسنده و یا هنرمند با درک، دریافت و لذت بردن از جمال طبیعی درصدد بازآفرینی آن برمی‌آید و می‌کوشد تا با تلفیق آمال و اندیشه‌های خود با آن و نیز حس آرمان‌گرایی‌اش، بر کمال آن بیفزاید. در این حالت آنچه که آفریده می‌شود، به فراخور اندیشهٔ شاعر، نویسنده و یا هنرمند، از جمال و کمال توامان برخوردار است، زوال نمی‌پذیرد و تأثیرگذار است، چنان‌که سعدی اشاره می‌کند:

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم   اگر گلی به حقیقت عجین آب حیاتی

(همان: ۶۰۵)

فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد   کز هرچه در خیال من آمد نکوتری

(همان: ۶۱۶)

نگویم آب و گل است آن وجود روحانی   بدین کمال نباشد جمال انسانی

(همان: ۶۴۲)

که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید   یا مگر آینه در پیش جمالش دارند

(همان: ۴۹۴)

افلاطون (۴۲۹ـ۳۴۷ ق. م) نیز زیبایی را به معقول و محسوس تقسیم نموده و معتقد است: «روح آدمی در عالم مجردات و قبل از آنکه به جهان خاکی هبوط کند، حُسن مطلق و حقیقت زیبایی را بی‌پرده دیده است و چون در این عالم به زیبایی صوری برمی‌خورد، زیبایی مطلق را به یاد می‌آورد، فریفتهٔ جمال می‌شود و چون مرغِ در دام افتاده، می‌خواهد که آزاد شود و به سوی معشوق پرواز کند.» (افلاطون، ۱۳۶۷:ج۳، ۱۵۰۲)

و نیز: «عالم محسوس، عالمی که به وسیلهٔ حواس شناخته می‌شود، یک عالم ظاهری و مجازی است. در صورتی که حقیقت یکی است و تغییرناپذیر. اشیا وقتی زیبا هستند که نصیب و بهره‌ای از "مثال" زیبایی داشته و پرتویی از آن دریافته باشند. خوب مطلق و خیر اکمل نیز همان کمال زیبایی و جمال محض است.» (شاله، ۱۳۴۷: ۶)

نظریاتی که دیگرجمال‌پرستان و زیبایی‌دوستان پیرامون این مقوله مطرح نموده‌اند، کمابیش بر پایهٔ همین نظریهٔ افلاطون استوار است؛ یعنی همگان بر این قول متّفق‌اند که:

هر آن چیزی که در عالم عیان است　　چو عکسِ آفتاب آن جهان است

(شبستری، ۱۳۸۶: ۱۱۴)

و به گفته جامی:

جمال اوست هرجا جلوه کرده　　ز معشوقان عالم بسته پرده

(جامی، ۱۳۶۸: ۵۹۳)

بوعلی‌سینا در *رسالهٔ عشق* خود آورده: «الله هو الجمال السَّرمدی و فی الطبیعه الجمال تکمن الرغبة فی الحُبّ.» (ابن‌سینا، بی‌تا: ۱۰)

از این روست که کرشمهٔ حسن معشوقی و توجه عاشق بدان را بصارت و آگاهی عاشق می‌دانند:

حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد　　بنمود جمال و عاشق زارم کرد
من خفته بدم به ناز در کتم عدم　　حسن تو به دست خویش بیدارم کرد

(عراقی، ۱۳۶۸: ۳۱۲)

بنابراین آنچه راکه همگان بدان معتقدند، آن است که این زیبایی و توجه و پرداختن بدان، شوقی فطری در وجود بشر است و برای نیل به کمال و یافتن مطلق زیبایی و حقیقتی است که روح بشری به دنبال آن است. از همین روست که برخی زیبایی را شامل موارد زیر می‌دانند:

۱. زیبایی مطلق که وجود خداوند و تجلّیات اوست.
۲. زیبایی نسبی که مراتب و درجات زیبایی در جهان آفرینش است.

هم‌چنین بر حسب آن که این جمال و زیبایی دربرگیرندهٔ اخلاقیات باشد و یا در قلمرو زیبایی صوری محبوب بگنجد، آن را به زیبایی معنوی و زیبایی مادی تقسیم می‌کنند.

احمد غزالی لازمهٔ پدیداری این حسن و جمال را عشق می‌داند: «دیده حُسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را نتواند یافت، الّا در آینهٔ عشق و عاشق لاجرم از

این روی جمال را عشقی درخورد تا معشوق از حسن خود در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد، عاشق معشوق را از او اولی‌تر بود.» (غزالی، ۱۳۶۵: ۲۳)

صاحب جمال و زیبایی فقط در آیینه عشق عاشق از جمال خود بهره‌مند می‌شود و به همین جهت صاحب جمال و زیبایی همواره خواهان کسی است که به زیبایی عشق می‌ورزد و در جست‌وجوی جمال می‌کوشد.

نکو رو تاب مستوری ندارد   ببندی در، ز روزن سر برآرد

(جامی، ۱۳۶۸: ۵۹۲)

عاشق به حسن و زیبایی معشوق نزدیک‌تر از خود معشوق به زیبایی خویشتن خویش است و به همین دلیل است که چشم کمال حسن، نسبت به مشاهدهٔ خود مسدود است و تنها در آیینهٔ عشق عاشق می‌تواند به مشاهده خود پردازد.

شیخ بهایی نیز عشق را جذب دل به مغناطیس زیبایی می‌داند: «العشق اِنجِذابِ القَلبِ الی مغناطیس الحُسن». عشق جذب شدن دل به مغناطیس زیبایی است. (شیخ بهایی، ۱۳۳۹: ۹۹).

عین‌القضات نیز معتقد است: «حدیث: انَّ اللهَ جمیلٌ وَ یُحبُّ الجمال برخوان و به یقین بدان که عاشق آن جمال می‌باید بود یا عاشق محبوبش و این رمزی قوی است در دانستن عشق.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۳۷: ۲۵)

امام محمد غزالی نیز معتقد است:

> عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است، نمودگاری است از جمال آن عالم، چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است، همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است. (غزالی، ۱۳۸۶: ج ۱، ۴۷۴ـ۴۷۳).

روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲ ـ ۶۰۶ ه‍.ق)، شیخ شطاح به سلطان جمال‌پرستی مشهور است. نظریاتش پیرامون عشق و جمال، در مکاتب اندیشگی پس از وی تأثیرگذار بوده است. نمود بسیار روشن این مکتب جمال‌پرستی را می‌توان در غزلیات سعدی بازیافت.

روزبهان معتقد است که جمال‌پرستی، آدمی را به کمال معنی و حقیقت امر راه می‌نماید و در حقیقت همان امر مجازی است که چونان پل یا قنطره‌ای فرد عاشق و جمال‌پرست را به حقیقت و کمال عشق راهنمایی می‌کند. به بیان دیگر او معتقد است که برای دریافت معنا و حقیقت ناگزیر از نظر در صورت و دریافت زیبایی صوری و ظاهری هستیم. به باور او جمال ظاهر، چونان دریچه‌ای به جمال باطن و معناست و در صورت تجرد از عالم نفسانی است که ناظر و جمال‌پرست قادر خواهد بود به حقیقت دست یابد و به همین جهت است که عدول کنندگان از این امر را ملامت می‌کند که: «صمد از صنم باز نشناسند.» (روزبهان بقلی، ۱۳۸۰: ۹۶).

او به جهت اعتقادی که نسبت به آفریده‌های باری تعالی دارد که: «هر ذره از کون، جانی از فعل حق دارد که در او مباشر است به نعت صفت و تجلی ذات، علی‌الخصوص اشیای

مستحسن، جز چشم یقین نبیند، هرچه اقرب بر معدن جمال، به عهد عشق نزدیک‌تر» (روزبهان بقلی، ۱۳۸۰: ۴۱). هم‌چنین معتقد است که:

> فرق میان نیکویی آدمی و نیکویی غیرآدمی از الوان و اشیا در این جهان، آن است که حسن انسان خاصیت انوار تجلی ذاتی دارد و دگر چیزها، حسن از طراوت فعل دارد. رؤیت کون، قبلهٔ زهّاد است و رؤیت آدم، قبلهٔ عشاق است ... (همان: ۴۲).

بنابراین نگریستن بر صنع باری تعالی و دریافت زیبایی‌های آن را مظهری از جمال حقیقی می‌داند. این همان مقوله‌ای است که در امر نظر بازی نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. (← نظربازی) نتیجه حاصل از این دو امر تلفیق یافته، همان کشف حقایقی است که در برخورد نخست، بر فرد عاشق ناآشکار است.

به اعتقاد وی: «حُسن اصلی معدن عشق است.» (همان: ۴۵) و نیز: «اصل محبّت از رؤیت حسن و جمال است.» (همان: ۴۵)

او معتقد است که توجه به جمال و زیبایی، نتیجه وجود عشق در دل است:

> تأثیر حسن با قبول جان‌ها از رؤیت مستحسن معیاری شد، تا عاقلان امت، نیکویان بنی‌آدم را به محبّت خلق با محبّت حق موازنه کنند که قدر آن محبّت ــ که محبوبان حق راست ــ در قدر محبّت ایشان است آن مستحسنان را. و معلوم باشد که عاقلان حق را، که حق ــ سبحانه و تعالی ــ نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکویی و آنگه نیکویی داد. قاعدهٔ محبّت از حق، خلعت حق آمد، اعنی الحسن، که خلعت خود دوست می‌دارد و در این هیچ عجب نبود. (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸).
>
> و سرّ این حدیث که حسن، اصلی است از زبان شارع شریعت و واضع طریقت و شهسوار میدان حقیقت ــ صلوات الله علیه ــ بیان شد، چون از حال مکاشفهٔ التباسی خبر داد، و پیدا کرد و حُسن، داعیهٔ محبّت است. و سرّ حق در تجلّی حسن او.» (همان: ۳۹).
>
> چندان که نظر عاشق در صفات معشوق، حسن اصلی بیش بیند، عشقش بیش باشد، زیرا که مصباح عشق را روغن از حسن قدم است یَزیدُ بزیادتِهِ و یَنقُصُ بنقصانِهِ برای آنکه در اصل، عشق با حسن متحد است. بقاء عشق به بقای حُسن است.» (همان: ۵۳).

هم‌چنین نظریه‌پردازان مکتب جمال‌پرستی به دو عنصر و شاخص اصلی در اصل زیبایی معتقدند:

۱. وجود زیبایی در عالم خارج.

۲. توانایی کشف و درک این زیبایی که قابلیتی ذهنی محسوب می‌گردد.

حاصل تلفیق این دو امر محسوس و معقول منجر به پیدایش اصل برتری در این مکتب می‌شود که همان اصل «لذت‌گرایی» است؛ یعنی زیبایی پس از درک با حواس ظاهری به مرکز اندیشه و یا مشاهده درونی که سعدی از آن با عنوان «بصارت» یاد می‌کند، منتقل می‌شود و احساس لذتی را در شخص ادراک‌کننده به وجود می‌آورد که خود برحسب نوع و مراتب مختلف لذت قابل تعریف و تبیین است.

تقریباً اکثر حکیمان و فیلسوفان برآنند که، لذّت دریافتی است ملایم با طبع کـه آن را خیـر و کمال می‌پندارند و اَلم مقابل آن است. (سجادی، ۱۳۷۹: ۴۳۰).

این تعریف کلیدی است بر حل بسیاری از مشـکلات حکمـی و مسـائل پیچیـدهٔ نفسـانی به‌طوری که بزرگانی همچون خواجه نصـیرالدین طوسـی، صـدرالدین شـیرازی و عبـدالرزاق لاهیجی از مقدمات این بحث به استدلال درباره مسائل مبدأ و معاد پرداخته‌اند.

مهم‌ترین نکتهٔ این تعریف این است که لذّت در گام نخست امری نسبی و دارای مراتـب و درجات گوناگون است و از دیگر سوی این مراتب حاکی از مقامات و کمال انسـانی اسـت و هر موجودی بر اساس مرتبهٔ وجودی خود برای به دست آوردن آن لذّات می‌کوشد.

فلاسفه و علمای اخلاق برای لذّت، مراتب و تقسیماتی قائل شده‌اند که غالباً مبتنی است بر ابعاد و استعدادهای گوناگون وجود انسانی. از این‌رو نوع لذّت از احوال جسمی و روحی بشر خبر می‌دهد. گسترهٔ لذّات از مرتبهٔ حسی شروع می‌شود و تا آخرین درجـات روحـی ادامـه می‌یابد، همچون لذّت سعادت و راستی. بدین ترتیب هریک از قـوای انسـانی را لـذّتی اسـت متناسب با خیر و کمال آن قوّه و آنچه مخالف این لذّت باشد، الم نامیده می‌شود.

بسیاری از حکما لذّت را به دو طبقهٔ حسّی و عقلی تقسیم کرده‌اند. لذّت حسـی آن اسـت که حس از حصول آن لذّت یابد و لذت عقلی آن که به عقل لذّت بخشد. ظهور و حصول هـر لذّتی بدین واقعیت وابسته است که عوامل مخالف و متضاد در میان نباشد که با وجود مخالف، لذّت به الم و یا حداقل کراهت تبدیل می‌شود. اینجاست که لذّت، نقش میزانی دقیق در احوال جسمی و روحی انسان ایفا می‌کند و حتّی نردبـان پایـهٔ کمـال انسـانی محسـوب مـی‌گـردد؛ چنان‌که بسیاری از حکما عقیده دارند که لذّت صحیح صـاحبش را از نقصـان بـه کمـال و از بیماری به تندرستی مـی‌رسـاند. (خواجـه نصـیرالدین طوسـی، ۱۳۸۷: ۹۸). گسـترهٔ لـذات عقلـی بـه گستردگی روح انسانی است و از آنجا که روح بزرگ انسان را نهایتی نیست، حد و مرزی نیز در ظهور لذّت‌ها نمی‌توان یافت، امّا در آثار عارفـان سـخنانی از ایـن دسـت فـراوان اسـت، خصوصاً ادب عرفانی و غزل‌های ناب آن.

ای روحبخش بی‌بدل، وی لذّت علـم و عمـل　　باقی بهانه‌ست و دغل، کاین علّت آمـد آن دوا

(مولوی، ۱۳۸۱: ۳۲)

سعدی نیز در تعریف لذت معتقد است که:

اگـر لـذّتِ تـرک لـذّت بـدانی　　دگر شهوت نفس لذّت نخـوانی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۶)

بنابراین با چنین رویکردی به مقوله لذّت، جمال‌پرستیِ عاشق هویتی تازه می‌یابد؛ چنان‌کـه قادر است که شخص جمال‌پرست را بر اساس قواعد و شرایطی کـه پـیش از ایـن در مبحـث نظربازی مطرح گردید، به کمال وجودی‌اش هدایت نماید.

جمال‌پرستی سعدی

جمال‌پرستی سعدی هم حکایتی است که تنها به حَسب زیبایی صوری محبوب و به غایت لذّت حسی و ستودن آن صورت نمی‌گیرد؛ یعنی همان‌گونه که در امر نظربازی سعدی نیز مطرح شد، این مشاهدهٔ جمال و زیبایی باید راهی به سوی معرفت و بینش بر سعدی بگشاید، چنان‌که خود می‌گوید:

مرا خود با تو چیزی در میان هست　　وگرنه روی زیبا در جهان هست
وجودی دارم از مهرت گدازان　　وجودم رفت و مهرت همچنان

(همان: ۴۵۱)

سعدی این «چیزی در میان بودن» را در بیت زیر به روشنی بر خواننده معلوم می‌کند:

گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم　　به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم

(همان: ۵۵۶)

و از همین روست که بهایش را جان خویش قرار می‌دهد:

یک نظر بر جمال طلعت دوست　　گر به جان می‌دهند تا بخریم

(همان: ۵۷۳)

دلدادگی به جمال زیبای محبوب در پیشگاه سعدی جز از بصارت و آگاهی مفهومی ندارد و در حقیقت او این عاشقی و پاکباختگی در برابر جمال و کمال محبوب را با صاحب درایت و اندیشه بودن برابر می‌نهد و تمام عالم را پرتویی از زیبایی او می‌داند و به آسانی بر جهان خرّم می‌گردد و بر عالم عاشق:

همه عالم جمال طلعت اوست　　تا که را چشم این نظر باشد
کس ندانم که دل بدو ندهد　　مگر آن کس که بی‌بصر باشد

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۰)

هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتاد　　دلش ببخشد و بر جانت آفرین خواند

(همان: ۴۹۰)

با هر که خبر گفتم از اوصاف جمیلش　　مشتاق چنان شد که چو من بی‌خبر افتاد

(همان: ۴۶۸)

آیت جمال را در محبوب خویش نشان از کمال خداوندگاری برمی‌شمارد و از همین روست که به تحیّر می‌افتد:

به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی　　متحیّرم در اوصاف جمال و روی و زیبت

(همان: ۴۲۲)

هر صفتی را دلیل معرفتی هست　　روی تو بر قدرت خدای دلایل

(همان: ۵۳۹)

گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند　　ما را نظر به قدرت پروردگار اوست

(همان: ۴۴۶)

برای سعدی، مشاهدهٔ این همه زیبایی در محبوب معرفت‌آفرین است، زیبایی که نه از عالم محسوسات، بلکه از عالم جان به محبوبش عطا شده و موجب جلب نظر همگان گردیده است:

امروز یقین شد که تو محبوب خدایی　　کز عالم جان این همه دل با تو روان کرد

(همان: ۴۷۶)

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن　　تا همه خلق ببینند نگارستان را
همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی　　تا دگر عیب نگویند من حیران را
لیکن آن نقش که در روی تو من می‌بینم　　همه را دیده نباشد که ببینند آن را

(همان: ۴۱۷)

هرکه دلارام دید، از دلش آرام رفت　　چشم ندارد خلاص، هرکه در این دام رفت
یاد تو می‌رفت و ما، عاشق و بیدل بدیم　　پرده برانداختی، کار به اتمام رفت

(همان: ۴۶۲)

در باور معتقدان به مکتب جمال‌پرستی همچون سعدی، به همهٔ زیبایی‌ها باید عشق ورزید، این زیبایی در ظرف زمانی و مکانی خاصی نمی‌گنجد و محدود به نحله و فرقه و مذهب خاصی نیز نمی‌باشد:

هر گلی نو که در جهان آید　　ما به عشقش هزاردستانیم
تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند　　ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری　　ما در آثار صنع حیرانیم
هرچه گفتیم جز حکایت دوست　　در همه عمر از آن پشیمانیم

(همان: ۵۷۴)

سعدی در توصیف و درک جمال محبوب خویش بر سر غیرت است:

نامهٔ حسن تو بر عالم و جاهل خوانم　　نامت اندر دهن پیر و جوان اندازم
تا نه هر بی‌خبری وصف جمالت گوید　　سنگ تعظیم تو در راه بیان اندازم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)

این کرشمهٔ معشوقی است که منشاء پیدایش غیرت در عشق می‌شود و عاشق را به التهاب و خروش می‌آورد:

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت　　که یک‌دم از تو نظر برنمی‌توان انداخت؟

(همان: ۴۲۲)

و چنان بر سر این غیرت پای می‌فشارد که محبوب، قبلهٔ او می‌گردد و هیچ چیز با آن تاب برابری نمی‌آورد:

دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست　　هم در آیینه توان دید مگر همتایت

(همان: ۴۶۷)

جز صورتت در آینه کس را نمی‌رسد   با صورت بدیع تو کردن برابری
(همان: ۶۱۹)

ای که هرگز ندیده‌ای به جمال   جز در آیینه مثل خویشتنی
(همان: ۶۳۷)

عجب در آن نه که آفاق در تو حیرانند   تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی
(همان: ۶۳۷)

آیینه‌ای طلب کن تا روی خود ببینی   وز حسن خود بمانَد انگشت در دهانت
(همان: ۴۶۵)

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش   گر در آیینه ببینی برود دل ز برت
(همان: ۴۲۴)

باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن   تا ببینی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را
(همان: ۴۱۳)

و سرانجام نیزحیرت حاصل تأثیر جمال محبوب در پیشگاه وی است، مقوله‌ای که از زوایای گوناگون اندیشه، مشاهده، معرفت و عشق نیز برای سعدی روی می‌دهد:

جمال در نظر و شوق همچنان باقی   گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست
(همان: ۴۲۷)

متحیّر نه در جمال توام   عقل دارم به قدر خود قدری
حیرتم در صفات بی‌چون است   کاین کمال آفرید در بشری
(همان: ۶۱۸)

سماع

اگرچه به تعریفِ اصطلاحیِ سماع، در برخی از فرهنگ‌ها اشارتی شده است، چنان که *آنندراج* دربارهٔ واژهٔ سماع آورده: «سَماع ـ شنوایی و ذکر شنیده شده و هر آوازی که شنیدن آن خوش آید و با لفظ کردن مستعمل و به معنی دست‌افشاندن و پای کوفتن مجاز است.» (پادشاه، ۱۳۳۶: ج ۳، ۲۴۶۹)

و جارالله زمخشری سمع و سماع را به یک معنی نقل کرده است: «سمعا و سماعا: شنودن، شنویدن، شنیدن.» (زمخشری خوارزمی، بی‌تا: ۵۴۷)، اما به حقیقت این تعاریف جامع و مانع نیستند و تنها ناظر به یک جنبه از سماع می‌باشند.

امام محمد غزالی در تعریف سماع آورده است: «... سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی‌آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند، هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است، نمودگاری است از جمال آن عالم، چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است، همهٔ ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است. پس آواز خوش و موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم. بدان سبب آگاهی در دل او پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید.» (غزالی طوسی، ۱۳۸۶: ج ۱، ۴۷۱)

در کتاب *اللمع* به نقل ذوالنون آمده: «ذوالنون ـ رَحِمَهُالله ـ در سؤال از صوت حسن گفت: صوت خوش مخاطبات و اشارتی است که به صورت ودیعه نزد هر زن و مرد نیکوسرشتی قرار دارد.» (سراج طوسی، ۱۳۸۸: ۳۰۶)

در این تعریف دایرهٔ سماع به صوت حسن محدود شده است در حالی که سماع کلی‌تر از صوت حسن است.

طاووس الفقرا ابونصرسراج طوسی هم میان صوت حسن و سماع فرق گذاشته، چنان‌که می گوید: «باب فی حُسنِ الصّوت و السّماع.» (همان: ۳۰۵). و نیز از یحیی بن معاذ رازی نقل شده است که: «آواز خوش، روحی الهی است به قلبی که در آن محبّت خدای تعالی است... نغمات پاکیزه روحی الهی است که قلوب سوخته از آتش عشق الهی را ترویج می‌بخشد.» (همان: ۳۰۶).

در لابه‌لای برخی از این تعاریف ماهیت صوت خوش و تأثیر آن نیز وجود دارد، چنان‌که: «یکی از (مشایخ) گفته است: سماع برای اهل معرفت غذای روح است، زیرا از سایر اعمال دقت و رقت بیشتری دارد و به سبب رقت و صفا و با طبع رقیق و درون صافی که نزد اهلش دارد، با طبع رقیق و درون صافی درک می‌شود.» (همان: ۳۰۸).

شبلی لفظ سماع را به‌جای یزصوت حسن نشانده و از سماع دو بعد مخالف خوب و بد ترسیم کرده: «راوی می‌گوید تا آنجا که به من رسیده از شبلی ــ که خدایش بیامرزاد ــ دربارهٔ سماع سؤال شد و او گفت: ظاهری فتنه‌آمیز دارد و باطنی پندآموز. آن‌که اشارت را درک کند، شنیدن عبرت برایش حلال است والّا به دنباله فتنه و بلیه می‌گردد.» (همان: ۳۰۸).

در *رسالهٔ قشیریه* آمده: «هرکه سماع دعوی کند و از آوازهای مرغان و چریدن دد و آواز باد او را سماع نیفتد، او اندر دعوی دروغزن بود.» (قشیری، ۱۳۶۷: ۶۰۳)

خواجه عبدالله انصاری در کتاب *منازل‌السائرین* سماع را به عنوان یک حالت و صفت روحانی تعبیر می‌کند و در مقدمه بحث از سماع این آیه را آورده: «و لوعَلِمَ الله فیهم خیراً لَاَسمَعَهُم، اگر خدای خیری در ایشان سراغ می‌داشت، شنوایشان می‌کرد» و سپس می‌گوید: «السماع الانتباه: حقیقت سماع متنبه شدن است.» (خواجه عبدالله انصاری، بی‌تا: ۶۰۳).

سماع اهل تصوف و عرفان از دو منظر قابل بررسی است: یکی سماع رسمی که دارای آداب و رسوم و ترتیبات خاصی است و موافق و مخالف آن فراوان‌اند. دیگر سماعی که ناظر بر مراتب تکاملی و تبدّلات وجودی سالک است. سماع ترسمّی به عنوان یک فرهنگ صنفی و گروهی با صورت‌های زشت و زیبا مطرح شده است.

یکی از عمده‌ترین دلیل‌های مخالفت گروه زیادی از مخالفان با مکتب تصوّف همین سماع ترسّمی است. گزارش محمد منوّر در *اسرارالتوحید* حاکی از این حقیقت است که از زمان شیخ ابوسعید این درگیری‌های عقیدتی بر سر سماع فراوان بوده است.

سعدی نیز رسم سماع را در بوستان به نقد می کشد و سماع ترسمّی را به شرط می پذیرد که سماع‌کننده اهل معنی و اهل دل باشد و اگر چنین نباشد سماعش گناه و گناهش بزرگ است.

سماع از دیدگاه سعدی

سماع در حقیقت نخستین نشان تحولات بنیادی و صیرورت (= شدن) و تبدّل وجودی سالک الی الله است. به رغم تصوّر کوتاه‌بینان که آن را در رقص و پایکوبی و نوعی عشرت مجاز می‌بینند، سماع مؤلّفهٔ محوری و نخستین جلوهٔ عارف حقیقی است.

امیرالمومنین(ع) در *نهج البلاغه* شنوایی دل را به عنوان نخستین اثر ذکر الهی و اولین پدیده‌ای دانسته‌اند که از دل صیقل یافته پدیدار می‌شود: «**ان الله تبارک تعالی جعل الذّکر جلاءً للقلوب تَسمَعُ بهِ بعد الوَقرَه و تُبصُر بهِ بَعدَ العَشوَةُ وَ تنقادُ بهِ بَعدَ المعاندة ...**». این شنوایی قلبی نوعی ارتباط با کلام الهی و الهامات باطنی است. این الهامات ذوق آفرین است و بسی لذّت‌بخش، اما صورت و ظاهر سماع گاه با انگیزه‌ای قرآنی، گاه شنیدن ابیاتی عرفانی و گاه کلماتی حکمت‌آمیز پدیدار می‌شود و همهٔ اینها باز کلام حق است چون عین تأثیر و عین ظهور در مراتب بسیار بلند است. برای هر یک نیز نمونه‌های فراوانی در دست است، اما غزلیات شیخ اجل هم آینه‌ای از سماع معنوی اوست و هم سماع‌آفرین است. سبب سماع‌آفرینی آنها شاید این باشد که مجموعهٔ منظومی است از ترکیب جمال و معنی. شفافیت کلمات و موسیقی روان، سادگی و داشتن پیام معنوی و معارف باطنی، مؤلّفه‌های این ترکیب منظومی است.

وقتی سعدی می‌گوید: همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی... چند عامل دست در دست یکدیگر می‌کنند و ذوق سماع برمی‌انگیزند: موسیقی کلمات، موسیقی بیت، شفافیت کلمه، معنی و اندیشه‌ای ژرف که محبّت را سابق بر وجود می‌بیند و...

سعدی در حکایت بیستم از باب دوم گلستان، «در اخلاق درویشان» یادآور می‌شود که استادش شیخ ابوالفرج‌بن‌جوزی او را به ترک سماع اشارت می‌کند و به خلوت و عزلت فرامی‌خواند، اما سعدی چنان‌که خود می‌گوید: «عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب» ناچار به خلاف رای مربی به سماع و مجالست می‌پردازد و حتی در ردّ نظریه استاد خود به سخره می‌گوید:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را   محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰)

اما سرانجام پس از رویارویی با مطربی ناخوش‌آواز و به پایان رسانیدن شبی سخت، بامدادان خرقه مشایخ خود را به او می‌بخشد و چون مورد اعتراض دوستان واقع می‌شود، پاسخ می‌دهد که: «... شیخ اجلم بارها به ترک سماع فرموده است و موعظهٔ بلیغ گفته و در سمع قبول من نیامد تا امشبم طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا به دست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم...» (همان: ۸۱).

بنابراین رویکرد سعدی به سماع در گلستان از نوع حالت و صفت روحانی نیست و در حقیقت همانی است که برخی از آن با عبارت لهو و لعب یاد می‌کنند و البته مذموم است و ترک آن واجب، چنان‌که استادِ سعدی او را از این امر برحذر می‌داشت.

در بوستان باب سوم «در عشق و مستی و شور» دربارهٔ سماع و حالات، ویژگی، تأثیر و نیز اهمیت آن بر این اعتقاد است که حتی آواز پای ستوران برانگیزنده صوفیان اهل معنی است. این چنین سماعی، سماع جان و قلب است و از لهو و لعب دور است و در واقع عالی‌ترین مرتبه‌ای است که برای یک سالک اتفاق می‌افتد.

به باور او از این حادثهٔ مهم، جهان از مستی و شور سرشار است، اما تنها اهل بصیرت قادر به درک آن‌اند و کوردلان را بصارت دیدار در آینه نیست. او سماع را تنها به جنبش و حرکت درآمدن اعضا و یا پایکوبی درویش نمی‌داند که او را غرق و مدهوشی می‌داند که از سرِ تحیّر و بی‌خودی، به چرخه و وجد می‌آید؛ تحیّری که حاصل از درک حقیقتی است و لازمه آن عشق است و شور:

اگر مرد عشقی کمِ خویش گیر — وگرنه ره عافیت پیش گیر...
نه مطرب که آواز پای ستور — سماع است اگر عشق داری و شور
نه بم داند آشفته‌سامان نه زیر — به آواز مرغی بنالد فقیر
چو شوریدگان می‌پرستی کنند — به آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار — چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم، سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش مدهوش مست — که غرق است، ازآن می‌زند پا و دست

(همان: ۲۹۲)

او برای آن که رفع هرگونه شبهه‌ای از این مفهوم نماید، به تعریف دقیقی از سماع می‌پردازد و اهل آن را به دو دسته، چنان‌که باور اوست، تقسیم می‌نماید:

دستهٔ نخست که اهل معنی هستند و سماعشان فراتر از سیر فرشتگان است و **دسته دوم** که اهل لهو و لغوند و سماعشان دیوسیرتی و دیوپروری در وجود خود است و بر اساس همین تقسیم‌بندی، سماع را برای گروه نخست جایز شمرده و حلال و بر گروه دوم؛ ناروا و مذموم:

نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او
و گر مرد لهو است و بازی و لاغ — قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت‌پرست — به آواز خوش خفته خیزد، نه مست
پریشان شود گل به باد سحر — نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پرسماع است و مستی و شور — ولیکن چه بیند در آیینه کور؟
نبینی شتر بر نوای عرب — که چونش به رقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور و طرب در سر است — اگر آدمی را نباشد خر است

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۳)

در حکایتی دیگر در بوستان، از ماجرای جوانی یاد می‌کند که دلبستهٔ نی‌نواختن است، اما پیوسته با مخالفت پدر رویاروی می‌شود. همین پدر خود پس از گوش سپردن به آوای او، مدهوش و پریشان می‌شود. سعدی در این حکایت به نکته مهمی اشارت می‌کند و دلیل سماع و پریشانی و مدهوشی سالک را گشوده شدن در ارادت بر دل او یادآور می‌شود؛ اصلی که منجر به ترک هستی سالک و بی‌خویشتنی او از خود می‌شود. این سماع، سماعی است که مقبول نظر و مورد تأیید وی است:

شکر لب جوانی نی آموختی — که دل‌ها در آتش چو نی سوختی

پدر بارها بانگ بر وی زدی — به تندی و، آتش در آن نی زدی

شبی بر ادای پسر گوش کرد — سماعش پریشان و مدهوش کرد

همی گفت و بر چهره افکنده خوی — که آتش به من در زد این بار نی

ندانی که شوریده حالان مست — چرا برفشانند در رقص دست

گشاید دری بر دل از واردات — فشاند سر دست بر کاینات

حلالش بود رقص بر یاد دوست — که هر آستینیش جانی در اوست

(همان: ۲۹۳)

با چنین رویکردی به مقوله سماع یعنی برابر بودن آن با عشق و ارادت و بصارت است که بر جان ناآگاهان از آن، افسوس می‌خورد:

افسوس بر آن دل که سماعش نربود — سنگ است و حدیث عشق با سنگ چه سود؟

بیگانه ز عشق را حرام است سماع — زیرا که نیاید به جز از سوخته دود

(همان: ۸۴۳)

اما در غزلیات نیز سماع از دیدگاه سعدی خاص کسانی است که با عبارات «خداوندان معنی»، «شراب خوردهٔ معنی»، «اهل دل»، «آشنایان ره»، «محرمان بارگاه» و... معرفی می‌شوند و آن را «سماع روحانی» و «سنّت اهل معرفت» و «متعلق به عالم وحدت» می‌داند و بر همین اساس است که پادشاهان را به گنج و خیل و حشم وامی‌گذارد و عارفان را به سماع و هایاهوی فرامی‌خواند.

سعدی سماع را خاص هر کسی نمی‌داند و معتقد است که تنها محرمان بارگاه و آشنایان ره، در این سرای خاص بار خواهند یافت و از هزاران تن، تنها سماع در یک نفر اثر خواهد نمود. تنها شراب خوردهٔ معنی است که می‌تواند به سماع درآید و در این حالت به جای جامه‌دری، پوست بر خویشتن می‌درد و در حقیقت «سماع جان می‌کند» و در واقع، کلام دوست شنیدن برای او مصادف با رقص جان است.

به باور وی هوشیاران را خبر از سماع انس نیست و گریهٔ صاحب سماع حاصل دردمندی است و لازمه آن را سوز عشقی می‌داند که خامان را از آن اطلاعی نیست.

سماع اهل دل را آواز نالهٔ خود می‌داند که بر بساط گستردهٔ آن همهٔ ساقیان شاهدروی و صوفیان دردآشام حضور دارند. او سماع را برابر با عشق می‌داند و خاص عاشق؛ عاشقی که از ذوق سماع، رقص‌کنان به استقبال از بلای عشق و شمشیر عشق می‌رود؛ چراکه در این حالت هر آنچه روی می‌دهد، از سر بیخودیِ عاشق و فنای در دوست است. او عیب‌گیران بر سماع‌کنندگان را عاقلانی می‌داند که از لَذت عالم بیهُشی وبی‌خودی عارفان، بی‌خبرند.

لازمهٔ استماع صوت خوش در سماع را گوش دل می‌داند و در این حالت نصیحت عقل را نمی‌تواند پذیرا باشد. شرط سماع و به رقص درآمدن را تنها در ترک هستی و دست افشاندن از آن می‌داند و معتقد است که تنها زمانی ذوق سماع به گوش دل خواهد رسید که سالک ترک گوش مادی کند.

علت پیدایش این سماع را سعدی، سوز آتشی می‌داند که در سینهٔ عاشق برپاست. آنان را مستانی می انگارد که از خویش بی خبرند و در برابرشان هوشیارانی را قرار می دهد که از شور عاشقان بی‌خبرند. ابیات زیر دربردارندهٔ مفاهیم مورد نظری است که سعدی در غزل بدان پرداخته است:

شراب خوردهٔ معنی چو در سماع آید چه جای جامه که بر خویشتن بدرّد پوست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۵)

جز خداوندان معنی را نغلطاند سماع اوّلت مغزی بباید تا برون آیی ز پوست

(همان: ۴۴۶)

حدیث عشق به طومار درنمی‌گنجد بیان دوست به گفتار درنمی‌گنجد

سماع انس که دیوانگان از آن مستند به سمع مردم هشیار درنمی‌گنجد

(همان: ۴۶۹)

حمل رعنایی مکن بر گریهٔ صاحب سماع اهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد

(همان: ۴۷۰)

رقص از سر ما بیرون، امروز نخواهد شد کاین مطرب ما یک دم، خاموش نمی‌باشد

(همان: ۴۸۶)

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند

(همان: ۴۹۳)

تو را سماع نباشد که سوز عشق نبود گمان مبر که برآید ز خام هرگز دود

(همان: ۵۰۳)

سماع اهل دل آواز نالهٔ سعدی‌ست چه جای زمزمهٔ عندلیب و سجع حمام

در این سماع همه ساقیان شاهدروی بر این شراب همه صوفیان دردآشام

(همان: ۵۴۴)

من رمیده‌دل آن بهْ که در سماع نیایم — که گر به پای درآیم، به در برند به دوشم

(همان: ۵۶۰)

چون من به نفس خویشتن این کار می‌کنم — بر فعل دیگران به چه انکار می‌کنم؟

بلبل سماع بر گل بستان همی کند — من بر گل شقایق رخسار می‌کنم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۷)

گر به عقلم سخنی می‌گویند — بیم آن است که دیوانه شوم

گوش دل رفته به آواز سماع — نتوانم که نصیحت شنوم

(همان: ۵۶۹)

طایفه‌ای سماع را، عیب کنند و عشق را — زمزمه‌ای بیار خوش، تا بروند ناخوشان

خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر — بی‌خبر است عاقل از، لذّت عیش بی‌هُشان

رقص حلال بایدت، سنّت اهل معرفت — دنیا زیر پای نِهْ، دست به آخرت فشان

(همان: ۵۸۰)

شب قدری بود که دست دهد — عارفان را سماع روحانی

رقص وقتی مسلّمت باشد — کآستین بر دو عالم افشانی

(همان: ۶۳۹)

پادشاهان و گنج و خیل و حَشم — عارفان و سماع و هایاهوی

(همان: ۶۴۷)

از هزاران، در یکی گیرد سماع — زآن که هرکس محرم پیغام نیست

آشنایان ره بدین معنی برند — در سرای خاص، بارِ عام نیست

(همان: ۷۸۸)

خداوندی چنین بخشنده داریم — که با چندین گنه امّیدواریم

ز درویشان کوی انگار ما را — گر از خاصان حضرت برکناریم

ندانم دیدنش را خود صفت چیست — جز این را کز سماعش بی‌قراریم

(همان: ۸۰۰)

دلی کز عالم وحدت سماع حق شنیده‌ست او — به گوش همتش دیگر کی آید شعر و افسانه؟

(همان: ۸۰۳)

ذوق سماع مجلس انست به گوش دل — وقتی رسد که گوش طبیعت بیاکنی

(همان: ۸۰۵)

دگر به خفیه نمی‌بایدم شراب و سماع — که نیکنامی در دینِ عاشقان ننگ است

(همان: ۴۳۸)

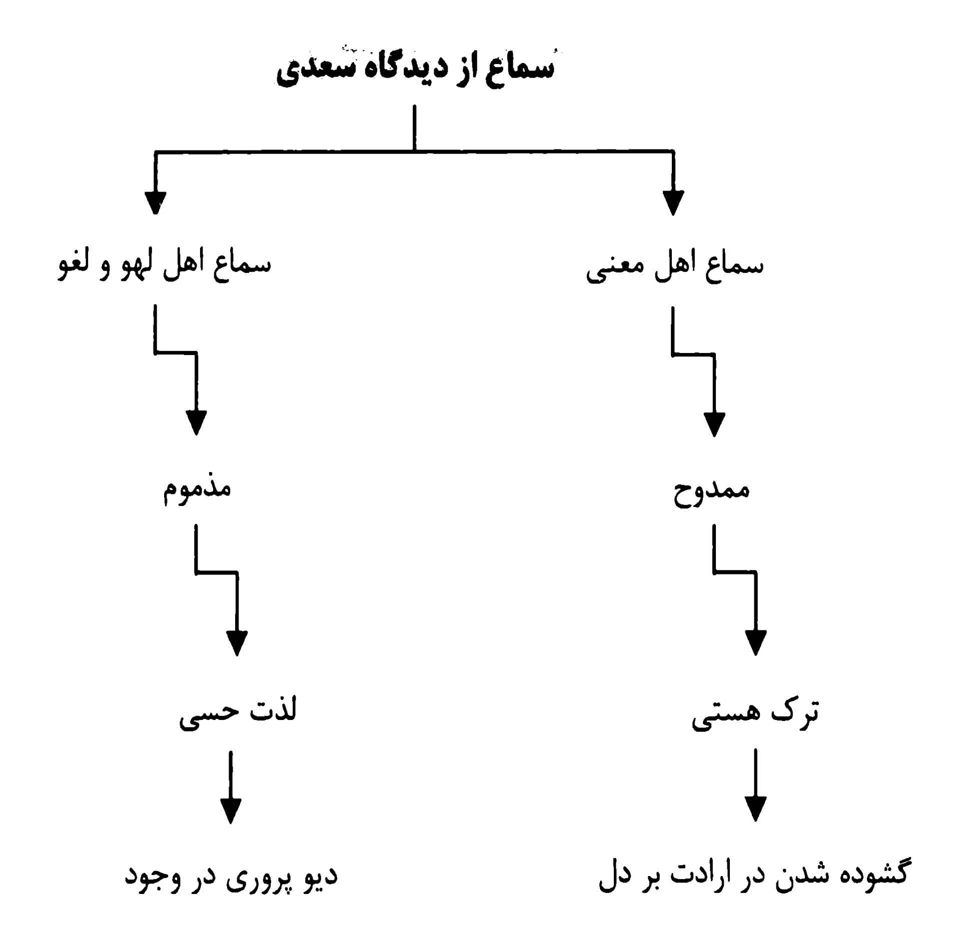
عاشق آن است که بی‌خویشتن از ذوق سماع — پیش شمشیر بلا رقص‌کنان می‌آید

(همان: ۵۱۶)

ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده‌ایم ‌ ‌ ‌ سایهٔ سیمرغ همّت بر خراب افکنده‌ایم
گر به طوفان می‌سپارد یا به ساحل می‌برد ‌ ‌ ‌ دل به دریا و سپر بر روی آب افکنده‌ایم
محتسب گر فاسقان را نهی منکر می‌کند ‌ ‌ ‌ گو بیا کز روی مستوری نقاب افکنده‌ایم
عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده‌ایم ‌ ‌ ‌ شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده‌ایم

(همان: ۷۹۹)

به‌هرروی، آنچه که در باور سعدی نسبت به سماع و سالکان این راه وجود دارد؛ در نمودار زیر قابل مشاهده است:



سخن پایانی

شعر فارسی که در خراسان بزرگ زاده شده بود و علاوه بـر حماسـه در دو پویـهٔ عارفانـه و عاشقانه و در دو شکل ساده و مصنوع رشد یافته بود، در شهر شـیراز و در آثـار سـعدی بـه کمال رسید. سبکی که سعدی بنیان آن را براساس واقعیت اجتماعی، سنت فرهنگی و تجربه و خلاقیت شخصی پی ریخت، در تاریخ ادبیات فارسی چنان جایگاهی یافت که با کمی تسامح می‌توان تاریخ ادبیات فارسی را به دوران پیش و پس از سعدی تقسیم کرد، چرا که نثر معیـار زبان فارسی و غزل عاشقانه با او به اوج رسید و تنها ستارهٔ پس از او حافظ ــ تنها در برخی از غزل‌ها و نه در مثنوی و نثر ــ ایستاده بر شانه‌های او درخششـی مانـدگار یافـت. اگرچـه سنجش اوج غزل حافظ نیز براساس غزل سعدی امکان‌پذیر است و بدین‌سان «سبک سعدی» معیار فراز و فرود ادبیات فارسی در پیش و پس از خود می‌شود.

زبان شاعران برجستهٔ خراسان بزرگ با همهٔ فاخری و زیبایی به دلایل مختلفـی نتوانسـت به «زبان معیار» تبدیل شود، اما زبان سعدی کـه ریشـه در گنجینـهٔ واژگـان پیشـین دارد، بـا نوآوری زبان‌شناسانه و درک مسائل مورد علاقهٔ مردم و نزدیکی به احساس و زندگی آنـان و با سهولت و صراحت و صداقت به زبانی ماندگار تبدیل مـی‌شـود و *گلستان* بـه یـک کتـاب عمومی و غزل‌های ناب او با همان خصیصه یا پارادوکس عجیب و توضیح‌نـاپـذیر «سـهل و ممتنع» که برجسته‌ترین ویژگی سبک سعدی است، معیار سنجش غزل فارسی می‌شود.

غزل در لغت به معنی «مغازله» و «معاشقه» است و به طور کلی در حـوزهٔ ادبیـات غنـایی نمود می‌یابد. شعر غنایی راوی عواطف و احساسات درونی شاعر اسـت. شـعر غنـایی آیینـهٔ دردها و رنج‌ها، دوستی‌ها و عشق‌ها و هجران و وصال است. موضوع این نـوع ادبـی خویشـتنِ خویش است و در ادبیات فارسی، غزل قالب شعر غنایی و نشانه و نمایندهٔ آن است.

بسیاری از معانی عاشقانه که نشان‌دهندهٔ فکر لطیف و احساس ظریـف و بسـیاری از معـانی عارفانه که نشان‌دهندهٔ جمال‌گرایی و کمال‌گرایی و وسعت تفکـر قـوم ایرانـی اسـت، در غـزل متجلی شده است ــ اگرچه اولین «غزل» فارسی به معنای مصطلح در آثار شهید بلخی (ف. ۳۲۵) و رودکی (ف. ۴۲۹) دیده می‌شود، اما سنایی (ف. ۵۴۵) نخستین شـاعری اسـت کـه غـزل را در دو پویهٔ عاشقانه و عارفانه به طور جدی آغاز می‌کند و پس از او کاروان غزل با کاروان‌سـالارانی چون خاقانی، انوری، عطّار، ظهیر، جمالی، عراقی، مولوی و کمال به سعدی می‌رسد تـا اوج و درونمایه‌ای ماندگار را تجربه کند.

غزل، زبان عشق است و سعدی شاعری عاشق و به همین دلیل عشق و عاشق و معشوق در غزل سعدی توأمان، بی‌گسست و ماندگارند. در غزل سعدی عشق و زیبایی رنگ یک‌سویه ندارد، نه مقید به خصلت صرفاً تغزلی است و نه در بند کامل عرفان، هم نقد آن است و هم نقد این و هم این است و هم آن.

در غزل سعدی، عشق مجازی به عشق حقیقی رفعت می‌یابد و عشق حقیقی مایهٔ عشق مجازی به خود می‌گیرد. غزل‌های سعدی حاصل تلفیق سزاواری از حکمت عملی و نظری *گلستان* و *بوستان* در قلمرو جمال و کمال است.

سعدی یکی از صاحبان اصالت اندیشه در شاعری است، آرمان‌گرایی واقع‌بین است و به همین دلیل به ندرت از بدی انتقاد می‌کند، خاصه در غزل. او مجرّب و کارآزموده است و می‌داند که اثر تربیتی برجسته کردن امر نیک، بسیار بیشتر از نقد کاستی‌ها و زشتی‌هاست. به جای مذمّت کوته‌بینی، بلندهمتی را می‌ستاید. ستایش زیبایی، سعدی را از ملامت زشتی بی‌نیاز می‌کند. سعدی در غزل بر این باور است که آن‌که عشق می‌ورزد و زیبایی و کمال می‌جوید، نمی‌تواند مصدر بدی شود. سعدی خودبینی را نقد می‌کند و پرداختن به دوست را می‌ستاید و بر این باور است که عاشق راستین هیچ‌گاه نمی‌تواند خودمحور باشد.

عشق در غزل سعدی در تقابل با عقل نیست، بلکه بیشتر مظهر رابطه‌ای احساسی است. سعدی نقش معرفت‌بخشی و تمیزدهندهٔ عقل را انکار نمی‌کند، اما آن را داور مطلق وادی عشق نمی‌داند. سعدی از عقل عملی در *گلستان* و عقل نظری در *بوستان* ستایش می‌کند و از آن برای معیار یا محک نیک و بد و حق و باطل بهره می‌گیرد، ولی در غزل به حکمیت عشق گردن می‌نهد.

زبان روان سعدی در غزل زادهٔ اندیشهٔ شاعرانه، هنری، سنجیده و سیّال اوست که در لایه های گوناگون معانی نهفته است. بررسی کیفیت‌های زبانی و بیانی سعدی که عناصر سبکی او را می‌سازند، ما را به مختصات سبکی سعدی نزدیک می‌سازد، ویژگی‌هایی که به غزل وی خصلت «سهل و ممتنع» بخشیده است.

در حوزهٔ خلاقیت هنری سعدی، آگاهی از آنچه که سعدی در قالب اشعار نغز خویش به خواننده انتقال می‌دهد و نیز آشنایی با ابزار هنری و یا مصادیقی که از آن برای انتقال این پیام یا مفهوم بهره می‌جوید، موجب اشراف بر جهان‌بینی سعدی و نیز مقولهٔ زبان‌شناسی وی خواهد شد که بنابر آنچه که گذشت، شاخص‌هایی که در غزل سعدی از این منظر درخور توجه و اهمیّت است، در سه زیرگروه اصلی قرار می‌گیرد:

۱. نبوغ فکری و معنایی سعدی در غزل
۲. نبوغ زبانی و زبان‌آفرینی سعدی در غزل
۳. نبوغ هنری سعدی در غزل

درآمیختن این سه ویژگی در ساختار غزل سعدی، موجب پدیداری اشعاری ناب در تلفیق با اندیشه‌های ظریف و حکیمانه شده است؛ از همین روست که حتی اگر عبارتی، واژه‌ای و

کلامی را پیش از این بارها شنیده باشیم، در غزل او، این عبارت و کلام، تازه و نو می‌نماید؛ گویی بیان شاعرانه او در حکم آشنازدایی از واژگان، عناصر زبانی و تصاویر و انگاره‌هاست.

کلمات در زبان سعدی یا براساس آنچه که سنّت شعر فارسی است، قابلیت توصیفی پیدا می کنند و یا براساس عواطف و احساسات انسانی و نقش و رابطه ای که با انسان پیدا می کنند، تشخّص می‌یابند. این واژه‌ها، ابزار لغوی شاعر برای بیان افکار می‌گردند و در واقع مرکز و هستهٔ بیانی برای انتقال پیام شعری می‌گردند و با توجه به محیطی که در آن قرار می‌گیرند، گسترهٔ چندمنظورهٔ معنایی می‌یابند. این ساختار معنایی در غزل سعدی خود دربرگیرندهٔ شاخص‌هایی است که بر اساس مفاهیم استخراج شده از غزل‌ها، می توان آنها را در زیرعنوان‌های: توصیف در غزل، تأمّل حکمی در پدیده‌ها، تأثیر پدیده‌ها، وحدت مطلب و منظومهٔ معنایی در غزل گنجاند.

غزل سعدی، تبلور هنری کامل از احساس و عاطفه‌ای است از نوع عاطفهٔ غنی انسانی؛ یعنی بیان احساس به جمال و کمال مطلق از هر نوعی که می تواند وجود داشته باشد. آرمان‌گرایی وی در مفاهیم مختلف چون عدالت‌خواهی، مدارا، راست‌اندیشی، صداقت و عشق در لابه‌لای کلیات وی قابل مشاهده است. در غزلیات وی نیز که با محوریت عشق شکل یافته است، این آرمان‌گرایی به زیبایی به تصویر کشیده شده است.

توجه سعدی به جمال و کمال موجود، منجر به ایجاد نوعی عشق و دوستی خالص و ژرف می‌گردد که در غزل‌هایش به توصیف و تبیین آن پرداخته است. گاه چنان مؤثر، که خواننده را فارغ از توانمندی‌های هنری و زبانی و صوری اشعارش تنها به اندیشه پیرامون باور و ژرفای کلام وی وا می‌دارد و این هنر و شگردی است خاص او.

در ارتباط عرضی و طولی ابیات غزل، می توان به نوعی به یک رابطه و پیوند عمیق با جمع دست یافت؛ چرا که سعدی به عنوان حکیم و دانای اجتماعی، نه از سر تفنّن و تفاخر هنری که به منظور برآوردن یک پیوند اجتماعی با دیگر همنوعان خویش به شرح اصول انسان‌زیستی می‌پردازد؛ این اصول در غزلیات و در آثار غنایی شیخ در کسوت فاخر عشق جلوه می‌نماید و سعدی به حق و با استادی تمام جامه‌ای فاخر از اندیشه و تعلیم بر آن می‌پوشاند.

دلباختگی و ستایش، تمامی رسالتی است که سعدی به عنوان شاعری غنایی در غزلیات خویش برعهده دارد. جالب آن است که این دلباختگی و ستایش را از جمال و زیبایی مطلق به زیباترین صورت ممکن به مخاطب خویش آموزش می‌دهد؛ بی‌آن‌که او را از پیش نسبت به امر تعلیمی خود آگاه سازد و یا برای او آماده‌سازی ذهنی نماید؛ امری که تأثیر آموزشی و تعلیمی او را دو چندان می‌نماید! غرقه گشتن در زیبایی صوری یا ماورائی، درک آن و روی برتافتن از تمامی پدیده‌های مجازی، امری است که سعدی را به سوی حقیقت مطلق ره می‌نماید، چنان‌که بازتاب آن در غزل‌هایش به نیکی هویداست.

بار ارزشی پدیده‌ها در غزلیات شیخ به‌واسطهٔ رابطه‌ای است که با وجود انسانی می‌یابند و تأثیری که در این وجود می نهند و آنچه که سعدی در غزل بدان می پردازد، حرکت اجتماعی و

فرهنگی متفکرانه‌ای است که ضمن پرداختن به جنبهٔ انتقادی برخی از مسائل و پدیده‌های موجود و نقد آنها، همچون انتقاد از زهد ریایی و پارسایی ظاهری و رویگردانی از آنها؛ برخی مفاهیم والای انسانی و کمالی را در حالات گوناگون توصیه می‌کند.

قابلیت و توانایی وی در تبدیل احساس و تجربهٔ فردی به احساسی جمعی، علاوه بر عناصر ارزندهٔ زبان و شگردهای خاص وی، مفاهیم و معانی متعالی موجود در ابیات و تلفیق حکمت و اندیشه و نگاه فلسفی به پدیده‌ها در اشعار وی به گونه‌ای است که موضوع مورد نظر سعدی به راحتی می‌تواند نقش اجتماعی به خود گیرد. پروراندن موضوع به شکلی نو و شاعرانه در قالب زبان خاص وی که چنین مورد اقبال قرار گیرد، از خصوصیات منحصربه‌فرد سعدی در غزل است.

او برای دست یافتن به این هدف غایی و مهم از شاخص ارزنده‌ای در غزلیات خویش بهره می‌گیرد. عنصری که شاید بتوان از آن به عنوان نقطهٔ مرکزی دایرهٔ وجودی غزلیات سعدی یاد کرد؛ عشق در غزلیات سعدی نمودی زیبا، تأثیرگذار و عمیق دارد و خود مرکز و مدار تمامی موضوعاتی می‌گردد که به‌گونه‌ای در غزلیات شیخ نمود یافته و حاصل درهم تنیدن مفاهیم گوناگون در غزلیات او و از ویژگی‌های شیخ عاشق است. عشقی که به دو گونهٔ متفاوتِ جلوهٔ عشق عاشقانه و جلوهٔ عشق معشوقانه در غزلیات روی می‌نماید و حاصل آن می‌شود که سعدی کمال عشق را در نوعی اتحاد می‌داند که میان عاشق و معشوق روی می‌دهد. در این حالت، عشق، عاشق و معشوق از یکدیگر جدا نیستند و به همین مناسبت است که سعدی پیوسته از شادمانی وصال و یکی شدن هستی عاشق و معشوق سخن می‌راند و از این روست که او را شاعر وصالی می‌خوانند و غزل‌های عاشقانه و عارفانه و پندآموزش همگی بر این باور آفریده می‌شوند.

غزل سعدی روان، ظریف، مطبوع و نغز است. ویژگی‌های سبکی آن را می‌توان به گونهٔ زیر برشمرد:

۱. **سهل و ممتنع**: اشعار او در نگاه نخست ساده به نظر می‌رسند، اما تقلیدناپذیرند.
۲. **ایجاز**: بیشترین معنی در کمترین واژه و حذف اضافات به ضرورت صورت پذیرفته.
۳. **اعتدال و تناسب**: بهره‌مندی از فنون و آرایه‌های ادبی و اصطلاحات خاص علمی مناسب با آداب سخنوری و پرهیز از به کار بردن صنایع و اصطلاحات غریب در شعر.
۴. **روشنی و وضوح**: به کار بردن الفاظ مناسب و درخور معانی مورد نظر.
۵. **موزونی**: غزل‌های سعدی دارای موسیقی درونی و بیرونی و کناری دل‌انگیزند.
۶. **وحدت و یکپارچگی**: ابیات غزل‌ها در صورت و معنا به هم مرتبط‌اند.
۷. **نوآوری**: غزل‌های او بدیع‌اند و پیش از او بدین‌گونه در ادبیات فارسی نمود نیافته است.
۸. **زبان‌آفرینی**: استفاده از واژه‌های ملموس و سرشار از غنای فرهنگ عامه و برساختن ترکیب‌های تازه با صراحت بیان و حسن انتخاب واژگان.

۹. **وفاداری**: سعدی به مضمون اصلی غزل و تغزل که شرح وصل و فراق عشق و عاشق و معشوق است، پایبند و وفادار است.
۱۰. **صداقت**: غزل او برای مخاطب ملموس و باورپذیر است.
۱۱. **صراحت**: آشکارگویی در آنچه بدان معتقد است.
۱۲. **بهره‌مندی از آرایه‌های هنری**: استفادهٔ مناسب از آرایه‌های ادبی استعاره، تشبیه، تمثیل، کنایه و... بی‌آن‌که مخل بیان گردد.

و این‌گونه است که غزل سعدی، با تمامی ویژگی‌های برشمرده در آن، با اقبال جمعی روبه‌رو می‌گردد و ماندگار می‌شود.

شرح غزلیات سعدی

۱ ـ ط

۱	اوّل دفتـــر بـــه نـــام ایـــزد دانـــا	صـــانع پروردگـــار حـــیّ توانـــا
۲	اکبـــر و اعظـــم خـــدای عـــالم و آدم	صـورت خـوب آفریـد و سـیرت زیبـا
۳	از در بخشـــندگی و بنـــده‌نـــوازی	مـرغ هـوا را نصـیب و مـاهی دریـا
۴	قسمت خود می‌خورنـد منعم و درویش	روزی خـود مـی‌برنـد پشـه و عنقـا
۵	حاجـت مـوری بـه علـم غیـب بدانـد	در بُـن چـاهی بـه زیـر صـخرهٔ صمّا
۶	جـانور از نطفـه مـی‌کنـد، شـکّر از نـی	برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا
۷	شـربت نـوش آفریـد از مگـس نحـل	نخـل تنـاور کنـد ز دانـهٔ خرمـا
۸	از همگـان بـی‌نیـاز و بـر همـه مشـفق	از همـه عـالم نهـان و بـر همـه پیـدا
۹	پرتـــو نـــور ســـرادقات جلالـــش	از عظمـــت مـــاورای فکـــرت دانـــا
۱۰	خود نـه زبـان در دهـان عـارف مـدهوش	حمد و ثنـا مـی‌کنـد، کـه مـوی بـر اعضـا
۱۱	هرکــه ندانــد ســپاس نعمــت امــروز	حیـف خـورد بـر نصـیب رحمـت فـردا
۱۲	بـــار خـــدایا مهیمنـــیّ و مـــدبّر	وز همـــه عیبـــی مقدّســـی و مبـــرّا
۱۳	مـــا نتـــوانیم حـــقّ حمـــد تـــو گفـــتن	بـــا همـــه کرّوبیـــان عـــالم بـــالا
۱۴	سعدی از آن‌جا که فهم اوست سخن گفت	ور نـه کمـال تـو، وهـم کـی رسـد آنجـا؟

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (بحر منسرح مثمن مطوی منحور)

*

۱. **دفتر:** کتاب || **ایزد:** یا «یزته» اوستایی از ریشه «یزه» به معنای پرستیدن و درخـور سـتایش، بـه فرشـتگانی اطـلاق می‌شود که منزلتشان فروتر از امشاسپندان است. در ادب فارسـی ایـن واژه بـه معنـای پروردگـار و خداونـد اسـت. (یاحقی، ۱۳۶۹: ۱۱۳) || **دانا، صانع، حیّ، توانا:** تنسیق صفات خداوندی || **صانع:** نعت فـاعلی از صـنع، از نـام‌هـای خداوند است به معنای آفریننده || **حیّ:** از نام‌های خداوند است به معنای زنده. اشاره به آیه: «اَللّهُ لا الـهَ الّـا هـوَ الحَـیُّ القَیُّومُ / خداوند کسی است که جز او خدایی نیست، زنده پاینده است. (بقره، ۲۵۵)» نیز آیه: «هوَ الحَـیُّ لا الـهَ الّـا هـوَ فَادعُوهُ مُخلِصینَ لَهُ الدِّینَ / اوست زنده که خدایی جز او نیست، پس او را در حالی که دین خود را بـرای او پیراسـته می‌دارید، بخوانید. (غافر، ۶۵)» نیز آیه: (آل عمران، ۲) || **توانا:** پسوند فاعلی یا صفت مشبهه به معنای قادر و نیرومند. از نام‌های خداوند. اشاره به آیه: «إن ذلِکَ لَمُحیِ المَوتَی و هُوَ علی کُلِّ شیءٍ قَدِیرٌ / در حقیقت هم اوسـت کـه قطعـاً زنده‌کنندهٔ مردگان است و اوست که بر هر چیزی تواناست. (روم، ۵۰)» نیز آیـه: «و هـوَ العَلِـیمُ القَـدیرُ / و او دانـای تواناست. (روم، ۵۴)» نیز آیه: (فاطر، ۱؛ فصلت، ۳۹؛ شوری، ۹).

۲. **اکبر، اعظم، خدای عالم و آدم:** تنسیق صفات خداوندی ‖ **اکبر:** از نام‌های خداوند به معنای بزرگ‌تر ‖ **اعظم:** از نام‌های خداوند به معنای بزرگوارتر، سترگ‌تر ‖ **صورت خوب:** شکل و یا هیئت جسمانی زیبا ‖ **سیرت:** اخلاق و رفتار، کنایه از باطن. اشاره به آیه: «وَ صَوَّرَکم فاحسن صَوَّرکم و رَزَقَکم مِّن الطیبات / و شما را نقشبندی کرد و شکل‌های شما را نیکو پرداخت و شما را از پاکیزه‌ها روزی داد (غافر، ۶۴)» و نیز آیه: «خَلَقَ السَّماوات و الأرض بالحَقِّ وَ صُوَّرکم فاحسنَ صَوَّرَکم و اِلیه المصیر / (خدا) آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و شما را نقشبندی کرد و شکل‌های شما را نیکو پرداخت و سیر و سرانجام به سوی اوست. (تغابن، ۳)».

۳. **از درِ:** از طریق ‖ **مرغ و هوا، ماهی و دریا:** مجاز جزء از کل در معنای همگان، یعنی همگان از نعمت دهی و روزی بخشی وی بهره‌مندند. برخی مصرع دوم را با نشان ساکن «مرغْ» و «ماهیْ» می‌خوانند: «مرغْ هوا را نصیب و ماهیْ دریا» که در این صورت معنا چنین خواهد بود: مرغ را هوا نصیب است و ماهی را دریا نصیب است. برخی نیز این مصرع را با نشان کسره «مرغِ» و «ماهیِ» می‌خوانند: «مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا» که در این صورت معنا چنین خواهد بود: مرغِ هوا را نصیب است و ماهیِ دریا را نصیب است.

۴. **مُنعِم:** توانگر، صاحب نعمت ‖ **درویش:** خواهنده، سائل و فقیر ‖ **عَنقا:** سیمرغ یا سیرنگ مشهور به پادشاه مرغان، در *شاهنامه*، *اوستا* و روایات پهلوی موجودی شگفت و مرغی ایزدی است که آشیانه‌اش در کوه البرز است. پرهای گسترده‌اش هم‌چون ابری است که از آب کوهساران لبریز است. هشت بال با رنگ‌های زیبا دارد، منقارش چون منقار عقاب است و صورتش چون صورت آدمیان. عمرش هزار و هفتصدسال است. این مرغ افسانه‌ای در ادب فارسی به ویژه ادب عرفانی بسیار مورد توجه است، چنان‌که روزبهان گاه آن را کنایه از «روح» و گاه کنایه از «پیامبر اکرم(ص)» می‌داند. عطّار در *منطق الطیر* از سیمرغ «ذات باری‌تعالی» را اراده کرده و شهاب‌الدین سهروردی سیمرغ را «جلوهٔ حق» دانسته است. مولانا نیز در *مثنوی*، سیمرغ را نماینده «عالم بالا» و «مرغ حق» و مظهر «انسان کامل» دانسته است (یاحقی، ۱۳۶۹: ۲۶۶) ‖ **مصرع اوّل و دوم:** موازنه.

۵. **غیب:** در لغت به معنی ناپدید شدن است و در اصطلاح صوفیان عبارت است از آن‌چه خدای تعالی بر انسان پوشیده دارد، اما بر خودش معلوم و آشکار است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۲۶۳). اشاره به آیه:«عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبيرُ / اوست که دانای پنهان و پیداست و اوست که فرزانه آگاه است. (انعام، ۷۳)» نیز آیه: «اِنَّ اللهَ عالِمُ غَیب السَّمَاوَات و الارض انَّهُ علیمٌ بذَاتِ الصدور / بی‌گمان خداوند دانای نهانی‌های آسمان‌ها و زمین است. او دانای راز دل‌هاست. (فاطر، ۳۸)» نیز آیه: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ / بی‌گمان خداوند دانای نهانی‌های آسمان‌ها و زمین است و خداوند بدان‌چه می‌کنید، بیناست. (حجرات، ۱۸)» نیز آیه: «وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأرْضِ إلاَّ عَلَى اللهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِى كِتَابٍ مُّبِين / و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر آن که روزی او بر خداوند است و او آرامشگاه و بازگشتگاهشان را می‌داند؛ همه در کتابی مبین (ثبت) است (هود، ۶)» **صخرهٔ صمّا:** سنگ بزرگ سخت • **معنی بیت:** خداوند که از آشکارا و نهان آگاه است، از نیاز موری در ته چاه و در زیر سنگ بزرگ سخت، آگاه است.

۶. **جانور از نطفه کردن:** آفریدن موجود زنده. اشاره به آیه: «خَلَقَ الانسَانَ مِن نُطفَةٍ انسان را از نطفه‌ای آفریده است. (نحل، ۴) نیز آیه: «من نُطفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ / او را از نطفه‌ای آفریده است و سروسامان بخشیده است (عبس، ۱۹)» اشاره به آیه: «وَاللهُ خَلَقَكُم مِن تُراب ثُمَّ مِن نُطفه ثُمَّ جَعَلَكُم أزواجاً... / و خدا شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه‌ای، آن گاه شما را جفت جفت گردانید... (فاطر، ۱۱)» ‖ **چشمه ز خارا:** اشاره به آیه: «وَإِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءِ / بعضی از سنگ‌هاست که از آنها جویباران می‌شکافد و بعضی از آنهاست که می‌شکند و آب از آنها بیرون می‌آید (بقره، ۷۴)» ‖ **خارا:** سنگ سخت و صلب.

۷. **شربت:** آشامیدنی || **نوش:** شیرین، عسل، انگبین || **مگس نحل:** زنبور عسل. اشاره بـه آیـه: «وَ أوْحَـى رَبُّـکَ إلَـى النَّحْل أن اتَّخِذِی مِنَ الْجِبَال بُیُوتًا وَمِنَ الشَّجَر وَمِمَّا یَعْرِشُونَ * ثُمَّ کُلِی من کُلِّ الثَّمَرَات فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّک ذُلُلاً یَخْرُجُ من بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِیه شِفاءٌ لِلنَّاس إنَّ فِی ذَلِکَ لآیَةً لِقَوْم یَتَفَکَّرُونَ / و پروردگارت به زنبور عسـل الهـام کرد که از کوه‌ها و درختان و آن چه برمی‌افرازند، خانه بساز * سـپس از همـه میـوه‌هـا بخـور و راه پروردگـارت را فرمانبردارانه بپوی، از شکم‌های آنها شهدی رنگارنگ می‌تراود که در آن شفای مردمـان اسـت. در ایـن [امـر] بـرای اندیشه‌وران مایه عبرتی است (نحل، ۶۹-۶۸)» || **تناور:** تنومند و بزرگ.

۸. **نیاز:** در لغت به معنی حاجت و آرزوست و در اصطلاح احتیاج ذاتی سالک بر ذات غنی خداوندی اسـت. سـالک در هیچ مقام نباید نیاز را از دست دهد و اگردر مقام ناز بیفتد، باید خود را به عالم نیاز آورد، چرا کـه نیـاز مقـام خـاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۱۲۱) || **مشفق:** مهربان || اشاره به آیه: «یا أیُّها النّاسُ أنتُمُ الفُقَراءُ إلی الله واللهُ هو الغَنیُّ الحَمیدُ / ای مردم، شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیاز ستوده اسـت. (فـاطر، ۱۵)» نیز آیه: «لاتُدرِکُهُ الأبصارُ و هُوَ یُدرِکُ الأبصارَ و هُو اللَّطیفُ الخبیرُ / چشم‌ها او (خدا) را نمی‌یابنـد و اوسـت کـه دیدگان را درمی‌یابد و او لطیف آگاه است. (انعام، ۱۰۳)». بی‌نیازی صفت استغنای خداوند است. اشـاره بـه آیـه: «اللهُ صمد / خداوند بی‌نیاز است. (توحید، ۲)» (من نکردم امر تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم • مولوی، ۱۳۸۲: ۲۵۰). در مصرع دوم اشاره به آیه: «فَأَیْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إنَّ اللّهَ وَاسِعٌ عَلِیمٌ / پس به هر سـو رو کنیـد آن‌جـا روی [به] خداست. آری خدا گشایشگر داناست. (بقره، ۱۱۵)» (یا من هو اختفی لفرط نوره / الظاهر الباطن فی ظهـوره) و نیـز: (پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود / چون که حق را نیست ضد، پنهان بـود • مولـوی، ۱۳۸۲: ۵۴)؛ (ای ز پیـدایی خـود بـس ناپدید / جملهٔ عالم تو و کس ناپدید • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۳۶).

۹. **سرادق:** سراپرده || **جلال:** بزرگی و سرافرازی || **سرادقات جلال:** منظور بارگاه الهی است، اضافهٔ تشـبیهی || **از عظمـت...:** از شدت بزرگی فراتر از اندیشهٔ فرد داناست. || قِسم خلق از وی خیالی بیش نیست / زو خبر دادن محـالی بـیش نیسـت • *منطـق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۳۷)؛ (نه ادراک در کُنه ذاتش رسید / نه فکرت به غور صفاتش رسید • سعدی،۱۳۷۶: ۲۰۳).

۱۰. **عارف:** در لغت به معنی شناسنده و داناست و در اصطلاح سالکان عارف فردی است که از طریق کشف و شـهود، بـه مشاهدهٔ صفات و اسماء الهی دست یافته باشد. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۸) || **مـدهوش:** سرگشـته، حیـران || **حمـد:** ستایش و شکر || **ثنا:** آفرین، تحسین || **که:** حرف ربط در معنای «بلکه» / سعدی همین مضمون را در *گلسـتان* نیـز آورده است: نه بلبل بر گلش تسبیح‌خوانی‌ست / که هر خاری به تسبیحش زبانی‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۵)؛ (جملهٔ ذرات عالم در نهان / با تو می‌گویند روزان و شبان • ما سمیعیم و بصیریم و خوشـیم / بـا شـما نامحرمـان مـا خامُشـیم • مولـوی، ۱۳۸۲: ۳۸۳).

۱۱. **امروز:** کنایه از دنیا || **حیف خوردن:** دریغ و افسوس خوردن، پشیمانی بردن. (بیا و سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن / وز این معامله غافل مشو که حیف خوری • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۹) || **فردا:** کنایـه از آخـرت || **حیـف خـورد...:** فـردای قیامت بر بهرهٔ رحمتی که خداوند به شکرگزاران عطا می‌کند، افسوس می‌خورد.

۱۲. **مُهیمن:** از نام‌های خداوند است به معنای ایمن‌کننده از ترس و بیم. اشاره به آیه: «هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّـا هُـوَ الْمَلِـکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّر / اوست خداوندی که خدایی جز او نیست، فرمـانروای قـدوس سلام مؤمن مهیمن پیروزمند جبار صاحب کبریاست (حشر، ۲۳)» || **مدبر:** نعت فاعلی از تدبیر به معنـای تدبیرکننـده، چاره‌گر. «إنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّام ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الأَمْرَ مَا مِن شَفِیعٍ إِلاَّ مِـن بَعْدِ إِذْنِه ذَلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلاَ تَذَکَّرُونَ / پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگـام

آفرید، سپس بر عرش استیلا یافت. کار [آفرینش] را تدبیر می‌کند. شفاعتگری پس از اذن او نیست. این است خدا، پروردگار شما. پس او را بپرستید. آیا پند نمی‌گیرید؟ (یونس، ۳)» || **مقدّس:** پاک || **مبرّا:** پاک و منزه || پاک.

۱۳. **کرّوبیان:** جمع کرّوبی؛ فرشتگان مقرب درگاه خداوندی که در عالم هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی ندارند || **عالم بالا:** کنایه از آسمان، ملأ اعلا || (بندهٔ همان بهْ که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه خدای آورد • ورنه سزاوار خداوندی‌اش / کس نتواند که به جای آورد • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸).

۱۴. **وهم:** گمان، پندار || (بزرگیش ناید به وهم اندرون / نه اندیشه بشناسد او را که چون • اسدی طوسی، ۱۳۸۶: ۳۰)؛ (ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم / وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۰)؛ (تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند / به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷) || **ورنه کمال تو...:** چگونه گمان و پندار آدمی می‌تواند کمال تو را دریابد؟ (هرگز نمی‌تواند).

۲ ـ ط

۱	ای نفس خرّم باد صبا	از بر یار آمده‌ای مرحبا!
۲	قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبح؟	مرغ سلیمان چه خبر از سبا؟
۳	بر سر خشم است هنوز آن حریف	یا سخنی می‌رود اندر رضا؟
۴	از در صلح آمده‌ای یا خلاف	با قدم خوف روم یا رجا؟
۵	بار دگر، گر به سر کوی دوست	بگذری ای پیک نسیم صبا
۶	گو رمقی بیش نماند از ضعیف	چند کند صورت بی‌جان بقا؟
۷	آن همه دلداری و پیمان و عهد	نیک نکردی که نکردی وفا
۸	لیکن اگر دور وصالی بود	صلح فراموش کند ماجرا
۹	تا به گریبان نرسد دست مرگ	دست ز دامن نکنیمت رها
۱۰	دوست نباشد به حقیقت که او	دوست فراموش کند در بلا
۱۱	خستگی اندر طلبت راحت است	درد کشیدن به امید دوا
۱۲	سر نتوانم که برآرم چو چنگ	ور چو دفم پوست بدرّد قفا
۱۳	هر سحر از عشق دمی می‌زنم	روز دگر می‌شنوم برملا
۱۴	قصهٔ دردم همه عالم گرفت	در که نگیرد نفس آشنا؟
۱۵	گر برسد نالهٔ سعدی به کوه	کوه بنالد به زبان صدا

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مسدس مطوی مکشوف)

*

۱. **نفس باد صبا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **نفس:** در این‌جا به معنای «بوی» و یا «نسیم» است. (گویی از مجمر دل آه اویس قرنی / به محمد نفس حضرت رحمان آرد • حسن غزنوی، ۱۳۶۲: ص۱۵۶)؛ (مثال سعدی، عود است تا نسوزانی / جماعت از نفسش دم به دم نیاسایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲) ‖ **صبا:** بادی است که از سوی شمال شرقی می‌وزد. در *تذکرةالاولیاء* آمده که صبا بادی است که از زیر عرش می‌خیزد و به وقت صبح می‌وزد. بادی لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد. از ویژگی‌های باد صبا در ادب فارسی، وزش آن در صبح و نیز پیک و قاصد و رازدار عاشقان بودن است. تهانوی می‌نویسد: «بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار... به وقت صبح می‌وزد. بادی لطیف و خنک است، نسیمی خوش دارد و از او گل‌ها بشکفد و عاشقان راز با او گویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی: صبا نفحات رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیات می‌آید...». (خُرّمشاهی، ۱۳۷۱: ج۱، ۱۱۸) ‖ **بر:** سو، نزد ‖ **مرحبا:** کلمه ترحیب است و در زبان عربی برای تعظیم مهمان به کار می‌رود به معنای: خوش آمدی، خیر مقدم! • **معنی بیت:** ای نسیم شادی‌بخش بهاری، از سوی دوست آمده‌ای، خوش آمدی.

۲. **قافله شب:** استعاره از باد صبا که شب را سپری کرده و در طلوع آفتاب هویدا می‌شود و خبر از صبح ــ استعاره از محبوب ــ می‌دهد ‖ **صبح:** استعاره از محبوب ‖ **مرغ سلیمان:** هدهد و در اصطلاح صوفیان: پیر راهنما. (من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه / قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۰). به روایت قرآن، هدهد برای سلیمان از کشور سبا و بلقیس، ملکهٔ آن، خبر می‌آورد ‖ **سبا:** نام قوم و سرزمینی است در یمن، در جنوب جزیرهٔ العرب (عربستان) در هزارهٔ اوّل پیش از میلاد که بلقیس، ملکه سبا، همسر سلیمان، پادشاه آنجا بود. (ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت / بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۵) «فَمَکَثَ غَیرَ بَعیدٍ فَقالَ أَحَطتُ بما لَم تُحط به وجِئتُکَ مِن سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقین / پس دیری نپایید که هدهد آمد و گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته ای و برای تو (سلیمان) از سبا گزارشی درست آورده‌ام. (نمل، ۲۲)» بیت به داستان هدهد و ملکه سبا در قرآن (سبا، ۲۲ و نیز: نمل، ۲۰ به بعد) تلمیح دارد: «در قرآن به دو واقعه از مملکت سبا اشاره شده است. یکی واقعه سیل بنیان‌کنی که سد مارب را در هم شکست و قوم سبا را در کشورهای اطراف پراکند و دیگر داستان ملکه سبا که به دربار سلیمان آمد و فرمان پذیرفت». (یاقوت حموی، ۱۳۸۰: ۹-۳۶۳). (صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است / که مژده طرب از گلشن سبا آورد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۲).

۳. **حریف:** یار ‖ **رضا:** در لغت به معنی خشنودی است و در اصطلاح صوفیان، سرور و شادمانی دل است در بلا و هر آن چه به حکم قضا پیش آید. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ــ ۵، ۵۲).

۴. **خلاف:** مخالفت، ناسازگاری. (از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست / ور متّفق شوند جهانی به دشمنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶) ‖ **خوف:** ترس، واهمه، بیم و وحشت. خوف در نزد اهل سلوک، شرم از گناه و منهیات شرعی است ‖ **رجا:** امید. مقابل یأس ‖ **قدم خوف و رجا:** اضافهٔ استعاری. (پاک شد از یاد وفا زآن که ما / سوختهٔ خوف و رجا مانده‌ایم • *دیوان عطّار*، ۱۳۶۲: ۴۸۵).

۵ و ۶. این دو بیت **موقوف المعانی** است ‖ **پیک:** قاصد، خبررسان ‖ **پیک نسیم صبا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **صورت بی‌جان:** ایهام دارد به عاشق بی‌معشوق (که جان عاشق است) و نیز جسم بدون روح: (مرا تو جان شیرینی، به تلخی رفته از اعضا / الا ای جان به تن بازآ و گر نه تن به جان آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵) ‖ **بقا:** در لغت به معنای باقی ماندن است و در اصطلاح صوفیان عبارت است از آن که سالک بعد از فنا از خود، خود را باقی به حق ببیند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۲ ــ ۱، ۳۱۲).

۸. **ماجرا:** آن چه اتفاق افتاده. در اصطلاح آن است که: «اگر درویشی از درویشی برنجد، باید سبب رنجش را در میان جمع درویشان بازگوید و آن که سبب رنجش او شده، باید پاسخ کردار خود را بدهد. اگر مقصد شناخته شود، باید بی درنگ عذر بخواهد و بیرون رود و سر در پیش اندازد و دو دست بر هم نهد تا درویش شاکی برخیزد و دست در گردن هم اندازند به علامت رضا و خشنودی». (سجادی، ۱۳۷۰: ۶۹۱) • **معنی بیت:** اما اگر روزگار وصالی پیش بیاید، آشتی و دوستی با تو باعث می شود، گله و رنجش (از اتفاقات گذشته) را فراموش کنم.

۹. **دست مرگ:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** تا هنگامی که دست مرگ گریبان مرا نگیرد (تا زمانی که زنده هستم) دست از دامن تو برنمی‌دارم (تو را رها نمی‌کنم).

۱۰. **دوست اوّل** در معنای عاشق و **دوست دوم** در معنای معشوق است. (دوست مشمار آن که در نعمت زند / لاف یاری و برادرخواندگی • دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲)؛ (نه یاری سست پیمان است سعدی / که در سختی کند یاری فراموش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴)؛ (صدیقک من راعاک عند شدیدة / و کلاً تراه فی الرخاء مراعیا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۳/ دوست تو آن است که در سختی تو را دریابد و همگان را می‌بینی که در آسانی یاری‌گرند).

۱۲. **سر برآوردن:** کنایه از اعتراض کردن ‖ **چنگ:** نام سازی‌ست زهی که سر آن خمیده است و هفت تار دارد و با

انگشت آن را می‌نواختند || **دف:** سازی است ضربی که بر یک طرف و یا دو طرفش پوست کشیده شده و با ضربهٔ دست و انگشتان نواخته می‌شود || **ور چو دفم:** تشبیه شاعر به دف || **قفا:** پس سر و پس گردن • **معنی بیت:** حتی اگر همانند دف پوستم را پاره کنند، نمی‌توانم اعتراضی کنم و چون چنگِ خمیده قامت، تسلیم و فرمانبردارم. (همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش / تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (هرچه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست / بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸)؛ (گر چو چنگم بزنی پیش تو سر بر نکنم / این چنین یار وفادار که بنوازی بهْ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۲).

۱۳. عشق ← مقدمه || **دم زدن:** نفس زدن و نفس کشیدن، کنایه از حرف زدن، لب به سخن گشودن || **برملا:** آشکار و هویدا. (سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت / در حیرتم که باده فروش از کجا شنید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۷).

۱۴. درگرفتن: کنایه از اثر کردن || **در که نگیرد:** در همگان اثر می‌کند || **نفس:** مجاز از سخن.

۱۵. صَدا: انعکاس صوت، پژواک • بیت تلمیحی به ماجرای حضرت داوود(ع) و همنوایی کوه‌ها با او دارد. (گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار / صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۶).

۳ ـ ط

۱	روی تـو خـوش مـی‌نمایـد آینـهٔ مـا	کآینه پاکیزه است و روی تـو زیبـا
۲	چون مـی روشـن در آبگینـهٔ صـافی	خوی جمیل از جمـال روی تـو پیـدا
۳	هرکه دمی با تو بود یـا قـدمی رفـت	از تـو نباشـد بـه هـیچ روی شـکیبا
۴	صـید بیابـان سـر از کمنـد بپیچـد	ما همـه پیچیـده در کمنـد تـو عمـدا
۵	طایر مسکین که مهر بست به جـایی	گر بکشندش نمـی‌رود بـه دگـر جـا
۶	غیرتم آید شکایت از تو به هر کس	دردِ احبّـــا نمـــی‌بـــرم بـــه اطبّـــا
۷	برخی جانت شـوم کـه شـمع افـق را	پـــیش بمیـــرد چراغـــدان ثریّـــا
۸	گـر تـو شـکرخنده آسـتین نفشـانی	هر مگسـی طـوطیی شـوند شـکرخا
۹	لعبـت شـیرین اگـر تـرش ننشـیند	مـدّعیانش طمـع کننـد بـه حلـوا
۱۰	مرد تماشای باغ حسن تو سعدی‌ست	دسـت، فرومایگـان برنـد بـه یغمـا

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (بحر منسرح مثمن مطوی منحور)

*

۱. می‌نماید: نشان می‌دهد ‖ **آینهٔ ما:** منظور دل چون آینهٔ ماست. آینه رمز دل پاک و بـا اخـلاص اسـت کـه حقیقـت زیبایی را درک می‌کند • **معنی بیت:** دل چون آینهٔ ما چهرهٔ تو را به زیبایی نشان می‌دهد، چرا که هم آینهٔ دل ما پـاک است و هم تو به راستی زیبایی.

۲. میِ روشن: شراب صافی، شراب بی‌دُرد، می ناب ‖ **آبگینه:** شیشه، مجاز از شیشه شراب. (آبگینه ز سنگ مـی‌زایـد / لیک سنگ آبگینه می‌شکند • خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۱۷۱) ‖ **صافی:** نعت فاعلی از صفوه و صفا: روشـن، شـفاف، خـالص ‖ **خوی جمیل:** تشبیه مرکّب ‖ **جمیل:** زیبا و پسندیده ‖ **جمال:** در لغت به معنی خوب صورت و نیکوسـیرت اسـت و در اصطلاح صوفیان دارای دو تعبیر است: آشکار کردن کمالات معشوق که نتیجهٔ آن فزونی طلبی عشق برای عاشـق است و نیز اسماء و صفات الهی است که از آن معنی لطف و رفق، عطوفت و رحمت و رأفت برمی‌خیزد. از نظر صـوفیان چون خدا عالم را به صورت خود آفریده، سراسر عالم زیباست و او خود زیبایی را دوست دارد. «اِنَّ اللهَ جَمیلٌ و یُحِـبُّ الجَمالَ». (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۵۰). (در روی تو سرّ صنع بی‌چون / چون آب در آبگینه پیداست • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)؛ (گفت: صورت کوزه است و حسن می / می خدایم می‌دهد از نقش وی • کوزه مـی‌بینـی ولـیکن آن شـراب / روی ننماید به چشم ناصواب • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۶۷). **مصرع دوم اشاره دارد به:** «اطلبوا الخیر عِندَ حِسانِ الوجوه» طلب خیر کنید نزد خوبرویان که ایشان به جای می‌آورند. (قاضی قضاعی، ۱۳۶۱: ج۲، ۳۱۴) • **معنی بیـت:** همـان‌گونـه کـه شراب ناب در جام بلورین شفاف به روشنی دیده می‌شود، خصلت‌های نیک تو نیز از چهرهٔ زیبایت آشکار می‌شود.

۳. **روی:** ایهام تناسب.

۴. **کمند:** ریسمانی محکم که هنگام جنگ یا شکار آن را بر گردن و کمر حریف یا صید اندازند و او را به بند آورند || **عمدا:** به قصد و به عمد، به طور ارادی و اختیاری.

۵. بیت تمثیلی از عاشق مسکین است.

۶. **غیرت:** حمیّت، تعصب بر چیزی؛ «از ریشهٔ «غیر» و به معنی رشک است. غیرت بر سه قسم است: غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبّت، اما غیرت محبّ بر دو قسم است: غیرت محبّ محبوب و غیرت محبّ غیر محبوب. و غیرت محبّ غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد، لیکن در قطع تعلق از غیر محبوب باشد که مفید بود، همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد؛ اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و می‌نماید و غیرت محبّ محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر به محبّتی، یا بر تعلق غیر با محبوب به محبّتی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب، اما غیرت محبّ جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبّ از خواص محبان است و فهم محبی محبّ از غوامض علوم و نه هرکس را بدان راه برد به خلاف محب محبوبی». (*نفایس الفنون*، ج۲، ص ۲۹). عرفا قائل به غیرت الهی هستند و تعابیر گوناگونی از آن دارند. غیرت الهی مستند به احادیث بسیاری است: «لیسَ احد أَغْیَرُ مِنَ الله» (فروزانفر، ۱۳۸۵: ص ۱۸). مولانا در اشاره به غیرت الهی می‌گوید: (جمله عالم زآن غیور آمد که حق / بُرد در غیرت بر این عالم سبق • شاه را غیرت بود بر هرکه او / بو گزیند بعد از آن که دید رُو • غیرت حق بر مثل گندم بود / کاه خرمن غیرت مردم بود • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۱)؛ (غیرت حق بود و با حق چاره نیست / کو دلی کز عشق حق صد پاره نیست؟ • غیرت آن باشد که او غیر همه‌ست / آنک افزون از بیان و دمدمه‌ست • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۹). فروزانفر در این باره آورده: «اطلاق غیرت در مورد حق تعالی بدان جهت است که به اعتقاد صوفیان او عاشق و معشوق بالذات است و به حکم یُحبُّهم و یحبُّونه (مائده، ۵۴). او نخست صلای محبّت درانداخت و شور عشق برانگیخت و به جمال بی‌نهایت خویش عشق ورزیدن آغاز کرد ... و می‌دانیم که غیرت و عشق همزادان و مصاحبان دیرینه‌اند... و حق تعالی از همه جهان غیورتر است... زیرا غیرت او از دو ناحیت نیرو می‌گیرد: یکی عاشقی و دیگر معشوقی و نازنینی و بدین سبب گناه شرک را نمی‌بخشد» (فروزانفر، ۱۳۶۷: ۶۸۲). باب سی و هشتم *رسالهٔ قشیریه* در «غیرت» است و آیهٔ: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ / بگو که پروردگار من نابکاری‌ها و ناشایسته کاری‌های آشکار و پنهان را حرام کرده است» را ناظر به غیرت الهی می‌شمرد (اعراف، ۳۳)» و حدیثی از پیامبر (ص) نقل می‌کند که:«هیچ کس نیست رشکن‌تر [غیورتر] از خدای تعالی و از رشک است که فواحش پنهان و آشکارا حرام کرد». (قُشیریه، ۱۳۶۷: ۴۱۷) و نیز: «بدانید که سنت حق سبحانه و تعالی با اولیای خویش آن است که چون ایشان به غیر او مشغول شوند، یا دل به غیر او مشغول دارند، آن بر ایشان شوریده دارد [از] غیرت بر دل‌های ایشان، تا وی را به اخلاص عبادت کنند». (همان: ۴۲۲). در *مصباح الهدایه* آمده: (ای دوست میان ما جدایی تا کی / چون من توام این منی و مایی تا کی • با غیرت تو مجال غیری چو نماند / پس در نظر این غیرنمایی تا کی • کاشانی، ۱۳۸۵: ۸) || **احبّا:** ج حبیب، دوستان || **اطبّا:** ج طبیب، پزشکان • **معنی بیت:** غیرتم به من اجازه نمی‌دهد که از تو (معشوق) پیش دیگران گلایه کنم. من درد و اندوه حاصل از عشق دوستانم را برای مداوا به نزد طبیبان نمی‌برم. (دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۳)؛ (دردم نهفته بهْ ز طبیبان مدّعی / باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۶).

۷. **برخی:** قربان || **شمع:** در اینجا به معنای مطلق روشنایی است، چنان‌که حافظ می‌گوید: چراغ مرده کجا؟ شمع آفتاب کجا؟ (شمع افروزان بنه در آفتاب / بنگرش چون محو آن انوار شد • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۴۳) || **چراغدان ثریا:** اضافهٔ تشبیهی || **ثریا:** یا پروین مجموعه شش یا هفت ستارهٔ کوچک است که بر فراز برج ثور قرار گرفته و یکی از

منازل قمر است، ثریا مَثَل اعلای بلندی است که معمولاً به عقد ثریا یا خوشهٔ انگور تشبیه می‌شود • **معنی بیت:** جان من به قربانت باد، همان‌گونه که روشنایی پروین پیش از روشنایی افق و برآمدن آفتاب، در برابر آن جان می‌سپارد.

۸. **شکرخنده:** کنایه از تبسم شیرین محبوب. (که شاه نیکوان شیرین دلبند / کـه خوانـندش شـکرخایان شـکرخند • *خسـرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۶۳)؛ (از آن یاقوت و آن درّ شکرخند / مفرّح ساخته سودایی چند • *خسـرو و شـیرین* نظـامی، ۱۳۷۶: ۵۲) **آستین فشاندن:** کنایه از روی گردانیدن و ترک کردن، در اینجا به معنی به حرکت درآوردن آسـتین یـا دست از روی بیزاری است ‖ **مگس:** استعارهٔ مصرّحه از افراد بی‌مقدار • **معنی بیت:** اگر تو محبـوب شـیرین تبسّـم، اظهار بیزاری و ناخشنودی نکنی و روی نگردانی، انسان‌های بی‌مقدار و بی‌ارزش، خواهان تو می‌شـوند کـه همچـون شکر شیرین و دوست داشتنی هستی.

۹. **لعبت:** اعجوبه، استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **ترش نشستن:** کنایه از اخم و تندخویی کردن ‖ **شـیرین و ترش:** ایهام تضاد (در معنای مزه) ‖ **مدّعیان:** ج مدّعی، ادعاکننده. در اصطلاح عارفان، مدّعی خامی است که خود را در خیال افکند و اظهاری کند منافی روش حق. (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۰۹) ‖ **حلوا:** در اینجا شیرینی وصال معشوق • **معنی بیت:** معشوق زیباروی اگر تندخویی نکند، عاشقان مدّعی، به شیرینی وصال او طمع می‌کنند.

۱۰. **باغ حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دست بردن:** کنایه از انجام کاری‌ست ‖ **یغما:** تاراج و غارت، چپاول • بیت اشاره بـه نظر پاک سعدی دارد (← نظربازی، مقدمه) • **معنی بیت:** تنها سعدی می‌تواند زیبایی و حسن تو را که همچون باغی زیبا و دلنشین است، با نظری پاک به تماشا بنشیند، اما انسان‌های پست و نظرتنگ دست به غارت زیبایی می‌برند.

۴ ـ ط

۱	اگـر تـو فـارغی از حـال دوسـتان یـارا	فراغـت از تـو میسّـر نمـی‌شـود مـا را
۲	تـورا در آینـه دیـدن جمـال طلعـت خـویش	بیـان کنـد کـه چـه بـوده‌سـت ناشـکیبا را
۳	بیاکه وقـت بهـار اسـت تـا مـن و تـو بـه هـم	بـه دیگـران بگـذاریم بـاغ و صـحرا را
۴	بـه‌جـای سـرو بلنـد ایسـتاده بـر لـب جـوی	چـرا نظـر نکنـی یـار سـرو بـالا را؟
۵	شـمایلی کـه در اوصـاف حسـن تـرکیبش	مجـال نطـق نمانَـد زبـان گویـا را
۶	کـه گفـت: در رخ زیبـا نظـر خطـا باشـد؟	خطـا بـود کـه نبیننـد روی زیبـا را
۷	بـه دوسـتی کـه اگـر زهـر باشـد از دسـتت	چنـان بـه ذوق ارادت خـورم کـه حلـوا را
۸	کسـی ملامـت وامـق کنـد بـه نـادانی	حبیـب مـن، کـه ندیـده‌سـت روی عَـذرا را
۹	گـرفتم آتـش پنهـان خبـر نمـی‌داری	نگـاه مـی نکنـی آب چشـم پیـدا را؟
۱۰	نگفتمـت کـه بـه یغمـا رود دلـت سـعدی	چـو دل بـه عشـق دهـی دلبـران یغمـا را؟
۱۱	هنـوز بـا همـه دردم امیـدِ درمـان اسـت	کـه آخِـری بـود آخِـر شـبان یلـدا را

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلن (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم)

عماد فقیه کرمانی در این وزن و قافیه آورده: اگر تفرّج بحرت هوس بود یارا / بیا مشاهده کن دیدهٔ چـو دریا را • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۱۱ • حافظ نیز در همین وزن و قافیه سروده است: صبا به لطف بگـو آن غـزال رعنا را / که سر به کوه و بیابان، تو داده‌ای ما را • حافظ، ۱۳۶۹: ۹۷.

❋

۱. **فارغ:** نعت فاعلی از فَراغ به معنای دست‌از کار کشیده، بی‌نیاز و آسوده || **فراغت:** فرصت و مهلت، مجال، کنایـه از بی‌نیازی. (گر تو ز ما فارغی، ما به تو مستظهریم / ور تو ز ما بی‌نیاز ما به تو امّیدوار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (گر تـو ز ما فارغی، وز همه کس بی‌نیاز / ما به تو مستظهریم، وز همه عالم فقیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳)؛ (اگر تو را سر ما هست یا غم ما نیست / من از تو دست ندارم به بی‌وفایی باز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵).

۲. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **طلعت:** چهره و رخسار. (باور از مات نباشد تو در آیینه نگـه کـن / تـا بـدانی کـه چـه بوده‌ست گرفتار بلا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳)؛ (جرم بیگانه نباشدکه تو خود صورت خویش / گر در آیینه ببینـی بـرود دل ز برت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴) (گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من / تو هم در آینه بنگر که خویشـتن بپرسـتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵).

۳. **بگذاریم:** رها کنیم، بسپاریم. (ما را سر باغ و بوستان نیست / هرجا که تویی تفـرّج آنجاسـت • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)؛ (ابنای روزگار به صحرا روند و باغ / صحرا و باغ زنده‌دلان کوی دلبر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۵)؛ (خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است / چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۷).

۴. **سرو:** نام درختی است که دارای سه نوع است: سروناز که شاخه‌هایش متمایل است، سرو آزاد که شاخه‌هایش راست است و سرو سهی که دو شاخه‌اش راست است. (دهخدا، ج ۸: ۲۰۱۴) || **سرو بالا:** صفت تشبیهی • مصرع نخست دارای **ایهام** است: معشوق به جای سرو بلند قامت بر لب جوی ایستاده است **و یا:** به جای سرو بلندی که بر لب جوی ایستاده است...

۵. **شمایل:** ج شِمال یا شمیله به معنای خصلت‌ها، خوی‌ها، سرشت‌های نیکو. در اینجا به معنای صورت و هیئت به کار رفته || **نطق:** سخن گفتن.

۶. **نظر** ← مقدمه.

۷. **به دوستی:** سوگند به حرمت دوستی || **ارادت:** دوستی خالص.

۸. **ملامت:** در لغت به معنی سرزنش و نکوهش است و در اصطلاح، ملامتیان کسانی‌هستند که آنچه در باطنشان است، ظاهر نکنند و می‌کوشند تا کمال اخلاق را به جا آورند و امور را در موضعی که عرصهٔ غیب اقتضا کند، قرار دهند و ارادت و عملشان مخالف اراده و علم حق تعالی نیست. آنان همان کسانی‌اند که درباره‌شان گفته شده است: «اولیائی تحتَ قَبابی لایَعرِفُهُم غَیری». «ملامتیه جماعتی‌اند که در رعایت معنی اخلاص و صدق به غایت سعی کنند و در سرّ عبادات و کتم طاعات از خلق اهتمام لازم دانند، چنان‌چه عامی کتم معاصی کند، ایشان از ظهور عبادت به جهت مظنه ریا محترز می‌باشند و هیچ‌چیز از اعمال صالحه ترک نکنند و مشرب ایشان همیشه تحقق معنی اخلاص است و بعضی گفته‌اند که: ملامتیه آنهایند که اظهار نیکی نمی‌کنند و بدی نمی‌پوشند». (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۳۵۱). «اوّل ملامتی که در جهان بود، آدم بود و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتی حضرت جلّت بود، زیرا که اعتراض اوّل بر حضرت جلّت کردند: «اَتَجْعَلُ فیها» (بقره، ۳۰) آنگه گفتند: «مَن یُفسِدُ فیها» (بقره، ۳۰). عجب اشارتی‌ست این که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند» || **وامق و عذرا:** وامق شاهزاده یمنی است که عاشق شاهزاده خانمی چینی به نام عذرا شد. اصل این داستان یونانی است که عنصری آن را به نظم درآورده (شمیسا، ۱۳۶۶: ۵۹۸). (وامقی بود که دیوانهٔ عذرایی بود / منم امروز و تویی وامق و عذرای دگر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۱) در *برهان قاطع* آمده: «[عذرا] نام معشوقه وامق است و آن کنیزکی بود بکر و دوشیزه در زمان اسکندر ذوالقرنین». (خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ۱۳۶۹) || **حبیب:** دوست، محبوب.

۹. **گرفتم:** فرض کردم || **آتش پنهان:** استعارهٔ مصرّحه از سوز عشق || **آب چشم:** اشک || **آتش و آب:** ایهام، تضاد • **معنی بیت:** گیرم که از سوز عشق پنهانی من بی‌خبری، اما آیا اشک روانم را هم نمی‌بینی (که حکایت از سوز نهانی من دارد؟).

۱۰. **یغما:** (نخست: تاراج و غارت، چپاول، دوم: نام شهری در ترکستان شرقی که مشهور به حضور زیبارویان بوده): جناس تام.

۱۱. **آخِر:** عاقبت، سرانجام، پایان || **یلدا:** در لغت سریانی به‌معنی میلاد است و چون شب یلدا را با میلاد حضرت مسیح و نیز تولد میترا (مهر) مطابقت داده‌اند، آن را بدین نام خوانده‌اند. یلدا شب اوّل زمستان و آخرین شب پاییز و طولانی ترین شب سال است. در این شب یا نزدیک بدان، آفتاب به برج جدی تحویل می‌کند. شعرا زلف یار و نیز روز هجران را از جهت سیاهی و درازی بدان تشبیه می‌کنند.

۵ ـ ط

۱	شب فِراق نخواهم دواج دیبا را	که شب دراز بود خوابگاه تنها را
۲	ز دست رفتن دیوانه، عاقلان دانند	که احتمال نمانده‌ست ناشکیبا را
۳	گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی	روا بود که ملامت کنی زلیخا را
۴	چنین جوان که تویی، برقعی فرو آویز	وگرنه دل برود پیر پای برجا را
۵	تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو	ببرد قیمت سرو بلندبالا را
۶	دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم	که بی‌تو عیش میسّر نمی‌شود ما را
۷	دو چشم باز نهاده، نشسته‌ام همه شب	چو فرقدین و نگه می‌کنم ثریّا را
۸	شبی و شمعی وجمعی چه خوش‌بودتا روز	نظر به روی تو کوریّ چشم اعدا را
۹	من از تو پیش که نالم که در شریعت عشق	معاف دوست بدارند قتل عمدا را
۱۰	تو هم چنان دل شهری به غمزه‌ای ببری	که بندگان بنی‌سعد خوان یغما را
۱۱	در این روش که تویی بر هزار چون سعدی	جفا و جور توانی، ولی مکن یارا

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم)

*

۱. **دواج:** لحاف، رختخواب، بستر || **دیبا:** نوعی پارچه ابریشمی و منقش که انواع آن دیبای ازرق یا کبود، دیبای بوقلمون و دیبای شوشتر بوده • **معنی بیت:** در شب جدایی بستری ابریشمین و فاخر نمی‌خواهم(چرا که خواب به چشم من نمی‌آید) شب برای عاشقْ دور از معشوق خویش، دراز است. (دلشده را با دواج اطلس و دیبا / در شب هجران امید خواب نباشد • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۱۶۸)؛ (لا اظلّم اللیل ولا ادّعی / انّ نجوم اللیل لَیستْ تغور • لَیلی کما شاءتْ فَاِنْ لَمْ تَجد / طالَ و انْ جادَتْ فلیلی قَصیر / من گناه را به گردن شب نمی‌اندازم و نمی‌گویم که ستارگان این شب غایب نمی‌شوند، اگر دوست با من نباشد، شب من دراز است و اگر با من باشد، شب من کوتاه است)؛ (ز بهر تاج وصال تو سیف فرغانی / «شب فِراق» نخواهد «دواج دیبا را» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۵۳۴).

۲. **ز دست رفتن:** کنایه از پریشان شدن و از هوش رفتن || **احتمال:** تحمل، بردباری • **معنی بیت:** عاقلان می‌دانند که پریشانی و از خود بی‌خودی عاشقان به این دلیل است که دیگر طاقت صبر و شکیبایی دوری از معشوق را ندارند.

۳. **ترنج:** میوه‌ای است از جنس لیمو و بزرگ‌تر از نارنج که آن را اُترج هم می‌نامند || **زلیخا:** به معنای زیبا، دختر شاه مغرب و همسر عزیز مصر، قطفیر بن رحیب است که نام اصلی‌اش «راعیل» و به روایتی «نکا» بوده. داستان عشق وی به یوسف(ع) فرزند یعقوب (← غزل ۲۱۷ بیت ۳) مشهور است. یوسف از کاروانی که او را به مصر آورد و در معرض فروش قرار داد، به اصرار زلیخا خریداری شد و چون به سن رشد رسید، زلیخا عاشق او شد، اما یوسف از این عشق امتناع می‌کرد. زنان مصر که یوسف را ندیده بودند، زلیخا را بر این عشق ملامت می‌کردند، پس زلیخا مجلسی آراست

و به دست هر یک از زنان، ترنجی داد و آنان به هنگام بریدن ترنج و دیدن جمال یوسف، دست خویش را بریدند. در قرآن سورهٔ «یوسف» به این ماجرا اشاره شده است: «فَلَما سَمِعَت بِمَکرهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیهِنَّ وَ اَعتَدَت لَهنَّ مُتَّکاً وَ اتَت کُلَّ واحِدَةٍ مِنهُنَّ سِکّیناً وَ قالَت اخرُج عَلَیهِنَّ فَلَمّا رَاینَهُ اَکْبَرنَهُ وَ قَطَّعنَ ایدیهن وَ قُلنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَراً اِن هذا اِلّا مَلَکٌ کَریمٌ / و چون بدگویی ایشان را شنید، [کسی را برای دعوت] به سوی ایشان فرستاد و برای آنان مجلسی آماده ساخت و به هریک از آنان کاردی داد و به [یوسف] گفت بر آنان ظاهر شو. آن‌گاه که دیدندش، بس بزرگش یافتند و [از بی حواسی] دستانشان را [به جای ترنج] بریدند و گفتند: پناه بر خدا، این آدمیزاده نیست، این جز فرشته‌ای گرامی نیست. (یوسف، ۳۱)» (طبری، ۱۳۸۶: ۳۰۲). یوسف در ادب پارسی مظهر زیبایی، پاکدامنی و صداقت است.

۴. **برقع:** روی بند زنان، نقاب • **معنی بیت:** تو که این‌چنین جوان و زیباروی هستی، روی‌بندی بر چهره بینداز وگرنه پیر پارسا نیز دلباختهٔ تو خواهد شد. (خف الله و استرذا الجمال ببرقع / فان لحت ذابت فی الخدور العواتق • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۴۱).

۵. **تو آن درخت گلی:** تشبیه || **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴.

۶. **عیش:** زندگانی و شادمانی. (ساقی و مطرب و می جمله مُهیّاست ولی / عیش بی‌یار مهیّا نشود، یار کجاست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۸).

۷. **دو چشم... چو فرقدین:** تشبیه || **فرقدین:** یا فرقدان (به معنای دو گوساله)، دو ستاره روشن نزدیک به صور فلکی دبّ اصغر است که در ادب فارسی مظهر بلندی است || **ثریا** ← غزل ۳ بیت ۷ • **معنی بیت:** در سراسر شب (جدایی) همانند فرقدین که پیوسته به پروین می‌نگرد، بیدار نشسته‌ام و چشم‌هایم باز است.

۸. **اعدا:** دشمنان • **معنی بیت:** چه خوش است که شبی به کوری چشم دشمنان (از دیدار خوشبختی ما) تو چون شمع انجمن ما باشی و (یا: چه خوش است که شبی به کوری چشم دشمنان، در مصاحبت جمعی و حضور شمعی) ما تا روز چهرهٔ زیبای تو را تماشا کنیم.

۹. **شریعت:** مذهب || **عمدا:** به قصد و عمد و به اراده و اختیار (و ما غَدَرَتْ فی‌الحُب اَن هَدَرَتْ دمی / بشرعِ الهوی لکن وَفَتْ اذْ تَوَفَّتِ / آن‌گاه که خونم را به خاطر عشق ریخت، از سر بی‌وفایی نبود، بلکه در شریعت عشق، هنگامی که جانم را گرفت، عین وفا بود. (ابن فارض، ۱۳۷۷: ۴۸).

* **در ضبط یغمایی** به جای «**بدارند**» در مصرع دوم، واژهٔ «**ندارند**» آمده است. در مذهب عشق قتل عمد عاشق را بر معشوق نمی‌گیرند، چنان که سعدی در غزل ۲۷۹ بیت ۹ بر این نکته تأکید کرده است: (به خون سعدی اگر تشنه‌ای حلالت باد / که در شریعت ما حکم نیست بر قاتل) بنابراین ضبط یغمایی با واژهٔ «ندارند» به باور سعدی نزدیک نیست. ابیاتی با این مضمون را می‌توان در دیگر غزل‌های سعدی بازیافت: (به خون‌بهای مَنَت کس مطالبت نکند / حلال باشد خونی که دوستان ریزند).

۱۰. **غمزه:** رعنایی و چشم برهم زدن و نیز به ابرو و چشم اشاره کردن معشوق، استعارهٔ مکنیّه || **بنی سعد:** خاندان سعدبن ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی که در اصل از ترکان قِبچاق بودند || **خوان یغما:** بزرگان مغول در سال یک بار مراسم جشنی همگانی به نام «توی» به مدت یک هفته برپا می‌کردند و در آن تصمیمات مهم و سیاست کلی فرمانروایی مغول مطرح می‌شد. پس از آن خوانی می‌گستردند و در آن انواع اشربه و اطعمه قرار داده می‌شد و به مدت یک شبانه‌روز مهمانان آن‌چه را می‌ماند، حتی ظروف را به یادگار به همراه می‌بردند به گونه‌ای که از آن خوان بزرگ هیچ چیز بر جای نمی‌ماند. در مغولی «یاقما» به معنی جمع نشدنی است و این تنها خوانی بود که گسترده می‌شد، اما جمع نمی‌شد. (شمیسا، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۴۳). (فغان‌کاین‌لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب / چنان‌بردندصبر ازدل که ترکان خوان یغما را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۶)؛ (دل سعدی و جهانی به دمی غارت کرد / همچو نوروز که بر خوان ملک یغما بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۳) || بیت دارای **تشبیه مرکّب** است: غارت دل مردمان توسط تو همچون غارت خوان یغما توسط بندگان بنی سعد است.

۶ـ ط

۱	پیش ما رسم شکستن نبوَد عهدِ وفا را	اللّه اللّه تو فراموش مکن صحبت ما را
۲	قیمت عشق نداند، قدم صدق ندارد	سُست عهدی که تحمل نکند بار جفا را
۳	گرمخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی	دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
۴	گرسرم می‌رود از عهد تو سر باز نپیچم	تابگویندپس از من که به سر برد وفا را
۵	خنک آن‌دردکه یارم به‌عیادت به سر آید	دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را
۶	باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن	تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را
۷	از سر زلف عروسان چمن دست بدارد	به سر زلف توگر دست رسد باد صبا را
۸	سر انگشت تحیّر بگزد عقل به دندان	چون تأمّل کنداین صورت انگشت نما را
۹	آرزو می‌کندم شمع صفت پیش وجودت	که سراپای بسوزند من بی‌سر و پا را
۱۰	چشم‌کوته‌نظران‌بر ورق صورت خوبان	خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
۱۱	همه‌را دیده به رویت نگران است ولیکن	خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را
۱۲	مهربانی ز من آموز و گرَم عمر نماند	به سر تربت سعدی بطلب مهر گیا را
۱۳	هیچ هشیار ملامت نکند مستی ما را	قُل لِصاحِ تَرَکَ‌النّاسَ مِنَ الوَجدِ سُکاری

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمن مخبون)

❋

۱. **اللّه اللّه:** شبه جمله زنهاری به معنای برحذر باش از خدا ‖ **صحبت:** ایهام:سخن، هم‌نشینی. (ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم / اللّه اللّه تو فراموش مکن عهد قدیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱).

۲. **بار جفا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** (عاشق) سست پیمانی که ستم و جور یار را تحمل نکند، ارزش عشق را نمی‌داند و در عاشقی صادق نیست.

۳. **مخَیر:** صاحب اختیار ‖ **فردوس:** در لغت به معنی باغ و بستان است و در اصطلاح قرآن، بهشت موعود است که اعتقاد به آن رکن معاد است. در قرآن، بهشت به اسامی و صفات گوناگون نامیده شده از جمله: جنات‌النعیم، جنات المأوی، جنة‌الخلد، دارالسلام، دارالقرار، دارالمتقین، الروضه، عدن و فردوس. (باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر و حور / با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۵) ابواسحق اطعمه در تضمین این بیت سروده: («گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی» / قلیه ما را و همه بورک و تُتماج شما را).

۴. **سر رفتن:** کنایه از، از بین رفتن ‖ **سربازپیچیدن:** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن ‖ **به سر بردن:** کنایه از به اتمام رسانیدن.

۵. **خنک:** از اصوات است به معنای خوشا، نیک و خرّم باد.

۶. سعدی در این مضمون آورده است: (عجب در آن نه که آفاق در تو حیران‌اند / تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷)؛ (گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من / تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (آیینه‌ای طلب کن، تا روی خود ببینی / وز حسن خود بمانَد. انگشت در دهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵)؛ (جرم بیگانه نباشدکه توخود صورت خویش / گر در آیینه ببینی برود دل ز برت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴).

۷. **سرِ زلف:** مجاز جزء به کل ‖ **زلف عروسان چمن:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عروسان چمن:** استعارهٔ مصرّحه از گل‌ها ‖ **دست رسیدن باد صبا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ • **معنی بیت:** باد صبا اگر به زلف تو دسترسی پیدا کند، دیگر توجهی به زلف گل‌های باغ (بنفشه‌ها) نخواهد کرد.

۸. **سرانگشت گزیدن:** کنایه از تعجب کردن و حیران شدن ‖ **انگشت تحیّر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **انگشت نما:** کنایه از مشهور .

۹. **آرزو می‌کندم:** آرزو دارم. حرف «م» ضمیر متصل مفعولی است. (حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین / گو در نظر آصف جمشید مکان باش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۸)؛ (چون کمان در بازو آرد سروقد سیمتن / آرزویم می‌کند کآماج باشم تیر را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۵) ‖ **شمع صفت:** صفت تشبیهی (هم‌چون شمع) ‖ **بی‌سر و پا:** در اینجا: عاجز و ناتوان، حیران • **معنی بیت:** آرزو دارم که مرا که عاشق حیران و ناتوانی بیش نیستم، همچون شمع در پیشگاهت بسوزند و نابود کنند.

۱۰. **کوته‌نظران:** کنایه از تنگ‌نظران و غافلان ‖ **ورق صورت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خوبان:** زیبارویان ‖ **خط:** به معنای موهای نورسته بر صورت است و دارای ایهام تناسب در معنی نوشته با ورق و قلم است ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **صنع:** آفرینش. (هر کسی را به تو این میل نباشد که مرا / کآفتابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۰).

۱۱. **نگران:** درحال نگاه کردن ‖ **خودپرستان...:** خودخواهان، هوا و هوس و خواهش‌های نفسانی را از مهر و محبّت حقیقی باز نمی‌شناسند.

۱۲. **من و سعدی:** آرایهٔ التفات ‖ **مهربانی:** عاشقی ‖ **مهرگیا:** یا مهرگیاه که با نام‌های مردم گیاه، اَسترنگ و یبروح در فرهنگ‌ها آمده، گیاهی است شبیه به دو انسان (زن و مرد) به هم پیچیده که در سرزمین چین به صورت نگونسار می‌روید و برای آن خواص پزشکی قائلند (یاحقی، ۱۳۶۹: ۴۰۸) • **معنی بیت:** عاشقی را از من بیاموز (چرا که عشق در وجود من ریشه دوانیده) و زمانی هم که بمیرم، از خاک من مهرگیاه را ـــ که مایهٔ عشق‌ورزی و مهربانی می‌شود ـ بجوی.

۱۳. **قُل لِصاحٍ تَرَکَ‌النّاسَ مِنَ الوَجدِ سُکاری:** به هوشیار بگو که از مردم کناره گرفتند، آنان که از شراب وجد سرمست‌اند. (ر.ک: کلیات سعدی، به‌کوشش مظاهر مصفا، ص ۳۷۷، روزنه، ۱۳۸۵).

۷ ـ ب

۱	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را
۲	باری به چشم احسان، در حال ما نظر کن	کز خوان پادشاهان، راحت بود گدا را
۳	سلطان که خشم گیرد، بر بندگان حضرت	حکمش رسد ولیکن، حدّی بود جفا را
۴	من بی‌تو زندگانی، خود را نمی‌پسندم	کآسایشی نباشد، بی‌دوستان بقا را
۵	چون‌تشنه جان سپردم،آنگه چه سود دارد	آب از دو چشم دادن، بر خاک من گیا را؟
۶	حال نیازمندی، در وصف می نیاید	آنگه که باز گردی، گوییم ماجرا را
۷	بازآ و جان شیرین، از من ستان به خدمت	دیگر چه برگ باشد، درویش بینوا را؟
۸	یا رب تو آشنا را، مهلت ده و سلامت	چندان که باز بیند، دیدار آشنا را
۹	نه ملک پادشا را، در چشم خوبرویان	وقعی‌ست ای برادر، نه زهد پارسا را
۱۰	ای کاش برفتادی، برقع ز روی لیلی	تا مدعی نماندی، مجنون مبتلا را
۱۱	سعدی! قلم به‌سختی، رفته‌ست و نیکبختی	پس هرچه پیشت آید، گردن بنه قضا را

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (بحر مضارع مثمن اخرب)

حافظ و همام در همین وزن و قافیه سروده‌اند: دل می‌رود ز دستم، صاحبدلان خدا را / دردا که راز پنهان، خواهد شد آشکارا • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۸ ؛ با آنک برشکستی چون زلف خویش ما را / گفتن ادب نباشد پیمان‌شکن نگارا • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۵۷.

*

۱. **مشتاقی:** آرزومندی.

۲. **احسان:** در لغت به معنای نیکویی کردن است و در اصطلاح صوفیان به سه معنای: نیکی کردن به جای بدی، پرستش و عبادت حق به گونه‌ای که او را ناظر بر اعمال و عبادت بدانند و مشاهده حضرت حق به نور بصیرت خاص و یقین آمده است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۲ ـ ۱، ۷۹) || **خوان:** سفره.

۳. **حضرت:** درگاه، پیشگاه || **حکم:** امر و فرمان || **حکمش رسد:** امر و فرمان او را سزد، «ش» ضمیر متصل مفعولی است • **معنی بیت:** پادشاهی که بر خدمتگزاران درگاهش خشم گیرد، حق دارد، اما ستم‌بر بندگان نیز حدّ و اندازه‌ای دارد.

۴. **خود را:** برای خود || **بقا:** در اینجا: عمر.

۵. * **یغمایی** به جای واژهٔ «**دارد**» واژهٔ «**داری**» را به کار برده که از نظر معنایی و دستوری صحیح نیست.

۶. **ماجرا** ← غزل ۲ بیت ۸.

۷. **خدمت:** هدیه، ارمغان و پیشکش || **برگ:** توشه و توان • **معنی بیت:** (ای محبوب من) بازگرد و جان عزیز مرا به عنوان‌هدیه از من بپذیر: تهی‌دست بینوایی چون من بیش از این چیزی برای پیشکشی ندارد.

۸. **آشنا** (نخست: عاشق، دوم: معشوق): جناس تام || **دیدار:** چهره. (کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز / باشد که باز بینیم دیدار آشنا را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۸).

۹. **خوبرویان:** زیبارویان || **وقع:** اعتبار، قدر و منزلت || **زهد:** زهد در لغت به معنای پرهیز و در اصطلاح صوفیان «زهد آن است که دست از ملک خالی داری و دل از تتبع». بدین معنی که فقط دست از دنیا کشیدن و ترک آن زهد نیست، بلکه باید دل را نیز به کلی از دنیا برکند و محبّت و دوستی آن را به کلی از دل خارج نمود و «زاهد آن بود که به آنچه از دنیاست، باید شاد نشود و بدان‌چه از او فوت شود، اندوهگین نگردد». خواجه عبدالله‌انصاری زاهدان را به سه دسته تقسیم کرده است: اوّل زاهدی که ترک دنیا کند، دوم آن که ترک دنیا و خلق کند و سوم زاهدی که ترک دنیا و خلق و خود نماید. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۱۸۸) || **پارسا:** عابد و پرهیزگار • **معنی بیت:** ای برادر! نه عظمت و شکوه قلمرو پادشاهی در نظر زیبارویان اهمیّت و اعتباری دارد و نه پارسایی پرهیزکاران.

۱۰. **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ || **لیلی و مجنون:** لیلی دختر سعد از قبیله بنی عامر و معشوق قیس بن عامر (مجنون) یکی از افراد قبیله خود بود و چون پدرش با عشق آنان مخالف بود، او را به همسری ابن‌السلام درآورد و به این دلیل کار قیس به جنون انجامید و به مجنون معروف شد. سرانجام نیز لیلی در وفای مجنون و مجنون در عشق لیلی درگذشت. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۵۰۸) • **معنی بیت:** ای کاش نقاب و روبنده از چهره لیلی کنار می‌رفت (و زیبایی‌اش آشکار می‌شد) تا سرزنش کنندگان با دیدن لیلی، دیگر مجنون عاشق را سرزنش نمی‌کردند.

۱۱. **قلم:** کنایه از سرنوشت و مشیّت؛ اشاره به حدیث: «جَفَّ القلم بما هو کائن». (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۱۴۹) قلم، بودنی‌ها را نوشت و خشک شد || **گردن نهادن:** کنایه از تسلیم شدن || **قضا:** سرنوشت و حکم خداوندی • بیت اشاره به باور سعدی مبنی بر جبرگرایی دارد. سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌کند؛ چنان‌که در این ابیات آمده: (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست / بل چو قضا آید اختیار نماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی / که شرط نیست که با زورمند بستیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / نفس ما قربان توست و رخت ما یغمای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا / دهی و گر ندهی بودنی بخواهد بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲)؛ (ظاهر آن است که با سابقه حکم ازل / جهد سودی نکند تن به قضا در دادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (قضای کن فیکون است حکم بار خدای / بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲). شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق اختیار خویش را به معشوق می سپارد و بر آن باور است که هر آن‌چه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۸ ـ ط

۱	ز انـدازه بیـرون تشـنه‌ام سـاقی بیـار آن آب را	اوّل مـرا سـیراب کـن، وآنگـه بـده اصـحاب را
۲	من‌نیزچشم ازخواب‌خوش‌برمی‌نکردم‌پیش ازاین	روزفـراق دوستان،شـب‌خـوش‌بگفـتم‌خـواب را
۳	هر پارسا را کان صـنم در پـیش مسـجد بگـذرد	چشمش بر ابـرو افکنـد، باطـل کنـد محـراب را
۴	من صید وحشـی نیسـتم در بنـد جـان خویشـتن	گـر وی بـه تیـرم مـی‌زنـد، اِسـتاده‌ام نُشّـاب را
۵	مقدار یـار همـنفس چـون مـن ندانـد هـیچ‌کـس	ماهی که بر خشک اوفتـد، قیمـت بدانـد آب را
۶	وقتـی در آبـی تـا میـان دسـتیّ و پـایی مـی‌زدم	اکنـون همـان پنداشـتم دریـای بـی‌پایـاب را
۷	امـروز حـالا غرقـه‌ام تـا بـا کنـاری اوفـتم	آنگـه حکایـت گویمـت دردِ دل غرقـاب را
۸	گـر بـی‌وفـایی کردمـی، یرغـو بـه قـاآن بردمـی	کان کافر اعدا می‌کشد، وین سـنگدل احباب را
۹	فریـاد مـی‌دارد رقیـب از دسـت مشـتاقان او	آواز مطـرب در سـرا زحمـت بـود بـوّاب را
۱۰	سعدی چو جورش می‌بری، نزدیک او دیگر مرو	ای بی‌بصـر مـن مـی‌روم؟ او مـی‌کشـد قلّـاب را

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمن سالم)

*

۱. **آب:** استعاره از باده و شراب ‖ **اصحاب:** یاران و دوستان.

۲. **چشم برکردن:** چشم باز کردن ‖ **روز:** ایهام تضاد در معنای شب ‖ **شب خـوش گفـتن:** کنایـه از بـدرود. (شب خوش مکنم که نیست دلکش / بی تو شب ما و آنگهی خوش؟ • *لیلی و مجنون* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۱۴) • **معنی بیت:** پیش از عاشق شدنم، چشم از خواب خوش باز نمی‌کردم و بیدار نمی‌ماندم، اما (پس از عاشق شدن) در جـدایی از معشـوق خویش با خوابیدن و آسودن بدرود کردم.

۳. **پارسا** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **صنم:** بت، استعارهٔ مصرّحه از نکوروی ‖ **محراب:** مجاز حال و محل از نماز. (تـو کـافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم / که محرابم بگرداند، خم آن دلستان ابرو • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۸).
* در نسخهٔ **یغمایی و یوسفی** به جای «**مسجد**» واژهٔ «**خاطر**» به کار رفته است: (هر پارسا را کان صنم در پیش خاطر بگذرد / چشمش بر ابرو افکند، باطل کند محراب را) اگر چه مراعات‌النظیر میان کلمات: محراب، پارسا و مسجد در نسخهٔ فروغی نوعی تناسب زیبا را در کل بیت ایجاد می‌کند، اما «**در پیش خاطر**». زیبایی معناشناختی و عدم تعلـق به نقطه‌ای، جایی و مکانی معلوم چون مسجد و کلیت بخشیدن به موضوع را در بردارد. چنان که این امر موجب می‌شود که یاد محبوب پیوسته و در همه‌جا، موجب غفلت پارسا شود.

۴. **نُشّاب:** تیر • **معنی بیت:** من همچون شکار رمنده و وحشی نیستم که در اندیشهٔ حفظ جان خود باشم. اگر معشوق (صیاد من) بخواهد مرا با تیر بزند، من می‌ایستم و نمی‌گریزم.

۵. **مقدار:** ارزش و بها || **هم‌نفس:** موافق، همراه • مصرع دوم تمثیل برای مصرع نخست.

۶. **میان:** کمر || **بی‌پایاب:** گود و عمیق || **پنداشتم:** فعل ماضی که به جای مضارع «پندارم» برای تأکید به کار رفته است || **همان:** اشاره به آب اندکی دارد که تا میان شاعر را دربرگرفته • **معنی بیت:** روزگاری در آبی که عمقش تا کمرگاه من می‌رسید، شنا می‌کردم و اکنون نیز این دریای بزرگ و عمیق (عشق) را همان آب اندک پنداشتم و بر آن شدم که در این آب شنا کنم (اما این گونه نبود). || (چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود / ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۴)؛ (گفتم از ورطهٔ عشقت به صبوری به درآیم / باز می‌بینم و دریا نه پدید است کرانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳).

۷. **غرقه:** در آب فرورفته، غرق‌شده || **با:** در معنای به || **کنار:** ساحل دریا || **غرقاب:** غرق در آب عمیق.

۸. **یرغو:** دادخواهی و تظلّم || **قاآن:** لقب پادشاه چین و ترکستان از نسل اوگتای قاآن پسر چنگیزخان || **اعدا:** ج عدو؛ دشمنان || **احباب:** ج حبیب؛ دوستان، یاران • **معنی بیت:** اگر من بی‌وفا بودم (یا: اگر می‌توانستم بی‌وفایی کنم) شکایت و تظلم و دادخواهی خود را از دست تو به سلطان می‌بردم (و می‌گفتم) که کافر دشمنان خود را می‌کشد، اما این معشوق نامهربان، دوستان خود را می‌کشد.

۹. **رقیب:** نگهبان || **مطرب:** به نشاط درآورنده، رامشگر، خنیاگر || **بوّاب:** دربان و نگهبان • **معنی بیت:** نگهبان از کثرت عاشقانی که به دیدار معشوق می‌آیند، به فریاد و ناله آمده است؛آواز رامشگران در خانه نیز موجب دردسر و زحمت دربان است (چرا که باید مانع از ورود اغیار به خانه شود).

۱۰. **جوربردن:** ستم کشیدن. (بگفت: ای پسر تلخی مردنم / به از جور روی ترش بردنم • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۳۵)؛ (سخت است پس از جاه، تحکّم بردن / خو کرده به ناز، جور مردم بردن • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۵۴) || **بی بصر:** نابینا و ناآگاه || **قلّاب:** حلقه آهنی و نوک تیز که با ریسمانی بلند به چوبی متصل است و برای ماهیگیری به کار می‌رود. (نه به خود می‌رود گرفتهٔ عشق / دیگری می‌برد به قلابش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۸) • **معنی بیت:** (ملامتگر به سعدی می‌گوید که:) ای سعدی چون یار بر تو ستم می‌کند، دیگر از او دوری کن. (سعدی پاسخ می‌دهد): ای کوردل فکر می‌کنی که من خود به نزد او می‌روم؟ او همانند ماهیگیری است که مرا هم‌چون ماهیِ گرفتارِ قلّاب، به سوی خود می‌کشد.

۹ ـ ب

۱	گـر مـاه مـن برافکنـد از رخ نقـاب را	برقـع فروهلـد بـه جمـال، آفتـاب را
۲	گـویی دو چشـم جـادوی عابـد فریـب او	بـر چشـم مـن بـه سِـحر ببسـتند خـواب را
۳	اوّل نظـر ز دسـت بـرفتم عنـان عقـل	و آن را که عقل رفت، چه داند صـواب را؟
۴	گفـتم مگـر بـه وصـل رهـایی بـود ز عشـق	بی حاصل اسـت خـوردن مستسـقی آب را
۵	دعوی درست نیست گـر از دسـت نـازنین	چـون شـربتِ شـکر نخـوری زهـر نـاب را
۶	عشق آدمیّت است، گر این ذوق درتو نیست	همشـرکتی بـه خـوردن و خفـتن دواب را
۷	آتـش بیـار و خـرمن آزادگـان بسـوز	تـا پادشـه خـراج نخواهـد خـراب را
۸	قوم از شراب مست و ز منظـور بـیﻧصـیب	من مست از او چنان که نخـواهم شـراب را
۹	سعدی نگفتمت کـه مـرو در کمنـد عشـق؟	تیـر نظـر بیفکنَـد افراسـیاب را

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **ماه:** استعاره از معشوق زیباروی || **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ || **فروهلد:** فروآویزد • **معنی بیت:** اگر زیبـاروی مـن از چهرهٔ خویش نقاب بردارد، زیبایی‌اش، زیبایی آفتاب را خواهد پوشاند.

۲. **جادو:** افسونگر، ساحر || **سِحْر:** افسون و جادو || **بر چشم به سِحْر خواب بستن:** کنایه از خواب از چشم ربـودن با مکر.

۳. **عنان:** افسار، زمام || **ز دست رفتن عنان عقل:** کنایه از مدهوش شـدن || **عنان عقل**: اسـتعارهٔ مکنیّـه || **صـواب**: راست، درست، مصلحت.

۴. **مستسقی**: نعت فاعلی از استسقاء به معنای آب‌خواه و آب‌جـو، گرفتـار بیمـاری استسـقاء کـه هرچـه آب نوشـد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌شود. (سایر است این مثل که مستسقی / نکند رودِ دجله سیرابش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۸)؛ (چـو دیده به دیدار کردی دلیر / نگردد چو مستسقی از دجله سیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۱۸)؛ (گفت: من مستسقی‌ام، آبم کَشد / گرچه می‌دانم که هم آبم کُشد • مولوی، ۱۳۸۲: ۵۰۷) • **معنی بیت:** به خود می‌گفتم که با وصال یـار از آتـش عشـق و اشتیاق او رهایی می‌یابم، اما دانستم که این شور همانند عطش بیمار استسقاء به آب، همچنان باقی می‌ماند.

۵. **دعوی:** ادعا || **شربت** ← غزل ۱ بیت ۷ || **زهر ناب:** سَم خالص• **معنی بیت:** اگر از دست محبوب نازنین سمّ خالص را چون شربت قند ننوشی، عاشقی صادق نیستی (طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق / به قول مفتی عشقش درست نیست نماز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۹)؛ (تنم فرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی / وگر جانم دریغ آید نه مشتاقم، که کذّابم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۵).

۶. **عشق آدمیّت است:** انسانیت، مهرورزی و عشق‌ورزی است || **دواب:** ج دابه؛ چارپایان سواری و بارکش.

۷. **خرمن سوختن:** کنایه از بیچاره و مفلس کردن، سوختن هستی مجازی برای رسیدن به هستی حقیقی. (آورده‌اند صحبت خوبان که آتش است / بر من به نیم جو که بسوزند خرمَنم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۳) || **خراج:** آن‌چه که پادشاه و حاکم از رعایا گیرند، مالیات. (عاشقان را هر نفس سوزیدنی‌ست / بر دهِ ویران خراج و عشر نیست • مولوی، ۱۳۸۲: ۲۵۰)؛ (در کرم آویز و رها کن لجاج / از ده ویران که ستاند خراج؟ • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۱۴۱) || **خراب:** ویرانه، خرابه • **معنی بیت:** با آتش عشق خود، هستی انسان‌های آزاده را بر باد بده تا سلطان از ویرانه سرایِ دل، طلب باج نکند.

۸. **منظور:** مجاز از معشوق ||(قدح چون دور ما باشد به هشیاران مجلس ده / مرا بگذار تا حیران بماند چشم در ساقی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۹)؛ (نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول / معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵)؛ (ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می / من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶)؛ (هرچه کوته‌نظرانند بر ایشان پیمای / که حریفان ز مُل و من ز تأمّل مستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶)؛ (فأسکَرَ القومَ دَورُ کأس / و کان سُکری مِن المُدیر / قوم را باده مست کرد، در حالی که مستی من از باده‌پیماست).

۹. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **تیرِ نظر:** اضافهٔ تشبیهی || **افراسیاب:** در لغت به معنای هراسناک است. افراسیاب فرزند پشنگ، شاه توران بود که پیوسته با پادشاهان ایران جنگ و جدال داشت و در اغلب این جنگ‌ها،رستم، پهلوان ایرانی، بر او پیروز می‌شد. سرانجام نیز به دست نوه خود، کیخسرو، کشته شد. مراد سعدی از افراسیاب در این بیت؛ اشاره به پهلوانی،دلاوری و جنگجویی وی است || **تیر نظر بیفکنَد افراسیاب را:** تیر نگاه معشوق حتی پهلوان و دلاوری چون افراسیاب را نیز از پای درمی‌آورد.

۱۰ ـ ب، ق

۱	با جوانی سرخوش‌است‌این پیر بی‌تدبیر را	جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را
۲	من که با مویی به قوّت برنیایم ای عجب	با یکی افتاده‌ام کاو بگسلد زنجیر را
۳	چون کمان در بازو آرد سرو قد سیمتن	آرزویم می‌کند کآماج باشم تیر را
۴	می‌رود تا در کمند افتد به پای خویشتن	گربرآن‌دست‌وکمان‌چشم‌اوفتد نخجیر را
۵	کس ندیده‌ست آدمیزاد ازتو شیرین‌ترسخن	شکّر از پستان مادر خورده‌ای یا شیر را؟
۶	روز بازار جوانی پنج روزی بیش نیست	نقد را باش ای پسر کآفت بود تأخیر را
۷	ای که گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز	هرچه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را
۸	زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار	پرده از سر برگرفتیم آن همه تزویر را
۹	سعدیا در پای جانان گر به خدمت سر نهی	همچنان عذرت بباید خواستن تقصیر را

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمن محذوف)

*

۱. **سرخوش:** شادمان و خوشحال. (قدحی سرکش و سرخوش به تماشا بخرام / تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۲) **بی‌تدبیر:** بی‌تأمّل و تفکر ‖ **پنجه کردن:** کنایه از ستیزه و مبارزه کردن.

۲. **با چیزی برآمدن:** کنایه از برابری و غلبه کردن ‖ **با یکی افتادن:** در بند عشق کسی گرفتار شدن.

۳. **کمان در بازو آوردن:** آماده کردن کمان برای تیراندازی ‖ **سرو قد سیمتن:** صفت تشبیهی، استعاره از معشوق بلندقامت و سپیداندام ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **آرزویم می‌کند:** این آرزو مرا برمی‌انگیزد: حرف «م» ضمیر متصل مفعولی است. (که سرا پای بسوزند منِ بی‌سر و پا را / آرزو می‌کندم شمع صفت پیش وجودت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳)؛ (یاشبی روز کنی چون من و روزی به شب آری / آرزو می‌کندم با تو شبی بودن و روزی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۲) ‖ **آماج:** نشانه و هدف ‖ **آرزو می‌کندم...:** آرزو می‌کنم که ای کاش هدف تیرِ وی باشم.

۴. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **نخجیر:** شکار و صید • **معنی بیت:** اگر چشمِ شکار به دست و کمان معشوق بیفتد، خود با پای خود برای به دام افتادن به نزد او می‌رود.

۶. **روز بازار:** کنایه از روزگار رونق ‖ **روز بازار جوانی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نقد:** حال، حاضر ‖ (وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی / حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۷)؛ (قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند / بس خجالت که از این حاصلِ اوقات بریم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۱) اشاره به ضرب المثل: فی التأخیر آفات (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۵).

۷. **دیده دوختن:** کنایه از چشم پوشیدن وصرف‌نظر کردن ‖ **بت‌رویان:** کنایه از زیبارویان.

۸. **پرده از سر برگرفتن:** کنایه از آشکار کردن.

۹. **خدمت:** بندگی، پیشکش و تحفه ‖ **سر در پای جانان نهادن:** کنایه از تسلیم و جانبازی ‖ **تقصیر:** سستی و کوتاهی کردن در کار. (برخیز تا به عهد امانت وفا کنیم / تقصیرهای رفته به خدمت قضا کنیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۱) • **معنی بیت:** سعدی اگر جان خود را پیشکش قدم معشوق کنی، باز هم باید عذرخواه باشی، چرا که پیشکشی درخور معشوق نیاورده‌ای.

۱۱ـ ط

۱	**وقتِ طرب خوش یافتم آن دلبر طنّاز را**	**ساقی‌بیار آن‌جام‌می، مطرب‌بزن‌آن ساز را**
۲	**امشب‌که‌بزم‌عارفان‌ازشمع‌رویت‌روشن‌است**	**آهسته تا نَبْوَد خبر رندان شاهدباز را**
۳	**دوش‌ای‌پسرمی‌خورده‌ای، چشمت‌گواهی‌می‌دهد**	**باری حریفی جو که او مستور دارد راز را**
۴	**روی خوش و آواز خوش، دارند هریک لذّتی**	**بنگر که لذّت چون بُوَد محبوب خوش‌آواز را**
۵	**چشمان تُرک و ابروان، جان را به ناوک می‌زنند**	**یارب که داده‌ست‌این‌کمان،آن‌تُرک‌تیرانداز را**
۶	**شور غم عشقش چنین حیف‌است پنهان داشتن**	**در گوش نی رمزی بگو تا برکشد آواز را**
۷	**شیراز پر غوغا شده‌ست از فتنهٔ چشم خوشت**	**ترسم‌که آشوب خوشت بر هم زند شیراز را**
۸	**من مرغکی پر بسته‌ام، ز آن در قفس بنشسته‌ام**	**گر زآن که بشکستی قفس، بنمودمی پرواز را**
۹	**سعدی تو مرغ زیرکی، خوبت به دام آورده‌ام**	**مشکل به دست آرد کسی مانند تو شهباز را**

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمن سالم)

*

۱. **طرب:** شادمانی، نشاط، سرور || **خوش یافتم ...:** ایهام دارد به: آن دلبر را خوش و خرّم یافتم، **و یا:** آن دلبر را خوب به چنگ آوردم || **طناز:** نازکننده وخوش‌خرام || **بزن:** بنواز.

۲. **بزم:** مجلس عیش و عشرت و مهمانی || **شمع روی:** اضافهٔ تشبیهی || **رند:** رند ابتدا به مردمان بی‌سر و پا و اوباش اطلاق می‌شده، چنان‌که در شعر سنایی نیز آمده: (بر سر من گماشت رندی چند / همچو او ناکس و ذمیم شِیَم • سنایی، ۱۳۸۵: ۲۱۰) اما پس از آن، نخست‌بار هم در شعر سنایی واژهٔ رند، قدر می‌یابد: (هرچه اسباب است آتش درزن و خرّم‌نشین / رندی و ناداشتی به‌روز رستاخیز را • سنایی، ۱۳۸۵: ۳۴۸)؛ (خیز و بتا راه خرابات گیر / مذهب قلّاشی و طامات گیر • مذهب رندان و گدایان دهر / صحبت اصحاب خرابات گیر • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵) و پس از آن شخصیت چند بعدی و متناقض نمای رند که مظهر لاابالیگری و بی‌باکی و در عین حال زیرکی است، آشکار می‌شود: (رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین / نه کفر، نه اسلام و نه دنیا و نه دین • نه حق، نه حقیقت، نه شریعت، نه یقین / اندر دو جهان که را بود زهرهٔ این • خیام، ۱۳۷۱: ۷۸) رند عطّار هم همانند رند سنایی و حافظ، قلّاش و قلندر و لاابالی و دردنوش است: (من این رندان مفلس را همه عاشق همی بینم / شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمایید • *دیوان عطّار*، ۱۳۶۲: ۳۱۳) رند سعدی هم مانند رند سنایی و عطّار و حافظ، مست و دردی‌آشام و نافرزانه و عاشق‌پیشه و شاهدباز و مخالف با زهد و زاهد و نام و ننگ است. (خرّمشاهی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۴۰۳). (ساقیا می ده که ما دردی‌کش میخانه‌ایم / با خرابات آشناییم، از خرد بیگانه‌ایم • گرچه قومی را صلاح و نیکنامی ظاهر است / ما به قلّاشی و رندی

در جهان افسانه‌ایم • خلق می‌گویند جاه و فضل در فرزانگی‌ست • گو مباش اینها که ما رندان نافرزانه‌ایم * سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۹)؛ (من این رندان و مستان دوست دارم / خلاف پارسایان و خطیبان • نشستم با جوانمردان اوباش • بشستم هرچه خواندم بر ادیبان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۸) (خُرّمشاهی، ۱۳۷۱: ج ۱، ۴۰۳) || **شاهدباز:** در اینجا کنایه از معشوق‌باز است • **معنی بیت:** امشب که زیبایی چهره‌ات چون شمع به مجلس عارفان روشنایی بخشیده است،آرام باش تا بی‌باکان شاهدباز از حضورت آگاهی نیابند.

۳. **دوش:** دیشب، ایهام تناسب با چشم (در معنای کتف که مورد نظر نیست) || **چشم** (به قرینه گواهی دادن): استعارهٔ مکنیّه || **حریف:** هم‌پیاله || **مستور:** پوشیده و پنهان • **معنی بیت:** ای پسر! خماری چشمانت گواه بر آن است که دیشب باده نوشیده‌ای، اگر قصد باده‌نوشی داری، هم‌پیاله‌ای را بجوی که رازت را آشکار نکند (نه چشمانت که رازت را آشکار می‌کند).

۴. **لذت چون بود محبوب خوش‌آواز را:** حرف «را» فکّ اضافه است؛ لذت (دیدار) محبوب خوش‌آواز چگونه است.

۵. **تُرک:** کنایه از محبوب زیبا || **ناوک:** تیر کوچک، استعارهٔ مصرّحه از مژه || **کمان:** استعارهٔ مصرّحه از ابرو.

۶. **گوش نی:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** غوغا و شوری که از اندوه عشق او در دل ما برپاست، حیف است که پنهان ماند. اندکی از این شور و غوغا را در گوش نی زمزمه کن تا نی آواز سر دهد.

۷. **فتنه:** آشوب || **چشم خوش:** چشم زیبا || **ترسم:** یقین دارم. (ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی / کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۹۰۱) || **آشوب خوش:** پارادوکس || **شیراز:** آرایه تکرار.

۸. **من چون مرغ پر بسته:** تشبیه || **بنمودمی:** آشکار می‌ساختم • **معنی بیت:** من چون پرندهٔ ناتوان و پر و بال شکسته‌ای هستم و به همین جهت نیز در قفس نشسته‌ام، اگر این قفس می‌شکست، آن‌گاه نشان می‌دادم که چگونه باید پرواز کرد || (پر و بال ما شکستند و در قفس گشودند / چه رها، چه بسته مرغی که پرش‌شکسته باشد).

۹. **سعدی تو مرغ زیرکی:** تشبیه || **شهباز:** باز سپید و بزرگ، استعارهٔ مصرّحه از جان آدمی || (چه‌خوش‌صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را / که‌کس‌مرغان‌وحشی را ازاین‌خوش‌تر نمی‌گیرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵).

۱۲ ـ ط

۱	دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را	تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را
۲	شب همه شب انتظار صبح‌رویی می‌رود	کان‌صباحت نیست این‌صبح‌جهان‌افروز را
۳	وه که گر من باز بینم چهر مهرافزای او	تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
۴	گر من از سنگ ملامت روی برپیچم، زنم	جان سپر کردند مردان ناوک دلدوز را
۵	کامجویان‌را ز ناکامی‌چشیدن‌چاره نیست	بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
۶	عاقلان خوشه‌چین از سرّ لیلی غافلند	این کرامت‌نیست‌جزمجنون خرمن سوز را
۷	عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی‌ست	کآن نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را
۸	دیگری را در کمند آور که ما خود بنده‌ایم	ریسمان‌درپای حاجت نیست‌دست‌آموز را
۹	سعدیادی‌رفت‌وفرداهمچنان موجودنیست	در میان این و آن فرصت شمار امروز را

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمن محذوف)

سنایی در این وزن و قافیه سروده: باز تابی در ده آن زلفین عالم سوز را / باز آبی برزن آن روی جهان افروز را • سنایی، ۱۳۸۵: ۳۴۶.

*

۱. **دلسوز:** صفت فاعلی مرکّب مرخّم ॥ **گذراندن:** سپری کردن ॥ **تا به هر نوعی...:** تا به هر گونهٔ ممکن، روزگار جدایی را سپری کنم.

۲. **صبح روی:** صفت تشبیهی؛ کنایه از محبوب سفید چهره و زیباروی ॥ **صباحت:** خوب‌رویی، زیبایی ॥ (باران چون ستاره‌ام از دیدگان بریخت / رویی که صبح خیره شود در صباحتش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۸).

۳. **وه:** از اصوات تحسین و شگفتی است به معنای خوشا و خرّما ॥ **طالع:** در نجوم درجه‌ای از منطقةالبروج است که در وقتی معیّن بر اُفق شرقی در حال طلوع است. اگر آن زمان هنگام تولد شخصی باشد، آن را طالع آن شخص گویند و اگر در اوّل سال شمسی باشد، آن را طالع سال گویند. (مصفی، ۱۳۸۱: ۴۸۶)، کنایه از بخت، اقبال و شانس ॥ (وه که گر من باز بینم روی یار خویش را / تا قیامت شکر گویم کردگار خویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۶).

۴. **سنگ ملامت:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **روی برپیچیدن:** کنایه از روی برگرداندن و صرف‌نظر کردن ॥ **جان سپر کردن:** کنایه از جان‌بازی ॥ **ناوک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ ॥ **دلدوز:** دلخراش (هان ای نهاده تیر جفا بر کمان حکم / اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۳۴)؛ (به مردمی که دل دردمند حافظ را / مزن به ناوک دلدوز مردم‌افکن چشم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۶) • **معنی بیت:** اگر من به خاطر سرزنش دیگران از عشق خویش دست بردارم، ناجوانمرد هستم؛ چرا که جوانمردانِ (در وادی عشق) در برابر تیرهای دلخراش، جان خود را سپر کردند.

۵. بیت دارای **تشبیه مرکّب تمثیلی** است.

۶. **خوشه‌چین:** ریزه‌خوار. در اینجا؛ محتاط و آینده‌نگر. (ما خوشه‌چین خرمن اصحاب دولتیم / باری نگـه کـن ای کـه خداوند خرمنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)؛ (ای پادشاه سایه ز درویش وامگیر / ناچارخوشه‌چین بود آنجا که خرمن است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۰) ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل۷ بیت ۱۰ ‖ **خرمن‌سوز:** کنایه از هستی بر باد داده و بیچاره • **معنـی بیت:** عاقلان ریزه‌خوار و محتاط از اسراری که در وجود لیلی (معشوق) است، بی‌خبرند. این بزرگی تنها نصیب مجنون (عاشق پاکباز) می‌شود که از هستی خود چشم می‌پوشد.

۷. **دین و دنیا باز:** کنایه از آن که هر دو جهان را باخته ‖ **جاه:** مقام، منزلت • **معنی بیت:** عاشـقانی کـه دیـن و دنیـای خویش را در راه عشق و معشوق خود باخته‌اند، دارای خصوصیاتی هستند که زاهدان ثروت‌جو و منزلـت‌خـواه از آن بی‌خبرند.

۸. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴، استعارهٔ مصرّحه از دام عشق • **معنی بیت:** من همانند پرنده‌ای دست‌آموز هستم که از پـیش تو به جای دیگر نمی‌روم، بنابراین بند و ریسمان را به پای دیگری ببند که من خود گرفتار توام.

۹. **اشاره به حدیثی از حضرت رسول(ع):** مامضی یومک فائت و آتیه متهم و وقتک مغتنم. فبادر فیه فرصة الامکـان و اِیّاکَ بِاَنْ تَثِق بالزمان (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۱)؛ (ما مضی فات و المؤمل غیب / و لک الساعه التی أنت فیها / آن‌چه کـه گذشته، اَز میان رفته و آن‌چه بدان امید است، پنهان است و برای تو زمانی باقی مانده که در آن هستی)؛ (مافاتَ مَضی وَ ما سَیَأتِیکَ فَأین / قُم فَاغتَنِم الفُرصَة بَینَ العَدَمَین / آن‌چه از دست رفته، گذشته است و آن‌چه برای تو خواهـد آمـد کجاست؟برخیز و وقت را میانِ دو عدم غنیمت شمار)؛ (دی رفت و به انتظار فردا منشین / دریاب که حاصل حیـات امروز است • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۷).

۱۳ ـ ط

۱	وه که گر من باز بینم روی یار خویش را	تا قیامت شکر گویم کردگار خویش را
۲	یار بار افتاده را در کاروان بگذاشتند	بی‌وفا یاران که بربستند بار خویش را
۳	مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق	دوستان ما بیازردند یار خویش را
۴	همچنان امّید می‌دارم که بعد از داغ هجر	مرهمی بر دل نهد امّیدوار خویش را
۵	رای رای توست؛خواهی‌جنگ‌وخواهی آشتی	ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
۶	هر که را در خاک غربت پای در گِل ماند، ماند	گو دگردرخواب‌خوش‌بینی‌دیارخویش را
۷	عافیت خواهی، نظر در منظر خوبان مکن	ور کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را
۸	گبر و ترسا و مسلمان، هرکسی در دین خویش	قبله‌ای دارند و ما زیبا نگار خویش را
۹	خاک پایش خواستم شد، باز گفتم زینهار	من بر آن دامن نمی‌خواهم غبار خویش را
۱۰	دوش حورازاده‌ای دیدم که پنهان از رقیب	در میان یاوران می‌گفت یار خویش را
۱۱	گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی	ور مرا خواهی، رها کن اختیار خویش را
۱۲	درد دل پوشیده مانی تا جگر پرخون شود	بهْ که با دشمن نمایی حال زار خویش را
۱۳	گر هزارت غم بود با کس نگویی زینهار	ای برادر تا نبینی غمگسار خویش را
۱۴	ای سهی سرو روان آخر نگاهی باز کن	تا به خدمت عرضه دارم افتقار خویش را
۱۵	دوستان گویند: سعدی دل چرا دادی به عشق	تا میان خلق کم کردی وقار خویش را؟
۱۶	ما صلاح خویشتن در بینوایی دیده‌ایم	هرکسی گو مصلحت بینند کار خویش را

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمن محذوف)

*

۱. مصرع اوّل این غزل در غزل ۵۹ بیت ۸ تکرار شده است: (وه که گر من باز بینم روی یار خویش را / مرده‌ای بینی که با دنیا دگر بار آمده‌ست) و در غزل ۱۲ بیت ۳ نیز به صورت زیر تکرار شده: (وه که گر من باز بینم چهر مهرافزای او / تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را) || **قیامت:** برانگیخته شدن پس از مرگ، رستاخیز.

۲. **بار افتاده:** صفت مرکّب، آن که بارش از حیوان بارکش بیفتد، کنایه از وامانده از راه || **بگذاشتند:** رها کردند || **بار خویش بربستن:** کنایه از به سفر رفتن • **معنی بیت:** دوستان بی‌وفا یار ناتوان و درماندهٔ همسفر خویش را تنها گذاشتند و خود به سفر رفتند.

۳. **خاطر نگه داشتن:** حفظ کردن، مراقبت کردن || **خویش:** ایهام تناسب در معنای آشنا || **مردم بیگانه را...:** مردم دل غریبه‌ها را نمی‌شکنند.

۴. **داغ هجر:** اضافهٔ تشبیهی، افسوس و حسرت جدایی ‖ **مرهم:** دارویی که بر جراحت و زخم می‌گذارند.

۵. **رای:** تدبیر و اندیشه ‖ **قلم در سر کشیدن:** کنایه از خط بطلان کشیدن، محو و باطل ساختن. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (قلم در سر حرف افلاک کش / خط اندر خط خطهٔ خاک کش • خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۲۱۹).

۶. **پای در گِل ماندن:** کنایه از گرفتار و اسیر شدن، سرگشته و حیران شدن. (دلش خون شد و راز در دل بماند / ولی پایش از گریه در گِل بماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۱) ‖ **به خواب خوش دیدن:** کنایه از محال بودن امری.

۷. **عافیت:** آرامش و سلامت ‖ **منظر:** روی، چهره و دیدار ‖ **خوبان:** زیبارویان ‖ **بدرود:** وداع، واگذاشتن و دست برداشتن.

۸. **گبر:** مغ، آتش‌پرست، در ایران اسلامی به زرتشتیان اطلاق می‌شده و دین زرتشت را دین «گبرکی» می‌گفتند. گاهی نیز به معنای کافر و مشرک آمده، زیرا در نگاه مسلمانان، دوگانه‌پرست بوده‌اند ‖ **ترسا:** مسیحی ‖ محی الدین عربی در *ترجمان الاشواق*، این مضمون را آورده: (اَدینُ بدین الحُبّ انّی / وَجَّهَت، فالحُبُّ دینی و ایمانی/ من به دین عشق گرویده‌ام و به هرکجا مرکب عشق روی آورد، من نیز بدان سو می‌شتابم که عشق دین و ایمان من است).

۹. **خاک پای کسی شدن:** کنایه از تواضع و فروتنی کردن ‖ **خواستم شد:** مصدر مرخَّم در معنای عزم و اراده کردن ‖ **زینهار:** از اصوات تنبیه و تأکید است به معنای آگاه باش، بر حذر باش ‖ **غبار:** در اینجا؛ اندوه و ملال.

۱۰. **حورا:** اسم مرکّب، زن سیه‌چشم سپیداندام ‖ **حورزاده:** کنایه از زیباروی بهشتی است ‖ **رقیب:** نگهبان.

۱۱. غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق، زیرا که در اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را و در راه اختیار عاشق وصال را، هیچ از نظر معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست» (غزالی، ص ۳۵). (طَلَبنا رضاهُ بتَرکِ الّذی / رَضینا لَهُ فَتَرَکْنَا السُّجودا • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۹۴/ ما با ترکِ آن‌چه بدان خشنود بودیم، خشنودیِ او را جستیم، از این رو ترکِ سجود گفتیم).

۱۲. **پوشیده مانی:** پوشیده و پنهان بگذاری ‖ **جگر پر خون شدن:** کنایه از مشقت و سختی بردن • **معنی بیت:** اگر اندوهت را در دل پنهان کنی به گونه‌ای که جگرت پرخون شود و سختی بسیاری تحمل کنی، بهتر از آن است که حال پریشان خود را بر دشمن آشکار کنی ‖ (خون شد جگرم ز غصهٔ خویش مرا / وز بیم رهی که هست در پیش مرا • *مختارنامه* عطّار، ۱۳۸۶: ۱۴۵)؛ (دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی / باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۶).

۱۳. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ ‖ **غمگسار:** آن‌که غم و اندوه را برطرف کند، کنایه از مونس و همدم، و نیز محبوب. (آن مونس غمگسار جان کو / وآن شاهد جان انس و جان کو؟ • عراقی، ۱۳۶۸: ۱۶۸).

۱۴. **سهی سرو:** کنایه از بلند قامت، آن که اندامی موزون دارد ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **روان:** رونده، کنایه از به ناز خرامیدن محبوب ‖ **خدمت:** انجام کاری از سر بندگی ‖ **عرضه داشتن:** اظهار و بیان کردن ‖ **افتقار:** نیازمندی، درویشی و عاجزی؛ در غزلیات سعدی افتقار در حقیقت نیاز باطنی و روحی عاشق به معشوق است و همان چیزی است که در نهایت فقرالی‌الله خوانده می‌شود. این فقر نیاز مادی و ظاهری نیست، بلکه نیاز وجودی است؛ یعنی هستی عاشق در مراحل تبدیل و تبدّل به کیمیای وجود معشوق نیازمند است. (روز قیامت که خلق، طاعت و خیر آورند / ما چه بضاعت بریم، پیش کریم؟ افتقار • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۴).

۱۶. **هر کسی... بینند:** اسناد فعل مفرد به ضمیر جمع از ویژگی‌های سبکی آن دوران است.

۱۴ ـ ط

۱	امشب سبک‌تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را	یا وقت بیداری غلط بوده‌ست مرغ بام را
۲	یک لحظه بود این یا شبی کز عمر ما تاراج شد	ما همچنان لب بر لبی نابرگرفته کام را
۳	هم تازه رویم هم خجل، هم شادمان هم تنگدل	کز عهده بیرون آمدن نتوانم این اِنعام را
۴	گر پای بر فرقم نهی، تشریف قربت می‌دهی	جز سر نمی‌دانم نهادن عذر این اَقدام را
۵	چون بخت نیک‌انجام را با ما به کلّی صلح شد	بگذار تا جان می‌دهد بدگوی بدفرجام را
۶	سعدی عَلَم شد در جهان، صوفی و عامی گو بدان	ما بت‌پرستی می‌کنیم آنگه چنین اصنام را

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمن سالم)

*

۱. **سبک‌تر:** زودتر ‖ **طبل بی‌هنگام:** کوس بی‌موقع ‖ **مرغ بام:** کنایه از خروس • بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است • **معنی بیت:** امشب طبل را زودتر از فرا رسیدن صبح به صدا درآورده‌اند یا خروس به ناهنگام از خواب بیدار شده و می‌خواند؟

۲. **تاراج:** غارت، چپاول ‖ **نابرگرفته کام:** به منظور و مقصود نرسیده ‖ **کام:** ایهام تناسب با لب در معنای دهان که مورد نظر نیست.

۳. **تازه رو:** کنایه از خوشرو و گشاده‌رو ‖ **از عهده برآمدن:** توانایی انجام کاری ‖ **اِنعام:** نعمت‌دهی ‖ **کز عهده بیرون...:** زیرا نمی‌توانم این لطف را جبران کنم.

۴. **پای بر فرق نهادن**: کنایه از بزرگ گردانیدن و افتخار دادن ‖ **تشریف:** نوعی خلعت است و در اصل هر نوع بخششی است که از طرف پادشاه یا بزرگی به فردی داده می‌شود ‖ **تشریف قربت دادن:** افتخار نزدیکی به خادم دادن ‖ **نمی‌دانم:** نمی‌توانم ‖ **عذر قدم نهادن:** پوزش از قدم رنجه کردن کسی، کنایه از تواضعی که در برابر میهمان کنند. (آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم / خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۱) ‖ **اَقدام:** قدم‌ها، گام‌ها • **معنی بیت:** اگر پا بر سر من بگذاری، مرا مفتخر به نزدیکی خود می‌سازی و من برای پوزش خواستن از قدم رنجه نمودن تو، تنها می‌توانم سرم را بر پایت بگذارم.

۵. **به کلی:** کاملاً ‖ **فرجام:** عاقبت.

۶. **سعدی و ما:** التفات ‖ **علم شدن:** مشهور و معروف شدن ‖ **صوفی:** در لغت به معنی پشمینه‌پوش و درویش است و در اصطلاح فردی است که از خود فانی و به خدای تعالی باقی و متصل به حقایق شده باشد. درباره وجه اشتقاق و ریشه

کلمهٔ صوفی محققان آن را مشتق از ریشه‌های گوناگونی می‌دانند از جمله: صفا؛ صوف (پشم) به مناسبت پشمینه‌پوشی؛ سوفیای یونانی به معنای حکمت و صفّه و اصحاب صفّه || **عامی:** جاهل و بی‌سواد || **اصنام:** جِ صنم به معنی بت‌ها، استعارهٔ مصرّحه از معشوقان زیباروی • **معنی بیت:** سعدی در جهان در میان همگان بهِ بت‌پرستی مشهور شد. بگذار همگان این را بدانند که ما چنین بتی (زیبا) را پرستش می‌کنیم (و نه هر بت دیگری را).

۱۵ ـ ط

۱	برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را	بر باد قلّاشی دهیم این شرک تقوا نام را
۲	هرساعت‌ازنو قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود	توحید بر ما عرضه کن‌تابشکنیم اصنام را
۳	می با جوانان خوردنم باری تمنّا می‌کند	تاِ کودکان در پی فتند این پیر دُردآشام را
۴	از مایهٔ بیچارگی، قطمیر مردم می‌شود	ماخولیای مهتری سگ می‌کند بَلعام را
۵	زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرا می‌کشد	کز بوستان باد سحر خوش‌می‌دهدپیغام را
۶	غافل مباش ار عاقلی، دریاب اگر صاحبدلی	باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایّام را
۷	جایی‌که‌سرو بوستان با پای چوبین می‌چمد	ما نیز در رقص آوریم‌آن سروسیم‌اندام را
۸	دلبندم آن پیمان‌گسل، منظور چشم،آرام دل	نی نی دلارامش مخوان، کز دل ببرد آرام را
۹	دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش	جایی‌که‌سلطان خیمه زد غوغا نمانَد عام را
۱۰	باران اشکم می‌رود، وز ابرم آتش می‌جهد	باپختگان‌گوی‌این‌سخن،سوزش‌نباشدخام را
۱۱	سعدی‌ملامت‌نشنود،ورجان‌دراین‌سرمی‌رود	صوفی گرانجانی ببر، ساقی بیاور جام را

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمن سالم)

خواجه همام الدین تبریزی در این وزن و قافیه سروده: ساقی‌همان‌بهٔ کامشبی‌در گردش‌آری‌جام‌را / وز عکس می روشن‌کنی چون صبح صادق شام را • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۵۸.

*

۱. **یک سو نهادن:** به کنار گذاشتن ‖ **دلق:** خرقه، جامه و لباس کهنه و مندرس ‖ **ازرق فام:** کبودرنگ ‖ **بر باد دادن:** کنایه از نابود کردن ‖ **باد قلّاشی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **قلاشی:** رندی و عیاری، باده‌پرستی و میخوارگی • **معنی بیت:** بیا تا این خرقهٔ کبود رنگ را به کنار بگذاریم و این ریاکاری و پارسایی دروغین را با باده‌خواری بر باد دهیم.

۲. **توحید:** در لغت به معنی یکی گفتن و یکی دانستن است و در اصطلاح سالکان شناختن خدای تعالی به ربوبیت و اقرار به وحدانیّت او و نفی کلی امثال از اوست. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۲۶۵) • بایزید بسطامی در این باره آورده: «از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست، پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان بود». (عطّار، ۱۳۷۰: ج ۱، ۱۶۰). (نادر از عالم توحید کسی برخیزد / کز سر هر دو جهان در نفسی برخیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۰)؛ (روی از خدا به هرچه کنی شرک خالص است / توحید محض کز همه رو در خدا کنیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۱) ‖ **عرضه کردن:** نمایاندن، آشکار کردن ‖ **اصنام** ← غزل ۱۴ بیت ۶ • معنی بیت: در عالم بت‌پرستی در هر زمان بتی تازه و قبله‌ای تازه روی می‌نماید. یکتاپرستی را بر ما آشکار کن تا بت‌های دیگر را بشکنیم و از بت‌پرستی رهایی یابیم.

۳. **باری:** ایهام: به هر حال، یک بار ‖ **تمنا کردن:** آرزو کردن ‖ **دُردآشام:** کنایه از شرابخوار و نیز کسی که شراب

ناصاف خورَد، آن که جام شراب آلوده به دُرد نوشد • **معنی بیت:** آرزوی باده‌نوشی با جوانان را دارم تا کودکان به دنبال من پیر دُردنوش بیفتند و مرا رسوا کنند.

۴. بیچارگی: خاکساری || **قطمیر:** نام سگ اصحاب کهف بود (عتیق نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۴۱۰) که در ادب فارسی مظهر اعلای شرف است. اصحاب کهف هفت تن از اهالی یونان بودند که در زمان دقیانوس که کافر و بت‌پرست بود، به خداپرستی گراییده، به همراه سگشان به غاری پناه بردند و به خواب رفتند. خوابشان ۳۰۹ سال طول کشید. در سورهٔ کهف آیات ۹ - ۲۶ از قرآن مجید به این واقعه اشاره شده است ||(از دولت تو چه می‌شود کم / کز تو سگکی ولی شود هم • خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۷۸) || **ماخولیا:** مالیخولیا، سودا و خیال خام. (به دود آتش ماخولیا دماغ بسوخت / هنوز جهل مصور که کیمیایی هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۱) || **مهتری:** ریاست، بزرگی و سروری || **ماخولیای مهتری:** اضافهٔ تشبیهی || **بلعام:** فرزند باعور و به روایتی پیامبری از سرزمین بین‌النهرین و به روایتی دیگر پیشگویی از مردم الجزیره بوده. در *قاموس کتاب مقدس* (مستر هاکس، ۱۳۷۷: ۱۸۷) آمده: «به معنی خداوند مردم، پسر بعور و از اهل قریه فتور بود که در الجزیره واقع است». طبق روایات یهود، پادشاه موآب از او می‌خواهد که تا در ازای اجرتی اسراییلیان را نفرین کند. بلعام به راه می‌افتد، اما خرش در میانه راه از رفتن امتناع می‌کند، تا سرانجام فرشته‌ای بر او ظاهر می‌شود و از سوی خداوند به او پیام می‌دهد که به جای لعنت، بر ایشان طلب برکت کن. *قصص قرآن مجید* سورآبادی (۱۳۸۱، ج ۲: ۸۳۴). او را امام شهر اریحا، مردی کتاب‌خوان و مستجاب‌الدعاء معرفی نموده که در زمان حضرت موسی(ع) می‌زیسته. در قرآن سوره اعراف آیهٔ ۱۷۵ دربارهٔ او آمده که چون به دنیا میل کرد، خدای تعالی فرمود: «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکَلب اِن تَحمِل عَلَیه یَلهَث اَو تَترُکهُ یَلهَث». پس داستان او همچون داستان سگ است که اگر بر او حمله کنی،زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر هم او را {به حال خود} واگذاری، باز زبان از دهان بیرون می‌آورد. در ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه* (فروزانفر، ۱۳۶۷: ۱۹۶) آمده که وی مردی مستجاب‌الدعاء بود و اسم اعظم یا نام بزرگ حق را می‌دانست. (گر تو چو بلعم به زهد، لاف کرامت زنی / ما ز سگی دم زنیم، وز تو مکّرم‌تریم • خاقانی، ۱۳۷۵: ۹۷۸)؛ (طینت احمد کجا و فکرت بوجهل / دعوت عیسی کجا و دعوی بلعم • قاآنی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۵۳) • **معنی بیت:** سگ اصحاب کهف به خاطر خاکساری و تواضع به مقام انسانی می‌رسد، اما سودای سروری و بزرگی، بلعام عابد را به مقام سگی فروکشانیَد.

۵. تنگنای خلوت: اضافهٔ تشبیهی || **باد سحر:** استعارهٔ مکنیّه || **زین تنگنای خلوتم...:** به این جهت خاطر و اندیشه من به سوی صحرا و دشت میل می‌کند...

۶. باشد: قید تأکید در معنی همانا • **معنی بیت:** اگر فرد عاقلی هستی، دست از غفلت بردار و اگر صاحب ذوق هستی و اشارات دل را می‌شناسی، فرصت را غنیمت شمار که شاید دیگر چنین روزها و فرصت‌هایی برایت میسّر نشود.

۷. پای چوبین: منظور تنهٔ درخت سرو است || **چمیدن:** خرامان راه رفتن، به ناز و تکبر رفتن || **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ || **سرو سیم اندام:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق. (اگر به رقص درآیی تو سرو سیم اندام / نظاره کن که چه مستی کنند و جانبازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶).

۸. منظور چشم، آرام دل: کنایه از محبوب .

۹. غوغا: بانگ و فریاد || **عام:** مقابل خاص، همگان، تمام مردم. (در آن مجلس که بهر عام کردند / میی همچون شفق در جام کردند • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۳۵۸)؛ (تکاپوی ترکان و غوغای عام / تماشاکنان بر در و کوی و بام • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۵) || بیت دارای آرایهٔ اسلوب معادله است • **معنی بیت:** در غم عشق محبوبم دنیا و دین و صبر و عقلم را از دست دادم. جایی که پادشاه خیمه برافرازد، از هیاهو و غوغای عامهٔ مردم خبری نخواهد بود. (غم عشق نیز همانند سلطانی است که بر مملکت وجود من خیمه زده است).

۱۰. **باران اشک:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ابر:** استعارهٔ مصرّحه از دود دل شاعر ‖ **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه • **معنی بیت:** باران اشک از چشمانم جاری است و از دود دلم آتش اندوه برمی‌خیزد. از اندوه عشق من تنها با پختگان عشق سخن بگوی چرا که خامان بی‌خبر از عشق، سوزِ اندوه مرا درک نخواهند کرد. (درنیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام • مولوی، ۱۳۸۱: ۵)

۱۱. **جان در سر کاری رفتن:** کنایه از فدا شدن ‖ **صوفی:** در این بیت به معنای مستصوف آمده و بار معنایی آن منفی است ‖ **گران جانی:** کنایه از سستی و کاهلی، سختگیری و امساک • **معنی بیت:** سعدی به نصیحت و پند گوش نمی‌دهد حتی اگر در این راه جانش را از دست بدهد. ای صوفی زحمت خود را کم کن و برو و ای ساقی جام شراب را بیاور.

۱۶ ـ ب، خ

۱	**تا بوَد بـار غمـت بـر دل بـی‌هـوشْ مـرا**	**سوز عشقت ننشاند ز جگـر جـوش مـرا**
۲	**نگـذرد یـاد گـل و سـنبلم انـدر خـاطر**	**تا به خاطر بوَد آن زلف و بنـاگوش مـرا**
۳	**شـربتی تلـخ‌تـر از زهـر فراقـت بایـد**	**تـا کنـد لـذّت وصـل تـو فرامـوش مـرا**
۴	**هر شبم با غم هجران تـو سـر بـر بـالین**	**روزی ار با تو نشد دست در آغوش مرا**
۵	**بی‌دهان تو اگـر صـد قـدح نـوش دهنـد**	**به دهان تو که زهر آید از آن نوش مـرا**
۶	**سعدی اندر کف جلاد غمـت مـی‌گویـد**	**بنده‌ام، بنده به کشتن ده و مفـروش مـرا**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمن مخبون محذوف)

*

۱. بار غم: اضافهٔ تشبیهی ׀׀ **جوش:** استعارهٔ مصرّحه از شور و هیجان ׀׀ **جوش از جگر نشاندن:** کنایه از غم دل را از بین نبردن ׀׀ **سوز عشقت...:** اندوه عشق تو شور و هیجان مرا فرو نمی‌نشاند.

۲. گل و سنبل: تشبیه از زلف و بناگوش • **معنی بیت:** تا زمانی که بوی خوش زلف و چهرهٔ چون گـل تـو در نظـر مـنِ اسـت، یادی از گل و سنبل نخواهم کرد ׀׀ (گل و گلزار خوش آید کسی را / که گلزار و گلستانش تو باشی • عراقی، ۱۳۶۸: ۱۸۸)

۳. شربت ← غزل ۱ بیت ۷ ׀׀ **زهر فراق:** اضافهٔ تشبیهی.

۴. روزی: ایهام؛ یک روز، قسمت و نصیب.

۵. قدح: می، شراب ׀׀ **نوش:** عسل و انگبین ׀׀ **به دهان تو:** سوگند به دهانت ׀׀ (گر خمـر بهشـت اسـت بریزیـد کـه بی‌دوست / هر شربتِ عذبم که دهی عین عذاب است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۴).

۶. جلاد غم: اضافهٔ تشبیهی ׀׀ **اندر کف جلّاد غمت:** در چنگال جلاد غم عشق تو.

۱۷ ـ ط، ب

۱	چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را؟	چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را
۲	سرو بالای کمان ابرو اگر تیر زند	عاشق آن است که بر دیده نهد پیکان را
۳	دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت	سرِ من دار که در پای تو ریزم جان را
۴	کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن	تا همه خلق ببینند نگارستان را
۵	همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی	تا دگر عیب نگویند منِ حیران را
۶	لیکن آن نقش که در روی تو من می‌بینم	همه را دیده نباشد که ببینند آن را
۷	چشم گریان مرا حال بگفتم به طبیب	گفت: یک بار ببوس آن دهن خندان را
۸	گفتم: آیا که در این درد بخواهم مردن؟	که‌محال است‌که حاصل‌کنم این‌درمان را
۹	پنجه با ساعد سیمین نه به عقل افکندم	غایت جهل بود مشت زدن سندان را
۱۰	سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات	غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را؟
۱۱	سر بنه گر سر میدان ارادت داری	ناگزیر است که گویی بود این میدان را

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمن مخبون اصلم)

حافظ در این وزن و قافیه سروده است: رونق عهد شباب است دگر بستان را / می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ● حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۰.

*

۱. **گردن نهادن:** کنایه از تسلیم شدن || **گوی:** گلوله‌ای چوبی که در بازی با چوگان به کار آید || **عاجز شدن:** کنایه از ناتوانی و ضعیف شدن || **چوگان:** در پهلوی چوپگان، چوب بلند سرکجی است که در بازی گوی به کار می‌رود ● بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است / دکتر اکبر نحوی در مقاله «آوازه سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۲۴) آورده که عماد بن محمد الثغری در کتاب *جواهر الاسمار* (تألیف در ۷۱۲ یا ۷۱۳) این بیت را آورده است. (← *جواهر الاسمار*، ص ۳۷۸) ● **معنی بیت:** عاشق جز فرمانبرداری از معشوق خویش چه می‌تواند بکند؟ گوی نیز اگر تسلیم چوگان نباشد، چه می‌تواند بکند؟

۲. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ || **سرو بالا:** صفت تشبیهی || **کمان ابرو:** صفت تشبیهی || **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از نگاه || **بر دیده نهد:** ایهام: در چشم خود جای دهد، تیر نگاه را با منّت قبول کند و عزیز و گرامی دارد.

۳. **دست گرفتن:** کنایه از یاری کردن || **سرِ کسی داشتن:** کنایه از دلجویی کردن. (گویند رقیبان که ندارد سرِ تو یار / سلطان چه عجب گر سرِ درویش ندارد ● عراقی، ۱۳۶۸: ۷۲)؛ (دل آن روح گسسته که ندارد دل تو / سرِ آن حور

بریده که ندارد سرِ تو • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۸۱) • **معنی بیت:** مرا یاری بده که درماندگی من از حد و اندازه گذشته است. در اندیشهٔ دلجویی از من باش تا جانم را نثارت کنم.

۴. **منظر حسن:** روی زیبای محبوب ॥ **نگارستان:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ محبوب ॥ (ای کاش برفتادی برقع ز روی لیلی / تا مدّعی نماندی مجنون مبتلا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴).

۵. **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸.

۷. **معنی بیت:** حالِ چشم گریان خود را برای طبیب بازگو کردم، گفت: درمان درد تو آن است که یک بار آن دهان خندان را ببوسی.

۸. درد همان شوق است. شوقی که به کمال رسیده باشد. ملاصدرا معتقد است که شوق عنصر ممتاز در عشق انسانی است و در عشقِ فرشتگان شوق نیست. این شوق در مقام کمال درد است. شیخ عطّار می‌گوید: (قدسیان را عشق هست و درد نیست / درد را جز آدمی در خورد نیست • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۸۵).

۹. **پنجه افکندن:** کنایه از زورآزمایی کردن ॥ **ساعد سیمین:** کنایه از بازوی سپید ॥ **سندان را مشت زدن:** کنایه از کار بیهوده کردن ॥ **سندان:** آهنی ضخیم که آهنگران فلز را بر روی آن می‌گذارند و با پتک می‌کوبند. (اگر چه ناقص و نادانم این قَدَر دانم / که آبگینهٔ من نیست مرد سندانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱) • **معنی بیت:** زورآزمایی با معشوق سپید بازوی نیرومند از روی عقل و اندیشه نبود، همان‌گونه که مشت زدن بر آهن (برای نرم کردن آن) از روی جهل و نادانی است ॥ (سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه کرد / گر چه بازو سخت داری، زور با آهن مکن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۵).

۱۰. **هیهات:** اسم فعل در معنای: دور است. در جایگاه تحسّر و تأسف به کار می‌رود ॥ **اندیشه کردن:** بیم و ترس داشتن، نگران بودن ॥ (و الهجر أقتل لی ممّن أُراقبه / انا الغریق فما خوفی من البلل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۹)؛ (مرا وقتی ز نزدیکان ملامت سخت می‌آمد / نترسم دیگر از باران، که افتادم به دریایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۱)؛ (نصیحت‌گوی را از من بگو ای خواجه دم درکش / چوسیل ازسرگذشت‌آن‌راچه‌می‌ترسانی از باران؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۹)؛ (نبَودش ز تشنیع یاران خبر / که غرقه ندارد ز باران خبر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۲).

۱۱. **سر** (نخست: عضو بدن، دوم: قصد و نیّت): جناس تام ॥ **میدان ارادت:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **سر چیزی یا کاری داشتن:** کنایه از قصد و توجه به امری داشتن. (هرکه دارد سرِ پرخاش به ما خوش باشد / خاکساری زره و دست دعا شمشیر است • صائب، ۱۳۸۳: ۷۲۹) • **معنی بیت:** اگر در اندیشهٔ گام نهادن در میدان اخلاص و دوستی هستی، در ابتدا سر بسپار؛ چرا که گوی این میدان چوگان بازی، سرِ عاشقان است.

۱۸ ـ ب

۱	ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را	یاقوت چه ارزد، بده آن قوت روان را
۲	اول، پدر پیر خورد رطل دمادم	تا مدّعیان هیچ نگویند جوان را
۳	تا مست نباشی، نبری بار غم یار	آری شتر مست کشد بار گران را
۴	ای روی تو آرام دل خلق جهانی	بی روی تو شاید که نبینند جهان را
۵	در صورت و معنی که تو داری‌چه توان گفت؟	حسن تو ز تحسین تو بسته‌ست زبان را
۶	آنک عسل اندوخته دارد مگس نحل	شهد لب شیرین تو زنبور میان را
۷	زین دست که دیدار تو دل می‌برد از دست	ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را
۸	یا تیر هلاکم بزنی بر دل مجروح	یا جان بدهم تا بدهی تیر امان را
۹	وآنگه که به تیرم زنی، اول خبرم ده	تا پیشترت بوسه دهم دست و کمان را
۱۰	سعدی ز فراق تو نه آن رنج کشیده‌ست	کز شادی وصل تو فرامُش کند آن را
۱۱	ور نیز جراحت به دوا باز هم آید	از جای جراحت نتوان برد نشان را

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **یاقوت روان:** استعارهٔ مصرّحه از شراب سرخ ‖ **روان:** (نخست: سیّال، دوم: روح) جناس تام ‖ **قوت روان:** استعاره از شراب روح‌افزا • **معنی بیت:** ساقی! آن کوزهٔ شراب را که چون یاقوتِ گداخته است، برایم بیاور. یاقوت چه ارزشی دارد؟ برایم آن شراب روح‌افزا را بیاور.

۲. **رطل:** پیاله بزرگ شراب ‖ **دمادم:** پیوسته، پیاپی • **معنی بیت:** پیش از همه، پدر پیر (شاعر) پیالهٔ بزرگ شراب را می‌نوشد تا سرزنش‌کنندگان، جوانان را به خاطر باده‌نوشی ملامت نکنند.

۳. **مصرع نخست مشبه، مصرع دوم مشبه به:** تشبیه مرکّب ‖ **شتر مست:** شتر خواهان جفت‌گیری که در این حالت نیرو و توان بیشتری پیدا می‌کند ‖ **بار غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ (پرستش به مستی‌ست در کیش مهر / برونند زین جرگه هوشیارها • علامه سیدمحمدحسین طباطبایی).

۴. **شاید:** شایسته و سزاوار است. (دیده را فایده آن است که دلبر بیند / ور نبیند، چه بود فایده بینایی را؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۱۸).

۵. **صورت و معنی:** ظاهر و باطن .

۶. **میان:** کمر • این بیت در *کلیات نفیس سعدی* به خط فتحعلی حجاب شیرازی و نیز برخی نسخه‌ها همچون *غزل‌های سعدی* به اهتمام دانش‌پژوه چنین به ضبط رسیده است: (آنک عسلی دوخته دارد مگس نحل / شهد لب شیرین تو زنبور میان را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸) هاشم جاوید دربارهٔ معنای بیت آورده است: «سعدی به یار خود می‌گوید: تو چنان

شیرین دهان و نازک میانی که زنبور عسل با آن شیرین دهنی و نازک میانی همچون یهودیان سرافکنده در پیش مسلمانان، در پیش تو «عسلی» دوخته و پوشیده است». در *دیوان غزلیات استاد سخن، سعدی شیرازی* خلیل خطیب رهبر نیز به همین معنی از این بیت اشاره شده است. در *لغتنامه معین* پیرامون واژهٔ «آنک» آمده است: «کلمه‌ای است دال بر اشاره به دور، اعم از مکان و زمان. آن‌گاه، آنجا؛ مقـ. اینک». هاشم جاوید در معنای واژهٔ «را»، کلمه «برای» را به کارجسته و چنین پنداشته که: «زنبور عسل، برای شهد لب شیرین تو عسل اندوخته است». اگر معنای واژهٔ «را» عبارت «به خاطر» باشد، چنان که در ابیات مختلف شاعران ما بسیار آمده است: (از در خویش خدا را به بهشتم مفرست / که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۵)؛ (تندرستم من نی‌اَم بیمار / از خدا را مرا بدو مشمار • *حدیقه‌الحدیقه* سنایی، ۱۳۸۳: ۴۵۵) و با توجه به معنای طولی دو بیت، معنا چنین خواهد بود: زیبایی سیرت و صورت تو به حدی است که زبان را بر هر گونه تحسین و مدحی می‌بندد، آن گاه (در این حالت که تو از هر جهت بی نظیری) زنبور عسل، به خاطر شیرینی بی‌نظیر لب تو، عسل خویش را عرضه نمی‌دارد (می‌اندوزد) و بدین ترتیب با وجود شیرینی لب تو، شیرینی عسل مگس نحل نیز از رونق و اعتبار می‌افتد.

۷. **دل از دست بردن:** کنایه از عاشق کردن • **معنی بیت:** این گونه که روی زیبایت دلربایی می‌کند، می‌ترسم که عاقبت جان سالم از عشق تو به در نبرم.

۸. **تیر امان:** تیری متعلق به پادشاه که نامش بر آن حک شده و هر که آن را دریافت می‌کرده، از سوی پادشاه جانش در امان بوده؛ کنایه از نظر لطف معشوق به عاشق • **معنی بیت:** براساس **ضبط فروغی** معنای بیت چنین خواهد بود: یا تو تیر خلاص بر من عاشق و دردمند می‌زنی و مرا می‌کشی **و یا:** جانم را تسلیم تو می‌کنم تا تو به من تیر امان دهی و من رهایی یابم. اما براساس **ضبط یغمایی و یوسفی:** (یا تیر هلاکم بزنی بر دل مجروح / تا جان بدهم یا بدهی تیر امان را) معنی بیت از دقت بیشتری برخوردار است: یا تو تیر خلاص بر من عاشق و دردمند می‌زنی تا من جان بسپارم و یا این‌که تیر امان را به من می‌دهی و من رهایی می‌یابم.

۱۰. **کز شادی...:** که حتی شادمانی وصال تو آن را از یاد من نخواهد برد.

۱۱. **بازِ هم آمدن:** کنایه از بهبود و التیام یافتن • **معنی بیت:** حتی اگر زخم جدایی با مداوا التیام بیابد، اما جای زخم باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود.

۱۹ ـ ب

۱	کمان سخت که داد آن لطیف بازو را؟	که تیر غمزه تمام است صید آهو را
۲	هزار صید دلت پیش تیر باز آید	بدین صفت که تو داری کمان ابرو را
۳	تو خود به جوشن و برگستوان نه محتاجی	کهٔ روز معرکه بر خود زره کنی مو را
۴	دیار هند و اقالیم ترک بسپارند	چو چشم ترک تو بینند و زلف هندو را
۵	مغان که خدمت بت می‌کنند در فرخار	ندیده‌اند مگر دلبران بت رو را
۶	حصار قلعهٔ باغی به منجنیق مده	به بام قصر برافکن کمند گیسو را
۷	مرا که عزلت عنقا گرفتمی همه عمر	چنان اسیر گرفتی که باز تیهو را
۸	لبت بدیدم و لعلم بیوفتاد از چشم	سخن بگفتی و قیمت برفت لؤلؤ را
۹	بهای روی تو بازار ماه و خور بشکست	چنان که معجز موسی، طلسم جادو را
۱۰	به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد	که بخت راست فضیلت، نه زور بازو را
۱۱	به عشق روی نکو، دل کسی دهد سعدی	که احتمال کند خوی زشت نیکو را

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم)

*

۱. **کمان سخت:** کمانی قوی که برای تیراندازی با آن زور بسیار لازم است (اشاره به سنگدلی محبوب) ‖ **لطیف بازو:** کنایه از محبوب ‖ **تیر غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **تمام است:** کافی و بس است ‖ **آهو:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** چه کسی به آن محبوب ظریف‌اندام و بازو (برای شکار) کمانی سخت داده است؟ در حالی که ناز و کرشمهٔ ابروانش برای شکار عاشق کافی است.

۲. **صید دل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کمانِ ابرو:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** کمان زیبای ابروانت هزار عاشق را با پای خود برای شکار شدن به پیش تیر غمزه تو می‌کشاند.

۳. **جوشن:** خفتان، سلاحی است از حلقه‌های آهنی ‖ **برگستوان:** پوششی که در روز جنگ می‌پوشیدند و برای حفاظت اسب نیز آن را بر رویش می‌افکندند. به جای پنبه در این جامه پیله و ابریشم کم‌بها به نام کج و یا کژ می‌گذاشتند و می‌دوختند ‖ **زره شدن مو:** تشبیه مضمر (گیسوانت را که حلقه حلقه است، چون زرهی بر خود فرومی‌آویزی).

۴. **بسپارند:** اینجا: رها کنند ‖ **ترک** (**نخست:** ترکستان، **دوم:** زیباروی): جناس تام ‖ **زلف هندو:** کنایه از زلف و گیسوی سیاه. (اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۶) • **معنی بیت:** اگر ترکان و هندوان، چشمان زیبا و گیسوان سیاه تو را ببینند، دیگر به زیبارویان دیار خود توجهی نخواهند کرد.

۵. **مغان:** موبدان دین زردشتی، در اینجا به معنای بت‌پرستان است || **فرخار:** نام شهری است در ترکستان منسوب به خوبان و صاحب‌حُسنان که در آن بتخانه‌های بزرگی وجود دارد || **بت رو:** کنایه از زیباروی • **معنی بیت:** بت‌پرستانی که در سرزمین فرخار به خدمت بت‌ها پرداخته‌اند، بی‌شک زیبارویان بت‌رو را ندیده‌اند تا ترک بت‌پرستی در فرخار کنند و زیبارویان را بپرستند.

۶. **حصار دادن:** محاصره کردن || **باغی:** اسم فاعل از ریشه «بغی» به معنای ظالم و ستمکار، متجاوز || **منجنیق:** سنگ‌انداز، نوعی فلاخن بزرگ که بر سر چوب محکمی برای پرتاب سنگ‌های بزرگ به سوی دشمن نصب می‌کرده‌اند || **کمند گیسو:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** قلعه ظالم را با منجنیق محاصره و تسخیر مکن، گیسوان چون کمندت را به بام کاخ بیفکن و آنجا را تسخیر کن. (با دیدن تو و گیسوان زیبایت همه تسلیم و دلدادهٔ تو می‌شوند).

۷. **عزلت:** گوشه‌نشینی، کناره‌گیری، انزوا || **عنقا** ← غزل ۱ بیت ۴ || **چنان اسیر گرفتی که باز تیهو را:** تشبیه مرکّب || **باز:** پرنده‌ای است از خانواده صقر و شاهین که پادشاهان شکار می‌کنند || **تیهو:** پرنده‌ای است شبیه به کبک، اما از کبک کوچک‌تر است • **معنی بیت:** تو مرا که چون سیمرغ گوشه‌نشین بودم، چونان بازی قوی که تیهویی را شکار کند، به دام اسارت عشق خود درآوردی.

۸. **لعل:** ایهام به اشک و گوهر و نیز سنگ سرخ قیمتی، در اینجا استعارهٔ مصرّحه از اشک || **لؤلؤ:** مروارید • مصرع نخست **تشبیه مضمر** لب به سنگ سرخ قیمتی و **تفضیل** لب بر آن/ مصرع دوم **تشبیه مضمر** سخن به لؤلؤ و **تفضیل** سخن بر آن.

۹. **بها:** ایهام: روشنی و درخشندگی، قیمت || **بازار شکستن:** کنایه از بی‌رونق کردن || **خور:** هور، خورشید، آفتاب، مهر || **موسی:** موسی(ع) ملقب به کلیم‌الله (هم‌کلام با خداوند) از بزرگ‌ترین پیامبران بنی‌اسراییل است که بین قرن‌های ۱۵ تا ۱۳ قبل از میلاد ظهور کرده است. نام موسی(ع) یک نام غیر عربی است. «پدرش عمران بود و نامش موسی بود زیرا که به میان آب و درختش یافتند و به زبان عبری «مو» آب است و «سی» درخت» (نیسابوری، ۱۳۵۹: ۱۵۱). در قاموس کتاب مقدس گفته شده موسی کلمه‌ای قبطی است. «مو» به معنی آب و «سی» برابر با «شه» به معنای نجات یافته و در مجموع «از آب کشیده شده». شرح سوانح عمر و رسالت او بیش از هر پیامبر دیگری در قرآن مجید یاد شده. نام او ۱۳۶ بار در قرآن آمده. فرعون چون از کثرت بنی‌اسراییل ــ یا به قولی دیگر طبق پیش‌بینی کاهنی از پدید آمدن کسی که سلطنت او را براندازد ــ هراسان بود، دستور داده بود که فرزندان ذکور را به هنگام تولد بکشند (قصص، ۵). مادر موسی، موسی(ع) را از بیم کشته شدن، به الهام الهی در سبد یا صندوقی نهاده در رود نیل به آب داد. (قصص، ۸). آسیه همسر فرعون که بر کرانه نیل تفرج می‌کرد، او را دید و از آب برگرفت (طه، ۳۹؛ قصص، ۹). موسای نوزاد به امر و الهام الهی هیچ پستانی به دهان نمی‌گرفت (قصص، ۱۳) تا مریم، خواهر موسی(ع) ــ که به دنبال نوزاد تا کاخ فرعون رد گرفته و راه یافته بود ــ مادر موسی(ع) را به عنوان دایگی به خاندان فرعون معرفی کرد (قصص، ۱۲- ۱۳). بدین ترتیب موسی(ع) در خاندان فرعون، یا به قولی در خانه مادر خود تربیت شد. در سن رشد روزی بر حسب حادثه‌ای به هنگام دفاع از یکی از عبرانیان [= سبطیان، بنی اسراییل] (هم قوم موسی)، یک قبطی را به ضرب مشت کشت (طه، ۴۰؛ شعرا، ۱۹-۲۰؛ قصص، ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۳۳) سپس از مصر به مدین (میان حجاز و شام) گریخت و در آنجا داماد شعیب نبی شد و در ازای کابین همسرش ده سال اجیر شعیب گردید. (قصص، ۲۳ - ۲۹). پس از به پایان رسیدن این مهلت، موسی(ع) با همسرش صفورا عازم مصر شد و در وادی طور در شبی سرد و ظلمانی که راه را گم کرده بودند، به طلب آتش ـ برای گرم شدن و راه یافتن ـ برآمد و در دامنه کوهی دید که درختی فروزان است و پس از مدتی تماشا پی برد که فروزش آن از «نور» است نه از «نار» و تجلی الهی آن را برافروخته ساخته است و ندایی از سوی درخت برآمد که همانا من پروردگار جهانیانم (قصص، ۳۰ ـ ۳۱). بدین‌سان موسی(ع) به پیامبری مبعوث شد و

ماموریت یافت که به مصر برود و فرعون را به توحید بخواند (طه، ۲۴، ۴۳) و او از خداوند درخواست کرد که برادر کاردان گشاده زبانش هارون را به دستیاری او در انجام رسالت بگمارد و خداوند چنین کرد (طه، ۲۹ ـ ۳۷). موسی(ع) در برابر فرعون آیات و معجزاتی نمایان کرد تا اور ا به خشوع وادارد، از جمله عصایش را به صورت اژدها درآورد (اعراف، ۱۰۷) یا دستش را در گریبان می‌کرد و چون برمی‌آورد فروغی همچون خورشید تابان از کف دستش می‌درخشید (طه، ۲۲ ـ ۲۳؛ اعراف، ۱۰۸؛ شعرا، ۳۳). موسی(ع) از فرعون خواست که بنی‌اسراییل را آزادانه دراختیار او بگذارد تا از مصر بکوچاند. فرعون نپذیرفت (طه، ۴۸ ـ ۵۰؛ شعرا، ۱۷) به دعای موسی(ع) بلاهای ده گانه بر فرعونیان نازل شد (اعراف، ۱۳۳) موسی(ع) همراه با بنی اسراییل از مصر به عزم کنعان بیرون شدند (شعرا، ۵۲). فرعون و گماشتگانش به تعقیب آنان پرداختند (شعرا، ۶۱ ـ ۶۲). موسی(ع) و بنی‌اسراییل به سلامت از دریایی که به اذن الهی شکافته شده بود، گذشتند و فرعون و فرعونیان غرق شدند و بدن فرعون به مدد امواج به ساحل افکنده شد تا آیتی برای آیندگان باشد (شعرا، ۶۳ ـ ۶۶؛ یونس، ۹۰ ـ ۹۲). در قرآن مجید آمده است که فرعون در دم آخر پشیمان شد و گفت: به همان که بنی اسراییل ایمان دارند، ایمان آوردم، ولی توبه‌اش پذیرفته نشد (یونس، ۹۰ ـ ۹۱). موسی(ع) چهل شب با خداوند میقات گذاشت (اعراف، ۱۴۳) و برای مناجات و مراقبه بر فراز کوه سینا رفت و احکام ده‌گانه به صورت لوح بر او نازل شد (اعراف، ۱۴۵ ـ ۱۵۵) و خداوند با او سخن گفت (اعراف، ۱۴۴). در مدت غیبت موسی(ع) بنی‌اسراییل بهانه‌جو که هوسباز و سست‌پیمان شده بودند، به دعوت شیادی به نام سامری گرویدند که از ذوب زینت‌های زرین آنان بتی به هیئت گوساله‌ای ساخته بود که مانند گاو از خود بانگ بر می‌آورد (اعراف، ۱۴۹). سامری قوم بنی اسراییل را که خاطره بت‌پرستی دیرین در دلشان بیدار شده بود، به پرستش گوساله دعوت می‌کرد. موسی(ع) چون بازگشت و قوم خود را گمراه و فریب خورده یافت، با سامری محاجه کرد و سامری گفت من چیزی دیدم که قوم آن را ندیدند. موسی(ع) سامری را نفرین کرد (طه، ۹۸) و سامری ملعون و مطرود بنی اسراییل شد و در شقاوت و شوربختی، عمر گذراند. موسی(ع) گوساله زرین را سوزاند و خاکسترش را به دریا ریخت (طه، ۹۸). سپس بنی‌اسراییل از او درخواست دیدار خداوند را کردند. موسی(ع) سرانجام به این درخواست تن درداد و هفتاد تن از میان قومش را برای همراهی با خود و میقات الهی برگزید (اعراف، ۱۵۶) و با خود به کوه طور برد، ولی خداوند در پاسخ او گفت: هرگز مرا نخواهی دید، ولی به آن کوه بنگر، اگر برجای خود ماند به زودی مرا خواهی دید. چون خداوند بر کوه تجلی کرد، کوه از هم پاشید و موسی(ع) بیهوش افتاد و چون به هوش باز آمد، استغفار کرد (اعراف، ۱۴۴). (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ج ۱، ۱۸۶) || **معجز موسی و طلسم جادو:** اشاره به داستان حضرت موسی(ع) به مصر و دعوت او به خداپرستی دارد که پس از آن فرعون او را به مبارزه با جادوگران خویش فرا خواند. ساحران در مجلس مارهای خویش را به طرف موسی رها کردند و موسی به فرمان خدا، عصای خود را به زمین انداخت و آن عصا به اژدهای بزرگی تبدیل شد و همهٔ ماران ساحر را فرو بلعید. در سوره اعراف آیه ۱۰۴ آمده: «فَالقَی عَصَاهُ فَاذا هِیَ ثُعبانٌ مُبینٌ».
(معجز موسی داری که کنی ثعبان چوب / ور نه هر چوب مپندار که ثعبان بشود • سنایی، ۱۳۸۵: ۱۲۴).

۱۰. در همین مضمون آمده: (دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار / ور نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۵)؛ (قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست / قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۹)؛ (و ما ینصر الفضل المبین علی العدی / اذا لم یکن فضل السعید الموفق • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۱)؛ (چندان که جهد بود دویدیم در طلب / کوشش چه سود، چون نکند بخت یاوری؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶)؛ (وَ لَیْسَ الغِنی وَ الْفَقْرُ مِنْ حیلهِ الفَتی / وَلکنْ أحاظِ قَسَّمَتْ وَجُدودُ • *کلیله و دمنه*، ۱۳۶۲: ۱۷۵) والجدُّ یغنی عنک لاالجد: بخت تو را بی‌نیازی بخشد نه کوشش. (نسوی، ۱۳۸۵: ۳۸).

۱۱. **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن || **احتمال کردن:** تحمل کردن || **زشت نیکو:** پارادوکس: نیکو صفت جانشین موصوف است.

۲۰ ـ ب، خ، ق

۱	لاابالی چه کند دفتر دانایی را؟	طاقت وعظ نباشد سر سودایی را
۲	آب را قول تو با آتش اگر جمع کند	نتواند که کند عشق و شکیبایی را
۳	دیده را فایده آن است که دلبر بیند	ور نبیند چه بود فایده بینایی را؟
۴	عاشقان‌راچه‌غم‌ازسرزنش دشمن و دوست؟	یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را
۵	همه دانند که من سبزهٔ خط دارم دوست	نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرایی را
۶	من همان روز دل و صبر به یغما دادم	که مقید شدم آن دلبر یغمایی را
۷	سرو بگذار که قدّی و قیامی دارد	گو ببین آمدن و رفتن رعنایی را
۸	گر برانی نرود، ور برود باز آید	ناگزیر است مگس، دکهٔ حلوایی را
۹	بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس	حد همین است سخندانی و زیبایی را
۱۰	سعدیا نوبتی امشب دهل صبح نکوفت	یا مگر روز نباشد شب تنهایی را

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمن مخبون اصلم)

❋

۱. لاابالی: صیغه متکلم وحده از مضارع: به معنی باک ندارم، نمی‌ترسم. در زبان فارسی بیشتر به صورت صفت به معنی بی باک، بی‌مبالات و سهل‌انگار به کار می‌رود (لیلی به من آورید حالی / ورنه من و تیغ لاابالی • *لیلی و مجنون* نظامی، ۱۳۷۶: ۱۰۹)؛ (بلای عشق عظیم است لاابالی را / چو دل به مرگ نهاد از بلا چه غم دارد؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۳)؛ (مکن ای دوست ملامت من سودایی را / که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۶۰) || **وعظ:** پند، اندرز،نصیحت || **سودایی:** دیوانه و مجنون و عاشق • **معنی بیت:** عاشق بی‌پروا را دفتر علم و دانش به کار نمی‌آید و مجنون عاشق نیز تاب شنیدن پند و نصیحت ندارد.

۲. قول: گَمان و اندیشه || (آب و آتش به تکلف به هم آیند همی / چه فتاده‌ست که ما هیچ نیاییم به هم • فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۲۴۲).

۳. در این مضمون آمده: (ما را ز برای یار بُد دیده به کار / اکنون چه کنم به دیده بی‌دیدن یار • میبدی، ۱۳۶۱: ۶۲۷)؛ (سعدیا پیکر مطبوع برای نظر است / گر نبینی چه بود فایدهٔ چشم بصیر؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (آن دوست که دیدنش بیاراید چشم / بی دیدنش از دیده نیاساید چشم • ما را ز برای دیدنش باید چشم / ور دوست نبینی به چه کار آید چشم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۷۶) متنبی در این مضمون سروده: «ولکن طرفا لا اراک به اعمی» چشمی که با آن تو را نبینم، کور است. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۱).

۵. سبزهٔ خط: اضافهٔ تشبیهی، کنایه از موهای نودمیده بر چهرهٔ زیباست (سعدی خط سبز دوست دارد / پیرامن خدّ ارغوانی • این پیر نگر که همچنانش / از یاد نمی‌رود جوانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۸)؛ (سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان

بهشت / به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۲) • **معنی بیت:** همگان می‌دانند که من خط نو دمیده بر چهرهٔ زیبا را دوست دارم، اما نه آن‌گونه که جانوران سبزه‌های دشت و صحرا را دوست دارند.

۶. **یغما** ← غزل ٥ بیت ۱۰ ‖ **مقید شدم:** اسیر شدم ‖ **دلبر یغمایی:** ایهام: دلبر غارتگر، دلبر اهل یغما • **معنی بیت:** من از همان روزی که اسیر عشق آن دلبر یغمایی شدم،دل و شکیبایی خود را به تاراج دادم.

۷. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **قیام:** دوام و ثبوت داشتن، ایستادن ‖ **رعنا:** کنایه از محبوب زیباانـدام و خوش‌حرکات • **معنی بیت:** درخت سرو را که تنها صاحب قد و قامتی بلند است، رها کن و بگو که بیا و رفت و آمد دلبر زیباروی و خوش‌اندام ما را ببین ‖ * در ضبط **یغمایی و یوسفی** به جای «**قیامی**» واژهٔ «**قوامی**» ضبط شده : (سرو بگذار که قدی و **قوامی** دارد / گو ببین آمدن و رفتن **و** رعنایی را) که از نظر معنایی راستی و اعتدال را می‌رساند، اما در کل غزلیات سعدی ضبط فروغی حتی یک‌بار این واژه مورد استفاده قرار نگرفته است، اما بسامد به کارجستن واژهٔ قیام در توصیف **سرو قد** بسیار است.

۸. **مگس:** استعاره از عاشق ‖ **دکّه حلوایی:** استعاره از معشوق • **معنی بیت:** اگر عاشق را از خود برانی، از نزد تو نمی‌رود، اگر برود هم بازمی‌گردد: همان‌گونه که مگس نمی‌تواند از دکان حلوا فروشی دوری کند ‖ (طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی / ولی چگونه مگس از پی شکر نرود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۴)؛ (طارَ الْوُشاةُ عَلی صَفاءِ ودادِهِمْ / وَ کَذَا الذُّبابُ عَلَی الطَّعامِ یَطیرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۰۲/ سخن چینان بر صفای محبّتِ آنها چنان پرواز نمودند که مگسان بر غذا؛ (تو خواهی آستین‌افشان و خواهی روی درهم کش / مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۷).

۹. **حدیث و سخندانی، حسن و زیبایی:** لفّ و نشر مرتّب ‖ **حدیث:** سخن، گفتار. (حسن تو نادر است در این عهد و شعر من / من چشم بر تو و همگان گوش بر منند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰).

۱۰. **نوبتی:** نوبت زن، نقاره زن، نگهبان، پاسبان ‖ **دهل:** نوعی از طبل بزرگ و نقاره ‖ **مگر:** در اینجا قید تأکید به معنای حتماً، همانا. (مگر دشمن است این که آمد به جنگ / ز دورش بدوزم به تیر خدنگ • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۲) • **معنی بیت:** سعدی! امشب نگهبان دهل زن، طبل فرا رسیدن صبح را به صدا درنیاورده است. آیا شب تنهایی به پایان نمی‌رسد و صبح پدیدار نمی‌شود؟

۲۱ ـ ط

۱	تفــاوتی نکنــد قــدر پادشــایی را	کـه التفـات کنـد کمتـرین گـدایی را
۲	به جان دوست که دشمن بدین رضا ندهد	کــه در بــه روی ببندنــد آشــنایی را
۳	مگـر حـلال نباشـد کـه بنـدگان ملـوک	ز خیــل خانــه براننــد بینــوایی را
۴	وگر تـو جـور کنـی رای مـا دگـر نشـود	هــزار شــکر بگــوییم هــر جفــایی را
۵	همــه ســلامت نفــس آرزو کنــد مــردم	خلاف من که به جـان مـی‌خرم بلایـی را
۶	حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر	بــه ســر نکوفتــه باشــد در ســرایی را
۷	خیـال در همـه عـالم برفـت و بـاز آمـد	که از حضور تو خوش‌تر ندیـد جـایی را
۸	سری بـه صـحبت بیچارگـان فـرود آور	همـین قـدر کـه ببوسـند خـاکِ پـایی را
۹	قبای خوش‌تر از این در بـدن توانـد بـود	بـدن نیفتـد از ایـن خـوب‌تـر، قبـایی را
۱۰	اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و حسن	دگــر نبینــی در پــارس پارســایی را
۱۱	منه به جـان تـو بـار فـراق بـر دل ریـش	کــه پشّــه‌ای نبــرد ســنگ آســیایی را
۱۲	دگر بـه دسـت نیایـد چـو مـن وفـاداری	کـه تـرک مـی‌نـدهم عهـد بـی‌وفـایی را
۱۳	دعای سـعدی اگـر بشـنوی زیـان نکنـی	کـه یحتمـل کـه اجابـت بـود دعـایی را

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم)

*

۱. **معنی بیت:** قدر و منزلت پادشاه کم نخواهد شد اگر توجهی به کوچک‌ترین گدای درگاهش بیندازد ‖ (نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست / سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۱)؛ (از عدالت نبود دور گَرَش پرسد حال / پادشاهی که به همسایه گدایی دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۷).

۲. **به جان دوست:** سوگند یاد می‌کنم به جان دوست ‖ **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ ‖ **در به روی...:** در به روی دوست و آشنا ببندند.

۳. **مگر:** قید تأکید در معنای همانا، به درستی ‖ **خیل خانه:** خاندان و دودمان، وابستگان و گماشتگان (هرکه سلطان مرید او باشد / گر همه بد کند نکو باشد • وآن که را پادشه بیندازد / کسش از خیل‌خانه ننوازد • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۲۸) • **معنی بیت:** بی‌شک جایز نیست که چاکران و خدمتگزاران پادشاه، مسکین بی‌سامانی را از درگاه پادشاه برانند.

۴. ابن فارض در این مضمون سروده: (وکلُ اذیً فی الحبِّ منکَ اذا بَدا / جَعَلتُ له شُکری مکانَ شکِیَّتی • ابن فارض، ۱۳۷۷: ۶۸/ هر آزاری که از جانب تو در راه عشق به من رسد، به جای شکوه و شکایت از آن به خاطرش تو را سپاس خواهم گفت).

۵. **سلامت نفس:** تندرستی و در امان ماندن از بلا ‖ (مردم از فتنه گریزند و ندانند که ما / به تمنّای تو در حسرت رستاخیزیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۰)؛ (ای رقیب این همه سودا مکن و جنگ مجوی / برکنم دیده که من دیده از او برنکنم • شرط عقل است که مردم بگریزند از تیر / من گر از دست تو باشد مژه بر هم نزنم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۲)؛ (در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست / ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی • اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی بی‌غمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۴).

۶. **درِ سرایی به سر کوفتن:** با تمام وجود طالب چیزی بودن، درمانده شدن • روزبهان نیز آورده: «در باغِ عشق را به سر پیش شوند...». (روزبهان بقلی،۱۳۸۰: ۵۲). (ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱).

۷. **خیال:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** خیال من در تمام جهان بگشت، اِما جایی را نکوتر و خوش‌تر از آستانهٔ تو نیافت.

۸. **سر فرود آوردن:** کنایه از توجه کردن، پذیرفتن ‖ **صحبت:** هم‌نشینی.

۹. **معنی بیت:** می‌توان جامه و لباس نیکوتری را بر اندام دیگران پیدا کرد، اما نمی‌توان اندامی به زیبایی اندام محبوب من در جامه‌ای یافت.

۱۰. **دگر:** هرگز ‖ (بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس / یکی منم که ندانم نماز چون بستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶).

۱۱. **بار فراق:** اضافهٔ تشبیهی • بیت دارای **تشبه مرکّب** است (تحمل بار فراق برای دل مجروح و آزرده، چون حمل سنگ آسیا بر دوش پشه سخت و ناممکن است).

۱۲. **ترک می ندهم...:** حتی پیمان عشق یار بی‌وفا را ترک نمی‌کنم.

۱۳. **دعا:** رکن شریعت و طریقت اَست. دَر قرآن مجید سخن از ذکر و دعا و توصیه به هر دو بسیار است: «ادعوا ربّکم تضرّعاً وخفیاً»: پروردگار خویش را به زاری و نهانی بخوانید. (اعراف، ۵۵)؛ «ادعونی اَستَجب لکم»: مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم. (غافر، ۶۰)؛ «و اذا سألک عبادی عنّی فإنّی قریبٌ اُجیب دعوةَ الدّاع اذا دعان»: چون بندگان من از من پرسند، بدانند که من نزدیکم و دعای داعی را اجابت کُنم. (بقره، ۱۸۶)؛ «قل مایَعبَأُ بکم ربّی لولا دعاؤکم / بگو اگر دعای شما نباشد، خداوند اعتنایی به شما ندارد. (فرقان، ۷۷)»؛ «اَمَّن یجیب المضطرَّ اذا دعاه و یکشف السوء / و چه کسی جز خداوند دعای درمانده را می‌شنود و بلا را می‌گرداند. (نمل، ۶۲)» برداشتن یا بلند کردن دست به هنگام دعا سنتی مستحب است ومظان استجابت دعا در اواخر شب یعنی هنگام سحر است (خرمشاهی، ۱۳۷۱:ج۱، ۵۰۰) ‖ **یحتمل:** احتمال دارد • **معنی بیت:** اگر دعای سعدی را به پیشگاه حق بشنوی، از آن‌جا که دعا در مظان اجابت است، زیان نمی‌کنی؛ یعنی اگر دل سعدی را به دست آوری و او در حقت دعا کند، حتما از الطاف حق بهره‌مند خواهی شد، زیرا دعای او به درگاه حق مستجاب است.

۲۲ ـ ب

۱	من بدین خوبیّ و زیبایی ندیدم روی را	وین دلاویزی و دلبندی نباشد موی را
۲	روی اگر پنهان کند سنگین‌دل سیمین بدن	مشکْ غمّاز است، نتواند نهفتن بوی را
۳	ای موافق صورت و معنی که تا چشم من است	از تو زیباتر ندیدم روی و خوش‌تر خوی را
۴	گر به سر می‌گردم از بیچارگی، عیبم مکن	چون تو چوگان می‌زنی، جرمی نباشد گوی را
۵	هرکه‌راوقتی‌دمی‌بودەست‌ودردی سوخته‌ست	دوست دارد نالهٔ مستان و هایاهوی را
۶	ما ملامت را به جان جوییم در بازار عشق	کنج خلوت پارسایان سلامت جوی را
۷	بوستان را هیچ دیگر در نمی‌باید به حسن	بلکه سروی چون تو می‌باید کنار جوی را
۸	ای گل خوشبوی اگر صد قرن باز آید بهار	مثل من دیگر نبینی بلبل خوشگوی را
۹	سعدیا گر بوسه بر دستش نمی‌یاری نهاد	چاره آن دانم که در پایش بمالی روی را

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمن محذوف)

*

۱. دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) اشاره کرده که سیف فرغانی (حدود ۷۰۵- ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی آورده: (سیف فرغانی برو تصدیق سعدی کن که گفت / من بدین خوبیّ و زیبایی ندیدم روی را • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۶۱۰).

۲. سنگین دل، سیمین بدن: تشبیه ‖ **مشک:** استعارهٔ مکنیّه (به قرینهٔ سخن‌چینی و ناتوانی در رازداری)؛ ناف آهوی خطایی و ماده‌ای سیاه و بسیار معطر که در یک کیسه در زیر شکم آهوی مشک وجود دارد، غالیه ‖ **غمّاز:** سخن‌چین • **معنی بیت:** اگر آن محبوب نامهربان سپیداندام، چهرهٔ خود را پنهان کند تا او را نبینیم، نمی‌تواند بوی خوش زلفش را از ما پنهان کند.

۳. صورت، معنی: ظاهر و باطن.

۴. سر چون گوی: تشبیه مضمر ‖ **به سر گردیدن:** کنایه از سرگشته و حیران بودن • **معنی بیت:** اگر از روی ناتوانی و عجز سرگردان شده‌ام، تو مرا سرزنش مکن. سر من چون گوی چوگان توست که آن را می‌زنی و سرگردان می‌کنی.

۵. هایاهوی: هیاهو، شور و غوغا ‖ «**روزی سوختَه‌ست**» و یا «**یک روز سوخته‌ست**» که در **نسخهٔ یوسفی** آمده: (هرکه را وقتی دمی‌بوده‌ست و **روزی**سوخته‌ست / دوست دارد نالهٔ مستان و هایاهوی را) به معنای آن است که مثلاً شخص روزی بر اثر حادثه‌ای سوخته‌ست، اما «**دردی سوخته‌ست**»، که در **نسخهٔ فروغی** آمده، بیانگر آن است که شخص عاشق بر اثر درد عشق خود سوخته‌ست. چنان که پیداست به کار بردن دردی سوخته‌ست دارای بار معنایی و شاعرانه بیشتری است نسبت به روزی سوخته‌ست. هم‌چنین،در «دردی سوخته‌ست» از سوختن تنها معنای متعدی‌اش در نظر گرفته شده، و حال آن که در «روزی سوخته‌ست» هر دو معنی لازم و متعدی را می‌توان در نظر گرفت.

۶. **بازار عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** ما سرزنش و ملامت را در بازار عشق به بهای جان خود می‌خریم. گوشه‌نشینی و عزلت، شایستهٔ پارسایان و زاهدان عافیت‌جو باد.

۷. **درنمی‌باید:** شایسته نیست ‖ **معشوق چون سرو:** تشبیه ‖ **سرو** ← غزل ۲ بیت ۴ • **معنی بیت:** باغ و بوستان دیگر برای زیبایی به چیزی نیاز ندارد مگر قامت چون سرو تو در کنار جوی آب.

۸. **گل خوشبو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **من (سعدی) چون بلبل خوش‌گوی:** تشبیه • بیت اشاره به ناز عاشقانه دارد: (چندان ناز است ز عشق تو بر سر من / کاندر غلطم که عاشقی تو بر من • نجم الدین رازی، ۱۳۷۱: ۵۰).

۹. **نمی‌یاری:** نمی‌توانی ‖ **روی در پایِ مالیدن:** اشاره به نهایت عجز است.

۲۳. ط

۱	رفتیم، اگر ملول شدی از نشست ما	فرمای خدمتی که برآید ز دست ما
۲	برخاستیم و نقش تو در نفس ما چنانک	هرجا که هست بی‌تو نباشد نشست ما
۳	با چون خودی درافکن اگر پنجه می‌کنی	ما خود شکسته‌ایم، چه باشد شکست ما؟
۴	جرمی نکرده‌ام که عقوبت کند ولیک	مردم به شرع می‌نکشد تُرک مست ما
۵	شکر خدای بود که آن بت وفا نکرد	باشد که توبه‌ای بکند بت‌پرست ما
۶	سعدی نگفتمت که به سرو بلند او	مشکل توان رسید به بالای پست ما؟

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. ملول: به ستوه آمده، دلگیر و خسته ‖ (رفتم گر از نشستن ما می‌شود ملول / زین در کجا روم که بیابم در قبول • ناصر بخارایی:۳۲۴).

۲. نقش: تصویر، خیال ‖ **نفس:** در لغت به معنی تن، جسد و جان است و در اصطلاح دو تعبیر دارد: اوّل به معنی جمیع قوای شیطانی و اخلاق مذمومه از قبیل حقد و حسد و خشم و غضب و طمع و ریا و غیره، دوم به معنیِ حقیقت ذات انسانی. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۲۴-۲۳) • **معنی بیت:** از نزد تو رفتیم، اما تصویر تو و عشقت چنان در دل و جان ما نقش بسته است که هر کجا باشیم، تو نیز حضور داری.

۳. با چون خودی: با فردی همانند خودت ‖ **پنجه کردن با کسی:** کنایه از ستیز و نزاع کردن ‖ **چه باشد:** چه ارزشی دارد.

۴. عقوبت: جزای کار بد و گناه، تنبیه ‖ **به شرع:** طبق قوانین شریعتی • **معنی بیت:** من در برابر معشوق خویش هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام که شایستهٔ تنبیه و مجازات باشم، اما زیباروی مدهوش ما طبق قوانین شریعت آدم‌ها را نمی‌کشد، بلکه آنها را بی‌گناه می‌کشد.

۵. شکر خدای بود: جای شکر خداوند باقی است ‖ **بت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • **معنی بیت:** خدا را شکر که آن زیباروی به عهد خود وفا نکرد. شاید این بت‌پرست ما (باطن یا سرشت بت پرست ما) از بت‌پرستی توبه کند و یکتاپرست شود.

۶. محبوب چون سرو بلند: تشبیه ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴.

۲۴ ـ ط، ق

۱	**وقتی دل سودایی مـی‌رفـت بـه بسـتان‌هـا**	**بی‌خویشتنم کردی بـوی گـل و ریحـان‌هـا**
۲	**گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریـدی گـل**	**بـا یـاد تـو افتـادم، از یـاد برفـت آنهـا**
۳	**ای مِهر تو در دل‌ها، وی مُهر تو بر لـب‌هـا**	**وی‌شورتودر سرها وی سِرّ تو در جـان‌هـا**
۴	**تـا عهـد تـو دربستم، عهـد همـه بشکسـتم**	**بعد از تـو روا باشـد نقـض همـه پیمـان‌هـا**
۵	**تـا خـار غـم عشـقت آویختـه در دامـن**	**کوتـه‌نظـری باشـد رفـتن بـه گلسـتان‌هـا**
۶	**آن را کـه چنـین دردی از پـای درانـدازد**	**باید که فرو شوید دست از همه درمـان‌هـا**
۷	**گـر در طلبـت رنجـی مـا را برسـد شـاید**	**چون‌عشق حَرَم باشد، سهل است بیابان‌هـا**
۸	**هرتیرکه‌درکیش‌است، گر بر دل ریش آید**	**مـا نیـز یکـی باشـیم از جملـهٔ قربـان‌هـا**
۹	**هـر کـاو نظـری دارد بـا یـار کمـان ابـرو**	**باید که سپر باشـد پـیش همـه پیکـان‌هـا**
۱۰	**گویندمگوسعدی چندین سخن از عشـقش**	**می‌گویم و بعد از من گوینـد بـه دوران‌هـا**

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن (بحر هزج مثمن اخرب)

*

۱. **وقتی:** روزگاری، زمانی ‖ **دل سودایی:** استعارهٔ مکنیّه از دل عاشق ‖ **ریحان:** شاهسپرم یا سپرغم، گیـاهی از تیـرهٔ نعناعیان که یکساله و معطر است. ارتفاعش ۲۵ تا ۳۰ سانتی‌متر است. بـرگ‌هـایش سـبز شـفاف و کمـی دندانـه‌دار و گل‌هایش معطر و به رنگ‌های سفید و گلی و گاهی بنفش است ● **معنی بیت:** پیش از این دل شیدای من هنگامی که به باغ و بوستان‌ها می‌رفت، بوی خوش گل‌ها و ریحان‌ها او را از خود بی‌خود می‌کرد.

۲. **جامه دریدن گل:** کنایه از شکفتن گل ‖ **با یاد تو افتادم...:** از هنگامی که به یاد تو افتادم، همهٔ آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

۳. **مُهر بر لب بودن:** کنایه از خاموش و بی‌سخن بودن ‖ **وی مُهر تو بر لـب‌هـا:** تـو همـهٔ عاشـقانت را بـه سـکوت فراخوانده‌ای، گویی بر لبانشان مُهر زده‌ای.

۴. **روا باشد:** شایسته است، سزوار است ‖ **نقض:** شکستن.

۵. **خار غم:** اضافهٔ تشبیهی. برخی از غم‌ها محصول اعمال بد انسان هستند و در واقع از عذاب‌های حق به شمار می‌روند: (چون که غم بینی تو استغفار کن / غم به امر خالق آمد، کار کن ● مولوی، ۱۳۸۲: ۴۰) اما برخی دیگر از غم‌ها مربـوط به عالم محبّت است که روح‌پرور است و چراغ غربت عاشق. (شاد از غم شو که غـم دام لقاسـت / انـدرین ره سـوی پستی ارتقاست ● مولوی، ۱۳۸۲: ۳۶۱) در اینجا نیز غم سعدی از نوع دوم است. تعبیر خار غم نیز از این جهت است که غم عشق از بیرون غم و رنج می‌نماید، اما از درون شیرین و دلنواز است. (خار سودای تو آویخته در دامن دل / نـنگم آید که به اطراف گلستان گذرم ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲).

۶. **از پای در انداختن:** کنایه از نابود و ناتوان کردن || **دست فرو شستن:** کنایه از رها کردن و دست برداشتن .

۷. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **شاید:** شایسته و سزاوار است || **حرم:** مقصود خانه کعبه است || **چون عشق ...:** هنگامی که عشق دیدار کعبه در دل داشته باشی، تحمل سختی‌های بیابان و راه سفر، آسان است. (در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (ذرینی أنل مالاینال من العلا / فصب العلا فی الصعب و السهل فی السهل • تریدین لقیان المعالی رخیصه / ولابدّ دون الشهد من ابر النحل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۲).

۸. **کیش:** تیردان || **ریش:** مجروح و آزرده || **قربان‌ها:** قربانی شوندگان ره عشق || کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: (از پیرهنت بویی، آمد به گلستان‌ها / کردیم پر از نکهت، گل‌ها همه دامن‌ها... • عید است کمال ار یار دارد سر قربانی / «ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربان‌ها» • خجندی، ۱۳۷۵: ۲۷) • **معنی بیت:** اگر تمام تیرهایی که در تیردان تو وجود دارد، بر دل مجروح من فرود آید، جای هیچ نگرانی نیست، چرا که من هم می‌خواهم یکی از عاشقان پاک باخته و قربانیان عشق تو باشم.

۹. **کمان ابرو:** صفت تشبیهی.

۱۰. در **ضبط فروغی و یغمایی «دوران‌ها»** آمده و در **ضبط یوسفی، «بستان‌ها»**: (گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش / می‌گویم و بعد از من گویند به **بستان‌ها**) پس از سعدی حکایت عشق او را باید در دوران‌ها نقل قول نمود، چنان که در جایی خود می‌گوید: (ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید / هزار سال پس از مرگ او گرش بویی) و این امر ما را به بقای عشق سعدی در دوران و روزگاران بعد هدایت می‌کند، نه به بستان‌ها و یا مکان‌هایی دیگر!

۲۵ - ب، ق

۱	اگـر تـو برفکنـی در میـان شـهر نقـاب	هـزار مـؤمن مخلـص درافکنـی بـه عِقـاب
۲	کـه را مجـال نظـر بـر جمـال میمونـت	بدین‌صفت‌که‌تو دل می‌بری ورای حجاب؟
۳	درون مـا ز تـو یـک دم نمـی‌شـود خـالی	کنون کـه شـهر گرفتـی روا مـدار خـراب
۴	بـه مـوی تافتـه پـای دلـم فـرو بسـتی	چو موی تـافتی ای نیکبخـت، روی متـاب
۵	تو را حکایت مـا مختصـر بـه گـوش آیـد	که حال تشنه نمـی‌دانـی ای گـل سـیراب
۶	اگـر چـراغ بمیـرد، صـبا چـه غـم دارد؟	وگر بریزد کتّان، چـه غـم خـورد مهتـاب؟
۷	دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است	که‌باشکردهنان‌خوش بود سؤال و جواب
۸	کجایی ای کـه تعنّـت کنـی و طعنـه زنـی	تـو بـر کنـاری و مـا اوفتـاده در غرقـاب
۹	اسیر بند بـلا را چـه جـای سـرزنش اسـت	گـرت معـاونتی دسـت مـی‌دهـد دریـاب
۱۰	اگرچه‌صبرمن‌ازروی دوست ممکن نیست	همی‌کنم‌به‌ضرورت،چو صـبر مـاهی از آب
۱۱	تـو بـاز دعـوی پرهیـز مـی‌کنـی سـعدی	کـه دل بـه کـس نـدهم کُـلّ مـدّعٍ کـذّاب

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (بحر مجتث مثمن مخبون مقصور)

*

۱. **نقاب برافکندن:** نقاب از رخ برگرفتن، رخ نمودن و ظاهر شدن (گر وفا از رخ برافکندی نقاب / بـس نثـارا کـآن زمان افشاندمی • خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۰۶۳)؛ (نفحات صبح دانی ز چه روی دوست دارم؟ / که بـه روی دوسـت مانـد کـه برافکند نقابی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۴)؛ (چو گل نقاب برافکند و مرغ هوهو زد / منه ز دست پیاله، چه می‌کنی هی‌هـی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۲) ‖ **مخلص:** بی‌ریا در عمل، خالص و صاف، پاک و بی‌غش ‖ **عِقـاب:** شـکنجه و رنـج و عـذاب • **معنی بیت:** اگر تو در شهر، نقاب از چهره‌برداری و چهرهٔ خود را آشـکار کنـی، از هـزاران پارسـای پـاک و خـالص، دلربایی می‌کنی و آنها را در اندوه عشق خود، شکنجه می‌دهی.

۲. **مجال:** جولانگاه، میدان و عرصه. (درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست / چه خوش بود به تو از هر کـه در جهـان مشغول • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۱)؛ (دور از هوای نفس،که ممکن نمی‌شود / در تنگنای صـحبت دشـمن مجـال دوسـت • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷) ‖ **میمون:** خجسـته و مبـارک ‖ **ورا:** آن سـوی ‖ **ورای حجـاب:** اصـطلاح قرآنـی اسـت: «وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَـانَ لَكُـمْ أَن تُـؤْذُوا رَسُـولَ اللَّـهِ وَلَـا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا / و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشـت پـرده از آنان بخواهید این برای دل‌های شما و دل‌های آنان پاکیزه‌تر است و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانیـد و مطلقـا

[نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است. (احزاب، ۵۳)» و نیز آیه: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ / و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید آری اوست بلندمرتبه سنجیده‌کار. (شوری، ۵۱)» • **معنی بیت:** چه کسی تاب و توان نگریستن به چهرهٔ زیبا و مبارک تو را دارد، در حالی‌که تو از پسِ حجاب و پرده دلربایی می‌کنی و همگان را نادیده، عاشق و بی‌تاب خود می‌سازی!

۳. **شهر:** استعارهٔ مصرّحه از شهر و کشور دل || اشاره به آیه: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ / (ملکه) گفت: پادشاهان چون به شهری درآیند، آن را تباه و عزیزانش را خوار می‌گردانند و این گونه می‌کنند. (سوره نمل، ۳۴)» • **معنی بیت:** دل من حتی لحظه‌ای از یاد تو غافل نیست، اینک که این‌گونه دل مرا به اسارت عشق خود درآورده‌ای، مرا با بی‌مهری و بی‌توجهی نابود مساز || (لَأنتَ علی غَیظِ النَّوی و رِضَی الهوی / لَدَیَّ و قلبی ساعهً مِنکِ مایَخلو / هنگامی که با من بر سر خشمی و نیز هنگامی که با من بر سر مهر و رضایی، با منی و دلم دمی از تو خالی نمی‌شود. (ابن فارض، ۱۳۷۷: ۱۶۳).

۴. **موی تافته:** گیسوی تابدار || **پای دل:** استعارهٔ مکنیّه || **پای دل فرو بستن:** کنایه از اسیر و دلباخته کردن || **روی تابیدن:** کنایه از اعراض کردن و روی برگردانیدن (چون علَم لشکرِ دل یافتم / روی خود از عالمیان تافتم • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۵۱) • **معنی بیت:** پای دلم را با حلقه‌های موی تابدارت زنجیر عشق خود نمودی، اینک که موی خود را حلقه‌ای برای اسارت من ساختی، از من روی برمگردان.

۵. **مختصر:** در اینجا: بی‌اهمیت و کوچک، بی‌ارزش || **تشنه:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق || **گل سیراب:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا. (سَلِ المَصانع رَکباً تَهیم فِی الفَلَواتِ / تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵).

۶. **چراغ مردن:** کنایه از خاموش شدن، نیست و نابود شدن (آه و دردا که چراغ من تاریک بمرد / باورم کن که از این درد بَتَر کس را نی • خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۰۶۴) || **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ || **کتان:** گیاهی است از تیره سوسنی‌ها که از ساقه‌های آن رشته‌های سفیدی تولید می‌کنند و با آن پارچه می‌بافند. بنابر اعتقاد قدما، مهتاب، پارچهٔ کتانی یا جامه خیش، قصب و یا توزی را پوسیده و پاره می‌کند • **معنی بیت:** اگر چراغ روشن در اثر وزش باد خاموش شود، باد صبا چه غم و اندوهی به دل راه می‌دهد و اگر مهتاب تار و پود کتان را نابود کند و از بین ببرد، چه غم و اندوهی می‌خورد؟ (تو نیز اگر عاشقانت به درد و اندوه مبتلا شوند و در این راه جان بسپارند، غم نخواهی خورد). (تو را ز حال پریشان ما چه غم دارد؟ / اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (گر در نظرت بسوخت سعدی / مه را چه غم از هلاک کتّان؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۷)؛ (فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد / چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۸۴).

۷. **شکر دهنان:** زیبارویان شیرین سخن. (اگر دشنام فرمایی وگر نفرین دعا گویم / جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۷).

۸. **تعنت کردن:** سرزنش کردن، بدگویی کردن || **کنار** ← غزل ۸ بیت ۷ || **غرقاب:** غزل ۸ بیت ۷.

۹. **بند بلا:** اضافهٔ تشبیهی: زندان بلا || **معاونت:** یاری || **دست دادن:** کنایه از میسّر بودن، امکان داشتن || **اگر معاونتی...:** اگر توانایی کمک کردن داری، به فریادم برس.

۱۰. **ضرورت:** ناچاری || بیت دارای **تشبیه مرکّب** است: صبر من در جدایی از محبوب همچون صبر ماهی در جدایی از آب است.

۱۱. **کُل مدّعٍ کذّاب:** هر ادعاکننده‌ای دروغگوست • **معنی بیت:** سعدی! تو دوباره ادعای پرهیز و تقوا می‌کنی که دل به هیچ‌کس نمی‌دهی و عاشق نمی‌شوی، اما آیا نمی‌دانی که هر ادعاکننده‌ای دروغگوست || (نشنیدی تو این حدیث صواب / از نبی: «کُل مدّعٍ کذّاب» • عراقی، ۱۳۸۲: ۳۵۲).

۲۶ ـ ط

۱	ما را همه شب نمی‌برد خـواب	ای خفتــهٔ روزگــار دریــاب
۲	در بادیــه تشــنگان بمردنــد	وز حِلّـه بـه کوفـه مـی‌رود آب
۳	ای سخت‌کمان سست پیمـان	ایـن بـود وفـای عهـد اصحاب؟
۴	خـار اسـت بـه زیـر پهلـوانم	بـی روی تـو خوابگـاه سـنجاب
۵	ای دیـدهٔ عاشـقان بـه رویـت	چون روی مجـاوران بـه محـراب
۶	من تـن بـه قضـای عشـق دادم	پیرانـه سـر آمــدم بـه کتّـاب
۷	زهـر از کـف دسـت نازنینـان	در حلـق چنـان رود کـه جلّـاب
۸	دیوانــهٔ کــوی خوبرویــان	دردش نکنــد جفــای بــوّاب
۹	سعدی نتـوان بـه هـیچ کُشـتن	الّــا بـــه فـــراق روی احبــاب

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **خفته روزگار:** غافل و بی‌خبر از زمانه || اشاره به: الناس نیامٌ اذا ماتوا انتبهوا؛ مردم خفته‌اند زمانی کـه مُردنـد، بیـدار می‌شوند || **ای خفتهٔ...:** ای کسی که غافل از احوال عاشق خود آسوده خاطری و در خواب خوش فـرو رفتـه‌ای، بـه فریادم برس! || عبید زاکانی در تضمین این بیت آورده: (ـــ / «ما را همه شب نمی‌برد خواب» • اکنـون چـو بیـافتیم برخیز / «ای خفتهٔ روزگار دریاب» • عبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۱۹).

۲. **بادیه:** صحرا و بیابان || **حِلّه:** شهری در جنوب بغداد در ساحل رود فرات || **کوفه:** شهری در شرق نجـف اشـرف در عراق || **آب:** آب فرات || **وز حِلّه...:** آب از سوی سرزمین حلّه به سوی فرات جاری است؛ منظور آن است که عاشقان از عشق محبوب در حال جان سپردن هستند، در حالی‌که عاشق آسوده خاطر و بی‌توجه نسبت بـه آنهاسـت || (چـون تشنه بسوخت در بیابان / چه فایده گر جهان فرات است؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛ (چه‌سودآب‌فرات‌آنگه که جان تشـنه بیرون شد / چو مجنون با کنار افتاد، لیلی با میان آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵)؛ (منعم که به عیش می‌رود روز و شبش / نالیدن درویش نداند سببش • بس آب که می‌رود به جیحون و فرات / در بادیه تشنگان به جان در طلبش • سـعدی، ۱۳۷۶: ۶۷۵).

۳. **سخت کمان:** کنایه از پهلوان. (دیدی که وفا به سر نبردی / ای سخت کمان سست پیمان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۷).

۴. **خار به زیر پهلوان بودن:** کنایه از در رنج و عذاب بودن || **خوابگاه سنجاب:** بستر نرم و راحت از پوست سـنجاب • **معنی بیت:** به دور از تو ای محبوب من حتی اگر در بستری نرم و راحت از پوست سنجاب بخوابم، گویی که در پهلوهایم خــار فــرو مــی‌رود || (شــب فــراق نخــواهم دواج دیبــا را / کــه شــب دراز بــود خوابگــاه تنهــا را • ســعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳).

۵. **مجاور:** معتکف، آن که در جایی مقدس معتکف شود. (شنیدم که سالی مجاور نشست / چـو فریادخواهـان بـرآورده دست • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۴) || بیت دارای **تشبیه مرکّب** است • **معنی بیت:** ای محبوبی که پیوسته نگاه عاشق به چهـرهٔ توست: همان‌گونه که نگاه معتکفان پیوسته به سوی محراب است.

۶. **تن دادن:** کنایه از راضی شدن، پذیرفتن || **قضای عشق:** حکم و خواست عشق || **کتّـاب:** مکتـب‌خانـه || **پیرانـه سر...:** در زمان پیری همانند نوجوانان به مکتب خانه عشق آمدم.

۷. **جلّاب:** معرب گلاب است و انگبینی است که با گلاب می‌آمیزند و می‌پزند تا حدی که قوام آید. (خضر جُلّابی به دست از آب دست مصطفی / کاوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده • خاقانی، ۱۳۷۵: ۵۵۸).

۸. **دیوانه:** شیفته و عاشق || **دردش نکند:** او را به درد نمی‌آورد || **بوّاب:** دربان و نگهبان.

۹. **احباب:** جِ حبیب به معنای دوستان و عزیزان.

۲۷ ـ ط

۱	**ماهرویا روی خوب از من متاب**	**بی‌خطا کشتن چه می‌بینی صواب؟**
۲	**دوش در خوابم در آغوش آمدی**	**وین نپندارم که بینم جز به خواب**
۳	**از درون سوزناک و چشم تر**	**نیمه‌ای در آتشم، نیمی در آب**
۴	**هر که بازآید ز در، پندارم اوست**	**تشنه مسکین، آب پندارد سراب**
۵	**ناوکش را جان درویشان هدف**	**ناخنش را خون مسکینان خضاب**
۶	**او سخن می‌گوید و دل می‌برد**	**و او نمک می‌ریزد و مردم کباب**
۷	**حیف باشد بر چنان تن پیرهن**	**ظلم باشد بر چنان صورت نقاب**
۸	**خَوی به دامان از بناگوشش بگیر**	**تا بگیرد جامه‌ات بوی گلاب**
۹	**فتنه باشد شاهدی شمعی به دست**	**سرگران از خواب و سرمست از شراب**
۱۰	**بامدادی تا به شب رویت مپوش**	**تا بپوشانی جمال آفتاب**
۱۱	**سعدیا گر در برش خواهی چو چنگ**	**گوشمالت خورد باید چون رباب**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مسدس مقصور)

خواجه همام در این وزن و قافیه سروده: چشم مستش دوش می‌دیدم به‌خواب / کرده بود از ناز آغاز عتاب • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۶۱.

*

۱. ماهرو: صفت تشبیهی || **روی از کسی تافتن:** کنایه از روی برگردانیدن و اعراض کردن. (ای دریغا مرغ کارزان یافتم / زود روی از روی او برتافتم • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۸) || **صواب:** درست.

۲. وین نپندارم...: گمان نمی‌کنم که جز در خواب به چنین سعادتی دست یابم. (من گدا و تمنّای وصل او هیهات / مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۶).

۳. درون سوزناک و نیمه در آتش، چشم تر و نیمه در آب: لفّ و نشر مرتب • **معنی بیت:** دلم در آتش عشق تو در سوز و گداز است گویی نیمه‌ای از وجودم در آتش است و چشمانم در حسرت دیدار تو گریانند، گویی نیمی از وجودم در آب است || (و لو لا زَفیری أَغرَقتنیَ اَدْمُعی / و لو لا دُمُوعیَ اَحرَقتنیَ زَفْرَتی • ابن فارض، ۱۳۷۷: ۶۶/ اگر آه آتشینم نبود، در اشک غرق می‌شدم و اگر اشک‌هایم نبود، در آه خویش می‌سوختم).

۴. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب || **تشنه مسکین:** کنایه از عاشق بینوا || **مسکین:** درویش و بینوا || **سراب:** زمین شوره‌زاری که در آفتاب می‌درخشد و از دور به آب می‌ماند • **معنی بیت:** هر که از در وارد

می‌شود و به دیدارم می‌آید، گمان می‌کنم که محبوبم است؛ تشنهٔ بینوا، سراب را آب تصوّر می‌کند! ‖ (بس که در جسم فگار و چشم بیمارم تویی / هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی).

۵. **ناوک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ ‖ **خضاب:** وسمه، حنا و گلگونه ‖ بیت دارای **صنعت موازنه** است • **معنی بیت:** تیر غمزه‌اش جان عاشقان بینوایش را نشانه گرفته و ناخن‌هایش را با خون عاشقان بیچاره‌اش رنگین ساخته است.

۶. **نمک ریختن:** کنایه از سخن گفتن. (نمک می‌ریخت از لعل نمک ریز / وز آن در دیده‌ها می‌شد نمک بیز • وحشی بافقی، ۱۳۸۴: ۸۳۵) ‖ **کباب شدن:** کنایه از بی‌قرار و بیچاره شدن. (زلف تو بر آتش است و من گشته کباب / بی‌خواب من و نرگس تو مایهٔ خواب • عنصری، ۱۳۶۳: ۳۱۱).

۷. بیت دارای **صنعت موازنه** است.

۸. **خَوی:** عرق ‖ **بناگوش:** شقیقه ‖ **خوی چون گلاب:** تشبیه مضمر • **معنی بیت:** با دامن لباست، عرق از چهره و پیشانی او پاک کن تا جامه‌ات بوی خوش گلاب گیرد.

۹. **فتنه باشد:** موجب برانگیختن فتنه و آشوب باشد ‖ **شاهد:** کنایه از زیباروی ‖ **سرگران:** کنایه از سرمست و مخمور.

۱۰. بیت دارای **تشبیه مضمر و تفضیلی** است • **معنی بیت:** یک روز تا به شب چهرهٔ زیبا و روشنت را با نقاب پنهان نکن تا زیبایی و روشنایی آفتاب محو شود و به نظر نیاید.

* در **ضبط یغمایی** آمده است: (بامدادی تا به شب رویت بپوش / تا بپوشانی جمال آفتاب) با توجه به **ضبط یغمایی** معنای بیت چنین خواهد بود: یک روز تا به شب چهرهٔ زیبا و روشنت را با نقاب پنهان کن تا زیبایی آفتاب مجالی برای ظهور وآشکار شدن داشته باشد.

۱۱. **بر:** آغوش ‖ **چنگ:** سازی است زهی که سر آن خمیده و دارای هفت تار است ‖ **گوشمال خوردن:** کنایه از تنبیه و تأدیب شدن و در اصطلاح موسیقی کوک شدن ساز است. (گر پند به گوش در نکردم / از زخم تو گوشمال خوردم • *لیلی و مجنون* نظامی، ۱۳۷۶: ۱۶۵)؛ (چو آهنگ بربَط بود مستقیم / کی از دست مطرب خورد گوشمال • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۳) ‖ **رباب:** نام سازی است زهی و تاردار.

۲۸ ـ ق

۱	سرمست درآمد از خرابات	با عقل خراب در مناجات
۲	بر خاک فکنده خرقهٔ زهد	وآتش زده در لباس طامات
۳	دل بردهٔ شمع مجلس او	پروانه به شادی و سعادات
۴	جان در ره او به عجز می‌گفت:	کای مالک عرصهٔ کرامات
۵	از خون پیاده‌ای چه خیزد؟	ای بر رخ تو هزار شه‌مات
۶	حقا و به جانت ار توان کرد	با تو به هزار جان ملاقات
۷	گر چشم دلم به صبر بودی	جز عشق ندیدمی مهمات
۸	تا باقی عمر بر چه آید	بر باد شد آن‌چه رفت، هیهات
۹	صافی چو بشد به دور سعدی	زین پس من و دُردی خرابات

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **خرابات:** خرابات در لغت به معنی میخانه، میکده و محل عیش و خوش‌گذرانی است. خرابات تا زمان شیخ جام (۵۲۲ هجری) محل عیش و نوش بوده و وجه مشابهی با سماع و رقص و پایکوبی و آوازخوانی صوفیان داشته و ظاهراً از قرن ششم به بعد در اصطلاح صوفیان، عالم بی‌تفاوتی و بی‌خودی و ترک عادات و رسوم است و خراباتیان کسانی بوده‌اند که پشت پا به همهٔ رسوم و عادات زمان زده و در بی‌خودی و سرمستی خاص صوفیان روزگار می‌گذراندند و در نظرشان خیر و شر و کفر و ایمان مساوی بوده و مقیّد به هیچ رسم و قید و عادتی نبوده‌اند و از هرگونه نام و ناموس و خودنمایی و ظاهرآرایی رها بودند. عین‌القضات معتقد است که خرابات ظاهراً عالم کفر است و دربان آن ابلیس است. مقامی است شاخص حق و باطل و نشان‌دهندهٔ مدّعی حقیقت و مخلص واقعیت و تا سالک از این مرحله نگذرد، به عالم ایمان احمدی که فرمانده آن رسول اکرم(ص) است، نمی‌توانند راه یابد. بنابراین خرابات نهایت کمال سالکان است و مقدمهٔ طریق واصلان. برخی معتقدند که: «خرابات اشاره به عالم وحدت است» و سالک پس از طی راه‌های دشوار سلوک و رسیدن به مقام فنا و محو کلی صفات بشریت به این مقام می‌رسد. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۷۰). این واژه در دوران‌های مختلف، معانی متفاوتی داشته. در نزد عرفا این واژه معنایی متعالی داشته، چنان‌که شیخ محمود شبستری در *گلشن راز* آورده: (خراباتی شدن از خود رهایی ست / خودی کفر است اگر خود پارسایی‌ست • خرابات از جهان بی‌مثالی‌ست / مقام عاشقان لاابالی‌ست • نشانی داده‌اندت از خرابات / که التوحید اسقاط الاضافات • خرابات آشیان مرغ جان است / خرابات آستان لامکان است • خرابات خراب اندر خراب است / که در صحرای او عالم سراب است • خراباتی‌ست بی‌حدّ و نهایت / نه آغازش

کسی دیده نه غایت • شبستری، ۱۳۸۶: ۱۱۹). در *اوراد الاحباب* آمده: «خرابات و مصطبه عبارت و کنایت از خرابی و تغییر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و خویشتن‌نمایی و خودبینی و ظاهرآرایی و تبدیل اخلاق بشریت به اخلاق اهل مودّت و محبّت و خرابی حواس به طریق حبس و قید و منع او و از عمل خویشتن...» (ابوالمفاخر باخزری: ج ۲، ۲۵۰) ‖ **عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عقل خراب:** عقل مست از باده • **معنی بیت:** در حالی‌که مست بود از خرابات بیرون آمد و با عقل تباه و ضایع شدهٔ خویش زبان به مناجات گشود.

۲. **بر خاک افکندن چیزی را:** کنایه از خوار و بی‌مقدار کردن است. (باز بر خاکم چرا می‌افگنی / چون ز خاک افتاده را برداشتی • عراقی، ۱۳۶۸: ۱۷۷) ‖ **خرقه:** در لغت به معنی پارهٔ جامه است که از پاره‌های جامه دیگر دوخته شده باشد و در «نزد صوفیه جامه‌ای است که صوفیان می‌پوشند و آن دو قسم است، یکی آن که مشایخ بعد از تربیت تمام مرید مرسالک را بپوشانند و این را خرقه ارادت و تصوف گویند. دوم آن که در اوّل قدم سالک را بپوشانند تا از برکت آن از معاصی بازماند و این را خرقه تبرّک و خرقه تشبّه گویند». (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۷۳) ‖ **خرقهٔ زهد:** جامهٔ پارسایی. (خرقه زهد مرا آب خرامات ببرد / خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۷) ‖ **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **آتش در چیزی زدن:** کنایه از نابود ساختن و از بین بردن ‖ **لباس طامات:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طامات:** در لغت به معنای سخنان پراکنده، هذیان و بی‌اصل است و در اصطلاح صوفیان معارفی است که در ابتدای سلوک بر زبان سالک می‌گذرد. همچنین آن را خرق عادت و کرامت سالک نیز می‌دانند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۲۷۳). (تا آتشی نباشد، در خرمنی نگیرد / طامات مدعی را، چندین اثر نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲)؛ (از صومعه رختم به خرابات برآرید / گرد از من و سجادهٔ طامات برآرید • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۴)؛ لاهیجی می‌گوید: «در طامات خودنمایی و خودفروشی است». (لاهیجی، بی‌تا: ۶۲۳) و عطّار در این‌باره آورده است: (طاماتیان ز دردی ما توبه می‌کنند / ما بی نفاق، توبه ز طامات می‌کنیم • *دیوان* عطّار، ۱۳۶۲: ۵۱۰)؛ (بیا که قبلهٔ ما گوشه خرابات است / بیار باده که عاشق نه مرد طامات است • همان: ۳۳).

۳. **معنی بیت:** پروانه با شادمانی خاطر به شمع مجلس او دلباخته است، در حالی‌که می‌داند در آتش عشق او خواهد سوخت.

* در نسخه بدل این بیت به گونهٔ زیر آمده: (دل بردهٔ شمع مجلس اوست / پروانهٔ دولت و سعادت)که در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: پروانه اقبال و خوشبختی عاشق و دلباختهٔ شمع مجلس او شده است.

۴. **عرصه:** میدان ‖ **کرامات:** جِ کرامت به معنای کارهای خارق عادت که اولیاء و پیران طریقت انجام می‌دهند (سجادی، ۱۳۷۰: ۶۵۳) • بیت ۴ و بیت ۵ **موقوف المعانی** است.

۵. **پیاده:** ایهام: سرباز در بازی شطرنج، انسانی ناتوان که سواره نیست ‖ **رخ:** ایهام: اسب در بازی شطرنج، چهره ‖ **شه:** ایهام: شاه در بازی شطرنج، پادشاه توانمند در برابر پیادهٔ ناتوان ‖ **مات:** ایهام: قرار گرفتن شاه در بازی شطرنج در وضعی که نتواند از آن بیرون آید، سرگشته • **معنی بیت ۴ و ۵:** جان عاشق در راه سخت عاشقی از روی ناتوانی و عجز به معشوق می‌گفت:ای کسی که صاحب اختیار ساحت بزرگواری هستی، از ریختن خون یک عاشق بیچاره چه فایده‌ای نصیب تو خواهد شد، در حالی‌که در برابر تو هزاران شاه توانمند، عاجز و ناتوان‌اند.

۶. **حقا:** قید تأکید در معنای به حقیقت، به یقین • **معنی بیت:** به راستی و سوگند به جان تو که نمی‌توان با هزار بار جان دادن به دیدار تو رسید.

۷. **مهمّات:** جِ مهم به معنای امور واجب و ضروری • **معنی بیت:** در برخی نسخه‌ها به جای «**بصبر**» واژهٔ «**بصیر**» آمده

که در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: اگر چشم دل من آگاه و بینا بود، هیچ کاری را جز عشق ورزیدن مهم نمی‌پنداشت.

۸. **برباد شدن:** کنایه از فانی ونابود شدن || **هیهات:** از اصوات است به معنای «چه دور است» که در بیان تأسف و تحسّر به کار می‌رود.

۹. **صافی:** روشن، شفاف،خالص و ناب. (ساقی که جامت از می صافی تهی مباد / چشم عنایتی به من دُردنوش کن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۸) || **دور:** ایهام؛ روزگار، گرداندن جام شراب در مجلس || **سعدی و من:** التفات || **دُرد:** ماده کدر و رسوبی که در ته ظرف مایعات تشکیل می‌گردد، لای، لِرد. (بس کن خاقانیا مطایبه زیرا / باطن او دُرد و ظاهرش همه صاف است • خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۱۳) • **معنی بیت:** حالا که در روزگار سعدی شراب صاف و خالص یافت نمی‌شود، از این پس به همان شراب دُرد آلوده خرابات بسنده خواهم کرد و دست از آن نخواهم کشید.

۲۹ ـ ط

۱	متناسبند و موزون حرکات دلفریبت	متوجّه است با ما سخنان بی‌حسیبت
۲	چو نمی‌توان صبوری،ستمت کشم ضروری	مگر آدمی نباشد که برنجد از عتیبت
۳	اگرم تو خصم باشی، نروم ز پیش تیرت	وگرم تو سیل باشی، نگریزم از نشیبت
۴	به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی	متحیّرم در اوصاف جمال و روی و زیبت
۵	اگرَم برآورد بخت به تخت پادشاهی	نه چنان که بنده باشم همه عمر در رکیبت
۶	عجب از کسی در این شهر که پارسا بماند	مگر او ندیده باشد رخ پارسا فریبت
۷	تو برون خبر نداری که چه می‌رود ز عشقت	به در آی اگرنه آتش بزنیم در حجیبت
۸	تو درخت خوب‌منظر همه میوه‌ای ولیکن	چه‌کنم به دست کوته که نمی‌رسد به سیبت؟
۹	تو شبی در انتظاری ننشسته‌ای، چه دانی	که چه شب گذشت بر منتظران ناشکیبت؟
۱۰	تو خود ای شب جدایی چه شبی‌بدین درازی؟	بگذر که جان سعدی بگداخت از نهیبت

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمن مشکول)

*

۱. **موزون:** هماهنگ و متعادل ‖ **بی‌حسیب:** مُمال از بی‌حساب به معنای بی‌شمار ‖ **متوجّه است...:** روی سخنان بی‌شمارت ـ که عاشق‌کش است ـ متوجّه ماست.

۲. **ضروری:** به‌ناچار ‖ **مگر:** بی‌گمان، بی‌شک ‖ **عتیب:** مُمال از عتاب به معنای سرزنش و ملامت.

۳. **محبوب چون سیل:** تشبیه ‖ **نشیب:** سرازیری.

* ضبط «**صید**» و «**نهیب**» در نسخه‌های **یغمایی و یوسفی** به جای «**سیل**» و «**نشیب**»: (اگرم تو خصم باشی، نروم ز پیش تیرت / وگرم تو **صید** باشی، نگریزم از **نهیبت**) از نظر معنایی دقیق به نظر نمی‌رسد؛ چراکه در این صورت معنای بیت چنین خواهد شد: «اگر تو (معشوق من) صید و شکار من باشی من از ترس تو فرار نخواهم کرد»!!! که البته شکار شدن ترس و فرار دارد نه شکار کردن آن هم شکاری از نوع محبوب زیباروی که عاشق آرزوی او را دارد!

۴. **زیب:** زیبایی و زینت ‖ (ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم / وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۹۱).

۵. **رکیب:** مُمال از رکاب ‖ **در رکاب بودن:** کنایه از بنده، فرمانبر و ملازم بودن • **معنی بیت:** اگر بخت و اقبال به من روی کند و مرا بر تخت پادشاهی بنشاند، آن‌قدر برایم خوشایند نیست که برای تمام عمرم بتوانم بنده و فرمانبر تو و همراه تو باشم. (شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل / محتاج این جنابم و مسکین این درم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۸).

۶. **پارسا** ← غزل ۷ بیت ۹.

۷. حجیب: ممال شده از حجاب، پرده • **معنی بیت: تو خود نمی‌دانی که بیرون از سراپرده‌ات آتش عشق تو چه غوغایی** در دل عاشقان برانگیخته است، از سراپرده‌ات بیرون آی و خود را آشکار کن که در غیر این صورت سراپرده و حجاب تو را آه‌های آتشین عاشقانت به آتش خواهد کشید.

۸. درخت خوب منظر: استعارهٔ مصرّحه از محبوب || **معشوق چون میوه:** تشبیه || **سیب:** استعارهٔ مصرّحه از چانه و زنخدان || (اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد / گناه بخت پریشان و دست کوته ماست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۱).

۹. ناشکیب: بی‌صبر.

۱۰. جان گداختن: کنایه از عاشقی و بی‌قراری || **نهیب:** بیم و هراس.

* در **ضبط یغمایی و یوسفی** به جای واژهٔ «**نهیب**» واژهٔ «**لهیب**» به کار رفته: (**تو خود ای شب جدایی چه شبی بدین** درازی؟ / بگذر که جان سعدی **بگدازی** از **لهیبت**) **اگر چه از ترس شب جدایی هم جان می‌تواند گداخته شود؛ چنان** که در **ضبط فروغی** آمده، اما از آتش و لهیب و حرارت شب جدایی گداختن و سوختن، دقیق‌تر و شاعرانه‌تر به نظر می‌رسد؛ چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده است.

۳۰ ـ ط

۱	هر که خصم اندر او کمند انداخت	به مراد وی‌اش بباید ساخت
۲	هر که عاشق نبود، مرد نشد	نقره فایق نگشت تا نگداخت
۳	هیچ مصلح به کوی عشق نرفت	که نه دنیا و آخرت در باخت
۴	آن‌چنانش به ذکر مشغولم	که ندانم به خویشتن پرداخت
۵	هم‌چنان شکر عشق می‌گویم	که گرَم دل بسوخت، جان بنواخت
۶	سعدیا خوش‌تر از حدیث تو نیست	تحفهٔ روزگار اهل شناخت
۷	آفرین بر زبان شیرینت	کاین همه شور در جهان انداخت

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لان (بحر خفیف مسدس محبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **خصم:** دشمن ‖ **کمند انداختن:** کنایه از به دام انداختن و گرفتار کردن. (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم / لَویشه بر سر اسبان بدلگام کنند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲) ‖ **ساختن:** سازگاری کردن • **معنی بیت:** هر که گرفتار دشمن شد، باید براساس خواست او رفتار کند و تسلیم او باشد.

۲. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **فایق:** برتر و برگزیده ‖ **گداختن:** ذوب شدن ‖ **نقره فایق نگشت....:** سیم تا به وسیله حرارت ذوب نشد، خالص نگردید ‖ (إنّی أنَا الذَّهَبُ الْمَعْرُوفُ مُخْبَرُهُ / یَزیدُ فِی السَّبْکِ لِلدّینار دیناراً • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۱۳/ من همان زر ناموَرم که آزمودن، دینار به دینارش فزاید، به پالودن).

۳. **مصلح:** اسم فاعل است از صلاح: اصلاح‌کننده، نیکوکار ‖ **درباختن:** از دست دادن • **معنی بیت:** هیچ نیکوکاری بی‌آن‌که دنیا و آخرت را ترک کند، به منزل عشق نرسید.

۴. **ذکر:** در لغت به معنی یاد کردن، بیان کردن و بر زبان آوردن است و در اصطلاح صوفیان، ذکر یاد کردن خداوند به زبان و دل در همه احوال است و ثمره آن تهذیب نفس است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۳۱۱-۳۰۳). سعدی در این بیت به ذکر شهود اشارت دارد. در این ذکر هستی سالک به فراموشی سپرده می‌شود. چنان که روزبهان آورده است: «ذکر به معنی استیلای مذکور بر دل است، یا ذکر یعنی توجه به محبوب و غفلت از ماسوی» ‖ (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم/ که محال است که در خود نگرد هر که تو دید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (چند گفتند که سعدی نفسی باز خودآی / گفتم از دوست نشاید که به خود پردازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (دانی از دولت وصلت چه طلب دارم، هیچ / یاد تو مصلحت خویش ببُرد از یادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸).

* «**ندانم**» به معنای نشناختن و نتوانستن در **ضبط فروغی** معنای دقیقی ارائه می‌کند، بـرخلاف «**نـدارم**» بـه معنـای نداشتن که در **ضبط یغمایی و یوسفی** آمده است. (آن‌چنانش به ذکر مشغولم / که **ندارم به** خویشتن پرداخت).

۵. دل سوختن: کنایه از غمگین و رنجور گشتن || **نواختن جان:** کنایه از آرامش دادن به جان.

۶. حدیث: سخن، شعر || **تحفه:** هدیه، ارمغان || **اهل شناخت:** اهل معرفت • **معنی بیت:** سعدی! زیباتر از سـخنان تـو ارمغانی برای اهل معرفت وجود ندارد.

۷. شیرین و شور: ایهام تناسب || **شور انداختن:** هیجان برپا کردن.

۳۱ - ب

۱ چه‌فتنه بودکه حسن تو در جهان انداخت؟ / که یک‌دم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت

۲ بلای غمزۀ نامهربان خونخوارت / چه خون که در دل یاران مهربان انداخت

۳ ز عقل و عافیت آن روز بر کران ماندم / که روزگار، حدیث تو در میان انداخت

۴ نه باغ ماند و نه بستان، که سرو قامت تو / برُست و ولوله در باغ و بوستان انداخت

۵ تو دوستی کن و از دیده مفکنم زنهار! / که دشمنم ز برای تو در زبان انداخت

۶ به چشم‌های تو کان چشم کز تو برگیرند / دریغ باشد بر ماه آسمان انداخت

۷ همین حکایت روزی به دوستان برسد / که‌سعدی‌ازپی‌جانان برفت و جان انداخت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبّغ)

حافظ در این وزن و قافیه سروده است: خَمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / به قصد جان مـن زار ناتوان انداخت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۶ • کمال خجندی نیز در این وزن وقافیه سروده: لب تو نُقـل حیـاتمَ بـه کام جان انداخت / به خندۀ نمکین شور در جهان انداخت • گرفت روی زمین غمزه‌ات بـه تیـر، آن‌گـاه / کمند زلف سوی ماهِ آسمان انداخت • خجندی، ۱۳۷۵: ۳۶.

*

۱. **فتنه:** در اصل به معنی گداختن زر در بوته برای به دست آوردن عیار است و در اصطلاح به معنای گمراه کردن و آشـوب اسـت ‖ **حسن:** استعارۀ مکنیّه ‖ **از تو نظر بر نمی‌توان انداخت:** نمی‌توان از تو چشم برداشت. دکتر اکبر نحوی در مقاله «آوازه سعدی در قرن هفتم» (*سعدی شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) اشاره سیف فرغانی (حدود ۷۰۵- ۶۲۰) را در تضمین این بیت سعدی یادآور شده: (تو را چو دید بسی گفت سیف فرغانی: / «چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت» • فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۶۵).

۲. **بلای غمزه:** اضافۀ تشبیهی ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **خون در دل کسی انداختن:** کنایه از اندوهگین و آزرده خاطر ساختن.

۳. **عافیت:** صحت، سلامت، تندرستی ‖ **برکران:** برکنار و دور. (کسی را که بینی ز حق بر کران / منه بـا وی ای خواجـه حق در میان • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۴۷) • **معنی بیت:** از زمانی که سخن تو به میان آمد، از خرد و تندرستی به دور افتادم.

۴. **سرو قامت:** اضافۀ تشبیهی ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **ولوله:** غوغا.

۵. **از دیده افکندن:** کنایه از بی‌توجّهی کردن، بی‌اعتبار و خوار کردن. (مرا ز دیده میفکن که آبروی محیط / ز فیض مردمـک چشـم دُر نثار من است • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۳۵) ‖ **زنهار:** آگاه باش ‖ **در زبان انـداختن:** کنایـه از مشـهور گَردانیـدن و رسـواَ کردن. (به پیش خلق دی مرا بزد به زخم زبان / که تا به طنز مرا خلق در زبان فکند • *دیوان عطّار*، ۱۳۶۲: ۲۵۰) ‖ **کـه دشـمنم...:** چرا که دشمن به جهت عشق‌ورزی به تو مرا مورد سرزنش قرار داد و رسوا کرد.

۶. **چشم برگرفتن:** کنایه از چشم پوشی کردن.

۷. **جان انداختن:** کنایه از نثار جان.

۳۲ ـ ط، ب

۱	معلّمت همه شوخیّ و دلبری آموخت	جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
۲	غلام آن لب ضحّاک و چشم فتّانم	که کید سِحْر به ضحّاک و سامری آموخت
۳	تو بُت چرا به معلم روی که بتگر چین	به چین زلف تو آید به بتگری آموخت؟
۴	هزار بلبل دستانسرای عاشق را	بباید از تو سخن گفتن دری آموخت
۵	برفت رونق بازار آفتاب و قمر	از آن که ره به دکان تو مشتری آموخت
۶	همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند	مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت
۷	مرا به شاعری آموخت روزگار آنگه	که‌چشم‌مست‌تودیدم که ساحری آموخت
۸	مگر دهان تو آموخت تنگی از دل من	وجود من ز میان تو لاغری آموخت
۹	بلای عشق تو بنیاد زهد و بیخ ورع	چنان بکند که صوفی قلندری آموخت
۱۰	دگر نه عزم سیاحت کند نه یاد وطن	کسی که بر سر کویت مجاوری آموخت
۱۱	من‌آدمی‌به‌چنین‌شکل وقد وخوی‌وروش	ندیده‌ام، مگر این شیوه از پری آموخت
۱۲	به‌خون‌خلق‌فرو برده پنجه کاین حنّاست	ندانمش که به قتل که شاطری آموخت
۱۳	چنین بگریم از این پس که مرد بتواند	در آب دیدهٔ سعدی شناوری آموخت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. شوخی: کنایه از شاهدی و رعنایی، طنازی و سرخوشی. (شوخی مکن ای یار که صاحب‌نظران‌اند / بیگانه و خویش از پس و پیشت نگران‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (معلّمت همه شوخی و دلبری آموخت / به دوستیت وصیت نکرد و دلداری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۰) || **عتاب:** خشم گرفتن، ملامت کردن.

۲. ضحاک: یا اژدهاک و بیوراسپ، براساس روایات کهن نام دیو زورمندی است که اهریمن او را با سه دهان و سه سر و شش چشم برای تباهی جهان مادی آفرید. براساس آن‌چه که در اوستا آمده، ضحّاک پس از جدا شدن فرّه ایزدی از جمشید، به قهر بر ایران مسلط شد و هزار سال با ستمکاری بسیار بر ایران حکومت کرد و سرانجام فریدون آبتین او را شکست داد و در کوه دماوند زندانی ساخت. ضحاک در روایات ایرانی، تجسّم نیروی شرّ است. در منابع پهلوی پنج عیب: آز، پلیدی، سِحْر و جادو، دروغ و لاابالیگری را به او نسبت داده‌اند. (یاحقی، ۱۳۶۹: ۲۹۰) || **لب ضحّاک:** کنایه از لبی که سخنان تند و ملال‌انگیز گوید و **یا:** لب خندان. (گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت / بیچاره فرو ماندم پیش لب ضحاکت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۲)؛ (لب خندان شیرین منطقش را / نشاید گفت جز ضحاک جادو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۹) || **چشم فتّان:** کنایه از چشم دلفریب محبوب. (پناه از چشم فتّانش به زلفش می‌برم صائب / که بر هر

کس ستم زور آورد زُنّار می‌بندد • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۱۴۰۵) || **کید:** مکر و فریب || **سِحر:** جادوگری || **سامری:** مردی از پیروان حضرت موسی(ع) یا خویشاوند او. هنگامی که حضرت موسی برای آوردن الواح به طور سینا رفته بود، به قوم خود وعده داده بود که پس از سی روز بازخواهد گشت، اما به فرمان خداوند ده روز بر مدت اقامت وی در طور سینا افزوده شد. بنابراین مردم بر آن شدند که موسی(ع) خلف وعد نموده است. سامری نیز در این فرصت گوسالهٔ زرینی ساخت به گونه‌ای که هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می‌شد، در شکم او می‌رفت و از گلوی او آواز گاو شنیده می‌شد. مردم با تماشای این گوساله زرین فریفته او شدند و از دین خود بازگشتند. به این موضوع در *تفسیر ابوالفتوح* (جلد ۷، ص ۳۸۳) و نیز *قصص الانبیاء* نیشابوری (۱۳۵۹: ۲۱۵) اشاره شده است.(بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر / سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۱) هنگامی که حضرت موسی از طور سینا بازگشت و از فتنه سامری آگاه شد، هارون برادر خود را مورد سرزنش شدید قرار داد. در سورهٔ طه، آیه ۸۷، ۸۸ و ۹۴ به این موضوع اشاره شده است || بیت دارای **تشبیه مضمر تفضیلی** است (برتری لب و چشم محبوب به کید سحر ضحاک و سامری).

۳. **تو** (مشبّه) **بت** (مشبّهٌ به): تشبیه || **بتگر:** مجسمه ساز و پیکرتراش || **بین دو «چین»:** جناس تام || **چین زلف:** پیچ و شکن گیسو || **به بتگری آموخت:** برای یاد گرفتن پیکرتراشی || (اگر باور نمی‌داری، رو از صورتگر چین پرس / که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۸).

۴. **دستان:** سرود و نغمه، آواز || **بلبل دستان سرای عاشق:** استعارهٔ مصرّحه از شاعر عاشق || **دری:** زبان فارسی که نوشتن و سرودن بدان پس از اسلام در ایران رواج و رسمیت یافت. (دهخدا، ۱۳۷۳، ج ۷: ۹۴۲۳).

۵. **رونق بازار از بین رفتن:** از رواج و روایی افتادن || **برتری معشوق بر آفتاب و قمر:** تشبیه تفضیلی || **مشتری** (در معنی ستاره) **و آفتاب و قمر:** ایهام تناسب.

۶. **معلم عشق:** اضافهٔ تشبیهی || (حرص ثنای تو کرد شاعرم، ار نِی / شرع بُدی پیش‌تر ز شعر شعارم • عبدالرزاق اصفهانی، ۱۳۷۹: ۲۷۲).

۷. **به شاعری آموخت:** شاعری را یاد داد. «به» حرف اضافه بر سر مفعول صریح است • **معنی بیت:** هنگامی که چشم مست تو شیوه ساحری می‌آموخت، روزگار نیز به من شاعری را آموخت.

۸. **مگر** ← غزل ۲۱ بیت ۳ || **میان:** کمر.

۹. **بلای عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **بنیاد زهد، بیخ ورع:** اساس پرهیز، استعارهٔ مکنیّه || **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ || **وَرَع:** در لغت به معنی پرهیزکاری است و در اصطلاح دوری و اجتناب از شبهات است به خاطر ترس از وقوع محرمات. ورع ملازمت اعمال نیکو و از جمله مقامات است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۱۸۲) || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **قلندری:** در کتاب *قلندریه در تاریخ*، در تعریف این واژه آمده: «قلندر تا قرن هفتم اسم مکان بوده است و افرادِ منسوب به آن مکان را «قلندری» می‌گفته‌اند و قلندر خود جایی بوده مثل مسجد یا میخانه یا مدرسه. نخستین جایی که این کلمه به کار رفته، ظاهراً، یک رباعی عامیانهٔ قرن چهارم است که ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ ـ ۴۴۰) آن را می‌خوانده است: (من دانگی و نیم داشتم حبّه‌ای کم / دو کوزه نبی خریده‌ام پاره‌ای کم • بر بربطِ من نه زیر مانده‌ست و نه بم / تا کی کوی قلندری و غم غم • ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۶۶: ۷۳) و از آن‌جا که این شعر از نوع شعر رسمی و «ادبی» نیست و از مقولهٔ فلکلور عصر بوده، باید روزگاری قبل از نیمهٔ اوّل قرن پنجم که بوسعید آن را می‌خوانده، پدید آمده باشد تا در روزگار او جزءِ حراره‌های عامیانه و ترانه‌های مردم‌پسند شده باشد. شاهد دیگری که در آن کلمهٔ قلندر به کار رفته، یک رباعی قلندریهٔ زیباست از شاعری به نام شیخ یوسف عامری که عین‌القضات همدانی (۴۹۲ ـ ۵۲۵) آن را نقل کرده است: (در کوی خرابات چه درویش و چه شاه / در راهِ یگانگی چه طاعت چه گناه • بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه / رخسار

قلندری چه روشن چه سیاه • عین القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۲۲۸) تا عصر سعدی (حدود ۶۰۰ تا حدود ۶۹۴) و حتی در آثار مسلم سعدی نیز جز یکی دو مورد، قلندر معنی مکان دارد و از حدود روزگار مولانا آن هم در جغرافیای متفاوت زبان فارسی می‌توان شواهدی به دست آورد که در آن شواهد قلندر بر شخص اطلاق شده و نشان‌دهندهٔ آغاز شناوری معنی این واژه است. در *گلستان* سعدی دوبار کلمهٔ قلندر به کار رفته و در هر دو مورد تمام نسخه‌های کهن و اصیل قلندری دارد: «اما قلندریان چندان بخورند که در معده جای نَفَس نماند و بر سفره روزی کس.» (سعدی، ۱۳۷۶: ۱۸۰). هم‌چنین در این عبارت که مورد دیگر استعمال قلندر در *گلستان* است: «دو کس را حسرت از دل نرود و پای تَغابُن از گِل برنیاید: تاجر کشتی شکسته و وارثِ با قلندریان نشسته.» (سعدی، ۱۳۷۶: ۱۸۶). در *بوستان* سعدی نیز این کلمه یک بار به کار رفته است. در صورت قلندر و به معنی محل اجتماع قلندریان: (پسر کاو میان قلندر نشست / پدر، گو ز خیرش فروشوی دست • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۵۸) سعدی در این‌جا هم قلندر را به معنی اسم مکان به کار برده است نه شخص. اگر قلندر معنی شخص داشت، نحو زبان سعدی در این‌جا غلطِ محض بود. از همین جا می‌توان یقین کرد که در زبان *گلستان* و *بوستان* قلندر جز معنی مکان ندارد و اگر در زبان سعدی موردی خلاف آن پیدا شود باید با احتیاط تلقی شود. این حکم در غزلیات سعدی نیز صادق است: (گر تو چنین خوبروی بار دگر بگذری / سنّتِ پرهیزگار دین قلندر شود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹)؛ (کمال نفس خردمند نیکبخت آن است / که سر گران نکند بر قلندر قلّاش • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۵)؛ (پند حکیم بیش ازین، در من اثر نمی‌کند / کیست که بر کند یکی، زمزمهٔ قلندری؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶)؛ (ساقی قدحی قلندری‌وار / در ده به معاشران هشیار • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱) در تمامی این ابیات قلندری به معنی شخص است و قلندر به معنی مکان: «سنّت پرهیزگار دین قلندر شود» یعنی «دین محلی شود که قلندر نام دارد» مثل این که بگوید «دین کلیسا». در بیت بعد «که سرگران نکند بر قلندر و قلّاش» مثل این است که بگوید که «سرگران نکند بر میخانه و مست». در بیت بعد «پیر قلندری» نیاز به توضیح ندارد و هم‌چنین «دمدمهٔ قلندری» و نیز در «قلندری آموختن». در بیت آخر هم قلندری‌وار به اسلوب قدیم است یعنی به شیوهٔ قلندریان.در سراسر دیوان سعدی یک مورد وجود دارد که کمتر توجیه‌پذیر می‌نماید: (نه امید از دوستان دارم نه بیم از دشمنان / تا قلندروار شد در کوی عشق آیین من • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۷) که اگر مسلم شود این غزل از سعدی است (زیرا در بعضی از قدیم‌ترین نسخه‌ها وجود ندارد) در آن صورت باز می‌توان شعر را چنین معنی کرد: «از آن هنگام که در کار عشق آیین من همچون آیین قلندر شده است» مثل این که بگوید: «از آن هنگام که در کار عشق آیین من همچون آیینِ کلیسا شده است.». بدین‌گونه می‌بینیم که حتی سعدی، در قرن هفتم، هنوز در تمام موارد قلندر را در معنی مکان به کار می‌برده است. تمام شواهد موجود نشان می‌دهد که قلندر مکانی بوده است که در آن اهل «خرابات» و «رندان» و «قلّاشان» و «مُقامِران» و «اوباش» و «رنود» جمع بوده‌اند و در آن محل موسیقی شنیده می‌شده که آن را «مقام قلندر» یا «راه قلندر» یا «طریق قلندر» می‌نامیده‌اند. این کلمه به صورت قالندر / کالنگر به کار رفته که (با توجه به تبدیل nd/ng) بی‌ارتباط با کالنجر (به معنی حصاری برای تباهی) نخواهد بود. در آن صورت ریشهٔ هندی خواهد داشت. آن‌چه این حدس را تقویت می‌کند، این است که صورتِ کلنجر (و روی قاعدهٔ تبدیل nd/ng کلندر، که در بعضی فرهنگ‌ها آمده) نیز در ضبط نام این حصار دست نایافتنی رواج داشته است. علت این که بعد از قرن هفتم این تحول معنایی در کلمهٔ قلندر روی داده چند امر است: نخست آن که کلمهٔ قلندر کوتاه‌تر از قلندری است و در زبان شعر راحت‌تر می‌تواند موردِ استفاده قرار گیرد. دیگر این که قاعدهٔ جهانی و عام زبان است که کلمات روی در کوتاه شدن دارند. یک نکتهٔ دستوری زبان فارسی هم در این امر بی‌گمان دخالت داشته و آن مشابهتِ ساختار صفت و اضافه است. بعد از قرن هفتم ساختار اضافه را به جای ساختار صفت گرفته‌اند یعنی «رندِ قلندر» را که به معنی «رندِ منسوب به مکان قلندر»است، صفت تلقی کرده‌اند: یعنی مردی که دارای صفت قلندر (یا قلندری) بودن است. قلندریّه در طول تاریخ با دو چشم‌انداز

کاملاً متضاد، نگریسته شده‌اند: یکی از دیدِ «اصحاب ملامت» و دیگری از چشم‌انداز «هواداران اباحه و بی‌قیدی». چشم‌انداز نخست تا قلمرو عالی‌ترین مراحل ارتباطِ انسان با خدا ایشان را به اوج می‌برد، در پایگاهی که جز گروه بسیار اندکی از اولیاءالله هرگز نتوانسته‌اند از آن برخوردار باشند و دیدگاهِ دوم تا مرز پست‌ترین شهوترانان شکمبارهٔ ولگرد روزگار ایشان را فرود می‌آورد، در حدِّ مردمی که هیچ اصلی از اصولِ اخلاقی و اجتماعی و دینی را هرگز نپذیرفته‌اند». (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶، ۴۹-۳۷).

۱۰. **عزم:** اراده ‖ **سیاحت:** گردش و سفر ‖ **مجاوری:** عزلت و گوشه‌گیری، اعتکاف گزیدن.

۱۱. **پری:** موجود متوهم صاحب پر و خوبرو که اصلش از آتش است و به چشم دیده نمی‌شود و غالباً نیکوکار است. برعکس دیو که بدکاراست، فرشته. دریونان قدیم، پری از نیمه خدایان اساطیری است که به صورت دوشیزهٔ زیبایی تصویر شده است. اغلب اوقات در چمنزارها، جنگل‌ها و کنارهٔ رودها به سر می‌برد و او را رب‌النوع طبیعت دانسته‌اند. (نشنود نغمهٔ پری را آدمی / او بود ز اسرار پریان اعجمی • گرچه هم نغمهٔ پری زین عالم است / نغمهٔ دل برتر از هر دو دم است... • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۸) در ادب فارسی زیبارویی معشوقان را به زیبایی پری تشبیه می‌کنند. (آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود / سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۹) به باور برخی، پری آن‌قدر زیباست که هرکه او را ببیند عاشق و دیوانه می‌شود و یا می‌میرد و اصطلاحاً او را پری‌زده می‌گویند. این فرد هرگز نمی‌تواند پری را فراموش کند و همواره در خیال او حاضر است. (پری‌رویی که در دل خانه کرده / دلم را چون پری دیوانه کرده • به بیداری دماغم هست رنجور / کز اندیشه‌ام نمی‌گردد پری دور • وگر خُسبم به مغزم بردهد تاب / پری‌وارم کند دیوانه در خواب • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۳۶۷)؛ (گرفت از نو پری دیوانه‌ای را / فتاد آتش به جان پروانه‌ای را • *هفت اورنگ* جامی، ۱۳۶۸: ۶۱۳).

۱۲. **پنجه به خون فرو بردن:** کنایه از کشتن و نابود کردن ‖ **حنّا:** گیاهی است که دارای برگی است که از گرد خشک‌شدهٔ آن به عنوان ماده رنگی و آرایشی استفاده می‌کنند ‖ **شاطری:** چالاکی و بی‌باکی • **معنی بیت:** (معشوق) دست‌هایش را در خون عاشقانش فرو برده و می‌گوید که این رنگ حناست. نمی‌دانم که این چالاکی و زیرکی را به قصد ریختن خون چه کسی آموخته است ‖ (رَأَیْنَ الَّتی لِلسِّحْرِ فی لَحَظاتِها / سُیُوفٌ ظُباها مِنْ دَمی أَبَداً حُمْرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۷۶ / آنان کسی را دیدند که دم تیغ جادوی نگاهش تا ابد از خون من، گلگون است).

۱۳. **آب دیده:** اشک ‖ **ضمیر «م» در بگَریم (من بگَریم) و سعدی:** آرایهٔ التفات.

۳۳ ـ ط

۱	کهن شود همه‌کس را به روزگار ارادت	مگر مرا که همان عشق اوّل است و زیادت
۲	گرَم جواز نباشد به پیشگاه قبولت	کجا روم که نمیرم بر آستان عبادت؟
۳	مرا به روز قیامت مگر حساب نباشد	که هجر و وصل تو دیدم، چه جای موت و اعادت؟
۴	شنیدمت که نظر می‌کنی به حال ضعیفان	تبم گرفت و دلم خوش به انتظار عیادت
۵	گرَم به گوشهٔ چشمی شکسته‌وار ببینی	فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت
۶	بیایمت که ببینم، کدام زَهره و یارا؟	روم که بی‌تو نشینم، کدام صبر و جلادت؟
۷	مرا هر آینه روزی تمام کشته ببینی	گرفته دامن قاتل به هر دو دست ارادت
۸	اگر جنازهٔ سعدی به کوی دوست برآرند	زهی حیات نکونام و رفتنی به شهادت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن فاعلن فعلاتن (بحر مجتث مثمن مخبون)

عبید زاکانی مصرعی از مطلع و مصرعی از مقطع غزل سعدی را چنین تضمین کرده است: ــــــــ / «کهن شود همه کس را به روزگار ارادت» • ــــــــ / «زهی حیات نکونام و مردن به شهادت» • (عبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۱۹).

*

۱. کهن شدن: دراینجا: فرسوده شدن، رنگ باختن || **ارادت:** دوستی خالص || **زیادت:** فزونی || **کهن شود...:** دوستی همگان با گذر زمان رو به فرسودگی می‌نهد. (لا تظنن انه غَیَّرنی / قدم العهد و لا طول الزمن • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۱ / هرگز گمان مبر که کهن شدن پیمان و درازی روزگار مرا (از عشق تو) تغییر داده است).

۲. جواز: اجازه || **پیشگاه:** محضر، بارگاه || **که:** حرف ربط در معنای اگر || **آستان:** درگاه || **عبادت:** بندگی • **معنی بیت:** اگراجازهٔ ورود به درگاه تو را نداشته باشم و اگر بر درگاه بندگی تو جان نسپارم، به کجا بروم؟

۳. مگر: قید تأکید در معنای همانا || **موت و اعادت چون هجر و وصل:** تشبیه ملفوف || **موت:** مرگ || **اعادت:** بازگشتن • **معنی بیت:** همانا در روز قیامت از کردار من هیچ پرسشی نخواهند کرد؛ چرا که من در این دنیا، فراق و دوری از تو را که همچون مرگ تلخ است و وصال شادی‌بخش تو را که چون بازگشتن به زندگانی زیباست، تجربه کرده‌ام.

۵. به گوشهٔ چشم دیدن: کنایه از توجّه و عنایت کردن. (آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند • حافظ، ۱۳۶۵: ۳۲۵)؛ (عرفی از صیدگهِ اهل نظر دور مشو / که گهی گوشهٔ‌چشمی به شکاری دارند • عرفی‌شیرازی، ۱۳۵۷: ۲۷۸) || **شکسته‌وار:** صفت جانشین موصوف، کنایه از پریشان و ناتوان. (شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طبیب / به مومیایی لطف توام نشانی داد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۰) || **شاعر چون فلک و مشتری:** تشبیه جمع || **فلک:** آسمان || **مشتری:** ستاره‌ای از سیارات فلک ششم که آن را به فارسی برجیس می‌نامند و سعد اکبر است و آن

را قاضی فلک نیز می‌گویند. خانه آن قوس و حوت و شرف او در سرطان است. بزرگ‌ترین ستاره منظومه شمسی است و دوازده قمر دارد. مدار این سیاره میان مریخ و زحل است. بعد از زهره درخشان‌ترین ستاره است. این سیاره در ادب فارسی رمز نیکبختی، خرد و بلندهمتی است. (فروزنده چون مشتری بر سپهر / همه جای شادی و آرام و مهر • *شاهنامه فردوسی*، ۱۳۸۷: ۳۸) • **معنی بیت:** اگر کمترین توجهی به من پریشان حال کنی، در عظمت همانند آسمان می‌شوم و در اقبال و خوشبختی همانند مشتری.

۶. **زَهره:** شهامت و جرأت ‖ **یارا:** توان ‖ **جلادت:** شجاعت و قدرت، دلیری.

۷. **هرآینه:** قید در معنای بی‌شک • **معنی بیت:** بی‌گمان روزی مرا کشتهٔ عشق به خودخواهی یافت، در حالی‌که از روی دلبستگی و اخلاص، با دو دست خویش دامن معشوق قاتل را گرفته‌ام. (مرا به روز قیامت قتیل عشق تو یابند / سپرده جان گرامی، گرفته دامن قاتل • ناصر بخارایی، ۳۱۹).

۸. **زهی:** خوشا، آفرین ‖ معنای بیت ۷ و بیت ۸ این غزل چنان که در آثار سهروردی آمده، بیانگر بقای نفس است: «و از قرآن آیتی چند گواهی می‌دهد بر بقای نفس: یکی آن است که گفت: وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. مپندارید کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند، بلکه ایشان زنده‌اند در حضرت حق تعالی، زنده به ذوات مدرک، ایشان «عند ربهم» یعنی متبرّی از جهت و حیّز و برخاستن شواغل جسدانی و آیه‌ای دیگر که: «وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبيلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاء وَلَكِن لاَّ تَشْعُرُونَ». (سهروردی، بی‌تا: ج۳، ۱۶۹). (عاشقان را کشته می‌بینند خلق / بشنو از سعدی که جان پرورده‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۲)؛ (جان بدهند و در زمان، زنده شوند عاشقان / گر بکشی و بعد از آن، بر سر کشته بگذری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۵) ‖ بیت اشاره به **تقارن فنا و بقا** دارد: فنایی که از اوصاف بشری و بقایی که از اوصاف جاویدان الهی است • **معنی بیت:** اگر تابوت سعدی را در کوی معشوق از روی زمین بردارند، (در این صورت) خوشا بر او که با نیک‌نامی زیست و (در حالی که کشتهٔ معشوق شد) به شهادت رسید.

۳۴ - ق

۱	دل هر که صید کردی، نکشد سر از کمندت	نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت
۲	به خدا که پرده از روی چو آتشت برافکن	که به اتفاق بینی، دل عالمی سپندت
۳	نه چمن شکوفه‌ای رُست، چو روی دلستانت	نه صبا صنوبری یافت، چو قامت بلندت
۴	گرَت آرزوی آن است که خون خلق ریزی	چه کند که شیر گردن، ننهد چو گوسفندت؟
۵	تو امیر مُلک حسنی، به حقیقت ای دریغا	اگر التفات بودی، به فقیر مستمندت
۶	نه تو را بگفتم ای دل، که سر وفا ندارد؟	به‌طمع ز دست رفتی و به پای درفکندت
۷	تونه‌مَردِعشق‌بودی‌خودازاین حساب سعدی	که نه قوّت گریز است و نه طاقت گزندت

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمن مشکول)

❋

۱. **سر از کمند کشیدن:** رها شدن و گریختن.

۲. **به خدا:** تو را به خدا سوگند ‖ **پرده از روی برافکندن:** کنایه از چهره نمودن، ظاهر و آشکار شدن. (ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت / کار چراغ خلوتیان باز درگرفت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۲) ‖ **روی چو آتش، دل چون سپند:** تشبیه ‖ **به اتفاق:** تمام و کامل، همگی ‖ **عالم:** مجاز از مردم عالم ‖ **سپند کسی شدن:** کنایه از بی‌قرار کسی شدن. (سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم / ندانستم شود برخاستن از جا فراموشم • صائب، ۱۳۸۳: ۲۶۹۶).

۳. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **رُستن:** رویاندن، پرورش دادن ‖ **روی دلستان و قامت بلند:** تشبیه تفضیلی ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **صنوبر:** درختی است از تیره مخروطیان. دارای برگهای ضخیم و کوتاه و مخروط‌های باریک و دراز.

۴. **گردن نهادن:** کنایه از اطاعت و فرمانبری، تسلیم شدن. (دلا تا می‌توان کردن منه پیش سران گردن / تو را خود وجه نان خوردن رساند قادر مطلق • ابن یمین، بی‌تا: ۴۴۹)؛ (در دور چشم مست تو ای شوخ، شیخ شهر / گردن نهاد کز پی رندان سبو بَرَد • اهلی، ۱۳۴۴: ۱۸۸) ‖ **شیر چون گوسفند:** تشبیه • **معنی بیت:** اگر خواهان کشتن عاشقان و دلدادگان خود هستی (همه را بکش که همه مطیع تو هستند) عاشق چون شیر نیز چاره‌ای ندارد جز آن‌که همانند گوسفند در برابر امر و خواست تو تسلیم باشد.

۵. **مُلک حسن:** اضافهٔ تشبیهی،کشور زیبایی ‖ **ای دریغا:** ای کاش • در این بیت هستی و نیستی با معشوق و عاشق معادل شده است: هستی ـــ معشوق، نیستی ـــ عاشق.

۶. **سرِ چیزی داشتن:** قصد و توجّه به امری داشتن ॥ **سر:** مجاز مرسل از اندیشه ॥ **از دست رفتن:** کنایه از نابود شدن ॥ **به پای در فکندن:** به پای خود انداختن و نابود کردن.

۷. **مردِ کاری بودن:** حریف کاری بودن و از پسِ آن برآمدن ॥ **گریز:** فرار • **معنی بیت:** بدین ترتیب سعدی! تو حریف و پهلوان وادی عشق نبودی، چرا که نه توان گریختن (از معرکه عشق) را داری و نه تاب و تحمل رنج و مشقّات آن را.

۳۵ ـ ط

۱	دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت	تا چو خورشید نبینند به هر بام و درت
۲	جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش	گر در آیینه ببینی، برود دل ز برت
۳	جای خنده‌ست سخن گفتن شیرین پیشت	کآب شیرین چو بخندی برود از شکرت
۴	راه آهِ سحر از شوق نمی‌یارم داد	تا نباید که بشوراند خواب سحرت
۵	هیچ پیرایه زیادت نکند حسن تو را	هیچ مشاطه نیاراید از این خوب‌ترت
۶	بارها گفته‌ام این روی به هر کس منمای	تا تأمّل نکند دیدهٔ هر بی‌بصرت
۷	بازگویم نه که این صورت و معنی که توراست	نتواند که ببیند مگر اهل نظرت
۸	راه صد دشمنم از بهر تو می‌باید داد	تا یکی دوست ببینم که بگوید خبرت
۹	آن چنان سخت نیاید سر من گر برود	نازنینا که پریشانی مویی ز سرت
۱۰	غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی	زحمت خویش نمی‌خواهد بر رهگذرت

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمن مخبون محذوف)

*

۱. رخ چون قمر و خورشید: تشبیه مفروق ‖ دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازه سعدی در قرن هفتم» (*سعدی شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ ـ ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته است: (روی بنمای و مپندار که من چون سعدی / «دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۷۹).

۲. خویش در معنای خویشاوند با بیگانه: ایهام تضاد ‖ **دل از بر رفتن:** کنایه از عاشق و بی‌قرار شدن ‖ (عجب در آن نه که آفاق در تو حیران‌اند / تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷)؛ (گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من / تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی. سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (آیینه‌ای طلب کن، تا روی خود ببینی / وز حسن خود بمانَد. انگشت در دهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵)؛ (باور از مات نباشد تو در آیینه نگه کن / تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳).

۳. جای خنده‌ست: مایهٔ تمسخر است ‖ **شیرین:** ایهام، شاهزادهٔ ارمنی معشوقهٔ خسرو پرویز، ضدّ تلخ، سخنان سعدی ‖ **آب شیرین:** ایهام: آبروی شیرین، آب آمیخته به شکر یا نوش ‖ **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از لب ‖ **شکر** در معنای معشوق خسرو با **شیرین:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** سخن گفتن شیرین (شاهزاده ارمنی) در نزد تو مایه تمسخر است، چرا که لطافت خندهٔ شیرین تو، آبروی سخن گفتن شیرین را می‌برد **و یا:** سخنان نغز و دلنشین سعدی در برابر شیرینی لبخند تو بی‌رونق و بی‌ارزش است.

۴. شوق: در لغت به معنی آرزومندی و در اصطلاح کشمکش دل برای دیدار محبوب است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـــ ۷، ۳۷) ‖

بشوراند: آشفته کند • **معنی بیت:** به جهت آرزومندی حفظ آرامش خاطر تو، نمی‌توانم به آه سحری اجازه دهم که از سینه خارج شود و خواب شیرین بامدادی تو را آشفته کند.

۵. **پیرایه:** زیور و زینت ‖ **زیادت:** افزونی ‖ **مشاطه:** آرایشگر.

۶. **تأمّل:** نیک نگریستن، نگاه کردن ‖ **بی‌بصر:** کوردل.

۷. **صورت، معنی:** ظاهر و باطن (زیبایی صورت و سیرت) ‖ **اهل نظر:** صاحبنظر ← **نظربازی، مقدمه.**

۸. **راه دادن:** پذیرفتن و تحمل کردن ‖ **راه صد...:** به خاطر تو باید صد دشمن جان را به نزد خود راه دهم ‖ (صد سفرهٔ دشمن بنهد طالب مقصود / باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۱).

۹. **سر رفتن:** کنایه از مردن و تباه شدن. (صفت عاشق صادق به درستی آن است / که گرش سر برود، از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۱۰. **بر خاک نشستن:** کنایه از زبون، خوار و درمانده شدن. (رفتی و مرا بر سر آتش بنشاندی / بازآی که از دست تو بر خاک نشینم • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۴۶۲) ‖ **رهگذر:** محل رفت و آمد.

۳۶ ـ ط

۱	بنــده‌وار آمــدم بــه زنهــارت	کــه نــدارم ســلاح پیکــارت
۲	متّفــق مــی‌شــوم کــه دل نــدهم	معتقــد مــی‌شــوم دگــر بــارت
۳	مشــتری را بهــای روی تــو نیست	مــن بــدین مفلســی خریــدارت
۴	غیــرتم هســت و اقتــدارم نیســت	کــه بپوشــم ز چشــم اغیــارت
۵	گرچه بـی‌طـاقتم چـو مـور ضعیف	مـی‌کُشـم نفـس و مـی‌کَشم بـارت
۶	نــه چنــان در کمنــد پیچیــدی	کــه مخلّــص شــود گرفتــارت
۷	مــن هــم اوّل کــه دیــدمت گفــتم	حــذر از چشــم مســت خونخــوارت
۸	دیــده شــاید کــه بــی‌تــو برنکُنــد	تــا نبینــد فــراق دیــدارت
۹	تــو ملــولی و دوســتان مشــتاق	تــو گریــزان و مــا طلبکــارت
۱۰	چشم سعدی به خواب بیند خواب	کــه ببســتی بــه چشــم ســحّارت
۱۱	تو بدین هر دو چشــمِ خوابآلــود	چــه غــم از چشــم‌هــای بیــدارت؟

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. **زنهار:** امان خواهی ‖ **سِلاح:** ساز و برگ جنگ ‖ **پیکار:**جنگ و مبارزه.

۲. **متّفق شدن:** یک‌دل و رأی شدن ‖ **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن ‖ **معتقد شدن:** گرویدن، دل دادن.

۳. **مشتری:** ایهام: سیاره مشتری، خریدار ‖ **بهـا:** ایهـام: روشـنی، قیمـت • **معنـی بیت:** سـیاره مشـتری بـا آن همـه درخشندگی، روشنایی و درخشندگی چهرهٔ تو را ندارد و من نیز با این همه تنگدستی خریدار تـو هسـتم **و یـا:** هـیچ خریداری قادر نیست که بهای (زیبایی) چهرهٔ تو را بپردازد و من با این همه تنگدستی خریدار تو هستم.

۴. **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **اقتدار:** قدرت و توان ‖ **اغیار:** جِ غیر به معنای بیگانگان و نامحرمـان • بیـت اشـاره بـه غیرت عاشق دارد.

۵. **شاعر چون مور:** تشبیه ‖ **بار کشیدن:** کنایه از تحمّل رنج و بلا کردن • **معنی بیت:** اگرچه همانند مورچه‌ای ناتوان، بی‌تاب و توانم با این همه نفس خود را (که به ترک تو فرمان می‌دهد) هلاک می‌کنم و بار اندوه و غم عشق تـو را بـر دوش خود می‌کشم.

۶. **مخلّص:** آزاد و رها • **معنی بیت:** عاشق گرفتار دام عشق را چنان در کمند عشق گرفتار کرده‌ای که راه رهایی ندارد.

۷. **حذر:** دور، برکنار ‖ (وَدَّعْتُ قَبلَ الهوی روحی لِمانَظَرَتْ / عینایَ مِنْ حُسنِ ذاکَ المنظر البَهِجِ • ابـن فـارض، ۱۳۷۷: ۱۶۹) بدان‌گاه که چشمانم بدان روی زیبا افتاد، پیش از آن که عاشق شوم، با جان خود وداع کردم.

۸. **دیده بر کردن:** کنایه از چشم گشودن و بینا شدن. (شب از نرگسش قطره چندی چکید / سحر دیـده برکـرد و دنیـا

بدید • حکایت به شهر اندر افتاد و جوش / که آن بی‌بصر دیده برکرده دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۲) ‖ **شاید:** سزاوار است، شایسته است.

۹. **ملول:** به تنگ آمده ‖ **طلبکار:** خواستار.

۱۰. **سحّار:** افسونگر • **معنی بیت:** چشم سعدی از این پس خواب را به خواب می‌بیند، چرا که تو با چشمان افسونگرت راه خواب را بر چشمان او بسته‌ای ‖ (تا نپنداری که بعد از چشمِ خواب‌آلودِ تو / تا برفتی، خوابم اندر چشم بیدار آمده‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳).

۳۷ ـ ط

۱	مپندار از لب شیرین عبارت	که کامی حاصل آید بی‌مرارت
۲	فراق افتد میان دوستداران	زیان و سود باشد در تجارت
۳	یکی را چون ببینی کُشتهٔ دوست	به دیگر دوستانش دِه بشارت
۴	ندانم هیچ‌کس در عهد حسنت	که با دل باشد الّا بی‌بصارت
۵	مرا آن گوشهٔ چشم دلاویز	به کشتن می‌کند گویی اشارت
۶	گر آن حلوا به دست صوفی افتد	خدا ترسی نباشد روز غارت
۷	عجب دارم درون عاشقان را	که پیراهن نمی‌سوزد حرارت
۸	جمال دوست چندان سایه انداخت	که سعدی ناپدید است از حقارت

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدس محذوف)

*

۱. شیرین عبارت: آن که گفتاری شیرین و دلنشین دارد، کنایه از محبوب ‖ **کام حاصل شدن:** به آرزو رسیدن. (گر همه کامم برآید، نیم نانی خورده گیر / ور جهان بر من سرآید، نیم جانی گو مباش • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۵) ‖ **مرارت:** سختی و تلخی.

۲. بیت دارای **تشبیه مرکّب** است ‖ (وفا خواهی جفاکش باش حافظ / فَإِنَّ الرِّبحَ وَ الخُسرانَ فی التَّجرِ • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۳)؛ (سعدی چو گرفتار شدی تن به قضا ده / دریا دُر و مرجان بود و هول و مَخافت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۱).

۳. بشارت: مژده ‖ بیت به آیات ۱۶۹ تا ۱۷۱ سورهٔ آل عمران **تلمیح** دارد: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُواْ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ». هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند* به آن‌چه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمان‌اند و برای کسانی که از پی ایشان‌اند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند، شادی می‌کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند * بر نعمت و فضل خدا و این‌که خداوند پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند، شادی می‌کنند • **معنی بیت:** هنگامی که عاشقی را دیدی که در راه معشوق خویش جان داده است (شهید عشق شده) به دیگر عاشقانش نیز مژده (شهادت در راه عشق) بده.

۴. معنی بیت: هیچ کس را در دوران پادشاهی زیبایی و جمال تو نمی‌شناسم که دلباخته و عاشق تو نباشد مگر آن‌که کوردل باشد.

۵. **گوشه چشم:** کنایه از غمزهٔ معشوق || **دلاویز:** دلربا || **اشارت:** اشاره، فرمان • **معنی بیت:** گویی غمزهٔ دلربای تو با اشاره‌ای مرا به کشتن می‌دهد **و یا:** گویی غمزهٔ دلربای تو فرمان کشته شدن مرا صادر می‌کند.

۶. **حلوا:** استعارهٔ مصرّحه از وصال معشوق || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت۶ || **غارت:** تاراج، چپاول.

۷. **حرارت:** اینجا: سوز و گداز عشق.

۸. **سایه انداختن:** کنایه از ظاهر و پدیدار شدن || **حقارت:** کوچکی.

۳۸ ـ ب

۱ چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه‌انگیزت / دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت

۲ خدنگ غمزه از هر سو نهان انداختن تا کی؟ / سپرانداخت عقل ازدست ناوک‌های خونریزت

۳ برآمیزی و بگریزی و بنمایی و بربایی / فغان از قهر لطف‌اندود و زهر شکّرآمیزت

۴ لب شیرینت ار شیرین بدیدی در سخن گفتن / بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت

۵ جهان از فتنه و آشوب یک چندی برآسودی / اگرنه روی شهر آشوب و چشم فتنه‌انگیزت

۶ دگر رغبت کجا مانَد کسی را سوی هشیاری / چو بیند دست در آغوش مستان سحرخیزت

۷ دمادم درکش ای سعدی شراب صِرف و، دم درکش / که با مستان مجلس درنگیرد زهد و پرهیزت

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمن سالم)

*

۱. **ساقی:** در لغت به معنای آب‌دهنده است و آن‌که تشنگی را فرومی‌نشاند، شرابدار، میگسار و نیز آن‌که شراب به حریفان می‌پیماید. در نزد سالکان پیر کامل و مرشد مکمل است. حق‌تعالی ساقی صفت گشته، شراب عشق و محبّت به عاشقان خود می‌دهد و ایشان را محو و فانی می‌کند و این معنی را جز ارباب ذوق و شهود، دیگری درنمی‌یابد. (*کشاف اصطلاحات*). در غزلیات سعدی این واژه در سه معنای: میگسار، محبوب و معشوق ازلی به کار رفته است || **دریغا:** در این‌جا به معنای کاش، کاشکی || **زنخدان:** چانه.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**فتنه‌انگیزت**»، واژهٔ «**شهوت‌انگیزت**» به کار رفته: (چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق **شهوت**انگیزت / دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت) این واژه در کلّ غزلیات سعدی به ضبط فروغی تنها ۱۰ بار به کار رفته و همگی نیز دارای مفهومی سخیف و فرومایه است. از سوی دیگر ساقی در غزلیات سعدی چنان‌که گفته شد معمولاً در سه معنای؛ میگسار، محبوب و معشوق ازلی به کار رفته و برای سعدی ساقی و شخصیتش اگر مقدس نباشد، لااقل از احترام بسیار برخوردار است، چنان که او را ساقی سیمتن، ساقی مهوش، ساقی شاهدروی یا ساقی رضوان می‌خواند و بیش از باده و شراب، از نگریستن بر ساقی به حیرت و مستی حاصل از تأمّل دچار می‌شود. بنابراین بعید به نظر می‌رسد که سعدی در توصیف ساقی از این واژه بهره جوید.

۲. **خدنگ:** مجاز از تیر؛ درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب می‌سازند || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **خدنگ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **سپر انداختن:** کنایه از تسلیم شدن، عاجز و ناتوان شدن || **عقل:** استعارهٔ مکنیّه || **ناوک:** تیر، استعارهٔ مصرّحه از مژگان معشوق .

۳. **برآمیختن :** معاشرت کردن || **بنمایی :** (چهره‌ات را) آشکار می‌کنی و نشان می‌دهی || **بربایی :** دلربایی می‌کنی || **فغان :** آه و فریاد || **قهر لطف‌اندود، زهر شکّرآمیز:** پارادوکس.

۴. شیرین، پرویز ← غزل ۵۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر شیرین (شاهزادهٔ ارمنی) لب شیرین تو را به هنگام سخن گفتن می‌دید، سپاسگزاری بر او واجب بود حتی اگر شکر این نعمت بخشیدن قلمرو حکومتی خسرو پرویز به تو بود.

۵. جهان: مجاز مرسل از مردم جهان || **فتنه و آشوب، آشوب و فتنه:** عکس || **فتنه:** استعاره از معشوق زیباروی || **اگر نه:** اگر نبود، وجود نداشت • **معنی بیت:** اگر چهرهٔ زیبای تو که شهری را به آشوب و غوغا انداخته و چشمان افسونگر تو نبود، مردم جهان برای مدتی از آشوب و غوغا رهایی می‌یافتند || (رَشَأٌ لَو لا ملاحتُه / خَلَتِ الدّنیا من الفِتَن • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۵ / خوش خرامی که اگر ملاحتش نبود، دنیا ز آشوب رها می‌شد).

۷. دمادم: پیوسته || **شراب در کشیدن:** کنایه از باده نوشیدن. (نکشیدیم شرابی به دمِ تازه صبح / سینه‌ای چاک نکردیم به اندازهٔ صبح • صائب، ۱۳۸۳: ۱۱۲۲) || **صِرف:** خالص || **دم درکشیدن:** کنایه از ساکت و خاموش بودن || **درگرفتن:** کنایه از اثر کردن || **که با مستان...:** زهد و پرهیزگاری تو در مستان مجلس باده‌نوشی، تأثیری نمی‌گذارد.

۳۹ ـ ط

۱	بی‌تو حرام است بـه خلـوت نشسـت	حیف بـود در بـه چنـین روی بست
۲	دامـن دولـت چـو بـه دسـت اوفتـاد	گــر بهلــی، بــاز نیایــد بــه دسـت
۳	این چه نظر بود که خـونم بریخـت؟	وین چه نمک بود که ریشم بخست؟
۴	هرکـه بیفتـاد بـه تیـرت نخاسـت	و آن که درآمد به کمنـدت، نجسـت
۵	مـا بـه تـو یکبـاره مقیّـد شـدیم	مرغ به دام آمـد و مـاهی بـه شست
۶	صبرْ قفا خورد و بـه راهـی گریخـت	عقـلْ بـلا دیـد و بـه کنجـی نشسـت
۷	بــار مــذلّت بتــوانم کشــید	عهــد محبّــت نتــوانم شکســت
۸	وین رمقی نیـز کـه هسـت از وجـود	پیش وجـودت نتـوان گفـت هسـت
۹	هرگــز اگــر راه بــه معنــی بــرد	سـجدهٔ صـورت نکنـد بـت‌پرسـت
۱۰	مســتی خَمــرش نکنــد آرزو	هرکه چو سعدی شود از عشق مست

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلات (بحر سریع مسدس مطوی موقوف)

*

۱. **نشست:** مصدر مرخَم نشستن.

۲. **دامن دولت:** استعارهٔ مکنیّه از سعادت ‖ **هلیدن:** رها کردن • بیت اشاره به ابن‌الوقـت بـودن دارد و ابـن‌الوقـت بـه سالکی گفته می‌شود که هم‌اینک به وارد قلبی خود مشغول است و به گذشته و آینده تـوجهی نـدارد. پیوسـته مراقـب باطن و دل خویش است و با وقت خود مشغول است. (گـوهرین، ۱۳۶۷: ج ۲ ـ ۱، ۵۵). (صـوفی ابـن‌الوقـت باشـد ای رفیق / نیست فردا گفتن از شرط طریق • تو مگر خود مرد صوفی نیستی / هست را از نسیه خیزد نیستی • مولـوی، ۱۳۸۲: ۱۰).

۳. **نمک:** مجاز از ملاحت و زیبایی ‖ **ریش:** زخم و جراحت ‖ **خستن:** آزرده و رنجور کردن.

۴. **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از مژگان ‖ **نخاست :** برنخاست؛ بلند نشد ‖ **کمند:** دام .

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **یکباره :** به کلی ‖ **مقید :** گرفتار و اسـیر ‖ **شست:** قلّاب ماهیگیری.

۶. **صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **قفا خوردن:** پس‌گردنی خوردن، کنایه از آسیب دیدن. (ای طالع نگون ز تو تا کی قفا خورم / وی چرخ واژگون ز تو تا کی جفا برم • عبدالرزاق اصفهانی، ۱۳۷۹: ۲۵۱) ‖ **عقل:** استعارهٔ مکنیه.

* در ضبط یوسفی برخلاف ضبط فروغی و یغمایی به جای عبارت «**عقل بلا دید** و» عبارت «**در این روز**» ضبط شـده: (صبر **در این کار** به راهی گریخت / عقل **در این روز** به کنجی نشست) در این حالت، معلوم نیست منظور کدام روز است و البته در پیوند با کل بیت و نیز بیت پیشین و پسین نیز از معنای دقیقی برخوردار نیست. در حالی که هماننـد

قفا خوردن صبر، بلا دیدن عقل نیز توصیف حالی کلی و عمومی از احوال ناخوشایند عاشق است.عـلاوه بـر ایـن، بـا ضبط «در این روز» لطف تناظر میان صبر و عقل؛ قفا و بلا؛ خورد و دید، از میان می‌رود.

۷. **بار مذلّت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **مذلّت :** خواری و زبونی.

* در ضبط یوسفی به جای «**بتوانم**» در مصرع نخست، واژهٔ «**نتوانم**» به کار رفته: (بـار مـذلّت **نتـوانم** کشـید / عهـد محبّت نتوانم شکست) البته در این حالت، عاشق هنر خاصی نکرده و مانند تمام افراد معمولی قادر به تحمل بار خواری و مذلت بی‌مهری معشوق نیست، البته او هم نمی‌تواند عهد محبّت را بشکند!!! در حالی که معنای دقیق و دلنشین این بیت زمانی پدیدار خواهد شد که عاشق به خاطر نشکستن عهد محبّت بتواند بار مذلت را بکشد. علاوه بر ایـن، طبـاق «بتوانم» و «نتوانم» بر زیبایی بیت می‌افزاید.

۹. **راه بردن:** کنایه از رسیدن، دریافتن ‖ **معنی:** حقیقت و باطن امر ‖ **صورت:** ایهام: بت، ظاهر ‖ **بت‌پرسـت:** ایهـام: کافر، عاشق • **معنی بیت:** اگر فرد بت‌پرست از حقیقت و باطن امر آگاه گردد، دیگر هرگز بت‌پرستی نخواهد کـرد / **و یا:** اگر عاشقی از زیبایی معنوی و سیرت زیبای معشوق خود آگاه گردد، دیگر هرگز صورت زیبـای او را پرسـتش نمی‌کند.

۱۰. **مستی خَمرش نکند آرزو :** هرگز آرزوی مست شدن به وسیله شراب انگوری نمی‌کند ‖ **عشق:** اسـتعارهٔ مکنیّـه از شراب.

۴۰ ـ ط

۱	چنان به موی‌تو آشفته‌ام،به بـوی‌تـو مست	که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست
۲	دگـر بـه روی کسـم دیـده بـر نمـی‌باشـد	خلیل من همـه بـت‌هـای آزری بشکست
۳	مجال خـواب نمـی‌باشـدم ز دست خیـال	در سـرای نشـاید بـر آشـنایان بسـت
۴	درِ قفـس طلبـد هرکجـا گرفتـاری‌ست	من از کمند تو تـا زنـده‌ام نخـواهم جَست
۵	غـلام دولـت آنـم کـه پـای‌بند یکـی‌ست	بـه جـانبی متعلـق شـد، از هـزار برسـت
۶	مطیع امر توام، گـر دلـم بخـواهی سـوخت	اسیر حکم توام، گـر تـنم بخـواهی خست
۷	نمـاز شـام قیامـت بـه هـوش بـاز آیـد	کسی که خورده بـود مـی ز بامـداد الست
۸	نگاه من به تو و دیگران بـه خـود مشغول	معاشران ز مـی و عارفـان ز سـاقی مست
۹	اگـر تـو سـرو خرامـان ز پـای ننشـینی	چه فتنه‌ها کـه بخیـزد میـان اهـل نشست
۱۰	بـرادران و بزرگـان نصـیحتم مکنیـد	که‌اختیار من ازدست رفت و تیر از شست
۱۱	حـذر کنیـد ز بـاران دیـدهٔ سـعدی	که‌قطره‌سیل شود چون به یکدگر پیوست
۱۲	خوش است نام تـو بُـردن ولـی دریـغ بُـوَد	دراین‌سخن‌که‌بخواهند بُرد دست به دست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان (بحر مجتث مثمن مخبون مقصور)

همام در این وزن و قافیه سروده: نه باغ بود و نه انگور و می نه باده‌پرست / کـه دوسـت داد شـرابی بـه عاشقان الست • همام‌الدین تبریزی، ۱۳۵۱: ۶۴.

*

۱. نیستم خبر : خبر ندارم • **معنی بیت:** چنان پریشان موی تو و سرمست از بوی خوش تو هستم کـه از هـر آن‌چـه در دنیا و آخرت می‌گذرد، بی‌خبرم ‖ (ز عشق غمزه و ابروی آن صنم،پیوست / امام شهر به محراب مـی‌رود سرمسـت • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۱۲) سلمان ساوجی این بیت را تضمین کرده است: (چگونه چشم تـو مسـت اسـت و زلفـت آشفته / «چنان به موی تو آشفته‌ام به بوی تو مست» • ندانم آن‌که خبر هست از منت یا نیست / «که نیسـتم خبـر از هرچه در دو عالم هست» • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۲۵۲).

۲. دیده بر کردن: کنایه از چشم گشودن و بینا شدن ‖ **خلیل:** در لغت به معنای دوست و لقب حضرت ابـراهیم اسـت. در این بیت استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **آزر:** نام پدر حضرت ابراهیم است که در قرآن به آن اشاره شده اسـت: «وَ اِذْ قالَ اِبراهیمُ لِاَبیهِ آزَرَ / آزر بت‌تراش بود و به او نجار و درودگر نیز می‌گفتند. ابراهیم به دلیل پیشه‌اش از وی جدا شد و بت‌های او را شکست. (انعام، ۷۴)». در سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۴ درباره کفر آزر آمده است: «وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ ابراهیمَ لِاَبیهِ اِلّا عَنْ مَوْعَدِةٍ وَعَدَها اِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لله تَبَرَّأَ مَنْهُ اِنَّ اِبراهیمَ لَاوّاهٌ حَلیمٌ / وآمرزش‌خواهی ابراهیم برای پـدرش جز به خاطر وعده‌ای نبود که [ابراهیم] به او داده بود و آن‌گاه که بر او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بری شد:

چرا که ابراهیم دردمندی بردبار بود. در اشعار شاعران به موحّد بودن ابراهیم و دوری جستن از آزر اشاره شده است. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۷۳)» || خواجو در تضمین این بیت آورده: (دلم به بتکده می‌رفت پیش از این لیکن / «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۳۳). **معنی بیت:** از این پس به روی هیچ کس نمی‌نگرم: چرا که محبوب من همانند خلیل که بت‌های آزر را شکست، مرا از هرگونه صورت پرستی رها کرد. (تنها به محبوب خویش می‌نگرم).

۳. **مصرع اول مشبه، مصرع دوم مشبه به:** تشبیه مرکّب و مضمر || **خیال:** در لغت به معنی پندار و گمان است و در اصطلاح قوه‌ای است که آنچه را که حس مشترک از صور محسوسات پس از پنهان شدن ماده درک می‌کند، نگاه می‌دارد، به‌گونه‌ای که هروقت حس مشترک بدان توجه کند، آن را مشاهده می‌کند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۲۰۰ ـ ۱۹۵) • مصرع دوم در غزل ۴۲ بیت ۷ تکرار شده: (خیالش در نظر، چون آیدم خواب؟ / نشاید در به روی دوستان بست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶) || حافظ در این معنی آورده: **گفتم:** که بر خیالت راه نظر ببندم / **گفتا:** که شبرو است او از راه دیگر آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۹ • **معنی بیت:** از دست خیال معشوق نمی‌توانم بخوابم، همان‌گونه که نمی‌توان در خانه را به روی آشنایان بست، من نیز نمی‌توانم که خیال معشوق را به خاطر خود راه ندهم و بخوابم.

۵. **دولت:** بخت و اقبال || **پایبند کسی بودن:** کنایه از دلبستگی پیدا کردن و گرفتار شدن || این بیت در صفحه ۱۶۳ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ هـ‌ق) آمده است • **معنی بیت:** من غلام بلند اقبالی و سعادت کسی هستم که دل در گرو مهر یک محبوب نهاد و از هزاران هیاهو و تعلقات خاطر دیگر رهایی یافت.

۶. **دل کسی را سوختن:** کنایه از کسی را پریشان کردن || **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳.

۷. **شام قیامت:** شامگاه قیامت || **الست:** اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ / چون پروردگارت زاد و رود بنی آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (و پرسید): آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم: تا روز قیامت نگویید ما از این (حقیقت) بی‌خبر بودیم. (اعراف، ۱۷۲)» • **معنی بیت:** کسی که در صبحگاه روز نخست بادهٔ عشق نوشیده باشد، تا شامگاه قیامت همچنان مست باقی می‌ماند || (به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش / چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازل است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۵)؛ (زان می که ریخت عشقت. در کام جان سعدی / تا بامداد محشر. در سر خمار دارم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۵).

۸. **معاشران:** هم‌نشینان || (قوم از شراب مست و ز منظور بی‌نصیب / من مست از او چنان که نخواهم شراب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)؛ (ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می / من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶)؛ (هرچه کوته‌نظران‌اند، بر ایشان پیمای / که حریفان ز مُل و من ز تأمّل مستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶).

۹. **تو سرو:** معشوق چون سرو؛ تشبیه || **از پای نشستن:** کنایه از آرام و قرار گرفتن || **اهل نشست:** اهل مجلس، کنایه از گوشه‌نشینان و تارکان دنیا || (آخر ای فتنهٔ زمان بنشین / تا نخیزد فغان ز اهل نشست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۵۱۰)؛ (بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت / فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۴)؛ (تا دل به تو پیوستم، راه همه در بستم / جایی که تو بنشینی، بس فتنه که برخیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۹)؛ (دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست / فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)؛ (بنشین که هزار فتنه برخاست / از حلقهٔ عارفان مدهوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴)؛ (بنشین که فغان از ما برخاست درایامت / بس فتنه که برخیزد، هرجا که تو بنشینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۱۰. **تیر از شست رفتن:** رها شدن تیر و کنایه از کار از کار گذشتن. (باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ / هرچند که

ناید باز، تیری که بشد از شست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۳) || بیت دارای **تشبیه مرکّب** است: از دست رفتن اختیار چون رها شدن تیر از شست است.

۱۱. حذر: پرهیز || **باران دیده:** کنایه از اشک || و قد یملأ القطر الاناء فیفعم (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۰).

۱۲. دریغ بُوَد: حیف است • **معنی بیت:** نام تو را بر زبان آوردن خوب است، اما حیف است نام تو در شعر من بیاید که مشتاقان بسیاری دارد و آن را دست به دست می‌برند.

۴۱ - خ

۱	دیــر آمــدی ای نگــار سرمسـت	زودت نــدهیم دامــن از دســت
۲	بــر آتــش عشــقت آب تــدبیر	چنـدان کـه زدیـم بـاز ننشسـت
۳	از رای تـو سـر نمـی‌تـوان تافـت	وز روی تـو در نمـی‌تـوان بسـت
۴	از پـیش تـو راهِ رفتـنم نیسـت	چـون مـاهی اوفتـاده در شسـت
۵	سـودای لـب شـکر دهانــان	بـس توبـهٔ صـالحان کـه بشکسـت
۶	ای ســرو بلنـــد بوســتانی	در پـیش درخـت قامتـت پسـت
۷	بیچـاره کسـی کـه از تـو بُبْریـد	آسـوده تنـی کـه بـا تـو پیوسـت
۸	چشمت به کرشمه، خون من ریخت	وز قتل خطا چه غم خـورد مسـت؟
۹	سـعدی ز کمنــد خوبرویــان	تـا جـان داری نمـی‌تـوان جَسـت
۱۰	ور ســر ننهــی در آســتانش	دیگر چه کنی؟ دری دگـر هسـت؟

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **زودت ندهیم:** به زودی تو را (از دست) نمی‌دهیم ॥ **دامن از دست دادن:** کنایه از رها کردن.

۲. **آتش عشق:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **آب تدبیر:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** برای فرونشاندن آتش عشق تـو هـر چـاره‌ای اندیشیدیم، بی‌نتیجه بود. (آتش عشقت خاموش نشد).

۳. **سرتافتن:** کنایه از نافرمانی کردن، روی گرداندن • **معنی بیت:** نمی‌توانم از خواسته‌ات سـرپیچی و نافرمـانی کـنم، هم‌چنین نمی‌توانم در را به روی تو ببندم.

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **شست:** قلاب ماهیگیری.

۵. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ॥ **شکر دهانان:** کنایه از شیرین سخنان. (دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است / که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰)

۶. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ॥ **درخت قامت:** اضافهٔ تشبیهی ॥ (سرو چمن پیش اعتدال تـو پسـت اسـت / روی تـو بـازار آفتاب شکسته‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛(سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست / آن همه وصفش که مـی‌کننـد بـه قامـت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳)؛(هزار سرو خرامان به راستی نرسد / به قامت تو و گر سر بر آسمان سایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲).

۷. **از تو بُبرید :** از تو دل کَنْد.

۸. **کرشمه:** ناز و عشوه ॥ **قتل خطا:** قتل غیر عمد و اشتباهی ॥ **وز قتل خطا...:** فرد مست از قتل غیرعمد چه غمـی بـه دل راه می‌دهد؟

۱۰. **سرنهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن.

۴۲ ـ ط

۱	نشـاید گفـتن آن‌کـس را دلـی هسـت	که ندهد بر چنین صورت دل از دست
۲	نه منظوری کـه بـا او مـی‌تـوان گفـت	نه خصمی کز کمندش می‌توان رَسـت
۳	بـه دل گفـتم: ز چشـمانش بپرهیـز	کـه هشـیاران نیاویزنـد بـا مسـت
۴	سـرْ انگشـتان مخضـوبش نبینـی	که دستِ صبر برپیچید و بشکسـت؟
۵	نه آزاد از سرش برمی‌توان خاست	نـه بـا او مـی‌تـوان آسـوده بنشسـت
۶	اگـر دودی رود بـی‌آتشـی نیسـت	وگـر خـونی بیایـد کشـته‌ای هسـت
۷	خیالش در نظر، چـون آیـدم خـواب؟	نشـاید در بـه روی دوسـتان بسـت
۸	نشـاید خـرمن بیچارگـان سـوخت	نمـی‌بایـد دل درمنـدگان خسـت
۹	بـه آخِـر دوسـتی نتـوان بریـدن	بـه اوّل خـود نمـی‌بایسـت پیوسـت
۱۰	دلـی از دسـت بیـرون رفتـه، سـعدی	نیایـد بـاز تیـر رفتـه از شسـت

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (بحر هزج مسدس مقصور)

*

۱. دل از دست دادن: کنایه از عاشق و بی قرار شدن • **معنی بیت:** کسی که دلباختۀ چنـین صـورت زیبـایی نشـود، نمی‌توان او را صاحبدل خواند.

۲. منظور: مجاز از محبوب || **خصم** : دشمن • **معنی بیت:** محبوب من نه چنان یاری است کـه بتـوان بـا او سـخن (از عشق) گفت و نه دشمنی‌ست که بتوان از چنگش رهایی یافت.

۳. مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به: تشبیه مرکّب

۴. مخضوب: رنگ‌کرده شده. (هرکه سر پنجۀ مخضوب تو بیند گوید / گر برین دست کسی کشته شود، نـادر نیسـت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳) || **دست صبر:** استعارۀ مکنیّه • **معنی بیت:** آیا سرانگشتان نگارین او را ندیدی که چگونه صـبر و طاقت (عاشق) را از بین می‌برد؟

۵. آزاد: آسوده و بی‌گزند || **از سر کسی برخاستن:** کنایه از رها و ترک کردن.

۶. مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به: تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** اگر آثار دودی برمی‌خیزد، حتماً آتشی برپاسـت همان‌گونه که اگر خونی جاری شود، حتماً کشته شده‌ای وجود دارد.

۷. مصرع دوم در غزل ۴۰ بیت ۳ تکرار شده: (مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال / در سرای نشـاید بـر آشـنایان بسـت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵) || مصرع اوّل در مفهوم **استفهام انکاری** است: هنگامی که خیال او در برابر چشمان من است، چگونـه می‌توانم بخوابم؟ (گفتم که بر خیالت، راه نظر ببندم / گفتا که شبرو است او، از راه دیگر آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۹).

۸. **نشاید:** شایسته نیست ‖ **خرمن سوختن:** کنایه از بیچاره و مفلس کردن است ‖ **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳ ‖ **درمنده:** درمانده و بیچاره.

۹. سعدی در همین مضمون آورده: من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی / عهد نابستن از آن بهْ که ببندی و نپایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰.

۱۰. **دل از دست بیرون رفتن:** کنایه از دلباخته، شیفته و بی‌قرار شدن ‖ **شست و دست:** ایهام تناسب ‖ **شست:** زِهگیر، انگشتری از جنس استخوان که در انگشت شست می‌کردند و به هنگام تیراندازی، زه کمان را با آن می‌گرفتند ‖ **تیر از شست رفتن** ← غزل ۴۰ بیت ۱۰.

۴۳ ـ ب

۱ اگر مراد تو ای دوست بی‌مرادی ماست ... مرادِ خویش دگرباره من نخواهم خواست

۲ اگر قبول کنی ور برانی از بر خویش ... خلاف رای تو کردن خلاف مذهب ماست

۳ میان عیب و هنر پیش دوستان کریم ... تفاوتی نکند چون نظر به عین رضاست

۴ عنایتی که تو را بود اگر مبدّل شد ... خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست

۵ مرا به هرچه کنی دل نخواهی آزردن ... که‌هرچه‌دوست‌پسنددبه‌جای‌دوست، رواست

۶ اگر عداوت و جنگ است در میان عرب ... میان لیلی و مجنون محبّت است و صفاست

۷ هزار دشمنی افتد به قول بدگویان ... میان عاشق و معشوق دوستی برجاست

۸ غلام قامت آن لعبتِ قبا پوشم ... که در محبّت رویش هزار جامه قباست

۹ نمی‌توانم بی‌او نشست یک ساعت ... چرا که از سر جان بر نمی‌توانم خاست

۱۰ جمال در نظر و شوق همچنان باقی ... گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

۱۱ مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست ... وگر کنند ملامت نه بر من تنهاست

۱۲ هر آدمی که چنین شخص دلستان بیند ... ضرورت است که گوید به سرو ماند راست

۱۳ به روی خوبان گفتی نظر خطا باشد ... خطا نباشد، دیگر مگو چنین، که خطاست

۱۴ خوش است با غم هجران دوست سعدی را ... که گرچه رنج به جان می‌رسد، امیدِ دواست

۱۵ بلا و زحمت امروز بر دل درویش ... از آن خوش است که امید رحمت فرداست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (بحر مجتث مثمن مخبون مقصور)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست / سخن‌شناس نه‌ای جان من، خطا اینجاست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۰

*

۱. **مراد:** خواست و آرزو || (ز بی‌کامی دلم تنها نشین است / بسازم گر تو را کام این‌چنین است • چو بر ناید مرا کامی که باید / بسازم تا تو را کامی برآید • خسرو و شیرین نظامی، ۱۳۷۶: ۳۱۶).

۲. **بر:** نزد || **مذهب:** آیین و روش || (بنده‌ام گر به لطف می‌خوانی / حاکمی گر به قهر می‌رانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۹)؛ (گر بنوازی به لطف، ور بگدازی به قهر / حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (گر به لطفم به نزد خود خواند / ور به قهرم براند، او داند • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۴).

۳. **نظر، عین** (در معنای چشم): ایهام تناسب || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ || **عین رضا :** استعارهٔ مکنیه • **معنی بیت:** هنگامی که دوستان با چشم رضایت و خرسندی به کار دیگر دوستان می‌نگرند، نقص و کمال برایشان یکسان است.

(و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة / و عین السّخط تبدی الَمساویا / چشمی که از روی رضایت می‌نگرد، هیچ عیبی را نمی‌بیند و چشمی که از روی خشم می‌نگرد، بدی‌ها را پدیدار می‌کند).

۴. **عنایت:** توجه ‖ **مبدَل شدن:** تغییر یافتن ‖ **خلل:** نقصان • **معنی بیت:** اگر لطف و توجهی که پیش از این به من داشتی، دگرگون شده، دوستی و مهر خالص من نسبت به تو دگرگون نشده است.

۵. **به جایِ :** در حقّ • و کل ما یفعل المحبوب محبوب. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۲).

۶. **عداوت:** دشمنی ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل۷ بیت ۱۰. (فان یَکَ حرب بین قومی و قومها / فَاِنّی لها فی کل نائبة سلم) اگر بین قبیلهٔ من و قبیله لیلی جنگ برپاست، من با لیلی در هر حادثه‌ای در حال صلح هستم.

۷. **معنی بیت:** با سخن بدگویان میان همگان هزاران کینه و دشمنی به وجود می‌آید، اما میان عاشق و معشوق فاصله‌ای ایجاد نمی‌شود و همچنان مهرشان پابرجاست.

۸. **لعبت:** استعارهٔ مصرّحه از مشعوق زیباروی ‖ **جامه قبا بودن:** کنایه از پاره و چاک بودن جامه ‖ (تُرک من تَرک من گرفت و خطا کرد / جامهٔ صبر من برفت و قبا کرد • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۹۵) • **معنی بیت:** من غلام زیبارویی بلند قامت و قباپوش هستم که از عشقش جامه‌های بسیاری چاک شده است (هزار عاشق سینه چاک دارد).

۹. **از سر جان برخاستن:** کنایه از جان را رها کردن ‖ **معشوق چون جان:** تشبیه مضمر • **معنی بیت:** زمانی را بی‌او نمی‌توانم به سر برم؛ چرا که او همچون جان شیرین است و جان شیرین را نمی‌توان ترک کرد.

۱۰. **مصراع اوَل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **جمال** ← غزل۳ بیت۲ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** زیبایی محبوبم در پیش روی چشمان من است، اما همچنان شوق دیدارش را دارم، همانند گدایی که اگر همهٔ عالم را بدو دهند، باز هم خواستار چیز بیشتری است.

۱۱. **اندیشه :** ترس و بیم ‖ **ملامت:** سرزنش.

۱۲. **دلستان:** دلربا و زیبا ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **راست :** ایهام؛ درست و به حقیقت، مقابل کج.

۱۴. **معنی بیت:** سعدی با اندوه دوری و فراق معشوق خویش حال خوشی دارد؛ چرا که اگرچه این اندوه طاقت‌فرساست، اما امید درمان و وصال یار وجود دارد.

۱۵. **امروز، فردا:** کنایه از دنیا، آخرت.

۴۴ ـ ط

۱	بوی گـل و بانـگ مـرغ برخاسـت	هنگــام نشــاط و روز صحراسـت
۲	فــرّاش خــزان ورق بیفشـــاند	نقّــاش صــبا چمــن بیاراســت
۳	مـا را سـر بـاغ و بوسـتان نیسـت	هرجـا کـه تـویی تفـرّج آنجاسـت
۴	گوینــد نظــر بــه روی خوبــان	نهی است، نه این نظر که ما راست
۵	در روی تــو ســرّ صــنع بــی‌چــون	چــون آب در آبگینــه پیداســت
۶	چشــم چــپ خویشــتن بــرآرم	تـا چشـم نبینـدت بـه جـز راسـت
۷	هــر آدمیــی کــه مُهــر مِهــرت	در وی نگرفـت، سـنگ خاراسـت
۸	روزی تــر و خشــک مــن بســوزد	آتش که به زیـر دیـگ سوداسـت
۹	نالیــدن بــی‌حســاب ســعدی	گوینــد خــلاف رای داناســت
۱۰	از ورطـــهٔ مـــا خبـــر نـــدارد	آســوده کــه بــر کنــار دریاسـت

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **بوی گل برخاست:** بوی گل در هوا پیچید.

۲. **فرّاش خزان، نقّاش صبا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **فرّاش:** صیغهٔ مبالغه از فرش؛ آن که فرش و بساط را می‌گسترد: «فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد» (سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸) ‖ **ورق:** برگ درخت ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **چمن:** مجاز از باغ • **معنی بیت:** فرّاش پاییز، برگ‌های زرد درختان را فرو ریخت و نگارگر بهاری، چمن را با گل‌های رنگارنگ آراسته کرد. (پاییز رفت و بهار رسید).

۳. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ ب ۶ ‖ **تفرّج:** گشت و گذار ‖ (بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم / به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲).

۴. **نظر** ← نظربازی، مقدمه.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **سّر:** راز و رمز ‖ **صُنع** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **بی‌چون:** بی‌همانند(خداوند) ‖ **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **اشاره به ضرب‌المثل:** انمّ من زجاجة علی مافیها (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۵) • **معنی بیت:** راز آفرینش خداوندی در چهرهٔ تو همانند هویدایی آب در جام شیشه‌ای آشکار و پیداست.

۶. **به جز راست ندیدن:** ایهام: تا فقط چشم راستم تو را ببیند؛ تا چشمم فقط حقیقت و راستی تو را ببیند.

۷. **مُهر مِهر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گرفتن:** اثر کردن ‖ **سنگ خارا:** سنگ سخت و صلب • سعدی در همین مضمون سروده: طالب عشقی، دلی چون موم به دست آر / سنگ سیه صورت نگین نپذیرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۷.

۸. **تر، خشک:** کنایه از همه چیز || **دیگ سودا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** آتش عشقی که در زیر دیگدان سینه پرعشقم روشن است، روزی هستی مرا بر باد خواهد داد.

۹. **رای دانا:** ایهام؛ رای سعدی دانا، رای دانایان.

۱۰. **ورطه:** گرداب || **کنار** ← غزل ۸ بیت ۷ || (شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجا دانند حالِ ما سبکباران ساحل‌ها • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۵).

۴۵ ـ ط

۱	خوش می‌رود این پسر که برخاست	سروی‌ست چنین که می‌رود راست
۲	ابروش کمان قتل عاشق	گیسوش کمند عقل داناست
۳	بالای چنین اگر در اسلام	گویند که هست، زیر و بالاست
۴	ای آتش خرمن عزیزان	بنشین که هزار فتنه برخاست
۵	بی‌جرم بکش که بنده، مملوک	بی‌شرع ببر که خانه، یغماست
۶	دردت بکشم که درد داروست	خارت بخورم که خار خرماست
۷	انگشت نمای خلق بودن	زشت است، ولیک با تو زیباست
۸	باید که سلامت تو باشد	سهل است ملامتی که بر ماست
۹	جان در قدم تو ریخت سعدی	وین منزلت از خدای می‌خواست
۱۰	خواهی که دگر حیات یابد	یک بار بگو که کشتهٔ ماست

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس احزب مقبوض مقصور)

*

۱. خوش رفتن: خرامان و به زیبایی راه رفتن ǁ **پسر چون سرو :** تشبیه ǁ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ǁ **راست:** ایهام: مقابل کج، دقیق و درست.

۲. ابرو چون کمان و گیسو چون کمند: تشبیه ǁ **عقل:** استعارهٔ مکنیّه.

۳. زیر و بالا: کنایه از سخن نادرست گفتن و هرزه‌درایی کردن. (تو را در جان بدیدم باز رَستم / چو گمراهان نگویم زیر و بالا • (مولوی، ۱۳۸۵: ۸۱) • **معنی بیت:** اگر بگویند که چنین قامتی در میان مسلمانان یافت می‌شود، سخن بیهوده‌ای گفته‌اند.

۴. معشوق چون آتش: تشبیه ǁ **بنشین:** در ارتباط با آتش به معنی«فرونشستن» و در ارتباط با معشوق، به معنی «نشستن»؛ آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** ای کسی که در خرمن هستی عاشقان آتش زده‌ای، آرام بگیر و بنشین که از قیام تو هزار فتنه و آشوب برپا شده است. (بنشین که هزار فتنه برخاست / از حلقهٔ عارفان مدهوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴)؛ (بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت / فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۴)؛ (اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی / چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵)؛ (بنشین که فغان از ما برخاست درایامت / بس فتنه که برخیزد هر جا که تو بنشینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۵. معنی بیت: عاشق خویش را بی‌هیچ گناهی بکش که او بندهٔ توست و بدون در نظر گرفتن قوانین شریعت، هستی عاشقان را تاراج کن.

۶. **درد چون دارو، خار چون خرما:** تشبیه ‖ **خار خوردن:** کنایه از تحمّل سختی و ناراحتی ‖ (به گلبنی برسیدم مجال صبر ندیدم / گلی تمام نچیدم، هزار خار بخوردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۹)؛ (جنگی چنین که رستم از او خار می‌خورد / با قدّ همچو شاخ گلی شوخ و شنگ کرد • اهلی شیرازی، ۱۳۴۴: ۴۷۳).

۷. **انگشت نما بودن:** کنایه از مشهور و رسوا بودن (دانی به چه رو ماه نو انگشت‌نمای است / زان روی که شد جفت چنان طاق دو ابرو • ابن یمین، بی‌تا: ۲۸۲) ‖ **ولیک با تو زیباست :** ولی اگر به خاطر عشق تو باشد، زیباست.

۹. **جان در قدم ریختن:** کنایه از خود را فدا کردن. (گرت جان در قدم ریزم هنوزت عذر می‌خواهم / که از من خدمتی ناید چنان لایق که بپسندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲) ‖ **منزلت :** مرتبت، مقام و اعتبار.

۱۰. **دگر:** دوباره، از نو • **معنی بیت:** اگر مایلی که سعدی زندگی دوباره‌ای بیابد،یک بار بر زبان آور که سعدی از عشق ما جان باخته است.

۴۶ ـ ط

۱	دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست	از خانه برون آمد و بازار بیاراست
۲	در وهم نگنجد که چه دلبند و چه شیرین	در وصف نیایدکه چه مطبوع و چه زیباست
۳	صبر و دل و دین می‌رود و طاقت و آرام	از زخم پدید است که بازوش تواناست
۴	از بهر خدا روی مپوش از زن و از مرد	تا صنع خدا می‌نگرند از چپ و از راست
۵	چشمی که تو را بیند و در قدرت بی‌چون	مدهوش نماند، نتوان گفت که بیناست
۶	دنیا به چه کار آید و فردوس چه باشد	از بار خدا بهٔ ز تو حاجت نتوان خواست
۷	فریاد من از دست غمت عیب نباشد	کاین درد نپندارم از آنِ منِ تنهاست
۸	با جور و جفای تو نسازیم چه سازیم؟	چون زَهره و یارا نبود، چاره مداراست
۹	ازروی‌شماصبرنه صبراست که زهر است	وزدست‌شمازهر نه‌زهر است که حلواست
۱۰	آن کام و دهان و لب و دندان که تو داری	عیش است ولی تا ز برای که مهیاست؟
۱۱	گر خون من و جملهٔ عالم تو بریزی	اقرار بیاریم که جرم از طرف ماست
۱۲	تسلیم تو سعدی نتواند که نباشد	گر سر بنهد ور ننهد دست تو بالاست

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. دیگر: اینجا: هرگز || **فتنه که برخاست:** ایهام: آشوبی که به پا شد، معشوقی که قیام کرد || **فتنه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **بازار آراستن:** کنایه از خودنمایی و دلبری کردن • **معنی بیت:** هرگز نشنیده‌ام چنین زیباروی شورانگیزی از خانه بیرون آمده باشد و بازار را با حسن و زیبایی خود آراسته باشد.

۲. وهم ← غزل ۱ بیت ۱۴ || **مطبوع:** خوشایند و موافق طبع، مقبول.

۳. زخم: جراحت • **معنی بیت:** در برابر محبوب: صبر و دل و دین و شکیبایی‌ام از دست می‌رود. از این جراحتِ سخت پیداست که محبوب نیرومند و پرتوان است.

۴. صنع ← غزل ۶ بیت ۱۰ || در *عبهرالعاشقین* آمده است که: «نقل است که چون شیخ ـ رحمة الله علیه ـ از طرف پسا به شیراز آمد، اوّل روز که فایده فرمود در مسجد عتیق، در اثناء تذکیر گفت: چون به مسجد می‌آمدم، در کوچهٔ کاه فروشان، زنی دختر خود را وصیت می‌کرد که جان مادر! تو را چند نصیحت کنم که روی بپوش و از دریچه، جمال به هر کس منمای، مبادا که به واسطهٔ حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی‌شنوی، مر نصیحتم قبول نمی‌کنی؟ روزبهان چون این سخن بشنید، خواست تا آن زن را گوید که: اگر نصیحتش می‌کنی و مانع می‌شوی که خود را منمای، این سخن از تو نشنود و این نصیحت قبول نکند که حسن دارد و مر حسن قرار نگیرد تا عشق را قرین خود

نگرداند. چون شیخ این سخن بفرمود، از سالکان طریق الی‌الله یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانهٔ او گشت. نعره‌ای بزد و جان تسلیم کرد و آوازه در شهر افتاد که شیخ روزبهان به تیغ سخن جان‌ها بر هم خواهد زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش شدند». (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲).

۵. قدرت بی‌چون: کنایه از قدرت خداوندی || **مدهوش:** متحیر، سرگشته، بی‌خبر از خویش.

۶. فردوس ← غزل ۶ بیت ۳ || **از بار خدا...:** تو بهترین حاجتی هستی که می‌توان از درگاه خداوندی خواست.

۷. حافظ نیز در این مضمون آورده: باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست / غرقه گشتند در این بادیه، بسیار دگر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۴؛ (تنها نه من به دانهٔ خالت مقیدم / این دانه هر که دید گرفتار دام شد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۷)؛ (تنها نه من به قید تو درمانده‌ام اسیر / کز هر طرف شکسته‌دلی مبتلای توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۶)؛ (به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس / که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست • نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس / که چو من سوخته، در خیل تو بسیاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (آخر نه منم تنها. در بادیهٔ سودا / عشق لب شیرینت. بس شور برانگیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۸).

۸. جور: ستم || **جفا:** ستمگری، بی‌وفایی و بی‌مهری || **زَهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ || **یارا** ← غزل ۳۳ بیت ۶.

۹. که: بلکه || **صبر، زهر :** آرایه تکرار || **از روی شما صبر... :** تحمل دوری شما...

۱۰. عیش: مایهٔ خوشی || **مهیا:** آماده‌وآراسته.

۱۲. سر نهادن: کنایه از تسلیم و فرمانبردار گشتن || **دست:** مجاز مرسل از قدرت || **دست بالا بودن:** کنایه از برتر و بالاتر بودن.

۴۷ ـ ب

۱	سلسلهٔ موی دوست، حلقهٔ دام بلاست	هرکه‌دراین حلقه‌نیست،فارغ‌ازاین ماجراست
۲	گر بزنندم به تیغ، در نظرش بی‌دریغ	دیدن او یک نظر، صد چو منش خونبهاست
۳	گر برود جان ما، در طلب وصل دوست	حیف نباشدکه‌دوست،دوست‌ترازجان ماست
۴	دعوی عشّاق را، شرع نخواهد بیان	گونهٔ زردش دلیل، نالهٔ زارش گواست
۵	مایهٔ پرهیزگار، قوّت صبر است و عقل	عقل گرفتار عشق، صبر زبون هواست
۶	دلشدهٔ پای‌بند، گردن جان در کمند	زهرهٔ گفتار نه،کاین چه سبب و آن چراست؟
۷	مالک مُلک وجود، حاکم ردّ و قبول	هرچه کند جور نیست، ور تو بنالی جفاست
۸	تیغ برآر از نیام، زهر برافکن به جام	کز قِبَل ما قبول، وز طرف ما رضاست
۹	گر بنوازی به لطف، ور بگدازی به قهر	حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست
۱۰	هرکه به جور رقیب، یا به جفای حبیب	عهد فرامش کند، مدعی بی‌وفاست
۱۱	سعدی‌ازاخلاق دوست،هرچه برآید نکوست	گو همه دشنام گو، کز لب شیرین دعاست

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمن مطوی موقوف)

*

۱. سلسله: زنجیر. (آن نه زلف است آن‌چنان آویخته / سلسله‌ست از آسمان آویخته • خاقانی، ۱۳۷۵: ۶۳۷) || **سلسلهٔ موی، دام بلا:** اضافهٔ تشبیهی || **فارغ:** آسوده || **ماجرا:** هنگامه و غوغا ← غزل ۲ بیت ۸ • **معنی بیت:** موی تابدار و پرچین و شکنج یار همانند حلقه‌ای برای به دام انداختن عاشقان است. هر آن‌که در این حلقه دام نیست، از اندوه عشق نیز آسوده خاطر است.

* بیرون از حلقه بودن، غفلت نمی‌آورد (چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده): (سلسلهٔ موی دوست، حلقهٔ دام بلاست / هرکه‌دراین حلقه نیست، **غافل** ازاین ماجراست) رهایی می‌آورد (چنان‌که در ضبط فروغی آمده). سعدی این حلقه را دام بلا دانسته که دوری از آن آسایش خاطر می‌آورد.

۲. بزنندم : مرا بزنند، م ضمیر متصل مفعولی || **خون‌بها:** تاوان و دیه ریخته شدن خون و کشته شدن کسی • **معنی بیت:** اگر مرا در برابر چشمان معشوق با شمشیر بزنند، از جان خود دریغ نمی‌کنم؛ چرا که برای یک نظر دیدن او،باید صدها نفر چون من جان بدهند.

۳. دوست‌تر: دوست‌داشتنی‌تر و عزیزتر • **معنی بیت:** اگر در آرزوی وصال معشوق، جانمان از دست برود، حیف نیست چرا که معشوق عزیزتر از جان ماست.

۴. بیان: شرح و دلیل || **دعوی عشاق را... :** در قضاوت شریعت از عاشق نمی‌خواهند که ادعایش را ثابت کند. (شَیْبُ

رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به توست) • (بادٍ هَواکَ صَبَرْتَ أمْ لَمْ تَصْبِرا / وَ بُکاکَ إنْ لَمْ یَجْرِ دَمْعُکَ أوْجَری • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۰ / صبر کنی یا نکنی، عشقت هویداست و سرشکت روان شود یا نشود، گریه‌ات پیداست!) • (أمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وَ جُفُونَهُ / فَکَتَمْتَهُ وَ کَفی بجسْمِکَ مُخْبِرا • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۲ / دل به زبان و چشمان خود، امر به کتمان نمود، ولی برای خبر دادن، تن (زار) تو کافی بود) • (روی زرد است و آه دردآلود / عاشقان را دوای رنجوری • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۹)؛ (بَعضُ خِلاّنی أتانی سائلاً عَن قِصَّتی / قُلتُ لاتَسئَل صفارُ الوَجه یُغنی عَن خَبَر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست / رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴).

* در مصرع دوم، سعدی گونۀ زرد را دلیل ناله‌زار دانسته و گونه زرد براساس آنچه که در فرهنگ ما متداول است، حاصل اشتیاق نیست؛ چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده: (دعوی **مشتاق** را، شرع نخواهد بیان / **گونۀ**زردش دلیل، نالۀ زارش گواست) بلکه حاصل عشق است (چنان‌که در ضبط فروغی آمده).

۵. **مایه:** سرمایه ॥ **زبون:** خوار، بی‌مقدارو حقیر ॥ **هوا:** تمایل و خواهش.

۶. **دلشده:** کنایه از عاشق و گرفتار. (کاین دلشده را چنان که دانم / کوشم که به کام دل رسانم • لیلی و مجنون نظامی، ۱۳۷۶: ۱۰۴) ॥ **پای‌بند:** کنایه از گرفتار و اسیر ॥ **گردن جان در کمند بودن:** کنایه از اسارت. در عشق، عاشق به ظاهر آزاد است و در باطن اسیر است، اما این اسارت نیز عین آزادی است، زیرا تعلقی واحد است که از هزار بند عاشق را رها نموده ॥ **گردن جان:** استعارۀ مکنیّه ॥ **زَهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** عاشق گرفتار در حالی که گردن جانش اسیر دام عشق است، یارای آن را ندارد که در برابر خواست معشوق چون و چرایی بکند.

۷. **ملک وجود:** اضافۀ تشبیهی • اشاره به آیه: «لَایُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ / [او] در آن‌چه می‌کند، بازخواست نمی شود و ایشان [انسان‌ها] بازخواست می‌شوند. (انبیاء،۲۳)» • **معنی بیت:** فرمانروای قلمرو هستی، حاکم ردّ کردن و پذیرش بندگان و اعمال آنهاست. بنابراین هر چه او انجام دهد ظلم و ستم نیست، اما اگر تو اعتراضی بکنی، بی‌مهری کرده‌ای.

۸. **نیام:** غلاف شمشیر ॥ **قِبَل:** جانب ॥ **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** شمشیر را برای کشتن ما از غلاف بیرون بیاور و در جام شراب ما زهر بریز. هر آنچه که تو انجام دهی از جانب ما مورد پذیرش و رضایت خاطر است.

۹. **بگدازی :** بسوزانی ॥ **قهر:** چیرگی و غلبه ॥ **روان :**نافذ و جاری • امیرشاهی سبزواری در این مضمون سروده: گر بریزی خون، شاهی، ور ببخشی حاکمی / تو، شه فرمانروا، من بندۀ فرمان‌پذیر • امیرشاهی سبزواری، بی‌تا: غ۱۰۱،ص۵۳؛ (بنده‌ام گر به لطف می‌خوانی / حاکمی گر به قهر می‌رانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۹)؛ (گر به لطفم به نزد خود خواند / ور به قهرم براند، او داند • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۴)؛ (اگر قبول کنی ور برانی از بر خویش / خلاف رای تو کردن خلاف مذهب ماست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)؛ (مالک ردّ و قبول، هر چه کند پادشاست / گر بزند حاکم است، ور بنوازد رواست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹).

۱۰. **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ ॥ **جفا** ← غزل۴۶ بیت۸ ॥ **رقیب :**نگهبان .

۱۱. **گو** (نخست): بگذار و رها کن • و کل ما یفعل المحبوب محبوبٌ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۴).

۴۸ ـ ب

۱	**صبر کن ای دل که صبر، سیرت اهل صفاست**	**چارهٔ عشق احتمال، شرط محبّت وفاست**
۲	**مالک ردّ و قبول، هرچه کند پادشاست**	**گر بزند حاکم است، ور بنوازد رواست**
۳	**گرچه بخواند هنوز دست جَزَع بر دعاست**	**ور چه براند هنوز روی امید از قفاست**
۴	**برق یمانی بجَست، باد بهاری بخاست**	**طاقت مجنون برفت، خیمهٔ لیلی کجاست؟**
۵	**غفلت از ایّام عشق، پیش محقق خطاست**	**اوّل صبح است خیز، کآخر دنیا فناست**
۶	**صحبت یار عزیز، حاصل دور بقاست**	**یک‌دمه دیدار دوست، هر دو جهانش بهاست**
۷	**درد دل دوستان، گر تو پسندی رواست**	**هرچه مراد شماست، غایت مقصود ماست**
۸	**بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست**	**گر تو قدم می‌نهی، تا بنهم چشم راست**
۹	**از در خویشم مران، کاین نه طریق وفاست**	**در همه شهری غریب، در همه ملکی گداست**
۱۰	**با همه جرمم امید، با همه خوفم رجاست**	**گر دِرَم ما مس است، لطف شما کیمیاست**
۱۱	**سعدی اگر عاشقی، میل وصالت چراست؟**	**هر که‌دل دوست‌جست،مصلحت‌خودنخواست**

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات (بحر منسرح مثمن مطوی موقوف). تمام مصرع‌های این غزل دارای قافیه است و از این روی آن را «تمام مطلع» می‌نامند.

*

۱. سیرت: طریقه و روش ‖ **اهل صفا :** صوفیان پاک و بی‌آلایش ‖ **احتمال:** تحمل و پایداری.

۲. مالک ردّ و قبول: کنایه از خداوند • اشاره به آیه: «لَایُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ / [او] در آن‌چه می‌کند بازخواست نمی‌شود و ایشان [انسان‌ها] بازخواست می‌شوند. (انبیاء، ۲۳)» • این بیت در غزل ۴۷ بیت ۷ به گونه زیر تکرار شده: (مالک ملک وجود، حاکم ردّ و قبول / هر چه کند جور نیست، ور تو بنالی جفاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸).

۳. بخواند: مورد توجه قرار دهد، دعوت کند ‖ **جزع:** ناشکیبایی ‖ **قفا** ← غزل ۲ بیت۱۲ • **معنی بیت:** اگر چه خداوند بنده‌ای را به نزد خود فرا بخواند، همچنان دست ناشکیبایی و دعا به درگاه او بلند است و اگر نیز بنده‌ای را از درگاه خود براند، همچنان روی امیدواری به خداوند وجود دارد.

۴. برق یمانی: برقی که از سوی یمن می‌درخشد و نشان از بارش باران دارد، کنایه از زودگذر بودن و با شتاب گذشتن ‖ **بخاست :** برخاست، وزید ‖ **طاقت رفتن:** تاب و توان از دست دادن، ناشکیبا شدن ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰.

۵. محقق: در لغت به معنی تحقیق کننده و در اصطلاح صوفیان به فردی اطلاق می‌شود که بر او حقیقت اشیاء آشکار شده باشد. (از محقق تا مقلد فرق‌هاست / کاین چوداوود است و آن دیگر صَداست • منبع گفتار این سوزی بود / و آن مقلد کهنه آموزی بود • مولوی، ۱۳۸۲: ۲۰۰) ‖ **فنا:** نیستی و نابودی و در اصطلاح صوفیان فنا از بین رفتن صفات

مذموم در وجود سالک است و یا به عبارتی دیگر پاک شدن از صفات نکوهیده است. راه فنا در اصطلاح عاشقان راه عشق است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۳۵۰) (پیش هستِ او بباید نیست بود / چیست هستی پیش او کور و کبود • مولوی، ۱۳۸۲: ۲۷).

۶. **صحبت:** هم‌نشینی || **دور بقا:** دوران زندگی || **یک دمه:** یک لحظه و یک دم • **معنی بیت:** هم‌نشینی با یار دوست‌داشتنی تنها حاصل دوران زندگانی است و لحظه‌ای یار را نگریستن به اندازه تمام دنیا و آخرت ارزشمند است.

۷. **غایت:** نهایت.

۸. **راست** (**مصرع اوّل**: متعلق به اوست و در **مصرع دوم**: مخالف چپ): جناس مرکّب || (روی ار به روی ما نکنی، حکم از آن توست / بازآ که روی در قدمانت بگستریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳).

۹. **از دَر راندن:** کنایه از بی‌توجهی کردن، از نظر دور داشتن. (مرا از در چه می‌رانی، نمی‌خواهم ز تو چیزی / ولی بستانده‌ای از من، متاع خویش می‌خواهم • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۳۵۶) • **معنی بیت:** مرا از در خانهٔ خود طرد نکن؛ چرا که این راه و روش وفاداری نیست. در همهٔ شهرها انسان‌های غریب وجود دارند و در همهٔ سرزمین‌ها انسان‌های سائل و گدا وجود دارند. (فرض کن که من هم غریب و سائلم، پس مرا از خود مران).

۱۰. **خوف:** در لغت به معنی ترس و ترسیدن و در اصطلاح اهل سلوک، شرم از معاصی و مناهی و تألم از آن است. چنان که پیغمبر اکرم(ص) فرمود که: «من بیش از همه شما از خدای تعالی بیم دارم» || **رجا:** در لغت به معنی امید و امید داشتن است و در اصطلاح سالکان، سکونت و آرامش دل به وعده و نوید است || **کیمیا:** یا کیمیاگری عملی است که روح و نفس اجسام ناقص را به مرتبه کمال می‌رساند؛ چنان‌که قلع و مس را به سیم و زر تبدیل می‌کند. در قدیم بنابر نظریهٔ ارسطو، کیمیا موجب تبدیل فلزات پست به طلا می‌شد و بر همین اساس به سنگ فیلسوف یا اکسیر حیات اعتقاد پیدا کردند که رمز جاودانگی به شمار می‌رفت. هم‌چنین کیمیا را نام گیاهی دانسته‌اند که ترکیب خشک‌شدهٔ آن با داروهای دیگر و افزودن آن به سیم موجب تبدیلش به زر می‌شد. این گیاه در کنار دریاها بسیار بود، اما کسی آن را نمی‌شناخت. خدای تعالی به موسی(ع) وحی کرد و خواص آن را به وی آموخت. موسی(ع) علم کیمیا را به قارون آموخت و او ثروتمند شد. در آثار عرفانی، کیمیا را «تغییردهنده وجود مادی آدمی به موجود روحانی و یا تبدیل کننده وجود انسانی به وجود ملکوتی»، «نفس الرحمن یا دَم مرد کامل و نظر مرشد کامل» و «وجود و عنایت حق تعالی و التفات حق» دانسته‌اند (یاحقی، ۱۳۶۹: ۳۵۸) || (هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی / کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۸)؛ (کیمیای حال باشد دست او / دست جنباند شود مس مستِ او • مولوی، ۱۳۸۲: ۴۰۰) || در شعر فارسی، تأثیر عشق را همچون کیمیا دانسته‌اند و بر این باورند که «کیمیای عشق» جان‌های نازل را به مقامی رفیع می‌برد. (چو زر عزیز وجود است، نظم من آری / قبول دولتیانْ کیمیای این مس شد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۷) || **لطف چون کیمیا:** تشبیه || **گر درم ما...:** اگر سکه ما تقلبی است، لطف شما اکسیری است که می‌تواند آن را به طلا تبدیل کند.

۱۱. **مصلحت** :صلاح و منفعت || در *سوانح* در همین مضمون آمده: «فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق، زیرا که در اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را و در راه اختیار عاشق وصال را، هیچ از نظر معشوق در میان نیست و او را باز او هیچ حساب نیست» (غزالی، ۱۳۵۹: ۳۵).

۴۹ ـ ط

۱	خـرّم آن بقعـه کـه آرامگـه یـار آنجاسـت	راحـتِ جـان و شـفای دل بیمـار آنجاسـت
۲	من‌در اینجای همـین صـورت بی‌جـانم و بـس	دلـم آنجاسـت کـه آن دلبـر عیّـار آنجاسـت
۳	تـنم اینجاسـت سـقیم و دلـم آنجاسـت مقـیم	فلک اینجاست، ولی کوکب سیّار آنجاست
۴	آخِـر ای بـاد صـبا بـویی اگـر مـی‌آری	سوی شیراز گذر کن کـه مـرا یـار آنجاست
۵	دردِ دل پیش که گویم، غـم دل بـا کـه خـورم	روم آنجـا کـه مـرا محـرم اسـرار آنجاسـت
۶	نکنــد میــل دل مــن بــه تماشــای چمــن	که تماشای دل آنجاست که دلـدار آنجاسـت
۷	سعدی‌این‌منزل‌ویران‌چه‌کنی؟جـای تونیسـت	رخـت بربنـد کـه منزلگـه احـرار آنجاسـت

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **بقعه:** بنا و عمارت، سرای.

۲. **عیّار:** در لغت به معنای ولگرد، حیله‌باز، زیرک، چالاک، طرار، جوانمرد و فتی آمده است. (معین، ۱۳۵۳، ج ۵: ۱۲۲۱)، اما در اصطلاح یکی از طرق تربیت قدیم بوده و از اواخر قرن دوم هجری وجود داشته. آنان اصـول و روشـهای مخصـوص در زندگانی داشته‌اند که به تدریج با تصوف آمیخته، به صورت فتوّت درآمده است. (همان: ۱۲۲۲). در فرهنگ مصاحب/آمـده: «آنها طبقه‌ای از عوام‌الناس بوده‌اند که در دورهٔ بنی‌عباس در بغداد و خراسان و سیستان و ماوراءالنهر و اغلب بلاد دیگر، به وجود آمده، دارای تشکیلات خاصی بوده‌اند ... چالاکی و شبروی و مهارت در فرار از مهالک و جرأت و جلادت که از لوازم طرز معیشت و پیشه و کار این طبقه بوده است، در حکایات سمک *عیار* ذکر شده است... طبقهٔ عیـاران مردمـی سلحشـور و هنگامه‌جو بوده‌اند ودر عین آن که غالباً از راهزنی گذران مـی‌کـرده‌انـد، همـواره از مسـتمندان و درمانـدگان حمایـت نموده‌اند ...». (مصاحب، ۱۳۴۵، ج ۲: ۱۷۸۸). (در عشق یار بین که چه عیّار می‌رویم / سر زیر پا نهاده، چه شطّار می‌رویم • در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم / زیرا به سر همیشه چو پرگار می‌رویم • جانی که هست‌مان فدای یـار کـرده‌ایـم / ور حکـم می‌کند به سر دار می‌رویم • مرگ ار کسی به جان بفروشد، همی خریم / عیاروار زانک بر یار مـی‌رویـم • مـا را چـه غـم ز دوزخ و با خَلدمان چه کار / دلداده‌ایم ما بر دلدار می‌رویم • نجم الدین رازی، ۱۳۷۱: ۲۶۱).

۳. **سقیم:** بیمار، این سقیم که سعدی از آن یاد می‌کند، با حال طلب ارتباط دارد. (جبرییل عشقم و سدره‌م تویی / مـن سقیمم عیسی مریم تویی • مولوی، ۱۳۸۲: ۹۹۹) || **فلک:** استعارهٔ مصرّحـه از شـاعر || **کوکـب سـیّار:** سـتارهٔ گـردان: استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۴. **باد صبا:** استعارهٔ مکنیّه || **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱.

۵. حافظ در این مضمون می‌گوید: (مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست / می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۲)

۶. **چمن:** مجاز از باغ.

۷. **رخت بربستن:** کنایه از بار سفر بستن، حرکت کردن و راهی شدن || **احرار:** آزادگان.

۵۰ ـ ط

۱	**عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست**	**کان که‌عاشق شد ازاوحکم‌سلامت برخاست**
۲	**هر که با شاهد گلروی به خلوت بنشست**	**نتواند ز سر راه ملامت برخاست**
۳	**که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق**	**که نه اندر عقبش گرد ندامت برخاست؟**
۴	**عشق غالب شد و از گوشه‌نشنیان صلاح**	**نام مستوری و ناموس کرامت برخاست**
۵	**در گلستانی کان گلبن خندان بنشست**	**سرو آزاد به یک پای غرامت برخاست**
۶	**گل صد برگ ندانم به چه رونق بشکفت**	**یا صنوبر به کدامین قد و قامت برخاست!**
۷	**دی زمانی به تکلّف بَر سعدی بنشست**	**فتنه بنشست،چوبرخاست،قیامت برخاست**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان (بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ)

❋

۱. **عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **حکم سلامت برخاست :** سلامتش را از دست داده است. (دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست / گفت: با ما منشین کز تو سلامت برخاست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۹).

۲. **شاهد:** محبوب زیباروی ‖ **شاهد گلروی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ز سر چیزی برخاستن :** کنایه از ترک کردن ‖ **راه ملامت:** استعارهٔ مکنیّه از راه شهر ملامت.

۳. **سمند:** اسب ‖ **سمند غم، گرد ندامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ندامت:** پشیمانی • **معنی بیت:** آیا شنیده‌ای که عاشقی اسب تندروی اندوه عشق را به تاخت درآورده باشد و به دنبالش غبار پشیمانی بلند نشده باشد؟ / (که شنیدی که در این بزم، دمی خوش بنشست / که نه در آخِر صحبت به ندامت برخاست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۹).

۴. **صلاح:** تقوا و پرهیزگاری ‖ **مستوری:** نجابت و پاکدامنی ‖ **ناموس:** آوازه و شهرت ‖ **کرامت:** در لغت به معنی بزرگی ورزیدن و جوانمردی آمده و در اصطلاح: کرامت امر خارق عادتی است که از امام یا ولی سر زند و گفته‌اند: «ظهور کرامات بر ولی جایز است اندر حال صحّت تکلیف بر وی». همین خارق عادت اگر بر دست پیغمبری ظاهر شود «معجزه» است و اگر از کافری سر زند «استدراج» است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۲۷) ‖ **ناموس کرامت:** مقبولیت مقام و حال شخصی در نگاه خلق است که اگر شخصی مورد قبول به این حالات و حتی خارق عادات خود دل بندد و توجه کند، گناهی بزرگ مرتکب شده است: چنان‌که شیخ محمود شبستری می‌گوید: (کرامات تو گر در خودنمایی‌ست / تو فرعونی و دعویی خدایی‌ست • محمود شبستری، ۱۳۸۶: ۱۲۲) در عالم عشق کمالات و کرامات خریداری ندارد: آنجا عجز و نیستی می‌خرند: (دل خریدار نیست جز غم را / آن نبشنیده‌ای که آدم را • عزّ علمش سوی جنان آورد / ذلّ عشقش به خاکدان آورد) سعدی نیز در این بیت به ذلّ عشق و نیستی عالم محبّت اشاره می‌کند ‖ **نام چیزی برخاستن:** کنایه از بر باد رفتن.

۵. **گلبن خندان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **به غرامت برخاستن :** کنایه از

تاوان دادن و در اصطلاح صوفیه نوعی تنبیه است که وقتی درویشی مرتکب خطایی می‌شود، باید نزدیک در و روی یک پا بایستاد تا مرادش او را ببخشاید. (شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد / پیش عشاق تو شب‌ها به غرامت برخاست • حافظ ۱۳۶۹: ۲۰۹) • **معنی بیت:** در باغی که آن معشوق زیباروی بنشیند، سرو آزاد باید به عنوان غرامت بر روی یک پا در برابر او بایستد.

۶. **گل صد برگ:** ترکیب وصفی، گلی است با برگ‌های بسیار، گل سوری پُرپَر || **رونق:** جلوه و گرمی بازار || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **برتری معشوق بر گل صد برگ و صنوبر:** تشبیه تفضیلی.

۷. **فتنه بنشستن:** کنایه از فرونشاندن آشوب و غوغا || **بنشست** (نخست: جلوس کرد و دوم: فرونشست) **و برخاست** (نخست: بلند شد و دوم: بر پا شد)**:** جناس تام || **قیامت برخاستن:** کنایه از شور و غوغا و آشوب به پا شدن. (ساقی از در در آمد و بنشست / صد قیامت به یک زمان برخاست • *دیوان عطّار*، ۱۳۶۲: ۲۱) • **معنی بیت:** دیروز معشوق زمانی با بی‌میلی در کنار سعدی نشست، با نشستن او آشوب و غوغا فرو نشست و زمانی که بلند شد، قیامت برپا شد.

۵۱ ـ ط

۱	**آن‌نه‌زلف است‌وبناگوش که‌روزاست‌وشب است**	**وآن‌نه بالای صنوبر که درخت رطب است**
۲	**نه دهانی‌ست که در وهم سخندان آید**	**مگر اندر سخن آیی و بداند که لب است**
۳	**آتش روی تو زین گونه که در خلق گرفت**	**عجب ازسوختگی‌نیست‌که خامی‌عجب است**
۴	**آدمی‌نیست که عاشق نشود وقت بهار**	**هر گیاهی که به نوروز نجنبد حطب است**
۵	**جنبش سرو تو پنداری کز باد صباست؟**	**نه که از نالهٔ مرغان چمن در طرب است**
۶	**هرکسی را به تو این میل نباشد، که مرا**	**کآفتابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است**
۷	**خواهم اندر طلبت عمر به پایان آورد**	**گرچه راهم نه به اندازهٔ پای طلب است**
۸	**هر قضایی سببی دارد و من در غم دوست**	**اجلم می‌کُشد و درد فراقش سبب است**
۹	**سخن خویش به بیگانه نمی‌یارم گفت**	**گله از دوست به‌دشمن نه‌طریق ادب است**
۱۰	**لیکن این حال محال است که پنهان ماند**	**تو زره می‌دری و پردهٔسعدی قصب است**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **زلف چون شب و بناگوش چون روز:** تشبیه ملفوف ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **بالای صنوبر چون درخت رطب:** تشبیه. (بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز / سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۰)؛ (ای شهره شهر و فتنهٔ خیل / فی مَنظَرِک النهارُ واللیلُ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۰).

۲. برخی معتقدند که این بیت سعدی هم‌مضمون با بیت متنبی است: (کفی بجسمی نحو لاأننی رجل / لَولا مُخاطبَتی ایّاک لَمْ ترنی • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۲۶) امّا دکتر جعفر مؤید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» در مجلهٔ گوهر، (سال اوّل، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ - ۸۲۱) در این باره آورده: «باید توجه داشت که مایهٔ اصلی شعر متنبی بیان لاغری مفرط خود است و [مضمون این بیت] تنگی دهان معشوق را بازگو می‌نماید و این تفاوت کلی در غرض را نمی‌توان نادیده گرفت». حافظ نیز در این مضمون سروده: (بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد / که دهان تو در این نکته خوش استدلالی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱).

۳. **آتشِ روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گرفتن:** اثر کردن • **معنی بیت:** این گونه که آتش عشق چهرهٔ تو در دل‌ها برافروخته شده، سوختن از آن عجیب و شگفت نیست، بلکه بی‌خبری و خامی از سوز آن شگفت‌انگیز است.

۴. **مصراع اوّل مشبَّه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **نجنبد** : رشد و نما نکند ‖ **حطب:** هیزم.

۵. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **مرغان چمن:** کنایه از بلبلان ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **طرب:** شادی و نشاط • **معنی بیت:** آیا می‌اندیشی که حرکت درخت سرو از این سوی به آن سوی در اثر وزش باد است؟ نه این چنین نیست، بلکه درخت سرو از تأثیر نغمهٔ مرغان باغ به نشاط و حرکت در آمده است.

۶. **معشوق چون آفتاب:** تشبیه ‖ **مرغ شب:** جغد نر، مرغی است سیاه‌رنگ که در تمام طول شب بانگ می‌زند • **معنی بیت:** عشقی که من به تو دارم، دیگران ندارند: چرا که تو همانند آفتابی و دیگر عشاقت کوته‌بین چون جغد هستند (که از روشنایی گریزان‌اند). (ای چشم عقل خیره در اوصاف روی تو / چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶).

۷. **پای طلب:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **طلب:** در لغت به معنی جستن و در اصطلاح سالکان، طلب آن است که «روز و شب چه در خلأ و چه در ملأ به یاد خداوند باشند و اگر همهٔ خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند، او از حلال توبه کند تا در بهشت نیفتد و همهٔ جهانیان طلب راحت مراد کنند و او طلب مولی و رؤیت کند و همهٔ خلق در کار و بار خود زیادتی طلبند و او به هرحال در یکی کوشد». (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۳۰۷) ‖ (چون فرو آیی به وادی طلب / پیشت آید هر زمانی صد تعب • صد بلا در هر نفس اینجا بود / طوطی گردون، مگس اینجا بود • جدّ و جهد اینجات باید سال‌ها / زان که اینجا قلب گردد حال‌ها • مال اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت درباختن • در میان خونْت باید آمدن / وز همه بیرونْت باید آمدن • چون نماند هیچ معلومت به‌دست / دل بباید پاک کرد از هرچه هست • چون دل تو پاک گردد از صفات / تافتن گیرد ز حضرت نور ذات • عطّار، ۱۳۸۳: ۳۸۱) ‖ **گرچه راهم...:** اگرچه می‌دانم پیمودن این راه بیش از حدّ توان و خواستاری من است.

۸. **اجل:** زمان مرگ: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ / هر امتی را اجلی است و چون اجلشان فرا رسد، نه ساعتی پس افتند و نه ساعتی پیش افتند. (یونس، ۴۹)» ‖ **اجلم می‌کشد...:** زمان مرگ من فرا رسیده است، اما علت آن درد و رنج جدایی از معشوق است.

۹. **مصراع اوّل مشبّه و مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **خویش:** در معنای خویشاوند با **بیگانه:** ایهام تضاد ‖ **یارستن:** توانستن.

۱۰. **قصب:** جامه‌ای تنک و نرم که از کتان و ابریشم می‌بافند • **معنی بیت:** اما سوز درد عشق من ممکن نیست که از دیگران پنهان بماند. تو در این نبرد عشق چنان نیرومندی که زره را پاره می‌کنی، در حالی‌که جامهٔ من تنک و کتانی است. (عشق سعدی نه حدیثی‌ست که پنهان ماند / داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۵۲ ـ ط

۱	آن ماه دو هفته در نقاب است	یا حوری دست در خضاب است
۲	و آن وسمه بر ابروان دلبند	یا قوس قزح بر آفتاب است
۳	سیلاب ز سر گذشت یارا	ز اندازه به در مبر جفا را
۴	باز آی که از غم تو ما را	چشمی و هزار چشمه آب است
۵	تندی و جفا و زشتخویی	هرچند که می‌کنی نکویی
۶	فرمان برمت به هرچه گویی	جان برلب وچشم برخطاب است
۷	ای روی تو از بهشت بابی	دل بر نمک لبت کبابی
۸	گفتم بزنم بر آتش آبی	وین آتش دل نه جای آب است
۹	صبر از تو کسی نیاورد تاب	چشمم ز غمت نمی‌برد خواب
۱۰	شک نیست که بر ممرّ سیلاب	چندان که بنا کنی خراب است
۱۱	ای شهرهٔ شهر و فتنهٔ خیل	فی منظرک النَّهار واللَّیل
۱۲	هر کاو نکند به صورتت میل	در صورت آدمی دواب است
۱۳	ای داروی دلپذیر دردم	اقرار به بندگیت کردم
۱۴	دانی که من از تو برنگردم	چندان که خطا کنی صواب است
۱۵	گرچه تو امیر و ما اسیریم	گرچه تو بزرگ و ما حقیریم
۱۶	گرچه تو غنیّ و ما فقیریم	دلداری دوستان ثواب است
۱۷	ای سرو روان و گلبن نو	مه پیکر آفتاب پرتو
۱۸	بستان و بده، بگوی و بشنو	شب‌های چنین نه وقت خواب است
۱۹	امشب شب خلوت است تا روز	ای طالع سعد و بخت فیروز
۲۰	شمعی به میان ما برافروز	یا شمع مکن که ماهتاب است

۲۱ ساقی قدحی قلندری وار | در دِه به معاشران هشیار
۲۲ دیوانه به حال خویش بگذار | کاین مستی ما نه از شراب است

۲۳ باد است غرور زندگانی | برق است لوامع جوانی
۲۴ دریاب دمی که می‌توانی | بشتاب که عمر در شتاب است

۲۵ این گرسنه گرگ بی‌ترحّم | خود سیر نمی‌شود ز مردم
۲۶ ابنای زمان مثال گندم | وین دور فلک چو آسیاب است

۲۷ سعدی تو نه مرد وصل اویی | تا لاف زنی و قرب جویی
۲۸ ای تشنه به خیره چند پویی؟ | کاین ره که تو می‌روی سراب است

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. ماه دو هفته: ماه تمام، بدر، کنایه از محبوب. (ای ماه دو هفتهٔ منور / این هفته منه ز دست ساغر • مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۳۹۰) || **نقاب:** روی‌بند زنان، برقع، حجاب || **حوری:** جِ حوراء، سیه‌چشمان سپیداندام، ولی در زبان فارسی به معنای مفرد به کار می‌رود || **خضاب** ← غزل ۲۷ بیت ۵ || بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۲. وسمه: گیاهی است که برگش شبیه برگ مورد است و ارتفاعش در حدود یک متر است و گل‌هایش زردرنگ‌اند. در برگ‌های این گیاه، مادهٔ رنگ‌کننده‌ای وجود دارد که از آن، برای رنگ کردن ابروها استفاده می‌کردند. مادهٔ رنگی این گیاه، رنگ سبز مایل به آبی تولید می‌کند || **قوس قزح:** کمان رنگینی که در آسمان ظاهر می‌شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان نیز می‌گویند. قزح یعنی راه سرخ، سبز و زرد || **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از روی معشوق.

۳. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۶. جان بر لب بودن: مشرف به مرگ بودن و کنایه از بی‌تاب شدن || **چشم بر چیزی بودن:** کنایه از منتظر بودن.

۷. باب: به عربی درِ خانه را گویند || **دل کباب بودن:** کنایه از به شور و هیجان آمدن، دچار سوز و گداز شدن || **نمکِ لب:** اضافهٔ تشبیهی || **نمک و کباب:** ایهام تناسب.

۸. آب بر آتش زدن: کنایه از فرو نشاندن، تسکین و آرامش دادن || **آتش دل:** کنایه از غم و اندوه و سوز و گداز دل.

۹. تاب آوردن: تحمل کردن.

۱۰. ممَر: گذرگاه.

۱۱. خیل: گروه || **نهار، لیل:** استعارهٔ مصرّحه از صورت و گیسوان محبوب • **معنی بیت:** ای آن‌که در شهر پرآوازه‌ای و بسیاری را آشفتهٔ زیبایی خود ساخته‌ای، در چهره‌ات می‌توان روشنایی روز و (در گیسوانت) سیاهی شب را دید.

۱۲. دواب: در عربی به معنی جانوران است، ولی در فارسی بیشتر به معنی چارپایی است که سواری می‌دهد و بار می‌کشد مانند: اسب، استر و شتر.

۱۴. صواب: راست، درست، مصلحت.

۱۶. **دلداری:** کنایه از تسلّی و غمخواری.

۱۷. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **سرو روان، گلبن نو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **مه پیکر، آفتاب پرتو:** صفت تشبیهی کنایه ازمعشوق.

۱۹. **طالع سعد، بخت فیروز:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **طالع سعد:** ترکیب وصفی: بخت فرخنده، طالع خجسته ‖ **فیروز :** پیروز، آن‌که حاجاتش برآمده باشد.

۲۰. **ماهتاب:** استعارهٔ مصرّحه از محبوب. (**گو شمع میارید در این جمع که امشب / در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است** • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۶)؛ (**شاهد که در میان نبود، شمع گو بمیر / چون هست اگر چراغ نباشد، منوّر است** • **سعدی**، ۱۳۷۶: ۴۳۵)؛ (**شمعی به پیش روی تو گفتم که برکُنم / حاجت به شمع نیست که مهتاب خوش‌تر است** • **سعدی**، ۱۳۷۶: ۴۳۷).

۲۱. **قدح:** جام و پیالهٔ شراب ‖ **قلندری‌وار** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **معاشران** ← غزل ۴۰ بیت ۸.

۲۳. **باد بودن:** کنایه از هیچ بودن ‖ **غرور زندگانی چون باد و لوامع جوانی چون برق:** تشبیه ‖ **برق بودن:** کنایه از تند و سریع بودن ‖ **لوامع:** انوار روشن و پرتوهای درخشان.

۲۵. **گرگ:** استعارهٔ مصرّحه از روزگار و اجل.

۲۶. **ابنای زمان چون گندم و دور فلک چون آسیاب:** تشبیه ‖ **ابنا:** جمع ابن، پسران، فرزندان.

۲۷. **بیت بیست و هفتم مشبّه، بیت بیست و هشتم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **مرد امری بودن:** کنایه از حریف و درخور امری بودن ‖ **لاف زدن:** ادعای باطل کردن، مدّعی امری بودن ‖ **قرب:** نزدیک شدن و در اصطلاح نزدیکی بنده است به خدای تعالی در هر سعادتی که به او عطا شود.

۲۸. **خیره:** بیهوده ‖ **پوییدن:** دویدن، رفتنی نه به شتاب و نه نرم ‖ **سراب** ← غزل۲۷ بیت ۴.

۵۳ ـ ط

۱ دیـدار تـو حـلّ مشـکلات اسـت ‌ ‌ ‌ صبر از تو خلاف ممکنـات اسـت

۲ دیباچـــهٔ صـــورت بـــدیعت ‌ ‌ ‌ عنـوان کمـال حسـن ذات اسـت

۳ لـب‌هـای تـو خضـر اگـر بدیـدی ‌ ‌ ‌ گفتـی لـب چشـمهٔ حیـات اسـت

۴ بـــر کـــوزهٔ آب نِـــهْ دهانـــت ‌ ‌ ‌ بـردار کـه کـوزهٔ نبـات اسـت

۵ ترسم تو به سِحر غمـزه یـک روز ‌ ‌ ‌ دعوی بکنی کـه معجـزات اسـت

۶ زهـــر از قِبَـــل تـــو نوشـــدارو ‌ ‌ ‌ فحش از دهـن تـو طیّبـات اسـت

۷ چـون روی تـو صـورتی ندیـدم ‌ ‌ ‌ در شهر، که مبطـل صـلات اسـت

۸ عهـد تـو و توبـهٔ مـن از عشـق ‌ ‌ ‌ می‌بینم و هـر دو بـی‌ثبـات اسـت

۹ آخـر نگهـی بـه سـوی مـا کـن ‌ ‌ ‌ کاین دولت حسن را زکات است

۱۰ چـون تشـنه بسـوخت در بیابـان ‌ ‌ ‌ چه فایده گر جهان فـرات اسـت؟

۱۱ ســعدی غــم نیســتی نــدارد ‌ ‌ ‌ جان دادن عاشـقان نجـات اسـت

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

خواجو در این وزن و قافیه آورده: رخسار تو شمع کاینات اسـت / وز قنـد تـو، شـور در نبـات اسـت • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۱۹۲.

*

۱. دیدار: ایهام: دیدن و ملاقات، چهره. (ای لقای تو جواب هر سؤال / مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال • مولوی، ۱۳۸۲: ۹).

۲. دیباچه : حریر رنگارنگ || **دیباچهٔ صورت:** استعارهٔ مکنیّه || **بدیع:** تازه و زیبـا || **عنـوان:** سـرآغاز || **حُسـن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **ذات:** وجود، هستی، حقیقت، گوهر و سرشت • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبا و لطیف تـو بیـانگر زیبایی و جمال سرشت توست.

۳. لب (نخست: عضو بدن، دوم: دهانه): جناس تام. (خط سبز و لب لعلت به چه ماننده کنی؟ / من بگویم بـه لـب چشـمهٔ حیوان ماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (چه گویم آن خط سبز و دهان شیرین را / به‌جز خضر نتوان گفت و چشمهٔ حیوان • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۹)؛ (آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست / روشن است این کـه خضـر بهـره سـرابی دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۸) || **خضر:** نام یکی از پیامبران و یا اولیاست. این نام در قرآن کریم نیامده و تنها به وصف عبودیـت و حصول علم لدنی او اشاره شده است. «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَآ ءَاتَیْنَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَ عَلَّمْنَهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمـاً / آن‌گـاه بنده‌ای از بندگان ما [خضر] را یافتند که به او رحمتی از سوی خویش ارزانی داشته و از پیشگاه خود به او علم [لدنی] آموخته بودیم. (کهف، ۶۵)» *بستان العارفین و تحفـة‌المریـدین* (ص ۱۳۶) او را بـرادر الیـاس دانسـته اسـت. کنیـهٔ او

ابوالعباس است و از آنجا که از هر سرزمینی می‌گذشت و یا هر کجا که نماز برپا می‌داشت، زمین زیر پـا و اطـرافش سبز و خرّم می‌شد، به خضر شهرت یافت، چنان که در *سراج القلوب* (ص ۵۶) نیز آمده است. (چون ز پـی خضـر همـه سبز رُست / خطّ تو زان قصد نشان می‌کند • دیوان عطّار، ۱۳۶۲: ۲۴۷)؛ (جان پژمرده ز فیض پیر یابد زندگی / خضراز آن‌خضراست‌کزوی‌سبزه‌خشک‌اخضراست • جامی، ۱۳۶۸: ۲۳) برخی نیز وجه تسمیه نامش را سبزپوشی او می‌دانند. بـه همین جهت نیز برخی برای برآوردن حاجت خود در توسل به خضر، جامه سبز می‌پوشند. (خضرمرغانم از آنم سبزپوش بو که دانم کردن آب خضر نوش • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۶۸) در *اسرار التوحید* (ص ۲۹) خضر به سـپید جـامگی شهرت یافته است. هم‌چنین معتقدند که خضر از هر غذایی بچشد، آن غذا متبرک می‌شود: «و از بهر تبـرک از کـوزه شیخ از آن موضع که خضر آب خورده بود، آب خورد». (همان: ۲۸۶). او پنهان است و تنها افرادی کـه بـه یـاری وی نیازمندند، قادر به دیدار اویند: (همه پوشیده‌ای با ماست ظاهر / چو گفتی خضر، خضـر آنجاسـت حاضـر • *خسـرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۴۴۵) برخی معتقدند که خضر، الیاس و اسکندر در طلب آب حیات به ظلمت رفته، خضر و الیاس از چشمه آب حیات واقع در صخره موسی در کنار مجمع می‌نوشند و عمر جاوید می‌یابند، اما اسکندر موفق به نوشیدن آب حیات نمی‌شود. در *قصص الانبیاء* نیشابوری (ص ۳۳۰) در داستان ذوالقرنین به واقعهٔ آب‌نوشی خضر از این چشمه اشاره شده است. برخی گفته‌اند که خضر «موکل بر دریاهاست و کشتی شکستگان و غرق شدگان را نجات می‌بخشد». (*فروزانفر*، ۱۳۶۷: ج ۱، ۱۱۸) و برخی معتقدند که خضر نگاهبان خشکی‌هاست. (دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف / ای خضر پی خجسته مدد کن به همّتم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۶) در *قصص قرآن مجید* سـورآبادی (ص ۳۶۰) آمـده اسـت که: «... خضر در دریاها باشد و کسی که در دریا درماند و خدای تعالی خواهد که خلاص یابد، خضر را به وی رساند». به این موضوع در *مجمل التواریخ و القصص* (ص ۲۰۶) *سراج القلوب* (ص ۶۰) و *بسـتان العـارفین و تحفـه المریـدین* (ص ۱۳۸) اشاره شده است. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۲۴۷). در قرآن سوره کهف به داستان حضرت موسـی و خضـر اشـاره شـده است. در زبان و ادبیات فارسی به ماجرای خضر و موسی و الیاس (یوشع) بسیار اشاره شده است. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۲۴۷).

۴. **معنی بیت:** دهان تو به قدری شیرین است که اگر آن را بر کوزه آب بگذاری، آن را به کوزه نبات تبدیل می‌کنی.

۵. **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **سِحر غمـزه:** اضـافهٔ تشـبیهی ‖ **دعـوی:** ادعـا کـردن ‖ **معجـزات:** ج معجـزه: امـر خارق‌العاده‌ای که مردم از آوردن نظیر آن عاجز باشند و مقرون به دعوی نبوت است • **معنی بیت:** بی‌گمـان روزی بـا جادوی ناز و کرشمه‌ات ادعا خواهی کرد که معجزه‌ها می‌کنی.

۶. **قبل** ← غزل۴۷ بیت۸ ‖ **طیبات:** ج طیّبه، سخنان پاکیزه و زیبا ‖ بیت به قدرت تبدیلی معشوق و قدرت تصرّف وی اشاره دارد. (درد از جهت تو عین داروست / زهر از قِبَل تو محض تریاک • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۰)؛ (زهرم چو نوشدارو، از دست یار شیرین / بر دل خوش است نوشم، بی او نمی‌گوارد • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (اگـر دشـنام فرمـایی وگـر نفرین، دعا گویم / جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۷).

۷. **مبطل:** باطل کننده ‖ **صلات:** نماز.

۹. **دولت حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **زکات:** برگزیدهٔ چیزی، در اصطلاح فقه آنچه که به حکم شرع به درویـش و مسـتحق می‌دهند و این کار بر مسلمانان واجب است. زکات به چارپایان: شتر، گاو، بـز، گوسـفند و نیـز گنـدم، جـو، خرمـا، کشمش، طلا و نقره تعلق می‌گیرد. مال حاصل از زکات به حکم آیه ۶۰ از سوره توبه قرآن مخصوص طبقات معینی از مردم است: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَآءِ وَ المَسَکِینِ وَ العَمِلِینَ عَلَیْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقَابَ وَ الْغَارِمِینَ وَ فـی سَـبیلِ اللهِ وابْنِ السَّبِیلِ فریضةً مِّنَ اللهِ وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» صدقات تنها به تهیدستان و بینوایان و متصـدیان آن و کسـانی کـه دلشان به دست آورده می‌شود و در [راه آزادی] بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد [این] به عنوان فریضه از جانب خداست و خدا دانای حکیم است.

۱۰. فُرات: آب صاف شیرین و خوشگوار؛ رود بزرگی در عراق است که پس از پیوستن به دجله به خلیج فارس می‌ریـزد. طول این رودخانه ۲۱۶۵ کیلومتر است • **معنی بیت:** هنگامی که فرد تشنه‌ای در بیابان از شدت تشنگی از بـین رفـت، دیگر چه فایده دارد که سراسر جهان پر از آب شیرین و گوارا باشد! (چه‌سود آب‌فرات آنگه که جان تشنه بیـرون شـد / چو مجنون بر کنار افتاد لیلی با میان آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵).

۱۱. نیستی : نابودی و فنا.

۵۴ ـ ط

۱	**سرو چمن پیش اعتدال تو پست است**	**روی تو بازار آفتاب شکسته‌ست**
۲	**شمع فلک با هزار مشعل انجم**	**پیش وجودت چراغ باز نشسته‌ست**
۳	**توبه کند مردم از گناه به شعبان**	**در رمضان نیز چشم‌های تو مست است**
۴	**این همه زورآوری و مردی و شیری**	**مرد ندانم که از کمند تو جسته‌ست**
۵	**این یکی از دوستان به تیغ تو کشته است**	**وآن دگر از عاشقان به تیر تو خسته‌ست**
۶	**دیده به دل می‌برد حکایت مجنون**	**دیده ندارد که دل به مهر نبسته‌ست**
۷	**دست طلب داشتن ز دامن معشوق**	**پیش کسی گو، کش اختیار به دست است**
۸	**با چو تو روحانیی تعلّق خاطر**	**هر که ندارد، دواب نفس‌پرست است**
۹	**منکر سعدی که ذوق عشق ندارد**	**نیشکرش در دهان تلخ کَبَست است**

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع (بحر منسرح مثمّن مطویّ مجدوع)

*

۱. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ॥ **چمن:** مجاز از باغ ॥ **بازار شکستن:** کنایه از رونق و رواج انداختن ॥ **اعتدال قامت:** منظور تناسب قامت و راستی و موزونی آن است ॥ **برتری قامت معشوق بر سرو و زیبایی چهره بر آفتاب:** تشبیه تفضیلی. (ای سرو بلند بوستانی / در پیش درخت قامتت پست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)؛ (سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست / آن همه وصفش که می‌کنند به قامت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳)؛ (هزار سرو خرامان به راستی نرسد / به قامت تو و گر سر بر آسمان سایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲)؛ (به جایْ خشک بمانند سروهای چمن / چو قامت تو ببینند در خرامیدن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۴).

۲. **شمع فلک:** استعاره از خورشید ॥ **مشعل انجم:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **چراغ باز نشسته:** چراغ خاموش • **معنی بیت:** آفتاب درخشان با هزار ستاره روشن در پیشگاه وجود تو همانند چراغ خاموش و بی‌نور هستند.

۳. **مردم در معنای مردمک با چشم:** ایهام تناسب ॥ **شعبان:** هشتمین ماه از سال قمری ॥ **رمضان:** نهمین ماه از سال قمری • **معنی بیت:** انسان‌ها در ماه شعبان از گناهان خویش توبه می‌کنند تا در ماه رمضان به عبادت بپردازند، اما در ماه رمضان نیز چون ماه شعبان چشم‌های تو مست و خمارآلود است.

۴. **زورآوری:** پهلوانی ॥ **شیری:** مجاز از پهلوانی ॥ **مرد ندانم که از کمند توجَسته‌ست:** ایهام: کسی که از کمند تو جسته است، مرد نیست / **و یا:** مردی را نمی‌شناسم که از کمند تو جسته باشد ॥ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** با این‌همه نیرومندی و مردانگی و دلاوری که تو داری، تاکنون هیچ کس را ندیده‌ام که بتواند از کمند دام تو رهایی یابد.

۵. **به تیغ تو کشته است :** با ضربه شمشیر تو کشته شده است ‖ **خسته:** مجروح و زخمی.

۶. **مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** چشم آنچه را که از داستان عاشقی مجنون دیده است به دل منتقل می‌کند و از آن خبر می‌دهد. آن که دل به عشق نسپرده، بینا نیست.

۷. **دست از چیزی داشتن:** کنایه از چیزی را ترک و رها کردن • **معنی بیت:** بـه کسـی بگـو عشـق را تـرک کـن و خواهان معشوق نباش که از خود اختیاری دارد. من که عاشقی بی‌اختیارم، نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم.

۸. **روحانی:** کنایه از دارای آسایش و تازگی ‖ **تعلّق خاطر:** دوستی و علاقه بـه امـری ‖ **هرکـه... همچـون دواب...:** تشبیه ‖ **دواب:** جِ دابّه، چارپایان ‖ **نفس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ ‖ **کبست:** نام فارسی حنظل است؛ گیاهی که همچـون زهر تلخ است • **معنی بیت:** هر که به تو معشوق روحانی‌صفت، دلبستگی ندارد و دلباخته تو نیست، همچون چارپـایی خودپرست است که نمی‌توان او را آدمی نامید.

۹. **معنی بیت:** کسی که انکارکننده و سرزنش کننده سعدی است، خود از عشق و لذات آن بی‌خبر است. بـرای او طعـم شیرین نیشکر همانند کبست تلخ است. (سخنان شیرین سعدی برای او تلخ است).

۵۵ ـ ط، ب، ق

۱	مجنون عشق را دگر امروز حالت است	کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
۲	فرهاد را از آن چه که شیرین تُرش کند؟	این را شکیب نیست گر آن را ملالت است
۳	عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق	داند که آب دیدهٔ وامق رسالت است
۴	مطرب همین طریق غزل گو نگاه دار	کاین ره که برگرفت به جایی دلالت است
۵	ای مدّعی که می‌گذری بر کنار آب	ما را که غرقه‌ایم ندانی چه حالت است
۶	زین در کجا رویم که ما را به خاک او	و او را به خون ما که بریزد، حوالت است
۷	گر سر قدم نمی‌کنمش، پیش اهل دل	سر بر نمی‌کنم که مقام خجالت است
۸	جز یاد دوست هرچه کنی،عمرضایع است	جز سرّ عشق هرچه بگویی، بطالت است
۹	ما را دگر معامله با هیچ‌کس نماند	بیعی که بی‌حضور تو کردم اقالت است
۱۰	از هر جفات بوی وفایی همی دهد	در هر تعنّتیت هزار استمالت است
۱۱	سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او	علمی که ره به حق ننماید جهالت است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

❉

۱. **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ || **ضلالت:** گمراهی • بیت دارای تلمیح به داستان لیلی و مجنون است • **معنی بیت:** مجنون عاشق امروز حالتی دیگرگون دارد؛ چرا که دین و مذهب معشوق خویش ـ لیلی ـ را اسلام می‌داند و دیگر دین‌ها را گمراهی می‌داند • **و یا:** مجنون بر آن باور است که‌دین‌حقیقی‌ودرست، دین لیلی است و او بر این دین است و دیگر ادیان از منظر او گمراهی مطلق‌اند. (و عنْ مَذْهبی فی الحُبِّ ما لی مذْهَبٌ / وَ اِنْ مِلْتُ یوماً عنْهُ فَارَقْتُ مِلَّتی • ابن فارض، ۱۳۷۷: ۱۲۳ / من از آیین خویش در عشق گریزی ندارم و اگر روزی از این باور عدول کنم، در حقیقت از دین خود برگشته، به کفر گراییده‌ام).

۲. **فرهاد و شیرین:** فرهاد از قهرمانان داستان خسرو و شیرین است که دلبستهٔ شیرین، شاهزادهٔ ارمنی بود، اما به آرزوی خود نرسید. او در عاشقی شیرین، رقیب خسرو پرویز بود. خسرو پرویز عهد کرد که اگر فرهاد کوه بیستون را حفر کند، شیرین را بدو بسپارد. (...که ما را هست کوهی بر گذرگاه / که مشکل می‌توان کردن بدو راه • میان کوه راهی کند باید / چنانک آمد شد ما را بشاید • جوابش داد مرد آهنین چنگ / که بردارم ز راه خسرو این سنگ • دل خسرو رضای من بجوید / به ترک شِکَر شیرین بگوید • به گرمی گفت: کآری شرط کردم / وگر زین شرط برگردم نه مَردم • به کوهی کرد خسرو رهنمونش / که خوانَد هر کس اکنون بیستونش • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۳۶). فرهاد در آرزوی وصال شیرین بدین کار پرداخت و به «کوهکن» شهرت یافت. سرانجام خسروپرویز برای از میان برداشتن فرهاد با طرفة الحیلی، پیری را مأمور به اعلام خبر دروغین مرگ شیرین به فرهاد نمود و فرهاد با شنیدن این خبر خود را از کوه فرو افکند و جان سپرد. (چو افتاد این سخن در گوش فرهاد / ز طاق کوه چون کوهی در افتاد • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۵۶). در زبان و ادبیات فارسی، به داستان عشق شیرین و پاکبازی فرهاد بسیار اشاره

شده است، چنان‌که در *ترجمهٔ تاریخ طبری* (ص ۲۲۱) آمده: «و این شیرین آن بود که فرهاد بر او عاشق شد و از بهر شیرین کوه بیستون به کندن از هم پراکند و هر پاره که فرهاد از آن کوه کنده است، به ده مرد، بلکه به صد مرد از جای برنتوان داشتن و امروز هم چنان است». در *مجمل التواریخ و القصص* (ص ۷۹) نیز آمده: «... و شیرین که تا جهان بود، کس به نیکویی او صورت نشان نداده است و فرهاد سپهبد او را عاشق بُدهست و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست». (شمیسا، ۱۳۶۶: ۴۴۲) || **شیرین و ترش:** ایهام تضاد || **ترش کردن:** کنایه از روی در هم کشیدن || **شکیب:** صبر و تحمل || **ملالت:** دلتنگی • **معنی بیت:** فرهاد در برابر روی در هم کشیدن و اخم شیرین چه می‌تواند بکند؟ اگر شیرین دل سنگ و ملول باشد، فرهاد تاب تحمل و شکیبایی دلتنگی شیرین را نمی‌آورد.

۳. آب دیده: اشک || **وامق و عذرا** ← غزل۴ بیت ۸ || **رسالت:** نامه و پیام • **معنی بیت:** عذرا که از سخن عشق بی‌آن که نوشته شود، آگاه است، می‌داند که اشک چشم وامق خود پیام عشق است || (می‌نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفت آب دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری / به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گر آب دیده نکردی به گریه غمّازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (صبر هم سودی ندارد کآب چشم / راز پنهان آشکارا می‌کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸)

۴. ره: راه: آهنگ، مقام، پرده و نغمه || **دلالت:** راهنمایی • **معنی بیت:** به مطرب بگو که همین شیوهٔ تصنیف را ادامه بده، زیرا آهنگی را که می‌نوازد، ما را به عالم عشق رهنمون می‌شود.

۵. مدّعی ← غزل ۳ بیت ۹ || **غرقه** ← غزل ۸ بیت ۷. (از ورطهٔ ما خبر ندارد / آسوده که بر کنار دریاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷).

۶. حوالت: سپردن، واگذاردن • **معنی بیت:** از این درگاه به کجا می‌توانیم برویم، در حالی‌که تقدیر خداوندی ما را به خاک درگاه او حواله داده و او را به ریختن خون ما امر نموده است. (چاره‌ای جز سرسپردگی در برابر تقدیر نداریم).

۷. سر قدم کردن: با سر به جای پا رفتن، کنایه از کمال اشتیاق نشان دادن. (هین رها کن بدگمانی و ضلال / سر، قدم کن چون که فرمودت تعال • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۹۴) || **سر بر کردن:** کنایه از سر بلند کردن، ظاهر و آشکار شدن، بیرون آمدن • **معنی بیت:** اگر از روی اشتیاق و خاکساری سر خود را در قدم‌های محبوب نیفکنم، در نزد صاحبدلان نمی‌توانم سر بلند کنم؛ چرا که رفتارم مایهٔ شرمساری و خجلت است.

۸. بطالت: کاهلی و بیهودگی.

۹. معامله: داد و ستد || **بیع:** خرید و فروش || **اقالت:** فسخ معامله • **معنی بیت:**از این پس در بازار عشق با هیچ کس داد و ستد نمی‌کنم و اگر معامله‌ای در غیاب تو انجام دادم، آن معامله فسخ و باطل است.

۱۰. بوی وفا: استعارهٔ مکنیّه || **تعنّت:** سرزنش و ملامت || **استمالت:** دلجویی • **معنی بیت:** از هر بی‌مهری تو، بوی وفا و عشق استشمام می‌شود و در هر ملامت و سرزنشت، هزاران دلجویی و مهربانی نهفته است.

۱۱. لوح: تخته‌ای که بر روی آن حروف الفبا را می‌نوشتند، صفحه || **لوح دل:** اضافهٔ تشبیهی || **جهالت:** نادانی || اشاره به حدیثی از حضرت رسول(ص): علم لا یصلحک ضلال (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۲۲) دانشی که تو را اصلاح نکند گمراهی است • **معنی بیت:** سعدی ضمیر دلت را از هر نقش و نوشته‌ای جز محبوبت پاک کن؛ چرا که علم و دانشی که تو را به سوی حقیقت هدایت نکند، تنها جهل و نادانی است •

۵۶ ـ ب

۱	**ای کآب زندگانی من در دهان توست**	**تیر هلاک ظاهر من در کمان توست**
۲	**گر برقعی فرو نگذاری بدین جمال**	**در شهر،هر که کشته شود،درضمان توست**
۳	**تشبیه روی تو نکنم من به آفتاب**	**کاین مدح آفتاب نه تعظیم شأن توست**
۴	**گر یک نظر به گوشهٔ چشم ارادتی**	**با ما کنی و گر نکنی، حکم از آن توست**
۵	**هر روز خلق را سر یاریّ و صاحبی‌ست**	**ما را همین سر است که بر آستان توست**
۶	**بسیار دیده‌ایم درختان میوه‌دار**	**زین به ندیده‌ایم که در بوستان توست**
۷	**گر دست دوستان نرسد باغ را چه جرم؟**	**منعی که می‌رود، گنه از باغبان توست**
۸	**بسیار در دل آمد از اندیشه‌ها و رفت**	**نقشی که آن نمی‌رود از دل، نشان توست**
۹	**با من هزار نوبت اگر دشمنی کنی**	**ای دوست همچنان دل من مهربان توست**
۱۰	**سعدی! به قدر خویش تمنّای وصل کن**	**سیمرغ ما چه لایق زاغ آشیان توست**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **آب زندگانی:** آب خضر، آب حیات و آبی که نوشیدن آن حیات جاودانی دهد || **تیر هلاک ظاهر من:** ایهام: تیر نابودی آشکار و حتمی من، تیری که به ظاهر مرا نابود می‌کند || **کمان:** استعارهٔ مصرّحه از ابرو.

۲. **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ || **برقع فرو گذاشتن:** کنایه از پوشاندن و پنهان ساختن || **ضمان:** عهده • **معنی بیت:** اگر بر چهرهٔ زیبایت نقابی نیفکنی و آن را نپوشانی، هر که در این شهر کشته شود، خون آن به گردن توست.

۳. **مدح:** ستایش || **تعظیم:** بزرگداشت || **شأن:** مقام و منزلت • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبای تو را به آفتاب تشبیه نمی‌کنم، زیرا این تشبیه در حقیقت ستایش از آفتاب است نه بزرگداشت قدر تو.

۴. **گوشه چشم به کسی کردن:** کنایه از توجه و عنایت به کسی کردن است. (آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۵) **ارادت** ← غزل۴ بیت ۷. (روی ار به روی ما نکنی، حکم از آنِ توست / بازآ که روی در قدمانت بگستریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (گر کند انعام او. در من مسکین نگاه / ور نکند حاکم است، بنده به فرمان اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶)؛ (گر کند روی به ما یا نکند حکم او راست / پادشاهی‌ست که بر ملک یمین می‌گذرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۶).

۵. **سر کاری داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶. (من اوّل که این کار سر داشتم / دل از سر به یکبار برداشتم • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۵) || **سر:** در مصرع نخست، مجاز از اندیشه || **صاحب:** همنشین || **سر:** در مصرع دوم ایهام: عضو بدن، اندیشه || **سر بر آستان داشتن:** کنایه از متواضع، فروتن و مطیع بودن است همراه با ملازمت و محبّت • **معنی بیت:** مردم هر

روز به یاری و همدلی تازه روی می‌آورند و دل می‌بندند، اما من تنها همین سر را دارم که بر درگاه تـو فـرود آوردم. (گفت من سر بر آستان دارم / نه چو تو سر بر آسمان دارم • سعدی، ۱۳۷۶: ۹۴).

۶. **به:** ایهام تناسب: درخت میوه، بهتر.

۷. **باغ:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **باغبان:** استعارهٔ مصرّحه از نگهبان معشوق • **معنی بیت:** اگر عاشقان دستشـان بـه میوه نمی‌رسد و نمی‌توانند آن را بچینند، باغ گناهی ندارد. اگر در این میان مانعی وجود دارد، گناهش بر گردن باغبان باغ است.

۹. **مهربان :** عاشق. (اَحِبّایَ انتم اَحسَنَ الّدهرُ اَمْ اَسا / فکونوا کما شِئتُم انا ذلـک الخِـلُّ • ابـن فـارض، ۱۳۷۷: ۱۵۸ / تـو محبوب منی، خواه روزگار با من از در نیکی درآید یا بدی، تو هر گونه می‌خواهی باش، من همچنان عاشق توام).

۱۰. **سیمرغ** ← عنقا ← غزل ۱ بیت ۴، استعارهٔ مصرّحه از عشق ‖ **زاغ آشیان:** استعارهٔ مصرّحه از دل کوچک و حقیر • **معنی بیت:** (خطاب معشوق به سعدی) ای سعدی! به قدر توان خویش آرزوی وصال داشته باش. دل کوچک تـو کـه چون لانه زاغ است، شایستگی سیمرغ عشق ما را ندارد.

۵۷ ـ ط

۱ هر صبحدم نسیم گل از بوستان توست	الحان بلبل از نفس دوستان توست
۲ چون خضر دید آن لب جانبخش دلفریب	گفتا: که آب چشمه حیوان دهان توست
۳ یوسف به بندگیت کمر بسته بر میان	بودش یقین که ملک ملاحت از آن توست
۴ هر شاهدی که در نظر آمد به دلبری	در دل نیافت راه که آنجا مکان توست
۵ هرگز نشان ز چشمهٔ کوثر شنیده‌ای	کاو را نشانی از دهن بی‌نشان توست
۶ از رشک آفتاب جمالت بر آسمان	هر ماه، ماه دیدم چون ابروان توست
۷ این باد روح‌پرور از انفاس صبحدم	گویی مگر ز طرّهٔ عنبرفشان توست
۸ صد پیرهن قبا کنم از خرّمی اگر	بینم که دست من چو کمر در میان توست
۹ گفتند میهمانی عشّاق می‌کنی	سعدی به بوسه‌ای ز لبت میهمان توست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **بوستان:** استعارهٔ مصرّحه از وجود معشوق || **الحان:** جِ لحن: نغمه و آواز • **معنی بیت:** در هر صبح بوی خوش گل‌ها از بوستان وجودت استشمام می‌شود و آواز خوش بلبلان نیز از دم یاران تو به گوش می‌رسد.

۲. **خضر و آب چشمه حیوان** ← خضر، غزل ۵۳، بیت ۳ || **دهان چون آب چشمهٔ حیوان:** تشبیه • **معنی بیت:** هنگامی که خضر لب زندگی‌بخش و دلربای تو را دید، اعتراف کرد که دهان تو آب چشمهٔ زندگانی است.

۳. **یوسف** ← زلیخا ← غزل ۵ بیت ۳ || **کمر بر میان بستن:** کنایه از آمادهٔ کاری شدن || **ملک ملاحت:** استعارهٔ مکنیّه از پادشاهی کشور زیبایی || **برتری معشوق بر یوسف:** تشبیه تفضیلی.

۴. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲.

۵. **چشمه کوثر:** چشمه یا نهری است در بهشت که سرچشمه آن سدرةالمنتهی است و پایه‌هایش در زیر عرش قرار دارد و سنگریزه‌های آن از مروارید و پهنای آن از مغرب به مشرق است. بنابر اعتقاد شیعیان، ساقی این چشمه حضرت علی(ع) است. به تعداد ستاره‌های آسمان، در کنار این چشمه قدح‌هایی از مروارید سرخ وجود دارد و هر که با این قدح‌ها از آن آب بخورد، هرگز تشنه نمی‌شود و هر آن که با این آب وضو گیرد، هرگز ژولیده نمی‌شود. پیامبر اکرم (ص) فرموده که کوثر نهری است که به حوض من می‌ریزد و حوض من بین صنعا و اردن است و از شیر سفیدتر است و از عسل شیرین‌تر و از کَفْ نرم‌تر. قدح‌های آن از نقره است و هر که از آن قدحی نوشد، هیچ‌گاه تشنه نخواهد شد. (یاحقی، ۱۳۶۹: ۳۴۵). در قرآن سورهٔ کوثر آمده است: «إِنَّآ أَعْطَيْنَاکَ الْکَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» ما به تو کوثر بخشیده‌ایم پس برای پروردگارت نماز بگزار و قربانی کن، بی‌گمان دشمن تو بلاعقب است. در ادبیات فارسی کوثر، چشمه‌ای بهشتی است و مظهرگوارایی و بخشندگی. (عارضش باغی، دهانش غنچه‌ای / بَل بهشتی در

میانش کوثری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۸) || **دهان بی‌نشان:** کنایه از کوچکی دهان محبوب. (بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد / که دهان تو در این نکته خوش استدلالی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱) || **کاو را...:** چشمه کوثر (که تاکنون هیچ کس نشانی از آن ندیده و تنها در موردش شنیده‌اند) همانند دهان توست که از شدت کوچکی، نشانی ندارد.

۶. **رشک:** حسادت || **آفتاب جمال:** اضافهٔ تشبیهی || **ماه** (**نخست**: برج، **دوم**: قمر): جناس تام || **ماه نو چون ابروان محبوب:** تشبیه • **معنی بیت:** در ابتدای هر ماه می‌دیدم که ماه در آسمان از شدت حسادت به زیبایی چهره‌ات، از خود کمانی چون کمان ابروان تو می‌سازد.

۷. **طره:** موی جلوی پیشانی، زلف تابدار و آراسته || **عنبر** ← غزل ۶۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** این نسیم جان‌بخشی که از نفس باد صبحگاهی می‌وزد، گویی عطر موی تابدار عطرآگین تو را به همراه دارد که چنین خوشبوست.

۸. **پیرهن قبا کردن:** کنایه از پیراهن چاک و پاره کردن || **کمر:** ایهام: کمربند و عضو بدن || **میان** : کمر || **دست من چو کمر... :** دستم مانند کمربندی به دور کمر تو حلقه شده است.

۹. **گفتند میهمانی عشّاق می‌کنی:** گفتند که عاشقان که خود را به میهمانی دعوت می‌کنی.

۵۸ ـ ط

۱	**اتفاقم به سر کوی کسی افتادهست**	**که‌در آن کوی چون‌من کشته بسی افتادهست**
۲	**خبر ما برسانید به مرغان چمن**	**که هم‌آواز شما در قفسی افتادهست**
۳	**به دلارام بگو ای نفس باد سحر**	**کار ما همچو سحر با نفسی افتادهست**
۴	**بندْ بر پای تحمل چه کند گر نکند؟**	**انگبین است که در وی مگسی افتادهست**
۵	**هیچ‌کس عیب هوس باختن ما نکند**	**مگر آن کس که به دام هوسی افتادهست**
۶	**سعدیا حال پراکندهٔ گوی آن داند**	**که همه عمر به چوگان کسی افتادهست**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **اتفاق:** واقعه، پیشامد، تقدیر • **معنی بیت:** برای من تقدیر چنین بوده که از کوی معشوقی بگذرم (عاشق کسی شوم) که در آنجا عاشقان جان باخته چون من، بسیار هستند.

۲. **مرغان چمن:** بلبلان ‖ **چمن:** مجاز از باغ • بیت به داستان طوطی و بازرگان اشاره دارد: (گفت آن طوطی که آنجا طوطیان / چو ببینی کن ز حال من بیان • کان فلان طوطی که مشتاق شماست / از قضای آسمان در حبس ماست • بر شما کرد او سلام و داد خواست / وز شما چاره و ره ارشاد خواست • گفت: می‌شاید که من در اشتیاق / جان دهم اینجا بمیرم در فراق؟ • این روا باشد که من در بند سخت / گه شما بر سبزه گاهی بر درخت • این چنین باشد وفای دوستان / من در این حبس و شما در گلستان... • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۲).

۳. **دلآرام:** کنایه از معشوق ‖ **نفس باد سحر:** استعارهٔ مکنیّه: تلمیح به آیه: «وَالصُّبْحُ إِذا تَنَفَّسَ / و سوگند به صبح چون بدمد (تکویر، ۱۸)» • **معنی بیت:** ای نفس باد سحر به دلبر من بگو که مانند سحر، (به خاطر دوری از تو) تنها یک دم از زندگی من باقی مانده است.

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **بند بر پای بودن:** کنایه از اسیر و زندانی بودن ‖ **انگبین:** عسل، شهد ‖ بیت دارای آرایهٔ تمثیل است ‖ **معنی بیت:** آن‌که پایش در زنجیر اسارت است، جز تحمل و شکیبایی نمی‌تواند کاری انجام دهد، همچنان‌که مگسی که در عسل افتاده است، هر چه دست و پا بزند، نمی‌تواند خود را نجات دهد.

* در ضبط یغمایی و یوسفی برخلاف ضبط فروغی به جای مصرع نخست «بند بر پای تحمل چه کند گر نکند؟» مصرع «لب شیرین چه توان گفت و بر او خال سیاه» آمده که در ارتباط معنایی عرضی دو مصرع مناسب‌تر به نظر می‌رسد: (**لب شیرین چه توان گفت و بر او خال سیاه** / انگبین است که در وی مگسی افتادهست) البته در نسخهٔ یوسفی به جای «لب شیرین» عبارت «روی شیرین» به کار رفته که هنوز زیباتر و دقیق‌تر است.

۵. **دام هوس:** اضافهٔ تشبیهی.

* در ضبط یغمایی و یوسفی آمده: (**همه**‌کس عیب هوس باختن ما **بکنند** / مگر آن کس که به **قید** هوسی

افتاده‌ست) • فروغی عبارات مصرع اوّل را با «هیچ‌کس» و «نکنند» ضبط کرده است. کسی که خود به دام هوسی افتاده، طبیعتاً عیب و منعِ به دام افتاده نمی‌کند: چنان‌که در فرهنگ ما متداول است: رطب خورده منع رطب چون کند؟ بنابراین ضبط یغمایی و یوسفی به نسبت ضبط فروغی از معنای دقیق‌تری برخوردار است.

۶. **به چوگان کسی افتادن:** کنایه از اسیر و گرفتار کسی شدن • **معنی بیت:** سعدی تنها کسی از حال پریشان‌گوی مطلع است که خود در تمام عمر در چوگان معشوقی به اسارت و پریشانی خاطر دچار شده باشد.

۵۹ ـ ط

۱	آن تویی یا سرو بستانی به رفتار آمده‌ست	یا مَلَک در صورت مردم به گفتار آمده‌ست؟
۲	آن پری کز خلق پنهان بود چندین روزگار	باز می‌بینم که در عالم پدیدار آمده‌ست
۳	عود می‌سوزند یا گُل می‌دمد در بوستان	دوستان! یا کاروان مشک تاتار آمده‌ست؟
۴	تا مرا با نقش رویش آشنایی اوفتاد	هرچه می‌بینم به چشمم نقش دیوار آمده‌ست
۵	ساربانا یک نظر در روی آن زیبا نگار	گر به جانی می‌دهد اینک خریدار آمده‌ست
۶	من دگر در خانه ننشینم اسیر و دردمند	خاصه‌این ساعت‌که‌گفتی گل‌به‌بازار آمده‌ست
۷	گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی	من همی گویم که‌چشم از‌بهر‌این کار آمده‌ست
۸	وه که گر من باز بینم روی یار خویش را	مرده‌ای بینی که با دنیا دگر بار آمده‌ست
۹	آن‌چه بر من می‌رود در بندت ای آرام جان	با کسی گویم که در بندی گرفتار آمده‌ست
۱۰	نی که می‌نالد همی در مجلس آزادگان	ز‌آن همی نالد که بر وی زخم بسیار آمده‌ست
۱۱	تا نپنداری که بعد از چشم خواب‌آلود تو	تا برفتی، خوابم اندر چشم بیدار آمده‌ست
۱۲	سعدیا گر همّتی داری منال از جور یار	تا جهان بوده‌ست، جور یار بر یار آمده‌ست

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **به رفتار آمدن:** به حرکت درآمدن ‖ **مَلَک:** فرشته ‖ بیت دارای آرایه تجاهل العارف است • دکتر اکبر نحوی در مقاله «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشاره سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (سعدی از قدر تو غافل بود آن ساعت که گفت / «این‌تویی یا سرو بستانی به رفتار آمده‌ست» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۸۹).

۲. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **پدیدار:** آشکار.

۳. **عود:** درختی است که برگ‌هایش متناوب و ساده است و گل‌هایش مرکب و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوش متصاعد می‌شود که به جهت وجود شیره‌های صمغی و روغنی موجود در داخل سلول‌های چوب این گیاه است. رنگ چوبش به رنگ قهوه‌ای است و در منبت‌کاری نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد ‖ **عود سوزاندن:** کنایه از خوشبو کردن ‖ بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۴. **به چشمم نقش دیوار آمده‌ست:** در نظر بی‌روح و بی‌جان است.

۵. **ساربان:** محافظت‌کننده و نگاه‌دارندهٔ شتر • **معنی بیت:** ای ساربان! برای یک بار نگریستن به چهرهٔ محبوبم، جانم را فدا می‌کنم، اگر او رضایت می‌دهد، اینک آمادهٔ جانسپاری هستم.

۶. **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی.

۷. **نظر** ← مقدمه • **معنی بیت:** اگر تو نگریستن به آفریده‌های زیبای خداوندی را نهی می‌کنی و ناپسند می‌دانی، اما من می‌گویم که خداوند چشم را به منظور نگریستن به زیبایی‌ها آفریده است ‖ (دیده را فایده آن است که دلبر بیند / ور نبیند چه بود فایده بینایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸).

۸. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ مصراع اوّل این بیت در غزل ۱۳ بیت اوّل تکرار شده: (وه که گر من باز بینم روی یار خویش را / تا قیامت شکر گویم کردگار خویش را).

۹. **آرام جان:** کنایه از محبوب و معشوق.

۱۰. **معنی بیت:** ناله نی در محفل آزادمردان از آن روی است که اندوه بسیاری را تحمل نموده، از نیستان جدا شده و به فراق یاران گرفتار شده است.

۱۱. **تا** (**نخست**: زنهار، **دوم**: حرف ربط): جناس تام • **معنی بیت:** گمان مکن که پس از دوری از چشمان خمار تو، چشمان شب‌زنده‌دار من، از غم فراق لحظه‌ای خوابیده است ‖ (چشم سعدی به خواب بیند خواب / که ببستی به چشم سحّارت • تو بدین هر دو چشم خواب‌آلود / چه غم از چشم‌های بیدارت؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴).

۱۲. **همّت:** در لغت به معنی اراده، آرزو، خواهش و عزم است و در اصطلاح توجه دل و قصد سالک با جمیع قوای روحانی خود به حق است برای حصول کمال از او یا غیر او. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۲۶۱) • **معنی بیت:** سعدی! تو اگر در عاشقی اراده‌ای استوار و عزمی جزم‌داری، از ظلم و بیداد محبوب گله و شکایت مکن؛ چرا که در همارهٔ زمان معشوق پیوسته بر عاشق ظلم و ستم روا داشته است.

۶۰ ـ ط

۱	شب فراق که داند که تا سحر چند است؟	مگر کسی که به زندان عشق در بند است
۲	گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم	کدام سرو به بالای دوست مانند است؟
۳	پیام من که رساند به یار مهر گسل؟	که برشکستی و ما را هنوز پیوند است
۴	قسم به جان تو گفتن طریق عزّت نیست	به‌خاک‌پای تو و آن هم عظیم سوگند است
۵	که با شکستن پیمان و برگرفتن دل	هنوز دیده به دیدارت آرزومند است
۶	بیا که بر سر کویت بساط چهرهٔ ماست	به جای خاک که در زیر پایت افکنده‌ست
۷	خیال روی تو بیخ امید بنشاندست	بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده‌ست
۸	عجب در آن که تو مجموع و گر قیاس کنی	به زیر هر خم مویت دلی پراکنده‌ست
۹	اگر برهنه نباشی که شخص بنمایی	گمان برند که پیراهنت گل‌آکند است
۱۰	ز دست رفته نه تنها منم در این سودا	چه دست‌ها که ز دست تو بر خداوند است
۱۱	فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست	بیا و بر دل من بین که کوه الوند است
۱۲	ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق	گمان‌برند که سعدی ز دوست خرسند است

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **زندان عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **که تا سحر چند است :** که (شب تا) سحر چقدر به طول می‌انجامد. (لا اَظْلَم اللّیل ولا ادعی / انَّ نجوم اللّیل لیستْ تغور • لیلی کما شاءت فانْ لَمْ تَجد / طالَ و انْ جادَتْ فلیلی قصیر / من گناه را به گردن شب نمی‌اندازم و نمی‌گویم که ستارگان این شب غایب نمی‌شوند، اگر دوست با من نباشد، شب من دراز است و اگر با من باشد، شب من کوتاه است).

عراقی در تضمین این بیت و بیت ۵ سروده است: (ندیده‌ام رخ خوب تو روزکی چند است / «بیا که دیده به دیدارت آرزومند است»... • کسی که همچو عراقی اسیر عشق تو نیست / «شب فراق چه داند که تا سحر چند است» • عراقی، ۱۳۶۸: ۵۰).

۲. **گرفتن:** انگاشتن، فرض کردن ‖ **معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **بالا:** قد و قامت • **معنی بیت:** اگر برای فرو نشاندن اندوه دل به بوستان بروم، در آن‌جا کدام سرو را خواهم دید که به زیبایی و موزونی قامت یار من باشد؟

۳. **مهرگسل:** مهرگسلنده، بُرنده محبّت، قطع‌کننده دوستی ‖ **که برشکستی...:** تو پیمان وفاداری را شکستی، اما من هنوز به تو دلبسته‌ام! ‖ (پیام من که رساند به خدمتش که رضا / رضای توست گرم خسته داری ار خشنود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۳).

۴. **عزّت:** عظمت و بزرگواری، ارجمندی و سرافرازی: «وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ / و این سوگندی است بسیار بزرگ، اگر بدانید (واقعه،۷۶)!». (به جان تو که سوگند عظیم است / که جانم بی‌تو در بند عظیم است • مولوی، ۱۳۸۱: ۲۱۲).

۵. **دل برگرفتن:** کنایه از ترک و رها کردن. (چنان‌که تشنه به آب حیات و مرده به جان / به جان تو که به دیدارت آرزومندم • انوری، ۱۳۷۶: ۶۰۹).

۶. **سر** در معنی عضو بدن، با **چهره و پا** : ایهام تناسب ‖ **بساط چهره:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** بیا و ببین که بر سر راهی که از آن می‌گذری به جای خاکی که از روی آن عبور می‌کنی، چهرهٔ خود را در زیر پایت گسترده‌ام تا از روی آن عبور کنی.

۷. **خیال، امید، بلا، صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **بلای عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خیال روی تو... :** تصویر خیالی چهرهٔ تو در دلم نهال امید کاشته است.

۸. **مجموع:** آسوده‌خاطر، در اصطلاح صوفیه به کسی اطلاق می‌شود که به مقام جمعیت رسیده باشد و تنها به یک معشوق بپردازد ‖ **پراکنده شدن دل:** کنایه از پریشان و آشفته شدن دل • **معنی بیت:** جای شگفتی است در حالی‌که عاشقانت در غم و اندوه به سر می‌برند، تو آسوده‌خاطری. اگر حقیقت را بکاوی، درخواهی یافت که در زیر هر خم موی تو، دل پریشان عاشقی حضور دارد.

۹. **بدن چون گل:** تشبیه مضمر ‖ **گل‌آکند بودن:** آکنده از گل بودن: کنایه از آن که اندامی زیبا و ظریف چون گل دارد. (بدنت در میان پیرهنت / همچو روحی‌ست رفته در بدنی • و آن که بیند برهنه اندامت / گوید این پر گل است پیرهنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷)

* اگر به جای فعل **«نباشی»** از فعل **«بباشی»** بهره بجوییم، آنگاه بیت از ساختار معنایی دقیق‌تری برخوردار خواهد بود:اگر تو برهنه باشی و اندام زیبایت را که همانند گل است به دیگران نشان دهی، آن‌گاه آنان گمان خواهند کرد که تو پیراهنی از گلبرگ‌های گل زیبا و خوشرنگ بر تن داری. به کار بردن «برهنه نباشی» با «که شخص بنمایی» از نظر معنایی در تضاد است.

۱۰. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **دست بر خداوند بودن :** به درگاه خداوند ناله و زاری کردن.

۱۱. **فراق چون کاه برگ و چون کوه الوند:** تشبیه جمع ‖ **کاه برگ:** کنایه از چیز بسیار اندک ‖ **کوه الوند:** نام کوهی است بلند در نواحی همدان ‖ (بادست به گوش من ملامت / و اندوه فراق، کوه الوند • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۹۰)؛ (بادست نصیحت رفیقان / و اندوه فراق، کوه الوند • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۲).

۱۲. **ترسم:** یقین دارم، بیم دارم ‖ **خرسند:** خشنود ‖ (من که در آتش سودای تو آهی نزنم / کی توان گفت که بر داغ، دلم صابر نیست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۲).

۶۱ ـ ط

۱	افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده‌ست	یا دیده و بعد از تو به رویی نگریده‌ست
۲	گر مدعیان نقش ببینند پری را	دانند که دیوانه چرا جامه دریده‌ست
۳	آن کیست که پیرامن خورشید جمالش	از مشک سیه دایرهٔ نیمه کشیده‌ست
۴	ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید	فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده‌ست
۵	رحمت نکند بر دل بیچارهٔ فرهاد	آن کس که سخن گفتن شیرین نشنیده‌ست
۶	از دست کمان مهرهٔ ابروی تو در شهر	دل نیست که در بر چو کبوتر نتپیده‌ست
۷	در وهم نیاید که چه مطبوع درختی	پیداست که هرگز کس از این میوه نچیده‌ست
۸	سرّ قلم قدرت بی‌چون الهی	در روی تو چون روی در آیینه پدید است
۹	ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا	حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده‌ست
۱۰	با این همه باران بلا بر سر سعدی	نشگفت، اگرش خانهٔ چشم آب چکیده‌ست

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **معنی بیت:** بر آن چشمی که روی زیبای تو را ندیده است و یا اگر دیده، پس از تو به روی دیگری نظر کرده است، باید دریغ و تأسف خورد.

۲. **مدّعیان** ← غزل ۳ بیت ۹ || **نقش :** اینجا، چهرهٔ زیبا || **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **جامه دریدن دیوانه:** پیراهن پاره کردن، کنایه از ناشکیبایی کردن است.

۳. **خورشید جمال:** اضافهٔ تشبیهی || **مشک :** استعارهٔ مصرّحه از گیسوی سیاه و معطّر ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** چه کسی در اطراف چهرهٔ زیبای خورشیدوش معشوق، زلف‌های سیاهی را که چون مشک خوشبوست، همچون نیم دایره‌ای کشیده است؟

۴. **پای به سنگ برآمدن :** کنایه از به بلایی گرفتار شدن و به مخاطره افتادن. اینجا: عاشق شدن || **تلمیح** به داستان فرهاد و کوه‌کنی او ← **شیرین و فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **بریدن:** شکافتن و حفر کردن.

۵. **رحمت:** مهربانی و شفقت || **فرهاد، شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **سخن گفتن شیرین:** ایهام: سخن خوش و شیرین گفتن، سخن گفتن شیرین معشوقه فرهاد.

۶. **کمان مهره (اندازی) :** کمانی که با آن گلوله و مهره گلین پرتاب می‌کنند || **کمان مهره ابرو:** اضافهٔ تشبیهی || **دل چو کبوتر:** تشبیه || **دل تپیدن:** کنایه از شور و هیجان داشتن، اضطراب داشتن || (به گوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می‌آید / دلم هم می‌تپد الله امشب یار می‌آید • محتشم کاشانی، ۱۳۸۵: ۱۰۰) • **معنی بیت:** در این شهر،

دیگر دلی باقی نمانده است که از دیدن کمان ابروان تو در سینه همچون کبوتری دچار اضطراب و هیجان نشود و به عشق تو گرفتار نشده باشد.

۷. **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ || **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲ || **مطبوع درخت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **هرگزکس از این میوه نچیده‌ست:** تا کنون کسی به او دسترسی نداشته است.

۸. **مصرع اوّل مشبّه، مصرع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** اسرار قدرت وصف‌ناشدنی خداوند در امر خلقت و زیباآفرینی، در چهرهٔ تو آشکار است همان‌گونه که حقایق در برابر آینه به خوبی آشکار و هویداست.

۹. **تمنّا:** آرزو || **ما از تو... :** ما تنها از تو، خودت را می‌خواهیم || **حلوا به کسی دادن:** کنایه از وعدهٔ شیرین به کسی دادن.

۱۰. **باران بلا، خانه چشم:** اضافهٔ تشبیهی || **آب** (نسبت به خانه: باران و نسبت به چشم: اشک): آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** با این‌همه بلایی که بر سر سعدی آمده، جای شگفتی و تعجب نیست که از چشمانش اشک جاری شود.

۶۲ ـ ط

۱	ای لعبت خندان لب لعلت که مزیده‌ست؟	وی باغ لطافت بهِ رویت که گَزیده‌ست؟
۲	زیباتر از این صید همه عمر نکرده‌ست	شیرین‌تر از این خربزه هرگز نبریده‌ست
۳	ای خضر حلالت نکنم چشمهٔ حیوان	دانی که سکندر به چه محنت طلبیده‌ست؟
۴	آن خون کسی ریخته‌ای یا می سرخ است؟	یا توت سیاه است که بر جامه چکیده‌ست؟
۵	با جمله برآمیزی و از ما بگریزی	جرم از تو نباشد، گنه از بخت رمیده‌ست
۶	نیک است که دیوار به یک بار بیفتاد	تا هیچ‌کس این باغ نگویی که ندیده‌ست
۷	بسیار توقف نکند میوهٔ بر بار	چون‌عام بدانست که شیرین و رسیده‌ست
۸	گل نیز در آن هفته دهن باز نمی‌کرد	وامروز نسیم سحرش پرده دریده‌ست
۹	در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی	کشتی رود اکنون که تتر جسر بریده‌ست
۱۰	رفت آن که فقاع از تو گشایند دگر بار	مارا بس از این کوزه که بیگانه مکیده‌ست
۱۱	سعدی در بستان هوای دگری زن	وین کِشته رها کن که در او گلّه چریده‌ست

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **لعبت:** پیکر، اُعجوبه: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ॥ **لعل:** سنگ سرخ قیمتی ॥ **لب لعل، باغ لطافت، بِه روی:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **مزیدن:** مکیدن و چشیدن ॥ **گزیدن:** گاز گرفتن، به دندان گرفتن.

۲. **صید:** شکار، نخجیر ॥ **معشوق چون صید و خربزه:** تشبیه • **معنی بیت:** (کسی که به وصال تو رسیده) در همه عمرش شکاری زیباتر از تو را به دام نیانداخته و شیرین‌تر از وصال تو خربزه‌ای به چنگ نیاورده است.

۳. **خضر، چشمهٔ حیوان، سکندر** ← غزل ۵۳ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای خضر (کسی که به وصال معشوق من رسیده‌ای) آب حیوان (وصال معشوق یا بوسیدن لب لعل معشوق) حلالت مباد. آیا نمی‌دانی که اسکندر (منِ عاشق) برای وصال به معشوق چه رنج‌هایی را تحمل کرده‌است؟

۴. **می** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ॥ بیت دارای صنعت **تجاهل العارف** است.

۵. **جمله:** همه، همگان ॥ **برآمیختن:** معاشرت کردن ॥ **بخت رمیده:** اقبال روی گردانده.

۶. **معنی بیت:** چه خوب شد که حصار زیبایی تو فروریخت تا دیگر ادعا نکنی که تاکنون هیچ‌کس آن را ندیده است.

۷. **توقف نکند :** باقی نمی‌ماند ॥ **میوهٔ بر بار:** میوه بر روی شاخه درخت.

۸. **دهن باز کردن:** کنایه از شکوفا شدن ॥ **پرده دریدن گل:** ایهام: شکوفا شدن، رسوا شدن.

۹. **دجله:** یا اروندرود: رودی در عراق که پس از طی مسیری به درازای حدود ۱۸۵۰ کیلومتر به رود فرات می‌پیوندد و به

خلیج فارس می‌ریزد ॥ **اندیشه:** ترس ॥ **تتر:** تاتار، مهاجمان مغول ॥ **جسر:** پل ॥ **بریدن:** قطع کردن ॥ بیت اشاره به آسانی وصال یار دارد.

۱۰. **فقاع:** شراب مسکری که از جو، مویز و... می‌گرفتند و آنرا در کوزه می‌ریختند و با پوستی در کوزه را می‌بستند و هنگام نوشیدن پوست را با میخ سوراخ می‌کردند و فقاع یا شراب را می‌مکیدند ॥ **فقاع گشودن:** (در اینجا) کنایه از تفاخر کردن، نازیدن و دلخوش کردن • **معنی بیت:** آن روزگاری که لاف شراب‌نوشی از دست تو می‌زدیم، گذشته است، کوزه‌ای که اغیار از آن نوشیده باشند، دیگر شایستهٔ نوشیدن ما نیست.

۱۱. **بستان هوا:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **درِ چیزی را زدن:** کنایه از چیزی را طلب کردن • **معنی بیت:** سعدی برو و درِ باغ عشق دیگری را بزن (عاشق فرد دیگری باش) این معشوق را رها کن که با وصال با اغیار، تباه شده است.

۶۳ ـ ط

۱	ازهرچه‌می‌رود،سخن‌دوست خوش‌تـر است	پیغــام آشــنا، نفــس روح پــرور اســت
۲	هرگــز وجــود حاضــر غایــب شــنیده‌ای؟	من در میان جمع و دلـم جـای دیگـر است
۳	شــاهد کـه در میـان نبـود، شـمع گـو بمیـر	چون هست، اگر چـراغ نباشـد، منـوّر اسـت
۴	ابنــای روزگــار بــه صــحرا رونــد و بــاغ	صـحرا و بـاغ زنـده‌دلان کـوی دلبـر اسـت
۵	جان می‌روم کـه در قـدم انـدازمش ز شـوق	درمانـده‌ام هنـوز کـه نزلـی محقّـر اسـت
۶	کـاش آن بـه خشـم رفتـهٔ مـا آشـتی‌کنـان	بـاز آمـدی کـه دیـدهٔ مشـتاق بـر در اسـت
۷	جانـا دلـم چـو عـود بـر آتـش بسـوختی	وین دم‌که می‌زنم ز غمـت دود مجمـر اسـت
۸	شب‌های بی‌توام شب گـور اسـت در خیـال	ور بـی‌تـو بامـداد کـنم، روز محشـر اسـت
۹	گیســوت عنبرینــهٔ گــردن تمــام بــود	معشوق خوبروی چـه محتـاج زیـور اسـت؟
۱۰	ســعدی خیــال بیهــده بســتی امیـد وصــل	هجرت بکشت و وصل هنوزت مصوّر اسـت
۱۱	زنهار از این امیـد درازت کـه در دل اسـت	هیهات از این خیال محالت که در سر است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

❋

حافظ در این وزن و قافیه سروده: باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد خانه‌پـرور مـا از کـه کمتـر است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۱ || ابواسحاق اطعمه نیز در تضمین این ابیات سروده: در شعر من، از آن‌همه ذکر مُزَعفر است / «کز هرچه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است» • بوی کباب می‌رسد از مطبخم بـه دل / «پیغـام آشــنا، نفس روح‌پرور است» • در قلیه نیست حاجت مرواری نخود / «معشوق خوبروی چه محتاج زیور اسـت» • در انتظار حلقهٔ زنجیر، حلقه‌چی / اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است • اطعمه، ۱۳۸۲: ۹۸.

❋

۱. **از هرچه می‌رود:** دربارهٔ هرچه سخن گفته || دکتر اکبر نحوی در مقاله «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سـعدی‌شناسـی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (تا دست می‌دهد سخن دوست گوی سیف / «کزهرچه می‌رود،سخن دوست خوش‌تر است» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۱۰) • **معنی بیت:** سخن گفتن از یار از همهٔ سخن‌های دیگری که به میان می‌آید، دلنشین‌تر و خوش‌تر است. خبری از یار شنیدن همچون نفسِ جان بخش برای عاشق است.

۲. **وجود حاضر غایب:** پارادوکس.

۳. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **منوّر:** روشن و درخشان.

۴. **ابنا:** ج ابن، پسران، فرزندان ‖ **ابنای روزگار:** مردمان ‖ **زنده دل:** کنایه از عاشق و شیفته: آن که شاد و مسرور و با جوش و خروش است ‖ **کوی دلبر چون صحرا و باغ:** تشبیه.

۵. **جان در قدم انداختن:** کنایه از خود را فدا کردن • (گرت جان در قدم ریزم هنوزت عذر می‌خواهم / که از من خدمتی ناید چنان لایق که بپسندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲) ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **نُـزل:** ماحضر، آنچه برای مهمان مهیا شده، در اینجا به معنای هدیه و پیشکش ‖ **محقر:** کوچک و ناچیز.

۶. **دیده بر در بودن:** کنایه از منتظر بودن ‖ (به خشم رفتهٔ ما را که می‌برد پیغام؟ / بیا که ما سپر انداختیم ا گر جنگ است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸) • **معنی بیت:** ای کاش یار رنجیده‌خاطر و به قهر و خشم رفته از نزد ما، دوباره بازگردد چرا که چشم مشتاق من عاشق بر در دوخته شده و منتظر بازگشت اوست.

۷. **دل بر آتش سوختَن:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن و در سوز و گداز نهادن ‖ **مجمر:** آتشدان ‖ **وین دم... :** این نفسی که در غم عشق تو می‌کشم (و سخنی که بر زبان جاری می‌کنم) تنها دودی است که از آتشدان سینه‌ام برمی‌خیزد.

۸. **شب‌های بی‌تو چون شب گور:** تشبیه ‖ **محشر:** روز قیامت و جای گرد آمدن مردم در روز قیامت ‖ (مِنْ بَعْدِ ما كان لَيْلي لاصَباحَ لَهُ / كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۶۵ / بازگشتِ دولتِ او پس از آن (بود) که شبم را صبحی نبود و پایانِ شب، آغاز روزِ حشر می‌نمود.

۹. **گیسوی چون عنبَر:** تشبیه ‖ **عنبَرینه:** اسم مرکّب، منسوب به عنبر و عنبری: قوطی کوچکی که زنان در آن عنبر ریخته، به گردن می‌آویختند ‖ **تمام:** کامل ‖ مصرع دوم در برگیرندهٔ **استفهام انکاری** است.

۱۰. **خیال بیهده بستن :** آرزوی محال در سر داشتن ‖ **مصور:** در خیال و تصویر.

۱۱. **زنهار :** امان و فریاد ‖ **هیهات :** چه دور است.

۶۴ ـ ط

۱	این بوی روح‌پرور از آن خـوی دلبـر اسـت	وین آب زندگانی از آن حوض کـوثر اسـت
۲	ای بـاد بوسـتان مگـرت نافـه در میـان؟	وی مـرغ آشـنا مگـرت نامـه در پـر اسـت؟
۳	بـوی بهشـت مـی‌گـذرد یـا نسـیم دوسـت	یـا کـاروان صـبح، کـه گیتـی منـوّر اسـت
۴	این قاصـد از کـدام زمـین اسـت مشـکبوی	وین‌نامه‌درچه‌داشت‌که عنوان معطـر اسـت؟
۵	بـر راه بـاد، عـود در آتـش نهـاده‌انـد	یاخوددرآن زمین که تویی خاک عنبر است
۶	بـازآ و حلقـه بـر در رنـدان شـوق زن	کاصحاب‌را دو دیده چو مسمار بر در است
۷	بـازآ کـه در فـراق تـو چشـم امیـدوار	چـون گـوش روزه‌دار بـر اللّـه‌اکبـر اسـت
۸	دانـی کـه چـون همـی گـذرانیم روزگـار؟	روزی که بی‌تو می‌گـذرد روز محشـر اسـت
۹	گفتـیم عشـق را بـه صـبوری دوا کنـیم	هـر روز عشـق بیشـتر و صـبر کمتـر اسـت
۱۰	صـورت ز چشـم، غایـب و اخـلاق در نظـر	دیـدار در حجـاب و معـانی برابـر اسـت
۱۱	در نامـه نیـز چنـد بگنجـد حـدیث عشـق	کوتـه کـنم کـه قصـهٔ مـا کـار دفتـر اسـت
۱۲	همچون‌درخت بادیه سـعدی بـه بـرق شـوق	سوزان و میـوهٔ سـخنش همچنـان تـر اسـت
۱۳	آری‌خوش‌است وقت حریفان بـه بـوی عـود	وز سـوز غافلنـد کـه در جـان مجمـر اسـت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد خانه‌پرور ما از که کمتر است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۱.

*

۱. **خوی:** خصلت، سرشت و فطرت ‖ **آب زندگانی** ← غزل ۵۶ بیت ۱. در اینجا اشاره به شراب و بـاده دارد ‖ **حـوض کوثر:** چشمه یا آبگیری در بهشت.

۲. **باد و مرغ:** استعارهٔ مکنیّه(به قرینه مخاطب واقع شدن) ‖ **نافه:** که در پهلوی نافَک گویند، کیسه‌ای مشکین به انـدازه تخم‌مرغی است که در زیر پوست شکم آهوی ختنی نر قرار دارد و در آن ماده‌ای خوشبو بـه نـام مشـک وجـود دارد. خواجه نصیرالدین طوسی می‌نویسد: «آهوی مشک را بگیرند و دست بر شکم و اندام‌های او مالنـد، تـا خـونی کـه در حوالی ناف او باشد، به نافه شود و چون سرد شود، ببندد و چون معلوم شود که دیگر خون به آنجا نخواهد شد، نافـه را بگیرند و بیاویزند، تا مدت یک‌سال و هر خون که پیش از کشتن او در نافه شود، پاره‌های بزرگ باشد و هرچه قطـره قطره در آن‌جا شده باشد، چون شاف‌های بسته محکم شده آن را در میان مشک بازیابند و گفته‌انـد کـه (آن) آهـو کـه سمبل و بهمنین می‌خورد، مشک از آن تولد می‌کند، اما انواع مشک: بهترین مشک‌ها، مشک ختنی باشد کـه از میـان ولایت خطا آرند...». (خرمشاهی، ۱۳۷۱:ج۱،۹۳) • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • **معنی بیت:** ای بـاد خوشـبوی بـاغ و

بوستان مگر بر کمر خویش نافهٔ مشک بسته‌ای که چنین خوشبویی و ای مرغ آیا نامه یار را در پر و بال خود به همراه داری که این‌گونه نغمه‌سرایی می‌کنی؟

۳. **کاروان صبح:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گیتی:** جهان ‖ **منوّر:** روشن و درخشان • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل‌العارف** است.

۴. **کدام زمین است مشکبوی:** ایهام: از کدام سرزمین مشک‌بوی آمده است، به‌واسطهٔ حضور در کدام سرزمین مشک‌بوی شده است ‖ **مشکبوی:** هر چیز معطر و خوشبوی چون مشک ‖ **وین نامه در چه داشت:** ایهام: در این نامه چه داشت، این نامه را در چه چیزی پیچیده ‖ **معطر:** دارای عطر خوش، بویا.

۵. **عود در آتش نهادن:** سوزانیدن عود، کنایه از خوشبو کردن. (اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند / خوش بسوزند و صبا خوشدم از آنجا بینند • خاقانی، ۱۳۷۵: ۲۰۰) ‖ **خاک چون عنبر:** تشبیه ‖ بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۶. **حلقه بر در کسی زدن:** کنایه از کمک و یاری از کسی خواستن. این‌جا: به صدا درآوردن دَر ‖ **رند** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱ ‖ **مسمار:** میخ ‖ **دیده بر در بودن:** کنایه از منتظر و چشم به راه بودن ‖ **دو دیده چو مسمار:** تشبیه • **معنی بیت:** ای محبوب من بازگرد و حلقه در خانهٔ بی‌باکان شوق و عشق را به صدا در بیاور که یاران چشم انتظار تو، دیده به در دوخته‌اند.

۷. **الله اکبر:** آرایهٔ استخدام؛ دروازه شیراز و صدای اذان مغرب، در معنای اوّل با چشم امیدوار و در معنای دوم با گوش روزه‌دار در پیوند است.

۸. **محشر** ← غزل ۶۳ بیت ۸ ‖ (یطول الیوم لا ألقاک فیه / و عام نلتقی فیه قصیر • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۲).

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** در برابر چشم ما نیستی (از نظر غایبی) اما خوی نیک تو پیوسته در نظر و یاد ماست. چهره‌ات در پرده و حجاب است، اما یادت در برابر ما حضور دارد.

۱۱. **قصهٔ ما کار دفتر است:** بیان حکایت عشق ما در نامه نمی‌گنجد، بلکه باید برای آن کتابی نگاشت. (حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد / بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۹).

۱۲. **سعدی چون درخت بادیه، شوق چون برق:** تشبیه ‖ **تر بودن سخن:** کنایه از دلنشین و نغز بودن شعر • **معنی بیت:** سعدی همانند درخت بیابانی که دچار برق آسمان شود، پرحرارت و سوزان از عشق توست، با این همه، شعر و سخنان او تر و تازه و پرطراوت است.

۱۳. **حریفان:** یاران و دوستان ‖ **مجمر** ← غزل ۶۳ بیت ۷ • **معنی بیت:** آری، اوقات دوستان با استشمام بوی خوش عود، دلنشین‌تر و خوش‌تر می‌شود، اما آنان نمی‌دانند که در درون آتشدان چه سوز و گدازی برپاست که به واسطهٔ آن بوی خوش عود برمی‌خیزد. ‖ شاید این بیت اشاره بدین نکته داشته باشد که مخاطبان سعدی از شنیدن اشعار نغز او به وجد آمده، لذت می‌برند، اما نمی‌دانند که این اشعار حاصل چه غم و اندوه و سوز و گدازی در دل سعدی است ‖ دکتر جعفر مؤید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» چاپ‌شده در مجلهٔ گوهر (سال اوّل، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ - ۸۲۱) درباره انتساب این دوبیت به مضمون شعر: (احرم منکم بما اقول و قد / نال به العاشقون مَن عَشقوا • صرت کَأنّی ذبالَه نُصِبَت / تضیی الناس وهی تحترق • دیوان عباس) آورده: «صرف‌نظر از تمهید هنرمندانه سعدی در بیت اوّل که در نهایت قدرت و لطافت صورت گرفته و ذهن خواننده را آمادهٔ پذیرش در بیت دوم می‌نماید و چیره‌دستی شاعر در برقراری حسن ارتباط بین دو بیت و آن‌گاه برگشت دادن زیرکانه مضمون بیت دوم به بیت اوّل و تکامل بخشیدن به قیاس (analogy)، اساساً جوهر مجرد و مایه دو مضمون نیز با هم تفاوتی چشمگیر دارد».

۶۵ - خ

۱	عیب یـاران و دوسـتان هنـر اسـت	سـخن دشـمنان نـه معتبـر اسـت
۲	مُهـر مِهـر از درون مـا نـرود	ای برادر، که نقش بـر حجـر اسـت
۳	چه توان گفـت در لطافـت دوسـت	هرچه گویم از آن لطیـف‌تـر اسـت
۴	آن کـه منظـور دیـده و دل ماسـت	نتـوان گفـت شـمس یـا قمـر اسـت
۵	هرکسی گـو بـه حـال خـود باشـید	ای برادر، کـه حـال مـا دگـر اسـت
۶	تو که در خواب بوده‌ای همـه شـب	چـه نصـیبت ز بلبـل سـحر اسـت؟
۷	آدمـی را کـه جـان معنـی نیسـت	در حقیقـت درخـت بـی‌ثمـر اسـت
۸	مـا پراکنـدگان مجمـوعیم	یار ما غایب است و در نظـر اسـت
۹	برگ تر خشک مـی‌شـود بـه زمـان	برگ چشمان مـا همیشـه تـر اسـت
۱۰	جـان شـیرین فـدای صـحبت یـار	شرم دارم که نیـک مختصـر اسـت
۱۱	این قـدر دون قـدر اوسـت ولیـک	حـد امکـان مـا همـین قـدَر اسـت
۱۲	پـرده بـر خـود نمـی‌تـوان پوشـید	ای برادر کـه عشـق پـرده‌در اسـت
۱۳	سـعدی از بارگـاه قربـت دوسـت	تا خبـر یافتـه‌سـت، بـی‌خبـر اسـت
۱۴	مـا سـر اینـک نهـاده‌ایـم بـه طـوع	تـا خداونـدگار را چـه سـر اسـت

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور)

*

۱. **معنی بیت:** آن عیبی که دشمنان نسبت به دوستان و یاران ما برمی‌شمارند، (که همانا عاشقی آنهاست)، عین هنر و کمال است، از این رو سخنان دشمنان در ملامت آنها بی‌ارزش است.

۲. **مُهر مِهر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نقش بستن مِهر چون نقش بر حجر:** تشبیه ‖ **حجر:** سنگ • **معنی بیت:** وجود ما از نشانه عشق پاک نمی‌شود همان‌گونه که نقشی که بر سنگ حک شده است، از بین نمی‌رود.

۴. **منظور:** مراد و مقصود ‖ **برتری معشوق بر شمس و قمر:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **شمس:** خورشید ‖ **قمر:** ماه.

۶. **چه نصیبت...:** از نغمه‌های عاشقانه بلبل سحری چه درمی‌یابی؟ (استفهام انکاری).

۷. **جان معنی:** اضافهٔ تشبیهی: جان معنوی، جانی که بتواند حقایق را درک کند ‖ **آدم** (**غافل**) **چـون درخـت بـی‌ثمـر:** تشبیه.

۸. **پراکندگان مجموع و غایب در نظر:** پارادوکس ‖ **پراکندگان:** انسان‌های پریشان حال و در اصطلاح صوفیه صفت افرادی است که در مقام تفرقه به سر می‌برند ‖ **مجموع** ← غزل ۶۰، بیت۸ • **معنـی بیـت:** مـا پریشـان‌دلان

عاشقی هستیم که به ظاهر پراکنده‌خاطریم، اما در باطن مجموعیم (زیرا تنها به یک معشوق دل باخته و آسوده‌خاطریم) معشوق ما اگر چه به ظاهر دور از نظر است، اما پیوسته در خاطر ماست.

۹. تر: جناس تام: در**مصرع اول**: سبز و با طراوت، در **مصرع دوم**: خیس از اشک ॥ **برگ چشمان:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **تر بودن چشم:** کنایه از گریان بودن چشم.

۱۰. صحبت: هم‌نشینی و مصاحبت ॥ **نیک:** قید در معنای بسیار ॥ **مختصر:** کم و ناچیز.

۱۱. این قَدَر : منظور جان‌سپاری عاشق برای معشوق است ॥ **دون :** پایین و اندک (خُذْ مِنْ ثَنایَ عَلَیْکَ ما أَسْطیعُهُ / لا تُلْزِمَنّی فِی الثَّناءِ الْواجِبا • متنبی، ۱۳۸۸: ج ۱، ۳۰۶ / در مدح و ثنایت آنچه را در توش و توان من است، بپذیر و مرا به سَتایشت آن‌چنان کَه باید، وادار منما (و بر من سخت مگیر).

۱۲. پرده بر خود پوشیدن: کنایه از پنهان کردن و حفظ سرّ کردن ॥ **پرده در:** کنایه از رسواکننده ॥ (عشق سعدی نه حدیثی‌ست که پنهان ماند / داستانی‌ست که بر سر هر بازاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۱۳. بارگاه قربت: اضافهٔ تشبیهی ॥ **قربت:** نزدیکی ॥ **بی‌خبر است :** از خود بی‌خود و بی‌اطلاع است. (این مدّعیان در طلبش بی‌خبران‌اند / کآن را که خبر شد خبری باز نیامد • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۹۱)؛ (مگو که چند شوی بی‌خبر از مستی عشق / کسی که مستی‌اش از عشق نیست، بی‌خبر است • خسرو دهلوی، ۱۳۸۷: ۱۷۵).

۱۴. سر: جناس تام (رأس در مصرع اوّل اندیشه، قصد در مصرع دوم) ॥ **سر نهادن :** کنایه از تسلیم شدن ॥ **طوع:** میل و رغبت. (اگر بنده‌ای، سر بر این در بنه / کلاه خداوندی از سر بنه • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۹).

۶۶ ـ ط

۱	هرکسی را نتوان گفت که صاحبنظر است	عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است
۲	نه‌هر آن چشم که‌بینندسیاه است و سپید	یا سپیدی ز سیاهی بشناسد بصر است
۳	هر که در آتش عشقش نبود طاقت سوز	گو به نزدیک مرو کآفت پروانه، پر است
۴	گر من‌ازدوست بنالم، نفسم صادق نیست	خبر از دوست ندارد که ز خود باخبر است
۵	آدمی‌صورت اگر دفع کند شهوت نفس	آدمی‌خوی شود، ورنه همان جانور است
۶	شربت از دست‌دلارام‌چه‌شیرین‌وچه تلخ	بده ای دوست که‌مستسقی‌ازآن‌تشنه‌تراست
۷	من خود از عشق لبت فهم سخن می‌نکنم	هرچ‌از آن تلخ‌ترم گر تو بگویی شکر است
۸	ور به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
۹	من از این بند نخواهم به در آمد همه عمر	بندِ پایی که به دست تو بود، تاج سر است
۱۰	دست سعدی‌به جفا نگسلد از دامن دوست	ترک لؤلؤ نتوان گفت که دریا خطر است

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **صاحبنظر:** صفت مرکب در معنای آگاه، بینا، بصیر و آن‌که به چشم دل و چشم باطن در کارها می‌نگرد • روزبهان در این مفهوم آورده: «چون صانع قدیم، حجاب عشق انسانی از پیش ربّانی بردارد، صارَ عشقه عشق الخاص. اگر مرید از علل نفسانی در عشق انسانی مطهّر شود، در عشق الهی راسخ شود و اگر بر جامهٔ جان از لذتِ شهوت چیزی بماند، در جهان عشق الهی از مَرکب حقیقت پیاده‌رو باشد. به هر حال که عشق پدید آید، اگر طبیعیات و اگر روحانیات باشد، عشق در مقام خود محمود است، زیرا که عشق طبیعی منهاج عشق روحانی است و عشق روحانی منهج عشق ربانی است. اثقال عشق الهی جز به این مرکب نتوان کشید». (روزبهان بقلی، ۱۳۸۰: ۴۸).

۲. **بصر:** چشم، بینش و آگاهی • **معنی بیت:** هر چشمی که به ظاهر از پرده‌ای سیاه و سپید تشکیل شده و یا قادر است که سفیدی را از سیاهی تشخیص دهد، بینا و بصیر نیست.

۳. **آتش عشق :** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** هر که تاب و شکیبایی سوختن در آتش عشق را ندارد، به او بگو که در این وادی گام مگذار؛ چرا که پروانه نیز از روی عشق به آتش شمع نزدیک می‌شود، اما پر و بالش در آتش عشق می‌سوزد.

۴. **صادق نَفَس بودن:** آن که سخن او حق است، کنایه از راستگو، صالح و بی‌ریا ‖ (چنین گفت درویش صادق نفس / ندیدم چنین بخت برگشته کس • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۵۲)؛ (ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد • این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۹۱).

۵. **شهوت:** اشتیاق، خواهش و شوق نفس در حصول لذت و منفعت ‖ **نفس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** کسی که ظاهر انسانی دارد، اگر هوای نفس را از خود دور کند، انسان حقیقی می‌شود، در غیر این صورت جانوری به شکل انسان است.

۶. **شربت** ← غزل ۱ بیت ۷ ‖ **مستسقی** ← غزل ۹ بیت ۴ ‖ (غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد / ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷)؛ (عاشقم بر قهر و بر لطفش بـه جِـدّ / بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۳).

۷. **معنی بیت:** من چنان شیفته شیرینی لب و دهان تو هستم که معنای سخنت را درک نمی‌کنم و هر سخن تلخی که بر زبان جاری کنی، برای من همچون شکر، شیرین و دوست‌داشتنی است.

۸. **خصمی:** خصومت، دشمنی ‖ **خصم آنم...:** با کسی دشمنی دارم که نمی‌گذارد من به دست تو کشته شوم.

۹. **بند:** ریسمانی یا طنابی که پای اسیران را با آن ببندند؛ مجاز از غم و اندوه عشق ‖ **بندِ پا چون تاجِ سر:** تشبیه.

۱۰. **مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **گسلیدن:** گسستن و قطع شدن ‖ **لؤلؤ:** مروارید • **معنی بیت:** سعدی با بی‌مهری و جفای یار از مهرورزی و عشق به یار دست نمی‌کشد؛ همان‌گونه که نمی‌توان به جهت وجود خطرات دریایی، دست از صید مروارید برداشت.

۶۷ ـ ط

۱	فریاد من از فراق یار است	و افغان من از غم نگار است
۲	بی‌روی چو ماه آن نگارین	رخسارهٔ من به خون نگار است
۳	خون جگرم ز فُرقت تو	از دیده روانه در کنار است
۴	درد دل من ز حد گذشته‌ست	جانم ز فراق بی‌قرار است
۵	کس را ز غم من آگهی نیست	آوخ که جهان نه پایدار است
۶	از دست زمانه در عذابم	ز آن جان و دلم همی فکار است
۷	سعدی چه کنی شکایت از دوست؟	چون شادی و غم نه برقرار است

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **افغان :** فریاد و زاری، غوغا.

۲. **روی چو ماه:** تشبیه ‖ **نگارین:** زیبا و آراسته ‖ **به خون نگار بودن:** به خون آراسته بودن.

۳. **خون جگر از دیده روان بودن:** کنایه از اشک خونین ریختن و غم و غصه داشتن ‖ **فرقت:** جدایی ‖ **روانه:** جاری.

۵. **آوخ:** دریغ و افسون • رابطه میان دو مصرع معلوم نیست. **مصرع اول:** کسی از غم من اطلاعی ندارد، **مصرع دوم:** دردا و دریغا که جهان پایدار نمی‌ماند و آدمی از میان می‌رود!

۶. **فکار:** پریشان و آزرده.

۶۸ ـ ط

۱	**چشمت‌خوش‌است وبراثرخواب‌خوش‌تراست**	**طعم دهانت از شکر ناب خوش‌تر است**
۲	**زنهار از آن تبسّم شیرین که می‌کنی**	**کز خندهٔ شکوفهٔ سیراب خوش‌تر است**
۳	**شمعی به پیش روی تو گفتم که برکنم**	**حاجت‌به شمع نیست که مهتاب خوش‌تر است**
۴	**دوش آرزوی خواب خوشم بود یک زمان**	**امشب نظر به روی تو از خواب خوش‌تر است**
۵	**در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست**	**کیمختِ خارپشت ز سنجاب خوش‌تر است**
۶	**ز آن سوی بحر آتش اگر خوانی‌ام به لطف**	**رفتن به روی آتشم از آب خوش‌تر است**
۷	**زآب روان و سبزه و صحرا و لاله‌زار**	**با من مگو که چشم در احباب خوش‌تر است**
۸	**زهرم مده به دست رقیبان تندخوی**	**از دست خود بده که ز جلّاب خوش‌تر است**
۹	**سعدی دگر به گوشهٔ وحدت نمی‌رود**	**خلوت‌خوش‌است‌وصحبت‌اصحاب‌خوش‌تراست**
۱۰	**هر باب از این کتاب نگارین که برکُنی**	**همچون بهشت گویی از آن باب خوش‌تر است**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

❋

۱. خوش: زیبا ‖ **ناب:** خالص • **معنی بیت:** چشمانت زیباست و با خماری خواب‌آلوده زیباتر می‌شود. طعم دهان تو از شکر خالص و شیرین هم دلپذیرتر است.

۲. زنهار ← غزل ۳۶ بیت ۱ ‖ **تبسّم:** لبخند ‖ **تبسّم چون خندهٔ شکوفه و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **خندهٔ شکوفه:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سیراب:** تر و تازه ‖ **کز خندهٔ شکوفه... :** لبخند تو از شکوفایی غنچه‌های پرطراوت هم زیباتر است.

۳. شمع برکردن: برافروختن شمع ‖ **مهتاب:** استعاره از چهرهٔ روشن معشوق. (گو شمع میارید در این جمع که امشب / در مجلس ما، ماهِ رُخ دوست تمام است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۶).

۴. دوش: دیشب، در معنی **کتف** با **روی:** ایهام تناسب.

۵. کیمخت: پوست خشن و چین و چروک‌خورده • **معنی بیت:** بستر خشن و ناهموار از پوست خارپشت برای عاشق در حالی‌که سر بر بالین یار گذاشته، از بستر نرم و لطیف از پوست سنجاب هم دلپذیرتر است.

۶. بحر آتش: اضافهٔ تشبیهی . (هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است / دردا که این معما شرح و بیان ندارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۹) • **معنی بیت:** اگر مرا از آن سوی دریایی پر از آتش با مهربانی به سوی خود بخوانی، عبور از این آتش برایم دلپذیرتر از عبور از میان آب است .

۷. احباب: جِ حبیب، دوستان و یاران • **معنی بیت:** برای من از زیبایی آب جاری و طراوت سبزه‌ها و لاله‌زارها سخن مگو چرا که نگریستن در چشم عزیزان و محبوبانم برایم دلنشین‌تر است.

۸. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **جلّاب** ← غزل ۲۶ بیت ۷ • **معنی بیت: اگر قصد کشتن مرا داری، زهر را به دست نگهبانان بدخوی خود مده، زهر را با دست خود به من بده که برایم از گلاب دلپذیرتر است.**

۹. **گوشهٔ وحدت:** اضافهٔ تشبیهی؛ در اصطلاح صوفیه به گوشه تنهایی و خلوتی اطلاق می‌شود که سالک به قصد عبادت، ریاضت و تهذیب نفس برمی‌گزیند • **معنی بیت: سعدی از این پس دیگر به گوشهٔ خلوت و تنهایی روی نمی‌آورد، درست است که خلوت‌گزینی دلپذیر است، اما هم‌نشینی با یاران دلپذیرتر است.**

۱۰. **کتاب نگارین همچون بهشت:** تشبیه و کنایه از غزلیّات زیبای سعدی || **برکُنی:** حفظ کنی و به خاطر بسپاری • **معنی بیت: هر بخش از کتاب پرنقش و نگار سعدی را که از حفظ کنی و به خاطر بسپاری، آن را همچون درهای بهشت می‌یابی که یکی از دیگری دلپذیرتر است.**

۶۹ _ ط

۱	عشرت‌خوش‌است وبرطرف‌جوی‌خوش‌تراست	می بر سماع بلبل خوش‌گوی خوش‌تر است
۲	عیش‌است‌برکنارسمن‌زار خواب صبح	نی، در کنار یار سمن‌بوی خوش‌تر است
۳	خواب از خمار بادهٔ نوشین بامداد	بر بستر شقایق خودروی خوش‌تر است
۴	روی از جمال دوست به صحرا مکن که روی	در روی همنشین وفاجوی خوش‌تر است
۵	آواز چنگِ مطرب خوش گوی، گو مباش	ما را حدیث همدم خوش‌خوی خوش‌تر است
۶	گر شاهد است سبزه بر اطراف گلستان	بر عارضین شاهد گل‌روی خوش‌تر است
۷	آب از نسیم باد، زره‌روی گشته گیر	مفتول زلف یار زره موی خوش‌تر است
۸	گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش	ما را مُقام بر سر این کوی خوش‌تر است
۹	سعدی جفا نبرده چه دانی تو قدر یار؟	تحصیل کام دل به تکاپوی خوش‌تر است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. عشرت: عیش و شادمانی ‖ **طَرْف:** کنار ‖ **می** ⟵ شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **سماع** ⟵ مقدمه ‖ **خوش‌گوی:** خوش‌آواز ‖ **می بر سماع...** : نوشیدن شراب همراه با شنیدن آوای بلبل خوش صدا، دلنشین‌تر است.

۲. عیش: شادمانی و خوش‌دلی ‖ **سمن‌زار:** اسم مرکب، باغ یاسمن و جایِ انبوه از درخت یاسمن • **معنی بیت:** خواب صبح در کنار باغ پر از گلهای یاسمن دلپذیر است، اما نه! خوابی دلپذیر است که در کنار محبوب سمن بوی خود باشی.

۳. از: به سبب، در اثر ‖ **خمار:** شراب‌زده، حالتی از سنگینی سر و سردرد و کاهلی که در اعضای بدن شرابخوار پیش از هضم تمام شراب ایجاد می‌شود ‖ **نوشین:** گوارا ‖ **شقایق:** گل قرمز رنگ که به لاله وحشی یا لاله صحرایی معروف است • **معنی بیت :** خوابیدن در اثر خماری نوشیدن باده صبحگاهی بر روی بستری از شقایق خودرو، شیرین و دلپذیرتر است.

۴. روی از کسی به چیزی دیگر کردن: کنایه از اعراض و دوری کردن.

۵. چنگ: ساز زهی قدیمی که دارای هفت سیم بوده، با انگشت آن را می‌نواختند ‖ **گو:** گفتن، فرض کردن ‖ **حدیث:** سخن.

۶. شاهد: جناس تام: **مصرع اول:** زیبا، **مصرع دوم:** معشوق زیباروی ‖ **سبزه** در ارتباط با گلستان در معنی «چمن» و در ارتباط با «عارضین» در معنی «موی تازه رسته»: آرایهٔ استخدام ‖ **عارضین:** تثنیه عارض به معنای دو طرف صورت ‖ **گلروی:** صفت تشبیهی • **معنی بیت:** اگرچه رویش سبزه در اطراف گلزار زیباست، اما سبزه (موی) نورسته در اطراف صورت یار زیبا، دلپذیرتر است.

۷. زره: استعارهٔ مصرّحه از چین و شکن موج آب ‖ **زره روی، زره موی:** صفت تشبیهی ‖ **گیر:** فرض کن ‖ **مفتول:**

تاب داده، پیچ پیچ || **مفتول زلف:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** فرض کن آب به جهت وزش باد بر سطح آن، موج‌ها و حلقه‌های زره مانندی ساخته است، اما با این همه حلقه‌های زلف تابدار یار از آن زیباتر است.

۸. **گو:** گیرم که، فرض کن که || **چشمه آب کوثر** ← غزل ۵۷ بیت ۵ || **مُقام:** اقامت و جای ایستادن • **معنی بیت:** گیرم که به تماشای چشمه آب کوثر رفته‌ای و در باغ بهشت اقامت کرده‌ای و آن را دلپذیر یافته‌ای، اما اقامت در کوی معشوق از آن دلپذیرتر است.

۹. **جفا نبرده :** بی‌مهری و آزار ندیده || **تحصیل:** به دست آوردن || **کام:** مراد، آرزو || **تکاپوی:** تلاش.

۷۰ ـ ب

۱	ای که از سرو روان قدّ تو چالاک‌تر است	دل به روی تو ز روی تو طربناک‌تر است
۲	دگر از حربهٔ خونخوار اجل نندیشم	که نه از غمزهٔ خونریز تو نباک‌تر است
۳	چست بوده‌ست مرا کسوت معنی همه وقت	باز بر قامت زیبای تو چالاک‌تر است
۴	نظر پاک مرا دشمن اگر طعنه زند	دامن دوست بحمداللّه از آن پاک‌تر است
۵	تا گُل روی تو در باغ لطافت بشکفت	پردهٔ صبر من از دامن گل چاک‌تر است
۶	پای بر دیدهٔ سعدی نِه اگر بخرامی	که‌به‌صد منزلت از خاک درت خاک‌تر است

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **برتری قد معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سرو روان:** سرو خرامان ‖ **چالاک:** دراین جا: موزون و متناسب ‖ **طربناک:** شادمان.

۲. **حربه:** آلت جنگ، سلاح ‖ **حربه خونخوار اجل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **اجل** ← غزل ۵۱ بیت ۸ ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **ناباک‌تر:** بی‌پرواتر • **معنی بیت:** دیگر ترسی از مرگ ندارم؛ چرا که کرشمهٔ خونریز تو از سلاح اجل بی‌پرواتر است.

۳. **چست:** دراین‌جا: متناسب و موزون ‖ **کسوت معنی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کسوت:** لباس و جامه • **معنی بیت:** همیشه جامه‌های معنی (سخنان و شعرهایم) موزون و متناسب بوده‌اند، اما اگر جامه‌ها برای قد و قامت زیبای تو ساخته شوند (برای تو سخن بگویم و شعر بسُرایم) موزون‌تر و زیباتر است.

۴. **نظر** ← مقدمه ‖ **دامن پاک بودن:** کنایه از عفّت و پارسایی داشتن است ‖ **بحمدالله:** به شکرانهٔ خداوندی ‖ **از آن پاک‌تر است :** دامن دوست از نظر من هم پاک‌تر است ‖ (گر من آلوده دامنم چه عجب / همه عالم گواه عصمت اوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۳).

۵. **گل روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **باغ لطافت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پرده صبر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دامن گل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **چاک بودن پردهٔ صبر:** کنایه از بی صبر و طاقت بودن.

۶. **خُرامیدن:** با ناز راه رفتن ‖ **به صد منزلت:** در رابطه با «دیدهٔ سعدی» در معنی «ارج و مقام» و در ارتباط با «خاک در یار» در معنی «دفعه و مرتبه»: آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی با ناز و تبختر بروی، پای خود را بر چشم سعدی بگذار که صد بار از خاک درِ خانه‌ات خاکسارتر و افتاده‌تر است.

۷۱ ـ ط

۱	**دلی‌که‌عاشق و صابر بُوَد مگر سنگ است**	**ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است**
۲	**برادران طریقت نصیحتم مکنید**	**که‌توبه در ره عشق آبگینه بر سنگ است**
۳	**دگر به خُفیه نمی‌بایدم شراب و سماع**	**که نیکنامی در دین عاشقان ننگ است**
۴	**چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم**	**مراکه‌چشم‌به‌ساقی‌و گوش بر چنگ است؟**
۵	**به یادگار کسی دامن نسیم صبا**	**گرفته‌ایم و دریغا که باد در چنگ است**
۶	**به خشم رفتهٔ ما را که می‌برد پیغام؟**	**بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است**
۷	**بکُش چنان که توانی که بی‌مشاهده‌ات**	**فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است**
۸	**ملامت از دل سعدی فرونشوید عشق**	**سیاهی‌ازحبشی‌چون‌رود،که‌خودرنگ است**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

ناصر بخارایی در مضمون ابیات ۱ و ۵ سروده: هر که نزدیک به عقل است، بُوَد دور از عشق / که میان خرد و عشق بسی فرسنگ است • همه تا باد صبا زلف تو دارند به چنگ / به جز از من که مرا باد صبا در چنگ است • ناصر بخارایی:۱۹۹

*

۱. **دل سنگ بودن:** کنایه از سخت دلی و دلی که در آن مهر و شفقت نباشد || **فرسنگ:** پهلوی فرسنگ و معرب آن فرسخ است: مقدار طولی که امروز یک فرسنگ به شمار می‌رود، شش کیلومتر است • **معنی بیت:** دلی که عاشق و در عین حال شکیباست، بی‌گمان از سنگ ساخته شده، چرا که فاصله میان عشق و صبوری بسیار زیاد است.

۲. **طریقت:** در لغت به معنی مسلک و مذهب و روش و راه است و در اصطلاح سیر مخصوص سالکان و رهروان به سوی خداست || **توبه:** در لغت به معنی بازگشتن از گناه است و در اصطلاح بازگشت دل به سوی حق و پرداختن به حقوق بندگی در برابر پروردگار است. توبه باید با ندامت و پشیمانی قلبی تائب، ترک واقعی گناهانی که مرتکب شده و ردّ مظالم صورت گیرد. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۲۲۹). سهروردی در *عوارف‌المعارف* معتقد است که: توبه از تطهیر جوارح و پاکی ارکان شروع می‌شود و به محاسبه و مراقبه دقیق سالک در کردار و اعمال و احوال می‌انجامد. (سهروردی، ۱۳۷۴: ۴۷۵) || **نصیحت عاشق به توبه چون آبگینه و سنگ:** تشبیه مرکّب تمثیلی || **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ • اشاره به ضرب المثل: زجاجة لا یقوی لصخری، شیشه‌ای که سنگ مرا برنمی‌تابد. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹) • **معنی بیت:** ای یاران هم مسلک مرا از عشق‌ورزی به توبه کردن فرا نخوانید که حکایت توبه کردن از عشق همانند حکایت سنگ و شیشه است که به آسانی می‌شکند.

۳. **خُفیه:** پنهانی || **شراب:** در لغت به معنی خمر و آشامیدنی است و در اصطلاح سالکان شراب عبارت از عشق، محبّت و

نیستی حقیقی است که از جلوه محبوب حقیقی حاصل می‌شود و سالک را مست و بی‌خود می‌گرداند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ د، ۴۰۳) || **سماع** ← مقدمه || **ننگ:** شرم و عار • بیت اشاره بدین نکته دارد که عاشق در پی نام و ننگ نیست.

۴. شنوم و بینم با چشم و گوش: لفّ و نشر || **مصلحت:** صواب، شایستگی و صلاح‌کار || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ • **معنی بیت:** من چگونه می‌توانم به پند و نصیحت دیگران گوش فرا دهم؟ در حالی که چشمم تنها به ساقی دوخته شده و گوشم تنها به آواز چنگ است؟

۵. دامن نسیم: استعارهٔ مکنیّه || **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ || **باد در چنگ است :** ایهام: به جای دامن، باد در دست است، کار بیهوده کردن • **معنی بیت:** به یاد یار و محبوب خود دست به دامان نسیم صبا شده‌ایم (تا شاید خبری از او به دست آوریم) اما افسوس که کار بیهوده و بی‌نتیجه‌ای انجام می‌دهیم.

۶. سپر انداختن: کنایه از تسلیم و مطیع شدن.

۷. بی‌مشاهده‌ات : بدون دیدار روی تو || **فراخنا:** مقابل تنگنا به معنای گشادگی، پهنا و گستره.

۸. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب تمثیلی || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **حبشی:** منسوب به حبشه کشور سیاهان در شرق آفریقا || **خودرنگ:** دارای رنگ طبیعی و متعلق به خود • **معنی بیت:** سرزنش و ملامت نمی‌تواند عشق را از دل سعدی پاک کند و بیرون بَرَد، همان‌گونه که نمی‌توان رنگ سیاه حبشی را از وجود او پاک کرد.

۷۲ ـ ط

۱	پـای سـرو بوسـتانی در گِـل اسـت	سـرو مـا را پـای معنـی در دل اسـت
۲	هرکـه چشـمش بـر چنـان روی اوفتـاد	طـالعش میمـون و فـالش مُقبـل اسـت
۳	نیکخواهــانم نصـیحت مــی‌کننــد	خشـت بـر دریـا زدن بـی‌حاصـل اسـت
۴	ای بــرادر مــا بــه گــرداب انـدریم	و آن که شنعت می‌زند بـر سـاحل است
۵	شـوق را بـر صـبر قـوّت غالـب اسـت	عقـل را بـا عشـق دعـوی باطـل اسـت
۶	نسـبت عاشـق بـه غفلـت مـی‌کننـد	وآن کـه معشـوقی نـدارد غافـل اسـت
۷	دیـده باشـی تشـنه مسـتعجل بـه آب؟	جان به جانان هم چنـان مسـتعجل است
۸	بـذل جـاه و مـال و تـرک نـام و ننـگ	در طریــق عشــق، اوّل منــزل اسـت
۹	گــر بمیــرد طــالبی در بنـد دوسـت	سـهل باشـد. زنـدگانی مشـکل اسـت
۱۰	عاشقی می‌گفت و خوش‌خوش می‌گریست	جـان بیاسـاید کـه جانـان قاتـل اسـت
۱۱	ســـعدیا نزدیــک رای عاشـــقان	خلـق مجنوننـد و مجنـون عاقـل اسـت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور)

*

۱. **پای سرو، پای معنی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴، استعارهٔ مصرّحه از معشوق • خواجو در این مضمون آورده: این چنین صورت گر از آب و گِل است / چون به معنی بنگری، جان و دل است • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۱۳) • **معنی بیت:** ریشه درخت سرو بوستان در خاک است، اما نهال وجودی یار سرو قدّ ما در دل و خاطر ما جای دارد.

۲. **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ ‖ **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲. (خجسته روز کسی کز درش تو بازآیی / که بامداد به روی تو فال میمون است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳)؛ (نشان بخت بلند است و طالع میمون / علی الصباح نظر بر جمال روز افزون • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۷) **فال:** طالع و بخت، اختر. (امروز مبارک است فالم / کافتاد نظر بر آن جمالم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۱) ‖ **مُقبل:** نیک و خوشبخت.

۳. **نصیحت نیکخواهان چون خشت بر دریا زدن:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **خشت بر دریا زدن:** کنایه از کار بیهوده کردن.

۴. **گرداب:** اسم مرکب: ورطه، غرقاب ‖ **شنعت:** طعنه و سرزنش • **معنی بیت:** ای برادر ما در غرقاب عشق گرفتاریم و در حال غرق شدن هستیم و کسی که ما را ملامت می‌کند، بر ساحل دریا آرام آسوده است. (من میان بحر بی‌پایان غریق / آن که عیبم می‌کند بر ساحل است • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۱۳).

۵. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **صبر:** در لغت به معنی شکیبایی است و در اصطلاح ترک شکایت از رنج و درد به غیر خداست نه به خدا ‖ **شوق، صبر، عقل، عشق:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **قوّت:** قدرت و نیرو ‖ **غالب:** چیره ‖ **عقل و**

عشق ← مقدمه ‖ **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵. (أغالب فیک الشوق و الشوق أغلب / و اعجب من ذاالهجر و الوصل أعجب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۸)

۷. **مصراع دوم مشبه عقلی، مصراع اوّل مشبهٌ به حسّی:** تشبیه مرکّب ‖ **مستعجِل:** شتابنده، عجله‌کننده • **معنی بیت:** جان عاشق همانند شخص تشنه‌ای که شتابان در پی یافتن و نوشیدن آب است، شتابان در پی رسیدن به معشوق خویش است.

۸. **بذل:** بخشش و عطا ‖ **جاه** ← غزل ۱۲ بیت ۷ ‖ **ننگ و نام:** ترکیب عطفی و اِسم مرکب در معنای آبرو، حیثیت و اعتبار ‖ **طریق:** روش، راه.

۹. **معنی بیت:** اگر عاشقی در غم و اندوه اسارت عشق خویش جان بسپارد، جانبازی برای او کاری ساده و آسان است، اما زیستن بی‌معشوق برایش دشوار و ناممکن است.

۱۰. **معنی بیت:** عاشقی در حالی که به سختی گریه می‌کرد، می‌گفت: جانم از این حقیقت در آسودگی خاطر به سر می‌برد که به دست معشوقم کشته خواهم شد.

۱۱. **نزدیک رأی :** به اعتقاد، به نظر ‖ **مجنون** (**نخست:** دیوانه، **دوم:** عاشق و شیدا)**:** جناس تام.

۷۳ ـ ط

۱	دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است	هرکه مارا این‌نصیحت‌می‌کندبی‌حاصل است
۲	یار زیبا گر هزارت‌وحشت‌ازوی‌دردل‌است	بامدادان روی او دیدن صباح مقبل است
۳	آن که در چاه زنخدانش دل بیچارگان	چون مَلَک محبوس در زندان چاه بابل است
۴	پیش از این من دعوی پرهیزگاری کردمی	باز می‌گویم که هردعوی که کردم باطل است
۵	زهر نزدیک خردمندان اگرچه قاتل است	چون زدست‌دوست‌می‌گیری‌شفای‌عاجل است
۶	من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوست	دوستان معذور داریدم که پایم در گِل است
۷	باش تا دیوانه گویندم همه فرزانگان	ترک‌جان‌نتوان‌گرفتن‌تاتوگویی‌عاقل است
۸	آن‌که می‌گوید نظر درصورت خوبان خطاست	او همین صورت همی بیند، ز معنی غافل است
۹	ساربان آهسته ران کآرام جان درمحمل است	چارپایان بار بر پشتند و ما را بر دل است
۱۰	گر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست	هم‌چنانش در میان جان شیرین منزل است
۱۱	سعدی آسان است با هرکس گرفتن دوستی	لیک‌چون‌پیوند‌شد،خوبازکردن‌مشکل است

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور)

همام در این وزن و قافیه سروده: یار ما محمل‌نشین و ساربان مستعجل است / چون روان گردم کز آب دیده‌پایم در گِل‌است • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۷۱

*

۱. **دیده برگرفتن:** چشم بستن و صرف نظر کردن || **دیدار** ← غزل ۷ بیت ۸ || **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ • کمال خجندی در تضمین این بیت سروده: نیست مشکل دل ز جان برداشتن بر عاشقان / «دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است» • می‌دهد پندم ز روی خوب و می‌گوید کمال / «هرکه‌مارا این نصیحت می‌کند بی‌حاصل است» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۶۵.

۲. **صباح:** بامداد || **مقبل** ← غزل ۷۲ بیت ۲. (جهان شب است و تو خورشید عالم آرایی / صباح مقبل آن کز درش تو بازآیی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹).

* در نسخه **یغمایی** و یوسفی به جای واژگان «**هزارت**» و «**وی در**» واژگان «**هزارش**» و «**ما بر**» به کار رفته است: (یارزیبا گر **هزارش** وحشت از **ما بر** دل است / بامدادان روی او دیدن **صباحی** مقبل است) براساس ضبط یغمایی و یوسفی معنای بیت چنین خواهد بود که: اگر محبوب زیباروی از ما در ترس و وحشت باشد، اما دیدار او در بامدادان موجب اقبال و خوشبختی است. در این حالت در بیت هیچ نکته بدیعی وجود ندارد و بدیهی است که دیدار معشوق برای عاشق خرسند کننده است، اما بر اساس آن‌چه که در ضبط فروغی آمده، معنای زیباتری به خواننده منتق

می‌گردد؛ چرا که باز هم بیانگر شدت عشق عاشق و تحمل وی است؛ یعنی: اگرچه هزار وحشت از محبوب زیبارویت در دل داری، با این همه دیدار او و روی زیبایش در بامدادان موجب اقبال و خوشبختی است.

۳. **چاه:** استعارهٔ مصرّحه از گودی چانه || **چاه بابل چون زندان:** اضافهٔ تشبیهی || **افتادن دل بیچارگان در چاه زنخدان همچون حبس مَلَک در چاه بابل :** تشبیه مرکّب، اشاره به داستان هاروت و ماروت: هاروت و ماروت نام دو فرشته است که در قرآن (بقره، ۱۰۲) نامشان آمده است. آنها به دلیل سرزنش آدمیان در معصیت نسبت به خداوند، به زمین فرستاده شدند. خداوند فرمود اگر هوای نفس آدمیان را در شما می‌نهادم، شما نیز معصیت می‌کردید و اگر می‌خواهید حقیقت امر را بدانید، زاهدترین فرشتگان را برگزینید تا در آنان طبع آدمی نهم. بدین ترتیب هاروت و ماروت برگزیده شدند و از آسمان به زمین آمدند و دلباختهٔ زهره شدند و باده نوشیدند و خون ریختند و زنا کردند. زهره اسم اعظم را از آنان فرا گرفت و به آسمان رفت. خداوند آن دو را برای تنبیه در چاه بابل، واژگون آویخت. به این داستان در *تفسیر طبری* (ج ۱، ص ۳۴۳) *تفسیر ابوالفتوح* (ج ۱، ص ۱۷۰) *قصص الانبیاء ثعالبی* (ص ۴۲) *شرح مثنوی* (ج ۱، ص ۲۳۳) اشاره شده است. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۶۰۲). (چو هاروت ار توانستی به اینجا آیی از گردون / از اینجا هم توانی شد برون چو زهرهٔ زهرا • ناصرخسرو، ۱۳۷۴: ۸۴) همچنین هاروت و ماروت مظهر سِحْر و جادو هستند و جادوگران در موقع سِحْر به آنان متوسل می‌شدند. از این جهت نیز بابل را مرکز سِحْر و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی گفته‌اند. (گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی / صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۶)؛ یارب آن کوس چه هاروت فن و زهره نواست / که ز یک پرده صد الحانْش به عمدا شنوند • خاقانی، ۱۳۷۵: ۲۰۹) • **معنی بیت:** آن یار زیبارویی که دل‌های عاشقان بینوا همچون فرشتگان زندانی شده در چاه بابل، در چاه زنخدان او زندانی شده‌اند.

۴. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵.

۵. **شفا:** درمان || **عاجل:** سریع و زود • عین‌القضات در *تمهیدات* آورده: «از دست دوست، چه عسل، چه زهر، چه شکر، چه حنظل، چه لطف، چه قهر. آن کس که عاشق لطف بود، یا عاشق قهر، او عاشق خود باشد، نه عاشق معشوق». (عین القضات، ۱۳۸۶: ۲۲۴).

۶. **قدم بیرون نهادن:** کنایه از ترک کردن کاری. (کسی که از ره تقوا قدم برون ننهاد / به عزم میکده اکنون ره سفر دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۲) || **پای در گل بودن:** کنایه از سرگشته و گرفتار بودن. (از گِل چگونه پای به اندیشه برکشم / کاندیشه نیز در ره او پای در گل است • عرفی شیرازی، ۱۳۵۷: ۲۴۷).

۷. **باش :** بگذار || **جان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** بگذار تا تمامی اندیشمندان و حکیمان مرا دیوانه خطاب کنند. برای آن‌که تو مرا عاقل بخوانی ـ درحالی‌که خود نادانی ـ نمی‌توانم از جان خود ـ معشوقم ـ دست بکشم.

۸. **نظر** ← مقدمه.

* در ضبط یغمایی و یوسفی برخلاف ضبط فروغی در مصرع دوم آمده است: «**او همین معنی همی بیند ز صورت غافل است**»؛ (آن که می‌گوید نظر در **منظر** خوبان **مکن** / او همین **معنی** همی بیند **ز صورت** غافل است) تمام گلایه‌هایی که در امر نظربازی سعدی آغاز می‌شود و سعدی سعی بر توضیح و تبیین ظاهربینان و سطحی‌اندیشان دارد، بر سر همین امر است که آنان تنها ظاهر ماجرا را می‌بینند و از معنای حقیقی غافل‌اند و سعدی به گفتهٔ خود اثر صنع خداوندی را در این صورت زیبا می‌بیند و مقصودش معناست و توجه بدان و نه صورت ظاهری. با این اوصاف چگونه می‌توان ضبط یغمایی و یوسفی را از این مصرع پذیرفت؟!

۹. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ || **آرام جان:** مایهٔ آرامش و کنایه از محبوب. (از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای /

آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۸۷) || **محمل:** هودج، کجاوه || **بار بر دل داشتن:** کنایه از رنج و ناراحتی و اندوه داشتن. (گر دیگران ز دشمن دارند بار بر دل / ما را ز دوست باری بر خاطر است باری • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۳۸۳).

۱۰. منزل (**نخست**: میان دو توقفگاه، **دوم**: و مُقام): جناس تام || **هم‌چنانش... :** معشوق پیوسته در اعماق دل و جان شیرین ما جای دارد.

۱۱. خو باز کردن: ترک عادت کردن.

۷۴ ـ ط

۱	شراب از دست خوبان سلسبیل است	وگر خود خون میخواران سبیل است
۲	نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست؟	همی بینم که خرما بر نخیل است
۳	نه وسمه‌ست آن، به دلبندی خضیب است	نه سُرمه‌ست آن، به جادویی کَحیل است
۴	سر انگشتان صاحبدل فریبش	نه در حنّا که در خون قتیل است
۵	الا ای کاروان! محمل برانید	که ما را بند بر پای رحیل است
۶	هر آن شب در فراق روی لیلی	که بر مجنون رود، لیلی طویل است
۷	کمندش می‌دواند پای مشتاق	بیابان را نپرسد چند میل است
۸	چو مور افتان و خیزان رفت باید	وگر خود ره به زیر پای پیل است
۹	حبیب آنجا که دستی برفشاند	محبّ ار سر نیفشاند، بخیل است
۱۰	ز ما گر طاعت آید شرمساریم	وز ایشان گر قبیح آید، جمیل است
۱۱	بدیل دوستان گیرند و یاران	ولیکن شاهد ما بی‌بدیل است
۱۲	سخن بیرون مگوی از عشق سعدی	سخن عشق است و دیگر قال و قیل است

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور)

*

۱. شراب ← غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **سلسبیل:** نام چشمه‌ای در بهشت که در قرآن نیز آمده: «عَیْناً فیها تُسَمّی سَلْسَبیلاً / از چشمه‌ای که آن را سلسبیل می‌گویند. (انسان، ۱۸)» ‖ **سبیل بودن خون:** رایگان بودن جان و مباح بودن خون • **معنی بیت:** نوشیدن شراب از دست ساقیان زیباروی همانند نوشیدن شراب بهشتی و چشمهٔ سلسبیلِ بهشتی است؛ اگرچه بهای نوشیدن این شراب، مباح شدن خون میخواران باشد.

۲. رطب: استعارهٔ مصرّحه از لب معشوق ‖ **چاشنی:** مزه، حلاوت و شیرینی ‖ **خرما بر نخیل بودن:** کنایه از دور از دسترس بودن. (رطب شیرین و دست از نخل کوتاه / زلال اندر میان و تشنه محروم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۹) • **معنی بیت:** نمی‌دانم که مزهٔ لبِ هم‌چون رطب یار من چگونه است. فقط می‌دانم که من بدان دسترسی ندارم.

۳. وسمه ← غزل ۵۲ بیت ۲ ‖ **خضیب:** خضاب‌داده‌شده، رنگ‌کرده‌شده، رنگین ‖ **سرمه:** گرد سیاهرنگی که می‌سایند و زنان برای زیبایی آن را در چشم، ابرو و مژگان می‌کشند ‖ **کَحیل:** سرمه‌دار، چشم سرمه‌کشیده • **معنی بیت:** آنچه را که برای آراستن ابروان خود به کار برده، در واقع وسمه نیست، بلکه مادهٔ گلگونِ دلربایی است و آنچه را که برای آراستن چشمان خود به کار برده، در واقع سرمه نیست، بلکه مادهٔ سِحر و جادوست.

۴. حنّا ← غزل۳۲ بیت ۱۲ ‖ **قتیل:** کشته شده • **معنی بیت:** سرانگشتان رنگین و زیبایش که دل هر فرد آگاه و بینایی

را می‌رباید، با حنا رنگین نشده، بلکه با خون عاشقان کشته شده رنگین شده است. (رَأَیْنَ الَّتی لِلسِّحْرِ فی لَحَظاتها / سُیوفٌ ظُباها مِنْ دَمی أبَداً حُمْرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۷۶) آنان کسی را دیدند که دم تیغ جادوی نگاهش تا ابد از خون من، گلگون است || (حنّاست آن که ناخن دلبند رُشته‌ای / یا خون بیدلی‌ست که در بند کُشته‌ای؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۳)؛ (رنگ دستت نه به حنّاست، که خون دل ماست / خوردن خون دل خلق به دستان تا چند؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۳).

۵. **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ || **پای رحیل:** استعارهٔ مکنیّه || **رحیل:** کوچ و سفر • **معنی بیت:** ای همسفران حاضر در کاروان، شما بدون من به سفر خویش ادامه دهید: چرا که پای سفر من در اسارت زنجیر عشق است و من نمی‌توانم با شما همراه شوم.

۶. **لیلی** (**نخست**: معشوق مجنون، دوم: مرکّب از لیل + ی: شبی): جناس مرکّب || **طویل:** طولانی (شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اوّل شب، در صبح باز باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱)؛ (شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ / مگر کسی که به زندان عشق دربند است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳) لشاره به داستان لیلی و مجنون ← غزل ۷ بیت ۱۰. (لیالی بعد الظاعنین شکول / طوال و لیل عاشقین طویل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۳).

۷. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **میل:** واحد مسافت: معادل یک سوم فرسنگ (دو کیلومتر) است • **معنی بیت:** معشوق، عاشق پای در بندِ دام را در بیابان عشق به دنبال خود می‌دواند، اما هرگز این سؤال را نمی‌کند که مسافت این بیابان چقدر است و آیا عاشق بینوا قادر به طی آن هست یا نه!

۸. **رفتن عاشق چون مور:** تشبیه || **افتان، خیزان:** کنایه از به سختی و آهسته راه رفتن • **معنی بیت:** برای وصال یار باید همچون مورچه به سختی و آهستگی، پیوسته گام برداشت اگرچه راه رسیدن به معشوق گذرگاه فیلان باشد و بیم جان و خطر مرگ وجود داشته باشد.

۹. **حبیب** ← غزل ۴ بیت ۸ || **دست بر فشاندن:** دست تکان دادن و اشاره کردن. (ندانی که شوریده حالان مست / چرا بر فشانند در رقص دست • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۳) || **محبّ:** دوستدار و عاشق || **سر افشاندن:** کنایه از خود را فدا کردن. (هم آن‌چم اشارت کند، آن کنم / به پای سمندش سر افشان کنم • خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۱۷۵) || **بخیل:** فرومایه و تنگ چشم • **معنی بیت:** آنجا که عاشق از سر لطف خود، دستی به نشانه اشارت به عاشق تکان دهد (کمترین توجهی به عاشق کند) اگر عاشق جان‌سپاری نکند، ممسک و بخیل است.

۱۰. **قبیح:** زشت و ناپسند || **جمیل:** زیبا.

۱۱. **بدیل:** مثل و مانند || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲.

۱۲. **قال، قیل:** هیاهو و سر و صدا.

۷۵ ـ ط

۱	کارم چو زلف یار پریشان و در هم است	پشتم به سان ابروی دلدار پر خم است
۲	غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت:	این شادی کسی که در این دور خرّم است
۳	تنها دل من است گرفتار در غمان	یا خود در این زمانه دل شادمان کم است؟
۴	زین سان که می‌دهد دل من داد هر غمی	انصاف، مُلک عالم عشقش مسلّم است
۵	دانی خیال روی تو در چشم من چه گفت؟	آیاچه‌جاست این که همه روزه با نَم است؟
۶	خواهی چو روز روشن دانی تو حال من؟	از تیره شب بپرس که او نیز محرم است
۷	ای کاشکی میان منستیّ و دلبرم	پیوندی این چنین که میان من و غم است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **کار چون زلف یار، پشت چون ابروی دلدار:** تشبیه || **پرخم:** بسیار خمیده، کنایه از اندوه و گرفتاری بسیار که موجب خمیدگی پشت شده.

۲. **غم:** استعارهٔ مکنیّه؛ این غم محصول عشق است || **شربت** ← غزل ۱ بیت ۷ || **شادی:** دراینجا: سلامتی || **دور:** ایهام: روزگار، حلقهٔ شرابخواران • دور در معنای «حلقهٔ شرابخواران» با نوش کردن و شادی کسی گفتن: ایهام تناسب • **معنی بیت:** غم و اندوه، جام شرابی از خون دل من نوشید و گفت: این جام را به سلامتی کسی می‌نوشم که در این روزگار شاد و بانشاط است / **و یا:** این جام را به سلامتی کسی می‌نوشم که در حلقه شرابخواران شاد و بانشاط است.

۴. **داد دادن:** حق چیزی را ادا کردن، رسیدگی و رفع ظلم کردن، کنایه از کاری را به منتهای خوبی انجام دادن || **مُلک:** فرمانروایی || **عالم عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **مسلّم:** محقق، مقرر و ثابت • **معنی بیت:** این‌گونه که دل من حق هر غم و اندوهی را به تمام ادا می‌کند (تا آنجا که می‌تواند غم می‌خورد)، بی‌شک و از روی انصاف فرمانروایی سرزمین عشق حق مسلم اوست.

۵. **خیال:** استعارهٔ مکنیّه || **آیا چه جاست... :** این‌جا دیگر چگونه جایی است که تمام روز نمناک (از اشک) است؟

۷. **منستیْ:** من می‌بود • **معنی بیت:** ای کاش این پیوند عمیقی که میان من و غم و اندوه وجود دارد، میان من و محبوبم وجود داشت!

۷۶ - ق

۱	یارا بهشت، صحبت یاران همدم است	دیدار یار نامتناسب، جهنّم است
۲	هردم که در حضور عزیزی برآوری	دریاب، کز حیات جهان حاصل آن دم است
۳	نه‌هر که چشم و گوش‌ودهان داردآدمی‌ست	بس دیو را که صورتِ فرزندِ آدم است
۴	آن است آدمی که در او حسن سیرتی	یا لطف صورتی‌ست، دگر حشو عالم است
۵	هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام	جز بر دو روی یار موافق که در هم است
۶	آنان که در بهار به صحرا نمی‌روند	بوی خوش ربیع برایشان محرّم است
۷	و آن سنگدل که دیده بدوزد ز روی خوب	پندش مده که جهل در او نیکْ محکم است
۸	آرام نیست در همه عالم به اتفاق	ور هست در مجاورت یار محرم است
۹	گر خون تازه می‌رود از ریش اهل دل	دیدار دوستان که ببینند مرهم است
۱۰	دنیاخوش‌است‌ومال‌عزیز است وتن شریف	لیکن رفیق بر همه چیزی مقدّم است
۱۱	ممسک برای مال همه ساله تنگدل	سعدی‌به‌روی‌دوست همه روزه خرّم است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **صحبت یاران همدم هم‌چون بهشت، دیدار یار نامتناسب هم‌چون جهنَم:** تشبیه || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** ای دوست! بهشت حقیقی هم‌نشینی با یاران و دوستان همدل است و ملاقات با دوستان ناسازگار هم چون دیدار جهنم است.

۲. **دم:** ایهام: نفَس، لحظه || **حیات:** عمر، زندگی • **معنی بیت:** هر لحظه از عمرت را که در حضور یار عزیزی سپری کنی، آن دم و لحظه را غنیمت شمار که حاصل عمر و زندگانی تنها همان یک لحظه است.

۳. **دیو:** نوعی از شیاطین، آهرمن، غول، موجود افسانه‌ای که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب و درشت تصوّر می‌کنند. در اصطلاح فلسفی: نفس جاهل بدکردار || **صورت :** شکل و شمایل ظاهری، در معنای «چهره» با چشم و گوش ایهام تناسب دارد || **بس دیو را... :** دیوهای بسیاری وجود دارند که چهرهٔ آنان همانند چهرهٔ آدمیزاد است.

۴. **سیرت:** طریقه، رفتار، عادت || **حشو:** زائد، بی‌مصرف و بیهوده.

* با به کار رفتن کلمه «**حشو**» در ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود: انسان کسی است که دارای زیبایی باطن و یا ظاهر باشد و در غیر این صورت پدیده‌ای زائد و بی‌مصرف در این عالم است، اما در ضبط یغمایی و یوسفی به جای این واژه از کلمهٔ «**نقش**» استفاده شده که دارای معنی دقیقی در بیت نیست. (آن است آدمی که در او حسن سیرتی / یا لطف صورتی‌ست، دگر **نقش** عالم است).

۵. **در هم:** همراه با هم || **جز بر دو...:** به جز از دیدن دو یار همدل که رو در روی یکدیگر هستند || (هرگز حسد نبردم، بر منصبی و مالی / الاّ بر آن که دارد، با دلبری وصالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۳).

۶. **ربیع:** ایهام: فصل بهار، ماه قمری ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی || **محرّم:** ایهام: حرام‌شده و ممنوع، نخستین ماه از ماه‌های دوازده‌گانه قمری عرب که وجه تسمیه آن حرام بودن قتال بر مردم است • **معنی بیت:** آنان که در فصل بهار به تماشای باغ و دشت نمی‌روند، بوی خوش گل‌های بهاری بر آنان حرام است.

۷. **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و بی‌احساس || **دیده دوختن:** کنایه از چشم بستن و رها کردن. (مرا با دوست ای دشمن وصال است / تو را گر دل نخواهد، دیده بردوز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۶) || **جهل:** نادانی || **نیک:** این‌جا: بسیار و به شدت || **جهل در وی...:** نادانی در وجود وی بسیار استوار است.

۸. **آرام:** امنیت و آرامش || **به اتفاق:** به نظر همگان || **مجاورت:** هم‌نشینی و نزدیکی • **معنی بیت:** به اعتقاد همگان، یا در این جهان آرامش و آسوده خاطری وجود ندارد و یا این‌که اگر وجود دارد، تنها در هم‌نشینی و نزدیکی با یار محرم اسرار است.

۹. **خون تازه:** خون گرم و جهنده || **ریش:** زخم || **دیدار:** چهره || **مرهم:** دارویی که بر زخم گذارند.

۱۱. **ممسک:** بخیل و خسیس • **معنی بیت:** بخیلان در تمام طول سال از اندوه و حرص مال‌اندوزی در غم و حسرت به سر می‌برند، اما سعدی هر روز به جهت دیدار یار خویش شادمان است.

۷۷ ـ ط

۱	بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حـرام اسـت	ای مجلسـیان راه خرابـات کـدام اسـت؟
۲	هـر کس بـه جهـان خرّمیـی پـیش گرفتـند	مـا را غمـت ای مـاه پریچهـره تمـام اسـت
۳	برخیـز کـه در سـایهٔ سـروی بنشـینیم	کآن جا که تو بنشینی بر سـرو قیـام اسـت
۴	دام دل صـاحبنظرانت خـم گیسوسـت	وآن خـال بنـاگوش مگـر دانـهٔ دام اسـت
۵	باچون‌توحریفی به چنین جای در این وقت	گر باده خورم، خَمر بهشتی نـه حـرام اسـت
۶	بـا محتسـب شـهر بگوییـد کـه زنهـار	در مجلس ما سنگ مینداز کـه جـام اسـت
۷	غیرت نگذارد کـه بگـویم کـه مـرا کشت	تا خلق ندانند کـه معشـوقه چـه نـام اسـت
۸	دردا کـه بپختـیم در ایـن سـوز نهـانی	وآن را خبر از آتش ما نیست که خام است
۹	سـعدی مَبَـر اندیشـه کـه در کـام نهنگـان	چون در نظر دوست نشینی،همه کام است

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: گل در بر و می در کف و معشوق به کام است / سلطان جهانم به چنین روز غلام است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۵؛ کمال خجندی نیز در این وزن و قافیه سروده: ما را نه غم ننـگ و نـه اندیشهٔ نام است / در مذهب ما، مذهب ناموس حرام است • گو خلق بدانید که پیوسته فـلان را / رخ بـر رخ جانانه و لب بر لب جام است • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۶۶

*

۱. **صبوحی:** شرابی که در صبح بنوشند. (هر که صبوحی زند با دل خرّم بود / با دو لب مشکبوی، با دو رخ حـورعین • منوچهری دامغانی، ۱۳۸۷: ۲۹۹) ‖ **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱.

۲. **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱ ‖ **پریچهره:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تمام:** در معنای کامل بودن مـاه بـا مـاه: ایهـام تناسـب ‖ **هـر کس... گرفتند:** پیش از این برای ضمیر «هرکس» فعل جمع به کار می‌بردند • **معنی بیت:** هریک از مردمان جهان برای شادمانی خود راهی را برگزیده‌اند، ای محبوب زیباروی چون ماه من، برای ما غم و اندوه عشق تو، تمام شادمانی‌هـای جهان است ‖ (گو شمع میارید در این جمع که امشب / در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۶).

۳. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **قیام** ← غـزل ۲۰ بیـت ۷ • **معنـی بیـت:** ای محبوب زیبای من! بیا تا در زیر سایه درخت سروی بنشینیم که جایی که تو بنشینی سرو وظیفه دارد کـه در برابـرت قیام کند و به خدمت بایستد.

۴. **دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **خـم گیسـو چـون دام، خـال چـون دانـهٔ دام:** تشـبیه ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **مگر:** بی‌شک، بی‌گمان.

۵. **حریف:** هم‌نشین، هم‌پیاله و ندیم شراب ‖ **خَمر بهشتی:** شراب طهور بهشتی که در قرآن بـه آن اشـاره شـده: «مَثَـلُ

الجَنَّةِ الَّتی وُعِدَ المُتَّقونَ فیها أنهارٌ مِن ماءٍ غَیرآسِن و أنهارٌ مِن لَبَن لَم یَتَغَیَّرُ طَعمُهُ و أنهارٌ مِن خَمر لَذَّهٍ للشّاربینَ / مثل بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده (چون باغی است که) در آن نهرهایی است از آبی که (رنگ و بو و طعمش) (محمد، ۱۵) برنگشته و جوی‌هایی از شیری که مزه‌اش دگرگون نشود و رودهایی از باده‌ای که برای نوشندگان لذّتی است. • **معنی بیت:** اگر من با هم‌نشین و هم‌پیاله‌ای چون تو در این مکان و در این زمان شراب بنوشم، گویی که شراب بهشتی نوشیده‌ام و نوشیدن شراب بهشتی هم که حرام نیست.»

۶. **محتسب:** صفت فاعلی از احتساب، در لغت به معنای شمارکننده و در اصطلاح به مأمور حکومتی شهر می‌گویند که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و بازدارنده از منهیات و اعمال نامشروع است || **زنهار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ || **سنگ به جام کسی انداختن:** کنایه از مزاحمت فراهم کردن برای کسی، زیان و آزار رسانیدن • اشاره به ضرب المثل: زجاجة لا یقوی لصخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹) • **معنی بیت:** به داروغهٔ شهر بگویید که مراقب باش و در مجلس شراب‌نوشی ما سنگ‌اندازی مکن، مبادا که شیشه جام شراب را بشکنی. (مجلس ما را به هم نریز و بر باده‌خواران سخت نگیر) || (باده با محتسب شهر ننوشی، زنهار / بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵).

۷. **غیرت:** حمیّت و تعصب || **که** (**نخست**: حرف ربط، **دوم**: ضمیر پرسشی): جناس تام. (ای سرو سهی ماه تمامت خوانم / یا کبکِ دری خوش خرامت خوانم • زین هر سه بگو که تا کدامت خوانم / کز رشک نخواهم که به نامت خوانم • عین‌القضاتِ همدانی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۶۰).

۸. **پختن:** کنایه از باتجربه و کارآزموده شدن || **سوز نهانی :** منظور سوز و گداز عشق است || **آتش:** کنایه از غم و اندوه عشق || **خام:** کنایه از ناآزموده و بی تجربه.

۹. **اندیشه بردن:** نگران بودن || **کام** (**نخست**: دهان، **دوم**: آرزو): جناس تام • **معنی بیت:** سعدی بیم و هراسی نداشته باش که حتی اگر در دهان نهنگان هم فرو روی، چون تحت نظر و عنایت یار هستی، همه چیز بر مراد و خواست تو پیش خواهد رفت.

۷۸ ـ ط

۱	امشب به راستی شب ما روز روشن است	عید وصال دوست، علیرغم دشمن است
۲	باد بهشت می‌گذرد یا نسیم باغ؟	یا نَکهَتِ دهان تو یا بوی لادن است؟
۳	هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر	چشمم که در سر است و روانم که در تن است
۴	گردن نهم به خدمت و گوشت کنم به قول	تا خاطرم معلق آن گوش و گردن است
۵	ای پادشاه سایه ز درویش وا مگیر	ناچار خوشه‌چین بود آنجا که خرمن است
۶	دور از تو در جهان فراخم مجال نیست	عالم به چشم تنگدلان چشم سوزن است
۷	عاشق گریختن نتواند که دست شوق	هرجا که می‌رود متعلق به دامن است
۸	شیرین به در نمی‌رود از خانه بی‌رقیب	داند شکر که دفع مگس بادبیزن است
۹	جور رقیب و سرزنش اهل روزگار	با من همان حکایت گاو دهل‌زن است
۱۰	بازان شاه را حسد آید بدین شکار	کآن شاهباز را دل سعدی نشیمن است
۱۱	قلب رقیق چند بپوشد حدیث عشق	هرچ آن به آبگینه بپوشی مبیّن است

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **شب چون روز:** تشبیه ॥ **عید وصال:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **علیرغم:** برخلافِ (میل) • **معنی بیت:** به راستی و درستی که امشب برای من همانند روز روشن و تابناک است؛ چرا که به کوری چشم دشمن و علیرغم میل او، جشن وصال دوست را بر پا کرده‌ایم.

۲. **نَکْهت:** بوی خوش ॥ **لادن:** عنبر عسلی، جنسی از معجونات و عطرمانند است. در *برهان قاطع* آمده که: «صمغی است از گیاهی ... که چون آن را بسوزانند، بوی مطبوعی متصاعد می‌کند» ॥ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است ॥ (بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم دوست / یا کاروان صبح که گیتی منوّر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۵).

۴. **گردن به خدمت نهادن:** کنایه از اطاعت و فرمانبری کردن ॥ **قول:** گفتار، سخن ॥ **معلق:** گرفتار و در بند • **معنی بیت:** تا زمانی که دلبستهٔ گوش و گردن تو هستم، فرمانبردار توام و به سخنانت گوش فرا می‌دهم.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **سایه برگرفتن:** کنایه از بی‌توجّهی کردن ॥ **سایه بر نگرفتن:** عنایت و پشتیبانی از کسی دریغ نکردن ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ॥ **خوشه‌چین:** آن‌که از حاصل کار، دانش، هنر یا خرمن کسی اندکی برگیرد، ریزه‌خوار ॥ **خرمن:** توده گندم و جو پاک شده از کاه • **معنی بیت:** ای سلطان قلمرو زیبایی، سایه لطف و توجه خودت را از من عاشق دریغ مکن! هر کجا که خرمنی وجود دارد، بی‌گمان خواهنده و ریزه‌خواری هم وجود دارد. (زیبایی تو چون خرمن نعمتی‌ست برای ما خوشه‌چینان).

۶. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **دور از تو:** ایهام: در فراق و دوری از تو، از تو دور باد ॥

فراخ: گشادگی، پهنا ‖ **مجال:** جولانگاه، میدان و عرصه ‖ **چشم سوزن:** سوراخ سوزن، کنایه از کوچکی بسیار • **معنی بیت:** در هجر و دوری از تو،جهان با تمام گستردگی‌اش بر من تنگ و کوچک است. جهان در نظر تنگدلان و افسردگان به کوچکی سوراخ چشمه سوزن است.

۷. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **دست شوق :** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دست به دامن بودن:** کنایه از محتاج بودن ‖ **متعلّق:**آویخته • **معنی بیت:** عاشق نمی‌تواند به جایی بگریزد، زیرا هر کجا که برود، دست اشتیاق دیدار روی محبوبش، به دامان او آویخته و رهایش نمی‌کند.

۸. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **شیرین:** کنایه از معشوق ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ • تلمیح به داستان خسرو و شیرین ‖ **شکر :**در ارتباط با مگس ماده شیرین است و در ارتباط با شیرین (معشوقه خسرو پرویز) همسر خسرو پرویز: آرایه استخدام ‖ **مگس:** کنایه از عاشق ‖ **بادبیزن:** بادبزن: کنایه از رقیب • **معنی بیت:** شیرین (معشوق) بدون نگهبان از خانه بیرون نمی‌رود، چنان‌که شکر برای دفع مگس به بادبزن نیازمند است، معشوق نیز برای رفع مزاحمت عاشق به نگهبان احتیاج دارد.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **گاو دهل‌زن :** در نسخهٔ بدل «**گاو و دهل‌زن**» آمده که در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: ستم مراقبان و نگهبانان کوی یار و سرزنش مردمان نسبت به من، همانند داستان گاوی‌ست که دهل‌نواز بر پشت او طبل می‌کوبد و گاو از بانگ آن بیمی ندارد • و در صورت پذیرفتن ضبط «**گاو دهل‌زن**» معنای‌بیت‌چنین‌خواهد بود: ستم مراقبان و نگهبانان کوی یار و سرزنش مردمان نسبت به من، همانند داستان گاو فرد دهل‌زن است که به صدای دهل خو گرفته و از بانگ آن نمی‌هراسد و نه هر گاو دیگری.

۱۰. **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ ‖ **شکار:** استعاره از دل سعدی ‖ **شاهباز:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** بازهای شکاری شاه به این شکار (که دل سعدی است) حسادت می‌ورزند چرا که آن شاهباز دل سعدی را آشیانه خود ساخته است.

۱۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **آبگینه:** شیشه ‖ **مبیّن:** آشکار • اشاره به ضرب‌المثل: انمّ من زجاجة علی مافیها (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۵) • قلب رقیق سعدی چون شیشه‌ای است که چیزی نمی‌تواند در آن پنهان بماند. (بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق / آبگینه نتواند که بپوشد رازش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۰).

۷۹ ـ ط

۱	ایـن بـاد بهـار بوسـتان اسـت	یا بوی وصـال دوسـتان اسـت؟
۲	دل مـی‌بـرد ایـن خـط نگـارین	گویی خـط روی دلسـتان اسـت
۳	ای مـرغ بـه دام دل گرفتـار	باز آی که وقـت آشـیان اسـت
۴	شب‌ها مـن و شـمع مـی‌گـدازیم	این است که سوز من نهان است
۵	گوشـم همـه روز از انتظـارت	بر راه و، نظـر بـر آسـتان اسـت
۶	ور بانـگ مـؤذنی مـی‌آیـد	گـویم کـه دَرای کـاروان اسـت
۷	بـا آن همـه دشـمنی کـه کـردی	باز آی که دوسـتی همـان اسـت
۸	بـا قـوّت بـازوان عشـقت	سـر پنجـهٔ صـبر نـاتوان اسـت
۹	بیـزاری دوسـتان دمسـاز	تفریق میان جسم و جـان اسـت
۱۰	نالیـدن دردنـاک سـعدی	بـر دعـوی دوسـتی بیـان اسـت
۱۱	آتـش بـه نـی قلـم درانـداخت	وین حبر که می‌رود دخان است

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **بوی وصال:** استعارهٔ مکنیّه ‖ بیت دارای آرایهٔ **تجاهل العارف** است.

۲. **خط:** (نخست: دست خط، دوم: موی تازه رسته رخسار): جناس تام.

۳. **مرغ:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ‖ **وقتِ آشیان است :** زمان آن فرا رسیده که به آشیانهٔ خود بازگردی.

۴. **گداختن من چون شمع:** تشبیه مضمر ‖ **گداختن:** سوختن ‖ **این است که:** با این تفاوت که.

۵. **گوش به راه و نظر بر آستان بودن:** کنایه از انتظار کشیدن.

۶. **بانگ مؤذن چون درایِ کاروان:** تشبیه ‖ **درایِ کاروان:** زنگ بزرگ کاروان • **معنی بیت:** حتی زمانی که صدای موذنی بلند می‌شود:با خود می‌گویم که این صدای زنگ کاروان است که از آمدن یار حکایت دارد.

۸. **بازوان عشق، سرپنجهٔ صبر:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** در برابر نیروی پرتوان بازوان عشـق تـو، پنجـهٔ صـبر و شکیبایی من عاجز و ناتوان است.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** دل آزردگی یاران همدم از یکدیگر و جـدایی از هم، همانند دوری و جدایی میان جسم و جان است که دردناک است.

۱۰. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵. (شَیْبُ رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبـی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سـپیدیِ سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدانِ عشقِ من به توست و دل سپاری‌ام (به تو).

۱۱. حِبر: سیاهی، مرکّب || **دخان:** دودی که از آتش برآید || **حبر چون دخان:** تشبیه • **معنی بیت:** سعدی آه سـوزان دل خود و آتش غم خود را به جان قلم انداخت (با اندوه و سوز و گداز به سرایش شعر پرداخت) و آن مُرکّب سیاهی که از قلم او جاری می‌گردد، در حقیقت آه دل سوزان اوست. (هر دم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد / کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (سعدیا گر ز دل آتش به قلم در نزدی / پس چرا دود بـه سـر مـی‌رودش هـر نفسی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷)؛ (سعدیا دیگر قلم پولاد دار / کاین سخن آتش به نی در می‌زند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۶).

۸۰ ـ ط

۱	این خطّ شریف از آن بنان است	وین نُقل حدیث از آن دهان است
۲	ایــن بــوی عبیــر آشــنایی	از ســاحت یــار مهربــان اســت
۳	مُهــر از ســر نامــه برگــرفتم	گفتــی کــه ســر گلابـدان اسـت
۴	قاصــد مگــر آهــوی خــتن بــود	کـش نافـهٔ مشـک در میـان اسـت
۵	این خود چه عبارت لطیف است؟	وین خود چه کفایت بیـان اسـت؟
۶	معلـوم شـد ایـن حـدیث شـیرین	کـز منطـق آن شکرفشـان اسـت
۷	این خط بـه زمین نشـاید انـداخت	کــز جانــب مــاه آســمان اســت
۸	روزی بــــرود روان ســــعدی	کاین عیش نه عیش جاودان اسـت
۹	خــرّم تــن او کــه چــون روانــش	از تــن بــرود، ســخن روان اســت

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **خط :** دست خط ‖ **بنان:** انگشت ‖ **نُقل حدیث:** سخن شیرین، اضافهٔ تشبیهی.

۲. **عبیر:** نام ماده خوشبویی که از صندل و گلاب و مشک می‌سازند ‖ **عبیر آشنایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ساحت:** درگاه.

۳. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبه مرکّب ‖ **مُهر بر گرفتن:** باز کردن ‖ **گفتی که... :** گویی که ظرف گلابدان را باز کرده‌ام که همه‌جا خوشبو شده است.

۴. **قاصد:** پیک ‖ **قاصد چون آهوی ختن:** تشبیه ‖ **مگر:** حتما، بی‌گمان ‖ **خـتن:** سرزمینی در ترکستان است که دارای آهوان صاحب مشک در بیابان‌های اطراف آنجاست و چون شهر ختن بر مسیر راه تجاری قدیم چین و ایران واقع بوده، شهرت بسزایی در امور تجاری داشته ‖ **نافه** ← غزل ۶۴ بیت ۲ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **میـان:** آرایهٔ استخدام: شال و کمربند قاصد که نامه در آن گذاشته شده، کمر آهوی ختن که نافه در آن است • **معنـی بیـت:** بی‌گمان این نامه‌رسان، آهوی ختن بود که نافه مشک (کنایه از نامه) را در کمربندی که بر کمر بسته جای داده.

۵. **عبارت لطیف :** طرز بیان مهرآمیز ‖ **کفایت بیان:** فصاحت و زبان‌آوری.

۶. **منطق:** سخن و گفتار ‖ **شکرفشان:** کنایه از محبوب شیرین سخن.

۷. **ماه آسمان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۸. **روان:** جان ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ اشاره به آیه: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ / و این زندگانی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و اگر می‌دانستند بی‌گمان سرای آخرت کانون زندگی‌ست. (عنکبوت، ۶۴)».

۹. **روان** (نخست: روح، دوم: جاری): جناس تام • **معنی بیت:** خوشا به حال آن‌که هنگامی که جانش از جسم بیرون رفت، سخنش هم‌چنان در میان مردمان جاری باشد.

۸۱ـ ط، ب

۱	چه روی است آن که پیش کاروان است؟	مگر شمعی به دست ساروان است
۲	سلیمان است گویی در عماری	که بر باد صبا تختش روان است
۳	جمال ماه پیکر بر بلندی	بدان مانَد که ماه آسمان است
۴	بهشتی صورتی در جوف محمل	چو برجی کآفتابش در میان است
۵	خداوندان عقل این طرفه بینند	که خورشیدی به زیر سایبان است
۶	چو نیلوفر در آب و مهر در میغ	پری‌رخ در نقاب پرنیان است
۷	ز روی کار من برقع برانداخت	به یک بار، آن که در برقع نهان است
۸	شتر پیشی گرفت از من به رفتار	که بر من بیش از او بار گران است
۹	زهی اندک وفای سست پیمان	که آن سنگین دل نامهربان است
۱۰	تو را گر دوستی با ما همین بود	وفای ما و عهد ما همان است
۱۱	بدار ای ساربان آخر زمانی	که عهد وصل را آخر زمان است
۱۲	وفا کردیم و با ما غدر کردند	برو سعدی که این پاداش آن است
۱۳	ندانستی که در پایان پیری	نه وقت پنجه کردن با جوان است

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور)

*

۱. روی چون شمع: تشبیه مضمر ‖ **مگر:** انگار، گویی ‖ **ساروان:** ساربان، شتردار و محافظت کننده شتر • **معنی بیت:** آن چهرهٔ درخشانی که پیشاپیش کاروان در حرکت است متعلق به کیست؟ گویی ساربان شمعی روشن به دست دارد و در حال حرکت است.

۲. سلیمان: سلیمان پسر داوود از پیغمبران و پادشاهان بنی‌اسراییل است که بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال سلطنت کرد و تورات را نشر داد، اما در متون تاریخی مدت زمان پادشاهی وی از ۹۳۵ تا ۹۷۳ پیش از میلاد ذکر شده است. وی در سوریه می‌زیست. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۳۳۳). در قرآن آمده است: «وَ وَهَبْنا لِداوُد سُلَیمَنَ نِعمَ العَبدُ إنَّهُ أوّابٌ / و به داوود، سلیمان را بخشیدیم، چه نیکو بنده‌ای که توّاب بود. (ص، ۳۰)» نیز گفته شده که باد فرمانبر وی بود و تختش چنان که در *تذکرة الاولیا* (ص ۶۰) آمده: «بساطی چهل فرسنگ در هوا روان» بود. باد مأمور بود که هر چه در ملک سلیمان می‌گذرد، به او اطلاع دهد. (اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندد زین / باسلیمان چون برانم من که مورم مرکب است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۶) سلیمان بر تمام اجنه و دیوها و انس و جانوران گوناگون حاکم بود. در قرآن آمده است: «وَحُشِرَ لِسُلَیْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ / و سپاهیان سلیمان از جن و انس و مرغان به نزد

او گرد آمدند، آن‌گاه به همدیگر پیوستند. (نمل، ۱۷)» جن و پری برای سلیمان کارهای ساختمانی می‌کردند چنان که: «وَ مِنَ الجِنِّ مَنَ یَعمَلُ بَینَ یَدَیهِ بِإذنِ رَبِّهِ وَ مَن یَزِغ مِنهُم عَن أمرِنَا نُذِقهُ مِن عَذَابِ السَّعِیرِ / و از جنیان گروهی در نزد او و به اذن پروردگارش کار می‌کردند و هر کدام از آنان که از فرمان ما سر بپیچید، به او از عذاب آتش [دوزخ] می‌چشانیم.. (سبا، ۱۲)». (رسید از او به سلیمان چو باز نوبت ملک / ز باختر بگرفت او به حکم تا خاور • ز جنّ و انس و وحوش و طیور و دیو و پری / شدند جمله مر او را مطیع و فرمانبر • ناصر خسرو قبادیانی، ۱۳۷۴: ۲۵۸). سلیمان به واسطه داشتن انگشتری جم که نگینی به وزن نیم دانگ داشت و بر روی آن اسم اعظم نقش شده بود و از آدم(ع) میراث مانده بود، بر جن و انس حکومت می‌کرد. (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۲۷) اما سرانجام روزی دیوی به نام صخرجنی که مشهور به روی زشت و بوی بد بود، آن انگشتری را به حیله ربود و در نتیجه چهل روز به جای سلیمان سلطنت کرد و حکم‌هایی می‌راند که با حکم‌های سلیمان و تورات موافق نبود. سرانجام آصف بن برخید، وزیر وی، به جست‌وجوی سلیمان پرداخت و متوجه شد که چهل روز است که دیو به جای سلیمان بر تخت نشسته است، (*تفسیر طبری*، ۱۳۶۷، ج ۵ : ۱۲۴۲) و چنان که در *تفسیر ابوالفتوح* (ج ۴، ص ۴۶۷) آمده، سلیمان چهل روز در بیابان‌ها می‌گردید و تضرع می‌کرد: «رَبِّ اغفِر لِی وَهَب لِی مُلکاً لَّایَنبَغِی لِأحَدٍ مِّن بَعدِی إنَّکَ أنتَ الوَهَّابُ»، پروردگارا مرا بیامرز و به من فرمانروایی ببخش که سزاوار هیچ کس پس از من نباشد که تو بخششگری. تا خداوند توبه‌اش را پذیرفت و سلطنت وی را به او باز گردانید. در *اسرار التوحید* (ص۳۱۴) نیز به این مطلب اشاره شده است. در *قصص الانبیاء* نیشابوری (ص ۲۸۳)، *قصص قرآن مجید* سورآبادی (ص ۳۶۹) و *مجمل التواریخ و القصص* (ص ۴۹۴) به عمارت‌های سلیمان و به کارگیری دیوان در ساخت این عمارات اشاره شده است، اما قصر و یا کاخ سلیمان در ادب فارسی، خانه‌ای بزرگ با طاقی مقرنس و ایوانی گرد است که دیوان و جانوران گرداگرد آن ایستاده‌اند (یاحقی، ۱۳۶۶: ۳۳۶). هم‌چنین سلیمان زبان مرغان جهان را می‌دانست و به «منطق الطیر» شهرت داشت. در قرآن سورهٔ نمل آیه ۱۶ در این باره آمده: «وَ وَرِثَ سُلَیْمنُ دَاوُود وَ قَالَ یَاأیُّهَا النَّاسُ عُلِمْنَا مَنطِقَ الْطَّیرِ وَ اُوتِینَا مِن کُلِّ شَیْءٍ إنَّ هذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمبینُ»؛ و سلیمان از داوود میراث برد و گفت ای مردم به ما [فهم] زبان مرغان آموخته شده است و بسی چیزها به ما بخشیده شده است، این بخششی آشکار است. سرانجام نیز سلیمان در حالی که به عصای خود تکیه کرده بود، درگذشت، اما گروه اجنه و دیوان که در بنای معبدی برای او کار می‌کردند، تا یک سال از خبر درگذشت وی بی‌اطلاع بودند تا آن‌که کرم عصا را خورد و جسد سلیمان بر زمین افتاد. آن‌گاه دست از کار کشیدند و از عذاب رهایی یافتند. در قرآن سورهٔ سبا آیهٔ ۱۴ در این باره آمده: «فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ مَادَ لَّهُمْ عَلَی مَوْتِهِ إلَّا دَابَّةُ الْأرْضِ تَأکُلُ مِنسَأتَهُ فَلَمَّا خَرَّتَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أن لَّوْکَانُواْ یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ مَالَبِثُواْ فی الْعذَابِ الْمُهین»؛ و چون مرگ او را مقرر داشتیم، چیزی جز کرم چوب خواره، مرگ او را به آنان نشان نداد که عصایش را خورد و چون [جسدش] درافتاد، جنیان پی بردند که اگر غیب می‌دانستند، در آن رنج و عذاب خفّت‌بار نمی‌ماندند. (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۳۰۹). (گه عصایی را سلیمانی دهد / گاه موری را سخن‌دانی دهد • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۳۴)؛ (کار کن هین که سلیمان زنده‌است / تا تو دیدی تیغ او بُرّنده‌است • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۶۳) || **عماری:** آن‌چه بر پشت پیل گذارند و در آن نشینند، کجاوه و محمل || **معشوق چون سلیمان:** تشبیه || **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ • **معنی بیت:** گویی سلیمان در کجاوه‌ای نشسته است که تخت او بر پشت باد صبا در حال حرکت است.

۳. جمال ماه پیکر هم‌چون ماه آسمان: تشبیه || **جمال** ← غزل ۳ بیت۲ || **ماه پیکر:** صفت تشبیهی • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبای معشوق چون ماه من بر فراز کجاوه همانند پدیداری ماه در آسمان است.

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **جوف:** درون و میان ‖ **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ ‖ **برج:** به باور پیشینیان مدار حرکت ظاهری خورشید دایره‌ای دوازده قسمتی بوده که هر قسمت را برج می‌نامیدند، قلعهٔ بلند استوانه‌ای • **معنی بیت:** تصویر چهرهٔ زیبا و بهشتی معشوق من در درون کجاوه همانند آن است که گویی خورشید در میان برج (قلعه بلند / منطقةُ البروج فلک) پرتوافشانی می‌کند.

۵. **خداوندان:** صاحبان ‖ **طرفه:** عجیب، شگفت ‖ **خورشید:** استعاره از معشوق ‖ **معشوق چون خورشید:** تشبیه • **معنی بیت:** خردمندان این منظرهٔ عجیب را نگاه می‌کنند که خورشیدی در زیر سایبان قرار گرفته / **و یا:** خردمندان دیدن خورشیدی در زیر سایبان را عجیب و شگفت می‌پندارند.

۶. **مصراع دوم مشبّه و مصراع اوّل دو مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب و جمع ‖ **نیلوفر:** گیاهی است آبزی نزدیک به تیرهٔ آلاله‌ها که در مناطق گرم و معتدل می‌روید. برگ‌هایش به شکل قلب و در سطح آب شناور است ‖ **مهر:** خورشید ‖ **میغ:** ابر ‖ **پری رخ:** صفت تشبیهی ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **پرنیان:** حریر نگارین و منقّش • **معنی بیت:** محبوب زیباروی من همانند نیلوفر آبی در آب و چون خورشیدِ در پشت ابر، پشت پرده و نقاب حریری خود پنهان است.

۷. **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ ‖ **ز روی کار برقع برانداختن:** کنایه از رسوا کردن و آشکار کردن راز ‖ **به یک بار:** ایهام: یک دفعه و ناگهانی، در یک نوبت • منظور بیت آن است که محبوبم مرا رسوا کرد.

۸. **رفتار:** حرکت ‖ **بار:** برای شتر «بار و بنه» و برای شاعر «بار عشق»: آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** شتر در راه رفتن از من پیش‌تر و جلوتر است؛ چرا که بارِ غم و اندوه بر دل من سنگین‌تر از باری‌ست که بر پشت او نهاده شده است.

۹. **زهی:** شبه جمله در معنای آه و افسوس • **معنی بیت:** شگفتا که آن محبوب سنگدل و نامهربان من چه بی‌وفا و پیمان شکن است.

۱۱. **بدار:** مهلت بده، درنگ‌کن ‖ **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ ‖ **آخر زمان** (نخست: سرانجام لحظه‌ای، دوم: زمان آخر یا فرصت پایانی): جناس مرکّب • **معنی بیت:** ای ساربان اندکی مهلت بده و درنگ کن؛ چرا که زمان پایانی دوران وصال من و محبوبم فرا رسیده است • متنبی در این مضمون سروده: (اَلْيَوْمَ عَهْدُكُمُ فَأَيْنَ الْمَوْعِدُ / هَيْهاتَ لَيْسَ لِيَوْمِ عَهْدِكُمُ غَدُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۲۳ / امروز (روز) دیدار شماست، ولی وعده (برای دیداری دیگر) کجاست؟ هیهات که روز دیدار شما بی‌فرداست! (چون زنده ماندن پس از فراق برایم طاقت فرساست).

۱۲. **غدر:** بی‌وفایی و پیمان‌شکنی.

۱۳. **پنجه کردن:** کنایه از زورآزمایی کردن.

۸۲ ـ ب، خ

۱ هزار سختی اگر بر من آید آسان است — که دوستیّ و ارادت هزار چندان است
۲ سفر دراز نباشد به پای طالب دوست — که خاردشت محبّت، گل است و ریحان است
۳ اگر تو جور کنی، جور نیست، تربیت است — وگر تو داغ نهی، داغ نیست، درمان است
۴ نه آبروی که گر خون دل بخواهی ریخت — مخالفت نکنم، آن کنم که فرمان است
۵ ز عقل من عجب آید صوابگویان را — که‌دل‌به دست تو دادن خلاف در جان است
۶ من از کنار تو دور اوفتاده‌ام نه عجب — گَرَم قرار نباشد که داغ هجران است
۷ عجب در آن سر زلف مُعنبر مفتول — که در کنار تو خسبد، چرا پریشان است؟
۸ جماعتی که ندانند حظّ روحانی — تفاوتی که میان دواب و انسان است
۹ گمان برند که در باغ عشق سعدی را — نظر به سیب زنخدان و نار پستان است
۱ مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر — که جهل پیش خردمند عذر نادان است
۱ وَ ما اُبَرّیءُ نَفْسی وَلا اُزَکّیها — که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

همام در این وزن و قافیه سروده: وداع چون تو نگاری نه کار آسان است / هلاک عاشق مسکین فراق جانان است • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۷۳

*

۱. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷.

۲. **خار:** استعارهٔ مصرّحه ازرنج و سختی ‖ **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ ‖ **خار دشت محبّت چون گل و ریحان:** تشبیه جمع ‖ **سفر دراز نباشد... :** برای عاشقی که خواهان و طالب یار خویش است، هیچ سفری طولانی نیست. (سفر دراز نباشد به پای طالب دوست / که زندهٔ ابد است آدمی که کشتهٔ اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۵)؛ (در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست / که مغیلان طریقش گل و نسرین من است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۰).

۳. **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **داغ:** نشان نهادن بر تن انسان و یا حیوان • اشاره به مثل: آخرالدَّواء الکَیُّ. آخرین راه درمان، داغ کردن است ‖ بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • **معنی بیت:** اگر تو در حق من ستم کنی، در حقیقت ستم نیست، بلکه تنبیهی برای آگاهی من است و اگر تو با آهن گداخته مرا داغ کنی، در حقیقت درمان من همان است.

۴. **معنی بیت:** نه تنها آبرویم، بلکه اگر قصد ریختن خونم را داشته باشی، در برابر خواست تو سرپیچی نمی‌کنم و کاری را انجام می‌دهم که امر و فرمان توست.

۵. **صوابگویان:** راستگویان، درستگویان ‖ **دل به دست کسی دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **دل به دست تو دادن خلاف در جان است :** براساس ضبط فروغی معنای مصرع چنین خواهد بود: عاشق تو شدن مخالف بـا حفـظ جان است: یعنی در این راه جانت را از دست خواهی داد • براساس ضبط یغمایی و یوسفی: (ز عقل مـن عجـب آیـد **صوابدانان را** / که‌دل به دست **تو دادم** خلاف در جان است) معنای بیت چنین خواهد بود:عاقلان مصلحت‌اندیش به عقل من شک می‌کنند که من عاشق و دلباخته تو هستم، اما اختلاف من و آنها در این است که من جانم را برای جـان سپاری به معشوق می‌خواهم و آنان جانشان را برای منفعت طلبی خود! من جانی عاشق پیشه دارم و آنان جانی بی‌مهر و عشق!

۶. **داغ هجران:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** اگر مرا پریشان و بی‌قرار می‌یابی، جای هیچ‌گونه تعجبی نیست، چـرا کـه من به درد هجران و دوری از تو گرفتار شده‌ام.

۷. **معنبر:** معطر، خوشبوی شده با عنبر ‖ **مفتول:** تابدار • **معنی بیت:** جای شگفتی است که چرا گیسوی خوشبوی تابدار تو که پیوسته در کنار تو می‌خوابد، این چنین پریشان و آشفته است!

۸. **جماعت:** گروه ‖ **حظّ روحانی:** بهره معنوی ‖ **دواب:** چهارپایان.

۹. **باغ عشق، سیب زنخدان، نار پستان:** اضافهٔ تشبیهی • بیت ۸ و ۹ موقوف المعـانی اسـت:گروهـی کـه از لـذات معنوی بی‌اطلاع هستند؛ همان لذاتی که مرز میان انسان و حیوان را معلوم می‌کند؛ گمان می‌کنند که سعدی در بـاغ و بوستان عشق تنها نظر به ظاهر زیبای معشوق و چاه زنخدان او و نارپستان او دارد! (اگر تو را ز گلستان منظر خوبان / نظر به غنچه‌دهانی و لاله‌رخساری‌ست • گمان مبر که مرا بر بیاض عارض دوسـت / نظـر بـه نقطـهٔ مشـکین و خـط زنگاری‌ست • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۱۰۰).

۱۰. **هر آینه:** قید مرکب در معنای بی‌شک، بی‌تردید ‖ **اولی‌تر:** شایسته‌تر ‖ **جهل** ← غزل ۷۶ بیت ۷ ‖ **که جهـل... :** از نظر فرد عاقل، جهالت و نادانی فرد نادان، عذر قابل قبولی برای اوست.

۱۱. **مصراع اوّل عربی، مصراع دوم فارسی:** آرایهٔ تلمیح ‖ **وَ ما اُبَرّیُ...:** من نفس خـود را مبـرّا نمـی‌دانـم و آن را از هوای نفس پاک نمی‌شمارم ‖ اشاره به آیه: «وَمَا اُبَرِّیءُ نَفْسِی اِنَّ النَّفسَ لَأمّارةُ بالسُّوءِ اِلاّ ما رَحِمَ رَبّی، اِنَّ رَبّـی غَفُـورٌ رَحیمٌ / من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند مگر کسی را که خدا رحـم کنـد زیـرا پروردگار من آمرزنده مهربان است. (یوسف، ۵۳)» و نیز: «فلا تُزَکُّوا اَنفُسَکُم هُـوَ اَعلَـمُ بِمَـن اتَّقـی» (نجـم، ۳۲) پـس خودتان را پاک مشمارید،او به (حال) کسی که پرهیزگاری نموده، داناتر است.

۸۳ ـ ب، خ

۱	مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است	که راحت دل رنجور بی‌قرار من است
۲	به‌خواب در نرود چشم بخت من همه عمر	گرَش به خواب ببینم که در کنار من است
۳	اگر معاینه بینم که قصد جان دارد	به‌جان‌مضایقه با دوستان نه کار من است
۴	حقیقت‌آن‌که نه در خورد اوست جان عزیز	ولیک درخور امکان و اقتدار من است
۵	نه اختیار من است این معاملت لیکن	رضای دوست مقدّم بر اختیار من است
۶	اگر هزار غم است از جفای او بر دل	هنوز بندهٔ اویم که غمگسار من است
۷	درون خلوت ما غیر، درنمی‌گنجد	برو که هر که نه یار من است، بار من است
۸	به لاله‌زار و گلستان نمی‌رود دل من	که یاد دوست گلستان و لاله‌زار من است
۹	ستمگرا! دل سعدی بسوخت در طلبت	دلت‌نسوخت‌که‌مسکین‌امیدوار من است
۱۰	وگر مراد تو این است بی‌مرادی من	تفاوتی نکند، چون مراد یار من است

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **مگر:** بی‌گمان || **راحت:** آسایش. (نسیم باد صبا بوی یار من دارد / چو باد خواهم از این پس به بوی او پیمود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۳) دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به تضمین سیف فرغانی (حدود ۷۰۵-۶۲۰) از این بیت اشاره کرده: (سحرگهان به من آورد بوی دوست نسیم / «مگر نسیم سحر بوی زلف یار من» دارد • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۴۲).

۲. **چشم بخت:** استعارهٔ مکنیّه || **چشم بخت به خواب نرفتن:** کنایه از خوشبختی و خوش‌اقبالی.

۳. **معاینه:** آشکارا دیدن || **مضایقه:** خودداری و دریغ. (بر آنی که خونم به خواری بریزی / برای رضای تو من بر همانم • انوری، ۱۳۷۶: ۴۶۵).

۴. **اقتدار:** قدرت و توان.

۵. متنبی در این مضمون سروده: رِضاکَ رِضایَ الَّذی اُوثِرُ / وَ سِرُّکَ سِرّی فَما اُظْهِرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۰۹ / رضای تو رضای من است که آن را اختیار کنم و راز تو، راز من است: پس چه را آشکار کنم؟

۶. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **غمگسار:** غمخوار.

۷. **بار کسی بودن:** کنایه از سبب رنج و آزار کسی بودن • **معنی بیت:** بیگانه در خلوت من جایی ندارد. از نزد من برو که هر که یار من نیست، مایه رنج و اندوه من است.

۸. دل: استعارهٔ مکنیّه || **یاد دوست چون گلستان و لاله‌زار:** تشبیه.

۹. دل سوختن: کنایه از آزرده و پریشان شدن || **مسکین:** بینوا و بیچاره || **دلت نسوخت... :** آیا دل تو بر سعدی نسوخت و با خود نگفتی که سعدی بینوا به من امید بسته است؟

۱۰. معنی بیت: اگر خواستِ تو ناکامی من است، برای من کامیابی و ناکامی فرقی نمی‌کند، من تنها خواستار خواستهٔ تو هستم.

۸۴ ـ ط

۱	زمن مپرس که در دست او دلت چون است	از او بپرس که انگشت‌هاش در خون است
۲	وگر حدیث کنم تندرست را چه خبر	که اندرون جراحت رسیدگان چون است؟
۳	به حسن طلعت لیلی نگاه می‌نکنند	فتاده در پی بیچاره‌ای که مجنون است
۴	خیال روی کسی در سر است هرکس را	مرا خیال کسی کز خیال بیرون است
۵	خجسته روز کسی کز درش تو بازآیی	که بامداد به روی تو فال میمون است
۶	چنین‌شمایل‌موزون‌وقدّ خوش که تو راست	به‌تَرک‌عشق‌تو گفتن نه طبع موزون است
۷	اگر کسی به ملامت ز عشق برگردد	مرا به هرچه تو گویی ارادت افزون است
۸	نه پادشاه منادی زده‌ست می مخورید؟	بیاکه‌چشم‌ودهان تو مست و میگون است
۹	کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد	از آب دیده، تو گویی کنار جیحون است

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)
حافظ در همین وزن و قافیه سروده: ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است / ببین که در طلبت حال مردمان چون است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۱

*

۲. حدیث کردن : سخن گفتن ‖ **جراحت:** زخم و ریش.

۳. حسن طلعت: زیبایی روی و چهره • **اشاره به داستان لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** کسی که به دنبال عاشق بیچاره افتاده و (از سر تمسخر و تحقیر) می‌گوید: مجنون را تماشا کنید، به زیبایی لیلی نمی‌نگرد.

۴. خیال: آرزو، تصویر • **معنی بیت:** هر که در سر خود اندیشه و آرزوی وصال معشوقی را دارد، اما در سر من اندیشهٔ کسی است که در تصوّر نمی‌گنجد.

۵. خجسته: مبارک، میمون و همایون ‖ **فال** ← غزل ۷۲ بیت ۲ ‖ **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ (نشان بخت بلند است و طالع میمون / علی‌الصباح نظر بر جمال روز افزون • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۷)؛ (فرخ صباح آن که تو بر وی نظر کنی / پیروز روز آن که تو بر وی گذر کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۳)؛ (هر که چشمش بر چنان روی اوفتاد / طالعش میمون و فالش مقبل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸).

۶. شمایل: روی، چهره، شکل ‖ **موزون:** متناسب و مطبوع، آرایه تکرار ‖ **قدّ خوش:** قدّ زیبا ‖ **طبع:** سرشت • **معنی بیت:** با این چهره و اندام دلپسند و زیبا و قامت بلندی که تو داری، چشم‌پوشی از عشقت کار فرد عاقل نیست. (علی الخصوص کسی را که طبع موزون است / چگونه دوست ندارد شمایل موزون؟• سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۷).

۷. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ ‖ **مرا به هر چه... :** هر چقدر که مرا سرزنش کنی و از خود برانی، باز هم دلباختگی خالصانه من به تو بیشتر می‌شود.

۸. منادی زدن: ندا در دادن **|| چشم و دهان، مست و میگون:** لفّ و نشر مرتّب **|| دهان بـه علاقـهٔ کلّیـت:** مجـاز مرسل از لب • **معنی بیت:** مگر نه این‌که سلطان فرمان داده که هیچ کس باده‌نوشی نکند؟ بیا (تا تو را پناه دهم) که تو شراب نوشیده‌ای و چشمانت خمارآلود و دهانت میگون است.

۹. کنار (نخست: پهلو، دامن، دوم: ساحل و کرانه): جناس تام **|| آب دیده:** کنایه از اشک **|| جیحون:** یـا آمودریـا رودی است در آسیای مرکزی که از کوه‌های پامیر سرچشمه گرفته و به دریاچه آرال می‌ریزد • **معنی بیت:** از روز جدایی از تو، سعدی آن‌قدر گریه کرده است که کنارش گویی رود جیحون جاری شده است.

۸۵ ـ ب

۱	**با همه مهر و با منش کین است**	**چه کنم؟ حظّ بخت من این است**
۲	**شاید ای نَفْس تا دگر نکنی**	**پنجه با ساعدی که سیمین است**
۳	**ننهد پای تا نبیند جای**	**هر که را چشم مصلحت بین است**
۴	**مَثَل زیرکان و چنبر عشق**	**طفل نادان و مار رنگین است**
۵	**دردمند فراق سر ننهد**	**مگر آن شب که گور بالین است**
۶	**گریه گو بر هلاک من مکنید**	**که نه این نوبت نخستین است**
۷	**لازم است احتمال چندین جور**	**که محبّت هزار چندین است**
۸	**گر هزارم جواب تلخ دهی**	**اعتقاد من آن که شیرین است**
۹	**مرد اگر شیر در کمند آرد**	**چون کمندش گرفت مسکین است**
۱۰	**سعدیا تن به نیستی در ده**	**چاره با سخت بازوان این است**

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لان (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **کین:** کینه، عداوت و دشمنی، بغض و خصومت ‖ **حظّ:** بهره و نصیب، سعادت و کامیابی.

۲. **شاید:** سزاوار است ‖ **پنجه با کسی کردن:** کنایه از ستیز و نزاع کردن، درافتادن با کسی • **معنی بیت:** ای دل باید که از این پس با زیباروی سپید بازو به زورآزمایی و نبرد عشق نپردازی.

۳. **معنی بیت:** کسی که چشم مصلحت‌اندیش داشته باشد، پیش از قدم برداشتن، جلوی پای خود را می‌نگرد.

۴. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **چنبر عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چنبر:** حلقه و دایره • **معنی بیت:** حکایت زیرکان و حلقه عشق همچون حکایت کودک نادانی است که فریب ظاهر زیبای مار رنگی را می‌خورد.

۵. **سر نهادن:** کنایه از خوابیدن، آرام و قرار گرفتن ‖ **بالین:** بالشی که زیر سر نهند • **معنی بیت:** رنجور از درد جدایی تنها زمانی آرام می‌گیرد که سر بر بالین گور بگذارد.

۶. **معنی بیت:** بگو که بر کشته شدن من گریه نکنید: چرا که این اولین باری نیست که عاشقی در راه عشق جان می‌سپارد.

۷. **احتمال:** تحمل کردن ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۹. **در کمند آوردن:** کنایه از به دام انداختن و گرفتارکردن ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **کمندش گرفت:** اسیر دام شد ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر مرد، شیر را به دام خود گرفتار سازد، اما چون خود به دام عشق گرفتار آید، ناتوان و بینواست.

۱۰. **تن دردادن:** کنایه از راضی شدن و پذیرفتن، تسلیم شدن ‖ **سخت بازوان:** توانمندان.

۸۶ ـ ط

۱	بختِ جوان دارد آن که با تو قرین است	پیر نگـردد کـه در بهشـت بـرین اسـت
۲	دیگـــر از آن جـــانبم نمـــاز نباشـــد	گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
۳	آینـــه‌ای پـــیش آفتـــاب نهـــاده‌ســـت	بر دَر آن خیمه، یا شعاع جبیـن اسـت؟
۴	گــر همــه عــالم ز لــوح فکــر بشــویند	عشق نخواهد شدن که نقش نگین است
۵	گوشه گرفتم ز خلق و فایـده‌ای نیسـت	گوشهٔ چشمت بلای گوشـه‌نشـین اسـت
۶	تا نـه تصـوّر کنـی کـه بـی‌تـو صـبوریم	گـر نفسـی مـی‌زنـیم، بازپسـین اسـت
۷	حُسن تو هر جا که طبل عشق فروکوفت	بانگ برآمد که غارت دل و دیـن اسـت
۸	سیم و زرم گو مباش و دنیـی و اسـباب	روی تو بینم که مُلک روی زمین اسـت
۹	عاشـق صـادق بـه زخـم دوسـت نمیـرد	زهـر مـذابم بـده کـه مـاء مَعـین اسـت
۱۰	سعدی از این پس که راه پیش تو دانست	گـر ره دیگـر رود، ضـلال مبـین اسـت

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ مجدوع)

*

۱. بخت جوان: استعارهٔ مکنیّه از اقبال بلند ॥ **قرین:** همدم و هم‌نشین ॥ **بهشت برین:** برترین بهشت یا بهشت علّیین ॥ **قرین بودن با محبوب چون در بهشت برین بودن:** تشبیه • اشاره به حدیثی از پیامبر(ص): اهل الجنه جرد مرد کحل، لا یفنی شبابهم، و لا تبلی ثیابهم. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۲۲) ॥ کمال خجندی در تضمین این بیت سروده: در صف دل ها غم تو صدرنشین است / مرتبهٔ نالهٔ تو برتر از این است... • مرگ رقیب آمد و هنوز جوان اسـت / «بخـت جـوان دارد آن‌که با تو قرین است» • گرچه ز غم پیر شد، کمال در این درد / «پیر نباشد، که در بهشت برین است» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۷۱ - ۷۲ • **معنی بیت:** آن که با تو هم‌نشین و همدم است، از اقبال و سعادت برخوردار است. او هرگـز پیر نمی‌شود چرا که گویی در بهشت علیین به سر می‌برد.

۲. قبله: جهتی که در نماز روی بدان آورند، معبد، عبادتگاه ॥ دکتر جعفر مؤید شیرازی در مقالهٔ «مضمون گیری سـعدی از شاعران عرب» در مجلهٔ گوهر، سال اوّل، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ — ۸۲۱، این بیت را چـون ابیـاتی از قصـیده مجنون می‌داند: (تذکرت لیلی و السنین الخوالیا / و ایام لا نخشی علی اللهو ناهیا • ارانی اذا صلّیت یممـت نحوهـا / بوجهی و ان کان المصلی ورائیا • *دیوان مجنون*. ۱۳۵۲: ۱۰۲) • **معنی بیت:** اگر تو بگویی که قبله از این سـو مـی‌باشـد (من قبلهٔ تو هستم) دیگر نمی‌توانم نماز به سوی کعبه بگزارم.

۳. خیمه: خانه‌ای که از چوب‌های درخت ساخته شود، سراپرده، سیاه چادر ॥ **شعاع:** پرتـو و نـور ॥ **جبیـن:** پیشـانی ॥ **شعاع جبین :** استعارهٔ مکنیّه ॥ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل‌العارف** است • زیبایی پیشانی و روشنایی آن به آفتابی تشـبیه شده که بازتاب آن در آینه، عاشق را محو خود ساخته و در عین حال، شـاعر بـه عنـوان دانـای کـل، بـا رنـدی بـه

تجاهل العارف پرداخته و ضمن تشبیه صوری زیبایی محبوب به آفتاب، خود را به عدم آگاهی زده و متحیر از حقیقت این زیبایی است که آن را درمی‌یابد.

۴. **لوح** ← غزل دد بیت ۱۱ ‖ **لوح فکر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عشق چون نقش نگین:** تشبیه ‖ **نخواهد شدن:** از میان نرفتن.

۵. **گوشه:** آرایه تکرار ‖ **گوشه گرفتن:** انزوا و عزلت جستن ‖ **گوشه‌نشین:** آن‌که عزلت و انزوا جسته است. (چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان / همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱) ‖ **معنی بیت:** از مردم دوری جستم و به عزلت روی آوردم، اما فایده‌ای ندارد؛ چرا که گوشهٔ چشم تو بلای گوشه‌نشینان است. (پارسایی و سلامت هوسم بود ولی / شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۷)؛ (نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست / طاقت‌وصبر از خم ابروش طاق افتاده بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۷)

۶. **تا:** زنهار ‖ **باز پسین:** آخرین.

۷. **حُسن:** استعارهٔ مکنیّه ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **طبل عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **غارت** ← غزل ۳۷ بیت ۶ ‖ **بانگ برآمد...:** فریاد برخاست که برحذر باشید که این عشق موجب تاراج دل و دینتان می‌شود.

۸. **سیم:** نقره ‖ **روی**(نخست: چهره، دوم: سطح، پهنه): جناس تام ‖ **مُلک:** پادشاهی ‖ **دیدن روی تو چون دیدن مُلک روی زمین:** تشبیه • **معنی بیت:** بگذار تا مال و دولت و ثروت نداشته باشم، اما هم این‌که بتوانم روی زیبای تو را ببینم، گویی که پادشاه زمین هستم.

۹. **زخم:** ضربت ‖ **زهر:** سم و هر ماده‌ای که قابل بروز اختلالات زیاد در جسم باشد و موجب مرگ شود ‖ **مذاب:** ذوب شده و گداخته ‖ **ماء معین:** آب گوارا، این عبارت از قرآن سرچشمه گرفته: «قُل أَرَءَيتُم إن أَصبَحَ مآؤُكُم غَوراً فَمَن يَأتِيكُم بماءٍ مَعِين / بگو به من خبر دهید، اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد؟ (مُلک، ۳۰)» ‖ **زهر چون ماء مَعین:** تشبیه.

* در ضبط یغمایی به جای واژهٔ «**بده**» از واژهٔ «**مده**» استفاده شده است: (عاشق صادق به زخم دوست نمیرد / زهر مذابم **مده** که ماء معین است) با توجه به ضبط فروغی و یوسفی، زهر مذاب برای عاشق صادق چون آب گواراست که آن را از معشوق خویش طلب می‌کند، اما در ضبط یغمایی او از معشوق می‌خواهد که زهر مذاب را که چون آب گواراست به او ندهد!!! در حالی که در مصرع اوّل تصویر عاشق صادق گونه‌ای دیگر است. بنابراین ضبط یغمایی از معنای دقیق و شاعرانه برخوردار نیست؛ چرا که مصرع دوم ادعای مصرع اوّل را نقض می‌کند.

۱۰. **ضلال مبین:** گمراهی آشکارا. در قرآن ۶۳۲ بار به این عبارت اشاره شده، چنان که در سورهٔ مریم آیهٔ ۳۸ : «أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». روزی که نزد ما آیند چقدر شنوا و چقدر بینا هستند، ولی امروز ستمگران در گمراهی آشکارند ‖ (قضا موافق رایت بود که نتوان بود / خلاف رای تو رفتن مگر ضلال مبین • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۳).

۸۷ ـ ب

۱	گر کسی سرو شنیده‌ست که رفته‌ست، این است	یا صنوبر که بناگوش و برش سیمین است
۲	نه بلندی‌ست به صورت که تو معلوم کنی	که بلند از نظر مردم کوته‌بین است
۳	خواب در عهد تو در چشم من آید، هیهات	عاشقی کار سری نیست که بر بالین است
۴	همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت	وآن‌چه درخواب نشد چشم من و پروین است
۵	خود گرفتم که نظر بر رخ خوبان کفر است	من از این باز نگردم که مرا این دین است
۶	وقت آن است که مردم ره صحرا گیرند	خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است
۷	چمن امروز بهشت است و تو درمی‌بایی	تا خلایق همه گویند که: حورالعین است
۸	هرچه گفتیم در اوصاف کمالیّت او	همچنان هیچ نگفتیم که صد چندین است
۹	آنچه سر پنجهٔ سیمین تو با سعدی کرد	با کبوتر نکند پنجه که با شاهین است
۱۰	من دگر شعر نخواهم که نویسم که مگس	زحمتم می‌دهد، از بس که سخن شیرین است

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان(بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

❋

۱. سرو ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **بر** ← غزل ۲۷ بیت ۱۱ ‖ **سیمین:** نقره‌فام، منسوب به سیم و نقره • **معنی بیت:** اگر کسی شنیده که تاکنون سروی به حرکت درآمده، منظور معشوق بلند قامت ماست و اگر کسی شنیده که درخت صنوبری چهره و سینه‌ای سپید دارد، منظور معشوق سپیدروی ماست.

۲. به صورت : به ظاهر ‖ **معلوم کردن:** شناختن، آشکار کردن ‖ **کوته بین:** کنایه از تنگ چشم و کوتاه نظر • **معنی بیت:** بلندی (معشوق چون سرو) بلندی صوری و ظاهری نیست که تو (ای انسان کوتاه بین) بتوانی آن را درک کنی، بلکه بلندی او فراتر از نظر و درک انسان‌های کوتاه‌بین است.

۳. هیهات ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ ‖ (نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱)؛ (در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست / ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی • اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی، بی‌غمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۴).

۴. پروین: نام شش ستاره است که مانند خوشه انگوردر صور فلکی ثور درهم تنیده‌اند. در زبان عربی بدان ثریّا می‌گویند. این شش ستاره کوچک در زمستان از اوّل شب نمایان هستند • **معنی بیت:** تمام پدیده‌های جهان در آرامش فرو رفته و خوابیده‌اند. شب هم از نیمه گذشته است، اما چشم‌های من و ستارگان پروین هم‌چنان باز و بیدار است.

۵. من از این باز نگردم: من از این کار (نظر به زیبارویان) دست بر نمی‌دارم ‖ (نظر کردن به خوبان دین سعدی

است / مباد آن روز کاو برگردد از دین • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان / ز روی خوب، لکم دینکم ولی دین • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۷. **چمن چون بهشت، معشوق چون حورالعین:** تشبیه || **حورالعین:** زنان سپیدپوست و سیاه‌چشم بهشتی • **درمی بایی:** باید حضور داشته باشی • **معنی بیت:** امروز باغ همچون بهشت زیبا و سبز و پرگل است و تو باید در این بهشت حضور داشته باشی تا همهٔ مردم بگویند که: این هم حور، زن سیاه‌چشم بهشتی است!

۸. **اوصاف کمالیّت:** توصیف بزرگی.

۹. **سیمین** ← غزل ۸۷ بیت ۱ || **پنجه که با شاهین است:** چنگالی که شاهین دارد • **معنی بیت:** آن‌گونه که سرانگشتان سپید تو در خون سعدی فرورفت، چنگال هیچ شاهینی نمی‌توانست با کبوتری چنین رفتار کند.

۱۰. **معنی بیت:** از این پس دیگر شعر نخواهم سرود چرا که از بس سخنانم شیرین و دلنشین است، مگس‌های عاشقِ شیرینی (مزاحمان) مرا آزار می‌دهند و به زحمت می‌اندازند.

۸۸ ـ ط

۱	**با خردمندیّ و خوبی، پارسا و نیکخوست**	**صورتی هرگز ندیدم کاین همه معنی در اوست**
۲	**گر خیال یاری اندیشند، باری چون تو یار**	**یا هوای دوستی ورزند، باری چون تو دوست**
۳	**خاک پایش بوسه خواهم داد، آبم گو ببر**	**آبروی مهربانان پیش معشوق آب جوست**
۴	**شاهدش دیدار و گفتن،فتنه‌اش ابرو و چشم**	**نادرش بالا و رفتن، دلپذیرش طبع و خوست**
۵	**تا به خود بازآیم آنگه وصف دیدارش کنم**	**ازکه‌می‌پرسی‌دراین‌میدان‌که‌سرگردان‌چوگوست؟**
۶	**عیب پیراهن دریدن می‌کنندم دوستان**	**بی‌وفا یارم که پیراهن همی درّم نه پوست**
۷	**خاک سبزآرنگ و باد گلفشان و آب خوش**	**ابر مروارید باران و هوای مشکبوست**
۸	**تیرباران بر سر و صوفی گرفتار نظر**	**مدعی‌درگفت‌وگوی‌وعاشق‌اندرجست‌وجوست**
۹	**هرکه‌را کنج اختیار آمد تو دست از وی بدار**	**کآن‌چنان‌شوریده‌سر،پایش‌به‌گنجی‌درفروست**
۱۰	**چشم‌اگربا دوست داری، گوش با دشمن مکن**	**عاشقی و نیکنامی سعدیا سنگ و سبوست**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور)

*

۱. خردمندی، خوبی، پارسایی و نیکخویی: تنسیق الصفات || **با خردمندی و خوبی :** در عین حال که عاقل و زیباست || **صورت، معنی:** ظاهر و باطن.

۲. معنی بیت: اگر (مردمان) در تصوّر و آرزوی یاری هستند، نیکوست که یاری چون تو را برگزینند و اگر در اندیشهٔ عشق‌ورزی به دوستی هستند، شایسته است که دوستی چون را برگزینند.

۳. آب (نخست و دوم: آبرو، سوم: مایع نوشیدنی): جناس تام || **آبِ کسی بردن:** کنایه از آبرو و عزّت کسی را بردن. (هرچند بردی آبم، روی از درت نتابم / جور از حبیب خوش‌تر کز مدّعی رعایت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۹) || **آب‌روی چون آبِ جو :** تشبیه || **آب جو :** آب جویبار، کنایه از چیز بی‌مقدار • **معنی بیت:** من خاک پایش را بوسه می‌زنم. بگذار تا آبروی مرا ببرد و رسوای عشق خود کند؛ چرا که آبروی عاشقان در نزد معشوق هم‌چون آب جوی، بی‌مقدار و بی‌ارزش است • مصرع دوم این بیت در غزل ۹۲ بیت ۲ این‌گونه تکرار شده: (هر که با مستان نشیند، ترک مستوری کند / آبروی نیکنامان در خرابات آب جوست).

۴. شاهد ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **دیدار** ← غزل ۷ بیت ۸ || **نادر:** کمیاب || **بالا:** قد • **معنی بیت:** چهره و سخن گفتن او زیباست، کمان ابروان و چشمان او آشوب‌برانگیز است. قامت و راه رفتنش شگفت‌انگیز و بی‌نظیر است و سرشت و خلقش دوست داشتنی و دلنشین است •

۵. به خود باز آمدن: کنایه از هوشیار و آگاه شدن || **دیدار** ← غزل ۷ بیت ۸ || **سرگردان چو گوی بودن:** کنایه از آواره و پریشان بودن || **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **عاشق چون گوی:** تشبیه • **معنی بیت:** همین که به خود آمدم،

زیبایی چهره‌اش را برایت توصیف می‌کنم (هم‌اینک مدهوش و حیرانم). توصیف چهرهٔ او را از چه کسی می‌پرسی؟ از کسی که خود همانند گویی آشفته و حیران چوگان زیبایی و عشق اوست!

۶. **دریدن:** پاره کردن • **معنی بیت:** دوستانم مرا به دلیل آن‌که از عشق او پیراهن چاکم، سرزنش می‌کنند، اما من عاشقی بی‌وفا هستم که به جای چاک زدن پوست خود و جان‌سپاری، تنها پیراهن چاک می‌کنم.

۷. **سبزآرنگ:** سبز رنگ ‖ **ابر با باران**(در معنای ریزنده): ایهام تناسب ‖ **مروارید:** استعارهٔ مصرّحه از قطره‌های باران ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲.

۸. **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **نظر** ← مقدمه ‖ **مدعی** ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** صوفی در حالی‌که باران تیر ملامت بر سرش فرود می‌آید، مشغول نظربازی است، مدعی نیز گرفتار هیاهو و سخنان بیهوده و عاشق در پی معشوق خویش در تکاپوست.

۹. **اختیار آمدن:** برگزیدن ‖ **دست برداشتن از کسی:** کنایه از رها کردن، ترک کردن. (ای رفیقان سفر. دست بدارید از ما / که بخواهیم نشستن به در دوست مقیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۰) ‖ **شوریده‌سر:** کنایه از عاشق شیدا و بی‌قرار، پریشان • **معنی بیت:** هر که عزلت و خلوت را برگزید، دیگر او را رها کن چرا که آشفته خاطر شده است و به گنج عشقی دست یافته که او را چنین پریشان نموده است.

۱۰. **سبو:** آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن آب و شراب ریزند ‖ **سنگ و سبو:** کنایه از ناسازگاری. (صبر دیدیم در مقابل شوق / آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۷)؛ (بسی بگفت خداوند عقل و نشنیدم / که دل به غمزهٔ خوبان مده که سنگ و سبوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۵) ‖ **عاشقی و نیکنامی چون سبو و سنگ:** تشبیه مرکّب • اشاره به ضرب المثل: زجاجة لا یقوی لصَخری. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹).

۸۹ ـ ط، ب

۱	**بِتا هلاک شود دوست در محبّت دوست**	**که زندگانی او در هلاکْ بودن اوست**
۲	**مرا جفا و وفای تو پیش، یکسان است**	**که هرچه‌دوست‌پسنددبه‌جای‌دوست نکوست**
۳	**مرا و عشق تو گیتی‌به‌یک‌شکم زاده‌ست**	**دو روح در بدنی چون دو مغزدریک پوست**
۴	**هر آنچه بر سر آزادگان رود زیباست**	**علی‌الخصوص که از دست یار زیباخوست**
۵	**دلم ز دست به در بُرد سرو بالایی**	**خلاف عادتِ آن سروها که بر لب جوست**
۶	**به خوابْ دوش چنان دیدمی که زلفینش**	**گرفته بودم و، دستم هنوز غالیه‌بوست**
۷	**چو گوی در همه عالم به جان بگردیدم**	**ز دست عشقش و، چوگان هنوز درپی گوست**
۸	**جماعتی به همین آب چشم بیرونی**	**نظر کنند و ندانند کآتشم در توست**
۹	**ز دوست هرکه تو بینی مرادخود خواهد**	**مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور)

فقیه کرمانی در همین وزن و قافیه سروده: درون خستهٔ ما را شفا ز حضرت اوست / که درد عشق ندارد طبیبی الاّ دوست • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۸۹ حافظ نیز در همین وزن و قافیه سروده: سر ارادت ما وآستان حضرت دوست / که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۴.

*

۱. **ب‌تا:** بگذار تا ‖ **هلاک:** مردن، نیست شدن ‖ **زندگی او در هلاک بودنِ اوست:** پارادوکس: زندگی عاشق در گرو مرگ اوست.

۲. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **به جای:** در حق • و کُلُّ مایفعلُ المحبوب مَحبوبٌ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۴).

۳. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم دو مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **گیتی:** استعارهٔ مکنیه • **معنی بیت:** مادر روزگار مرا و عشق تو را با هم زاییده است. من و عشق تو همانند دو روح در یک بدن می‌مانیم مانند دو مغزی که در یک پوسته قرار گرفته است ‖ (انا مَنْ اهوی و مَنْ اهوی انا / نَحنُ روحان حَللنا بَدَنا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۳ / من همانی هستم که دوستش دارم و آن که دوستش دارم، خود من است. ما دو روحیم در یک بدن).

۴. **آزادگان:** جِ آزاده، وارستگان ‖ **علی‌الخصوص:** به ویژه ‖ (حیله‌هاشان جمله حال آمد لطیف / کُلُّ شیءٍ مِن ظریفٍ هو ظریف • مولوی، ۱۳۸۲: ۴۷).

۵. **دل از دست به در بردن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **سرو بالا:** صفت تشبیهی ‖ **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ • **معنی بیت:** معشوق بلند قامتی چو سرو، مرا شیفتهٔ خود ساخته، برخلاف سروهای دیگر که بر کنار جوی آب ایستاده و در رفتار نیستند. (این سروهای لبِ جوی دلربایی نمی‌کنند، اما معشوق سرو قد ما دلربایی می‌کند).

۶. **دوش** ← غزل ۶۸ بیت ۴ || **غالیه:** بوی خوشی است مرکّب از مشک و عنبر.

۷. **شاعر چون گوی:** تشبیه || **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • در نسخه بدل به جای «**به جان بگردیدم**» عبارت «**به سر بگردیدم**» به کار رفته که دقیق‌تر به نظر می‌رسد • **معنی بیت:** من همانند گویی که سرگشتهٔ حلقه چوگان است، از آشفتگی حاصل از عشق او در تمام جهان سرگردان و حیران گشتم و هنوز نیز همانند چوگانی که به دنبال گوی است، به دنبال عشق او می‌گردم.

۸. **جماعت** ← غزل ۸۲ بیت ۸ || **آتش:** کنایه از سوز عشق • **معنی بیت:** برخی تنها اشک‌های مرا می‌بینند که از چشمانم جاری شده، اما نمی‌دانند که آتش عشق در درونم مرا می‌سوزاند • (**صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد / که چون شکنج ورق‌های غنچه تو بر توست** • **حافظ**، ۱۳۶۹: ۲۳۴).

۹. **مراد:** آرایهٔ تکرار || **مراد خود خواهد :** به دنبال خواست و آرزوی خود است.

۹۰ - خ

۱	سرمســت درآمــد از درم دوســت	لبْ خنده‌زنان، چو غنچه در پوست
۲	چــون دیــدمش آن رخ نگــارین	در خود به غلط شدم که این اوست؟
۳	رضــوان در خلــد بــاز کردنــد	کـز عطر، مشـام روحْ خوشبوسـت؟
۴	پــیش قــدمش بــه ســر دویــدم	در پـای فتـادمش کـه: ای دوسـت!
۵	یکبــاره بــه تــرک مــا بگفتــی	زنهـار، نگـویی ایـن نـه نیکوسـت
۶	بر من که دلـم چـو شـمع یکتاست	پیـراهن غـم چـو شـمع ده توسـت
۷	چشمش بـه کرشـمه گفـت بـا مـن:	در نرگس مست من چـه آهوسـت؟
۸	گفـتم: همــه نیکـویی‌سـت، لـیکن	این است کـه بـی‌وفـا و بدخوسـت
۹	بشـــنو نفســـی دعـــای ســـعدی	گرچـه همـه عالمـت دعـا گوسـت

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقبوض مقصور)

*

۱. **سرمست:** سرخوش و شاد ‖ **سرمست درآمد از درم دوست، لبْ خنده زنـان**(مشـبه) **چـو غنچـه در پوسـت** (مشبه به): تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** محبوب من سرمست و خوشحال از در خانه وارد شد، در حالی‌کـه لبخنـدی بـر لب داشت همانند غنچه ناشکفته.

۲. **به غلط شدن:** به اشتباه افتادن.

۳. **رضوان:** فرشته نگهبان و دربان بهشت ‖ **خلد:** در لغت بـه معنـی در جـایی مقـیم گردیـدن و در اصـطلاح یکـی از نام‌های بهشت است. (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنّت، عدن، جنة المأوی، جنةالنّعیم، علیین، فردوس) ‖ **مشام:** شـامه وبینی ‖ **مشام روح:** استعارهٔ مکنیّه ‖ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل‌العارف** است.

۴. **به سر دویدن:** کنایه از دویدن با اشتیاق و سرعت. (تویی که پیش و پس مرکبت به سر بدود / هـر آن کسـی کـه یمین از یسار بشناسد • ظهیر فاریابی، ۱۳۸۱: ۱۹۶) ‖ **در پای افتادن:** کنایه از خاکساری.

۵. **زنهار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای دوست، ما را به یکباره رها کردی، هشدار! که هرگز چنین نکنی؛ چرا کـه این کار خوبی نیست.

۶. **دل چون شمع یکتا و پیراهن غم چون شمع ده تو:** تشبیه ‖ **پیراهن غم:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** برای منی که در عشق تو یک دله هستم (دل به دیگری نداده‌ام)، اندوه دوری تو بر دلم همانند ده لایه موم گداخته بر اندام شـمع، بسیار زیاد است و تاب تحمل آن را ندارم.

۷. **چشم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کرشمه:** ناز و غمزه ‖ **نرگس:** استعارهٔ مصرّحه از چشم ‖ **آهو:** عیب.

۹. **معنی بیت:** اگرچه تمام جهان دعاگو و ثناگوی تو هستند، اما برای لحظه‌ای هم به ثنای سعدی گوش کن.

۹۱ ـ ط

۱	سفرْ دراز نباشد به پای طالب دوست	که زندهٔ ابد است آدمی که کشتهٔ اوست
۲	شراب خوردهٔ معنی چو در سماع آید	چه جای جامه که بر خویشتن بدرّد پوست
۳	هر آن که با رخ منظور ما نظر دارد	به‌ترک‌خویش‌بگوید، که خصم عربده‌جوست
۴	حقیر تا نشماری تو آب چشم فقیر	که قطره قطرهٔ باران چو با هم آمد، جوست
۵	نمی‌رود که کمندش همی برد مشتاق	چه جای پند نصیحت‌کنان بیهُده‌گوست؟
۶	چو در میانهٔ خاک اوفتاده‌ای بینی	از آن‌بپرس که چوگان، از اومپرس‌که گوست،
۷	چرا و چون نرسد بندگان مخلَص را	رواست گر همه بد می‌کنی، بکن که نکوست
۸	کدام سرو سهی راست با وجود تو قدر؟	کدام غالیه را پیش خاک پای تو بوست؟
۹	بسی بگفت خداوند عقل و نشنیدم	که دل‌به غمزهٔ‌خوبان مده‌که‌سنگ‌وسبوست
۱۰	هزار دشمن اگر بر سرند سعدی را	به‌دوستی‌که‌نگوید‌به‌جز‌حکایت‌دوست
۱۱	به آب دیدهٔ خونین نبشته قصهٔ عشق	نظر به صفحهٔ اوّل مکن که توبرتوست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور)

حافظ در همین وزن سروده: سر ارادت ما وآستان حضرت دوست / که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۴

*

۱. کشتهٔ او، زندهٔ ابد است: پارداوکس. اشاره به تولّد ثانوی یا تبدیل مزاج روحانی دارد که از مراتب کمال سالک است . مصرع اوّل در بیتی دیگر چنین تکرار شده: (سفرْ دراز نباشد به پای طالب دوست / که خار دشت محبّت گل است و ریحان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۲) || اشاره به آیه: «ولَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ / هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. (آل عمران، ۱۶۹)» • **معنی بیت:** سفر به کوی یار به پای عاشقی که خواستار معشوق خویش است، دراز نیست: چرا که هر آن‌که شهید عشق شود، زندگانی جاوید یافته است.

۲. شراب ← غزل ۷۱ بیت ۳ || **شراب خوردهٔ معنی:** شراب معنی خورده؛ کسی که از شراب حقیقت نوشیده و سرمست شده || **سماع** ← مقدمه || **چه جای جامه... :** پیراهن دریدن که کار مهمی نیست، بلکه او پوست خویش را از شدت شوق از هم می‌درد. (سرو بالای من آنگه که درآید به سماع / چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۶).

۳. منظور: مجاز از معشوق || **ترک خود گفتن:** از خود گذشتن || **خصم:** حریف، در اینجا: معشوق || **عربده‌جویی:**

بدخویی، بدخلقی • **معنی بیت:** هر که در پی وصال معشوق ماست، باید دست از جان بشوید؛ چرا که با حریفی ستیزه جو سر و کار دارد.

۴. **تا:** زنهار ‖ **آب چشم:** اشک • اشاره به ضرب المثل: قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود.

۵. **نمی‌رود:** فاعل این فعل، مشتاق است ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** عاشق با پای خود به دام معشوق نمی‌افتد، بلکه این ریسمان و طناب عشق به معشوق است که او را مشتاقانه به سوی خود می‌کشد. بنابراین سرزنشِ ملامت‌کنندگان و پند و اندرز آنان بی‌فایده است. از معشوق بپرس که او صاحب اختیار است.

۶. **معنی بیت:** چون عاشق بینوایی را افتاده بر زمین بینی، از او که چون گوی در فرمان چوگان عاشق است، حالش را مپرس، بلکه از معشوق که همچون چوگان فرمانرواست، بپرس.

۷. **مخلَص:** به صیغه اسم مفعول به معنی آن است که خداوند او را برای خود خالص کرده است و غیر خدا را در آن نصیبی نیست و معنای آن متفاوت است با مخلِص که به معنای کسی است که دارای اخلاص است. خواجه نصیرالدّین در فصل ششم از رساله *اوصاف الاشراف* دربارهٔ اخلاص آورده: «پارسی اخلاص، ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هرچیزی که غیر قربت به خدای تعالی بود و خاص خالص به سوی او کند که هیچ غرضی دیگر از دنیوی و اخروی با آن نیامیزد». (نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۷: ۱۵). «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا / و در کتاب آسمانی از موسی یاد کن که او اخلاص یافته و فرستاده‌ای پیامبر بود. (مریم، ۵۱)» • اشاره به: و کُلّ ما یفعلُ المحبوب مَحبوبٌ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۴) • **معنی بیت:** بندگان خاص در برابر آنچه که انجام می‌دهند، مورد پرسش و سؤال قرار نمی‌گیرند، تو نیز هر آنچه که می‌خواهی انجام ده و اگر به ظاهر نیکو نباشد، در حقیقت نیکوست.

۸. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **سرو سهی:** سرو راست روییده ‖ **برتری قامت و خاک پای معشوق بر سرو و غالیه:** تشبیه تفضیلی ‖ **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ • بیت دارای **استفهام انکاری** است.

۹. **دل به غمزهٔ خوبان دادن چون سنگ و سبو** : تشبیه مرکّب ‖ **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **سنگ و سبو:** کنایه از ناسازگاری. (صبر دیدیم در مقابل شوق / آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۷)؛ (چشم اگر با دوست داری، گوش با دشمن مکن / عاشقی و نیکنامی سعدیا سنگ و سبوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۴). اشاره به ضرب‌المثل: زجاجة لایقوی لِصَخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹)

۱۰. **بر سر:** ایهام؛ بیشتر، بر روی سر (مقابل) ‖ **به دوستی:** سوگند به دوستی.

۱۱. **آب دیده:** اشک ‖ **نظر به صفحهٔ اوّل... :** تو تنها به نخستین صفحه آن نگاه نکن که این ماجرا سرِ دراز دارد.

۹۲ ـ ط

۱	**کس به چشمم در نمی‌آید که گویم مثل اوست**	**خود به چشم عاشقان صورت نبندد مثل دوست**
۲	**هر که با مستان نشیند، ترک مستوری کند**	**آبروی نیکنامان در خرابات آب جوست**
۳	**جز خداوندان معنی را نغلتاند سماع**	**اوّلت مغزی بباید تا برون آیی ز پوست**
۴	**بنده‌ام، گو تاج خواهی بر سرم نِهْ یا تبر**	**هرچه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست**
۵	**عقل باری خسروی می‌کرد بر مُلک وجود**	**باز چون فرهاد، عاشق بر لب شیرین اوست**
۶	**عنبرین چوگان زلفش را گر استقصا کنی**	**زیرهر مویی‌دلی بینی‌که سرگردان‌چو گوست**
۷	**سعدیا چندان که‌خواهی‌گفت وصف روی یار**	**حسن گل بیش از قیاس بلبل بسیارگوست**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور)

*

۱. **به چشم درآمدن:** کنایه از جلوه کردن ॥ **صورت بستن:** کنایه از نقش بستن و به تصوّر درآمدن. (مکن با مَن ناشکیبا عتیب / که در عشق صورت نبندد شکیب • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۱) ॥ **صورت و چشم:** ایهام تناسب.

۲. **مستوری:** تقوا و پاکدامنی، پوشیدگی ॥ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ॥ **آب جو:** کنایه از چیز فراوان و بی‌ارزش • **معنی بیت:** هر که با باده‌گساران هم‌نشینی کند، باید که از تقوا و پرهیز دست بشوید؛ چرا که آبروی پارسایان و نیکنامان در میکده مانند آب جوی بی‌ارزش و قدر است ॥ (خاک پایش بوسه خواهم داد، آبم گو ببر / آبروی مهربانان پیش معشوق آب جوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۴).

۳. **مصراع اوّل مشبَّه، مصراع دوم مشبَّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **خداوندان معنی:** اهل معرفت: کنایه از عارفان ॥ **نغلتاند:** دگرگون نمی‌کند ॥ **سماع** ← مقدمه ॥ **مغز به علاقهٔ آلیّت:** مجاز از خرد و بصیرت ॥ **بیرون آمدن از پوست:** کنایه از بیرون آمدن از خود و ترک تعلّقات • **معنی بیت:** آوای خوش، تنها صاحبدلان و اهل معرفت را به سماع می‌آورد. در ابتدا باید صاحب معرفت شوی تا بتوانی از طبیعت حیوانی بیرون بیایی.

۴. **تاج بر سر نهادن:** کنایه از بزرگ و عزیز گردانیدن ॥ **تبر بر سر نهادن:** کنایه از خوار و ذلیل کردن، رنج و مشقّت دادن ॥ (آسوده خاطرم که تو در خاطر منی / گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)؛ (ما سر نهاده‌ایم، تو دانی و تیغ و تاج / تیغی که ماهروی زند تاج سر بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۴)؛ (مرا خود ز سر نیست چندان خبر / که تاج است بر تارکم یا تبر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۱).

۵. **عقل:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **خسروی کردن:** پادشاهی کردن ॥ **مُلک وجود:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ॥ **شیرین** در معنای «معشوق خسرو» با «فرهاد»: ایهام تناسب ॥ **خسروی کردن عقل** از این روست که گرامی‌ترین مخلوقات است: «قالَ رسولُ الله صلَّی الله عَلَیه و سَلَّم اوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ تعالی العقلُ. فَقالَ لَهُ أَقْبِل فَاَقبَلَ ثمَّ قالَ لَه اَدْبِرْ فَاَدبرَ قالَ وَ عزَّتی وَ جلالی ما خَلَقْتُ خَلقاً اَکْرَمَ علیَّ مِنکَ بکَ آخذُ و بکَ اُعطی و بک اُثیبُ و بک اُعاقِبُ». نخستین

چیزی که خداوند آفرید، عقل بود. پس خداوند به او فرمود: روی بیاور، پیش آمد، سپس فرمود: باز پس برو، اطاعت نمود. [یعنی جلو بیا تا تو را کمال بخشم و پشت‌سر برو تا جمیع عالم از تو کمال یابد].سپس فرمود: سوگند به عـزّت و جلالم که نیافریدم موجودی را که عزیزتر وبالاتر از تو [یعنی عقل] باشد. [حال آگاه باش ای عقل] مـلاک و معیـار امر و نهی من به انسان‌ها، تو هستی و در نتیجه معیارعقاب‌وثواب در برابرافعال واعمال آنان نیز تو می‌باشی • **معنـی بیت:** عقل من روزگاری بر قلمروهستی‌من‌فرمانروایی‌می‌کرد،امادوباره همانند فرهاد دلباخته لب شیرینِ معشوقم شـده است.

۶. **چوگان زلف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **استقصا:** نیکو نگریسـتن ‖ **دل سر گـردان:** اسـتعارهٔ مکنیّه ‖ **دل چون گوی:** تشبیه ‖ **گو** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر به نیکی بنگری خواهی دید که زیر هر تـار زلف خوشبوی و حلقه‌ای چون چوگان او، دل عاشقی سرگشته و حیران، چون گوی سرگشـتهٔ چوگـان وجـود دارد ‖ (گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست؟ / در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۵)؛ (ولیـک دسـت نیارم زدن در آن سر زلف / که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۷. **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **بلبل:** استعارهٔ مصرّحـه ازسـعدی(عاشـق) ‖ **حسن گُل... :** زیبایی گل بیش از اندازه‌ای است که بلبل خوشخوان دربارهٔ آن بسراید.

۹۳ ـ ب

۱	یار من آن که لطف خداوند یار اوست	بیداد و داد و ردّ و قبول اختیار اوست
۲	دریای عشق را به حقیقت کنار نیست	ور هست، پیش اهل حقیقت کنار اوست
۳	در عهد لیلی این همه مجنون نبوده‌اند	وین فتنه برنخاست که در روزگار اوست
۴	صاحبدلی نماند در این فصل نوبهار	الّا که عاشق گل و مجروح خار اوست
۵	دانی کدام خاک بر او رشک می‌برم؟	آن خاک نیکبخت که در رهگذار اوست
۶	باور مکن که صورت او عقل من بِبُرد	عقل من آن ببرد که صورتْ نگار اوست
۷	گر دیگران به منظر زیبا نظر کنند	ما را نظر به قدرت پروردگار اوست
۸	اینم قبول بس که بمیرم بر آستان	تا نسبتم کنند که خدمتگزار اوست
۹	بر جور و بی‌مرادی و درویشی و هلاک	آن راکه صبر نیست، محبّت نه کار اوست
۱۰	سعدی‌رضای‌دوست طلب‌کن‌نه‌حظّ‌خویش	عبد آن کند که رای خداوندگار اوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **یار** (نخست: معشوق، دوم: همراه)**:** جناس تام ‖ **بیداد و داد :** ظلم و عدل.

۲. **دریای عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کنار** (نخست: ساحل و کرانه، **دوم**: پهلو، نزد): جناس تام.

۳. **لیلی، مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **فتنه برخاستن:** شور و غوغا به پا شدن • **معنی بیت:** در روزگار لیلی، شمار عاشقان شیفته همانند امروز (زمان معشوق ما) نبوده است؛ هم‌چنین در آن دوران آشوب و غوغایی که امروز برپا شده، وجود نداشته.

۴. **صاحبدل:** کنایه از بینا و آگاه ‖ **گُل:** استعاره از چهرهٔ محبوب ‖ **خار:** استعاره از ظلم محبوب.

۵. **رشک بردن:** حسرت بردن ‖ **رهگذار:** مسیر عبور، راه گذر • **معنی بیت:** می‌دانی که به چه خاکی حسادت می‌کنم و دلم می‌خواست که به جای آن خاک باشم؟ خاکی که بر سر گذر رفت و آمد معشوق من قرار گرفته است.

۶. **صورتْنگار:** کنایه از نقّاش، خداوند ‖ **عقل** ← مقدمه ‖ (ای دوست شِکر بهتر یا آن که شِکر سازد / خوبیّ قمر بهتر یا آن که قمر سازد؟ • مولوی، ۱۳۸۱: ۳۴۶)؛ (من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم / هوش من دانی‌که برده‌ست؟آن‌که صورت می‌نگارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲). روزبهان در این باره آورده: «والباء حقیقت را نظر به حسن قدرت قادر در حسن تصویر است، نفس را در این عالم حظ نیست، هر که را نفس پیش رو باشد، در معرفت به حقیقت مرد نیست». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۵).

۷. **نظر** ← مقدمه.

۸. **آستان:** پیشگاه • **معنی بیت:** برای من همین کافی است که در پیشگاه معشوق جان بسپارم تا مرا از متعلقان درگاه و خدمتگزاران او بدانند.

۹. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **بی‌مرادی :** ناکامی ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴.

۱۰. **حظّ:** بهره، نصیب ॥ **عبد:** بنده ॥ **رای:** تدبیر و اندیشه ॥ اشاره به آیه: «و رضوانٌ مِنَ اللهِ أکبَرُ ذلِکَ هُوَ الفَوزُ العَظیمُ / و خشنودی خداوند بزرگ‌تر است. این است همان کامیابی بزرگ. (توبه، ۷۲)» و نیز: «رَضِیَ اللهُ عَنهُم و رَضُوا عَنهُ ذلِکَ الفَوزُ العظیمُ / و خدا از آنان خشنود است و آنان از او خشنودند. این است رستگاری بزرگ. (مائده، ۱۱۹)».

۹۴ ـ ب

۱	**خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست**	**طوبی غلام قدّ صنوبر خُرام اوست**
۲	**آن قامت است؟ نی به حقیقت قیامت است**	**زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست**
۳	**بر مرگْ دلْ خوش است در این واقعه مرا**	**کآب حیات در لب یاقوت‌فام اوست**
۴	**بوی بهار می‌دمدم یا نسیم صبح**	**باد بهشت می‌گذرد یا پیام اوست؟**
۵	**دل عشوه می‌فروخت که: من مرغ زیرکم**	**اینک فتاده در سر زلف چو دام اوست**
۶	**بیچاره مانده‌ام همه روزی به دام او**	**واینک فتاده‌ام به غریبی، که کام اوست**
۷	**هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود**	**تاخودغلام کیست؟ که سعدی غلام اوست**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **خورشید:** ایهام؛ مِهر فلک و استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ معشوق || **زلف چو شام:** تشبیه || **شام:** شب || **طوبی:** نام دیگر بهشت و یا نام درختی است در بهشت که شاخ و برگ آن تمام باغ بهشت را می‌پوشاند. «اصل آن در سرای رسول (ص) و یا علی بن ابی‌طالب (ع) است و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل آید و چون بهشتیان میوهٔ آن درخت آرزو کنند، شاخه سر فرود آرد تا میوه باز کنند». در رسالهٔ *عقل سرخ* (سهروردی، ۱۳۶۶: ۸) آمده: «درخت طوبی درخت عظیمی است و هر کس که بهشتی بود، چون به بهشت رود، آن درخت را در بهشت بیند. هر میوه‌ای که در جهان می‌بینی، بر آن درخت باشد و اگر آن درخت نبود، هرگز نه میوه بود و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات. سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد و بامداد که از آشیانه خود به در آید و پر بر زمین بگستراند، از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات در زمین». (طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند / زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۵) || **برتری قامت معشوق بر درخت طوبی:** تشبیه تفضیلی || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **خُرام:** رفتاری که از روی ناز و زیبایی باشد، رفتن با کبر و تبختر || **معنی بیت:** خورشید چهره‌اش در زیر گیسوان سیاه‌رنگش قرار گرفته و درخت طوبی با همهٔ بلندی و زیبایی و اعتدالش، در برابر موزونی قد معشوق که چون صنوبر خرام است، غلام اوست.

۲. **رستخیز:** رستاخیز، برخاستن مردگان، کنایه از قیامت و روز جزا || **قیام** ← غزل ۲۰ بیت ۷ || **زیرا که رستخیز...:** چرا که به حقیقت هنگامی که او برمی‌خیزد، چون رستاخیز، فتنه و غوغا در دل من پدیدار می‌گردد.

۳. **واقعه:** حادثه || **آب حیات:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱. (آب حیات زیر سخن‌های خوب اوست / آب حیات را بخور و جاودان ممیر • ناصرخسرو قبادیانی، ۱۳۷۴: ۳۰۵) || **یاقوت فام:** سرخ رنگ • **معنی بیت:** در این عشق‌ورزی، به مرگ دلخوشم؛ چرا که لب سرخ فام او برای من همان آب زندگانی است که با بوسیدنش زندگی جاوید می‌یابم.

۴. بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۵. دل: استعارهٔ مکنیّه **|| دل چون مرغ زیرک و زلف چو دام:** تشبیه **|| عشوه فروختن:** در اینجا کنایه از به خود بالیدن **• معنی بیت:** دل من به خود می‌بالید که من همانند مرغ زیرک و دانایی هستم که به دام عشق در نمی‌افتم، اما حالا به دام سر زلف محبوب اسیر شده است.

۶. معنی بیت: پیوسته در دام سر زلف او عاجز و ناتوان مانده‌ام و حالا نیز به دربه‌دری دچار شده‌ام و این خواست معشوق من است.

۷. بر ← غزل ۲۷ بیت ۱ **|| دل خون شدن:** کنایه از سخت اندوهگین و آزرده‌خاطرشدن. (ز جزعت خانه خانه دل شود خون / ز لعلت چشمه چشمه خون شود نوش • سنایی، ۱۳۷۹: ۴۲۳) **|| تا خود... :** نمی‌دانم معشوقی که من بندهٔ عشق او هستم، خود بندهٔ عشق کیست؟

۹۵ - ب

۱	آن‌که دل من چو گوی، در خم چوگان اوست	موقف آزادگان، بر سر میدان اوست
۲	ره به در از کوی‌دوست،نیست که‌بیرون برند	سلسلهٔ پای جمع، زلف پریشان اوست
۳	چند نصیحت کنند، بی‌خبرانم به صبر	درد مرا ای حکیم، صبر نه درمان اوست
۴	گر کند اِنعام او، در من مسکین نگاه	ور نکند حاکم است،بنده به فرمان اوست
۵	گر بزند بی‌گناه، عادت بخت مَن است	ور بنوازد به لطف، غایت احسان اوست
۶	میل ندارم به باغ، انس نگیرم به سرو	سروی اگر لایق است، قدّ خرامان اوست
۷	چون بتواند نشست،آن که دلش غایب است؟	یا بتواند گریخت، آن‌که به زندان اوست؟
۸	حیرت عشّاق را، عیب کند بی‌بصر	بهره ندارد ز عیش، هرکه نه حیران اوست
۹	چون تو گلی کس ندید، در چمن روزگار	خاصه‌که‌مرغی چو من،بلبل‌بستان اوست
۱۰	گر همه مرغی زنند، سخت‌کمانان به تیر	حیف بود بلبلی، کاین همه دستان اوست
۱۱	سعدی اگر طالبی، راه رو و رنج بر	کعبهٔ دیدار دوست، صبرْ بیابان اوست

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ)

*

۱. دل چو گوی: تشبیه ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **خم چوگان:** استعاره از زلف خمیده ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **موقِف:** جای ایستادن، توقفگاه ‖ **آزادگان** ← غزل ۸۹ بیت ۴ • **معنی بیت:** معشوقی که دل من همانند گوی درحلقه زلف چون چوگان اوست، همانی‌ست که وارستگان عاشق (برای سر باختن) بر سر میدانش می‌ایستند.

۲. ره به بیرون بردن: کنایه از رها شدن ‖ **سلسله:** در رابطه با پا به معنی «بند و زنجیر» و در ارتباط با «زلف» به معنی «حلقه و پیچ و تاب»: آرایهٔ استخدام ‖ **پای جمع:** ایهام: پای جماعت، پای جمعیّت خاطر(استعارهٔ مکنیّه) ‖ **پریشان:** در ارتباط با «زلف» به معنی «درهم و برهم بودن» در رابطه با جمع (مردم) به معنی «مضطرب بودن»: آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** برای عاشقان راهی وجود ندارد که از کوی یار بیرون بروند. زلف پریشان معشوق هم‌چون زنجیری پای جمعیت‌خاطر عاشقان را می‌بندد و آنان را پریشان و دلباخته می‌کند. (از خلاف آمدِ عادت بطلب کام، که من / کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۰).

۳. معنی بیت: تا کِی بی‌خبران از عالم عشق مرا به صبوری و شکیبایی پند و اندرز می‌دهند؟ ای طبیب ناآگاه، صبر و شکیبایی درمان درد من نیست!

۴. اِنعام: نعمت‌دهی ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴. (گر یک نظر به گوشهٔ چشم ارادتی / با ما کنی و گر نکنی، حکم از آن توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۲)؛ (روی ار به روی ما نکنی حکم از آن توست / بازآ که روی در قدمانت بگستریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (بنده چه دعوی کند. حکم خداوند راست / گر تو قَدم می‌نهی. تا بنهم چشم راست • سعدی،

۱۳۷۶: ۴۲۹)؛ (گر کند روی به ما یا نکند حکم او راست / پادشاهی‌ست که بر ملک یمین می‌گذرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۶).

۵. نواختن: مهربانی کردن || **غایت:** نهایت || **احسان:** نیکی و بخشش • **معنی بیت:** اگر مرا بی‌هیچ گناهی کیفر دهد، گناهی متوجه او نیست، بلکه این عادت بخت و اقبال من است که با من ناسازگاری کند و اگر از روی لطف با من مهربانی کند، این نشانهٔ نهایت نیکوکاری اوست.

۶. قد چون سرو: تشبیه مضمر || **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ || **سروی اگر لایق است :** اگر سروی شایسته تماشا و دیدار است.

۷. دل غایب بودن: کنایه از دلباخته و عاشق بودن • **معنی بیت:** کسی که عاشق و پریشان است، چگونه می‌تواند آرام بنشیند و یا کسی که در زندان عشق او اسیر است، چگونه می‌تواند از این زندان بگریزد؟

۸. حیرت: در لغت به معنی سرگشته شدن و بر یک حال ماندن ار شدت تعجب است و در اصطلاح صوفیان امری ناگهانی است که هنگام تأمّل و حضور و تفکر در دل سالک وارد می‌شود و صوفی عارف را از تأمّل و تفکر بازمی‌دارد؛ یعنی سالک در مقام توحید و تفکر در آن، به جایی رسد که فکر و عقلش از درک حقیقت کامل بازماند و از آنچه مشاهده می‌کند، در حیرت می‌افتد. صوفیان به دو نوع حیرت معتقدند: ۱. حیرتی که زاییده شک و تردید و دودلی است. این حیرت مذموم است و سرانجام به ضلالت و غفلت می‌رسد. ۲. حیرتی که به دلیل معرفت و تفکر و تأمّل به وجود می‌آید که آن را حیرت ممدوح می‌گویند و سالک در این حالت دلایل نفی و اثبات و وجود و عدم برایش مساوی می‌شود و این تساوی دلیل، زاییده شک و دودلی و تردید او نیست، بلکه مولود تفکر و تأمّل بسیار و تجربه و مشاهده دایم اوست. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳: ۳۲۲). (بعد از این وادی حیرت آیدت / کار دایم درد و حسرت آیدت • هر نفس اینجا چو تیغی باشدت / هر دمی اینجا دریغی باشدت • آه باشد، درد باشد، سوز هم / روز و شب باشد، نه شب نه روز هم • از بُن هر موی این کس نه به تیغ / می‌چکد خون، می‌نگارد ای دریغ • آتشی باشد فسرده مرد این / یا یخی بس سوخته از درد این • مرد حیوان چون رسد این جایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه • هر چه زد توحید بر جانش رقم / جمله گم گردد از او گم نیز هم • گر بدو گویند مستی یا نه‌ای؟ / نیستی گویی که هستی یا نه‌ای؟ • در میانی یا برونی از میان؟ / برکناری یا نهانی یا عیان؟ • فانیی یا باقیی یا هر دوی؟ / یا نه‌ای هر دو تویی یا تو نه‌ای • گوید اصلاً من ندانم چیز من / وان ندانم هم ندانم نیز من • عاشقم، اما ندانم بر کی‌ام / نه مسلمانم نه کافر، پس چی‌ام؟ • لیکن از عشقم ندارم آگهی / هم دلی پر عشق دارم هم تهی • عطّار، ۱۳۸۳: ۴۰۸ - ۴۰۷)
|| **بی‌بصر:** آن‌که چشم حقیقت‌بین ندارد || **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** آن‌که چشم حقیقت‌بین ندارد، حیرت عاشقان را عیب می‌انگارد، اما نمی‌داند آن‌که حیران عشق او نیست، در حقیقت از زندگی خویش بهره و نصیبی نبرده است.

۹. معشوق چون گل، عاشق چون مرغ: تشبیه || **چمن روزگار :** اضافهٔ تشبیهی || **چمن به علاقهٔ جزئیت:** مجاز از باغ.

۱۰. سخت کمانان: کنایه از معشوقان بی‌رحم || **بلبل:** استعارهٔ مصرّحه از سعدی || **دستان:** نغمه و آهنگ • **معنی بیت:** اگر زیبارویان نامهربان هر مرغ و بلبلی را با تیر بزنند، بر آنان خرده‌ای نیست، اما حیف است که بلبلی چون مرا که این گونه در وصف آنها نغمه‌سرایی کرده‌ام، با تیر بزنند.

۱۱. کعبه دیدار: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** سعدی اگر خواهان وصال یار هستی، قدم در راه بگذار و تحمل رنج و سختی کن، چرا که باید برای دیدار کعبهٔ یار باید از بیابان صبر گذشت. (باید صبور و شکیبا بود).

۹۶ ـ ب

۱	زهرچه‌هست‌گزیر است و ناگزیر از دوست	به‌قول هرکه جهان، مِهر برمگیر از دوست
۲	به بندگی و صغیری گرَت قبول کنند	سپاس دار که فضلی بود کبیر از دوست
۳	به‌جای دوست گرت هرچه در جهان بخشند	رضا مده که متاعی بود حقیر از دوست
۴	جهان و هرچه در او هست با نعیم بهشت	نه نعمتی‌ست که باز آورد فقیر از دوست
۵	نه گر قبول کنندت سپاس داری و بس	که گر هلاک شوی منّتی‌پذیر از دوست
۶	مرا که دیده به دیدار دوست برکردم	حلال‌نیست‌که بر هم نهم به تیر از دوست
۷	وگر چنان که مصوّر شود گزیر از عشق	کجا روم که نمی‌باشدم گزیر از دوست
۸	به هر طریق که باشد اسیرْ دشمن را	توان خرید و نشاید خرید اسیر از دوست
۹	که در ضمیر من آید ز هر که در عالم؟	که من هنوز نپرداختم ضمیر از دوست؟
۱۰	تو خود نظیر نداری و گر بود به مَثَل	من‌آن‌نی‌ام که بدل گیرم و نظیر از دوست
۱۱	رضای دوست نگه دار و صبر کن سعدی	که دوستی نبود ناله و نفیر از دوست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **گزیر:** چاره || **ناگزیر:** ناچار || **هر که جهان:** هر آن که در جهان وجود دارد • **معنی بیت:** برای هر چه در جهان وجود دارد، می‌توان چاره‌ای جست و از آن چشم پوشید، اما در مورد یار نمی‌توان چنین کرد. (بنابراین) به سخن هیچ‌کس در جهان مبنی بر ترک یار و دل کندن از او گوش مده.

۲. **صغیری:** کوچکی || **فضل:** معرفت، احسان و بخشش || **کبیر:** بزرگ.

۳. **به جای:** در مقابل || **متاع:** کالا || **حقیر:** کوچک || (نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی / که این متاعِ قلیل است و آن عطای کثیر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (اگرت به هر که دنیا بدهند حیف باشد / وگرت به هر چه عقبی بخرند رایگانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲).

۴. **نعیم:** نعمت || **بازآورد:** ایهام: به دست بیاورد، روی بگرداند • **معنی بیت:** تمامی جهان و هرچه در آن است و نیز تمام نعمت‌های بهشتی، بر روی هم متاعی نیست که عاشق مسکین را از معشوق خویش روی‌گردان کند.

۵. **منّت:** سپاس نهادن، نیکی خویش را بر کسی شمردن • **معنی بیت:** نه تنها زمانی که تو را بپذیرند و مورد لطف قرار دهند،شاکر و سپاسگزار باش، بلکه اگر در راه معشوق نیز جان بسپاری، باید که سپاسگزار و منّت‌دار باشی.

۶. **دیده برکردن:** کنایه از چشم گشودن || **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از سختی و ناملایمات || (ز دیدنت نتوانم که دیده بردوزم / وگر مقابله بینم که تیر می‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۶).

۷. مصور ← غزل ۶۳ بیت ۱۰ **|| گزیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱؛ آرایهٔ تکرار • **معنی بیت:** حتی اگر چنان‌که تصوّر می‌شود بتوان برای عشق چاره‌ای اندیشید و از آن رها شد به کجا بروم که نمی‌توانم از معشوق رها شوم.

۸. طریق ← غزل ۷۲ بیت ۸ • **معنی بیت:** با روش‌های گوناگون می‌توان اسیری را که به دست دشمن گرفتار شده، خرید و آزاد نمود، اما عاشقی را که به دست معشوق گرفتار شده، به هیچ طریقی نمی‌توان خرید و آزاد نمود.

۹. از کسی نپرداختن: کنایه از ترک نکردن **|| معنی بیت:** از میان زیبارویان عالم چه کسی می‌تواند در دل من جای بگیرد، در حالی‌که دل من هنوز جایگاه و منزل معشوقم است.

۱۰. بدل: جانشین **|| معنی بیت:** هیچ‌کس در این جهان همانند تو نیست و حتی اگر همانندی نیز داشته باشی، من فردی نیستم که دیگری را جایگزین تو نمایم.

۱۱. نفیر: فریاد و ناله.

۹۷ - ق

۱	صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست	بر خوردن از درخت امید وصال دوست
۲	بختم نخفته بود که از خواب بامداد	برخاستم به طالع فرخنده‌فال دوست
۳	از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت	یا خانه جای رخت بود یا مجال دوست
۴	خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنم	درْ باغ دل رها نکنم جز نهال دوست
۵	تشریف داد و رفت ندانم ز بیخودی	کاین دوست بود در نظرم یا خیال دوست
۶	هوشم نماند و عقل برفت و سخن نبست	مُقبل کسی که محو شود در کمال دوست
۷	سعدی حجاب نیست تو آیینه پاک‌دار	زنگار خورده چون بنماید جمال دوست؟

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **مبارک:** برکت‌کرده‌شده. «وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا أَیْنَ مَا کُنتُ / و مرا، هرجا که باشم، مبارک گردانیده. (مریم، ۳۱)»؛ «وَهَـذَا کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَکٌ مُّصَدِّقُ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ / و این کتابی است مبارک که فرو فرستاده‌ایم، بزرگ کرده شده (انعام، ۹۲)» ‖ **نظر بر جمال دوست چون صبحی مبارک:** تشبیه ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **برخوردن:** کنایه از بهره بردن ‖ **درخت امید وصال:** اضافهٔ تشبیهی • عُبید در تضمین این بیت آورده است: ـــــــ / «صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست» • در برکشید سختش و گفتا غنیمت است / «بر خوردن از درخت امید وصال دوست» • عبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۱؛ ابواسحاق اطعمه نیز در تضمین ابیات اوّل و سوم سروده [گُرس] از دلم ببرد، غم زلف و خال دوست / جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست • چشمم چو کلّه دید، دلم بامداد گفت:/ «صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست» • زد بر ترید پاچه و گفتا غنیمت است / «بر خوردن از درخت اُمید وصال دوست» • کیپا که می‌پزی مکنش این همه پیاز / «در خانه جای رخت بود یا مجال دوست»... • ابواسحاق اطعمه، ۱۳۸۳: ۱۰۵.

۲. **بخت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **نخفتن بخت:** استعارهٔ مکنیّه از روی آوردن بخت و اقبال ‖ **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ ‖ **فرخنده:** خجسته، مبارک ‖ **فال** ← غزل ۷۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** بخت با من یار بود وقتی که صبح از خواب برخاستم، چهرهٔ خوشْ طالع و مبارک یار را دیدم.

۳. **غم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خانه:** استعارهٔ مکنیّه از دل ‖ **رخت:** سامان، اسباب واثاث ‖ **مجال:** جولانگاه، فرصت حضور • عُبید در تضمین این بیت آورده: ـــــــ/ درهم درید و بیش نماند احتمال دوست • ـــــــ/ «در خانه جای رخت بود، یا مجال دوست...» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۱؛ شاه‌نعمت‌الله ولی نیز در اقتباس این بیت سروده: سیّد تو بار جان منه اندر وثاق دل / کاین «خانه جای رخت بُوَد یا مجال دوست» • نعمت الله ولی، ۱۳۸۰: ۱۷۲.

۴. **بیخ:** بن ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **بیخ صحبت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **اغیار:** جِ غیر، نامحرمان ‖ **بیخ برکندن:**

کنایه از نیست و نابود کردن || (من بَر از شاخ امیدت نتوانم خوردن / غالب الظّن و یقینم که تو بیخم بکنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۸)؛ (جویبار ملک را آب روان شمشیر توست / تو درخت عدل بنشان، بیخ بدخواهان بکن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۲) || **باغ دل، نهال دوست:** اضافهٔ تشبیهی.

۵. تشریف دادن: مشرّف کردن، افتخار دادن. (آخر مراعاتی بکن مر بیدلان را ساعتی / ای ماهرو تشریف ده مر آسمان را ساعتی • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۲۴۱) || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۶. هوشم نماند: عقل و خرد و آگاهی‌ام باقی نماند || **مُقبل:** خوشبخت و سعادتمند.

۷. آیینه: استعاره از دل || **زنگار:** ماده‌ای سبزرنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی آهن و آیینه پدید می‌آید || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی! میان تو و معشوق هیچ حجابی وجود ندارد، تو دلت را پاک و روشن نگه‌دار؛ چرا که آیینهٔ زنگ‌زده نمی‌تواند زیبایی چهرهٔ یار را نشان دهد. (حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز / خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۳)؛ (میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۳).

۹۸ ـ ب

۱	**گفتم مگر به خواب ببینم خیال دوست**	**اینک علَی‌الصَّباح نظر بر جمال دوست**
۲	**مردم هلال عید بدیدند و پیش ما**	**عید است و آنک‌ابروی همچون‌هلال دوست**
۳	**ما را دگر به‌سرو بلند التفات نیست**	**از دوستیّ قامت با اعتدال دوست**
۴	**زآن بی‌خودم که عاشق صادق نباشدش**	**پروای نفس خویشتن از اشتغال دوست**
۵	**ای خواب، گِرد دیده سعدی دگر مگرد**	**یا دیده جای خواب بود یا خیال دوست**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **علَی الصّباح:** هنگام صبح ‖ **نظر** ← مقدمه ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** با خود گفتم که شاید بتوانم در خواب خیال یار را ببینم، اما اکنون به هنگام صبح چشمم به زیبایی یار روشن شد.

۲. **آنک:** کلمه‌ای است برای اشاره به دور برای مکان یا زمان، مقابل اینک که برای اشاره نزدیک است ‖ **ابروی چون هلال:** تشبیه • **معنی بیت:** مردم هلال ماه عید فطر را در آسمان دیدند، اما برای من هلال عید فطر ابروی هلال یارم است.

۳. **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ ‖ **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **التفات:** توجه.

۴. **پروا:** توجه و التفات ‖ **اشتغال:** به کاری پرداختن ‖ **پروای نفس نداشتن:** کنایه از بی‌توجهی و عدم التفات • بیت بیانگر حقیقت ذکر است. ذاکر چنان در یاد دوست است که خود را از یاد می‌برد. این حال در ذکر شهود دست می‌دهد و ذکر شهود ذکری است که وجود در آن به فراموشی سپرده می‌شود.

۵. **خواب:** استعارهٔ مکنیّه.

۹۹ ـ ط

۱	صبح می‌خندد و من گریه‌کنان ازغم دوست	ای دم‌صبح چه داری خبر از مَقْدم دوست؟
۲	بر خودم گریه همی‌آید و بر خندهٔ تو	تا تبسّم چه کنی بی‌خبر از مَبسم دوست؟
۳	ای نسیم سحر از من به دلارام بگوی	که کسی جز تو ندانم که بوَد مَحرم دوست
۴	گو: کم یار برای دل اغیار مگیر	دشمن این نیک پسندد که‌تو گیری کمِ دوست
۵	توکه‌با جانب خصمت به ارادت نظر است	بهْ که ضایع نگذاری طرف مُعظم دوست
۶	من نه آنم که عدو گفت تو خود دانی نیک	که ندارد دل دشمن خبر از عالم دوست
۷	نی‌نی ای باد! مرو! حال من خسته مگوی	تا غباری ننشیند به دل خرّم دوست
۸	هرکسی را غم‌خویش‌است و دل سعدی را	همه وقتی غم آن تا چه کند با غم دوست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **خندهٔ صبح:** کنایه از طلوع صبح و آمدن خورشید || **خندیدن در معنای لبخند زدن با گریه:** ایهام تضاد || **دم صبح:** استعارهٔ مکنیّه || **مَقدم:** بازآمدن از جایی.

۲. **گریه کردن بر کسی:** کنایه از حسرت و تأسف خوردن || **تبسم:** لبخند زدن || **مَبسم:** دندان پیشین، مجاز از لب و دهان • **معنی بیت:** بر حال زار خود و خندهٔ (جاهلانه) تو گریه‌ام می‌گیرد. ای بی‌خبر از لب و دهان یار، چگونه می‌خندی؟

۳. **نسیم سحر:** استعارهٔ مکنیّه || **دلارام:** کنایه از محبوب || **مَحرم:** آشنا و رازدار.

۴. **کمِ چیزی گرفتن:** کنایه از به شمار نیاوردن، هیچ انگاشتن. (نه دل کمِ عشق یار می‌گیرد / نه با دگری قرار می‌گیرد • انوری، ۱۳۷۶: ۴۲۱) **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ || **نیک:** بسیار.

۵. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **نظر** ← مقدمه || **ضایع گذاشتن:** رها کردن و از دست دادن || **طرف:** جانب || **مُعظم:** بزرگ.

۶. **عدو:** دشمن.

۷. **غبار به دل نشستن:** کنایه از آزردگی و رنجش پیدا کردن.

۱۰۰ ـ ب

۱	این‌مطرب‌ازکجاست که برگفت نام دوست؟	تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
۲	دل، زنده می‌شود به امید وفای یار	جان، رقص می‌کند به سماع کلام دوست
۳	تا نفخ صور باز نیاید به خویشتن	هر کاو فتاد مستِ محبّت ز جام دوست
۴	من، بعد از این اگر به دیاری سفر کنم	هیچ ارمغانیی نبرم جز سلام دوست
۵	رنجور عشق بِهْ نشود جز به بوی یار	وررفتنی‌ست،جان ندهد جز به نام دوست
۶	وقتی امیر مملکت خویش بودمی	اکنون به اختیار و ارادت غلام دوست
۷	گر دوست را به دیگری از من فراغت است	من دیگری ندارم قائم مقام دوست
۸	بالای بام دوست چو نتوان نهاد پای	هم چاره آن که سر بنهی زیر بام دوست
۹	درویش را که نام برد پیش پادشاه؟	هیهات از افتقار من و احتشام دوست
۱۰	گر کامِ دوست،کشتن سعدی‌ست، باک نیست	اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **بذل کردن:** نثار و بخشش کردن.

۲. **زنده شدن دل و رقص کردن جان:** کنایه از شاد و مسرور شدن ‖ **سماع** ← مقدمه.

۳. **نفخ صور:** دمیدن در شیپور و کنایه از نزدیک شدن قیامت و رستخیز که اسرافیل در شیپور می‌دمد. بر اساس آیات قرآن دوبار در صور دمیده می‌شود که صور **اوّل:** مرگ تمام موجودات است و صور **دوم:** زنده شدن همه مردگان است. (پیش ما هر روز بی او رستخیز دیگر است / و آهِ دلسوز و نفیر سینه نفخ صور ماست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۳۸) ‖ اشاره به آیه: «و نُفِخَ فی الصُّور فَصَعِقَ مَن فی السَّماواتِ و مَن فی الأرض إلّا مَن شاءَاللهُ ثُمَّ نُفِخَ فیه اُخرَی فَإذا هُم قِیامٌ یَنظُرونَ / و در صور دمیده می‌شود، پس هر که در آسمان‌ها و هر که در زمین است، بی‌هوش درمی‌افتد مگر کسی که خدا بخواهد. سپس بار دیگر در آن دمیده می‌شود و به ناگاه آنان بر پای ایستاده می‌نگرند. (زُمَر، ۶۸)» و نیز آیات: انعام،۷۳؛ کهف،۹۹؛ طه،۱۰۲؛ مومنون،۱۰۱؛ نمل،۸۷؛ یس،۵۱؛ ق،۲۰؛ حاقه، ۱۳؛ نباء، ۱۸ ‖ **جام:** پیاله، قدح، ساغر و ساتکین • **معنی بیت:** هر که جام عشق یار را سرکشیده باشد و مست شده باشد، تا قیامت مدهوش می‌ماند و هوشیار نخواهد شد.

۴. **ارمغانی:** تحفه و ره‌آورد ‖ (تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی؟ / چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹).

۵. **رنجور:** بیمار و دردمند ‖ **بوی:** ایهام؛ رایحه، امید ‖ **رفتنی:** گذشتنی، از بین رونده.

۶. **وقتی :** زمانی ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷.

۷. **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **قائم‌مقام:** جانشین • **معنی بیت:** اگر یار من با دلدادگی به دیگری، از من آسوده‌خاطر و بی‌نیاز است، اما من هیچ کس را جایگزین او ندارم.

۸. **پای بر بام دوست نهادن:** کنایه از عظمت و بزرگی یافتن ‖ **سر زیر بام دوست نهادن:** کنایه از تسلیم شدن و کوچکی کردن • **معنی بیت:** هنگامی که نمی‌توان بر بام خانهٔ یار قدم نهاد، تنها راه حل و چارهٔ کار آن است که بر آستانهٔ در خانهٔ او سر تسلیم و انتظار فرود بیاوری.

۹. **درویشَ** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ ‖ **افتقار:** فقر و نیازمندی ‖ **احتشام:** حشمت و شکوفه.

۱۰. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹.

۱۰۱ ـ ب

۱	ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست	با ما مگو بجز سخن دلنشان دوست
۲	حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود	یا از دهان آن که شنید از دهان دوست
۳	ای یار آشنا عَلَم کاروان کجاست؟	تا سر نهیم بر قدم ساربان دوست
۴	گر زر فدای دوست کنند اهل روزگار	ما سر فدای پای رسالت‌رسان دوست
۵	دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت	دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
۶	رنجور عشق دوست چنانم که هر که دید	رحمت کند، مگر دل نامهربان دوست
۷	گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد	تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
۸	گر آستین دوست بیفتد به دست من	چندان که زنده‌ام سر من وآستان دوست
۹	بی‌حسرت از جهان نرود هیچ‌کس به در	الّا شهید عشق به تیر از کمان دوست
۱۰	بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد	وآن‌کیست در جهان که بگیرد مکان دوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **پیک** ← غزل ۲ بیت ۵ ‖ **پی‌خجسته:** قدم مبارک. (تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من / پیاده می‌روم و همرهان سواران‌اند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۵) ‖ **سخن دلنشان:** کنایه از سخن دلنشین و دلپذیر.

۳. **عَلَم:** پرچم، درفش، بیرق ‖ **سر بر قدم نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن ‖ **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای دوست آشنا! درفش قافله و کاروان یار کجاست تا ما سر بر پای ساربان این کاروان بگذاریم؟

۴. **رسالت رسان:** پیام‌آور • بیت اشاره به نهایت دلدادگی و از خودگذشتگی عاشق در برابر معشوق دارد؛ چرا که دیگران اگر در برابر محبوب خویش از زر و مال خویش بذل و بخشایش می‌کنند، اما سعدی عاشق، جان خود را برای پیام‌آور و پیک معشوق فدا می‌کند ‖ (دوستان در هوای صحبت یار / زرفشانند و ما سرافشانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴).

۵. **عنان:** اختیار، مهار ‖ **عنان از دست رفتن:** کنایه از اختیار از کف رفتن ‖ **دست رسیدن:** کنایه از توانستن و توانایی داشتن ‖ **دستم نمی‌رسد...:** توانایی آن را ندارم که مهار مرکب یار را به دست گیرم و به خدمت او برسم.

۶. **رنجور** ← غزل ۱۰۰ بیت ۵ ‖ **رحمت کردن:** مهربانی و شفقت کردن.

۷. **پروردن:** نواختن.

۸. **چندان که:** آن مقدار که ‖ **آستان** ← غزل ۹۳ بیت ۸ ‖ **سر بر آستان نهادن:** کنایه از تسلیم و مطیع گشتن • **معنی بیت:** اگر دستم به معشوق برسد، تا زمانی که زنده هستم، سر از آستان خدمت و اطاعت او بر نخواهم داشت.

۹. اشاره به حدیثی از حضرت رسول(ص): «مَنْ عَشَقَ فَکَتَمَ وَ عَفَّ فَماتَ فَهُوَ شَهید». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۲۳) • **معنی بیت:**

هیچ کس در این جهان وجود ندارد که چشم از جهان فرو بندد در حالی‌که اندوه حسرتی از دنیا را با خود به همراه نداشته باشد، مگر کسی که با تیر غمزه‌ای از کمان ابروان محبوبش به شهادت رسیده باشد. (این‌چنین فردی چون به آرزویش رسیده است، بی‌حسرت از دنیا می‌رود). ॥ (غازی به ره شهادت اندر تک و پوست / غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست • در روز قیامت این بدان کی ماند؟ / کان کشتهٔ دشمن است وین کشتهٔ دوست • ابوسعید ابی‌الخیر).

۱۰۲ ـ ط، ب

۱ تا دست‌ها کمر نکنی بر میان دوست / بوسی به کام دل ندهی بر دهان دوست
۲ دانی حیاتِ کشتهٔ شمشیر عشق چیست؟ / سیبی گزیدن از رخ چون بوستان دوست
۳ بر ماجرای خسرو و شیرین قلم کشید / شوری که درمیان من است و میان دوست
۴ خصمی که تیر کافرش اندر غزا نکُشت / خونش بریخت‌ابروی‌همچون‌کمان دوست
۵ دل رفت‌ودیده‌خون شد و جان‌ضعیف ماند / وآن هم برای آن که کنم جان‌فشان دوست
۶ روزی به پای مَرکب تازی درافتمش / گر کبر و ناز بازنپیچد عنان دوست
۷ هیهات کام من که برآید در این طلب / این بس که نام من برود بر زبان دوست
۸ چون‌جان‌سپردنی‌ست‌به‌هرصورتی‌که هست / درکوی‌عشق‌خوش‌تر و بر آستان دوست
۹ با خویشتن همی برم این شوق تا به خاک / وز خاک سر بر آرم‌وپرسم‌نشان دوست
۱۰ فریاد مردمان همه از دست دشمن است / فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **دست کمر کردن:** حلقه کردن دست به دور کمر || **کمر در معنی عضو بدن با میان و کام در معنی کمر و دهان:** ایهام تناسب || **میان** ← غزل ۸ بیت ۶ || **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹.

۲. **شمشیر عشق، رخ چون بوستان:** تشبیه || (هر آدمی که کشتهٔ شمشیر عشق شد / گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷): (کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چون / تشنهٔ دیدار دوست، راه نپرسد که چند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹) || **سیب:** استعارهٔ مصرّحه از گونهٔ زیبای معشوق || **سیب از رخ دوست گزیدن:** کنایه از بوسیدن.

۳. **خسرو و شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **قلم کشیدن:** کنایه از محو و نابود کردن || **شیرین و شور:** ایهام تضاد.

۴. **خصم:** دشمن || **غزا:** جنگ با دشمنان دین || **ابروی چون کمان:** تشبیه • **معنی بیت:** دشمنی که تیر کافر نتوانست او را در میدان جنگ از پای درآورد، کمان ابروان معشوق با تیر غمزه‌اش خون او را ریخت و او را کشت • شاید منظور سعدی از این خصم، همان نفس خودپرست انسان باشد که در برابر معشوق رنگ می‌بازد.

۵. **دل رفتن:** کنایه از شیفته شدن. (دیده‌ای را که به دیدار تو دل می‌نرود / هیچ علت نتوان گفت بجز بی‌بصری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۴) || **دیده خون شدن:** کنایه از اشک خونین ریختن.

* در صورت به کار بردن واژهٔ «**فدای**» چنان که در ضبط فروغی به کار رفته، به جای واژهٔ «**فشان**» که در ضبط یغمایی و یوسفی به کار رفته: (دل رفت ودیده خون شد و جان ضعیف ماند / وآن‌هم برای آن که کنم جان**فشان**

دوست) با توجه به حروف قافیه غزل (ان)، بیت دچار ایراد قافیه می‌شود، بنابراین صورت درست آن است که به جای «**فدای**» از «**فشان**» استفاده کنیم.

۶. **مرکب تازی:** ایهام: اسب تازنده و تندرَو، اسب عربـی ‖ **عنان پیچیدن:** کنایـه از روی برگردانـدن • **معنـی بیـت:** روزی خود را به پیش پای اسب تندرو معشوق خواهم انداخت، اگر او با ناز و تبختر از من روی نگرداند.

۷. **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **کام در معنی سقف دهان با زبان:** ایهام تناسب • **معنـی بیت:** محال است که به خواسته‌ام (وصال محبوبم) دست یابم، پس برای من همین کافی است که معشوق نـام مـرا بـر زبان خود جاری کند.

۸. **معنی بیت:** از آن‌جا که باید در هر صورت جان سپرد، پس بهتر آن است که در کوی عشق و درگاهِ خانهٔ معشوق جان سپرد.

۹. **خاک:** مجاز مرسل از گور.

۱۰. حافظ در این مضمون سروده: من از بیگانگان دیگر ننالم / که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۲.

۱۰۳ ـ ب

۱	ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست	بیا! بیا! که غلام توام، بیا ای دوست
۲	اگر جهان همه دشمن شود ز دامن تو	به‌تیغ مرگ شود دست من رها ای دوست
۳	سرم فدای قفای ملامت است، چه باک	گرَم بود سخن دشمن از قفا ای دوست؟
۴	به ناز اگر بخُرامی جهان خراب کنی	به‌خون‌خسته اگر تشنه‌ای، هلا ای دوست
۵	چنان به داغ تو باشم که گر اجل برسد	به شرعم از تو ستانند خونبها ای دوست
۶	وفای عهد نگه دار و از جفا بگذر	به حقّ آن که نی‌ام یار بی‌وفا ای دوست
۷	هزار سال پس از مرگ من چو بازآیی	ز خاک نعره برآرم که: مرحبا ای دوست
۸	غم‌تو دست برآورد و خون چشمم ریخت	مکن که دست برآرم به ربّنا ای دوست
۹	اگر به خوردن خون آمدی، هلا برخیز	وگر به بردن دل آمدی، بیا ای دوست
۱۰	بساز با من رنجور ناتوان ای یار	ببخش بر من مسکین بینوا ای دوست
۱۱	حدیث سعدی اگر نشنوی چه چاره کند؟	به دشمنان نتوان گفت ماجرا ای دوست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۲. تیغ مرگ: اضافهٔ تشبیهی ‖ **دست از دامن کسی رها شدن:** کنایه از ترک کردن.

۳. قفا (نخست: پس گردنی، دوم: پشت سر، دنبال): جناس تام ‖ **قفای ملامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸.

۴. خُرامیدن ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **جهان خراب کردن:** کنایه از مست و مدهوش کردن. (زان پیش‌تر که عالم فانی شود خراب / ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۶) ‖ **جهان:** مجاز از مردم جهان ‖ **به خون کسی تشنه بودن:** کنایه از قصدجان کسی را داشتن ‖ **خسته** ← غزل ۵۴ بیت ۵ ‖ **هلا:** از اصوات در معنای آگاه کردن و تشویق کردن برای انجام کاری • **معنی بیت:** اگر با ناز و تبختر راه بروی، تمام مردم جهان را مست و مدهوش خود خواهی ساخت. اگر تو قصد جان من عاشق بینوا را داری، پس عجله کن و جان مرا بستان!

۵. داغ: مجاز از درد و رنج عشق ‖ **اجَل** ← غزل ۵۱ بیت ۸ ‖ **شرع:** دین و مذهب و آیین ‖ **خونبها** ← غزل ۴۷ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای محبوب من، چنان داغ حسرت عشق تو را بر دل دارم که اگر در این زمان، اجل من فرا برسد و من بمیرم، خون من در گردن توست و بر طبق موازین شریعت تو باید خونبهای مرا پرداخت کنی.

۶. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ (به حق آن که مرا هیچ‌کس به جای تو نیست / جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست • فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۴۳۳).

۷. **خاک:** گور ‖ **نعره:** فریاد، غریو ‖ **مرحبا** ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ (بعدِ صد سال اگر بر سرِ خـاکم گـذری / سـر بـرآرد ز گلم رقص‌کنان عَظمِ رَمیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۶)

۸. **غم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دست برآوردن** (در مصرع نخست)**:** کنایه از غلبه کردن و چیره شدن ‖ **خون چشمم ریخت:** اشک خونین از چشمان من جاری کرد ‖ **دست برآوردن** (در مصرع دوم): کنایه از دعا و تضرع کردن (هنوزت اجل دست خواهش نبست / برآور به درگاه دادار دست • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸۹) ‖ **ربنّا:** ای خدای ما! (کنایه از شکوه بردن بـه درگاه خداوندی).

۹. **خون کسی را خوردن:** کنایه از کشتن و در رنج و اندوه گذاشتن کسی ‖ **هلا** ← غزل ۱۰۳ بیت ۴.

۱۰. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **بینوا:** بی سر و سامان، بی‌سرانجام • بیت دارای **صنعت موازنه** است.

۱۱. **حدیث:** سخن.

۱۰۴ ـ ب

۱	مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست	هزار جان عزیزت فدای جان ای دوست
۲	چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم	که یاد می‌نکند عهد آشیان ای دوست
۳	گرَم تو در نگشایی کجا توانم رفت؟	به راستان که بمیرم بر آستان ای دوست
۴	دلی شکسته و جانی نهاده بر کف دست	بگو: بیار که گویم: بگیر هان ای دوست
۵	تنم بپوسد و خاکم به باد ریزه شود	هنوز مهر تو باشد در استخوان ای دوست
۶	جفا مکن که بزرگان به خرده‌ای ز رهی	چنین‌سبک ننشینند و سرگران ای دوست
۷	به لطف اگر بخوری خون من روا باشد	به قهرم از نظر خویشتن مران ای دوست
۸	مناسب لب لعلت حدیث بایستی	جواب تلخ بدیع است از آن دهان ای دوست
۹	مرا رضای تو باید، نه زندگانی خویش	اگر مراد تو قتل است، وارهان ای دوست
۱۰	که گفت سعدی از آسیب عشق بگریزد؟	به دوستی که غلط می‌برد گمان ای دوست
۱۱	که گر به جان رسد از دست دشمنانم کار	ز دوستی نکنم توبه همچنان ای دوست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحرمجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷.

۲. **الفت:** خو کردن و سازواری || **مرغ دل:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** پرندهٔ دل من آن‌قدر به دام گیسوی تو انس و الفت گرفته است که از دوران زندگی در آشیانه‌اش هیچ یادی نمی‌کند.

۳. **به راستان:** قسم به جان درستکاران || **به راستان، بر آستان:** جناس مرکّب.

۴. **جان بر کف دست نهادن:** کنایه از آمادهٔ جانبازی بودن • **معنی بیت:** من دلی شکسته دارم و جانی که آماده‌ام آن را فدای تو کنم. تو بگو که جانت را بده تا من بگویم که بیا و جانم را بگیر! || (ما خراباتی‌ایم، عاشق و مست / جان شیرین نهاده بر کف دست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۵۱۰).

۵. **به باد:** در اثر وزش باد || **ریزه :** پراکنده و متلاشی || (ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید / هزار سال پس از مرگش ار بینبویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳).

۶. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **خرده:** لغزش و خطای کوچک || **خرده در معنای کوچک با بزرگان:** ایهام تضاد || **رهی:** بنده، چاکر || **سبک نشستن:** کنایه از عصبانی شدن || **سر گران:** کنایه از بی‌اعتنا و بی‌توجه. (اوسرگران با گردنان، من در پی‌اش بر سر زنان / دل‌ها دوان دندان‌کنان، دامن به دندان دیده‌ام • خاقانی، ۱۳۷۵: ۷۳۲).

۷. **خون کسی را خوردن** ← غزل ۱۰۳ بیت ۹.

۸. **لب لعل:** اضافهٔ تشبیهی || **حدیث** ← غزل ۲۰ بیت ۹ || **جـواب تلـخ:** حسّـامیزی || **بـدیع:** حیـرت‌انگیـز، زیبـا و دل‌انگیز • اما حافظ معتقد است که: (اگر دشنام فرمایی، وگر نفرین، دعا گویم / جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شـکرخا را).

۹. **معنی بیت:** آنچه که برای من اهمیت دارد، رضایت خاطر و خشنودی توست، نه حفظ جان و زندگانی خودم. پس اگر خواستار کشتن من هستی، بیا و جانم را بگیر و مرا رهایی بخش!

۱۰. **که** (نخست: ضمیر پرسشی، دوم: حرف ربط): جناس تام || **به دوستی :** سوگند به دوستی.

۱۱. **کار به جان رسیدن:** کنایه از عاجز و ناتوان گشتن || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲.

۱۰۵ ـ ب

۱	آب حیات من است، خاک‌سر کوی دوست	گر دوجهان خرّمی‌ست، ما وغم روی دوست
۲	ولوله در شهر نیست، جز شکن زلف یار	فتنه در آفاق نیست، جز خم ابروی دوست
۳	داروی مشتاق چیست؟ زهر ز دست نگار	مرهم عشاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست
۴	دوست به هندوی خود، گر بپذیرد مرا	گوش من و تا به حشر، حلقهٔ‌هندوی دوست
۵	گر متفرّق شود، خاک من اندر جهان	باد نیارد ربود، گرد من از کوی دوست
۶	گر شب هجران مرا، تاختن آرد اجل	روز قیامت زنم، خیمه به پهلوی دوست
۷	هر غزلم نامه‌ای‌ست، صورت‌حالی در او	نامه نوشتن‌چه‌سود، چون‌نرسدسوی دوست
۸	لاف مزن سعدیا، شعر تو خود سِحْرگیر	سِحْر نخواهد خرید، غمزهٔ جادوی دوست

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف)

*

۱. **آب حیات:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ ‖ **خاک سر کوی دوست چون آب حیات:** تشبیه • **معنی بیت:** خاک کوی معشوق برای من چون زندگانی، حیات‌بخش است اگر دنیا و آخرت سرشار از شادمانی و شادابی است، اما من بدان‌ها اهمیت نمی‌دهم و تنها در اندیشهٔ اندوه عشق یار خود هستم.

۲. **ولوله:** جوش و خروش، آشوب و غوغا ‖ **شکن:** پیچ و تاب، خم زلف ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **آفاق:** جِ افق، کرانه‌های جهان • **معنی بیت:** تنها چین و شکن زلف تابدار معشوق است که در شهر جوش و خروش به پا کرده و تنها خم ابروی کمانی معشوق است که در سراسر جهان غوغا و آشوب به راه انداخته است •

۳. **مشتاق** ← غزل ۷ بیت ۱ ‖ **زهر** ← غزل ۸۶ بیت ۹ ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ • بیت بدین نکته اشاره دارد که: عاشق تنها بر آن است که به هر وسیله‌ای مورد توجه محبوب و معشوق خویش واقع شود.

۴. **هندو** (نخست: غلام، دوم: زلف سیاه)؛ جناس تام ‖ **حشر:** قیامت و رستاخیز ‖ **حلقهٔ هندوی دوست:** ایهام؛ حلقهٔ زلف سیاه معشوق، حلقهٔ غلامی و چاکری معشوق. (هندوی با داغ را مفروش تو / حلقه‌ای کن بنده را در گوش تو • *منطق‌الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۴۰). **معنی بیت:** اگر که معشوق مرا به عنوان غلام درگاه خویش پذیرا باشد، تا به رستاخیز حلقهٔ غلامی و بندگی او را در گوش خواهم داشت.

۵. **نیارد:** نمی‌تواند ‖ **باد نیارد ربود... :** باد نخواهد توانست که خاک وجود مرا از کوی معشوق من دور سازد ‖ (گر همه عالم شوند منکر ما. گو شوید / دور نخواهیم شد ما ز سر کوی دوست • خسرو دهلوی، ۱۳۸۷: ۱۵۵).

۶. **هجران:** جدایی، دوری و فراق ‖ **اجل** ← غزل ۵۱ بیت ۸ ‖ **قیامت:** برانگیخته شدن پس از مرگ ‖ **خیمه زدن:** اقامت گزیدن • **معنی بیت:** اگر در شب فراق از یار، اجل من فرا رسید و (من بی‌دیدار معشوقم) جان سپارم، در روز قیامت، پس از برانگیخته شدن در کنار یار اقامت خواهم گزید.

۷. نامه : آرایه تکرار || **صورت حالی در او :** (هر غزلی) بیانگر شرح حالی از احوال شاعر و یا عاشق است.

۸. لاف زدن: ادعای بیهوده کردن || **سحر** ← غزل ۹ بیت ۲ || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || اشاره به حدیث پیامبر(ص): «اِنَّ مِنَ البَیانِ سِحراً وَ اِنَّ مِنَ الشِّعرِ حِکماً». (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۳۲۹) • **معنی بیت:** ای سعدی خوستایی مکن. فرض کن که شعر و غزل تو در زیبایی همانند جادوست، اما این را بدان که ناز و کرشمهٔ جادویی یار، سِحْر و جادوی تو را به هیچ نمی‌خرد.

۱۰۶ ـ ب

۱	شادی بـه روزگـار گـدایان کـوی دوسـت	بر خاک ره نشسـته بـه امّـید روی دوسـت
۲	گفـتم: بـه گوشـه‌ای بنشـینم، ولـی دلـم	ننشیند از کشیدن خاطر بـه سـوی دوسـت
۳	صـبرم ز روی دوسـت میسّـر نمـی‌شـود	دانی طریق چیست؟ تحمّل ز خوی دوسـت
۴	ناچار هـر کـه دل بـه غـم روی دوسـت داد	کارش‌به هم برآمده باشد چو مـوی دوسـت
۵	خـاطر بـه بـاغ مـی‌رودم روز نوبهـار	تا با درخت گـل بنشـینم بـه بـوی دوسـت
۶	فردا که خاک مرده بـه حشـر آدمـی کننـد	ای باد، خاک من مطلب جز به کوی دوست
۷	سـعدی چـراغ مـی نکنـد در شـب فـراق	ترسد که دیده باز کند جز به روی دوسـت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

❋

۱. **شادی به روزگار...:** روزگارش شاد باد، خوشا بر او ‖ این بیت در صفحه ۶۷ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنـده تـا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است • **معنی بیت:** خوشا بر احوال خواستاران و طالبان کوی یار که بر خاک راه کوی یار به امید دیـدار او نشسته‌اند.

۲. **نشستن دل:** کنایه از آرام و قرار یافتن دل ‖ **خاطر:** فکر و اندیشه • **معنی بیت:** با خود گفتم که گوشه‌نشینی اختیار کنم، اما دلم از فکر و اندیشهٔ یار، قرار و آرام ندارد.

۳. **میسّر شدن:** امکان‌پذیر بودن، روی دادن ‖ **طریق** ← غزل ۷۲ بیت ۸ • **معنی بیت:** برای من دوری از یار و ندیدن روی او امکان‌پذیر نیست، تنها چارهٔ کار تحمل خلق و خوی یار است.

۴. **دل به چیزی دادن:** کنایه از عاشق و شیفتهٔ چیزی شـدن ‖ **کار به هم برآمـدن چـون مـوی دوسـت:** کنایـه از پریشانی و آشفتگی.

۵. **خاطر** ← غزل ۱۰۶ بیت ۲ ‖ **بو:** ایهام: امید، رایحه ‖ **با درخت گل بنشینم:** در کنار درخت گل بنشینم.

۶. **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ ‖ اشاره به آیه: «و أنَّ اللهَ یَبعَثُ مَن فی القبور / در حقیقت خداست که کسـانی را کـه در گورهایند، برمی‌انگیزاند. (حج، ۷)» و نیز: «و نُفِخَ فی الصُّور فإذا هُم مِنَ الأجداثِ إلی ربِّهِم یَنسِلُونَ / و در صور دمیـده خواهد شد، پس به ناگاه از گورهای خود شتابان به سوی پروردگار خویش می‌آیند. (یس، ۵۱)» ‖ **فردا که...:** فـردای قیامت، هنگامی‌که در صحرای محشر خاک مردگان را به صورت انسان درمی‌آورند.

۷. **چراغ می‌نکند:** چراغ روشن نمی‌کند.

۱۰۷ ـ ط

۱	صبحدم‌خاکی به صحرا برد باد از کوی دوست	بوستان در عنبر سارا گرفت ازبوی دوست
۲	دوست گر با ما بسازد، دولتی باشد عظیم	ور نسازد، می‌بباید ساختن با خوی دوست
۳	گر قبولم می‌کند مملوک خود می‌پرورد	ور براند، پنجه نتوان کرد با بازوی دوست
۴	هر که را خاطربه‌روی‌دوست‌رغبت می‌کند	بس‌پریشانی‌ببایدبردنش‌چون‌موی دوست
۵	دیگران راعید اگرفرداست، ما را این دم است	روزه‌داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست
۶	هرکسی‌بی‌خویشتن جولان عشقی می‌کند	تا به‌چوگان‌که درخواهد فتادن گوی دوست
۷	دشمنم را بد نمی‌خواهم که آن بدبخت را	این‌عقوبت‌بس‌که‌بیند دوست‌هم زانوی دوست
۸	هرکسی رادل به صحرایی و باغی می‌رود	هرکس‌ازسویی‌به دررفتندوعاشق‌سوی دوست
۹	کاش باری باغ و بستان را که‌تحسین می‌کنند	بلبلی بودی چو سعدی یا گلی‌چون روی‌دوست

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **عنبر سارا:** عنبر بسیار خوشبو. (ای که بر مَه کشی از عنبر سارا چوگان / مضطرب حال مگردان مـن سـرگردان راه حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۱).

۲. **دولت:** بخت و اقبال ‖ **عظیم:** بزرگ، سترگ.

۳. **مملوک:** بنده و غلام ‖ **پنجه کردن:** کنایه از زورآزمایی کردن • **معنی بیت:** اگر مرا بپذیرد، بنـده و غـلام خـود را مورد لطف قرار داده و اگر مرا از خود براند، من یارای رویارویی با او را ندارم.

۴. **خاطر پریشان چون موی دوست:** تشبیه ‖ **رغبت:** میل و خواست • **معنی بیت:** هر که در آرزوی دیدار یار است، باید همچون موهای پریشان و آشفته یار، پریشانی‌های بسیاری را تحمل کند.

۵. **عید:** منظور عید فطر است ‖ **ابروی دوست چون ماه نو:** تشبیه مضمر • برای شاعر دیدن هلال ابروی یـار هماننـد هلال ماه نو است و عید او در حقیقت همان دیدار محبوب است. (جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید / هلال عید در ابروی یار باید دید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۳).

۶. **بی‌خویشتن:** بی‌اختیار ‖ **جولان:** گشتن وبه هر سو تاختن ‖ **چوگـان** ← غـزل ۱۷ بیـت ۱ ‖ **گـوی** ← غـزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان به گوی فتادن:** کنایه از وصال محبوب • **معنی بیت:** همهٔ عاشقان در حـالی کـه از خـود بـی‌خـود هستند، در عرصهٔ عشق برای وصال یار به تلاش و تکاپو مشغول‌اند و مشخص نیست که گوی وصال یار بـه چوگـان چه کسی خواهد افتاد.

۷. **عقوبت:** شکنجه و عذاب ‖ **هم زانو:** کنایه ازمصاحبت و همنشینی (آفتاب و ماه را در خلوت دل نیست راه / یارب

این آیینهٔ گستاخ هم‌زانوی کیست؟ • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۶۲۵) ‖ **دوست** نخست: عاشق، دوم: معشوق): جناس تام • **معنی بیت:** برای دشمن خود، آرزوی بدی ندارم؛ چرا که برای این انسان بداقبال همین اندازه کافی است که عاشق و معشوق را هم‌نشین یکدیگر ببیند.

۹. **باری:** از اصوات است در مقام تمنّا در معنای: ای‌کاش ‖ **بلبل چون سعدی و گل چون روی دوست:** تشبیه • **معنی بیت:** ای کاش باغ و بوستانی را که مردم از آن تعریف می‌کنند، نغمه‌سرایی چون سعدی و یا گل زیبارویی چون معشوق او داشت!

۱۰۸ ـ ب

۱	مرا خود با تو چیزی در میان هست	و گرنه روی زیبا در جهان هست
۲	وجودی دارم از مهرت گدازان	وجودم رفت و مهرت همچنان هست
۳	مَبَر ظن کز سرم سودای عشقت	رود، تا بر زمینم استخوان هست
۴	اگر پیشم نشینی دل نشانی	وگر غایب شوی در دل نشان هست
۵	به گفتن راست ناید شرح حسنت	ولیکن گفت خواهم تا زبان هست
۶	ندانم قامت است آن یا قیامت	که می‌گوید چنین سرو روان هست؟
۷	توان گفتن به مَه مانی ولی ماه	نپندارم چنین شیرین دهان هست
۸	به جز پیشت نخواهم سر نهادن	اگر بالین نباشد آستان هست
۹	برو سعدی که کوی وصل جانان	نه بازاری‌ست کآن جا قدر جان هست

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور)

*

۱. معنی بیت: مرا با تو سر و کاری عاشقانه و فراتر از امور طبیعی در جهان است و اگر چنین نبود، زیبارویان بسیاری را می‌توان یافت و به آنها دل بست.

۲. گدازان: سوزان.

۳. ظن: گمان ॥ **سودا:** خیال ॥ **استخوان بر زمین بودن:** کنایه از زنده بودن.

۴. دل نشاندن: کنایه از آرام کردن دل ॥ **نشان** (نخست: بن مضارع، دوم: اثر): جناس تام • **معنی بیت:** اگر در نزد من بنشینی، دلم را آرام می‌کنی و اگر از نظرم پنهان شوی، نشان و اثر تو در دلم باقی است.

۵. راست آمدن: کنایه از قابل وصف بودن. (با تو نقشی که در تصوّر ماست / به زبان قلم نیاید راست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۴۴) ॥ **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲.

۶. سرو روان: استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۷. برتری معشوق بر ماه: تشبیه تفضیلی.

۸. سر نهادن: در اینجا، کنایه از آرام یافتن ॥ **آستان** ← غزل ۹۳ بیت ۸ • **معنی بیت:** تنها در نزد تو سر می‌گذارم و آرام می‌یابم، اگر نتوانم سر بر بالش (تو) بگذارم، سر بر درگاه خانه‌ات می‌گذارم.

۹. کوی وصل: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** سعدی این سخنان را رها کن و برو! چرا که کوی معشوقان، بازاری نیست که کالای جان عاشقان در آن ارزش و بهایی داشته باشد.

۱۰۹ ـ ب، ط

۱	**بیا بیا که مرا با تو ماجرایی هست**	**بگوی اگر گنهی رفت و گر خطایی هست**
۲	**روا بود که چنین بی‌حساب دل ببری؟**	**مکن، که مظلمهٔ خلق را جزایی هست**
۳	**توانگران را عیبی نباشد ار وقتی**	**نظر کنند که: در کوی ما گدایی هست**
۴	**به کام دشمن و بیگانه رفت چندین روز**	**ز دوستان نشنیدم که: آشنایی هست**
۵	**کسی نماند که بر درد من نبخشاید**	**کسی نگفت که بیرون از این دوایی هست**
۶	**هزار نوبت اگر خاطرم بشورانی**	**از این طرف که‌منم همچنان صفایی هست**
۷	**به دود آتش ماخولیا دماغ بسوخت**	**هنوز جهل مصوّر که کیمیایی هست**
۸	**به کام دل نرسیدیم وجان به حلق رسید**	**وگر به کام رسد همچنان رجایی هست**
۹	**به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست**	**که‌درجهان به‌جزازکوی‌دوست‌جایی هست**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. ماجرا ← غزل ۲ بیت ۸.

۲. مظلمه: ج، مَظالِم: ستم ‖ **جزا:** مکافات و کیفر • **معنی بیت:** آیا سزاوار است که این‌گونه بی‌اندیشه و بی‌حساب دلربایی کنی؟ چنین مکن که ستم و بیداد بر مردم، کیفر و مجازات دارد.

۳. توانگر: توانا، قادر. (توانگران که به جنب سرای درویش‌اند / مروّت است که هر وقت از او بیندیشند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۶).

۴. کام ← غزل ۶۹ بیت ۹ • **معنی بیت:** روزهای بسیاری از عمرم مطابق خواست دشمنان و بداندیشان من در فراق از محبوبم گذشت و هرگز از دوستان خود نشنیدم که بگویند که: ما یاری داریم که در اندوه به سر می‌برد!

۵. در نسخه یغمایی به جای «**نبخشاید**» واژهٔ «**ببخشاید**» ضبط شده است: (کسی نماند که بر درد من **ببخشاید** / کسی نگفت که بیرون از **او** دوایی هست) با توجه به معنای مصراع دوم: هیچ‌کس نگفت که درد من بجز از وصال و دیدار یار درمان دیگری دارد، بنابراین از آنجا که همه نگران وضعیت عاشق هستند و در درمانش اتفاق نظر دارند، ضبط «**نبخشاید**» دقیق‌تر و درست‌تر به نظر می‌رسد: کسی باقی نماند بر درد جانکاه عاشق دلسوزی نکند، یعنی همگان بر وی دل سوزاندند.

۶. خاطر ← غزل ۱۰۶ بیت ۲ ‖ **خاطر کسی شوراندن:** کنایه از آشفته و پریشان کردن • **معنی بیت:** اگر هزار بار مرا آشفته‌خاطر سازی و دلم را برنجانی، باز هم از جانب من نسبت به تو، مهر و محبّت و صفا وجود دارد.

۷. ماخولیا: سودا، جنون و خیال باطل ‖ **آتش ماخولیا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دماغ سوختن:** کنایه از رنج و محنت بردن و از میان رفتن. (دماغ‌سوخت، تا کی گوش بر افسانه بنشینم / خوش‌آن دولت که لختی با می و پیمانه بنشینم • آملی،

۱۳۸۳: ۳۳۵) || **جهل:** نادانی || **مصوّر:** نعت مفعولی از تصویر در معنای تصویرشده، به‌صورت‌درآمده و به نظر رسیده || **کیمیا** ← غزل ۴۸ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** مغز من از دود آتش سودا و جنون عشق به یار از میان رفت، اما نادانی مـِن مرا بدین‌گمان می‌اندازد که هنوز اکسیر وصال یار و محبوب وجود دارد (و من می‌توانم بدان دست یابم).

۸. **کام:** (نخست: آرزو، دوم: سقف دهان): جناس تام || **کام در معنای سقف دهان با حلق:** ایهام تناسب || **جان به حلق رسیدن:** کنایه از به حال احتضار افتادن || **رجا:** امید • **معنی بیت:** جانمان به حلقمان رسید، اما به آرزوی خود دست نیافتیم، با این همه حتی اگر جانمان به لبمان هم برسد، باز هم امید وصال به یار را داریم.

۱۱۰ ـ ب

۱	هرچه در روی تو گویند به زیبایی هست	وآنچه درچشم تو از شوخی و رعنایی هست
۲	سروها دیدم در باغ و تأمّل کردم	قامتی نیست که چون تو به دلارایی هست
۳	ای که مانند تو بلبل به سخندانی نیست	نتوان گفت که طوطی به شکرخایی هست
۴	نه تو را از من مسکین نه گل خندان را	خبر از مشغلهٔ بلبل سودایی هست
۵	راست گفتی که: فرج یابی اگر صبر کنی	صبر نیک است کسی را که توانایی هست
۶	هرگز از دوست شنیدی که کسی بشکیبد	دوستی نیست در آن دل که شکیبایی هست
۷	خبر از عشق نبودهست و نباشد همه عمر	هر که او را خبر از شُنعت و رسوایی هست
۸	آن نه تنهاست که با یاد تو انسی دارد	تا نگویی که مرا طاقت تنهایی هست
۹	همه را دیده به رویت نگران است ولیک	همه کس را نتوان گفت که بینایی هست
۱۰	گفته بودی همه زرقند و فریبند و فسوس	سعدی آن نیست، ولیکن چو تو فرمایی، هست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **در روی تو:** دربارهٔ چهرهٔ تو || **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ || **رعنایی:** زیبایی و خودآرایی • **معنی بیت:** هرچه از زیبایی چهرهٔ تو سخن گفته‌اند، حقیقت دارد و هر آن‌چه دربارهٔ دلربایی و زیبایی و تبختر چشمانت گفته‌اند نیز حقیقت دارد.

۲. **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **تامّل** ← غزل ۳۵ بیت ۶ || **دلارایی:** زیبایی و طنازی.

۳. **سخندانی معشوق چون بلبل و طوطی و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **شکرخایی:** کنایه از شیرین سخنی محبوب.

۴. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **گل خندان:** گل سرخ شکفته || **شاعر چون بلبل و معشوق چون گل خندان:** تشبیه مضمر || **مشغله:** کار و بار، گرفتاری || **سودایی** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۵. **فرج یافتن:** گشایش و رهایی یافتن. (فرج یافتم بعد از آن بندها / هنوزم به گوش است از آن پندها • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۷۷)؛ (اذا ضاق الزمان علیک فاصبر / و لا تیأس مِنَ الفرجِ القریب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۵ / زمانی که روزگار بر تو تنگ گرفت، شکیبا باش و از گشایش نزدیک، ناامید مباش). || نیز اشاره است به: «اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَجْ».

۶. **بشکیبد:** صبر و بردباری نماید || **هرگز از دوست:** آیا هرگز شنیده‌ای که عاشقی تاب و تحمل دوری از معشوق خویش را داشته باشد؟

۷. **شُنعت:** سرزنش و ملامت || **رسوایی:** بدنامی و بی‌حرمتی، پیدا و فاش شدن عیب نهانی • **معنی بیت:** هر که نسبت

به سرزنش و ملامت دیگران نسبت به خود و نیز رسوایی و بدنامی خود (در عرصهٔ عاشقی) آگاه و با خبر باشد، هرگز از عشق بویی نبرده است.

۸. تا نگویی...: آگاه باش که فکر نکنی که من تحمل تنهایی و دوری از تو را دارم (چون یاد تو با من است، **من تنها نیستم**). (مرا و یاد تو بگذار و کنج تنهایی / که هر که با تو به خلوت بود،نه تنهایی‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۹. نگران: ایهام: نگرنده (در حال نگاه کردن)، دلواپس و مضطرب ‖ **بینایی:** بصیرت و آگاهی.

۱۰. زرق: ریا و نفاق ‖ **فسوس:** حیله و مکر ‖ **سعدی آن نیست...:** سعدی از جمله انسان‌هایی که برشمردی نیست، اما اگر تو بگویی که سعدی این چنین است، پس درست است.

۱۱۱ـ ط

۱	مشنو ای‌دوست‌که غیر از تو مرا یاری هست	یا شب و روز به جز فکر توأم کاری هست
۲	به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس	که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست
۳	گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست	در و دیوار گواهی بدهد کآری هست
۴	هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید	تا ندیده‌ست تو را، بر منش انکاری هست
۵	صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟	همه دانند که در صحبت گل خاری هست
۶	نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس	که چو من سوخته در خیل‌تو بسیاری هست
۷	باد خاکی ز مُقام تو بیاورد و ببرد	آب هر طیب که در کلبهٔ عطّاری هست
۸	من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود	جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
۹	من از این دلق مرقّع به در آیم روزی	تا همه خلق بدانند که زنّاری هست
۱۰	همه را هست همین داغ محبّت که مراست	که‌نه مستم من و در دور تو هشیاری هست
۱۱	عشق سعدی نه حدیثی‌ست که پنهان ماند	داستانی‌ست که بر هر سر بازاری هست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

ابواسحاق اطعمه در تضمین این غزل سروده: مشنو ای نان که به جز دنبه مرا یاری هست / یا به جز مالش چنگال مرا کاری هست • خواستم پردهٔ نان از سر زناج کشید / تا بدانند همه خلق که زنّاری هست» • چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد / «همه دانند که در صحبت گل خاری هست» • هوس رشته قطایف نه دلم دارد و بس / «که به هر حلقهٔ آن دام گرفتاری هست» • شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند / «داستانی‌ست که در هر سر بازاری هست» • باد بویی سحر آورد ز کیپا و ببرد / «آب هر طیب که در طبلهٔ عطّاری هست» • آن‌که منعم کند از عشق ترید پاچه / تا به خوردش ندهم «بر منش انکاری هست» • ابوسحاق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۰۳.

*

۱. دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: گر بگویم که مرا یار تویی بشنو لیک / «مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۶۹.

۲. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **کمند سر زلف:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** به دام گیسوی تو تنها من به اسارت نیفتاده‌ام، بلکه در هر حلقهٔ موی تو عاشقی به اسارت افتاده است || (فریاد من از دست غمت عیب نباشد / کاین درد نپندارم از آن من تنهاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (تنها نه من به قید تو درمانده‌ام اسیر / کز هر طرف شکسته‌دلی مبتلای توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۶)؛ (آخر نه منم تنها، در بادیهٔ سودا / عشق لب شیرینت، بس شور برانگیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۸)

۳. کاری هست: ایهام: که آری هست، کار و امری هست ‖ (بعضُ خِلاّنی اَتانی سائلاً عَن قِصّتی / قُلتُ لاتَسئَل صِفارُ الوَجهِ یُغنی عن خَبَر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸) ‖ دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵- ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: («گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست» / قاضی شهر گواهی بدهد کآری هست • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۶۸).

۴. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **انکار کردن:** باور نداشتن، این‌جا: خرده گرفتن و سرزنش کردن ‖ **تا ندیده‌ست...:** تا زمانی که تو را ندیده‌ست، بر من خرده می‌گیرد و مرا سرزنش می‌کند.

۵. مصراع اوّل مشبَّه، مصراع دوم مشبَهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر ظلم و ستم نگهبان تو را تحمل نکنم، هیچ کار دیگری نمی‌توانم انجام بدهم، همه می‌دانند که هر گلی با خاری همراه است و عاشق به خاطر دیدار معشوق باید جور نگهبان را تحمل کند ‖ (عاشق گل دروغ می‌گوید / که تحمّل نمی‌کند خارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹).

۶. خام طمع: کنایه از کسی که طمع و آرزوی بیهوده دارد. (حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار / عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۴۰) ‖ **سوخته:** کنایه از شیفته و عاشق، رنج دیده ‖ **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱.

۷. مُقام ← غزل ۶۹ بیت ۸ ‖ **آب:** آبرو و بها و ارزش ‖ **آب در معنای مادهٔ سیّال با خاک و باد:** ایهام تناسب ‖ **طیب:** بوی خوش و معطر ‖ **عطّار:** عطر فروش • **معنی بیت:** باد از سر کوی تو خاکی را با خود به همراه آورد و ارزش و اعتبار و آبروی هر عطر خوشبویی را که در صندوقچه عطّار است، از بین ببرد. (باد، بوی گل رویش به گلستان آورد / آب گلزار بشد، رونق عطّار برفت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۱)؛ (آمد گهِ آن که بوی گلزار / منسوخ کند گلاب عطّار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸).

* در نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای «**کلبه**» واژهٔ «**طبله**» ضبط شده است: (باد خاکی ز مُقام تو بیاورد و ببرد / آب هر طیب که در **طبلهٔ** عطّاری هست) طبله را صندوقچه کوچک، سلهٔ عطّار، بویدان و طبل عطّار می‌دانند که در آن بوی خوش می‌نهند. از این روی، طبله عطّار که در نسخه یغمایی و یوسفی ضبط شده، از معنی مطلوب‌تری برخوردار است به نسبت کلبهٔ عطّار که در نسخه فروغی آمده.

۸. من چه در پای تو ریزم: چه چیزی نثار تو کنم. ‖ **مقدار:** قدر و ارزش.

۹. دلق: لباس کهنه و مندرس ‖ **دلق مرقع:** خرقهٔ وصله‌دار. (من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی / که پیر می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۴) ‖ **زُنّار:** کمربند و رشته‌ای‌که ترسایان بر میان می‌بندند و نشان آنهاست تا بدین وسیله از مسلمانان متمایز شوند • **معنی بیت:** من روزی این خرقهٔ ریاکارانه را از تن بیرون خواهم آورد تا همه بدانند که در زیر این خرقهٔ زهد و ایمان (دروغین) زنّار و کمربند ریا و کفر بسته‌ام. (حقیقت خود را آشکار خواهم ساخت).

۱۰. داغ محبّت: نشان مهر و محبّت؛ صفت تشبیهی ‖ **دَور:** ایهام: روزگار و به قرینهٔ «مست» و حلقه شرابخواران • **معنی بیت:** داغ عشقی که من در دل خود از تو دارم، داغی‌ست که دیگران نیز دارند. این‌گونه نیست که تنها من مدهوش و مست تو باشم، در دوران تو هیچ هوشیاری را نمی‌توان یافت (همگان مست عشق تواند).

۱۱. بر سر بازار بودن: کنایه از آشکار بودن.

۱۱۲ ـ ب

۱	زهی رفیق که با چون تو سرو بالایی‌ست	که از خدای بر او نعمتیّ و آلایی‌ست
۲	هر آن که با تو دمی یافته‌ست در همه عمر	نیافته‌ست اگرش بعد از آن تمنّایی‌ست
۳	هر آن که رای تو معلوم کرد و دیگر بار	به رای خود نفسی می‌زند، نه بس رایی‌ست
۴	نه عاشق است که هر ساعتش نظر به کسی	نه عارف است که هر روز خاطرش‌جایی‌ست
۵	مرا و یاد تو بگذار و کنج تنهایی	که هر که با تو به خلوت بُوَد، نه تنهایی‌ست
۶	به اختیار، شکیبایی از تو نتوان بود	به اضطرار، توان بود اگر شکیبایی‌ست
۷	نظر به روی تو هر بامداد نوروزی‌ست	شب فراق تو هر شب که هست یلدایی‌ست
۸	خلاص بخشْ خدایا همه اسیران را	مگر کسی که اسیر کمند زیبایی‌ست
۹	حکیم بین که برآورد سر به شیدایی	حکیم را که دل از دست رفت، شیدایی‌ست
۱۰	ولیک عذر توان گفت پای سعدی را	در این لَجَم چو فرو شد، نه اولین پایی‌ست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **زهی:** شبه‌جمله تحسینی در معنای خوشا، آفرین || **بالایی مانند سرو:** تشبیه || **آلا:** نعمت‌ها و نیکویی‌ها • **معنی بیت:** خوشا بر آن که با محبوب سرو قدی چون تو هم‌نشین است؛ چرا که خداوند نعمت‌های بسیاری را بر او ارزانی داشته است.

۲. **دم یافتن:** کنایه از بهره‌مند و برخوردار شدن || **نیافته‌ست:** در اینجا: درک نکرده است || **تمنّا:** آرزو، خواست • **معنی بیت:** اگر کسی لحظه‌ای در زندگی با تو هم‌نشینی داشته و پس از آن هنوز آرزویی در دل داشته باشد، معلوم می‌شود که ارزش آن دم را درک نکرده است.

۳. **معلوم کردن:** شناختن || **نفس زدن:** دم زدن، زیستن. (تا نه تصوّر کنی که بی‌تو صبوریم / گر نفسی می‌زنیم بازپسین است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳) || **بس:** در اینجا: نیکو و لایق. (نه بس داوری باشد آن سست رای / که سختی رساند به خلق خدای • *شرفنامه* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۳۶) • **معنی بیت:** هر که از اندیشه و دیدگاه تو اطلاع یافت و پس از آن براساس اندیشه و باور خود سخن گفت، فردی اندیشمند و صاحب‌نظر نیست و تدبیری نیکو نکرده است.

۴. **نظر** ← مقدمه || **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **خاطر** ← غزل ۱۰۶ بیت ۲.

۵. (آن نه تنهاست که با یاد تو انسی دارد / تا نگویی که مرا طاقت تنهایی هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۶. **اضطرار:** ناچاری، بی‌اختیاری || **شکیبایی از تو...:** دور از تو نمی‌توان صبور و بردبار بود • در نسخهٔ بدل به جای «**نتوان بود**» عبارت «**نتوان کرد**» آمده است.

۷. **نظر به روی معشوق چون نوروز و شب فراق چون شب یلدا:** تشبیه ॥ **شب فراق:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **یلدا** ← غزل ۲ بیت ۱۱.

۸. **خلاص:** رهایی ॥ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴.

۹. **حکیم:** دانا، فرزانه، خردمند ॥ **شیدایی:** دیوانگی و آشفتگی. (از این پس عیب‌شیدایان نخواهم کرد و مسکینان / که دانشمند از این صورت برآرد سر به شیدایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۸) ॥ **دل از دست رفتن:** کنایه از فریفته و عاشق شدن • **معنی بیت:** فرزانهٔ دانا را ببین که کارش به عاشقی کشیده. فرزانه‌ای که عاشق شده باشد، دیگر خردمند و دانا نیست، بلکه آشفته و مجنون است.

۱۰. **لَجَم:** گل و لای سیاه، لجن، در اینجا: ورطه و گرداب • **معنی بیت:** اما می‌توان عذر سعدی را به خاطر ورود به عرصهٔ عاشقی پذیرفت؛ چرا که او نخستین فردی نیست که پایش بدین ورطه فرو رفته و گرفتار شده است.

۱۱۳ ـ ب

۱	مرا از آن چه که بیرون شهر صحرایی‌ست	قرین‌دوست‌به‌هرجا که‌هست‌خوش‌جایی‌ست
۲	کسی که روی تو دیده‌ست از او عجب دارم	که باز در همه عمرش سر تماشایی‌ست
۳	امید وصل مدار و خیال دوست مبند	گرَت به خویشتن از ذکر دوست پروایی‌ست
۴	چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق	به دست باش! که هر بامداد یغمایی‌ست
۵	به بوی زلف تو با باد عیش‌ها دارم	اگر چه عیب کنندم که: باد پیمایی‌ست
۶	فراغ صحبت دیوانگان کجا باشد؟	تو را که هر خم مویی کمند دانایی‌ست
۷	ز دست عشق تو هر جا که می‌روم، دستی	نهاده بر سر و خاری شکسته در پایی‌ست
۸	هزار سرو به معنی به قامتت نرسد	وگرچه سرو به صورت بلندبالایی‌ست
۹	تو را که گفت که حلوا دهَم به دست رقیب؟	به دست خویشتنم زهر ده! که حلوایی‌ست
۱۰	نه خاص در سر من عشق در جهان آمد	که هر سری که تو بینی، رهین سودایی‌ست
۱۱	تو را ملامت سعدی حلال کی باشد؟	که بر کناری و او در میان دریایی‌ست

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **صحرا:** در این‌جا: دشت و دمن سبز، باغ ‖ **قرین:** هم‌نشین، نزدیک • **معنی بیت:** سرسبزی و طراوت بیرون از شهر به من چه ارتباطی دارد؟ هم‌نشینی با یار در هر کجا که باشد، دلپذیر و دوست داشتنی‌ست • (تا نقش خیال دوست با ماست / ما را همه عمر خود تماشاست • آنجا که جمال دلبر آمد / والله که میان خانه صحراست • سنایی، ۱۳۸۵: ۳۵۵)؛ (هر کجا باشد شه ما را بساط / هست صحرا ور بود سَمّ‌الخیاط • مولوی، ۱۳۸۲: ۵۰۴).

۲. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **سر در معنای رأس با روی:** ایهام تناسب ‖ **سر:** مجاز مرسل از فکر و اندیشه.

۳. **خیال بستن:** آرزو و توقع داشتن ‖ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **پروا داشتن:** کنایه از توجه و التفات داشتن • **معنی بیت:** اگر به جای توجه کامل به یار و محبوبت، در اندیشه خود و فکر خود باشی، پس دیگر امید وصال یار و آرزوی او را در سر خود نداشته باش.

۴. **ولایت:** سرزمین، قلمرو ‖ **ولایت دل، لشکر عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **به دست بودن:** کنایه از آگاه و هوشیار بودن، مراقب بودن. (همین که پای نهادی بر آستانهٔ عشق / به دست باش که دست از جهان فروشویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (ساقی به دست باش که غم در کمین ماست / مطرب نگاه‌دار همین ره که می‌زنی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۲) ‖ **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** هنگامی که لشکر عشق قلمرو دل را تصاحب نمود، آگاه باش که هر روز غارتی دیگر می‌کند.

۵. **بوی:** ایهام: رایحه، امید || **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **باد پیمایی:** کنایه از کار بیهوده و بی‌فایده • **معنی بیت:** من به یاد بوی خوش گیسوی تو، اوقات خوشی را با باد خوشبوی دارم، هر چند که دیگران مرا سرزنش می‌کنند که کار بیهوده و بی‌حاصلی انجام می‌دهم.

۶. **فراغ:** آسایش || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **دیوانگان:** کنایه از عاشقان || **موی چون کمند:** تشبیه • **معنی بیت:** در حالی‌که هر پیچ و شکن سر زلفت، دامی است برای اسارت عاشقان فرزانه و حکیم، چگونه فرصت هم‌نشینی با دیوانگانی چون من خواهی داشت؟

۷. **دست بر سر نهادن:** کنایه از ناله و فغان کردن. (برفت از بر من به زاری نهاده / یکی دست بر دل یکی دست بر سر • قطران تبریزی، ۱۳۶۲: ۱۲۱) || **خار در پا شکستن:** کنایه از رنج دیدن.

۸. **معنی:** حقیقت || **قامت چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** قامت کمال معنوی تو به قدری بلند است که هیچ قامت درخت سروی علیرغم بلندی ظاهری، به آن نمی‌رسد.

۹. **که:** (نخست: ضمیر پرسشی، دوم: حرف ربط): جناس تام || **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **زهر** ← غزل ۸۶ بیت ۹ • **معنی بیت:** چه کسی گفت که برای لطف و احسان به من، حلوا را به دست نگهبانت برای من بفرستی؟ تو با دست خود به من زهر بده که برایم حکم حلوا و شیرینی دارد. (زهرم مده به دست رقیبان تندخوی / از دست خود بده که ز جلّاب خوش‌تر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۷).

۱۰. **در سر آمدن:** فرود آمدن || **رهین:** در گرو و مدیون || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۱۱. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **کنار:** ساحل.

۱۱۴ ـ ب

۱	دردی‌ست درد عشق که هیچش طبیب نیست	گر دردمند عشق بنالد، غریب نیست
۲	دانند عاقلان که مجانین عشق را	پروای قول ناصح و پند ادیب نیست
۳	هر کاو شراب عشق نخورده‌ست و دُرد دَرد	آن است کز حیات جهانش نصیب نیست
۴	در مشک و عود و عنبر و امثال طیّبات	خوش‌تر ز بوی دوست،دگر هیچ‌طیب نیست
۵	صید از کمند اگر بجهد بوالعجب بوَد	ور نه چو در کمند بمیرد، عجیب نیست
۶	گر دوست واقف است که بر من چه می‌رود	باک از جفای دشمن و جور رقیب نیست
۷	بگریست چشم دشمن من بر حدیث من	فضل از غریب هست و وفا در قریب نیست
۸	از خنده گل چنان به قفا اوفتاده باز	کاو را خبر ز مشغلهٔ عندلیب نیست
۹	سعدی ز دست دوست شکایت کجا بری؟	هم صبر بر حبیب، که صبر از حبیب نیست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **غریب:** بدیع و شگفت.

۲. **مجانین:** دیوانگان ‖ **پروا نداشتن:** کنایه از بی‌توجهی ‖ **قول:** گفتار ‖ **ناصح:** پنددهنده و نصیحت‌کننده.

۳. **شراب عشق، دُرد دَرد:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** هر که شراب عشق و بادهٔ ناپالودهٔ اندوه عشق را که چون دُرد شراب است، نچشیده باشد، گویی که از زندگی خویش بهره‌ای نبرده است.

۴. **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **عود** ← غزل ۵۹ بیت۳ ‖ **طیّبات:** جِ طیّبه، به معنای خوشبو ‖ **طیب** ← غزل ۱۱۱ بیت ۷.

۵. **کمند:** غزل ۳ بیت ۴ ‖ **بوالعجب:** عجیب و غریب • **معنی بیت:** اگر آن که به دام عشق افتاده، بتواند خود را رهایی بخشد، جای تعجب است، اما اگر بر اثر این گرفتاری و اسارت جان بسپارد، شگفت‌انگیز نیست.

۶. **واقف:** آگاه ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹.

۷. **حدیث:** اینجا: ماجرا ‖ **فضل:** احسان و بخشش ‖ **قریب:** نزدیک، آشنا • **معنی بیت:** حتی دشمن نیز از ماجرا و حال و روز من به گریه افتاد. بیگانه در حق من لطف و احسان دارد، اما یار با من از در وفا و مهربانی وارد نمی‌شود. (آشنایی نه، غریب است که دلسوز من است / چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۷).

۸. **خندیدن:** استعارهٔ مصرّحه از شکفتن ‖ **گل:** استعارهٔ مکنیّه، استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **باز:** ایهام: شکوفا، دوباره و از نو ‖ **از خنده به قفا افتادن گل:** از شدت خنده (شکوفایی) به پشت افتادن ‖ **مشغله** ← غزل ۱۱۰ بیت ۴ ‖ **عندلیب:** بلبل استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** گل سرخ چنان از شدّت وجد و شادمانی، شکوفا شده است که از بانگ و نالهٔ بلبل عاشق بی‌خبر است.

۹. **هم صبر بر...:** باید بر جور و جفای یار صبر و شکیبایی نمود چرا که طاقت دوری و ترک او را نداریم.

۱۱۵ ـ ط

۱	کیست آن کِش سر پیوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست
۲	نه حلال است که دیدار تو بیند هر کس	که حرام است بر آن کِش نظری طاهر نیست
۳	همه کس را مگر این ذوق نباشد که مرا	کآن‌چه من می‌نگرم بر دگری ظاهر نیست
۴	هر شبی روزی و هر روز زوالی دارد	شب وصل من و معشوق مرا آخِر نیست
۵	هر که با غمزهٔ خوبان سر و کاری دارد	سست‌مِهر است که بر داغ جفا صابر نیست
۶	هر که سر پنجهٔ مخضوب تو بیند، گوید:	گر بر این دست‌کسی کُشته شود نادر نیست
۷	سر موییم نظر کن که من اندر تن خویش	یک سر موی ندانم که تو را ذاکر نیست
۸	همه دانند که سودازدهٔ دلشده را	چاره صبر است، ولیکن چه کند؟ قادر نیست
۹	گفته بودم غم دل با تو بگویم چندی	به زبان چند بگویم که دلم حاضر نیست
۱۰	گر من از چشم همه خلق بیفتم سهل است	تو مپندار که مخذول تو را ناصر نیست
۱۱	التفات از همه عالم به تو دارد سعدی	همّتی کآن‌به تو مصروف بود، قاصر نیست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. سرِ چیزی داشتن ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **خاطر** ← غزل ۱۰۶ بیت۲ ‖ **نظر** ← مقدمه ‖ **ناظر:** نظرکننده، تماشاگر • حافظ در تضمین این مصرع آورده است: سرِ پیوند تو تنها نه دل حافظ راست / «کیست‌آن‌کش سر پیوند تو در خاطر نیست» • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۲ ‖ (هیچ‌کس نیست که منظور مرا ناظر نیست / گرچه بر منظرش ادراکِ نظر قادر نیست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۴۹).

۲. دیدار: چهره، روی ‖ **دیدار در معنای اسم مصدر از دیدن با بیند:** ایهام تناسب ‖ **طاهر:** پاک ‖ روزبهان در این باره آورده: «... روحانیات را دیدن به چشم عشق، وسیلت حق است و زیادت نور بصر و بصیرت، چون بر احکام شریعت گذرد». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۷) ← نظر، مقدمه.

۳. مگر ← غزل ۲۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** بی‌شک همگان صاحب ذوقی که من هستم، نیستند: چرا که آنچه را که من از نظر کردن بر روی زیبا می‌بینم، برای آنان آشکار نیست ← نظر، مقدمه.

۴. زوال: نیستی، نابودی ‖ **آخِر:** پایان.

۵. غمزه ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **داغ جفا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صابر:** اسم فاعل از ریشه صبر به معنای شکیبا و بردبار • **معنی بیت:** هر که در آرزوی ناز و کرشمهٔ زیبارویان است و عاشق آنان است، اگر بر ظلم و بیداد آنان شکیبایی نورزد، بی‌وفاست.

۶. **مخضوب** ← غزل ۴۲ بیت ۴ || **نادر:** عجیب و شگفت • **معنی بیت:** هر که سر انگشتان نگارین و رنگین تو را (با خون عاشقان) ببیند، خواهد گفت که کشته شدن به دست این انگشتان عاشق‌کُش، شگفت و غریب نیست.

۷. **سر مو:** کنایه از مقداری بسیار اندک || **سر مو** (نخست: اندکی. دوم: در معنای حقیقی): جناس تام || **ذاکر: ذکرکننده** ← غزل ۳۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** کوچک‌ترین توجه و التفاتی به من کن؛ چرا که هر سر موی من (تمام وجودم) در اندیشهٔ توست || (و لوان لی فی کل منبت شعره / لسانا یبث الشکر فیک لقصّرا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۶).

۸. **سودازده:** کنایه از شیفته و عاشق || **دلشده:** کنایه از عاشق. (کاین دلشده را چنان که دانم / کوشم که به کام دل رسانم • *لیلی و مجنون* نظامی، ۱۳۷۷: ۱۰۴)؛ (بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم / که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۵).

۹. **دلم حاضر نیست:** ایهام؛ دلم راضی نمی‌شود، دلم حضور ندارد.

۱۰. **از چشم افتادن:** کنایه از بی‌مقدار، خوار و بی‌اعتبار شدن || **مخذول:** خوار و ذلیل شده || **ناصر:** یاریگر.

* با ضبط واژهٔ «**مپندار**» در بیت، معنی چنین خواهد بود: اگر من در چشم همگان بی‌قدر و اعتبار شوم، اهمیتی ندارد، تو گمان مبر که از چشم افتادهٔ تو را هیچ کس دستگیری و یاری نمی‌کند.

اما اگر به جای «**مپندار**» از واژهٔ «**مینداز**» استفاده شود، بیت از معنای سعدیانه و شاعرانه‌تری برخوردار خواهد شد: اگر من در چشم همگان بی‌قدر و اعتبار شوم، اهمیتی ندارد. تو مرا از چشم خویش مینداز و مرا بی‌قدر و اعتبار مکن؛ چرا که از چشم افتادهٔ تو را هیچ یار و یاوری نیست.

۱۱. **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ || **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ || **مصروف:** صرف شده و به کار رفته || **قاصر:** کوتاه، عاجز || **همّتی کان...:** همّت و اراده‌ای که در راه وصال به تو پویا و در تلاش باشد، اراده‌ای سست و عاجز نیست.

۱۱۶ - خ

۱	**گر صبر دل از تو هست و گر نیست**	**هم صبر، که چارهٔ دگر نیست**
۲	**ای خواجه به کوی دلستانان**	**زنهار! مرو که ره به در نیست**
۳	**دانند جهانیان که در عشق**	**اندیشهٔ عقل معتبر نیست**
۴	**گویند: به جانبی دگر رو**	**وز جانب او عزیزتر نیست**
۵	**گِرد همه بوستان بگشتیم**	**بر هیچ درخت از این ثمر نیست**
۶	**من درخور تو چه تحفه آرم؟**	**جان است و بهای یک نظر نیست**
۷	**دانی که خبر ز عشق دارد؟**	**آن کز همه عالمش خبر نیست**
۸	**سعدی چو امید وصل باقی‌ست**	**اندیشهٔ جان و بیم سر نیست**
۹	**پروانه ز عشق بر خطر بود**	**اکنون که بسوختش، خطر نیست**

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **معنی بیت:** چه دل بتواند در برابر دوری تو شکیبایی کند و چه نتواند تحمل فراق کند، باید صبور باشد، چرا که هیچ راه‌حل دیگری برایش وجود ندارد.

۲. **خواجه:** سرور، بزرگ و مهتر || **دلستانان:** کنایه از معشوقان زیباروی ← غزل ۴۳ بیت ۱۲ || **زنهار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ || **ره به در نبودن:** کنایه از راه فرار و گریز نداشتن.

۳. **عشق، عقل** ← مقدمه || **اندیشهٔ عقل:** استعارهٔ مکنیّه.

۵. **بوستان:** استعارهٔ مصرّحه از جهان || **ثمر:** برو بار، میوه. استعارهٔ مصرّحه از محبوب.

۶. **درخور:** شایسته و سزاوار || **تحفه:** هدیه و ارمغان || **جان است...:** جان سپاری من ارزش یک نگاه تو را ندارد.

۷. روزبهان گوید: «... عاشق را مهیّج جنون عشق شود تا اسرار معشوق از گزاف می‌گوید. آنجا جنون در جنون است. دگر وَلَه پدید آید و آن ذهول عقل باشد که از شدت حزن جان، حاصل شود». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۴۸).

۹. **پروانه:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** پروانه به خاطر شعلهٔ شمع در معرض خطر نابودی بود، اما اینک که آتش عشق جانش را سوخته، دیگر خطر شعلهٔ شمع از بین رفته است.

۱۱۷ ـ ط

۱	ای که گفتی: هیچ مشکل چون فراق یار نیست	گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست
۲	خلق را بیدار باید بود از آب چشم من	وین عجب کان وقت می‌گریم که کس بیدار نیست
۳	نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد	قصهٔ دل می‌نویسد، حاجت گفتار نیست
۴	بیدلان را عیب کردم، لاجرم بیدل شدم	آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست
۵	ای نسیم صبح اگر باز اتفاقی افتدت	آفرین گویی بر آن حضرت که ما را بار نیست
۶	بارها روی از پریشانی به دیوار آورم	ور غم دل با کسی گویم بهْ از دیوار نیست
۷	ما زبان اندر کشیدیم از حدیث خَلق و روی	گر حدیثی هست با یار است و با اغیار نیست
۸	قادری بر هر چه می‌خواهی مگر آزار من	زآن که گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
۹	احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش	حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
۱۰	سرو را مانی ولیکن سرو را رفتار نه	ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست
۱۱	گر دلم در عشق تو دیوانه شد، عیبش مکن	بدر بی‌نقصان و زر بی‌عیب و گل بی‌خار نیست
۱۲	لوحش اللّه از قد و بالای آن سرو سهی	زآن که همتایش به زیر گنبد دوّار نیست
۱۳	دوستان گویند: سعدی خیمه بر گلزار زن	من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **هم‌چنان:** قید در معنای همانا، به درستی • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (چون مدد از غیر نبود، صبر کن تا حل شود / «ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۲۲) و نیز: (راست گفتی آزمودم با تو گشتم متّفق / «ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۱۸).

۲. **آب چشم:** اشک ‖ **خلق را...:** مردم باید از بیم اشک‌های من که موجب به راه افتادن سیل می‌شود، بیدار باشند.

۳. **نوک مژگان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **بیاض:** صفحه یا دفتر سفید ‖ **بیاض روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بیاض در معنای سفید با سرخی و زرد:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** نوک مژه‌هایم چون قلمی است که با مرکّب سرخ‌رنگ که همان اشک‌های خونین من است، بر سفیدی چهرهٔ زردم (از شدت اندوه) ماجرای من و حکایت عاشقی و رنجوری مرا رقم می‌زند و مرا از سخن گفتن دربارهٔ آن بی‌نیاز می‌کند. (حدیث شوق نماند نهان چو دیده نویسد / به اشک سرخ بر اوراق روی زرد رسایل • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۲۷۸).

۴. **لاجرم:** به ناگزیر ‖ **بیدل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق ‖ **عقوبت** ← غزل ۲۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** عاشقان پریشان را

مورد ملامت قرار دادم و اینک خود عاشق و بیدل شدم. در برابر گناهی که مرتکب شدم (سرزنش عاشقان) این کیفر بزرگی نیست!

۵. **اتفاق افتادن:** پیش آمدن ‖ **حضرت:** بارگاه و پیشگاه ‖ **بار:** اجازه ورود • **معنی بیت:** ای نسیم صبح اگر دوباره به درگاه معشوق که ما را بدان راه نمی‌دهند، گذر کردی، سلام و تهنیت مرا به معشوق برسان.

۶. **روی به دیوار آوردن:** کنایه از خلوت گزیدن و گوشه گرفتن. (کسی که روی به دیوار غم نیاوردی / کنون ز مهر تو آورد روی در دیوار • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۷۳) ‖ **ور غم دل...:** اگر از غم دل خود با کسی سخن گویم، آنان همچون صورت بی‌جان دیوار هستند (غمگسار نیستند) • **و یا:** اگر بخواهم از غم و اندوه دل سخن بگویم، بهتر است تنها آن‌را در خلوت خود بر زبان آورم و با کسی آن را در میان نگذارم.

۷. **زبان اندر کشیدن:** کنایه از خاموش شدن ‖ **روی اندر کشیدن:** کنایه از روی برگرداندن ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ • **معنی بیت:** ما از سخن گفتن با خلق و رویارویی با آنان پرهیز کردیم و به خلوت پناه بردیم، حال اگر جای سخنی باشد، آن سخن را تنها با یار در میان می‌گذاریم و نه دیگران.

۸. در ضبط یغمایی و یوسفی به جای کلمهٔ «**مگر**» در ضبط فروغی، از واژهٔ «**مکن**» استفاده شده است (قادری بر هرچه می‌خواهی، **مکن** آزار من / زآن‌که‌گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست) اما بر اساس ضبط فروغی، بار دیگر میزان صلابت و شدت عشق عاشق و جان‌سپاری‌اش به تصویر کشیده‌می‌شود که با به کار بردن واژهٔ امری «مکن» این تصویر شاعرانه به عبارتی آمرانه تبدیل می‌شود. یعنی (براساس ضبط فروغی) حتی با شمشیر بر فرق عاشق نهادن از سوی معشوق، او نمی‌رمد و آزرده‌خاطر نمی‌شود.

۹. **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ ‖ **نیش:** نیشتر، زهر ‖ **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ ‖ **نیش، نوش:** کنایه از قهر و لطف ‖ **شیرین و نوش:** ایهام تناسب ‖ **شیرین** ← غزل ۳۵ بیت ۳ • **معنی بیت:** برای دست یافتن به شیرینی وصال، تحمل زهر و نیشتر فراق و هجران و نیز تحمل سنگینی بار کوه بیستون بر دوش فرهاد به یاد شیرین، سخت و دشوار نیست. (ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست / گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست).

۱۰. **معشوق چون سرو و ماه و برتری برآن دو:** تشبیه تفضیلی ‖ **رفتار:** حرکت کردن و راه رفتن.

۱۱. **بدر:** ماه شب چهارده، ماه دوهفته ‖ **نقصان:** کاستی و عیب ‖ **زر بی‌عیب:** زری که عیار آن کامل نیست. (در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری / چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۸)؛ (جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست / گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۶۸).

۱۲. **لوحش الله:** جمله دعایی است؛ «لا اَوحَشه الله»: خداوند او را وحشت مدهاد، که در مقام تحسین و تعجب به کار می‌رود ‖ **سرو سهی** ← غزل ۹۱ بیت ۸ ‖ **همتا:** همانند ‖ **گنبد دوّار:** کنایه از آسمان.

۱۳. **خیمه زدن** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **گلزار:** اسم مرکب، جای پُر گل، گلناک.

۱۱۸ ـ ط

۱	جان ندارد هر که جانانیش نیست	تنگ عیش است آن که بستانیش نیست
۲	هر که را صورت نبندد سرّ عشق	صورتی دارد، ولی جانیش نیست
۳	گر دلی داری، به دلبندی بده	ضایع آن کشور که سلطانیش نیست
۴	کامران آن دل که محبوبیش هست	نیکبخت آن سر که سامانیش نیست
۵	چشم نابینا زمین و آسمان	ز آن نمی‌بیند که انسانیش نیست
۶	عارفان درویش صاحب درد را	پادشا خوانند، گر نانیش نیست
۷	ماجرای عقل پرسیدم ز عشق	گفت: معزول است و فرمانیش نیست
۸	درد عشق از تندرستی خوش‌تر است	گرچه بیش از صبر درمانیش نیست
۹	هر که را با ماهرویی سر خوش است	دولتی دارد که پایانیش نیست
۱۰	خانه زندان است و تنهایی ضَلال	هر که چون سعدی گلستانیش نیست

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **تنگ عیش:** کنایه از تهیدست و مفلس • **معنی بیت:** هر که دلبری ندارد، در حقیقت صورت بی‌جانی بیش نیست و هر که یاری دلگشای چون بوستان خرّم ندارد، در غم و اندوه زندگانی به سر می‌برد. شاه نعمت الله ولی در تضمین این مصرع سروده است: «جان ندارد هر که جانانیش نیست» / گرچه تن دارد، ولی جانیش نیست • شاه‌نعمت‌الله ولی، ۹۱:۱۳۸۰.

۲. **صورت بستن:** کنایه از به تصوّر درآمدن ‖ **صورت** (نخست: تصویر ذهنی، دوم: چهره، جسم): جناس تام • **معنی بیت:** هر که اسرار عشق در اندیشه وی نگنجد، همچون پیکری بی‌جان است.

۳. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **دلبند:** کنایه از معشوق ‖ **ضایع:** تلف، تباه.

۴. **کامران:** کامیاب، سعادتمند و پیروز ‖ **دل و سر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سامان:** آرام و قرار.

۵. **انسان:** مردمک چشم.

۶. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **صاحب درد:** منظور درویش مبتلا به درد طلب و خواستاری است.

۷. **عقل و عشق:** استعارهٔ مکنیّه ← مقدمه.

۹. **ماهرو:** آن که رویش چون ماه باشد، زیباروی ‖ **سرخوش بودن:** کنایه از سرمست و خوشحال بودن. (از بس که

چشم مست در این شهر دیـده‌ام / حقّـا کـه مـی نمـی‌خـورم اکنـون و سرخوشـم • حـافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۵) || **دولـت** ←
غزل ۴۰ بیت ۵.

۱۰. خانه چون زندان و تنهایی چون ضَلال: تشبیه || **ضَلال:** گمراهی || **گلستان:** ایهام: گلزار، کتاب گلستان سعدی؛ استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • **معنی بیت:** هر که همانند سعدی محبوبی زیباروی ندارد، خانه برای او همانند زندان است و تنهایی‌اش، فرو رفتن در تاریکی و گمراهی مطلق است.

۱۱۹ - خ

۱ هرچه‌خواهی کن‌که‌مارا با تو روی‌جنگ‌نیست ‌ ‌ پنجه بر زورآوران انداختن فرهنگ نیست
۲ در که خواهم بستن آن دل کز وصالت برکَنَم؟ ‌ ‌ چون تو در عالم نباشد ور نه عالم تنگ نیست
۳ شاهد ما را نه هر چشمی چنان بیند که هست ‌ ‌ صنع را آیینه‌ای باید که بر وی زنگ نیست
۴ با زمانی دیگر انداز، ای که پندم می‌دهی ‌ ‌ کاین‌زمانم‌گوش‌برچنگ‌است‌ودل‌درچنگ نیست
۵ گر تو را کامی برآید دیرْ زود از وصل یار ‌ ‌ بعد از آن نامت به رسوایی برآید، ننگ نیست
۶ سست‌پیمانا چرا کردی خلاف عقل و رای ‌ ‌ صلح با دشمن، اگر با دوستانت جنگ نیست؟
۷ گر تو را آهنگ وصل ما نباشد، گو مباش ‌ ‌ دوستان را جز به دیدار تو هیچ آهنگ نیست
۸ ور به سنگ از صحبت خویشم برانی، عاقبت ‌ ‌ خوددلت برمن ببخشاید که آخِر سنگ نیست
۹ سعدیا نامت به رندی در جهان افسانه شد ‌ ‌ از چه می‌ترسی دگر، بعد از سیاهی‌رنگ نیست

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **روی:** مجاز از طاقت و امکان ‖ **پنجه انداختن:** کنایه از زورزمایی کردن ‖ **زورآوران:** پهلوانان ‖ **فرهنگ:** خرد و تدبیر.
۲. **دل بستن:** کنایه از علاقه و دلبستگی پیدا کردن ‖ **ور نه عالم تنگ نیست:** اگر نه، جهان کوچک، نیست.
۳. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **صنع** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **زنگ:** مادهٔ سبزرنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی آهن و آیینه پدید می‌آید، زنگار • **معنی بیت:** هر چشمی نمی‌تواند زیبایی محبوب زیباروی ما را درک کند، برای دیدن زیبایی خلقت خداوندی باید آیینه‌ای (چشم دلی) باشد که بر آن زنگار ننشسته باشد.
۴. **چنگ** (نخست: ساز، دوم: پنجه و دست): جناس تام ‖ **دل در چنگ نبودن:** کنایه از بی‌تاب و طاقت بودن، بی‌اختیار بودن • **معنی بیت:** ای نصیحتگر! پند و اندرزهایت را در زمان دیگری ابراز کن که هم اینک گوش من بر نغمهٔ ساز است و دلم بی‌تاب و قرار.
۵. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **رسوایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۷ ‖ **ننگ:** شرم و حیا • **معنی بیت:** اگر دیر یا زود به آرزوی خود، یعنی وصال یار، برسی و پس از آن به بدنامی شهره شوی، عیبی ندارد چرا که این بدنامی و ننگ نیست.
۶. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای یار بی‌وفا! اگر با دوستان خود سرِ جنگ و نزاع نداری چرا برخلاف عقل و اندیشه، با دشمنان، دوستی کردی؟
۷. **آهنگ:** قصد و تصمیم.
۸. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **دل سنگ بودن:** کنایه از دل‌سخت و بی‌مهر بودن ‖ **که آخِر سنگ نیست:** چرا که به هر حال دل تو از سنگ ساخته نشده است.
۹. **رندی** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **افسانه:** داستان ‖ اشاره است به ضرب المثل: «بالای سیاهی رنگی نیست». (دهخدا، ۱۳۶۱: ۳۶۸).

۱۲۰ ـ ط

۱ خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست / طاقت بار فراق این همه ایّامم نیست
۲ خالی‌از ذکر تو عضوی، چه حکایت باشد؟ / سر مویی به غلط در همه اندامم نیست
۳ میل آن دانهٔ خالم نظری بیش نبود / چون بدیدم، ره بیرون شدن از دامم نیست
۴ شب برآنم که مگر روز نخواهد بودن / بامدادت که نبینم طمع شامم نیست
۵ چشم از آن روز که برکردم و رویت دیدم / به همین دیده سر دیدن اقوامم نیست
۶ نازنینا مکن آن جور که کافر نکند / ور جهودی بکنم، بهره در اسلامم نیست
۷ گو همه شهر به جنگم به در آیند و خلاف / من که در خلوت خاصم خبر از عامم نیست
۸ نه به زرق آمده‌ام تا به ملامت بروم / بندگی لازم اگر عزّت و اکرامم نیست
۹ به خدا و به سراپای تو کز دوستی‌ات / خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست
۱۰ دوستت دارم اگر لطف کنی ور نکنی / به‌دوچشم‌تو که‌چشم‌از تو به اِنعامم نیست
۱۱ سعدیا نامتناسب حیوانی باشد / هر که گوید که: دلم هست و دلارامم نیست

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. بار فراق: اضافهٔ تشبیهی.

۲. ذکر ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **سر مویی:** کنایه از ذرّه ای، کمی. (بن هر موی را گر باز پرسی تا چه سر دارد / ندا آید که تا سر دارم این سودای او دارم • خاقانی، ۱۳۷۵: ۹۴۶)؛ (ذره‌ای در همه اجزای من مسکین نیست / که نه آن ذره معلّق به هوای تو بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۵) ‖ **به غلط:** به اشتباه؛ مراد از این اشتباه، غفلت از یاد یار است.

۳. دانه خال: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** تنها می‌خواستم به خال چهرهٔ تو نظری کنم، اما حالا که آن را دیده‌ام، اسیر دام عشق تو شده‌ام و هیچ راهی برای بیرون آمدن از این دام وجود ندارد.

۴. طمع: چشم‌داشت و توقع ‖ **شام** ← غزل ۹۴ بیت ۱ ‖ **بامدادت که...:** روزی که تو را نبینم (صبحی که چشم به روی تو باز نکنم) امیدی به زنده ماندن تا شب ندارم.

۵. چشم بر کردن: چشم گشادن، باز کردن ‖ **به همین دیده:** ایهام: به واسطهٔ چیزی که دیدم، با همین چشم، قسم به این چشم ‖ **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** از روزی که چشم گشودم و چهرهٔ زیبای تو را دیدم دیگر نمی‌خواهم با این چشم، دیگر دوستان را ببینم • **و یا:** ... به همین چشم‌هایم قسم که دیگر قصد دیدار هیچ‌کس را ندارم.

۶. جور ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **جهود:** یهود ‖ **ور جهودی...:** اگر جهودی رفتار باشم (از ظلم و ستم تو نالهٔ دروغین سر دهم) در این حالت، من مسلمان نیستم و از اسلام بهره‌ای نبرده‌ام • در نسخه بدل به جای «**ور جهودی بکنم**» عبارت

«**ور جهودی کند این**» آمده که در این صورت معنا چنین خواهد بود: اگر جهودی این ستمی را که تو بر من روا می‌داری، انجام دهد، من از مسلمانی بیزارم.

۷. خلاف: ناسازگاری ‖ **من که در خلوت...:** هنگامی که در خلوت سرای عشق تو باشم، دیگر از هیاهو و آشوب مردمان عامی بی‌خبرم.

۸. زرق: غزل ۱۱۰ بیت ۱۰ ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **عزّت:** عظمت و بزرگواری، ارجمندی و سرافرازی ‖ **اکرام:** گرامی داشتن، بزرگ داشتن، نواختن • **معنی بیت:** من از روی مکر و نیرنگ و دورویی به نزد تو نیامده‌ام که با سرزنش و ملامت تو را ترک کنم. بر من بندگی و غلامی کردن در برابر تو واجب و ضروری است، هرچند که در نزدت احترام و بزرگداشتی نبینم.

۹. اندیشه: بیم و هراس.

۱۰. چشم (نخست: دیده، دوم: در مفهوم مجازی انتظار): جناس تام ‖ **چشم داشتن:** کنایه از انتظار و توقّع داشتن ‖ **اِنعام** ← غزل ۱۴ بیت ۳.

۱۱. دلآرام: کنایه از معشوق و محبوب.

۱۲۱ - ق

۱	**با فراقت چند سازم؟ برگ تنهاییم نیست**	**دستگاه صبر و پایاب شکیباییم نیست**
۲	**ترسم از تنهایی احوالم به رسوایی کشد**	**ترس تنهایی‌ست، ورنه بیم رسواییم نیست**
۳	**مرد گستاخی نی‌ام تا جان درآغوشت کشم**	**بوسه بر پایت دهم چون دستِ بالاییم نیست**
۴	**بر گلت آشفته‌ام، بگذار تا در باغ وصل**	**زاغ بانگی می‌کنم، چون بلبل آواییم نیست**
۵	**تا مصوّر گشت در چشمم خیال روی دوست**	**چشم خودبینی ندارم، روی‌خودراییم نیست**
۶	**درد دوری می‌کشم، گر چه خراب افتاده‌ام**	**بار جورت می‌برم، گر چه تواناییم نیست**
۷	**طبع‌توسیر آمد از من جای دیگر دل نهاد**	**من‌که‌راجویم‌که‌چون‌توطبع‌هرجاییم‌نیست؟**
۸	**سعدی‌آتش‌زبانم‌درغمت‌سوزان‌چوشمع**	**با همه آتش‌زبانی در تو گیراییم نیست**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. برگ: ساز و نوا، تاب و تحمل ॥ **دستگاه:** قدرت ॥ **پایاب:** کنایه از تاب و طاقت و توان ॥ (مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد / کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۴۵)

۲. رسوایی ← غزل ۱۱۰ بیت ۷.

۳. گستاخ: بی‌پروا و جسور ॥ **دست بالایی:** کنایه از برتری و تسلط داشتن، غلبه. (سرِ فروتنی انداخت پیری‌ام در پیش / پس از غرور جوانی و دست بالایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۷) • **معنی بیت:** من فردی جسور و بی‌پروا نیستم که تو را در آغوش جان خود بگیرم و چون بر تو برتری و توان ندارم (تا در آغوشت کشم) بنابراین بر پایت بوسه می‌زنم.

۴. گل: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ॥ **باغ وصل:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **زاغ بانگی کردن:** آواز گوش آزار چون زاغ سر دادن • **معنی بیت:** آشفته و بی‌قرار چهرهٔ زیبای چون گل تو هستم. بگذار تا در باغ وصالت همچون کلاغی آواز و نغمه سر دهم، چرا که توان نغمه‌سرایی بلبل را ندارم.

۵. مصوّر ← غزل ۶۳ بیت ۱۰ ॥ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ॥ **روی در مصرع دوم در معنی چهره یا چشم:** ایهام تناسب ॥ **روی:** (نخست: چهره، دوم: توان و قصد): جناس تام ॥ **خودرایی:** خودسری.

۶. درد دوری و بار جور: اضافهٔ تشبیهی ॥ **خراب افتادن:** کنایه از مست و بی‌خود بودن ॥ **جور بردن:** تحمل کردن رنج و سختی.

۷. طبع: سرشت و نهاد ॥ **سیر آمدن:** کنایه از به تنگ آمدن و ملول شدن. (دل تشنهٔ مرادم و سیر آمده ز عمر / دل بین کز آتش جگرش آبخورد خاست • خاقانی، ۱۳۷۵: ۷۸۸) ॥ **طبعِ هر جایی:** خوی و طبع هوسباز.

۸. آتش زبان: کنایه از تیز زبان، فصیح و بلیغ ॥ **گیرایی:** تأثیر و جذابیت ॥ (میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس / زبان آتشینم هست، لیکن درنمی‌گیرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵).

۱۲۲ ـ ط

۱	درمن‌این‌هست‌که‌صبرم ز نکورویان‌نیست	زرق نفروشم و زهدی ننمایم کان نیست
۲	ای کـه منظـور ببینـیّ و تأمّـل نکنـی	گر تو را قوّتِ این هست، مرا امکان نیست
۳	تَرک خوبان خطا عین صواب است ولیک	چه‌کندبنده‌که‌برنفس خودش فرمان نیست
۴	مـن دگـر میـل بـه صـحرا و تماشا نکـنم	که گلی همچورخ تو به همه بستان نیست
۵	ای پریـروی ملـکْ صـورت زیبـاسیرت	هرکه‌بامثل‌تـو اُنسش نبود، انسان نیست
۶	چشـم برکـرده بسـی خلـق کـه نابینایند	مَثل صورت دیوار که در وی جان نیست
۷	درد دل با تو همان بـه کـه نگویـد درویش	ای برادر که تـو را درد دلی پنهان نیست
۸	آن کـه مـن در قلـم قـدرت او حیـرانم	هیچ مخلوق ندانم که در او حیران نیست
۹	سـعدیا عمـر گرانمایـه بـه پایـان آمـد	همچنان قصهٔ سودای تـو را پایان نیست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان(بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. این بیت در غزل ۱۲۳ خ به گونه زیر آمده است: در من این هست که صبرم ز نکورویان نیست / از گل و لاله گزیر است و ز گلرویان نیست || **در من این هست:** من این عیب را دارم || **نکورویان:** زیبارویان || **زرق فروختن:** کنایه از ریاکاری کردن || **زهد نمودن:** کنایه از تظاهر به پارسایی • **معنی بیت:** در من این عیب وجود دارد که تاب تحمل دوری از زیبارویان و ندیدن روی زیبای آنها را ندارم، ریاکاری نمی‌کنم و ادعای زهد و تقوایی که ندارم، هم نمی‌کنم.

۲. **منظور:** مجاز از معشوق || **تأمّل** ← غزل ۳۵ بیت ۶.

۳. **خطا:** نام شهری‌ست از سرزمین ترکستان که دارای زمین مشکخیز است و به داشتن خوبرویان و شاهدان مشهور است || **صواب** ← غزل ۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** چشم‌پوشی از زیبارویان سرزمین ختا، کار شایسته و درستی است، اما کسی که از خود اختیاری ندارد و اسیر عشق است، نمی‌تواند چنین کند.

۴. **رخ چون گل:** تشبیه.

۵. **پری‌روی، ملک‌صورت:** صفت تشبیهی || **پری روی، ملک صورت، زیباسیرت:** تنسیق صفات محبوب || **سیرت** ← غزل ۱ بیت ۲.

۶. **چشم بر کردن:** چشم گشودن و باز کردن || **صورت در معنای چهره یا چشم:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** بسیاری از مردم با چشم‌های باز و گشوده قادر به دیدن اطراف خود نیستند، درست مانند نقشی که بر دیوار حک شده باشد، اما جانی در آن نباشد.

۸. **قلم قدرت:** کنایه از حکم خداوندی || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **مخلوق:** آفریده.

۹. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۱۲۵ ـ ط

۱	کس ندانم که در این شهر گرفتارتو نیست	هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
۲	سروْ زیبا و به زیبایی بالای تو نه	شهدْشیرین و به شیرینی گفتار تو نیست
۳	خودکه باشد که‌تورا بیند و عاشق نشود؟	مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست
۴	کس‌ندیده‌ست‌تو را یک نظر اندر همه عمر	که همه عمر دعاگوی و هوادار تو نیست
۵	آدمی نیست، مگر کالبدی بی‌جان است	آن که گوید که: مرا میل به دیدار تو نیست
۶	ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای	صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست
۷	جورْ تلخ است، ولیکن چه کنم گر نَبَرم؟	چون‌گریز از لب شیرین شکربار تو نیست
۸	من سری دارم و در پای تو خواهم بازید	خجل‌از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست
۹	به جمال تو که دیدار ز من باز مگیر	که مرا طاقت نادیدن دیدار تو نیست
۱۰	سعدیا گر نتوانی که کَمِ خود گیری	سرخود گیرکه‌صاحب‌نظری کار تو نیست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. ندانم: نشناسم ‖ **گرفتار بودن:** عاشق بودن ‖ **گرم بودن بازار:** کنایه از رونق و رواج داشتن ‖ **هیچ بازار...:** بازار عشق هیچ زیبارویی به اندازهٔ بازار عشق تو گرم نیست و رونق ندارد.

۲. معشوق چون سرو، گفتار چون شهد و برتری بر آن دو: تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **شهد:** عسل.

۳. مگرش هیچ نباشد: ایهام: پولی نداشته باشد، هیچ ذوقی ندارد، وقتی تو را ندارد، هیچ ندارد ‖ **خریدار:** طالب و آرزومند.

۴. هوادار: عاشق.

۵. مگر ← غزل ۲۱ بیت ۳ ‖ **کالبد:** قالب، جسم، شخص.

۶. شمشیر جفا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **سر** (نخست: رأس، دوم: اندیشه): جناس تام ‖ **آختن:** بیرون کشیدن ‖ **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **پیکار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای که شمشیر بی‌وفایی و آزار بر سر ما کشیده‌ای، ما با تو دوستیم و در برابر تو تسلیم هستیم و قصد جنگیدن با تو را نداریم ‖ (ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای / دشمن از دوست ندانسته و نشناخته‌ای • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۳).

۷. جور بردن: تحمل رنج و سختی ‖ **گریز:** گریختن، فرار کردن • **معنی بیت:** تحمل ظلم و ستم تو سخت است، ولی اگر تحمل نکنم هم چاره‌ای دیگر ندارم: چرا که از لب شیرین پرشکر تو هیچ گریزی برای من نیست.

۸. سرباختن: کنایه از خود را فدا کردن ‖ **ننگ:** شرم، حیا ‖ **بضاعت:** سرمایهٔ اندک، مکنت و ثروت ‖ **خجل از ننگ...:** شرمسار از اندکی مکنت و سرمایهٔ خود هستم که شایسته مقام بلند و جایگاه رفیع تو نیست.

۹. به جمال تو: سوگند به زیبایی‌ات ‖ **دیدار:** چهره، روی.

۱۰. کمِ خود گرفتن: کنایه از خود را هیچ پنداشتن ‖ **سرِ خود گرفتن:** کنایه از پی کار خود رفتن ‖ **صاحب‌نظری:** کنایه از دیده‌وری • **معنی بیت:** سعدی اگر نمی‌توانی خود را نادیده و هیچ انگاری و دست از خودخواهی خود برداری، پس به دنبال کار خود برو که صاحبدلی و نظربازی کار تو نیست ← نظر، مقدمه.

۱۲۶ ـ ط

۱	نه خود اندر زمین نظیر تو نیست	که قمر چون رخ منیر تو نیست
۲	ندهم دل به قدّ و قامت سرو	که چو بالای دلپذیر تو نیست
۳	در همه شهر ای کمان ابرو	کس ندانم که صید تیر تو نیست
۴	دل مردم دگر کسی نَبَرَد	که دلی نیست کان اسیر تو نیست
۵	گر بگیری نظیر من چه کنم	که مرا در جهان نظیر تو نیست
۶	ظاهر آن است کآن دل چو حدید	در خور صدر چون حریر تو نیست
۷	همه عالم به عشق‌بازی رفت	نام سعدی که در ضمیر تو نیست

وزن غزل: فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور)

*

۱. نظیر: مثل و همانند || **معشوق چون ماه و برتری او:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **منیر:** درخشان • **معنی بیت:** نه تنها در روی زمین همانند تو یافته نمی‌شود، بلکه حتی ماه آسمان نیز به زیبایی چهرهٔ درخشان تو نیست.

* در نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای «**زمین**» از واژهٔ «**جهان**» استفاده شده است. (نه خود اندر **جهان** نظیر تو نیست / که قمر چون رخ منیر تو نیست) تقابل «زمین» در ضبط فروغی با قمر یا ماه منطقی‌تر از تقابل «جهان» در ضبط یغمایی و یوسفی با قمر یا ماه به نظر می‌رسد.

۲. دل دادن: کنایه از عاشق شدن || **قامت چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **دلپذیر:** مطبوع.

۳. کمان ابرو: صفت تشبیهی || **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از نگاه.

۴. معنی بیت: دیگر کسی نمی‌تواند از مردم این شهر دلربایی کند؛ چرا که همه عاشق تو شده‌اند و دیگر دلی باقی نمانده است که عاشق دیگری شود.

۶. دل چون حدید و صدر چون حریر: تشبیه || **صدر:** سینه || **حدید:** آهن || **حریر:** ابریشم و پرنیان. (ألَیْسَ الصَّدر أنعَم مِنْ حریرٍ؟ / فکیفَ القلب أصلَب مِنْ حدیدِ؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۷۲).

۷. ضمیر: اندیشه و درون • **معنی بیت:** نام سعدی که در اندیشه و ضمیر تو وجود ندارد و او را از یاد برده‌ای، در تمام جهان به عاشقی شهره شده است.

۱۲۷ ـ ط، ب

۱	دل نمانده‌ست که گوی خم چوگان تو نیست	خصم را پای گریز از سر میدان تو نیست
۲	تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد	هیچ مجموع ندانم که پریشان تو نیست
۳	در تو حیرانم و اوصاف معانی که تو راست	واندر آن کس که بصر دارد وحیران تو نیست
۴	آن چه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟	و آن چه سِحر است که در غمزهٔ فتّان تو نیست؟
۵	آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست	گر چنان است که در چاه زنخدان تو نیست
۶	از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق	و آن کدام آیت لطف است که در شأن تو نیست؟
۷	گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ	به وصالت که مرا طاقت هجران تو نیست
۸	تو کجا نالی از این خار که در پای من است؟	یا چه غم داری از این درد که بر جان تو نیست؟
۹	دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب	عاجز آمد که مرا چارهٔ درمان تو نیست
۱۰	آخر ای کعبهٔ مقصود کجا افتادی	که خود از هیچ طرف حدّ بیابان تو نیست؟
۱۱	گر برانی، چه کند بنده که فرمان نبرد	ور بخوانی، عجب از غایت احسان تو نیست
۱۲	سعدی از بند تو هرگز به در آید؟ هیهات	بلکه حیف است بر آن کس که به زندان تو نیست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **دل و سر:** ایهام تناسب ‖ **گوی خم چوگان کسی بودن:** کنایه از عاشق و گرفتار بودن ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **خصم:** اینجا: حریف عشق ‖ **پای گریز:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** (در این شهر) دلی باقی نمانده که همچون گوی، اسیر زلف تابدار و شکن بر شکن همچون چوگان تو نباشد. حریف عشق و عاشق تو را هم توان گریختن از میدان عشق تو نیست.

۲. **سر زلف به علاقهٔ جزء و کل:** مجاز از خود زلف ‖ **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت۸ • **معنی بیت:** از زمانی که زلف پریشان و آشفته تو در جمع و در میان مردم آشکار شد، دیگر هیچ آسوده خاطر و مجموعی را نمی‌شناسم که همچون زلفت آشفته و پریشان از عشق تو نباشد.

۳. **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **اوصاف معانی:** نشانه‌های فضیلت ‖ **بصر** ← غزل ۶۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** من در تو و کمالات معنوی تو سرگشته و حیرانم و از کسی که چشم آگاهی و بصیرت دارد و در تو به حیرت نیفتاده، درشگفتم.

۴. **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **فتّان:** سخت فتنه‌جو و فتنه‌انگیز، دلفریب • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۵. **آب حیوان** ← آب زندگانی، غزل ۵۶ بیت ۱ ‖ **چاه زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی، گودی چانه • **معنی بیت:** اگر آب حیات‌بخش در زیبایی چاه چانهٔ تو نهفته نیست، بنابراین آب زندگانی خود اصلاً در جهان وجود ندارد.

۶. **آیت:** نشانه ‖ **رحمت:** در لغت به معنی مهربانی و رقّت دل است و در اصطلاح رسانیدن خیر و دفع شر و عطای خدا به بنده‌ای است که استحقاق ثواب و دفع عقاب داشته باشد ‖ **شأن در معنای شأن نزول آیات قرآنی و آیت:** ایهام تناسب ‖ اشاره به آیه: «و ما أرسَلناکَ إلّا رَحمةً لِلعالَمینَ / و تو را جز رحمتی بر جهانیان نفرستادیم. (انبیاء، ۱۰۷)» • **معنی بیت:** ای نشانه لطف و رحمت خداوندی، تو از جانب خداوند به سوی ما آمده‌ای. کدام یک از آیات لطف و رحمت خداوندی دربارهٔ شأن و منزلت تو، نازل نشده است؟ تو نشانهٔ رحمت خداوندی ‖ (پرتو حق است آن معشوق نیست / خالق است آن، گوییا مخلوق نیست • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۱۰).

۷. **فراغ** ← غزل ۱۱۳ بیت ۶ ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر تو تحمل دوری و جدایی از مرا داری و آسوده خاطری، سوگند به دیدارت که من تاب دوری و جدایی از تو را ندارم. (من از تو صبر ندارم که بی‌تو بنشینم / کسی دگر نتوانم که برتو بگزینم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۸).

۸. **خار در پای بودن:** کنایه از گرفتار و در رنج بودن ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از غم عشق • بیت دارای مفهوم استفهام انکاری است.

۱۰. **کعبهٔ مقصود:** اضافهٔ تشبیهی؛ سرزمین مراد و رحمت. کنایه از معشوق و محبوب. (یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست / که مغیلان طریقش گل و نسرین من است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۰) ‖ **حدّ:** کران و انتها • **معنی بیت:** ای کلبهٔ آرزوها و مرادها! کجایی که از هر سوی به طرف تو می‌آییم، بیابان تو از هیچ سوی، پایان نمی‌پذیرد.

۱۲. **بلکه حیف است...:** بلکه باید بر آن که اسیر زندان عشق تو نیست، تأسف خورد.

۱۲۸ ـ ب

۱	چو تُرک دلبر من شاهدی به شنگی نیست	چو زلف پرشکنش حلقهٔ فرنگی نیست
۲	دهانش ار چه نبینی مگر بـه وقـت سـخن	چونیک درنگری، چون دلم به تنگی نیست
۳	بـه تیـغ غمـزهٔ خونخـوار لشـکری بزنـی	بزن که با تو در او هیچ مرد جنگی نیست
۴	قوی به چنگ من افتاده بـود دامـن وصـل	ولی دریغ که دولت به تیزْچنگی نیست
۵	دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی	غـلام سـعد ابـوبکر سـعد زنگـی نیسـت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **تُرک** ← غزل۱۱ بیت ۵ || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **شنگی:** خوشدلی،شاهدی و شوخی || **حلقه فرنگی:** زره ساخته‌شده در فرنگ.

۲. **دل شاعر چون دهان تنگ معشوق و برتری بر آن:** تشبیه تفضیلی. (بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد / که دهان تو در این نکته خوش استدلالی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱) || **نیک:** دقیق • **معنی بیت:** اگر چه دهان وی آن‌قدر تنگ است که تنها موقع سخن گفتن آن را می‌بینی، با این همه اگر به خوبی دقت کنی، می‌بینی که دل من از هجر یار، تنگ‌تر از دهان اوست.

۳. **تیغ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **مرد جنگی:** مرد جنگاور • **معنی بیت:** بـا شمشـیر کرشـمهٔ خونریز خود، دل لشکری را می‌ربایی و غارت می‌کنی، چنین کن که در لشکر، یک مرد جنگجوی توانا وجـود نـدارد که بتواَند با تو مقابله کند.

۴. **دامن وصل:** استعارهٔ مکنیّه || **دولت:** بخت و اقبال || **تیزْچنگی:** کنایه از نیرومندی و چابکی • **معنـی بیـت:** دامـان وصال یار را محکم گرفته بودم، اما افسوس که بخت و اقبال با زورمندی و تیزدستی به دست نمی‌آید.

۵. **سعد ابوبکر سعد زنگی:** اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی، ششمین پادشاه (۶۲۳ - ۶۵۸ ه. ق.) اتابکان فـارس یا سلغریان است. سعدبن زنگی بعد از وفات برادرش تکله به مقام سلطنت فارس رسید. همان سال مقارن شد با قحط سالی و شیوع بیماری وبا که به همان علت، بسیاری از مردم فارس مردند. در سال ۵۹۳ اتابک سعد کرمان را فتح کرد و برادرزادهٔ خود را به حکمرانی آنجا برگزید. در سال ۶۰۰ سعدبن زنگی به اصفهان لشکرکشی کرد. این عمل او باعث خشم اتابکان آذربایجان گردید و اتابک اوزبک بن پهلوان به شیراز لشکرکشی کرد و قتل و غارت فراوانی انجام داد. دو سال بعد نیز سلطان غیاث‌الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه به شیراز لشکر کشید و اتابک سعدبن زنگی که خود را از مقابلهٔ با او عاجز می‌دید، هیچ‌گونه مقاومتی مقابل او انجام نداد و پس از رفتن او از فارس دوباره فارس را تحت تسلط خود درآورد. در سال ۶۰۷ به علت سرپیچی حکمران کرمان که برادرزادهٔ سعدبن زنگـی بـود، شـهر کرمـان از سیطرهٔ حکومت او خارج شده و به دست محمد خوارزمشاه افتاد. در سال ۶۱۴ سعد اصفهان را فتح کرد و سپس بـه ری لشکر کشید. در آنجا به دست محمد خوارزمشاه اسیر شد و محمد خوارزمشاه تحت شرایطی با وی مصالحه کرد و بـه

شیراز بازگشت. اتابک ابوبکر فرزند او که شرایط مصالحه پدر با خوارزمشاه را نپذیرفته بود، در اصطخر با پدر به جنگ پرداخت و او را اسیر و در قلعهٔ اصطخر زندانی کرد. در سال ۶۲۱ سلطان غیاث‌الدین برای بار دوم به شیراز لشکرکشی کرد و سعدبن زنگی هیچ‌گونه مقاومتی در مقابل او انجام نداد. چندی بعد سعدبن زنگی حکومت فارس را بین خود و غیاث‌الدین تقسیم کرد و مصالحه انجام شد. طولی نکشید که با آمدن برادر سلطان غیاث‌الدین، سلطان جلال‌الدین منکبرنی، مناطق تحت سیطرهٔ غیاث‌الدین در فارس را به سعدبن زنگی برگرداند و جلال‌الدین با دختر اتابک سعد ازدواج نمود. اتابک سعدبن زنگی تا پایان عمر خود در سال ۶۲۳ دیگر به جنگ و لشکرکشی نپرداخت و به آبادانی شیراز همت گماشت. (← *تاریخ مغول*، اقبال آشتیانی، ۱۳۶۴: ۳۸۳؛ *تاریخ شیراز*، خوب نظر، ۱۳۸۰: ۲۲۴). برخی چون صاحب *حبیب‌السیر*، *جهان آرا*، *آتشکده* و رضاقلی خان هدایت اعتقاد دارند که سعدی تخلص خود را از این پادشاه سلغری کسب کرده، اما «تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنهٔ ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر از آن تاریخ بوده است، بنابراین شیخ در وقت وفات سعدبن زنگی در سنهٔ ۶۲۳ ظاهراً جوانی بوده است در حدود بیست یا بیست‌واندساله و بدیهی است که در این سن هنوز به رتبهٔ شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است و به همین جهت است بدون شک که در تمام کلیات او از نظم و نثر مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه‌ای در حق سعدبن زنگی یا حتی ادنی اشاره یا ایمایی بدو یافت نمی‌شود و فقط در دو سه موردی که شیخ نامی از او برده است، همه‌جا صریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمرهٔ گذشتگان بوده است.» (قزوینی، بی‌تا: ۵۵۸) ‖ (گر از سعد زنگی مثل ماند یاد / فلک یاور سعد بوبکر باد • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۸)؛ (ثنا گفت بر سعد زنگی کسی / که بر تربتش باد رحمت بسی • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۱)؛ (ز سعد ابوبکر تا سعد زنگی / پدر بر پدر نامور جدّ بر جدّ • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۳) • **معنی بیت:** محبوب من در لطافت و زیبایی نظیری ندارد، اما در شگفتم که چرا همچون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست.

۱۲۹ ـ ب

۱	خسرو آن است که در صحبت او شیرینی‌ست	در بهشت است که همخوابهٔ حورالعینی‌ست
۲	دولت آن است که امکان فراغت باشد	تکیه بر بالش بی‌دوست نه بس تمکینی‌ست
۳	همه عالم صنم چین به حکایت گویند	صنم ماست که در هر خم زلفش چینی‌ست
۴	روی اگر باز کند حلقهٔ سیمین در گوش	همه گویند که این ماهی و آن پروینی‌ست
۵	گر مَنَش دوست ندارم، همه‌کس دارد دوست	تا چه‌ویسی‌ست که‌در هر طرفش رامینی‌ست
۶	سر مویی نظر آخِر به کرم با ما کن	ای که در هر بُن موییت دل مسکینی‌ست
۷	جز به دیدار توام دیده نمی‌باشد باز	گویی از مهر تو با هر که جهانم کینی‌ست
۸	هر که ماه ختن و سرو روانت گوید	او هنوز از قد و بالای تو صورت بینی‌ست
۹	بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسم	مگسی را که تو پرواز دهی شاهینی‌ست
۱۰	نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی	وین نه عیب است، که در ملت ما تحسینی‌ست
۱۱	کافر و کفر و مسلمان و نماز و من و عشق	هر کسی را که تو بینی به سر خود دینی‌ست

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **خسرو:** کامگار ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **شیرین:** یار دلربا ‖ **خسرو، شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **حورالعین** ← غزل ۸۷ بیت ۷ ‖ اشاره به آیه: «کذلِکَ وزَوَّجناهُم بحُورٍ عینٍ / چنین آنها را با حوریان درشت‌چشم همسر می‌گردانیم. (دخان، ۵۴)» • **معنی بیت:** پادشاه (خسرو) کسی است که یار دلربایی (شیرین) همنشین او باشد. گویی کسی که با زیباروی سیه‌چشمی به سر می‌برد، در بهشت برین است.

۲. **دولت** ← غزل ۴۰ بیت ۵ ‖ **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **بالش:** مسند ‖ **تمکین:** شوکت و جلال ‖ **نه بس تمکینی است:** شکوه و جلال چندانی ندارد.

۳. **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **چین**(نخست: کشور چین، دوم: خم زلف): جناس تام ‖ **به حکایت گفتن:** به داستان و افسانه‌گفتن ‖ **صنم** (نخست: بت، دوم: زیباروی): جناس تام • **معنی بیت:** همهٔ مردم جهان از زیباروی چینی سخن گفته‌اند، در حالی‌که باید بیایند و ببینند که معشوق زیباروی ما زلفی دارد که در هر خم آن، شکنی زیبا وجود دارد.

۴. **روی باز کردن:** چهره را نشان دادن ‖ **حلقهٔ سیمین:** گوشواره نقره‌ای ‖ **ماه:** استعاره از چهرهٔ معشوق ‖ **روی در معنی فلز با سیمین:** ایهام تناسب ‖ **پروین:** یا ثریا مجموعه چندین ستاره کوچک است. آنچه که به چشم دیده می‌شود، شش ستاره است، اما برخی هفت ستاره نیز گفته‌اند که بر فراز برج ثور قرار گرفته و یکی از منازل قمر

است، ثریّا مَثَل اعلای بلندی است: در اینجا منظور گوشواره معشوق است. (از آن ساعت که دیدم گوشوارش / ز چشمانم بیفتاده‌ست پروین • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸) ॥ بیت دارای **آرایهٔ لفّ و نشر مرتب** است • **معنی بیت:** اگر معشوق چهرهٔ خود را بگشاید، در حالی که گوشواری نقره‌ای در گوش دارد، همگان خواهند گفت که چهرهٔ معشوق چون ماه است و گوشواره‌اش چون ستاره پروین!

۵. **اشاره به داستان ویس و رامین:** ویس و رامین از عرایس العشاق و داستان‌های کهن ایرانی هستند که نخست بار در قرن پنجم منظومه آن توسط فخرالدین اسعد گرگانی سروده شد. ویس یا ویسه در ابتدا با برادرش ویرو و پس از آن با پادشاهی به نام شاه موبد ازدواج می‌کند، اما عاشق برادر شاه موبد به نام رامین می‌شود. این عشق اگرچه توسط دایه‌اش که زنی مکار و دلاله بود منجر به رسوایی و نیز جنگ شاه موبد با برادر خود می‌گردد، اما آنها همچنان دلباخته یکدیگرند و تا جایی این ماجرا پیش می‌رود که حتی ازدواج رامین برای فراموش کردن ویس و جدایی از وی، کارساز نیست تا این که سرانجام پس از مرگ شاه موبد با یکدیگر ازدواج می‌کنند. ویس و رامین و عشق آنان در ادب فارسی به بدنامی شهره است چنان که در *رسالهٔ صد پند* نیز آمده: «از ساده‌ای که باده نوشد و دوشیزه‌ای که ویس و رامین خواند، توقع عصمت ندارید».(شمیسا، ۱۳۶۶: ۵۹۹). (وگر لختی ز تندی رام گردم / چو ویسه در جهان بدنام گردم • خسرو و شیرین نظامی، ۱۳۷۶: ۳۰۲) • **معنی بیت:** اگر من هم او را دوست نداشته باشم، اهمیتی ندارد چرا که همگان او را دوست دارند. شگفتا این چه ویسی است که از هر سوی، او را رامینی فرا گرفته است!

۶. **سر مو:** کنایه از چیز بسیار اندک ॥ **کرم:** لطف و بزرگواری ॥ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ॥ **ای که در هر بن...:** که در زیر هر تار زلفت دل عاشق بینوایی وجود دارد.

۷. **کین** ← غزل ۸۵ بیت ۱ • **معنی بیت:** تنها برای دیدن روی زیبای تو چشم باز می‌کنم، گویی که از شدت علاقه به تو با همهٔ مردمان جهان بر سر دشمنی هستم و نمی‌خواهم آنها را ببینم.

۸. **معشوق چون ماه ختن و سرو روان و برتری بر آن دو:** تشبیه مضمر، جمع و تفضیلی ॥ **ختن** ← غزل ۸۰ بیت ۴ ॥ **صورت بین:** آن که ظاهر بیند و از معنی بی‌خبر است.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**قد**» از واژهٔ «**رخ**» استفاده شده: (هر که ماه ختن و سرو روانت گوید / اوهنوز از رخ و بالای تو صورت‌بینی‌ست) ماه ختن را باید به رخ و سرو را به بالا نسبت داد، چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسفی آمده است و نه آن‌که ماه ختن را به قد نسبت داد، چنان‌که در ضبط فروغی آمده است.

۹. **شاهین:** پرنده‌ای است شکاری، هشیار و چالاک که ایرانیان پرش آن را به فال نیک می‌گیرند. وجه تسمیه این پرنده آن است که در سیری و گرسنگی نهایت اعتدال را نگاه می‌دارد، پس شاهین به ترازو در اعتدال تشبیه شده است • **معنی بیت:** اگر مرا بندهٔ خود بخوانی، گویی به پادشاهی رسیده‌ام. مگس ناتوانی که با دستان تو پرواز کند، گویی شاهین شکاری و توانمند است. (یک روز به بندگی قبولم کن / روز دگرم ببین که سلطانم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۵).

۱۰. **شاهدبازی:** کنایه از عشق‌بازی با زیبارویان. عین‌القضات در *تمهیدات* (۱۳۸۶: ۲۹۷) گوید: «تو هنوز این‌قَدر نمی‌دانی که شاهد برای محبوب باشد! بر دل‌ها نصیبی از شاهدبازی حقیقت در این شاهدبازی مجازی ــ که روی نیکوــ باشد، درج است. آن حقیقت تمثّل بدین صورت نیکو توان کردن. جانم فدای کسی باد که پرستنده شاهد مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقی، خود نادر است». ॥ **ملّت:** آیین و روش • **معنی بیت:** سعدی به شاهدبازی در عالم شهره شده است. این آوازه در آیین و باور ما عیب نیست که مایه ستایش و تحسین است.

۱۱. **به سر خود بودن:** کنایه از به اختیار خود بودن || اشاره به آیه: «لکم دینکم ولی دین / شما را دین شما و مرا دین من. (کافرون، ۶)» (مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان / ز روی خوب، لکم دینکم و لی دینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵)

معنی بیت: کافر به کفر خود توسل جسته، مسلمان به نماز خود و من به عشق خود تکیه کرده‌ام. در این جهان هر که را می‌بینی، دینی و باوری به میل و دلخواه خود دارد.

۱۳۰ ـ ط

۱ دوش‌دورازرویت‌ای‌جان،جانم‌ازغم‌تاب‌داشت	ابر چشمم بر رخ از سودای‌دل سیلاب داشت
۲ در تفکـر عقـل مسـکین پایمـال عشـق شـد	با پریشانی دل شوریده چشمم خـواب داشت
۳ کوس غـارت زد فراقـت گـرد شهرسـتان دل	شحنهٔ عشقت سرای عقل در طبطـاب داشـت
۴ نقش نامت کـرده دل محـراب تسـبیح وجـود	تا سحر تسبیح‌گویان روی درمحـراب داشـت
۵ دیده‌ام می‌جَست و گفتندم: نبینی روی دوسـت	خوددِرفشان‌بودچشمم کاندراوسیماب‌داشت
۶ ز آسمان آغاز کارم سـخت شـیرین مـی‌نمـود	کی گمان بردم که شهدآلوده زهر ناب داشت
۷ سعدی این‌ره مشکل افتاده‌ست‌در دریای عشق	اوّل، آخِر در صـبوری انـدکی پایـاب داشـت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. دوش: دیشب || **دوش در معنی کتف با روی، چشم، رخ و دل:** ایهام تناسب || **دور از رویت:** ایهـام: در فـراق و جدایی از رویت، از روی تو دور باد || **جان** (نخست): کنایه از معشوق || **تـاب:** رنـج و غـم || **ابـر چشـم:** اضـافهٔ تشبیهی || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || (ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت / بوالعجب دارم اگر سیل بـه دریـا نرسد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۹) || دکتر جعفر مؤید شیرازی در مقاله «بازیافت غزلی غوغایی از سعدی» در *کیهان فرهنگی* سال ۱۳۷۵، شماره ۱۲۶، با توجه به ضبط یغمایی: دوش‌دور از رویت ای‌جان، جانم‌از غم تاب‌داشت / ابر چشمم بر رخ از سودای **تو** سیلاب داشت) دربارهٔ این بیت آورده: «سودای تو در متن نخستین (یغمایی) نادرست است ... درسـت و اصیل «سودای دل» است که در دومین متن (فروغی) آمده. رابطه میان دل، چشـم و رخ بـرای تحقـق و تجسـم مایـه گرفتن، سرریز کردن و رانده شدن سیلاب اشک بر رخسار لازم است. معنای دیگر «سودا» هم کـه گرمـی و حـرارت است از نظر دور نبوده (بویژه حرارت دل و سوز عشق). گوینده ابر چشم را برخاسته از سودا و حرارت دل تخیّل کرده است. از این گذشته، با وجود آوردن ضمیر «ت» در مصرع اوّل «رویت ای جان» دیگر «تو» نمی‌تواند در مصـرع دوم جایگاه منطقی و ذوقی داشته باشد. بدین ترتیب به این نتیجه می‌رسیم که در این بیت «سودای تو» نادرست و «سودای دل» درست است».

۲. عقل، عشق و دل: استعارهٔ مکنیّه || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **پایمال شدن:** ضایع شدن || **شوریده:** درهـم و آشفته، منقلب و دگرگون || **چشم در معنی عضو بدن با خواب:** ایهام تناسب || **چشم داشـتن:** کنایـه از توقّـع و انتظار داشتن || دکتر جعفر مؤید شیرازی با توجه به ضبط یغمایی: (نز تفکر عقـل مسـکین پایگـاه صـبر دیـد / نـز پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت) در همین مقاله آورده: «ترکیـب «نـز = نـه از» در واژگـان سـعدی غریـب می‌نماید. از این گذشته دلی را که از پریشانی، چشم خواب نداشته باشد، نمی‌توان «شوریده» خواند، بلکه زمانی دل به راستی «شوریده» است که در عین پریشان و ناراحتی، چشم و انتظار خواب را داشته باشد. با این‌همه و با این‌که اعتبار

ضبط فروغی را هیچ نمی‌توان سرسری گرفت، تنسیق و روشمندی لفظ و معنای بیت در ضبط یغمایی و احتیاط لازمه موضوع، مانع از مردود شمردن آن است. نظر به همین ملاحظات، دوگانگی ضبط بیت را هم تنها با فرض تصرف خود شاعر می‌توان توجیه کرد. پس منطقی آن است که ضبط فروغی را که اعتبار لفظی و معنوی بیشتر دارد، به عنوان صورت اصلی بپذیریم و ضبط دیگر (یغمایی) را هم به احتیاط در کنار آن حفظ کنیم».

۳. **کوس:** طبل و نقاره بزرگ ‖ **غارت** ← غزل ۳۷ بیت ۶ ‖ **شهرستان دل، شحنه عشق و سرای عقل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شحنه:** فردی که حاکم او را برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر برمی‌گزیند، کوتوال، نگهبان شهر ‖ **طبطاب:** چوگانی است که سر آن مانند کفچه است و گوی را در آن می‌گذارند و به هوا پرتاب می‌کنند و پیش از فرودآمدن دوباره بدان ضربه می‌زنند و نمی‌گذارند که به زمین افتد، تختهٔ گوی‌بازی ‖ دکتر جعفر مؤید شیرازی با توجه به ضبط یغمایی: (کوس غارت زد فراقت گرد شهرستان دل / شحنهٔ عشقت سرای **عمر** در طبطاب داشت) در همین مقاله آورده: «برای دریافت معنای درست بیت و اطمینان بر تصحیح قیاسی مورد سخن، لازم است به معنای دیگری از «طبطاب» توجه کنیم. در *لغتنامه* آمده است: طبطاب: تخته گوی بازی (*منتهی الارب*) دو شاخ گوی بازی (*زمخشری*) آن چوب که گوی به آن براندازند (*مهذب الاسماء*). که این هر سه معنی دقیقاً برابر است با چوگان؛ آن‌گاه در معنی چوگان داریم: «چوب دهل‌نوازی و نقاره‌نوازی (*آنندراج*) هر چوبدستی کج (*ناظم الاطباء*) هر چوب سر کج عموماً (*فرهنگ فارسی*) و به عنوان شاهد از سعدی آمده است: (یکی را به چوگان مه دامغان / بزد تا چو طبلش برآمد فغان • شب از درد چوگان و سیلی نخفت / دگر روز پیرش به تعلیم گفت... • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۴۶): (دشمن که نمی‌خواست چنین کوس بشارت / همچون دهلش پوست به چوگان بدریم) در هر سه شاهد معنی مستقیم و اصلی چوگان روشن است: «چوبی که برای زدن و مجازات اشخاص و خطاکاران به کار برند». با این همه در هیچ‌یک از فرهنگ‌های مورد استفاده *لغتنامه* و حتی در خود *لغتنامه* این معنی یا مشابه آن ضبط نشده است... توجه داشته باشیم که در هر سه شاهد یاد شده نیز همانند بیت مورد سخن ما چوگان همراه و مرتبط با طبل و دهل به کار رفته است. بنابراین بسا که معنای دیگری از چوگان، نام آهنگی از آهنگ‌های موسیقی است. اکنون دشوار نیست که با توجه به تضاد عقل و عشق در اندیشه‌های عاشقانه، تفسیری روشن از بیت داشته باشیم: هنگامی که فراق تو بر گرد شهرستان دل کوس غارت کوفت، شحنه و داروغه عشقت نیز سزا و پاداش عقل را در چوب ویژه مجازات آماده داشت و او را به زدن گرفت که: در کار عشق، عقل فضولی چرا کند؟».

۴. **نقش نام:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نقش نام چون محراب تسبیح:** تشبیه ‖ **دل** (به قرینهٔ تسبیح گفتن): استعارهٔ مکنیّه ‖ **محراب:** پیشگاه خانه، قبله ‖ **تسبیح:** خدای را به پاکی یاد کردن، سبحان‌الله گفتن، «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُن مِّنَ السَّاجِدِینَ / پس سپاسگزارانه پروردگارت را تسبیح گوی و از ساجدان باش (حجر، ۹۸)». ‖ دکتر جعفر مؤید شیرازی با توجه به ضبط ایرانپرست: (نقش نامت کرده دل محراب تسبیح **سجود** / تا سحر تسبیح‌گویان روی در محراب داشت • در همین مقاله آورده: «دل سعدی چه چیزی را برای خود به چه چیزی تبدیل کرده است؟ با توجه به {ضبط ایرانپرست} می‌یابیم که «نقش نام معشوق» را برای خود «محراب تسبیح سجود» کرده است و بی‌درنگ متوجه می‌شویم که «نقش نام» که چیزی از مقوله تصویر لفظ و نوشتار است، مناسب برای محراب شدن نیست، اما برای ذکر و تسبیح شدن، چرا. منطق الفاظ و معانی ایجاب می‌کند که نقش نام معشوق به «تسبیح محراب سجود» یعنی ذکری که بر دیوار محراب سجود می‌نویسند و در محراب در حال سجده می‌خوانند، تبدیل شود نه به محراب تسبیح... شاعر می‌گوید: دلم نقش نام تو را به گونه ذکر و تسبیحی برای نمازگاه و محراب سجود درآورده بود و تا سحرگاهان، در حالی که به نامت ترنّم نیایش سرداده بود، روی در محراب داشت. به یاد داشته باشیم که تسبیح، سبحان الله گفتن و یا خواندن ذکرهایی که با این عبارت آغاز می‌شود و ذکر ویژهٔ سجود، سبحان ربی الاعلی و بحمده است».

۵. دیده جَستن: اشاره به باور عامیانه که «پریدن چشم» نشانهٔ رسیدن خبری است. اگر چشم راست بپرد، خبر خوشی می‌رسد و اگر چشم چپ بپرد، خبر بدی می‌رسد ‖ **روی در معنی فلز و سیماب:** ایهام تناسب ‖ **دِرافشان بودن چشم:** کنایه از لرزیدن چشم ‖ **سیماب:** جیوه، استعارهٔ مصرّحه از اشک ‖ دکتر جعفر مؤید شیرازی با توجه به ضبط یغمایی: (دیده‌ام **می‌جَست گفتندم** نبینی روی دوست / **عاقبت معلوم کردم** کاندر او سیماب داشت) در همین مقاله آورده: «... املای «درفشان» در ضبط فروغی درست است و واژه‌ای است با ضبط و معنای مستقل که ربطی با «دُرافشان» به معنای «مروارید ریز» ندارد. دکتر خطیب رهبر املای فروغی را بدون حرکات حفظ کرده و در شرح خود آورده‌اند: «دیده‌ام مروارید اشک می‌افشاند». بنابراین هم املا (یا خواندن) کلمه، هم شرح آن و هم وزن بیت در کتاب ایشان نادرست است. «دِرفشان» با کسر حرف اول، در ضبط فروغی، صفت فاعلی است از مصدر «درفشیدن» در *لغتنامه* می‌خوانیم: درفشیدن: لرزیدن ... تلفظ عامیانه این کلمه «دروشیدن» هم‌اکنون به معنی «سخت لرزیدن» در شیراز معمول است که بی‌تردید معنای دقیق کلمه و منظور سعدی نیز همین است. ارتباط جنبش اشک و تشبیه آن به سیماب هم در سخن سعدی تازگی ندارد: (ساکن نمی‌شود نفسی آب چشم من / سیماب طرفه نبود اگر بی‌سکون شود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۹) دیگر این‌که «کاندرو= که اندر او، در ضبط فروغی و هر جای دیگر که آمده، غلط و محرّف «کاندرون» است ... آمدن ضمیر «او» نیز در این موضع از عبارت «که اندر او» اگرچه در فارسی قدیم معمول است، طبیعی نمی‌نماید و در چنین موارد به طور معمول ضمیر مشترک «خود» کاربرد می‌یابد. صرف‌نظر از اختلاف ضبط‌ها، آنچه در این بیت اهمیت خاص دارد و می‌تواند گره‌گشایی کند، جز این نیست که بدانیم «جَستن دیده» (با فتح جیم) که همان پریدن غیر ارادی پلک چشم است، با این باور عامیانه پیوند دارد که «خبری خوش در پیش است و دیدار عزیزی یا پیش آمدی دلپذیر را باید انتظار داشت». نظامی می‌گوید: (کنونم می‌جهد چشم گهربار / چه خواهم دید، بسم الله دگربار • خسرو و شیرین نظامی، ۱۳۷۶: ۲۰۴) مولوی گوید: (چشمم همی پرد، مگر آن یار می‌رسد / دل می‌جهد، نشانه که دلدار می‌رسد • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۶۳) صائب گوید: («می‌پرد دیدهٔ امید دو عالم صائب / تا که را دولت دیدار میسّر گردد» • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۱۵۷۸) و زنده یاد، فروغ فرخزاد در شعر «کسی که مثل هیچ‌کس نیست «امید خود را با «و هی چشمم می‌پرد» پژواک می‌دهد. در برابر این مضامین در دیوان سنایی بیتی است که می‌رساند دست‌کم در دوره‌ای از تاریخ یا حوزه‌ای از جغرافیای فرهنگ ما «چشم پریدن» تعبیری واژگونه داشته و از آن، خبری ناگوار یا جدایی و دوری عزیزی را چشم می‌داشته‌اند: («ما را فلک از دیده همی خواست جدا کرد / برخیره نبودآن دو سه شب چشم پریدن» • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۶۵).

اکنون می‌دانیم که:

۱. «دیده‌ام می‌جُست» با ضم اول، درست نیست و صحیح، با فتح جیم است.

۲. «نبینی»، درست نیست و صحیح آن بی‌تردید «ببینی» است.

۳. هرگاه در درستی «ببینی» تردید شود، مصراع دوم، در هر دو ضبط آن، با مصراع اول و زمینهٔ مضمون بیت راست نمی‌آید.

پس قطعی است و با تمام قراین بیت و حالت فراقی یک دست غزل هم تأیید می‌شود که صورت متداول‌تر از باور یاد شده (پریدن پلک چشم،مژدهٔ خبری خوش و دیداری دلپذیر می‌دهد) به طور دقیق مورد نظر سعدی است. در حقیقت استاد با طرح این موضوع در مصراع نخست، از پیکرهٔ معنوی غزل و حالت فراقی آن سخت فاصله می‌گیرد و زمینه را فراهم می‌سازد تا با پرده برگیری ناگهانی از مضمون مصراع بعد و واژگون نمودن همهٔ امیدها و خوش‌باوری‌های عاشقانه، در پوشیده‌ترین تارهای عصب خواننده آتش زند و درد دل هوا گرفته و اغفال شده را آن گونه که احساس کرده است، بر کاغذ ریزد. تفسیر ساده، اما دقیق این هر دو صورت و ضبط، راه ناگزیر ماست برای رسیدن به رأی

نهایی و غایتی که پروای آن داریم. ضبط نخست پس از اصطلاحات قیاسی یاد شده و رعایت درست خوانی، چنین خواهد بود: («دیده‌ام می‌جَست (و) گفتندم ببینی روی دوست / عاقبت معلوم کردم کاندرون سیماب داشت» که به این صورت تفسیر می‌شود: دیده‌ام می‌پرید (پلک‌هایش جَستن می‌کرد) هم‌نشینانم از سر تفأل و تسلای من و از آنجا که تنها آرزویم را می‌دانستند، به من گفتند «این نشانه‌ای است که تو معشوق را خواهی دید»، اما سرانجام همان دیده بر من معلوم ساخت (حرف «م» در کردم، مفعول جمله است) که در خود اشک‌های بی‌قرار و لرزانی همانند سیماب داشته که به پلک‌هایم حالتی همانند پریدن می‌داده است. به سخن دیگر، در اصل پریدن چشم موضوعیت نداشته و پروای یاران را موردی نبوده است. آتش فراق تیز است و چشم‌ها اشک‌خیز و به دل امید پرور عاشق حتی فرصت دلخوشی در خلسهٔ یک باور خرافی هم داده نمی‌شود.

ضبط دیگر با اصلاحات قیاسی و رعایت درست خوانی چنین خواهد بود: («دیده‌ام می‌جَست و گفتندم ببینی روی دوست / خود دِرفشان‌بود چشمم کاندرون سیماب‌داشت») دیده‌ام می‌پرید (پلک‌هایش جستن می‌کرد) یاران مرا دلخوشی دادند که او را خواهی دید، اما واقعیت این بود که چشم‌هایم به دلیل پر بودن از اشک‌های بی‌قرار سیمابگون، لرزان بود، نه این که چشم جَستنی در کار بوده باشد ... عبارت «عاقبت معلوم کردم» با بلاغت تناسب‌های طبیعی خود، چنان ژرفا و شدت تأثیری به بیت داده است که حدی بر آن متصوّر نیست و در مقابل زلال فصاحِت آن، ضبط دیگر را به صورتی نامحسوس از مغایرت لفظی «چشمم» با «دیده»، سایه‌دار یا کمی نزدیک به مشوش احساس می‌کنیم. اینجاست که اگر با تراش سخن سعدی آشنایی یافته و به تنظیم‌ها و تناسب‌های حیرت‌انگیز سخنش انس داشته باشیم، با نوعی ناگزیری می‌پذیریم که دوگانگی این ضبط‌ها نیز باید زاییده تصرف خود استاد باشد و این سلیقهٔ سخن‌پرداز شاعر بوده است که در شرایط بعدی «عاقبت معلوم کردم» را جایگزین «خود درفشان بود چشمم» ساخته، بیت را تبدیل به احسن کرده است. به نظر می‌رسد که غرابت نسبی «دِرفشان» هم در این تجدید نظر بی‌تأثیر نبوده است».

۶. آسمان: مجاز از سرنوشت ‖ **شهد آلود:** آلوده به شهد، به انگبین آلوده ‖ **زهر** ← غزل ۸۶ بیت ۹ ‖ **ناب** ← غزل ۶۸ بیت ۱.

۷. این ره: ایهام؛ این بار، این راه ‖ **دریای عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **آخر در معنای پایان با اوّل:** ایهام تضاد ‖ **پایاب داشتن:** کنایه از شکیبا بودن ‖ دکتر جعفر مؤید شیرازی با توجه به ضبط یغمایی: (سعدی این ره مشکل‌افتاده‌ست در دریای عشق / **کاوّل** آخر در صبوری اندکی پایاب داشت) در همین مقاله آورده: «استاد خطیب رهبر سعدی را منادا دانسته به «ای سعدی!» معنی کرده‌اند. دنبالهٔ عبارت ایشان چنین است: راهپیمایی در دریای ناپیدا کران عشق، سخت دشوار است، باری روز نخست وی را (مراد سعدی‌ست به صنعت التفات از حاضر به غایب) در شکیبا ماندن اندکی تاب و توان بود. در این تفسیر که زاییدهٔ نادرست خواندن بیت است، احتمالاً بیان تکلف «التفات» هم در دور شدن ذهن از معنای بیت بی‌تأثیر نبوده است. عین تفسیر شادروان ایرانپرست چنین است: «این ره در دریای عشق مشکل افتاده است ــ پیمودن این راه از میان رودخانهٔ دلدادگی دشوار واقع شده است. آخر ــ سخن کوتاه. اوّل ــ در آغاز. اندک پایاب در صبوری داشت. «داشت» در اینجا باید با آهنگ تأیید ادا شود= شکیب مایهٔ اندک جای پا درون رودخانه می‌شد. صبوری ــ شکیبایی. پایاب ــ جای گذاشتن پا در آب». واقعیت این است که بیت یا جمله‌ای «اِخباری» نه ندایی و خطابی شکل گرفته و با جملهٔ اخباری دیگری توضیح و تکامل معنوی یافته است. کلمهٔ «رَه» هم در اینجا به معنی «بار، دفعه، مرتبه و کرّت» است: زیرا در غیر این صورت، واژهٔ «اوّل» در مصراع آینده بی‌مورد خواهد بود. توضیح ساده و روشن بیت چنین است: سعدی این بار بدجوری در دریای عشق غرق شده است. باری، در آن بارهای نخستین، دست‌کم اندکی شکیبا بود و آن شکیب برایش جای پایی بود تا چنین غرق نشود. گفتار هیچ

سخنوری را مفسری بهتر از سخن خود او نیست: (گمان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد / چو پایابم نماند اکنون بدانستم که دریایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۷)؛ (وقتی در آبی تا میان دستی و پایی می‌زدم / اکنون همان پنداشتم دریای بی‌پایاب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)؛ (به دریایی درافتادم که پایابش نمی‌بینم / کسی را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۴) گفتنی است که مصراع نخست از این آخرین بیت، از عطّار است که سعدی را پسند افتاده و آن را در شعر خود آورده است.

۱۳۱ ـ ط

۱	دوشم آن سنگدل پریشان داشت	یار دل برده، دست بر جان داشت
۲	دیده دُرْ می‌فشاند در دامن	گوییا آستین مرجان داشت
۳	اندرونم ز شوق می‌سوزد	ور نالیدمی چه درمان داشت؟
۴	می نپنداشتم که روز شود	تا بدیدم سحر که پایان داشت
۵	درِ باغ بهشت بگشودند	باد گویی کلید رضوان داشت
۶	غنچه دیدم که از نسیم صبا	همچو من دست در گریبان داشت
۷	که نه تنها منم ربودهٔ عشق	هر گلی بلبلی غزلخوان داشت
۸	رازم از پرده بر ملا افتاد	چند شاید به صبر پنهان داشت
۹	سعدیا ترک جان بباید گفت	که به یک دل، دو دوست نتوان داشت

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعِلان (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. دوش ← غزل ۶۸ بیت ۴ ‖ **سنگدل:** استعارهٔ مصرّحه از محبوب ‖ **دست بر جان داشتن:** کنایه از بر جان غلبه و چیره شدن ‖ **یار دل برده...:** محبوبی که مرا عاشق خود ساخته، قصد جان مرا داشت.

۲. دیده (به قرینهٔ آستین داشتن): استعارهٔ مکنیّه ‖ **دُرّ:** استعارهٔ مصرّحه از اشک ‖ **دُر فشاندن:** کنایه از اشک ریختن ‖ **دیده آستین مرجان داشت:** گوییا آستین چشم پر از دانه‌های مروارید بود ‖ **مرجان:** جانوری است دریایی از ردهٔ کیسه‌تنان که دارای پایه آهکی است و در آب دریای شور مثل نبات می‌روید. هنگامی که از آب بیرون آورده می‌شود، تبدیل به سنگ سرخ‌رنگی به صورت شاخه‌شاخه می‌گردد • **معنی بیت:** چشم من اشک‌های چون مرواریدم را در دامنم می‌ریخت؛ گویی آستین چشم من پُر از دانه‌های مروارید (اشک) بود.

۳. شوق ← غزل ۳۵ بیت ۴.

۴. معنی بیت: گمان نمی‌کردم که آن شب طولانی هجران، روز شود تا این‌که بالاخره تاریکی سحرگاه از بین رفت و روز از راه رسید.

۵. رضوان ← غزل ۹۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** با فرا رسیدن صبح و پراکنده شدن بوی خوش گل‌ها، گویی درِ باغ بهشت را باز کرده‌اند و باد گویی کلید باغ بهشت را داشته و در آن را گشوده است.

۶. صبا ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **دست در گریبان بودن غنچه:** کنایه از شکفته شدن غنچه • **معنی بیت:** غنچه را دیدم که به جهت وزش نسیم باد صبحگاهی، مانند من از شدت شوق گریبان چاک کرده و شکوفا شده است.

۷. ربودهٔ چیزی بودن: کنایه از شیفته و عاشق بودن || **غزل‌خوان:** کنایه از مطرب • **معنی بیت:** که تنها من گرفتار دام عشق و غارت‌شدهٔ آن نیستم، بلکه هر گلی عاشقی چون بلبل نغمه‌سرا دارد.

۸. راز از پرده برملا افتادن: کنایه از آشکار شدن راز.

۹. در جایی دیگر سعدی می‌گوید: (درست شد که به یک دل دو دوست نتوان داشت / به ترک خویش بگوی ای که طالب اویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳).

۱۳۲ - ق

۱	چو ابر زلفِ تو پیرامُن قمر می‌گشت	ز ابر دیده، کنارم به اشک، تر می‌گشت
۲	ز شور عشق تو در کام جان خستهٔ من	جواب تلخ تو شیرین‌تر از شکر می‌گشت
۳	خَوی عذار تو بر خاک تیره می‌افتاد	وجود مرده از آن آب، جانور می‌گشت
۴	اگر مرا به زر و سیم دسترس بودی	ز سیم سینهٔ تو کار من چو زر می‌گشت
۵	دل از دریچهٔ فکرت به نفس ناطقه داد	نشان حالت زارم که زارتر می‌گشت
۶	ز شوق روی تو اندر سر قلم، سودا	فتاد و چون من سودازده به سر می‌گشت
۷	ز خاطرم غزلی سوزناک روی نمود	که در دِماغ فراغ من این قَدَر می‌گشت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **ابر زلف و ابر دیده:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **قمر:** استعارهٔ مصرّحه از صورت زیبا • **معنی بیت:** هنگامی که گیسوی سیاه تو که همچون ابر است، در اطراف چهرهٔ درخشان تو که همچون ماه است، پریشان می‌شد و به حرکت می‌آمد، ابرهای چشم من شروع به باریدن می‌کرد و پهلویم از اشک خیس می‌شد.

۲. **شور با تلخ و شیرین:** ایهام تناسب ‖ **کام جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **جواب تلخ:** حسّ آمیزی • **معنی بیت:** عشق تو در وجودم، شور و غوغایی به وجود آورد که به خاطرش سخنان تلخ و ناخوشایند تو در نظرم شیرین‌تر از شکر می‌آمد ‖ (دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد / که جواب تلخ‌گویی تو بدین شکر دهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲)؛ (هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد / چنان که صاحب نوش‌اند، ضارب نیش‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۷)؛ (ترش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی / که از دهان تو شیرین و دلنواز آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (من از تو سیر نگردم وگر ترش کنی ابرو / جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۳).

۳. **خَوی:** عرق ‖ **عِذار:** رخسار ‖ **آب:** در اینجا به معنای عرق ‖ **جانور:** جاندار، زنده ‖ **اشاره به آیه:** «وَ جَعَلْنا مِنَ الْمٰآءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ / و هر موجود زنده‌ای را از آب آفریده‌ایم، آیا ایمان نمی‌آورند. (انبیاء، ۳۰)» • **معنی بیت:** عرق چهرهٔ تو بر روی خاک سیاه می‌ریخت و مردگان خفته در زیر خاک از این عرق جان می‌گرفتند و زنده می‌شدند.

۴. **سیم سینه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کار چو زر گشتن:** کنایه از به سامان بودن، رواج و رونق یافتن کار.

۵. **دریچهٔ فکرت:** روزن اندیشه، استعارهٔ مکنیّه ‖ **نفس ناطقه:** ترکیب وصفی، نفس را در مرتبه کمال، نفس ناطقه می‌گویند. در اصطلاح حکما، روح و جانی که ادراک معانی می‌کند • **معنی بیت:** دلم از روزنهٔ فکر و اندیشه از حال زار و ناتوان و رنجور من برای نفس ناطقه‌ام سخن می‌گفت. (دلم از ناتوانی من با عقل سخن می‌گفت).

۶. **سر قلم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **قلم چون سعدی:** تشبیه ‖ **سودا:** ایهام: مرکّب سیاه، عشق ‖ **سودازده:** کنایه از شیفته

و عاشق || **به سرگشتن:** کنایه از آشفته و حیران شدن • **معنی بیت:** قلم نیز از شوق دیدار چهرهٔ زیبای تو همچون من عاشق و شیفته شد و مانند من مجنون، با سرعت و مشتاقانه، بر روی صفحه کاغذ، به حرکت در آمده، نقش می‌نگاشت.

۷. دِماغ: فکر و اندیشه || **فراغ** ← غزل ۱۱۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** موضوع غزلی پرسوز و گداز به اندیشه‌ام خطور نمود که پیش از این از ذهن آسوده خاطرم می‌گذشت. (به خاطرم غزلی سوزناک می‌گذرد / زبانه می‌زند از تنگنای دل به زبان • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۰).

۱۳۳ ـ ب

۱ خیال روی تـوام دوش در نظـر مـی‌گشـت	وجود خسته‌ام از عشق بی‌خبـر مـی‌گشـت
۲ همـای شـخص مـن از آشـیان شـادی، دور	چو مرغ حلق بریده بـه خـاک برمـی‌گشـت
۳ دل ضـعیفم از آن کـرد آه خـون‌آلـود	کـه در میانـهٔ خونابـهٔ جگـر مـی‌گشـت
۴ چنـان غریـو بـرآورده بـودم از غـم عشـق	که بر مـوافقتم زهـره نوحـه‌گـر مـی‌گشـت
۵ ز آب دیـدهٔ مـن فـرشِ خـاکْ تـر مـی‌شـد	ز بانگ نالهٔ من گوشِ چرخْ کـر مـی‌گشـت
۶ قیاس کن که دلم را چه تیر عشـق رسـید؟	که پیش ناوک هجر تو جانْ سپر می‌گشـت
۷ صـبور بـاش و بـدین روز دل بنـه سـعدی	که روز اوّلـم ایـن روز در نظـر مـی‌گشـت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **دوش** ← غزل ۶۸ بیت ۴ • **معنی بیت:** دیشب خیال تو در نظرم پدیدار می‌شد و وجـود رنجور و خسته من از شدت عشق به تو از خود بی خود می‌شد. (نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی / کـه یـاد خویشتنم در ضمیر می‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۱).

۲. **هما:** مرغی‌ست که پشتش سیاه مایل به خاکستری، سینه‌اش حنایی بی‌نقش، دارای دو شاخ و ریش زیبا و بـال‌هـایی بلند است و استخوان می‌خورد. سایه او بر سر هر که افتد، به دولت و سلطنت می‌رسد. در ادب فارسی او را مظهر فرّ و شکوه می‌دانند و به فال نیک می‌گیرند|| **به خاک برگشتن:** در خاک غلتیدن • **معنی بیت:** همای وجودم کـه از لانـهٔ شادی دور بود، مانند مرغی گلو بریده در خاک می‌غلتید و اظهار ناراحتی می‌کرد.

۳. **در میانهٔ خونابهٔ جگر گشتن:** کنایه از دچار رنج و محنت بسیار بودن • **معنی بیت:** دل اندوهگین من بـه آن جهـت آه خونین از نهاد برآورد که در میانهٔ غم و غصه و محنت بسیار گرفتار بود.

۴. **غریو:** ناله و فریاد || **زهره:** یا ناهید نام ستاره‌ای است که آن را مطـرب فلـک مـی‌داننـد. دو خانـه دارد یکـی ثـور، دوم میزان و خود در فلک سوم قرار دارد و رنگش سفید است. زمین بین آن و مریخ حرکت مـی‌کنـد. از لحـاظ بزرگـی و وزن و جرم مخصوص، به زمین شباهت دارد. قمر ندارد و او را سعد اصغر می‌دانند || **نوحه‌گر:** زاری کننـده • **معنـی بیـت:** از شدت اندوه عشق چنان ناله‌ای سر داده بودم که زهره، الههٔ طرب و شادی، نیز بر من دل می‌سـوزاند و بـا مـن نوحـه می‌خواند.

۵. **آب دیده:** اشک || **فرشِ خاک:** اضافهٔ تشبیهی || **گوش چرخ:** استعارهٔ مکنیّه.

۶. **تیر عشق، ناوک هجر:** اضافهٔ تشبیهی || **جان سپر گشتن:** ایهام: جان را سپر کردن، جان سپردن و هـلاک شـدن•

معنی بیت: تو خود ببین که از غم عشق تو چه تیری بر دلم نشسته بود که هنگامی که تیر جدایی‌ات دلم را نشانه گرفت، جانم خود را سپر دل ساخت و آمادهٔ مرگ شد.

۷. دل نهادن: کنایه از پذیرفتن و رضا دادن || بیت دارای **آرایهٔ التفات** است • **معنی بیت:** سعدی! شکیبا باش و در برابر این روز جدایی تسلیم باش، چرا که از همان روز نخستِ دلدادگی، این روز هجران، قابل پیش‌بینی بود.

۱۳۴ ـ ب

۱	دلی که دید که پیرامن خطر می‌گشت؟	چو شمعْ زار وچوپروانه‌در به در می‌گشت
۲	هزار گونه غم از چپّ و راست دامنگیر	هنوز در تک و پوی غمی دگر می‌گشت
۳	سرش مدام ز شور شراب عشق خراب	چو مست دایم از آن گِردِشورو شر می‌گشت
۴	چو بیدلان همه در کار عشق می‌آویخت	چو ابلهان همه از راه عقل برمی‌گشت
۵	ز بخت،بی‌ره و آیین و پا و سر می‌زیست	ز عشق،بیدل‌وآرام‌وخِواب و خور می‌گشت
۶	هزار بارش از این پند بیشتر دادم	که گِرد بیهده کم گَرد و بیشتر می‌گشت
۷	به هر طریق که باشد نصیحتش مکنید	که او به قول نصیحت‌کنان بتر می‌گشت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. دل چون شمع: تشبیه ‖ **دل چون پروانه:** تشبیه ‖ **پیرامن:** گِرد، اطراف ● **معنی بیت:** چه کسی دلی را دیده که در اطراف خطر بگردد و همانند شمع از عشق پروانه، نالان و رنجور و سرگردان شود؟

۲. دامنگیر: کنایه از مانع و بازدارنده. (ز من ضایع شد اندر کوی جانان / چه دامنگیر یا رب منزلی بود ● حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۰) ‖ **تک و پوی:** جست‌وجو و تلاش.

۳. مدام در معنی شراب با شراب، خراب و مست: ایهام تناسب ‖ **مدام:** پیوسته ● **معنی بیت:** پیوسته سرش از شور عشق مست بود و همانند مستان پیوسته به دنبال کارهای خطرناک و برپا کردن آشوب بود.

۴. بیدلان: کنایه از عاشقان و دلباختگان ‖ **ابله:** نادان ‖ بیت دارای **صنعت موازنه** است ‖ **از راه عقل برمی‌گشت:** به عقل پشت می‌کرد، از روی عقل کار انجام نمی‌داد.

۵. آیین: رسم، روش ‖ **بی‌پا و سر:** کنایه از بیچاره و آشفته و پریشان ● **معنی بیت:** از بداقبالی، پیوسته بی‌سامان و بی‌روش و آشفته و پریشان زندگی می‌کرد و از شدت عشق، پیوسته بیدل، بی‌قرار و بی‌خواب و خور بود.

۷. به هر طریق: از هر طریق، اینجا: به هیچ وجه ‖ **بتر:** بدتر.

۱۳۵ ـ ط

۱	**آن را کـه‌میسّـر نشـود صـبر و قناعـت**	**بایـد کـه ببنـدد کمـر خـدمت و طاعـت**
۲	**چون‌دوست‌گرفتی‌چه‌غم‌ازدشمن‌خونخوار؟**	**گـو بـوق ملامـت بـزن و کـوس شـناعت**
۳	**گـر خـود همـه بیـداد کنـد، هـیچ مگوییـد**	**تعــذیب دلارام بـــهْ از ذُلّ شـــفاعت**
۴	**از هـر چـه تـو گـویی بـه قناعـت بشـکیبم**	**امکان شکیب از تو مُحال است و قناعت**
۵	**گــر نسـخهٔ روی تـو بـه بـازار برآرنـد**	**نقــاش ببنـــدد دَر دکّـــان صـــناعت**
۶	**جان بر کف دست آمـده تـا روی تـو بینـد**	**خـود شـرم نمـی‌آیـدش از ننـگ بضـاعت**
۷	**دریاب دمـی صـحبت یـاری کـه دگـر بـار**	**چون رفت، نیاید به کمنـد آن دم و سـاعت**
۸	**انصـاف نباشـد کـه مـن خسـتهٔ رنجـور**	**پروانـــهٔ او باشـــم و او شـــمع جماعـــت**
۹	**لیکن چه توان کـرد کـه قـوّت نتـوان کـرد**	**بـا گـردش ایّـام بـه بـازوی شـجاعت**
۱۰	**دل‌درهوست‌خون‌شدوجان‌درطلبت سوخت**	**با این همه سعدی خجـل از ننـگ بضـاعت**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

❋

۱. **قناعت:** در لغت به معنی رضایت و خرسندی و صرفه‌جویی است و در اصطلاح عارفان خشنودی به قسمت است ‖ **کمر بستن:** کنایه از آمادهٔ انجام کاری شدن.

۲. **بوق ملامت و کوس شناعت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **کوس** ← غزل ۱۳۰ بیت ۳ ‖ **شناعت:** طعنه و سرزنش • **معنی بیت:** وقتی به کسی دل بستی، دیگر نباید از بدگویی دشمنان بی‌رحم بترسی.

۳. **بیداد:** ظلم و ستم ‖ **تعذیب:** آزار و اذیت کردن ‖ **دلارام:** کنایه از معشوق ‖ **ذُل:** خواری ‖ **شفاعت:** طلب بخشش کردن، میانجی‌گری ‖ **تعذیب...:** آزار و اذیت محبوب دلنشین‌تر از خواری شفاعت دیگران در نزد محبوب است.

۴. **قناعت** ← غزل ۱۳۵ بیت ۱ ‖ **مُحال:** امر انجام نشدنی، غیرممکن.

۵. **نسخه روی:** عکس چهره، اضافهٔ تشبیهی ‖ **صناعت:** حرفه و صنعت • **معنی بیت:** اگر تصویر چهرهٔ تو را به بازار بیاورند، نقاش باید دکان هنر و حرفه خود را تعطیل کند؛ چرا که نمی‌تواند نقشی به زیبایی تو بیافریند.

۶. **جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ننگ:** شرم، سرافکندگی ‖ **بضاعت** ← غزل ۱۲۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** در حالی‌که جانش را برای نثار به محبوب در کف دست گرفته، برای دیدن چهرهٔ زیبای او، آمده است. (شگفتا که) از این هدیه و تحفهٔ اندک خود شرمگین نیست!

۷. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **دم و ساعت:** استعارهٔ مکنیّه • متنبی در این مضمون سروده: «مَن تَستطیع لأَمرٍ فائت طلبا». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۴۲).

۸. **پروانهٔ کسی بودن:** کنایه از عاشق و شیفتهٔ کسی بودن ‖ **شمع جماعت بودن:** کنایه از محفل اغیار را روشنی بخشیدن.

۹. **قوّت کردن:** پایداری و مقاومت کردن ‖ **گردش ایّام:** گذشت روزگار ‖ **بازوی شجاعت:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** اما چه می‌توان کرد، در حالی‌که با بازوی توانمندی و دلیری نمی‌توان با گردش روزگار و قضا و قدر آن رویاروی شد و مقابله کرد.

۱۰. **دل خون شدن:** کنایه از اندوهگین و آزرده خاطر شدن ‖ **جان سوختن:** کنایه از رنجور و دردمند شدن ‖ **خجل:** شرمسار ‖ **ننگ** ← غزل ۱۳۵ بیت ۶ ‖ **بضاعت** ← غزل ۱۲۵ بیت ۸ • تکرار قافیه (ننگِ بضاعت) در بیت ۶ و ۱۰ صورت گرفته است • **معنی بیت:** دل سعدی در آرزوی وصال تو خون شد و جانش در خواستاری و طلب تو سوخت و از بین رفت، با این همه، از پیشکش و تحفهٔ ناقابل خود شرمناک است.

۱۳۶ ـ ط

۱	**ای دیدنت آسایش و خندیدنت آفت**	**گوی از همه خوبان بربودی به لطافت**
۲	**ای صورت دیبای خطایی به نکویی**	**وی قطرهٔ باران بهاری به نظافت**
۳	**هر مُلک وجودی که به شوخی بگرفتی**	**سلطان خیالت بنشاندی به خلافت**
۴	**ای سرو خرامان گذری از دَر رحمت**	**وی ماه دَرفشان نظری از سر رأفت**
۵	**گویند برو تا برود صحبتت از دل**	**ترسم هوسم بیش کند بُعد مسافت**
۶	**ای عقل نگفتم که تو در عشق نگنجی**	**در دولت خاقان نتوان کرد خلافت**
۷	**با قدّ تو زیبا نبوَد سرو به نسبت**	**با روی تو نیکو نبود مَه به اضافت**
۸	**آن را که دلارام دهد وعدهٔ کشتن**	**باید که ز مرگش نبود هیچ مخافت**
۹	**صد سفرهٔ دشمن بنهد طالب مقصود**	**باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت**
۱۰	**شمشیر، ظرافت بود از دست عزیزان**	**درویش نباید که برنجد به ظرافت**
۱۱	**سعدی چو گرفتار شدی تن به قضا ده**	**دریا دُر و مرجان بوَد و هول و مَخافت**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **گوی ربودن:** کنایه از پیروز و کامیاب شدن.

۲. **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ || **خطا** ← غزل ۱۲۲بیت۳ • **معنی بیت:** ای کسی که در زیبایی همانند نقش دیبای ختایی هستی و در پاکی همچون قطره باران.

۳. **مُلک وجود، سلطان خیال:** اضافهٔ تشبیهی || **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ || **خلافت:** نیابت، جانشین شدن • **معنی بیت:** قلمرو هر دلی را با دلربایی و عشوه‌گری تسخیر کردی و خیال خود را به عنوان پادشاه، بر آن نشاندی.

۴. **سرو، ماه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قد و زیباروی || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ || **دَرفشان:** تابان و درخشنده || **رأفت:** مهربانی.

۵. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **بُعد مسافت:** دوری راه.

۶. **مصراع اول مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **عقل و عشق:** استعارهٔ مکنیّه ← مقدمه || **خاقان:** لقب پادشاهان چین و ترک • تکرار قافیه «خلافت» در بیت ۳ و ۶ • **معنی بیت:** جایی که عشق همچون خاقان حاکم است، عقل نمی‌تواند حکومت کند.

۷. **معشوق چون سرو و ماه و برتری بر آن دو:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** در مقایسه با موزونی و تناسب قد تو، قد بلند سرو زیبایی ندارد و ماه نیز نسبت به زیبایی روی تو از زیبایی برخوردار نیست.

۸. **دلارام:** کنایه از معشوق ‖ **مخافت:** ترس.

۹. **سفره نهادن:** سفره و خوان گستردن ‖ **طالب مقصود:** کنایه از عاشق ‖ **باشد که:** امید است که ‖ **ضیافت:** مهمانی • **معنی بیت:** کسی که در آرزوی یاری است، صد سفره می‌گسترد و دشمنان بر آن خوان می‌نشینند به امید این‌که یک بار، یار به مهمانی او بیاید.

۱۰. **عزیزان:** کنایه از معشوقان ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **ظرافت:** شوخ‌طبعی و شیرین‌کاری • **معنی بیت:** ضربهٔ شمشیر از دست دوستان خوردن، شوخ طبعی و شیرین کاری است. بنابراین، طالب یار نباید که از ضربهٔ شمشیر رنجیده‌خاطر شود.

۱۱. **مصراع اوّل مشبّه و مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **تن به قضا دادن:** کنایه از تسلیم شدن ‖ **دُر:** مروارید ‖ **مرجان** ← غزل ۱۳۱ بیت ۲ ‖ **هول:** ترس و بیم ‖ **مخافت** ← غزل ۱۳۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** سعدی هنگامی که اسیر عشق شدی، در برابر تقدیر و سرنوشت تسلیم باش؛ همان‌گونه که دریا مروارید و مرجان پرمنفعت دارد، ترس و بیم هم برای رسیدن به آنها وجود دارد که باید تحمل نمود ‖ (وفا خواهی جفا کش باش حافظ / فَاِنَّ الرِّبحَ وَ الخُسرانَ فی التَّجر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۳)؛ (فراق افتد میان دوستداران / زیان و سود باشد در تجارت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴).

۱۳۷ ـ ط

۱	کیست آن لعبت خندان که پریوار برفت	که قرار از دل دیوانه به یک بار برفت
۲	بادْ بوی گل رویش به گلستان آورد	آب گلزار بشد، رونق عطّار برفت
۳	صورتِ یوسفِ نادیده صفت می‌کردیم	چون بدیدیم زبان سخن از کار برفت
۴	بعد از این عیب و ملامت نکنم مستان را	که مرا در حق این طایفه انکار برفت
۵	در سرم بود که هرگز ندهم دل به خیال	به سرت کز سر من آن همه پندار برفت
۶	آخر این مور میان بستهٔ افتان خیزان	چه‌خطاداشت که‌سر کوفته‌چون‌مار برفت؟
۷	به خرابات چه حاجت که‌یکی مست شود؟	که به دیدار تو عقل از سر هشیار برفت
۸	به نماز آمده محراب دو ابروی تو دید	دلش از دست ببردند و به زنّار برفت
۹	پیش‌تومردن‌ازآن بهْ که پس از من گویند	نه به‌صدق‌آمده بود این‌که به آزار برفت
۱۰	تو نه مرد گُل بستان امیدی سعدی	که به پهلو نتوانی به سر خار برفت

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. لعبت: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۲. گُل روی: اضافهٔ تشبیهی ‖ **آب در معنی مایع نوشیدنی با باد، گل، گلستان، گلزار:** ایهام تناسب ‖ **آبِ گلزار بشد:** رونق عطر و بوی گلزار از بین رفت و آبروی گلزار رفت ‖ (باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد / آب هر طیب که در کلبهٔ عطّاری هست ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (آمد گهِ آن که بوی گلزار / منسوخ کند گلاب عطّار ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸) ‖ **عطّار به علاقهٔ مجاورت:** مجاز مرسل از بوی خوش.

۳. صورت و زبان با دیده در معنای چشم: ایهام تناسب ‖ **یوسف** ← زلیخا ← غزل ۵ بیت ۳ ‖ **زبان سخن:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **از کار رفتن:** کنایه از درمانده شدن و از کار افتادن ● **معنی بیت:** زیبایی چهرهٔ یوسفی را وصف می‌کردیم که او را ندیده بودیم، هنگامی که او را دیدیم، زبانمان از سخن گفتن ایستاد ‖ (وَ أَسْتَكْبِرُ الْأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ / فَلَمَّا الْتَقَيْنا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ ● متنبی، ۱۳۸۸: ۵۴۹ / و من پیش از دیدارش خبرها را بزرگ می‌شمردم، ولی چون به او رسیدم، او را بیش از خبرها دیدم. (گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را).

۴. معنی بیت: حالا که خود به درد عاشقی دچار شده‌ام، دیگر عاشقان مدهوش و از خود بی‌خبر را سرزنش نخواهم کرد، اما پیش از این آنها را مورد ملامت قرار می‌دادم.

۵. در سر بودن: کنایه از قصد و اندیشه داشتن ‖ **سر:** به علاقهٔ محلّیت مجازمرسل از فکر ‖ **ندهم دل به خیال:** خیال روی و عشق معشوق را در دل نپرورم.

۶. **مور:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ناتوان ‖ **میان بسته:** آماده خدمت ‖ **سرکوفته چون مار:** کنایه از به خود پیچیده از درد ‖ (از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم / سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۴۴)؛ (دوش چون طاووس می‌نازیدم اندر باغ وصل / دیگر امروز از فراق یار می‌پیچم چو مار • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۵۲) • **معنی بیت:** آخر (سعدی) عاشقی که همچون مورچه‌ای ضعیف و ناتوان آمادهٔ خدمت به تو بود، چه گناهی را مرتکب شده بود که سرش را به سنگ بی‌مهری و جفا کوبیدی و از خود راندی؟

۷. **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **عقل از سر رفتن:** کنایه از هوش و حواس از دست دادن.

۸. **به نماز آمده:** کنایه از پارسا ‖ **محراب ابرو:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دل از دست بردن:** کنایه از عاشق و شیفته کردن ‖ **زنار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** پارسای نمازگزار هنگامی که محراب و کمان ابروان تو را دید، دل ودین از دست داد و در حالی‌که زنّار بر کمر بسته بود، از آنجا برفت ‖ (در نمازم خَم ابروی تو با یاد آمد / حالتی رفت که محراب به فریاد آمد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۰)؛ (هر پارسا را کان صنم در پیش مسجد بگذرد / چشمش بر ابرو افکند، باطل کند محراب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴).

۹. **صدق:** راستی و درستی • **معنی بیت:** در نزد تو جان سپردن بهتر از آن است که از پیش تو بروم و دیگران بگویند که آن کسی که جور و جفای معشوق را تحمل نکرد و از پیش او رفت، عاشق صادقی نبوده است.

۱۰. **مرد چیزی بودن:** کنایه از حریف بودن و از عهده برآمدن ‖ **بستان امید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **که به پهلو...:** تو که نمی‌توانی با پهلو بر سر خار حرکت کنی، عاشق حقیقی نیستی. (عاشق صادق باید بتواند آزار خار گل را تحمل کند).

۱۳۸ ـ ب

۱	عشق در دل ماند و یار از دست رفت	دوستان! دستی، که کار از دست رفت
۲	ای عجب گر من رَسَم در کام دل	کی رسم؟ چون روزگار از دست رفت
۳	بخت و رای و زور و زر بودم دریغ	کاندر این غم هر چهار از دست رفت
۴	عشق و سودا و هوس در سر بماند	صبر و آرام و قرار از دست رفت
۵	گر من از پای اندر آیم، گو درآی	بهتر از من صد هزار از دست رفت
۶	بیم جان کاین بار خونم می‌خورد	ورنه این دل چند بار از دست رفت
۷	مرکب سودا جهانیدن چه سود؟	چون زمام اختیار از دست رفت
۸	سعدیا با یارْ عشق آسان بوَد	عشق باز اکنون که یار از دست رفت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. کار از دست رفتن: کنایه از بی‌سامان شدن کار. (کارم از دست رفت و دست از کار / دیده بی‌نور ماند و دل بی‌یار • عراقی، ۱۳۶۸: ۳۲۴) || **دستی:** مجاز از یاری و کمکی.

۲. کام ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **از دست رفتن:** کنایه از گذشتن و سپری شدن.

۳. بخت: اقبال || **دریغ:** افسوس.

۴. سودا ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **هوس:** خواهش و آرزو.

۵. از پا درآمدن: کنایه از افتادن و درمانده شدن || **از دست رفتن:** کنایه از نابود شدن.

۶. خون خوردن: کنایه از کشتن • **معنی بیت:** می‌ترسم از آن‌که این بار کار عاشقی دل، جانم را بگیرد و خونم را بریزد و اگر چنین نبود، نمی‌ترسیدم: چرا که تاکنون چندین بار عاشق شده‌ام.

۷. مرکب سودا: اضافهٔ تشبیهی || **زمام:** مهار و عنان || **زمام اختیار از دست رفتن:** کنایه از بی‌قرار و بی‌اختیار شدن • **معنی بیت:** هنگامی که عنان اختیار اسب آرزو را در دست ندارم (تا آن را به وصال یار برسانم) دیگر به تاخت درآوردن اسب خیال چه فایده‌ای دارد؟

۸. پای داشتن: کنایه از مقاومت کردن است • در نسخهٔ بدل «**پای‌دار**» آمده که در این صورت معنای مصرع چنین خواهد بود: اگر به راستی عاشق صادق هستی، اینک که عشق خود را از دست داده‌ای، در عشق پایدار باش / و یا: همچنان بدو مهر بورز.

۱۳۹ ـ ب

۱ دلم از دست غمت دامن صحرا بگرفت	غمت از سر ننهم، گر دلت از ما بگرفت
۲ خال مُشکین تو از بنده چرا در خط شد؟	مگر از دود دلم روی تو سودا بگرفت
۳ دوش چون مشعلهٔ شوق تو بگرفت وجود	سایه‌ای در دلم انداخت که صد جا بگرفت
۴ به دم سرد سحرگاهی من باز نشست	هر چراغی که زمین از دل صهبا بگرفت
۵ الغیاث از من دلسوخته، ای سنگین دل	در تو نگرفت که خون در دل خارا بگرفت
۶ دل شوریدهٔ ما عالم اندیشهٔ ماست	عالم از شوق تو در تاب که غوغا بگرفت
۷ بربود اندُه تو صبرم و نیکو بربود	بگرفت اندُه تو جانم و زیبا بگرفت
۸ دل سعدی همه ز ایّام بلا پرهیزد	سر زلف تو ندانم به چه یارا بگرفت؟

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دامن چیزی را گرفتن:** کنایه از توجّه کردن و متوسل شدن ‖ **دامن صحرا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **گرفت**(نخست: به چنگ گرفت، دوم: ملول شد): جناس تام • **معنی بیت:** دلم از شدت غم و اندوه عشق تو آوارهٔ صحرا و بیابان شد، با این همه حتی اگر از ما آزرده خاطر و ملول شده‌ای، باز هم غم عشقت را رها نمی‌کنم.

۲. **خال مشکین:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **در خط شدن:** کنایه از آزرده شدن ‖ **دود دل:** استعارهٔ مکنیّه از دود آتش دل ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۳. **مشعله:** چراغدان و قندیل ‖ **مشعله شوق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **سایه افکندن:** کنایه از توجّه و عنایت کردن ‖ **گرفتن درمصراع دوم:** ایهام؛ آتش گرفتن و شعله‌ور شدن، مسلّط شدن • **معنی بیت:** دیشب هنگامی که شوق دیدار تو که چون مشعله و چراغدانی است بر دلم سایه افکند، تمام وجودم را حرارت و گرمای عشق فرا گرفت.

۴. **دم سرد:** کنایه از آه حسرت ‖ **باز نشستن:** خاموش شدن ‖ **صهبا:** شراب انگوری، شرابی که مایل به سرخی باشد، سیکی ‖ **چراغ از دل صهبا گرفتن:** روشن و درخشان شدن جام از شراب • **معنی بیت:** آه سحرگاهان من روشنایی همه چراغ‌های روی زمین را که همچون شراب، شعله سرخ‌رنگ داشتند، خاموش کرد.

۵. **الغیاث:** دادرس می‌جویم ‖ **دل سوخته:** کنایه از اندوهناک و آزرده خاطر ‖ **سنگین دل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق نامهربان ‖ **خارا** ← غزل ۴۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** ای یار بی‌وفا و نامهربان، فریاد کمک خواهی من در تو اثر نکرد، در حالی که سنگ خارا را با همه سختی به درد آورد و در او اثر کرد.

۶. **در تاب بودن عالم:** کنایه از ناآرام و در رنج بودن || **غوغا:** شور و مشغله، فریاد و فغان • **معنی بیت:** عالم وجود و عقل و فکر من همین دل ناآرام و آشفتهٔ من است. تمام وجودم را شوق تو فرا گرفته و آن را به ناآرامی و شور دچار ساخته است.

۸. **یارا:** قدرت و توانایی، جرأت • **معنی بیت:** دل سعدی همیشه از روزهای بلا و سختی پرهیز می‌کرد، نمی‌دانم که اینک با چه توان و جرأتی سر گیسوی (پرآشوب) تو را در دست گرفته!

۱۴۰ ـ ب

۱	چشمت چو تیغ غمزهٔ خونخوار برگرفت	با عقل و هوش خلق به پیکار برگرفت
۲	عاشق ز سوز درد تو فریاد درنهاد	مؤمن ز دست عشق تو زنّار برگرفت
۳	عشقت بنای عقل به کلّی خراب کرد	جورت در امید به یک بار برگرفت
۴	شوری ز وصف روی تو در خانگه فتاد	صوفی طریق خانهٔ خَمّار برگرفت
۵	با هر که مشورت کنم از جور آن صنم	گوید: ببایدت دل از این کار برگرفت
۶	دل بر توانم از سر و جان برگرفت و چشم	نتوانم از مشاهدهٔ یار برگرفت
۷	سعدی به خُفیه خون جگر خوردْ بارها	این بار پرده از سَر اسرار برگرفت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **چشم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **تیغ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **غمزه** ← غزل د بیت ۱۰ ‖ **پیکار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ ‖ **برگرفت** (نخست: برکشید، دوم: آغاز کرد): جناس تام • **معنی بیت:** هنگامی که چشمان تو شمشیر کرشمهٔ خونریز خود را از غلاف بیرون کشید، با عقل و هوش مردم به مبارزه پرداخت. (غمزهٔ تو عقل مردم را کشت و از بین برد).

۲. **زنار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹.

۳. **بنای عقل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **درِ امید:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **در امید برگرفتن:** در امید بستن.

۴. **خانگه:** خانقاه ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **طریق:** راه ‖ **خمّار:** می‌فروش، باده‌فروش • **معنی بیت:** هنگامی که روی زیبای تو در خانقاه توصیف شد، چنان شور و غوغایی برپا نمود که صوفی زاهد و پارسا خانقاه را ترک کرد و به میخانه رفت.

۵. **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **دل برگرفتن:** کنایه از ترک و رها کردن.

۶. **دل از چیزی برگرفتن:** کنایه از چشم‌پوشی و ترک‌کردن. (ز دیدنش نتوانم که دیده بردوزم / مگر معاینه بینم که تیر می‌آید).

۷. **خُفیه:** پنهانی ‖ **خون جگر خوردن:** کنایه از غم و غصّه خوردن ‖ **پرده برگرفتن:** کنایه از آشکار کردن.

۱۴۱ ـ ط، ب

۱ هـر کـه دلارام دیـد، از دلـش آرام رفـت — چشم ندارد خلاص، هر که در این دام رفـت
۲ یاد تو می‌رفـت و مـا، عاشـق و بیـدل بـدیم — پـرده برانـداختی، کـار بـه اتمـام رفـت
۳ ماه نتابد به روز، چیست که در خانه تافت؟ — سرو نروید به بام، کیست که بر بـام رفـت؟
۴ مشعله‌ای برفروخت، پرتـو خورشـید عشـق — خرمن خاصان بسـوخت، خانگـه عـام رفـت
۵ عـارف مجمـوع را، در پـس دیـوار صـبر — طاقت صبرش نبود، ننـگ شـد و نـام رفـت
۶ گر به همه عمر خـویش، بـا تـو بـرآرم دمـی — حاصل عمـر آن دم اسـت، بـاقی ایّـام رفـت
۷ هر که هوایی نپخت، یا بـه فراقـی نسـوخت — آخر عمر از جهـان، چـون بـرود خـام رفـت
۸ مـا قـدم از سـر کنـیم، در طلـب دوسـتان — راه به جایی نبـرد، هـر کـه بـه اَقـدام رفـت
۹ همّت سـعدی بـه عشـق، میـل نکـردی ولـی — می چو فرو شُد به کام، عقل به ناکـام رفـت

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف)

*

۱. **دلارام:** کنایه از معشوق ‖ **چشم داشتن:** توقع و انتظار داشتن ‖ **خلاص:** رهایی • **معنـی بیـت:** هـر کـه معشـوق زیباروی را که مایهٔ آرامش دل است، دید، صبر و قرار و آرام از دلش رخت بربست و هر کـه در دام عشـق گرفتـار شد، امید آزادی و رهایی ندارد.

۲. **یاد تو می‌رفت:** سخن از تو به میان می‌آمد ‖ **بیدل:** کنایه از بی قرار و دلباخته ‖ **پرده برانداختن:** کنایه از آشـکار کردن ‖ **اتمام:** به پایان رسانیدن، تمام کردن ‖ **کار به اتمام رفت:** کاملاً و برای همیشه گرفتار عشق شدیم.

۳. بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است ‖ **تافت:** تابید.

۴. **خورشید عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خرمن سوختن:** کنایه از هستی بـه بـاد دادن • **معنـی بیـت:** عشـق تـو هماننـد خورشیدی است که از شعاع پرتوهای آن شعله‌هایی برپا شده که حاصل زهد و پارسایی عابـدان و خاصـان را از بـین برده و خانمان و زندگی مردم عامی را بر باد داده.

۵. **عارف:** غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت۸ ‖ **دیوار صبر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ننگ:** شرم، سرافکندگی ‖ **نـام:** شهرت و آبرو • **معنی بیت:** عارفی که در خلوت خود به جمعیت خاطر و آسودگی دل رسـیده بـود، عشـق تـو چنـان بی‌تاب و قرارش نمود که شهرت و نامش بر باد رفت و کارش به رسوایی کشید.

۶. **دمی با کسی برآوردن:** کنایه از لحظه‌ای با کسی زیستن. (هردم که در حضور عزیزی برآوری / دریاب کز حیـاتِ جهان حاصل آن دم است • سعدی، ۱۳۷۶، ۴۴۰).

۷. **هوا پختن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **سوختن:** کنایه از رنج دیدن ‖ **خام:** کنایه از ناآزموده و بی‌تجربه.

۸. **قدم از سر کردن:** کنایه از با سر رفتن، با نهایت شوق رفتن. (گر درآید در عدم یا صد عـدم / چـون بخـوانیش، او

کند از سر قدم • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۶) || **راه به جایی نبردن:** کنایه از نرسیدن به مقصد || **اقدام:** جِ قدم، گام‌ها • **معنی بیت:** ما در طلب دیدار وصال یار با اشتیاق و شور فراوان به پیش می‌رویم و در این راه سر از پا نمی‌شناسیم، اما آن که به قدم‌های آرام در این مسیر گام برمی‌دارد، به جایی نمی‌رسد.

۹. همّت ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ || **عشق، عقل** ← مقدمه || **کام** (نخست: دهان، دوم: مراد): جناس تام • **معنی بیت:** اراده و خواست سعدی بر آن نبود که به عرصهٔ عشق و عاشقی وارد شود، اما هنگامی که شراب عشق در کام فرو رفت، عقل مصلحت‌اندیش کاری از پیش نمی‌برد.

۱۴۲ ـ ط

۱	ای کسـوت زیبـایی، بـر قامـت چالاکـت	زیبـا نتوانَــد دیــد، الّــا نظــر پاکــت
۲	گـر منزلتـی دارم، بـر خـاک درت میـرم	باشد که گذر باشد، یک روز بر آن خاکت
۳	دانم که سرم روزی، در پای تو خواهد شـد	هم در تو گریزندم دسـت مـن و فتراکـت
۴	ای چشم خرد حیران، در منظر مطبوعـت	وی دست نظـر کوتـاه، از دامـن ادراکـت
۵	گفـتم کـه: نیـاویزم، بـا مـار سـر زلفـت	بیچاره فـرو مانـدم، پـیش لـب ضحّاکـت
۶	مه روی بپوشـاند، خورشـید خجـل مانـد	گـر پرتـو روی افتـد، بـر طـارم افلاکـت
۷	گرجمله ببخشایی،فضل است بر اصحابت	ور جمله بسوزانی حکم است بـر املاکـت
۸	خون همه کس ریزی، از کس نَبُوَد بیمـت	جرم همه کس بخشی، از کس نَبُوَد باکت
۹	چندان که جفا خواهی، می‌کن که نمی‌گردد	غـم گِـرد دل سـعدی، بـا یـاد طربناکـت

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

❋

۱. کسوت: جامه و لباس || **کسوت زیبایی:** اضافهٔ تشبیهی || **چالاک:** جلد و تند، زیبـا || **ای کسـوت...:** ای محبـوب زیبارویی که گویی زیبایی جامه‌ای است که بر قد و قامت موزون تو پوشانده‌اند.

۲. منزلت: مقام و رتبه || **باشد که:** امید است که.

۳. سر در پای کسی شدن: کنایه از جان سپاری. (باز افتادیم در سودای تو / از نشاط آن رخ زیبای تو • دستمان گیر اللّه اللّه زینهار / زآن‌که بنهادیم سر در پای تو • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۸۴) || **در کسـی گـریختن:** کنایـه از پنـاه بـردن || **گریزندم:** گریزنده‌ام: پناه آورنده‌ام || **فتراک:** تسمه و دوالی که برای بستن شکار پس و پیش زین آویزند، ترک‌بند || **دست من و فتراکت:** مرا چون شکاری به ترک‌بند خود ببند • **معنی بیت:** می‌دانم که روزی جانم فـدای تـو خواهـد شد. پس به تو پناه می‌برم، مرا دریاب و یاری بده. (عاشق خواستار توجه معشوق است پس از محبوبش می‌خواهد کـه او را چون شکاری به ترک‌بند خود ببندد).

۴. چشم خرد، دست نظر، دامن ادراک: استعارهٔ مکنیّه || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **منظـر** ← غـزل ۱۳ بیت ۷ || **مطبوع:** دلپذیر و زیبا || **ادراک:** دریافتن، فهم.

۵. مار سر زلف: اضافهٔ تشبیهی || **فرو ماندن:** کنایه از درمانده شدن || **ضـحاک** ← غـزل ۳۲ بیـت ۲ || **ضـحّاک در معنی پنجمین شاه افسانه‌ای ایران با مار:** ایهام تناسب.

۶. روی معشوق چون ماه و خورشید و برتری بر آن دو: تشبیه مضمر و تفضیلی || **پرتـو روی:** اسـتعارهٔ مکنیّـه || **طارم افلاک:** کنایه از فلک نهم، فلک الافلاک • **معنی بیت:** اگر شعاع و پرتویی از چهـرهٔ درخشـان تـو بـر آسـمان بیفتد، ماه از شدت شرمساری روی خود را می‌پوشد و خورشید در برابرت خجالت زده می‌شود.

۷. **فضل** ← غزل ۹۶ بیت ۲ ‖ **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱ ‖ **سوختن:** کنایه از به رنج افکندن و از بین بردن ‖ **حکم است بر املاکت:** فرمان تو بر بندگانت رواست ‖ بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۸. بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۹. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **غم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **طربناک:** شادی‌آور • **معنی بیت: هر قدر که می‌خواهی نسبت به سعدی ظلم و بیداد روا دار، اما مطمئن باش که یاد شیرین و شادی‌آفرین تو در دل سعدی موجب آن می‌شود که غم و** اندوهی بر دلش ننشیند.

۱۴۳ ـ ط

۱	این که تو داری قیامت است نه قامت	وین نه تبسم که معجز است و کرامت
۲	هر که تماشای روی چون قمرت کرد	سینه سپر کرد پیش تیر ملامت
۳	هر شب و روزی که بی تو می‌رود از عمر	بر نفسی می‌رود هزار ندامت
۴	عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم	باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت
۵	سرو خرامان چو قد معتدلت نیست	آن همه وصفش که می‌کنند به قامت
۶	چشم مسافر که بر جمال تو افتاد	عزم رحیلش بدل شود به اقامت
۷	اهل فریقین در تو خیره بمانند	گر بروی در حسابگاه قیامت
۸	این همه سختی و نامرادی سعدی	چون تو پسندی، سعادت است و سلامت

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویّ منحور)

*

۱. تبسم ← غزل ۶۸ بیت ۲ || **معجز:** خرق عادت و کرامت نبی || **کرامت** ← غزل ۵۰ بیت ۴ || **وین نه تبسم...:** لبخندی که تو بر لب داری، در واقع لبخند نیست، بلکه معجزه و کرامتی است که به وسیلهٔ آن به عاشقانت جان می‌بخشی.

۲. روی چون قمر، سینه چون سپر، تیر ملامت: تشبیه || **سینه سپر کردن:** کنایه از پایداری و مقاومت کردن || **تیر ملامت:** ناوک نکوهش و سرزنش || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸. (ز ساقی کمان ابرو شنیدم / که ای تیر ملامت را نشانه • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۰).

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**روی چون قمر**» عبارت «**روی چون سپر**» به کار رفته: (هر که تماشای روی چون **سپرت** کرد / **روی** سپر کرد پیش تیر ملامت) زیبایی روی به ماه تشبیه می‌شود (چنان‌که در نسخه فروغی آمده) نه سپر(چنان‌که در نسخه یغمایی و یوسفی آمده)! روی چون سپر از نظر معناشناختی و زیباشناختی به دشواری در ادبیات سعدی می‌گنجد!

۳. ندامت: پشیمانی • **معنی بیت:** از عمر من هر شب و روزی که بی‌تو سپری می‌شود، در هر لحظهٔ آن هزار بار پشیمانی وجود دارد.

۴. غرامت: تاوان || **باقی عمر...:** حاضرم که از هم اینک تا پایان عمر تاوان لحظه‌های برباد رفته را بپردازم.

۵. برتری قامت معشوق بر سرو خرامان: تشبیه تفضیلی || **معتدل:** موزون و متناسب • **معنی بیت:** با آن همه توصیفی که از زیبایی قدِ سرو می‌کنند، اما در برابر قد و قامت موزون و متناسب تو هیچ است. (سرو چمن پیش اعتدال تو پست است / روی تو بازار آفتاب شکسته‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛ (ای سرو بلند بوستانی / در پیش درخت قامتت پست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)؛ (هزار سرو خرامان به راستی نرسد / به قامت تو، وگر سر بر آسمان سایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲)؛ (به‌جایْ خشک بمانند سروهای چمن / چو قامت تو ببینند در خرامیدن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۴).

۶. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ॥ **عزم رحیل:** قصد کوچ و سفر ॥ **بَدَل شود:** تغییر کند • **معنی بیت:** هر مسافری که چشمش به جمال و زیبایی تو بیفتد، قصد سفر را رها کرده، به عشق تو در دیارت اقامت می‌گزیند.

۷. **فریقین:** دو گروه جن و انس، اما در این‌جا چون فرقین در قیامت مطرح شده، بر اساس اشارات قرآنی منظور اهل بهشت واهل جهنم است: «وَکَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ قُرْآنًا عَرَبِیًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَی وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَیْبَ فِیهِ فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ / و بدین‌سان قرآن عربی بر تو وحی کردیم، تا [اهل] مکه و پیرامونیان آن را هشدار دهی و از روز محشر که شکی در آن نیست، هشدار دهی؛ که گروهی در بهشتند و گروهی در دوزخ (شوری، ۷)» • بیت بدین نکته اشاره دارد که جاذبهٔ زیبایی تو چنان است که ترس از حساب‌رسی روز قیامت را از دل اهل بهشت و جهنم از بین می‌برد.

۱۴۴ - خ

۱	ای کـه رحمـت مـی‌نیایـد بـر مَنَـت	آفـرین بـر جـان و رحمـت بـر تنـت
۲	قامتت گویم که دلبند است و خـوب	یـا سـخن، یـا آمـدن، یـا رفتنـت؟
۳	شـرمش از روی تـو بایـد آفتـاب	کانـدر آیـد بامـداد از روزنـت
۴	حسـن انـدامت نمی‌گـویم بـه شـرح	خـود حکایـت مـی‌کنـد پیراهنـت
۵	ای که سر تا پایت از گل خرمن است	رحمتـی کـن بـر گـدای خرمنـت
۶	ماهرویـا مهربـانی پیشـه کـن	سـیرتی چـون صـورت مستحسـنت
۷	ای جمـال کعبـه، رویـی بـاز کـن	تـا طـوافی مـی‌کـنم پیرامنـت
۸	دست گیر ایـن پـنج روزم در حیـات	تـا نگیـرم در قیامـت دامنـت
۹	عـزم دارم کـز دلـت بیـرون کـنم	و انـدرون جـان بسـازم مسـکنت
۱۰	درد دل بـا سـنگدل گفـتن چـه سـود	بـاد سـردی مـی‌دمـم در آهنـت
۱۱	گفتم از جـورت بریـزم خـون خـویش	گفـت: خـون خویشـتن در گردنـت
۱۲	گفـتم آتـش درزنـم آفـاق را	گفـت: سـعدی درنگیـرد بـا مَنَـت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

کمال خجندی در این وزن و قافیه سروده: ای ز صد گلبرگ نازک‌تر، تنت / بـر تـو لـرزان‌تـر گـل از پیراهنت؛ از صبا چندان نشد بوی تو فاش / پیرهن کرد این خطا در گردنـت... • کمـال خجنـدی، ۱۳۷۵: ۱۱۲.

*

۱. رحمت (نخست: ترحم، دلسوزی و دوم: عنایت و لطف الهی): جناس تام.

۲. دلبند: عاشق‌کش، دلربا • **معنی بیت:** از قامت موزون و دلربا و زیبایت سخن بگویم و یا از سـخن رانـدن شـیرین و خرامیدن زیبایت؟

۳. چهرهٔ معشوق چون آفتاب و برتری بر آن: تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **روزن:** شکاف و منفذی که در وسط دیـوار باشد، دریچه ‖ **کاندر آید...:** که هر روز صبح از دریچهٔ خانه‌ات وارد اتاق تو می‌شود.

۵. خرمن ← غزل ۷۸ بیت ۵ ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵‖ **گدای خرمن:** خوشه‌چین، منظور عاشق بینواست.

۶. ماهرو: صفت تشبیهی ‖ **سیرت** ← غزل ۱ بیت ۲ ‖ **مستحسن:** زیبا و نیکو ‖ **سیرتی چـون...:** اخلاقـی نیـک و دلپسند چون صورت و ظاهر زیبا و تحسین‌برانگیزت داشته باش.

۷. جمال کعبه: خطاب به زیبارویی است که زیبایی وی در زیر نقاب، چون زیبایی کعبه در زیر پرده است ‖ **روی بـاز کردن:** آشکارا کردن ‖ **طواف:** گرد چیزی گشتن ‖ **پیرامن** ← غزل ۱۳۴ بیت ۱.

۸. **دست گرفتن:** کنایه از یاری کـردن || **پـنج روز:** کنایـه از مـدّت انـدک عمـر || **حیـات** ← غـزل ۷۶ بیـت ۲ || **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **دامن گرفتن:** کنایه از دادخواهی و تظلّم کردن.

۹. **عزم** ← غزل ۳۲ بیت ۱۰ || **مسکن:** منزل، جای سکونت • غزالی در این مضمون آورده: «حقیقت عشق، جز مرکب جان سوار نیاید، اما دل، محل صفات اوست». (غزالی، ۱۳۶۵: ۱۴۳).

۱۰. **سنگدل:** کنایه از جفاکار، سخت دل || **باد سرد:** کنایه از آه حسرت || **آه سـرد در آهـن دمیـدن:** کنایـه از کـار بی‌فایده و بیهوده کردن || **آهن:** استعارهٔ مصرّحه از دل سخت • اشاره به ضرب المثل: هیهات تضرب فـی حَدیـدِ بـاردِ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۹).

۱۱. **جور** ← غزل۴۶ بیت ۸ || **خون در گردن کسی بودن:** کنایه از مسئول قتل کسی بودن. (ای خون مـن در گردنـت زین دیر یاد آوردنت / وز دست زود آزردنت جانم به آزار آمـده • خاقـانی، ۱۳۷۵: ۵۵۳) || **معنـی بیـت:** بـه محبـوب خویش گفتم که از بی‌مهری و سنگدلی تو خود را خواهم کشت. پاسخ داد که در این صورت خونت بر گردن خـودت است.

۱۲. **آفاق:** ج افق؛ سرزمین‌ها || **گفت سعدی...:** گفت سعدی آتش تو در من اثر نمی‌کند.

۱۴۵ ـ ب

۱	آفـــرین خـــدای بـــر جانـــت	که چه شیرینْ لب است و دندانت
۲	هر که را گم شده‌ست یوسفِ دل	گـــو ببـــین در چـــهِ زنخـــدانت
۳	فتنـــه در پـــارس برنمـــی‌خیـــزد	مگـــر از چشـــم‌هـــای فتّانـــت
۴	ســـرو اگـــر نیـــز آمـــدی و شـــدی	نرســـیدی بـــه گـــرد جولانـــت
۵	شـــبِ تـــو روز دیگـــران باشـــد	کآفتـــاب اســـت در شبســـتانت
۶	تـــا کـــی ای بوســـتان روحـــانی	گلـــه از دســـت بوســـتان‌بانـــت
۷	بلبلانـــیم یـــک نفـــس بگـــذار	تـــا بنـــالیم در گلســـتانت
۸	گـــر هـــزارم جفـــا و جـــور کنـــی	دوســـت دارم هـــزار چنـــدانت
۹	آزمـــودیم زور بـــازوی صـــبر	و آبگینـــه‌ســـت پـــیش ســـندانت
۱۰	تـــو وفـــا گـــر کنـــیّ و گـــر نکنـــی	مـــا بـــه آخِـــر بـــریم پیمانـــت
۱۱	مژده از من ستان به شادی وصل	گـــر بمیـــرم بـــه درد هجرانـــت
۱۲	ســـعدیا زنـــده عـــارفی باشـــی	گر برآیـد در ایـن طلـب جانـت

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. کمال خجندی در تضمین این بیت سروده: لب تو آفریده‌اند از جان / «آفـرین خـدای بـر جانـت» • زاهـد انگشـت می‌گزد چو کمال / «که چه شیرین لب است و دندانت» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۱۱۱.

۲. یوسف دل: اضافهٔ تشبیهی ‖ **چَه:** استعارهٔ مصرّحه از گودی چانه ‖ **زنخدان** ← غزل ۳۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** هر که یوسف دل خود را گم کرده، بگو که در چاه زنخدان تو بنگرد و آن را آن‌جا بیابد. (این امر به دلیل زیبـایی چـاه چانـهٔ توست و نیز دل عاشق که اسیر و زندانی این زیبایی شده است).

۳. پارس: فارس، از سرزمین های جنوبی ایران است کـه بـا مسـاحتی حـدود ۱۲۴ هـزار کیلـومتر مربـع، ۷/۶ درصـد از مساحت ایران را به خود اختصاص داده است. این استان از شـمال بـه اسـتان‌هـای اصـفهان و یـزد، از غـرب بـه استان‌های بوشهر و کهگیلویه و بویراحمد، از جنوب به استان هرمزگان و از شرق به اسـتان کرمـان محـدود اسـت ‖ **فتّان** ← غزل ۱۲۷بیت ۴. (برخیز که چشم‌های مستت / خفته‌ست و هزار فتنه بیدار • سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (در عهـد شاه عادل اگر فتنه نادر است / این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۷).

۴. خرامیدن معشوق چون سرو و برتری بر آن: تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **شدن:** رفتن ‖ **به گرد چیزی نرسیدن:** کنایه از نرسیدن به پایه و مقام چیزی ‖ **جولان** ← غزل ۱۰۷ بیت ۶ • **معنی بیت:** درخت سرو نیز اگر قادر به رفت و آمد و حرکت کردن بود، باز هم نمی‌توانست به گَرد زیبایی و موزونی قامت تو برسد.

۵. **معشوق چون آفتاب:** تشبیه مضمر ‖ **شبستان:** خوابگاه • **معنی بیت:** شب‌ها نیز خوابگاه و شبستان تو در نظر دیگران همانند روز است؛ چرا که چهرهٔ روشن تو همانند آفتاب در آن می‌درخشد.

۶. **بوستان روحانی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **گله:** شکایت و اعتراض ‖ **بوستانبان:** استعارهٔ مصرّحه از رقیب، نگهبان.

۷. **بلبلان:** استعارهٔ مصرّحه از عاشقان ‖ **گلستان:** استعارهٔ مصرّحه از بارگاه معشوق.

۸. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۹. **زور بازوی صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **سندان** ← غزل ۱۷ بیت ۹ • اشاره به ضرب المثل: زجاجة لا یقوی لصخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹).

۱۰. **ما به آخِر...:** ما تا پایان عمر به پیمان عشق تو وفادار می‌مانیم.

۱۱. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر در اثر فراق و هجران تو جان بسپارم، چنان خوشحال خواهم بود که گویی به وصالت رسیده‌ام. پس مژدگانی این شادمانی را از من بگیر.

۱۲. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ ‖ **جان برآمدن:** کنایه از جان سپردن.

۱	ای جـان خردمنـدان، گـوی خَـم چوگانـت	بیـرون نـرود گـویی، کافتـاد بـه میـدانت
۲	روز همه سر بر کرد، از کـوه و شـب مـا را	سـر بـر نکُنـد خورشـید، الّـا ز گریبانـت
۳	جان در تن مشتاقان، از ذوق به رقص آیـد	چـون بـاد بجنبانـد، شـاخی ز گلسـتانت
۴	دیــوار ســرایت را، نقــاش نمــی‌بایــد	تـو زینـت ایـوانی، نـه صـورت ایوانـت
۵	هر چنـد نمـی‌سـوزد، بـر مـن دل سـنگینت	گویی دل من سنگی‌ست، در چاه زنخـدانت
۶	جان باختن آسان است، اندر نظـرت لـیکن	ایــن لاشــه نمــی‌بیــنم، شایســتهٔ قربانــت
۷	با داغ تـو رنجـوری، بـهْ کـز نظـرت دوری	پیش قدمت مردن، خوش‌تر که به هجرانت
۸	ای بادیـهٔ هجـران، تـا عشـق حـرم باشـد	عشــاق نیندیشــند، از خــار مغیلانــت
۹	دیگــر نتوانســتم، از فتنــه حــذر کــردن	زآنگــه کــه درافتــادم، بــا قامــت فتّانــت
۱۰	شاید که در این دنیـا مـرگش نبـود هرگـز	سعدی که توجان دارد، بل دوست‌تر از جانت
۱۱	بسیار چو ذوالقـرنین، آفـاق بگردیـده‌سـت	این تشنه که می‌میرد، بـر چشـمهٔ حیوانـت

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. **جان چون گوی:** تشبیه، جان فرزانگان هم‌چون گوی اسیر چوگان توست ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **بیرون نرود گویی...:** هر که سرگردان عشق تو شد، دیگر از این میدان بیرون نخواهـد رفـت. (ای رشتهٔ جان چون پی پیچیده به چوگانت / گردنده سرم چون گو، گرد سر یک رانت • نوایی، ۱۳۷۵: ۱۰۲).

۲. **سر بر کردن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن ‖ **چهرهٔ چون خورشید:** تشبیه مضمر ‖ **گریبان:** یقه ‖ **سر بر نکند...:** برای ما خورشید زمانی طلوع می‌کند که تو چهرهٔ چون خورشیدت را بنمایانی.

۳. **جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **شاخ:** استعاره از طره و دستهٔ موی محبوب ‖ **گلستان:** استعارهٔ مصرّحـه از چهـرهٔ معشـوق ‖ **چون باد...:** هنگامی که باد دسته‌ای از موهایت را که گرد چهرهٔ زیبایت است، به حرکت درآورد.

۴. **زینت:** آرایش ‖ **صورت:** نقش و تصویر • **معنی بیت:** دیوار خانه تو نیازی به نقاش ندارد، تو و زیبایی‌ات مایهٔ زینت و زیبایی ایوان خانه‌ای. پس زیبایی خانه تو هستی و نه نقش و نگار دیوار آن.

۵. **دل چون سنگ:** تشبیه ‖ **چاه زنخـدان** ← غـزل ۱۲۷ بیـت ۵ ‖ **گـویی دل مـن...:** گـویی دل مـن سـنگ‌پـارهٔ بی‌ارزشی‌ست که در چاه زنخدان تو اسیر شده است.

۶. **لاشه:** جیفه، مردار، جسد، منظور جسم بی‌ارزش عاشق است.

۷. **داغ:** نشان، آتش و حرارت ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** بینوایی و تحمل رنج و اندوهِ حاصـل از داغِ

عشق تو بهتر از دوری و هجران و ندیدن روی توست؛ همان‌گونه که در پیش پای تو مردن، دلپذیرتر از مردن از دوری و جدایی از توست.

۸. **بادیه هجران:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عشق:** در اینجا به معنی شوق به کار رفته است. ملاّصدرا معتقد است که فرق عشق انسانی و فرشتگی در این است که در عشق فرشتگان شوق نیست، ولی در عشق انسانی عنصر شوق است که همان درد است. (قدسیان را عشق هست و درد نیست / عشق را جز آدمی درخورد نیست • *منطق‌الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۲۸۵) ‖ **حرم:** گردا گرد خانه و مکان مقدس ‖ **خار مغیلان:** استعارهٔ مصرّحه از دشواری‌های راه ‖ **مغیلان:** نام درختی است خاردار. خار شتر. (گر در طلبش رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها).

۹. **حذر کردن:** پرهیز و دوری کردن ‖ **در افتادن با چیزی:** کنایه از روبه‌رو شدن با آن ‖ **فتّان** ← غزل ۱۲۷ بیت ۴.

۱۰. **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ ‖ **معشوق چون جان:** تشبیه • **معنی بیت:** سزاوار است که سعدی هرگز در این دنیا نمیرد؛ چرا که تو جان سعدی هستی و سعدی تو را بیش از جان دوست دارد.

۱۱. **ذوالقرنین:** به معنای دارندهٔ دو شاخ، دارنده دو گیسو، صاحب دو قرن زندگی یا سلطنت و پادشاهی که چون مُلک مغرب و مشرق بدو داده شد، خداوند او را پیامبری داد. داستان ذوالقرنین در بسیاری از منابع، با روایات مربوط به اسکندر مقدونی اشتباه شده و برخی از آن دو شخصیت یگانه‌ای با عنوان «اسکندر ذوالقرنین» ساخته‌اند. به این روایت در *آثار الباقیه* بیرونی (ص ۶۵) و نیز *تاریخ بلعمی*، *اسکندرنامه* نظامی (ص ۱۱۸۵) *فرهنگ اساطیر یونان و روم* نولدکه (ج ۲، ص ۵۸۲) نیز پرداخته شده است. در قرآن مجید نیز سورهٔ کهف آیه ۸۳ تا ۹۶ بدین امر پرداخته شده است: «وَ یَسئَلُونَکَ عَن ذِی القَرنَین قُل سَأتلُوا عَلَیکُم مِّنهُ ذِکراً إنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الأرض وَ ءَاتَینَهُ مِن کُلِّ شَیءٍ سَبَباً فَأتبَعَ سَبَباً حَتَّی إذَا بَلَغَ مَغربَ الشَّمس وَجَدَهَا تَغرُب فِی عَین حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِندَهَا قَوماً قُلنَا یَذَا القَرنَین إمَّآ أن تُعَذِّبَ وَ إمَّآ أن تَتَّخِذَ فِیهِم حُسناً قَالَ أمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ إلَی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّکراً وَ أمَّا مَن ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَلِحاً فَلَهُ جَزَآءً الحُسنَی وَ سَنَقُولُ لَهُ مِن أمرِنَا یُسراً ثُمَّ أتبَعَ سَبَباً حَتَّی إذَا بَلَغَ مَطلِعَ الشَّمس وَجَدَهَا تَطلُعُ عَلَی قَوم لَّم نَجعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتراً کَذَلِکَ وَ قَد أحَطنَا بِمَا لَدَیهِ خُبراً ثُمَّ أتبَعَ سَبَباً حَتَّی إذَا بَلَغَ بَینَ السَّدین وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوماً لَّایَکَادُونَ یَفقَهُونَ قَولاً قَالُوا یَذَا القَرنَین إنَّ یَأجُوجَ وَ مَأجُوجَ مُفسِدُونَ فِی الأرض فَهَل نَجعَلُ لَکَ خَرجاً عَلَی أن تَجعَلَ بَینَنَا وَ بَینَهُم سَدّاً قَالَ مَامَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیرٌ فَأعِینُونِی بِقُوَّةٍ أجعَل بَینَکُم وَ بَینَهُم رَدماً ءَاتُونِی زُبَرَ الحَدِیدِ حَتَّی إذَا سَاوَی بَینَ الصَّدَفَین قَالَ انفُخُوا حَتَّی إذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ ءَاتُونِی أُفرِغ عَلَیهِ قِطراً» و از تو دربارهٔ ذوالقرنین می‌پرسند، بگو هم اکنون یادی از او برای شما می‌خوانم. ما به او در روی زمین تمکین داده بودیم و سررشتهٔ هر کاری را به او بخشیده بودیم و او سر رشتهٔ [کار خود] را دنبال گرفت تا آن‌که به سرزمین مغرب [خورشید] رسید و چنین یافت که در چشمه‌ای گل‌آلود [و گرم] غروب می‌کند و در نزدیکی آن قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا آنان را عذاب می‌کنی، یا با آنان نیکی می‌کنی. گفت: هر کس شرک ورزد، زودا که عذابش کنیم، سپس به سوی پروردگارش باز برده می‌شود و او به عذابی سخت معذبش می‌دارد و اما هر کس ایمان آورد و نیکوکاری کند، او را پاداش نیکو باشد و کار را بر او آسان می‌گیریم. آن‌گاه سررشتهٔ [کار خود] را دنبال گرفت تا آن‌که به سرزمین مشرق [خورشید] رسید و آن را چنین یافت که بر مردمانی که در برابر [تابش] آن پوششی برایشان نگذاشته بودیم، می‌تافت. بدین‌سان از کار و بار او آگاهی داشتیم. آن‌گاه سررشته [کار خود] را دنبال گرفت تا به فاصلهٔ میان دو کوه سدآسا رسید و در پیش آن مردمانی را یافت که زبانی نمی‌فهمیدند. گفتند: ای ذوالقرنین قوم یأجوج و مأجوج در این سرزمین فتنه و فساد برپا می‌کنند، آیا [می‌خواهی] خراجی به تو بپردازیم که بین ما و آنان سدی بسازی؟ گفت: تمکنی که پروردگارم به من داده است، بهتر [از خراج شما]ست، ولی مرا به نیرو [ی انسانی] یاری دهید که بین شما و ایشان حائلی بسازم [آن‌گاه

که شالوده را ریختند، گفت:] برایم پاره‌های آهن بیاورید [و بر هم بینبارید] تا آن‌که بین دو کوه را انباشت و همسطح ساخت. گفت: [در کوره‌های آتش] بدمید [و دمیدند] تا آن‌که آن [آهن] را [گداخته و] آتش‌گونه ساخت. گفت: اینک برایم روی گداخته بیاورید تا بر آن بریزم.

در *اعلام* قرآن (ص ۲۹۷) روایات متعدد و متناقضی از او ذکر شده، به گونه‌ای که برخی او را معاصر حضرت ابراهیم، همزمان با فریدون و همسفر با خضر، در جست‌وجوی آب حیات دانسته‌اند. برخی چون ابن‌سینا نیز ذوالقرنین قرآن را همان اسکندر و معاصر با ارسطو پنداشته‌اند و برخی چون بیرونی (*آثار الباقیه*، ص ۶۰) و فخر رازی بر تفاوت این دو شخصیت تأکید کرده‌اند. در زبان و ادب فارسی تمامی داستان‌های منسوب به اسکندر همچون آب حیات و آب حیوان، ظلمات و ساختن سد یأجوج و مأجوج، به ذوالقرنین نسبت داده می‌شود. (یاحقی، ۱۳۶۹: ۲۰۶) ‖ **چشمهٔ حیوان:** آب زندگانی و استعارهٔ مصرّحه از لبان حیات‌بخش معشوق • **معنی بیت:** این عاشق لب‌تشنهٔ تو که در کنار چشمهٔ آب زندگانی، جان می‌سپارد، همانند ذوالقرنین بارها تمام جهان را گردیده است.

۱۴۷ ـ ط

۱	**جان و تنم ای دوست فدای تن و جانت**	**مویی نفروشم به همه مُلک جهانت**
۲	**شیرین‌تر از این لب‌نشنیدم که سخن گفت**	**تو خود شکری یا عسل است آب دهانت؟**
۳	**یک روز عنایت کن و تیری به من انداز**	**باشد که تفرّج بکنم دست و کمانت**
۴	**گر راه بگردانی و گر روی بپوشی**	**من می‌نگرم گوشهٔ چشم نگرانت**
۵	**بر سرو نباشد رخ چون ماه منیرت**	**بر ماه نباشد قد چون سرو روانت**
۶	**آخر چه بلایی تو که در وصف نیایی**	**بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت**
۷	**هر کس که ملامت کند از عشق تو ما را**	**معذور بدارند چو بینند عیانت**
۸	**حیف است چنین روی نگارین که بپوشی**	**سودی به مساکین رسد، آخر چه زیانت؟**
۹	**باز آی که در دیده بمانده‌ست خیالت**	**بنشین که به خاطر بگرفته‌ست نشانت**
۱۰	**بسیار نباشد دلی از دست بدادن**	**از جان رمقی دارم و هم برخی جانت**
۱۱	**دشنام کَرَم کردی و گفتی و شنیدم**	**خرّم تن سعدی که برآمد به زبانت**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **به همه مُلک جهانت:** در برابر پادشاهی تمام جهان || (اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را / به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۶)؛ (سوگند به جانت ار فروشم / یک موی به هر که در جهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۶)؛ (مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم / که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۲. بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۳. **عنایت کردن:** لطف و احسان کردن || **تفرّج:** سیر و تماشا || **باشد که...:** شاید به این بهانه بتوانم دست و کمان تو را تماشا کنم.

۴. **معنی بیت:** حتی اگر مسیر گذر خود را از سر راه من تغییر دهی و چهره‌ات را در برخورد با من پنهان کنی، من تو را می‌بینم که از گوشهٔ چشمت مرا می‌نگری.

۵. **قامت و چهرهٔ معشوق چون سرو و ماه و برتری بر آن دو:** تشبیه تفضیلی || **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق خرامان || **سرو و ماه، ماه و سرو:** آرایهٔ عکس || **منیر** ← غزل ۱۲۶ بیت ۱.

۷. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **معذور داشتن:** عذر کسی را پذیرفتن || **عیان:** آشکار • اشاره به داستان یوسف و زلیخا ← غزل ۵ بیت ۳.

۸. **نگارین:** آراسته و نیکو || **مساکین:** جِ مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **سودی به مساکین...:** از دیدن تو به عاشقان

بینوایت هم سودی و بهره‌ای می‌رسد، تو در این میان چه ضرری می‌کنی؟ || (اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۶).

۹. **بنشین که...:** در کنار من بنشین که نشان عشق تو در خاطر و دلم نقش بسته است || بیت دارای **صنعت موازنه** است.

۱۰. **بسیار نباشد:** اهمیتی ندارد، کار بزرگی نیست. (گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت / بسیار مگویید که بسیار نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۴) || **برخی:** قربانی و فدایی.

۱۱. **دشنام:** ناسزا || **دشنام کَرَم کردن:** استعارهٔ تهکّمیّه.

۱۴۸ ـ ط، ب

۱	چـو نیسـت راه بـرون آمـدن ز میـدانت	ضرورت است چو گویْ احتمال چوگانت
۲	به راستی که نخـواهم بریـدن از تـو امیـد	به دوستی کـه نخـواهم شکسـت پیمانـت
۳	گـرَم هـلاک پسـندی، ورَم بقـا بخشـی	به هرچه حکم کنـی نافـذ اسـت فرمانـت
۴	اگـر تـو عیـد همـایون بـه عهـد بـازآیی	بخـیلم ار نکـنم خویشـتن بـه قربانـت
۵	مَـه دو هفتـه نـدارد فـروغ چنـدانی	کـه آفتـاب کـه مـی‌تابـد از گریبانـت
۶	اگر نه سـرو کـه طـوبی برآمـدی در بـاغ	خجـل شـدی چـو بدیـدی قـد خرامانـت
۷	نظـر بـه روی تـو صـاحبدلی نینـدازد	کـه بیـدلش نکنـد چشـم‌هـای فتّانـت
۸	غـلام همّـت شـنگولیان و رنـدانم	نـه زاهـدان کـه نظـر مـی‌کننـد پنهانـت
۹	بیا و گر همه بد کـرده‌ای کـه نیکـت بـاد	دعـای نیکـان از چشـم بـد نگهبانـت
۱۰	به خاک پات که گر سر فدا کنـد سـعدی	مقصّـر اسـت هنـوز از ادای احسـانت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **ضرورت:** نیاز و حاجت، ناگزیری ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** هنگامی که راهی برای رهایی از میدان عشق تو وجود ندارد، واجب است که مانند گوی، ضربه‌های چوگان عشق تو را تحمل نمود.

۲. **به راستی:** سوگند به راستی، به حقیقت ‖ **به دوستی:** سوگند به دوستی.

۳. **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ ‖ **نافذ:** روان و جاری.

۴. **تو(معشوق) چون عید همایون:** تشبیه ‖ **عید همایون:** عید سعید؛ عید قربان ‖ **عهد باز آمدن:** بر سر قول و پیمان بازگشتن ‖ **بخیل:** سفله، ممسک.

۵. **مه دو هفته:** بدر، ماه شب چهاردهم ‖ **چهرهٔ یار چون ماه دو هفته و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **فروغ:** روشنی و درخشش ‖ **که آفتاب:** در برابر آفتاب ‖ **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از روشنی پوست محبوب ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲.

۶. **قد یار چون سرو و طوبی و برتری بر آن دو:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ ‖ **خرامان** ← خرامیدن← غزل ۷۰ بیت ۶.

۷. **صاحبدل:** کنایه از بینا و روشندل ‖ **بیدل:** کنایه از دل‌باخته و عاشق ‖ **بیدل در معنی نداشتن دل یا صاحبدل:** ایهام تضاد ‖ **فتّان** ← غزل ۱۲۷بیت ۴.

۸. **غلام همّت کسی بودن:** کنایه از بندهٔ عـزم، اراده و بلنـدنظری کسـی بـودن. (غـلام همّـت آنـم کـه زیـر چـرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۲) ‖ **شنگولیان:** ج شـنگولی؛ سرخوشـان و عیـاران ‖ **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **زاهد:** از شخصیت‌های مشهور و منفی ست. عیـب او در پارسـایی‌اش نیسـت، بلکـه در پارسانمایی اوست. زاهد شخصیتی زهدفروش و دین به دنیا فروش است. موجودی اسـت خـودبین و حـق ناشـناس و تزویرگر و ظاهرپرست. (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۳۶۵) • **معنی بیت:** من ارادتمند آستان عیاران و رندانی هستم که آشـکار و صادقانه بر تو نظر می‌افکنند، نه زاهدنمایان ریاکاری که پنهانی به تو می‌نگرند.

۹. **معنی بیت:** ای محبوب من بازگرد که اگر در حق من، تنها بدی کرده باشی ـ خود بد نبینی و به تو نیکی رسد ـ دعای انسان‌های نیک تو را از هر بدی و چشم‌زخم نگاه می‌دارد.

۱۰. **مقصر:** کوتاهی کننده در کار ‖ **ادای احسان:** حق نیکی را به جای آوردن.

۱۴۹ ـ ق، ب

۱	چه لطیف‌است‌قبا بر تن چون سرو روانت	آه اگر چون کمرم دست رسیدی به میانت
۲	در دلم هیچ نیاید مگر اندیشهٔ وصلت	تو نه آنی که دگر کس بنشیند به مکانت
۳	گر توخواهی که یکی را سخن تلخ بگویی	سخن تلخ نباشد چو برآید به دهانت
۴	نه من انگشت نمایم به هواداری رویت	که تو انگشت نمایی و خلایق نگرانت
۵	در اندیشه ببستم، قلم وهم شکستم	که توزیباتر از آنی که کنم وصف و بیانت
۶	سرو را قامت خوب است و قمررا رخ زیبا	تو نه آنی و نه اینی، که هم این است و هم آنت
۷	ای رقیب ار نگشایی دَر دلبند به رویم	این قدر باز نمایی که دعا گفت فلانت
۸	من همه عمر بر آنم که دعاگوی تو باشم	گر تو خواهی که نباشم‌تن من برخی جانت
۹	سعدیا چاره ثبات است و مدارا و تحمل	من که محتاج تو باشم ببرم بار گرانت

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **قبا:** جامهٔ پوشیدنی که از جلو باز است و از دو طرف با دکمه به هم می‌پیوندد ‖ **تن چون سرو روان:** تشبیه ‖ **روان در معنای جان با تن و نیز کمر با میان:** ایهام تناسب ‖ **آه اگر...:** ای کاش می‌توانستم که دستم را چون کمربندی که بر کمر بسته‌ای، به دور کمرت حلقه کنم.

۲. **مکان:** جایگاه، مقام و منزلت.

۳. **سخن تلخ:** کنایه از سخن تند و درشت، سخن آزاردهنده.

۴. **انگشت نما بودن:** کنایه از مشهور بودن ‖ **هواداری:** کنایه از عاشقی و شیفتگی ‖ **که تو انگشت نمایی:** تو در زیبایی شهره هستی ‖ **خلایق:** مخلوقات، مردم ‖ **نگران:** ایهام: در حال نگاه کردن، پریشان و بی قرار.

۵. **درِ اندیشه:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **قلم وهم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **اندیشه و قلم با وصف و بیان:** لفّ و نشر مشوش ‖ **درِ اندیشه...:** از اندیشیدن و تصوّر زیبایی تو دست کشیدم ‖ (خورشید بر سرو روان دیگر ندیدم در جهان / وصفت نگنجد در بیان، نامت نیاید در قلم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۱).

۶. **قد و چهرهٔ یار چون سرو و ماه و برتری بر آن دو:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **قمر** ← غزل ۶۵ بیت ۴.

۷. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **دلبند:** کنایه از معشوق ‖ **باز نمودن:** بازگو کردن.

۸. **گر تو خواهی که نباشم:** ایهام: اگر تو می‌خواهی دعاگوی تو نباشم، اگر می‌خواهی که من وجود نداشته باشم ‖ **برخی** ← غزل ۳ بیت ۷.

۹. **بار گران کسی را بردن:** کنایه از تحمّل کردن رنج از کسی ‖ **من که...:** من که به تو نیازمندم، پس به ناچار بار سنگین جور و جفایت را تحمل می‌کنم.

۱۵۰ ـ ط

۱	**خوش می‌روی به تنها، تن‌ها فدای جانت**	**مدهوش می‌گذاری، یاران مهربانت**
۲	**آیینه‌ای طلب کن، تا روی خود ببینی**	**وز حسن خود بماند، انگشت در دهانت**
۳	**قصد شکار داری، یا اتفاق بستان؟**	**عزمی درست باید، تا می‌کَشد عنانت**
۴	**ای گلبنِ خرامان، با دوستان نگه کن**	**تا بگذرد نسیمی، بر ما ز بوستانت**
۵	**رخت سرای عقلم، تاراج شوق کردی**	**ای دزدِ آشکارا، می‌بینم از نهانت**
۶	**هر دم کمند زلفت، صیدی دگر بگیرد**	**پیکان غمزه در دل، ز ابروی چون کمانت**
۷	**دانی چرا نخفتم؟ تو پادشاه حسنی**	**خفتن حرام باشد، بر چشم پاسبانت**
۸	**ما را نمی‌برازد، با وصلت آشنایی**	**مُرغی لَبق‌تر از من، باید هم‌آشیانت**
۹	**من آب زندگانی، بعد از تو می‌نخواهم**	**بگذار تا بمیرم، بر خاک آستانت**
۱۰	**من فتنهٔ زمانم، وآن دوستان که داری**	**بی‌شک نگاه دارند، از فتنهٔ زمانت**
۱۱	**سعدی چو دوست داری، آزاد باش و ایمن**	**ور دشمنی بباشد، با هر که در جهانت**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **مدهوش:** حیران و سرگشته • کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: دی می‌شدی خرامان، سرو چمن همی گفت: / «خوش می‌روی به تنها، تن‌ها فدای جانت» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۱۱۱؛ دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به تضمین سیف فرغانی (حدود ۷۰۵- ۶۲۰) از این بیت سعدی اشاره کرده: (ای رفته از بر ما، ما گفته همچو سعدی / «خوش می‌روی به تنها، تن‌ها فدای جانت» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۱۸).

۲. **انگشت در دهان ماندن:** کنایه از متحیّر و متعجّب گشتن ‖ (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱)؛ (عجب در آن نه که آفاق در تو حیران‌اند / تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷)؛ (گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من / تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش / گر در آیینه ببینی برود دل ز برت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴).

۳. **اتّفاق داشتن:** کنایه از قصد و آهنگ داشتن ‖ **عزم:** اراده ‖ **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳ ‖ **تا می‌کَشد عنانت:** تا زمام مرکب تو را به دنبال خود بکشد • بیت اشاره به گلایه عاشق از معشوق دارد که در حال خرامیدن در بوستان و شکار دل‌هاست، به همین جهت نیز از او می‌خواهد که تصمیمش را بگیرد.

۴. **گلبن:** بوته گل سرخ ‖ **گلبن خرامان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۵. **رخت سرای عقل را تاراج کردن:** کنایه از بی سر و سامان کردن عقل ‖ **سرای عقل:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** عقلم از شدت اشتیاق به تو بر باد رفت و غارت شد. ای دزدی که آشکارا دست به غارت عقل عاشقان زده‌ای، تو را پنهانی می‌بینم.

۶. **کمند زلف و پیکان غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **ابروی چون کمان:** تشبیه ‖ **پیکان غمزه...:** (شکاری که) تیر ناز و کرشمهٔ کمان ابروان تو در دل او فرو رفته است.

۷. **پادشاه حسن:** استعارهٔ مکنیه از پادشاه سرزمین حسن ‖ **شاعر چون پاسبان:** تشبیه • **معنی بیت:** شاعر چون خود را نگهبان قلمرو زیبایی معشوق می‌داند، پس نمی‌تواند که بخوابد.

۸. **شاعر چون مرغ:** تشبیه ‖ **لبِق:** زیرک و چابک • **معنی بیت:** من شایستگی وصال تو را ندارم، مرغی که می‌خواهد با تو در یک آشیان زندگی کند، باید از من چابک‌تر و زیرک‌تر باشد.

۹. **آب زندگانی** ← آب حیات← غزل ۵۶ بیت ۱.

۱۰. **معنی بیت:** من آشوب و بلای روزگار هستم، اما آن همه یارانی که تو داری، بی‌شک نخواهند گذاشت که دست من به تو برسد.

۱۱. **ایمن:** در امن و امان، آسوده.

* بر اساس ضبط فروغی و یوسفی با واژهٔ «**بباشد**»، معنای بیت چنین خواهد بود: سعدی هنگامی که معشوق با توست، حتی اگر همهٔ جهان با تو دشمن باشند، آزاد و آسوده باش. که معنای کامل و دقیقی است. (هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرَم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷) اما بر اساس ضبط یغمایی: (سعدی چو دوست داری، آزاد باش و ایمن / ور دشمنی **نباشد**، با هر که در جهانت) با واژهٔ «**نباشد**»، معنای بیت چنین خواهد بود: سعدی هنگامی که معشوق با توست، حتی اگر هیچ دشمنی در جهان نداشته باشی، آزاد و آسوده باش. که ناگفته پیداست بیت از معنای استواری برخوردار نیست.

۱۵۱ ـ ب

۱	گر جان‌طلبی فدای جانت	سهل است جواب امتحانت
۲	سوگند به جانت ار فروشم	یک موی به هر که در جهانت
۳	با آن که تو مهر کس نداری	کس نیست که نیست مهربانت
۴	وین سر که تو داری ای ستمکار	بس سر برود بر آستانت
۵	بس فتنه که در زمین به پا شد	از روی چو ماهِ آسمانت
۶	من در تو رسم به جهد؟هیهات!	کز باد سبق بَرَد عنانت
۷	بی‌یاد تو نیستم زمانی	تا یاد کنم دگر زمانت
۸	کوته‌نظران کنند و حیف است	تشبیه به سرو بوستانت
۹	و ابرو که تو داری ای پریزاد	در صید چه حاجت کمانت؟
۱۰	گویی بدن ضعیف سعدی	نقشی‌ست گرفته از میانت
۱۱	گر واسطهٔ سخن نبودی	در وهم نیامدی دهانت
۱۲	شیرین‌تر از این سخن نباشد	الّا دهن شکرفشانت

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

*

۱. معنی بیت: اگر تو خواستار جان من هستی، جان من فدای تو باد و اگر می‌خواهی با گرفتن جانم مرا بیازمایی، پاسخ به آزمایشت آسان است.

۲. یک موی...: مویی از سر تو را با هیچ‌چیز در جهان تعویض نمی‌کنم ‖ (اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را / به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۶)؛ (مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم / که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۳. نیست (نخست: وجود ندارد، دوم: فعل ربطی): جناس تام ‖ **کس نیست...:** هیچ‌کس وجود ندارد که عاشق تو نباشد.

۴. سر در مصرع نخست: مجاز از فکر و اندیشه ‖ **سر بر آستان رفتن:** کنایه از اظهار بندگی کردن، جان‌سپاری• مصرع نخست اشاره به دلربایی و عاشق‌کشی معشوق دارد.

۵. از: به سبب، به خاطر ‖ **روی چو ماه آسمان:** تشبیه.

۶. جهد: کوشش و تلاش ‖ **هیهات** ← غزل۱۷ بیت ۱۰ ‖ **سبق بردن:** پیشی گرفتن ‖ **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳• **معنی بیت:** آیا من می‌توانم با تلاش و کوشش به وصال تو برسم؟ محال است که چنین شود، زیرا اسب تو در مسابقه با باد پیروز می‌شود و تو از باد هم تیزتری.

۸. **کوته‌نظران:** کنایه از تنگ‌نظران و غافلان ‖ **قد چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه تفضیلی.

۹. **ابروی چون کمان:** تشبیه مضمر ‖ **پری زاد:** کنایه از زیبارو.

۱۰. **بدن سعدی چون نقش میان معشوق:** تشبیه مضمر ‖ **میان** ← غزل ۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** بدن لاغر و ضعیف سعدی گویی تصویری از کمر باریک و لاغر توست ‖ (کفی بجسمی نحوَلاً أننی رجل / لولا مخاطبتی ایّاک لَمْ ترنی • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۲۶).

۱۱. **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ • **معنی بیت:** اگر به علت سخن گفتن تو نبود، هیچ‌کس نمی‌توانست تصوّر کند که تو دهانی داری. (مبالغه در کوچکی دهان معشوق) ‖ (بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد / که دهان تو در این نکته خوش استدلالی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱).

۱۲. **دهن شکرفشان:** کنایه از شیرین سخن و دهان شکرریز • **معنی بیت:** به جز دهان شکرریز و سخنان شیرین تو، دیگر نمی‌توان از شعر سعدی، سخنانی شیرین‌تر یافت.

۱۵۲ ـ ط

۱	بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت	به شرط آن که نگوییم از آن چه رفت حکایت
۲	بر این یکی شده بودم که گِرد عشق نگردم	قضای عشق درآمد، بدوخت چشم درایت
۳	ملامت من مسکین کسی کند که نداند	که عشق تا به چه حدّ است و حُسن تا به چه غایت
۴	ز حرص من چه گشاید؟ تو ره به خویشتنم ده	که چشم سعی ضعیف است بی‌چراغ هدایت
۵	مرا به دست تو خوش‌تر هلاک جان گرامی	هزار باره، که رفتن به دیگری به حمایت
۶	جنایتی که بکردم اگر درست بباشد	فراق روی تو چندین بس است حدّ جنایت
۷	به هیچ روی نشاید خلافِ رای تو کردن	کجا برم گله از دست پادشاه ولایت؟
۸	به هیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی	به هیچ سورتی اندر نباشد این همه آیت
۹	کمال حسن وجودت به وصف راست نیاید	مگر هم آینه گوید چنان که هست حکایت
۱۰	مرا سخن به نهایت رسید و فکر به پایان	هنوز وصف جمالت نمی‌رسد به نهایت
۱۱	فراقنامهٔ سعدی به هیچ گوش نیامد	که دردی از سخنانش در او نکرد سرایت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

❋

۱. عنایت ← غزل ۴۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** (ای معشوق من!) بیا که هنگام آشتی و دوستی و لطف و احسان است، به شرطی که دیگر از گذشته‌ها و اندوه هجران آن سخن به میان نیاوریم ‖ (بیا که مجلس عشق است و طالع مسعود / بیا که نوبت وصل است و وقت گفت و شنود • نعمت‌الله ولی، ۱۳۸۰: ۲۶۸).

۲. قضای عشق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **چشم درایت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **درایت:** دانش، آگاهی و دانایی • اشاره به سخنی از حضرت علی (ع): «اذا حلت التقادیر ضَلَّتِ التَّدابیر» (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۱۷) و نیز: «اذا جاء القضاء، عَمَی البصر» • **معنی بیت:** قصد کرده بودم که دیگر به عرصهٔ عشق وارد نشوم، اما تقدیر چنان رقم خورد که قضای عشق از راه رسید و چشم عقل و اندیشه مرا بست و من عاشق شدم.

۳. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ ‖ **که عشق...:** (که نمی‌داند) عشق من به یار تا چه اندازه است و حد زیبایی چیست.

۴. حرص: مجاز از تمنّا و آرزو ‖ **چشم سعی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **چراغ هدایت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **هدایت:** رهبری، راهنمایی • **معنی بیت:** تمنّا و آرزوی من در راه وصال تو هیچ راهی بر من نمی‌گشاید. تو مرا به سوی خویشتن راهنمایی کن: چرا که چشمِ تلاش و کوشش، بدون چراغ هدایت ضعیف است و نابینا.

۵. رفتن به دیگری...: به نزدِ فرد دیگری رفتن و طلب حمایت و پناه کردن.

۶. حد: مجازات و کیفر.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**بکردم**» واژهٔ «**نکردم**» به کار رفته است: (جنایتی که **نکردم** اگر درست باشد / فراق روی تو چندین بس است حدّ جنایت) در این صورت اگر عاشق جنایتی **نکرده** و صحّت آن اثبات شده باشد، پس حدّ و مجازاتی لازم نخواهد بود. بنابراین مصرع دوم نیز از نظر معنایی دچار خلل می‌گردد، اما اگر جنایتی **بکرده** و صحت آن اثبات شده باشد، در این صورت حدّ و مجازات شامل حال وی خواهد شد، چنان‌که در مصرع دوم بیت و نیز ضبط فروغی آمده است.

۷. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ || **ولایت:** کشور و سرزمین || **پادشاه ولایت:** منظور معشوق است که پادشاه قلمرو وجود عاشق است.

۸. **صورت، معنی:** ظاهر، باطن || **سورت:** پاره‌ای از قرآن مجید || **آیت:** نشانه، معجزه.

۹. **راست آمدن:** کنایه از میسّر شدن. (با تو نقشی که درتصوّر ماست / به زبان قلم نیاید راست • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۴۴) || قافیه «حکایت» در بیت ۱ و ۹ تکرار شده است.

۱۱. **فراقنامه:** کنایه از شعر سعدی || **سرایت:** تأثیر • **معنی بیت:** غمنامهٔ اندوه جدایی و هجران سعدی به گوش کسی نرسید، مگر آن‌که سوز سخنانش در او اثر کرد.

۱۵۳ ـ ب

۱	سر تسلیم نهادیم به حکم و رایت	تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت
۲	تو به هر جا که فرود آمدی و خیمه زدی	کس دیگر نتواند که بگیرد جایت
۳	همچو مستسقی بر چشمهٔ نوشین زلال	سیر نتوان شدن از دیدن مهرافزایت
۴	روزگاری‌ست که سودای تو در سر دارم	مگرم سر برود تا برود سودایت
۵	قدر آن خاک ندارم که بر او می‌گذری	که به هر وقت همی بوسه دهد بر پایت
۶	دوستان عیب کنندم که: نبودی هشیار	تا فرو رفت به گل پای جهان‌پیمایت
۷	چشم‌درسربه‌چه‌کارآیدوجان در تن شخص	گر تأمّل نکند صورت جان آسایت
۸	دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست	هم در آیینه توان دید مگر همتایت
۹	روز آن است که مردم ره صحرا گیرند	خیز تا سرو بماند خجل از بالایت
۱۰	دوش در واقعه دیدم که نگارین می‌گفت:	سعدیا گوش مکن بر سخن اَعدایت
۱۱	عاشق صادق دیدار من آنگه باشی	که به دنیا و به عقبا نبود پروایت
۱۲	طالب آن است که از شیر نگرداند روی	یا نباید که به شمشیر بگردد رایت

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **سرِ تسلیم نهادن:** کنایه از مطیع و فرمانبردار شدن ‖ **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ ‖ **جهان‌آرا:** زینت‌دهندهٔ جهان.

۲. **خیمه زدن:** کنایه از منزل کردن و مقیم شدن ‖ **بگیرد جایت:** جایگزین تو شود.

۳. **مستسقی:** نعت فاعلی از استسقاء؛ آب‌خواهنده، بیماری که مبتلی به استسقا شده، هرچه آب می‌نوشد، باز احساس تشنگی می‌کند ‖ **عاشق چون مستسقی:** تشبیه ‖ **نوشین** ← غزل ۶۹ بیت ۳.

۴. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **در سر داشتن:** کنایه از اسیر و پایبند بودن ‖ **سر** (نخست: اندیشه، دوم: عضو بدن): جناس تام ‖ **سر رفتن:** کنایه از جان سپردن ‖ (صفت عاشق صادق به درستی آن است / که گرش سر برود از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۵. **معنی بیت:** آیا به اندازهٔ خاکی که از روی آن عبور می‌کنی و او پیوسته بر پای تو بوسه می‌زند، من قدر و ارزشی ندارم؟

۶. **پای به گل فرو رفتن:** کنایه از اسیر و گرفتار شدن ‖ **پای جهان‌پیمای:** اشاره به جهانگردی و جهان‌دیدگی شاعر است.

۷. **تأمّل** ← غزل ۳۵ بیت ۶ ‖ **جان‌آسا:** همانند جان.

۹. **قامت چون سرو معشوق و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **بالا** ← غزل ۶۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** وقت آن رسیده که مردم به دشت و صحرا به تماشا و تفرّج بروند. برخیز تا ما نیز برویم تا درخت سرو از دیدن موزونی قامت تو خجالت‌زده و شرمسار شود.

۱۰. **واقعه:** احوالی که در خواب دیده می‌شود و یا آنچه از عالم غیب به دل سالک فرود می‌آید ‖ **اعدا:** جِ عدو: دشمنان • اشاره به آیه: «و اِذا سَمِعوا اللّغو أعرَضوا عَنهُ / و چون (سخن) لغوی بشنوند از آن روی برمی‌تابند (قصص، ۵۵)» • **معنی بیت:** دیشب در خواب دیدم که محبوب زیباروی من می‌گفت: سعدی به سخنان دشمنانت (مبنی بر ترک معشوق) گوش مکن.

۱۱. **پروا داشتن:** توجه داشتن.

۱۲. **طالب:** خواهان ‖ **نگرداند، بگردد:** آرایهٔ التفات ‖ **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** خواستار حقیقی معشوق آن است که از خطرات نپرهیزد و در این راه حتی از شیر نهراسد و نیز اگر شمشیر بر سرت فرود آورند، نباید که از اندیشه عشق روی بگردانی.

۱۵۴ ـ ط

۱	جان من، جان من فدای تو باد	هیچت از دوستان نیاید یاد
۲	می‌روی، والتفات می‌نکنی	سرو هرگز چنین نرفت آزاد
۳	آفرین خدای بر پدری	که تو پرورد و مادری که تو زاد
۴	بخت نیکت به منتهای امید	برساناد و چشم بد مرساد
۵	تا چه کرد آن‌که نقش روی تو بست	که در فتنه بر جهان بگشاد
۶	من بگیرم عنان شه روزی	گویم از دست خوبرویان داد
۷	تو بدین چشم مست و پیشانی	دل ما باز پس نخواهی داد
۸	عقل با عشق بر نمی‌آید	جور مزدور می‌برد استاد
۹	آن که هرگز بر آستانهٔ عشق	پای ننهاده بود، سر بنهاد
۱۰	روی در خاک رفت و سر نه عجب	که رود هم در این هوس بر باد
۱۱	مرغ وحشی که می‌رمید از قید	با همه زیرکی به دام افتاد
۱۲	همه از دست غیر ناله کنند	سعدی از دست خویشتن فریاد
۱۳	روی گفتم که در جهان بنهم	گردم از قید بندگی آزاد
۱۴	که نه بیرون پارس منزل هست	شام و روم است و بصره و بغداد
۱۵	دست از دامنم نمی‌دارد	خاک شیراز و آب رکناباد

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور)

ابواسحاق اطعمه در تضمین این ابیات سروده است: در سرم تا خیال کله فتاد / نان گرمم نمی‌رود از یاد • خود چه کرد او که طرح کیپا بست • «که در فتنه» در «جهان بگشاد» / [خوش] به تَنها همی رود سختو / «سرو هرگز چنین نرفت آزاد» • مطبخی‌اش به منتهای حویج / «برساناد و چشم بد مرساد» • چشم سرمست برهٔ بریان / «دل ما باز پس نخواهد داد» • من بمالم به پای بشنزه روی / «گویم از دست» زخم بریان «داد» • دنبه با قلیه برنمی‌آید / «جور مزدور» می‌کشد «استاد» • چربه می‌گفت دوش با دوشاب / «جان من جانِ من فدای تو باد» • ابواسحاق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۱۹.

*

۱. **جان** (نخست: استعارهٔ مصرّحه از معشوق، دوم: روان و تن)**:** جناس تام.

۲. **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ ॥ **قد چون سرو معشوق و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ॥ **آزاد رفتن:** کنایه از فارغ بال رفتن ॥ **آزاد در معنی آزادانه و بی‌پروا با سرو آزاد:** آرایهٔ استخدام.

۴. **چشم بد:** ترکیب وصفی: چشمی که اثر بد دارد و چشم‌زخم می‌زند || **مرساد:** نرسد، فعل دعایی || **چشم بد مرساد:** هیچ چشم زخمی به تو نرسد.

۵. **نقش بستن:** کنایه از به وجود آوردن || **درِ فتنه:** استعارهٔ مکنیّه || **فتنه:** آشوب و غوغا.

۶. **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳ || **خوبرویان** ← غزل ۷ بیت ۹ || **داد:** دادخواهی کردن.

۷. **پیشانی:** جبین و ناصیه.

۸. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی || **عقل و عشق** ← مقدمه || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **مزدور:** شاگرد • در این بیت شاعر چیرگی عشق بر عقل را به تصویر می‌کشد و ناتوانی عقل را در برابر عشق با تمثیل تحمل جور استاد (عقل) نسبت به شاگرد و یا مزدورش (عشق) به تصویر کشیده است. دکتر خطیب رهبر در شرح این بیت: استاد را عشق و شاگرد را عقل دانسته‌اند، اما با توجه به بیت بعد نیز این حقیقت بیشتر آشکار می‌شود که منظور از استاد عقل است نه عشق. چنان‌که در بیت بعد آمده، ضمیر **آن‌که**، به عقل بازمی‌گردد، یعنی عقل، استادی که هرگز بر درگاه عشق قدم نمی‌نهاد، اینک سر گذاشته و تسلیم است.

۹. **آن‌که:** منظور عقل است || **آستانهٔ عشق:** استعارهٔ مکنیّه || **پای ننهادن:** کنایه از وارد نشدن || **سر نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن.

۱۰. **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ || **بر باد رفتن:** کنایه از نیست و نابود گشتن • **معنی بیت:** چهرهٔ من خاکسار شد و جای شگفتی نیست اگر که سرم در کار عاشقی از دست برود و جان بسپارم.

۱۱. **مرغ وحشی:** استعارهٔ مصرّحه از دل سرکش.

۱۲. **سعدی از دست...:** سعدی از دست خود و خواسته‌های خود فریاد می‌کند.

۱۳. **قید بندگی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** با خود گفتم که در جهان به سیر و سفر بپردازم و از اسارت عشق تو خود را رها کنم • قافیه «آزاد» در بیت ۲ و ۱۳ تکرار شده است.

۱۴. * در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**هست**»، واژهٔ «**نیست**» به کار رفته است: (که نه بیرون پارس منزل **نیست** / شام و روم است و بصره و بغداد) در این صورت با توجه به بیت پیشین و پسین آن معنای زیباتری را ارائه می‌کند که معشوق از سر گلایه می‌گوید: برای دستیابی به آزادگی، گفتم که در جهان به سفر بپردازم، این‌گونه نیست که در خارج از سرزمین پارس برای من جای اقامتی نباشد، بلکه سرزمین‌های شام و روم و بصره و بغداد (برای اقامت من و البته آزاد زیستی من) وجود دارد، اما خاک دامن‌گیر شیراز و آب رکناباد آن مرا رها نمی‌کند.

اما عبارت «که نه بیرون پارس منزل **هست**» فروغی به معنای آن است که در بیرون از سرزمین پارس جایی برای زیستن و اقامت من وجود ندارد: که در این صورت مغایر با معنای مصرع دوم خواهد بود که سرزمین‌های شام و روم و بصره و بغداد را معرفی می‌کند، اما اگر «که نه» در این مصرع را «مگر این گونه نیست که» معنی کنیم، آن‌گاه بیت از انسجام معنایی برخوردار خواهد شد.

۱۵. **دست از دامن برنداشتن:** کنایه از چشم‌پوشی و رها نکردن || **آب رکناباد:** آب رکنی یا آب رکن الدوله، قناتی است که در سال ۳۳۸ ه.ق توسط رکن‌الدوله دیلمی احداث شد که در حدود ۱۰ کیلومتری شیراز، از دامنهٔ کوه بمو سرچشمه می‌گیرد.

۱۵۵ ـ ط

۱	**ز آنگه که بر آن صورت خوبم نظر افتاد**	**از صورت بی‌طاقتی‌ام پرده برافتاد**
۲	**گفتیم که عقل از همه کاری به در آید**	**بیچاره فرو ماند چو عشقش به سر افتاد**
۳	**شمشیر کشیده‌ست نظر بر سر مردم**	**چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد؟**
۴	**در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش**	**ما هیچ نگفتیم و حکایت به در افتاد**
۵	**با هر که خبر گفتم از اوصاف جمیلش**	**مشتاق چنان شد که چو من بی‌خبر افتاد**
۶	**هان! تا لب شیرین نستاند دلت از دست**	**کان کز غم او کوه گرفت، از کمر افتاد**
۷	**صاحبنظران این نفس گرم چو آتش**	**دانند که در خرمن من بیشتر افتاد**
۸	**نیکم نظر افتاد بر آن منظر مطبوع**	**کاوّل نظرم هر چه وجود از نظر افتاد**
۹	**سعدی نه حریف غم او بود ولیکن**	**با رستم دستان بزند هر که، درافتاد**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

جامی این غزل سعدی را استقبال کرده و در غزل زیر بدان پاسخ گفته است: دل دید لبت وز دو جهان بی‌خبر افتاد / بین مستی این می که عجب کارگر افتاد • هرجا ز تو شوری‌ست، همانا که ز خوبان / در طینت پاک تو، نمک بیشتر افتاد • زلفِ سیه از سوختن برق تجلّی‌ست / چون عکس دو رخسار تو بر یکدگر افتاد • تا ناوک تو بر سپر افتاد نه بر من / صد چین به جبین، از حسد چون سپر افتاد • پروانه ز سوزی که مرا هست چه آگاه / آن شعله مرا در جگر، او را به پر افتاد • خالی‌ست دل افروز به هر رو که نشان ماند / هرجا به بتان زآتش تو یک شرر افتاد • گر زیور طوق سگ خود بایدت اینک / از خون دلم لعل و ز اشکم گهر افتاد • این نظم نه در پایهٔ «سعدی»ست، ولیکن / با گفتهٔ یاران دگر سر به سر افتاد • جامی غزل «سعدی» و آنان که جوابش / گفتند چو بشنید به این نظم درافتاد ‖ حافظ در این وزن و قافیه سروده: پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد / وآن راز که در دل بنهفتم به در افتاد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۸.

*

۱. **صورت بی‌طاقتی:** استعارهٔ مکنیّه از چهرهٔ بی‌تابی ‖ **پرده برافتادن:** کنایه از آشکار شدن • **معنی بیت:** از زمانی که آن چهرهٔ زیبا را دیدم، بی‌تابی و ناشکیبایی من نیز چهرهٔ خود را نشان داد.

۲. **عقل و عشق** ← مقدمه ‖ **از کاری به درآمدن:** کنایه از عهدهٔ انجام کاری برآمدن ‖ **عشقش به سر افتاد:** عاشق شد.

۳. **شمشیر:** استعارهٔ مصرّحه از مژه ‖ **نظر**(به قرینهٔ شمشیر کشیدن): استعارهٔ مکنیّه ‖ **مردم:** ایهام: انسان‌ها، مردمک چشم ‖ **پای داشتن:** کنایه از پایداری کردن ‖ **سپر از دست فتادن:** کنایه از تسلیم و عاجز شدن • **معنی بیت:** نگاه تو بر سر همهٔ مردم شمشیر کشیده (و آماده اسارت و کشتن آنهاست) من چگونه می‌توانم در برابر شمشیر نگاه تو مقاومت کنم، در حالی‌که سپر از دستم افتاده و عاشق شده‌ام.

۴. **مصراع اوّل مشبّه و مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **سوخته:** فتیله‌ای که بـه وسـیلهٔ آن آتـش را از آتـش‌زنـه می‌گرفتند و با آن چراغ یا چیزی دیگر را روشن می‌کردند و به عربی حُرّاقه می‌گویند؛ استعاره از عاشق. (سوختم، من سوخته خواهد کسی؟ / تا ز من آتش زند اندرخسی؟ • سوخته چون قابل آتش بود / سوخته بستان که آتش‌کش بود • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۹) || **به درافتادن:** کنایه از آشکار شدن • **معنی بیت:** همان‌گونه که نمی‌توان آتش را در آتـش گیـره پنهان کرد، حکایت عشق ما نیز اگرچه از آن هیچ سخن به میان نیاوردیم، اما آشکار شد.

۶. **لب شیرین:** ایهام: لبی که طعمی شیرین دارد، لب شیرین معشوقهٔ خسرو پرویز ← غزل ۵۵ بیـت ۲ || **دل از دست ستاندن:** کنایه از شیفته و عاشق کردن || **از کمر افتادن:** ایهام: بی‌صبر و طاقت شدن و از پای درآمدن، از کمر کوه افتادن || **کمر در معنی عضو بدن با لب و دست:** ایهام تناسب || **اشاره به ماجرای فرهـاد و شـیرین:** تلمـیح • **معنی بیت:** هوشیار باش که لب شیرین دلت را نرباید؛ زیرا آن‌که از غم عشق شیرین به کوه پناه برد، از کمر کوه افتاد و جان سپرد.

۷. **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ || **نفس گرم:** کنایه از آه سوزناک || **در خرمن افتادن:** کنایه از هستی به باد دادن و نابود شدن • **معنی بیت:** صاحبنظران می‌دانند که آه سوزان عشق که چون آتش است، هستی مرا بیشتر بـر بـاد داده و از این روست که سخنان من سوزناک‌تر است • (عشق آن شعله‌ست کاو چون برفروخت / هر چه جز معشـوق بـاقی جمله سوخت • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۴۷).

۸. **نظر** ← مقدمه || **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** چون بر آن چهرهٔ دلپذیر به خوبی نگاه کردم، در همان نگاه نخست دلباختهٔ او شدم و دیگر مخلوقات از چشم من افتادند.

۹. **با رستم دستان بزند:** به رستم دستان حمله می‌کند || **رستمِ دستان:** رسـتم در فارسـی باسـتان بـه معنـی دلیـر و پهلوان، تهمتن آمده و نام پهلوان ایرانی شاهنامه، پسر زال است که او را رستم دستان یا رستم زال یا رستم زابلـی یـا زاولی هم می‌گویند. وی از سرداران لشَکر کیکاووس، قوی پیکر و درشت اندام بـود کـه از سیسـتان برخاسـته. ایـن پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می‌پیوست. جدش سام فرزند نریمان بود که از او زال و از زال رستم به وجود آمدند. زال از جانب پدر، پادشاه سیستان شد و شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد، اما سام به وصلت او که از نسل ضحاک بود، تن نمی‌داد تا سرانجام موبدان او و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه را بـه زنـی گرفت و از آن دو رستم به وجود آمد. به هنگام زادن رستم، چون بزرگ جثه بود، با عمل جراحی (شکافتن پهلو) و بـه یاری سیمرغ به دنیا آمد. رستم از اوان کودکی پهلوانی زورمند بود و در جوانی پیل سپید را کشت و به سپید دژ رفت و اهل آن دژ را به انتقام نریمان به قتل رسانید. در آخر کار در عهد گشتاسب با اسفندیار رویین‌تن جنگید و او را کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن به نیرنگ شغاد برادر خود به چاهی افتاد و بـا رخـش جـان داد، ولـی پـیش از مرگ، کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را به درختی شناور دوخت که در دَم جان داد. از نـژاد رسـتم فرامـرز و سهراب و جهانگیر و گشسب‌بانو و زربانو به دنیا آمدند. (رستگارفسایی، ۱۳۶۹: ۴۰۹) || کمال خجندی در تضمین ایـن مصرع سروده: باز این دل غمدیده به دام تو درافتاد / بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاده این لاف نه در خورد کمال است ولیکن / «با رستم دَستان بزند هر که، درافتاد» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۱۲۴ || **درافتادن:** این‌جا: گرفتـار شـدن • **معنی بیت:** سعدی حریف اندوه عشق او نبود، اما هرکه گرفتار عشق او شد، بی‌پروا، حتی به رستم دسـتان نیـز حملـه می‌کند.

۱۵۶ ـ خ

۱	فرهـاد را چـو بـر رخ شـیرین نظـر فتـاد	دودش بـه سـر درآمـد و از پـای در فتـاد
۲	مجنون ز جام طلعت لیلی چـو مسـت شـد	فـارغ ز مـادر و پـدر و سـیم و زر فتـاد
۳	رامین چـو اختیـار غـم عشـق ویـس کـرد	یکبـارگی جـدا ز کـلاه و کمـر فتـاد
۴	وامق چو کارش از غم عذرا به جان رسـید	کـارش مـدام بـا غـم و آه سـحر فتـاد
۵	زین گونه صد هزار کس از پیر و از جوان	مست از شراب عشق چو من بی‌خبـر فتـاد
۶	بسـیار کـس شـدند اسـیر کمنـد عشـق	تنها نه از برای مـن ایـن شـور و شـر فتـاد
۷	روزی بـه دلبـری نظـری کـرد چشـم مـن	زآن یک نظر مـرا دو جهـان از نظـر فتـاد
۸	عشق آمد آن چنـان بـه دلـم در زد آتشـی	کـز وی هـزار سـوز مـرا در جگـر فتـاد
۹	بر من مگیر اگـر شـدم آشـفته‌دل ز عشـق	ماننـد ایـن بسـی ز قضـا و قـدر فتـاد
۱۰	سـعدی ز خلـق چنـد نهـان راز دل کنـی	چون ماجرای عشق تو یک یک به در فتاد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **اشاره به داستان فرهاد و شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **دود به سر آمدن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار شدن. (ذوقی چنان ندارد، بی‌دوست زندگانی / دودم به سر برآمد، زین آتش نهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۰) ‖ **از پای درافتادن:** کنایه از بیچاره و درمانده شدن.

۲. **اشاره به داستان لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **جام طلعت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ ‖ **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱.

۳. **اشاره به داستان ویس و رامین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۵ ‖ **یکبارگی:** یک دفعه و ناگهانی ‖ **از کلاه و کمر افتادن:** کنایه از مفتون و بی‌خود شدن.

۴. **اشاره به داستان وامق و عذرا** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **به جان رسیدن:** کنایه از به هلاکت نزدیک شدن.

۵. **شراب عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بی خبر افتادن:** کنایه از مدهوش شدن.

۶. **کمند عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴.

۷. **روزی به دلبری...:** یک روز به قصد دلربایی از من به چشمان من نگاهی کرد / و یا: روزی چشم من به دلبر زیبارویی نگاه کرد ‖ **از نظر افتادن:** کنایه از بی ارزش و اعتبار شدن.

۸. آتش‌به دل زدن: کنایه از بی‌قرار و شیفته کردن || **سوز در جگر افتادن:** کنایه از مشوّش و ناآرام شدن.

۹. بر من مگیر: مرا مورد سرزنش و مؤاخذه قرار مده || **قضا و قدر** ← سرنوشت و تقدیر ازلی || **مانند این...:** سرنوشت و تقدیر ازلی بسیاری اتفاقات همچون این اتفاق را تاکنون پیش آورده است.

۱۰. ماجرا به در افتادن: آشکار و فاش شدن.

۱۵۷ - خ

۱	پـیش رویـت قمـر نمـی‌تابـد	خـور ز حکـم تـو سـر نمـی‌تابـد
۲	نیکویی خوی کن که نرگس مست	
۳		زهــره وقــت ســحر نمــی‌تابــد
۴	آتـش انـدر درون شـب بنشسـت	کـه تنـورم مگـر نمـی‌تابـد
۵	بـار عشـقت کجـا کشـد دل مـن؟	کـه قضـا و قـدر نمـی‌تابـد
۶	نـاوک غمـزه بـر دل سـعدی	مـزن ای جـان چـو برنمـی‌تابـد

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. **برتری معشوق بر قمر و خورشید:** تشبیه تفضیلی || **سرتابیدن:** کنایه از روی گردانیدن، نافرمانی کردن.

۲. **نرگس مست:** استعارهٔ مصرّحه از چشم.

۳. **زهره** ← غزل ۱۳۳ بیت ۴.

۴. **بنشست:** خاموش شد || **تنور:** استعاره از سینهٔ سوزان عاشق • **معنی بیت:** آتش آه سوزان در دل من در شب خاموش شد؛ چرا که تنور سینه‌ام از ناتوانی و عجز دیگر حرارتی ندارد.

۵. **بار عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **قضا و قدر** ← سرنوشت و تقدیر ازلی || **نمی‌تابد:** تحمل نمی‌کند || **کـه قضـا و...:** هنگامی که قضا و قدر و سرنوشت قادر به تحمل آن نیستند!

۶. **ناوک غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **ناوک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **برنمی‌تابد:** تحمل نمی‌کند.

۱۵۸ ـ ب

۱	مویت رها مکن که چنین بر هم اوفتد	کآشوب حسن روی تو در عالم اوفتد
۲	گر در خیال خلق، پریوار بگذری	فریاد در نهاد بنی آدم اوفتد
۳	افتادهٔ تو شد دلم ای دوست دست گیر	در پای مفکنش که چنین دل کم اوفتد
۴	در رویت آن‌که تیغ نظر می‌کَشد به جهل	مانند من به تیر بلا محکم اوفتد
۵	مشکن دلم که حقهٔ راز نهان توست	ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد
۶	وقت است گر بیایی و لب بر لبم نهی	چندم‌به‌جست‌وجوی تو دم بر دم اوفتد؟
۷	سعدی صبور باش بر این ریش دردناک	باشد که اتفاق یکی مرهم اوفتد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **بر هم اوفتد:** پریشان شود ‖ **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **کآشوب حسن...:** (زیرا) زیبایی چهرهٔ تو جهان را به غوغا و آشوب می‌اندازد.

۲. **پری‌وار:** همانند پری← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **نهاد:** سرشت، خلقت، آفرینش ‖ **بنی‌آدم:** فرزندان آدم.

۳. **افتاده:** کنایه از بیچاره و عاشق ‖ **دست گیر:** کنایه از یاری و کمک رساندن. (تو دست گیر شو ای خضر پی خجسته که من / پیاده می‌روم و همرهان سواران‌اند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۵) ‖ **در پای افکندن:** کنایه از خوار و زبون کردن ‖ **دل کم اوفتد:** ایهام: دلی مثل دل من کمتر پیدا می‌شود، چنین دلی در پای تو کم خواهد افتاد.

۴. **تیغ نظر و تیر بلا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** هر که از روی نادانی به چهره‌ات بنگرد، همچون من به سختی با تیر بلای عشق تو رویاروی می‌شود.

۵. **دل شکستن:** کنایه از رنجانیدن و آزرده‌خاطر کردن ‖ **دل چون حقّه:** تشبیه ‖ **حُقّه:** صندوقچه، دُرج و قوطی • **معنی بیت:** دلم را مشکن: چرا که این دل، صندوقچهٔ اسرار عشق توست و با شکستن آن می‌ترسم که راز نهانی عشقت بر نامحرمان آشکار شود.

۶. **دم بر دم افتادن:** آه پی در پی کشیدن.

۷. **ریش:** زخم و جراحت ‖ **اتفاق افتادن:** روی دادن ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴.

۱۵۹ ـ ب

۱	نه آن شب است که کس در میان ما گنجد	به خـاک پایـت اگـر ذرّه در هـوا گنجـد
۲	کـلاه نـاز و تکبّـر بنـه، کمـر بگشـای	که چون تو سرو ندیدم که در قبا گنجـد
۳	ز من حکایت هجران مپرس در شب وصل	عتاب کیست که در خلوتِ رضا گنجد؟
۴	مـرا شِـکر منـه و گُـل مریـز در مجلـس	میان خسرو و شیرین، شکر کجا گنجد؟
۵	چو شور عشق درآمـد، قـرار عقـل نمانـد	درون مملکتـی چـون دو پادشـا گنجـد؟
۶	نماند در سر سعدی ز بانگ رود و سرود	مجـال آن کـه دگـر پنـد پارسـا گنجـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **به خاک پایت...:** سوگند به خاک پای عزیز تو که حتی ذره‌های معلق در هوا نیز نمی‌توانند میان ما جدایی اندازند.

۲. **کلاه ناز و تکبّر:** اضافهٔ تشبیهی || **کلاه ناز و تکبر بنه:** ناز و تکبر را که هم‌چون تاجی بر سر نهـاده‌ای، از روی سـر بردار || **کمر گشادن:** گشودن و بازکردن کمربند || **معشوق چون سرو:** تشبیه || **قبا** ← غزل ۱۴۹ بیت ۱.

۳. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **عتاب:** ملامـت و سـرزنش || **خلـوت رضـا:** اضـافهٔ تشـبیهی || **رضـا** ← غـزل ۲ بیت ۳ || **عتاب کیست...:** ملامت و سرزنش و ناخرسندی نمی‌تواند به خلوت سرای خرسندی و رضایت ما وارد شود.

۴. **شکر در معنای معشوق خسرو با شیرین:** ایهام تناسب || **گل ریختن:** ریختن گل بر سروپـای کسـی بـه نشـان محبّت و احترام. (در میان شکّران گل ریز کـن / مرحبـا ای کـانِ شـکّر مرحبـا • مولـوی، ۱۳۸۱: ۱۲۲) || **خسـرو و شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** برای من شیرینی و شکر و گل در مجلس نیاور که (با وجود تو در مجلـس) این شیرینی گویی شکر اصفهانی است که میان خسرو و شیرین جایگاهی ندارد. (مگو شیرین و شکّر هست یکسـان / ز نی‌خیزد شکر، شیرینی از جان • ز شیرین تا شکر فرقی عیان است / که شیرین جان و شکّر جای جان است • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۸۶).

۵. **عشق و عقل** ← مقدمه.

۶. **رود:** نغمه و سرود || **پارسا** ← غزل ۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** در اندیشه سعدی بانگ نغمه و سرود چنان شـوری برپـا کرده که دیگر فرصتی برای شنیدن نصحیت و اندرز عابدان و پارسایان وجود ندارد. (ز بانـگ رود و آوای سـرودم / دگر جای نصیحت نیست در گوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴).

۱۶۰ ـ ط

۱	حـدیث عشـق بـه طومـار در نمـی‌گنجـد	بیـان دوسـت بـه گفتـار درنمـی‌گنجـد
۲	سماع اُنس که دیوانگـان از آن مسـت‌انـد	بـه سـمع مـردم هشـیار درنمـی‌گنجـد
۳	میسّـرت نشـود عاشـقی و مسـتوری	وَرَع بـه خانـهٔ خمّـار درنمـی‌گنجـد
۴	چنان فراخ نشسته‌سـت یـار در دل تنگ	کـه بـیش زحمـت اغیـار درنمـی‌گنجـد
۵	تو را چنان که تویی من صفت نـدانم کـرد	کـه عـرض جامـه بـه بـازار درنمـی‌گنجـد
۶	دگـر بـه صـورت هـیچ آفریـده دل نـدهم	کـه بـا تـو صـورت دیـوار درنمـی‌گنجـد
۷	خبر که می‌دهد امشب رقیب مسکین را؟	کـه سـگ بـه زاویـهٔ غـار درنمـی‌گنجـد
۸	چـو گـل بـه بـار بـوَد همنشـین خـار بـود	چـو در کنـار بـود، خـار درنمـی‌گنجـد
۹	چنان‌ارادت‌وشوق‌است در میان دو دوست	کـه سـعی دشـمن خونخـوار درنمـی‌گنجـد
۱۰	به چشم دل نظرت می‌کـنم کـه دیـدهٔ سـر	ز بـرق شـعلهٔ دیـدار درنمـی‌گنجـد
۱۱	زدوستان‌که‌تورا هست جای سعدی نیست	گـدا میـان خریـدار درنمـی‌گنجـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **طومار:** دفتر، صحیفه || **بیان:** وصف. (در نامه نیز چند بگنجد حدیث عشق / کوته کنم که قصّهٔ ما کار دفتر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۶).

۲. **سماع** ← مقدمه || **سمع:** گوش • **معنی بیت:** آوای خلوتسرای انس که عاشقان از آن مدهوش و شیدا شده‌اند، در گوش مرد عاقل و فرزانه هیچ اثری نمی‌کند.

۳. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴ || **ورع** ← غزل ۳۲ بیت ۹ || **خمّار** ← غزل ۱۴۰بیت ۴ || **ورع به...:** پرهیزگاری در میکده جایی ندارد.

۴. **فراخ نشستن:** فراگیر بودن || **زحمت:** ایهام؛ رنج و دردسر، انبوهی و ازدحام || **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ • **معنی بیت:** معشوق چنان در دل من خانه کرده و جای گرفته که دیگر جایی برای ازدحام و رفت و آمد دیگران باقی نگذاشته است.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **صفت کردن:** شرح و بیان و وصف کردن. (کمال حسن رویت را صفت کردن نمی‌دانم / که حیران باز می‌مانم چه داند گفت حیرانی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۰) || **عرض:** عرضه • **معنی بیت:** من از ستایش و توصیف تو بدان گونه که هستی، ناتوانم چرا که جمال تو در بازار سخن من عرضه‌شدنی نیست.

۶. **صورت** (نخست: چهره و دیدار، دوم: نقش): جناس تام || **صورت آفریدگان چون نقش بر دیوار:** تشبیه مضمر || **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن • **معنی بیت:** پس از این به چهرهٔ هیچ مخلوقی دل نخواهم باخت؛ چرا که در برابر تو دیگر زیبارویان هم‌چون نقش بی‌جانی بر روی دیوار هستند.

۷. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **رقیب چون سگ:** تشبیه مضمر || **زاویه:** کنج و گوشه • اشاره به آیه: «وَ تَحسَبُهُم أیقاظاً و هُم رُقودٌ و نُقَلِّبُهُم ذاتَ الْیَمین و ذاتَ الشِّمال و کَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ بالوَصیدِ / و می‌پنداری که ایشان (اصحاب کهف) بیدارند در حالی که خفته‌اند و آنها را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم و سگشان بر آستانه (غار) دو دست خود را دراز کرده بود. (کهف، ۱۸)» • **معنی بیت:** امشب چه کسی به نگهبان بینوا خبر می‌دهد که باید بیرون بماند؟ زیرا سگ در درون و گوشهٔ غار جایی ندارد.

۸. **بار:** شاخه || **کنار:** آغوش || **چو هم‌نشین...:** اما هنگامی که در آغوش محبوب است، دیگر خار جایی برای حضور ندارد.

۹. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **سعی دشمن...:** تلاش دشمن برای برهم زدن دوستی آنها فایده‌ای ندارد.

۱۰. **معنی بیت:** تو را به چشم دل می‌نگرم، چرا که چشم سر من چنان گرفتار برق آتش چهرهٔ توست که چیزی را نمی‌بیند.

۱۱. **ز دوستان...:** تو عاشقانی داری که سعدی را میان آنها جایی نیست.

۱۶۱ ـ ب

۱ کس این کند که ز یار و دیار برگردد؟ / کند هر آینه، چون روزگار برگردد
۲ تُنُکدلی که نیارد کشید زحمت گُل / ملامتش نکنند ار ز خار برگردد
۳ به جنگ خصم کسی کز حِیَل فرو ماند / ضرورت است که بیچاره‌وار برگردد
۴ به آب تیغ اجل تشنه است مرغ دلم / که نیم کشته به خونْ چند بار برگردد؟
۵ به زیر سنگ حوادث کسی چه چاره کند؟ / جز این‌قدر که به پهلو چو مار برگردد
۶ دلم نماند پس این خون چیست هر ساعت / که در دو دیدهٔ یاقوت‌بار برگردد
۷ گر از دیار به وحشت ملول شد سعدی / گمان مبر که به معنی ز یار برگردد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **هر آینه:** قید در معنای بی‌شک ‖ **برگشتن روزگار:** کنایه از پشت کردن سعادت و اقبال.
۲. **تُنُکدل:** کنایه از کم صبر و تحمّل ‖ **نیارد:** نتواند ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از زحمت و رنج • **معنی بیت:** عاشق نازک دلی که قادر نیست رنج و آزار گل (معشوق) را تحمل کند و دست از عشق شوید، جای سرزنش ندارد.
۳. **خصم:** دشمن ‖ **حِیَل:** ج حیله؛ چاره ‖ **فرو ماندن:** عاجز و ناتوان شدن • **معنی بیت:** کسی که در نبرد با دشمن نتواند چاره‌اندیشی کند و عاجز مانَد، واجب است که شکست‌خورده و ناتوان از میدان جنگ بازگردد.
۴. **تیغ اجل، مرغ دل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نیم‌کُشته:** نیم بسمل. (جانم که به جای جامه شد چاک / می‌گشت چو نیم‌کُشته در خاک • سهروردی، ۱۳۶۶: ۱۸) اشاره به **رسم آب دادن** به مرغ قبل از سر بریدن آن • **معنی بیت:** دل من همچون مرغی نیم‌کشته می‌ماند که آرزوی شمشیر مرگ را دارد. آخر مرغ نیم‌کشته چند بار باید در خون خود بغلتد؟
۵. **سنگ حوادث:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چون مار به پهلو گشتن:** کنایه از به خود پیچیدن از درد و رنج همچون مار• بیت اشاره به کوفتن سر مار به سنگ دارد • **معنی بیت:** کسی که گرفتار حوادث ناخوشایند و ناملایمات روزگار است، چه چاره و گریزی دارد جز این‌که همانند مار سرکوفته به سنگ، از درد به خود بپیچد.
۶. **دل نماندن:** کنایه از بیدل و عاشق شدن ‖ **یاقوت:** استعارهٔ مصرّحه از اشک خونین • **معنی بیت:** برای من عاشق دیگر دلی باقی نمانده است، اما نمی‌دانم که این خون از کجاست که پیوسته در چشم‌های خون‌چکان من روان است!
۷. **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ ‖ **به معنی:** به حقیقت • **معنی بیت:** اگرچه سعدی از شهر و دیار خود بیزار شده، اما تصوّر مکن که به حقیقت از محبوب خویش دست می‌شوید.

۱۶۲ ـ ط

۱	طُرفه می‌دارند یاران صبر من بر داغ و درد	داغ و دردی کز تو باشد، خوش‌تر است از باغ ورد
۲	دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت	گر به دوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد
۳	حاکمی، گر عدل خواهی کرد با ما یا ستم	بنده‌ایم، ار صلح خواهی جُست با ما یا نبرد
۴	عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست	با قضای آسمانی برنتابد جهد مرد
۵	عافیت می‌بایدت چشم از نکورویان بدوز	عشق می‌ورزی، بساط نیکنامی درنورد
۶	زَهرهٔ مردان نداری، چون زنان درخانه باش	ور به میدان می‌روی از تیرباران برمگرد
۷	حمل رعنایی مکن بر گریهٔ صاحب سماع	اهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
۸	هیچ کس را بر من از یاران مجلس دل نسوخت	شمع می‌بینم که اشکش می‌رود بر روی زرد
۹	با شکایت‌ها که دارم از زمستان فراق	گر بهاری باز باشد، لیس بعدالورد برد
۱۰	هر که را دردی چو سعدی می‌گدازد گو منال	چون دلارامش طبیبی می‌کند، داروست درد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **طُرفه:** عجیب و شگفت ‖ **وَرد:** گل سرخ.

۲. **داغ:** نشان ‖ **دل سوخته:** کنایه از دل پریشان و ستمدیده ‖ **دوزخ:** جهنم، جایی در جهان دیگر که به باور همهٔ ادیان، بزه‌کاران را در آنجا به انواع عقوبت کیفر می‌دهند. هفت درکهٔ آن عبارتند از: ۱. جهنم، جای اهل کبائر که بی‌توبه مرده‌اند ۲. لظی، جای ستاره‌پرستان ۳. حطمه، جای بت‌پرستان ۴. سعیر، مکان ابلیس و پیروانش ۵. سقر، جای ترسایان ۶. جحیم، محل مشرکان ۷. هاویه، منزل منافقان و زندیقان و کفار (دهخدا، ۱۳۷۳: ۹۸۷۹). **معنی بیت:** داغ عشق تو چنان آتش سوزناکی در دل عاشقانت برپا نموده که اگر آنان را به جهنم ببری، آتش سوزان جهنم را در قیاس با آتش سوزان سینهٔ خود، سرد می‌یابند.

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عقل و عشق** ← مقدمه ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **سرپنجه:** کنایه از زور و قوّت ‖ **برنتابد:** تحمل نکند ‖ **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ ‖ **با قضای آسمانی...:** تلاش و کوشش انسان از پس تقدیر و سرنوشت ازلی برنمی‌آید.

۵. **عافیت:** سلامت و رستگاری ‖ **چشم دوختن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردن ‖ **بساط نیکنامی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **در نوردیدن:** جمع کردن و پیچیدن ‖ (عشق جویی و عافیت طلبی / عشق یا عافیت کدام بود • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۰۰)؛ (همه سلامت نفس آرزو کند مردم / خلاف من که به جان می‌خرم بلایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۹)؛ (دگر سر من و بالین عافیت هیهات / بدین هوس که سر خاکسار من دارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۳).

۶. **زهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶.

۷. **حمل کردن:** نسبت دادن ॥ **رعنایی:** احمقی و ابلهی ॥ **سماع** ← مقدمه ॥ **زخم:** ضربه • **معنی بیت:** گریه کسی را که در مجلس سماع به وجد آمده، بر نادانی و ابلهی او حمل مکن: چرا که صاحبدلان می‌دانند اگر فرد را دردی نرسد، آهی برنمی‌کشد.

۸. **دل سوختن:** کنایه از ترحّم کردن ॥ **شمع:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **شمع را...:** تنها شمع است که بر من دل می‌سوزاند و اشکش بر چهرهٔ زرد جاری است.

۹. **زمستان فراق:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **لیس بعدالورد برد:** پس از شکوفایی گل سرخ، دیگر سرما نیست ॥ **ورد:** استعارهٔ مصرّحه از وصال معشوق ॥ **برد:** استعارهٔ مصرّحه از فراق و جدایی ॥ **گر بهاری...:** اگر پس از روزگار جدایی، روزگار وصالی باشد دیگر شکایتی ندارم: چرا که پس از شکوفایی گل سرخ، دیگر فصل سرما وجود ندارد.

۱۰. **گداختن:** سوزاندن ॥ **دلارام:** کنایه از معشوق ॥ **چون دلارامش...:** هنگامی که طبیبِ دردهای او معشوق اوست، بنابراین درد هم عین درمان و دواست.

۱۶۳ ـ ب

۱	هر که می با تو خورد، عربده کرد	هر که روی تو دید، عشق آورد
۲	زهر اگر در مذاق من ریزی	با تو همچون شکر بشاید خَورد
۳	آفرین خدای بر پدری	که تو فرزند نازنین پرورد
۴	لایق خدمت تو نیست بساط	روی باید در این قدم گسترد
۵	خواستم گفت: خاکِ پای توام	عقلم اندر زمان نصیحت کرد
۶	گفت: در راه دوست خاک مباش	نه که بر دامنش نشیند گرد
۷	دشمنان در مخالفت گرم‌اند	وآتش ما بدین نگردد سرد
۸	مرد عشق ار ز پیش تیر بلا	روی درهم کشد، مخوانش مرد
۹	هر که را برگ بی‌مرادی نیست	گو: برو گِردِ کوی عشق مگرد
۱۰	سعدیا صاف وصل اگر ندهند	ما و دُردی‌کشان مجلس درد

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور)

*

۱. می ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **عربده** ← غزل ۹۱ بیت ۳ ‖ **عشق آورد:** به مذهب عشق روی آورد.

۲. زهر ← غزل ۸۶ بیت ۹ ‖ **مذاق:** کام و دهان ‖ **بشاید:** شایسته است.

۴. بساط: فرش و گستردنی • **معنی بیت:** هیچ فرش و گستردنی، شایستگی آن را ندارد که در زیر پای تو گسترده شود، پس باید چهرهٔ خود را چون فرشی در زیر قدم‌های تو گسترد.

۵. خاک پای کسی بودن: کنایه از کوچکی و تواضع کردن • بیت ۵ و ۶ موقوف‌المعانی است.

۶. گرد بر دامن نشستن: کنایه از رنجور و اندوهگین گشتن.

۷. گرم بودن: کنایه از حرکت و جنبش داشتن. (گرم باش ای سرد تا گرمی رسد / با درشتی ساز تا نرمی رسد • مولوی، ۱۳۸۲: ۳۰۲) ‖ **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از شور و اشتیاق ‖ **و آتش ما...:** اما آتش عشق ما با این دشمنی‌ها سرد نمی‌شود.

۸. تیر بلا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **روی درهم کشیدن:** کنایه از روی ترش کردن و خشمگین شدن.

۹. برگ بی‌مرادی، کوی عشق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **برگ:** ساز و نوا • **معنی بیت:** هر که تحمل و شکیبایی ناکامی ندارد، به او بگوی که به میدان عشق وارد نشو.

۱۰. صاف: شراب خالص ‖ **صاف وصل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** سعدی اگر به ما شراب ناب و خالص وصال یار را ندهند، اهمیتی ندارد، ما به جمع دردکشان و دُردنوشان (باده ناخالص نوشان) مجلس می پیوندیم.

۱	دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد؟	ابری که در بیابان، بر تشنه‌ای ببارد
۲	ای بوی آشنایی، دانستم از کجایی	پیغام وصل جانان، پیوند روح دارد
۳	سودای عشق پختن، عقلم نمی‌پسندد	فرمان عقل بردن، عشقم نمی‌گذارد
۴	باشد که خود به رحمت، یاد آورند ما را	ور نه کدام قاصد، پیغام ما گذارد؟
۵	هم عارفان عاشق، دانند حال مسکین	گر عارفی بنالد، یا عاشقی بزارد
۶	زهرم چو نوشدارو، از دست یار شیرین	بردل خوش است نوشم، بی او نمی‌گوارد
۷	پایی که برنیاید روزی به سنگ عشقی	گوییم جان ندارد، یا دل نمی‌سپارد
۸	مشغول‌عشق‌جانان،گر عاشقی‌ست صادق	در روز تیر باران، باید که سر نخارد
۹	بی حاصل است یارا، اوقات زندگانی	الّا دمی که یاری، با همدمی برآرد
۱۰	دانی چرا نشیند، سعدی به کنج خلوت؟	کز دست خوبرویان، بیرون شدن نیارد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

•

*

۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب.

۲. **بوی آشنایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پیوند روح دارد:** به روان من پیوسته است.

۳. **سودای عشق پختن:** کنایه از خیال و آرزوی عشق در سر پروردن ‖ **عقل و عشق:** استعارهٔ مکنیّه ← مقدمه ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ه بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۴. **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **قاصد:** برید، پیک.

۵. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴.

۶. **نوشدارو:** پادزهر ‖ **شیرین و زهر:** ایهام تضاد • **معنی بیت:** از دست معشوق دلبر و شیرین، نوشیدن زهر چون نوشدارو و داروی زندگی‌بخش است. بی‌حضور او بادهٔ نوشین برایم گوارا نیست. ‖ (زهر از قبل تو نوشدارو / فحش از دهن تو طیبات است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛ (درد از جهت تو عین داروست / زهر از قِبَل تو محض تریاک • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۰).

۷. **پای به سنگ برآمدن:** کنایه از به بلا گرفتار شدن ‖ **سنگ عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دل سپردن:** کنایه از عاشق شدن.

۸. **مشغول عشق جانان:** آن که دل به عشق یار داده ‖ **سرخاراندن:** کنایه از بهانه و عذر آوردن، خم به ابرو آوردن. (گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم، نه مردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛

(سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد / سست عهدان ارادت ز ملامت برمند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (عاشق صادق از ملامت دوست / گر برنجد، به دوست مشمارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹)؛ (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سنانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکُش که مال سبیل است و جان فدا • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳)؛ (صفت عاشق صادق به درستی آن‌است / که گرَش سر برود از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۹. ایام خوش آن بود که با دوست به سر رفت / باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود.

۱۰. خوبرویان ← غزل ۷ بیت ۹ || **بیرون شدن:** کنایه از گریختن و رها شدن.

۱۶۵ ـ ط

۱ که می‌رود به شفاعت که دوست باز آرد؟ — که عیش خلوتْ بی او کدورتی دارد
۲ که‌را مجال سخن گفتن‌است به حضرت او؟ — مگر نسیم صبا کاین پیام بگذارد
۳ ستیزه بردن با دوستان همین مثل است — که: تشنه، چشمهٔ حیوان به گِل بینبارد
۴ مرا که گفت:دل از یار مهربان بردار — به اعتماد صبوری؟ که شوق نگذارد
۵ که گفت: هر چه ببینی ز خاطرت برود؟ — مرا تمام یقین شد که سهو پندارد
۶ حرام باد بر آن کس نشست با معشوق — که از سر همه برخاستن نمی‌یارد
۷ درست نآید از آن مدّعی حقیقت عشق — که در مواجهه تیغش زنند و سر خارد
۸ به کام دشمنم ای دوست این چنین مگذار — کس این کند که دل دوستان بیازارد؟
۹ بیا که در قدمت اوفتم، وگر بکُشی — نمیرد آن که به دست تو روح بسپارد
۱۰ حکایت شب هجران که باز داند گفت؟ — مگر کسی که چو سعدی ستاره بشمارد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **شفاعت:** میانجیگری و خواهشگری ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **کدورت:** تیرگی و ملامت • **معنی بیت:** چه کسی به میانجیگری به نزد یار ما می‌رود تا او را به نزد ما بازگرداند؟ که خوش‌گذرانی در گوشه‌ای خلوت، بی‌حضور او ملال‌آور است.

۲. **مجال:** فرصت ‖ **حضرت:** پیشگاه و آستانه ‖ **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱.

۳. **ستیزه بردن با دوست چون انباردن چشمه با گِل:** تشبیه مرکّب ‖ **ستیزه:** عاج و دشمنی ‖ **چشمهٔ حیوان:** غزل ۵۶ بیت ۱ ‖ **انباردن:** انباشته و پر کردن • **معنی بیت:** دشمنی کردن با یار و محبوب خویش مثل این است که فرد تشنه، چشمهٔ آب حیات را با گِل پر کند.

۴. **دل برداشتن:** کنایه از رها کردن ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** چه کسی گفت که با تکیه بر صبوری، دل از یار مهربان بکن؟ (باید بگویم که) اشتیاق دیدار یار نمی‌گذارد که من دل از مهر او برکنم.

۵. **یقین:** عمل بی‌شک و تردید، طمأنینهٔ دل بر حقیقت شیء ‖ **سهو:** کار آسان، خطا، اشتباه.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**ببینی**»، «**نبینی**» آمده است: (که گفت هر چه **نبینی تو از نظر** برود؟ / مرا تمام یقین شد که سهو پندارد) که بر اساس مثل سایر: «از دل برود هر آن‌چه از دیده برفت» از معنای بهتری برخوردار است.

۶. **از سرِ همه برخاستن:** کنایه از گذشتن از همه ‖ **برخاستن در معنای بلند شدن با نشستن** : ایهام تضاد ‖

نیارستن: نتوانستن • **معنی بیت:** هر که نمی‌تواند با وجود هم‌نشینی با معشوق از تمام چیزهای دیگر بگذرد، این هم‌نشینی بر وی حرام باد.

۷. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **مواجهه:** رویارویی ‖ **سر خاراندن:** کنایه از سستی و تعلّل کردن، خم به ابرو آوردن • **معنی بیت:** عاشقی که در هنگام رویارویی با ضربهٔ شمشیر معشوق (خطرات عشق)، سستی کند، عاشق صادق نیست، بلکه مدعی عشق است.

۸. **کام در معنای دهان و دل:** ایهام تناسب ‖ **به کام دشمن کسی را گذاشتن:** کنایه از کسی را دشمن شاد کردن.

۹. **در قدم کسی افتادن:** کنایه از مطیع و فرمانبردار کسی شدن ‖ (زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت / کان که شد کشتهٔ او نیک‌سرانجام افتاد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۹)؛ (بِضَرب سَیفِکَ قَتلی حَیاتُنا اَبَداً / لِأنَّ روُحِیَ قَد طابَ اَن یَکُونَ فِداک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷)؛ (من شکستهٔ بدحال زندگی یابم / در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۱).

۱۰. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **ستاره شمردن:** کنایه از شب تا به صبح بیدار بودن و شب‌زنده‌داری.

۱۶۶ ـ ط

۱ هر که چیزی دوست دارد، جان و دل بر وی گمارد / هر که محرابش تو باشی، سر ز خلوت برنیارد
۲ روزی‌اندر خاکت افتم، ور به بادم می‌رود سر / کآن که در پای و میرد، جان به شیرینی سپارد
۳ من نه آن صورت‌پرستم کز تمنّای تو مستم / هوش‌من‌دانی‌که‌برده‌ست؟ آن‌که‌صورت‌می‌نگارد
۴ عمر گویندم که ضایع می‌کنی با خوبرویان / وآن‌که منظوری ندارد، عمر ضایع می‌گذارد
۵ هر که می‌ورزد درختی در سرابُستان معنی / بیخش اندر دل نشاند، تخمش اندر جان بکارد
۶ عشق‌ومستوری نباشد، پای گو در دامن آور / کز گریبان ملامت سر برآوردن نیارد
۷ گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم، نه مردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد
۸ باغ می‌خواهم که روزی سرو بالایت ببیند / تا گُلت در پا بریزد، و ارغوان بر سر ببارد
۹ آنچه‌رفتاراست‌وقامت،وآنچه‌گفتارو قیامت؟ / چند خواهی گفت سعدی؟ طیّبات آخر ندارد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (بحر رمل مثمّن سالم)

*

۱. **سر برآوردن از چیزی:** کنایه از دست کشیدن از چیزی و ترک کردن آن.

۲. **در خاک افتادن و به باد رفتن سر:** کنایه از نابود و تباه شدن || **ور به بادم می‌رود سر:** اگر سرم به باد برود، اگر جانم را از دست بدهم.

۳. **آن که صورت می‌نگارد:** کنایه از خداوند است• **معنی بیت:** من آن جمال‌پرستی نیستم که آرزوی وصال تو مرا مدهوش ساخته باشد. می‌دانی چه کسی مرا حیران و مدهوش ساخته؟ آن‌که چنین صورت زیبایی می‌آفریند || (چنان فتنه بر حُسن صورت‌نگار / که با حسن صورت ندارند کار).

۴. **ضایع** ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ || **منظور:** مجاز از معشوق || **خوبرویان** ← غزل ۷ بیت ۹ || **و آن که...:** در حالی‌که آن کسی عمر را بیهوده تلف می‌کند که به معشوقی دل نباخته است.

۵. **سرابُستان معنی:** اضافهٔ تشبیهی: باغ حقیقت • **معنی بیت:** هر که نهال عشقی را در باغ حقیقت پرورش می‌دهد، در واقع ریشهٔ آن را در دل خود می‌نشاند و نهال آن را در جان خود می‌کارد.

۶. **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴ || **پای در دامن آوردن:** کنایه از گوشه گرفتن و کناره گیری کردن. (اگر پای در دامن آری چو کوه / سرت زآسمان بگذرد در شکوه • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۴۳) || **سر برآوردن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن || **گریبان ملامت:** استعارهٔ مکنیّه || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** عشق و پرهیزگاری با هم همراه نیستند، بنابراین به کسی که نمی‌تواند تاب ملامت دیگران را بیاورد، به او بگو که از عاشقی کناره‌گیری کن.

۷. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **سر خاریدن:** کنایه از تعلّل و اهمال کردن، خم به ابرو آوردن • **معنی بیت:** اگر من از

عهد وفاداری تو روی بگردانم و پیمان عشق را بشکنم، ناجوانمرد هستم؛ چرا که عاشق حقیقی در برابر سرزنش‌ها از خود سستی نشان نمی‌دهد.

۸. **باغ** (به قرینهٔ گل بر سر ریختن): استعارهٔ مکنیّه ‖ **سرو بالا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ارغوان:** درختی سرخ و رنگین که طبیعت آن سرد و خشک است. شربت آن رفع خمار می‌کند • **معنی بیت:** آرزو دارم که روزی به باغ آیی تا باغ، قامت چون سروت را ببیند و از فرط شادمانی گل‌های سرخ خود را نثار پایت کند و ارغوان را بر سرت بیفشاند.

۹. **رفتار:** راه رفتن ‖ **طیّبات:** ایهام: سخنان دلپسند و نیکو، نام بخشی از غزل‌های سعدی.

۱۶۷ ـ ق

۱	**گـر از جفـای تـو روزی دلـم بیـازارد**	**کمنـد شـوق کشـانم بـه صـلح بـاز آرد**
۲	**ز درد عشـق تـو دوشـم امیـد صـبح نبـود**	**اسـیر عشـق چـه تـاب شـب دراز آرد؟**
۳	**دلی عجب نبوَد گر بسوخت، کـآتش تیـز**	**چه جـای مـوم؟ کـه پـولاد در گـداز آرد**
۴	**تویی که گـر بخرامـد درخـت قامـت تـو**	**ز رشـک، سـرو روان را بـه اهتـزاز آرد**
۵	**دگربه روی خود از خلق در نخواهم بست**	**مگـر کسـی ز تـوام مـژده‌ای فـراز آرد**
۶	**اگـر قبـول کنـی، سـر نهـیم بـر قـدمت**	**چو بت‌پرست که در پیش بـت نمـاز آرد**
۷	**یکی به سمع رضا گوش دل به سعدی دار**	**کـه سـوز عشـق سـخن‌هـای دلنـواز آرد**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **کمند شوق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کشانم:** کشان کشان مرا • **معنی بیت:** اگر روزی از بی‌مهری و نامهربانی تو آزرده‌خاطر شوم، ریسمان اشتیاق و آرزومندی، مرا کشان کشان برای آشتی به نزد تو می‌آورد.

۲. **دوش** ← غزل ۶۸ بیت ۴ ‖ **تاب در معنای درخشیدن با صبح:** ایهام تناسب ‖ **تاب:** توان و تحمّل ‖ (شب فراق که داند که تا سحر چند است؟ / مگر کسی که به زندان عشق دربند است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳)؛(شب عاشقان بیدل. چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اوّل شب، در صبح باز باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱).

۳. **آتش تیز:** کنایه از تند و سرکش. (غلام آن کلماتم که آتش انگیزد / نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۳) ‖ **موم:** مادهٔ زردرنگ و نرم و بسیار قابل‌جذب و چسبنده که درعسل است و آن را نمی‌خورند ‖ **دل چون موم:** تشبیه مضمر ‖ **پولاد:** آهن خشک ‖ **گداختن** ← غزل ۳۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** جای شگفتی نیست که اگر دل همچو موم من در آتش عشق تو بسوزد، چرا که آتش سرکش، فولاد را نیز آب می‌کند.

۴. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **درخت قامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **رشک** ← غزل ۵۷ بیت ۶ ‖ **اهتزاز:** جنبش و حرکت• **معنی بیت:** اگر قامت موزون تو به حرکت درآید، (حتی) سرو روان را هم از حسد به حرکت درخواهد آورد.

۵. **فراز آوردن:** پیش آوردن • **معنی بیت:** از این پس به روی خود در نمی‌بندم و گوشه‌گیری نمی‌کنم، شاید کسی از راه برسد و مژدهٔ دیدار تو را برایم بیاورد.

۶. **مصراع اوّل مشبه و مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **سر بر قدم نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن.

۷. **سمع رضا، گوش دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **گوش داشتن:** کنایه از توجّه کردن.

۱۶۸ ـ ب

۱	کس این کند که دل از یار خویش بردارد؟	مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد
۲	که گفت: من خبری دارم از حقیقت عشق	دروغ گفت، گر از خویشتن خبر دارد
۳	اگر نظر به دو عالم کند حرامش باد	که از صفای درون با یکی نظر دارد
۴	هلاک ما به بیابان عشق خواهد بود	کجاست مرد که با ما سر سفر دارد؟
۵	گر از مقابله شیر آید، از عقب شمشیر	نه عاشق است که اندیشه از خطر دارد
۶	وگر بهشت مصوّر کنند عارف را	به غیر دوست نشاید که دیده بر دارد
۷	از آن متاع که در پای دوستان ریزند	مرا سری‌ست، ندانم که او چه سر دارد؟
۸	دریغ پای که بر خاک می‌نهد معشوق	چرا نه بر سر و بر چشم ما گذر دارد؟
۹	عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر	کدام عیب؟ که سعدی خود این هنر دارد
۱۰	نظر به روی تو انداختن حرامش باد	که جز تو در همه عالم کسی دگر دارد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

حافظ در این وزن و قافیه سروده است: کسی که حسن خط دوست در نظر دارد / محقق است که او حاصل بصر دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۲.

*

۱. **دل برداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن، دل کندن.

۲. **که:** هر که. (وگر سالکی محرم راز گشت / ببندند بر وی در بازگشت • کسی را در این بزم ساغر دهند / که داروی بی‌هوشی‌اش در دهند • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۳)؛ (نه آن‌چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی / که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵).

۳. **نظر** ← مقدمه || **عالم:** عالم غیب و شهادت || **که از صفای...:** که با دلی پاک به یک معشوق توجه دارد و بدو دلباخته است.

۴. **بیابان عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **سرِ کاری داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶.

۵. **مقابله:** روبه‌رو || **اندیشه کردن:** کنایه از بیم داشتن، ترسیدن.

۶. **مصوّر کردن:** نقش کردن || **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **دیده برداشتن:** کنایه از چشم گشودن و بینا شدن• خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «الهی گل بهشت در چشم عارفان خار است، بنده تو را با بهشت چه کار است؟».

۷. **متاع:** کالا || **سر** (نخست: راس، دوم: قصد و اندیشه): جناس تام || **در سر داشتن:** کنایه از اندیشه و قصد داشتن •

معنی بیت: از کالاهای با ارزشی که می‌توان نثار یار کرد، من تنها سری دارم، نمی‌دانم که او چه اندیشه‌ای دارد! (قبول می‌کند یا نه).

۸. معنی بیت: حیف از آن قدم‌هایی که معشوق بر روی خاک می‌نهد. چرا او قدم بر سر و چشم ما نمی‌گذارد؟

۹. من، سعدی: آرایهٔ التفات ‖ **خود این هنر دارد:** ایهام: فقط همین هنر را دارد، این را هنر می‌شمارد. (ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق / برو ای خواجهٔ عاقل، هنری بهتر از این؟! ● حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۲).

۱۰. معنی بیت: هر که در جهان محبوبی دیگر دارد، اگر به تو نظر بیندازد، آن نظر حرامش باد!

۱۶۹ - خ

۱ تـو را ز حـال پریشـان مـا چـه غـم دارد؟ / اگـر چـراغ بمیـرد، صـبا چـه غـم دارد؟
۲ تو را که هر چه مراد است می‌رود از پیش / ز بـی‌مـرادی امثـال مـا چـه غـم دارد؟
۳ تو پادشـاهی، گـر چشـم پاسـبان همـه شـب / بـه خـواب در نـرود، پادشـا چـه غـم دارد؟
۴ خطاسـت ایـن‌کـه دل دوسـتان بیـازاری / ولیـک قاتـل عمـد از خطـا چـه غـم دارد؟
۵ امیـر خوبـان! آخـر گِـدای خیـل تـوایم / جـواب ده کـه: امیـر از گـدا چـه غـم دارد؟
۶ بَکَـی العَـذُولُ عَلـی مـاجَری لِاَجْفـانی / رفیـق غافـل از ایـن مـاجرا چـه غـم دارد؟
۷ هـزار دشـمن اگـر در قفاسـت عـارف را / چو روی خوب تو دید از قفا چـه غـم دارد؟
۸ قضا به تلخی و شیرینی ای پسـر رفتـه‌سـت / تو گـر تـرش بنشـینی، قضـا چـه غـم دارد؟
۹ بـلای عشـق عظـیم اسـت لاابـالی را / چو دل به مرگ نهـاد، از بـلا چـه غـم دارد؟
۱۰ جفـا و هـر چـه تـوانی بکـن، کـه سـعدی را / که ترک خویش گرفت از جفا چه غم دارد؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **بی خبری تو از ما، چون بی‌خبری صبا از خاموشی چراغ:** تشبیه مرکّب ‖ **چـراغ مـردن:** کنایـه از خـاموش شدن ‖ **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱• **معنی بیت:** تو از حال آشفته و پریشان ما چه غمی در دل داری؟ اگر شعلهٔ چـراغ در اثر وزش نسیم صبا خاموش شود، باد صبا چه غمی بر دل دارد؟ ‖ (اگر چراغ بمیرد، صبا چه غـم دارد / وگـر بریـزد کتّان چه غم خورد مهتاب؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰).

۲. **از پیش رفتن:** کنایه از انجام یافتن کار ‖ **امثال ما:** همانند ما • **معنی بیت:** تو کـه بـه تمـام خواسـته‌هایـت دسـت می‌یابی، از ناکامی عاشقانی چون من چه غمی بر دل داری؟

۳. **معشوق چون پادشاه:** تشبیه ‖ **پاسبان:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق. (تو را چه غم که مرا در غمت نگیـرد خـواب؟ / تو پادشاه کجا یاد پاسبان آری؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۲).

۴. **عمد:** از روی قصد و نیّت ‖ **قاتل عمد:** آن که دست به قتل عمد می‌زند.

۵. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **خیل:** لشکر و سپاه، گروه • **معنی بیت:** ای پادشاه زیبارویان! ما گدای کوی تو هسـتیم. با ما بگو که پادشاه کجا غم گدای بینوا را به دل راه می‌دهد؟

۶. **بکی العذول...:** ملامتگر بر آنچه که از چشمان من جاری شد، گریست ‖ بیت دارای **آرایهٔ تلمیح** است.

۷. **قفا:** ایهام: پشت سر، پس گردنی ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیـت ۱۰ ‖ **روی در معنـی مقابـل بـا قفـا:** ایهـام تضـاد ‖ **چو روی...:** هنگامی که چهرهٔ زیبای تو را می‌بیند، دیگر چه غمی از بلاهای پشت سر خود دارد؟

۸. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **قضا رفته:** کنایه از سرنوشت مقدّر شده ‖ **تلخ و شیرین:** کنایه از بد و خوب ‖ **ترش با**

تلخ: ایهام تناسب ॥ **ترش و شیرین:** ایهام تضاد ॥ **ترش نشستن:** کنایه از غمگین و افسرده نشستن ॥ (فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد / چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۸۴).

۹. **بلای عشق:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **لاابالی:** باک ندارم، نمی‌ترسم و مجاز از فرد بی‌باک و بی‌مبالات ॥ **بـلای عشـق...:** برای فرد بی‌باکی که در پی نام و ننگ نیست، عشق بلایی بزرگ است.

۱۰. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **ترک خویش گرفتن:** کنایه از خود را فراموش کردن.

۱۷۰ ـ ط

۱	**غلام آن سبک روحم که با من سرگران دارد**	**جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد**
۲	**مرا گر دوستی با او به دوزخ می‌برد، شاید**	**به نقداندربهشت‌است‌آن‌که یاری مهربان دارد**
۳	**کسی‌راکاختیاری‌هست‌ومحبوبی‌ّومشروبی**	**مراد از بخت و حظّ از عمر و مقصود از جهان دارد**
۴	**برون‌ازخوردن‌وخفتن حیاتی هست مردم را**	**به جانان زندگانی کن، بهایم نیز جان دارد**
۵	**محبّت با کسی دارم کز او با خود نمی‌آیم**	**چو بلبل کز نشاط گل فراغ از آشیان دارد**
۶	**نه مردی گر به شمشیر ازجفای دوست برگردی**	**دهل راکاندرون باد است ز انگشتی فغان دارد**
۷	**به تشویش قیامت در، که یار از یار بگریزد**	**محبّ از خاک برخیزد، محبّت هم‌چنان دارد**
۸	**خوش‌آمدبادنوروزی‌به‌صبح‌ازباغ پیروزی**	**به بوی دوستان ماند نه بوی بوستان دارد**
۹	**یکی سر برکنار یار و خواب صبح مستولی**	**چه غم دارد ز مسکینی که سر بر آستان دارد؟**
۱۰	**چو سعدی‌عشق‌تنها باز و راحت‌بین وآسایش**	**به تنها مُلک می‌راند که منظوری نهان دارد**

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. غلام کسی بودن: کنایه از مرید کسی بودن || **سبک روح:** کنایه از بی‌تکلّف، شاد و خرّم || **سر گران داشتن:** کنایه از ناز و تکبّر داشتن. (کسی را بده پایهٔ مهتران / که بر کهتران سر ندارد گران • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۶)؛ (خدا را داد من بستان از او ای شحنهٔ مجلس / که می با دیگری خورده‌ست و با من سرگران دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۵) || **جواب تلخ:** کنایه از پاسخ نامناسب و ملال انگیز || **شکر زیر زبان داشتن:** کنایه از شیرین سخن بودن • **معنی بیت:** من بندهٔ آن دلبر شاد و خرّم هستم که با تکبر و ناز با من رفتار می‌کند (با من سرسنگین است) با این‌که پاسخ تلخ می‌دهد، اما گویی در زیر زبان او شکر گذاشته‌اند.

۲. دوزخ ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ || **شاید:** شایسته است || **به نقد اندر:** در حال حاضر • **معنی بیت:** اگر دلباختگی من بدو، مرا به جهنم می‌برد، اهمیتی ندارد، چرا که هر آن‌که یار مهربانی دارد، همین‌جا در بهشت زندگی می‌کند.

۳. مشروب: هر نوع نوشیدنی || **حظ** ← غزل ۸۵ بیت ۱ • **معنی بیت:** هر که صاحب اختیار است و یاری و مجلس عیشی دارد، از بخت و اقبال برخوردار است و از عمر نصیبی برده و در جهان به آرزوی خویش رسیده است.

۴. بهایم: چهارپایان • **معنی بیت:** انسان به غیر از خوردن و خوابیدن (زندگی حیوانی) زندگانی دیگری هم دارد. به عشق یار زندگی کن که در غیر این صورت چارپایان نیز چون تو جاندارند.

۵. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب || **با خود آمدن:** کنایه از هوشیار شدن و به خود پرداختن || **فراغ داشتن:** کنایه از بی‌نیاز و بی‌اعتنا بودن • **معنی بیت:** دلباختهٔ کسی هستم که به واسطهٔ عشقش از خود بی‌خبرم؛ همانند بلبلی که از شادمانی حضور گل، از آشیان خویش بی‌خبر است.

۶. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دُهُل:** طبل بزرگ || **فغان:** ناله و

فریاد • **معنی بیت:** اگر به خاطر ضربهٔ شمشیر نامهربانی و ستم یار از او روی بگردانی، ناجوانمرد هستی؛ همانند طبل میان‌تهی هستی که با یک ضربه انگشت، فریاد او بلند می‌شود ‖ (ابودلف کالطبل یذهب صوته / و باطنه خلو من الخیر اخرب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۵).

۷. **اشاره به آیهٔ:** «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ / روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد. (عبس، ۳۴)» ‖ **تشویش:** هراس و پریشانی ‖ **مُحب:** عاشق• **معنی بیت:** در آشوب روز قیامت که همگان از یکدیگر فرار می‌کنند، عاشق واقعی آن است که هنگامی که سر از خاک برمی‌دارد، همچنان عشق یار را در دل دارد.

۸. **باغ پیروزی:** باغ فیروزی، دارالحکومه ابوبکر سعد در شیراز ‖ **به بوی دوستان...:** بویش به بوی خوش محبوب می‌ماند نه بوی گلستان.

۹. **مستولی:** چیره و غالب ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴.

۱۰. **مُلک راندن:** فرمانروایی کردن ‖ **منظور:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** همانند سعدی تنها عشق بورز و نتیجهٔ آن را که آسایش و فراغت است، دریاب! هر که معشوقی پنهان دارد، به تنهایی، خود فرمانروایی می‌کند.

۱۷۱ ـ ب

۱	مگـر نسـیم سـحر بـوی یـار مـن دارد	کـه راحـتِ دل امّیـدوار مـن دارد
۲	بـه پـای سـرو درافتـاده‌انـد لالـه و گـل	مگـر شـمایل قـدّ نگـار مـن دارد
۳	نشان راه سلامت ز من مپرس کـه عشـق	زمـام خـاطر بـی‌اختیـار مـن دارد
۴	گـلا و تـازه بهـارا تـویی کـه عـارض تـو	طـراوت گـل و بـوی بهـار مـن دارد
۵	دگـر سـر مـن و بـالین عافیـت؟ هیهـات	بـدین هـوس کـه سـر خاکسـار مـن دارد
۶	بـه هـرزه در سـر او روزگـار کـردم و او	فراغـت از مـن و از روزگـار مـن دارد
۷	مگـر بـه درد دلـی بـاز مانـده‌ام یـا رب	کـدام دامـن همّـت غبـار مـن دارد؟
۸	به زیر بار تو سعدی چو خر به گِل درماند	دلت نسـوخت کـه بیچـاره بـار مـن دارد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. مگر ← غزل ۲۱ بیت ۳ || **راحت:** آرامش || **که راحت دل...:** که مایهٔ راحتی و آسایش دل امیدوار من شده است.

۲. پای سرو: استعارهٔ مکنیّه || **لاله و گل** (به قرینهٔ به پای کسی افتادن)**:** استعارهٔ مکنیّه || **لاله:** گل پیازداری است که نام علمی آن تولیپا و از تیره سوسنی‌هاست و کاسه آن همچون جامی زیباست. انواع آن شامل لاله داغدار قرمز و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید است || **شمایل:** خوی‌ها، خصلت‌ها، شکل || **قدّ نگار چون سرو:** تشبیه مضمر • **معنی بیت:** لاله و گل سرخ به پای درخت سرو افتاده‌اند گویی که درخت سرو برای آنان یادآور قد موزون محبوب من است که این‌گونه در پایش به نثار ریخته‌اند.

۳. راه سلامت: اضافهٔ تشبیهی || **عشق** (به قرینهٔ زمامداری)**:** استعارهٔ مکنیّه || **زمام:** مهار و اختیار • **معنی بیت:** از من که مهار دل بی‌اختیارم را به عشق سپرده‌ام، نشانهٔ آسودگی و آرامش و فراغت را مپرس.

۴. گل و بهار، طراوت و بو: لفّ و نشر مرتب || **گلا و بهارا** (به قرینهٔ خطاب)**:** استعارهٔ مکنیّه || **بهار** (نخست: فصل بهار، دوم: استعارهٔ مصرّحه از معشوق)**:** جناس تام • **معنی بیت:** ای گل سرخ و ای شکوفهٔ نورستهٔ بهاری! زیبایی تو، شادابی چهرهٔ چون گل سرخ و شکوفه نوبهاری معشوق من را دارد.

۵. بالین: بالشی که زیر سر نهند، مُتّکا || **عافیت** ← غزل ۱۳ بیت ۷ || **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ || **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ || **خاکسار:** کنایه از خوار و فرومایه || **بدین هوس...:** با این آرزویی که در سر خاکی من وجود دارد • (عشق جویی و عافیت طلبی / عشق یا عافیت کدام بود • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۰۰)؛ (همه سلامت نفس آرزو کند مردم / خلاف من که به جان می‌خرم بلایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۹)؛ (عافیت می‌بایدت چشم از نکورویان بدوز / عشق می‌ورزی، بساط نیک نامی درنورد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۰).

۶. **به هرزه:** به بیهودگی ‖ **روزگار به سر کردن:** کنایه از عمر را سپری کردن ‖ **فراغت از کسی داشتن:** کنایه از بی‌نیازی.

۷. **مگر** ← غزل ۲۱ بیت ۳ ‖ **بازمانده‌ام:** از یار جدا شده‌ام، درمانده و عاجز شده‌ام ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ‖ **دامن همّت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** بی‌گمان به آه و نفرین کسی دچار شده‌ام که از محبوب خویش به دور افتاده‌ام. نمی‌دانم کدام صاحب همّتی غمخوار من خواهد بود.

۸. **بار:** استعارهٔ مصرّحه از غم عشق ‖ **چو خر در گل درماندن:** کنایه از عاجز و درمانده شدن ‖ **که بیچاره بارِ من دارد:** بیچاره بار عشق مرا به دوش می‌کشد.

۱۷۲ ـ ط

۱ هر آن ناظر که منظوری ندارد — چراغ دولتش نوری ندارد
۲ چه کار اندر بهشت آن مدّعی را — که میل امروز با حوری ندارد؟
۳ چه ذوق از ذکر پیدا آید آن را — که پنهان شوق مذکوری ندارد؟
۴ میان عارفان صاحبنظر نیست — که خاطر پیش منظوری ندارد
۵ اگر سیمرغی اندر دام زلفی — بماند، تاب عصفوری ندارد
۶ طبیب ما یکی نامهربان است — که گویی هیچ رنجوری ندارد
۷ ولیکن چون عسل بشناخت سعدی — فغان از دست زنبوری ندارد

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **منظور:** کنایه از معشوق ‖ **چراغ دولت:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** هر دیده‌ای که نظر بر معشوقی ندارد، چراغ بخت و اقبالش بی‌فروغ است.

۲. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **امروز:** کنایه از این دنیا ‖ **حوری** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** آن‌که مدعی عشق است، اما امروز به هیچ حور سیه چشم زیبارویی دل نسبته است، در بهشت برین که سرای حوران بهشتی است نیز کاری ندارد.

۳. **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **مذکور:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** کسی که در نهان، اشتیاق معشوقی را ندارد، چه لذتی از یادکرد نام او خواهد داشت؟

۴. **خاطر پیش کسی داشتن:** کنایه از عاشق شدن و دل به کسی دادن.

۵. **سیمرغ:** استعارهٔ مصرّحه از انسان قوی ← عنقا ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **دام زلف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تاب:** توان و تحمّل ‖ **عصفور:** گنجشک • **معنی بیت:** اگر عاشقی نیرومند چون سیمرغ گرفتار دام گیسوی معشوقی شد، در آن صورت حتی به اندازهٔ گنجشکی نیز تاب و توان ندارد.

۶. **طبیب:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۷. **عسل:** مجاز از شیرینی معشوق ‖ **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** اما چون سعدی به ارزش عسل پی برد، دیگر از نیش زنبور (ناملایمات راه عشق) گلایه و ناله‌ای نمی‌کند.

۱۷۳ - خ

۱	آن‌کـه بـر نسـترن از غالیـه خـالی دارد	اَلحَـق آراسـته خُلقـیّ و جمـالی دارد
۲	دردِ دل پیش که گویم؟ که به جز باد صبا	کـس نـدانم کـه در آن کـوی مجـالی دارد
۳	دل چنین سخت نباشد که یکی بر سر راه	تشنه مـی‌میـرد و شـخص آب زلالـی دارد
۴	زندگانی نتوان گفت و حیاتی که مراست	زنده آن است که بـا دوسـت وصـالی دارد
۵	من به دیـدار تـو مشـتاقم و از غیـر ملول	گـر تـو را از مـن و از غیـر ملالـی دارد
۶	مرغ بر بام تو ره دارد و من بـر سـر کـوی	حبّـذا مـرغ کـه آخـر پـر و بـالی دارد
۷	غـم دل بـا تـو نگـویم کـه نـداری غـم دل	با کسی حـال تـوان گفـت کـه حـالی دارد
۸	طالب وصل تو چون مفلس و اندیشهٔ گـنج	حاصل آن است کـه سـودای محـالی دارد
۹	عاقبت سر بـه بیابـان بنهـد چـون سـعدی	هر که در سر هوس چـون تـو غزالـی دارد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **نسترن:** گلی است سفید و خوشبوی که انواع آن دارای پنج‌برگ و صدبرگ است، استعارهٔ مصرّحه از چهـرهٔ زیبـای معشوق || **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ || **الحق:** به راستی و درستی || **خُلق:** خوی، طبع || **جمال** ← غـزل ۳ بیـت ۲ • **معنی بیت:** معشوقی که بر چهرهٔ نسترن‌گون خود، خالی از مشک سیاه دارد، به راستی طبع و خـوی و زیبـایی بسـیار دارد.

۲. **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ || **مجال** ← غزل ۲۵ بیت ۲ || **کس ندانم...:** هیچ کس را نمی‌شناسم کـه در کـوی دلبـر امکـان رفت‌وآمد داشته باشد. (کس نیارد بر او دم زند از قصهٔ ما / مگرش باد صبا گوش گذاری بکند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۱).

۳. **سخت بودن دل:** کنایه از نامهربان بودن • **معنی بیت:** کسی را آن‌قـدر سـنگدل نمـی‌تـوان یافـت کـه آب زلال و گوارایی در دست داشته باشد، اما تشنه کام را سیراب نکند تا بمیرد!

۵. **گر تو را...:** اگر تو از من و دیگران رنجیده خاطر هستی.

۶. **حبذا:** از اصوات در معنای خوشا به حال • **معنی بیت:** پرنده می‌تواند به بام خانهٔ تو راه یابد و من تنها بر سر کوی بـه انتظار تو می‌نشینم. خوشا به حال پرنده که پر و بالی برای پرواز کردن به سوی تو دارد.

۸. **طالب چون مفلس و وصل چون گنج:** لفّ و نشر مرتب، تشبیه || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیـت:** حکایـت آرزوی وصال تو همچون حکایت تهی‌دست و آرزوی گنجی است که نتیجهٔ آن تنها خیال و اندیشه محال است.

۹. **سر به بیابان نهادن:** کنایه از سرگشته و آواره شدن || **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ || **معشوق چون غزال:** تشبیه.

۱۷۴ ـ ط

۱	**آن شـکرخنده کـه پُرنـوش دهـانی دارد**	**نـه دل مـن، کـه دل خلـق جهـانی دارد**
۲	**به تماشای درخت چمنش حاجـت نیسـت**	**هر که در خانه چـون او سـرو روانـی دارد**
۳	**کافران از بت بـی‌جـان چـه تمتّع دارنـد؟**	**بـاری آن بـت بپرسـتند کـه جـانی دارد**
۴	**ابرویش‌خم‌به‌کمان ماند و قد راست به تیر**	**کس ندیدم کـه چنـین تیـر و کمـانی دارد**
۵	**علّت آن است که وقتی سـخنی مـی‌گویـد**	**ور نـه معلـوم نبـودی کـه دهـانی دارد**
۶	**حجّت آن است که وقتی کمـری مـی‌بنـدد**	**ور نـه مفهـوم نگشـتی کـه میـانی دارد**
۷	**ای‌که‌گفتی مرو اندر پی خونخوارهٔ خویش**	**با کسـی گـوی کـه در دسـت عنـانی دارد**
۸	**عشق داغی‌ست که تا مـرگ نیایـد، نـرود**	**هر کـه بـر چهـره از ایـن داغ نشـانی دارد**
۹	**سعدیا کشتی از این موج به در نتـوان بـرد**	**که نه بحری‌ست محبّـت کـه کرانـی دارد**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

حافظ در همین وزن و قافیه سروده: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بندهٔ طلعت آن باش که آنـی دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۸.

*

۱. شکرخنده: صفت جانشین موصوف: معشوق ‖ **نوش:** شهد و عسـل ‖ **دل خلق جهان را داشتن:** کنایـه از شـیفته کردن همگان • **معنی بیت:** معشوق شیرین خندهٔ ما که دهانش لبریز از شیرینی است، نه تنهـا دل مـن، کـه دل تمـام مردم جهان را به اسارت عشق خود درآورده است.

۲. چمن: مجاز از باغ ‖ **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت.

۳. تمتع: بهره و نصیب ‖ **بت در مصرع دوم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ اشاره به آیه: «اِذ قالَ لِاَبیه یا ابـتِ لِمَ تَعبُدُما لا یَسمَعُ و لا یُبصِرُ و لا یُغنی عَنکَ شَیئا / چون ابراهیم به پدرش گفت: پدر جان! چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند، می‌پرستی؟ (مریم، ۴۲)» • **معنی بیت:** بت‌پرستان از پرستیدن بتی کـه جـانی ندارد، چه بهره‌ای می‌برند؟ اگر می‌خواهند بت‌پرست باشند، باید بتی را بپرستند که جان دارد.

۴. خم ابرو چون کمان و قد راست چون تیر: تشبیه ‖ **راست:** درست، صاف و کشیده • **معنی بیت:** ابروی معشـوق زیباروی چنان خمیده است که گویی کمان است و قامتش چنان راست است که گویی همانند تیر است. هیچ‌کـس را نمی‌شناسم که صاحب چنین قد و ابرویی باشد.

۵. بیت دارای **صنعت مبالغه** است • **معنی بیت:** به دلیل آن‌که گاهی لب به سخن می‌گوید، متوجه می‌شویم که او دهانی دارد وگر نه، دهان او آن‌قدر کوچک است که دیده نمی‌شود. (هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان / موی اسـت آن میان و ندانم که آن چه موست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۵)؛ (بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد / که دهان تو در ایـن نکتـه

خوش استدلالی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱)؛ (تا نسرایی سخن، دهانت نبود / تا نگشایی کمر، میانت نبود • تا از کمر و سخن نشانت نبود / سوگند خورم که این و آنت نبود • عنصری بلخی، ۱۳۶۳: ۳۱۲)؛ (تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه / هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۰).

۶. **حجّت:** دلیل• بیت دارای **صنعت مبالغه** است • **معنی بیت:** به دلیل آن‌که گاهی بر روی کمر خویش کمربندی می‌بندد، ما متوجه می‌شویم که او کمری دارد، وگرنه آن‌قدر کمر او باریک است که دیده نمی‌شود.

۷. **خونخواره:** کنایه از معشوق بی‌رحم ‖ **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳ ‖ **در دست عنانی دارد:** کسی که از خود اختیاری دارد.

۸. **عشق چون داغ:** تشبیه ‖ **داغ در معنی اثر و نشان با نشان:** ایهام تناسب ‖ **داغ** (نخست: آتش و حرارت، **دوم:** نشان): جناس تام • **معنی بیت:** هر که بر پیشانی خود داغ عشق را دارد، باید بداند که تا زمانی که زنده است این نشان از چهرهٔ او نمی‌رود.

۹. **کشتی از موج به در بردن:** کنایه از به مقصود رسیدن و رهایی یافتن ‖ **محبّت چون بحر:** تشبیه ‖ **کران:** کناره و ساحل.

۱۷۵ ـ خ

۱	بـازت نـدانم از سـر پیمـان مـا کـه بـرد؟	باز از نگـین عهـد تـو نقـش وفـا کـه بـرد؟
۲	چندین وفا که کرد چو مـن در هـوای تـو؟	و آنگه زدست هجر تو چندین جفا که برد؟
۳	بگریسـت چشـم ابـر بـر احـوال زار مـن	جز آه من به گوش وی این ماجرا که بـرد؟
۴	گفـتم لـب تـو را کـه: دل مـن تـو بـردهای!	گفتا: کدام دل؟ چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که برد؟
۵	سودا مپز کـه آتـش غـم در دل تـو نیسـت	ما را غم تو بـرد بـه سـودا، تـو را کـه بـرد؟
۶	توفیق عشق روی تو گنجیست، تا که یافت؟	باز اتفاق وصل تو گوییسـت تـا کـه بـرد؟
۷	جـز چشـم تـو کـه فتنـهٔ قتّـال عـالم اسـت	صد شیخ و زاهد از سَر راه خـدا کـه بـرد؟
۸	سعدی‌نه مرد بـازی شـطرنج عشـق توسـت	دسـتی بـه کـام دل ز سـپهر دغـا کـه بـرد؟

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. از سر پیمان رفتن: کنایه از عهد و پیمان شکستن. (زاهد خلوت‌نشین، دوش به میخانه شد / از سَر پیمان برفت، بـا سر پیمانه شد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۸)؛ (در ازل بست دلم با سر زلفت پیمان / تا ابد سـر نکشـد، وز سـرِ پیمـان نـرود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۴) ॥ **نگین عهد:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **نقش وفا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** نمی‌دانم که دیگـر بـار چـه کسی تو را به پیمان‌شکنی ما برانگیخت و نقش وفاداری را از نگین دل تو پاک کرد.

۲. هوا ← غزل ۴۷ بیت ۵ ॥ **هجر:** جدایی، دوری، فراق ॥ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۳. چشم ابر و آه (به قرینهٔ ماجرا را به گوش او بردن): استعارهٔ مکنیّه.

۴. لب: استعارهٔ مکنیّه.

۵. سودا پختن: کنایه از خیال بیهوده کردن. (تا راه قلندری نپویی، نشود / رخساره به خون دل نشویی، نشـود • سـودا چه پزی تا که چو دلسوختگان / آزاد به ترک خود نگویی، نشود • خیام، ۱۳۷۱: ۶۵) ॥ **سودا** (نخست: خیال و اندیشـه، دوم: عاشقی و جنون): جناس تام ॥ **آتش غم:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** خیال بیهوده در سر مپـرور کـه در دل تـو آتش غم عشق برپا نیست. ما از اندیشهٔ غم عشق تو به جنون مبتلا شدیم، اما بگو که چه کسی تو را شـیفته و مبـتلای خود ساخته است.

۶. توفیق عشق روی تو چون گنج، اتفاق وصل تو چون گوی: تشبیه ॥ **توفیق:** در لغت بـه معنـی موافـق کـردن اسباب برای کسب مطلوب مورد نظر است و در اصطلاح؛ سامان یافتن کار بنده به وسیلهٔ خداوند است موافـق آن‌چـه که دوست دارد و بدان خشنود است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۳۰۳). (بیچارهٔ توفیـق‌انـد، هـم صـالح و هـم طـالح / درماندهٔ تقدیرند، هم عارف و هم عامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۵) ॥ **گوی بردن:** کنایه از کامیاب شدن ॥ **گوی** ← غزل ۱۷

بیت ۱ • **معنی بیت:** سعادت برخورداری از عشق تو همانند گنجی است که نمی‌دانم چه کسی بدان دست می‌یابد. هم‌چنین وصال تو نیز چون گویی است که نمی‌دانم چه کسی در میدان محبّت صاحب آن می‌شود.

۷. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **قتّال:** صیغهٔ مبالغه در معنای بسیار کشنده ‖ **شیخ:** در لغت به معنی پیر و خواجه است و در اصطلاح سالکان، شیخ انسان کاملی در علوم شریعت، طریقت و حقیقت است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۶۰) ‖ (آن که از حق یابد او وحی و جواب / هرچه فرماید بود عین صواب • آن که جان بخشد، اگر بکشد رواست / نایب است و دست او دست خداست • همچو اسماعیل پیشش سربنه / شاد و خندان پیش تیغش جان بده • تا بماند جانت خندان تا ابد / همچو جان پاک احمد با احد • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۴) ‖ **زاهد:** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ‖ **از راه بردن:** کنایه از فریب دادن و گمراه کردن.

۸. **شطرنج:** برگرفته از شترنگ فارسی، نوعی بازی با مهره است که در زمان انوشیروان ساسانی این بازی را از هند به ایران آوردند و بزرگمهر در مقابل آن بازی نرد را اختراع نموده، به هند فرستاد. شطرنج دارای صفحه‌ای مسطح و خانه خانه است که در هر ضلع آن هشت خانه به دو رنگ سیاه و سفید و در تمام سطح شصت و چهار خانه سیاه و سفید وجود دارد و مهره‌هایی به شکل و اسامی شاه و وزیر و رخ و فیل و اسب و پیاده در دو طرف این صفحه قرار می‌گیرند ‖ **شطرنج عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دستی:** یک دست بازی، نوبتی ‖ **دست‌بردن:** بازی کردن و گرو بردن از حریف ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **سپهر:** آسمان ‖ **دغا:** حقه‌باز • **معنی بیت:** سعدی حریف بازی شطرنج عشق تو نیست و این جای شگفتی ندارد . تاکنون چه کسی توانسته یک نوبت بازی را به میل خود از این روزگار متقلب ببرد؟

۱۷۶ ـ ط

۱	**آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما می‌برد؟**	**تُرک از خراسان آمده‌ست، از پارس یغما می‌برد**
۲	**شیراز مُشکین می‌کند چون ناف آهوی ختن**	**گر باد نوروز از سرش بویی به صحرا می‌برد**
۳	**من پاس دارم تا به روز امشب به جای پاسبان**	**کآن چشم خواب‌آلوده، خواب از دیدهٔ ما می‌برد**
۴	**بَرْتاس در بر می‌کُنم یک لحظه بی‌اندام او**	**چون خارپشتم گوییا سوزن در اعضا می‌برد**
۵	**بسیار می‌گفتم که دل با کس نپیوندم ولی**	**دیدار خوبان اختیار از دست دانا می‌برد**
۶	**دل بُرد و تن درداده‌ام، ور می‌کُشد استاده‌ام**	**کآخر نداند بیش از این، یا می‌کُشد یا می‌برد**
۷	**چون حلقه در گوشم کند هر روز لطفش وعده‌ای**	**دیگر چو شب نزدیک شد چون زلف در پا می‌برد**
۸	**حاجت به ترکی نیستش تا در کمند آرد دلی**	**من خود به رغبت در کمند افتاده‌ام تا می‌برد**
۹	**هرکاو نصیحت می‌کند در روزگار حسن او**	**دیوانگان عشق را، دیگر به سودا می‌برد**
۱۰	**وصفش نداند کرد کس، دریای شیرین است و بس**	**سعدی که شوخی می‌کند، گوهر به دریا می‌برد**

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمن سالم)

❋

۱. صبر از دل بردن: کنایه از بی‌تاب و قرار کردن ‖ **ترک:** ایهام: زیباروی غارتگر، ترکان شمال خراسان ‖ **یغما:** تاراج و غارت • **معنی بیت:** آن دلبر زیباروی ما کیست که با خرامیدنش دل ما را می‌رباید؟ این زیباروی از خراسان آمده تا دل‌های فارسیان را به یغما ببرد.

۲. شیراز چون ناف آهوی ختن: تشبیه ‖ **مشکین:** ← مشک، غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **سر، به علاقهٔ محلّیت:** مجاز از زلف ‖ **به صحرا بردن:** کنایه از آشکار کردن ‖ **گر باد...:** اگر باد نوروزی بویی از گیسوی خوش بوی او را به باغ ببرد.

۳. پاس داشتن: نگهبانی دادن ‖ **چشم خواب آلوده:** کنایه از چشم مست ‖ **من پاس دارم تا به روز:** من امشب تا طلوع صبح نگهبانی می‌دهم.

۴. بَرتاس: پوستینی است از پوست روباه با لطافت بسیار از سرزمین برتاس در ترکستان ‖ **خارپشت:** جانوری است خزنده که سطح بدنش پوشیده از خار است، جوجه تیغی ‖ **سوزن در اعضا بردن:** کنایه از در رنج و زحمت بودن • **معنی بیت:** در لحظه‌ای دور از او حتی اگر جامهٔ برتاس لطیف را بر تن کنم، گویی که پوست خارپشت را به تن کرده‌ام و سوزن در تنم فرو می‌رود. (خار است به زیر پهلوانم / بی‌روی تو خوابگاه سنجاب • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰).

۵. دل با کسی پیوستن: کنایه از عاشق و دلباختهٔ کسی شدن ‖ **خوبان:**← غزل ۶ بیت ۱۰.

۶. تن دردادن: کنایه از پذیرفتن و رضا دادن ‖ **کآخر نداند...:** بالاخره افزون از این دو حالت کاری نمی‌تواند بکند: یا مرا می‌کشد، یا دلربایی می‌کند.

۷. **حلقه در گوش کردن:** کنایه از مطیع و بنده کردن؛ در گوشم وعده‌هایی می‌خواند و مرا رام خود می‌کند ‖ **وعده چون حلقه و زلف:** تشبیه جمع ‖ **در پا بردن:** کنایه از پایمال کردن ‖ **دیگر چو شب...:** چون شب فرا می‌رسد، مانند گیسوی بلندش که تا پای او می‌رسد؛ وعده‌اش را زیر پا می‌گذارد.

۸. **ترکی:** تاراج و غارتگری ‖ **دل به کمند آوردن:** عاشق و شیفته کردن ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴.

۹. **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **به سودا بردن:** آشفته کردن • **معنی بیت:** هر که در روزگار پادشاهی زیبایی آن دلبر طناز، شیدایان عشق او را پند و اندرز می‌دهد که ترک عشق بگویند، تنها آنان را آشفته خاطر می‌سازد.

۱۰. **دریای شیرین بودن:** کنایه از شیرین رفتار و گفتار ‖ **شوخی:** گستاخی ‖ **گوهر:** استعاره از سخن نغز ‖ **گوهر به دریا بردن:** کنایه از کار بیهوده و بی فایده انجام دادن ‖ **سعدی که...:** سعدی تنها با گستاخی سخنان نغز خود را که چون گوهر است، به دریای پر از گوهر می‌فرستد.

۱۷۷ ـ ط

۱	**هر گه که بر من آن بت عیّار بگذرد**	**صد کاروان عالم اسرار بگذرد**
۲	**مست شراب و خواب و جوانی و شاهدی**	**هر لحظه پیش مردم هشیار بگذرد**
۳	**هر گه که بگذرد بکُشد دوستان خویش**	**وین دوست منتظر که دگربار بگذرد**
۴	**گفتم به گوشه‌ای بنشینم چو عاقلان**	**دیوانه‌ام کند، چو پریوار بگذرد**
۵	**گفتم دری ز خلق ببندم به روی خویش**	**دردی‌ست در دلم که ز دیوار بگذرد**
۶	**بازار حسن جملهٔ خوبان شکسته‌ای**	**ره نیست کز تو هیچ خریدار بگذرد**
۷	**غایب مشو که عمر گرانمایه ضایع است**	**الّا دمی که در نظر یار بگذرد**
۸	**آسایش است رنج کشیدن به بوی آنک**	**روزی طبیب بر سر بیمار بگذرد**
۹	**ترسم که مست و عاشق و بیدل شود چو ما**	**گر محتسب به خانهٔ خَمّار بگذرد**
۱۰	**سعدی به خویشتن نتوان رفت سوی دوست**	**کآنجا طریق نیست که اغیار بگذرد**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ ‖ **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ ‖ **کاروان عالم اسرار:** اضافهٔ تشبیهی • ← **معنی بیت:** هرگاه که آن زیباروی چالاک از مقابل من بگذرد، صد قافله از جهان رمز و راز زیبایی از برابر من عبور می‌کند.

۲. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **مردم هشیار:** ایهام؛ انسان‌های هوشیار، مردمک چشم هوشیار.

۳. **کشتن:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن ‖ **وین دوست...:** عاشقِ کشته شده، منتظر است که بار دیگر یار از مقابل او بگذرد.

۴. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۵. **دردی‌ست...:** دردی که در جان من از عشق تو وجود دارد، مرا بر آن می‌دارد تا فریاد بزنم و این فریاد به گوش همگان می‌رسد.

۶. **بازار حسن:** تشبیه ‖ **بازار شکستن:** کنایه از بی‌رونق کردن ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **خریدار:** کنایه از عاشق و طالب ‖ **ره نیست...:** هیچ کس راهی ندارد جز آن‌که دلباخته تو شود.

۷. **ضایع** ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** از دیدگانم دور مشو که گویی عمر پربهای ما به بیهودگی می‌گذرد، مگر آن زمانی که در حضور تو باشد.

۸. **بو:** آرزو، امید.

۹. **بیدل:** کنایه از عاشق و شیدا ‖ **محتسب** ← غزل ۷۷ بیت ۶ ‖ **خمّار** ← غزل ۱۴۰ بیت ۴ ‖ **گر محتسب...:** اگر

نگهبان شرع از خانه می فروش عبور کند ‖ (قاضی ار با ما نشیند، برفشاند دست را / محتسب گر مِی خورد، معـذور دارد مست را • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰).

۱۰. **به خویشتن:** در اینجا؛ از سر خودخواهی و بی‌ترک خودپرستی ‖ **طریق:** راه و شیوه ‖ **اغیار** ← غـزل ۳۶ بیـت ۴ • **معنی بیت:** سعدی با خودخواهی و خودپرستی نمی‌توان به کوی یار وارد شد؛ چرا که در کوی دوست مجـال حضـور بیگانگان وجود ندارد، (چون همهٔ وجودت او نشود، بیگانه‌ای) ‖ (کمر بگشا ز هستی و کمربند / به خدمت، تـا رهـی زین نفس اغیار • مولوی، ۱۳۸۱: ۵۵۱).

۱۷۸ ـ ط

۱	کیست آن فتنه که با تیر و کمان می‌گذرد؟	وآن‌چه‌تیراست‌که‌درجوشن‌جان می‌گذرد؟
۲	آن نه‌شخصی‌که‌جهانی‌ست پرازلطف‌و کمال	عمر ضایع مکن ای دل که جهان می‌گذرد
۳	آشکارا نپسندد دگر آن روی چو ماه	گر بداند که چه بر خلق نهان می‌گذرد
۴	آخر ای نادرهٔ دور زمان از سر لطف	بر ما آی زمانی، که زمان می‌گذرد
۵	صورت روی تو ای ماه دل‌آرای چنانک	صورت حال من از شرح و بیان می‌گذرد
۶	تا دگر باد صبایی به چمن باز آید	عمر می‌بینم و چون برق یمان می‌گذرد
۷	آتشی در دل سعدی به محبّت زده‌ای	دودِ آن است که وقتی به زبان می‌گذرد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **فتنه:** کنایه از معشوق ‖ **جوشن جان:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** آن دلبر طناز کیست که با تیر نگاه و کمان ابرو از اینجا می‌گذرد (و دل‌ها را شکار می‌کند)؟ آن تیر نگاه او چه تیری است که از زره جان عبور می‌کند؟

۲. **ضایع** ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ ‖ **جهان می‌گذرد:** ایهام: محبوب چون جهان می‌گذرد، عمر و روزگار می‌گذرد ‖ **جهان:** مجاز مرسل از عمر آدمی.

۳. **روی چو ماه:** تشبیه.

۴. **نادرهٔ دور زمان:** یگانه روزگار.

۵. **صورت** (نخست: نقش، دوم: چگونگی و حال): جناس تام ‖ **صورت در معنی چهره یا روی:** ایهام تناسب ‖ **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱ • **معنی بیت:** زیبایی چهرهٔ تو ای دلبر ماهروی به حدی است که من نمی‌توانم آن را همانند حال و روز خود توصیف کنم.

۶. **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **برق یمان:** برق منسوب به یمن، کنایه از زودگذری و شتاب • **معنی بیت:** نمی‌دانم که دیگر چه زمانی باد صبا به باغ خواهد وزید، تنها می‌دانم که عمر همچون برق یمانی به سرعت در حال گذر است ‖ (دریغا چنان روحپرور زمان / که بگذشت بر ما چو برق یمان • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸۰)؛ (زمان باد بهار است، داد عیش بده / که دور عمر چنان می‌رود که برق یمان • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۸)؛ (هر دم از روزگار ما جزوی‌ست / که گذر می‌کند چو برق یمان • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۷).

۷. **دود از زبان گذشتن:** کنایه از با آه و افسوس سخن گفتن.

۱۷۹ ـ ب

۱	کیست آن ماه منوّر که چنین می‌گذرد؟	تشنه جان می‌دهد و ماء معین می‌گذرد
۲	سرو اگر نیز تحوّل کند از جای به جای	نتوان گفت که زیباتر از این می‌گذرد
۳	حور عین می‌گذرد در نظر سوختگان	یا مه چارده یا لعبت چین می‌گذرد
۴	کام از او کس نگرفته‌ست، مگر باد بهار	که‌بر آن‌زلف و بناگوش و جبین می‌گذرد
۵	مردم زیر زمین رفتن او پندارند	کآفتاب است که بر اوج برین می‌گذرد
۶	پای گو بر سر عاشق نِهْ وبر دیدهٔ دوست	حیف‌باشدکه‌چنین‌کس به زمین می‌گذرد
۷	هر که در شهر دلی دارد و دینی دارد	گو: حذر کن که هلاک دل و دین می‌گذرد
۸	از خیالْ آمدن و رفتنش اندر دل و چشم	با گمان افتم و گر خود به یقین می‌گذرد
۹	گر کند روی به ما یا نکند، حکم او راست	پادشاهی‌ست که بر ملک یمین می‌گذرد
۱۰	سعدیا گوشه‌نشینی کن و شاهدبازی	شاهدآن‌است که‌بر گوشه‌نشین می‌گذرد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **ماه منوّر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا و نورانی ‖ **ماء معین:** آب روان و زلال ‖ اشاره به آیه: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَّعِينٍ / بگو به من خبر دهید اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود، چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد (ملک، ۳۰)». • **معنی بیت:** آن دلبر ماهروی روشن و تابناک کیست که این گونه می‌خرامد؟عاشق تشنه کام از تشنگی، جان می‌سپارد: در حالی‌که از مقابل او آب زلال و گوارا عبور می‌کند.

۲. **تحول کردن:** از جایی به جایی رفتن ‖ **خرامیدن معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی.

۳. **حورعین:** زنان سیاه چشم بهشتی ‖ **سوختگان:** کنایه از عاشقان دلسوخته ‖ **مه چارده:** ماه شب چهاردهم، بدر کامل ‖ **لعبت چین:** معشوق زیباروی چینی ‖ **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۴. **کام گرفتن:** به منظور و مقصود رسیدن، به آرزو رسیدن ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **جبین:** پیشانی ‖ **کام در معنی دهان با زلف، بناگوش و جبین:** ایهام تناسب.

۵. **مردم زیر زمین:** منظور جنّ و دیو و پری است. (سعدالدین وراوینی، ۱۳۶۶: ۷۹). (جمله را نشو و نما و جان از او / یک شده ساکن، یکی جنبان از او • بر روی زمین ز سگ دوان‌تر / وز زیرزمینیان نهان‌تر • *لیلی و مجنون نظامی*، ۱۳۷۶: ۱۵۱) ‖ **معشوق چون آفتاب:** تشبیه ‖ **اوج برین:** بلندای آسمان • **معنی بیت:** هنگامی که بر روی زمین با تبختر و ناز راه می‌رود، جنیان و پریان گمان می‌برند که آفتاب از بلندترین نقطه آسمان در حال عبور است.

۶. **پای بر سر و دیدهٔ کسی گذاشتن:** کنایه از بزرگ گردانیدن و افتخار دادن.

۷. **حذر کردن:** به دور بودن، پرهیز کردن || **هلاک دل و دین:** کنایه از معشوق که مایهٔ هلاکت دل و دین عاشق است.

۸. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **یقین** ← غزل ۱۶۵ بیت ۵ • **معنی بیت:** این که در خیال خود، آمدن و رفتنش را می‌بینم، هرگاه که به حقیقت نیز می‌آید و می‌رود، گمان می‌برم که در عالم خیال او را می‌بینم.

۹. **روی کردن:** کنایه از توجّه نمودن || **ملک یمین:** در این بیت منظور از ملک یمین «عبد و بنده» است. ملک یمین، کنیز است که با خرید آن بر مولای خود حلال و رواست . این نکته برگرفته از سومین آیه از سورهٔ نساء است: «فان خِفْتُم الاّ تعدلوا فواحدةً اَوما مَلَکَت اَیمانُکُم ذلک اَدنَی الاّ تعولوا... / و اگر می‌ترسید که مبادا عادلانه رفتار نکنید، فقط به یک تن، یا ملک یمینتان [کنیز] اکتفا کنید؛ این نزدیک‌تر است به این‌که ستم نکنید» • **معنی بیت:** اگر ما را مورد التفات قرار بدهد و یا ندهد، حکم و تصمیم از آن اوست. او پادشاهی‌ست و ما بندگان او. هرآنچه که بخواهد با ملک خویش می‌کند || (گر یک نظر به گوشهٔ چشم ارادتی / با ما کنی و گر نکنی، حکم از آن توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۲)؛ (روی ار به روی ما نکنی حکم از آن توست / بازآ که روی در قدمانت بگستریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست / گر تو قدم می‌نهی، تا بنهم چشم راست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)؛ (گر کند اِنعام او، در من مسکین نگاه / ور نکند حاکم است، بنده به فرمان اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶).

۱۰. **گوشه‌نشینی:** خلوت‌گزینی و انزوا. (چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان / همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱) || **شاهدبازی:** کنایه از عشق‌بازی و دلبری کردن • **معنی بیت:** سعدی گوشه‌نشینی و عزلت اختیار کن و با زیبارویان عشق بورز. زیباروی حقیقی آن است که خلوت‌نشینان را مورد توجه خود قرار می‌دهد.

۱۸۰ ـ ق

۱	**انصـاف نبـود آن رخ دلبنـد نهـان کـرد**	**زیرا که نه روییست کز او صبر توان کرد**
۲	**امروز یقین شـد کـه تـو محبـوب خـدایی**	**کز عالم جان این همه دل با تـو روان کـرد**
۳	**مشـتاق تـو را کـی بـود آرام و صـبوری؟**	**هرگز نشنیدم که کسی صبر ز جـان کـرد**
۴	**تـا کـوه گـرفتم، ز فراقـت، مـژهام آب**	**چندان بچکانید که بـر سـنگ نشـان کـرد**
۵	**زنهـار کـه از دمدمـهٔ کـوس رحیلـت**	**چون رایت منصور چه دلها خفقـان کـرد**
۶	**بـاران بـه بسـاط اوّل ایـن سـال ببارید**	**ابر این همه تأخیر که کرد از پی آن کـرد**
۷	**تـا در نظـرت بـاد صـبا عـذر بخواهـد**	**هر جور که بر طرْف چمن باد خـزان کـرد**
۸	**گل مـژدهٔ بـاز آمـدنت در چمـن انـداخت**	**سلطان صبا پُـر زر مصـریش دهـان کـرد**
۹	**از دامـن کُـه تـا بـه در شـهر بسـاطی**	**از سبزه بگسـترد و بـر او لالـهفشـان کـرد**
۱۰	**شاید که زمین حلّه بپوشد که چو سـعدی**	**پیرانهسـرش دولـت روی تـو جـوان کـرد**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۲. **یقین** ← غزل ۱۶۵ بیت ۵ || **عالم جان:** عالم روح و باطن || **روان در معنی روح با جـان:** ایهـام تناسـب || **روان کرد:** روانه کرد، همراهی کرد و فرستاده **تلمیح به آیهٔ:** «انّ الذّین آمنـوا و عملـوا الصّـالحات سَـیَجعَلُ لَهُـمُ الرّحمـانُ ودّاً / کسانی که ایمـان آورده و کارهـای شایسـته کـردهانـد، زودا کـه خداونـد مهربـان مهرشـان در دلهـا انـدازد (مریم، ۹۶)» ● **معنی بیت:** امروز به راستی دانستم که تو در نزد خداوند بسیار محبوب و عزیزی؛ چرا که از عالم جـان این همه دلهای عاشق و مشتاق را به همراه تو به این جهان فرستاد.

۳. **جان:** استعاره؛ مصرّحه از معشوق || **هرگز نشنیدم...:** تاکنون نشنیدهام که کسی تاب و شکیبایی دوری از جان خـود را داشته باشد.

۴. **کوه گرفتن:** در کوه عزلت گزیدن، پناه گرفتن || **بر سنگ نشـان اسـت:** جـای چکیـدن اشـکهـایم بـر سـنگ پیداست ● **معنی بیت:** از روزی که از درد جداییات به کوه پناه بردم، آنقدر چشمهایم اشـک ریختـهانـد کـه جـای چکیدن اشکهایم بر روی سنگ پیداست.

۵. **زنهار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ || **دمدمه:** آواز طبل و وصل || **کوس:** طبل و نقاره بزرگ || **رحیل:** کوچ || **رایت منصور:** پرچم فتح و پیروزی || **خفقان:** تپش دل● **معنی بیت:** امان از صدای طبل سفرت که چه دلها با شـنیدن آن(از انـدوه هجرت)، همچون پرچم پیروزمندت، به تپش درآمد.

۶. **بساط:** سبزه و چمن؛ در برخی از نسخهها «نشاط» آمده و برخی آن را سُباط یا شُباط میدانند که مـاه آخـر زمسـتان است.

۷. **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ || **جور** ← غـزل۴۶ بیـت ۸ || **طـرف:** گوشـه و کنـار || **چمـن:** مجـاز از بـاغ و بوسـتان • **معنی بیت** ۶ و ۷. باران در آغاز سال بر سبزه و چمن بارید. ابر به این دلیل در بارش باران تأخیر کرد که بـاد صـبا از راه برسد و در حضور تو از ظلم و ستمی که به خاطر وزش باد خزانی بر باغ رفته است، عذرخواهی کند.

۸. **گل:** استعارهٔ مکنیّه || **سلطان صبا:** اضافهٔ تشبیهی || **صبا** ←غزل ۲ بیت ۱ || **زر:** استعارهٔ مصرّحه از پرچم هـای زرد وسط گل || **سلطان صبا...:** اشاره به رسم پادشاهان و بزرگان که با شنیدن خبر خوش، دهان پیک را پر از سـکه طـلا می‌کردند و نیز باور بدان‌که با وزیدن باد، گل‌ها شکوفا می‌شوند.

۹. **کُه:** کوه || **درِ شهر:** استعارهٔ مکنیّه || **لاله‌فشان:** لاله‌افشانی، نثار کردن لاله.

۱۰. **شاید:** سزاواراست || **حلّه:** استعارهٔ مصرّحه از سبزه و گیاه || **پیرانه سر** در ارتباط با زمین به معنـای فصـل خـزان و زمستان و در ارتباط با سعدی به معنی هنگام پیری است: آرایهٔ استخدام || **دولت روی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیـت:** سزاوار است که زمین جامهٔ دیبا بر تن کند: چرا که همانند سعدی به هنگام پیری (در زمستان) اقبال دیدار روی تو، او را دیگر باره جوان ساخته است.

۱۸۱ ـ ط

۱	باد آمد و بوی عنبر آورد	بادام، شکوفه بر سر آورد
۲	شاخ گل از اضطراب بلبل	با آن همه خار سر در آورد
۳	تا پای مبارکش ببوسم	قاصد که پیام دلبر آورد
۴	ما نامه بدو سپرده بودیم	او نافهٔ مشک اذفر آورد
۵	هرگز نشنیده‌ام که بادی	بوی گلی از تو خوش‌تر آورد
۶	کس مثل تو خوبروی فرزند	نشنید که هیچ مادر آورد
۷	بیچاره کسی که در فراقت	روزی به نماز دیگر آورد
۸	سعدی دل روشنت صدف‌وار	هرقطره که خورد گوهر آورد
۹	شیرینی دختران طبعت	شور از متمیزان برآورد
۱۰	شاید که کند به زنده در گور	در عهد تو هر که دختر آورد

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **عنبر** ← غزل ۶۳ بیت ۹ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به تضمین سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ـ ۶۲۰) از این بیت سعدی اشاره کرده: (بیهوش شدم چو از در تو / «باد آمد و بوی عنبر آورد») • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۶۲) • **معنی بیت:** باد وزید و با خود بوی خوش عنبر را به همراه آورد و درخت بادام نیز در اثر وزش باد، شکوفه بر سر نهاده است.

۲. **اضطراب:** پریشانی و شوریدگی• **معنی بیت:** شاخه گل از بی‌تابی بلبل، بی‌قرار شد و با وجود آن همه خار، شکوفا شد و چهره‌اش را به بلبل نشان داد.

۳. **تا:** در این جا: بهل، بگذار.

۴. **نافه** ← غزل ۶۴ بیت ۲ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **اذفر:** خوشبو و معطر ‖ **نافه مشک اذفر:** کنایه از نامه یار است • **معنی بیت:** ما نامه به دست پیک داده بودیم و او در پاسخ، نامه یار را که چون مشک خوشبوست، برای ما آورد.

۷. **روز را به نماز دیگر آوردن:** کنایه از روز را به شب رساندن.

۸. **دل چون صدف:** تشبیه ‖ **گوهر:** استعارهٔ مصرّحه از شعر ‖ **صدف‌وار هر...:** اشاره به اعتقاد قدما که صدف در وسط دریا به سطح آب می‌آید و دهانش را باز می‌کند تا قطرهٔ بارانی در دهانش چکد، پس دهانش را می‌بندد و به زیر آب می‌رود و بدین ترتیب، در درونش مروارید درست می‌شود • **معنی بیت:** سعدی دل تابناک تو همانند صدف، هر قطرهٔ بارانی که خورد (علم و دانشی که کسب کرد) از آن مرواریدی گرانبها به وجود آورد.

۹. **دختران طبع:** استعاره؛ مصرّحه از اشعار زیبا ॥ **شور برآوردن:** کنایه از هنگامه به پا کردن، وجد و حال پدید آوردن ॥ **شور در معنی مزه با شیرینی:** ایهام تضاد ॥ **متمیـزان:** ج متمیّـز: تمیزدهنـدهٔ خـوب و بـد، صـاحبان بصـیرت • بیت بدین معنی اشاره می‌کند که: زیبایی و جذبهٔ جمال تو چنـان اسـت کـه صـاحب بصـیرتان را بـه شـور و حـال می‌اندازد.

۱۰. **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ • اشاره به رسم عرب جاهلیّت که دختران را زنده در گـور مـی‌کردنـد ॥ **دختـر:** اسـتعاره؛ مصرّحه از شعر.

۱۸۲ ـ ط

۱	**زنده شود هر که پیش دوست بمیرد**	**مرده دل است آن‌که هیچ دوست نگیرد**
۲	**هر که ز ذوقش درون سینه صفایی‌ست**	**شمع دلش را ز شاهدی نگزیرد**
۳	**طالب عشقی، دلی چو موم به دست آر**	**سنگ سیه صورت نگین نپذیرد**
۴	**صورت سنگین‌دلی کُشندهٔ سعدی‌ست**	**هر که بدین صورتش کشند، نمیرد**

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویِّ منحور)

*

۱. **معنی بیت:** هر که در برابر یار جان سپارد، در حقیقت زنده می‌شود. کسی که به هیچ محبوبی دل نبندد، مرده دل است.

۲. **شمع دل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **نگزیرد:** چاره‌ای ندارد • **معنی بیت:** هر که در دل خود از ذوق و صفایی برخوردار است، شمع دلش در آتش عشق محبوبی می‌سوزد.

۳. **موم** ← غزل ۱۶۷ بیت ۳• **معنی بیت:** اگر خواستار عشق هستی، دلی از موم در سینه خود به وجود بیاور؛ چرا که نقش نگین در سنگ سیاه و سخت اثر نمی‌گذارد.

۴. **صورت** (نخست: چهره و دیدار، **دوم:** شیوه و روش): جناس تام ‖ **سنگین دل:** کنایه از معشوق بی‌رحم • **معنی بیت:** زیباروی سنگدل سعدی را از پای درآورد. هر که بدین شیوه جان بسپارد، در حقیقت کشته نشده، بلکه زندهٔ جاوید است.

۱۸۳ ـ ب

۱	**کدام چاره سگالم که با تو درگیرد؟**	**کجا روم که دل من دل از تو برگیرد**
۲	**ز چشم خلق فتادم هنوز و ممکن نیست**	**که چشم شوخ من از عاشقی حذر گیرد**
۳	**دل ضعیف مرا نیست زور بازوی آن**	**که پیش تیر غمت، صابری سپر گیرد**
۴	**چو تلخ عیشی من بشنوی به خنده درآی**	**که گر به خنده درآیی، جهان شکَر گیرد**
۵	**به خسته برگذری، صحتش فراز آید**	**به مرده درنگری، زندگی ز سر گیرد**
۶	**ز سوزناکی گفتار من قلم بگریست**	**که در نی آتش سوزنده زودتر گیرد**
۷	**دوچشم مست تو شهری به غمزه‌ای ببرند**	**کرشمهٔ تو جهانی به یک نظر گیرد**
۸	**گر از جفای تو در کنج خانه بنشینم**	**خیالت از در و بامم به عنف درگیرد**
۹	**مکن که روز جمالت سرآید ار سعدی**	**شبی به دست دعا دامن سحر گیرد**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. سگالیدن: اندیشیدن ‖ **درگرفتن:** اثر کردن ‖ **دل برگرفتن:** کنایه از ترک و رها کردن ‖ **کدام چاره...:** به چه چاره‌ای بیندیشم که در تو تأثیر کند.

۲. از چشم افتادن: کنایه از بی‌مقدار و بی‌اعتبار شدن ‖ **شوخ:** گستاخ ‖ **حذر گرفتن:** پرهیز کردن.

۳. تیر غم: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** دل ناتوان و عاجز من یارای مقابله با تو را ندارد تا بتواند در برابر تیر اندوه عشق تو، سپری از صبر در دست گیرد و از خود دفاع کند.

۴. عیش ← غزل ۵ بیت ۶. (بر تلخ عیشی من اگر خنده آیدت / شاید. که خندهٔ شکرآمیز می‌کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۴) ‖ **شکَر گرفتن جهان:** کنایه از شیرین شدن جهان.

۵. خسته: آزرده و مجروح ‖ **صحّت:** سلامتی و تندرستی ‖ **فراز آمدن:** پیش آمدن.

۶. معنی بیت: قلم از سوز سخن من به گریه درآمد (و اشکش بر صفحه کاغذ جاری شد) چرا که آتش سوزان در نیستان زودتر شعله‌ور می‌شود.

۷. غمزه ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **کرشمه:** ناز و عشوه ‖ **شهری به غمزه‌ای بردند:** دل شهری را با کرشمه غارت کردند.

۸. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **عنف:** درشتی و قهر • **معنی بیت:** اگر از بی‌مهری و ستم تو در گوشهٔ خانه خلوت گزینم، باز هم خیالت مرا از در و بام خانه به سختی و قهر دربرمی‌گیرد و دست از سرم برنمی‌دارد.

۹. روز جمال: اضافهٔ تشبیهی ‖ **دست دعا، دامن سحر:** استعارهٔ مکنیّه• این بیت در صفحه ۱۶۱ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است • **معنی بیت:** با سعدی این‌گونه ستم مکن: چرا که اگر شبی به درگاه خداوند ناله و زاری کند، دعایش اثر می‌کند و بی‌گمان تو زیبایی‌ات را از دست خواهی داد.

۱۸۴ ـ ب

۱	دلم دل از هوس یار بر نمی‌گیرد	طریق مردم هشیار برنمی‌گیرد
۲	بلای عشق خدایا ز جان ما برگیر	که جان من دل از این کار برنمی‌گیرد
۳	همی گدازم و می‌سازم و، شکیبایی‌ست	که پرده از سَر اسرار برنمی‌گیرد
۴	وجود خستهٔ من زیر بار جور فلک	جفای یار به سر بار برنمی‌گیرد
۵	رواست گر نکند یار دعوی یاری	چو بار غم ز دل یار برنمی‌گیرد
۶	چه باشد ار به وفا دست گیردم یک بار	گرَم ز دست به یک بار برنمی‌گیرد
۷	بسوخت سعدی در دوزخ فراق و هنوز	طمع ز وعدهٔ دیدار برنمی‌گیرد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **دل برگرفتن** ← غزل ۱۸۳ بیت ۱ || **دل:** استعارهٔ مکنیّه || **هوس** ← غزل ۱۳۸بیت ۴ • **معنی بیت:** دلم از عشق‌ورزی به یار دست نمی‌کشد و راه و روش زندگانی انسان‌های عاقل را در پیش نمی‌گیرد.

۲. **جان من...:** جان من، دست از عشق ورزیدن برنمی‌دارد.

۳. **گداختن:** سوختن و ذوب شدن || **پرده از سَرِ اسرار برگرفتن:** کنایه از فاش کردن اسرار || **شکیبایی‌ست...:** صبر و بردباری مانع از فاش کردن اسرار می‌شود.

۴. **بار جور:** اضافهٔ تشبیهی || **فلک:** چرخ، گردون، سپهر || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** وجود ناتوان و دردمند من در زیر فشار بار سنگین ستم روزگار، نمی‌تواند بی‌مهری یار را هم بر دوش بکشد.

۵. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ || **بار غم:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** شایسته است که یاری که بار غم و اندوه یار خود را بر دوش نمی‌کشد، ادعای دوستی نکند.

۶. **دست گرفتن:** کنایه از یاری و کمک کردن • **معنی بیت:** اگر یار به یکباره مرا مورد یاری و التفات خود قرار نمی‌دهد، چه می‌شود اگر یک بار به وفاداری مرا یاری دهد و دستگیری کند؟

۷. **سوختن:** کنایه از رنجور ودردمند گشتن || **دوزخ فراق:** اضافهٔ تشبیهی || **طمع برنگرفتن:** قطع امید نکردن.

۱۸۵ ـ ط

۱	کسی به عیب من از خویشتن نپردازد	که هر که می‌نگرم با تو عشق می‌بازد
۲	فرشته‌ای تو بدین روشنی، نه آدمیی	نه آدمی‌ست که بر تو نظر نیندازد
۳	نه آدمی که اگر آهنین بُوَد شخصی	در آفتاب جمالت چو موم بگدازد
۴	چنین پسر که تویی راحت روان پدر	سزد که مادر گیتی به روی او نازد
۵	کمان چفتهٔ ابرو کشیده تا بن گوش	چو لشکری که به دنبال صید می‌تازد
۶	کدام گل که به روی تو ماند اندر باغ؟	کدام سرو که با قامتت سرافرازد؟
۷	درخت میوهٔ مقصود از آن بلندتر است	که دست قدرت کوتاه ما بر او یازد
۸	مسلّمش نبود عشق یار آتش روی	مگر کسی که چو پروانه سوزد و سازد
۹	مده‌به دست فراقم پس از وصال چو چنگ	که مطربش بزند بعد از آن که بنوازد
۱۰	خلاف عهد تو هرگز نیاید از سعدی	دلی که از تو بپرداخت، با که پردازد؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **به عیب کسی پرداختن:** کنایه از عیب‌جویی کردن• **معنی بیت:** کسی نماند که به عیب (عاشقی) من خرده بگیرد، چرا که به هر که نگاه می‌کنم، خود شیفتهٔ توست.

۲. **روشنی:** پاک نهادی || **نه آدمی...:** کسی که به تو توجه نکند (دلباختهٔ تو نباشد)آدمی نیست.

۳. **آفتاب جمال:** اضافهٔ تشبیهی || **تن آهنین چون موم:** تشبیه || **موم** ← غزل ۱۶۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** نه‌تنها انسان‌ها، بلکه حتی اگر کسی از جنس آهن هم ساخته شده باشد، در برابر پرتو آفتاب زیبایی تو همچون موم گداخته می‌شود.

۴. **راحت:** آسایش و آرامش || **مادر گیتی:** اضافهٔ تشبیهی.

۵. **مصراع اوّل مشبّه و مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **کمان ابرو:** اضافهٔ تشبیهی || **چفته:** خمیده || **بن‌گوش** ← بناگوش ← غزل ۲۷ بیت ۸ || **کمان چفته...:** کمان ابروان خمیده خود را تا بن گوش(آخرین حد) کشیده (و آماده تیراندازی است).

۶. **برتری روی معشوق بر گل و قامتش بر سرو:** تشبیه تفضیلی || **کدام سرو...:** کدام درخت سروی می‌تواند در برابر قامت رعنای تو سر بلند کند و اظهار وجود کند.

۷. **درخت مقصود:** اضافهٔ تشبیهی || **دست قدرت کوتاه:** استعارهٔ مکنیّه || **یازیدن:** رسیدن • **معنی بیت:** درخت میوه آرزو (وصال یار) از آن بلندتر است که دست کوتاه و عاجز ما بتواند بدان دسترسی یابد.

۸. **مسلّم بودن:** حاصل شدن ‖ **آتش روی:** صفت تشبیهی.

۹. **دست فراق:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ نواختن در ارتباط با چنگ به معنی زخمه زدن و در رابطه با شاعر به معنی نوازش کردن: آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** پس از آن‌که مرا به وصال خود رساندی، به درد و رنج جدایی و هجران مبتلا مکن، درست همانند مطربی که پس از آن که **چنگ** را نواخت، او را می‌زند. (گوشمال کردن چنگ همان تنظیم تارهای آن است).

۱۰. **عهد:** پیمان ‖ **دل از کسی پرداختن:** کنایه از ترک و رها کردن. (مذهب اگر عاشقی‌ست، سُنّت عشاق چیست؟ / دل که نظرگاه اوست، از همه پرداختن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱) ‖ **با کسی پرداختن:** کنایه از روی آوردن و توجّه کردن.

۱۸۶ ـ ب

۱	بگذشت و بازم آتش، در خرمن سکون زد	دریای آتشینم، در دیده موج خون زد
۲	خود کرده بود غارت، عشقش حوالی دل	بازم به یک شبیخون، بر مُلکِ اندرون زد
۳	دیدار دلفروزش، در پایم ارغوان ریخت	گفتار جانفزایش، در گوشم ارغنون زد
۴	دیوانگان خود را، می‌بست در سلاسل	هرجا که عاقلی بود، اینجا دم از جنون زد
۵	یارب دلی که در وی، پروای خود نگنجد	دست محبّت آنجا، خرگاه عشق چون زد؟
۶	غلغل فکند روحم، در گلشن ملایک	هرگه که سنگ آهی، بر طاق آبگون زد
۷	سعدی زخود برون شو، گر مرد راه عشقی	کآن‌کس‌رسید‌در‌وی، کز‌خود‌قدم‌برون زد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. آتش در خرمن سکون زدن: کنایه از بر باد دادن آرامش. پریشان و مضطرب ساختن || **خرمن سکون:** اضافهٔ تشبیهی || **دریای آتشین:** پارادوکس و استعارهٔ مصرّحه از دل و جگر سوزان || **موج خون:** اشک خونین• عبید در تضمین آورده است: (ــــــ / «بگذشت و بازم آتش بر خرمن سکون زد» • چندان در آرزویش بگریستم که ناگاه / «دریای آتشینم از دیده موج خون زد» • چون دید اشک سُرخَم، رحمت نمود و برگشت / «بازم‌به‌یک‌شبیخون» در «مُلک اندرون زد» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۳)؛ (عشق جمال یاران دریای آتشین است / گر عاشقی بسوزی، زیرا که راه این است • دیوان عطّار، ۱۳۶۲: ۶۲) • **معنی بیت:** دلبر طناز من از کنار من بگذشت و خرمن آرامش مرا به آتش کشید و از دریای آتش دلم، موج اشکی خونین به چشمانم روانه کرد.

۲. غارت ← غزل ۳۷ بیت ۶ || **عشق و دل** (به قرینهٔ حوالی داشتن): استعارهٔ مکنیّه || **شبیخون:** شب‌هنگام به قصد کشتار و تاراج بر کسی تاختن || **مُلکِ اندرون:** اضافهٔ تشبیهی، قلمرو دل • **معنی بیت:** عشقش پیش از این گرداگرد دلم را غارت کرده بود و هم اینک با یک حمله ناگهانی دوباره قلمرو دلم را به یغما برد.

۳. دیدار چون ارغوان و گفتار چون ارغنون: تشبیه مضمر || **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ || **ارغنون:** سازی است مشهور که افلاطون آن را ساخته و در واقع نی‌های کوچک و بزرگ را بر اصول زیر و بم تنظیم نموده و به تدریج که می‌کشند، به خاطر هوای ایجاد شده، از آن چوب‌ها آوایی مانند موسیقار شنیده شود• **معنی بیت:** چهرهٔ معشوق که روشن کننده دل است، از سرخی رویش گویی در جلوی پایم ارغوان ریخت و سخنان روحبخش او در گوش جانم آوای موسیقی نواخت.

۴. سلاسل: زنجیرها || **دم زدن:** سخن گفتن • **معنی بیت:** هنگامی که معشوق پای شیدایان خود را در سلسلهٔ زنجیر عشق خود می‌بست، هر عاقلی که در آنجا حضور داشت، ادعای شیدایی کرد تا او نیز در سلسلهٔ دوست، زنجیر شود.

۵. پروا داشتن: کنایه از توجه و التفات داشتن. (شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان / ورنه پروانه ندارد به

سخن پروایی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۴۲) || **دست محبّت:** استعارهٔ مکنیّه || **خرگاه:** خیمه و سراپرده بزرگ || **خرگاه عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** بار پروردگارا، دلی که صاحبش از حال آن بی‌خبر است، چگونه دست عشق توانسته در آن بارگاه عشق را بنیاد نهد؟

۶. **غلغل فکندن:** غوغا و شور و فریاد برآوردن || **روح** (به قرینهٔ غلغله افکندن): استعارهٔ مکنیّه || **گلشن ملایک:** کنایه از بهشت و عالم ملکوت || **سنگِ آه:** اضافهٔ تشبیهی || **طاق آبگون:** کنایه از آسمان آبی • **معنی بیت:** هرگاه جانم سنگِ آهی را به سوی آسمان آبی پرتاب می‌کند، در عالم ملکوت شور و غوغا به پا می‌کند.

۷. **برون رفتن از خود:** کنایه از خود را فراموش کردن. (غرقه و محبوس خود بودم ز خود رفتم برون / چون ز ماهی یونس و یوسف ز زندان آمدم • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۳۴۶) || **مرد راه چیزی بودن:** کنایه از سالک حقیقی راه بودن (دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۹).

۱۸۷ ـ ب

۱	هشیار کسی باید، کز عشق بپرهیزد	وین طبع که من دارم، با عقل نیامیزد
۲	آن کس که دلی دارد، آراستهٔ معنی	گر هر دو جهان باشد، در پای یکی ریزد
۳	گر سیل عِقاب آید، شوریده نیندیشد	ور تیر بلا بارد، دیوانه نپرهیزد
۴	آخر نه منم تنها، در بادیهٔ سودا	عشق لب شیرینت، بس شور برانگیزد
۵	بی‌بخت‌چه‌فن‌سازم، تا برخورم از وصلت؟	بی‌مایه زبون باشد، هر چند که بستیزد
۶	فضل‌است‌اگرَم‌خوانی،عدل است اگرَم رانی	قدر تو نداند آن، کز زجر تو بگریزد
۷	تا دل به تو پیوستم، راه همه در بستم	جایی‌که‌توبنشینی، بس فتنه که برخیزد
۸	سعدی نظر از رویت، کوته نکند هرگز	ور روی بگردانی، در دامنت آویزد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. طبع ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **عقل و عشق** ← مقدمه • **معنی بیت:** دوری جستن از عشق تنها کار عاقلان است و این طبع و خوی من با عقل سازگار نیست.

۲. معنی: حقیقت ‖ **در پای کسی ریختن:** کنایه از نثار کردن و فدا کردن ‖ **یکی:** کنایه از معشوقی • **معنی بیت:** صاحبدل حقیقی، هر دو جهان را نثار معشوق خویش می‌سازد.

۳. سیل عِقاب، تیر بلا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **عِقاب:** بلا، رنج و زحمت ‖ **شوریده:** صفت جانشین اسم، شیدا و آشفته• **معنی بیت:** اگر بلا و درد و رنج همچون سیل بر سر عاشق شیدا ببارد، او بیمی به خود راه نمی‌دهد و اگر بر سر عاشق آشفته باران تیر بلا و سختی ببارد، او از عشق خویش دست نمی‌کشد و در برابر تیر بلا جان می‌سپارد.

۴. بادیه سودا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **شیرین با شور در معنای مزه:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** تنها من در بیابان عشق سرگشته نیستم، بلکه عشق لب شیرین معشوق در دل‌های بسیاری شور و غوغا به پا کرده است. ‖ (باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست / غَرقه گشتندَ در این بادیه بسیار دگر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۴)؛ (تنها نه من به دانهٔ خالت مقیدم / این دانه هر که دید گرفتار دام شد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۷)؛ (فریاد من از دست غمت عیب نباشد / کاین درد نپندارم از آن من تنهاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس/که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست • نَه مَن خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس / که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (تنها نه من به قید تو درمانده‌ام اسیر / کز هر طرف شکسته دلی مبتلای توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۶).

۵. فن ساختن: چاره ساختن ‖ **بی‌مایه:** فقیر و تهی‌دست ‖ **زبون:** خوار و بی‌مقدار • **معنی بیت:** وقتی بخت مرا یار نباشد، چه چاره‌ای بیندیشم تا به وصال تو برسم. فرد تهی‌دست و درویش بینوا، هر چه تلاش کند، خوار و بی‌مقدار است.

۶. **فضل:** بخشش و کرم.

*در نسخهٔ یغمایی به جای «**قدر**»، «**وصل**» به کار رفته است، (فضل است اگرَم خوانی، عدل است اگرَم رانی / **وصل** تو **نباید آنک از** زجر تو بگریزد) کسی که زجر تحمل می‌کند، به نتیجه عمل و پاداشی دست می‌یابد که همان وصل معشوق است. قدردانی معشوق در برابر تحمل زجر عاشق، معنای زیبایی را ارائه نمی‌کند. بنابراین ضبط یغمایی از معنای شاعرانه‌تری برخوردار است.

۷. **دل به کسی پیوستن:** کنایه از دلبستگی و عاشقی || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **راه همه در بستم** : در به روی خود بستم و هیچ کس را به خود راه نمی‌دهم. (بنشین که فغان از ما، برخاست در ایامّت / بس فتنه که برخیزد، هر جا که تو بنشینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۸. **نظر کوتاه نکردن:** کنایه از نظر برنگرفتن || **روی گرداندن:** کنایه از اعراض کردن و پشت نمودن || **در دامن آویختن:** کنایه از پناه بردن || **ور روی...:** حتی اگر از او روی‌گردان و بی‌توجه شوی، باز هم به تو پناه می‌آورد.

۱۸۸ ـ ب

۱	**به حدیث درنیایی که لبت شکر نریزد**	**نچمی که شاخ طوبی به ستیزه بَر، نریزد**
۲	**هوس تو هیچ طبعی نپزد که سر نبازد**	**ز پی تو هیچ مرغی نپرد که پر نریزد**
۳	**دلم از غمت زمانی نتواند ار نالد**	**مژه یک دم آب حسرت نشکیبد ار نریزد**
۴	**که نه من ز دست خوبان نَبَرم به عاقبت جان؟**	**تو مرا بکُش که خونم ز تو خوب‌تر نریزد**
۵	**دُرَر است لفظ سعدی ز فراز بحر معنی**	**چه کند به دامنی دُر که به دوست برنریزد؟**

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **شکر ریختن:** کنایه از سخن شیرین گفتن ॥ **چمیدن:** خرامان و با ناز راه رفتن ॥ **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ ॥ **ستیزه:** رشک و حسد ॥ **بر:** ثمر و بار • **معنی بیت:** هرگاه که سخن می‌گویی، از لبت شکر می‌ریزد و هر گاه که می‌خرامی و با تبختر و ناز راه می‌روی، درخت بهشتی طوبی از رشک، برگ و بارش را می‌ریزد.

۲. **هوس پختن:** کنایه از عشق ورزیدن، آرزوی وصال داشتن ॥ **سرباختن:** کنایه از جان باختن ॥ **پی:** دنبال ॥ **پر ریختن:** کنایه از عاجز ودرمانده گشتن.

۳. **آب حسرت:** کنایه از اشک. (هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم / آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۴) • **معنی بیت:** دلم نمی‌تواند که حتی برای لحظه‌ای از غم عشق تو ناله نکند و چشمانم نیز نمی‌تواند لحظه‌ای اشک حسرت از دوری تو نبارد.

۴. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ॥ **جان بردن:** کنایه از نجات یافتن و رها شدن.

۵. **لفظ سعدی چون دُرر:** تشبیه ॥ **بحر معنی:** اضافهٔ تشبیهی؛ دریای حقیقت• **معنی بیت:** سخنان نغز سعدی همانند درّ و مروارید گرانبهایی است که از فراز دریای حقیقت، آن را به پای یار نثار می‌کند. اگر این کار را نکند، چه کند؟

۱۸۹ ـ ب

۱	آه اگـر دسـتِ دل مـن بـه تمنّـا نرسـد	یا دل از چنبـر عشـق تـو بـه مـن وا نرسـد
۲	غم هجران به سویّت‌تر از این قسمت کـن	کـاین همـه درد بـه جـان مـن تنهـا نرسـد
۳	سـرو بـالای منـا! گـر بـه چمـن برگـذری	سـرو بـالای تـو را سـرو بـه بـالا نرسـد
۴	چون تویی را چو منی در نظر آید؟ هیهات	که قیامت رسد این رشته به هم، یـا نرسـد
۵	ز آسمان بگـذرم ار بـر مَنَـت افتـد نظـری	ذره تـا مهـر نبینـد بـه ثریّـا نرسـد
۶	بر سر خوان لبت دستِ چـو مـن درویشـی	به گدایی رسد آخر، چـو بـه یغمـا نرسـد
۷	ابر چشمانم اگر قطره چنین خواهد ریخت	بوالعجب دارم اگـر سـیل بـه دریـا نرسـد
۸	هجـر بپْسـندم اگـر وصـل میسّـر نشـود	خـار بـردارم اگـر دسـت بـه خرمـا نرسـد
۹	سعدیا کنگرهٔ وصل بلند است و هر آنـک	پای بر سـر ننهـد، دسـت وی آنجـا نرسـد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **دستِ دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **تمنّـا:** خـواهش و آرزو ‖ **چنبـر عشـق:** اضـافهٔ تشـبیهی ‖ **چنبـر:** حلقـه و کمنـد ‖ **معنی بیت:** آه اگر دل من به آرزوی خود (وصـال محبـوب) نرسـد و یـا از کمنـد عشـق تـو رهـا نشـود و بـه مـن بازنگردد.

۲. **هجران** ← غزل د۱۰ بیت ۶ ‖ **به سویّت:** مساوی و برابر • **معنی بیت:** غم دوری و اندوه جـدایی از خـود را میـان عشاق خویش منصفانه‌تر از این تقسیم کن تا این همه درد و رنج را جان من به تنهایی تحمل نکند.

۳. **قامت چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه تفضیلی ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **سروی بالای تو...:** قامت درخـت سـرو به موزونی و تناسب قامت تو نمی‌رسد.

۴. **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** آیا هرگز عاشقی چون من می‌تواند نظر معشوقی چون تو را به خود جلـب کند؟ هرگز چنین نخواهد شد؛ چرا که این رشتهٔ پیوند من و تو یا در قیامت به یکدیگر خواهند رسید و یا هرگز چنین پیوندی روی نخواهد داد.

۵. **مهر:** ایهام: محبّت، خورشید ‖ **ثریّا** ← غزل ۳ بیت ۷ • **معنی بیت:** اگر کوچک‌ترین التفاتی به من کنی، از فخـر، از آسمان نیز فراتر خواهم رفت. ذرّه کوچک و ناقابل تنها زمانی می‌تواند به بلندای ثریا برسد کـه مـورد مهـر و محبّـت معشوق واقع شود.

۶. **خوان:** سفرهٔ فراخ ‖ **خوان لب:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیـت ۴ ‖ **یغما** ← غـزل د بیـت ۱۰ • **معنـی بیت:** تهی‌دستی چون من اگر نتواند خوان لب شیرین تو را به تاراج برد، می‌تواند از آن گدایی کند.

۷. ابر چشمان: اضافهٔ تشبیهی ‖ **قطره:** کنایه از اشک ‖ **بوالعجب:** بسیار عجیب و غریب • **معنی بیت:** اگر ابر چشمان من پیوسته چنین اشک بریزد، جای شگفتی است اگر سیل اشک من به دریا نریزد.

۸. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب.

۹. کنگرهٔ وصل: استعارهٔ مکنیّه ‖ **کنگره:** دندانه و برآمدگی‌های بالای دیوار قصر و قلعه ‖ **پای بر سر ننهند:** کنایه از ترک تعلق کردن و پشت پا به هر چیز زدن. (وز پی آن که تا تمام شویم / پای بر سر نهیم دایره‌وار • سنایی، ۱۳۸۵: ۱۳۶).

۱۹۰ ـ ب

۱ از این تعلّق بیهوده تـا بـه مـن چـه رسـد؟ | وزآن‌که خون دلم ریخت تا به تن چه رسـد؟
۲ بـه گـرد پـای سـمندش نمـی‌رسـد مشـتاق | که دستبوس کند، تا بدان دهـن چـه رسـد؟
۳ همه خطای من است این‌که می‌رود بـر مـن | ز دست خویشتنم تا به خویشتن چه رسـد؟
۴ بیا کـه گـر بـه گریبـان جـان رسـد دسـتم | ز شوق پاره کنم، تا بـه پیـرهن چـه رسـد؟
۵ که دید رنگ بهاری بـه رنـگ رخسـارت؟ | که آب گل ببَرد، تا بـه یاسـمن چـه رسـد؟
۶ رقیب کیست؟ که در مـاجرای خلـوت مـا | فرشـته ره نبَـرد، تـا بـه اهـرمن چـه رسـد؟
۷ ز هـر نبـات کـه حسـنیّ و منظـری دارد | به سرو قامـت آن نـازنین بـدن چـه رسـد؟
۸ چوخسرو از لب شـیرین نمـی‌بَـرد مقصـود | قیاس کن که به فرهاد کوهکن چـه رسـد؟
۹ زکـــات لعـــل لبـــت را بســـی طلبکارنـــد | میان این همه خواهندگان به من چه رسـد؟
۱۰ رسـید نالـهٔ سـعدی بـه هـر کـه در آفـاق | وگـر عبیـر نسـوزد، بـه انجمـن چـه رسـد؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **تعلق:** وابستگی • **معنی بیت:** نمی‌دانم که از این دلبستگی بیهوده به من چه می‌رسد و کسی که مرا کشـته و خـونم را ریخته، با تنم چه خواهد کرد؟

۲. **به گرد پای کسی نرسیدن:** کنایه از هرگز نرسیدن || **سمند** ← غزل ۵۰ بیت ۳ • **معنی بیـت:** معشـوق سـوار بـر اسب ناز چنان تند می‌تازد که عاشق بینوا به گرد اسب او نمی‌رسد تا دستش را بوسه زند، تا چـه رسـد بـه آن‌کـه بـر لبانشَ بوسه زند.

۳. این بیت اشاره به ملکوت اعمال یعنی خاصیت ذاتی عمل انسان دارد که بهشت و دوزخ نیز تجسّم آن است. (فعـل را در غیب اثرها زادنی‌ست / وآن موالیدش به حکم خلق نیست • بی‌شریکی جمله مخلوق خداسـت / آن موالیـد ارچـه نسبتشان به ماست • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۷).

۴. **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ || **گریبان جان:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** بیا که اگر دستم به گریبان جان برسـد، آن را پاره کنم(جانم را نثارت می‌کنم) چه رسد به پیراهن؟

۵. **آب:** آبرو، اعتبار و رونق || **یاسمن:** درختچه‌ای از تیره زیتونیان که دارای گونه‌های بالارونده است. گل‌هایش درشت و معطر و به رنگ‌های سفید، زرد و قرمز است • **معنی بیت:** چه کسی بهاری را به رنگ زیبای چهرهٔ تو دیـده اسـت؟ رنگ چهره‌ات آبروی گل سرخ را برده تا چه رسد به یاسمن!

۶. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **فرشته:** سروش، مخلوقی روحانی که به عربی مَلَک گویند || **اهرمن:** یا اهریمن در *اوستا* انگره مینو خوانده می‌شود و به معنای خرد خبیث است و منشأ همهٔ بدی‌ها و زشتی‌ها. در گـات‌هـا بـه مفهـوم دشـمن

بدخواه و گوهر پلیدی‌ها به کار رفته. اهریمن به تباه ساختن جهان نیک و خیر می‌پردازد و در این کار نیروهایی که دئو (دیو) خوانده می‌شوند، او را یاری می‌دهند. در ادب فارسی اهریمن مظهر شرارت و زشتی در برابر ایزدان است. (یاحقی، ۱۳۶۹: ۱۰۹) • **معنی بیت:** رقیب و نگهبان دیگر کیست؟ در خلوتسرای عشق من و تو حتی فرشته هم راه ندارد تا چه رسد به شیطان (که همان رقیب است).

۷. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **منظر:** جلوه ‖ **سرو قامت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** هر گیاهی که صاحب زیبایی و جمال است، نمی‌تواند به موزونی و تناسب قامت یار سرو قد ما برسد.

۸. **خسرو، شیرین، فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **مقصود بردن:** به آرزو و قصد خود رسیدن.

۹. **زکات** ← غزل ۵۳ بیت ۹ ‖ **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **لعل لب:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** عاشقان مفلسِ بسیاری از تو زکات لب سرخ فامت را طلب می‌کنند. نمی‌دانم که در میان خیل این خواهندگان نصیب من چه می‌شود؟

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **آفاق:** جِ افق؛ کرانه‌ها و سرزمین‌ها ‖ **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** نالهٔ سعدی از عشق در همهٔ جهان به گوش مردمان رسید. آری اگر عبیر بر آتش عشق نسوزد، بوی خوش آن به همگان نخواهد رسید. (لَولَا اشتعال النّار فیما جاورتْ / ما کانَ یعرف طیب عرف العودِ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵)؛ (نالهٔ سعدی به چه دانی خوش است؟ / بوی خوش آید چو بسوزد عبیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۲).

۱۹۱ ـ ط

۱ کی برُست این گل خندان و چنین زیبا شد؟	آخر این غورهٔ نوخاسته چون حلوا شد؟
۲ دیگر این مرغ کی از بیضه بر آمد که چنین	بلبل خوش‌سخن و طوطی شکّرخا شد؟
۳ که‌در آموختنش این لطف و بلاغت کـآن روز	مردم از عقل بـه در بـرد، کـه او دانـا شـد
۴ شاخکی تازه بـر آورد صـبا بـر لـب جـوی	چشم بـر هم نـزدی سـرو سـهی بـالا شـد
۵ عـالَم طفلـی و جهـل حَیَـوانی بگذاشـت	آدمی طبع و ملکخـوی و پـری سیما شـد
۶ عقل را گفتم: از این پس به سلامت بنشین	گفت: خاموش، که این فتنه دگر پیدا شـد
۷ پُـر نشـد چـون صـدف از لؤلـؤ لالا دهنـی	کـه نـه از حسـرت او دیـدهٔ مـا دریـا شـد
۸ سـعدیا غنچـهٔ سـیراب نگنجـد در پوسـت	وقتْ خوش دید و بخندید و گلی رعنا شد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

توصیف زیبایی و جمال معشوق برخاسته از عشق است که مورد توجه بسیاری است چنان‌که روزبهان نیز معتقد است که توجه به جمال و زیبایی، نتیجه وجود عشق در دل است. «تأثیر حسن با قبـول جـان‌هـا از رؤیت مستحسن معیاری شد تا عاقلان امت، نیکویان بنی‌آدم را با محبّت حق موازنـه کننـد کـه قـدر آن محبّت ــ که محبوبان حق راست ــ در قدر محبّت ایشان است آن مستحسنان را و معلوم باشد که عاقلان حق را که حق سبحانهَ و تعالی نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکویی و آنگه نیکویی داد. قاعدهٔ محبّت از حق، خلعت حق آمد: اعنی الحسن که خلعت خود دوست می‌دارد و در این هیچ عجب نبود». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۸).

*

۱. **گل خندان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **غورهٔ نوخاسته:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق نابالغ و کم‌سنّ و سال ‖ **نوخاسته:** تازه‌روییده و تازه‌رسیده ‖ **حلوا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • اشاره به ضرب المثل: غـوره نشـده، مویز شده (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۱۳۰).

۲. **مرغ، بلبل، طوطی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **بیضه:** تخم.

۳. **بلاغت:** فصاحت و شیوا سخنی ‖ **از عقل به در بردن:** کنایه از دیوانه و مجنون ساختن ‖ **مردم از عقـل بـه در...:** از روزی که او دانا شده، عقل همه را ربوده (همه را عاشق خود ساخته).

۴. **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ **چشم بر هم زدن:** کنایه از زمان کوتاه ‖ **سرو سهی** ← غزل ۹۱ بیت ۸ • **معنـی بیـت:** باد صبا نهال کوچکی را بر لب جوی رویاند، اما به سرعت، این نهال کوچک، به سروی سهی و بلندقامت تبدیل شد.

۵. **عالم طفلی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جهل** ← غزل ۷۶ بیت ۷ ‖ **آدمی طبع:** دارای سرشت و خوی انسـانی ‖ **ملکخـوی:** فرشته‌خوی ‖ **پری‌سیما:** دارای چهره‌ای چون پری ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۶. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت: به عقل گفتم که از این پس می‌توانی در آسایش و سلامت به سر بری. گفت:** به سختی ادامه مده که این دلبر فتنه‌انگیز پیدا شده است.

۷. **لؤلؤ لالا:** مروارید درخشان || **دیده دریا شدن:** کنایه از اشک بسیار ریختن • **معنی بیت:** هیچ دهانی همچون صدف پر از مرواریدهای گرانبهای دندان نشد (هیچ معشوقی به کمال نرسید و بزرگ نشد) مگر آن‌که اشک حسرت ما از عشق او چون دریا از چشم جاری شد.

۸. **سیراب:** آبدار و شاداب || **در پوست نگنجیدن:** کنایه از نهایت شوق و نشاط؛ در اینجا منظور شکوفاشدن است || **خندیدن:** استعارهٔ مصرّحه از شکفتن || **رعنا:** زیبا و آراسته • **معنی بیت:** سعدی! غنچهٔ پرطراوت در غلاف پوست قرار نگرفت. روزگار را خوش و خرّم یافت، پس شکوفا شد و به گلی زیبا تبدیل شد.

۱۹۲ - خ

۱	گـر آن مـراد شـبی در کنـار مـا باشـد	زهـی سـعادت و دولـت کـه یـار مـا باشـد
۲	اگـر هـزار غـم اسـت از جهانیـان بـر دل	همین بس اسـت کـه او غمگسـار مـا باشـد
۳	به کنج غـاری عزلـت گـزینم از همه خلق	گـر آن لطیـفِ جهـان یـار غـار مـا باشـد
۴	از آن طـرف نپـذیرد کمـال او نقصـان	وز ایـن جهـت شـرف روزگـار مـا باشـد
۵	جفـای پـردهدرانـم تفـاوتی نکنـد	اگـر عنایـت او پـردهدار مـا باشـد
۶	مراد خاطر ما مشکل است و مشکل نیست	اگـر مـراد خداونـدگار مـا باشـد
۷	بـه اختیـار قضـای زمـان بباید سـاخت	کـه دایـم آن نبـود کاختیـار مـا باشـد
۸	وگر به دست نگارین دوست کشته شویم	میـان عالمیـان افتخـار مـا باشـد
۹	بـه هـیچ کـار نیـایم گـرَم تـو نپسـندی	وگـر قبـول کنـی کـارْ کـار مـا باشـد
۱۰	نگارخانـهٔ چینـی کـه وصـف مـیگوینـد	نـه ممکـن اسـت کـه مثـل نگـار مـا باشـد
۱۱	چنین غزال که وصفش همـی رود سـعدی	گمـان مبـر کـه بـه تنهـا شـکار مـا باشـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **مراد:** منظور و مطلوب، کنایه از معشوق ‖ **زهی:** شبه جمله تحسینی: خوشا، آفرین ‖ **دولت:** بخت و اقبال.

۲. **غمگسار:** کنایه از معشوق و همدم.

۳. **عزلت گزیدن:** گوشه انزوا اختیار کردن ‖ **لطیف:** صفت جانشین موصوف: نیکو و زیبا، کنایه از محبوب ‖ **یار غار:** مونس و همدم، اشاره به هجرت سه روزه حضرت محمّد(ص) از مکّه و پنهان شدن در غاری به همراه ابوبکر صدّیق و خطاب او به عنوان یار غار ‖ اشاره به آیه: «إذ أخرَجَهُ الّذین کَفَرُوا ثانِیَ اثنَین إذ هُمَا فی الغَار إذ یَقُولُ لِصاحِبه لاتَحزَن إنَّ اللهَ مَعَنا / هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را (از مکه) بیرون کردند و او نفر دوم از دو تن بود، آنگاه که در غار (ثور) بودند وقتی (پیامبر) به همراه خود میگفت: اندوه مدار که خدا با ماست. (توبه، ۴۰)» • **معنی بیت:** اگر آن یار زیبا و لطیف، یار و همراه من باشد، من از این پس در گوشهٔ غاری خلوت خواهم نمود و از همهٔ مردم دوری خواهم جست.

۴. **نقصان** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۱ ‖ **شرف:** عزت و حرمت • **معنی بیت:** همراهی معشوق با من موجب نمیشود که از فضیلت او کاسته شود و برای روزگار من نیز موجب عزّت و افتخار است.

۵. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **پرده دران:** کنایه از کسانی که راز را آشکار میکنند. (ترسم که اشک در غم ما پردهدر شود/ وین راز سربهمهر به عالم سمر شود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۶) ‖ **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ ‖ **پردهدار:** کنایه از

رازدار و امین • **معنی بیت:** اگر توجه و التفات او پرده‌دار و رازدار ما باشد، دیگر به ستم و ظلم پرده‌دران اهمیتی نخواهم داد. (راز درون پرده چه داند فلک، خموش / ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۹).

۶. **خداوندگار:** امیر و سرور • **معنی بیت:** به کام رسیدن ما دشوار است، اما اگر این خواست خداوندگار ماست، برای ما سخت نیست.

۷. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** باید با آنچه روزگار برای ما رقم می‌زند، سازگاری نمود؛ چرا که رویدادهای عالم پیوسته بر وفق مراد ما اتفاق نمی‌افتد. (رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۰).

۹. **وگر...:** اگر تو ما را بپذیری، هر آن‌چه انجام دهیم ارزشمند و کامرواست.

۱۰. **بین دو نگار:** جناس تام ‖ **نگارخانه:** نقاش‌خانه، کارگاه نقاشی ‖ **نگارخانه چینی:** نگارستان چین. در داستان‌ها نگارخانه چینی را مکانی در چین پنداشته‌اند که پر از تصاویر طرفه و نقش و نگار بدیع است. این شهرت بدان سبب است که چینیان در انواع نقاشی و مخصوصاً مینیاتور از دیرباز مهارتی خاص داشته‌اند ‖ **نگار:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی.

۱۱. **غزال:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **گمان مبر...:** شکارچیان بسیار دیگری نیز دارد.

۱۹۳ ـ ط

۱	شــورش بلــبلان ســحر باشــد	خفتـه از صبحْ بـی‌خبـر باشـد
۲	تیربــاران عشــق خوبــان را	دل شــوریدگانْ ســپر باشــد
۳	عاشـقان کشـتگان معشـوق‌انـد	هر که زنده‌ست در خطر باشد
۴	همه عالم جمال طلعـت اوسـت	تا که را چشم این نظـر باشـد؟
۵	کس نـدانم کـه دل بـدو ندهـد	مگر آن کس که بی‌بصـر باشـد
۶	آدمـی را کـه خـارکی در پـای	نــرود، طُرفــه جــانور باشــد
۷	گو تروشروی باش و تلخ سخن	زهر شـیرین لبـانْ شـکر باشـد
۸	عــاقلان از بــلا بپرهیزنــد	مــذهب عاشــقان دگــر باشــد
۹	پـایِ رفـتن نمانـد سـعدی را	مـرغ عاشـق بریـده پَـر باشـد

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. **شورش:** غوغا و هیاهو• بیت اشاره به اهمیت ذکر سحری دارد.

۲. **عشق (به قرینهٔ تیرباران):** استعارهٔ مکنیّه || **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **شوریدگان:** عاشقان و شـیفتگان•**معنـی بیت:** عاشقان شیدا وآشفته‌حال، در برابر تیرباران عشق زیبارویان، جان خود را سپر می‌کنند.

۳. **کشتهٔ کسی بودن:** کنایه از عاشق و شیفته بودن. (گر کسی وصف او ز من پرسد / بیدل از بی‌نشان چه گوید بـاز • عاشقان کشتگان معشوق‌اند / برنیاید ز کشتگان آواز • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۹).

۴. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ || **تا که را...:** معلوم نیست که چه کسی بتواند ایـن زیبـایی و جمال را ببیند و درک کند.

۵. **دل به کسی دادن:** کنایه از عاشق شدن.

۶. **خارک:** خار کوچک || **خار در پای رفتن:** کنایه از عاشق و گرفتار شدن. (ندانستم که خواهد رفت چنـدین خـار در پایم / شکستم بی‌سبب در خرقهٔ تن سوزن دل را • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۱۹۷) || **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵.

۷. **ترشرویی:** کنایه از بدخُلقی و روی در هم کشیدن || **تلخ سخن:** کنایه از سخن گزنده.

۸. غزالی در همین مضمون آورده: «عشق مردم خوار است. او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد» و نیز: (بلاسـت عشـق، منم کز بلا نپرهیزم / چو عشق خفته بود، من شَوم برانگیزم • غزالی، ۱۳۵۹: ۱۷).

۹. **بریده پر:** کنایه از گرفتار و اسیر.

۱۹۴ ـ ط

۱	شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز باشد	تو بیا کز اوّل شب، در صبح باز باشد
۲	عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت	به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد؟
۳	ز محبّتت نخواهم که نظر کنم به رویت	که محبّ صادق آن است که پاکباز باشد
۴	به کرشمهٔ عنایت، نگهی به سوی ما کن	که دعای دردمندان، ز سر نیاز باشد
۵	سخنی که نیست طاقت که زخویشتن بپوشم	به کدام دوست گویم که محلّ راز باشد؟
۶	چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی؟	تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد
۷	نه چنین حساب کردم، چو تو دوست می‌گرفتم	که ثنا و حمد گوییم و جفا و ناز باشد
۸	دگرش چو باز بینی، غم دل مگوی سعدی	که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد
۹	قدمی که برگرفتی، به وفا و عهد یاران	اگر از بلا بترسی، قدم مجاز باشد

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. بیدل: کنایه از بی‌قرار و دلباخته || **درِ صبح:** استعارهٔ مکنیّه • متنبی در این مضمون سروده: (لیالی بَعد الظّاعنین شکول / طوال و لیل عاشقین طویل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۴۶)؛ (لا اظلم اللیل ولا ادعی / ان نجوم اللیل لیستْ تغور • لیلی کما شاءتْ فَاِنْ لم تَجد / طالَ و انْ جادت فَلیلی قصیر) / من گناه را به گردن شب نمی‌اندازم و نمی‌گویم که ستارگان این شب غایب نمی‌شَوند، اگر دوست با من نباشد، شب من دراز است و اگر با من باشد، شب من کوتاه است).

۲. مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به: تشبیه مرکّب.

۳. محّب: عاشق || **پاکباز:** کنایه از عاشقی که با نظر پاک به معشوق نگرد و نیز آن که هر چه دارد، ببازد.

۴. کرشمهٔ عنایت، سر نیاز: اضافهٔ اقترانی || **کرشمه** ← غزل ۹۰ بیت ۷ || **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** با التفات معشوقانه و پرناز خود ما را نیز مورد توجه قرار بده؛ چرا که خواهش رنجوران از سرِ نیازمندی و احتیاج است.

۵. محل راز: رازدار.

۶. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی• دکتر جعفر موید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» چاپ شده در مجله گوهر، سال اوّل، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص۸۱۱ ـ۸۲۱ این بیت را چون ابیاتی از قصیده مجنون می‌داند: (اصلی و ما ادری اذا ما ذکرتها / اثنین صلیت الضحی ام ثمانیا • *دیوان مجنون*، چاپ هند، ص ۱۰۹)؛ (چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی / منم و خیال یاری، غم و نوحه و فغانی • چو وضو ز اشک سازم، بود آتشین نمازم / در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی • عجبا نماز مستان، تو بگو درست هست آن / که نداند او زمانی، نشناسد او مکانی • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۴۰).

۷. **ثنا:** ستایش ‖ **حمد** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** به هنگام دلباختن به تو، گمان نمی‌بردیم که پاسخ ستایش و نیایش ما، ستم و بیداد و بی‌توجهی از جانب تو باشد.

۸. فالليل أطول شيء حين افقدها / و الليل اقصر شيء حين القاها • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۷.

۹. **قدم برگرفتن:** کنایه از دست به کاری زدن ‖ **مجاز:** غیر حقیقی • **معنی بیت:** اگر در برابر بلاها و رنج‌های میدان عشق، احساس ترس کنی، گامی که در راه وفاداری و حفظ پیمان یار برداشته‌ای، قدمی حقیقی نیست.

۱۹۵ ـ ب

۱	از تو دل برنَکنم تا دل و جانم باشد	می‌بَرم جور تو تا وسع و توانم باشد
۲	گر نوازی چه‌سعادت بهْ از این‌خواهم‌یافت؟	ور کُشی زار چه دولت بهْ از آنم باشد؟
۳	چون‌مرا عشق تو از هر چه جهان باز استد	چه غم از سرزنش هر که جهانم باشد؟
۴	تیغ قهر ار تو زنی، قوّت روحم گردد	جام زهر ار تو دهی، قوت روانم باشد
۵	در قیامت چو سر از خاک لحد بردارم	گرد سودای تو بر دامن جانم باشد
۶	گر تو را خاطر ما نیست، خیالت بفرست	تا شبی محرم اسرار نهانم باشد
۷	هر کسی را ز لبت خشک تمنّایی هست	من خود این بخت ندارم که زبانم باشد
۸	جان برافشانم اگر سعدی خویشم خوانی	سَر این دارم اگر طالع آنم باشد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. دل برکندن: کنایه از چشم‌پوشی و رها کردن ॥ **دل و جان داشتن:** کنایه از شهامت و تاب و توان داشتن، زنده بودن ॥ **جور** ← غزل۴۶ بیت ۸ ॥ **وُسع:** تاب و طاقت.

۳. باز ستدن از چیزی: گرفتن و رها کردن • **معنی بیت:** هنگامی که عشق تو مرا از جهان و جهانیان رهایی داده است، دیگر هیچ غمی از سرزنش دیگران ندارم.

۴. تیغ قهر: اضافهٔ تشبیهی ॥ **قهر:**← غزل۴۷ بیت ۹ ॥ **روان:** جان • **معنی بیت:** اگر تو مرا با شمشیر خشم خود بزنی، این ضربت به جان من نیرو می‌بخشد و اگر مرا جام زهر بنوشانی، آن جام زهر، غذای روح من خواهد بود.

۵. قیامت ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ॥ **لحد:** گور ॥ **گرد سودا:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ॥ **گرد سودا بر دامن نشستن:** کنایه از آلوده و گرفتار عشق شدن ॥ **دامن جان:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** در روز قیامت هنگامی که سر از خاک بردارم، گرد عشق تو همچنان بر دامن جانم نشسته است. (من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم / داغ سودای توام سرّ سویدا باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۰).

۶. خاطر به کسی داشتن: کنایه از عاشق و دوستدار کسی بودن ॥ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۷. خشک تمنّا: کنایه از آرزوی باطل و بیهوده ॥ **من خود...:** من از چنین اقبالی برخوردار نیستم که آرزویم را به زبان بیاورم.

۸. جان برافشاندن: کنایه از نثار جان و جانبازی ॥ **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ॥ **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر تو مرا سعدی خود خطاب کنی، جانم را نثار خواهم کرد. قصد جان سپاری دارم اگر بخت مرا یار باشد.

۱۹۶ ـ ب

۱	سر جانان ندارد هر که او را خوفِ جان باشد	به جان گر صحبت جانان برآید، رایگان باشد
۲	مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟	خَسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد
۳	ندارد با تو بازاری، مگر شوریده اسراری	که مِهرش‌درمیان جان و مُهرش بر دهان باشد
۴	پریرویا چرا پنهان شوی از مردم چشمم؟	پری را خاصیت آن است کز مردم نهان باشد
۵	نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای دیوارت	که تا در وقتِ جان دادن، سرم بر آستان باشد
۶	گر از رای تو برگردم، بخیل و ناجوانمردم	روان از من تمنّا کن که فرمانت روان باشد
۷	به دریای غمت غرقم، گریزان از همه خلقم	گریزد دشمن‌ازدشمن که تیرش در کمان باشد
۸	خلایق‌در تو‌حیرانند و‌جای حیرت‌است الحق	که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد
۹	میانت را و مویت را اگر صد ره بپیمایی	میانت کمتر از مویی و مویت تا میان باشد
۱۰	به شمشیر از تو نتوانم که روی دل بگردانم	وگر میلَم کَشی در چشم، مِیلم همچنان باشد
۱۱	چو فرهاد از جهان‌بیرون‌به‌تلخی‌می‌رود سعدی	ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ॥ **خوف:** ترس و بیم ॥ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** هر که بیم جان خود را داشته باشد، در دل، اندیشه و آرزوی وصال یار را ندارد. اگر بهای هم‌نشینی با معشوق نثار کردن جان باشد، باز هم رایگان است.

۲. **مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ ॥ **عنان برپیچیدن:** کنایه از روی تافتن و روی برگردانیدن ॥ **خَسک:** خار کوچک ॥ **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ॥ **پرنیان** ← غزل ۸۱ بیت ۶ • **معنی بیت:** خار مغیلان چیست که حج‌گزار را از ادامهٔ راه زیارت کعبه روی گردان کند؟ حتی خسک و خار سه پهلو نیز در زیر پای عاشقان همچون فرش دیباست. (جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط / که خارهای مغیلان حریر می‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵)؛ (در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست / که مغیلان طریقش گل و نسرین من است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۰)؛ (میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی / درخت ارغوان روید به جای هر مغیلانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۹).

۳. **بازار داشتن:** کنایه از سر و کار داشتن ॥ **شوریده اسرار:** کنایه از عاشقی که اسرار عشق او آشکار شده ॥ **مُهر بر دهان بودن:** کنایه از خاموش بودن.

۴. **پری‌روی:** کنایه از زیباروی ॥ **مردم چشم:** مردمک دیده ॥ **مردم** (نخست: مردمک، **دوم:** انسان‌ها): جناس تام.

۵. **پا در معنی عضو بدن با سر:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** من تنها در پای دیوار تو جان خواهم سپرد که تا هنگام جان‌سپاری، سر بر آستانه و درگاه تو داشته باشم.

۶. **رای:** میل و خواسته || **بخیل:** سفله، ممسک، تنگ‌چشم || **روان** (نخست: جان، دوم: جاری و نافذ): جناس تام || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ || **روان از...:** از من جانم را بخواه تا من فرمانت را اطاعت کنم.

۷. **دریای غم:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** در دریای غم و اندوه عشق تو غرق شده‌ام و از تمام مردمان نیز روی گردانم. آری چنین است که دشمن از حریف مقابل خود که تیر پرتابی‌اش در کمان آمادهٔ تیراندازی است، می‌گریزد.

۸. **حیرت** ← غزل ۹۵ بیت ۸ || **الحق:** به راستی و درستی || **محبوب چون ماه:** تشبیه مضمر.

۹. **میان:** کمر • **معنی بیت:** اگر کمر و مویت را صد بار اندازه بگیری، خواهی دید که کمرت باریک‌تر از یک موست و موهایت نیز تا کمر می‌رسد.

۱۰. **روی دل:** استعارهٔ مکنیّه || **میل در چشم کشیدن:** کنایه از کور کردن• **معنی بیت:** به خاطر ترس از ضربهٔ شمشیر هم نمی‌توانم از تو دل بکنم. حتی اگر چشمانم را نابینا سازی که دیگر تو را نبینم، باز هم خواهان تو هستم.

۱۱. **شور و شیرین در معنی مزه با تلخ:** ایهام تناسب • اشاره به داستان فرهاد و شیرین ← غزل ۵۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی نیز همانند فرهاد به ناکامی و تلخی جهان را ترک خواهد کرد، اما شور و غوغای او به معشوقش همانند فرهاد به شیرین، تا جهان باقی است، همچنان پایدار است.

۱۹۷ ـ ط

۱	نظـر خـدای بینـان، طلـب هـوا نباشـد	سـفر نیازمنـدان، قـدم خطـا نباشـد
۲	همه وقت عارفان را، نظر است و عامیان را	نظـری معـاف دارنـد و دوم روا نباشـد
۳	به نسیم صبح بایـد کـه نبـاتِ زنـده باشـی	نه جمادِ مرده، کـان را خبـر از صبا نباشـد
۴	اگرت سعادتی هست کـه زنـده دل بمیـری	بـه حیـاتی اوفتـادی کـه دگـر فنـا نباشـد
۵	به کسی نگر که ظلمت بزدایـد از وجـودت	نـه کسـی نعُوذباللّـه کـه در او صفا نباشد
۶	تو خود ازکدام‌شهری‌که‌زدوستان نپرسـی؟	مگر اندر آن ولایـت کـه تـویی وفـا نباشـد
۷	اگر اهل معرفت را، چو نی‌استخوان بسنبی	چو دفش به هیچ‌سختی، خبر از قفـا نباشـد
۸	اگرم تو خـون بریـزی، بـه قیامـت نگیـرم	که میـان دوسـتان ایـن همـه مـاجرا نباشـد
۹	نه حریف مهربان است، حریف‌سست پیمان	کـه بـه روز تیـر بـاران، سـپر بـلا نباشـد
۱۰	تو در آینه نگه کن که چـه دلبـری، ولـیکن	تو که خویشتن ببینی،نظـرت بـه مـا نباشـد
۱۱	تو گمان مبر که سعدی، ز جفا ملول گـردد	که گرش تو بی‌جنایت، بکشـی جفـا نباشـد
۱۲	دگری همین حکایت بکند که مـن، ولـیکن	چـو معاملـت نـدارد، سـخن آشـنا نباشـد

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **خدای‌بین:** آن‌که در اعمال خویش، خدا را در نظر دارد || **هوا** ← غزل ۴۷ بیت ۵ || **سفر:** در اصطلاح صوفیه، توجه دل به حق است• بیت دارای **صنعت موازنه** است • **معنی بیت:** نظر بازی عارفان به قصد هوا و هـوس نیسـت؛ همـان گونه که نیازمندان به هنگام سفر، قدم در راه درست می‌گذارند.

۲. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **اشاره به نکتهٔ فقهی:** النّظر الاوّل لک و الثّانی علیک، نگاه اولّت روا و دومی نارواست • **معنی بیت:** عارفان همیشه می‌توانند به زیبارویان نظر کنند، اما برای عامیان تنها یک بار نگریستن مجاز است.

۳. **نبات:** گیاه || **جماد:** جسم بی‌جان || **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** به هنگام وزش نسیم صـبحگاهی بایـد کـه همانند گیاهان تازه و زنده باشی (تا از آن بهره‌مند شوی) نه مانند جسمی بی‌جان که از گذر نسیم صبح بی‌خبر است.

۴. **زنده دل:** کنایه از عاشق، شاد و مسرور• **معنی بیت:** اگر سعادت آن را داشته باشـی کـه عاشـق و سرمسـت جـان بسپاری، در این صورت زندگی جاویدی خواهی یافت که دیگر نیستی بدان راهی ندارد.

۵. **نعوذ بالله:** پناه می‌بریم بر خدا• مولانا می‌گوید: کرامت آن باشد که تو را از ظلمت به نـور آورنـد. «الله ولـی الّـذین آمنوا یخرجهم من الظّلمات الی النّور» • **معنی بیت:** به چهرهٔ دلبـر زیبـارویی بنگـر کـه تابنـاک و روشـن اسـت تـا بدین وسیله تاریکی و ظلمت از وجودت شسته شود نه به چهره‌ای که خدای ناکرده در آن روشنی و نور نباشد.

۷. **معرفت:** در لغت به معنی شناختن است و در اصطلاح، ادراک شیء است آن‌گونه که هست و در عبارت صوفیان معرفت، علمی است که در آن شک راه نیابد و آن معلوم شدن ذات و صفات حق‌تعالی است. معرفت ذات آن است که بداند خدای‌تعالی موجود، واحد، فرد، ذات و قائم است، به چیزی شبیه نیست و چیزی هم نمی‌تواند شبیه او باشد، اما معرفت صفات آن است که خدای را حی، عالم، سمیع، بصیر، مرید، متکلم و... بدانند. سالکان معتقدند که معرفت از طریق ریاضت و مجاهدت و تهذیب و تزکیه نفس، یا از راه صحبت و همنشینی با کاملان و به کار بستن ارشاد آنان، حاصل می‌شود و امری است عطایی و موهبتی که در صورت درست بودن مقدمات سلوک به سالک روی می‌نماید. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۲۹۶).

حسن بصری در این باره می‌گوید: «معرفت آن است که در خود یک ذره خصومت نیابی». و رابعه در این باره می‌گوید: «ثمرهٔ معرفت، روی به خدای ــ عزّو جّل ــ آوردن است». (عطّار نیشابوری، ۱۳۷۰: ۸۱). (آفتاب معرفت را نقل نیست/ مشرق او غیر جان و عقل نیست • خاصه خورشید کمالی کان سری‌ست / روز و شب کردار او روشنگری‌ست • مطلع شمس آی اگر اسکندری / بعد از آن هر جا روی نیکو فری • بعد از آن هر جا روی مشرق شود / شرق‌ها بر مغربت عاشق‌شود • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۸۲) ‖ **استخوان چون نی و قفا چون دف:** تشبیه ‖ **سنبیدن:** سوراخ کردن ‖ **قفا:** پشت سر و گردن • **معنی بیت:** اگر استخوان اهل معرفت را همانند نی سوراخ کنی، هیچ اهمیتی نمی‌دهند. اینان همانند دفی هستند که از ضربه‌هایی که بر پشت آنها وارد می‌شود، هیچ خبر ندارند.

۸. **گرفتن:** مؤاخذه کردن • **معنی بیت:** اگر تو خون مرا بریزی و مرا بکشی، در روز قیامت تو را مؤاخذه نخواهم کرد؛ چرا که میان دوستان جان سپاری کار بزرگی نیست.

۹. **حریف:** یار یکدل ‖ **روز تیرباران:** کنایه از روز سختی و مصیبت ‖ **پیش تیر بلا سپر گشتن:** کنایه از خود را به مخاطره انداختن. (صَدیقُکَ مَنْ راعاکَ عِندَ شَدیدةٍ / و کلاً تراه فی الرخاء مراعیا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۳)؛ (و کلّ أخ عند الهوینا ملاطف / ولکنما الإخوان عندَ الشدائد • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۳)؛ (بلاست عشق، منم کز بلا نپرهیزم / چو عشق خفته بُوَد من شوَم برانگیزم • غزالی، ۱۳۵۹: ۱۷).

۱۰. **تو که خویشتن...:** تو که در آینه خود را ببینی، چنان فریفته خود خواهی شد که دیگر به ما توجهی نخواهی کرد. (تو را در آینه دیدن جمال طلعت خویش / بیان کند که چه بوده‌ست ناشکیبا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲).

۱۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱.

۱۲. **معامله داشتن:** اینجا دلبستگی به معشوقی داشتن • **معنی بیت:** دیگران نیز همین حکایت‌های عشق را بر زبان می‌آورند، اما چون خود دلباختهٔ معشوقی نیستند، سخنانشان دلنشین نیست.

۱۹۸ ـ ط

۱	با کـاروان مصـری چنـدین شـکر نباشـد	در لعبتان چینـی، زیـن خـوب تـر نباشـد
۲	این دلبری و شوخی، از سرو و گل نیایـد	وین شاهدی و شنگی در ماه‌و خور نباشد
۳	گفتم به شیرمردی، چشـم از نظـر بـدوزم	بـا تیـر چشـم خوبـان، تقـوا سـپر نباشـد
۴	ما را نظر به خیر است، ازحسن ماهرویان	هر کاو به شَر کند میل، اوخودبشر نباشد
۵	هـر آدمـی کـه بینـی از سرّ عشـق خـالی	در پایـهٔ جمـاد اسـت، او جـانور نباشـد
۶	الّـا گـذر نباشـد پـیش تـو اهـل دل را	ورنه بـه هـیچ تـدبیر، از تـو گـذر نباشـد
۷	هوشم نماند با کس، اندیشه‌ام تـویی بـس	جایی که حیرت آمد، سمع و بصر نباشـد
۸	بر عندلیب عاشـق، گـر بشـکنی قفـس را	از ذوق انـــدرونش، پـــروای در نباشـــد
۹	تو مست خواب نوشین تا بامداد و بر مـن	شب‌ها رود که گویی، هرگز سحر نباشد
۱۰	دل می‌برد به دعوی، فریـادِ شـوق سـعدی	الّـــا بهیمـــه‌ای را، کـــز دل خبـــر نباشـد
۱۱	تـــا آتشـــی نباشـــد، در خرمنـــی نگیـــرد	طامـات مـدّعی را، چنـدین اثـر نباشـد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

همام در این وزن و قافیه سروده: جان را به جای زلفت جای دگر نباشد / زین منزل خوش او را عزم سفر نباشد • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۸۵

*

۱. **شکر:** کنایه از معشوق زیباروی ‖ **برتری معشوق بر شکر مصری و لعبت چینـی:** تشـبیه تفضـیلی ‖ **لعبـت چینی:** خوبروی، معشوق زیباروی چینی • **معنی بیت:** کاروان شکری که از مصر به شـیراز مـی‌آورنـد هـم شـیرینی محبوب مرا ندارد؛ همان‌گونه که در میان زیبارویان چینی زیباتر از چهرهٔ معشوق من وجود ندارد ‖ (در پارس چنـین نمک ندیدم / در مصر چنین شکر نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۳).

۲. **شوخی:** گستاخی و دلربایی ‖ **شاهدی** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **شنگی:** ظریفی و شیرین حرکاتی ‖ **خور** ← غزل ۱۹ بیت ۹.

۳. **شیر مردی:** شجاعت، در اصطلاح صوفیه شیرمرد به سالکان راه حق اطلاق می‌شـود ‖ **نظربـازی** ← مقدمـه ‖ **تیـر چشم:** کنایه از غمزه ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **با تیر...:** در برابر تیر نگـاه زیبارویـان، پرهیـز و تقـوا سـپری نیست که مرا در امان نگاه دارد.

۴. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲. (عشق‌هایی کز پی رنگی بود / عشق نبود، عاقبت ننگی بود • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۳).

۵. **جماد:** موجود بی‌جان ‖ **جانور:** جاندار، انسان.

۶. **تدبیر:** اندیشه در عاقبت کار • **معنی بیت:** صاحبدلان باید که از کنار تو عبور نکنند، چرا که اگر یک بار از پیش تو بگذرند، (دلباخته تو می‌شوند و) دیگر با هیچ حیله و ترفندی نمی‌توانند از تو در گذرند.

۷. **حیرت** ← غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **سمع:** گوش ‖ **بصر:** چشم.

۸. **عندلیب:** بلبل ‖ **پروا داشتن:** توجه و التفات داشتن • **معنی بیت:** اگر در قفسی را که بلبل عاشق در آن زندانی است بشکنی، او پرواز نخواهد کرد؛ چرا که در دل او از ذوق و نشاط عشق چنان غوغایی برپاست که خبر از در ندارد.

۹. **نوشین** ← غزل ۶۹ بیت ۳. (لیالی بعد الظاعنین شکول / طوال و لیل عاشقین طویل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۳)؛ (شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اوّل شب، در صبح باز باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱).

۱۰. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **بهیمه:** حیوان و ستور • **معنی بیت:** فریاد اشتیاق سعدی در دعوی عشق همگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد، مگر چارپایی که از دل و احوالات آن بی‌خبر است.

۱۱. **طامات** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** تا آتشی به پا نشود، خرمنی آتش نمی‌گیرد. سخنان گزاف و بیهوده‌گویی که بویی از عشق نبرده است، نمی‌تواند بر دیگران تأثیر گذارد.

۱۹۹ ـ ط، ب

۱	تـا حـال مَنَـت خبـر نباشـد	در کـار مَنَـت نظـر نباشـد
۲	تـا قـوّت صـبر بـود، کـردیم	دیگـر چـه کنـیم اگـر نباشـد؟
۳	آیـین وفـا و مهربـانی	در شـهر شـما مگـر نباشـد
۴	گوینـد: نظـر چـرا نبسـتی	تـا مشـغله و خطـر نباشـد؟
۵	ای خواجه برو که جهد انسان	بـا تیـر قضـا سـپر نباشـد
۶	این شور که در سر است ما را	وقتـی بـرود کـه سـر نباشـد
۷	بیچـاره کجـا رود گرفتـار؟	کـز کـوی تـو ره بـه در نباشـد
۸	چون روی تو دل‌فریب و دلبند	در روی زمـین دگـر نباشـد
۹	در پارس چنـین نمـک ندیـدم	در مصـر چنـین شـکر نباشـد
۱۰	گر حکم کنی بـه جـان سـعدی	جـان از تـو عزیزتـر نباشـد

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

*

۱. **نظر بودن:** توجه داشتن.

۳. **آیین:** شیوه و روش ‖ **مگر:** حتماً.

۴. **مشغله:** غوغا و هیاهو ‖ **گویند نظر...:** مرا به سرزنش می‌گویند که چرا چشم از دیدن فرونبستی؟

۵. **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ ‖ **تیر قضا:** اضافهٔ تشبیهی.

۶. **شور:** آشوب، فتنه و غوغا ‖ **شور در سر بودن:** کنایه از وجد و حال داشتن.

۷. **گرفتار:** صفت جانشین اسم: اسیر و درمانده، عاشق ‖ **ره به در نباشد:** راهی به بیرون نیست.

۸. **روی** (نخست: چهره و دیدار، دوم: سطح): جناس تام.

۹. **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت۳ ‖ **برتری معشوق بر نمک و شکر:** تشبیه تفضیلی. (با کاروان مصری، چندین شکر نباشد / در لعبتان چینی، زین خوب‌تر نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲).

۱۰. **گر حکم...:** اگر دستور قتل سعدی را بدهی.

۲۰۰ - خ

۱	چه کسی که هیچ‌کس‌رابه‌توبرنظر نباشد	که نه در توبازماند، مگرش بصر نباشد
۲	نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی	که ز دوستی بمیریم و تو را خبر نباشد
۳	مکن ار چه می‌توانی که ز خدمتم برانی	نزنند سائلی را که دری دگر نباشد
۴	به رهت نشسته بودم که نظر کنی به حالم	نکنی که چشم مستت ز خمار بر نباشد
۵	همه‌شب در این حدیثم که خنک تنی که دارد	مژه‌ای به خواب و بختی که به خواب درنباشد
۶	چه‌خوش‌است مرغ‌وحشی که‌جفای کس‌نبیند	من و مرغ خانگی را بکُشند و پَر نباشد
۷	نه من آن گناه دارم که بترسم از عقوبت	نظری که سر نبازی، ز سر نظر نباشد
۸	قمری که دوست داری، همه روز دل بر آن نِهْ	که شبیت خون بریزد که در او قمر نباشد
۹	چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او	سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد
۱۰	شب و روز رفت باید، قدم روندگان را	چو به مأمنی رسیدی، دگرت سفر نباشد
۱۱	عجب‌است پیش‌بعضی که‌تراست شعر سعدی	ورق درخت طوبی‌ست، چگونه تر نباشد؟

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. بصر ← غزل ۶۶ بیت ۲• **معنی بیت:** تو کیستی که هر که بر تو نظر افکند (از زیبایی تو حیران می‌شود) اگر در تو حیران نشد (و از خود بی‌خود نشد) صاحب بصارت و آگاهی نیست.

۲. طریق ← غزل ۷۲ بیت ۸ ‖ **که ز دوستی بمیرم:** از شدت عشق به تو جان بسپارم.

۳. خدمت: درگاه و پیشگاه ‖ **سائل:** خواهنده و گدا • **معنی بیت:** اگرچه می‌توانی مرا از درگاه خود دور کنی، اما چنین مکن؛ چرا که گدایی را که به جز یک خانه برای دریوزگی ندارد، از درِ آن خانه نمی‌رانند.

۴. خمار ← غزل ۶۹ بیت ۳ ‖ **برنباشد:** باز نباشد • **معنی بیت:** در گذرگاهت نشسته بودم تا به هنگام عبور به من و حال و روز من نظری بیفکنی، اما چنین نمی‌کنی؛ چرا که چشمان مستت از شدت خُماری باز نیست.

۵. خنک: از اصوات:خوشا و خرّما ‖ **مژه:** اینجا منظور چشم است ‖ **در خواب نبودن بخت:** کنایه از سعادتمند بودن• **معنی بیت:** همه شب تا سحر این سخن را بر زبان می‌آورم که خوشا به حال آن‌که مژگان او در آرامش به خواب رفته، اما بخت او بیدار و بلند است.

۶. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **پر نبودن:** قدرت پرواز نداشتن • **معنی بیت:** خوشا به حال پرندگان وحشی که ظلم و ستم هیچ‌کس را بر دوش نمی‌کشند (آزادند و پرواز می‌کنند) اما من و پرندهٔ خانگی را حتی اگر بکشند، قدرت پرواز به جایی دیگر را نداریم.

۷. از متکلّم (گناه دارم) **به مخاطب** (سر نبازی): آرایهٔ التفات ‖ **عقوبت** ← غزل ۲۳ بیت ۴ ‖ **نظر** ← مقدمه ‖ **نظر** (نخست: نگریستن، **دوم**: بصیرت): جناس تام ‖ **سر باختن:** کنایه از جانبازی کردن ‖ **نظری که...:** نظری که در راه آن از جان خود نگذری، از روی صاحب نظری نیست.

۸. قمر (نخست: استعارهٔ مصرّحه از معشوق، دوم: ماه)**:** جناس تام ‖ **دل بر چیزی نهادن:** کنایه از عاشق و گرفتار شدن.

۹. معنی بیت: تفاوتی میان نقش دیوار و انسانی که سخن از عشق در او تأثیر نکند، وجود ندارد.

۱۰. روندگان: کنایه از سالکان طریقت، عاشقان ‖ **مأمن:** جای امن و آسایش. (هفتمین وادی، فقر است و فنا / بعد از این روی روش نبود تو را • در کشش افتی، روش گم گرددت / گر بود یک قطره، قلزم گرددت • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۳۸۰) • **معنی بیت:** باید شبانه روز در مسیر سالکان طریق در حرکت به سوی مقصد باشی تا در سیر و سلوک به جایگاه امنی دست‌یابی و پس از آن دیگر به پایان سفر خود می‌رسی.

۱۱. تر: باطراوت و تازه ‖ **ورق:** برگ ‖ **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** برخی از لطافت و طراوت اشعار سعدی در شگفت‌اند، اما شعر او چون برگ درخت سبز طوبی است؛ بنابراین چرا پرطراوت نباشد؟

۲۰۱ ـ ط

۱	آن بِهْ که نظر باشد و گفتار نباشد	تا مدّعی اندر پس دیوار نباشد
۲	آن‌برسرگنج است که چون نقطه به کُنجی	بنشیند و سرگشته چو پرگار نباشد
۳	ای دوست! برآور دری از خلق به رویم	تا هیچ کسم واقف اسرار نباشد
۴	مَی خواهم و معشوق و زمینی و زمانی	کاو باشد و من باشم و اغیار نباشد
۵	پندم مده ای دوست که دیوانهٔ سرمست	هرگز به سخن عاقل و هشیار نباشد
۶	با صاحب شمشیر مبادت سر و کاری	الّا به سر خویشتنت کار نباشد
۷	سهل است به خون من اگر دست برآری	جان دادن در پای تو دشوار نباشد
۸	ماهت نتوان خواند بدین صورت و گفتار	مه را لب و دندان شکربار نباشد
۹	وآن سرو که گویند به بالای تو باشد	هرگز به چنین قامت و رفتار نباشد
۱۰	ما توبه شکستیم که در مذهب عشاق	صوفی نپسندند که خمّار نباشد
۱۱	هر پای که در خانه فرو رفت به گنجی	دیگر همه عمرش سر بازار نباشد
۱۲	عطّار که در عین گلاب است، عجب نیست	گر وقت بهارش سر گلزار نباشد
۱۳	مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی	مُشکی‌ست که در کلبهٔ عطّار نباشد
۱۴	جان‌در سر کار تو کند سعدی و غم نیست	کآن یار نباشد که وفادار نباشد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹.

۲. **آن (شخص) چون نقطهٔ پرگار:** تشبیه ‖ **بر سر گنج بودن:** کنایه از به مقصود رسیدن ‖ **پرگار:** ابزاری هندسی برای کشیدن دایره و خطوط • **معنی بیت:** آن‌که همانند نقطه‌ای، خلوت اختیار کرده و به گوشه‌ای نشسته و همانند پرگار سرگردان بدین سو و آن سوی نمی‌رود، گویی پای بر گنج دارد و به مقصود خود رسیده است.

۳. **در برآوردن:** در بستن ‖ **واقف:** آگاه و باخبر ‖ **ای دوست...:** ای یار از همهٔ مردم در به روی من ببند تا هیچ‌کس از اسرار من آگاهی نیابد.

۴. **زمینی:** مکانی، جایی ‖ **زمانی:** وقتی، فرصتی، مهلتی ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ • **معنی بیت:** شراب می‌خواهم و معشوقی و جایی و فرصتی که تنها من باشم و معشوقم و دیگران حضور نداشته باشند.

۵. **دیوانه سرمست:** عاشق شیدا. (اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو / سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۷).

۶. **سر و کار داشتن:** ارتباط و کار داشتن• **معنی بیت:** مبادا که با صاحب شمشیر (معشوقی که صاحب غمزه و کرشمه است) سر و کار پیدا کنی، مگر آن که دست از جان شسته باشی.

۷. **دست به خون برآوردن:** کنایه از کشتن و نابود کردن ॥ **جان در پای کسی دادن:** کنایه از جان را نثار کردن • **معنی بیت:** اگر قصد کشتن مرا کنی، به آسانی به خواسته‌ات می‌رسی؛ چرا که برای من جان سپاری در برابر تو کار سختی نیست.

۸. **معشوق چون ماه و برتری بر او:** تشبیه مضمر وتفضیلی ॥ **شکربار:** کنایه از سخن دلنشین و شیرین.

۹. **قامت چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه تفضیلی.

۱۰. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ॥ **مذهب:** در اصطلاح علم کلام اسلامی، طریقه‌ای خاص در فهم مسائل اعتقادی، بویژه امامت که منشأ اختلاف در آن توجیه مقدمات منطقی و یا تفسیر ظاهر کتاب خداست، روش، طریقه، شیوه ॥ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ॥ **خمّار:** اینجا؛ باده نوش • **معنی بیت:** ما توبه‌ای را که از روی پارسایی و زهد کرده بودیم، شکستیم؛ چرا که در آیین و دین عاشقان، صوفی باده‌نوش را می‌پذیرند.

۱۱. **پای در گنج فرورفتن:** کنایه از به ثروت دست یافتن (به وصال معشوق رسیدن). (مگر داد دولت مرا پای رنج / که پایم فرو رفت از این سان به گنج • *شرفنامه نظامی*، ۱۳۷۶: ۳۱۴) ॥ **گنج:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ॥ **سر چیزی نداشتن:** قصد کاری را نداشتن.

۱۲. **عطّار:** آن‌که بوی خوش فروشد، فروشندهٔ عطر ॥ **عین:** چشمه ॥ **در عین گلاب است:** در اصل یا خود گلاب خالص و یا چشمهٔ گلاب است ॥ **گلاب:** اسم مرکّب؛ عرق گل سرخ، جُلاب • **معنی بیت:** عطّار که خودَ در چشمهٔ گلاب و همدم گلاب است، شگفت نیست که به هنگام بهار، قصد تفرّج در گلزار و بوستان را نداشته باشد.

۱۳. **نامه:** استعاره از کتاب یا دفتر شعر سعدی ॥ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲.

۱۴. **جان در سر کار کسی کردن:** کنایه از برای کسی جان دادن، فدا کردن. (من که سر در سر سودای غمت باخته‌ام / جان اگر در سرِ کار تو کنم سود من است • فغانی شیرازی، ۱۳۵۳: ۱۴۸).

۲۰۲ ـ ط

۱	جنگ از طرف دوست دل‌آزار نباشد	یاری که تحمّل نکند یار نباشد
۲	گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت	بسیار مگویید، که بسیار نباشد
۳	آن بار که گردون نکشد، یار سبک روح	گر بر دل عشّاق نهد، بار نباشد
۴	تا رنج تحمّل نکنی، گنج نبینی	تا شب نرود، صبح پدیدار نباشد
۵	آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق	با آن نتوان گفت که بیدار نباشد
۶	از دیدهٔ من پرس که خواب شب مستی	چون خاستن و خفتن بیمار نباشد
۷	گردست به شمشیر بری عشق همان است	کآن جا که ارادت بود انکار نباشد
۸	از من مشنو دوستی گل مگر آن‌گاه	کِم پای برهنه خبر از خار نباشد
۹	مرغان قفس را المی باشد و شوقی	کآن مرغ نداند که گرفتار نباشد
۱۰	دل آینهٔ صورت غیب است ولیکن	شرط است که برآینه زنگار نباشد
۱۱	سعدی حیوان را که سر از خواب گران شد	در بند نسیم خوش اسحار نباشد
۱۲	آن را که بصارت نبود، یوسف صدّیق	جایی بفروشد که خریدار نباشد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. احمد غزالی در این باره آورده: «چون عشق بلاست، قوت او در عالم از جفاست که معشوق کند... پس در میان جنگ و آشتی و عتاب و ناز و کرشمه، آن حدیث محکم شود». (*مجموعه آثار فارسی احمد غزالی*، ص ۱۲۷).

۲. بانگ برآمدن: فریاد زدن ‖ **سر در قدم رفتن:** کنایه از جانبازی کردن ‖ **بسیار نباشد:** ایهام: سرها زیاد نیستند، این مسئله مهم نیست.

۳. اشاره به آیه: «اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السمَّواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً / ما امانت [خویش] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از پذیرفتن آن سرباز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت، که او [در حق خویش] ستمکار نادانی بود (احزاب، ۷۲)» ‖ **سبک روح:** کنایه از لطیف و ظریف، شاد و خرّم. (بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام / علی الخصوص در آن دم که سرگران داری • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۳).

۴. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب. (نابرده رنج، گنج میسّر نمی شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۲).

۶. خواب شب مستی: منظور خواب معشوق است که آرام و از سرِ مستی و شادمانی‌ست ‖ **خفتن بیمار:** منظور خواب

عاشق است که همراه با رنجوری و غم و اندوه است • **معنی بیت:** درباره شب بیداری و رنجوری از منِ عاشق بپرس؛ چرا که خواب خوش و سنگین و از سرِ مستی معشوق همانند شب بیداری عاشق دردمند نیست.

۷. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** اگر به قصد کشتن من دست به شمشیر بری، باز هم من همان عشق محبّت را نسبت به تو دارم. جایی که محبّت و دوستی وجود دارد، رضایت خاطر هم وجود دارد، نه سرباز زدن و رنجیده‌خاطر شدن.

۸. **گل:** استعارهٔ مصرّحه ‖ **کِم:** که مرا ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از رنج و غم عشق • **معنی بیت:** باور مکن که من عاشق گل هستم، مگر زمانی که پای برهنه بر سر خار بروم و خبر از جراحت آن نداشته باشم.

۹. **الم:** درد و رنج ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴.

۱۰. **دل چون آینه:** تشبیه ‖ **صورت غیب:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **غیب** ← غزل ۱ بیت ۵ ‖ **زنگار** ← غزل ۹۷ بیت ۷.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**دل آینه صورت غیب است**» عبارت «**در صورت زیبا چه توان گفت**» آمده است: (**در صورت زیبا چه توان گفت** ولیکن / شرط است که برآینه زنگار نباشد) در ارتباط عرضی مصرع‌ها، با عبارت: «در صورت زیبا چه توان گفت ولیکن» (ضبط یغمایی و یوسفی) ارتباط معنایی دو مصرع از بین می‌رود و در این صورت هر مصرع علیرغم اتصال و مشروط شدن به یکدیگر با واژهٔ «ولیکن»، معنای مستقلی را ارائه می‌کند!

۱۱. **سرگران از چیزی شدن:** سرمست و مخمور شدن ‖ **اسحار:** جِ سحر؛ صبحگاهان ‖ **در بند چیزی نبودن:** در انتظار چیزی نبودن.

۱۲. **بصارت:** بینایی و آگاهی ‖ **یوسف صدیق:** اشاره به آیه: «یُوسُفُ أَیُّها الصِّدیقُ أفتِنا فی سَبعِ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ... / ای یوسف، ای مرد راستگوی دربارهٔ هفت گاو فربه، هفت (گاو) لاغر آنها را می‌خورند به ما نظر ده (یوسف، ۴۶)» • **معنی بیت:** کسی که بصیرت و آگاهی درونی ندارد، یوسف دل خود را بندهٔ معشوقی می‌کند که قدر و ارزش و منزلت آن را نمی‌شناسد. (یار مفروش به دنیا، که بسی سود نکرد / آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۶).

۲۰۳ ـ ط

۱	تـو را نادیـدن مـا غـم نباشـد	که در خیلت بـهٔ از مـا کـم نباشـد
۲	من از دست تـو در عـالم نهـم روی	ولـیکن چـون تـو در عـالم نباشـد
۳	عجب گر در چمن بـر پـای خیـزی	که سرو راست پیشـت خـم نباشـد
۴	مبـادا در جهـان دلتنـگ‌رویـی	کـه رویـت بینـد و خـرّم نباشـد
۵	من اوّلْ روز دانسـتم کـه ایـن عهـد	که بـا مـن مـی‌کنـی، محکـم نباشـد
۶	کـه دانسـتم کـه هرگـز سـازگاری	پـری را بـا بنـی آدم نباشـد
۷	مکـن یـارا، دلـم مجـروح مگـذار	کـه هـیچم در جهـان مـرهم نباشـد
۸	بیـا تـا جـان شـیرین در تـو ریـزم	کـه بُخـل و دوسـتی بـا هـم نباشـد
۹	نخـواهم بـی تـو یـک دم زنـدگانی	که طیـب عـیش بـی همـدم نباشـد
۱۰	نظـر گوینـد سـعدی بـا کـه داری	کـه غـم بـا یـار گفـتن غـم نباشـد
۱۱	حـدیث دوسـت بـا دشـمن نگـویم	کـه هرگـز مـدّعی محـرم نباشـد

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **خیل:** طایفه و قبیله، مریدان و پیروان.

۲. **روی در عالم نهادن:** کنایه از در عالم جست‌وجو کردن،آواره شدن. (روی برگشتنم از روی تو نیست / کـه جهـانم به یکی موی تو نیست • ز آن ز روی تو نگردانم روی / که به جز روی تو چون روی تو نیست • انوری، ۱۳۷۶: ۴۰۶)؛ (دگر چه بینی اگر روی از او بگردانی / که نیست خوش‌تر از او در جهان تماشایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۹).

۳. **قامت چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر وتفضیلی• **معنی بیت:** جای شگفتی اگر تو در بوستان و بـاغ بـه پـا بایستی و درخت سرو از شرمساری در برابر تو قامت خود را خم نکند || **و یا:** درخت سرو قامـت خـود را بـه نشـانهٔ احترام تو، خم نکند.

۴. **دلتنگ‌رو:** کنایه از عبوس و ترش‌رو.

۵. **عهد:** پیمان.

۶. **معشوق چون پری:** تشبیه مضمر || **پری** ⟵ غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **بنی:** فرزندان.

۷. **مرهم:** دارویی که بر جراحت گذارند.

۸. **جان ریختن:** کنایه از جان را نثار کردن. (گرت جان در قدم ریزم، هنوزت عذر می‌خواهم / که از من خدمتی نایـد چنان لایق که بپسندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲).

۹. **طیب:** خوشی و شادمانی ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۱۰. **نظر با کسی داشتن:** کنایه از عنایت و توجّه نمودن.

۱۱. **حدیث:** سخن و داستان ‖ **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ (به شمشیرم زد و با کس نگفتم / که راز دوست از دشمن نهان به • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۸۳)؛ (با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی / تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۵).

۲۰۴ ـ ط

۱	گر گویمت که‌سروی، سرو این چنین نباشد	ور گویمت که ماهی، مَه بر زمین نباشد
۲	گر در جهان بگردی، وآفاق درنوردی	صورت‌بدین‌شگرفی، در کفر و دین نباشد
۳	لعل است یا لبانت، قند است یا دهانت	تا در برت نگیرم، نیکم یقین نباشد
۴	صورت کنند زیبا، بر پرنیان و دیبا	لیکن بر ابروانش، سِحْر مُبین نباشد
۵	زنبور اگر میانش، باشد بدین لطیفی	حقّا که در دهانش، این انگبین نباشد
۶	گرهرکه در جهان را، شاید که خون بریزی	با یار مهربانت، باید که کین نباشد
۷	گر جان نازنینش، در پای ریزی ای دل	در کار نازنینان، جان نازنین نباشد
۸	ور زآن که دیگری را، بر ما همی گزینند	گو برگزین که ما را، بر تو گزین نباشد
۹	عشقش حرام بادا، بر یار سرو بالا	تر دامنی که جانش، در آستین نباشد
۱۰	سعدی به هیچ علت، روی از تو برنپیچد	الّا گرش برانی، علّت جز این نباشد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. یار چون سرو و ماه و برتری بر این دو: تشبیه مضمر، تفضیلی و جمع.

۲. آفاق در نوردیدن: طی کردن کرانه‌ها و سرزمین‌ها ‖ **شگرف:** نادر، کمیاب، طرفه، عجیب ‖ **در کفر و دین:** در سرزمین کفر و در سرزمین دین.

۳. لعل ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **بر:** آغوش ‖ **یقین** ← غزل ۱۶۵ بیت ۵ ‖ **نیکم یقین نباشد:** به درستی بر من معلوم نیست • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۴. صورت کردن: به تصویر کشیدن ‖ **پرنیان** ← غزل۸۱ بیت۶ ‖ **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ ‖ **سِحر:** جادو و افسون ‖ **مُبین:** روشن و آشکار• اشاره به آیه: «فَلَمّا جاءَهُمُ الحَقُّ مِن عِندِنا قالُوا إنَّ هَذا لَسِحرٌ مُبینٌ / پس چون حق از نزد ما به سویشان آمد، گفتند: قطعاً این سحری آشکار است. (یونس، ۷۶)» و نیز: (الاحقاف، ۷). **معنی بیت:** بر روی حریر و دیبا صورت‌های زیبایی را نقاشی می‌کنند و به تصویر می‌کشند، اما بر روی این صورت‌های زیبای نقاشی شده، ابروانی چون ابروان تو وجود ندارد که جادوی آشکار دلربایی است.

۵. میان: کمر ‖ **حقا:** به حقیقت ‖ **انگبین:** شهد و عسل • **معنی بیت:** حتی اگر کمر زنبور به باریکی کمر تو باشد، اما شیرینی و عسلی که در دهان توست، در دهان زنبور یافت نمی‌شود.

۶. شاید ← غزل ۱۸ بیت ۴ ‖ **کین:** دشمنی و ستیزه • **معنی بیت:** اگر سزاوار و شایسته باشد که خون همهٔ مردمان جهان را بریزی، نباید با یاری که عاشق توست سرِ دشمنی داشته باشی.

۷. **جان در پای ریختن:** کنایه از خود را فدا کردن ‖ **نازنینان:** کنایه از معشوق.

۹. **یار سرو بالا:** تشبیه ‖ **تردامن:** کنایه از گناهکار و آلوده‌دامن؛ در اینجا: منافق و دورو ‖ **جان در آستین بودن:** کنایه از آمادهٔ جان نثار کردن • **معنی بیت:** آن عاشق ریاکار و دقلی که آمادهٔ جان‌سپاری برای معشوق خویش نیست، عشق‌ورزی او بر محبوب سروقد روا نباشد.

۱۰. **روی از کسی پیچیدن:** کنایه از دوری و اعراض کردن • **معنی بیت:** سعدی به هیچ وجه از تو روی‌گردان نمی‌شود، مگر آن که او را از خود برانی.

۲۰۵ ـ ب

۱	اگر سروی به بالای تو باشد	نه چون بَشن دلارای تو باشد
۲	وگر خورشید در مجلس نشیند	نپندارم که همتای تو باشد
۳	وگر دوران ز سر گیرند، هیهات	که مولودی به سیمای تو باشد
۴	که دارد در همه لشکر کمانی	که چون ابروی زیبای تو باشد؟
۵	مبادا، ور بوَد غارت در اسلام	همه شیراز یغمای تو باشد
۶	به رأی خود نشاید در تو پیوست	همی سازیم تا رای تو باشد
۷	دو عالم را به یک بار از دل تنگ	برون کردیم تا جای تو باشد
۸	یک امروز است ما را نقد ایام	مرا کی صبر فردای تو باشد؟
۹	خوش است اندر سر دیوانه سودا	به شرط آن که سودای تو باشد
۱۰	سر سعدی چو خواهد رفتن از دست	همان بهتر که در پای تو باشد

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. بَشن: قد و قامت || **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی.

۲. برتری معشوق بر خورشید: تشبیه تفضیلی || **همتا:** همانند.

۳. وگر دوران...: اگر روزگار زندگی انسان بر روی زمین دوباره آغاز شود || **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ || **مولود:** آفریده || **سیما:** چهره، صورت.

۴. ابرو چون کمان: تشبیه تفضیلی.

۵. غارت ← غزل ۳۷ بیت ۶ || **اسلام:** یکی از ادیان توحیدی است که از حدود ۶۱۰م به وسیلهٔ حضرت محمد(ص)، در مکه تبلیغ گردید و با گسترشی سریع و چشمگیر، در فاصله‌ای کمتر از نیم قرن، دین غالب بر بخش وسیعی از آسیا و آفریقا گشت. پیروان این دین مُسلِم یا مسلمان خوانده می‌شوند. اسلام در لغت به معنای انقیاد و گردن نهادن به حکم است و در کاربرد دینی آن، اشاره به تسلیم در برابر فرمان و حکم الهی است || **شیراز:** مرکز استان فارس در جنوب غربی ایران است و پنجمین شهر پرجمعیت ایران است. نام شیراز نخستین بار در لوح گلی عیلامی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش آورده شده است. شیراز شهر مهمی در دوره هخامنشیان بوده، پس از حملهٔ اعراب به ایران و انحطاط شهر استخر، اهمیت شهر استخر به شیراز منتقل شد. در قرن چهارم و پنجم هجری قمری سلسلهٔ آل بویه فارس، شیراز را به پایتختی برگزیدند و مساجد، قصرها، کتابخانه و حصاری در آن بنا نمودند. در حملهٔ چنگیزخان مغول و هم‌چنین از قتل عام تیمور شیراز در امان ماند. در قرن هفتم، به دلیل رونق علم، فرهنگ و هنر، به دارالعلم مشهور شد. در دورهٔ صفویه و حکومت شاه عباس، دارای رونق بود. پس از حمله افغان‌ها به ایران و سقوط صفویه، دوران نزول شیراز آغاز

شد و سپس با شورش حکمرانان محلی در دوره افشاریان علیه نادرشاه، این وضع بدتر گشت. نادر شاه سپاهی را روانه شیراز کرد و شهر پس از چندین ماه محاصره، سقوط کرد. پس از این حمله بسیاری از بناهای با شکوه شیراز از بین رفت. پس، کریم خان زند شیراز را به‌عنوان پایتخت سلطنت خود برگزید. پس از روی کار آمدن قاجارها، آقا محمدخان قاجار پایتخت را از شیراز به تهران منتقل کرد || **یغما:** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** خدا نکند که غارت در دین اسلام جایز شمرده شود و اگر چنین باشد، همهٔ شیراز را با دلربایی خود غارت خواهی کرد.

۶. **نشاید:** سزاوار نیست || **ساختن:** مدارا کردن || **تا رای تو باشد:** تا زمانی که اندیشهٔ تو بر آن قرار گیرد • **معنی بیت:** براساس خواسته خود نمی‌توانیم به وصال تو رسیم، به‌ناچار سازگاری در پیش می‌گیریم تا هرآنچه که تو می‌خواهی، به وقوع پیوندد.

۷. **دلِ تنگ:** کنایه از دل آزرده و غمگین || (پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب / تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۴).

۸. **نقد:** سرمایه و نقدینه || **نقد ایّام:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** سرمایهٔ عمر ما تنها همین امروز است، پس چگونه می‌توانیم تا وعدهٔ فردای تو صبور و شکیبا باشیم؟

۹. **دیوانه:** مجنون و عاشق || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** جنون عاشقی و شیدایی در اندیشهٔ دیوانهٔ عاشق زیباست، تنها به شرطی که جنون عشق تو در سر او باشد.

۱۰. **سر از دست رفتن:** کنایه از فنا شدن || **دست در معنی عضو بدن با سر و پا:** ایهام تناسب.

۲۰۶ ـ ط

۱	در پـای تـو افتـادن، شایسـته دمـی باشـد	تـرک سر خـود گفـتن، زیبـا قـدمی باشـد
۲	بسـیار زبـونی‌هـا، بـر خـویش روا دارد	درویـش کـه بـازارش، بـا محتشـمی باشـد
۳	زین‌سان که وجود توست ای صورت روحانی	شـاید کـه وجـود مـا، پیشـت عـدمی باشـد
۴	گر جمله صنم‌ها را، صورت بـه‌تـو مانسـتی	شـاید کـه مسـلمان را قبلـه صـنمی باشـد
۵	با آن‌که اسـیران را، کُشـتی و خطـا کـردی	بـر کُشـته گـذر کـردن، نـوع کرمـی باشـد
۶	رقص از سر ما بیرون، امروز نخواهـد شـد	کاین مطرب ما یک دم، خاموش نمی‌باشـد
۷	هر کاو به همه عمرش، سودای گلی بوده‌ست	دانـد کـه چـرا بلبـل، دیوانـه همـی باشـد
۸	کس بر الَـم ریشـت، واقـف نشـود سـعدی	الّـا بـه کسـی گـویی، کـاو را الَمـی باشـد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. در پای افتادن: کنایـه از فروتنـی و فرمـانبرداری ‖ **دم:** لحظـه ‖ **تـرک سـر کـردن:** کنایـه از جـان‌سـپاری و ازخودگذشتگی.

۲. زبونی: ضعف، ناتوانی، عجز و خواری ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **بازار:** کنایـه از رفتـار و روش ‖ **محتشـم:** صاحب حشمت، خواجه و سرور• **معنی بیت:** عاشق بینوا که همچون درویش مسکین است، هنگامی که سر و کـارش با معشوقی افتد که همچون صاحب حشمتی توانگر است، باید عجز و خواری بسیاری را تحمل کند.

۳. صورت روحانی: چهرهٔ لطیف و جان‌پرور، ملکوتی ‖ **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ ‖ **عدم:** نیستی• **معنی بیت:** ای جسمی که از روح آفریده شده‌ای و ملکوتی هستی، شایسته است که وجود ما در برابرت، نیستی محسوب شود.

۴. صنم ← غزل ۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر چهرهٔ همهٔ بت‌ها به زیبایی روی تو باشد، پس شایسته است کـه مسـلمانان نیز بتی چون تو را قبله خود سازند.

۵. کرم: بزرگواری.

۶. بیرون شدن از سر: کنایه از دور شدن ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **دم** ← غزل ۷۶ بیت ۲.

۷. سودا ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • **معنی بیت:** هـر کـه در عمـرش بـه محبـوب زیبارویی چون گل دلباخته و دل بسته باشد، می‌داند که چرا عاشق چون بلبل پیوسته شیدا و مجنون است.

۸. الم: درد و رنج ‖ **ریش:** زخم و جراحت ‖ **واقف:** آگاه و مطلع.

۲۰۷ ـ ب

۱	تو را خود یک زمان با ما سر صحرا نمی‌باشد	چو شَمست خاطررفتن‌به‌جزتنها نمی‌باشد
۲	دوچشم ازنازدر پیشت، فراغ‌از حال درویشت	مگر کز خوبی خویشت، نگه درما نمی‌باشد
۳	مَلَک یا چشمهٔ نوری، پری یا لعبت حوری؟	که بر گلبُن گل سوری چنین‌زیبا نمی‌باشد
۴	پریرویی و مه پیکر، سمن بویی و سیمین بر	عجب‌کزحسن رویت‌در جهان‌غوغا نمی‌باشد
۵	چو نتوان‌ساخت‌بی‌رویت‌بباید‌ساخت‌با خویت	که ما را از سر کویت سر دروا نمی‌باشد
۶	مرو هر سوی و هرجا گه، که‌مسکینان‌نی‌اندآگه	نمی‌بیند کست ناگه که او شیدا نمی‌باشد
۷	جهانی‌درپی‌ات مفتون‌به‌جای آبْ گریانْ خون	عجب‌می‌دارم ازهامون‌که چون‌دریانمی‌باشد
۸	همه شب می‌پزم سودا به بوی وعدهٔ فردا	شب سودای سعدی را مگر فردا نمی‌باشد
۹	چرا بر خاک این منزل نگریم تا بگیرد گِل	ولیکن با تو آهن دل دمم گیرا نمی‌باشد

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **شمس:** خورشید ‖ **معشوق چون شمس:** تشبیه • **معنی بیت:** تو هرگز میل و قصد گشت و گذار در باغ را با ما نداری؛ همانند خورشید که همیشه تنها حرکت می‌کند. (به مثال آفتابی، نروی مگر که تنها / به مثال ماه شب‌رو، حشم و حشر نداری • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۴۸).

۲. **فراغ:** غزل ۱۱۳ بیت ۶ ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **خوبی:** زیبایی • **معنی بیت:** دو چشمان خود را از سر ناز و تکبر و بی‌اعتنایی به مقابل خود دوخته‌ای و آسوده خاطر و بی‌خبر از حال عاشق بینوا هستی. بی‌شک چنان غَرق در زیبایی خود هستی که نگاهی به ما نمی‌اندازی.

۳. **ملک:** فرشته ‖ **چشمهٔ نور:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ ‖ **گلبن:** درخت گل ‖ **گل سوری:** گل سرخ، استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ سرخ‌گون ‖ **برتری یار بر گل سوری:** تشبیه تفضیلی• بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۴. **سمن** ← غزل۱۹۰ بیت ۵ ‖ **سیمین بر:** سپیدبدن ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **غوغا** ← غزل ۱۵ بیت ۹.

۵. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **سر دروا شدن:** کنایه از سرگشته و حیران شدن ‖ **که ما را از...:** به هیچ وجه قصد ترک کوی تو را نداریم.

۶. **جاگه:** جایگاه ‖ **نمی‌بیند کست...:** کسی نیست که ناگهان تو را ببیند و عاشقت نشود.

۷. **مفتون:** عاشق و شیفته ‖ **آب:** اشک ‖ **هامون:** دشت و صحرا • **معنی بیت:** تمام مردمان جهان شیفته و شیدای تو هستند و به جای اشک، خون می‌گریند. از دشت و صحرا درشگفتم که چرا به دریا تبدیل نمی‌شود (چرا از شدت گریه‌ها، خشکی‌ها به دریا تبدیل نمی‌شود).

۸. **سودا پختن:** کنایه از خیال بیهوده کردن، اندیشهٔ خام و باطل داشتن ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **بو:** امید و آرزو• بیت دارای **آرایهٔ التفات** است.

۹. **بگیرد گِل:** همه‌جا را گِل بگیرد ‖ **آهن دل:** کنایه از سخت دل ‖ **دم** ← غزل ۷۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** چرا آن‌قدر در این بیابان گریه نکنم تا گِل همه‌جا را فرا بگیرد؟ اما متأسفانه نفس گرم من و آه من در دل تو محبوب بی‌وفا و نامهربان سنگدل اثر نمی‌کند. ‖ (میان گریه می‌خندم که چون‌شمع اندراین مجلس / زبان آتشینم هست لیکن درنمی‌گیرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵)؛ (سعدی آتش‌زبانم در غمت سوزان چو شمع / با همه آتش‌زبانی در تو گیراییم نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۶).

۲۰۸ ـ ب

۱	مرا به عاقبت، این شوخ سیمتن بکُشد	چو شمع سوخته روزی در انجمن بکُشد
۲	به لطف اگر بخرامد، هزار دل ببرد	به قهر اگر بستیزد، هزار تن بکشد
۳	اگر خود آب حیات است در دهان و لبش	مرا عجب نبود کآن لب و دهن بکشد
۴	گر ایستاد حریفی، اسیر عشق بماند	وگر گریخت خیالش، به تاختن بکشد
۵	مرا که قوّت کاهی نه، کی دهد زنهار	بلای عشق که فرهاد کوهکن بکشد
۶	کسان عتاب کنندم که: ترک عشق بگوی	به نقد اگر نکُشد عشقم، این سخن بکشد
۷	به شرع، عابد اَوْثان اگر بباید کُشت	مرا چه حاجت کُشتن که خود وَثَن بکشد
۸	به‌دوستی گله کردم ز چشم شوخش، گفت:	عجب نباشد اگر مست تیغ‌زن بکشد
۹	به یک نفس که برآمیخت یار با اغیار	بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
۱۰	به‌خنده‌گفت: که من شمع جمعم ای سعدی	مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف)

*

۱. **شوخ** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **سیمتن:** دارای پیکر سپید چون سیم • **معنی بیت:** روزی بالاخره این دلبر عیار سپید اندام مرا خواهد کشت، همانند شمع سوخته‌ای که رو به نابودی است، شعلهٔ وجود مرا در میان جمع خاموش خواهد کرد.

۲. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **دل بردن از کسی:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **قهر** ← غزل ۴۷ بیت ۹.

۳. **آب حیات:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱، مجاز از دهان معشوق و نیز شیرینی آن • **معنی بیت:** اگر چه لب و دهان معشوق من، همان آب زندگانی بخش است، اما جای شگفتی نیست که همان لب و دهان مرا می‌کشد.

۴. **حریف:** یار و دوست ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳• **معنی بیت:** اگر جنگاوری در میدان عشق او ایستادگی کند، اسیر و مغلوب عشق او می‌شود و اگر هم بگریزد، خیال عشق او بر او حمله می‌کند و او را می‌کشد.

۵. **زنهار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ ‖ **بلای عشق** (به قرینهٔ زنهار ندادن): استعارهٔ مکنیّه ‖ **فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** بلای عشقی که فرهاد کوهکن را با آن قوت و توان، کشت و از بین برد، چگونه مرا که ضعیف و ناتوانم، امان خواهد داد؟

۶. **عتاب:** سرزنش ‖ **به نقد:** اکنون ‖ **به نقد اگر...:** اگر هم اینک بلای عشق مرا نکشد، اما این سخنِ سرزنش‌کنندگان مرا بکشد (که می‌گویند عشق را ترک کن!).

۷. **شرع:** شریعت، دین ‖ **اوثان:** ج وثن؛ بت‌ها ‖ **عابد اوثان:** بت‌پرست ‖ **وثن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروه اشاره به آیه: «فَإِذَا انسَلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ

فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلَاةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ / و چون ماه‌های حرام به سر آمد، آن‌گاه مشرکان را هر جا که یافتید بکشید و به اسارت بگیریدشان و محاصره‌شان کنید و همه‌جا در کمینشان بنشینید؛ آن‌گاه اگر [از کفر] توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات پرداختند، آزادشان بگذارید که خداوند آمرزگار مهربان است (توبه، ۵)» • **معنی بیت:** اگر براساس قوانین شریعت باید بت‌پرست را بکشند، نیازی به چنین کاری نیست؛ چرا که معشوق چون بت من، مرا خواهد کشت.

۸. **شوخ** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **مست:** ایهام: صفت جانشین موصوف؛ شخص مست، چشم مست یار ‖ **تیغ:** ایهام: شمشیر در ارتباط با شخص مست، استعاره از مژه در ارتباط با چشم مست یار • **معنی بیت:** از چشم شوخ و افسونگر او به دوستی گلایه کردم، **گفت:** جای شگفتی نیست که چشمان مست شمشیر زن و خونریز او، آدم را بکشد.

۹. **برآمیخت:** هم‌نشین شد ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ ‖ **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **بسی نماند...:** چیزی نمانده بود که غیرت و رشک مرا بکشد و از پای درآورد.

۱۰. **شمع جمع بودن:** کنایه از آن که روشنی بخش محفل اُنس است ‖ **مرا از آن چه...:** اگر عاشق چون پروانه خود را به شعلهٔ عشق من بزند و خود را بکشد، به من ارتباطی ندارد.

۲۰۹ ـ ب

۱	تا کی ای دلبر، دل من بار تنهایی کشد	ترسم از تنهایی احوالم به رسوایی کشد
۲	کی شکیبای توان کردن چو عقل از دست رفت؟	عاقلی باید که پای اندر شکیبایی کشد
۳	سرو بالای منا! گر چون گل آیی در چمن	خاک پایت نرگس اندر چشم بینایی کشد
۴	روی تاجیکانه‌ات بنمای تا داغ حبش	آسمان بر چهرهٔ ترکان یغمایی کشد
۵	شهد ریزی چون دهانت دم به شیرینی زند	فتنه‌انگیزی چو زلفت سر به رعنایی کشد
۶	دل نماند بعد از این با کس که گر خود آهن است	ساحر چشمت به مغناطیس زیبایی کشد
۷	خود هنوزت پستهٔ خندان عقیقین نقطه‌ای ست	باش تا گِردش قضا پرگار مینایی کشد
۸	سعدیا دم درکش ار دیوانه خوانندت که عشق	گر چه از صاحبدلی خیزد به شیدایی کشد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **بار تنهایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **رسوایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۷.

۲. **پای اندر شکیبایی کشیدن:** کنایه از صبوری کردن.

۳. **قامت چون سرو و چهرهٔ چون گل:** تشبیه ‖ **خاک:** استعارهٔ مصرّحه از سرمه که برای روشنی به چشم می‌کشند ‖ **خاک در چشم کشیدن:** خاک را مانند سرمه به چشم کشیدن، کور کردن چشم و نابینا شدن ‖ **خاک پایت...:** نرگس خاک پایت را چون سرمه برای روشنی چشم در چشم خود می‌کشد.

۴. **تاجیک:** اهل تاجیکستان، کشوری در آسیای مرکزی ‖ **روی تاجیکانه:** منظور چهرهٔ سپید و زیبای معشوق است ‖ **داغ حبشی بر روی نهادن:** کنایه از بنده و چاکر بودن. (می‌آید رومی جهانجوی / داغ حبشی کشیده بر روی • خاقانی، ۱۳۸۶: ۲۰۰) ‖ **داغ بر چهره کشیدن:** کنایه از بنده و فرمانبردار گردانیدن ‖ **تُرک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ ‖ **یغما** ← غزل ۴ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** چهرهٔ سپید و زیبایت را که مانند دلبران تاجیکی است، به ما نشان بده تا آسمان داغ سیاه حبشی بر صورت ترکان یغمایی بکشد / **و یا:** تا آسمان ترکان یغمایی را بندهٔ تو سازد.

۵. **شهد ریختن:** کنایه از سخنان شیرین بیان کردن ‖ **دم زدن:** سخن گفتن ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **سر به چیزی کشیدن:** کنایه از به چیزی پرداختن و متوجّه شدن ‖ **رعنایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۱.

۶. **دل چون آهن، چشم چون ساحر، زیبایی چون مغناطیس:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ساحر:** جادوگر ‖ **مغناطیس:** آهن ربا • **معنی بیت:** دیگر پس از این هیچ‌کس دلی در سینه نخواهد داشت: چرا که تو همه را بیدل و عاشق ساخته‌ای حتی کسانی که دلی سخت و بی‌مهر چون آهن دارند، جادوی نهفته در چشمانت آنها را با مغناطیس زیبایی، به خود جذب می‌کند و دل آنها را می‌رباید.

۷. **پستهٔ خندان:** استعارهٔ مصرّحه از دهان || **دهان چون نقطه عقیقین:** تشبیه || **عقیقین:** صفت نسبی منسوب به عقیق، سنگ سرخ گرانبها || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **پرگار مینایی:** منظور سبزه خطّ چهرهٔ معشوق است• **معنی بیت:** دهان چون پستهٔ خندان تو همانند نقطه سرخرنگی است (که این‌گونه دلبری می‌کند) صبر کن تا گذشت زمان دایرهٔ سبز رنگی به دور آن کشد (آن‌گاه فتنه‌انگیزی‌ات هویدا می‌شود).

۸. **دم در کشیدن:** کنایه از خاموش شدن || **صاحبدلی:** روشن‌دلی و آگاهی • **معنی بیت:** سعدی حتی اگر تو را دیوانه و مجنون بخوانند، خاموش باش و سخنی مگوی؛ چرا که به راستی اگرچه عشق از روشن دلی و آگاهی سرچشمه می‌گیرد، اما سرانجام به شوریدگی ختم می‌شود.

۲۱۰ ـ ب

۱ خواب‌خوش من ای پسر، دستخوش‌خیال شد / نقد امید عمر من، در طلب وصال شد

۲ گر نشد اشتیاق او، غالب صبر و عقل من / این به‌چه‌زیردست گشت؟آن به چه‌پایمال شد؟

۳ بر من اگر حرام شد، وصل تو نیست بوالعجب / بوالعجب آن‌که خون من، بر تو چرا حلال شد؟

۴ پرتو آفتاب اگر، بدر کند هلال را / بدر وجود من چرا، در نظرت هلال شد؟

۵ زیبد اگر طلب کند، عزّت مُلک مصر دل / آن‌که هزار یوسفش، بندهٔ جاه و مال شد

۶ طرفه مدار اگر ز دل، نعرهٔ بیخودی زنم / کآتش دل چو شعله زد، صبر در او محال شد

۷ سعدی اگر نظر کند، تا نه غلط گمان بری / کاو نه به رسم دیگران، بندهٔ زلف و خال شد

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. دستخوش چیزی شدن: کنایه از بازیچه و گرفتار شدن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **نقد:** سرمایه ‖ **نقد امید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** ای پسر! از روزی که تو را دیدم، خواب و آرام من گرفتار خیال تو شده و فرصت و سرمایهٔ عمرم در طلب تو از دست رفته است.

۲. زیردست: کنایه از مطیع و فرمانبر ‖ **پایمال:** کنایه از خوار و زبون • **معنی بیت:** اگر شوق وصال تو بر شکیبایی و عقل من چیره و مسلط نشده است، پس چرا عقل فرمانروای من همچون فرمانبرداری زیر دست شد و صبوری‌ام از دست برفت؟ (أغالب فیک الشوق و الشوق أغلبَ / و اعجب من ذاالهجر و الوصل أعجب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۹)

۴. بدر وجود: اضافهٔ تشبیهی ‖ **هلال:** ماه نو و ماه دوشبه تا شب سوم و یا تا شب هفتم • **معنی بیت:** اگر پرتو نور خورشید، هلال ماه را به قرص کامل ماه تبدیل می‌کند، پس چرا قرص کامل وجود من در نظر خورشید روی تو، چون هلالی باریک و لاغر شد؟

۵. زیبد: شایسته و سزاوار است ‖ **عزّت:** ارجمندی ‖ **ملک:** سلطنت ‖ **مصر دل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جاه:** مقام، منزلت و مرتبه • اشاره به داستان حضرت یوسف(ع) ← غزل ۵ بیت ۳ • **معنی بیت:** معشوقی که هزار عاشق چون یوسف فرمانبردار مقام و منزلت و مکنت وی شده‌اند، شایسته است که خواستار پادشاهی بر قلمرو دل باشد.

۶. طرفه ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق.

۷. نظر ← مقدمه • **معنی بیت:** سعدی اگر نظربازی می‌کند، نباید به اشتباه گمان کنی که او نیز مانند دیگران در بند گیسو و خال زیبارویان است.

۲۱۱ ـ ب

۱	امروز در فراق تو دیگر به شام شد	ای دیده پاس‌دار که خفتن حرام شد
۲	بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند	کز رقّت اندرون ضعیفم چو جام شد
۳	افسوس خلق می‌شنوم در قفای خویش	کاین پخته بین که در سر سودای خام شد
۴	تنها نه من به دانهٔ خالت مقیّدم	این دانه هر که دید، گرفتار دام شد
۵	گفتم: یکی به گوشهٔ چشمت نظر کنم	چشمم در او بماند و زیادت مقام شد
۶	ای دل نگفتمت که عنان نظر بتاب؟	اکنونَت افکند که ز دستت لگام شد
۷	نامم به عاشقی شد و گویند: توبه کن	توبت کنون چه فایده دارد که نام شد؟
۸	از من به عشق روی تو می‌زاید این سخن	طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد
۹	ابنای روزگار، غلامان به زر خرند	سعدی تو را به طوع و ارادت غلام شد
۱۰	آن مدّعی که دست ندادی به بند کس	این بار در کمند تو افتاد و رام شد
۱۱	شرح غمت به وصف نخواهد شدن تمام	جهدم به آخر آمد و دفتر تمام شد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. دیگر: دیگرباره، دوباره ‖ **پاس داشتن:** مراقب بودن، منظور بیداری چشم است.

۲. احتمال: تحمل ‖ **سنگ جفا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **رقّت:** نازکی و لطیفی ‖ **اندرون ضعیف چو جام:** تشبیه• اشاره به ضرب المثل: زجاجةٌ لا یقوی لِصَخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۹) ‖ **کز رقّت...:** دل ناتوانم از شدت نازکی چون شیشه شده (و با کوچک‌ترین سنگ جفا می‌شکند).

۳. افسوس کردن: مسخره و استهزا کردن. (من تو را افسوس می‌کردم ز جهل / من بُدم افسوس را منسوب و اهل • مولوی، ۱۳۸۲: ۳۹) ‖ **قفا:** پشت سر ‖ **پخته:** کنایه از فرد باتجربه و آگاه ‖ **در سر کاری شدن:** به کاری پرداختن و نابود شدن ‖ **سودای خام:** کنایه از آرزوی عبث، منظور عاشقی است.

۴. دانه خال: اضافهٔ تشبیهی ‖ **مقیّد:** گرفتار. (باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست / غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۴)؛ (تنها نه من به قید تو درمانده‌ام اسیر / کز هر طرف شکسته‌دلی مبتلای توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۶).

۵. زیادت: افزونی ‖ **مقام:** اقامت • **معنی بیت:** با خود گفتم که نیم نگاهی به او بیندازم، اما با دیدن زیبایی‌اش، چشم در او خیره بماند و افزون‌خواهی چشمم از دیدار معشوق ادامه یافت.

۶. عنان: زمام و مهار ‖ **عنان نظر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عنان تابیدن:** کنایه از روی گردانیدن و اعراض کردن. (و آن که عنان از دو جهان تافته‌ست / قوت ز در یوزهٔ دل یافته‌ست • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۴۷)؛ (عنان به میکده خواهیم

تافت زین مجلس / که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۴) ‖ **لگام:** دهنه و افسار ‖ **اکنون‌ت...:** اینک که لگام نظربازی و عاشقی از دستت خارج شده، تو را بر زمین می‌افکند.

۷. **نام** (نخست: اسم، دوم: شهرت و اعتبار): جناس تام ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲.

۸. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **سخن زاییدن:** کنایه از سخن گفتن و سخن پردازی کردن ‖ **شکر شکستن طوطی:** قند خوردن طوطی؛ کنایه از شیرین زبان شدن طوطی ‖ **شیرین شدن کلام:** کنایه از فصیح و بلیغ شدن کلام ‖ **تکرار حرف «ش»:** واج آرایی • **معنی بیت:** این شعرهای زیبا همچون چشمه‌ای است که از عشق تو در درون من می‌جوشد و این‌گونه نمود می‌یابد. درست همانند طوطی که با خوردن شکر، شیرین کلام می‌شود.

۹. **ابنا:** ج ابن: فرزندان، مردمان ‖ **طوع:** میل و رغبت ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷.

۱۰. **مدعی** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **دست به بند کسی دادن:** کنایه از عاشق شدن• **معنی بیت:** آن مدعیِ زهد و تقوا که به دام عشق هیچ زیبارویی گرفتار نمی‌شد، این بار در دام عشق تو اسیر شد و رام و سربه‌راه شد.

۱۱. **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶.

۲۱۲ ـ ط

۱	**هرکه شیرینی‌فروشَد، مشتری بر وی بجوشد**	**یا مگس را پَر ببندد، یا عسل را سر بپوشد**
۲	**همچنان عاشق نباشد، ور بوَد صادق نباشد**	**هر که درمان می‌پذیرد، یا نصیحت می‌نیوشد**
۳	**گر مطیع خدمتت را کفر فرمایی، بگوید**	**ور حریف مجلست را زهر فرمایی بنوشد**
۴	**شمع پیشت روشنایی نزد آتش می‌نماید**	**گل به دستت خوبرویی پیش یوسف می‌فروشد**
۵	**سود بازرگان دریا بی‌خطر ممکن نگردد**	**هرکه مقصودش تو باشی، تا نفس دارد بکوشد**
۶	**برگ چشمم می‌نخوشد در زمستان فراقت**	**وین عجب اندر زمستان برگ‌های تر بخوشد**
۷	**هر که معشوقی ندارد عمر ضایع می‌گذارد**	**همچنان ناپخته باشد هر که بر آتش نجوشد**
۸	**تا غمی پنهان نباشد رقّتی پیدا نگردد**	**هم گلی دیده‌ست سعدی‌تاچو بلبل می‌خروشد**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (بحر رمل مثمّن سالم)

*

۱. **شیرینی فروختن:** کنایه از زیبایی خود را آشکار کردن• **معنی بیت:** هر که شیرینی بفروشد، خریداران بر او ازدحام می‌آورند، در این حالت یا باید بال و پر مگسان مزاحم را ببندد و یا این‌که بر روی شیرینی، سرپوش بگذارد. معشوق زیباروی شیرین حرکات نیز چنین است.

۲. **نیوشیدن:** شنیدن • **معنی بیت:** کسی که درد عشقش چاره و درمان دارد و یا به پند و اندرز دیگران مبنی بر ترک عشق گوش می‌دهد، عاشق نیست و اگر هست، عاشق صادق نیست.

۳. **حریف:** هم‌پیاله باده نوشی، یار یکدل • **معنی بیت:** اگر خدمتگزارت را به کفر گویی فرمان دهی، انجام می‌دهد و اگر هم‌پیالهٔ شراب نوشی‌ات را زهر دهی، می‌خورد.

۴. **برتری آتش چهرهٔ معشوق بر شمع و برتری زیبایی معشوق بر گل:** تشبیه تفضیلی || **معنی بیت:** شعله شمع در برابر روشنایی چهره‌ات همانند فروغ و روشنایی شمع پیش آتش بی‌اعتبار است. گل سرخ نیز در دستان تو زیبایی ندارد و مانند آن است که بخواهد در برابر زیبایی یوسف به زیبایی خود بنازد.

۵. **بازرگان:** سوداگر، تاجر || **مقصود:** مراد و آرزو.

۶. **برگ چشم:** استعارهٔ مصرّحه از پلک چشم || **خوشیدن:** خشک و پژمرده شدن || **برگ چشم، زمستان فراق:** اضافهٔ تشبیهی || **تر:** تازه و باطراوت • **معنی بیت:** چشمان من در زمستان جدایی از تو خشک نمی‌شود و پیوسته اشکبار است، اما جای شگفتی است چرا که در زمستان برگ‌های تر خشک می‌شوند.

۷. **ضایع** ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ ‖ **ناپخته:** کنایه از خام و بی تجربه ‖ **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق ‖ **جوشیدن:** مجاز از سوختن ‖ **هم‌چنان...:** کسی که هستی‌اش در آتش عشق نجوشد، همچنان خام و بی‌تجربه است.

۸. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **رقّت:** نازکی و لطافت ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **سعدی چون بلبل:** تشبیه ‖ **خروشیدن:** ناله و فریاد کردن • **معنی بیت:** تا غم عشقی پنهان در دل وجود نداشته باشد، نازک دلی و لطافت حاصل نمی‌شود. سعدی هم به محبوبی گل‌روی دلباخته است که این چنین مانند بلبل فریاد و ناله می‌کند.

۲۱۳ ـ ط

۱	دوش بی‌روی تو آتش به سرم بر می‌شد	وآبی از دیده می‌آمد که زمین تر می‌شد
۲	تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز	همه‌شب ذکر تو می‌رفت و مکرّر می‌شد
۳	چون شب آمد همه را دیده بیارامد و من	گفتی اندر بن مویم سر نشتر می‌شد
۴	آن نه مَی بود که دور از نظرت می‌خوردم	خون‌دل بود که از دیده به ساغر می‌شد
۵	از خیال تو به هر سو که نظر می‌کردم	پیش چشمم در و دیوار مصوّر می‌شد
۶	چشم مجنون چو بخفتی همه لیلی دیدی	مدّعی بود اگرش خواب میسّر می‌شد
۷	هوش می‌آمد و می‌رفت و نه دیدار تو را	می‌بدیدم، نه خیالم ز برابر می‌شد
۸	گاه‌چون عود بر آتش دل تنگم می‌سوخت	گاه‌چون مجمره‌ام دود به سر بر می‌شد
۹	گویی:آن صبح کجا رفت که شب‌های دگر	نفسی می‌زد و آفاق منوّر می‌شد؟
۱۰	سعدیا عقد ثریّا مگر امشب بگسیخت	ور نه هر شب به گریبان افق بر می‌شد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

عبید در تضمین ابیات ۱ و ۲ و ۵ آورده: ــــــ / «دوش بی‌روی تو آتش به سرم بر می‌شد» • ــــــ / «همه شب ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد» • با خیال تو به هر سو که نظر می‌کردم / «پیش چشم در و دیوار مصوّر می‌شد» • ز آرزوی قد و بالای تو تا روز سپید / «آبم از دیده همی‌رفت و زمین تر می‌شد» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۴.

*

۱. **دوش در معنی کتف با روی، سر، دیده:** ایهام تناسب ‖ **دوش:** دیشب ‖ **آتش به سر برشدن:** کنایه از بی‌خود و بی‌قرار شدن ‖ **آب:** اشک • **معنی بیت:** دیشب در غم دوری از تو آتش عشق از دلم تا به سر شعله می‌کشید و مرا بی‌تاب و قرار می‌ساخت و از چشمانم چنان اشکی سرازیر بود که زمین خیس می‌شد.

۲. **افسوس:** حسرت و دریغ ‖ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴.

۳. **نشتر:** تیغ • **معنی بیت:** هنگامی که شب فرا می‌رسد، همه در خواب و آرام به سر می‌برند، اما من بیدارم، گویی که در اعماق وجودم نوک نشتر و تیغ را فرو کنند.

۴. **می** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **ساغر:** جام و پیالهٔ شراب.

۵. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **مصوّر شدن:** نقش بستن • هیچ‌چیز جز خیالت را نمی‌دیدم.

۶. **مجنون و لیلی** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** اگر مجنون می‌توانست به خواب برود، آن‌گاه می‌توانست در خواب لیلی را ببیند، اما اگر او به خواب می‌رفت، در این صورت عاشقی صادق نبود بلکه تنها مدعی عشق بود.

۷. **هوش آمدن و رفتن:** به خود آمدن و از خود بی‌خود شدن ‖ **دیوار:** چهره ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **نـه خیـالم ز برابر می‌شد:** و نه خیال تو از مقابل من دور می‌شد.

۸. **دل چون عود:** تشبیه ‖ **دلِ تنگ:** کنایه از دل افسرده و غمگین ‖ **مجمره:** آتشدان ‖ **دل چون مجمـره:** تشـبیه ‖ **دود به سر شدن:** دود از سر به هوا برخاستن، کنایه از بی‌قرار شدن. (فرهاد را چو بر رخ شیرین نظر فتـاد / دودش به سر درآمد و از پای درفتاد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۸)؛ (ذوقی چنان ندارد، بی‌دوست زندگانی / دودم به سر برآمد، زیـن آتش نهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۰).

۹. **صبح:** استعارهٔ مصرّحه از یار زیباروی ‖ **نفس زدن:** کنایه از سخن گفتن، دم زدن• اشاره به آیـهٔ ۱۸ سـورهٔ تکـویر: «وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ / و سوگند به صبح چون بدمد» ‖ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **منوّر:** نورانی • **معنی بیت:** پس آن صبحی که شب‌های دیگر طلوع می‌کرد و تمام جهان را به نور خود روشن می‌ساخت، کجا رفته است؟

۱۰. **ثریا** ← غزل ۳ بیت ۷ ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی! بی‌گمان امشب رشـتـه‌هـای ثریّـا از هـم گسیخته است که ستاره‌هایش در آسمان نمی‌درخشند و گرنه هر شب ستاره‌ها بر بالای افق می‌رفتند و می‌درخشیدند.

۲۱۴ ـ ط

۱	سرمست ز کاشانه به گلزار برآمد	غلغل ز گل و لاله به یک بار برآمد
۲	مرغان چمن نعره‌زنان دیدم و گویان	زین غنچه که از طرف چمنزار برآمد
۳	آب از گل رخسارهٔ او عکس پذیرفت	وآتش به سر غنچهٔ گلنار برآمد
۴	سجاده‌نشینی که مرید غم او شد	آوازه‌اش از خانهٔ خمّار برآمد
۵	زاهد چو کرامات بُت عارض او دید	از چلّه میان بسته به زنّار برآمد
۶	بر خاکْ چو من بیدل و دیوانه نشاندش	اندر نظر هر که پریوار برآمد
۷	من مفلس از آن روز شدم کز حرم غیب	دیبای جمال تو به بازار برآمد
۸	کام دلم آن بود که جان بر تو فشانم	آن کام میسّر شد و این کار برآمد
۹	سعدی چمن آن روز به تاراج خزان داد	کز باغ دلش بوی گل یار برآمد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **کاشانه:** خانه ‖ **غلغل:** فریاد و هیاهو.

۲. **مرغان چمن:** بلبلان باغ ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **نعره:** فریاد ‖ **گویان:** در حال آواز خواندن ‖ **غنچه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **طرف:** گوشه.

۳. **آب چون آینه، رخساره چون گل:** تشبیه ‖ **آتش به سر برآمدن:** کنایه از بی تاب وقرار گشتن ‖ **گلنار:** شکوفه و گل انار که سرخرنگ است • **معنی بیت:** عکس چهرهٔ چون گل او بر آب افتاده و به همین جهت نیز آتش حسادت به سر غنچهٔ گلنار زبانه کشید. (از سرخی گل نار عصبانیت و خشم او اراده شده است).

۴. **سجّاده نشین:** کنایه از عابد و زاهد ‖ **آوازه:** شهرت ‖ **خمّار** ← غزل ۱۴۰بیت ۴ • **معنی بیت:** پارسای عابدی که سر سپردهٔ غم عشق او شد، ترک پارسایی و خوشنامی کرد و ناله و فریاد او از میکده بلند شد ‖ (زاهد بودم ترانه‌گویم کردی / سرفتنهٔ بزم باده‌خویم کردی / سجاده‌نشین باوقاری بودم / بازیچهٔ کودکان کویم کردی • مولوی، رباعیات).

۵. **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ‖ **کرامات:** کار خارق العاده‌ای که به دست اولیا و یا سالکان طریقت انجام می‌شود ‖ **بت عارض:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عارض:** چهره ‖ **چلّه:** چهل و اربعین، کنایه از ریاضت و عبادتی که درویشان در چهل روز انجام می‌دهند ‖ **میان بستن:** کنایه از آماده و مهیای کاری شدن ‖ **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** پارسای عابد که کرامات بت چهرهٔ او را دید، گوشهٔ ریاضت و چلّه‌نشینی را ترک کرد و زنار کفر بست و بت‌پرست شد.

۶. **برخاک نشاندن:** کنایه از خوار و زبون و درمانده کردن ‖ **بیدل:** کنایه از دلباخته و عاشق ‖ **پری و دیوانه** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** معشوق در نظر هر که همچون پری جلوه کرد، او را چون من بیدل و مجنون ساخت و بر خاک زبونی و خاری نشاندش.

۷. **مفلس:** فقیر و بی‌چیز ॥ **حرم غیب و دیبای جمال:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ ॥ **به بازار بر آمـدن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن • **معنی بیت:** من از روزی مفلس و بی‌چیز شدم که از سراپردهٔ غیب دیبای زیبایی تو بـه بازار آمد.

۸. **کام:** مراد و آرزو ॥ **جان فشاندن:** کنایه از جان را نثار کردن ॥ **آن کام میسّر شد:** به آرزوی دلم رسـیدم ॥ **ایـن کار برآمد:** جانم به پایان رسید.

۹. **چمن:** مجاز از باغ ॥ **تاراج** ← غزل ۱۴ بیت ۲ ॥ **باغ دل، گل یار:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** از آن روزی کـه در باغ دل سعدی عطر خوش چهرهٔ چون گل یار پیچید، سعدی باغ را رها کرد و پاییز و خزان آن را غارت کرد.

۲۱۵ ـ ب

۱	**ساعتی کز درم آن سرو روان باز آمد**	**راست گویی، به تن مرده روان باز آمد**
۲	**بخت پیروز که با ما به خصومت می‌بود**	**بامداد از در من صلح کنان باز آمد**
۳	**پیر بودم ز جفای فلک و جور زمان**	**باز پیرانه سرم عشق جوان باز آمد**
۴	**دوست باز آمد و دشمن به مصیبت بنشست**	**باد نوروز علیرغم خزان باز آمد**
۵	**مژدگانی بده ای نفس که سختی بگذشت**	**دل‌گرانی مکن ای جسم که جان باز آمد**
۶	**باور از بخت ندارم که به صلح از در من**	**آن بت سنگدل سخت کمان باز آمد**
۷	**تا تو باز آمدی ای مونس جان از در غیب**	**هر که در سر هوسی داشت از آن باز آمد**
۸	**عشق روی تو حرام است، مگر سعدی را**	**که به سودای تو از هر که جهان باز آمد**
۹	**دوستان عیب مگیرید و ملامت مکنید**	**کاین حدیثی‌ست که از وی نتوان باز آمد**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **سرو روان:** استعارهٔ‌مصرّحه از معشوق خرامان || **روان**(نخست: خرامان، دوم: جان): جناس تام || **راست:** قید در معنای درست و کامل.

۲. **بخت:** دولت واقبال، عزّت || **خصومت:** دشمنی.

۳. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **باز پیرانه سرم...:** دوباره عشق جوانی در زمان پیری به من بازگشت و مرا جوان کرد.

۴. **دوست، نوروز؛ دشمن، خزان:** بیت دارای لفّ و نشر مرتب است || **علیرغم:** برخلاف • **معنی بیت:** معشوق من بازگشت و دشمن ماتمزده شد. با وجود فصل خزان، باد خوش بهاری وزید.

۵. **نفس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ || **دل‌گرانی:** کنایه از دلتنگی و بی‌قراری || **جان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۶. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار || **سخت کمان:** کنایه از تیرانداز قوی‌دست و نیرومند.

۷. **مونس:** یار و همدم || **غیب** ← غزل ۱ بیت ۵ || **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ || **هر که در سر...:** هر که در اندیشهٔ خود خیال و هوسی داشت، آن را ترک کرد و به تو دل بست.

۸. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **هر که جهان:** هر که در جهان است.

۹. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **کاین حدیثی‌ست:** منظور عشق است.

۲۱۶ ـ ب

۱	روز بـر آمـد بلنـد، ای پسـر هوشـمند	گـرم ببـود آفتـاب، خیمـه بـه رویـش ببنـد
۲	طفل گیاشیر خورد، شـاخ جـوان گـو ببـال	ابر بهاری گریست، طرف چمـن گـو بخنـد
۳	تـا بـه تماشـای بـاغ، میـل چـرا مـی‌کنـد؟	هر که به خیلش در است، قامت سرو بلنـد
۴	عقـل روا مـی‌نداشـت، گفـتن اسـرار عشـق	قـوّت بـازوی شـوق، بـیخ صـبوری بکنـد
۵	دل که بیابـان گرفـت، چشـم نـدارد بـه راه	سر که صراحی کشید، گوش ندارد بـه پنـد
۶	کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چـون؟	تشنهٔ دیدار دوسـت، راه نپرسـد کـه چنـد؟
۷	هر که پسند آمدش، چون تو یکـی در نظـر	بـس کـه بخواهـد شـنید، سـرزنش ناپسـند
۸	در نظــر دشــمنان، نــوش نباشــد هنــی	وز قِبَـل دوسـتان، نـیش نباشـد گزنـد
۹	این که سرش در کمند، جان به دهانش رسـید	می‌نکند التفـات، آن کـه بـه دسـتش کمنـد
۱۰	سعدی اگر عاقلی، عشق طریـق تـو نیسـت	بـا کـف زور آزمـای، پنجـه نشـاید فکنـد

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ)

*

۱. **بلند برآمدن روز:** بالا آمدن خورشید ‖ **خیمه:** چادر و منزلگاه قابل حمل و نقل که از پارچه‌های کلفت مانند کرباس و کتان می‌سازند و برای نشستن در زیر سایه‌اش، آن را بر پا می‌کننـد، سـراپرده • **معنـی بیـت:** ای پسـر خردمنـد، خورشید بالا آمده و هوا گرم شده است، در برابر این آفتاب چادری برپا کن.

۲. **طفلِ گیا:** اضافهٔ تشبیهی، گیاه کوچک نورسته ‖ **شیر:** استعاره از باران ‖ **جوان:** مجاز از تازه و نـو ‖ **ابـر، چمـن:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **چمن:** مجاز از باغ• **معنی بیت:** کودک گیاه از بارش باران شیر خورد. به شاخهٔ جوان بگو که هنگـام روییدن اوست. ابر بهاری بر همه‌جا باریده بگذار که گوشه و کنار باغ بخندد و گل‌هـا شـکوفا شـوند • اشـاره بـه: «و الارض تبسَّم عَن بکاءِ سَماء» (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۷). (شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلـزار / بگریـد ابـر و بخنـدد شکوفه بر چمنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱)؛ (شک نیست که بوستان بخندد / هر گه که بگرید ابر آزار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۰).

۳. **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ ‖ **سرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** هر که در خانهٔ خود محبـوب سـروقامتی دارد، چرا میل رفتن و تماشای باغ و بوستان را دارد؟

۴. **بازوی شوق، بیخ صبوری:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **قـوّت بـازوی...:** بـازوی اشـتیاق چنـان نیرویی داشت که ریشه درخت صبر را از جا درآورد (و اسرار عشق هویدا شد).

۵. **چشم داشتن:** کنایه از امید و آرزو داشتن، توقّع و انتظار داشتن ‖ **صـراحی کشـیدن:** کنایـه از بـاده نوشـیدن ‖ **صراحی:** ظرف بلوری با شکمی نه بزرگ و نه کوچک و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب مـی‌ریزنـد • **معنـی بیت:** دلی که سر به بیابان گذاشت، دیگر چشم‌انتظاری نمی‌کشد و بی‌تابی نمی‌کند. سری که بادهٔ ناب نوشـیده باشـد،

دیگر به پند و اندرز گوش نمی‌سپارد. (اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو / سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۷)؛ (پندم مده ای دوست که دیوانهٔ سرمست / هرگز به سخن عاقل و هشیار نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۳).

۶. **شمشیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تشنهٔ چیزی بودن:** کنایه از سخت مشتاق و شیفتهٔ چیزی بودن • **معنی بیت:** کسی که با شمشیر عشق کشته شود، نمی‌تواند بگوید که چه حالی دارد و آن که شیفتهٔ دیدار یار است از سختی راه نمی‌پرسد.

۷. **معنی بیت:** هر که زیبارویی چون تو در نظرش دلنشین و مقبول افتاد، باید که پس از دل سپردن به تو ملامت‌های بسیاری را بشنود.

۸. **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ ‖ **هنی:** گوارا ‖ **نیش:** تیغ، زهر • **معنی بیت:** برای دشمنان حتی عسل شیرین هم گوارا نیست و برای دوستان و عاشقان، نیش و آزار یار هم آزاردهنده نیست.

۹. **این که سرش در کمند:** کنایه از عاشق ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **جان به دهان رسیدن:** کنایه از بی‌تاب و بی‌طاقت شدن ‖ **آن که به دستش کمند:** کنایه از صیاد و معشوق • **معنی بیت:** عاشقی که سرش در دام معشوق صیاد اسیر است و جانش به لبش رسیده، هرگز از جانب معشوق صیادی که کمند دام را به دست گرفته، مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **زورآزمای:** پهلوان و نیرومند ‖ **پنجه فکندن:** کنایه از ستیزه و زورآزمایی کردن ‖ **با کف زورآزمای...:** با معشوق نیرومند نمی‌توان زورآزمایی کرد.

۲۱۷ - ق

۱	آن را که غمی چون غم من نیست چه داند	کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند
۲	وقت است اگر از پای درآیم، که همه عمر	باری نکشیدم که به هجران تو ماند
۳	سوز دل یعقوب ستمدیده ز من پرس	کاندوه دل سوختگانْ سوخته داند
۴	دیوانه گرش پند دهی، کار نبندد	ور بند نهی، سلسله در هم گسلاند
۵	ما بی تو به دل بر نزدیم آب صبوری	در آتش سوزنده صبوری که تواند؟
۶	هرگه که بسوزد جگرم،دیده بگرید	وین گریه نه آبی‌ست که آتش بنشاند
۷	سلطان خیالت شبی آرام نگیرد	تا بر سر صبر من مسکین ندواند
۸	شیرین ننماید به دهانش شکر وصل	آن را که فلک زهر جدایی نچشاند
۹	گر بار دگر دامن کامی به کف آرم	تا زنده‌ام از چنگ منش کس نرهاند
۱۰	ترسم که نمانم من از این رنج، دریغا	کاندر دل من حسرت روی تو بماند
۱۱	قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان	گر چشم من اندر عقبش سیل براند
۱۲	فریاد که گر جور فراق تو نویسم	فریاد برآید ز دل هر که بخواند
۱۳	شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت	پیداست که قاصد چه به سمع تو رساند
۱۴	زنهار که خون می‌چکد از گفتهٔ سعدی	هر ک این همه نشتر بخورد، خون بچکاند

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف)

*

۱. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴.

۲. **از پای درآمدن:** کنایه از درمانده شدن || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۳. **یعقوب:** یعقوب پدر یوسف نبی است که سال‌ها از وی دور بود و در اندوهش چنان گریست که نابینا شد. او در ادب پارسی مظهر صبوری و تحمل هجران و فراق و گریستن است. «اسحاق زنی داشت نام او رفقا و او را دو پسر آمد: یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو به یک چشم آمدند و یعقوب پاشنه عیص بگرفته بود و به تازی پاشنه را «عقب» خوانند: او را از بهر آن یعقوب نام کردند». (جریر طبری، ۱۳۸۶: ۲۷۴) «حق تعالی فرزندان یعقوب را اسباط خواند، از نسل بسیار که بودند و یعقوب رسول بود... یعقوب عنایت به کار یوسف داشت، می‌خواست که پیغامبری بدو رسد و فرزندان وی همه قوی و دانا بودند. چون مادر یوسف بمرد، یعقوب را بر وی شفقت بیشتر شد و یعقوب را مال بسیار بود از چهارپایان و غیر آن. چنین گویند: به نام هر پسری سه هزار گوسفند کرده بود و به نام یوسف شش هزار و اصل کینه و کراهت برادران از این بود. پس فرموده بود که این برادران به دشت رفتند و کار کردندی و

یوسف را پیش خویش نشانده بود و چیزی همی آموختی و هر روز بامدادان فرزندان پیش پدر آمدندی تا او کتاب بر ایشان بخواندی و علم گفتی و یعقوب که علم گفتی، همه روی به یوسف داشتی و خطاب با وی کردی و برادران را از آن غم آمدی، تا آن‌گاه که قضای خدای را یوسف آن خواب بدید و با پدر بگفت». (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۸۲). «چون یعقوب نودساله شد، از او گم شد و چهل سال در فراق او بود». (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۳). «بیت الاحزان خانه‌ای بود که یعقوب بنا کرده بود، در آنجا شدید و روی فرا دیوار کردید و بر یوسف نوحه می‌کردید، خالی از اهل بیت». (سورآبادی، ۱۵۴). پس از نابینایی او «یوسف ایشان را گفت: «پیراهن من بردارید و ببرید بر پدر من و بر سر وی افکنید تا چشم او روشن گردد». پس برادران برفتند و پیراهن یوسف ببردند، خدا باد را بفرمود تا بوی پیراهن یوسف به یعقوب رسانید. چون یعقوب بوی پیراهن یوسف بیافت، به تک خاست، چون شیفتگان همی دوید و همی گفت: «من بوی یوسف همی یابم». (ترجمه *تفسیر طبری*، ۱۳۶۷: ۸۰۲). «چون یعقوب را مرگ نزدیک آمد، یوسف را وصیت کرد که: «کالبد مرا به شام به نزدیک جد من ابراهیم خلیل دفن کن». یوسف(ع) وصیت به جای آورد و او را آنجا که فرموده بود، دفن کرد». (نیشابوری، ۱۳۸۰: ۱۱۸۶). «چون صدوچهل‌وهفت‌ساله شد، به مصر درگذشت، او را نقل به خلیل الله کرده، مدفون شد». (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۳) ‖ **سوختگان:** کنایه از رنج رسیدگان ‖ **سوخته:** منظور عاشق دل‌سوخته است.

۴. سلسله: حلقه و زنجیر ‖ **ور بند نهی...:** اگر او را به زنجیر بکشی، زنجیر را پاره می‌کند.

۵. آب صبوری: اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** در هجران و دوری از تو بر آتش دل، آب صبوری نریختیم. مگر می‌توان در دل آتش سوزان شکیبا و صبور بود؟

۶. جگَر سوختن: کنایه از در رنج و تعب بودن.

۷. سلطان خیال: اضافهٔ تشبیهی ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **بر سر صبر دواندن:** کنایه از بی‌صبر و طاقت کردن ‖ **سر صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **تا بر سرِ...:** تا بر صبر و طاقت من عاشق بینوا، نتازد، آرام نمی‌گیرد.

۸. شکر وصل و زهر جدایی: اضافهٔ تشبیهی. (شُکرِ شَکَر عافیت از کامِ حلاوت / امروز بگفتیم که حنظل بچشیدیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۴)؛ (کنون حلاوت پیوند را بدانی قدر / که شربت غم هجران تلخ نوشیدی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲)؛ (دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را / که مدتی ببریدند و باز پیوستند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۳)؛ (از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم / تا نیست غیبتی نبود لذت حضور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۵).

۹. دامن کام: استعارهٔ مکنیّه ‖ **به کف آوردن:** به دست آوردن.

۱۰. ترسم: یقین دارم • **معنی بیت:** می‌دانم که از این اندوه جان سالم به در نمی‌برم و افسوس که حسرت دیدار تو را به گور خواهم برد.

۱۱. قاصد ← غزل ۸۰ بیت ۴ ‖ **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت۳ ‖ **خراسان:** از زمان ساسانیان به این‌طرف نامی سنتی و کلی برای اشاره به نواحی شرقی ایران امروزی و شامل بخش عمده‌ای از افغانستان بوده‌است. واژهٔ خراسان در زبان پهلوی به معنی شرق است و در ریشه‌شناسی لغت به معنی خورشید آیان است، یعنی جایی که خورشید از آن برآید. خراسان در زمان ساسانیان یکی از چهار ناحیه اصلی کشور بود و یک مرزبان داشت. در دوره اسلامی شهرهای بلخ، هرات، مرو و نیشابور چهار شهر اصلی خراسان بودند. استان خراسان (مجموعهٔ سه استان خراسان شمالی و جنوبی و رضوی) ایران به طور تقریبی مشتمل بر نیمی از خراسان قدیم است. نیمه دیگر در افغانستان و ترکمنستان واقع است ‖ **سیل راندن چشم:** کنایه از سخت گریه کردن ‖ **سیل:** استعارهٔ مصرّحه از اشک بسیار ‖ (سعدی به پاک‌بازی و رندی مَثَل نشد / تنها در این مدینه، که در هر مدینه‌ای • شعرش چوآب در همه عالم چنان شده / کز پارس می‌رود به

خراسان سفینه‌ای • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۵) ‖ بیت دارای **صنعت مبالغه** است • **معنی بیت:** اگر چشم من به دنبـال پیـک نامه‌بر از سرزمین فارس به خراسان گریه کند، سیلی جاری می‌شود که او مجبور می‌شود با کشتی به خراسان سفر کند.

۱۲. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **فریاد از دل برآمدن:** کنایه از ناله و زاری کردن.

۱۳. هجران ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **قاصد** ← غزل ۸۰ بیت ۴ ‖ **سمع:** گوش.

۱۴. زنهار ← غزل ۳۱ بیت ۵ ‖ **خون از گفتهٔ کسی چکیدن:** کنایه از نهایت غم و اندوه داشـتن ‖ **نشـتر:** تیـغ. (تیـر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد؟ / این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۵).

۲۱۸ ـ ط

۱	آن سرو که گویند به بالای تو ماند	هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند
۲	دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست	با غمزه بگو تا دل مردم نستاند
۳	زنهار! که چون می‌گذری بر سر مجروح	وز وی خبرت نیست که چون می‌گذراند
۴	بخت آن نکند با من سرگشته که یک روز	همخانهٔ من باشی و همسایه نداند
۵	هر کاو سر پیوند تو دارد به حقیقت	دست از همه‌چیز و همه‌کس درگسلاند
۶	امروز چه دانی تو که در آتش و آبم	چون خاک شوم، باد به گوشت برساند
۷	آنان که ندانند پریشانی مشتاق	گویند که نالیدن بلبل به چه ماند
۸	گل را همه کس دست گرفتند و نخوانند	بلبل نتوانست که فریاد نخواند
۹	هر ساعتی این فتنهٔ نوخاسته از جای	برخیزد و خلقی متحیّر بنشاند
۱۰	در حسرت آنم که سر و مال به یک بار	در دامنش افشانم و دامن نفشاند
۱۱	سعدی تو در این بند بمیری و نداند	فریاد بکن، یا بکُشد یا برهاند

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. برتری قامت معشوق به سرو: تشبیه تفضیلی.

۲. غمزه ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **دل ستاندن:** کنایه از دلبری کردن ‖ **با غمزه بگو...:** به ناز و کرشمهٔ ابروانت بگو که چنین دلربایی نکند • حافظ مصرع اوّل این بیت را چنین تضمین کرده است: (چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان / همراه «تو بودن گنه از جانب ما نیست» • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۱).

۳. زنهار ← غزل ۳۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** فریاد از دست تو که چگونه بی‌توجه و بی‌اعتنا از کنار عاشق دردمند و مجروح خود می‌گذری و نمی‌دانی که حال او چگونه است!

۵. سر چیزی داشتن ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **دست از چیزی درگسلاندن:** کنایه از ترک و رها کردن.

۶. در آتش و آب بودن: کنایه از در رنج و تعب بودن، پریشان و مضطرب بودن؛ در آتش عشق سوختن و در آب اشک چشم غرق بودن ‖ **خاک شدن:** کنایه از هیچ و ناچیز گشتن.

۷. مشتاق چون بلبل: تشبیه ‖ **به چه ماند:** برای چیست؟

۸. نخوانند: فریاد سر نمی‌دهند.

۹. فتنهٔ نوخاسته: کنایه از معشوق جوان ‖ **متحیر** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸.

۱۰. دامن نفشاندن: کنایه از توجّه نکردن و رها نمودن• **معنی بیت:** در حسرت آن هستم که جان و مال خود را به یکباره نثار او کنم و او آن را بپذیرد و از روی بیزاری آنها را رد نکند.

۲۱۹ ـ ط

۱	**کسی که روی تو دیده‌ست حال من داند**	**که هر که دل به تو پرداخت، صبر نتواند**
۲	**مگر تو روی بپوشی، وگرنه ممکن نیست**	**که آدمی که تو بیند نظر بپوشاند**
۳	**هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتاد**	**دلش ببخشد و بر جانت آفرین خواند**
۴	**اگر به دست کند باغبان چنین سروی**	**چه جای چشمه که بر چشم‌هات بنشاند**
۵	**چه روزها به شب آورد جان منتظرم**	**به بوی آن که شبی با تو روز گرداند**
۶	**به چند حیله شبی در فراق روز کنم**	**وگر نبینمت آن روز هم به شب ماند**
۷	**جفا و سلطنتت می‌رسد، ولی مپسند**	**که گر سوار براند پیاده درماند**
۸	**به دست رحمتم از خاک آستان بردار**	**که گر بیفکنی‌ام، کس به هیچ نستاند**
۹	**چه حاجت است به شمشیرْ قتل عاشق را؟**	**حدیث دوست بگویش که جان برافشاند**
۱۰	**پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد**	**نه هر که گوش کند معنی سخن داند**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **دل به کسی پرداختن:** کنایه از عاشق بودن، دل به کسی دادن.

۳. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **دل بخشیدن:** به کسی دل دادن.

۴. **به دست کردن:** کنایه از یافتن و به دست آوردن ‖ **چه جای چشمه...:** این چنین سروی را دیگر کنار جوی و چشمه نمی‌نشاند، بلکه آن را روی چشم خود می‌نشاند.

۵. **بوی:** امید و آرزو.

۶. **حیله:** افسون، مکر، فریب .

۷. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **سلطنت:** غلبه و قدرت ‖ **جفا و سلطنت...:** تو قادری که با من بی‌مهری کنی و بر من ستم روا داری ‖ **عاشق چون پیاده و معشوق چون سوار:** تشبیه ‖ **گر سوار...:** اگر سوار بر مرکب بتازد، پیاده، عاجز و ناتوان می‌شود.

۸. **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **دست رحمت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **از خاک برداشتن:** کنایه از نواختن و گرامی داشتن ‖ **به دست رحمتم...:** من سر بر خاک آستانه تو نهاده‌ام، پس مرا از روی مهر و رحمت و شفقت خود دریاب!

۹. **جان برافشاندن:** کنایه از خود را فدا کردن • **معنی بیت:** برای کشتن عاشق نیازی به شمشیر.نداری، تنها از معشوق برای او سخن بگو تا او خود جان بسپارد.

۱۰. **اهل دل:** کنایه از عاشق • **معنی بیت:** آن‌چه را که سعدی گفت پیغام صاحبدلان و عاشقان است و آنها می‌توانند معنای آن را درک کنند و هر که این پیغام را شنید، قادر به درک آن نیست. (قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس / که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۷).

۲۲۰ ـ خ

۱	دلـم خیـال تـو را رهنمـای مـی‌دانـد	جز ایـن طریـق نـدانم، خـدای مـی‌دانـد
۲	ز درد روبـه عشـقت چـو شـیر مـی‌نـالم	اگرچـه همچـو سـگم هـرزه لای مـی‌دانـد
۳	ز فرقـت تـو نمـی‌دانـم ایـچ لـذت عمـر	بـه چشـم‌هـای کَـش دلربـای مـی‌دانـد
۴	بسی بگشت و غمت در دلـم مقـام گرفـت	کجا رود که هـم آن‌جـای، جـای مـی‌دانـد
۵	به حال سـعدی بیچـاره قهقهـه چـه زنـی؟	کـه چـاره در غـم تـو هـای‌هـای مـی‌دانـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** در وادی عشق، دلم تنها خیال تو را راهنمای خـود بـرای رسـیدن بـه مقصـد می‌داند و جز این راهی را نمی‌شناسد.

۲. **روبه عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **هرزه‌لای:** بیهوده‌گوی.

۳. **فرقت:** جدایی || **می‌داند** (**غایب**) **نمی‌دانم** (**متکلّم**): آرایهٔ التفات || **ایچ:** هیچ || **کَش:** زیبا و دلپسند.

۴. **مقام گرفتن:** اقامت کردن.

۲۲۱ ـ ط

۱	مجلس ما دگر امروز به بستان مانَد	عیش خلوت به تماشای گلستان مانَد
۲	می حلال است کسی را که بود خانه بهشت	خاصه از دست حریفی که به‌رضوان ماند
۳	خط سبز و لب لعلت به چه ماننده کنی؟	من بگویم، به لب چشمهٔ حیوان ماند
۴	تا سر زلف پریشان تو محبوب من است	روزگارم به سر زلف پریشان ماند
۵	چه کند کشتهٔ عشقت که نگوید غم دل؟	تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند
۶	هر که‌چون‌موم به خورشید رخت نرم نشد	زینهار از دل سختش که به سندان ماند
۷	نادر افتد که یکی دل به وصالت ندهد	یا کسی در بلد کفر مسلمان ماند
۸	تو که چون برق بخندی، چه غمت دارد از آنک	من چنان زار بگریم که به باران ماند
۹	طعنه بر حیرت سعدی نه به انصاف زدی	کس چنین روی نبیند که نه حیران ماند
۱۰	هر که با صورت و بالای‌تواش‌انسی نیست	حیوانی‌ست که بالاش به انسان ماند

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

در این غزل سعدی از زیبایی و حسن به سوی عشق در حرکت است؛ یعنی عشق مولود حسن و زیبایی است. روزبهان نیز بر این اعتقاد است: «... و سرّ این حدیث که حسن، اصلی است از زبان شارع شریعت و واضع طریقت و شهسوار میدان حقیقت ـ صلوات الله علیه ـ بیان شد، چون از حال مکاشفه التباسی خبر داد و پیدا کرد که حسن، داعیهٔ محبّت است و سّر حق در تجلی حسن او...».(روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۹).

*

۱. **مجلس چون بستان و عیش خلوت چون تماشای گلستان:** تشبیه ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۲. **خانه چون بهشت و حریف چون رضوان:** تشبیه ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳.

۳. **خط سبز:** کنایه از موهای نودمیدهٔ چهرهٔ زیباست ‖ **لب لعل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **لب لعل با خط سبز چون چشمهٔ حیوان (و سبزه های کنار آن):** تشبیه مرکّب ‖ **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **چشمهٔ حیوان** ← آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ ‖ (چه گویم آن خط سبز و دهان شیرین را / به جز خضر نتوان گفت و چشمهٔ حیوان• سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۹).

۴. **سر زلف به علاقهٔ جزء و کل:** مجاز از زلف ‖ **پریشان** در رابطه با زلف به معنی درهم و نامرتب و در ارتباط با روزگار به معنی آشفته و مضطرب: آرایهٔ استخدام ‖ **روزگار چون زلف پریشان:** تشبیه • **معنی بیت:** تا زمانی که دلباختهٔ زلف پریشان تو هستم، روزگارم نیز چون موی تو پریشان است.

۶. هرکه چون موم: تشبیه ‖ **موم** ← غزل ۱۶۷ بیت ۳ ‖ **خورشید رخ:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ ‖ **سندان** ← غزل ۱۷ بیت ۹. (کدام سنگدل است آن‌که عیب ما گوید؟ / گر آفتاب ببینی چو موم بگدازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷) • **معنی بیت:** هر که همانند موم در برابر آفتاب چهرهٔ تو نرم نشد و به تو دل نباخت، امان از دست چنین دلی که بی‌شک از سندان آهنی ساخته شده است.

۷. نادر افتادن: به ندرت پیش آمدن ‖ **در سرزمین کفر مسلمان ماندن مثل دیدن و عاشق نشدن:** تشبیه ‖ **بلد:** سرزمین.

۸. خنده چون برق و گریه چون باران: تشبیه ‖ **چون برق خندیدن:** کنایه از بلند و به سرعت خندیدن. (تبل خدیَ کلّما ابتَسَمَتْ / من مطر برقه ثنایاها • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۴ / هرگاه که لبخند می‌زند، گونه‌هایم را بارانی (از اشک) تر می‌کند که برق آن درخشش دندان‌های اوست).

۹. طعنه زدن: کنایه از خرده گرفتن و سرزنش کردن ‖ **حیرت** ← غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای که سعدی را به خاطر دیدن زیبایی معشوق و به حیرت افتادنش، سرزنش کردی، بدان که این طعنه منصفانه نبود؛ چرا که هیچ‌کس نیست که چنین روی زیبایی را ببیند و در او حیران و سرگشته نشود.

۱۰. بالا: قد و قامت، هیأت ‖ **بالاش:** قد و قامتش.

۲۲۲ ـ ب

۱	حُسن تو دایم بدین قرار نمانَد	مست تو جاوید در خمار نمانَد
۲	ای گل خندان نوشکفته! نگه‌دار	خاطر بلبل که نوبهار نماند
۳	حسن دلاویز، پنجه‌ای‌ست نگارین	تا به قیامت بر او نگار نماند
۴	عاقبت از ما غبار مانَد، زنهار	تا ز تو بر خاطری غبار نماند
۵	پار گذشت آن چه دیدی از غم و شادی	بگذرد امسال و همچو پار نماند
۶	هم بدهد دَور روزگار مرادت	ور ندهد، دَور روزگار نماند
۷	سعدی شوریده! بی‌قرار چرایی؟	در پی چیزی که برقرار نماند
۸	شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست	بل چو قضا آید اختیار نماند

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویّ منحور ضرب)

*

۱. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **خُمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ ‖ **مست تو...:** عاشق سرمست تو برای همیشه این‌گونه در حالت مستی و عاشقی باقی نخواهد ماند. (حُسن تو گر بر همین قرار بماند / قاعدهٔ عشق استوار بماند • انوری، ۱۳۷۶: ۴۳۰).

۲. **گل خندان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **بلبل:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** ای گل شکوفای زیبا، دل بلبل را به دست بیاور که بهار عمر می‌گذرد و خزان از راه می‌رسد.

۳. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **دلاویز:** مطلوب و دلخواه ‖ **حسن چون پنجه نگارین:** تشبیه ‖ **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ ‖ **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶/ دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) آورده که زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) در رسائل خود این بیت را دو بار در غزلیات خود به کار برده. (← *زنگی‌نامه*، ص ۱۳،۱۶۱) • **معنی بیت:** زیبایی معشوق دلربا همانند سرانگشتان پرنقش و نگاری می‌ماند که این نقش و نگار برای همیشه باقی نمی‌ماند.

۴. **غبار از کسی ماندن:** کنایه از نیست و نابود شدن ‖ **بر خاطر کسی غبار نماندن:** کنایه از کدورت و ملالتی بر دل کسی نگذاشتن.

۶. **دور روزگار:** گذشت زمان.

۷. **شوریده:** کنایه از دل از دست داده، عاشق.

۸. **اختیار** ← قضا، غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** عاشقی راه و رسم ادیبان نیست، اما هنگامی که تقدیر و قضا از راه می‌رسد، اختیار از انسان سلب می‌شود.

سعدی در مقولهٔ اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم‌زدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند

و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی / که شرط نیست که با زورمند بستیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / نفس ما قربان توست و رخت ما یغمای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا / دهی، وگر ندهی بودنی نخواهد بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲)؛ (ظاهر آن است که با سابقه حکم ازل / جهد سودی نکند تن به قضا در دادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (قضای کن فیکون است حکم بار خدای / بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲) شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هرآنچه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۲۲۳ ـ ط

۱	عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند	من‌خود‌این‌پیدا‌همی‌گویم‌که‌پنهان‌گفته‌اند
۲	شُکر غمّازان نمی‌دانم که چون آرم به جای؟	کآنچه مشکل بود بر من گفتن، آسان گفته‌اند
۳	پیش از این گویند کز عشقت پریشان است حال	گر بگفتندی که مجموعم، پریشان گفته‌اند
۴	پرده بر عیبم نپوشیدند و دامن بر گناه	جرم درویشی چه باشد تا به سلطان گفته‌اند
۵	تاچه مرغم کِم حکایت پیش عنقا کرده‌اند؟	یاچه مورم کِم سخن نزد سلیمان گفته‌اند؟
۶	دشمنی کردند با من، لیکن از روی قیاس	دوستی باشد که دردم پیش درمان گفته‌اند
۷	ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند	حال سرگردانی آدم به رضوان گفته‌اند
۸	داغ پنهانم نمی‌بینند و مِهر سر به مُهر	آنچه بر اجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند
۹	ورنگفتندی، چه حاجت، کآب چشم و رنگ روی	ماجرای عشق از اوّل تا به پایان گفته‌اند
۱۰	پیش از این گویند سعدی دوست می‌دارد تو را	بیش از آنت دوست می‌دارم که ایشان گفته‌اند
۱۱	عاشقان دارند کار و عارفان دانند حال	این سخن در دل فرود آید که از جان گفته‌اند

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **جانان:** کنایه از معشوق.

۲. **غمّاز:** سخن‌چین.

۳. **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت۸ • **معنی بیت:** سخن‌چینان می‌گویند که سعدی از عشق تو حال و روزی پریشان و آشفته دارد (این سخن درست است) اگر می‌گفتند که من آسوده‌خاطر و فارغم، سخن نادرستی بود.

۴. **پرده و دامن بر چیزی پوشاندن:** کنایه از پوشاندن و پنهان کردن ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** عیب‌جویان عیب مرا و گناه مرا پنهان نکردند. نمی‌دانم که گناه عاشق بینوایی چون من چه می‌تواند باشد که آنها، آن را برای پادشاه قلمرو دل من باز گو کرده‌اند.

۵. **کِم:** که مرا ‖ **عنقا** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **مور و سلیمان** ← غزل ۸۱ بیت ۲.

۶. **از روی قیاس:** به حکم عقل و اندیشه.

۷. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **زلیخا و یوسف** ← غزل ۵ بیت ۳ ‖ **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ ‖ **حال سرگردانی...:** قصهٔ رانده شدن آدم را از بهشت با رضوان در میان گذاشته‌اند.

۸. **سر به مُهر:** کنایه از کامل و سربسته • **معنی بیت:** این عیبجویان داغ عشق نهانی را که در دل من است و نیز مِهر و عشق پوشیده و پنهان مرا نمی‌بینند و تنها از آن‌چه که به ظاهر از درد عشق تو می‌کشم، سخن گفته‌اند.

۹. آب: اشک || اشاره به: رنگ رخسار نشان می‌دهد از سرّ درون.

۱۱. عارف ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **حال:** در لغت به معنی کیفیت و چگونگی است و در اصطلاح صوفیان وارد قلبی است از جنس طرب یا حزن، قبض یا بسط که با ظهور صفات نفس از بین می‌رود و اگر ادامه یابد و ملکهٔ وجود گردد، آن را مقام می‌نامند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۱۲۳). در *اللمع* به ده حال در سلوک اشاره شده است: مراقبه، قرب، محبّت و عشق، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، مشاهده، یقین || **در دل فرود آمدن:** کنایه از در دل جای گرفتن و اثر کردن || **از جان گفتن:** کنایه از صمیم دل و با همهٔ وجود گفتن • **معنی بیت:** عاشقان به کار عاشقی مشغول‌اند و عارفان در حال مراقبه خود هستند. این سخن دلنشینی است؛ چرا که از میان جان برخاسته است.

۲۲۴ ـ ط

۱	گلبنـــان پیرایـــه بـــر خـــود کـــرده‌انـــد	بلـــــبلان را در ســـــماع آورده‌انـــــد
۲	ســــــاقیان لاابـــــالی در طـــــواف	هـــوش میخـــواران مجلـــس بـــرده‌انـــد
۳	جرعه‌ای خوردیم و کار از دست رفت	تا چـه بـی‌هوشـانه در مـی کـرده‌انـد؟
۴	ما به یک شربت چنین بیخـود شـدیم	دیگران چندین قدح چون خورده‌انـد؟
۵	آتـش انـدر پختگـان افتـاد و سـوخت	خـــام‌طبعـــان همچنـــان افســـرده‌انـــد
۶	خیمـه بیـرون بـر، کـه فرّاشـان بـاد	فـــرش دیبـــا در چمـــن گســـترده‌انـــد
۷	زندگانی چیست؟ مردن پیش دوسـت	کـــاین گـــروه زنـــدگان، دل مـــرده‌انـــد
۸	تـــا جهـــان بـــوده‌ســـت جمّاشـــان گُـــل	از ســـــلحداران خـــــار آزرده‌انـــــد
۹	عاشـــقان را کشـــته مـــی‌بیننـــد خلـــق	بشنو از سعدی کـه جـان پـرورده‌انـد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **گلبنان:** درخت‌ها و بوته‌های گل سرخ ‖ **گلبنان و بلبلان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **پیرایه:** زیور و زینت ‖ **سماع** ← مقدمه.

۲. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **لاابالی** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **طواف** ← غزل ۱۴۴ بیت ۷ ‖ **هوش بردن:** از خود بی‌خود کردن، مدهوش کردن ‖ **میخواران:** جِ میخواره، میگسار، باده‌خوار، شرابخوار. منظور از ساقیان لاابالی همان گلبنان یا معشوق زیباروی است که هوش از سر بلبلان یا میخواران مجلس که همان عاشقان هستند، ربوده‌اند.

۳. **کار از دست رفتن:** کنایه از بی‌سامان شدن کار، اختیار از دست رفتن ‖ **بی‌هوشانه:** داروی بی‌هوش کننده. از درآمیختن افیون و می معجونی مست‌کننده و مخدّر حاصل می‌شده و یکی از ابزار عیاران بوده است. (شمیسا، ۱۳۷۷: ج ۱، ۲۰۳) ‖ (یک کنیزک شد نهان پیش غلام / گفت حالی تا می‌اش آورد و جام • داروی بی‌هوشی‌اش در می‌فکند / لاجرم بی‌خویشی‌یی در وی فکند • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۴۰۹)؛ (چه بی‌هشانه میی دارد این شب زنگی / که خلق را به یکی جام می‌برد از کار • مولوی، ۱۳۸۱: ۵۹۴).

۴. **شربت:** مقدار نوشیدنی در یک نوبت، جرعه ‖ **قدح:** جام و پیالهٔ شراب.

۵. **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق ‖ **پختگان و خام‌طبعان:** کنایه از کاملان، آزمودگان و نادانان ‖ **افسرده:** کنایه از دل‌مرده و غمگین • **معنی بیت:** شرارهٔ عشق در جان پختگان رهِ عشق افتاد و هستی آنها را از بین برد، اما در خامان بی‌تجربه هیچ اثری نکرد و آنان همچنان دل‌مرده‌اند.

۶. **خیمه بیرون بردن:** کنایه از به صحرا و گشت و گذار رفتن ‖ **فرّاشان باد:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **فرش دیبا:** استعارهٔ

مصرّحه از گل و گیاهان ‖ **چمن:** مجاز از باغ. (باغ را چندان بساط افکنده‌اند / کآدمی بر فرش دیبا می‌رود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۸).

۸. **جمّاشان گل و سلحداران خار:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جمّاشان:** دلربایان و افسونکاران، مستان• **معنی بیت:** از زمانی که این جهان وجود داشته، گل‌های دلفریب و افسونگر از خارهایی که تیغ‌های آنان چون سلاح آنهاست، آزرده‌خاطر بوده‌اند.

۹. **جان پروردن:** پرورش روح و جان / اشاره به آیه: «وَ لاتَحْسَبَّن الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بَلْ اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرْزَقُونَ» (آل عمران/ ۱۶۹) و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار، بلکه اینان زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی دارند • **معنی بیت:** عاشقان را جان سپردگانی در راه عشق می‌دانند، اما از سعدی این سخن را بشنو که آنان با کشته شدن در راه معشوق خود، در حقیقت جانی و روحی تازه یافته‌اند.

۲۲۵ ـ ب

۱	اینـان مگـر ز رحمـت محـض آفریـده‌انـد	کـآرام جـان و اُنـس دل و نـور دیـده‌انـد
۲	لطف آیتی‌ست در حق اینان و، کبـر و نـاز	پیراهنـی کـه بـر قـد ایشـان بریـده‌انـد
۳	آیـد هنوزشـان ز لـب لعـل بـوی شـیر	شیرین لبان نـه شیر کـه شکّر مزیـده‌اند
۴	پنـدارم آهـوان تتارنـد مشـک‌ریـز	لـیکن بـه زیـر سـایهٔ طـوبی چریـده‌انـد
۵	رضـوان مگـر سـراچهٔ فـردوس برگشـاد	کاین حوریان بـه سـاحت دنیـا خزیـده‌انـد
۶	آب حیـات در لـب اینـان، بـه ظـنّ مـن	کـز لولـه‌هـای چشـمهٔ کـوثر مکیـده‌انـد
۷	دسـت گـدا بـه سیب زنخدان ایـن گـروه	نـادر رسـد، کـه میـوهٔ اوّل رسـیده‌انـد
۸	گـل برچننـد روز بـه روز از درخـت گـل	زیـن گلبنـان هنـوز مگـر گـل نچیـده‌انـد؟
۹	عذر است هنـدوی بـت سـنگین پرسـت را	بیچارگـان مگـر بـت سـیمین ندیـده‌انـد
۱۰	این لطف بـین کـه بـا گـل آدم سرشـته‌انـد	ویـن روح بـین کـه در تـن آدم دمیـده‌انـد
۱۱	آن نقطه‌هـای خـال چـه شـاهد نشـانده‌انـد	وین خطّهای سبز چـه مـوزون کشـیده‌انـد
۱۲	بـر اسـتوای قامتشـان گـویی ابـروان	بـالای سـرو راسـت هلالـی خمیـده‌انـد
۱۳	بـا قامـت بلنـد صنوبرخرامشـان	سـرو بلنـد و کـاج بـه شـوخی چمیـده‌انـد
۱۴	سِحر است چشم و زلف و بناگوششان، دریغ	کاین مؤمنان به سِـحر چنـین بگرویـده‌انـد
۱۵	زایشان تـوان بـه خـون جگـر یـافتن مـراد	کـز کـودکی بـه خـون جگـر پروریـده‌انـد
۱۶	دامـن کشـان حسـن دلاویـز را چـه غـم؟	کآشـفتگان عشـق گریبـان دریـده‌انـد
۱۷	درباغ‌حسن خوش‌تر از اینان درخت نیست	مرغـان دل بـدین هـوس از بـر پریـده‌انـد
۱۸	بـا چابکـان دلبـر و شـوخان دلفریـب	بسـیار درفتـاده و انـدک رهیـده‌انـد
۱۹	هرگـز جمـاعتی کـه شـنیدند سـرّ عشـق	نشـنیده‌ام کـه بـاز نصـیحت شـنیده‌انـد
۲۰	زنهـار اگـر بـه دانـهٔ خـالی نظـر کنـی	سـاکن کـه دام زلـف بـر آن گسـتریده‌انـد
۲۱	گر شاهدان نه دنیی و دین می‌برنـد و عقـل	پس زاهدان برای چـه خلـوت گزیـده‌انـد؟
۲۲	نـادر گرفـت دامـن سـودای وصلشـان	دستی که عاقبت نـه بـه دنـدان گزیـده‌انـد
۲۳	بر خـاک ره نشسـتن سـعدی عجـب مـدار	مردان چه جای خاک، که بر خون تپیده‌اند

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **اینان:** کنایه از معشوقان و زیبارویان ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **محض:** خالص / روزبهان در این مضمون آورده: «پس از اینجاست که ارواح قدسی را چون نور محبّت حق فروپوشیدند ــ که از محض صفات است ــ انوار معدن صفت از ارواح در اشباح تأثیر حسن می‌کند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۲۷) ● **معنی بیت:** بی‌گمان خداوند این زیبارویان را از لطف و احسان و مهربانی ناب خود آفریده است که این چنین مایهٔ آرامش خاطر و الفت جان و روشنایی نور چشم هستند. (این دلبران که پرده به رخ درکشیده‌اند / هریک به غمزه پردهٔ خلقی دریده‌اند ● از شیر و سلسبیل مگر در جوار قدس / اندر کنار رحمت حق پروریده‌اند ● خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲۵۵).

۲. **لطف چون آیت و کبر و ناز چون پیراهن:** تشبیه ‖ **کبر:** بزرگی و شرف.

۳. **لب لعل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بوی شیر از لب کسی آمدن:** کنایه از نوجوان و کم سنّ و سال بودن ‖ **مزیدن:** نوشیدن، چشیدن. (بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید / گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش ● حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۹).

۴. **معشوق چون آهوی تتار:** تشبیه ‖ **تتـار:** تاتار، شهری در ترکستان است که سرزمینی مشک‌خیز است ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ ● **معنی بیت:** پنداری که این زیبارویان همانند آهوان تاتاری هستند که به هر کجا می‌روند، بوی خوش آنان چون مشک در فضا می‌پیچد، اما به جای پرورش در سرزمین تاتار در زیر درختان بهشتی و سایهٔ طوبی پرورش یافته‌اند که بوی عطر آنان از مشک آهوان هم خوش‌تر است.

۵. **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ ‖ **سراچه:** خانه کوچک، خلوتگاه ‖ **فردوس:**← غزل ۶ بیت ۳ ‖ **حوریان** ← غزل۵۲ بیت ۱ ‖ **ساحت:** فضا و عرصه ● **معنی بیت:** گویی که فرشتهٔ نگهبان باغ بهشت، در بهشت را گشوده است و این زیبارویان سیاه چشم به این دنیا آمده‌اند.

۶. **آب حیات** ← آب زندگانی، غزل ۵۶ بیت ۱ ‖ **ظنّ:** گمان ‖ **چشمهٔ کوثر** ← غزل ۵۷ بیت ۵● **معنی بیت:** در لب این زیبارویان آب زندگانی جاوید وجود دارد که به باور من آن را از مجاری چشمهٔ کوثر نوشیده‌اند.

۷. **سیب زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نادر** ← غزل ۸۸ بیت ۴ ‖ **میوهٔ اوّل رسیده:** میوه نوبر ● **معنی بیت:** دست تهیدستان مفلس به سیب زنخدان این زیبارویان نخواهد رسید که به راستی آنان چون میوه‌های نوبر بسیار باارزش‌اند.

۸. **گلبنان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقان زیبا؛ درختان گل ‖ **مگر** ← غزل ۲۱ بیت ۳.

۹. **عذر است:** عذرشان پذیرفتنی‌ست ‖ **هندو:** اهل هند ‖ **بت سنگین:** بتی از جنس سنگ ‖ **مگر** ← غزل ۲۰ بیت ۱۰ ‖ **بت سیمین:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق سپید اندام● **معنی بیت:** هندوهایی که بت سنگی می‌پرستند، معذورند، زیرا آنها تا کنون بت سپیداندام (جاندار) ندیده‌اند.

۱۰. **اشاره است به خلقت آدم از گل:** «اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلمَلائِکَةِ إِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ» (ص / ۷۱) پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می‌آفرینم **و نیز:** آیهٔ ۲۶ سورهٔ حجر: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ» ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم **و نیز:** حدیث قدسی: «اِنّی خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَربعینَ صباحاً» گل آدم را به مدّت چهل صبح به دست خویش سرشتم (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۱۹۸) **و نیز:** «ثُمَّ سَوّاه و نَفَخَ فیهِ مِن رُوحِهِ» (سجده/ ۹) آن‌گاه او را درست اندام کرد و از روح خویش (خدا) در او (آدم) دمید. ‖ مصرع دوم اشاره به آیه: «فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ» (ص / ۷۲) پس چون او را استوار بپرداختم، و در آن از روح خود دمیدم برای او به سجده درافتید و نیز آیهٔ ۲۹ از سورهٔ حجر ● **معنی بیت:** در وجود این زیبارویان این لطافت را بنگر که گویی با خاک آدمیان سرشته شده است و این روح پرطراوت را ببین که در جان این زیبارویان وجود دارد.

۱۱. **شاهد:** زیبا و نیکو ‖ **خط‌های سبز** ← سبزهٔ خط ← غزل۲۰ بیت ۵ ‖ **موزون:** متناسب و دلپذیر.

۱۲. **استوای قامت:** راستی قامت ‖ **ابروان چون هلال:** تشبیه ‖ **قد چون سرو:** تشبیه.

۱۳. قامت صنوبرخرام: تشبیه || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ || **چمیدن:** با ناز و تکبّر راه رفتن • **معنی بیت:** در برابر قد بلند همچون صنوبر خرام آنان، سرو بلند و درخت کاج اگر ادعای حضوری داشته باشند، از خود گستاخی نشان داده‌اند.

۱۴. سِحر: جادو || **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ • **معنی بیت:** چشم و گیسو و رخسار آنها گویی سِحْر و جادوست و افسوس که مؤمنان به این سحر و جادو این‌گونه گرایش یافته‌اند.

۱۵. خون جگر: کنایه از غم و غصّه، اشک خونین. (خون جگرم ز فرقت تو / از دیده روانه در کنار است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۷) || **کز کودکی...:** از کودکی آنان را با سختی بسیار پرورش داده و بزرگ کرده‌اند.

۱۶. دامن کشان: کنایه از خرامیدن با ناز و تبختر || **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **دلاویز:** دلپسند و مطلوب || **گریبان دریدن:** کنایه از خود بی‌خود شدن، اختیار عنان را از کف دادن • **معنی بیت:** زیبارویان ناز خُرامِ دلربا غم و اندوهی ندارند که عاشقان شیدای آنان از پریشان حالی و غم عشق، پیراهن بر تن خود چاک زده‌اند.

۱۷. باغ حسن و مرغ دل: اضافهٔ تشبیهی || **درخت با بر در معنای میوه:** ایهام تناسب || **درخت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ • **معنی بیت:** در بوستان زیبایی جهان، درختی زیباتر از قامت این زیبارویان وجود ندارد به همین جهت است که پرندهٔ دل به آرزوی نشستن بر شاخه‌های این درخت، از قفس سینه بیرون پریده است.

۱۸. چابکان دلبر، شوخان دلفریب: کنایه از معشوقان || **دلفریب:** کنایه از زیبا و دلربا • **معنی بیت:** عاشقان بسیاری با این دلبران چالاک و عشوه‌گران دلفریب در نبرد عشق زورآزمایی کرده‌اند و بسیاری از آنان از پا درآمده و برخی نیز نجات یافته‌اند.

۱۹. جماعت: انجمن، گروه || **باز نصیحت شنیده‌اند:** دیگر پند و اندرز ملامتگران را گوش کرده باشند.

۲۰. زنهار ← غزل ۳۱ بیت ۵ || **دانه خال و دام زلف:** اضافهٔ تشبیهی || **ساکن:** آرام باش • **معنی بیت:** آگاه باش که چون به دانه خال این زیبارویان نگاه کردی، شتاب مکن که پرندهٔ دلت فریب دانه را بخورد؛ چرا که دام زلف برای به چنگ انداختن تو در زیر آن نهفته است. (زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام و من / بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۷)؛ (ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال / ای بسا مرد خرد را که به دام اندازد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۵)؛ (خال مشکین که بدان عارض گندم‌گون است / سر آن دانه که شد رهزن آدم، با اوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۴).

۲۱. شاهد ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ || **زاهِدان** به دلیل جلوه‌گری زیبارویان به خلوت پناه برده‌اند: آرایهٔ حسن تعلیل.

۲۲. نادر ← غزل ۸۸ بیت ۴ || **دامن سودای وصل:** استعارهٔ مکنیّه || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **دست به دندان گزیدن:** کنایه از پشیمان شدن، دریغ و افسوس خوردن • **معنی بیت:** به ندرت اتفاق افتاده که دستی به دامن آرزوی وصال آنها رسیده باشد و سرانجام به نشان ندامت و پشیمانی آن دست را به دندان نگزیده باشد.

۲۳. بر خاک ره نشستن: کنایه از خوار و بی اعتبار شدن || **مردان:** کنایه از عاشقان حقیقی • **معنی بیت:** از این‌که سعدی در راه عشق زیبارویان بر خاک نشسته است و زبون شده، تعجب مکن؛ چرا که جوانمردان بسیاری به جای خاری و زبونی، در خون خود غلتیده‌اند.

۲۲۶ ـ ط

۱	درخت غنچه بـرآورد و بلـبلان مسـت‌انـد	جهان‌جوان شد و یاران به عیش بنشسـتند
۲	حریف مجلس ما خود همیشـه دل مـی‌بُـرد	علی‌الخصوص کـه پیرایـه‌ای بـر او بسـتند
۳	کسان که در رمضان چنگ می‌شکسـتندی	نسـیم گـل بشـنیدند و توبـه بشکسـتند
۴	بساط سبزه لگدکوب شـد بـه پـای نشـاط	زبس‌که عارف و عامی به رقص برجسـتند
۵	دو دوست قـدر شناسـند عهـد صـحبت را	کــه مــدتی ببریدنــد و بــاز پیوســتند
۶	بــه در نمــی‌رود از خانگـه یکـی هشـیار	که پیش شحنه بگوید که صـوفیان مسـتند
۷	یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست	که سروهای چمن پیش قـامتش پسـت‌انـد
۸	اگرجهان همه دشمن شود به دولت دوست	خبر ندارم از ایشان کـه در جهـان هسـتند
۹	مثال راکـب دریاسـت حـال کُشتهٔ عشـق	بـه تَـرک بـار بگفتنـد و خویشـتن رسـتند
۱۰	بــه سـرو گفـت کسـی میـوه‌ای نمـی‌آری	جـواب داد کــه آزادگــان تهــی‌دســتند
۱۱	بـــه راه عقـــل برفتنـــد ســـعدیا بســـیار	کــه ره بــه عــالم دیوانگــان ندانســتند

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. جوان شدن جهان: کنایه از سرسبز و تازه شدن جهان || **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۲. حریف ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **علی‌الخصوص:** قید مرکّب در معنای به ویژه || **پیرایه:** زیـور و زینـت/ دکتـر اکبـر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) آورده که عمـاد بـن محمـد الثغـری در کتاب *جواهر الاسمار* (تألیف در ۷۱۲ یا ۷۱۳) این بیت را آورده است (← *جواهر الاسمار*، ص ۹۷).

۳. رمضان: ماه نهم از ماه‌های قمری بین شعبان و شوال که در آن ماه، روزه برای مسـلمانان واجـب اسـت و در آن مـاه قرآن بر پیامبر اکرم نازل شد: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیَ أُنزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدًی لِّلنَّاسِ وَبَیِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَی وَالْفُرْقَانِ فَمَـن شَـهِدَ مِنکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ وَمَن کَانَ مَرِیضًا أَوْ عَلَی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَیَّامٍ أُخَرَ یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلاَیُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْـرَ وَلِتُکْمِلُـواْ الْعِدَّةَ وَلِتُکَبِّرُواْ اللّهَ عَلَی مَا هَدَاکُمْ وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» (بقره / ۱۸۵) (ایام روزه) ماه رمضان اسـت کـه قـرآن در آن نـازل شده است که راهنمای مردم است و آیات روشنگری شامل رهنمودها و جداکننده حق از باطل در بردارد؛ پس هرکس از شما که در این ماه حاضر (مقیم) بود، بر اوست که روزه بگیرد و هر کس بیمار یـا در سـفر بـود، بایـد تعـدادی از روزهای دیگر (روزه بدارد)؛ خداوند برای شما آسانی می‌خواهد و برایتان دشـواری نمـی‌خواهـد، تـا سـرانجام شـمار (روزهای روزه) را کامل کنید و خداوند را برای آن‌که رهنمونیتان کرده است، تکبیر بگوییـد و باشـد کـه سپاسـگزار باشید || **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **نسیم گل شنیدن:** حس‌آمیـزی || **توبـه** ← غـزل ۷۱ بیـت ۲. **معنـی بیـت:**

پارسایانی که در ماه رمضان چنگ را می‌شکستند و توبه می‌کردند، اینک که بوی خوش نسیم گل‌ها را استشمام کرده‌اند، توبهٔ خود را شکسته‌اند.

۴. **بساط سبزه:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ॥ **پای نشاط:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰.

۵. **عهد:** روزگار ॥ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶. (شُکر شَکَر عافیت از کام حلاوت / امروز بگفتیم که حنظل بچشیدیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۴)؛ (شیرین ننماید به دهانش شکر وَصل / آن را که فلَک زهر جدایی نچشاند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹)؛ (کنون حلاوت پیوند را بدانی قدر / که شربت غم هجران تلخ نوشیدی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲)؛ (از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم / تا نیست غیبتی نبود لذت حضور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۵).

۶. **به در رفتن:** خارج شدن ॥ **شحنه** ← غزل ۱۳۰ بیت ۳ ॥ **صوفیان** ← غزل ۱۴ بیت ۶ • بیت اشاره به این نکته دارد که همگان مست و مدهوش شده‌اند.

۷. **درخت گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ॥ **چمن:** مجاز از باغ ॥ **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ॥ **پست:** ایهام: کوتاه، فرومایه و دون • **معنی بیت:** در عزلتکده و خلوتسرای من معشوقی زیباروی چون درخت گلی حضور دارد که در برابر جلوهٔ او همهٔ سروهای باغ بی‌قدر و ارزشند.

۸. **جهان:** مجاز مرسل از مردم جهان ॥ **دولت:** بخت و اقبال.

۹. **راکب دریا:** کشتی سوار ॥ **راکب:** سوار ॥ **کشته عشق چون راکب دریا:** تشبیه ॥ **کشتهٔ عشق:** کنایه از شیفته و بی قرار عشق، این بیت در صفحه ۵۵ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است • **معنی بیت:** حال و وضع کشته شدهٔ عشق هم‌چون مسافران کشتیِ میان دریاست که اگر دچار حادثه و طوفان شوند، اسباب خود را به دریا می‌ریزند و تنها جان خود را نجات می‌دهند، عاشق نیز در دریای پرتلاطم عشق از هستی خویش چشم می‌پوشد و از اندوه عشق خود را رهایی می‌دهد.

۱۰. **تهی‌دست:** فقیر و بی‌چیز؛ در اینجا منظور از بند تعلقات رستن است ॥ **آزادگان** ← غزل ۸۹ بیت ۴. (زیر بارند درختان که تعلق دارند / ای خوشا سرو که از بارِ غم آزاد آمد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۱) ॥ ابو تمّام در این مضمون سروده: «لا تنکری عطل الکریم من الغنی». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۲).

۱۱. **عالم دیوانگان:** کنایه از عالم شیفتگان و عاشقان ॥ **ندانستند:** نشناختند. دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) آورده: زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) در رسائل خود در تضمین این ابیات آورده: (به راه عقل برفتند سعدیا بسیار / که ره به منزل دیوانگان ندانستند • مثال راکب دریاست حال کشتهٔ عشق / که ترک بار بگفتند و خویشتن رستند • *زنگی‌نامه* بخارایی، ۱۳۷۲: ۵۰).

۲۲۷ ـ ب

۱	آخر ای سنگدل سیمْ زنخدان تا چند؟	تو ز ما فارغ و ما از تو پریشان تا چند؟
۲	خار در پای، گُل از دور به حسرت دیدن	تشنه باز آمدن از چشمهٔ حیوان تا چند؟
۳	گوش در گفتن شیرین تو واله تا کی؟	چشم در منظر مطبوع تو حیران تا چند؟
۴	بیم آن است دمادم که برآرم فریاد	صبر پیدا و جگر خوردن پنهان تا چند؟
۵	تو سر ناز برآری ز گریبان هر روز	ما ز جورت سر فکرت به گریبان تا چند؟
۶	رنگ دستت نه به حنّاست که خونِ دلِ ماست	خوردن خون دل خلق به دستان تا چند؟
۷	سعدی از دست تو از پای درآید روزی	طاقت بار ستم تا کی و هجران تا چند؟

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

❋

۱. سنگدل، سیم زنخدان: صفت تشبیهی ‖ **سیم زنخدان:** چانه سپید ‖ **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱.

۲. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **خار، گل:** استعارهٔ مصرّحه از رقیب و معشوق ‖ **چشمهٔ حیوان** ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** تا کی باید خار آزار نگهبان را در پای خود تحمل کنیم و گل رویت را تنها از راه دور ببینیم؟ در کنار لب و دهان تو باشیم که چون چشمهٔ آب زندگانی است و باز تشنه بازگردیم؟

۳. گوش، چشم: استعارهٔ مکنیّه ‖ **واله:** حیران و سرگشته ‖ **منظر:** چهره و دیدار ‖ **مطبوع:** مطلوب و دلپسند ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** تا چه زمانی گوش من از شنیدن سخنان شیرین و دلنواز تو سرگشته باشد و چشمم از دیدن زیبایی دلخواستهٔ تو حیران باشد؟

۴. بیم: ترس و واهمه ‖ **جگر خوردن:** کنایه از غم و اندوه بردن، رنج کشیدن. (دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم / که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد • ظهیر فاریابی، ۱۳۸۱: ۵۸).

۵. سر ناز، سر فکرت: استعارهٔ مکنیّه ‖ **سر ناز از گریبان برآوردن:** کنایه از ناز را ظاهر و آشکار کردن ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **سر فکرت به گریبان بردن:** کنایه از به فکر فرورفتن و اندیشه‌کردن ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲.

۶. حنّا ← غزل ۳۲ بیت ۱۲ ‖ **خون دل کسی را خوردن:** کنایه از به غم و اندوه دچار کردن ‖ **به دستان:** ایهام: با دست‌ها، با نیرنگ. (حنّاست آن که ناخن دلبند رشته‌ای / یا خون بیدلی‌ست که دربند کشته‌ای؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۳)؛ (سرانگشتان صاحبدل فریبش / نه در حنّا که در خون قتیل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۹)؛ (گر نکرده‌ستی به خونم پنجه تیز / ما لِذاکَ الکَفَّ مَخضُوباً بِدَم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۲).

۷. از پای درآمدن: نابود شدن، هلاک شدن ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۲۲۸ ـ خ

۱	کــاروان مــی‌رود و بــار ســفر مــی‌بندنــد	تا دگر بـار کـه بینـد کـه بـه مـا پیوندنـد؟
۲	خیلتاشـــان جفاکـــار و محبّـــان ملـــول	خیمه را همچو دل از صحبت مـا برکندنـد
۳	آن همه عشوه که در پیش نهادنـد و غـرور	عاقبـت روز جـدایی پـسِ پشـت افکندنـد
۴	طمع‌ازدوست‌نه این بـود و توقّـع نـه چنـین	مکن ای دوست، که از دوست جفا نپسندند
۵	ما همـانیم کـه بـودیم و محبّـت بـاقی‌ست	تَرک صحبت نکند دل که به مهـر آکندنـد
۶	عیب‌شیرین‌دهنان‌نیست‌که‌خون مـی‌ریزنـد	جرم صـاحبنظران است کـه دل مـی‌بندنـد
۷	مرض‌عشق نه دردی‌ست که می‌شاید گفت	با طبیبان کـه در ایـن بـاب نـه دانشـمندند
۸	سـاربان رخـت منـه بـر شـتر و بـار مبنـد	که در این مرحلـه بیچـاره اسیری چندنـد
۹	طبـعْ خرسـند نمـی‌باشـد و بـس مـی‌نکنـد	مهـر آنـان کـه بـه نادیـدن مـا خرسـندند
۱۰	مجلس یاران، بی‌نالهٔ سعدی خـوش نیسـت	شـمع مـی‌گریـد و نظّارگیـان مـی‌خندنـد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **بار** (نخست: محموله سفر، دوم: دوباره)**:** جناس تام ॥ **که** (نخست: پرسشی، دوم: حرف ربـط): جنـاس تـام ॥ **تـا دگـر بار...:** خدا می‌داند دیگر بار کی این کاروان به نزد ما بازمی‌گردد و ما آن را خواهیم دید؟

۲. **خیلتاشان:** سپاهیان و لشکریان، اینجا منظور یاران و همدمان است ॥ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **محبّـان:** جِ محـبّ، عاشقان ॥ **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ ॥ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ॥ **برکندند در رابطه با خیمـه در معنـی جمـع کردن و برداشتن خیمه و در ارتباط با دل در معنی ربودن:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیـت:** همـدمان سـتم‌پیشـه و عاشقان دلتنگ و خسته از هم‌نشینی با ما، همان‌گونه که دل از صحبت ما برکندند، چادر خود را جمع کرده، رخت سفر بستند و رفتند.

۳. **عشوه:** ناز و غمزه ॥ **پسِ پشت افکندن:** کنایه از فراموش کردن و ترک گفتن. (مقاصد، پـسِ پشـت افکـن چـو مسند / فلک زیر پای اندرآور چو منبر • عبدالرزاق اصفهانی، ۱۳۷۹: ۱۸۵) • **معنی بیـت:** سـرانجام آن‌همـه دلربـایی و طنازی را که در مقابل ما انجام داده بودند، نادیده گرفتند و رفتند.

۴. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۵. **آکندن:** انباشتن.

۶. **شیرین دهنان:** کنایه از معشوقان شیرین زبان ॥ **خون ریخـتن:** کشـتن ॥ **صـاحبنظر** ← غـزل ۶۶ بیـت ۱ ॥ **دل بستن:** کنایه از عاشق شدن، کنایه از شیفته و بی قرار کردن.

۷. **مرض عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **می‌شاید:** سزاوار است || (چندان که گفتم غم با طبیبان / درمان نکردند مسکین غریبان • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۷).

۸. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ || **رخت بر شتر نهادن:** کنایه از آماده کوچ و سفر شدن، رحلت کردن || **مرحله:** منزل • **معنی بیت:** ای ساربان بار و بنه بر شتر مگذار و آماده سفر مشو که در این منزل عاشقان گرفتاری وجود دارند.

۹. **طبع:** خوی و سرشت || **خرسند:** شادان و راضی || **بس می‌نکند مهر آنان**: از محبّت و عشقِ آنان دست نمی‌کشد.

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **گریهٔ شمع:** کنایه از قطرات و ریختهٔ شمع که همانند اشک است || **نظّارگیان:** صفت نسبی، بینندگان • **معنی بیت:** محفل و نشست دوستان بی‌حضور سعدی خوش نیست: همان‌گونه که شمع با گریستن و سوختن خود محفل حاضران را روشنایی می‌بخشد، سعدی نیز با اشعارش مجلس دوستان را طراوت می‌بخشد اگرچه خود چون شمع می‌گرید!

۲۲۹ ـ ط

۱	پیش رویت دگران صورت بر دیوارند	نه چنین صورت و معنی که تو داری، دارند
۲	تا گُل روی تو دیدم، همه گُل‌ها خارند	تا تو را یار گرفتم، همه خلق اغیارند
۳	آن که گویند به عمری شب قدری باشد	مگر آن است که با دوست به پایان آرند
۴	دامن دولت جاوید و گریبان امید	حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
۵	نه‌من‌ازدست نگارین تو مجروحم و بس	که به شمشیر غمت کشته چو من بسیارند
۶	عجب‌ازچشم‌تودارم که شبانش تا روز	خواب می‌گیرد و شهری ز غمت بیدارند
۷	بوالعجب واقعه‌ای باشد و مشکل دردی	که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند
۸	یَعلم اللّه که خیالی ز تنم بیش نماند	بلکه آن نیز خیالی‌ست که می‌پندارند
۹	سعدی اندازه ندارد که چه شیرین‌سخنی	باغ طبعت همه مرغان شکرگفتارند
۱۰	تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت	بلبلان از تو فرومانده چو بوتیمارند

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان(بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. صورت بر دیوار: نقش و تصویر روی دیوار ‖ **صورت، معنی:** ظاهر و باطن.

۲. گل روی: اضافهٔ تشبیهی ‖ **گل چون خار:** تشبیه ‖ **اغیار:** بیگانه و غریبه.

۳. مگر ← غزل ۲۱ بیت ۳ / اشاره به آیه: «لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْر» (قدر / ۳) شب قدر بهتر از هزار ماه [عادی] است ‖ **شب قدر:** شب قدر شبی شگرف و مبارک و مرموز است و به قول اکثر مفسران این شب، شب تقدیر و تعیین ارزاق و آجال و امور و احکام و حوادث مهم هر سال است. فخر رازی تصریح می‌کند که تقدیر الهی در چنین شبی پدید نمی‌آید. چه تقدیر او قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین، در ازل رقم زده شده است، بلکه مراد آن است که این تقدیرها و مقادیر در چنین شبی بر ملایکه اظهار می‌گردد و آنها را در لوح محفوظ می‌نگارد. در این‌که شب قدر در دهۀ آخر ماه رمضان است، بین علمای فریقین اتفاق‌نظر است، حتی در این هم که یکی از شب‌های وتر [= فرد] است. زمخشری می‌نویسد: «و اکثر اقوال بر این است که شب بیست و هفتم است» اما بیشتر علمای شیعه آن را شب بیست و سوم می‌دانند.حکمت پوشیده گذاردن شب قدر را در این می‌دانند که مکلفان بیشتر کوشا باشند و بیشتر فیض برند. از صدر اوّل اسلام و از عهد خود رسول‌الله(ص) رسم بر آن بوده که شب‌های قدر (شب‌های فرد دهۀ آخر رمضان) را احیا بگیرند و تا سپیده دم به آداب مخصوص آن از نماز و دعا و استغفار بپردازند». (آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است / یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۵) **معنی بیت:** این‌که گفته می‌شود در تمام عمر تنها یک شب قدر وجود دارد، بی‌گمان منظور همان شبی‌ست که تا صبح، عاشق هم‌نشین معشوق خود باشد.

۴. **دامن دولت، گریبان امید:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲• **معنی بیت:** حیف است که دامن بخت و اقبال و سعادت جاودانی و نیز گریبان امید را به دست بیاورند و بعد آن را رها کنند.

۵. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ ‖ **شمشیر غم:** اضافهٔ تشبیهی. (نگارینا به شمشیرت چه حاجت / مرا خود می‌کشد دست نگارین • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸).

۷. **بوالعجب:** بسیار عجیب و شگفت‌انگیز ‖ **واقعه:** اتفاق، پیشامد. منظور عشق است ‖ **یارستن:** توانستن.

۸. **یعلم الله:** خدا می‌داند ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** خدا می‌داند که از شدت اندوه عشق تو از من تنها سایه و تصوّری باقی مانده است، حتی همین سایه نیز واقعیت ندارد و آنها گمان می‌کنند که از من سایه‌ای باقی مانده. (دور از تو ز بی‌تنی که هستم / چون وصل تو هست بی‌نشانم • خاقانی، ۱۳۷۵: ۹۶۰).

۹. **شیرین سخن و شکرگفتار:** کنایه از خوش بیان، فصیح و سخنور بودن ‖ **باغ طبع:** اضافهٔ تشبیهی.

۱۰. **بستان ضمیر و گل معنی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بلبلان چون بوتیمار:** تشبیه ‖ **فرو ماندن در کاری:** کنایه از حیران و مبهوت بودن ‖ **بوتیمار:** نام مرغی است که او را غم‌خورک نیز می‌گویند. پیوسته در کنار آب می‌نشیند و از غم آن‌که مبادا آب کم شود، با وجود تشنگی آب نمی‌خورد • **معنی بیت:** سعدی! از روزی که مضمون معانی زیبا و نغز همچون گل‌ها در بوستان ضمیر تو شکفته شد، بلبلان (منظور دیگر شاعران است) از رشک به تو، همچون بوتیمار غمگین و سر در گریبان‌اند.

۲۳۰ ـ ط

۱	شاید این طلعت میمون که به فالش دارند	در دل اندیشه و در دیده خیالش دارند
۲	که در آفاق چنین رویْ دگر نتوان دید	یا مگر آینه در پیش جمالش دارند
۳	عجب از دام غمش گر بجهد مرغ دلی	این همه میل که با دانهٔ خالش دارند
۴	نازنینی که سر اندر قدمش باید باخت	نه حریفی که توقّع به وصالش دارند
۵	غالب آن است که مرغی چو به دامی افتاد	تا به جایی نرود بی پر و بالش دارند
۶	عشق لیلی نه به اندازهٔ هر مجنونی‌ست	مگر آنان که سر ناز و دَلالَش دارند
۷	دوستی‌با تو حرام است که چشمان کَشَت	خون عشاق بریزند و حلالش دارند
۸	خرّما دور وصالی و خوشا درد دلی	که به معشوق توان گفت و مجالش دارند
۹	حال سعدی تو ندانی، که تو را دردی نیست	دردمندان خبر از صورت حالش دارند

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **طلعت:** چهره و صورت ‖ **میمون:**← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **فال:** طالع و بخت، اختر ‖ **خیال:**← غزل ۴۰ بیت ۳• **معنی بیت:** شایسته است که این چهرهٔ مبارک را به فال نیک بگیرند، در دل اندیشهٔ وصالش را داشته باشند و خیالش را در پیش چشم داشته باشند.

۲. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲. (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱)؛ (مگر در آینه بینی، وگرنه در آفاق / به هیچ خلق نپندارمت که مانندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱).

۳. **دام غم، مرغ دل، دانه خال:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** با این‌همه شور و اشتیاقی که پرنده‌های دل به دانهٔ خال زیبای او دارند، جای شگفتی است که اگر مرغ دلی بتواند از این دام بپرد و رهایی یابد.

۴. **سر اندر قدم کسی باختن:** کنایه از خود را فدا کردن ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** او یار نازنینی است که باید عاشق جان خود را در پای او نثار کند. او هم‌پیاله و یاری نیست که بتوان به وصالش رسید.

۵. **معنی بیت:** معمولاً هرگاه پرنده‌ای را به دام می‌اندازند، بال و پرش را می‌چینند تا دیگر پرواز نکند (اما عاشق نیازی به این کار ندارد: چرا که او خود از این اسارت لذت می‌برد).

۶. **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **به اندازه:** شایسته و در حد لازم ‖ **دلال:** ناز و غمزه ‖ **مگر آنان که...:** مگر کسانی که برآنند تا ناز و کرشمهٔ وی را تحمل کنند و به جان بخرند.

۷. **چشمان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کَش:** دلفریب و زیبا.

۸. **مجالش دارند:** این فرصت را به او بدهند.

۹. **صورت حال:** چگونگی حال و وضعیت.

۲۳۱ - خ

۱	**تو آن نه‌ای که دل از صحبت تو برگیرند**	**وگر ملول شوی صاحبی دگر گیرند**
۲	**و گر به خشم برانی طریقْ رفتن نیست**	**کجا روند که یار از تو خوب‌تر گیرند؟**
۳	**به تیغ اگر بزنی بی‌دریغ و برگردی**	**چو روی باز کنی، دوستی ز سر گیرند**
۴	**هلاک نفس به نزدیک طالبان مراد**	**اگر چه کار بزرگ است، مختصر گیرند**
۵	**روا بود همه خوبان آفرینش را**	**که پیش صاحب ما دست بر کمر گیرند**
۶	**قمر مقابله با روی او نیارد کرد**	**وگر کُند، همه‌کس عیب بر قمر گیرند**
۷	**به چند سال نشاید گرفت مُلکی را**	**که خسروان ملاحت به یک نظر گیرند**
۸	**خدنگ غمزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد**	**اگر چه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند**
۹	**کم از مطالعه‌ای بوستان سلطان را**	**چو باغبان نگذارد کز او ثمر گیرند**
۱۰	**وصال کعبه میسّر نمی‌شود سعدی**	**مگر که راه بیابان پر خطر گیرند**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبَغ)

*

۱. دل از چیزی برگرفتن: کنایه ازترک و چشم‌پوشی کردن ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** تو یاری نیستی که بتوان دل از هم‌نشینی با تو برکند و اگر از دست عاشقانت دلگیر و خسته شوی، بتوان یار دیگری به جای تو گرفت. (لهم ابدا منّی حُنُوًا و اِن جَفَوا / و لی ابدا میلٌ و اِن مَلّوا • ابن فارض، ۱۳۷۷: ۱۶۴ / من پیوسته آرزومند آنها خواهم بود، هرچند با من جفا کنند و همواره خواهان آنها هستم، هرچند که آنها از من ملول شوند).

۲. طریق: راه و روش، اینجا؛ چارهٔ کار.

۳. روی باز کردن: چهره نشان دادن • **معنی بیت:** اگر عاشق خود را با ضربهٔ شمشیر بی‌مهری بزنی و از او روی بگردانی، هنگامی که دوباره چهرهٔ خود را آشکار کنی و روی محبّت‌آمیز به او نشان دهی، دوباره عشق و دوستی را از سر می‌گیرد.

۴. نفس ← غزل ۲۳ بیت ۲ ‖ **طالبان مراد:** خواهندگان کام و آرزو ‖ **مختصر گرفتن:** کنایه از بی‌اهمّیّت دانستن، آسان گرفتن / بیت به این نکته اشاره دارد که جان سپاری برای عاشق کار کوچکی است.

۵. خوبان ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **صاحب:** کنایه از معشوق ‖ **دست بر کمر گرفتن:** کنایه از ادب و احترام کردن، فرمانبرداری کردن • **معنی بیت:** سزاوار است که تمام زیبارویان عالم در برابر یار زیباروی ما به نشانهٔ خدمتگزاری دست بر کمر بگذارند.

۶. برتری چهرهٔ معشوق بر ماه: تشبیه تفضیلی.

۷. **خسروان ملاحت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ملاحت:** نمکین و دلربا بودن • **معنی بیت:** قلمرو دلی را که پادشاهان حسن و زیبایی با یک نظر خود تسخیر می‌کنند، نمی‌توان با سال‌ها تلاش تسخیر کرد.

۸. **خدنگ** ← غزل ۳۸ بیت ۲ ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **خدنگ غمزه، سپر زهد:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** اگرچه برخی زهد و پارسایی را سپری برای دفاع از خود در برابر تیر غمزه و کرشمهٔ زیبارویان می‌کنند، اما موفق نمی‌شوند و تیر نگاه زیبارویان خطا نمی‌کند و به هدف می‌خورد. (هزار جامه سپر ساختیم و هم بگذشت / خدنگ غمزهٔ خوبان زدلق نه تویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۲).

۹. **کم:** لااقل • **معنی بیت:** هنگامی که باغبان اجازه نمی‌دهد از میوه‌های باغ سلطانی چید، حداقل باید اجازه تأمّل و تماشا داد. (ای اشتیاق جانم، بگذار تا بخسبم / چون نیستم وصالی، باری کم از خیالی • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۵۵).

۱۰. **کعبه:** اسم بیت‌الله یا خانهٔ خدا، در اصل به‌معنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است، قبله ‖ **مگر که...:** مگر آن‌که راه پرخطر بیابان را در پیش بگیرند و به سوی کعبه بروند.

۲۳۲ ـ ب

۱	دوچشم مست‌توکزخواب صبح برخیزند	هزار فتنه به هر گوشه‌ای برانگیزند
۲	چگونه انس نگیرند با تو آدمیان	که از لطافت خوی تو وحش نگریزند
۳	چنان که در رخ خوبان حلال نیست نظر	حلال نیست که از تو نظر بپرهیزند
۴	غلام آن سر و پایم که از لطافت و حسن	به‌سرسزاست‌که‌پیشش به پای برخیزند
۵	تو قدر خویش ندانی ز دردمندان پرس	کز اشتیاق جمالت چه اشک می‌ریزند
۶	قرار عقل برفت و مجال صبر نماند	که چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند
۷	مرا مگوی نصیحت که پارسایی و عشق	دو خصلتند که با یکدگر نیامیزند
۸	رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی	که شرط نیست که با زورمند بستیزند

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. دو چشم مست (به قرینه از خواب برخاستن): استعارهٔ مکنیه || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷.

۲. وحش: جانوران وحشی / این لطافت خوی جمال مجرّد است و زیبایی باطنی که ورای ظاهر است و خود کمندی افزون بر جمال ظاهر.

۳. خوبان ← غزل ۶ بیت ۱۰• **معنی بیت:** همان‌گونه که براساس قوانین شریعت نگریستن به چهرهٔ زیبارویان حلال نیست، اما از نظر سعدی و عاشقانت نظر نکردن در تو حرام است.

۴. غلام کسی بودن: کنایه از مرید و مطیع کسی بودن || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **به سر پیش کسی به پای خاستن:** کنایه از با جان و دل آمادهٔ خدمت و بندگی بودن.

۵. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **دردمندان:** کنایه از عاشقان.

۶. قرار رفتن: بی‌صبر و طاقت شدن || **عقل و صبر:** استعارهٔ مکنیّه || **از حد برون**: بیش از حد.

۷. پارسایی ← غزل ۷ بیت ۹ || **خصلت:** خوی و صفت.

۸. رضا ← غزل ۲ بیت ۳ || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** سعدی، در برابر تقدیر و سرنوشت خداوندی رضایت خاطر داشته باش و تسلیم شو؛ چرا که شرط عقل نیست که با نیرومندتر از خود زورآزمایی کنی.

سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آن‌چه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست / بل چو قضا آید اختیار نماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / نفس ما قربان توست و رخت ما

یغمای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا / دهی وگر ندهی بودنی نخواهد بـود • سـعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲)؛ (ظاهر آن است که با سابقهٔ حکم ازل / جهد سودی نکند تن به قضا دردادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸) (قضـای کن فیکون است حکم بار خدای / بدین سخن سخنی در نمی‌توان افزود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲) • شاید هـم ایـن سـلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هـر آنچـه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دسـت سـاربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱) حافظ نیز در این مضمون آورده: (رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۰).

۲۳۳ ـ ط

۱	روندگان مقیم از بلا نپرهیزند	گرفتگان ارادت به جور نگریزند
۲	امیدواران دست طلب ز دامن دوست	اگر فرو گسلانند، در که آویزند؟
۳	مگر تو روی بپوشی وگرنه ممکن نیست	که اهل معرفت از تو نظر بپرهیزند
۴	نشان من به سر کوی می فروشان ده	من از کجا و کسانی که اهل پرهیزند؟
۵	بگیر جامهٔ صوفی، بیار جام شراب	که نیکنامی و مستی به هم نیامیزند
۶	رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار	هزار فتنه چه غم باشد ار برانگیزند؟
۷	مرا که با تو که مقصودی آشتی افتاد	رواست گر همه عالم به جنگ برخیزند
۸	به خون بهای مَنَت کس مطالبت نکند	حلال باشد خونی که دوستان ریزند
۹	طریق ما سَر عجز است و آستان رضا	که از تو صبر نباشد که با تو بستیزند

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. روندگان مقیم: پارادوکس؛ احمد غزالی آورده: «هر که را در آن بحر غرقه کردند، اثر آن تصرف نماند. حاضر باشد به حق، اما از حضرت خویش خبر ندارد و حاضر غایب این را خوانند و مسافر مقیم این را خوانند. پس چگونه درتوان یافت و صفت توان کرد روزگار کسی را که خود را از خود خبر نیست؟». (*مجموعه آثار فارسی احمد غزالی*، ص۳۳) || **گرفتگان:** اسیران || **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **جور** ← غزل۴۶ بیت۸ • **معنی بیت:** سالکان راه عشق که از خود بی‌خبرند، از بلای عشق اجتناب و دوری نمی‌کنند و کسانی که با اراده و همت خود اسیر دام عشق شده‌اند، با ستم و بیداد معشوق، از میدان عشق نمی‌گریزند.

۲. دست طلب: استعارهٔ مکنیّه || **در کسی آویختن:** کنایه از متوسّل به کسی شدن.

۳. روی پوشیدن: کنایه از پنهان شدن. (مگر تو روی بپوشی و فتنه بازنشانی / که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰) || **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷.

۵. صوفی ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **شراب** ← غزل ۷۱ بیت ۳. (مرا جامی بده وین جامه بستان / مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر / بی‌خبر است عاقل از لذت عیش بی‌هشان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۰)؛ (لایق سعدی نبود این خرقهٔ تقوا و زهد / ساقیا جامی بده، وین جامه از سر برکَنَش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۶. رضا ← غزل ۲ بیت ۳ || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **فتنه برانگیختن:** آشوب به پا کردن.

۷. **مقصود:** مطلوب و منظور. (هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷).

۸. **خون‌بها** ← غزل ۴۷ بیت ۲ || **مطالبت:** طلب کردن و خواستن، خواهان شدن.

۹. **سرِ عجز:** استعارهٔ مکنیّه || **آستان رضا:** استعارهٔ مکنیّه || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ || **که از تو...:** چرا که طاقت و شکیبایی دوری از تو را نداریم که بخواهیم با تو جنگ و نبرد کنیم.

۲۳۴ ـ ط

۱	آفتــاب از کـوه سـر بـر مـی‌زنـد	مـاهروی انگشـت بـر در مـی‌زنـد
۲	آن کمــان ابـرو کـه تیـر غمـزه‌اش	هـر زمـانی صـید دیگـر مـی‌زنـد
۳	دست و ساعد، می‌کُشد درویش را	تـا نپنـداری کـه خنجـر مـی‌زنـد
۴	یاسـمین بـویی کـه سـرو قـامتش	طعنـه بـر بـالای عرعـر مـی‌زنـد
۵	روی و چشـمی دارم انـدر مِهـر او	کاین گهر می‌ریـزد، آن زَر می‌زنـد
۶	عشـق را پیشـانیی بایـد چـو مـیخ	تـا حبیـبش سـنگ بـر سـر مـی‌زنـد
۷	انگبــین‌رویــان نترســند از مگــس	نـوش مـی‌گیرنـد و نشـتر مـی‌زنـد
۸	در به روی دوست بستن شرط نیست	ور ببنـدی سـر بـه در برمـی‌زنـد
۹	ســعدیا دیگــر قلــم پــولاد دار	کاین سخن آتش بـه نـی در مـی‌زنـد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **سر بر زدن آفتاب از کوه:** طلوع خورشید || **ماهروی:** صفت تشبیهی.

۲. **کمان ابرو و تیر غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰.

۳. **ساعد:** بازو || **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** دست و بازوی زیبای معشوق، عاشق تهی‌دست مفلس را می‌کُشد، پس گمان مبر که معشوق عاشق را با خنجر و شمشیر می‌کُشد.

۴. **یاسمین** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ || **سرو قامت:** اضافهٔ تشبیهی || **طعنه زدن:** کنایه از خرده گرفتن، سرزنش کردن || **عرعر:** درخت سرو کوهی.

۵. **گهر:** استعارهٔ مصرّحه از اشک || **زر:** استعارهٔ مصرّحه از زردی رخسار / بیت دارای آرایهٔ تقسیم است • **معنی بیت:** در غم عشق او صاحب رویی زرد و چشمی گهربارم (اشک می‌ریزم).

۶. **پیشانی چو میخ:** تشبیه || **حبیب:** معشوق || **سنگ بر سر زدن:** کنایه از اذیّت و آزار کردن• **معنی بیت:** عشق عاشق باید چون میخ محکم و استوار باشد تا معشوق سنگ جفای خود را بر آن زند (و عاشق همچنان استوار بایستد).

۷. **انگبین‌رویان:** کنایه از معشوقان شیرین || **انگبین** ← غزل ۵۸ بیت ۴ || **مگس:** استعارهٔ مصرّحه از مدّعی عشق || **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ || **نشتر** ← غزل ۲۱۳ بیت ۳ / در ضبط یغمایی به جای «**انگبین‌رویان**» عبارت «**انگبین‌روبان**» به کار رفته: (انگبین‌روبان نترسند از مگس / نوش می‌گیرند و نشتر می‌زنند) که در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: کسانی که درصدد جمع کردن عسل هستند، از نیش زنبور نمی‌ترسند؛ آنها عسل جمع می‌کنند و زنبورها نیش می‌زنند.

با توجه به ضبط فروغی معنی چنین خواهد بود که: محبوبان شیرین از مگس و مزاحمان خود ترسی به دل راه نمی‌دهند. اگر عاشقان مزاحم از دیدار محبوب شیرین لذت می‌برند، گویی عسل به دست آورده‌اند، اما معشوقان نیز با تیر غمزهٔ خود به آنها نیشتر می‌زنند.

۸. در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**در**» در مصرع دوم، واژهٔ «**دل**» به کار رفته است: (در به روی دوست بستن شرط نیست / ور ببندی سر به دل بر می‌زند) با توجه به ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود که: بستن در خانه به روی یار، سزاوار نیست، اما اگر تو (معشوق) این کار را انجام دهی، عاشق با سر بر در می‌زند (کنایه از عَجز و لابه)، تا تو در بر او **بگشایی**.

اما با توجه به معنای مصرع نخست، ضبط یغمایی و یوسفی، یعنی «سر بر دل زدن»، بیت از معنای متناسبی برخوردار نیست. (به جان دوست‌که دشمن بدین رضا ندهد / که در به روی ببندند آشنایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۹).

۹. **پولاد:** آهن خشک که برای ساخت شمشیر به کار می‌رود || نی: **گیاهی** که ساقه آن دراز و میان‌تهی و به ضخامت یک انگشتی یا بیش از آن است و رنگ آن غالباً زرد است، قلم و کلک • **معنی بیت:** سعدی پس از این قلمی در دست گیر که از جنس فولاد باشد؛ چرا که نوشته‌های تو به قدری سوزناک است که قلم نیین را آتش می‌زند. (هردم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد / کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (نالیدن دردناک سعدی / بر دعوی دوستی بیان است • آتش به نی قلم در انداخت / وین حبر که می‌رود دخان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۱)؛ (سعدیا گر ز دل آتش به قلم در نزدی / پس چرا دود به سر می‌رودش هر نفسی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷).

۲۳۵ ـ ط

۱	بلبلی بیدلْ نوایی می‌زند	بادپیمایی هوایی می‌زند
۲	کس نمی‌بینم ز بیرون سرای	واندرونم مرحبایی می‌زند
۳	آتشی دارم که می‌سوزد وجود	چون بر او باد صبایی می‌زند
۴	گرچه دریا را نمی‌بیند کنار	غرقه، حالی دست و پایی می‌زند
۵	فتنه‌ای بر بام باشد تا یکی	سر به دیوار سرایی می‌زند
۶	آشنایان را جراحت مرهم است	زآن که شمشیر آشنایی می‌زند
۷	حیف باشد دست او در خون من	پادشاهی با گدایی می‌زند
۸	بنده‌ام، گر بی‌گناهی می‌کشد	راضی‌ام، گر بی‌خطایی می‌زند
۹	شکر نعمت می‌کنم، گر خلعتی	می‌فرستد یا قفایی می‌زند
۱۰	ناپسندیده‌ست پیش اهل رای	هر که بعد از عشق رایی می‌زند
۱۱	محتسب گو چنگ میخواران بسوز	مطرب ما خوش به تایی می‌زند
۱۲	دود از آتش می‌رود خون از قتیل	سعدی این دم هم ز جایی می‌زند

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن(بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. بیدل: کنایه از عاشق و شیفته، شیدا || **بادپیما:** کنایه از عاشق بی‌چیز و تهی‌دست || **هوا زدن:** آرزویی در دل پروردن || **بادپیمایی هوا...:** عاشقی است که بی‌حاصل، آرزویی در دل می‌پرورد.

۲. مرحبا ← غزل ۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** در بیرون از خانه کسی را نمی‌بینم، با این وجود دلم (به کسی که حضور ندارد) خوشآمد می‌گوید و آن را به داخل خانه دعوت می‌کند.

۳. سوزاندن وجود: کنایه از نابود کردن || **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** هنگامی که باد صبا، (که پیک معشوق است) بر دلم می‌وزد، آتشی را که در درونم وجود دارد، شعله‌ور می‌کند.

۴. کنار: ساحل || **غرقه:** کنایه از عاشق || **دست و پا زدن:** تلاش و کوشش کردن • **معنی بیت:** اگر چه غرق شده در دریا، ساحل و کناره‌ای نمی‌بیند، با این‌همه برای نجات خود دست و پا می‌زند. عاشق نیز چون غرقه است.

۵. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **سر به دیوار زدن:** کنایه از بی‌تابی و بی‌قراری.

۶. جراحت ← غزل ۸۴ بیت ۲ || **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** برای آشنایان راه عشق، زخم شمشیر همچون درمان و مرهم است: چرا که این زخم را یار محبوب می‌زند. (شرط وفاست آن که چو شمشیر برکشد / یار عزیز، جان عزیزش سپر بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۴)؛ (چون دلارام می‌زند شمشیر / سر ببازیم و رخ نگردانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴)؛ (گر به شمشیر می‌زند معشوق / گو بزن جان من که ما سپریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳).

۷. **دست در خون کسی داشتن:** کنایه از کشتن کسی || **پادشاهی با...:** مثل این است که پادشاهی به گدایی حمله می‌کند.

۹. **خلعت:** جامه‌ای که بزرگی به کسی پوشاند، دستار و جامه و کمربند، تشریف || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲. (غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد / ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷)؛ (عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ / ای عجب من عاشق این هر دو ضد • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۳).

۱۰. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** از دیدگاه صاحبنظران هر که پس از عاشقی به چاره‌اندیشی بپردازد، کار ناپسندی انجام داده است.

۱۱. **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **میخواران** ← غزل۲۲۴ بیت۲ || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **تا:** مخفف تار؛ رشته ساز. (مغنی ملولم دوتایی بزن / به یکتایی او که تایی بزن. حافظ، ۱۳۶۹: ۵۵۵) || **مطرب ما...:** مطرب ما حتی با یک تار نیز به زیبایی می‌نوازد.

۱۲. **مصراع اوّل متضمن دو مشبّهٌ به، مصراع دوم مشبه:** تشبیه مرکّب || **می‌رود:** در رابطه با آتش؛ بلند می‌شود، در رابطه با خون؛ جاری می‌شود || **قتیل:** کشته شده || **دم:** آه آتشین • **معنی بیت:** برخاستن دود نشانهٔ وجود آتش است و جاری شدن خون نشان از کشته شده‌ای دارد. نغمه‌سرایی و سخنان نغز سعدی هم نشانهٔ دل‌سوختگی اوست.

۲۳۶ ـ ط

۱	توانگران که به جَنب سرای درویشند	مروّت است که هر وقت از او بیندیشند
۲	تو ای توانگر حسن از غنای درویشان	خبر نداری اگر خسته‌اند و گر ریشند
۳	تو را چه غم که یکی در غمت به جان آید؟	که دوستان تو چندان که می‌کُشی بیشند
۴	مرا به علّت بیگانگی ز خویش مران	که دوستان وفادار بهتر از خویشند
۵	غلام همّت رندان و پاکبازانم	که از محبّت با دوست، دشمن خویشند
۶	هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد	چنان که صاحب نوش‌اند، ضارب نیشند
۷	تو عاشقان مسلّم ندیده‌ای سعدی	که تیغ بر سر و سر بنده‌وار در پیشند
۸	نه چون منند و تو مسکین حریص کوته‌دست	که ترک هر دو جهان گفته‌اند و درویشند

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. توانگر ← غزل ۱۰۹ بیت ۳ ‖ **جنب:** کنار ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **مروّت:** جوانمردی ‖ **اندیشهٔ کسی کردن:** کنایه از توجّه داشتن و به فکر بودن • **معنی بیت:** جوانمردی است که توانگران و بی‌نیازانی که در کنار خانه درویش تهی‌دست زندگی می‌کنند، گاهی به فکر او باشند.

۲. توانگر ← غزل ۱۰۹ بیت ۳ ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **غنا:** در لغت به معنی توانگری است و در اصطلاح عبارت است از رضایت به وضعیت موجود و صبر بر مفقود. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ـ۷، ۲۶۰) ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **خسته:** آزرده و شکسته‌دل ‖ **ریش:** زخم و جراحت • **معنی بیت:** ای محبوب زیبایی که در حسن و جمال بی‌نیازی، هیچ خبر از احوال نیازمندان آزرده و مجروح نداری.

۳. به جان آمدن: کنایه از به ستوه آمدن و جان سپردن.

۴. خویش(نخست: خود، دوم: آشنا): جناس تام.

۵. غلام همّت فردی بودن: مرید همّت واراده بلند فردی بودن ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ‖ **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **پاکبازان:** کنایه از عاشقان نظر و دل پاک ‖ **خویش:** ایهام: خود، آشنایان • **معنی بیت:** مرید اراده و همّت رندان دل پاکی هستم که از شدت عشق‌ورزی به محبوب با نفس خود در جنگ و دشمنی هستند ‖ **و یا:** با آشنایان خود در جنگ و دشمنی هستند.

۶. ضارب نیش: کنایه از کسی که دیگران را آزرده خاطر می‌کند • **معنی بیت:** بی‌گمان لب شیرین محبوبان، پاسخ تلخ به عاشقان می‌دهد. همان‌گونه که صاحب لبی شیرین و عسلناک هستند، اما صاحب نیش قهر و جفا نیز می‌باشند. (دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد / که جواب تلخ‌گویی تو بدین شکردهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲)؛ (فکم تمرّر

عیشی وانت حاملُ شهدِ / جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (ترش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی / که از دهان تو شیرین و دلنواز آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (من از تو سیر نگردم، وگر ترش کنی ابرو / جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۳)؛ (ز شور عشق تو در کام جانِ خستهٔ من / جواب تلخ تو شیرین‌تر از شکر می‌گشت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹).

۷. **مسلّم:** تسلیم شده، حقیقی ‖ **تیغ بر سر بودن:** کنایه از به رنج و مشقّت دچار بودن ‖ **بنده‌وار سر در پیش بودن:** کنایه از مانند بندگان مطیع و فرمانبردار بودن.

۸. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **کوته‌دست:** کنایه از ناتوان و عاجز ‖ **ترک چیزی گفتن:** کنایه از رها کردن چیزی ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴/ سعدی در این دو بیت به تعریف عاشق مسلّم می‌پردازد.

۲۳۷ ـ ط

۱	یار باید که هر چه یار کند	بر مراد خود اختیار کند
۲	زینهار از کسی که در غم دوست	پیش بیگانه زینهار کند
۳	بار یاران بکَش که دامن گُل	آن بَرَد که احتمال خار کند
۴	خانهٔ عشق در خرابات است	نیکنامی در او چه کار کند؟
۵	شهربند هوای نفس مباش	سگ شهر استخوان شکار کند
۶	هر شبی یار شاهدی بودن	روز هشیاری‌ات خمار کند
۷	قاضی شهر عاشقان باید	که به یک شاهد اختصار کند
۸	سر سعدی سرای سلطان است	نادر آنجا کسی گذار کند

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. اختیار ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **بر مراد...:** آن را بر خواستهٔ خود ترجیح دهد. اشاره به آیه: «ما کانَ لِمُؤمِنٍ وَ لامُؤمنةٍ اذا قَضَی اللهُ و رسُولُهُ اَمراً اَن یکونَ لَهُمُ الخیرةُ مِن اَمرِهِم وَ مَن یَعْصِ اللهَ و رسُولَه فَقَد ضَلَّ ضَلالاً مبیناً» (احزاب/ ۳۶) و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خداوند و پیمبرش امری را مقرّر دارند، آنان را در کارشان اختیار [و چون و چرایی] باشد و هرکس از [امر] خداوند و پیامبر او سرپیچی کند در گمراهی آشکاری افتاده است. (طَلَبنا رضاهُ بتَرکِ الَّذی / رَضینا لَهُ فَتَرَکْنَا السُّجودا • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۹۴ / ما با ترکِ آن‌چه بدان خشنود بودیم، خشنودیِ او را جستیم، از این رو ترکِ سجود گفتیم).

۲. زینهار (نخست: بپرهیز، دوم: امان خواستن، پناه جستن): جناس تام و ردّالصّدر علی العجز.

۳. بار کسی را کشیدن: کنایه از تحمل درد و رنج ‖ **دامن گل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **احتمال کردن:** تحمل کردن • **معنی بیت:** رنج و اندوه معشوق را تحمل کن: چرا که تنها کسی می‌تواند دامنی از گل بچیند که رنج خار گل را تحمل کند. (گر من از خار بترسم، نبَرم دامن گل / کام، در کام نهنگ است، بباید طلبید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰).

۴. خانه عشق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **نیکنامی:** اینجا: پارسایی و پرهیزگاری ‖ به گفتهٔ شبستری: خراباتی شدن از خود رهایی‌ست، خودی کفر است اگر خود پارسایی‌ست.

۵. مصرع اوّل شبه، مصرع دوم مشبه به: تشبیه مرکّب ‖ **شهر بند:** کنایه از زندانی بودن. (کنون از خشم من دم سرد کردی / دلم را شهربند درد کردی • خسرونامهٔ عطّار، ص ۱۲۵) **نفس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ / **تلمیح به حدیثی از امام علی(ع):** اِغلِبوا أهواءَکُم و حارِبُوها...، بر هوس‌های خود چیره آیید و با آنها بجنگید ... • **معنی بیت:** زندانی هوا و هوس دل مباش؛ چرا که سگی که در حصار شهر به سر می‌برد، تنها استخوان شکار می‌کند.

۶. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر هر شب به یاری تازه دل بندی و با او هم‌نشین باشی، در روزی که باید هوشیار باشی، به دردسر خماری (حاصل از خوشگذرانی) دچار خواهی شد.

۷. **شاهد:** در پیوند با قاضی، آن که شهادت دهد. در پیوند با عاشقان، معشوق زیباروی: آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** قاضی شهر عاشقان باید که به شهادت یک شاهد و گواه اکتفا کند ‖ **و یا:** قاضی شهر عاشقان باید به داشتن یک زیباروی اکتفا کند. (آن را که نظر به سوی هرکس باشد / در دیدهٔ صاحبنظران خس باشد • قاضی به دو شاهد بدهد فتوی شرع / در مذهب عشق شاهدی بس باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۷۰).

۸. **سر:** مجاز از دل ‖ **سلطان:** مجاز از عشق ‖ **نادر** ← غزل ۸۸ بیت ۴ ‖ **تکرار حرف «س»:** واج‌آرایی.

۲۳۸ ـ ب

۱	**بخـرام باللّـه تـا صـبا بـیخ صـنوبر برکَنـد**	**برقع برافکن تا بهشـت از حـور زیـور برکَنـد**
۲	**زآن روی و خال دلستان برکش نقاب پرنیـان**	**تا پیش رویت آسـمان آن خـال اختـر برکَنـد**
۳	**خلقی چو من بر روی تو آشفته همچون موی تو**	**پای‌آن نهد در کوی تو،کاوّل دل از سر برکَند**
۴	**زآن عارض فرخنده‌خو، نه رنگ دارد گل نه بو**	**انگشت غیرت را بگو تـا چشـم عبهـر برکَنـد**
۵	**ما خارغم در پای جان در کویت ای گلرخ! روان**	**وآنگه‌که را پروای آن کز پای نشـتر برکَنـد؟**
۶	**ماه‌است‌رویت‌یاملَک؟قنداست‌لعلت‌یانمک؟**	**بنمای پیکر تـا فلـک مهـر از دوپیکـر برکَنـد**
۷	**باری به ناز و دلبری، گر سوی صحرا بگـذری**	**واله شود کبک دری، طـاووس شـهپر برکَنـد**
۸	**سعدی چو شد هندوی تو، هلْ تاپرستد روی تو**	**کاو خیمه زد پهلوی تو، فردای محشـر برکَنـد**

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

*

۱. **برتری خرامیدن معشوق بر خرامیدن صنوبر و صورت زیبای او بر چهرهٔ حور:** تشبیه تفضیلی ‖ **باالله:** به خاطر خداوند (تو را سوگند به خداوند) ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **بیخ برکندن:** کنایه از نابودن کردن ‖ **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ ‖ **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** به خاطر خدا با قد و بالای طناز و موزونت با ناز به حرکت در بیا تا باد صبا ریشه درخت صنوبر را از جای برکند که در برابر تو هیچ است. روی‌بند و نقاب از چهره‌ات بردار تا رضوان بهشتی، زیورهای حوران بهشتی را از چهرهٔ آنان بردارد و آنان را از بهشت طرد کند که در برابر زیبایی تو هیچند.

۲. **دلستان:** کنایه از زیبا و دلفریب ‖ **پرنیان** ← غزل ۸۱ بیت ۶ ‖ **خال اختر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **آن خال...:** ستاره‌ها را محو و نابود کند. (ناپدیداری ستاره با طلوع خورشید روی می‌دهد و این نکته‌ای است که مورد نظر سعدی است).

۳. **خلقی چو من، من و خلق چون موی:** تشبیه ‖ **آشفته در رابطه با موی به معنی درهم ریخته و در رابطه با خلق به معنی پریشان:** آرایهٔ استخدام ‖ **دل از چیزی کندن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردن • **معنی بیت:** عاشقان بسیاری چون من آشفته و پریشان از عشق تو هستند: همان‌گونه که موهایت پریشان و آشفته است. کسی در کوی عاشقی پا می‌گذارد که پیش از همه از جان خود دل کنده باشد.

۴. **عارض** ← غزل ۲۱۴ بیت ۵ ‖ **فرخنده خو:** خوش رفتار و خوش یمن ‖ **برتری عارض معشوق بر گل:** تشبیه تفضیلی ‖ **رنگ و بو نداشتن:** کنایه از رونق و زیبایی نداشتن ‖ **انگشت غیرت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **چشم عبهر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عبهر:** نرگس که در میان آن زرد باشد بر خلاف شهلا که سیاه است ‖ **انگشت غیرت...:** به انگشت حسادت بگو که چشم نرگس را از حدقه درآورد و آن را نابینا کند.

۵. **خار غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پای جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **پروا** ← غزل ۹۸ بیت ۴ ‖ **نشتر** ← غزل ۲۱۳ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای محبوبی که چهره‌ات چون گل است، ما در حالی‌که خار غم عشقت در پای جانمان فرو رفته، در کوی تو در حرکت هستیم، اما چه کسی در اندیشه آن است که این خار را از پای ما بیرون بیاورد؟ (تو در این اندیشه نیستی).

۶. **مَلَک** ← غزل ۵۹د بیت ۱ ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب ‖ **دوپیکر:** جوزا یا دوپیکر از صور دوازده‌گانه فلکی در جنوب منطقة البروج است که به شکل دوپیکر ایستاده، به نظر می‌رسد. برج جوزا، سومین برج و برابر با ماه خرداد است. لغت جوزا در اصل به معنای گوسفند سیاه با میان سپید است و چنین گوسفندی در گلهٔ گوسفندان سیاه، کاملاً نمودار است؛ برج جوزا نیز نسبت به برج‌های دیگر، ستارگان روشن و درخور توجهی دارد (شمیسا، ۱۳۷۷: ۳۲۷). (نکهت حور است یا هوای صفاهان / جبهت جوزاست یا لقای صفاهان • خاقانی، ۱۳۷۵: ۴۲۴) در ادب فارسی جوزا مثل اعلای بلندی و شرف است ‖ **مهر:** ایهام؛ خورشید، محبّت ‖ **مهر در معنی خورشید با ماه، فلک و دو پیکر:** ایهام تناسب/ بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است ‖ **بنمای پیکر...:** زیبایی خودت را نشان بده تا آسمان خورشید را از صورت فلکی جوزا جدا کند ‖ **و یا:** تا آسمان دست از مهر و دلبستگی خود به دو پیکر یا جوزا بردارد.

۷. **واله:** سرگشته و حیران ‖ **کبک دری:** ترکیب وصفی؛ کبکی که در دره و کوه است و از کبک‌های معمولی دو برابر بزرگ‌تر است. خاکستری رنگ است و مخطط به خطوط سفید بسیار ریز ‖ **طاووس:** پرنده‌ای است که به زیبایی و صفات خودپسندی و تکبر معروف است. نوع نر آن دارای پرهای زیبای هفت رنگ است ‖ **شهپر:** مخفف شاه‌پر، بزرگ‌ترین پر در بال جانوران پرنده، پیش‌بال • **معنی بیت:** اگر یک بار با ناز و کرشمه برای دلربایی از باغ و صحرا عبور کنی، کبک دری سرگشتهٔ خرامیدن تو می‌شود و طاووس پرهای زیبای خود را می‌کند و دیگر جلوه‌گری نمی‌کند.

۸. **هندو** ← غزل ۲۲۵ بیت ۹ ‖ **هِلْ:** از مصدر هلیدن و هشتن؛ بگذار، اجازه بده ‖ **خیمه زدن:** کنایه از جایی فرود آمدن و مقیم شدن ‖ **محشر** ← غزل ۶۳ بیت ۸ • **معنی بیت:** سعدی که غلام تو شده است، بگذار تا به پرستش تو بپردازد. او که در کوی تو و نزدیک تو اقامت گزید، تا روز قیامت از کنار تو نخواهد رفت.

۲۳۹ ـ ط

۱	**کسی که روی تو بیند، نگه به کس نکند**	**ز عشق سیر نباشد، ز عیش بس نکند**
۲	**در این روش که تویی پیش هر که بازآیی**	**گرَش به تیغ زنی، روی باز پس نکند**
۳	**چنان به پای تو در مردن آرزومندم**	**که زندگانی خویشم چنان هوس نکند**
۴	**به مدّتی نَفَسی، یاد دوستی نکنی**	**که یاد تو نتواند که یک نفس نکند**
۵	**ندانمت که اجازت نوشت و فتوا داد**	**که خون خلق بریزی؟ مکن که کس نکند**
۶	**اگر نصیب نبخشی، نظر دریغ مدار**	**شکرفروش چنین ظلم بر مگس نکند**
۷	**بنال سعدی اگر عشق دوستان داری**	**که هیچ بلبل از این ناله در قفس نکند**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۲. **روش:** رفتار، آیین || **روی بازپس کردن:** کنایه از روی گردانیدن و اعراض کردن.

۳. به خاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان / که من به پای تو در مردن آرزومندم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۰.

۵. **اجازت:** رخصت، فرمان و دستور || **فتوا:** حکم عالم دین در مسئله شرعی || **خون خلق ریختن:** کشتن و هلاک کردن.

۶. **نصیب:** بهره • **معنی بیت:** اگر مرا به وصال خود نمی‌رسانی، لااقل نگاه خویش را از من دریغ مکن؛ چرا که معشوق شکر فروش چنین ستمی را بر عاشق چون مگس روا نمی‌دارد.

۷. **که هیچ بلبل...:** هیچ بلبلی در قفس قادر نیست که چنین نغمه‌ای سر دهد.

۲۴۰ ـ ب

۱	چـه کنـد بنـده کـه بـر جـور تحمّـل نکنـد	دل اگـر تنـگ شـود، مهـر تبـدّل نکنـد
۲	دل و دین در سر کارت شد و بسیاری نیست	سـر و جـان خـواه کـه دیوانـه تأمّـل نکنـد
۳	سِحْر گویند حرام است در این عهـد ولیـک	چشمتآن کـرد کـه هـاروت بـه بابـل نکنـد
۴	غرقـه در بحـر عمیـق تـو چنـان بـی‌خبـرم	کـه مبـادا کـه چـه دریـام بـه سـاحل نکنـد
۵	بـه گلسـتان نـروم تـا تـو در آغـوش منـی	بلبـل ار روی تـو بینـد طلـب گُـل نکنـد
۶	هر که‌بادوست‌چوسعدی‌نفسی‌خوش‌دریافت	چیـز و کـس در نظـرش بـاز تخیـل نکنـد

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. جور ← غزل۴۶ بیت۸ || **دل تنگ شدن:** کنایه از ناآرامی و بی قراری || **تبدّل کردن:** تغییر و دگرگـونی یـافتن • **معنی بیت:** بندهٔ عاشق اگر ظلم و بیداد معشوق را تحمل نکند، چه می‌تواند بکند؟ اگر دلتنگ و بی‌قرار و غمگین هـم بشود، مهرورزی و عشق او هیچ تغییری نخواهد کرد.

۲. در سر کار کسی یا چیزی شدن: کنایه از فدا شدن. (انوری چون در سرکار تو شد / بـر سـر خلقـش چـه رسـوا کرده‌ای . انوری، ۱۳۷۶: ۴۷۹)؛ (در سَر کار تو کردم دل و دین با همه دانش / مرغ زیرک به حقیقت مـنم امـروز و تـو دامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۵) || **دیوانه:** کنایه از عاشق || **تأمّل کردن:** درنگ کردن • **معنی بیت:** دلم و دینم فدایت شد و این‌ها هیچ‌کدام در برابر تو ارزشی ندارند. تو از من جانم را بخواه و مطمئن باش که عاشق مجنون در برابرت درنگ نمی‌کند.

۳. سِحر ← غزل ۹ بیت ۲ || **برتری چشم افسونگر معشوق بر سحر هاروت:** تشبیه تفضیلی || **هاروت بابلی** ← غزل ۷۳ بیت ۳ / اشاره به آیه: «ولکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحرَ و ما أُنزلَ علی المَلَکَین ببابـلَ هـارُوتَ و مارُوتَ و ما یُعَلِّمان مِن أحَدٍ حَتّی یَقُولَا إنَّما نَحنُ فِتنَهٌ فَلا تَکفُر» (بقره/۱۰۲) لیکن آن شیطان صفت‌ها به کفر گراییدنـد که به مردم سحر می‌آموختند و نیز از آن‌چه بر آن دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بـود، پیـروی کردند، با این‌که آن دو فرشته هیچ‌کس را تعلیم سحر نمی‌کردند مگر آن‌که قبلاً به او می‌گفتنـد مـا وسـیلهٔ آزمایشـی برای شما هستیم پس کافر نشوی.

۴. بحر: دریا / در ضبط یغمایی و یوسفی در مصرع دوم به جـای «**چـه**» حـرف «**ز**» آمـده: (غرقـه در بحـر عمیـق تـو چنان بی‌صبرم / که مبادا که ز دریام به ساحل نکند) که در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: در دریای عشق تو

چنان غرق شده و از خود بی‌خبر هستم که با خود می‌گویم: مبادا یار مرا از این دریا به سوی ساحل هدایت نکند!

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **معشوق چون گلستان، روی او چون گل و برتری بر آن دو:** تشبیه تفضیلی.

۶. **نفس:** دم و لحظه || **تخیّل کردن:** نقش بستن و مصور شدن. دیگر هیچ‌چیز در نظر عاشق به جز معشوق اهمیت پیدا نمی‌کند.

۲۴۱ - ق

۱	مَیل بین کآن سرو بالا می‌کند	سرو بین کآهنگ صحرا می‌کند
۲	مَیل از این خوش‌تر نداند کرد سرو	ناخوش آن مَیل است کز ما می‌کند
۳	حاجت صحرا نبود، آیینه هست	گر نگارستان تماشا می‌کند
۴	غافل است از صورت زیبای او	آن که صورت‌های دیبا می‌کند
۵	من هم اوّل روز دانستم که عشق	خون مباح و خانه یغما می‌کند
۶	صبر هم سودی ندارد کآب چشم	راز پنهانْ آشکارا می‌کند
۷	گر مراد ما نباشد گو مباش	چون مراد اوست، هِل تا می‌کند
۸	یار زیبا گر بریزد خون یار	زشت نتوان گفت، زیبا می‌کند
۹	سعدیا بعد از تحمل چاره نیست	هر ستم کآن دوست با ما می‌کند
۱۰	تا مگس را جان شیرین در تن است	گِرد آن گردد که حلوا می‌کند

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **سرو بالا:** کنایه از قد چون سرو معشوق، صفت تشبیهی ‖ **سرو در مصرع دوم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند بالا ‖ **آهنگ کاری کردن:** قصدِ انجام کاری کردن ‖ **میل بین...:** ببین که آن یار سرو قد چگونه به این سو و آن سو متمایل می‌شود. (سرو بالایی به صحرا می‌رود / رفتنش بین تا چه زیبا می‌رود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۸).

۲. **میل** ← غزل ۷۴ بیت ۷ ‖ **سرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **میل از ما می‌کند:** از ما روی می‌گرداند • **معنی بیت:** هیچ درخت سروی از این زیباتر به این سو و آن سو متمایل نمی‌شود (نمی‌خرامد) تنها روی گردانی‌اش از ما، برای ما دلپسند نیست.

۳. **نگارستان:** باغ پر از گل و گیاه، کنایه از وجود معشوق • **معنی بیت:** اگر معشوق تمایل به دیدن گل و گیاهان و زیبایی‌ها دارد، نیازی به تفرّج و گشت و گذار در بوستان نیست، کافی است خود را در آیینه تماشا کند تا همهٔ این زیبایی‌ها را ببیند.

۴. **صورت** (نخست: چهره و دیدار، دوم: نقش و تصویر): جناس تام ‖ **صورت دیبا کردن:** بر روی پارچهٔ حریر نقش و تصویر کشیدن ‖ **آن که صورت...:** نقاشی که بر روی حریر و دیبا صورت‌های زیبا نقاشی می‌کند.

۵. **مباح:** جایز و روا ‖ **خون مباح کردن:** جایز و روا داشتن ریختن خون (عاشقان) ‖ **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰.

۶. **آب چشم:** اشک. (وَ کاتِمُ الْحُبِّ یَوْمَ البَیْنِ مُنْهَتِکٌ / وَ صاحِبُ الدَّمْعِ لاتَخْفی سَرائِرُهُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۶۰ / و در روز فراق، پنهان کنندهٔ عشق، رسوا می‌شود و رازهای صاحب سرشک برملا). ‖ (می نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفتَ

آب دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری / به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گر آب دیده نکردی به گریه غمّازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (عذرا که نانوشته بخواند حدَیث عشق / داند که آب دیدهٔ وامق رسالت است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۲).

۷. هِل ← غزل ۲۳۸ بیت ۸ || **هل تا می‌کند:** بگذار معشوق هرآنچه را که می‌خواهد انجام دهد، ما تسلیم هستیم.

۸. زیبا می کند: ایهام؛ زیبارویی این کار را می‌کند، او با زیبایی این کار را می‌کند.

۱۰. حلوا کردن: در لهجهٔ شیرازی به معنی حلوا درست کردن است • **معنی بیت:** تا زمانی که مگس (عاشق) زنده است، به دنبال آن کسی می‌رود که حلوا و شیرینی درست می‌کند (معشوق).

۲۴۲ ـ خ

۱	سرو بلند بین که چه رفتار می‌کند	وآن ماه محتشم که چه گفتار می‌کند
۲	آن چشم مست بین که به شوخی و دلبری	قصد هلاک مردم هشیار می‌کند
۳	دیوانه می‌کند دل صاحب تمیز را	هر گه که التفاتِ پریوار می‌کند
۴	ما روی کرده از همه عالم به روی او	وآن سُست عهد روی به دیوار می‌کند
۵	عاقل خبر ندارد از اندوه عاشقان	خفته‌ست و عیب مردم بیدار می‌کند
۶	من طاقت شکیب ندارم ز روی خوب	صوفی به عجز خویشتن اقرار می‌کند
۷	بیچاره از مطالعهٔ روی نیکوان	صد بار توبه کرد و دگر بار می‌کند
۸	سعدی نگفتمت که خم زلف شاهدان	در بند او مشو که گرفتار می‌کند؟

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **سرو بلند، ماه محتشم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **محتشم:** دارای حشمت و شکوه • **معنی بیت:** ببین که سرو بلندقامت چگونه می‌خرامد و به حرکت درمی‌آید. آن معشوق باشکوه چون ماه را ببین که چگونه لب به سخن می‌گشاید.

۲. **شوخی:** بی پروایی، دلفریبی ‖ **مردم در معنای مردمک چشم با چشم:** ایهام تناسب. (تو خود چه فتنه‌ای که به چشمان تُرک مست / تاراج عقل مردم هشیار می‌کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۴).

۳. **دیوانه و پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **تمیز:** عقل و هوش ‖ **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** معشوق ما هنگامی که همچون پریان، عاشقان را مورد توجه و لطف قرار می‌دهد، صاحبدلان را دیوانهٔ خود می‌کند.

۴. **روی به کسی کردن:** کنایه از توجّه به کسی کردن ‖ **عالم:** مجاز مرسل از مردم عالم ‖ **روی به دیوار کردن:** کنایه از روی گرداندن و بی‌توجهی • **معنی بیت:** ما از همهٔ جهانیان روی برگردانیده و تنها به او توجه داریم، اما آن یار بی‌وفای نامهربان، نسبت به ما بی‌توجه است.

۵. **خفته:** کنایه از غافل و بی‌خبر ‖ **مردم:** ایهام: مردمک چشم، انسان‌ها.

۶. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **عجز:** ناتوانی • **معنی بیت:** من تاب و تحمل نگریستن به روی زیبا و دوری از آن را ندارم. آری صوفی به عجز و ناتوانی خود در این باره اعتراف می‌کند. (مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان / ز روی خوب، لکم دینکم و لی دینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۷. مطالعه: نگریستن **|| توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲. (من ترک عشق شاهد و دلبر نمی‌کنم / صدبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۵)؛ (بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام / حکایتی‌ست که عقلش نمی‌کند تصدیق • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۶).

۸. شاهد ← غزل ۵۰ بیت ۲ **|| دربند شدن:** ایهام: اسیر شدن، کنایه از دل‌مشغولی • **معنی بیت:** سعدی آیا به تو نگفته بودم که چین و شکن گیسوی زیبارویان، موجب گرفتاری و اسارت است و تو نباید در اندیشهٔ آن باشی و خـودت را گرفتار کنی؟ || و یا: ... و تو نباید خود را با آن به زندان عشق بیفکنی.

۲۴۳ ـ ق

۱	زلف او بر رخ چو جولان می‌کند	مشک را در شهر ارزان می‌کند
۲	جوهریّ عقل در بازار حُسن	قیمت لعلش به صد جان می‌کند
۳	آفتاب حُسن او تا شعله زد	ماه، رخ در پرده پنهان می‌کند
۴	من همه قصد وصالش می‌کنم	و آن ستمگر عزم هجران می‌کند
۵	گر نمکدان پر شکر خواهی مَترس	تلخیی کان شکرستان می‌کند
۶	تیر مژگان و کمان ابروش	عاشقان را عید قربان می‌کند
۷	از وفاها هر چه بتوان می‌کنم	وز جفاها هر چه نتوان می‌کند

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **زلف چون مشک و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **جولان کردن:** گردا گرد چیزی گشتن ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** هنگامی که (در اثر وزش نسیم) موهایش بر روی چهره‌اش پریشان می‌شود، از آن بوی خوشی استشمام می‌شود که رونق عطر خوش مشک را از بین می‌برد و آن را کم قیمت می‌کند.

۲. **جوهری عقل و بازار حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جوهری:** گوهر فروش ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ • **معنی بیت:** عقل که در بازار زیبایی، گوهرشناس است، بهای (بوسه) لب سرخ‌رنگش را صد جان تعیین کرده است.

۳. **آفتاب حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شعله زدن:** کنایه از تابیدن، طلوع کردن.

۴. **عزم** ← غزل ۳۲ بیت ۱۰ ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۵. **نمکدان، شکر، شکرستان:** استعارهٔ مصرّحه از دهان، خندهٔ شیرین، وجود معشوق ‖ **تلخی کردن:** کنایه از سخن تند و درشت گفتن ‖ **نمکدان** در شعر فارسی معمولاً استعاره از دهان معشوق است چنان که حافظ نیز می‌گوید: (از لبت شیر روان بود که من می‌گفتم / این شکر گرد نمکدان تو بی‌چیزی نیست) • **معنی بیت:** اگر خواهان خندهٔ شیرین (**یا:** سخنان شیرین) یار هستی، از تندخویی او نترس.

۶. **تیر مژگان و کمان ابرو:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **قربان در معنی کمان دان با تیر وکمان:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** تیر مژه‌های معشوق زیباروی که از کمان ابروهایش به سوی عاشقان پرتاب می‌شود، آنان را در روز عید قربان، قربانی می‌کند و می‌کشد.

۷. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **هر چه نتوان:** هر آن‌چه از عهده هیچ‌کس برنمی‌آید.

۲۴۴ ـ ط

۱	یـار بـا مـا بـی‌وفـایی مـی‌کنـد	بی‌گناه از مـن جـدایی مـی‌کنـد
۲	شـمع جـانم را بکشـت آن بـی‌وفـا	جـای دیگـر روشـنایی مـی‌کنـد
۳	می‌کنـد بـا خـویش خـود بیگـانگی	بـا غریبـان آشـنایی مـی‌کنـد
۴	جو فروش است آن نگـار سنگدل	بـا مـن او گنـدم نمـایی مـی‌کنـد
۵	یار من اوباش و قلاش است و رنـد	بـر مـن او خـود پارسـایی مـی‌کنـد
۶	ای مسـلمانان بـه فریـادم رسـید	کـان فلانـی بـی‌وفـایی مـی‌کنـد
۷	کَشتی عمرم شکسته‌سـت از غمـش	از مـن مسـکین جـدایی مـی‌کنـد
۸	آن چه با مـن مـی‌کنـد انـدر زمـان	آفـت دور سـمایی مـی‌کنـد
۹	سعدی شـیرین سـخن در راه عشـق	از لـبش بوسـی گـدایی مـی‌کنـد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **بی‌گناه:** بی‌آن که گناهی مرتکب شده باشم.

۲. **شمع جان کشتن:** کنایه از خاموش کردن، کشتن جان || **شمع جان:** اضافهٔ تشبیهی.

۴. **جو فروش گندم‌نما:** کنایه از ریاکار و حیله‌گر || **سنگدل:** کنایه از بیرحم و جفاکار || **اشاره به مثل:** گنـدم‌نمـای جوفروش. (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۳۲۷) • **معنی بیت:** آن نگار نامهربان به ظاهر مرا وعده‌های زیبـا مـی‌دهـد، امـا در حقیقت با من بی‌وفایی می‌کند.

۵. **اوباش:** مردم بی‌باک و فرومایه || **قلّاش** ← غزل ۱۵ بیت ۱ || **رند** ← غـزل ۱۱ بیـت ۲ || **پارسـایی** ← غـزل ۷ بیت ۹.

۷. **کشتی عمر:** اضافهٔ تشبیهی || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴.

۸. **آفت:** بلا || **دور سمایی:** گردش آسمانی و فلکی.

۲۴۵ ـ ط

۱	هر کـه بـی او زنـدگانی مـی‌کنـد	گـر نمـی‌میـرد، گرانـی مـی‌کنـد
۲	من بر آن بودم که ندْهم دل به عشق	سـروْ بـالا دلسـتانی مـی‌کنـد
۳	مهربـانی مـی‌نمـایم بـر قـدش	سـنگدل نامهربـانی مـی‌کنـد
۴	بـرف پیـری مـی‌نشـیند بـر سـرم	همچنـان طـبعم جـوانی مـی‌کنـد
۵	مـاجرای دل نمـی‌گفـتم بـه خلـق	آب چشـمم ترجمـانی مـی‌کنـد
۶	آهنِ افسـرده مـی‌کوبـد کـه جهـد	بـا قضـای آسـمانی مـی‌کنـد
۷	عقل را با عشق زور پنجـه نیسـت	احتمـال از نـاتوانی مـی‌کنـد
۸	چشـم سـعدی در امیـد روی یـار	چون دهـانش دُرفشـانی مـی‌کنـد
۹	هم بود شوری در این سر بی‌خـلاف	کاین همه شیرین زبـانی مـی‌کنـد

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **گرانی کردن:** کنایه از سخت جانی کردن، سنگدلی کردن. (برو زین سپس گو سرِ خویش گیر / گرانی مکن، جـای دیگر بمیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۰۹).

۲. **ندهم دل به عشق:** عاشق نشوم ‖ **سرو بالا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **دلستانی کردن:** کنایه از دلبری کردن.

۳. **قد:** ایهام؛ قدر و منزلت، قامت و اندام ‖ **مهربانی:** در ارتباط با قدر و منزلت: **لطف** و در ارتباط بـا قامـت و انـدام: **عاشقی** ‖ **سنگدل:** کنایه از بیرحم و سخت‌دل.

۴. **برف پیری:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **برف پیری بر سر نشستن:** کنایه از سپید شدن موی سر ‖ **جوانی کـردن:** کنایـه از بی‌پروایی و گستاخی کردن و نیز شور و نشاط داشتن. (پیر بدو گفت جوانی مکن / درگذر از کار و گرانـی مکـن • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۹۸)؛ (خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند / بر امید عفو جان‌بخـش گنـه‌فرسـای تـو • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۷)

۵. **آب چشم:** اشک ‖ **ترجمانی کردن:** بیان و تفسیر کردن. (لسانی کَتومٌ لِأَسرارکم / و دمعی نموم لسرّی مذیع • فلـو لا الدموع کتمت الهوی / و لو لا الهوی لم تکن لی دموع • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۸)؛ (وَ کاتِمُ الْحُـبِّ یَـوْمَ البَـیْنِ مُنْهَتِـکٌ / وَ صاحِبُ الدَّمْعِ لاتَخْفی سَرائِرَهُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۶۰ / و در روز فراق، پنهان‌کنندهٔ عشق، رسوا می‌شود و رازهای صـاحب سرشک برملاَ. (می نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفت آبِ دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴).

۶. **آهن افسرده کوفتن:** کنایه از کار بیهوده انجـام دادن ‖ **افسـرده:** سـرد شـده ‖ **جهـد** ← غـزل ۱۵۱ بیـت ۶ ‖ **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **آهن افسرده...:** آن که می‌خواهد با سرنوشت مقابله کند، کار بیهوده‌ای انجام می‌دهد.

۷. **عقل و عشق** ← مقدمه ‖ **زور پنجه:** نیرومندی ‖ **احتمال** ← غزل ۵ بیت۲ ‖ **احتمال از...:** از روی ناتوانی تحمل می‌کند.

۸. **دُرفشانی کردن چشم:** کنایه از اشک ریختن و گریستن ‖ **دُر فشانی می کند:** در ارتباط با چشم سعدی اشک می ریزد و در ارتباط با دهان، سخنان گهربار می افشاند: آرایهٔ استخدام.

۹. **شیرین‌زبانی:** کنایه از فصاحت و سخنوری. (بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۱).

۲۴۶ ـ ب

۱	دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند	سروران بر در سودای تو خاک قَدَمند
۲	شهری اندر هوست سوخته در آتش عشق	خلقی اندر طلبت غرقهٔ دریای غمند
۳	خون صاحبنظران ریختی ای کعبهٔ حسن	قتل اینان که روا داشت؟ که صید حرمند
۴	صنم اندر بلد کفر پرستند و صلیب	زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند
۵	گاهگاهی بگذر در صف دلسوختگان	تا ثناییت بگویند و دعایی بدمند
۶	هر خم از جعد پریشان تو زندان دلی‌ست	تا نگویی که اسیران کمند تو کمند
۷	حرف‌های خط موزون تو پیرامن روی	گویی از مشک سیه بر گل سوری رقمند
۸	درچمن‌سروستاده‌ست و صنوبر خاموش	که اگر قامت زیبا ننمایی بچمند
۹	زین امیران ملاحت که تو بینی بر کس	به شکایت نتوان رفت که خصم و حَکَمند
۱۰	بندگان را نه گزیر است ز حُکمت نه گریز	چه کنند؟ ار بکشی ور بنوازی خَدَمند
۱۱	جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟	گنج ومار وگل وخار و غم و شادی به همند
۱۲	غم دل با تو نگویم که تو در راحت نفس	نشناسی که جگر سوختگان در المند
۱۳	تو سبکبار قوی حال کجا دریابی	که ضعیفان غمت بارکشان ستمند؟
۱۴	سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد	سست عهدان ارادت ز ملامت برمند

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳ ‖ **درِ سودا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خاک قدم کسی بودن:** کنایه از کوچکی و تواضع ‖ **سروران بر...:** بزرگان بر درگاه عشق تو خاک پایی بیش نیستند.

۲. **شهر:** مجاز مرسل از مردم شهر ‖ **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ ‖ **آتش عشق، دریای غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷.

۳. **صاحب‌نظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **کعبه حسن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **صید حرم:** جانداری که در سرزمین حرم، حوالی مکه معظمه باشد. شکار این جانور حرام است؛ در اینجا؛ منظور عاشقان هستند که در حقیقت صید کعبهٔ جمال معشوق هستند • **معنی بیت:** ای محبوب! تو خون عاشقان صاحبنظری را که کعبهٔ جمال و زیبایی تو را طواف می‌کردند، ریختی در حالی‌که آنان صید حرم بودند و ریختن خونشان حرام بود. چه کسی قتل آنان را جایز شمرده است؟

۴. **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ ‖ **بلد:** سرزمین و مملکت ‖ **صلیب:** شیئی که به شکل دو خط متقاطع ساخته شده است،

چلیپا || **زلف چون صلیب** (زلف خم اندر خم) **و روی چون صنم:** تشبیه • **معنی بیت:** در سرزمین کفر بت و صلیب را می‌پرستند. شگفتا که در سرزمین اسلامی، زلف تو چون صلیب و روی تو چون بت است (که عاشقان آن را می‌پرستند).

۵. **دلسوختگان:** کنایه از غمدیدگان و عاشقان || **ثنا:** سپاس و درود || **دعا دمیدن:** دعا خواندن و فوت کردن.

۶. **خم زلف چون زندان دل:** تشبیه || **جعد پریشان:** زلف و موی آشفته • **معنی بیت:** هر پیچ و تاب از زلف تو همانند زندانی است که دلی در آن اسیر و گرفتار شده است. مبادا که بگویی اسیران دام عشق تو کم و انگشت‌شمارند.

۷. **حرف خط:** اضافهٔ تشبیهی || **خطّ موزون معشوق بر پیرامن روی چون مشک سیاه بر گل سوری:** تشبیه مرکّب || **خط:** موهای تازه رسته گرد رخسار زیبارویان || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **گل سوری** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ || **رقم:** نوشته و نقش و نشان • **معنی بیت:** موهای نورسته و موزون تو در اطراف چهره‌ات همانند مشک سیاه‌رنگی‌ست که به وسیلهٔ آن بر روی گل سوری چیزی نوشته باشند.

۸. **چمن:** مجاز از باغ || **چمن، چمیدن:** شبه اشتقاق || **سرو و صنوبر:** استعارهٔ مکنیّه || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **چمیدن** ← غزل ۱۵ بیت ۷ • **معنی بیت:** در باغ سرو بر پای ایستاده و صنوبر آرام بر جای است تا اگر تو به جلوه درنیایی و قامت ننمایی، خود به جلوه‌گری در باغ بپردازند.

۹. **خصم:** این‌جا: مدعی || **حَکَم:** حکم کننده، قاضی • **معنی بیت:** تو نمی‌توانی از دست این پادشاهان زیبایی به کسی شکایت بری؛ چرا که آنها خود هم مدعی هستند و هم قاضی. (یا اعدل الناس الا فی معاملتی / فیکَ الخِصام و انتَ الخَصم و الحَکَم • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۸).

۱۰. **خدمند:** خدمتگزارند.

۱۱. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ (بی مار به سر نمی‌رود گنج / بی‌خار نمی‌دَمَد گلستان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۷)؛ (گر دلم در عشق تو دیوانه شد عیبش مکن / بدر بی‌نقصان و زر بی‌عیب و گُل بی‌خار نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۴)؛ (حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج / فکر معقول بفرما، گُل بی‌خار کجاست؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۹)؛ (در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری / چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۸).

۱۲. **راحت نفس:** آسوده دلی || **جگر سوخته:** کنایه از عاشق || **اَلَم** ← غزل ۲۰۲ بیت ۹.

۱۳. **سبکبار:** کنایه از آسوده و فارغ بال || **قوی حال:** کنایه از نکوحال و نیرومند || **بار ستم کشیدن:** کنایه از تحمّل رنج و ستم کردن.

۱۴. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **سست عهدان...:** تنها کسانی که در دوستی سست پیمان هستند، بر اثر سرزنش می‌گریزند. (مشغول عشق جانان،گر عاشقی‌ست صادق / در روز تیر باران، باید که سر نخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (گر من از عهدت بگردم ناجوانمردم نه مردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (عاشق صادق از ملامت دوست / گر برنجد، به دوست مشمارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹)؛ (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند، گر بزنی تیر و سنانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکش که مال سبیل است و جان فدا • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / بیند خطای خویش و نبیند خطای یار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۰)؛ (صفت عاشق صادق به‌درستی آن است / که گرش سر برود، از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۲۴۷ ـ ط

۱	بـا دوسـت بـاش گـر همـه آفـاق دشـمنند	کاو مرهم است اگر دگران نـیش مـی‌زننـد
۲	ای صورتی کـه پـیش تـو خوبـان روزگـار	همچـون طلسـم پـای خجالـت بـه دامننـد
۳	یـک بامـداد اگـر بخرامـی بـه بوسـتان	بینـی کـه سـرو را ز لـب جـوی برکَننـد
۴	تلخ اسـت پـیش طایفـه‌ای جـور خـوبروی	از معتقـد شـنو کـه شـکر مـی‌پراکننـد
۵	ای متقـی گـر اهـل دلـی دیـده‌هـا بـدوز	کاینـان بـه دل ربـودن مـردم معیّننـد
۶	یـا پـرده‌ای بـه چشـم تأمّـل فـرو گـذار	یـا دل بنـه کـه پـرده ز کـارت برافکننـد
۷	جـانم دریـغ نیسـت ولـیکن دل ضـعیف	صندوق سرّ توسـت نخـواهم کـه بشکنند
۸	حسن تو نادر است در این عهد و شعر من	من چشم بـر تـو و همگـان گـوش بـر منند
۹	گویی جمال‌دوست که بیند چنان که اوست	الّـا بـه راه دیـدهٔ سـعدی نظـر کننـد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴. (دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش / بخت گو پشت مکن، روی زمین لشکر گیر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۸).

۲. **پای خجالت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **پای به دامن بودن:** کنایه از کناره گرفتن و گوشه‌گیری. (گفتم که کشم پای به دامن در، هیهات / پایی که به دام است ز دامن چه نویسد • خاقانی، ۱۳۷۵: ۸۶۲) • **معنی بیت:** ای زیبا چهره‌ای که دیگر زیبایان جهان در برابرت مانند طلسمی خشک و بی‌جان، عزلت گزیده و گوشه‌نشین شده‌اند.

۳. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **بینی که...:** می‌بینی که (باغبان) درختان سرو را با دیدن قامت تو، از کنار جوی بر می‌کند و دور می‌اندازد.

۴. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **خوبروی:** زیباروی ‖ **معتقد:** اینجا؛ مخلص و ارادتمند ‖ **شکر پراکندن:** در اینجا، کنایه از سخنان بیخود و غلط گفتن است و یا نعمت بخشی و انعام‌دهی • **معنی بیت:** در نزد برخی ستم و بیداد معشوقان تلخ و ناپسند است، اما از من که ارادتمند حقیقی زیبارویانم بشنو که این ستم چون شکر شیرین است و آنها با توجه و لطف خود (حتی اگر ستمکاری باشد) عاشقان را مورد لطف و انعام خود قرار می‌دهند ‖ و یا: بشنو که آنان مدّعی عشق هستند و سخنان پراکنده و بیهوده می‌گویند و عاشق صادق نیستند.

۵. **متقی:** پرهیزگار ‖ **دیده دوختن:** کنایه از چشمپوشی کردن، صرف‌نظر نمودن ‖ **دل ربودن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **دیده با مردم در معنی مردمک چشم:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** ای متقی چشمانت را ببند تا در چهرهٔ زیبارویان منگری؛ چرا که این زیبارویان برای دلربایی، خلق شده‌اند.

۶. **چشم تأمّل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دل نهادن:** کنایه از پذیرفتن، تسلیم شدن و رضا دادن ‖ **پرده از کار کسی برافکندن:** کنایه از رسوا کردن • **معنی بیت:** ای متقی یا بر روی چشمان خود پرده‌ای بکش تا در چهرهٔ زیبارویان ننگری و یا بپذیر که رسوای عشقت کنند.

۷. **معنی بیت:** از جان‌سپاری در راه تو هیچ دریغی ندارم، اما دل من که چون صندوقچه اسرار عشق توست، ضعیف و ناتوان است و می‌ترسم که بر اثر بی‌مهری تو شکسته شود و اسرارم هویدا شود.

۸. **نادر:** اینجا؛ نایاب و بی‌نظیر. (بر حدیث من و حسن تو، نیفزاید کس / حد همین است سخندانی و زیبایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸).

۹. **به راه:** به روش، از طریق / پیامبر اکرم(ص) فرموده‌اند: «اللهم ارنا الاشیاء کماهی». خدایا حقیقت اشیا را آن گونه که هست به ما نشان ده ‖ **نظر** ← مقدمه • **معنی بیت:** چه کسی می‌تواند زیبایی معشوق را چنان که هست، ببیند و توصیف کند؟ این کار تنها زمانی امکان‌پذیر است که از دیدگاه سعدی به معشوق بنگرند.

۲۴۸ ـ ط

۱	شوخی مکن ای یار که صاحبنظرانند	بیگانه و خویش از پس و پیشت نگرانند
۲	کس نیست که پنهان نظری با تو ندارد	من نیز برآنم که همه خلق برآنند
۳	اهل نظرانند که چشمی به ارادت	با روی تو دارند و دگر بی‌بصرانند
۴	هرکس غم دین دارد و هرکس غم دنیا	بعد از غم رویت غم بیهوده‌خورانند
۵	ساقی بده آن کوزهٔ خُمخانه به درویش	کآن‌ها که بمردند گِل کوزه‌گرانند
۶	چشمی که جمال تو ندیده‌ست چه دیده‌ست؟	افسوس بر اینان که به غفلت گذرانند
۷	تا رای کجا داری و پروای که داری؟	کز هر طرفت طایفه‌ای منتظرانند
۸	اینان که به دیدار تو در رقص می‌آیند	چون می‌روی اندر طلبت جامه‌درانند
۹	سعدی به جفا ترک محبّت نتوان گفت	بر در بنشینم اگر از خانه برانند

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ॥ **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای یار، دلربایی و عشوه‌گری مکن؛ صاحبنظران و جمال‌پرستان آشنا و ناآشنای بسیاری در اطرافت حضور دارند.

۲. **نظر داشتن:** کنایه از عنایت داشتن، التفات و توجّه کردن ॥ **من نیز...:** من نیز همان کاری را می‌کنم (نظربازی) که دیگران می‌کنند.

۳. **چشم با روی کسی داشتن:** کنایه از توجّه داشتن ॥ **بی‌بصر** ← غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** تنها اهل نظر و پاک‌بینان هستند که از روی ارادت و اخلاص به تو می‌نگرند و دیگران کوردل و نابینا هستند.

۴. **غم:** غم و افسردگی از آفات روانی و از رذایل نفس است امّا غم عشق حرکت و فایده و تبدّل ارض وجودی است. (شاد از غم شو که غم دام لقاست / اندرین ره سوی پستی ارتقاست • مولانا، ۱۳۸۲: ۳۶۱) • **معنی بیت:** هر که غم دین و دنیا می‌خورد، کار بیهوده‌ای‌ست، تنها غم و اندوه حقیقی، غم ندیدن روی تو و جدایی از آن است.

۵. **کوزه:** صراحی سفالی ॥ **خُمخانه:** میخانه، سردابی که در آن خم‌ها را می‌گذارند ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴/ بیت اندیشه خیامی دارد: (برخیز و بتا بیار بهر دل ما / حل کن به جمال خویشتن مشکل ما • یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم / زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما • خیام، ۱۳۷۱: ۵۱)؛ (تا چند اسیر عقل هر روزه شویم / در دهر چه صدساله چه یک روزه شویم • در دِه تو به کاسه می از آن بیش که ما / در کارگه کوزه‌گران کوزه شویم • خیام، ۱۳۷۱: ۷۵)؛ (زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری / پر کن قدحی بخور به من ده دگری • زان بیشتر ای صنم که در رهگذری / خاک من و تو کوزه‌کند کوزه‌گری • خیام، ۱۳۷۱: ۸۵)؛ (آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد / حالیا فکر سبوکن که پر از باده کنی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۳) • **معنی بیت:** ای ساقی! آن کوزهٔ شراب میخانه را به من درویش

تهی‌دست بده؛ چرا که آنان که از دنیا رفتند، سرانجام به خاکی تبدیل می‌شوند کـه کـوزه‌گـران از آن کـوزه خواهنـد ساخت.

۶. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **غفلت:** در لغت به معنی فراموش کردن است و به گفته امام محمد غزالی گویـد: «غفلـت آن است که از کار آخرت خبر ندارند». (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ـ۷، ۲۵۵) • **معنی بیت:** چشمی که زیبایی تـو را ندیـده و درک نکرده است، گویی که هیچ‌چیز ندیده است. افسوس که این انسان‌ها عمر خود را در بی‌خبری (از حقیقت) سپری می‌کنند.

۷. رای ← غزل ۱۳ بیت ۵ || **پروا** ← غزل ۹۸ بیت ۴ || **تا رأی...:** معلوم نیست که کجا می‌خواهی بروی و در اندیشهٔ چه کسی هستی.

۸. طلب ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **جامه دریدن:** کنایه از ناشکیبایی کردن || **چون می‌روی...:** به هنگام رفتنِ تو از شـدت غم و اندوه، جامه بر تن پاره می‌کنند.

۹. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **بر در نشینم...:** حتی اگر مرا از خانه بیرون کنند، من بر درِ خانهٔ معشوق خواهم نشست.

۱	اینجا شکری هست که چندین مگسانند	یا بوالعجبی کاین همه صاحب‌هوسانند
۲	بس در طلبت سعی نمودیم و نگفتی	کاین هیچ‌کسان در طلب ما چه کسانند
۳	ای قافله‌سالار چنین گرم چه رانی؟	آهسته که در کوه و کمر بازپسانند
۴	صد مشعله افروخته گردد به چراغی	این نور تو داری و دگر مقتبسانند
۵	من قلب و لسانم به وفاداری و صحبت	وینان همه قلبند که پیش تو لسانند
۶	آنان که شب آرام نگیرند ز فکرت	چون صبح پدید است که صادق‌نفسانند
۷	وآنان که به دیدار چنان میل ندارند	سوگند توان خورد که بی‌عقل و خسانند
۸	دانی چه جفا می‌رود از دست رقیبت؟	حیف است که طوطی و زغن هم‌قفسانند
۹	در طالع من نیست که نزدیک تو باشم	می‌گویمت از دور دعا، گر برسانند

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق شیرین ॥ **مگسان:** استعارهٔ مصرّحه از مدّعیان و لاف زنان عشق ॥ **بوالعجب:** کنایه از معشوق چالاک ॥ **صاحب هوس:** کنایه از عاشقان مشتاق.

۲. **هیچ‌کسان:** کنایه از کسانی که خود را هیچ می‌دانند، عاشقان بی‌قرار ॥ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷.

۳. **قافله‌سالار:** کاروان سالار، سردار قافله ॥ **گرم راندن:** کنایه از با شتاب و سرعت رفتن ॥ **بازپسان:** عقب‌ماندگان • **معنی بیت:** ای سردار قافله چرا چنین با شتاب حرکت می‌کنی، اندکی آهسته‌تر گام بزن؛ چرا که ما در پیچ و خم راه ناهموار عشق تو درمانده‌ایم و به کندی می‌توانیم حرکت کنیم.

۴. **مشعله:** قندیل بزرگ که در آن آتش افروزند ॥ **مقتبس:** آتش‌گیرنده.

۵. **قلب به وفادارای و لسان به صحبت:** لفّ و نشر مرتّب ॥ **قلب** (نخست: دل، دوم: تقلبی و ریاکار): جناس تام ॥ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ॥ **لسان:** زبان • **معنی بیت:** دل و زبان من برای ابراز وفاداری و همنشینی با تو یکی‌ست، اما اینان که در پیشگاه تو زبانرانی و سخن سرایی می‌کنند، ریاکارند و از دل سخن نمی‌گویند.

۶. **فکرت:** اندیشه ॥ **صادق در ارتباط با صبح در معنی صبح حقیقی و در رابطه با نفس در معنی راستگو:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** مثل روز روشن و هویداست که کسانی که شب‌ها تا به صبح از اندیشه و یاد تو غافل نیستند، نفسی صادق و ارادتی خالص دارند.

۷. **خس:** پست و فرومایه.

۸. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **طوطی و زغن:** استعارهٔ مصرّحه از شخص شیرین‌سخن و پست و فرومایه / اشاره به ضرب المثل: اضَّیَقُ السُّجون معاشرة الاضداد. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۶) • **معنی بیت:** آیا می‌دانی که عاشقان تو چه بیدادها و ستم‌هایی را از دست نگهبان تو تحمل می‌کنند؟ حیف است که معشوق شیرین سخنی چون توهم‌نشین زغنی چون او شود.

۹. طالع ← غزل ۱۲ بیت ۳ ‖ **گر برسانند:** اگر سلام و دعای مرا به تو برسانند.

۲۵۰ ـ ق

۱	خوبرویـان جفـا پیشـه، وفـا نیـز کننـد	بـه کسـانْ درد فرسـتند و دوا نیـز کننـد
۲	پادشاهان ملاحـت چـو بـه نخجیـر رونـد	صـید را پـای ببندنـد و رهـا نیـز کننـد
۳	نظری کن به من خسته کـه اربـاب کـرم	به ضـعیفانْ نظـر از بهـر خـدا نیـز کننـد
۴	عاشقان را ز بَـر خـویش مـران تـا بـر تـو	سر و زر هر دو فشانند و دعـا نیـز کننـد
۵	گر کند مَیل به خوبان دل من عیب مکـن	کاین گناهی‌ست که در شهر شما نیز کننـد
۶	بوسه‌ای زآن دهن تنـگ بـده یـا بفـروش	کاین متاعی‌ست که بخشند و بها نیز کنند
۷	توخطایی‌بچه‌ای، از تو خطا نیست عجـب	کان که از اهـل صـوابند خطـا نیـز کننـد
۸	گر رود نام من اندر دهنـت بـاکی نیسـت	پادشـاهان بـه غلـط یـاد گـدا نیـز کننـد
۹	سـعدیا گـر نکنـد یـاد تـو آن مـاه مـرنج	ما کـه باشـیم کـه اندیشـهٔ مـا نیـز کننـد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **خوبرویان** ← غزل ۷ بیت ۹ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **کسان:** کنایه از عاشقان.

۲. **پادشاهان ملاحت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقان || **ملاحت** ← غزل ۲۳۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** پادشـاهان حسـن و زیبایی هنگامی که به شکار دل عاشقان می‌روند، پای شکار خود را می‌بندند، اما گاه از روی لطف آنان را رها می‌کنند (منظور آن است که گاه نیز عاشقان را مورد توجه قرار می‌دهند).

۳. **خسته** ← غزل ۵۴ بیت ۵ || **ارباب کرم:** بخشندگان.

۴. **سرو زر فشاندن:** کنایه از نثار جان و مال.

۶. **متاع** ← غزل ۹۶ بیت ۳ || **بها کردن:** تعیین قیمت کردن.

۷. **خطایی** ← غزل ۱۲۲ بیت ۳ || **خطا در معنای اشتباه با صواب:** ایهام تضاد || **خطا** (نخست: تُرک سـرزمین خطـا، دوم و سوم: اشتباه): جناس تام || **صواب** ← غزل ۹ بیت ۳ • **معنی بیت: تو فرزند زیبارویان سرزمین خطـایی و اگـر اشتباهی کنی (و به من توجهی کنی) جای شگفتی نیست؛ چرا که حتی کسانی که اهل زهـد و پرهیزنـد نیـز مرتکـب اشتباه می‌شوند.**

۹. **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱.

۲۵۱ ـ ب

۱	اگـر تـو برشـکنی دوسـتان سـلام کننـد	که جـور، قاعـده باشـد کـه بـر غـلام کننـد
۲	هـزار زخـم پیـاپی گـر اتفـاق افتـد	ز دسـت دوسـت، نشـاید کـه انتقـام کننـد
۳	بـه تیـغ اگـر بزنـی بـی‌دریـغ و برگـردی	چـو رویْ بـاز کنـی، بـازت احتـرام کننـد
۴	مـرا کمنـد مـیفکن کـه خـود گرفتـارم	لَویشـه بـر سـر اسـبان بـدلگام کننـد
۵	چو مرغ خانه بـه سـنگم بـزن کـه بـاز آیـم	نـه وحشـی‌ام کـه مـرا پاینـد دام کننـد
۶	یکـی بـه گوشـهٔ چشـم التفـات کـن مـا را	کـه پادشـاهان گـه‌گـه نظـر بـه عـام کننـد
۷	که گفت: در رخ زیبـا حـلال نیسـت نظـر؟	حلال نیسـت کـه بـر دوسـتان حـرام کننـد
۸	ز من بپرس که فتوا دهم بـه مـذهب عشـق:	نظر بـه روی تـو شـاید کـه بـر دوام کننـد
۹	دهــان غنچــه بـدرّد نسـیم بـاد صـبا	لبـان لعـل تـو وقتـی کـه ابتسـام کننـد
۱۰	غریـب مشـرق و مغـرب بـه آشـنایی تـو	غریب نیسـت کـه در شـهر مـا مقـام کننـد
۱۱	من‌ازتوروی نپیچم که شرط عشق آن است	که روی در غرض و پشـت بـر مـلام کننـد
۱۲	به جان مضـایقه بـا دوسـتان مکـن سـعدی	کـه دوسـتی نبـود هـر چـه ناتمـام کننـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور عروض)

❋

۱. برشکستن: کنایه از ترک کردن و روی تافتن. (پیام من که رساند به یار مهر گُسل؟ / که برشکستی و مـا را هنـوز پیوند است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳) ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگـر تـو از عاشـقان خـود روی بگردانـی، عاشقانت به دلجویی و آشتی به سراغت می‌آیند. ظلم و ستم و بیداد مالک بر بنده امری متداول است که آنها از سـوی تو آن را می‌پذیرند.

۲. معنی بیت: اگر پیوسته هزار ضربه و زخم از جانب معشوق به عاشق برسد، عاشق نباید که در پی انتقام باشد.

۳. روی باز کردن: چهره آشکار کردن • **معنی بیت:** اگر عاشقان خود را با شمشیر بی‌مهری بزنی و از آنها روی گـردان شوی، باز چون روی خوش نشان دهی، دوباره تو را گرامی می‌دارند.

۴. کمند ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **لَویشه:** ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب می‌کنند و پوزهٔ چهارپای چموش را در آن حلقه می‌گذارند و می‌تابند، پوزه‌بند ‖ **بدلگام:** کنایه از سرکش و نافرمان ‖ **لگام:** دهنه و عنان.

۵. مرغ خانه: مرغ خانگی که در خانه‌ها نگه‌داری می‌شود و چون پرواز کند، دوباره باز می‌گردد• **معنی بیت:** من همانند مرغ خانگی هستم که حتی اگر مرا مورد آزار خود قرار دهی؛ باز هم به سوی تو پرواز خواهم کرد. من همانند پرندگان وحشی نیستم که پای مرا به دام ببندی.

۶. **به گوشهٔ چشم التفات کردن:** کنایه از عنایت و توجه کردن.

۸. **فتوا:** فرمان فقیه و مفتی در موضوع حکم شرعی || **مذهب:** شریعت و آیین || **بر دوام:** پیوسته.

۹. **دهان غنچه:** استعارهٔ مکنیّه || **لب معشوق چون غنچه و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ || **لبان لعل:** اضافهٔ تشبیهی || **ابتسام:** لبخند زدن • **معنی بیت:** هنگامی که لب‌های سرخ فام و لعل‌گون تو لبخند می‌زند، باد صبا بر غنچهٔ گل سرخ می‌وزد و او را پاره می‌کند (شکوفا می‌کند) تا دیگر در برابر دهان تنگ تو جلوه‌گری نکند.

۱۰. **غریب** (نخست: دور افتاده، دوم: عجیب): جناس تام || **غریب نیست:** ایهام: عجیب نیست، بیگانه نیست || **غریب در مصرع دوم در معنای بیگانه با آشنا:** ایهام تضاد || **آشنایی:** در این باره احمد غزالی آورده: «چون دل نه عاشق بوَد، معلّق بوَد، چون عاشق شد، آشنایی یافت». (غزالی، ۱۳۶۵: ۱۵۳) || **مقام کردن:** اقامت گزیدن • **معنی بیت:** مسافران غریبی که از مشرق و مغرب به این سرزمین می‌آیند، جای شگفتی نیست که با آشنا شدن با تو و دلباختن به تو در این شهر اقامت کنند و دیگر به سرزمین خود باز نگردند. (چشم مسافر که بر جمال تو افتاد / عزم رحیلش بدل شود به اقامت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳).

۱۱. **روی پیچیدن:** کنایه از روی گردانیدن، اعراض کردن || **روی در غرض کردن:** کنایه از به قصد و هدف توجّه کردن || **روی در مصرع دوم به معنی برابر و مقابل با پشت:** ایهام تضاد || **پشت بر چیزی کردن:** کنایه از ترک چیزی کردن || **ملام:** نکوهش و سرزنش || **که روی در...:** عاشق باید با تمام وجود به مقصود خویش و محبوب خویش توجه کند و پشت به سرزنش و ملامت دیگران کند.

۱۲. **مضایقه:** دریغ || **که دوستی نبود...:** رسم عاشقی، کارِ ناتمام نیست.

۲۵۲ ـ ط

۱	نشـاید کـه خوبـان بـه صـحرا رونـد	همـه کـس شناسـند و هـر جـا رونـد
۲	حلال اسـت رفـتن بـه صـحرا ولیـک	نـه انصـاف باشـد کـه بـی مـا رونـد
۳	نبایــد دل از دســت مــردم ربــود	چـو خواهنـد جـایی کـه تنهـا رونـد
۴	کــه بپســندد از باغبانــان گــل	کـه از بانـگ بلبـل بـه سـودا رونـد؟
۵	برآرنــد فریــاد عشــق از ختــا	گر این شوخ چشـمان بـه یغمـا رونـد
۶	همــه ســروها را بیایــد خمیــد	کـه در پـای آن سـرو بـالا رونـد
۷	بسـا هوشـمندا کـه در کـوی عشـق	چـو مـن عاقـل آینـد و شـیدا رونـد
۸	بســازیم بــر آســمان سُــلّمی	اگــر شــاهدان بــر ثریّــا رونــد
۹	نه سعدی در این گِل فرو رفت و بس	کـه آنـان کـه بـر روی دریـا رونـد

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعولْ (بحر متقارب مثمّن مقصور عروض)

*

۱. خوبان ← غزل ۶ بیت ۱۰ ॥ **صحرا:** دشت و دمن سبز، باغ.

۳. دل از دست مردم ربودن: کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن.

۴. باغبان، گل، بلبل: استعارهٔ مصرّحه از رقیب، معشوق، عاشق ॥ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** هیچ‌کس رنجیدن باغبان از ناله و فریاد بلبل را پسندیده نمی‌داند. بنابراین معشوق نباید از آه و نالهٔ عاشق خود رنجیده‌خاطر شود.

۵. ختا ← غزل۱۲۲ بیت ۳ ॥ **شوخ‌چشمان:** کنایه از زیبارویان گستاخ ॥ **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** اگر این زیبارویان بی‌باک به قصد غارت دل‌ها به سرزمین ختا بروند، بانگ دلباختگی و عاشقی از این سرزمین برمی‌خیزد (اگرچه آن شهر خود زیبارویان ختایی دارد).

۶. سرو بالا: استعارهٔ مصرّحه از معشوق ॥ **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** همهٔ سروها باید خود را در پای سرو قامت یار ما افکنند و در برابرش کرنش کنند.

۸. سُلّم: نردبان ॥ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ॥ **ثریا:** مجاز از آسمان • **معنی بیت:** حتی اگر زیبارویان ما به آسمان هم بروند، ما نیز برای رسیدن به آنها تا آسمان نردبان می‌زنیم و به بالا می‌رویم.

۹. پای در گل فرور رفتن: کنایه از گرفتار عشق شدن ॥ **آنان که بر روی دریا روند:** اشاره به کرامات پارسایان و راه رفتن آنها به روی آب است • **معنی بیت:** تنها سعدی گرفتار دام عشق نشده، بلکه حتی پارسایان صاحب کرامت نیز در دام عشق گرفتار می‌شوند.

۲۵۳ ـ ب

۱	به بوی آن که شبی در حرم بیاسایند	هزار بادیه سهل است اگر بپیمایند
۲	طریق عشقْ جفا بردن است و جانبازی	دگر چه چاره؟ که با زورمند برنایند
۳	اگر به بام برآید ستاره پیشانی	چو ماه عید به انگشت‌هاش بنمایند
۴	در گریز نبسته‌ست لیکن از نظرش	کجا روند اسیران که بند بر پایند
۵	ز خون عزیزترم نیست مایه‌ای در تن	فدای دست عزیزان اگر بیالایند
۶	مگر به خیل تو با دوستان نپیوندند؟	مگر به شهر تو بر عاشقان نبخشایند؟
۷	فدای جان تو، گر جان من طمع داری	غلام حلقه به گوش آن کند که فرمایند
۸	هزار سرو خرامان به راستی نرسد	به قامت تو و گر سر بر آسمان سایند
۹	حدیث حسن تو و داستان عشق مرا	هزار لیلی و مجنون بر آن نیفزایند
۱۰	مثال سعدی عود است، تا نسوزانی	جماعت از نفسش دم به دم نیاسایند

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **بوی:** امید و آرزو ‖ **حرم** ← غزل ۲۴ بیت ۷ ‖ **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲ ‖ **سهل:** آسان. (هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن / وگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۲. **طریق:** راه و روش ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **برنایند:** برابری نکنند ‖ **دگر چه...:** اگر علی‌رغم تحمل، عاشق، نتواند نظر محبوب را جلب کند، دیگر چاره‌ای در برابر معشوق توانمند ندارد.

۳. **ستاره پیشانی:** کنایه از معشوق زیبایی که پیشانی سپید دارد ‖ **ماه عید:** هلال اوّل ماه شوال، عید فطر • **معنی بیت:** اگر معشوق زیبای ما که پیشانی درخشانی چون ستاره دارد، به پشت بام برود، مردم او را همانند هلال ماه نو به یکدیگر نشان می‌دهند.

۴. **گریز:** رهایی، فرار کردن ‖ **بند بر پا بودن:** کنایه از اسیر و گرفتار بودن • **معنی بیت:** راه رهایی و فرار از دام عشق بسته نیست، اما عاشقانی که بند سنگین عشق بر پای دارند، کجا می‌توانند از نظرش دور شوند و به جای دیگر بروند.

۵. **آلاییدن:** آغشتن و آلوده کردن (دست معشوق به خون عاشق) • **معنی بیت:** من در تن خود عزیزتر از خون چیزی ندارم. اگر معشوق من می‌خواهد که دستش را به خون من آلوده کند، خون من نثار دستان او باد.

۶. **خیل:** قبیله، طایفه، مردمان • **معنی بیت:** آیا در میان قوم تو رسم است که یاران جدایی کنند؟ آیا در شهر تو رسم است که عاشقان را مورد عفو و رحمت قرار ندهند؟

۷. **غلام حلقه‌به‌گوش:** بندهٔ فرمانبردار و چاکر. (حلقهٔ گوش شما را تا بود مَه مشتری / مشتری باشد غلام حلقه‌درگوش شما • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۱۷۸).

۸. **خرامان** ← خرامیدن ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **به راستی:** ایهام: به حقیقت، از نظر بلندی ‖ **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **سر بر آسمان ساییدن:** کنایه از نهایت بلندی. (سرو چمن پیش اعتدال تو پست است / روی تو بازار آفتاب شکست‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛ (ای سرو بلند بوستانی / در پیش درخت قامتت پست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)؛ (سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست / آن همه وصفش که می‌کنند به قامت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳).

۹. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰.

۱۰. **سعدی چون عود:** تشبیه • **معنی بیت:** حکایت سعدی همانند عود است که تنها با سوختن، شمیم عطر آن در هوا می‌پیچد. سعدی نیز با سوختن در آتش، سخنان و اشعار زیبا و سوزناکی می‌سراید که دلنشین است. (تا نسوزد. برنیاید بوی عود / پخته داند کاین سخن با خام نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۹)؛ (قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود / چون همی سوزد جهان از وی معطر می‌شود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (سعی‌ام این است که در آتش اندیشه چو عود / خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو برود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۳)؛ (لولَا اشْتِعال النار فیما جاورتْ / ما کان یعرف طیب عرف العود • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

۲۵۴ ـ ب

۱	اخترانی که به شب در نظر ما آیند	پیش خورشید مُحال است که پیدا آیند
۲	هم‌چنین پیش وجودت همه خوبان عدمند	گر چه در چشم خلایق همه زیبا آیند
۳	مردم از قاتل عمدا بگریزند به جان	پاکبازان بَر شمشیر تو عمدا آیند
۴	تا ملامت نکنی طایفهٔ رندان را	که جمال تو ببینند و به غوغا آیند
۵	یعلم اللّه که گر آیی به تماشا روزی	مردمان از در و بامت به تماشا آیند
۶	دلق و سجادهٔ ناموس به میخانه فرست	تا مریدان تو در رقص و تمنّا آیند
۷	از سر صوفی سالوس دوتایی برکش	کاندر این رَه ادب آن است که یکتا آیند
۸	می ندانم خطر دوزخ و سودای بهشت	هر کجا خیمه زنی اهل دل آنجا آیند
۹	آه سعدی جگر گوشه‌نشینان خون کرد	خرّم آن روز که از خانه به صحرا آیند

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. مصرع اوّل مشبّهٌ به و مصرع دوم مشبّه: تشبیه مرکّب || **اختر:** ستاره سیار، کوکب، نجم / منظور شاعر اشاره به دیگر زیبارویانی است که در برابر معشوق چون خورشید او، مانند ستارگانی بی‌رونق و کم‌سو هستند. (فانَّکَ شمسٌ و الملوکُ کواکبٌ / اذا طلعَت لَم یبدَ مِنهنَّ کوکبُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۹ / همانا تو آفتابی و دیگر پادشاهان ستارگان‌اند، چون آفتاب طلوع کند، دیگر هیچ ستاره‌ای دیده نمی‌شود).

۲. خوبان ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳.

۳. پاکبازان: کنایه از عاشقان چشم و دل پاک || **عمدا:** از روی قصد و نیت • **معنی بیت:** مردم از کسانی که به عمد آنان را می‌کشند، برای حفظ جان خود می‌گریزند، اما عاشقان پاکباز به اختیار خود پیش شمشیر تو می‌آیند.

۴. تا: برحذر باش || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **رند** ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **غوغا** ← غزل ۱۵ بیت ۹.

۵. یعلم الله: خدا می‌داند.

۶. دلق ← غزل ۱۵ بیت ۱ || **دلق و سجّاده به میخانه فرستادن:** کنایه از ترک دلق و سجّاده || **ناموس:** قانون و شریعت و احکام الهی، آیین || **میخانه:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت ۱ || **مرید:** در لغت به معنی خواهنده و مراد خواسته است و در اصطلاح صوفیه به کسی اطلاق می‌شود که دست ارادت به شیخ کاملی دهد و تحت ارشاد او قرار گیرد تا به هدایت و راهنمایی‌های او بتواند راه دشوار سلوک را طی نماید. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ـ ۹، ۲۲۸) || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** خرقهٔ پشمینه و سجادهٔ دین‌ورزی و شریعت عابدانهٔ خود را به میکده بفرست تا مریدانت از دیدن

آن به وجد آیند و به آرزوی خود دست یابند. (با ترک دلق و سجادهٔ ریاکارانه، به میکده آی و خالص شو و به جمع پاکبازان بپیوند).

۷. **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ॥ **سالوس:** دروغگو و مکّار ॥ **دوتایی:** پوشش زیر قبا، یک نوع جامهٔ صوفیانه و ظاهراً جامهٔ آستردار، کنایه از نفاق و دورویی • **معنی بیت:** قبای دولایه‌ای را از تن پشمینه‌پوش ریاکار بیرون آور چرا که شرط ادب آن است که در عرصهٔ عشق با جامه یک لا و یکرنگی کامل قدم برداشت. (جان شاد بدان است که یکتاست در این عشق / هرچند گرو گردد دستار و دوتایی • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۷۱۱). «وَ مَن وَحَّدَهُ علی الحقیقةِ وُحِّدَ»: کسی که به حقیقت، حق را یکتا داند، خود یکتاست.

۸. **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ ॥ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ॥ **خیمه زدن:** کنایه از ماندن و اقامت گزیدن ॥ **اهل دل:** کنایه از عاشق.

۹. **جگر خون کردن:** کنایه از به غم و رنج مبتلا کردن ॥ **گوشه نشینان:** کنایه از عارفانی که دست از تعلّقات مادّی کشیده‌اند **معنی بیت:** آه سعدی بر جگر گوشه‌نشینان و خلوت نشینان اثر کرده، خوشا روزی که عزلت‌نشینان از خلوت خود به صحرا آیند و با مشاهدهٔ زیبارویی تو، علت آه جگرسوز سعدی را بدانند.

۲۵۵ ـ ب

۱	تو را سماع نباشد که سوز عشق نبود	گمان مبر که برآید ز خامْ هرگز دود
۲	چو هرچه می‌رسد از دست اوست، فرقی نیست	میان شربت نوشین و تیغ زهرآلود
۳	نسیم باد صبا بوی یار من دارد	چو باد خواهم از این پس به بوی او پیمود
۴	همی‌گذشت و نظر کردمش به گوشهٔ چشم	که یک نظر بربایم، مرا ز من بربود
۵	به صبر خواستم احوال عشق پوشیدن	دگر به گِل نتوانستم آفتاب اندود
۶	سوار عقل که باشد که پشت ننماید؟	در آن مقام که سلطان عشق روی نمود؟
۷	پیام ما که رساند به خدمتش که: رضا	رضای توست گرَم خسته داری ار خشنود
۸	شبی نرفت که سعدی به داغ عشق نگفت:	دگر شب آمد و کی بی تو روز خواهد بود؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **سماع** ← مقدمه || **خام:** کنایه از ناپخته و ناآزموده و در عرفان به کسانی گفته می‌شود که در آغاز سلوک‌اند و قدم به وادی عشق نگذاشته‌اند.

۲. **نوشین** ← غزل ۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** چون هرآنچه که به بنده می‌رسد، از جانب خداوندگار است، بنابراین اگر شربت گوارا و یا شمشیر زهرآلود باشد، فرقی نمی‌کند (مهم این است که بنده مورد توجه قرار گرفته).

۳. **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ || **بو:** جناس تام (مگر نسیم سحر بوی یار من دارد / که راحت دل امّیدوار من دارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۳) || **سعدی چون باد:** تشبیه || **به بوی او:** ایهام؛ به امید و آرزوی او؛ به دنبال بویی که از او استشمام می‌کنم || **پیمودن:** طی کردن و رفتن || **چو باد...:** با استشمام بوی خوشش چون باد (به سرعت) به دنبالش خواهم رفت.

۵. **آفتاب به گِل اندودن:** کنایه از پنهان کردن کاری آشکار / اشاره به ضرب‌المثل: من یقدر علی ردّ أمس و تطیین عین الشمس. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۱) (چون به شکلت نگه کنم گویم / کس به گِل آفتاب انداید • انوری، ۱۳۷۶: ۵۸۳)؛ (نتوان بر خلاف او بودن / آفتابی به گِل براندودن • هفت پیکر نظامی، ۱۳۷۶: ۹۵) • **معنی بیت:** می‌خواستم با شکیبایی خود اسرار عشق را پنهان کنم، اما این کار همان‌قدر محال است که بخواهیم آفتاب را با گِل پنهان کنیم.

۶. **سوار عقل و سلطان عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **پشت نمودن:** روی برگرداندن و اعراض کردن || **عقل و عشق** ← مقدمه.

۷. **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ || **خسته** ← غزل ۵۴ بیت ۵. (رضاکَ رضایَ الّذی اُوثِرُ / وَ سِرُّکَ سِرّی فَما اُظْهِرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۰۹ / رضای تو رضای من است که آن را اختیار کنم و راز تو، راز من است: پس چه را آشکار کنم؟).

۸. **داغ:** نشان • **معنی بیت:** بر سعدی شبی نگذشت که به سوز و گداز عشق نگوید که بار دیگر شب از راه رسیده، ولی گویی شب جدایی تو هرگز روز نخواهد شد.

۲۵۶ ـ ط

۱	نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود	با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود
۲	خاک شیراز چو دیبای منقّش دیدم	وآن همه صورت شاهد که بر آن دیبا بود
۳	پارس در سایهٔ اقبال اتابک ایمن	لیکن از نالهٔ مرغان چمن غوغا بود
۴	شکّرین پسته دهانی به تفرّج بگذشت	که چه گویم، نتوان گفت که چون زیبا بود
۵	یعلم اللّٰه که شقایق نه بدان لطف و سمن	نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود
۶	فتنهٔ سامری‌اش در نظر شورانگیز	نفس عیسوی‌اش در لب شکّرخا بود
۷	من‌دراندیشه که بُت یا مه نو یا مَلَک است	یار بت پیکر مه روی مَلَک سیما بود
۸	دل سعدی و جهانی به دمی غارت کرد	همچو نوروز که بر خوان مَلَک یغما بود

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: سال‌ها دفتر ما در گرو صهبا بود / رونق میکده از درس و دعای ما بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۱.

*

۱. **نفسی:** به اندازه یک نفس، یک دم ‖ **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴.

۲. **خاک شیراز چون دیبای منقّش:** تشبیه ‖ **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** خاک شیراز همانند حریری پرنقش و نگار (از گل‌ها و گیاهان) بود به خاطر آن که تصویرهای زیبایی بر آن نقش زده بودند.

۳. **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت ۳ ‖ **سایهٔ اقبال:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **اتابک مظفرالدین ابوبکر بن‌سعد بن زنگی:** مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ ـ ۶۵۸)، ششمین و مشهورترین پادشاه سلسلهٔ سلغریان فارس است که در حدود ۵۹۱ هجری متولد شد و در سال ۶۲۳ به حکومت فارس رسید. ابوبکر در سال ۶۱۴ در زمان حکومت پدرش، سعدبن‌زنگی به زندان افتاد و هفت سال در حبس به سر برد. (اقبال‌آشتیانی، ۱۳۶۴: ۳۸۵). در سال ۶۱۴ بین سعدبن‌زنگی و سپاه خوارزمشاهیان در حوالی ری نبرد درگرفت و سعد شکست خورد و به اسارت سلطان محمد خوارزمشاه درآمد. سعد متعهد شد که دختر خود ملکه خاتون را به همسری سلطان جلال‌الدین درآورد و پسر خود زنگی را بر رسم نوادر درگاه او بگذارد و هر ساله ثلثی از محصولات فارس را همراه با قلعه‌های اصطخر و اشکنوان به سلطان خوارزمشاه واگذار نماید (*وصّاف الحضرة*، بی‌تا: ۱۵۴). ابوبکر پس از اطلاع از مصالحهٔ پدرش با سلطان جلال‌الدین به مخالفت با پدرش برخاست و هنگامی که سعد به شیراز بازمی‌گشت، راه بر او بست و در نبردی تن به تن سرانجام اسیر و در قلعهٔ اصطخر زندانی شد. در سال ۶۲۳هـ‌ق. چون اتابک سعد آثار مرگ را در وجود خود حس کرد؛ دستور به آزادی فرزند خود داد و او را ولیعهد ساخت. در همان سال پس از مرگ سعدبن‌زنگی، ابوبکر به پادشاهی فارس رسید. در ابتدای حکومت پس از قتل خواجه عمیدالدین به جای او مقرب‌الدین ابوالمفاخر مسعود و فخرالدین ابوبکر حوائجی را

به وزارت برگزید. گرچه ابوبکرسعدبن‌زنگی دشمنی به نام ملک مظفرالدین محمد شبانکاره داشت، اما خطر اصلی که شهر شیراز و حکومت او را تهدید می‌کرد، وجود مغولان بود. «اتابک ابوبکر که به درستی از عمق خطر آگاهی یافته بود از راه دوراندیشی برای حفظ سرزمین‌های موروثی از قتل و غارت، برادرزاده خود تهمتن را با تحف و هدایای لایق به درگاه اوکتای قاآن جانشین چنگیزخان فرستاد و خراج سالیانه‌ای معادل سی هزار دینار زر سرخ به رسم انقیاد متقبل گردید و از طرف وی به قتلغ‌خان ملقب شد. این تدبیر خردمندانه مؤثر افتاد و فارس در زمان وی به اوج سعادت و عظمت رسید و به صورت مأمن و پناهگاه بسیاری از ادبا و فضلا درآمد و موجبات رفاه و آسودگی خاطر عموم و زمینه ایجاد و احداث ابنیه عام‌المنفعه و به طور کلی آبادانی شهر فراهم شد». (خوب‌نظر، ۱۳۸۰: ۲۲۸). «در سال ۶۲۸ یعنی در سال پنجم اتابکی خود،اتابک ابوبکر، لشکر به خلیج فارس کشید و عمان و بحرین (مسقط) و کیش و کنارهٔ خلیج را از حدود بصره تا سواحل هند به تصرف درآورد و آوازهٔ اقتدار او حتی در هندوستان نیز پیچید و در بعضی بلاد آن به نام او خطبه خواندند و اتابک ابوبکر از این تاریخ سلطان البر و البحر لقب یافت». (اقبال آشتیانی، ۱۳۶۴: ۳۸۷). سعدی در «جدال سعدی با مدعی» هنگام ذکر نام ابوبکر او را به صفات: «پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک ازمّه انام حلمی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفرالدنیا و الدین اتابک ابی بکر سعد ادام الله ایامه و نصر اعلامه» می‌خواند (سعدی، ۱۳۷۶: ۱۶۹) || **ایمن** ← غزل ۱۵۰ بیت ۱۱ || **چمن:** مجاز از باغ.

۴. **پسته دهان:** صفت تشبیهی، کنایه از معشوقی که دهانی چون پسته خندان دارد || **تفرج:** گردش و تماشا.

۵. **یعلم الله** ← غزل ۲۲۹ بیت ۸ || **معشوق چون شقایق، سمن، صنوبر و برتری بر آنها:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **شقایق:** گیاهی است یک‌ساله به ارتفاع ۳۰ تا ۶۰ سانتی‌متر از تیره خشخاش. گلش به رنگ قرمز و دارای دو کاسبرگ است. چهار گلبرگ و تعداد زیادی پرچم دارد. در قاعده گلبرگ‌های آن لکه‌های سیاهرنگ وجود دارد || **سمن** ← یاسمن ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **تکرار حرف «ب»:** واج آرایی.

۶. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **سامری** ← غزل ۳۲ بیت ۲ || **نفس عیسوی:** نفس حضرت عیسی که به اذن الهی مرده را زنده می‌کرد. در آیهٔ ۴۹ سورهٔ آل‌عمران آمده: «اَنّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ الله» که از گِل برای شما چیزی به هیأت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و آن به اذان الهی پرنده[جاندار] می‌شود و **نیز:** «وَ إذ تَخلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ بِإذنِی فَتَنفُخُ فیها فَتَکُونُ طَیراً بِإذنِی ...» (مائده / ۱۱۰) به اذن من از گِل چیزی به شکل پرنده می‌ساختی، پس در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد... • **معنی بیت:** در نگاه پرشورش، جادوی سامری نهفته بود و شیرینی سخنش همانند عیسی جان‌بخش بود.

۷. **مَلَک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ || بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است || اشاره به آیه: «وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشراً اِنْ هذا اِلاّ مَلَکٌ کریمٌ» (یوسف / ۳۱) و گفتند پناه بر خدا، این آدمیزاده نیست، این جز فرشته‌ای گرامی نیست • **معنی بیت:** در این فکرم که آیا آن معشوق زیباروی بت است یا هلال ماه نو و یا فرشته‌ای است!

۸. **نوروز:** روز اوّل ماه فروردین که زمان رسیدن آفتاب به برج حَمَل و ابتدای بهار است. جشن نوروز، عید نوروز یا جشن فروردین و جشن بهار بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان است که از نخستین روز فروردین، ماه اوّل سال شمسی آغاز می‌شود || **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** معشوق زیباروی در یک لحظه دل سعدی و همه مردمان جهان را غارت کرد همان‌گونه که در جشن نوروز بر خوان پادشاه، همه‌چیز به یغما و غارت می‌رود. (فغان کاین لولیان شوخِ شیرین‌کارِ شهر آشوب / چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۶).

۲۵۷ ـ ب

۱	از دست دوست هر چه ستانی شکر بُوَد	وز دست غیر دوست، تبرزد تبر بُوَد
۲	دشمن گر آستین گُل افشاندَت به روی	از تیر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود
۳	گر خاک پای دوست خداوند شوق را	در دیدگان کَشَند، جلای بصر بود
۴	شرط وفاست آن که چو شمشیر برکَشد	یار عزیز، جان عزیزش سپر بود
۵	یارب هلاک من مکن الاّ به دست دوست	تا وقت جان سپردنم اندر نظر بود
۶	گر جان دهی و گر سر بیچارگی نهی	در پای دوست هر چه کنی مختصر بود
۷	ما سر نهاده‌ایم، تو دانی و تیغ و تاج	تیغی که ماهروی زند، تاج سر بود
۸	مشتاق را که سر برود در وفای یار	آن روز، روز دولت و روز ظفر بود
۹	ما ترک جان از اوّل این کار گفته‌ایم	آن را که جان عزیز بوَد در خطر بود
۱۰	آن کز بلا بترسد و از قتلْ غم خورد	او عاقل است و شیوهٔ مجنون دگر بود
۱۱	با نیم‌پختگان نتوان گفت سوز عشق	خام از عذاب سوختگان بی‌خبر بود
۱۲	جانا دل شکستهٔ سعدی نگاه دار	دانی که آه سوختگان را اثر بود

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. تبرزد: نبات و قند سفید • **معنی بیت:** هر آن‌چه که از دوست به تو برسد (حتی اگر زهر باشد) شیرین چون شکر است و هر آن‌چه از غیردوست به تو برسد، حتی اگر نبات شیرین هم باشد، مانند تیری مرگ‌آفرین است.

۲. آستین افشاندن: شادمانی نثار کردن || **چرخ:** ایهام: نوعی کمان سخت، فلک و زمانه || **فلاخن:** ابزار سنگ‌اندازی است که از طناب پشمی یا ابریشمی می‌ساختند و به وسیله آن سنگ می‌انداختند، قلاب‌سنگ، سنگ‌قلاب || **بتر:** بدتر • **معنی بیت:** اگر دشمنت آستینی پر از گل بر روی تو نثار کند، این کار بدتر از تیر و کمان و قلاب سنگی‌ست که به سوی تو پرتاب کند.

۳. خداوند: صاحب || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **خداوند شوق:** کنایه از عاشق مشتاق || **جلا:** روشنایی • **معنی بیت:** اگر خاک پای معشوق را در چشم عاشق بریزند، چشمانش روشنایی می‌یابد.

۴. معنی بیت: اگر معشوق به قصد جان عاشق، شمشیر از غلاف بیرون کشد: شرط وفاداری آن است که عاشق در برابر ضربهٔ شمشیر او جان خود را سپر کند! (چون دلارام می‌زند شمشیر / سر ببازیم و رخ نگردانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴)؛ (گر به شمشیر می‌زند معشوق / گو بزن جان من که ما سپریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳).

۵. • معنی بیت: خداوندا، جان‌سپاری مرا به دستِ محبوبم قرار بده تا آخرین لحظه‌ای که جان می‌سپارم، نگاهم بـه چهرهٔ او باشد.

۶. **مختصر:** اندک • **معنی بیت:** اگر در برابر معشوق خویش جان بسپاری و یا سر خاکساری و فرمانبری فرود آوری، باز هم اندک و مختصر است.

۷. **سرنهادن:** کنایه از تسلیم شدن. (آسوده خاطرم که تو در خاطر منی / گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶)؛ (بنده‌ام گو تاج خواهی بر سرم نِهْ یا تبر / هر چه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶)؛ (مرا خود ز سر نیست چندان خبر / که تاج است بر تارکم یا تبر •سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۱) • **معنی بیت:** ما بر درگاه تو سرِ تسلیم فرود آورده‌ایم، اگر می‌خواهی سرم را با شمشیر بزن و اگر می‌خواهی بر روی آن تاج بگذار. ضربهٔ شمشیری که زیبارویی چون تو بر سر ما بزند، عین تاجی‌ست که بر سرِ ما می‌گذارد.

۸. **سر رفتن:** کنایه از مردن و نابود شدن ‖ **ظفر:** پیروزی.

۹. **کار:** کنایه از عاشقی • **آن را که...:** کسی در کار عاشقی در معرض خطر قرار دارد که جانش برایش عزیز است.

۱۰. **مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰، کنایه از عاشق.

۱۱. **سوختگان:** کنایه از عاشقان دل سوخته.

۱۲. **دلِ شکسته:** کنایه از دل غمزده و غمگین ‖ **دل کسی را نگاه داشتن:** کنایه از مراعات و توجه کردن ‖ **دانی که...:** تو خود می‌دانی که آه و نالهٔ دل سوختگان به درگاه خداوندی اثر دارد.

۲۵۸ ـ ط

۱	مرا راحت از زندگی دوش بود	که آن ماهرویم در آغوش بود
۲	چنان مستِ دیدار و حیران عشق	که دنیا و دینم فراموش بود
۳	نگویم می لعل شیرین گوار	که زهر از کف دست او نوش بود
۴	ندانستم از غایت لطف و حسن	که سیم و سَمَن یا بر و دوش بود
۵	به دیدار و گفتار جان‌پرورش	سرا پای من دیده و گوش بود
۶	نمی‌دانم این شب که چون روز شد	کسی باز داند که با هوش بود
۷	مؤذّن غلط کرد بانگ نماز	مگر همچو من مست و مدهوش بود
۸	بگفتیم و دشمن بدانست و دوست	نماند آن تحمّل که سرپوش بود
۹	به خوابش مگر دیده‌ای سعدیا	زبان درکش امروز، کان دوش بود
۱۰	مبادا که گنجی ببینند فقیر	که نتواند از حرص خاموش بود

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعول (بحر متقارب مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **دوش** ← غزل ۶۸ بیت ۴ ‖ **ماهرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو. (یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش / که در مجلسی می‌سرودند دوش • مرا راحت از زندگی دوش بود / که آن ماهرویم در آغوش بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۴).

۲. **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸.

۳. **می لعل:** شراب سرخرنگ چون لعل ‖ **شیرین گوار:** خوشگوار ‖ **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷.

۴. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **سیم:** نقره ‖ **سمن** ← یاسمن ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ ‖ **بر** ← غزل ۲۷ بیت ۱۱ ‖ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** از نهایت لطافت و زیبایی معشوق نمی‌دانم که آیا این تن و شانه محبوب است و یا نقره و سمن است!

۶. **معنی بیت:** نمی‌دانم که شب چگونه گذشت و روز چگونه از راه رسید. تنها کسی می‌تواند گذشت زمان را احساس کند که هوشیار باشد.

۷. **موذّن:** اذان‌گو ‖ **غلط کرد:** اشتباه کرد ‖ **بانگ نماز:** اذان ‖ **مگر:** حتما، بی‌شک ‖ **مدهوش:** حیران و ازخودبی‌خود.

۸. **سرپوش:** مخفی و پنهان ‖ **نماند آن...:** دیگر صبر و تحملی باقی نمانده بود که سرپوش راز عشق ما باشد.

۹. **زبان درکشیدن:** کنایه از خاموش گشتن.

۲۵۹ ـ ط

۱	ناچــار هــر کــه صــاحب روی نکــو بُــوَد	هــر جــا کــه بگــذرد همــه چشــمی در او بُــوَد
۲	ای گــل! تــو نیــز شــوخی بلبــل معــاف دار	کآن جا که رنگ و بوی بوَد، گفت و گو بود
۳	نفــس آرزو کنــد کــه تــو لــب بــر لــبش نهــی	بعــد از هــزار ســال کــه خــاکش ســبو بــود
۴	پــاکیزه روی در همــه شــهری بــود ولیــک	نــه چــون تــو پاکــدامن و پــاکیزه خــو بــود
۵	ای گــوی حســن بــرده ز خوبــان روزگــار	مسکین کسی که در خم چوگــان چــو گــو بــود
۶	مــویی چنــین دریــغ نباشــد گــره زدن؟	بگــذار تــا کنــار و بــرت مشــکبو بــود
۷	پنــدارم آن کــه بــا تــو نــدارد تعلقــی	نــه آدمــی کــه صــورتی از ســنگ و رو بــود
۸	مــن بــاری از تــو برنتــوانم گرفــت چشــم	گــم کــرده دل، هرآینــه در جســت و جــو بــود
۹	بــر مــی‌نیایــد از دل تــنگم نفــس تمــام	چــون نالــهٔ کســی کــه بــه چــاهی فــرو بــود
۱۰	ســعدی ســپاس دار و جفــا بــین و دم مــزن	کــز دســت نیکــوان همــه چیــزی نکــو بــود

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

بیت ۱ و ۱۰. عبید مصرع مطلع و مقطع غزل سعدی را چنین تضمین کرده است: (ــــــــــ / باید که خوب‌سیرت و پاکیزه‌خو بود / با ما نکویی‌ای بکن ای جان که خوبروی / «هرجا که بگذری همه چشمی بر او بود» / ــــــــــ / «کز دست نیکوان همه چیزی نکو بود» (عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۵).

دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (با عاشقان خویش جفاها کند بسی / «ناچار هرکه صاحب روی نکو بود» (سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۱۳) . **معنی بیت:** هر که صاحب رویی زیباست، به هرکجا کـه بـرود، همگـان بـه او نظـر می‌دوزند.

۲. شوخی ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **رنگ و بوی:** کنایه از رونق و صفا، جمال و زیبایی • **معنـی بیـت:** ای گـل (معشـوق گلروی) تو گستاخی بلبل (عاشق) را ببخشای: چرا که هر کجا که سخن از زیبایی به میان آید، غوغا و هنگامه بـه پـا خواهد شد.

۳. سبو ← غزل ۸۸ بیت ۱۰.

۵. عاشق چون گوی: تشبیه ‖ **گوی حسن از کسی بردن:** از نظر زیبایی و جمال پیشـی گـرفتن ‖ **گـوی حسـن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیـت ۱ • **معنی بیت:** ای معشـوق دلنـوازی کـه در زیبایی، گوی سبقت را از دیگر زیبارویان جهان برده‌ای، بیچاره کسی که دلباختهٔ توست؛ چرا که همانند گویی در خم چوگان عشق تو سرگردان و اسیر است.

۶. **بر** ← غزل ۲۷ بیت ۱۱ ॥ **مشکبو:** هر چیز معطر و خوشبوی چون مشک، مشک‌آگین • **معنی بیت:** آیا بستن و گره زدن چنین موی مشکبویی حیف نیست؟ مویت رها کن تا کنار و آغوشت را چو مشک خوشبو کند.

۷. **تعلق:** دلبستگی و وابستگی ॥ **نه آدمی...:** (چنین کسی) انسان نیست، بلکه نقش بی‌جانی از سنگ و روی است.

۸. **چشم از کسی برگرفتن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردن • **معنی بیت:** من به هر روی نمی‌توانم از تو چشم بپوشم؛ چرا که عاشق گم‌کرده دل، پیوسته در جست‌وجوی دل خویش است.

۹. **دلِ تنگ:** کنایه از دل ملول و اندوهگین • **معنی بیت:** آن‌قدر دلتنگ و ملولم که قادر نیستم نفس کاملی بکشم؛ همانند نالهٔ ضعیف شخصی که در چاهی گرفتار شده است.

۱۰. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **دم زدن:** کنایه از سخن گفتن.

۲۶۰ ـ ب

۱	من چه در پای تو ریزم که خورای تو بُوَد	سرنه‌چیزی‌ست‌که شایستهٔ پای تو بُوَد
۲	خرّم‌آن‌روی که در روی تو باشد همه عمر	وین نباشد مگر آن وقت که رای تو بود
۳	ذرّه‌ای در همه اجزای من مسکین نیست	که نه آن ذرّه معلّق به هوای تو بود
۴	تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من	هیچ کس می‌نپسندم که به جای تو بود
۵	به وفای تو که گر خشت زنند از گِل من	همچنان در دل من مهر و وفای تو بود
۶	غایت آن است که ما در سر کار تو رویم	مرگ ما باک نباشد چو بقای تو بود
۷	منِ پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل	گر بسوزم، گنه من، نه خطای تو بود
۸	عجب‌است‌آن‌که‌تورا دید و حدیث تو شنید	که همه عمر نه مشتاق لقای تو بود
۹	خوش بود نالهٔ دلسوختگان از سر درد	خاصه دردی که به امّید دوای تو بود
۱۰	مُلک دنیا همه با همّت سعدی هیچ است	پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

خواجه همام‌الدین تبریزی در این وزن و قافیه سروده: هوس عمر عزیزم ز برای تو بود / بکشم جور جهانی چو رضای تو بود • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۹۷.

*

۱. **خورا:** درخور و شایسته.

۲. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ ‖ **وین نباشد...:** این امر اتفاق نیفتد مگر آن‌گاه که تو بخواهی.

۳. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **ذرّهٔ معلّق با هوا در معنی جوّ:** ایهام تناسب ‖ **معلّق:** آویخته‌شده، فروهشته وآویزان ‖ **که نه آن ذرّه...:** که آن بخش کوچک همانند ذرات معلّق در هوا، سرگشته و حیران عشق تو نباشد.

۴. **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۵. **خشت زدن:** پاره گل را در قالب خشت زنی قرار دادن و در آفتاب خشک کردن • **معنی بیت:** سوگند به وفاداری تو که اگر پس از مردنم از خاک من خشت بسازند، همچنان در آن، عشق و وفاداری من به تو موج می‌زند.

۶. **غایت:** نهایت، هدف و مقصود ‖ **در سر کار کسی رفتن** : کنایه از جان‌سپاری ‖ **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ • **معنی بیت:** نهایت آرزوی من آن است که از عشق تو جان بسپارم. چون زندگانی تو ادامه یابد، جان‌سپاری ما اهمیتی ندارد.

۷. **شمع چگل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **چگل:** شهری در ترکستان است که مردمانش به خوبرویی و

تیراندازی معروف‌اند || **چگل با خطا در معنی نام شهر:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** ای زیبارویی که چون شمع چگلی، اگر من همچون پروانه گِرد آتش عشق تو بگردم و بسوزم، گناه از خود من است و بر تو خطایی وارد نیست.

۸. **حدیث:** سخن || **لقا:** دیدار و ملاقات.

۹. **دلسوختگان:** کنایه از عاشقان پریشان.

۱۰. **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲.

۲۶۱ ـ ط

۱	یا رب شب دوشین چه مبارک سحری بود	کاو را به سر کُشتهٔ هجران گذری بود
۲	آن دوست که ما را به ارادت نظری هست	با او، مگر او را به عنایت نظری بود
۳	مِن بعد حکایت نکنم تلخی هجران	کآن میوه که از صبر برآمد، شکری بود
۴	رویی نتوان گفت که حسنش به چه ماند	گویی که در آن نیم شب از روز دری بود
۵	گویم: قمری بود، کس از من نپسندد	باغی که به هر شاخ درختش قمری بود
۶	آن دم که خبر بودم از او تا تو نگویی	کز خویشتن و هر که جهانم خبری بود
۷	در عالم وصفش به جهانی برسیدم	کاندر نظرم هر دو جهان مختصری بود
۸	من بودم و او، نی قلم اندر سر من کَش	با او نتوان گفت وجود دگری بود
۹	باغمزهٔ خوبان که چو شمشیر کشیده‌ست	در صبر بدیدم که نه محکم سپری بود
۱۰	سعدی نتوانی که دگر دیده بدوزی	کان دل بربودند که صبرش قدری بود

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **کشتهٔ هجران:** کنایه از عاشق کشته شده از فراق || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **کاو را...:** چرا که معشوقم به دیدار من آمد که از غم دوری و فراق او هلاک شده بودم.

۲. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** محبوبی که خالصانه بدو دلباخته‌ام، از سر لطف و احسان به ما توجه و التفات نمود.

۳. **مِن بعد:** از این پس || **هجران:**← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **صبردرمعنای گیاه تلخ با شکر:** ایهام تضاد • **معنی بیت:** از این پس دیگر از تلخی روزگار فراق و جدایی سخن نخواهم گفت؛ چرا که میوه‌ای که از درخت صبوری و شکیبایی چیدم، برایم شیرین و گوارا چون شکر بود.

۴. **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **از روز دَری بود:** دریچه‌ای از روز به نیم‌شب گشوده می‌شد || **از روز دُری بود:** مانند مرواریدی درخشان در نیم شب بود. (به شب گفتی از جرم گیتی فروز / دُری بود در روشنایی چو روز • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۴).

۵. **معنی بیت:** اگر او را به ماه تشبیه کنم، هیچ کس این سخن را شایسته نمی‌داند؛ چرا که او همچون باغی بود که بر سر هر شاخه‌اش، ماهی درخشان می‌تابید.

۶. **تا:** برحذر باش.

۷. **مختصر:** اندک و بی‌مقدار.

۸. **قلم اندر سر کشیدن:** کنایه از خطّ بطلان کشیدن و نادیده انگاشتن ‖ عِظَمُ الخـالِقِ عِنـدَکَ یُصَـغِّرُ المَخلـوقَ فـی عَینِکَ. بزرگی آفریننده در اندیشه‌ات، آفریده را خُرد می‌نمایاند در دیده‌ات. (*نهج‌البلاغه*، ۱۳۶۸: ۳۸۳) • **معنی بیت:** تنها من و او حضور داشتیم، نه! مرا نادیده انگار چرا که با وجود او، نمی‌توان از حضور دیگری دم زد.

۹. **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** صبوری و شکیبایی در برابر کرشمهٔ زیبارویان که همچون شمشیر از غلاف بیرون کشیده شده است، سپری ضعیف و ناتوان است.

۱۰. **دیده دوختن:** کنایه از چشم بستن و رها کردن • **معنی بیت:** سعدی تو دیگر نمی‌توانی که به زیبارویان ننگری، زیرا دلی را که از تو ربودند، می‌توانست اندکی صبوری کند، اما هم‌اینک بیدل و شیدایی.

۲۶۲ ـ ط

۱	عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود	مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود؟
۲	گر من فدای جان تو گردم دریغ نیست	بسیار سر که در سر مهر و وفا رود
۳	ور من گدای کوی تو باشم غریب نیست	قارون اگر به خیل تو آید، گدا رود
۴	مجروح تیر عشق اگرش تیغ بر قفاست	چون می‌رود ز پیش تو چشم از قفا رود
۵	حیف آیدم که پای همی بر زمین نهی	کاین پایْ لایق است که بر چشم ما رود
۶	در هیچ موقِفَم سر گفت و شنید نیست	الاّ در آن مقام که ذکر شما رود
۷	ای هوشیار اگر به سر مست بگذری	عیبش مکن که بر سر مردم قضا رود
۸	ما چون نشانه، پای به گِل در بمانده‌ایم	خصم‌آن‌حریف نیست که تیرش خطا رود
۹	ای آشنای کوی محبّت صبور باش	بیداد نیکوان همه بر آشنا رود
۱۰	سعدی‌به در نمی‌کنی از سر هوای دوست	در پات لازم است که خار جفا رود

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰.

۲. **سر بر سر چیزی رفتن:** کنایه از خود را فدای چیزی کردن ‖ **مهر و وفا:** ایهام به عاشق و معشوقی بدین نام دارد. (اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو / حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۹).

۳. **قارون:** قارون از خویشان حضرت موسی(ع) بود که در سورهٔ قصص آیه ۷۶ بدان اشاره شده است:«إنَّ قَارُونَ کَانَ مِن قَوْمِ مُوسَی فَبَغَی عَلَیْهِمْ وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا إنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بالعُصبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ إذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ». قارون از قوم موسی بود و بر آنان شورید و ما به او گنجینه‌هایی بخشیده بودیم که کلیدهای آن بر جوانانی نیرومند هم سنگین می‌آمد؛ چنین بود که قومش به او گفتند: شادی مکن بی‌گمان خداوند شادی‌زدگان را دوست ندارد. او صاحب گنج و ثروت بسیار بود و از موسی(ع) کیمیاگری آموخت و از این راه ثروت بیکرانی به دست آورد و مغرور شد و بر اثر دعای موسی(ع) همراه با گنج خویش در اعماق زمین فرو رفت و از آنجا که گنج قارون در درون زمین پیوسته حرکت می‌کند، آن را گنج روان می‌گویند. در *تفسیر کمبریج* (ج ۱، ص ۴۱۵) به داستان قارون و موسی پرداخته شده و سبب نابودی قارون و گنجش را این نکته عنوان نموده که قارون اندیشید تا به اتهام زنا به موسی، او را بدنام سازد و او را از بین ببرد و سرانجام خود نابود شد. در *قصص الانبیاء* نیشابوری (ص ۲۲۷) نیز به داستان قارون پرداخته شده است. برخی معتقدند که در روز قیامت گنج‌های قارون از زیر خاک بیرون می‌آید: (ز روی چرخ بریزد قراضه‌های نجوم / ز زیر خاک برافتد ذخایر قارون • عبدالرزاق اصفهانی، ۱۳۷۹: ۲۸۹) ‖ **خیل** ←

غزل ۵۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** اگر من گدای کوی تو معشوق زیباروی باشم، جای شگفتی نیست؛ چرا که اگر قارون (با همهٔ ثروتش) عاشق روی تو شود، او نیز گدای کوی تو می‌شود.

۴. **تیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ • **معنی بیت:** اگر بر سر مجروح شدهٔ عشق خود، شمشیر بکشی و قصد هلاک او را کنی و بدین وسیله او را از خود برانی، هنگامی که از تو دور می‌شود، همچنان به تو می‌نگرد.

۵. **پای بر چشم رفتن:** بزرگ گردانیدن. (حلقه در گوش جهان کن تا بدان گردد عزیز / پای بر چشم فلک نِه تا بدان دارد سپاس • ظهیر فاریابی، ۱۳۸۱: ۲۱۰).

۶. **موقف:** جایگاه || **سر چیزی یا کاری بودن:** کنایه از متوجّه چیزی یا کاری بودن || **مقام** ← غزل ۶۹ بیت ۸ || **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴.

۷. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **بر سر مردم قضا رود:** انسان اسیر سرنوشت است (و ممکن است که برای تو نیز این اتفاق بیفتد).

۸. **ما چون نشانه:** تشبیه || **پای به گل ماندن:** کنایه از ساکن و گرفتار بودن || **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** ما همچون هدف و نشانهٔ تیراندازی بر جای خود ساکن و ثابت مانده‌ایم و حریف ما نیز تیراندازی نیست که تیرش به خطا رود. (بنابراین مرگ عاشق به دست معشوق حتمی است).

۹. صائب تبریزی در این مضمون می‌گوید: (شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشی / هر شکستی که به هر کس برسد از خویش است) این آشنایی در کوی عشق را روزبهان این‌گونه معرفی می‌کند: «... ارواح قدسی در بلاد بدایت در شهرستان عزّت نزد سرادق حضرت، یکدیگر را دیده بودند، از تأثیر حسن و مقارنت مقامات و مشابهت صفات با هم خو کرده و الفت گرفته بودند. چون در این عالم آیند بدان چشم یکدیگر را باز بینند، از غلبه اهلیت و صفاء صفت و تعریف عقل کل و سرایت جان با جان، در زجاجه قبهٔ صورت از روزنهٔ جان به چشم معارف در جان یکدیگر ببینند و به نور فراست یکدیگر را بازشناسند و بر یکدیگر عاشق شوند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲).

۱۰. **هوا** ← غزل ۴۷ بیت ۵ || **خار جفا:** اضافهٔ تشبیهی || **خار جفا در پا رفتن:** کنایه از گرفتار جفا و ستم شدن || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۲۶۳ ـ ط

۱	**گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود**	**و آن چنان پای گرفته‌ست که مشکل برود**
۲	**دلی از سنگ بباید به سر راه وداع**	**تا تحمّل کند آن روز که محمل برود**
۳	**چشم حسرت به سر اشک فرو می‌گیرم**	**که اگر راه دهم قافله بر گِل برود**
۴	**ره ندیدم‌چو برفت از نظرم صورتِ دوست**	**همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود**
۵	**موج‌از این بارچنان کشتی طاقت بشکست**	**که عجب دارم اگر تخته به ساحل برود**
۶	**سهل بود آن‌که به شمشیر عتابم می‌کُشت**	**قتل صاحبنظر آن است که قاتل برود**
۷	**نه عجب گر برود قاعدهٔ صبر و شکیب**	**پیش هر چشم که آن قدّ و شمایل برود**
۸	**کس ندانم که دراین شهر گرفتار تو نیست**	**مگر آن کس که به شهر آید و غافل برود**
۹	**گر همه عمر نداده‌ست کسی دل به خیال**	**چون بیاید به سر راه تو بیدل برود**
۱۰	**روی بنمای، که صبر از دل صوفی ببری**	**پرده بردار، که هوش از تن عاقل برود**
۱۱	**سعدی ارعشق نبازد چه کند مُلک وجود؟**	**حیف باشد که همه عمر به باطل برود**
۱۲	**قیمت وصل نداند مگر آزردهٔ هجر**	**مانده آسوده بخسبد، چو به منزل برود**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

سیف فرغانی در استقبال این غزل سروده: مشکل است این که کسی را به کسی دل برود / مهرش آسان به درون آید و مشکل برود • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۲۹.

*

۱. **سیر دیدن:** کنایه از به حدّ کافی دیدن. (شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت / روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۲) ‖ **پای گرفتن:** کنایه از محکم و استوار شدن • **معنی بیت:** با خود گفتم که او را خوب و کامل به تماشا بنشینم شاید مهر و محبّتش از دلم بیرون برود، اما آن زیباروی چنان در دلم جای گرفته که به آسانی نمی‌توانم او را فراموش کنم.

۲. **وداع:** بدرود، خداحافظی ‖ **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** بر سر راه خداحافظی با محبوب باید دلی از سنگ داشت تا رفتن کاروان محبوب را تحمل نمود.

۳. **چشم حسرت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ بیت دارای **صنعت مبالغه** است / در نسخه بدل به جای مصرع نخست آمده: «اشک حسرت به سر انگشت فرو می‌گیرم» که از معنای زیباتری برخوردار است • **معنی بیت:** اگرچه با حسرت به رفتن کاروان محبوبم می‌نگرم، اما از ریختن اشک جلوگیری می‌کنم، چرا که اگر به اشک مجال فرو ریختن بدهم، کاروان یار من به‌ناچار در گِل حرکت خواهد کرد. (پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشک / ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۹).

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صورت چون چراغ:** تشبیه مضمر • **معنی بیت:** هنگامی که چهرهٔ یار از نظرم دور شد، دیگر نتوانستم راه خود را تشخیص دهم و جایی را ببینم، همانند چشمی که چراغ از مقابلش برداشته شود و توانایی دیدن را از دست بدهد. (رفتی و بی‌تو نور شد از دیدهٔ عماد / چون دیده‌ای که از نظرش آفتاب شد • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۱۷۹).

۵. **کشتی طاقت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** موج سهمناک جدایی چنان کشتی صبر و تحمل مرا درهم شکست که اگر تخته پاره‌ای از وجود من به ساحل هستی برسد و من بتوانم به زندگی ادامه دهم، در شگفتی خواهم بود. (هزار کشتی بازارگان در این دریا / فرو رود که نبینند تخته بر ساحل • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۸).

۶. **شمشیر عتاب:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عتاب** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **قاتل:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** کشته شدن من با شمشیر قهر و خشم محبوبم، آسان بود. مرگ حقیقی عاشق زمانی روی خواهد داد که قاتل او (معشوق) از پیش او برود.

۷. **قاعده:** پایه و اساس، روش ‖ **شمایل** ← غزل ۴ بیت ۵ • **معنی بیت:** جای شگفتی نیست که هر که چنان قامت و چهرهٔ دلنوازی را می‌بیند، صبر و تحمل از دستش برود.

۸. **گرفتار:** عاشق.

۹. **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۱۰. **روی نمودن و پرده برداشتن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶

۱۱. **ملک وجود:** اضافهٔ تشبیهی.

۱۲. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **قیمت:** ارزش و بها ‖ **هجر** ← هجران ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **مانده آسوده...:** آن‌که از قافلهٔ سفر جا مانده است، هنگامی که به سرزمین مقصود برسد، آرام می‌گیرد و به خواب می‌رود.

۲۶۴ ـ ط

۱	هـر کـه مجمـوع نباشـد بـه تماشـا نـرود	یـار بـا یـارْ سـفر کـرده، بـه تنهـا نـرود
۲	بـادِ آسـایش گیتـی نزنـد بـر دل ریـش	صبح صـادق ندمـد تـا شـب یلـدا نـرود
۳	بر دل‌آویختگانْ عرصـهٔ عـالم تنـگ است	کان که جایی به گِل افتاد دگـر جـا نـرود
۴	هرگـز اندیشـهٔ یـار از دل دیوانـهٔ عشـق	بـه تماشـای گُـل و سـبزه و صـحرا نـرود
۵	بـه سـر خـار مغیـلان بـروم بـا تـو چنـان	بـه ارادت، کـه یکـی بـر سـر دیبـا نـرود
۶	بـا همـه رفـتن زیبـای تـذرو انـدر بـاغ	که به شـوخی بـرود، پـیش تـو زیبـا نـرود
۷	گر تو ای تخت سلیمان به سر ما زین دست	رفت خواهی، عجب ار مورچه در پا نـرود
۸	باغبانان به شب از زحمـت بلبـل چوننـد؟	کـه در ایـام گُـل از باغچـه غوغـا نـرود
۹	همه عالم سخنم رفت و به گوشت نرسید	آری آنجا کـه تـو باشـی، سـخن مـا نـرود
۱۰	هرکه ما را به نصیحت ز تو می‌پیچد روی	گو: به شمشیر، که عاشق بـه مـدارا نـرود
۱۱	مـاه رخسـار بپوشـی تـو بُـت یغمـایی	تـا دل خلقـی از ایـن شـهر بـه یغمـا نـرود
۱۲	گـوهر قیمتـی از کـام نهنگـان آرنـد	هر که او را غم جان است بـه دریـا نـرود
۱۳	سـعدیا بـار کَـش و یـار فرامـوش مکـن	مهـر وامـق بـه جفـا کـردن عـذرا نـرود

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت ۸ || **یارِ با یارْ سفر کرده...:** یاری که قبلاً با یار و محبوبش سفر کرده باشد، حالا به‌تنهایی به سفر نمی‌رود.

۲. **مصراع اول مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب || **باد آسایش:** اضافهٔ تشبیهی، نسیم خوشی دنیا || **نزنـد:** نمی‌وزد || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ || **شب یلدا** ← غزل ۴ بیت ۱۱/ اشاره به: تا رنج تحمل نکنی، گنج نیابی • **معنی بیت:** تا زمانی که شب طولانی و تاریک (هجران) سپری نشود، صبح حقیقی طلوع نخواهد کرد و نسیم آرامش و شادمانی بر دل مجروح (عاشق) نخواهد وزید.

۳. **دل‌آویختگان:** کنایه از عاشقان || **عرصه** ← غزل ۲۸ بیت ۴ || **به گل افتادن:** کنایه از گرفتار و اسیر شدن، عاشق شدن • **معنی بیت:** برای عاشقان و دلباختگان فراخنای جهان نیز کوچک است. کسی کـه پـای دلـش در گِـل عشـق فرو رفت، نمی‌تواند به جای دیگری برود.

۵. **مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ || **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر در کنار تو باشم چنان بر سر خار مغیلان (دشواری‌های راه) راه بروم که تاکنون کسی این چنین بر روی فرش حریر و دیبا راه نرفته باشد.

۶. **برتری خرامیدن معشوق بر تذرو:** تشبیه تفضیلی ॥ **تذرو:** مرغی رنگین از جنس ماکیان و خروس ॥ **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** با این‌که تذرو به زیبایی و ناز و تبختر در باغ می‌خرامد، اما در برابر زیبایی خرامیدن تو بی‌اعتبار است. (چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان / کآید به جلوه سرو صنوبر خرام ما • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۲).

۷. **اشاره به داستان حضرت سلیمان و مور** ← غزل ۸۱ بیت ۲ / **تلمیح به آیه:** «حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (نمل / ۱۸). تا آنجا که به وادی موران رسیدند، موری [به زبان حال] گفت: ای موران به خانه‌هایتان بروید که سلیمان و سپاهیانش شما را ناآگاهانه درهم نکوبند. • **معنی بیت:** ای تخت سلیمان عشق اگر این‌گونه بر ما بگذری و نسبت به ما بی‌توجه باشی، جای شگفتی است که عاشق که همچون مورچهٔ ضعیف و عاجز است، در رکاب عشق تو پایمال نشود و جان نسپارد.

۸. **زحمت:** ازدحام و انبوهی ॥ **غوغا** ← غزل ۱۵ بیت ۹ ॥ **که در ایام...:** چرا که در روزهای شکوفایی و جلوه‌گری گل سرخ، شور و بانگ بلبلان از باغچه نمی‌رود.

۹. **معنی بیت:** حدیث عاشقی من به گوش همهٔ جهانیان رسیده است، اما تو از آن بی‌خبری. آری در جایگاهی که تو حضور داری، تنها سخن از تو به میان می‌آید و حدیث عشق ما قابل ذکر نیست.

۱۰. **روی پیچیدن:** کنایه از روی گردانیدن و اعراض کردن ॥ **گو به شمشیر...:** ما را با ضرب شمشیر از عشق برحذر کن، چرا که عاشق (حقیقی) با ملایمت از عشق روی برنمی‌گرداند.

۱۱. **ماه رخسار:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **بت یغمایی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ॥ **یغما:** جناس تام ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** تو زیباروی یغمایی برای آن‌که دل مردم این شهر به غارت نرود، چهرهٔ زیبای چو ماهت را در زیر نقاب می‌پوشانی.

* در چاپ یغمایی به جای «**بپوشی**» واژهٔ «**نپوشی**» به کار رفته: (ماه رخسار نپوشی تو بُت یغمایی / تا دل خلقی از این شهر به یغما نرود) در این حالت، معنای بیت چنین خواهد بود: تا دل انبوهی از مردم این شهر را به غارت نبری، چهره‌ات را در زیر نقاب نمی‌پوشانی.

۱۲. **معنی بیت:** برای به دست آوردن مروارید گرانبها باید به کام نهنگان دریا فرو رفت. هر که بیم جان خود را دارد، وارد این دریا نمی‌شود. (وصال معشوق بدون خطر جان‌سپاری ممکن نیست).

۱۳. **بار کشیدن:** کنایه از تحمّل رنج و بلا کردن ॥ **وامق و عذرا** ← غزل ۴ بیت ۸ ॥ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۲۶۵ ـ ط

۱	هر که را باغچه‌ای هست، به بستان نرود	هرکه‌مجموع‌نشسته‌ست،پریشان نرود
۲	آن‌که در دامنش آویخته باشد خاری	هرگزش گوشهٔ خاطر به گلستان نرود
۳	سفر قبله دراز است و مجاور با دوست	روی در قبلهٔ معنی، به بیابان نرود
۴	گر بیارند کلید همه درهای بهشت	جان عاشق به تماشاگه رضوان نرود
۵	گر سرت مست کند بوی حقیقت روزی	اندرونت به گل و لاله و ریحان نرود
۶	هرکه‌دانست‌که منزلگه معشوق کجاست	مدّعی باشد اگر بر سر پیکان نرود
۷	صفت عاشق صادق به درستی آن است	که گرَش سر برود، از سر پیمان نرود
۸	به نصیحتگر دل شیفته می‌باید گفت:	بروای‌خواجه که این درد به درمان نرود
۹	به ملامت نبرند از دل ما صورت عشق	نقش بر سنگ نشسته‌ست به طوفان نرود
۱۰	عشق را عقل نمی‌خواست که بیند، لیکن	هیچ عیّار نباشد که به زندان نرود
۱۱	سعدیا گر همه شب شرح غمش خواهی گفت	شب به پایان رود و شرح به پایان نرود

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **باغچه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت ۸ ‖ **هر که مجموع...:** هر که به آسودگی خاطر و جمعیت خاطر رسیده باشد، دچار پریشانی و آشفتگی خاطر نمی‌شود. (این آسودگی، حاصل حضور معشوق در نزد عاشق است).

۲. **خار در دامن آویختن:** استعارهٔ مصرّحه از اسیر بلای عشق شدن ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از درد عشق. (تا خار غم عشقت آویخته در دامن / کوته نظری باشد رفتن به گلستان‌ها • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰) ‖ **گوشهٔ خاطر**: کنایه از کمترین توجه و اندیشه.

۳. **قبله** ← غزل ۸۶ بیت ۲ ‖ **مجاور:** همنشین ‖ **قبلهٔ معنی:** کعبهٔ دل و باطن، اضافهٔ تشبیهی ‖ **مجاور با دوست، روی در قبله معنی**: کسی که با معشوق هم‌نشین است و روی در کعبه دل دارد • **معنی بیت:** برای سفر به کعبه باید راه درازی را طی کرد، حال آن‌که کسی که با یار هم‌نشین است و روی در قبلهٔ معنی و کعبه دل دارد، نیازی به طی بیابان حجاز ندارد.

۴. **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ / بیت اشاره به استغنای عاشق و دلباختگی مطلق در برابر معشوق دارد.

۵. **بوی حقیقت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر روزی از عشق حقیقی سرمست شوی، آن‌گاه دیگر در دل تمایلی به زیبایی صوری گل‌های سرخ و لاله و ریحان نخواهی داشت.

۶. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ || **بر سر پیکان رفتن:** جان نثار کردن. (کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست / این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۴۸).

۷. سعدی صفت عاشق صادق را در ابیات دیگر نیز شرح کرده است: (مشغول عشق جانان،گر عاشقی‌ست صادق / در روز تیر باران، باید که سر نخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم، نه مَردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد / سست عهدان ارادت ز ملامت برمند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (عاشق صادق از ملامت دوست / گر برنجد، به دوست مشمارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹)؛ (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سنانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکش که مال سبیل است و جان فدا • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳).

۸. **دل‌شیفته:** عاشق.

۹. **ملامت چون طوفان و صورت عشق چون نقش بر سنگ:** تشبیه || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **صورت:** نقش و تصویر • **معنی بیت:** با سرزنش و ملامت نقش عشق از دل ما پاک نمی‌شود؛ هم‌چنان که نقشی که بر روی سنگ حک شده است، در اثر طوفان از بین نمی‌رود.

۱۰. **عشق و عقل** ← مقدمه || **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ || **هیچ عیّار...:** هیچ چیره‌دستی نیست که روزی به زندان گرفتار نشود. عقل نیز همانند چیره‌دستی است که روزی بالاخره در زندان عشق گرفتار می‌شود.

۱۱. **شرح به پایان نرود:** شرح غم عشق به پایان نمی‌رسد.

۲۶۶ ـ ط، خ

۱	درمن‌این عیب‌قدیم است و به در می‌نرود	که مرا بی می و معشوق بـه سر مـی‌نـرود
۲	صبرم از دوست مفرمـای و تعنّـت بگـذار	کاین بلایی‌ست که از طبع بشـر مـی‌نـرود
۳	مرغ مألوف که با خانه خـدا اُنـس گرفـت	گر به سنگش بزنی، جـای دگـر مـی‌نـرود
۴	عجـب از دیـدهٔ گریـان مَنَـت مـی‌آیـد؟	عجب آن است کز او خون جگر می‌نـرود
۵	من از این باز نیـایم کـه گـرفتم در پیش	اگـرَم مـی‌رود از پـیش اگـر مـی‌نـرود
۶	خواسـتم تـا نظـری بنگـرم و بـاز آیـم	گفت: از این کوچهٔ ما راه به در می‌نرود
۷	جور معشوق چنان نیست که الزام رقیـب	گویی ابری‌ست که از پیش قمر مـی‌نـرود
۸	تا تو منظور پدیـد آمـدی ای فتنـهٔ پـارس	هیچ دل نیست کـه دنبال نظـر مـی‌نـرود
۹	زخم شمشیر غمت را به شـکیبایی و عقـل	چنـد مـرهم بنهـادیم و اثـر مـی‌نـرود
۱۰	تـرک دنیـا و تماشـا و تـنعّم گفتـیم	مِهرمُهری‌ست‌که‌چون نقش حجر می‌نـرود
۱۱	موضـعی در همـه آفـاق نـدانم امـروز	کز حدیث من و حسن تـو خبـر مـی‌نـرود
۱۲	ای که گفتی مرو اندر پـی خوبـان سـعدی	چند گویی؟ مگس از پیش شکر مـی‌نـرود

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. عبید در تضمین این بیت آورده: (مستی و عاشقی ار عیب بود، گو می‌باش / «در من این عیب قدیم است و به در می نرود» • دوستان از می و معشوق مداریدم باز / «که مرا بی می و معشوق به سر می‌نرود» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۱۰۱) ‖ **می** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **به سر نرفتن:** کنایه از به سامان نرسیدن و نگذشتن ایام • **معنی بیت:** در وجود من این عیب قدیمی وجود دارد که نمی‌توانم بدون باده و معشوق زندگانی را سپری کنم. این عیب هرگز از وجودم رخت نخواهد بست.

۲. **تعنّت** ← غزل ۵۵ بیت ۱۰ ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** بر من عیب مگیر و مـرا بـه شـکیبایی از دوری محبوب فرا مخوان؛ چرا که عاشقی و بی‌تابی در وجود آدمی سرشته شده است.

۳. **مألوف:** الفت‌یافته، انس‌گرفته ‖ **خانهٔ خدا:** صاحبخانه • **معنی بیت:** مرغ خانگی که با صاحبخانه الفت گرفـت. حتـی اگر با سنگ زدن او را از خود برانند، او به جایی دیگر نمی‌رود.

۴. **معنی بیت:** از چشم گریان من در شگفتی؟ من خود در تعجبم که چرا چشمان من در دوری محبوب بـه جـای اشـک خون نمی‌گرید.

۵. **باز آمدن:** برگشتن ‖ **از پیش رفتن:** به مقصود رسیدن • **معنی بیت:** مـن از راهـی کـه در میـدان عشـق در پـیش گرفته‌ام، صرف‌نظر نخواهم کرد، چه در این راه به مقصود خود دست یابم و چه ناکام بمانم.

۶. **گفت از این...:** (معشوق) گفت که کوچهٔ عاشقی راهی به بیرون ندارد و بن‌بست است.

۷. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **الزام:** ملازمت ॥ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ॥ **رقیب چون ابر و معشوق چون قمر:** تشبیه • **معنی بیت:** ظلم و ستم و بی‌مهری معشوق آن‌قدر ما را آزرده خاطر نمی‌سازد که ملازمت همیشگی نگهبان محبوب. گویی مانند ابری است که از پیش روی رخسار چون ماه محبوب کنار نمی‌رود.

۸. **منظور:** مجاز از معشوق ॥ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ॥ **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت ۳.

۹. **شمشیر غم:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴.

۱۰. **تنّعم:** در نعمت و آسانی زیستن، غرق شدن در ناز و نعمت ॥ **مِهر مُهری...:** عشق نشانی است (در دل) که همانند تصویر حک شده بر روی سنگ، از بین نمی‌رود ॥ **حجر:** سنگ. (مُهر مهر دلبری بر جان ماست / جان ما در حضرت جانان ماست • پیش او از درد می‌نالم ولیک / درد آن دلدار ما درمان ماست • عراقی، ۱۳۶۸: ۴۹).

۱۱. **موضع:** جا و مکان ॥ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ॥ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲.

۱۲. **مگس و شکر:** استعارهٔ مصرّحه از مدّعی و معشوق. (ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه / ما کجاییم در این بحر تفکّر تو کجایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰).

۲۶۷ ـ ط

۱	سروْ بالایی به صحرا می‌رود	رفتنش بین تا چه زیبا می‌رود
۲	تا کدامین باغ از او خرّم‌تر است	کاو به رامش کردن آنجا می‌رود
۳	می‌رود در راه و در اجزای خاک	مرده می‌گوید: مسیحا می‌رود
۴	این چنین بی‌خود نرفتی سنگدل	گر بدانستی چه بر ما می‌رود
۵	اهل دل را گو: نگه دارید چشم	کان پری‌پیکر به یغما می‌رود
۶	هر که را در شهر دید از مرد و زن	دل ربود، اکنون به صحرا می‌رود
۷	آفتاب و سرو، غیرت می‌برند	کآفتابی سروْ بالا می‌رود
۸	باغ را چندان بساط افکنده‌اند	کآدمی بر فرش دیبا می‌رود
۹	عقل را با عشق زور پنجه نیست	کار مسکین از مدارا می‌رود
۱۰	سعدیا دل در سَرَش کردی و رفت	بلکه جانش نیز در پا می‌رود

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **سروْ بالا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق خوش‌قدوقامت.

۲. **تا کدامین...:** معلوم نیست که کدام باغ از خود او زیباتر است || **رامش کردن:** شادی و طرب کردن.

۳. **معشوق چون مسیحا:** تشبیه || **مسیحا:** همان «مسیح» است و «الف» آخر علامت تعظیم است. عیسی مسیح(ع) ابن مریم، ملقب به روح‌الله از پیامبران اولوالعزم است. پس از تولد چون از جانب هرودوس، والی روم، مورد تهدید بود، او را به مصر بردند. عیسی پس از بازگشت در ناصره مستقر شد و در کارگاه یوسف نجار مشغول به کار شد. در سن سی‌سالگی در اورشلیم به تبلیغ دین خود پرداخت. در شهر اورشلیم وی مورد دشمنی فریسیان واقع شد و یکی از حواریان وی، یهودا، در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه، وی را در بیت‌اللّحم به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه وی را دفن کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعود کرد. حواریانش برای تبلیغ مسیحیت در جهان پراکنده شدند. در قرآن کریم آمده‌است: «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» (نساء/ ۱۵۷) و ادعایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشته‌ایم و حال آن‌که نه او را کشتند و نه بر دار کردند، بلکه (حقیقت امر) بر آنان مشتبه شد و کسانی که در این امر اختلاف کردند از آن درشکند (و) به آن علمی ندارند، بلکه پیروی از حدس و گمان می‌کنند و او را به یقین نکشته‌اند ||

بیت اشاره به احیای مردگان توسط عیسی مسیح دارد • **معنی بیت:** محبوب من بر روی زمین راه می‌رود و مردگان زیر خاک با خود می‌گویند که او همان مسیحای جان‌بخش است •

۴. **بی‌خود:** بی‌پروا ‖ **سنگدل:** کنایه از معشوق بی‌رحم.

۵. **چشم نگه داشتن:** کنایه از صرف‌نظر کردن و نگاه نکردن ‖ **پری پیکر:** معشوق زیباروی ‖ **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰.

۶. **دل ربودن:** کنایه از شیفته و عاشق کردن

۷. **غیرت بردن:** رشک و حسد بردن ‖ **آفتاب و سرو بالا در مصرع دوم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۸. **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ‖ **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ • **معنی بیت:** چنان بر سطح باغ سبزه و گل روییده است که گویی آدمی بر فرشی از دیبا قدم می‌گذارد. (خیمه بیرون بر که فرّاشان باد / فرش دیبا در چمن گسترده‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۲).

۹. **عقل و عشق** ← مقدمه ‖ **زور پنجه:** نیرومندی، زورآزمایی ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **کار مسکین...:** تنها چارهٔ عقل بینوا، مدارا با عشق است.

۱۰. **دل در سرِ کسی کردن:** کنایه از دل را فدای کسی کردن ‖ **جان در پای کسی رفتن:** کنایه از جان را در پای کسی فدا کردن ‖ **بلکه جانش...:** جان (عاشق) نیز در پای معشوق می‌رود (فدا می‌شود).

۲۶۸ ـ ط

۱ ای ساربان آهسته رو! کآرام جانم می‌رود — وآن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

۲ من مانده‌ام مهجوراز او، بیچاره و رنجور از او — گویی که نیشی‌دور از او در استخوانم می‌رود

۳ گفتم: به نیرنگ و فسون پنهان‌کنم ریش درون — پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود

۴ محمل بدار ای ساروان، تندی مکن با کاروان — کز عشق آن سرو روان، گویی روانم می‌رود

۵ او می‌رود دامن‌کشان، من زهر تنهایی چشان — دیگر مپرس از من نشان، کز دل نشانم می‌رود

۶ برگشت یار سرکشم، بگذاشت عیش ناخوشم — چون مجمری پُر آتشم، کز سر دُخانم می‌رود

۷ با آن‌همه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او — در سینه دارم یاد او، یا بر زبانم می‌رود

۸ باز آی و بر چشمم نشین، ای دلستان نازنین — کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

۹ شب تا سحر می‌نغنوم، واندرزکس می‌نشنوم — وین ره نه قاصد می‌روم، کز کف عنانم می‌رود

۱۰ گفتم بگریم تا اِبِل چون خر فرو ماند به گِل — وین نیز نتوانم که دل با کاروانم می‌رود

۱۱ صبر از وصال یار من، برگشتن از دلدار من — گر چه نباشد کار من، هم کار از آنم می‌رود

۱۲ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن — من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

۱۳ سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بی‌وفا — طاقت نمی‌آرم جفا، کار از فغانم می‌رود

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

*

۱. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ || **آرام جان و دلستان:** کنایه از معشوق || **و آن دل...:** دلی را که پیش از این با خود داشتم و مالکش بودم، هم‌اینک همراه با محبوبم از من جدا می‌شود و می‌رود. (چون‌چنگم‌ازغم‌سرنگون،کان دلستانم می‌رود / نالند رگ‌ها در تنم، کز سینه جانم می‌رود • ناصر بخارایی: ۲۸۳)؛ (خفِّف السَّیرَ واتَّئد یا حادی / انّما أنت سائقٌ بفؤادی • ابن فارض، ۱۳۷۷: ۱۵۰ / ساربان! آهسته‌تر بران! چراکه تو با دل من رهسپار شده‌ای). (این‌کیست این، این کیست این، کآرام جانم می‌برد؟! / با ناز خود گردد روان، با خود روانم می‌برد!) دکتر جعفر موید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» چاپ‌شده در مجلهٔ گوهر، سال اول، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ - ۸۲۱ دربارهٔ این بیت آورده: «بی‌شک باید پذیرفت که جهات مشترکی در دو مضمون مورد بحث وجود دارد (خطاب به ساربان ــ ناراحتی شاعر از رفتن معشوق) اما در سایر جزییات مضمون‌ها را هماهنگی لازم نیست (متنبی از ساربانی

که برای نرم رفتاری اشتران آواز می‌خواند، تقاضای توقف می‌کند تا نگاهی زادِ راه معشوق سازد ـــ سعدی تمنّایش آهسته راندن ساربان است، زیرا از رفتن معشوق، در خطر بیدلی و شیدایی است) از طرفی متنبی: (یا حادیی غیرها و أحسبنی / اوجد حیّا قبیل افقدها • قفا قلیلاً بها علی فلا / اقل منْ نظرهٔ ازوّدها • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۲۷) سعدی نمونه‌های بهتر و نزدیک‌تر از مضمون متنبی را در ادبیات فارسی پیش رو دارد. (یک امشب ز بهر من ای ساربان / ز دروازه بیرون مبر کاروان • درنگی نما تا که از جان و دل / ز جانان و دلبر بپرسم نشان • امیرمعزی، بی‌تا: ۶۶۴) و همین شاعر را بیتی دیگر است که از جهت وزن با شعر سعدی یکسان می‌باشد و از نظر خصوصیات لفظی و نحوهٔ خطاب نیز مشابهت زیادی با شعر سعدی دارد و آن قصیده مشهور اوست: (ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من / تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن» • (امیرمعزی، بی‌تا: ۵۹۷).

۲. مهجور: دورافتاده و درمانده ‖ **نیش در استخوان رفتن:** کنایه از درد و رنج بسیار تحمّل کردن ‖ **دور از او:** ایهام: در فراق او، از او دور باد.

۳. نیرنگ: سحر، افسون، جادو ‖ **فسون:** مکر و حیله ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** گفتم که با حیله و افسون زخم درونی حاصل از عشق را از دیده‌ها پنهان کنم، اما این کار شدنی نیست؛ چرا که اشک خونین از چشمانم روان است.

۴. محمل بدار: کجاوه و هودج را نگاه دار، بایست ‖ **ساروان** ← غزل ۸۱ بیت ۱ ‖ **تندی کردن:** شتاب و عجله کردن ‖ **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **روان:** جناس تام ‖ **روان رفتن:** جان سپردن • **معنی بیت:** ای ساربان، کجاوه را نگه‌دار و با شتاب در حرکت مباش: چرا که از شدت عشق به آن محبوبِ چون سرو، گویی که جان از بدنم بیرون می‌رود.

۵. دامن‌کشان: کنایه از خرامیدن با ناز و تبختر ‖ **زهر تنهایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تکرار حرف «ش» و «ن» و مصوّت بلند «آ»:** واج آرایی• **معنی بیت:** معشوق من با ناز و تبختر از من دور می‌شود و من زهر تنهایی را بی‌او می‌چشم. از این پس دیگر به دنبال من مباش؛ چرا که من بی‌او بیدل و بی‌نشان خواهم شد.

۶. سرکش: نافرمان و مغرور ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **مجمر:** آتشدان ‖ **عاشق چون مجمر:** تشبیه ‖ **دخان:** دود ‖ **دخان از سر رفتن:** کنایه از پریشان شدن • **معنی بیت:** یار سرکش و مغرورم مرا تنها گذاشت و خود بازگشت و زندگانی را بر من ناخوشایند ساخت. من همچون آتشدانی پر از آتش هستم که دود از سرم بلند می‌شود. (پریشان و بی‌قرارم).

۷. بیداد ← غزل ۱۳۵ بیت ۳ • **معنی بیت:** با آن‌همه ظلم و ستمی که در حق من روا داشت و با آن‌که می‌دانم که یاری بی‌وفاست، با این‌همه، پیوسته در دل من حضور دارد و نامش را بر زبان جاری می‌کنم.

۸. بر چشم کسی نشستن: کنایه از کمال عزّت و بزرگی داشتن ‖ **دلستان نازنین:** کنایه از معشوق ‖ **آشوب:** بانگ و هیاهو ‖ **کآشوب و...:** در جدایی از تو، بانگ و فریاد و نالهٔ من از زمین به آسمان می‌رود.

۹. غنودن: خوابیدن ‖ **قاصد:** از روی قصد و عمد ‖ **عنان از کف رفتن:** کنایه از اختیار از دست رفتن • **معنی بیت:** شب تا صبح بیدارم و به پند و نصیحت هیچ‌کس مبنی بر ترک عشق گوش نمی‌سپارم. این راه عاشقی را من به قصد و آگاهانه طی نمی‌کنم، بلکه اختیار از دست من ربوده شده.

۱۰. اِبل: شتر • **معنی بیت:** با خود گفتم آن قدر گریه کنم تا شتران کاروان در گِل فرو بمانند و نتوانند حرکت کنند، اما نمی‌توانم: چرا که یار من در کاروان است. (نمی‌خواهم او را رنجیده‌خاطر کنم).

۱۱. **کار از آنم می‌رود:** از آن طریق (صبر کردن) کارم سامان می‌یابد • **معنی بیت: اگرچه** بازگشتن از کوی دلبر و صبر و شکیبایی نمودن در دوری از یار، از من ساخته نیست، اما تنها راه‌حل مشکل من است.

۱۲. **جان در مصرع دوم:** استعاره از معشوق.

۱۳. **فغان:** فریاد و ناله ॥ **لایق نبود ای بی‌وفا:** خطابِ معشوق به سعدی است که مورد عتاب او واقع شده ॥ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** سعدی بی‌وفا! شکوه و ناله از دست ما سزاوار نبود. (سعدی در پاسخ به معشوق:) من طاقت جفای تو را ندارم و تنها چارهٔ من شکوه و ناله است.

۲۶۹ ـ ط

۱	آن کـه مـرا آرزوسـت، دیـر میسّـر شـود	وین چه مرا در سر است، عمر در این سر شود
۲	تاتو نیایی به فضل، رفتن مـا باطـل اسـت	ور به مثل پای سعی، در طلبت سـر شـود
۳	برق جمالی بجست، خرمن خلقی بسـوخت	زآن همه آتش نگفت، دود دلـی بـر شـود
۴	ای نظـر آفتـاب، هـیچ زیـان داردت	گـر در و دیـوار مـا، از تـو منـوّر شـود؟
۵	گر نگهی دوسـت‌وار، بـر طـرف مـا کنـی	حقّه همان کیمیاست، وین مس ما زر شود
۶	هـوش خردمنـد را، عشـق بـه تـاراج بُـرد	مـن نشـنیدم کـه بـاز، صـید کبـوتر شـود
۷	گر تو چنین خـوبروی، بـار دگـر بگـذری	سُـنّت پرهیزگـار، دیـن قلنـدر شـود
۸	هرکه به گِل در بماند، تـا بنگیرنـد دست	هرچه کند جهـد بـیش، پـای فروتـر شـود
۹	چون متصوّر شود، در دل ما نقش دوسـت	همچو بُتش بشـکنیم، هرچـه مصـوّر شـود
۱۰	پرتو خورشید عشق، بر همـه افتـد ولیـک	سنگ به یک نوع نیست، تا همه گوهر شود
۱۱	هرکه به گوش قبول، دفتـر سـعدی شـنید	دفتر وعظش به گوش، همچو دفِ تر شـود

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلن (بحر منسرح مثمّن مخبون مطویّ مکشوف)

*

۱. **در سر بودن:** کنایه از قصد و اندیشه‌داشتن ‖ **عمر در سر شدن:** کنایه از سپری‌شدن ‖ **وین چه مرا...:** اندیشه‌ای که در سر دارم، باید عمر را برایش گذاشت.

۲. **فضل** ← غزل ۹۶ بیت ۲ ‖ **پای سعی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **پای سر شدن:** کنایه از با شوق و اشتیاق رفتن، با سر رفتن ‖ **ور به مثل...:** حتی اگر مثلاً به جای پیمودن راه با پا، در طلب تو با سر راه برویم، باز هم کاری از پیش نمی‌بریم.

۳. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **برق جمال:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دود دل:** کنایه از آه ‖ **بر شدن:** بلند شدن • **معنـی بیـت:** برق زیبایی معشوق جهید و آتش آن دل‌های بسیاری را سوزاند، با این‌همه معشوق بیمِ آن را نداشت که از شرر ایـن آتش عشق، آه عاشقی بر آسمان بلند شود.

۴. **نظر آفتاب:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **منوّر شدن:** نورانی شدن ‖ این بیت دربردارنده مضمون چگونگی تصرّف و تجلّی معشوق در عاشق است • **معنی بیت:** ای معشوقی که نگاهت چون آفتاب درخشان است، آیا اگر در و دیوار دل ما از آفتاب نگاه تو نورگیرد و روشن شود، به تو ضرری می‌رسد؟

۵. **طرف** ← غزل ۶۹ بیت ۱ ‖ **حقّه** ← غزل ۱۵۸ بیت ۵ ‖ **کیمیا** ← غزل ۴۸ بیت ۱۰ ‖ اشاره به اصل تبدیل‌گری دوست که کوه وجود را فرو می‌ریزد و هستی عاشق را شبیه هستی خود می‌کند. (گفتم به نگار من کز جور مرا مشکن /

گفتا به صدف مانی کاو دُر به شکم دارد • تا نشکنی ای شیدا آن دُر نشود پیدا / آن دُر بت من باشد یا شکل بتم دارد • مولوی، ۱۳۸۱: ۳۶۶) || **حقه همان...:** کیمیای مهر تو دست‌نخورده باقی می‌ماند و مس (بی‌ارزش) وجود ما به زر تبدیل می‌شود. (گویند رخ سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟ / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۹).

۶. **مصراع اول مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب || **تاراج بردن:** غارت و یغما کردن• **معنی بیت:** من تاکنون نشنیده‌ام که پرندهٔ شکاری تیز چنگالی چون باز (عقل) شکار کبوتر (عشق) شود.

۷. **خوبروی** ← غزل ۷ بیت ۹ || **سنّت:** آیین و روش || **دین:** کیش و طریقت || **قلندر** ← غزل ۳۲ بیت ۹ • **معنی بیت:** اگر تو بار دیگر این چنین زیباروی در شهر عبور کنی، پارسای عابد و زاهد، دست از آیین دینداری می‌شوید و به دین و آیین قلندر روی می‌آورد. (عاشق پیشه می‌شود).

۹. **متصوّر شدن:** نقش بستن || عشق سیّال است از صورت آغاز می‌شود تا به منزل بی‌صورتی برسد؛ **اوّلش بت‌پرستی** و آخرش بت‌شکنی است: روید ای جمله صورت‌ها که صورت‌های نو آمد... (عاشق تصویر و وهم خویشتن / کی بود از عاشقان ذوالمنن • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۲۴)؛ (از قدح‌های صور کم باش مست / تا نگردی بت‌تراش و بت‌پرست • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۶۹).

۱۰. **خورشید عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **سنگ:** استعارهٔ مصرّحه از سنگ وجود آدمی || **اشاره به:** تبدیل سنگ به گوهر در اثر تابش خورشید.

۱۱. **گوش قبول:** استعارهٔ مکنیّه || **دفتر به قرینهٔ محلّیت:** مجاز مرسل از شعر و سخن || **دفتر وعظ چون دفِ تر:** تشبیه || **وعظ** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **دف:** سازی که از قابی تشکیل شده که بر یک طرف و گاه دو طرفش پوست کشیده شده و دارای حلقه‌هایی به‌نام دایره است که با زدن یا کشیدن انگشتان بر آن نواخته می‌شود || **دفِ تر:** دف خیس یا در آب مانده که صدای بدی دارد؛ (هَله من مطرب عشقم دگران مطرب زر / دف من دفتر عشق و دف ایشان دفِ تر • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۶۹۴) || **دفتر وعظش...:** هر که دفتر سخن سعدی را به گوش دل شنید، سخن واعظان برایش بی‌ارزش می‌شود.

۲۷۰ ـ خ

۱	**هرلحظه‌دربرم‌دل از اندیشه خون شود**	**تا منتهای کار من از عشقْ چون شود**
۲	**دل برقرار نیست که گویم نصیحتی**	**از راه عقل و معرفتش رهنمون شود**
۳	**یارْ آن حریف نیست که از در درآیدم**	**عشق‌آن‌حدیث نیست که از دل برون شود**
۴	**فرهادوارم از لب شیرین گزیر نیست**	**ور کوه محنتم به مثل بیستون شود**
۵	**ساکن نمی‌شود نفسی آب چشم من**	**سیماب طرفه نبوَد اگر بی‌سکون شود**
۶	**دم درکش از ملامتم ای دوست زینهار**	**کاین درد عاشقی به ملامت فزون شود**
۷	**جز دیده هیچ دوست ندیدم که سعی کرد**	**تا زعفران چهرهٔ من لاله‌گون شود**
۸	**دیوار دل به سنگ تعنّت خراب گشت**	**رَختِ سرای عقل به یغما کنون شود**
۹	**چون‌دورعارض‌تو برانداخت رسم عقل**	**ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. اندیشه: نگرانی ‖ **دل خون شدن:** کنایه از اندوهگین و آزرده‌خاطر شدن.

۲. دل برقرار نیست: دل آرام و قرار ندارد ‖ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷.

۳. حریف ← غزل ۱۱ بیت ۳.

۴. فرهاد، شیرین، کوه، بیستون ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **لب شیرین:** ایهام؛ لبی که سخنان شیرین می‌گوید، لب شیرین معشوقهٔ خسرو پرویز ‖ **محنت:** بلا، آفت، گرفتاری، فتنه ‖ **کوه محنت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** من نیز چون فرهاد نمی‌توانم از شیرینی لب شیرین بی‌نیاز باشم، حتی اگر درد و رنج عشق او برای من همچون کوه بیستون، سترگ و بزرگ باشد.

۵. آب چشم: اشک ‖ **سیماب:** جیوه که مظهر بی‌تابی و ناآرامی است. (دانی به چه ماند آب چشمم؟ / سیماب که یک دمش سکون نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۹) ‖ **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **بی‌سکون:** ناآرام • **معنی بیت:** اشک چشمان من که چون سیماب بی‌تاب و لرزان است، لحظه‌ای از فروریختن آرام نمی‌گیرد. جای شگفتی نیست اگر سیماب بی‌تاب و قرار باشد.

۶. دم درکشیدن: کنایه از ساکت و خاموش بودن ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹.

۷. دیده: استعارهٔ مکنیّه (به قرینهٔ دوست بودن) ‖ **زعفران چهره:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **لاله‌گون:** سرخ‌رنگ (از اشک خونین).

۸. **دیوار دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سنگ تعنّت، سرای عقل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تعنّت** ← غزل ۵۵ بیت ۱۰ ‖ **رَخت سرای عقل به یغما رفتن:** کنایه از پریشان و درمانده شدن عقل.

۹. **دور عارض:** ایهام؛ گردی چهره، روزگار رونق و زیبایی چهره ‖ **ترسم:** یقین دارم ‖ **جنون:** دیوانگی • **معنی بیت:** از زمانی که زیبایی چهرهٔ تو عقل را منسوخ کرده و عشق را به فرمانروایی نشاند، یقین دارم که عشق تو در دل سعدی (و رخت بربستن عقلش) او را به شیدایی و جنون می‌کشاند.

۲۷۱ ـ ط

۱	**بخت این کند که رای تو با ما یکی شود؟**	**تا بشنود حسود و بر او ناوکی شود؟**
۲	**خونم بریز و بر سر خاکم گذار کن**	**کاین‌رنج‌وسختی‌ام‌همه پیش، اندکی شود**
۳	**آن را مسلّم است تماشای نوبهار**	**کز عشق بوستان گل و خارش یکی شود**
۴	**ای‌مُفلس‌آن‌چه‌درسر توست از خیال گنج**	**پایت ضرورت است که در مَهلکی شود**
۵	**سعدی در این کمند به دیوانگی فتاد**	**گر دیگرش خلاص بوَد، زیرکی شود!**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. رای ← غزل ۱۳ بیت ۵ || **ناوک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** آیا بخت و اقبال آن قدر با ما یار خواهد بود که اندیشهٔ تو با ما یکی شود (تو نیز به ما دل بدهی) و شنیدن این خبر برای حسود همچون تیری در دل او شود؟

۲. کاین رنج...: که تحمل این همه رنج و سختی برایم آسان خواهد بود.

۳. مسلّم ← غزل ۷۵ بیت ۴ || تسویهٔ لطف و قهر یا غم و شادی برای کسی مقرّر است که وجودش مبدّل شده باشد و هستی و نیستی را با هم جمع آورده باشد. (غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد / ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۷).

۴. مفلس ← غزل ۲۱۴ بیت ۷ || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **مهلک:** محل هلاکت و نابودی || **پایت ضرورت...:** این خیال خام تو را به عاقبت خواهد کشت.

۵. کمند ← غزل ۳ بیت ۴ || **زیرکی شود:** عاقل خواهد شد.

۲۷۲ ـ ط

۱	آن که نقشی دیگرش جایی مصوّر می‌شود	نقش او در چشم ما هر روز خوش‌تر می‌شود
۲	عشق دانی چیست؟ سلطانی که هرجا خیمه زد	بی‌خلاف آن مملکت بر وی مقرّر می‌شود
۳	دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق	ما ز دست دوست می‌گیریم و شکّر می‌شود
۴	دل ز جان برگیر و دربرگیر یار مهربان	گر بدین مقدارت آن دولت میسّر می‌شود
۵	هرگزم در سر نبود اندیشهٔ سودا ولیک	پیل اگر در بند می‌افتد، مسخّر می‌شود
۶	عیش‌ها دارم در این آتش که بینی دم به دم	کاندرونم گرچه می‌سوزد، منوّر می‌شود
۷	تا نپنداری که بادیگر کسم خاطرخوش است	ظاهرم با جمع و خاطر جای دیگر می‌شود
۸	غیرتم گوید: نگویم با حریفان راز خویش	باز می‌بینم که در آفاق دفتر می‌شود
۹	آب شوق ازچشم سعدی می‌رود بر دست و خط	لاجرم چون شعر می‌آید سخن تر می‌شود
۱۰	قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود	چون همی سوزد جهان از وی معطّر می‌شود

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **مصوّر شدن:** به تصویر درآمدن، نقش بستن || عین القضات در *تمهیدات* در این باره آورده: «اگر عشق حیله تمثّل نداشتی، همهٔ روندگان راه، کافر شدندی، از بهر آن که هر چیزی که او را در اوقات بسیار بر یک شکل و بر یک حالت بینند، از دیدن آن، وقتِ او را وقتِ ملالت آید، اما چون هر لحظه و یا هر روزی در جمالی زیادت و شکلی افزون‌تر بیند، عشق زیادت شود و ارادتِ دیدن مشتاق، زیادت‌تر. یُحبّهم هر لحظه تمثّلی دارد مر یُحبّونه را، و یُحبّونه هم‌چنین تمثّلی دارد. پس در این مقام عاشق، هر لحظه معشوق را به جمالی دیگر بینَد و خود را به عشقی کمال‌تر و تمام‌تر...». (عین القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۱۲۴) || با توجه به اعتقاد ظهور معشوق هر لحظه به شکلی دیگر و جمالی افزون‌تر؛ **معنای بیت** چنین خواهد بود: کسی که هر لحظه تصویری تازه(یا زیبایی تازه‌تری) از وی در نگاهمان نقش می‌بندد، بی‌گمان هر روز در نظرمان زیباتر از پیش جلوه می‌کند || **و یا:** اگر مصرع اوّل را چنین بخوانیم که: آن که نقشی از او در دیگر جای مصوّر می‌شود: آن که نقشش (در دل) دیگران مصوّر می‌شود (همه به او عشق می‌ورزند) ... || **و یا:** آن که تصویر معشوقی دیگر در دلش نقش می‌بندد و به دیگری رو می‌کند...

۲. **عشق چون سلطان:** تشبیه || **بی‌خلاف:** بی‌شک و تردید || **مقرر شدن:** مسلّم شدن || **بی‌خلاف...:** پادشاهی آن کشور بی‌چون و چرا به وی تعلق می‌گیرد.

۳. **شراب جور:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** برای دیگران بادهٔ ستم و بی‌مهری معشوق، تلخ و ناگوار است، اما ما این باده را از دست معشوق خویش می‌گیریم؛ پس برایمان همچون شکر، شیرین و گواراست.

۴. **دل برگرفتن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردن ॥ **دولت:** بخت و اقبال ॥ **گر بدین...:** اگر با این کار (کوچک، یعنی دادن جان) بتوانی به بخت و اقبال (وصال یار) دست یابی.

۵. **سودا:** در اینجا به معنای عاشقی است ॥ **مسخّر شدن:** تسلیم شدن • **معنی بیت:** هرگز گمان نمی‌بردم که روزی عاشق شوم، اما همچنان که فیل با همهٔ عظمت و نیرو اگر در بند بیفتد، چاره‌ای جز تسلیم و سرسپردگی ندارد، من نیز تسلیم عشق شدم.

۶. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ॥ **منوّر شدن:** روشن و نورانی • **معنی بیت:** در آتش عشقی که هر لحظه جانم را می‌گدازد، روزگار خوشی را سپری می‌کنم؛ چرا که اگرچه دلم را می‌سوزاند، اما آن را روشن و نورانی می‌کند.

۷. **تا:** در معنی تحذیر و زنهار. (هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟ / من در میان جمع و دلم جای دیگر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۵).

۸. **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ॥ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ॥ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** غیرت من اجازه نمی‌دهد که من اسرار عشق خویش را با دیگران در میان بگذارم، اما می‌بینم که حکایت عشق من در جهان آوازه شده و از آن کتاب ساخته‌اند.

۹. **آب شوق:** اشک ॥ **لاجرم:** به‌ناچار ॥ **آب با تر در معنی خیس:** ایهام تناسب ॥ **تر:** لطیف و باطراوت، نغز • **معنی بیت:** اشک شور و اشتیاق از چشمان سعدی جاری و بر دست و نگاشته‌های وی می‌ریزد. از همین روست که هنگامی که شعری می‌سراید، سخن وی پرطراوت و دلنشین می‌شود.

۱۰. **قول:** سخن، گفتار ॥ **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ / مصراع دوم **تمثیل** برای مصرع نخست • **معنی بیت:** سخن دلنشین از درون سوخته و دل سوخته برمی‌آید، همچنان که تنها زمانی از عود بوی خوش برمی‌خیزد و جهان را معطر می‌کند که در آتَش سوخته باشد ॥ (تا نسوزد، برنیاید بوی عود / پخته داند کاین سخن با خام نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۹)؛ (مثال سعدی عود است، تا نسوزانی / جماعت از نفسش دم به دم نیاسایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲)؛ (سعی‌ام این است که در آتش اندیشه چو عود / خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو برود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۳)؛ (لولا اشتعال النار فیما جاورت / ما کاَن یعرف طیب عرف العود • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

۲۷۳ ـ ط

۱	هفته‌ای می‌رود از عمر و به ده روز کشید	کز گلستان صفا بوی وفایی ندمید
۲	آن‌که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت	به همه عالمش از من نتوانند خرید
۳	هرچه زآن تلخ‌تر اندر همه عالم نبُوَد	گو: بگو از لب شیرین که لطیف است و لذیذ
۴	گر من از خار بترسم نبرم دامن گُل	کام، در کام نهنگ است بباید طلبید
۵	مروای‌دوست‌که‌ما بی‌تو نخواهیم نشست	مَبُر ای یار که ما از تو نخواهیم برید
۶	از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم	که‌محال‌است‌که‌درخود نگرد هرکه تو دید
۷	آفرین کردن و دشنام شنیدن سهل است	چه از آن بِهْ که بوَد با تو مرا گفت و شنید
۸	جهد بسیار بکردم که نگویم غم دل	عاقبت جان به دهان آمد و طاقت برسید
۹	آخر ای مطرب از این پردهٔ عشاق بگرد	چند گویی؟ که مرا پرده به چنگ تو درید
۱۰	تشنگانت به لب ای چشمهٔ حیوان! مردند	چند چون ماهی بر خشک توانند طپید؟
۱۱	سخن سعدی بشنو که تو خود زیبایی	خاصه‌آن‌وقت که در گوش کنی مروارید

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **گلستان صفا:** استعارهٔ مصرّحه از کوی معشوق.

۲. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸. (مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم / که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰)؛ (مرا به هیچ بدادی خلاف شرط محبّت / هنوز با همه عیبت به جان و دل بخریدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱).

۳. در این بیت لذیذ با دمید، خرید و.... قافیه شده است || (ز شور عشق تو در کام جان خستهٔ من / جواب تلخ تو شیرین‌تر ازشکر می‌گشت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹)؛ (فکم تَمَرَّر عیشی وَ اَنتَ حاملُ شَهدٍ / جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است / که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰).

۴. **کام** (نخست: مراد، آرزو، دوم: دهان): جناس تام • **معنی بیت:** اگر از جفای خار (معشوق) بترسم، هرگز نخواهم توانست که گل بچینم (به وصالش دست بیابم). مروارید مراد و آرزوی ما در دهان نهنگ است، باید آن را به دست آورد. (بار یاران بکش که دامن گل / آن بَرَد کاحتمال خار کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۷).

۵. **مَبُر ای یار...:** از من جدا مشو زیرا من از تو جدا نخواهم شد.

۶. **مصلحت:** صلاح کار. (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (چند گفتند که سعدی نفسی باز خودآی / گفتم از دوست نشاید که به خود پردازم • سعدی،

۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (آن چنانش به ذکر مشغولم / که ندانم به خویشتن پرداخت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲)؛ (دانی از دولت وصلت چه طلب دارم؟ هیچ / یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸).

۷. دشنام: ناسزا.

۸. جهد ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ || **جان به دهان آمدن:** کنایه از به ستوه آمدن || **طاقت برسید:** تاب و تحمل تمام شد.

۹. مطرب ← غزل ۸ بیت ۹ || **پرده:** جناس تام؛ «به رشته‌هایی که بر دسته سازهای رشته‌ای بسته می‌شود، پرده می‌گویند. موسیقی‌دان‌های قدیم به این رشته‌ها «دستان» می‌گفتند و عمل پرده‌بندی بر دستهٔ ساز را دستان‌نشانی می‌خواندند ... در پاره‌ای موارد، کلمهٔ پرده به معنای لحن و آهنگ و مقام نیز آمده است». (ملاح، ۱۳۵۱: ۶۷). «پرده‌های مشهور دوازده‌اند: عشاق، نوا، بوسلیک، راست، عراق، اصفهان، کوچک، زیرافکند بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی، حجاز» (*نفائس الفنون*، ج ۳: ۱۰۲) || **پردهٔ عشاق:** ایهام؛ نوای عاشقان، یکی از نواهای موسیقی ایران || **پرده دریده شدن:** کنایه از فاش شدن راز، رسوایی. (این پرده دریده شد ز هر سوی / وآن راز شنیده شد به هر کوی • لیلی و مجنون نظامی، ۱۳۷۶: ۶۳) **چنگ در معنی ساز با مطرب و پردهٔ عشاق:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** ای مطرب دیگر بیش از این در پردهٔ عشاق نغمه‌سرایی نکن. پردهٔ موسیقی‌ات را عوض کن که با این ساز تو، پرده از صبر و شکیبایی من برداشته شد و راز عاشقی من برملا شد.

۱۰. تشنگانت به لب مردند: کسانی که تشنهٔ لب (بوسه) تو هستند، مردند || **چشمهٔ حیوان** ← غزل ۵۶ بیت ۱ || **چند چون...:** آخر تا کی می‌توان همچون ماهی افتاده بر خشکی، در آرزوی آب، در خاک پیچید و به خود غلتید؟

۱۱. سخن سعدی چون مروارید: تشبیه مضمر || **مروارید:** ایهام؛ گوهر، سخن گوهربار سعدی. (ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند / بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۴).

۲۷۴ ـ ب

۱	چه سرو است آن که بالا می‌نماید؟	عنان از دست دل‌ها می‌رباید
۲	که زاد این صورتِ منظور محبوب؟	از این صورت ندانم تا چه زاید
۳	اگر صد نوبتش چون قرص خورشید	ببینم، آب در چشم من آید
۴	کس اندر عهد ما مانند وی نیست	ولی ترسم به عهد ما نپاید
۵	فراغت زآن طرف چندان که خواهی	وزاین جانب محبّت می‌فزاید
۶	حدیث عشق جانان گفتنی نیست	وگر گویی کسی همدرد باید
۷	درازای شب از ناخفتگان پرس	که خواب‌آلوده را کوته نماید
۸	مرا پای گریز از دست او نیست	اگر می‌بنددم، وَر می‌گشاید
۹	رها کن تا بیفتد ناتوانی	که با سرپنجگان زور آزماید
۱۰	نشاید خون سعدی بی‌سبب ریخت	ولیکن چون مراد اوست شاید

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **بالا می‌نماید:** ایهام: بلند قامت دیده می‌شود، قد و قامت خویش را نشان می‌دهد || **عنان از کسی ربودن:** کنایه از بی اختیار کردن.

۲. **منظور:** مطلوب و دل خواسته || **از این صورت...:** نمی‌دانم این چهرهٔ زیبا چه فتنه‌هایی بر پا می‌کند!

۳. **معشوق چون خورشید:** تشبیه || **آب در چشم من آید:** ایهام؛ اشک از چشمم جاری می‌شود، از چشم در اثر نگریستن به خورشید آب می‌آید.

۴. **عهد** (نخست: روزگار، دوم: پیمان): جناس تام.

۵. **فراغت:** آسایش و راحتی • **معنی بیت:** از جانب معشوق تا بخواهی آسودگی خاطر وجود دارد و از جانب ما تا بخواهی عشق و محبّت وجود دارد.

۶. **جانان:** کنایه از معشوقان همچون جان.

۷. (مؤذّن بانگ بی‌هنگام برداشت / نمی‌داند که چند از شب گذشته‌ست • درازیِّ شب از مژگان من پرس / که یک دم خواب در چشمم نگشته‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / عزیز من که شبی یا هزار سال است این • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (به تو حاصلی ندارد، غم روزگار گفتن / که شبی نخفته باشی، به درازنای سالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)؛ (از تو نپرسند درازای شب / آن کس داند که نخفته‌ست دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۸. معنی بیت: من توانایی گریختن از دست معشوق خویش را ندارم؛ خواه مرا در بند گرفتار کند و خواه مرا آزاد بگذارد.

۹. معنی بیت: بگذار تا فرد عاجز و ناتوانی (عاشق) که با زیبارویان نیرومند (معشوق) در نبرد عشق زورآزمایی می‌کند، از پا بیفتد.

۱۰. ولیکن چون...: اما اگر معشوق چنین آرزویی دارد، ریختن خون سعدی جایز است!

۲۷۵ ـ ب

۱	نگفـــتم روزه بســـیاری نپایـــد؟	ریاضت بگـذرد، سـختی سـر آید؟
۲	پس از دشواری آسانی‌ست ناچار	ولـــیکن آدمـــی را صـــبر بایـــد
۳	رخ از ما تا به کی پنهان کند عید؟	هـلال آنـک بـه ابـرو مـی‌نمایـد
۴	سرابُستان در این موسم چه بندی؟	درش بگشــای! تــا دل برگشــاید
۵	غلامـان را بگـو تـا عـود سـوزند	کنیـزک را بگـو تـا مشـک سـاید
۶	کــه پنــدارم نگــار ســروبالا	در ایـن دم تهنیـت‌گویـان درآیـد
۷	سواران حلقه بربودنـد و آن شـوخ	هنـوز از حلقـه‌هـا دل مـی‌ربایـد
۸	چو یار اندر حدیث آید به مجلس	مغنّـی را بگـو تـا کـم سـراید
۹	که شعر اندر چنین مجلس نگنجـد	بلی، گر گفتـهٔ سـعدی‌سـت شـاید

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. روزه: منسوب به روز، در اصطلاح پرهیز از خوردن و آشامیدن از طلوع صبح تـا غـروب، صـوم || **ریاضـت:** رنـج، زحمت، کوشش و سعی || **سر آمدن:** به اتمام رسیدن، پایان یافتن.

۲. **مصراع اوّل ضرب‌المثل است و اشاره دارد به آیات:** «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا» (الشرح/۶). بی‌گمـان در جنـب دشـواری، آسانی است * «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا» (الشرح / ۷). آری در جنب دشواری آسانی است ... و **نیز اشاره به آیه:** «لِیُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَن قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَـا سَـیَجْعَلُ اللَّـهُ بَعْـدَ عُسْـرٍ یُسْـرًا» (طلاق / ۷). تا توانگر بر وفق توان خود خرج کند و کسی که روزی‌اش تنگ شده است، در همان حد که خداوند به او بخشیده است، خرج کند: خداوند بر هیچ کس جز بر وفق آن‌چه به او بخشیده است، تکلیف نمی‌کند؛ زودا که خداوند پس از تنگنا، آسایش مقرر دارد.

۳. **عید:** عید فطر || **ابرو چون هلال:** تشبیه مضمر || **هلال آنک...:** نگاه کن! هلال عید ابرویش را نشان می‌دهد.

۴. **سرابُستان:** خانه‌ای که باغ داشته باشد || **موسم:** زمان، عهد || **گشوده شدن دل:** کنایه از شـاد و فرحنـاک شـدن دل • **معنی بیت:** در این زمان که عید است و هنگام شادمانی، در باغ خانه را برای چه می‌بندی؟ در باغ را باز کـن تـا دل نیز با دیدن زیبایی‌ها شاد شود.

۵. **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲.

۶. **نگار سرو بالا:** تشبیه || **تهنیت گویان:** شادباش گویان.

۷. **حلقه ربودن:** مسابقه‌ای که در آن سواران با نیزه حلقه‌های آویخته را هنگام تاخـت برگرفتـه و مـی‌ربایند. (ز حلـق

نیست نوایب ولیک حلقه رباست / هزار حلقه ربا را چو حلقه او بربود • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۸۶)؛ (ببین دست خاصان که چون رُمح خاقان / به حلقه ربایی چه جولان نماید • خاقانی، ۱۳۷۵: ۲۱۹) || **حلقه** (نخست: فلـز، دوم: انجمـن): جنـاس تـام || **شوخ:** دلبر طناز • **معنی بیت:** سواران در میدان مسابقهٔ حلقه‌ربایی، از یکدیگر حلقه ربودند و آن دلبر طنـاز همچنـان میان جمع دلربایی می‌کند (و شاید دل صاحبان حلقه را می‌رباید!).

۸. مغنی: سرود خوان، نوازنده و مطرب.

۹. بیت دارای مضمون مفاخره سعدی نسبت به سخندانی‌اش است.

۲۷۶ ـ ط

۱	به حسن دلبر من هیچ در نمی‌باید	جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید
۲	حلاوتی‌ست لب لعل آبدارش را	که در حدیث نیاید، چو در حدیث آید
۳	ز چشم غمزده خون می‌رود به حسرتِ آن	که او به گوشهٔ چشم التفات فرماید
۴	بیا که دم به دمت یاد می‌رود، هرچند	که یاد آب بجز تشنگی نیفزاید
۵	امیدوار تو جمعی که روی بنمایی	اگرچه فتنه نشاید که روی بنماید
۶	نخست خونم اگر می‌روی به قتل بریز	که گر نریزی از دیده‌ام بپالاید
۷	به انتظار تو آبی که می‌رود از چشم	به آب چشم نمانَد که چشمه می‌زاید
۸	کنند هرکسی از حضرتت تمنّایی	خلاف همّت من کز توام تو می‌باید
۹	شکر به دست ترشروی خادمم مفرست	وگر به دست خودم زهر می‌دهی شاید
۱۰	تو همچو کعبه عزیز اوفتاده‌ای در اصل	که هرکه وصل تو خواهد، جهان بپیماید
۱۱	من آن قیاس نکردم که زور بازوی عشق	عنان عقل ز دست حکیم برباید
۱۲	نگفتمت که به ترکان نظر مکن سعدی	چو تَرکِ تُرک نگفتی تحمّلت باید
۱۳	درِ سرای در این شهر اگر کسی خواهد	که روی خوب نبیند، به گِل برانداید

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید / که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۸. خواجه همام‌الدین تبریزی نیز در این وزن و قافیه سروده: دلم ز عهدهٔ عشقت برون نمی‌آید / به جای هر سر مویی مرا دلی باید • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۰۲.

*

۱. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **دقیقه:** نکته/ بیت دارای **آرایهٔ مدح شبیه به ذمّ** است • **معنی بیت:** زیباروی محبوب من هیچ کم ندارد تنها نکته‌ای که وجود دارد این است که او با یاران خود وفادار نیست. (به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد / تو را در این سخن انکار کار ما نرسد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۹).

۲. **حلاوت:** شیرینی ‖ **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **لب لعل آبدار:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حدیث:** سخن • **معنی بیت:** هنگامی که معشوق زیباروی لب به سخن می‌گشاید، لب سرخرنگ و درخشانش از چنان شیرینی برخوردار است که نمی‌توان آن را توصیف کرد.

۳. **خون از چشم رفتن:** کنایه از گریه کردن و اشک ریختن ‖ **التفات:** توجه • **معنی بیت:** از چشمان اندوهناک عاشق در حسرت کوچک‌ترین توجه معشوق به او، اشک خونین جاری است.

۴. **تشنگی افزودن:** کنایه از افزایش شوق و اشتیاق.

۵. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **روی نمودن:** پدیدار شدن، چهره نمودن• **معنی بیت:** بسیاری منتظرند که تو چهره‌ات را به آنها نشان دهی، اگرچه دیدار تو فتنه‌انگیز است و غوغا و آشوب برپا می‌کند و نباید چشم انتظار پدیداریِ فتنه بود.

۶. **پالودن:** تراویدن و ریختن ‖ **خون از دیده پالودن:** کنایه از دیده خون ریختن و گریان بودن.

* در نسخهٔ یوسفی به جای واژهٔ «**می‌روی**» از واژهٔ «**می‌رود**» استفاده شده که معنای دقیقی را به ذهن متبادر نمی‌کند: (نخست خونم اگر می‌رود به قتل بریز / که گر نریزی از دیده‌ام بپالاید) بر اساس نسخهٔ فروغی و یغمایی (با ضبط «می‌روی») معنای بیت چنین خواهد بود: اگر می‌خواهی بروی و مرا ترک کنی، اوّل خونم را بریز و مرا بکش (مرا راحت کن)، چراکه اگر چنین نکنی، خونم قطره قطره از دیدگانم فرو خواهد ریخت (و به سختی خواهم مرد).

۷. **زاییدن چشمه:** استعارهٔ مکنیّه، جوشیدن چشمه ‖ **آب چشم:** اشک • **معنی بیت:** آبی که از چشمان من در انتظار دیدار تو جاری است، گویی که همچون اشک چشم نیست، بلکه چشمه‌ای است که پیوسته از آن آب می‌جوشد.

۸. عرفانی‌ترین پیام عاشق همین است که از دوست تمنّایی جز دوست نکند. (هوسی‌ست در سر من که سرِ بشر ندارم / من از این هوس چنانم که ز خود خبر ندارم • دو هزار مُلک بخشد شه عشق هر زمانی / من از او به جز جمالش طمعی دگر ندارم • مولوی، ۱۳۸۷: ۸۲۸).

۹. **ترش‌رو:** کنایه از تندخو و بداخلاق • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی مرا مورد لطف خود قرار دهی (برایم شکر بفرستی) آن را به دست نگهبان بد خُلق خویش مفرست؛ چرا که برایم همچون زهر تلخ و ناگوار است، اما اگر به دست خود به من زهر بنوشانی، برایم چون شکر، شیرین و گواراست. (تو را که گفت که حلوا دهَم به دست رقیب؟ / به دست خویشتنم زهر ده که حلوایی‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۳)؛ (زهرم مده به دست رقیبان تندخوی / از دست خود بده که ز جلّاب خوش‌تر است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۷).

۱۰. **معشوق چون کعبه:** تشبیه ‖ **پیمودن:** طی کردن • **معنی بیت:** تو همانند کعبه از ابتدا و اصل خلقت، گرامی و دوست داشتنی بوده‌ای و هر آن‌که خواهان دستیابی به تو باشد، باید دنیا را طی کند و به دیدارت برسد.

۱۱. **بازوی عشق، عنان عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **حکیم:** دانا، فرزانه • **معنی بیت:** من گمان نمی‌بردم که قدرت عشق بتواند زمام عقل را از دست خردمند فرزانه بیرون آورد. (و ما کنتُ مِمَّن یدخل العشق قلبه / ولکن مَنْ یبصر جفونک یعشق • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۰).

۱۲. **ترک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** سعدی! آیا به تو نگفته بودم که به زیبارویان نظر مکن. حال که نظربازی به زیبارویان را ترک نکردی، باید که جور آنان را تحمل کنی.

۱۳. **درِ سرا به گِل اندودن:** با گِل دیوار، درِ خانه را پوشاندن ‖ **روی خوب:** روی‌زیبا • **معنی بیت:** از آنجا که در این شهر زیبارویان بسیاری هستند، اگر می‌خواهی که روی آنها را نبینی، باید درِ خانه را با گِل مسدود سازی و از خانه بیرون نروی.

۲۷۷ ـ ط

۱	بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید	روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
۲	صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را	تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
۳	این لطافت که تو داری همه دل‌ها بفریبد	وین بشاشت که تو داری همه غم‌ها بزداید
۴	رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد	زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید
۵	نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشایی	پیش نطق شکرینت چو نی انگشت بخاید
۶	گر مرا هیچ نباشد، نه به دنیا نه به عقبا	چون تو دارم همه دارم،دگرم هیچ نباید
۷	دل به سختی بنهادم پس‌از آن دل به تو دادم	هرکه از دوست تحمّل نکند،عهد نپاید
۸	با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری	ماه نو هرکه ببیند، به همه کس بنماید
۹	گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی	آن که روی از همه عالم به تو آورد، نشاید
۱۰	چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند	پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید
۱۱	سعدیا دیدن زیبا نه حرام است، ولیکن	نظری گر بربایی، دلت از کف برباید

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **دولت:** اقبال و نیک‌بختی. (فرّخ صباح آن که تو بر وی نظر کنی / فیروز روز آن که تو بر وی گذر کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۳).

۲. **پدر پیر فلک، مادر گیتی:** استعارهٔ مکنیّه. (بهْ از تو مادر گیتی به عمر خود فرزند / نیاورد، که همین بود حدّ زیبایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹) ابواسحاق نیز در تضمین این مصرع سروده است: («صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را» / تا دگر مادر کیپای چنین دنبه بزاید • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۹۱).

۳. **بشاشت:** شادمانی و خوشرویی.

۴. **رشک** ← غزل ۵۷ بیت ۶ ‖ **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ ‖ **زهرم از غالیه...:** از عطر غالیه که تو را لمس می‌کند، خشمگینم. (چون موی شدم ز رشک پیراهن تو / وز رشک گریبان تو و دامن تو • کاین بوسه همی دهد قدم‌های تو را / وآن را شب و روز دست در گردن تو • سنایی، ۱۳۸۵: ۵۵۵).

۵. **نیشکر چون نی:** تشبیه ‖ **نطق شکرین:** سخن شیرین ‖ **خاییدن:** جویدن ‖ **انگشت خاییدن:** کنایه از حسرت خوردن.

۶. **عقبی:** آخرت ‖ **دگرم هیچ نباید:** دیگر به چیزی نیاز ندارم.

۷. **معنی بیت:** نخست دل خود را به تحملِ رنج و سختی در راه عشق عادت دادم و پس از آن دلباختهٔ تو شدم. هر آن که جور و جفای یار را تحمل نکند، نمی‌تواند به عهد عاشقی خود وفادار باشد.

۸. **خم ابرو چون ماه نو:** تشبیه ◦ **معنی بیت:** من خم ابروی تو را به همگان نشان دادم و آنان را متوجه زیبایی تو ساختم، همان‌طور که هر که هلال ماه نو را ببیند، آن‌را به همگان نشان می‌دهد.

۹. **عالم:** مجاز از مردم جهان ‖ **آن که روی...:** ریختن خون کسی که از همهٔ جهان بریده و به تو روی آورده، جایز نیست.

۱۰. **عاشق چون بلبل، معشوق چون گل:** تشبیه.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**پای بستن**» عبارت «**نای بستن**» آمده: (چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند / نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید). نای بستن (ضبط یغمایی و یوسفی) به منظور بستن راه صوت و آواز با مفهوم کلی بیت مبنی بر ایجاد مانع برای حذر از عشق، بیشتر از پای بستن (ضبط فروغی) در تناسب است. ضمن آن که پای بستن مانع سرودن نیست!

۱۱. **دل از کف ربودن:** کنایه از اسیر و گرفتار عشق شدن.

۲۷۸ ـ ب

۱	سروی چـو تـو مـی‌بایـد، تـا بـاغ بیارایـد	ور در همه باغسـتان، سـروی نبُـوَد، شـاید
۲	در عقـل نمـی‌گنجـد، در وهـم نمـی‌آیـد	کـز تخـم بنـی‌آدم، فرزنـد پـری زایـد
۳	چنـدان دل مشـتاقان، بربـود لـب لعلـت	کاندر همه شهر اکنون،دل نیست که‌برباید
۴	هـر کس سـر سـودایی، دارنـد و تمنّـایی	من بنـدهٔ فرمـانم، تـا دوسـت چـه فرمایـد
۵	گـر سـر بـرود قطعـاً، در پـای نگـارینش	سهل است، ولی ترسم، کاو دسـت نیالایـد
۶	حقّـا کـه مـرا دنیـا، بی‌دوسـت نمـی‌بایـد	با تفرقـهٔ خـاطر، دنیـا بـه چـه کـار آیـد؟
۷	سرهاست‌دراین‌سودا،چون‌حلقه‌زنـان‌بـردر	تا بخت بلند این در، بر روی که بگشاید؟
۸	ترسـم نکنـد لیلـی، هرگـز بـه وفـا میلـی	تـا خـون دل مجنـون، از دیـده نپالایـد
۹	بر خسته نبخشاید، آن سرکشِ سـنگین‌دل	باشد که چو باز آیـد، بـر کُشـته ببخشـاید
۱۰	سـاقی بـده و بسـتان، داد طـرب از دنیـا	کاین عمر نمی‌مانـد، ویـن عهـد نمـی‌پایـد
۱۱	گوینـد: چـرا سـعدی، از عشـق نپرهیـزد؟	من مستم از این معنی، هشیار سـری بایـد

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

❋

۱. **سرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق. (رِویت بهْ از آن آمد، انصاف که می‌باید / با روی تو در عالم گر گل نبُوَد شـاید • همام‌الدین تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۰۲).

۲. **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ ॥ **تخم:** تخمه، نژاد ॥ **بنی:** فرزندان ॥ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۳. **دل ربودن:** عاشق و گرفتار کردن ॥ **لب لعل:** اضافهٔ تشبیهی.

۴. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ॥ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ॥ **بندهٔ فرمان بودن:** کنایه از مطیع و فرمانبردار بودن• **معنی بیت:** هر که در آرزویی به سر می‌برد، اما من بندهٔ فرمان معشوق هستم تا او چه فرمانی به من بدهد، من همان را انجام دهم.

۵. **سر در پای کسی رفتن:** کنایه از فدا شدن ॥ **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر سر من نثار پای نگارین او شود، هیچ اهمیتی ندارد، اما می‌ترسم که او دستش را به خون آلوده نکند و مرا نکشد.

۶. **حقا:** قید تأکید: به حقیقت و درستی ॥ **تفرقه خاطر:** پریشانی خاطر. (روزی دو در این منزل از بهر تـوام خوشـدل / بی‌صحبت منظوران، دنیا به‌چه کار آید؟ • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۰۲)

❋ در نسخهٔ یغمایی به جای «**دنیا**» و «**دوست**»، عبارت «**بی‌او دینار**» به کار رفتـه اسـت. بـر اسـاس ضـبط فروغـی و یوسفی، سعدی معتقد است که به راستی دنیایی که در آن محبوبم حضور نداشته باشد، شایسته من نیست، برای عاشق پریشان‌خاطر دنیا چه ارزشی دارد؟

یعنی با به کار جستن واژهٔ دنیا، تمامی زیبایی‌ها، نعمت‌ها و لذت‌ها را مورد نظر داشته و همگی را به یکباره رها می‌کند که البته دینار و ثروت تنها بخشی از آن است. بنابراین با شناختی که از همّت عاشق و شدت عشق او در غزل سعدی داریم، ضبط فروغی و یوسفی دلنوازتر می‌نماید.

۷. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **حلقه زنان:** آنان که بر در می‌کوبند، سائل و خواهنده. (حلقه زن خانه به دوش توایم / چون در تو حلقه به گوش توایم • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۱۰) • **معنی بیت:** در عرصه عاشقی، عاشقان بسیاری سرهای خود را همانند حلقه بر در خانهٔ معشوق می‌کوبند، اما معلوم نیست اقبال کدام یک بلند باشد و در خانهٔ معشوق به روی که گشاده شود || **اشاره به:** مَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ؛ کسی که دری را بکوبد و اصرار ورزد، سرانجام به درون می‌رود.

۸. **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ || **پالودن** ← غزل ۲۷۶ بیت ۶ • **معنی بیت:** می‌ترسم تا خون دل مجنون همچون اشک از دیدگانش فرو نریزد، لیلی به وفاداری نسبت به مجنون از خود تمایلی نشان ندهد.

۹. **خسته** ← غزل ۵۴ بیت ۵، کنایه از عاشق || **سرکش** ← غزل ۲۶۸ بیت ۶ || **سرکش سنگین دل:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** دل آن یار سنگدل نامهربان به حال عاشق دردمند نمی‌سوزد، شاید وقتی که دیگر بار بازگشت، بر عاشق کشته شده از غم دوری او، دلسوزی کند.

۱۰. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **طرب** ← غزل ۱۱ بیت ۱ || **دادِ طرب:** حق عیش و شادمانی • **معنی بیت:** ساقی به ما جام می بده و حق عیش و شادمانی را از این روزگار بگیر؛ چرا که دوران عمر کوتاه است و روزگار عمر ما به طول نمی‌انجامد. (زنهار غنیمت دان دوران لطافت را / کاین عهد گل خندان، بسیار نمی‌پاید • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۰۲).

۱۱. (هوشیار سری باید کز عشق بپرهیزد / من مست می عشقم، هشیار نخواهم شد).

۲۷۹ ـ ب

۱	فِراق را دلی از سنگ سخت‌تر باید	مرا دلی‌ست که با شوق بر نمی‌آید
۲	هنوز با همه بدعهدیت دعا گویم	بیا و گر همه دشنام می‌دهی، شاید
۳	اگرچه هرچه جهانت به دل خریدارند	مَنَت به جان بخرم تا کسی نیفزاید
۴	بکُش چنان که توانی، که بنده را نرسد	خلاف آن چه خداوندگار فرماید
۵	نه زنده را به تو میل است و مهربانی و بس	که مرده را به نسیمت روان بیاساید
۶	مپرس کشتهٔ شمشیر عشق را چونی؟	چنان که هرکه ببیند، بر او ببخشاید
۷	پدر که‌چون‌توجگرگوشه از خدا می‌خواست	خبر نداشت که دیگر چه فتنه می‌زاید
۸	توانگرا در رحمت به روی درویشان	مبند وگر تو ببندی، خدای بگشاید
۹	به خون سعدی اگر تشنه‌ای حلالت باد	تو دیر زی که مرا عمر خود نمی‌پاید

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** برای تحمل بار جدایی یار، باید دلی سخت‌تر از سنگ داشت، اما من دلی دارم که تحمل اشتیاق دیدار یار را هم ندارد. (بی‌تاب و قرارم).

۲. **دشنام** ← غزل ۱۴۷ بیت ۱۱.

۳. **مَنَت به جان...:** من مهر تو را به بهای جان خود می‌خرم تا پس از آن کسی نتواند بهای بیشتری پرداخت کند.

۴. **خداوندگار:** سرور.

۵. این بیت در غزل ۲۸۰ بیت ۷ تکرار شده است ॥ از جمله روابط معشوق با عاشق اماته و احیاست؛ یعنی هم می‌کشد و هم زنده می‌کند. این امر همانند کار اسرافیل است که به تعبیر قرآن در یک دمیدن همه را می‌میراند و در دمیدن دیگر زنده می‌کند. (همچو اسرافیل وقتند اولیا / مرده را زیشان حیات است و بقا).

۶. **شمشیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **چنان که...:** حال و روز او به گونه‌ای است که هر که او را ببیند، دلش به حال او می‌سوزد.

۷. **جگر گوشه:** کنایه از فرزند ॥ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷.

۸. **توانگر** ← غزل ۱۰۹ بیت ۳ ॥ **در رحمت:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴.

۹. **تشنه به خون کسی بودن:** کنایه از سخت دشمن بودن با کسی.

۲۸۰ ـ ب

۱	مرو به خواب که خوابت ز چشم برباید	گرت مشاهدهٔ خویش در خیال آید
۲	مجال صبر همین بود و منتهای شکیب	دگر مپای که عمر این همه نمی‌پاید
۳	چه ارمغانی از آن بِهْ که دوستان بینی؟	تو خود بیا که دگر هیچ در نمی‌باید
۴	اگرچه صاحب حُسنند در جهان بسیار	چو آفتاب برآید، ستاره ننماید
۵	ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید	که شرم داشت که خورشید را بیاراید
۶	به لطف دلبر من در جهان نبینی دوست	که دشمنی کند و دوستی بیفزاید
۷	نه زنده را به تو میل است و مهربانی و بس	که مرده را به نسیمت روان بیاساید
۸	دریغ نیست مرا هرچه هست در طلبت	دلی‌چه‌باشد و جانی چه در حساب آید؟
۹	چرا و چون نرسد دردمند عاشق را	مگر مطاوعت دوست، تا چه فرماید
۱۰	گر آه سینهٔ سعدی رسد به حضرت دوست	چه جای دوست، که دشمن بر او ببخشاید

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید / که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۸. همام‌الدین تبریزی نیز در این وزن و قافیه سروده: بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید / که آن شمایل خوب انجمن بیاراید • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۰۱.

*

۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** به خواب مرو که اگر در عالم خواب و خیال چهرهٔ زیبای خود را ببینی، چنان مسحور خواهی شد که خواب از دیدگانت برود.

۲. **مجال** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **مپای:** درنگ مکن.

۳. **ارمغانی** ← غزل ۱۰۰ بیت ۴ ‖ **در نمی‌باید:** لازم نیست. (تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی؟ / چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹).

۴. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معشوق چون خورشید، زیبارویان دیگر چون ستاره:** تشبیه مضمر ‖ **چو آفتاب...:** هنگامی که زیبایی چون آفتابِ تو پدیدار شود، زیبایی دیگر خوبرویان چون ستاره، ناپدید می‌شود. (فَاِنَّکَ شمسٌ و الملوک کواکب / اذا طَلَعَتْ لم یبدمنهنَّ کوکب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۹).

۵. **روی چون خورشید:** تشبیه مضمر ‖ **مشاطه:** آرایشگر ‖ **خورشید:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • **معنی بیت:** آرایشگر نیز با دیدن چهرهٔ زیبای تو دست از آراستن آن برداشت؛ چرا که شرمگین از آن بود که خورشید روی تو را بیاراید. (و ما الحلی الا زینه لنقیصه / تتمم من حسن اذا الحسن قصرا • فاما اذا کان الجمال موفراً / کحسنک لم یحتج الی ان یزورا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۰).

۶. **که دشمنی...:** هرچه بی‌مهری می‌کند، عشق و محبّت عاشق بدو بیشتر می‌شود.

۷. این بیت در غزل ۲۷۹ بیت ۵ تکرار شده است.

۸. **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **دریغ نیست...:** من برای دسترسی به تو از نثار هر آن‌چه که دارم، مضایقه نخواهم کرد.

۹. **مطاوعت:** اطاعت و فرمانبرداری.

۱۰. **حضرت:** درگاه و پیشگاه.

۲۸۱ ـ ط

۱	امیدوار چنانم که کار بسته برآید	وصال‌چون به سرآمد، فراق هم به سر آید
۲	من از تو سیر نگردم، وگر ترش کنی ابرو	جواب تلخ ز شیرین، مقابل شکر آید
۳	به رغم دشمنم ای دوست سایه‌ای به سر آور	که موش کور نخواهد که آفتاب برآید
۴	گلم ز دست به در برد روزگار مخالف	امید هست که خارم ز پای هم به در آید
۵	گرَم حیات بمانَد، نمانَد این غم و حسرت	وگر نمیرد بلبل، درخت گل به بر آید
۶	ز بس که در نظر آمد خیال روی تو ما را	چنان شدم که به جهدم خیال‌در نظر آید
۷	هزار قرعه به نامت زدیم وبازنگشتی	ندانم آیت رحمت به طالع که برآید؟
۸	ضرورت‌است که‌روزی به‌کوه‌رفته‌زدستت	چنان بگرید سعدی که آب تا کمر آید

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

❋

۱. **کار بسته:** کار پیچیده و گره خورده ‖ **به سر آمدن:** سپری شدن، به اتمام رسیدن. (بر سر آنم که گر ز دست برآید / دست به کاری زنم که غصه سرآید • حافظ، ۱۳۶۵: ۳۵۰).

۲. **سیر شدن:** کنایه از ملول و بیزار شدن ‖ **ترش و تلخ در معنی مزه با شکر:** ایهام تضاد ‖ **ابرو ترش کردن:** کنایه از اخم، ابرو درهم‌کشیدن ‖ **جواب تلخ:** حسّامیزی ‖ **شیرین:** ایهام؛ معشوق شیرین گفتار، شیرین معشوقهٔ خسرو پرویز ‖ **شکر در معنی معشوقهٔ خسرو پرویز با شیرین معشوقهٔ خسرو پرویز:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** من از عشق تو سیر نمی‌شوم و حتی اگر ابرو درهم کشی و اخم کنی و با من به تلخی سخن بگویی، این تلخی سخن تو برای من برابر با شکر و قند است. (دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد / که جواب تلخ گویی تو بدین شکردهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲)؛ (ترش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی / که از دهان تو شیرین و دلنواز آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (ز شور عشق تو در کام جان خسته من / جواب تلخ تو شیرین‌تر از شکر می‌گشت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹).

۳. **دشمن در عدم تحمّل عشق تو همچون موش کور است در عدم تحمل طلوع آفتاب:** تشبیه مرکّب ‖ **سایه بر سر آوردن:** کنایه از توجّه نمودن • **معنی بیت:** ای محبوب من، برخلاف علاقه و خواست دشمن، مرا مورد لطف خود قرار بده چرا که تنها موش کور (خفاش) است که نمی‌خواهد آفتاب طلوع کند. (دشمن نمی‌خواهد که مهر تو بر من بتابد). (شب پره گر وصل آفتاب نخواهد / رونق بازار آفتاب نکاهد • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۴)؛ (یا من یقابل دیناری بدرهمه / اقصر فدعواک طاووس بلاریش • و ای عیب لعین الشمس ان عمیت / او قصرت عنه ابصار الخفافیش • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۲).

۴. **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **روزگار مخالف:** دوران ناساز و ناموافق ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه • **معنی بیت:** روزگار و دوران ناموافق، دوران شادی و سرور مرا از من ربود. امیدوارم که خار غم و هجران نیز از پای من بیرون آید.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **به بر آمدن:** ایهام؛ ثمر و میوه دهد، در آغوش آید. (گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن / چتر گل بر سر کشی‌ای مرغ خوشخوان، غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶).

۶. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ • **معنی بیت:** بس که پیوسته خیال تو در نظر من ظاهر شده است و دایم تو در نظر منی، دیگر به سختی می‌توانم خیالی دیگر را در نظر بیاورم.

۷. **قرعه به نام کسی زدن:** فال نصیب کسی شدن، قرعه بر کسی افتادن. (آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۸) ‖ **آیت:** نشانه ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **آیت رحمت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طالع در معنی برآمدن و طلوع کردن با برآید:** ایهام تناسب ‖ **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** هزار بار به نام تو فال زدیم و باز نیامدی، نمی‌دانم که حضور تو که چون آیت رحمت خداوندی است، در طالع کدامین سعادتمندی پدیدار خواهد شد.

۸. **دست در معنی عضو بدن با کمر:** ایهام تناسب ‖ **آب:** استعاره از اشک ‖ **کمر در ارتباط با سعدی به معنی میان سعدی و در رابطه با کوه به معنی میان کوه:** آرایهٔ استخدام • بیت دارای **آرایهٔ مبالغه** است.

۲۸۲ ـ خ

۱	مـــرا چـــو آرزوی روی آن نگـــار آیـــد	چـــو بلـــبلم هـــوس نالـــه‌هـــای زار آیـــد
۲	میـــان انجمـــن از لعـــل او چـــو آرم یـــاد	مـــرا سرشـــک چـــو یـــاقوت در کنـــار آیـــد
۳	ز رنـــگ لالـــه مـــرا روی دلبـــر آیـــد یـــاد	ز شـــکل ســـبزه مـــرا یـــاد خـــطّ یـــار آیـــد
۴	گلی به دست من آید چو روی تو؟ هیهات!	هـــزار ســـال دگـــر گـــر چنـــین بهـــار آیـــد
۵	خســـان خورنـــد بـــر از بـــاغ وصـــل او و مـــرا	ز گلســـتان جمـــالش نصـــیبْ خـــار آیـــد
۶	طمـــع مـــدار وصـــالی کـــه بـــی‌فـــراق بُـــوَد	هـــر آینـــه پـــس هـــر مســـتیی خمـــار آیـــد
۷	مـــرا زمانـــه ز یـــاران بـــه منزلـــی انـــداخت	که راضـــی‌ام بـــه نســـیمی کـــز آن دیـــار آیـــد
۸	فـــراق یـــار بـــه یـــک بـــار بـــیخ صـــبر بکنـــد	بهـــار وصـــل نـــدانم کـــه کـــی بـــه بـــار آیـــد؟
۹	دلا اگرچه کـــه تلـــخ اســـت بـــیخ صـــبر، ولـــی	چو بـــر امیـــد وصـــال اســـت خوشـــگوار آیـــد
۱۰	پس از تحمل ســـختی امیـــد وصـــل مراســـت	که صبح از شب و تریـــاک هـــم ز مـــار آیـــد
۱۱	ز چـــرخ عربـــده‌جـــو بـــس خـــدنگ تیـــر جفـــا	بجَســـت و در دل مـــردان هوشـــیار آیـــد
۱۲	چو عمر خوش، نفسی گر گذر کنی بـــر مـــن	مـــرا همـــان نفـــس از عمـــر در شـــمار آیـــد
۱۳	بـــه جـــز غلامـــی دلـــدار خـــویش ســـعدی را	ز کار و بار جهان گر شهی‌ست، عـــار آیـــد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. چو (نخست: وقتی، دوم: همانند): جناس تام ‖ **نگار:** کنایه از محبوب و معشوق خوبروی ‖ **شاعر چون بلبل:** تشبیه ‖ **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴.

۲. لعل: استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ گون ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **چو** (نخست: وقتی، دوم: همانند): جناس تام ‖ **سرشک:** اشک ‖ **یاقوت:** جواهری‌ست به رنگ‌های سرخ و کبود و زرد. کلمهٔ یاقوت در قرآن کریم در آیهٔ ۵۸ سورهٔ الرحمن نیز آمده: «کَأَنَّهُنَّ الْیَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ» گویی آنان یاقوت و مرجان‌اند ‖ **سرشک چو یاقوت:** تشبیه • **معنی بیت:** هرگاه در میان جمع دوستان به یاد لب سرخ و لعل‌گون او می‌افتم، اشک‌های خونین چون یاقوتم از دیدگان سرازیر می‌شوند.

۳. روی چون لاله و خط چون سبزه: تشبیه مضمر ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **خط** ← غزل ۶ بیت ۱۰.

۴. روی چون گل: تشبیه ‖ **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰.

۵. خسان: استعارهٔ مصرّحه از فرومایگان ‖ **بَر:** ثمره و نصیب ‖ **باغ وصل و گلستان جمال:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **خار:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه.

۶. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **هر آینه:** قید مرکّب؛ بی‌شک ‖ **خُمار** ← غزل۶۹ بیت ۳.

۷. **معنی بیت:** دست روزگار مرا از دوستان جدا کرد و به چنان سرزمین دوری انداخت که اینک تنها به استشمام نسیمی از آن دیار خرسند و خشنودم.

۸. **بیخ صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **بهار وصل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بار:** میوه و ثمره.

۹. **تلخ با صبر در معنی گیاه تلخ:** ایهام تناسب ‖ **صبر:** استعارهٔ مکنیّه.

۱۰. **تریاک:** به معنی پادزهر است و معجونی است که دفع زهر می‌کند ‖ **معنی بیت:** پس از تحمل رنج و اندوه فراق یار به وصال او امیدوارم؛ چنان‌که پس از شب تاریک، صبح روشن از راه می‌رسد و پادزهر نیز از زهرِ مار حاصل می‌شود.

۱۱. **چرخ عربده جو:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خدنگ** ← غزل ۳۸ بیت ۲ ‖ **تیر جفا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** تیرهای بی‌مهری و بیداد بسیاری از سوی روزگار ستیزه‌گر در دل انسان‌های آگاه فرو رفته است. (افاضل الناس اغراض لذا الزمن / یخلو من الهم اخلاهم من الفطن • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۰).

۱۲. **معشوق چون عمر:** تشبیه• **معنی بیت:** ای معشوق زیباروی! اگر همانند زندگانی خوش (که دمی بیش نیست) تنها لحظه‌ای بر من بگذری و مرا مورد توجه خود قراز دهی، تنها همین لحظه را در شمار عمر خویش به حساب می‌آورم.

۱۳. **عار:** ننگ. (آزاد گشته‌اند به کلی ز هر دو کون / وزجان و دل غلامی جانان خریده‌اند • امیرخسرو دهلوی، ۱۳۸۷: ۳۹۳).

۲۸۳ ـ ب

۱	**سرمست اگر درآیی، عالَم به هم برآید**	**خاک وجود ما را، گرد از عدم برآید**
۲	**گر پرتوی ز رویت، در کنج خاطر افتد**	**خلوت‌نشین جان را، آه از حرم برآید**
۳	**گلدستهٔ امیدی، بر جان عاشقان نِهْ**	**تا رهروان غم را، خار از قَدَم برآید**
۴	**گفتی به کامْ روزی، با تو دمی برآرم**	**آن کام برنیامد، ترسم که دم برآید**
۵	**عاشق بگشتم ارچه، دانسته بودم اوّل**	**کز تخم عشقبازی، شاخ ندم برآید**
۶	**گویند دوستانم: سودا و ناله تا کی؟**	**سودا ز عشق خیزد، ناله ز غم برآید**
۷	**دل رفت و صبر ودانش،ماماندهایم و جانی**	**ور زآن که غم، غم توست،آن نیز هم برآید**
۸	**هر دم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد**	**کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

مولانا در این وزن و قافیه سروده است: ای آن که پیش حسنت حوری قدم درآید / در خانهٔ خیالت شاید که غم درآید • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۵۴.

*

۱. به هم برآمدن: کنایه از آشفته و پریشان شدن، شور و غوغا به پا شدن ‖ **خاک وجود:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گرد عدم از خاک وجود برآمدن:** کنایه از نابود شدن وجود و هستی ‖ **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر تو مست و شیدا پدیدار شوی، جهان به هم می‌ریزد و شور و غوغا به پا می‌شود و گرد و غبار نیستی بر خاک وجود ما خواهد وزید (در برابر هستی تو ما عین فنا و نیستی هستیم). (دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند / سروران بر در سودای تو خاک قدمند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰).

۲. روی (به قرینه پرتو) **خاطر** (به قرینه کنج): استعارهٔ مصرّحه ‖ **خلوت‌نشین جان:** تشبیه ‖ **حرم** ← غزل ۲۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** اگر فروغی از چهرهٔ تو در گوشه خاطر ما افتد و آن را روشن کند، از نهاد عاشقی که خلوت گزیدهٔ حرم جان است، آهی از سر شوق و شور بر خواهد خواست.

۳. گلدستهٔ امید: اضافهٔ تشبیهی ‖ **خار از قدم برآمدن:** کنایه از رهایی یافتن از زحمت و مشکل ‖ **قدم:** مجاز مرسل از پا • **معنی بیت:** با اندکی التفات به عاشقان، دسته گل امیدی بر جان آنان بیفشان تا خار غم و اندوه هجران تو از پای جانشان بیرون آید.

۴. کام ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **دم برآوردن:** کنایه از وقت اندکی را با کسی گذراندن ‖ **دم برآمدن:** کنایه از جان به لب رسیدن.

۵. تخم عشق بازی، شاخ نَدَم: استعارهٔ مکنیّه ‖ **ندم:** پشیمانی.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**بگشتم**»، واژهٔ «**نگشته**» آمده است که با به کار بردن «**نگشته**» در مصراع اوّل،

عبارت «**ار چه**» بی‌معنا خواهد بود؛ چرا که سعدی بر اساس نسخهٔ فروغی اظهار می‌دارد کـه: عاشـق شـدم اگرچـه از همان ابتدا می‌دانستم که از بذر عاشقی، تنها میوهٔ پشیمانی می‌روید.

۶. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۷. **جان برآمدن:** کنایه از مردن.

۸. **دود از قلم برآمدن:** کنایه از آتش گرفتن و سوختن قلم. (نالیدن دردناک سعدی / بر دعوی دوسـتی بیـان اسـت • آتش به نی قلم در انداخت / وین حبر که می‌رود دخان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۱)؛ (سعدیا گر ز دل آتش به قلـم در نزدی / پس چرا دود به سر می‌رودش هر نفسی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷)؛ (سعدیا دیگر قلم پولاد دار / کاین سخن آتش به نی در می‌زند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۶).

۲۸۴ - ق

۱	**به کوی لاله‌رخـان هـر کـه عشـقباز آیـد**	**امید نیست کـه دیگـر بـه عقـل بـاز آیـد**
۲	**کبـوتری کـه دگـر آشـیان نخواهـد دیـد**	**قضا همی بَـرَدَش تـا بـه چنـگِ بـاز آیـد**
۳	**ندانم ابروی شوخت چگونه محرابی‌ست**	**کـه گـر ببینـد زنـدیق، در نمـاز آیـد**
۴	**بزرگـوار مقـامی و نیکبخـت کسـی**	**که هر دم از در او چون تـویی فـراز آیـد**
۵	**ترش نباشم اگـر صـد جـواب تلـخ دهـی**	**کـه از دهـان تـو شـیرین و دلنـواز آیـد**
۶	**بیـا و گونـهٔ زردم ببـین و نقـش بخـوان**	**کـه گـر حـدیث کـنم قصـه‌ای دراز آیـد**
۷	**خروشم از تف سینه‌ست و ناله از سر درد**	**نه چون دگر سخنان کـز سـر مجـاز آیـد**
۸	**به‌جای خاک، قدم بر دو چشم سعدی نِـه**	**که‌هرکه چون تو گرامی بوَد، به نـاز آیـد**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **لاله رخان:** کنایه از معشوقان زیبارو || **عشق و عقل** ← مقدمه.

۲. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷.

۳. **شوخ: طناز || ابروی چون محراب:** تشبیه || **زندیق:** ملحد و بی‌دین. این واژهٔ معرّب زَندیک به معنای تأویلیان یا اهل تأویل است و مانویان را به جهت تمایل به تأویل اوستا و نیز اعتقاد به ثنویت، بدین نام می‌خواندند. پس از آن نیز این واژه به کسانی اطلاق شد که منکر پیامبر اسلام بوده، جهان را قدیم می‌دانستند || **که گر ببیند...:** که اگر ملحد و بی‌دین نیز به آن (ابروی دلفریب تو) بنگرد، در برابر آن به نماز و سجده می‌افتد.

۴. **فراز آمدن:** پیش آمدن.

۵. **ترش در معنای مزه بـا شـیرین:** ایهام تضاد || **ترش بـودن:** کنایه از افسرده و غمگین بودن || **جواب تلخ:** حسّامیزی. (من از تو سیر نگردم و گر ترش کنی ابرو / جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۳)؛ (ز شور عشق تو در کام جان خسته من / جواب تلخ تو شیرین‌تر از شکر می‌گشت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹).

۶. **نقش خواندن**: در اصطلاح یعنی خواندن و رو کردن دست حریف؛ در اینجا؛ پی بردن به حال و وضعیت (عاشق). (شَیْبُ رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به تو است و دل‌سپاری‌ام.) ||(أَمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وَ جُفُونَهُ / فَکَتَمْنَهُ وَ کَفی بجِسْمِکَ مُخْبِرا • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۲ / دل به زبان و چشمان خود، امر به کتمان نمود، ولی برای خبر دادن، تنِ (زار) تو کافی بود).

۷. **تف:** گرمی و حرارت، سوز و آتش || **مجاز:** غیرِ حقیقی.

۸. **قدم بر دو چشم کس نهادن:** کنایه از عزیز و بزرگ داشتن کسی.

۲۸۵ ـ ط

۱	کـاروانی شـکر از مصـر بـه شـیراز آیـد	اگـر آن یـار سـفر کـردهٔ مـا بازآیـد
۲	گو تو باز آی که گر خون مَنَت در خورد است	پیشت آیم چو کبوتر که به پرواز آید
۳	نام و ننگ و دل و دین گو برود، این مقدار	چیست تا در نظر عاشق جانباز آید؟
۴	من خود این سنگ به جان می‌طلبیدم همه‌عمر	کاین قفس بشکند و مرغ به پرواز آید
۵	اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است	بر دل کوه نهی، سنگ به آواز آید
۶	من همان روز که روی تو بدیدم گفتم	هیچ شک نیست که از رویْ چنین ناز آید
۷	هرچه‌درصورت عقل آید و در وهم و قیاس	آن که محبوب‌من است ازهمه‌ممتاز آید
۸	گر تو باز آیی و بر ناظر سعدی بروی	هیچ غم نیست که منظور به اعزاز آید

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **مصر:** نام کشوری است در شمال شرقی قارهٔ آفریقا و شبه‌جزیرهٔ سینا و در جنوب دریای مدیترانه و غرب دریای سرخ. از شرق با لیبی و از جنوب با سودان همسایه است. این سرزمین به داشتن شکر مرغوب معروف بوده ‖ **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ ‖ **یار سفر کرده چون کاروان شکر:** تشبیه ‖ **کاروانی...:** گویی یک کاروان شکر از مصر به شیراز آمده است. (کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم / گر ببینم که مه نو سفرم باز آید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۲).

۲. **باز در معنی پرندهٔ شکاری با کبوتر:** ایهام تناسب ‖ **درخورد:** شایسته و لایق • **معنی بیت:** تو بازگرد و اگر قصد هلاک مرا هم داشته باشی، من همچون کبوتری که پیش باز شکاری می‌رود، برای جان‌سپاری، به سوی تو خواهم آمد.

۳. **نام و ننگ:** آبرو و اعتبار ‖ **در نظر آمدن: به** چشم آمدن، ارزش و اعتبار داشتن • **معنی بیت:** بگذار تا نام و آبرو و دل و دین من به خاطر تو بر باد برود. برای عاشق جان‌سپاری چون من، هیچ‌یک از اینها در برابر تو ارزشی ندارند.

۴. **سنگ:** استعارهٔ مصرّحه از بلای عشق ‖ **قفس:** استعارهٔ مصرّحه از جسم ‖ **مرغ:** استعارهٔ مصرّحه از روح• **معنی بیت:** من خود در تمام دوران زندگی، آرزوی این سنگ عشق را داشتم تا به وسیلهٔ آن قفس جسم و خودخواهی را بشکنم و روحم چون پرنده‌ای به پرواز درآید.

۵. **داغ جگرسوز:** کنایه از غم و اندوه جانکاه ‖ (أسر بتجدید الهوی ذکرما مضی / و ان کان لایبقی له الحجر الصلد • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۴).

۶. **از روی...:** باید از این چهرهٔ زیبا نازهای بسیاری کشید.

۷. صورت عقل: شکل و پیکر خود ‖ **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ ‖ (ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم / وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم• سعدی، ۱۳۷۶: ۳۰ ‖ **ممتاز آمدن:** برتر بودن.

۸. ناظر: چشم و دیده ‖ **منظور:** مجاز از معشوق ‖ **اعزاز:** گرامی‌داشت و تکریم • **معنی بیت:** اگر تو بازگردی و بر دیدهٔ سعدی قدم بگذاری، هیچ جای غم و اندوه نیست؛ چرا که محبوب با اکرام و بزرگداشت بر چشم عاشق پای نهاده است.

۲۸۶ ـ ط

۱	اگـر آن عهدشـکن بـا سـر میثـاق آیـد	جان رفتـه‌ست کـه بـا قالـب مشـتاق آیـد
۲	همـه شـب‌هـای جهـان روز کنـد طلعـت او	گرچـو صـبحیش نظـر بـر همـه آفـاق آیـد
۳	هـر غمـی را فرجـی هسـت، ولـیکن ترسـم	پـیش از آنـم بکُشـد زهـر کـه تریـاق آیـد
۴	بنـدگی هـیچ نکـردیم و طمـع مـی‌داریـم	کـه خداونـدی از آن سـیرت و اخـلاق آیـد
۵	گر همه صـورت خوبـان جهـان جمـع کننـد	روی زیبـــای تـــو دیباچـــهٔ اوراق آیـــد
۶	دیگری گر همه احسان کند، از من بخل است	وز تـو مطبـوع بـود گـر همـه احـراق آیـد
۷	سرو از آن پای گرفته‌ست به یک جایِ مقیم	که اگر با تـو رود شـرمش از آن سـاق آیـد
۸	بی‌تو گـر بـاد صـبا مـی‌زنـدم بـر دل ریـش	همچنان است که آتـش کـه بـه حـرّاق آیـد
۹	گر فراقـت نکشـد جـان بـه وصـالت بـدهم	تو گِرو بردی اگـر جفـت و اگـر طـاق آیـد
۱۰	سـعدیا هرکـه نـدارد سـر جـان‌افشـانی	مـردِ آن نیسـت کـه در حلقـهٔ عشـاق آیـد

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

عُبید زاکانی مطلع غزل سعدی را در لطایف خود این‌گونه تضمین کرده است:

ـــــــ / کی کند صلح و به منزلگه عشاق آید • ـــــــ / «اگر آن عهدشکن» بر «سر میثاق آید» • ور در آغوش من آید قد و بالای خوشش / «جانِ رفته‌ست که با قالب مشتاق آید» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۲۲۵.

*

۱. **میثاق:** عهد و پیمان || **قالب:** کالبد || **جان رفته‌ست...:** جان ازدست‌رفتهٔ عاشق مشتاق، دوباره به کالبد او باز می‌گردد.

۲. **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ || **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر همانندِ صبح به تمام جهان نظری بیفکند، تمام شب‌های جهان به میمنت چهرهٔ خورشید فام او، روز خواهد شد.

۳. **فرج:** گشایش || **ترسم:** یقین دارم || **تریاق:** معرب تریاک است؛ پادزهر || **پیش از آنم...:** قبل از آن‌که پادزهر و نوشدارو به من برسد، زهر مرا کشته باشد.

۴. **سیرت** ← غزل ۱ بیت ۲.

۵. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **دیباچه:** سرآغاز || **اوراق:** جِ ورق، برگ‌ها، دفترها.

۶. **احسان:** نیکی و بخشش ← غزل ۷ بیت ۲ || **بخل:** منع و امساک || **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲ || **احراق:** سوزاندن و آتش زدن • **معنی بیت:** اگر فرد دیگری به من نیکی کند، من از او نیکی خود را دریغ می‌دارم (نسبت به او و خوبی‌هایش بی‌توجهم)، اما اگر تو همواره مرا بسوزانی (آزار و اذیت کنی) باز هم برایم شیرین و خواستنی است. (هرچه دوست کند، نیکوست).

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**بُخل**» واژهٔ «**بِحِل**» به کار رفته است: (دیگری گر همه احسان کند از من بحِل است / وز تو مطبوع بود گر همه احراق آید •) واژهٔ بحل به معنای حلال کردن است که در مصرع از تناسب معنایی برخوردار نیست، اگرچه برخی معتقدند که «از من بحِل است» می‌تواند به معنای «عطایش را به لقایش بخشیدم، به او نیازی ندارم و...» به کار رفته باشد، اما چنین معنایی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

۷. معنی بیت: درخت سرو به این دلیل پیوسته در یک جای اقامت گزیده و حرکت نمی‌کند که اگر بخواهد با تو قدم بردارد، از ساق پای زشت خویش در برابر تو شرمگین است.

۸. صبا ← غزل ۲ بیت ۱ || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ || **حراق:** آتش‌گیره • **معنی بیت:** بی‌حضور تو حتی اگر نسیم صبا هم بر دل دردمند و مجروح من بوزد، چنان دلم را خواهد سوزاند که گویی آتش در آتش‌گیره شعله‌ور شده است.

۹. گِرو بردن: پیروز شدن در شرط‌بندی، پیشی گرفتن || ای به خوبی رخ تو برده ز خورشید گرو / گشته طاق خم ابروی تو جفت مه نو• ابن یمین، بی‌تا: ۲۸۱)؛ (جمالی گرو برده از آفتاب / ز شوخیش بنیاد تقوا خراب• سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۳) || **جفت و طاق:** زوج و فرد؛ نوعی بازی است که در آن چند وسیله و یا کارت در دست می‌گیرند، در صورت تشخیص زوج یا فرد بودن تعداد آن، حریف مقابل به پیروزی دست می‌یافته • **معنی بیت:** اگر اندوه و درد جدایی مرا نکشد، در راه وصال تو جانم را نثار می‌کنم. تو در نبرد عشق پیروز هستی چه نقش طاق آورده باشی و چه نقش جفت.

۱۰. سرِ چیزی داشتن ← غزل ۳۴ بیت ۶ || **مرد چیزی بودن:** شایستگی چیزی را داشتن.

۲۸۷ ـ ط

۱	نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید	وگر صد نامه بنویسم،حکایت بیش ازآن آید
۲	مرا تو جان شیرینی، به تلخی رفته از اعضا	الا ای‌جان! به تن بازآ وگر نه! تن به جان آید
۳	ملامت‌ها که بر من رفت و سختی‌ها که پیش آمد	گر از هر نوبتی فصلی بگویم، داستان آید
۴	چه پروای سخن گفتن بُوَد مشتاق خدمت را؟	حدیث آنگه کند بلبل که گل با بوستان آید
۵	چه سود آب فرات آنگه‌که‌جان‌تشنه بیرون شد؟	چو مجنون بر کنار افتاد، لیلی با میان آید
۶	من ای گل دوست می‌دارم‌تورا کزبوی مُشکینت	چنان مستم که گویی بوی یار مهربان آید
۷	نسیم صبح را گفتم: تو با او جانبی داری	کز آن جانب که او باشد، صبا عنبرفشان آید
۸	گناه توست اگر وقتی بنالد ناشکیبایی	ندانستی که چون آتش دراندازی دخان آید
۹	خطا گفتم به نادانی، که جوری می‌کند عَذرا	نمی‌باید که وامق را شکایت بر زبان آید
۱۰	قلم خاصیّتی دارد که سر تا سینه بشکافی	دگر بارش بفرمایی، به فرق سر دوان آید
۱۱	زمین باغ و بستان را به عشق باد نوروزی	بباید ساخت با جوری که از باد خزان آید
۱۲	گرَت خونابه گردد دل، ز دست دوستان سعدی	نه شرط‌دوستی‌باشد که‌از دل بر دهان آید

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (چوسعدی‌سیف فرغانی مدام از شوق می‌گوید / «نه‌چندان‌آرزومندم که وصفش در بیان آید»؛ سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۶۴).

۲. **جان به تن، تن به جان:** آرایهٔ عکس ‖ **به جان آمدن:** کنایه از به ستوه آمدن؛ **معنی بیت:** ای محبوب من، تو همانند جان شیرین من هستی که از تنم جدا شده است. ای جان من! به تن من بازگرد وگرنه تن من جان می‌سپارد.

۳. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **فصلی:** بخشی.

۴. **پروای چیزی داشتن:** توجه و اعتنا داشتن؛ **معنی بیت:** کسی که در آرزوی حضور یار است، توجهی به سخن گفتن ندارد. همان‌گونه که بلبل زمانی به نغمه‌سرایی می‌پردازد که گل در باغ شکوفا شود.

۵. **فرات** ← غزل ۵۳ بیت ۱۰ ‖ **جان تشنه بیرون شد:** مُرد ‖ **مجنون، لیلی** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **چو مجنون بر کنار افتاد:** هنگامی که (جسم بی‌جان) مجنون به ساحل افتاد ‖ **با میان:** پدیدار، آشکار؛ **معنی بیت:** هنگامی که تشنه از فرط تشنگی جان سپرد، دیگر آب گوارای فرات سودی ندارد، همان‌گونه که وقتی مجنون بی‌جان از دریای عشق به ساحل افتد، آمدن لیلی سودی ندارد. (چون تشنه بسوخت در بیابان / چه فایده گر جهان فرات است؟؛ سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱).

۶. **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲.

۷. **جانب داشتن:** سر و کار داشتن، ارتباط داشتن ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **عنبر فشان:** معطر چون بوی خوش عنبر ‖ **کز آن جانب...:** هنگامی که صبا از کوی یار می‌وزد، معطر چون بوی خوش عنبر است.

۸. **آتش درانداختن:** کنایه از به هیجان آوردن، شعله‌ور ساختن ‖ **دخان** ← غزل ۷۹ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** اگر عاشق دلباختهٔ بی‌تاب، ناله سر دهد، گناهش متوجه توست. مگر نمی‌دانستی که هنگامی که در دل عاشق آتش عشق به پا کنی، از آن آتش دودی (ناله و آهی) برمی‌خیزد؟

۹. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **وامق و عذرا** ← غزل ۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** به اشتباه و از روی ناآگاهی گفتم که عذرا در حق عاشق خویش، وامق، ظلم و ستم می‌کند؛ چرا که عاشق نباید در هیچ حال از معشوق خود گلایه‌ای کند.

۱۰. **به فرق سر دوان آمدن:** کنایه از با شوق و اشتیاق آمدن، در مورد قلم، منظور با سرعت حرکت کردن قلم به هنگام نوشتن بر روی صفحه کاغذ است ‖ **سر تا سینه شکافتن قلم:** منظور فاق قلم است • **معنی بیت:** قلم نی، دارای ویژگی خاصی است که اگر آن را بتراشی و سر آن را تا سینه بشکافی (فاق قلم) و دیگر بار شروع به نوشتن کنی، (بی‌هیچ رنجشی) با سر و به سرعت بر روی صفحهٔ کاغذ به حرکت درمی‌آید.

۱۱. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۱۲. **خونابه شدن دل:** کنایه از اندوهگین و آزرده‌خاطر شدن دل• **معنی بیت:** سعدی اگر از دست یاران آزرده‌خاطر و خونین دل شدی، شرط محبّت و دوستی نیست که شرح اندوه تو از دل به زبان جاری شود.

۲۸۸ ـ ط

۱	کـه برگذشـت کـه بـوی عبیـر مـی‌آیـد؟	که مـی‌رود کـه چنـین دلپـذیر مـی‌آیـد؟
۲	نشان یوسف گم کـرده مـی‌دهـد یعقـوب	مگـر ز مصـر بـه کنعـان بشـیر مـی‌آیـد
۳	ز دسـت رفـتم و بـی‌دیـدگان نمـی‌داننـد	کـه زخـم‌هـای نظـر بـر بصـیر مـی‌آیـد
۴	همـی خرامـد و عقلـم بـه طبـع مـی‌گویـد	نظـر بـدوز کـه آن بـی‌نظیـر مـی‌آیـد
۵	جمال کعبه چنـان مـی‌دوانـدم بـه نشـاط	کـه خارهـای مغـیلان حریـر مـی‌آیـد
۶	نه آن‌چنان به تو مشغولم ای بهشـتی روی	کـه یـاد خویشـتنم در ضـمیر مـی‌آیـد
۷	ز دیـدنت نتـوانم کـه دیـده دربنـدم	وگـر مقابلـه بیـنم کـه تیـر مـی‌آیـد
۸	هـزار جامـهٔ معنـی کـه مـن برانـدازم	بـه قـامتی کـه تـو داری قصـیر مـی‌آیـد
۹	به کشتن آمده بود آن که مدّعی پنداشت	کـه رحمتـی مگـرش بـر اسـیر مـی‌آیـد
۱۰	رسـید نالـهٔ سـعدی بـه هرکـه در آفـاق	هـم آتشـی زده‌ای تـا نفیـر مـی‌آیـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن(بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

ابواسحاق اطعمه در تضمین این ابیات سروده: ز بس که بورکم اندر ضمیر می‌آید / ز مطـبخ سـخنم بـوی سیر می‌آید ... بیار جوشن نان تُنک که هر ساعت / خیال رشته به دل همچو تیر می‌آید • هزار پیرهن از نان پهن اگر دوزند / به قد و قامت سخت و قصیر می‌آید • چو بوی کله برآمد صباح، عقلـم گفـت: / «کـه بـر گذشت که بوی عبیر می‌آید»؟• نسیم روغن خالص همی دمد هر دم / مگر ز مصر برنج، این بشیر می‌آید • میان سبزهٔ بستان برنج زرد و سفید / به چشم سرخ عجب بی‌نظیر می‌آید... • هوای دنبهٔ بریـان چنـان همـی بردم / که خار وادی کنگر حریر می‌آید... • چه خورده‌ای به سر سفرهٔ سخن «بسحاق» / که گفتهٔ تـو چنـین دلپذیر می‌آید• ابواسحاق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۴۰.

*

۱. **که** (**نخست و دوم**: ضمیر پرسشی، **سوم**: حرف ربط): جناس تام ‖ **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲. (ز خاک کـوی تـو بـوی عبیر می‌آید / که سوی دلشدگان دلپذیر می‌آید• نوایی، ۱۳۷۵: ۱۵۴) ‖ بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنـی بیت:** چه کسی از اینجا گذشت که بوی خوش عبیر در فضا پیچیده است؟ چه کسی به رفتار در آمده که چنین دلپسند راه می‌رود؟

۲. **یوسف، یعقوب، مصر و کنعان، بشیر:** ایهام تناسب ‖ **یوسف:** استعارهٔ مصرّحـه از معشـوق زیبـاروی ‖ **یعقـوب:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق آزرده‌دل: ← غزل ۲۱۷ بیت ۳ ‖ **مصر** ← غزل ۲۸۵ بیت ۱ ‖ **کنعان:** نام شهری اسـت کـه محل سکونت یعقوب و فرزندش یوسف(ع) بوده. این سرزمین از شمال به شمال لبنـان و از مشـرق دشـت سـوریه و دشت‌العرب به طرف جنوب امتداد داشته و مردم فلسطین در آن ساکن بودند. پـس از اقامـت بنـی‌اسـراییل بـه نـام

سرزمین اسراییل، سرزمین مقدس، سرزمین موعود و سرزمین عبرانیان تغییر یافت || **بشیر:** بشارت‌دهنده و نیز نام «غلام مالک بن ذعر خزاعی، قافله سالار کاروانی که از مدین به مصر می‌رفت و راه گم کرده بود، به سر چاهی که برادران یوسف وی را در آن افکنده بودند، منزل کرد و این غلام بود که جهت کشیدن آب دلو را در چاه افکند و به جای آب، یوسف را برکشید». (دهخدا، ۱۳۷۳، ج ۳: ۴۱۹۶). اشاره به آیه: «فَلَمّا أن جاءَ البَشیرُ ألقاهُ علی وَجهِهِ فارتَدَّ بَصیراً قالَ ألَم أقُل لَکُم إنّی أعلَمُ مِنَ اللهِ ما لاتَعلَمُونَ / پس چون بشیر (مژده‌رسان) آمد آن پیراهن را بر چهرهٔ او (یعقوب) انداخت، پس بینا گردید. (یوسف، ۹۶)» گفت: آیا به شما نگفتم که بی‌شک من از عنایت خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ • **معنی بیت:** یعقوب نشانه‌ای از یوسف گم‌کردهٔ خود را می‌دهد، حتماً مژده‌رسان از مصر به کنعان رفته است.

۳. **از دست رفتن:** کنایه از نابود گشتن و از بین رفتن || **بی دیدگان:** کنایه از کسانی که دارای بصیرت نیستند.

۴. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ || **عقل و طبع:** استعارهٔ مکنیّه || **به طبع:** از روی طبیعت خود || **نظر دوختن:** ایهام: دیده فرو بستن: (آن روز که تعلیم نظر کرد مرا عشق / اوّل ز رخ غیر نظر دوختن آموخت) نگاه کردن و خیره شدن و توجه کردن: (آن که بر خلوت نظر بردوخته‌ست / آخر آن را هم ز یار آموخته‌ست• مولوی، ۱۳۸۲: ۱۸۲) || **نظر بدوز...:** با دقت نگاه کن که آن محبوب بی‌همانند می‌آید: **و یا:** چشمانت را ببند که آن محبوب بی‌همانند می‌آید (و تو طاقت تماشای آن‌همه زیبایی و شکوه را نخواهی داشت و دل از دست خواهی داد).

۵. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **کعبه** ← غزل ۲۳۱ بیت ۱۰ || **مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ || **حریر:** ابریشم، پرنیان • **معنی بیت:** اشتیاق دیدار زیبایی کعبهٔ دل (معشوق) مرا چنان با نشاط و شادابی در بیابان عشق می‌دواند که خارهای مغیلان غم و اندوه در زیر پایم همچون پرنیان و حریر است. (در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه درپیچد؟ / خَسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد• سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱)؛ (سفر دراز نباشد به پای طالب دوست / که خار دشت محبّت گل است و ریحان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۲).

۶. **بهشتی‌روی:** کنایه از زیباروی. (چنان پر شد فضای سینه از دوست / که فکر خویش گم شد از ضمیرم• حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۱).

۷. **دیده دربستن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف نظر کردن || **مقابله:** از روبه‌رو.

۸. **جامه معنی:** اضافهٔ تشبیهی || **قصیر:** کوتاه و ناقص • **معنی بیت:** هزار جامهٔ سخن که من در وصف تو بر قامت بلندت برافکنم، برای جمال و زیبایی تو نامناسب و ناموزون است. (هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۳).

۹. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** معشوق برای کشتن عاشق (مدّعی عشق) آمده بود، در حالی که عاشق گمان می‌برد که مورد لطف و مهربانی و توجه او واقع شده.

۱۰. **نفیر:** بانگ و فریاد || **هم آتشی...:** حتما تو آتش و شوری به پا کرده‌ای (دلش را به درد آورده‌ای) که فریادی برخاسته است.

۲۸۹ ـ ب

۱	آن نه عشق است که از دل به دهان می‌آید	وآن نه عاشق که زمعشوق به جان می‌آید
۲	گو: برو در پس زانوی سلامت بنشین	آن که از دست ملامت به فغان می‌آید
۳	کشتی هرکه در این ورطهٔ خونخوار افتاد	نشنیدیم که دیگر به کران می‌آید
۴	یا مسافر که در این بادیه سرگردان شد	دیگر از وی خبر و نام و نشان می‌آید
۵	چشم رغبت که به دیدار کسی کردی باز	باز بر هم منه ار تیر و سنان می‌آید
۶	عاشق آن است که بی‌خویشتن از ذوق سماع	پیش شمشیر بلا رقص‌کنان می‌آید
۷	حاش‌للّه که من از تیر بگردانم روی	گر بدانم که از آن دست و کمان می‌آید
۸	کشته بینند و مُقاتل نشناسند که کیست	کاین خدنگ از نظر خلق نهان می‌آید
۹	اندرون با تو چنان انس گرفته‌ست مرا	که ملالم ز همه خلق جهان می‌آید
۱۰	شرط عشق است که از دوست شکایت نکنند	لیکن از شوق حکایت به زبان می‌آید
۱۱	سعدیا این همه فریاد تو بی‌دردی نیست	آتشی هست که دود از سر آن می‌آید

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **از دل به دهان آمدن:** کنایه از فاش و آشکار شدن.

۲. **زانوی سلامت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **در پس زانو نشستن:** چمباتمه زدن ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** به عاشقی که از سرزنش و ملامت دیگران در وادی عشق به فریاد و فغان می‌پردازد، بگو که دست از عاشقی بردار و به گوشهٔ عافیت پناه ببر؛ چرا که عاشقی کار رندان بلاکش باشد.

۳. **کشتی:** استعارهٔ مصرّحه از وجود و هستی ‖ **ورطه:** غرقاب، گرداب ‖ **ورطهٔ خونخوار:** گرداب هلاکت؛ کنایه از عالم عشق؛ چنان‌که مولانا می‌گوید: عشق از اوّل سرکش و خونی بُوَد ‖ **کران:** ساحل، کناره • بیت دارای **استعارهٔ مرکّب تمثیلی‌ست** • **معنی بیت:** تاکنون نشنیده‌ام که کشتی افتاده در گرداب مرگبار عشق، به ساحل رسیده باشد.

۴. **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** هم‌چنین نشنیده‌ام که مسافری که در بیابان عشق سرگشته شده، دیگر پس از آن از او خبری رسیده و یا نام و نشانی باقی مانده باشد. (ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد • این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند / کان را که خبر شد، خبری باز نیامد• سعدی، ۱۳۷۶: ۸۹۱).

۵. **رغبت:** میل و آرزو ‖ **چشم رغبت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **باز**(نخست: گشودن، دوم: دوباره): جناس تام ‖ **سنان:** سرنیزه • **معنی بیت:** هنگامی که از روی آرزومندی و اشتیاق به کسی نظر افکندی، حتی اگر تیر و نیزه به سویت پرتاب شد، دیگر چشم خود را از آن مبند.

۶. سماع ← مقدمه ‖ **شمشیر بلا:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** عاشق کسی است که بی‌خبر از خود و از شدت ذوق و وجد سماع با دست‌افشانی و نشاط به سوی شمشیر بیرون کشیدهٔ از غلاف معشوق برود. (زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت / کآن‌که شد کشتهٔ او، نیک‌سَرانجام افتاد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۹).

۷. حاش‌لله: شبه‌جملهٔ انکاری: پناه بر خدا، (از من به دور باد) • **معنی بیت:** دور باد از من که از تیر روی بگردانم، اگر بدانم که آن تیر از دست و کمان معشوق به سوی من پرتاب می‌شود.

۸. مُقاتل: کُشنده ‖ **خدنگ** ← غزل ۳۸ بیت ۲ • **معنی بیت:** مردم تنها کشته شده را می‌بینند و نمی‌دانند که قاتل کیست؛ چرا که تیر پرتابی معشوق به سوی عاشق از نظر مردم پنهان می‌ماند.

۹. ملال: به ستوه آمدن، دلتنگ و بیزار شدن، آزردگی • **معنی بیت:** دلم چنان به تو خو گرفته که از دیدار تمام جهانیان بیزار است.

۱۰. شوق ← غزل ۳۵ بیت ۴.

۱۱. دود از سر برآمدن: کنایه از در سوز و گداز بودن • **معنی بیت:** سعدی! این همه فغان و فریاد تو از سر بی‌دردی نیست؛ باید در وجودت آتشی پرگداز باشد که دود از آن آتش برمی‌آید و ناله از دل تو برمی‌خیزد. (فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست / هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست• حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۸).

۲۹۰ ـ ب

۱	تو را سری‌ست که با ما فرو نمی‌آید	مرا دلی که صبوری از او نمی‌آید
۲	کدام دیده به روی تو باز شد همه عمر	که آب دیده به رویش فرو نمی‌آید؟
۳	جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب	که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید
۴	چه جور کز خم چوگان زلف مشکینت	بر اوفتادهٔ مسکین چو گو نمی‌آید
۵	اگر هزار گزند آید از تو بر دل ریش	بد از من است که گویم نکو نمی‌آید
۶	گر از حدیث تو کوته کنم زبان امید	که هیچ حاصل از این گفت و گو نمی‌آید
۷	گمان برند که در عودِ سوز سینهٔ من	بمُرد آتش معنی که بو نمی‌آید
۸	چه‌عاشق‌است که فریاد دردناکش نیست؟	چه‌مجلس‌است کز او های و هو نمی‌آید؟
۹	به شیر بود مگر شور عشق سعدی را	که پیر گشت و تغیّر در او نمی‌آید

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **سر فرو آمدن:** کنایه از تسلیم و منقاد شدن، اینجا منظور توجه کردن است • **معنی بیت:** تو سری داری که به ما توجهی نمی‌کند و مرا دلی است که دور از تو صبوری و شکیبایی ندارد.

۲. **آب دیده:** اشک.

۳. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **خو** ← غزل ۶۴ بیت ۱• بیت دارای **آرایهٔ مدح شبیه به ذمّ** است ‖ (جز این عیبت نمی‌دانم که بدعهدی و سنگین / دلارامی بدین خوبی، دریغ ار مهربانستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۶)؛ (اگر خوی تو چون روی تو باشد / به خوبی چون تو در عالم نباشد)؛ (جزاین قدر نتوان گفت در جمال تو عیب / که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را• حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۷).

۴. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **خم چوگان زلف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **گو** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** چه ستم‌ها و بیدادهایی که از پیچ و تاب و چین و شکن گیسوی مشکین تو بر عاشق بینوا که همانند گویی در خم چوگان زلف تو اسیر است، وارد نمی‌شود!

۵. **گزند:** آسیب ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ ‖ **نکو نمی‌آید:** ایهام؛ نیکو نیست، به خوبی نمی‌آید.

۶. **زبان امید:** استعارهٔ مکنیّه.

۷. **عودِ سوز سینه، آتش معنی:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت ۶ و ۷.** اگر از عشق تو سخن نگویم و بدان امیدی نداشته باشم ـ که در حقیقت هیچ امیدی هم بدان نیست ـ خیال می‌کنند که در آتشدان دل من، آتش عشق تو خاموش شده که بوی خوش عود(عشق تو) از آن برنمی‌آید.

۹. **به شیر:** به هنگام شیرخوارگی ‖ **تغیّر:** دگرگونی • **معنی بیت:** گویا شور عشق و شیدایی را در کودکی با شیر به سعدی نوشانده‌اند که در زمان پیری‌اش نیز هیچ تغییری در او به وجود نیامده و همچنان شور و نشاط عاشقی در سر دارد.

۲۹۱ ـ ب

۱	**آنک از جنّت فردوس یکی می‌آید**	**اختری می‌گذرد یا ملکی می‌آید؟**
۲	**هرشکرپاره که درمی‌رسد از عالم غیب**	**بر دل ریش عزیزان نمکی می‌آید**
۳	**تا مگر یافته گردد نفسی خدمت او**	**نفسی می‌رود از عمر و یکی می‌آید**
۴	**سعدیا لشکر سلطان غمش مُلک وجود**	**هم بگیرد که دمادم یزکی می‌آید**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **آنک:** کلمه‌ای برای اشاره به دور || **جنّت فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳ || **اختر** ← غزل ۲۵۴ بیت ۱ || **مَلَک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۲. **شکرپاره:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی || **عالم غیب** ← غزل ۱ بیت ۵ || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ || **نمک بر ریش نهادن:** کنایه از رنج و آزار دادن. || (هین منه بر ریش‌های ما نمک / هین مخور این زهد بر جلدی و شک• مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۸۵).

۳. **معنی بیت:** به امید آن‌که بتوان لحظه‌ای در کنار او حضور یافت، نفسی از عمرمان می‌گذرد و نفس دیگری می‌آید.

۴. **لشکر سلطان غم:** اضافهٔ تشبیهی || **یزک:** عده کمی از مردم که پیشاپیش لشکر به راه می‌روند تا از سپاه دشمن باخبر باشند، قراول • **معنی بیت:** سعدی! لشکر سلطان غم و اندوه معشوق، تمام سرزمین وجودم را فرا خواهد گرفت؛ چرا که هر لحظه اندوهی تازه چون پیش قراول لشکر معشوق، به دل راه می‌یابد.

۲۹۲ ـ ط

۱	شیرینْ دهان آن بت عیّار بنگرید	دُر در میان لعل شکربار بنگرید
۲	بُستان عارضش که تماشاگه دل است	پُر نرگس و بنفشه و گلنار بنگرید
۳	از ما به یک نظر بستانَد هزار دل	این آبروی و رونق بازار بنگرید
۴	سنبل نشانده بر گل سوری، نگه کنید	عنبر فشانده گِرد سمن‌زار بنگرید
۵	امروز روی یار بسی خوب‌تر ز دی‌ست	امسال کار من بتر از پار بنگرید
۶	در عهد شاه عادل اگر فتنه نادِر است	این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرید
۷	گفتار بشنویدش و دانم که خود ز کبر	با کس سخن نگوید، رفتار بنگرید
۸	آن دم که جعد زلف پریشان برافکند	صد دل به زیر طرّهٔ طرّار بنگرید
۹	گنجی‌ست درج درّ عقیقین آن پسر	بالای گنج حلقه زده مار بنگرید
۱۰	چشمش به تیغ غمزهٔ خونخوار خیره‌کُش	شهری گرفت، قوّت بیمار بنگرید
۱۱	آتشکده‌ست باطن سعدی ز سوز عشق	سوزی که در دل است، در اشعار بنگرید
۱۲	دی گفت: سعدیا من از آن توام، به طنز	این عشوهٔ دروغ دگر بار بنگرید

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ || **دُر:** استعارهٔ مصرّحه از دندان سفید و درخشان یار || **لعل شکربار:** استعارهٔ مصرّحه از لب نوشین سرخ رنگ یار || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** دهان شیرین و زیبای آن معشوق دلربای چالاک را بنگرید. دندان‌های چون مروارید او را در میان لب سرخ فام نوشینش بنگرید.

۲. **بُستان عارض:** اضافهٔ تشبیهی || **عارض:** چهره || **نرگس، بنفشه، گلنار:** استعارهٔ مصرّحه از چشم، زلف، گونهٔ سرخ || **نرگس:** گلی است از تیره نرگسی‌ها که در وسط گلش حلقه‌ای زرد است و آن را نرگس شهلا گویند و در برخی از آنها خود گل، زرد یا سفید است، ولی در وسط آن گلبرگ‌های کوچک سفید است || **بنفشه:** گیاهی بهاری که دارای گل‌های کبود و معطّر است از تیرهٔ کوکناریان که دارای برگ‌های متناوب است. گل‌هایش نامنظم و دارای ۵ گلبرگ است. رنگ گل‌هایش بنفش، سفید و زرد است || **گلنار** ← غزل ۲۱۴ بیت ۳ • **معنی بیت:** به باغ چهرهٔ او که تماشاگاه دل و مایهٔ تفرّج و شادابی آن است، نگاه کنید که دربرگیرندهٔ نرگس چشمان، بنفشه زلف و گلنار گونه‌های اوست.

۳. **هزار دل ستاندن:** کنایه از دلبری کردن.

۴. **سنبل و عنبر:** استعارهٔ مصرّحه از زلف معطّر || **سنبل:** خوشه جو، گندم و مانند آن || **گل سوری** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ || **سمن زار:** استعارهٔ مصرّحه از صورت و سینه و بر || **سمن** ← یاسمن ← غزل ۱۹۰ بیت ۵.

۵. **دی:** دیروز || **بتر:** بدتر || **پار:** پارسال.

۶. **عادل:** داددهنده || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷. (برخیز که چشم‌های مستت / خفته‌ست و هزار فتنه بیدار• سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (فتنه در پارس برنمی‌خیزد / مگر از چشم‌های فتّانت• سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳) || **نادر** ← غزل ۸۸ بیت ۴ || **فتنهٔ خونخوار:** کنایه از آشوبگر ظالم وستمکار • **معنی بیت:** اگر در زمان پادشاهی و حکومت این سلطان عادل، کمتر فتنه و غوغا به پا می‌شود، اما به چشم‌های مدهوش و سرمست و عاشق کش معشوق بنگرید که چگونه آشوب به پا می‌کند.

۷. **کبر:** خودپسندی، عُجب و غرور.

۸. **جعد:** موی درهم‌پیچیده و دارای شکن، موی مجعد || **طرّه** ← غزل ۵۷ بیت ۷ || **طرّار:** دزد و رهزن؛ کنایه از زلف محبوب • **معنی بیت:** زمانی که زلف پریشان خود را از چهره کنار بزند، به زیر گیسوان او بنگرید که صدها دل به زیر دسته‌های مویش که راهزن دل عاشقان است، اسیر و گرفتار هستند.

۹. **درج دُرّ عقیقین چون گنج:** تشبیه || **درج دُرّ عقیقین:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ و دندان درخشان || **درج:** صندوقچه و طبله برای درّ و گوهر، قوطی، جعبه || **درّ** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ || **عقیقین** ← غزل ۲۰۹ بیت ۷ || **حلقه‌زدهٔ مار:** استعارهٔ مصرّحه از زلف پرحلقه || **اشاره به:** اعتقاد قدما مبنی بر حلقه زدن مار بر سر گنج • **معنی بیت:** لب‌های سرخ فام و صندوقچهٔ دندان‌های پرمروارید گرانبهای او چون گنجی‌ست که بر فراز آن موهای نورسته که همچون ماری است، حلقه زده است. (لب و دندان او چون گنجی‌ست که موهای نورستهٔ چون مار بر سر آن حلقه زده است).

۱۰. **تیغ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **خونخوار:** کنایه از ظالم و ستمگر || **خیره‌کش:** کسی که بیهوده مردم را می‌کشد؛ مردم‌آزار || **بیمار:** کنایه از چشم مست و مخمور• **معنی بیت:** چشم بیمار و مستش با شمشیر کرشمهٔ ناز و عاشق کش و بی‌رحمش، دل مردم شهری را تسخیر کرده است، ببین که توانمندی چشمان بیمار او تا چه حد است!

۱۱. **آتشکده** ← غزل ۳۸۸ بیت ۶ || **باطن سعدی چون آتشکده:** تشبیه / فَفی فُؤادِ الْمُحِبِّ نارُ جَویً / أَحَرُّ نار الجَحیمِ أَبْرَدُها • متنبی، ۱۳۸۸: ۷۱ / چرا که در دل عاشق، آتش عشقی چنان است که سوزان‌ترین آتش دوزخ، سردترین آن است).

۱۲. **طنز:** فسوس، طعنه || **عشوه** ← غزل ۲۲۸ بیت ۳.

۱	آفتاب است آن پریرخ یا ملائک یا بشر؟	قامت است آن یا قیامت یا الف یا نیشکر؟
۲	هَدَّ صَبْری ما تَولّی، رَدَّ عَقلی ماثنا	صادَ قلبی مَا تَمشّی زادَ وَجْدی ما عَبر
۳	گلبن است آن یا تن نازک نهادش یا حریر؟	آهن است آن یا دل نامهربانش یا حجر؟
۴	تِهتُ وَالمطلوبُ عِندی کَیْفَ حالی اِنْ نَآی؟	حِرتُ والمأمُولُ نَحوی مَا احْتیالی اِنْ هَجَر؟
۵	باغ فردوس است، گلبرگش نخوانم یا بهار	جان شیرین است، خورشیدش نگویم یا قمر
۶	قُل لِمن یَبَغی فِراراً مِنه هَلْ لی سُلوةً؟	اَمْ علی‌التَّقدیر اِنّی اَبْتَغی، اَینَ الْمَفَر؟
۷	بر فراز سرو سیمینش چو بخْرامد به ناز	چشم شورانگیز بین تا نجم بینی بر شجر
۸	یُکْرهُ المحبُوبُ وصلی اَنْتَهی عَمّا نَهیٰ	یَرسُمُ المَنظُورُ قَتْلی اَرتَضی فیما اَمَر
۹	کاش اندک مایه نرمی در خطابش دیدمی	ورمراعشقش‌به‌سختی‌کشت،سهل‌است‌این‌قدر
۱۰	قِیلَ لی فی‌الحُبِّ اَخطارٌ و تَحْصیلُ المُنی	دولةٌ اَلقی بمن اَلقی بروُحی فِی‌الْخَطر
۱۱	گوشه‌گیرای‌یار!یاجان‌درمیان‌آورکه عشق	تیرباران است، یا تسلیم باید یا حذر
۱۲	فَالتّنائی غُصةٌ ما ذاقَ اِلّا مَنْ صَبا	وَالتّدانی فُرصةٌ ما نالَ اِلّا مَنْ صَبَر
۱۳	دختران طبع را یعنی سخن با این جمال	آبرویی نیست پیش آنِ آن زیبا پسر
۱۴	نَحْظُک القَتّال یَغوی فی هَلاکی، لاتَدَع	عِطفُکَ المَیّاس یَسْعیٰ فی بَلائی، لاتَذَر
۱۵	آخر ای سرو روان بر ما گذر کن یک زمان	آخر ای آرام جان در ما نظر کن یک نظر
۱۶	یا رَخیمَ الجسْم لَولا اَنتَ، شَخصی مَا انْحَنیٰ	یا کَحیلَ الطَّرفِ لو لا اَنْتَ، دَمْعیٰ مَا انحَدَر
۱۷	دوستی را گفتم: اینک عمر شد، گفت: ای عجب	طرفه می‌دارم که بی‌دلدار چون بردی به سر؟
۱۸	بَعْضُ خُلّانی اَتانی سائِلاً عَنْ قِصَّتی	قُلْتُ لَاتَسْئَلْ صُفارُ الوَجهِ یُغنیٰ عَنْ خَبَر
۱۹	گفت: سعدی‌صبرکن‌یا سیم و زر ده‌یا گریز	عشق را یا مال باید یا صبوری یا سفر

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **معشوق چون آفتاب، پری و ملائک:** تشبیه || **قامت چون قیامت و الف و نیشکر:** تشبیه• بیت دارای آرایهٔ **تجاهل العارف** است.

۲. • **معنی بیت:** چون روی بگرداند، بنای شکیبایی مرا ویران می‌کند، چون باز گردد عقل مرا از بین می‌برد. چون به رفتار آید، قلبم را شکار می‌کند و چون بگذرد، شادی مرا افزون می‌کند.

۳. **گلبن** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ ‖ **تن نازک نهاد چون گلبن و حریر، دل نامهربان چون آهن و حجر:** تشبیه مضمر ‖ **حریر** ← غزل ۱۲۶ بیت ۶ ‖ **حجر:** سنگ • بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۴. • **معنی بیت:** سرگشته‌ام و معشوق نزد من است. چگونه است حال من اگر دور شود، حیران شدم و مطلوب پیش من است، چاره چیست اگر دور شود؟

۵. **باغ فردوس، جان شیرین:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳ ‖ **برتری معشوق بر گلبرگ و بهار و خورشید و قمر:** تشبیه تفضیلی • **معنی بیت:** او همچون باغ بهشت است، پس نمی‌توانم او را برگ گل و یا شکوفه بنامم. او همانند جان شیرین است، پس نمی‌توانم او را به ماه و خورشید تشبیه کنم.

۶. **معنی بیت:** بگو به کسی که مرا به فرار از او می‌خواند آیا برای من آرامشی است یا به حکم تقدیر من فرارگاهی می‌جویم و گریزگاه کجاست؟• اشاره به آیه: «یَقُولُ الْإِنسَانُ یَوْمَئِذٍ أَیْنَ الْمَفَرُّ / در چنین روزی انسان گوید گریزگاه کجاست؟ (قیامه، ۱۰)،»

۷. **سرو سیمین:** استعارهٔ مصرّحه از (قد) معشوق ‖ **سیمین:** سپید ‖ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۱۱ ‖ **چشم شورانگیز معشوق بر قامت بلند او همانند ستاره‌ای بر درختی:** تشبیه مرکّب ‖ **نجم:** ستاره ‖ **شجر:** درخت • **معنی بیت:** هنگامی که با ناز و تبختر راه می‌رود، بر بلندای قامت چو سرو سپیدش به چشمان پرشورش نگاه کن؛ گویی ستاره را برفراز درخت می‌بینی.

۸. **معنی بیت:** یار وصال مرا ناخوش می‌دارد و من آنچه مرا یار از آن بازمی‌دارد، می‌خواهم. محبوب به کشتن فرمان می دهد و خشنودم به آنچه می‌فرماید.

۹. **خطاب:** سخن.

۱۰. **معنی بیت:** به من گفته شده که در عشق و در رسیدن به آرزوها، خطرها وجود دارد. اقبال دوستی، دیگران را مهیاست و برای من با خطر توام است.

۱۱. **جان در میان آوردن:** کنایه جان را فدا کردن ‖ **عشق چون تیر باران:** تشبیه ‖ **حذر:** پرهیز • **معنی بیت:** ای دوست یا از عشق فاصله بگیر یا آمادهٔ جانبازی در عرصهٔ عشق باش؛ چرا که میدان عشق میدان تیرباران بلاست که باید در آن یا تسلیم محض بود و یا از آن پرهیز کرد.

۱۲. **معنی بیت:** دوری اندوهی‌ست که آن را جز آرزومند مشتاق نچشد و نزدیکی و وصال فرصتی است که بدان جز شکیبا دسترس نیابد.

۱۳. **دختران طبع:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان تازه و فصیح ‖ **دختر با پسر:** ایهام تناسب ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **آن** (نخست: حالت و کیفیتی نگفتنی اما دریافتنی، دوم: ضمیر اشاره به دور): جناس تام.

۱۴. **معنی بیت:** نگاه کشندهٔ تو در نابودی من تو را گمراه می‌کند، رها مکن. قامت خرامان تو در افکندن من به بلا می‌کوشد، مگذار.

۱۵. **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق خرامان ‖ **آرام جان:** کنایه از معشوقی که مایهٔ آرامش است.

۱۶. **معنی بیت:** ای نازک‌اندام! اگر تو نبودی، قامتم خم نمی‌شد. ای چشم به سرمه کشیده! اگر تو نبودی، اشکم فرو نمی‌ریخت.

۱۷. **عمر شد:** عمر به پایان رسید ‖ **طُرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **به سر بردن:** کنایه از به پایان رسانیدن. (بی‌عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار / روز فِراق را که نهد در شمار عمر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۵)؛ (نه روز می‌بشمردم در انتظار جمالت / که روز هجر تو را خود ز عمر می‌نشمردم• سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۹)

۱۸. **معنی بیت:** یکی از دوستان به نزد من آمد و از داستان عشقم پرسید. گفتم: مپرس. زردی چهره از خبر دادن مرا بی‌نیاز می‌سازد ‖ (شَیْبُ رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به تو است و دل‌سپاری‌ام)؛ (أَمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وَ جُفُونَهُ / فَکَتَمْنَهُ وَ کَفی بِجِسْمِکَ مُخْبِراً • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۲ / دل به زبان و چشمان خود، امر به کتمان نمود، ولی برای خبر دادن، تن (زار) تو کافی بود)؛ (دردمندیّ من سوختهٔ زار و نزار / ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست• حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۵)؛ (دعوی عشاق را، شرع نخواهد بیان / گونهٔ زردش دلیل، نالهٔ زارش گواست• سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست / رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴).

۱۹. **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷.

۲۹۴ ـ ط

۱	آمد گهِ آن که بوی گلزار	منسوخ کند گلاب عطّار
۲	خواب از سر خفتگان به در بُرد	بیداری بلبلان اسحار
۳	ما کلبهٔ زهد برگرفتیم	سجاده که می‌بَرَد به خمّار؟
۴	یک‌رنگ شویم تا نباشد	این خرقهٔ سترپوش زنّار
۵	برخیز که چشم‌های مستت	خفته‌ست و هزار فتنه بیدار
۶	وقتی صنمی دلی ربودی	تو خلق ربوده‌ای به یک بار
۷	یا خاطر خویشتن به ما ده	یا خاطر ما ز دست بگذار
۸	نه راهِ شدن، نه روی بودن	معشوقه ملول و ما گرفتار
۹	هم زخم تو بهْ چو می‌خورم زخم	هم بار تو بهْ چو می‌کشم بار
۱۰	من پیش نهاده‌ام که در خون	برگردم و برنگردم از یار
۱۱	گر دنیی و آخرت بیاری	کاین هردو بگیر و دوست بگذار
۱۲	ما یوسف خود نمی‌فروشیم	تو سیم سیاه خود نگه دار

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

عماد فقیه در این وزن و قافیه سروده: یاری که نشسته است با یار / گو در مگشا به روی اغیار• عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۲۳۱.

*

۱. گلزار ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳ ‖ **منسوخ کردن:** باطل کردن ‖ **گلاب** ← غزل ۲۰۱ بیت ۱۲ ‖ (باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد / آب هر طیب که در کلبهٔ عطّاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (باد، بوی گل رویش به گلستان آورد / آب گلزار بشد، رونق عطّار برفت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۱).

۲. اسحار: جِ سحر، صبحگاهان.

۳. زهد ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **برگرفتن:** رها کردن ‖ **خَمّار** ← غزل ۱۴۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** ما خانهٔ زهد ریایی و دروغین را تعطیل کرده‌ایم، چه کسی سجادهٔ ما را به میکده می‌برد؟

۴. خرقه ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **سترپوش:** پوشنده عورت ‖ **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** دورویی و ریاکاری را کنار بگذاریم تا این خرقهٔ پشمینه پوش ما، پوششی برای پنهان کردن کفر و ریای ما نباشد ‖ (من از این دلق مرقّع به درآیم روزی / تا همه خلق بدانند که زنّاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (زنّار اگر ببندی سعدی هزار بار / بهْ زان که خرقه بر سر زنّار می‌کنم• سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۷).

۵. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷. (در عهد شاه عادل اگر فتنه نادراست / این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۷)؛ (فتنه در پارس برنمی‌خیزد / مگر از چشم‌های فتّانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳).

۶. **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ || **دل ربودن:** عاشق و گرفتار کردن.

۷. **خاطر به کسی دادن:** کنایه از عاشق شدن، دل به کسی دادن. (سر از مغز و دست از دِرم کن تهی / چو خاطر به فرزند مردم نهی • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۵۸)؛ (به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار / که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۰) || **خاطر از دست گذاشتن:** کنایه از قطع علاقه و محبّت، رها کردن.

۸. **راهِ شدن:** راهِ رفتن || **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ • **معنی بیت:** برای ما نه راه بیرون رفتن از میدان عشق وجود دارد و نه راه ماندن باقی مانده است. معشوقه از ما دلتنگ و بیزار است و ما گرفتار و اسیر عشق او هستیم.

۹. **هم:** همانا؛ قید تأکید. (نو به نو هر روز باری می‌کشم / بار نبود چون ز یاری می‌کشم • انوری، ۱۳۷۶: ۴۶۳).

۱۰. **پیش نهاده‌ام:** برآنم، تصمیم گرفته‌ام || **در خون گردیدن:** در خون غلتیدن• **معنی بیت:** من برآنم که اگر در خون خود بغلتم هم دست از محبوب خویش برندارم.

۱۲. **یوسف:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۵ بیت ۳ || **سیم سیاه:** پول نقره تقلبی. (یار مفروش به دنیا، که بسی سود نکرد / آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۶)؛ (بفروخته دین به دنیی از بی‌خبری / یوسف که به ده درم فروشی، چه خری؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۴۶)؛ (دوست به دنیا و آخرت نتوان داد / صحبت یوسف به از دراهمِ معدود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۸)؛ (هرآن که کنج قناعت به گنج دنیا داد / فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۱) || اشاره به آیه: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ / و او را به بهای ناچیز چند درهم فروختند و در آن بی‌رغبت بودند. (یوسف،۲۰)» • **معنی بیت ۱۱ و ۱۲:** اگر دنیا و آخرت را به من بدهی تا دست از یار بشویم، باید بدانی که ما محبوب خویش را که چون یوسف عزیز و زیباروی است، نمی‌فروشیم. پس تو نیز سکهٔ بی‌ارزش و تقلبی را برای خود حفظ کن!

۲۹۵ ـ ط

۱	خفتن عاشق یکی‌ست، بر سر دیبا و خار	چون نتواند کشید، دست در آغوش یار
۲	گر دگری را شکیب هست ز دیدار دوست	من نتوانم گرفت بر سر آتش قرار
۳	آتش آه است و دود، می‌رودش تا به سقف	چشمهٔ چشم است و موج، می‌زندش برکنار
۴	گر تو زما فارغی، ما به تو مستظهریم	ور تو ز ما بی‌نیاز، ما به تو امّیدوار
۵	ای که به یاران غار، مشتغلی دوستکام	غمزده‌ای بر در است، چون سگ اصحاب غار
۶	این همه بار احتمال، می‌کنم و می‌روم	اشتر مست از نشاط، گرم رود زیر بار
۷	ما سپر انداختیم، گردن تسلیم پیش	گر بکشی حاکمی، ور بدهی زینهار
۸	تیغ جفا گر زنی، ضرب تو آسایش است	روی ترش گر کنی، تلخ تو شیرین‌گوار
۹	سعدی اگر داغ عشق، در تو مؤثر شود	فخر بود بنده را، داغ خداوندگار

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف)

*

۱. سر در معنای عضو بدن با دست: ایهام تناسب ‖ **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱.

۲. آتش: استعارهٔ مصرّحه از فراق و جدایی ‖ **گر دگری...:** اگر دیگران می‌توانند به دور از دیدار و چهرهٔ محبوب خویش در صبر و شکیبایی به سر برند.

۳. موج با کنار در معنای ساحل: ایهام تناسب • **معنی بیت:** در جدایی از معشوق زیباروی، آه آتشین از سینه‌ام بیرون می‌آید و به بالا می‌رود و موج اشک از چشمانم جاری می‌شود و بر کنارم می‌ریزد.

۴. فارغ ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **مستظهر:** پشت‌گرم. (گر تو ز ما فارغی، وز همه‌کس بی‌نیاز / ما به تو مستظهریم، وز همه عالم فقیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳)؛ (اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲)؛ (اگر تو را سر ما هست یا غم ما نیست / من از تو دست ندارم به بی‌وفایی باز • سعدی، ۱۳۷۶ ۵۲۵).

۵. یار غار ← غزل ۱۹۲ بیت ۳ ‖ **مشتغل:** مشغول و سرگرم ‖ **دوستکام:** شادکام و خوشبخت. (که پیوسته در نعمت و ناز و نام / در اقبال او بوده‌ام دوستکام • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۱۳) ‖ **اصحاب غار:** اصحاب کهف هفت تن از اهالی یونان بودند که در زمان دقیانوس که کافر و بت‌پرست بود، به خداپرستی گراییده، به همراه سگشان به غاری پناه بردند و به خواب رفتند. خواب آنان ۳۰۹ سال طول کشید. در سورهٔ کهف از قرآن مجید به این واقعه اشاره شده است. (از دولت تو چه می‌شود کم / کز تو سگکی ولی شود هم • خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۷۸) ‖ اشاره به آیه: «و کَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ بالوَصید / و سگشان بر آستانه (غار) دو دست خود را دراز کرده بود. (کهف، ۱۸)» • **معنی بیت:** ای محبوب من که با شادکامی با دوستان خود سرگرم هستی. کاش می‌دانستی که عاشق اندوهگینی نیز چون سگ اصحاب کهف بیرون در خانه داری.

۶. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **بار در مصرع** نخست: استعارهٔ مصرّحه از غم عشق ‖ **احتمال:** تحمل و بردباری ‖ **شاعر چون شتر مست:** تشبیه ‖ **گرم رفتن:** کنایه از با شتاب و سرعت رفتن ‖ **بار:** جناس تام ‖ **اشتر مست:** شتر ناآرام و خواهان جفت‌گیری • **معنی بیت:** تمام بار اندوه هجر و جور تو را تحمل می‌کنم و همچنان در عرصهٔ عشقت به پیش می‌روم. همچنان که شتر مست بار سنگین را با نشاط و شادمانی تحمل می‌کند. (تا مست نباشی نبری بار غم یار / آری شتر مست کشد بار گران را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۷).

۷. **سپر انداختن:** کنایه از تسلیم گشتن ‖ **گردن تسلیم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ور بدهی زینهار:** کنایه از امان دادن • **معنی بیت:** ما در برابر تو تسلیم هستیم. چه مرا بکشی و چه مرا امان دهی، فرمان و حکم از آن توست. (ما سپر انداختیم، گر تو کمان می‌کشی / گو دل ما خوش مباش، گر تو بدین دلخوشی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۸).

۸. **تیغ جفا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **روی ترش کردن:** کنایه از روی درهم کشیدن، اخم کردن • **معنی بیت:** اگر ما را با ضربهٔ شمشیر ستم و نامهربانی بزنی، این زخم برای من عین شادمانی و آرامش است و اگر اخم کنی و روی بگردانی، باز هم برای من گوارا و شیرین است.

۹. **داغ عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** سعدی اگر نشان آتشین عشق در دل تو تأثیر گذاشت، در این صورت داشتن نشان بندگی خداوندگار عشق، برای تو مایهٔ فخر و غرور خواهد بود. (سعدی اگر زخم خوری غم مخور / فخر بود داغ خداوندگار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۹).

۱	**دولت جان پرور است، صحبت آمیزگار**	**خلوت بی‌مدّعی، سفرهٔ بی‌انتظار**
۲	**آخر عهد شب است، اوّل صبح ای ندیم**	**صبح دوم بایدت، سر ز گریبان برآر**
۳	**دور نباشد که خلق، روز تصوّر کنند**	**گر بنمایی به شب، طلعت خورشیدوار**
۴	**مشعله‌ای برفروز، مشغله‌ای پیش گیر**	**تا ببرند از سرم، زحمت خواب و خمار**
۵	**خیز و غنیمت شمار، جنبش باد ربیع**	**نالهٔ موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار**
۶	**برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش**	**هر ورقی دفتری‌ست، معرفت کردگار**
۷	**روز بهار است خیز، تا به تماشا رویم**	**تکیه بر ایام نیست، تا دگر آید بهار**
۸	**وعده که گفتی شبی، با تو به روز آورم**	**شب بگذشت از حساب، روز برفت از شمار**
۹	**دورجوانی گذشت، موی سیه پیسه گشت**	**برق یمانی بجست، گرد بماند از سوار**
۱۰	**دفتر فکرت بشوی، گفتهٔ سعدی بگوی**	**دامن گوهر بیار، بر سر مجلس ببار**

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف)

*

۱. دولت جان‌پرور: بخت و اقبال روح‌بخش || **صحبت آمیزگار چون دولت جان‌پرور، خلوت بی‌مدّعی چون سفرهٔ بی‌انتظار:** تشبیه || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **آمیزگار:** صفت فاعلی جانشین موصوف: یار و همدم سازگار و خوش معاشرت || **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** همنشینی با یاری خوش مشرب همانند اقبال و بخت روح‌بخش است که به انسان روی می‌آورد. این بخت و اقبال چونان خلوت‌نشینی بی‌حضور مزاحمان و سفره‌ای گسترده و آماده می‌ماند.

۲. اوّل صبح: آغاز صبح کاذب که پیش از صبح حقیقی، یک سپیدی در مشرق هویدا می‌شود و زود از بین می‌رود || **ندیم:** مصاحب، همنشین، همدم و مونس || **صبح دوم:** صبح راستین || **سر از گریبان برآوردن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن. (برآوری ز گریبان رستگاری سر / اگر ز دامن شب‌ها خط امان داری • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۳۳۴۵) || **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای یار و همنشین من! پایان شب، آغاز صبح است اگر خواهان طلوع صبحی حقیقی هستی، پس خود را بنمای تا چهرهٔ آفتاب‌گون تو صبح واقعی را نشان دهد.

۳. طلعت ← غزل ۴ بیت ۲ || **خورشید طلعت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** اگر به هنگام شب چهرهٔ خورشیدگونت را آشکار کنی، بعید و غریب نیست که مردمان تصوّر کنند روز از راه رسیده است.

۴. مشعله: شعله و چراغ || **مشغله:** هیاهو و غوغا || **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای یار (با هویدا ساختن چهره‌ات) چراغی روشن کن و شور و غوغایی به پا کن تا بدین وسیله خواب و خماری از سر من بیرون برود.

۵. **باد ربیع:** باد بهاری || **موزون** ← غزل۲۹ بیت ۱ || **لاله‌زار:** جای روییدن لالهٔ بسیار، لاله‌ستان • **معنی بیت:** برخیز و وزش باد بهاری و نغمه‌سرایی زیبای بلبلان و بوی خوش گلزار را غنیمت دان.

۶. **برگ درختان و ورق چون کتاب:** تشبیه || **خداوند هوش:** صاحب هوش و فراست || **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ • **معنی بیت:** از دیدگاه صاحبان خرد و هوش و فراست، هر برگ سبزی از برگ‌های درختان کتابی است در شناخت خداوند بزرگ. (وَ فی کل شیء له آیه / تدل عَلی انّه واحد • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۰)؛ (گر اهل معرفتی، هرچه بنگری خوب است / که هرچه دوست کند، همچو دوست محبوب است)؛ (کدام برگ درخت‌است اگر نظر داری / که سرّ صنع الهی بر او نه مکتوب است • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱۳) || بیت اشاره به حضور دو سیر آفاقی و انفسی و دو بهار ظاهر و باطن و پیام عشق و معرفت با هم دارد. «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ / به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها[ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود تا بر ایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟ (فصلت، ۵۶)». (غیر بهارِ جهان، هست بهاری نهان / ماه‌رخ و خوش‌دهان، باده بده ساقیا • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۲).

۷. **ایام:** جِ یوم؛ روزها، کنایه از عمر.

۸. **وعده:** عهد و پیمان، قول و قرار || **حساب، شمار:** شماره و مقدار.

۹. **پیسه:** سیاه و سفید به هم آمیخته || **برق یمانی:** استعارهٔ مصرّحه از دوران کوتاه جوانی؛ ← غزل ۴۸ بیت ۴ || **سوار:** استعارهٔ مصرّحه از عمر• **معنی بیت:** روزگار جوانی سپری شد و موی سیاه دوران جوانی به موی سپید دوران پیری بدل شد. روزگار جوانی که همچون برق یمانی بود، زمان کوتاهی تابید و ناپدید شد و سوار عمر به سرعت گذشت و تنها گردی از آن (که همان موهای سپید پیری باشد) باقی مانده است • دکتر عباس زریاب خویی در مقالهٔ «احتجاجات و سوالات و توضیحات» (*یغما*، سال نوزدهم، شماره هشتم، آبان ماه ۱۳۴۵) پیرامون این بیت با ضبط: (دور جوانی گذشت، موی سیه شد سپید / برق یمانی بجست، گرد نماند از سوار) آورده: «در شعر سعدی ممکن است مراد از برق یمانی، شمشیر باشد و مراد از سوار، جوانی. استعارهٔ کلمهٔ سوار برای جوانی برای تندی و سرعت آن است که ایام جوانی مانند سواران چابک‌سیر، زود می‌گذرد و درنگ ندارد. در این صورت معنی شعر چنین می‌شود که: برق شمشیر یمانی پیری بجست (درخشندگی و سفیدی موی سر پیران به درخشندگی و برق شمشیر یمانی تشبیه شده است؛ هم‌چنان‌که در آیهٔ شریفه: وَاشْتَعل الرأس شیباً، فراگرفتن موی سفید تمام سر را به درگرفتن شعله آتش تشبیه شده است) و سوار تندرو جوانی از بیم آن شمشیر چنان گریخت که حتی گردی (شاید مقصود موهای خاکستری رنگ باشد) از آن هم بر جای نماند و ممکن است برقی که از ابرها برمی‌خیزد، مراد باشد. برق یمانی برقی است که در حجاز از جانب جنوب (یمن) به تبع ابرهایی که از همان جهت می‌آید، می‌زند و دلیل باران است برای آن که ابرهای باران‌خیز حجاز از سمت جنوب می‌آید. این اصطلاح که در حجاز معمول بوده به جاهای دیگر نیز رفته و برق یمانی همه‌جا به معنی برق ابرهای باران‌خیز به کار رفته است. معنی شعر در این صورت چنین می‌شود که: از موهای سیاه و تیره ابر مانند جوانی برق پیری که همان موهای سفید باشد، بجست و در نتیجه آمدن باران آن گردی که از سوار جوانی مانده بود (موهای خاکستری رنگ) نیز نماند. این شعر سعدی در بعضی از نسخه‌ها چنین است: (دور جوانی

گذشت، موی سیه پیسه گشت / برق یمانی بجست، گرد بماند از سوار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۹) در این صورت معنی چنین می‌شود که با جستن برق یمانی پیری، تنها گردی از سوار (سعدی) جوانی ماند که همان موهای پیسه یعنی خاکستری‌رنگ باشد».

۱۰. **دفتر فکرت:** اضافهٔ تشبیهی || **گوهر:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان زیبا • **معنی بیت:** دفتر فکر و اندیشهٔ بیهوده را بشوی و کنار بگذار و از سخنان و اشعار سعدی که چون مروارید گرانبهاست، دامنی با خود بیاور و بر اهل محفل نثار کن.

۲۹۷ ـ ط

۱	زنـده کـدام اسـت بـر هوشـیار؟	آن کـه بمیـرد بـه سـر کـوی یـار
۲	عاشــق دیوانــهٔ سرمســت را	پنــد خردمنــد نیایــد بــه کــار
۳	سر که به کُشتن بنهی پیش دوست	بـهْ کـه بـه گشـتن بنهـی در دیـار
۴	ای که دلـم بـردی و جـان سـوختی	در سـر سـودای تـو شـد روزگـار
۵	شربت زهر ار تو دهی نیست تلخ	کوه اُحـد گـر تـو نهـی نیسـت بـار
۶	بنـدی مهـر تـو نیابـد خـلاص	غرقـهٔ عشـق تـو نبینـد کنـار
۷	درد نهـانی دل تـنگم بسـوخت	لاجـرمم عشـق ببـود آشـکار
۸	در دلـم آرام تصـوّر مکـن	وز مـژه‌ام خـوابْ توقّـع مـدار
۹	گر گله از ماست، شکایت بگـوی	ور گنـه از توسـت، غرامـت بیـار
۱۰	بـر سـر پـا عـذر نباشـد قبـول	تـا ننشـینی، ننشـیند غبـار
۱۱	دل چه محل دارد و دینار چیست؟	مـدعی‌ام گـر نکـنم جـان نثـار
۱۲	سعدی اگر زخم خوری، غـم مخـور	فخـر بـود داغ خداونـدگار

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلاتْ (بحر سریع مسدّس مطویّ موقوف)

*

۱. **اشاره به آیه:** «وَ لاتَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ / و کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده مپندارید، بلکه اینان زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی دارنـد؛ (آل عمـران، ۱۶۹) ». **و نیـز:** «مَـنْ عَشِقَ وَ عَفَّ ثُمَّ ماتَ ماتَ شَهیدا / هرکه عاشق شود و عفاف ورزد و بمیرد، شهید مرده است (*الجامع الصغیر*،۲/۶۲۳)» ‖ **زنده، بمیرد:** پارادوکس. (وگر هلاک منَت درخور است، باکی نیست / قتیل عشق شهید است و قـاتلش غـازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۷)؛ (که اجل جان زندگان را برد / هرکه از عشق زنده گشـت، نمـرد • سـنایی، ۱۳۸۳: ۳۳۰)؛ (هرگـز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۲).

۴. **دل بردن از کسی:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **جان سوختن:** کنایه از بـه رنـج و درد افکنـدن ‖ **سـودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **روزگار:** کنایه از عمر ‖ **در سر...:** روزگار عمر من در اندیشهٔ عشق تو سپری شد.

۵. **کوه احد:** کوهی است نزدیک مدینه که قله ندارد.

۶. **بندی:** اسیر و گرفتار ‖ **غرقهٔ عشق:** غرقهٔ دریای عشق ‖ **کنار در ارتباط با مهر معشوق در معنی آغـوش و در رابطه با غرقه در معنی ساحل:** آرایهٔ استخدام.

۷. **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای واژهٔ «**ببود**»، واژهٔ «**نبود**» آمده است: (درد نهانی دل تنگم بسوخت / لاجرمم عشق نبود آشکار) با توجه به این‌که درد نهانی عاشق، همان عشق است ودل او کوچک و تنگ است و تاب اندوه این عشق را نمی‌آورد و دلش می‌سوزد، به ناگزیر این دل تنگ سَرش را فاش می‌کند و عاشقی او آشکار می‌گردد. بنـابراین بـه کار بردن «**ببود**» از تناسب معنایی بیشتری برخوردار است.

۹. **غرامت دادن:** تاوان و خسارت دادن.

۱۰. **غبار:** استعارهٔ مصرّحه از ملالت و آزردگی • **معنی بیت:** اگر بر سر پا بایستی و به سرعت عذرخواهی کنی، عذر تو را نمی‌پذیرم تا زمانی که در کنار من ننشینی، رنجش خاطر از دلم بیرون نمی‌رود.

۱۱. **دینار:** واحد زرین پول در اوایل اسلام، سکه || **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹.

۱۲. **داغ:** نشان. (سعدی اگر داغ عشق، در تومؤثر شود / فخر بود بنده را، داغ خداوندگار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۹).

۲۹۸ ـ ط

۱	**شرط است جفا کشیدن از یار**	**خَمر است و خُمار و گُلبن و خار**
۲	**من معتقدم که هرچه گویی**	**شیرین بود از لب شکربار**
۳	**پیش دگری نمی‌توان رفت**	**از تو به تو آمدم به زنهار**
۴	**عیبت نکنم اگر بخندی**	**بر من، چو بگریم از غمت زار**
۵	**شک نیست که بوستان بخندد**	**هرگه که بگرید ابر آزار**
۶	**تو می‌روی و خبر نداری**	**واندر عقبت قلوب و ابصار**
۷	**گر پیش تو نوبتی بمیرم**	**هیچم نبود گزند و تیمار**
۸	**جز حسرت آن که زنده گردم**	**تا پیش بمیرمت دگر بار**
۹	**گفتم که به گوشه‌ای چو سنگی**	**بنشینم و روی دل به دیوار**
۱۰	**دانم که میسّرم نگردد**	**تو سنگ درآوری به گفتار**
۱۱	**سعدی نرود به سختی از پیش**	**با قید کجا رود گرفتار؟**

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **جفا کشیدن از یار چون تحمّل خماری و تحمّل خار در اثر دست زدن به گل:** تشبیه مرکّب ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **گلبن** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** در کار عاشقی، تحمل نامهربانی و ستم معشوق ضروری‌ست؛ چنان‌که در باده‌نوشی تحمل دردسر خمار و در چیدنِ گل، تحمل جفای خار واجب است.

۲. **لب شکربار:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان شیرین.

۳. **زنهار** ← غزل ۳۱ بیت ۵.

۵. **خندیدن:** استعارهٔ مصرّحه از شکفتن ‖ **گریستن:** استعارهٔ مصرّحه از باریدن ‖ **آزار:** آذار، ششمین ماه از ماه‌های سریانی، ماه اوّل بهار• «و الارض تَبسَّم عَنْ بکاء سماء» (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۷) • **معنی بیت:** بی‌تردید هرگاه که ابر بهاری می‌گرید (می‌بارد) باغ و بوستان از گریهٔ آن می‌خندد و شکوفا می‌شود. (طفل گیا شیر خورد، شاخ جوان گو ببال / ابر بهاری گریست، طرف چمن گو بخند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹)؛ (شگفت نیست گر از غیرت تو بر گلزار / بگرید ابر و بخندد شکوفه بر چمنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۶. **قلوب:** ج قلب: دل‌ها ‖ **ابصار:** ج بصر، چشم‌ها.

۷. **نوبتی:** یک بار، یک نوبت ‖ **گزَند:** آسیب ‖ **تیمار:** غم و رنج.

۹. **شاعر چون سنگ:** تشبیه ‖ **روی دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **روی‌به‌دیوار نشستن:** کنایه از گوشه‌نشینی و پریشانی.

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب.

۱۱. **به سختی:** در اثر رنج و آزار ‖ **قید:** بند و زنجیر.

۲۹۹ ـ ط، ب

۱	ای صبر پای دار که پیمان شکست یار	کارم ز دست رفت و نیامد به دست یار
۲	برخاست آهم از دل و درخون نشست چشم	یارب زمن چه خاست که بی‌من نشست‌یار؟
۳	در عشق یار نیست مرا صبر و سیم و زر	لیک‌آب چشم و آتش دل هردو هست یار
۴	چون قامتم کمان صفت از غم‌خمیده دید	چون تیر ناگهان ز کنارم بجَست یار
۵	سعدی به بندگیش کمر بسته‌ای ولیک	منّت منه که طرفی از این برنبست یار
۶	اکنون که بی‌وفایی یارت درست شد	در دل شکن امید که پیمان شکست یار

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. صبر: استعارهٔ مکنیّه ‖ **پای داشتن:** مقاومت کردن و تاب آوردن. (عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار / گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت • حافظ،۱۳۶۹: ۲۵۱) ‖ **کار از دست رفتن:** کنایه از بی‌سامان شدن کار، اختیار از کف رفتن • **معنی بیت:** ای صبوری و شکیبایی من، پایداری و تحمل کن؛ چرا که یار، پیمان وفاداری مرا شکست. اینک اختیار از دست من بیرون رفته و کارم بی‌سامان شده و به یار نیز نرسیدم.

۲. آه از دل برخاستن: کنایه از حسرت و افسوس خوردن ‖ **خاست** (نخست: بلند شد، دوم: سر زد): جناس تام ‖ **چشم در خون نشستن:** کنایه از گریان و نالان بودن.

۳. یار (نخست: معشوق، دوم: مساعد و همراه): جناس تام ‖ **آب چشم چون سیم و آتش دل چون زر:** تشبیه • **معنی بیت:** در عشق محبوبم، صبور نیستم. پول و نقره و طلا هم ندارم، اما اشک‌ها و سوز دل هر دو با من همراه هستند.

۴. خمیدگی قامت عاشق چون کمان و به سرعت رفتن معشوق چون تیر: تشبیه• **معنی بیت:** هنگامی که معشوق زیباروی من، قامت مرا از اندوه عشق خویش خمیده دید، چون تیری که از کمان بجهد، به سرعت از کنار من دور شد و رفت.

۵. کمرِ بندگی بستن: کنایه از همّت گماشتن، عزم را جزم کردن ‖ **منّت** ← غزل ۹۶ بیت ۵ ‖ **طرف بستن:** کنایه از بهره و نفع بردن (از سر نقدِ جوانی چه طرف بربستیم / کز بُن کیسهٔ او سودِ دگر بربندیم • خاقانی، ۱۳۷۵: ۷۱۰). • **معنی بیت:** سعدی اگرچه تو آمادهٔ خدمت و بندگی کردن به معشوق خویش هستی، اما هیچ منّتی بر او مگذار؛ چرا که بندگی و خدمت تو برای او فایده‌ای ندارد.

۶. درست شد: مسلّم و قطعی شد ‖ **در دل شکن...:** در دلت امید وصال او را از بین ببر؛ چرا که یار، پیمان وفاداری تو را شکسته است.

۳۰۰ـ ط

۱	یار آن بُوَد که صبر کند بر جفای یار	ترک رضای خویش کند در رضای یار
۲	گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ	بیند خطای خویش و نبیند خطای یار
۳	یار از برای نفْس گرفتن طریق نیست	ما نفس خویشتن بکُشیم از برای یار
۴	یاران شنیده‌ام که بیابان گرفته‌اند	بی‌طاقت از ملامت خلق و جفای یار
۵	من ره نمی‌برم، مگر آنجا که کوی دوست	من سر نمی‌نهم مگر آنجا که پای یار
۶	گفتی: هوای باغ در ایام گل خوش است	ما را به در نمی‌رود از سر هوای یار
۷	بُستان بی‌مشاهده دیدن مجاهده‌ست	ور صد درخت گل بنشانی به جای یار
۸	ای باد اگر به گلشن روحانیان روی	یار قدیم را برسانی دعای یار
۹	ما را ز درد عشق تو با کس حدیث نیست	هم پیش یار گفته شود ماجرای یار
۱۰	هرکس میان جمعی و سعدیّ و گوشه‌ای	بیگانه باشد از همه خلقْ آشنای یار

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. یار(نخست: عاشق، دوم: معشوق): جناس تام || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳. (طَلَبنا رضاهُ بتَرْکِ الَّذی / رَضینا لَهُ فَتَرَکْنَا السُّجودا • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۹۴ / ما با ترکِ آن‌چه بدان خشنود بودیم، خشنودیِ او را جستیم، از این رو ترکِ سجود گفتیم).

۲. (مشغول عشق جانان،گر عاشقی‌ست صادق / در روز تیر باران، باید که سر نخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم، نه مردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد / سست عهدان ارادت ز ملامت برمند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (عاشق صادق از ملامت دوست / گر برنجد، به دوست مشمارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹)؛ (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند گر بزنی تیر و سنانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکش که مال سبیل است و جان فدا • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳)؛ (صفت عاشق صادق به درستی آن است / که گرش سر برود، از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۳. نفس: هوی و هوس || **طریق** ← غزل ۷۲ بیت ۸ • روزبهان در این مفهوم آورده: «لکن ثبوت اخلاق نفسانی در عشق انسانی در سیر جان به جان به مرکب اَحْسَنَ صُوَرَکُمْ از جان دفع کرد، دانست که در جستن جان به جان، نفس حیوانی را نصیبه حلاوت شهوات است؛ زیرا نفس را لگام عفّت در سر کرد، فرمود: «و عَفَّ» معلوم داشت که جان بیننده به نور عقل از دخان طبیعت بخاری ندارد. عقل را تربیت تعفّف اخلاق فرمود و اگر نه، مرکب عشق از تکلّف و

تعفّف رخت شهوت طبیعت برنگیرد؛ چراکه حقیقت عشق جنبش اجزاء به تحرّک کل است». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲).

۴. بیابان گرفتن: کنایه از صحرانشین و کوه‌نشین شدن، عزلت گزیدن || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۵. ره بردن: کنایه از توجّه کردن || **سرنهادن:** کنایه از سجده کردن، سر از دست دادن. (تا مگر از روشنی رای تو / سرنهم آنجا که بود پای تو • *مخزن الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۳۷).

۶. هوا (نخست: نسیم، دوم: عشق): جناس تام || **ایام گل:** کنایه از فصل بهار.

۷. مشاهده: اینجا؛ دیدار و چهرهٔ یار || **مجاهده:** رنج و مشقت.

۸. باد: استعارهٔ مکنیّه || **گلشن روحانیان:** باغ و عالم ملکوت.

۱۰. معنی بیت: هرکس در میان جمعی به سر می‌برد، اما سعدی گوشه‌نشینی اختیار کرده است. کسی که با یار خویش دوست و آشنا شده باشد، دیگر با همگان غریبه و بیگانه است.

۳۰۱ ـ ط

۱	هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر	که من از دست تو فردا بروم جای دگر
۲	بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای	حُسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
۳	هرکسی را سر چیزی و تمنّای کسی‌ست	ما به غیر از تو نداریم تمنّای دگر
۴	زآن که هرگز به جمال تو در آیینهٔ وهم	متصوّر نشود صورت و بالای دگر
۵	وامقی بود که دیوانهٔ عذرایی بود	منم امروز و تویی وامق و عذرای دگر
۶	وقت آن است که صحرا گل و سنبل گیرد	خلق بیرون‌شده هرقوم به صحرای دگر
۷	بامدادان به تماشای چمن بیرون آی	تا فراغ از تو نمانَد به تماشای دگر
۸	هر صباحی غمی از دورِ زمان پیش آید	گویم این نیز نهم بر سر غم‌های دگر
۹	بازگویم نه که دوران حیات این همه نیست	سعدی! امروز تحمل کن و فردای دگر

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

عُبید در مضمون این غزل سروده: می‌پزد باز سرم بیهده سودای دگر / می‌کند خاطر شوریده تمنّای دگر... • هوس سرو قدی گِرد دلم می‌گردد / که ندارد به جهان همسر و همتای دگر • دوش در کوی خودم نعره‌زنان دید ز دور / گشته رسوای جهان با دو سه رسوای دگر • گفت: کاین شیفته را باز چه حال افتاده‌ست / کامشبش ناله فزون است ز شب‌های دگر • چاره صبر است ز «سعدی» بشنو پند عبید / برو «امروز تحمل کن و فردای دگر» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۱۰۴ • حافظ نیز در این وزن سروده است: گر بود عمر به میخانه روم بار دگر / به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر • راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند / هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۴.

*

۱. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ || **هر شب...:** هر شب به اندیشه و چاره‌گری دیگری می‌پردازم.

۲. **حُسن عهد:** خوش پیمانی و وفاداری || **نهم پای دگر**: پای دیگر را برای ترک تو بردارم.

۳. **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹.

۴. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **آیینه وهم:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** از آن رو که دلبری دیگر به زیبایی و قامت متناسب و موزون تو در آینهٔ اندیشه‌مان هم پیدا نمی‌شود.

۵. **وامق و عذرا** ← غزل ۴ بیت ۸.

۶. **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۴ • **معنی بیت:** زمان آن فرا رسیده که باغ پر از گل و سنبل شود. مردم هر کدام برای تفرّج و تماشا به باغی رفته‌اند.

۷. **فراغ:** اینجا: فرصت و مجال ‖ **تا فراغ...:** تا تماشای زیبایی‌های تو مجالی برای تماشای باغهای دیگر باقی نگذارد.

۸. **صباح:** صبح ‖ **دورِ زمان:** گذشت روزگار.

۹. **حیات:** زندگانی، عمر.

۳۰۲ ـ ط

۱	به فلک می‌رسد از روی چوخورشید تو نور	"قُل هوالله احَد". چشم بد از روی تو دور
۲	آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان داد	بلکه در جنّت فردوس نباشد چو تو حور
۳	حورْ فردا که چنین روی بهشتی بیند	گرَش انصاف بود معترف آید به قصور
۴	شب ما روز نباشد مگر آن گاه که تو	از شبستان به‌درآیی چو صباح از دیجور
۵	زندگان را نه عجب گر به تو میلی باشد	مردگان بازنشینند به عشقت ز قبور
۶	آن بهایم نتوان گفت که جانی دارد	که ندارد نظری با چو تو زیبا منظور
۷	سِحر چشمان تو باطل نکند چشم‌آویز	مست چندان که بکوشند نباشد مستور
۸	این حلاوت که تو داری نه عجب کز دستت	عسلی دوزد و زنّار ببندد زنبور
۹	آنچه در غیبتت ای دوست به من می‌گذرد	نتوانم که حکایت کنم الّا به حضور
۱۰	منم امروز و تو انگشت‌نمای زن و مرد	من به شیرین‌سخنی، تو به نکویی مشهور
۱۱	سختم آید که به هر دیده‌تو را می‌نگرند	سعدیا غیرتت آمد نه عجب سعد غیور

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **روی چو خورشید:** تشبیه || **قُل هو الله احَد:** آیهٔ اوّل از سورهٔ اخلاص: بگو [ای پیامبر] اوست خدای یکتا. این آیه را برای دوری از بلا و چشم‌زخم می‌خوانند || **چشم بد از کسی دور بودن:** کنایه از دوری از بلا و آفت. (ز تخت زرت مُلک پر نور باد / ز تاج سرت چشم بد دور باد • *اقبالنامه* نظامی، ۱۳۷۶: ۵۱) • **معنی بیت:** از چهرهٔ آفتاب‌گون و درخشانت همچون خورشید به آسمان نور می‌رسد، برایت «قُل هو الله احَد» می‌خوانم تا از چشم‌زخم دور بمانی.

۲. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **جنّت فردوس** ← غزل ۶ بیت۳ || **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** نمی‌توان هیچ انسان دیگری را در جهان به زیبایی و تناسب تو یافت، حتی در بهشت برین نیز حور زیبایی چون تو یافت نمی‌شود.

۳. **حور و بهشتی با قصور** (جمع قصر: کاخ بهشتی): ایهام تناسب || **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ || **فردا:** کنایه از جهان دیگر، آخرت || **معترف آمدن:** اقرار کردن || **قصور:** فروماندن، عاجز گشتن • **معنی بیت:** در فردای قیامت هنگامی که حوری زیبای بهشتی او را ببیند، اگر انصاف داشته باشد، به عجز خود در برابر زیبایی او اقرار خواهد کرد.

۴. **شبستان:** خوابگاه، خانه || **صباح:** صبح || **دَیجور:** شب تاریک || **بیرون آمدن تو از شبستان چون بیرون آمدن صبح از شب دیجور:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** تنها زمانی شب ما به روز خواهد رسید که تو همانند طلوع صبح از شب تاریک، از خانهٔ خویش بیرون بیایی.

۵. **بازنشینند:** دوباره برمی‌خیزند.

۶. **بهایم:** ج بهیمه، چارپایان: استعارهٔ مصرّحه از انسان بی‌ذوق || **نظر داشتن:** توجه و دلبستگی داشتن || **منظور:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** به چارپایانی که به ظاهر شبیه انسان هستند و دلباختهٔ زیبارویی چون تو نیستند، نمی‌توان گفت که انسان‌های زنده و صاحب جان هستند.

۷. **سِحر:**غزل ۹ بیت ۲ || **چشم آویز:** نقابی سیاه و مشبکی که زنان جلو چشم می‌آویزند و از موی اسب بافته شده است. کنایه از تعویذ و باطل کنندهٔ سحر || **مستور:** پارسا و متقی • **معنی بیت:** هیچ نقابی و یا هیچ تعویذی نمی‌تواند جادوی چشمان تو را بی‌اثر و باطل کند؛ چرا که مستی و خمار چشم تو را نمی‌توان پوشاند. **و یا:** ... هیچ تعویذی نمی‌تواند جادوی چشمان تو را باطل کند، همان‌گونه که فرد مست با هیچ کوششی متقی و پرهیزگار نمی‌شود.

۸. **حلاوت:** شیرینی || **عسلی:** پارچه زردی که یهودیان برای بازشناختن از مسلمانان بر جامه می‌دوختند || **عسلی دوختن و زنّار بستن:** کنایه از کافر شدن. (گاه می‌دوخت یکی را به کتف بر عسلی / گاه می‌بست یکی را به میان بر زنّار • انوری، ۱۳۷۶: ۱۶۷) || **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ || **زنبور:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** با این شیرینی که در وجود توست، جای شگفتی نیست که زنبور (عاشق) از قلمرو مسلمانی بیرون آید و عسلی بر شانه اندازد و زنار بر کمر بندد و کافر شود.

۱۰. **انگشت نما:** کنایه از مشهور و معروف• بیت دارای **آرایهٔ جمع و تقسیم** است.

۱۱. **سعد بن عُباده:** از بزرگان صحابه و سید قبیله خزرج (متوفی ۱۵ ه.ق). از بزرگان انصار بوده و در بیشتر غزوه‌های پیامبر شرکت کرده، پس از وفات پیامبر با ابوبکر و عمر بیعت نکرد. به شام سفر نمود و در حوران درگذشت. غیور بودن وی اشاره به حدیثی از حضرت رسول(ص) دارد: «قالَ سعدُ بنُ عُباده: لَو رایتُ رَجُلا معَ اِمراتی لَضَرَبْتُهُ بالسَّیفِ غَیرَ مصفَح. فَبَلَغَ ذلکَ رَسول الله صلّی اللهُ عَلیهِ وَ سَلَم فقالَ: تَعجَبونَ مِن غَیره سعدٍ فَوَالله لَانا اَغیَرُ مِنهُ وَاللهُ اَغیَرُ مِنیَ وَ مِن اَجل غَیرَته الله حَرَّمَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وَ ما بَطَنَ». سعدبن عباده گفت: اگر مردی را با زن خویش ببینم، او را با تیزنای شمشیر می‌زنم. این سخن به گوش پیامبر رسید و گفت: آیا از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ به خدا سوگند که من از او غیورترم و خدا از من غیورتر است و به همین دلیل است که زشت‌کاری‌ها را، خواه آشکار و خواه پنهان، حرام کرده است. (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۱۸) || **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ || **سعدیا غیرتت...:** سعدی دچار غیرت شدی؟ جای تعجب نیست؛ چرا که سعد، غیور است.

۳۰۳ ـ ط

۱	پروانه نمی‌شکیبد از دور	ور قصد کند، بسوزدش نور
۲	هر کس به تعلّقی گرفتار	صاحبنظران به عشق منظور
۳	آن روز که روز حشر باشد	دیوان حساب و عرض منشور
۴	ما زنده به ذکر دوست باشیم	دیگر حیوان به نفخهٔ صور
۵	یا رب که تو در بهشت باشی	تا کس نکند نگاه در حور
۶	ما مست شراب ناب عشقیم	نه تشنهٔ سلسبیل و کافور
۷	بیم است شرار آه مشتاق	کآتش بزند حجاب مستور
۸	من دانم و دردمند بیدار	آهنگ شب دراز دیجور
۹	آخر ز هلاک ما چه خیزد؟	سیمرغ چه می‌کند به عصفور؟
۱۰	نزدیک نمی‌شوی به صورت	وز دیدهٔ دل نمی‌شوی دور
۱۱	از پیش تو راهِ رفتنم نیست	گردن به کمند بهْ که مهجور
۱۲	سعدی چو مرادت انگبین است	واجب بود احتمال زنبور

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **دور:** به معنای جدایی و دوری است • بیت دارای **استعارهٔ مرکّب** است • **معنی بیت:** پروانه تاب و تحمل دوری از معشوق خویش را ندارد، اگر هم به آن نزدیک شود، آتش عشق بال و پر او را می‌سوزاند• غزالی در این باره آورده است: «پروانه عاشق آتش آمد. قوت او در دوری، اشراق است، طلایهٔ اشراق او را میزبانی کند و دعوت می‌کند و او به پرِ همّت خود در هوای طلب او پرواز عشق می‌کند، اما پَرش چندان باید که بدو رسید، چون بدو رسید، او را روشنی نماید. روش، آتش را بُوَد در او و او را نیز قوتی نبود. قوت، آتش را بُوَد و این سرّی بزرگ است. یک نَفَس او، معشوق خود گردد، کمال او این است و این همه پرواز و تطواف او برای این است، تا این بُوَد که حقیقت وصال این است. یک ساعت صفتِ آتشی او را میزبانی کند و زود به در خاکستری بیرونش کند». (غزالی، ۱۳۸۵: ۱۴۴).

۲. **تعلق:** دلبستگی و وابستگی ‖ **منظور** ← غزل ۳۰۲ بیت ۶ • **معنی بیت:** در این جهان هر که به چیزی تعلق خاطر و دلبستگی دارد، صاحبنظران نیز به معشوق خویش دل بسته‌اند.

۳. **اشاره به آیه:** «و کِتاب مَسطُور فی رَقٍّ» (طور، ۳). منشور و کتابی نگاشته شده در طوماری گسترده. و نیز آیه: «وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا / و سرنوشت هر انسانی را به گردن خود او

پیوسته‌ایم و روز قیامت کارنامه‌ای برای او بیرون می‌آوریم که آن را باز گشوده می‌یابد. (اسراء، ۱۳)» ‖ **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ ‖ **عرض:** عرضه و ارائه کردن؛ بیان کردن ‖ **منشور:** فرمان؛ در اینجا؛ نامهٔ اعمال.

۴. **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **حیوان در معنی ستور با صور در معنی شاخ:** ایهام تناسب ‖ **نفخهٔ صور:** دمیدن در بوق و نای • **معنی بیت:** در روز قیامت که روز عرضهٔ نامه اعمال است، ما با یاد معشوق خویش زنده خواهیم بود و دیگر جانداران با صدای سور اسرافیل زنده می‌شوند.

۵. **یارب:** دراین‌جا، یعنی: خدا کند که ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** خدا کند که در آن روز تو در بهشت باشی تا دیگر هیچ کس به حوریان زیبای بهشتی ننگرد.

۶. **شراب ناب عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سلسبیل** ← غزل ۷۴ بیت ۱ ‖ **کافور:** ماده معطر و جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه به دست می‌آید • در سورهٔ انسان آیه ۵ آمده: «إنَّ الْأبْرارَ یَشْرَبُونَ مِن کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوراً». بی‌گمان نیکان از جامی که آمیزه‌آن کافور است، می‌نوشند • هم‌چنین، کافور نام چشمه‌ای است در بهشت.

۷. **شرار آه:** استعارهٔ مکنیّه از شرار آتش آه ‖ **حجاب مستور اشاره به آیه:** «و إذا قَرَأتَ القرآنَ جَعَلنَا بَینَکَ و بَینَ الَّذینَ لایُؤمِنونُ بالآخِرةِ حِجاباً مستوراً» (اسراء، ۴۵). و چون قرآن بخوانی میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند، پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم • **معنی بیت:** بیم آن می‌رود که شراره‌های آه آتشین عاشق، پرده‌هایی را که اسرار عشق را پنهان می‌سازند، آتش زند و نابود کند و بدین وسیله اسرار عشق او هویدا شود.

۸. **آهنگ شب:** طول شب ‖ **دیجور** ← غزل ۳۰۲ بیت ۴.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **سیمرغ** ← عنقا ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **عصفور** ← غزل ۱۷۲ بیت ۵ • **معنی بیت:** آخر از کشتن عاشقانی که همانند گنجشک هستند، معشوقی که همانند سیمرغ است، چه سودی می‌برد؟

۱۰. **به صورت:** از نظر ظاهری ‖ **دیدهٔ دل:** استعارهٔ مکنیّه.

۱۱. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **مهجور:** دورافتاده • **معنی بیت:** برایم راهی وجود ندارد که از پیش تو بروم. برای عاشق گردن در ریسمان عشق داشتن، بهتر از دوری از معشوق است.

۱۲. **انگبین** ← غزل ۵۸ بیت ۴ ‖ **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲.

۳۰۴ ـ ط

۱	آن کیست که می‌رود به نخجیر	پـای دل دوسـتان بـه زنجیـر
۲	همشـیرهٔ جـادوان بابـل	همسـایهٔ لُعبتـان کشـمیر
۳	این است بهشت اگر شنیدی	کـز دیـدن آن جوان شود پیر
۴	از عشق کمان دست و بازوش	افتـاده خبـر نـدارد از تیـر
۵	نقـاش کـه صـورتش ببینـد	از دسـت بیفکنـد تصـاویر
۶	ای سخت جفای سست پیونـد	رفتـی و چنـین برفـت تقـدیر
۷	کوتـه‌نظـران ملامـت از عشـق	بـی‌فایـده مـی‌کننـد و تحـذیر
۸	بـا جـان مـن از جسـد برآیـد	خونی که فرو شده‌ست بـا شـیر
۹	گـر جـان طلبـد حبیـب عشّاق	نـه منـع روا بـود نـه تـأخیر
۱۰	آن را کـه مـرادِ دوسـت بایـد	گو تـرک مـراد خویشـتن گیـر
۱۱	سعدی چو اسیر عشق مانـدی	تدبیر تو چیست؟ تـرک تـدبیر

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **نخجیر:** شکارگاه || **پای دل:** استعارهٔ مکنیّه || **پای دل...:** در حالی‌که پای دل عاشقان را به زنجیر کشیده است و آنها نمی‌توانند از دست شکارچی فرار کنند.

۲. **همشیره:** هم مشرب و دمساز || **جادوان بابل** ← هاروت و ماروت ← غزل ۷۳ بیت ۳ || **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ || **کشمیر:** ایالتی است واقع در شبه جزیره هند در دامنه کوه‌های هیمالیا که رود سند آن را مشروب می‌سازد. دره کشمیر که از لحاظ زیبایی مناظر طبیعی مشهور است، در اقلیم جنوب غربی قرار دارد. این سرزمین به جهت کثرت آب و سبزه و هوای لطیف و خوبان ملیح، بهشت روی زمین و حورعین مشهور است ● **معنی بیت:** محبوب زیباروی ما در جادوگری هم‌مشرب جادوان بابل، هاروت و ماورت است و در زیبایی همانند دلبران زیبای کشمیری.

۳. **بهشت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ● اشاره به حدیثی از حضرت رسول(ص): «اهل الجنّة جرد مرد کحل، لا یفنی شبابهم و لا تبلی ثیابهم». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۲۲). عین‌القضات نیز در این باره آورده: «اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدام است. آن پیر مگر اینجا گفت که: العشقُ هو الطریقُ وَ رؤیةُ المعشوق هو الجنّة و الفراقُ هو النّار و العذاب. عشق خدا دین و مذهب عاشق است و معشوق را دیدن، بهشت اوست و از معشوق دور بودن، دوزخ او باشد» (*تمهیدات* عین‌القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۲۹۲).

۴. **افتاده:** کنایه از عاشق درمانده و بیچاره • **معنی بیت:** عاشق دل از دست داده و از پا در آمده، چنان مدهوش دست و کمان و بازوی معشوق است که از تیر پرتابی معشوق به روی جان خود خبری ندارد.

۵. **از دست بیفکند تصاویر:** نقاشی‌های خود را به دور می‌ریزد.

۶. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **تقدیر:** سرنوشت.

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**جفای**» واژهٔ «**کمان**» به کار رفته است: (ای سخت‌کمان سست‌پیمان / رفتی و چنین برفت تقریر) سخت جفا اشاره به معشوقی است که بسیار بی‌مهر و عاشق آزار است، اما معلوم نیست که سخت‌کمان به چه چیزی اشاره دارد. اگر منظور از کمان ابروان یار باشد، باز هم ترکیب توصیفی سخت کمان، معنای روشنی ندارد. هم‌چنین در این نسخه، به جای «**تقدیر**» واژهٔ «**تقریر**» به کار رفته است: شاعر معتقد است که رفتن معشوق از نزد وی تقدیر و سرنوشت بوده،امابا‌ضبط‌تقریر:درمعنای «بیان کردن و گفتن» باز هم به معنای دقیقی دست نخواهیم یافت.

۷. **کوته‌نظران:** کنایه از تنگ‌نظران و غافلان || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **تحذیر:** ترسانیدن، تنبیه.

۸. **فرو شده:** در هم آمیخته، داخل شده. (خویی که فرو شده‌ست با شیر / با جان مگر از جسد برآید • شمس‌الدین محمد تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۹۷) • **معنی بیت:** عشقی که همچون خون از کودکی با شیر به من نوشانده شده است، با جان سپردن از وجودم بیرون می‌رود.

۹. **حبیب عشاق:** معشوق و محبوب عاشقان || **منع:** باز داشتن.

۱۰. **آن را...:** کسی که خواستار آرزوی محبوب خویش است.

۱۱. **تدبیر:** چاره‌اندیشی• **اشاره به ضرب‌المثل:** من الحیله ترک الحیله (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۶) • **معنی بیت:** سعدی اینک که گرفتار عشق شده‌ای، بهترین چاره برای تو، توکل و ترک چاره‌جویی و تدبیر است. (فَاتْرُکِ الحیلة فیها و اتئد / اِنَّما الحیلة فی تَرکِ الحِیَل).

۳۰۵ ـ ط

۱	از همه باشد به حقیقت گزیر	وز تو نباشد که نداری نظیر
۲	مشرب شیرین نبوَد بی زحام	دعوت منعم نبود بی‌فقیر
۳	آن عرق است از بدنت یا گلاب؟	آن نفس است از دهنت یا عبیر؟
۴	بذل تو کردم تن و هوش و روان	وقف تو کردم دل و چشم و ضمیر
۵	دل چه بوَد؟ جان که بدو زنده‌ام	گو بده ای دوست که گویم: بگیر
۶	راحت جان باشد از آن قبضه تیغ	مرهم دل باشد از آن جعبه تیر
۷	درد نهانی به که گویم؟ که نیست	با خبر از درد من الّا خبیر
۸	عیب کنندم که چه دیدی در او؟	کور نداند که چه بیند بصیر
۹	چون نرود در پی صاحب کمند	آهوی بیچاره به گردن اسیر
۱۰	هرکه دل شیفته دارد چو من	بس که بگوید سخن دلپذیر
۱۱	نالهٔ سعدی به چه دانی خوش است؟	بوی خوش آید چو بسوزد عبیر

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلاتْ (بحر سریع مسدّس مطویِّ موقوف)

*

۱. **گزیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱.

۲. **مشرب شیرین:** آبشخور گوارا || **زِحام:** انبوهی و ازدحام || **منعم:** بخشنده و کریم • **معنی بیت:** جایی که آبشخور گوارایی وجود دارد، بی‌ازدحام و انبوهی جمعیت نخواهد بود؛ همچنان که جایی که توانگری ضیافتی بدهد، بی‌حضور درویشان نخواهد بود. (تَزدحم النّاس علی بابه / و المنهل العذب کثیر الزحام • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۳).

۳. **عرق چون گلاب، نَفَس چون عبیر:** تشبیه || **گلاب** ← غزل ۲۰۱ بیت۱۲ || **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** آن قطراتی که بر پوستت نشسته است، عرق است یا گلاب؟ آن نفس خوشی که از دهانت بیرون می‌آید، دم توست یا بوی خوش عبیر؟

۴. **بذل** ← غزل ۷۲ بیت ۸ || **ضمیر:** درون.

۶. **مرهم:**←غزل ۱۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** شمشیری که تو از غلاف بیرون آوری و با آن بر من ضربه زنی، موجب آسایش و آرامش من است و تیر پرتابی که تو از تیردان بیرون آوری و به من پرتاب کنی، مرهم دل‌آزرده و مجروح من است.

۷. **خبیر:** دانا و آگاه• **تلمیح به آیه:** «إِن تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ

بِشِرْکِکُمْ وَلَا یُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیرٍ / اگر آنها را بخوانید دعای شما را نمی‌شنوند و اگر بشنوند اجابتتان نمی‌کنند و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند و [هیچ‌کس] چون [خدای] آگاه تو را خبردار نمی‌کند. (فاطر، ۱۴)».

۸. بصیر: دانا و دانشمند▪ بیت به رابطهٔ عشق و معرفت اشاره دارد و این‌که عشق موجب بصیرت قلب است.

۹. کمند ← غزل ۳ بیت ۴ ▪ **معنی بیت:** آهویی (عاشقی) که گردنش در اسارت کمند صیاد (معشوق) است، **چگونه** می‌تواند به دنبال صیاد و صاحب کمند نرود؟ (عیب کنندم که چند، در پی خوبان روی؟ / چون نرود بنده وار، هر که برندش اسیر ▪ سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳).

۱۰. دل شیفته: دل عاشق ‖ **بس که...:** سخنان دلنشین بسیاری می‌گوید.

۱۱. عبیر ← غزل ۸۰ بیت ۲ ▪ **معنی بیت:** می‌دانی که چرا ناله و شعر دردناک سعدی دلنشین است؟ زیرا که دل سعدی همانند عبیری است که هرگاه در آتش عشق سوزانده شود، از آن بوی خوش به مشام می‌رسد. (لولَا اشتعال النّار فیما جاورتْ / ماکان یعرف طیبَ عرفِ العودِ ▪ محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

۳۰۶ ـ ب

۱	ای پســـر دلربـــا، وی قمـــر دلپـــذیر	از همه باشد گریـز، وز تـو نباشـد گزیـر
۲	تـا تـو مصـوّر شـدی، در دل یکتـای مـن	جای تصـوّر نمانـد، دیگـرم انـدر ضـمیر
۳	عیب کنندم که چند در پی خوبان روی؟	چون نرود بندهوار، هر که برَندَش اسـیر؟
۴	بسـتهٔ زنجیـر زلـف، زود نیابـد خـلاص	دیر برآید به جهد، هرکه فرو شد بـه قیـر
۵	چون تو بتی بگذرد، سرو قـدِ سیم ساق	هرکه در او ننگـرد، مـرده بـود یـا ضـریر
۶	گرنبرم نازدوست،کیستکه مانند اوست	کبر کند بیخـلاف، هرکـه بـود بـینظیـر
۷	قامت زیبای سرو،کاین همهوصفش کنند	هست بهصورت بلند،لیک به معنی قصیر
۸	هرکه طلبکار توسـت، روی نتابـد ز تیـغ	وآن که هـوادار توسـت،بازنگرددبـه تیـر
۹	بوسه دهم بنـدهوار، بـر قـدمت، ور سـرم	در سر اینمیرود، بـیسـر و پـایی مگیـر
۱۰	سعدیاگرخونومال،صرفشوددروصال	آنْتْ مقـامی بـزرگ، اینْـت بهـایی حقیـر
۱۱	گر تو ز ما فارغی، وز همه کـس بـینیـاز	ما به تو مسـتظهریم، وز همـه عـالم فقیـر

وزن غزل: مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ مکشوف موقوف)

*

۱. قمر: استعارهٔ مصرّحه از یار || **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷ || **گزیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱• در *قوت‌القلوب* مکی آمده: «یا ابنَ آدمَ انَا بُدّکَ اللّازمُ فلا تُؤثِر علَیَّ ما مِنهُ بُدٌّ». ای آدمیزاد! من چارهٔ ناگزیرتوام! آنچه را که از آن گزیری می‌توانی یافت، بر من ترجیح مده. (*قوت‌القلوب*، ج ۱، ص ۴۳۱).

۲. دل یکتا: دل یکرنگ • **معنی بیت:** از زمانی که تو در دل یکرنگ و بی‌ریای مـن بـه تصـویر درآمـدی، دیگـر هـیچ تصویری در خیال من نقش نبسته است. (چنان پر شد فضای سینه از دوست / که فکر خویش گـم شـد از ضـمیرم • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۴).

۳. خوبان ← غزل ۶ بیت ۱۰. (چون نرود در پی صاحب کمند / آهوی بیچاره به گردن اسیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۲).

۴. بسته: اسیر، گرفتار || **زنجیر زلف:** اضافهٔ تشبیهی || **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ || **قیـر:** جسـم جامـد سـیاه‌رنـگ از ترکیبات هیدروکربن‌های نفت، استعاره از زلف محبوب • **معنی بیت:** کسی که با زنجیر گیسوی معشوق پـای دلـش بسته شده باشد، به راحتی از آن رهایی نمی‌یابد؛ همچنان که کسی که در قیر فرو رفته باشد، با تلاش بسیار، به‌سـختی می‌تواند از آن رهایی یابد.

۵. بت ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **سیم ساق:** سپید پیکر || **ضریر:** نابینا.

۶. **ناز بردن:** ناز کشیدن ‖ **کبر** ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ ‖ **بی‌خلاف:** بی‌شک و تردید ‖ **کبر کند...:** هر که نظیر و همانندی نداشته باشد، بی‌شک مغرور می‌شود و ناز می‌کند (و باید ناز او را کشید).

۷. **به معنی:** از نظر باطنی و در عالم حقیقت ‖ **قصیر:** کوتاه.

۸. **روی تابیدن:** برگشتن و اعراض کردن• **معنی بیت:** هر که خواستار تو باشد، از ضربهٔ شمشیر روی برنمی‌گرداند. آن که عاشق و دلباخته توست، با تیر باران بلای عشق از تو روی نمی‌گرداند.

۹. **سر در سر چیزی رفتن:** کنایه از فنا و نابود شدن • **معنی بیت:** اگر بی‌سروپا برخلاف معنای امروزی آن در معنای: ۱. بسیار متحیر ۲. بسیار شیفته به کار رفته باشد، چنان که در بیت زیر آمده: (ارباب شوق در طلبت بیدل‌اند و هوش / اصحاب فهم در صفتت بی‌سرند و پا) بر این اساس معنای بیت چنین خواهد بود: بر قدم تو همانند بنده‌ای بوسه می‌زنم، اگر در این راه سرم را از دست بدهم، باز هم مرا از شیفتگان خود مشمار (من از این هم شیفته‌ترم. جانبازی در راه تو کمترین نشان شیفتگی من است) • در غیر این صورت معنای بیت چنین خواهد بود:... اگر در این راه سرم را از دست بدهم، مهم نیست، تو تنها یکی از عاشقان بینوای خود را به حساب و در شمار میاور.

۱۰. **أنت، اینت:** شبه‌جملهٔ تحسین و تعجب؛ به‌به، زهی! • اشاره به اصل تبدیل: یعنی رهایی از خود و پیوستن به دوست ‖ **أنت مقامی...:** چه مقام بزرگی (وصال یار) در برابر چه بهای اندکی (جان و مال) به دست آورده‌ای.

۱۱. **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **مستظهر** ← غزل ۲۹۵ بیت ۴. (گر تو ز ما فارغی، ما به تو مستظهریم / ور تو ز ما بی‌نیاز، ما به تو امّیدوار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسّر نمی‌شود ما را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲)؛ (اگر تو را سرِ ما هست یا غم ما نیست / من از تو دست ندارم به بی‌وفایی باز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵).

۳۰۷ ـ خ

۱	دل برگرفتی از برم، ای دوست! دست گیر	کز دست می‌رود سرم، ای دوست! دست گیر
۲	شرط است دستگیری درمندگان و من	هر روز ناتوان‌ترم ای دوست! دست گیر
۳	پایاب نیست بحر غمت را و من غریق	خواهم که سر برآورم ای‌دوست! دست گیر
۴	سر می‌نهم که پای برآرم ز دام عشق	وین کی شود میسّرم ای دوست! دست گیر
۵	دل جان همی سپارد و فریاد می‌کند	کآخر به کار تو دَرَم ای دوست! دست گیر
۶	راضی شدم به یک نظر اکنون که وصل نیست	آخر بدین محقرم ای دوست! دست گیر
۷	از دامن تو دست ندارم که دست نیست	بر دستگیر دیگرم ای دوست! دست گیر
۸	سعدی نه بارها به تو برداشت دست عجز	یکبارش از سر کَرَم ای دوست! دست گیر

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **دل برگرفتن از کسی:** کنایه از دل ربودن وعاشق کردن || **دست به معنی عضو بدن با دل، بر و سر:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** ای یار، دل مرا از سینه‌ام ربودی و مرا عاشق خود ساختی، به یاری‌ام بشتاب چرا که سر خود را در این راه از دست می‌دهم.

۳. **پایاب** ← غزل ۱۲۱ بیت ۱ || **بحر غم:** اضافهٔ تشبیهی || **بحر** ← غزل ۲۴۰ بیت ۴ || **سر برآوردن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن، بیرون آمدن. (عشق دُردانه‌ست و من غوّاص و دریا میکده / سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۰).

۴. **سر نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن || **پای برآوردن:** کنایه از رهایی یافتن || **دام عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **وین کی میسّرم:** این امر کی برای من امکان‌پذیر خواهد بود؟

۵. **جان سپردن:** کنایه از هلاک شدن || **به کار کسی بودن:** کنایه از در فکر کسی بودن، شوق و رغبت و توجّه به کسی داشتن.

۶. **محقر:** کم و مختصر.

۷. **دست از دامن کسی برداشتن:** کنایه از رها کردن کسی || **دست بودن:** کنایه از قدرت و توان داشتن، دسترسی داشتن.

۸. **برداشتن:** بلند کردن || **دست عجز:** استعارهٔ مکنیّه || **عجز:** ناتوانی.

۳۰۸ ـ ط

۱	فتنه‌ام بـر زلـف و بـالای تـو ای بـدر منیـر	قامت است آن یا قیامت، عنبر است آن یا عبیر؟
۲	گـم شـدم در راه سـودا، رهنمایـا ره نمـای!	شخصم از پای اندر آمد، دستگیرا دست گیر!
۳	گر زپیش‌خود برانی‌چون سگ از مسجد مـرا	سر ز حکمت برندارم چون مرید از گفتِ پیر
۴	نـاوک فریـاد مـن هـر سـاعت از مجـرای دل	بگذرد از چرخ اطلس همچو سـوزن از حریـر
۵	چون کنم؟ کز دل شکیبایم ز دلبـر ناشـکیب	چون کنم؟ کز جان گزیر است و ز جانان ناگزیر
۶	بی‌تو گر در جنّتم، نـاخوش‌شـراب سلسـبیل	بـا تـو گـر در دوزخـم، خـرّم هـوای زمهریـر
۷	گـر بپـرّد مـرغ وصـلت در هـوای بخـت مـن	وه که آن ساعت ز شادی‌چارپر گردم چو تیر
۸	تا روانم هست، خـواهم رانـد نامـت بـر زبـان	تا وجودم هست، خواهم کند نقشت در ضمیر
۹	گـر نبـارد فضـل بـاران عنایـت بـر سـرم	لابه بر گردون رسانم چون جهودان در فطیـر
۱۰	بوالعجب شوریده‌ام سهوم به رحمت درگـذار	سهمگن درمانده‌ام جـرمم بـه طاعـت درپـذیر
۱۱	آهِ دردآلـود سـعدی گـر ز گـردون بگـذرد	در تـو کـافردل نگیـرد، ای مسـلمانان نفیـر

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات(بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. فتنه: عاشق و شیفته || **بدر منیر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ماه رخسار؛ ماه شب چهاردهٔ درخشـان || **عنبـر، عبیـر:** استعارهٔ مصرّحه از زلف خوشبو• بیت دارای **آرایهٔ لفّ و نشر مشوّش** و نیز **تجاهل العارف** است.

دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ – ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (سیف فرغانی چو سعدی شاید ار گوید به دوست / «فتنه‌ام بر زلف و بالای تو ای بدر منیر» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۱۶).

۲. سودا ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **گم شدم در راه سودا:** من در راه عشق گم شده‌ام || **شخص:** جسم، کالبـد || **از پـای درآمدن:** کنایه از افتادن، بیچاره و درمانده شدن.

۳. رانده شدن معشوق از عاشق چون رانده شدن سگ از مسجد: تشبیه مرکّب || **مریـد** ← غـزل ۲۵۴ بیـت ۶ || **پیر:** خواجه و مرشد و در اصطلاح سالکان، انسان کامل در علوم شریعت، طریقت و حقیقت است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۶۰) (آن‌که از حق یابد او وحی و جواب / هرچه فرماید بود عـین صـواب • آن‌کـه جـان بخشـد، اگـر بکشـد رواست / نایب است و دست او دست خداست • همچو اسماعیل پیشش سر بنه / شاد و خندان پیش تیغش جان بده • تا بماند جانْت خندان تا ابد / همچو جان پاک احمد با احد • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۴) • **معنی بیت:** اگر مرا از خود دور کنی، همانند سگی که او را به مسجد راه نمی‌دهند، من سر از فرمانت نمی‌پیچم همانند مریدی که در برابر مراد خود تسـلیم مطلق است.

۴. **ناوک** ← غزل ۱۱ بیت د || **ناوک فریاد:** اضافهٔ تشبیهی || **مجرا:** گذرگاه || **چرخ اطلس:** کنایه از فلک نهم، فلک الافلاک || **اطلس در معنی پارچهٔ ابریشمی با سوزن و حریر:** ایهام تناسب || **حریر** ← غزل ۱۲۶ بیت ۶ • **معنی بیت:** تیر فریاد و فغان من پیوسته از دلم برمی‌خیزد و آسمان را سوراخ می‌کند، همان‌گونه که سوزن، پارچهٔ دیبا و حریر را سوراخ می‌کند.

۵. **گزیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱ || **جانان:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** من چه می‌توانم بکنم در حالی که بر اندوه و محنت دل صبور و شکیبا هستم، اما از دوری دلبر خود ناشکیبا هستم. می‌توانم از جانم بگذرم، اما از محبوبم نمی‌توانم بگذرم.

۶. **سلسبیل** ← غزل ۷۴ بیت ۱ || **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ || **زمهریر:** جایی بسیار سرد نزدیک به انتهای کره هوا. در قرآن این کلمه درسورهٔ انسان آیه ۱۳ آمده: «متکئین فیها علی الارآئِکِ لایرون فیها شمساً و لا زمهریراً». در آنجا بر اورنگ‌ها تکیه زده، در آنجا نه [گرمای] خورشیدی بینند و نه سرمای سختی • **معنی بیت:** اگر بی‌حضور تو در بهشت به سر برم، شراب ناب سلسبیل برایم گوارا و خوشایند نیست، اما اگر با تو در جهنم به سر برم، هوای سرد زمهریر برایم دلنشین و خوش است. (گر بی تو بود جنّت، بر کنگره ننشینم / ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۹)؛ (گرَم با صالحان بی‌دوست فردا در بهشت آرند / همان بهتر که در دوزخ کنندم با گنهکاران • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۹) • بیت اشاره به مقام معیّت یا عندیّت دارد که در قرآن نیز از زبان آسیه همسر فرعون آمده است: «ربِّ ابن لی بقیاً عِندک فی الجَنّة». پروردگارا خانه‌ای برای من نزد خود در بهشت بساز.

۷. **مرغ وصل:** اضافهٔ تشبیهی || **هوای بخت:** استعارهٔ مکنیّه از هوای آسمان بخت || **شاعر چون تیر چارپر:** تشبیه || **چار پر:** تیری که بر آن چهار پر عقاب می‌زنند تا سریع‌تر حرکت کند || **چارپر گشتن:** کنایه از تند و سریع شدن، شتاب کردن • **معنی بیت:** اگر پرندهٔ وصال تو در آسمان بخت من به پرواز درآید، در آن لحظه از فرط شادمانی مانند تیری که چهار پر دارد و به سرعت حرکت می‌کند، در آسمان به پرواز در می‌آیم.

۹. **فضل** (به قرینهٔ باریدن به ابر مانند شده)**:** استعارهٔ مکنیّه ← غزل ۹۶ بیت ۲ || **باران عنایت:** اضافهٔ تشبیهی || **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ || **لابه:** تضرع، خواهش، التماس || **جهود:** یهودی، کلیمی، اسرائیلی، متدین به دین حضرت موسی(ع) || **سعدی چون جهودان:** تشبیه || **فطیر:** آرد سرشته شده‌ای که تخمیر نشده باشد (مقال خمیر)؛ در اینجا منظور عید فطیر یا فطیرخوران است که یکی از اعیاد یهودیان است. «نان فطیر نانی است که در آن خمیرمایه به کار نرفته است و در زبان عبری به آن «متسا» می‌گویند که جمع آن «متسوت» است. این نوع نان را به سرعت می‌توان آماده کرد و به همین دلیل آن را نان میهمانان ناخوانده می‌دانند (پیدایش ۳/۱۹). به این نان «نان خروج» نیز گفته می‌شود که همان نانی است که یهودیان عید پسح می‌خورند. در تفسیر دینی نان فطیر آمده است که قوم اسراییل در هنگام خارج شدن از مصر عجله داشتند و به همین دلیل نان خود را بدون خمیرمایه می‌پختند. البته به نظر می‌رسد پخت این نان به یکی از جشن‌های بهار در کنعان باز می‌گردد که به عنوان رسمی دینی، از محصول جدید خود نان فطیر درست می‌کردند. ظاهراً ممنوعیت استفاده از خمیرمایه به همهٔ روزهای عید پسح مربوط می‌شود و خوردن نان فطیر، واجبی شرعی است که هر یهودی باید در اولین روز از عید پسح به آن عمل نماید». (مسیری، ۱۳۸۳: ۲۹۲). «عید نان فطیر اولین عید زیارتی سالانه و مهم‌ترین عید در میان سه عید بزرگ بنی‌اسراییل است. در چهاردهمین روز ماه نیسان جشن گرفته می‌شد و به عنوان عید نان فطیر از پانزدهم تا بیست و یکم ادامه می‌یافت. معنی لغوی نام این عید «عبور» است... هدف از آن یادآوری رهایی اسراییل از اسارت مصر و نجات نخست‌زادگان اسراییل در هنگامی است که خداوند نخست‌زادگان مصر را نابود ساخت. عید نان فطیر یادآور مصیبت‌هایی است که خداوند بنی‌اسراییل را از

آنها رهایی داد». (محمدیان، ۱۳۸۱: ۳۷۳ - ۳۷۲) • **معنی بیت: اگر باران رحمت و توجه تو بر سر من نبارد، فریاد و زاری من چون یهودیان در روز عید فطیر به آسمان بلند خواهد شد.**

۱۰. **بوالعجب:** بسیار عجیب و شگفت‌انگیز || **سهو:** اشتباه و خطا || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ || **سهمگن:** سخت و بسیار • **معنی بیت:** بسیار آشفته و پریشانم، خطایم را از سر لطفت ببخش. بسیاردرمانده و عاجزم، گناهم را به خاطر طاعاتی که انجام داده‌ام، قبول کن و بر من سخت مگیر.

۱۱. **کافردل:** کنایه از محبوب سنگدل و بی‌رحم || **نفیر:** ناله و فریاد • **معنی بیت:** اگر آه سوزناک سعدی از آسمان هم بگذرد، اما در تو محبوب سنگدل تأثیر نمی‌گذارد. ای مسلمانان به فریادم برسید!

۳۰۹ ـ ط، خ

۱	ما در این شهر غریبیم و در این ملک فقیر	بـه کمنـد تـو گرفتـار و بـه دام تـو اسـیر
۲	دَر آفـاق گشـادهسـت ولـیکن بسـتهسـت	از سـر زلـف تـو در پـای دل مـا زنجیـر
۳	مـن نظـر بـاز گـرفتن نتـوانم همـه عمـر	از من ای خسرو خوبان تو نظر بـاز مگیـر
۴	گرچه در خیـل تـو بسـیار بـهْ از مـا باشـد	مـا تـو را در همـه عـالم نشناسـیم نظیـر
۵	در دلم بـود کـه جـان بـر تـو فشـانم روزی	باز در خاطرم آمد کـه متـاعیسـت حقیـر
۶	اینحدیث ازسر دردیست که من میگویم	تـا بـر آتـش ننهـی بـویْ نیایـد ز عبیـر
۷	گر بگویم کـه مـرا حـال پریشـانی نیسـت	رنگ رخسار خبـر مـیدهـد از سـرّ ضـمیر
۸	عشق پیرانـه سـر از مـن عجبـت مـیآیـد؟	چه جوانی تو که از دست ببـردی دل پیـر؟
۹	مناز این هر دو کمانخانهٔ ابروی تـو چشـم	برنگیـرم، وَگـرَم چشـم بدوزنـد بـه تیـر
۱۰	عجب از عقـل کسـانی کـه مـرا پنـد دهنـد	بـرو ای خواجـه کـه عاشـق نبـود پندپـذیر
۱۱	سـعدیا پیکـر مطبـوع بـرای نظـر اسـت	گـر نبینـی چـه بـود فایـدهٔ چشـم بصـیر؟

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

※

۱. **دام:** استعارهٔ مصرّحه از عشق • ناصر بخارایی در تضمین این بیت آورده: ناصر از گفتهٔ «سعدی» به طریـق تضـمین / عرضهده گرچه سخن میرود از طور «ظهیر» • ای تو در شهر شهیر و به ممالک مالک / «ما در این شـهر غـریبیم و در این مُلک اسیر» • *دیوان* بخارایی، ص۶۲.

۲. **درِ آفاق، پای دل:** استعارهٔ مکنیّه || **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **زلف چون زنجیـر:** تشـبیه مضـمر • **معنـی بیـت:** دروازهٔ جهان برای سفر کردن به رویم باز است، اما پای دل ما در زنجیر اسارت گیسوی توست و من نمـیتـوانم بـه جایی دیگر بروم.

۳. **نظر** ← مقدمه || **خسرو خوبان:** کنایه از پادشاه زیبارویان • **معنی بیت:** من تا پایان عمر خود نمیتوانم که به دیدار و چهرهٔ تو ننگرم، پس تو نیز ای پادشاه زیبارویان نظر لطف و مهربانیات را از من دریغ مکن.

۴. **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱.

۵. **جان فشاندن:** جان فدا کردن. (لیک اگر در عشق گردم جانفشان / جان فشاندن هست مفلس را نشان • *منطقالطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۳۸۹) • (آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد / تا جان فشانمش چو زر و سیم در قـدم • حـافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۵) || **متاع:** کالا || **جان چون متاع:** تشبیه.

۶. **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** این سخنان نغز از درون سوزناک من و اندوهی که در دل دارم، برمـیخیـزد:

چنان‌که عبیر را تا در آتش قرار ندهی، بوی خوش از آن به مشام نمی‌رسد. (لَوْلَا اشْتعال النّار فیما جاوَرَتْ / ما کانَ یعرف طیبَ عرف العود • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

۷. ضمیر: درون. (بَعضُ خِلّانی اَتانی سائلاً عَن قِصَّتی / قُلتُ لاتَسئَل صُفارُ الوَجه یُغنی عَن خَبَر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (دعوی عشاق را، شرع نخواهد بیان / گونهٔ زردش دلیل، ناله‌زارش گواست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (أَمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وَ جُفُونَهُ / فَکَتَمْنَهُ وَ کَفی بجسْمِکَ مُخْبِرا • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۲ / دل به زبان و چشمان خود، امر به کتمان نمود، ولی برای خبر دادن، تن (زار) تو کافی بود) • (به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام / خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۴).

۸. دل از دست بردن: کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **چه جوانی...:** تو چه جوان زیبایی هستی که دل پیری چون من را ربوده‌ای و مرا عاشق خود ساخته‌ای!

۹. کمانخانه ابرو: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** من نمی‌توانم که از دو کمان ابروی تو چشم بردارم و بدان‌ها ننگرم، حتی اگر چشمان مرا با تیر نشانه بگیرند. (ز دیدنت نتوانم که دیده دربندم / وگر مقابله بینم که تیر می‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۶).

۱۰. خواجه: استعارهٔ تهکّمیه.

۱۱. مطبوع ← غزل ۴۶ بیت ۲ ‖ (**نظر** ← مقدمه.) ‖ **بصیر:** دانا و دانشمند ‖ (دیده را فایده آن است که دلبر بیند / ور نبیند چه بود فایده بینایی را؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸).

۳۱۰ ـ ط

۱	ای بـه خُلـق از جهانیـان ممتـاز	چشم خَلقی بـه روی خـوب تـو بـاز
۲	لازم است آن که دارد این همه لطف	کـه تحمّـل کننـدش ایـن همـه نـاز
۳	ای بـه عشـق درخـت بالایـت	مـرغ جـان رمیـده در پـرواز
۴	آن نـه صـاحبنظر بـود کـه کنـد	از چنـین رویْ در بـه رویْ فـراز
۵	بخـورم گـر ز دسـت توسـت نبیـد	نکـنم گـر خـلاف توسـت نمـاز
۶	گـر بگـریم چـو شـمع، معـذورم	کـس نگویـد در آتشـم مگـداز
۷	مـی‌نگفـتم سـخن در آتـش عشـق	تـا نگفـت آب دیـدهٔ غمـاز
۸	آب و آتـش خـلاف یکدگرنـد	نشـنیدیم عشـق و صـبر، انبـاز
۹	هرکـه دیـدار دوسـت مـی‌طلبـد	دوسـتی را حقیقـت اسـت و مجـاز
۱۰	آرزومنـد کعبـه را شـرط اسـت	کـه تحمّـل کنـد نشـیب و فـراز
۱۱	سـعدیا زنـده عاشـقی باشـد	کـه بمیـرد بـر آسـتان نیـاز

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلان (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **چشم بر روی کسی باز بودن:** کنایه از حیران و شیفته بودن.

۲. (میان عاشق و معشوق فرق بسیار است / چو یار ناز نماید شما نیاز کنید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۸).

۳. **درخت بالا، مرغ جان:** اضافهٔ تشبیهی.

۴. **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ || **در فراز کردن:** در بستن• **معنی بیت:** آن کسی که از نگریستن به چنین روی زیبایی پرهیز کند، در حقیقت صاحبنظر نیست.

۵. **نبید:** نبیذ؛ شراب.

۶. **شاعر چون شمع:** تشبیه || **گداختن:** آب شدن؛ استعارهٔ مصرّحه از تکیده و لاغر شدن • **معنی بیت:** اگر همچون شمع در اندوه تو گریه کنم و گداخته شوم، عذر من قابل قبول است هیچ کس مرا نخواهد گفت که در میان آتش هجران نسوز!

۷. **آتش عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **آب دیده:** اشک || **غماز:** آشکارکنندهٔ راز. (نخواستم که بگـویم حـدیث عشـق و چـه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (حدیث عشق چه حاجت که بر زبـان آری / به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گـر آب دیـده نکردی به گریه غمّازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق / داند که آب دیدهٔ وامق رسالت است • صبر هم سودی ندارد کآب چشم / درد پنهان آشکارا می‌کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸).

۸. **انباز:** شریک • مصرع دوم تمثیلی است برای مصرع نخست.

۹. **معنی بیت:** همگان خواستار یار هستند، اما دوستی برخی حقیقی‌ست و دوستی برخی دیگر نیز از روی حقیقت نیست.

۱۰. **کعبه** ← غزل ۲۳۱ بیت ۱۰ || **نشیب و فراز:** کنایه از سختی و بلا. (یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست / که مغیلان طریقش گل و نسرین من است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۰)؛ (میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی / درخت ارغوان روید به جای هر مغیلانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۹)؛ (مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟ / خَسک در راه مشتاقان بُساطِ پرنیان باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱)؛ (ذرینی أنل مالاینال من العلا / فصب العلا فی الصعب و السهل فی السهل • تریدین لقیان المعالی رخیصه / و لابد دون الشهد من ابر النحل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۲).

۱۱. **زنده کسی است که بمیرد:** پارادوکس || **آستان نیاز:** استعارهٔ مکنیّه.

۳۱۱ ـ ط

۱	متقلّب درون جامهٔ ناز	چه خبر دارد از شبان دراز؟
۲	عاقل انجام عشق می‌بیند	تا هم اوّل نمی‌کند آغاز
۳	جهد کردم که دل به کس ندهم	چه توان کرد با دو دیدهٔ باز؟
۴	زینهار از بلای تیر نظر	که چو رفت از کمان نیاید باز
۵	مگر از شوخی تذروان بود	که فرودوختند دیدهٔ باز
۶	محتسب در قفای رندان است	غافل از صوفیان شاهد باز
۷	پارسایی که خَمر عشق چشید	خانه گو با معاشران پرداز
۸	هرکه را با گُل آشنایی بود	گو برو با جفای خار بساز
۹	سپرت می‌بباید افکندن	ای که دل می‌دهی به تیرانداز!
۱۰	هرچه بینی ز دوستانْ کرم است	گر اهانت کنند و گر اعزاز
۱۱	دست مجنون و دامن لیلی	روی محمود و خاک پای ایاز
۱۲	هیچ بلبل نداند این دستان	هیچ مطرب ندارد این آواز
۱۳	هر متاعی ز معدنی خیزد	شکّر از مصر و سعدی از شیراز

وزن غزل: فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور عروض)

*

۱. **متقلّب:** از این پهلو به آن پهلو گردنده • **معنی بیت:** آن که در بستر کامرانی و ناز خود از این پهلو به آن پهلو می‌شود، چه خبر از شب‌های طولانی عاشقان دردمند و ناخفته دارد؟

۲. **انجام:** پایان || **تا:** که • اشاره به مثل: «اوّل الفکر آخر العمل» و نیز حدیث: «اوّل رأی العاقل آخر رأی الجاهل». (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۲۹۴) • **معنی بیت:** فرد عاقل از آن جهت به عشق روی نمی‌آورد که در ابتدا، نتیجه و پایان کار عاشقی را می‌بیند.

۳. **دل به کسی دادن:** کنایه از علاقه و دلبستگی و عشق به کسی پیدا کردن || **چه توان...:** با این دو چشم باز که پیوسته زیبارویان را می‌بینید، چه کار می‌توان کرد؟ (هزار عهد بکردم که گرد عشق نگردم / همی برابرم آید خیال روی تو هر دم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم / نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم • به هوش بودم از اوّل که دل به کس نسپارم / شمایل تو بدیدم، نه عقل ماند و نه هوشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۴. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ || **تیر نظر:** اضافهٔ تشبیهی || **کمان:** استعارهٔ مصرّحه از ابرو• اشاره به مثل: «تیر که از کمان رفت، بازنمی‌گردد». (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۳۶۱: ۵۷۰) • **معنی بیت:** امان از بلای تیر نگاه زیبارویان که

هنگامی که از کمان به سوی دل عاشق نشانه گرفته شود، دیگر به کمان باز نمی‌گردد و دل را گرفتار مـی‌کنـد. (ایـن نظر از دور چون تیر است و سم / عشقت افزون می‌شود، صبر تو کم • مولوی، ۱۳۸۲: ۵۸۰).

۵. شوخی ← غزل ۳۲ بیت ۱ || **تذرو** ← غزل ۲۶۴ بیت ۶ || **فرودوختن دیدهٔ باز:** اشاره به رسم کلاه نهادن بر سر بـاز شکاری است تا جایی را نبیند و به هنگام پدیداری شکار در آسمان، کلاه از سر او برمی‌داشتند تا به طرف شـکار رود (شمیسا، ۱۳۷۷: ۱۴۵) و یا دوختن چشم‌های باز برای تربیت او و برای شکار کردن و باز کردن آن پـس از رام شـدنش || **دیدهٔ باز:** ایهام: چشم باز (پرنده شکاری)، چشم گشوده || **ذکر دلیل شاعرانه برای بستن چشـم بـاز در شـکار:** حسن تعلیل • **معنی بیت:** بی‌گمان از طنازی و بی‌پروایی تذروان بود که چشم‌های باز شکاری را دوختنده روزبهان در مفهوم این بیت آورده: «... ارواح قدسی در بلاد بدایت در شهرستان عزّت نزد سرادق حضرت، یکدیگر را دیده بودنـد، از تأثیر حسن و مقارنت مقامات و مشابهت صفات با هم خو کرده و الفت گرفته بودند. چون در این عالم آیند، بـدان چشم یکدیگر را باز بینند، از غلبهٔ اهلیت و صفای صفت و تعریف عقل کل و سرایت جان بـا جـان، در زجاجـهٔ قبـهٔ صورت از روزنهٔ جان به چشم معارف در جان یکدیگر ببینند و به نور فراست یکـدیگر را بازشناسـند و بـر یکـدیگر عاشق شوند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۲).

۶. محتسب ← غزل ۷۷ بیت ۶ || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **رند** ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **صـوفی** ← غـزل ۱۴ بیـت ۶ || **شاهدباز:** کنایه از معشوقه‌باز • **معنی بیت:** داروغه بی‌خبر از شاهدبازی و نظربازی پارسایان خرقه پوش، تنها در پـی رندان لاابالی است.

۷. پارسا ← غزل ۷ بیت ۹ || **خَمر:** شراب || **خمر عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **خانه پرداختن:** کنایه از واگـذار کـردن || **معاشران:** دوستان، هم‌نشینان، در اینجا؛ مستان و رندان || **خانه گو...:** خانهٔ پارسـای شـراب خـورده دیگـر جایگـاه عابدان نیست، بلکه محل رفت و آمد مستان و رندان است و باید آن‌را به رندان واگذاشت.

۸. گل: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا || **خار:** استعارهٔ مصرّحه از هجران و فراق یا رقیب• بیت دارای **اسـتعارهٔ مرکّـب** است.

۹. سپر افکندن: کنایه از تسلیم شدن || **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن || **تیرانداز:** کنایه از معشـوق کـه تیـر نگاه می‌اندازد.

۱۰. بیت اشاره به تسویهٔ قهر و لطف، لذّت و الم، غم و شادی برای عاشق از جانب معشوق دارد.

۱۱. اشاره به داستان لیلی و مجنون ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **تلمیح به داستان محمود و ایاز:** ابوالنجم ایاز بن اویمـاق از غلامان ترک سلطان محمود غزنوی است که بسیار مورد علاقهٔ محمود غزنوی بود. پس از مـرگ محمـود در سـال ۴۲۱ هجری،ایاز به پسریان (هواداران مسعود غزنوی) پیوست و امیر محمد را رها کرد و در نیشابور به مسعود غزنوی پیوست. وی در نزد مسعود نیز تقربی داشت، ولی نتوانست شغل مهمی در دربار او به دست آورد. داسـتان دلبسـتگی محمود به ایاز در ادب فارسی موضوع حکایت‌های فراوان شده است. نظامی عروضـی در ایـن خصـوص مـی‌نویسـد: «عشقی که سلطان یمین‌الدوله محمود را بر ایاز بوده، معروف است و مشهور. آورده‌اند که سخت نیکو صـورت نبـود، لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده، متناسب‌اعضا و خوش‌حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق‌پرسـتی او را عظـیم دست داده بوده و در آن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوسـتی را برقرار دارد و سلطان یمین‌الدوله مردی دین‌دار و متّقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفت تا از شـارع شـرع و منهاج حریّت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت ــ بعد از آن که شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده ــ به زلف ایاز نگریست، عنبری دید بر روی ماه غلتان، سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان. عشق عنان خویشتن‌داری از دسـت صـبر او

بربود و عاشق‌وار در خود کشید ـ محتسب گفت: «هان محمود! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلّت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و به عنای دنیای فسق درمانی». سمع اقبالش در غایت شنوایی بود، این قضیّت مسموع افتاد. کارد برکشید و به دست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش را ببر!» ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت: «از کجا ببرم» گفت: از «نیمه» ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان به جای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحرگاهی بر او وزید، بر تخت پادشاهی از خواب درآمد، آن‌چه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد تا آخر کار حاجب علی قریب روی به عنصری کرد و گفت: پیش سلطان در شو و خویشتن را بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد. عنصری فرمان حاجب بزرگ به جای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد. سلطان یمین‌الدوله سر برآورد و گفت: «ای عنصری! این ساعت از تو می‌اندیشیدم، می‌بینی که چه افتاده است ما را؟ در این معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد». عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت: (کی عیب سر زلف بت از کاستن است؟ / چه جای به غم نشستن و خاستن است • جای طرب و نشاط و می خواستن است / کآراستن سرو ز پیراستن است)سلطان یمین‌الدّوله محمد را با این دو بیتی به غایت خوش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاوَردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز تا به شب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت». (نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۸۵: ۵۵). سعدی در *کلیات* خود اشارات متعددی به ماجرای عشق محمود و ایاز دارد. در یک مورد نیز به عشق سبکتگین به ایاز اشاره دارد که منظور از سبکتگین با توجه به علاقه بنوّت، محمود غزنوی است. در جای دیگر نیز نظر خواجه حسن میمندی را راجع به این عشق بیان کرده است. (ای که نصیحتم کنی، کز پی او دگر مرو / در نظر سبکتگین، عیب ایاز می‌کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۴) «حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب‌جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند: چگونه افتاده است که با هیچ‌یک از ایشان میل و محبّتی ندارد چنان که با ایاز که زیادت حُسنی ندارد؟ گفت: هرچه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید» (همان: ۱۲۸) • **معنی بیت:** پیوسته دست مجنون به دامن لیلی آویخته شده و محمود نیز چهرهٔ خود را بر کف پای ایاز می‌گذارد. (بار دل مجنون و خَم طُرّهٔ لیلی / رخسارهٔ محمود و کفِ پای ایاز است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۲) بیت اشاره به داستانی در *مصیبت‌نامه* (ص ۲۹۲) عطّار دارد که در آن سلطان محمود چهرهٔ خود را بر خاک پای ایاز می‌گذارد.

۱۲. **دستان:** آوا و نغمه || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹.

۱۳. **سخن سعدی چون شکر:** تشبیه مضمر • کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: در شکرریز فکر خویش کمال / قند هر یک سخن مکرر ساز • تا بیاید به چاشنی گیری / «شکر از مصر و سعدی از شیراز» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۲۲۹ || ابواسحق اطعمه نیز در تضمین این بیت سروده: «هر متاعی ز معدنی خیزد» / گنده از آش و قلیه از تُتماج • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۲۲۰ || دکتر اکبر نحوی در مقاله «آوازه سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (کآفرین می‌کنند بر سخنت / «شکر از مصر و سعدی از شیراز» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۳۰۷).

۳۱۲ ـ ب

۱	بزرگ دولت آن کز درش تو آیی باز	بیا بیا که به خیر آمدی، کجایی باز؟
۲	رُخی کز او متصوّر نمی‌شود آرام	چرا نمودی و دیگر نمی‌نمایی باز؟
۳	دَر دو لختی چشمان شوخ دلبندت	چه کرده‌ام که به رویم نمی‌گشایی باز؟
۴	اگر تو را سَر ما هست یا غم ما نیست	من از تو دست ندارم به بی‌وفایی باز
۵	شراب وصل تو در کام جان من ازلی‌ست	هنوز مستم از آن جام آشنایی باز
۶	دلی که بر سر کوی تو گم کنم، هیهات	که جز به روی تو بینم به روشنایی باز
۷	تو را هر آینه باید به شهر دیگر رفت	که دل نماند در این شهر تا رُبایی باز
۸	عوام خَلق ملامت کنند صوفی را	کزین هوا و طبیعت چرا نیایی باز؟
۹	اگر حلاوت مستی بدانی ای هشیار	به عمر خود نبری نام پارسایی باز
۱۰	گرت چو سعدی از این در نواله‌ای بخشند	برو که خو نکنی هرگز از گدایی باز

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

❋

۱. دولت: بخت و اقبال• **معنی بیت:** کسی که تو به دیدارش بروی، بختی و اقبالی بلند دارد. بیا که خوش و خرّم آمدی، دوباره به کجا رفتی؟ (دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن / در گوی او گدایی بر خسروی گزیدن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۳).

۲. متصوّر شدن ← غزل ۲۶۹ بیت ۹• **معنی بیت:** چرا چهره‌ات را که به دور از او برای من آرام و قرار قابل تصوّر نیست، یک بار نشان دادی و دیگر به من نشان نمی‌دهی؟

۳. چشم و پلک همچون درِ دولختی: اضافهٔ تشبیهی ‖ **شوخ:** طناز • **معنی بیت:** چه گناهی کرده‌ام که پلکانت را بر چشمان طناز و دلربایت بسته‌ای و به روی من نمی‌گشایی؟

۴. سرِ کسی داشتن: کنایه از توجّه به کسی داشتن ‖ **غم کسی داشتن:** در اندیشهٔ کسی بودن ‖ **دست از کسی داشتن:** کنایه از چشم‌پوشی و رها کردن. (گر تو ز ما فارغی، ما به تو مستظهریم / ور تو ز ما بی‌نیاز، ما به تو امّیدوار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸)؛ (گر تو ز ما فارغی، وز همه‌کس بی‌نیاز / ما به تو مستظهریم، وز همه عالم فقیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳)؛ (اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسّر نمی‌شود ما را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲).

۵. شراب وصل، جام آشنایی: اضافهٔ‌تشبیهی ‖ **کام جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **ازل:** در لغت به معنای همیشگی و زمانی است که ابتدایی نداشته باشد. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۲ - ۱، ۱۷۰) در *اللمع* آمده: «ازل به معنای قدیم است و گفته‌اند شیئی است قدیم‌تر از شیئی و ازل و ازلیّت از آن خدای تعالی است و هیچ‌چیز جز او به این نام

خوانده نمی‌شود». (سراج طوسی، ۱۳۸۲: ۳۶۴) • **معنی بیت:** بادهٔ ناب وصال تو را از همان روز ازل در کام من ریخته‌اند و من هنوز از آن جام دوستی، مست و مدهوشم. (در ازل رفته‌ست ما را با تو پیوندی که هست / افتقار ما نـه امـروز است و استغنای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (در ازل بود که پیمان محبّت بستند / نشکند مرد اگرش سـر بـرود پیمـان را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۵)؛ (شرابی در ازل درداد ما را / هنوز از تاب آن می در خماریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۰).

۶. **دل گم کردن:** کنایه از دل از دست دادن، فریفته و شیفته شدن || **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** دلـی را که در کوی عشق تو گم کرده‌ام، محال است که پیدا کنم، مگر آن‌که پرتو روی تو بر آن بتابد و در روشنایی چهره‌ات بتوانم دل گم کرده را بازجویم.

۷. **هر آینه:** قید مرکّب؛ بی‌شک || **دل ربودن:** عاشق و گرفتار کردن.

۸. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **هوا:** عشق و دوستی || **طبیعت:** سرشت و مـزاج || **کـزین هوا...:** چرا از این عشق‌ورزی و خُلق و خوی عاشقی دست برنمی‌داری؟

۹. **حلاوت** ← غزل ۲۷۶ بیت ۲ || **پارسایی** ← غزل ۷ بیت ۹.

۱۰. **نواله:** نانخورش، مقدار غذایی که به فرد می‌دهند || **خو باز کردن:** ترک عادت کردن.

۳۱۳ - ق

۱	برآمد باد صبح و بوی نوروز	به کام دوستان و بخت پیروز
۲	مبارک بادت این سال و همه سال	همایون بادت این روز و همه روز
۳	چو آتش در درخت افکند گلنار	دگر منقل منه، آتش میفروز
۴	چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست	حسد گو دشمنان را دیده بردوز
۵	بهاری خرّم است ای گل کجایی؟	که بینی بلبلان را ناله و سوز
۶	جهان بی ما بسی بوده‌ست و باشد	برادر جز نکونامی مینـدوز
۷	نکویی کن که دولت بینی از بخت	مبر فرمان بدگوی بدآموز
۸	منه دل بر سرای عمرْ سعدی	که بر گنبد نخواهد ماند این گوز
۹	دریغا عیش اگر مرگش نبودی	دریغ آهو اگر بگذاشتی یوز

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۱. برآمد: در رابطه با باد صبح: وزید و در رابطه با بوی نوروز: در هوا پیچید ‖ **نوروز** ← غزل ۲۵۶ بیت ۸ ‖ **کام:** غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **به کام...:** روزگار و ایام مطابق میل یاران و سازگار با بخت بلند آنها باد.

۲. همایون: خجسته و فرخنده.

۳. گلنار ← غزل ۲۱۴ بیت ۳ ‖ **منقل:** آتشدان، مجمر • **معنی بیت:** هنگامی که شکوفه‌های گل انار که همچون آتشی سرخرنگ است، بر درختان انار شکوفا شد، نشان آن است که زمستان سپری شده، پس دیگر منقل را نیاور و آتش بر پا مکن. (کأنها و هی قدامی ممثله / فی رأس دوحتها تاج من النار • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۰).

۴. چشم بخت چون نرگس: تشبیه ‖ **چشم بخت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دیده بردوختن:** کنایه از چشم بستن ‖ **چو نرگس...:** چشم بخت و اقبال من همانند گل نرگس از خواب بیدار شده.

۷. دولت دیدن: بخت و اقبال دیدن.

۸. دل نهادن: کنایه از دل بستن ‖ **سرای عمر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گَوز:** جَوز: گردو• مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل.

۹. دریغ ← غزل ۱۳۸ بیت ۳ ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **اگر:** در اینجا به معنای: کاش، کاشکی. (چه لطیف است قبا بر تن چون سرو روانت / آه اگر چون کمرم دست رسیدی به میانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵) ‖ **آهو:** غزال، غزاله ‖ **یوز:** جانوری شکاری کوچک‌تر از پلنگ با چشم سرخ رنگ و خال‌های سیاه بر بدن که مخصوصاً شکار آهو می‌کند.

۳۱۴ ـ ط

۱	مبارک‌تر شب و خرّم‌ترین روز	به استقبالم آمد بخت پیروز
۲	دُهلزن گو: دو نوبت زن بشارت	که دوشم قدرْ بود، امروز نوروز
۳	مه است این یا ملَک یا آدمیزاد	پری یا آفتاب عالم افروز؟
۴	ندانستی که ضدّان در کمینند	نکو کردی علیرغم بدآموز
۵	مرا با دوست ای دشمن وصال است	تو را گر دل نخواهد، دیده بردوز
۶	شبان دانم که از درد جدایی	نیاسودم ز فریاد جهانسوز
۷	گر آن شب‌های با وحشت نمی‌بود	نمی‌دانست سعدی قدر این روز

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **استقبال:** پیش آمدن، پیشواز، پذیره شدن.

۲. **دهلزن:** آن که نوعی از طبل و نقاره بزرگ می‌زند ‖ **دو نوبت:** دوبار ‖ **بشارت:** مژدگانی، خبر خوش ‖ **دوش:** دیشب ‖ **قدر:** شب قدر ← غزل ۲۲۹ بیت ۳.

۳. **معشوق چون مه، ملک، پری و آفتاب عالم افروز:** تشبیه ‖ **ملک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۴. **ندانستی:** دراین‌جا، اهمیت ندادی ‖ **ضدّان:** دشمنان ‖ **کمین:** پنهان شدن به قصد غلبه بر دشمن یا شکار ‖ **علیرغم:** برخلاف میل • **معنی بیت:** به کمین دشمنان علیه من اهمیت ندادی و بر خلاف نظر بدآموز (که تو را از آمدن به نزد من نهی می‌کند) نیکویی کردی (و به نزد من آمدی).

۵. **دیده بردوختن:** کنایه از چشم بستن.

۶. **شبان دانم:** شب‌هایی را به یاد می‌آورم.

۳۱۵ ـ ط

۱	پیونـد روح مـی‌کنـد ایـن بـاد مشـکبیز	هنگام نوبت سـحر اسـت ای نـدیم خیـز!
۲	شاهد بخـوان و شـمع بیفـروز و مـی بنـه	عنبر بسـای و عـود بسـوزان و گـل بریـز
۳	ور دوست دست می‌دهدت هیچ گو مباش	خوش‌تر بود عـروس نکوروی بـی‌جهـاز
۴	امـروز بایـد ار کرمـی مـی‌کنـد سـحاب	فردا که تشـنه مـرده بُـوَد، لایْ گـو بخیـز
۵	مـن در وفـا و عهـد چنـان کُنـد نیسـتم	کز دامـن تـو دسـت بـدارم بـه تیـغ تیـز
۶	گر تیغ می‌زنـی، سـپر اینـک وجـود مـن	عیّـار مـدّعی کنـد از دشـمن احتـراز
۷	فردا که سـر ز خـاک بـرآرم اگـر تـو را	بیـنم، فـراغتم بـود از روز رسـتخیز
۸	تا خود کجا رسـد بـه قیامـت نمـاز مـن؟	من روی در تو و همه کس روی در حِجـاز
۹	سعدی به دام عشق تو در پـای بنـد مانـد	قیـدی نکـرده‌ای کـه میسّـر شـود گریـز

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. مشکبیز: مشک افشان ‖ **نوبت سحر:** طبلی که به نشانهٔ فرا رسیدن صبح می‌نواختند ‖ **ندیم** ← غـزل ۲۹۶ بیـت ۲ • **معنی بیت:** این باد مشک‌بوی به جان روحی تازه می‌بخشد، سحرگاه فرارسیده است. ای همـدم مـن از جـای برخیـز. (جانم فدای بوی تو باد، ای نسیم، خیز / کآمد بهار غالیه‌سازی عبیربیز • دیوان عماد کرمانی، ۱۳۸۰: ۲۴۹).

۲. شاهد ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **ساییدن:** نرم کردن و کوفتن ‖ **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳.

۳. مصراع اوّل مشبَّه، مصراع دوم مشبَّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **دست دادن:** کنایه از حاصل گشتن، میسّر شـدن ‖ **جهـاز:** ساز و برگ و اسباب عروس • **معنی بیت:** اگر می‌توانی به وصال یار برسی، دیگر هیچ چیز در این دنیا مخواه. عروس زیباروی بی‌جهیز دلنشین‌تر است.

* حروف قافیه این غزل «**یز**» می‌باشد؛ یعنی: خیز، بریز، بخیز و ... اما در نسخهٔ فروغی در سه بیت ۳ و ۶ و ۸ به جـای واژگان «جهیز، احتریز، حجیز» که در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به کار رفته، کلمات «جهاز، احتراز، حجاز» آمده کـه بـا توجه به حروف قافیه، ضبط یوسفی و یغمایی دقیق‌تر به نظر می‌رسد.

این نوع تغییر حروف را «اماله» گویند و اماله: برگردانیدن (*منتهی الارب*) میل دادن و برگردانیـدن (غیـاث اللغـات، ناظم الاطباء، آنندراج) میل دادن صوت «آ» (الف) به «ی» در قدیم یای مجهول و اکنون یای معروف (*فرهنگ فارسی معین*) است. مانند: نهاب ← نهیب، خضاب ← خضیب، سلاح ← سلیح، رکـاب ← رکیـب، کتـاب ← کتیـب، حساب ← حسیب، جهاز ← جهیز، عتاب ← عتیب، حجاب ← حجیب، احتراز ← احتریز. بعضی شاعران همچون مولوی کلمات فارسی را هم به صورت ممال به کار برده‌اند: (آن خلایق بر سر گورش مهی / کرده خون را از دو چشم خود رهی) چون در قدیم یاء کلمات ممال مانند یاء مجهول تلفظ می‌شده، شاعران فقط یاء مجهول را با کلمات ممـال

قافیه می‌کردند. شمس قیس رازی نویسد: «میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد از بهر آن‌که یاء در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول گویی منقلب است از الف و از این جهت آن را با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد چنان که انوری گفته است: (بدین دو روزه توقف که بو که خود نبود / در این مقام فسوس و در این سرای فریب • چرا قبول کنم از کس آنچه عاقبتش / ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب • *المعجم فی معاییر اشعار العجم*: ۱۹۲).

۴. **کَرَم**: بخشش و عطا || **سحاب:** ابر || **لای:** گِل و لجن • **معنی بیت:** اگر ابر بخشش و کرمی دارد، امروز باید بر ما ببارد. فردا که تشنه از تشنگی جان سپرد، اگر آن‌قدر باران ببارد که گِل و لای به راه افتد، دیگر اهمیتی ندارد. (معللتی بالوصل و الموت دونه / اذا متّ ظمآنا فلا نزل القطر • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۰).

۵. **دست از دامن کسی برداشتن:** کنایه از رها کردن کسی || **چنان کند نیستم:** (در وفاداری) سست‌اراده نیستم.

۶. **وجود چون سپر:** تشبیه || **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ || **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ || **احتراز:** دوری و پرهیز || **عیار مدّعی...:** مدّعی بی‌پروا از نبرد با دشمن پرهیز می‌کند و از میدان جنگ می‌گریزد.

۷. **فردا:** کنایه از روز قیامت || **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱ || **رستخیز** ← غزل ۹۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** فردای قیامت که از خاک سر بلند کنم، اگر تو را ببینم، آسوده‌دل و آرام خواهم بود و وحشت روز قیامت مرا فرا نخواهد گرفت.

۸. **مجاز به علاقهٔ جزء و کل:** مجاز از قبله • **معنیٰ بیت:** نمی‌دانم که در روز قیامت نماز من مورد قبول واقع خواهد شد یا نه، چرا که همگان روی به قبله نماز می‌خوانند و من روی به تو!

۹. **دام عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **پای‌بند:** اسیر و گرفتار || **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی در دام عشق تو گرفتار ماند چرا که تو دامی نگسترده‌ای که عاشق گرفتار بتواند از آن بگریزد.

۳۱۶ ـ ط

۱	ساقی سیمتن چه خسبی؟ خیز!	آب شادی بر آتش غمْ ریز
۲	بوسه‌ای بر کنار ساغر نِه	پس بگردان شراب شهدآمیز
۳	کابر آذار و باد نوروزی	دُر فشان می‌کنند و عنبربیز
۴	جهد کردیم تا نیالاید	به خرابات، دامن پرهیز
۵	دستِ بالای عشقْ زور آورد	معرفت را نماند جای ستیز
۶	گفتم: ای عقل زورمند! چرا	برگرفتی ز عشق راه گریز؟
۷	گفت: اگر گربه، شیر نر گردد	نکند با پلنگ، دندان تیز
۸	شاهدان می‌کَنند خانهٔ زهد	مطربان می‌زنند راهِ حجاز
۹	توبه را تلخ می‌کند در حلق	یار شیرینْ‌زبان شورانگیز
۱۰	سعدیا هر دمت که دست دهد	به سر زلف دوستان آویز
۱۱	دشمنان را به حال خود بگذار	تا قیامت کنند و رستاخیز

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لان(بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **سیمتن:** سپید پیکر ‖ **خسبیدن:** خوابیدن ‖ **آب شادی:** کنایه از شراب ‖ **آب شادی و آتش غم:** اضافهٔ تشبیهی.

۲. بر کنار ساغر نِه: ایهام؛ بر لب جام بگذار، به عنوان نقل شراب در کنار کاسهٔ شراب بگذار ‖ **ساغر:** پیاله، آوند شراب که آن را ساتگی و ساتگین می‌گویند، جام، قدح ‖ **شهد آمیز:** شیرین و آمیخته با شهد.

۳. آذار: نام ماه اوّل بهار است از سال رومیان و قرار گرفتن آفتاب در برج حوت ‖ **ابر و باد نوروز، درّ و عنبر:** لفّ و نشر ‖ **دُر و عنبر:** استعارهٔ مصرّحه از باران و بوی خوش ‖ **درّ** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ ‖ **عنبربیز:** عنبرفشان.

۴. جهد ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **دامن پرهیز:** استعارهٔ مکنیّه، صلاح و پارسایی • **معنی بیت:** بسیار کوشیدیم تا دامان زهد و پرهیزگاری و تقوا ما با حضور در میکده آلوده نشود (اما موفق نشدیم). (گفتم از وی نظر بپوشانم / تا نیفتم به دیده در خطری • می‌خرامید و زیر لب می‌گفت: / عاقل از فتنه می‌کند حذری • سعدیا پیش تیر غمزهٔ ما / بهْ ز تقوا ببایدت سپری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۶).

۵. دستِ بالایِ عشق: استعارهٔ مکنیّه ‖ **دستِ بالا:** کنایه از مسلّط و غالب ‖ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **ستیز:** جنگ و خصومت و سرکشی • **معنی بیت:** قدرت مسلط و برتر عشق بر ما چیره شد و دیگر یارای مقابله برای خردمندی در برابر عشق نبود.

۶. **عقل، عشق** ← مقدمه ‖ **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷.

۷. **دندان تیز کردن:** کنایه از کینه و خصومت کردن • **معنی بیت:** عقل گفت: اگر عقل که همانند گربه‌ای است به شیر نر هم تبدیل شود، نمی‌تواند در برابر عشق که همچون پلنگ دندان تیزی است، مقابله کند.

۸. **خانهٔ زهد:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **می‌زنند راه حجاز:** ایهام: مقام حجاز را می‌نوازند، آدمی را از رفتن به حجاز باز می‌دارند • **معنی بیت:** زیبارویان بنای خانهٔ زهد و تقوا را نابود می‌کنند و مطربان نیز با نواختن پردهٔ حجاز مردم را گمراه می‌کنند.

* حروف **قافیهٔ** این غزل «یز» می‌باشد: یعنی: ریز، آمیز، بیز و ... **اما در نسخهٔ فروغی در بیت ۸ به جای واژهٔ «حجیز»** که در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به کار رفته، **کلمه** «حجاز» آمده **که با توجه به حروف قافیه، ضبط یوسفی و یغمایی** دقیق‌تر به نظر می‌رسد.

۹. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **شورانگیز:** به وجد و هیجان‌آورنده • **معنی بیت:** معشوق شیرین سخن و فتنه‌انگیز ما توبه از باده‌نوشی را در کام من تلخ می‌کند (و ناگزیر از شکستن آن می‌شوم).

۱۰. **دست دادن:** کنایه از ممکن و میسّر شدن.

۱۱. **قیامت و رستاخیز کردن:** کنایه از شور و غوغا به پا کردن.

۳۱۷ ـ ط

۱	بـوی بهـار آمـد بنـال ای بلبـل شـیرین نفـس	ور پایبندی همچو من فریاد می‌خوان از قفس
۲	گیرنـد مـردم دوسـتان نامهربـان و مهربـان	هر روز خاطر با یکی، ما خود یکی داریم و بس
۳	محمول پیش‌آهنـگ را از مـن بگـوای سـاربان	تو خواب می‌کُن بر شتر تا بانگ می‌دارد جرس
۴	شیرین‌بضاعت بر مگس چندان که تندی می‌کند	او بادبیزن همچنان در دست ومی‌آیـد مگـس
۵	پند خردمندان چه سود اکنون که بندم سخت شد؟	گر جَستم این بار از قفس، بیدار باشم زین سپس
۶	گر دوست می‌آید برَم یا تیـغ دشـمن بـر سـرم	من با کسی افتاده‌ام کـز وی نپـردازم بـه کـس
۷	با هرکـه بنشـینم دمـی کـز یـاد او غافـل شـوم	چون صبح بی‌خورشیدم از دل برنمی‌آیـد نفـس
۸	من مفلسم در کاروان، گو: هر که خواهی قصد کن	نگذاشت مطرب در برم چندان که بستاند عسس
۹	گر پند می‌خواهی بـده ور بنـد مـی‌خـواهی بنـه	دیوانه سرخواهد نهاد آنگـه نهـد از سـر هـوس
۱۰	فریاد سعدی در جهان افکنـدی، ای آرام جـان	چندین به فریاد آوری، باری به فریادش بـرس

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

*

۱. **شیرین نفس:** خوش آواز ‖ **پایبند:** اسیر و گرفتار• **معنی بیت:** ای بلبل خوش‌آواز، بـوی خـوش بهـار آمـد، پـس نغمه‌سرایی کن و اگر همچون من در قفسی گرفتار شده‌ای، همانند من از درون قفس بخوان.

۳. **محمول:** سوار شده، حمل شده ‖ **محمول پیش‌آهنگ:** به کسـی مـی‌گوینـد کـه بـر نخسـتین شـتر سـوار اسـت ‖ **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ ‖ **تو خواب می‌کن:** بخواب، بیاسای ‖ **جرس:** درای و زنگ.

۴. **شیرین بضاعت:** کنایه از شیرین‌کار ‖ **چندان که:** هر قدر کـه ‖ **مگس:** کنایـه از مـدّعی و لاف زن عشـق ‖ **بـاد بیزن:** بادبزن، مروحه• بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** آن‌که کالای شیرین دارد، هرچقدر که بر مگس خشم براند و بادبزن در دست به پیش آید، مگس بیمی به دل راه نمی‌دهد و دوباره بـه سـمت شـیرینی مـی‌رود (ایـن حکایت عاشق است که با بی‌مهری معشوق از او نمی‌رنجند و باز به سوی او می‌رود).

۵. **بندم سخت شد**: سخت در دام افتاده‌ام ‖ **بیدار:** کنایه از عاقل و هوشیار.

۶. **با کسی افتادن:** گرفتار و اسیر کسی شدن ‖ **به کسی پرداختن:** توجه و اعتنا کردن.

۷. **شاعر چون صبح بدون خورشید:** تشبیه • **مصراع دوم اشاره به آیه:** «وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ / و سوگند به صبح چـون بدمد. (تکویر، ۱۸)»• **معنی بیت:** با هرکه برای چند لحظه هم‌نشین می‌شوم تا یاد محبوب خویش را فراموش کـنم، امـا همانند صبحی هستم که خورشیدش طلوع نمی‌کند، من هم نمی‌توانم دمی از دل برآورم و سخنی بر زبان بیاورم.

۸. **مفلس:** تهی‌دست و بی‌چیز ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **عسس:** نگهبان و پاسبان.

* بر اساس نسخهٔ فروغی و یوسفی با به کار بردن واژگان «**نگذاشت**» و «**بستاند**» معنای بیت چنین خواهد بود: من در این کاروان هیچ مال و مکنتی ندارم؛ چراکه مطرب همهٔ مالم را گرفت و چیزی برایم باقی نگذاشت تا آن را پاسبان بستاند، بنابراین به سراغ هر فرد دیگری که می‌خواهی برو.
اما در نسخهٔ یغمایی به جای این واژگان از کلمات «**نگذشت**» و «**بنشاند**» استفاده شده، که ما را به معنای درستی هدایت نمی‌کند. (من مفلسم در کاروان، گو هرکه خواهی قصد کن / نگذشت مطرب از برم چندان که بنشاند عسس) اگر منظور عبور نکردن مطرب از نزد شاعر باشد که به جای «در برم» باید «از برم» به کار می‌رفت و البته نشاندن عسس نیز مفید معنای مطلوبی در بیت نیست.

۹. **بند نهادن:** اسیر کردن || **سر نهادن:** کشته و نابود شدن • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی مرا پند و اندرز بده و اگر می‌خواهی بر پایم زنجیر ببند و مرا به اسارت درآور، اما عاشق مجنون تنها زمانی دست از عشق می‌شوید که سرش را از دست داده باشد.

۱۰. **آرام جان:** کنایه از محبوب • **معنی بیت:** ای آرام جانم، چنان سعدی را در عشق خود به درد آورده‌ای که فریاد او در جهان پیچیده است. حال که او را به این همه ناله و فریاد واداشته‌ای، به فریادش برس!

۳۱۸ ـ ط

۱	امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس	عشّاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
۲	پستان یار در خم گیسوی تابدار	چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
۳	یک شب که دوست فتنهٔ خفته‌ست زینهار	بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
۴	تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح	یا از در سرای اتابک غریو کوس
۵	لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود	برداشتن، به گفتهٔ بیهودهٔ خروس

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. مگر ← غزل ۲۱ بیت ۳ || **کنار** ← غزل ۱۶۰ بیت ۸.

۲. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب || **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **عاج:** استخوان پشت دابه دریایی است و مردم عاج را دندان فیل می‌گویند || **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **آبنوس:** چوبی سیاه‌رنگ، سخت، سنگین و گرانبها از درخت آبنوس که میوهٔ آن مانند انگور زرد است و برگش مانند برگ صنوبر و پهن‌تر از آن است.

۳. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ || **فسوس:** افسوس و حسرت • **معنی بیت:** یک شب که یار همچون فتنهٔ خفته‌ای در کنار توست، بیدار بمان تا فرصت عمرت از دست نرود و دریغ و حسرت نخوری.

۴. مسجد آدینه: مسجد جمعه، مسجد جامع || **اتابک** ← غزل ۱۲۸ بیت ۵ || **غریو:** بانگ و فریاد || **کوس:** طبل و نقارهٔ بزرگ.

۵. لب سرخ چون چشم خروس: تشبیه || **ابلهی:** نادانی.

۳۱۹ ـ ب

۱	هرکه بی‌دوست می‌برد خوابش	همچنان صبر هست و پایابش
۲	خواب از آن چشم، چشم نتوان داشت	که ز سر برگذشت سیلابش
۳	نه به خود می‌رود گرفتهٔ عشق	دیگری می‌برد به قلّابش
۴	چه کند پای‌بندِ مهر کسی	که نبیند جفای اصحابش؟
۵	هرکه حاجت به درگهی دارد	لازم است احتمال بوّابش
۶	ناگزیر است تلخ و شیرینش	خار و خرما و زهر و جلّابش
۷	سایر است این مثل که مستسقی	نکند رود دجله سیرابش
۸	شب هجران دوست ظلمانی‌ست	ور برآید هزار مهتابش
۹	برود جان مستمند از تن	نرود مُهر مِهر احبابش
۱۰	سعدیا گوسفند قربانی	بهْ که نالد ز دست قصّابش؟

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **پایاب** ← غزل ۱۲۱ بیت ۱.

۲. **چشم داشتن:** کنایه از توقّع و انتظار داشتن ‖ **سیلاب از سر گذشتن:** درمانده و بیچاره شدن.

۳. **عشق چون قلّاب:** تشبیه ‖ **قلّاب** ← غزل ۸ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** گرفتار شدهٔ عشق به ارادهٔ خود حرکت نمی‌کند، بلکه معشوق او را با قلّاب عشق به دنبال خود می‌کشد و می‌برد. (سعدی چو جورش می‌بری، نزدیک او دیگر مرو / ای بی بصر من می‌روم؟ او می‌کشد قلّاب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴).

۴. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** کسی که گرفتار مهر و محبّت دلبندی است، چه کند اگر ستم و نامهری یارانش را تحمل نکند؟

۵. **حاجت:** نیاز، نیازمندی و احتیاج ‖ **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ ‖ **بوّاب** ← غزل ۸ بیت ۹• **معنی بیت:** هر که به درگاهی نیازمند است، به‌ناچار باید آزار دربان را تحمل کند. (ترک احسان خواجه اولی‌تر / کاحتمال جفای بوّابان • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۰۲).

۶. **تلخ و شیرین:** کنایه از ناگواری و شیرین زبانی ‖ **خار و خرما:** کنایه از تنگی و فراخی، غم و شادی ‖ **جلّاب** ← غزل ۲۶ بیت ۷.

۷. **سایر:** جاری و روان ‖ **مستسقی** ← غزل ۹ بیت ۴ ‖ **دجله:** رودی که از دیاربکر، موصل و بغداد می‌گذرد و پس از پیوستن به فرات، اروندرود نامیده می‌شود و به خلیج فارس می‌ریزد.

۸. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶. (لا اظلم اللّیل ولا ادّعی / انَّ نجوم اللّیل لَیْسَتْ تغور • لیلی کما شاءتْ فانْ لـمْ تَجِـد / طال و انْ جادتْ فلیلی قصیر / من گناه را به گردن شب نمی‌اندازم و نمی‌گویم که ستارگان این شب غایب نمـی‌شَـوند، اگر دوست با من نباشد، شب من دراز است و اگر با من باشد، شب من کوتاه است).

۹. **مستمند:** غمگین و اندوهمند ‖ **مُهر مِهر:** اضافهٔ تشبیهی: نقش و نشان عشق.

۱۰. **گوسفند، قصّاب:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق و معشوق• به باور مولانا این قصّاب می‌کشد، آن‌گاه زنده می‌کند. (هلـه، نومید نباشی که تو را یار براند / گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟ • ... نه که قصّاب به خنجر چـو سـر مـیش ببرد / نهلد کشتهٔ خود را، کُشد آن‌گاه کشاند؟ • چو دم میش نماند، ز دم خود کندش پُـر / تـو ببینـی دم یـزدان بـه کجاهات رساند • به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او / نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند • همگی ملک سـلیمان به یکی مور ببخشد / بدهد هر دو جهان را و دلی را نرهاند • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۱۲).

۳۲۰ ـ ط

۱	یاری به دست کن که بـه امّیـد راحـتش	واجب کند که صبر کُنی بـر جـراحتش
۲	ما را کـه ره دهـد بـه سـراپردهٔ وصـال؟	ای بـاد صـبحدم خبـری دِه ز سـاحتش؟
۳	باران چون ستاره‌ام از دیـدگان بریخت	رویی که صبح خیره شود در صباحتش
۴	هرگه که گویم این دل ریشم درست شد	بــر وی پراکنــد نمکــی از ملاحــتش
۵	هرچ آن قبیح‌تر بکنـد یـار دوسـتْ‌روی	داند کـه چشـم دوسـت نبینـد قبـاحتش
۶	بیچاره‌ای که صورت رویت خیالْ بست	بــی‌دیــدنت خیــال مبنــد اســتراحتش
۷	با چشم نیم‌خواب تـو خشـم آیـدم همـی	از چشم‌های نرگس و چنـدان وقـاحتش
۸	رفتار شاهد و لب خنـدان و روی خـوب	چون آدمـی طمـع نکُنـد در سـماحتش؟
۹	سعدی که دادِ وصف همـه نیکـوان بـداد	عــاجز بمانــد در تــو زبــان فصــاحتش

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن(بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **به دست کردن:** کنایه از یافتن و به دست آوردن ‖ **واجب کند:** لازم و ضروری باشد ‖ **جراحت** ← غزل ۸۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** یاری را انتخاب کن که به امید آسایش وصال او، هر آزار و رنجشی را تحمل کنی.

۲. **سراپرده وصال:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ساحت** ← غزل ۸۰ بیت ۲.

۳. **باران چون ستاره:** تشبیه ‖ **باران:** استعارهٔ مصرّحه از اشک ‖ **خیره شدن:** در اینجا استعارهٔ تبعی است. نسبت عمل و فعالیّت انسانی به صبح داده شده و صبح به انسان (سعدی) تشبیه شده است ‖ **صباحت:** زیبایی و جمال • **معنی بیت:** چهره‌ای که صبح با همهٔ روشنی‌اش در زیبایی و درخشانی آن خیره می‌شود، باران اشک مرا که همچون ستاره‌های آسمان است، از چشمانم جاری کرد.

۴. **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ ‖ **ملاحت** ← غزل ۲۳۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** هرگاه که می‌گویم زخم دلم التیام یافته، بر روی آن زخم نمکی از ملاحت و شیرینی خود می‌ریزد.

۵. **قبیح:** زشت و ناپسند ‖ **دوستْ روی:** کنایه از معشوق مهربان و دوست‌داشتنی ‖ **قباحت:** زشتی و بدی.

۶. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۷. **چشم معشوق چون نرگس و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **وقاحت:** بی‌شرمی و گستاخی • **معنی بیت:** با وجود چشم خمار و نیمه باز تو از چشم‌های باز و گستاخ نرگس به خشم می‌آیم.

۸. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **سماحت:** بذل و بخشش، نرمی.

۹. **دادِ چیزی را دادن:** کنایه از حقّ چیزی را به درستی ادا کردن ‖ **زبان فصاحت:** استعارهٔ مکنیّه.

۳۲۱ ـ ط

۱	**آن‌که هلاک من همی خواهد و من سلامتش**	**هرچه کند ز شاهدی، کس نکند ملامتش**
۲	**میوه نمی‌دهد به کس، باغ تفرّج است و بس**	**جز به نظر نمی‌رسد، سیب درخت قامتش**
۳	**داروی دل نمی‌کُنم، کان که مریض عشق شد**	**هیچ دوا نیاورد، باز به استقامتش**
۴	**هر که فدا نمی‌کند، دنیی و دین و مال و سر**	**گو غم نیکوان مخور، تا نخوری ندامتش**
۵	**جنگ نمی‌کنم اگر دست به تیغ می‌برد**	**بلکه به خون مطالبت هم نکنم قیامتش**
۶	**کاش که در قیامتش، بار دگر بدیدمی**	**کان‌چه گناه او بوَد، من بکَشم غرامتش**
۷	**هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل**	**گوش مدار سعدیا، بر خبر سلامتش**

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **شاهدی** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸.

۲. **میوه، سیب:** استعارهٔ مصرّحه از وصال، چهره || **معشوق چون باغ تفرّج:** تشبیه || **قامت چون درخت:** تشبیه || **باغ تفرّج:** باغی است که در آن درختان میوه کاشته نمی‌شود و تنها برای گشت و گذار مورد استفاده قرار می‌گیرد || **باغ تفرّج است و بس:** باغ جمال و زیبایی او تنها برای تماشا کردن و نگریستن است || **جز به نظر...:** چهرهٔ دلربای او که بر قامت موزون قرار گرفته، تنها برای تماشا کردن است.

۳. **استقامت:** اینجا: سلامت و تندرستی، اعتدال مزاج.

۴. **ندامت:** پشیمانی.

۵. **مطالبت:** طلب و در خواست حق • **معنی بیت:** حتی اگر معشوق من برای کشتن من دست به شمشیر بَرَد، با او نه تنها جنگ نمی‌کنم، بلکه در قیامت نیز خون بهایی از او نخواهم خواست.

۶. **غرامت** ← غزل ۱۴۳ بیت ۴. (گر خداوند تعالی به گناهیت بگیرد / گو بیامرز که من حامل اوزار تو باشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۹)

۷. **هوا گرفتن:** ایهام: به پرواز درآمدن، عاشق شدن || **گوش نداشتن:** کنایه ازمنتظر نبودن.

۳۲۲ ـ ط

۱	خجل است سرو بستان، بَر قامت بلندش	همه صید عقل گیرد، خم زلف‌چون کمندش
۲	چو درخت قامتش دید صبا، به هم برآمد	ز چمن نرُست سروی که ز بیخ برنکَندش
۳	اگر آفتاب با او زند از گزاف لافی	مه نو چه زَهره دارد که بوَد سُم سمندش؟
۴	نه چنان ز دست رفته‌ست وجود ناتوانم	که معالجت توان کرد به پند یا به بندش
۵	گرَم آن قرار بودی که ز دوست برکَنم دل	نشنیدمی ز دشمن، سخنان ناپسندش
۶	تو که پادشاه حسنی، نظری به بندگان کن	حذر از دعای درویش و کف نیازمندش
۷	شکرین حدیث سعدی، بَر او چه‌قدر دارد؟	که چون او هزار طوطی، مگس است پیش قندش

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **قامت بلند معشوق چون سرو و برتری برآن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **صید عقل:** اضافهٔ تشبیهی || **خم زلف چون کمند:** تشبیه || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **همه صید...:** حلقهٔ گیسوی چون کمند او فقط عقل شکار می‌کند.

۲. **درخت قامت:** اضافهٔ تشبیهی || **صبا:** استعارهٔ مکنیّه (به قرینهٔ به هم برآمدن) ← غزل ۲، بیت ۱ || **به هم برآمدن:** کنایه از خشمگین شدن، برآشفتن || **چمن:** مجاز از باغ • **معنی بیت:** هنگامی که باد صبا، درخت قامت موزون معشوق ما را دید، چنان خشمگین شد که تمام درخت‌های سرو باغ را از ریشه کند و به دور انداخت.

۳. **برتری معشوق بر خورشید و سم سمند او بر ماه:** تشبیه تفضیلی || **آفتاب، ماه:** استعارهٔ مکنیّه || **گزاف:** بیهوده || **زهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ || **سمند** ← غزل ۵۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگرچه آفتاب بیهوده خود را با چهرهٔ تابناک او برابر می‌داند، اما ماه نو هرگز جرأت آن را ندارد که خود را به سم اسبش مانند کند.

۴. **از دست رفتن:** کنایه از مدهوش و بی‌قرار شدن، نابود و فانی شدن.

۵. **دل برکندن:** کنایه از چشم‌پوشی و رها کردن.

۶. **پادشاه حسن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی || **بندگان:** کنایه از نیازمندان و عاشقان || **حذر** ← غزل ۳۶ بیت ۷ || **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** تو که پادشاه کشور زیبایی هستی، التفاتی به بندگان عاشق خود کن و از دعا و دست نیاز او بر درگاه خداوندی بر حذر باش. (تو که پادشاه حُسنی و سریر جاه داری / دل عاشقان مسکین عجب ار نگاهداری • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۳۸۱).

۷. **سعدی چون طوطی شیرین‌سخن و** (در برابر معشوق) **چون مگس:** تشبیه || **طوطی:** پرنده‌ای است سبزرنگ که به سهولت تقلید آوا می‌کند || **قند:** استعارهٔ مصرّحه از لب شیرین معشوق • **معنی بیت:** سخن شیرین و دلنشین سعدی در پیشگاه او چه ارزشی دارد وقتی هزار طوطی شیرین سخن در برابر لب نوشین او همچون مگس است؟

۳۲۳ _ ط

۱	هرکـه نـازک بـود تـن یـارش	گـو: دل نـازنین نگـه دارش
۲	عاشـق گـل دروغ مـی‌گویـد	کـه تحمّـل نمـی‌کُنـد خـارش
۳	نیکخواهـا در آتشـم بگـذار	ویـن نصیحت مکـن کـه بگـذارش
۴	کـاش بـا دلْ هـزار جـان بـودی	تـا فـدا کردمـی بـه دیـدارش
۵	عاشـق صـادق از ملامـت دوسـت	گـر برنجـد، بـه دوسـت مشـمارش
۶	کـس بـه آرام جـان مـا نرسـد	کـه نـه اوّل بـه جـان رسـد کـارش
۷	خانـهٔ یـار سـنگدل ایـن اسـت	هرکـه سـر مـی‌زنـد بـه دیـوارش
۸	خـون مـا خـود محـل آن دارد	کـه بـود پـیش دوسـت مقـدارش؟
۹	سـعدیا گـر بـه جـان خطـاب کنـد	ترک جان گوی و دل به دست آرش

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. ● نازک: ظریف ‖ **دل نگه داشتن:** نرنجاندن ‖ **گو...:** مراقب باش که دل نازنین و نازک او را نشکنی.

۲. که: اگر ● **معنی بیت:** اگر عاشقِ گل، جفای خار را تحمل نکند، عاشقی صادق نیست. (صبر بر جور رقیبت چـه کـنم گر نکنم؟ / همه دانند که در صحبت گل خاری هست ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۳. در آتش گذاشتن: کنایه از در مشکلات عشق قرار دادن و رها کردن ‖ **بگذار:** (معشوقت را) رها کن.

۵. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸. (مشغول عشق جانان،گر عاشقی‌ست صادق / در روز تیرباران، بایـد کـه سـر نخـارد ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (گر مـن از عهـدت بگـردم، نـاجوانمردم، نـه مـردم / عاشـق صـادق نباشـد کـز ملامـت سـر بخارد ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد / سست عهدان ارادت ز ملامت برمند ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه برهم نزند گر بزنی تیر و سنانش ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکُش که مال سبیل است و جان فدا ● سـعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳)؛ (صـفت عاشـق صـادق بـه درستی آن‌است / که گرش سر برود از سر پیمان نرود ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۶. آرام جان: کنایه از محبوب ‖ **کار به جان رسیدن:** کنایه از نابود گشتن، به رنج و سختی گرفتار شدن.

۷. یار سنگدل: محبوب ‖ **هر که...:** هر که می‌خواهد سر به دیوار آن بزند، جلو بیاید.

۸. محلّ: ارزش.

۹. دل به دست آوردن: کنایه از دلجویی کردن ● **معنی بیت:** سعدی اگر یار جانت را بخواهد، تو جانت را ترک کن و دل معشوق را به دست بیاور.

۳۲۴ ـ ط

۱	هرکـه نامهربـان بُـوَد یـارش	واجـب اسـت احتمـال آزارش
۲	طاقــت رفتــنم نمــی‌مانــد	چون نظر مـی‌کـنم بـه رفتـارش
۳	وز سخن گفتنش چنـان مستم	کـه نـدانم جـواب گفتـارش
۴	کشـتهٔ تیـر عشـق زنـده کُنـد	گر به سـر بگـذرد دگـر بـارش
۵	هرچه زآن تلخ‌تر بخواهد گفت	گـو: بگـو از لـب شـکربارش
۶	عشق پوشیده بود و صبر نمانـد	پــرده برداشــتم ز اســرارش
۷	وه که گر من به خدمتش برسم	خود چه خدمت کنم به مقدارش
۸	بـیم دیـوانگی‌سـت مـردم را	زآمــدنْ رفــتنِ پریــوارش
۹	کـاش بیـرون نیامـدی سلطان	تـا ندیـدی گـدای بـازارش
۱۰	سـعدیا روی دوسـت نادیـدن	بـهْ کـه دیـدن میـان اغیـارش

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. **احتمال:** تحمل و شکیبایی.

۴. **تیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** اگر معشوق از کنار کشته شدهٔ تیر عشق خود عبور کند، به آن عاشق جانی دوباره می‌بخشد.

۵. **شکربار:** لبی که سخن شیرین به زبان می‌آورد.

۶. **پرده برداشتن:** آشکار کردن.

۷. **به مقدارش:** متناسب با ارزش او.

۸. **پری و دیوانه** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۹. **سلطان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **گدا:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق.

۱۰. **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴. (با سایه نمی‌توانمش دید / عشق است و هزار بدگمانی).

۳۲۵ ـ ط

۱	کس ندیده‌ست به شیرینی و لطف و نازش	کس نبیند که نخواهد که ببیند بازش
۲	مطرب ما را دردی‌ست که خوش می‌نالد	مرغ عاشق طرب‌انگیز بود آوازش
۳	بارها در دلم آمد که بپوشم غم عشق	آبگینه نتواند که بپوشد رازش
۴	مرغ پرّنده اگر در قفسی پیر شود	همچنان طبع فرامُش نکند پروازش
۵	تا چه کردیم دگربار، که شیرین‌لب دوست	به سخن باز نمی‌باشد و چشم از نازش
۶	من دعا گویم اگر تو همه دشنام دهی	بنده خدمت بکند، ور نکنند اعزازش
۷	غرق دریای غمت را رمقی بیش نماند	آخر اکنون که بکُشتی به کنار اندازش
۸	خون سعدی کم از آن است که دست آلایی	ملخ آن قدر ندارد که بگیرد بازش

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **معنی بیت:** هیچ کس دلبری به شیرینی و زیبایی و طنازی او ندیده است و هیچ کس نیست که او را دیده باشد و نخواهد که دوباره او را ببیند.

۲. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **طرب‌انگیز:** نشاط‌انگیز، فرح‌بخش || **مطرب با طرب انگیز در معنی اصطلاح موسیقی:** ایهام تناسب.

۳. **در دلم آمد:** به خاطرم رسیده **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲. (قلب رقیق چند بپوشد حدیث عشق / هرچ آن به آبگینه بپوشی مبیّن است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۱). اشاره به ضرب المثل: انمّ من زجاجه علی مافیها. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۵).

۴. **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ • بیت دارای **استعارهٔ مرکّب** است || **همچنان...:** طبیعت او پرواز کردن را فراموش نمی‌کند.

۶. **خدمت کردن:** بندگی و چاکری کردن || **اعزاز:** عزیز کردن و گرامی داشتن.

۷. **دریای غم:** اضافهٔ تشبیهی || **کنار:** ایهام؛ ساحل، آغوش • **معنی بیت:** عاشق غرق شده در دریای غم عشق تو را دیگر توانی برای زیستن باقی نمانده است، لااقل حالا که او را کشته‌ای، او را به ساحل دریا انداز (یک بار او را در آغوش مهرت بگیر).

۸. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **ملخ:** حشره‌ای بال‌دار به رنگ‌های سبز و زرد و قهوه‌ای که پاهای عقبی آن به نسبت بزرگ است و به او اجازه می‌دهد که به خوبی بجهد || **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ • **معنی بیت:** ارزش خون سعدی کمتر از آن است که تو بدان دستت را آلوده کنی. ملخ آن ارزشی را ندارد که باز او را شکار کند.

۳۲۶ ـ ق

۱	**دست به‌جان نمی‌رسد، تا به‌تو برفشانمش**	**بر که توان نهاد دل، تا ز تو واستانمش؟**
۲	**قوّت شرح عشق تو، نیست زبان خامه را**	**گِرد دَر امید تو، چند به سر دوانمش؟**
۳	**ایمنی ازخروش‌من، گر به جهان دراوفتد**	**فارغی از فغان من، گر به فلک رسانمش**
۴	**آهِ دریغ و آب چشم، ار چه موافق منند**	**آتش‌عشق‌آن‌چنان نیست که وانشانمش**
۵	**هر که بپرسد: ای فلان، حال دلت چگونه شد؟**	**خون شد ودم‌به‌دم همی، ازمژه می‌چکانمش**
۶	**عمرمن‌است زلف تو، بو که دراز بینمش**	**جان من است‌لعل تو. بو که به لب رسانمش**
۷	**لذّت وقت‌های خوش، قدرنداشت پیش من**	**گرپس‌ازاین دمی چنان، یابم، قدر دانمش**
۸	**نیست زمام کام دل، در کف اختیار من**	**گر نه اجل فرا رسد، زین همه وارهانمش**
۹	**عشق‌تو گفته‌بود: هان، سعدی‌وآرزوی من؟**	**بس نکند ز عاشقی، تا ز جهانْ جَهانمش**
۱۰	**پنجهٔ قصددشمنان، می‌نرسد به خون من**	**وین‌که به لطف می‌کُشد، منع نمی‌توانمش**

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **جان فشاندن:** جان فدا کردن (لیک اگر در عشق گردم جان‌فشان / جان فشاندن هست مفلس را نشان • *منطق الطیر* عطّار، ۱۳۸۳: ۳۸۹) ‖ **دل نهادن:** کنایه از دل دادن و عاشق شدن.

۲. **زبان خامه، درِ امید:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خامه:** قلم و کلک ‖ **به سر دوانیدن:** کنایه از به سرعت به حرکت درآوردن و به شوق و اشتیاق انداختن • **معنی بیت:** قلم را آن توانایی نیست که عشق تو را شرح دهد. تا کی او را در اطراف خانهٔ امید وصال به حرکت درآورم؟

۳. **به فلک رساندن:** کنایه از با صدای بلند بیان کردن • **معنی بیت:** اگر ناله و فریاد من در جهان بپیچد، تو از آن آسوده و نسبت بدان بی‌اعتنایی و اگر فریاد و زاری من به گوش آسمان هم برسد، باز تو نسبت بدان بی‌اعتنایی.

۴. **آب چشم:** اشک ‖ **آتش عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **وانشاندن:** خاموش کردن.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**آه دریغ**» عبارت «**باد دریغ**» به کار رفته است: (باد دریغ و آب چشم، ارچه موافق من‌اند / آتش عشقت آن‌چنان، نیست که وانشانمش) در تناسب با آب چشم معشوق، آه دریغ (ضبط فروغی) از عبارات متداول در زبان و ادب فارسی است. از سوی دیگر آه است که از نهاد معشوق از سر حسرت و اندوه برمی‌آید.

۵. **دل‌خون شدن:** کنایه از اندوهمند شدن و رنج بسیار کشیدن ‖ **دم به دم:** پیوسته.

۶. **عمر چون زلف و جان چون لب معشوق:** تشبیه ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ‌گون ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖

بو که: امید است که || **به لب رسانمش:** ایهام: آن را مثل جان به لب برسانم، لب بر آن بگذارم (ببوسم). (حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است / عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۵).

۸. **زمام** ← غزل ۱۳۸ بیت ۷ || **زمام کام دل و کف اختیار:** استعارهٔ مکنیّه || **اجل** ← غزل ۵۱ بیت ۸ • **معنی بیت:** مهار آرزوی دل در اختیار من نیست تا او را به سویی که می‌خواهم هدایت کنم. اگر زمان مرگم فرا نرسد، دلم را از این دلواپسی نجات خواهم داد و او را به آرزویش می‌رسانم.

۹. **از جهان جَهاندن:** کنایه از این جهان بیرون بردن و به جهان دیگر رساندن || **جهان:** جناس تامّ • **معنی بیت:** عشق تو گفته بود: سعدی آرزوی عشق مرا در سر می‌پرورد؟ گویا تا او را به جهان دیگر نفرستم از عاشقی دست برنمی‌دارد!

۱۰. **پنجهٔ قصد:** استعارهٔ مکنیّه || **وین که...:** اما این معشوق که از روی لطف و احسان مرا می‌کشد، نمی‌توانم مانع او شوم.

۳۲۷ ـ ط

۱	چون برآمد ماه روی از مطلع پیراهنش	چشم بد را گفتم: الحمدی بدَم پیرامنش
۲	تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دوکار	دست اودر گردنم یا خون من در گردنش
۳	هر که معلومش نمی‌گردد که زاهد را که کُشت	گو: سرانگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش
۴	گر چمن گوید مرا همرنگ رویش لاله‌ای‌ست	از قفا باید برون کردن زبان سوسنش
۵	ماه و پروینش نیارم گفت و سرو و آفتاب	لطف جان‌درجسم‌دارد جسم در پیراهنش
۶	آستین از چنگ مسکینان گرفتم درکَشد	چون تواند رفت وچندین دست دل دردامنش
۷	من‌سَبیل دشمنان‌کردم نصیب عِرض‌خویش	دشمن‌آن‌کس‌درجهان‌دارم‌که‌دارد دشمنش
۸	گر تنم مویی شود از دست جور روزگار	برمن‌آسان‌تربود کآسیب‌مویی بر تنش
۹	تاچه‌روی‌است‌آن‌که‌حیران‌مانده‌ام‌در وصف‌او	صبحی‌ازمشرق‌همی‌تابد یکی‌ازروزنش
۱۰	بعد از این ای یار اگر تفصیل هشیاران کنند	گر درآنجا نام من بینی قلم بر سر زنش
۱۱	لایق سعدی نبود این خرقهٔ تقوا و زهد	ساقیا جامی بده وین‌جامه از سر برکَنش

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **ماه روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **مطلع پیراهن:** استعارهٔ مکنیّه؛ گریبان جامه ‖ **مطلع:** محل طلوع ‖ **الحمد دمیدن:** خواندن سورهٔ الحمد و دمیدن به شخص برای رفع چشم زخم • **معنی بیت:** هنگامی که چهرهٔ چون ماه معشوق من از گریبان جامه‌اش بیرون آمد، با خود گفتم که برای رفع چشم زخم از او، الحمدی بخوانم و گرداگرد او فوت کنم •

۲. **دست در گردن کردن:** کنایه از کامیاب شدن و در آغوش گرفتن • **معنی بیت:** نمی‌دانم که چرخش زمانه با من از این دو حالت چه خواهد کرد؛ یا دست او در گردن من حلقه خواهد شد و من او را در آغوش خواهم گرفت و یا این‌که عشق او مرا خواهد کشت و خون من بر عهدهٔ او خواهد بود. (دست از طلب ندارم تا کام من برآید / یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۰)؛ (او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود / کام بستانم از او یا داد بستاند ز من • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۰).

۳. **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** به هر آن که قاتل زاهد را نمی‌شناسد، بگو که به سر انگشتان رنگین آن دلبر زیبا و نیز رنگ ناخن‌هایش بنگر که خونین است! (رَأَیْنَ الَّتی لِلسِّحْرِ فی لَحَظاتِها / سُیُوفٌ ظُباها مِنْ دَمی أَبَداً حُمْرُ متنبی، ۱۳۸۸: ۴۷۶ / آنان کسی را دیدند که دمِ تیغِ جادوی نگاهش تا ابد از خون من، گلگون است).

۴. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **زبان از قفا برون کردن:** زبان کسی را از پشت سر بیرون کشیدن ‖ **زبان سوسنش:** ایهام: زبان چمن که مثل زبان سوسن است، زبان سوسنی که در باغ

است || **سوسن:** گلی است که جام و کاسهٔ رنگین دارد و دارای چهار نوع است: سوسن سفید یا آزاد که ده زبان دارد، کبود یا ازرق، زرد یا ختایی و الوان سفید و کبود یا آسمانی • **معنی بیت:** اگر باغ بگوید که لاله‌ای به رنگ گونه‌های معشوق من دارد، باید زبان سوسن باغ را از پشت سر بیرون کشید تا دیگر سخنان بیهوده نگوید.

۵. **معشوق چون ماه، پروین، سرو و آفتاب و برتری بر آنها:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **پروین** ← غزل ۱۲ بیت ۴ || **جسم او در جامه چون جان لطیف در جسم آدمی:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** نمی‌توانم او را همانند ماه و پروین و یا سرو و آفتاب بدانم: چرا که جسم او که در پیراهن است به لطافت روحی است که در جسم اوست.

۶. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **آستین درکشیدن:** کنایه از رها کردن، دوری گزیدن || **دست دل:** استعارهٔ مکنیّه || **دست در دامن کسی بودن:** کنایه از توجّه به کسی داشتن، گرفتار و پای بند کسی بودن • **معنی بیت:** گیریم که بتواند خود را از دست عاشقان بینوا نجات دهد، اما چگونه می‌تواند ما را ترک کند در حالی‌که دل‌های بسیاری گرفتار و پایبند او هستند.

۷. **سبیل کردن:** وقف کردن و بخشیدن || **عِرض:** آبرو || **من سبیل...:** من آبرویم را وقف ستیز با دشمنان تو کردم || **دشمن آن...:** من کسی را در جهان به عنوان دشمن می‌شناسم که دشمنِ یار من باشد.

۸. **موی شدن تن:** کنایه از لاغر شدن تن و جسم || **دست جور روزگار:** استعارهٔ مکنیّه || **کآسیب مویی بر تنش:** به مویی از تنش آسیب برسد **یا:** به اندازهٔ مویی به او آسیب برسد.

۹. **رویی چون صبح:** تشبیه مضمر || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **روزن:** دریچه و پنجره || **صبحی از...:** یک صبح از سوی مشرق طلوع می‌کند و صبح دیگری نیز از پنجرهٔ (خانه) محبوب طلوع می‌کند.

۱۰. **تفصیل کردن:** نوشتن و به قلم درآوردن || **قلم در سر زدن:** کنایه از محو و نابود کردن، هیچ انگاشتن.

۱۱. **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ || **تقوی:** در لغت به معنی ترس و پرهیزگاری‌ست و در اصطلاح پرهیز از ما سوی الله و دوری از هر چیزی‌ست که سالک را از خدای بازدارد. در طریقت، تقوا بالاترین مقام است و بزرگ‌ترین رکن تصوف. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ـ۳، ۱۷۵). || **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱. (مرا جامی بده وین جامه بستان / مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (بگیر جامهٔ صوفی، بیار جام شراب / که نیکنامی و مستی به هم نیامیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را / بر باد قلّاشی دهیم این شرک تقوا نام را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۶).

۳۲۸ ـ ط

۱	رهـا نمـی‌کنـد ایّـام در کنـار مَـنَش	که داد خود بسـتانم بـه بوسـه از دهـنش
۲	همان کمند بگیرم کـه صـید خـاطر خَلق	بدان همی کند و درکَشم بـه خویشـتنش
۳	ولیک دست نیـارم زدن در آن سـر زلـف	که مبلغی دل خَلق است زیر هر شکنش
۴	غـلام قامـت آن لعبـتم کـه بـر قـد او	بریده‌انـد لطافـت چـو جامـه بـر بـدنش
۵	ز رنگ و بـوی تـو ای سـروقدِّ سیم‌انـدام	برفـت رونـق نسـرین بـاغ و نسـترنش
۶	یکـی بـه حکـم نظـر پـای در گلستان نِـه	کـه پایمـال کنـی ارغـوان و یاسـمنش
۷	خوشـا تفـرّج نـوروز، خاصـه در شـیراز	کـه برکَنـد دل مـرد مسـافر از وطـنش
۸	عزیز مصر چمـن شـد جمـال یوسـفِ گُـل	صـبا بـه شـهر درآورد بـوی پیـرهنش
۹	شگفت نیست گر از غیرت تـو بـر گلـزار	بگرید ابر و بخنـدد شـکوفه بـر چمـنش
۱۰	دراین‌روش‌که‌تویی گر به مـرده برگـذری	عجب نباشـد اگـر نعـره آیـد از کفـنش
۱۱	نمانــد فتنــه در ایــام شــاه جــز ســعدی	که‌برجمال تو فتنه‌ست و خَلق بر سخنش

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

سعدی این غزل را به اقتفای ایـن غـزل ظهیـر فاریـابی سـروده اسـت: هـزار توبـه شکسـته‌سـت زلـف پرشکنش / کجا به‌چشم درآید شکست حال منش • دل شکسته اگر زلف او بیاغالی / کم از هزار بیابی به زیر هر شکنش • مرا دو دیده ز حسرت سپید گشت چنانک / فرح نیابم از آن جز به بوی پیرهنش • چنین که با سر زلفش روان من خو کرد / چگونه الف بود روز حشر با بدنش • همیشه اشک چو بـاران ز دیـده می‌بارم / مگر که تازه بماند رخ چو نسترنش • دلم ز چاه زنخدان او چگونه رهد / چو دست می‌نتـوان زد به عنبرین رسنش • در آب دیدهٔ من غرق شد چو نیلوفر / خیال قدّ چو شمشاد و روی چـون سـمنش • از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا / که راه نیست خرد را به نقطهٔ دهنش • عجب‌تر آن‌که بباید گشاد هر ساعت / به مدح شاه جهان، اردشیر بن حسنش • ظهیرفاریابی، ۱۳۸۱: ۱۱۲.

*

۱. **ایام:** روزگار ‖ **داد ستاندن:** حق خود را از کسی گرفتن. (نماند از جوانان کسی دستگیر / که بسـتاندم داد از ایـن مرد پیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۴۷) ‖ **رها نمی‌کند...:** روزگار او را به من نمی‌رساند.

۲. **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از سر زلف ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** کمند گیسویی را کـه بـا آن دل‌هـای بسـیاری از مردمان را شکار کرده، بگیرم و او را به سوی خود بکشم.

۳. **نیارستن:** نتوانستن ‖ **شکن:** پیچ و تاب زلف • **معنی بیت:** اما نمی‌توانم که به گیسوی او دست بزنم: چرا که در زیر هر پیچ و تاب آن، دل‌های بسیاری وجود دارد. (گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست؟ / در حلقـه‌هـای آن خـم

گیسو نهاده‌ایم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۵)؛ (عنبرین چوگان زلفش را گر استقصا کنی / زیر هر مویی دلی بینی که سرگردان چو گوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶).

۴. **لعبت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **لطافت چو جامه:** تشبیه • **معنی بیت:** من بندهٔ قامت موزون آن زیبارویی هستم که زیبایی را چونان جامه‌ای بر اندامش بریده‌اند.

۵. **رنگ و بو:** کنایه از رونق و زیبایی ‖ **سرو قدّ سیم‌اندام:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلندقامت سپیدپیکر ‖ **نسرین:** گلی است سفید و کوچک با صد برگ و از جنس گل سرخ است ‖ **نسترن:** گلی است از انواع گل سرخ، اما کوچک‌تر از آن و در هر شاخهٔ آن چندین گل به رنگ‌های مختلف سفید و صورتی و سرخ وجود دارد • **معنی بیت:** به خاطر زیبایی رنگ و دل‌انگیزی بوی خوش تو ای معشوق سروقد سپیداندام، دیگر رونق بازار گل‌های نسرین و نسترن در باغ از بین رفته است.

۶. **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ ‖ **یاسمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ ‖ **یکی به حکم نظر...:** یک بار برای تفرّج و تماشا به باغ بیا.

۷. **تفرّج** ← غزل ۴۴ بیت ۳ ‖ **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ ‖ **دل از چیزی برکندن:** کنایه از چشم‌پوشی کردن، صرف‌نظر نمودن.

۸. **مصر چمن و یوسف گل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱• اشاره به داستان یوسف(ع) و نیز اشاره به آیه: «وَکَذالِکَ مَکَنّا لِیُوسُفَ فِی الّارض / و بدین گونه [پس از رویدادها و آزمون‌هایی که یوسف پشت سر نهاد] یوسف را در زمین تمکّن [عزیزی مصر] بخشَدیم (یوسف، ۵۶)». • مصرع دوم اشاره دارد به داستان پیراهنی که یوسف برای پدر فرستاد و او نادیده، بویش را استشمام کرد: «اِذْهَبُوا بقَمیصی هـذا فَاَلْقوهُ عَلی وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً ... وَ لَمّا فَصَلَتِ الْعیرُ قالَ اَبُوهُمْ اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُفَ / [یوسف گفَت:] این پیراهن مرا ببرید و بر چهرهٔ پدرم افکنید تا بینا شود ...؛ چون کاروان راهی شد، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم (یوسف، ۹۳ - ۹۴)»... • **معنی بیت:** گل سرخ که در زیبایی چون یوسف بود، در باغ بر تخت پادشاهی نشست و صبا بوی خوش پیراهن گل را به شهر آورد (و دل‌ها را روشن ساخت). (پاره گرداند زلیخای صبا / صبحدم بر یوسف گلْ پیرهن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۶).

۹. **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **گلزار** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳ ‖ **گریستن ابر:** کنایه از بارش باران ‖ **ابر، شکوفه:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خندهٔ شکوفه:** کنایه از شکفتن و باز شدن شکوفه • «و الارض تبسّم عَنْ بکاء سماء». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۷) • **معنی بیت:** شگفت نیست که چون گلزار، زیبایی تو را ندارد و بر تو حسد می‌ورزد، ابر بر حال گلزار می‌گرید و شکوفه با خندیدن (شکفتن) او را مسخره می‌کند.

۱۰. **روش:** شیوه و رفتار ‖ **نعره:** فریاد • **معنی بیت:** با این شیوهٔ طنازی تو در راه رفتن، جای تعجب نیست اگر هنگامی که از کنار مرده می‌گذری، او زنده شود و از کفن فریاد برآورد. (هزار سال پس از مرگ من چو باز آیی / ز خاک نعره برآرم که مرحبا ای دوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۹).

۱۱. **فتنه** (نخست: آشوب و غوغا، دوم: مفتون و شیفته): جناس تام ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** در روزگار فرمانروایی پادشاه، هیچ غوغایی باقی نماند جز آن‌که سعدی شیفته و شیدای توست و مردمان نیز فریفتهٔ شعر او هستند.

۳۲۹ ـ ب

۱	خوش است درد که باشد امید درمانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
۲	نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست	که جان سپر نکنی پیش تیرْ بارانش
۳	عَدیم را که تمنّای بوستان باشد	ضرورت است تحمّل ز بوستانبانش
۴	وصال جان جهان یافتن حرامش باد	که التفات بُوَد بر جهان و بر جانش
۵	ز کعبه روی نشاید به ناامیدی تافت	کمینه آن که بمیریم در بیابانش
۶	اگرچه ناقص و نادانم، این قدر دانم	که آبگینهٔ من نیست مرد سندانش
۷	ولیک با همه عیب احتمال یار عزیز	کنند، چون نکنند احتمال هجرانش
۸	گر آید از تو به رویم هزار تیر جفا	جفاست گر مژه بر هم زنم ز پیکانش
۹	حریف را که غم جان خویشتن باشد	هنوز لاف دروغ است عشق جانانش
۱۰	حکیم‌را که دل از دست رفت و پای از جای	سر صلاح توقّع مدار و سامانش
۱۱	گلی چو روی تو گر ممکن است در آفاق	نه ممکن است چو سعدی هزار دستانش

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن(بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش / به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۲.

*

۱. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب || **دراز نیست...:** بیابان هرچقدر هم طولانی باشد، اما چون انتهایی دارد، در حقیقت طولانی نیست.

۲. **کمان ابرو:** اضافهٔ تشبیهی || **جان سپر کردن:** کنایه از جان را فدا کردن || **تیرباران ابرو:** کنایه از غمزه‌ها و اشارت‌های ابرو • **معنی بیت:** اگر بر ابروی چون کمان یار عاشقی، باید که در برابر تیرباران کرشمه‌های ابروانش جان نثار کنی.

۳. **عَدیم:** نیازمند و درویش || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** بینوایی که آرزوی تفرّج در باغ و بهره‌مندی از آن را دارد، به‌ناچار باید که آزار نگهبان باغ را تحمل کند. (چشم ازتو برنگیرم، ور می‌کُشد رقیبم / مشتاق گل بسازد، با خوی باغبانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۴. **جان جهان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** وصال معشوق بر کسی حرام باد که در اندیشهٔ جان خود باشد و هر آن‌چه در جهان است• بیت اشاره به اخلاص یعنی نفی غیر دوست و خالص شدن از غیر دارد.

۵. کعبه ← غزل ۲۳۱ بیت ۱۰ || **روی تافتن:** کنایه از اعراض کردن || **کمینه:** کمترین، حداقل• تلمیح ظریفی است به آیه: «وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا / و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه‌اش به درآید سپس مرگش دررسد پاداش او قطعا بر خداست و خدا آمرزنده مهربان است.. (نساء،۱۰۰)».

۶. آبگینه: استعارهٔ مصرّحه از وجود، دل ← غزل ۳ بیت ۲ || **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایه از حریف چیزی یا کاری بودن و از عهدهٔ آن برآمدن || **سندان:** استعاره از دل آهنی معشوق← غزل ۱۷ بیت ۹ || **که آبگینه...:** دل نازک من از پس دل نامهربان و سنگدل او بر نمی‌آید. (آزمودیم زور بازوی صبر / وآبگینه‌ست پیش سندانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۴) || **اشاره به ضرب‌المثل:** زجاجه لایقوی لصخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۰).

۷. احتمال ← غزل ۵ بیت ۲ || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۸. تیر جفا: اضافهٔ تشبیهی || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **پیکان:** تیر. (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند، گر بزنی تیر و سنانش / سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (شرط عقل است که مردم بگریزند از تیر / من گر از دست تو باشد، مژه بر هم نزنم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۲).

۹. حریف ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **جانان:** کنایه از معشوق.

۱۰. حکیم ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ || **دل از دست رفتن:** کنایه از عاشق شدن || **پای از جای شدن:** کنایه از بی‌قرار گشتن، ناآرام شدن || **صلاح:** نیکی، بسامانی. (عشقبازی نه طریق حکما بود ولی / چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱).

۱۱. روی معشوق چون گل و عاشق (سعدی) چو هزاردستان: تشبیه || **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **هزار دستان:** هزار آوا و بلبل؛ مرغی از خانواده بلبل است که به جهت آواهای نیکوی بسیار، او را هزار آوا یا هزاردستان می‌خوانند • **معنی بیت:** شاید بتوان در جهان گلی به زیبایی تو پیدا کرد، اما امکان ندارد که نغمه‌سرا و بلبلی چون سعدی داشته باشد.

۳۳۰ ـ ط

۱	زینهـــار از دهـــان خنـــدانش	وآتـــش لعـــل و آب دنـــدانش
۲	مگـر آن دایـه کـاین صـنم پـرورد	شـهد بـوده‌سـت شـیر پسـتانش
۳	باغبـان گـر ببینـد ایـن رفتـار	سـرو بیـرون کنـد ز بسـتانش
۴	ور چنـین حـور در بهشـت آیـد	همـه خـادم شـوند غِلمـانش
۵	چـاهی انـدر ره مسـلمانان	نیسـت اِلّـا چَـهِ زنخـدانش
۶	چند خواهی چو من بر این لب چاه	مـتعطّش بـر آب حیـوانش؟
۷	شـاید ایـن روی اگـر سـبیل کنـد	بـر تماشـاکنان حیـرانش
۸	سـاربانا جمـال کعبـه کجاسـت؟	کـه بمـردیم در بیابـانش
۹	بس که در خاک می‌طپند چو گوی	از خـم زلـف همچـو چوگـانش
۱۰	لاجـرم عقـل منهـزم شـد و صـبر	کـه نبودنـد مـرد میـدانش
۱۱	مـا دگـر بـی‌تـو صـبر نتـوانیم	کـه همـین بـود حـدّ امکـانش
۱۲	از ملامت چـه غـم خـورد سـعدی؟	مـرده، از نیشـتر مترسـانش

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب ‖ **آتش لعل و آب دندان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **و آتش...:** امان از لب سرخ آتشگون و برق دندان‌های او.

۲. **دایه:** شیر دهنده، پرورنده ‖ **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **شهد** ← غزل ۱۲۵ بیت ۲.

۳. **قامت و خرامیدن معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی.

۴. **اشاره به آیه:** «و یَطُوفُ عَلَیهِم غِلمانٌ لَهُم کَأَنَّهُم لُؤلُؤٌ مَکنُونٌ / و برای (خدمت) آنان (پرهیزگاران) پسرانی است که بر گردشان همی گردند. گویی آنها مرواریدی هستند که (در صدف) نهفته است (طور،۲۴) » ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ ‖ **غلمان:** ج غلام، مردان خدمتگزاری که در جنّت در خدمت بهشتیان هستند• **معنی بیت:** اگر چنین حور زیبارویی وارد بهشت شود، همهٔ جوانان بهشتی به خدمت او در خواهند آمد.

۵. **چاه:** در اینجا: دام ‖ **چاه زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **زنخدان** ← غزل ۳۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** تنها دامی که در راه مسلمانان وجود دارد و می‌تواند آنها را گمراه کند، دام چانهٔ اوست.

۶. **متعطش:** سخت تشنه آب ‖ **آب حیوان** ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** چند نفر چون من تشنه‌کام را می‌خواهی که بر لب آب حیات‌بخش او به انتظار ایستاده باشند؟

۷. **شاید:** شایسته است که ‖ **سبیل کردن:** کنایه از وقف کردن ‖ **حیران** ← حیرت، غـزل ۹۵ بیـت ۸ • **معنـی بیـت:** شایسته است که معشوق چهرهٔ خود را وقف دیدار منتظران سرگشته خود نماید.

۸. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲• **معنی بیت:** ای قافله سالار! کعبه کی زیبایی و جمال خود را آشکار می‌کند که ما منتظران در بیابان جان سپردیم. (جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد / که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش • **حافظ**، ۱۳۶۹: ۳۸۳).

۹. **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **خم زلف همچو چوگان:** تشبیه ‖ **چوگان** ← غـزل ۱۷ بیـت ۱• **معنـی بیـت:** عاشـقان بسیاری چون گوی از پیچ و تاب گیسوان همچون چوگان معشوق، سرگشته شده، در خاک می‌غلتند.

۱۰. **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴ ‖ **منهزم:** شکست خورده ‖ **مرد چیزی بـودن:** کنایـه از حریـف بـودن و از عهـدهٔ آن برآمدن • **معنی بیت:** در نبرد عشق، عقل و صبر به ناگزیر شکست خوردند چرا که حریف نبرد با عشق نبودند.

۱۲. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکَب ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **نیشتر:** نشتر، تیغ• **معنی بیـت:** سعدی از سرزنش دیگران اندوهی به خود راه نمی‌دهد؛ همان‌گونه که نمی‌توان مرده را از ضرب نیشتر و جراحـت آن ترساند. (مَن یَهُن یسهل الهَوانُ علیهِ / ما لِجُرح بمَیّتٍ ایلامُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۰ / آن کـه در چشـم خویشـتن خـوار باشد، خواری و خفّت را به آسانی تحمل می‌کند. زخم، مرده را به درد نمی‌آورد).

۳۳۱ ـ ب

۱	هرکه هست التفات بر جانش	گو مزن لاف مهر جانانش
۲	درد من بر من از طبیب من است	از که جویم دوا و درمانش؟
۳	آن که سر در کمند وی دارد	نتوان رفت جز به فرمانش
۴	چه کند بندهٔ حقیر فقیر	که نباشد به امر سلطانش؟
۵	ناگزیر است یار عاشق را	که ملامت کنند یارانش
۶	وآن که در بحر قُلزُم است غریق	چه تفاوت کند ز بارانش؟
۷	گل به غایت رسید، بگذارید	تا بنالد هزار دستانش
۸	عقل را گر هزار حجّت هست	عشق دعوی کند به بطلانش
۹	هرکه را نوبتی زدند این تیر	در جراحت بماند پیکانش
۱۰	ناله‌ای می‌کند چو گریهٔ طفل	که ندانند درد پنهانش
۱۱	سخن عشق زینهار مگوی	یا چو گفتی، بیار برهانش
۱۲	نرود هوشمند در آبی	تا نبیند نخست پایانش
۱۳	سعدیا گر به یک دمت بی‌دوست	هر دو عالم دهند، مستانش

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ ॥ **جانان:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** هر که در اندیشهٔ جان خود است، به او بگو که بیهوده از عشق معشوق لاف نزن.

۲. **طبیب:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق. (کیف اشکو الی طبیبی مابی / والّذی بی أصابنی مِنْ طبیبی • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۱).

۳. **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از دام عشق ← غزل ۳ بیت ۴ ॥ **آن که سر...:** هر که گرفتار کمند عشق اوست.

۵. **گزیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱ ॥ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** کسی که در بند عشق گرفتار شده، به‌ناچار دوستانش باید او را مورد سرزنش قرار دهند.

۶. **بحر قُلزُم:** دریای عمیق، نام دیگر دریای احمر یا سرخ• **معنی بیت:** آن‌که در دریای عمیق (عشق) غرق شده باشد، بارش چند قطره باران و (سرزنش دوستان) برایش بی‌تأثیر است. (و الهجر أقتل لی مِمَّن أُراقبه / انا الغریق فما خوفی مِنَ البلل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۹).

۷. **به غایت رسیدن:** به نهایت رسیدن ॥ **هزار دستان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** گل سرخ به نهایت زیبایی و

شکوفایی خود رسیده است. بگذارید تا بلبل نغمه‌های عاشقانه خود را سر بدهد || و یا: گل سرخ به پایان روزهای عمر خود رسیده است. بگذارید تا بلبل نغمه‌های عاشقانه و دردمندانهٔ خود را سر دهد.

۸. **عقل، عشق** ← مقدمه || **حجت:** دلیل و برهان || **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ || **بطلان:** باطل بودن. (قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۵)؛ (عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۳).

۹. **نوبتی**: یک بار، یک نوبت || **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸ || **در جراحت...:** برای همیشه تیر در زخمش باقی می‌ماند (برای همیشه گرفتار عشق است).

۱۰. طفل با دایه نه استیزد ولیک / گرید او گرچه نه بد داند نه نیک • مولوی، ۱۳۸۲: ۳۰.

۱۱. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ || **برهان:** حجت و دلیل.

۳۳۲ ـ ب

۱	هر که سودای تو دارد، چه غم از هر که جهانش؟	نگـران تـو چـه اندیشـه و بـیم از دگـرانش؟
۲	آن پی مهر تو گیرد که نگیرد پـی خویشـش	وآن سر وصل تو دارد که نـدارد غـم جـانش
۳	هر کـه از یـار تحمّـل نکنـد، یـار مگـویش	وآن که در عشق ملامت نکشد، مرد مخـوانش
۴	چون دل از دست به در شد مَثَل کـرّهٔ توسـن	نتـوان بـاز گـرفتن بـه همـه شـهر عنـانش
۵	بـه جفـاییّ و قفـایی نـرود عاشـق صـادق	مـژه بـر هـم نزنـد گـر بزنـی تیـر و سـنانش
۶	خفتهٔ خاک لحد را کـه تـو ناگـه بـه سـر آیی	عجـب ار بـاز نیایـد بـه تـن مـرده روانـش
۷	شـرم دارد چمـن از قامـت زیبـای بلنـدت	که همه عمر نبوده‌سـت چنـین سـرو روانـش
۸	گفتم از ورطهٔ عشقت به صبوری بـه در آیـم	باز می‌بینم و دریـا نـه پدیـد اسـت کـرانش
۹	عهد مـا بـا تـو نـه عهـدی کـه تغیّـر بپـذیرد	بوستانی‌ست کـه هرگـز نزنـد بـاد خـزانش
۱۰	چه گنه کـردم و دیـدی کـه تعلـق ببریـدی؟	بنده بی‌جرم و خطایی، نه صواب است، مرانش
۱۱	نرسـد نالـهٔ سـعدی بـه کسـی در همـه عـالم	که نه تصدیق کند کز سر دردی‌سـت فغـانش
۱۲	گر فلاطون به حکیمـی مـرض عشـق بپوشـد	عاقبـت پـرده برافتـد ز سـر راز نهـانش

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمن مخبون)

*

۱. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **نگران:** ایهام: مضطرب و پریشان، نگاه کننده ‖ **اندیشه:** ترس و بیم • **معنی بیت:** هرکس که در اندیشهٔ عشق توست، دیگر هیچ اعتنایی به جهانیان ندارد. آن کسی که نگران توست، هیچ بیم و پروایی از دیگران در دل ندارد.

۲. **پی چیزی گرفتن:** کنایه از به دنبال چیزی رفتن ‖ **سرِ چیزی داشتن:** قصد چیزی داشتن ‖ **نگیرد پی خویشش:** در بند خود و اندیشه خود نباشد.

۳. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸.

۴. **دل از دست به در شدن:** کنایه از شیفته و عاشق شدن ‖ **توسن:** سرکش ‖ **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳.

۵. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **مژه برهم زدن:** چشم برهم زدن، کنایه از انجام کمترین کار. (مشغول عشق جانان، گر عاشقی‌ست صادق / در روز تیرباران، باید که سر نخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۱)؛ (گر من از عهدت بگردم، ناجوانمردم، نه مردم / عاشق صادق نباشد کز ملامت سر بخارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد / سست‌عهدان ارادت ز ملامت برمند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰)؛ (عاشق صادق از ملامت دوست / گر برنجد، به دوست مشمارش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹)؛ (گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکُش که مال سبیل است و جان فدا • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۳)؛ (صفت عاشق صادق به درستی آن‌است / که گرش سر برود از سر پیمان نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۷).

۶. **خفتهٔ خاک لحد:** کنایه از فرد مرده ‖ **لحد:** قبر، گور • **معنی بیت:** اگر تو ناگهان به سر مرده‌ای که در خاک خفته است بیایی، جای شگفتی است که دوباره جان به تن او باز نگردد و زنده نشود.

۷. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۸. **ورطه:** گرداب، غرقاب و هلاک‌گاه ‖ **کران:** کنار و ساحل ‖ **باز می‌بینم...:** می‌بینم که ساحل این دریا ناپیداست.

۹. **باد خزان زدن:** آفت رساندن و پژمرده کردن • در عشق‌های صوری، عشق با زوال حسن از میان می‌رود، اما در عشق روحانی چنین نیست، روزبهان در این باره آورده:«بقای عشق به بقای حسن است تا بدان حد که به صروف حوادث و زحمت طبایع و سیر عناصر و تغییر عمر چون از آینه کالبد، شمس حسن تحت سحاب حواس و طبیعت از روی معشوق به معدن اصلی روی درمی‌کشد، عشق در عاشق نقصان می‌گیرد، زیرا که به غروب او عالم صورت متغیر می‌شود. دل عاشق چون آفتاب حسن نیابد، طلب از معدنی دیگر کند. عجب مدار که در کِبر سن معشوق، در عاشق آن عشق کم شود که قدرت صانع قدیم و حکمت لایزالش اقتضای آن کند که نور از وقت فطرت در معشوق، تا عنفوان شبابش بیش نماند.آنگه به تدریج قمر حسن به مغرب ازل بازمی‌گردد، زیرا که ظلمت معاصی از شب قهر درصفت و صورتش سرایت می‌کند ... جز اهل ولایت را که عاقلان را فرمود: لقد خَلَقنَا الانسانَ فی احسن تقویم: یعنی اهل ولایت که اجر ایشان حسن ازلی است به طاعت بر مزید باشد، چنان که اشارت فرمود و گفت: فَلَهُمْ اجرٌ غَیرُ مَمنون؛ اَیْ حُسنُهم غَیرُ مَنقوص و این دو حال حق سبحانه و تعالی در استوار کتاب پیدا کرد، یعنی عموم اهل طبیعت صورت ایشان به نور طاعت مزیّن است. چون آینه طبیعت از زنگار معصیت مصفا شد، جمال حسن ازل به نعت تجلی در آن آینه پیدا شود، پس آنگه صورت ومعنی ایشان هر زمان به نور حق مصفاتر. زیرا که ایشان پرندگان شمع قِدَم‌اند، نور از معدن حسن گیرند و جمال از جمال حق پذیرند». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۵۳).

۱۰. **تعلق:** دلبستگی و وابستگی ‖ **صواب** ← غزل ۹ بیت ۳.

۱۱. **تصدیق کردن:** راست انگاشتن ‖ **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶

۱۲. **فلاطون:** افلاطون، از بزرگ‌زادگان و از خاندان‌های معروف علم یونان است که در سال ۴۲۷ ق.م. به دنیا آمد و به فنون طبیعی آگاهی داشت و همراه با سقراط شاگرد فیثاغورس بود. وی آثار گرانبهایی در علوم فلسفی تصنیف نموده. در آغاز به سرودن شعر می‌پرداخت و در سخن‌سرایی به غایت فصاحت رسید. پس از آن که سقراط شعر را نکوهش کرد و بنیان آن را بر تخیل استوار دانست نه بر حقیقت‌جویی، افلاطون شاعری را ترک کرد و حدود ده سال در خدمت سقراط به سر برد. در اواخر زندگانی امور تعلیم و تربیت را به ارشد شاگردان خود واگذار کرد و خود عزلت گزید و پس از هشتاد و یکسال عمر، در ۳۴۷ ق.م. درگذشت. آثار کتبی او حدود سی رساله است که فصیح‌ترین حکمت و بلاغت یونان باستان به شمار می‌رود. ‖ **حکیمی:** فرزانگی و حکمت‌دانی ‖ **پرده برافتادن:** آشکار شدن • **معنی بیت:** اگر افلاطون حکیم هم مبتلای عشق شود و از سر حکمت آن را پنهان کند، اما سرانجام رازش آشکار می‌شود.

۳۳۳. ط

۱	**خطا کردی به قول دشمنان گوش**	**که عهد دوستان کردی فراموش**
۲	**که گفت: آن روی شهر آرای بنمای؟**	**دگر بارش که بنمودی، فراپوش**
۳	**دل سنگینت آگاهی ندارد**	**که من چون دیگ رویین می‌زنم جوش**
۴	**نمی‌بینم خلاص از دست فکرت**	**مگر کافتاده باشم مست و مدهوش**
۵	**به ظاهر پند مردم می نیوشم**	**نهانم عشق می‌گوید که منیوش**
۶	**مگر ساقی که بستانم ز دستش**	**مگر مطرب که بر قولش کنم گوش**
۷	**مرا جامی بده! وین جامه بستان**	**مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش**
۸	**نشستم تا برون آیی خرامان**	**تو بیرون آمدی من رفتم از هوش**
۹	**تو در عالم نمی‌گُنجی ز خوبی**	**مرا هرگز کجا گُنجی در آغوش؟**
۱۰	**خردمندان نصیحت می‌کنندم**	**که سعدی! چون دهل بیهوده مخروش**
۱۱	**ولیکن تا به چوگان می‌زنندش**	**دهل هرگز نخواهد بود خاموش**

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (بحر هزج مسدس مقصور عروض)

همام در این وزن و قافیه سروده: پس از سالی به خوابت دیده‌ام دوش / مبادا یادت از جانم فراموش • خواجه همام الدین تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۷۳.

*

۱. **خطا کردی...:** اشتباه کردی که سخن دشمنان را پذیرفتی.

۲. **شهر آرای:** کنایه از زیبا و دلربا ॥ **دگر بارش...:** پس از آن‌که آن را آشکارا نشان دادی، دوباره آن را بپوش و پنهان کن.

۳. **دل سنگین:** دل سخت و بی‌مهر ॥ **شاعر چون دیگ رویین:** تشبیه ॥ **رویین:** از جنس فلز روی ॥ **جوش زدن:** بی‌تاب و طاقت بودن. (ز تاب آتش سودای عشقش / بسان دیگ دایم می‌زنم جوش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۴).

۵. **نیوشیدن:** گوش کردن، شنیدن • **معنی بیت:** به ظاهر به پند و اندرز مردم گوش می‌سپارم، اما عشق در نهان به من می‌گوید که پند مردم را گوش مده!

۶. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ॥ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ • بیت ۵ و ۶ **موقوف المعانی** است • **معنی بیت:** (عشق می‌گوید) تنها به پند ساقی گوش بده، آن هم زمانی که ساغر شراب از دستش می‌گیرم و نیز تنها به پند مطرب گوش بده، آن هم زمانی که به نغمه‌سرایی‌اش گوش می‌کنم.

۷. مصرع نخست اشاره به رسم گرو گذاری جامه برای خرید شراب دارد ॥ **نُقل:** مزه شراب، آنچه با شراب خورند ॥

خرقه ← غزل ۲۸ بیت ۲. (خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر / بی‌خبر است عاقل از لـذت عـیش بیهُشـان • سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۰)؛ (لایق سعدی نبود این خرقهٔ تقوا و زهد / ساقیا جامی بده، وین جامه از سر برکنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۸. خرامان ← غزل ۷۰ بیت ۶. (رفتی و نمی‌شوی فراموش / می‌آیی و می‌روم من از هوش • سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴)؛ (از در درآمدی و من از خود به در شدم / گویی کزین جهان به جهان دگر شدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۹).

۹. معنی بیت: تو به قدری زیبایی که از حد تصوّر زیبایی در جهان فراتر است. از این رو جهان گنجایش زیبـایی تـو را ندارد، پس چگونه ممکن است که آغوش من گنجایش تو را داشته باشد؟

۱۰. دهل ← غزل ۲۰ بیت ۱۰ ‖ **خروشیدن:** به فریاد و بانگ درآمدن. (ابودلف کالطبل یـذهب صـوته / و باطنـهُ خلْـو مِنَ الخیر اَخرب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۵).

۱۱. چوگان ← غزل۱۷ بیت ۱ ‖ **دهل** ← غزل ۲۰ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** تا زمانی که طبل را با چوگان می‌زننـد، هرگـز خاموش نخواهد بود.

۳۳۴ ـ ب

۱	قیامت باشد آن قامت در آغوش	شراب سلسبیل از چشمهٔ نوش
۲	غلام کیست آن لعبت که ما را	غلام خویش کرد و حلقه در گوش؟
۳	پری پیکر بُتی کز سِحر چشمش	نیامد خواب در چشمان من دوش
۴	نه هر وقتم به یاد خاطر آید	که خود هرگز نمی‌گردد فراموش
۵	حلالش باد اگر خونم بریزد	که سر، در پای او خوش‌تر که بر دوش
۶	نصیحتگوی ما عقلی ندارد	برو، گو در صلاح خویشتن کوش
۷	دُهل زیر گلیم از خلق پنهان	نشاید کرد و آتش زیر سرپوش
۸	بیا ای دوست، ور دشمن ببینند	چه خواهد کرد؟ گو می‌بین و می‌جوش
۹	تو از ما فارغ و ما با تو همراه	ز ما فریاد می‌آید، تو خاموش
۱۰	حدیث حسن خویش از دیگری پرس	که سعدی در تو حیران است و مدهوش

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (بحر هزج مسدس مقصور عروض)

خواجه همام الدین تبریزی در این وزن و قافیه سروده: برو بر ما صلاح و زهد مفروش / که من پندت نخواهم کرد در گوش • خواجه همام الدین تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۱۲.

*

۱. **قیامت بودن:** شور و غوغا به پا بودن ‖ **سلسبیل** ← غزل ۷۴ بیت ۱ ‖ **چشمهٔ نوش:** استعارهٔ مصرّحه از دهان معشوق.

۲. **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **حلقه در گوش کردن:** کنایه از مطیع و فرمانبرداری کردن.

۳. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ ‖ **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ ‖ **چشم با دوش در معنی کتف:** ایهام تناسب ‖ **دوش:** دیشب.

۵. **که سر در...:** سر در قدم او نثار کردن بهتر از آن است که سر بر تن باشد.

۶. **معنی بیت:** آن‌که ما را نصیحت می‌کند، خود از عقل بی‌بهره است (وگرنه او نیز عاشق می‌شد) به او بگو که برو و به مصلحت خود بپرداز.

۷. **دهل زیر گلیم کردن:** کنایه از پنهان کردن امر آشکار• **معنی بیت:** همان‌گونه که نمی‌توان آتش را زیر سرپوش پنهان کرد و بالاخره شعله خواهد کشید، دهل را هم نمی‌توان زیر گلیم پنهان کرد. (سعدیا عشق نیامیزد و عفّت باهم / چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)؛ (آواز دهل نهان نماند / در زیر گلیم و عشق پنهان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۸).

۸. **می‌جوش:** بی‌تاب و بی‌قرار شو • **معنی بیت:** ای یار به نزد من بیا و اگر دشمن آمدنت را به نزد من ببیند، **چه** کـار می‌تواند بکند؟ بگذار ببیند و بی‌تاب و قرار شود.

۹. **فارغ:** آسوده و راحت.

۱۰. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸.

۳۳۵. ب

۱	یکـی را دسـت حسـرت بـر بنـاگوش	یکی با آن کـه مـی‌خواهـد در آغـوش
۲	ندانـــد دوش بـــر دوش حریفـــان	که تنها مانده چون خفت از غمش دوش؟
۳	نکوگویـــان نصـــیحت مـــی‌کننـــدم	ز مـن فریـاد مـی‌آیـد کـه: خـاموش!
۴	ز بانـــــگ رود و آوای ســـــرودم	دگر جای نصیحت نیسـت در گـوش
۵	مـــرا گوینـــد چشـــم از وی بپوشـــان	ورا گـو برقعـی بـر خویشـتن پـوش
۶	نشـانی زآن پـری تـا در خیـال اسـت	نیایـد هرگـز ایـن دیوانـه بـا هـوش
۷	نمـــی‌شـــاید گـــرفتن چشـــمهٔ چشـــم	کـه دریـای درون مـی‌آورد جـوش
۸	بیا تا هرچه هسـت از دسـت محبـوب	بیاشامیم اگـر زهـر اسـت، اگـر نـوش
۹	مـــرا در خـــاکِ راه دوســـت بگـــذار	بر او گو دشمن اندر خـون مـن کـوش
۱۰	نه یـاری سسـت‌پیمـان اسـت سـعدی	کـه در سـختی کنـد یـاری فرامـوش

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (بحر هزج مسدس مقصور عروض)

*

۱. **دست حسرت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **یکی را دست...:** یکی از دوری یار دست حسرت بر چهره گذاشته است.

۲. **دوش بر دوش:** شانه به شانه ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** معشوقی که شانه به شانهٔ هم‌بزمان خود شب را گذرانیده است، نمی‌داند که بیدل عاشق دور از او چگونه شب را سپری کرده است.

۳. **نکوگویان**: پنددهندگان، خیرخواهان.

۴. **رود:** نوعی ساز زهی • **معنی بیت:** صدای ساز و آوای نغمه‌سرایی چنان گوشم را پر کرده که مجالی برای شنیدن پند دیگران باقی نمانده است. (نماند در سر سعدی ز بانگ رود و سرود / مجال آن که دگر پند پارسا گنجد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۹).

۵. **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ ‖ **چشم پوشاندن:** نگاه نکردن و صرف‌نظر کردن.

۶. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** تا زمانی که نشانه‌ای از آن معشوق پری‌روی در خیالِ من عاشق نقش بسته است، هرگز هوشیار نخواهم شد.

۷. **چشمهٔ چَشم، دریای درون:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** نمی‌توان جلوی چشمهٔ اشک را بست تا اشک‌ها روان نشوند، در حالی‌که دریای سینه به جوش و خروش درآمده است.

۸. **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷.

۹. **در خون کسی کوشیدن:** کنایه از کمر به قتل کسی بستن || **بر او گو...:** بگذار تا دشمن قصد کشتن مرا بکند، هیچ اهمیتی ندارد.

۱۰. (دوست مشمار آن که در نعمت زند / لاف یاریّ و برادر خواندگی • دوست آن دانم کـه گیـرد دسـت دوسـت / در پریشان‌حالی و درماندگی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲)؛ (جایی که درخت عیش پر بار بود / دُر در نظر و گهر در انبـار بـود • آنجا همه‌کس یار وفادار بود / یار آن یار است که در بلا یار بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۴۴)؛ (دوست نباشد به حقیقـت کـه او / دوست فراموش کند در بلا • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۱).

۳۳۶ ـ ط

۱	رفتیّ و نمی‌شوی فراموش	می‌آیی و می‌روم من از هوش
۲	سِحر است کمان ابروانت	پیوسته کشیده تا بناگوش
۳	پایت بگذار تا ببوسم	چون دست نمی‌رسد به آغوش
۴	جور از قِبَلت مقام عدل است	نیش سخنت مقابل نوش
۵	بیکار بُوَد که در بهاران	گویند به عندلیب مخروش
۶	دوش آن غم دل که می‌نهفتم	باد سحرش ببرد سرپوش
۷	آن سیل که دوش تا کمر بود	امشب بگذشت خواهد از دوش
۸	شهری متحدّثان حسنت	الّا متحیّران خاموش
۹	بنشین که هزار فتنه برخاست	از حلقهٔ عارفان مدهوش
۱۰	آتش که تو می‌کنی مُحال است	کاین دیگ فرونشیند از جوش
۱۱	بلبل که به دست شاهد افتاد	یاران چمن کنند فراموش
۱۲	ای خواجه برو به هرچه داری	یاری بخر و به هیچ مفروش
۱۳	گر توبه دهد کسی ز عشقت	از من بنیوش و پند منیوش
۱۴	سعدی همه ساله پند مردم	می‌گوید و خود نمی‌کند گوش

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. (نشستم تا برون آیی خرامان / تو بیرون آمدی من رفتم از هوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (از در درآمدی و من از خود به در شدم / گفتی کز این جهان به جهان دگر شدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۹).

۲. **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ ॥ **کمان ابرو:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ • **معنی بیت:** ابروهای چون کمان تو جادویی است که تا حد بناگوش تو امتداد یافته است.

۴. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ॥ **قِبَل:** سوی، جانب ॥ **نیش سخن:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** ستم و بیداد از جانب تو عین عدل است. سخنان تلخ و ناگوارت نیز عین عسل، شیرین و دلنشین است.

۵. **بیکار:** بیهوده ॥ **عندلیب** ← غزل ۱۱۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** بر حذر داشتن بلبل از نغمه‌سرایی در فصل بهار، سخن بیهوده‌ای است.

۶. **باد سحرش...:** باد سحرگاهی سرپوش راز نهانی ما را برداشت و اسرار آشکار شد.

۷. **سیل:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه ॥ **دوش به معنی کتف و شانه** (در مصرع دوم) **با کمر:** ایهام تناسب ॥ **دوش** (**نخست:** دیشب، **دوم:** شانه): جناس تام.

۸. شهری: مجاز از مردم شهر ‖ **متحدّث:** سخن‌گوی ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **متحیّران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** همه مردم شهر از زیبایی تو سخن می‌گویند مگر کسانی که در برابر زیبایی تو مبهوت و متحیّر مانده‌اند.

۹. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **برخاست در معنی «بلند شد» با نشین:** ایهام تضاد ‖ **حلقه:** انجمن و مجلس ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیت۱۰. (ای آتش خرمن عزیزان / بنشین که هزار فتنه برخاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷)؛ (بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت / فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۴)؛ (اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی / چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵).

۱۰. آتش: استعارهٔ مصرّحه از شور عشق ‖ **از جوش فرونشستن:** کنایه از آرام و قرار یافتن • **معنی بیت:** با شور آتشی که تو در دل ما برپا می‌کنی، محال است که دیگ آرزومندی ما در سینه از جوش و خروش بیفتد.

۱۱. شاهد ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **یاران چمن:** گل‌ها و سبزه‌های باغ ‖ **چمن:** مجاز از باغ • **معنی بیت:** بلبلی که عاشق گلروی زیبایی شد، دیگر یاران گلستان خویش را فراموش می‌کند (و تنها در اندیشهٔ معشوق خویش است).

۱۲. معنی بیت: ای خواجه برو و تمام دارایی‌ات را بده و یاری به دست آور و او را با هیچ چیز عوض مکن.

۱۳. توبه ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **بنیوش:** گوش کن ‖ **از من...:** حرف مرا بشنو و پند و اندرز هیچ کس را گوش نکن.

۳۳۷ ـ ط

۱	گر یکی از عشق برآرد خروش	بر سر آتش نه غریب است جوش
۲	پیرهنی گر بدرد ز اشتیاق	دامن عفوش به گنه بر، بپوش
۳	بوی گل آورد نسیم صبا	بلبل بیدل ننشیند خموش
۴	مطرب اگر پرده از این ره زند	باز نیایند حریفان به هوش
۵	ساقی اگر باده از این خُم دهد	خرقهٔ صوفی ببرد می فروش
۶	زهر بیاور که ز اجزای من	بانگ برآید به ارادت که: نوش
۷	از تو نپرسند درازای شب	آن کس داند که نخفته‌ست دوش!
۸	حیف بود مردن بی‌عاشقی	تا نَفَسی داری و نَفْسی بکوش
۹	سر که نه در پای عزیزان رود	بار گران است کشیدن به دوش
۱۰	سعدی اگر خاک شود، همچنان	نالهٔ زارِ یدنش آید به گوش
۱۱	هرکه دلی دارد از انفاس او	می‌شنود تا به قیامت خروش

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلات (بحر سریع مسدس مطوی موقوف)

*

۱. **خروش برآوردن:** بانگ و فریاد زدن • **معنی بیت:** اگر بیدلی از شدت اندوه عشق فریاد بزند، جای سرزنش او وجود ندارد، همان‌گونه که جوشیدن دیگ بر روی آتش نیز شگفت‌انگیز نیست. (هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم / نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۲. **دامن عفو:** استعارهٔ مکنیّه • تلمیح به آیین جامه دری و خرقه دری در سماع است ← مقدمه • **معنی بیت:** اگر براِثر شور و اشتیاق عشق جامه‌ای چاک شود، از گناهش درگذر.

۳. **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ **بیدل:** کنایه از عاشق.

۴. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **پرده:** آهنگ و موسیقی ‖ **ره:** راه، مقام، پرده و آهنگ موسیقی ‖ **زدن:** نواختن ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر رامشگر در این پرده، موسیقی بنوازد، دیگر هم‌بزمان مجلس به هوش نخواهند آمد.

۵. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **باده** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **خم:** ظرف سفالی بزرگ که در آن شراب می‌ریزند ‖ **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر ساقی از خُم عشق به صوفیان شراب دهد، سرانجام صوفی خرقهٔ پشمینهٔ خود را رهن می در میکده خواهد کرد. (دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده‌فروش / گر شرابش ز کف ساقی مَه‌وش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱)؛ (مرا جامی بده وین جامه بستان / مرا نقلی بنه، وین خرقه بفروش •

سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر / بی‌خبر است عاقل از لـذت عـیش بیهُشـان• سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۰).

۶. ارادت ← غزل ۴ بیت ۷.

۷. (درازیِ شب از مژگان من پرس / که یک‌دم خواب در چشمم نگشته‌ست • سـعدی، ۱۳۷۶: ۸۱)؛ (درازنـای شـب از چشم دردمندان پرس / عزیز من که شبی یا هزار سـال اسـت ایـن • سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (درازنـای شـب از چشـم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (به تو حاصلی ندارد،غم روزگار گفتن / که شبی نخفته باشی، به درازنای سالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)؛ (درازای شب از ناخفتگان پرس / کـه خـواب آلـوده را کوته نماید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰).

۸. نَفَس ← غزل ۲۳ بیت ۲ || **تا نفسی...:** تا زمانی که لحظه‌ای از زندگی باقی است و جانی در تـن توسـت، بکـوش. (عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید / ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۵).

۹. سر در پای کسی رفتن: کنایه از فدا شدن.

۱۰. خاک شدن: کنایه از نابود شدن. (ای برادر چو خاک خواهی شد / خاک شو پیش از آن‌که خـاک شـوی • سـعدی، ۱۳۷۶: ۹۴).

۱۱. انفاس: مجاز از سخنان • **معنی بیت:** هر که صاحبدل است، تا قیامت از سخنان سعدی، فریاد و سـوز عشـق خواهـد شنید.

۳۳۸ ـ خ

۱	دلی که دید که غایب شده‌ست از این درویش	گرفته از سر مستیّ و عاشقی سر خویش؟
۲	به دست آن که فتاده‌ست اگر مسلمان است	مگر حلال ندارد مظالم درویش
۳	دل شکسته مروّت بُوَد که باز دهند	که باز می‌دهد این دردمند را دل ریش؟
۴	مه دو هفته، اسیرش گرفت و بند نهاد	دو هفته رفت که از وی خبر نیامد بیش
۵	رمیده‌ای که نه از خویشتن خبر دارد	نه از ملامت بیگانه و نصیحت خویش
۶	به شادکامی دشمن کسی سزاوار است	که نشنود سخن دوستان نیک‌اندیش
۷	کنون به سختی و آسانی‌اش بباید ساخت	که در طبیعت زنبور نوش باشد و نیش
۸	دگر به یار جفاکار دل منه سعدی	نمی‌دهیم و به شوخی همی برند از پیش

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: دلم رمیده شد و غافلم من درویش / که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۹.

*

۱. **سرِ خویش گرفتن:** کنایه از به راه خود رفتن، پی کار خود رفتن. (وگرنه تا ره خود پیش گیرم / سر خویش و سرای خویش گیرم • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۳۵۳)؛ (برو هرچه می‌بایدت پیش گیر / سر ما نداری، سَر خویش گیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۳۴) • **معنی بیت:** چه کسی دل گمشدهٔ من بینوا را دیده؟ این دل مست و ناهشیار، مرا رَها کرده و به دنبال کار خود (عاشقی) رفته.

۲. **مظالم:** ج مظلمه، ستم‌ها و آنچه که به ستم گرفته شود ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **مگر روا...:** حتماً مال درویش را به ستم از او نخواهد گرفت.

۳. **مروّت:** جوانمردی ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** جوانمردی آن است که دل شکسته را به صاحبش بازگردانند. چه کسی دل شکسته و مجروح این عاشق رنجور را به او باز می‌گرداند؟

۴. **مه دو هفته:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق: ماه شب چهارده، بدر کامل • **معنی بیت:** دلبر ماهروی دل مرا اسیر خود کرد و آن را به بند کشید. اینک دو هفته گذشته است و از دل هیچ خبری ندارم.

۵. **رمیده:** رانده شده ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** (من) پریشان حالی هستم که نه از خود خبر دارم و نه از سرزنش بیگانگان و اندرز دوستان.

۶. **معنی بیت:** هر آن‌که به پند و اندرز دوستان مصلحت‌جوی خود توجه نکند، سزاوار دشمنْ شاد شدن است.

۷. **طبیعت:** سرشت ‖ **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** اینک نیز باید با سختی‌ها و آسانی‌ها سازگار شد: چرا که طبیعت زنبور عسل، نیش و نوش را با هم به همراه دارد. (باید قهر و مهر دلبر را با هم پذیرفت).

۸. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **دل نهادن:** کنایه از عاشق شدن ‖ **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱.

۳۳۹ ـ ب

۱	گردن افراشته‌ام بر فلک از طالع خویش	کاین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
۲	عمرها بوده‌ام اندر طلبت چاره‌کنان	سال‌ها گشته‌ام از دست تو دستان اندیش
۳	پایم امروز فرو رفت به گنجینهٔ کام	کامم امروز برآمد به مراد دل خویش
۴	چون میسّر شدی ای درّ ز دریا برتر؟	چون‌به‌دست‌آمدی‌ای لقمهٔ از حوصله بیش؟
۵	افسر خاقان، وآن‌گاه سر خاک‌آلود!	خیمهٔ سلطان، وآن‌گاه فضای درویش!
۶	سعدی‌ارنوش‌وصال تو بیابد چه عجب	سال‌ها خورده ز زنبورِ سخن‌های تو نیش

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات (بحر رمل مثمن مخبون مقصور عروض)

*

۱. گردن افراشتن: کنایه از قدرت نشان دادن، خودنمایی کردن. (ببردیم بر دشمنان تاختن / نیارست کس گردن افراختن • فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۸۳۲) || **فلک** ← غزل ۳۳ بیت ۵ || **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** با مدد بخت بلند، سرم را بالا گرفته و با تفاخر به پیش می‌روم که من هستم که همراه با تو به قصد تفرّج در باغ به پیش می‌روم.

۲. دستان اندیش: چاره‌اندیش، چاره‌جو • **معنی بیت:** در آرزوی وصالت، عمری چاره‌اندیشی کرده‌ام و سال‌ها از دست تو چاره‌جویی کرده‌ام.

۳. گنجینه کام: اضافهٔ تشبیهی || **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **کام در معنی دهان، با پا و دل:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** امروز به آرزوی چون گنج خویش دست یافتم و به مراد دل خود رسیدم.

۴. درّ: استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ || **لقمه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **حوصله:** چینه‌دان مرغ؛ مجاز از تاب و توان، گنجایش و ظرفیت || **لقمهٔ از حوصله بیش:** دولت و سعادت بیش از لیاقت و شایستگی. (جامه‌ای پهن‌تر از کارگه امکانی / لقمه‌ای بیشتر از حوصلهٔ ادراکی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۱) این بیت در غزل ۳۴۰ بیت ۲ این‌گونه تکرار شده: (هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی / چون به دست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟).

۵. افسر: تاج || **خاقان:** لقب پادشاهان چین و ترک || **فضا:** عرصه || **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** تاج پادشاهی بر سر خاک‌آلود عاشقی بینوا و چادرسرای پادشاهی که گدایی مفلس در آن جای گیرد، شگفت‌آور است! (باور از بخت ندارم که تو مهمان منی / خیمهٔ پادشه، آن‌گاه فضای درویش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۶).

۶. نوش وصال، زنبور سخن: اضافهٔ تشبیهی || **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی اگر امروز از وصال تو که چون نوش شیرین است، برخوردار شده، جای شگفتی نیست، زیرا سال‌های بسیار از زنبور سخنان تو نیش خورده و تحمل کرده است.

۳۴۰ _ ط

۱	هر کسی را هوسی درسر و کاری در پیش	منِ بیکار گرفتار هوای دل خویش
۲	هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی	چون به‌دست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟
۳	این تویی با من و غوغای رقیبان از پس؟	وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟
۴	همچنان داغ جدایی جگرم می‌سوزد	مگرم دست چو مرهم بنهی بر دل ریش
۵	باور از بخت ندارم که تو مهمان منی	خیمهٔ پادشه، آن‌گاه فضای درویش!
۶	زخم شمشیر غمت را ننهم مرهم کس	طشت زرّینم و پیوند نگیرم به سِریش
۷	عاشقان را نتوان گفت که باز آی اِز مهر	کافران را نتوان گفت که برگرد از کیش
۸	منم‌امروز و تو و مطرب و ساقیّ و حسود	خویشتن گو به در حجره بیاویز چو خیش
۹	من خود از کید عدو باک ندارم، لیکن	کژدم از خبث طبیعت بزند سنگ به نیش
۱۰	تو به آرام دل خویش رسیدی سعدی	می خور و غم مخور از شُنعت بیگانه و خویش
۱۱	ای که گفتی: به هوا دل منه و مهر مبند	من چنینم، تو برو مصلحت خویش اندیش

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمن مخبون مقصور)

عماد در این وزن و قافیه سروده: سرو آزادی و داری گله از بندهٔ خویش / مرهمت هست ولی بی‌خبری از دل ریش • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۲۶۲.

*

۱. **هوس** ← غزل ۱۳۸ بیت ۴ ‖ **هوا** ← غزل ۴۷ بیت ۵.

۲. **لقمه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **حوصله:** چینه‌دان مرغ؛ مجاز از تاب و توان و گنجایش و ظرفیت ‖ **لقمهٔ از حوصله بیش:** دولت و سعادت بیش از لیاقت و شایستگی • این بیت در غزل ۳۳۹ بیت ۴ این‌گونه تکرار شده: (چون میسّر شدی ای درّ ز دریا برتر؟ / چون به دست آمدی ای لقمهٔ از حوصله بیش؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۳. **غوغا** ← غزل ۱۵ بیت ۹ ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **غوغای رقیبان از پس:** شور و همهمهٔ نگهبانان از پشت سر.

۴. **داغ جدایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **داغ** ← غزل ۱۴۶ بیت ۷ ‖ **جگر سوختن:** کنایه از در رنج و عذاب بودن ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ ‖ **مگرم دست...:** مگر آن‌که دست شفابخش خود را چون مرهمی بر روی آن بگذاری.

۵. **مصراع اول مشبه، مصرع دوم مشبه به:** تشبیه مرکّب ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **خیمهٔ پادشه...:** (چگونه ممکن است) در چادر سرای پادشاه، بینوای مفلسی جای گیرد. (افسر خاقان، وآن‌گاه سر خاک‌آلود / خیمهٔ سلطان، وآن‌گاه فضای درویش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۶) بیت اشاره به خردی دل عاشق در پیشگاه عظمت معشوق دارد.

۶. **شمشیر غم:** اضافهٔ تشبیهی || **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ || **شاعر چون طشت زرین:** تشبیه || **سریش:** نوعی رستنی که پس از خشک شدن برای چسباندن مورد استفاده صحافان و کمانگران قرار می‌گیرد • **معنی بیت:** اندوه عشقت چونان ضربهٔ شمشیری بر من فرود آمده که نمی‌خواهم این زخم با التفات و مرهم هیچ کس دیگر (جز خودت) التیام یابد. من همچون تشت طلایی هستم که چون شکست، نمی‌توان آن را با سریش به هم پیوست.

۷. **کیش:** دین و آیین.

۸. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **حجره:** اتاق || **خیش:** پرده که بر در اتاق آویزند • **معنی بیت:** به حسود بگو مجلس ما گرم از یار و ساقی و مطرب است. تو از شدت اندوه و دردِ حسد، خود را بر در حجره چون پرده بیاویز (چرا که به درون راه نداری).

۹. **کید:** مکر و حیله || **عدو:** دشمن || **عدو چون کژدم:** تشبیه || **کژدم:** عقرب || **خبث:** پلیدی || **طبیعت:** سرشت و طبع • **معنی بیت:** من از حیله و نیرنگ دشمنان بیمی ندارم، آنان چون عقربی پلید هستند که به اقتضای طبیعت پلید خود به سنگ هم نیش می‌زنند.

۱۰. **آرام دل:** کنایه از معشوق || **شنعت:** سرزنش و طعنه.

۱۱. **دل نهادن، مهر بستن:** کنایه از عاشق شدن • **معنی بیت:** ای کسی که گفتی دل به عشق مسپار و دلباختهٔ آن مشو و عشق نورز، طبیعت من چنین است. تو در اندیشهٔ مصلحت و خیرخواهی خود باش.

۳۴۱ ـ ب

۱	**گرَم قبول کنی، ور برانی از بر خویش**	**نگردم ز تو وگر خود فدا کنم سر خویش**
۲	**تو دانی ار بنوازی وگر بیندازی**	**چنان که در دلت آید به رأی انور خویش**
۳	**نظر به جانب ما گرچه منّت است و ثواب**	**غلام خویش همی پروریّ و چاکر خویش**
۴	**اگر برابر خویشم به حکم نگذاری**	**خیال روی تو نگذارم از برابر خویش**
۵	**مرا نصیحت بیگانه منفعت نکند**	**که راضی‌ام که قفا بینم از ستمگر خویش**
۶	**حدیث صبر من از روی توهمان مثل است**	**که صبر طفل به شیر ازکنار مادر خویش**
۷	**رواست گر همه خلق از نظر بیندازی**	**که هیچ خلق نبینی به حسن و منظر خویش**
۸	**به عشق روی تو گفتم که جان برافشانم**	**دگر به شرم درافتادم از محقر خویش**
۹	**تو سر به صحبت سعدی درآوری؟ هیهات!**	**زهی خیال که من کرده‌ام مصوّر خویش**
۱۰	**چه بر سر آید از این شوق غالبم دانی؟**	**همان‌چه مورچه را برسرآمد از پر خویش**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (بحر مجتث مثمن مخبون مقصور)

عماد فقیه این غزل سعدی را در غزل زیر تضمین کرده است:

دلا مکن گله از چرخ و اختر خویش / مگو حدیث لب خشک و دیدهٔ تر خویش • بگوی با بُت زیبای ماه‌پیکر خویش / «گرم قبول کنی ور برانی از بر خویش / نگردم از تو و گر خود فدا کنم سر خویش» • گرم به روی تفقد به لطف بنوازی / ور از وجود ضعیفم جهان بپردازی • صلاح نیست مرا جز طریق دمسازی / «تو دانی، ار بنوازی وگر بیندازی • چنان‌که در دلت آید به رای انور خویش» / خلاف حکم تو کردن نشانهٔ خلل است • چرا که دولت حُسنت چو لاله از ازل است / طریق نیست بریدن از آن‌که بی‌بدل است • «شکیب کردن ما از رُخت همان مثل است / که صبر کردن طفل از کنار مادر خویش» • گمان مبر که اگر هر دمم بیازاری / اساس عذر نهم یا بنای بیزاری • به جان زنده دلان گر سر وفا داری / «اگر برابر خویشم به حکم نگذاری • خیال روی تو نگذارم از برابر خویش» / فروغ شمع به پروانه منفعت نکند • خروش سیل به کاشانه منفعت نکند / ستیزه با دل دیوانه منفعت نکند • «مرا نصیحت بیگانه منفعت نکند / که راضی‌ام که جفا بینم از ستمگر خویش» • تو آن نه‌ای که زمانی سپر بیندازی / که هر که را تو کنی قصد، سر بیندازی • تو را چه غم بود از چشم، ار بیندازی / «رواست گر همه خلق از نظر بیندازی • که هیچ شکل نبینی به حُسن و منظر خویش» / گرت ز دست برآید رعایت احباب • چه حاجت است که دارند منّتی اصحاب / از این شکسته شنو نکته‌ای ز روی صواب • «نظر به جانب ما گرچه منّت است و ثواب / غلام خویش همی‌پروری و چاکر خویش» • من، آن نهال خزان دیدهٔ گلستانم / که در بهار کرم دادی آب احسانم • جزای لطف تو را، چاره‌ای نمی‌دانم / «به آستان تو گفتم که جان برافشانم • وگر به شرم در

افتادم از محقّر خویش» / زهی چکیده ز لعل آب تو آب حیات • دمیده از چمن عهد تو نسیم نبات / بیا و از غم و رنجم خلاص‌بخش و نجات • «تو سر به صحبت سعدی درآوری، هیهات! / زهی خیال که من کرده‌ام مُصوّر خویش» • عماد کرمانی، ۱۳۸۰: ۵۲۲.

*

۱. **گشتن از چیزی:** روی برگرداندن از چیزی• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (بسان سعدی راضی ست سیف فرغانی / گرش «قبول کنی ور برانی از بر خویش» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۳۳) || **نگردم از تو...:** من حتی اگر سرم را نثارت کنم و در این راه جان بسپارم، از تو روی نمی‌گردانم.

۲. **در دل آمدن:** به خاطر گذاشتن || **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ || **انور:** روشن‌تر • **معنی بیت:** اگر مرا مورد لطف و نوازش خود قرار دهی و یا مرا از خود برانی، اختیار با توست. تو براساس آنچه که در دل داری و اندیشهٔ روشن خود عمل کن.

۳. **منّت** ← غزل ۹۶ بیت ۵ || **پروریدن:** نواختن • **معنی بیت:** التفات تو به ما اگرچه منّتی بر ماست و ثواب نیز دارد، اما با این کار بندهٔ خود را مورد نواخت و توجه قرار داده‌ای.

۴. **حکم:** فرمان و دستور || **اگر برابر...:** اگر اجازه ندهی که در حضور تو باشم || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **خیال روی...:** خیال رویت پیوسته با من است.

۵. **منفعت:** سود || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **ستمگر:** منظور معشوق نامهربان است.

۶. **طفل به شیر:** نوزاد شیرخواره • بیت دارای **آرایهٔ تمثیل** است.

۷. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **منظر:** چهره و دیدار.

۸. **جان برافشاندن:** کنایه از فدا شدن، جان نثار کردن || **محقَّر:** خرد و کوچک. منظور جان عاشق است. (جان نقد محقر است حافظ / از بهر نثار خوش نباشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۴).

۹. **سر در آوردن:** پذیرفتن || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ || **زهی** ← غزل ۳۳ بیت ۸ || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۱۰. **اشاره به ضرب المثل:** اذا أرادَ الله اِهلاک النمله انبتَ لها جَناحین. اگر خداوند بخواهد مورچه را به هلاکت برساند، برای او دو بال می‌رویاند. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۸) || **بر سر آمدن:** کنایه از دچار شدن || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴.

۳۴۲ ـ ط، ب

۱	یـار بیگانـه نگیـرد هرکـه دارد یـار خـویش	ای که دستی چرب داری،پیش‌تردیوار خـویش
۲	خدمتت را هرکه فرمـایی کمـر بنـدد بـه طـوع	لیکن آن بهتر که فرمایی به خـدمتگار خـویش
۳	مـن هـم اوّل روز گفـتم: جـانْ فـدای روی تـو	شرط‌مردی نیست برگردیدن از گفتار خـویش
۴	درد عشق از هرکه مـی‌پرسـم جـوابم مـی‌دهـد:	ازکه می‌پرسی‌که من‌خود عاجزم درکار خویش؟
۵	صـبرچون پروانـه بایـد کردنـت بـر داغ عشـق	ای که‌صحبت با یکی‌داری نه در مقدار خویش!
۶	یا چـو دیـدارم نمـودی، دل نبایسـتی شکسـت	یـا نبایسـتی نمـود اوّل مـرا دیـدار خـویش
۷	حـدّ زیبـایی ندارنـد ایـن خداونـدان حُسـن	ای دریغا گر بخوردنـدی غـم غمخـوار خـویش
۸	عقــل را پنداشــتم در عشــق تــدبیری بُــوَد	من نخواهم کرد دیگر تکیـه بـر پنـدار خویش
۹	هرکه خواهد درحق ماهرچه خواهـد گـو بگـوی	مـا نمـی‌داریـم دسـت از دامـن دلـدار خـویش
۱۰	روز رستاخیز کان‌جـا کـس نپـردازد بـه کـس	من نپردازم به هیچ از گفت‌و گوی یـار خـویش
۱۱	سـعدیا در کـوی عشـق از پارسـایی دم مـزن	هر متاعی را خریـداری‌سـت در بـازار خـویش

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مثمن مقصور عروض)

*

۱. **دست چرب داشتن:** مهارت داشتن • **معنی بیت:** هرکه یـار آشـنا از بـین خویشـان خـود دارد، از بیگانگـان یـار نمی‌گیرد. ای که مهارتی داری، بهتر است اوّل دیوار نزدیک خود را مرمت و آبادان کنی.

۲. **کمر به خدمت بستن:** مطیع و فرمانبردار بودن ‖ **طوع:** میل و رغبت.

۳. **مردی:** مردانگی، جوانمردی.

۵. **داغ عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** ای عاشقی که دلباخته و هـم‌نشـین معشـوقی بلندمرتبه‌تر از قَدر و منزلت خود هستی، باید همچون پروانه بر آتش عشق صبور باشی.

۶. **دل شکستن:** کنایه از آزردن• **معنی بیت:** حالا که چهره‌ات را به من نشان داده‌ای (و من دلباختـه آن شـده‌ام) دیگـر نباید دلم را بشکنی (و مرا از دیدارت محروم کنی) و یا نمی‌باید از همان ابتدا خود را به من نشان می‌دادی (تا من بـه تو دل نمی‌بستم).

۷. **خداوندان حسن:** کنایه از معشوقان زیباروی ‖ **غم کسی را خوردن:** دلسوزی کردن • **معنی بیـت:** زیبـایی ایـن دلبران و پادشاهان حسن و زیبایی، نهایتی ندارد، اما ای کاش در اندیشهٔ عاشقان دلسوز خود هم بودند.

۸. **عقل و عشق**← مقدمه ‖ **تدبیر:** چاره اندیشی. (پایمردم عقل بود آنگه که عشقم دست داد / پشت دستی بـر دهـان عقل سودایی زدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۸)؛ (قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمی‌ست که بر بحر مـی‌کشـد رقمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۵).

۹. **دست از دامن نداشتن:** ترک و رها نکردن.

۱۰. **رستاخیز** ← غزل ۹۴ بیت ۲• اشاره به آیه: «یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُـرْضِعَـةٍ عَمَّـا أَرْضَـعَتْ / روزی کـه در آن بینید هر زن شیردهنده‌ای از نوزاد شیری‌اش غافل شود. (حج، ۲)» و نیز آیهٔ: «یَومَ یَفرُّ المَرءُ مِـن أَخِیـهِ وَ أُمِّـهِ وَ أَبِیـهِ و صاحِبَتِهِ و بَنِیه. لِکُلِّ امرئٍ مِنهُم یَومَئِذٍ شأنٌ یُغنِیهِ / روزی که آدمی از برادرش و از مادرش و پدرش و از همسـرش و پسرانش می‌گریزد، در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد (عـبس ، ۳۷ــ۳۴)» و نیز: «یَومَ تَشَقَّقُ الأرضُ عَنهُم سِراعاً ذلِکَ حَشرٌ عَلَینا یَسِیرٌ / روزی که زمین به سرعت از (اجساد) آنان جدا و شـکافته می‌شود. این رستاخیزی است که بر ما آسان خواهد بود. (ق،۴۴)» • **معنی بیت:** در روز قیامت که هیچ‌کس در اندیشـهٔ دیگری نیست، من تنها در اندیشهٔ **گفتگو** با معشوق خویش خواهم بود و نه هیچ‌کس دیگر.

۱۱. **پارسایی** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **متاع:** کالا.

۳۴۳ ـ ط

۱	به عمر خویش ندیدم شبی که مرغ دلم	نخواند بر گل رویت، چه جای بلبل باغ؟
۲	تـو را فَراغـت مـا گـر بُـوَد، وگـر نبُـوَد	مرا به روی تو از هر که عالم است فَراغ
۳	ز درد عشق تو امّید رستگاری نیست	گـریختن نتواننـد بنـدگانِ بـه داغ
۴	تو را که این همه بلبلْ نوای عشق زنند	چـه التفـات بـوَد بـر ادای منکـر زاغ؟
۵	دلیل روی تو، هم روی توست سعدی را	چراغ را نتوان دیـد جـز بـه نـور چـراغ

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتث مثمن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **مرغ دل، گل روی:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** در تمام دوران زندگی‌ام شبی را به خاطر ندارم که مرغ دلم به عشق گل روی تو نغمه‌سرایی نکرده باشد، بلبل باغ که جای خود دارد.

۲. **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱• بیت اشاره به وحدتی دارد که عاشق جز دوست را نمی‌بیند و از غیر او بی‌خبر است.

۳. **رستگاری:** آزادی و رهایی، نجات و خلاصی ‖ **بندگانِ به داغ:** بندگان داغدار، (داغ نشانه‌ای است که بر اعضای غلامان بر جای می‌گذاشتند و یا در گوش آنها حلقه‌ای می‌کردند)، در ادب عرفانی داغ رمزی از ازلیّت محبّت است ‖ **گریختن...:** بندگان داغ خورده (نشانه‌دار) به جایی نمی‌توانند فرار کنند.

۴. **بلبل:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق حقیقی ‖ **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ ‖ **ادای منکر:** آواز خواندن زشت ‖ **زاغ:** استعارهٔ مصرّحه از مدّعی عشق ‖ **التفات...:** چه توجهی به آواز زشت کلاغ خواهی کرد؟

۵. **دلیل:** حجت و برهان. (آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰) • **معنی بیت:** برای سعدی چهرهٔ آفتاب‌گون تو دلیل دیدار روی توست، همان‌گونه که دیدن چراغ توسط نور چراغ صورت می‌پذیرد.

۳۴۴ ـ ط

۱	ساقی بده آن شراب گلرنگ	مطرب بزن آن نوایْ بر چنگ
۲	کز زهد ندیده‌ام فتوحی	تا کی زنم آبگینه بر سنگ؟
۳	خون شد دل من، ندیده کامی	الّا که برفت نام با ننگ
۴	عشق آمد و عقل همچو بادی	رفت از بر من هزار فرسنگ
۵	ای زاهد خرقه پوش! تا کی	با عاشق خسته‌دل کنی جنگ؟
۶	گِرد دو جهان بگشته عاشق	زاهد بنگر نشسته دلتنگ
۷	من خرقه فکنده‌ام ز عشقت	باشد که به وصل تو زنم چنگ
۸	سعدی همه روز عشق می‌باز	تا در دو جهان شوی به یک رنگ

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل (بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **مطرب بزن...:** مطرب آن آهنگ را با چنگ بنواز.

۲. زهد ← غزل ۷ بیت ۹ || **فتوحی:** گشایش،گشاد کارها || **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ || **آبگینه بر سنگ زدن:** شکستن آبگینه (جام می) • **معنی بیت:** تا کی جام می را بشکنم و اظهار تقوا کنم، من که از زهد و رندی گشایشی ندیده‌ام.

۳. دل خون شدن:کنایه از آزرده‌خاطر شدن || **کام:**← غزل ۶۹ بیت ۹ || **نام و ننگ:** اعتبار و آبرو.

۴. عشق، عقل ← مقدمه || **عقل چون باد:** تشبیه || **فرسنگ** ← غزل ۷۱ بیت ۱.

۵. زاهد ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ || **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ || **خسته دل:** کنایه از غمگین و پریشان.

۶. زاهد ← غزل ۱۴۸ بیت ۸.

۷. خرقه ← غزل ۲۸ بیت ۲ || **خرقه فکندن:** بیرون آوردن خرقه از تن || **چنگ زدن:** متوسل شدن و دست یافتن.

۸. یک رنگ شدن: بی‌ریا شدن.

۳۴۵ ـ ط

۱	گَرَم باز آمدی محبوب سیم‌اندام سنگین دل	گُل از خارم برآوردیّ و خار از پا و پا از گِل
۲	ایا بادسحرگاهی!گراین شب روز می‌خواهی	از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل
۳	گر او سرپنجه بگشاید که: عاشق می‌کُشم، شاید	هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل
۴	گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من	بگیرند آستین من که: دست از دامنش بگسل
۵	ملامتگوی عاشق را چه گوید مردم دانا؟	که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
۶	به خونم گر بیالاید دو دست نازنین شاید	نه قتلم خوش همی آید که دست و پنجهٔ قاتل
۷	اگر عاقل بُوَد داند که مجنون صبر نتواند	شتر جایی بخوابانَد که لیلی را بُوَد منزل
۸	ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید	گرَت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل
۹	مرا تا پای می‌پوید، طریق وصل می‌جوید	بهل تا عقل می‌گوید: زهی سودای بی‌حاصل
۱۰	عجایب نقش‌ها بینی خلاف رومی و چینی	اگر با دوست بنشینی ز دنیا وآخرت غافل
۱۱	در این معنی سخن بایدکه‌جزسعدی نیاراید	که هرچ از جان برون آید، نشیند لاجرم‌بر دل

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **سنگین دل:** کنایه از بی‌رحم و سخت‌دل ‖ **گُل از خار برآوردن:** کنایه از رهایی دادن از رنج و اندوه، آسوده خاطر کردن ‖ **خار از پا برآوردن:** کنایه از برطرف کردن ناراحتی و به راحتی رسانیدن ‖ **پا از گِل برآوردن:** کنایه از رهایی بخشیدن از گرفتاری. (یقینم که پایم برآرد ز گِل / به دستم دهد دامن کام دل • خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰: ۴۱۹) • **معنی بیت:** اگر یار سپیداندام دل‌سخت من دوباره به نزد من بازمی‌گشت، گل شادکامی از خار اندوه جدایی در دلم به بار می‌آورد و خار غم و اندوه جدایی از پایم بیرون می‌آمد و گرفتاری و اندوه من به پایان می‌رسید.

۲. **خورشید خرگاهی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبای پرده‌نشین ‖ **خرگاهی:** خیمه‌نشین، پرده‌نشین ‖ **خرگاه:** خیمه و سراپرده بزرگ ‖ **دامن محمل:** استعارهٔ مکنیّه از پرده کجاوه ‖ **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** ای باد سحرگاهی اگر می‌خواهی که این شب من، روز شود، پردهٔ کجاوه آن زیبای پرده‌نشین را به کنار بزن (تا من چهرهٔ یار را ببینم).

۳. **سرپنجه گشادن:** کنایه از آمادهٔ کاری شدن و قدرت نمایی کردن ‖ **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ ‖ **خون:** کنایه از مرگ، کشته شدن ‖ **مستعجل:** شتابنده • **معنی بیت:** اگر او برای کشتن عاشقان خویش دست باز کند، هزار شکار در حالی‌که برای ریخته شدن خونشان عجله دارند، با پای خویش به نزد او می‌آیند.

۴. **آستین گرفتن:** کنایه از تقاضا و مطالبه کردن ‖ **دست از دامن کسی گسلیدن:** کنایه از ترک و رها کردن.

۵. **ملامتگوی** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ مصرع دوم تمثیل برای مصرع نخست.

۶. **به خون آلودن:** کنایه از کشتن ‖ **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ ‖ **قاتل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** اگر دو دست زیبایش را به خون من آلوده کند، سزاوار است، من از کشته شدن لذت نمی‌برم، اما دست و پنجهٔ معشوق قاتل را دوست دارم.

۷. **مجنون و لیلی** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **منزل:** محل فرود آمدن • **معنی بیت:** اگر قافله‌سالار عاقل باشد می‌داند که مجنون عاشق تحمل درد جدایی از لیلی ندارد، پس شتر را در جایی می‌خواباند که لیلی منزل دارد.

۹. **پوییدن:** رفتن، حرکت کردن ‖ **بهل:** بگذار ‖ **زهی** ← غزل ۳۳ بیت ۸ ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** تا زمانی‌که پای من قادر به حرکت است، در مسیر وصال محبوب گام می‌زند. در این راه بگذار تا عقل بگوید که: چه خیال بیهوده‌ای را در سر می‌پرورانی.

۱۰. **رومی و چینی:** نقوش منسوب به روم و چین که بسیار زیبا هستند • **معنی بیت:** اگر هم‌نشینی با یار برای تو به گونه‌ای باشد که از اندیشهٔ دنیا و آخرت غافل شوی، در این صورت تصویرهای شگفت‌انگیزی می‌بینی که با تصاویر زیبای چینی و رومی بسیار متفاوت است.

۱۱. **لاجرم:** به‌ناچار، **اشاره به ضرب المثل:** الکلام اذا صَدَر مِنَ القلب وَقَعَ فِی القَلب (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۶) • **معنی بیت:** دربارهٔ عشق تنها سعدی باید سخن بگوید؛ چرا که سخنی که از دل (سعدی عاشق) برمی‌آید، به ناگزیر بر دل می‌نشیند و تأثیر می‌گذارد.

۳۴۶ ـ ط، م

۱	مرا رسد که برآرم هزار ناله چو بلبل	که احتمال ندارم ز دوستان ورقی گُل
۲	خبر برید به بلبل که: عهد می‌شکند گُل	تو نیز اگر بتوانی ببند بار تحوّل
۳	اما أُخالِصُ وُدّی اَلَمْ اُراعِکَ جَهْدِی؟	فَکَیْفَ تَنْقُضُ عَهدی وَفیمَ تَهجُرُنی؟ قُلْ
۴	اگرچه مالک رقّی و پادشاه به حقّی	هَمَت حلال نباشد ز خون بنده تغافل
۵	مَن المُبَلِّغُ عَنّی اِلی مُعذِّب قَلْبی	اِذا جَرَحْتَ فُؤادِی بسَیْفِ لَحْظِکَ فَاقْتُل
۶	تو آن کمند نداری که من خلاص بیابم	اسیر ماندم و درمان تحمل است و تذلّل
۷	لَاْوضَحَنَّ بسِرّی وَلَوْ تَهَتَّکَ سِتْری	اِذَا لَاَحِبَّةُ تَرْضیٰ دَعِ اللَّوائِمَ تَعْذُلُ
۸	وفا و عهد مودّت میان اهل ارادت	نه چون بقای شکوفه‌ست و عشقبازی بلبل
۹	تَمیلُ بَینَ یدَیْنا ولا تَمِیلُ اِلَیْنا	لَقَدْ شَدَدْتَ عَلَینا اِلامَ تَعْقِدُ؟ فَاحْلُل
۱۰	مرا که چشم ارادت به روی و موی تو باشد	دلیل صدق نباشد نظر به لاله و سنبل
۱۱	فُتاتُ شَعْرِکَ مِسْکٌ اِن اَتَّخَذْتَ عَبیراً	و حَشْوُ ثَوْبِکَ وَرْدٌ و طَیبُ فیکَ قَرَنفُل
۱۲	تو خود تأمّل سعدی نمی‌کنی که ببینی	که هیچ بار ندیدت که سیر شد ز تأمّل

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن(بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. **رسد:** لایق است، سزاوار است ‖ **هزار در معنی بلبل با بلبل و گل:** ایهام تناسب ‖ **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر هزاران ناله همچون بلبل سر دهم، به‌جاست؛ چرا که من تحمل جور و جفای دوستان را حتی به اندازهٔ یک برگ گل ندارم.

۲. **بار بستن:** کنایه از آماده انجام کاری بودن ‖ **تحوّل:** دگرگونی و تغییر مکان دادن، سفر • **معنی بیت:** به بلبل خبر دهید که گل بی‌وفایی و پیمان‌شکنی می‌کند. تو هم اگر می‌توانی بار سفر ببند و از اینجا برو.

۳. **معنی بیت:** آیا دوستی من خالصانه نبود؟ آیا تمام تلاش خود را به کار نبستم؟ پس بگو چگونه میثاق را با من می‌شکنی و مرا در جدایی رها می‌سازی؟.

۴. **رقّ:** بنده و غلام ‖ **تغافل:** غفلت کردن • **معنی بیت:** اگرچه مالک بندهٔ خود هستی و به حقیقت صاحب اختیار آنی، اما روا نیست که خون بنده‌ات را بریزی و خود را بی‌خبر از آن نشان دهی.

۵. **معنی بیت:** چه کسی پیام مرا به آزارندهٔ قلبم می‌رساند؟ حالا که قلبم را با شمشیر نگاهت مجروح ساختی، پس مرا بکش! (یا قاتلتی بسیف لحظٍ / والله قتلتنی بهاتیک • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۲)؛ (وان غمدوا سیف اللواحظ فی الکری / الیس لهم فی القلب ضربة لازب • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۷۶).

۶. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **تذلّل:** خود را خوار و کوچک نمودن ‖ **تو آن کمند نداری:** کمند عشق تو به گونه‌ای نیست که من بتوانم از آن رهایی یابم.

۷. **معنی بیت:** بی‌شک راز خود را آشکارا می‌کنم حتی اگر پرده (آبرویم) پاره شود، حال که یار راضی است، بگذار تا ملامتگران به سرزنش من بپردازند.

۸. **مودّت:** دوستی ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** در میان عاشقان حقیقی، وفاداری به پیمان عشق و دوستی هم‌چون عمر شکوفه‌ها و دلدادگی بلبل به گل، کوتاه و زودگذر نیست.

۹. **معنی بیت:** به سوی ما می‌آیی، اما به ما میلی نداری، بر ما سخت می‌گیری، تا کی گره می‌زنی؟ گره گشایی کن.

۱۰. **چشم ارادت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ ‖ **روی با لاله، موی با سنبل:** لفّ و نشر مرتّب ‖ **صدق:** راستی و درستی ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۴.

۱۱. **معنی بیت:** اگر عبیر می‌خواهی، شکنج گیسوانت مشک است و لایه میانی لباست گل سرخ و بوی خوش دهانت قرنفل است.

۱۲. **سیر شدن:** کنایه از بی‌نیاز گشتن.

۳۴۷. خ

۱	**جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال**	**شب فِراق نخفتیم لاجرم ز خیال**
۲	**بدار یک نفس ای قائد این زمام جمال**	**که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جَمال**
۳	**دگر به گوش فراموشْ عهد سنگین دل**	**پیام ما که رسانَد، مگر نسیم شمال؟**
۴	**به تیغ هندی دشمن قتال می نکند**	**چنان که دوست به شمشیر غمزهٔ قتّال**
۵	**جماعتی که نظر را حرام می‌گویند**	**نظر حرام بکردند و خون خَلق حلال**
۶	**غزال اگر به کمند اوفتد عجب نبود**	**عجب فتادن مرد است در کمند غزال**
۷	**تو بر کنار فراتی ندانی اینِ معنی**	**به راه بادیه دانند قدر آب زلال**
۸	**اگر مراد نصیحت کنان ما این است**	**که ترک دوست بگویم، تصوّری‌ست محال**
۹	**به خاک پای تو داند که تا سرم نرود**	**ز سر به در نرود همچنان امید وصال**
۱۰	**حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری**	**به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال**
۱۱	**سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی‌ست**	**که ذکر دوست نیارد به هیچ گونه ملال**
۱۲	**به ناله کار میسّر نمی‌شود، سعدی**	**ولیک نالهٔ بیچارگان خوش است، بنال**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور عروض)

خواجه همام الدین تبریزی در این وزن و قافیه سروده: وداع یار و دیارم چو بگذرد به خیال / شود منازلم از آب دیده مالامال • همام‌الدین تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۱۵.

*

۱. **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴ ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: بیا که در شب هجران تو بسی دیدیم / «جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۵۸.

۲. **قائد:** پیشرو قافله ‖ **زمام:** دهنه، لگام ‖ **جِمال:** ج جَمَل، شتران ‖ **سیر شدن:** کنایه از بی نیاز گشتن ‖ **جَمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۳. **سنگین دل:** کنایه از محبوب بی‌رحم و سخت‌دل ‖ **نسیم شمال:** باد صبا ← غزل ۲ بیت ۱.

۴. **تیغ هندی:** شمشیر ساخته‌شده در هند، شمشیر جوهردار ‖ **قِتال:** کشتن ‖ **شمشیر غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **قتّال:** بسیار کشنده • **معنی بیت:** دشمن با شمشیر هندی نمی‌تواند آن‌قدر انسان‌ها را بکشد که یار با شمشیر کرشمهٔ کشندهٔ خود چنین کاری می‌کند.

۵. **نظر** ← مقدمه.

۶. **غزال** (نخست: آهو، دوم: استعارهٔ مصرّحه از معشوق): جناس تام ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴.

۷. **کنار** ← غزل ۸ بیت ۷ ‖ **فرات** ← غزل ۵۳ بیت ۱۰ ‖ **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲. (سَلِ المصانع رکباً تَهیمُ فِی الفَلَواتِ / تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (تو را که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت؟ / تو حال تشنه ندانی که در کنارهٔ جویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳).

۹. **سر رفتن:** کنایه از فدا و نابود شدن • **معنی بیت:** سوگند به خاک پایت که تا زمانی که جان نسپارم، آرزوی وصال تو از سر من بیرون نخواهد رفت.

۱۰. **آب دیده:** اشک. (می نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفت آب دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گر آب دیده نکردی به گریه غمّازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق / داند که آب دیدهٔ وامق رسالت است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۲)؛ (صبر هم سودی ندارد کآب چشم / راز پنهان آشکارا می‌کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸).

۱۱. **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **ملال:** به ستوه آمدن و بیزار شدن، آزردگی.

۳۴۸. ط

۱	**چشم خدا بر تو ای بدیع شمایل**	**یار من و شمع جمع و شاه قبایل**
۲	**جلوه‌کنان می‌روی و باز می‌آیی**	**سرو ندیدم بدین صفت متمایل**
۳	**هر صفتی را دلیل معرفتی هست**	**روی تو بر قدرت خدایْ دلایل**
۴	**قصهٔ لیلی مخوان و غصهٔ مجنون**	**عهد تو منسوخ کرد ذکر اوایل**
۵	**نام تو می‌رفت و عارفان بشنیدند**	**هر دو به رقص آمدند سامع و قایل**
۶	**پرده چه باشد میان عاشق و معشوق؟**	**سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل**
۷	**گو همه شهرم نگه کنند و ببینند**	**دست در آغوش یار کرده حمایل**
۸	**دور به آخر رسید و عمر به پایان**	**شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل**
۹	**گر تو برانی، کسم شفیع نباشد**	**ره به تو دانم دگر به هیچ وسایل**
۱۰	**با که نگفتم حکایت غم عشقت؟**	**این همه گفتیم و حل نگشت مسایل**
۱۱	**سعدی از این پس نه عاقل است نه هشیار**	**عشق بچربید بر فنون فضایل**

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع (بحر منسرح مثمّن مطویّ منحور عروض)

*

۱. **چشم:** مجاز از عنایت و لطف ‖ **بدیع:** زیبا و با طراوت ‖ **شمایل:** ج شمیله و شمال؛ در لغت: خوی‌ها و خصلت‌ها و در اصطلاح چهره و دیدار ‖ **شمع جمع:** کنایه از محبوبی که روشنی‌بخش محفل انس است ‖ **قبایل:** جِ قبیله، کنایه از خوبان و زیبارویان • این بیت در صفحه ۱۱۱ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) به گونهٔ زیر قید شده است: (چشم بدت دور ای بدیع شمایل / یار من و شمع جمع و یار قبایل • زنگی بخارایی، ۱۳۷۲: ۱۱۱) ‖ **چشم خدا...:** خداوند تو را حفظ کند ای زیباروی!

۲. **جلوه کنان:** کنایه از در حال دلبری و ناز و کرشمه ‖ **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی.

۳. **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **دلایل:** ج دلیل، حجت و برهان • **معنی بیت:** هر صفت و نشانه دلیلی است برای شناخت و معرفت نسبت به خداوندگار، اما چهرهٔ تو به‌تنهایی دلایل بسیاری برای شناخت خداوند است.

۴. **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **منسوخ:** نیست و باطل ‖ **اوایل:** جِ اوّل، پیشینیان ‖ **ذکر اوایل:** منظور داستان عشق پیشینیان است.

۵. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **سامع:** شنونده ‖ **قایل:** گوینده.

۶. اشاره به آیه: «قالُوا یا ذاالقَرنَین إنَّ یَأجُوجَ و مَأجُوجَ مُفسِدُون فی الأرض فَهَل نَجعَلُ لک خَرجاً عَلَی أن تَجعَلَ بَینَنا و بَینَهُم سَدّاً / گفتند: ای ذوالقرنین، یأجوج و مأجوج سخت در زمین فساد می‌کنند، آیا (ممکن است) مالی در اختیار تو

قرار دهیم تا میان ما و آنان سدّی قرار دهی؟ (کهف ، ۹۴)» ‖ **سدّ سکندر:** اشاره به ساختن سد یا دیواری است که به سدّ سکندر معروف است. در راه باختر، مردم از آزار آدمیان یا جانورانی به نام یأجوج به اسکندر شکایت کردند. اسکندر با گروهی از دانشمندان به گذرگاه یأجوج و مأجوج رفت. به فرمان او از آهن و سنگ و گچ و قیر در مقابل مهاجمان یأجوج و مأجوج در دربند قفقاز دیوارهای بلندی از آهن بنا کردند. اسکندر با ساختن این سدّ مردم را از شر یأجوج و مأجوج باز رهاند. در *مجمل التواریخ و القصص* (ص ۴۹۳) درباره سدّ یأجوج و مأجوج آمده: «جایگاه آن ورای شهرهای خزران است نزدیک مشرق الصیف». برخی یأجوج و مأجوج را همان نژاد زردپوست مغول پنداشته‌اند. در کتب قدیم در مورد آنان افسانه‌های فراوانی وجود دارد. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۱۱۷).

اسکندر به مناسبت ساختن این سد به بنا و عمران معروف است. (ای گه توقیع، آصف خامه و جمشید قدر / وی گه نیت ارسطو علم و اسکندر بنا • خاقانی، ۱۳۷۵: ۴۰) ‖ **حایل:** حجاب.

۷. **دست در آغوش حمایل کردن:** کنایه از دست در گردن آویختن.

۸. **دور:** کنایه از عمر ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **زایل:** دور شدن، از بین رفتن.

۹. **شفیع:** شفاعت‌کننده ‖ **دانستن:** شناختن ‖ **ره به تو...:** من فقط راه درگاه تو را می‌شناسم و دیگر هیچ واسطه‌ای را نمی‌شناسم.

۱۰. **با که نگفتیم:** استفهام انکاری؛ با همه گفتیم.

۱۱. **فنون:** جِ فن، انواع و اقسام ‖ **فضایل:** جِ فضیلت؛ هنرها و دانش‌ها.

۳۴۹. ط

۱	بی‌دل گمان مبر که نصیحت کند قبول	من گوش استماع ندارم لِمَن یَقول
۲	تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق	جایی دلم برفت که حیران شود عقول
۳	آخر نه دل به دل رود؟ انصاف من بده	چون‌است‌من‌به‌وصل‌تومشتاق‌وتو ملول؟
۴	یک دم نمی‌رود که نه در خاطری ولیک	بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول
۵	روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم	پروانه را چه حاجت پروانهٔ دخول؟
۶	گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست	بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول
۷	نَفْسی تَزولُ عاقِبَةَ الاَمْر فیِ‌الْهَوی	یا مُنْیَتی وَ ذِکْرُکَ فی‌النَّفس لاَیَزول
۸	ما را به جز تو در همه عالم عزیز نیست	گر رد کنی بضاعت مُزجات، ورقبول
۹	ای پیک نامه‌بر که خبر می‌بری به دوست	یالَیْت اگر به جای تو من بودمی رسول
۱۰	دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد	وز سر به در نمی‌رودم همچنان فضول
۱۱	سعدی چو پای‌بند شدی، بار غم ببر	عیّار دست بسته نباشد مگر حمول

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **بی‌دل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق || **استماع:** شنیدن || **لمن یقول:** برای آن که (نصیحت) می‌گوید.

۲. **عقل و عشق** ← مقدمه || **دل رفتن:** کنایه از میل و شوق یافتن، شیفته شدن || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ (دیوانهٔ عشقت را، جایی نظر افتاده‌ست / کان‌جا نتواند رفت، اندیشهٔ دانایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۱).

۳. **دل به دل رفتن:** دل به دل راه داشتن، اشاره به محبّت دو سویه || **انصاف دادن:** حق دادن || **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱• تلمیح است به مثل معروف: «القلب یهدی الی القلب و القلوب مع القلوب تتشاهد». دل‌ها با دل‌ها گواه می‌شود.

۴. **معنی بیت:** یک لحظه بر من نمی‌گذرد که تو در خاطرم نباشی، اما میان در خاطر بودن و به وصال رسیدن، فرق بسیاری است.

۵. **بوسه بر سر زدن:** کنایه از عزیز و گرامی داشتن || **در پای افتادن:** کنایه از مطیع و فرمانبر شدن || **پروانه:** جناس تام || **پروانه دخول:** اجازه ورود || **پروانه را...:** پروانه (= عاشق سرسپرده) به اجازهٔ ورود نیازی ندارد.

۶. **گنجشک و شاهین:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ناتوان و معشوق توانا || **گنجشک:** پرنده‌ای است از دسته سبک‌بالان با منقار مخروطی که جثه‌ای کوچک دارد و دانه‌خوار است || **شاهین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۹ || **عجول:** صیغهٔ مبالغه، بسیار عجله‌کننده • **معنی بیت:** گنجشک (= عاشق ناتوان) در آرزوی هم‌نشینی با شاهین (= معشوق سنگدل) است. بیچاره نمی‌داند که برای نابودی خود شتابزده است.

۷. **معنی بیت:** ای آرزوی من، سرانجام وجود من در راه عشقت نابود می‌شود، اما یاد تو از دل من بیرون نخواهد رفت.

۸. **بضاعت مزجات:** سرمایهٔ اندک، این عبارت در قرآن نیز به کار رفته: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیهِ قالوا یا أَیُّها العَزیزُ مَسَّنا و أَهلَنَا الضُرُّ وجئنا ببضاعةٍ مُزجاةٍ/ پس چون (برادران) بر او وارد شدند: گفتند: ای عزیز، به ما و خانوادهٔ ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم. (یوسف، ۸۸)» • اشاره به عزیز مصر شدن حضرت یوسف(ع) ← غزل د بیت ۳ • **معنی بیت:** ما در تمام جهان به جز تو عزیزی نداریم که جان خویش را نثار وی کنیم. خواه تو این هدیهٔ ناقابل را بپذیری و خواه نپذیری.

۹. **یا لَیتَ:** ای کاش ‖ **رسول:** پیام‌آور، پیک.

۱۰. **دوران دهر:** گردش روزگار ‖ **سر سپید شدن:** کنایه از رسیدن پیری ‖ **فضول:** یاوه‌گویی، زیاده‌خواهی • **معنی بیت:** گذشت روزگار و آزمون زندگی موی سیاه مرا سپید کرد،اما همچنان اندیشهٔ زیاده‌خواهی در عشق و وصال یار مرا رها نکرده است.

۱۱. **پای بند شدن:** کنایه از دلبستگی پیدا کردن، گرفتار شدن ‖ **بار غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ ‖ **حمول:** صیغه مبالغه؛ بسیار صبور و شکیبا • **معنی بیت:** سعدی اینک که گرفتار عشق شدی، رنج غم و اندوه آن را تحمل کن؛ چرا که عیّار دست‌بسته، بسیار صبور و بردبار است.

۳۵۰. ط

۱	**مـن ایسـتاده‌ام اینـک بـه خـدمتت مشـغول**	**مرا از آنچه که خـدمت قبـول یـا نـه قبـول؟**
۲	**نه دسـتِ بـا تـو درآویخـتن نـه پـای گـریـز**	**نـه احتمـال فـراق و نـه اختیـار وصـول**
۳	**کمنـد عشـق نـه بـس بـود زلـف مفتولـت**	**کـه روی نیـز بکـردی ز دوسـتانْ مفتـول؟**
۴	**من آنم ار تو نـه آنـی کـه بـودی انـدر عهـد**	**بـه دوسـتی کـه نکـردم ز دوسـتیت عـدول**
۵	**ملامتـت نکـنم گرچـه بـی‌وفـا یـاری**	**هـزار جـان عزیـزت فـدای طبـع ملـول**
۶	**مـرا گنـاه خـود اسـت ار ملامـت تـو بـرم**	**که عشق بار گران بـود و مـن ظلـوم جهـول**
۷	**گر آنچه بر سر مـن مـی‌رود ز دسـتِ فـراق**	**عَلَـی‌التَّمـام فـرو خـوانم اَلْحَـدیثُ یَطـولُ**
۸	**ز دسـت گریـه کتابـت نمـی‌تـوانم کـرد**	**که می‌نویسم و در حـال مـی‌شـود مغسـول**
۹	**من از کجـا و نصـیحت‌کنـان بیهـده گـوی؟**	**حکـــیم را نرســـد کدخـــدایی بهلـــول**
۱۰	**طریـق عشـق بـه گفـتن نمـی‌تـوان آموخـت**	**مگـر کسـی کـه بُـوَد در طبیعـتش مجبـول**
۱۱	**اسیر بند غمت را بـه لطـف خـویش بخـوان**	**که گـر بـه قهـر برانـی کجـا شـود مغلـول؟**
۱۲	**نه زور بازوی سعدی که دست قـوّت شـیر**	**سـپر بیفکنـد از تیـغ غمـزهٔ مسـلول**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان(بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **خدمت:** چاکری و بندگی || **مرا از آن چه:** به من چه ارتباطی دارد.

۲. **دست با کسی آویختن:** کنایه از زورآزمایی کردن || **دستِ درآویختن:** استعارهٔ مکنیّه || **پـای گریـز:** اسـتعارهٔ مکنیّه || **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ || **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱.

۳. **کمند عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **مفتول** (نخست: مجعد، دوم: پیچیدن و برگشتن): جناس تام.

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**عشق**» واژهٔ «**عقل**» به کار رفته است: (کمند عقل نه بس بود زلف مفتولـت / کـه روی نیز بکردی ز دوستان مفتول) که معنای دقیق‌تری را تداعی می‌کند: چرا که این عقل است که به دام عشق مـی‌افتـد و اسیر می‌شود نه عشق! یعنی: آیا برای صید و به دام انداختن عقل ما (و عاشق ساختن ما) گیسوی تابدارت کافی نبـود که رویت را نیز از عاشقان خود برگرداندی؟

۴. **به دوستی:** سوگند به عشق و دوستی || **عدول کردن:** بازگشتن و روی برگرداندن.

* در ضبط یوسفی به جای «**عدول**» از واژهٔ «**نزول**» استفاده شده: من آنم ار تو نه آنی که بودی اندر عهد / بـه دوسـتی که نکردم ز دوستیت نزول) با توجه به معنای لغوی این کلمه: فرود آمدن و پایین آمدن، معنـای دقیقـی از بیـت بـه دست نمی‌دهد.

۵. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ || **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ || **هزار جان...:** هزار جان گرامی فدای خلق و خوی زود سیر تو.

۶. **عشق چون بارگران:** تشبیه. (من آن ظلوم جهولم که اوّلم گفتی / چه خواهی از ضعفا ای کریم و از جهّال • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۱) اشاره به آیه: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَهَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا / ما امانت (خویش) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت، که او (در حق خویش) ستمکار نادانی بود (الاحزاب،۷۲):». • دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی در تعبیر این آیه در کتاب *نیایش فیلسوف* (ص ۱۴۸) آورده: «مرحوم سبزواری در تفسیر ظلومی و جهولی انسان گفته است: انسان ظلوم است چون حد نمی‌شناسد: لایَصِلْ اِلی حد اِلاّ و قَدْ یتجاوز عَنهُ. مسیر انسانی به کجا می‌رسد و به کجا پایان می‌پذیرد؟ حد نداشتن و همواره در تعالی و تجاوز بودن، اساس مسیر انسان است. با این همه، اگر تعالی را همان تجاوز معنا کنیم، با معنای ظلوم بودن سازگار می‌شود. تجاوز از حد، نوعی ظلم است، اما در اینجا ظلم و تجاوز مطلوب است. ظلومی انسان تجاوز از حدّ خودش است؛ حد نمی‌توان برای آن در نظر گرفت و ماهیت نیز ندارد. بنابراین ما نمی‌توانیم برای انسان ماهیت قایل شویم و در این بین شاید کم و بیش حق با اصالت وجودی‌های معاصر باشد که معتقدند انسان ماهیت ندارد یا ماهیتش بعد از ظهورش است. حدّ معینی برای انسان نیست و به قول شیخ اشراق: اَلنفسُ و ما فَوقَها انّیات صرفه. نفس انّیت صرف است و نمی‌توان گفت چیست. این همان معنی ظلومی است که حاج ملّاهادی سبزواری در نظریّه خود آورده است. سبزواری در معنای جهولی گوید: انسان جهول است چون از غیر حق خبر ندارد؛ آن چنان مستغرق شهود در ذات و صفات حق است که نه از غیر خبری دارد و نه از خود، که این خود نوعی جهل و بی‌خبری است. استغراق در شهود جلال و جمال حق نه او را از خودش باخبر گذاشته و نه از غیر. (در بی‌خبری از تو صد مرحله من پیشم / تو بی‌خبر از غیری، من بی‌خبر از خویشم) چون از غیر حق از همه‌چیز بی‌خبر است، پس جهول است. بنابراین ظلومی و جهولی که به دنباله معنی حمل بار امانت آمده است، به معنی ذم نیست، بلکه مدح است و به قول نجم‌الدین رازی که گوید: خداوند در آیه‌ای که می‌فرماید: «وَ حَمَلناهُمْ فی البَرِّ و الْبَحْرِ»، چگونه ممکن است که دریا و صحرا بتواند حامل انسان باشد. حمل انسان در برّ و بحر ممکن نیست. حامل انسان فقط خداوند است. هیچ‌کس نمی‌تواند انسان را حمل کند؛ نه دریا، نه صحرا، نه کشتی و نه هواپیما! زیرا انسان خود حامل باری است که کوه‌ها و زمین و آسمان‌ها نتوانستند آن را حمل کنند. آن امانتی که حامل این بار است و چگونه ممکن است دریا و صحرا بتوانند انسان را حمل کنند»؟ (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۷: ۱۴۸) • **معنی بیت:** اگر سرزنش تو را تحمل می‌کنم بدان دلیل است که گناه از خود من است؛ چرا که عشق بار سنگینی بود و من ستمکار نادان.

۷. **دست فراق:** استعارهٔ مکنیّه || **علی التمام:** به طور کامل || **الحدیث یطول:** سخن به درازا می‌کشد.

۸. **کتابت:** نوشتن || **مغسول:** غسل و شستشو داده شده || **که می‌نویسم...:** زیرا هر چه را که می‌نویسم، باران اشکم آن را می‌شوید و پاک می‌کند.

۹. **حکیم** ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ || **کدخدایی:** ریاست طایفه، قبیله یا عشیره، پیشکاری بزرگان || **بهلول:** بهلول‌بن عمرو الصیرفی کوفی معروف به بهلول مجنون در حدود سال ۱۹۰ه.ق. درگذشت. او از عقلاء مجانین و دارای سخنان شیرین است؛ کنایه از عقل جزیی است • **معنی بیت:** مرا با اندرزدهندگان بیهوده‌گوی چه کار؟ حکیم و خردمند نمی‌تواند عاشق شیدا را نصیحت کند و بر او سرآوری نماید.

۱۰. **مجبول:** سرشته شده• بیت اشاره به ازلیت عشق دارد || **مگر کسی...:** مگر به کسی که عشق در نهاد او سرشته شده باشد.

۱۱. **بند غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **قهر** ← غزل۴۷ بیت ۹ ‖ **مغلول:** غل و زنجیر شده، گرفتار شده ‖ **که گر به...:** اگر این اسیر در غل و زنجیر را با خشم از خود دور کنی، به کجا می‌تواند برود؟

۱۲. **شیر:** استعارهٔ مصرّحه از مرد شجاع و دلیر ‖ **سپر افکندن:** کنایه از عاجز و ناتوان شدن ‖ **تیغ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **مسلول:** اسم مفعول از سَلًّ؛ کشیده شده ‖ **از تیغ غمزه مسلول:** در برابر شمشیر کشیدهٔ شدهٔ کرشمظ یار • **معنی بیت:** نه تنها توان و نیرومندی سعدی، بلکه پنجهٔ نیرومند شیر نیز در برابر شمشیر آختهٔ کرشمه و ناز معشوق، عاجز و ناتوان است.

۳۵۱. ط

۱	نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول	در سرایْ به هم کرده از خروج و دخول
۲	شب دراز دو چشمم بر آستان امید	که بامداد در حجره می‌زنند مأمول
۳	خمار در سر و دستش به خون هشیاران	خضیب و نرگس مستش به جادویی مکحول
۴	بیار ساقی و همسایه گو دو چشم ببند	که من دو گوش بیاکندم از حدیث عذول
۵	چنان تصوّر معشوق در خیال من است	که دیگرم متصوّر نمی‌شود معقول
۶	حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق	چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول
۷	شکایت از تو ندارم که شُکر باید کرد	گرفته خانهٔ درویش، پادشه به نزول
۸	بر آن سماط که منظور، میزبان باشد	شکم‌پرست کند التفات بر مأکول
۹	به دوستی که ز دست تو ضربت شمشیر	چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول
۱۰	مرا به عاشقی و دوست را به معشوقی	چه نسبت است؟ بگویند قاتل و مقتول
۱۱	مرا به گوش تو باید حکایت از لب خویش	دریغ باشد پیغام ما به دست رسول
۱۲	درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست	چو خوش بود به تو از هرکه در جهان مشغول

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان(بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **درِ سرای به هم کردن:** بستن در اتاق یا خانه • **معنی بیت:** نشسته بودم و در اندیشهٔ خود غوطه‌ور بودم و درِ خانه را بر رفت و آمد دیگران بسته بودم.

۲. **آستان امید:** استعارهٔ مکنیّه || **حجره:** اتاق، خانه || **مأمول:** آرزو کرده شده، کنایه از معشوق || **که بامداد...:** که صبحگاه معشوق مورد آرزو، در خانه را به صدا در می‌آورد.

۳. **خمار** ← غزل۶۹ بیت ۳ || **خضیب** ← غزل۷۴ بیت۳ || **نرگس:** استعارهٔ مصرّحه از چشم || **مکحول:** اسم مفعول از کُحل: سرمه کشیده شده، آراسته • **معنی بیت:** (معشوق در حالی می‌آید که) سرمست است و دستانش رنگین به خون عاشقان خود شده و چشمان مستش به سرمهٔ افسونگری آراسته شده است.

۴. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **آکندن:** پر کردن؛ در اینجا، بستن || **عذول:** صیغه مبالغه از عَذل؛ بسیار سرزنش‌کننده • **معنی بیت:** ای ساقی! شراب بیاور و به همسایه بگو که چشمانش را ببندد، زیرا من نیز دو گوش خود را بسته‌ام که سخن هیچ سرزنش‌کننده‌ای را نشنوم.

۵. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **معقول:** لایق و پسندیده عقل • **معنی بیت:** چنان تصویر معشوق در خیال من شکل گرفته که دیگر هیچ پدیدهٔ معقولی در ذهن و خیال من به تصویر کشیده نمی‌شود.

۶. **پادشاهی عشق و عقل چون عامل معزول:** تشبیه ‖ **عقل، عشق** ← مقدمه ‖ **عامل:** کارگزار ‖ **معزول:** بر کناره شده. (ماجرای عقل پرسیدم ز عشق / گفت: معزول است و فرمانیش نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۵)؛ (قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۵).

۷. **عاشق چون درویش و معشوق چون پادشاه:** تشبیه ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **نزول:** فرود آمدن، اقامت• بیت اشاره به عظمت حقیقی دل در نزول عشق دارد • **معنی بیت:** من هیچ شکایتی از تو ندارم؛ بلکه شکرگزار درگاهت نیز هستم؛ چرا که پادشاهی چون تو در کلبهٔ درویشی چون من فرود آمده.

۸. **سماط:** سفره و خوان ‖ **منظور:** مجاز از معشوق ‖ **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ ‖ **ماکول:** اسم مفعول از اکل: غذا و خوردنی • **معنی بیت:** بر خوان و سفره‌ای که معشوق میزبان آن است، به جای توجه به معشوق توجه به خوردنی‌ها تنها کار شکم‌پرستان است نه عاشقان. (ای جان جانِ جانِ جان، ما نآمدیم از بهر نان / برجَه! گدارویی مکن! در بزم سلطان ساقیا • مولوی، ۱۳۸۱: ۳۶).

۹. **به دوستی:** سوگند به دوستی ‖ **اصول:** جمع اصل؛ به معنای وزن در موسیقی؛ **قطعه‌ای از موسیقی ضربی که در آخر هر دستگاه نواخته می‌شود** ‖ **ضرب اصول:** نواختن قطعه موسیقی اصول • **معنی بیت:** سوگند به دوستی که ضربهٔ شمشیر از دست تو همانند ضرب اصول برایم دلنشین و خوشایند است.

۱۰. **معشوق چون قاتل و عاشق چون مقتول:** تشبیه • **معنی بیت:** (پرسیدم) نسبت من در جایگاه عاشقی و یار در جایگاه معشوقی به یکدیگر چیست؟ گفتند که نسبت مقتول و قاتل است.

۱۱. **رسول:** پیغام‌رسان • **معنی بیت:** شرح غم و هجران تو را باید با زبان خویش به گوشت برسانم؛ چرا که حیف است که پیام من به وسیلهٔ پیک به گوش تو برسد.

۱۲. **مجال** ← غزل ۲۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** در دل و خاطر سعدی به جز تو جایی برای کسی وجود ندارد. به تو پرداختن و فراغت از همهٔ دنیا زیباست.

۳۵۲. ط

۱	جانا هزاران آفرین بر جانَت از سر تا قدم	صانع خدایی کاین وجودآورد بیرون از عدم
۲	خورشید بر سرو روان، دیگر ندیدم در جهان	وصفت نگنجد در بیان، نامت نیاید در قلم
۳	گفتم چو طاووسی مگر عضوی ز عضوی خوب‌تر	می‌بینمت چون نیشکرشیرینی‌از سر تا قَدم
۴	چندان که می‌بینم جفا، امّید می‌دارم وفا	چشمانْت می‌گویند لا، ابروت می‌گوید نعم
۵	آخر نگاهی باز کن، وآنگه عتاب آغاز کن	چندان که خواهی ناز کن، چون پادشاهان بر خدم
۶	چون دل ببرد دین مَبر، هوش از من مسکین مَبر	با مهربانان کین مَبر، لاتَقْتُلُوا صَیْدُ الحَرَم
۷	خاراست وگل دربوستان، هرچ‌اوکندنیکوست آن	سهل است پیش دوستان از دوستان بردن ستم
۸	او رفت و جان می‌پرورد، این جامه بر خود می‌درد	سلطان که خوابش می‌برد از پاسبانانش چه غم؟
۹	می‌زد به شمشیرجفا، می‌رفت و می‌گفت از قفا	سعدی بنالیدی ز ما؟ مردان ننالند از الم

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

*

۱. سر تا قدم: کنایه از همه و تمام ‖ **صانع:** آفریننده، از اسامی خداوند است ‖ **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت۳ • **معنی بیت:** ای محبوبی که چون جان عزیزی، بر سرا پای وجودت هزاران آفرین و تحسین باد. خداوندی که چنین موجودی را از نیستی به وجود آورد، آفرینندهٔ توانایی است.

۲. خورشید: استعارهٔ مصرّحه از صورت زیبای معشوق ‖ **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند بالا • **معنی بیت:** تاکنون خورشیدی را ندیدم که بر قامت سروی در حال حرکت باشد (منظور چهرهٔ تابان چون خورشید یار بر قد و قامت بلند وی است). زبان قادر به توصیف تو نیست و قلم قادر نیست که بلندی نامت را توصیف کند. (در اندیشه ببستم، قلمِ وهم شکستم / که تو زیباتر از آنی که کنم وصف و بیانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵).

۳. معشوق چون طاووس و نیشکر: تشبیه ‖ **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷.

۴. جفا ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **لا:** نه ‖ **نعم:** بله• اگرچه ضبط بیت در هر سه نسخه فروغی، یوسفی و یغمایی همین‌گونه است که چشمان معشوق اشارت منفی می‌کند و ابروانش اشارت مثبت، اما به نظر می‌رسد که معشوق با حرکت رو به بالای ابروانش به عاشق نه بگوید و با غمزه نگاهش اشارت مثبت دهد.

۵. عتاب ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **خَدَم:** ج خادم، چاکران و خدمتکاران • **معنی بیت:** حداقل به ما نگاهی بینداز و پس از آن به قهر و خشم از ما روی بگردان و تا می‌توانی همانند پادشاهان بر بندگان خود ناز و تفاخر کن.

۶. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **کین:** کینه و کدورت ‖ **لاتَقتُلوا...:** صید حرم را مکشید، برگرفته از آیهٔ ۹۵ سورهٔ مائده: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاتَقْتُلُواْ الصَّیْدَ وَأَنتُمْ حُرُمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنکُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاء مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا

عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَو عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللّهُ عَمَّا سَلَف وَمَنْ عَادَ فَيَنتَقِمُ اللّهُ مِنْهُ وَاللّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ». ای مؤمنان در حالی که مُحْرِم هستید، شکار را نکشید و هر کس از شما عمداً آن را بکشد، بر اوست که به کیفر این کار نظیر آنچه کشته است از چارپایان، که دو (داور) عادل از شما به همانندی آن حکم دهند، در حول و حوش کعبه قربانی کند، یا باید کفاره‌ای بدهد (که عبارت است از) طعام (شصت) بینوا یا برابر با آن (شصت روز) روزه بگیرد، تا کیفر کار (نادرست) خود را بچشد؛ و خداوند از گذشته‌ها گذشته است، ولی هر کس که باز گردد، خداوند از او انتقام می‌گیرد و خداوند پیروزمند دادستان است • **معنی بیت:** حالا که دلم را ربوده‌ای دیگر دین و ایمان را به تاراج مبر و من بینوا را مدهوش و سرگشته مساز. با عاشقان خود، دشمنی مکن و آنان را که چون کبوتران حرم تو می‌مانند و به تو پناه آورده‌اند، مکش!

۷. **خار و گل:** استعارهٔ مصرّحه از فراق و وصال || **بوستان:** استعارهٔ مصرّحه از عشق و عاشقی || **بردن:** تحمل کردن.

۸. **جامه دریدن:** کنایه از ناشکیبایی کردن || **معشوق چون سلطان و عاشق چون نگهبان و پاسبان:** تشبیه • **معنی بیت:** معشوق رفت و به عیش و خوشگذرانی خود پرداخت و عاشق از فرط دلتنگی و بی‌تابی، جامه بر خود چاک می‌زند. آری پادشاهی که شباهنگام در آرامش خفته است، کجا در اندیشهٔ نگهبانان شب بیدار خود است؟

۹. **شمشیر جفا:** اضافهٔ تشبیهی || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **اَلَم:** درد و رنج • **معنی بیت:** یار مرا با شمشیر بی‌مهری و ستم خود می‌زد و از پشت سر می‌گفت: سعدی تو از غم ما شکوه و شکایت کردی در حالی‌که مردان از درد ناله سر نمی‌دهند.

۳۵۳. ب

۱	رفیـــق مهربـــان و یـــار همـــدم	همه کس دوست می‌دارنـد و مـن هـم
۲	نظر با نیکوان رسمی‌ست معهود	نـه ایـن بـدعت مـن آوردم بـه عـالم
۳	تو گـر دعـوی کنی پرهیزگـاری	مصـــدّق دارمـــت. واللهُ أعلـــم
۴	وگر گویی که: میل خاطرم نیست	مـن ایـن دعـوی نمـی‌دارم مسـلّم
۵	حدیث عشق اگر گویی گناه است	گنـــاه اول ز حـــوّا بـــود و آدم
۶	گرفتـــار کمنـــد ماهرویـــان	نـه از مـدحش خبـر باشـد نـه از ذم
۷	چو دست مهربان بـر سینهٔ ریش	بـه گیتـی در، نـدارم هـیچ مـرهم
۸	بگـردان سـاقیا جـام لبالـب	بیـــاموز از فلـــک دور دمـــادم
۹	اگـر دانـی کـه دنیـا غـم نیـرزد	به روی دوستان خـوش بـاش و خـرّم
۱۰	غنیمت دان اگر دانی که هـر روز	ز عمـر مانـده، روزی مـی‌شـود کـم
۱۱	منـه دل بـر سـرای عمـر سـعدی	کـه بنیـادش نـه بنیـادی‌ست محکـم
۱۲	برو شادی کـن ای یـار دل افـروز	چو خاکت می‌خورد، چندین مخور غم

وزن غزل: مفاعلین مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

ابواسحاق اطعمه در تضمین این ابیات سعدی سروده: برنج زرد و مرغ و قند با هم / «همـه کـس دوسـت می‌دارند و من هم» • ز حلوا زله می‌بستند زین پیش / «نه این بدعت من آوردم به عالم» • اگر گـویی کـه میل کشککم نیست / «من این دعوی نمی‌دارم مُسلّم» • وگر گویی که صفرایی مـزاجم / «مسـلّم دارمـت والله اعلم» • مرا باری ز کنگر زخم خار است / که آن را دنبه بریان است مرهم • مگو با رشته سـوز دنبـه زنهار / که ناگه باز گوید پیش شلغم • غنیمت دان در اوّل صحن بُغرا / که خواهد شد به آخر قلیه‌اش گم • در آن دم وصف نان می‌گفت بسحاق / که از گندم حذر می‌کرد آدم • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۷۳.

*

۱. **من هم ...:** من نیز همانند دیگران یار مهربان را دوست دارم.

۲. **نیکوان:** زیبارویان ‖ **معهود:** پیمان کرده شده ‖ **بدعت:** رسم و آیین جدید • **معنی بیت:** نگریستن به زیبارویان رسمی است شناخته شده و قدیمی و من با نظربازی رسم و آیین جدیدی را به این جهان نیاورده‌ام.

۳. **مصدّق:** راست و درست پنداشته شده ‖ **والله اعلم:** خدا داناتر است• **مصدّق دارمت...:** سخنت را باور می‌کنم (اما) خدا داناتر است (که تو پرهیزگار نیستی زیرا عشق و پرهیز با هم جمع نمی‌شوند).

۴. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ ‖ **مسلّم** ← غزل ۷۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر بگویی که به نظر کردن به زیبارویان تمایلی نداری، دیگر این سخن را نمی‌پذیرم و آن را حقیقت نمی‌دانم.

۵. **آدم و حوّا:** آدم نخستین انسان، نخستین پدر و نخستین پیامبر است که پس از او فرزندانش شیث، انوش، قینان ... به ترتیب پیغمبر شدند. آدم در ادب فارسی مظهر «خلافت» است؛ چنان‌که اگر شخص او را بـه خـواب بینـد، پادشـاهی می‌یابد و نیز مظهر «علم» است و گفت‌وگو با او در خواب نشانهٔ آموختن علم است. خداوند آدم را از گِل آفرید چنان که در سورهٔ حجر ۱۵، آیهٔ ۲۶ می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ»، و انسـان [/ آدم] را از گـل خشک باز مانده از لجنی بویناک آفریده‌ایم.

در *تفسیر طبری* در ترجمهٔ این آیه آمده: «به درستی بیافریدیم ما مردم را ـ یعنی آدم را ـ از گلی بوی گرفته» (۴، ص ۸۴۲۲) و در سورهٔ الرحمن ۵۵، آیهٔ ۱۴ می‌فرماید: «خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»، انسان را از گِل خشکِ همچـون سفال، آفرید. فرشتگان گل آدم را سرشتند و سپس خداوند به آن صورت بخشید و در آن روح دمید، اما بر طبق یـک حدیث قدسی خداوند با دست خود گل آدم را سرشت: «خَمَّرتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَربَعين صَباحاً»، (نجم‌رازی، ۱۳۷۱: ۶۵). طبق روایات اسلامی، پس از آن‌که قالب آدمی از گل سرشته شد، خداوند آن را بر زمین (میان مکه و طائف) و بر سـر راه فرشتگان قرار داد. از این رو فرشتگان چهل سال (یا چهل هزار سال) بر آن قالب خاکی بی‌جان می‌گذشتند. (نجم رازی، ۱۳۷۱: ۷۴). «صورت آدم... همچنان اوکنده بود تا چهل سال». (تفسیر طبری ، ۱۳۶۷: ۳۱۸). خداونـد در گـل آدم روح دمید چنان که در سورهٔ الحجر ۱۵، آیهٔ ۲۹ می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ». پس چون او را سامان دادم و در آن از روح خود دمیدم در برابر او به سجده درافتید. وقتی به کالبد آدمی روح دمیـده شـد، آدمی عطسه‌ایی کرد و زنده شد. (طبری، ۱۳۸۶: ۱۲۹). خداوند آدم را به صورت خود آفرید؛ چنان که در حـدیث نبـوی آمده است: «فَإنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ علی صُورَتِه» (فروزانفـر، ۱۳۸۵: ۳۶۵). «چـون خـدای عزوجـل صـورت آدم را بیافریـد، فرشتگان مر ابلیس را گفتند که: «خدای عزوجل را گِل خلقی بیافریده‌ست و این جهان مر ورا خواهـد داد». ابلـیس را خشم آمد و بزرگ منشی کرد و گفت: «چون من کیست که من به زمین آمدم و جانّ را برانـدم و اکنـون ایـن جهـان جمله من دارم؟» پس مر فرشتگان را گفت که: «برویم و این خلق را ببینیم.» ابلـیس بـا آن فرشـتگان بیامـد و آدم را دیدند آنجا انداخته میان مشرق و مغرب و او را بجنبانیدند و بانگی از او بیامد از بهر آن‌که چندین سال بـود تـا آنجـا اوکنده بود و آن صلصال بود. پس ابلیس به دهان وی فرو شد و در شکمش بگردید و به زیـر وی بیـرون آمـد، پـس فرشتگان را گفت که: «من نگاه کردم بدین خلق اندر و هیچ‌چیز نیست از بهر آن که میان او تهی اسـت و کسـی کـه میان او تهی باشد، او را نیرو نباشد و اگر خدای عزوجل این جهان او را دهد، من او را اطاعـت نـدارم و او را از ایـن جهان برانم همچنان که مر آن جانّ را براندم.» (*ترجمهٔ تفسیر طبری*، ۱۳۶۷: ۴۶). «چون حـق تعـالی آدم را گـل و آب بساخت، قالب او را تمام بساخت و چندین مدت بر زمین مانده بود. ابلیس علیه‌اللعنه فرود آمد و در قالب او رفـت و در رگ‌هاي او جمله گردید و تماشا کرد و آن رگ و پی پر خون و اخلاط را بدیـد، گفـت: «اوه، عجـب نیسـت کـه ابلیس که من در ساق عرش دیده بودم، خواهد پیدا شدن. آن ابلیس اگر هست، این باشد!» (مولوی، ۱۳۶۲: ۲۷). «بعد از آنک جان به معده آدم رسید، خواست که برخیزد، نتوانست که هنوز یک نیمه گِل بود و خدای تعالی از آن گفـت: «و کان الانسان عجولاً» (*مجمل التواریخ*، ص ۱۸۱). «چون جان به سر آدم اندر بگشت و بـه روی و چشـم و دهـن و بینـی رسید، عطسه داد، جبرئیل علیه السلام بر سرش ایستاده بود، گفت: «بگو الحمدلله» چون بگفت، خـدای تعـالی گفـت: «یرحمک ربک یا آدم: خدای ببخشایاد تو را.» (طبری، ۱۳۸۶: ۱۲۹).

«چون آسمان و زمین بترسیدند از پذیرفتن امانت، رب العزه آدم را گفت: «ای آدم، امانت دین و طاعت بـر آسـمان و زمین و کوه عرضه کردم و طاقت پذیرفتن آن نداشتند، تو آن را برداری و پذیری؟» گفت: «بار خدایا، در آن پذیرفتن و برداشتن مرا چه بوَد؟» گفت: «اگر نیکو کردار باشی، ثواب یابی و اگر بد کردار باشی، عقوبت بینـی.» آدم گفـت: «برداشتم میان گوش و دوش خویش.» رب العالمین فرمود: «اکنون که برداشتی، تو را در آن معونـت و قـوت دهـم.»

(میبدی، ۱۳۶۱: ۹۴). «و اذ قالَ ربّکَ للملائکةِ انّی جاعلٌ فی الارضِ خلیفة: عالمی بود آرمیده، در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودایی نه... هر چه در عالم جوهری بود کی آن لطافتی داشت، به خود در طمعی افتاد.ناگاه از حضرت عزّت و جلال این خبر در عالم فرشتگان دادند که: «انّی جاعلٌ فی الارضِ خلیفة» ... فرشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند، قرار و آرام از ایشان برمید و تماسک عقل و صبرشان برید، زبان سوال دراز کردند و جمله آواز برداردند که: «اَتَجعلُ فیها مَنْ یُفسد فیها؟». چنین گویند: آتشی از مکنونات غیب پدید آمد و قومی فرشتگان را بسوخت و به نعت عزت این خطاب برفت که: «انّی اعلَمُ مالاتَعلمون. شما که نظّارگیان‌اید، نظاره همی کنید: شما را با خزاین اسرار الهیّت ما چه کار؟» (میبدی، ۱۳۶۱: ۱۳۹). «آدم را بر تختی نشاندند که آن را هفتصد پایه بود، از پایه‌ای تا پایه‌ای هفتصد ساله راه. فرمان آمد که: «یا جبرییل و یا میکاییل، این تخت آدم برگیرید و به آسمان‌ها بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند». آنگه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملایکه را که: «شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید». (میبدی، ۱۳۶۱: ۱۵۹). «اوّل کسی که سجود کرد از فرشتگان، اسرافیل بود». (میبدی، ۱۳۶۱: ۱۴۴). آن‌گاه ملک تعالی امر کرد که: «اسجدوا لآدم» همه فرمان به جای آوردند مگر ابلیس که بی‌فرمانی کرد. (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۹).

«چون آدم بخفت، خدای عزوجل مر حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید. پس آدم چشم باز کرد و مر حوّا را دید بر بالین او نشسته و حُلّه‌های بهشتی پوشیده»، گفت: «تو کیستی و چیستی؟» گفت که: «من خلقی‌ام همچون تو، خدای عزّوجلّ مرا آفرید تا هم‌جنس تو باشم و تا با من آرام گیری». (*ترجمهٔ تفسیر طبری*، ۱۳۶۷، ج ۱: ۵۰). «ایزد تعالی آدم را در بهشت جای داد و حوّا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و به روایتی از گندم و انگور و انجیر». (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴: ۲۱). «چون ابلیس ابا کرد از سجود آدم، خدای تعالی او را بنفرید. آنگه چون شنود که آدم و حوّا را در بهشت درکردند و همه بهشت ایشان را مباح کردند مگر یک درخت، سیصد سال بر در بهشت نشست تا مگر حیلتی تواند کرد و در آنجا شود، طاووس را دید، گفت: «من فرشته‌ای‌ام از کروبیان، هیچ حیلتی توانی کرد که مرا در بهشت بری؟» طاووس فرا مار بگفت، ابلیس در سر طاووس شد و وی را در بهشت آورد. (عتیق نیشابوری، ۱۳۸۱: ۵۶). «ابلیس مار را که یکی از دربانان بهشت بود، بفریفت و در دهانش شد و وارد بهشت گشت». (*ترجمهٔ تفسیر طبری*، ۱۳۶۷: ۵۱) «و نوحه درگرفت و بر آدم و حوّا می‌گریست. ایشان گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «بر شما می‌گریم که بمیرید و از چنین ناز و نعیم بیفتید» و آن سخن در ایشان اثر کرد. آنگه ابلیس گفت: «یا آدم، هَلْ ادلّکَ علی شجرةِ الخُلد و مُلکٍ لایبلی؟» ... آنچه گرفته بود از درخت منهی. اوّل به حوّا داد و حوّا از آن بخورد، آنگه حوّا به آدم داد؛ پس چون آدم بخورد، عورت ایشان پیدا شد. آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب‌العالمین ندا کرد: «کجایی ای آدم؟» آدم گفت: «اینک منم خداوندا در میان درخت»! گفت: «بیرون نیایی»؟ گفت: «از تو شرم دارم خداوندا» گفت: «نه شما را گفتم که از این درخت مخورید»؟ (میبدی، ۱۳۶۱: ۱۴۹). «آدم بر سر کوه سرندیب، سر بر سجده نهاد و همی گریست بر گناه خویشتن و آب از چشم او بدان کوه فرو می‌دوید و صد سال همچنان می‌گریست و آب از چشم او فرو می‌دوید و چون صد سال برآمده بود، ضعیف گشته و بی‌طاقت و می‌خواست که هلاک شود و حق جلّ و علا بر وی رحمت کرد و بر وی ببخشود و توبه او قبول کرد». (*ترجمهٔ تفسیر طبری*، ۱۳۶۷: ۵۳).

۶. کمند: استعارهٔ مصرّحه از زلف، عشق **|| مدح:** ستایش **|| ذم:** نکوهش.

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**ذم**» واژهٔ «**دم**» به کار رفته است. با توجه به تناسب مدح و ذم از یک‌سو و معنای طولی بیت، یعنی: بی‌خبری عاشق از ستایش و سرزنش، به کار بردن «دم» مفهوم شاعرانه‌ای را دربرندارد.

۷. ریش ← غزل ۲۴ بیت ۸ **|| گیتی:** جهان **|| موهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** همانند دست مهربان یار در جهان دارویی را برای درمان جراحت دل و سینهٔ خود نمی‌شناسم.

۸. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **لبالب:** لبریز و پر || **دور در ارتباط با جام در معنی گردش جام شراب و در رابطه با فلک در معنی گردش روزگار و زمان:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** ساقیا جام لبریز از شراب را به گردش درآور و از روزگار، گردش پیوسته و بی‌وقفه را بیاموز.

۹. **دنیا غم نیرزد:** دنیا ارزش غم خوردن ندارد || **به روی کسی خوش و خرّم بودن:** کنایه از سرخوش و با نشاط بودن از دیدار کسی.

۱۱. **دل نهادن:** کنایه از دل‌بستگی یافتن || **سرای عمر:** اضافهٔ تشبیهی.

۱۲. **دل افروز:** کنایه از شادی بخش، مایهٔ روشنی دل || **خاک به قرینهٔ کلّ و جزء:** مجاز مرسل از قبر و گور || **چو خاکت...:** هنگامی که قرار است خاک وجود تو را ببلعد، دیگر غم روزگار را مخور.

۳۵۴. م

۱ وقت‌ها یک دم برآسودی تنم — قالَ مولائی لِطَرفی لاتَنَمْ

۲ اِسْقِیانی و دَعانی اَفْتَضِحْ — عشق و مستوری نیامیزد به هم

۳ ما به مسکینی سلاح انداختیم — لاتُحِلُّوا قَتْلَ مَنْ ألقَیٰ السَّلَم

۴ یا غریبَ‌الحُسن رِفْقًا بالْغَریب — خون درویشان مریز ای محتشم

۵ گر نکرده‌ستی به خونم پنجه تیز — ما لِذاکَ الکفِّ مَخْضُوباً بِدَم؟

۶ قَدْ مَلَکْتَ القَلْبَ مُلْکاً دائِماً — خواهی اکنون عدل کن خواهی ستم

۷ گر بخوانی ور برانی بنده‌ایم — لا أُبالی انْ دَعالی اَو شَتَم

۸ یا قَضیبَ‌الْبان ما هٰذاالْوُقُوف؟ — گر خلاف سرو می‌خواهی بچم

۹ عمرها پرهیز می‌کردم ز عشق — ما حَسِبْتُ اْلآنَ اِلّا قَدْ هَجَم

۱۰ خَلِّیانی نَحْوَ مَنْظُوری اَقِفْ — تا چو شمع از سر بسوزم تا قدم

۱۱ در ازل رفته‌ست ما را دوستی — لاتَخُونُونی فَعَهْدی مَاانصَرَم

۱۲ بَذْلُ رُوحی فیکَ اَمْرٌ هَیِّنٌ — خود چه باشد در کف حاتم درم؟

۱۳ بنده‌ام تا زنده‌ام بی زینهار — لَمْ أَزَلْ عَبْداً وَ اَوصالی رِمَم

۱۴ شُنْعَةُ الْعُذّال عِنْدی لَمْ تُفِدْ — کز ازل بر من کشیدند این رقم

۱۵ گر بنالم وقتی از زخمی قدیم — لاتَلُومُونی فَجُرْحی مَاالْتَحَم

۱۶ اِن تُرِدْ مَحْوَالبَرایا فانکَشِفْ — تا وجود خلق ریزی در عدم

۱۷ عقل و صبر از من چه می‌جویی؟ که عشق — کُلَّما اَسَّسْتُ بُنیاناً هَدَمْ

۱۸ اَنْتَ فی قَلْبی اَلَمْ تَعْلَمْ بِهِ؟ — کز نصیحت کن نمی‌بینند الم؟

۱۹ سعدیا جان صرف کن در پای دوست — اِنَّ غایاتِ اْلاَمانی تُغْتَنَمْ

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن(بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

غزل دارای **آرایهٔ تلمیح** است.

*

۱. **وقت‌ها:** گاه‌گاهی || **قالَ...:** سرورم به دیدگانم می‌گفت: که مخواب!

۲. **اِسقیانی...:** مرا شراب بنوشانید و به رسوایی بخوانید || **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴.

۳. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **سلاح افکندن:** کنایه از تسلیم شدن || **لاتُحِلُّوا...:** قتل کسی را که تسلیم می‌شود، روا مدارید • اشاره به آیه: «فَإِن اعْتَزَلُوکُمْ فَلَمْ یُقَاتِلُوکُمْ وَأَلْقَوْاْ إِلَیْکُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلاً / ولی اگر از

شما کناره گرفتند و با شما کارزار نکردند و از در تسلیم (و اسلام) وارد شدند، خداوند به شما اجازه مبارزه با آنان نمی‌دهد. (النساء،۹۰)».

۴. **یا غریبَ...:** ای که در زیبایی بی‌مانند و شگفتی، با غریبان مدارا کن ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ॥ **محتشم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۲.

۵. **پنجه به خون کسی تیز کردن:** کنایه از آمادهٔ کشتن کسی شدن ॥ **ما لِذاکَ...:** این دستِ به خون رنگین شده، چیست؟

۶. **قَدْ مَلَکْتَ...:** برای همیشه قلبم را مالک شدی.

۷. **لاأُبالی...:** باکی ندارم که (محبوبم) مرا دعا کند و یا ناسزا گوید.

۸. **یا قَضیبَ...:** ای شاخهٔ درخت بان این توقف از چیست؟ ॥ **چمیدن:** خرامیدن و با ناز راه رفتن ॥ **گر خلاف...:** اگر با درخت سرو سرناسازگاری داری، کافی است که با ناز بخرامی تا او را از جلوه بیندازی.

۹. **ماحَسِبْتُ...:** این لحظه را که احتمال هجوم عشق وجود داشت، گمان نمی‌کردم.

۱۰. **خَلّیانیْ نَحْوَ...:** دوستان، بگذارید تا در راه محبوبم بایستم.

۱۱. **لاتَخُونُونیْ...:** در دوستی ما ناراستی مکنید چرا که میثاق من گسستنی نیست.

۱۲. **بَذْلُ رُوحی...:** جان‌نثاری من برای تو امری آسان است ॥ **حاتم:** «حاتم بن عبدالله بن سعد طایی» (احمد بن ابی یعقوب، ۱۳۶۶: ۳۴۵) مادرش عنبه دختر عفیف از قبیله طی و پدرش مردی ممسک و مقتصد بود. حاتم در ادب فارسی و عربی مظهر اعلای بخشندگی و سخاوت است و گفته‌اند که این صفت را از مادرش به ارث برده است. وی نزدیک به شصت سال زیست و در سال ۱۵هـ‌ق. درگذشت. در مقدمهٔ دیوان حاتم، سال وفات حاتم، هشتمین سال تولد حضرت رسول(ص) ذکر شده است. (*دیوان حاتم طایی*، ص ۱۰). سعدی حکایاتی از حاتم را در آثار خود پیرامون سخا و جود حاتم آورده است. حکایتی چون پیرمردی که از حاتم طلب مقداری قند می‌کند، اما حاتم به او تنگ شکر می‌بخشد. زن حاتم چون او را سرزنش می‌کند که پیرمرد اندازهٔ نیاز خود طلب کرده چرا بیشتر بخشیدی؟ حاتم به او می‌گوید: (گر او درخور حاجت خویش خواست / جوانمردی آل حاتم کجاست؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۷۰)
او ممدوحین خود را در مدح و ستایش به حاتم تشبیه کرده و گاهی نیز آنها را در سخا و بخشش برتر از حاتم دانسته است. (تو را به حاتم طایی مثل زنند و خطاست / گل شکفته که گوید به ارغوان ماند؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۶) ॥ **خود چه باشد...:** درهم و دینار در دستان حاتم چه ارزشی دارند؟

۱۳. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ ॥ **لَمْ أَزَلْ...:** پیوسته بنده خواهم ماند حتی اگر استخوانم بپوسد.

۱۴. **شُنْعَةُ...:** ملامت دیگران برای من بی‌فایده است ॥ **رقم:** نشان، اثر.

۱۵. اشاره به آیه: «و قالَ الشَّیطانُ لَمّا قُضِیَ الأمرُ... فَلا تَلُومُونی و لُومُوا أَنفُسَکُم / چون کار از کار گذشت، شیطان می‌گوید... پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید (ابراهیم،۲۲)» ॥ **لاتَلُومُونی...:** مرا سرزنش مکنید، چرا که زخمهایم التیام نمی‌یابد.

۱۶. **اِنْ تُرِدْ...:** اگر برآنی که نقش مردم را از صحنه روزگار بزدایی، نقاب از روی بردار ॥ **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳.

۱۷. **کُلَّما...:** هر بنیایی را که استوار ساختم، ویران نمود.

۱۸. **أَنْتَ فیْ...:** تو در قلب منی، آیا نمی‌دانی؟ ॥ **الم** ← غزل ۲۰۲ بیت ۹.

۱۹. **اِنْ غایاتِ...:** عاشق غایت آمال خویش را (که هماناجان‌فشانی است) مغتنم می‌شمارد.

۳۵۵. ط.م

۱	اِنْتَبِــهْ قَبْــلَ‌السَّــحَر یـــا ذَالْمَنَــام	نوبـت عشـرت بـزن، پـیش آر جـام
۲	تـــا ســـوار عقـــل بـــردارد دمـــی	طبـع شـورانگیز را دسـت از لگـام
۳	دوری از بط در قدح کن پیش از آنک	در خـروش آیـد خـروس صـبح بـام
۴	مـرغ جـانم را بـه مشـکین سلسـله	طـوق بـر گـردن نهـادی چـون حَمـام
۵	ز آهنـــینْ چنگـــال شـــاهین غمـــت	رخنه رخنه‌ست انـدرون مـن چـو دام
۶	ساعتی چـون گـل بـه صـحرا درگـذر	یک زمان چون سرو در بستان خـرام
۷	تـا شـود بـر گـل نکـورویی وبـال	تـا شـود بـر سـرو رعنـایی حـرام
۸	طوطیـان جـان سـعدی را بـه لطـف	شـکّری ده از لـب یـاقوت فـام
۹	نالهٔ بلبـل بـه مسـتی خـوش‌تـر اسـت	ســـاتکینی ســـاتکینی ای غـــلام

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات(بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. اِنْتَبِهْ قَبْلَ...: ای خفته، پیش از سحر بیدار شو || **عشرت:** نشاط و خوشدلی || **نوبت عشرت بـزن:** طبـل نشـاط و خوشدلی را به صدا درآور.

۲. سوار عقل: اضافهٔ تشبیهی || **لگام:** دهنه و افسار، زمام• **معنی بیت:** (مجلس نشاط و خوشدلی برپا کن) تا عقـل کـه چون سواری دهانهٔ اسب پرشور طبع (من) را به دست گرفته، برای لحظه‌ای آن را رها کند.

۳. بط: در لغت به معنای مرغابی و در اصطلاح صُراحی شراب است که به شکل مرغابی‌ست || **بط در معنی نام پرنده با خروس:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** یک دور صراحی بط را در مجلس بگردان و جام شراب ما را پر کـن پـیش از آن‌که خروس سحری به بانگ برخیزد.

۴. مرغ جان: اضافهٔ تشبیهی || **مشکین سلسله:** استعارهٔ مصرّحه از زلف سیاه و خوشبوی || **طوق برگـردن نهـادن:** کنایه از بنده و مطیع و رام کردن || **حمام:** کبوتر • **معنی بیت:** زنجیر زلف سیاه و خوشبوی تو بـر گـردن مـرغ دلـم طوقی هم‌چون طوق کبوتر انداخته و آن را بنده و مطیع خود ساخته است.

۵. شاهین ← غزل ۱۲۹ بیت ۹ || **شاهین غم:** اضافهٔ تشبیهی || **دل سوراخ سوراخ چـون دام (مشـبّک):** تشـبیه • **معنی بیت:** اندوه هجران تو به شاهینی آهنین چنگال می‌ماند که دلم را هم‌چون تور دام سوراخ سوراخ کرده است.

۷. وبال: دشواری و عذاب || **رعنایی:** زیبایی و دلفریبی • **معنی بیت:** (از بـاغ عبـور کـن) تـا زیبـایی گـل سـرخ در برابر زیبایی تو مایهٔ خجلت و عذابش شود و زیبایی و دلفریبی درخت سرو در برابر قامت مـوزون تـو، بـر او حـرام شود.

۸. **طوطیان:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان شیرین ‖ **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از بوسهٔ شیرین ‖ **یاقوت فام:** سرخ‌رنگ چـون یاقوت • **معنی بیت:** از روی لطف و احسان به سخنان سعدی که همچون طوطیان جان او هستند، بوسـه‌ای شـیرین از لب سرخرنگ خود بده.

۹. **ساتکین:** قدح و پیالهٔ بزرگ شرابخواری • **معنی بیت:** نغمه‌سرایی بلبل در حالت مستی و مدهوشی زیباتر است. پس ای پسر جام شرابی به من بده!

۳۵۶. ق

۱	چـو بلبـلِ سـحری برگرفـت نوبـت بـام	ز توبـه‌خانـۀ تنهـایی آمـدم بـر بـام
۲	نگـاه مـی‌کـنم از پـیش رایـت خورشـید	کـه مـی‌بـرد بـه افـق پـرچم سپاه ظـلام
۳	بیـاض روز برآمـد چـو از دواج سـیاه	برهنـه بـاز نشـیند یکـی سـپید انـدام
۴	دلم به عشق گرفتار و جان بـه مهـر گـرو	درآمــد از درم آن دلفریــب جــان آرام
۵	سرم هنوز چنان مست بوی آن نَفَس است	که بوی عنبر و گل ره نمی‌برد بـه مشـام
۶	دگر من از شب تاریک هیچ غـم نخـورم	که هر شبی را روزی مقدّر است انجـام
۷	تمام فهم نکردم که ارغوان و گـل اسـت	در آسـتینش یـا دسـت و سـاعد گلفـام
۸	در آبگینه‌اش آبـی کـه گـر قیـاس کنـی	نـدانی آب کـدام اسـت و آبگینـه کـدام
۹	بیـار سـاقی، دریـای مشـرق و مغـرب	که دیر مست شود هرکه می خورد به دوام
۱۰	من آن نی‌ام کـه حـلال از حـرام نشناسـم	شراب با تو حلال است و آب بی‌تو حرام
۱۱	به هیچ شهر نباشد چنین شکر کـه تـویی	که طوطیان چو سعدی درآوری به کـلام
۱۲	رها نمی‌کنـد ایـن نظـم چـون زره در هـم	کـه خصـم، تیـغ تعنّـت بـرآورد ز نیـام

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور)

*

۱. **بام** (نخست: بامداد، صبح؛ دوم: پشت بام): جناس تام • **معنی بیت:** هنگـامی کـه بلبـل سـحری طبـل صـبحگاهی را نواخت، از خلوت‌خانۀ تنهایی خود که به قصد توبه بدان پناه برده بودم، بیرون آمدم و به پشت بام رفتم.

۲. **رایت خورشید و سپاه ظلام:** اضافۀ تشبیهی ‖ **رایت:** پرچم و عَلَم ‖ **ظلام:** تاریکی • بیت اشاره به رفـتن شـب و فرا رسیدن روز دارد • **معنی بیت:** می‌دیدم که خورشید بیرق خود را به اهتزاز درآورده و پـرچم سـپاه تـاریکی را بـه گوشۀ افق می‌راند.

۳. **بیاض:** سپیدی ‖ **دواج:** لحاف، بستر ‖ **بازنشیند:** بیدار شود ‖ **سـپیدی صـبح در میـان تـاریکی شـب چـون سپیداندام زیبارو در میان بستر سیاه:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** هنگامی که سپیدی صبح از بستر سـیاهی شـب آشکار شد، گویی زیباروی سپیداندامی برهنه از بستر برخیزد.

۴. **گِرو:** ضمان ‖ **جان‌آرام:** کنایه از محبوبی که مایۀ آرامش جان است • **معنی بیت:** دلم در اسارت عشق بود و جانم در گرو مِهر معشوق که یار دلفریب و دلارامم از در وارد شد.

۵. **برتری نفس یار بر بوی عنبر و گل:** تشبیه تفضیلی ‖ **مشام:** شامه و بینی • **معنی بیت:** چنـان مسـت و مـدهوش بوی خوش نفس آن دلبر هستم که نمی‌توانم بوی خوش عنبر و گل سرخ را استشمام کنم.

۶. **انجام:** پایان، آخر • **معنی بیت:** از این پس اندوه شب‌های تاریک را به دل راه نخواهم داد؛ چرا که چنین کـه تقـدیر رفته، در امتداد هر شبی روزی فرا خواهد رسید.

۷. **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ ‖ **ساعد:** بازو ‖ **گلفام:** گلرنگ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنـی بیـت:** بالاخره درست نفهمیدم که آنچه از آستین دلبر بیرون آمده بود، دست و بازوی گلرنگ معشوق بود یا ارغوان و گل سرخ.

۸. **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **آب:** استعاره از شراب • آبگینه و آب به هم مانند شده‌انـد و فرقـی میـان آنهـا نیسـت • صاحب بن عُبّاد در این باره می‌گوید: (رقّ الزّجاج وَ رقَّت الخَمرُ / فَتشابَها وَ تشاکَلَ الاَمرُ • فکانّمـا خَمـرٌ و لاقـدح / فکاَنما قدحٌ و لاخمرُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۱)؛ (از صفای می و لطافت جام / درهم آمیخت رنگ جام و مـدامم ... • همـه جام است، نیست گویی می / یا مدام است، نیست گویی جام) • **معنی بیت:** در جام بلورینش شرابی‌ست که از شدت شفافیت نمی‌توانی تشخیص دهی کدام شیشه بلورین است و کدام شراب ناب (شاید منظور سـعدی از دلفریـب جـان آرام بیت ۴ نیز همین شراب باشد).

۹. **بیار ساقی...:** ای ساقی دریای مشرق و مغرب را شراب کن و برای من بیاور؛ **و یا:** ای ساقی به اندازهٔ دریای مشرق و مغرب برای من شراب بیاور ‖ **به دوام:** پیوسته، مرتب.

۱۰. (باده گر بر کف نهم، با یاد او بادم حلال / باد اگر بر من وزد، بی بوی او بادم حرام • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۳۴۳)؛ (در مذهب ما باده حلال است ولیکن / بی روی تو ای سرو گلندام حرام است • حافظ، ۱۳۶۵: ۲۲۶)؛ (وگر به جام برم بی تو دست در مجلس / حرام صرف بود بی‌تو باده نوشیدن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۴).

۱۱. **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق شیرین ‖ **طوطیـان** (شـیرین زبـان) **چـون سـعدی** (شـیرین سـخن): تشـبیه ‖ **طوطی** ← غزل ۳۲۲ بیت ۷.

۱۲. **نظم چون زره درهم بافته شده:** تشبیه ‖ **تیغ تعنّت:** اضافهٔ تشبیهی، خنجر عیب‌جـویی ‖ **نیام:** غـلاف شمشـیر • **معنی بیت:** شعر نغز من که همچون زره درهم بافته شده است، اجازه نمی‌دهد که دشـمنانم شمشـیر عیـب‌جـویی را از غلاف بیرون آورند.

۳۵۷. ط

۱	حکایت از لب شیرین‌دهانِ سیم‌اندام	تفاوتی نکند گر دعاست یا دشنام
۲	حریف دوست که از خویشتن خبر دارد	شراب صرف محبّت نخورده است تمام
۳	اگر ملول شوی یا ملامتم گویی	اسیر عشق نیندیشد از ملال و ملام
۴	من آن نی‌ام که به جور از مراد بگریزم	به آستین نرود مرغ پای بسته به دام
۵	بسی نماند که پنجاه ساله عاقل را	به پنج روز به دیوانگی برآید نام
۶	مرا که با توام از هرکه هست باکی نیست	حریف خاص نیندیشد از ملامت عام
۷	شب دراز نخفتم که دوستان گویند	به سرزنش: عَجَباً لِلمُحِبِّ کَیْفَ یَنام؟
۸	تو در کنار من آیی؟ من این طمع نکنم	که می نیایدت از حسن، وصف در اوهام
۹	ضرورت است که روزی بسوزد این اوراق	که تاب آتش سعدی نیاورد اقلام

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **سیم اندام:** سیم تن؛ سپید پیکر || **دشنام:** ناسزا || **حکایت از...:** سخنی که از دهان محبوب شیرین‌سخنِ سپیداندام بیرون آید.

۲. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **صرف:** پاک و خالص || **تمام:** کامل • **معنی بیت:** هم‌پیالهٔ بزم معشوق که از خود باخبر است، عاشق حقیقی نیست و شراب خالص محبّت را هنوز نچشیده است.

۳. **ملول:** بیزار و خسته || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **اندیشیدن:** ترسیدن و بیم داشتن || **ملال:** آزرده کردن || **ملام:** ملامت || **تکرار حرف** «ل» و «م»: واج آرایی.

۴. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **مراد:** کنایه از معشوق || **پای بسته:** گرفتار.

۵. **برآید نام:** معروف شود • **معنی بیت:** دیگر چیزی باقی نمانده تا منِ عاقلِ پنجاه ساله در مدت کوتاهی نامم به جنون و آشفتگی مشهور شود.

۶. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **حریف خاص...:** کسی که هم پیاله فردی خاص می‌شود، از سرزنش مردم عامی بیمی ندارد.

۷. **عجباً...:** تعجب می‌کنم که عاشق چگونه می‌تواند بخوابد؟ (عجباً لِلْمُحِبِّ کیفَ یَنام / کُلَّ نومٍ علَی المُحبِّ حرام • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۲).

۸. **طمع کردن:** کنایه از چشم داشتن، توقّع داشتن || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **اوهام:** ج وهم:

اندیشه‌ها • **معنی بیت:** آیا ممکن است که روزی در کنار و آغوش من باشی؟ نه! من چنین توقعی ندارم؛ چرا که تو آن‌قدر زیبایی که توصیفت حتی در اندیشه هم نمی‌آید.

۹. **بسوزد و آتش با تاب در معنی گرمی و حرارت:** ایهام تناسب || **اوراق:** جِ ورق، منظور دفتر شعر است || **تاب آوردن:** تحمل کردن || **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق || **اقلام:** جِ قلم • **معنیِ بیت:** روزی سرانجام این ورق‌هایی که سعدی شعرش را بر روی آنها می‌نگارند، خواهند سوخت؛ چرا که قلم‌های نیین نیز تاب آتش سوزان درون سعدی را ندارند.

۳۵۸. ق. ط

۱	**زهی سعادت من کِم تو آمدی به سلام**	**خوش آمدی و علیک‌السّلام و الاکرام**
۲	**قیام خواستمت کرد، عقل می‌گوید:**	**مکن! که شرط ادب نیست پیش سرو قیام**
۳	**اگر کساد شِکر بایدت، دهن بگشای**	**ورت خجالت سرو آرزو کند، بخرام**
۴	**تو آفتاب منیری و دیگران انجم**	**تو روح پاکی و اَبنای روزگار اجسام**
۵	**اگر تو آدمیی، اعتقاد من این است**	**که دیگران همه نقشند بر در حمّام**
۶	**تُنُک مپوش که اندام‌های سیمینت**	**درون جامه پدید است چون گلاب از جام**
۷	**از اتفاق چه خوش‌تر بود میان دو دوست؟**	**درون پیرهنی چون دو مغز یک بادام**
۸	**سماع اهل دل آواز نالهٔ سعدی‌ست**	**چه جای زمزمهٔ عندلیب و سجع حَمام**
۹	**در این سماع همه ساقیان شاهدروی**	**بر این شراب همه صوفیان دُردآشام**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. زهی ← غزل ۳۳ بیت ۸ ॥ **کِم:** که مرا ॥ **و علیک...:** سلام و درود بر تو باد.

۲. قیام کردن: ایستادن، برخاستن ॥ **قیام:** ردالصدر علی العجز ॥ **سرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** خواستم در برابر تو بلند شوم که عقل مرا پند داد که مکن، چرا که دور از ادب است که در برابر قامت چون سرو تو بایستم.

۳. کساد: بی‌رونق ॥ **برتری شیرینی دهان و خرامیدن معشوق بر شکر و سرو:** تشبیه تفضیلی ॥ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی رونق بازار شکر از بین برود، لب به سخن بگشای و اگر سرافکندگی درخت سرو را می‌خواهی، پس با ناز قدم بردار.

۴. معشوق چون آفتاب منیر و دیگران چون انجم: تشبیه ॥ **معشوق چون روح پاک و دیگران چون اجسام:** تشبیه ॥ **منیر:** روشن و نورانی ॥ **انجم:** ج نجم: ستارگان ॥ **ابنای روزگار:** فرزندان زمان ॥ **تو روح...:** تو همچون روح پاک لطیفی و دیگران در برابر تو همچون جسم بی‌روح‌اند. (فانک شمس و الملوک کواکب / اذا طلعت لم یبدمنهن کوکب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۰۹).

۵. معنی بیت: اگر تو به راستی آدمی هستی، بنابراین دیگران تنها نقش‌های بی‌جانی هستند که بر در حمام نقش شده‌اند.

۶. تنک: نازک و لطیف ॥ **سیمین:** سپید ॥ **گلاب** ← غزل ۲۰۱ بیت ۱۲• اندام‌های زیبای معشوق درون جامه مثل گلابی که از درون شیشه دیده می‌شود، پدیدار می‌گردد.

۷. اتفاق: یکی شدن، اتحاد ॥ **دو دوست در یک پیرهن چون بادامی که دارای دو مغز است:** تشبیه • **معنی بیت:**

چه چیزی زیباتر از یکی شدن عاشق و معشوق در یک پیرهن است؛ همانند دو مغز بادام که در یک پوسته جای گرفته‌اند. (عهدی بنا و الوصل یجمعنا / کاللوز توأمتین فی قشر • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۳)؛ (همچون دو مغز بادام، اندر یکی خزینه / با هم گرفته انسی، وز دیگران ملالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۱).

۸. **سماع** ← **مقدمه** || **عندلیب** ← غزل ۱۱۴ بیت ۸ || **سجع حمام:** بانگ و آوای کبوتر • **معنی بیت:** صاحبدلان با آواز نالهٔ سعدی به سماع و دست‌افشانی برمی‌خیزند، در این میان دیگر جایی برای زمزمهٔ بلبل و آوای کبوتر وجود ندارد.

۹. **سماع** ← **مقدمه** || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **شراب** ← غزل ۷۱ بیت ۳ || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **دُرد آشام:** کنایه از شرابخور قهّاره **معنی بیت:** تمام ساقیان زیباروی در این مجلس سماع حضور دارند و نیز تمامی باده‌نوشان کهنه‌کار، از شراب این مجلس می‌نوشند.

۳۵۹. خ

۱	**ساقیا می ده که مرغ صبحِ بام**	**رخ نمود از بیضهٔ زنگارْ فام**
۲	**در دِماغ می‌پرستان بازکَش**	**آتش سودا به آب چشم جام**
۳	**یا رب از فردوس کی رفت این نسیم؟**	**یا رب از جنّت که آورد این پیام؟**
۴	**خاطر سعدیّ و بار عشق تو**	**راکبی تند است و مرکوبی جمام**
۵	**جان ما و دل غلام روی توست**	**ساتکینی ساتکینی ای غلام**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **مرغِ صبحِ بام:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **رخ نمودن:** کنایه از آشکار و ظاهر شدن ‖ **برآمدن صبح روشن از دل تاریک آسمان همچون درآمدن جوجه از تخم:** تشبیه ‖ **بیضهٔ زنگار فام:** استعارهٔ مصرّحه از آسمان سیاه و تاریک ‖ (اِنتبِه قبل السّحر یاذالمنام / نوبت عشرت بزن، پیش آر جام... • نالهٔ بلبل به مستی خوش‌تر است / ساتکینی، ساتکینی ای غلام • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۲) • **معنی بیت:** ساقیا ما را از شراب سرمست کن که مرغ صبحگاهی از تخم آسمان نیلگون بیرون آمده است. (صبح شده و خورشید طلوع کرده).

۲. دِماغ: مغز، خاطر و اندیشه ‖ **بازکَش:** فرونشان، خاموش کن ‖ **آتش سودا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **آب چشم جام:** استعارهٔ مکنیّه از شراب • **معنی بیت:** آتش سوزان عشقی را که در اندیشه و مغز می‌پرستان شعله می‌کشد، با آب چشم جام (شراب) خاموش کن.

۳. فردوس و جنّت: استعارهٔ مصرّحه از منزل و کوی یار ‖ **فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳.

۴. بار عشق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **جمام:** استراحت کرده و تازه نفس ‖ **دل سعدی به مرکوب و عشق به راکب مانند شده:** تشبیه. • **معنی بیت:** حکایت سعدی و سنگینی بار عشق تو همانند حکایت سواری تندرو و اسبی تازه نفس است.

۵. غلام روی کسی بودن: کنایه از بنده و چاکر زیبایی کسی بودن• مصراع دوم در غزل ۳۵۵ بیت ۹ تکرار شده ‖ **ساتکین** ← غزل ۳۵۵ بیت ۹.

۳۶۰. ط

۱	شمع بخواهد نشست، بازنشین ای غلام	روی تو دیدن به صبح، روز نماید تمام
۲	مطرب یاران برفت، ساقی مستان بخفت	شاهد ما برقرار، مجلس ما بر دوام
۳	بلبل باغ سرای، صبح نشان می‌دهد	وز در ایوان بخاست، بانگِ خروسان بام
۴	ما به‌تو پرداختیم، خانه و هرچ اندر اوست	هرچه پسند شماست، بر همه عالم حرام
۵	خواهی‌اَم آزاد کن، خواه قوی‌تر ببند	مِثل تو صیاد را، کس نگریزد ز دام
۶	هر که در آتش نرفت، بی‌خبر از سوز ماست	سوخته داند که چیست، پختن سودای خام
۷	اوّلم اندیشه بود، تا نشود نامْ زشت	فارغم اکنون ز سنگ، چون بشکستند جام
۸	سعدی اگر نام و ننگ، در سر او شد چه شد؟	مرد ره عشق نیست، کش غم ننگ است ونام

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف عروض)

*

۱. **نشستن:** خاموش شدن ‖ **باز نشین:** بیدار شو ‖ **روی چون شمع:** تشبیه مضمر ‖ **روز:** مجاز از آفتاب ‖ **روی تو...:** تنها با دیدن چهرهٔ چون آفتاب توست که برای من کاملاً روز می‌شود.

۲. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲.

۳. **باغِ سرای:** باغی که در صحن خانه می‌سازند ‖ **سرای و ایوان با بام در معنی پشت بام:** ایهام تناسب ‖ **خاستن:** بلند شدن ‖ **خروسان بام**: خروسان سحری • **معنی بیت:** نغمه‌سرایی بلبل باغ خبر از طلوع صبح می‌دهد و آوای خروسان سحری از در ایوان بلند شده است.

۴. **خانه:** استعارهٔ مصرّحه از دل • مصراع دوم در غزل ۳۶۱ بیت ۳ تکرار شده است: (تا دل از آن تو شد، دیده فرودوختم / هرچه پسند شماست، بر همه عالم حرام • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۴) • **معنی بیت:** ما خانه دل و هرآنچه را که در اوست، به تو واگذار کردیم هرآنچه را که تو می‌پسندی، تنها از آنِ توست و بر همگان حرام است.

۵. **مثل تو...:** هیچ‌کس از دامِ صیادی همانند تو فرار نمی‌کند.

۶. **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از سوز و گداز عشق ‖ **سوخته با خام:** ایهام تناسب ‖ **سوخته:** کنایه از عاشق رنج رسیده ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **سوخته داند...:** تنها سوختهٔ آتش عشق می‌داند که در سر پروردن آرزوی ناکام وصال چه معنایی دارد.

۷. **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **سنگ:** استعارهٔ مصرّحه از حادثهٔ بد، ملامت ‖ **جام شکستن:** کنایه از شهرت و آبرو

رفتن، رسوا گشتن • **معنی بیت:** ابتدا از بدنامی می‌ترسیدم و پرهیز می‌کردم، اما اینک که سنگ ملامت، جامِ نام مـرا شکسته است، دیگر آسوده‌خاطرم.

۸. **در سر کسی شدن:** کنایه از فدای کسی شدن || **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایـه از حریـف چیـزی بـودن و از عهدهٔ آن برآمدن || **غم چیزی داشتن:** در اندیشهٔ چیزی بودن و توجّه به چیزی داشـتن || **تکـرار حـرف «ن»، «ش»، «م»:** واج آرایی • **معنی بیت:** سعدی اگر آبرویت در کار عشق‌ورزی به او فدا شد، چه می‌شود؟ کسی که اندوه نـام و ننگ دارد، حریف راه عشق نیست.

۳۶۱. ط

۱	ماه چنین کس ندید،خوش‌سخن و کَش خُرام	مـاهِ مبـارکْ طلـوع، سـرو قیامـتْ قیـام
۲	سرو درآید ز پـای، گـر تـو بجنبی ز جای	مـاه بیفتـد بـه زیـر، گـر تـو برآیی بـه بـام
۳	تـا دل از آن تـو شـد، دیـده فـرودوختم	هرچه‌پسند شماست، بر همه عالم حرام
۴	گوش دلم بر در است، تـا چـه بیایـد خبـر؟	چشـم امیـدم بـه راه، تـا کـه بیـارد پیـام؟
۵	دعـوت بـی‌شـمع را، هـیچ نباشـد فـروغ	مجلـس بـی‌دوسـت را، هـیچ نباشـد نظـام
۶	در همـه عمـرم شـبی، بی‌خبـر از در درآی	تـا شـب درویـش را، صـبح برآیـد بـه شـام
۷	بـار غمـت مـی‌کشـم، وز همـه عـالم خوشـم	گـر نکننـد التفـات، یـا نکننـد احتـرام
۸	رای خداوند راست، حـاکم و فرمانرواست	گـر بکُشـد بنـده‌ایـم، ور بنـوازد غـلام
۹	ای کـه ملامـت کنـی، عـارف دیوانـه را	شاهد ما حاضر است، گـر تـو نـدانی کـدام
۱۰	گو به سلام مـن آی، بـا همـه تنـدی و جـور	وز من بیـدل سـتان، جـان بـه جـواب سـلام
۱۱	سـعدی اگـر طـالبی، راه رو و رنـج بـر	یا برسد جان به حلق، یـا برسـد دل بـه کـام

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات (بحر منسوخ مطویّ موقوف)

*

۱. **برتری معشوق بر ماه و سرو:** تشبیه تفصیلی ‖ **ماه و سرو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **کَش:** خوب و خـوش ‖ **کَش خُرام:** خوش‌رفتار ‖ **مبارک طلوع:** خجسته طالع، خوش اقبال • **معنی بیت:** هیچ‌کس تـاکنون مـاهی بـه ایـن زیبایی ندیده است؛ ماهی که شیرین سخن است و خوش رفتار. ماهی که طلوع آن فرخنده است و ایستادنش قیامت بر پای می‌کند.

۲. **از پا در آمدن:** کنایه از درماندگی ‖ **قامت و چهرهٔ زیبای معشوق چون سرو و ماه و برتری بر آن دو:** تشـبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** اگر تو به رفتار درآیی، سرو در برابر تو سرافکنده، خواهد شد و اگر تو بر فراز بام بروی ماه از جلوهٔ زیبای تو به زیر می‌افتد.

۳. **دیده فرودوختن:** کنایه از صرف نظر کردن و رها ساختن.(ما به تو پرداختیم، خانه و هرج اندر اوست / هرچه پسند شماست، بر همه عالم حرام • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۴).

۴. **گوش دل، چشم امید:** استعارهٔ مکنیّه.

۵. **فروغ:** روشنایی ‖ **نظام:** ترتیب و سامان • **معنی بیت:** در مهمانیی که شمع روشن نباشـد، رونقـی وجـود نـدارد. در مجلسی هم که معشوق حضور نداشته باشد، رونق و سامانی وجود ندارد.

۶. **برآمدن:** کنایه از بالا آمدن، طلوع کردن ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** تنها یـک شـب در تمـام طـول

عمر من، بی‌خبر از در خانه وارد شو تا شب تاریک این مفلس بینوا در پرتو آفتاب رویت، چون صبح روشن شود.

۷. **بار غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بار کشیدن:** تحمل و بردباری کردن ‖ **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳.

۸. **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ ‖ **خداوند:** سرور و خواجه.

۹. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **شاهد ما...:** زیباروی ما حاضر است؛ اگرچه تو او را نمی‌شناسی.

۱۰. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **بیدل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق.

۱۱. **طالب:** خواهان ‖ **جان به حلق رسیدن:** کنایه از بی‌تاب و مشرف به مرگ بودن ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹. (او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود / کام بستانم از او، یا داد بستاند ز من • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۰)؛ (تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار / دست او در گردنم، یا خون من در گردنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۳۶۲. ط

۱	**مـرا دو دیـده بـه راه و دو گـوش بـر پیغـام**	**تـو مسـتریح و بـه افسـوس مـی‌رود ایّـام**
۲	**شـبی نپرسـی و روزی کـه دوسـتدارانم**	**چگونه‌شب به سحر می‌برنـد و روز بـه شـام**
۳	**ببردی از دل مـن مهـر هرکجـا صنمی‌ست**	**مـرا کـه قبلـه گـرفتم، چـه کـار بـا اصـنام؟**
۴	**به کام دل نفَسـی بـا تـو التمـاس مـن اسـت**	**بسـا نَفَـس کـه فـرو رفـت و برنیامـد کـام**
۵	**مـرا نـه دولـت وصـل و نـه احتمـال فـراق**	**نه پای رفتن از این ناحیت، نـه جـای مقـام**
۶	**چه دشمنی تو که از عشق دست و شمشیرت**	**مطاوعـت بـه گریـزم نمـی‌کننـد اَقـدام**
۷	**ملامـتم نکنـد هرکـه معرفـت دارد**	**کـه عشـق مـی‌بستاند ز دسـت عقـل زمـام**
۸	**مرا کـه بـا تـو سـخن گـویم و سـخن شـنوم**	**نـه گـوش فهـم بمانَـد، نـه هـوش اسـتفهام**
۹	**اگــر زبــان مــرا روزگــار دربنــدد**	**بـه عشـق در سـخن آینـد ریـزه‌هـای عظـام**
۱۰	**بر آتش غم سعدی کدام دل کـه نسـوخت؟**	**گر ایـن سـخن بـرود در جهـان نمانَـد خـام**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **دیده به راه بودن:** کنایه از منتظر بودن ॥ **مستریح:** اسم فاعل؛ آسوده و راحت ॥ **افسوس:** حسرت و دریـغ ॥ **تـو مستریح...:** تو آسوده خیالی و روزهای عمر من با حسرت و دریغ می‌گذرد.

۳. **مهر از دل بردن:** کنایه از محبّت و عشق را در دل از بـین بـردن ॥ **صـنم:** کنایـه از زیبـاروی ॥ **قبلـه گـرفتن:** به قبله روی آوردن ॥ **اصنام:** جِ صنم، بت‌هـا؛ کنایـه از زیبارویـان • **معنـی بیـت:** مهـر و محبّـت زیبارویـان را در هر کجا که باشند،از دل من بیرون بردی من که رو به سوی قبلـهٔ یکتاپرسـتی تـو دارم، دیگـر بـا بـت‌هـا چـه کـار دارم؟

۴. **کام دل:** آرزو و خواست دل• **معنی بیت:** آرزوی من آن است که دمی را بر مراد دل در کنار تو بگذرانم، اما افسوس که نفس‌های بسیاری فرو بردم و به آرزوی خود دست نیافتم.

۵. **دولت وصل:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ ॥ **ناحیت:** شهر و سرزمین ॥ **مُقام:** اقامت گزیدن.

۶. **مطاوعت:** اطاعت و پیروی ॥ **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷ ॥ **اقدام:** جِ قدم؛ گام‌ها ॥ **مطاوعت به...:** قدم‌هـایم بـرای فرار از تو از من اطاعت نمی‌کنند.

۷. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ॥ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ॥ **عشق، عقل:** استعارهٔ تخیلیّـه ॥ **دست عقـل:** اسـتعارهٔ مکنیّه ॥ **زمام** ← غزل ۱۳۸ بیت ۷.

۸. **استفهام:** سؤال و پرسش || **گوش فهم، هوش استفهام:** استعارهٔ مکنیّه.

۹. **عظام:** جِ عظم؛ استخوان‌ها. (بعدِ صد سال اگر بر سرِ خاکم گذری / سر برآرد ز گِلم رقص‌کنان عَظمِ رَمیم • **حافظ**، ۱۳۶۹: ۴۴۶).

۱۰. **آتش غم:** اضافهٔ تشبیهی || **دل سوختن:** کنایه از ترحّم آوردن، غمخواری کردن || **گر این سخن...:** اگر این سخن در جهان گسترده شود، دیگر هیچ انسان بی‌خبر از عشقی باقی نخواهد ماند.

۳۶۳. خ

۱	روزگاری‌ست که سودازدهٔ روی توام	خوابگه نیست مگر خاک سر کوی توام
۲	به دوچشم‌توکه‌شوریده‌ترازبخت‌من است	که به روی تو من آشفته‌تر از موی توام
۳	نقد هر عقل که در کیسهٔ پندارم بود	کمتر از هیچ برآمد به ترازوی توام
۴	همدمی نیست که گوید سخنی پیش مَنَت	محرمی‌نیست‌که آرد خبری سوی توام
۵	چشم برهم نزنم گر تو به تیرم بزنی	لیک ترسم که بدوزد نظر از روی توام
۶	زین سبب خلق جهانند مرید سخنم	که ریاضت‌کش محراب دو ابروی توام
۷	دست موتم نَکَنَد میخ سراپردهٔ عمر	گر سعادت بزند خیمه به پهلوی توام
۸	تو مپندار کز این در به ملامت بروم	که گرَم تیغ زنی بندهٔ بازوی توام
۹	سعدی از پردهٔ عشاق چه خوش می‌گوید	تُرک من پرده برانداز که هندوی توام

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون عروض)

*

۱. **سودازده:** کنایه از شیفته، دیوانه و عاشق ‖ **خوابگه:** محل استراحت ‖ **خاک سر کوی کسی بودن:** کنایه از افتاده و متواضع کسی بودن • **معنی بیت:** عمری‌ست که عاشق و شیفتهٔ تو هستم و به جز از خاک درگاهت، بستری دیگر نداشته‌ام • غزالی در *سوانح* در مضمون سر و کار داشتن عاشق با خاکِ سر کوی معشوق ضمن بیان داستان لیلی و مجنون و به خاک افتادن مجنون در برابر خرگاه لیلی آورده: «... اینجا بود که با خاک سر کوی او کاری دارد و: (گر می‌ندهد هجر به وصلت بارم / با خاک سر کوی تو کاری دارم» • احمد غزالی، ۱۳۵۹: ۲۴).

۲. **شوریده:** کنایه از پریشان و مضطرب. (بی‌تو ای جان و دیدهٔ روشن / چون سر زلف تابدار توام • انوری، ۱۳۷۶: ۵۳): (تا سر زلف پریشان تو محبوب من است / روزگارم به سر زلف پریشان ماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱).

۳. **نقد:** سرمایه ‖ **عقل چون نقد:** تشبیه ‖ **کیسه پندار:** اضافهٔ تشبیهی.

* در ضبط یوسفی به جای «**عقل**» از واژهٔ «**عمر**» استفاده شده است: (نقد هر عمر که در کیسهٔ پندارم بود / کمتر از هیچ برآمد به ترازوی توام) با توجه به ضبط فروغی و یغمایی معنای بیت چنین خواهد بود: تمام سرمایه عقلی که داشتم (در اندیشه و گمان خود داشتم) در ترازوی عشق تو هیچ و وزن و اعتباری نداشت. یعنی عشق تو بر عقل من غلبه یافت.

در این صورت به کار بردن «**عمر**» نمی‌تواند معنای مورد نظر شاعر را که همان برتری عقل بر عشق است و در جای جای غزلیاتش از آن یاد می‌کند، بیان کند.

۴. **همدم:** هم‌نفس، ندیم، قرین، دوست ‖ **محرم:** راز دان و معتمد ‖ **همدمی نیست...:** دوست و هم‌نفسی ندارم تا پیش من از تو سخن بگوید.

۵. **چشم بر هم نزدن:** کنایه از پلک بر هم نزدن، انجام ندادن کمترین کاری • **معنی بیت:** اگر تو مرا با تیر هم بزنی، پلک‌هایم را بر هم نخواهم زد، اما می‌ترسم که تیر تو مرا نابینا سازد و دیگر نتوانم به چهرهٔ تو بنگرم.

۶. **مرید** ← غزل ۲۵۴ بیت ۶ || **ریاضت:** تحمل رنج و سختی برای تهذیب نفس || **محراب دو ابرو:** اضافهٔ تشبیهی|| **محراب** ← غزل ۱۳۰ بیت ۴.

* در نسخهٔ یوسفی به جای واژهٔ «**زین سبب**» واژهٔ «**لاجرم**» به کار رفته است: (لاجرم خلق جهانند مرید سخنم / که ریاضت‌کش محراب دو ابروی توام) در مصرع دوم حرف ربط «که» از نوع تعلیلی است و علت امری را بیان می‌کند که در مصرع قبل بدان اشاره شده است، در این حالت نمی‌توان از واژهٔ «لاجرم» (ضبط یوسفی) به معنای ناگزیر بهره جست. با وجود این «که» تعلیلی و برای به دست آوردن مفهومی درست، تنها باید بدان ضبطی اکتفا نمود که فروغی و یغمایی بدان اشاره می‌کنند: چرا که در مصرع نخست علت روی دادن اتفاق مصرع دوم توضیح داده شده است • **معنی بیت:** اگر مردمان جهان خواهان و علاقه‌مند به شعر من هستند، به این دلیل است که من در محراب ابروان تو به گوشه نشینی و ریاضت پرداخته‌ام.

۷. **دست موت:** استعارهٔ مکنیّه || **موت:** مرگ || **سراپرده عمر:** اضافهٔ تشبیهی || **خیمه به پهلوی کسی زدن:** کنایه از به وصال کسی رسیدن • **معنی بیت:** اگر بخت با من یار شود و خیمه‌گاه مرا در کنار خیمه‌گاه تو برفرازد، دیگر حتی دست مرگ و اجل هم نخواهد توانست میخ چادر عمر مرا از جای بکَند و از تو دور کند.

۸. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **بندهٔ چیزی بودن:** کنایه از مطیع و فرمانبردار بودن. (تو مپندار کز این در به ملامت بروم / دلم اینجاست بده تا به سلامت بروم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۰).

۹. **پرده:** جناس تام؛ «به رشته‌هایی که بر دستهٔ سازهای رشته‌ای بسته می‌شود، پرده می‌گویند. موسیقی‌دان‌های قدیم به این رشته‌ها «دستان» می‌گفتند و عمل پرده‌بندی بر دستهٔ ساز را دستان نشانی می‌خواندند... در پاره‌ای موارد، کلمهٔ پرده به معنای لحن و آهنگ و مقام نیز آمده است». (ملاح، ۱۳۵۱: ۶۷). «پرده‌های مشهور دوازده‌اند: عشاق، نوا، بوسلیک، راست، عراق، اصفهان، کوچک، زیر افکنده بزرگ، زنگوله، رهاوی، حسینی، حجاز» (*نفائس الفنون*، ج ۳، ص ۱۰۲) || **پرده عشّاق:** ایهام؛ نوای عاشقان، یکی از نواهای موسیقی ایران || **تُرک در معنی غلام با هندو:** ایهام تناسب || **پرده برانداختن:** کنایه از نقاب از روی برداشتن، ظاهر و آشکار شدن || **هندو** ← غزل ۲۲۵ بیت ۹ • **معنی بیت:** سعدی از پردهٔ نوای عاشقان چه زیبا می‌سراید که ای زیباروی من، نقاب از چهره بردار که من بنده و غلام تو هستم.

۳۶۴. ب

۱	من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم	بدار ای دوست دست از من که طاقت رفت و پایابم
۲	تنم فرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی	و گر جانم دریغ آید، نه مشتاقم که کذّابم
۳	بیار ای لعبت ساقی، نگویم چند پیمانه	که گر جیحون بپیمایی، نخواهی یافت سیرابم
۴	مرا روی تو محراب است در شهر مسلمانان	وگر جنگ مُغُل باشد، نگردانی ز محرابم
۵	مرا از دنیی و عقبی همینم بود و دیگر نه	که پیش از رفتن از دنیا دمی با دوست دریابم
۶	سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم	دگر ره پای می‌بندد وفای عهد اصحابم
۷	نگفتی بی‌وفا یارا که دلداری کنی ما را	الا گر دست می‌گیری بیا کز سر گذشت آبم
۸	زمستان است و بی‌برگی، بیا ای باد نوروزم	بیابان است و تاریکی، بیا ای قرص مهتابم
۹	حیات سعدی آن باشد که بر خاک درت میرد	دری دیگر نمی‌دانم، مکن محروم از این بابم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **روی از کسی برتافتن:** کنایه از اعراض کردن و برگشتن || **دست بداشتن از کسی:** کنایه از رها کردن، ترک کردن. (ای رفیقان سفر، دست بدارید از ما / که بخواهیم نشستن به دَرِ دوست مقیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۰) || **پایاب** ← غزل ۱۲۱ بیت ۱ • **معنی بیت:** من در وجود خود طاقت و شکیبایی دوری از محبوب را سراغ ندارم. ای دوست مرا رها کن که من تاب و توان خویش را از دست داده‌ام.

۲. **فرسوده شدن تن:** کنایه از آزرده و ملول شدن تن || **کذّاب:** بسیار دروغگو.

۳. **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **جیحون** ← غزل ۸۴ بیت۹ || **پیمانه پیمودن:** شراب نوشاندن، شراب دادن • **معنی بیت:** ای ساقی زیباروی برایم شراب بیاور، اما نه تنها چند پیمانه؛ چرا که اگر به اندازهٔ رود جیحون هم به من شراب بنوشانی، باز هم سیراب نمی‌شوم.

۴. **روی معشوق چون محراب:** تشبیه || **مُغُل:** مغول: از اقوام زردپوست و متشکل از طوایف متعدد همچون تاتار، قنقرات، قیات و اویرات که در قسمتی از آسیای مرکزی و شرقی زندگی می‌کردند. این قبایل باج‌گزار و فرمانبردار پادشاهان چین شمالی بودند. «یسوگای» پدر چنگیز رییس طایفه قیات از قبایل مغول بود که توانست برخی ازطوایف مغول را به اطاعت درآورد. پسر بزرگش «تموجین» بعد از مرگ پدر جانشین وی شد و تمام قبایل مغول و تاتار را تحت اطاعت خود درآورد و به «چنگیزخان» مشهور شد. سلطان محمد خوارزمشاه پس از فتوحات آسیای مرکزی و برانداختن قراختاییان که از قدرت وی مطلع بود، نمایندگانی برای انعقاد قراردادهای تجاری به نزد چنگیز فرستاد که مورد استقبال واقع شد، اما پس از ارسال بازرگانانی با اموال فراوان از سوی چنگیز به طرف ممالک اسلامی اینالجق معروف به غایرخان حاکم شهر اترار به طمع اموال آنان و به بهانه جاسوسی آنها را از میان برد و مالشان را تصرف

کرد. سلطان محمد نیز فرستادگان چنگیز را که برای دریافت خسارت آمده بودند، از میان برد و بدین ترتیب در اواخر سال ۶۱۶ ه. ق. چنگیز خشمگین و کینه‌جو با تمام قوای خویش برای گرفتن انتقام به ممالک خوارزمشاهی حمله‌ور شد و بدین ترتیب کشور ایران به دست قوم مغول مسخر شد. (دهخدا، ۱۲۵۸ - ۱۳۳۴: ۱۸۷۵۶) • **معنی بیت:** در سرزمین مسلمانان که محراب همه رو به سوی قبله است، محراب و قبلهٔ من رو به سوی توست. حتی اگر مغول‌ها به نبرد با من برخیزند، نمی‌توانی جهت قبلهٔ مرا عوض کنی.

۵. عقبی: جهان آخرت.

۶. سر در عالم نهادن: کنایه از بی‌قرار و ناآرام شدن، آواره گشتن ‖ **پای بستن:** مقید ساختن ‖ **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** از شدت عجز و ناتوانی با خود گفتم که با آشفته خاطری آوارهٔ جهان شوم، اما نمی‌توانم این کار را انجام دهم؛ چرا که وفاداری به یاران پای رفتن مرا می‌بندد.

۷. دلداری کردن: کنایه از غمگساری کردن، تسلّی بخشیدن ‖ **دست گرفتن:** یاری رساندن ‖ **آب از سر گذشتن:** به بیچارگی دچار شدن ‖ **الا گر...:** اگر می‌خواهی که مرا یاری کنی، اینک بیا که به بیچارگی افتاده‌ام.

۸. زمستان، بیابان و تاریکی: کنایه از فراق و جدایی عاشق ‖ **بی‌برگی:** بینوایی ‖ **باد نوروز، قرص مهتاب:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۳۶۵. ط

۱	به خاکْ پای عزیزت که عهد نشکستم	ز من بریدی و با هیچ‌کس نپیوستم
۲	کجا روم؟ که بمیرم بر آستان امید	اگر به دامن وصلت نمی‌رسد دستم
۳	شگفت مانده‌ام از بامداد روز وداع	که‌برنخاست قیامت‌چو بی تو بنشستم
۴	بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس	یکی منم که ندانم نماز چون بستم
۵	نماز کردم و از بیخودی ندانستم	که در خیال تو عقد نماز چون بستم
۶	نماز مست، شریعت روا نمی‌دارد	نمازمن که پذیرد که روز و شب مستم؟
۷	چنین که دست خیالت گرفت دامن من	چه بودی ار برسیدی به دامنت دستم
۸	من از کجا و تمنّای وصل تو ز کجا	اگر چه آب حیاتی هلاک خود جستم
۹	اگر خلاف تو بوده‌ست در دلم همه عمر	نه نیک رفت خطا کردم و ندانستم
۱۰	بکُش‌چنان‌که‌توانی‌که‌سعدی‌آن‌کس نیست	که با وجود تو دعوی کند که من هستم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **بریدن از کسی:**کنایه از ترک و رها کردن• حافظ، مصراع اوّل را چنین تضمین کرده: اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد / «به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم» • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۷.

۲. **آستان امید، دامن وصل:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** من که از وصلت محرومم، به کجا بروم که در آنجا آستانه امیدی بیابم و بر آن آستانه جان دهم؟

۳. **وداع:** خداحافظی، جدایی || **قیامت برخاستن:** کنایه از شور و غوغا و هیجان به پا شدن • **معنی بیت:** از صبح روز خداحافظی در شگفتم که چگونه با رفتن تو و تنها شدن من، قیامت برپا نشد؟

۴. **نماز بستن:** قامت بستن برای نماز، تکبیر الاحرام گفتن • **معنی بیت:** فتنهٔ عشق تو در سرزمین پارس دیگر پارسایی را باقی نگذاشت. من یکی از همان پارسایان هستم که هم اینک نمی‌دانم باید چگونه برای نماز بایستم. (اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و حسن / دگر نبینی در پارس پارسایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۹).

۵. **معنی بیت:** نماز خواندم، اما از شدت مدهوشی و بی‌خبری از خود نفهمیدم که با وجود خیال تو که پیوسته در پیش نظرم بود، چگونه نماز خواندم || دکتر جعفر موید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» چاپ‌شده در مجلهٔ گوهر، سال اوّل، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ - ۸۲۱، این بیت را چون ابیاتی از قصیده مجنون می‌داند: (أُصَلّی و ما ادری اذا ما ذکرتها / أَاِثنَین صلیت الضحی ام ثمانیا؟ • *دیوان مجنون*، ص ۱۰۹) «که مجنون نیز

مایهٔ این مضمون را از غزلسرای بدوی مقدم بر خویش، جمیل بثینه اقتباس کرده است: (أُصَلّی فَأَبکی فیالصَّلوةِ لذکرها / لیالویل مِمّا یکتب الملهان»).

۶. **شریعت** ← غزل ۵ بیت ۹ ‖ **روا دانستن:** جایز شمردن • اشاره به آیه: «یا أیُّها الَّذینَ آمَنُوا لاتَقرَبُوا الصَّلاةَ و أنتُم سُکارَی حتّی تَعلَمُوا ما تَقُولُونَ / ای کسانی که ایمان آوردهاید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا زمانی که بدانید چه میگویید. (نساء، ۴۳)».

۷. **دست خیال:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دامن گرفتن:** کنایه از متوجّه شدن ‖ **چه بودی...:** چه میشد اگر من نیز به وصال تو دست مییافتم.

۸. **تمنا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ‖ **آب حیات:** آب زندگانی ‖ **اگر چه آب...:** اگر چه تو چشمه آب زندگانی هستی، اما من با طلب تو، خود را نابود ساختهام.

۹. **معنی بیت:** اگر در تمام عمرم اندیشهای برخلاف میل تو در دل داشتهام، کارناشایستی انجام دادهام و نادانسته اشتباه کردهام.

۱۰. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵.

۳۶۶. ق

۱	**گـو خلـق بداننـد کـه مـن عاشـق و مستم**	**آوازه درست است کـه مـن توبـه شکستم**
۲	**گـر دشـمنم ایـذا کنـد و دوسـت ملامـت**	**مـن فـارغم از هرچـه بگوینـد کـه هسـتم**
۳	**ای نَفْس که مطلوب تو نـاموس و ریـا بـود**	**از بنـد تـو برخاسـتم و خـوش بنشسـتم**
۴	**از روی نگـارین تـو بیـزارم اگـر مـن**	**تا روی تـو دیـدم، بـه دگـر کـس نگرسـتم**
۵	**زیـن پـیش برآمیختمـی بـا همـه مـردم**	**تـا یـار بدیـدم، در اغیـار ببسـتم**
۶	**ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می**	**من خـود ز نظـر در قـد و بـالای تـو مستم**
۷	**شـب‌هـا گـذرد بـر مـن از اندیشـهٔ رویـت**	**تا روز نـه مـن خفتـه نـه همسـایه ز دسـتم**
۸	**حیف است سخن گفتن با هرکس از آن لب**	**دشـنام بـه مـن ده! کـه درودت بفرسـتم**
۹	**دیری‌ست که‌سعدی‌به‌دل‌ازعشق‌تومی‌گفت:**	**این بت نـه عجـب باشـد اگـر مـن بپرسـتم**
۱۰	**بنـد همـه غـم‌هـای جهـان بـر دل مـن بـود**	**در بنـد تـو افتـادم و از جملـه برسـتم**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **درست در معنای سالم با شکست:** ایهام تضاد ‖ **درست:** صحیح ‖ **توبه:**← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **آوازهٔ درست...:** این خبر صحیح است که من توبهٔ خود را شکسته‌ام.

۲. **ایذا کردن:** اذیت کردن ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **من فارغم...:** من از هر آنچه که آنها دربارہ‌ام می‌گویند، آسوده خاطرم.

۳. **نَفْس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ ‖ **ناموس:** شهرت طلبی ‖ **ریا:** تظاهر، ظاهرسازی ‖ **از بند برخاستن:** رها شدن ‖ **خوش نشستن:** آسوده‌خاطر نشستن• بیت اشاره به نفی هستی دارد.

۴. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ • بیت دارای **آرایهٔ مدح شبیه به ذمّ** است • **معنی بیت:** اگر پس از دیدن چهرهٔ زیبای تو به دیگری نگاه کنم، از زیبایی تو اظهار ملال کرده‌ام.

۵. **برآمیختن:** معاشرت و صحبت کردن ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴.

۶. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱. (قوم از شراب مست وز منظور بی‌نصیب / من مست از او چنان که نخواهم شراب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)؛ (نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول / معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵).

۸. **دشنام** ← غزل ۱۴۷ بیت ۱۱.

۹. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵.

۱۰. **برستم:** رها شدم • **معنی بیت:** همهٔ غم‌های جهان دلم را به غل و زنجیر کشیده بودند، اما از زمانی که گرفتار و پایبند عشق تو شدم، از همه غم‌ها رهایی یافته‌ام.

۳۶۷. ط

۱	من‌خود ای ساقی ازاین شوق‌که دارم مستم	تو به یک جرعهٔ دیگر ببری از دستم
۲	هرچه کوته‌نظرانند بر ایشان پیمای	که حریفان ز مُل و من ز تأمّل مستم
۳	به حق مهر و وفایی که میان من و توست	که نه مِهر از تو بریدم نه به‌کس پیوستم
۴	پیش از آب و گِل من در دل من مِهر تو بود	با خود آوردم از آنجا، نه به خود بربستم
۵	من غلام توام از روی حقیقت لیکن	با وجودت نتوان گفت‌که من خود هستم
۶	دائماً عادت من گوشه نشستن بودی	تا تو برخاسته‌ای از طلبت ننشستم
۷	تو ملولیّ و مرا طاقت تنهایی نیست	تو جفا کردی و من عهدِ وفا نشکستم
۸	سعدیا با تو نگفتم که مرو در پی دل	نروم باز، گر این بار که رفتم، جَستم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **از دست بردن:** کنایه از خود بی‌خود کردن. (من از آن لحظه که در چشم تو دیدم مستم / کارم از دست برون رفت که گیرد دستم؟ • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۷۲۲)؛ (دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم / لیک از لطف لبت صورت جان می‌بستم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۶).

۲. کوته نظر: کنایه از تنگ‌چشم و بخیل ‖ **پیمودن:** نوشاندن ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **مُل:** شراب ‖ **تأمّل:** اندیشه. (قوم از شراب مست وز منظور بی‌نصیب /من مست از او چنان که نخواهم شراب را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴)؛ (ای ساقی از آن پیش که مستم کنی از می / من خود ز نظر در قد و بالای تو مستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶)؛ (نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول / معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۵).

۳. به حق: سوگند به حقیقت.

۴. آب و گِل: کنایه از وجود و بدن آدمی. (نبود نقش دو عالَم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۶)؛ (عشق من با خط مُشکین تو امروزی نیست / دیرگاهی‌ست کز این جام هلالی مستم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۶)؛ (ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست / هر چه آغاز ندارد، نپذیرد انجام • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۴)؛ (با سر زلف تو سودای من امروزی نیست / ما نبودیم که این سلسله بر هم پیوست • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۲۵۳) غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل روح را داغ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ آنجا بارنهاده است». (ص ۲۸) • بیت اشاره به ازلیّت محبّت دارد.

۵. بیت اشاره به جمع هستی و نیستی دارد.

۶. **معنی بیت:** خلوت گزینی و انزوا عادت همیشگی من بود، اما از زمانی که تو جلوه نمودی، لحظه‌ای در طلب وصال تو از کوشش دست بر نداشته‌ام.

۷. **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ || **جفا** ← غزل۴۶ بیت ۸.

۸. **نروم باز...:** اگر این بار از دام عشق رهایی یافتم، دیگر به دنبال دل نخواهم رفت.

۳۶۸. ط

۱	دل پیش تو و دیده به جای دِگرستم	تا خصم نداند که تو را می‌نگرستم
۲	روزی به در آیم من از این پردهٔ ناموس	هرجا که بتی چون تو ببینم بپرستم
۳	المنةُ للّه که دلم صید غمی شد	کز خوردن غم‌های پراکنده برستم
۴	آن عهد که گفتی نکنم مِهر فراموش	بشکستی و من بر سر پیمان دُرستم
۵	تا ذوق درونم خبری می‌دهد از دوست	از طعنهٔ دشمن به خدا گر خبرستم
۶	می‌خواستمت پیشکشی لایق خدمت	جان نیک حقیر است، ندانم چه فرستم
۷	چون نیک بدیدم که نداری سر سعدی	بر بخت بخندیدم و بر خود بگرستم

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

❋

۱. **دل پیش کسی داشتن:** کنایه از توجّه و عنایت به کسی داشتن || **خصم:** رقیب و نگهبان، دشمن. (دل‌وجانم‌به‌تو مشغول و نظر در چپ و راست / تا ندانند حریفان که تو منظور منی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۸)؛ (دفع زبان خصم را، تا نشوند مطلع / دیده به سوی دیگری دارم و دل به سوی او • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۰).

۲. **پرده ناموس:** اضافهٔ تشبیهی || **ناموس** ← غزل ۵۰ بیت ۴؛ همان هستی مجازی‌ست که فقط به نیروی عشق برکنده می‌شود || **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** روزی از این خودپرستی و تزویر رها خواهم شد و هر بت زیبایی چون تو را که ببینم، خواهم پرستید.

۳. **المنه لله:** سپاس از آن خداوندگار است || **دل** (به قرینه صید شدن) **غم** (به قرینه صیادی): استعارهٔ مکنیّه• **معنی بیت:** سپاس خداوند را که غم عشقی دلم را شکار کرد و با وجود آن غم، از غم‌های پراکنده نجات یافتم.

۴. **درست:** محکم و استوار || **بشکستی و...:** تو عهدت را شکستی، اما من همچنان به پیمان خود وفادارم.

۵. **طعنه:** سرزنش و ملامت || **گر خبرستم:** اگر باخبر باشم.

۶. **پیشکش:** تحفه و هدیه || **خدمت:** بندگی؛ حضور.

۷. **سرِ کسی داشتن:** کنایه از توجّه و عنایت به کسی کردن || **بر بخت...:** از بخت نامراد خود خنده‌ام گرفت و بر حال و روز خود گریه‌ام گرفت.

۳۶۹. ط

۱	**چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتم**	**چو تو ایستاده باشی، ادب آن که من بیفتم**
۲	**تو اگر چنین لطیف از در بوستان درآیی**	**گل سرخ شرم دارد که: چرا همی شکفتم؟**
۳	**چو به منتها رسد گل، برود قرار بلبل**	**همه خلق را خبر شد، غم دل که می‌نهفتم**
۴	**به امید آن که جایی، قدمی نهاده باشی**	**همه خاک‌های شیراز به دیدگان برُفتم**
۵	**دو سه بامداد دیگر که نسیم گل برآید**	**بتر از هزار دستان، بکُشد فراق جفتم**
۶	**نشنیده‌ای که فرهاد چگونه سنگ سُفتی**	**نه چو سنگ آستانت، که به آب دیده سفتم**
۷	**نه عجب شب درازم، که دو دیده باز باشد**	**به خیالت ای ستمگر، عجب است اگر بخفتم**
۸	**ز هزار خون سعدی بِحِلند بندگانت**	**تو بگوی تا بریزند و بگو که من نگفتم**

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **افتادن:** کنایه از فروتنی و خاکساری • **معنی بیت:** هنگامی که تو از راه برسی، من دیگر از خود سخن نخواهم گفت و هنگامی که تو بر پای ایستاده باشی، ادب آن است که من در مقابلت به خاک افتم.

۲. **لطیف:** با طراوت.

۳. **به منتها رسیدن:** ایهام؛ به نهایت زیبایی و شکوفایی رسیدن، به پایان عمر رسیدن.

۴. **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ || **دیدگان:** استعارهٔ مکنیّه || **رُفتن:** جاروب کردن، ستردن و پاک کردن.

۵. **بتر:** بدتر || **هزار دستان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۱۱ || **جفت:** همدم و یار • **معنی بیت:** تا چند وقت دیگر که نسیم، بوی خوش گل سرخ را با خود بیاورد (فرا رسیدن بهار)؛ دوری از یار مرا بیشتر از نالهٔ بلبل در فراق گل، آزار خواهد داد.

۶. **فرهاد** ← خسرو و شیرین ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **آب دیده:** اشک || **سفتن:** سوراخ کردن || **نه چو سنگ...:** آنچه که فرهاد انجام داد قابل قیاس با من نیست: چرا که من با اشک چشمانم سنگ درگاهت را سوراخ کردم.

۷. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای یار ستمکار اگر در شب طولانی هجران، چشمان من از خیال روی تو تا صبح باز باشد، جای شگفتی نیست. عجیب آن است که من بتوانم در چنین شبی به خواب روم.

۸. **بِحِل:** بخشوده • **معنی بیت:** اگر خدمتگزاران تو هزار بار خون سعدی را بریزند، حلالشان می‌کنم. تو به آنها دستور بده که مرا بکشند و بگو که من چنین دستوری نداده‌ام.

۳۷۰. ط

۱	من همان روز که آن خال بدیدم گفتم:	بیم آن است بدین دانه که در دام افتم
۲	هرگز آشفتهٔ رویی نشدم یا مویی	مگر اکنون که به روی تو چو موی آشفتم
۳	هیچ شک نیست که این واقعه با طاق افتد	گو بدانید که من با غم رویش جفتم
۴	رنگ رویم غم دل پیش کسان می‌گوید	فاش کرد آن که ز بیگانه همی بنهفتم
۵	پیش از آنم که به دیوانگی انجامد کار	معرفت پند همی داد و نمی‌پذرفتم
۶	هرکه این روی ببیند بدهد پشت گریز	گر بداندکه من از وی به چه پهلو خفتم
۷	آتشی بر سرم از داغ جدایی می‌رفت	وآبی‌از دیده همی شدکه زمین می‌سفتم
۸	عجب آن است که با زحمت چندینی خار	بوی‌صبحی‌نشنیدم‌که‌چو گُل نشکفتم
۹	پیش‌از این خاطر من خانهٔ پر مشغله بود	با تو پرداختمش، وز همه عالم رُفتم
۱۰	سعدی آن‌نیست که‌درخورد تو گوید‌سخنی	آنچه در وسع‌خودم در دهن آمد، گفتم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **خال چون دانه:** تشبیه ‖ **بیم آن است...:** خطر این امر وجود دارد که به وسیلهٔ این دانهٔ خال در دام عشق گرفتار شوم.

۲. **آشفتن** در ارتباط با شاعر در معنی اضطراب و پریشانی و در رابطه با موی در معنی پیچ و تاب و حلقه حلقه بودن؛ آرایهٔ استخدام.

۳. **واقعه:** اتفاق، رویداد ‖ **واقعه با طاق افتد:** این حادثه بی‌نظیری خواهد بود ● **معنی بیت:** جای شک و تردید وجود ندارد که حادثهٔ دل‌باختن من به معشوق، رویدادی بی‌نظیر است. بگذار همگان بدانند که من با غم عشق او همراه شده‌ام.

۴. **رنگ روی:** استعارهٔ مکنیه. (گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست / رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (سخن عشق تو بی‌آن که برآید به زبانم / رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۵).

۵. **انجامد:** خاتمه یابد ‖ **معرفت:** استعارهٔ مکنیه.

۶. **پشت به گریز دادن:** فرار کردن ‖ **روی با پشت:** ایهام تضاد ‖ **به چه پهلو خفتم:** به چه جایگاه درشت و ناهمواری پهلو نهادم ● **معنی بیت:** هر که روی زیبای محبوب را ببیند و بداند که به خاطر آن بر سر من چه آمده، پا به فرار می‌گذارد.

۷. **آتش بر سر رفتن:** کنایه از بی خود و بی‌قرار شدن ‖ **داغ جدایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **آب دیده:** اشک ‖

سفتن ← غزل ۳۶۹ بیت ۶ • **معنی بیت:** از اندوه جدایی از یار، آتشی در دلم به پا شده بود که شعله‌اش از سرم بالا می‌رفت و از چشمانم اشکی جاری می‌شد که زمین را سوراخ می‌کرد.

۸. **خار:** استعارهٔ مصرّحه از رقیبان و سختی‌های راه عشق || **بوی صبح:** استعارهٔ مکنیّه از بوی خوش وصال • **معنی بیت:** جای شگفتی بود که با وجود همهٔ آزارهای رقیبان و سختی‌های راه عشق، هرگاه که بوی صبح امیدی را استشمام می‌کردم، دوباره چون گل شکوفا می‌شدم.

۹. **پرداختن به کسی:** کنایه از مشغول شدن و توجّه کردن || **رُفتن:** ستردن، پاک کردن • **معنی بیت:** پیش از این، خانهٔ دل من سرشار از غوغای گرفتاری‌ها بود، اما از زمانی که دل به تو دادم، آن را از تمام گرفتاری‌های جهان پاک و خالی کردم.

۱۰. **در خورد:** شایسته || **وسع:** توان. (خُذْ مِنْ ثَنایَ عَلَیْکَ ما أسْطیعُهُ / لا تُلْزِمَنّی فِی الثَّناءِ الْواجِبا • متنبی، ۱۳۸۸: ج ۱، ۳۰۶ / در مدح و ثنایت آنچه را در توش و توانِ من است، بپذیر و مرا به ستایشت آن‌چنان که باید، وادار منما (و بر من سخت مگیر).

۳۷۱. ب

۱	مـن از آن روز کـه در بنـد تـوام آزادم	پادشـاهم کـه بـه دسـت تـو اسـیر افتـادم
۲	همـه غـم‌هـای جهـان هـیچ اثـر مـی‌نکنـد	در من از بس که به دیـدار عزیـزت شـادم
۳	خرّم آن روز که جان می‌رود انـدر طلبـت	تـا بیاینـد عزیـزان بـه مبـارکْ بـادم
۴	من کـه در هـیچ مقـامی نـزدم خیمـۀ انـس	پـیش تـو رخـت بیفکنـدم و دل بنهـادم
۵	دانی از دولت وصلت چه طلب دارم؟هیچ	یـاد تـو مصـلحت خـویش ببـرد از یـادم
۶	بـه وفـای تـو کـز آن روز کـه دلبنـد منـی	دل نبسـتم بـه وفـای کـس و در نگشـادم
۷	تا خیال قد و بالای تـو در فکـر مـن اسـت	گـر خلایـق همـه سـروند، چـو سـرو آزادم
۸	به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی	وین‌عجب‌ترکه تو شـیرینی و مـن فرهـادم
۹	دستگاهی نه که در پای تو ریزم چون خاک	حاصل‌آن است که چون طبل تهی پربـادم
۱۰	مـی‌نمایـد کـه جفـای فلـک از دامـن مـن	دسـت کوتـه نکنـد، تـا نکَنـد بنیـادم
۱۱	ظـاهر آن اسـت کـه بـا سـابقۀ حکـم ازل	جهـد سـودی نکنـد تـن بـه قضـا در دادم
۱۲	ور تحمّـل نکـنم جـور زمـان را چـه کـنم؟	داوری نیسـت کـه از وی بسـتاند دادم
۱۳	دلـم از صـحبت شـیراز بـه کلّـی بگرفـت	وقت آن است کـه پرسـی خبـر از بغـدادم
۱۴	هیچ شک نیست که فریاد من آنجـا برسـد	عجـب ار صـاحب دیـوان نرسـد فریـادم
۱۵	سعدیاحُبّ وطن گرچه حدیثی‌ست صحیح	نتوان مُرد به سختی که: مـن ایـن جـا زادم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن سروده: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نَکَنی بنیادم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۸؛ فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم / بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۹.

*

۱. مصرع اوّل این بیت را حافظ در غزل ۳۱۶ تضمین نموده: حافظ از جَور تو، حاشا که بگردانَد روی! / «مـن از آن روز که در بند توام آزادم» • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۸ || بیت افزون بر جمع نقیضین اسارت و آزادی، به بزرگی و عظمـت عاشـق هم شهادت داده است. عاشق به سبب همّت بلندش شاه است زیرا مورد گزینش چنین معشوقی قرار گرفته است.

۲. از بس که...: از بس که از دیدار ارجمند تو دلشاد هستم.

۳. طلب ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **مبارک باد:** تهنیت گویی و شادباش || **تا بیایند...:** تا عاشقان به دیدار من بیایند و به من تبریک بگویند.

۴. خیمۀ انس زدن: کنایه از انس و الفت گرفتن، آرام و قرار یافتن || **خیمه انس:** اضافۀ تشبیهی || **رخت افکنـدن:**

کنایه از اقامت کردن و مقیم شدن. (تا رخت بیفکند به صحرا دل من / سرمایه زیان کرد ز سودا دل من • خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۳۱۹) || **دل نهادن:** کنایه از تسلیم شدن و دل بستن.

۵. تمام شئون عاشق مستغرق اراده و شئون معشوق است. (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / که محال است که در خود نگرد هر که تو دید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (چند گفتند که سعدی نفسی باز خودآی / گفتم از دوست نشاید که به خود پردازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (آن‌چنانش به ذکر مشغولم / که ندانم به خویشتن پرداخت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲).

۶. **دل بستن:** کنایه از علاقه و دلبستگی و عشق پیدا کردن || **در نگشادم:** در دل را به روی کسی باز نکردم.

۷. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **سرو** ← غزل ۴ بیت ۴ • **معنی بیت:** از زمانی که خیال قامت موزون تو در ذهن من نقش بست، دیگر از همگان بی‌نیازم و در اندیشهٔ آنها نیستم، حتی اگر تمام انسان‌ها همچون سرو خوش قامت و بالا باشند، اما من همچون درخت سرو از دلبستگی به آنها آزاد و فارغم.

۸. **راست آمدن:** کنایه از قابل وصف بودن || **شیرین و فرهاد** ← خسرو و شیرین ← غزل ۵۵ بیت ۲.

۹. **دستگاه:** مال و ثروت || **شاعر بی‌حاصل چون طبل تهی:** تشبیه || **طبل:** دهل یک‌رویه یا دورویه، کوس، نقاره || **پر باد بودن:** کنایه از تهی و بی‌حاصل بودن. (ابودلف کالطبل یذهب صوته / و باطنه خلو من الخیر اخرب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۵) • **معنی بیت:** من ثروتی ندارم تا آن را چون خاک در پای تو نثار کنم. من همچون طبلی میان تهی و پرباد و هیاهو هستم.

۱۰. **می‌نماید:** به نظر می‌رسد || **جفای فلک:** استعارهٔ مکنیّه || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دست از دامن کسی کوتاه نکردن:** کنایه از ترک و رها نکردن • **معنی بیت:** به نظر می‌رسد که جور و ستم روزگار تا بنیاد من را بر باد ندهد و مرا نابود نسازد، دست از سر من برنمی‌دارد.

۱۱. **سابقه حکم ازل:** سرنوشت و تقدیر محتوم؛ تقدیر || **ازل** ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ || **تن دادن:** کنایه از راضی شدن و پذیرفتن || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** پیداست که در برابر تقدیر ازلی، تلاش و کوشش من بی‌فایده است. بنابراین در برابر سرنوشت تسلیم شدم.

سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست / بل چو قضا آید اختیار نماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی / که شرط نیست که با زورمند بستیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (قضای کن فیکون است حکم بارخدای / بدین سخن سخنی درنمی‌توان افزود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲). شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق، اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هرآنچه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱). حافظ نیز در مضمون سابقه حکم ازل سروده: (ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل / تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۹)؛ (گفتم: ای بخت، بخفتیدی و خورشید دمید / گفت: با این همه از سابقه نومید مشو • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۷۴).

۱۲. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **داور:** در اصل این کلمه دادور بوده؛حاکم شرع یا عرف.

۱۳. **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ || **بغداد:** به معنای خُداداده، بزرگ‌ترین شهر عراق مرکز استان بغداد و پایتخت این کشور است که‌در مرکز آن قرار دارد. این شهر را دومین شهر بزرگ جنوب غربی آسیا دانسته‌اند. (چه کنم مُلک

خراسان، چه کشم محنت جان / «وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم» • ابن‌یمین، بی‌تا: ۱۲۹)؛ (ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز / خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۲)؛ (از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت / حَبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۷) || **وقت آن...:** زمان آن فرا رسیده که (من به بغداد مسافرت کنم و) تو از من در سرزمین بغداد خبر بگیری.

۱۴. صاحب دیوان: ناظر خزانه و مالیه دولت، منظورعطا ملک‌جوینی است • **معنی بیت:** تردیدی نیست که فریاد من به بغداد خواهد رسید و جای شگفتی خواهد بود اگر صاحبدیوان به فریاد من نرسد.

۱۵. ابن‌یمین این‌بیت را تضمین کرده است: گر نه زین مولد و منشاء ولی «سعدی»گفت: / «نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم» • ابن‌یمین، بی‌تا: ۱۲۹ || **حبِّ وطن:** دوست داشتن وطن • دکتر اصغر دادبه در مقالهٔ «سعدی و حبّ وطن» (*سعدی‌شناسی* دفتر دهم، ص ۲۷) دربارهٔ این بیت آورده: «معنای باطنی سخن سعدی که با تلمیح به حدیث نبوی «حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الإیمان» شکل گرفته است، چیزی جز «شِکْوَه و شکایت» و «گله و اعتراض» نیست، نه «دشمنی با وطن» در میان است و نه «بی‌وطنی». خواهیم دید که این گله‌گذاری و این شکوه و شکایت که همانا ترجمان و تعبیری است از «احساس شاعرانه» یا «غَرَض ثانوی» از سخن شاعرانهٔ سعدی، عین ایران‌گرایی و وطن‌دوستی نیز هست...فضایی که در غزل سعدی، بویژه از بیتِ «می‌نماید که جفای فلک...» تا پایان غزل و طرح مسئلهٔ «حبّ وطن» تصویر شده است، فضایی است شِکْوه‌آفرین و اعتراض برانگیز؛ شکایت از شیراز است و آنچه در شیراز بر او می‌گذرد و قدرش شناخته نمی‌شود:

ـ **می‌نماید که جفای...** چنین به نظر می‌رسد که گردش آسمان (= روزگار) تا بنیاد مراد برنیندازد، دست بردار نیست.

ظاهر آن است... با آن‌که حکم ازل، براساس رحمت شکل گرفته است (= سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی: حدیث) به نظر می‌رسد که سرنوشت من مهرآمیز رقم نخورده است و من به ناگزیر در برابر قضا سر تسلیم فرود می‌آورم.

ـ **ور تحمل نکنم...** از آنجا که داور دادگری نیست که داد مرا از روزگار (= جانشین ستمگران) بستاند، چاره‌ای جز تحمّل کردن جور و جفای روزگار ندارم.

ـ **دلم از صحبت شیراز...** از مصاحبت مردم شیراز دلگیرم، سر آن دارم که به بغداد بروم، تا مگر آنجا گشایشی به بار آید و آنان که در جستجوی من هستند، از بغداد سراغ مرا بگیرند و خبر حضور مرا از آنجا بشنوند.

ـ **هیچ شک نیست...** فریاد دادخواهی من به بغداد خواهد رسید [و گوش بغدادیان • شاید خلیفه و اطرافیانش را کر خواهد کرد] و جای شگفتی است اگر وزیر این فریاد را نشنود [و دادخواهی نکند = اعتراض نسبت به بیدادگری‌ها و ستم‌ها و...].

ابیات پنج‌گانه، گواه این حقیقت‌اند که سعدی به سبب روی دادن رویدادی دلگیر بوده است و معترض، مثل همیشه گناه بیدادگران را به گردن فلک و روزگار انداخته و شِکْوه کرده است که روزگار قصد جان او را دارد و برای آن‌که به اعتراض خود شدت بخشد، چنین شِکْوه کرده است که گناه بر گردن سرنوشت اوست، گناه بخت اوست و با آن‌که خداوند مژده داده است که سرنوشت‌ها را عنایت‌آمیز رقم زده است، اما از بخت بد، او در شمار معدود کسانی‌ست که سرنوشتش عنایت‌آمیز رقم نخورده و بدین سان از جبر، ابزاری ساخته است برای اعتراض و شِکْوه و شکایت و به قصد تأکید بر آن و نیز نقد بیدادها و بیدادگران از جمله قضاوت و قضات در روزگار خود اعلام تسلیمی کرده است که از هر اعتراض کوبنده‌تر است و سرانجام در پایان سخن نخست، اظهار دلگیری کرده است از مصاحبان خود در شیراز و سپس اعتراضی گله‌آمیز یا گله‌ای اعتراض‌گون کرده است از حکومت (حاکم / وزیر).

این معانی، جمله مقدمه‌ای است بر بیت شِکْوه‌آمیز مورد بحث: سعدیا، حبّ وطن... بیت حاکی از میهن دوستی است، نه بی‌وطنی: چرا که اولاً از کسی شِکْوه می‌کنیم و از کسی متوقعیم که دوستش داریم و بدو مهر می‌ورزیم. در بیت

مورد بحث گرچه مخاطب (به طریق تجرید) خود شاعر است، اما به واقع، مخاطب میهن است؛ میهن در جایگاه محبوبی که از او شِکْوه می‌شود: محبوبی که اگر از خدای جهان در مقام «جان جانان» و محبوب محبوبان، بگذریم، گرامی‌ترین محبوب است و سعدی از این محبوب شِکْوه می‌کند تا نشان بدهد که دوستش دارد؛ ثانیاً، کیست که عشق را تجربه کرده باشد و از دست معشوق شِکْوه نکرده باشد، حتی معشوق را تهدید نکرده باشد که ترکش می‌کند! اما کدام عاشق، معشوق را ترک کرده است...متونی وجود دارد که در آنها، مستقیماً از حبّ وطن سخن در میان نیست، اما به گونه‌ای حبّ سعدی را نسبت به میهن نشان می‌دهد. این متون را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد و براساس محتوای هر گروه بر آنها نامی خاص نهاد:

الف) وصف شیراز: وطن دارای دو معنای عام و خاص است. وطن در معنای خاص، زادگاه آدمی است و در معنای عام، نامی است بر سرزمینی که زادگاه در آن واقع است. شاید معنای عام وطن، محصول یک مجاز باشد، مجاز عام و خاص یا جزء و کل. به هر حال، هر چه هست، بستگی‌ها و دلبستگی‌ها از زادگاه آغاز می‌شود و به سرزمین تسرّی می‌یابد و ابراز مهر نسبت به زادگاه، ابراز مهر نسبت به میهن به شمار می‌آید و چنین است که شیدایی‌ها و مهرورزی‌های سعدی نسبت به شیراز؛ به معنی شیدایی‌ها و مهرورزی‌های او نسبت به ایران است. ابیاتی از این گونه که: (دست از دامنم نمی‌دارد / خاک شیراز و آب رکناباد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۸)؛ (خوشا تفرّج نوروز، خاصه در شیراز / که برکَنَد دل مرد مسافر از وطنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱)

ب) وصف بزرگان: در آثار سعدی، شخصیت‌های تاریخی و اسطوره‌ای بارها و بارها مورد ستایش قرار گرفته‌اند... می‌توان ابیاتی که در آنها این شخصیت‌ها مورد توصیف و ستایش قرار گرفته‌اند، از سراسر *کلیات* گردآورد و براساس آنها از دلبستگی سعدی به فرهنگ و تاریخ میهنش و سرانجام از مهر او نسبت به میهنش سخن گفت...

ج) رفتن و باز آمدن: در میان اشعار سعدی دو غزل بلند قصیده گونه هست که یکی وصف رفتن سعدی و بیان احساس او به گاه دور شدن از میهن است و دیگری توصیف باز آمدنش به میهن و رسیدنش به شیراز با مطلع: (می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم / خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲) و: (سعدی اینک به قَدَم رفت و به سر، باز آمد / مفتی ملّتِ اصحاب نظر بازآمد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۴) همین احساس را نسبت به شیراز و درنهایت نسبت به ایران، در مواضع مختلف آثار سعدی می‌توان شاهد بود: (خوشا سپیده‌دمی باشد آن‌که بینم باز / رسیده بر سر الله اکبر شیراز • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۶) و: (که سعدی از حق شیراز، روز و شب می‌گفت / که شهرها همه بازند و شهر ما شهباز» • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۶).

۳۷۲. خ

۱	**عشـقبازی نـه مـن آخـر بـه جهـان آوردم**	**یا گناهی‌ست که اوّل من مسـکین کـردم**
۲	**تو که از صـورت حـال دل مـا بی‌خبـری**	**غـم دل بـا تـو نگـویم کـه نـدانی دردم**
۳	**ای که پندم دهی از عشق و ملامت گـویی**	**تو نبودی که من این جام محبّـت خـوردم**
۴	**تو برو مصلحت خویشتن اندیش کـه مـن**	**ترک جان دادم از این پیش که دل بسپردم**
۵	**عهد کردیم که جان در سر کار تـو کنـیم**	**وگـر ایـن عهـد بـه پایـان نبـرم نـامردم**
۶	**من که روی از همه عالم به وصالت کردم**	**شـرط انصـاف نباشـد کـه بمـانی فـردم**
۷	**راست خواهی، تو مرا شیفته مـی‌گردانـی**	**گِرد عالم به چنین روز نـه مـن مـی‌گـردم**
۸	**خاک نعلین تو ای دوست نمـی‌یـارم شـد**	**تـا بـر آن دامـن عصـمت ننشـیند گـردم**
۹	**روز دیـوان جـزا دسـت مـن و دامـن تـو**	**تا بگویی دل سعدی بـه چـه جـرم آزردم**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم)

❋

۱. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴.

۳. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ || **جام محبّت:** اضافهٔ تشبیهی• اشاره به ازلی بودن عشق. (همه عمر برنـدارم، سـر از ایـن خمار مستی / که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۶).

۴. دل سپردن: کنایه از عاشق شدن • **معنی بیت:** تو برو و به فکر صلاح و مصلحت خود بـاش؛ چـرا کـه مـن پـیش از عاشقی، دست از جان شسته بودم. (ای که گفتی به هوا دل منه و مهر مبند / من چنینم، تو برو مصلحت خویش اندیش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۶).

۵. جان در سرِکار کسی کردن: کنایه از جان را فدا کردن || **نامرد:** ناجوانمرد.

۶. انصاف: حق و داد || **بمانی فردم:** مرا تنها بگذاری.

۷. شیفته: شیدا و بی‌قرار.

۸. نعلین: تثنیه نعل، یک جفت کفش || **تا:** زنهار || **دامن عصمت:** استعارهٔ مکنیّه || **عصمت:** پاکـدامنی و نگاهـداری نفس از گناه، عفّت وخویشتن‌داری؛ این واژهٔ قرینه‌ای است بر صفای عشق و پاک بودن آن از عوامل نفسانی • **معنی بیت:** ای یار، من نمی‌توانم که خاک کفش تو بشوم؛ چرا که نمی‌خواهم غبار و گرد ناپاکی و آلودگی بر دامن پاکی تو بنشیند.

۹. دیوان جزا: دیوان کیفر، روز قیامت || **روز دیوان...:** در روز قیامت دامنت را می‌گیرم.

۳۷۳. ط

۱	هزار عهد بکردم که گِرد عشق نگردم	همی برابرم آید خیال روی تو هر دم
۲	نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت	که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم
۳	به گلبنی برسیدم، مجال صبر ندیدم	گلی تمام نچیدم، هزار خار بخوردم
۴	بساط عمر مرا گو فرو نورد زمانه	که من حکایت دیدار دوست درننوردم
۵	هر آن کسم که نصیحت همی کند به صبوری	به هرزه، بادِ هوا می‌دمد بر آهن سردم
۶	به چشم‌های تو دانم که تا ز چشم برفتی	به چشم عشق و ارادت نظر به هیچ نکردم
۷	نه روز می‌بشمردم در انتظار جمالت	که روز هجر تو راخود ز عمر می‌نشمردم
۸	چه دشمنی که نکردی چنان که خوی تو باشد	به دوستی که شکایت به هیچ دوست نبردم
۹	من از کمند تو اوّل چو وحش می‌برَمیدم	کنون که اُنس گرفتم به تیغ باز نگردم
۱۰	تورا که گفت که سعدی نه مرد عشق تو باشد؟	گر از وفات بگردم، درست شد که نه مَردم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **روی در معنی مقابل با برابر:** ایهام تناسب ‖ **همی برابرم...:** اما خیال روی و چهرهٔ تو هر لحظه پیش چشم من مجسّم می‌شود (و مرا وادار می‌کند تا عهد خود را بشکنم). (هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم / نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم • به‌هوش بودم از اوّل که دل به کس نسپارم / شمایل تو بدیدم، نه عقل ماند و نه هوشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰)؛ (جهد کردم که دل به کس ندهم / چه توان کرد با دو دیدهٔ باز؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۵).

۲. آب دیده: اشک. (چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم / ز اشک پرس حکایت که من نی‌ام غمّاز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۸)؛ (شَیْبُ رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به تو است و دل سپاری‌ام). (أَمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وَ جُفُونَهُ / فَکَتَمْنَهُ وَ کَفی بِجِسْمِکَ مُخْبِرا • متنبی، ۱۳۸۸: ۵۶۲ / دل به زبان و چشمان خود، امر به کتمان نمود ولی برای خبر دادن، تن (زار) تو کافی بود). (می نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفت آب دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری / به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گر آب دیده نکردی به گریه غمّازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (صبر هم سودی ندارد کآب چشم / راز پنهان آشکارا می‌کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸)؛ (سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان / چشم تردامن اگر فاش نگردی رازم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۳).

۳. گلبن: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو ‖ **صبر در معنی ریشهٔ گیاه با گلبن، گل و خار:** ایهام تناسب ‖ **گل چیدن:** کنایه از بهره و نصیب بردن • **معنی بیت:** به بوتهٔ گل سرخی رسیدم و نتوانستم خویشتن‌داری کنم

خواستم که گل بچینم، اما پیش از آن هزار خار در تنم فرورفت (هنوز مست از دیدار تو بودم که ملامت‌های بسیاری شنیدم).

۴. **بساط عمر:** تشبیه (اضافهٔ تشبیهی) ‖ **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ‖ **فرو نوردیدن:** درهم پیچیدن • **معنی بیت:** بگذار تا روزگار عمر مرا به پایان رساند، اما من نمی‌توانم که دیده از دیدار یار برگیرم.

۵. **به هرزه:** به بیهودگی ‖ **باد به آهن سرد دمیدن:** کنایهٔ از کار بیهوده انجام دادن • اشاره به ضرب المثل: هیهات تضرب فی حدید بارد (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۹).

۶. **چشم عشق و ارادت:** اضافهٔ اقترانی ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** سوگند به چشمان تو که از زمانی که از نظرم دور شدی، به هیچ کس از روی عشق و ارادت و دوستی، نگاه نکردم.

۷. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** در انتظار دیدن چهره زیبایت روزشماری نمی‌کنم؛ چرا که روز جدایی از تو را جزء روزهای عمر به حساب نمی‌آورم. (بی‌عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار / روز فراق را که نهد در شمار عمر؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۵)؛ (دوستی را گفتم اینک عمر شد، گفت ای عجب / طُرفه می‌دارم که بی‌دلدار چون بردی به سر؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸).

۸. **خوی:** سرشت ‖ **به دوستی:** سوگند به دوستی • **معنی بیت:** چه دشمنی‌هایی که براساس خُلق و خوی و سرشت خود در حق من روا نداشتی، اما سوگند به دوستی‌مان که از تو پیش هیچ دوستی شکایتی نبردم.

۹. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **وحش:** جانور وحشی ‖ **رمیدن من از تو چون رمیدن وحش از کمند:** تشبیه • **معنی بیت:** در ابتدا من همچون جانور وحشی از دام تو می‌گریختم، اما اینک که به دام تو انس گرفته‌ام با ضربهٔ شمشیر هم نمی‌توانم آن را ترک کنم.

۱۰. **درست:** قطعی و مسلّم ‖ **گر از وفات...:** اگر از وفاداری عشق تو روی گردان شوم، پس ثابت می‌شود که من ناجوانمرد هستم.

۳۷۴. ط

۱	از در درآمدی و من از خود به در شدم	گفتی کز این جهان به جهان دگر شدم
۲	گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست	صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم
۳	چون شبنم اوفتاده بُدم پیش آفتاب	مِهرم به جان رسید و به عَیّوق بر شدم
۴	گفتم: ببینمش مگرم درد اشتیاق	ساکن شود، بدیدم و مشتاق‌تر شدم
۵	دستم نداد قوّت رفتن به پیش یار	چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
۶	تا رفتنش ببینم و گفتنْش بشنوم	از پای تا به سر، همه سمع و بصر شدم
۷	من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت	کاول نظر، به دیدن او دیده‌ور شدم
۸	بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان	مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
۹	او را خود التفات نبودش به صید من	من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
۱۰	گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟	اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **از خود به در شدن:** کنایه از مست و مدهوش شدن، خود را فراموش کردن ॥ **به در شدن در معنی غیرکنایی خود با درآمدن:** ایهام تضاد.

۲. **گوش به راه بودن:** کنایه از منتظر و مترصّد بودن ॥ **خبر:** آرایهٔ تکرار ॥ **صاحب خبر با بی‌خبر:** ایهام تضاد ॥ **گوشم به راه...:** منتظر بودم تا ببینم چه کسی می‌آید و خبری از یار برای من می‌آورد ॥ **من بی‌خبر شدم:** من از خود بی‌خود و بی‌خبر شدم.

۳. **شبنم:** بخار آب که به شکل قطره‌های بسیار کوچک در شب‌های بی‌ابر بر روی گیاهان می‌نشیند ॥ **مهر در معنی خورشید با آفتاب و عیوق:** ایهام تناسب ॥ **عیوق:** ستاره‌ای است کوچک و روشن و سرخ‌رنگ در طرف راست کهکشان، او را نگهبان ثریا می‌دانند • **معنی بیت:** من همچون قطرهٔ شبنمی در برابر آفتاب بر روی خاک افتاده بودم تا زمانی که پرتو مهر تو بر جان من تابید، پس گرمای عشق در من اثر کرد، به آسمان رفتم و از ستاره عیّوق نیز بالاتر رفتم.

۴. **ساکن شدن:** آرام شدن.

۵. **دست دادن:** کنایه از میسّر شدن، فرصت یافتن ॥ **به سر شدن:** کنایه از با شوق و بی‌قراری رفتن • **معنی بیت:** توانایی رفتن به نزد محبوب خویش را نداشتم. مدتی با پا رفتم، اما از شدت شوق و بی‌قراری با سر به سوی او شتافتم.

۶. **ببینم با بصر، بشنوم با سمع:** لفّ و نشر نامرتّب || **از پای تا به سر:** کنایه از تمام وجود || **سمع:** گوش || **بصر:** چشم.

۷. **چشم نگاه داشتن از کسی:** کنایه از چشم پوشی کردن، صرف نظر کردن || **دیده‌ور:** کنایه از بینا و بصیر و آگاه • غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «اصل همه عاشقی ز دیدار افتد» (سوانح غزالی، ۱۳۵۹: ۲۱) و نیز «بدایتش دیده بود و دیدن» (سوانح غزالی، ۱۳۵۹: ۳۹).

۸. **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت۸ || **خرسند** ← غزل ۶۰ بیت ۱۲ • بیت دارای **مدح شبیه به ذم** است • **معنی بیت:** اگر روزی به دور از تو با خاطری جمع، خشنود و راضی زندگی کرده باشم، از به سر بردن پیمان وفاداری بیزار شده‌ام.

۹. **التفات** ← غزل ۹۸ بیت ۳ || **کمند نظر:** تشبیه (اضافهٔ تشبیهی) || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** او خود توجهی به شکار کردن من نداشت، این من بودم که خود را اسیر دام نظر او کردم.

۱۰. **اکسیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **اکسیر:** به اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده که ماهیت جسم را تغییر دهد؛ یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند، کیمیا || **مس:** استعارهٔ مصرّحه از وجود ناقص شاعر || **زر:** استعارهٔ مصرّحه از وجود کامل شاعر. (از کیمیای مهر تو زر گشت روی من / آری به یُمن لطف شما خاک زر شود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۶)؛ (دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۹).

۳۷۵. ط

۱	چنـان در قیـد مهـرت پـای‌بنـدم	کـه گـویی آهـوی سـر در کمنـدم
۲	گهـی بـر درد بـی‌درمـان بگـریم	گهـی بـر حـال بـی‌سـامان بخنـدم
۳	مرا هوشی نماند از عشـق و گوشی	کـه پنـد هوشـمندانْ کـار بنـدم
۴	مجال صبر، تنگ آمد بـه یـک بـار	حـدیث عشـق بـر صـحرا فکنـدم
۵	نه مجنونم که دل بردارم از دوسـت	مـده گـر عـاقلی ای خواجـه پنـدم
۶	چنـین صـورت نبنـدد هـیچ نقـاش	معاذاللّـه مـن ایـن صـورت نبنـدم
۷	چه جان‌ها در غمت فرسود و تن‌هـا	نـه تنهـا مـن اسـیر و مسـتمندم
۸	تـو هـم بـاز آمـدی ناچـار و ناکـام	اگـر بـاز آمـدی بخـت بلنـدم
۹	گر آوازم دهـی مـن خفتـه در گـور	برآسـایـد روان دردمنـدم
۱۰	سـری دارم فـدای خـاک پایـت	گـر آسـایش رسـانی ور گزنـدم
۱۱	وگر در رنج سعدی راحـت توسـت	من این بیـداد بـر خـود مـی‌پسـندم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **قید:** بند و زنجیر ‖ **پای‌بند:** گرفتار و مقید ‖ **شاعر اسیر در دام عشق چون آهوی اسیر در کمند:** تشبیه مرکّب ‖ **سر در کمند:** اسیر بند و دام • **معنی بیت:** چنان در بند عشق تو گرفتار شده‌ام که گویی آهویی هستم که سرش در اسارت دام است.

۳. **کار بستن:** عمل کردن.

۴. **مجال** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **بر صحرا افکندن:** کنایه از فاش و آشکار کردن.

۵. **مجنون:** ایهام: دیوانه، مجنون عاشق لیلی← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **دل از کسی برداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن کسی• آن که جنون عشق را کنار بگذرد، مجنون و دیوانه است.

۶. **صورت بستن** (**نخست:** نقش کردن و شکل دادن، **دوم:**کنایه از تصوّر کردن)**:** جناس تام ‖ **معاذالله:** پناه بر خدا.

۷. **مستمند:** محتاج و نیازمند.

۸. **ناکام:** آن‌که به مراد و آرزو نرسیده • **معنی بیت:** اگر بخت بلند یارای من بود و به من روی می‌کرد، تو نیز از روی ناچاری و علیرغم میلت به سوی من بازمی‌گشتی.

۹. **آواز دادن:** فرا خواندن • **معنی بیت:** اگر به هنگامی که من در زیر خاک خفته‌ام، نام مرا به زبان آوری، روح دردمند و آزردهٔ من آرام خواهد گرفت.

۱۰. **گزند:** آسیب ‖ **گر آسایش...:** خواه به من آسودگی خاطر برسانی و خواه موجب آزار و آسیبم باشی.

۱۱. **بیداد:** ظلم و ستم ‖ **من این ...:** من این ظلم و ستم را بر خود می‌پسندم.

۳۷۶. ق

۱	**خُراماناز درم بازآ، کِتْ از جان آرزومندم**	**به دیدار تو خشنودم، به گفتار تو خرسندم**
۲	**اگرچه خاطرت با هر کسی پیوندها دارد**	**مباد آن روز و آن خاطر که من با جز تو پیوندم**
۳	**کسی مانند من جُستی زهی بدعهد سنگین‌دل؟!**	**مکن! کاندر وفاداری‌نخواهی یافت مانندم**
۴	**اگر خود نعمت قارون کسی در پایت اندازد**	**کجا همتای من باشد که جان در پایت افکندم**
۵	**به جانت کز میان جان ز جانت دوست‌تر دارم**	**به حقِّ دوستی‌جانا که باور دار سوگندم**
۶	**مکن رغبت به هر سویی به یاران پراکنده**	**که من مِهر دگر یاران ز هر سویی پراکندم**
۷	**شراب وصلت اندر ده که جام هجر نوشیدم**	**درخت دوستی بنشان که بیخ صبر برکندم**
۸	**چو پای ازجاده بیرون شدچه نفع ازرفتن راهم؟**	**چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن‌پندم؟**
۹	**معلم‌گو ادب‌کم کن که من ناجنس‌شاگردم**	**پدر گو پند کمتر ده که من نااهل فرزندم**
۱۰	**به‌خواری‌درپی‌ات سعدی‌چو گَرد‌افتاده می‌گوید**	**پسندی بر دلم گَردی که بر دامانْت نپسندم**

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

همام تبریزی در این وزن و قافیه سروده: تو از من گرچه بُبْریدی زیادت‌گشت پیوندم / مبادا هرگز آن روزی که دل در دیگری بندم • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۷۴.

*

۱. خرامان ← خرامیدن ← غزل ۷۰ بیت ۶ || **کِت:** که تو را • **معنی بیت:** با ناز و تبختر به نزد من بیا که من از صمیم قلب آرزوی دیدار تو را دارم. به دیدار تو اکتفا می‌کنم و به شنیدن سخنان تو قانع و خوشحالم. (تو خود رفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم / خرامان از درم بازآ، کت از جان آرزومندم • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۷۴).

۳. زهی ← غزل ۳۳ بیت ۸ || **سنگین‌دل:** کنایه از محبوب بی‌رحم و سخت‌دل.

۴. قارون ← غزل ۲۶۲ بیت ۳ || **همتا:** همانند.

۵. از میان جان: از صمیم جان و دل.

۶. رغبت: میل || **سو، یاران، پراکنده:** آرایهٔ تکرار • **معنی بیت:** در هر کجا به یارانی ناآشنا دل مبند؛ چرا که من به خاطر تو محبّت همهٔ یاران را از دل خود بیرون کردم.

۷. شراب وصل، جام هجر،درخت دوستی، بیخ صبر: اضافهٔ تشبیهی || **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **درخت و بیخ با صبر در معنی گیاهی تلخ:** ایهام تناسب • **معنی بیت:** به من شراب وصل بنوشان؛ چرا که جام شراب جدایی را نوشیده‌ام. دیگر نهال درخت دوستی را در دل بکار؛ چرا که من ریشهٔ درخت صبوری را از دل کنده‌ام و بی‌تابم.

۸. پای از جاده بیرون شد: کنایه از منحرف شدن و به بیراه رفتن || **کار از دست شدن:** کنایه از بی‌سامان شدن کار

و اختیار از دست رفتن || **چو پای از...:** هنگامی که از پیمودن مسیر درست منحرف شدم، دیگر ادامه دادن راه چه فایده‌ای دارد؟

۹. **ناجنس:** بی‌ادب و ناشایست || **نااهل:** نالایق و ناخلف || **معلم گو...:** به معلم بگو که کمتر در اندیشه تربیت و تعلیم من باش زیرا که من شاگرد ناشایست و نااهلی هستم. (من آن نی‌ام که پذیرم نصیحت عقلا / پدر بگوی که من بی‌حساب فرزندم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۰).

۱۰. **افتاده:** کنایه از بیچاره و ناتوان || **گرد بر دل پسندیدن:** کنایه از غم و رنج بر دل پسندیدن || **گرد در ارتباط با دل استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه و در رابطه با دامن در معنی گرد و غبار:** آرایهٔ استخدام || **پسندی بر...:** آیا تو روا می‌داری که بر دل من غبار غم و اندوه بنشیند، در حالی‌که من حاضر نیستم بر دامن تو گردی از غم بنشیند.

۳۷۷. ب

۱	شکست عهد مودّت نگار دلبندم	بُرید مِهر و وفا یار سست پیوندم
۲	به خاک پای عزیزان که از محبّت دوست	دل از محبّت دنیا و آخرت کَندم
۳	تطاولی که تو کردی به دوستی با من	من آن به دشمن خونخوار خویش نپسندم
۴	اگرچه مِهر بریدی و عهد بشکستی	هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
۵	بیار ساقی سرمست جام بادهٔ عشق	بده به رغم مُناصح که می‌دهد پندم
۶	من آن نی‌ام که پذیرم نصیحت عقلا	پدر بگوی که من بی‌حساب فرزندم
۷	به خاک پای تو سوگند و جان زنده‌دلان	که من به پای تو در مردن آرزومندم
۸	بیا بیا صنما کز سر پریشانی	نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم
۹	به خنده گفت که: سعدی از این سخن بگریز	کجا روم که به زندان عشق در بندم؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **مودّت:** دوستی || **نگار دلبند:** معشوق گرفتار کنندهٔ دل.

۲. **دل کندن از چیزی:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردن • عاشق نه چشم به دنیا دارد نه اُخری و اگر چنین نگاهی به غیر دوست کند، عاشق نیست. (عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست / تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۱).

۳. **تطاول:** ظلم و ستم • **معنی بیت:** ای یار! ستمی که بر من به نام عشق و دوستی روا داشتی، من آن را حتی برای دشمن خونخوار خویش نیز روا نمی‌دارم.

۴. سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفت / عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱؛ عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم / شاکر نعمت و پروردهٔ احسان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱.

۵. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **بادهٔ عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **به رغم:** برخلاف || **مناصح:** نصیحت‌گو || **بده به رغم...:** بر خلاف میل نصیحت‌گو که مرا به ترک عشق و باده‌نوشی پند می‌دهد، به من باده بده.

۶. **بی‌حساب فرزند:** فرزند تربیت ناپذیر. (معلم گو ادب کم کن که من ناجنس شاگردم / پدر گو پند کمتر ده که من نااهل فرزندم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۰).

۷. **من به پای تو در مردن آرزومندم**: من آرزو دارم که در پای تو بمیرم (چنان به پای تو در مردن آرزومندم / که زندگانی خویشم چنان هوس نکند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۷).

۸. **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ || **پابند:** کنایه از قید و بند || **نماند جز...:** هیچ چیز به جز گیسوی تو نمی‌تواند مرا پایبند کند.

۹. **زندان عشق:** اضافهٔ تشبیهی.

۳۷۸. ط

۱	من با تو نه مرد پنجه بودم	افکندم و مردی آزمودم
۲	دیدم دل خاص و عام بردی	من نیز دلاوری نمودم
۳	در حلقهٔ کارزارم انداخت	آن نیزه که حلقه می‌ربودم
۴	انگشت نمای خلق بودم	و انگشت به هیچ برنسودم
۵	عیب دگران نگویم این بار	کاندر حق خویشتن شنودم
۶	گفتم که: برآرم از تو فریاد	فریاد که نشنوی چه سودم؟
۷	از چشم عنایتم مینداز	کاوّل به تو چشم برگشودم
۸	گر سر برود فدای پایت	مرگ آمدنی‌ست، دیر و زودم
۹	امروز چنانم از محبّت	کآتش به فلک رسید و دودم
۱۰	وآن روز که سر برآرم از خاک	مشتاق تو، همچنان که بودم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **پنجه افکندن:** زورآزمایی کردن ‖ **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایه از حریف بودن و از عهدهٔ آن برآمدن ‖ **مردی آزمودن:** قدرت و توان را آزمودن • **معنی بیت:** من حریف نبرد میدان عشق تو نبودم، با این همه، پنجه به پنجهٔ تو افکندم و شجاعت خویش را آزمودم.

۳. **کارزار:** جنگ ‖ **حلقه ربودن** ← غزل ۲۷۵ بیت ۷ • **معنی بیت:** همان نیزه‌ای که در بازی حلقه‌ربایی برایم حلقه می‌ربود، اینک مرا در حلقهٔ میدان جنگ (عشق تو) کشاند.

۴. **انگشت‌نما بودن:** کنایه از رسوا شدن ‖ **انگشت به چیزی برسودن:** کنایه از بهره‌مند شدن و استفاده نمودن از چیزی • **معنی بیت:** بی‌آن‌که به چیزی دست‌درازی کرده باشم و خطایی مرتکب شده باشم، در میان مردم رسوا شدم.

۶. **برآرم از تو فریاد:** از دست تو فریاد بزنم.

۷. **چشم عنایت:** اضافهٔ اقترانی ‖ **از چشم انداختن:** کنایه از بی‌مقدار و بی‌اعتبار کردن ‖ **چشم برگشودن:** چشم باز کردن و توجه کردن.

۸. **سر رفتن:** کنایه از تباه شدن و مردن.

۹. **آتش و دود به فلک رسیدن:** کنایه از بسیاری آتش و دود، فراوان شدن سختی‌ها و بلاها.

۱۰. **سر از خاک برآوردن:** زنده شدن.

۳۷۹. ط

۱	آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم	تا برفتی ز برَم صورت بی‌جان بودم
۲	نه فراموشی‌ام از ذکر تو خاموش نشاند	که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم
۳	بی‌تو در دامن گلزار نخفتم یک شب	که نه در بادیهٔ خار مغیلان بودم
۴	زنده می‌کرد مرا دم به دم امید وصال	ور نه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم
۵	به تولّای تو در آتش محنت چو خلیل	گوییا در چمن لاله و ریحان بودم
۶	تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح	همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
۷	سعدی‌ازجور فراقت همه‌روز این می‌گفت:	عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. تا برفتی...: همین که از نزد من رفتی، همانند جسم بی‌جانی شدم. (خرّم آن روز که بازآیی و سعدی گوید / آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱).

۲. ذکر ← غزل ۳۰ بیت ۴ || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر خاموش و ساکت بودم و از تو سخنی بر زبان نمی‌راندم، به دلیل فراموش کردن تو نبود، بلکه چنان در توصیف تو به حیرت افتاده بودم که نمی‌دانستم چه بگویم.

۳. گلزار ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳ || **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲ || **خار مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** بی‌تو شبی را در گلستان و باغ نخوابیدم، مگر آن‌که احساس می‌کردم که در بیابان و بر بستری از خارهای مغیلان خوابیده‌ام.

۴. دور از نظر: ایهام؛ الهی دور از نگاه تو باشد، به دور از چشم تو || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **ور نه دور...:** در غیر این صورت به دور از تو در چنگال جدایی جان داده بودم.

۵. تولّا: دوستی || **آتش محنت:** اضافهٔ تشبیهی || **محنت:** رنج و سختی || **خلیل** ← غزل ۴۰ بیت ۲ || **چمن:** مجاز از باغ || **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ || **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ || **به تولّای تو...:** به امید دوستی تو در آتش رنج و درد همانند ابراهیم خلیل بودم. (ای برادر غم عشق آتش نمرود انگار / بر من این شعله چنان است که بر ابراهیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)؛ (گلستان کند آتشی بر خلیل / گروهی بر آتش برد ز آب نیل • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۲).

۶. مرغ سحر خوان: کنایه از بلبل.

۷. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸ • مصرع دوم این بیت در غزل ۳۸۰ بیت اوّل چنین تکرار شده: (عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم / شاکر نعمت و پروردهٔ احسان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱)؛ (اگر چه مهر بریدی و عهد بشکستی / هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۰).

۳۸۰. ب

۱	**عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم**	**شاکر نعمت و پروردهٔ احسان بودم**
۲	**چه کند بنده که بر جور تحمل نکند؟**	**بار بر گردن و سر بر خط فرمان بودم**
۳	**خار عشقت نه چنان پای نشاط آبله کرد**	**که سر سبزه و پروای گلستان بودم**
۴	**روز هجرانْت بدانستم قدر شب وصل**	**عجب ار قدر نبود آن شب و نادان بودم**
۵	**گر به عُقبادرم از حاصل دنیا پرسند**	**گویم آن روز که در صحبت جانان بودم**
۶	**که پسندد که فراموش کنی عهد قدیم؟**	**به وصالت که نه مستوجب هجران بودم**
۷	**خرّم آن روز که باز آیی و سعدی گوید**	**آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **شاکر:** شکرگزار ‖ **احسان:** نیکی و بخشش. (اگرچه مهر بریدی و عهد بشکستی / هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۰) مصرع نخست این بیت در غزل ۳۷۹ بیت ۷ تکرار شده: (سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفت / عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم).

۲. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **بار برگردن بودن:** کنایه از رنجور و غمگین بودن ‖ **سر بر خط فرمان بودن:** کنایه از اطاعت و فرمانبری.

۳. **خار عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پای نشاط:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **آبله:** برآمدگی قسمتی از پوست به علت سوختگی یا زخم و جمع شدن آب میان پوست، تاوّل ‖ **سر چیزی داشتن:** میل و قصد داشتن ‖ **پروا:** توجه و التفات • **معنی بیت:** خار عشق تو چنان در پای شادمانی من فرو رفته و آن را متورم ساخته است که دیگر میل گردش در باغ و بوستان ندارم.

۴. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **قدر** (**نخست:** ارزش و اعتبار، **دوم:** شب قدر ← غزل ۲۲۹ بیت ۳): جناس تام ‖ **عجب ار...:** اگر آن شب، شب قدر نباشد، من به نادانی آن را نفهمیده‌ام. (اگر شب وصال، شب قدر نباشد، پس کدام شب، شب قدر است؟).

۵. **عقبی:** آخرت ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • اشاره به آیه: «وَلَتُسئَلُنَّ عَمّا کُنتُم تَعمَلُونَ / و از آنچه انجام می‌دادید، حتماً سؤال خواهید شد (نحل،۹۳)» و **نیز:** «ثُمَّ لَتُسئَلُنَّ یَومَئذٍ عَنِ النَّعِیم / سپس در همان روز (قیامت) است که از نعمت (روی زمین) پرسیده خواهد شد. (تکاثر،۸)» • **معنی بیت:** اگر در آخرت از نتیجهٔ زندگی

دنیایی من بپرسند، خواهم گفت که حاصل عمر من همان روزی بود که همدم یار خویش بودم. (و دیگر روزها بیهوده گذشت).

۶. **عهد قدیم**: پیمان دیرینه (عشق) ‖ **به وصالت:** سوگند به وصالت ‖ **مستوجب:** لایق و سزاوار ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۷. مصرع دوم این بیت در غزلی دیگر چنین تکرار شده: (آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم / تا برفتی ز برم، صورت بی‌جان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱).

۳۸۱. ط

۱	دو هفته می‌گذرد کان مه دو هفته ندیدم	به جان رسیدم از آن تا به خدمتش نرسیدم
۲	حریفْ عهد مودّت شکست و من نشکستم	خلیلْ بیخ ارادت برید و من نبریدم
۳	به کام دشمنم ای دوست عاقبت بنشاندی	به جای خود، که چرا پند دوستان نشنیدم
۴	مرا به هیچ بدادی، خلاف شرط محبّت	هنوز با همه عیبت به جان و دل بخریدم
۵	به خاک پای تو گفتم که: تا تو دوست گرفتم	ز دوستان مجازی چو دشمنان برمیدم
۶	قسم به روی تو گویم از آن زمان که برفتی	که هیچ روی ندیدم که روی درنکشیدم
۷	تو را ببینم و خواهم که خاک پای تو باشم	مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم
۸	میان خلق ندیدی که چون دویدمت از پی	زهی خجالت مردم چرا به سر ندویدم؟
۹	شِکر خوش است ولیکن حلاوتش تو ندانی	من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم
۱۰	مرا رواست که دعوی کنم به صدق ارادت	که هیچ در همه عالم به دوست برنگزیدم
۱۱	بنال مطرب مجلس، بگوی گفتهٔ سعدی	شراب انس بیاور که من نه مرد نبیدم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم / به صورت تو نگاری ندیدم [نه دیدم] و نشنیدم [نه شنیدم] • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۲.

*

۱. **مه دو هفته:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبای چون ماه شب چهارده || **به جان رسیدن:** کنایه از بیچاره شدن و به ستوه آمدن.

۲. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **مودّت** ← غزل ۳۴۶ بیت ۸ || **شکست و نشکستم، برید و نبریدم:** اشتقاق || **خلیل** ← غزل ۴۰ بیت ۲ || **بیخ ارادت:** استعارهٔ مکنیّه || **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • **معنی بیت:** یار پیمان دوستی و محبّت را شکست ، اما من همچنان به پیمان دوستی وفادارم. دوست، ریشهٔ درخت دوستی را قطع کرد و من همچنان به دوستی پایبندم.

۳. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **به کام دشمن نشاندن:** دشمن شاد کردن || **به جای خود:** به حق و به سزا || **به جای...:** آنچه که کردی حق من بود؛ چرا که من به اندرز دوستانم گوش نکردم. (به شادکامی دشمن کسی سزاوار است / که نشنود سخن دوستان نیک‌اندیش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۴. **به جان و دل خریدن:** ایهام؛ در مقابل دادن جان و دل چیزی را خریدن، از صمیم دل طالب بودن || **بخریدم**: فعل ماضی به معنای مضارع «می‌خرم» به کار رفته است. (مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم / که از وجود تو مویی به

عالمی نفروشم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰)؛ (آن‌که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت / به همه عالمش از من نتوانند خرید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰).

۵. **مجازی:** غیرحقیقی و غیرواقعی • **معنی بیت:** سوگند به خاک پای تو که از زمانی که دل به محبّت تو دادم، از دوستان غیرحقیقی همچون دشمنان خود گریختم.

۶. **روی درکشیدن:** کنایه از اعراض کردن و دوری گزیدن.

۷. **خاک پای کسی بودن:** کنایه از کوچکی و تواضع || **چون باد گذشتن:** کنایه از به سرعت گذشتن || **معشوق چون باد:** تشبیه.

۸. **زهی** ← غزل ۳۳ بیت ۸ • **معنی بیت:** آیا ندیدی که در میان جمعیت مردم چگونه به دنبال تو دویدم؟ اما از مردم هم خجالت کشیدم که چرا به جای پا، با سر به دنبال تو ندویدم.

۹. **حلاوت:** شیرینی || **صبر در معنی نام گیاهی تلخ با شکر و حلاوت:** ایهام تضاد • **معنی بیت:** شکر (وصال معشوق) شیرین است، اما تو (که عاشق نیستی) طعم آن را نمی‌دانی. من (عاشق) می‌توانم ارزش آن را بشناسم که تلخی صبر (از هجران یار) را چشیده‌ام.

۱۰. **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ || **صدق:** راستی و درستی || **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **که هیچ دِر...:** که در جهان هیچ‌چیز را بر دوست ترجیح ندادم.

۱۱. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **بگوی:** بخوان || **شراب انس:** اضافهٔ تشبیهی || **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایه از حریف چیزی یا کاری بودن و از عهدهٔ آن برآمدن || **نبید** ← غزل ۳۱۰ بیت۵ • **معنی بیت:** ای مطرب مجلس، نغمه سر ده و شعر سعدی را بخوان. برایمان شراب الفت و دوستی بیاور که من مرد شراب انگوری نیستم.

۳۸۲. ط

۱	**من چون تو به دلبری ندیدم**	**گلبرگ چنین طری ندیدم**
۲	**مانند تو آدمی در آفاق**	**ممکن نبود، پری ندیدم**
۳	**وین بوالعجبی و چشم‌بندی**	**در صنعت سامری ندیدم**
۴	**با روی تو ماه آسمان را**	**امکان برابری ندیدم**
۵	**لعلی چو لب شکرفشانت**	**در کلبهٔ جوهری ندیدم**
۶	**چون درّ دو رَستهٔ دهانت**	**نظم سخن دری ندیدم**
۷	**مه را که خَرَد؟ که من به کَرّات**	**مه دیدم و مشتری ندیدم**
۸	**وین پردهٔ راز پارسایان**	**چندان که تو می‌دری ندیدم**
۹	**دیدم همه دلبران آفاق**	**چون تو به دلاوری ندیدم**
۱۰	**جوری که تو می‌کنی در اسلام**	**در ملّت کافری ندیدم**
۱۱	**سعدی غم عشق خوبرویان**	**چندان که تو می‌خوری ندیدم**
۱۲	**دیدم همه صوفیان آفاق**	**مثل تو قلندری ندیدم**

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **گلبرگ:** استعارهٔ مصرّحه از صورت معشوق ‖ **برتری زیبایی معشوق بر گلبرگ:** تشبیه تفضیلی ‖ **طری:** شادابی و تازگی، باطراوتی.

۲. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۳. **بوالعجبی:** شگفتی و تردستی ‖ **چشم بندی:** کنایه از ساحری و افسونگری ‖ **صنعت:** فن و پیشه ‖ **سامری** ← غزل ۳۲ بیت ۲.

۴. **برتری چهرهٔ معشوق برماه آسمان:** تشبیه تفضیلی.

۵. **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **برتری لب شکرفشان معشوق بر لعل:** تشبیه تفضیلی ‖ **شکرفشان:** کنایه از شیرین چون شکر ‖ **جوهری:** گوهرفروش، جواهرفروش.

۶. **درّ:** استعارهٔ مصرّحه از دندان ‖ **رسته:** ردیف شده ‖ **برتری نظم دندان‌های معشوق بر نظم سخن دری:** تشبیه تفضیلی ‖ **دری:** زبان فارسی • **معنی بیت:** در زبان و شعر فارسی، نظمی به زیبایی و موزونی دو ردیف دندان‌های تو ندیدم.

۷. **کرّات:** جِ کرَّت: بارها، دفعه‌ها ‖ **مشتری در معنی برجیس، ستاره منظومه شمسی با ماه:** ایهام تناسب •

معنی بیت: چه کسی ماه را می‌خرد که من بارها ماه را دیده‌ام، اما هیچ مشتری نداشت. (کسی نمی‌تواند ماه آسمان را بخرد).

۸. **پرده راز:** اضافهٔ تشبیهی || **پرده دریدن:** کنایه از آشکار و ظاهر شدن || **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** تاکنون ندیده‌ام کسی این گونه که تو پرهیزگاران را رسوا می‌کنی، پرده از اسرار آنان بردارد.

۹. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **دلاوری:** دلیری و گستاخی.

۱۰. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **ملت:** آیین.

۱۲. **صوفیان** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **قلندری** ← غزل ۳۲ بیت ۹.

۳۸۳. خ

۱	می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم	خبر از پای ندارم که زمین می‌سپَرم
۲	می‌روم بیدل و بی‌یار و یقین می‌دانم	که من بیدل بی‌یارْ نه مردِ سفرم
۳	خاک من زنده به تأثیر هوای لب توست	سازگاری نکند آب و هوای دگرم
۴	وه که گر بر سر کوی تو شبی روز کنم	غُلغل اندر ملکوت افتد از آه سحرم
۵	پایْ می‌پیچم و چون پایْ دلم می‌پیچد	بار می‌بندم و از بارْ فرو بسته‌ترم
۶	چه کنم؟ دست ندارم به گریبان اجل	تا به تن در، ز غمت پیرهن جان بدَرَم
۷	آتش خشم تو بُرد آب من خاک‌آلود	بعد از این باد به گوش تو رساند خبرم
۸	هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی	حرف‌ها بینی آلوده به خون جگرم
۹	نی! مپندار که حرفی به زبان آرم اگر	تا به سینه چو قلم باز شکافند سرم
۱۰	به هوای سر زلف تو درآویخته بود	از سر شاخ زبانْ، برگِ سخن‌های ترم
۱۱	گر سخن گویم، مِن بَعد شکایت باشد	ور شکایت کنم از دستِ تو پیش که برم؟
۱۲	خار سودای تو آویخته در دامن دل	ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم
۱۳	بصر روشنم از سرمهٔ خاک در توست	قیمت خاک تو من دانم، کاهل بصرم
۱۴	گرچه در کلبهٔ خلوت بُوَدَم نور حضور	هم سفر بهْ، که نمانده‌ست مجال حضرم
۱۵	سرو بالای تو در باغ تصوّر بر پای	شرم دارم که به بالای صنوبر نِگرم
۱۶	گر به تن باز کنم جای دگر، باکی نیست	که به دلْ، غاشیه بر سَر به رکاب تو درم
۱۷	گر به دوریّ سفر از تو جدا خواهم ماند	شرم بادَم که همان سعدی کوته نظرم
۱۸	به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم	گر به دامن نرسد چنگِ قضا و قدرم
۱۹	شوخ‌چشمی‌چو مگس کردم و برداشت عدو	به مگسران ملامت ز کنار شَکَرم
۲۰	از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز	می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **سر حسرت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **زمین سپردن:** طی کردن • **معنی بیت:** می‌روم، اما از روی آه و حسرت به پشت سر می‌نگرم. آن‌چنان از خود بی‌خبرم که وقتی راه می‌روم، پایم را احساس نمی‌کنم که در حال طی کردن سطح زمین است • عُبید زاکانی در تضمین این بیت سروده: (بی‌خود و بیدل و بی‌یار ز شیراز برون / «می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم» • قوّت دست ندارم، چو عنان می‌گیرم / «خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم» •

عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۱۱۰) ‖ (راه عشق تو دراز است ولی سعدی وار / می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۷).

۲. **بیدل:** کنایه از دل‌خسته و آزرده‌خاطر ‖ **یقین** ← غزل ۱۶۵ بیت ۵ ‖ **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایه از حریف چیزی یا کاری بودن و از عهدهٔ آن برآمدن ‖ **نه مرد سفرم:** من اهل سفر نیستم.

۳. **خاک من:** خاکِ وجود من، جسم من ‖ **هوای لب تو:** ایهام؛ عشق به لب تو، نفس و دمی که از میان لب تو بیرون می آید و حیات بخش است.

۴. **غلغل:** فریاد و هیاهو ‖ **ملکوت:** عالم غیب و عالم فرشتگان، آسمان‌ها • **معنی بیت:** اگر شبی را بر سر کوی تو صبح کنم، آه و نالهٔ سحری من شور و غوغایی در ملکوت برپا خواهد کرد.

۵. **فرو بسته‌تر:** غمگین‌تر • **معنی بیت:** آماده سفر می‌شوم، اما پایم در راه رفتن به هم می‌پیچد و به جلو نمی‌رود، بار سفر می‌بندم، اما خود از بار فروبسته‌تر و غمگین‌ترم.

۶. **دست به چیزی داشتن:** کنایه از قدرت بر چیزی داشتن ‖ **گریبان اجل، پیرهن جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **اجل:** مرگ ‖ **پیرهن جان دریدن:**کنایه از نابود کردن جان • **معنی بیت:** چه کنم من که دسترسی به گریبان مرگ ندارم تا از غم و اندوه جدایی تو، پیراهن جانم را چاک زنم و جان بسپارم.

۷. **آتش خشم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **آب:** ایهام؛ آبرو، اعتبار و طراوت و شادابی.

۸. **نورد:** لایه پیچیده از طومار ‖ **طومار:** نامه، دفتر ‖ **طومار غم:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خون جگر:** کنایه از غم و غصه • **معنی بیت:** هر لایه‌ای از طومار غم و اندوه مرا که بگشایی، درون آن حرف‌هایی می‌یابی که آلوده به خون جگر و اندوه ژرف من است.

۹. **شاعر چون قلمی سر شکافته:** تشبیه • **معنی بیت:** تصوّر مکن که حتی اگر چون قلم از سر تا سینه‌ام را بشکافند، سخنی بر زبان خواهم راند (و راز عشق تو را آشکار کنم).

۱۰. **هوا** ← غزل ۴۷ بیت ۵ ‖ **شاخ زبان:** اضافهٔ تشبیهی، **برگ سخن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سخن تر:** سخن باطراوت و تازه • **معنی بیت:** اگر برگ‌های سخنان پرطراوتم از سر شاخ زبانم به زیبایی جاری می‌شد (آویزان بود)، تنها به عشق گیسوی تو بود. (هر دم از شاخ زبانم میوه‌ای تر می‌رسد / بوستان‌ها رُست از آن تخم که در دل کاشتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۸) شاعر به این نکته اشاره دارد که جمال سخن به سبب تأثیر وجودی معشوق است.

۱۱. **مِن بعد:** پس از این.

۱۲. **خار سودا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **دامن دل:** استعارهٔ مکنیّه• **معنی بیت:** تا زمانی که خار غم عشق تو در دلم فرو رفته است، تفرج در باغ و بوستان برایم ننگ و عار است.

۱۳. **بصر روشنم:** روشنایی چشمم ‖ **سرمه** ← غزل ۷۴ بیت ۳ ‖ **سرمه خاک:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **اهل بصر:** اهل معرفت و آگاهی • **معنی بیت:** روشنایی چشم من از سرمهٔ خاک درگاه توست. ارزش این خاک را تنها من می‌دانم که خود اهل بصیرت و آگاهی هستم • سعدی در این بیت، در عین خاکساری و تواضع، ارزش وجودی خود را در سایهٔ معشوق تثبیت می‌کند.

۱۴. **کلبهٔ خلوت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حضور:** در لغت به معنی حاضر شدن است و در اصطلاح متصوفه «رسیدن دل است به حق و دیدن او در همهٔ احوال»، یعنی سالک در محبّت به خدای تعالی به جایی می‌رسد که او را در همهٔ امور حاضر و ناظر می‌بیند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ ـ ۳، ۲۲۶). (حضور توست اصل و برگ و بر هیچ / حضور تو همی باید دگر هیچ • اگر تو حاضر درگاه گردی / ز مقبولان قرب شاه گردی • عطار، ۱۳۸۷: ۲۶۲) ‖ **حَضَر:** مقابل سفر، خانه، شهر • **معنی بیت:** اگرچه در کلبهٔ تنهایی نور حضور تو بر من پرتوافکن است، اما بهتر است که سفر کنم؛ چرا که طاقت ماندن در این شهر را (بی‌حضور تو) ندارم.

۱۵. **سرو بالا، باغ تصوّر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **برتری قد و قامت بلند معشوق بر صنوبر:** تشبیه تفضیلی ‖ **بر پای:** ایستاده ‖ **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ • **معنی بیت:** تا وقتی که قامت چون سرو تو در باغ خیال من است، از نگریستن به قد وبالای صنوبر شرمناکم.

۱۶. **به تن باز کردن:** اگر جسمم به جایی دیگر رود ‖ **غاشیه:** پوشش زین، برگستوان ‖ **غاشیه بر سر بودن:** کنایه از فرمانبر و مطیع بودن ‖ **به رکاب کسی در بودن:** کنایه از بنده و چاکر و فرمانبر بودن • **معنی بیت:** اگر جایی دیگر اقامت گزینم، باکی نیست زیرا همواره و با تمام وجود در رکاب تو هستم و غاشیهٔ ارادت تو بر دوش من است.

۱۷. **کوته نظر:** کنایه از تنگ‌نظر و غافل ‖ **گر به دوری...:** اگر سفر و دوری از تو مرا از (عشق و اندیشیدن به) تو جدا کند ...

۱۸. **به سر بازآمدن:** کنایه از با شوق و به شتاب آمدن ‖ **چنگ قضا و قدر به دامن رسیدن:** کنایه از کشته شدن توسط قضا و قدر ‖ **چنگ قضا و قدر:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** من با پا از اینجا رفتم و اینک از سر شوق با سر بازمی‌گردم، اگر که تقدیر دامن مرا نگیرد و جان نسپارم. (سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد / مفتی ملّت اصحاب نظر باز آمد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۴).

۱۹. **شوخ چشمی:** گستاخی و بی‌پروایی ‖ **پافشاری شاعر** (برای دیدن معشوق) **همچون مگس:** تشبیه ‖ **عدو:** دشمن ‖ **مگسران ملامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **شکر:** استعارهٔ مکنیّه از معشوق • **معنی بیت:** همچون مگس که دوستدار شیرینی است، با گستاخی به تو نزدیک شدم و دشمن با مگسران سرزنش و ملامت مرا از کنار محبوب چون شکرم دور ساخت.

۲۰. **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ • بیت دارای **آرایهٔ ردّ المطلع** (تکرار مصرع اوّل در مصرع آخر غزل) است • **معنی بیت:** من بینوا از نگریستن به پشت سر خود سیر نشده‌ام، می‌روم و با حسرت به پشت سر خود می‌نگرم.

۳۸۴. ط، ب

۱	نرفـت تـا تـو برفتـی خیالـت از نظـرم	برفـت در همـه عـالم بـه بیـدلی خبـرم
۲	نه بخت و دولـت آنـم کـه بـا تـو بنشـینم	نه صبر و طاقت آنـم کـه از تـو درگـذرم
۳	من از تـو روی نخـواهم بـه دیگـری آورد	کـه زشـت باشـد هـر روز قبلـهٔ دگـرم
۴	بلای عشق تو برمن چنان اثـر کـرده‌ست	کـه پنـد عـالِم و عابـد نمـی‌کنـد اثـرم
۵	قیـامتم کـه بـه دیـوان حشـر پـیش آرنـد	میـان آن همـه تشـویش در تـو مـی‌نگـرم
۶	به جان دوست که چون دوست در برم باشد	هـزار دشـمن اگـر بـر سـرنِد غـم نخـورم
۷	نشـــان پیکـــر خوبـــت نمـــی‌تـــوانم داد	کـه در تأمّـل او خیـره مـی‌شـود بصـرم
۸	تـو نیـز اگـر نشناسـی مـرا عجـب نبـود	که هرچه در نظر آید، از آن ضـعیف‌تـرم
۹	به جان و سر که نگردانم از وصال تو روی	و گر هزار ملامت رسـد بـه جـان و سـرم
۱۰	مـرا مگـوی کـه سـعدی چـرا پریشـانی	خیال روی تـو بـر مـی‌کُنـد بـه یکـدگرم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **بیدل:** کنایه از شیفتگی و دلدادگی • **معنی بیت:** از زمانی که تو از نزد من رفتی، خیالت هم‌چنان در نظر من مجسم است و در همهٔ جهان نیز به عاشقی و دلدادگی شهره شده‌ام.

۲. دولت ← غزل ۴۰ بیت ۵ ‖ **با کسی نشستن:** مصاحبت و هم‌نشینی داشتن ‖ **درگذشتن:** چشم‌پوشی کردن. (نی ز تو بتوان شکیب تا بشکیبم / نی به تو بتوان رسید تا بشتابم • انوری، ۱۳۷۶: ۴۵۴)؛ (نه دسترسی به یار دارم / نه طاقت انتظار دارم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۵).

۳. قبله ← غزل ۸۶ بیت ۲.

۴. بلای عشق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **عالِم:** دانا ‖ **عابد:** عبادت‌کننده.

۵. دیوان حشر: محل اجتماع در روز قیامت ‖ **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ ‖ **تشویش:** پریشانی و آشفتگی • **معنی بیت:** در روز قیامت که مرا برای حسابرسی می‌برند، در میان آن همه پریشانی و آشفتگی، چشمانم به دنبال توست.

۶. بر (نخست: کنار، آغوش، دوم: ترکیب کنایی): جناس تام ‖ **هزار دشمن اگر برسرند:** ایهام: هزار دشمن بر سر من مسلّط باشند، بیش از هزار دشمن اگر وجود داشته باشد. (هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷).

۷. **تأمّل** ← غزل ۳۵ بیت ۶ ‖ **خیره شدن:** مبهوت و حیران شدن • **معنی بیت:** نمی‌توانم اندام زیبایت را توصیف کنم؛ چرا که چشمانم از کمال زیبایی تو در حیرت و سرگشتگی است.

۹. **به جان و سر که...:** سوگند به جان و سرم که... ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **به جـان و سـر:** آرایـهٔ ردّ الصـدر علی العجز.

۱۰. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **به یکدیگر بر کردن:** مضطرب و پریشان ساختن. (به هم برمکن تا توانی دلی / که آهی جهانی به هم برکند «سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱).

۳۸۵. خ

۱	یک امشبی کـه در آغـوش شـاهد شـکرم	گرَم چو عـود بـر آتـش نهنـد، غـم نخـورم
۲	چـو التمـاس برآمـد هـلاک بـاکی نیسـت	کجاست تیر بلا ؟بگـو بیـا کـه مـن سـپرم
۳	ببند یـک نفـس ای آسـمان دریچهٔ صـبح	بر آفتاب، که امشب خوش است بـا قمـرم
۴	ندانم این شب قدر است یـا سـتاره روز؟	تــویی برابــر مــن یــا خیــال در نظــرم؟
۵	خوشا هوای گلستان و خـواب در بسـتان	اگــر نبــودی تشــویش بلبــل ســحرم
۶	بدین دو دیده که امشب تـو را همـی بیـنم	دریـغ باشـد فـردا کـه دیگـری نگـرم
۷	روان تشــنه برآسـاید از وجــود فــرات	مـرا فـرات ز سـر برگذشـت و تشـنه‌تـرم
۸	چو مـی‌ندیـدمت از شـوق، بـی‌خبـر بـودم	کنون که بـا تـو نشسـتم ز ذوق، بـی‌خبـرم
۹	سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست	به غیر شمع و همـین سـاعتش زبـان ببُـرم
۱۰	میان ما بـه جـز ایـن پیـرهن نخواهـد بـود	وگـر حجـاب شـود تـا بـه دامـنش بـدَرم
۱۱	مگوی سعدی از این درد جان نخواهد برد	بگو کجا برم آن جان کـه از غمـت ببَـرم؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم / تبسّمی کن و جان بین کـه چون همی سپرم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۹.

*

۱. شاهد شکر: استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی شیرین‌گفتار • بیت اشاره به رسمی دارد که به هنگام سوختن عود، شکر بر آتش می‌ریزند تا عود را به خوبی بسوزاند. (چو شمع شهد شیرین برفروزد / شکر بر مجمر آنجا عـود سـوزد • *خسرو و شیرین* نظامی، ۱۳۷۶: ۲۸۶)؛ (شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم / نسیم عطرگردان را شـکر در مجمـر اندازیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۱) ‖ **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** امشب کـه در آغـوش زیبـاروی شـیرین خـود هستم، اگر مرا همچون عود بر آتش بگذارند، هیچ غمی به دل راه نمی‌دهم.

۲. برآمدن التماس: برآورده شدن حاجت و خواست ‖ **تیر بلا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سپر تیر بلا بودن:** کنایه از هدف تیر بلا و رنج بودن • **معنی بیت:** هنگامی که به آرزویت رسیدی، دیگر جان سپردن اهمیتی ندارد، تیر بلا کجاست تا مـن خود را سپر آن کنم و جان بسپارم؟

۳. دریچهٔ صبح: اضافهٔ تشبیهی ‖ **قمر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا • **معنی بیت:** ای آسمان برای لحظه‌ای هـم کـه شده، پنجرهٔ صبح را به روی آفتاب ببند (تا طلوع نکند) که امشب با معشوق چون ماهم وقت خوشی را می‌گذرانم.

۴. شـب قـدر ← غـزل ۲۲۹ بیـت ۳ ‖ **سـتاره روز:** خوشـید ‖ **خیـال** ← غـزل ۴۰ بیـت ۳ • بیـت دارای **آرایـهٔ تجاهل العارف** است.

۵. **تشویش**: پریشانی، آشفتگی • **معنی بیت:** اگر بلبل سحری مرا با نغمه‌سرایی خود شوریده‌حال نکند، خوابیدن در باغ با هوای خوب آن بسیار دل‌انگیز است.

۷. **روان در معنی جاری با فرات:** ایهام تناسب || **روان تشنه:** جان انسان تشنه || **فرات** ← غزل ۵۳ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** جان انسان تشنه با آگاهی از وجود رود فرات، آرامش می‌گیرد (زیرا می‌داند که رودی وجود دارد که می‌تواند او را سیراب کند) اما فرات وصال از سر من گذشته است و تشنه‌تر شده‌ام.

۸. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** تا زمانی که تو را ندیده‌بودم، از شوق دیدارت، از خود بی‌خود و بی‌خبر بودم، هم‌اینک که در کنار تو نشستم، از شدت ذوق و خوشحالی از خود بی‌خود و بی‌خبرم.

۹. **زبان بریدن شمع:** کنایه از خاموش کردن شمع.

۱۱. **جان نخواهد برد:** جان سالم به در نخواهد برد || **بگو کجا:** بگو جانی را که از غم عشق تو سالم به در برم، کجا ببرم؟

۳۸۶. ط

۱	شب دراز به امید صبح بیدارم	مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
۲	عجب که بیخ محبّت نمی‌دهد بارم	که بر وی این همه باران شوق می‌بارم
۳	از آستانهٔ خدمت نمی‌توانم رفت	اگر به منزل قربت نمی‌دهی بارم
۴	به تیغ هجر بکُشتی مرا و برگشتی	بیا و زندهٔ جاوید کن دگر بارم
۵	چه روزها به شب آورده‌ام در این امّید	که با وجود عزیزت شبی به روز آرم
۶	چه جرم رفت که با ما سخن نمی‌گویی؟	چه کرده‌ام که به هجران تو سزاوارم؟
۷	هنوز با همه بدعهدی‌ات دعا گویم	هنوز با همه بی‌مهری‌ات طلبکارم
۸	من از حکایت عشق تو بس کنم؟ هیهات	مگر اجل که ببندد زبان گفتارم
۹	هنوز قصهٔ هجران و داستان فراق	به سر نرفت و به پایان رسید طومارم
۱۰	اگر تو عمر در این ماجرا کنی سعدی	حدیث عشق به پایان رسد، نپندارم
۱۱	حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست	یکی تمام بوَد مُطّلع بر اسرارم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتّث مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **اسحار:** ج سحر: صبحگاهان ‖ **مگر که...:** تا شاید نسیم سحرگاهی برای من خبری از تو بیاورد.

۲. **بیخ محبّت:** استعارهٔ مکنیّه از ریشه درخت محبّت ‖ **بار** (**نخست:** میوه و ثمره دادن، دوم: باریدن)**:** جناس تام ‖ **باران:** استعارهٔ مصرّحه از اشک ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** جای شگفتی است با وجود آن‌همه باران شوقی که بر درخت محبّت می‌بارم، باز هم ثمره‌ای نمی‌دهد.

۳. **آستانهٔ خدمت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خدمت:** چاکری و بندگی ‖ **منزل قرب:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **قرب:** نزدیکی ‖ **بار:** اجازه ورود • **معنی بیت:** اگرچه در نزد خود مرا راه نمی‌دهی، اما نمی‌توانم که درگاه بندگی تو را رها کنم و به جای دیگر بروم.

۴. **تیغ هجر:** اضافهٔ تشبیهی • شاعر معتقد است که با وصال معشوق به زندگی جاوید می‌رسد.

۵. (آرزو می‌کندم با تو شبی بودن و روزی / یا شبی روز کنی چون من و روزی به شب آری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۲)؛ (گفتم به پایان آورم در عمر خود با او شبی / حالا به عشق روی او روزی به پایان می‌برم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶).

۶. **جُرم:** گناه ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **سزاوار:** شایسته و لایق.

۷. **طلبکار:** خواستار (عشق توام).

۸. **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ ‖ **اجل:** مرگ ‖ **مگر اجل...:** (زمانی از عشق تو سخن نخواهم گفت) که اجلم فرا رسد و زبان مرا ببندد.

۹. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **طومار به پایان رسیدن**: ایهام: کاغذ و دفترم تمام شد، عمرم به اتمام رسید || **طومار** ← غزل ۱۶۰ بیت ۱.

۱۰. **عمر در کاری کردن**: عمر را صرف انجام کاری کردن || **حدیث عشق...**: گمان نمی‌کنم که حکایت عشق به پایان رسد.

۱۱. **حضرت**: پیشگاه، آستانه || **یکی تمام بود مطّلع بر اسرارم**: ایهام: یک نفر کافی است که اسرارم را بداند، یک نفر کاملاً به اسرارم آگاه است. (حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست / که آشنا سخن آشنا نگه دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۶).

۳۸۷. ط

۱	من آن نی‌ام که دل از مهر دوست بردارم	وگر ز کینهٔ دشمن بـه جـان رسـد کـارم
۲	نه روی رفتنم از خـاک آسـتانهٔ دوسـت	نـه احتمـال نشسـتن، نـه پـای رفتـارم
۳	کجا روم که دلم پای‌بند مهر کسـی‌ست	سـفر کنیـد رفیقـان، کـه مـن گرفتـارم
۴	نه او به چشم ارادت نظـر بـه جانـب مـا	نمـی‌کنـد، کـه مـن از ضـعف ناپدیـدارم
۵	اگـر هـزار تعنّـت کنـی و طعنـه زنـی	من این طریـق محبّـت ز دسـت نگـذارم
۶	مـرا بـه منظـر خوبـان اگـر نباشـد میـل	درست شد به حقیقت که نقـش دیـوارم
۷	درآن قضیه که با ما به صلح باشد دوست	اگر جهان همه دشمن شود، چه غم دارم؟
۸	به عشق روی تو اقـرار مـی‌کنـد سـعدی	همه جهـان بـه در آینـد، گـو بـه انکـارم
۹	کجـا توانسـت انکـار دوسـتی کـردن؟	کـه آب دیـده گـواهی دهـد بـه اقـرارم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. دل برداشتن از کسی: کنایه از ترک و رها کردن ‖ **کار به جان رسیدن:** کنایه از نهایت بیچارگی و درماندگی.

۲. احتمال ← غزل ۵ بیت ۲ ‖ **رفتار:** سیر و حرکت. (نه رای آن که ز عشق تو روی برتابم / نه جای آن که به جوی تو بگذرد آبم).

۳. پای بند بودن: دلبسته و گرفتار بودن ‖ **سفر کنید...:** ای همسفران شما به سفر بروید که من در کوی یـار گرفتـار عشق شده‌ام و نمی‌توانم با شما بیایم.

۴. چشم ارادت: اضافهٔ اقترانی ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** این‌گونه نیست که او از سر لطف ودوستی بـه ما نمی‌نگرد، بلکه من از شدت ضعف و لاغری در نظر او دیده نمی‌شوم.

۵. تعنّت: عیب‌جویی و بدگویی ‖ **طعنه زدن:** کنایه از سرزنش و ملامت کردن. (گرم هزار تعنّت کنـی و طعنـه زنـی / من آن نی‌ام که ره انتقام برگیرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸).

۶. منظر: چهره و صورت، نظرگاه ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **درست شد:** مسلّم شد ‖ **نقش:** تصـویر ‖ **درسـت شد...:** در این صورت ثابت می‌شود که جسمی بی‌روح هستم.

۷. قضیه: داستان و ماجرا • **معنی بیت:** در ماجرایی که میان من و یار است (منظور عشق است) اگر یـار از در آشـتی و دوستی درآید، اما تمام جهان از در دشمنی درآیند ، چه جای غم و اندوه وجود دارد؟ (هزار دشمنم ار مـی‌کننـد قصـد هلاک / گَرَم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷).

۸. انکارکردن: رد کردن و نپذیرفتن.

۹. آب دیده: اشک. (شَیْبُ رَأْسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به توست). (حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق / گر آب دیده نکردی به گریه غمازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶)؛ (نخواستم که بگویم حدیث عشق، چه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (گر کُمَیتِ اشک گلگونم نبودی گرم رَو / کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۲)؛ (سرّ سودای تو در سینه بماندی پنهان / چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۳).

۳۸۸ ـ ق

۱	منم این بی‌تو که پروای تماشا دارم؟!	کافرم گر دل باغ و سَر صحرا دارم
۲	بر گلستان گذرم بی‌تو و شرمم ناید؟	در ریاحین نگرم بی‌تو و یارا دارم؟
۳	که نه بر نالهٔ مرغان چمن شیفته‌ام	که نه سودای رخ لالهٔ حمرا دارم
۴	بر گل روی تو چون بلبل مستم واله	به رخ لاله و نسرین چه تمنّا دارم؟
۵	گرچه لایق نبوَد دست من و دامن تو	هر کجا پای نهی، فرق سر آنجا دارم
۶	گربه مسجد روم ابروی تو محراب من است	ور به آتشکده، زلف تو چلیپا دارم
۷	دلم از پختن سودای وصال تو بسوخت	تو من خامْ طمع بین که چه سودا دارم!
۸	عقل مسکین به چه اندیشه فرادست کنم؟	دل شیدا به چه تدبیر شکیبا دارم؟
۹	سر من دار که چشم از همگان در دوزم	دست من گیر که دست از دو جهان وا دارم
۱۰	با توام یک نفس از هشت بهشت اولی‌تر	من که امروز چنینم، غم فردا دارم؟
۱۱	سعدی خویشتنم خوان که به معنی ز توام	که به صورت نسب از آدم و حوّا دارم

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

سیف فرغانی در جواب این غزل سروده: مدتی شد که من از عشق تو سودا دارم / غم واندوه تو را در دل و جان جا دارم • سیف فرغانی هر روز چو سعدی گوید / «این منم بی‌تو که پروای تماشا دارم» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۶۰۰.

*

۱. **پروا:** میل و رغبت ‖ **دل و سر چیزی داشتن:** کنایه از قصد و توجّه به چیزی داشتن.

۲. **ریاحین:** جِ **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ ‖ **یارا داشتن:** توان داشتن ‖ **منم این...:** آیا این من هستم که بی حضور تو میل تماشای باغ و بوستان را دارم؟

۳. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **لالهٔ حمرا:** لاله سرخ • **معنی بیت:** چرا که من نه عاشق و دلباختهٔ نغمه سرایی بلبلان باغ هستم و نه در اندیشهٔ عشق لالهٔ سرخ هستم.

۴. **گلِ روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **واله:** شیفته و حیران ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **نسرین** ← غزل ۳۲۸ بیت ۵ ‖ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** من هم چون بلبلی شیفته و حیران، مست و مدهوش گلِ چهرهٔ تو هستم، پس چگونه آرزومند لاله و گل نسرین باشم؟

۶. **محراب** ← غزل ۱۳۰ بیت ۴ ‖ **ابروی چون محراب:** تشبیه ‖ **آتشکده:** آتخش کدگ، آذرکده، آتشگاه، گنبد آذر، آتشخانه و یا چهارطاقی، بنایی مقدس است که ایرانیان باستان و زردشتیان، آتش را که پسر اهورامزدا، نشانه مرئی حضور او، نمادی از نظم راستینش و نمایندهٔ فروغ ایزدی است، در آنجا نگهداری می‌کنند. برخی پیدایش اولین

آتشکده را مربوط به دوران پیش از ظهور زردشت یعنی زمان پیشدادیان می‌دانند و بعضی معتقدند که در سده ۴ قبل از میلاد، زردشتیان به تقلید از مردم بین‌النهرین به ساختن نیایشگاه پرداختند. قدیمی‌ترین آتشکدهٔ ایران مربوط به دورهٔ مادها در نوشیجان است. اولین آتشکده‌ها، اتاق‌های کوچک چهارگوشی بودند که اطراف آنها حصاری وجود نداشت و دارای سقفی گنبدی شکل بودند که در فارس آن را چهارطاقی می‌نامیدند و آتش مقدس را در این اتاقک و درون آتشدان قرار می‌دادند و پیوسته آن را روشن نگه می‌داشتند. بعدها که در آیین زردشت مقرّر شد آفتاب بر آتش نتابد، اطراف اتاق را پوشاندند و آتش را در وسط آن قرار دادند. در گذشته برای این که آتش از هر گونه آلودگی و ناپاکی به دور باشد، تنها موبدان زردشتی اجازهٔ ورود به آتشکده را داشتند. موبدان زردشتی در موقع آماده کردن آتش، آتشکده را با عود و کندر و گیاهان خوشبو معطر می‌کردند و طبق آیین زردشتی در پنج وعده از روز سرودهایی را از اوستا می‌خواندند و پس از اجرای مراسم، آتش مقدس را طی تشریفاتی در اتاق مخصوصی در آتشکده می‌گذاشتند. پس از آن نیز فقط موبدان زردشتی اجازهٔ ورود به آن اتاق را داشتند، آنها لباس سفیدرنگی می‌پوشیدند و با پارچه‌ای سفید، بینی و دهان خود را می‌بستند تا آتش مقدس با نفس آنها آلوده نشود. (کمالی سروستانی، ۱۳۸۴: ۱۸) • سعدی در این بیت آتشکده را در معنای کلیسا، عبادتگاه مسیحیان به کار برده است || **زلف چون چلیپا:** تشبیه || **چلیپا:** صلیب • **معنی بیت:** اگر به مسجد بروم، محراب نماز من ابروان توست و اگر به کلیسا پای بگذارم، گیسوان تو صلیب من است.

۷. **سودا پختن:** کنایه از خیال بیهوده کردن || **سودا** ← غزل ۱۰۸ بیت ۳ || **خامْ طمع:** کنایه از آن که آرزوی بیهوده و باطل دارد.

۸. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **فرا دست کردن:** به دست آوردن، بازیافتن || **تدبیر** ← غزل ۱۹۸ بیت ۶ || **عقل مسکین...:** عقل بینوای از دست رفته را چگونه دوباره به دست آورم؟

۹. **سرِکسی داشتن:** کنایه از در فکر و یاد کسی بودن || **چشم از کسی دوختن:** کنایه از گذشتن و صرف‌نظر کردن || **دست گرفتن:** کنایه از یاری و مدد کردن || **دست از چیزی واداشتن:** کنایه از چشم پوشی و صرف‌نظر کردن.

۱۰. **هشت بهشت:** عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنّت، عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علیین، فردوس || **اولی‌تر:** سزاوارتر || **من که امروز...:** وقتی حال و روز امروز من چنین است (که از همه‌چیز و همه‌کس دست شسته‌ام) آیا غم فردا را می‌خورم؟

۱۱. **نسب:** نژاد و خویشی || **آدم و حوا** ← غزل ۳۵۳ بیت ۵ || **که به معنی ز توام:** که در حقیقت به تو تعلق دارم.

۳۸۹ - ق

۱	باز از شراب دوشین، در سر خمار دارم	وز باغ وصل جانان، گُل در کنار دارم
۲	سرمست اگر به سودا، بر هم زنم جهانی	عیبم مکن که در سر، سودای یار دارم
۳	ساقی بیار جامی، کز زهد توبه کردم	مطرب بزن نوایی، کز توبه عار دارم
۴	سیلاب نیستی را، سر در وجود من ده	کز خاکدان هستی، بر دل غبار دارم
۵	شستم به آب غیرت، نقش و نگار ظاهر	کاندر سراچهٔ دل، نقش و نگار دارم
۶	موسی طور عشقم، در وادی تمنّا	مجروح لن‌ترانی، چون خود هزار دارم
۷	رفتی و در رکابت، دل رفت و صبر و دانش	باز آ که نیم جانی، بهر نثار دارم
۸	چندم به سر دوانی، پرگاروار گردت	سرگشته‌ام ولیکن، پایْ استوار دارم
۹	عقلی تمام باید، تا دل قرار گیرد	عقل از کجا و دل کو، تا بر قرار دارم؟
۱۰	زآن می که ریخت عشقت، در کام جان سعدی	تا بامداد محشر، در سر خمار دارم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. دوشین: منسوب به دوش؛ دیشب || **در سر خمار داشتن:** کنایه از مست و بی‌خویش بودن || **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ || **باغ وصل:** اضافهٔ تشبیهی || **جانان:** کنایه از معشوقان || **گل:** منظور اثر خوشی و رضایت خاطر عاشق است || **باز از...:** دوباره از شرابی که دیشب نوشیده‌ام (دیدار یار) مست و مدهوشم.

۲. سودا (نخست: جنون، دوم: عشق): جناس تام • **معنی بیت:** اگر سرمست و شیدا جهان را به هم ریخته، آشوب به پا کردم، بر من خرده مگیر؛ چرا که در سر، عشق یار را دارم.

۳. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **عار داشتن:** ننگ داشتن || **کز توبه...:** از توبه (و ترک می و موسیقی) ننگ دارم.

۴. سیلاب نیستی و خاکدان هستی: اضافهٔ‌تشبیهی || **نیستی:** فنا || **سر در وجود دادن:** کنایه از جاری کردن و روان ساختن || **غبار بر دل داشتن:** کنایه از رنجور و آزرده بودن • **معنی بیت:** ای ساقی! سیلاب نیستی را در وجود من جاری کن (آن‌قدر به من شراب بده تا از خود بی‌خبر شوم) چرا که از هستی این دنیا دلتنگ و ملولم • در این بیت شاعر به این نکته اشاره دارد که حرکت اصلی در سلوک عشق، نیستی است؛ یعنی به قدم نیستی رفتن و دست از هستی مجازی شستن.

۵. آب غیرت، سراچه دل: اضافهٔ تشبیهی || **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ || **سراچه:** خانه کوچک • **معنی بیت:** من با آب غیرت خانهٔ کوچک دل را از زیبایی‌های ظاهری شستم و پاک کردم؛ چرا که در خانهٔ دل، تصویر محبوب زیبای خود را دارم • کمال عشق در دلِ عاشق به آینگی آن است و این‌که هر نقشی غیر از دوست از آن زدوده شود.

۶. شاعر چون موسی کوه طور: تشبیه ‖ **موسی، طور** ← غزل۱۹ بیت ۹ ‖ **وادی تمنّا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **وادی:** بیابان ‖ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ‖ **مجروح:** آزرده، خسته ‖ **لن ترانی:** هرگز مرا نخواهی دید؛ اشاره به بخشی از آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف به داستان موسی(ع) در کوه طور و دیدارش با خدا: «ولَمّا جاءَ مُوسَی لِمیقاتِنا وکَلَّمَه رَبُّه قالَ رَبِّ أرِنی أنظُر إلیکَ قال لَن تَرانِی ولکِنِ انظُر إلی الجَبَل فَإن استَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوفَ تَرانِی فَلَمّا تَجَلَّی رَبُّه لِلجَبَل جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسَی صَعِقاً» و چون موسی به میعادِ ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. لیکن به کوه بنگر، پس اگر بر جای خود قرار گرفت، به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه (طور) جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت و موسی بی‌هوش بر زمین افتاد • **معنی بیت:** من همان موسی طور عشق هستم که به کوی آرزومندی محبوب وارد شده‌ام و هزاران عاشق مجروح از زخم «لن ترانی» (هرگز مرا نخواهی دید) با خود به همراه آورده‌ام.

۷. در رکاب کسی رفتن: کنایه از ملازم و همراه بودن ‖ **نیم جان:** کنایه از جان فرسوده و بی‌رمق • **معنی بیت:** تو رفتی و همراه با تو صبر و قرار و علم و دانش من هم از میان رفت. ای محبوب من بازگرد که هنوز نیم‌جانی برای نثار به تو دارم.

۸. به سر دواندن: کنایه از سرگشته و حیران کردن ‖ **پرگار** ← غزل ۲۰۱ بیت ۲ ‖ **سرگشته:** کنایه از حیران و سرگردان • **معنی بیت:** تا کی می‌خواهی مرا همچون پرگار، در گرد خود سرگشته و حیران بگردانی. با این همه من در عشق تو ثابت قدم هستم. (دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد / و اندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۳۱)؛ (تا بدانی که به دل نقطهٔ پابرجا بود / که چو پرگار بگردید و به سر باز آمد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۴).

۹. برقرار داشتن: آرام و استوار داشتن.

۱۰. می ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **کام جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **محشر** ← غزل ۶۳ بیت ۸ ‖ **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** شرابی که در روز نخست، عشق تو در جان سعدی ریخت، چنان مستی‌بخش بود که من تا بامداد قیامت همچنان مست و مدهوشم. (سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر / هر که چون من در ازل یک‌جرعه خورد از جام دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۷).

۳۹۰ ـ ط

۱	نـــه دسترســی بـــه یـــار دارم	نـــه طاقـــت انتظـــار دارم
۲	هر جور که از تـو بـر مـن آیـد	از گـــــردش روزگـــــار دارم
۳	در دلْ غـــم تـــو کـــنم خزینـــه	گـر یـک دل و گـر هـزار دارم
۴	این خسته دلم چو موی باریک	از زلـــف تـــو یادگـــار دارم
۵	مـن کَانـدُه تـو کشـیده باشـم	انـــدوه زمانـــه خـــوار دارم
۶	در آب دو دیـده از تـو غـرقم	و امّیـــد لـــب و کنـــار دارم
۷	دل بردی و تن زدی همین بود؟	مـن بـا تـو بسـی شـمار دارم
۸	دشنام همـی دهـی بـه سـعدی؟	مـن بـا دو لـب تـو کـار دارم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

*

۲. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۳. خزینه کردن: گرد آوردن و اندوختن.

۴. خسته دل: کنایه از دل آزرده و پریشان ॥ **دل خسته چون موی باریک:** تشبیه. (بی‌تو ای جـان و دیـدهٔ روشـن / چون سر زلف تابدار توام • انوری، ۱۳۷۶: ۴۵۳).

۵. خوار داشتن: بی‌مقدار شمردن.

۶. آب دیده: اشک ॥ **لب و کنار:** ایهام؛ ساحل و کرانهٔ دریا، لب و آغوش معشوق.

۷. تن زدن: کنایه از روی گرداندن و اعراض نمودن ॥ **شمار داشتن:** حساب و پرسش و سؤال داشتن.

۸. دشنام ← غزل ۱۴۷ بیت ۱۱.

۳۹۱ ـ ط

۱	**مـن اگـر نظـر حـرام اسـت، بسـی گنـاه دارم**	**چـه کـنم نمـی‌تـوانم کـه نظـر نگـاه دارم**
۲	**ستم‌ازکسی‌ست‌بـرمن‌کـه‌ضـرورت‌اسـت‌بـردن**	**نـه قـرار زخـم خـوردن، نـه مجـال آه دارم**
۳	**نه فراغـت نشسـتن، نـه شـکیب رخـت بسـتن**	**نــه مقــام ایســتادن، نــه گریزگــاه دارم**
۴	**نه اگـر همـی نشـینم، نظـری کنـد بـه رحمـت**	**نــه اگــر همــی گریــزم، دگــری پنــاه دارم**
۵	**بَسَــم از قبــول عــامیّ و صــلاح نیکنــامی**	**چـو بـه‌تـرک‌سـر بگفتم،چـه‌غـم‌از کـلاه دارم؟**
۶	**تـن مـن فـدای جانـت، سـر بنـده وآسـتانت**	**چـه مـرا بـهْ از گـدایی،چو تـو پادشـاه دارم؟**
۷	**چـو تـو را بـدین شـگرفی، قـدم صـلاح باشـد**	**نـه مـروّت اسـت اگـر مـن، نظـر تبـاه دارم**
۸	**چه‌شب‌است یارب‌امشب‌که‌ستاره‌ای برآمد**	**کـه‌دگرنـه‌عشـق‌خورشـید و نـه‌مهـر مـاه‌دارم**
۹	**مکنیـد دردمنـدان گلـه از شـب جـدایی**	**کـه‌مـن‌ایـن‌صـباح‌روشـن ز شـب سـیاه دارم**
۱۰	**که نه روی خوب‌دیدن، گنه است پیش سعدی**	**تو گمان نیـک بـردی کـه مـن ایـن گنـاه دارم**

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **نظر** ← مقدمه.

۲. **ستم بردن:** تحمل جور و ظلم ‖ **ضرورت:** لازم و ناگزیر ‖ **قرار:** پایداری و استواری ‖ **زخم:** جراحت و آسیب ‖ **نه قرار...:** نه طاقت ضربه خوردن و رنج کشیدن دارم و نه امکان ناله و فریاد.

۳. **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **رخت بستن:** کنایه از سفر کردن و رفتن ‖ **مقام** ← غزل ۶۹ بیت ۸ ‖ **گریزگاه:** جای گریز و پناه.

۴. **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** نه اگر بمانم یار با مهربانی و محبّت به من می‌نگرد و نه اگر فرار کنم، پناهگاهی دیگر جز او دارم.

۵. **بَسَم:** مرا بس است ‖ **صلاح** ← غزل ۵۰ بیت ۴ ‖ **ترک سر گفتن:** کنایه از فدا شدن و از خودگذشتگی • **معنی بیت:** دیگر به تأیید مردمان عامی و مصلحت‌اندیشی برای نام نیک نیازی ندارم. وقتی که از سر خود گذشته‌ام، دیگر چه جای نگرانی برای از دست رفتن کلاه دارم؟

۶. **شاعر چون گدا و معشوق چون پادشاه:** تشبیه • **معنی بیت:** تن و جان من فدای تو و سرم همیشه بر درگاه تو باد، هنگامی که تو پادشاه قلمرو دل باشی، برای من چه چیزی بهتر از گدایی در آستانه توست؟

۷. **شگرف:** زیبا، عجیب ‖ **قدم صلاح:** اضافهٔ استعاری ‖ **مروّت:** جوانمردی ‖ **نظر تباه:** کنایه از نگاه آلوده و غیرخالص • **معنی بیت:** وقتی که تو با این زیبایی در مسیر پارسایی قدم برمی‌داری، شرط جوانمردی نیست که من نگاهی ناپاک بر تو داشته باشم.

۸. **ستاره:** استعاره مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** خداوندا امشب چه شبی است که در آن ستاره‌ای طلوع کرد که پرتو نورش مرا از عشق نور خورشید و ماه بی‌نیاز ساخته است.

۹. **صباح روشن:** استعاره مصرّحه از وصال معشوق ‖ **صباح** ← غزل ۷۳ بیت ۲ ‖ **شب سیاه:** استعاره مصرّحه از فراق معشوق ‖ **که من این...:** من صبح روشن خود را به خاطر تحمل سیاهی شب به دست آورده‌ام. (ألم تر ان اللیل لما تراکمت / دجاه بدا وجه الصباح و نوره • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۲).

۱۰. **خوب:** زیبا ‖ **تو گمان...:** تو درست فکر کردی که از دیدگاه من، ندیدن روی زیبا گناه است.

۳۹۲ - ب

۱	من دوست می‌دارم جفا کز دست جانان می‌برم	طاقت نمی‌دارم، ولی افتادن و خیزان‌می‌برم
۲	از دست‌او جان‌می‌برم تا افکنم در پای او	تا تو نپنداری که‌من از دستِ او جان‌می‌برم
۳	تاسر برآورد از گریبان آن نگار سنگدل	هر لحظه از بیداد او سر در گریبان می‌برم
۴	خواهی‌به‌لطفم گوبخوان،خواهی‌به‌قهرم گوبران	طوعاً و کرهاً بنده‌ام، ناچار فرمان می‌برم
۵	درمان درد عاشقان صبر است و من دیوانه‌ام	نه درد ساکن می‌شود، نه ره به درمان می‌برم
۶	ای ساربان‌آهسته‌رو، با ناتوانان صبر کن	تو بار جانان می‌بری، من بار هجران می‌برم
۷	ای روزگار عافیت! شکرت نکردم لاجرم	دستی که در آغوش بود اکنون به دندان می‌برم
۸	گفتم به پایان آورم در عمر خود با او شبی	حالا به عشق روی او روزی به‌پایان می‌برم
۹	سعدی دگر بار از وطن عزم سفر کردی‌چرا	از دست آن تُرک خطا یرغو به قاآن می‌برم
۱۰	من خود ندانم وصف او گفتن سزای قدر او	گُل آورند از بوستان من‌گُل به بستان می‌برم

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلنُ (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **جانان:** کنایه از معشوق ‖ **افتان و خیزان:** با مدارا و احتیاط ‖ **طاقت نمی‌دارم...:** اگر چه تاب و تحمل کشیدن بار جفا و نامهربانی یار را ندارم، اما با مدارا این بار را تحمل می‌کنم.

۲. **از دست او جان می‌برم:** ردّ الصّدر علی العجز ‖ **جان بردن:** کنایه از جان را نجات دادن و رها کردن • **معنی بیت:** مبادا که گمان کنی که من از دست دلبر جان سالم به در می‌برم، حتی اگر جان سالم هم به در برم، برای آن است که آن را به پای یار نثار کنم.

۳. **سر از گریبان برآوردن:** کنایه از جلوه‌گری کردن ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ ‖ **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار ‖ **بیداد:** ظلم و ستم ‖ **سر در گریبان بردن:** کنایه از کناره گیری، درماندگی و غمگینی.

۴. اشاره به آیه: «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ / آیا دینی جز دین الهی را می‌جویند، حال آن که هر آن کس که در آسمان‌ها و زمین است، خواه و ناخواه فرمانبردار او هستند و به سوی او بازگردانده می‌شوند (آل عمران،۸۳)» • و نیز اشاره به آیه: «ولله يَسجُدُ مَن فی السَّماواتِ و الأرض طوعاً و كَرهاً و ظِلالُهُم بالغُدُوِّ و الآصال / و هر که در آسمان‌ها و زمین است، خواه و ناخواه با سایه‌هایشان بامدادان و شامگاهان برای خدا سجده می‌کنند. (رعد، ۱۵)» ‖ **قهر:** خشم و غضب ‖ **طوعاً و کرهاً:** خواه و ناخواه ‖ **فرمان بردن:** کنایه از اطاعت کردن ‖ **طوعاً و...:** من خواه و ناخواه بندهٔ اویم و چاره‌ای جز فرمان بردن از او ندارم.

۶. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ ‖ **ناتوانان:** کنایه از عاشقان رنجور ‖ **بار جانان:** اضافهٔ اختصاصی ‖ **بار هجران:**

اضافهٔ تشبیهی || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** ای قافله سالار کاروان! اندکی آهسته‌تر حرکت کن و با ضعیفان قافله مدارا کن. تو اسباب و وسایل یار را با خود به همراه می‌بری، اما من بار اندوه هجران و فراق یار را بر دل می‌برم.

۷. **عافیت** ← غزل ۱۳ بیت ۷ || **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴ || **دست به دندان بردن:** کنایه از افسوس و دریغ خوردن.

۸. **معنی بیت:** پیش خود فکر می‌کردم که بالاخره در طول عمر خود شبی را با او روز خواهم کرد، اما اینک از او جدا افتاده‌ام و تنها به عشق روی او روزها را سپری می‌کنم. (چه روزها به شب آورده‌ام در این امید / که با وجود عزیزت شبی به روز آرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۴).

۹. **ترک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ || **خطا** ← غزل ۱۲۲ بیت ۳ || **یرغو به قاآن بردن:** تظلم و دادخواهی به پادشاه ترکستان و یا خاقان چین می‌برم • **معنی بیت:** سعدی چرا بار دیگر از وطن خود سفر کردی و رفتی؟ از این شهر سفر کردم تا از دست آن زیباروی ختایی شکایت و تظلم به نزد پادشاه ببرم.

۱۰. **گل به بوستان بردن:** کنایه از کار عبث و بیهوده انجام دادن.

۳۹۳ ـ ط

۱	گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم	به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم
۲	تا مگر دیده ز روی تو بیابد اثری	هر زمان صد رهت اندر سر و پا می‌نگرم
۳	تو به حال من مسکین به جفا می‌نگری	من به خاک کف پایت به وفا می‌نگرم
۴	آفتابی تو و من ذرّهٔ مسکین ضعیف	تو کجا و من سرگشته کجا می‌نگرم؟
۵	سر زلفت ظلمات است و لبت آب حیات	در سواد سر زلفت به خطا می‌نگرم
۶	هندوی چشم مبیناد رخ تُرک تو باز	گر به چین سر زلفت به خطا می‌نگرم
۷	راه عشق تو دراز است ولی سعدی‌وار	می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی • **معنی بیت:** اگر به چهرهٔ زیبای تو ای ماهروی نگاه کنم، در حقیقت به نشانه‌های لطف خداوندی در وجود تو می‌نگرم / روزبهان در این باره گوید: «... چون ارواح قدسی به صورت خاکی درآمدند، از سر آن سودای پیشین جمله ارنی گوی شدند و محل انبساط یافتند تا هرچه در این جهان دیدند، همه او را دیدند چنان‌که بعضی از خواص محبّت گفته‌اند: ما نظرت فی شیئی الّا و رَأیتُ الله فیه». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۰: ۱۲۹).

۲. **معنی بیت:** به امید آن‌که چشم من از زیبایی چهرهٔ تو پرتویی گیرد، هر لحظه صد بار سرا پایت را می‌نگرم.

۳. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ॥ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۴. **معشوق چون آفتاب و شاعر چون ذرّه:** تشبیه • **معنی بیت:** تو همانند آفتاب بلندپایه‌ای و من چون ذره‌ای دون پایه، بینوا و ناتوانم. تو در جایی قرار گرفته‌ای که من سرگشته نمی‌توانم بدان بنگرم.

۵. **ظلمات:** جِ ظلمت، تاریکی، نام ناحیه‌ای که در آن آبِ حیات وجود دارد ॥ **آب حیات:** آب زندگانی ॥ **سواد:** سیاهی • **معنی بیت:** سرِ زلف تو تاریکی‌ست و لبت آب زندگانی. من برای یافتن آب حیات به اشتباه به زلف سیاهت می‌نگرم.

۶. **هندوی چشم:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **هندو** ← غزل ۲۲۵ بیت ۹ ॥ **ترک** ← غزل۱۱ بیت ۵ ॥ **چین:** ایهام: شکن زلف، کشور چین ॥ **چین نام کشور با خطا در معنی نام سرزمین** (که البته در اینجا مراد نیست): ایهام تناسب • **معنی بیت:** اگر به چین و شکن سر زلف تو با ناراستی و ناپاکی بنگرم، پس امیدوارم که دیگر سیاهی چشم من چهرهٔ زیبای تو را نبیند.

۷. **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲. (می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم / خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم... • از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز / می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲).

۳۹۴ ـ ط

۱	به خدا اگر بمیرم، که دل از تو برنگیرم	برو ای طبیبم از سر، که دوا نمی‌پذیرم
۲	همه عمر با حریفان بنشستمی و خوبان	تو بخاستیّ و نقشت بنشست در ضمیرم
۳	مده ای حکیم پندم که به کار در نبندم	که‌زخویشتن گزیر است و زدوست ناگزیرم
۴	برو ای سپر ز پیشم که به جان رسید پیکان	بگذار تا ببینم که، که می‌زند به تیرم
۵	نه نشاط دوستانم، نه فراغ بوستانم	بروید ای رفیقان به سفر که من اسیرم
۶	تو در آب اگر ببینی حرکات خویشتن را	به زبان خود بگویی که: به حسن بی‌نظیرم
۷	توبه‌خواب‌خوش‌بیاسای و به عیش و کامرانی	که نه من غنوده‌ام دوش و نه مردم از نفیرم
۸	نه توانگران ببخشند فقیر ناتوان را؟	نظری کن ای توانگر که به دیدنت فقیرم
۹	اگرم چو عود سوزی، تن من فدای جانت	که خوش است عیش مردم، به روایح عبیرم
۱۰	نه توگفته‌ای که: سعدی نبَرد ز دست من جان؟	نه به خاکپای مردان، چو تو می‌کُشی نمیرم

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

نوایی در این وزن و قافیه سروده: به دو چشم یار اسیرم که همی زنند تیرم / به من غریب رحمی که به کافران اسیرم • نوایی، ۱۳۷۵: ۲۴۵.

*

۱. **دل از کسی برگرفتن:** کنایه از ترک و رها کردن || **سر:** مجاز از بالین به علاقه حال و محل || **برو ای...:** ای طبیب از بالین من دور شو که درد من به مداوای تو درمان نمی‌شود.

۲. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **ضمیر:** دل و درون • **معنی بیت:** در تمام عمر خود با معاشران و زیبارویان هم‌نشین بودم، اما تو پدیدار شدی و تصویر تو در دلم نقش بست.

۳. **حکیم** ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ || **به کار درنمی‌بندم:** عمل نمی‌کنم || **گزیر:** چاره || **که ز خویشتن:** می‌توانم از خود بگذرم، اما نمی‌توانم از یار بگذرم.

۴. **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای سپر پارسایی به کنار برو که تیر عشق در جانم نشست. بگذار تا ببینم که تیر انداز عشق کیست.

۵. **فراغ** ← غزل ۱۱۳ بیت ۶.

۶. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **تو در آب...:** اگر در آب تصویر حرکات خود را ببینی...• ادراک جمال، نخست برای صاحب جمال است که خود می‌داند کیست و چیست!

۷. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **کامرانی:** سعادت و اقبال، نیک‌بختی || **غنودن:** خوابیدن || **دوش:** دیشب || **نفیر** ← غزل ۹۶ بیت ۱۱ || **که نه من...:** که شب گذشته نه من خوابیده‌ام و نه مردم توانستند از صدای فریاد و نالهٔ

من به خواب روند. (ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت / وآن شوخ‌دیده بین که سر از خواب برنکرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۷)؛ (به فلک می‌رود آه سحر از سینهٔ ما / تو همی برنکُنی دیده ز خواب سحری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۴).

۹. **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **روایح:** جِ رایحه؛ بوی‌های خوش ‖ **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲• **معنی بیت:** اگر مرا همچون عود بر سر آتش عشق بسوزانی، جانِ من فدای تو باد! چرا که با سوختن عبیر بوی خوش آن در هوا پراکنده می‌شود و مردم از آن به نشاط می‌آیند.

۱۰. **جان بردن:** کنایه از نجات یافتن و رها شدن ‖ **نه به خاکپای مردان...:** سوگند به خاکپای جوانمردان که اگر به دست تو کشته شوم، نخواهم مرد. (بلکه حیات جاودانی می‌یابم).

۳۹۵ ـ ط

۱	گــر مـــن ز محبّتــت بمیـــرم	دامـــن بـــه قیامتـــت بگیـــرم
۲	از دنیــی و آخـرت گزیـر اسـت	وز صـــحبت دوســت نـــاگزیرم
۳	ای مـــرهم ریـــش دردمنـــدان	درمـــان دگـــر نمـــی‌پـــذیرم
۴	آن کس که به جز تو کس نـدارد	در هر دو جهـان، مـن آن فقیـرم
۵	ای محتسب از جوان چه خواهی؟	مـن توبـه نمـی‌کـنم کـه پیـرم
۶	یـــک روز کمـــان ابـــروانش	مـی‌بوسـم و گـو بـزن بـه تیـرم
۷	ای بـــاد بهـــار عنبـــرین بـــوی	در پـــای لطافـــت تـــو میـــرم
۸	چون می‌گذری به خـاک شـیراز	گـو مـن بـه فـلان زمـین اسـیرم
۹	در خواب نمی‌روم که بی‌دوسـت	پهلو نه خـوش اسـت بـر حریـرم
۱۰	ای مـــونس روزگـــار ســـعدی	رفتـــی و نرفتـــی از ضـــمیرم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

*

۱. دامن به قیامتت بگیرم: دامنت را به قیامت می‌گیرم؛ در قیامت از تو دادخواهی می‌کنم • اگر چه ضبط بیت در نسخه‌های یغمایی و یوسفی نیز به همین صورت است، اما در پاورقی فروغی، در مورد واژهٔ «**بگیرم**» آمده است که: «به اتفاق نسخ قدیم و در نسخ چاپی «**نگیرم**» و ظاهراً صحیح‌تر است». اگر به جای واژهٔ «**بگیرم**» واژهٔ «**نگیرم**» به کار رود. در این صورت بیت از نظر معنایی کمال عشق عاشق را به تصویر می‌کشد؛ چرا که در مکتب سعدی، عاشق به دادخواهی برنمی‌خیزد و کمال وجودی‌اش در برابر معشوق و هر آنچه که با او می‌کند، رضایت و تسلیم است.

۲. صحبت ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** می‌توان از دنیا و آخرت در گذشت، اما نمی‌توان از هم‌نشینی با دوست چشم‌پوشی کرد.

۳. مرهم ← غزل ۱۳ بیت ۴ || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸.

۵. محتسب ← غزل ۷۷ بیت ۶ || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای شحنه! من که پیرم توبه نمی‌کنم، تو از جوان چه می‌خواهی؟

۶. کمان ابرو: اضافهٔ تشبیهی || **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از نگاه، مژگان. (پیوسته کمان ابروانش / از غمزه همی زند به تیرم).

۸. شیراز ← غزل ۲۰۵ بیت ۵.

۹. حریر: ابریشم و پرنیان • **معنی بیت:** بی‌یار و محبوبم نمی‌توانم به خواب بروم، حتی اگر پهلویم بر بستری از حریر باشد. (خار است به زیر پهلوانم / بی‌روی تو خوابگاه سنجاب • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰).

۱۰. مونس ← غزل ۲۱۵ بیت ۷ || **رفتی و...:** از مقابل چشمان من دور شدی، اما در دلم پیوسته حاضری.

۳۹۶ ـ خ

۱	**من این طمع نکنم کز تو کـام برگیـرم**	**مگـر ببینمـت از دور و گـام برگیـرم**
۲	**من این خیال نبندم که دانه‌ای به مراد**	**میـان ایـن همـه تشـویش دام برگیـرم**
۳	**سـتاده‌ام بـه غلامـی گـرَم قبـول کنـی**	**وگـر نخـواهی، کفـش غـلام برگیـرم**
۴	**مرا ز دست تو گر منصفیّ و گر ظـالم**	**گریز نیست که دل زین مقام برگیـرم**
۵	**ز فکرهـای پریشـان و بارهـای فـراق**	**که بر دل است، ندانم کـدام برگیـرم؟**
۶	**گرَم هـزار تعنّـت کنـی و طعنـه زنـی**	**مـن آن نـی‌ام کـه ره انتقـام برگیـرم**
۷	**گـرَم جـواز نباشـد بـه بارگـاه قبـول**	**وگـر مجـال نباشـد کـه کـام برگیـرم**
۸	**از این قدر نگزیرم که بوسی از دهنت**	**اگـر حـلال نباشـد، حـرام برگیـرم**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **کام برگرفتن:** به مراد و آرزو رسیدن ‖ **گام برگرفتن:** به راه افتادن • **معنی بیت:** من توقع وصال تو را ندارم، تنها آرزومندم که تو را از دور ببینم و پس از آن به راه بیفتم و بروم.

۲. **خیال‌بستن:** کنایه از تصوّر کردن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **تشویش:** پریشانی و اضطراب • **معنی بیت:** من بر این گمان نیستم که بتوانم در میان این همه پریشانی و اضطراب عرصهٔ عشق، دانه‌ای بر وفق مراد خود برچینم.

۳. **کفش غلام برگیرم:** به خدمتگزاری غلام تو مشغول خواهم شد.

۴. **دل برگرفتن:** کنایه از ترک کردن و چشم پوشی نمودن • **معنی بیت:** مرا از دست تو اگر عادل باشی و اگر ستمکار، چاره‌ای نیست تا بتوانم دل از اینجا برکنم.

۵. **بار فراق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **برگرفتن:** حمل کردن. (غم زمانه خورم یا فراق یار کشم / به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۰).

۶. **تعنّت** ← غزل ۵۵ بیت ۱۰ ‖ **طعنه زدن:** سرزنش کردن، بد گفتن و خرده گرفتن ‖ **ره انتقام:** اضافهٔ تشبیهی ‖ (اگر هزار تعنّت کنی و طعنه زنی / من این طریق محبّت ز دست نگذارم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۴).

۷. **جواز:** اجازه و پروانهٔ ورود ‖ **بارگاه قبول:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹.

۸. **معنی بیت ۷ و ۸:** اگر با رضایت خاطرت اجازهٔ ورود به پیشگاهت را نداشته باشم و اگر امکان آن را نداشته باشم که به وصالت برسم، چاره‌ای ندارم جز این که بوسه‌ای از دهان تو، چه حرام و چه حلال برگیرم.

۳۹۷ ـ ط

۱	از تـو بـا مصـلحت خـویش نمـی‌پـردازم	همچو پروانـه کـه مـی‌سـوزم و در پـروازم
۲	گر توانی کـه بجـویی دلـم، امـروز بجـوی	ورنـــه بســـیار بجـــویی و نیـــابی بـــازم
۳	نـه چنـان معتقـدم کِـم نظـری سـیر کُنـد	یـا چنـان تشـنه کـه جیحـون بنشـاند آزم
۴	همچو چنگم سر تسـلیم و ارادت در پـیش	تو به هر ضرب که خـواهی بـزن و بنـوازم
۵	گر به آتش بَـری‌ام صـد ره و بیـرون آری	زرّ نـابم کـه همـان باشـم اگـر بگـدازم
۶	گر تو آن جور پسندی که به سـنگم بزنـی	از من ایـن جـرم نیایـد کـه خـلاف آغـازم
۷	خـدمتی لایقـم از دسـت نیایـد چـه کـنم؟	سر نه چیزی‌ست که در پای عزیزان بـازم
۸	من خراباتی‌ام و عاشـق و دیوانـه و مسـت	بیشـتر زیـن چـه حکایـت بکنـد غمـازم؟
۹	مـاجرای دل دیوانــه بگفـتم بــه طبیــب	که: همه شب دَر چشم است به فکرت بازم
۱۰	گفت: از این نوع شکایت که تو داری سعدی	درد عشق است، ندانم که چه درمان سازم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: در خرابات مغان گر گذر افتد بازم / حاصـل خرقـه و سـجاده روان در بازم ● حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۳.

●

۱. مصلحت ← غزل ۷۱ بیت ۴ ‖ **به کسی پرداختن:** کنایه از توجه کردن ‖ **شاعر چون پروانه:** تشبیه ● **معنی بیت:** چنان در اندیشهٔ تو هستم که به خیر و صلاح خویش توجهی ندارم؛ همانند پروانه‌ای که چنان غرق در عشق شمع است که بالّش در شعلهٔ آتش می‌سوزد. (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / که محال است که در خود نگرد هر کـه تـو دید ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (چند گفتند که سعدی نفسی باز خودآی / گفتم: از دوست نشاید کـه بـه خـود پـردازم ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (آن چنانش به ذکر مشغولم / که ندانم به خویشتن پرداخت ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲)؛ (دانی از دولت وصلت چه طلب دارم، هیچ / یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸) ● بیت بدین نکتـه اشـاره دارد که اگر چه سوختن، حرکت وسیّالیت را می‌گیرد، امّا در عشق حقیقی سوختن با ساختن، فنا و بقا، هستی ونیستی، غم و شادی و... همزمان و همگام است.

۲. دل جستن: کنایه از دلجویی و دلداری کردن. (اگر بخشود خواهی هرگز ای جان / بر این دل جای بخشایش کنـون است ● انوری، ۱۳۷۶: ۴۰۴)؛ (کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فرو کن / نه آنگهی که بمیرم به آب دیده بشویی ● سـعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (چون تشنه جان سپردم، آنگه چه سود دارد / آب از دو چشم دادن، بر خاک من گیا را ؟ ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۴).

۳. کِم ← غزل ۲۰۲ بیت ۸ ‖ **جیحون** ← غزل ۸۴ بیت۹ ‖ **نشاندن:** خاموش کردن ‖ **آز:** حرص و طمع ● **معنی بیـت:**

آن‌قدر به تو دلباخته نیستم که نگاهی مرا از دیدار تو سیر کند و یا چنان تشنه که جیحون بتواند مرا سیراب کند (دلباختگی من به تو قابل وصف نیست).

۴. **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **سر تسلیم و ارادت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ضرب در معنی نوعی ساز با چنگ:** ایهام تناسب ‖ **نواختن در ارتباط با چنگ به معنی زدن و در رابطه با شاعر به معنی نوازش کردن:** آرایه استخدام • **معنی بیت:** من همانند چنگی در برابر تو تسلیم و سرسپرده هستم، تو به هر آهنگی که می‌خواهی مرا بنواز. (در چشم منی گر بروی ور بنشینی / در چنگ توام گر بزنی ور بنوازی • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۳۸۹)؛ (گر چو چنگم بزنی پیش تو سر برنکنم / این چنین یار وفادار که بنوازی بهْ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۲)؛ (سر نتوانم که برآرم چو چنگ / ور چو دفم پوست بدرّد قفا • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲).

۵. **ره:** نوبت، دفعه، مرتبه ‖ **شاعر چون زرّ ناب:** تشبیه ‖ **ناب:** خالص ‖ **گداختن:** ذوب شدن • **معنی بیت:** اگر صد بار مرا در آتش عشق فرو بری و دوباره بیرون آوری، من همانند طلای خالص هستم که اگر هم مرا بگدازی، از عیار عشقم به تو هیچ کاسته نخواهد شد. (از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من / چون زر اگر برند مرا در دهان گاز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۰)؛ (گرش به قهر برانی به لطف بازآید / که زر همان بود ار چند بار بگدازی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۶).

۶. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **خلاف:** مخالفت و ناسازگاری ‖ **من از این...:** من مرتکب چنین گناهی نخواهم شد که با تو مخالفت کنم.

۷. **خدمت:** بندگی و چاکری ‖ **از دست آمدن:** کنایه از امکان داشتن و میسّر بودن ‖ **سرباختن:** کنایه از خود را فدا کردن.

۸. **خراباتی:** اهل خرابات ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **غمّاز:** سخن‌چین، پرده در ‖ **بیشتر زین...:** سخن‌چین دیگر پیش از این چه می‌تواند درباره من بگوید؟

۹. **در چشم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **درِ چشم باز بودن:** کنایه از بیدار بودن و به خواب نرفتن ‖ **فکرت:** اندیشه.

۳۹۸ ـ ط

۱	**نظـر از مـدّعیان بـر تـو نمـی‌انـدازم**	**تا نگویند کـه مـن بـا تـو نظـر مـی‌بـازم**
۲	**آرزو مـی‌کنـدم در همـه عـالم صـیدی**	**کـه نباشـند رفیقـان حسـود، انبـازم**
۳	**درد پنهـان فـراقم ز تحمّـل بگذشـت**	**ورنـه از دل نرسـیدی بـه زبـان آوازم**
۴	**چون کبـوتر بگـرفتیم بـه دام سـر زلـف**	**دیده بردوختی از خلق جهان چـون بـازم**
۵	**به سرانگشت بخواهی دل مسکینان بـرد**	**دست واپوش که مـن پنجـه نمـی‌انـدازم**
۶	**مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند**	**که از این پرده که گفتی به در افتد رازم**
۷	**کس‌نناليددراين عهد چو من درغم دوست**	**کـه بـه آفـاق نظـر مـی‌رود از شـیرازم**
۸	**چند گفتند که: سعدی نفَسی باز خود آی**	**گفتم: ازدوست نشاید که به خود پردازم**

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: در خرابات مغان گر گذر افتد بازم / حاصـل خرقـه و سـجاده روان در بازم • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۳.

*

۱. مدّعیان ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **نظر باختن** ← مقدمه ‖ **نظر از...:** از ترس مدّعیان به تو نظر نمی‌کنم. (صـوفی نظـر نبازد، جز با چنین حریفی / سعدی غزل نگوید، جز بر چنین غزالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۳)؛ (چون ز حال دل صاحب‌نظرانی غافل / تو که در آینه با خویش نظر باخته‌ای • صائب تبریزی، ۱۳۸۳: ۳۳۱۳).

۲. آرزو می‌کندم: آرزو دارم ‖ **انباز:** شریک • **معنی بیت:** مرا از جهان آرزو این است که محبوبی را صید کـنم کـه در آن دوستان حسود با من شریک نباشند.

۴. دام سر زلف: اضافهٔ تشبیهی ‖ **دیده بردوختن:** کنایه از چشم بستن، مصراع دوم تلمیحی است به شیوهٔ تربیت باز ← غزل ۱۹ بیت ۷ • **معنی بیت:** مرا همچون کبوتری با سر زلفت به دام انداختی و چشمان مرا همچـون بـاز شـکاری بـه روی تمام مردم جهان بستی تا چشم من تنها تو را ببیند. (بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم / تـا دیـدهٔ مـن بـر رخ زیبای تو باز است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۲).

۵. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **دست واپوشیدن:** دسـت پنهـان کـردن ‖ **پنجـه در انـداختن:** کنایـه از سـتیز و زورآزمایی کردن • **معنی بیت:** با اشارهٔ سر انگشتان خود از عاشقان بینوا دلربایی می‌کنی. دسـت خـود را در آسـتین نگاه دار که من قادر به زورآزمایی با تو نیستم.

۶. مطرب ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **آهنگ گردانیدن:** آهنگ را تغییر دادن ‖ **پرده** ← غزل ۳۳۷ بیت ۴ • **معنـی بیـت:** ای مطرب آهنگی را که می‌نوازی، تغییر بده: چرا که دیگر از این آهنگی که می‌نوازی، بی‌تاب شده‌ام و چیزی باقی نمانده که اسرارم آشکار شود.

۷. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ ‖ **که به آفاق...**: که از شیراز به سراسر جهان سخنان من می‌رود.

۸. **بازِ خود آی:** به خود بیا، هوشیار شو ‖ **گفتم از...:** گفتم چنان در اندیشهٔ دوست هستم که از خود بی‌خبرم. (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم / که محال‌است که در خود نگرد هر که تو دید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (آن چنانش به ذکر مشغولم / که ندانم به خویشتن پرداخت . سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲)؛ (دانی از دولت وصلت چه طلب دارم، هیچ / یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم . سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸).

۳۹۹ ـ ط

۱	خنک آن روز که در پای تو جان اندازم	عقـل در دمدمـهٔ خلـق جهـان انـدازم
۲	نامهٔ حسن تـو بـر عـالِم و جاهـل خـوانم	نامـت انـدر دهـن پیـر و جـوان انـدازم
۳	تا کی این پردهٔ جانسوز پس پـرده زنـم؟	تا کی این نـاوک دلـدوز نهـان انـدازم؟
۴	دُردنوشان غمت را چو شود مجلس گـرم	خویشتن را بـه طفیلی بـه میـان انـدازم
۵	تا نه هر بی‌خبری وصـف جمالـت گویـد	سـنگ تعظـیم تـو در راه بیـان انـدازم
۶	گر بـه میـدان محاکـای تـو جـولان یـابم	گـوی دل در خـم چوگـان زبـان انـدازم
۷	گردنان را به سرانگشت قبولت رهْ نیست	چون قلم هستی خود را سر از آن انـدازم
۸	یاد سعدی کن و جان دادن مشتاقان بین	حقْ علیم است کـه لبیـک زنـان انـدازم

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **خنک:** از اصوات است؛ خوشا، خرّما ‖ **جان در پای کسی انداختن:** کنایه از خود را فدا کردن ‖ **دمدمـه:** مکـر و فریب ‖ **عقل در...:** عقل (مصلحت اندیش) را بر سر زبان مردم اندازم و رسوا کنم.

۲. **نامه:** کتاب ‖ **نامهٔ حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عالِم و جاهل، پیر و جوان:** کنایه از همهٔ مردم.

۳. **پرده** ← غزل ۳۳۷ بیت ۴ ‖ **پس پرده:** پنهانی و مخفیانه ‖ **ناوک:** تیر؛ استعارهٔ مصرّحه از آه ‖ **دلـدوز:** دلخـراش و ناخوشایند • **معنی بیت:** تا چه زمانی باید این آهنگ سوزناک را پنهانی بنوازم؟ تا چـه زمـانی بایـد ایـن آه حسـرت دلخراش را پنهان سازم؟

۴. **دُردنوشان غمت:** کنایه از عاشقان عشق تو ‖ **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ ‖ **گرم شدن مجلس:** کنایـه از بـا شـور و رونق شدن مجلس ‖ **طفیلی:** میهمان ناخوانده • **معنی بیت:** هنگامی که مجلس عاشـقان رنجـورت (از شـدت مسـتی عشق) گرم شد، خود را چون مهمانی ناخوانده به میان مجلس خواهم انداخت.

۵. **جمـال** ← غـزل ۳ بیـت ۲ ‖ **سـنگ تعظـیم:** اضـافهٔ تشـبیهی ‖ **تعظـیم:** بزرگداشـت• **معنـی بیـت:** بـرای آن که هر بی‌خبری از عشق جمال و زیبایی تو سخن به میان نیاورد، سنگ‌هـای بزرگـی از توصـیفات تـو در سـر راه آنـان انداخته‌ام.

۶. **میدان محاکا، گوی دل، چوگان زبان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **محاکـا:** محاکـات؛ سـخن گفـتن ‖ **جـولان:** فرصـت و مجال ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی دل...:**دلم را چون گویی در خم چوگان زبان می‌اندازم تا هرچه می‌خواهد بگوید.

۷. **گردنان:** گردنکشان، سرکشان ‖ **سر انگشت قبول:** اضافهٔ تشبیهی• شاعر هستی خود را به قلمی تشبیه کـرده کـه

سر آن را قطع می‌کنند || **سر انداختن:** کنایه از فدا کردن • **معنی بیت:** سرکشان و مغروران به پیشگاه قبولت راهی ندارند، از همین رو مانند قلم سرِ هستی و خودبینی خود را قطع می‌کنم.

۸. **علیم:** بسیار دانا و آگاه • اشاره به آیه: «واللهُ علیمٌ بالمتقین» / و خداوند به (حال) تقواپیشگان داناست. (آل عمران، ۱۱۵) || **لبیک زنان:** لبیک‌گویان || **لبیک:** از اصوات به معنای اجابت باد تو را || **حق علیم...:** خداوند می‌داند که لبیک گویان جانم را به پایت نثار می‌کنم.

۴۰۰ ـ ط، ق

۱	وه که در عشق چنان می‌سوزم	که به یک شعله جهان می‌سوزم
۲	شمعْ وش پیش رخ شاهدِ یـار	دم به دم شعله‌زنان مـی‌سـوزم
۳	سوختم، گرچه نمی‌یارم گفـت	که من از عشق فلان می‌سـوزم
۴	رحمتی کن که به سر می‌گردم	شفقتی بر که به جان می‌سوزم
۵	با تو یاران همه در ناز و نعـیم	من گنه‌کارم از آن مـی‌سـوزم
۶	سـعدیا نالـه مکـن، گـر نکـنم	کس نداند که نهان مـی‌سـوزم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. می‌سوزم: نخست لازم و دوم متعدّی است.

۲. شمع‌وش: مانند شمع ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲.

۳. سوختن: بر اثر آتش عشق سوختن ‖ **یارستن:** توانستن.

۴. رحمت ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **به سر گشتن:** کنایه از سرگشته و بی‌قرار بودن ‖ **شفقت:** مهربانی ‖ **به جان سوختن:** کنایه از بسیار رنجور و دردمند بودن.

۵. نعیم: نعمت و فراخی ‖ **من گنه‌کارم...:** یعنی من هستی دارم و به گناه هستی آلوده‌ام و هنوز نیست نشده‌ام که لایق عشق پاک و مجرّد تو باشم.

۶. نهان می سوزم: ایهام؛ نهان را (درونم را) می‌سوزانم، پنهانی می‌سوزم.

۴۰۱ ـ ق

۱	**یک روز به شیدایی، در زلف تو آویزم**	**زآن دو لب شیرینت، صد شور برانگیزم**
۲	**گر قصد جفا داری، اینک من و اینک سر**	**ور راه وفا داری، جان در قدمت ریزم**
۳	**بس توبه و پرهیزم، کزعشق تو باطل شد**	**مِن بَعد بدان شرطم کز توبه بپرهیزم**
۴	**سیم دل مسکینم در خاک درت گم شد**	**خاک سر هر کویی بی‌فایده می‌بیزم**
۵	**در شهر به رسوایی، دشمن به دفم برزد**	**تا بر دف عشق آمد تیر نظر تیزم**
۶	**مجنون رخ لیلی، چون قیس بنی‌عامر**	**فرهاد لب شیرین، چون خسرو پرویزم**
۷	**گفتی به غمم بنشین یا از سر جان برخیز**	**فرمان برمت جانا، بنشینم و برخیزم**
۸	**گر بی‌تو بود جنّت، بر کنگره ننشینم**	**ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم**
۹	**با یاد تو گر سعدی در شعر نمی‌گنجد**	**چون دوست یگانه شد، با غیر نیامیزم**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. **آویختن:** چنگ زدن ‖ **شیرین با شور در معنای مزه:** ایهام تضاد ‖ **شور:** هیجان، غوغا • **معنی بیت:** روزی از سر شوریدگی و شیدایی به گیسوی تو چنگ می‌زنم و لب‌های شیرین تو را چنان می‌بوسم که صد شور و غوغا در جهان برپا شود.

۲. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **جان در قدم کسی ریختن:** کنایه از خود را فدا کردن • **معنی بیت:** اگر در حق من عزم ستم و بی‌مهری داری، سر من در اختیار توست (هر چه می‌خواهی بکن) و اگر قصد وفاداری به پیمان عشق داری، جانم را نثار پایت می‌کنم.

۳. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **مِن‌بعد:** قید مرکّب؛ پس از این • **معنی بیت:** عشق تو بارها توبه و پارسایی مرا بر باد داده، پس از این برآنم که از توبه کردن بپرهیزم.

۴. **سیم دل:** اضافهٔ تشبیهی• در قدیم رسم چنان بود که فقیران و درویشان خاک حجرهٔ زرگران را غربال می‌کردند تا خرده‌های طلا و نقرهٔ آنجا را به دست آورند ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **خاک بیختن:** غربال کردن، عمل خاک‌بیزی تا زر به دست آید. (خاک‌بیزی کن که من هم خاک‌بیزی کرده‌ام / تا ز خاک این مایه گنج شایگان آورده‌ام • خاقانی، ۱۳۷۵: ۳۴۱) **معنی بیت:** سکهٔ دل بینوای من در خاک کوی تو گم شده است و من بیهوده خاک هر کویی را برای یافتن سکهٔ دلم جست‌وجو می‌کنم.

۵. **رسوایی** ← غزل۱۱۰ بیت ۷ ‖ **بر دف زدن:** کنایه از رسوا کردن ‖ **دف** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **دف عشق، تیر نظر:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** از زمانی که تیر تیز نگاه من بر دف عشق خورد (چشمم به معشوق افتاد، آوازهٔ عشقم آشکار شد) دشمن در شهر رسوایم کرد (عاشقیِ مرا به گوش همه رساند).

۶. **مجنون:** دیوانه ॥ **مجنون در معنی عاشق لیلی با لیلی و قیس بنی عـام:** ایهـام تناسـب ॥ **شـیرین در معنـی معشوقهٔ خسروپرویز با فرهاد و خسروپرویز:** ایهام تناسب ॥ **مجنون، فرهاد:** کنایه از عاشق دیوانـهٔ بـی‌قـرار ॥ **لیلی، قیس بن بنی عامر** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ॥ **فرهاد، شیرین، خسرو پرویز** ← غزل ۵۵ بیت ۲.

۷. **با غم نشستن:** کنایه از تحمّل کردن ॥ **از سرِ جان برخاستن:** کنایه از جان را فدا کردن و جان گذشتن.

۸. **جنت** ← فردوس ← غزل ۶ بیت ۳ ॥ **کنگره:** دندانه‌های بالای دیوار قصر و قلعه ॥ **دوزخ** ← غـزل ۱۶۲ بیـت ۲ ॥ **سلسله:** زنجیر• اشاره به آیه: «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلاً وَأَغْلَالاً وَسَعِيراً / ما برای کافران زنجیرها و بنـدها و آتـش فروزان آماده ساخته‌ایم. (انسان ، ۴)» • **معنی بیت:** اگر تو در بهشت نباشی، بر بلندای آن هم نخواهم نشست و اگر بـا تو در دوزخ باشم، به غل و زنجیرهای آن تن می‌سپارم. (بی تو گر در جنّتم، ناخوش شراب سلسبیل / بـا تـو گـر در دوزخم، خرّم هوای زمهریر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳).

۹. **غیر:** نامحرم • **معنی بیت:** با حضور تو در شعر، اگر جایی برای نام سعدی نیست، اهمیتی ندارد؛ چرا که هنگامی کـه از محبوبی یگانه سخن به میان آید، جز از یاد او با دیگری نمی‌پردازم (از دیگری یاد نمی‌کنم).

۴۰۲ ـ ط

۱	من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم؟	حیف باشد که تو یار من و من‌یار تو باشم
۲	تو مگر سایهٔ لطفی به سر وقتِ من آری	که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
۳	خویشتن بر تو نبندم، که‌من‌از خود نپسندم	که تو هرگز گُل من باشی و من خار تو باشم
۴	هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد	که من آن وَقع ندارم که گرفتار تو باشم
۵	هرگز اندر همه عالم نشناسم‌غم و شادی	مگر آن‌وقت که‌شادی‌خور و غمخوار تو باشم
۶	گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت	مگر آن وقت که در سایهٔ زنهار تو باشم
۷	گر خداوند تعالی به گناهیت بگیرد	گو بیامرز که من حامل اوزار تو باشم
۸	مردمان عاشق گفتار من ای قبلهٔ خوبان	چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم
۹	من چه شایستهٔ آنم که تو را خوانم و دانم	مگرَم هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم
۱۰	گرچه دانم که به وصلت نرسم، باز نگردم	تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
۱۱	نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبا	همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
۱۲	خاک بادا تن سعدی اگرش تو نپسندی	که نشاید که تو فخر من و من عار تو باشم

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **بی‌مایه:** فقیر و تهی‌دست، در اینجا به‌معنای بی‌ارزش و بی‌قدر و منزلت || **خریدار بودن:** کنایه از طالب بودن || **منِ بی‌مایه...:** منِ عاشقِ بینوایِ تهی‌دست چه کسی باشم که خواهان تو پادشاه خوبان باشم • غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «هرچه عزّ و جبّاری و استغنا و کبریاست، در قسمت عشق، صفات معشوق آمد و هر چه مذلّت و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود، نصیب عاشق آمد» (غزالی، ۱۳۵۹: ۳۵) و نیز: «عاشق همه زمین مذلّت بود و معشوق همه آسمان تعزّز و تکبّر بود». (غزالی، ۱۳۵۹: ۳۰).

۲. **سایهٔ لطف:** اضافهٔ تشبیهی || **سرِ وقت:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** مگر آن‌که تو سایهٔ لطفت را بر سر من بگسترانی که من چنان ارزشی ندارم که در خور قدر و منزلت تو باشم.

۳. **بستن:** منسوب کردن و نسبت دادن || **هرگز:** همواره و پیوسته• **معنی بیت:** من در عرصهٔ عشق خود را به تو منسوب نمی‌کنم: چرا که شایسته نیست که تو محبوب گلروی زیبای من باشی و من خار دل آزار تو باشم.

۴. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **وقع:** ارزش و اعتبار • **معنی بیت:** هرگز در این اندیشه نبودمَ که کمند دام تو مرا گرفتار کند: چرا که من شایستگی آن را ندارم که به اسارت عشق تو درآیم.

۵. **شادی خور و غمخوار کسی بودن:** کنایه از شریک غم و شادی بودن. (من بندهٔ آن سر که در او آهنگی‌ست / شادی‌خور کُنجی که در او دلتنگی‌ست • یمین اصفهانی، ۱۳۷۵: ۶۷۴).

۶. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **در سایهٔ کسی بودن:** کنایه از در پناه و حمایت کسی بودن || **سایهٔ زنهار:** اضافهٔ تشبیهی || **زنهار** ← غزل ۳۱ بیت ۵.

۷. **تعالی:** بلندمرتبه || **حامل:** حمل‌کننده، بردارنده || **اوزار:** جِ وزر؛ گناهان. (کاش که در قیامتش، بار دگر بدیدمی / کآن چه گناه او بود، من بکشم غرامتش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۹).

۸. **قبله** ← غزل ۸۶ بیت ۲ || **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **دیدار:** چهره.

۹. **معنی بیت:** من شایستگی آن را ندارم که نامت را بر زبان جاری کنم و یا تو را بشناسم، مگر آن‌که تو خود از سرِ رحمت و لطف این کار را کنی.

۱۰. **باز نگردم:** از این راه (طلب عشق تو) بازنخواهم گشت.

۱۱. **بر سرِ چیزی بودن:** کنایه از قصد و توجّه به انجام کاری داشتن.

۱۲. **خاک شدن:** کنایه از ناچیزگشتن، مردن || **که نه شاید...:** که شایسته نیست تو مایهٔ تفاخر من باشی و من مایهٔ ننگ و عار تو!

۴۰۳ ـ ط

۱ در آن نَفَس که بمیرم، در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
۲ به‌وقت‌صبح قیامت که سر ز خاک برآرم به گفت‌وگوی تو خیزم، به جست‌وجوی تو باشم
۳ به مجمعی که درآیند شاهدان دو عالم نظر به سوی تو دارم، غلام روی تو باشم
۴ به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم ز خوابْ عاقبت آگه به بوی موی تو باشم
۵ حدیث روضه نگویم، گُل بهشت نبویم جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم
۶ می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان مرا به باده چه حاجت، که مست روی تو باشم
۷ هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن وگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

این غزل در دیوان همام تبریزی، به تصحیح دکتر رشید عیوضی(ص ۱۲۴) به گونه زیر آمده: در آن نفس که بمیرم، در آرزوی تو باشم / بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم • به خوابگاه عدم گر هزار سال بخُسبم / ز خواب عاقبت آگه به بوی موی تو باشم • به‌وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم / به آرزوی‌تو خیزم، به جست‌وجوی‌تو باشم • به مجمعی که درآیند شاهدان دو عالم / نظر به سوی تو دارم، غلام روی تو باشم • حدیث روضه نگویم، گُل بهشت نبویم / جمال حور نجویم، دوان به سوی تو باشم • می بهشت ننوشم ز جام و ساغر رضوان / مرا به باده چه حاجت، چو مست بوی تو باشم.

*

۱. **نَفَس:** دم، لحظه ‖ **خاک کوی تو باشم:** مرا در کوی تو به خاک بسپارند تا به خاک کویت تبدیل شوم.

۲. **سر از خاک برآوردن:** کنایه از زنده شدن.

۳. **مجمع:** محل گرد آمدن، مجلس و محفل ‖ **شاهدان** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **غلام روی تو باشم:** بنده و مطیع روی زیبای توام • **معنی بیت:** در محفلی که زیبارویان دو عالم در آن گرد می‌آیند، من تنها به تو می‌نگرم و بندهٔ زیبایی تو خواهم بود.

۴. **خوابگاه عدم:** کنایه از گور ‖ **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳• **معنی بیت:** اگر هزار سال در خوابگاه نیستی خفته باشم، سرانجام با بوی خوش گیسوی تو از خواب بیدار خواهم شد.

۵. **روضه:** باغ ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **حور** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** از باغ بهشت سخن نخواهم گفت و گل‌های سرخ بهشتی را نخواهم بویید و به دنبال حوران زیباروی بهشتی نیز نخواهم بود، بلکه تنها به دنبال تو خواهم دوید.

۶. **می** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ ‖ **باده** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳. (به یاد حق از خلق بگریخته / چنان مست ساقی که می ریخته • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۰).

۷. بادیه ← غزل ۲۶ بیت ۲ ‖ **سهل:** آسان. (به بوی آن که شبی در حرم بیاسایند / هزار بادیه سهل است اگر بپیمایند ۶ سعدی، ۱۳۷۶: ۲: ۵۰۲).

* استاد واجد در مقالهٔ «احتجاجات و سؤالات و توضیحات» (*یغما*، سال یازدهم، شماره دوم، شماره مسلسل ۱۱۸) دربارهٔ این بیت آورده: «به سوی تو باشم، درست نیست و در اصل «نه سوی تو باشم» بوده، یعنی اگر این دعوی از روی حقیقت نباشد، من متوجه به تو که غایت سلوک و کعبه مقصود هستی، نباشم و این بالاترین جزایی است که بر شرط مترتب داشته، زیرا در مقامی که باید همه توجه سالک به مقصود نهایی باشد، اگر رو به سوی دیگری آورد، عین ضلالت و سقوط در هاویه شقاوت خواهد بود. تنها یک التفات بدیع از متکلم به خطاب در کلمه «سعدی» به کار رفته که اگر ذوق سلیم بتواند آن را بپذیرد، دیگر اشکالی باقی نخواهد ماند.» **معنی بیت:** هزار راه دشوار رفتن با تو بسیار آسان و سهل است، اما سعدی! (آرایه التفات) اگر به تو روی کنم، یعنی خودپرستی پیشه کنم، راه را به اشتباه رفته‌ام ‖ و یا: هزار راه دشوار رفتن با تو بسیار آسان و سهل است، اما اگر در تحمل سختی‌ها مخالفت و اعتراضی بکنم، سعدیا همچنان متوجه خودخواهی خود هستم و به فنای از خود و بقای دوست نرسیده‌ام و هنوز در بند خویشتنم.

۴۰۴ ـ ط

۱	غـم زمانـه خـورم یـا فـراق یـار کشـم	بـه طـاقتی کـه نـدارم کـدام بـار کشـم؟
۲	نـه قـوّتی کـه تـوانم کنـاره جسـتن از او	نه قدرتی که به شوخیش در کنـار کشـم
۳	نه دست صبر کـه در آسـتین عقـل بـرم	نـه پـای عقـل کـه در دامـن قـرار کشـم
۴	ز دوستان به جفا سیر گشت، مردی نیست	جفای دوست، زنـم، گر نه مـردوار کشـم
۵	چو می‌توان به صبوری کشید جـور عـدو	چرا صبور نباشـم کـه جـور یـار کشـم؟
۶	شراب خوردهٔ ساقی ز جام صافی وصـل	ضرورت است کـه دردسـر خمـار کشـم
۷	گُلی چو روی تو گر در چمن به دست آید	کمینه دیـدهٔ سـعدیش پـیش خـار کشـم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف)

*

۱. **بار کشیدن:** تحمل کردن. (ز فکرهای پریشان و بارهای فراق / که بر دل است، ندانم کدام برگیرم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸).

۲. **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ || **کنار:** آغوش || **نه قدرتی...:** نه توان آن را دارم که به گستاخی او را در آغوش گیرم.

۳. **دست صبر، آستین عقل، پای عقل، دامن قرار:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** دست صبری برایم باقی نمانده تـا آن را به آستین عقل ببرم و به حکم عقل، صبوری پیشه کنم و نه پای عقلی دارم که آن را در دامن شکیبایی بکشـم و بـه حکمش صبور باشم.

۴. **جفا** ← غزل۴۶ بیت۸ || **سیر گشت:** مصدر مرکّب مرخّم: سیر گشتن، آزرده و ملول شدن || **مـردی:** جـوانمردی• **معنی بیت:** بیزاری از یار به خاطر ستم و نامهربانی‌اش، شرط جوانمردی نیست، اگر بی‌مهری یار را مردانه تحمل نکنم، جوانمرد نیستم.

۵. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **عدو:** دشمن.

۶. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **جام صافی وصل:** اضافهٔ تشبیهی || **صافی** ← غزل ۳ بیت ۲ || **ضرورت** ← غزل ۲۵ بیت ۱۰ || **دردسر:** کنایه از رنج و زحمت و عذاب || **خمار** ← غزل۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** من که از جام وصال یـار بادهٔ ناب نوشیده‌ام، به ناگزیر باید رنج و عذاب خماری را تحمل کنم.

۷. **گلی چو روی تو:** تشبیه || **چمن:** مجاز از باغ || **کمینه:** کمترین، لااقل || **کمینه دیده...:** حداقل باید چشمان سعدی را نثار خار آن کنم.

۴۰۵ ـ ط

۱	هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم	نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم
۲	به هوش بودم از اوّل که دل به کس نسپارم	شمایل تو بدیدم. نه صبر ماند و نه هوشم
۳	حکایتی ز دهانَت به گوش جان من آمد	دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم
۴	مگر تو روی بپوشیّ و فتنه باز نشانی	که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم
۵	من رمیده‌دلْ آن بِهْ که در سماع نیایم	که گر به پای درآیم، به در برند به دوشم
۶	بیا به صلح من امروز در کنار من امشب	که دیده خواب نکرده‌ست از انتظار تو دوشم
۷	مرا به هیچ بدادی و من هنوز برآنم	که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم
۸	به زخم‌خورده حکایت کنم زدست جراحت	که تندرست، ملامت کند چو من بخروشم
۹	مرا مگوی که سعدی طریق عشق رها کن	سخن چه فایده گفتن، چو پند می ننیوشم؟
۱۰	به راه بادیه رفتن بهْ از نشستن باطل	وگر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. آتش: استعارهٔ مصرّحه از عشق ‖ **بر سر آتش بودن:** کنایه از بی قرار و ناآرام و در رنج بودن ‖ **نبود بر سر...:** همانند دیگی که بر آتش است، می‌جوشیدم و اسرار هویدا می‌کردم. (گر یکی از عشق برآرد خروش / بر سر آتش نه غریب است جوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵)؛ (و لابد للماء فی مرجل / علی النّار موقدّه انْ یفورا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۹۱).

۲. دل سپردن: کنایه از عاشق شدن ‖ **شمایل** ← غزل ۴ بیت ۵.

۳. گوش جان: استعارهٔ مکنیّه• **معنی بیت:** حکایتی از دهانت به گوش جانم رسید و پس از آن که سخنت را با گوش دل شنیدم، دیگر پند و اندرز مردمان برای پرهیز از عشق بیهوده است.

۴. فتنه نشاندن: فرو نشاندن آتش و غوغا ‖ **قرار ندارم:** ایهام؛ با خود عهد و قول و پیمان نبسته‌ام، صبر و پایداری ندارم ‖ **دیده پوشیدن:** کنایه از صرف نظر کردن، رها نمودن. (مگر تو روی بپوشی، وگرنه ممکن نیست / که اهل معرفت از تو نظر بپرهیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵).

۵. رمیده دل: کنایه از پریشان و آشفته ‖ **سماع** ← مقدمه ‖ **به پای درآمدن:** به رقص و سماع در آمدن ‖ **که گر...:** اگر با پای خویش وارد مجلس سماع شوم، در اثر وجد سماع از هوش خواهم رفت و باید مرا به دوش بگیرند و از مجلس بیرون برند.

۶. امروز: مجاز از این زمان، اکنون ‖ **دوش در معنی کتف با کنار و دیده:** ایهام تناسب ‖ **دوش:** شب گذشته.

۷. بر سر چیزی بودن: کنایه از قصد و توجّه به امری داشتن. (آن‌که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت / به همه

عالمش از من نتوانند خرید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (مرا به هیچ بدادی خلاف شرط محبّت / هنوز با همه عیبت به جان و دل بخریدم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱)؛ (بگذاردت ز ناز و چو مویت کند ضعیف / ندهی به هر دو عالم یک تای موی دوست • مولوی، ۱۳۸۱: ۲۵۶)؛ (اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را / به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۶)؛ (سوگند به جانت ار فروشم / یک موی به هر که در جهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۶).

۸. **جراحت** ← غزل ۸۴ بیت ۲ || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **خروشیدن:** بانگ و فریاد زدن • **معنی بیت:** تنها حکایت دل خود را برای همدرد مجروحی چون خود می‌گویم؛ چرا که بی‌خبران از رنج عشق، چون فریاد اندوه مرا بشنود، سرزنشم خواهند کرد.

۹. **طریق:** راه و روش || **نیوشیدن:** شنیدن.

۱۰. **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲ || **وسع:** تاب و توان. (دوست دارد یار این آشفتگی / کوشش بیهوده به از خفتگی • مولوی، ۱۳۸۲: ۸۳) • **معنی بیت:** راه بیابان را در پیش گرفتن و رفتن بهتر از بیهوده نشستن است. حتی اگر در این راه به آرزوی خود نرسم، اما به قدر همّت خویش تلاش می‌کنم.

۴۰۶ ـ ب

۱	بار فراق دوستان، بس که نشست بر دلم	می‌روم و نمی‌رود، ناقه به زیر محملم
۲	بار بیفکَنَد شتر، چون برسد به منزلی	بار دل است همچنان، ور به هزار منزلم
۳	ای که مهار می‌کَشی، صبر کن و سبک مرو	کز طرفی تو می‌کَشی، وز طرفی سلاسلم
۴	بارْ کشیدهٔ جفا، پردهْ دریدهٔ هوا	راه‌زپیش و دل ز پس، واقعه‌ای‌ست مشکلم
۵	معرفت قدیم را بُعد حجاب کی شود؟	گرچه به شخص غایبی، در نظری مقابلم
۶	آخر قصد من تویی، غایت جهد و آرزو	تا نرسم، ز دامنت، دستِ امید نگسلم
۷	ذکر تو از زبان من، فکر تو از جَنان من	چون برود؟ که رفته‌ای در رگ و در مفاصلم
۸	مشتغل توام چنان، کز همه چیز غایبم	مفتکر توام چنان، کز همه خلق غافلم
۹	گر نظری کُنی، کند کِشتهٔ صبر من ورق	ور نکنی چه بر دهد، بیخ امید باطلم؟
۱۰	سنّت عشق سعدیا، ترک نمی‌دهی؟ بلی	کی ز دلم به در رود، خوی سرشته در گِلم
۱۱	داروی درد شوق را، با همه علم عاجزم	چارهٔ کار عشق را، با همه عقل جاهلم

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **بار:** کنایه از غم و اندوه ‖ **بار فراق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نمی رود ناقه به زیر محملم:** ایهام؛ شتر زیر بار نمی‌رود که محمل را حمل کند و یا: شتری که زیر محمل است، حرکت نمی‌کند ‖ **ناقه:** شتر ‖ **محمل:** کجاوه و هودج • **معنی بیت:** بار سنگین اندوه فراق یاران چنان بر دلم سنگینی می‌کند که حتی شتر نیز زیر بار نمی‌رود که محمل را حمل کند، اگرچه من آن را خود حمل می‌کنم.

۲. **بار:** کنایه از غم و اندوه ‖ **منزل:** محل فرود آمدن • **معنی بیت:** هنگامی که به منزلی می‌رسیم، شتر بارش را بر زمین می‌گذارد، اما من اگر به هزار منزل نیز برسم؛ همچنان بار اندوه یار بر دلم سنگینی می‌کند.

۳. **مهار:** زمام و عنان ‖ **سبک رفتن:** تند و شتابان رفتن ‖ **سلاسل:** جِ سلسله؛ زنجیرها • **معنی بیت:** ای ساربان که مهار مرا می‌کشی، اندکی صبر کن و چنین به سرعت مرو؛ چرا که از یک سو تو مرا می‌کشی و از دیگر سوی، زنجیرهای عشق پای دلم را بسته است. (هَوی ناقَتِی خَلفی و قُدّامِیَ الهَوی / و اِنّی و أیّاها لَمخُتلفانِ / عشق شتر من پشت سر است و عشق من روبه رو. بنابراین من و او با یکدیگر سازگار نیستیم).

۴. **بار کشیدهٔ جفا:** کنایه از کسی که بار جفا را تحمّل می کند ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **پرده دریدهٔ هوا:** کنایه از کسی که رسوای عشق شده است ‖ **واقعه:** رویداد • **معنی بیت:** من بار بی‌مهری یار را کشیده و رسوایی عشق را تحمل کرده‌ام. راه سفر در پیش است، اما دلم در منزل یار جا مانده است. با شرایط سختی روبه‌رو هستم.

۵. **معرفت قدیم:** آشنایی دیرینه؛ معرفتی که از ازل بین روح عاشق و معشوق بود، و ازلیّت عشق را تفسیر می‌کند... «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی» ‖ **بُعد:** دوری ‖ **شخص:** تن و جسم • **معنی بیت:** دوری راه کی می‌تواند مانعی در برابر عشق ما بشود؛ اگرچه به ظاهر دور از من هستی، اما پیوسته در برابر چشمانم حاضری.

۶. **غایت:** نهایت ‖ **جهد:** تلاش و کوشش ‖ **دست از دامن نگسلم:** ترک و رها نمی‌کنم ‖ **دست امید:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** تو تمام منظور من و نهایت آرزو و کوشش من هستی که من تا به وصالت نرسم، دست امید از دامنت رها نمی‌کنم.

۷. **جَنان:** باطن، قلب و دل ‖ **در رگ و مفاصل رفتن:** کنایه از آمیخته شدن و نفوذ کردن ‖ **مفاصل:** جِ مفصل؛ بندها و پیوندهای بدن ‖ **چون برود:** چگونه از بین برود (هرگز از بین نمی‌رود).

۸. **مشتغل:** مشغول ‖ **مفتکر:** در اندیشه.

۹. **کشته صبر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صبر در معنی نام گیاهی تلخ با ورق، بر، بیخ و کِشتهٔ :** ایهام تناسب ‖ **ورق کردن:** برگ کردن، سبز شدن ‖ **بر:** میوه و ثمره ‖ **بیخ امید:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** اگر به من نظری بکنی، نهال شکیبایی من به بار می‌نشیند و اگر مرا مورد التفات قرار ندهی، امید بیهودهٔ من باطل می‌ماند.

۱۰. **سنّت:** راه و روش و آیین ‖ **سرشته:** عجین شده ‖ **گِل:** طینت و فطرت ‖ **کی ز دلم...:** کی خوی و عادتی که در وجود من سرشته شده و نقش گرفته از وجودم بیرون خواهد رفت؟ (هرگز چنین نخواهد شد).

۱۱. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **جاهل:** نادان ‖ **چارهٔ کار...:** با همهٔ عاقلی، در چاره‌اندیشیِ درد عشق عاجزم.

۴۰۷ ـ ب، خ

۱	تا تو به خاطر منی، کس نگذشت بر دلم	مثل تو کیست در جهان، تا زتو مهر بگسلم؟
۲	من چو به آخرت روم، رفته به داغ دوستی	داروی دوستی بُوَد، هرچه برویَد از گِلم
۳	میرم و همچنان رود نام تو بر زبان من	ریزم و همچنان بُوَد، مهر تو در مفاصلم
۴	حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو	با همه سعی اگر به خود ره ندهی چه حاصلم؟
۵	باد به دست آرزو، در طلب هوای دل	گر نکند معاونت، دور زمان مُقبلم
۶	لایق بندگی نی‌ام، بی‌هنری و قیمتی	ور تو قبول می‌کنی، با همه نقص فاضلم
۷	مثل تو را به خون من، ور بکُشی به باطلم	کس نکند مطالبت، زآن که غلام قاتلم
۸	کَشتی من که در میان، آب گرفت و غرق شد	گر بُوَد استخوان، بَرَد باد صبا به ساحلم
۹	سرو برفت و بوستان، از نظرم به جملگی	می نرود صنوبری، بیخ گرفته در دلم
۱۰	فکرت من کجا رسد، در طلب وصال تو؟	این همه یاد می‌رود، وز تو هنوز غافلم
۱۱	لشکر عشق سعدیا، غارت عقل می‌کند	تا تو دگر به خویشتن، ظن نبری که عاقلم

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

❋

۱. **مهر گسلیدن:** دل برکندن • **معنی بیت:** از زمانی که در اندیشهٔ توام، دیگر هیچ کس به دلم راه نیافته. در این جهان همانند تو کیست تا از تو دل برکنم و بدو دل بسپارم؟

۲. **داغ دوستی:** اضافهٔ تشبیهی، نشان عشق و محبّت || **گِل:** خاک• بیت اشاره به آثار جاودانهٔ محبّت دارد • **معنی بیت:** هنگامی که در اثر داغ عشق جان بسپارم و به زیر خاک بروم، هر چه از خاک من بروید، دارو و درمان درد عشق است.

۳. **میرم:** جان می‌سپارم || **ریزم:** پوسیدن، متلاشی شدن مفاصل || **مفاصل** ← غزل ۴۰۶ بیت ۷ • **معنی بیت:** در حالی می‌میرم که نام تو هم‌چنان بر زبان من جاری است، استخوان‌هایم در زیر خاک پوسیده می‌شود، اما عشق تو هم‌چنان در وجود من است.

۴. **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **راه دادن:** کنایه از پذیرفتن || **با همه سعی...:** با تمام کوششی که کردم، اگر مرا نپذیری، از این عمر بر باد رفته، چه حاصلی خواهم داشت؟

۵. **باد به دست بودن:** کنایه از بی‌نصیب بودن، تهی دست و بی‌چیز بودن || **دست آرزو:** استعارهٔ مکنیّه || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **هوا** ← غزل ۴۷ بیت ۵ || **معاونت:** یاری || **دور زمان:** گردش روزگار || **مقبل:** سعادتمند • **معنی بیت:** اگر گردش روزگار موافق مرا یاری ندهد،در طلب آرزویم، جز باد به دست نخواهم بود.

۶. **معنی بیت:** با بی‌هنری و بی‌ارزشی خود، شایستهٔ بندگی تو نیستم، اما اگر تو مرا به بندگی بپذیری، در این صورت با همهٔ کاستی‌ها، صاحب فضل و دانش خواهم بود.

۷. **مطالبت:** طلب کردن و خواستن || **غلام قاتلم:** بنده و مطیع کشندهٔ خود هستم • **معنی بیت:** حتی اگر مرا بی‌دلیل بکشی، هیچ کس خون مرا از همچون تویی طلب نخواهد کرد؛ چرا که من خود بندهٔ قاتل خویش هستم.

۸. **در میان آب گرفت:** آب به میانه و درون کشتی آمد || **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ || **گر بود استخوان...:** اگر (در میانهٔ ورطه عشق) استخوانی از من باقی ماند، باد صبا آن را به ساحل خواهد برد.

۹. **از نظر رفتن:** کنایه از بی‌ارزش و اعتبار شدن || **صنوبر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلندبالا || **بیخ در دل گرفتن:** کنایه از در دل جا گرفتن و دلبستگی پیدا کردن || **می نرود...:** معشوق بلند بالای صنوبر خرام که در دلم جای گرفته است، از دلم بیرون نخواهد شد.

۱۰. **فکرت:** اندیشه • **معنی بیت:** اندیشهٔ من در طلب وصال تو به جایی نمی‌رسد. اگرچه پیوسته از تو یاد می‌کنم، اما هم چنان از تو غافلم (چون هنوز در بند خویشتن هستم).

۱۱. **لشکر عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **ظن:** گمان • **معنی بیت:** سعدیا! لشکر عشق، عقل را به تاراج می‌برد. هوشیار باش که از این پس خود را عاقل گمان نکنی.

۴۰۸ ـ ط

۱	**امـــروز مبـــارک اســـت فـــالم**	**کافتـــاد نظـــر بـــر آن جمـــالم**
۲	**الحمــــدُ خـــدای آســـمان را**	**کـــاختر بـــه درآمـــد از وبـــالم**
۳	**خواب است مگر که مـی‌نمایـد؟**	**یـا عشـوه همـی دهـد خیـالم؟**
۴	**کـاین بخـت نبـود هـیچ روزم**	**ویـن گُـل نشـکفت هـیچ سـالم**
۵	**امروز بدیـدم آنچـه دل خواسـت**	**دیـد آنچـه نخواسـت بدسـگالم**
۶	**اکنـون کـه تـو روی بـاز کـردی**	**رو، بـاز بـه خیـر کـرد حـالم**
۷	**دیگـر چـه توقّـع اسـت از ایّـام**	**چـون بـدر تمـام شـد هلالـم؟**
۸	**بـاز آی کـز اشـتیاق رویـت**	**بگرفـــت ز خویشـــتن ملالـــم**
۹	**آزرده‌ام از فــراقْ چونانـــک**	**دل بـــاز نمـــی‌دهـــد وصـــالم**
۱۰	**وز غایـت تشـنگی کـه بـردم**	**در حلـــق نمـــی‌رود زلالـــم**
۱۱	**بیچـاره بـه رویـت آمـدم بـاز**	**چـون چـاره نمانـد و احتیـالم**
۱۲	**از جـور تـو هـم دَرِ تـو گیـرم**	**وز دسـت تـو هـم بَـرِ تـو نـالم**
۱۳	**چون دوست موافق است سـعدی**	**سـهل اسـت جفـای خلـق عـالم**

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **فال:** طالع و بخت، اختر ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** امروز را به فال نیک می‌گیرم: چرا کـه چشـمم بـه زیبایی و جمال یار روشن شد.

۲. **الحمد:** شکر ‖ **اختر از وبال در آمدن:** کنایه از طالع مبارک دمیدن، از بین رفتن سختی و ناگواری ‖ **اختر:** ستاره ‖ **وبال:** در لغت به معنای سختی، عذاب و سرانجام بد است و در اصطلاح موقع سیاره است در برجی کـه مقابـل خانـهٔ اوست ‖ **کاختر به...:** ستارهٔ بختم از خانهٔ ذلت و خواری به در آمد و روی به بلندی نهاد.

۳. **عشوه دادن:** فریب دادن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** آیا این دیدار یار در خواب است یـا خیـال مـرا فریب می‌دهد؟

۴. **گل شکفتن:** کنایه از به آرزو رسیدن.

۵. **بدسگال:** بد اندیش و بدخواه.

۶. **روی باز کردن:** ظاهر و آشکارا شدن ‖ **باز:** جناس تام ‖ **رو، باز...:** حال و روزم رو به خوبی و نیکی گذاشت.

۷. **توقع:** چشم داشت و انتظار ‖ **ایام** ← غزل ۲۹۶ بیت ۷ ‖ **بدر** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۱ ‖ **هـلال چـون بـدر تمـام:**

استعارهٔ مصرّحه از بخت و اقبال؛ بدر تمام رمزی از کمال است و هلال در مسیر کمال حرکت می‌کند • **معنی بیت:** دیگر از روزگار چه توقعی دارم؛ در حالی‌که هلال اقبالم به ماه کامل تبدیل شده و به آرزویم رسیده‌ام.

۹. **دل باز دادن:** کنایه از استمالت و دلجویی کردن || **دل باز...:** حتی وصال هم نمی‌تواند از من دلجویی کند و آزردگی خاطرم را از بین ببرد.

۱۰. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ || **بردن:** تحمل کردن || **زلال:** آب شیرین و گوارا.

۱۱. **احتیال:** حیله ساختن و تدبیر • **معنی بیت:** از شدت ناتوانی، عجز و درماندگی دوباره به دیدارت آمده‌ام؛ چرا که دیگر هیچ چاره و تدبیری برایم باقی نمانده است • در برخی نسخه‌ها، به جای «**رویت**» واژهٔ «**سویت**» آمده است.

۱۲. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **درِ کسی گرفتن:** کنایه از متوسّل شدن، پناه بردن || **بَر:** نزد.

۱۳. **موافق:** سازگار || **سهل** ← غزل ۲۵۳ بیت ۱ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۴۰۹ ـ ب

۱	تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتنم	با وجودش ز من آواز نیاید که منم
۲	پیرهن می بدرم دم به دم از غایت شوق	که‌وجودم‌همه‌او گشت‌و من این پیرهنم
۳	ای رقیب این همه سودا مکن و جنگ مجوی	برکَنم دیده که من دیده از او برنکَنم
۴	خود گرفتم که نگویم که مرا واقعه‌ای‌ست	دشمن و دوست بدانندقیاس از سخنم
۵	در همه شهر فراهم ننشست انجمنی	که نه من در غمش افسانهٔ آن انجمنم
۶	برشکست از من و از رنج دلم باک نداشت	من نه آنم که توانم که از او برشکنم
۷	گر همین سوز رود با من مسکین در گور	خاک اگر باز کنی، سوخته یابی کفنم
۸	گر به‌خون تشنه‌ای اینک من و سر، باکی‌نیست	که‌به‌فتراک تو بهْ ز آن که بُوَد بر بدنم
۹	مرد و زن گر به جفا کردن من برخیزند	گر بگردم ز وفای تو، نه مردم، که زنم
۱۰	شرط عقل است که مردم بگریزند از تیر	من گر ازدست‌توباشد، مژه بر هم نزنم
۱۱	تا به گفتار درآمد دهن شیرینت	بیم آن است‌که‌شوری به جهان درفکنم
۱۲	لب سعدی و دهانت، ز کجا تا به کجا	این قدر بس که رود نام لبت بر دهنم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

این غزل بیان حالاتی است که از تأثیر و تصرّف معشوق در عاشق پدید می‌شود.

*

۱. آواز نیاید: صدا و سخن نمی‌آید. (بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار / که با وجود تو کس نشنود ز من که منم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۸).

۲. پیرهن دریدن: کنایه از بی‌خود گشتن، بی‌تاب و قرار شدن ‖ **شاعر چون پیراهن:** تشبیه ‖ **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** هر لحظه از شدت شوق و اشتیاق معشوق، پیرهن بر تن خود چاک می‌زنم: چرا که تمام وجودم را او فرا گرفته و از هستی من تنها همین پیرهن باقی مانده که آن را هم چاک می‌زنم.

۳. رقیب ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **سودا کردن:** روی درهم کردن و خشمگین شدن ‖ **برکَنم دیده:** چشمم را از حدقه بیرون بیاور ‖ **دیده برنکندن:** کنایه از چشم برنداشتن و رها ننمودن • **معنی بیت:** ای نگهبان! این همه خشمگین در پی جنگِ با من مباش. اگر می‌خواهی چشمانم را از حدقه بیرون بیاور: چرا که من نمی‌توانم از او چشم بردارم.

۴. گرفتم: فرض و گمان کردن ‖ **واقعه:** رویداد، حادثه• **معنی بیت:** گیرم که من نگویم به عشق مبتلا شده‌ام، اما مطمئن باش که دشمن و دوست از روی دیگر سخنانم به این واقعه پی خواهند برد.

۵. **فراهم نشستن:** گرد هم و یا دور هم نشستن ‖ **افسانه بودن:** کنایه از زبانزد بودن، مشهور بودن • **معنی بیت:** هیچ مجلسی در شهر برپا نمی‌شود مگر آن‌که غم عشق من داستان و زبانزد آن مجلس باشد.

۶. **برشکستن:** کنایه از ترک کردن، کناره گرفتن. (پیام من که رساند به یار مهر گُسل؟ / که برشکستی و ما را هنوز پیوند است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۳) • **معنی بیت:** مرا ترک کرد و غم و اندوه دلم برایش هیچ اهمیتی نداشت، اما من کسی نیستم که بتوانم او را ترک کنم.

۷. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر این سوز و گداز با منِ عاشق بینوا در زیر خاک همراه باشد، اگر خاکم را کنار بزنی، کفنم را از حرارت سوز و گداز، سوخته می‌یابی.

۸. **تشنه بودن:** کنایه از مشتاق و آرزومند بودن ‖ **فتراک:** تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند • **معنی بیت:** اگر آرزومند ریختن خون من هستی، سرِ من در اختیار توست. اگر سرم به زین بند اسب تو بسته باشد، بهتر از آن است که بر روی بدنم باشد.

۹. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر همگان در صدد بی‌مهری و ستم نسبت به من باشند، (من به تو وفادارم)، اگر من پیمان وفاداری عشق تو را بشکنم، ناجوانمرد هستم.

۱۰. **مژه بر هم نزدن:** کنایه از پلک و چشم بر هم نزدن، کمترین کاری را انجام ندادن. (به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق / مژه بر هم نزند، گر بزنی تیر و سنانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (گر آید از تو به رویم هزار تیر جفا / جفاست گر مژه برهم زنم ز پیکانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۲) ‖ **من گر از...:** اگر تیر پرتاب شده از دست تو به سوی من باشد، در این صورت من کوچک‌ترین حرکتی نخواهم کرد.

۱۱. **شیرین با شور در معنی مزه:** ایهام تضاد ‖ **شور:** غوغا و هیاهو • **معنی بیت:** از زمانی که دهان شیرین تو با من لب به سخن گشود، می‌ترسم که (از شدت شوق) در جهان شور و غوغا به پا کنم.

۱۲. **این قدر...:** همین اندازه کافی است که نام لب تو بر زبان من جاری شود.

۴۱۰ ـ ط

۱	چشم که بر تو می‌کُنم،چشم حسود می‌کَنم	شکر خدا که باز شد، دیدهٔ بخت روشنم
۲	هرگزم این گمان نبُد، با تو که دوستی کُنم	باورم این نمی‌شود، با تو نشسته کاین منم
۳	دامن خیمه برفکن، دشمن و دوست گو ببین	کاین همه لطف می‌کند،دوست به رغم دشمنم
۴	عالِم شهر گو مرا، وعظ مگو، که نشنوم	پیر محله گو مرا، توبه مده، که بشکنم
۵	گر بزنی به خنجرم، کز پی او دگر مرو	نعرهٔ شوق می‌زنم، تا رمقی‌ست در تنم
۶	این نه نصیحتی بُوَد،کزغم‌دوست‌توبه کن	سخت سیه‌دلی بُوَد، آن که ز دوست برکَنم
۷	گر همه عمر بشکنم، عهدتوپس‌درست شد	کاین همه ذکر دوستی، لاف دروغ می‌زنم
۸	پیشم از این سلامتی بود و دلیّ و دانشی	عشق تو آتشی بزد، پاک بسوخت خرمنم
۹	شهری اگر به قصد من، جمع شوندو متّفق	با همه تیغ برکشم، وز تو سپر بیفکنم
۱۰	چند فشانی آستین، بر من و روزگار من	دست رها نمی‌کند، مِهر گرفته دامنم
۱۱	گر به مراد من روی ور نروی، تو حاکمی	من به خلاف رای تو گر نَفَسی زنم، زنم
۱۲	این‌همه‌نیش‌می‌خوردسعدی‌و پیش می‌رود	خون برود در این میان، گر تو تویی ّو من منم

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. چشم بر کسی کردن: نظر دوختن بر کسی || **باز:** دوباره || **دیدهٔ بخت:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** هنگامی که به تو نظر می‌دوزم، گویی چشمان حسود را از حدقه بیرون می‌آورم. خدا را شکر که بار دیگر، چشم بخت و اقبالم به دیدارت روشن شد.

۲. معنی بیت: هرگز در این اندیشه نبودم که شایستهٔ محبّت‌ورزی به تو باشم؛ اینک نیز باورم نمی‌شود که در کنار تو نشسته‌ام.

۳. دامن خیمه برفکندن: پردهٔ خیمه را بالا زدن || **دامن خیمه:** استعارهٔ مکنیّه || **به رغم:** برخلاف میل و خواسته • **معنی بیت:** پردهٔ خیمه را بالا بزن و بگذار که دوست و دشمن ببینند که تو علیرغم میل دشمنان، این‌گونه مرا مورد لطف خود قرار می‌دهی.

۴. وعظ: پند و نصیحت || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲.

۵. خنجر: دشنه، تیغ || **نعره:** فریاد || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **رمق:** باقی ماندهٔ جان، تاب و توان • **معنی بیت:** اگر مرا با خنجر مجروح سازی که دیگر به دنبال عشق او نباشم و او را ترک کنم، همچنان تا نیمه جانی در وجودم باقی است، فریاد شوق دیدار او را سر خواهم داد.

۶. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **سیه دلی:** کنایه از بی‌رحمی و سنگدلی ‖ **برکندن از دوست:** کنایه از جدا شدن از معشوق • **معنی بیت:** این که تو مرا پند می‌دهی که از غم عشق یار توبه کن، در حقیقت پند و اندرز نیست، بلکه دل کندن از دوست تنها نوعی بی‌رحمی و سخت‌دلی است.

۷. **درست شد:** قطعی و مسلّم شد ‖ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر در تمام عمر خویش،حتی یک بار پیمان عشق تو را بشکنم، پس ثابت می‌شود که هر چه تاکنون از عشق تو گفته‌ام، سخن گزافه و دروغی بیش نیست.

۸. **پیشم از این:** پیش از این مرا ‖ **خرمن سوختن:** کنایه از هستی به باد رفتن و تهی‌دست شدن • **معنی بیت:** پیش از عاشقی، از تندرستی و صاحبدلی و علم و فضیلت برخوردار بودم، اما عشق تو همه را به آتش کشید و هستی مرا بر باد داد. (عشق آن شعله‌ست کاو چون برفروخت / هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت • مولوی، ۱۳۸۲: ۷۴۷)؛ (آتشی از عشق در جان برفروز / سر به سر فکر و عبارت را بسوز • مولوی، ۱۳۸۲: ۲۵۰) این شعله‌ای است که هستی مجازی را می‌سوزاند و در عین این نیستی، هستی حقیقی را جلوه‌گر می‌کند. آتشی که سوز و ساز در آن است، هم جنبهٔ ناری دارد هم نوری، هم می‌سوزاند و هم می‌افروزد.

۹. **متّفق:** یکی‌شونده ‖ **سپر افکندن:** کنایه از عاجز گشتن و تسلیم شدن • **معنی بیت:** اگر مردم شهری به قصد کشتن من جمع شوند، با همهٔ آنها مقابله خواهم کرد و در برابرشان شمشیر خواهم کشید، اما در برابر تو کاملاً تسلیم هستم و سپر عجز بر زمین می‌افکنم.

۱۰. **آستین فشاندن:** کنایه از روی گردانیدن و بی‌اعتنایی کردن ‖ **دست رها...:** مهرت دامن مرا گرفته و مرا رها نمی کند ‖ **دامن گرفتن:** کنایه از توجّه کردن.

۱۱. **به مراد کسی رفتن:** مطابق میل او عمل کردن ‖ **نفس زدن:** دم کشیدن، سخن گفتن.

۱۲. **نیش خوردن:** کنایه از رنج کشیدن، آزرده خاطر شدن ‖ **خون رفتن:** جاری شدن خون، کشته شدن ‖ **خون برود...:** اگر تو همچنان بی‌رحم و بی‌توجه به من باشی و من همچنان عاشق تو، روزی بالاخره خون من ریخته خواهد شد.

۴۱۱ ـ ط

۱	گر تیغ برکشد که: محبّان همی زنم	اوّل کسی که لاف محبّت زند، منم
۲	گویند: پای دار، اگرت سرْ دریغ نیست	گو: سر قبول کن که به پایش درافکنم
۳	امکان دیده بستنم از روی دوست نیست	اولی‌تر آن که گوش نصیحت بیاکنم
۴	آورده‌اند صحبت خوبان که آتش است	بر من به نیم جو که بسوزند، خرمنم
۵	من مرغ زیرکم که چنانم خوش اوفتاد	در قید او که یاد نیاید نشیمنم
۶	دردی‌ست در دلم که گر از پیش آب چشم	برگیرم آستین، برود تا به دامنم
۷	گر پیرهن به در کنم از شخص ناتوان	بینی که زیر جامه خیالی‌ست یا تنم
۸	شرط است احتمال جفاهای دشمنان	چون دل نمی‌دهد که دل از دوست برکنم
۹	دردی نبوده را چه تفاوت کند که من	بیچاره درد می‌خورم و نعره می‌زنم
۱۰	بر تخت جم پدید نیاید شب دراز	من دانم این حدیث که در چاه بیژنم
۱۱	گویند: سعدیا مکن، از عشق توبه کن	مشکل توانم و نتوانم که نشکنم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم / کز چاکران پیر مغان کمترین منم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۸.

*

۱. **محبّان:** جِ محبّ؛ عاشقان ‖ **لاف زدن:** ادعا کردن • **معنی بیت:** اگر محبوب من شمشیر برکشد و بگوید که عاشقانم را می‌کشم، نخستین کسی که ادعای عاشقی خواهد کرد، من هستم.

۲. **سر در پای کسی افکندن:** کنایه از فدا و تسلیم شدن • **معنی بیت:** می‌گویند اگر در عاشقی یار از نثار سر خود دریغی نداری، پس در این راه پایدار باش. می‌گویم که به یار بگویید که سرم را بپذیرد تا آن را به پایش نثار کنم.

۳. **دیده از روی کسی بستن:** کنایه از ترک و رها کردن ‖ **اولی‌تر** ← غزل ۳۸۸ بیت ۱۰ ‖ **گوش نصیحت آکندن:** نشنیدن پند و نصیحت ‖ **گوش نصیحت:** اضافهٔ استعاری ‖ **آکندن:** پر کردن ‖ **اولی‌تر...:** بهتر آن است که گوش نصیحت‌پذیر را ببندم و پندی نشنوم.

۴. **صحبت خوبان چون آتش:** تشبیه ‖ **خوبان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقان زیباروی ‖ **نیم جو:** کنایه از چیز کم و اندک ‖ **خرمن سوزاندن:** کنایه از نیست و فانی کردن • **معنی بیت:** گویند که هم‌نشینی با زیبارویان چون آتش سوزنده است. اگر خرمن هستیِ مرا در این آتش بسوزند، به اندازهٔ نیم جو برایم اهمیتی ندارد.

۵. **شاعر چون مرغ زیرک:** تشبیه ‖ **مرغ زیرک:** استعارهٔ مصرّحه از انسان زیرک و باهوش ‖ **قید:** استعارهٔ مصرّحه از عشق چون دام و بند ‖ **نشیمن:** آشیانه • **معنی بیت:** من آن مرغ زیرکی هستم که چنان از افتادن در دام عشق یار

خوشحال و خرسندم که هیچ از آشیانهٔ خویش یاد نمی‌کنم. (شهباز دست پادشهم، این چه حالت است / کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۹)؛ (در چین طرّهٔ تو دل بی‌حفاظ من / هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۳)؛ (چنان مرغ دلم را صید کردی / که بازش دل نمی‌خواهد نشیمن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۵)؛ (تا دل هرزه‌گردِ من، رفت به چین زلف او / زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۳).

۶. **آب چشم:** اشک • **معنی بیت:** درد عشقی مرا به تنگ آورده که اگر آستین از مقابل اشک‌هایم بردارم، اشک‌ها تا دامنم جاری خواهند شد.

۷. **شخص:** تن و جسم || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر از تن ضعیف و ناتوانم جامه را بیرون بیاورم، خواهی دید که از جسم من تنها سایه‌ای باقی مانده است.

۸. **احتمال:** تحمل و شکیبایی || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دل ندادن:** کنایه از اجازه ندادن و راضی نشدن دل• **معنی بیت:** از آن‌جا که دلم به من اجازه نمی‌دهد که از یار جدا شوم، به ناچار باید ستم‌های دشمنان را تحمل کنم.

۹. **دردی نبوده:** صفت مرکّب جانشین موصوف؛ انسان بی‌درد || **درد می‌خورم:** درد می‌کشم، تحمل می‌کنم || **نعره:** فریاد.

۱۰. **تخت جم:** «جمشید، پسر طهمورث و چهارمین شاه پیشدادی است که ۷۰۰ سال شاهی کرد. لباس دوختن و کشتی رانی و پزشکی را به مردم آموخت. آهن را نرم کرد و از آن سلاح ساخت، عطر اختراع کرد، ابنیه و حمام ساخت و جشن نوروز را نیز او بنا نهاد. بدین ترتیب روزی (روز هرمزد از ماه فروردین) که جمشید بر تخت خود جلوس کرد، نوروز نامیده شد. استخراج گوهر از دیگر کارهای اوست. او برای خود تختی گوهرنشان ساخت. این تخت مانند تخت سلیمان در هوا حرکت می‌کرد. (به فرّ کیانی یکی تخت ساخت / چه مایه بدو گوهر اندر شناخت • که چون خواستی دیو برداشتی / ز هامون به گردون برافراشتی • چو خورشید تابان میان هوا / نشسته بر او شاه فرمانروا • فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۰) اما ظاهراً قدما این مورد را حمل بر سلیمان می‌کرده‌اند، چنان‌که در *مجمل التواریخ و القصص* (ص ۴۷) آمده: «و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده‌اند مگر مرغ و باد که جز مسخّر سلیمان نبوده است». در سرگذشت جمشید در *شاهنامه* هیچ اشاره‌ای به اختراع شراب و جام شراب نشده است، اما چنان‌که در *جوامع الحکایات* باب چهارم از قسم اوّل، در ذکر پادشاهی جمشید و در *نفایس الفنون فی عرایس العیون* قسم اوّل در علوم اواخر و در *برهان قاطع* آمده، در زمان جمشید شراب شناخته شد، اما در *نوروزنامهٔ خیام* کشف می به یکی از منسوبان جمشید به نام شمشیران و در *راحة الصدور* به کی‌قباد نسبت داده شده است. (معین، ۱۳۸۲: ج ۱، ص ۴۳۴). او هم‌چنین مخترع جام جهان‌نماست. جام جهان‌نما جامی بود که جمشید اوضاع جهان را در آن مشاهده می‌کرد. این جام بعدها به کیخسرو و بعد از او به دارا رسید. از آنجا که جمشید مخترع شراب و جام شراب است که به آن نیز جام جم گویند، در ادبیات عرفانی جام شراب (و نوشیدن شراب) همچون جام جهان‌نما تمام رازهای هستی را بر آدمی آشکار می‌نماید و عارفان غالباً جام جم یا جام جهان‌نما را به دل تعبیر کرده‌اند. دکتر معین در حواشی *برهان قاطع* ج ۲ (ص ۵۵۶) می‌نویسد: «این جام تا قرن ششم به نام جام کیخسرو انتساب داشت». این جام را جام گیتی‌نما و آیینهٔ گیتی‌نما نیز نامیده‌اند. (مرتضوی، ۱۳۸۴: ۱۳۴۴). جمشید بعد از ابداعات و اختراعات بسیار دچار خودبینی شد و دعوی خدایی کرد و بدین دلیل فرّه از او گریخت تا ضحّاک بر او دست یافت و میانش را با ارّه به دو نیم کرد. «و کشتن جم چنان بود که ارّه بر سرش نهاد و تا پای به دو نیم کرد». (طبری، ۱۳۸۶: ۱۸۰). «تا بر آخر اسیر افتاد و پیش ضحّاک آوردند، به استخوان ماهی که ارّه را ماند به دو نیم کردنش و از آن پس بسوختند» (*مجمل التواریخ و القصص*، ۴۰). برخی از مورخین قدیم، جمشید و سلیمان را یک نفر می‌دانستند و برخی دو نفر. ثعالبی در *غُرر اخبار ملوک الفرس* (ص ۱۰ و۱۵) «اشتباه کسانی را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی‌نهادند، یادآور شده است». (صفا، ۱۳۶۳: ۴۴۷). شاعران قرن پنجم به بعد،

جمشید و سلیمان را خلط کرده و گاه آن دو را یکی پنداشته‌اند. تا اواسط دورهٔ قاجار منطقهٔ جغرافیایی تخت‌جمشید را هم تخت‌سلیمان می‌گفتند و از این رو از فارس به ملک سلیمان تعبیر می‌کردند. در *مجمل التواریخ و القصص* از تخت‌جمشید با نام «کرسی سلیمان» یاد شده است: «و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی و آن که کرسی سلیمان خوانند...» (ص ۴۷). (خوشا سپیده دمی باشد آن که بینم باز / رسیده بر سر الله اکبر شیراز • نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم / که تختگاه سلیمان بُدست و حضرت راز • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۶)؛ (دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۰) از قرن ششم به بعد نه تنها مراد از جم، سلیمان است، بلکه مراد از جمشید نیز سلیمان است». (شمیسا، ۱۳۶۶: ۲۱۱) || **شب دراز:** کنایه از شب هجران و سخت || **بیژن:** «بیژن یا بیجن نام پسر گیو، نواده گودرز، دخترزاده رستم است که آن‌گاه که گیو در جست‌وجوی کیخسرو به توران زمین رهسپار شد، بیژن خردسال بود و گیو او را به پدرش گودرز سپرد تا بزم و رزم و سواری و هنرهای پهلوانی را به وی بیاموزد و بانوگشسب هم به سیستان نزد پدرش رستم رفت. بیژن از پهلوانان نامداری است که در بزرگ‌ترین جنگ‌های ایران و توران دلیری بی‌مانندی از خود نشان داده است. داستان بیژن و منیژه از زیباترین داستان‌های شاهنامه است که بازتاب اندیشهٔ ایرانی در آن به خوبی نمایان است. بیژن به فرمان کیخسرو به شهر مرزی ایران و توران برای کشتن گرازها به راهنمایی گرگین می‌رود. گرازها را می‌کشد، گرگین او را به جشنگاه دختر افراسیاب راه نمایاند و منیژه شیفته بیژن شده، او را بیهوش کرده، با خود به توران می‌برد. افراسیاب از بودن پهلوان ایرانی در کاخ دخترش آگاه می‌شود، گرسیوز را با سپاهی گران برای دستگیری او می‌فرستد. گرسیوز با نیرنگ بیژن را به بند کشیده، به بارگاه افراسیاب می‌آورد، افراسیاب از گرسیوز می‌خواهد که او را بر دار کشند. دار در حال آماده شدن بود که پیران از دور نمایان شد و با شگفتی دید که داری بر پا کرده‌اند. پرسید که دل شاه بر آزار کیست که چنین داری بر پا کرده اند؟ گرسیوز پاسخ داد: این دار از برای بیژن است. پیران راستی را از بیژن جویا شده ـ به درگاه افراسیاب رفته و از او خواهشگری کرده و سرانجام بر آن شدند تا بیژن را به چاه اکوان دیو بیندازند. بیژن در چاه اکوان دیو به سر برد تا آن‌گاه که کیخسرو او را در جام جهان‌نما دیده و از رستم برای رهایی او یاری خواست. رستم با هفت‌تن از پهلوانان برای رهایی بیژن به توران زمین به هیات بازرگانان روان گشتند و با یاری منیژه، بیژن از بند و زندان رهایی یافت. سرانجام بیژن با تنی چند از پهلوانان، آن‌گاه که کیخسرو بر آن می‌شود تا از تاج و تخت دوری گزیند و به گفتار سروش راه ایزدی پیماید، همراهش می‌رود و در زیر برف ناپدید می‌شود». (رستگار فسایی، ۱۳۶۹: ۲۲۹) • **معنی بیت:** برای کسی (معشوق) که بر تخت‌جمشید تکیه زده و به خوشی روزگار می‌گذراند، درازی شب مفهومی ندارد، اما برای من (عاشق) که در چاه بیژن گرفتار هستم، درازی شب معنا دارد.

۱۱. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ || **نشکنم:** توبه را نشکنم (توبه، حذف به قرینه لفظی) • **معنی بیت:** مرا می‌گویند که سعدی عاشقی مکن و از عشق‌ورزی توبه کن. من به سختی می‌توانم از عشق‌ورزی توبه کنم و اگر از عشق‌ورزی توبه کردم، نمی‌توانم که توبه‌ام را نشکنم.

۴۱۲ ـ ط

۱	آن دوست که من دارم و آن یار که من دانم	شیرین دهنی دارد، دور از لب و دندانم
۲	بخت این نکُند با من، کان شاخ صنوبر را	بنشینم و بنشانم، گُل بر سرش افشانم
۳	ای روی دلارایت، مجموعهٔ زیبایی	مجموع چه غم دارد از من که پریشانم
۴	دریاب که نقشی ماند، از طرح وجود من	چون یاد تو می‌آرم، خود هیچ نمی‌مانم
۵	با وصل نمی‌پیچم، وز هجر نمی‌نالم	حکم آن چه تو فرمایی، من بندهٔ فرمانم
۶	ای خوب‌تر از لیلی، بیم است که چون مجنون	عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم
۷	یک پشت زمین دشمن، گر روی به من آرند	از روی تو بیزارم، گر روی بگردانم
۸	در دام تو محبوسم، در دست تو مغلوبم	وز ذوق تو مدهوشم، در وصف تو حیرانم
۹	دستی ز غمت بر دل، پایی ز پی‌ات در گِل	با این‌همه صبرم هست، وز روی تو نتوانم
۱۰	در خُفیه همی نالم، وین طرفه که در عالَم	عشاق نمی‌خسبند از نالهٔ پنهانم
۱۱	بینی که چه گرم آتش، در سوخته می‌گیرد	تو گرم‌تری ز آتش، من سوخته‌تر ز آنم
۱۲	گویند: مکن سعدی، جان در سر این سودا	گر جان برود شاید، من زنده به جانانم

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. **دانم:** می‌شناسم • **معنی بیت:** محبوبی که من دارم و یاری را که می‌شناسم، دهانی شیرین دارد ولی افسوس که به دور از لب و دندان من است.

۲. **شاخ صنوبر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت ॥ **بنشانم در ارتباط با صنوبر به معنی بکارم و غرس کنم و در رابطه با معشوق به معنی در کنار خود بنشانم:** آرایهٔ استخدام ॥ **افشاندن:** نثار کردن • **معنی بیت:** بخت مرا یاری نمی‌دهد تا معشوق صنوبر خرام را در کنار خود بنشانم و بر سرش گل بریزم.

۳. **مجموعه:** ایهام؛ همه و تمام، جُنگ یا دفتری که در آن مطالب متنوّع گرد آوردند ॥ **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای محبوب زیباروی دلپذیر که چهره‌ات مجموعهٔ تمامی زیبایی‌هاست، کسی که آسوده‌خاطر و فارغ است، کجا اندوه پریشان خاطران را در دل دارد؟

۴. **نقش:** اثر و تصویر ॥ **طرح:** شالوده و بنیاد • **معنی بیت:** مرا دریاب که از وجود من تنها تصویری باقی مانده و هنگامی که به یاد تو می‌افتم، دیگر از خودم چیزی باقی نمی‌ماند.

۵. **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** برای وصال تو سخت‌گیری نمی‌کنم و از دوری و فراق تو نیز فریاد و ناله سر نمی‌دهم. حکم از آنِ توست، من تنها مطیع فرمان تو هستم.

۶. **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ || **بیم:** ترس و هراس• **معنی بیت:** ای محبوب دل‌انگیزتر و زیباتر از لیلی، می‌ترسم که عشق تو، مرا همانند مجنون آوارهٔ کوه و بیابان کند.

۷. **یک پشت زمین:** به اندازه سطح کره زمین || **پشت در معنی پشت انسان با روی:** ایهام تضاد || **روی** (اوّل: روی آوردن: حمله کردن، دوم: چهره و دیدار، سوم: روی گرداندن: گریختن): جناس تام • **معنی بیت:** اگر همه دشمنان جهان (به خاطر عشق تو) به من حمله کنند و من از آنها فرار کنم، در این صورت از دیدار تو ملول می‌نمایم (اما من که عاشق دیدار تو هستم، چنین نخواهم کرد).

۸. **محبوس:** حبس‌شده و زندانی || **مغلوب:** شکست‌خورده و اسیر || **مدهوش** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۹. **دست بر دل بودن:** مضطرب و پریشان بودن || **پا در گِل بودن:** سرگشته و حیران بودن• **معنی بیت:** از اندوه عشق تو پریشانم و سرگشته، با این همه در برابر این اندوه، شکیبایی می‌کنم، اما نمی‌توانم که تو را نبینم.

۱۰. **خُفیه:** پنهانی || **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** در پنهانی ناله سر می‌دهم، اما جای شگفتی است که در جهان، عاشقان از نالهٔ پنهانی من به خواب نمی‌روند.

۱۱. **گرم** (**نخست:** تند و تیز، دوم: داغ و پرحرارت): جناس تام || **معشوق چون آتش و عاشق چون سوخته:** تشبیه • **معنی بیت:** دیده‌ای که آتش با چه سرعتی در آتشگیره شعله‌ور می‌شود و آن را می‌سوزاند، تو از آتش پرحرارت‌تری و من هم از آتشگیره سوخته‌تر.

۱۲. **جان در سر چیزی کردن:** کنایه از جان را فدا کردن || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **جانان:** کنایه از معشوق.

۴۱۳ ـ خ

۱	آن نه روی است که من وصف جمالش دانم	این حدیث از دگری پرس، که من حیرانم
۲	همه بینند، نه این صنع که من می‌بینم	همه خوانند، نه این نقش که من می‌خوانم
۳	آن عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست	عجب این است که من واصل و سرگردانم
۴	سرو در باغ نشانند و تو را بر سر و چشم	گر اجازت دهی ای سرو روان! بنشانم
۵	عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست	دیر سال است که من بلبل این بستانم
۶	به سرت کز سر پیمان محبّت نروم	گر بفرمایی رفتن به سر پیکانم
۷	باش تا جان برود در طلب جانانم	که به کاری بهْ از این باز نیاید جانم
۸	هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز	صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم
۹	عجب از طبع هوسناک مَنَت می‌آید!	من خود از مردم بی‌طبع عجب می‌مانم
۱۰	گفته بودی: که بوَد در همه عالم سعدی؟	من به خود هیچ نی‌ام، هرچه تو گویی آنم
۱۱	گر به تشریف قبولم بنوازی، مَلَکم	ور به تازانهٔ قهرم بزنی، شیطانم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض).

*

۱. **جمال** ← غزل۳ بیت ۲ ‖ **حدیث:** سخن، ماجرا ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبای یار، چهره‌ای نیست که من بتوانم آن را توصیف کنم. حکایت زیبایی او را از دیگری بپرس که من از بیانش سرگشته و حیرانم.

۲. **صنع:** آفرینش ‖ **همه خوانند...:** همه به زیبایی او آگاهند، اما نه آن‌چنان که من بدان پی برده‌ام.

۳. **سرگشته:** حیران ‖ **طالب:** جوینده و خواهنده ‖ **عجب این است...:** جای شگفتی اینجاست که من در عین وصال محبوب همچنان سرگشته و حیرانم. (گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟ / گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۷).

۴. **بر سر و چشم نشاندن:** کنایه از اکرام و بزرگداشت ‖ **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **نشاندن در ارتباط با سرو به معنی کاشتن و غرس کردن و در رابطه با معشوق به معنی نهادن و قرار دادن:** آرایهٔ استخدام ‖ **گر اجازت...:** اگر اجازه بدهی تو را ای محبوب سرو قد خرامان بر سر و چشم خویش بنشانم. (پای سرو بوستانی در گِل است / سرو ما را پای معنی در دل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸).

۵. **گل رخسار:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شاعر چون بلبل:** تشبیه ‖ **دیر سال...:** سال‌های بسیاری است که من چون بلبل عاشق، نغمه سرای باغ زیبایی تو هستم و بدان دلباخته‌ام.

۶. **به سرت:** سوگند به سر تو ‖ **از سرِپیمان رفتن:** پیمان شکستن ‖ **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸ ‖ **گر بفرمایی...:** حتی اگر به من فرمان راه رفتن بر نوک تیز پیکان دهی.

۷. **باش:** صبر کن و ببین ‖ **جان در کاری رفتن** : کنایه از جان را فدا کردن ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ ‖ **جانان:** کنایه از معشوق ‖ **که به...:** که جان من برای کاری بهتر از این به کار نمی‌آید.

۸. **صبرم از...:** به من مگو که از یار دوری بجویم که از عهدهٔ این کار برنمی‌آیم.

۹. **هوسناک:** آرزومند ‖ **عجب از...:** از سرشت آرزومند و عاشق‌پیشهٔ من در تعجبی؟

۱۰. **گفته بودی...:** گفتی که سعدی در این جهان چه جایگاهی دارد؟

۱۱. **تشریف قبول، تازیانه قهر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تشریف** ← غزل ۱۴ بیت ۴ ‖ **تازانه:** تازیانه، شلاق ‖ **قهر:** خشم و غضب ‖ **اشاره است به ماجرای شیطان و رانده شدن او از درگاه الهی** ← آدم و حوا ← غزل ۳۵۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** اگر مرا با خلعت پذیرش خود مورد نواخت و لطف قرار دهی، من به مقام فرشتگی می‌رسم و اگر با شلاق خشم و غضب مرا از خود برانی، به جایگاه شیطانی می‌رسم.

۴۱۴ ـ ط

۱	اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم	قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانم
۲	چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد	توصبر از من توانی‌کرد و من صبر از تو نتوانم
۳	دلم صد بار می‌گوید که چشم از فتنه بر هم نِه	دگر ره دیده می‌افتد بر آن بالای فتّانم
۴	تو را در بوستان باید که پیش سرو بنشینی	وگر نه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم
۵	رفیقانم سفر کردند، هر یاری به اقصایی	خلاف من که بگرفته‌ست دامن در مغیلانم
۶	به دریایی درافتادم که پایانش نمی‌بینم	کسی را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم
۷	فراقم سخت می‌آید، ولیکن صبر می‌باید	که گر بگریزم از سختی، رفیق سست پیمانم
۸	مپرسم دوش چون بودی به تاریکی و تنهایی	شب هجرم چه می‌پرسی؟که روز وصل حیرانم
۹	شبان آهسته می‌نالم، مگر دردم نهان ماند	به گوش هرکه در عالم رسید آواز پنهانم
۱۰	دمی با دوست در خلوت، بهْ از صدسال در عشرت	من آزادی نمی‌خواهم، که با یوسف به زندانم
۱۱	من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت	هنوز آواز می‌آید به معنی از گلستانم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **دستم رسد:** بتوانم ‖ **انصاف ستاندن:** حق گرفتن ‖ **قضای عهد ماضی:** جبران روزگار گذشته ‖ **دست برافشاندن:** کنایه از رقص و پایکوبی. (ز دستم برنمی‌خیزد که انصاف از تو بستانم / روا داری گناه خویش و آنگه بر من آشفتن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۲).

۲. **تو صبر از...:** تو می‌توانی دوری مرا تحمل کنی، اما من نمی‌توانم.

۳. **چشم بر هم نهادن:** چشم بستن و ندیدن ‖ **فتنه:** کنایه از زیبایی فتنه‌انگیز معشوق ‖ **ره:** بار ‖ **بالا:** قد و قامت ‖ **فتّان** ← غزل ۱۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** دلم صدبار مرا نصیحت می‌کند که چشمانت را از دیدن زیبایی فتنه‌انگیز او ببند، اما بار دیگر که تو را و قامت فتنه‌انگیزت را می‌بینم، نصیحت دل را فراموش می‌کنم.

۴. **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **نشاندن:** غرس کردن و کاشتن.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای «**بنشینی**» واژهٔ «**ننشینی**» آمده است: (تو را در بوستان باید که پیش سرو ننشینی / وگر نه باغبان گوید که دیگر سرو ننشانم) با وجود عبارت وگرنه، عاشق، محبوب خود را از امری بر حذر می‌دارد که در خلاف آن صورت، اتفاقی می‌افتد که خوشایند نیست. اگر محبوب سرو قد و رعنای سعدی در بوستان در کنار درختان سرو بنشیند (ضبط فروغی)، زیبایی سرو قدش، باغبان را از کاشتن سروهای دیگر ناامید می‌سازد. پس محبوب سرو قد سعدی نباید قدر دیگر سروها را با زیبایی خویش در نظر باغبان بکاهد و چنان‌که در ضبط یغمایی و یوسَفی آمده، محبوب باید پیش سرو ننشیند.

۵. **اقصی:** دورتر || **دامن در مغیلان گرفتن:** کنایه از اسیر بلاهای عشق شدن || **مغیلان:** استعارهٔ مصرّحه از سختی‌های راه عشق ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ || **خلاف من...:** بر خلاف من که دامنم در خار غم گیر کرده و نمی‌توانم به سفر بروم.

۶. **به دریا افتادن:** کنایه از اسیر مشکلات عشق شدن || **پنجه افکندن با کسی:** کنایه از زورآزمایی کردن.

۸. **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **شب هجرم...:** چگونه می‌توانم بگویم که در شب جدایی چه حال و روزی داشتم، در حالی‌که حتی در روز وصال یار هم سرگشته و حیران بودم.

۹. **به گوش هر...:** اما صدای نالهٔ پنهان من به گوش همهٔ جهانیان رسیده است.

۱۰. **مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب || **عشرت:** خوشدلی، عیش و نشاط || **یوسف:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق و محبوب زیبا (چو بود حریف یوسف نرمد کسی چو دارد / به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۱۹).

۱۱. **مرغ سخندان:** استعارهٔ مصرّحه از سعدی خوش‌سخن || **صورت در خاک رفتن:** درگذشتن و مردن || **گلستان:** ایهام: باغ و گلزار، کتاب گلستان • **معنی بیت:** من آن مرغ خوش سخنی هستم که حتی زمانی که مُردم و جسم ظاهری‌ام را در زیر خاک دفن کردند، از «گلستان» من هنوز آوای معنا به گوش می‌رسد.

۴۱۵ ـ ط

۱	ای مرهم ریش و مونس جانم!	چندین به مفارقت مرنجانم
۲	ای راحت اندرون مجروحم!	جمعیّت خاطر پریشانم!
۳	گویند: بدار دستش از دامن	تا دست بدارد از گریبانم
۴	آن کس که مرا به باغ می‌خوانَد	بی‌روی تو می‌بَرد به زندانم
۵	وین طرفه که ره نمی‌بَرم پیشت	وز پیش تو ره به در نمی‌دانم
۶	یک روز به بندگی قبولم کن	روز دگرم ببین که سلطانم
۷	ای گلبن بوستان روحانی	مشغول بکردی از گلستانم
۸	زآن روز که سرو قامتت دیدم	از یاد برفت سرو بستانم
۹	آن درّ دو رسته در حدیث آمد	وز دیده بیوفتاد مرجانم
۱۰	گویند: صبور باش از او سعدی	بارش بکَشم که صبر نتوانم
۱۱	ای کاش که جان در آستین بودی	تا بر سر مونس دل، افشانم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض)

*

۱. **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ || **مفارقت:** فراق و جدایی.

۲. **جمعیت خاطر:** آسودگی و آرامش دل و باطن.

۳. **دست از دامن برداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن || **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ || **تا دست...:** (به معشوق بگویید که) دست از گریبان من بردارد و دلم را پس دهد.

۴. **خواندن:** دعوت کردن.

۵. **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ || **ره به نزد کسی بردن:** به پیش او رفتن • **معنی بیت:** جای شگفتی این است که من راهی برای رسیدن به تو نمی‌یابم و راهی نیز نمی‌یابم که بتوام از پیش تو بروم.

۶. **معنی بیت:** روزی به عنوان بنده و غلام خویش مرا بپذیر و دیگر روز ببین که من سلطان کشور عشق شده‌ام. (یک ره بگو که انوری از بندگان ماست/ تا من کسی شوم چو بدین نام خوانی‌ام؛ (بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسم / مگسی را که تو پرواز دهی شاهینی‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۸).

۷. **گلبن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **بوستان روحانی:** استعارهٔ مصرّحه از بهشت و قرینه‌ای بر صفای محبّت و محبّت صافی || **مشغول بکردی...:** چنان مرا مجذوب خوب ساخته‌ای که از باغ و گلستان فارغ شده‌ام.

۸. **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سرو قامت:** اضافهٔ تشبیهی.

۹. **درّ دو رسته:** استعاره؛ مصرّحه از دندان‌های سپید و درخشان ‖ **مرجان:** ایهام؛ جان و روح من، سنگ قیمتی و استعاره از اشک گلگون ‖ **وز دیده...:** مرجان در پیشم بی‌ارزش شد؛ اشک از چشمانم جاری شد.

۱۰. **بار:** استعاره؛ مصرّحه از بار عشق ‖ **گویند صبور...:** مرا می‌گویند که سعدی دوری او را تحمل کن.

۱۱. **جان در آستین بودن:** کنایه از در دسترس بودن ‖ **افشان کردن:** نثار کردن.

۴۱۶ - خ

۱	بس که در منظر تو حیرانم	صورتت را صفت نمی‌دانم
۲	پارسایان ملامتم مکنید	که من از عشق توبه نتوانم
۳	هر که بینی به جسم و جان زنده‌ست	من به امّید وصل جانانم
۴	به چه کار آید این بقیّت جان	که به معشوق برنیفشانم؟
۵	گر تو از من عنان بگردانی	من به شمشیر برنگردانم
۶	گر بخوانی، مقیم درگاهم	ور برانی، مطیع فرمانم
۷	من نه آنم که سُست باز آیم	ور ز سختی به لب رسد جانم
۸	گر اجابت کنی و گر نکنی	چارهٔ من دعاست، می‌خوانم
۹	سهل باشد صعوبت ظلمات	گر به دست آید آب حیوانم
۱۰	تا کی آخر جفا بری سعدی؟	چه کنم؟ پای‌بند احسانم
۱۱	کار مردان تحمّل است و سکون	من کی‌ام؟ خاک پای مردانم

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم)

*

۱. **منظر:** چهره و صورت || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **صورتت را...:** نمی‌توانم چهره‌ات را توصیف کنم.

۲. **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹ || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲.

۳. **جانان:** کنایه از معشوق، بیت اشاره به حیات بخشی معشوق دارد؛ کُن فیکون.

۴. **بقیّت:** بازمانده و باقی مانده || **افشاندن:** نثار کردن.

۵. **عنان برگرداندن:** کنایه از روی برگرداندن || **عنان** ← غزل ۹ بیت ۳ || **من به شمشیر...:** من با ضربهٔ شمشیر، از تو روی گردان نمی‌شوم.

۶. **خواندن:** دعوت کردن || **مقیم:** ساکن.

۷. **جان به لب رسیدن:** کنایه از بی‌طاقت و ناشکیبا شدن ● **معنی بیت:** من به آسانی از تو دست نمی‌کشم، حتی اگر در تحمّل سختی جان به لبم رسد.

۹. **سهل** ← غزل ۲۵۳ بیت ۱ || **صعوبت:** سختی و دشواری || **ظلمات** ← غزل ۳۹۳ بیت ۵ || **آب حیوان** ← آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱.

* در نسخهٔ یغمایی به جای **«صعوبت»** واژهٔ **«حکایت»** و در نسخهٔ یوسفی **«شکایت»** به کار رفته است: (سهل باشد حکایت ظلمات / گر به دست افتد آب حیوانم ● سهل باشد شکایت ظلمات / گر به دست افتد آب حیوانم) با توجه به

ضبط فروغی معنای بیت چنین خواهد بود: تحمل دشواری ظلمات برای رسیدن به چشمهٔ آب حیات آسان است. اما با به کار جستن واژهٔ «حکایت» و بویژه «شکایت»، بیت از معنای استواری برخوردار نخواهد بود.

۱۰. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **بردن:** تحمل کردن ‖ **پای بند:** کنایه از اسیر و گرفتار ‖ **احسان** ← غزل ۷ بیت ۲. **اشاره به مثل:** الانسانُ عبیدُ الاحسانُ. (وَ قَیَّدْتُ نَفْسی فی ذَراکَ مَحَبَّةً / وَ مَنْ وَجَدَ الْإحْسانَ قَیْداً تَقَیَّدا • متنبی، ۱۳۸۸: ۶۴ / من در پناهِ تو خود را پای بندِ محبّت کردم و هر که یابندهٔ بندِ احسان شود، پای بندِ آن شود.

۱۱. خاک‌پای بودن: کنایه از کوچکی و تواضع.

۴۱۷ - ب، خ

۱	سخن عشق تو بی‌آن که برآید به زبانم	رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم
۲	گاه گویم که بنالم ز پریشانی حالم	بازگویم که عیان است، چه حاجت به بیانم؟
۳	هیچم از دنیی و عقبی نَبَرد گوشهٔ خاطر	که‌به‌دیدارتو،شغل است و فراغ از دو جهانم
۴	گر چنان است که روی من مسکین گدا را	به در غیر ببینی، ز در خویش برانم
۵	من در اندیشهٔ آنم که روان بر تو فشانم	نه در اندیشه که خود را ز کمندت برهانم
۶	گر توشیرین‌زمانی، نظری نیز به من کن	که به دیوانگی از عشق تو فرهاد زمانم
۷	نه مرا طاقت غربت، نه تو را خاطر قربت	دل نهادم به صبوری که جز این چاره ندانم
۸	من همان روز بگفتم که طریق تو گرفتم	که به جانان نرسم تا نرسد کار به جانم
۹	دُرَم از دیده چکان است به یاد لب لعلت	نگهی باز به من کن که بسی دُر بچکانم
۱۰	سخن از نیمه بریدم که نگه کردم و دیدم	که به پایان رسدم عمر و به پایان نرسانم

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. (گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست / رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (رنگ رویم غم دل پیش کسان می‌گوید / فاش کرد آن که ز بیگانه همی بنهفتم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۷).

۲. **عیان:** آشکارا، اشاره به ضرب المثل: آن چیز که عیان است، چه حاجت به بیان است.

۳. **گوشهٔ خاطر را بردن:** کنایه از دل را شیفته و بی‌قرار کردن ‖ **شغل:** مشغول بودن به کاری ‖ **فراغ** ← غزل ۱۱۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** هیچ چیز در دنیا و آخرت دل مرا شیفتهٔ خود نساخته است؛ چرا که به دیدار تو مشغولم و آسوده خاطر از هر دو جهان هستم.

۴. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **غیر با خویش در معنی آشنا و خویشاوند:** ایهام تضاد ‖ **غیر** ← غزل ۴۰۱ بیت ۹• **معنی بیت:** اگر چنان شد که منِ بینوا را بر در خانه‌ای جز خانهٔ خود دیدی (اگر مرا گرفتار دیگری دیدی) آنگاه مرا از درِ خویش بران.

۵. **روان فشاندن:** کنایه از نثار جان ‖ **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از عشق و محبّت.

۶. **شاعر چون فرهاد و معشوق چون شیرین:** تشبیه ‖ **شیرین و فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲.

۷. **قربت:** نزدیکی ‖ **دل نهادن:** کنایه از پذیرفتن و راضی شدن ‖ **نه مرا طاقت...:** من تاب و تحمل دوری از تو و غربت را ندارم. تو نیز در اندیشهٔ آن نیستی که مرا به خود راه دهی.

۸. **کار به جان رسیدن:** کنایه از به نهایت درماندگی و ناتوانی رسیدن • **معنی بیت:** من همان روزی که راه عشق تو را

در پیش گرفتم، با خود گفتم که تا کارم به جان نرسد و در این راه جان نسپارم، به معشوق خویش دست نمی‌یابم.

۹. درّ: استعارهٔ مصرّحه از اشک || **لب لعل:** اضافهٔ تشبیهی || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ه **معنی بیت:** به یاد لب سرخ فام تو اشک چون مرواریدم از چشمانم جاری است. اگر دوباره به من نظری کنی، اشک‌های بسیاری برایت می‌ریزم.

۱۰. سخن از نیمه بریدم: سخن را نیمه‌کاره رها کردم || **که به پایان...:** اگر بخواهم ادامه بدهم، عمرم به پایان می‌رسد، اما سخنم به پایان نمی‌رسد.

۴۱۸ ـ ب

۱	گر دست دهد هزار جانم	در پای مبارکت فشانم
۲	آخر به سرم گذر کن ای دوست	انگار که خاک آستانم
۳	هر حکم که بر سرم برانی	سهل است، ز خویشتن مرانم
۴	تو خود سر وصل ما نداری	من عادت بخت خویش دانم
۵	هیهات، که چون تو شاهبازی	تشریف دهد به آشیانم
۶	گر خانه محقّر است و تاریک	بر دیدهٔ روشنت نشانم
۷	گر نام تو بر سرم بگویند	فریاد برآید از روانم
۸	شب نیست که در فراق رویت	زاری به فلک نمی‌رسانم
۹	آخر، نه من و تو دوست بودیم	عهد تو شکست و من همانم
۱۰	من مهرهٔ مِهر تو نریزم	الّا که بریزد استخوانم
۱۱	من ترک وصال تو نگویم	الّا به فراق جسم و جانم
۱۲	مجنونم اگر بهای لیلی	مُلک عرب و عجم ستانم
۱۳	شیرین زمان تویی به تحقیق	من بندهٔ خسرو زمانم
۱۴	شاهی که ورا رسد که گوید	مولای اکابر جهانم
۱۵	ایوان رفیعش آسمان را	گوید تو زمین، من آسمانم
۱۶	دانی که ستم روا ندارد	مگذار که بشنود فغانم
۱۷	هرکس به زمان خویشتن بود	من سعدی آخرالزمانم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

ابن‌یمین در تضمین این غزل، مخمس زیر را سروده است:

در عشق تو ای صنم چنانم — کز هستی خویش در گمانم
هر چند که زار و ناتوانم — «گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم»

کو بخت که از سر نیازی — در حضرت چون تو دلنوازی
معروض کنم نهفته رازی — «هیهات که چون تو شاهبازی
تشریف دهد به آشیانم»

هرچند ستمگری تو را خوست — کم کن زبدی که آن نه نیکوست
گرآن که دهد ز آهن و روست — «آخر به سرم گذر کن ای دوست
انگار که خاک آستانم»

گفتم: که چو کُشتی‌ام به زاری   زین پس ره مرحمت سپاری
بر دل رقم وفا نگاری   «تو خود سر وصل ما نداری
من عادت بخت خویش دانم»

ای بسته کمر ز دور و نزدیک   بر هیچ به خون تُرک و تازیک
وز مسکن اخلص الممالیک   «گر خانه محقّر است و تاریک
بر دیدهٔ روشنت نشانم»

من از تو به جز وفا نجویم   بیرون ز گلی وفا نبویم
الّا ره بندگی بپویم   «اسرار تو پیش کس نگویم
اوصاف تو پیش کس نخوانم»

نه مهر به مهر تو فزودیم   گیرم نه در وفا گشودیم
نه بود هر آنچه می‌نمودیم   «آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم»

گر سر ببُری به تیغ تیزم   از کوی وفات برنخیزم
ور زان که کنند ریز ریزم   «مَن مهرهٔ مهر تو نریزم
الّا که بریزد استخوانم»

آنها که نشان عشق جویند   جز راهِ رضای حق نپویند
خاک مِن زار چون ببویند   «گر نامِ تو بر سرم بگویند
فریاد برآید از روانم»

گر غمزهٔ تو زند به تیرم   ور زلف تو درکشد به قیرم
یکدم نبود ز تو گریزم   «من ترک وصالِ تو نگویم
اِلّا به فراق جسم و جانم»

گر بگذردم به پیش خیلی   هر یک به صفا به از سهیلی
از تو نکنم به غیر میلی   «مجنونم اگر بهای لیلی
مُلک عرب و عجم ستانم»

گفتم: صنما در آرزویت   آشفته و تیره‌دل چو مویت
هرچند نمی‌رسد به کویت   «شب نیست که در فراق رویت
زاری به فلک نمی‌رسانم»

ای وصل تو اصل شادمانی   دامن به فراق جاودانی
بر ابن‌یمین چه می‌فشانی   «هر حکم که بر سرم برانی
سهل است، ز خویشتن مرانم»

(ابن یمین، بی‌تا: ۵۵۷)

*

۱. **دست دادن:** کنایه از میسّر شدن || **افشاندن** ← غزل ۴۱۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر هزار جان داشته باشم، آن را نثار قدم مبارک تو خواهم کرد.

۲. **معنی بیت:** ای یار! قدم بر سر من بگذار و گمان بر که خاک درگاه تو هستم.

۳. **معنی بیت:** هرآن‌چه که فرمان دهی، آسان و قابل تحمل است، اما مرا از خود مران که برایم قابل تحمل نیست.

۴. **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶.

۵. **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ || **شاهباز:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقی که عاشق را شکار می‌کند || **تشریف دادن:** بزرگ گردانیدن • **معنی بیت:** محال است که شاهبازی بزرگ چون تو به آشیانهٔ محقر من شرف حضور دهد.

۶. **بر دیده نشاندن:** کنایه از عزیز وگرامی کردن.

۷. **معنی بیت:** اگر مرده باشم و نام تو را بر سر خاک من بر زبان بیاورند، از سر شوق، روحم به فریاد درمی‌آید. (در این روش که تویی، گر به مرده برگذری / عجب نباشد، اگر نعره آید از کفنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۸. **زاری به...:** فریاد و نالهٔ خود را به گوش فلک نرسانم.

۱۰. **مُهره:** گوهر || **مُهره مِهر:** اضافهٔ تشبیهی || **بریزد:** بپوسد، متلاشی شود • **معنی بیت:** من دست از عشق تو برنمی‌دارم و گوهر عشقت را از دست نمی‌دهم، مگر آن که در زیر خاک خفته باشم و استخوانم پوسیده شده باشد. (اگر پوسیده گردد استخوانم / نگردد مهرت از جانم فراموش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۴)؛ (گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت / همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۷).

۱۱. **فراق جسم و جان:** کنایه از مرگ، مردن.

۱۲. **مجنون:** دیوانه || **مجنون** (در معنی عاشق لیلی) **با لیلی:** ایهام تناسب || **لیلی** ← غزل ۷ بیت ۱۰ || **عجم:** مردم غیرعرب.

۱۳. **شیرین و خسرو** ← شیرین و فرهاد ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **به تحقیق:** به راستی و درستی || **من بندهٔ...:** من بنده پادشاه زمان خود هستم.

۱۴. **ورا رسد...:** تنها او می‌تواند بگوید || **مولا:** سرور || **اکابر:** جِ اکبر؛ بزرگان.

۱۵. **ایوان:** صفه و طاق، درگاه، رواق || **رفیع:** بلند.

۱۶. **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** می‌دانی که پادشاه ما عادل و دادگر است و ستمکارگی را جایز نمی‌شمارد، پس کاری مکن که فریاد من به گوش او برسد.

۱۷. **آخرالزمان:** پایان روزگار؛ «مفهوم آخرالزمان در توصیف اسامی بعضی از اشخاص معاصر با سعدی هم به کار رفته و این امر منحصر به او نبوده است. چنین تعبیرهایی از آن رو بوده است که بعضی از مردم آن روزگار از اواخر قرن ششم تا پاره‌ای از قرن هفتم را آخرالزمان، قیامت و ختم کار جهان نداشته‌اند. این باور سابقه‌ای پیش از این زمان نیز داشته است، چنان که زرتشتیان بر این باور بودند که سه گزند به ایرانشهر خواهد رسید و یکی از آن سه را تقریباً در همین زمان که قریب حمله مغول بوده است، دانسته‌اند». (خیراندیش، ۱۳۸۱: ۶۱) • **معنی بیت:** شاعران دیگر فقط در زمان خود شناخته شده‌اند، اما من تا آخرالزمان شناخته خواهم ماند؛ و یا: شاعران دیگر در زمان خویش شناخته شده‌اند و من در آخرالزمان شناخته خواهم شد.

۴۱۹ ـ ط

۱	مـرا تـا نقـره باشـد، مـی‌فشـانم	تـو را تـا بوسـه باشـد، مـی‌سـتانم
۲	وگـر فـردا بـه زنـدان مـی‌بَرنـدم	به نقد ایـن سـاعت انـدر بوسـتانم
۳	جهـان بگـذار تـا بـر مـن سـرآید	کـه کـام دل تـو بـودی از جهـانم
۴	چه دامن‌های گل باشد در این باغ	اگـر چیـزی نگویـد باغبـانم
۵	نمـی‌دانسـتم از بخـت همـایون	کـه سـیمرغی فتـد در آشـیانم
۶	تو عشـق آمـوختی در شـهر مـا را	بیا تا شرح آن هـم بـر تـو خـوانم
۷	سخن‌ها دارم از دسـت تـو در دل	ولـیکن در حضـورت بـی‌زبـانم
۸	بگویم تا بدانـد دشـمن و دوسـت	که مـن مسـتی و مسـتوری نـدانم
۹	مگو سعدی مراد خویش برداشت	اگـر تـو سـنگدل، مـن مهربـانم
۱۰	اگـر تـو سـرو سـیمین‌تـن برآنـی	کـه از پیشـم برانـی، مـن بـرآنم
۱۱	کـه تـا باشـم خیالـت مـی‌پرسـتم	وگـر رفـتم، سـلامت مـی‌رسـانم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **نقره:** مجاز از مال و ثروت ॥ **افشاندن** ← غزل ۴۱۲ بیت ۲ ॥ **مرا تا...:** تا هر زمانی که سکه داشته باشم، آن را به پای تو می‌ریزم.

۲. **به نقد:** نقداً، در حال حاضر.

۳. **سرآمدن:** کنایه از به پایان رسیدن ॥ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹.

۵. **همایون:** مبارک و خجسته ॥ **سیمرغ:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق و رمزی از عظمت و بزرگی و دست‌نیافتنی او ॥ **آشیان:** استعارهٔ مصرّحه از خانهٔ عاشق.

۶. **معنی بیت:** تو درس عشق را به من تعلیم دادی، حالا بیا تا شرح کتاب عشق را برایت بخوانم.

۷. **بی‌زبان بودن:** کنایه از ساکت و خاموش بودن.

۸. **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴ ॥ **که من...:** که من نمی‌توانم هم مست از عشق باشم و هم پارسایی و تقوا بورزم. (میسّرت نشود عاشقی و مستوری / ورع به خانهٔ خمار درنمی‌گنجد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۹).

۹. **مراد:** آرزو • **معنی بیت:** مگو که سعدی به آرزوی خویش دست یافت. اگر تو معشوقی بی‌رحم هستی، اما من عاشقی مهربانم که دست از عشق تو نخواهم شست.

۱۰. **سرو سیمین تن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت زیبا.

۱۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ॥ **سلامت می‌رسانم:** به تو درود می‌فرستم ॥ **وگر رفتم...:** اگر از این جهان رفتم، به تو درود می‌فرستم • بیت ۱۰ و ۱۱ موقوف المعانی است.

۴۲۰ ـ ط

۱	ما همه چشمیم و تو نور ای صنم!	چشم بد از روی تو دور ای صنم!
۲	روی مپوشان که بهشتی بوَد	هرکه ببیند چو تو حور ای صنم!
۳	حورْ خطا گفتم اگر خواندمت	ترک ادب رفت و قصور ای صنم!
۴	تا به کَرمَ خرده نگیری که من	غایبم از ذوق حضور ای صنم!
۵	روی تو بر پشت زمین خلق را	موجب فتنه‌ست و فتور ای صنم!
۶	این همه دلبندی و خوبی تو را	موضع ناز است و غرور ای صنم!
۷	سروبُنی خاسته چون قامتت	تا ننشینیم صبور ای صنم!
۸	این همه طوفان به سرم می‌رود	از جگری همچو تنور ای صنم!
۹	سعدی ازاین چشمهٔ حیوان که خورد	سیر نگردد به مرور ای صنم!

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مسدّس مطویّ مکشوف)

*

۱. **صنم:** بت؛ استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۸ بیت ۳ ‖ **تو نور:** تو نور چشم مایی ‖ **چشم بد:** چشم زخم.

۲. **بهشتی بود:** اهل بهشت است ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱.

۳. **برتری معشوق بر حور:** تشبیه تفضیلی ‖ **حور با قصور در معنی قصرها:** ایهام تناسب ‖ **قصور:** کوتاهی.

۴. **تا:** زنهار ‖ **کرم:** گذشت و بزرگواری ‖ **خرده گرفتن:** عیب و ایراد گرفتن• **معنی بیت:** ای بت من! از روی بزرگواری بی‌ادبی مرا ببخش، چراکه من از غایت شوق حضور و دیدار تو؛ از خود بی‌خود و بی‌خبر هستم.

۵. **روی با پشت در معنی عضو بدن:** ایهام تناسب ‖ **پشت زمین:** سطح کرهٔ زمین ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **فتور:** ضعف و سستی • **معنی بیت:** ای زیباروی، زیبایی تو بر سطح کرهٔ زمین مردم را به آشوب و غوغا و گمراهی می‌کشاند.

۶. **خوبی:** زیبایی ‖ **موضع:** جایگاه ‖ **غرور:** عجب و تکبّر.

۷. **سرو بن:** درخت سرو ‖ **خاسته:** برافراشته ‖ **معشوق چون درخت سرو:** تشبیه • **معنی بیت:** ای بت زیبا، آیا تاکنون درخت سروی چون تو قد برافراشته تا بتواند شکیبایی و صبوری مرا برباید؟

۸. **طوفان:** استعارهٔ مصرّحه از مشکلات و بلاهای روزگار ‖ **جگر سوختهٔ شاعر چون تنور:** تشبیه ‖ اشاره به: طوفان نوح که در روز جمعه از خانهٔ پیرزنی در کوفه آغاز شد • **معنی بیت:** ای زیباروی این همه طوفان غم و اندوه از جگرم که همچون تنوری می‌سوزد، به سرم برکشیده می‌شود.

۹. **چشمه حیوان** ← آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای زیباروی! سعدی که از آب حیات چشمهٔ وصال تو نوشید، با گذر زمان از این آب، سیراب نمی‌شود.

۴۲۱ - خ

۱	چون من به نفْس خویشتن این کار می‌کنم	بر فعل دیگـران بـه چـه انکـار مـی‌کـنم؟
۲	بلبـل سـماع بـر گـل بسـتان همـی کنـد	مـن بـر گـل شـقایق رخسـار مـی‌کـنم
۳	هرجا که سرو قامتی و مـوی دلبـری‌ست	خـود را بـدان کمنـد گرفتـار مـی‌کـنم
۴	گـر تیـغ برکشند عزیـزان بـه خـون مـن	مـن همچنـان تأمّـل دیـدار مـی‌کـنم
۵	هـیچم نمانـد در همـه عـالم بـه اتفـاق	الّـا سـری کـه در قـدم یـار مـی‌کـنم
۶	آنها که خوانده‌ام همـه از یـاد مـن برفـت	الّـا حـدیث دوسـت کـه تکـرار مـی‌کـنم
۷	چـون دسـت قـدرتم بـه تمنّـا نمـی‌رسـد	صـبر از مـراد نفْـس بـه ناچـار مـی‌کـنم
۸	همسـایه گـو گـواهی مسـتی و عاشـقی	بر من مده، کـه خویشـتن اقـرار مـی‌کـنم
۹	من بعد از این نه زهد فروشم، نه معرفـت	کان در ضمیر نیست کـه اظهـار مـی‌کـنم
۱۰	جان است و از محبّت جانان دریغ نیست	اینـم کـه دسـت مـی‌دهـد ایثـار مـی‌کـنم
۱۱	زنّـار اگـر ببنـدی سـعدی هـزار بـار	بـهْ زآن‌کـه خرقـه بـر سـر زنّـار مـی‌کـنم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **به نفس خویش:** شخصاً ▪ **معنی بیت:** من چو خود بدین کار (عاشقی) مشغول هستم، چگونه مـی‌تـوانم آن را بـرای دیگران ناپسند بدانم؟

۲. **سماع** ← مقدمه ‖ **گل شقایق رخسار:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شقایق** ← غزل ۲۵۶ بیت ۵▪ در این بیت سعدی اشاره به سماع نظر می‌کند. اگر چه سماع از راه سمع است، امّا سماع شیخ، سماع نظر است، یعنـی بصـر کـار سـمع مـی‌کنـد. (حس‌آمیزی) ▪ **معنی بیت:** بلبل با شکوفایی گل سرخ به شور و وجد و سماع می‌آید و من با دیـدن چهـرهٔ چـون گـل شقایق یار، به وجد و سماع می‌آیم.

۳. **سرو قامت و موی چون کمند:** تشبیه ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴▪ بیت اشاره به صید جمال شدن دارد ▪ **معنی بیت:** هر کجا که یاری سرو قامت و دلبری زیبا گیسو می‌بینم، خود را به دام عشق او اسیر می‌کنم.

۴. **تأمّل دیدار:** عمیق نگریستن ▪ **معنی بیت:** اگر معشوق به قصد کشتن من شمشیر از نیام برکشد، من همچنـان بـه او خیره می‌شوم.

۵. **به اتفاق:** در مجموع ‖ **سر در قدم کسی کردن:** کنایه از سر را فدا کردن.

۷. **دست قدرت:** اضافهٔ استعاری ‖ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ‖ **مراد نفس:** خواست دل ▪ **معنـی بیـت:** چـون توانـایی برآورده کردن آرزویم را ندارم، بنابراین به ناچار صبوری می‌کنم.

۸. **گواهی دادن:** شهادت دادن.

۹. **زهد و معرفت فروختن:** کنایه از اظهار پارسایی و پرهیزگاری ‖ **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **اظهار کردن:** بیان کردن ‖ **کان در...:** آنچه که به ظاهر نشان می‌دهم، در دلم نیست.

۱۰. **جانان:** کنایه از معشوق ‖ **دست دادن:** کنایه از میسّر شدن، ممکن بودن.

۱۱. **زنار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ ‖ **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **خرقه بر سر زنّار کردن:** کنایه از تظاهر و ریاکاری کردن، اظهار تقوا و پارسایی کردن• **معنی بیت:** سعدی اگر هزار بار زنّار کفر ببندی، بهتر از آن است که خرقه بر آن بپوشی و منافق باشی. (من از این دلق مرقّع به درآیم روزی / تا همه خلق بدانند که زنّاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (یکرنگ شویم تا نباشد / این خرقهٔ ستر پوش، زنّار • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۸).

۴۲۲ ـ ب

۱	آن کس که از او صبر محال است و سکونم	بگذشت، ده انگشت فرو برده به خونم
۲	پرسید: که چونی ز غم و درد جدایی؟	گفتم: نه چنانم که توان گفت که چونم
۳	زآنگه که مرا روی تو محراب نظر شد	از دست زبان‌ها به تحمّل چو ستونم
۴	مشنو که همه عمر جفا برده‌ام از کس	جز بر سر کوی تو که دیوار زبونم
۵	بیم است چو شرح غم عشق تو نویسم	کآتش به قلم درفتد از سوز درونم
۶	آنان که شمردند مرا عاقل و هشیار	کو تا بنویسند گواهی به جنونم؟
۷	شمشیر برآور که مرادم سر سعدی‌ست	ور سر ننهم در قدمت، عاشق دونم

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن(بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. محال: غیرممکن ‖ **ده انگشت به خون کسی فرو بردن:** کنایه از کسی را کشتن ● **معنی بیت:** محبوبی که نمی‌توانم دوری‌اش را تحمل کنم و دور از او آرامش ندارم، از کنار من بگذشت در حالی که انگشتانش را به خون من فرو کرده و رنگین ساخته بود.

۳. روی چون محراب: تشبیه ‖ **محراب** ← غزل ۱۳۰ بیت ۴ ‖ **شاعر چون ستون:** تشبیه ● **معنی بیت:** از زمانی که چهرهٔ زیبای تو محراب نگاه من شده است، از دست زخم زبان‌ها، باری را تحمل می‌کنم که ستون‌ها تحمل می‌کنند.

۴. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **شاعر چون دیوار زبون:** تشبیه ‖ **زبون:** بی‌مقدار و ضعیف.

۵. معنی بیت: از آن می‌ترسم که هنگامی که شرح غم و اندوه عشق تو را می‌نویسم، از حرارت سوز و گداز درون من، قلم آتش بگیرد.

۶. جنون: دیوانگی ‖ **کو تا...:** کجا هستند تا به شیدایی و دیوانگی‌ام شهادت دهند؟

۷. شمشیر برآوردن: بیرون کشیدن از غلاف ‖ **دون:** پست و فرومایه ● **معنی بیت:** شمشیرت را از غلاف بیرون بیاور و بگو که من سر سعدی را می‌خواهم. اگر من سرم را در پای تو نثار نکردم، بدان که عاشقی خوار و بی‌مایه‌ام.

۴۲۳ ـ ط

۱	ز دستم برنمی‌خیزد که یک دم بی‌تو بنشینم	به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ‌کس بینم
۲	من اوّل روز دانستم که با شیرین درافتادم	که چون فرهاد باید شُست، دست از جان شیرینم
۳	تو را من دوست می‌دارم، خلاف هرکه در عالم	اگر طعنه‌ست در عقلم، اگر رخنه‌ست در دینم
۴	وگر شمشیر برگیری، سپر پیشت بیندازم	که بی‌شمشیر، خود کُشتی به ساعدهای سیمینم
۵	برآی ای صبح مشتاقان اگر نزدیکِ روز آمد	که بگرفت این شب یلدا، ملال از ماه و پروینم
۶	ز اوّل هستی آوردم، قفای نیستی خوردم	کنون امّید بخشایش همی دارم که مسکینم
۷	دلی چون شمع می‌باید که بر جانم ببخشاید	که جز وی کس نمی‌بینم که می‌سوزد به بالینم
۸	تو همچون گل ز خندیدن لبت با هم نمی‌آید	روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم؟
۹	رقیب انگشت می‌خاید که: سعدی چشم برهم نِه	مترس ای باغبان از گل که می‌بینم، نمی‌چینم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم / بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۶.

*

۱. **از دست برخیزیدن:** کنایه از امکان داشتن و میسّر بودن• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (سعدی‌شناسی، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (چنان افتادهٔ عشقت شدم جانا که چون سعدی / «ز دستم برنمی‌آید که یک دم بی‌تو بنشینم» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۲۸) • **معنی بیت:** نمی‌توانم که لحظه‌ای بی‌تو به سر برم و به جز از چهرهٔ زیبایت نمی‌خواهم که هیچ چهرهٔ دیگری را ببینم.

۲. **شیرین و فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲. (اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین / نه آخر جان شیرینش برآمد در تمنّایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۱)؛ (عشق لب شیرینت، روزی بکشد سعدی / فرهاد چنین کشته‌ست، آن شوخ به شیرینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵) || **درافتادن:** کنایه از سر و کار پیدا کردن || **دست از جان شستن:** کنایه از ترک جان گفتن • **معنی بیت:** من از همان روز نخست که دچار عشق شیرین شدم، فهمیدم که باید همانند فرهاد از جان شیرین خود دست بشویم.

۳. **طعنه:** سرزنش و ملامت || **رخنه:** روزنه و سوراخ • **معنی بیت:** من برخلاف نظر همهٔ‌مردم در جهان، تو را دوست دارم؛ خواه عقلم را معیوب بدانند و خواه دینداری و پارسایی‌ام را سست و ضعیف بدانند.

۴. **سپر انداختن:** کنایه از عاجز گشتن، تسلیم شدن || **ساعد:** بازو || **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷.

۵. **برآمدن:** طلوع کردن || **شب یلدا** ← غزل ۴ بیت ۱۱ || **ملال:** به ستوه آمدن و دلتنگ و بیزار شدن ||

پروین ← غزل ۱۲۹ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای صبح عاشقان! اگر هنگام روز است، طلوع کن که در این شب طولانی یلدای فراق و جدایی، از دیدن ماه و پروین به تنگ آمده‌ام.

۶. **هستی آوردن:** اظهار وجود کردن || **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ || **نیستی:** فنا || **قفای نیستی:** اضافهٔ تشبیهی || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴• بیت اشاره به جمع هستی و نیستی دارد: امری که روی دادن آن در منطق عشق امکان‌پذیر است.

۷. **دل چون شمع:** تشبیه || **بالین** ← غزل ۱۷۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** کسی که می‌خواهد بر من (و حال و روزم) دل بسوزاند، باید دلی لطیف همچون شمع داشته باشد که شب‌های غم و اندوه، در کنار بستر من می‌سوزد و اشک می‌ریزد.

۸. **تو (معشوق) چون گل:** تشبیه || **با هم آمدن:** جمع شدن، بسته شدن || **من (عاشق) چون بلبل:** تشبیه || **عاشق چون بلبل و بلبل چون بوتیمار:** تشبیه مرکّب || **بوتیمار** ← غزل ۲۲۹ بیت ۱۰• **معنی بیت:** تو خود از شدت خندیدن همانند گلی شکوفا، لبانت بسته نمی‌شود، پس چگونه راضی می‌شوی من که چون بلبلی نغمه‌سرا هستم، همانند بوتیماری غمگین از دوری تو بنشینم؟ (تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت / بلبلان از تو فرومانده چو بوتیمارند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴).

۹. **انگشت خاییدن:** کنایه از انگشت تعصّب و غیرت به دندان گزیدن || **باغبان:** استعارهٔ مصرّحه از رقیب معشوق || **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** نگهبان انگشت تعصب و غیرت به دندان می‌گزد که سعدی چشم‌هایت را ببند و نگاه مکن! ای باغبان نگران نباش که من تنها به گل زیبای تو نگاه می‌کنم و آن را از شاخه نمی‌چینم.

۴۲۴ ـ ط

۱	من از تو صبر ندارم که بی‌تو بنشینم	کسی دگر نتوانم که بر تو بگزینم
۲	بپرس حال من آخر چو بگذری روزی	که چون همی بگذرد روزگار مسکینم؟
۳	من اهل دوزخم ار بی‌تو زنده خواهم شد	که در بهشت نیارد خدایْ غمگینم
۴	ندانمت که چه گویم، تو هر دو چشم منی	که بی‌وجود شریفت جهان نمی‌بینم
۵	چو روی دوست نبینی، جهان ندیدن بهْ	شب فراق منه شمع پیش بالینم
۶	ضرورت است که عهدِ وفا به سر برمت	وگر جفا به سر آید هزار چندینم
۷	نه هاونم که بنالم به کوفتی از یار	چو دیگ بر سر آتشْ نشان! که بنشینم
۸	بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان	به هر جفا که توانی، که سنگ زیرینم
۹	چو بلبل آمدمت تا چو گل ثنا گویم	چو لاله لال بکردی زبان تحسینم
۱۰	مرا پلنگ به سرْ پنجه ای نگار نکُشت	تو می‌کُشی به سر پنجهٔ نگارینم
۱۱	چو ناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ	برفت در همه آفاق بوی مشکینم
۱۲	هنر بیار و زبان‌آوری مکن سعدی	چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **من از تو صبر ندارم:** من طاقت دوری تو را ندارم. (گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ / به وصالت که مرا طاقت هجران تو نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۸).

۲. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **که چون...:** بپرس که روزگار عاشق بینوای من چگونه می‌گذرد.

۳. **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲• **اشاره به آیه ۳۴ از سوره فاطر:** «وَقالُوا اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ» و می‌گویند: سپاس خداوندی را که از ما اندوه را زدود؛ بی‌گمان پروردگار ما آمرزگار قدردان است • **معنی بیت:** اگر در روز قیامت بی‌حضور تو زنده شوم، حتماً به جهنم خواهم رفت؛ چرا که خداوند، منِ غمگین را به بهشت راه نخواهد داد.

۴. **معشوق چون چشم:** تشبیه ‖ **شریف:** عزیز و بزرگواری ‖ **که بی‌وجود...:** چرا که بی‌حضور عزیز تو جهان در چشم من سیاه و تاریک است و من آن را نمی‌بینم.

۵. **معنی بیت:** اگر نتوانی چهرهٔ زیبای یار را ببینی، بهتر است که جهان را هم نبینی، بنابراین در شب جدایی در کنار بستر من شمع روشن مکن که نمی‌خواهم هیچ چیزی را ببینم.

۶. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **به سر بردن:** کنایه از به پایان رساندن و انجام دادن ‖ **وگر جفا...:** حتی اگر هزار برابر اکنون جفا و بی‌مهری یار به من برسد.

۷. **هاون:** جوغن، ظرفی فلزی (غالباً مسی) یا سنگی که در آن ادویه و تخم‌های گیاهان را با دسته‌می‌کوبند ‖ **کوفتی:** کوبیدنی، ضربه‌ای• **معنی بیت:** من همانند هاون با ضربه خوردن از یار به ناله و فریاد درنمی‌آیم. مرا مانند دیگی بر سر آتش بگذار و ببین که آرام و بی‌جوش و خروش خواهم بود. (هاون از یار جفا بیند و تسلیم شود / تو چه یاری که چو دیگ از غم دل جوش کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۰۶)؛ (هاونا گفتم از چه می‌نالی / وز چه فریاد می‌کنی هموار • گفت: خاموش چون شوم سعدی / کاین همه کوفت می‌خورم از یار • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۲۸).

۸. **آسیا:** دستگاه خرد کردن و آرد کردن حبوبات یا گرفتن روغن و شیره نبات، طاحونه. آس ‖ **آسیای دور زمان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **سنگ زیرین آسیا بودن:** کنایه از استوار، محکم و پابرجا بودن • **معنی بیت:** ای آسیای چرخش زمان! هر آن‌قدر که می‌توانی از روی جفا و ستم بر سر من بگرد و بدان که من چون سنگ زیرین آسیا، استوار و صبورم.

۹. **عاشق چون بلبل:** تشبیه ‖ **معشوق همچون گل:** تشبیه ‖ **ثنا:** آفرین و تحسین ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **لال:** بی‌زبان، گنگ ‖ **زبان تحسین:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** همانند بلبلی نغمه‌سرا به سراغت آمدم تا چون گلی سرخ تو را ستایش کنم، اما تو زبان مدح و ستایش مرا همچون گل لاله، لال کردی.

۱۰. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ ‖ **مرا پلنگ...:** حتی پلنگ نیز نتوانست مرا با زور بازوی خویش بکشد.

۱۱. **ناف آهو** ← غزل ۶۴ بیت ۲ ‖ **دلِ تنگ:** کنایه از دل ملول و اندوهگین ‖ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **مشکین** ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** خون من همچون خونی که در ناف آهو جمع می‌شود، در دل تنگم جمع شد و سوخت (و رنگ سیاه مشک به خود گرفت) و بدین ترتیب بوی مشک من در تمام جهان پراکنده شد.

۱۲. **زبان‌آوری کردن:** کنایه از سخنوری کردن ‖ **سخن شاعر چون شکر:** تشبیه.

۴۲۵ ـ ق

۱ منم یارب در این دولت که روی یار می‌بینم؟ فراز سرو سیمینش گلی بر بار می‌بینم؟
۲ مگر طوبی برآمد در سرابُستان جان من که بر هر شعبه‌ای مرغی شکرگفتار می‌بینم؟
۳ مگر دنیا سرآمد کاین چنین آزاد در جنّت می بی دُرد می‌نوشم؟ گل بی‌خار می‌بینم؟
۴ عجب دارم زبخت‌خویش‌و هردم درگمان افتم که مستم؟ یا به خوابم؟ یا جمال یار می‌بینم؟
۵ زمین بوسیده‌ام‌بسیار وخدمت‌کرده تا اکنون لب معشوق می‌بوسم، رخ دلدار می‌بینم
۶ چه طاعت کرده‌ام گویی که این پاداش می‌یابم؟ چه فرمان برده‌ام گویی که این مقدار می‌بینم؟
۷ تویی یارا که خواب‌آلود بر من تاختن کردی؟ منم یارب که بخت خود چنین بیدار می‌بینم؟
۸ چو خلوت با میان آمد، نخواهم شمع کاشانه تمنّای بهشتم نیست، چون دیدار می‌بینم
۹ کدام آلاله می‌بویم که مغزم عنبرآگین شد؟ چه ریحان دسته‌بندم، چون جهانْ گلزار می‌بینم؟
۱۰ زگردون نعره می‌آید که: اینت بوالعجب کاری که سعدی را ز روی دوست برخوردار می‌بینم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **سرو سیمین:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلندقامت و سپیداندام ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ زیبا • **معنی بیت:** آیا این من هستم که از اقبال دیدار یار برخوردار شده‌ام؟ بر بلندای قامت چون سرو سپیدش، چهرهٔ زیبایی چون گل او را می‌بینم؟

۲. **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ ‖ **سرابُستان** ← غزل ۲۷۵ بیت ۴ ‖ **سرابستان جان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شعبه:** منظور شاخه درخت است • **معنی بیت:** بی‌تردید در باغ جان من درخت طوبای بهشتی روییده است که بر هر شاخهٔ آن مرغی خوش‌آواز در حال نغمه‌سرایی است.

۳. **سرآمدن:** کنایه از به پایان رسیدن ‖ **جنّت** ← فردوس ← غزل ۶ بیت ۳ ‖ **می بی دُرد نوشیدن و گل بی‌خار دیدن:** کنایه از عیش صافی و بی دردسر داشتن ‖ **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹• **معنی بیت:** آیا دنیا به پایان رسیده که من این چنین آزاد، در بهشت، بادهٔ ناب می‌نوشم و گل‌های بی‌خار می‌بینم؟

۴. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۵. **زمین بوسیدن:** به خاک افتادن و سجده کردن ‖ **خدمت کردن:** فرمانبرداری کردن.

۶. **مقدار:** قدر و مرتبه.

۷. **تاختن:** حمله کردن ‖ **بیدار بودن بخت:** کنایه از روی نمودن اقبال و سعادت.

۸. **کاشانه:** خانهٔ کوچک و محقر ‖ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** وقتی امکان خلوت با یار به وجود آمد، دیگر به روشنایی شمع خانه نیازی ندارم. هم‌چنین هنگامی که چهرهٔ یار را می‌بینم، دیگر آرزوی بهشت را ندارم.

۹. آلاله: شقایق یا لاله نعمان || **عنبرآگین:** معطر || **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ || **گلزار** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳• **معنی بیت:** کدام لالهٔ خوشبو را بوییده‌ام که مغز من چنین معطر شده؟ وقتی تمام جهان برایم همچون باغ و بوستان است، دیگر به چیدن کدام گل و ریحان بروم؟

۱۰. گردون: چرخ، آسمان، فلک، سپهر || **نعره:** فریاد || **اینت:** کلمه‌ای برای تحسین، زهی || **بوالعجب:** بسیار شگفت‌انگیز || **برخوردار:** بهره‌مند.

۴۲۶ - ق

۱	دلم تـا عشـقباز آمـد، در او جـز غـم نمـی‌بیـنم	دلی بی‌غم کجا جـویم کـه در عـالم نمـی‌بیـنم؟
۲	دمـی بـا همـدمی خـرّم ز جـانم برنمـی‌آیـد	دمم با جان برآید چون که یک همدم نمی‌بیـنم
۳	مرا رازی‌ست اندر دل، به خـون دیـده پـرورده	ولیکن با که گویم راز، چون محرم نمـی‌بیـنم؟
۴	قناعت می‌کنم بـا درد چـون درمـان نمـی‌بیـنم	تحمّل می‌کنم بـا زخـم، چـون مـرهم نمـی‌بیـنم
۵	خوشا و خرّما آن دل که هست از عشق بیگانـه	کـه مـن تـا آشـنا گشـتم دل خـرّم نمـی‌بیـنم
۶	نم چشمْ آبروی من ببرد از بـس کـه مـی‌گـریم	چرا گریم کز آن حاصل برون از نم نمی‌بیـنم؟
۷	کنون‌دم‌درکش ای‌سعدی‌که‌کارازدست بیرون شد	به امّید دمی بـا دوسـت، وآن دم هـم نمـی‌بیـنم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

❋

۱. **دم با جان برآمدن:** کنایه از نفس و جان به لب رسیدن، مردن • **معنی بیت:** حتـی یـک نفـس از روی شـادمانیِ همنشینی با یار نمی‌کشم. جانم به لب می‌رسد؛ چرا که در جهان یک مونس و همدم نمی‌بینم.

۲. **به خون دیده پروردن:** کنایه از با سختی و رنج به دست آوردن.

۳. **قناعت** ← غزل ۱۳۵ بیت ۱ || **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴.

۴. **نم چشم:** اشک || **چرا گریم...:** چرا گریه کنم، در حالی که حاصل گریستن من جز اشک چیزی نیست؟

۵. **دم درکشیدن:** کنایه از ساکت و خاموش شدن || **کار از دست بیرون شدن:** کنایه از بـی‌سروسـامان شـدن کـار، اختیار از کف رفتن.

۴۲۷ ـ ط

۱	**من از اینجا بـه ملامـت نـروم**	**که من اینجا به امیـدی گـروم**
۲	**گر به عقلم سـخنی مـی‌گوینـد**	**بیم آن است کـه دیوانـه شـوم**
۳	**گوش دل رفته بـه آواز سـماع**	**نتـوانم کـه نصـیحت شـنوم**
۴	**همه گـو بـاد ببـر خـرمن عمـر**	**دو جهان بی تو نیرزد دو جـوم**
۵	**دوستان! عیب و ملامت مکنید**	**کان‌چه خود کاشته باشم دِرَوم**
۶	**مـن بیچـارهٔ گـردن بـه کمنـد**	**چه کنم گر به رکـابش نـروم؟**
۷	**سعدیا! گفت بـه خـوابم بینـی**	**بـی‌وفـا یـارم اگـر مـی‌غنـوم**

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **گِرُوم:** در گِرُو امیدی هستم ‖ **گِرَوم:** به امیدی دل‌بسته‌ام.

۲. **معنی بیت:** اگر از روی عقل و خرد مرا پند و اندرز دهند، می‌ترسم که مایهٔ دیوانگی‌ام شود.

۳. **گوش دل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سماع** ← مقدمه.

۴. **باد بردن:** کنایه از نیست و نابود کردن ‖ **خرمن عمر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دو جو:** کنایه از چیزِ کم و اندک.

۵. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **اشاره به حدیثی از حضرت علی(ع):** کل یحصد ما زرع و یجزی بما صنع (محفـوظ، ۱۳۷۷: ۱۱۸). (من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش / هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۹).

۶. **گردن به کمند:** کنایه از اسیر و گرفتار ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **به رکاب کسـی رفـتن** : کنایـه از اطاعـت و فرمانبرداری.

۷. **غنودن:** خوابیدن ‖ **بی‌وفا...:** اگر بتوانم به دور از تو بخوابم، یاری بی‌وفا هستم.

۴۲۸ ـ ط

۱	نـه از چیـنم حکایـت کـن نـه از روم	که من دل بـا یکـی دارم در ایـن بـوم
۲	هـر آن سـاعت کـه بـا یـاد مـن آیـد	فراموشـم شـود موجـود و معـدوم
۳	ز دنیـا بخـش مـا غـم خـوردن آمـد	نشـاید خـوردن الّـا رزق مقسـوم
۴	رطب شیرین و دست از نخـل کوتـاه	زلال انـدر میـان و تشـنه محـروم
۵	از آن شـاهد کـه در اندیشهٔ ماسـت	نـدانم زاهـدی در شـهر معصـوم
۶	بـه روی او نمانـد هـیچ منظـور	بـه بـوی او نمانـد هـیچ مشـموم
۷	نـه بـی‌او عـیش مـی‌خـواهم نـه بـا او	که او در سلک من حیف است منظوم
۸	رفیقـان! چشـم ظـاهربین بدوزیـد	که ما را در میـان سرّی‌ست مکتـوم
۹	همـه عـالم گـر ایـن صـورت ببیننـد	کس ایـن معنـی نخواهـد کـرد مفهـوم
۱۰	چنـان سـوزم کـه خامـانم نبیننـد	ندانـد تندرسـت احـوال محمـوم
۱۱	مـرا گـر دل دهـی ور جـان سـتانی	عبـادت لازم اسـت و بنـده ملـزوم
۱۲	نشاید بـرد سـعدی جـان از ایـن کـار	مسـافر تشـنه و جلّـاب مسـموم
۱۳	چـو آهـنْ تـاب آتـش مـی‌نیـارد	همـی بایـد کـه پیشـانی کنـد مـوم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور)

*

۱. **چین و روم:** کنایه از شرق و غرب عالم || **دل با کسی داشتن:** کنایه از عاشق و شیفتهٔ کسی بودن.

۲. **معنی بیت:** هر ساعت که او را به یاد می‌آورم، هست و نیست از یاد من می‌رود.

۳. **اشاره به:** لست تقدر أن تزداد فی الرزق المقسوم، و الامر المکتوب. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۳). (بشنو این نکته که خـود را ز غم آزاده کنی / خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۳)؛ (هـر آن نصـیبه کـه پـیش از وجـود نهاده‌ست / هر آن که در طلبش سعی می‌کند، باد است • اگر به پای بپویی و گر به سر بروی / مقسّمت ندهد روزیی که ننهاده‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۰۷)؛ (دو چیز محال عقل است: خوردن / بیش از رزق مقسوم و مردن پـیش از وقـت معلوم. • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۸۴).

۴. **دست از چیزی کوتاه بودن:** کنایه از به مقصود و مراد خود نرسیدن. (پای ما لنگ است و منزل بس دراز / دسـت ما کوتاه و خرما بر نخیل • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۳)؛ (نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست؟ / همی دانم که خرما بر نخیل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۹).

۵. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ || **معصوم:** نگـاه داشـته شـده از گنـاه • **معنـی بیـت:** هـیچ پارسایی را در شهر نمی‌شناسم که از گناه عشق و دلباختگی به زیبارویی که منظور ماست، در امان مانده باشد.

۶. **منظور:** کنایه از معشوق || **مشموم:** بوییدنی.

۷. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **سلک:** رشته || **منظوم:** به رشته کشیده شده، آراسته || **که او در...:** حیف است که مرواریدی چون او با من در یک رشته کشیده شود.

۸. **چشم دوختن:** کنایه از ترک کردن، صرف نظر کردن || **مکتوم:** پوشیده و پنهان.

۹. **مفهوم:** فهمیدن، دانسته شدن || **کس این...:** هیچ کس حقیقتی را که من می‌بینم، درک نخواهد کرد.

۱۰. **سوختن:** کنایه از سخت در رنج بودن || **خام:** کنایه از بی‌تجربه و ناآزموده || **محموم:** تب دار.

۱۱. **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته گشتن || **ملزوم:** ناچار || **تلمیح به آیه:** «إِن كُلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا / جز این نیست که هر موجودی که در آسمان‌ها و زمین است، بنده‌وار سر به درگاه خدای رحمان فرو می‌آورد (مریم، ۹۳)» **معنی بیت:** ای یار اگر مرا مورد التفات و دلجویی قرار دهی و اگر جانم را بگیری، بر من واجب است که به بندگی و عبادتت بپردازم.

۱۲. **جان بردن:** کنایه از نجات یافتن ورها شدن || **جلّاب** ← غزل ۲۶ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی در کار عاشقی جان سالم به در نخواهی برد: همانند مسافر تشنهٔ در راه مانده‌ای که شربت گلاب ببیند و آن شربت زهرآلود باشد.

۱۳. **تاب:** توان || **تاب در معنی حرارت و گرمی با آتش:** ایهام تناسب || **پیشانی:** اینجا؛ گستاخی. چنان که حافظ می گوید: (دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن / ابروی کماندارت، می‌برد به پیشانی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۸) بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** وقتی که آهن تاب مقاومت در برابر آتش را ندارد، موم نباید گستاخی کند و خود را به حساب آورد.

۴۲۹ - ق

۱	**تـو مپنـدار کـز ایـن در بـه ملامـت بـروم**	**دلم اینجاست، بـده! تـا بـه سـلامت بـروم**
۲	**ترک سر گفتم از آن پیش که بنهادم پای**	**نـه بـه زرق آمـده‌ام تـا بـه ملامـت بـروم**
۳	**مـن هـوادار قـدیمم، بـدهم جـان عزیـز**	**نو ارادت نـه کـه از پـیش غرامـت بـروم**
۴	**گر رسد از تو به گوشم که: بمیر ای سعدی**	**تـا لـب گـور بـه اعـزاز و کرامـت بـروم**
۵	**ور بدانم به در مرگ که حشرم با توست**	**از لحد رقـص‌کنـان تـا بـه قیامـت بـروم**

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ ॥ **به ملامت بروم:** به خاطر سرزنش اینجا را ترک می‌کنم.

۲. ترک سر گفتن: کنایه از گذشتن از خود ॥ **زرق:** ریا و نفاق.

۳. هوادار: دوست و عاشق ॥ **نو ارادت:** عاشق تازه از راه رسیده ॥ **از پیش غرامت بروم:** حاضر به غرامت نباشم.

۴. اعزاز: عزّت و ارجمندی ॥ **کرامت** ← غزل ۵۰ بیت ۴ ॥ **تا لب گور...:** تا گور به احترام و اکرام فرمانت، بـه پـیش می‌روم.

۵. درِ مرگ: زمان و هنگام مرگ ॥ **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ ॥ **لحد:** گور ॥ **قیامـت** ← غـزل ۱۰۵ بیـت ۶ • **معنـی بیت:** اگر هنگام مردن آگاه شوم که در روز قیامت با تو زنده خواهم شد و رستاخیزم با تو خواهم بود، از درون گور تا عرصهٔ قیامت، از شدت شادمانی، دست‌افشان و پایکوبان خواهم رفت. (بر سر تربت من با می و مطرب بنشین / تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۴).

۴۳۰ ـ ط

۱	به تو مشغول و با تو همراهم	وز تو بخشایش تو می‌خواهم
۲	همه بیگانگان چنین دانند	که مَنَت آشنای درگاهم
۳	ترسم ای میوهٔ درخت بلند	که نیایی به دست کوتاهم
۴	تا مرا از تو آگهی دادند	به وجودت گر از خود آگاهم
۵	همه در خورد رای و قیمت خویش	از تو خواهند و من تو را خواهم
۶	بلبل بوستان حسن توام	چون نیفتد سخن در افواهم؟
۷	می‌کُشندم که ترک عشق بگو	می‌زنندم که بیدق شاهم
۸	ور به صد پاره‌ام کنی زین رنگ	بنگردم، که صبغةُ اللّهَم
۹	سعدیا! در قفای دوست مرو	چه کنم؟ می‌برد به اکراهم
۱۰	میل از این جانب اختیاری نیست	کهربا را بگو، که من کاهم

وزن غزل: فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **به کسی مشغول بودن:** متوجه او بودن و بدو پرداختن ‖ **بخشایش:** لطف و رحمت.

۲. **دانند:** تصوّر می‌کنند ‖ **درگاه:** آستانه و پیشگاه.

۳. **ترسم:** یقین دارم ‖ **میوهٔ درخت بلند:** استعارهٔ مصرّحه از وصال معشوق ‖ **دست کوتاه:** استعارهٔ مصرّحه از دست ناتوان و بی‌بهره.

۴. **به وجودت:** سوگند به وجود تو!

۵. **در خورد:** شایسته و سزاوار.

۶. **شاعر چون بلبل:** تشبیه ‖ **بوستان حسن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **افواه:** ج فَم: دهان‌ها ‖ **چون نیفتد...:** چرا سخنم بر سر زبان‌ها نیفتد.

۷. **بیدق:** مهرهٔ پیاده شطرنج است که اگر بتواند هفت خانه را بی‌مانع به پیش برود، تبدیل به مهرهٔ وزیر می‌شود • **معنی بیت:** به قصد کشتن من برمی‌آیند که عشق و عاشقی را رها کن و مرا مورد آزار قرار می‌دهند: چرا که من سرباز پادشاه عشقم و به هرگونه که بخواهد مرا به حرکت درمی‌آورد.

۸. **رنگ:** خصلت و سرشت • اشاره به آیه: «صِبْغَةَ اللّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدونَ / این نگارگری الهی

است و چه کسی خوش نگارتر از خداوند است و ما پرستندگان او هستیم (البقره: ۱۳۸)» • **معنی بیت:** اگر مرا صد پاره هم بکنی، دگرگون نمی‌شوم زیرا این فطرت و سرشت خدایی من است.

۹. **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **اکراه:** اجبار و ناخواسته.

۱۰. **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **کهربا:** رباینده کاه، ماده سقزی زردرنگی که اجسام سبک را جذب می‌کند ‖ **کهربا را...:** تو به کهربا (معشوق) بگو که مرا به سوی خود نکشد، زیرا من کاه هستم و از خود بی‌اختیارم. (چند گویی که مهر از او بردار / خویشتن را به صبر ده تسکین • کهربا را بگوی تا نبرد / چه کند کاه‌پاره‌ای مسکین؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۵).

۴۳۱ ـ ب

۱	امشب آن‌نیست که‌در خواب رود چشم ندیم	خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم
۲	خاک را زنده کند تربیت باد بهار	سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم
۳	بوی پیراهن گم کردهٔ خود می‌شنوم	گر بگویم، همه گویند: ضلالی‌ست قدیم
۴	عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود	درد ما نیک نباشد به مداوای حکیم
۵	توبه گویندم از اندیشهٔ معشوق بکن	هرگز این توبه نباشد، که گناهی‌ست عظیم
۶	ای رفیقان سفر، دست بدارید از ما	که بخواهیم نشستن به در دوست مقیم
۷	ای برادر غم عشق آتش نمرود انگار	بر من این شعله چنان است که بر ابراهیم
۸	مرده از خاک لحد رقص‌کنان برخیزد	گر تو بالای عظامش گذری "وَ هیَ رمیم"
۹	طمع وصل تو می‌دارم و اندیشهٔ هجر	دیگراز هرچه جهانم نه امید است و نه بیم
۱۰	عجب از کشته نباشد به در خیمهٔ دوست	عجب از زنده "که چون جان به درآورد سلیم"
۱۱	سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم	پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: فتوی پیر مغان دارم و قولی‌ست قدیم / که حرام است مَی آنجا که نه یار است ندیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۶.

*

۱. سلمان ساوجی مصرع اوّل این بیت را چنین تضمین کرده: صبحدم بوی سر زلف تو می‌داد نسیم / یاد می‌داد مرا هر نفسی عهد قدیم... • با خیال تو مرا بخت ندیم است امشب / «امشب آن‌نیست که‌در خواب رود چشم ندیم» • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۴۶۶ ‖ **ندیم:** یار و همدم ‖ **روضه:** باغ بهشت ‖ **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ ‖ **نعیم:** نعمت و فراخی ‖ **اهل نعیم:** ساکنان بهشت• اشاره به آیه: «لایَمَسُّنا فیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فیها لُغُوبٌ / که در آنجا به ما خستگی نرسد و در آنجا به ما ماندگی نرسد (سورهٔ فاطر ، ۳۵)» • **معنی بیت:** امشب چشم همدم دوست (از شادمانی) به خواب نمی‌رود؛ چرا که اهل بهشت در باغ بهشت به خواب نمی‌روند (خستگی و خواب بر بهشتیان مستولی نمی‌شود).

۳. **بوی پیراهن...:** تلمیح به داستان یوسف • اشاره به آیه: «قال أبُوهُم إنّی لَأجِدُ ریحَ یُوسُفَ لولا أن تُفَنِّدُون. قالَوا تَاللهِ اِنَّکَ لَفی ضَلالِکَ الْقَدیمِ / پدر آنها (یعقوب) گفت: اگر مرا به کم‌خردی نسبت ندهید، بوی یوسف را می‌شنوم. (برادران یوسف) گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی (یوسف ، ۹۵-۹۴)» ‖ **ضلال:**

گمراهی • **معنی بیت:** من بوی پیراهن یوسف گم کردهٔ خود را استشمام می‌کنم، اما اگر از این حقیقت سخن بگویم، همه خواهند گفت که او هنوز در گمراهی دیرینهٔ خود به سر می‌برد.

۴. **نیک نباشد:** بهبود نمی‌یابد ‖ **حکیم:** طبیب.

۵. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **عظیم:** بزرگ • **معنی بیت:** مرا می‌گویند که از عاشقی و اندیشیدن به معشوق توبه کن، اما این کار توبه نیست، بلکه گناهی بزرگ است.

۶. **دست از چیزی داشتن:** کنایه از ترک و رها کردن ‖ **مقیم** ← غزل ۴۱۶ بیت ۶ ‖ **که بخواهیم...:** چرا که می‌خواهم برای همیشه بر درگاه خانهٔ دوست اقامت کنم.

۷. اشاره به آیه: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وانصُرُوا آلِهَتَكُم إن كُنتُم فاعِلينَ. قُلنا يا نارُكُوني بَرداً وَ سَلاماً عَلَى إبراهيمَ / (قوم ابراهیم) گفتند: اگر کاری می‌کنید، او (ابراهیم) را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید. گفتیم: ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش (انبیاء، ۶۹-۶۸)». ‖ **نمرود:** «نام پادشاهی است بت‌پرست که در زمان حضرت ابراهیم می‌زیست. اسم او در قرآن مجید نیامده، ولی به داستان او اشاره شده است. نمرود دعوی خدایی داشت. او دستور داد تا ابراهیم را در آتش اندازند. خواست تا با خدای ابراهیم جنگ کند، از این رو چهار پاره گوشت بر چهار نیزه بست و آنها را در چهار طرف صندوقی قرار داد و بر چهار پایهٔ صندوق نیز چهار کرکس گرسنه بست و خود در صندوق نشست. کرکسان صندوق را به هوا بردند و نمرود تیری به طرف خداوند پرتاب کرد. خداوند تیر نمرود را خون آلود به پیش او بازگرداند و نمرود پنداشت که خداوند را مجروح ساخته است. به مناسبت همین پرواز به آسمان، برخی او را با کاووس یکی پنداشته‌اند. نمرود بار دیگر تصمیم گرفت که با خداوند نبرد کند. خداوند لشکری از پشه را به جنگ لشکر نمرود فرستاد، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشه‌ای در بینی نمرود رفت و آن‌قدر مغز سر او را خورد تا نمرود در گذشت. در تفاسیر آمده است که پشه ۴۰ سال در سر نمرود بود». (شمیسا، ۱۳۶۶: ۵۷۹) ‖ **ابراهیم:** «در ادب پارسی مظهر توحید، توکل، تسلیم و اطاعت، بت‌شکنی و مهمان‌دوستی است. ابراهیم در روزگار نمرود بن کنعان الجبار زاد و او اوّل کسی که تاج بر سر نهاد و مردم را بر عبادت خود خواند، نمرود بود و در همهٔ جهان ملک داشت». (میبدی، ۱۳۶۱، ج ۳: ۴۰۳). (به تولّای تو در آتش محنت چو خلیل / گوییا در چمن لاله و ریحان بودم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۱)؛ (یا رب این آتش که در جان من است / سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۰۲) • **معنی بیت:** ای برادر، آتش غم عشق مرا همانند آتشی بدان که نمرود برای از بین بردن ابراهیم برپا نمود. شعلهٔ این آتش برای من همانند آتش ابراهیم سرد و بی‌گزند است.

۸. **لحد:** گور ‖ **عظام:** ج عظیم: استخوان‌ها ‖ **و هی رمیم:** در حالی که پوسیده‌اند• اشاره است به آیه: «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمیمٌ / و برای ما مثل می‌زند و آفرینش خود را فراموش می‌کند: گوید چه کسی استخوان‌ها را ـــ در حالی که پوسیده‌اند ـــ از نو زنده می‌گرداند؟ (یس، ۷۸)» • **معنی بیت:** اگر تو بر فراز استخوان‌های پوسیدهٔ مرده بگذری، زنده می‌شود و دست‌افشانی و پایکوبی می‌کند. (بوی محبوب که بر خاک احبّا گذرد / نه عجب دارم اگر زنده کند عظم رمیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)؛ (بر سر تربت من با می و مطرب بنشین / تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۴).

۹. **طمع:** میل و آرزو ‖ **وصل و هجر، امید و بیم:** لفّ و نشر ‖ **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • بیت اشاره به مقام خوف و رجا دارد • **معنی بیت:** به وصال تو امیدوارم و از هجران و جدایی تو بیمناکم و به جز این دیگر در جهان به هیچ چیز امید ندارم و از هیچ چیز بیمناک نیستم.

۱۰. **جان به در آوردن:** کنایه از نجات یافتن و رها شدن || **سلیم:** درست و سالم • **معنی بیت:** اگر عاشقی بر درِ خانهٔ یار کشته شود، جای شگفتی نیست، آنچه شگفتی‌آور است، عاشق زنده است که چگونه توانسته از ورطهٔ عشق جان سالم به در برد.

۱۱. **تسبیح:** خدا را به پاکی یاد کردن || **پیش تسبیح...:** ابلیس رانده شده از درگاه خداوند، جایگاهی میان نیایش فرشتگان ندارد || **دیورجیم:** شیطان رانده شده و مطرود || (عشق‌هایی کز پی رنگی بود / عشق نبود، عاقبت ننگی بود • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۳)؛ (ما را نظر به خیر است، از حسن ماهرویان / هر کاو به شر کند میل، او خود بشر نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲).

۴۳۲ - خ

۱	ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم	اللّه اللّه تو فراموش مکن عهد قدیم
۲	هریک از دایرهٔ جمع به راهی رفتند	ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم
۳	باغبان گر نگشاید در درویش به باغ	آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم
۴	گر نسیم سحر از خُلق تو بویی آرد	جان فشانیم به سوغات نسیم تو، نه سیم
۵	بوی محبوب که بر خاک احبّا گذرد	نه عجب دارم اگر زنده کند عظم رمیم
۶	ای به حسن تو صنم، چشم فلک نادیده	وی به مثل تو ولد، مادر ایّام عقیم
۷	حال درویش چنان است که خال تو، سیاه	جسم دلریش چنان است که چشم تو، سقیم
۸	چشم جادوی تو بی‌واسطهٔ کحل، کحیل	طاق ابروی تو بی‌شائبهٔ وسمه، وسیم
۹	ای که دلداری، اگر جان مَنّت می‌باید	چاره‌ای نیست در این مسئله الّا تسلیم
۱۰	عشقبازی نه طریق حکما بود ولی	چشم بیمار تو دل می‌بَرَد از دست حکیم
۱۱	سعدیا عشق نیامیزد و عفّت با هم	چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم؟

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: فتوی پیر مغان دارم و قولی‌ست قدیم / که حرام است مَی آنجا که نه یار است ندیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۶.

*

۱. **ندیم** ← غزل ۲۹۶ بیت ۲ ‖ **اللّه اللّه:** شبه جمله تحذیری؛ (به خاطر) خدا!، زنهار! (پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را / اللّه اللّه تو فراموش مکن صحبت ما را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳).

۲. **دایرهٔ جمع:** حلقهٔ دوستان ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ (تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من / سال‌ها شد که منم بر در میخانه مقیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۶).

۳. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر باغبان در باغ را به روی درویش بینوا باز نکند، بالاخره از سوی باغ نسیمی به جان درویش خواهد وزید.

۴. **خُلق:** خوی و طبع و سرشت ‖ **جان فشاندن:** جان نثار کردن • **معنی بیت:** اگر نسیم از اخلاق نیک تو برای ما بویی با خود به ارمغان آورد، جانمان را نثار این نسیم خواهیم ساخت نه سکه و نقره را.

۵. **احبا:** ج حبیب؛ دوستداران، عاشقان ‖ **عظم رمیم:** استخوان پوسیده • اشاره به آیه: «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلقَهُ قالَ مَن یُحیِ العِظامَ و هیَ رمیمٌ / برای ما مثلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد. گفت: چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است، زندگی می‌بخشد؟ (یس ، ۷۸)» • **معنی بیت:** اگر بوی معشوق بر خاک عاشقان گذر کند و

استخوان‌های پوسیده آنها را دوباره زنده کنید، جای شگفتی نخواهد بود. (بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری / سر برآرد ز گِلم رقص‌کنان عظم رمیم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۶).

۶. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو || **چشم فلک:** استعارهٔ مکنیّه || **فلک** ← غزل ۳۳ بیت ۵ || **ولد:** فرزند || **مادر ایّام:** اضافهٔ تشبیهی || **عقیم:** نازا و سترون• **معنی بیت:** ای محبوبی که چشم آسمان تاکنون، زیبارویی چون تو ندیده و مادر روزگار نیز قادر به آوردن فرزندی چون تو نبوده است.

۷. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **دلریش:** آزرده و مجروح || **سقیم:** بیمار؛ اینجا: خمار • **معنی بیت:** حال عاشق مسکین چون خال تو سیاه است و جسم آزردهٔ عاشق همچون چشمان خمار تو مدهوش است و بیمار.

۸. **جادو:** افسونگر || **کحل:** سرمه ← غزل ۷۴ بیت ۳ || **کحیل:** چشم سرمه کشیده || **طاق ابرو:** اضافهٔ تشبیهی || **شائبه:** عیب و آلودگی || **وسمه** ← غزل ۵۲ بیت ۲ || **وسیم:** زیبا و خوش‌منظر• **معنی بیت:** چشم افسونگرت بی‌واسطهٔ سرمه، گویی سرمه کشیده است و طاق ابروانت بی‌واسطهٔ وسمه، زیبا و آراسته است.

۹. **معنی بیت:** ای دلدار و محبوب من اگر علاوه بر دلربایی از من، جانم را هم می‌خواهی، در برابر خواست تو چاره‌ای جز تسلیم ندارم.

۱۰. **بیمار:** مست و خمارآلود || **حکیم:** طبیب. (و ما کُنتُ مِمَّن یدخُل العشق قلبه / ولکن مَنْ یبصر جفونک یعشق • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۰ / من کسی نبودم که عشق به دل من راه یابد، اما کسی که چشمان زیبای تو را ببیند، بی‌اختیار عاشق می‌شود).

۱۱. **عفّت:** پرهیزگاری و پارسایی، خویشتن‌داری. (سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم / پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱) || **دهل زیر گلیم پنهان کردن:** کنایه از پنهان کردن امر آشکار || **دهل** ← غزل ۲۰ بیت ۱۰. (بیا و خیمه به‌صحرای عشق زن خواجو / که طبل عشق نشاید زدن به زیر گلیم • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۴۶۹)؛ (آواز دهل نهان نماند / در زیر گلیم و عشق پنهان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۸).

۴۳۳ ـ ب

۱	ما به روی دوستان از بوستان آسوده‌ایم	گر بهار آید وگر باد خزان آسوده‌ایم
۲	سرو بالایی که مقصود است اگر حاصل شود	سرو اگر هرگز نباشد در جهان، آسوده‌ایم
۳	گر به صحرا دیگران از بهر عشرت می‌روند	ما به خلوت با تو ای آرام جان آسوده‌ایم
۴	هرچه در دنیا و عقبا راحت و آسایش است	گرتو با ما خوش درآیی، ما از آن آسوده‌ایم
۵	برق نوروزی گر آتش می‌زند در شاخسار	ور گل‌افشان می‌کند در بوستان آسوده‌ایم
۶	باغبان را گو اگر در گلسِتان آلاله‌ای‌ست	دیگری را دِه، که ما با دلسِتان آسوده‌ایم
۷	گر سیاست می‌کند سلطان و قاضی، حاکمند	ور ملامت می‌کند پیر و جوان،آسوده‌ایم
۸	موج اگر کشتی برآرد تا به اوج آفتاب	یا به قعر اندر بَرَد، ما بر کران آسوده‌ایم
۹	رنج‌ها بردیم و آسایش نبود اندر جهان	ترک آسایش گرفتیم، این زمان آسوده‌ایم
۱۰	سعدیا! سرمایه‌داران از خلل ترسند و ما	گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده‌ایم

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **ما به روی...:** ما با دیدار چهرهٔ یار دیگر از تماشای باغ بی‌نیازیم. (ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم / گر نباشد مشک و عنبر در جهان آسوده‌ایم • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۲۹) ‖ **از بوستان آسوده بودن:** بی‌توجّهی به بوستان.

۲. **سرو بالا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق خوش قد و قامت• **معنی بیت:** اگر به مراد خود که همان معشوق سرو قامت است، دست یابیم، دیگر اهمیّتی نمی‌دهیم که در جهان سرو و یا سرو قامتی دیگر هم وجود دارد یا نه.

۳. **عشرت** ← غزل ۶۹ بیت ۱ ‖ **آرام جان:** کنایه از معشوقی که مایهٔ آرامش جان است.

۴. **خوش درآیی:** از در خوشی و شادمانی وارد شوی • **معنی بیت:** ای محبوب من! اگر از در خوشی و شادمانی و مهر با ما رفتار کنی، ما دیگر از هر آنچه مایهٔ آسایش و آرامش در دنیا و آخرت است، بی‌نیاز خواهیم بود.

۵. **معنی بیت:** چه باد نوروزی شاخه‌های درختان را به آتش کشد و چه باد و باران بهاری باغ را پر گل و شکوفه کند، چون تو با ما باشی، ما در اندیشه هیچ یک نخواهیم بود.

۶. **آلاله** ← غزل۴۲۵ بیت ۹ ‖ **دلستان:** کنایه از معشوق ‖ **دیگری را...:** این گل را به شخص دیگری بده؛ چرا که ما با معشوق خویش هستیم و در اندیشهٔ گل‌های دیگر نیستیم.

۷. **سیاست کردن:** مجازات و عقوبت کردن ‖ **قاضی:** داور و حَکَم ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **پیر و جوان:** کنایه از همهٔ مردم ‖ **ور ملامت...:** اگر همه مردم ما را به خاطر عاشقی سرزنش کنند، ما اهمیتی نمی‌دهیم.

۸. **اوج:** به معنای بلندی و در اصطلاح نجومی نقطه‌ای از مسیر قمر است در اطراف کرهٔ زمین که در آن نقطه، ماه

بیشترین فاصله را از زمین دارد || **قعر:** مغاک، گود || **کران:** کناره و ساحل • **معنی بیت:** اگر موج، کشتی وجودمان را تا بلندای آفتاب بالا ببرد و یا به قعر دریا فرو ببرد، ما در ساحل قناعت از هر دو فارغ و آسوده‌خاطریم.

۹. **معنی بیت:** برای رسیدن به آسایش، رنج‌های بسیاری را تحمل کردیم، اما آسایشی در جهان نیافتیم. از زمانی که دل از آسایش برگرفتیم و به بلای عشق سپردیم، آسوده خاطریم.

۱۰. **خلل:** تباهی و نقصان• اشاره به ضرب‌المثل: الافلاس بدرقه (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۴۶) • **معنی بیت:** سعدی! صاحبان مال و ثروت از خطر می‌ترسند، اما ما اگر در کاروان باشیم و فریاد از حضور دزد بلند شود، چون درویش و تهی‌دستیم، بیمی نخواهیم داشت.

۴۳۴ ـ ط

۱	ما درِ خلوت به روی خلق ببستیم	از همه باز آمدیم و با تو نشستیم
۲	هرچه نه پیوند یار بود، بریدیم	وآنچه نه‌پیمان دوست بود، شکستیم
۳	مردم هشیار از این معامله دورند	شاید، اگر عیب ما کنند که مستیم
۴	مالک خود را همیشه غصّه گدازد	مِلکِ پری پیکری شدیم و برستیم
۵	شاکر نعمت به هر طریق که بودیم	داعی دولت به هر مقام که هستیم
۶	در همه چشمی عزیز و نزد تو خواریم	در همه عالم بلند و پیش تو پستیم
۷	ای بت صاحبدلان مشاهده بنمای	تا تو ببینیم و خویشتن نپرستیم
۸	دیده نگه داشتیم تا نرود دل	با همه عیّاری از کمند نجستیم
۹	تا تو اجازت دهی که: در قدمم ریز	جان گرامی نهاده بر کف دستیم
۱۰	دوستی آن است سعدیا که بماند	عهد وفا هم بر این قرار که بستیم

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع (بحر منسرح مثمّن مطویّ مجدوع)

*

۱. **باز آمدن:** روی‌گردان شدن.

۳. **معامله:** روش || **شاید:** شایسته و رواست.

۴. **گداختن** ← غزل ۳۰ بیت ۲ || **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **رستن:** رها شدن || **مالک خود را...:** کسی که صاحب اختیار و مالک خود است، همیشه در رنج و عذاب به سر می‌برد.

۵. **شاکر:** شکرگزار || **طریق:** راه و روش || **داعی:** دعا کننده || **دولت:** بخت و اقبال.

۶. **در همه عالم:** در سراسر جهان سربلندیم و در نزد تو دون‌مایه و کوچک.

۷. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **صاحبدل:** کنایه از بینا و روشندل || **مشاهده:** چهره و دیدار.

۸. **دیده نگه داشتن:** چشم خود را بستن || **دل رفتن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن || **عیّاری:** اینجا؛ زیرکی و هوشمندی || **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از عشق ← غزل ۳ بیت ۴ || **با همه...:** با همهٔ زیرکی و هوشمندی، نتوانستیم خود را از دام عشق تو رها کنیم.

۹. **در قدم ریختن:** خود را در قدم انداختن، نثار کردن || **جان در کف دست نهادن:** کنایه از آمادهٔ جان‌فشانی بودن • **معنی بیت:** ما جان عزیز خود را در کف دست گرفته و منتظریم که فرمان دهی که جانمان را در قدمت نثار کنیم.

۱۰. **معنی بیت:** سعدی! دوستی حقیقی آن است که پیمان وفاداری و محبّتی را که با هم بستیم، همیشه باقی بماند.

۴۳۵ ـ ط

۱	ای سروْ بالای سهی، کز صورتِ حال آگهی	وز هرکه در عالم بهی، ما نیز هم بد نیستیم
۲	گفتی به رنگ من گلی هرگز نبیند بلبلی	آری نکو گفتی ولی ما نیز هم بد نیستیم
۳	تا چند گویی ما و بس، کوته کن ای رعنا و بس	نه خود تویی زیبا و بس، ما نیز هم نیستیم
۴	ای شاهد هر مجلسی، وآرام جان هرکسی	گر دوستان داری بسی، ما نیز هم بد نیسیتم
۵	گفتی که چون من در زمی، دیگر نباشد آدمی	ای‌جان‌لطف و مردمی، ما نیز هم بد نیستیم
۶	گر گلشن خوشبو تویی، ور بلبل خوشگو تویی	ور در جهان نیکو تویی، ما نیز هم بد نیستیم
۷	گویی چه شد کان سروبُن با ما نمی‌گوید سُخُن؟	گو بی‌وفایی پر مکن، ما نیز هم بد نیستیم
۸	گر تو به حسن افسانه‌ای یا گوهر یک دانه‌ای	از ما چرا بیگانه‌ای، ما نیز هم بد نیستیم
۹	ای در دل ما داغ تو، تا کی فریب و لاغ تو	گر بهْ بود در باغ تو، ما نیز هم بد نیستیم
۱۰	باری غرور از سر بنه، و انصاف درد من بده	ای باغ شفتالو و بهْ، ما نیز هم بد نیستیم
۱۱	گفتم تو ما را دیده‌ای، وز حال ما پرسیده‌ای	پس چون ز ما رنجیده‌ای؟ ما نیز هم بد نیستیم
۱۲	گفتی بهْ از من در چگل صورت نبندد آب و گِل	ای سست‌مهر سخت‌دل، ما نیز هم بد نیستیم
۱۳	سعدی گر آن زیبا قرین بگزید بر ما همنشین	گو هرکه خواهی برگزین، ما نیز هم بد نیستیم

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

این غزل دارای بیت مطلع نیست و ابیات آن دارای قافیه نیستند.

*

۱. **سرو سهی** ← غزل ۹۱ بیت ۸ ‖ **بهی:** بهتری • **معنی بیت:** ای محبوب سروقامت موزون‌اندام که از حال و روز عاشق خود مطلع هستی و از همهٔ موجودات عالم زیباتری، ما هم بد نیستیم.

۲. **گل و بلبل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق و عاشق.

۳. **رعنا:** اینجا: متکبر و مغرور • **معنی بیت:** تا کی می‌گویی که تنها من زیبا هستم، ای متکبر دیگر به این گفته‌ها ادامه مده که تو تنها زیبای جهان نیستی، ما هم بد نیستیم.

۴. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **آرام جان:** کنایه از معشوقی که مایهٔ آرامش جان است.

۵. **زمی:** کوتاه شدهٔ زمین ‖ **ای جان لطف و مردمی:** ای کسی که جان لطافت و بزرگواری هستی.

۷. **سروبن:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت ← غزل ۴۲۰ بیت ۷ ‖ **گو بی‌وفایی پر مکن:** به او بگویید زیاد بی‌وفایی مکن.

۸. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **افسانه:** مشهور ‖ **گوهر یکدانه:** مروارید بی‌مثل و مانند.

۹. **لاغ:** فریب و طعنه || **گر بِهْ بود در باغ تو:** اگر چهرهٔ تو همانند بِهْ زیبا و دلپذیر است.

۱۰. **از سر نهادن:** کنایه از فراموش کردن، کنار گذاشتن.

۱۲. **چگل** ← غزل ۲۶۰ بیت ۷ || **صورت بستن:** کنایه از به تصوّر درآمدن، به وجود آمدن || **سخت دل:** کنایه از بی‌مهر و سنگدل.

۱۳. **زیبا قرین:** هم‌نشین و یار زیبا.

۴۳۶ ـ ط

۱	**عمرها در پی مقصود بـه جـان گردیـدیم**	**دوست در خانه و ما گِرد جهان گردیدیم**
۲	**خود سراپردهٔ قدرش ز مکان بیرون بـود**	**آن که ما در طلبش جمله مکان گردیدیم**
۳	**همچوبلبل‌همه‌شب نعره‌زنان تا خورشید**	**روی بنمود، چـو خفّـاش نهـان گردیـدیم**
۴	**گفته بودیم به خوبان که نباید نگریست**	**دل ببردند و ضـرورت نگـران گردیـدیم**
۵	**صـفت یوسـف نادیـده بیـان مـی‌کردنـد**	**با میان آمد و بـی‌نـام و نشـان گردیـدیم**
۶	**رفته بودیم به خلوت که دگر می نخوریم**	**سـاقیا بـاده بـده کـز سـر آن گردیـدیم**
۷	**تـا همـه شـهر بیاینـد و ببیننـد کـه مـا**	**پیـر بـودیم و دگربـاره جـوان گردیـدیم**
۸	**سـعدیا لشـکر خوبـان بـه شـکار دل مـا**	**گو میایید، که مـا صـید فـلان گردیـدیم**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **مقصود:** مجاز از معشوق ‖ **به جان گشتن:** کنایه از با همهٔ وجود و از صمیم دل گشتن• **معنی بیت:** سال‌های بسیار به دنبال مطلوب خود با همهٔ وجود و از صمیم دل گشتیم، آنچه که ما به دنبالش بودیم، در خانهٔ خودمان بـود، امـا در جهان به دنبال او می‌گشتیم. (سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / وآن چه خود داشـت ز بیگانـه تمنّـا مـی‌کـرد • گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است / طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۹)؛ (آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم / یار در خانه و ما گِرد جهان می‌گردیم • آن‌که ما سرگشتهٔ اوییم در دل بـوده اسـت / دوری ما لاجرم از قرب منزل بوده است • *امثال و حکم* دهخدا، ۱۳۶۱: ۸).

۲. **خود:** در اصل، در حقیقت ‖ **سراپرده:** خیمه و درگاه ‖ **سراپردهٔ قدر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ ‖ **جمله:** سراسر ‖ **جمله مکان گردیدیم:** همه جا را گشتیم • **معنی بیت:** مطلوبی را که به دنبالش بودیم و همـه جـا را در پی یافتنش گشتیم، بارگاه قدر و منزلتش فراتر از مکان است.

۳. **نعره‌زنـان:** فریادکنان، غریوان ‖ **خورشید:** ایهام: روز، استعارهٔ از معشوق زیباروی ‖ **خفاش:** شب‌پـره، شـب‌کـور، پرنده‌ای است بدون پر و دارای دو بال که به دو دست او چسبیده است و در روز نمی‌بیند. خفاش سـریع‌حرکـت و پرعمـر است ‖ **شاعر** (از جهت شب بیداری و ناله و زاری) **چون بلبل** (از جهت عدم مقاومت در برابر نور خورشـید) **چـون خفاش:** تشبیه• **معنی بیت:** تمام شب را (در فرقت یار) چون بلبل فریاد می‌کردیم و چون محبوب خورشید روی آشـکار شد، همچون خفاش که تاب نور خورشید ندارد، پنهان شدیم. (اشاره به: فنای عاشق در برابر هستی معشوق).

۴. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **نگران:** ایهام: بیننده، مضطرب و پریشان(که مورد نظر نیست) • **معنی بیـت:** پـیش از این، بر آن بودیم که نباید به زیبارویان نگریست، اما آنان از ما دلربایی کردند، پس به ناگزیر آنها را نگریستیم.

۵. **یوسف نادیده:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق غایب از نظر ‖ **با میان آمد:** آشکار شد • **معنی بیت:** معشوق چون یوسف

نادیده را توصیف می‌کردند، اما هنگامی که معشوق خود آشکار شد و جلوه‌گری نمود، از هستی ما نام و نشـانی بـاقی نماند.

۶. **می** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **باده** ← شراب، غـزل ۷۱ بیـت ۳ ‖ **از سـر چیـزی گشتن:** کنایه از چیزی منصرف شدن • **معنی بیت:** به گوشهٔ تنهایی پناه برده بودیم تا دیگر باده‌نوشی نکنیم، اما اینک ای ساقی به ما شراب بنوشان که از سرِ پیمان خود برگشته‌ایم.

۸. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** سعدی! به انبوه زیبارویان جهان بگو که دیگر برای دلربایی مـا نیاینـد: چـرا که ما شکار معشوقی دیگر شده‌ایم.

۴۳۷ ـ ط

۱	بگـــذار تـــا مقابـــل روی تـــو بگـــذریم	دزدیـــده در شـــمایل خـــوب تـــو بنگـــریم
۲	شوق است در جدایی و جور است در نظر	هـم جـور بـهْ، کـه طاقـت شـوقت نیـاوریم
۳	روی ار به روی ما نکنی، حکم از آن توست	بـــازآ کـــه روی در قـــدمانت بگســـتریم
۴	ما را سریست با تو کـه گـر خلـق روزگـار	دشمن شوند و سـر بـرود، هـم بـر آن سـریم
۵	گفتـی: ز خـاک بیشـترند اهـل عشـق مـن	از خـاک بیشتر نـه، کـه از خـاک کمتـریم
۶	ما با توایم و بـا تـو نـهایم، اینْت بوالعجب	در حلقهایـم بـا تـو و چـون حلقـه بـر دریـم
۷	نـه بـوی مهـر مـیشـنویم از تـو ای عجـب	نــه روی آن کــه مهــر دگــر کــس بپــروریم
۸	از دشـــمنان برنـــد شـــکایت بـــه دوســـتان	چون دوستْ دشمن است، شکایت کجا بریم؟
۹	مـــا خـــود نمـــیرویـــم دوان از قفـــای کـــس	آن مـــیبَـــرَد کـــه مـــا بـــه کمنـــد وی انـــدریم
۱۰	سعدی تو کیستی کـه در ایـن حلقـهٔ کمنـد	چنـــدان فتـــادهانـــد کـــه مـــا صـــید لاغـــریم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم / کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴۹.

*

۱. روی: چهره ‖ **دزدیده نگاه کردن:** کنایه از پنهانی و زیرچشمی نگاه کردن ‖ **شـمایل:** چهـره ‖ **خـوب:** زیبـا • **معنی بیت:** بگذار تا از روبه‌روی تو عبور کنیم و پنهانی به چهرهٔ زیبای تو نگاه کنیم.

۲. شوق ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸• **معنی بیت:**در جدایی، آتش شوق و اشتیاق دیدار یار وجـود دارد و در نگریستن به محبوب باید ستم (جدایی) را تحمل نمود. با این همه، تحمل جور آسان‌تر است؛ چرا که تاب تحمّل در آتش شوق سوختن را نداریم. (قرار یک نفسم بی تو دست می‌ندهد / هم احتمال جفـا بـهْ کـه صـبر بـر هجران • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۸)؛ (سعدی به جفا دست امید از تو ندارد / هم جور تو بهتـر کـه ز روی تـو صـبوری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۵).

۳. معنی بیت: اگر چهره‌ات را پنهان کنی و روی در روی ما نباشی، هر آنچه که تو بخواهی همان می‌شود، اما بـازگرد و ببین که ما چهره‌مان را در زیر قدم‌های تو چون فرشی گسترده‌ایم. (گر یک نظر به گوشهٔ چشم ارادتی / با ما کنی وگر نکنی، حکم از آن توست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۲)؛ (گر کند انعام او، در من مسکین نگاه / ور نکند حاکم اسـت، بنده به فرمان اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶).

۴. سر با کسی داشتن: کنایه از توجّه داشتن ‖ **سر رفتن:** کنایه از تباه شدن، مردن ‖ **بر سر چیزی بودن:** کنایـه از

قصد و توجّه به چیزی داشتن • **معنی بیت:** ما را با تو کاری‌ست که اگر تمام مردم جهان با ما دشمن شوند و در این دشمنی سر خود را از دست دهیم، باز هم بر همان قصد و نیّت هستیم.

۵. **از خاک کمتر بودن:** حقیر و ناچیز بودن • **معنی بیت:** گفتی که (شمار) عاشقان من بیشتر از ذرات خاک هستند، اما ما ارزشی بیشتر از خاک نداریم، بلکه در پیشگاه تو خاکسارتر از خاکیم. (از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت / بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم! • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۰).

۶. **اینت:** کلمه‌ای است برای تعجب: زهی، شگفتا ‖ **بوالعجب:** بسیار عجیب و غریب ‖ **حلقه** (**نخست**: مجلس و انجمن، دوم: حلقه‌آویز): جناس تام • **معنی بیت:** جای شگفتی است که ما از جملهٔ عاشقان توایم، اما از هم‌نشینی با تو برخوردار نیستیم. در حلقهٔ جمع عاشقان تو هستیم، اما همچون حلقه بر در، از مصاحبت تو بی‌نصیبیم.

۷. **بوی مهر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **روی:** طاقت و توان.

۸. (بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند / چون دوست نیست، بهر رضای که می‌کشم • انوری، ۱۳۷۶: ۴۶۳).

۹. **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** ما خود با شتاب و دوان دوان به دنبال کسی نمی‌رویم، اما به ریسمان دام کسی اسیر هستیم که او خود به هرکجا که بخواهد، ما را می‌کشاند.

۱۰. **حلقهٔ کمند:** استعارهٔ مصرّحه از دام عشق• **معنی.بیت:** سعدی! تو در میان عاشقان او چه کسی هستی؟ در حلقهٔ کمند عشق او عاشقان بزرگی شکار شده‌اند که تو در آن میانه، شکار کوچک و بی‌ارزشی هستی.

۴۳۸ ـ خ

۱	ما دل دوستان به جان بخریم	ور جهان دشمن است، غم نخوریم
۲	گر به شمشیر می‌زند معشوق	گو: بزن جان من! که ما سپریم
۳	آن که صبر از جمال او نبُوَد	به ضرورت جفای او ببریم
۴	گر به خشم است و گر به عین رضا	نگهی باز کن که منتظریم
۵	یک نظر بر جمال طلعت دوست	گر به جان می‌دهند تا بخریم
۶	گر تو گویی خلاف عقل است این	عاقلان دیگرند و ما دگریم
۷	باش تا خون ما همی ریزد	ما در آن دست و قبضه می‌نگریم
۸	گر برانند وگر ببخشایند	ما بر این در، گدای یک نظریم
۹	دوست چندان که می‌کُشد ما را	ما به فضل خدای زنده‌تریم
۱۰	سعدیا زهر قاتل از دستش	گو بیاور که چون شکر بخوریم
۱۱	ای نسیم صبا ز روضهٔ انس	برگذر، پیش از آن که درگذریم
۱۲	تو خداوندگار با کرمی	گرچه ما بندگان بی‌هنریم

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور عروض)

*

۱. دل خریدن: کنایه از دل را به دست آوردن.

۲. گو بزن...: بگو با شمشیر به ما بزن که ما جان خود را در برابر ضربهٔ شمشیرت سپر می‌کنیم و آن را نثار تو می‌کنیم. (شرط وفاست آن که چو شمشیر برکشد / یار عزیز، جان عزیزش سپر بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۴)؛ (چون دلارام می‌زند شمشیر / سر ببازیم و رخ نگردانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴).

۳. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **جفا** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **بردن:** تحمل کردن ‖ **آن که...:** محبوبی که طاقت دوری از چهرهٔ زیبایش را نداریم.

۴. عین رضا: اضافهٔ استعاری، چشم خشنودی و رضایت خاطر ‖ **نگه باز کردن:** عنایت و توجه کردن • **معنی بیت:** خواه از روی خشم و غضب و خواه از روی رضایت و خرسندی، به ما نظری کن که در انتظار تو به‌سر می‌بریم.

۵. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲.

۶. خلاف: علی‌رغم و مخالف ‖ **عاقلان...:** باید بگویم که عاقلان افراد دیگری هستند و ما تنها عاشقیم.

۷. باش: درنگ کن، صبر کن ‖ **قبضه:** مجاز کلّ از شمشیر • **معنی بیت:** ببین که بالاخره روزی یار خون ما را می‌ریزد و ما در آن روز همچنان شیفتهٔ دست و پنجهٔ او هستیم و بدان می‌نگریم.

۸. (گر برانند و گر ببخشایند / ره به جای دگر نمی‌دانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴)؛ (سر ما وآستان خدمت تو / گر برانی و گر ببخشایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۲)؛ (گر بخوانی پادشاهی ور برانی بنده‌ایم / رای ما سودی ندارد تا نباشد رای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱).

۹. **فضل:** احسان و بخشش• اشاره به آیه: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ / هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (آل عمران ، ۱۶۹)» • **معنی بیت:** معشوق هر قدر هم که ما را بکشد، باز به لطف خداوند زنده‌تر هستیم. (عاشقان را هر زمانی مردنی‌ست / مردن عشاق خود یک نوع نیست • او دو صد جان دارد از جان هدی / وآن دو صد را می‌کند یک دم فدا • هر یکی جان را ستاند دَه بها / از نُبی خوان عشرةً امثالُها •مولوی، ۱۳۸۲: ۵۰۵).

۱۰. **معنی بیت:** سعدی! اگر یار با دست خود به ما زهر کشنده می‌دهد، بگو چنین کن که ما آن را چون شکر شیرین و گوارا بخوریم.

۱۱. **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱ || **روضه** ← غزل ۴۰۳ بیت ۵ || **روضه انس:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** ای باد صبا، پیش از آن‌که ما این جهان را ترک کنیم، از باغ مهر و الفت یار نسیمی برای ما بیاور. (زان پیشتر که عالم فانی شود خراب / ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۶).

۱۲. **با کرم:** بخشنده و بزرگوار.

۴۳۹ ـ ب، خ

۱	ما گدایان خیل سلطانیم	شهربند هوای جانانیم
۲	بنده را نام خویشتن نبود	هرچه ما را لقب دهند، آنیم
۳	گر برانند و گر ببخشایند	ره به جای دگر نمی‌دانیم
۴	چون دلارام می‌زند شمشیر	سر ببازیم و رخ نگردانیم
۵	دوستان در هوای صحبت یار	زر فشانند و ما سرافشانیم
۶	مر خداوند عقل و دانش را	عیب ما گو: مکن که نادانیم
۷	هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزاردستانیم
۸	تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاکنان بستانیم
۹	تو به سیمای شخص می‌نگری	ما در آثار صنع حیرانیم
۱۰	هرچه گفتیم جز حکایت دوست	در همه عمر از آن پشیمانیم
۱۱	سعدیا بی‌وجود صحبت یار	همه عالم به هیچ نستانیم
۱۲	ترک جان عزیز بتوان گفت	ترک یار عزیز نتوانیم

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لان (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **خیل:** لشکر و سپاه، گروه و دسته ‖ **سلطان:** استعارهٔ مصرّحه از شاه خوبان، معشوق زیبارو ‖ **شهربند:** بند شده در شهر؛ زندانی. (سر در جهان نهادمی از دست او ولیک / از شهر او چگونه رود شهربند او؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۰) ‖ **جانان:** کنایه از معشوق.

۲. **معنی بیت:** بنده از خود نامی ندارد، هر آنچه مالکش او را لقب دهد، به همان نام است.

۳. **ره به جای...:** جایی دیگر را نمی‌شناسیم. (گر برانند و گر ببخشایند / ما بر این در گدای یک نظریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (سر ما وآستان خدمت تو / گر برانی و گر ببخشایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۲)؛ (گر بخوانی پادشاهی، ور برانی بنده‌ایم / رای ما سودی ندارد تا نباشد رای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱).

۴. **دلارام:** کنایه از معشوق ‖ **سر باختن:** کنایه از خود را فدا کردن ‖ **رخ گردانیدن:** کنایه از روی گرداندن و دوری گزیدن. (شرط وفاست آن که چو شمشیر برکشد / یار عزیز، جان عزیزش سپر بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۴)؛ (گر به شمشیر می‌زند معشوق / گو بزن جان من که ما سپریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳).

۵. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **فشاندن:** نثار کردن. (گر زر فدای دوست کنند اهل روزگار / ما سر فدای پای رسالت‌رسان دوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۸).

۶. **معنی بیت:** به صاحبان عقل و خرد بگو که بر ما عاشقان خرده مگیرید که ما نادان هستیم.

۷. **گل نو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق جوان و زیبا || **هزار دستان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۱۱ || **ما به...:** ما همچون بلبلی در عشق او نغمه سرایی می‌کنیم.

۸. **تنگ‌چشمان:** کنایه از کوته‌نظران. (من نه آن صورت پرستم کز تمنّای تو مستم / هوش‌من دانی‌که برده‌ست؟آن که صورت می‌نگارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۲)؛ (گر به رخسار چو ماهت صنما می‌نگرم / به حقیقت اثر لطف خدا می‌نگرم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۶).

۹. **صنع:** آفرینش. (خودپرستان نظر به شخص کنند / پاک‌بینان به صنع ربّانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۹).

۱۱. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **همه عالم...:** تمام جهان برایمان بی‌ارزش است.

۴۴۰ ـ خ، ب

۱	کاش کان دلبر عیّار که من کُشتهٔ اویم	بار دیگر بگذشتی که کُند زنده به بویم
۲	تَرک‌من گفت و به تَرکش نتوانم که بگویم	چه کنم؟ نیست دلی چون دل او ز آهن و رویم
۳	تا قدم باشدم، اندر قدمش افتم و خیزم	تا نفس مانَدَم، اندر عقبش پُرسم و پویم
۴	دشمن خویشتنم هر نفس از دوستی او	تا چه دید از من مسکین که ملول است ز خویم؟
۵	لب او بر لب من، این چه خیال است و تمنّا؟	مگر آنگه که کند کوزه‌گر از خاک سبویم
۶	همه بر من چه زنی زخم فراق ای مه خوبان؟	نه منم تنها کاندر خم چوگان تو گویم
۷	هرکجا صاحب حسنی‌ست ثنا گفتم و وصفش	تو چنان صاحب حسنی که ندانم که چه گویم
۸	دوش می‌گفت که: سعدی غم ما هیچ ندارد	می نداند که گَرَم سر برود، دست نشویم

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون عروض)

*

۱. عیّار ← غزل ۴۹ بیت ۲ ‖ **کُشتهٔ کسی بودن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار بودن ‖ **بار دیگر...:** یک بار دیگر از اینجا عبور می‌کرد تا مرا با بوی روح‌بخش خود زنده کند.

۲. روی در معنی چهره و صورت با دل: ایهام تناسب • **چه کنم...:** چه کنم که دل من همانند او از آهن و روی نیست؟ (دل سنگ نیستم). (آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت / نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۰)؛ (من بندهٔ لعبتان سیمین / کآخر دل آدمی نه از روست • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۱).

۳. پوییدن: رفتن • **معنی بیت:** تا زمانی که توانایی راه رفتن داشته باشم، به دنبالش خواهم رفت و در پایش می‌افتم و می‌خیزم و تا زمانی که بتوانم نفس بکشم، به دنبالش پرسان پرسان خواهم رفت.

۴. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ ‖ **خوی:** عادت و خصلت • **معنی بیت:** چنان به او مهر می‌ورزم که هر لحظه با خود دشمن‌تر می‌شوم (و تنها او را دوست دارم)، اما نمی‌دانم که از من بینوا چه دیده که از خُلق من به تنگ آمده است.

۵. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ‖ **سبو:** کوزهٔ سفالی دسته‌دار ‖ **مگر آنگه...:** مگر زمانی که کوزه‌گر از خاک من کوزه‌ای بسازد.

۶. زخم فراق: اضافهٔ تشبیهی ‖ **مه خوبان:** کنایه از معشوق ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای ماه زیبارویان! چرا مرا پیوسته مورد آسیب و جراحت جدایی خود قرار می‌دهی؟ آخر من تنها عاشقی نیستم که همانند گویی در خم چوگان تو اسیر شده‌ام.

۷. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **ثنا:** آفرین و تحسین.

۸. دوش: دیشب ‖ **سر رفتن:** کنایه از تباه شدن، مردن ‖ **دست شستن:** کنایه از چشم پوشی و رها کردن ‖ **می‌نداند...:** نمی‌داند که اگر سرم را هم از دست بدهم، دست از او برنمی‌دارم.

۴۴۱ ـ ط

۱	عهد کردیم که بی‌دوست به صحرا نرویم	بی‌تماشاگه رویش به تماشا نرویم
۲	بوستان خانهٔ عیش است و چمن کوی نشاط	تا مهیّا نبُوَد، عیش مُهنّا نرویم
۳	دیگران با همه کس دست در آغوش کنند	ما که بر سفرهٔ خاصیم، به یغما نرویم
۴	نتوان رفت مگر در نظر یار عزیز	ور تحمل نکند زحمت ما تا نرویم
۵	گر به خواری ز در خویش برانَد ما را	به امیدش بنشینیم و به درها نرویم
۶	گر به شمشیر احبّا تن ما پاره کنند	به تظلّم به در خانهٔ اعدا نرویم
۷	پای گو بر سر و بر دیدهٔ ما نِه چو بساط	که اگر نقش بساطت برود، ما نرویم
۸	به درشتی و جفا روی مگردان از ما	که به کشتن برویم از نظرت یا نرویم
۹	سعدیا! شرط وفاداری لیلی آن است	که اگر مجنون گویند، به سودا نرویم

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **بی‌تماشاگه...:** بدون تماشای چهرهٔ زیبایش به تفرّج در باغ نرویم.

۲. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **مهنّا:** گوارا.

۳. **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **ما که بر...:** ما که بر سفرهٔ خاص لطف یار نشسته‌ایم و مورد توجه او هستیم، دست به غارت نمی‌زنیم.

۴. **معنی بیت:** به هیچ کجا مگر آنجا که محل نظر و تماشای یار است، نمی‌توانیم برویم و اگر حضور ما برایش مزاحمت باشد، به آنجا هم نمی‌رویم.

۵. **به درها نرویم:** به دیگران روی نخواهیم آورد.

۶. **احبّا:** جِ حبیب، دوستان، محبوبان ‖ **تظلّم:** دادخواهی ‖ **اعدا:** جِ عدو: دشمنان ● **معنی بیت:** اگر دوستان با شمشیر بدن ما را از هم جدا کنند، برای شکایت و دادخواهی به درِ خانهٔ دشمنان نخواهیم رفت.

۷. **بِساط:** فرش، گستردنی● **معنی بیت:** بیا و بر سر و چشم ما که همچون فرشی به زیر پایت افکنده‌ایم، پای بگذار؛ چرا که اگر نقش و نگار بساط تو از میان برود، ما از تو روی نمی‌گردانیم.

۸. **درشتی:** تندخویی ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۹. **لیلی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **مجنون:** دیوانه ‖ **مجنون در معنی نام عاشق لیلی با لیلی:** ایهام تناسب● **معنی بیت:** سعدی! شرط پایبندی و وفاداری به عشق لیلی آن است که حتی اگر ما را مجنون و شیدا بخوانند، خشمگین نشویم.

۴۴۲ ـ خ

۱	گـر غصّـهٔ روزگـار گـویم	بـس قصّـهٔ بـی‌شـمار گـویم
۲	یـک عمـر هـزار سـال بایـد	تـا مـن یکـی از هـزار گـویم
۳	چشـمم بـه زبـان حـال گویـد	نـی آن کـه بـه اختیـار گـویم
۴	بـر مـن دل انجمـن بسـوزد	گـر درد فـراق یـار گـویم
۵	مرغـان چمـن فغـان برآرنـد	گـر فُرقـت نوبهـار گـویم
۶	یـاران صـبوحی‌ام کجاینـد؟	تـا درد دل خمـار گـویم
۷	کس نیست که دل سوی من آرد	تـا غصـهٔ روزگـار گـویم
۸	درد دل بـی‌قـرار سـعدی	هـم بـا دل بـی‌قـرار گـویم

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. تا من...: برای آن‌که من یکی از هزاران غم خود را بگویم.

۲. زبان حال: یا زبان دل،اندیشه یا خواست یا حالتی است که انسان در دل دارد، ولی به لفظ و عبارت بیان نمی‌کند و بیانگر احوال درونی شخص است. برخی زبان حال را گویاتر از زبان قال می‌دانند؛ «لسان الحال أبین من لسان المقال». (میدانی، ۱۲۴۹: ۱۳۷). (لسانُ الحالِ افصحُ مِن لسانیِ / وَ صَمتی عن سؤالِک ترجمانی . هجویری، ۱۳۸۴: ۵۲۳) در این حالت، سخن شاعر یا نویسنده از زبان فاعل‌هایی چون عقل، عشق، حسن، جان، چشم، غم، عاشق، حیوان و نبات، افلاک و فرشتگان، شب و روز، نسیم صبا، آب و باد و خاک و آتش، علم و عدل و بخت به زبان می‌آید. (دی از زبان حال همی گفت با دلم / چیزی که جان ز ترس چو از باد بید شد • عبدالرزاق اصفهانی، ۱۳۷۹: ۴۱۵).

۳. چمن: مجاز از باغ || **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ || **فرقت:** جدایی، دوری.

۴. صبوح ← غزل ۷۷ بیت ۱ || **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** کجایند دوستانی که با آنان بادهٔ صبحگاهی می‌نوشیدم تا برای آنها از دردسرهای خماری سخن بگویم؟

۵. دل آوردن به نزد کسی: کنایه از توجّه و التفات به کسی کردن.

۶. دل بی‌قرار: دل ناآرام و ناشکیبا.

۴۴۳ ـ خ

۱	بکن چندان که خواهی جور بر من	کـه دسـتت برنمـی‌دارم ز دامـن
۲	چنـان مـرغ دلـم را صـید کـردی	که بازش دل نمی‌خواهـد نشـیمن
۳	اگـر دانـی کـه در زنجیـر زلفـت	گرفتار اسـت، در پـایش مـیفکن
۴	الا ای باغبـان، ایـن سـرو بنشـان	وگـر صـاحبدلی، آن سـرو بـرکن
۵	جهان روشن به ماه و آفتاب است	جهـان مـا بـه دیـدار تـو روشـن
۶	تو بـی‌زیـور مُحلّـایی و بـی‌رَخـت	مزکّـــایی و بـــی‌زینـــت مـــزیّن
۷	شبی خواهم کـه مهمـان مـن آیـی	بـه کـام دوسـتان و رغـم دشـمن
۸	گروهی عام را کز دل خبر نیست	عجـب دارنـد از آه سـینهٔ مـن
۹	چو آتـش در سـرای افتـاده باشـد	عجب داری که دود آید ز روزن؟
۱۰	تو را خود هرکه بیند دوست دارد	گنـاهی نیسـت بـر سـعدی معیّن

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: چو گل هر دم به بویت جامه در تن / کنم چاک از گریبان تا به دامـن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۱.

*

۱. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دست از دامن کسی برنداشتن:** کنایه از ترک و رها نکردن.

۲. **مرغ دل:** اضافهٔ تشبیهی || **باز:** دیگر بار || **باز در معنی پرنده با مرغ، صید و نشیمن:** ایهـام تناسـب || **نشـیمن:** آشیانه • **معنی بیت:** آن‌چنان مرغ دل مرا در دام عشق خود شکار کردی که دیگر دلش نمـی‌خواهـد بـه آشـیانهٔ خـود بازگردد. (تا دل هرزه گردِ من رفت به چین زلف او / زان سفر دراز خود، عزم وطن نمـی‌کنـد • حـافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۳)؛ (من مرغ زیرکم که چنانم خوش اوفتاد / در قید او که یاد نیاید نشیمنم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۳).

۳. **زنجیر زلف:** اضافهٔ تشبیهی || **در پایش میفکن:** ایهام؛ دل را در پا نیفکن و خوار مکن، زلف را در پا نیفکن • **معنی بیت:** اگر می‌دانی که دلم در زنجیر گیسوی تو اسیر شده است، او را خوار و بی‌مقدار مکن. (چو دل در زلف تـو بسـته ست حافظ / بدین‌سان کار او در پا میفکن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۱).

۴. **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی || **نشاندن:** غـرس کـردن و کاشـتن• **صـاحبدل:** کنایـه از بینـا و روشندل • **معنی بیت:** ای باغبان سرو قامت موزون یار را در بـاغ بکـار و اگـر صـاحب بینـایی و بصـیرت هسـتی، سروهای دیگر را از ریشه برکن.

۶. **زیور:** زینت || **محلّا:** حلیه داده شده، آراسته || **مزکّی:** پاک و پاکیزه || **مزیّن:** تزیین داده‌شده و آراسته• **معنـی بیـت:** تو بی‌هیچ زینتی خود را آراسته‌ای و بی‌هیچ ساز و برگی پاکیزه‌ای و بی‌هیچ پیرایه‌ای به زیور زیبایی آراسته شـده‌ای.

(و ما الحلی الّا زینة لنقیصه / تتمم من حسن اذا الحسن قصراً • فامّا اذا کان الجمال موفّراً / کحسنک لَمْ یَحتاجُ الی اَنْ یزورا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۰).

۷. کام ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **به رغم:** بر خلاف میل.

۹. سرای: خانه، اتاق || **روزن:** دریچه، رخنه• دود رمز سخن سعدی و خاستگاه غزل اوست؛ دود آتش عشق. سخن او صورتی از آتش درون است آن گونه که خاصیت آتش در این دود است، زیرا انسان زیر زبانش نهفته است.

۱۰. معیّن: ثابت و معلوم شده.

۴۴۴ ـ ط، در نسخ متأخر در قصاید

۱	یا رب آن روی است یا برگ سمن؟	یا رب آن قدّ است یا سرو چمن؟
۲	بر سمن کس دید جعد مشکبار؟	در چمن کس دید سرو سیمتن؟
۳	عقل چون پروانه گردید و نیافت	چون تو شمعی در هزاران انجمن
۴	سخت مشتاقیم، پیمانی بکُن	سخت مجروحیم، پیکانی بکَن
۵	وه کدامت زین همه شیرین‌تر است	خنده یا رفتار یا لب یا سخن؟
۶	گر سر ما خواهی، اینک جان و سر	ور سر ما داری، اینک مال و تن
۷	گر نوازی ور کُشی فرمان تو راست	بنده‌ایم، اینک سر و تیغ و کفن
۸	صَعقه می‌خواهی؟ حجابی در گذار	فتنه می‌جویی؟ نقابی برفکن
۹	من کیَم؟ کان‌جا که کوی عشق توست	در نمی‌گنجد حدیث ما و من
۱۰	ای ز وصلت خانه‌ها دارالشّفا	وی ز هجرت بیت‌ها بیت‌الحزن
۱۱	وقت آن آمد که خاک مرده را	باد ریزد آب حیوان در دهن
۱۲	پاره گرداند زلیخای صبا	صبحدم بر یوسف گل پیرهن
۱۳	نطفهٔ شبنم در ارحام زمین	شاهد گل گشت و طفل یاسمن
۱۴	فیح ریحان است یا بوی بهشت؟	خاک شیراز است یا باد ختن؟
۱۵	برگذر تا خیره گردد سروبن	درنگر تا تیره گردد نسترن
۱۶	بارگاه زاهدان در هم نورد	کارگاه صوفیان بر هم شکن
۱۷	شاهدان جُستند، ساقی گو بیار	عاشقان مستند، مطرب گو بزن
۱۸	شُغبهٔ خلقم چو صوفی در کُنِش	شهرهٔ شهرم چو غازی بر رسن
۱۹	تربیت را حلّه گو در ما مپوش	عافیت را پرده گو بر ما متن
۲۰	چرخ با صد چشمْ چون روی تو دید	صد زبان می‌خواست تا گوید حَسَن
۲۱	ناسزا خواهم شنید از خاص و عام	سرزنش خواهم کشید از مرد و زن
۲۲	سعدیا گر عاشقی پایی بکوب	عاشقا گر مفلسی دستی بزن

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **روی چون برگ سمن و قد چون سرو:** تشبیه || **سمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ || **چمن:** مجاز از باغ• بیت دارای آرایهٔ **تجاهل العارف** است.

۲. **برتری معشوق بر سمن و درخت سرو:** تشبیه ‖ **سمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ ‖ **جعد:** موی پیچیده و پر حلقه ‖ **مشکبار:** معطر و خوشبو ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **سیمتن** ← غزل ۲۰۸ بیت ۱.

۳. **عقل چون پروانه و معشوق چون شمع:** تشبیه• **معنی بیت:** عقل پروانه‌وار همه جا را گشت تا همانند تو شمعی را بیابد تا خود را در آتش عشق آن بزند، اما نتوانست همانند تو را بیابد.

۴. **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای محبوب من! بسیار به تو آرزومندیم، بیا و با ما پیمان مهر و وفاداری ببند، ما عاشقان تو سخت دردمند و مجروحیم، بیا و از سر لطف، تیری از دردهای دل ما را بیرون بیاور.

۶. **سرِ کسی خواستن:** کنایه از جان او را طلب کردن ‖ **سرِ کسی داشتن:** قصد و توجّه به کسی کردن ‖ **اینک:** قید مرکَّب؛ اکنون؛ حالا ‖ **اینک مال و تن:** هم‌اینک تمام دارایی و وجود خود را نثارت می‌کنم •

۷. **نواختن:** نوازش کردن ‖ **تیغ و کفن:** تیغ و کفن فرستادن رسمی بوده است که فرد مغلوب برای غالب می‌فرستاده. در *فرائد غیاثی* (ج ۲) نامه‌ای از شاه شیخ ابواسحاق اینجو به امیر مبارزالدین نوشته شده و همراه با آن تیغ و کفن فرستاده، می‌گوید: خواهی بکش خواهی ببخش و این کنایه از رضا و تسلیم است • **معنی بیت:** اگر ما را مورد مهر و نواخت خود قرار دهی و یا اینکه ما را بکشی، حکم از آن توست و ما به عنوان بندگانت، در برابر تو تسلیم هستیم.

۸. **صَعقه:** بی‌هوشی؛ صعقه در لغت به معنی بیهوش شدن از صدای شدید و مردن است و در اصطلاح دو معنی می‌دهد: یکی فنا در مقابل تجلّیات ربانی (ابن عربی، ۱۳۶۷: ۱۳) و دیگر بیهوش شدن و یا مردن از شدت هیجان ناشی از سماع ‖ **در گذار:** رها کن ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی عاشقانت بیهوش شوند، حجاب و پرده را کنار بزن و چهرهٔ خود را به آنها نشان بده و اگر می‌خواهی که آشوب و غوغا برپا کنی، نقاب را از چهره‌ات کنار بزن تا روی زیبایت آشکار شود.

۹. **کوی عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** من در برابر تو کی هستم؟ هیچ‌کس، چرا که در کوی عشق تو سخن از ما و من وجود ندارد و تنها باید از تو سخن گفت.

۱۰. **دارالشفا:** خانهٔ شفا و درمان ‖ **بیت‌الحزن:** خانهٔ غم و اندوه، نام خانهٔ یعقوب در غیبت یوسف(ع).

۱۱. **آب حیوان:** استعارهٔ مصرّحه از باران. برگرفته از آیهٔ ۳۰ سورهٔ انبیا: «وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم • **معنی بیت:** زمان آن فرا رسیده است که باد بوزد و آب حیات و زندگانی را در دهان خاک مرده بریزد و آن را جان دوباره ببخشد.

۱۲. **زلیخای صبا، یوسف گل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **زلیخا و یوسف** ← غزل ۵ بیت ۳ ‖ **صبا** ← غزل ۲، بیت ۱• تصویر بیت برگرفته شده از داستان دریدن پیرهن یوسف به وسیلهٔ زلیخاست: «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ / و سپس هر دو به سوی در شتافتند و آن زن پیرهن اَو را از پشت درید و ناگهان شوهر او را نزدیکِ در یافتند. [زلیخا، مکارانه] گفت: جزای کسی که به زن تو نظر بد داشته باشد، چیست، غیر از اینکه زندانی شود، یا عذابی دردناک [بچشد]؟ [پس از بگومگوهایی، یوسف و زلیخا] هر دو به سوی در دویدند و زلیخا [در این گیر و گریز] پیراهن یوسف را از پشت درید (یوسف، ۲۵)» • **معنی بیت:** وزش باد صبا در صبح‌گاه، پیراهن همچون یوسف گل را، بسان زلیخا چاک زد و گل شکفته شد.

۱۳. **نطفهٔ شبنم، ارحام زمین، شاهد گل، طفل یاسمن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شبنم** ← غزل ۳۷۴ بیت ۳ ‖ **ارحام:** زهدان‌ها ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **یاسمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵• **معنی بیت:** قطرهٔ شبنم مانند نطفه وارد زهدان‌های زمین (عمق خاک) شد و تبدیل به گل زیبا و غنچه یاسمن شد.

۱۴. **فیح:** دمیدن بوی مشک ‖ **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱ ‖ **شیراز** ← غزل ۲۰۵بیت۵ ‖ **ختن** ← غزل ۸۰ بیت ۴. (این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن / یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸) • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۱۵. **خیره گشتن:** سرگشته و حیران شدن ‖ **سروبن** ← غزل ۴۲۰ بیت ۷ ‖ **نسترن** ← غزل ۱۷۳ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای محبوب زیبا از اینجا عبور کن تا درخت سرو از دیدن قامت موزون تو سرگشته شود و در تو خیره بنگرد و نسترن از دیدن لطافت و نشاط تو شرمسار و عصبانی شود.

۱۶. **بارگاه:** خانه و کاخ ‖ **زاهدان** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ‖ **در هم نوردیدن:** درهم پیچیدن، به یک سو زدن، جمع کردن ‖ **صوفیان** ← غزل ۱۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** ای محبوب زیباروی! جلوه‌گری کن (تا زاهدان و صوفیان فریفتهٔ تو شوند) و بنیاد خانهٔ زاهدان و دستگاه صوفیان پارسا را در هم بریز.

۱۷. **شاهد** ← غزل ۵۰بیت ۲ ‖ **چُست:** چالاک و زیرک ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** زیبارویان چالاک و زیرکند، ای ساقی ما را شراب بنوشان. عاشقان مست و مدهوش‌اند، ای مطرب نوایی بزن.

۱۸. **سُغبه:** فریفته، مضحکه، مسخره ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **کنش:** مخفف کنشت است، کنست، کنیسه: معبد گبران و ترسایان، نمازگاه ‖ **شهره:** معروف و بلندآوازه ‖ **غازی:** بندباز، ریسمان‌باز ‖ **رسن:** ریسمان• بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • واژهٔ صوفی از آغاز شکل‌گیری این مکتب تا حدود قرن ششم دارای بار معنایی مثبت است. در قرن هفتم حالت دوگانه دارد؛ مولانا، سعدی و عطّار این اصطلاح را هم در فضای مثبت و هم در فضای منفی به کار برده‌اند. سعدی این واژه را همانند این بیت، بیشتر با حالت منفی به کاربرده است • **معنی بیت:** من همچون صوفی مسلمانی که به کنیسه رفته باشد، مورد مضحکهٔ مردم واقع شده‌ام و چون بندبازی بر روی طناب، آوازه‌ام در شهر پیچیده است.

۱۹. **تربیت:** پرورش ‖ **حلّه:** ردا و جامه نو ‖ **عافیت** ← غزل ۱۳ بیت ۷ ‖ **تنیدن:** بافتن و پیچیدن • **معنی بیت:** به تربیت بگو که ردا و جامهٔ تعلیم و پرورش در تن ما مپوشان (که ما تربیت‌پذیر برای ترک عاشقی نیستیم) و سلامت و عافیت را بگو که برای ما پردهٔ ایمنی نبافد (و ما در پس حجاب پارسایی نگاه ندارد).

۲۰. **چرخ:** استعارهٔ مکنیّه از آسمان ‖ **چشم:** استعارهٔ مصرّحه از ستاره ‖ **حَسن:** (چه)زیبا و نیکوست • **معنی بیت:** آسمان با صد چشم خود هنگامی که چهرهٔ تو را دید، به صد زبان نیاز داشت تا بگوید که: چه زیباست!

۲۱. **ناسزا:** دشنام ‖ **خاص و عام:** همهٔ مردم.

۲۲. **پای کوفتن:** کنایه از رقصیدن و به وجد آمدن ‖ **مفلس:** تهی‌دست و بی‌چیز ‖ **دست زدن:** کنایه از دست‌افشانی کردن و بر سر شوق آمدن.

۴۴۵ ـ ط

۱	دروصف نیایدکه چه شیرین دهن است آن	این‌است‌که دور از لب و دندان من است آن
۲	عارض نتوان گفت که دور قمر است این	بالا نتوان خواند، که سرو چمن است آن
۳	در سرو رسیده‌ست ولیکن به حقیقت	ازسروگذشته‌ست، که سیمین بدن است آن
۴	هرگز نبُوَد جسم بدین حسن و لطافت	گویی‌همه روح است که در پیرهن است آن
۵	خال است بر آن صفحهٔ سیمین بناگوش	یا نقطه‌ای از غالیه بر یاسمن است آن؟
۶	فی‌الجمله قیامت تویی امروز در آفاق	در چشم تو پیداست که باب فِتَن است آن
۷	گفتم که: دل از چنبر زلفت برهانم	ترسم نرهانم، که شکن بر شکن است آن
۸	هرکس که به جان آرزوی وصل تو دارد	دشوار برآید، که محقّر ثمن است آن
۹	مردی که ز شمشیر جفا روی بتابد	در کوی وفا مرد مخوانش، که زن است آن
۱۰	گر خسته دلی نعره زند بر سر کویی	عیبش نتوان گفت، که بی‌خویشتن است آن
۱۱	نزدیک من آن است که هر جرم و خطایی	کز صاحب وجه حَسَن آید، حَسَن است آن
۱۲	سعدی سر سودای تو دارد نه سر خویش	هر جامه که عیّار بپوشد، کفن است آن

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **شیرین‌دهن:** محبوبی که با شیرینی سخن گوید ‖ **این است که:** مشکل این است که.

۲. **عارض:** چهره، دو سوی گونه و صورت ‖ **دور قمر:** گردی ماه ‖ **عارض چون دور قمر و بالای چون سرو:** تشبیه ‖ **بالا:** قامت و بلندی ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **عارض نتوان گفت:** نمی‌توان گفت که چهرهٔ او چهرهٔ معمولی است.

۳. **برتری قد معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ • **معنی بیت:** قد و قامت او هم اندازهٔ سرو است، اما در حقیقت زیبایی او از سرو گذشته؛ چرا که دارای اندامی سپید است.

۴. **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲.

۵. **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ ‖ **یاسمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ • بیت دارای آرایهٔ **تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** آیا آن نقطهٔ سیاه که بر صورت سپید او نشسته، خال است یا نقطه‌ای از غالیهٔ سیاهرنگ که بر گل یاسمن نشسته است؟

۶. **فی‌الجمله:** خلاصه، باری ‖ **قیامت:** کنایه از شور و غوغا و هیجان ‖ **معشوق چون قیامت:** تشبیه ‖ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **باب فِتَن:** در بلاها و آشوب‌ها • **معنی بیت:** خلاصه، تو امروز در جهان قیامت و شور و غوغا به پا کرده‌ای. از چشمانت پیداست کهَ آن دو درهایی به سوی فتنه‌انگیزی در جهان به پا کرده‌اند.

۷. **چنبر:** حلقه و کمند ‖ **چنبر زلف:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** با خود گفتم که دل را از حلقه و کمند گیسویت رهایی دهم، اما می‌دانم که نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم، زیرا گیسویت پر پیچ و تاب است.

۸. **به جان:** ایهام: از صمیم دل، به قیمت جان ‖ **برآمدن:** میسّر شدن ‖ **محقر:** کوچک و اندک ‖ **ثمن:** ارزش و قیمت ‖ **دشوار برآید...:** به سختی می‌تواند به آرزویش برسد، زیرا در قبال آرزویش بهای اندکی پرداخت می‌کند.

۹. **شمشیر جفا و کوی وفا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **روی تافتن:** کنایه از اعراض کردن و برگشتن• **معنی بیت:** مردی که با شمشیر نامهری و ستم معشوق، از عشق روی بگرداند، او عاشق صادق نیست، بلکه ناجوانمرد است.

۱۰. **خسته دل:** کنایه از غمگین و پریشان ‖ **نعره:** فریاد ‖ **بی‌خویشتن:** از خود بی‌خود • **معنی بیت:** اگر عاشق پریشان‌حالی بر سر کوی یار فریاد زند، نمی‌توان بر او خرده گرفت؛ چرا که او از خود بی‌خود است.

۱۱. **وجه:** صورت، چهره ‖ **حَسَن:** جمال، خوبرویی، زیبایی• **اشاره به مثل:** کل قُبحٍ من الجمیل، جمیل و یا چنان که مولانا می‌گوید: کلّ شیءٍ من ظریفٍ هُو ظریفٌ.

۱۲. **سرِ سودای کسی داشتن:** کنایه از توجّه به عشق کسی داشتن ‖ **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی در اندیشهٔ سر خود نیست، بلکه تنها در اندیشهٔ عشق توست، عاشق همان عیّاری است که هر جامه‌ای بر تن کند، جامهٔ ازجان گذشتگی و جان‌سپاری است.

۴۴۶ ـ ط

۱	ای کــودک خــوبروی حیــران	در وصــف شــمایلت ســخندان!
۲	صبر از همه چیـز و هرکـه عـالم	کردیم و، صبوری از تـو نتـوان
۳	دیدی که وفـا بـه سر نبردی؟	ای سخت کمـان سست پیمـان
۴	پایــــان فـــــراق ناپدیـــــدار	وامّیـد نمـی‌رسـد بـه پایـان
۵	هرگز نشنیده‌ام کـه کـرده‌ست	سرو آن چه تو می‌کنی به جولان
۶	بـاور کـه کنـد کـه آدمـی را	خورشـید برآیـد از گریبـان؟
۷	بیمــــار فــــراق بــــهْ نباشـــد	تــا بــو نکنــد بــهِ زنخــدان
۸	وین گوی سعادت است و دولت	تا بـا کـه درافکنـی بـه میدان؟
۹	ترسـم کـه بـه عاقبـت بمانـد	در چشـم سـکندر آب حیـوان
۱۰	دل بود و بـه دسـت دلبـر افتـاد	جان است و فـدای روی جانـان
۱۱	عاقــل نکنــد شــکایت از درد	مـادام کـه هسـت امیـد درمـان
۱۲	بـی‌مـار بـه سـر نمـی‌رود گـنج	بـی‌خـار نمـی‌دمـد گلسـتان
۱۳	گر در نظـرت بسـوخت سـعدی	مه را چـه غـم از هـلاک کتّـان؟
۱۴	پروانــه بکشــت خویشــتن را	بر شمع چـه لازم اسـت تـاوان؟

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **خوبروی:** زیباروی ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **شمایل** ← غزل ۴ بیـت ۵ • **معنـی بیـت:** ای نوجـوان زیبارویی که سخنوران در توصیف زیبایی تو حیران و سرگشته‌اند.

۳. **وفا به سر بردن:** کنایه از به پایان رساندن وفا، وفا کردن. (ای سخت‌کمان سست‌پیمـان / ایـن بـود وفـای عهـد اصحاب؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰) ‖ **سخت کمان:** کنایه از معشوق تیرانداز بی‌رحم.

۵. **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **جولان:** حرکت و رفتار، خرامیدن.

۶. **خورشید:** استعارهٔ مصرّحه از صورت زیبای معشوق • اشاره به داستان حضـرت موسـی(ع) کـه خورشـید از گریبـان برآورد ← غزل۱۹ بیت ۹ • **معنی بیت:** چه کسی باور می‌کند که خورشید (چهرهٔ روشن و زیبای معشوق) از گریبـان بیرون بیاید؟ (عمرک الله هل رایت بدوراً / قبلها فی براقع و عقود • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۲۸).

۷. **زنخدان** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **بهِ زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی؛ چانهٔ دلربای معشوق • **معنی بیت:** بیمار و رنجـور از درد جدایی حالش بهبود نمی‌یابد مگر آن‌که چانهٔ دلربای معشوق را ببوید.

۸. **گوی سعادت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی در میدان با کسی درافکندن:** کنایه از آغاز عشق باختن و محبّت با کسی.

۹. **در چشم ماندن:** کنایه ازحسرت به دل ماندن ‖ **تلمیح به داستان اسکندر و آب حیات** ← غزل ۵۶ بیت ۱۰ بیت دارای استعارهٔ مرکّب است.

۱۰. **جانان:** کنایه از معشوق.

۱۲. **مار و خار:** استعارهٔ مصرّحه از سختی‌ها و مشکلات ‖ **به سر رفتن:** کنایه از میسّر شدن ‖ **دمیدن:** روییدن ● اشاره به باور قدیمی که هر کجا گنجی وجود دارد، ماری بر سر آن نشسته است ● **معنی بیت:** همان‌گونه که هر کجا که گنجی وجود دارد، ماری بر سر آن نشسته است، هر کجا که باغی وجود دارد نیز خارهایی در آن وجود دارد. (جوردشمن‌چه کند گر نکشد طالب دوست؟ / گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند ● سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰).

۱۳. **سوختن:** کنایه از سخت در رنج بودن، بر اثر آتش عشق سوختن ‖ **چهرهٔ یار چون ماه و سعدی چون کتّان:** تشبیه مضمر ● **ماه و کتّان** ← غزل ۲۵ بیت ۶ (اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد؟ / و گر بریزد کتّان، چه غم خورد مهتاب؟ ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۰).

۱۴. **تاوان:** غرامت و جریمه ● **معنی بیت:** پروانه خود را در آتش عشق شمع به کشتن داد، چرا شمع باید غرامت کشته شدن او را بدهد؟

۴۴۷ ـ ط

۱	برخیز که می‌رود زمستان	بگشای در سرای بستان
۲	نارنج و بنفشه بر طبق نِهْ	منقل بگذار در شبستان
۳	وین پرده بگوی تا به یک بار	زحمت ببرد ز پیش ایوان
۴	برخیز! که باد صبح نوروز	در باغچه می‌کند گل‌افشان
۵	خاموشی بلبلان مشتاق	در موسم گل ندارد امکان
۶	آواز دهل نهان نماند	در زیر گلیم و عشق پنهان
۷	بوی گل بامداد نوروز	وآواز خوش هزاردستان
۸	بس جامه فروخته‌ست و دستار	بس خانه که سوخته‌ست و دکّان
۹	ما را سر دوست بر کنار است	آنک سر دشمنان و سندان
۱۰	چشمی که به دوست بر کُند دوست	بر هم ننهد ز تیرباران
۱۱	سعدی چو به میوه می‌رسد دست	سهل است جفای بوستان‌بان

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور)

*

۱. **سرای بستان:** بستان سرا؛ باغی که در وسط آن سرا و یا عمارت بنا شده باشد.

۲. **نارنج:** میوه‌ای است گرمسیری از اقسام مرکبات ترش و به شکل گرد که نارس آن سبز و رسیده‌اش زردرنگ است ‖ **بنفشه** ← غزل ۲۹۲ بیت ۲ ‖ **طَبَق:** ظرف مدور و بزرگ که ظروف یا اشیای دیگری بر روی آن بگذارند، خوان ‖ **منقل:** آتشدان ‖ **شبستان** ← غزل ۱۴۵ بیت ۵.

۳. **به یک بار:** یک دفعه، کاملاً ‖ **ایوان:** صفه و طاق، درگاه، رواق • **معنی بیت:** به پردهٔ آویخته شده در جلوی ایوان بگو تا کنار برود و ایجاد زحمت نکند.

۵. **بلبلان:** استعارهٔ مصرّحه از عاشقان.

۶. **دهل** ← غزل ۲۰ بیت ۱۰ ‖ **دهل زیر گلیم پنهان کردن:** کنایه از پنهان کردن امر آشکار. (سعدیا عشق نیامیزد و عفّت با هم / چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)؛ (دُهل زیر گلیم از خلق پنهان / نشاید کرد و آتش زیر سرپوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴).

۷. **هزاردستان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۱۱.

۸. **بس:** چندان ‖ **دستار:** شال سر، عمامه ‖ **معنی بیت ۷ و ۸:** پراکنده شدن بوی خوش گل‌های سرخ در بامداد بهاری و

نغمه‌سرایی زیبای بلبلان، بسیاری از زاهدان و پارسایان را از جامهٔ پارسایی بیرون آورده و عاشق ساخته و خانه‌ها و دکان‌های عبادت و ریاضت و ارشاد آنان را برباد داده است.

۹. **کنار:** آغوش ‖ **آنک:** کلمه‌ای است برای اشاره به دور ‖ **سندان** ← غزل ۱۷ بیت ۹ ‖ **آنک...:** اگر دشمنان سر بر سندان هم بکوبند، اهمیتی ندارد.

۱۰. **چشم برکردن:** چشم گشودن و باز کردن ‖ **دوست** (نخست: معشوق،دوم: عاشق): جناس تام ‖ **تیرباران:** استعارهٔ مصرّحه از درد و رنج و بلا ‖ **بر هم...:** حتی اگر از هر سو بر او باران تیر باریده شود، چشم از معشوق برنمی‌گیرد.

۱۱. **میوه، بوستان‌بان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق، رقیب ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۴۴۸ ـ ط

۱	خوشـا و خرّمـا وقـت حبیبـان	بـه بـوی صـبح و بانـگ عنـدلیبان
۲	خوش آن ساعت نشیند دوست با دوست	کـه سـاکن گـردد آشـوب رقیبـان
۳	دو تن در جامه‌ای چون پسته در پوست	بـر آورده دو سـر از یـک گریبـان
۴	سزای دشمنان ایـن بـس کـه بینند	حبیبـان روی در روی حبیبـان
۵	نصیب از عمر دنیا نقد وقت است	مبـاش ای هوشـمند از بـی‌نصـیبان
۶	چـو دانـی کـز تـو چوپانی نیایـد	رهـا کـن گوسـفندان را بـه ذیبـان
۷	من این رندان و مستان دوست دارم	خـلاف پارسـایان و خطیبـان
۸	بهل تا در حـق مـن هرچـه خواهنـد	بگوینـد آشـنایان و غریبـان
۹	لب شیرین لبان را خصلتی هست	کـه غـارت مـی‌کنـد هـوش لبیبان
۱۰	نشسـتم بـا جـوانمردان اوبـاش	بشسـتم هرچـه خوانـدم بـر ادیبـان
۱۱	کـه مـی‌دانـد دوای درد سـعدی؟	که رنجورند از ایـن علّـت طبیبـان

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **خوشا، خرّما:** دارای الف کثرت به معنای بسیار خوش و بسیار باطراوت || **حبیبان:** جِ حبیب، دوستداران || **عندلیبان:** بلبلان.

۲. **ساعت:** لحظه || **ساکن شدن:** آرام شدن || **رقیبان** ← غزل ۸ بیت ۹.

۳. **دو تن در جامه چون پستهٔ در پوست:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** (چه زیباست) عاشق و معشوق، در یک جامه باشند و همانند دو نیمهٔ پسته‌ای که در یک پوسته باشند، سر از یک گریبان بیرون آورده باشند.

۴. **سزا:** شایسته || **حبیبان** ← غزل ۴۴۸ بیت ۱.

۵. **نقد وقت:** اضافهٔ تشبیهی؛ اغتنام فرصت.

۶. **ذیبان:** جِ ذئب؛ گرگ‌ها.

۷. **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹ || **خطیبان:** سخنوران و ناطقان.

۸. **بهل:** بگذار.

۹. **غارت** ← غزل ۳۷ بیت ۶ || **لبیبان:** جِ لبیب: عاقلان.

۱۰. **شستن**: کنایه از ترک و رها کردن || **جوانمرد:** کنایه از کریم و سخی و بخشنده || **اوباش** ← غزل ۲۴۴ بیت ۵ • **معنی بیت:** با کریمان جوانمرد مصاحبت کردم و از آن پس، هر آنچه را که از دانشمندان ادیب آموخته بودم، رها کردم.

۱۱. **علّت:** بیماری.

۴۴۹ ـ ط

۱	چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان	دل از انتظار خونین، دهن از امید خندان
۲	مگر آن که هردو چشمش، همه عمر بسته باشد	به ورع خلاص یابد، ز فریبِ چشم‌بندان
۳	نظری مباح کردند و هزار خون معطّل	دل عارفان ببردند و قرار هوشمندان
۴	سر کوی ماهرویان، همه روز فتنه باشد	ز مُعربدان و مستان و معاشران و رندان
۵	اگر از کمند عشقت، بروم کجا گریزم؟	که خلاصْ بی تو بند است و حیاتْ بی تو زندان
۶	اگرَم نمی‌پسندی، مدهم به دست دشمن	که من از تو برنگردم به جفای ناپسندان
۷	نفسی بیا و بنشین، سخنی بگوی و بشنو	که قیامت است چندان سخن از دهان خندان
۸	اگر این شکر ببینند محدّثان شیرین	همه دست‌ها بخایند چو نیشکر به دندان
۹	همه شاهدان عالم، به تو عاشقند سعدی	که میان گرگ صلح است و میان گوسفندان

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **بوی عشق:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **خونین دل بودن:** کنایه از غمگین و ناراحت بودن • **معنی بیت:** عطر عشقی که از نفس عاشقان نیازمند، استشمام می‌شود، چه دلنشین و خوشبوست. عاشقانی که دلشان از انتظار یار خونین و غمگین است و لبشان از امید دیدار و وصال یار خندان است.

۲. **ورع** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **فریب چشم‌بندان:** کنایه از مکر و فتنهٔ معشوقان افسونکار ‖ **چشم‌بندان:** جادوگران • **معنی بیت:** تنها پرهیزگاری می‌تواند از سِحر چشمان زیبارویان در امان بماند که تمام عمر چشم‌هایش بسته باشد.

۳. **مباح:** روا و جایز ‖ **معطل:** هدر ‖ **عارفان** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **قرار:** سکون و آرامش • **اشاره به:** النظر الاوّل لک و الثانی علیک. نگاه اوّل مباح و دوم حرام است • **معنی بیت:** یک بار نگریستن به زیباروی را جایز دانستند و با این یک نظر خون هزار عاشق کشته شده را به هدر دادند. زیبارویان از عارفان دلربایی کردند و آرام و قرار خردمندان را گرفتند.

۴. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **معربدان:** اسم فاعل از عربده‌جویان ‖ **معاشران** ← غزل ۴۰ بیت ۸ ‖ **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲.

۵. **کمند عشق:** اضافهٔ تشبیهی.

۶. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **که من از...:** چرا که من با ستم و ظلم نگهبانان از تو روی گردان نمی‌شوم.

۷. **قیامت:** کنایه از شور و غوغا ‖ **سخن از دهان خندان چون قیامت:** تشبیه ‖ **که قیامت...:** که شنیدن سخن از دهان تو (هرچه کم هم که باشد) قیامت به پا می‌کند.

۸. **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از شیرین زبانی معشوق ‖ **محدّثان شیرین:** سخنوران شیرین زبان ‖ **دست به دندان خاییدن:** کنایه از حسرت بردن و متعجّب شدن.

۹. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **صلح افتادن:** کنایه از پایان جنگ و نزاع • **معنی بیت:** سعدی در این زمان که جهان از فتنه آرمیده است، همهٔ زیبارویان عالم به تو دلباخته‌اند؛ چرا که میان گرگ و گوسفندان نیز صلح و دوستی برقرار است.

۴۵۰ ـ ط، خ

۱	**بگذار تا بگرییم، چون ابر در بهاران**	**کز سنگ گریه خیزد، روز وداع یاران**
۲	**هر کاو شراب فرقت، روزی چشیده باشد**	**داند که سخت باشد، قطع امیدواران**
۳	**با ساربان بگویید احوال آب چشمم**	**تا بر شتر نبندد محمل به روز باران**
۴	**بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت**	**گریان چو در قیامت، چشم گناهکاران**
۵	**ای صبح شب‌نشینان، جانم به طاقت آمد**	**ازبس‌که دیر ماندی، چون شام روزه‌داران**
۶	**چندین که برشمردم، از ماجرای عشقت**	**اندوه دل نگفتم، الّا یک از هزاران**
۷	**سعدی به روزگاران، مهری نشسته در دل**	**بیرون نمی‌توان کرد، الّا به روزگاران**
۸	**چندت کنم حکایت؟ شرح این قدر کفایت**	**باقی نمی‌توان گفت، الّا به غمگساران**

وزن غزل: مفعولُ فاعلیان مفعولُ فاعلیان (بحر مضارع مثمّن اخرب مسبّغ)

*

۱. **وداع** ← غزل ۲۶۳ بیت ۲ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (سعدی‌شناسی، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (ای عقل در غم او یک‌دم مرا چو سعدی / «بگذار تا» بگریم «چون ابر» نوبهاران • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۲۵) ‖ **کز سنگ...:** حتی سنگ نیز در روز خداحافظی و جدایی یاران به گریه می‌افتد.

۲. **شراب فرقت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **فرقت** ← غزل ۶۷ بیت ۳ ‖ **قطع امیدواران:** گسستن رشتهٔ امید عاشقان • **معنی بیت:** هر که خود یک بار در زندگانی طعم شراب جدایی را چشیده باشد، می‌داند که گسستن رشتهٔ امید عاشقان چه قدر سخت است.

۳. **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ ‖ **آب چشم:** اشک ‖ **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ • بیت دارای **آرایهٔ مبالغه** است؛ چرا که شاعر معتقد است که با اشکی که از چشمانش جاری می‌شود، پای شترها در گِل خواهد ماند و آنها قادر به حرکت نخواهند بود.

۴. **آب حسرت:** اشک ‖ **اشک حسرت چون چشم گریان گناهکاران در روز قیامت:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** یاران ما را با چشمانی پر از اشک همانند چشمان گریان گناهکاران در روز قیامت رها کردند و رفتند.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای کلمهٔ «**گریان**» از واژهٔ «**گردان**» استفاده شده است: (بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت / گردان چو در قیامت، چشم گناهکاران)

به جز از این که تناسبی میان کلمات دیده، آب حسرت، گریان و چشم گناهکار، می‌توان بازیافت، از نظر معنایی نیز، چشم گناهکار، به جهت حسرتی که از عملکرد خویش دارد، گریان است (ضبط فروغی) نه گردان (ضبط یغمایی و یوسفی)!

۵. **جان به طاقت آمدن:** کنایه از بی‌تاب و توان شدن ‖ **دیر ماندن:** طول کشیدن، درنگ کردن• **معنی بیت:** ای صبح عاشقان شب زنده‌دار! از بس که همانند شب روزه‌داران منتظر، دیر از راه رسیدی، جانم به لبم رسیده• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) در رسائل خود به این بیت پرداخته است. (← *زنگی‌نامه*، ص ۱۶).

۶. **معنی بیت:** این همه که از ماجرای دلباختگی به تو سخن گفتم، تنها یکی از هزاران اندوه و غم عشق را با تو در میان نهاده‌ام.

۷. **به روزگاران:** با گذشت روزگار.

۸. **کفایت:** کافی و بسنده ‖ **غمگساران:** غمخواران • **معنی بیت:** تا کی برایت از غم و اندوه عشق سخن بگویم؛ شرح این اندوه همین قدر کافی است و باقی سخنان را تنها می‌توان با غمخواران در میان نهاد.

۴۵۱ ـ ط

۱	دو چشم مست میگونت ببرد آرام هشیاران	دو خواب‌آلوده بربودند عقل از دست بیداران
۲	نصیحت گوی را از من بگو: ای خواجه! دم در کش	چو سیل از سر گذشت، آن را چه می‌ترسانی از باران؟
۳	گر آن ساقی که مستان راست، هشیاران بدیدندی	ز توبه، توبه کردندی چو من بر دست خمّاران
۴	گَرَم با صالحان بی‌دوست فردا در بهشت آرند	همان بهتر که در دوزخ کنندم با گنهکاران
۵	چه‌بوی‌است‌این‌که‌عقل‌از‌من‌ببرد‌و‌صبر‌و‌هوشیاری	ندانم باغ فردوس است یا بازار عطّاران
۶	تو با این مردم کوته‌نظر در چاه کنعانی	به مصر آ تا پدید آیند یوسف را خریداران
۷	الا ای باد شبگیری بگوی آن ماه مجلس را	تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران
۸	گر آن عیّار شهرآشوب روزی حال من پرسد	بگو: خوابش نمی‌گیرد به شب از دست عیّاران
۹	گرت باری گذر باشد، نگه با جانب ما کن	نپندارم که بد باشد جزای خوبکرداران
۱۰	کسان گویند: چون سعدی جفا دیدی تحوّل کن	رها کن تا بمیرم بر سر کوی وفاداران

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان (بحر هزج مثمّن مسبّغ عروض)

*

۱. **دو چشم مست میگون:** کنایه از دو چشم خمار و خواب آلوده ‖ **دو خواب آلوده...:** دو چشم خمار یار، عقل و هوش بیداران را ربودند.

۲. **خواجه** ← غزل ۱۱۶ بیت ۲ ‖ **دم در کشیدن:** کنایه از ساکت و خاموش بودن ‖ **سیل از سرگذشته از باران نمی‌ترسد:** کنایهٔ تمثیلی از کسی که دشواری بزرگ را تحمّل کرده، از دشواری کوچک نمی‌هراسد. (و الهجر أقتل لی ممن أُراقبه / انا الغریق فما خوفی مِنَ البللِ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۹)؛ (مرا وقتی ز نزدیکان ملامت سخت می‌آمد / نترسم دیگر از باران که افتادم به دریایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۱)؛ (سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات / غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۷)؛ (نبودش ز تشنیع یاران خبر / که غرقه ندارد ز باران خبر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۲).

۳. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **خمّاران:** غزل ۱۴۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر هوشیاران و خردمندان، آن ساقی مستان را می‌دیدند، همانندِ من به دست می‌فروشان از توبهٔ خود توبه می‌کردند.

۴. **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲. (بی تو گر در جنّتم، ناخوش شراب سلسبیل / با تو گر در دوزخم، خرّم هوای زمهریر • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۳د)؛ (گر بی تو بوَد جنّت بر کنگره ننشینم / ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۹).

۵. بیت دارای آرایهٔ **تجاهل العارف** است ‖ **فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳.

۶. **کوته‌نظر:** کنایه از تنگ‌نظر، غافل ‖ **یوسف:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۵ بیت ۳• در این بیت چاه کنعان،

مصر و یوسف به ترتیب نماد دنیا، عالم قلب و معشوق هستند • **معنی بیت:** ای معشوق زیباروی تو در میان مردمانی تنگ‌نظر و غافل که قادر به درک زیبایی تو نیستند، همانند یوسف در زندان اسیری. به مصر، سرزمین عاشقان بیا تا عاشقانی که قدر زیبایی تو را می‌دانند، پدیدار شوند.

۷. **شبگیر:** سحر ‖ **ماه مجلس:** کنایه از معشوق زیباروی.

۸. **عیّار:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **شهرآشوب:** فتنه برپاکننده در شهر ‖ **بگو: خوابش...:** بگو در شب از دست دلربایان چالاک به خواب نمی‌رود.

۹. **با جانب:** به سوی• اشاره به آیه: «هَلْ جَزَاء الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ / آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ (الرحمن، ۶۰)».

۱۰. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **تحوّل کردن:** سفر کردن ‖ **رها کن...:** بگذار تا من بر سر کوی عاشقان وفادار جان بسپارم.

۴۵۲ - ب

۱	فـراق دوسـتانش بـاد و یـاران	که ما را دور کرد از دوستداران
۲	دلـم در بنـد تنهـایی بفرسـود	چـو بلبـل در قفـس روز بهـاران
۳	هـلاک مـا چنـان مُهمَـل گرفتنـد	کـه قتـل مـور در پـای سـواران
۴	به خیل هرکـه مـی‌آیـم بـه زنهـار	نمـی‌بینـم بـه جـز زنهـارخواران
۵	ندانسـتم کـه در پایـان صـحبت	چنـین باشـد وفـای حقگـزاران
۶	بـه گـنج شـایگان افتـاده بـودم	ندانسـتم کـه بـر گنجنـد مـاران
۷	دلا گـر دوسـتی داری بـه ناچـار	ببایـد بردنـت جـور هـزاران
۸	خلاف شرط یـاران اسـت سـعدی	کـه برگردنـد روز تیربـاران
۹	چه خوش باشد سری درپای یاری	به اخلاص و ارادت جـان‌سـپاران

وزن غزل: مفاعیل مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

خواجه همام الدین تبریزی در این وزن و قافیه سروده: خیالی بود و خوابی وصل یـاران / شـب مهتـاب و فصل نوبهاران • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۳۳.

*

۱. **باد:** فعل دعایی: الهی چنین باشد • **معنی بیت:** آن که ما را از یارانمان جدا کرد، خدا کند که به جدایی از دوسـتانش گرفتار شود.

۲. **بند تنهایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دل چو بلبل:** تشبیه ‖ **فرسوده شدن دل:** کنایه از ملول و رنجور شدن دل.

۳. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **مُهمَل گرفتن:** بی‌ارزش گرفتن.

۴. **خیل:** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ ‖ **زنهار:** امان و پناه ‖ **زنهارخواران:** پیمان‌شکنان • **معنی بیت:** به هر درگاهی برای امـان خواهی پناه می‌برم، به جز پیمان‌شکنان نمی‌یابم.

۵. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **حقگزاران:** ادا کنندگان و به جا آورندگان حق.

۶. **گنج شایگان:** استعارهٔ مصرّحه از وصال معشوق ‖ **شایگان:** گنج بزرگ، گنج شاهانه ‖ **ماران:** استعارهٔ مصرّحـه از رقیبان• اشاره به باور قدما که ماران بر سر گنج می‌خوابند • **معنی بیت:** من به گنجی بزرگ و شاهانه (وصال معشوق) دست یافته بودم، اما نمی‌دانستم که بر سر این گنج، مارهایی (رقیبان) خوابیده‌اند.

۷. **بردن:** تحمل کردن ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۸. **خلاف:** مخالف ‖ **برگشتن:** روی برگرداندن ‖ **روز تیرباران:** کنایه از روز سختی و مصیبت.

۹. **سر در پای کسی بودن:** کنایـه از نثـار جـان ‖ **اخـلاص:** در لغـت بـه معنـای پـاک و خـالص گردانیـدن و بـا کسی دوستی بی‌ریا داشتن و یا عبادت بـی‌ریـا کـردن اسـت ‖ **ارادت** ← غـزل ۴ بیـت ۷ ‖ **جـان‌سپاران:** در حـال سپردن جان.

۴۵۳ ـ ط

۱	سخت به ذوق می‌دهد، باد ز بوستان نشان	صبح دمید و روز شد، خیز و چراغ وانشان
۲	گر همه خلق را چو من، بیدل و مست می‌کنی	روی به صالحان نما، خَمر به زاهدان چشان
۳	طایفه‌ای سماع را عیب کنند و عشق را	زمزمه‌ای بیار خوش، تا بروند ناخوشان
۴	خرقه بگیر و می بده، باده بیار و غم ببر	بی‌خبر است عاقل از لذّت عیش بی‌هُشان
۵	سوختگان عشق را دود به سقف می‌رود	وقع ندارد این سخن، پیش فسرده‌آتشان
۶	رقص حلال بایدت، سنّت اهل معرفت	دنیا زیر پای نِه، دست به آخرت فشان
۷	تیغ به خُفیه می‌خورم، آه نهفته می‌کنم	گوش کجا که بشنود نالهٔ زار خامشان؟
۸	چند نصیحتم کنی کز پی نیکوان مرو؟	چون نروم که بی‌خودم، شوق همی‌برد کشان
۹	من نه به وقت خویشتن، پیر و شکسته بوده‌ام	موی سپید می‌کُند، چشم سیاه اَکْدَشان
۱۰	بوی بهشت می‌دمد، ما به عذاب در گرو	آب حیات می‌رود، ما تن خویشتن کُشان
۱۱	باد بهار و بوی گل، متّفقند سعدیا	چون تو فصیح بلبلی، حیف بود ز خامُشان

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون مذال عروض)

*

۱. **چراغ وانشاندن:** خاموش کردن چراغ • **معنی بیت:** نسیمی که از جانب باغ می‌وزد، با شادمانی بسیار از عطر خوش آن و شادابی آن نشان می‌دهد. صبح طلوع کرده و روز فرا رسیده است، برخیز و چراغ را خاموش کن.

۲. **بیدل و مست کردن:** کنایه از عاشق و شیفته کردن ‖ **خمر** ← غزل ۳۱۱ بیت ۷ ‖ **زاهدان** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی همهٔ مردم را همانند من عاشق و شیفتهٔ خودسازی، چهره‌ات را به پارسایان نشان بده و به زاهدان باده(دیدار خود) بنوشان.

۳. **طایفه‌ای:** گروهی، عده‌ای ‖ **سماع** ← مقدمه ‖ **زمزمه:** نغمه و سرود ‖ **ناخوشان:** گران‌جانان.

۴. **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **باده** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶. (چون نقش غم ز دور بینی، شراب خواه / تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرّر است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۱)؛ (غم کهن به مِی سالخورده دفع کنید / که تخم خوشدلی این است، پیر دهقان گفت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۴)؛ (مرا جامی بده وین جامه بستان / مرا نقلی بنه وین خرقه بفروش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۳)؛ (لایق سعدی نبود این خرقهٔ تقوا و زهد / ساقیا جامی بده وین جامه از سر برکنش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱)؛ (بگیر جامهٔ صوفی بیار جام شراب / که نیکنامی و مستی به هم نیامیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵).

۵. **سوختگان:** کنایه از شیفتگان و عاشقان ‖ **دود:** استعارهٔ مصرّحه از آه ‖ **سقف:** کنایه از آسمان ‖ **وقع:** ارزش و اعتبار ‖ **فسرده‌آتشان:** کنایه از کسانی که بی شور و احساسند: دل‌مردگان.

۶. **سنّت:** راه و روش و آیین ‖ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **زیر پا نهادن و دست فشاندن چیزی:** کنایه از هیچ

انگاشتن و ترک کردن • **معنی بیت:** اگر می‌خواهی به شیوهٔ اهل معرفت و عرفان رقص حلال کنی، باید از دنیا و آخرت چشم بپوشی و مجرد شوی. (صوفی به رقص بر سر کویی بکوفت پای / عارف ز ذوق بر همه عالم فشاند دست • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۲۵۵).

۷. **خُفیه:** پنهانی و نهانی ‖ **خامشان:** کنایه از عاشقانی که لب فرو بسته‌اند • **معنی بیت:** معشوق در نهان ضربهٔ شمشیر عشق را بر من وارد می‌کند و من پنهانی آه می‌کشم. گوشی کو که ناله و فریاد عاشقان خاموش را بشنود؟

۸. **نیکوان:** زیبارویان ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **کشان:** قید حالت؛ در حال کشیده شدن.

۹. **موی سپید کردن:** کنایه از پیر و فرسوده ساختن ‖ **اَکدَشان:** ج اَکدَش؛ انسان یا جانوری که از دو نژاد باشد، دورگه، مجاز از معشوق، محبوب و مطلوب • **معنی بیت:** من زود هنگام پیر و شکسته شده‌ام، آری چشمان سیاهِ محبوبان زیباروی، انسان را زود پیر و موی سیاهش را سپید می‌کند.

۱۰. **گرو:** مجاز از بند و قید ‖ **آب حیات** ← آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** نسیم بهشتی می‌وزد، اما در اندوه و عذاب جدایی از یار به سر می‌بریم، آب زندگانی از جلو ما می‌گذرد، اما ما از حسرت فراق خود را به هلاکت می‌رسانیم.

۱۱. قافیه بیت ۷ در بیت ۱۱ تکرار شده است ‖ **متّفق:** یکی‌شونده ‖ **شاعر چون بلبل:** تشبیه ‖ **فصیح:** زبان‌آور، سخنور • **معنی بیت:** سعدی نسیم خوش بهاری و عطر دل‌انگیز گل سرخ نیز بر این باورند که بلبل خوش‌آوازی چون تو حیف است که خاموش ماند و نسراید.

۴۵۴ ـ ط، ب

۱ دیگر به کجا می‌رود این سرو خرامان؟ — چندین دل صاحبنظرش دست به دامان

۲ مرد است که‌چون‌شمع سراپای وجودش — می‌سوزد و آتش نرسیده‌ست به خامان

۳ خون می‌رود از چشم اسیران کمندش — یک بار نپرسد که کیانند و کدامان

۴ گو خلق بدانید که من عاشق و مستم — در کوی خرابات نباشد سر و سامان

۵ در پای رقیبش چه کنم گر ننهم سر — محتاج مَلک بوسه دهد دست غلامان

۶ دل می‌طپد اندر بر سعدی چو کبوتر — زین رفتن و باز آمدن کبک خرامان

۷ یا صاحِ مَتی یَرجِعُ نَومی و قَراری — آنّی و عَلَی‌العاشِقِ هذانِ حَرامان

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

نوایی در این وزن و قافیه سروده: ای صد چو منِ زار تو را دست به دامان / بس بوالعجب است اینکه کنی جلوه خرامان.

*

۱. **سرو خرامان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت ‖ **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **دست به دامن بودن:** کنایه از متوسّل شدن، گرفتار و پای‌بند بودن ‖ **چندین دل...:** در حالی‌که این همه دلِ اهل بصیرت گرفتار عشق اوست.

۲. **معنی بیت:** در حالی‌که آتش به وجود بی‌خبران از وادی عشق نرسیده است، جوانمردان همچون شمع، تمام وجودشان در آتش عشق می‌سوزد.

۳. **خون از چشم رفتن:** کنایه از به شدّت گریستن و اشک خونین ریختن ‖ **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از بند عشق ‖ **کیانند:** چه کسانی هستند • **معنی بیت:** از چشمان عاشقان اسیر دام او از شدت غم و اندوه، اشک خونین جاری است، اما او حتی یک بار هم نمی‌پرسد که این عاشقان رنجور چه کسانی هستند.

۴. **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **سر و سامان:** نظم و ترتیب ‖ **در کوی...:** در میکدهٔ عشق و معرفت، تنها آشفتگی و پریشانی وجود دارد.

۵. **مصراع اول مشبّه مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **سر در پای کسی نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم بودن • **معنی بیت:** اگر در برابر نگهبان او سر تسلیم فرود نیاورم، چه می‌توانم بکنم؟ کسی که به دیدار پادشاه نیازمند است، دست غلامان او را می‌بوسد.

۶. **بر:** سینه ‖ **کبک:** پرنده‌ای از دسته مرغان خانگی است که قدی کوتاه دارد، دمش کوتاه و سرش کوچک و بدون

کاکل است و منقارش کوتاه و ضخیم است || **کبک خرامان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق خوش رفتار • **معنی بیت:** دل سعدی با دیدن ناز و تبختر رفتن و آمدن معشوقش که همچون کبک خرامان است، در سینه همچون کبوتر می‌تپد و بی‌قراری می‌کند.

۷. **معنی بیت:** ای دوست، خواب آرام من کی برمی‌گردد، در حالی که خواب آرام بر عاشق حرام است. (عجباً لِلْمُحِبِّ کیفَ ینام / کلّ نومٍ علَی المُحِبِّ حرام • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۲).

۴۵۵ ـ ط

۱	خفته خبر نـدارد، سر بـر کنـار جانـان	کاین شبْ دراز باشد، بر چشم پاسبانان
۲	بر عقل من بخندی، گـر در غمش بگـریم	کاین کارهای مشکل، افتـد بـه کاردانـان
۳	دلـداده را ملامـت گفـتن چـه سـود دارد	می‌باید این نصیحت کـردن بـه دلستانان
۴	دامن ز پای برگیر، ای خوبروی خوش رو	تا دامنـت نگیـرد، دسـت خـدای خوانـان
۵	من ترک مهر اینان، در خـود نمی‌شناسم	بگـذار تـا بیایـد، بـر مـن جفـای آنـان
۶	روشـن روان عاشـق، از تیـره شـب ننالـد	داند که روز گـردد، روزی شـب شـبانان
۷	باور مکن که من دست، از دامنـت بـدارم	شمشـیر نگسـلاند، پیونـد مهربانـان
۸	چشم از تو برنگیرم، ور مـی‌کُشـد رقیـبم	مشـتاق گُـل بسـازد، بـا خـوی باغبانـان
۹	مـن اختیـار خـود را تسـلیم عشـق کـردم	همچون زمـام اُشـتر، بـر دسـت سـاربانان
۱۰	شکّر فروش مصری، حال مگس چه دانـد	این دست شوق بر سر، وآن آستین‌فشانان
۱۱	شاید که آسـتینت بـر سـر زننـد، سـعدی	تا چون مگس نگـردی گِـرد شـکردهانان

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلیان (بحر مضارع مثمّن اخرب مسبّغ عروض)

*

۱. **کنار:** آغوش ‖ **جانان:** کنایه از معشوق• **معنی بیت:** آن‌که شب در کنار یار آرمیده و به خواب رفته است، از درازای شب برای شب زنده‌داران خبر ندارد.

۲. **خنده بر عقل زدن:** کنایه از خوار و سبک انگاشتن و مسخره کردن عقل• **معنی بیت:** اگر در اندوه عشق او بگـریم، عقل مرا به سخره خواهی گرفت که عشق‌ورزی کار دشواری است که باید آن را به انسان‌های کاردان و هوشمند سپرد.

۳. **دلداده:** کنایه از عاشق ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **می‌باید این...:** باید دلبران را پند داد کـه دلربـایی نکننـد. ‖ **دلستانان:** کنایه از معشوقان.

۴. **دامن از پای برگرفتن:** کنایه از دوری کردن و برخاستن ‖ **خوبروی**: زیباروی ‖ **دامن گرفتن:** کنایه از دادخواهی کردن ‖ **دست خدای خوانان:** کسانی که دست دعا به جانب خداونـد دراز مـی‌کننـد • **معنـی بیـت:** ای زیبـاروی خوش‌چهره، برخیز و دامن برچین تا دعای (نفرین) عاشقان دامنت را نگیرد.

۵. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **تکرار واج «آ»:** واج آرایی • **معنی بیت:** من توانـایی تـرک کـردن معشـوق زیبـاروی را ندارم، پس به آنها دل می‌سپارم، بگذار تا مرا هدف ستم و بی‌مهری خود قرار دهند.

۶. **روشن روان:** جان آگاه ‖ **شبانان**: چوپانان • **معنی بیت:** دل و روح روشن عاشـق از شـب تیـرۀ هجـران و جـدایی شکایت نمی‌کند: چرا که می‌داند بالاخره شب تیرۀ شبانان عشق به پایان می‌رسد و صبح دیدار یار طلوع می‌کند.

۷. **دست از دامن بداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن || **شمشیر...:** ضربهٔ شمشیر هم نمی‌تواند رشتهٔ عشق و محبّت عاشقان را از هم بگسلد.

۸. **مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب || **چشم از کسی برنگرفتن:** کنایه از ترک و رها نکردن || **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** حتی اگر نگهبان تو مرا بکشد، من تو را ترک نخواهم کرد. کسی که شیفتهٔ گل است، با تندی اخلاق باغبان سازگاری می‌کند. (عدیم را که تمنّای بوستان باشد / ضرورت است تحمّل ز بوستان‌بانش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۱).

۹. **مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب || **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **تسلیم:** در لغت به معنای گردن نهادن به حکم قضا و راضی بودن است و در اصطلاح رضا و خشنودی به امر خدا و خودداری از هرگونه اعتراض در برابر ناملایمات است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ـ۳، ۸۱) || **زمام** ← غزل ۱۳۸ بیت ۷ || **اشتر:** شتر، جمل || **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵.

۱۰. **شکّر فروش مصری:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق شیرین لب || **مصر** ← غزل ۲۸۵ بیت ۱ || **مگس:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق شیفته و بی‌قرار || **دست شوق بر سر زدن:** کنایه از سرگشته و حیران و مشتاق بودن || **آستین فشاندن:** کنایه از دور کردن و رد نمودن• بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** فروشندهٔ شکر مصری از حال و روز مگسی که عاشق شکر و شیرینی است، چه خبری دارد؟ مگس دست اشتیاق و آرزومندی بر سر خود می‌زند و شکرفروش برای راندن او، آستین خود را تکان می‌دهد.

۱۱. **شاید:** شایسته و سزاوار || **آستین:** مجاز از دست || **شکر دهان:** شیرین‌دهان و شیرین‌گفتار • **معنی بیت:** سعدی تو هم که پیوسته گِرد دلبران شیرین می‌گردی، شایستهٔ آنی که با تکان دادن آستین، همچون مگس از اطراف شیرین‌دهنان دورت کنند.

۴۵۶ ـ ط

۱	**مـا نتـوانیم و عشـق، پنجـه درانـداختن**	**قـوّت او مـی‌کُنـد بـر سـر مـا تـاختن**
۲	**گر دهی‌اَم ره به خویش، یا نگذاری به پیش**	**هردوبه‌دستت‌دَر است، کُشتن و بنواختن**
۳	**گر تو به شمشیر و تیر، حمله بیاری رواست**	**چاره ما هیچ نیست، جز سپر انداختن**
۴	**کَشتی در آب را، از دو برون حال نیست:**	**یا همه سود، ای حکیم! یا همه درباختن**
۵	**مذهب اگر عاشقی‌ست،سنّت عشاق چیست؟**	**دل که نظرگاه اوست، از همه پرداختن**
۶	**پایهٔ خورشید نیست، پیش تو افروختن**	**یا قد و بالای سرو، پیش تو افراختن**
۷	**هرکه چنین روی دید، جامه چوسعدی درید**	**موجب دیوانگی‌ست، آفت بشناختن**
۸	**یا بگدازم چو شمع، یا بکُشندم به صبح**	**چاره همین بیش نیست، سوختن و ساختن**
۹	**ما سپر انداختیم، با تو که در جنگ دوست**	**زخم توان خورد و تیغ، برنتوان آختن**

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن (بحر منسرح مثمّن مطویّ مکشوف)

*

۱. **پنجه در انداختن:** کنایه از مقابله و زورآزمایی کردن ‖ **قوّت او...:** توان و نیروی عشق بر سر ما می‌تازد و ما را نابود می‌سازد.

۲. **راه به خویش دادن:** به نزد خود راه دادن؛ پذیرفتن ‖ **نگذاری به پیش:** به نزد خود راه ندهی، نپذیری ‖ **به دست بودن:** کنایه از در اختیار بودن.

۳. **سپر انداختن:** کنایه از عاجز شدن، تسلیم شدن.

۴. **حکیم** ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ • **معنی بیت:** ای خردمند! کشتی‌یی که در دریا شناور است، بیش از دو حال ندارد، یا به سلامت به ساحل می‌رسد و سود بسیار می‌رساند و یا در دریا غرق می‌شود و همهٔ اموال را از دست می‌دهد.

۵. **مذهب:** آیین و روش ‖ **سنّت:** راه و رسم ‖ **دل از چیزی پرداختن:** کنایه از چشم‌پوشی و صرف‌نظر ‖ **پرداختن:** خالی کردن • **معنی بیت:** اگر آیین و روش درست، آیین عاشقی است، راه و رسم عاشقان چیست؟ رسم عاشقی آن است که دل را که محل عنایت یار است، از توجه به دیگران خالی کند.

۶. **پایه:** حدّ و مقام ‖ **برتری معشوق بر خورشید و سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **افروختن:** روشن شدن ‖ **افراختن:** بلند شدن • **معنی بیت:** خورشید در مقامی نیست که بتواند در برابر چهرهٔ تابناک تو بتابد. سرو نیز در جایگاهی نیست که بتواند در برابر قامت موزون تو قامت راست کند.

۷. **جامه دریدن:** کنایه از ناشکیبایی و بی‌تابی کردن ‖ **آفت** ← غزل ۲۴۴ بیت ۸ ‖ **موجب دیوانگی...:** توان شناختن زیبایی، بلایی است که منجر به دیوانگی می‌شود.

۸. **گداختن:** ذوب شدن، آب شدن ‖ **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن ‖ **ساختن:** کنایه از تسلیم شدن • **معنی بیت:** در کار عاشقی، همچون شمع، یا از شدت سوز و گداز، آب می‌شوم و یا در بامداد مرا خاموش می‌کنند (مرا به کناری می‌گذارند)، بنابراین چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارم.

۹. **سپر انداختن:** کنایه از عاجز و تسلیم شدن ‖ **آختن:** برکشیدن• **معنی بیت:** ما در برابر تو تسلیم هستیم؛ چرا که در نبرد عشق می‌توان از دست یار ضربهٔ شمشیر خورد، اما نمی‌توان بر روی او شمشیر کشید.

۴۵۷ ـ ط

۱ چند بشاید به صبر، دیده فرودوختن | خرمن ما را نماند حیله به جز سوختن
۲ گر نظر صدق را، نام گنه می‌نهند | حاصل ما هیچ نیست، جز گنه اندوختن
۳ چند به شب در سماع، جامه دریدن ز شوق | روز دگر بامداد، پاره بر او دوختن
۴ زهد نخواهد خرید، چارهٔ رنجور عشق | شمع و شراب است و شید، پیش تو نفروختن
۵ تا به کدام آبروی، ذکر وصالت کنیم؟ | شکر خیالت هنوز می‌نتوان توختن
۶ لهجهٔ شیرین من، پیش دهان تو چیست | در نظر آفتاب، مشعله افروختن
۷ منطق سعدی شنید، حاسد و حیران بماند | چارهٔ او خامشی‌ست، یا سخن آموختن

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن (بحر منسرح مثمّن مطویّ موقوف مکشوف)

*

۱. دیده فرودوختن: کنایه از چشم بستن، صرف‌نظر کردن ‖ **خرمن:** استعارهٔ مصرّحه از هستی و وجود ‖ **خرمن سوختن:** کنایه از نابود و فانی شدن • **معنی بیت:** تا کی‌می‌توان با صبوری چشم خود را بست و روی دلدار را ندید. تنها چارهٔ ما برای رها شدن از اندوه عشق، سوختن خرمن هستی است.

۲. نظر ← مقدمه ‖ **صدق:** راستی و اخلاص.

۳. سماع ← مقدمه ‖ **جامه دریدن:** کنایه از بی‌تابی و بی‌قراری کردن ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **پاره:** وصله، رقعه • **معنی بیت:** تا کی به هنگام شب از فرط شوق و وجد به سماع درآییم و خرقهٔ زهد را چاک زنیم و روز بعد (برای حفظ آبروی پارسایی) رقعه‌ای بر جامهٔ چاک زده شده بدوزیم؟

۴. زهد ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **چاره:** درمان و علاج ‖ **شراب** ← غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **شید فروختن:** کنایه از زرق و ریا و مکر کردن• **معنی بیت:** درمان و علاج آزردهٔ عشق، شمع و شراب است و دوری از ریا و مکر.

۵. ذکر ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **توختن:** پرداختن و ادا کردن • **معنی بیت:** نمی‌دانم با کدامین آبرو از آرزوی وصالت یاد کنم در حالی‌که هنوز توان سپاس از خیال روی تو را (که موجب آرامش من شده) ندارم.

۶. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبَّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **مشعله افروختن:** چراغ روشن کردن.

۷. منطق: سخن و کلام ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** حسود با شنیدن اشعار زیبای سعدی، سرگشته و حیران شده. چارهٔ کار او یا سکوت است و یا سخن آموزی از سعدی.

۴۵۸ ـ ط

۱	گـر متصـوّر شـدی، بـا تـو درآمیخـتن	حیـف نبـودی وجـود، در قـدمت ریخـتن
۲	فکرتِ‌من در تو نیست، در قلم قدرتی‌ست	کـاو بتوانـد چنـین، صـورتی انگیخـتن
۳	کیست که مرهم نهد، بر دل مجروح عشـق	کِـش نـه مجـال وقـوف، نـه ره بگـریختن
۴	داعیـهٔ شـوق نیسـت، رفـتن و بـاز آمـدن	قاعـدهٔ مهـر نیسـت، بسـتن و بگسـیختن
۵	آب روان سرشـک، وآتـش سـوزان آه	پیش تو باد است و، خاک بر سر خود بیختن
۶	هرکه به شب شمع‌وار، در نظر شاهدی‌ست	بـاک نـدارد بـه روز، کُشـتن و آویخـتن
۷	خوی تو با دوستان، تلخ سخن گفتن است	چـارهٔ سـعدی حـدیث بـا شـکر آمیخـتن

وزن غزل: مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن (بحر منسرح مثمّن مطویّ مکشوف)

*

۱. **متصوّر شدن:** به ذهن خطور کردن || **درآمیختن:** هم‌نشینی و وصال || **ریختن:** نثار کـردن || **حیـف نبـودی...:** از نثار جانم در پایت دریغ نمی‌کردم.

۲. **فکرت:** اندیشه || **صورت:** نقش || **انگیختن:** خلق کردن • **معنی بیت:** فکر و اندیشـهٔ مـن، سرگشـته و حیـران تـو نیست، سرگشتهٔ قدرتی است که می‌تواند چنین نقش زیبایی را خلق کند.

۳. **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ || **وقوف:** ایستادن || **کِش نه...:** عاشقی که نه توان ماندن دارد و نه راه فرار.

۴. **داعیه:** انگیزه و دلیل || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **قاعده:** قانون و آیین• **معنی بیت:** ترک عشق کردن و دوباره بـه عشق بازگشتن، دلیل شوق و اشتیاق بر عاشقی نیست؛ هم‌چنان که پیمان عشق بستن و پیمان شکستن نیز راه و رسـم عاشقی نیست.

۵. **آب روان سرشک، آتش سوزان آه:** اضـافهٔ تشـبیهی || **سرشـک:** اشـک || **بـاد اسـت:** کنایـه از بیهـودگی و بی‌حاصلی || **خاک بر سر خود بیختن:** کنایه از خود را خوار و هیچ شمردن• **معنی بیت:** اشک روان چشـم مـن و آه آتشین دل من برای تو بیهوده و بی‌حاصل است و خود را خوار و کوچک کردن.

۶. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **کشتن:** در رابطه با عاشق، کشته شدن و در رابطه با شمع، خاموش شدن: آرایهٔ استخدام || **آویختن:** به دار آویخته شدن • **معنی بیت:** عاشقی که در شب چونان شمعی در برابر دلبری زیبـاروی مـی‌سوزد و آب می‌شود، بیمی ندارد از آن‌که به هنگام روز او را بکشند و بر دار بیاویزند.

۷. **خوی** ← غزل ۲۹۰ بیت ۳ || **تلخ سخن گفتن:** کنایه از سخن تند و درشت گفتن || **حدیث بـا شـکر آمیختن:** کنایه از سخن زیبا و شیرین گفتن.

۴۵۹ ـ ط

۱	نبایستی هم اوّل مهرْ بستن	چو در دل داشتی پیمان شکستن
۲	به ناز وصل، پروردن یکی را	خطا کردی به تیغ هجر خستن
۳	دگر بار از پریرویان جمّاش	نمی‌باید وفای عهد جستن
۴	اگر کنجی به دست آرم دگربار	منم زین نوبت و تنها نشستن
۵	ولیکن صبر تنهایی مُحال است	که نتوان در به روی دوست بستن
۶	همی گویم: بگریم در غمت زار	دگر گویم: بخندی بر گرستن
۷	گر آزادم کنی، ور بنده خوانی	مرا زین قید ممکن نیست جَستن
۸	گرَم دشمن شوی، ور دوست گیری	نخواهم دستت از دامن گسستن
۹	قیاس آن است سعدی کز کمندش	به جان دادن توانی باز رستن

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **در دل داشتن:** کنایه از در فکر و اندیشه داشتن. (من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی / عهد نابستن از آن بهْ که ببندی و نپایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰).

۲. **ناز وصل، تیغ هجر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پروردن:** نواختن ‖ **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** نازپروردهٔ وصال را با شمشیر جدایی و فراق مجروح ساختن، کار اشتباهی بود که تو مرتکب شدی.

۳. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **جمّاش:** دلربا و دلفریب ‖ **پریرویان جمّاش:** کنایه از معشوقان زیبا.

۴. **زین نوبت:** از این پس • **معنی بیت:** اگر بتوانم گوشهٔ خلوتی به دست آورم، پس از این به عزلت‌گزینی و تنهایی روی خواهم آورد.

۵. **صبر تنهایی:** تحمل تنهایی.

۶. گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق؟! / کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۲۵.

۷. **جَستن:** رها شدن.

۸. **دست از دامن گسستن:** کنایه از ترک و رها کردن.

۹. **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از ریسمان عشق• **معنی بیت:** ای سعدی! عقل حکم می‌کند که تنها با جان سپردن می‌توانی از دام عشق او رهایی یابی.

۴۶۰ ـ ط

۱	خلاف دوستی کردن بـه تـرک دوسـتان گفتن	نبایستی نمود این روی و دیگـر بـاز بنهفـتن
۲	گدایی پادشاهی را به شوخی دوسـت مـی‌دارد	نه بی او می‌توان بودن، نه با او مـی‌تـوان گفتن
۳	هزارم درد مـی‌باشـد کـه مـی‌گـویم نهـان دارم	لـبم بـا هـم نمـی‌آیـد چـو غنچـه روز بشـکفتن
۴	ز دستم برنمی‌خیزد کـه انصـاف از تـو بسـتانم	روا داری گناه خویش و آنگه بر مـن آشـفتن؟
۵	که می‌گوید به بـالای تـو مانَـد سـرو بسـتانی؟	بیاور در چمن سـروی کـه بتوانـدچنـین رفـتن
۶	چنانت دوست می‌دارم که وصلم دل نمی‌خواهد	کمال دوسـتی باشـد مـراد از دوسـت نگـرفتن
۷	مراد خسرو از شـیرین کنـاری بـود و آغوشـی	محبّت کار فرهاد اسـت وکـوه‌بیسـتون سُـفتن
۸	نصیحت گفتن آسان است سرگردان عاشـق را	ولیکن با که مـی‌گـویی؟ کـه نتوانـد پـذیرفتن
۹	شکایت پیش‌ازاین حالت‌به‌نزدیکان‌و غمخواران	ز دست خواب می‌کردم، کنون از دست ناخفتن
۱۰	گر از شمشیر برگردی، نه عالی همّتـی سـعدی	تو کز نیشی بیازردی، نخـواهی انگبـین رُفـتن

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **معنی بیت:** ترک عاشقان، برخلاف پیمان مهر و محبّت است. نباید چهرهٔ زیبای خود را به عاشقان نشان دهی و دوباره آن را پنهان کنی.

۲. **گدا:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق || **پادشاه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **شوخی** ← غزل ۱۸۳ بیت ۲• اشاره به داستان عشق گلخنی در *سوانح* (ص ۱۴) • **معنی بیت:** عاشقی مفلس و بینوا به پادشاهی والامقام به گستاخی دل بسته است، اما نه یارای آن را دارد که بی‌حضور معشوق خویش (پادشاه) زندگی کند و نه توان سخن گفتن با پادشاه را دارد.

۳. **لب چون غنچه:** تشبیه || **لبم با...:** اما همانند غنچه‌ای که در روز شکوفایی، باز می‌شود، لبان من نیز از شدت غم و اندوه از هم باز می‌شوند و شروع به ناله و فریاد می‌کنند.

۴. **از دست برخیزیدن:** کنایه از امکان داشتن و میسّر بودن || **انصاف** ← غزل ۳۷۲ بیت ۶ || **روا داشتن:** جایز شمردن || **آشفتن:** خروشیدن و خشمگین شدن • **معنی بیت:** توان آن را ندارم که حقم را از تو بگیرم. تو خود مرتکب گناه می‌شوی و آن‌گاه بر من خشمگین می‌شوی و مجازاتم می‌کنی (آیا این درست است؟). (اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم / قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۴).

۵. **برتری قامت معشوق بر سروِ بستان:** تشبیه تفضیلی || **چمن:** مجاز از باغ || **بیاور...:** در باغ سروی را به من نشان بده که بتواند مانند معشوق بخرامد.

۶. احمد غزالی در این مضمون می‌گوید: «از اینجا که حقیقت کار است معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان. لکن

از آنجا که سنّت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق بندد. عاشق به همه حال نظرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق. از اینجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق؛ زیرا که در اختیار معشوق فراق عاشق نظرگاه دل اوست در عین اختیار و مراد و در راه اختیار عاشق وصال را هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را از او هیچ حساب نه و این مرتبه‌ای بزرگ است در معرفت...». (غزالی، ۱۳۵۹: ۳۵).

۷. خسرو، شیرین ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **کنار:** آغوش ‖ **فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ‖ **سفتن:** سوراخ کردن.

۱۰. عالی همّت: بلند نظر ‖ **نیش:** ایهام؛ زخم نوک شمشیر، گزیده شدن با نیش زنبور ‖ **انگبین رُفتن:** به دست آوردن و برگرفتن کندو از عسل؛ کنایه از به وصال رسیدن • **معنی بیت:** سعدی! اگر به خاطر شمشیر جفای یار از او روی‌گردان شوی، صاحب اراده‌ای والا نیستی، تو که توان تحمل نیش زنبور عسل (معشوق) را نداری، نمی‌توانی عسلی به دست آوری (به وصال یار نمی‌رسی).

۴۶۱ ـ ط

۱	سهل باشد به ترک جان گفتن	ترک جانان نمی‌توان گفتن
۲	هرچه زآن تلخ‌تر بخواهی گفت	شکرین است از آن دهان گفتن
۳	توبه کردیم پیش بالایت	سخن سرو بوستان گفتن
۴	آن چنان وهم در تو حیران است	که نمی‌دانَدَت نشان گفتن
۵	به کمندی دَرَم که ممکن نیست	رستگاری به الامان گفتن
۶	دفتری در تو وضع می‌کردم	متردّد شدم در آن گفتن
۷	که تو شیرین‌تری از آن شیرین	که بشاید به داستان گفتن
۸	بلبلان نیک زهره می‌دارند	با گل از دست باغبان گفتن
۹	من نمی‌یارم از جفای رقیب	درد با یار مهربان گفتن
۱۰	وآن که با یار هودجش نظر است	نتواند به ساربان گفتن
۱۱	سخن سر به مُهر دوست به دوست	حیف باشد به ترجمان گفتن
۱۲	این حکایت که می‌کند سعدی	بس بخواهند در جهان گفتن

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **جانان**: کنایه از معشوق.

۲. **تلخ گفتن:** کنایه از سخن تند و درشت گفتن.

۳. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ || **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** توبه کردیم از این که در برابر قامت موزون تو، از بلندی قامت سرو سخن بگوییم.

۴. **وهم:** استعارهٔ مکنیّه: قوه ادراک، خیال || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • احمد غزالی گوید: «عشق حیرت است در او هیچ کسب راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه تغیّر است، اختیار از وی و از ولایت وی معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نپرد. احوال او همه زهر قهر بود». (غزالی، ۱۳۵۹: ۵۳) || **که نمی‌داندت...:** که نمی‌تواند از زیبایی تو نشانی بدهد.

۵. **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از ریسمان عشق || **الامان:** فریاد دادخواهی • **معنی بیت:** به دامی گرفتار شده‌ام که نمی‌توانم با فریاد کمک خواستن از آن نجات پیدا کنم.

۶. **در تو:** درباره تو || **وضع کردن:** نوشتن، تصنیف کردن || **متردّد:** دو دل || **متردّد شدم...:** از اینکه در آن دفتر به توصیف جمال تو بپردازم، دودل شدم.

۷. **معنی بیت:** چرا که تو از شیرین معشوقه خسرو پرویز، دلپذیرتر و دوست داشتنی‌تر هستی که بتوان تو را در داستان توصیف کرد.

۸. **نیک:** قید در معنی بسیار ‖ **زهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** بلبلان بسیار پر دل و جرأت هستند که از جور باغبان به گل شکایت می‌برند.

۹. **یار** (نخست: بن مضارع یارستن: توانستن، دوم: همدم): جناس تام ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** من نمی‌توانم از ظلم و ستم نگهبان با دلبر محبوبم سخن بگویم.

۱۰. **یار هودج:** کنایه از مونس و همدم ‖ **هودج:** کجاوه و محمل ‖ **ساربان** ← غزل ۵۹ بیت ۵ • **معنی بیت:** کسی که دلباختهٔ یار کجاوه‌نشین است، نمی‌تواند از این عشق با قافله سالار کاروان سخن بگوید.

۱۱. **سر به مُهر:** کنایه از پوشیده و پنهان، سربسته ‖ **ترجمان:** واسطه • **معنی بیت:** راز پوشیدهٔ میان عاشق و معشوق را نباید با واسطه در میان نهاد.

۱۲. **بس:** بسیار، بارها.

۴۶۲ ـ ط

۱	طوطی نگوید از تو دلاویزتر سخن	با شهد می‌رود ز دهانت به در سخن
۲	گر من نگویمت که تو شیرین عالمی	تو خویشتن دلیل بیاری به هر سخن
۳	واجب بوَد که بر سخنت آفرین کنند	لیکن مجال گفت نباشد تو در سخن
۴	در هیچ بوستان چو تو سروی نیامده‌ست	بادامْ چشم و پسته‌دهان و شکرسخن
۵	هرگز شنیده‌ای ز بُن سروْ بوی مشک؟	یا گوش کرده‌ای ز دهان قمر سخن؟
۶	انصاف نیست پیش تو گفتن حدیث خویش	من عهد می‌کنم که نگویم دگر سخن
۷	چشمان دلبرت به نظر سِحر می‌کنند	من خود چگونه گویمت اندر نظر سخن
۸	ای باد اگر مجال سخن گفتنت بُوَد	در گوش آن ملول بگوی این قدر سخن:
۹	وصفی چنان که لایق حسنت نمی‌رود	آشفته حال را نبُوَد معتبر سخن
۱۰	دُر می‌چکد ز منطق سعدی به جای شعر	گر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن
۱۱	دانندش اهل فضل که مسکین غریق بود	هرگه که در سفینه ببینند تر سخن

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

کمال خجندی در این وزن و قافیه سروده: طوطی لب تو دید و درافتاد در سُخن / بُرد از دهان تنگ تو، تنگ شکر سخن • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۳۲۲؛ آمد لب تو باز به صد نکته در سُخن / شیرین حکایتی‌ست که گوید شکر سخن • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۳۲۳.

*

۱. **طوطی** ← غزل ۳۲۲ بیت ۷ || **دلاویز:** مطلوب و دلخواه || **شهد** ← غزل ۱۲۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** طوطی شیرین زبان هم نمی‌تواند سخنی دلنشین‌تر از سخنان تو بر زبان آورد. گویی سخنانی که از دهان تو خارج می‌شود، با عسل آمیخته است.

۲. **تو خویشتن...:** تو با هر سخنی که بر زبان جاری می‌کنی، ادعای ناگفتهٔ مرا اثبات می‌کنی.

۳. **تو در سخن:** در حالی که تو سخن می‌گویی• **معنی بیت:** بایسته است که تو را به هنگام سخن گفتن ستایش کنند، اما هنگامی که تو سخن می‌گویی، دیگران توان سخن گفتن ندارند.

۴. **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی || **بادام چشم، پسته دهان، شکر سخن:** تنسیق‌الصفات، تشبیه.

۵. **برتری معشوق بر سرو و قمر:** تشبیه تفضیلی || **بنِ سرو:** سرو بن: درخت سرو || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **دهان قمر:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** آیا هرگز از درخت سرو بوی مشک استشمام کرده‌ای و یا سخنی از دهان ماه شنیده‌ای؟

۶. **انصاف** ← غزل ۳۷۲ بیت ۶.

۷. **نظر** (نخست: نگاه، دوم: پیش، نزد)**:** جناس تام ‖ **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ • **معنی بیت:** چشمان افسونگرت با نگاه خود بیننده را مسحور و جادوی خویش می‌سازند. من چگونه می‌توانم در برابر تو سخن بگویم؟

۸. **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ • بیت ۸ و ۹ موقوف المعانی است • **معنی بیت:** ای نسیم صبا اگر فرصت سخن گفتن در گوش یار من پیدا کردی، به آن معشوق دلتنگ و خسته این سخن را بگوی؛

۹. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معتبر:** دارای ارزش و اعتبار • **معنی بیت:** من نمی‌توانم تو را چنان‌که شایستهٔ توست، توصیف کنم. آخر سخن عاشق پریشان‌حال اعتباری ندارد.

۱۰. **درّ:** مروارید ‖ **منطق:** کلام و سخن• **معنی بیت:** از زبان سعدی به جای شعر، مروارید جاری می‌شود. اگر سعدی از ثروت برخوردار بود، سخنانش را با طلا می‌نوشت.

۱۱. **اهل فضل:** حکما و دانشمندان ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **غریق:** در آب غرقه‌شده ‖ **سفینه:** کتاب و دفتر شعر ‖ **غریق و تر با سفینه در معنی کشتی:** ایهام تناسب ‖ **ترْ سخن:** سخنِ تر: سخن لطیف و باطراوت • **معنی بیت:** اهل خرد و دانش هرگاه اشعار نغز و باطراوت سعدی را در دفتر شعرش ببینند، خواهند فهمید که وی عاشقی بینوا و غرق شده در دریای عشق بود.

۴۶۳ ـ ب

۱	چه خوش بُوَد دو دلارام دست در گردن	به هم نشستن و حلوای آشتی خوردن
۲	به روزگار عزیزان که روزگار عزیز	دریغ باشد بی‌دوستان به سر بردن
۳	اگر هزار جفا سرو قامتی بکند	چو خود بیاید، عذرش بباید آوردن
۴	چه شکر گویمت ای باد مشکبوی وصال؟	که بوستان امیدم بخواست پژمردن
۵	فراق روی تو هر روز نَفس کُشتن بود	نظر به شخص تو امروز روح پروردن
۶	کسی که قیمت ایّام وصل نشناسد	ببایدش دو سه روزی مفارقت کردن
۷	اگر سری برود بی‌گناه در پایی	به خرده‌ای ز بزرگان نشاید آزردن
۸	به تازیانه گرفتم که بیدلی بزنی	کجا تواند رفتن کمند در گردن؟
۹	کمال شوق ندارند عاشقان صبور	که احتمال ندارد بر آتش افسردن
۱۰	گر آدمی صفتی سعدیا به عشق بمیر	که مذهب حیوان است هم‌چنین مردن

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **دلارام:** کنایه از معشوق ‖ **دست در گردن بودن:** کنایه از کامیاب شدن ‖ **به هم نشستن:** در کنار یکدیگر نشستن ‖ **حلوای آشتی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ عمادبن محمدالثغری در کتاب *جواهر الاسمار* (تألیف ۷۱۳) از این بیت پرداخته است. (← *جواهرالاسمار*، ص ۴۷).

۲. **به روزگار...:** سوگند به... ‖ **به سر بردن:** سپری کردن، گذراندن • **معنی بیت:** سوگند به جان عزیزان که حیف است که آدمی دوران عمر را بی‌حضور یاران سپری کند.

۳. **جفا** ← غزل۴۶ بیت۸ ‖ **سروقامت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **عذر آوردن:** عذر خواهی کردن ‖ **چو خود...:** هنگامی که خود با پای خویشتن به سوی تو بیاید، باید از او عذرْ خواهی کنی.

۴. **باد مشکبوی وصال، بوستان امید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای نسیم خوشبوی مشک‌انگیز وصال یار، چگونه می‌توانم از تو سپاسگزاری کنم که بر من وزیده‌ای؟ چرا که نزدیک بود باغ امید من پژمرده شود.

۵. **شخص:** پیکر و جسم • **معنی بیت:** هر روز دوری و جدایی از تو برای من چون هلاک شدن به دست خود بود، اما امروز با نگریستن به تو جانی تازه می‌گیرم.

۶. **مفارقت:** جدایی و هجران.

۷. **سر در پای کسی رفتن:** کنایه از سر را فدا و نثار کردن || **خرده‌ای:** منظور سر (بی‌بهای) ذکر شده در مصراع اوّل است• **معنی بیت:** اگر سری بی‌گناه فدا شد، نباید به خاطر خرده‌ای کم بها از بزرگان آزرده خاطر شد.

۸. **تازیانه:** شلاق || **گرفتن:** فرض کردن || **بیدل:** کنایه از دلباخته و عاشق || **کمند در گردن:** کنایه از اسیر و گرفتار عشق • **معنی بیت:** گیرم که عاشق خود را به ضربهٔ شلّاق بزنی، اما این بینوایی که گردنش در اسارت کمند عشق توست، به کجا می‌تواند برود؟

۹. **کمال شوق:** نهایت آرزومندی || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ || **افسردن:** سرد و خاموش نشستن • **معنی بیت:** عاشقانی که صبورند، هنوز به نهایت اشتیاق دست نیافته‌اند، همان‌گونه که ممکن نیست بر سر آتش سرد و آرام نشست.

۱۰. **آدمی صفت:** آدمی سیرت || **مذهب:** آیین و راه و روش • **معنی بیت:** سعدی! اگر از ویژگی‌ها و صفات انسانیت برخورداری، عاشقانه جان بسپار؛ چرا که مردنِ بی‌عشق، شیوهٔ حیوان است نه انسان.

۴۶۴ ـ ط

۱	دست با سرو روان چون نرسد در گردن	چاره‌ای نیست به‌جز دیدن و حسرت خوردن
۲	آدمی را که طلب هست و توانایی نیست	صبر اگر هست وگر نیست، بباید کردن
۳	بندْ بر پایْ توقف چه کند گر نکند؟	شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن
۴	روی در خاکِ در دوست بباید مالید	چون میسّر نشود روی به روی آوردن
۵	نیم‌جانی چه بود تا ندهد دوست به دوست	که به صد جان دل جانان نتوان آزردن
۶	سهل باشد سخن سخت که خوبان گویند	جور شیرین‌دهنان تلخ نباشد بردن
۷	هیچ شک می‌نکنم کآهوی مُشکین تتار	شرم دارد ز تو مشکینْ خطِ آهو گردن
۸	روزی اندر سر کار تو کنم جان عزیز	پیش بالای تو باری چو بباید مردن
۹	سعدیا دیده نگه داشتن از صورت خوب	نه چنان است که دل دادن و جان پروردن

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **دست در گردن رفتن:** کامیاب شدن.

۲. **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** آدمی که خواستار مطلوبی است و توانایی به دست آوردن آن را ندارد، چه بخواهد و چه نخواهد، باید صبوری پیشه کند.

۳. **بندْ بر پایْ:** اسیر و گرفتار ‖ **پای افشردن:** کنایه از استواری و ایستادگی کردن • **معنی بیت:** عاشق گرفتاری که بند اسارتِ عشق برپای دارد، جز بر جای ماندن و تحمّل کردن کاری نمی‌تواند انجام دهد. لازمهٔ عاشقی تحمل رنج و بلا و مقاومت و پایداری است ‖ **احمد غزالی گوید:** «عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسبت است؟». (غزالی، ۱۳۵۹: ۴۶).

۴. **روی به روی آوردن:** رو به رو شدن، دیدار • **معنی بیت:** وقتی که امکان رویارویی با معشوق و هم‌نشینی با او وجود ندارد، عاشق باید که چهره بر خاک در یار بساید.

۵. **نیم جان:** کنایه از جان بی‌رمق و ناتوان ‖ **دوست** (**نخست:** عاشق، **دوم:** معشوق): جناس تام ‖ **جانان:** کنایه از معشوق ‖ **که به صد جان...:** حتی به قیمت صد جان هم نباید دل معشوق را به درد آورد.

۶. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **بردن:** تحمل کردن • **معنی بیت:** تحمّل سخنان تند معشوق زیباروی آسان است. تحمّل ستم معشوق شیرین زبان، سخت و ناگوار نیست.

۷. **مشکین** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **تتار:** تتر ← غزل ۲۲۵ بیت ۴ ‖ **مشکین خطِ آهو گردن:** آن که موی نورسته چون مشک و گردنی زیبا چون آهو دارد • **معنی بیت:** بی‌تردید آهوی مشکین تاتاری از دیدن خط سبز مشکین چهرهٔ تو و گردن افراشتهٔ چون آهویت، شرمگین می‌شود.

۸. **جان در سر کار کسی کردن:** کنایه از جان را فدا کردن ‖ **بالا:** قد و قامت ‖ **باری:** به هر روی، خلاصه • **معنی بیت:** بالاخره روزی جان خود را نثار عشق تو خواهم کرد. حالا که قرار است بمیریم، بهتر است که در برابر قد و قامت تو جان نثار کنیم.

۹. **دیده نگاه داشتن:** کنایه از چشم‌پوشی، ترک و رها کردن ‖ **خوب:** زیبا ‖ **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن ‖ **جان پروردن:** کنایه از آراستن جان و روح • **معنی بیت:** سعدی! ترک نظربازی از روی زیبای معشوق از سرِ زهد و پارسایی، از چنان ارزشی برخوردار نیست که دلباختهٔ زیبارویی گردی و جانی تازه بیابی.

۴۶۵ ـ ب

۱	میان باغ حرام است بی‌تو گردیدن	که خار با تو مرا بهْ که بی‌تو گُل چیدن
۲	وگر به جام برم بی‌تو دست در مجلس	حرام صرف بود بی‌تو باده نوشیدن
۳	خم دو زلف تو بر لاله حلقه در حلقه	به سنگ خاره درآموخت عشق ورزیدن
۴	اگر جماعت چین صورت تو بت بینند	شوند جمله پشیمان ز بت پرستیدن
۵	کساد نرخ شکر در جهان پدید آید	دهان چو بازگشایی به وقت خندیدن
۶	به جای، خشک بمانند سروهای چمن	چو قامت تو ببینند در خرامیدن
۷	منِ گدایْ که باشم که دم زنم ز لبت؟	سعادتم چه بُوَد؟ خاک پات بوسیدن
۸	به‌عشق،مستی‌ورسوایی‌ام‌خوش‌است‌ازآنک	نکو نباشد با عشق زهد ورزیدن
۹	نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع	صفایِ عارف از ابروی نیکوان دیدن
۱۰	عنایت تو چو با جان سعدی است چه باک	چه غم خورد گهِ حشر از گناه سنجیدن؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه آورده: منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن / منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۴.

❋

۱. **تکرار حروف«ب»:** واج آرایی • **معنی بیت:** تفرّج در باغ بی‌تو حرام است. برای من خار چیدن با حضور تو زیباتر از گل چیدن بی‌حضور توست.

۲. **جام** ← غزل ۱۰۰ بیت ۳ ‖ **صرف:** محض و خالص ‖ **باده** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** در مجلس باده نوشی، اگر بی‌حضور تو دست به جام باده برم، این باده‌نوشی بر من کاملاً حرام است. (در مذهب ما باده حلال است ولیکن / بی روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۶)؛ (من آن نی‌ام که حلال از حرام نشناسم / شراب با تو حلال است و آب بی‌تو حرام • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۳).

۳. **لاله:** استعارهٔ مصرّحه از صورت زیبا ‖ **سنگ خاره:** استعارهٔ مصرّحه از دل سخت • **معنی بیت:** دو گیسوی پُرچین وشکن تو بر روی چهرهٔ زیبای چون لاله‌ات، به سخت‌ترین دل‌ها، هنر عشق ورزیدن را آموخت.

۴. **جماعت:** گروه مردم ‖ **بت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **شوند جمله...:** همگی از پرستش بت‌های خود پشیمان می‌شوند و به تو روی می‌آورند و تو را می‌پرستند. (تو را اگر ملک چینیان بدیدی روی / نماز بردی و بت‌خانه‌هاش بشکستی).

۵. **کساد:** بی‌رونقی ‖ **نرخ:** بها؛ بازار ‖ **برتری شیرین دهانی معشوق بر شکر:** تشبیه تفضیلی • **معنی بیت:** اگر به

هنگام خندیدن، دهانت را باز کنی، (چنان شیرینی از آن می‌ریزد) که قیمت شکر در جهان کاسته می‌شود و بی‌رونق می‌گردد.

۶. **به جای خشک ماندن:** کنایه از متحیّر ماندن ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت: هنگامی که سروهای باغ قامت موزون تو را به هنگام با ناز راه رفتن در باغ ببینند، دیگر از حرکت باز می‌ایستند. (سرو چمن پیش اعتدال تو پست است / روی تو بازار آفتاب شکسته‌ست** • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۱)؛ **(ای سرو بلند بوستانی / در پیش درخت قامتت پست** • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)؛ **(سرو خرامان چو قدّ معتدلت نیست / آن همه وصفش که می‌کنند به قامت** • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۳)؛ **(هزار سرو خرامان به راستی نرسد / به قامت تو و گر سر بر آسمان سایند** • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲).

۷. **دم زدن:** نفس کشیدن؛ کنایه از سخن گفتن. **(از فراقت نتوانم که زنم دم کآن دم / شعلهٔ شوق تو از دل به دهان می‌رسدم** • سلمان ساوجی،۱۳۸۲: ۳۴۶)؛ **(می‌خواست گل که دم‌زند از رنگ و بوی دوست / از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت** • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۵۳) • **معنی بیت: من بینوا چه کسی هستم که از لبان شیرین تو سخن بگویم و خواهان آن باشم؟ سعادت و اقبال من در آن است که بتوانم خاک پایت را ببوسم.**

۸. **رسوایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۷ ‖ **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** برای من مستی و بدنامی در کار عاشقی زیبا و دلپذیر است؛ چرا که با عشق‌ورزی، پارسایی زیبا نیست.

۹. **نشاط:** شادمانی و سرور ‖ **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ‖ **ورع** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **صفا:** روشنی و پاکی ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **نیکوان:** زیبارویان • **معنی بیت:** زاهد و پارسا از پرداختن به عبادت و تقوا سرخوش است و دل عارف از دیدن کمان ابروان زیبارویان روشن و شاد می‌شود.

۱۰. **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ ‖ **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ • **معنی بیت: هنگامی که جان سعدی را از سر لطف مورد توجه قرار می‌دهی، دیگر او چه غم و اندوهی از آن دارد که در روز قیامت به گناهانش رسیدگی شود؟**

۴۶۶ ـ ط

۱	تا کی ای جان! اثر وصل تو نتوان دیدن؟	که ندارد دل من طاقت هجران دیدن
۲	بر سر کوی تو گر خوی‌تو این‌خواهد بود	دل نهادم به جفاهای فراوان دیدن
۳	عقل بی‌خویشتن‌ازعشق تو دیدن تا چند؟	خویشتن بیدل ودلْ بی‌سروسامان دیدن؟
۴	تن به زیر قدمت خاکْ توان کرد ولیک	گَرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
۵	هر شبم زلف سیاه تو نمایند به خواب	تا چه آید به من از خواب پریشان دیدن؟
۶	با وجود رخ و بالای تو کوته‌نظری‌ست	در گلستان شدن و سرو خرامان دیدن
۷	گر بر این چاه زنخدان تو ره بردی خضر	بی‌نیاز آمدی از چشمهٔ حیوان دیدن
۸	هر دل سوخته کاندر خم زلف تو فتاد	گوی از آن بهْ نتوان در خم چوگان دیدن
۹	آن چه ازنرگس‌مخمورتودرچشم‌من است	برنخیزد به گُل و لاله و ریحان دیدن
۱۰	سعدیا حسرت بیهوده مخور، دانی چیست؟	چارهٔ کار تو، جان دادن و جانان دیدن

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶

۲. **خوی** ← غزل ۲۹۰ بیت ۳ ‖ **دل نهادن:** کنایه از پذیرفتن، تسلیم شدن ‖ **جفا** ← غزل۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر تو همچنان صاحب این خلق و خوی تند باقی بمانی، من دل خود را در کوی عشق تو به تحمّل ظلم و ستم‌های بسیار عادت می‌دهم.

۳. **بیدل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق • **معنی بیت:** تا کی باید عقل را از عشق تو، شوریده‌حال و آشفته دید. تا کی باید بی‌تاب و قرار و بی‌سروسامان باشم؟

۴. **تن به زیر قدم خاک کردن:** کنایه از تواضع و فروتنی، هیچ انگاشتن خود ‖ **نعلین** ← غزل ۳۷۲ بیت ۸ ‖ **گرد بر...:** اما نمی‌توانم تحمّل کنم که غباری بر گوشهٔ کفش تو بنشیند.

۵. **خواب پریشان دیدن:** ایهام: خواب آشفته دیدن، زلف پریشان را در خواب دیدن ‖ **پریشان در رابطه با زلف به معنی درهم و برهم بودن و در رابطه با خواب به معنی آشفتگی:** آرایه استخدام• **معنی بیت:** هر شب، گیسوی سیاه تو را در خواب می‌بینم: نمی‌دانم که از دیدن این خواب‌های آشفته بر سر من چه می‌آید؟

۶. **رخ و بالا، گلستان و سرو:** تشبیه ملفوف ‖ **کوته نظری:** کنایه از تنگ‌نظری و غفلت ‖ **در گلستان شدن:** به باغ رفتن ‖ **خرامان** ← غزل ۷۰ بیت ۶.

۷. **چاه زنخدان** ← غزل ۱۲۷ بیت ۵ ‖ **ره بردن:** رسیدن، راه یافتن ‖ **خضر** ← غزل ۵۳ بیت ۳ ‖ **چشمهٔ**

حیوان ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر خضر به چاه زنخدان حیات‌بخش تو می‌رسید، دیگر نیازی به دیدن چشمهٔ آب حیات نداشت.

۸. **دلِ سوخته:** کنایه از دل آزرده و پریشان، دل عاشق ‖ **دل چون گوی و خم زلف چون خم چوگان:** تشبیه ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** هر دل عاشق بینوایی که اسیر و گرفتار خم گیسوی تو شد، همانند گویی است که در خم چوگان است و بهتر از این نمی‌توان گویی را اسیر چوگانی دید.

۹. **نرگس:** استعارهٔ مصرّحه از چشم ‖ **مخمور:** مست و مدهوش ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **ریحان** ← غزل۲۴ بیت ۱• **معنی بیت:** تأثیر مستی و مدهوشی چشم خمار و مست تو که در چشمان من به وجود آمده، با دیدن گل سرخ و لاله و ریحان در باغ از بین نمی‌رود.

۱۰. **جانان:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** سعدی! غم بیهوده مخور، چارهٔ کار تو آن است که برای دیدن محبوب خویش جانت را نثار کنی.

۴۶۷ ـ ط

۱	آخر نگهی به سوی ما کن	دردی به ارادتی دوا کن
۲	بسیار خلاف عهد کردی	آخر به غلط یکی وفا کن
۳	ما را تو به خاطری همه روز	یک روز تو نیز یاد ما کن
۴	این قاعدهٔ خلاف بگذار	وین خوی معاندت رها کن
۵	برخیز و درِ سرای دربند	بنشین و قبای بسته وا کن
۶	آن را که هلاک می‌پسندی	روزی دو به خدمت آشنا کن
۷	چون انس گرفت و مِهر پیوست	بازش به فراق مبتلا کن
۸	سعدی چو حریف ناگزیر است	تن در ده و چشم در قضا کن
۹	شمشیر که می‌زند، سپر باش	دشنام که می‌دهد، دعا کن
۱۰	زیبا نبود شکایت از دوست	زیبا همه روز گو جفا کن

وزن غزل: مفعول مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب محذوف عروض)

سنایی در این وزن و قافیه سروده: ای دوست ره جفا رها کن / تقصیر گذشته را قضا کن • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۶۹.

*

۱. **دردی به...:** درد دل من عاشق را با توجه و لطف خود درمان کن.

۲. **خلاف عهد کردن:** پیمان شکستن ‖ **یکی:** یک بار.

۴. **قاعده:** بنیاد و اساس ‖ **خلاف:** ناسازگاری و مخالفت ‖ **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ ‖ **معاندت:** دشمنی.

۵. **سرای:** خانه ‖ **قبا** ← غزل ۱۴۹ بیت ۱.

۶. **خدمت:** چاکری و بندگی • بیت ۶ و ۷ موقوف المعانی است • **معنی بیت:** کسی که قصد کشتنش را داری، تنها یکی دو روز او را به بندگی و خدمتگزاری خود آشنا ساز.

۷. **مبتلا:** دچار، گرفتار • **معنی بیت:** هنگامی که به تو خو گرفت و دل باخت، دوباره او را به درد جدایی مبتلا کن.

۸. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **ناگزیر:** ناچار ‖ **تن دردادن:** کنایه از پذیرفتن، رضا دادن ‖ **چشم در قضا کردن:** کنایه از منتظر سرنوشت بودن • **معنی بیت:** سعدی! هنگامی که نمی‌توانی از یار چشم بپوشی، تنها راه این است که تسلیم وی شوی و منتظر سرنوشت باشی.

۹. **شمشیر زدن:** کنایه از ناسازگاری ‖ **سپر بودن:** کنایه از تسلیم و مطیع بودن.

۱۰. **زیبا** (**نخست**: شایسته و زیبنده، **دوم**: زیباروی): جناس تام ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۴۶۸ ـ ط

۱	چشم اگر با دوست داری، گوش با دشمن مکن	تیرباران قضا را جز رضا جوشن مکن
۲	هر که ننهاده‌ست چون پروانه دل بر سوختن	گو حریف آتشین را طوف پیرامَن مکن
۳	جای پرهیز است در کوی شکرریزان گذشت	یا به ترک دل بگو، یا چشم وا روزن مکن
۴	کیست کاو بر ما به بیراهی گواهی می‌دهد؟	گو: ببین آن روی شهرآرا و عیب من مکن
۵	دوستان هرگز نگردانند روی از مهر دوست	نی! معاذاللّه قیاس دوست از دشمن مکن
۶	تا روان دارد روان دارم حدیثش بر زبان	سنگدل گوید که یاد یار سیمین تن مکن
۷	مردن اندر کوی عشق از زندگانی خوش‌تر است	تا نمیری دست مِهرش کوته از دامن مکن
۸	شاهد آیینه‌ست و هر کس را که شکلی خوب نیست	گو: نگه بسیار در آیینهٔ روشن مکن
۹	سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه کرد	گرچه بازو سخت داری، زور با آهن مکن

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. چشم داشتن: کنایه از نظر داشتن، دلبسته بودن || **بارانِ تیر قضا:** اضافهٔ تشبیهی || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ || **جوشن:** زره • **معنی بیت:** اگر دلباختهٔ یار خویش هستی، به سخنان دشمنان گوش مده و در برابر باران بلا و محنت سرنوشت، تنها زرهِ رضایت و خرسندی بر تن کن.

۲. دل نهادن: کنایه از تسلیم شدن || **هر که چو پروانه:** تشبیه || **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن || **حریف آتشین:** کنایه از معشوق تندخو || **طوف:** گرداگرد چیزی گشتن || **پیرامن:** پیرامون؛ اطراف • **معنی بیت:** هر که خود را در میدان عشق همانند پروانه برای جان‌سپاری آماده نکرده است، بگو که پیرامون معشوق آتشین مگرد؛ چرا که آتش عشق او پرهای تو را خواهد سوخت. (کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه / که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۲).

۳. پرهیز: خویشتن‌داری || **شکرریزان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقان شیرین لب و سخن || **ترک دل گفتن:** کنایه از دل را رها کردن || **روزن:** دریچه و رخنه || **جای پرهیز...:** از کوی معشوقان شیرین لب و سخن نباید عبور کرد || **چشم وا روزن مکن:** به دریچه‌ها و پنجره‌ها (که زیبارویان در کنار آن ایستاده‌اند) نگاه مکن.

۴. بیراهی: گمراهی || **شهرآرا:** زینت دهنده شهر || **تلمیح به داستان یوسف • معنی بیت:** چه کسی به گمراهی من در عشق او گواهی می‌دهد؟ گو تا بیاید و این دلبر زیبا و آرایندهٔ شهر را ببیند تا دیگر بر من خرده مگیرد. (کاش کآنان که عیب من جستند / رویت ای دلستان بدیدندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۴۲).

۵. روی گردانیدن: کنایه از ترک گفتن || **معاذ الله:** پناه بر خدا || **مهر دوست:** ایهام: به چهرهٔ چون خورشید دوست،

محبّت دوست • **معنی بیت:** عاشقان هیچ‌گاه از عشق یار خویش روی‌گردان نمی‌شوند، نه! پناه بر خدا رفتار دشمن را (ترک یار) با عاشقان مقایسه نکن!

۶. **روان** (نخست: جان، دوم: جاری): جناس تام ‖ **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار ‖ **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷ ‖ **روان دارد:** منظور آن است که تا معشوق من جان در بدن دارد، که تعبیر سعدیانه‌ای به نظر نمی‌رسد، اما **روان دارم:** تا من جان در بدن دارم! شاعرانه‌تر به نظر می‌رسد • **معنی بیت:** تا زنده‌ام، سخن عشق او را بر زبان جاری می‌کنم، اما ملامتگر بی‌رحم (رقیب سخت‌دل) می‌گوید که از معشوق سپیداندام خود یاد مکن.

۷. **دست از دامن کسی کوتاه نکردن:** کنایه از ترک و رها نکردن.

۸. **شاهد:** ایهام: گواه و حاضر، معشوق زیباروی ‖ **شاهد چون آیینه:** تشبیه ‖ **اشاره به:** المؤمن مرآت المؤمن • **معنی بیت:** معشوق زیباروی همانند آینه است و به هر که صاحب چهره‌ای زیبا نباشد، بگو که در آیینهٔ چهرهٔ روشن یار نگاه مکن که زشتی خود را بیشتر خواهی دید و یا: گواه زیبایی، آینه است و به هر که صاحب چهره‌ای زیبا نیست، بگو که در آیینه تابناک کمتر نگاه کن تا زشتی‌ات را کمتر ببینی.

۹. **ساعد** ← غزل ۲۳۴ بیت ۳ ‖ **سیمین در معنی ساخته از سیم با آهن:** ایهام تناسب ‖ **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷ ‖ **پنجه کردن:** کنایه از ستیز و زورآزمایی کردن • **معنی بیت:** سعدی! نمی‌توان با یار سپید بازو در نبرد عشق زورآزمایی کرد، اگرچه تو بازوی نیرومندی داری، اما با پنجهٔ آهنین زورآزمایی مکن.

۴۶۹ ـ ب

۱	گـواهی امـین اسـت بـر درد مـن	سرشـک روان بـر رخ زردِ مـن
۲	ببخشـای بـر نالـهٔ عنـدلیب	الا ای گُـل نـازپروردِ مـن
۳	که گر هم بدین نـوع باشـد فـراق	بـه نـزد تـو بـاد آورد گـرد مـن
۴	که دیده‌ست هرگز چنـین آتشـی	کـز او مـی‌برآیـد دم سـرد مـن؟
۵	فغان من از دست جور تو نیست	کـه از طـالع مـادرآورد مـن
۶	مـن انـدر خـور بنـدگی نیسـتم	وز اندازه بیرون، تو در خورد من
۷	بدانـدیش نـادان کـه مطـرود بـاد	ندانم چه مـی‌خواهـد از طـرد مـن
۸	وگر خود من آنم که اینم سزاست	ببخش و مگیـر ای جـوانمرد مـن
۹	تو معذور داری بـه اِنعـام خـویش	اگـر زلّتـی آمـد از کـردِ مـن
۱۰	تو دردی نداری، کـه دردت مبـاد	از آن رحمتت نیست بـر درد مـن

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعلْ (بحرمتقارب مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **امین:** مورد اعتماد ‖ **سرشک:** اشک ‖ **روان:** جاری • **معنی بیت:** اشک‌های جاری شدهٔ بر چهرهٔ زرد من (که حاصل غم و اندوه عشق است) شاهدی عادل است بر آنچه من از درد جدایی یار می‌کشم.

۲. **عندلیب:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **ناز پرورد:** نازپرورده، نازک طبع.

۳. **گرد آوردن باد:** کنایه از خبر نیستی و نابودی آوردن ‖ **به نزد تو...:** باد، خبر از نیستی و نابودی من برایت خواهد آورد.

۴. **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق سوزان ‖ **دم سرد:** کنایه از آه حسرت و نومیدی • **معنی بیت:** هیچ‌کس تاکنون آتشی سوزان ندیده است (از آن نوع که در سینه من است) که از آن تنها آه سرد ناامیدی برمی‌خیزد.

۵. **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ ‖ **مادر آورد:** مادرآورده، مادرزاد • **معنی بیت:** آه و نالهٔ من از ظلم و ستم و بی‌مهری تو نیست، بلکه از بخت و اقبال مادرزاد خودم هست. (وفا خصلت مادر نیم آورد توست / مگرد از سرشتی که بود از نخست • *اقبالنامه* نظامی، ۱۳۷۶: ۱۴۸).

۶. **درخور:** شایسته و لایق ‖ **وز اندازه...:** تو بیش از حد شایستهٔ سروری من هستی.

۷. **مطرود:** رانده‌شده ‖ **طرد:** راندن، دور شدن.

۸. **مگیر:** مواخذه مکن ‖ **جوانمرد:** کنایه از کریم، سخی و بخشنده.

۹. **معذور داشتن:** بخشیدن ‖ **انعام** ← غزل ۱۴ بیت ۳ ‖ **زلّت:** لغزش و خطا • **معنی بیت:** اگر از من خطا و اشتباهی دیده‌ای، آن را به لطف و احسان خویش بر من ببخش.

۱۰. **که دردت باد:** امیدوارم که هرگز دردی نداشته باشی ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵.

۴۷۰ ـ ط

۱	ای روی تـو راحـت دل مـن	چشـم تـو چـراغ منـزل مـن
۲	آبـی‌سـت محبّـت تـو گـویی	کآمیختـه‌انـد بـا گِـل مـن
۳	شـادم بـه تـو مرحبـا و اهـلا	ای بخـت سـعید مقبـل مـن
۴	بـا تـو همـه بـرگ‌هـا مهیّاست	بـی تـو همـه هیچ حاصـل مـن
۵	گویی که نشسته‌ای شب و روز	هرجـا کـه تـویی مقابـل مـن
۶	گفـتم کـه: مگـر نهـان بمانـد	آنـچ از غـم توسـت بـر دل مـن
۷	بعد از تو هزار نوبـت افسـوس	بـر دور حیـات باطـل مـن
۸	هرجـا کـه حکـایتی و جمعـی	هنگامـهٔ توسـت و محفـل مـن
۹	گر تیغ زند بـه دسـت سـیمین	تا خـون چکـد از مفاصـل مـن
۱۰	کس را به قصاص من مگیریـد	کز مـن بحِـلْ اسـت قاتـل مـن

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **راحت:** آسایش ‖ **چشم چون چراغ:** تشبیه.

۲. **محبّت چون آب:** تشبیه ‖ **آمیخته:** عجین شده.

۳. **مرحبا و اهلا:** از اصوات عربی به معنای خوش آمدی، بفرما ‖ **سعید:** مبارک و خجسته ‖ **مقبل:** سعادتمند.

۴. **برگ:** ساز و نوا ‖ **مهیّا** ← غزل ۴۶ بیت ۱۰.

۵. **معنی بیت:** انگار شب و روز هر کجا که هستی، در مقابل من نشسته‌ای. (من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من / ما یکی روحیم اندر دو بدن).

۷. **دور:** ایهام؛ گردش روزگار و اصطلاح فلسفی مبنی بر باطل بودن دور؛ یعنی یک پدیده علت وجودی پدیده دیگر باشد و در عین حال معلول آن نیز باشد • **معنی بیت:** بعد از تو هزار بار بر گذشتِ بیهودهٔ زندگی خود افسوس می‌خورم.

۸. **هنگامه:** معرکه، ازدحام و غوغا ‖ **محفل:** مجلس و انجمن • **معنی بیت:** در هر کجا که مجلسی برپاست و حکایتی نقل می‌شود، بی‌شک سخن از آشوب عشق توست و این من هستم که در آن مجلس از تو سخن می‌گویم.

۹. **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ ‖ **مفاصل** ← غزل ۴۰۶ بیت ۷.

۱۰. **قصاص:** کین‌کشی به مثل ‖ **بِحل:** حلال و بخشیده شده.

۴۷۱ ـ ب

۱	وه که جدا نمی‌شود، نقش تو از خیال من	تا چه شود به عاقبت، درطلب تو حال من
۲	نالهٔ زیر و زار من، زارتر است هر زمان	بس که به هجر می‌دهد، عشق تو گوشمال من
۳	نور ستارگان سِتَد، روی چو آفتاب تو	دستْ‌نمای خلق شد، قامت چون هلال من
۴	پرتو نور روی تو، هرنفسی‌به هرکسی	می‌رسد و نمی‌رسد، نوبت اتصال من
۵	خاطر تو به خون من،رغبت اگر چنین کند	هم به مراد دل رسد، خاطر بدسگال من
۶	برگذری و ننگری، باز نگر که بگذرد	فقر من و غنای تو، جُور تو واحتمال من
۷	چرخ شنید ناله‌ام، گفت: منال سعدیا	کآه تو تیره می‌کند آینهٔ جمال من

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** شگفتا که تصویر تو از خیال من نمی‌رود. نمی‌دانم که سرانجامِ حال و احوال من، در طلب وصال تو چگونه خواهد بود.

۲. ناله و زیر و زار با گوشمال در معنیِ اصطلاح موسیقی: ایهام تناسب || **هجر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **گوشمال:** تنبیه و مجازات || **حرف «ن»، «ز»، «م»:** واج آرایی • **معنی بیت:** از بس که در فراق تو عشق مرا مجازات و گوشمال می‌کند، پیوسته ناله زیر و ضعیف من، سوزناک‌تر می‌شود.

۳. نور ستارگان...: چهرهٔ چون آفتاب تو روشنایی ستارگان را گرفت (با حضورت، ستاره‌ها ناپدید شدند) || **روی چو آفتاب و قامت چون هلال:** تشبیه || **دست نما:** انگشت نما و مشهور.

۴. پرتو نور با اتّصال در معنای نجومی (به حالت ماه در هنگام اجتماع با خورشید گفته می‌شود که در این حالت ماه بیش از هر زمانی به خورشید نزدیک شده و کاملاً روبه‌روی آن قرار می‌گیرد): ایهام تناسب • **معنی بیت:** در هردم، پرتو نور روی چون آفتاب تو به هرآن‌که بخواهی می‌رسد، اما در این میان نوبت اتصال و پیوستن من به تو نمی‌رسد.

۵. رغبت: میل و خواست || **بدسگال:** بد اندیش • **معنی بیت:** اگر تو این‌گونه خواهان ریختن خون من باشی، دشمن و بداندیش من به زودی به آرزویش (که نابودی من است) می‌رسد.

۶. غنا ← غزل ۲۳۶ بیت ۲ || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **احتمال** ← غزل ۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** از کنار من عبور می‌کنی و به من نمی‌نگری. مرا بنگر؛ چرا که نیازمندی من و بی‌نیازی تو و نیز ظلم و ستم تو و تحمل من، سپری می‌شود و هیچ کدام باقی نمی‌ماند.

۷. چرخ: فلک، آسمان• بیت دارای **آرایهٔ مبالغه** است || **آینه جمال:** اضافهٔ تشبیهی || **کآه تو...:** چرا که آه سینهٔ تو، آینهٔ زیبایی مرا تیره و کدر می‌سازد.

۴۷۲ ـ ب

۱	ای به دیدار تو روشن چشم عالَم‌بین من	آخرت رحمی نیاید بر دل مسکین من؟
۲	سوزناک افتاده چون پروانه‌ام درپای تو	خود نمی‌سوزد دلت چون شمع بر بالین من؟
۳	تا تو را دیدم که داری سنبله برآفتاب	آسمان حیران بماند از اشک چون پروین من
۴	گر بهار و لاله و نسرین نروید، گو مروی	پرده بردار ای بهار و لاله و نسرین من
۵	گر به رعنایی برون آیی، دریغا صبر و هوش	ور به شوخی درخرامی، وای عقل و دین من
۶	خار تا کی؟ لاله‌ای در باغ امّیدم نشان	زخم تا کی؟ مرهمی بر جان دردآگین من
۷	نه امید از دوستان دارم نه بیم از دشمنان	تا قلندروار شد در کوی عشق آیین من
۸	از ترشروییِ‌دشمن وز جواب تلخ دوست	کم نگردد شورش طبع سخنْ شیرین من
۹	خلق را بر نالهٔ من رحمت آمد چند بار	خود نگویی چند نالد سعدی مسکین من

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **عالَم بین:** جهان‌بین ‖ **آخِرت:** آخر تو را ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای معشوقی که چشم جهان‌بین من به دیدار تو روشن می‌شود، هیچ رحم و ترحمی در حق من عاشق بینوا نداری؟

۲. **سوزناک:** کنایه از غمناک و حزین ‖ **نمی‌سوزد در رابطه با دل؛ رحم نمی‌کند و در رابطه با شمع؛ ذوب نمی‌شود:** آرایهٔ استخدام ‖ **شاعر چو پروانه:** تشبیه ‖ **بالین** ← غزل ۱۷۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** من همانند پروانه‌ای سوخته و اندوهگین در پای تو افتاده‌ام، آیا دلت به اندازهٔ شمعی که بر بالین من اشک می‌ریزد و می‌سوزد، بر من نمی‌سوزد.

۳. **سنبله:** استعارهٔ مصرّحه از زلف، نام برج ششم از بروج فلکی. این برج همانند دختری است که سر او به سوی مغرب و شمال و پای او به سمت مشرق و جنوب است و دست چپش آویخته و دست راستش بلند است و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته، به همین سبب به سنبله معروف است. اوّل این برج مطابق با ششم شهریورماه است ‖ **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ درخشان معشوق ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **اشک چون پروین:** تشبیه ‖ **پروین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۴ • **معنی بیت:** از زمانی که بر چهرهٔ چون آفتابت، سنبلهٔ زلفت را دیدم، اشک‌هایم خوشه‌خوشه همچون خوشهٔ پروین جاری است و این امر آسمان را دچار حیرت و سرگشتگی کرده است.

۴. **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **نسرین** ← غزل ۳۲۸ بیت ۵ ‖ **پرده برداشتن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن.

۵. **رعنایی:** زیبایی و دلفریبی ‖ **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر به زیبایی و دلفریبی از خانه بیرون بیایی، من شکیبایی و هوشیاری‌ام را از دست خواهم داد و اگر به ناپروایی، با ناز و تبختر راه بروی، عقل و دین من از دست خواهد رفت.

۶. **خار:** استعارهٔ مصرّحه از رنج فراق ‖ **لاله:** استعارهٔ مصرّحه از لذّت وصل ‖ **باغ امید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دردآگین:** پر از درد • **معنی بیت:** تا کی خار جدایی و اندوه در دل من می‌نشانی؟ آخر لالهٔ وصال و شادمانی را در بوستان امید من بکار! تا کی مرا به ضربهٔ جدایی مجروح می‌سازی، بیا و بر جان پر درد من مرهمی بگذار و درد مرا درمان کن.

۷. **قلندر** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **آیین** ← غزل ۱۳۴ بیت ۵• بیت اشاره به استغنای عاشق دارد • **معنی بیت:** از زمانی که در کوی عشق راه و روش من قلندروار شده است، از همه چیز رسته‌ام و دیگر نه چشم امیدی به یاران دارم و نه ترس و بیمی از دشمنان.

۸. **ترشرویی:** کنایه از بدخلقی و تندخویی ‖ **جواب تلخ:** کنایه از پاسخ درشت و ملال‌انگیز ‖ **شورش:** هیجان و گرمی ‖ **طبع:** قریحه• **معنی بیت:** گرمی و حرارت قریحهٔ شیرین سخن من با تندخویی دشمن و سخن ملال‌انگیز و ناگوار دوست کم نمی‌شود.

۹. **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **خود نگویی...:** اما تو هیچ نمی‌گویی که تا کی سعدی بینوای من باید این همه ناله و فریاد کند.

۴۷۳ ـ ب

۱ دی به چمن برگذشت، سرو سخنگوی من — تا نکند گُل غرور: رنگ من و بوی من
۲ برگ گُل لعل بود، شاهد بزم بهار — آب گلستان ببُرد، شاهد گُلروی من
۳ شد سپر از دست عقل، تا ز کمین عتاب — تیغ جفا برکشید، تُرک زره موی من
۴ ساعد دل چون نداشت، قوّت بازوی صبر — دست غمش درشکست، پنجهٔ نیروی من
۵ عشق به تاراج داد، رخت صبوریّ دل — می‌نکَند بختِ شور، خیمه ز پهلوی من
۶ کرده‌ام از راه عشق، چند گذر سوی او — او به تفضّل نکرد هیچ نگه سوی من
۷ جور کَشم بنده‌وار، ور کُشدم حاکم است — خیره‌کُشی کار اوست، بارکشی خوی من
۸ ای گُل خوشبوی من، یاد کنی بعداز این: — سعدی بیچاره بود، بلبل خوشگوی من

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلن (بحر مُنسرح مثمّن مطویّ مکشوف عروض)

*

۱. **دی:** دیروز || **چمن:** مجاز از باغ || **سرو سخنگو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **تا نکند...:** تا گُل از روی غرور و (خودستایی) نگوید که من چه رنگ و بویی دارم.

۲. **برگ گل:** گلبرگ || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **بزم:** مجلس و محفل || **آب:** آبرو، رونق || **برتری زیبایی معشوق بر باغ و گلستان:** تشبیه تفضیلی || **شاهد گلروی:** تشبیه• **معنی بیت:** برگ گل سرخ چون زیبارویی در محفل بهار جلوه‌گری می‌کرد، اما معشوق زیبا و گلروی من با حضورش، رونق بازار گل سرخ را از بین برد.

۳. **سپر از دست شدن:** کنایه از تسلیم و عاجز شدن || **دست عقل:** استعارهٔ مکنیّه || **کمین عتاب، تیغ جفا، زره موی:** اضافهٔ تشبیهی || **عتاب:** خشم و سرزنش || **تُرک** ← غزل۱۱ بیت ۵ || **زره موی:** دارای موی تابدار• **معنی بیت:** هنگامی‌که محبوب زیباروی من با گیسوی حلقه حلقهٔ چون زرهش، از کمینگاه خشم، شمشیر بی‌مهری (به سوی من) برکشید، عقل من تسلیم او شد.

۴. **ساعد دل، بازوی صبر، دست غم، پنجهٔ نیرو:** استعارهٔ مکنیّه || **ساعد** ← غزل ۲۳۴ بیت ۳ || **دست غمش...:** غم عشقش بر من چیره شد.

۵. **تاراج** ← غزل ۱۴ بیت ۲ || **رخت صبوری به تاراج دادن:** کنایه از بی‌صبر و قرار کردن || **رخت صبوری:** اضافهٔ تشبیهی || **بخت شور:** کنایه از بدبختی و بی‌سعادتی || **خیمه کَندن:** کنایه از رفتن و دور شدن || **خیمه** ← غزل ۲۱۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** عشق، صبوری و شکیبایی دل را به یغما برد. طالع شوم و بی‌سعادتی از کنار من دور نمی‌شود.

۶. **چند:** قید کثرت و فراوانی ‖ **تفضّل:** احسان و مهربانی • **معنی بیت:** من از راه آیین عشق و دلباختگی چند بار به سوی او رفته‌ام، اما او هرگز از روی احسان و مهربانی به من نگاه نکرد.

۷. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **خیره‌کُشی:** ناحق و ناروا کشتن. (عشق خود بی‌خشم در وقت خوشی / خوی دارد دم به دم خیره کُشی • مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۸۲) ‖ **بار کشیدن:** کنایه از تحمّل رنج و بلا کردن • **معنی بیت:** ظلم و ستم و بی‌مهری او را چونان بنده‌ای تحمل می‌کنم. اگر مرا بکُشد نیز صاحب اختیار است. به ناحق کشتن عاشق کار اوست و تحمّل بار غم و اندوه عشق کار من است.

۸. **گل خوشبو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **بلبل خوشگو:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** ای معشوق گلبوی من، پس از مرگم از من یاد خواهی کرد که سعدی بینوا، بلبل خوش آواز من بود.

۴۷۴ - خ

۱	نشـان بخـت بلنـد اسـت و طـالع میمـون	علَـی‌الصَّـباح نظـر بـر جمـال روزافـزون
۲	علی‌الخصوص کسی‌را که طبع موزون است	چگونـه دوسـت نـدارد شـمایل مـوزون؟
۳	گـر آبـروی بریـزد میـان انجمنـت	به دست دوست حلال است اگر بریزد خون
۴	مثال عاشق و معشوق، شمع و پروانه‌ست	سـر هـلاک نـداری، مگـرد پیرامـون
۵	بسـوخت مجنـون در عشـق صـورت لیلـی	عجب که لیلـی را دل نسوخت بـر مجنـون
۶	چگونه وصف جمالش کنم؟ که حیـران را	مجـال نطـق نباشـد کـه بازگویـد چـون؟
۷	همین تغیّر بیرون، دلیـل عشـق بـس اسـت	کـه در حـدیث نمـی‌گنجـد اشـتیاق درون
۸	اگر کسی نفسی از زمـان صـحبت دوسـت	به مُلک روی زمین می‌دهـد، زهـی مغبـون
۹	سخن دراز کشـیدیم و همچنـان بـاقی‌سـت	حـدیث دلبـر فتّـان و عاشـق مفتـون
۱۰	جفای عشق تو چندان کـه مـی‌بـرد سـعدی	خیـال وصـل تـو از سـر نمـی‌کنـد بیـرون

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ ‖ **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **علی الصباح:** هنگام صبح ‖ **جمـال** ← غـزل ۳ بیـت ۲ • **معنی بیت:** صبح هنگام، نگریستن به یار زیبارویی که زیبایی‌اش روزافزون است، نشانهٔ اقبال بلنـد و مبـارک اسـت. (خجسته روز کسی کز درش تو بازآیی / که بامداد به روی تو فال میمون‌است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳)؛ (فرّخ صباح آن که تو بر وی نظر کنی / فیروز، روز آن که تو بر وی گذر کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۳)؛ (هر که چشمش بر چنـان روی اوفتاد / طالعش میمون و فالش مقبل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸).

۲. **علی‌الخصوص:** به ویژه ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **شمایل** ← غزل ۴ بیت ۵ • **معنی بیت:** به خصوص کسی کـه دارای قریحه‌ای موزون است، چگونه می‌تواند چهره و اندام متناسب و زیبا را دوسـت نداشـته باشـد. (چنـین شـمایل موزون و قدّ خوش که تو راست / به تَرک عشق تو گفتن نه طبع موزون‌است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳).

۳. **معنی بیت:** اگر یار آبروی تو را در میان جمع بریزد، هیچ اشکالی ندارد، حتی اگر خونت را هم بریزد، رواست.

۴. **عاشق چون پروانه، معشوق چون شمع:** تشبیه ‖ **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **پیرامون:** گرداگـرد، اطراف ‖ **سرِ هلاک...:** اگر قصد جان نثاری نداری، در اطراف معشوق نگرد.

۵. **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشـق سـوختن ‖ **صـورت:** طلعـت و رخسـار ‖ **لیلـی و مجنـون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** مجنون از عشق چهرهٔ زیبای لیلی گداخت، اما شگفتا که دل لیلی هرگز بـر مجنـون رحـم نیاورد.

۶. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **نطق:** سخن• **معنی بیت:** عاشق حیران، توانایی سخن گفتن ندارد تا بگوید که زیبایی معشوق چگونه است.

۷. **تغیّر:** دگرگونی• **معنی بیت:** همین دگرگونی ظاهر عاشق، دلیلی کافی در عشق‌ورزی او به معشوق است. شور اشتیاق درونی قابل بیان نیست.

۸. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **زهی:** چه بسیار || **مغبون:** زیان‌کار • **معنی بیت:** اگر کسی یک لحظه هم‌نشینی با یار را با پادشاهی قلمرو جهان عوض کند، بسیار زیان کرده است.

۹. **سخن دراز کشیدن:** طولانی شدن کلام || **فتّان** ← غزل ۱۲۷ بیت ۴ || **مفتون:** شیفته || **حدیث دلبر...:** سخن از معشوق دلفریب و عاشق شیفته.

۱۰. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **بردن:** تحمل کردن || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **از سر بیرون کردن:** کنایه از دور کردن.

۴۷۵ ـ ط

۱	بِهْ است آن یا زنخ یا سیب سیمین؟	لب است آن یا شکر یا جان شیرین؟
۲	بتی دارم که چین ابروانش	حکایت می‌کند بتخانهٔ چین
۳	از آن ساعت که دیدم گوشوارش	ز چشمانم بیفتاده‌ست پروین
۴	هر آن وقتی که دیدارش نبینم	جهانم تیره باشد بر جهان‌بین
۵	به خوابی آرزومندم ولیکن	سر بی‌دوست چون باشد به بالین؟
۶	از آب و گِل چنین صورت که دیده‌ست؟	تعالی خالقُ الانسان مِنْ طین
۷	غرور نیکوان باشد نه چندان	جفا بر عاشقان باشد نه چندین
۸	من از مهری که دارم برنگردم	تو را گر خاطر مهر است و گر کین
۹	نگارینا به شمشیرت چه حاجت	مرا خود می‌کشد دست نگارین
۱۰	به دست دوستان بر، کشته بودن	ز دنیا رفتنی باشد به تمکین
۱۱	بکُش تا عیب گیرانم نگویند:	نمی‌آید ملخ در چشم شاهین
۱۲	نظر کردن به خوبان دین سعدی‌ست	مباد آن روز کاو برگردد از دین

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **بِه:** میوهٔ درختی است از تیرهٔ گل‌سرخیان. این میوه زرد، خوشبو و کرک‌دار است ‖ **زنخ:** چانه ‖ **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷• بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است.

۲. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ ‖ **چین** (**نخست:** خم، دوم: نام کشور): جناس تام• **معنی بیت:** معشوق من صنمی زیباروی است که خم ابروانش از بت‌های زیبای چینی حکایت می‌کند.

۳. **برتری گوشوار معشوق بر خوشهٔ پروین:** تشبیه تفضیلی ‖ **از چشم افتادن:** کنایه از بی‌مقدار و خوار شدن، بی‌اعتبار شدن ‖ **پروین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۴ ‖ **ز چشمانم بیفتاده‌ست پروین:** ایهام؛ اشک چون پروین از چشم فروافتاده، پروین در نظرم بی‌قدر شده است. (آن درّ دو رسته در حدیث آمد / وز دیده بیوفتاد مرجانم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۵).

۴. **دیدار:** چهره ‖ **تیره بودن جهان:** کنایه از تیره‌روزی ‖ **جهان‌بین:** چشم • **معنی بیت:** هرگاه که نتوانم چهرهٔ زیبای او را ببینم، جهان در چشمم تیره و تاریک است.

۵. **بالین** ← غزل ۱۷۱ بیت ۵ ‖ **سر بی‌دوست...:** سری که در کنار یار نباشد، چگونه می‌توان آن را بر بالشت گذاشت؟

۶. **تعالی:** بلندمرتبه است• اشاره به آیه: «إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِن طِین / چنین بود که پروردگارت به فرشتگان فرمود همانا من آفریننده انسانی از گِل هستم: (ص،۷۱)» و نیز آیه: «الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ

الْإِنسَانِ مِن طِينٍ / و [همان] کسی که هر چیز را که آفرید نیکو آفرید، و آفرینش انسان [/ آدم] را از گل آغاز کرد. (سجده، ۷)». «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ / سپس نسل او را از چکیدهٔ آب بی‌مقدار پدید آورد. (سجده، ۸)» **و نیز:** «و لَقَد خَلَقنا الإنسانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طین. ثُمَّ جَعَلناه نُطفَةً فی قرارٍ مَکین / و به یقین، انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم، سپس او را (به صورت) نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. (مؤمنون، ۱۲ و ۱۳)» • **معنی بیت:** چه کسی دیده که از سرشتن آب و گِل، چنین چهرهٔ زیبایی آفریده شود؟ بلندمرتبه است خدایی که انسان را از گِل آفرید.

۷. **نیکوان**: زیبارویان || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** زیبارویان مغرورند، اما نه به اندازهٔ تو، آنان نسبت به عاشقان خود بی‌مهرند، اما نه به اندازهٔ تو.

۸. **معنی بیت:** من در اندیشهٔ روی گردانی از مهر و محبّت تو نیستم، خواه تو در اندیشهٔ مهرورزی باشی و خواه در اندیشهٔ کینه‌توزی.

۹. **نگارین** (**نخست**: معشوق، **دوم**: زیبا و آراسته)**:** جناس تام. (نه من از دست نگارین تو مجروحم و بس / که به شمشیر غمت کشته چو من بسیارند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴).

۱۰. **تمکین:** شکوه و جلال • **معنی بیت:** به دست یار کشته شدن و از این دنیا رفتن، رفتنی است باشکوه و جلال.

۱۱. **شاعر چون ملخ و معشوق چون شاهین:** تشبیه || **ملخ** ← غزل۳۲۵ بیت ۸ || **شاهین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۹ • **معنی بیت:** ای محبوب من، مرا بکش تا عیب‌جویان نگویند که ملخی چون من، مورد توجه شاهین بلند پروازی چون تو قرار نمی‌گیرد.

۱۲. **برگردد از دین:** ایهام؛ از نگاه کردن به خوبان برگردد، از دین و مذهب برگردد (کافر شود). (خود گرفتم که نظر در رخ خوبان کفر است / من از این باز نگردم، که مرا این دین است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۴)؛ (مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان / ز روی خوب، لَکُم دینُکم وَلیَ دینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۴۷۶ ـ ط

۱	**صبحم از مشرق برآمد، باد نوروز از یمین**	**عقل و طبعم خیره گشت از صنع ربّ‌العالمین**
۲	**با جوانان راه صحرا برگرفتم بامداد**	**کودکی گفتا: تو پیری با خردمندان نشین**
۳	**گفتم: ای غافل نبینی کوه با چندین وقار**	**همچو طفلان دامنش پر ارغوان و یاسمین**
۴	**آستین بر دست پوشید از بهار برگ، شاخ**	**میوه پنهان کرده از خورشید و مه در آستین**
۵	**باد، گل‌ها را پریشان می‌کند هر صبحدم**	**زآن پریشانی مگر در روی آب افتاده چین**
۶	**نوبهار از غنچه بیرون شد به یکتو پیرهن**	**بیدمشک انداخت تا دیگر زمستان پوستین**
۷	**این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن؟**	**یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین؟**
۸	**بامدادش بین که‌چشم ازخواب‌نوشین برکُند**	**گر ندیدی سِحر بابل در نگارستان چین**
۹	**گر سرش داری، چوسعدی سر بنه مردانه‌وار**	**با چنین معشوق نتوان باخت عشق الّا چنین**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **برآمدن:** طلوع کردن ‖ **یمین:** راست ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **صنع** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **ربّ‌العالمین:** پروردگار جهانیان • **معنی بیت:** خورشید صبحگاهی از مشرق طلوع کرد و باد نوروزی از سمت راست وزید. عقل و سرشتم از آفرینش پروردگار جهان در شگفتی و حیرت‌ماند.

۳. **کوه همچو طفلان:** تشبیه ‖ **وقار:** حلم و بردباری ‖ **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ ‖ **یاسمین** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ • **معنی بیت:** گفتم ای جوان غافل نمی‌بینی که کوه با همهٔ عظمت و ستبری‌اش مانند کودکان، از شدت وجد، دامن خود را پر از گل‌های ارغوان و یاسمین کرده است!

۴. **بهار برگ:** گلبرگ بهار ‖ **بهار:** شکوفه ‖ **شاخ:** شاخه درخت • **معنی بیت:** شاخهٔ درخت با گلبرگ بهاری بر دستان خود آستین پوشانده است و در این آستین میوه‌های خود را از نظر خورشید و ماه پنهان ساخته است.

۵. **چین در روی افتادن:** کنایه از خشمگین و ناراحت شدن ‖ **چین و شکن روی آب به جهت پریشانی گل‌ها:** حسن تعلیل • **معنی بیت:** در هر صبح باد بر گل‌ها می‌وزد و آنها را پریشان و آشفته می‌سازد. از آشفتگی آنها، چین و شکنی بر روی آب پدید آمده که گویی خشمگین شده است.

۶. **نوبهار:** شکوفه تازه درخت ‖ **نوبهار، بیدمشک:** استعارهٔ مکنیه ‖ **یکتو پیرهن:** لباس یک‌لایه و نازک ‖ **بیدمشک:** درختی است که گل زرد مایل به سبز و سیاه دارد. خوشبوست و عرق آن مفرح است ‖ **پوستین:** منسوب به پوست، جامهٔ پوستی • **معنی بیت:** شکوفه‌های بهاری با پیراهن یک لایه و نازک از غنچه بیرون آمده‌اند و درختان بیدمشک پوستین خود را (شکوفه‌هایش را) از تن درآورد تا آن را در زمستان دیگر دوباره بپوشد.

۷. **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **ختن** ← غزل ۸۰ بیت ۴ • بیت دارای **آرایهٔ**

تجاهل العارف است • **معنی بیت:** آیا این نسیمی که می‌وزد و با خود بوی معطر و خوش به همراه دارد از خاک شیراز (که پر از گل و سبزه است) گذشته و یا از سرزمین ختن عبور کرده، با خود عطر مشک ختن آورده و یا دلبر من گیسوان عنبرینه‌بوی خود را پریشان کرده؟ (فیح ریحان‌است یا بوی بهشت / خاک شیراز است یا باد ختن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۶).

۸. **چشم برکردن از خواب:** بیدار شدن ‖ **نوشین:** شیرین ‖ **سِحر بابل:** منظور ساحران شهر بابل است که همان هاروت و ماروت هستند. هاروت و ماروت، نام دو فرشته است که در قرآن (بقره، آیه ۱۰۲) نامشان آمده است. آنها مظهر سِحْر و جادو هستند و جادوگران، در موقع سِحْر، به آنان متوسل می‌شدند. از این جهت نیز بابل را مرکز سِحْر و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی می‌دانند ‖ **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر تاکنون جادوگری ساحران بابل را در نگارستان چین ندیده‌ای؛ به هنگام صبح، وقتی که محبوب من از خواب بیدار می‌شود، به چشم‌های اَو نگاه کن (تا قدرت ساحری را در آنها ببینی).

۹. **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **سر نهادن:** کنایه از تسلیم بودن و جان‌سپاری ‖ **سر:** مجاز مرسل از اندیشه • **معنی بیت:** اگر در اندیشهٔ مهرورزی با یار هستی، همچون سعدی مردانه، در برابر وی تسلیم باش؛ چرا که با چنین معشوقی زیباروی فقط بدین طریق می‌توان عشق باخت.

۴۷۷ ـ ط

۱	چه‌روی‌وموی‌وبناگوش‌وخطّ‌وخال‌است این؟	چه قد و قامت و رفتار و اعتدال است این؟
۲	کسی که در همه عمر این صفت مطالعه کرد	به دیگری نِگَرَد یا به خود؟ محال است این
۳	کمال حُسن وجودت ز هر که پرسیدم	جواب داد که در غایت کمال است این
۴	نماز شام به بام ار کسی نگاه کند	دو ابروان تو، گوید: مگر هلال است این
۵	لبت به خون عزیزان که می‌خوری لعل است	تو خود بگوی که خون می‌خوری، حلال است این؟
۶	چنان به یاد تو شادم که فرق می‌نکنم	ز دوستی، که فراق است یا وصال است این
۷	شبی خیال تو گفتم ببینم اندر خواب	ولی ز فکر تو خواب آیدم؟ خیال است این
۸	درازنای شب از چشم دردمندان پرس	عزیز من! که شبی یا هزار سال است این
۹	قلم به یاد تو دُر می‌چکاند از دستم	مداد نیست کز او می‌رود، زلال است این
۱۰	کسان به حال پریشان سعدی از غم عشق	زنخ زنند و ندانند تا چه حال است این

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ)

*

۱. **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ || **خط** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **اعتدال:** موزونی و تناسب.

۲. **صفت:** ویژگی || **مطالعه کردن:** تفکر و تأمّل کردن • **معنی بیت:** کسی که در عمر خود این صفات (معشوق) را نگریست،دیگر محال است که بتواند به دیگری نگاه کند و یا به خود توجه داشته باشد.

۳. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **غایت:** نهایت• **معنی بیت:** از هر که دربارهٔ نهایت و کمال زیبایی تو پرسیدم، پاسخ داد که زیبایی تو در نهایت کمال است.

۴. **بام در معنی صبح و بامداد با شام:** ایهام تضاد || **ابرو چون هلال:** تشبیه || **مگر:** در معنی قید تأکید؛ حتماً • **معنی بیت:** اگر کسی شباهنگام به آسمان بنگرد و ابروان تو را ببیند، می‌گوید که بی‌شک این هلال ماه است.

۵. **لب چون لعل:** تشبیه || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱• **معنی بیت:** سرخ فامی لبان تو از خوردن خون عاشقانت است. تو خود بگوی آیا این خونی که می‌خوری، حلال است؟ (رَأَیْنَ الَّتی لِلسِّحْرِ فی لَحَظاتِها / سُیُوفٌ ظُباها مِنْ دَمی أَبَداً حُمْرُ • متنبی، ۱۳۸۸: ۴۷۶ / آنان کسی را دیدند که دم تیغ جادوی نگاهش تا ابَد از خون من، گلگون است).

۶. **فرق می‌نکنم:** تشخیص نمی‌دهم • **معنی بیت:** آن‌قدر از اندیشیدن به تو خوشحالم که نمی‌توانم از شدت عشق و محبّت تشخیص بدهم که آیا در جدایی از تو به سر می‌برم یا در وصال تو هستم.

۷. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۸. **درازنا:** طول مدت || **دردمندان:** کنایه از عاشقان رنجور و بلاکش. (درازی شب از مژگان من پرس / که یک دم

خواب در چشمم نگشته است • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (درازای شب از ناخفتگان پرس / که خواب آلوده را کوته نماید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (از تو نپرسند درازای شب / آن کس داند که نخفته‌ست دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵) || اشاره به آیه: «و انَّ یَوماً عِندَ ربّکَ کَألفِ سَنَةٍ ممّا تَعدُّونَ / یک روز نزد پروردگارت همچون هزار سال است که شما برمی‌شمرید. (حج ، ۴۷)».

۹. **دُر:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان گران‌بها || **مداد:** مرکّب || **زلال:** آب صاف و خوشگوار؛ استعاره از شعر روان• **معنی بیت:** به یاد تو قلم از دستان من مروارید می‌چکاند، اما (آنچه که بر صفحهٔ کاغذ می‌آید) مرکّب سیاه نیست، بلکه شعر تر چون آب زلال است.

۱۰. **زنخ زدن:** کنایه از بیهوده‌گویی و لاف زدن. (اگر به نطق همی حرف و صوت را خواهی / زنخ مزن، نه قیاسی‌ست این، نه برهانی‌ست • انوری، ۱۳۷۶: ۵۳۷)؛ (زنخ کم زن که اندر چاه نفسی / تو آن چاه زنخدان را چه دانی • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۳۵۳).

۴۷۸ ـ خ

۱	ای چشم تو دلفریب و جادو	در چشم تو خیره چشم آهو
۲	در چشم منیّ و غایب از چشم	زآن چشم همی کُنم به هر سو
۳	صد چشمه ز چشم من گشاید	چون چشم برافکنم بر آن رو
۴	چشمم بستی به زلف دلبند	هوشم بردی به چشم جادو
۵	هر شب چو چراغْ چشم دارم	تا: چشم من و چراغ من کو؟
۶	این چشم و دهان و گردن و گوش	چشمت مرساد و دست و بازو
۷	مه گرچه به چشم خلق زیباست	تو خوب‌تری به چشم و ابرو
۸	با این همه چشم، زنگی شب	چشم سیه تو راست هندو
۹	سعدی به دو چشم تو که دارد	چشمیّ و هزار دانه لولو

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف)

در این غزل واژهٔ «چشم» التزام شده است.

*

۱. **دلفریب:** دلربا و زیبا ‖ **برتری چشم معشوق بر چشم آهو:** تشبیه تفضیلی.

۲. **معنی بیت:** اگرچه به ظاهر در مقابل چشمان من نیستی، اما پیوسته در چشم دل من جای داری و به همین جهت همه‌جا چشمان من به دنبال تو هستند.

۳. **چشمه از چشم گشودن:** کنایه از بسیار گریستن• **معنی بیت:** هرگاه، که به چهرهٔ زیبای تو می‌نگرم، صد چشمهٔ اشک از چشمان من جاری می‌شود.

۴. **چشم بستن:** کنایه از افسون کردن• **معنی بیت:** با گیسوی زیبایت مرا افسون کردی و با جادوی نگاهت عقل و هوشم را از من گرفتی.

۵. **چشم داشتن:** کنایه از چشم به راه بودن، منتظر بودن ‖ **چشم و چراغ:** کنایه از کسی که دیدنش موجب روشنی چشم است: معشوق ‖ **چشم چون چراغ داشتن:** تشبیه• **معنی بیت:** همان‌گونه که چراغ از شب تا صبح می‌فروزد، من نیز هر شب در انتظارت تا صبح بیدارم و پیوسته می‌پرسم که محبوب من کجاست؟

۶. **چشمت مرساد:** الهی چشم زخم به تو نرسد.

۷. **معشوق چون ماه و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **خوب‌تر:** زیباتر.

۸. **چشم در مصرع نخست:** استعارهٔ مصرّحه از ستاره || **زنگی شب:** اضافهٔ تشبیهی || **زنگی با هندو در معنای اهـل هندوستان:** ایهام تناسب || **هندو:** غلام و بنده • **معنی بیت:** شب با این همه ستاره‌هایی که در حکم چشــمان اوســت، باز هم غلام چشمان سیاه توست.

۹. **به دو چشم تو:** سوگند به چشمان تو || **لؤلؤ:** استعارهٔ مصرّحه از اشک.

۴۷۹ ـ ب

۱	مـن از دسـت کمانـداران ابـرو	نمی‌یارم گـذر کـردن بـه هـر سـو
۲	دو چشمم خیـره مانْـد از روشـنایی	ندانم قرص خورشـید اسـت یـا رو
۳	بهشت‌است‌این‌که‌من‌دیدم‌نه‌رخسار	کمند است آن‌که وی دارد نه گیسو
۴	لبـان لعـل چـون خـون کبـوتر	سـواد زلـف چـون پـرِّ پرسـتو
۵	نـه آن سـرپنجه دارد شـوخ عیّـار	کـه بـا او بـر تـوان آمـد بـه بـازو
۶	همه جان خواهـد از عشّاق مشـتاق	نـدارد سـنگ کوچـک در تـرازو
۷	نفس را بوی خـوش چنـدین نباشـد	مگـر در جَیـب دارد نـاف آهـو؟
۸	لـب خنـدان شـیرین مـنطقش را	نشـاید گفـت جـز ضحّاک جـادو
۹	غریبی سخت محبوب اوفتـاده‌سـت	بـه ترکسـتان رویـش، خـال هنـدو
۱۰	عجب گر در چمـن بـر پـای خیـزد	کـه پیشـش سـرو ننشـیند بـه زانـو
۱۱	وگـر بنشـیند انـدر محفـل عـام	دو صـد فریـاد برخیـزد ز هـر سـو
۱۲	بـه یـاد روی گلبـوی گـل‌انـدام	همـه شـب خـار دارم زیـر پهلـو
۱۳	تحمّـل کـن جفـای یـار سـعدی	کـه جـور نیکـوان ذنبی‌ست معفـو

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **کمانداران ابرو:** تشبیه || **نمی‌یارم:** جرأت نمی‌کنم • **معنی بیت:** من از ترس کمان‌کشان ابروان یار، جرأت عبور از هر جایی را ندارم.

۲. **خیره ماندن:** اینجا: تاریک شدن چشم از شدت روشنایی• بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است • **معنی بیت:** چشمان من از شدت نور و روشنایی بسیار، تاریک شد. نمی‌دانم آنچه که می‌بینم قرص خورشید است یا چهرهٔ تابناک یار!

۳. **رخسار چون بهشت و گیسوی چون کمند:** تشبیه مضمر || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴.

۴. **لب لعل چون خون کبوتر و سواد زلف چون پرّ پرستو:** تشبیه || **لبان لعل:** اضافهٔ تشبیهی || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ || **سواد:** سیاهی • **معنی بیت:** دلبر من صاحب لبانی سرخ فام است همرنگ خون کبوتر و گیسوان سیاهرنگی دارد همچون پرِ سیاه پرستو.

۵. **سرپنجه:** کنایَه از زور و توانایی || **شوخ:** طناز || **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ || **بر توان آمد:** قدرت مقابله داشتن || **بازو:** کنایه از قدرت و نیرو • **معنی بیت:** آن دلبر بی‌پروای چابک چنان نیرویی دارد که نمی‌توان با تکیه بر قدرت بازو با او زورآزمایی کرد.

۶. **سنگ کوچک در ترازو نداشتن:** کنایه از به چیزهای کوچک و بی‌اهمیّت ارزش ندادن • **معنی بیت:** او از عاشقان مشتاق خویش جانشان را طلب می‌کند و به چیزهای کوچک و بی‌اهمیت ارزش نمی‌دهد.

۷. **جیب:** گریبان، کیسه‌ای که زیر گریبان می‌دوختند ‖ **ناف آهو** ← غزل ۶۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** هیچ نفسی تا این اندازه خوشبو نیست، بی‌شک او در گریبان جامه‌اش نافهٔ آهو دارد که این همه خوشبوست.

۸. **شیرین منطق:** شیرین گفتار ‖ **ضحاک:** ایهام: خندان، ضحّاک ماردوش، پنجمین شاه اساطیری ایران ← غزل ۳۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** به لب خندان و گفتار شیرین او تنها می‌توان گفت که چون ضحاک جادوگر است. (غلام آن لب ضحاک و چشم فتّانم / که کید سِحر به ضحاک و سامری آموخت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۳).

۹. **ترکستان روی:** روی زیبا، اضافهٔ تشبیهی ‖ **هندو:** سیاه• **معنی بیت:** در چهرهٔ زیبای چون ترکستان او، خال سیاه غریبی وجود دارد که بسیاردوست داشتنی است. (ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست / خوش‌فتادآن خال مُشکین بر رخ رنگین غریب • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۵).

۱۰. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **قامت معشوق چون سرو و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** جای شگفتی است اگر یار خوش قد و قامت من در باغ بر پای بایستد و درخت سرو پیش قامت موزون او اظهار خاکساری نکند.

۱۱. **محفل** ← غزل ۴۷۰ بیت ۸.

۱۲. **خار زیر پهلو داشتن:** کنایه از رنج و عذاب کشیدن، ناآرامی و بی‌قراری.

۱۳. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **نیکوان** ← غزل ۳۵۳ بیت ۲ ‖ **ذنب:** گناه ‖ **معفو:** بخشیده‌شده ‖ **که جور...:** که ظلم و ستم زیبارویان گناهی بخشیده شده است.

۴۸۰ ـ ب

۱	گفتم: به عقل پای برآرم ز بند او	روی خلاص نیست به جهد از کمند او
۲	مستوجب ملامتی ای دل، که چند بار	عقلت بگفت و گوش نکردی به پند او
۳	آن بوستان میوهٔ شیرین که دست جهد	دشوار می‌رسد به درخت بلند او
۴	گفتم: عنان مرکب تازی بگیرمش	لیکن وصول نیست به گرد سمند او
۵	سر در جهان نهادمی از دست او ولیک	از شهر او چگونه رود شهربند او؟
۶	چشمم بدوخت از همه عالَم به اتفاق	تا جز در او نظر نکند مستمند او
۷	گر خود به جای مِروحه شمشیر می‌زنند	مسکینْ مگس کجا رود از پیش قند او؟
۸	نومید نیستم که هم او مرهمی نهد	ورنه به هیچ بهْ نشود دردمند او
۹	او خود مگر به لطفْ خداوندیی کند	ورنه ز ما چه بندگی آید پسند او؟
۱۰	سعدی! چو صبر از اوت میسّر نمی‌شود	اولی‌تر آن که صبر کنی بر گزند او

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحرمضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **به عقل:** به یاری و کمک عقل ‖ **پای از بند کسی برآوردن:** کنایه از رها شدن و خلاصی یافتن ‖ **پای با روی در معنی چهره:** ایهام تناسب ‖ **روی خلاص:** مجال و فرصت رهایی ‖ **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از ریسمان عشق.

۲. **مستوجب:** سزاوار و لایق ‖ **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **دل، عقل:** استعارهٔ مکنیّه.

۳. **بوستان میوهٔ شیرین:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا و شیرین حرکات ‖ **دست جهد:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **جهد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ ‖ **درخت بلند:** استعارهٔ مصرّحه از قامت بلند معشوق.

۴. **عنان:** دهانه، زمام ‖ **مَرکب:** آنچه برآن سوار شوند از انواع چارپایان، اسب ‖ **تازی:** ایهام: تازنده و تندرو، نژاد عربی ‖ **سمند** ← غزل ۵۰ بیت ۳ ‖ **گفتم: عنان مرکب تازی بگیرمش:** پیش خود گفتم: (بر سر راهش بایستم و) زمام اسب تازنده‌اش را در دست بگیرم.

۵. **سر در جهان نهادن:** کنایه از آواره گشتن ‖ **شهربند** ← غزل ۴۳۹ بیت ۱. (ما گدایان خیل سلطانیم / شهربند هوای جانانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴).

۶. **چشم از همه عالم دوختن:** کنایه از چشم‌پوشی کردن و صرف‌نظر نمودن از همه. فاعل چشم دوختن، معشوق است که نمی‌خواهد عاشق جز او را ببیند ‖ **به اتفاق:** به کلی ‖ **مستمند:** محتاج و نیازمند.

۷. **مروحه:** باد بیزن ‖ **مسکین مگس:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق درمانده و ضعیف ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖

قند: استعارهٔ مصرّحه از وصال معشوق • **معنی بیت:** حتی اگر معشوق به جای بادبیزن، شمشیر در دست بگیرد و مگس (عاشق) را با شمشیر بزند، مگس بینوا (عاشق) نمی‌تواند از کنار شهد و شیرینی او به جایی برود.

۸. **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** ناامید نیستم از اینکه شاید معشوق بیاید و بر درد من مرهم بگذارد، در غیر این صورت، مجروح عشق او به هیچ وجه بهبود نمی‌یابد.

۹. **اشاره به سخن پیامبر(ص):** ما عَبدَناک حقّ عبادتکَ.

۱۰. **اوت:** او تو را || **اولی‌تر:** لایق و سزاوارتر || **گزند:** آسیب • **معنی بیت:** سعدی چو نمی‌توانی دوری او را تحمّل کنی، بهتر آن است که بر آزار و آسیبش، شکیبا و صبور باشی.

۴۸۱ ـ ط

۱	صید بیابان عشق، چون بخورد تیر او	سر نتواند کشید، پایْ ز زنجیر او
۲	گو به سِنانم بدوز، یا به خدنگم بزن	گر به شکار آمده‌ست، دولت نخجیر او
۳	گفتم: از آسیب عشق، روی به عالم نهم	عرصهٔ عالم گرفت، حسن جهانگیر او
۴	با همه تدبیر خویش، ما سپر انداختیم	روی به دیوار صبر، چشم به تقدیر او
۵	چارهٔ مغلوب نیست، جز سپر انداختن	چون نتواند که سر، درکَشد از تیر او
۶	کُشتهٔ معشوق را، درد نباشد که خلق	زنده به جانند و ما، زنده به تأثیر او
۷	او به فغان آمده‌ست، زین همه تعجیل ما	ای عجب و ما به جان، زین همه تأخیر او
۸	در همه گیتی نگاه کردم و باز آمدم	صورت‌کس‌خوب‌نیست،پیش تصاویر او
۹	سعدی‌شیرین‌زبان،این‌همه شور از کجا؟	شاهد مٰا آیتی‌ست، وین همه تفسیر او
۱۰	آتشی از سوز عشق، در دل داوود بود	تا به فلک می‌رسد، بانگ مزامیر او

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ مکشوف عروض)

*

۱. **بیابان عشق:** اضافهٔ تشبیهی ǁ **سر کشیدن:** کنایه از سرپیچی و نافرمانی کردن، روی برگرداندن ǁ **پای به زنجیر:** اسیر، گرفتار• تشبیه عشق و عاشقی به صید و صیادی اشارت دارد به اینکه صید شدن بیرون از اختیار و حتّی مخالف خواست صید شده است و در نهایت جبر خاصّان است • **معنی بیت:** عاشق که هم‌چون شکاری در بیابان عشق است، هرگاه تیر غمزه معشوق بر دل او بنشیند و اسیر او شود، دیگر نمی‌تواند از زنجیر اسارت عشق سرپیچی کند.

۲. **سنان:** سرنیزه و نیزه ǁ **دوختن:** زدن ǁ **خدنگ:** تیر ← غزل ۳۸ بیت ۲ ǁ **دولت نخجیر:** اضافهٔ تشبیهی ǁ **نخجیر** ← غزل ۱۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر اقبال شکار یار برای صید آمده است، بگو که مرا با سرنیزه شکار کن و یا با تیر مرا مورد هدف قرار بده.

۳. **عرصه:** میدان، وسعت ǁ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** با خود گفتم که خود را از رنج و بلای عشق نجات دهم و به سفر در جهان بپردازم، اما (نمی‌دانستم که) شهرهٔ زیبایی او سراسر جهان را فرا گرفته است.

۴. **سپر انداختن:** کنایه از عاجز و تسلیم شدن ǁ **دیوار صبر:** اضافهٔ تشبیهی ǁ **تقدیر:** حکم و خواست • **معنی بیت:** با همهٔ چاره‌جویی و تدبیر در برابر او تسلیم هستیم. به شکیبایی و صبوری روی آورده‌ایم و برخواست او چشم دوخته‌ایم.

۵. **مغلوب:** چیره شده، شکست‌خورده ǁ **سپر انداختن** ← غزل ۴۸۱ بیت ۴ ǁ **سر در کشیدن:** کنایه از پنهان و ناپدید شدن• **معنی بیت:** عاشق که نتواند خود را از تیر غمزهٔ معشوق پنهان کند، شکست خورده است و چاره‌ای جز تسلیم در برابر معشوق ندارد.

۶. اشاره به اینکه حیات عاشق از معشوق است • **معنی بیت:** عاشقی که به دست معشوق خویش کشته می‌شود، از درد، رنج نمی‌برد؛ چرا که بر خلاف مردم عادی که به جان و نفس ظاهری زنده هستند، او به دم اثربخش یار زنده است. (مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم / دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم • مولوی، ۱۳۸۱: ۷۲۴).

۷. **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ || **تعجیل:** عجله کردن و شتاب || **به جان آمدن:** جان به لب رسیدن، در آستانهٔ مرگ بودن • **معنی بیت:** جای شگفتی است که معشوق از این‌همه شتاب و عجله ما (برای کشته شدن به دست او) در ناله و فریاد است و ما از این همه تأخیر و تعلل او در عذابیم.

۸. **گیتی:** جهان || **خوب:** زیبا || (نظیر دوست ندیدم، اگر چه از مه و مهر / نهادم آیینه‌ها در مقابل رخ دوست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۴).

۹. **آیت:** نشانه || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **آیت با تفسیر:** ایهام تناسب || **شاهد ما...:** محبوب زیباروی ما در زیبایی، آیتی است و این همه شور و زیبایی در شعر من، تفسیری از زیبایی اوست.

۱۰. **داوود:** از انبیای بنی‌اسراییل است که در ادب فارسی مظهر نغمه‌پردازی و خوش‌آوازی است. نام کتاب آسمانی داوود، زبور است که می‌گویند آن را همراه با آهنگ نی می‌خواند. (شمیسا، ۱۳۶۶: ۲۶۶) || **فلک:** آسمان || **بانگ:** صدا، آواز || **مزامیر:** اشعاری که همراه با نوای نی خوانده می‌شود. مزامیر داوود، یکی از کتاب‌های عهد عتیق است که دربرگیرنده ۱۵۰ قطعه از سروده‌های یهودیان و نصاری است• اشاره به آیه: «وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً / و به راستی از خود به داوود بخششی [و موهبتی] ارزانی داشتیم (سبا ، ۱۰)» • **معنی بیت:** در دل داوود شعله‌ای از آتش عشق برپا بود که صدای نی و آوای سرود او تا به آسمان می‌رسید.

۴۸۲ ـ ط

۱	هر که به خویشتن رود، ره نبرد به سوی او	بینش ما نیاورد، طاقت حسن روی او
۲	باغ بنفشه و سمن، بوی ندارد ای صبا	غالیه‌ای بساز از آن، طرّهٔ مشکبوی او
۳	هر کس از او به قدر خویش، آرزویی همی کنند	همّت ما نمی‌کند، ز او به جز آرزوی او
۴	من به کمند او درم، او به مراد خویشتن	گر نرود به طبع من، من بروم به خوی او
۵	دفع زبان خصم را، تا نشوند مطّلع	دیده به سوی دیگری دارم و دل به‌سوی او
۶	دامن من به دست او، روز قیامت اوفتد	عمر به نقد می‌رود، در سر گفت و گوی او
۷	سعدی اگر برآیدت پای به سنگ، دم مزن	روز نخست گفتمت: سر نبری ز کوی او

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **به خویشتن:** ایهام: با تکیه بر تلاش خود، تنها و بدون راهنما، بی‌ترک خودبینی ‖ **راه به کسی بردن:** کنایه از رسیدن، دریافت و ادراک ‖ **بینش:** دیدهٔ بصیرت ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** هر که بی‌راهنمایی پیر و مرشدی در راه قدم بردارد، نمی‌تواند به کوی عشق یار برسد؛ چرا که بصیرت ما تاب (عظمت) جمال و زیبایی او را نخواهد داشت. (به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم / که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۷) • بیت به این نکته کلیدی اشاره دارد که هدایت از جانب حق است و والاترین مرتبهٔ سلوک همان بردن است نه رفتن؛ چنان که پیامبر اکرم (ص) را به معراج بردند.

۲. **بنفشه** ← غزل ۲۹۲ بیت۲ ‖ **سمن** ← غزل۱۹۰ بیت۵ ‖ **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ ‖ **طرّه** ← غزل ۵۷ بیت ۷ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲• **معنی بیت:** ای صبا! باغ گل‌های بنفشه و یاسمن(در برابر بوی مشکین گیسوی یار) بوی خوشی ندارند، برای ما غالیه‌ای از گیسوی مشکبوی یار بیار.

۳. **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲. (ما ز دوست غیر از دوست مقصدی نمی‌خواهیم / حور و جنّت ای زاهد بر تو باد ارزانی • شیخ بهایی، ۱۳۸۳: ۱۲۹)؛ (فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب / که حیف باشد از او غیر او تمنّایی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۴۳).

۴. **کمند:** استعارهٔ مصرّحه از ریسمان عشق ‖ **طبع:** میل و رغبت ‖ **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** من گرفتار دام عشق او هستم و او به خواست دل خویش مشغول است. اگر او مطابق میل من رفتار نکند، من بر اساس خواستهٔ او رفتار خواهم کرد.

۵. **دفع زبان خصم:** برای کوتاه کردن زبان دشمن• **معنی بیت:** برای آن‌که دشمن از عاشقی من به معشوق آگاه نشود و بتوانم زبان سرزنش او را کوتاه کنم، به دیگران می‌نگرم، اما دلم پیش اوست. (دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست / تا ندانند حریفان که تو منظور منی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۸)؛ (دل پیش تو و دیده به جای دگرستم / تا خصم

نداند که تو را می‌نگرستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۷)؛ (اذا جئتَ فامنح طرفَ عَینَیکَ غیرَنا / لِکَیْ یَحسبُوا أنَّ الهَوی حیثُ تنظُرُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۲).

۶. به نقد: نقداً؛ اکنون.

* در برخی از نسخه‌ها هم‌چون یغمایی و یوسفی «**دامن او به دست من**» آمده است که از معنای دقیق‌تری برخوردار است: (دامن او **به دست** من، روز قیامت اوفتد / عمر به نقد می‌رود، در سر گفت‌وگوی او) در روز قیامت، دست من به دامن او خواهد افتاد (به وصال او می‌رسم)، اما هم‌اینک عمر من تنها با سخن گفتن از وی سپری می‌شود.

۷. پای به سنگ برآمدن: کنایه از به بلایی گرفتار شدن، به مخاطره افتادن || **دم زدن:** کنایه از سخن گفتن، اعتراض کردن || **سر نبردن:** کنایه از جان به در نبردن، نجات نیافتن.

۴۸۳ - خ

۱	راستی گویم به سروی مانَد این بالای تو	در عبارت می‌نیاید چهرهٔ زیبای تو
۲	چون‌تو حاضرمی‌شوی، من‌غایب‌ازخود می‌شوم	بس که حیران می‌بماند وهم در سیمای تو
۳	کاشکی صد چشم از این بی‌خواب‌تر بودی مرا	تا نظر می‌کردمی در منظر زیبای تو
۴	ای که در دل جای داری، بر سر چشمم نشین	کاندر آن بیغوله ترسم تنگ باشد جای تو
۵	گر ملامت می‌کنندم، ور قیامت می‌شود	بنده سر خواهد نهاد، آنگه ز سر سودای تو
۶	در ازل رفته‌ست ما را با تو پیوندی که هست	افتقار ما نه امروز است و استغنای تو
۷	گر بخوانی پادشاهی، ور برانی بنده‌ایم	رای ما سودی ندارد تا نباشد رای تو
۸	ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را	نفس ما قربان توست و رخت ما یغمای تو
۹	ماسراپای‌تو را ای‌سروتن‌چون‌جان خویش	دوست می‌داریم وگر سر می‌رود در پای تو
۱۰	وین‌قبای‌صنعت‌سعدی‌که‌در وی‌حشو نیست	حدّ زیبایی ندارد، خاصه بر بالای تو

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

همام در این وزن و قافیه سروده: چون منی را کی رسد روی جهان آرای تو / دولت چشمم بود گردی ز خاک پای تو • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۴۱.

*

۱. راستی: به حقیقت، به راستی ‖ **بالا:** قد و قامت ‖ **بالای چون سرو:** تشبیه ‖ **عبارت:** بیان و سخن.

۲. غایب شدن از خود: ازخود بی‌خود و بی‌خبر شدن ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ ‖ **سیما:** چهره، صورت• احمد غزالی در این مضمون آورده:«چون عاشق، معشوق را بیند، اضطراب در وی پیدا شود، زیرا که هستی او عاریت است و روی در قبله نیستی دارد. وجود در وجد مضطرب شود تا وا حقیقتِ کار نشیند و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود، در التقا، از خود غایب شود». (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۴).

۳. منظر ← غزل ۱۳ بیت ۷.

۴. در دل جای داشتن: کنایه از عزیز و گرامی بودن ‖ **بر سر چشم کسی نشستن:** کنایه از عزیز و گرامی داشتن کسی ‖ **بیغوله:** ویرانه • **معنی بیت:** ای معشوقی که در خانهٔ دل من جای داری و برایم عزیز و گرامی هستی، بیا و قدم بر سر و چشم من بگذار: چرا که می‌ترسم که ویرانهٔ دلم برای تو تنگ باشد.

۵. ملامت ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **قیامت شدن:** کنایه از آشوب و غوغا به پا شدن ‖ **سر نهادن:** کنایه از سر دادن و جان باختن ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **بنده سر...:** زمانی عشق تو را از سر بیرون خواهم کرد که بمیرم.

۶. ازل ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ ‖ **افتقار:** نیازمندی و حاجت ‖ **استغنا:** بی‌نیازی و توانگری• این فقر، فقر محمّدی است:

فقری که از عشق به وجود می‌آید • **معنی بیت:** پیمان عشق و محبّت ما از روز ازل بسته شده است و نیازمندی ما به درگاه تو و بی‌نیازی تو از حضور ما امروزی نیست.

۷. **بخوانی:** دعوت کنی ‖ **رای ما...:** تا خواستهٔ تو نباشد، خواست و تدبیر ما سودی ندارد.

۸. **قلم در سر کشیدن:** کنایه از محو و باطل ساختن ‖ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **رخت:** دار و ندار، دارایی ‖ **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** ما بر اختیار و آزادی خویش خط بطلان کشیدیم (خواست،خواسته توست) جان ما قربان توست و ساز و برگمان غارت تو.

سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست / بل چو قضا آید اختیار نماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی / که شرط نیست که با زورمند بستیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵) شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق، اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هر آن‌چه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۹. **سراپا:** تمام وجود ‖ **سروتن:** تشبیه ‖ **سر در پای کسی رفتن:** کنایه از سر را نثار کردن، جان دادن.

۱۰. **قبای صنعت سعدی:** استعارهٔ مصرّحه از شعر و سخن سعدی ‖ **قبا** ← غزل ۱۴۹ بیت ۱ ‖ **صنعت:** هنر ‖ **حشو:** (کلام) زاید و زیادی ‖ **حدّ زیبایی...:** زیبایی آن بی‌اندازه است بویژه اگر بر قامت تو باشد.

۴۸۴ ـ ق

۱	بیـا کـه در غـم عشـقت مشوّشـم بـی‌تـو	بیاببین که در این غم چه ناخوشم بی‌تـو
۲	شب از فراق تو می‌نالم ای پری رخسار!	چو روز گـردد، گـویی در آتشـم بـی‌تـو
۳	دمـی تـو شـربت وصـلم نـداده‌ای جانـا	همیشه زهر فراقـت همـی چشَـم بـی‌تـو
۴	اگر تو با من مسکین چنـین کنـی جانـا	دو پایم از دو جهان نیز درکَشـم بـی‌تـو
۵	پیـام دادم و گفـتم: بیـا خوشـم مـی‌دار	جواب دادی و گفتی که: من خوشم بی‌تـو

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **مشوش:** آشفته و پریشان.

۲. **پری رخسار:** تشبیه ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **در آتش بودن:** کنایه از بی تاب و بی‌قرار شدن.

۳. **شربت وصل، زهر فراق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **همیشه زهر...:** پیوسته بی‌حضور تو زهر جدایی را می‌نوشم.

۴. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **پا در کشیدن:** کنایه از کناره گرفتن و ترک نمودن.

۵. **خوش داشتن:** نکو داشتن، شاد ساختن.

۴۸۵ ـ ب

۱ ای طراوت برده از فردوس اعلی[1] روی تو — نادر است اندر نگارستان دنیی روی تو

۲ دختران مصر را کاسد شود بازار حسن — گر چو یوسف پرده بردارد به دعوی، روی تو

۳ گرچه از انگشت مانی‌برنیایدچون‌تو نقش — هر دم انگشتی نهد بر نقش مانی روی تو

۴ از گل و ماه و پری در چشم من زیباتری — گل ز من دل برد یا مه یا پری؟ نی، روی تو

۵ ماه و پروین از خجالت رخ فروپوشد، اگر — آفتاب‌آسا کند در شب تجلّی، روی تو

۶ مردم چشمش بدرّد پردهٔ اعمی ز شوق — گر درآید در خیال چشم اعمی، روی تو

۷ روی هر صاحب‌جمالی را به مه خواندن خطاست — گر رخی را ماه باید خواند، باری روی تو

۸ رسم تقوی می‌نهد در عشقبازی رای من — کوس غارت می‌زنددر ملک تقوی روی تو

۹ چون به هر وجهی بخواهد رفت جان از دست ما — خوب‌تر وجهی بباید جستن، اولی روی تو

۱۰ چشمم از زاری چو فرهاد است و شیرین لعل تو — عقلم از شورش چو مجنون است و لیلی روی تو

۱۱ مُلک زیبایی مسلّم گشت فرمان تو را — تا چنین خطّی مُزوَّر کرد اِنشی روی تو

۱۲ داشتند اصحاب خلوت حرف‌ها بر من ز بد — تا تجلی کرد در بازار تقوی روی تو

۱۳ خرده بر سعدی مگیر ای جان که کاری خرد نیست — سوختن در عشق و آنگه ساختن بی‌روی تو

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **طراوت:** شادابی || **فردوس اعلی:** بهشت برین || **روی معشوق چون بهشت و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی || **نادر** ← غزل ۸۸ بیت ۴ || **نگارستان:** نگارخانه || **نگارستان دنیا:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** ای معشوق زیبایی که شادابی و تازگی چهره‌ات، طراوت و شادابی بهشت برین را از بین برده، چهره‌ای به زیبایی چهرهٔ تو در نگارخانه دنیا کمتر می‌توان یافت.

دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵-۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (در شگفتم تا چو سعدی عارفی چون گویدت / «کای طراوت برده از فردوس اعلی روی تو» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۷۵).

۲. **مصر** ← غزل ۲۸۵ بیت ۱ || **کاسد:** بی‌رونق || **بازار حسن:** اضافهٔ تشبیهی || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **پرده برداشتن:** کنایه از آشکار وظاهر کردن • **معنی بیت:** اگر چهرهٔ زیبای تو همانند یوسف نقاب از روی بردارد و در میدان حسن و زیبایی جلوه‌گری کند، بازار جلوه‌گری زیبایی دختران مصر بی‌رونق می‌شود.

۳. **مانی:** از مدّعیان پیامبری در دورهٔ ساسانیان و صاحب کتاب‌های ارژنگ یا ارتنگ، انگلیون و شاپورگان است که

نخستین‌مینیاتورهای ایرانی در آن نقش شده است. در ادب فارسی از مانی به عنوان نقاش ماهری که نقاشی را از چینیان آموخته، یاد می‌شود ‖ **انگشت نهادن:** کنایه از عیب و ایراد گرفتن• **معنی بیت:** نه تنها انگشتان هنرمند مانی قادر نیست که نقشی به زیبایی تو بیافریند، بلکه چهرهٔ زیبای تو پیوسته از نقش‌ها و تصاویر مانی ایراد می‌گیرد.

۴. **برتری زیبایی معشوق بر گل، ماه و پری:** تشبیه تفضیلی ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۵. **پروین** ← غزل ۱۲۹ بیت ۴ ‖ **روی چون آفتاب:** تشبیه ‖ **آفتاب آسا:** همچون آفتاب ‖ **تجلّی:** در لغت به معنی آشکار و هویدا شدن است و در اصطلاح انوار غیبی است که بر دل‌ها آشکار می‌شود. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴ـ۳، ۲۰) و یا به بیانی دیگر تجلی عبارت است از ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالک: «تجلّی: اشراق انوار اقبال حق است بر قلوب آنان که به او روی آوردند». (سرّاج طوسی، ۱۳۸۲: ۳۶۳ / روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۷۴: ۶۱۷) • **معنی بیت:** اگر چهرهٔ آفتابگون تو در شب آشکار و نمایان شود، ماه و پروین از شرمساری در برابر زیبایی و درخشش تو، چهرهٔ خود را پنهان خواهند ساخت.

۶. **مردم چشم:** مردمک چشم ‖ **پردهٔ اعمی:** لایه‌ای که بر روی چشم برخی از نابینایان را می‌پوشاند ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۲ ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳• **معنی بیت:** اگر خیال روی تو در دیدهٔ نابینا جلوه کند، از شدت شوق، مردمک چشمش پردهٔ نابینایی را پاره خواهد کرد (و بینا خواهد شد).

۷. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **باری روی تو:** چهرهٔ تو سزاوار است.

۸. **تقوی** ← غزل ۳۲۷ بیت ۱۱ ‖ **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵ ‖ **کوس** ← غزل ۱۳۰ بیت ۳ ‖ **غارت** ← غزل ۳۷ بیت ۶ ‖ **مُلک تقوی:** اضافهٔ تشبیهی• قافیه بیت ۸ در بیت ۱۲ تکرار شده • **معنی بیت:** تدبیر و اندیشهٔ من بر آن است تا رسم پارسایی را در عشق باختن بنیاد نهد، اما زیبایی چهرهٔ تو قلمرو تقوا و پارسایی را به غارت می‌برد.

۹. **وجه در معنی چهره و صورت با روی:** ایهام تناسب ‖ **خوب‌تر وجهی بباید جستن:** ایهام؛ بهترین راه را باید جست، بهترین چهره را برای جان نثار کردن باید جست ‖ **اولی:** سزاوارتر و لایق‌تر ‖ **اولی‌تر روی:** (برای جان‌سپاری در برابر زیبایی) چهرهٔ زیبای تو از همه شایسته‌تر است.

۱۰. **فرهاد با شیرین درمعنی نام معشوقهٔ خسرو پرویز:** ایهام تناسب ‖ **شیرین:** ایهام؛ معشوق خسرو، نوشین ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ ‖ **شورش** ← غزل ۱۹۳ بیت ۱ ‖ **اشاره به داستان فرهاد و شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ **و لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** چشمان من از شدت گریستن برای تو همانند فرهادِ عاشق است و لبان سرخ تو برای او همانند شیرین است. از شدت پریشانی عقل و اندیشه، عقل من همانند مجنون است و چهرهٔ زیبای تو برایش همانند لیلی است.

۱۱. **مُلک زیبایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **مسلَّم:** قطعی و درست ‖ **مزوّر:** خطّ جعلی و تقلیدی ‖ **انشی:** انشا؛ خلق و آفریدن• **معنی بیت:** از زمانی که خط سبز عذار بر چهره تو خلق شد، قلمرو زیبایی به حقیقت به تو تعلق گرفت و مطیع امر تو شد.

۱۲. **تجلّی** ← غزل ۴۸۵ بیت ۵ ‖ **تقوی** ← غزل ۳۲۷ بیت ۱۱ ‖ **بازار تقوا:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** پیش از این زاهدان خلوت‌نشین به خاطر عاشقی مرا بسیار ملامت می‌کردند، اما از زمانی که چهرهٔ زیبای تو را دیدند، عاشق تو شدند و دیگر مرا سرزنش نکردند.

۱۳. **خرده گرفتن:** عیب و ایراد گرفتن ‖ **خرد:** کوچک ‖ **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن• **معنی بیت:** ای یار عزیز بر سعدی خرده مگیر؛ چرا که سوختن در آتش عشق و زیستن در فراق و جدایی از تو کاری آسان نیست.

۴۸۶ ـ ط

۱	آن سرو ناز بین که چه خوش می‌رود به راه	وآن چشم آهوانه که چون می‌کند نگاه
۲	تو سرو دیده‌ای که کمر بست بر میان؟	یا ماه چارده که به سر برنهد کلاه؟
۳	گُل با وجود او چو گیاه است پیش گُل	مه پیش روی او چو ستاره‌ست پیش ماه
۴	سلطان صفت همی رود و صد هزار دل	با او چنان که در پی سلطان رود سپاه
۵	گویند: از او حذر کن و راه گریز گیر	گویم: کجا روم؟ که ندانم گریزگاه
۶	اوّل نظر که چاه زنخدان بدیدمش	گویی دراوفتاد دل از دست من به چاه
۷	دل خود دریغ نیست که از دست من برفت	جان عزیز بر کف دست است، گو بخواه
۸	ای هر دو دیده، پایْ که بر خاک می‌نهی	آخر نه بر دو دیدهٔ من بهْ که خاک راه؟
۹	حیف است از آن دهن که تو داری جواب تلخ	وآن سینهٔ سفید که دارد دل سیاه
۱۰	بیچارگان بر آتش مِهرت بسوختند	آه! از تو سنگدل که چه نامهربانی، آه!
۱۱	شهری به گفت و گوی تو در تنگنای شوق	شب، روز می‌کنند و تو در خواب صبحگاه
۱۲	گفتم: بنالم از تو به یاران و دوستان	باشد که دست ظلم بداری ز بی‌گناه
۱۳	بازم حفاظ، دامن همّت گرفت و گفت:	از دوست جز به دوست مبر سعدیا پناه

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **سروناز:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ॥ **چشم آهوانه:** تشبیه • **معنی بیت:** آن یار سرو قد نازنین را ببین که چه زیبا می‌خرامد و چشم‌های زیبای چو آهوانش را ببین که چگونه به ما می‌نگرد.

۲. **قامت معشوق چون سرو و چهرهٔ چون ماه شب چارده و برتری بر آنها:** تشبیه مضمر و تفضیلی ॥ **کمر:** کمربند ॥ **میان:** کمر • **معنی بیت:** آیا هرگز درخت سروی را دیده‌ای که بر کمر خویش کمربند ببندد و یا ماه کاملی را که کلاه بر سر بگذارد؟ (نشنیده‌ام که ماهی، بر سر نهد کلاهی / یا سرو با جوانان، هرگز رود به راهی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۹).

۳. **برتری معشوق بر گل و ماه:** تشبیه تفضیلی• **معنی بیت:** گل سرخ در برابر معشوق زیباروی ما همانند سبزه و علفی در برابر زیبایی گل سرخ بی‌جلوه است. زیبایی ماه نیز در برابر زیبایی چهرهٔ معشوق همانند زیبایی ستاره در برابر ماه است.

۴. **سلطان صفت:** همانند سلطان.

۵. **حذر کردن:** پرهیز کردن ॥ **گریز** ← غزل ۱۲۵ بیت ۷ ॥ **گریزگاه:** پناهگاه.

۶. **چاه زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی ← غزل ۱۲۷ بیت ۵ ‖ **دل از دست به چاه افتادن:** کنایه از عاشق شدن• **معنی بیت:** در نگاه اول، وقتی که چاه زنخدان (فرورفتگی چانه) معشوق را دیدم، گویی دل من در چاه زنخدان او افتاد و اسیر شد • احمد غزالی گوید: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند. تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی بود، اما یکرنگ نبود. باشد که افکندن تخم و گرفتن زمین یکی بود». (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۱).

۷. **دل از دست رفتن:** کنایه از فریفته و عاشق شدن. (دل ز دستش رفت و در خون اوفتاد / عقل او از پرده بیرون اوفتاد • *منطق الطیر* عطار، ۱۳۸۳: ۴۰۸) ‖ **جان بر کف دست بودن:** کنایه از آمادهٔ جان‌نثاری بودن.

۸. **هر دودیده:** کنایه از معشوقی که چون چشم عزیز است• **معنی بیت:** ای یاری که چون چشمان عزیزی! آیا بهتر نیست که به جای خاک، پایت را بر چشمان من بگذاری؟

۱۰. **بیچارگان:** کنایه از عاشقان درمانده و گرفتار ‖ **آتش مهر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن ‖ **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و سخت‌دل ‖ **بیچارگان...:** عاشقانت در شعله‌های عشق تو سوختند.

۱۱. **شهر:** مجاز از مردم شهر ‖ **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴• **معنی بیت:** مردمان یک شهر در تنگنای شور و اشتیاق دیدار تو شب را تا به روز بیدارند و از تو سخن می‌گویند و تو تا صبح به آرامی خوابیده‌ای.

۱۲. **دست بداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن ‖ **دست ظلم:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** با خود گفتم که از تو به یاران گلایه ببرم، شاید که دیگر عاشق بی‌گناه را مورد ظلم و ستم بی‌مهری خود قرار ندهی.

۱۳. **حفاظ:** خویشتن‌داری ‖ **دامن همّت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲• این بیت دربرگیرندهٔ مضمون این عبارت است: «اعوذ بکَ منکَ» هم در تو گریزم ار گریزم • **معنی بیت:** اما خویشتن‌داری و وفاداری من بار دیگر دامن بلندنظری مرا گرفت و گفت که از جفا و بی‌مهری یار تنها به یار پناه ببر ای سعدی! (ولکنک الدنیا الیّ حبیبة / فما عنک لی الّا الیک ذهاب / ولیکن تو همهٔ دنیای منی و حبیب منی، پس اگر از تو بگریزم هم در تو می‌گریزم. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۰).

۴۸۷ ـ ط

۱	**پنجه با ساعد سیمین که نیندازی بهْ**	**با توانای معربد نکنی بازی بهْ**
۲	**چون دلش دادی و مِهرش ستدی چاره نماند**	**اگر او با تو نسازد، تو در او سازی بهْ**
۳	**جز غم یار مخور تا غم کارت بخورد**	**تو که با مصلحت خویش نپردازی بهْ**
۴	**سپر صبر تحمّل نکند تیر فراق**	**با کمان ابرو اگر جنگ نیاغازی بهْ**
۵	**با چنین یار که ما عقد محبّت بستیم**	**گر همه مایه زیان می‌کند انبازی بهْ**
۶	**بنده را بر خط فرمان خداوند امور**	**سر تسلیم نهادن ز سرافرازی بهْ**
۷	**گر چو چنگم بزنی، پیش تو سر برنکُنم**	**این چنین یار وفادار که بنوازی بهْ**
۸	**هیچ شک نیست به تیر اجل ای یار عزیز**	**که من از پای درآیم چو تو اندازی بهْ**
۹	**مجلس ما دگر امروز به بستان مانَد**	**مطرب از بلبل عاشق به خوش‌آوازی بهْ**
۱۰	**گوش بر نالۀ مطرب کن و بلبل بگذار**	**که نگوید سخن از سعدی شیرازی بهْ**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **پنجه انداختن:** کنایه از زورآزمایی و ستیزه کردن ॥ **ساعد** ← غزل ۲۳۴ بیت ۳ ॥ **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت ۷ ॥ **معربد:** عربده‌جو، پرخاشگر • **معنی بیت:** بهتر آن است که با زیبارویی که دست و بازویی سفید دارد، به نبرد عشق نپردازی و با توانمندِ ستیزه‌جو بازی نکنی.

۲. **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن • **معنی بیت:** هنگامی که عاشق او شدی و مهر و محبّتش را (به جان) خریدی، دیگر راهی باقی نمی‌ماند جز این‌که اگر او با تو سازگاری نکرد، تو با او سازگاری کنی.

۳. **غم کسی خوردن:** کنایه از دلسوز بودن ॥ **مصلحت** ← غزل ۷۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** جز در بند عشق یار مباش تا او نیز تنها در اندیشۀ غم عشق تو باشد. بهتر است آن‌که در پی مصلحت‌خویش و خیرخواهی خویشتن نباشی و تنها به یار بیندیشی.

۴. **سپر صبر، تیر فراق:** اضافۀ تشبیهی ॥ **کمان ابرو:** کنایه از معشوق زیبایی که دارای ابروانی چون کمان است ॥ **آغازیدن:** شروع کردن ॥ **با کمان ابرو...:** اگر با دلبر کمان ابرو نبرد عشق را آغاز نکنی، بهتر است.

۵. **عقد محبّت بستن:** پیمان مهر بستن ॥ **مایه:** سرمایه ॥ **انبازی:** مشارکت • **معنی بیت:** حتی اگر همۀ سرمایه هستی ما در شراکت با دلبری همانند این زیباروی که ما با او پیمان عشق و محبّت بسته‌ایم، از بین برود، با این همه مشارکت با او نیکوست.

۶. **خط فرمان:** حکم و دستور || **خداوند امور:** خواجه و سرور، صاحب اختیار || **سرافرازی:** گردنکشی • **معنی بیت:** بهتر آن است که بنده در برابر حکم و دستور صاحب اختیار و سرور خویش تسلیم باشد و گردنکشی نکند.

۷. **زدن در رابطه با چنگ، به نغمه در آوردن چنگ در ارتباط با عاشق، مورد بی‌مهری قرار دادن:** آرایهٔ استخدام || **سر برنکردن:** کنایه از سر بلند نکردن. (همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش / تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸)؛ (سر نتوانم که برآرم چو چنگ / ور چو دفم پوست بدرّد قفا • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۲) || **نواختن در رابطه با عاشق، نوازش کردن و در رابطه با چنگ، به نغمه درآوردن:** آرایهٔ استخدام.

۸. **تیر اجل:** اضافهٔ تشبیهی || **اجل:** مرگ || **از پای درآمدن:** کنایه از افتادن و نابود شدن • **معنی بیت:** ای محبوب نازنین! شکی نیست که روزی تیر مرگ مرا مورد اصابت قرار خواهد داد، پس بهتر است که این تیر از جانب تو به سوی من پرتاب شود.

۹. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **مطرب از...:** صدای مطرب ما از بلبل عاشق گوش‌نوازتر است.

۱۰. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **که نگوید سخن از سعدی شیرازی بِه:** ایهام؛ بهتر از سعدی نمی‌تواند سخن بگوید، اگر بلبل سخن از سعدی نگوید، بهتر است.

۴۸۸ ـ خ، ب

۱	ای کـه شمشـیر جفـا بـر سـر مـا آختـه‌ای	دشـمن از دوسـت ندانسـته و نشـناخته‌ای
۲	مـن ز فکـر تـو بـه خـود نیـز نمی‌پـردازم	نازنینا تـو دل از مـن بـه کـه پرداختـه‌ای؟
۳	چند شـب‌هـا بـه غـم روی تـو روز آوردم	کـه تـو یـک روز نپرسـیده و ننواختـه‌ای
۴	گفته بودم که: دل از دست تو بیـرون آرم	بـاز دیـدم کـه قـوی پنجـه درانداختـه‌ای
۵	تـا شـکاری ز کمنـد سـر زلفـت نجهـد	ز ابروان و مژه‌هـا تیـر و کمـان سـاخته‌ای
۶	لاجـرم صـید دلـی در همـه شـیراز نمانـد	که نه بـا تیـر و کمـان در پـی او تاختـه‌ای
۷	ماه‌وخورشید و پری وآدمـی انـدر نظـرت	همه هیچنـد کـه سـر بـر همـه افراختـه‌ای
۸	با همه جلوهٔ طـاووس و خرامیـدن کبـک	عیبت آن است که بی‌مهرتـر از فاختـه‌ای
۹	هر که می‌بینـدم از جـور غمـت مـی‌گویـد:	سعدیا بر تو چه رنج است که بگداخته‌ای؟
۱۰	بیم مات اسـت در ایـن بـازی بیهـوده مـرا	چه کنم؟ دست تو بردی که دغل باخته‌ای

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **شمشیر جفا:** اضافهٔ تشبیهی || **آخته:** کشیده، برآورده از غلاف• **معنی بیت:** ای یاری که شمشیر بی‌مهری و ستم را بر سر ما کشیده‌ای، هنوز دشمن را از دوست باز نمی‌شناسی.

۲. **به خود پرداختن:** به خود مشغول شدن || **دل از کسی پرداختن:** کنایه از ترک و رها کردن || **نازنینا...:** ای یار نازنین تو که از ما دل کنده‌ای به چه کسی دل بسته‌ای؟

۳. **که تو یک...:** اما تو حتی یک بار هم از حال من نپرسیدی و مرا مورد نوازش خود قرار ندادی.

۴. **دل از دست کسی بیرون آوردن:** کنایه از ترک و رها کردن || **قوی پنجه در انداخته‌ای:** دلم را محکم در چنگ گرفته‌ای • **معنی بیت:** با خود گفته بودم که روزی دلم را از اسارت تو بیرون خواهم آورد، اما دیدم که به سختی دلم را در چنگال عشق خود به اسارت گرفته‌ای.

۵. **کمند سر زلف:** اضافهٔ تشبیهی || **ابروان چون کمان، مژهٔ چون تیر:** تشبیه • **معنی بیت:** برای آن‌که هیچ صیدی نتواند از دام گیسوی تو رها شود، از ابروان خود کمان و از مژه‌ها تیر غمزه ساخته‌ای تا دل‌ها را شکار کنی.

۶. **لاجرم:** به ناچار و به ناگزیر || **تیر:** استعارهٔ مصرّحه از مژه || **کمان:** استعارهٔ مصرّحه از ابرو • **معنی بیت:** هیچ دلی در شیراز باقی نمانده مگر آن‌که تو با تیر غمزه و کمان ابروانت به دنبال او رفته و آن را شکار کرده باشی.

۷. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **سر افراختن:** کنایه از بزرگی و سربلندی نمودن، تفاخر کردن.

۸. **جلوه:** ناز و کرشمه، دلبری || **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷ || **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ || **کبک** ← غزل ۴۵۴

بیت ۶ || **فاخته:** پرنده‌ای است خاکستری‌رنگ مطوق به طوق سیاه که به جهت آوازش آن را کوکو نیز می‌خوانند، در ادب فارسی مظهر بی‌مهری و بی‌وفایی است • **معنی بیت:** اگرچه زیبایی تو همانند طاووس جلوه‌گری می‌کند و چونان کبک با ناز و تبختر راه می‌روی، اما همانند فاخته بی‌مهر و وفایی. (فاخته مهری! نباید در تو دل بستن که تو / هر زمان جفت دگر جویی و یار نو گِری • لامعی گرگانی: ۲۳۸).

۹. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **گداختن:** ذوب شدن، آب شدن.

۱۰. **مات:** باختن در بازی شطرنج به گونه‌ای که شاه از حرکت بازماند || **دست بردن:** کنایه از بردن بازی، غلبه و چیره گشتن || **دغل باختن:** حیله بازی کردن • **معنی بیت:** نگرانی من از آن است که در این بازی بی‌نتیجهٔ عشق، شکست خواهم خورد. چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ تو در این بازی با تقلّب پیروز شده‌ای.

۴۸۹ ـ خ، ب

۱ ای رخ چـون آینـه افروختـه — الحـذر! از آه مـن سـوخته
۲ غیرت سلطان جمالت چو باز — چشم من از هرکه جهان دوخته
۳ عقل کهن بـار جفـا مـی‌کشد — دم بـه دم از عشـق نوآموختـه
۴ وه که به یک بار پراکنـده شـد — آن‌چه به عمـری بشـد اندوختـه
۵ غـم بـه تولّـای تـو بخریـده‌ام — جـان بـه تمنّـای تـو بفروختـه
۶ در دل سعدی‌ست چراغ غمت — مشـعله‌ای تـا ابـد افروختـه

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مسدّس مطویّ مکشوف)

*

۱. رخِ چون آینه: تشبیه ‖ **افروخته:** تابناک ‖ **الحذر:** بترس و دوری کن ‖ **سوخته:** کنایه از رنجور و در آتش عشق سوخته ‖ **ای رخ چون...:** ای یاری که چهره‌ات چونان آینه تابناک و روشن است. (ای آینه ایمنی که ناگاه / در تو رسد آه دردمندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۶)؛ (ایمن مشو که رویت، آینه‌ای‌ست روشن / تا کی چنین بماند، وز هر کناره آهی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۹).

۲. غیرت ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **سلطان جمال:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چو باز چشم دوخته:** اشاره به روش تربیت باز ← غزل ۱۹ بیت ۷ ‖ **چشم از چیزی دوختن:** کنایه از ترک و رها کردن ‖ **دوخته نسبت به باز به معنی چشم بستن و نسبت به عاشق به معنی از دنیا چشم‌پوشی کردن:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** از شدت غیرت پادشاه زیبایی و جمال تو، چشمان من همانند چشمان دوخته شدهٔ باز شکاری، از همه زیبایی‌های جهان دوخته و فروبسته شده است.

۳. عقل و عشق ← مقدمه ‖ **عقل:** اشاره به: اوّل ما خَلَق الله العقل، نخست چیزی که خداوندآفرید، عقل بود. عقلی که در وجود انسان‌ها تدبیر می‌کند، عقل جزئی است که مولانا آن را «پیر ده» خوانده: (اوّل بگیر آن جام مِه، بر کفّهٔ آن پیر نِه / چون مست گردد، پیر ده رو سوی مستان ساقیا • مولوی، ۱۳۸۱: ۳۶) ‖ **بار جفا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** عقلِ پیر سالخورده از دست عشق تازه کار و جوان، پیوسته بار ستم و ظلم را تحمل می‌کند.

۴. منظور از دست رفتن علم و خرد و پارسایی است.

۵. غم: منظور عشق است. (شاد از غم شو که غم دام لقاست / اندرین ره سوی پستی ارتقاست • مولوی، ۱۳۸۲: ۳۶۱) ‖ **تولّا:** دوستی و محبّت ‖ **خریدن:** کنایه از طالب و علاقه‌مند شدن ‖ **فروختن:** کنایه از ترک و رها کردن.

۶. چراغ غم: اضافهٔ تشبیهی ‖ **مشعله** ← غزل ۲۴۹ بیت ۴ • **معنی بیت:** غم عشق تو همانند چراغی است که تا همیشه شعلهٔ آن در دل سعدی فروزان خواهد بود.

۴۹۰ ـ ط

۱	**ای که ز دیده غایبی، در دل ما نشسته‌ای**	**حسن تو جلوه می‌کند، وین همه پرده بسته‌ای**
۲	**خاطر عام برده‌ای، خون خواص خورده‌ای**	**ما همه صید کرده‌ای، خود ز کمند جسته‌ای**
۳	**از دگری چه حاصلم، تا ز تو مهر بگسلم؟**	**هم تو که خسته‌ای دلم، مرهم ریش خسته‌ای**
۴	**گر به جراحت و الم، دل بشکستی‌اَم چه غم؟**	**می‌شنوم که دم به دم، پیش دل شکسته‌ای**

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمن مطویّ مخبون)

*

۱. **در دل کسی نشستن:** کنایه از مورد مهر و محبّت قرار گرفتن ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **جلوه** ← غزل ۴۸۸ بیت ۸ ‖ **حسن تو...:** با این که نقاب‌های بسیاری بر چهره زده‌ای، اما زیبایی تو همچنان جلوه‌گری می‌کند.

۲. **خاطر:** دل ‖ **خون کسی خوردن:** کنایه از در رنج و اندوه گذاشتن کسی ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** دل و خاطر مردم عامی را برده‌ای و خون مردمان خاص را نیز خورده‌ای، دل همه را شکار خود کرده‌ای و خود از دام آن رسته‌ای.

۳. **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ ‖ **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳ ‖ **هم تو که...:** تو که دلم را آزرده و مجروح ساخته‌ای، خود نیز مرهم و درمان آن هستی.

۴. **دل شکستن:** کنایه از رنجاندن و آزرده‌خاطر کردن ‖ **پیش دلِ‌شکسته‌ای:** اشاره به حدیث: أَنا عِنْدَ المنکَسِرةِ قُلوبُهُم لِأَجْلی (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۲۸).

۴۹۱ ـ ب

۱	حنّاست آن که ناخن دلبند رُشته‌ای	یا خون بیدلی‌ست که در بند کُشته‌ای؟
۲	من آدمی به لطف تو دیگر ندیده‌ام	این صورت و صفت که تو داری فرشته‌ای
۳	وین‌طرفه‌تر که تا دل من دردمند توست	حاضر نبوده یک دم و غایب نگشته‌ای
۴	در هیچ حلقه نیست که یادت نمی‌رود	در هیچ بقعه نیست که تخمی نکِشته‌ای
۵	ما دفتر از حکایت عشقت نبسته‌ایم	تو سنگدل حکایت ما درنوشته‌ای
۶	زیب و فریب آدمیان را نهایتی‌ست	حوری مگر، نه از گِل آدم سرشته‌ای
۷	از عنبر و بنفشهٔ تر بر سر آمده‌ست	آن موی مشکبوی که در پای هشته‌ای
۸	من در بیان وصف تو حیران بمانده‌ام	حدّی‌ست حسن را و تو از حد گذشته‌ای
۹	سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس	بیتی مگر ز گفتهٔ سعدی نبشته‌ای

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. حنّا ← غزل ۳۲ بیت ۱۲ ‖ **رُشته:** رنگ کردن ‖ **بیدل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** آن‌چه ناخن‌های خود را بدان رنگ کرده‌ای، حناست یا خون عاشقی است که او را در دام اسارت خود کُشته‌ای؟ (رنگ دستت نه به حنّاست، که خون دل ماست / خوردن خون دل خلق به دستان تا چند؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۳)؛ (سرانگشتان صاحبدل فریبش / نه در حنّا، که در خون قتیل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۹)؛ (گر نکرده‌ستی به خونم پنجه تیز / ما لِذاکَ الکَفُّ مَخضُوباً بدَم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۲).

۲. اشاره به آیه: «وَ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشراً اِنْ هذا اِلّا مَلَکٌ کریمٌ / و گفتند پناه بر خدا، این آدمیزاده نیست، این جز فرشته‌ای گرامی نیست (یوسف،۳۱)» ‖ **معشوق چون فرشته:** تشبیه ‖ **فرشته** ← غزل ۱۹۰ بیت ۶.

۳. طرفه ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **دردمند:** کنایه از شیفته و عاشق • **معنی بیت:** شگفت‌تر آن که از زمانی که دل من عاشق رنجور شده است، با وجودی که لحظه‌ای در پیشم حضور نداشته‌ای، اما هرگز از یادت غافل نبوده‌ام • و یا: ... دلم لحظه‌ای در نزد من نبوده (مدام پیش توست) و تو نیز هرگز از خاطرم دور نشده‌ای.

۴. حلقه: مجلس و انجمن ‖ **بقعه** ← غزل ۴۹ بیت ۱ ‖ **در هیچ بقعه...:** در هیچ کجا نیست که بذر عشق خود را نکاشته باشی.

۵. سنگدل: کنایه از بی‌رحم و سخت‌دل ‖ **درنوشتن:** پیچیدن و به کنار نهادن • **معنی بیت:** ما دفترمان را با داستان عشق تو نگاشته‌ایم، اما تو یار نامهربان سخت‌دل حکایت ما را به کناری گذاشته‌ای.

۶. زیب: زیبایی و نیکویی ‖ **فریب:** فریبندگی و افسونگری ‖ **حوری** ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **سرشتن:** خمیر کردن،

آفریدن• بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است • **معنی بیت:** زیبایی و افسونگری آدمیان حد و مرزی دارد (اما زیبایی و افسونگری تو هیچ حد و مرزی ندارد) بی‌شک تو حور بهشتی هستی که از گِل آدم آفریده نشده است.

۷. **بنفشه** ← غزل ۲۹۲ بیت۲ || **تر:** تازه و باطراوت || **بر سر آمدن:** کنایه از فزونی یافتن و برتری || **سر در معنای عضو بدن با مو و پا:** ایهام تناسب || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **هشتن:** رها کردن • **معنی بیت:** گیسوان مشکبوی بلندت که تا فراز پایت، آنها را رها کرده‌ای از عنبر و بنفشهٔ پرطراوت نیز برتر است.

۸. **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **تو از حد گذشته‌ای:** زیبایی تو از هر حدّ و اندازه‌ای گذشته است.

۹. **سر نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن || **خط:** ایهام: نوشته، موی تازه رسته || **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **فارس** ← غزل ۱۴۵ بیت ۳ • **معنی بیت:** عارفان فارس در پیش نگاشته زیبای تو سر فرود می‌آورند، بی‌شک از شعر سعدی سطری را نگاشته‌ای (که چنین مورد توجه قرار گرفته) و **یا:** عارفان فارس در برابر خط دلربای چهرهٔ تو سر فرود می‌آورند؛ گویی از شعر سعدی سطری را نگاشته‌ای.

۴۹۲ - خ

۱	ای بـاغ حسـنْ چـون تـو نهـالی نیافتـه	رخسـارهٔ زمـینْ چـو تـو خـالی نیافتـه
۲	تابنده‌تر ز روی تـو مـاهی ندیـده چـرخ	خـوش‌تـر ز ابـروی تـو هلالـی نیافتـه
۳	بـر دور عـارض تـو نظـر کـرده آفتـاب	خـود را لطـافتیّ و جمـالی نیافتـه
۴	چـرخ مشـعبد از رخ تـو دلفریـب‌تـر	در زیـر هفـت پـرده خیـالی نیافتـه
۵	خود را به زیر چنگل شـاهین عشـق تـو	عَنقـای صـبر مـن پـر و بـالی نیافتـه
۶	تا کی ز درد عشـق تـو نالـد روان مـن؟	روزی بـه لطـف از تـو مثـالی نیافتـه
۷	افتـاده در زبـان خلایـق حـدیث مـن	بـا تـو بـه یـک حـدیث مجالی نیافتـه
۸	زایل شود هر آن‌چه به کلی کمال یافت	عمـرم زوال یافـت، کمـالی نیافتـه
۹	گلبرگ عیش من به چه امّیـد بشـکفد؟	از بوسـتان وصـل شِـمالی نیافتـه
۱۰	سعدی هـزار جامـه بـه روزی قبـا کُنـد	یـک مهربـانی از تـو بـه سـالی نیافتـه

وزن غزل: مفعولُ فاعلات، مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. **باغ حسـن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **معشوق چون نهال:** تشبیه ‖ **نهال:** درخت جوان و تازه ‖ **رخسـارهٔ زمـین:** اسـتعارهٔ مکّنیه ‖ **رخسارهٔ زمین...:** تاکنون خالی به زیبایی تو بر چهرهٔ زمین نقش نبسته است.

۲. **برتری زیبایی روی و ابروی معشوق بر ماه و هلال ماه:** تشبیه تفضیلی ‖ **چرخ:** فلـک، آسـمان • **معنـی بیـت:** آسمان تاکنون ماهی را درخشان‌تر از چهرهٔ تو ندیده است و بر چهرهٔ خود ابرویی زیبـاتر از ابـروی هلالـی تـو نیافتـه است.

۳. **عارض** ← غزل ۲۱۴ بیت ۵ ‖ **برتری چهرهٔ معشوق بر آفتاب:** تشبیه تفضیلی ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** خورشید بر گرداگرد چهرهٔ تو نگریسته و دانسته که در برابر لطافت و زیبایی چهرهٔ تو، خود صاحب جمال نیست.

۴. **چرخ:** آسمان، فلک ‖ **مشعبد:** شعبده‌باز، نیرنگ‌باز ‖ **هفت پرده:** هفت آسمان ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنـی بیت:** فلک افسونگر در زیر هفت آسمان خود، خیالی دلفریب‌تر از چهرهٔ افسونگر تو نیافته است.

۵. **چنگـل:** چنگال و پنجه ‖ **شاهین عشق، عنقای صبر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شاهین** ← غزل ۱۲۹ بیـت ۹ ‖ **عنقـا** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **پر و بال نیافتن:** کنایه از قدرت و قوّت پیدا نکردن• **معنی بیت:** سیمرغِ تحمّـل و شـکیبایی مـن در زیر چنگال شاهین عشق تو پر و بال پروازی ندارد (با همهٔ صبوری در برابر عشق تو ناشکیبا هستم).

۶. **مثال:** فرمان و دستور • **معنی بیت:** تا کی روح و جان من از اندوه عشق تو فریاد و ناله سر دهد و حال آن‌که یک بار از جانب تو فرمان مهر و محبّتی به او نرسیده است.

۷. **در زبان افتادن:** کنایه از مشهور و معروف شدن• **معنی بیت:** حکایت عشق و دردمندی من بر سر زبان مـردم افتـاده است، اما خود امکان آن را نداشته‌ام که با تو سخنی بگویم.

۸. **معنی بیت:** هر چه به نهایت کمال خود برسد، زوال و نابودی آن آغاز می‌شود، اما عمر من پیش از آن کـه بـه کمـال خود برسد، نابود شد. (منتهای کمال نقصان است / گل بریزد به وقت سیرابی • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۵۰)؛ (اذا تَـمَّ أمـرٌ بَـدا نقصه / تَوَقَّع زوالاً اذا قیل تَمّ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۴).

۹. **گلبرگ عیش، بوستان وصل:** اضافۀ تشبیهی || **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **شِمال:** نسیم سحری، باد صبا که موجـب شکوفایی گل‌ها می‌شود • **معنی بیت:** گل زندگانی من به چه امیدی شکوفا شود، در حالی که نسیمی از بوستان وصـال بر آن نوزیده است؟

۱۰. **جامه قبا کردن:** کنایه از چاک زدن و پاره کردن جامه.

۴۹۳ ـ ط، ب

۱	سرمست بتی لطیفِ ساده	در دست گرفته جام باده
۲	در مجلس بزم باده‌نوشان	بسته کمر و قبا گشاده
۳	افتاده زمین به حضرت او	گردونْش به خدمت ایستاده
۴	خورشید و مَهش ز خوبرویی	سر بر خطِ بندگی نهاده
۵	خورشید که شاه آسمان است	در عرصهٔ حسن او پیاده
۶	وه! وه! که بزرگوار حوری‌ست	از روزن جنّت اوفتاده
۷	لعلش چو عقیق گوهرآگین	زلفش چو کمند تاب داده
۸	در گلشن بوستان رویش	زنگی بچگان ز ماه زاده
۹	سعدی نرسد به یار هرگز	کاو شرمگن است و یار ساده

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **ساده:** ساده روی، نوجوانی که خط عذار بر صورتش نروییده باشد.

۲. **بزم:** مجلس شراب و جشن و مهمانی || **بسته کمر:** کنایه از آماده به خدمت || **قبا:** جامهٔ بلندی است که از جلو باز است و از دو طرف با دکمه به هم می‌پیوندد || **قباگشاده:** دگمه‌های جامه را نبسته.

۳. **حضرت:** پیشگاه، آستانه || **گردون:** آسمان، فلک • **معنی بیت:** زمین بر آستان او سر فرود آورده و آسمان در مقابلش به بندگی ایستاده است.

۴. **برتری چهرهٔ معشوق بر خورشید و مه:** تشبیه تفضیلی || **سر بر خط بندگی نهادن:** کنایه از مطیع و فرمانبردار بودن • **معنی بیت:** خورشید و ماه در برابر زیبارویی او سر تسلیم و بندگی فرود آورده‌اند.

۵. **عرصهٔ حسن:** اضافهٔ تشبیهی || **برتری حسن معشوق بر خورشید:** تشبیه تفضیلی || **پیاده بودن:** کنایه از بی‌اعتبار بودن.

۶. **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ || **روزن** ← غزل ۱۴۴ بیت ۳ || **جنّت** ← فردوس ← غزل ۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** شگفتا که او چون حوری بهشتی نازنینی است که از دریچهٔ بهشت به روی زمین افتاده است.

۷. **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ زیبا || **لعل چون عقیق:** تشبیه || **گوهر:** استعارهٔ مصرّحه از دندان سپید درخشان || **زلف چون کمند:** تشبیه || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** لبان سرخ‌فامش به عقیقی مروارید نشان می‌ماند و گیسویش هم‌چون کمندی به هم بافته است.

۸. **بوستان روی:** اضافهٔ تشبیهی || **زنگی بچگان:** استعارهٔ مصرّحه از خال و خطّ سیاه معشوق، دو چشم سیاه و یا موی سیاه || **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱.

۹. **ساده:** ساده‌دل و محجوب.

۴۹۴ ـ ط

۱	ای یـــار جفـــا کـــردهٔ پیونـــد بریـــده	ایـن بـود وفـاداری و عهـد تـو ندیـده؟
۲	در کوی تو معروفم و از روی تو محروم	گـرگ دهـن‌آلـودهٔ یوسـف ندریـده!
۳	مـا هـیچ ندیـدیم و همـه شـهر بگفتنـد	افسـانهٔ مجنـونِ بـه لیلـی نرسـیده
۴	در خواب گَزیده لب شـیرین گُـل‌انـدام	از خـواب نباشـد مگـر انگشـتِ گزیـده
۵	بس در طلبت کوشش بی‌فایـده کـردیم	چون طفل دوان در پی گنجشک پریـده
۶	مـرغ دل صـاحبنظران صـید نکـردی	الّـا بـه کمـانْ مهـرهٔ ابـروی خمیـده
۷	میلت به چه ماند؟ به خرامیدن طاووس	غَمـزت بـه نگـه کـردن آهـوی رمیـده
۸	گر پای بـه در مـی‌نهـم از نقطـهٔ شـیراز	ره نیست، تو پیرامن مـن حلقـه کشـیده
۹	با دسـت بلـورین تـو پنجـه نَتَـوان کـرد	رفتـیم دعــا گفتــه و دشــنام شــنیده
۱۰	روی تــو مبینــاد دگــر دیــدهٔ سـعدی	گر دیده به کس باز کند روی تـو دیـده

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **این بود...:** آیا تمام وفاداری و پیمان به عهد تو که من از آن چیزی ندیدم، همین بود؟

۲. **مصراع دوم:** ارسال المثل (*امثال و حکم دهخدا*، ۱۳۰۱) و نیز تلمیح به داستان دروغین و برساختهٔ برادران یوسف است که به پدر گفتند یوسف را گرگ خورد: «قالُوا یا اَبانا إنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَکَلَهُ الـذِّئْبُ [بـرادران یوسف شبانگاه گریان نزد پدر بازگشتند و] گفتند: پدر جان! ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را کنار بـار و بنـهٔ خـود گذاشتیم و گرگ او را خورد (یوسف، ۱۷)» • **معنی بیت:** نام من به رسوایی عشق تو در کویت شـهره شـده در حـالی کـه از دیدار روی تو بی‌بهره‌ام. حکایت من حکایت گرگی است دهان به خون آلوده و متهم؛ بی‌آن‌که یوسف را دریده باشد.

۳. **ما هیچ ندیده:** ما به وصال یار نرسیدیم[۱۰] ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت.

۴. **انگشت گزیدن:** کنایه از افسوس خوردن.

۵. **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • مصرع دوم تمثیلی برای مصرع اول.

۶. **مرغ دل، کمان مهرهٔ ابرو:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صاحبنظران** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **کمـان مهـره:** کمـانی کـه بـا آن گلوله و مهرهٔ گلین پرتاب می‌کردند • **معنی بیت:** پرندهٔ دل اهل بصیرت را تنها با کمان مهرهٔ ابروی خمیـده‌ات شـکار کردی.

۷. **میل:** گشتن و گراییدن، خرامیدن ‖ **میلت چون خرامیدن طـاووس:** تشـبیه ‖ **خرامیـدن** ← غـزل ۷۰ بیـت ۶ ‖ **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷ ‖ **غمزت چون نگه کردن آهوی رمیده:** تشبیه • **معنی بیت:** خرامیـدن و بـا نـاز راه

رفتن تو مانند چیست؟ درست همانند خرامیدن و ناز و تبختر طاووس است و کرشمهٔ نگاهت همانند غمزهٔ آهوی گریزپاست.

۸. شیراز ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ ‖ **پیرامن:** پیرامون، گرداگرد، اطراف • **معنی بیت:** اگر بخواهم از شیراز بیرون بروم، راهی برایم وجود ندارد؛ چرا که تو گرداگرد مرا حلقه‌ای از اسارت عشق کشیده‌ای که من نمی‌توانم از آن بیرون بروم.

۹. پنجه کردن: کنایه از ستیزه و زورآزمایی کردن• **معنی بیت:** ما توان زورآزمایی با دستان سپید و بلوری تو را نداریم، از این رو، با آن‌که ما را دشنام گفتی، دعاگویان از نزد تو می‌رویم.

۱۰. معنی بیت: اگر سعدی پس از تو به دیگری نگریست، بادا که از دیدار تو از بی‌بهره شود.

۴۹۵ ـ ط

۱	مـی‌بَرزَنَـد ز مشـرق، شـمع فلـک زبانـه	ای سـاقی صـبوحی، در دِه مـی شـبانه
۲	عقلم بـدزد لختـی، چنـد اختیـار دانـش؟	هوشـم ببـر زمـانی، تـا کـی غـم زمانـه؟
۳	گر سنگِ فتنه بارد، فرق منش سپر کـن	ور تیـر طعنـه آیـد، جـان مـنش نشـانه
۴	گر می به جان دهندت، بستان که پیش دانا	زآبِ حیـات بهتـر، خـاک شـرابخانه
۵	آن کوزه بر کفـم نِـه، کـآبِ حیـات دارد	هـم طعـم نـار دارد، هـم رنـگ ناردانـه
۶	صوفی چگونه گردد، گِرد شراب صافی؟	گنجشـک را نگنجـد، عنقـا در آشـیانه
۷	دیوانگـان نترسـند، از صـولت قیامـت	بشکیبد اسب چوبین، از سیف و تازیانـه
۸	صوفی‌وکنج‌خلوت، سعدی‌وطرف‌صحرا	صـاحب هنـر نگیـرد بـر بـی‌هنـر بهانـه

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **می‌برزند:** برمی‌زند ‖ **زبانه برزدن:** کنایه از سر برکشیدن، طلوع و پرتو افشـانی کـردن ‖ **شـمع فلـک:** اسـتعارهٔ مصرّحه از خورشید آسمان ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **صبوحی** ← غزل ۷۷ بیـت ۱ ‖ **در ده مـی شـبانه:** بادهٔ دوشینه را در جامم بریز ‖ **می‌برزند...:** خورشید که همانند شعلهٔ شمعی آسمان را روشـن مـی‌کنـد، از مشـرق طلـوع می‌کند.

۲. **لختی:** زمانی ‖ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **چند اختیار دانش:** چقدر باید علم و دانش را برگزینم.

۳. **سنگ فتنه، تیر طعنه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سپر و تیر و نشانه با طعنه در معنی نیـزه زدن:** ایهـام تناسـب • بیـت اشاره به صلابتِ دل عاشق دارد • **معنی بیت:** اگر از آسمان سنگِ بلا و آشوب می‌بارد، سرِ مرا سپری در برابر آن کـن و اگر تیر طعنه و سرزنش می‌آید، جان مرا هدف آن قرار بده.

۴. **می** ← غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **آب حیات:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱.

۵. **آب حیات:** در اینجا: شراب ‖ **نار:** انار، آتش ‖ **ناردانه:** دانه انار ‖ **نار در معنی آتش بـا آب:** ایهـام تضـاد ‖ **هـم طعم...:** شرابی که هم طعم انار دارد و هم رنگ سرخ دانهٔ انار را.

۶. **مصراع اول مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **صافی** ← غـزل ۳ بیـت ۲ ‖ **گنجشک** ← غزل۳۴۹ بیت ۶ ‖ **عنقا** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیـت:** صـوفی خلـوت‌نشـین چگونـه مـی‌توانـد بـه سراغ شراب ناب برود (از آن پرهیز می‌کند). آری سیمرغ (بلند پرواز) در آشیانهٔ گنجشـک کوچـک (صـوفی) جـای نمی‌گیرد.

۷. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صولت:** شدت و سختی ‖ **قیامـت** ← غـزل ۱۰۵ بیـت ۶ ‖

بشکیبد: صبر و تحمّل کند || **سیف:** شمشیر || **تازیانه:** شلاق • **معنی بیت:** دیوانگان وادی عشق از شدت و سختی محشر، هراسی به دل راه نمی‌دهند؛ همان‌گونه که اسبان چوبی از شمشیر و شلّاق هراسی ندارند.

۸. **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **طرف:** گوشه || **صاحب هنر:** استعارهٔ تهکمیّه از صوفی خلوت‌نشین || **بی‌هنر:** کنایه از شاعر • **معنی بیت:** خلوت‌نشینی و عزلت از آنِ صوفی پارسا و گوشهٔ باغ و صحرا از آن سعدی باد. پارسای هنرمند نباید بر بی‌هنر خرده گیرد.

۴۹۶ ـ ب

۱	ای صـورتت ز گـوهر معنـی خزینـه‌ای	مـا را ز داغ عشـق تـو در دل دفینـه‌ای
۲	دانـی کـه آه سـوختگان را اثـر بـود	مگـذار نالـه‌ای کـه برآیـد ز سـینه‌ای
۳	زیور همان دو رشتهٔ مرجان کفایت است	وز مـوی در کنـار و بـرت عنبرینـه‌ای
۴	سـر در نیـاورم بـه سـلاطین روزگـار	گـر مـن ز بنـدگان تـو باشـم کمینـه‌ای
۵	چشمی که جز به روی تو برمی‌کُنم،خطاست	وآن دم کـه بـی‌تـو مـی‌گـذرانم، غبینـه‌ای
۶	تدبیر نیست جز سپر انـداختن، کـه خصـم	سـنگی بـه دسـت دارد و مـا آبگینـه‌ای
۷	وآن را روا بوَد کـه زنـد لاف مهر دوسـت	کز دل بـه در کنـد همـه مهـری و کینـه‌ای
۸	سـعدی بـه پاکبـازی و رنـدی مثـل نشـد	تنها در ایـن مدینـه، کـه در هـر مدینـه‌ای
۹	شعرش چو آب در همـه عـالم چنـان شـده	کز پـارس مـی‌رود بـه خراسـان سـفینه‌ای

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **گوهر معنی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صورت چون گوهر معنی، داغ عشق چون دفینه:** تشبیه ‖ **خزینه:** گنجینه ‖ **داغ:** نشان و اثر ‖ **دفینه:** گنجی که در زمین پنهان کرده باشند • **معنـی بیـت:** ای زیبـارویی کـه چهـره‌ات گنجینـه‌ای از مروارید معنا و حقیقت است، در دل ما از داغ عشق تو گنجینه‌ای نهفته است • شیخ نجم الدین رازی عشق را امـانتی می‌داند که در زمین وجود انسانی دفنیه‌وار قرار داده شده است.

۲. **سوختگان:** کنایه از عاشقان و شیفتگان ‖ **مگذار...:** به گونه‌ای رفتار مکن که آهی از دل سوخته‌ای برآید.

۳. **دو رشته مرجان:** استعارهٔ مصرّحه از دو رده دندان ‖ **مرجـان** ← غـزل ۱۳۱ بیـت ۲ ‖ **بـر:** پهلـو ‖ **مـوی چـون عنبرینه:** تشبیه ‖ **عنبرینه** ← غزل ۶۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** همان دو ردیف دندان‌های چون مرجان و گیسوی چـون عنبرینه‌ات که در پهلو و سینه تو ریخته، برای زینت تو کافی است.

۴. **سر در نیاوردن:** کنایه از تسلیم نشدن ‖ **کمینه:** کمترین • **معنی بیت:** اگر من کوچک‌ترین بندهٔتـو باشـم، در برابـر پادشاهان روزگار سر تسلیم و بندگی فرود نمی‌آورم.

۵. **چشم برکردن:** چشم گشودن و باز کردن ‖ **غبینَه:** زیان و نقصان.

۶. **تدبیر:** چاره ‖ **سپر انداختن:** تسلیم شدن ‖ **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **شاعر چون آبگینـه:** تشـبیه ‖ **اشـاره بـه ضرب المثل:** زجاجة لا یقوی لِصَخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۰) • **معنی بیت:** چاره‌ای جز تسلیم در برابـر حریـف نـداریم؛ چرا که او سنگ به دست دارد (بی‌رحم و سخت‌دل است) و دل ما از جنس شیشه است.

۷. این بیت اشاره به ارتباط بین تهذیب اخلاق و عشق دارد.

۸. **پاکبازی:** کنایه از عاشقی و شیفتگی || **رندی** ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **مدینه:** شهر || **تنها در این...:** نه‌تنها در این شهر بلکه در همه شهرها.

۹. **شعر روان چون آب:** تشبیه || **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت۳ || **خراسان** ← غزل ۲۱۷ بیت ۱۱ || **سفینه** ← غزل ۴۶۲ بیت ۱۱ || **آب با سفینه در معنی کشتی:** ایهام تناسب || **کز پارس...:** که اشعارش را از سرزمین فارس به خراسان (که مهد شعر است) می‌برند. (قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان / گر چشم من اندر عقبش سیل براند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹).

۴۹۷ ـ خ

۱	خلاف سرو را روزی خرامان سوی بستان آی	دهان چون غنچه بگشای و چو گلبن در گلستان آی
۲	دمادم حوریان از خلدْ رضوان می‌فرستندت	که ای حوریّ انسانی، دمی در باغ رضوان آی
۳	گرت اندیشه می‌باشد ز بدگویان بی‌معنی	چو معنی معجری بربند وچون اندیشه پنهان آی
۴	دلم گِرد لب لعلت سکندروار می‌گردد	نگویی: کآخر ای مسکین! فراز آب حیوان آی
۵	چو عقرب دشمنان داریّ و من با توچو میزانم	برای مصلحت ماها، ز عقرب سوی میزان آی
۶	جهانی عشقبازانند در عهد سر زلفت	رها کن راه بدعهدی و اندر عهد ایشان آی
۷	خوش آمدنیست سعدی را در این زندان جسمانی	اگر تو یک‌دلی با او، چو او در عالم جان آی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان (بحر هزج مثمّن مسبّغ عروض)

*

۱. دهان چون غنچه، یار چون گُلبن: تشبیه || **گلبن** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** بر خلاف میل درخت سرو (که قادر به حرکت نیست) باز ناز به سوی بوستان بیا و دهانت را همانند غنچه‌باز کن وخندان همچون بوتهٔ گل سرخ به گلستان بیا.

۲. دمادم: پیوسته || **حوریان** ← غزل۵۲ بیت ۱ || **خلد** ← غزل ۹۰ بیت ۳ || **رضوان** ← غزل ۹۰ بیت ۳ || **رضوان می‌فرستندت:** (حوریان بهشتی) به وسیلهٔ فرشتهٔ نگهبان و دربان بهشت برایت پیغام می‌فرستند.

۳. اندیشه (نخست: واهمه و ترس، دوم: فکر): جناس تام || **بی‌معنی:** دروغین و باطل || **معجر:** بر سرافکندنی زنان، روسری، مقنعه • **معنی بیت:** اگر از بدگویان باطل‌اندیش ترس و واهمه‌ای به دل داری، همانند معنی خود را در پشت پردهٔ (الفاظ) پنهان کن و همانند فکر و اندیشه، نهان از دیده‌ها، به سراغ من بیا.

۴. لب لعل: اضافهٔ تشبیهی || **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **فراز آمدن:** پیش آمدن || **آب حیوان:** استعارهٔ مصرّحه از لب زندگی بخش معشوق ← آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** دلم پیوسته همانند اسکندر به دنبال آب حیات در اطراف لبان چون لعل و زندگانی‌بخش تو می‌گردد، اما تو نمی‌گویی که ای بینوا بیا و از آب زندگانی بهره‌مند شو.

۵. شاعر چون میزان و دشمنان چون عقرب: تشبیه || **عقرب:** کژدم و نیز یکی از صورت‌های دوازده‌گانه فلکی در منطقةالبروج که به شکل کژدم است. این برج برابر با ماه آبان است || **میزان:** ترازو و نیز یکی از صورت‌های دوازدهگانه فلکی در منطقةالبروج که به شکل ترازوست. این برج برابر با ماه مهر است || **مصلحت** ← غزل ۷۱ بیت ۴ || **ماه با عقرب و میزان:** ایهام تناسب • مصراع دوم اشاره به این باور دارد که قمر در عقرب بودن نشانهٔ نحوست است • **معنی بیت:** تو دشمنانی چون کژدم داری که زهرآگین‌اند و من با تو همانند ترازو صاف و صادقم. ای ماهروی زیبا به خاطر خیر و صلاح خود از برج عقرب بیرون بیا و وارد برج میزان شو.

۶. **جهان:** کنایه از انبوهی و کثرت ‖ **عهد** (**نخست**: روزگار و زمانه، **دوم**: پیمان): جناس تام • **معنی بیت:** در روزگار فرمانروایی گیسوی تو، عاشقان بسیاری به تو عشق می‌ورزند، تو دست از بی‌وفایی بردار و به پیمان عشق آنان وفادار باش.

۷. **زندان جسمانی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **یک‌دل بودن:** کنایه از موافق و همراه بودن • **معنی بیت:** برای سعدی زیستن در این زندان جسم زیبا نیست. اگر تو همراه و همدل با او هستی، همانند او به جهان معنا وارد شو• کسی که در عالم جان آمده سراسر جان شده و لذّت‌های او جانی و مجرّد است. (باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی / گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو • مولوی، ۱۳۸۱: ۱۰۸۹).

۴۹۸ ـ ط

۱	قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی	وآب شیرین، چو تو در خنده و گفتار آیی
۲	این همه جلوهٔ طاووس و خرامیدن او	بار دیگر نکند، گر تو به رفتار آیی
۳	چند بار آخرت ای دل به نصیحت گفتم:	دیده بردوز، نباید که گرفتار آیی
۴	مه‌چنین خوب نباشد، تو مگر خورشیدی؟	دل چنین سخت نباشد، تو مگر خارایی؟
۵	گر تو صد بار بیایی به سر کُشتهٔ عشق	چشم باشد مترصّد که دگربار آیی
۶	سپر از تیغ تو در روی کشیدن نهی است	من خصومت نکنم گر تو به پیکار آیی
۷	کس نمانَد که به دیدار تو واله نشود	چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آیی
۸	دیگر ای باد! حدیث گل و سنبل نکنی	گر بر آن سنبل زلف و گُل رخسار آیی
۹	دوست دارم که کست دوست ندارد جز من	حیف باشد که تو در خاطر اغیار آیی
۱۰	سعدیا دختر انفاس تو بس دل ببرد	به چنین صورت و معنی که تو می‌آرایی

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **برتری معشوق بر گل و آب شیرین:** تشبیه تفضیلی ‖ **گلزار** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳ ‖ **آب:** رونق و اعتبار، آبرو ‖ **شیرین:** ایهام: مزه آب، معشوق خسرو • **معنی بیت:** هنگامی که تو به گلستان بیایی، رونق و اعتبار گل سرخ از بین می‌رود و چون تو شروع به خندیدن و سخن گفتن کنی، آبروی شیرین به باد می‌رود.

۲. **جلوه** ← غزل ۴۸۸ بیت ۸ ‖ **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷ ‖ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **برتری خرامیدن معشوق بر طاووس:** تشبیه تفضیلی • **معنی بیت:** اگر تو با تبختر به حرکت دربیایی، طاووس که این گونه با ناز راه می‌رود و جلوه‌گری می‌کند، دیگر هرگز چنین نخواهد کرد. (کبک این چنین نرود، سرو این چنین نچمد / طاووس را نرسد، پیش تو جلوه‌گری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۵)؛ (چون می‌گذری، بگو به طاووس / گر جلوه‌کنان روی، چنین رو • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۶۱).

۳. **دیده بردوختن:** کنایه از چشم بستن و رها کردن.

۴. **مگر:** حتماً، بی‌شک ‖ **معشوق چون خورشید و دل او چون سنگ خارا:** تشبیه ‖ **خارا** ← غزل ۴۴ بیت ۷.

۵. **کشتهٔ عشق:** کنایه از عاشق دلباخته ‖ **مترصّد:** امیدوار، چشم به راه.

۶. **سپر در روی کشیدن:** کنایه از دفاع ومحافظت کردن از خود ‖ **تیغ:** استعارهٔ مصرّحه از رنج و درد و بلا ‖ **پیکار** ← غزل ۳۶ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** اگر تو به قصد کشتن من شمشیر برکشی، روا نیست که من در برابر شمشیر تو سپر مقاومت در دست بگیرم. اگر تو به نبرد با من برخیزی، من در برابرت ستیزه‌جویی نخواهم کرد.

۷. **واله:** سرگشته و حیران ‖ **لعبت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی ‖ **پدیدار شدن:** آشکار شدن.

۸. **حدیث کردن:** سخن گفتن ‖ **زلف چون سنبل و رخسار چون گل و برتری بر آنها:** تشبیه تفضیلی ‖ **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای نسیم اگر بر گیسوی چون سنبل و چهرهٔ چون گل سرخ محبوب من گذر کنی (و بوی خوش آن را استشمام کنی) دیگر سخن از گل سرخ و سنبل باغ نخواهی گفت.

۹. **دوست در معنی یار و رفیق با اغیار:** ایهام تضاد ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴.

۱۰. **دختر انفاس:** استعارهٔ مصرّحه از شعر و سخن• این بیت در غزل ۵۰۳ بیت ۱۳ تکرار شده.

۴۹۹ ـ خ

۱	خرّم آن روز که چون گل به چمن بازآیی	یا به بستان به در حجرهٔ من بازآیی
۲	گلبن عیش من آن روز شکفتن گیرد	که تو چون سرو خرامان به چمن بازآیی
۳	شمع من، روز نیامد که شبم بفروزی؟	جان من، وقت نیامد که به تن بازآیی؟
۴	آب تلخ است مدامم چو صراحی در حلق	تا تو یک روز چو ساغر به دهن بازآیی
۵	کی به دیدار من ای مهرگسل برخیزی؟	کی به گفتار من ای عهدشکن بازآیی؟
۶	مرغ سیرآمده‌ای از قفس صحبت و من	دام زاری بنهم، بو که به من بازآیی
۷	من خود آن بخت ندارم که به تو پیوندم	نه تو آن لطف نداری که به من بازآیی
۸	سعدی آن دیو نباشد که به افسون برود	هیچت افتد که چو مردم به سخن بازآیی؟

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **حجره:** اتاق• قافیه بیت ۱، ۶ و ۷ تکرار شده است.

۲. **گلبن عیش:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گلبن** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **معشوق چون سرو خرامان:** تشبیه ‖ **خرامان** ← غزل ۷۰ بیت ۶ • **معنی بیت:** گل سرخ زندگی من روزی شکوفا خواهد شد که تو هم چون سرو، با ناز و تبختر، به باغ زندگی من وارد شوی.

۳. **شمع، جان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق• **معنی بیت:** ای محبوبی که چون شعله‌های شمع روشنایی‌بخش هستی، آیا زمان آن فرا نرسیده که شب تاریک و تیرهٔ هجران مرا با وصالت روشن کنی؟ ای جان من آیا زمان آن نیامده که به تن بی‌جان و روح من بازگردی؟

۴. **آب تلخ و مدام در معنی شراب با صراحی و ساغر:** ایهام تناسب ‖ **آب تلخ در دهان چون شراب تلخ در صراحی:** تشبیه ‖ **آب تلخ:** کنایه از شراب؛ به تلخکامی نیز اشاره دارد ‖ **مُدام:** پیوسته ‖ **صراحی** ← غزل ۲۱۶ بیت ۵ ‖ **ساغر** ← غزل ۲۱۳ بیت ۴• **معنی بیت:** من نیز چون کوزهٔ شراب پیوسته آب تلخ در گلو دارم (تلخکامم)، بدان امید که روزی چو جام شراب بر لبم، لب بگذاری.

۵. **معنی بیت:** ای یار بی‌وفا و پیمان‌شکن، کی به دیدار و سخن گفتن با من می‌آیی؟

۶. **مرغِ سیرآمده:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ملول و دلتنگ ‖ **قفس صحبت، دام زاری:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **بو که:** باشد که • **معنی بیت:** تو چونان پرنده‌ای هستی که از هم‌نشینی با من دلتنگ و ملول شده‌ای، اما من با ناله و زاری برایت دامی می‌نهم، شاید که دوباره به من بازگردی.

۸. **دیو** ← غزل ۷۶ بیت ۳ ‖ **افسون:** ورد جادوگران، مکر و حیله ‖ **هیچت افتد...:** آیا امکان دارد که با من چون انسانی سخن بگویی؟

۵۰۰ ـ ط

۱	تـــا کـــی‌ام انتظـــار فرمـــایی؟	وقـت نامـد کـه روی بنمـایی؟
۲	اگـرم زنـده بـاز خـواهی دیـد	رنجه شو، پیش‌تـر چـرا نـایی؟
۳	عمر کوته‌تر است از آن که تو نیز	در درازیّ وعـــده افزایـــی
۴	از تو کی برخورم؟ که در وعـده	سـپری گشـت عهـد برنـایی
۵	نرســیدیم در تـــو و نرســد	هـــیچ بیچـــاره را شـــکیبایی
۶	بـه سـر راهـت آورم هـر شـب	دیـــده‌ای در وداع بینـــایی
۷	روز من شب شود و شـب روزم	چـون ببنـدی نقـاب و بگشـایی
۸	بر رخ سعدی از خیال تـو دوش	زرگـری بـود و سـیمْ پـالایی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **وقت نامد...:** آیا زمان آن فرا نرسیده که خودت را به من نشان دهی؟

۲. **رنجه شدن:** کنایه از لطف کردن، قدم رنجه نمودن.

۴. **برخوردن:** بهره‌مند شدن || **عهد:** دوران و روزگار || **برنایی:** جوانی • **معنی بیت:** من کی به وصال تـو مـی‌رسـم ای محبوب من! که روزگار جوانی‌ام در انتظار وعدهٔ تو گذشت.

۵. **معنی بیت:** ما به وصال تو نرسیدیم و هیچ عاشق بینوایی در دوری از معشوقش صبور و شکیبا نیست.

۶. **وداع** ← غزل ۲۶۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** هر شب چشمی را که از شدت گریستن در هجران تو در حال نابینایی است، به سر راه تو می‌آورم و چشم به راهت می‌مانم.

۷. **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱• بیت دارای **آرایهٔ لف و نشر مرتّب** است • **معنی بیت:** هنگامی که چهره‌ات را مـی‌پوشـانی، روز من چون شب تاریک می‌شود و چون چهره‌ات را نمایان کنی، شب من چون روز روشن می‌شود.

۸. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **دوش:** دیشب || **زرگری:** طلاسازی؛ کنایه از زردی چهرهٔ عاشق || **سیم پالایی:** ذوب و تصفیه نقره، کنایه از باریدن اشک چون نقره • **معنی بیت:** دیشب از دست خیال تو چهرهٔ سعدی زرد بود؛ گویی که بر آن زرگری می‌کرد و چشمانش اشک می‌ریخت؛ گویی که در آن سیم می‌پالود.

۵۰۱ ـ ط، ب

۱	تو از هر در که بازآیی بدین خوبیّ و زیبایی	دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی
۲	ملامت‌گوی بی‌حاصل ترنج از دست نشناسد	در آن معرض که چون یوسف، جمال از پرده بنمایی
۳	به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را	تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
۴	چو بلبل روی گل بیند، زبانش در حدیث آید	مرا در رویت از حیرت فرو بسته‌ست گویایی
۵	تو با این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی	که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی
۶	تو صاحب‌منصبی‌جانا زمسکینان نیندیشی	تو خواب‌آلوده‌ای بر چشم بیداران نبخشایی
۷	گرفتم سرو آزادی نه از ماء مَهین زادی؟	مکن بیگانگی با ما، چو دانستی که از مایی
۸	دعایی گر نمی‌گویی به دشنامی عزیزم کن	که گر تلخ‌است، شیرین‌است از آن لب هرچه فرمایی
۹	گمان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد	چو پایابم برفت اکنون بدانستم که دریایی
۱۰	تو خواهی آستین‌افشان و خواهی روی درهم کش	مگس جایی نخواهد رفتن از دکّان حلوایی
۱۱	قیامت می‌کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن	مسلّم نیست طوطی را در ایّامت شکرخایی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (چو جنّت دایمند روی همه رحمت فراز آید / «تو از هر در که بازآیی بدین خوبیّ و زیبایی» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۲۷۰) • **معنی بیت:** ای محبوب من، تو با این زیبایی و جمالی که داری، به دیدار هر که بروی، گویی که دری از رحمت خداوندی بر او گشوده‌ای.

۲. **ملامت گوی:** سرزنش‌کننده || **ترنج** ← غزل ۵ بیت ۳ || **معرض:** محل عرضه، جا و مکان || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **اشاره به داستان یوسف و زلیخا** ← غزل ۵ بیت ۳• اشاره به آیه: «فَلَمَّا سَمِعَت بِمَكرِهِنَّ أَرسَلَت إِلَيهِنَّ و أَعتَدَت لَهُنَّ مُتَّكَئاً و آتَت كُلَّ واحدةٍ مِنهُنَّ سِكّيناً و قَالَتِ اخرُجْ عَلَيهِنَّ فَلَمَّا رَأَينَهُ أَكبَرنَهُ وَ قَطَّعنَ أَيدِيَهُنَّ / پس چون (زلیخا) از مکرشان اطلاع یافت، نزد آنان (کسی) فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هریک از آنان (میوه) و کاردی داد و (به یوسف) گفت: بر آنان درآی. پس چون (زنان) او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند و دست‌های خود را بریدند. (یوسف، ۳۱)». (گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳)

۳. **خوبرو:** کنایه از زیباروی || **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ || **سیمین‌تن:** تشبیه || **زیور** ← غزل ۴۴۳ بیت ۶ • دکتر

اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ عماد بن محمد الثغری در کتاب *جواهر الاسمار* (ص ۵۲۰) (تألیف در ۷۱۲ یا ۷۱۳) از این بیت پرداخته • **معنی بیت:** گاهی زیبارویان را برای جلوه‌گری بیشتر با زینت و جواهرات می‌آرایند، اما تو معشوق سپیداندام آن‌قدر زیبا هستی که زیورها از تو زیبایی می‌گیرند. (و اذا الدر زان حسن وجوه / کان للدر حسن وجهک زینا • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۴).

۴. حدیث: سخن ‖ **حیرت** ← غزل ۹۵ بیت ۸ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) آورده که زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) در رسایل خود این بیت را آورده است (*زنگی‌نامه*، ص ۱۲) • **معنی بیت:** هنگامی که بلبل به گل سرخ می‌نگرد، از شدت شوق به نغمه‌سرایی می‌پردازد، اما من از شوق دیدارت چنان حیران و سرگشته می‌شوم که زبانم از گفتار باز می‌ماند.

۵. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معشوق همچو آفتاب:** تشبیه ‖ **معشوق همچو حور:** تشبیه ‖ **حور** ← غزل۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** تو با این زیبایی بی‌نظیر نمی‌توانی خود را از مردم پنهان کنی؛ چرا که زیبایی تو همانند آفتاب از شیشه و چون حوری بهشتی از زیر پیراهن پیداست •

۶. صاحب منصب: دارای مقام و رتبه ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **خواب‌آلوده:** اشاره به چشم مست معشوق و خمار او نیز دارد • **معنی بیت:** تو معشوق والا مقامی هستی و در اندیشهٔ غم و اندوه بینوایان نیستی. چشمان تو مست خواب و آرامش‌اند. پس به حال عاشقان شب زنده‌دار خود بی‌توجهی.

۷. گرفتن: فرض کردن ‖ **ماءِ مهین:** آب بی‌ارزش که همان نطفه است: «أَلَم نَخلُقکُم مِن ماءٍ مَهین / مگر شما را از آبی بی‌مقدار نیافریدیم؟ (مرسلات، ۲۰)» **و نیز:** «**ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلالَةٍ** من ماءٍ مَهین / سپس نسلَ اُو (انسان) را از چکیدهٔ آبی پست مقرّر فرمود. (سجده، ۷)» ‖ **از مایی:** ایهام: از آبی، از ما و مثل ما هستی• **معنی بیت:** گیرم که تو سرو آزادی، اما مگر از نطفه آدمی (آبی بی‌ارزش) زاده نشدی؟ پس حال که دانستی تو نیز از مایی(چون ما آدمیان از نطفه زاده شدی) با من چون بیگانگان رفتار نکن.

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**مَهین**» واژهٔ «**مَعین**» به کار رفته: (گرفتم سرو آزادی، نه از ماء معین زادی؟ / مکن بیگانگی با ما، چو دانستی که از مایی) اما با به کار بردن «مَعین» معنا چنین خواهد بود: گیرم که تو سرو آزادی، اما مگر از آب گوارا زاده نشدی؟... که در این حالت معنای دقیقی را انتقال نخواهد داد.

۸. تلخ: کنایه از سخن تند و درشت ‖ **شیرین:** کنایه از سخن نرم و دلپذیر• عین‌القضات نیز در *تمهیدات* گوید: «دریغا کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود، او را خوش‌تر آید از لطف دیگران؛ دشنام معشوق بهْ از لطف دیگران داند». (عین القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۲۲۱).

۹. پایاب: کنایه از تاب و توان و مقاومت • **معنی بیت:** هنگامی که به دریای عشق تو وارد شدم، از غایت تشنگی گمان کردم که عمق آب تا کمرگاه باشد، اما اینک که شکیبایی‌ام به پایان رسیده، دانستم که تو دریای بیکران عشق هستی.

۱۰. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **آستین افشاندن:** کنایه از روی گردانیدن به جهت بیزاری ‖ **روی در هم کشیدن:** کنایه از گره بر پیشانی زدن، ترش‌رویی کردن ‖ **شاعر چون مگس و معشوق چون دکّان حلوا:** تشبیه • **معنی بیت:** ای محبوب من! اگر می‌خواهی از من با بیزاری روی بگردان و اگر می‌خواهی به من اخم کن، اما من تو را ترک نخواهم کرد؛ همانند مگسی که دکّان شیرینی را ترک نخواهد کرد. (گر برانی نرود، ور برود باز آید / ناگزیر است مگس، دکّهٔ حلوایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸).

۱۱. قیامت کردن: کنایه از شور و غوغا به پا کردن ‖ **مسلّم:** قطعی و درست ‖ **طوطی** ← غزل ۳۲۲ بیت ۷ ‖ **مسلّم نیست...:** شیرین زبانی دیگر خاصّ طوطی نیست، بلکه ویژهٔ توست.

۵۰۲ ـ ب

۱	تو با این لطف طبع و دلربایی	چنین سنگین‌دل و سرکش چرایی؟
۲	به یک بار از جهان دل در تو بستم	ندانستم که پیمانم نپایی
۳	شب تاریک هجرانم بفرسود	یکی از در درآیْ ای روشنایی
۴	سری دارم مهیّا بر کف دست	که در پایت فشانم چون درآیی
۵	خطای محض باشد با تو گفتن	حدیث حسن خوبان خطایی
۶	نگاری سخت محبوبی و مطبوع	ولیکن سست‌مهر و بی‌وفایی
۷	دلا گر عاشقی دایم بر آن باش	که سختی بینی و جور آزمایی
۸	وگر طاقت نداری جور مخدوم	برو سعدی که خدمت را نشایی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **سنگین‌دل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار ‖ **سرکش:** کنایه از متکبّر و مغرور.

۲. **دل در کسی بستن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **نپایی:** حفظ نمی‌کنی ‖ **ندانستم...:** نمی‌دانستم که به پیمان عشق من وفادار نمی‌مانی.

۳. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **روشنایی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** شب تاریک فراق و جدایی مرا فرسوده و ناتوان ساخت. ای روشنایی چشم من! ای محبوب من! یک بار به دیدار من بیا.

۴. **مهیّا** ← غزل ۴۶ بیت ۱۰ ‖ **فشاندن:** نثار کردن.

۵. **خطا** (**نخست**: اشتباه، **دوم**: اهل خطا): جناس تام. (با وجودت خطا بود که نظر / به ختایی کنند یا ختنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷) ‖ **محض:** صرف و خالص ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰.

۶. **سخت:** بسیار ‖ **سخت در معنای محکم با سست:** ایهام تضاد ‖ **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲.

۷. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۸. **مخدوم:** رییس و سرور ‖ **نشایی:** شایسته نیستی.

۵۰۳ ـ ب

۱	تـو پـری‌زاده نـدانم ز کجـا مـی‌آیـی	کـآدمیزاده نباشـد بـه چنـین زیبـایی
۲	راست خواهی، نه حلال است که پنهان دارند	مثل این روی و، نشاید که به کس بنمایی
۳	سرو با قامت زیبای تـو در مجلس باغ	نتوانـد کـه کنـد دعـوی هـم‌بـالایی
۴	در سراپای وجودت هنری نیست که نیست	عیبت آن است که بـر بنـده نمی‌بخشـایی
۵	به خدا بر تو کـه خـون مـن بیچاره مریز	که من آن قدر ندارم که تـو دسـت آلایـی
۶	بـی‌رُخـت چشـم نـدارم کـه جهـانی بیـنم	به‌دو چشمت که ز چشمم مـرو ای بینـایی
۷	نه مرا حسرت جاه است و نه اندیشهٔ مـال	همـه اسـباب مهیّاسـت، تـو درمـی‌بـایی
۸	بر من از دست تو چندان که جفـا مـی‌آیـد	خوش‌تر و خـوب‌تـر انـدر نظـرم مـی‌آیـی
۹	دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست	چـاره بعـد از تـو نـدانیم بـه جـز تنهـایی
۱۰	ور بـه خـواری ز در خـویش برانـی مـا را	همچنـان شُـکر کنیمـت کـه عزیـز مـایی
۱۱	من از این در به جفا روی نخـواهم پیچیـد	گر ببندی تو بـه روی مـن و گـر بگشـایی
۱۲	چه کند داعی دولـت کـه قبـولش نکننـد؟	ما حریصیم بـه خـدمت، تـو نمـی‌فرمایی
۱۳	سـعدیا دختـر انفـاس تـو بـس دل ببَـرد	بـه چنـین زیـور معنـی کـه تـو مـی‌آرایـی
۱۴	بـاد نـوروز کـه بـوی گـل و سـنبل دارد	لطـف ایـن بـاد نـدارد کـه تـو مـی‌پیمـایی

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **پری‌زاده:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۲. **معنی بیت:** حقیقت این است که روا نیست که رویی به زیبایی روی تو از چشم همگان پنهان ماند و البته جایز نیست که این روی زیبا را هر کس ببیند.

۳. **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **مجلس بـاغ:** اضـافهٔ تشـبیهی ‖ **دعـوی** ← غـزل ۹ بیـت ۵ ‖ **هم‌بالایی:** برابری.

۴. **هنری نیست که نیست:** هنری وجود ندارد که در تو، وجود نداشته باشد (همهٔ هنرها و کمالات در وجود تو هست).

۵. **قدر:** ارزش و اعتبار ‖ **آلودن:** آغشته کردن • **معنی بیت:** تو را به خداوند سوگند می‌دهم که خون من عاشق بینـوا را نریز؛ چرا که من بدان پایه و مقام نرسیده‌ام که تو دستانت را به خون من آلوده کنی.

۶. **چشم نداشتن:** کنایه از تمایل نداشتن ‖ **بینایی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق که مثل نور چشم است • **معنـی بیـت:** بی‌دیدار تو نمی‌خواهم که هیچ‌چیز را در جهان ببینم. ای مایهٔ روشنایی چشمان مـن! تـو را بـه دو چشـمانت سـوگند

می‌دهم که از مقابل چشمان من دور مشو! (روی برگشتنم از روی تو نیست / که جهانم به یکی موی تو نیست • زآن ز روی تو نگردانم روی / که به جز روی تو چون روی تو نیست • انوری، ۱۳۷۶: ۴۰۶).

۷. **جاه**: بزرگی و شکوه || **مهنّا** ← غزل ۴۶ بیت ۱۰ || **درمی‌بایی:** دربایستن: شایسته و سزاوار بودن، ضرورت داشتن || **تو درمی‌بایی:** وجود تو برایم ضروری است.

۸. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** هرچه که بی‌مهری و ستم تو به من بیشتر می‌شود، در نظرم زیباتر و دلپذیرتر جلوه می‌کنی.

۱۰. **خواری:** ذلت.

۱۱. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **روی پیچیدن:** کنایه از روی‌گردانیدن و دوری جستن || **گر ببندی...:** خواه در را به روی من ببندی و از سر خشم و غضب وارد شوی و خواه در را به روی من بگشایی و از سر لطف وارد شوی.

۱۲. **داعی:** دعاگو || **حریص:** آزمند و مشتاق • **معنی بیت:** وقتی دعاگوی دولت و بخت و اقبال خود را نپذیرید، او چه می‌تواند بکند؟ ما مشتاق بندگی و خدمتگزاری هستیم، اما تو فرمان خدمت نمی‌دهی!

۱۳. **دختر انفاس:** استعاره از شعر ناب || **زیور** ← غزل ۴۴۳ بیت ۶ • این بیت در غزل ۴۹۸ بیت۱۰ تکرار شده.

۱۴. **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۴ || **باد پیمودن:** در اینجا کنایه از سخن سرایی کردن است. (بلبل بیدل هوایی می‌زند / بادپیمایی نوایی می‌زند)

۵۰۴ ـ ط

۱	چه روی است آن که دیدارش ببرد از من شکیبایی؟	گواهی می‌دهد صورت بر اخلاقش به زیبایی
۲	نگارینا! به هر تندی که می‌خواهی جوابم ده	اگر تلخ اتفاق افتد، به شیرینی بیندایی
۳	دگر چون ناشکیبایی ببینم، صادقش خوانم	که من در نفس خویش از تو نمی‌بینم شکیبایی
۴	از این پس عیب شیدایان نخواهم کرد و مسکینان	که دانشمند از این صورت برآرد سر به شیدایی
۵	چنانم در دلی حاضر که جان در جسم و خون در رگ	فراموشم نه‌ای، وقتی که دیگر وقت یاد آیی
۶	شبی خوش هر که می‌خواهد که با جانان به روز آرد	بسی شب روز گرداند به تاریکیّ و تنهایی
۷	بیار ای لعبت ساقی! بگو ای کودک مطرب	که صوفی در سماع آمد، دوتایی کرد یک‌تایی
۸	سخن پیدا بوَد سعدی که حدّش تا کجا باشد	زبان درکش که منظورت ندارد حدّ زیبایی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **گواهی می‌دهد...:** ظاهر این چهره گواهی می‌دهد که صاحبش اخلاقی به زیبایی چهره‌اش دارد.

۲. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ ‖ **تندی:** کنایه از درشتی و تندخویی ‖ **تندی و تلخ در معنی مزه با شیرینی:** ایهام تناسب ‖ **تلخ:** کنایه از ترش‌رویی ‖ **شیرینی:** کنایه از زیبایی و دلپذیری ‖ **بیندایی:** از مصدر اندودن: بپوشانی ‖ **اگر تلخ...:** اگر سخن تلخی را به زبان بیاوری، آن را به زیبایی و دلپذیری بیان می‌کنی. (شیرینی دهانت، تلخی سخن را از بین می‌برد).

۳. **معنی بیت:** پس از این هرگاه عاشق بی‌تابی را دیدم، او را عاشق صادق می‌دانم: چرا که من نیز خود، در دوری از تو بی‌تاب و قرارم.

۴. **شیدا:** آشفته، سرگردان ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **دانشمند:** فقیه • **معنی بیت:** از این پس دیگر بر عاشقان آشفته حال و بینوا خرده نخواهم گرفت؛ چرا که فقیهان خردمند نیز با تماشای این صورت زیبا عاشق و آشفته خواهند شد. (حکیم بین که برآورد سر به شیدایی / حکیم را که دل از دست رفت، شیدایی‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲).

۵. **حضور معشوق در دل چون جان در جسم و خون در رگ:** تشبیه مرکّب ‖ **در دل حاضر بودن:** کنایه از در دل جا گرفتن و پیوسته حضور داشتن• **معنی بیت:** ای محبوب من تو همانند جان در جسم و خون در رگ و در دل من حضور داری. هرگز از خاطرم نمی‌روی تا دیگر بار به یادم بیایی.

۶. **شب روز کردن:** کنایه از شب زنده‌داری کردن• **معنی بیت:** هر که خواهد شبی را در کنار محبوبش به خوشی روز کند، باید شب‌های بسیاری را در تاریکی فراق و تنهایی و اندوه به روز برساند.

۷. **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **بگو:** بخوان || **مطرب** ← غزل ۸ بیت۹ || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **سماع** ← مقدمه || **دوتایی:** جامهٔ صوفیانهٔ ظاهراً دولایه و آستردار، کنایه از نفاق و دورویی || **یک‌تایی:** پوشش و جامهٔ یک‌لا، کنایه از اخلاص و یکرنگی || **دوتایی کرد یک‌تایی:** جامه و لباس دورِیی و نفاق را چاک زد و یکرنگ شد • **معنی بیت:** ای ساقی زیباروی، ما را باده بنوشان و ای مطرب جوان، **نغمه** سر دِه که زاهد پارسا از وجد و شوق به پایکوبی پرداخت و جامه و لباس نفاق را چاک زد و یکرنگ شد.

۸. **زبان درکشیدن:** کنایه از خاموش شدن || **منظور:** ایهام؛ سخن، معشوق.

۵۰۵ ـ ط

۱	خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی	چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
۲	تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی؟	چه از این بهٔ ارمغانی که تو خویشتن بیایی
۳	بشدیّ و دل ببردیّ و به دست غم سپردی	شب و روز در خیالی و ندانمت کجایی
۴	دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم	نه عجب که خوبرویان بکنند بی‌وفایی
۵	تو جفای خود بکردی و نه من نمی‌توانم	که جفا کنم. ولیکن نه تو لایق جفایی
۶	چه کنند اگر تحمّل نکنند زیردستان	تو هر آن ستم که خواهی بکنی، که پادشایی
۷	سخنی که با تو دارم، به نسیم صبح گفتم:	دگری نمی‌شناسم، تو ببر که آشنایی
۸	من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت	برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی
۹	تو که گفته‌ای تأمّل نکنم جمال خوبان	بکنی اگر چو سعدی، نظری بیازمایی
۱۰	درِ چشم بامدادان به بهشت برگشودن	نه چنان لطیف باشد که به دوست برگشایی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. مصراع اوّل مشبَه، مصراع دوم مشبَهٌ به: تشبیه مرکّب || **جراحت جدایی:** اضافهٔ تشبیهی || **جراحت** ← غزل ۸۴ بیت ۲ || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **تکرار حرف «خ»، «ج»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** خبر دادند که تو خواهی آمد، اما آمدن تو خبری بیش نبود، این امر موجب آن شد که زخم جدایی بیشتر و دردناک‌تر شود. همچون تشنه‌ای که به او سراب را نشان دهند و او تشنه‌تر شود.

۲. ارمغان ← غزل ۱۰۰ بیت ۴ || **چه از این...:** چه هدیه‌ای بهتر از آن‌که تو خودت به نزد دوستدارانت بازگردی.

۳. بشدی: برفتی || **دست غم:** استعارهٔ مکنیّه || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** رفتی و دل مرا نیز با خود به همراه بردی و آن را به دست اندوه عشق گرفتار کردی. پیوسته در خاطر منی، اما نمی‌دانم تو خود کجایی!

۴. خوبرویان ← غزل ۷ بیت ۹ || **چو تو دوست می‌گرفتم:** هنگامی که به تو دل می‌بستم.

۵. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** تو در حق من ستم و بی‌مهری کردی، من هم می‌توانم بی‌وفایی کنم، اما تو سزاوار بی‌مهری و جفا نیستی.

۷. معنی بیت: حرف دلم را به نسیم صبح گفتم تا به گوش تو برساند. به او گفتم که حرف‌هایم را تو برای محبوبم ببر؛ چرا که من پیغام رسان دیگری سراغ ندارم و تنها تو آشنای منی.

۸. فقیه: عالم علم فقه || **پارسایی فروختن:** کنایه از تظاهر به زهد و پارسایی کردن. (برو ای فقیه دانا، به خدای بخش ما را / تو و زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۶).

۹. **تأمّل کردن:** به دقت نگریستن || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** ای آن‌که گفته ای که من به چهرهٔ زیبارویان نمی‌نگرم؛ بدان که اگر تو نیز مانند سعدی از روی امتحان به زیبارویان نظر کنی، از آن پس برای همیشه آنان را خواهی نگریست.

۱۰. **درِ** (خانهٔ) **چشم:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** اگر صبحگاهان چشم خود را به روی بهشت باز کنی، برایت آن‌قدر زیبا نخواهد بود که بتوانی چشمانت را به روی دلدارت باز کنی.

۵۰۶ ـ ط

۱	دریچه‌ای ز بهشتش به روی بگشایی	که بامداد پگاهش تو روی بنمایی
۲	جهانْ شب است و تو خورشیدِ عالم‌آرایی	صباح مُقبل آن کز درش تو بازآیی
۳	بِهْ از تو مادر گیتی به عمر خود فرزند	نیاورد، که همین بود حدّ زیبایی
۴	هر آن که با تو وصالش دمی میسّر شد	میسّرش نشود بعد از آن شکیبایی
۵	درون پیرهن از غایت لطافت جسم	چو آب صافی در آبگینه پیدایی
۶	مرا مجال سخن بیش در بیان تو نیست	کمال حسن ببندد زبان گویایی
۷	ز گفت و گوی عوام احتراز می‌کردم	کز این سپس بنشینم به کنج تنهایی
۸	وفای صحبت جانان به گوش جانم گفت:	نه عاشقی که حذر می‌کنی ز رسوایی
۹	گذشت برمن از آسیب عشقت آن‌چه گذشت	هنوز منتظرم، تا چه حکم فرمایی
۱۰	دو روزه باقی عمرم فدای جان تو باد	اگر بکاهی و در عمر خود بیفزایی
۱۱	گر او نظر نکند ـ سعدیا ـ به چشم نواخت	به دست سعی تو باد است تا نپیمایی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **بامداد پگاه:** هنگام سحر • **معنی بیت:** هر آن‌که تو صبحگاه چهرهٔ خود را به او نشان دهی، در حقیقت دریچه‌ای از بهشت را به روی او گشاده‌ای.

۲. **جهان چون شب و معشوق چون خورشید:** تشبیه || **صباح مُقبل:** صبح با سعادت || **صباح...:** آن کس صبحی با سعادت دارد که تو بر وی وارد شوی. (یارزیباگر هزارت وحشت از وی در دل است / بامدادان روی او دیدن صباح مقبل است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸).

۳. **مادر گیتی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** مادر جهان دیگر در طول عمر خود فرزندی بهتر از تو نخواهد آورد؛ چرا که نهایت زیبایی در وجود تو است. (صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را / تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۱).

۴. (وآن را که دمی روی نمایی ز دو عالم / آن سوخته را جز غم تو کار نماند • *دیوان عطار*، ۱۳۶۲: ۲۳۷)؛ (هر که تشویش سر زلف پریشان تو دید / تا ابد از دل او فکر پریشان ننشست • مولوی، ۱۳۸۱: ۲۴۳).

۵. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ || **لطافت جسم معشوق چون آب صافی در آبگینه:** تشبیه || **صافی** ← غزل ۳ بیت ۲ || **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲• **اشاره به ضرب‌المثل:** انمّ مِنْ زجاجة علی مافیها، پدیدارتر از آن‌چه که در شیشه است (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۵) || **چو آب صافی...:** همانند آب زلال در شیشه پیدایی.

۷. **احتراز:** پرهیز و دوری.

۸. **جانان:** کنایه از معشوق ‖ **گوش جان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **حذر:** پرهیز ‖ **رسوایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۷ • **معنی بیت:** وفاداری من به عهد و پیمان محبوب در گوشم زمزمه می‌کرد: اگر از رسوایی در عرصهٔ عشق بترسی و پرهیز کنی، عاشقی صادق نیستی.

۹. **معنی بیت:** بلاهایی از اندوه عشق تو به من رسید که قابل توصیف نیست، اما هم‌چنان منتظرم تا تو مرا چه فرمان دهی.

۱۰. **اگر بکاهی...:** اگر مدت باقی مانده از عمر مرا کم کنی و بر عمر خود آن را بیفزایی.

۱۱. **چشمِ نواخت، دست سعی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **تا:** زنهار! ‖ **باد پیمودن:** کنایه از کار عبث و بی‌فایده کردن • **معنی بیت:** اگر او به چشم لطف و احسان مرا ننگرد، هر آن‌چه که تو بکوشی، چیزی جز باد به دست نخواهی آورد (سعی‌ات باطل است).

۵۰۷ ـ ب

۱	گـرَم راحـت رسـانی ور گزایـی	محبّـت بـر محبّـت مـی‌فزایـی
۲	بـه شمشیر از تـو بیگانـه نگـردم	که هست از دیرگه، باز آشنایی
۳	همه مرغان خلاص از بند خواهنـد	من از قیـدت نمـی‌خـواهم رهـایی
۴	عقوبت هرچ از آن دشوارتر نیست	بـرآنم صـبر هسـت الّـا جـدایی
۵	اگـر بیگانگـان تشـریف بخشـند	هنوز از دوستان خوش‌تـر گـدایی
۶	منم جانا و جانی بـر لـب از شـوق	بـده گـر بوسـه‌ای داری بهـایی
۷	کسانی عیـب مـا بیننـد و گوینـد	کـه روحـانی ندانـنـد از هـوایی
۸	جمیـع پارسـایان گـو بداننـد	که سعدی توبه کـرد از پارسـایی
۹	چنان از خَمر و زَمر و نای و ناقوس	نمـی‌ترسـم کـه از زهـد ریـایی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحز هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **گزایی:** آسیب برسانی ‖ **محبّت بر...:** عشق خود را در دل من دوچندان می‌کنی.

۲. **معنی بیت:** حتی اگر به رویم شمشیر بکشی، از تو روی گردان نخواهم شد؛ چرا که محبّت من به تو امروزی نیست.

۴. **اشاره به دعای کمیل:** «فَلَئِن صَیَّرتَنی لِلعُقوباتِ مَعَ أعدائِکَ وَ جَمَعتَ بَینِی و بَینَ أهلِ بَلائکَ وَ فَرَّقتَ بَینی و بَینَ أحِبّائکَ و أولیائکَ فَهَبنِی یا إلهی و سَیِّدی و مَولایَ و رَبّی صَبَرتُ علی عَذابکَ فَکَیفَ أصبرُ عَلَی فِراقِک» / اگر مرا به انواع عقوبت‌ها معذب گردانی و با اهل عذابت همراه کنی و از جمع دوستان و اولیائت جدا سازی، ای خدای من و سیّد و مولای من و پروردگار من! گیرم که بر آتش عذاب تو صبوری کنم، چگونه در فراق و دوری تو صبر توانم کرد. (*مفاتیح الجنان*: ۱۳۱) ‖ **عقوبت:** عذاب و شکنجه.

۵. **تشریف** ← غزل ۱۴ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر بیگانگان مرا مورد اکرام قرار دهند و به من خلعت بخشند، باز از دیدگاه من گدایی از یاران زیباتر از خلعت‌بخشی آنهاست.

۶. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **بهایی:** فروشی.

۷. **روحانی:** منسوب به روح: ملکوتی ‖ **هوایی:** هواپرست و هوس‌باز• **معنی بیت:** کسانی که بر ما خرده می‌گیرند، تفاوت میان عشق پاک و عشق ناپاک را نمی‌دانند• روحانی و هوایی دو قرینه بر عشق پاک و مجرّد سعدی است.

۸. **پارسا** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲.

۹. **خمر** ← غزل ۳۱۱ بیت ۷ ‖ **زمر:** نی زدن ‖ **ناقوس:** زنگی بزرگ که بر مناره کلیسا می‌آویزند برای اعلام زمان عبادت و مراسم مذهبی ‖ **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** آن‌قدر که از زهد و پارسایی ریاکارانه بیم دارم، از باده گساری و ساز و آواز و ناقوس (که مظهر کفر است) نمی‌ترسم.

۵۰۸ ـ ب

۱	مشتاق توام، با همه جوری و جفایی	محبوب منی، با همه جرمیّ و خطایی
۲	من خود به چه ارزم که تمنّای تو ورزم؟	در حضرت سلطان که بَرَد نام گدایی؟
۳	صاحبنظران لاف محبّت نپسندند	وآنگه سپر انداختن از تیر بلایی
۴	باید که سری در نظرش هیچ نیرزد	آن کس که نهد در طلب وصل تو پایی
۵	بیداد تو عدل است و جفای تو کرامت	دشنام تو خوش‌تر که ز بیگانه دعایی
۶	جز عهد و وفای تو که محلول نگردد	هر عهد که بستم، هوسی بود و هوایی
۷	گر دست دهد دولت آنم که سر خویش	در پای سمند تو کنم نعل بهایی
۸	شاید که به خون بر سر خاکم بنویسند:	این بود که با دوست به سر بُرد وفایی
۹	خون در دلِ آزرده نهان چند بمانَد	شک‌نیست که سر برکُند این درد به جایی
۱۰	شرط کرم آن است که با درد بمیری	سعدیّ و نخواهی ز در خلق دوایی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۲. **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ || **حضرت** ← غزل ۷ بیت ۳ || **شاعر چون گدا و معشوق چون سلطان:** تشبیه • **معنی بیت:** من (عاشق بینوا) چه ارزشی دارم که آرزوی وصال تو را داشته باشم؟ چه کسی در پیشگاه سلطان و پادشاه (معشوق) از گدایی چون من (عاشق) یاد می‌کند؟

۳. **صاحبنظران** ← غزل ۶۶ بیت ۱ || **سپر انداختن:** کنایه از عاجز شدن، تسلیم گشتن || **تیر بلا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** صاحبان بصیرت و آگاهی ادعای عاشقی را از کسی که در برابر تیر بلای عشق میدان را خالی می‌کند، نمی‌پسندند.

۴. **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** آن‌که خواستار وصال توست و بدین راه وارد می‌شود، باید که سرش برایش هیچ ارزشی نداشته باشد (از جان گذشته باشد).

۵. **بیداد:** ظلم و ستم || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **کرامت** ← غزل ۵۰ بیت ۴ || **دشنام** ← غزل ۱۴۷ بیت ۱۱• بیت اشاره به قدرت تبدیلی معشوق دارد.

۶. **محلول:** حل و گشوده شده • **معنی بیت:** به جز از پیمان عشق و وفاداری تو که هرگز از بین نخواهد رفت، هر پیمان دیگری که بستم، چیزی جز هوس نبود.

۷. **دست دهد:** امکان داشته باشد || **دولت:** بخت و دولت || **سمند:** اسب زرد || **نعل بها:** زری که به لشکر دشمن می‌دادند تا از تاخت و تاز در امان باشند و نیز مالی که پادشاه در وقت گذشتن اسبش از جایی از صاحب آن محل به

بهای نعل اسب خود، می‌گرفته. (هین که به میدان حُسن، رخش درافکند یار / بیش بهاتر ز جان، نعل بهایی بیار • خاقانی، ۱۳۷۵: ۲۴۶)؛ (زین بندهٔ طوق‌دار سرباز / سر، نعل بها قبول کن باز • خاقانی، ۱۳۸۶: ۱۹۰) • **معنی بیت ۷ و ۸:** اگر بخت و اقبال آن را داشته باشم که سر خود را به عنوان نعل بها در پای اسبت نثار کنم، در این صورت سزاوار است که بر سنگ قبرم بنویسند که این سنگ قبر **متعلق به عاشقی** است که به پیمان عشق خود وفادار بود.

۹. **دل با سر در معنی عضو بدن:** ایهام تناسب || **سر برکردن:** کنایه از بیرون آمدن، ظاهر و آشکار شدن • **معنی بیت:** تا کی خون در دل عاشق دردمند می‌تواند پنهان بماند؟ بی‌گمان روزی این درد خون‌آلود از جایی آشکار می‌شود.

۵۰۹ ـ ط

۱	من ندانستم از اوّل که تو بی‌مهر و وفایی	عهد نابستن از آن بِهْ که ببندیّ و نپایی
۲	دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم	باید اول به تو گفتن:که چنین خوب چرایی؟
۳	ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه	ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی؟
۴	آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان	که دل اهل نظر برد، که سرّی‌ست خدایی
۵	پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند	تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمایی
۶	حلقه بر در نتوانم زدن از دست رقیبان	این توانم که بیایم به محلّت به گدایی
۷	عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت	همه سهل است، تحمّل نکنم بار جدایی
۸	روز صحرا و سماع است و لب جوی و تماشا	در همه شهر دلی نیست که دیگر بربایی
۹	گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم	چه‌بگویَم که غم از دل برود چون تو بیایی
۱۰	شمع را باید از این خانه به در بردن و کُشتن	تا به همسایه نگوید که تو در خانهٔ مایی
۱۱	سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد	که بدانست‌که در بند تو خوش‌تر که رهایی
۱۲	خلق گویند: برو دل به هوای دگری ده	نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **نپایی:** محکم و استوار نباشی. (نبایستی هم اوّل عهد بستن / چو در دل داشتی پیمان شکستن • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۲).

۲. **دل به کسی دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن.

۳. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **بحر:** دریا ‖ **بحر تفکّر:** اضافهٔ تشبیهی. (ای که گفتی مرو اندر پی خوبان سعدی / چند گویی، مگس از پیش شکر می نرود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۸).

۴. **زنخدان** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **سرّ خدایی:** لذّت معمول یا لذّت حسّی نیست. از عالم امر است و ملکوت • **معنی بیت:** آن‌چه که صاحبنظران را شیفته و عاشق خود ساخت، خال و زنخدان و گیسوی آشفته یار نبود، بلکه اسرار نهفتهٔ الهی در وجود معشوق بود.

۵. **پرده برداشتن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن ‖ **بیگانه چون آیینهٔ کوچک:** تشبیه ‖ **ننمایی:** به جلوه درنمی‌آیی• منظور از آیینهٔ کوچک، دل کوچک است • **معنی بیت:** نقاب از چهرهٔ خود بردار و خود را آشکار ساز: چرا که بیگانگان قادر نیستند تو را ببینند. تو بزرگی و در آیینهٔ چشم کوچک آنان نمی‌گنجی.

۶. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ • این گدایی، گدایی دیدار دوست است • **معنی بیت:** به خاطر ترس از نگهبانانت، نمی‌توانم حلقهٔ درِ خانه‌ات را به صدا در بیاورم (در خانه‌ات را بکوبم) تنها می‌توانم به عنوان گدایی به کوی تو بیایم.

۷. درویش ← غزل ۱ بیت ۴ || **انگشت نمایی:** کنایه از به رسوایی مشهور شدن || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **بار جدایی:** اضافهٔ تشبیهی.

۸. سماع ← مقدمه || **دل ربودن:** عاشق و شیفته کردن.

۹. بیت متضمن **آرایهٔ قلب مطلب یا عکس** است • دکتر جعفر مؤید شیرازی در مقالهٔ «مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب» **مجلهٔ گوهر**، سال اول، شمارهٔ ۹، سال ۱۳۵۲، ص ۸۱۱ – ۸۲۱، این بیت را همچون ابیاتی از قصیده مجنون می‌داند: (اصلی و ما ادری اذا ما ذکرتها / ااثنین صلّیتُ الضّحی اَمْ ثَمانیا • *دیوان مجنون*، چاپ هند، ص ۱۰۹) «که مجنون نیز مایهٔ این مضمون را به عمر بن ابی‌ربیعه پیشوای غزلسرایان عرب مدیون است».

۱۰. شمع کشتن: خاموش کردن شمع.

۱۱. کمند: کنایه از ریسمان عشق ← غزل ۳ بیت ۴.

۱۲. هوا ← غزل ۳۱۲ بیت ۸ || **اتابک** ← غزل ۱۲۸بیت ۵ || **دو هوایی:** با یک دل دو دوست داشتن.

۵۱۰ ـ خ

۱	نه من تنها گرفتارم به دام زلف زیبایی	که هرکس با دلارامی سری دارند و سودایی
۲	قرین یار زیبا را چه پروای چمن باشد؟	هزاران سرو بستانی فدای سرو بالایی
۳	مرا نسبت به شیدایی کند ماه پری پیکر	تو دل با خویشتن داری، چه دانی حال شیدایی
۴	همی دانم که فریادم به گوشش می‌رسد، لیکن	ملولی را چه غم دارد ز حال ناشکیبایی؟
۵	عجب دارند یارانم که دستش را همی بوسم	ندیده‌ستند مسکینان سری افتاده در پایی
۶	اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین	نه آخر جان شیرینش برآمد در تمنّایی
۷	خرد با عشق می‌کوشد که وی را در کمند آرد	ولیکن برنمی‌آید ضعیفی با توانایی
۸	مرا وقتی ز نزدیکان ملامت سخت می‌آمد	نترسم دیگر از باران که افتادم به دریایی
۹	تو خواهی خشم بر ما گیر و خواهی چشم بر ما کن	که ما را با کسی دیگر نمانده‌ست از تو پروایی
۱۰	نپندارم که سعدی را بیازاری و بگذاری	که بعد از سایهٔ لطفت ندارد درجهان جایی
۱۱	من آن خاک وفا دارم که از من بوی مهر آید	وگر بادم بَرَد چون شعر، هر جزوی به اقصایی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **دام زلف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **دلارام:** کنایه از معشوق و محبوبی که سبب آرامش دل است ‖ **سر با کسی داشتن:** کنایه از میل و گرایشی با کسی داشتن ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) از تضمین این بیت سعدی پرداخته: (چو سعدی سیف فرغانی جهان را عذر می‌گوید / نه من تنها گرفتارم به دام زلف زیبایی • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۲۶۴) • **معنی بیت:** تنها من اسیر دام گیسوی زیباروی نشده‌ام، بلکه هرکه را می‌بینی، گرفتار عشق دلبری است.

۲. **قرین:** هم‌نشین ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **سرو بالا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت • **معنی بیت:** هر آن‌که با معشوقی زیباروی هم‌نشین باشد، دیگر چه اهمیّتی به تفرّج در باغ و گلستان می‌دهد؟ هزاران درخت سرو فدای یک یار سرو قامت باد.

۳. **شیدا:** دیوانه و مجنون ‖ **ماه پری پیکر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو ‖ **پری** ← غزل ۵۹ بیت ۲ ‖ **دل با خویشتن داشتن:** کنایه از دل به کسی ندادن، عاشق نشدن • **معنی بیت:** معشوق زیباروی پری‌پیکر به من نسبت دیوانگی می‌دهد، تو خود هنوز عاشق نشده‌ای که بدانی حال دیوانگی چگونه است.

۴. **ملول** ← غزل ۲۳ بیت ۱ ‖ **ملولی را چه...:** دلبری چون او که از دست عاشق خود به تنگ آمده، چگونه به حال بی‌قرار و بی‌تاب عاشق خود توجه می‌کند؟

۵. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ॥ **سر در پای کسی افتادن:** کنایه از جان‌سپاری ॥ **ندیده‌ستند...:** آن بیچاره‌ها ندیده‌اند که من سرم را نثار پایش کرده‌ام.

۶. **فرهاد، شیرین** ← غزل ۵۵ بیت ۲ ॥ **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ॥ **نه آخر...:** مگر این گونه نبود که جان عزیزش را در آرزوی وصال یار عزیزش از دست داد؟ (جانبازی در راه معشوق برایش شیرین بود). (من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم / که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۸)؛ (عشق لب شیرینت، روزی بکشد سعدی / فرهاد چنین کشته‌ست، آن شوخ به شیرینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵).

۷. **عقل و عشق** ←مقدمه • **معنی بیت:** عقل می‌کوشد تا عشق را اسیر و گرفتار خود سازد، اما ضعیفی چون عقل نمی‌تواند با توانمندی چون عشق زورآزمایی کند.

۸. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ॥ **دریا:** استعارهٔ مصرّحه از عشق بی پایان. (و الهجر أقتل لی مِمَّنْ أُراقبه / انَا الغریق فَما خوفی مِنَ البلل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۹ / برای من دوری او کشنده‌تر از هر بلایی است که انتظارش را می‌کشم. من که غرقه در دریا هستم، دیگر چه باک از خیس شدن دارم؟) • (نصیحت‌گوی را از من‌بگوای خواجه دم درکش / چو سیل از سرگذشت آن را چه می‌ترسانی از باران؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۹)؛ (سعدی از سرزنش خلق نترسد، هیهات / غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۷)؛ (نبودش ز تشنیع یاران خبر / که غرقه ندارد ز باران خبر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۲).

۹. **چشم بر کسی کردن:** کنایه از توجّه و عنایت کردن ॥ **پروا** ← غزل ۹۸ بیت ۴ ॥ **که ما را...:** چنان در اندیشهٔ تو هستیم که دیگر به هیچ کس توجهی نداریم.

۱۰. **سایهٔ لطف:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** گمان نمی‌کنم که تو سعدی را مورد آزار و اذیت قرار دهی و او را رها کنی؛ چرا که پس از سایهٔ لطف و محبّت تو در این جهان پناهگاهی ندارد.

۱۱. **خاک:** مجاز از خاکسار و خاک‌نشین ॥ **اقصا:** نقطه دوردست• بیت دارای **آرایهٔ مفاخره** است، سعدی خود می‌داند که شهرهٔ عالم است • **معنی بیت:** من عاشق خاکسار باوفایی هستم که اگر هر پارهٔ وجودم را باد همانند اشعارم به نقطه‌ای از جهان ببرد، هنوز از آن بوی عشق و محبّت به مشام می‌رسد.

۵۱۱ ـ ط

۱	هر کس به تماشایی، رفتند به صحرایی	ما را که تو منظوری، خاطر نرود جایی
۲	یا چشم نمی‌بیند، یا راه نمی‌داند	هر کاو به وجود خود، دارد ز تو پروایی
۳	دیوانهٔ عشقت را، جایی نظر افتاده‌ست	کان‌جا نتواند رفت، اندیشهٔ دانایی
۴	امّید تو بیرون بُرد، از دل همه امّیدی	سودای تو خالی کرد، از سر همه سودایی
۵	زیبا ننماید سرو، اندر نظر عقلش	آن کِش نظری باشد، با قامت زیبایی
۶	گویند رفیقانم: در عشق چه سر داری؟	گویم که سری دارم درباخته در پایی
۷	زنهار نمی‌خواهم، کز کشتن امانم ده	تا سیرترت بینم، یک لحظه مدارایی
۸	در پارس که تا بوده‌ست، از ولوله آسوده‌ست	بیم است که برخیزد از حسن تو غوغایی
۹	من دست نخواهم برد، الّا به سر زلفت	گر دسترسی باشد یک روز به یغمایی
۱۰	گویند تمنّایی، از دوست بکن سعدی	جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنّایی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. **منظور:** مجاز از معشوق.

۲. **پروای خود داشتن:** کنایه از توجه و التفات به خود داشتن• **معنی بیت:** هر که با وجود تو در اندیشهٔ خود باشد، یا چشمش راه را نمی‌بیند و یا این‌که راه درست را نمی‌شناسد. (تو گویی عادت پروانه دارد / به جان خویشتن پروا ندارد • عبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۱۵۱).

۳. **معنی بیت:** دیوانهٔ عشق تو به جایی چشم دوخته که فکر و اندیشهٔ هیچ خردمندی بدان نمی‌رسد.

۴. **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **سودای تو...:** عشق تو در دل من اندیشهٔ هر عشق دیگر را بیرون کرد.

۶. **سر داشتن:** کنایه از قصد و تصمیم داشتن || **سر در پای کسی درباختن:** کنایه از سر را نثار کردن و فدا شدن• **معنی بیت:** یاران من می‌گویند که در کار عشق چه قصد و هدفی داری؟ من سری دارم که می‌خواهم آن را نثار پای محبوبم کنم.

۷. **زنهار خواستن:** امان خواستن • **معنی بیت:** ای محبوب من از تو نمی‌خواهم که مرا در کشتن امان دهی، تنها می‌خواهم برای آن که تو را سیرتر ببینم، یک لحظه در کشتنم درنگ کن.

۸. **پارس** ← غزل ۱۴۵ بیت۳ || **ولوله:** آشوب و غوغا || **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** سرزمین فارس همیشه از غوغا و آشوب در امان بوده، اما اینک با وجود زیبایی تو، بیم بر پا شدن آشوب وجود دارد.

۹. **دست بردن:** کنایه از دست دراز کردن || **دسترس بودن:** کنایه از میسّر بودن || **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** اگر یک روز امکان غارت داشته باشم، تنها به سر گیسوی تو دست‌درازی خواهم کرد.

۱۰. **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹.

۵۱۲ ـ ط

۱	**همه چشمیم، تا برون آیی**	**همه گوشیم، تا چه فرمایی**
۲	**تو نه آن صورتی که بی‌رویت**	**متصوّر شود شکیبایی**
۳	**من ز دست تو خویشتن بکُشم**	**تا تو دستم به خون نیالایی**
۴	**گفته بودی: قیامتم بینند**	**این گروهی محبّ سودایی**
۵	**وین چنین روی دلستان که تو راست**	**خود قیامت بُوَد که بنمایی**
۶	**ما تماشاکنان کوته‌دست**	**تو درخت بلند بالایی**
۷	**سر ما وآستان خدمت تو**	**گر برانیّ و گر ببخشایی**
۸	**جان به شکرانه دادن از من خواه**	**گر به انصاف با میان آیی**
۹	**عقل باید که با صلابت عشق**	**نکند پنجهٔ توانایی**
۱۰	**تو چه دانی که بر تو نگذشته‌ست**	**شب هجران و روز تنهایی**
۱۱	**روشنت گردد این حدیثْ چو روز**	**گر چو سعدی شبی بپیمایی**

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **چشمیم:** کنایه از منتظر بودن || **شاعر چون چشم و گوش:** تشبیه.

۲. **متصوّر شود...:** دوری از رویت قابل تصوّر باشد.

۳. **تا تو دستم به خون نیالایی:** تا تو دستت را به خون من آلوده نکنی.

۴. **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **محب:** دوستدار || **سودایی** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** گفته بودی که این گروه عاشقان شیدا در روز قیامت مرا خواهند دید • بیت اشاره‌ای نیز به باور اهل سنّت مبنی بر «رؤیت خداوند در روز قیامت» دارد.

۵. **دلستان:** کنایه از زیبا و دلربا || **قیامت:** کنایه از شور و غوغا || **بنمودن:** جلوه کردن، آشکار کردن.

۶. **کوته‌دست:** کنایه از عاجز و ناتوان || **معشوق چون درخت بلند بالا:** تشبیه.

۷. **آستان خدمت:** استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** اگر ما را از خود برانی و یا ما را مورد رحم و لطف خود قرار دهی، ما سر از آستان بندگی تو برنخواهیم داشت. (گر برانند و گر ببخشایند / ره به جای دگر نمی‌دانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴)؛ (گر برانند و گر ببخشایند / ما بر این در گدای یک نظریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (گر بخوانی پادشاهی، ور برانی بنده‌ایم / رای ما سودی ندارد تا نباشد رای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱).

۸. **با میان آیی:** به پیش بیایی • **معنی بیت:** اگر از روی لطف و انصاف به پیش بیایی، از من بخواه که جانم را به نشانهٔ سپاسگزاری از التفاتت، نثار کنم.

۹. **صلابت:** استواری و قدرت ‖ **پنجه کردن:** کنایه از زورآزمایی کردن ‖ **پنجهٔ توانایی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عقل و عشق** ← مقدمه • **معنی بیت:** عقل باید با قدرت عشق برای نشان دادن قدرت خود زورآزمایی نکند (چرا که شکست می‌خورد).

۱۰. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶. (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / عزیز من که شبی یا هزار سال است این • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ **(به تو حاصلی ندارد، غم روزگار گفتن / که شبی نخفته باشی، به درازنای سالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)؛ (درازای شب از ناخفتگان پرس / که خواب‌آلوده را کوته نماید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (از تو نپرسند درازای شب / آن کس داند که نخفته‌ست دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).**

۱۱. **پیمودن:** سپری کردن • **معنی بیت:** اگر همانند سعدی، شبی را در هجران یار بگذرانی، آن‌گاه معنای این سخن برای تو روشن خواهد شد.

۵۱۳ - ق

۱	ای ولولهٔ عشق تو بر هر سر کویی	روی تو ببُرد از دل ما هر غم رویی
۲	آخر سر مویی به ترحّم نگر آن را	کآهی بوَدَش تعبیه بر هر بن مویی
۳	کم می‌نشود تشنگی دیدهٔ شوخم	با آن که روان کرده‌ام از هر مژه جویی
۴	ای هر تنی از مهر تو افتاده به کنجی	وی هر دلی از شوق تو آواره به سویی
۵	ما یکدل و تو شرم نداری که برآیی	هر لحظه به دستانی و هر روز به خویی
۶	در کان نبُوَد چون تن زیبای تو سیمی	وز سنگ نخیزد چو دل سخت تو رویی
۷	بر هم نزند دستِ خزان بزم ریاحین	گر باد به بستان بَرَد از زلف تو بویی
۸	با این همه میدان لطافت که تو داری	سعدی چه بُوَد؟ در خم چوگان تو گویی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **ولوله** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **غم:** دراینجا: اندوه عشق • **معنی بیت:** ای محبوبی که شور عشق تو بر سر هر کوی و برزن آشوب به پا کرده است، زیبایی چهرهٔ تو از دل ما اندوه عشق هر زیباروی دیگر را از بین برد.

۲. **سرِ مو:** کنایه از هرچیز کم و اندک ‖ **ترّحم:** رحم و شفقت ‖ **تعبیه:** قرار دادن و نهادن ‖ **کآهی بودش...:** از تمام وجودش فریاد آه و ناله بلند است.

۳. **تشنگی:** مجاز از آرزومندی و اشتیاق ‖ **شوخ** ← غزل ۱۸۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** با آن‌که از شدت گریستن اندوه یار از هر مژه‌ام جویی روان شده است، اما از آرزومندی چشمان بی‌باک من برای دیدار یار کاسته نشده است.

۴. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای زیبارویی که هر کسی از عشق تو به گوشه‌ای افتاده است و هر دلی از اشتیاق روی تو در جهان آواره شده است.

۵. **یکدل:** کنایه از صمیمی و یکرنگ ‖ **دستان:** مکر و فریب ‖ **خو** ← غزل ۶۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** ما در کار عشق تو یکرنگ و یکدل هستیم، اما تو با بی پروایی هر لحظه ترفندی در کار ما داری و هر روز به خُلق‌وخویی تازه درمی‌آیی.

۶. **کان:** معدن ‖ **تن و دل با روی در معنی صورت و چهره:** ایهام تناسب ‖ **سیم:** نقره ‖ **روی:** فلز روی.

۷. **دست خزان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **بزم** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **ریاحین:** ج ریحان← غزل ۲۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر باد نسیمی از زلف خوشبوی تو را به باغ ببرد، (بهاری جاوید به وجود می‌آید) پاییز دیگر مجلس شادمانی گل‌ها و گیاهان را به هم نخواهد ریخت.

۸. **میدان لطافت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سعدی چون گوی در خم چوگان:** تشبیه ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱• **معنی بیت:** با این عرصهٔ گستردهٔ نیکویی که تو داری، سعدی در خم چوگان عشق تو، همانند گویی سرگردان است.

۵۱۴ ـ ب

۱	ای خسته دلم در خم چوگان تو گویی	بی‌فایده‌ام پیش تو چون بیهده‌گویی
۲	ای تیر غم عشق تو هرجا که رسیده	افتاده به زخمش چو کمان پشتِ دو تویی
۳	هم طرفه ندارم اگرم باز نوازی	زیرا که عجب نیست نکویی ز نکویی
۴	سعدی غمش از دست مده گر ندهد دست	کی دست دهد در همه آفاق چون اویی؟

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **خسته دل:** کنایه از دل غمگین، دلتنگ ‖ **دلِ خسته و آزرده چون گویْ:** تشبیه ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **بیهده‌گوی:** یاوه گوی • **معنی بیت:** ای محبوبی که دل غمگین و افسرده‌ام در خم چوگان تو همانند گویی سرگردان است. من برای تو وجودی بی‌ارزشم و هر آن‌چه از عشق تو سخن می‌گویم، یاوه‌گویی بیش نیست.

۲. **تیر غم عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پشت دو تویی:** کمر خمیده شده ‖ **پشت دو تویی چو کمان:** تشبیه• **معنی بیت:** ای دلبری که تیر غم عشقت به هر جایی که رسیده، عاشق دردمندی را که پشتش از غم عشق همچون کمانی خمیده است، مجروح کرده و بر خاک افکنده است.

۳. **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **نکویی** (نخست: خوبی، دوم: زیباروی): جناس تام • **معنی بیت:** جای شگفتی نیست اگر مرا دوباره مورد التفات خود قرار دهی؛ چرا که کار نیک از نیکوان سر می‌زند.

۴. **دست دادن:** کنایه از میسّر شدن ‖ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی اگر نتوانی به وصال او برسی، غم عشق او را رها مکن؛ چرا که دیگر دلبری چون او را در تمام جهان نخواهی یافت.

۵۱۵ - ق

۱	چه جرم رفت که با ما سخن نمی‌گویی؟	جنایت از طرف ماست یا تو بدخویی؟
۲	تو از نبات گرو برده‌ای به شیرینی	به اتفاق، ولیکن نباتِ خودرویی
۳	هزار جان به ارادت تو را همی جویند	تو سنگدل به لطافت دلی نمی‌جویی
۴	ولیک با همه عیب از تو صبر نتوان کرد	بیا و گر همه بد کرده‌ای، که نیکویی
۵	تو بد مگوی، وگر نیز خاطرت باشد	بگوی از آن لب شیرین، که نیک می‌گویی
۶	گُلم نباید و سروم به چشم در نآید	مرا وصال تو باید، که سرو گلبویی
۷	هزار جامه سپر ساختیم و هم بگذشت	خدنگ غمزهٔ خوبان ز دلق نُهْ تویی
۸	به دست جهد نشاید گرفت دامن کام	اگر نخواهدت ای نفس، خیره می‌پویی
۹	درست شد که به یک دل دو دوست نتوان داشت	به ترک خویش بگوی ای که طالب اویی
۱۰	همین که پای نهادی بر آستانهٔ عشق	به‌دست‌باش که‌دست از جهان فروشویی
۱۱	درازنای شب از چشم دردمندان پرس	تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟
۱۲	ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید	هزار سال پس از مرگش ار بینبویی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **جنایت:** گناه || **خو** ← غزل ۶۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** چه گناهی مرتکب شده‌ام که دیگر با من سخن نمی‌گویی؟ آیا من مرتکب گناهی شده‌ام یا تو خویی خوش نداری؟

۲. **گرو بردن:** پیشی گرفتن. (جمالی گرو برده از آفتاب / ز شوخیش بنیاد تقوا خراب • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۳) || **به اتفاق:** بنابر عقیدهٔ همگان || **نبات** (نخست: قند، دوم: گیاه): جناس تام || **معشوق چون نبات خودرو:** تشبیه• **معنی بیت:** همه بر این باورند که تو از قند شیرین‌تری، اما (افسوس که همچون) گیاه ـ نیشکر ـ خودرویی (و رسم عاشقی را نمی‌شناسی).

۳. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ || **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و سخت‌دل || **لطافت:** مهربانی || **دلجویی کردن:** کنایه از غمخواری کردن.

۵. **معنی بیت:** تو سخن ناشایست به زبان میاور و اگر مایلی که سخن بد بگویی، با آن لبان شیرین خود بگو که زیبا می‌گویی.

۶. **گلم نباید:** به گل نیازی ندارم || **معشوق چون سرو و گل:** تشبیه || **سرو گلبویی:** تو موزونی قامت سرو را داری و خوشبویی و زیبایی گل سرخ را.

۷. خدنگ ← غزل ۳۸ بیت ۲ ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **خدنگ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **دلق** ← غزل ۱۵ بیت ۱ ‖ **نُه تویی:** نُه لایی • **معنی بیت:** برای محفوظ ماندن از تیر غمزهٔ زیبارویان هزار جامهٔ تقوا و زهد را سپر خود ساختیم، اما تیر نگاه و کرشمهٔ آنان از خرقهٔ پشمینهٔ نُه لایی پارسایی ما هم عبور کرد و بر دلمان نشست. (خدنگ غمزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد / اگر چه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (وز عقل بهترت سپری باید ای حکیم / تا از خدنگ غمزهٔ خوبان حذر کنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۴).

۸. دست جهد: استعارهٔ مکنیّه ‖ **دامن کام:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **نَفس** ← غزل ۲۳ بیت ۲ ‖ **خیره:** بیهوده • **معنی بیت:** ای دل با کوشش و تلاش نمی‌توان به آرزوی وصال یار دست یافت؛ چرا که اگر او تو را نخواهد، تلاش و کوششت بیهوده است.

۹. درست شد: قطعی و مسلّم شد • **معنی بیت:** این که نمی‌توان با یک دل به دو یار دلبستگی داشت، امری مسلّم و قطعی است، بنابراین اگر خواستار یار هستی، باید خود را ترک بگویی. (سعدیا ترک جان بباید گفت / که به یک دل دو دوست نتوان داشت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۹).

۱۰. آستانهٔ عشق: استعارهٔ مکنیّه ‖ **به دست بودن:** کنایه از آماده و مهیّا بودن ‖ **دست از چیزی شستن** : کنایه از ترک و رها کردن چیزی ‖ **همین که...:** به محض آن‌که به درگاه عشق وارد شدی.

۱۱. درازنا ← غزل ۴۷۷ بیت ۸. (سَلِ المَصانع رکباً تَهیمُ فِی الفَلَوات / تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (تو بر کنار فراتی، ندانی این معنی / به راه بادیه دانند قدر آب زلال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (تو را که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت؟ / تو حال تشنه ندانی، که در کنارهٔ جویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (درازیّ شب از مژگان من پرس / که یک دم خواب در چشمم نگشته‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / عزیز من، که شبی یا هزار سال است این • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن / که شبی نخفته باشی به درازنای سالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)؛ (درازای شب از ناخفتگان پرس / که خواب‌آلوده را کوته نماید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (از تو نپرسند درازای شب / آن کس داند که نخفته‌ست دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۱۲. خاک: مزار، قبر ‖ **بینبویی:** استشمام کنی.

۵۱۶ ـ ط

۱	کدام کس به تو ماند که گویمت که چون اویی؟	ز هر کـه در نظـر آیـد گذشـته‌ای بـه نکـویی
۲	لطیف‌جـوهر و جـانی، غریـبْ‌قامـت و شـکلی	نظیفْ‌جامه و جسـمی، بـدیعْ‌صـورت و خـویی
۳	هـزار دیـده چـو پروانـه بـر جمـال تـو عاشـق	غـلام مجلـس آنـم کـه شـمع مجلـس اویـی
۴	ندیـدم آبـی و خـاکی بـدین لطافـت و پـاکی	تـو آب چشـمهٔ حیـوان و خـاک غالیـه بـویی
۵	تـو را کـه درد نباشـد ز دردِ مـا چـه تفـاوت؟	تـو حـال تشـنه نـدانی، کـه بـر کنـارهٔ جـویی
۶	صبای روضهٔ رضوان، ندانمت کـه چـه بـادی؟	نسـیم وعـدهٔ جانـان، نـدانمت کـه چـه بـویی؟
۷	اگـر مـن از دل یـک‌تـو بـرآورم دم عشـقی	عجـب مـدار کـه آتـش درافتَـدَم بـه دو تـویی
۸	به کس مگوی که پایم به سـنگ عشـق برآمـد	که عیب گیرد و گوید: چـرا بـه فـرق نپـویی؟
۹	دلـی دو دوسـت نگیـرد، دو مِهـر دل نپـذیرد	اگـر موافـق اویـی، بـه تـرک خـویش بگـوی
۱۰	کنـونم آب حیـاتی بـه حلـق تشـنه فـرو کـن	نـه آنگهـی کـه بمیـرم بـه آب دیـده بشـویی
۱۱	بـه اختیـار تـو سـعدی چـه التمـاس برآیـد؟	گر او مـراد نبخشـد، تـو کیسـتی کـه بجـویی؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۲. جوهر: گوهر، سرشت || **غریب:** شگفت و نادر || **بدیع:** شگفت و تازه || **خو** ← غزل ۶۴ بیت ۱.

۳. دیده چو پروانه: تشبیه || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **شمع مجلس اویی:** موجب روشنی و گرمی محفل اویی || **هزار دیده...:** هزار چشم، عاشق زیبایی تو هستند و چون پروانه به گرد آن می‌چرخند.

۴. آبی و خاکی: کنایه از وجود انسان که از آب و خاک است || **چشمه حیوان:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیت ۱ || **غالیه** ← غزل ۸۹ بیت ۶ • **معنی بیت:** هیچ آفریده‌ای سرشته از آب و گل را به لطافت و نکویی تو ندیده‌ام، تو آب چشمهٔ زندگی و خاک خوشبویی چون غالیه هستی.

۵. (سَل المَصانع رکباً تَهیمُ فِی الفَلَواتِ / تو قدر آب چه دانی، که در کنار فراتی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (تو بر کنار فراتی، ندانی این معنی / به راه بادیه دانند قدر آب زلال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹).

۶. صبا ← غزل ۲ بیت ۱ || **روضه رضوان:** باغ بهشت || **جانان:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** ای نسیم باغ بهشت نمی‌دانم که چه بادی هستی (که این چنین روح‌بخشی) و ای نسیم نوید محبوب، نمی‌دانم که چه اندازه خوشبو و دلپذیری.

۷. دل یک‌تو: دل پاک، صاف و بی‌غل و غش || **دوتویی:** دوتایی ← غزل ۲۵۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** تعجب مکن که اگر من از دل بی‌ریای خود آهی برآورم، این آه، خرقهٔ دورویی و ریای مرا به آتش کشد (و مرا رهایی بخشد).

۸. **پای به سنگ عشق برآمدن:** کنایه از برخورد با مانع و مشکلی در مسیر عشق || **سنگ عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **نپویی:** طی نکنی || **که عیب...:** که بر من خرده خواهد گرفت که اگر نمی‌توانی با پا حرکت کنی، چرا با سر نمی‌روی؟

۹. اشاره به آیه: «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِی تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِیَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ / خداوند برای هیچ مردی دو دل در درونش ننهاده است؛ و همسرانتان را که با آنان اظهار می‌کنید مادر [حقیقی] شما نگردانده است و پسر خواندگانتان را نیز فرزند [حقیقی] شما نگردانده است. این سخن شماست که [ندانسته] به زبان می‌آورید و خداوند حق را می‌گوید و به راه [راست] هدایت می‌کند. (احزاب،۴)» || **اگر موافق...:** اگر با یار خویش سازگاری و خواستار اویی، باید که خود را ترک کنی.

۱۰. **آب حیات:** آب زندگانی← غزل ۵۶ بیت ۱ || **آب دیده:** اشک • **معنی بیت:** اینک مرا با آب حیات وصال خود سیراب کن، چرا که هنگامی که جان سپردم، اگر مرا با اشک چشم بشویی، دیگر فایده‌ای ندارد. (اگر بخشود خواهی هرگز ای جان / بر این دل جای بخشایش کنون است • انوری، ۱۳۷۶: ۴۰۴)؛ (گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی / ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸).

۱۱. **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** سعدی به خواهش تو خواسته‌ات برآورده نمی‌شود. اگر یار، خود تو را به آرزویت نرساند، تو که هستی که طلب آرزو کنی؟

۵۱۷ ـ ط

۱	ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی	شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
۲	از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین	گر باز کنند از شکن زلف تو تابی
۳	بر دیدهٔ صاحبنظران خواب ببستی	ترسی که ببینند خیال تو به خوابی؟
۴	از خندهٔ شیرین نمکدان دهانت	خون می‌رود از دل، چو نمک‌خورده کبابی
۵	تا عذر زلیخا بنهد منکر عشّاق	یوسف صفت از چهره برانداز نقابی
۶	بی روی توام جنّت فردوس نباید	کاین تشنگی از من نبَرَد هیچ شرابی
۷	مشغول تو را گر بگذارند به دوزخ	با یاد تو دردش نکند هیچ عذابی
۸	باری به طریق کرمم بندهٔ خود خوان	تا بشنوی از هر بن موییم جوابی
۹	در من منگر، تا دگران چشم ندارند	کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی
۱۰	آب سخنم می‌رود از طبع چو آتش	چون آتش رویت که از او می‌چکد آبی
۱۱	یاران همه با یار و من خسته طلبکار	هر کس به سر آبی و سعدی به سرابی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **خط** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **خط، در معنای نوشته با دفتر، باب، حرف و کتاب:** ایهام تناسب || **دفتر اخلاق:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** ای محبوبی که زیبایی خط تو تنها بخشی از صفات پسندیدهٔ توست و شیرینی تنها یک صفت از صفت‌های تو و یک حرف از کتابی است که در وصف جمال توست.

۲. **در تاب شدن:** به خود پیچیدن و خشمگین شدن || **مشکین** ← مشک غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر چین و شکنی از زلف تو را بگشایند، آهوی مشکین از بوی خوش و دلپذیر زلف تو از حسد، خشمگین می‌شود.

۳. **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ || **خواب بر کسی بستن:** کنایه از بیدار نگاه داشتن و بی‌خواب کردن || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** بر دیدگان اهل بصیرت راه خواب را بسته‌ای. آیا می‌ترسی که اگر به خواب روند، خیال تو را در خواب ببینند؟

۴. **خندهٔ شیرین:** کنایه از خندهٔ دلنشین || **نمکدان دهان:** اضافهٔ تشبیهی || **خون از دل رفتن:** کنایه از سخت اندوهگین و آزرده خاطر شدن • **معنی بیت:** دل‌های عاشقان رنجورت همانند دلی کباب شده است که تو با خنده‌های شیرین خود بر روی آن نمک می‌پاشی و از دل آنها خون جاری می‌کنی.

۵. **نقاب از چهره برانداختن:** آشکار کردن || **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱• اشاره به بخشی از داستان حضرت یوسف ←

غزل ۵ بیت ۳ • **معنی بیت:** برای آن‌که ملامتگر عاشقان، زلیخای عاشق را معذور بدارد، یک بار همانند یوسف، نقاب از چهره‌ات بردار تا همگان چهرهٔ زیبایت را ببینند.

۶. **جنّت فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳ • **معنی بیت:** بی‌حضور تو نمی‌خواهم که باغ بهشت را ببینم. عطش دیدار تو را هیچ نوشیدنی (به جز دیدارت) در وجود من از بین نخواهد برد.

۷. **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** کسی را که گرفتار عشق توست، اگر به دوزخ هم ببرند، چون به یاد توست، هیچ عذاب و شکنجه‌ای بر او دردناک و سخت نیست.

۸. **کرم:** بزرگواری ‖ **بن مو:** کنایه از ذرّه ذرّهٔ وجود • **معنی بیت:** یک بار مرا از روی بزرگواری و احسان، بنده و غلام خود خطاب کن تا ذره ذرهٔ وجود من به بندگی و خدمتگزاری‌ات اقرار کند.

۹. **چشم داشتن:** کنایه از امید، توقّع و انتظار داشتن ‖ **ثواب:** عملی که استحقاق بخشایش و آمرزش الهی داشته باشد، مقابل عِقاب، مزد طاعت ‖ **کز دست...:** آنقدر گدا و نیازمند (عاشق) زیاد است که نمی‌توان کار خیری کرد.

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **آب:** استعارهٔ مصرّحه از لطف و لطافت ‖ **طبع چو آتش:** تشبیه ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **آتش روی:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** از ذوق و قریحه چون آتش من، کلام تر و روان من می‌جوشد، همان‌گونه که از چهرهٔ سرخ چون آتش تو آب لطافت (عرق چهره) جاری می‌شود.

۱۱. **سراب** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** همهٔ یاران با دلبران خویش همراهند و من دل خسته جویای یار خود هستم. همگان به چشمهٔ صاف و زلال وصال دست یافته‌اند و سعدی در سراب به سر می‌برد.

۵۱۸ - م

۱	تـو خـون خلـق بریـزی و رویْ درتـابی	نـدانمت چـه مکافـات ایـن گنـه یـابی؟
۲	تَصُـدُّ عَنّـی فِـی الجَـور وَ النَّـوی لکِـنْ	اِلَیْـکَ قَلبـیَ یـا غایَـةَ الْمُنـیٰ صـاب
۳	چـو عنـدلیب چـه فریادهـا کـه مـی‌دارم	تـو از غـرور جـوانی همیشـه در خـوابی
۴	اِلـی العُـداةِ وَصَـلتُمْ وَ تَصْـحَبُونَهُم	وَ فِـی ودادِکُـمُ قَـدْ هَجَـرْتُ اَحْبـابی
۵	نه‌هر که صاحب حسن است جور پیشه کند	تو را چه شد که خود اندر کمین اصحابی؟
۶	اَحِبَّتـی، اَمَرُونـی بتَـرْکِ ذِکْـراهُ	لَقَـدْ اَطَعْـتُ وَلْکِـنَّ حُبَّـهُ آب
۷	غمت چگونه بپوشم؟ که دیـده بـر رویـت	همـی گـواهی بـر مـن دهـد بـه کـذّابی
۸	مرا تو بر سر آتش نشانده‌ای، عجب آنکْ	منم در آتـش و از حـال مـن تـو در تـابی
۹	من از تو سیر نگردم که صـاحب استسـقا	نه ممکن است که هرگز رسد به سـیرابی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **خون خلق ریختن:** کنایه از کشتن و رنج دادن عاشقان || **روی درتابیدن:** کنایه از دوری کردن || **مکافات:** سزای بد، کیفر، مجازات • **معنی بیت:** تو خون مردمان (عاشق خود) را می‌ریزی و از آنها روی می‌گردانی. نمی‌دانم که به خاطر این گناه چه مجازاتی در انتظار توست.

۲. **معنی بیت:** برگشتی از من با جور و جدایی، اما قلبم به تو عشق می‌ورزد ای نهایت آرزویم.

۳. **عندلیب** ← غزل ۱۱۴ بیت ۸ || **شاعر چون عندلیب:** تشبیه.

۴. **معنی بیت:** به دشمنانم پیوستید و با آنان معاشرت کردید و من به خاطر وفای به شما از دوستانم جدا شدم.

۵. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** این رسم نیست که هر زیبارویی به عاشقان خود ستم و آزار رساند. چه اتفاقی برای تو افتاده که برای قتل عاشقان خود چشم انتظار نشسته‌ای؟

۶. **معنی بیت:** دوستانم مرا می‌گویند که دیگر از او یاد مکن، بی‌شک فرمان می‌پذیرم، اما عشق او نمی‌گذارد و مرا از این کار باز می‌دارد.

۷. **کذّاب** ← غزل ۳۶۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** چگونه اندوه عشق تو را از همگان پنهان کنم، در حالی‌که اشک‌های جاری چشمانم حکایت از تو می‌کنند و به دروغگویی من شهادت می‌دهند.

۸. **در آتش نشاندن:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن || **در تاب بودن:** خشمگین بودن • **معنی بیت:** تو خود، مرا در آتش عشقت نشانده‌ای و جای شگفتی است با وجود آن‌که من در این آتش می‌سوزم، تو خشمگین و عصبانی هستی.

۹. **سیر گشتن:** کنایه از ملول و بیزار شدن || **سیر نشدن من از تو چون سیر نشدن صاحب استسقا از آب:** تشبیه مرکّب || **استسقا** ← مستسقی. غزل ۹ بیت ۴.

۵۱۹ ـ ب

۱	سـر آن نـدارد امشـب کـه برآیـد آفتـابی	چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
۲	به چه دیر ماندی ای صبح؟ که جان من برآمد	بـزه کـردی و نکردنـد مؤذّنـان ثـوابی
۳	نفـس خـروس بگرفـت کـه نـوبتی بخوانـد	همـه بلـبلان بمردنـد و نمانـد جـز غرابـی
۴	نفحات صبح دانی زچه روی دوست دارم؟	که به روی دوست ماند که برافکند نقابی
۵	سرم از خدای خواهد که به پایش اندر افتد	کـه در آب مـرده بهتـر کـه در آرزوی آبـی
۶	دل من نه مرد آن است که با غمش برآید	مگسـی کجـا توانـد کـه بیفکنـد عقـابی؟
۷	نـه چنـان‌گناهکـارم کـه بـه دشـمنم سـپاری	تو به دست خویش فرمای، اگرم کنی عذابی
۸	دل همچو سنگت ای دوست، به آب چشم سعدی	عجب است اگر نگردد، که بگردد آسیابی
۹	برو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کن	کـه هـزار بـار گفتـی و نیامـدت جـوابی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **برآمدن:** طلوع کردن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳• **معنی بیت:** گویی امشب آفتاب قصد ندارد که طلوع کند. در تمام طول شب چه اندیشه‌هایی از ذهن من گذشت، اما خوابی به سراغم نیامد.

۲. **دیر ماندن**: درنگ کردن ‖ **صبح** (به قرینۀ منادا واقع شدن): استعارۀ مکنیّه ‖ **برآمدن جان:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن، جان به لب رسیدن ‖ **بزه**: گناه ‖ **مؤذنان:** اذان گویان ‖ **ثواب** ← غزل ۵۱۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** ای صبح برای چه درنگ کردی و طلوع نکردی؟ جان من به لب رسید و تو گناه کردی (که طلوع نکردی). موذنان نیز کار نیکی نکرده‌اند (که اذان نگفته و طلوع صبح را خبر نداده‌اند).

۳. **نفس گرفتن:** نفس بند آمدن ‖ **نوبتی:** یک‌دفعه و یک مرتبه ‖ **غراب:** زاغ، کلاغ ‖ **نفس خروس...:** آیا نفس خروس بند آمده که یک‌بار بخواند (و طلوع صبح را خبر دهد؟).

۴. **نفحات صبح چون چهرۀ دوست در حال نقاب برگرفتن:** تشبیه مرکّب ‖ **نفحات:** ج نفحه؛ نسیم خوش ‖ **روی** (**نخست**: دلیل، دوم: چهره)**:** جناس تام ‖ **دوست** (**نخست**: علاقه، دوم: محبوب)**:** جناس تام ‖ **نقاب افکندن:** آشکار شدن ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** می‌دانی که چرا نسیم‌های خوش صبح را دوست دارم: زیرا طلوع کردن صبح همانند زمانی است که یار نقاب از چهره تابناکش آشکار می‌شود.

۵. **سر به پا افتادن:** کنایه از نثار جان • **معنی بیت:** سرم، از خدا می‌خواهد که روزی بتواند در پای یار افتد و خود را فدای او کند؛ چرا که در آب مردن بهتر است از در آرزوی آب ماندن.

۶. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **مرد چیزی یا کاری بودن:** کنایه از حریف چیزی یا

کاری بودن و از عهدهٔ آن برآمدن || **برآمدن با چیزی:** کنایه از برابری و مقابله کردن || **عقاب:** مرغی است تیزچنگال و شکاری. دارای چشمانی تیزبین است. این پرنده بسیار جسور و پرجرأت است و نسبت به دیگر پرندگان شکاری قدرت و شجاعتی مخصوص دارد. او را «سلطان پرندگان» می‌نامند. • **معنی بیت:** دل من توانایی زورآزمایی با یار را در میدان عشق ندارد. چگونه ممکن است که مگسی عاجز و ناتوان بتواند عقابی تنومند و قوی را شکار کند؟

۷. **معنی بیت:** من آن‌قدر هم گناهکار نیستم که برای مجازات مرا به دست دشمن بسپاری. اگر می‌خواهی مرا عقوبت کنی، به دست خود عقوبت کن.

۸. **دل معشوق چون سنگ:** تشبیه || **آب چشم:** اشک• **معنی بیت:** ای یار سنگین‌دل، جای شگفتی است اگر دل سخت تو با اشک‌های بسیار چشم سعدی نرم نشود و دست از سختی برندارد؛ چرا که اشک چشمان سعدی چنان سیل‌آساست که حتی آسیابی را به حرکت درمی‌آورد.

۹. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** ای عاشق نیازمند بینوا! برو و در خانهٔ دیگری را برای برآورده شدن خواسته‌ات به صدا در بیاور؛ چرا که اینجا هزار بار خواسته‌ات را فریاد زدی، اما پاسخی نیامد.

۵۲۰ ـ ب

۱	که دست تشنه می‌گیرد به آبی؟	خداونـدان فضـل! آخـر ثـوابی
۲	توقّـع دارم از شـیرین زبانـت	اگر تلخ است وگر شیرین، جوابی
۳	تو خود نـایی وگـر آیـی برِ مـن	بدان ماند کـه گنجی در خرابی
۴	به چشمانت! که گر زهرم فرستی	چنان نوشم که شیرین‌تر شـرابی
۵	اگـر سـروی بـه بـالای تـو باشـد	نباشـد بـر سـر سـرو آفتـابی
۶	پریـروی از نظـر غایـب نگـردد	اگـر صـد بـار بربنـدد نقـابی
۷	بدان تا یک نفس رویت ببینم	شب و روز آرزومندم بـه خـوابی
۸	امیدم هست اگر عطْشـان نمیـرد	کـه بازآیـد بـه جـوی رفتـه آبـی
۹	هلاک خویشتن می‌خواهد آن مور	که خواهد پنجه کردن بـا عقـابی
۱۰	شبی دانم کـه در زنـدان هجـران	سحرگاهم به گوش آیـد خطـابی
۱۱	که: سعدی چون فراق ما کشیدی	نخـواهی دیـد در دوزخ عـذابی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **خداوندان فضل:** صاحبان بخشش ‖ **ثواب** ← غزل ۵۱۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** چه کسی به یاریِ تشنه کامی می‌شتابد و او را سیراب می‌کند؟ ای صاحبان بخشش! در حق من کار نیکی انجام دهید.

۲. **شیرین زبان:** کنایه از زبان فصیح و خوش بیان ‖ **جواب تلخ و شیرین:** پاسخ تند و درشت و نرم و لطیف ‖ **اگر تلخ...:** خواه این سخن تلخ باشد و خواه شیرین به من پاسخی بدهید.

۳. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **معشوق چون گنج و شاعر چون خرابه:** تشبیه مرکّب• **معنی بیت:** تو خود به نزد من نمی‌آیی و اگر بیایی، مانند آن است که گنجی در جایی ویرانه قرار گیرد.

۴. **چنان نوشم...:** آن را به گونه‌ای می‌نوشم که گویی شیرین‌ترین نوشیدنی است.

۵. **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **بالا:** قد و قامت ‖ **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ زیبا و درخشان معشوق • **معنی بیت:** حتی اگر سروی به موزونی و تناسب قد و قامت تو وجود داشته باشد، نمی‌توان بر فراز آن چهره‌ای چون آفتاب روی تو پیدا کرد.

۶. **پری‌روی:** زیباروی مسحور کننده ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** زیباروی پری‌پیکر اگر چهرهٔ خود را با صد نقاب هم بپوشاند، زیبایی‌اش از نظرها پنهان نمی‌ماند.

۷. **بدان:** ایهام: بدان و آگاه باش؛ به آن دلیل و سبب• **معنی بیت:** برای آن‌که بتوانم برای دمی تو را ببینم، شب و روز مشتاق خوابیدن هستم.

۸. عطشان: تشنه• **معنی بیت:** اگر تشنه دوام بیاورد و از شدت تشنگی جان نسپارد، می‌توان امیدوار بود که دوباره بتواند به آرزوی خود دست پیدا کند. (تشنه ترسم که منقطع گردد / ورنه باز آید آب رفته به جوی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۷).

۹. مور، عقاب: استعارهٔ مصرّحه از انسان ضعیف و قوی ‖ **پنجه کردن:** کنایه از ستیز و زورآزمایی کردن ‖ **عقاب** ← غزل ۵۱۹ بیت ۶ • بیت دارای آرایهٔ استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** عاشق ناتوان همچون مور که قصد زورآزمایی با معشوق توانمند همچون عقاب را در میدان عشق دارد، تنها به قتل خود کمر بسته است.

۱۰. زندان هجران: اضافهٔ تشبیهی ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **خطاب:** سخن رویاروی.

۱۱. دوزخ ← غزل ۱۶۲ بیت ۲.

۵۲۱ - م

۱	سَـل اَلْمَصـانِعَ رَکبـاً تَهـیمُ فِـی الفَلَـواتِ	تو قدر آب چه دانی که در کنـار فراتـی؟
۲	شبم‌به‌روی تو روز است و دیده‌ها به تو روشن	و اِنْ هَجَـرْتُ سَـواءٌ عَشـیَّتی و غَـداتی
۳	اگـر چـه دیـر بمانـدم، امیـد بـر نگـرفتم	مَضَـی الزَّمـانُ و قَلبی یَقُولُ: اِنَّـکَ آتـی
۴	من آدمی به جمالت، نه دیدم و نه شـنیدم	اگر گِلی به حقیقـت، عجیـن آب حیـاتی
۵	شبان تیره امیدم به صـبح روی تـو باشـد	وَ قَـدْ تُفَـتَّشُ عَـیْنُ الحَیـوةِ فِـی الظُّلُمـاتِ
۶	فَکَـمْ تُمَـرِّرُ عَیْشِـی وَ اَنْـتَ حامِـلُ شَـهدٍ؟	جواب تلخ بدیع است از آن دهـان نبـاتی
۷	نه پنج روزهٔ عمر است عشق روی تو مـا را	وَجَـدْتَ رائِحَـةَ الـوُدِّ اِنْ شَـمَمتَ رُفـاتی
۸	وَصَّـفتُ کُـلَّ مَلـیح کمـا یُحَـبُّ و یُرْضـی	محامد تو چه گویم؟ که مـاورای صـفاتی؟
۹	اَخـافُ مِنْـکَ و اَرْجُـو و اَسـتَغیثُ وَ اَدْنُـو	کـهٖ هـم کمنـد بلایـیّ و هـم کلیـد نجـاتی
۱۰	ز چشم دوست فتادم به کامـهٔ دل دشـمن	اَحِبَّتِـی هَجَرُونـی کَمـا تَشـاءُ عُـداتی
۱۱	فراقنامهٔ سعدی عجب کـه در تـو نگیـرد	وَ اِنْ شَکَوْتُ اِلَی الطَّیْر نُحْنَ فِی الوُکَنـاتِ

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. **سَلِ الْمَصانِعَ...:** در مورد (ارزش) چاه‌های آب، از سوارانی بپرس که در بیابان‌ها سرگردان‌اند || **فرات** ← غـزل ۵۳ بیت ۱۰. (تو بر کنار فراتی، ندانی این معنی / به راه بادیه دانند قدر آب زلال • سـعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹)؛ (تـو را کـه درد نباشد ز درد ما چه تفاوت؟ / تو حال تشنه ندانی که در کنارهٔ جویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (درازنـای شـب از چشـم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳) • بیت دارای **آرایهٔ تلمیح** است.

۲. **وَ اِنْ هَجَرْتُ...:** و اگر مرا ترک کنی، شب و روزم یکسان می‌شود.

۳. **اگر چه دیر بماندم**: اگر چه مدت زمان زیادی انتظار کشیدم || **مَضَی الزَّمانُ...:** زمـان مـی‌گـذرد و قلـبم بـه مـن می‌گوید که تو باز می‌گردی.

۴. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **عجین:** سرشته شده || **آب حیات:** آب زندگانی ← غزل ۵۶ بیـت ۱ || **اگر گِلـی...:** اگـر وجود تو را از آب و گِل آفریده‌اند، پس باید گِل تو به آب حیات سرشته شده باشد.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **صبح روی:** اضافهٔ تشبیهی || **وَ قَدْ...:** چنان که چشمهٔ حیات را در تاریکی‌ها باز می‌جویند.

۶. **فَکَمْ تُمَرِّرُ...:** چقدر زندگی مرا تلخ می‌کنی؟ در حالی‌که در تو این همه شهد و شیرینی وجود دارد || **بدیع** ← غزل ۵۳ بیت ۲ || **دهان نباتی:** دهان شیرین. (دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد / که جواب تلخ گویی تو بدین

شکر دهانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲)؛ (هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد / چنان که صاحب نوشند ضارب نیشند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۷).

۷. **وَجَدتَ رائِحَةَ...:** اگر پس از مرگم، استخوان‌های خاک شده‌ام را ببویی، بوی عشق را از آن استشمام می‌کنی.

۸. **وَصَفتُ کُلّ...:** هر زیباروی نمکین را به گونه‌ای که دوست داشته باشد، ستوده‌ام || **محامد:** ج مَحمِدَت: کردارهای نیک || **ماورا:** فراتر.

۹. **أخافُ مِنکَ...:** از تو می‌ترسم و به تو امید بسته‌ام، از تو می‌خواهم که به فریادم رسی و به تو نزدیک می‌شوم || **کمند بلا، کلید نجات:** اضافهٔ تشبیهی، پارادوکس.

۱۰. **از چشم افتادن:** کنایه از خوار و ذلیل شدن، بی قدر و قیمت شدن || **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **أحِبَّتی هَجَرُونی...:** دوستانم به خواست دشمنانم، مرا ترک کردند.

۱۱. **فراقنامه:** نامه‌ای که در آن شرح جدایی باشد || **وَ اِنْ...:** اگر به نزد پرندگان شکایت می‌بردم، در آشیانهٔ خود گریه سر می‌دادند.

۵۲۲ ـ ط

۱	تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی	مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی
۲	بنای مهر نمودی، که پایدار نماند	مرا به بند ببستی، خود از کمند بجستی
۳	دلم شکستی و رفتی، خلاف شرط مودّت	به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی
۴	چراغْ چون تو نباشد به هیچ خانه ولیکن	کس این سرای نبندد در این چنین که تو بستی
۵	گرَم عذاب نمایی به داغ و درد جدایی	شکنجه صبر ندارم، بریز خونم و رستی
۶	بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت	به زیر پایْ نهادیم و پای بر سر هستی
۷	گرت به گوشهٔ چشمی نظر بُوَد به اسیران	دوای درد من اوّل که بی‌گناه بخستی
۸	هر آن کست که ببیند، روا بُوَد که بگوید	که من بهشت بدیدم به راستیّ و درستی
۹	گرت کسی بپرستد، ملامتش نکنم من	تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی
۱۰	عجب مدار که سعدی به یاد دوست بنالد	که عشق موجب شوق است و خَمر علّت مستی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. **بر آتش نشاندن:** کنایه از بی‌قرار و پریشان کردن || **تکرار حرف «س» و «ش»:** واج‌آرایی || **مرا بر...:** تو خود مرا در آتش سوزان جدایی نشاندی و پریشان ساختی و خود در کنارم ننشستی.

۲. **بنای مهر:** اضافهٔ تشبیهی || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** نشان دادی که بنای عشق و محبّت ناپایدار است. مرا به بند و زنجیر عشق خود اسیر کردی و خود از دام عشق گریختی.

۳. **دل شکستن:** کنایه از رنجانیدن و آزرده‌خاطر کردن || **مودّت:** دوستی || **دل چون آبگینه:** تشبیه مضمر || **آبگینه** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** برخلاف عهد و پیمان محبّت و دوستی، دلم را شکستی و رفتی. اکنون که شیشه‌ای را شکسته‌ای، با احتیاط قدم بردار (تا خرده‌های دلم در پایت فرو نرود).

۴. **برتری معشوق بر چراغ:** تشبیه تفضیلی• بیت بدین نکته اشاره دارد که پرتو جمال معشوق قابل دیدن نیست • **معنی بیت:** در هیچ خانه‌ای چراغی به روشنایی تو وجود ندارد، اما تو بر خلاف دیگران در خانه را به گونه‌ای بسته‌ای که هیچ‌کس نتواند از نور آن بهره‌مند گردد.

۵. **داغ و درد جدایی:** اضافهٔ تشبیهی || **رستی:** رها خواهی شد || **شکنجه صبر...:** من طاقت شکنجه و عذاب را ندارم. خونم را بریز و مرا بکش و خود نیز رها شو.

۶. **سر:** مجاز مرسل از اندیشه || **هستی** (نخست: خودبینی، دوم: زندگی): جناس تام || **کبریا:** اقتدار و تکبر || **رعونت:** خودبینی، خودخواهی || **هستی زیر پای نهادن، پای بر سر هستی نهادن:** قلب مطلب || **زیر پا نهادن:** کنایه از

هیچ انگاشتن، ندیده گرفتن• بیت اشاره به این نکته دارد که هستی ظهور کاذب وجود انسان است. سایه‌ای از وجود حقیقی است که شبیه آن است، امّا آن نیست. هستی خطاست؛ چرا که عاریتی است و تا به هستی حقیقی از راه عشق متّصل نشود، ارزشی ندارد • **معنی بیت:** بیا که ما خودبینی، تکبر و خودخواهی را پایمال کرده‌ایم و هستی مجازی خود را از بین برده‌ایم.

۷. **گوشهٔ چشم:** کنایه از توجّه و عنایت || **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳• **معنی بیت:** اگر می‌خواهی به گرفتاران عشقت کوچک‌ترین توجهی کنی، اول درد مرا درمان کن که مرا بی‌هیچ گناهی مجروح ساختی.

۸. **معشوق چون (حوری) بهشت:** تشبیه.

۹. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸. (عجب در آن نه که آفاق در تو حیرانند / **تو** هم در آینه حیران حسن خویشتنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۷)؛ (آیینه‌ای طلب کن، تا روی خود ببینی / وز حسن خود بمانَد، انگشت در دهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵)؛ (جرم‌بیگانه نباشد که‌تو خود صورت خویش / گر در آیینه ببینی، برود دل ز برت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴)؛ (باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن / تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳).

۱۰. **عشق موجب شوق است همان‌طور که خمر علّت مستی** : تشبیه مرکّب || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **خمر** ← غزل ۳۱۱ بیت ۷.

۵۲۳ ـ ب

۱ همه عمر بر ندارم، سر از این خمار مستی — که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

۲ تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد — دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی

۳ چه حکایت از فراقت که نداشتم ولیکن — تو چو روی باز کردی، در ماجرا ببستی

۴ نظری به دوستان کن که هزار بار از آن بهْ — که تحیّتی نویسی و هدیّتی فرستی

۵ دل دردمند ما را که اسیر توست یارا — به وصال مرهمی نِه، چو به انتظار خستی

۶ نه عجب که‌قلب دشمن شکنی به روز هیجا — تو که قلب دوستان را به مفارقت شکستی

۷ برو ای فقیه دانا، به خدای بخش ما را — تو و زهد و پارسایی، من و عاشقیّ و مستی

۸ دل هوشمند باید که به دلبری سپاری — که چو قبله‌ایت باشد، بهْ از آن‌که‌خودپرستی

۹ چو زمام بخت و دولت، نه به دست جهد باشد — چه کنند اگر زبونی نکنند و زیردستی

۱۰ گِله از فراق یاران و جفای روزگاران — نه طریق توست سعدی،کم خویش گیر و رستی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ ‖ **در دل نشستن:** کنایه از مورد مهر و محبّت قرار گرفتن • **معنی بیت:** در تمام طول عمر خود هیچ‌گاه از خمار مستی عشق به هوش نخواهم آمد؛ چرا که پیش از آن‌که من هستی یابم، عشق تو در دلم نشسته بود. (پیش از آب و گِل من در دل من مِهر تو بود / با خود آوردم از آنجا، نه به خود بربستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶)؛ (شربنا علی ذکر الحبیب مدامه / سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم / پیش از آن که تاک آفریده شود، به یاد دوست باده‌ای نوشیدیم و از آن سرمست شدیم). (ابن فارض، ۱۳۷۷: ۱۶۴)؛ (در ازل پیش از آفرینش جسم / جان به عشق تو مایل افتاده‌ست • عطار، ۱۳۶۲: ۳۸)؛ (نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۶).

۲. **معنی بیت:** تو همانند آفتاب نیستی که زمانی در دلم بتابی و زمانی دیگر ناپدید شوی. دیگران گاهی در دلم حضور دارند و گاهی از دلم می‌روند، اما تو همیشه در دلم پاینده‌ای.

۳. **چو تو روی باز کردی:** هنگامی که خود را نشان دادی ‖ **در بستن:** کنایه از خاتمه دادن.

۴. **تحیَت:** درود، سلام ‖ **هدیّت:** هدیه و پیشکش.

۵. **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴ ‖ **خستن** ← غزل ۳۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای یار نازنین! دل رنجور ما را که گرفتار دام عشق تو شده و به انتظار دیدارت دردمند ساخته‌ای، بیا و با وصال خود مرهمی بر زخم دلم بگذار.

۶. **قلب دشمن:** ایهام: قلب سپاه، دل دشمن ‖ **هیجا:** جنگ و نبرد ‖ **مفارقت** ← غزل ۴۱۵ بیت ۱ • **معنی بیت:** تو که

این گونه دل دوستان خود را با جدایی و هجران شکسته‌ای، جای شگفتی نیست که قلب سپاه دشمن را در روز جنگ، شکسته و نابود سازی.

۷. **فقیه** ← غزل ۵۰۵ بیت ۸ ‖ **فقیه دانا** طنز است. سعدی معتقد است که کمال عقل در رسیدن به عشق است ‖ **به خدای بخش ما را:** ما را به خدا واگذار ‖ **زهد** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **پارسایی** ← غزل ۷ بیت ۹. (من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت / برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۹).

۸. **دل به دلبر سپردن:** کنایه از عاشق معشوق شدن ‖ **قبله:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** اگر صاحبدلی فرزانه و خردمند هستی، باید آن را به عشق زیبارویی بسپاری؛ چرا که اگر قبله‌ای داشته باشی و آن را بپرستی، بهتر از آن است که خود را بپرستی.

۹. **زمام بخت و دولت، دست جهد:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **زبونی کردن:** مطیع و تسلیم بودن• اشاره به: بالجدّ لا بالکدّ • **معنی بیت:** هنگامی که سررشتهٔ اقبال و بخت به دست تلاش و کوششی نیست که آدمی در طلب خواسته‌اش انجام می‌دهد، ناگزیر باید تسلیم بود و بندگی نمود. (بخت و دولت به کاردانی نیست / جز به تأیید آسمانی نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۸).

۱۰. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **کمِ خویش گرفتن:** کنایه از خود را ندیدن و هیچ انگاشتن ‖ **رستی** ← غزل ۵۲۲ بیت ۵ • بیت اشاره به نفی هستی دارد.

۵۲۴ ـ ط

۱ یارا قـدحی پـر کـن از آن داروی مسـتی — تـا از سـر صـوفی بـرود علّـت هسـتی

۲ عاقـل متفکّـر بُـوَد و مصـلحت انـدیش — درمـذهب‌عشق آی‌وازایـن‌جملـه برسـتی

۳ ای فتنـۀ نوخاسـته از عـالم قـدرت — غایب مشـو از دیـده کـه در دل بنشسـتی

۴ آرام دلـم بسـتدی و دسـت شـکیبم — برتـافتی و پنجۀصـبرم بشکسـتی

۵ احـوال دو چشـم مـن بـر هـم ننهـاده — با تو نتوان گفت بـه خـواب شـب مستی

۶ سودازده‌ای کز همه عـالم بـه تـو پیوسـت — دلْ نیک بدادت که دل از وی بگسستی؟

۷ در روی تـو گفـتم سـخنی چنـد بگـویم — رو بـاز گشـادیّ و در نطـق ببسـتی

۸ گر باده از این خُم بُوَد و مطرب از این کوی — مـا توبـه بخـواهیم شکسـتن بـه درسـتی

۹ سعدی غرض از حُقّۀ تن آیت حق است — صد تعبیه در توست و یکـی بـاز نجُستی

۱۰ نقاش وجود این همه صورت که بپرداخت — تـا نقـش ببینـی و مصـوّر بپرسـتی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

*

۱. قدح ← غزل ۱۶ بیت ۵ ‖ **داروی مستی:** کنایه از شراب ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **علّت هستی:** اضافۀ تشبیهی؛ خودبینی و خودپرستی ‖ **علّت:** بیماری• **معنی بیت:** ای یار از شراب هستی‌بخش جامی پر کن و بـه صـوفی بنوشان تا بیماری خودبینی و خودپرستی از او زایل شود • در اندیشه عارفان، هستی بیماری است که باید با عشق آن را ترک کرد.

۲. مصلحت ← غزل ۷۱ بیت ۴ ‖ **مذهب** ← غزل ۴۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** فرد عاقل، اندیشمند است و در پی مصلحت و منفعت خویش است. به آیین عشق وارد شو و از همۀ این پندارها خود را رهایی ببخش.

۳. فتنۀ نوخاسته: کنایه از معشوق فتنه‌گر ‖ **عالم قدرت:** اضافۀ تشبیهی ‖ **در دل نشستن:** کنایـه از مـورد مهـر و محبّت قرار گرفتن • **معنی بیت:** ای معشوق آشوبگر که از عالم قدرت خداوندی و تقدیر به اینجـا آمـده‌ای، از برابـر چشمانم پنهان مشو که در دل و جانم خانه گرفته‌ای.

۴. دست شکیب، پنجۀ صبر: استعارۀ مکنیّه ‖ **برتافتن:** پیچیدن ‖ **دست شکیبم برتافتی** : بـر صـبوری‌ام چیـره شدی • **معنی بیت:** تو آرام و قرار دل مرا از من گرفته‌ای و بر صبوری من چیره شده‌ای و صبرم را از بین برده‌ای.

۵. معنی بیت: من نمی‌توانم از حال و روز خود و شب زنده‌داری‌هایم و از اندوه فراق با تو سخن بگویم، در حالی‌که خود در خوابی خوش فرو رفته‌ای.

۶. سودا ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **نیک:** قید؛ درمعنای به راستی! ‖ **دل نیک بدادت:** به‌راستی دلت آمد، دلت رضایت داد •

معنی بیت: به راستی دلت رضایت داد که از عاشق شیدایی که از همهٔ دنیا دل کنـده بـود و بـه تـو دلباختـه بـود، دل بکنی؟

۷. **در روی تو:** ایهام: در حضور تو، دربارهٔ روی تو ‖ **درِ نطق:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **درِ نطق بستن:** کنایه از خاموش شـدن و سخن نگفتن• **معنی بیت: گفتم که در حضورت سخنی چند (از سختی فراقت) بگویم، اما همین که جمالت را به مـن نشان دادی، در هر گونه سخن را بستی.** (گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم / چه بگویم که غم از دل برود چـون تو بیایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰)؛ (چه حکایت از فراقت که نداشتم ولیکن / تو چو روی باز کردی، در مـاجرا ببسـتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۶).

۸. **باده:**← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳ ‖ **خم:** ظرف سفالین بزرگی که در آن شراب تهیه کنند ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲• **معنی بیت: اگر شرابی که به ما می‌نوشانند، از این خُم عشق باشد و مطربی که می‌نـوازد، از کوی یار باشد، ما بی‌گمان توبه خود را خواهیم شکست.** (خندهٔ جام می و زلف گره‌گیر نگار / ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۳)؛ (دلق و سجّادهٔ حافظ ببرد باده‌فروش / گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱)؛ (ساقی اگر باده از این خُم دهد / خرقهٔ صوفی ببرد می‌فروش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۹. **حقّه تن:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حقّه** ← غزل ۱۵۸ بیت ۵ ‖ **آیت:** نشانه ‖ **تعبیه:** قرار داده شده • **معنی بیـت:** ای سـعدی غرض از آفرینش صندوقچهٔ جسمی آدمی، نشان دادن قدرت خداونـدی اسـت. در وجـودت صـد نشـانه از کمـالات خداوندی قرار داده شده، اما تو یکی را نشناخته‌ای.

۱۰. **نقّاش وجود:** استعارهٔ مصرّحه از خداوند ‖ **مصوّر:** کنایه از خداوند • اشاره به آیـه: «وَ صَـوَّرَکُم فَأَحسَـنَ صُـورَکُم / (خدا) شما را صورتگری کرد و صورت‌های شما را نیکو نمود. (اعراف، ۶۴)» **و نیز:** «و صَوَّرَکُم فَأَحسَنَ صُوَرَکُم و إلیـهِ المَصِیر / و شما را صورتگری کرد و صورت‌هایتان را نیکو آراست و فرجام به سوی اوست. (غافر، ۳)» **و نیز:** «هُوَ اللهُ الخالِقُ الباریُ المُصَوِّرُ له الأسماءُ الحُسنَی / اوست خدای خالق نوساز صورتگر بهترین نام‌ها از آن اوست. (حشر ، ۲۴)» • **معنی بیت:** خداوند، نقاش جهان هستی، این همه نقش‌های زیبایی را که آفریده، برای آن است که زیبایی‌های نقش را ببینی و نقاش را بپرستی!

۵۲۵ ـ ب

۱	اگـر مانـنـد رخسـارت گلـی در بوستانسـتی	زمـین را از کمالیَّـت شـرف بـر آسمانسـتی
۲	چـو سـرو بوستانسـتی وجـود مجلـس‌آرایـت	اگر در بوستان سروی سـخنگوی و روانسـتی
۳	نگارین‌روی‌وشیرین‌خوی‌وعنبربوی‌وسیمین‌تـن	چه خوش بودی در آغوشم اگر یارای آنسـتی
۴	تو گویی در همه عمرم میسّر گردد این دولـت	که کام‌ازعمر برگیرم،وگرخودیک زمانستی؟
۵	جز این‌عیبت‌نمی‌دانم‌که‌بدعهدی‌و سنگین‌دل	دلارامـی بـدین خـوبی، دریـغ ار مهربانسـتی
۶	شکر در کام من تلخ است بی‌دیدار شـیرینش	وگر حلوا بدان ماند کـه زهـرش در میانسـتی
۷	دمی در صحبت یاری مَلَک خوی پری پیکـر	گـر امّیـد بقـا باشـد، بهشـت جاودانسـتی
۸	نه تا جان در جسد باشد وفـاداری کـنم بـا او	که تا تن در لحد باشد، وگر خود استخوانستی
۹	چنین گویند سعدی را که دردی هست پنهانی	خبر در مغرب و مشـرق نبـودی گـر نهانسـتی
۱۰	هر آن دل را که پنهانی قرینی هست روحـانی	به خلوتخانـه‌ای مانَـد کـه دَر، در بوستانسـتی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **کمالیّت:** مصدر جعلی؛ تمام بودن، برتری داشتن ‖ **شرف:** برتری و بزرگواری • **معنی بیت:** اگر همانند گـل زیبـای چهرهٔ تو، گلی در باغ وجود داشت، در این صورت زمین در مقام کمال از آسمان برتری می‌یافت.

۲. **برتری معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی • **معنی بیت:** اگر در باغ سرو سخنگویی وجود داشت کـه بـا نـاز و تبختـر می‌خرامید، می‌توانستم بگویم که وجود نازنینت که زینت‌بخش مجلس و محفل است، همانند سرو بوستان است.

۳. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ ‖ **شیرین خوی:** کنایه از معشوقی که دارای خُلقی خوش است ‖ **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷ • بیت دارای **آرایهٔ تنسیق الصفات** است • **معنی بیت:** چه خوب بود اگر می‌توانستم دلبری زیبا چهره، صـاحب صفات پسندیده و گیسوانی عنبربوی با اندامی سپید را در آغوش بگیرم.

۴. **دولت:** بخت و اقبال ‖ **کام برگرفتن:** به آرزو رسیدن • **معنی بیت:** آیا ممکن است که در طول عمر برای یـک بـار هم که شده این بخت و اقبال را بیابم که به آرزویم برسم؟

۵. **بدعهد:** کنایه از پیمان شکن، بی وفا ‖ **سنگین‌دل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار ‖ **دلارام:** کنایه از معشوق و محبوبی که مایهٔ آرامش دل باشد ‖ **دریغ:** اینجا: ای کاش ‖ **دریغ ار مهربانستی:** ای کاش **که** مهربان بـود. (جـز ایـن قَـدَر نتوان گفت بر جمال تو عیب / که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۶).

۶. **وگر حلوا...:** اگر حلوا هم در دهانم بگذارند، (بی دیدار دوست) همانند آن است که در میان آن زهر گذاشته‌اند.

۷. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **مَلَک** ← غـزل ۵۹ بیـت ۱ ‖

پری ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر دمی را در هم‌نشینی با دلبری فرشته خصال و پری پیکر سپری کنی، اگر همراه با امید بقا باشد، گویی در آن لحظه در بهشت جاویدان به سر می‌بری.

۸. **لحد** ← غزل ۱۹۵ بیت ۵ || **که تا تن در لحد...:** بلکه تا زمانی که تنم در گور است و حتی زمانی که تنها استخوان‌هایم باقی مانده (به عشق او وفادارم).

۹. **مغرب و مشرق:** کنایه از تمام جهان || **خبر در...:** اگر درد عشق او نهانی بود، خبرش به تمام جهان نمی‌رسید.

۱۰. **قرین** ← غزل ۱۱۳ بیت ۱ || **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ || **عاشقِ دارایِ معشوق روحانی چون خلوت‌خانه‌ای که درِ آن به بوستان باز می‌شود:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** هر دلی که به طور پنهانی هم‌نشینی روح‌پرور داشته باشد، گویی خلوتگاهی دارد که در آن به گلستان باز می‌شود.

۵۲۶ ـ ب

۱	تعالی‌الله چه‌روی‌است آن، که‌گویی آفتابستی	وگر مه را حیا بودی، ز شرمش در نقابستی
۲	اگر گل را نظر بودی چو نرگس تا جهان بیند	ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی
۳	شبان خوابم نمی‌گیرد نه روز آرام و آسایش	ز چشم مست میگونش‌که پنداری به خوابستی
۴	گر آن شاهد که من دانم، به‌هرکس روی بنماید	فقیر از رقص درحالت، خطیب از می خرابستی
۵	چنان مستم که پنداری نماند امّید هشیاری	به هش باز آمدی مجنون اگر مست شرابستی
۶	گر آن ساعد که او دارد، بُدی با رستم دستان	به یک ساعت بیفکندی اگر افراسیابستی
۷	بیار ای لعبت ساقی، اگر تلخ است وگر شیرین	که از دستت شکر باشد، وگر خود زهر نابستی
۸	کمال‌حسن‌رویت‌را مخالف‌نیست‌جز خویت	دریغا آن لب شیرین اگر شیرین جوابستی
۹	اگر دانی که تا هستم نظر با جز تو پیوستم	پس آنگهْ بر من مسکین جفا کردن صوابستی
۱۰	زمین تشنه را باران نبودی بعد از این حاجت	اگر چندان‌که‌درچشمم‌سرشک اندر سحابستی
۱۱	زخاکم رشک می‌آید که بر سر می‌نهی پایش	که سعدی‌زیرنعلینت چه بودی گر ترابستی؟

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **تعالی الله:** بلند مرتبه است خداوندگار || **روی چون آفتاب و ماه و برتری بر آن دو:** تشبیه تفضیلی و مضمر || **حیا:** شرم || **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** شگفتا، آن دلبر چه چهرهٔ زیبایی دارد؛ گویی که آفتاب درخشان است. اگر ماه شرم و حیا داشت از شرمساری در برابر زیبایی و درخشانی چهرهٔ او، بر چهرهٔ خود نقاب می‌زد. (چه روی است آن بنامیزد، چه قد است آن‌تعالی‌الله / که با آن ماه شد ناقص که با آن سرو شد کوته • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۳۵۳).

۲. **گل چو نرگس و نیلوفر:** تشبیه || **نظر:** چشم || **نرگس** ← غزل ۲۹۲ بیت ۲ || **نیلوفر** ← غزل ۸۱ بیت ۶• **معنی بیت:** اگر گل سرخ همانند نرگس چشم داشت و می‌توانست جهان را ببیند، از شرمساری در برابر رنگ زیبای چهرهٔ او همچون گل نیلوفر آبی در عرق شرم و خجالت فرو می‌رفت.

۳. **میگون:** مانند می• **معنی بیت:** از خیال چشمان خمارآلود و مست او که گویی در خواب فرورفته، نه شب‌ها می‌توانم به خواب بروم و نه روزها آرامش و آسایش دارم.

۴. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **دانم:** می‌شناسم || **حالت:** وجد و طرب || **خطیب:** خطبه‌خوان || **خراب:** مست و از خود بی‌خود • **معنی بیت:** اگر آن زیبارویی که من می‌شناسم، چهرهٔ خود را به هر کس نشان بدهد، درویش از پایکوبی و دست افشانی به وجد و طرب می‌آید و خطیب از شدت باده‌نوشی، مست می‌شود.

۵. **هش:** هوش، آگاهی || **مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** من چنان مست از عشق او هستم که گویی هرگز به هوش نمی‌آیم. اگر مجنون مست از شراب بود، زمانی به هوشیاری می‌رسید.

۶. **ساعد با دستان در معنای دست‌ها:** ایهام تناسب || **ساعد** ← غزل ۲۳۴ بیت ۳ || **رستم دستان** ← غزل ۱۵۵ بیت ۹ || **افکندن:** مغلوب کردن، شکست دادن || **افراسیاب** ← غزل ۹ بیت ۹ • **معنی بیت:** اگر این دست و بازوی نیرومندی که دلبر من دارد، رستم دستان داشت، می‌توانست هر حریفی را حتی اگر افراسیاب بود، به ساعتی از پای درآورد.

۷. **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **ناب:** خالص • **معنی بیت:** ای ساقی زیباروی! شراب را چه تلخ باشد و چه شیرین، به من بنوشان که اگر با دست خود به من زهر بنوشانی، برایم همچون شکر، شیرین و گوارا خواهد بود.

۸. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **خوی** ← غزل ۲۹۰ بیت ۳• **معنی بیت:** نهایت زیبایی چهرهٔ تو در سازگاری با خُلق تند تو نیست. ای کاش آن لب و دهان شیرین، پاسخ شیرین به عاشق خود می‌داد.

۹. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **صواب:** راست و درست • **معنی بیت:** اگر متوجه شوی که من تا زمانی که زنده‌ام جز تو، به دیگری نظر کردم، در این صورت، ظلم و ستم بر من عاشق بینوا جایز و رواست.

۱۰. **سرشک:** اشک || **سحاب:** ابر•**معنی بیت:** اگر آن‌قدر که در چشم من اشک وجود دارد، در ابر باران وجود داشت، دیگر زمین تشنه به باران نیاز نداشت(زیرا سیراب شده بود).

۱۱. **رشک:** حسَد || **نعلین** ← غزل ۳۷۲ بیت ۸ || **تراب:** خاک• **معنی بیت:** به خاکی که بر آن پای می‌نهی، غبطه می‌خورم و با خود می‌گویم؛ چه می‌شد اگر سعدی در زیر کفش تو چون خاک بود؟

۵۲۷ ـ ق

۱	ای باد که بر خاک در دوست گذشتی	پنـدارمت از روضـهٔ بسـتان بهشـتی
۲	دور از سببی نیست کـه شـوریدهٔ سـودا	هر لحظه چو دیوانه دوان بر در و دشتی
۳	باری مگـرت بـر رخ جانـان نظـر افتـاد	سرگشته چو من در همـه آفـاق بگشـتی
۴	از کـف نـدهم دامـن معشـوقهٔ زیبـا	هِل تا بـرود نـام مـن ای یـار بـه زشـتی
۵	جز یاد تو بر خاطر من نگـذرد ای جـان	بـا آن کـه بـه یکبـاره‌ام از یـاد بهشـتی
۶	با طبع ملولت چـه کنـد دل کـه نسـازد	شُـرطه همـه وقتـی نبـود لایـق کشـتی
۷	بسیار گذشتی که نکردی سوی ما چشم	یک دم ننشستم که به خـاطر نگذشـتی
۸	شوخی شکرالفاظ و مهی لالـه‌بنـاگوش	سروی سمن اندام و بتـی حـور سرشـتی
۹	قلابْ تو در کـس نفکنـدی کـه نبـردی	شمشیرْ تو بر کس نکشیدی که نکُشـتی
۱۰	سـیلاب قضـا نسـتُرد از دفتـر ایـام	اینها که تـو بـر خـاطر سـعدی بنوشـتی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: آن غالیه‌خط گر سوی ما نامه نوشتی / گردون ورق هستی ما درننوشتی

• حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۶.

*

۱. باد (به قرینهٔ مخاطب واقع شدن): استعارهٔ مکنیّـه ‖ **خـاک درِ دوسـت چـون بسـتان بهشـت:** تشـبیه مضـمر ‖ **روضه** ← غزل ۴۰۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای نسیمی که از خاکِ در خانهٔ یار من گذشته‌ای، گویی که از بـاغ بهشـت آمده‌ای.

۲. دور از سببی نیست: بی‌دلیل نیست ‖ **شوریده:** آشفته ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **باد چـون دیوانـه:** تشـبیه • **معنی بیت:** بی‌دلیل نیست که ای عاشق شیدا (ای نسیم) هر لحظه همانند دیوانگان آوارهٔ دشت و صحرایی.

۳. جانان: کنایه از معشوق ‖ **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای نسیم مگر تو چهرهٔ زیبای یـار را دیـده‌ای کـه این چنین همانند من در همهٔ دنیا سرگشته و حیرانی.

۴. از کف ندادن: از دست ندادن و حفظ کردن ‖ **هِل:** بگذار ‖ **نام:** شهرت و آوازه • **معنی بیـت:** مـن هرگـز دسـت از دامن دلبر زیبای خود برنخواهم داشت و او را ترّک نخواهم کرد، بگذار تا نام من به زشتی شهره گردد.

۵. از یاد بهشتی: فراموش کردی و از یاد بردی.

۶. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبَهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **طبـع** ← غـزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **ملـول** ← غـزل ۲۳ بیـت ۱ ‖ **شُرطه:** باد موافق• **معنی بیت:** دل من اگر با خوی تنگ و ناسازگار تو نسازد، چه می‌تواند بکند؟ باد همیشه موافق و هم جهت با حرکت کشتی نمی‌وزد • این بیت در گلستان سعدی به تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ۱۱۸ ذکر شده است.

۷. **چشم سوی کسی کردن:** کنایه از توجّه و عنایت کردن • **معنی بیت:** تو بسیار از کنار من عبور کردی و به من نگاهی نینداختی، اما من لحظه‌ای را نگذراندم بی‌آن‌که تو در ذهن و خاطر من باشی.

۸. **شوخ** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **شکرْ الفاظ:** کنایه از شیرین‌سخن ‖ **معشوق چون مهی لاله بناگوش، سروی سمن اندام و بتی حور سرشت:** تشبیه جمع ‖ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **سمن** ← یاسمن ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ ‖ **حور** ← غزل ۵۲ بیت ۱.

۹. **قلاب** ← غزل ۸ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** قلابت را برای صید دل کسی نینداختی مگر آن‌که او را شکار کردی و شمشیر ناز و غمزه‌ات را به روی کسی نکشیدی مگر آن که او را کشتی.

۱۰. **سیلاب قضا، دفتر ایام:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **ستردن:** پاک و محو کردن ‖ **خاطر سعدی** (به قرینهٔ نوشتن): استعارهٔ مکنیّه • **معنی بیت:** آن‌چه را که بر لوح دل سعدی نگاشته‌ای، پیوسته باقی خواهد ماند و سیل سرنوشت و تقدیر نیز آن را از صفحه روزگار پاک نخواهد کرد.

۵۲۸ ـ ط

۱ یاد می‌داری که بامن جنگ در سر داشتی / رای، رای توست، خواهی جنگ و خواهی آشتی

۲ نیکْ بد کردی شکستن عهد یار مهربان / این بتر کردی که بد کردیّ و نیک انگاشتی

۳ دوستانْ دشمن گرفتن هرگزت عادت نبود / جز در این نوبت که دشمن دوست می‌پنداشتی

۴ خاطرم نگذاشت یک ساعت که بدمهری کنم / گرچه دانستم که پاک از خاطرم بگذاشتی

۵ همچنانت ناخن رنگین گواهی می‌دهد / برْ سرِ انگشتان که در خون عزیزان داشتی

۶ تا تو برگشتی، نیامد هیچ خلقم در نظر / کز خیالت شحنه‌ای بر ناظرم بگماشتی

۷ هرچه خواهی کن، که ما را با تو روی جنگ نیست / سر نهادن بهْ در آن موضع که تیغ افراشتی

۸ هر دم از شاخ زبانم میوه‌ای تر می‌رسد / بوستان‌ها رُست از آن تخم که در دل کاشتی

۹ سعدی از عقبا و دنیا روی در دیوار کرد / تا تو در دیوار فکرش نقش خود بنگاشتی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. در سر داشتن: کنایه از قصد داشتن || **رای** ← غزل ۱۳ بیت ۵.

۲. نیک: قید در معنی بسیار || **نیک در معنی خوب با بد:** ایهام تضاد || **بتر** ← غزل ۱۳۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** کار بسیار بدی کردی که پیمان وفاداری خود را با یار مهربانت شکستی، اما بدتر از آن، این بود که گمان کردی کار خوبی انجام داده‌ای.

۳. معنی بیت: هرگز عادت نداشتی که با دوستان خود چون دشمن رفتار کنی، اما این بار به اشتباه دشمن را دوست شمردی.

۴. پاک: کاملاً || **از خاطر گذاشتن:** از یاد بردن.

۵. عزیزان: عاشقان • **معنی بیت:** ناخن‌ها و انگشتان رنگین تو همچنان گواهی می‌دهند که تو دستانت را در خون عاشقان خود فرو برده‌ای و آنها را کشته‌ای. (به خون عزیزان فرو برده چنگ / سر انگشت‌ها کرده عنّاب رنگ • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۶۷)؛ (گر نکرده‌ستی به خونم پنجه تیز / مالذاک الکفّ مخضوباً بدم؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۲).

۶. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **شحنه:** داروغه، نگهبان شهر || **ناظر:** چشم || **کز خیالت...:** خیالت را چون نگهبانی بر چشم‌های من گماشتی (تا به هیچ‌کس ننگرم).

۷. روی چیزی داشتن: کنایه از قصد و توجّه به چیزی داشتن || **سرنهادن:** کنایه از تسلیم شدن || **سر نهادن...:** در جایی که تو خنجر می‌کشی، تسلیم شدن و جان‌سپاری بهتر است.

۸. شاخ زبان: اضافهٔ تشبیهی || **میوهٔ تر:** استعارهٔ مصرّحه از سخن نغز || **تر** ← غزل ۲۰۰ بیت ۱۱ || **بوستان‌ها:** استعارهٔ

مصرّحه از شعرها || **تخم:** استعارهٔ مصرّحه از عشق• **معنی بیت:** شاخ زبان من(شعرهایم) هر لحظه میوه‌ای آبدار و تازه می‌دهد. از آن بذر عشقی که در دلم کاشتی، اینک باغ‌های بسیاری روییده است. (به هوای سر زلف تو درآویخته **بود** / از سر شاخ زبان. برگ سخن‌های ترم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲).

۹. **رویِ در دیوار کردن:** کنایه از خلوت گزیدن || **دیوار فکر:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** از زمانی که نقش خود را بر دیوار اندیشهٔ سعدی حک کردی، سعدی از دنیا و آخرت چشم پوشیده (و تنها به تو می‌اندیشد).

۵۲۹ ـ ط

۱	سست‌پیمانا به یک ره دل ز ما برداشتی	آخر ای بدعهد سنگین‌دل، چرا برداشتی؟
۲	نوع تقصیری تواند بود ای سلطان عشق	تا به یک ره سایهٔ لطف از گدا برداشتی
۳	گفته بودی‌با تودرخواهم‌کشیدن‌جام وصل	جرعه‌ای ناخورده شمشیر جفا برداشتی
۴	خاطر از مهر کسان برداشتم از بهر تو	چون تو را گشتم توخود خاطر زما برداشتی
۵	لعل دیدی، لاجرم چشم از شَبَه بردوختی	دُر پسندیدی و دست از کهربا برداشتی
۶	شمع برکردی، چراغت باز نآمد در نظر	گل فرادست آمدت، مهر از گیا برداشتی
۷	دوست بردارد به جرمی یا خطایی دل ز دوست؟	توخطا کردی که بی‌جرم و خطا برداشتی
۸	عمرها در زیر دامن برد سعدی پای صبر	سر ندیدم کز گریبان وفا برداشتی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **به یک ره:** یکباره || **دل برداشتن:** کنایه از ترک و رها کردن || **بدعهد:** پیمان‌شکن || **سنگین‌دل:** سنگدل، سخت‌دل و بی‌رحم || **چرا برداشتی:** چرا دل از ما کندی و ما را رها کردی؟

۲. **سلطان عشق:** استعارهٔ مکنیّه || **سایه لطف:** اضافهٔ تشبیهی || **سایه از کسی برداشتن:** کنایه از بی‌توجّهی به کسی• **معنی بیت:** ای پادشاه قلمرو عشق! من چه گناهی مرتکب شده‌ام که تو به یکباره سایهٔ مهر و محبّت خود را از سر عاشق گدای خود برگرفتی؟

۳. **درکشیدن:** نوشیدن || **جام وصل، شمشیر جفا:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** وعده کرده بودی که جام وصال را با من خواهی نوشید، اما پیش از آن که جرعه‌ای از این جام را بنوشم، شمشیر بی‌مهری و ستم را بر سر من کشیدی.

۴. **خاطر برداشتن:** دل ندادن، بی‌توجهی کردن • **معنی بیت:** من به خاطر عشق تو دل از مهر همگان بریدم و هنگامی که از آن تو شدم، تو مهر از من برگرفتی.

۵. **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ || **شَبَه:** سنگ سیاه و براقی که بی‌ارزش است || **درّ** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ || **لعل و درّ:** استعارهٔ مصرّحه از یاری بهتر از شاعر || **شَبَه و کهربا:** استعارهٔ مصرّحه از شاعر || **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴ || **چشم بردوختن:** کنایه از صرف‌نظر کردن، چشم‌پوشی نمودن || **دست برداشتن:** ترک کردن || **کهربا** ← غزل ۴۳۰ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** تو در اطراف خود لعل گرانبها دیدی، به ناگزیر، از شَبَه بی‌ارزشی چون من، روی‌گردان شدی، مروارید گرانبها را برگزیدی و کهربای بی‌ارزشی چون مرا فروگذاشتی.

۶. **شمع برکردن:** روشن کردن شمع || **شمع و گل:** استعارهٔ مصرّحه از یار نو || **چراغ و گیا:** استعارهٔ مصرّحه از

شاعر ‖ **فرا:** حرف اضافهٔ در معنی «به» • در قدیم: چراغ، ظرفی بوده که در آن روغن و فتیله بوده، اما شمع بر آن ترجیح داشته • **معنی بیت:** شمعی روشن کردی و دیگر نور چراغ در نظرت بی‌ارزش شد. گل سرخ به دستت رسید دیگر از گیاه، مهر و محبّتت را برداشتی.

۷. **دل برداشتن:** ترک کردن • **معنی بیت:** آیا دوست هرگز به خاطر جرم یا گناهی، دل از مهر یار خود برمی‌دارد؟ تو اشتباه کردی که بی‌جرم و گناه دل از مهر من کندی.

۸. **پای در زیر دامن بردن:** کنایه از کناره گرفتن و تحمّل کردن ‖ **پای صبر، گریبان وفا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سر از گریبان وفا برنداشتن:** کنایه از وفادار نبودن و به عهد و پیمان پای‌بند نبودن ‖ **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی سال‌های بسیار در برابر بی‌مهری تو صبوری و شکیبایی نمود، اما تو هرگز به عهد و پیمان عشق خود وفادار نبودی.

۵۳۰ ـ ط

۱ ندیدمت که بکردی وفا بدان‌چه بگفتی	طریق وصل گشادی، من آمدم، تو برفتی
۲ وفای عهد نمودی، دل سلیم ربودی	چو خویشتن به تو دادم، تو میل بازگرفتی
۳ نه دست عهد گرفتی که: پای وصل بدارم؟	به چشم خویش بدیدم خلاف هرچه بگفتی
۴ هزار چاره بکردم که هم‌عنان تو گردم	تو پهلوان‌تر از آنی که در کمند من افتی
۵ نه عدل بود نمودن خیال وصل و ربودن	چرا ز عاشق مسکینْ هم اولش ننهفتی؟
۶ تو قدر صحبت یاران و دوستان نشناسی	مگرشبی‌که چو سعدی به داغ عشق بخفتی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. **طریق وصل گشادی**: راه وصال را باز کردی.

۲. **دل ربودن:** کنایه از عاشق کردن || **سلیم:** ساده || **تو میل باز گرفتی**: تو خواسته‌ات را تغییر دادی.

۳. **دست عهد، پای وصل:** استعارهٔ مکنیّه || **دست عهد گرفتن:** پیمان بستن• **معنی بیت:** آیا با من پیمان وفاداری نبستی که در وصال با تو پایداری می‌کنم؟ اما من خود دیدم که برخلاف آن‌چه که گفته بودی عمل کردی.

۴. **هم عنان:** کنایه از همراه و ملازم || **کمند:** استعاره از دام • **معنی بیت:** هزار تدبیر اندیشدم تا بتوانم همگام و همراه تو باشم، اما تو توانمندتر از آن هستی که در دام کسی همچون من اسیر شوی.

۵. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **چرا ز عاشق...:** چرا از همان ابتدا آن را (خیال وصال را) از عاشق بینوا پنهان نکردی؟

۶. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **داغ** ← غزل ۱۴۶ بیت ۷ || **داغ عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **بخفتی:** بخوابی || **به داغ عشق بخفتی**: بخواهی با اندوه و داغ عشق به خواب روی و نتوانی.

۵۳۱ ـ ط

۱	ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی	حق را به روزگار تو با ما عنایتی
۲	گفتم: نهایتی بود این درد عشق را	هر بامداد می‌کند از نو بدایتی
۳	معروف شد حکایتم اندر جهان و نیست	با تو مجال آن‌که بگویم حکایتی
۴	چندان که بی تو غایت امکان صبر بود	کردیم و عشق را نه پدید است غایتی
۵	فرمان عشق و عقل به یک‌جای نشنوند	غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
۶	ز ابنای روزگار به خوبی ممیّزی	چون در میان لشکر منصور رایتی
۷	عیبت نمی‌کنم که خداوند امر و نهی	شاید که بنده‌ای بکُشد بی‌جنایتی
۸	زآنگه که عشق دست تطاول دراز کرد	معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
۹	من در پناه لطف تو خواهم گریختن	فردا که هر کسی رود اندر حمایتی
۱۰	درمانده‌ام که از تو شکایت کجا برم؟	هم با تو گر ز دست تو دارم شکایتی
۱۱	سعدی نهفته چند بمانَد حدیث عشق؟	این ریش اندرون بکُند هم سرایتی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

همام در این وزن و قافیه سروده: چون بگذرد به شهر چنین سرو قامتی / از هر طرف ز خلق برآید قیامتی • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۴۵.

*

۱. **جزوی:** بخشی، قسمتی ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **آیت:** نشانه ‖ **عنایت:** توجه و احسان • **معنی بیت:** ای دلبری که وجود تو همانند بخشی از بهشت و نشانه‌ای از لطف و رحمت خداوندی است. خداوند با آفریدن ما در زمان تو، ما را مورد لطف و توجه قرار داده است.

۲. **درد عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بدایت:** آغاز ‖ **هر بامداد...:** هر صبح درد عشقی تازه آغاز می‌شود • بیت اشاره بدین نکته دارد که عشق از مقولهٔ تجلّی است و لا تکرار فی التجلّی. در تجلّی هیچ تکراری نیست.

۴. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ • **معنی بیت:** در دوری و فراق از تو ، هر چقدر که توانستیم صبوری کردیم، اما نهایت عشق پدیدار نیست.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **عقل و عشق** ← مقدمه ‖ **غوغا** ← غزل ۱۵ بیت ۹ ‖ **ولایت:** در لغت به معنی مُلک یک پادشاه و حکومت و امارت سلطان است • **معنی بیت:** عقل و عشق با هم نمی‌توانند در یک قلمرو حکمرانی کنند. وجود دو پادشاه در یک سرزمین موجب آشوب و فتنه است • ابواسحق اطعمه در تضمین این بیت سروده: (در معده‌ای که ماست بود، جای سر که نیست / «غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»).

۶. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **ابنا:** فرزندان ‖ **ممیز:** متمایز، جدا ‖ **منصور:** پیروز ‖ **رایت:**

پرچم • **معنی بیت:** زیبایی تو همانند پرچمی افراشته در میان لشکری پیروزمند در میان مردمان روزگارت ممتاز و یگانه است.

۷. **خداوند امر و نهی:** صاحب اختیار • **معنی بیت:** من بر تو خرده‌ای نمی‌گیرم؛ چرا که صاحب اختیاری و می‌توانی بنده‌ات را بی‌هیچ گناه و جرمی بکشی و از بین ببری.

۸. **عقل و عشق** ← مقدمه || **عشق** (به قرینهٔ دست تطاول دراز کردن) **و عقل** (به قرینهٔ بی‌کفایتی): استعارهٔ مکنیّه || **تطاول:** ظلم و ستم، دراز دستی || **کفایت:** لیاقت و کاردانی • **معنی بیت:** از زمانی که عشق به بیدادگری و ظلم و ستم پرداخت، دانستم که عقل در برابر عشق هیچ لیاقت و توانی ندارد.

۹. **لطف:** استعارهٔ مکنیّه || **فردا:** کنایه از روز قیامت • **معنی بیت:** در روز قیامت که هر کسی در حمایت و پناه شفاعت‌گری است، من تنها به لطف و محبّت تو پناه می‌برم.

۱۰. **هم با تو...:** اگر از دست تو شکایتی دارم، باید آن را به خود تو بگویم.

۱۱. **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ || **سرایت:** تأثیر، نفوذ || **این ریش...:** این زخم نهفتهٔ دل من بالاخره به دیگران سرایت می‌کند و آنها از آن مطلع می‌شوند.

۵۳۲ ـ ط

۱	چـون خرابـاتی نباشـد زاهـدی؟	کش به شب از در درآید شـاهدی
۲	محتسب کو تا ببیند روی دوست؟	همچو محرابی و مـن چـون عابـدی
۳	چـون مـن آب زنـدگانی یـافتم	غـم نباشـد گـر بمیـرد حاسـدی
۴	آنچه ما را در دل است از سوز عشق	مـی‌نشـاید گفـت بـا هـر بـاردی
۵	دوستان گیرند و دلـداران، ولیـک	مهربـان نشناسـد الّـا واحـدی
۶	از تـو روحـانی‌تـرم در پـیش دل	نگـذرد شـب‌هـای خلـوت واردی
۷	خانه‌ای در کـوی درویشـان بگیـر	تـا نمانـد در محلّـت زاهـدی
۸	گر دلـی داری و دلبنـدیت نیسـت	پس چه فرق از ناطقی تا جامدی؟
۹	گر به خدمت قـائمی خـواهی، مـنم	ور نمی‌خواهی، به حسرت قاعـدی
۱۰	سـعدیا گـر روزگـارت مـی‌کُشـد	گو بکُش بر دست سیمین سـاعدی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **خراباتی** ← غزل ۲۸ بیت ۱ || **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ || **کش:** که او را || **شاهد:** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** چگونه ممکن است پارسایی که شباهنگام زیبارویی بر او وارد می‌شود، مست و خراباتی نباشد؟

۲. **محتسب** ← غزل ۷۷ بیت ۶ || **محراب** ← غزل ۱۳۰ بیت ۴ || **معشوق چون محراب و عاشق چون عابد:** تشبیه • **معنی بیت:** مأمور امور شرعی کجاست تا ببینید که چهرهٔ یار برای من هم‌چون محرابی است و من چونان عبادت‌کننده‌ای در این محرابم.

۳. **آب زندگانی** ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** چون من به آب زندگانی وصال یار دست پیدا کرده‌ام، اگـر حسـود و بدخواه من از این غصه جان بسپارد، جای اندوهی نیست.

۴. **بارد:** سرد و خنک: اینجا منظور بی‌خبر از سوز عشق است • **معنی بیت:** آنچه را که از آتش عشـق در دل مـا وجـود دارد، نمی‌توان با هر بی‌خبری از سوز عشق در میان نهاد.

۵. **واحد:** یکی و یگانه• **معنی بیت:** دیگران یاران و دلبران بسیاری برای خود برمی‌گزینند، اما عاشق راستین جز به یک محبوب دل نمی‌سپارد • این ویژگی عاشق حقیقی است که در تمام تکثرات جز یکتای یگانه را نمی‌بینند.

۶. **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ || **وارد:** در لغت به معنای داخل شونده است و در اصطلاح صـوفیان آنچـه کـه از غـم و شادی و قبض و بسط بر دل سالک مجاهد در طی سلوک بدون خواست و کسب او بگذرد، وارد مـی گوینـد. ایـن واردات

گاهی زودگذر است و گاهی دوام و گسترش آن بیشتر است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۱۳۰) • **معنی بیت:** در شب‌های خلوت و عزلت‌گزینی در دلم هیچ واردی ملکوتی‌تر از خیال تو نمی‌گذرد.

۷. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ • **معنی بیت:** در کوی درویشان و صوفیان منزل گزین تا تمام زاهدان و پارسایان شیفتهٔ تو شوند و دیگر در آن کوی، زاهد و پارسایی باقی نماند.

۸. **ناطق:** جاندار || **جامد:** بی‌جان• **معنی بیت:** اگر صاحبدل هستی و معشوقی نداری که دلباختهٔ او باشی، پس چه تفاوتی میان تو به عنوان انسان و جمادات بی‌جان وجود دارد؟ • در این بیت رابطهٔ عشق و هستی و خصوصاً هستی انسانی مورد توجّه قرار گرفته است.

۹. **قائم:** ایستاده و پابرجا || **به حسرت قاعدی:** به حسرت نشسته‌ای• **معنی بیت:** اگر خدمتگزاری ایستاده و پابرجا بخواهی، من هستم و اگر نمی‌خواهی، به حسرت نشستهٔ تو من هستم.

۱۰. **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی! اگر قرار است روزگار تو را بکشد، بگذار تا به دست دلبری زیباروی با بازوان سپید کشته شوی.

۵۲۳ ـ ط

۱	ای‌باد بامدادی، خوش می‌روی به شـادی	پیوند روح کـردی، پیغـام دوسـت دادی
۲	بر بوستان گذشتی، یا در بهشـت بـودی؟	شاد آمدی و خرّم، فرخنـده بخـت بـادی
۳	تا من در این سرایم، این در ندیده بـودم	کامروز پیش چشمم، در بوستان گشادی
۴	چون گُل‌روندو آیند، این دلبران و خوبان	تو در برابـر مـن، چـون سـرو بایسـتادی
۵	ایدون که می‌نماید، در روزگـار حسـنت	بس فتنه‌ها بزاید، تـو فتنـه از کـه زادی؟
۶	اوّل چـراغ بـودی، آهسـته شـمع گشـتی	آسـان فـرا گـرفتم، در خـرمن اوفتـادی
۷	خواهم‌که‌بامدادی، بیرون روی به صـحرا	تـا بوسـتان بریـزد، گـل‌هـای بامـدادی
۸	یاری که بـا قرینـی، الفـت گرفتـه باشـد	هر وقت یادش آید، تو دم به دم به یادی
۹	گر در غمت بمیرم، شادی به روزگـارت	پیوسته‌نیکوان را غم خورده‌اند و شـادی
۱۰	جایی کـه داغ گیـرد، دردش دوا پـذیرد	آن است داغ سعدی کـاوّل نظـر نهـادی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **پیوند روح کردن:** با نشاط و روح افزا کردن، جان بخشیدن • **معنی بیت:** ای نسیم صبح‌گاهی، به شادمانی مـی‌وزی؛ مرا جانی تازه بخشیدی و برایم از یار پیغام آوردی.

۲. **فرخنده بخت:** سعادتمند.

۳. **سرا:** بارگاه، منزلگاه و خانه • **معنی بیت:** از زمانی که من در این منزل بوده‌ام، هرگز چنین دری از بوستان را به رویم نگشاده بودی که امروز گشادی.

۴. **خوبان** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **بایستادی:** ایهام؛ پابرجا ماندی.

۵. **ایدون:** این‌چنین || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** این چنین که معلوم است، در روزگار زیبایی و جمال تو، غوغاهای بسیاری برپا می‌شود. تو زیباروی آشوبگر از که زاده شدی؟

۶. **معشوق چون چراغ و شمع:** تشبیه || **آسان فرا گرفتم:** (شعلهٔ عشق تو) به راحتی مـرا دربرگرفـت || **در خـرمن افتادن:** کنایه از آتش در خرمن افتادن، وجود هستی را سوزاندن و نابود کردن• **معنی بیت:** عشق تـو نخسـت در دل من همچون چراغ کم شعله بود، اما اندک اندک چون شمع شعله‌ور و پرفروغ گردید و به راحتـی مـرا در برگرفـت و خرمن هستی مرا سوزاند • این مرتبه تبدیلی عشق است، آن‌گونه که معشـوق، عاشـق را همرنـگ، بلکـه عـین خـود می‌خواهد، چنان‌که عین‌القضات گوید: «چون پروانه خود را بر میان زند، سوخته شود، همه نار شود. از خـود چـه خبـر دارد و تا با خود بود، در خود بود، عشق می‌دید و عشق قوّتی دارد که چون عشق سرایت کند بـه معشـوق، معشـوق همگی عاشق را به خود کشد و بخورد». (عین القضات همدانی، ۱۳۸۶: ۹۹).

۷. **تا بوستان...:** تا باغ، گل‌های بامدادی‌اش را به پایت بریزد.

۸. **قرین** ← غزل ۱۱۳ بیت ۱ • **معنی بیت:** یاری که با همنشین خود انس و الفت گرفته باشد، گاهی به یاد او می‌افتد، اما تو هر لحظه در خاطر منی.

۹. **شادی به روزگارت:** روزگار و ایامت شاد باد || **پیوسته نیکوان...:** عاشقان همیشه غم و اندوه زیبارویان را خورده‌اند و از شادی آنان شاد بوده‌اند.

۱۰. **معنی بیت:** هر جایی که به داغ بسوزد، درمان می‌شود، اما داغ سوزان سعدی (که هنوز التیام نیافته) همان است که با نظر اول بر دل او گذاشتی.

۵۳۴ ـ ط

۱	دیدی که وفا به جا نیاوردی؟	رفتیّ و خلاف دوستی کردی؟
۲	بیچارگی‌ام به چیز نگرفتی	درماندگی‌ام به هیچ نشمردی
۳	من با همه جوری از تو خشنودم	تو بی‌گنهی ز من بیازردی
۴	خود کردن و جرم دوستان دیدن	رسمی‌ست که در جهان تو آوردی
۵	نازت ببرم که نازک اندامی	بارت بکشم که ناز پروردی
۶	ما را که جراحت است، خون آید	درد تو چنَم که فارغ از دردی
۷	گفتم که نریزم آب رخ زین بیش	بر خاک درت که خون من خوردی
۸	وین عشق تو در من آفریده‌ستند	هرگز نرود ز زعفران زردی
۹	ای ذره تو در مقابل خورشید	بیچاره! چه می‌کنی بدین خردی؟
۱۰	در حلقهٔ کارزار جان دادن	بهتر که گریختن به نامردی
۱۱	سعدی سپر از جفا نیندازد	گل با گیه‌ست و صاف با دُردی

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض)

*

۱. **تکرار مصوت بلند «آ» در مصراع اوّل:** واج‌آرایی.

۲. **به چیزی گرفتن:** به حساب آوردن و اهمیت دادن.

۳. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **تو بی‌گنهی...:** بی‌آن‌که گناهی کرده باشم، از من رنجیده‌ای.

۴. **معنی بیت:** مرتکب اشتباه شدن و آن را گناه دیگران دانستن، رسمی است تازه که تو به جهان آورده‌ای.

۵. **بار:** استعارهٔ مصرّحه از غم عشق || **کشیدن:** تحمل کردن• **معنی بیت:** نازت را به جان خریدارم که تو نازک‌دل هستی. بار ظلم و بی‌مهری‌ات را تحمل می‌کنم؛ چرا که تو نازپرورده هستی. (گر بر سر و چشم ما نشینی / بارت بکشم که نازنینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴)؛ (با این همه جور و تندخویی / بارت بکشم که خوبرویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۴۹).

۶. **جراحت** ← غزل ۸۴ بیت ۲ || **درد چیدن:** کنایه از تیمارداری و درد دیگری را بر خود گرفتن. قدما می‌پنداشتند که با نفس کشیدن می‌توانند بیماری عزیزی را به خود منتقل کنند. دردچین فردی است که می‌خواهد بیماری دیگری را از روی محبّت به خود منتقل کند. دردچین به معنی شفا دهنده هم آمده است. (شمیسا، ۱۳۷۷: ۴۶۶). (به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم / بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۶)؛ (پیش از آن برراست و بر چپ می‌دوید / که بچینم درد تو، چیزی نچید • مولوی، ۱۳۶۹: ۱۰۶۵) || **فارغ** ← غزل ۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** من که زخم هجران عشق تو را بر دل دارم و از آن خون جاری است، درد تو به جانم که از محنت هجران آسوده‌خاطری.

۷. آب رخ: کنایه از آبرو و اعتبار. (در جستن نان، آب رخ خویش مریزید / در نار مسوزید روان از پی نان را • سنایی، ۱۳۸۵: ۴۵) || **خون کسی را خوردن:** کنایه از آزردن تا حد مرگ • **معنی بیت:** با خود گفتم که بیش از این بر درگاهت آبروی خود را نریزم؛ چرا که تو مرا تا حد مرگ آزرده خاطر ساخته‌ای.

۸. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب تمثیلی || **زعفران:** گیاهی است از تیرهٔ زنبق‌ها، دارای ساقه زیرزمینی که از آن تعدادی برگ‌های باریک و بلند با رنگ سبز می‌روید. قسمت مورد استفاده این گیاه ناحیه انتهایی کلاله آن به نام زعفران است • **معنی بیت:** عشق تو را در وجود من به گونه‌ای سرشته‌اند که هرگز از بین نمی‌رود، همان‌گونه که رنگ زرد از زعفران نمی‌رود.

۹. ذره: نماد خردی و کوچکی || **خورشید:** نماد بزرگی• بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** ای عاشق که همانند ذره‌ای خرد و کوچک هستی، در برابر معشوقی که چون خورشیدی با عظمت است، چه می‌کنی؟

۱۰. حلقهٔ کارزار: گرداگرد محل جنگ• به قرینهٔ ابیات دیگر غزل، استعارهٔ مرکّب از: در عشق مردن بهتر از فرار کردن از صحنهٔ عاشقی است.

۱۱. سپر انداختن: کنایه از عاجز و تسلیم شدن || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **گیه:** گیاه؛ منظور علف هرز || **صاف** ← غزل ۳ بیت ۲ || **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • مصراع دوم تمثیل است.

۵۳۵ ـ ط

۱	مپرس از من: که هیچم یاد کردی؟	که خود هیچم فرامُش می‌نگردی
۲	چه نیکوروی و بدعهدی که شهری	غمت خوردند و کس را غم نخوردی
۳	چرا ما با تو ای معشوق طنّاز	به صلحیم و تو با ما در نبردی؟
۴	نصیحت می‌کنندم سردگویان	که: برگرد از غمش بی رویْ زردی
۵	نمی‌دانند کز بیمار عشقت	حرارت باز ننشیند به سردی
۶	ولیکن با رقیبان چاره‌ای نیست	که ایشان مثل خارند و تو وردی
۷	اگر با خوبرویان می‌نشینی	بساط نیکنامی درنوردی
۸	دگر با من مگوی ای باد گلبوی	که همچون بلبلم دیوانه کردی
۹	چرا دردت نچینند جان سعدی؟	که هم دردی و هم درمان دردی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **که خود...:** که هرگز از یادم نمی‌روی.

۲. **بدعهد:** کنایه از پیمان‌شکن ‖ **شهر:** مجاز مرسل از مردم شهر ‖ **غم خوردن:** کنایه از غم و اندوه بسیار بردن.

۳. **طناز:** بسیار ناز کننده و افسونگر.

۴. **سردگویان:** کنایه از بدگویان، سرزنش‌کنندگان ‖ **روی زرد:** کنایه از خوار و شرمنده؛ نیز: زردی چهره حاصل از رنج عاشقی • **معنی بیت:** سرزنش‌کنندگان به من می گوید که از عشق او روی گردان شو تا از ناکامی شرمنده و زردچهره نشوی.

۵. **بیمار عشق:** کنایه از عاشق و شیفته ‖ **سردی:** کنایه از بدگویی، سرزنش • **معنی بیت:** ملامتگران نمی‌دانند که آتش عشق در دل عاشق با بدگویی آنان خاموش نمی‌شود.

۶. **رقیبان چون خار و معشوق چون ورد:** تشبیه ‖ **ورد:** گل سرخ • **معنی بیت:** اما از تحمل نگهبانان تو چاره‌ای ندارم؛ چرا که آنان همانند خار هستند و تو چون گل سرخ می‌مانی و این دو پیوسته با همدیگرند. (کرمتما و اعتدی باللؤم غیر کما / و الشوک و الورد موجودان فی غصن • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۶).

۷. **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ‖ **نیکنامی چون بساط:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **درنوردیدن:** پیچیدن و طی کردن • **معنی بیت:** اگر با زیبارویان هم‌نشین شدی، باید آوازهٔ نیکنامی را فراموش کنی.

۸. **باد:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **شاعرچون بلبل:** تشبیه • **معنی بیت:** ای بادی که بوی گل سرخ را با خود به همراه آورده‌ای، دیگر با من از او سخن مگوی که مرا همچون بلبل، شیدا و آشفته ساختی.

۹. **درد چیدن** ← غزل ۵۳۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** چرا جان سعدی بلاگردان تو نشود که برای او هم درد هستی و هم درمان درد. (دع عنک لومی فان اللوم اغراء / و داونی بالتی کانت هی الداء • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۵).

۵۳۶ - ط

۱	مکن سرگشته آن دل را که دست‌آموز غم کردی	به زیر پای هجرانش لگدکوب ستم کردی
۲	قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند و هم راندی	جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد و هم کردی
۳	بدم گفتی و خرسندم، عفاک‌اللّه نکو گفتی	سگم خواندی و خشنودم، جزاک‌اللّه کرم کردی
۴	چه لطف است این که فرمودی، مگر سبق‌اللسان بودت	چه حرف است این که آوردی، مگر سهوالقلم کردی
۵	عنایت با من اولی‌تر، که تأدیب جفا دیدم	گل‌افشان برسر من کن، که خارم در قدم کردی
۶	غنیمت دان اگر روزی به شادی در رسی ای دل	پس از چندین تحمل‌ها که زیر بار غم کردی
۷	شب غم‌های سعدی را مگر هنگام روز آمد	که تاریک و ضعیفش چون چراغ صبحدم کردی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. سرگشته کردن: کنایه از شوریده و حیران کردن ‖ **دست آموز:** رام، فرمانبردار ‖ **پای هجران:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **لگدکوب کردن:** کنایه از پایمال کردن ‖ **مکن سرگشته...:** دلی را که چون پرنده‌ای فرمانبردار غم عشق خود ساختی، سرگشته و حیران مکن.

۲. قلم راندن: کنایه از محو و نابود کردن ‖ **بیدلان:** کنایه از دلباختگان، عاشقان ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** گفتی که بر عاشقانم قلم محو و نابودی نخواهم کشید، اما کشیدی، گفتی که عاشقان را مورد ظلم و بی‌مهری قرار نخواهم داد و دادی.

۳. عفاک‌الله: خدایت ببخشاید ‖ **جزاک‌الله:** خدایت پاداش [نیک] دهاد ‖ **کرم:** بزرگواری.

۴. سبق‌اللسان: اشتباه لفظی و زبانی ‖ **سهوالقلم:** اشتباه قلمی [نوشتاری]. (نام من رفته‌ست روزی بر لب جانان به سهو / اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۳).

۵. عنایت: توجه و احسان ‖ **اولی‌تر:** سزاوارتر ‖ **تأدیب:** بازخواست و عقوبت ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **گل‌افشان کردن:** کنایه از سخنان محبّت‌آمیز گفتن ‖ **خار در قدم کردن:** کنایه از گرفتار و دردمند ساختن • **معنی بیت:** توجه و احسان تو با من سزاوارتر از توجه تو به دیگران است؛ چرا که من گوشمال ستم و بی‌مهری تو را دیده‌ام؛ همان‌طور که گلریزی بر سر من سزاوارتر است؛ چرا که خار آزار بی‌مهری‌ات در پای دلم فرو رفته است.

۶. بار غم: اضافهٔ تشبیهی.

۷. سعدی چون چراغ: تشبیه • **معنی بیت:** آیا هنگام آن فرا رسیده که شب اندوه هجران سعدی به صبح وصال برسد؛ چرا که با نزدیک شدن صبح وصال، چراغ غم و اندوه هجران سعدی را همچون چراغ صبحگاهی ساخته‌ای که تمام شب را سوخته و اینک در آستانهٔ خاموشی است.

۵۳۷ ـ ط

۱	چه باز در دلت آمد که مهر برکندی؟	چه شد که یار قدیم از نظر بیفکندی؟
۲	ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست	هنوز وقت نیامد که باز پیوندی؟
۳	بُوَد که پیش تو میرم اگر مجال بود	وگرنه بر سر کویت به آرزومندی
۴	دری به روی من ای یار مهربان! بگشای	که هیچ‌کس نگشاید اگر تو در بندی
۵	مرا و گر همه آفاق خوبرویانند	به هیچ رویْ نمی‌باشد از تو خرسندی
۶	هزار بار بگفتم که: چشم نگشایم	به روی خوب، ولیکن تو چشم می‌بندی
۷	مگر در آینه بینی، وگرنه در آفاق	به هیچ خلق نپندارمت که مانندی
۸	حدیث سعدی اگر کاینات بپسندند	به هیچ کار نیاید گرش تو نپسندی
۹	مرا چه بندگی از دست و پای برخیزد؟	مگر امید به بخشایش خداوندی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. از نظر افکندن: کنایه از بی‌اعتنایی و بی‌ارزش کردن || **چه باز در دلت آمد:** دوباره چه اندیشه‌ای از خاطرت گذر کرد؟

۲. هنوز وقت...: هنوز زمان آن فرا نرسیده که به دوران جدایی خاتمه دهی و پیوسته دوستی را دوباره برقرار کنی؟

۳. بود که: امید است که || **پیش تو میرم:** در برابر تو بمیرم، پیش‌مرگ تو شوم || **وگرنه بر...:** در غیر این صورت، از شدت اشتیاق بر سر کویت جان خواهم داد.

۴. در به روی کسی گشادن: کنایه از پذیرفتن و قبول کردن.

۵. خرسندی: اینجا: قناعت ● **معنی بیت:** اگر سراسر جهان از زیبارویان پر باشد، من نمی‌توانم از تو بگذرم و به دیگری روی آورم.

۶. چشم بستن: کنایه از افسون و جادو کردن.

۷. آفاق ← غزل ۱۰۵ بیت ۲. (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی ● سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱)؛ (که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید / یا مگر آینه در پیش جمالش دارند ● سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴).

۸. کاینات: ج کاین، بودنی‌ها، موجودات● **معنی بیت:** اگر تمام موجودات عالم سخنان سعدی را بپسندند، تا زمانی که تو آن را نپَسندی، هیچ ارزشی نخواهد داشت.

۹. معنی بیت: به جز امید به رحمت و بخشش خداوند دیگر هیچ طاعتی از دست و پای من برنمی‌آید.

۵۳۸ ـ ط

۱	گفتم: آهن‌دلی کنم چندی	ندهم دل به هیچ دلبندی
۲	وآن‌که را دیده در دهان تو رفت	هرگزش گوش نشنود پندی
۳	خاصه ما را که در ازل بوده‌ست	با تو آمیزشیّ و پیوندی
۴	به دلت کز دلت به در نکنم	سخت‌تر زین مخواه سوگندی
۵	یک دم آخر حجاب یک سو نِه	تا برآساید آرزومندی
۶	همچنان پیر نیست مادر دهر	که بیاورد چون تو فرزندی
۷	ریش فرهاد بهترک می‌بود	گرنه شیرین نمک پراکندی
۸	کاشکی خاک بودمی در راه	تا مگر سایه بر من افکندی
۹	چه کند بنده‌ای که از دل و جان	نکند خدمت خداوندی
	سعدیا دور نیکنامی رفت	نوبت عاشقی‌ست یک چندی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

۱. **آهن دلی کردن**: کنایه از سخت‌دلی و سنگدلی || **دل دادن**: کنایه از عاشق شدن || **دلبند**: کنایه از محبوب و معشوق.

۲. **دیده در دهان کسی رفتن**: دیدن دهان زیبای کسی.

۳. **ازل** ← غزل ۳۲۲ بیت ۵ (عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست / دیر سالی‌ست که من بلبل این بستانم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۴)؛ (پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود / با خود آوردم از آنجا، نه به خود برستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۶) || شاعر بر آن است که محبّت ازلی است. کشش آن سری است که در دنیا ظهور پیدا می‌کند.

۴. **به دلت**: سوگند به دل تو || **از دل به در کردن**: کنایه از فراموش کردن و از یاد بردن.

۵. **معنی بیت**: آخر برای یک لحظه هم که شده، نقاب از مقابل چهره‌ات بردار تا عاشق مشتاقت بتواند تو را ببیند و به آرامش برسد.

۶. **مادر دهر**: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت**: مادر روزگار هنوز پیر نشده که توانسته فرزندی چون تو به این دنیا بیاورد.

۷. **بهترک**: کمی بهتر || **شیرین در معنی مزه با نمک**: ایهام تناسب || **شیرین و فرهاد** ← غزل ۵۵ بیت ۲ || **نمک به ریش پراکندن**: کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن، رنج و عذاب دادن || **ریش**: زخم • **معنی بیت**: اگر شیرین با دلربایی خود بر زخم فرهاد نمک نمی‌ریخت، زخم او اندکی التیام می‌یافت.

۸. سایه افکندن بر کسی: کنایه از توجه و التفات کردن، مورد حمایت قرار دادن • **معنی بیت:** ای کاش من همچـون خاکی بر گذرگاه تو بودم تا سایهٔ تو بر سرم می‌افتاد. (امروز چو آفتاب معلومم شد / کاو سایه بـر ایـن کـار نخواهـد افکند • انوری، ۱۳۷۶: ۶۸۰).

۹. معنی بیت: بنده جز این‌که از جان و دل خدمتگزار صاحب اختیار خود باشد، چه کار دیگری می‌تواند انجام دهد؟

۱۰. معنی بیت: سعدی! روزگار خوشنامی و پارسایی گذشت. اینک زمان عاشقی و بدنامی است.

۵۳۹ ـ ط

۱	نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی	که‌مارا بیش‌از این‌طاقت‌نمانده‌ست آرزومندی
۲	غریب از خوی مطبوعت که روی از بندگان پوشی	بدیع از طبع موزونت که در بر دوستان بندی
۳	تو خرسند و شکیبایی، چنینت در خیال آید	که ما را هم چنین باشد؛ شکیبایی و خرسندی
۴	نگفتی بی‌وفا یارا که از ما نگسلی هرگز؟	مگر در دل چنین بودت که خود با ما نپیوندی
۵	زهی آسایش و رحمت نظر را کش تو منظوری	زهی بخشایش و دولت‌پدر را کش تو فرزندی
۶	شکار آنگه توان کُشتن که محکم در کمند آید	چو بیخ مهر بنشاندم، درخت وصل برکندی
۷	نمودی چند بار از خود که حافظ عهد و پیمانم	کنونت باز دانستم که ناقض عهد و سوگندی
۸	مرا زین پیش در خلوت فراغت بود و جمعیّت	تو در جمع آمدی ناگاه و مجموعان پراکندی
۹	گرت جان در قدم ریزم هنوزت عذر می‌خواهم	که از من خدمتی ناید چنان لایق که بپسندی
۱۰	ترش بنشین و تیزی کن که ما را تلخ ننماید	چه می‌گویی چنین شیرین که شوری در من افکندی؟
۱۱	شکایت گفتن سعدی مگر باد است نزدیکت	که او چون رعد می‌نالد، تو هم چون برق می‌خندی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی / خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۹.

*

۱. نگار ← غزل ۲۸۲بیت ۱ • **معنی بیت:** ای یار زیبای من، زمان آن فرا رسیده که محبّت مرا به دل راه دهی: چرا که بیش از این تاب تحمل اشتیاق و دوری از تو را ندارم.

۲. غریب: عجیب و شگفت || **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ || **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲ || **بدیع** ← غزل ۵۳ بیت ۲ || **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ || **موزون** ← غزل ۲۹ بیت ۱ • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • **معنی بیت:** جای شگفتی است از خُلق و خوی خوش تو که چهره‌ات را از بندگان عاشق خود پنهان سازی. از طبع و سرشت موزون و متناسبت نیز عجیب است که در خانه‌ات را به روی یارانت ببندی.

۳. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** تو خود خشنود و صبوری و می‌پنداری که ما نیز چون تو صبور و خشنودیم.

۴. معنی بیت: ای یار بی‌وفا آیا نمی‌گفتی که هرگز از ما جدا نخواهی شد؟ شاید منظور تو در دل چنین بود که هرگز با ما نخواهی پیوست.

۵. زهی ← غزل ۳۳ بیت ۸ || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت د || **منظور:** مورد نظر || **زهی آسایش...:** خوشا بر آن چشمی که به تو می‌نگرد و بدین وسیله از رحمت و آسایش برخوردار است.

۶. کمند ← غزل ۳ بیت ۲ || **بیخ مهر:** اضافهٔ استعاری || **درخت وصل:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** هنگامی می‌توان

شکار صید شده را کشت که آن را کاملاً به دام انداخته باشی (و من اکنون چنین هستم). هنگامی که نهال عشقت در دلم به درختی استوار تبدیل شد، تو ریشهٔ درخت وصال را از بن برکندی و از بین بردی.

۷. **ناقض:** نقض‌کننده، شکننده• **معنی بیت:** چند بار گفتی که به عهد و پیمان خود پایبند و وفادار هستی، اما اینک فهمیدم که عهد و پیمان‌شکن هستی.

۸. **فراغت** ← غزل ۴ بیت ۱ ‖ **جمعیت:** در لغت به معنی گروه و انجمن است و در اصطلاح مقامی است که طی آن سالک به مرتبه‌ای می‌رسد که خاطرش به هیچ موضوعی جز خداوند جمع نشود و از هر چه باعث تفرقه و پراکندگی خاطرش می‌گردد؛ روی می‌گرداند و با تمام وجود دل در خدا می‌بندد و جز او هیچ کس و هیچ چیز را مؤثر در وجود و عالم هستی نمی‌داند. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۴-۳، ۶۸) ‖ **مجموع** ← غزل ۶۰ بیت ۸ • **معنی بیت:** پیش از دلباختگی به تو، در خلوت خود آسایش و فراغت‌خاطر داشتم، اما ناگهان تو به جمع وارد شدی و آسوده خاطران را پریشان‌خاطر نمودی.

۱۰. **ترش نشستن:** کنایه از رو درهم کشیدن و اخم کردن ‖ **تیزی کردن:** کنایه از تندی نمودن ‖ **شیرین گفتن:** سخن زیبا و دلنشین گفتن ‖ **شور افکندن:** کنایه از هنگامه به پا کردن، وجد و حال پدید آوردن • **معنی بیت:** با ترشرویی و اخم بنشین و با تندی با من رفتار کن که برای من تلخ و ناگوار نیست. تو چه سخنان زیبا و دلنشینی بر زبان جاری می‌کنی که این گونه شور و هنگامه در من به پا کرده‌ای؟

۱۱. **شکایت کردن سعدی چون باد:** تشبیه ‖ **نالیدن سعدی چون رعد:** تشبیه ‖ **خندهٔ معشوق چون برق:** تشبیه ‖ **برق:** آذرخش و صاعقه • **معنی بیت:** بی‌شک گلایه و شکایت سعدی در نزد تو بیهوده است که او اینچنین چون رعد، ناله و گلایه می‌کند و تو چون آذرخش می‌خندی.

۵۴۰ـ خ

۱	خلاف شرط محبّت چه مصلحت دیدی	که برگذشتی و از دوستان نپرسیدی؟
۲	گرفتمت که نیامد ز روی خلق آزرم	که بی‌گنه بکُشی، از خدا نترسیدی؟
۳	بپوش روی نگارین و موی مشکین را	که حسن طلعت خورشید را بپوشیدی
۴	هزار بیدل مشتاق را به حسرت آن	که لب به لب برسد، جان به لب رسانیدی
۵	محل و قیمت خویش آن زمان بدانستم	که برگذشتی و ما را به هیچ نخریدی
۶	هزار بار بگفتیم و هیچ در نگرفت	که گِرد عشق مگرد ای فقیر و، گردیدی
۷	تو را ملامت رندان و عاشقان، سعدی	دگر حلال نباشد، که خود بلغزیدی
۸	به تیغ می‌زد و می‌رفت و باز می‌نگریست	که ترک عشق نگفتی سزای خود دیدی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **مصلحت** ← غزل ۷۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** چه مصلحت و خیری فراتر از شرط محبّت و دوستی دیدی که خلاف آن عمل کردی، از نزد ما گذشتی و احوال یاران خود را نپرسیدی؟

۲. **گرفتن:** فرض کردن || **آزرم:** شرم و حیا • **معنی بیت:** گیرم که به هنگام کشتن عاشق بی‌گناه از روی مردم شرم و حیا نکردی، آیا از خدا هم نترسیدی؟

۳. **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ || **مشکین** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ || **روی معشوق چون خورشید و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبا و گیسوی مشکبوی خود را بپوشان که با پدیداری چهره‌ات، زیبایی خورشید را پنهان ساخته‌ای.

۴. **بیدل:** کنایه از بی‌قرار و عاشق || **جان به لب رساندن:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن || **تکرار صامت «ب»:** واج‌آرایی.

۵. **به هیچ نخریدن:** کنایه از به حساب نیاوردن • **معنی بیت:** زمانی از ارزش و قدر خود در نزد تو آگاه شدم که تو از کنار من عبور کردی و مرا به حساب نیاوردی.

۶. **گِرد عشق:** استعارهٔ مکنیّه || **فقیر:** کنایه از عاشق مسکین و تهی‌دست • **معنی بیت:** هزار بار گفتیم که ای عاشق مسکین و تهی‌دست از عشق دوری کن، اما در تو هیچ اثری نکرد.

۷. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی دیگر روا نیست که بیدلان و عاشقان را سرزنش کنی: چرا که خود نیز لغزیدی و به دام عشق گرفتار شدی.

۵۴۱ ـ ب

۱	مگـر دگـر سـخن دشـمنان نیوشـیدی	که روی چون قمر از دوستان بپوشـیدی
۲	مـن از جفـای زمـان بلـبلا! نخفـتم دوش	تو را چه بود که تا صبح می‌خروشیدی؟
۳	قضــا بــه نالـهٔ مظلـوم و لابـهٔ محــروم	دگر نمی‌شود، ای نفس بس که کوشیدی
۴	کنــون حــلاوت پیونــد را بــدانی قــدر	کـه شـربت غـم هجـران تلـخ نوشـیدی
۵	بـه مقتضـای زمـان اقتصـار کـن سـعدی	که آن‌چه غایت جهد تو بـود، کوشـیدی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **مگر:** حتما || **نیوشیدن:** گوش کردن || **روی چون قمر:** تشبیه • **معنی بیت:** بی‌گمان دگربـاره بـه سـخنان دشـمنان گوش کرده‌ای که روی چو ماهت را از یاران خود پنهان ساخته‌ای.

۲. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **خروشیدن:** بانگ و فریاد زدن • **معنی بیت:** ای بلبل! من دیشب از ظلم و ستم زمانـه بـه خواب نرفتم، تو را چه به درد آورده بود که تا صبح ناله و فریاد می‌کردی؟

۳. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **لابه:** تضرع و زاری || **دگر نمی‌شود:** تغییر نمی‌کند • **معنی بیت:** ای نفس! سرنوشت بـر اساس آه و نالهٔ مظلوم و عجز و نیاز بندهٔ محروم تغییری نمی‌کند، پس دیگر بیش از این تلاش مکن.

۴. **حلاوت:** شیرینی || **شربت تلخ غم هجران:** تشبیه || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** تو که زهـر انـدوه جدایی را چشیده‌ای، اینک شیرینی وصال را درمی‌یابی و قدر آن را می‌دانی.

۵. **مقتضای زمان:** موافق و سازگار با زمان || **اقتصار کردن:** بسنده کردن || **غایت** ← غـزل ۴۸ بیـت ۷ || **جهـد** ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ • **معنی بیت:** سعدی! با شرایط سازگاری کن؛ چرا که تو نهایت سعی خود را کرده‌ای.

۵۴۲ ـ ب

۱	آخر نگاهی باز کن، وقتی که بر ما بگذری	یا کبر منعت می‌کند کز دوستان یادآوری؟
۲	هرگز نبود اندر ختن بر صورتی چندین فِتَن	هرگز نباشد در چمن سروی بدین خوش‌منظری
۳	صورتگر دیبای چین، گو: صورت رویش ببین	یا صورتی برکش چنین، یا توبه کن صورتگری
۴	زابروی زنگارین‌کمان، گر پرده‌برداری عیان	تا قوس باشد در جهان، دیگر نبینند مشتری
۵	بالای سرو بوستان، رویی ندارد دلستان	خورشید با رویی چنان، مویی ندارد عنبری
۶	تا نقش می‌بندد فلک، کس را نبوده‌ست این نمک	ماهی ندانم یا مَلَک، فرزند آدم یا پری؟
۷	تا دل به مهرت داده‌ام، در بحر فکر افتاده‌ام	چون در نماز استاده‌ام، گویی به‌محرابم دری
۸	دیگر نمی‌دانم طریق، از دست رفتم چون غریق	آنک دهانت چون عقیق، از بس که خونم می‌خوری
۹	گر رفته باشم زین جهان، باز آیدم رفته روان	گر هم‌چنین دامن‌کشان بالای خاکم بگذری
۱۰	از نعلش آتش می‌جهد، نعلم در آتش می‌نهد	گر دیگری جان می‌دهد، سعدی تو جان می‌پروری
۱۱	هرکس‌که دعوی می‌کند کاو با تو انسی می‌کند	در عهد موسی می‌کند آواز گاو سامری

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثمّن سالم)

*

۱. نگاه باز کردن: نگاه انداختن ‖ **کبر:** غرور ‖ **منع کردن:** باز داشتن • **معنی بیت:** آخر وقتی از کنار ما عبور می‌کنی، نگاهی نیز به ما بینداز. شاید هم غرور تو را از آن باز می‌دارد که از یاران خود یاد کنی؟

۲. ختن ← غزل ۸۰ بیت ۴ ‖ **فتن:** جِ فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **چمن:** مجاز از باغ • **معنی بیت:** هرگز در میان زیبارویان ختنی، چهره‌ای چون رخسار آشوب برانگیز تو وجود نداشته، در باغ نیز سروی بدین زیبایی و موزونیِ قامت وجود ندارد.

۳. دیبای چین ← غزل ۵ بیت ۱ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **صورتگری:** نقاشی • **معنی بیت:** به نقاش چینی که بر روی حریر نقش‌های زیبا می‌آفریند. بگو که چهرهٔ زیبای معشوق ما را ببینند، اگر می‌تواند نقشی چون چهرهٔ او رسم کند و اگر نمی‌تواند، نقاشی را ترک کند. (نسخهٔ این روی به نقاش بر / تا بکند توبه ز صورتگری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۴).

۴. زنگارین: صفت نسبی: به رنگ زنگار، سبزرنگ ‖ **کمان و مشتری در معنی اصطلاح نجومی با قوس:** ایهام تناسب ‖ **عیان:** آشکارا ‖ **قوس:** نام برج نهم از دوازده برج فلکی که بدان کمان و کمان گردون نیز می‌گویند ‖ **مشتری:** ایهام: خریدار، برجیس از سیاره‌های منظومه شمسی • **معنی بیت:** اگر از ابروان کمانی سبزرنگ خود،

پرده برداری و آن را آشکارا به همگان نشان دهی، دیگر تا قوس (کمان) در جهان باشد، مشتری (خریدار) نخواهد داشت (همگان خواستار طالع مبارک کمال ابروی تو هستند نه قوس مشتری).

۵. **قامت و چهرهٔ معشوق چون سرو و خورشید و برتری بر آنها:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **دلستان:** کنایه از زیبا و دلفریب • **معنی بیت:** معشوق من از سرو برتر و زیباتر است، زیرا سرو بر فراز قد بلندش چهره‌ای زیبا چون او ندارد. خورشید نیز با چنان چهرهٔ تابناکش، زلفی خوشبوی و عنبرین ندارد.

۶. **فلک:** آسمان ‖ **نمک:** کنایه از جذابیت و دلربایی ‖ **مَلَک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱• بیت دارای **صنعت تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** از زمانی که گردون به نقش آفرینی تصویرهای زیبا پرداخته است، تاکنون، هیچ‌کس را با ملاحت تو نیافریده است. نمی‌دانم که تو را ماه آسمان بخوانم یا فرشته و یا تو را فرزند آدم بدانم یا از نسل پری؟

۷. **دل به چیزی دادن:** کنایه از علاقه و دلبستگی به چیزی پیدا کردن ‖ **بحر فکر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بحر:** دریا ‖ **محراب** ← غزل ۱۳۰ بیت ۴• ابن بطوطه سیّاح که در حدود سال ۷۷۹ ه.ق. درگذشته، در مسافرتش به سرزمین چین در اواخر سال ۷۴۶ ه.ق. پیرامون این بیت به شرح ماجرایی با عنوان «شعر فارسی در چین» پرداخته که در سفرنامه‌اش قید شده: «امیر بزرگ قرطی که امیرالامرای چین است، ما را در خانه خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آن را «طوی» می‌نامند.... هنگام خداحافظی پسر خود را به اتفاق ما به خارج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه حرّاقه شدیم... مطربان و موسیقی‌دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چندین بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند، چنان‌که من از ایشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود: (تا دل به مهرت داده‌ام / در بحر فکر افتاده‌ام • چون در نماز اِستاده‌ام / گویی به محراب اندری» • ابن بطوطه، ۱۳۵۹: ۷۵۰) • **معنی بیت:** از زمانی که دلباختهٔ تو شده‌ام، در دریای اندیشه غرقم! هرگاه که به نماز می‌ایستم هم گویی که در مقابل محراب من قرار گرفته‌ای.

۸. **طریق** ← غزل ۷۲ بیت ۸ ‖ **از دست رفتن:** کنایه از نابود و فناگشتن ‖ **غریق** ← غزل ۴۶۲ بیت ۱۱ ‖ **دهان چون عقیق:** تشبیه ‖ **دهان به جای لب:** مجاز مرسل ‖ **عقیق:** سنگی است سرخ‌رنگ و گرانبها ‖ **خون خوردن:** کنایه از آزار بسیار دادن • **معنی بیت:** دیگر نمی‌دانم که راه رهایی و خلاصم در چیست، من همچون غریقی در دریا از دست رفته‌ام. دهان سرخ‌رنگ تو شاهدی است بر آن‌که تو خون مرا می‌خوری (از این روست که من ناتوان و ضعیف شده‌ام).

۹. **رفته روان:** روح از جسم خارج شده ‖ **دامن‌کشان:** کنایه از خرامیدن با ناز و تبختر • **معنی بیت:** حتی اگر از این جهان رفته باشم و تو این چنین با ناز و تبختر بر فراز خاک من بگذری، دوباره جان رفته به من باز می‌گردد و من زنده می‌شوم.

۱۰. **آتش از نعل جستن:** کنایه از به سرعت تاختن ‖ **نعل در آتش نهادن:** کنایه از بی‌تاب و قرار کردن، ساحران برای بی‌تاب و قرار کردن کسی نام او را بر نعل اسب می‌نوشتند و در آتش می‌نهادند «چون خواهند کسی را به دیگری یا عاشقی را به معشوقی برسانند، بر روی نعل با حروف ابجد نام طرف را حک می‌کنند و آن را در زیر آتش پنهان می‌سازند، سپس با خواندن اورادی معشوق یا حریف به عاشق علاقه‌مند می‌شود و مضطربانه به سراغ وی می‌رود» (شمیسا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۱۰۹۷) • **معنی بیت:** از نعل اسب یار آتش می‌جهد (به خاطر شتاب در حرکت) و مرا

بی‌تاب و قرار می‌سازد. سعدی اگر عاشقی برای دیگران جان باختن است، برای تو به معنای جان یافتن و کمال یافتن است.

۱۱. **دعوی مدّعی لاف زن چون آواز گاو سامری:** تشبیه ‖ **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ ‖ **اشاره به داستان موسی و سامری** ← غزل ۳۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** سعدی! هر که مدعی انس با سخنان توست و می‌توان چون تو سخن‌سرایی کند، گویی در روزگار موسی(ع) و در برابر معجزه‌های او، گوساله سامری را به آواز درمی‌آورد. (**بانگ گاوی چه صدا باز دهد، عشوه مخر / سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟** • **حافظ**، ۱۳۶۹: ۲۸۱).

۵۴۳ ـ ط، ب

۱	ای برق اگر به گوشهٔ آن بام بگذری	آنجا که باد زهره ندارد، خبر بری
۲	ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم	پیغام دوستان برسانی بدان پری
۳	آن مشتری خصال گر از ما حکایتی	پرسد، جواب ده که: به جانند مشتری
۴	گو: تشنگان بادیه را جان به لب رسید	تو خفته در کجاوه به خواب خوش اندری
۵	ای ماهروی حاضر غایب که پیش دل	یک روز نگذرد که تو صد بار نگذری
۶	دانی چه می‌رود به سر ما ز دست تو؟	تا خود به پای خویش بیاییّ و بنگری
۷	باز آی کز صبوری و دوری بسوختیم	ای غایب از نظر که به معنی برابری
۸	یا دل به ما دهی چو دل ما به دست توست	یا مهر خویشتن ز دل ما به در بری
۹	تا خود برون پرده حکایت کجا رسد	چون از درون پرده چنین پرده می‌دری
۱۰	سعدی تو کیستی که دم دوستی زنی؟	دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف)

*

۱. **زهره داشتن:** کنایه از دل و جرأت داشتن ǁ **تکرار حروف «ر» و «ب»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** ای برق اگر بتوانی از گوشهٔ بام دلبر که حتی باد جرأت عبور ندارد، بگذری، از من برای او پیامی ببر.

۲. **پری (نخست:** پرواز کنی، دوم: زیباروی**):** جناس تام ǁ **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

۳. **مشتری خصال:** مشتری ستاره‌ای از سیارات فلک ششم است که آن را به فارسی برجیس می‌نامند و سعد اکبر است. این سیاره در ادب فارسی به نیکبختی و خرد و بلندهمتی مشهوراست، از این رو مشتری خصال به معنای نیک‌بخت و سعادتمند است ǁ **به جانند مشتری:** ایهام: جانانه خریدارند، در ازای جان خریدارند، جانشان به لبشان رسیده • **معنی بیت:** آن معشوق نیک‌بخت و سعادتمند اگر از ما سراغی گرفت، در پاسخ بگو که در ازای جان خویش خریدار تو هستند.

۴. **بادیه** ← غزل ۲۶ بیت ۲ ǁ **جان به لب رسیدن:** کنایه از بی‌تاب و طاقت شدن، در آستانهٔ مرگ بودن ǁ **کجاوه:** هودج • **معنی بیت:** به معشوق بگو که تشنه‌کامان دیدار تو در بیابان طلب در حال جان سپاری هستند، در حالی که تو در هودج خویش، فارغ از اندیشهٔ آنان، آسوده خوابیده‌ای.

۵. **ماهروی:** تشبیه ǁ **حاضر غایب:** پارادوکس ǁ **نگذرد:** سپری نمی‌شود ǁ **نگذری:** از ذهن نگذری • **معنی بیت:** ای زیباروی چون ماه که اگرچه از نظر ظاهری غایبی، اما پیوسته در دل من حاضری، یک روز از عمر من نمی‌گذرد، مگر آن‌که صد بار از خاطر من گذر کنی.

۶. **بین پا و سر با دست که در مفهومی مجازی به کار رفته:** ایهام تناسب.

۷. **نظر:** چشم || **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن • **معنی بیت:** ای یاری که به ظاهر از دیدهٔ ما غایب هستی، اما در حقیقت مقابل چشمان مایی، بیا که از تحمّل جدایی تو سوختیم.

۸. **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن.

۹. **پرده دریدن:** کنایه از افشای راز کردن، رسوا ساختن• **معنی بیت:** حال که از دیده پنهانی، این‌گونه دلبری می‌کنی و عاشقان را رسوا می‌کنی، آنگاه که از پرده بیرون آیی و آشکار شوی، این ماجرا به کجا خواهد انجامید؟

۱۰. **دم زدن:** کنایه از سخن گفتن || **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ • **معنی بیت:** سعدی! تو کیستی که از دوستی با یار سخن بگویی. ادعای بندگی و خدمتگزاری کن و معترف به چاکری درگاه او باش.

۵۴۴ ـ ط

۱	ای که بر دوستان همی گذری	تا به هر غمزه‌ای دلی ببری
۲	دردمندی تمام خواهی کُشت؟	یا به رحمت به کُشته می‌نگری؟
۳	ما خود از کوی عشقبازانیم	نه تماشاکنان رهگذری
۴	هیچم اندر نظر نمی‌آید	تا تو خورشیدروی در نظری
۵	گفته بودم که دل به کس ندهم	حذر از عاشقی و بی‌خبری
۶	حلقه‌ای گِرد خویشتن بکَشم	تا نیاید درون حلقه پری
۷	وین پری پیکران حلقه به گوش	شاهدی می‌کنند و جلوه‌گری
۸	صبر بلبل شنیده‌ای هرگز	چون بخندد شکوفهٔ سحری؟
۹	پرده‌داری بر آستانهٔ عشق	می‌کند عقل و گریه پرده‌دری
۱۰	چو خوری دانی ای پسرغم عشق	تا غم هیچ در جهان نخوری
۱۱	رایگان است یک نفس با دوست	گر به دنیا و آخرت بخری
۱۲	قلم است این به دست سعدی در	یا هزار آستین دُرّ دری؟
۱۳	این نبات از کدام شهر آرند؟	تو قلم نیستی، که نیشکری

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰.

۲. **دردمند:** کنایه از عاشق شیفته و بی‌قرار ‖ **کشته:** کنایه از عاشق بی‌قرار • **معنی بیت:** آیا می‌خواهی عاشق شیفته و بی‌قرار خود را بکشی و یا از سر لطف و احسان بر او نظر کنی؟

۳. **رهگذری:** گذرنده• تماشاکنان رهگذری در برابر کوی عشقبازان است. پس کوی عشقبازان کوی پاکان و رندان و دست از هستی شستگان است و تماشاکنان رهگذری هوس‌بازان و اصحاب لذّت حسّی‌اند.

۴. **هیچم اندر نظر نمی آید:** ایهام: نمی‌توانم به هیچ چیز نگاه کنم، هیچ چیز مورد توجّهم قرار نمی‌گیرد ‖ **خورشیدروی:** تشبیه.

۵. **حذر** ← غزل ۳۶ بیت ۷ ‖ **حذر از...:** از عاشقی و مستی پرهیز کنم.

۶. **حلقه به دور کشیدن:** جادوگران برای حفظ شخص دور او حلقه می‌کشیدند ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** به شیوهٔ جادوگران برای حفظ خود، گرداگردم حلقه‌ای بکشم تا هیچ پریرویی نتواند وارد این حلقه شود.

۷. **پری پیکران:** کنایه از زیبارویان ‖ **پری** ← غزل ۵۹ بیت ۲ ‖ **شاهدی:** کنایه از دلبری و دلربایی ‖ **جلوه گری:**

کنایه از خودنمایی و دلربایی • **معنی بیت:** اما این زیبارویان پری‌پیکر که گوشواره به گوش دارند، دلربایی و عشوه‌گری می‌کنند (و ما را عاشق خود می‌کنند).

۸. بیت دارای **آرایهٔ استعارهٔ مرکّب** است • **معنی بیت:** آیا هرگز نشنیده‌اید که بلبل بتواند در برابر شکوفایی غنچه‌های سحری شکیبایی کند و نغمه سر ندهد؟

۹. **پرده داری:** کنایه از راز داری || **آستانهٔ عشق:** استعارهٔ مکنیّه || **عقل و گریه:** استعارهٔ مکنیّه || **پرده‌دری:** کنایه از افشای راز • **معنی بیت:** عقل بر آن است تا بر درگاه عشق رازداری کند تا اسرار عشق آشکار شود، اما گریه، راز او را بر ملا می‌کند.

۱۰. **معنی بیت:** اگر در زندگی غم عشق بخوری، دیگر در جهان غم هیچ چیز را نخواهی خورد.

۱۱. **معنی بیت:** اگر یک لحظه هم‌نشینی با یار را به بهای دنیا و آخرت بخری، چنین سعادتی را رایگان به دست آورده‌ای. (عاشق آن نیست کاو به بوی وصال / هستی خود به دلستان بخشد • عاشق آن است کاو به ترک مراد / هر چه هستی‌ست رایگان بخشد • خاقانی، ۱۳۷۵: ۸۶۵).

۱۲. **هزار آستین دُر دری:** استعارهٔ مصرّحه از مرواریدهای زبان فارسی || **دُر** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است • **معنی بیت:** آیا در دست سعدی قلم است و یا هزار آستین از مرواریدهای زبان فارسی است؟

۱۳. **نبات در معنی گیاه با نی:** ایهام تناسب || **نبات:** استعارهٔ مصرّحه از نوشته‌های سعدی • **معنی بیت:** نمی‌دانم که این نگاشته‌های چون نبات را از کدام شهر می‌آورند؟ ای قلم، تو از جنس نیِ نیستی، بلکه از نیشکری.

۵۴۵ ـ ب

۱	بخـتِ آیینـه نـدارم کـه در او مـی‌نگـری	خـاک بـازار نیـرزم کـه بـر او مـی‌گـذری
۲	من چنان عاشق رویت که ز خـود بـی‌خبـرم	تو چنان فتنـهٔ خویشـی کـه ز مـا بـی‌خبـری
۳	بـه چـهماننـده کـنم در همـه آفـاق تـو را؟	کان‌چه‌دروهم من آید، تو از آن خـوب‌تـری
۴	بُرقع از پـیش چنـین روی نشـاید برداشـت	که بـه هـر گوشـهٔ چشـمی دل خلقـی ببـری
۵	دیـده‌ای را کـه بـه دیـدار تـو دل مـی‌نـرود	هیچ علـت نتـوان گفـت بـه جـز بـی‌بصـری
۶	گفتم از دست غمت سـر بـه جهـان در بـنهم	نتـوانم، کـه بـه هـر جـا بـروم در نظـری
۷	بـه فلـک مـی‌رود آه سـحر از سـینهٔ مـا	تـو همـی برنکُنـی دیـده ز خـواب سـحری
۸	خفتگان را خبـر از محنـت بیـداران نیسـت	تـا غمـت پـیش نیایـد، غـم مـردم نخـوری
۹	هر چه در وصف تو گویند به نیکویی هست	عیبت‌آن‌است که هر روز بـه طبعـی دگـری
۱۰	گـر تـو از پـرده بـرون آیـی و رخ بنمـایی	پـرده بـر کـار همـه پـرده‌نشـینان بـدری
۱۱	عـذر سـعدی ننهـد هـر کـه تـو را نشناسـد	حـال دیوانـه ندانـد کـه ندیـده‌سـت پـری

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. بختِ آیینه: استعارهٔ مکنیّه• بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است • **معنی بیت:** چون آینه ، بلند اقبال نیستم کـه در او نگـاه می‌کنی و یا به اندازهٔ خاک کوی و بازار ارزشی ندارم که از روی آن عبور می‌کنی• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیـت آورده: (چون توانم رخ تو دید چو من بی‌دولت / «بخت آیینه ندارم که در او می‌نگری» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۸۱).

۲. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است ‖ **تو چنان...:** تو آنقدر عاشق و شیفتهٔ خود هستی که از مـا هیچ خبری نداری.

۳. آفاق ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ ‖ **وهم** ← غزل ۱ بیت ۱۴ • **معنی بیت:** نمی‌دانم که تو را در جهان به چه چیز تشبیه کنم؟ چرا که از هر آنچه که در اندیشهٔ من بیاید، تو زیباتری.

۴. برقع ← غزل د بیت ۴ ‖ **گوشهٔ چشم:** کنایه از کوچک‌ترین توجّه و عنایتی • **معنـی بیـت:** شایسـته نیسـت کـه از رویی به زیبایی روی تو نقاب برداشت؛ چرا که با کوچک‌ترین نگاهی دل عـالمی را گرفتـار عشـق خـود خـواهی ساخت.

۵. دیدار: ایهام: دیدن، چهره ‖ **دل رفتن:** کنایه از عاشق شدن• **معنی بیت:** چشمی که با دیدن زیبایی تـو دل از دسـت ندهد، ناآگاه و بی‌بصر است.

۶. **سر در جهان نهادن:** کنایه از بی‌قراری و آوارگی • **معنی بیت:** با خود گفتم که از دست غم و اندوه عشق تو، خود را آوارهٔ جهان سازم و از اینجا بروم، اما نمی‌توانم این کار را انجام دهم، چرا که هر کجا که بروم تو در مقابل چشمان من هستی.

۷. **فلک** ← غزل ۳۳ بیت ۵ || **دیده برنکردن:** چشم باز نکردن و نگشودن • **معنی بیت:** آه و نالهٔ سحرگاهی ما به گوش آسمان می‌رسد، اما تو حتی چشمانت را از خواب صبحگاهی باز نمی‌کنی و به نالهٔ ما بی‌اعتنایی. (ماهی و مرغ، دوش ز افغان من نخفت / آن شوخ‌دیده بین که سر از خواب برنکرد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۷).

۸. **محنت** ← غزل ۲۷۰ بیت ۴ || **غم مردم خوردن:** کنایه از غمگسار و دلسوز مردم بودن || **تا غمت...:** تا خود دچار غم و اندوه نشوی، غم دیگران را نمی‌خوری.

۹. **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ || **هر روز به طبعی دگری:** هر روز، خُلق و خوی تازه‌ای پیدا می‌کنی.

۱۰. **پرده‌نشینان:** خلوت‌گزیدگان || **پرده دریدن:** کنایه از افشای راز، آشکار نمودن • **معنی بیت:** اگر از پس پرده بیرون بیایی و چهرهٔ زیبای خود را آشکار کنی، همهٔ خلوت‌نشینان پارسا را شیفتهٔ عشق خود می‌سازی و آنها را رسوای عشق خود می‌کنی.

۱۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **پری و دیوانه** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** هر که تو را ندیده است، دلباختگی سعدی را بر او نمی‌بخشاید و او را معذور نمی‌دارد؛ همان‌گونه که هر که پری را ندیده باشد، حال دیوانه را درک نخواهد کرد.

۵۴۶ ـ ط

۱	جور بر من می‌پسندد دلبری	زور با من می‌کند زورآوری
۲	بار خصمی می‌کشم کز جور او	می‌نشاید رفت پیش داوری
۳	عقلْ بیچاره‌ست در زندان عشق	چون مسلمانی به دست کافری
۴	بارها گفتم بگریم پیش خلق	تا مگر بر من ببخشد خاطری
۵	باز گویم پادشاهی را چه غم	گر به خیلش در بمیرد چاکری
۶	ای که صبر از من طمع داری و هوش	بار سنگین می‌نهی بر لاغری
۷	زآن چه در پای عزیزان افکنند	ما سری داریم، اگر داری سری
۸	چشم عادت کرده با دیدار دوست	حیف باشد بعد از او بر دیگری
۹	در سراپای تو حیران مانده‌ام	در نمی‌باید به حسنت زیوری
۱۰	این سخن سعدی تواند گفت و بس	هر گدایی را نباشد جوهری

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** دلبر زیبارویی بر من ظلم و ستم روا می‌دارد و نیرومند توانایی با من در میدان عشق زورآزمایی می‌کند.

۲. بارکشیدن: کنایه از تحمّل رنج و بلا ‖ **خصم:** دشمن ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۳. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **عقل، عشق** ← مقدمه ‖ **زندان عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **چون مسلمانی...:** همانند مسلمانی که اسیر دست کافری باشد.

۵. معشوق چون پادشاه و سعدی چون چاکر: تشبیه مضمر ‖ **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** باز با خود می‌گویم که برای پادشاه چه اهمیّتی دارد اگر از میان خدمتگزارانش یکی از آنها جان بسپارد؟

۶. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **طمع داشتن:** کنایه از چشم داشتن، امید و انتظار داشتن • **معنی بیت:** ای که از من انتظار شکیبایی و هوشیاری در عرصهٔ عشق داری، از فرد ناتوانی چون من توقع انجام کار سنگینی را داری که عملی نیست.

۷. در پای افکندن: کنایه از نثار کردن ‖ **سرِ کاری داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **ما سری...:** اگر می‌خواهی، ما سری آمادهٔ نثار داریم.

۹. سراپا: کنایه از تمام وجود ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **درنمی‌باید:** لازم نیست ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **زیور** ← غزل ۴۴۳ بیت ۶ • بیت به جمال ذاتی اشاره دارد.

۱۰. جوهر: گوهر • **معنی بیت:** سخنی از این نوع را تنها سعدی می‌تواند بیان کند، هر تهی‌دستی مروارید گرانبهای سخن را در دست ندارد.

۵۴۷ _ ط

۱	خانهٔ صاحبنظران می‌بری	پردهٔ پرهیزکنان می‌دری
۲	گر تو پری‌چهره نپوشی نقاب	توبهٔ صوفی به زیان آوری
۳	این چه وجود است؟! نمی‌دانمت	آدمیی یا مَلَکی یا پری؟
۴	گر همه سرمایه زیان می‌کند	سود بود دیدن آن مشتری
۵	نسخهٔ این روی به نقاش بر	تا بکُند توبه ز صورتگری
۶	با تترت حاجت شمشیر نیست	حمله همی آری و دل می‌بری
۷	گر تو در آیینه تأمّل کنی	صورت خود، باز به ما ننگری
۸	خسرو اگر عهد تو دریافتی	دل به تو دادی، که تو شیرین‌تری
۹	گر دری از خلق ببندم به روی	بر تو نبندم، که به خاطر دری
۱۰	سعدی اگر کشته شود در فراق	زنده شود چون به سرش بگذری

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مسدّس مطویّ مکشوف عروض)

*

۱. خانه بردن: غارت کردن ‖ **خانه با پرده:** ایهام تناسب ‖ **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **پرده دریدن:** کنایه از افشای راز، رسوا کردن • **معنی بیت:** خانهٔ اهل بصیرت را به یغما می‌بری و پارسایان را به اسارت دام عشق خود می‌کشی و رسوا می‌کنی.

۲. پری‌چهره: تشبیه ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **زیان آوردن:** تباه کردن • **معنی بیت:** اگر تو زیباروی پری‌چهره، با نقاب رخسارت را نپوشانی و از پارسای صوفی دلربایی کنی، توبهٔ او را خواهی شکست.

۳. نمی‌دانمت: تو را نمی‌شناسم ‖ **مَلَک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل‌العارف** است.

۴. مشتری: استعارهٔ مصرّحه از معشوق نیک‌بخت و بلند اقبال • **معنی بیت:** اگر عاشق همه سرمایهٔ هستی خود را از دست بدهد، دیدار معشوق نیک‌بخت و بلنداقبال برای او سودآور است.

۵. توبه ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **صورتگری:** نقاشی • **معنی بیت:** تصویری از چهرهٔ معشوق را به نزد نقاش ببر تا دیگر از نقاشی کردن توبه کند. (صورتگر دیبای چین، گو صورت رویش ببین / یا صورتی بر کش چنین، یا توبه کن صورتگری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۲).

۶. **تتر** ← غزل ۶۲ بیت ۹ || **معنی بیت:** تو حتی در جنگ با مغولان به شمشیر نیازی نداری؛ چرا که با تاختن بر آنها، از آنها دل می‌بری و آنان را مطیع خود می‌سازی.

۷. **تأمّل:** نیک نگریستن • **معنی بیت:** اگر به نیکی در آینهٔ به رخسار خود بنگری، شیفتهٔ خود خواهی شد و دیگر به ما نگاهی نخواهی کرد.

۸. **خسرو با شیرین در معنی معشوقهٔ خسرو:** ایهام تناسب ← غزل ۵۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر خسرو پرویز در روزگار تو زندگی می‌کرد، بی‌گمان دلباختهٔ تو می‌شد که از شیرین هم دلپذیرتری.

۱۰. **چون به سرش بگذری:** وقتی از کنارش عبور کنی.

۵۴۸ ـ ط

۱	دانـی چـه گفـت مـرا، آن بلبـل سـحری؟	تو خود چه آدمیی، کـز عشـق بـی‌خبـری؟!
۲	اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب	گر ذوق نیسـت تـو را، کـژ طبـع جـانوری
۳	مـن هرگـز از تـو نظـر، بـا خویشـتن نکـنم	بیننـده تـن ندهـد، هرگـز بـه بـی‌بصـری
۴	از بـس کـه در نظـرم خـوب آمـدی صـنما	هر جا که مـی‌نگـرم، گـویی کـه در نظـری
۵	دیگـر نگـه نکـنم، بـالای سـرو چمـن	دیگـر صـفت نکـنم، رفتـار کبـک دری
۶	کبک این چنین نرود، سرو این چنین نچمد	طـاووس را نرسـد پـیش تـو جلـوه‌گـری
۷	هرگه که می‌گـذری، مـن در تـو مـی‌نگـرم	کز حسن قامت خـود، بـا کـس نمـی‌نگـری
۸	از بس که فتنه شوم، بـر رفتنـت نـه عجـب	بـر خویشـتن تـو ز مـا صـد بـار فتنـه‌تـری
۹	بـاری بـه حکـم کـرم، بـر حـال مـا بنگـر	کافتد کـه بـار دگـر، بـر خـاک مـا گـذری
۱۰	سعدی به جور و جفا، مهـر از تـو بـر نکنـد	من خاک پای تـوام، ور خـون مـن بخـوری

وزن غزل: مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن (بحر بسیط مثمّن مخبون عروض)

*

۱. بیت بدین نکته اشارت دارد که ارزش آدمیت به محبّت است و محبّت ثمرهٔ عقلانیت و معرفت است.

۲. **شعر عرب:** که آن را حُدی می‌گویند، سرودی است که شتربانان عرب برای حرکت سریع‌تـر شـترها مـی‌خواننـد ‖ **حالت:** وجد و طرب ‖ **طرب** ← غزل ۱۱ بیت ۱ ‖ **کژ طبع:** کج سرشـت• اشـاره بـه ضـرب المثـل: واعجبـا تنبه الحیوانات باللیل، فتصوت، انت غافل ویحک اذا فتحت عینیک فی الدجی، فصح بقلبک. (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۳۴) • **معنی بیت:** حتی شتر هم با شنیدن سرود عربی به وجد و شادمانی می‌آید و اگر چنین ذوقـی در وجـود تـو نباشـد، تـو تنهـا جانداری کج‌طبع و قریحه‌ای.

۳. **تن دادن:** کنایه از راضی شدن، پذیرفتن• از دیدگاه شاعر خودبینی، برابر با نابینایی و بی‌بصری است.

۴. **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **در نظری:** مقابل دیدگان من هستی.

۵. **برتری معشوق بر سرو چمن و کبک دری:** تشبیه تفضیلی ‖ **چمن:** مجاز از باغ ‖ **کبک** ← غـزل ۴۵۴ بیـت ۶ • **معنی بیت:** دیگر به قد و قامت سرو بوستانی نگاه نمی‌کنم (از زمانی که قامت موزون تو را دیده‌ام). راه رفـتن کبـک دری را هم دیگر توصیف نخواهم کرد (از زمانی که خرامیدن تو را دیده‌ام).

۶. **برتری معشوق بر کبک، سرو و طاووس:** تشبیه تفضیلی ‖ **کبک** ← غـزل ۴۵۴ بیـت۶ ‖ **چمیـدن** ← غـزل ۱۵ بیت ۷ ‖ **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷ ‖ **جلوه‌گری:** ناز و دلبری. (باری به ناز و دلبری گر سـوی صـحرا بگـذری / واله شود کبک دری، طاووس شهپر برکند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۷) (این همه جلوهٔ طـاووس و خرامیـدن او / بـار دیگـر نکند چون تو به رفتارآیی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۶).

۷. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **کز حسن...:** چنان به زیبایی قامت خود می‌بالی که هیچ‌کس را نمی‌نگری.

۸. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** از بس که من شیفته و مسحور راه رفتن تو می‌شوم، جای شگفتی نیست که تو صد بار بیش از ما فریفته و شیفتهٔ خود باشی.

۹. باری ← غزل ۱۰۷ بیت ۹ || **کرم:** بزرگواری || **کافتد که...:** ممکن است بار دیگر که از کنار ما می‌گذری، ما در زیر خاک خفته باشیم.

۱۰. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **خاک پای کسی بودن:** کنایه از تواضع و فروتنی || **خون کسی را خوردن:** کنایه از آزردن و کشتن.

۵۴۹ ـ ط

۱	دانمت آستین چرا پیش جمال می‌بری	رسم بود کز آدمی، روی نهان کند پری
۲	معتقدان و دوستان، از چپ و راست منتظر	کبر رها نمی‌کند کز پس و پیش بنگری
۳	آمدمت که بنگرم، باز نظر به خود کنم	سیر نمی‌شود نظر، بس‌که لطیف‌منظری
۴	غایت کام و دولت است آن‌که به خدمتت رسید	بنده میان بندگان، بسته میان به چاکری
۵	روی به خاک می‌نهم، گر تو هلاک می‌کنی	دست به بند می‌دهم، گر تو اسیر می‌بری
۶	هرچه کنی تو برحقی، حاکم و دست مطلقی	پیش که داوری برند، از تو که خصم وداوری؟
۷	بنده اگر به سر رود، در طلبت کجا رسد	گر نرسد عنایتی، در حق بنده آن سری
۸	گفتم: اگر نبینمت، مهر فرامُشم شود	می‌روی و مقابلی، غایب و در تصوّری
۹	جان بدهند و در زمان، زنده شوند عاشقان	گر بکُشی و بعد از آن، بر سر کُشته بگذری
۱۰	سعدی اگر هلاک شد، عمر تو باد و دوستان	مُلک یمین خویش را، گر بکُشی چه غم خوری؟

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **آستین پیش جمال بردن:** کنایه از خود را پنهان کردن ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معشوق چون پری:** تشبیه مضمر ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۲. **معتقدان:** ارادتمندان ‖ **کبر** ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** عاشقان ارادتمند و یارانت از چپ و راست منتظرند تا تو به آنها بنگری، اما غرورت به تو اجازه نمی‌دهد که به اطرافت نظر کنی.

۳. **باز نظر به خود کنم:** به خود بنگرم و به دنبال کار خود بروم ‖ **لطیف منظر:** کنایه از نیکو دیدار، زیبارو.

۴. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ ‖ **کام در معنای دهان با میان:** ایهام تناسب ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **دولت** ← غزل ۴۰ بیت ۵ ‖ **میان بستن:** کنایه از آماده و مهیّای کاری شدن • **معنی بیت:** به حضور تو رسیدن و در صف بندگانت به خدمتگزاری و چاکری ایستادن، نهایت کامیابی و بخت بلند است.

۵. **روی به خاک نهادن:** کنایه از تسلیم شدن• بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۶. **بر حق:** صاحب حق ‖ **دست مطلق:** مختار کامل ‖ **خصم:** دشمن. (یا اعدلَ النّاس الّا فی معاملتی / فیک الخصام و انتَ الخصم و الحَکَم • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۸).

۷. **به سر رفتن:** کنایه از با شتاب و شوق رفتن ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ ‖ **عنایت** ← غزل ۴۳ بیت ۴ ‖ **آن سری:** ملکوتی و غیبی• **معنی بیت:** حتی اگر بنده با اشتیاق تمام (در راه وصالت) گام زند، اگر لطف تو شامل حالش نشود، به جایی نخواهد رسید.

۸. می‌روی...: از من دور می‌شوی، اما مقابل دیدگانم هستی، به ظاهر از نظرم غایبی، اما پیوسته در خیال و فکر منی.

۹. در زمان: بی‌درنگ • **معنی بیت:** اگر عاشقانت را بکشی، آنها جان می‌سپارند و اگر بر سر کشتهٔ آنها عبور کنی، آنها بلافاصله زنده می‌شوند و جان می‌گیرند.

۱۰. مُلک یمین ← غزل ۱۷۹ بیت ۹ • **معنی بیت:** اگر سعدی بر سر عاشقی جان سپرد، اهمیتی ندارد. تو و عاشقان زنده باشید! اگر تو بندهٔ خود را بکشی چه اندوهی به دل راه خواهی داد؟

۵۵۰ ـ ب

۱	دیدم امروز بر زمین، قمری	همچو سروی روان به رهگذری
۲	گوییا بر من از بهشتِ خدای	باز کردند بامداد دری
۳	من ندیدم به راستی همه عمر	گر تو دیدی به سرو بر قمری
۴	یا شنیدی که در وجود آمد	آفتابی ز مادر و پدری
۵	گفتم از وی نظر بپوشانم	تا نیفتم به دیده در خطری
۶	چاره صبر است و احتمال فراق	چون کفایت نمی‌کند نظری
۷	می‌خرامید و زیر لب می‌گفت	عاقل از فتنه می‌کند حذری
۸	سعدیا پیش تیر غمزهٔ ما	بهْ ز تقوا ببایدت سپری

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. **قمر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو || **معشوق چون سرو روان:** تشبیه || **همچو سروی...:** همانند سروی بلندقامت بود که در راهی می‌خرامید و می‌رفت.

۳. **راستی در معنی بلند قامتی** (که اینجا منظور نیست) **با سرو:** ایهام تناسب || **معشوق سرو قامت و قمر صورت:** تشبیه || **به سرو بر قمری:** که بر فراز سرو، ماهی قرار گرفته باشد.

۴. **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو.

۵. **نظر پوشاندن:** کنایه از ترک و رها کردن || **دیده:** ایهام؛ چشم، آن‌چه چشم می‌بیند || **تا به...:** تا از طریق نگریستن به خطر (دام عشق) گرفتار نشوم.

۶. **احتمال:** تحمل کردن.

۷. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **حذر** ← غزل ۳۶ بیت ۷.

۸. **تیر غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **تقوا** ← غزل ۳۲۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** سعدی! در برابر تیر کرشمهٔ نگاه ما باید سپری استوارتر از پارسایی و زهد داشته باشی.

۵۵۱ - ب

۱	رفتی و همچنان به خیال من اندری	گویی که در برابر چشم مصوری
۲	فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد	کز هر چه در خیال من آمد نکوتری
۳	مه بر زمین نرفت و پری دیده برنداشت	تا ظن برم که روی تو ماه است یا پری
۴	تو خود فرشته‌ای، نه از این گِل سرشته‌ای	گر خلق از آب و خاک، تو از مشک و عنبری
۵	ما را شکایتی ز تو گر هست هم به توست	کز تو به دیگران نتوان برد داوری
۶	با دوست کنج فقر، بهشت است و بوستان	بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری
۷	تا دوست در کنار نباشد به کام دل	از هیچ نعمتی نتوانی که برخوری
۸	گر چشم در سرت کنم از گریه، باک نیست	زیرا که تو عزیزتر از چشم در سری
۹	چندان که جهد بود دویدیم در طلب	کوشش چه سود، چون نکند بخت یاوری؟
۱۰	سعدی به وصل دوست چو دستت نمی‌رسد	باری به یاد دوست زمانی به سر بری

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **مصور:** تصویر شده، مجسم • **معنی بیت:** مرا ترک کردی و رفتی، اما همچنان در فکر و خیال من حضور داری گویی که پیوسته مقابل چشمان من هستی.

۲. **منتها:** نهایت و غایت || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۳. **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **دیده برداشتن:** کنایه از چشم باز کردن، آشکار شدن || **ظن:** گمان || **برتری زیبایی معشوق بر ماه و پری:** تشبیه تفضیلی • **معنی بیت:** ماه بر روی زمین راه نرفته و پری نیز خود را آشکارا نساخته تا بتوانم حدس بزنم که چهرهٔ تو همانند ماه است یا پری. (تو از هر دو برتری).

۴. **معشوق چون فرشته:** تشبیه || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** تو فرشته‌ای و از آب و گِل آدمیان سرشته نشده‌ای. اگر دیگران از آب و گل آفریده شده‌اند، تو از مشک و عنبر آفریده شده‌ای.

۵. **داوری:** قضاوت.

۶. **جاه** ← غزل ۱۲ بیت ۷ • **معنی بیت:** سپری کردن روزگار با یار، فقر و تهی‌دستی را به زندگی در بهشت و باغ تبدیل می‌کند و بی‌حضور یار، خاک بر سر مقام و ثروت دنیا باد!

۷. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **برخوری:** برخوردار شوی، بهره ببری • **معنی بیت:** تا زمانی که یار در کنارت نباشد، نمی‌توانی از هیچ نعمتی بر وفق مراد دلت بهره‌مند شوی.

۸. **چشم در سر کسی کردن:** کنایه از چشم را فدا کردن.

۹. جهد ← غزل ۱۵۱ بیت ۶ ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ ‖ **بخت:** در این بیت به معنی عنایت است. (و ما یَنصر الفَضل المبین عَلَی العدی / اذا لَمْ یکن فَضل السَّعید الموفق • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۶۱)؛ (به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد / که بخت راست فضیلت، نه زور بازو را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸)؛ (و لیسَ الغنی و الفقر مِنْ حیلةِ الفَتی / ولکن اَحاظِ قُسِّمَتْ وجُدود • *کلیله و دمنه*، ۱۳۶۲: ۱۷۵) و الجد یغنی عنک لاالجد: بخت تو را بی‌نیازی بخشد نه کوشش. (نسوی، ۱۳۸۵: ۳۸).

۱۰. به سر بردن: کنایه از گذراندن، سپری کردن.

۵۵۲ ـ ط

۱	روی گشاده‌ای صنم، طاقت خلق می‌بری	چون پس پرده می‌روی، پردهٔ صبر می‌دری
۲	حور بهشت خوانمت، ماه تمام گویمت	کآدمیی ندیده‌ام، چون تو پری به دلبری
۳	آینه را تو داده‌ای پرتو روی خویشتن	ورنه چه زهره داشتی درنظرت برابری؟
۴	نسخهٔ چشم و ابرویت، پیش نگارگر برم	گویمش این چنین بکن صورت قوس و مشتری
۵	چون تو درخت دلنشان، تازه‌بهار و گل‌فشان	حیف بود که سایه‌ای بر سر ما نگستری
۶	دیده به روی هر کسی، برنکُنم ز مهر تو	در ز عوام بسته بهْ، چون تو به خانه اندری
۷	من نه مخیّرم که چشم، از تو به خویشتن کنم	گر تو نظر به ما کنی، ور نکنی مخیّری
۸	پند حکیم بیش از این، در من اثر نمی‌کند	کیست که برکُند یکی، زمزمهٔ قلندری؟
۹	عشق و دوام عافیت، مختلفند سعدیا	هر که سفر نمی‌کند، دل ندهد به لشکری

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **صنم:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **پردهٔ صبر:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** ای بت زیباروی چهره‌ات را آشکار می‌کنی و از همگان دلربایی می‌کنی و آنها را بی‌تاب می‌سازی و هنگامی که خود را در پس حجاب پنهان می‌کنی، صبر را رسوا می‌کنی (زیرا صبر در برابر تو ناتوان است).

۲. **معشوق چون حور بهشت و ماه تمام:** تشبیه مضمر ‖ **حور** ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۳. **پرتو:** روشنی و تابش ‖ **زهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** تو به آینه از روشنایی چهرهٔ خود، فروغ و روشنی بخشیده‌ای، وگرنه آینه چه جرأتی دارد که اظهار برابری با تو کند؟ (جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای / زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای • مولوی، ۱۳۸۲: ۶).

۴. **نسخه:** تصویر و نقاشی ‖ **قوس:** کمان و نیز نام برج نهم از دوازده برج فلکی که بدان کمان و کمان گردون نیز می‌گویند ‖ **مشتری** ← غزل ۳۳ بیت ۵. از آنجا که مشتری بعد از زهره درخشان‌ترین ستاره است، در این بیت نیز شاعر به درخشانی چشم یار اشاره دارد • **معنی بیت:** تصویر چشم و ابروی تو را به پیش نقاش می‌برم و به او می‌گویم که شکل قوس و مشتری را چون کمان ابرو و درخشش چشمان تو نقاشی کند.

۵. **معشوق چون درخت دلنشان، تازه بهار و گل فشان:** تشبیه ‖ **دلنشان:** کنایه از دلپذیر و خوشایند ‖ **نشان در معنی کاشتن با درخت و گل و نیز بهار در معنای شکوفه با گل و درخت:** ایهام تناسب ‖ **سایه بر سر کسی گستردن:** کنایه از کسی را مورد لطف و حمایت قرار دادن.

۶. **دیده برکردن:** کنایه از چشم گشودن، نگاه کردن • **معنی بیت:** چنان دلباختهٔ تو هستم که نمی‌خواهم به کسی جز تو نگاه کنم. هنگامی که تو در خانهٔ دلم نشسته‌ای، بهتر است که در این خانه به روی مردمان دیگر بسته باشد.

۷. **مخیّر:** اختیار داده شده • ظهور عشق به اختیار کسی نیست، آنِ سری است.

۸. **حکیم** ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ ‖ **قلندری** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **کیست که...:** کیست که آوایی قلندری سر دهد؟

۹. **عافیت** ← غزل ۱۳ بیت ۷ ‖ **دل دادن:** کنایه از عاشق شدن• **معنی بیت:** هر که عاشق شد، عافیت و سلامت او بر دوام نخواهد بود و هر که اهل سفر نیست و رنج آن را نمی‌تواند تحمل کند، دل به یار لشکری (که پیوسته در سفر است) نمی‌سپارد.

۵۵۳ ـ ط

۱	سرو بستانی تو یا مه یا پری؟	یا مَلَک، یا دفتر صورتگری؟
۲	رفتنی داری و سِحْری می‌کنی	کاندران عاجز بماند سامری
۳	هر که یک بارش گذشتی در نظر	در دلش صد بار دیگر بگذری
۴	می‌روی واندر پی‌ات دل می‌رود	باز می‌آیی و جان می‌پروری
۵	گر تو شاهد با میان آیی چو شمع	مبلغی پروانه‌ها گرد آوری
۶	چند خواهی روی پنهان داشتن	پرده می‌پوشی و بر ما می‌دری
۷	روزی آخر در میان مردم آی	تا ببینند هر که می‌بینند پری
۸	آفتاب از منظر افتد در رواق	چون تو را بیند بدین خوش‌منظری
۹	جان و خاطر با تو دارم روز و شب	نقش بر دل، نام بر انگشتری
۱۰	سعدی از گرمی بخواهد سوختن	بس که تو شیرینی از حد می‌بری

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **پری** ← غزل ۵۹ بیت ۲ || **مَلَک:** فرشته || **دفتر صورتگری:** دفتر نقاشی • بیت دارای آرایهٔ تجاهل العارف است • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشاره سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (چون روا باشد که سعدی گویدت / «سرو بستانی تو یا مه یا پری» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۵۰۱).

۲. **اشاره به داستان حضرت موسی و سامری** ← غزل ۳۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** به گونه‌ای راه می‌روی و همه را مسحور خود می‌سازی که حتی سامری نیز در برابر آن عاجز است.

۴. **دل رفتن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار شدن || **جان پروردن:** کنایه از تقویت روح و جان.

۵. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **معشوق چون شمع و عاشق چون پروانه:** تشبیه || **مبلغی:** بسیاری • **معنی بیت:** اگر تو زیباروی همچون شمع در میان مجلس بیایی، دل‌های عاشقان بسیاری را همچون پروانه در اطراف خود جمع می‌کنی.

۶. **پرده پوشیدن:** کنایه از خود را پنهان ساختن || **پرده بر کسی دریدن:** کنایه از رسوا کردن || **پرده می‌پوشی...:** خود را در پس پرده پنهان می‌سازی و ما را بی‌قرار و رسوای عشق خود می‌کنی.

۷. **معشوق چون پری:** تشبیه مضمر || **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ || **تا ببینند...:** تا هر که می‌خواهد پری زیبا را ببیند، تو را ببیند.

۸. **معشوق چون آفتاب و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **منظر:** دریچه و روزنه ‖ **رواق:** پیشگاه، در معماری سنتی شاه‌نشین و منظر در اتاق‌های بزرگ رو به قبله قرار دارد که بعدها ارسی نامیده می‌شود. طبقهٔ فوقانی شاه‌نشین را که به گوشواره‌ها ارتباط داشته، منظر می‌گفتند. در شاه‌نشین آفتاب از منظر نمی‌تابد، اما اگر معشوق آفتاب رو آنجا نشسته باشد، گویا آفتاب به جای پنجره از منظر می‌تابیده. چنان‌که سعدی نیز در این بیت اشاره کرده. شاید هم بتوان بیت را این‌گونه معنی کرد که؛ با حضور معشوق زیباروی، آفتاب در پیشگاه خانه از رونق می‌افتد و دیگر زیبایی ندارد.

۹. **یاد معشوق چون نقش بر دل و نام بر انگشتری:** تشبیه، ظاهر و باطن عاشق در تصرّف معشوق است ▪ **معنی بیت:** هر روز و شب جان و دلم با تو همراه است. عشق تو همانند نقشی بر دل و نامِ حک‌شده بر روی نگین انگشتری است.

۱۰. **گرمی:** شور و حرارت و نیز اشاره به باور قدما مبنی بر این‌که شیرینی زیاد موجب گرمی می‌شود ‖ **سوختن:** کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن.

۵۵۴ ـ ط

۱	کس در نیامده‌ست بدین خوبی از دری	دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
۲	خورشید اگر تو روی نپوشی فرو رود	گوید دو آفتاب نباشد به کشوری
۳	اوّل منم که در همه عالم نیامده‌ست	زیباتر از تو در نظرم هیچ منظری
۴	هرگز نبرده‌ام به خرابات عشق راه	امروزم آرزوی تو درداد ساغری
۵	یا خود به حسن روی تو کس نیست در جهان	یا هست و نیستم ز تو پروای دیگری
۶	بر سرو قامتت گل و بادام روی و چشم	نشنیده‌ام که سرو چنین آوَرَد بری
۷	رویی که روز روشن اگر برکشد نقاب	پرتو دهد چنان که شب تیره اختری
۸	همراه من مباش، که غیرت برند خلق	در دست مفلسی چو ببینند گوهری
۹	من کم نمی‌کنم سر مویی ز مهر دوست	ور می‌زنند به هر بُن موییم نشتری
۱۰	روزی مگر به دیدهٔ سعدی قدم نهی	تا در رهت به هر قدمت می‌نهد سری

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **خوبی:** زیبایی.

۲. **معشوق چون خورشید:** تشبیه مضمر ‖ **فرو رفتن:** غروب کردن • **معنی بیت:** اگر تو چهرهٔ خود را پنهان نکنی، خورشید غروب خواهد کرد؛ می‌گوید که دو آفتاب نمی‌توانند با هم در سرزمینی بتابند و بدرخشند.

۳. **معنی بیت:** من نخستین کسی هستم که باید بگویم در تمام جهان، زیباتر از چهرهٔ تو هرگز ندیده‌ام.

۴. **خرابات عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **ساغری** ← غزل ۲۱۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** تاکنون به میکده عشق راه نیافته بودم، اما امروز آرزوی دیدار تو، جامی از شراب عشق به من نوشاند.

۵. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **پروا** ← غزل ۹۸ بیت ۴ • **معنی بیت:** یا به زیبایی روی تو در جهان چهره‌ای نیست و یا اگر هم باشد چنان به عشق تو مشغولم که به هیچ کس دیگر توجهی ندارم.

۶. **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سرو قامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گل روی و بادام چشم:** تشبیه ملفوف.

۷. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **پرتو** ← غزل ۵۵۲ بیت ۳ ‖ **اختر** ← غزل ۲۵۴ بیت ۱ • **معنی بیت:** تو صاحب چنان چهرهٔ زیبایی هستی که اگر نقاب خود را کنار بزنی، چهره‌ات همانند ستاره‌ای در تاریکی شب می‌درخشد.

۸. **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **مفلس:** تهی‌دست و بی‌چیز ‖ **گوهر:** مروارید که به عربی لؤلؤ گویند،سنگ قیمتی و

گرانبها || **معشوق چون گوهر:** تشبیه • **معنی بیت:** با من همراه مباش چرا که اگر مردم گوهری گرانبها را در دست تهی‌دستی ببینند، رشک می‌برند.

۹. **سرمویی:** کنایه از ذرّه‌ای، کمی || **بن مو:** کنایه از هر جزو و ذرّه || **نشتر** ← غزل ۲۱۳ بیت ۳ || **تکرار حرف «م»:** واج‌آرایی.

۱۰. **معنی بیت:** اگر روزی قدم بر دیدهٔ سعدی بگذاری و به دیدار او بیایی، در هر قدمت سر و جانش را نثارت می‌کند.

۵۵۵ ـ ب

۱	گر برود بـه هـر قـدم، در ره دیـدنت سـری	من نه حریف رفتـنم، از در تـو بـه هـر دری
۲	تـا نکنـد وفـای تـو، در دل مـن تغیّـری	چشم نمی‌کُنم به خود، تا چه رسد به دیگری
۳	خود نبُـوَد، وگـر بـود، تـا بـه قیامـت آزری	بت نکُند به نیکویی، چون تو بـدیعْ پیکـری
۴	سرو روان ندیده‌ام، جز تو به هـیچ کشـوری	هـم نشـنیده‌ام کـه زاد از پـدریّ و مـادری
۵	گر به کنار آسمان، چون تـو برآیـد اختـری	روی بپوشـد آفتـاب از نظـرش بـه معجـری
۶	حاجت‌گوش‌وگردنت، نیست به زرّ و زیوری	یا به خضاب وسرمه‌ای، یا به عبیر و عنبـری
۷	تـاب وغـا نیـاورد، قـوّت هـیچ صـفدری	گر تو بدین مشاهدت، حمله‌بری به لشکری
۸	بسـته‌ام از جهانیـان بـر دل تنـگ مـن دری	تا نکنم به هیچ‌کس،گوشهٔ چشـمِ خـاطری
۹	گرچه تو بهتری و من، از همه خلـق کمتـری	شاید اگـر نظـر کنـد محتشـمی بـه چـاکری
۱۰	بـاک مـدار سـعدیا، گـر بـه فـدا رود سـری	هر که به مُعظَمی رسد، تَـرک دهـد محقّـری

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. حریف ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **تکرار حروف «د» و «ر»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** اگر برای دیدار تو در هر قدم، سـری باید نثار کرد، من آن عاشق دلباخته‌ای نیستم که از درگاه تو به درگاه دیگری روی آورم (و از جان‌سپاری نیـز تـرس ندارم).

۲. تغیَر: دگرگونی ‖ **چشم به خود کردن:** به خود توجه کردن و نگریستن.

۳. قیامت ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **معشوق چون بت آزری و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی ‖ **بدیع** ← غـزل ۵۳ بیت ۲ • **اشاره به داستان آزر بت‌تراش** ← غزل ۴۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** به حقیقت تا قیامت پیکرتراشی چـون آزر ظهور نخواهد کرد، حتی اگر چنین هم باشد، نمی‌تواند به شگرفی اندام تو بتی را بتراشد.

۴. برتری معشوق بر سرو: تشبیه تفضیلی.

* در نسخهٔ بدل و نیز در نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای **«هم»** واژهٔ **«مه»** ضبط شده که از معنـای بهتـری برخـوردار است: (سرو روان ندیده‌ام،جز تو به هیچ کشوری / مه نشنیده‌ام که زاد از پدری و مادری)
به جز تو سروِ روان و به رفتار آمده در هیچ کشوری ندیده‌ام و نشنیده‌ام که ماهی چون تو نیـز از پـدر و مـادری زاده شود.

۵. اختر ← غزل ۲۵۴ بیت ۱ ‖ **معجر:** روی‌بند، روسری • پیدا شدن ستاره منجر به پنهان شدن آفتاب می‌شـود. (خریـدهٔ لو رَأَتْهاَ الشمس ما طَلَعتْ / و لو رآها قضیب البان لَمْ یمس • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۳۱).

۶. **زیور** ← غزل ۴۴۳ بیت ۶ || **خضاب** ← غزل ۲۷ بیت ۵ || **سرمه** ← غزل ۷۴ بیت ۳ || **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲.

۷. **وغا:** جنگ || **صفدر:** شکافنده صف لشکر، شجاع || **مشاهدت:** چهره و صورت • **معنی بیت:** اگر تو با این چهره زیبا به لشکری بتازی، هیچ دلاور شجاعی تاب مبارزه و جنگ با تو را نخواهد داشت.

۸. **گوشهٔ چشم به کسی کردن:** کنایه از توجّه و عنایت کردن.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به‌جای «**بسته‌ام**» واژهٔ «**بسته‌ای**» آمده است: (بسته‌ای از جهانیان بر دل تنگ من دری / تا نکنم به هیچ‌کس، گوشهٔ چشم خاطری) از فصاحت کلام سعدی به دور است که «ام» را در واژهٔ «بسته‌ام» (ضبط فروغی) با توجه به واژهٔ من در همان مصرع، به تکرار به کار برد. شاید اگر واژهٔ «من» به «خود» تغییر می‌یافت، به کار رفتن «ام» صحیح به نظر می‌رسید، اما «بسته‌ای» در ضبط یغمایی و یوسفی می‌تواند بیانگر فصاحت کلام سعدی باشد. ضمن آن‌که غیرت معشوق اجازه نمی‌دهد که عاشق جز از او به دیگری بنگرد.

۹. **محتشم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** گرچه تو از همگان سرافرازتری و من از همگان کوچک‌تر و حقیرتر، اما رواست که بزرگواری به بنده و غلامی کوچک نظر لطف کند.

۱۰. **معظم:** بزرگ • **معنی بیت:** سعدی اگر جانت در طلب وصال یار فدا شد، غم مخور؛ چرا که هر که خواستار آرزوی بزرگی باشد، از چیزهای کوچک همچون جان به راحتی درمی‌گذرد.

۵۵۶ ـ ط

۱	گر کنم در سر وفات سری	سهل باشد، زیان مختصری
۲	ای که قصد هلاک من داری	صبر کن تا ببینمت نظری
۳	نه حرام است در رخ تو نظر	که حرام است چشم بر دگری
۴	دوست دارم که خاک پات شوم	تا مگر بر سرم کُنی گذری
۵	متحیّر نه در جمال توام	عقل دارم به قدر خود قدری
۶	حیرتم در صفات بی‌چون است	کاین کمال آفرید در بشری
۷	ببری هوش و طاقت زن و مرد	گر تردد کنی به بام و دری
۸	حق به دست رقیب ناهموار	پیش خصم ایستاده چون سپری
۹	زآن که آینه‌ای بدین خوبی	حیف باشد به دست بی‌بصری
۱۰	آه سعدی اثر کند در کوه	نکند در تو سنگدل اثری
۱۱	سنگ را سخت گفتمی همه عمر	تا بدیدم، ز سنگ سخت‌تری

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. **سر در راه کسی کردن:** کنایه از فدا شدن و جان سپردن.

۴. **خاک پا شدن:** کنایه از تواضع و فروتنی.

۵. **متحیر** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۶. **حیرت** ← غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** من سرگشتهٔ صفات خداوند بی‌مانندی هستم که چنین کمالی را در انسانی چون تو آفریده است.

۷. **زن و مرد:** کنایه از همگان || **تردد:** گذر || **بام و در:** کنایه از هر جایی.

۸. **حق به دست بودن:** کنایه از حق داشتن و محق بودن || **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **ناهموار:** تندخو • **معنی بیت:** نگهبان تو حق دارد که چون سپری استوار در برابر عاشق تو ایستاده است.

۹. **معشوق چون آیینه:** تشبیه • **معنی بیت:** چرا که آینه‌ای بدین زیبایی و روشنی همچون تو محبوب زیباروی، حیف است که به دست نااهل و کوردل بیفتد.

۱۰. **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار. (خون شد از اشک ما دل سنگین کوهسار / و آن سست مهر بر دل سختش اثر نکرد • خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۶۷۸).

۵۵۷ ـ ط

۱	هرگز این صورت کند صورتگری؟	یا چنین شاهد بود در کشوری؟
۲	سرورفتاری، صنوبر قامتی	ماه‌رخساری، ملایک منظری
۳	می‌رود وز خویشتن‌بینی که هست	در نمی‌آید به چشمش دیگری
۴	صد هزارش دستِ خاطر، در رکاب	پادشاهی می‌رود با لشکری
۵	عارضش باغی، دهانش غنچه‌ای	بَل بهشتی در میانش کوثری
۶	ماهرویا مهربانی پیشه کن	خوبرویی را بباید زیوری
۷	بی تو در هر گوشه پایی در گِل است	وز تو در هر خانه دستی بر سری
۸	چون همایم سایه‌ای بر سر فکن	تا در اقبالت شوم نیک‌اختری
۹	در خداوندی چه نقصان آیدش	گر خداوندی بپرسد چاکری
۱۰	مصلحت بودی شکایت گفتنم	گر به غیر از خصم بودی داوری
۱۱	سعدیا داروی تلخ از دست دوست	بِهْ که شیرینی ز دست دیگری
۱۲	خاکی از مردم بماند در جهان	وز وجود عاشقانْ خاکستری

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **صورت کردن:** نقاشی کردن صورت || **صورتگر:** نقاش || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **هرگز این...:** آیا هیچ نقاشی می‌تواند چهره‌ای به این زیبایی نقاشی کند؟

۲. **سرو رفتار، صنوبر قامت، ماه رخسار، ملایک منظر:** تشبیه جمع || **صنوبر** ← غزل ۳۴ بیت ۳ || **ملایک:** ← مَلَک، غزل ۵۹ بیت ۱.

۳. **به چشم در آمدن:** کنایه از توجّه و التفات کردن • **معنی بیت:** می‌رود و از بس که خودبین و مغرور است هیچ کس را به چشم نمی‌آورد.

۴. **دست خاطر:** استعارهٔ مکنیّه || **دست در رکاب بودن:** کنایه از توجّه کردن، توسّل جستن || **پادشاه:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **لشکر:** استعارهٔ مصرّحه از عاشقان • **معنی بیت:** او پادشاهی است که با لشکری در حال حرکت است، در حالی که صد هزار دل به او متوسل شده‌اند.

۵. **عارض چون باغ، دهان چون غنچه:** تشبیه || **عارض** ← غزل ۲۱۴ بیت ۵ || **عارض چون بهشت، دهان چون چشمهٔ کوثر:** تشبیه || **کوثر** ← غزل ۵۷ بیت ۵ || **بل بهشتی...:** بهتر است بگوییم که چهره‌اش همانند بهشتی است که دهانش چون چشمه کوثر در میان آن است.

۶. **ماهرو:** صفت تشبیهی ‖ **مهربانی چون زیور:** تشبیه.

۷. **پای در گل بودن:** کنایه از سرگشته و گرفتار بودن ‖ **دست بر سر بودن:** کنایه از سرگشته و حیران بودن.

۸. **معشوق چون هما:** تشبیه ‖ **هما** ← غزل ۱۳۳ بیت ۲ ‖ **اقبال:** دولت و سعادت ‖ **نیک اختر:** سعادتمند • **معنی بیت:** همچون هما سایه‌ای بر سر بخت تیرهٔ من بینداز تا در سایهٔ دولت و سعادت تو به سعادتمندی برسم.

۹. **معنی بیت:** اگر صاحب اختیار و بزرگی از جان بندهٔ خود جویا شود، از بزرگی او چه چیزی کم می‌شود؟

۱۰. **مصلحت** ← غزل ۷۱ بیت ۴ ‖ **داوری:** قضاوت • **معنی بیت:** اگر دادخواهی من از یار به کسی جز یار بود، شکایت کردن من فایده داشت.

۱۲. **معنی بیت:** از وجود انسان‌های جهان تنها خاکی بر جای می‌ماند، اما از وجود عاشقانی که در آتش عشق نهفته‌اند، تنها خاکستری باقی می‌ماند.

۵۵۸ ـ ط

۱	هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری	بار دوم ز بار نخستین نکوتری
۲	انصاف می‌دهم که لطیفان و دلبران	بسیار دیده‌ام، نه بدین لطف و دلبری
۳	زنّار بود هر چه همه عمر داشتم	الّا کمر که پیش تو بستم به چاکری
۴	از شرم چون تو آدمیان در میان خلق	انصاف می‌دهد که نهان می‌شود پری
۵	شمشیر اختیار تو را سر نهاده‌ام	دانم که گر تنم بکُشی، جان بپروری
۶	جز صورتت در آینه کس را نمی‌رسد	با صورت بدیع تو کردن برابری
۷	ای مدعی گر آن چه مرا شد تو را شود	بر حال من ببخشی و حالت بیاوری
۸	صید اوفتاد و پای مسافر به گِل بماند	هیچ افتدت که بر سر افتاده بگذری؟
۹	صبری که بود مایهٔ سعدی دگر نماند	سختی مکن، که کیسه بپرداخت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. زیبایی حقیقی در نگاه سعدی با تجلّی یکی است و تجلّی پدیده‌ای است تکرار ناشدنی: لاتکرار فی التجلّی.

۲. انصاف دادن: از روی حقیقت اقرار کردن.

۳. زنّار ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ ‖ **کمر بستن:** کنایه از آمادهٔ انجام کاری شدن • **معنی بیت:** هر کمربند را که در تمام عمر خویش بر کمر بسته بودم، همچون زنّار، نشان کفر بود، مگر کمربند غلامی و بندگی تو را که اینک بر کمر بسته‌ام.

۴. آدمی، پری ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** پری از شرم آدمیانی چون تو خود را به حق از دیده‌ها پنهان می‌کند.

۵. شمشیر اختیار: اضافهٔ تشبیهی ‖ **سرنهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم بودن ‖ **جان پروردن:** کنایه از روح و جان را تقویت کردن • **معنی بیت:** در برابر تیغ اراده و اختیار تو، تسلیم و مطیع هستم: چرا که می‌دانم اگر تنم را هلاک کنی، به جانم روح و زندگی می‌بخشی.

۶. (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱)؛ (مگر در آینه بینی، وگرنه در آفاق / به هیچ خلق نپندارمت که مانندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱)؛ (که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید / یا مگر آینه در پیش جمالش دارند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴)؛ (دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست / هم در آیینه توان دید مگر همتایت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۷).

۷. مدّعی ← غزل ۳ بیت ۹ ‖ **حالت:** وجد و طرب • **معنی بیت:** ای مدعی پارسایی، اگر آنچه که در عرصهٔ عشق برای من روی داد، برای تو نیز اتفاق بیفتد، مرا معذور خواهی داشت و خود نیز به وجد و طرب خواهی آمد.

۸. **صید و مسافر:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ॥ **پای در گل ماندن:** کنایه از سرگشته و گرفتار بودن • **معنی بیت:** شکار به دام افتاد و پای مسافر سرزمین عشق گرفتار گِل محبّت تو شد. آیا هیچ‌گاه تو به سراغ عاشقِ به دام افتادهٔ خود می‌روی؟

۹. **مایه:** سرمایه ॥ **کیسه پرداختن:** خالی شدن کیسه• **معنی بیت:** تمام شکیبایی و صبری که سرمایهٔ سعدی بود، از دست رفت. ای معشوق زیباروی دیگر بر او سخت مگیر که خریدارت هر آنچه که در توان داشت، به پای تو ریخت و اینک کیسه‌اش خالی است.

۱

۵۵۹ ـ ط

۱	چون است حال بستان، ای باد نوبهاری؟	کز بلبلان برآمد، فریاد بی‌قراری
۲	ای گنج نوشدارو، با خستگان نگه کن	مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری
۳	یا خلوتی برآور، یا برقعی فرو هِل	ورنه به شکل شیرین، شور از جهان برآری
۴	هر ساعت از لطیفی، رویت عرق برآرد	چون بر شکوفه آید، باران نوبهاری
۵	عود است زیر دامن، یا گل در آستینت؟	یا مشک در گریبان؟بنمای تا چه داری
۶	گُل نسبتی ندارد با روی دلفریبت	تو در میان گُل‌ها، چون گُل میان خاری
۷	وقتی کمند زلفت، دیگر کمان ابرو	این می‌کَشد به زورم، وآن می‌کُشد به زاری
۸	ور قید می‌گشایی، وحشی نمی‌گریزد	در بند خوبرویان، خوش‌تر که رستگاری
۹	ز اوّل وفا نمودی، چندان که دل ربودی	چونِ مهرْ سخت کردم، سست آمدی به یاری
۱۰	عمری دگر بباید، بعد از فراقْ ما را	کاین عمر صرف کردیم اندر امیدواری
۱۱	ترسم نماز صوفی، با صحبت خیالت	باطل بُوَد که صورت، بر قبله می‌نگاری
۱۲	هردردرا که بینی، درمان و چاره‌ای هست	درمان درد سعدی، با دوستْ سازگاری

وزن غزل: مفعولُ فاعلیان مفعول فاعلاتن (بحرمضارع مثمّن اخرب مسبّغ حشو)

*

۱.معنی بیت: ای نسیم نوبهاری که از جانب گلستان می‌وزی، حال گل‌های باغ چگونه است که بلبلان عاشق با بی‌تابی نغمه سرمی‌دهند؟

۲. نوشدارو: تریاق و پادزهر ‖ **گنج نوشدارو:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق درمان‌کننده و شفابخش ‖ **خستگان:** آزردگان، عاشقان ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴• **معنی بیت:** ای معشوقی که درمان‌کننده و جان‌بخشی، نگاهی به مجروحان خود بینداز. تو مرهم در دست داری و ما را مجروح و آسیب دیده باقی می‌گذاری.

۳. برقع ← غزل ۵ بیت ۴ ‖ **فرو هل:** رها کن و بگذار ‖ **به شکل شیرین:** ایهام: به شیوهٔ دلپسند و دلپذیر، همانند شیرین معشوقهٔ خسرو ‖ **شیرین با شور:** ایهام تضاد ‖ **جهان:** مجاز از مردم جهان • **معنی بیت:** (یا در تنهایی و خلوت به سر ببر) یا مجلس خاصی مهیا ساز و عاشقانت را بدان راه بده و یا بر چهرهٔ خویش نقابی بیفکن تا هیچ‌کس چهرهٔ زیبای تو را نبیند و دلباختهٔ آن نشود، در غیر این صورت، به گونه‌ای دلپذیر (یا همانند شیرین شاهزادهٔ ارمنی) در جهان آشوب و غوغا برپا می‌کنی. (خفّ الله و استرذا الجمال ببُرقعٍ / فان لحت ذابت فی الخدور العواتق• محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۴۱).

۴. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** از شدت لطافت چهره‌ات، هر ساعت بر روی آن

عرق می‌نشیند: همانند شکوفه‌های نورسیده که باران نوبهاری بر روی آن بنشیند. (عرقت بر ورق روی نگارین به چه ماند؟ / همچو بر خرمن گل قطرهٔ باران بهاری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۲۲)؛ (بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲).

۵. عود ← غزل ۵۹ بیت ۳ || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **گریبان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۲• بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۶. برتری معشوق بر گل: تشبیه تفضیلی• **معنی بیت:** زیبایی گل سرخ با چهرهٔ دلربای تو قابل مقایسه نیست. زیبایی تو در میان گل‌ها همانند زیبایی گل سرخ در میان خار است.

۷. کمند زلف، کمان ابرو: اضافهٔ تشبیهی• بیت دارای لفّ و نشر مرتّب است(کمند و می‌کَشد، کمان و می‌کُشد) • **معنی بیت:** زمانی کمند گیسویت مرا به سوی دام عشق می‌کشاند و وقتی دیگر کمان ابروانت مرا به شدت به هلاکت می‌رساند.

۸. وحشی: استعارهٔ مصرّحه از عاشق رمیده دل • **معنی بیت:** حتی اگر از پای اسیران خود، بند بگشایی، عاشق رمیده دل فرار نمی‌کند؛ چرا که در اسارت زیبارویان بودن دلپذیرتر از رهایی است. (سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد / که بدانست که دربند تو خوش‌تر که رهایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۰).

۹. دل ربودن: کنایه از عاشق و بی‌قرار کردن || **سخت وسست:** تضاد • **معنی بیت:** در ابتدا اظهار وفاداری به پیمان عشق کردی تا این‌که مرا دلباختهٔ خود ساختی، چون بر عشق من افزوده شد، در کار عاشقی سستی و تعلّل کردی.

۱۱. صوفی ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** بی‌شک نماز عابد پارسا با هم‌نشینی خیال تو درست نیست؛ چرا که تو تصویر چهرهٔ خود را بر قبلهٔ او نقش کرده‌ای.

۱۲. درمان درد...: تنها چارهٔ مشکل و درمان درد سعدی، سازگاری با خوی یار است.

۵۶۰ ـ ط

۱	خبـر از عـیش نـدارد کـه نـدارد یـاری	دل نخواننـد کـه صـیدش نکنـد دلـداری
۲	جان به دیدار تو یک روز فدا خواهم کـرد	تـا دگـر بـر نکُـنم دیـده بـه هـر دیـداری
۳	یعلم اللّٰه که من از دسـت غمـت جـان نبـرم	تـو بـهْ از مـن بتـر از مـن بکُشـی بسـیاری
۴	غم عشـق آمـد و غـمهـای دگـر پـاک ببـرد	سـوزنی بایـد کـز پـای بـرآرد خـاری
۵	می حرام است ولیکن تو بدین نرگس مست	نگـذاری کـه ز پیشـت بـرود هشـیاری
۶	مـیروی خـرّم و خنـدان و نگـه مـی نکنـی	که نگـه مـیکنـد از هـر طرفـت غمخـواری
۷	خبرت هست که خلقی ز غمـت بـیخبرنـد؟	حـال افتـاده ندانـد کـه نیفتـد بـاری
۸	سـرو آزاد بـه بـالای تـو مـیمانـد راسـت	لیکـنش بـا تـو میسّـر نشـود رفتـاری
۹	مـینمایـد کـه سـر عربـده دارد چشـمت	مسـتْ خـوابش نبـرد تـا نکنـد آزاری
۱۰	سـعدیا دوسـت نبینـی و بـه وصـلش نرسـی	مگـر آن وقـت کـه خـود را ننهـی مقـداری

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** کسی که معشوقی ندارد، از لذت زندگی بیخبر است. دلـی را کـه محبـوبی شکار نکند، نمیتوان دل خواند.

۲. **دیدار** (نخست: دیدن، دوم: چهره): جناس تام || **دیده بر کردن:** چشم باز کردن و گشودن.

۳. **یعلم الله:** خداوند میداند || **جان بردن:** کنایه از نجات یافتن و رها شدن• **معنی بیت:** خدا میداند که مـن از دسـت غم عشق تو جان سالم به در نخواهم برد؛ چرا که عاشقان بسیاری بهتر از من را سختتر از من کشتهای.

۴. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه تمثیل.

۵. **نرگس مست:** استعارهٔ مصرّحه از چشم خمار معشوق• **معنی بیت:** بادهنوشی به حکـم شـرع حـرام اسـت ، امـا تـو با این چشمان خمارآلودهای که داری: چنان همه را مست خود میکنی که نمیگذاری هیچ کس از نزدت با هوشیاری برود.

۷. **افتاده:** کنایه از عاشق بیچاره وناتوان || **باری:** یک بار • **معنی بیت:** آیا خبر داری که گروهی از مردم از شـدت غـم عشق تو از خود بیخبرند؟ کسی که خود یک بار نیفتاده باشد، از حال افتادگان خبری ندارد.

۸. **راست:** درست وکامل || **رفتاری:** حرکت و خرامیدن • **معنی بیـت:** سـرو آزاد قـامتی هماننـد قامـت تـو دارد، امـا نمیتواند همچون تو بخرامد.

۹. سرِ کاری داشتن ← غزل ۳۴ بیت ۶ ‖ **عربده** ← غزل ۹۱ بیت ۳ ‖ **مست:** کنایه از چشم مست معشوق • **معنی بیت:** به نظر می‌رسد که چشمان خمارآلوده‌ات قصد ستیزه و تندخویی دارد، آری، مست تا به دیگران آزار نرساند، نمی‌تواند بخوابد.

۱۰. معنی بیت: سعدی به دیدار و وصال یار نخواهی رسید، مگر آن زمانی که در برابر او برای خود ارزشی قائل نشوی.

۵۶۱ ـ ط

۱	خوش بود یاریّ و یاری بر کنار سبزه‌زاری	مهربانان روی بر هم، وز حسودان بر کناری
۲	هر که را با دلستانی عیش می‌افتد زمانی	گو غنیمت دان که دیگر دیر دیر افتد شکاری
۳	راحت جان است رفتن با دلارامی به صحرا	عین درمان است گفتن دردِ دل با غمگساری
۴	هر که منظوری ندارد، عمر ضایع می‌گذارد	اختیار این است دریاب، ای که داری اختیاری
۵	عیش در عالم نبودی، گر نبودی روی زیبا	گر نه گُل بودی، نخواندی بلبلی بر شاخساری
۶	بار بی‌اندازه دارم بر دل از سودای جانان	آخر ای بی‌رحم، باری، از دلی برگیر باری
۷	دانی از بهر چه معنی خاک پایت می‌نباشم؟	تا تو را ننشیند از من بر دل نازک غباری
۸	ور تو را با خاکساری سر به‌صحبت در نیاید	بر سر راهت بیفتم تا کنی بر من گذاری
۹	زندگانی صرف کردن در طلب حیفی نباشد	گر دری خواهد گشودن، سهل باشد انتظاری
۱۰	دوستان معذور دارند از جوانمردی و رحمت	گر بنالد دردمندی یا بگرید بی‌قراری
۱۱	رفتنش دل می‌رباید، گفتنش جان می‌فزاید	با چنین حسن و لطافت، چون کند پرهیزگاری؟
۱۲	عمر سعدی گر سر آید در حدیث عشق، شاید	کاو نخواهد ماند بی‌شک، وین بماند یادگاری

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (بحررمل مثمّن سالم)

*

۱. روی برهم: روبه‌رو و مقابل یکدیگر ‖ **برکنار:** به دور • **معنی بیت:** چه زیباست که دو یار در کنار هم در گوشهٔ سبزه‌زاری باشند. عاشق و معشوق به دور از چشم حسودان رو به روی هم باشند.

۲. دلستان: کنایه از معشوق و محبوب ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ ‖ **شکار:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو.

۳. دلارام: کنایه از معشوقی که مایهٔ آرامش دل است ‖ **غمگسار:** کنایه از محبوبی که غم عاشق را برطرف می‌سازد.

۴. ضایع ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ ‖ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • به اعتقاد شاعر اختیار واقعی این است که در دیوار اسارت عشق و در بند عشق برود.

۵. عیش ← غزل ۵ بیت ۶.

۶. بار بی‌اندازه: استعارهٔ مصرّحه از غم عشق فراوان ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **جانان:** کنایه از معشوق • **معنی بیت:** از عشق محبوبم، غم و اندوه فراوانی بر دل دارم، آخر ای یار سخت دل، بیا و بار اندوه را از دلم بردار.

۷. معنی بیت: می‌دانی که برای چه نمی‌خواهم خاک پایت باشم؟ چون که نمی‌خواهم کوچک‌ترین ملالی از من بر جان لطیف تو بنشیند.

۸. **خاکسار:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر تو نمی‌خواهی با عاشق خوار و ذلیلی چون من هم‌نشین شوی، بر سر راهت، بر خاک می‌افتم تا تو از کنار من عبور کنی.

۹. **صرف کردن:** گذراندن ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** اگر عمرت را برای به دست آوردن آرزویت سپری کنی، جای تأسف و دریغ نیست و اگر در این راه، دری به روی آرزویت باز شود، دیگر انتظار کشیدن کار آسانی خواهد بود.

۱۰. **معذور داشتن:** بخشیدن ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵

۱۱. **دل ربودن:** کنایه از عاشق و بی‌قرار کردن ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **با چنین...:** پارسا با چنین زیبایی و لطافتی چه می‌تواند بکند؟ (جز آن‌که شیفته آن شود).

۱۲. **عمر سر آمدن:** کنایه از به پایان رسیدن عمر • **معنی بیت:** اگر عمر سعدی در سخن راندن از عشق به پایان رسد، شایسته است؛ چرا که سعدی در این جهان ماندگار نیست، اما سخنان او به یادگار خواهد ماند.

۵۶۲ ـ ط

۱	دوچشم مست تو برداشت رسم هشیاری	وگرنه فتنه ندیدی به خوابْ بیداری
۲	زمانه با تو چه دعوی کند به بدمهری؟	سپهر با تو چه پهلو زند به غدّاری؟
۳	معلّمت همه شوخیّ و دلبری آموخت	به دوستیت وصیت نکرد و دلداری
۴	چو گل لطیف، ولیکن حریف اوباشی	چو زر عزیز، ولیکن به دست اغیاری
۵	به صید کردن دل‌ها چه شوخ و شیرینی	به خیره کشتن تن‌ها چه جَلد و عیّاری
۶	دلم ربودی و جان می‌دهم به طیبت نفس	که هست راحت درویش در سبکباری
۷	گر افتدت گذری بر وجود کُشتهٔ عشق	سخن بگوی که در جسم مرده جان آری
۸	گرت ارادت باشد به شورش دل خلق	بشور زلف که در هر خمی دلی داری
۹	چو بت به کعبه نگونسار بر زمین افتد	به پیش قبلهٔ رویت بتان فرخاری
۱۰	دهان پر شکرت را مثل به نقطه زنند	که روی چون قمرت شمسه‌ای‌ست پرگاری
۱۱	به گِرد نقطهٔ سرخت عذار سبز چنان	که نیم دایره‌ای برکشند زنگاری
۱۲	هزار نامه پیاپی نویسمت که جواب	اگر چه تلخ دهی، در سخن شکر باری
۱۳	ز خلق، گوی لطافت تو برده‌ای امروز	به خوبرویی و، سعدی به خوب گفتاری

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. برداشت: باطل کرد ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷• **معنی بیت:** چشمان خمارآلودهٔ تو آیین هوشیاری و بیداری را از بین برد و اگر چشمانت چنین نمی‌کردند، هرگز فتنه و آشوب از خواب بیدار نمی‌شد. (چشمانت آغازگر فتنه و آشوب است).

۲. دعوی کردن: لاف برابری زدن ‖ **سپهر:** آسمان ‖ **پهلو زدن:** کنایه از برابری کردن ‖ **غدّاری:** بی‌وفایی و پیمان‌شکنی• تو در نامهربانی و بی‌وفایی از همه پیشی گرفته‌ای.

۳. شوخی ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **وصیت کردن:** اندرز و سفارش کردن ‖ **دلداری:** کنایه از غمگساری، تسلّی• کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: (تورا دو رخ، به دو خط فن دلبری آموخت / توازدوچشم‌و دو چشم از تو ساحری آموخت • تو طفل مکتب حُسنی، معلم تو دو چشم / «معلمت همه شوخی و دلبری آموخت» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۳۹)؛ (معلمت همه شوخیّ و دلبری آموخت / جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۲).

۴. معشوق چون گل و زر: تشبیه ‖ **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **اوباش:** مردم فرومایه و دون ‖ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ • **معنی بیت:** همانند گل لطیفی، اما همدم و هم‌نشین فرومایگان شده‌ای و همچون طلا گرانقدری، اما در دست بیگانگانی.

۵. **شوخ** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **شوخ و شیرین:** کنایه از طنّاز ودلربا و شیرین‌حرکات ‖ **جَلد:** چابک ‖ **عیّار** ← غزل ۴۹ بیت ۲ • **معنی بیت:** برای شکار دل‌ها چه بی‌پروا و شیرین‌حرکاتی و برای بیهوده و بی‌دلیل کشتن عاشقان خود چه چابک و زیرکی.

۶. **دل ربودن:** کنایه از عاشق و بی‌قرار کردن ‖ **طیبت نفس:** راحتی خاطر، با کمال میل ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **سبکباری:** کنایه از آسودگی و فارغ بالی • **معنی بیت:** دلم را از من ربودی، من با راحتی خاطر و کمال میل، جانم را هم به تو تقدیم می‌کنم؛ چرا که آسایش خاطر درویش در فارغ‌بالی و ترک تعلقات است.

۷. **گرافتدت:** اگر یک بار گذرت افتاد ‖ **کُشتهٔ عشق:** کنایه از عاشقی که در راه عشق کشته شده ‖ **سخن معشوق چون جان و روح:** تشبیه

۸. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ ‖ **شورش:** غوغا و تشویش ‖ **بشور:** بشوران، غوغا برانگیز ‖ **خم:** چین و شکن • **معنی بیت:** اگر قصد داری که دل مردم را به تشویش و غوغا بیاندازی، موهایت را پریشان کن که در هر حلقهٔ آن دل عاشقی گرفتار شده است.

۹. **کعبه** ← غزل ۲۳۱ بیت ۱۰ ‖ **نگونسار:** سرنگون ‖ **قبله روی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بت فرخاری از لحاظ نگونساری چون بت کعبه:** تشبیه ‖ **بتان فرخاری:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقان زیباروی شهر فرخار ← غزل ۱۹ بیت ۵ • **معنی بیت:** زیبارویان فرخاری در برابر زیبایی‌ات همانند بت‌های درون کعبه به روی زمین می‌افتند.

۱۰. **دهان معشوق چون نقطه و روی چون ماه او چون شمسهٔ مدوّر:** تشبیه ‖ **شمسه:** قرص مدوّر و منقش و زراندودی که با گلابتون روی لباس می‌دوزند و یا فلزی که به شکل خورشید ساخته، بر فراز قبه نصب کنند. (یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبان طراز / به طرب داشت مرا تا به گهِ بانگ نماز • فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۱۹۹) ‖ **پرگار:** گِرد • **معنی بیت:** دهان شیرینت را به نقطه تشبیه کنند و روی چون ماهت را قرص گردی می‌دانند.

۱۱. **نقطهٔ سرخ:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ معشوق ‖ **عذار سبز چون نیم دایرهٔ زنگاری:** تشبیه ‖ **عذار سبز:** سبزهٔ خط ← غزل ۲۰ بیت ۵ ‖ **زنگاری** ← غزل ۹۷ بیت ۷ • **معنی بیت:** موهای نورسته در اطراف لبان سرخت همانند آن است که نیم دایره‌ای سبزرنگ به دور نقطهٔ سرخ‌رنگی کشیده باشند.

۱۲. **جواب تلخ دادن:** کنایه از پاسخ نامناسب و ملال انگیز ‖ **در سخن شکر بار بودن:** کنایه از سخنان شیرین و نغز گفتن.

۱۳. **گوی لطافت:** اضافهٔ تشبیهی ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی بردن:** کنایه از پیشی وسبقت جستن ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** امروز تو در لطافت و سعدی در شیرین سخنی از همگان پیشی گرفته‌اید. (ز خلق گوی لطافت تو برده‌ای امروز / که دل به دست تو گویی‌ست در خم چوگان • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۴۰).

۵۶۳ ـ ط

۱	عمری بـه بـوی یـاری، کـردیم انتظـاری	زآن انتظـار مـا را، نگشـود هـیچ کـاری
۲	از دولـت وصـالش، حاصـل نشـد مـرادی	وز محنـت فـراقش، بـر دل بمانـد بـاری
۳	هـر دم غـم فـراقش، بـر دل نهـاد بـاری	هرلحظه دست هجرش، در دل شکست خاری
۴	ای زلـف تـو کمنـدی، ابـروی تـو کمـانی	وی قامـت تـو سـروی، وی روی تـو بهـاری
۵	دانـم کـه فـارغی تـو، از حـال و درد سـعدی	کاو را در انتظارت، خون شد دو دیده بـاری
۶	دریـاب عاشـقان را، کـافزون کنـد صـفا را	بشنو تـو ایـن سـخن را، کـاین یادگـار داری

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **به بوی:** به امید .

۲. **دولت وصال، محنت فراغ:** اضافهٔ تشبیهی || **محنت** ← غزل ۲۷۰ بیت ۴ || **بار:** استعارهٔ مصرّحه از محنت و غم.

۳. **بار** ← غزل ۵۶۳ بیت ۲ || **دست هجر:** استعارهٔ مکنیّه || **هجر** ← غزل ۱۷۵ بیت ۲ || **خار در دل شکستن:** کنایه از پریشان و بی‌قرار ساختن.

۴. **زلف چون کمند، ابروی چون کمان، قامت چون سرو و روی چون بهار:** تشبیه.

۵. **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱ || **دو دیده خون شدن:** کنایه از سخت غمگین و رنجور شدن.

۶. **معنی بیت:** عاشقان خود را دریاب؛ چرا که این کار موجب زیاد شدن محبّت و صفا می‌شود. تو این سخن مرا گوش کن و به عنوان یادگاری نگاه‌دار.

۵۶۴ ـ خ

۱	مـرا دلـی‌سـت گرفتـار عشـق دلـداری	سـمن‌بـری، صـنمی، گلرخـی، جفاکـاری
۲	سـتمگری، شـغبی، فتنـه‌ای، دل آشـوبی	هنـروری، عجبـی، طرفـه‌ای، جگرخـواری
۳	بنفشـه‌زلفـی، نسـرین‌بـری، سـمن‌بـویی	کـه مـاه را بـر حسـنش نمانـد بـازاری
۴	همـای فـرّی، طـاووس حسـن و طـوطی نطـق	بـه گـاه جلـوه‌گـری چـون تـذرو رفتـاری
۵	دلـم بـه غمـزهٔ جـادو ربـود و دوری کـرد	کنـون بمانـدم بـی او چـو نقـش دیـواری
۶	ز وصـل او چـو کنـاری طمـع نمـی‌دارم	کنـاره کـردم و راضـی شـدم بـه دیـداری
۷	ز هرچه هست گزیر است و ناگزیر از دوسـت	چـه چـاره سـازد در دام دل گرفتـاری؟
۸	در اشـتیاق جمـالش چنـان همـی نـالم	چـو بلبلـی کـه بمانـد میـان گلـزاری
۹	حـدیث سـعدی در عشـق او چـو بیهـده اسـت	نـزد دمـی چـو نـدارد زبـان گفتـاری

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **سمن‌بر، گلرخ:** تشبیه ‖ **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ ‖ **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸

۲. بیت دارای **آرایهٔ تنسیق الصفات** است ‖ **شـغب:** ایـن‌جـا فتنـه‌انگیـز و آشـوبگر ‖ **فتنـه** ← غـزل ۱۱ بیـت ۷ ‖ **دل‌آشوب:** کنایه از معشوق پریشان کار و شورانگیز ‖ **طرفه** ← غزل ۸۱ بیت ۵ ‖ **جگر خوار:** کنایه از آزاردهنـده، عاشق‌کش.

۳. **بنفشه زلف، نسرین بر، سمن بـو:** تشـبیه ‖ **بنفشـه** ← غـزل ۲۹۲ بیـت۲ ‖ **نسـرین** ← غـزل ۳۲۸ بیـت ۵ ‖ **سمن** ← یاسـمن ← غـزل۱۹۰ بیـت۵ ‖ **معشـوق چـون مـاه و برتـری بـر آن:** تشـبیه مضـمر و تفضـیلی ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **بازار نماندن:** کنایه از بی‌رونق شدن ‖ **که ماه را...:** که ماه در برابر زیبایی او هیچ جلوه‌ای ندارد.

۴. **همای فرّ، طاووس حسن، طوطی نطق، تذرو رفتار:** تشبیه ‖ **هما** ← غزل ۱۳۳ بیـت ۲ ‖ **فـرّ:** شـکوه و زیـب ‖ **طاووس** ← غزل ۲۳۸ بیت ۷ ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **طوطی** ← غزل ۳۲۲ بیت۷ ‖ **نطق:** گفتـار و سخن ‖ **جلوه‌گری:** ناز و کرشمه و دلبری ‖ **تذرو** ← غزل ۲۶۴ بیت ۶.

۵. **دل ربودن:** کنایه از عاشق و بی‌قرار کردن ‖ **غمزه جادو:** اضافهٔ تشـبیهی ‖ **غمـزه** ← غـزل ۵ بیـت ۱۰ ‖ **کنـون بماندم...:** اکنون در دوری از او چون جسم بی‌روحی هستم.

۶. **کنار:** آغوش ‖ **کناره کردن:** دوری کردن.

۷. دام دل: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** از همه چیز می‌توان بی‌نیاز شد، اما نمی‌توان از یار درگذشت، کسی که در دام دل اسیر شده است، چه می‌تواند بکند؟

۸. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **شاعر چون بلبل:** تشبیه || **گلزار** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳.

۹. دم نزدن: سخن نگفتن • **معنی بیت:** چون سخن گفتن سعدی از عشق کار بیهوده‌ای است، بنابراین خاموش شد که زبان گفتار ندارد.

۵۶۵ ـ ط

۱	مـن از تـو روی نپـیچم گـرَم بیــازاری	که خـوش بـود ز عزیـزان تحمّـل خـواری
۲	به هر سلاح که خون مـرا بخـواهی ریخـت	حــلال کردمــت الّــا بــه تیــغ بیــزاری
۳	تو در دل منْ از آن خوش‌تری و شیرین‌تر	کـه مـن تُـرُش بنشـینم ز تلـخ گفتـاری
۴	اگـر دعـاتْ ارادت بُـوَد، وگـر دشـنام	بگوی از آن لب شیرین، که شهد می‌باری
۵	اگر به صید روی، وحشی از تـو نگریـزد	کـه در کمنـد تـو راحـت بـود گرفتـاری
۶	بـه انتظـار عیـادت کـه دوسـت مـی‌آیـد	خوش است بـر دل رنجـور عشـق بیمـاری
۷	گرَم تـو زهـر دهـی، چـون عسـل بیاشـامم	به شرط آن که به دسـت رقیـب نسـپاری
۸	تو می‌روی و مرا چشم و دل به جانب توست	ولی چـه سـود کـه جانـب نگـه نمـی‌داری
۹	گرَت چو من غـم عشـقی زمانـه پـیش آرد	دگـر غـم همـه عـالم بـه هـیچ نشـماری
۱۰	درازنـای شـب از چشـم دردمنـدان پـرس	که هرچه پیش تو سهل است، سهل پنداری
۱۱	حکایـت مـن و مجنـون بـه یکـدگر مانـد	نیــــافتیم و بمـــــردیم در طلبکـــــاری
۱۲	بنـال سـعدی اگـر چـارهٔ وصـالت نیسـت	که نیسـت چـارهٔ بیچارگـان بـه جـز زاری

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **روی پیچیدن:** کنایه از روی گردانیدن و دوری کردن ‖ **خواری:** حقارت، پستی، زبونی • **معنی بیت:** اگر مرا مـورد آزار قرار دهی، باز هم از تو روی نمی‌گردانم؛ چرا که تحمّل زبونی از جانب یار عزیز خوشایند است.

۲. **تیغ بیزاری:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **الّا به تیغ بیزاری:** مگر به شمشیر ملال و دلتنگی.

۳. **ترش نشستن:** کنایه از رو در هم کشیدن و اخم کردن ‖ **که من...:** که من از سخنان تنـد و نـاگوار تـو ترشـرو و اخم‌آلود بنشینم.

۴. **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ ‖ **دشنام** ← غزل ۱۴۷ بیت ۱۱ ‖ **شهد باریدن:** کنایه از سخنان شیرین و دلپذیر گفـتن ‖ **شهد** ← غزل ۱۲۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر از روی محبّت مرا دعا کنی و یـا مـرا ناسـزا دهـی، بـرای مـن تفـاوتی نمی‌کند. تو تنها سخن بگوی که هر آن‌چه بگویی، گویی شکرپراکنی می‌کنی.

۵. **وحشی:** جانور دشتی ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **معنی بیت:** اگر برای شـکار بـروی، جـانوران وحشـی از دام تـو نخواهند گریخت؛ چرا که اسارت در دام تو، فراغت خاطر و آسودگی است.

۶. **خوش است...:** بیماری برای دردمند عشق خوشایند است. (اگر به قصد عیادت گذر کنی به کویم / قسم به جان تـو که من همیشه بیمارم).

۷. رقیب ← غزل ۸ بیت ۹ || **به دست رقیب نسپاری:** عاشق را به دست نگهبان نسپاری، عسل را به دست نگهبان نسپاری.

۸. جانب نگه داشتن: کنایه از حمایت کردن، عنایت و توجّه نمودن.

۹. به هیچ نشماردن: کنایه از به حساب نیاوردن، بی‌ارزش دانستن.

۱۰. دردمندان: کنایه از عاشقان دردمند و رنجور || **که هر چه...:** زیرا **تو** گمان می‌کنی هر آن‌چه برای **تو** آسان است، (آسوده خوابیدن در شب) برای دیگران هم آسان است (در حالی‌که آنان شب زنده‌دارند).

۱۱. مجنون ← غزل ۷ بیت ۱۰ || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **بمردیم در طلبکاری**: در طلب آرزویمان جان سپردم.

۱۲. بیچارگان: کنایه از عاشقان بیچاره و دردمند.

۵۶۶ ـ ط

۱	نه تو گفتی که به جای آرم و گفتم که نیاری	عهد و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری؟
۲	زخم شمشیر اجل بهْ که سر نیش فراقت	کشتن اولی‌تر از آن کِم به جراحت بگذاری
۳	تن آسوده چه دانْد که دل خسته چه باشد؟	من گرفتار کمندم، تو چه دانی که سواری؟
۴	کس چنین روی ندارد، تو مگر حور بهشتی	وز کس این بوی نیاید مگر آهوی تتاری
۵	عرقت بر ورق روی نگارین به چه مانَد؟	همچو بر خرمن گل قطرهٔ باران بهاری
۶	طوطیان دیدم و خوش‌تر زحدیثت نشنیدم	شَکر است آن نه دهان و لب و دندان که تو داری
۷	ای خردمند که گفتی نکنم چشم به خوبان	به چه کار آیدت آن دل که به جانان نسپاری؟
۸	آرزو می‌کندم با تو شبی بودن و روزی	یا شبی روز کنی چون من و روزی به شب آری
۹	هم اگر عمر بُوَد دامن کامی به کف آید	که گل از خار همی آید و صبح از شب تاری
۱۰	سعدی آن طبع ندارد که ز خوی تو برنجد	خوش بود هرچه تو گویی و شَکر هرچه تو باری

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **به جای آوردن:** ادا کردن • **معنی بیت:** آیا تو نگفتی که من به عهد و پیمان عشق وفادارم و راه و رسم دلبندی و عاشقی را در پیش می‌گیرم و من به تو گفتم که تو هیچ یک را انجام نخواهی داد؟

۲. **شمشیر اجل، نیش فراق:** اضافهٔ تشبیهی || **اولی‌تر:** سزاوارتر || **کِم** ← غزل ۲۰۲ بیت ۸ • **معنی بیت:** برای من ضربهٔ شمشیر مرگ بهتر از نوک نیشتر جدایی است. کشته شدن بهتر از آن است که مرا مجروح رها کنی تا درد بکشم.

۳. **خسته:** آزرده و مجروح || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** کسی که در سلامتی و آرامش به سر می‌برد، از حال و روز آزرده و مجروح چه خبری دارد؟ این من هستم که اسیر کمند تو شده‌ام و تو سوار بر اسب می‌تازی و به هر کجا که بخواهی مرا با خود به همراه می‌کشانی.

۴. **معشوق چون حور بهشتی و آهوی تتار:** تشبیه || **تتار:** تتر ← غزل ۲۲۵ بیت ۴.

۵. **عرق بر روی نگارین چون قطرهٔ باران بهاری بر خرمن گل:** تشبیه مرکّب || **ورق روی نگارین:** اضافهٔ تشبیهی || **ورق:** برگ گل || **نگارین** ← غزل ۶۷ بیت ۲ || **خرمن** ← غزل ۷۸ بیت ۵ • **معنی بیت:** می‌دانی عرق بر برگِ گل چهرهٔ زیبایت به چه چیزی شباهت دارد؟ همانند قطرهٔ باران بهاری است که بر بوتهٔ گل سرخ چکیده باشد. (هر ساعت از لطیفی، رویت عرق برآرد / چون بر شکوفه آید، باران نوبهاری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۹)؛ (بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲).

۶. **طوطی** ← غزل ۳۲۲بیت۷ ‖ **دهان و لب و دندان چون شکر:** تشبیه • **معنی بیت:** من طوطیان شیرین‌سخن بسیاری دیده‌ام، اما از سخن تو شیرین‌تر نشنیده‌ام. آنچه که تو داری، دهان و لب و دندان نیست، بلکه شکر شیرین است.

۷. **نکنم چشم به خوبان:** به زیبارویان نگاه نمی‌کنم ‖ **جانان** ← غزل ۲۲۳ بیت ۱.

۸. **شبی روز کنی، روزی به شب آری:** آرایهٔ عکس • **معنی بیت:** آرزو دارم که شب و روزی را با تو سپری کنم و یا اینکه تو شبی را همانند من (با غم هجران) به روز برسانی و یا چون من روزی را به شب برسانی (تا بدانی بر من چه می‌گذرد).

۹. **دامن به کف آمدن:** کنایه از به خواست و آرزو رسیدن ‖ **دامن کام:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ • مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل • **معنی بیت:** اگر عمری باقی مانده باشد، می‌توان به آرزوی خود رسید: چرا که گل سرخ از بوتهٔ خار حاصل می‌شود و صبح روشن به دنبال شب تاریک طلوع می‌کند.

۱۰. **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ ‖ **شکر:** استعارهٔ مصرّحه از سخنان شیرین ‖ **شکر هر چه تو باری:** هر سخنی که تو بگویی شیرین است.

۵۶۷ ـ ب

۱	اگـر بـه تحفـۀ جانـان هـزار جـان آری	محقّـر اسـت، نشـاید کـه بـر زبـان آری
۲	حدیث جان بر جانان همـین مثـل باشـد	که زر به کان بری و گل به بوستان آری
۳	هنـوز در دلـت ای آفتـاب رخ نگذشـت	کـه سـایه‌ای بـه سـر یـار مهربـان آری
۴	تو را چه غم که مرا درغمت‌نگیرد خواب؟	تـو پادشـاه کجـا یـاد پاسـبان آری؟
۵	ز حسن روی تو بر دین خلـق مـی‌ترسـم	که بدعتی که نبـوده‌سـت در جهـان آری
۶	کـس از کنـاری در روی تـو نگـه نکنـد	که عاقبت نه به شـوخیش در میـان آری
۷	ز چشم مست تو واجب کند که هشیاران	حـذر کننـد، ولـی تـاختن نهـان آری
۸	جواب تلخ چه داری؟ بگوی و باک مدار	که شهد محض بود چون تو بردهان آری
۹	وگر به خنده درآیی،چه جای مرهم ریش؟	که ممکن است که درجسم‌مرده جان آری
۱۰	یکی لطیفه ز من بشـنو ای کـه در آفـاق	سفر کنـی و لطـایف ز بحـر و کـان آری
۱۱	گـرت بـدایع سـعدی نباشـد انـدر بـار	به پیش اهل و قَرابت چـه ارمغـان آری؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **تحفه:** هدیه و ارمغان ‖ **محقّر:** کوچک و اندک • **معنی بیت:** اگر هزاران جان را برای تقدیم به معشوق خـویش بـه پیشگاه او ببری، پیشکش تو آنقدر کوچک است که نباید از آن سخنی به زبان بیاوری.

۲. **کان:** غزل ۵۱۳ بیت ۶• مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل • **معنی بیت:** حکایـت تقـدیم جـان بـه معشوق همانند بردن طلا به معدن طلا و بردن گل سرخ به باغ گل است.

۳. **آفتاب رخ:** تشبیه ‖ **سایه به سر کسی آوردن:** کنایه از توجّه و التفات کردن به کسی، مورد حمایت قرار دادن کسی.

۴. **معشوق چون پادشاه:** تشبیه ‖ **پادشاه** ← غزل ۵۵۷ بیت ۴ ‖ **پاسبان:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ‖ **تو پادشـاه...:** تو چون پادشاهی هستی که در خواب خوش فرو رفته، پس کجا به یاد نگهبان شب زنده‌دار خود می‌افتی؟

۵. **بدعت:** آیین و رسم تازه، نوآوری• شاعر از پرستش چهرهٔ یار توسط مردم بیم دارد.

۶. **کنار:** گوشه ‖ **شوخی** ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **که عاقبت...:** که سرانجام با دلبری او را اسیر دام خود می‌سازی.

۷. **حذر** ← غزل ۳۶ بیت ۷ • **معنی بیت:** عاقلان باید از چشم مست و خمارآلود تو پرهیز کنند، اما تو پنهانی و به ناگـاه بر آنان حمله می‌کنی.

۸. **جواب تلخ:** حسّامیزی؛ کنایه از سخن تند و درشت ‖ **شهد** ← غزل ۱۲۵ بیت ۲ ‖ **محض:** خالص و صرف.

۹. مرهم ← غزل ۱۳ بیت ۲ || **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر لبخند بزنی، دیگر برای زخم دل عاشقان نیاز به هیچ مرهمی نیست؛ چرا که تو می‌توانی با خنده‌ات به مردگان جان دوباره ببخشی.

۱۰. آفاق ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **بحر** ← غزل ۲۴۰ بیت ۴ || **کان** ← غزل ۵۱۳ بیت ۶ || **لطایف ز بحر و کان داری:** تحفه‌های نیکویی از دریا و معدن با خود به همراه داری.

۱۱. بدایع: ایهام: جمع بدیع، شگفتی‌ها، چیزهای زیبا و تازه نیز اشاره‌ای است به نام بخشی از غزل‌های سعدی || **قرابت:** خویشی و خویشاوندی || **ارمغان** ← غزل ۱۰۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر اشعار زیبای سعدی را به همراه نداشته باشی، برای خویشان خویش چه هدیه‌ای خواهی برد؟

۵۶۸ ـ ب

۱	کس‌از این نمک ندارد که تو ای غلام داری	دل ریش عاشقان را نمکی تمام داری
۲	نه من اوفتاده تنها، به کمند آرزویت	همه کس سر تو دارد، تو سر کدام داری؟
۳	ملکا! مها! نگارا! صنما! بتا! بهارا!	متحیّرم، ندانم که تو خود چه نام داری
۴	نظری به لشکری کن که هزار خون بریزی	به خلاف تیغ هندی که تو در نیام داری
۵	صفت رخام دارد، تن نرم نازنینت	دل سخت نیز با او، نه کم از رخام داری
۶	همه دیده‌ها به سویت، نگران حسن رویت	مَنَت آن کمینه مرغم که اسیر دام داری
۷	چه مخالفت بدیدی که مخالطت بریدی؟	مگر آن که ما گداییم و تو احتشام داری
۸	به جز این گنه ندانم که محبّ و مهربانم	به چه جرم دیگر از من سر انتقام داری؟
۹	گله از تو حاش للّه، نکنند و خود نباشد	مگر از وفای عهدی که نه بر دوام داری
۱۰	نظر از تو بر نگیرم همه عمر، تا بمیرم	که تو در دلم نشستی و سر مُقام داری
۱۱	سخن لطیف سعدی، نه سخن که قند مصری	خجل است از این حلاوت که تو در کلام داری

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **نمک:** ملاحت و زیبایی ॥ **نمک تمام داشتن برای دل ریش:** کنایه از داغ و اندوه فراوان بر دل نهادن ॥ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای جوان، هیچ کس به اندازهٔ تو نمک و ملاحت ندارد (به همین دلیل است که) بر دل مجروح عاشقان خود نمک می‌پاشی و آنان را به اندوه عشق دچار می‌کنی.

۲. **کمند آرزو:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **سر چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** تنها من به دام آرزومندی تو نیفتاده‌ام، همگان در آرزوی تو هستند، تو خود در آرزوی چه کسی هستی؟ (نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس / که عندلیب تو از هر طرف هزارانند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۵).

۳. **ملک، مه، نگار، صنم، بت و بهار:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ॥ **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳.

۴. **تیغ هندی** ← غزل ۳۴۷ بیت ۴ ॥ **نیام:** غلاف شمشیر • **معنی بیت:** تنها نظری به یک لشکر بیانداز تا خون هزار نفر را بریزی، برخلاف شمشیر هندی خود که در غلاف داری و هر بار می‌تواند تنها خون یک نفر را بریزد.

۵. **رخام:** سنگ سپید، مرمر ॥ **تن و دل چون رُخام از جهت سفیدی تن و سختی دل:** تشبیه ॥ **دلِ سخت:** کنایه از دل بی‌رحم و بی‌مهر • **معنی بیت:** بدن نرم و لطیفت در سفیدی همانند رخام است اما دل سنگت نیز در سختی کمتر از رخام نیست.

۶. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **من (عاشق) چون مرغ:** تشبیه || **مَنت آن...:** من کوچک‌ترین پرندهٔ عاشقی هستم که تو آن را در دام عشق خود اسیر ساخته‌ای.

۷. **مخالطت:** دوستی و پیوند || **احتشام:** بزرگی، جلال و شکوه • **معنی بیت:** از من چه کار خلافی مشاهده کردی که پیوند دوستی را بریدی؟ جز آن‌که ما نیازمند درگاه توایم و تو صاحب جاه و جلال هستی.

۸. **محب:** دوستدار || **سرِ کاری داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** تنها گناه من آن است که عاشق و دوستدار تو هستم. تو به چه گناه دیگری قصد انتقام‌جویی از من داری؟

۹. **حاش لله:** شبه جمله؛ پناه بر خدا • **معنی بیت:** چنین مباد که از تو گلایه‌ای کنند، و اگر هم گلایه‌ای باشد تنها در این است که در نگاهداشت پیمان و وفای به عهدت پایدار نیستی.

۱۰. **مُقام** ← غزل ۶۹ بیت ۸ || **سرِ مُقام داری:** قصد اقامت در آنجا را داری.

۱۱. **سخن سعدی چون قند مصری:** تشبیه || **مصر** ← غزل ۲۸۵ بیت ۱ || **حلاوت** ← غزل ۲۷۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر چه سخن دلنشین سعدی همچون شکر مصری است، اما در برابر شیرینی سخن تو شرمنده است.

۵۶۹ - ب

۱ **حدیث یا شکر است آن که در دهان داری؟ دوم به لطف نگویم که در جهان داری**

۲ **گناه عاشق بیچاره نیست در پی تو گناه توست که رخسار دلستان داری**

۳ **جمال عارض خورشید و حسن قامت سرو تو را رسد، که چو دعوی کنی بیان داری**

۴ **ندانم ای کمر این سلطنت چه لایق توست که با چنین صنمی دست در میان داری؟**

۵ **بسی‌ست تا دل گم کرده باز می‌جستم در ابروان تو بشناختم که آن داری**

۶ **تو را که زلف و بناگوش وخدّوقد این است مرو به باغ، که در خانه بوستان داری**

۷ **بدین صفت که تویی، دل چه‌جای خدمت توست؟ فراتر آی که ره در میان جان داری**

۸ **گر این روش که تو طاووس می‌کنی رفتار نه برج من، که همه عالم آشیان داری**

۹ **قدم ز خانه چو بیرون نهی به عزّت نِه که خون دیدهٔ سعدی بر آستان داری**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: تو را که هر چه مراد است در جهان داری / چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۳.

*

۱. **دوم:** همتا، همانند• بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است || **دوم به...:** نمی‌گویم که از زیبایی و لطافت در جهان همانند تو یافته می‌شود.

۲. **دلستان:** کنایه از زیبا و دلفریب.

۳. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **عارض** ← غزل ۲۱۴ بیت ۵ || **عارض خورشید و قامت سرو:** استعارهٔ مکنیّه || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵• جمال معشوق خود عین اثبات این امر است؛ یعنی به زبان جمال و ظهور جمال که خود سخت گویاست، سخن می‌گوید. (یوسف کنعانی‌ام، روی چو ماهم گواست / هیچ‌کس از آفتاب، خط و گواهان نخواست • مولوی، ۱۳۸۱: ۴۶۲).

۴. **کمر:** استعارهٔ مکنیّه || **سلطنت:** اشاره به مقام وصل و کمال قرب است || **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای کمربند نمی‌دانم که تو چگونه لیاقت این پادشاهی را یافته‌ای که پیوسته دستانت را به کمر زیبارویی این چنین حلقه کرده‌ای.

۵. **معنی بیت:** مدتی است که به دنبال دل گم کردهٔ خود بودم، آن را در کمان ابروان تو یافتم که صاحب حسن و زیبایی هستی.

۶. **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ || **خدّ:** رخسار || **خانه چون بوستان:** تشبیه.

۷. **فراتر آمدن:** به پیش آمدن • **معنی بیت:** با این صفات ارزنده‌ای که داری، دل، شایستگی خدمت به تو را ندارد، نزدیک‌تر بیا که در جانم جای داری.

۸. **معشوق چون طاووس:** تشبیه || **برج:** قصر،محل فرود آمدن کبوترهای نامه‌بر • **معنی بیت:** با این شیوهٔ خرامیدن تو که چون طاووس زیباروی هستی، نه تنها آشیانهٔ دل مرا، بلکه آشیانهٔ دل تمام مردمان را از آن خود می‌سازی.

۹. **عزّت:** ارجمندی و بزرگواری • **معنی بیت:** هرگاه که از خانه بیرون می‌آیی، با حرمت قدم بردار؛ چرا که خون چشم سعدی بر درگاه تو روان است.

۵۷۰ ـ ط، ب

۱	هرگـز نبُـوَد سـرو بـه بـالا کـه تـو داری	یـا مـه بـه صـفای رخ زیبـا کـه تـو داری
۲	گـر شـمع نباشـد شـب دلسـوختگان را	روشـن کنـد ایـن غُـرّهٔ غَـرّا کـه تـو داری
۳	حـوران بهشـتی کـه دل خلـق سـتانند	هرگـز نسـتانند دل مـا، کـه تـو داری
۴	بسـیار بُـوَد سـرو روان و گـل خنـدان	لیکن نه بدین صورت و بالا که تو داری
۵	پیداست که سر پنجهٔ ما را چه بود زور	بـا سـاعد سـیمین توانـا کـه تـو داری
۶	سِـحْر سـخنم در همـه آفـاق ببردنـد	لیکن چه زنـد بـا یـد بیضـا کـه تـو داری؟
۷	امثـال تـو از صـحبت مـا ننـگ ندارنـد	جای مگس است این همه حلوا که تو داری
۸	این روی به صحرا کند، آن میل بـه بسـتان	مـن روی نـدارم، مگـر آنجـا کـه تـو داری
۹	سـعدی تـو نیـارامی و کوتـه نکنـی دسـت	تـا سـر نـرود در سـر سـودا کـه تـو داری
۱۰	تا میل نباشـد بـه وصـال از طـرف دوسـت	سـودی نکنـد حـرص و تمنّـا کـه تـو داری

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **برتری قامت و چهرهٔ معشوق بر سرو و ماه:** تشبه تفضیلی || **صفا:** این‌جا: روشنی • **معنی بیت:** سرو هرگز نمی‌تواند قامت موزون تو را داشته باشد و یا ماه نیز نمی‌تواند روشنی چهرهٔ زیبای تو را داشته باشد.

۲. **دلسوختگان:** کنایه از عاشقان دلسوخته و غمگین || **غرّه:** ماه نو || **غرّا:** مونث اغَر: درخشان || **غـرّهٔ غـرّا:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ درخشان معشوق• **معنی بیت:** اگر برای روشن کردن شب عاشقان دلسوخته و غمگین شمعی نباشد، جای نگرانی نیست: چراکه چهرهٔ درخشان تو شب تار آنها را روشن می‌کند.

۳. **حوران** ← غزل ۵۲ بیت ۱ || **دل ستاندن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن || **هرگز نستانند...:** هرگز نمی‌توانند دل ما را شیفته و بی‌قرار خود سازند: چرا که تو این دل را به اسارت خود در آورده‌ای.

۴. **برتری قامت و صورت معشوق بر سرو و گل:** تشبیه تفضیلی.

۵. **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷ || **تکرار حرف «س»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** آشکار است که دست و پنجهٔ ما در برابر بازوی سپید و نیرومند تو هیچ زور و توانی ندارد.

۶. **سِحر سخن:** اضافهٔ تشبیهی || **سِحر** ← غزل ۹ بیت ۲ || **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **ید بیضا** ← غزل۱۹ بیت ۹، اشاره به آیه ۲۲ سوره طه: «واضْمُمْ یَدَکَ إلَی جَنَاحکَ تَخرُج بَیضآءَ مِن غَیر سُوءٍ ءَایَةً اُخرَی» و دستت را در بغلت کن تا سپید و درخشان بدون هیچ بیماری [پیسی] بیرون آید که این نیز معجزهٔ دیگری است • **معنی بیت:** جادوی سخن من در تمام جهان، فراگیر شده، اما قدرت برابری با معجزهٔ «ید بیضای» تو را ندارد.

۷. امثال: همانندان || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **مگس:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق || **حلوا:** استعارهٔ مصرّحه از زیبایی و شیرین حرکاتی معشوق • **معنی بیت:** زیبارویانی چون تو از هم‌نشینی با عاشقانی چون ما ننگ و عار ندارند. تو با این همه شیرینی که داری، طبیعی است که مگس‌های زیادی (عاشقان بسیار) در اطرافت گرد آیند.

۸. روی داشتن: کنایه از توجه کردن || **من روی...:** من تنها به جایی روی می‌آورم که تو حضور داری.

۹. دست کوتاه کردن: کنایه از منصرف شدن و دست برداشتن || **سر در راه چیزی رفتن:** کنایه از فدای چیزی شدن || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۱۰. حرص: آز || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ || **تکرار حرف «س»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** سعدی! تا معشوق نیز خواهان وصال نباشد، اشتیاق و آرزومندی تو فایده‌ای ندارد.

۵۷۱ ـ ط

۱	تو اگر به حسن دعوی بکنی، گواه داری	که جمال سرو بستان و کمال ماه داری
۲	در کس نمی‌گشایم که به خاطرم درآید	تو به اندرون جان آی، که جایگاه داری
۳	مَلَکی، مهی، ندانم، به چه کنیتت بخوانم؟	به کدام جنس گویم که تو اشتباه داری؟
۴	بَر کس نمی‌توانم، به شکایت از تو رفتن	که قبول و قوّتت هست وجمال و جاه داری
۵	گل بوستان رویت، چوشقایق است لیکن	چه کنم به سرخ رویی که دلی‌سیاه داری؟
۶	چه خطای بنده دیدی که خلاف عهد کردی؟	مگر آن که ما ضعیفیم و تو دستگاه داری
۷	نه کمال حسن باشد، تُرُشیّ و روی شیرین	همه بد مکن که مردم، همه نیکخواه داری
۸	تو جفا کنی و صولت، دگران دعای دولت	چه کنند از این لطافت که توپادشاه داری؟
۹	به یکی لطیفه گفتی، ببرم هزار دل را	نه چنان لطیف باشد که دلی نگاه داری
۱۰	به خدای اگر چو سعدی، برود دلت به راهی	همه‌شب چون او نخسبیّ و نظر به راه داری

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵• جمال و کمال دو رکن زیبایی ظاهر و باطن است و این از ارکان جمال‌شناختی سعدی است که هم به تناسب ظاهر و هم به جمال مجرّد باطن که از آن به کمال تعبیر می‌شود، توجه دارد. توأمانی این دو، مولّد جمال حقیقی است.

۲. درِ کس نمی‌گشایم: در به روی کسی باز نمی‌کنم.

۳. مَلَک ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **معشوق چون فرشته و ماه:** تشبیه ‖ **کنیت:** لقب ‖ **اشتباه داشتن:** شباهت داشتن • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۴. بَر: نزد ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **جاه** ← غزل ۱۲ بیت ۷ ‖ **که قبول...:** زیرا از مقبولیت در نزد همگان و قدرت و زیبایی و منزلت برخورداری، پس کسی شکایت مرا به حساب نمی‌آورد.

۵. گل بوستان روی چون شقایق: تشبیه ‖ **شقایق** ← غزل ۲۵۶ بیت ۵ ‖ **سرخ رویی:** کنایه از شادابی، زیبایی ‖ **دل سیاه داشتن:** کنایه از ستمگر و بی‌رحم بودن.

۶. دستگاه: قدرت.

۷. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **ترشی:** اخم و بدخویی • **معنی بیت:** اخم کردن با چهرهٔ زیبا و شیرینت سازگار نیست. یکسره با همه بی‌مهری مکن که همگان خیرخواه تو هستند.

۸. صولت: هیبت و بیم، شدت و سختی ‖ **پادشاه** ← غزل ۵۵۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** تو در حق دیگران ستم و ظلم

می‌کنی و دیگران برای بلند اقبالی تو دعا می‌کنند. ای پادشاه حسن! با این زیبایی که تو داری، چه کار دیگری می‌توانند بکنند؟

۹. **دل نگاه داشتن:** کنایه از دلجویی کردن • **معنی بیت:** گفتی با سخنی نغز و شیرین هزار دل را می‌ربایم، اما اگر بتوانی از دل یک عاشق دلجویی کنی، بهتر از ربودن هزار دل است.

۱۰. **دل به راهی رفتن:** کنایه از عاشق شدن || **نظر به راه داشتن:** کنایه از منتظر بودن.

۵۷۲ ـ ط

۱	این چه‌رفتار است؟ کآرامیدن از من می‌بری	هوشم از دل می‌ربایی، عقلم از تن می‌بری
۲	باغ و لالستان چه باشد؟ آستینی برفشان	باغبان را گو: بیا گر گل به دامن می‌بری
۳	روزوشب می‌باشدآن‌ساعت که‌همچون آفتاب	می‌نمایی روی و دیگر باز روزن می‌بری
۴	مویت از پس تا کمرگه خوشه‌ای‌بر خرمن است	زینهار آن خوشه پنهان کن که‌خرمن می‌بری
۵	دل به عیّاری ببردی ناگهان از دست من	دزدْ شب گردد، تو فارغ، روز روشن می‌بری
۶	گر تو برگردیدی از من بی‌گناه و بی‌سبب	تا مگر من نیز برگردم، غلطْ ظن می‌بری
۷	چون نیاید دود ازآن خرمن که آتش می‌زنی؟	یا ببندد خون از این‌موضع که‌سوزن‌می‌بَری؟
۸	این طریق دشمنی باشد نه راه دوستی	کآبروی دوستان در پیش دشمن می‌بری
۹	عیب مسکینی مکن افتان و خیزان در پی‌ات	کان نمی‌آید، تو زنجیرش به گردن می‌بری
۱۰	سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان	دُر به دریا می‌فرستی، زر به معدن می‌بری

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **هوش از دل بردن:** کنایه از عقل و حواس را پرت کردن • **معنی بیت:** این چه خرامیدن زیباست که آرام دل مرا ربوده است؟ هوشیاری‌ام را از دل و عقل از سرم برده است؟

۲. **لالستان:** لاله‌زار ॥ **آستین افشاندن:** آستینت را تکان بده (و گل بریز) ॥ **باغبان را...:** به باغبان بگو بیا اگر می‌خواهی دامن دامن گل بچین.

۳. **روی نمودن و پنهان کردن چون فرا رسیدن روز و شب:** تشبیه مرکّب ॥ **روزن** ← غزل ۱۴۴ بیت ۳ • **معنی بیت:** زمانی که چهرهٔ زیبایت را آشکار می‌کنی، روز است و زمانی که چهره‌ات را پشت پنجره پنهان می‌کنی، شب است.

۴. **مو چون خوشه:** تشبیه ॥ **پس:** پشت سر • **معنی بیت:** گیسویت از پشت سر تا کمرگاهت همانند خوشه‌ای (از زیبایی تو) بر خرمن (مجموعه زیبایی تو) است. خوشهٔ موهایت را پنهان کن که داری خرمنی از دل‌های عاشق را غارت می‌کنی و با خود به همراه می‌بری.

۵. **دل ربودن و بردن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن ॥ **عیّاری** ← غزل ۴۹ بیت ۲ • **معنی بیت:** ناگهان به چالاکی دلم را از من ربودی. دزد، شباهنگام در اطراف خانه مردم می‌گردد، اما تو در روز روشن دل‌ها را غارت می‌کنی.

۶. **ظن:** گمان • **معنی بیت:** اگر تو بی‌آن‌که من مرتکب گناهی شده باشم، از من روی گردان شوی تا من نیز از تو روی گردانم، اشتباه تصوّر کرده‌ای (زیرا من به هیچ وجه از تو روی نمی‌گردانم).

۷. دود: استعاره از آه عاشق || **خرمن:** استعاره از دل عاشق || **سوزن:** استعاره از تیر مژگان معشوق • **معنی بیت:** چگونه دود از آن خرمنی که آن را آتش می‌زنی، برنخیزد یا از جایی در بدن که سوزنی در آن فرو می‌کنی، خون جاری نشود؟

۹. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ || **افتان و خیزان:** کنایه از آهسته و با مدارا راه رفتن • **معنی بیت:** بر عاشق بینوایی که آهسته به دنبالت راه می‌آید، خرده مگیر؛ چرا که او خود نمی‌آید، بلکه تو در گردن او زنجیر انداخته‌ای و با خود به همراه می‌کشانی.

۱۰. کام: دهان || **دُر** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** سعدی! سخن شیرین راندن در برابر آن لب و دهان شیرین محبوب؛ همانند آن است که مروارید به دریا ببری و طلا به معدن طلا ببری.

۵۷۳ ـ ب

۱	تو در کمند نیفتاده‌ای و معذوری	از آن به قوّت بازوی خویش مغروری
۲	گر آن که خرمن من سوخت با تو پردازد	میسّرت نشود عاشقیّ و مستوری
۳	بهشتْ روی من آن لعبت پری رخسار	که در بهشت نباشد به لطف او حوری
۴	به گریه گفتمش: ای سرو قد سیم اندام	اگر چه سرو نباشد بر او گُل سوری
۵	درشت‌خویی و بدعهدی از تو نپسندند	که خوب منظری و دلفریب منظوری
۶	تو در میان خلایق به چشم اهل نظر	چنان که در شب تاریک پارهٔ نوری
۷	اگر به حسن تو باشد طبیب در آفاق	کس از خدای نخواهد شفای رنجوری
۸	ز کبر و ناز چنان می‌کنی به مردم چشم	که بی‌شراب گمان می‌برد که مخموری
۹	من از تو دست نخواهم به بی‌وفایی داشت	تو هر گناه که خواهی بکن، که مغفوری
۱۰	ز چند گونه سخن رفت و در میان آمد	حدیث عاشقی و مفلسیّ و مهجوری
۱۱	به خنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	میان‌تهیّ و فراوان‌سخن چو طنبوری
۱۲	چو سایه هیچ کس است آدمی که هیچش	مرا از این چه که چون آفتاب مشهوری؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. کمند ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** تو گرفتار دام عشق نشده‌ای و به همین جهت اگر عاشقان را سرزنش کنی، معذور هستی. به همین دلیل است که به توان و نیروی خویش (پارسایی و زهد) مغروری.

۲. خرمن: استعارهٔ مصرّحه از دل عاشق || **با تو پردازد:** به تو توجه کند || **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر آن دلبری که خرمن هستی مرا با عشق خویش به آتش کشید، به تو روی آورد، آن‌گاه خواهی دید که پارسایی و عشق‌ورزی برایت امکان‌پذیر نیست.

۳. بهشت روی، پری رخسار: تشبیه || **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ || **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۴. برتری قامت معشوق بر سرو: تشبیه تفضیلی || **سیم‌اندام:** سپیدقامت || **گل سوری** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳ || **اگرچه...:** هر چند که بر فراز درخت سرو، گل سرخ (چهرهٔ تو) وجود ندارد.

۵. منظور ← غزل ۳۰۲ بیت ۶.

۶. معشوق در میان خلایق از نگاه اهل نظر چون پارهٔ نوری در شب تاریک: تشبیه مرکّب || **اهل نظر:** کنایه از اهل دل • **معنی بیت:** از دیدگاه صاحبنظران، در میان مردم به خاطر زیبایی بی‌نظیرت، همانند پارهٔ نوری هستی که در شب تاریک پرتو فشانی می‌کند.

۷. **حسن**← جمال ← غزل ۳ بیت ۲• **معنی بیت:** اگر در جهان طبیبی به زیبایی تو وجود می‌داشت، هیچ بیماری بهبود و شفای خود را از خداوند نمی‌خواست (تا پیوسته تو به طبابتش بپردازی).

۸. **کبر** ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ ‖ **مردم در معنی مردمک چشم با چشم:** ایهام تناسب ‖ **مخمور** ← غزل ۴۶۶ بیت ۹ ‖ **که بی‌شراب:** بی‌آن‌که باده نوشیده باشی، همگان گمان می‌کنند که تو مستی.

۹. **دست به چیزی داشتن:** کنایه از کاری را انجام دادن ‖ **مغفور:** بخشیده.

۱۰. **مفلس** ← غزل ۲۱۴ بیت ۷ ‖ **مهجور:** دوری و هجران.

۱۱. **سخن دراز کردن:** کنایه از بسیار گفتن ‖ **طنبور:** کمانچه، از آلات موسیقی است که نوعی از آن شش تار و نوعی دیگر سه تار دارد ‖ **سعدی چون طنبور:** تشبیه • **معنی بیت:** با خنده به من گفت که سعدی پرگویی مکن، تو همانند طنبور از معنی تهی هستی.

۱۲. **هیچ‌کس:** کنایه از فرومایه و دون ‖ **معشوق چون آفتاب:** تشبیه • **معنی بیت:** عاشقی که مفلس و تهی‌دست است، همانند سایه‌ای بیش نیست. برای من چه سودی دارد که تو همانند آفتاب در جهان مشهور هستی؟

۵۷۴ ـ خ

۱	ما بی تو به دل بر نزدیم آب صبوری	چون سنگدلان دل بنهادیم به دوری
۲	بعد از تو که در چشم من آید؟ که به چشمم	گویی همه عالم ظلمات است و تو نوری
۳	خلقی به تو مشتاق و جهانی به تو روشن	ما از تو گریزان و تو از خلق نفوری
۴	جز خطّ دلاویز تو بر طرف بناگوش	سبزه نشنیدم که دمد بر گل سوری
۵	در باغ رو ای سرو خرامان، که خلایق	گویند مگر باغ بهشت است و تو حوری
۶	روی تو نه رویی‌ست کز او صبر توان کرد	لیکن چه کنم گر نکنم صبر ضروری
۷	سعدی به جفا دست امید از تو ندارد	هم جور تو بهتر که ز روی تو صبوری

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. آب صبوری: اضافهٔ تشبیهی || **سنگدلان:** کنایه از معشوقان سنگدل و بی‌رحم || **دل نهادن:** کنایه از تسلیم شدن و رضا دادن، پذیرفتن • **معنی بیت:** ما در دوری از تو بر دل خود آب شکیبایی نریختیم تا همانند سنگدلان به دوری‌ات عادت کنیم، بلکه پیوسته بی‌قرار ماندیم و در آتش هجرانت سوختیم. (ما بی تو به دل بر نزدیم آب صبوری / در آتش سوزنده صبوری که تواند؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹).

۲. معنی بیت: چه کسی پس از تو می‌تواند در چشم من جلوه بیابد در حالی‌که در نظر من همه عالم تاریکی است و تنها تو نور درخشان هستی.

۳. نفور: رمنده، گریزان.

* در نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای واژهٔ «**از**» در مصرع دوم واژهٔ «**در**» به کار رفته که از معنای دقیق‌تری برخوردار است. (خلقی به تو مشتاق و جهانی به تو روشن / ما در تو گریزان و تو از خلق نفوری).

۴. خط دلاویز: سبزهٔ خط ← غزل ۲۰ بیت ۵ || **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ || **دمیدن:** روییدن || **گل سوری** ← غزل ۲۰۷ بیت ۳؛ استعاره از چهرهٔ سرخ معشوق • **معنی بیت:** جز سبزهٔ خط تو بر عذارت، هیچ سبزهٔ دیگری را ندیدم که بر گل سرخ روییده باشد.

۵. سرو خرامان: استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **خرامان** ← غزل ۷۰ بیت ۶ || **باغ چون بهشت و معشوق چون حور:** تشبیه || **حوری** ← غزل ۵۲ بیت ۱.

۶. ضروری: به ناچار، به ناگزیر.

۷. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دست امید:** استعارهٔ مکَنیه || **دست از کسی داشتن:** کنایه از ترک و رها کردن || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ (شوق است در جدایی و جور است در نظر / هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۳)؛ (قرار یک نفسم بی تو دست می‌ندهد / هم احتمال جفا به که صبر بر هجران • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۸).

۵۷۵ ـ ط

۱	هر سلطنت که خواهی، می‌کن که دلپذیری	در دست خوبرویان، دولت بود اسیری
۲	جان باختن به کویت، در آرزوی رویت	دانسته‌ام ولیکن، خونخوار ناگزیری
۳	مُلک آن توست و فرمان، مملوک را چه درمان	گر بی‌گنه بسوزی، ور بی‌خطا بگیری؟
۴	گر من سخن نگویم، در وصف روی و مویت	آیینه‌ات بگوید پنهان که بی‌نظیری
۵	آن کاو ندیده باشد گُل در میان بستان	شاید که خیره ماند، در ارغوان و خیری
۶	گفتم مگر ز رفتن، غایب شوی ز چشمم	آن نیستی که رفتی، آنی که در ضمیری
۷	ای باد صبح بستان، پیغام وصل جانان	می‌رو! که خوش‌نسیمی، می‌دم! که خوش‌عبیری
۸	او را نمی‌توان دید، از منتهای خوبی	ما خود نمی‌نماییم، از غایت حقیری
۹	گر یار با جوانان، خواهد نشست و رندان	ما نیز توبه کردیم، از زاهدی و پیری
۱۰	سعدی نظر بپوشان، یا خرقه در میان نِه	رندی روا نباشد در جامهٔ فقیری

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **معنی بیت:** هر حکمی که می‌خواهی در مورد من اجرا کن و هر ستمی که می‌توانی انجام بده؛ چرا که برایم پسندیده و دلنشینی. اسارت در بند زیبارویان خود بخت و سعادت است.

۲. **خونخوار:** کنایه از ستمکار و ظالم، عاشق‌کش • **معنی بیت:** از جان‌سپاری در آرزوی وصالت آگاهم و این را هم می‌دانم که عاشق‌کش هستی، با این همه نمی‌توان از تو روی گرداند.

۳. **مملوک:** بنده و غلام.

۴. **آیینه:** استعارهٔ مکنیّه.

۵. **ارغوان و خیری:** کنایه از دیگر زیبارویان ‖ **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ ‖ **خیری:** گلی است زردرنگ که میان آن سیاه است و آن‌را همیشه‌بهار نیز می‌گویند• بیت دارای استعارهٔ مرکّب است ‖ **آن کاو...:** کسی که گلی به زیبایی و لطافت تو در باغ ندیده باشد.

۶. **ضمیر:** درون، دل • **معنی بیت:** گفتم که شاید با رفتنت، از چشمم نیز پنهان شوی، اما تو آن نیستی که از مقابل دیدگانم دور شدی، بلکه کسی هستی که در دل من خانه گزیده‌ای.

۷. **عبیر** ← غزل ۸۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای نسیم صبحگاهی باغ و ای پیام وصال محبوب! بوز که نسیمی دلنواز و خوشبو همچون عبیر هستی.

۸. منتها ← غزل ۵۵۱ بیت ۲ || **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ || **حقیری:** کوچکی || **ما خود...:** ما خود از شدت حقارت و کوچکی دیده نمی‌شویم.

۹. رندان ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ || **زاهدی** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸.

۱۰. خرقه ← غزل ۲۸ بیت ۲ || **در میان نهادن:** کنایه از ترک و رها کردن || **رندی** ← غزل ۱۱ بیت ۲**ه معنی بیت:** سعدی! یا دست از نظربازی بردار و یا ترک زاهدی و پارسایی بگو و خرقهٔ پشمینه از تن بیرون بیاور؛ چرا که عاشقی و زاهدی با هم سازگار نیست.

۵۷۶ ـ ط

۱ اگـر گُلالـهٔ مشـکین ز رخ برانـدازی	کننـد در قـدمت عاشـقان سـراندازی
۲ اگر به رقص درآیی تو سرو سیم اندام	نظاره کن که چه مستی کنند و جانبازی
۳ تو با چنین قد و بالا و صورت زیبا	به سرو و لاله و شمشاد و گل نپردازی
۴ کدام باغ چو رخسار تو گلی دارد؟	کدام سرو کند با قدت سرافرازی؟
۵ به حسن خال و بناگوش اگر نگاه کنی	نظر تو با قد و بالای خود نیندازی
۶ غلام باد صبایم، غلام باد صبا	که با کلالهٔ جعدت همی کند بازی
۷ بگوی مطرب یاران بیار زمزمه‌ای	بنال بلبل مستان که بس خوش آوازی
۸ که گفته‌است که صد دل به غمزه‌ای ببری؟	هزار صَید به یک تاختن بیندازی
۹ ز لطف لفظ شکربار گفتهٔ سعدی	شدم غلام همه شاعران شیرازی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **گُلاله:** (کلاله)؛ کاکل و موی پیچیده ‖ **مشکین** ← مشک ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **سراندازی:** کنایه از جان‌نثاری • **معنی بیت:** اگر گیسوی مشکینت را از روی چهره کنار بزنی، عاشقان در هر قدمت جان خویش را نثار می‌کنند.

۲. **سرو سیم اندام:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **نظاره کن...:** ببین که عاشقان چگونه سرمست و شاد جانشان را نثارت می‌کنند.

۳. **برتری قد و چهره معشوق بر سرو، لاله، شمشاد، گل:** تشبیه تفضیلی ‖ **شمشاد:** نام درختی است بلند و همیشه سبز با چوب بسیار سخت و نرم ‖ **نپردازی:** توجه نمی‌کنی.

۴. **برتری رخسار و قامت معشوق بر گل و سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سرافرازی:** فخر و مباهات.

۵. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر به زیبایی خال و بناگوش خود بنگری، چنان شیفتهٔ این زیبایی خواهی شد که دیگر نمی‌توانی به زیبایی قد و قامت خود نظری کنی.

۶. **باد صبا:** استعارهٔ مکنیّه: ← غزل ۲ بیت ۱ ‖ **کلاله** ← غزل ۵۷۶ بیت ۱ ‖ **جعد:** موی پیچیده • **معنی بیت:** بندهٔ نسیم صبا هستم که این چنین با گیسوی تابدارت بازی می‌کند.

۷. **بگوی**: بخوان || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **بلبل مستان:** کنایه از مطرب • **معنی بیت:** ای مطرب عاشقان، سرودی بخوان و ای بلبل مستان، نغمه‌سرایی کن که بسیار خوش‌آوازی.

۸. **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • این بیت در غزل ۵۷۷ بیت ۸ به **گونه** زیر آمده: (زهی سوار که صد دل به غمزه‌ای ببری / هزار صید به یک تاختن بیندازی) • **معنی بیت:** چه کسی **گفته** که تو با یک کرشمه و ناز صد دل را می‌ربایی؟ نه این چنین نیست؛ بلکه با یک حمله قادری هزار شکار را از پای درآوری.

۹. **لفظ شکربار:** تشبیه || **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵.

۵۷۷ ـ ب

۱	امیدوارم اگر صد رهم بیندازی	که بار دیگرم از روی لطف بنوازی
۲	چو روزگار نسازد، ستیزه نتوان برد	ضرورت است که با روزگار درسازی
۳	جفای عشق تو بر عقل من همان مَثَل است	که سَرگَزیت به کافر همی دهد غازی
۴	دریغ بازوی تقوا که دست رنگینت	به عقل من به سرانگشت می‌کند بازی
۵	بسی مطالعه کردیم نقش عالم را	ز هر که در نظر آید به حسن ممتازی
۶	هزار چون من اگر محنت و بلا بیند	تو را از آن چه که در نعمتیّ و در نازی
۷	حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر خلق	گر آب دیده نکردی به گریه غمازی
۸	زهی سوار که صد دل به غمزه‌ای ببری	هزار صید به یک تاختن بیندازی
۹	تو را چو سعدی اگر بنده‌ای بُوَد چه شود	که در رکاب تو باشد غلام شیرازی؟
۱۰	گرش به قهر برانی، به لطف باز آید	که زر همان بُوَد ار چند بار بگدازی
۱۱	چو آب می‌رود این پارسی به قوّت طبع	نه مرکبی‌ست که از وی سَبَق بَرَد تازی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **رَه:** بار || **انداختن:** کنایه از خار و ذلیل کردن، بی‌توجهی کردن • **معنی بیت:** امیدوارم که اگر صد بار هم به من بی‌توجهی کردی، بار دیگر، مرا مورد لطف و نوازش خویش قرار دهی.

۲. **معنی بیت:** اگر روزگار با تو نساخت، نمی‌توان با او به جنگ و مقابله برخاست و به ناچار باید با روزگار سازگاری کرد.

۳. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **سرگزیت:** همان جزیه است و آن پولی است که از کفّار ذمّی برای امان دادن، می‌گیرند || **غازی:** جنگجو• بیت دارای تشبیه مرکّب است • **معنی بیت:** حکایت ظلم و ستم عشق تو به عقل من همانند حکایت جزیه گرفتن کافران از جنگجوی راه خداست (در حالی‌که کافر باید به غازی جزیه دهد).

۴. **بازوی تقوا:** استعارهٔ مکنیّه || **بازی کردن:** کنایه از ریشخند کردن• **معنی بیت:** افسوس که بازوی تقوی قادر نیست که سرانگشتان رنگینت را که عقل مرا به بازی گرفته است، بازدارد.

۵. **حُسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲.

۶. **محنت** ← غزل ۲۷۰ بیت ۴ || **تو را از آن‌چه:** از نظر تو چه اهمیتی دارد؟

۷. **پیدا نکردمی:** آشکار نمی‌کردم || **آب دیده:** اشک || **غمازی** ← غزل ۲۲ بیت ۲. (تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز / وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۵)؛ (سرّ سودای تو در دیده بماندی پنهان / چشم تردامن

اگر فاش نکردی رازم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۲۳)؛ (گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق / غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۶۹)؛ (می‌نگفتم سخن در آتش عشق / تا نگفت آب دیدهٔ غمّاز • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۲۴)؛ (نخواستم که بگویم حدیث عشق و چه حاجت / که آب دیدهٔ سرخم بگفت و چهرهٔ زردم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸)؛ (حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری / به آب دیدهٔ خونین نبشته صورت حال • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۹).

۸. **زهی** ← غزل ۳۳ بیت ۸ ‖ **سوار:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **صید:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق• این بیت در غزل ۵۷۶ بیت ۸ به گونه زیر آمده: (که گفته است که صد دل به غمزه‌ای ببری؟ / هزار صید به یک تاختن بیندازی).

۹. **در رکاب بودن:** کنایه از همراه و ملازم بودن.

۱۰. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **گداختن:** ذوب کردن، آب شدن. (از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من / چون زر اگر برند مرا در دهان گاز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۰)؛ (گر به آتش بری‌ام صد ره و بیرون آری / زرّ نابم کهَ همان باشم اگر بُگدازم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۸). زر نماد خلوص و رمز کمال است • **معنی بیت:** اگر عاشق خود را با خشم و غضب از خود برانی، بار دیگر با محبّت و عشق به سوی تو بازمی‌گردد؛ چرا که اگر طلا را بارها بگَدازی، عیار وجودش تغییر نخواهد کرد.

۱۱. **چو آب رفتن:** کنایه از روان و جاری بودن ‖ **پارسی با تازی:** ایهام تناسب ‖ **تازی:** اسب تازنده ‖ **مرکب:** اسب ‖ **سبق بردن:** پیشی گرفتن • **معنی بیت:** این سخن نغز پارسی با تکیه بر ذوق و قریحهٔ من همانند آب جاری است و مرکبی نیست که اسب تازنده بتواند از آن پیشی بگیرد •

۵۷۸ - خ

۱	تـو خـود بـه صـحبت امثـال مـا نپـردازی	نظـر بـه حـال پریشـان مـا نینـدازی
۲	وصـال مـا و شـما دیـر متّفـق گـردد	کـه مـن اسـیر نیـازم، تـو صـاحب نـازی
۳	کجـا بـه صـید ملـخ همّـت فـرو آیـد؟	بـدین صـفت کـه تـو بـاز بلنـد پـروازی
۴	بـه راسـتی کـه نـه همبـازی تـو بـودم مـن	تو شوخْ دیده مگس بین که مـی‌کنـد بـازی
۵	ز دسـت تُـرک ختـایی کسـی جفـا چنـدان	نمی‌بـرد کـه مـن از دسـت تُـرک شـیرازی
۶	وگر هلاک مَنَت در خور است باکی نیست	قتیـل عشـقْ شـهید اسـت و قـاتلش غـازی
۷	کدام سنگدل است آن که عیب مـا گویـد؟	گـر آفتـاب ببینـی، چـو مـومْ بگـدازی
۸	میسّـرت نشـود سـرّ عشـق پوشـیدن	کـه عاقبـت بکُنـد رنـگِ رویْ غمـازی
۹	چه جرم رفت که با مـا سـخن نمـی‌گـویی؟	چهٔ دشمنی‌ست که با دوستان نمـی‌سـازی؟
۱۰	مـن از فـراق تـو بیچـاره سـیل مـی‌رانـم	مثـال ابـر بهـار و تـو خیـل مـی‌تـازی
۱۱	هنـوز بـا همـه بدعهـدی‌ات دعـا گـویم	کـه گـر بـه قهـر برانـی، بـه لطـف بنـوازی
۱۲	تو همچو صاحب‌دیوان مکن کـه سـعدی را	بـه یـک ره از نظـر خویشـتن بینـدازی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **تو خود:** تو با عاشقانی چون ما هم‌نشین نمی‌شوی.

۲. **متّفق:** یکی شدن• **معنی بیت:** وصال ما و شما دیر روی خواهد داد؛ چرا که ما به تو نیازمندیم و تو از ما بی‌نیازی. (میان عاشق و معشوق فرق بسیار است / چو یار ناز نماید شما نیاز کنید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۸).

۳. **ملخ:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ‖ **معشوق چون باز:** تشبیه ‖ **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ • **معنی بیت:** این گونه باز بلندپرواز و بلند همّتی که تو هستی، کجا شکار ملخی حقیر به نظرت می‌آید؟

۴. **بازی کردن:** کنایه از ادّعای باز نمودن، دعوی بزرگی کردن ‖ **بازی:** ایهام: لعب، باز (عقاب) بودن ‖ **شوخ دیده:** بی‌حیا و بی‌شرم ‖ **مگس:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق • **معنی بیت:** به راستی که من در عرصهٔ عشق، حریف خوبی برای تو نبودم. ببین که این مگس گستاخ چگونه از خود ادای باز بودن در می‌آورد.

۵. **ترک** ← غزل ۱۱ بیت ۵ ‖ **ختا** ← غزل ۱۲۲ بیت ۳ ‖ **جفا** ← غزل ۲۶ بیت ۸

۶. **درخور:** شایسته، سزاوار ‖ **غازی** ← غزل ۲۴۴ بیت ۱۸ ‖ **اشاره به حدیثی از پیامبر(ص):** مَن عشَقَ فَکَتَمَ وَعَفَّ فَماتَ فَهَو شَهیدٌ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۲۳) • **معنی بیت:** اگر کشتن من در خور و شایستهٔ توست، مرا از آن بیمی نیست: چرا که کشته شدن در راه عشق، شهادت است و کشندهٔ او نیز مجاهدی است که مزد و پاداش مبارزه با دشمن خدا را دارد.

۷. **سنگدل:** کنایه از بی‌رحم و جفاکار || **آفتاب:** استعارهٔ مصرّحه از صورت درخشان معشوق || **موم** ← غزل ۱۶۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** کدام ملامتگر بی‌رحمی است که بر ما عاشقان خرده می‌گیرد؟ اگر تو خود چهرهٔ چون آفتاب یار را ببینی، بی‌شک در برابر زیبایی او چون موم آب می‌شوی و می‌گدازی. (هر که چون موم به خورشید رخت نرم نشد / زینهار از دل سختش که به سندان مانَد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱).

۸. **غمازی** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **که عاقبت...:** سرانجام رنگ زرد چهره‌ات، رازت را آشکار می‌کند.

۱۰. **سیل راندن چون ابر بهار:** تشبیه || **سیل:** استعارهٔ مصرّحه از اشک فراوان || **خیل راندن:** کنایه از کبر و ناز کردن • **معنی بیت:** من بینوا از درد هجران و دوری تو چون ابر بهاری سیل اشک می‌بارم و تو در برابر من همچنان توسن کبر و غرور می‌دوانی.

۱۱. **قهر** ← غزل ۴۷ بیت ۹.

۱۲. **صاحب دیوان** ← غزل ۳۷۱ بیت ۱۴ || **به یک ره:** یک باره || **از نظر انداختن کسی:** کنایه از بی‌توجّهی و بی‌التفاتی کردن.

۵۷۹ ـ ب

۱	تا کی ای آتش سودا بـه سـرم برخیـزی؟	تا کـی ای نالـۀ زار از جگـرم برخیـزی؟
۲	تا کی ای چشمۀ سیماب که در چشم منی	از غم دوست به روی چو زرم برخیـزی؟
۳	یک زمان دیدۀ من ره به سوی خواب بَرَد	ای خیـال ار شـبی از رهگـذرم برخیـزی
۴	ای دل از بهر چه خونابه شدی در بر من؟	زود باشد کـه تـو نیـز از نظـرم برخیـزی
۵	به چه دانش زنی ای مرغ سحر نوبت روز	که نه هـر صـبح بـه آه سـحرم برخیـزی؟
۶	ای غـم از همنفسـیِّ تـو ملالـم بگرفـت	هیچت افتد که خدا را ز سـرم برخیـزی؟

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **آتش سودا:** اضافۀ تشبیهی ‖ **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ ‖ **تا کی ای آتش...:** تا کی ای آتش عشـق در سـرم زبانـه می‌کشی؟

۲. **چشمۀ سیماب:** استعارۀ مصرّحه از اشک روان ‖ **روی زر:** تشبیه (چهره زرد عاشق) • **معنی بیت:** ای اشک روانی که در چشمان من جاری هستی، تا کی از اندوه فراق یار بر چهرۀ زرد همچون زرم جاری می‌شوی.

۳. **ره به سوی چیزی بردن:** کنایه از به چیزی رسیدن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیـت ۳ • **معنی بیت:** ای خیـال یـار! اگـر شبی از مقابل دیدگانم به کنار روی، برای زمانی کوتاه چشمانم می‌توانند بخوابند.

۴. **خونابه:** آب با خون آمیخته، اشک خونین ‖ **از نظرم برخیزی:** ایهام: از چشمم جاری شـوی، در چشـمم بـی‌ارزش شوی • **معنی بیت:** ای دل چرا در سینۀ من خون شدی؟ دیری نخواهد گذشت که تو نیز از چشمانم بیفتی.

۵. **مرغ سحر:** کنایه از بلبل ‖ **نوبت:** نقاره • **معنی بیت:** ای مرغ سحر اگر هر روز با آه سحری من بیـدار نمـی‌شـوی و نوبت طلوع صبح را اعلام نمی‌کنی، پس چگونه بیدار می‌شوی؟

۶. **ملال:** به ستوه آمدن و دلتنگ و بیزار شدن ‖ **خدا را:** به خاطر خدا ‖ **از سر برخاستن:** کنایه از دور شدن، جدا شدن • **معنی بیت:** ای غم و اندوه! از همدمی با تو ملول و دلتنگ هستم، بود آیا که به خاطر خدا دست از سرم برداری؟

۵۸۰ ـ ب

۱	**گر درونْ سوخته‌ای با تو برآرد نفسی**	**چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی؟**
۲	**ای که انصاف دل سوختگان می‌ندهی**	**خود چنین روی نبایست نمودن به کسی**
۳	**روزی اندر قدمت افتم و گر سر برود**	**بهْ ز من در سر این واقعه رفتند بسی**
۴	**دامن دوست به دنیا نتوان داد از دست**	**حیف باشد که دهی دامن گوهر به خسی**
۵	**تا به امروز مرا در سخن این سوز نبود**	**که گرفتار نبودم به کمند هوسی**
۶	**چون سراییدن بلبل که خوش آید بر شاخ**	**لیکن آن سوز ندارد که بود در قفسی**
۷	**سعدیا گر ز دل آتش به قلم در نزدی**	**پس چرا دود به سر می‌رودش هر نفسی؟**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده: عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی / ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۱۱.

❋

۱. **درون سوخته:** کنایه از اندوهناک و پریشان، ستم دیده• **معنی بیت:** اگر عاشق پریشانی، دمی را با تو بگذراند، بدان ماند که مگسی از شیرینی شکرستانی برخوردار شود، پس این کار چه تفاوتی به حال تو دارد؟ (به تو زیانی نمی‌رسد، اما او به آرزو می‌رسد).

۲. **انصاف دادن:** حق کسی را دادن ॥ **سوختگان:** کنایه از کسانی که در آتش عشق سوخته‌اند ॥ **ای که انصاف...:** ای محبوبی که حق عاشقان دل سوخته را ادا نمی‌کنی.

۳. **در قدم کسی افتادن:** به پای کسی افتادن برای جانسپاری ॥ **سر رفتن:** کنایه از تباه شدن و مردن• **معنی بیت:** روزی خود را به پای تو می‌اندازم، حتی اگر سرم را هم از دست بدهم، اهمیتی ندارد: چرا که بسیاری بهتر از من در سرِ عشق تو جان سپرده‌اند.

۴. **مصراع اوّل مشبّه مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **دامن کسی را از دست دادن:** کنایه از ترک و رها کردن ॥ **گوهر:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق باارزش ॥ **خس:** خار و خاشاک • **معنی بیت:** نمی‌توان حتی به بهای جهان، از یار روی برگرداند. جای دریغ است که دامنی از مروارید را با خار و خاشاک عوض کرد.

۵. **کمند هوس:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **هوس:** اینجا: عشق پاک ॥ **که گرفتار...:** تا به امروز اسیر دام عشقی نشده بودم.

۶. **شاعر پیش از عاشق شدن چون بلبل بر شاخ:** تشبیه ॥ **شاعر پس از عاشقی چون نغمه بلبل در قفس:** تشبیه ॥ **معنی بیت:** اگرچه نغمه‌سرایی بلبل بر سر شاخهٔ درخت زیباست، اما در نغمه‌هایش آن سوز و گدازی وجود ندارد که در نالهٔ بلبل اسیر در قفس وجود دارد. (سخنِ من نیز چنین است).

۷. آتش به چیزی زدن: کنایه از بی‌قرار و شیفته کردن ‖ **دود به سر رفتن:** کنایه از بی‌قرار و پریشان ساختن ‖ **دود:** استعاره از مرکّب سیاه • **معنی بیت:** سعدی! اگر آتش دلت به قلم نیفتاده است، پس چرا دود از سر قلم بلند می‌شود؟ (هر دم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد / کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴)؛ (نالیدن دردناک سعدی / بر دعوی دوستی بیان است • آتش به نی قلم در انداخت / وین حبر که می رود دخان است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۱)؛ (سعدیا دیگر قلم پولاد دار / کاین سخن آتش به نی درمی‌زند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۶).

۵۸۱ ـ ب

۱	همی زنم نفسی سرد بر امید کسی	که یاد ناوَرَد از من به سال‌ها نفسی
۲	به چشم رحم به رویم نظر همی نکُند	به دست جور و جفا گوشمال داده بسی
۳	دلم ببُرد و به جان زینهار می ندهد	کسی به شهر شما این کند به جای کسی؟
۴	به هر چه درنگرم نقش روی او بینم	که دیده در همه عالم بدین صفت هوسی؟
۵	به دست عشق، چه شیر سیه، چه مورچه‌ای	به دام هجر، چه باز سفید، چه مگسی
۶	عجب مدار ز من روی زرد و نالهٔ زار	که کوهْ کاه شود، گر بَرَد جفای خسی
۷	بر آستان وصالت نهاده سر سعدی	بر آستین خیالت نبوده دسترسی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **نفس سرد زدن:** کنایه از آه حسرت کشیدن• این بیت در صفحه ۹۹ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است • **معنی بیت:** در آرزوی دیدار یاری آه حسرت می‌کشم که پس از گذر سال‌ها، حتی یک لحظه هم از من یاد نمی‌کند.

۲. **چشم رحم، دست جور و جفا:** استعارهٔ مکنیّه || **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **گوشمال:** تنبیه• این بیت در صفحه ۹۹ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است || **به دست جور...:** در حالی‌که مرا با ظلم و ستم و بی‌مهراش، بسیار تنبیه کرده است.

۳. **زینهار:** امان و پناه || **به جای:** در حق • **معنی بیت:** دلم را ربوده است و از جانم نیز در نمی‌گذرد، آیا در شهر شما کسی در حق دیگری چنین کاری می‌کند؟

۴. **روی با دیده در معنی چشم:** ایهام تناسب• اشاره به آیه: «وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَیْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیمٌ / مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر سو رو کنید، آنجا روی [به] خداست. آری خدا گشایشگر داناست (بقره،۱۱۵)» || **هوس:** این‌جا؛ عشق پاک || **که دیده...:** چه کسی در تمام جهان چنین عشقی دیده است؟

۵. **چه:** در معنای تسویه و برابری || **شیر سیه:** شیر درندهٔ وحشی || **دام هجر:** اضافهٔ تشبیهی || **هجر** ← غزل ۱۷۵ بیت ۲ || **باز سفید** ← باز ← غزل ۱۹ بیت ۷ • **معنی بیت:** در دست توانمند عشق، شیر سیاه نیرومند و مورچهٔ ناتوان هر دو یکسان هستند (هر دو مقابل عشق عاجزند) و در دام جدایی چه باز سفید و چه مگسی کوچک گرفتار باشند، هیچ فرقی نمی‌کند.

۶. کوه، کاه: استعارهٔ مصرّحه از فرد بزرگ و کوچک || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **خس:** استعارهٔ مصرّحه از فرد بی‌ارزش و بی مقدار.

۷. آستان وصال، آستین خیال: استعارهٔ مکنیّه || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** سعدی سر بر درگاه وصالت نهاده، در حالی‌که به آستین خیالت هم دسترسی نداشته.

در چاپ ایزدپرست جای دو واژهٔ **وصالت** و **خیالت** عوض شده؛ یعنی: (بر آستان خیالت نهاده سر سعدی / بر آستین وصالت نبوده دسترسی).

۵۸۲ ـ ط

۱	یـار گرفتـه‌ام بسـی، چـون تـو ندیـده‌ام کسـی	شـمع چنـین نیامـده‌سـت از در هـیچ مجلسـی
۲	عادت بخـت مـن نبـود آن کـه تـو یـادم آوری	نقد چنین کم اوفتـد، خاصـه بـه دسـت مفلسـی
۳	صحبت‌از این شریف‌تر؟ صورت‌از این‌لطیف‌تر؟	دامن از این نظیف‌تر؟ وصف تو چون کند کسی؟
۴	خادمـهٔ سـرای را، گـو در حجـره بنـد کـن	تـا بـه سـر حضـور مـا، ره نبـرد مُوَسوسـی
۵	روز وصـال دوسـتان، دل نـرود بـه بوسـتان	یـا بـه گلـی نگـه کنـد، یـا بـه جمـال نرگسـی
۶	گـر بکُشـی کجـا روم، تـن بـه قضـا نهـاده‌ام	سـنگ جفـای دوسـتان، درد نمـی‌کنـد بسـی
۷	قصّـه بـه هـر کـه مـی‌بـرم، فایـده‌ای نمـی‌دهـد	مشـکل درد عشـق را، حـل نکنـد مهندسـی
۸	این همه خار مـی‌خـورَد سـعدی و بـار مـی‌بَـرَد	جـای دگـر نمـی‌رود، هـر کـه گرفـت مونسـی

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحررجز مثمّن مطویّ مخبون)

※

۱. **شمع:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق || **شمع چنین...:** شمعی بدین زیبایی وارد هیچ مجلسی نشده است.

۲. **نقد:** سرمایه || **مفلس** ← غزل ۲۱۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** بخت و اقبال من عادت نداشت که تو از مـن یـادی بکنـی. نقدینه‌ای به گرانبهایی و ارزش تو کمتر به دست می‌آید؛ بویژه برای تهی‌دستی چون من.

۳. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **شریف، لطیف، نظیف:** آرایهٔ تسمیط || **دامن نظیـف:** کنایـه از عفّـت و پارسـایی • **معنی بیت:** هم‌نشینی بزرگوارتر از تو، صورتی زیباتر از چهرهٔ تو و دامنی پاک‌تر از تو نمـی‌تـوان یافـت. هـیچ‌کـس نمی‌تواند تو را آن‌گونه که هستی، توصیف کند.

۴. **خادمهٔ سرا:** خدمتگزار خانه || **حجره:** اتاق || **بند کردن:** بستن || **موسوس:** وسوسه‌کننده، بداندیش • **معنـی بیـت:** به خدمتگزار خانه بگو که در خانه را ببندد تا بداندیشی به مجلس ما راه پیدا نکند.

۵. **دل رفتن:** کنایه از میل و شَوق داشتن || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **نرگس** ← غزل ۲۹۲ بیت ۲.

۶. **تن نهادن:** کنایه از تسلیم و مطیع شدن || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **سنگ جفا:** اضافهٔ تشبیهی || **درد نمی‌کند:** بـه درد نمی‌آورد || **سنگ جفا...:** سنگ بی‌مهری و ستم یار، مرا به درد نمی‌آورد.

۷. **قصه بردن:** حکایت گفتن، دادخواهی کردن || **مهندس:** کارساز.

۸. **خار خوردن:** کنایه از تحمّل سختی || **بار:** استعارهٔ مصرّحه از رنج و اندوه.

۵۸۳ ـ ط

۱	ما سپر انداختیم، گر تو کمان می‌کشی	گودل‌ما خوش مباش،گرتوبدین‌دلخوشی
۲	گر بکشی بنده‌ایم، ور بنوازی رواست	ما به تومستأنسیم،تو به‌چه‌مستوحشی؟
۳	گفتی: اگر درد عشق، پای نداری، گریز	چون بتوانم گریخت، تا تو کمندم کَشی؟
۴	دیده فرودوختیم، تا نه به دوزخ بَرَد	باز نگه می‌کنم، سخت بهشتی وشی
۵	غایت‌خوبی که‌هست،قبضه‌وشمشیرودست	خلق حسد می‌برند، چون تو مرا می‌کشی
۶	موجب فریاد ما، خصم نداند که چیست	چارهٔ مجروح عشق، نیست به جز خامشی
۷	چند توان ای سلیم، آب بر آتش زدن	کآب دیانت بَرد، رنگ رخ آتشی
۸	آدمی هوشمند، عیش ندارد ز فکر	ساقی مجلس بیار آن قدح بیهشی
۹	مست می عشق را، عیب مکن سعدیا	مست بیفتی تو نیز، گر هم از این می چشی

وزن غزل: متفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن (بحر منسرح مثمّن مطویّ مکشوف)

*

۱. **سپر انداختن:** کنایه از عاجز و تسلیم شدن ‖ **گو دل...:** اگر اندوه دل ما تو را خوشحال می‌کند، بگذار دل ما خوش نباشد.

۲. **مستأنس:** انس گرفته، الفت گرفته ‖ **مستوحشی:** رمنده و گریزان.

۳. **پای داشتن:** کنایه از پایداری و استواری کردن ‖ **گریز:** فرار کن ‖ **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** گفتی اگر نمی‌توانی درد عشق را تحمل کنی، فرار کن. من چگونه می‌توانم فرار کنم، در حالی‌که کمند عشق تو بر گردن من است و تو پیوسته آن را با خود به همراه می‌کشی.

۴. **دیده فرو دوختن:** کنایه از چشم بستن ‖ **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ ‖ **وش:** مانند ‖ **دیده فرودوختیم...:** دیده از دیدار خوبان برگرفتیم تا به خاطر گناه نظربازی ما را به جهنم نبرند.

۵. **غایت** ← غزل ۴۸ بیت ۷ ‖ **قبضه:** اینجا: انواع تیر بلند، کوتاه و میانه • **معنی بیت:** دستان تو و تیر شمشیر و غلاف تو، آن‌چنان زیباست که چون قصد هلاک مرا می‌کنی، همهٔ مردم به من حسادت می‌ورزند.

۶. **خصم:** دشمن.

۷. **سلیم:** کنایه از ساده دل ‖ **آب دیانت:** آبروی دینداری• **معنی بیت:** ای ساده‌دل! تا کی می‌خواهی آب زهد و تقوا بر آتش عشق بریزی، در حالی‌که رنگ سرخ چهرهٔ معشوق آبروی دینداری را از بین برده است.

۸. عیش، ساقی، قدح: تناسب || **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **قدح** ← غزل ۱۶ بیت ۵ •

معنی بیت: انسان دانا به جهت نگرانی‌ها و افکارش، نمی‌تواند زندگی خوشی داشته باشد، ای ساقی بیا و مرا از آن جام مستی و بی‌خبری باده بنوشان، تا آرام گیرم.

۹. معنی بیت: سعدی به کسی که مست از شراب عشق است، خرده مگیر؛ چرا که اگر تو نیز اگر از این باده بنوشی، دچار مستی خواهی شد.

•

۵۸۴ ـ ط

۱	**هرگز آن دل بنمیرد که تو جانش باشی**	**نیکبخت آن که تو در هر دو جهانش باشی**
۲	**غم و اندیشه در آن دایره هرگز نرود**	**به حقیقت که تو چون نقطه میانش باشی**
۳	**هرگزش باد صبا برگ پریشان نکند**	**بوستانی که چو تو سرو روانش باشی**
۴	**همه عالم نگران تا نظر بخت بلند**	**بر که افتد که تو یک دم نگرانش باشی**
۵	**تشنگانت به لب ای چشمهٔ حیوان مردند**	**تشنه‌تر آن که تو نزدیک دهانش باشی**
۶	**گر توان بود که دور فلک از سر گیرند**	**تو دگر نادرهٔ دور زمانش باشی**
۷	**وصفت‌آن‌نیست که در وهم سخندان گنجد**	**ور کسی گفت، مگر هم تو زبانش باشی**
۸	**چون تحمّل نکند بار فراق تو کسی؟**	**با همه درد دل آسایش جانش باشی**
۹	**ای که بی‌دوست به سر می‌توانی که بری**	**شاید ار محتمل بار گرانش باشی**
۱۰	**سعدی آن روز که غوغای قیامت باشد**	**چشم دارد که تو منظور نهانش باشی**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (سعدی زنده دل از بهر تو حق بود که گفت / «هرگز آن دل بنمیرد که تو جانش باشی» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۷۸۷) **معنی بیت:** دلی که تو جان و مایهٔ حیاتش باشی، هرگز نخواهد مرد. خوشا بر آن کس که تو در هر دو جهان از آنِ او باشی. (هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شده به عشق / ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۲).

۲. دایره: حلقه و انجمن• **تلمیح ظریفی است به آیهٔ:** «أَلا إِنَّ أَوْلِیَاء اللّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ / آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند. (یونس،۶۲).» • **معنی بیت:** هرگز غم و اندوهی بدان حلقه‌ای که تو هم چون نقطهٔ مرکزی آن هستی، راه نمی‌یابد.

۳. صبا ← غزل ۲، بیت ۱ || **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق.

* در نسخهٔ یوسفی به جای «**صبا**» واژهٔ «**خزان**» به کار رفته است: (هرگزش باد خزان برگ پریشان نکند / بوستانی که در او سرو روانش باشی).

که با توجه به تعریفی که از باد صبا می‌شود، یعنی: «بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار... به وقت صبح می‌وزد. بادی لطیف و خنک است، نسیمی خوش دارد و از او گل‌ها بشکفد...» (*کشاف اصطلاحات الفنون*، ج۲، ص۱۰۵۶)، واژهٔ «خزان» دقیق‌تر به نظر می‌رسد، چرا که باد خزان پریشان کننده و باد صبا شکوفاکننده است.

۴. نگران: ایهام: در حال نگریستن، مضطرب و پریشان• **معنی بیت:** همهٔ جهان در این اندیشه‌اند که ببینند آن بلند اقبالی که تو لحظه‌ای بدو توجه نمایی، کیست.

۵. تشنگان: کنایه از مشتاقان و شیفتگان || **چشمه حیوان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق حیات‌بخش ← غزل ۵۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای معشوقی که چون چشمهٔ آب زندگانی هستی، عاشقان تشنه به لب تو جان سپردند و از همگان تشنه‌تر، عاشقی است که تو نزدیک به دهان او باشی (و او همچنان بی‌نصیب از لب تو). (قالوا حبیبُکَ دان منکَ مُقتَربٌ / و اَنتَ ذوُ ولَدٍ فی الحبّ حَیرانٌ • فَقُلتُ قَد یحَمَلُ المآء الطَّهور عَلی / ظَهیر البَعیر و یَسری وَ هُوَ ظَلمآنٌ / گفتند: دوستت به تو نزدیک است و تو در دوستی حیران و سرگردان. من [در پاسخ] گفتم: گاهی آب پاک بر دوش شتر حمل می‌شود و شتر می‌رود در حالی که خود تشنه است). (*دیوان امیرالمؤمنین*،بی‌تا: ۴۵۷).

۶. دور فلک: گردش روزگار || **نادره:** یگانه• **معنی بیت:** اگر امکان داشت که چرخش دور آسمان دوباره آغاز شود، باز هم تو یگانهٔ دورانش بودی.

۷. وهم ← غزل ۱ بیت ۱۴ • **معنی بیت:** زیبایی‌های تو نمی‌تواند در اندیشهٔ سخندانی جای گیرد و اگر کسی به توصیف تو پرداخت، بی‌شک تو خود از زبان او سخن گفته‌ای.

۸. بار فراق: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** عاشقی که با همهٔ آزار و بی‌مهری تو همچنان مایهٔ آرامش جان و خاطر او هستی، چگونه می‌تواند بار جدایی را تحمل نکند؟

۹. محتمل: تحمل کننده || **بار** ← غزل ۵۶۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای کسی که نمی‌توانی بی‌حضور یار عمر را سپری کنی، به جاست که بار سنگین بی‌مهری و فراقش را تحمل کنی.

۱۰. غوغا: آشوب و شور || **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **چشم داشتن:** کنایه از توقّع و انتظار داشتن || **منظور** ← غزل ۳۰۲ بیت ۶ • **معنی بیت:** در آشوب روز قیامت (که هر کس در اندیشهٔ خویش است) سعدی انتظار دارد که به دور از چشم دیگران، محبوب او باشی.

۵۸۵ - خ

۱ اگر تو پرده بر این زلف و رخ نمی‌پوشی	به هتک پردهٔ صاحبدلان همی کوشی
۲ چنین قیامت و قامت ندیده‌ام همه عمر	تو سرو یا بدنی، شمس یا بناگوشی؟
۳ غلام حلقهٔ سیمین گوشوار توام	که پادشاه غلامان حلقه در گوشی
۴ به کنج خلوت پاکان و پارسایان آی	نظاره کن که چه مستی کنند و مدهوشی
۵ به روزگار عزیزان که یاد می‌کنمت	علَی‌الدَّوام، نه یادی پس از فراموشی
۶ چنان موافق طبع منی و در دل من	نشسته‌ای، که گمان می‌برم در آغوشی
۷ چه نیکبخت کسانی که با تو هم‌سخنند	مرا نه زهرهٔ گفت و نه صبر خاموشی
۸ رقیب نامتناسب چه اهل صحبت توست؟	که طبع او همه نیش و تو سر به سر نوشی
۹ به تربیت به چمن گفتم: ای نسیم صبا	بگوی تا ندهد گل به خار چاوشی
۱۰ تو سوز سینهٔ مستان ندیدی ای هشیار	چو آتشیت نباشد، چگونه برجوشی؟
۱۱ توراکه دل نبود، عاشقی چه دانی چیست؟	تو را که سمع نباشد، سماع ننیوشی
۱۲ وفای یار به دنیا و دین مده سعدی	دریغ باشد یوسف به هر چه بفروشی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **هتک پرده:** کنایه از رسوا ساختن و افشای راز ‖ **صاحبدلان:** دل‌آگاهان، روشن ضمیران • **معنی بیت:** اگر تو گیسو و چهرهٔ زیبایت را در حجاب پنهان نکنی، صاحبدلان را رسوای عشق خویش خواهی ساخت.

۲. **شمس:** خورشید ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ • بیت دارای **آرایهٔ تجاهل العارف** است.

۳. **غلام حلقه در گوش:** بنده مطیع و فرمانبر ‖ **سیمین** ← غزل ۲۹۳ بیت ۷.

۴. **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **مدهوشی:** بی‌هوشی و بی‌خبری • **معنی بیت:** به خلوتخانهٔ عارفان و زاهدان بیا و ببین که چگونه با دیدار تو مست و از خود بی‌خود می‌شوند.

۵. **به روزگار عزیزان:** به عمر و جان عزیزان سوگند ‖ **علَی الدَّوام:** پیوسته • **معنی بیت:** سوگند به روزگار یاران عزیز که پیوسته به یاد تو هستم، نه اینکه زمانی تو را یاد آورم و زمانی فراموشت کنم.

۶. **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **در دل کسی نشستن:** کنایه از محبوب واقع شدن.

۷. **زهره** ← غزل ۳۳ بیت ۶ ‖ **گفت:** سخن گفتن.

۸. **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **طبع** ← غزل ۸۴ بیت ۶ ‖ **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ •

معنی بیت: نگهبانان ناسازگار شایستهٔ هم‌نشینی با تو نیست؛ چرا که او از نیش و آزار سرشته شده است و تو سراپا شیرینی و لطف هستی.

۹. **تربیت:** پروراندن || **چمن:** مجاز از باغ || **صبا** ← غزل ۲ بیت ۱ || **چاوشی:** مهتری و پیشاهنگی • **معنی بیت:** برای بهتر شدن احوال باغ به نسیم صبا گفتم که به گل سرخ بگو که مهتری و پیشاهنگی را به خار ندهد.

۱۰. **مستان:** کنایه از عاشقان || **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق || **جوشیدن:** پریشان و بی‌تاب شدن • **معنی بیت:** ای عاقل خردمند! تو آتش درون سینهٔ عاشقانِ از خود بی‌خبری را ندیده‌ای. تو که آتش عشق در دل نداری، چگونه بی‌تاب و قرار می‌شوی؟

۱۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **سمع:** گوش || **سماع** ← مقدمه.

۱۲. **یوسف:** استعارهٔ مصرّحه از یار، اشاره به بخشی از داستان حضرت یوسف(ع)← غزل ۵ بیت ۳. (به سیم سیه تا چه خواهی خرید / که خواهی دل از مهر یوسف برید • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸۷)؛ (فردا که به نامهٔ سیه درنگری / بس دست تحسّر که به دندان ببری • بفروخته دین به دنیی از بی‌خبری / یوسف که به ده درم فروشی، چه خری؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۴۶).

۵۸۶ ـ ب

۱	به پایان آمد این دفتر، حکایت‌همچنان‌باقی	به‌صددفترنشایدگفت‌حسب‌الحال مشتاقی
۲	کتـابٌ بـالغٌ مِنّـی حَبیباً مُعرضاً عَنّـی	اَن اُفعَلْ ما تَری اِنّی عَلی عَهدی و میثاقی
۳	نگـویم نسبتی دارم بـه نزدیکـان درگاهـت	که خود را بر تومی‌بندم به سالوسی و زرّاقی
۴	اَخلّـائی و اَحبـابی ذَروُا مِـن حُبِّـهِ مـابی	مریضُ العِشـقِ‌لایَبـری‌ولایَشـکُو اِلـی الرّاقـی
۵	نشان عاشق آن‌باشدکـه‌شـب‌بـا روز پیونـدد	تو را گرخواب می‌گیرد،نه‌صاحب دردعشّاقی
۶	قُم اِمْلَـأ واسْقِنی کَأساً وَدَعْ مافیـه مَسْمُوماً	اَما اَنتَ اَلـذی تَسـقی؟ فَعینُ السُّمِّ تِریـاقی
۷	قدح چون‌دورماباشدبـه‌هشـیاران‌مجلـس ده	مرا بگذار تا حیـران بمانـد چشـم در سـاقی
۸	سَعی فی هَتکیَ الشّـانی و لَمّـا یَـدْرِ ماشـانی	انـا المَجنـونُ لا اَعْبَـأْ بـاِحراق وَ اِغـراق
۹	مگر شمس فلک باشد بدین‌فرخنده دیداری	مگر نفس ملک باشد بـدین پـاکیزه اخلاقـی
۱۰	لقیتُ الأُسدَ فی الغاباتِ لاتَقوی‌عَلی صَیدی	وَ هـذَا الظَّبـیُ فـی شـیرازَ یُسـبینی بأَحـداق
۱۱	نه‌حسنت آخری‌دارد،نه‌سعدی‌راسخن‌پایـان	بمیـرد تشـنه مستسـقیّ‌ودریـاهمچنـان بـاقی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **حسب‌الحال:** گزارش حال و شرح ماجرا.

۲. **معنی بیت:** این کتاب من است به دوستی که از من روی گردان است و در آن گفته‌ام: هر چه می‌خواهی بکن، بی‌شک من بر عهد و پیمان خود پایبندم.

۳. **خود را بر کسی بستن:** خود را به کسی منسوب کردن ‖ **سالوسی:** فریب و حیله ‖ **زرّاقی:** ریاکاری و دورنگی.

۴. **معنی بیت:** دوستان من، مرا با آنچه از عشق یار می‌کشم: رها کنید زیرا بیمار عشق شفا نمی‌یابد و به نزد جادوگر نیز شکوه‌ای از حال خود نمی‌کند.

۵. **شب با روز پیوستن:** پیوسته بیدار بودن. (و لیل وصلناه بیوم کأنّما / علی متنه مِنْ دجنه حُلَل خضر • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۳).

۶. **معنی بیت:** برخیز و جام را لبریز ساز و مرا بنوشان و رها کن آن‌چه را که در آن مسموم است. آیا تو ساقی نیستی؟ پس زهر ناب نیز چون پادزهر است مرا.

۷. **قدح** ← غزل ۱۶ بیت ۵ ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱. (و بالحدق استغنیت عن قدحی و من / شمائلها لامن شمولی نشوتی • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۶).

۸. **معنی بیت:** [دشمن] برای هتک حرمتم کوشید؛ در حالی که جایگاه مرا نمی‌شناسد. من مجنونی هستم که از سوختن و غرقه شدن ابایی ندارد.

۹. **شمس:** خورشید || **فلک:** آسمان || **ملک** ← غزل ۵۹ بیت ۱.

۱۰. **معنی بیت:** در بیشه‌ها شیران را دیدم که نمی‌توانستند مرا شکار کنند و این آهوی سیه چشم مرا در شیراز، اسیر ساخت.

۱۱. **مستسقی:** استعارهٔ مصرّحه از سعدی || **دریا:** استعارهٔ مصرّحه از حسن معشوق.

۵۸۷ - م

۱	بـه قلـم راسـت نيايـد صـفت مشـتاقی	سـادتی، اِحْتَـرَقَ القَلـبُ مِـنَ الأَشـواق
۲	نشـود دفتـر درد دل مجـروح تمـام	لـو أضـافُوا صُـحُفَ الـدّهر اِلـی اَوراقـی
۳	آرزوی دل خلقـی تـو بـه شـيرينْ سـخنی	اثـر رحمـت حقـی تـو بـه نيـک اخلاقـی
۴	بیعزيزان چـه تمت،ع بـود از عمـر عزيـز؟	کَيـفَ يَخْلُـو زَمَـنُ البَـين لَـدَی العُشّـاق؟
۵	من همان عاشقم ار زآنکه تو آن دوست نهای	اَنـا اَهـواک و اِن مِلْـتَ عَـن الميثـاق
۶	حيـثُ لاتخلـف مَنظـور حبيبـی اَرنـی	چـه کـنم قصـهٔ ايـن غصّـه کـنم در بـاقی
۷	به دو چشم تو که گر بیتو بَرَندم بـه بهشت	نکـنم ميـل بـه حـوران و نظـر بـا سـاقی
۸	سعدی از دست غمت چاک زده دامـن عمـر	بيشـتر زيـن نکنـد صـابری و مشـتاقی

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمَل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. به قلم راست نیاید: قابل شرح و بیان نیست ‖ **سادتی، اِحتَرَقَ القَلبُ مِنَ الاشواقِ:** سرورانم، قلبم از شدت شوق آتش گرفت.

۲. دفتر درد دل مجروح: اضافهٔ تشبیهی ‖ **لو أضافوا صُحُفَ الدَهرِ اِلی اوراقی:** حتی اگر کتابهـای روزگـار را بـه این اوراق اضافه کنند.

۳. رحمت ← غزل ۶۱ بیت ۵ • اشاره به آیه: «وَإِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ / و راستی که تو را خویی والاسـت.. (قلـم،۴)» و نیز: «وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ / و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم. (الانبیاء،۱۰۷)».

۴. عزیزان: کنایه از معشوقان گرامی و عزیز ‖ **تمتع:** بهرهمندی ‖ **کَیفَ یَخلُو زَمَنُ البَینِ لَدَی العُشّاقِ؟:** روزگـاران جدایی چگونه میتواند برای عاشقان شیرین باشد؟

۵. أنا أهواک و اِن مِلتَ عَنِ المیثاقِ: من تو را دوست دارم، حتی اگر از وفای عهدم ملول شوی.

۶. حیثُ لاتخلف مَنظور حبیبی اَرِنی: چگونه با خواستهٔ دلبندم که میگوید مرا نخواهی دید، مخالفت کنم ‖ **در بـاقی کردن:** ترک و رها کردن.

۷. حور ← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱.

۸. دست غم، دامن عمر: استعارهٔ مکنیّه ‖ **دامن عمر را چاک زدن:** کنایه از عمر را تبـاه و فـدا کـردن و بـه پایـان رساندن.

۵۸۸ ـ م

۱	عمـرم بـه آخـر آمـد، عشـقم هنـوز بـاقی	وز می چنان نه مستم، کز عشق روی ساقی
۲	یـا غایَـــةَ الاَمـانی، قَلبـی لَـدَیکَ فـانی	شَخْصـی کمـا تَرانـی، مِـن غایَــةِ اَشْـتیاقی
۳	ای دردمند مفتون، بر خـدّ و خـال مـوزون	قدر وصالش اکنـون، دانـی کـه در فراقـی
۴	یـا سَـعدِ کیـفَ صِـرنا، فـی بَلـدَةٍ هَجَرنـا	مِـن بَعـدِ مـا سَـهرنا وَ الَایـدِ فـی العِنـاق
۵	بعد از عـراق جـایی خـوش نایـدم هـوایی	مطـرب بـزن نـوایی، زآن پـردهٔ عراقـی
۶	خانَ الزّمـانُ عَهـدی، حتّـی بَقیـتُ وَحْـدی	رُدّوا عَلـــیّ وُدّی، بـــاللهِ یـــا رفـــاقی
۷	در سرو و مه چه گویی، ای مجمع نکویی؟	تـو مـاه مشـکبویی، تـو سـرو سیم سـاقی
۸	اِنْ مُـتُّ فـی هَواهـا، دَعنـی اَمُـت فِـداها	یـا عـاذِلی نَباهـا، ذَرنـی و مـا اُلاقــی
۹	چند از حـدیث آنـان، خیزیـد ای جوانـان	تـا در هـوای جانـان، بـازیم عمـر بـاقی
۱۰	قـام الغِیـاثُ لَمّـا، زُمَّ الجمـالُ زمّـا	واللیـلُ مُـدْلَهِمًّا و الـدّمعُ فـی المـآقی
۱۱	تـا در میـان نیـاری، بیگانـه‌ای نـه یـاری	در بـاز هـر چـه داری، گـر مـرد اتفـاقی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱.

۲. **معنی بیت:** ای نهایت آرزویم، قلبم برایت به فنا رسید و جسمم از نهایت اشتیاق چنان است که می‌بینی.

۳. **دردمند:** کنایه از عاشق درد کشیدهٔ رنجور || **مفتون:** شیفته و عاشق || **خد:** رخسار || **موزون** ← غزل ۲۹ بیت ۱.

۴. **معنی بیت:** ای سعدی چگونه از شهری که آن را ترک کرده بودیم، بازگشتیم، پس از آن که شب‌ها بیدار می‌ماندیم و دست‌ها در گردن می‌انداختیم.

۵. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **پردهٔ عراق:** یکی از گوشه‌های دستگاه ماهور، نوا، شور و راست پنجگاه در موسیقی است.

۶. **معنی بیت:** روزگار در میثاق خود با من، خیانت کرد تا تنها ماندم. ای دوستان شما را به خداوند سوگند مـی‌دهـم کـه محبوبم را به من بازگردانید.

۷. **برتری معشوق بر ماه و سرو:** تشبیه تفضیلی || **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ || **سیم ساق** ← غزل ۳۰۶ بیت ۵.

۸. **معنی بیت:** اگر از عشق او بمیرم، بگذارید تا فدایش شوم. ای ملامتگر مرا با آن‌چه از بلایای عشقش می‌کشم، تنها بگذار.

۹. **عمر باختن:** عمر به پایان رساندن.

۱۰. **معنی بیت:** هنگامی که [ساربان] به بینی شتران مهار زد [و رفت] فریاد الغیاث بلند شد، در حالی که شب تاریکی بـود و اشک در گوشهٔ چشمانم مانده بود.

۱۱. **مرد کاری بودن:** کنایه از حریف کاری بودن و از عهدهٔ آن برآمدن.

۵۸۹ ـ ب

۱	دل دیــوانگی‌ام هســت و ســر نابــاکی	کـه نـه کـاری‌ست شکیبایی و انـدُهناکی
۲	سـر بـه خُمخانـهٔ تشـنیع فروخـواهم بـرد	خرقه گو در بر من دست بشـوی از پـاکی
۳	دست در دل کن و هر پردهٔ پندار که هست	بدَر ای سینه کـه از دسـت ملامـت چـاکی
۴	تـا بـه نخجیـر دل سـوختگان کـردی میـل	هـر زمـان بسته دلـی سـوخته بـر فتراکـی
۵	انـتَ رَیّــان و کَــمْ حولَـکَ قلـبٌ صـادٍ	انـتَ فَرحـانُ و کـم نَحَـوکَ طـرفٌ بـاکی
۶	یارب آن آب حیات است بـدان شـیرینی؟	یارب آن سرو روان اسـت بـدان چـالاکی؟
۷	جامــه‌ای پهــن‌تــر از کارگــه امکــانی	لقمــه‌ای بیشــتر از حوصــلهٔ ادراکــی
۸	در شـکنج سـر زلـف تـو دریغـا دل مـن	کـه گرفتـار دو مـار اسـت بـدین ضـحّاکی
۹	آه مـن بـاد بـه گـوش تـو رسـانَد هرگـز	که نه ما بـر سـر خـاکیم و تـو بـر افلاکـی؟
۱۰	الغیاث از تو کـه هـم دردی و هـم درمـانی	زینهار از تو که هـم زهـری و هـم تریـاکی
۱۱	سـعدیا آتـش سـودای تـو را آبـی بـس	بـاد بـی‌فایـده مفـروش کـه مشـتی خـاکی

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. ناباک: بی‌پروا و نترس • **معنی بیت:** دلی دیوانه و آشفته و سری بی‌پروا دارم: چرا که معتقدم صبوری و تحمّل اندوه، کار درستی نیست.

۲. خُمخانه: میخانه، سردابی که در آن خُم‌ها را می‌گذارند || **تشنیع:** ملامت و سرزنش || **خرقه** ← غـزل ۲۸ بیـت ۲ || **دست از چیزی شستن:** کنایه از دست برداشتن و صرف‌نظر کردن • **معنی بیت:** از این پس به میکدهٔ ملامت خواهم رفت. پس به خرقهٔ پشمینهٔ من بگو که دیگر در نزد من از پاکی دست بردار، چرا که با می شستشو خواهی شد.

۳. پردهٔ پندار: اضافهٔ تشبیهی || **سینه چاک بودن:** کنایه از بی تاب و قرار بودن • **معنی بیت:** ای سـینه کـه از دسـت سرزنش دیگران پاره پاره شده‌ای، دست در دل فرو کن و تمام پرده‌های گمان بیهوده را چاک کن.

۴. نخجیر ← غزل ۱۰ بیت ۴ || **سوختگان:** کنایه از عاشقان دل سوخته || **فتراک** ← غزل ۱۴۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** از زمانی که به شکار دل‌های عاشق سوخته دل علاقه‌مند شدی، پیوسته دل عاشق سوخته‌ای را بر فتراک خود بسته‌ای.

۵. معنی بیت: تو سیرابی و در اطرافت دل‌های تشنه بسیار است. تو شادمانی و در اطرافت چشم‌های گریان در راه‌اند.

۶. آب حیات: آب زندگانی، مجاز از دهان معشوق || **سرو روان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق و خرامان.

۷. معشوق چون جامه و لقمه: تشبیه || **کارگه امکان:** استعارهٔ مصـرّحـه از عـالم وجـود || **حوصـله ادراک:** اضـافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** وجودت جامه‌ای است فراخ‌تر از عالم هستی. گویی لقمه‌ای هستی بزرگ‌تر از چینه‌دان اندیشه.

۸. **شکنج:** پیچ و تاب || **سر زلف چون مار:** تشبیه مضمر || **دو مار:** استعارهٔ مصرّحه از زلف محبوب || **مار با ضحاک در معنای پادشاه معروف:** ایهام تناسب || **ضحاک** ← غزل ۳۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** افسوس بر دل من که در چنین گیسوی تو اسیر دو مار بدین بیدادگری شده است.

۹. **افلاک:** ج فلک، آسمان‌ها • **معنی بیت:** آیا باد آه و ناله مرا به گوش تو می‌رساند؟ نه چنین نیست: چرا که ما بر سر خاک هستیم و تو در آسمان بلند جای داری.

۱۰. **الغیاث:** پناه می‌خواهم و دادرسی می‌جویم || **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ || **تریاک** ← غزل ۲۸۲ بیت ۱۰. (دع عنک لومی فَانَّ اللوم اغراء / و داونی بالتی کانت هی الداء • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۵).

۱۱. **آتشِ سودا:** اضافهٔ تشبیهی || **باد فروختن:** کنایه از کبر و غرور نمودن • **معنی بیت:** سعدی! آتش عشق تو با کمی آب خاموش می‌شود. بیهوده لاف مزن که از یک مشت خاک بی‌ارزش بیشتر نیستی.

۵۹۰ ـ ط، ب

۱	عشق جانان در جهان هرگز نبودی کاشکی	یا چو بود اندر دلم کمتر فزودی کاشکی
۲	آزمودم درد و داغ عشق باری صد هزار	همچو من معشوقه یک ره آزمودی کاشکی
۳	نغنویدم زآن خیالش را نمی‌بینم‌به خواب	دیدهٔ گریان من یک شب غنودی کاشکی
۴	ازچه‌ننمایدبه‌من دیدار خویش آن دلفروز؟	راضی‌ام راضی، چنان روی ار نمودی
۵	هر زمان گویم ز داغ عشق و تیمار فراق	دل ربود از من نگارم، جان ربودی کاشکی
۶	ناله‌های زار من شاید که گر کس نشنود	لابه‌های زار من یک شب شنودی کاشکی
۷	سعدی‌ازجان‌می‌خوردسوگندومی‌گویدبه‌دل	وعده‌هایش را وفا باری نمودی کاشکی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. معنی بیت: ای کاش عشق به معشوق هرگز در جهان وجود نمی‌داشت و یا اگر بود این چنین در دل من افزون نمی‌شد.

۲. داغ ← غزل ۱۴۶ بیت ۷ ॥ **ره:** بار ॥ **همچو من...:** ای کاش یک بار معشوق نیز چون من داغ عشق را تجربه می‌کرد.

۳. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳.

* در نسخهٔ یوسفی به جای «**نغنویدم**» و «**نمی‌بینم**» واژه‌های «**بغنوم**» و «**همی بینم**» به کار رفته است: (بغنوم زیرا خیالش را همی بینم به خواب / دیدهٔ گریان من یک شب غنودی کاشکی) اما با توجه به آن‌که شاعر در مصرع دوم آرزوی غنودن و خوابیدن می‌کند (یعنی امری که روی نمی‌دهد) پس چگونه در مصرع نخست از غنودن سخن می‌گوید؟

۴. دلفروز: مایهٔ روشنی دل• **معنی بیت:** چرا معشوق من چهرهٔ دلارای خود را به من نشان نمی‌دهد؟ (از تحمل تمام غم‌ها و شب‌زنده‌داری‌ها) راضی و خشنود هستم، کاش او از آن چهرهٔ زیبایش پرده برمی‌داشت. (دو هزار ملک بخشد شه عشق هر زمانی / من از او به جز جمالش طمعی دگر ندارم • مولوی، ۱۳۸۱: ۸۲۸).

۵. تیمار ← غزل ۲۹۸ بیت ۷ ॥ **دل ربودن** ← غزل ۲۴۷ بیت د.

۶. لابه: تضرع و زاری • **معنی بیت:** اگر هیچ‌کس فریاد ناله‌های غمگینانهٔ مرا نشنود، اهمیتی ندارد، اما کاش او یک شب التماس‌های عاجزانهٔ مرا بشنود.

۷. وعده‌هایش را...: ای کاش یک بار به وعده‌های خود عمل می‌کرد.

۵۹۱ ـ ب

۱	سخت زیبا می‌روی، یک‌بارگی	در تو حیران می‌شود نظّارگی
۲	این چنین رخ با پری باید نمود	تا بیاموزد پری‌رخسارگی
۳	هر که را پیش تو پای از جای رفت	زیر بارش برنخیزد بارگی
۴	چشم‌های نیم خوابت سال و ماه	همچو من مستند بی میخوارگی
۵	خستگانت را شکیبایی نماند	یا دوا کن یا بکُش یک‌بارگی
۶	دوست تا خواهی به جای ما نکوست	در حسودان اوفتاد آوارگی
۷	سعدیا تسلیم فرمان شو که نیست	چارهٔ عاشق به جز بیچارگی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. **یک‌بارگی:** یکسره، یک دفعه؛ این واژهٔ قید برای حیران است ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **نظّارگی:** بیننده • **معنی بیت:** بسیار زیبا و نیکو راه می‌روی، تماشاگر یکسره در تو حیران می‌ماند.

۲. **برتری رخ معشوق بر رخ پری:** تشبیه تفضیلی ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** باید چنین چهره‌ای را به پری نشان داد تا او پری‌چهرگی را بیاموزد.

۳. **پای از جای شدن:** کنایه از لغزیدن و دل از دست دادن ‖ **بار** ← غزل ۵۶۳ بیت ۲ ‖ **بارگی:** اسب • **معنی بیت:** هرکه در نزد تو پای دلش لغزید، حتی اسب هم نمی‌تواند بار گران غم و اندوه عشق او را برگیرد.

۴. **سال و ماه:** پیوسته، همیشه.

۵. **خستگان:** کنایه از عاشقان دل آزرده و دل شکسته.

۶. **به جای:** در حق ‖ **آوارگی:** سرگردانی • **معنی بیت:** معشوق چندان که بخواهی در حق ما نیکی می‌کند و حسودان به همین دلیل سرگردان و پریشان خاطر شده‌اند.

۷. **سعدیا تسلیم فرمان شو:** سعدی در برابر فرمان یار تسلیم باش.

۵۹۲ ـ ط

۱	روی بپــوش ای قمــر خــانگی	تــا نکَشــد عقــل بــه دیــوانگی
۲	بــوالعجبی‌هــای خیالــت ببسـت	چشــم خردمنــدی و فرزانگــی
۳	با تـو بباشـم بـه کـدام آبـروی؟	یـا بگریـزم بـه چـه مردانگـی؟
۴	بــا تــو بــرآمیختنم آرزوســت	وز همه کس وحشت و بیگانگی
۵	پــرده برانــداز شــبی شــمع وار	تــا همــه ســوزیم بــه پروانگــی
۶	یــا ببــرد خانــهٔ ســعدی خیــال	یـا ببـرد دوسـت بـه همخـانگی

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مسدّس مطویّ مکشوف)

*

۱. **قمر خانگی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی خانه • **معنی بیت:** ای ماهروی خانه‌زاد! چهره‌ات را بپوشان تا کـار عقل ما به جنون کشیده نشود.

۲. **بوالعجب:** پرشگفتی، عجیب و غریب ‖ **خیال:** استعارهٔ مکنیّه ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **چشم خردمندی و فرزانگی:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **فرزانگی:** اندیشمندی • **معنی بیت:** شگفتی‌انگیزی خیال تو چشم عقل و هوشیاری را بست و او را جادو نمود.

۳. **با تو...:** به کدام آبرو نزد تو باشم؟

۴. **برآمیختن:** معاشرت و هم‌نشینی ‖ **وز همه...:** و از همگان بریدن و ناآشنایی با دیگران.

۵. **پرده برانداختن:** روی نمودن و آشکارا شدن ‖ **تا همه...:** تا همه عاشقان چـون پروانـه در اطـراف شـمع وجـودت بسوزیم.

۶. **خانه بُردن:** غارت کردن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** یا خیال یار، خانهٔ دل سعدی را غارت می‌کنـد و یا یار او را هم‌خانهٔ خویش می‌سازد.

۵۹۳ ـ ط

۱	بَسَم از هوا گرفتن، که پری نماند و بالی	به کجا روم ز دستت، که نمی‌دهی مجالی؟
۲	نه ره گریز دارم، نه طریق آشنایی	چه غم اوفتاده‌ای را که تواند احتیالی؟
۳	همه عمر در فراقت بگذشت و سهل باشد	اگر احتمال دارد به قیامت اتصالی
۴	چه خوش است در فراقی، همه عمرصبر کردن	به امید آن که روزی به کف اوفتد وصالی
۵	به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن	که شبی نخفته باشی به درازنای سالی
۶	غم حال دردمندان، نه عجب گرت نباشد	که چنین نرفته باشد همه عمر بر تو حالی
۷	سخنی بگوی با من، که چنان اسیر عشقم	که به خویشتن ندارم ز وجودت اشتغالی
۸	چه نشینی ای قیامت، بنمای سرو قامت	به خلاف سرو بستان که ندارد اعتدالی
۹	که نه امشب آن سماع است که دف خلاص یابد	به طپانچه‌ای و بربط برهد به گوشمالی
۱۰	دگر آفتاب رویت، منمای آسمان را	که قمر ز شرمساری، بشکست چون هلالی
۱۱	خط مشکبوی و خالت، به مناسبت تو گویی	قلم غبار می‌رفت و فرو چکید خالی
۱۲	تو هم این مگوی سعدی، که نظر گناه باشد	گنه است برگرفتن، نظر از چنین جمالی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **بَسَم:** مرا کافی و بسنده است ‖ **هوا گرفتن:** کنایه از اوج گرفتن، پرواز کردن • **معنی بیت:** دیگر پرواز برای من کافی است: چرا که دیگر برایم بال و پر پروازی باقی نمانده است. من از دست تو به کجا می‌توانم بروم در حالی‌که امکان و قدرت آن را به من نمی‌دهی؟

۲. **اوفتاده:** کنایه از ناتوان و بیچاره ‖ **احتیال:** حیله و مکر کردن • **معنی بیت:** نه راه فرار دارم و نه راه دوستی و آشنایی با تو را. به دام افتاده‌ای که راه چاره‌ای داشته باشد، هیچ غمی به دل راه نمی‌دهد، اما برای من راهی باقی نمانده.

۳. **اتصال:** وصل و پیوند • **معنی بیت:** همهٔ روزهای زندگی من در جدایی تو گذشت، اما اگر امکان وصال در روز قیامت وجود داشته باشد، تحمل آن آسان است.

۴. **به کف اوفتادن:** کنایه از حاصل و میسّر شدن.

۵. معنی بیت با پذیرفتن عبارت: «**نخفته باشی**» چنین می‌شود: از غم روزگار با تو سخن گفتن بیهوده است چرا که تو شبی نخوابیده‌ای که طول مدت آن شب برابر با طول یک سال باشد! یعنی اگر تو شبی را به بلندای سالی خوابیده باشی، در این صورت می‌توان از غم روزگار با تو سخن گفت! چنان‌که آشکار است از این بیت مفهوم شاعرانه‌ای استخراج نمی‌شود؛ اما اگر به جای عبارت: «**نخفته باشی**» از عبارت «**ندیده باشی**» استفاده کنیم، که در پاورقی

فروغی نیز ذکر شده است، به نظر می‌رسد که با مفهوم شاعرانه و معقول‌تری روبه رو گردیم: از غم روزگار (اندوه عشق) با تو سخن گفتن بیهوده است: چرا که تو شبی را تا صبح بیدار نبوده‌ای که طول مدت آن شب برابر با طول یک‌سال باشد. اگر عبارت «نخفته باشی» را این‌گونه تأویل کنیم که: «نتوانسته باشی شبی را که بلندای آن به طول سالی است، بخوابی»؛ در این صورت بیت می‌تواند معنای شاعرانه‌ای بیابد.

سخن از شب‌زنده‌داری عاشق از شدت اندوه و بی‌تابی، سخنی است که در غزلیات سعدی بسیار یافت می‌شود: (مؤذّن بانگ بی‌هنگام برداشت / نمی‌داند که چند از شب گذشته‌ست • درازیِ شب از مژگان من پرس / که یک دم خواب در چشمم نگشته‌ست • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / عزیز من، که شبی یا هزار سال است این • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (درازنای شب از چشم دردمندان پرس / تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۳)؛ (درازای شب از ناخفتگان پرس / که خواب آلوده را کوته نماید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (از تو نپرسند درازای شب / آن کس داند که نخفته‌ست دوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۵).

۶. **دردمندان:** کنایه از عاشقان دردمند و بیچاره.

۷. **اشتغال:** مشغول بودن و به کاری پرداختن• توجّه حقیقی به دوست در غفلت به خویش آشکار می‌شود.

۸. **قیامت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **سرو قامت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **اعتدال:** تناسب • **معنی بیت:** ای رستاخیز عاشقان، چرا نشسته‌ای؟ برخیز و قامت موزون چون سروت را بر خلاف سرو بوستانی که هیچ اعتدالی ندارد، نشان بده.

۹. **سماع** ← مقدمه ‖ **دف، بربط:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **دف** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **طپانچه:** سیلی، ضربه با کف دست ‖ **بربط:** به معنای سینه بط یا مرغابی، نام سازی‌ست که از چهار تار ساخته شده است با کاسهٔ بزرگ و دسته کوتاه ‖ **گوشمال** ← غزل ۲۷۱ بیت ۲ • **معنی بیت:** که مجلس پایکوبی و سماع ما امشب بدان گونه نیست که دف با یک ضربه و بربط با گوشمالی از دست رامشگر رهایی یابد (بلکه مجلس ما تا صبح ادامه می‌یابد).

۱۰. **آفتاب روی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** دیگر چهرهٔ خورشیدسانت را به آسمان نشان نده؛ چرا که ماه از فرط خجالت مانند هلال باریک و خمیده شد. (بدر تمام روزی، در آفتاب رویت / گر بنگرد، بیارد اقرار ناتمامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۵).

۱۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **خط** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **غبار:** خط ریز و نازکی که به‌سختی آن را می‌توان خواند • **معنی بیت:** تناسب خط سبز عذار و خال سیاه تو به‌گونه‌ای‌ست که گویی از قلم در حال نگارش خط غبار، نقطه‌ای کوچک و مشکبو فرو افتاد.

۱۲. **نظر** ← مقدمه ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۱ تَرَحَّمْ ذِلَّتی یا ذَاالْمَعالی / وَ واصِلْنِی اِذا شَوَّشْتَ حالی
۲ اَلا یا ناعِسَ اَلطَّرفَیْنِ سَکْرَی / سَلِ السَّهْرانَ عَنْ طُولِ اللَّیالی
۳ ندارم چون تو در عالم دگر دوست / اگر چه دوستی، دشمن فِعالی
۴ کمالُ الحُسْنِ فی الدُّنیا مَصُونٌ / کَمِثْلِ البَدْرِ فی حَدِّ الکمالِ
۵ مرکّب در وجودم همچو جانی / مصوّر در دِماغم چون خیالی
۶ فَما ذَالنَّوْمُ؟ قیلَ النَّوْمُ راحَة / و مالِی النَّوْمُ فی طُولِ اللَّیالی
۷ دمی دلداری و صاحبدلی کن / که برخور بادی از صاحب جمالی
۸ اَلَمْ تَنْظُرْ اِلیَ عَیْنی وَ دَمْعی / تَرَی فِی الْبَحْرِ اَصْدافُ اللَّآلی
۹ به گوشت گر رسانم نالهٔ زار / ز درد نالهٔ زارم بنالی
۱۰ لَقَدْ کَلَّفْتُ مالَمْ اَقْوَ حَمْلاً / وَ مالی حِیلَةٌ غَیْرَ احْتِمالی
۱۱ که کوته باد چون دست من از دوست / زبان دشمنان از بدسگالی
۱۲ اَلا یا سالیاً عَنّی تَوَقَّفْ / فَما قَلْبُ الْمُعَنّی عَنْکَ سالی
۱۳ به چشمانت که گر چه دوری از چشم / دل از یاد تو یک دم نیست خالی
۱۴ مَنَعْتُ النّاسَ یَسْتَسْقُونَ غَیْثاً / اَنِ اسْتَرْسَلْتُ دَمْعاً کَاللَّآلی
۱۵ جهانی تشنگان را دیده در توست / چنین پاکیزه پندارم زلالی
۱۶ وَلی فیکَ الْاِرادَةُ فَوقَ وَصْفٍ / وَلکِنْ لَم تُرِدْنی، مَا احْتِیالی؟
۱۷ چه دستان با تو درگیرد، چه روباه / که از مردم گریزان چون غزالی؟
۱۸ جَرَتْ عَیْنایَ مِنْ ذِکْراکَ سَیْلاً / سَلِ الْجیرانَ عَنّی ما جَری لی
۱۹ نمایندت به هم خلقی به انگشت / چو بینند آن دو ابروی هلالی
۲۰ حِفاظی لَمْ یَزَلْ مادُمْتُ حَیّاً / وَ لَوْ اَنْتُمْ ضَجَرْتُمْ مِنْ وِصالی
۲۱ دلت سخت است و پیمان اندکی سست / دگر در هر چه گویم بر کمالی
۲۲ اِذا کانَ افْتِضاحی فیکَ حُلْواً / فَقُلْ لی ما لِعُذّالی وَ مالی؟
۲۳ مرا با روزگار خویش بگذار / نگیرد سرزنش در لاابالی

۲۴ تَرانــی ناظِمــاً فِــی اْلوَجْــدِ بَیْتــاً   وَ طَرْفــی نــاثرٌ عِقــدَ اللّــآلی

۲۵ نگــویم قامــت زیباســت یــا چشــم   همــه لطفــی و ســر تــا ســر جمــالی

۲۶ وَ اِن کُنْــتُمْ سَــئِمْتُمْ طُــولَ مَکْثــی   حَــوالَیْکُمْ، فَقَــدْ حــانَ ارْتِحــالی

۲۷ چــو ســعدی خــاک شــد ســودی نــدارد   اگــر خــاک وی انــدر دیــده مــالی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

*

۱. معنی بیت: خطایم را ببخش ای صاحب بلندمرتبگی‌ها و به من بپیوند حالا که مرا آشفته ساخته‌ای • عُبید دو مصرع عربی اشعار سعدی را چنین تضمین کرده است: (چو چشمت گشتم از بیمار شکلی / چو زلفت گشتم از آشفته حالی • حدیث زلفِ خود از چشم من پرس / «سَل السهران عَن طول اللیالی» • ز شوق قامت مُردم خدا را / «ترَحّم ذِلّتی یا ذاالمعالی...» • عُبید زاکانی، ۱۳۷۸: ۱۲۱).

۲. معنی بیت: ای آن که دیدگانت مست است، درازنای شب را از شب بیدار مانده بپرس.

۳. دشمن فِعال: دشمن کردار.

۴. معنی بیت: نهایت حسن در جهان محفوظ است همانند بدر که در نهایت کمال است.

۵. مرکّب: به هم پیوسته و آمیخته ‖ **دماغ:** مغز، خاطر، اندیشه ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** همانند جان در وجود منی و چون خیال در خاطرم به تصویر کشیده شده‌ای.

۶. معنی بیت: خواب چیست؟ گویند که خواب آسایش است، اما در طول شب‌ها برای من خوابی وجود ندارد.

۷. دلداری کردن: کنایه از غمگساری و دلجویی ‖ **برخور بادی:** باشد که برخوردار شوی (در حقیقت منظور آن است که به زیبایی‌ات آسیبی نرسد و همیشه از این زیبایی برخوردار باشی) ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۸. معنی بیت: آیا چشم‌ها و اشک‌هایم را نمی‌بینی؟در دریای چشمانم صدف اشک‌ها را نمی‌بینی؟

۱۰. معنی بیت: مرا وادار به تحمّل آن‌چه توانش را نداشتم، کردی و من جز تحمل چاره‌ای نداشتم.

۱۱. دست کوتاه بودن: کنایه از محروم و بی‌نصیب بودن ‖ **بدسگالی:** بداندیشی.

۱۲. معنی بیت: ای که مرا از خاطر برده‌ای، درنگ کن! چرا که قلب رنجیدهٔ من تو را فراموش نکرده.

۱۴. معنی بیت: مردم را از طلب باران منع کردم؛ چرا که اشکی چون مروارید از دیدگان فروریختم.

۱۵. جهان: مجاز از مردم جهان.

۱۶. معنی بیت: بیش از آن‌چه که در وصف آید، به تو ارادتمندم، اما تو به من میلی نداری، چارهٔ من چیست؟

۱۷. دستان: مکر و حیله ‖ **روباه:** نام جانوری گوشتخوار و از جنس سگ که حیله‌گری را به او نسبت می‌دهند.

۱۸. معنی بیت:با یاد تو چشمانم سیل جاری کَردند،از همسایگانم بپرس که بر من چه رفته است.

۱۹. هلال ابرو: اضافهٔ تشبیهی ‖ **به انگشت نمودن (نمایاندن):** با اشاره انگشت نشان دادن.

۲۰. معنی بیت: تا زمانی که زنده‌ام، به عهد خود پایبندم، حتی اگر تو از وصال من ملول شده باشی.

۲۲. معنی بیت: از آنجا که رسوایی من در عشق تو شیرین است، پس بگو ملامتگران مرا چه می‌شود و ملامت آنان بر من چه تأثیری دارد.

۲۳. **لاابالی** ← غزل ۲۰ بیت ۱.

۲۴. **معنی بیت:** مرا می‌بینی که از شدت شوق بیتی را به نظم می‌کشم و چشمم رشته‌های مروارید را می‌پراکند.

۲۵. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۲۶. **معنی بیت:** اگر به خاطر این‌که دیر زمانی نزدت بودم، ملال شدی، پس همانا زمان کوچ من فرا رسیده است.

۲۷. **خاک در دیده مالیدن:** خاک را مانند سرمه در چشم کشیدن.

۵۹۵ ـ ب

۱	هرگز حسد نبردم، بر منصبی و مالی	الّا بر آن‌که دارد، با دلبری وصالی
۲	دانی کدام دولت، در وصف می نیاید؟	چشمی که باز باشد، هر لحظه بر جمالی
۳	خرّم تنی که محبوب، از در فرازش آید	چون رزق نیکبختان، بی‌محنت سؤالی
۴	همچون دو مغز بادام، اندر یکی خزینه	با هم گرفته انسی، وز دیگران ملالی
۵	دانی کدام جاهل، بر حال ما بخندد؟	کاو را نبوده باشد، در عمر خویش حالی
۶	بعد از حبیب بر من، نگذشت جز خیالش	وز پیکر ضعیفم نگذاشت جز خیالی
۷	اوّل که گوی بردی، من بودمی به دانش	گر سودمند بودی، بی‌دولت احتیالی
۸	سال وصال با او، یک روز بود گویی	و اکنون در انتظارش، روزی به قدر سالی
۹	ایّام را به ماهی، یک شب هلال باشد	و آن ماه دلستان را، هر ابرویی هلالی
۱۰	صوفی نظر نبازد، جز با چنین حریفی	سعدی غزل نگوید، جز بر چنین غزالی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

همام در این وزن و قافیه سروده: اکنون که نیست ما را با دوستان وصالی / پیوند تن نخواهد جانم به هیچ حالی • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۵۵.

*

۱. حسد آرزوی زوال نعمت از کسی است. (هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده‌ام / جز بر دو روی یار موافق که درهم است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۰).

۲. **دولت** ← غزل ۴۰ بیت ۵ || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲.

۳. **فراز آمدن:** پیش آمدن || **رزق:** روزی و نصیب || **محنت** ← غزل ۲۷۰ بیت ۴ || **سؤال:** درخواست و کُدیه.

۴. **مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبهٌ به:** تشبیه مرکّب (عهدی بنا و الوصل یجمعنا / کاللوز توأمتین فی قشر • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۳): (از اتّفاق چه خوش‌تر بود میان دو دوست؟ / درون پیرهنی چون دو مغز یک بادام • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۳): (لب به لب برنهاد و کام به کام / چون دو مغز اندرون یک بادام).

۵. **جاهل:** نادان || **بر حال کسی خندیدن:** کنایه از کسی را تحقیر و مسخره کردن || **کاو را نبوده...:** که در تمام عمر خویش وجد و حالی نداشته است.

۶. **حبیب:** معشوق || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳.

۷. **گوی بردن:** کنایه از پیشی گرفتن و سبقت جستن || **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **احتیال:** چاره‌اندیشی• **معنی بیت:** اگر چاره‌اندیشی بی‌همراهی بخت و اقبال سومند بود؛ نخستین کسی که با تکیه بر علم و دانش کامران می‌شد، من بودم.

۹. **ماه دلستان:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبارو• **معنی بیت:** در هر ماه تنها یک شب هلال ماه در آسمان دیده می‌شود، اما هریک از ابروان ماهروی من خود هلالی است (که او پیوسته با خود دارد).

۱۰. **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **غزال:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق آهو صفت • **معنی بیت:** صوفی پشمینه پوش جز با چنین یار زیبارویی نظربازی نکند و سعدی نیز جز دربارهٔ چنین معشوق آهو صفتی شعر نمی‌سراید.

۵۹۶ ـ ط

۱	مرا تو جان عزیزی و یار محترمی	به هر چه حُکم کنی بر وجود من حَکَمی
۲	غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد	که مونس دل و آرام جان و دفع غمی
۳	هزار تندیّ و سختی بکُن که سهل بُوَد	جفای مثل تو بردن که سابق کرمی
۴	ندانم از سر و پایت کدام خوب‌تر است	چه جای فرق؟ که زیبا ز فرق تا قدمی
۵	اگر هزار الم دارم از تو بر دل ریش	هنوز مرهم ریشی و داروی المی
۶	چنین که می‌گذری کافر و مسلمان را	نگه به توست که هم قبله‌ای و هم صنمی
۷	چنین جمال نشاید که هر نظر بیند	مگر که نام خدا گِرد خویشتن بدمی
۸	نگویمت که گُلی بر فراز سرو روان	که آفتاب جهان‌تاب بر سر عَلَمی
۹	تو مشکبوی سیه چشم را که دریابد؟	که همچو آهوی مشکین از آدمی برَمی
۱۰	کمند سعدی اگر شیر شرزه صید کند	تو در کمند نیایی که آهوی حرمی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. معشوق چون جان عزیز: تشبیه ‖ **حَکَم:** داور، قاضی.

۲. مباد: فعل دعایی ‖ **گزند:** آسیب.

۳. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **سابق کرم:** پیشی گیرنده در جوانمردی و بخشش • **معنی بیت:** هزار گونه تندخوی و ستم بکن که تحمل بی‌مهری از جانب کسی همانند تو آسان است که در جوانمردی از همه پیشی گرفته‌ای.

۵. ریش ← غزل ۲۴ بیت ۸ ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴.

۶. کافر و صنم، مسلمان و قبله: لفّ و نشر ‖ **صنم** ← غزل ۸ بیت ۳ • **معنی بیت:** این‌گونه که تو زیبا می‌خرامی، نگاه همگان را به خود جلب می‌کنی: هم قبلهٔ مسلمان می‌شوی و هم بت کافر.

۷. معنی بیت: روا نیست که این چهرهٔ زیبای تو را هر کس بنگرد، مگر آن‌که برای دفع چشم زخم از خود، نام خدا را به دعا بخوانی و پیرامون خود بدمی.

۸. معشوق چون خورشید بر بالای علم: تشبیه ‖ **عَلَم:** پرچم یا بیرق • **معنی بیت:** نمی‌توانم تو را گل سرخی بخوانم که بر فراز سرو قرار گرفته؛ چرا که تو همانند خورشیدی بر سر علم (قامت بلندت) هستی.

۹. مشک ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** چه کسی می‌تواند به تو زیبای مشک بوی سیاه چشم دست پیدا کند؛ در حالی‌که همانند آهوی مشک از انسان‌ها می‌گریزی.

۱۰. کمند ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **شیر شرزه:** شیر خشمگین ‖ **آهوی حرم** ← غزل ۲۴۶ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر کمند سعدی شیر ژیان را به آسانی شکار می‌کند، ولی تو را نمی‌تواند شکار کند؛ چرا که تو آهوی حرم عشقی و شکار کردن تو نارواست.

۵۹۷ ـ ب

۱	**بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی**	**صوفی نشود صافی، تا درنکَشد جامی**
۲	**گر پیر مناجات است، ور رند خراباتی**	**هرکس‌قلمی‌رفته‌ست بر وی به سرانجامی**
۳	**فردا که خلایق را دیوان جزا باشد**	**هر کس عملی دارد، من گوش به اِنعامی**
۴	**ای بلبل اگر نالی، من با تو هم‌آوازم**	**تو عشق گلی داری، من عشق گل‌اندامی**
۵	**سروی به لب جویی، گویند چه خوش باشد**	**آنان که ندیده‌ستند، سروی به لب بامی**
۶	**روزی تن من بینی قربان سر کویش**	**وین عید نمی‌باشد، الّا به هر ایّامی**
۷	**ای در دل ریش من، مهرت چو روان در تن**	**آخر ز دعاگویی، یاد آر به دشنامی**
۸	**باشدکه‌تو خود روزی از ما خبری پرسی**	**ور نه که بَرَد هیهات از ما به تو پیغامی؟**
۹	**گر چه شب مشتاقان تاریک بود، اما**	**نومید نباید بود، از روشنی بامی**
۱۰	**سعدی به لب دریا، دُردانه کجا یابی؟**	**در کام نهنگان رو، گر می‌طلبی کامی**

وزن غزل: مفعولُ مفاعیل مفعولُ مفاعیل (بحر هزج مثمّن اخرب)

❋

۱. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ ‖ **صافی** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **درکَشیدن:** نوشیدن• این بیت در صفحه ۱۴۱ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است • **معنی بیت:** سفرهای بسیاری لازم است تا انسان خامی به انسانی باتجربه تبدیل شود. پارسای پشمینه‌پوش تا جامی از بادهٔ عشق و معرفت ننوشد، خالص نمی‌شود.

۲. **پیر مناجات:** کنایه از عابد و زاهد ‖ **رند خراباتی:** کنایه از شخص لاابالی و بی‌قید ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **قلم:** کنایه از قلم سرنوشت • **معنی بیت:** اگر پیر عابد و زاهد باشد و یا رند ساکنِ میخانه، برای هر کس سرانجامی و سرنوشتی رقم زده شده.

سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۴)؛ (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / نفس ما قربان توست و رخت ما یغمای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا / دهی و گر ندهی بودنی نخواهد بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲) شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هر آنچه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۳. فردا: کنایه از روز قیامت || **دیوان جزا:** دیوان کیفر || **گوش به چیزی داشتن:** منتظر بودن || **انعام:** داد و دهش، عطاء اشاره به آیه: «یومَ تَجدُ کُلُّ نَفس ماعَمِلَت من خیر مُحضَراً و ما عَمِلَت من سُوءِ تَوَدُّ لو أنَّ بَینَها وَ بینه أمَداً بعیداً و یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفسَهُ واللهُ رَءُوفٌ بالعِباد / روزی که هر کسی آن‌چه کار نیک به جای آورده و آن‌چه بدی مرتکب شده، حاضر شده می‌یابد و آرزو می‌کند: کاش میان او و آن فاصله‌ای دور بود و خداوند شما را از (کیفر) خود می‌ترساند و خدا به بندگان (خود) مهربان است. (آل عمران، ۳۰)» • **معنی بیت:** فردای قیامت که در دیوان پاداش و کیفر به اعمال انسان‌ها رسیدگی می‌شود، هر کس به اعمال نیک خود چشم دوخته، اما من تنها منتظر بخشش خداوندی هستم.

۴. هم آواز: کنایه از همراه و هماهنگ. (بنال بلبل اگر با منت سر یاری‌ست / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۹) || **گل اندام:** کنایه از معشوق.

۵. سرو (نخست: درخت سرو، دوم: معشوق)**:** جناس تام.

۶. عید: مجاز مرسل از عید قربان • **معنی بیت:** یک روز مرا بر سر کوی یار، قربان شده می‌یابی. این عید قربان (قربانی شدن عاشق) همیشه اتفاق نمی‌افتد (بلکه تنها یک بار در طول عمر عاشق روی می‌دهد).

۷. ریش ← غزل ۲۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای محبوبی که در دل مجروح و دردمند من همچون جان جریان داری، آخر از عاشق دعاگوی خود (حتی) با سخن ناسزایی یاد کن.

۸. باشد که: امید است که || **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰.

۹. بام: ایهام: بامداد، فراز عمارت || **نومید نباید...:** از طلوع بامداد وصال (و یا فروغی از فراز بام) نباید ناامید بود.

۱۰. دردانه: دانه مروارید || **کام** (**نخست**: دهان، **دوم**: امید و آرزو)**:** جناس تام || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی! در ساحل دریا نمی‌توانی مروارید پیدا کنی. برای این منظور باید در دهان نهنگان وارد شوی (برای رسیدن به مطلوب باید با خطرها روبه‌رو شوی).

۵۹۸ ـ ط

۱	تو کدامی و چه نامی که چنین خوب خرامی؟	خون عشّاق حلال است؟ زهی شوخ حرامی
۲	بیم آن است دمادم که چو پروانه بسوزم	از تغابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی؟
۳	فتنه انگیزی و خون‌ریزی و خلقی نگرانت	که چه شیرین حرکاتی و چه مطبوع کلامی
۴	مگر از هیأت شیرین تو می‌رفت حدیثی	نیشکر گفت: کمر بسته‌ام اینک به غلامی
۵	کافر ار قامت همچون بت سنگین تو بیند	بار دیگر نکند سجدهٔ بت‌های رخامی
۶	بنشین یک نفس ای فتنه، که برخاست قیامت	فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی
۷	بوالعجب باشد از این خلق که رویت چو مه نو	می‌نمایند به انگشت و تو خود بدر تمامی
۸	کس نیارد که کند جور در اقبال اتابک	تو چنین سرکش و بیچاره‌کُش از خیل کدامی؟
۹	آفت مجلس و میدان و هلاک زن و مردی	فتنهٔ خانه و بازار و بلای در و بامی
۱۰	در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش	مرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دامی
۱۱	طاقتم نیست ز هر بی‌خبری سنگ ملامت	که تو در سینهٔ سعدی چو چراغ از پس جامی

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. خرامیدن ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **زهی:** شگفتا! ‖ **شوخ حرامی:** کنایه از معشوق که دل‌های عاشقان را می‌دزدد ‖ **حرامی:** راهزن ‖ **خون عشاق...:** آیا ریختن خون عاشقان حلال است؟ شگفتا از تو که راهزن دل و دینی.

۲. تغابن: زیانکاری، افسوس ‖ **معشوق چون شمع:** تشبیه ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** هر نفس از آن می‌ترسم که همانند پروانه از این افسوس بسوزم که چرا تو همانند شمع محبوب همگان هستی؟

۳. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **نگران:** ایهام: در حال نگاه کردن، پریشان و مضطرب ‖ **مطبوع** ← غزل ۴۶ بیت ۲.

۴. کمر بستن: آمادهٔ خدمت بودن • **معنی بیت:** گویی از شیرینی وجود تو سخن به میان آمد که نیشکر گفت که آمادهٔ بندگی توست.

۵. قامت همچون بت سنگین: تشبیه ‖ **رخام** ← غزل ۵۶۸ بیت ۵.

* در نسخهٔ بدل و نیز نسخهٔ یوسفی به جای «**سنگین**» واژهٔ «**سیمین**» آمده که از معنای بهتری برخوردار است: (کافر ار قامت هم‌چون بت سیمین تو بیند / بار دیگر نکند سجدهٔ بت‌های رخامی) اگر بت پرست بلندای قامت سفید تو را ببیند که همچون بتی زیباست؛ دیگر بت‌های مرمری را نمی‌پرستد و به پرستش تو می‌پردازد.

۶. فتنه (نخست: کنایه از معشوق، دوم: آشوب)**:** جناس تام ‖ **نادر** ← غزل ۸۸ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای آشوبگر دل‌ها، لحظه‌ای بنشین که با برخاستن تو شور و غوغای قیامت در دل‌ها برپا شد. تا زمانی که تو ایستاده باشی، فتنه نخواهد

نشست. (دی زمانی به تکلّف بَر سعدی بنشست / فتنه بنشست، چو برخاست قیامت برخاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)؛ (بنشین که هزار فتنه برخاست / از حلقهٔ عارفان مدهوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴)؛ (بنشین که فغان از ما، برخاست در ایامت / بس فتنه که برخیزد، هرجا که تو بنشینی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۵)؛ (ای آتش خرمن عزیزان / بنشین که هزار فتنه برخاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۷).

۷. **بوالعجب:** پرشگفتی، عجیب و غریب || **روی معشوق چو ماه نو و بدر تمام:** تشبیه • **معنی بیت:** از این مردم در شگفتم که چگونه تو را چون هلال ماه به یکدیگر نشان می‌دهند؛ در حالی‌که تو ماه تمامی.

۸. **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **اتابک** ← غزل ۱۲۸ بیت ۵ || **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ || **تو چنین...:** تو با این سرکشی و عاجزکشی از کدام طایفه و قبیله‌ای هستی؟

۹. **زن و مرد:** کنایه از همگان || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **در و بام:** کنایه از همه‌جا.

۱۰. **دل و دین در سر کار کسی کردن:** کنایه از فدا کردن همه چیز برای فردی (دل و دین در سر کارت شد و بسیاری نیست / سر و جان خواه که دیوانه تأمّل نکند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸) || **شاعر چون مرغ زیرک و معشوق چون دام:** تشبیه• **معنی بیت:** با همه علم و دانش خویش، دل و دینم را در کار عاشقی تو از دست دادم. به راستی امروز من مرغ هوشیارم و تو دام هستی.

۱۱. **سنگ ملامت:** اضافهٔ تشبیهی || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **معشوق در سینهٔ شاعر چون چراغ در پس شیشه:** تشبیه مرکّب • **معنی بیت:** دیگر توان تحمل هر سنگِ ملامت و سرزنشی را از جانب بی‌خبران از عشق ندارم؛ چرا که تو در سینهٔ من همانند چراغی درون حبابی شیشه‌ای قرار گرفته‌ای که این سنگ‌ها می‌تواند به تو آسیب رساند.

۵۹۹ ـ ط

۱	چـون تنـگ نباشـد دل مسـکین حَمـامی	کِـش یـارِ هـم آواز بگیرنـد بـه دامـی؟
۲	دیشب همه شب دست در آغوش سلامت	و امـــروز همـــه روز تمنّـــای ســـلامی
۳	آن بـوی گـل و سـنبل و نالیـدن بلبـل	خـوش بـود، دریغـا کـه نکردنـد دوامـی
۴	از مـن مطلـب صـبر جـدایی کـه نـدارم	سنگی‌سـت فـراق و دل محنـت‌زده جـامی
۵	در هـیچ مقـامی دل مسـکین نشـکیبد	خـو کـردهٔ صـحبت کـه برافتـد ز مقـامی
۶	بی دوست حرام است جهان دیدن مشتاق	قنـدیل بکـش تـا بنشـینم بـه ظلامـی
۷	چنـدان بنشـینم کـه برآیـد نفـس صـبح	کان وقت به دل می‌رسد از دوست پیامی
۸	آنجـا کـه تـویی، رفـتن مـا سـود نـدارد	الّـا بـه کـرم پـیش نهـد لطـف تـو گـامی
۹	زآن عین که دیدی اثری بیش نمانده‌ست	جـانی بـه دهـان آمـده در حسـرت کـامی
۱۰	سـعدی سـخن یـار نگویـد بـرِ اغیـار	هرگـز نبـرد سـوخته‌ای قصـه بـه خـامی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف)

این غزل در صفحه ۴۵ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) به طور کامل قید شده است.

*

۱. **تنگ بودن دل:** کنایه از ملول و افسرده بودن دل ‖ **حمام:** کبوتر ‖ **کِش:** که او را ‖ **هـم آواز:** کنایـه از موافـق و مساعد • **معنی بیت:** چگونه کبوتر بینوایی که یار همدمش گرفتار دام شده است، افسرده و غمگین نباشد؟

۲. **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ • **معنی بیت:** تمام دیشب را در آغوش ایمنی و سلامت به سر بردم، اما امروز در آرزوی یک سلام و احوال پرسی هستم.

۳. **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۴.

۴. **فراق چون سنگ و دل محنت زده چون جام:** تشبیه ‖ **محنت** ← غزل ۲۷۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** از من مخواه که در جدایی از یار شکیبا باشم؛ چرا که جدایی همچون سنگی است و دل رنجور من همانند جامی شیشه‌ای است.

۵. **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** آن که با یاری همنشین شده باشـد و بـا او انس و الفت گرفته باشد، اگر از جایگاه اقامت خویش دور شود، در هیچ کجای دیگری دلش آرام و قرار نمی‌گیرد.

۶. **قندیل:** چراغدان ‖ **کشتن:** خاموش کردن ‖ **ظلام:** تاریکی • **معنی بیت:** دیدن جهان برای عاشق آرزومند بی‌حضـور معشوق روا نیست، پس چراغ را خاموش کن و بگذار که در تاریکی بنشینم.

۷. اشاره به آیه: «وَالصُّبْحِ اذا تَنَفَّسَ» (تکویر، ۱۸) و سوگند به صبح چون بدمد • **معنی بیت:** آن‌قدر بیدار می‌مانم تا صبح طلوع کند؛ چرا که در آن زمان است که از جانب یار (به وسیله نسیم صبحگاهی) پیامی به من می‌رسد.

۸. کرم: بزرگواری ‖ **الّا به کرم...:** مگر آن‌که بخشایش تو گامی به سوی ما بردارد.

۹. عین: خود شخص ‖ **جان به دهان آمدن:** کنایه از بی‌تاب و طاقت شدن، مشرف به مرگ بودن ‖ **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **کام در معنای دهان با دهان و عین در معنای چشم:** ایهام تناسب.

۱۰. اغیار ← غزل ۳۶ بیت ۴ ‖ **سوخته:** کنایه از عاشق رنج کشیده.

۶۰۰ ـ ط

۱	صـــاحبنظر نباشـــد در بنـــد نیکنـــامی	خاصان خبر ندارند، از گفت و گوی عـامی
۲	ای نقطـهٔ سـیاهی، بـالای خـطِّ سـبزش	خوش دانه‌ای ولیکن، بس بر کنـار دامـی
۳	حور از بهشت بیرون ناید، تـو از کجـایی؟	مـه بـر زمـین نباشـد، تـو مـاهرخ کـدامی؟
۴	دیگـر کسـش نبینـد، در بوسـتان خرامـان	گـر سـرو بوسـتانت، بینـد کـه مـی‌خرامـی
۵	بـدر تمـام، روزی در آفتـاب رویـت	گـر بنگـرد بیـارد، اقـرار ناتمـامی
۶	طـوطی شـکر شکسـتن، دیگـر روا نـدارد	گـر پسـته‌ات ببینـد، وقتـی کـه در کلامـی
۷	در حسـن بی‌نظیـری، در لطـفْ بی‌نهایـت	در مهـر بـی‌ثبـاتی، در عهـدْ بـی‌دوامـی
۸	لایـق‌تـر از امیـری، در خـدمتت امیـری	خوش‌تـر ز پادشـاهی، در حضـرتت غلامـی
۹	تـرک عمـل بگفـتم، ایمـن شـدم ز عزلـت	بـی‌چیـز را نباشـد، اندیشـه از حرامـی
۱۰	فـردا بـه داغ دوزخ، ناپختـه‌ای بسـوزد	کـامروز آتـش عشـق، از وی نَبُـرد خـامی
۱۱	هر لحظه سـر بـه جـایی، برمـی‌کنـد خیـالم	تا خود چه بر من آید، زیـن منقطـع لگـامی
۱۲	سعدی! چو ترک هستی گفتی، ز خلق رستی	از سنگ غم نباشد، بعـد از شکسـته جـامی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ ‖ **در بند چیزی بودن:** کنایه از در اندیشهٔ چیزی بودن • **معنی بیت:** اهـل بصـیرت و آگاهی به دنبال نام نیک و حسن شهرت نیستند؛ همان‌گونه که انسان‌های خاص از قیل و قـال مـردم عـامی بـی‌خبـر هستند.

۲. **نقطهٔ سیاهی:** کنایه از خال سیاه ‖ **خط سبز** ← غزل ۲۰ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای خال سیاهی که بر فراز سبزهٔ خـط عذار یار نشسته‌ای، خالی بسیار زیبا هستی، اما بسیار به دام گیسو نزدیک نشسته‌ای.

۳. **حور**← غزل ۵۲ بیت ۱ ‖ **معشوق چون حور و ماه:** تشبیه مضمر ‖ **ماهرخ:** صفت تشبیهی.

۴. **خرامان** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **برتری خرامیدن و قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی.

۵. **بدر** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۱ ‖ **آفتاب رو:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** اگر روزی ماه کامـل در چهـرهٔ آفتـاب‌گـون تـو بنگرد، به ناتمامی خود در برابر تو اعتراف خواهد کرد. (دگر آفتاب رویت، منمای آسمان را / که قمـر ز شرمسـاری، بشکست چون هلالی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲).

۶. **طوطی** ← غزل ۳۲۲بیت۷ ‖ **شکر شکستن:** کنایه از شیرین‌سخنی ‖ **پسته:** استعارهٔ مصرّحـه از دهـان معشـوق • **معنی بیت:** اگر طوطی پسته دهان، تو را به هنگام سخن گفتن ببیند، دیگر به خود اجازه نمی‌دهد که شیرین‌سخنی کند.

۷. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲.

۸. **حضرت** ← غزل ۷ بیت ۳.

* در نسخهٔ بدل و نیز نسخهٔ یغمایی و یوسفی به جای «**امیری**» دوم، واژهٔ «**اسیری**» به کار رفته: (لایق‌تر از امیری، در خدمتت اسیری / خوش‌تر ز پادشاهی، در حضرتت غلامی)، که از معنای بهتری برخوردار است: آن‌که شایسته‌تر از مقام پادشاهی باشد، در خدمت تو، چون اسیر خاکساری است و آن‌که برتر از سلطانی است، در حضور تو، چون بنده‌ای بیش نیست.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **عمل**: کار دیوانی، اجرای احکام دینی || **عزلت** ← غزل ۱۹ بیت ۷ || **حرامی:** راهزن • **معنی بیت:** کار دیوانی را رها کردم و به خلوت‌گزینی و گوشه‌نشینی روی آوردم و امنیت خاطر یافتم. آری تهی‌دست از حملهٔ راهزنان ترسی ندارد.

۱۰. **فردا:** کنایه از قیامت || **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** فردای قیامت انسان خامی در آتش دوزخ خواهد سوخت که امروز آتش عشق او را پخته و باتجربه نساخته باشد.

۱۱. **سر برکردن:** کنایه از ظاهر شدن، بیرون آمدن || **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **منقطع لگامی:** عنان‌گسیختگی، بی‌اختیاری.

۱۲. **معنی بیت:** سعدی چون از هستی و خودبینی خود رهایی یافتی، دیگر از ملامت مردم در امان هستی. جامی که خود شکسته، دیگر از سنگ ملامت دیگران بیمی به دل راه نمی‌دهد.

۶۰۱ ـ ب

۱ ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی / سر گِران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی
۲ روز روشن دست دادی در شب‌تاریک هجر / گر سحرگه روی همچون آفتابت دیدمی
۳ گر مرا عشقت به‌سختی کُشت سهل است این قَدَر / کاش کاندک مایه نرمی در خطابت دیدمی
۴ دُر چکانیدی قلم بر نامهٔ دلسوز من / گر امید صلح باری در جوابت دیدمی
۵ راستی خواهی سر از من تافتن بودی‌صواب / گر چو کژبینان‌به‌چشم ناصوابت دیدمی
۶ آه اگر وقتی چو گل در بوستان، یا چون سمن / در گلستان، یا چو نیلوفر در آبت دیدمی
۷ ور چو خورشیدت نبینم، کاشکی همچون هلال / اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
۸ از مَنَت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب / کاش پنهان از رقیبانْ در حجابت دیدمی
۹ سر نیارستی کشید از دست افغانم فلک / گر به خدمت دستِ سعدی در رکابت دیدمی
۱۰ این تمنّایم به بیداری میسّر کی شود؟ / کاشکی خوابم گرفتی تا به خوابت دیدمی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. خراب: مست و از خود بی‌خود || **سرگران:** کنایه از مخمور و خمارآلود؛ • **معنی بیت:** ای کاش شبی تو را مست و مدهوش در آغوش خود می‌دیدم؛ در حالی‌که سرسنگین و مخمور از خوابی و مست از باده نوشی.

۲. دست دادن: کنایه از به دست آمدن || **شب تاریک هجر:** اضافهٔ تشبیهی || **هجر** ← غزل ۱۷۵ بیت ۲ || **روی چون آفتاب:** تشبیه • **معنی بیت:** اگر می‌توانستم به هنگام سحر چهرهٔ چون آفتاب تو را ببینم، شب تاریک جدایی از بین می‌رفت و صبح دیدار فرا می‌رسید.

۳. نرمی: کنایه از مدارا و ملاطفت • **معنی بیت:** اگر عشق تو مرا به سختی هلاک کند، تحمّل آن آسان است، اما ای کاش تو در سخن گفتن با من اندکی مهربان‌تر بودی.

۴. دُر چکانیدن قلم: کنایه از سخن بلیغ نگاشتن || **دُر** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** اگر یک بار در پاسخ تو امید صلح و آشتی می‌دیدم، قلم من به هنگام نامهٔ تلخ جدایی، مرواریدهای گرانبهایی بر کاغذ می‌افشاند.

۵. سر از کسی تافتن: کنایه از روی گردانیدن || **صواب:** درست و مصلحت || **کژبینان:** کنایه از بداندیشان• راست دیدن و درست دیدن از ارکان زیباشناختی سعدی است • **معنی بیت:** به حقیقت اگر من همانند بداندیشان تو را با ناراستی و ناپاکی می‌نگریستم، روی گرداندن از من کار درستی بود.

۶. سمن ← غزل ۱۹۰ بیت۵ || **نیلوفر** ← غزل ۸۱ بیت ۶ • **معنی بیت:** ای کاش می‌توانستم تو را یک بار چون گل سرخ در باغ و یا چون یاسمن در گلستان و یا چون گل نیلوفر در آب ببینم.

۷. **معشوق چون هلال ماه:** تشبیه ‖ **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر نمی‌توانم تو را هم‌چون خورشید آشکارا و کامل ببینم، ای کاش زمانی تو را همچون هلال ماه و زمانی دیگر از پس پرده و حجاب می‌دیدمت.

۸. **حجاب** (نخست: مانع، دوم: پوشش)**:** جناس تام ‖ **رقیب** ← غزل ۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** می‌دانم که تو از ترس نگهبان، خود را از من پنهان می‌کنی. ای کاش می‌توانستم تو را به دور از چشم نگهبانان، از پس پرده و حجاب ببینم.

۹. **سرکشیدن:** کنایه از سرپیچی و نافرمانی کردن، روی گردانیدن ‖ **دست افغان:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **افغان** ← غزل ۶۷ بیت ۱ ‖ **فلک** ← غزل ۳۳ بیت د ‖ **دست در رکاب کسی بودن:** کنایه از همراه و ملازم کسی بودن • **معنی بیت:** اگر دست سعدی هم‌چون بنده‌ای در رکاب بندگی و خدمت تو بود، دیگر حتی آسمان هم جرأت سرپیچی از فریاد من را نداشت.

۱۰. **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ ‖ **این تمنّایم...:** این آرزوی من در بیداری برآورده نمی‌شود.

۶۰۲ ـ ط

۱	آسوده‌خاطرم که تو در خاطر منی	گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی
۲	ای چشم عقل خیره در اوصاف روی تو	چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی
۳	شهری به تیغ غمزهٔ خونخوار و لعل لب	مجروح می‌کنی و نمک می‌پراکنی
۴	ما خوشه‌چین خرمن اصحاب دولتیم	باری نگه کن ای که خداوند خرمنی
۵	گیرم که برکَنی دل سنگین ز مهر من	مهر از دلم چگونه توانی که برکَنی؟
۶	حکم آن توست اگر بکشی بی‌گنه ولیک	عهد وفای دوست نشاید که بشکنی
۷	این عشق را زوال نباشد به حکم آنک	ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی
۸	از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست	ور متّفق شوند جهانی به دشمنی
۹	خواهی که دل به کس ندهی دیده‌ها بدوز	پیکان چرخ را سپری باشد آهنی
۱۰	با مدعی بگوی که ما خود شکسته‌ایم	محتاج نیست پنجه که با ما در افکنی
۱۱	سعدی چو سروری نتوان کرد، لازم است	با سخت بازوان به ضرورت فروتنی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. آسوده‌خاطر: آسوده‌دل، فارغ اندیشه || **تاج فرستادن:** کنایه از لطف و محبّت نمودن || **تیغ زدن:** کنایه از ستیز و تندخویی کردن. (ما سر نهاده‌ایم تو دانی و تیغ و تاج / تیغی که ماهروی زند تاج سر بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۴)؛ (بنده‌ام گو تاج خواهی بر سرم نِه یا تبر / هر چه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۶)؛ (مرا خود ز سر نیست چندان خبر / که تاج است بر تارکم یا تبر • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۱).

۲. چشم عقل: استعارهٔ مکنیّه || **چشم عقل چون مرغ شب:** تشبیه • **معنی بیت:** عقل من چنان در زیبایی تو مبهوت است که هیچ نمی‌بیند، همچون مرغ شب که در روشنایی بی‌حرکت است و قادر به دیدن نیست.

۳. شهر: مجاز از مردم شهر || **تیغ غمزه:** اضافهٔ تشبیهی || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **لعل لب:** تشبیه مقلوب • **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ || **نمک پراکندن:** بی‌قرار و رنجور کردن • **معنی بیت:** مردم شهری را با شمشیر کرشمهٔ خونخوار عاشق‌کش و لب سرخ فام خود مجروح می‌کنی و بر زخم آنها (با بی‌توجهی) نمک می‌پاشی.

۴. خوشه چین خرمن کسی بودن: کنایه از آن که از حاصل کار و پاداش دیگری بهره می‌برد || **اصحاب** ← غزل ۸ بیت ۱• **معنی بیت:** ما عاشقان تهی‌دستی هستیم که از خرمن صاحبدولتان و نیکبختان خوشه‌چینی می‌کنیم. ای صاحب خرمن! یک بار هم از سر لطف به ما نگاهی بکن.

۵. معنی بیت: فرض کنیم که دل بی‌رحم تو بتواند از محبّت من روی گرداند، چگونه می‌توانی مهر خود را از دل من بیرون کنی؟

۶. چون توبدیع صورتی. بی‌سبب کدورتی / عهدوفای دوستان. حیف بود که بشکنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۸.

۷. **زوال:** فنا و نابودی || **پاک دیده:** کنایه از پاک نظر || **پاکیزه دامن:** کنایه از پارسا و پرهیزگار • **معنی بیت:** دولت عشق ما زوال‌ناپذیر است؛ چرا که چشم من و دامن تو از آلودگی مبرّاست.

۸. **متّفق** ← غزل ۴۱۰ بیت ۹.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **دل به کسی دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن || **دیده دوختن:** کنایه از چشم بستن، صرف نظر کردن || **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸ || **چرخ:** فلک، آسمان.

* در نسخهٔ بدل و نسخه‌های یغمایی و یوسفی به جای «**باشد**» واژهٔ «**باید**» به کار رفته: (خواهی که دل به کس ندهی دیده‌ها بدوز / پیکان چرخ را سپری باید آهنی)، که از معنای بهتری برخوردار است: اگر می‌خواهی که دلباختهٔ زیبارویی نشوی، باید چشم‌ها را ببندی و به دیگری ننگری. در برابر تیر فلک باید سپری آهنین داشت.

۱۰. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ || **پنجه افکندن با کسی:** کنایه از ستیزه و زورآزمایی.

۱۱. **سخت بازوان:** کنایه از توانگران و کسانی که قوی و زورمندند • **معنی بیت:** سعدی چون نمی‌توانی که در میدان عشق بر توانگران سروری کنی، به‌ناچار باید با آنها با فروتنی رفتار کنی.

۶۰۳ ـ خ

۱	اگـر تـو میـل محبّـت کنـی و گـر نکنـی	من از تو روی نپیچم، کـه مسـتحبّ منـی
۲	چو سرو در چمنی راسـت در تصـوّر مـن	چه جـای سـرو؟ کـه ماننـد روح در بـدنی
۳	به صـید عالمیانـت کمنـد حاجـت نیسـت	همین بس است که برقـع ز روی برفکنـی
۴	بیاض ساعد سیمین میوش در صف جنگ	کـه بـی‌تکلـفِ شمشـیر، لشـکری بزنـی
۵	مبـارزان جهـان قلـب دشـمنان شـکنند	تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی؟
۶	عجب در آن نه کـه آفـاق در تـو حیراننـد	تـو هـم در آینـه حیـران حسـن خویشـتنی
۷	تو را که در نظر آمد جمال طلعت خـویش	حقیقت است که دیگر نظـر بـه مـا نکنـی
۸	کسی در آینه شخصـی بـدین صـفت بینـد	کند هـر آینـه جـور و جفـا و کبـر و مَنـی
۹	در آن دهن که تو داری سـخن نمـی‌گنجـد	مـن آدمـی نشـنیدم بـدین شـکردهنی
۱۰	شـنیده‌ای کـه مقـالات سـعدی از شـیراز	همـی برنـد بـه عـالم چـو نافـۀ ختنـی
۱۱	مگر که نام خوشت بر دهان مـن بگذشـت	برفت نام من اندر جهان بـه خـوش‌سـخنی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (بحر مجتثّ مخبون محذوف عروض)

*

۱. **روی پیچیدن:** کنایه از روی برگردانیدن || **مستحب:** دوست داشته شده، محبوب.

۲. **حضورت در تصوَرم چون حضور سرو در چمن و روح در بدن:** تشبیه مرکّب || **برتـری معشـوق بـر سـرو:** تشبیه تفضیلی || **چمن:** مجاز از باغ || **راست در ارتباط با سرو در معنی بلندی و کشیدگی و در رابطه با تصوّر در معنی درست:** آرایهٔ استخدام• **معنی بیت:** به حقیقت تو همانند سروی در باغ خاطر من هستی، اما نه، سرو جایگاه تو را ندارد که تو همانند روح در جسم منی.

۳. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۲ || **برقع برفکندن:** برداشتن حجاب از چهره و صورت• **معنی بیت:** برای شکار دل‌های مردم جهان نیازی به کمند نداری. کافی است که نقاب از چهره برداری تا همگان خود اسیر تو شوند.

۴. **بیاض** ← غزل ۳۵۶ بیت ۳ || **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷• **معنی بیت:** در صف جنگ، بازوی سپید خـود را میوشـان که در این صورت، بی‌زحمت شمشیر زدن، می‌توانی لشکری را شکست دهی.

۵. **قلب دوستان شکستن:** کنایه از دوستان را رنجور و ناامید کردن || **قلب (نخست:** قلب لشکر، **دوم:** دل**):** جناس تام.

۶. **آفاق** ← غزل ۱۰۵ بیت ۲ || **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲. (گرت کسی بپرستد، ملامتش نکنم من / تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (آیینـه‌ای طلـب کـن. تـا روی خود ببینی / وز حسن خود بمانَد، انگشت در دهانت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۵)؛ (جـرم بیگانـه نباشـد کـه تـو خـود

صورت خویش / گر در آیینه ببینی، برود دل ز برت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴)؛ (باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن / تا بدانی که چه بوده‌ست گرفتار بلا را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۳).

۷. جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲.

۸. جور ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **کبر** ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ || **منی:** غرور و خودبینی.

۹. شکردهنی: کنایه از شیرین سخنی • **معنی بیت:** دهان تو به اندازه‌ای کوچک است که سخن در آن نمی‌گنجد. من آدمی را بدین شیرین سخنی ندیده‌ام.

۱۰. مقالات سعدی چون نافهٔ ختن: تشبیه || **شیراز** ← غزل ۲۰۵بیت ۵ || **نافهٔ ختن** ← غزل ۶۴ بیت ۲.

۱۱. نام: استعارهٔ تحقیقیه • **معنی بیت:** بی‌شک نام تو بر زبان من جاری شده که آوازهٔ شیرین‌سخنی من در جهان پیچیده است.

۶۰۴ ـ ب

۱	زنده بی‌دوست خفته در وطنی	مَثَل مُرده‌ای‌ست در کفنی
۲	عیش را بی تو عیش نتوان گفت	چه بُوَد بی‌وجودِ روح، تنی؟
۳	تا صبا می‌رود به بستان‌ها	چون تو سروی نیافت در چمنی
۴	و آفتابی خلاف امکان است	که برآید ز جیب پیرهنی
۵	و آن شکن بر شکن قبایل زلف	که بلایی‌ست زیر هر شکنی
۶	بر سر کوی عشق بازاری‌ست	که نیارد هزار جان ثمنی
۷	جای آن است اگر ببخشایی	که نبینی فقیرتر ز منی
۸	هفت کشور نمی‌کنند امروز	بی‌مقالات سعدی انجمنی
۹	از دو بیرون نه، یا دلت سنگی‌ست	یا به گوشت نمی‌رسد سخنی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. بیت دارای **تشبیه مرکّب** است.

۲. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۳. صبا ← غزل ۲، بیت ۱ ‖ **برتری قامت معشوق بر سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **چمن:** مجاز از باغ.

۴. آفتاب: استعارهٔ مصرّحه از چهره معشوق ‖ **جیب:** یقه و گریبان • **معنی بیت:** ممکن نیست که آفتاب بتواند از گریبان پیراهنی طلوع کند.

۵. قبایل: قبیله‌ها، دسته‌ها • **معنی بیت:** به آن گیسوان چین بر چین بنگرید که در زیر هر شکنی از آن آشوبی نهفته است.

۶. ثمن: بها و ارزش، قیمت • **معنی بیت:** بر سر کوی عشق، بازاری برپا شده که هزار جان در آنجا ارزش و بهایی ندارد.

۸. هفت کشور: هفت اقلیم: تمام جهان.

۹. از دو حال بیرون نیست: یا دلت بی‌رحم و سخت است، یا سخنان من به گوش تو نمی‌رسد.

۶۰۵ ـ ب

۱	سرو قدی میان انجمنی	بهْ که هفتاد سرو در چمنی
۲	جهل باشد فراق صحبت دوست	به تماشای لاله و سمنی
۳	ای که هرگز ندیده‌ای به جمال	جز در آیینه مثل خویشتنی
۴	تو که همتای خویشتن بینی	لاجرم ننگری به مثل منی
۵	در دهانت سخن نمی‌گویم	که نگنجد در آن دهن سخنی
۶	بدنت در میان پیرهنت	همچو روحی‌ست رفته در بدنی
۷	وآن که بیند برهنه اندامت	گوید این پُرگل است پیرهنی
۸	با وجودت خطا بود که نظر	به ختایی کنند یا ختنی
۹	باد اگر بر من اوفتد ببرد	که نمانده‌ست زیر جامه تنی
۱۰	چاره بیچارگی بوَد سعدی	چون ندانند چاره‌ای و فنی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف عروض)

*

۱. **چمن:** مجاز از باغ.

۲. **جهل** ← غزل ۷۶ بیت ۷ || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ || **سمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۵ • **معنی بیت:** ترک هم‌نشینی با یار به خاطر تفرّج در باغ و دیدار لاله و یاسمن، نادانی است.

۳. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲. (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱)؛ (مگر در آینه بینی وگرنه در آفاق / به هیچ خلق نپندارمت که مانندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱)؛ (که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید / یا مگر آینه در پیش جمالش دارند / سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴)؛ (دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست / هم در آیینه توان دید مگر همتایت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۷).

۴. **همتا** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۲ || **لاجرم** ← غزل ۱۱۷ بیت ۴.

۵. **معنی بیت:** دربارهٔ دهان تو سخن نمی‌گویم؛ چرا که دهان تو به حدی کوچک است که در آن سخن نمی‌گنجد.

۶. **بدن معشوق در میان پیراهن چون روح در بدن:** تشبیه مرکَّب.

۷. **بدن چون پیراهن پُرگل:** تشبیه. (اگر برهنه نباشی که شخص بنمایی / گمان برند که پیراهنت گل‌آکند است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۴).

۸. **ختا** ← غزل ۱۲۲ بیت ۳ || **ختن** ← غزل ۸۰ بیت ۴ • **معنی بیت:** با حضور تو توجه به زیبارویان ختایی و ختنی اشتباه است. (خطای محض باشد با تو گفتن / حدیث حسن خوبان خطایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۸).

۹. **باد اگر...:** اگر باد با من برخورد کند، مرا با خود خواهد برد. (روح تردد فی مثل الخلال اذا / أطارت الریح عنه الثوب لم یبن • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۲۶).

۱۰. **معنی بیت:** هنگامی که مردم راهِ چاره‌ای نیابند، تنها راه چاره، اظهار عجز و خاکساری است • اشاره به ضرب‌المثل: مِنَ الحیلةِ تَرکُ الحیلةِ (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۶): (فاتْرُکِ الحیلةِ فیها و اتئد / انَّما الحیلة فی تَرکِ الحِیَل • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۶).

۶۰۶ ـ ب

۱ کس نگذشت در دلم، تا تو به خاطر منی — یک نفس از درون من، خیمه به در نمی‌زنی
۲ مِهر گیاه عهد من، تازه‌تر است هر زمان — ور تو درخت دوستی، از بن و بیخ برکنی
۳ کس نستاندم به هیچ، ار تو برانی از درم — مُقبل هر دو عالمم، گر تو قبول می‌کنی
۴ چون تو بدیع صورتی، بی‌سبب کدورتی — عهد وفای دوستان، حیف بود که بشکنی
۵ صبر به طاقت آمد از بارکشیدن غمت — چند مقاومت کند، حَبّه و سنگ صد منی؟
۶ از همه کس رمیده‌ام، با تو در آرمیده‌ام — جمع نمی‌شود دگر، هر چه تو می‌پراکنی
۷ ای دل اگر فراق او، وآتش اشتیاق او — در تو اثر نمی‌کند، تو نه دلی که آهنی
۸ هم به در تو آمدم، از تو که خصم و حاکمی — چارهٔ پای بستگان، نیست به جز فروتنی
۹ سعدی اگر جزع کنی، ور نکنی چه فایده — سخت‌کمان‌چه‌غم خورد،گر توضعیف جوشنی

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون عروض)

*

۱. **معنی بیت:** از زمانی که تو در دلم جای گرفتی، دیگر هیچ کس به دلم راه نیافت. تو برای لحظه‌ای هم بیرون از دلم اقامت نمی‌کنی.

۲. **مهرگیاه عهد، درخت دوستی:** اضافهٔ تشبیهی || **مهرگیاه** ← غزل ۶ بیت ۱۲ • **معنی بیت:** هر زمان مهرگیاهِ پیمان عشق من به تو سبزتر و شاداب‌تر است: حتی اگر تو ریشهٔ درخت محبّتمان را از بن برکنی.

۳. **مقبل** ← غزل ۷۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر تو مرا از درگاه خود برانی، هیچ کس برایم ارزشی قائل نخواهد شد، اما اگر تو مرا بپذیری، در هر دو جهان سعادتمند خواهم بود.

۴. **بدیع** ← غزل ۵۳ بیت ۲ || **کدورت:** رنجش و آزردگی • **معنی بیت:** کسی که صاحب چهره‌ای با زیبایی شگرف همچون توست، حیف است که بی‌هیچ رنجشی پیمان دوستی یاران را بشکند. (حکم آن توست گر بکشی بی‌گنه، ولیک / عهد وفای دوست نشاید که بشکنی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۶).

۵. **بار غم:** اضافهٔ تشبیهی || **صبر چون حبّه و بار غم چون سنگ صدمنی:** تشبیه || **حبّه:** دانه، هر چیز خرد و کوچک || **سنگ صدمنی:** کنایه از سنگ سنگین و بزرگ • **معنی بیت:** طاقت شکیبایی من از تحمل بار اندوه فراقت تمام شده است، آخر دانه‌ای خُرد چگونه می‌تواند وزن سنگ اندوه صد منی را تحمل کند؟

۶. **معنی بیت:** از همگان گریخته‌ام و در نزد تو به آرامش رسیده‌ام: آنچه را که تو پراکنده کنی دیگر جمع نمی‌شود.

۷. **آتش اشتیاق:** اضافهٔ تشبیهی.

۸. **خصم:** دشمن || **پای بستگان:** کنایه از عاشقان اسیر و گرفتار • **معنی بیت:** برای دادخواهی از تو به در خانهٔ تو

آمدیم: هم از تو شکایت داریم و هم خود تو قاضی هستی، درماندگان چاره‌ای جز فروتنی ندارند. (یا أَعْدَلَ النّـاسِ الّـا فی معاملتی / فیکَ الخصام و انتَ الخصم و الحَکَمُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۵۸).

۹. **جزع:** ناله و فغان، بی‌تابی ‖ **سخت کمان:** کنایه از پهلوان و تیرانداز ‖ **ضعیف جوشن:** کنایه از ضعیف و ناتوان ‖ **جوشن** ← غزل ۱۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** سعدی اگر بی‌تابی کنی و یا نکنی در معشوق تو هیچ اثری نمی‌گذارد. حریف نیرومند، اندوهِ حریف عاجز خود را نمی‌خورد.

۶۰۷ ـ ب

۱	من چرا دل به تو دادم کـه دلـم مـی‌شکنی؟	یا چه کردم که نگه بـاز بـه مـن مـی‌نکنـی؟
۲	دل‌وجانم‌به‌تومشغول‌ونظردرچپ‌وراست	تـا ندانـنـد حریفـان کـه تـو منظـور منـی
۳	دیگـران چـون برونـد از نظـر از دل برونـد	تو چنان در دل من رفته کـه جـان در بـدنی
۴	تـو همـایی و مـن خستهٔ بیچـاره گـدای	پادشـاهی کـنم ار سـایه بـه مـن برفکنـی
۵	بنـده وارت بـه سـلام آیـم و خـدمت بکـنم	ور جـوابم نـدهی مـی‌رسـدت کبـر و مَنـی
۶	مرد راضی‌ست‌که‌درپای تو افتدچون گـوی	تا بـدان سـاعد سـیمینش بـه چوگـان بزنـی
۷	مست بی‌خویشتن از خمر، ظلوم است و جهول	مستی از عشـق نکـو باشـد و بـی‌خویشـتنی
۸	تو بدین نعت و صـفت گـر بخرامـی در بـاغ	باغبـان بینـد و گویـد کـه تـو سـرو چمنـی
۹	مـن بـر از شـاخ امیـدت نتـوانم خـوردن	غالـب الظـن و یقیـنم کـه تـو بـیخم بکنـی
۱۰	خوان درویش بـه شـیرینی‌وچربی بخورنـد	سـعدیا چـرب‌زبـانی کـن و شـیرین‌سـخنی

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. دل دادن: کنایه از عاشق و شیفته شدن || **دل شکستن:** کنایه از رنجانیدن و آزرده خاطر کردن.

۲. حریفان ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **منظور** ← غزل ۳۰۲ بیت ۶. (دل پیش تو و دیده به جای دگرستم / تا خصم نداند که تو را می‌نگرستم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۷)؛ (دفع زبان خصم را، تا نشود مطلع / دیده به سوی دیگری، دارم و دل به سوی او • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۰)؛ (اذا جئتَ فامنح طرفَ عَینَیکَ غیرَنا / لکی یَحسبُوا أنَّ الهَوی حیث تنظُرُ • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۲).

۳. از دل رفتن: کنایه از فراموش شدن || **در دل رفتن:** کنایه از مورد مهر و محبّت واقع شدن || **معشوق چون جان:** تشبیه.

۴. هما ← غزل ۱۳۳ بیت ۲ || **سایه بر کسی افکندن:** کنایه از التفات و توجه کردن • **معنی بیت:** تو همچون همای با سعادتی و من تهی‌دستی بینوا. اگر تو سایهٔ سعادت و لطفت را بر من بیفکنی، به پادشاهی خواهم رسید.

۵. کبر ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ || **مَنی** ← غزل ۶۰۳ بیت ۸ • **معنی بیت:** چون بنده و غلامی بـرای ادای سـلام و احتـرام و خدمت به نزدت می‌آیم: حتی اگر به من پاسخی ندهی، تکبر و غرور شایسته توست.

۶. در پای کسی افتادن: کنایه از مطیع و فرمانبردار شدن || **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ || **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ || **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** عاشق حقیقی تو از آن خشنود می‌شود که همانند گویی در پای تـو بیفتـد و تو با بازوی سپیدت او را به چوگان خویش بزنی.

۷. خمر ← غزل ۳۱۱ بیت ۷ • اشاره به آیه: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ

مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا / ما امانت (خویش) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، ولی از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت، که او (در حق خویش) ستمکار نادانی بود (الاحزاب،۷۲)» • دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در تعبیر این آیه در کتاب *نیایش فیلسوف* (ص ۱۴۸) آورده: «مرحوم سبزواری در تفسیر ظلومی و جهولی انسان گفته است: انسان ظلوم است چون حد نمی‌شناسد: لایَصلُ اِلی حد الاّ و قَدْ یتجاوز عَنهُ. مسیر انسانی به کجا می‌رسد و به کجا پایان می‌پذیرد؟ حد نداشتن و همواره در تعالی و تجاوز بودن، اساس مسیر انسان است. با این همه، اگر تعالی را همان تجاوز معنا کنیم، با معنای ظلوم بودن سازگار می‌شود. تجاوز از حد، نوعی ظلم است، اما در این‌جا ظلم و تجاوز مطلوب است. ظلومی انسان تجاوز از حد خودش است: حد نمی‌توان برای آن در نظر گرفت و ماهیت نیز ندارد. بنابراین ما نمی‌توانیم برای انسان ماهیت قایل شویم و در این بین شاید کم و بیش حق با اصالت وجودی‌های معاصر باشد که معتقدند انسان ماهیت ندارد یا ماهیتش بعد از ظهورش است. حد معینی برای انسان نیست و به قول شیخ اشراق: اَلنفسُ و ما فَوقَها انّیات صرفه. نفس، انّیت صرف است و نمی‌توان گفت چیست. این همان معنی ظلومی است که حاج ملّا هادی سبزواری در نظریّه خود آورده است. سبزواری در معنای جهولی گوید: انسان جهول است چون از غیر حق خبر ندارد: آن چنان مستغرق شهود در ذات و صفات حق است که نه از غیر خبری دارد و نه از خود، که این خود نوعی جهل و بی‌خبری است. استغراق در شهود جلال و جمال حق نه او را از خودش باخبر گذاشته و نه از غیر. (در بی‌خبری از تو صد مرحله من پیشم / تو بی‌خبر از غیری، من بی خبر از خویشم) چون از غیر حق از همه چیز بی خبر است، پس جهول است. بنابراین ظلومی و جهولی که به دنباله معنی حمل بار امانت آمده است، به معنی ذم نیست، بلکه مدح است و به قول نجم الدین رازی که گوید: خداوند در آیه ای که می فرماید: «وَ حَمَلناهُمْ فی البِّر و الْبَحْر»، چگونه ممکن است که دریا و صحرا بتواند حامل انسان باشد. حمل انسان در بر و بحر ممکن نیست. حامل انسان فقط خداوند است. هیچ‌کس نمی‌تواند انسان را حمل کند: نه دریا، نه صحرا، نه کشتی و نه هواپیما! زیرا انسان خود حامل باری است که کوه‌ها و زمین و آسمان‌ها نتوانستند آن را حمل کنند. آن امانتی که حامل این بار است و چگونه ممکن است دریا و صحرا بتوانند انسان را حمل کنند»؟ (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۷: ۱۴۸) • **معنی بیت:** انسان مست از بادهٔ انگوری و بی‌خبر از خود، انسانی نادان است. سرمستی از بادهٔ عشق و معرفت و ترک خودبینی پسندیده است.

۸. **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ॥ **معشوق چون سرو:** تشبیه ॥ **چمن:** مجاز از باغ.

۹. **بر از شاخ کسی خوردن:** کنایه از بهره‌مند و برخوردار شدن ॥ **شاخ امید:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **غالب‌الظن:** گمان قوی ॥ **یقین** ← غزل ۱۶۵ بیت ۵ ॥ **بیخ کسی را برکندن:** کنایه از فانی و نابود کردن • **معنی بیت:** ثمری از شاخهٔ امید تو به من نخواهد رسید. ظن غالب و حتی یقین من این است که تو نهال هستی مرا از ریشه خواهی کند.

۱۰. **خوان:** مجاز مرسل از غذا؛ سفره ॥ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ॥ **چرب زبانی و شیرین سخنی:** کنایه از زبان‌آوری، فصاحت و بلاغت • **معنی بیت:** دیگران به شرطی بر سر سفرهٔ درویش می‌نشینند که بتوانند بر سر آن سفره غذاهای شیرین و پرچرب بخورند. سعدی تو نیز با چرب‌زبانی و شیرین‌سخنی، آنان را بر سر سفرهٔ سخنان خود بنشان.

۶۰۸ ـ ط

۱	ای سـرو حدیقـهٔ معـانی	جـانیّ و لطیفـهٔ جهـانی
۲	پـیش تـو بـه اتّفـاق مـردن	خوش‌تر که پس از تو زندگانی
۳	چشـمان تـو سِـحر اولیننـد	تـو فتنـهٔ آخرالزّمـانی
۴	چون اسم تـو در میان نباشـد	گـویی کـه بـه جسم در میـانی
۵	آن را کـه تـو از سـفر بیـایی	حاجـت نبـود بـه ارمغـانی
۶	گـر زآمـدنت خبـر بیارنـد	مـن جـان بـدهم بـه مژدگـانی
۷	دفـع غـم دل نمـی‌تـوان کـرد	الّـا بـه امیـد شـادمانی
۸	گـر صـورت خویشـتن ببینـی	حیـران وجـود خـود بمـانی
۹	گـر صـلح کنـی لطیـف باشـد	در وقـت بهـار و مهربـانی
۱۰	سعدی خط سبز دوست دارد	پیـرامن خـدّ ارغـوانی
۱۱	ایـن پیـر نگـر کـه همچنـانش	از یـاد نمـی‌رود جـوانی

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن فعولن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف عروض)

*

۱. سرو حدیقهٔ معانی: استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **حدیقه معانی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حدیقه:** باغ ‖ **معانی:** ج معنـی: حقیقت و واقعیت • **معنی بیت:** ای سرو بوستان حقیقت تو همچون جان و نکتهٔ نیکویی و زیبایی جهان هستی.

۲. به اتفاق: به نظر همگان.

۳. سِحر اولین: جادو و افسون ساحران پیشین ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ‖ **آخرالزّمان:** پایان روزگـار ← غـزل ۴۱۸ بیت۱۷ • **معنی بیت:** چشمانت جادوی ساحران پیشین است و تو خود آشوب مردمان در پایان جهانی.

۴. معنی بیت: چگونه نام تو در میان ما به زبان جاری نشود، در حالی‌که گویی خود با جسمت در میان ما هسـتی • **و یـا:** حتی اگر نامت به زبان نیاید، گویی که در جسم ما حضور داری.

۵. ارمغانی ← غزل ۱۰۰ بیت ۴.

۶. مژدگانی: خبر خوش و نوید، بشارت. (مزن ای عدو به تیرم، که بدین قدر نمیرم / خبرش بگو کـه جـانم بـدهم بـه مژدگانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۲).

۸. حیران ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸.

۱۰. خط سبز ← غزل ۲۰ بیت ۵ ‖ **خدّ:** رخسار ‖ **ارغوانی:** به رنگ ارغوان ← غزل ۱۶۶ بیت ۸. (همـه داننـد کـه مـن سبزهٔ خط دارم دوست / نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸).

۶۰۹ ـ ب

۱ برآنم گر تو بازآیی، که در پایت کنم جانی / وز این کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی
۲ امید از بخت می‌دارم بقای عمر چندانی / کز ابر لطف باز آید به خاک تشنه بارانی
۳ میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی / درخت ارغوان روید به جای هر مغیلانی
۴ مگر لیلی نمی‌داند که بی‌دیدار میمونش / فراخای جهان تنگ است بر مجنون، چو زندانی
۵ دریغا عهد آسانی که مقدارش ندانستم / ندانی قدر وصل الّا که درمانی به هجرانی
۶ نه در زلف پریشانت من تنها گرفتارم / که دل در بند او دارد به هر مویی پریشانی
۷ چه‌فتنه‌ست‌این‌که‌در‌چشمت‌به‌غارت‌می‌بردد‌لها / تویی در عهد ما گر هست در شیراز فتّانی
۸ نشاید خون سعدی را به باطل ریختن حقّا / بیا سهل است اگر داری به خطّ خواجه فرمانی
۹ زمان رفته باز آید، ولیکن صبر می‌باید / که مستخلص نمی‌گردد بهاری بی‌زمستانی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **جان در پای کسی کردن:** کنایه ازنثار کردن جان•دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (گرم از در فراز آیی، بیا ای جان که چون سعدی / «برآنم گر تو بازآیی، که در پایت کنم جانی» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۴۹۲) • **معنی بیت:** بر سر آن هستم که اگر تو بازگردی، جانی را در پای تو قربانی کنم و قربانی کردن چیزی کمتر از جان در پای تو، شایسته نیست.

۲. **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ ‖ **ابر لطف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خاک تشنه:** استعارهٔ مکنیّه از عاشق • **معنی بیت:** امیدوارم بخت مرا یاری کند و آن‌قدر زنده بمانم که تو مرا مورد توجه قرار دهی و از ابر لطف و مهربانی‌ات، بر خاک تشنهٔ وجود من بارانی از عشق ببارد.

۳. **ارغوان** ← غزل ۱۶۶ بیت ۸ ‖ **مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر فاصلهٔ میان عاشق و معشوق بیابانی باشد، در چشم عاشق (از شدت شوق به هنگام طی کردن این بیابان) به جای هر خار مغیلان، درخت گل ارغوانی روییده است. (یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست / که مغیلان طریقش گل و نسرین من است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۰)؛ (مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برپیچد؟ / خَسک در راه مشتاقان بساطِ پرنیان باشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۱).

۴. **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲ ‖ **فراخای جهان:** پهنای جهان، گسترهٔ جهان. (ای بی تو فراخای جهان بر ما تنگ / ما را به تو فخر است و تو را از ما ننگ • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۷۵) ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** آیا لیلی نمی‌داند که برای مجنون، بی‌دیدار چهرهٔ مبارک او، جهان با تمام بزرگی و گستردگی‌اش تنها زندانی تاریک و کوچک است.

۵. آسانی: آسایش || **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** افسوس بر روزگار آسایش و آرامشی که داشتم و ارزش و قدر آن را ندانستم. آری تنها زمانی ارزش وصال یار را خواهی دانست که گرفتار جدایی و فراق شوی.

۶. معنی بیت: تنها من اسیر گیسوی پریشان تو نیستم، بلکه در هر چین و شکن از مویت دلِ عاشق‌آشفته حالی اسیر است.

۷. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ || **فتّان** ← غزل ۱۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** نمی‌دانم در چشمانت چه افسونی نهفته است که این گونه دل‌ها را تاراج می‌کند. اگر در روزگار ما در شیراز آشوبگر دل‌هایی وجود داشته باشد، آن آشوبگر تویی!

۸. خط خواجه: دستور وزیر، منظور صاحب‌دیوان است ← غزل ۳۷۱ بیت ۱۴ • **معنی بیت:** به درستی که روا نیست خون سعدی را بیهوده بریزی و او را بکشی، اما اگر دستوری به خط وزیر (صاحبدیوان) برای کشتن من داری، بیا که کار آسانی است.

۹. مستخلص: رها شده، اینجا؛ حاصل شدن• **معنی بیت:** روزگار سپری شده (وصال) دوباره باز می‌گردد، اما برای رسیدن بدان باید شکیبا بود؛ همان‌گونه که تا زمستان سپری نشود، لطف بهار به دست نمی‌آید.

۶۱۰ ـ خ

۱	بنده‌ام، گر به لطف می‌خوانی	حاکمی، گر به قهر می‌رانی
۲	کس نشاید که بر تو بگزینند	که تو صورت به کس نمی‌مانی
۳	ندهیمت به هر که در عالم	ور تو ما را به هیچ نستانی
۴	گفتم این درد عشق پنهان را	به تو گویم که هم تو درمانی
۵	باز گفتم چه حاجت است به قول	که تو خود در دلیّ و می‌دانی
۶	نفس را عقل تربیت می‌کرد	کز طبیعت عنان بگردانی
۷	عشق دانی چه گفت تقوا را؟	پنجه با ما مکن، که نتوانی
۸	چه خبر دارد از حقیقت عشق	پای بندِ هوای نفسانی؟
۹	خودپرستان نظر به شخص کنند	پاک بینان به صنع ربّانی
۱۰	شب قدری بُوَد که دست دهد	عارفان را سماع روحانی
۱۱	رقص وقتی مسلّمت باشد	کآستین بر دو عالم افشانی
۱۲	قصهٔ عشق را نهایت نیست	صبر پیدا و درد پنهانی
۱۳	سعدیا دیگر این حدیث مگوی	تا نگویند قصّه می‌خوانی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **قهر** ← غزل ۴۷ بیت ۹ • بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است. (گر بنوازی به لطف، ور بگدازی به قهر / حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (اگر قبول کنی ور برانی از برِ خویش / خلاف رای تو کردن خلاف مذهب ماست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۶).

۲. **معنی بیت:** نمی‌توان هیچ‌کس را به جای تو برگزید؛ چرا که چهرهٔ زیبای تو به هیچ‌کس مانند نیست.

۳. **ندهیمت...:** تو را در عالم با هیچ‌چیز عوض نمی‌کنم.

۵. **قول:** گفتن. (چه نزدیک است جان تو به جانم / که هر چیزی که اندیشی بدانم • ضمیر خویش را دانند یاران / نباشم یار صادق گر ندانم).

۶. **طبیعت**: اینجا: فطرت عاشقی ‖ **عنان گردانیدن:** کنایه از بازگشتن و روی گرداندن • **معنی بیت:** عقل به هنگام تربیت نفس به او می‌گفت که باید از فطرت عاشقی خود دست برداری.

۷. **پنجه با کسی کردن:** کنایه از ستیز و زورآزمایی کردن • **معنی بیت:** می‌دانی که عشق به تقوا و زهد (عقل) چه گفت؟ پاسخ داد که با ما زورآزمایی مکن؛ چرا که از پس ما برنمی‌آیی. (زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم /

مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۸۶)؛ (خدنگِ غمزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد / اگرچه طایفه‌ایی زهد را سپر گیرند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (گفتم به شیرمردی، چشم از نظر بدوزم / با تیر چشم خوبان، تقوا سپر نباشد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۲).

۸. **پای بند:** اسیر و گرفتار• این همان نکته است که: عشق بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است.

۹. **صنَع ربانی:** آفرینش خداوندگاری • **معنی بیت:** خودپرستان به صورت ظاهری محبوب می‌نگرند، در حالی‌که پاک نظران در چهرهٔ زیبای محبوب آثار آفرینش خداوندگاری را می‌بینند. (تنگ چشمان نظر به میوه کنند / ما تماشا کنان بستانیم • تو به سیمای شخص می‌نگری / ما در آثار صنع حیرانیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۴).

۱۰. **شب قدر** ← غزل ۲۲۹ بیت ۳ || **دست دادن:** کنایه از میسَّر شدن، به دست آمدن || **عارفان** ← عارف ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **سماع** ← مقدمه || **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** شبی که برای عارفان سماع ملکوتی دست دهد، آن شب برایشان شب قدر (برآمدن مراد و حاجت) است.

۱۱. **مسلَّم:** درست و قطعی || **آستین افشاندن:** کنایه از روی گردانیدن و ترک کردن • **معنی بیت:** هنگامی به درستی می‌توانی به رقص و پایکوبی بپردازی که هر دو جهان را ترک بگویی. (حلالش بود رقص بر یاد دوست / که هر آستینیش جانی در اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹۴).

۶۱۱ ـ ب

۱ بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی / به غلغل در سماع آیند هر مرغی به دستانی
۲ دم عیسی‌ست پنداری، نسیم باد نوروزی / که خاک مرده باز آید در او روحیّ و ریحانی
۳ به جولان و خرامیدن درآمد سرو بستانی / تو نیز ای سرو روحانی بکن یک بار جولانی
۴ به هر کویی پریرویی به چوگان می‌زند گویی / تو خود گوی زنخ داری، بساز از زلف چوگانی
۵ به چندین حیلت و حکمت، که گوی از همگنان بردم / به چوگانم نمی‌افتد چنین گوی زنخدانی
۶ بیار ای باغبان سروی به بالای دلارامم / که باری من ندیده‌ستم چنین گل در گلستانی
۷ تو آهو چشم نگذاری مرا از دست تا آنگه / که همچون آهو از دستت نهم‌سر در بیابانی
۸ کمال حسن رویت را صفت کردن نمی‌دانم / که حیران باز می‌مانم، چه داند گفت حیرانی؟
۹ وصال توست، اگر دل را مرادی هست و مطلوبی / کنار توست، اگر غم را کناری هست و پایانی
۱۰ طبیب از من به جان آمد که سعدی قصّه کوته کن / که دردت را نمی‌دانم برون از صبر درمانی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. **غلغل:** بانگ و هیاهو ‖ **سماع** ← مقدمه ‖ **دستان:** نغمه و آواز • **معنی بیت:** بهار از راه رسید که هر زمان دل هوای گشت و گذار در باغ را کند و پرندگان هر یک بانگ و هیاهو به پا کرده و با شورانگیزی نغمه‌سرایی کنند.

۲. **دم عیسی** ← غزل ۲۵۶ بیت ۶ ‖ **رَوح:** آسایش ‖ **ریحان:** در اینجا براساس آیهٔ ۸۹ سورهٔ واقعه، به معنای نعمت و روزی است • اشاره به آیه: «فَرَوْحٌ و رَیْحانٌ وَ جَنَّتُ نَعیم / رهایش و گشایش است و بهشت پر ناز و نعمت (واقعه، ۸۹)» • **معنی بیت:** گویی که باد بهاری همچون دم روح‌بخش عیسی است که وقتی می‌وزد، در خاک سرد و بی‌جان آسایش و رزق و نعمت به وجود می‌آورد.

۳. **جولان** ← غزل ۱۰۷ بیت ۶ ‖ **خرامیدن** ← غزل ۷۰ بیت ۶ ‖ **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ ‖ **سرو روحانی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق روح پرور. سرو روحانی غیر از معشوق بازاری است. وجودی است که جنبهٔ مجرد و معنوی او مطلوب است • **معنی بیت:** اینک که سرو بوستان در اثر وزش باد بهاری به رقص درآمده، تو نیز ای سرور روحانی و ملکوتی، یک بار به جلوه آی.

۴. **گوی زنخ:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **زلف چون چوگان:** تشبیه ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱• **معنی بیت:** در هر جایی زیبارویی به بازی گوی و چوگان پرداخته، تو نیز از زلف (پر شکن) خود چوگانی بساز تا با گوی زنخدانت به بازی بپردازد.

۵. **حیلت:** مکر، دستان و تدبیر ‖ **حکمت:** دانایی و دانشمندی ‖ **گوی بردن:** کنایه از پیروز شدن و غلبه کردن ‖

گوی ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **همگنان:** جِ همگن: تمام مردم ‖ **چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **گوی زنخدان:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** من که با چاره‌جویی و علم و دانش بر همگان برتری یافتم، اینک گوی چانهٔ معشوق به چوگانم نمی‌افتد و من نمی‌توانم بدو دست یابم.

۶. **دلارام:** کنایه از معشوقی که سبب آرامش دل است ‖ **گل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق • **معنی بیت:** ای باغبان! سروی به بلندی و موزونی و زیبایی یارم به من نشان بده که من یک بار هم چنین گلی را در باغ ندیده‌ام.

۷. **آهو چشم:** تشبیه ‖ **از دست نگذاشتن:** کنایه از ترک و رها نکردن ‖ **سر در بیابان گذاشتن:** کنایه از بی قرار و شیدا کردن • **معنی بیت:** تو زیبای آهوچشم دست از آزار من برنمی‌داری تا زمانی که همانند آهو سر به بیابان بگذارم.

۸. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** من نمی‌توانم نهایت زیبایی چهره‌ات را توصیف کنم؛ چرا که با دیدن جمال و زیبایی تو سرگشته و حیران می‌شوم و شخص حیران مانده چه می‌تواند به زبان آورد؟

۹. **کنار** (نخست:آغوش، دوم: پایان): جناس تام.

۱۰. **به جان آمدن:** کنایه از به ستوه آمدن، بیزار گشتن.

۶۱۲ ـ ط

۱	جمعی کـه تـو در میـان ایشـانی	زآن جمع بـه در بـود پریشـانی
۲	ای ذات شریف و شخص روحـانی	آرام دلـــی و مـــرهم جـــانی
۳	خـرّم تـن آن کـه بـا تـو پیونـدد	وآن حلقـه کـه در میـان ایشـانی
۴	مـن نیـز بـه خـدمتت کمـر بنـدم	باشـد کـه غـلام خویشـتن خـوانی
۵	بر خوانِ تو این شِکَر که میبینم	بـیفایـدهای مگـس کـه مـیرانـی
۶	هر جا که تو بگذری بدین خوبی	کس شک نکنـد کـه سـرو بسـتانی
۷	هرکْ این سر دست و ساعدت بیند	گـر دل ندهـد، بـه پنجـه بسـتانی
۸	مـن جسـم چنـین ندیـدهام هرگـز	چنـدان کـه قیـاس مـیکـنم جـانی
۹	بـر دیـدهٔ مـن بـرو کـه مخـدومی	پروانـه بـه خـون بـده کـه سـلطانی
۱۰	مـن سـر ز خـط تـو برنمـیگیـرم	ور چـون قلمـم بـه سـر بگردانـی
۱۱	این گرد که بر رخ است مـیبینـی	وآن درد که در دل است مـیدانـی
۱۲	دودی کـــه بیایـــد از دل ســـعدی	پیداسـت کـه آتشـیسـت پنهـانی
۱۳	میگوید و جان بـه رقـص مـیآیـد	خوش میرود ایـن سـماع روحـانی

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلن (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض)

❋

۱. **به در بُوَد:** بیرون باشد.

۲. **ذات شریف:** هستی و سرشت ارجمند و بزرگوار ‖ **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ ‖ **آرام دل و مرهم جان:** کنایه از معشوق ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴.

۳. **حلقه:** مجلس و انجمن • **معنی بیت:** خوشا بر آنکه به وصال تو میرسد و خوشا بر آن جمعی که تو در میان ایشان حضور داری.

۴. **کمر بستن:** کنایه از آمادهٔ کاری شدن ‖ **باشد که:** امید است که.

۵. **خوان** ← غزل ۱۸۹ بیت ۶• **معنی بیت:** شکری را که من بر سر سفرهٔ تو میبینم، میدانم که هر چقدر مگس را از آن دور کنی، بیفایده است؛ چرا که مگس دوباره برمیگردد.

۶. **معشوق چون سرو و بستان:** تشبیه.

۷. **ساعد** ← غزل ۲۳۲ بیت ۳ ‖ **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **به پنجه ستاندن:** کنایه از به زور گرفتن.

۹. **بر دیدهٔ کسی رفتن:** کنایه از عزیز و بزرگوار بودن ‖ **مخدوم:** خواجه و سرور ‖ **پروانه:** اجازه • **معنی بیت:** قدم بر چشم من بگذار که سرور من هستی. فرمان به کشتن من بده که تو پادشاه و صاحب اختیار منی.

۱۰. **سر از چیزی برگرفتن:** کنایه از روی برگرداندن ॥ **خط** ← غزل ۶ بیت ۱۰ ॥ **چون قلم به سر گردانیدن:** کنایه از سرگشته و حیران کردن. (وجود من چو قلم سر نهاده بر خط توست / بگردم ار به سرم همچنان بگردانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۳).

۱۱. **گَرد:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه • **معنی بیت:** آیا گرد و غبار اندوهی را که بر چهرهٔ من نشسته، می‌بینی؟ آیا از درد اندوهی که در دل من وجود دارد، آگاهی؟

۱۲. **دود:** استعارهٔ مصرّحه از آه و **فغان** ॥ **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه • **معنی بیت:** دودی که از دل سعدی برمی‌خیزد، بیانگر آن است که در وجودش آتشی نهانی برپاست.

۱۳. **سماع** ← مقدمه ॥ **روحانی** ← غزل ۵۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** سخن می‌گوید و جان را به رقص و پایکوبی برمی‌انگیزد. این سماع ملکوتی به خوبی ادامه می‌یابد.

۶۱۳ ـ ط

۱	ذوقی چنان ندارد، بی‌دوست زندگانی	دودم به سر برآمد، زین آتش نهانی
۲	شیراز در نبسته‌ست از کاروان، ولیکن	ما را نمی‌گشایند از قید مهربانی
۳	اشتر که اختیارش در دست خود نباشد	می‌بایدش کشیدن، باری به ناتوانی
۴	خون هزار وامق، خوردی به دلفریبی	دست از هزار عذرا، بردی به دلستانی
۵	صورت نگار چینی، بی‌خویشتن بماند	گر صورتت ببیند، سر تا به سر معانی
۶	ای بر در سرایت، غوغای عشقبازان	همچون بر آب شیرین، آشوب کاروانی
۷	تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید	تا خرمنت نسوزد، تشویش ما ندانی
۸	می‌گفتمت که جانی، دیگر دریغم آید	گر جوهری بهْ از جان ممکن بود، تو آنی
۹	سروی‌چودر سماعی، بدری چو در حدیثی	صبحی‌چو در کناری، شمعی چو در میانی
۱۰	اوّل چنین نبودی، باری حقیقتی شد	دی حظّ نفس بودی، امروز قوتِ جانی
۱۱	شهرآن‌توست‌وشاهی،فرمای‌هرچه خواهی	گر بی‌عمل ببخشی، ور بی‌گنه برانی
۱۲	روی امیدِ سعدی، بر خاک آستان است	بعد از تو کس ندارد، یا غایةَ الامانی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

همام در این وزن و قافیه سروده: از تشنگی بمردم ای آب زندگانی / چون نیستی در آتش، احوال ما چه دانی • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۵۷.

*

۱. دود به سر آمدن: کنایه از آشفته و پریشان شدن || **دود:** استعارهٔ مصرّحه از غم و اندوه || **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق || **دودم...:** از اندوه جدایی، دود از آتش پنهانی در وجودم برمی‌خیزد • سلمان ساوجی این بیت را چنین تضمین کرده است: (از عمر ذوق وقتی بودم که با تو بودم / «ذوقی چنان ندارد، بی‌دوست زندگانی» • چون مجمر از فراقت، دارم دلی بر آتش / «دودم به سر برآمد، زین آتش نهانی» • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۳۹۱).

۲. شیراز ← غزل ۲۰۵ بیت ۵ • **معنی بیت:** اگرچه مسیر حرکت کاروان باز است و می‌توان از اینجا سفر کرد، اما ما را به زنجیر عشق پای‌بسته‌اند.

۳. اختیار ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** شتر که صاحب اختیار خود نباشد، باید با ناتوانی و عجز باری را که بر دوشش می‌نهند، حمل کند.

۴. خون کسی را خوردن: کنایه از کسی را کشتن || **وامق و عذرا** ← غزل ۴ بیت ۸ || **دست بردن:** کنایه از چیره

شدن، پیشی گرفتن • **معنی بیت:** تو خون هزاران عاشق چون وامق را ریختی و از هزاران زیبارویی چون عذرا، در زیبایی، پیشی گرفتی.

۵. **صورت نگار:** نقاش || **سر تا به سر:** تمام، کامل • **معنی بیت:** اگر نقاش چینی زیبایی ظاهر و باطن چهرهٔ تو را ببیند، از خود بی‌خود می‌شود.

۶. **سرا:** بارگاه، منزلگاه، خانه || **غوغای عشقبازان چون آشوب کاروان بر گرد آب شیرین:** تشبیه مرکّب• **معنی بیت:** ای دلبری که ازدحام و آشوب عاشقان بر درگاه خانه‌ات، همانند ازدحام اهل کاروان برای آب شیرین است. (تزدحم الناس علی بابهِ / و المنهل العذب کثیر الزحام • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۳).

۷. **فارغ** ← غزل ۴ بیت ۱ || **خرمن سوختن:** کنایه از هستی به باد رفتن • **معنی بیت:** تو از عشق و شور و حال ما ناآگاه و آسوده‌خاطری، به همین دلیل عشق ما در نظرت بازیچه‌ای بیش نیست. تا زمانی که عشق، خرمن وجودت را نسوزاند، از پریشان حالی ما اطلاعی نداری.

۸. **جوهر:** گوهر.

۹. **معشوق چون سرو، ماه تمام، صبح و شمع:** تشبیه || **سماع** ← مقدمه || **بدر** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۱ || **کنار** ← غزل ۱۶۰ بیت ۸.

۱۰. **حقیقت شدن:** مسلم شدن || **دی:** دیروز || **حظ** ← غزل ۸۵ بیت ۱ || **قوت:** غذاء **معنی بیت:** از ابتدا برایم ارزشی ملکوتی نبودی و تنها برایم مایهٔ خوشی نفس بودی، اما امروز برایم غذای روح هستی.

۱۱. **شهر آنِ...:** شهر وجود و کشور دلم متعلق به توست و تو تنها سلطان این قلمرو هستی، هر حکمی که می‌خواهی صادر کن.

۱۲. **روی امید:** استعارهٔ مکنیّه || **غایة الامانی:** نهایت آمال و آرزو • **معنی بیت:** سعدی چهرهٔ امید بر خاک درگاه تو نهاده و پس از تو هیچ پناهی ندارد ای نهایت آرزوها!

۶۱۴ ـ ب

۱	کبر یک سو نِه اگر شاهد درویشانی	دیو خوش طبع بهْ از حور گره پیشانی
۲	آرزو می‌کندم با تو دمی در بستان	یا به هر گوشه که باشد که تو خود بستانی
۳	با من کشتهٔ هجران نفسی خوش بنشین	تا مگر زنده شوم زآن نَفَس روحانی
۴	گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را	صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی
۵	هیچ دورانی بی‌فتنه نگویند که بود	تو بدین حسن مگر فتنهٔ این دورانی
۶	مردم از ترس خدا سجدهٔ رویت نکنند	بامدادت که ببینند و من از حیرانی
۷	گرَم از پیش برانی و به شوخی نروم	عفو فرمای که عجز است نه بی‌فرمانی
۸	نه گزیر است مرا از تو، نه امکان گریز	چاره صبر است، که هم دردی و هم
۹	بندگان را نبود جز غم آزادی و من	پادشاهی کنم ار بندهٔ خویشم خوانی
۱۰	زین سخن‌های دلاویز که شرح غم توست	خرمنی دارم و ترسم به جوی نستانی
۱۱	تو که یک روز پراکنده نبوده‌ست دلت	صورت حال پراکنده‌دلان کی دانی؟
۱۲	نفسی بنده‌نوازی کن و بنشین ار چند	آتشی نیست که او را به دمی بنشانی
۱۳	سخن زنده‌دلان گوش کن از کُشتهٔ خویش	چون دلم زنده نباشد که تو در وی جانی؟
۱۴	این توانی که نیایی ز در سعدی باز	لیک بیرون روی از خاطر او نتوانی

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

❋

۱. **کبر** ← غزل د۲۲۵ بیت ۲ ‖ **کبر یک سو نهادن:** کنار گذاشتن غرور و تکبر ‖ **شاهد** ← غزل د۵۰ بیت ۲ ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **حور** ← غزل د۵۲ بیت ۱ ‖ **گره پیشانی:** کنایه از اخمو و ترشرو • **معنی بیت:** اگر زیباروی و محبوب عاشقان تهی‌دستی، غرور و کبر را رها کن: چرا که دیو خوشروی بهتر از حوری اخم‌آلود و ترشروست.

۲. **معشوق چون بستان:** تشبیه • **معنی بیت:** آرزو دارم که دمی با تو در باغ به تماشا بپردازم و یا در هر گوشهٔ دیگری که ممکن باشد. با تو باشم: چرا که تو خود باغ و بوستان هستی.

۳. **هجران** ← غزل د۱۰۵ بیت ۶ ‖ **روحانی** ← غزل د۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای یار با من که از درد جدایی تو جان داده‌ام، برای مدت زمان کوتاهی هم‌نشین باش تا شاید نَفَس روح‌پرورت جان دوباره‌ای به من ببخشد.

۴. **آفاق** ← غزل د۱۰۵ بیت ۲. (مگر در آینه بینی، وگرنه در آفاق / به هیچ خلق نپندارمت که مانندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۱)؛ (که در آفاق چنین روی دگر نتوان دید / یا مگر آینه در پیش جمالش دارند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۴)؛ (دیگری

نیست که مهر تو در او شاید بست / هم در آیینه توان دید مگر همتایت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۷)؛ (جز صورتت در آینه کس را نمی‌رسد / با صورت بدیع تو کردن برابری • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱۹).

۵. فتنه ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** هیچ دورانی خالی از آشوب و فتنه نبوده است، بی‌شک تو با این زیبایی و جمالت، فتنه و آشوب زمان ما هستی.

۶. حیران ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** هر صبح که مردم تو را ببینند، تنها به دلیل بیم از خداوند در برابر زیبایی تو سجده نمی‌کنند و من نیز غرق در حیرت از زیبایی تو همه‌چیز را فراموش می‌کنم.

۷. شوخی ← غزل ۱۸۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر مرا از خود دور کنی و من با گستاخی خود نتوانتم تو را ترک کنم، مرا مورد بخشش قرار بده که این کار به دلیل نافرمانی نبوده، بلکه پای رفتنم از پیش تو عاجز و ناتوان است.

۸. معنی بیت: نه چاره‌ای از تو دارم (نه به وصالت می‌رسم) و نه می‌توان از پیش تو فرار کنم، بنابراین چاره‌ای جز شکیبایی ندارم که تو هم درد من هستی و هم درمان من. (دَعْ عنک لومی فَانَّ اللّوم اغراء / و داونی بالّتی کانَتْ هی الداء • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۱۵).

۹. معنی بیت: تنها غم و اندوه بندگان دستیابی به آزادی و رهایی از قید بندگی است، اما اگر تو مرا بندهٔ خود بخوانی من به پادشاهی می‌رسم.

۱۰. خرمنی سخن داشتن: کنایه از سخنان بسیارداشتن || **به جوی نستانی:** کنایه از به چیزی حساب نکنی • **معنی بیت:** از این نوع شعرهای دلنشین که شرح اندوه جدایی است، به اندازهٔ خرمنی نگاشته‌ام، اما می‌ترسم که برای تو آنها به اندازهٔ جویی هم ارزش نداشته باشد.

۱۱. پراکنده ← غزل ۶۵، بیت ۸ • **معنی بیت:** تو که حتی یک روز دل‌پریشان و آشفته خاطر نبوده‌ای، چگونه می‌توانی از احوال آشفته خاطران آگاه باشی؟

۱۲. دم: ایهام؛ لحظه، نفس || **بنشانی:** خاموش کنی • **معنی بیت:** برای یک لحظه بندهٔ خود را مورد نواخت قرار بده و در کنار من بنشین؛ اگرچه آتش درون به قدری شعله‌ور است که نمی‌توان آن را با دمی فرو نشاند.

۱۳. زنده دلان: کنایه از عارفان روشن دل || **کُشته:** کنایه از عاشق || **معشوق چون جان:** تشبیه • **معنی بیت:** سخن عارفان روشندل را از عاشق جان نثار خویش بشنو که من زنده‌دل و صاحبدل هستم؛ چرا که تو در جان من حضور داری.

۱۴. لیک بیرون...: اما نمی‌توانی از دل او بیرونی بروی. (دل تو داری، غلط همی‌گویم / نه به جان و سرت که جان داری • در میان دلی و خواهی بود / خویشتن چند بر کران داری • انوری، ۱۳۷۶: ۴۸۵).

۶۱۵ ـ ط

۱	ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی	جهان‌وهرچه در او هست صورتند و تو جانی
۲	به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت	که هر که را تو بگیری، ز خویشتن برهانی
۳	مرا مپرس‌که چونی، به هرصفت‌که‌تو خواهی	مرا مگوکه چه نامی، به هر لقب که تو خوانی
۴	چنان به نظرهٔ اول ز شخص می‌ببری دل	که باز می‌نتوانند گرفت نظرهٔ ثانی
۵	تو پرده پیش گرفتی وز اشتیاق جمالت	ز پرده‌ها به در افتاد رازهای نهانی
۶	بر آتش تو نشستیم و دود شوق برآمد	تو ساعتی ننشستی که آتشی بنشانی
۷	چو پیش خاطرم آید خیال صورت خوبت	ندانمت که چه گویم ز اختلاف معانی
۸	مرا گناه نباشد نظر به روی جوانان	که پیر داند مقدار روزگار جوانی
۹	تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد	ریاضت من شب تا سحرنشسته چه دانی؟
۱۰	من ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم	تو می‌روی به سلامت، سلام من برسانی
۱۱	سر از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد	اسیر خویش گرفتی، بکُش چنان که تو دانی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون)

*

۱. **معنی بیت:** به راستی نمی‌دانم که در این جهان به چه کسی شبیه هستی، تنها می‌دانم جهان و هر آنچه که در جهان است، صورت و کالبدی بیش نیست و تو حقیقت و جان آن هستی.

۲. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ • **معنی بیت:** عاشقان درگاهت با پای خویش به سوی کمند صید تو می‌آیند، چرا که هر کس را تو شکار کنی، از قید خودپرستی می‌رهانی • پارادوکس اسارت و آزادی و آن‌که آزادی حقیقی در اسارت عشق حاصل می‌شود.

۳. **معنی بیت:** از من مپرس که چگونه‌ای؟ من آن گونه‌ام که تو می‌پسندی. از من مپرس که نامت چیست؟ نام من همان است که تو بدان نام مرا بخوانی.

۴. **اشاره به حکم:** لا تتبع النظرة النَّظر. فالنظرة الاولی لک و الثانية عَلَيک: به دنبال نگاه نخستین، باز منگر که نخستین به سود توست و دوم به زیان توست || **نظره:** نگاه || **ثانی:** دوم • **معنی بیت:** چنان در نگاه اول دل آدم را می‌ربایی که دیگر نمی‌توان نگاه دوم را از دیدار تو برداشت.

۵. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ || **ز پرده به در افتادن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن • **معنی بیت:** تو خود را در حجاب پنهان ساختی و عاشقان از اشتیاق دیدار زیبایی تو، بی‌تاب و قرار شدند، رازهایشان برملا شد و رسوای عشق تو شدند.

۶. **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق || **دود شوق:** اضافهٔ تشبیهی || **نشاندن:** خاموش کردن • **معنی بیت:** ما بر سر آتش

عشق تو نشستیم و دود اشتیاق دیدارت از دلمان برخاست، اما تو برای ساعتی در کنار ما ننشستی تا آتش سوز درون ما التیام یابد.

۷. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ || **اختلاف:** رفت و آمد، تفاوت • **معنی بیت:** هرگاه که خیال چهرهٔ زیبایت در برابرم مجسم می‌شود، نمی‌توانم معانی مختلفی را که از توصیف تو در ذهنم می‌گذرد، به زبان بیاورم.

۸. **مقدار:** ارزش.

۹. **خمار** ← غزل۶۹ بیت ۳ || **ریاضت:** رنج و سختی کشیدن • **معنی بیت:** تو که چشمانت از خواب و مستی باز نمی‌شود و پیوسته در آسودگی به سر می‌بری، از شب زنده‌داری من و تحمّل سختی آن هیچ نمی‌دانی.

۱۰. **صبا:** استعارهٔ مکنیّه؛ ← غزل ۲ بیت ۱.

۱۱. **سر از کمند کسی تابیدن:** کنایه از روی برگردانیدن || **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ || **بکُش چنان که تو دانی:** هرگونه که می‌پسندی او را بکش.

۶۱۶ ـ ط

۱	نگویم آب و گِل است آن وجود روحانی	بدین کمال نباشد جمال انسانی
۲	اگر تو آب و گِلی همچنان که سایر خلق	گِل بهشت مخمّر به آب حیوانی
۳	به هر چه خوب‌تر اندر جهان نظر کردم	که گویمش به تو ماند، تو خوب‌تر ز آنی
۴	وجود هر که نگه می‌کنم ز جان و جسد	مرکّب است و تو از فرق تا قَدَم جانی
۵	گرَت در آینه سیمای خویش دل ببَرَد	چو من شوی و به درمان خویش درمانی
۶	دلی که با سر زلفت تعلّقی دارد	چگونه جمع شود با چنان پریشانی؟
۷	مرا که پیش تو اقرار بندگی کردم	رواست گر بنوازی و گر برنجانی
۸	ولی خلاف بزرگان که گفته‌اند مکن	بکن هرآنچه بشاید نه هرچه بتوانی
۹	طمع مدار که از دامنت بدارم دست	به آستین ملالی که بر من افشانی
۱۰	فدای جان تو گر من فدا شوم چه شود؟	برای عید بود گوسفندِ قربانی
۱۱	روان روشن سعدی که شمع مجلس توست	به هیچ کار نیاید گرَش نسوزانی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. روحانی ← غزل ۴د بیت ۸ || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** نمی‌گویم که آن وجود ملکوتی از آب و گل سرشته شده است: چرا که زیبایی انسانی نمی‌تواند بدین حد و غایت برسد • توجّه به ساحت مجرّد وجود انسانی از آینهٔ جمال ظاهر از هنرهای سعدی است.

۲. مخمّر: خمیر شده، سرشته شده || **آب حیوان** ← غزل ۵د بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر به راستی همانند تمام انسان‌ها از آب و گِل سرشته شده باشی، گِل تو از خاک بهشت است که با آب زندگانی آمیخته شده.

۳. معنی بیت: به زیباترین پدیده‌های جهان نگاه کردم تا تو را به آن تشبیه کنم، اما باز هم دیدم که تو زیباتر از همهٔ آنهایی.

۴. معشوق چون جان: تشبیه• کمال سیر به جایی رسیده که تمام جسم را نیز جان می‌بیند. از صورت گذشته است و صورت و معنی را یکی می‌بیند یا صورت را آینه‌دار معنی می‌بیند.

۵. معنی بیت: اگر در آینه چهرهٔ زیبای خود را ببینی، دل از دست می‌دهی و شیفتهٔ آن می‌شوی و مانند من عاشق و بی‌قراری می‌گردی که درمانی برای دردش نمی‌یابد.

۶. تعلّق: ایهام: انس و الفت داشتن، بسته و پای‌بند بودن || **پریشانی در ارتباط با زلف در معنی آشفتگی و درهمی و در ارتباط با دل در معنی اضطراب و نگرانی:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** دلی که وابستگی خاطر با گیسوی تو دارد، چگونه می‌تواند آسوده خاطر باشد؛ در حالی‌که گیسوی تو این چنین آشفته و پریشان است.

۸. بکن هر...: آنچه شایسته و سزاوار است، انجام بده، نه هر آنچه که از دستت برمی‌آید.

۹. دست از دامن کسی بداشتن: کنایه از ترک و رها کردن کسی || **آستین ملال بر کسی افشاندن:** کنایه از اظهار بیزاری کردن از کسی || **آستین ملال:** اضافهٔ استعاری • **معنی بیت:** گمان مکن که وقتی آستینت را به نشانه بیزاری و رنجش خاطر از من تکان می‌دهی و از من روی می‌گردانی، من هم دامن تو را رها می‌کنم؛ نه من از تو روی نمی‌گردانم!

۱۰. شاعر چون گوسفند: تشبیه.

۱۱. شمع مجلس بودن: کنایه از رونق بخش محفل انس• **معنی بیت:** جان روشن سعدی تنها شمع مجلس توست. اگر او را در مجلس خویش نسوزانی، به هیچ کاری نمی‌آید.

۶۱۷ ـ ط

۱	نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی	که به دوستان یک دل، سر دست برفشانی
۲	دلم از تو چون برنجد؟ که به وهم درنگنجد	که جواب تلخ گویی تو بدین شکردهانی
۳	نفسی بیا و بنشین، سخنی بگو و بشنو	که به تشنگی بمردم بر آب زندگانی
۴	غم دل به کس نگویم، که بگفت رنگ رویم	تو به صورتم نگه کن که سرایرم بدانی
۵	عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم	عجب‌است اگر بسوزم چو بر آتشم نشانی؟
۶	دل عارفان ببردند و قرار پارسایان	همه‌شاهدان‌به‌صورت،تو به‌صورت‌و معانی
۷	نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم	همه بر سر زبانند و تو در میان جانی
۸	اگرت به هر که دنیا بدهند حیف باشد	وگرت به هرچه عقبا بخرند رایگانی
۹	تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری	عوض تو من نیابم، که به هیچ کس نمانی
۱۰	نه عجب کمال حسنت که به صد زبان بگویم	که هنوز پیش ذکرت خجلم ز بی‌زبانی
۱۱	مده ای رفیق پندم، که نظر بر او فکندم	تو میان ما ندانی که چه می‌رود نهانی
۱۲	مزن ای عدو به تیرم، که بدین قدر نمیرم	خبرش بگو که جانت بدهم به مژدگانی
۱۳	بت‌من چه جای لیلی، که بریخت خون مجنون؟	اگر این قمر ببینی، دگر آن سمر نخوانی
۱۴	دل دردمند سعدی ز محبّت تو خون شد	نه به وصل می‌رسانی، نه به قتل می‌رهانی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **یک دل:** کنایه از موافق و صمیمی و یکرنگ ‖ **سرِ دست فشاندن:** کنایه از ترک کردن و خشمگین شدن • **معنی بیت:** ترک دوستان صمیمی و یکرنگ نه روش دوستان است و نه شرط عاشقی.

۲. **جواب تلخ:** حسّامیزی؛ کنایه از پاسخ ملال‌انگیز و درشت گفتن ‖ **شکردهانی:** کنایه از شیرین‌سخنی. (فکم تمرّر عیشی وانت حاملُ شهدٍ / جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (ترش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی / که از دهان تو شیرین و دلنواز آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۴).

۳. **آب زندگانی** ← غزل ۵۶ بیت ۱. آب زندگانی رمزی از حیات‌بخشی معشوق است.

۴. **سرایر:** ج سریره؛ رازها. (شَیْبُ رَأسی وَ ذِلَّتی وَ نُحُولی / وَ دُمُوعی عَلی هَواکَ شُهُودی • متنبی، ۱۳۸۸: ۱۰۵ / سپیدی سرم و خواری‌ام، نزاری و اشکباری‌ام، (همگی) شاهدان عشق من به تو است و دل‌سپاری‌ام).

۵. **سوزناک در ارتباط با سخنان در معنی دردناک و در رابطه با آتش در معنی سوزندگی آتش:** آرایهٔ استخدام ‖ **بر آتش نشاندن:** کنایه از بی‌قرار و ناآرام و پریشان کردن.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**بسوزم**» واژهٔ «**نسوزم**» به کار رفته است: (عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم / عجب است اگر نسوزم چو بر آتشم نشانی؟).

با توجه به این که در مصرع نخست شاعر عاشق از سخنان سوزناک خود سخن به میان می‌آورد، بنابراین او از درد عشق سوخته است و حال از معشوق خویش می پرسد که: تو از سخنان سوزناک من تعجب نمی کنی، اما اگر مرا پریشان‌خاطر کنی و من از آتش جدایی بسوزم، به شگفت می‌آیی؟

حال با توجه به ضبط یوسفی و یغمایی: یعنی «**نسوزم**» معنای بیت چنین خواهد بود که: اگر مرا پریشان‌خاطر کنی و من از آتش جدایی نسوزم، به شگفت می‌آیی؟

در حالی که سوختن عاشق در بیت نخست آشکار است و «**نسوزم**» تضاد معنایی ایجاد می‌کند، بنابراین این ضبط درست به نظر نمی‌آید.

۶. **دل بردن** ← غزل ۲۷ بیت ۶ ‖ **عارفان** ← عارف ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** همه زیبارویان، دل عارفان و صبر و قرار زاهدان را با زیبایی چهرهٔ خویش ربودند، اما تو هم با زیبایی چهره و هم با سیرت نیکو و پسندیده، دل می‌ربایی.

۷. **معنی بیت:** اگر از دیگران سخنی بر زبان جاری کردم، برخلاف عهد و پیمان وفاداری رفتار نکرده‌ام: چرا که یاد دیگران بر زبان من می‌گذرد، اما تو در میان جان من نشسته‌ای.

۸. **عقبی:** آخرت • **معنی بیت:** اگر تو را با هر آنچه که در این جهان است، عوض کنند، جای دریغ و افسوس است و اگر تو را با هر آنچه در جهان دیگر است، بخرند، رایگان خریده‌اند. (نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی / که این متاعِ قلیل است و آن عطای کثیر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (به جای دوست گرت هرچه در جهان بخشند / رضا مده که متاعی بود حقیر از دوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۷).

۹. **بدیل:** مانند ‖ **تو نظیر من...:** تو می‌توانی مانند مرا ببینی و مانند مرا به جای من برگزینی.

۱۰. **به صد زبان گفتن:** کنایه از بسیار و فراوان گفتن ‖ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **بی‌زبانی:** کنایه از نداشتن زبان سخن، عدم فصاحت و زبان آوری• بیت اشاره بدین نکته دارد که زیبایی به زبان قابل تعریف نیست.

۱۱. اشاره بدین نکته که حقیقت محبّت سرّی است میان عاشق و معشوق.

۱۲. **عدو:** دشمن ‖ **مژدگانی** ← غزل ۶۰۸ بیت ۶

۱۳. **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ ‖ **لیلی و مجنون** ← غزل ۷ بیت ۱۰ ‖ **قمر:** استعارهٔ مصرّحه از عاشق زیبا ‖ **سمر:** افسانه و داستان • **معنی بیت:** زیبایی معشوقِ بت‌روی من با لیلی که مجنون خود را کشت، قابل مقایسه نیست. تو اگر ماهروی مرا ببینی، دیگر افسانهٔ لیلیِ و مجنون را نمی‌خوانی.

۱۴. **دل خون شدن:** کنایه از سخت اندوهگین و آزرده‌خاطر شدن. (عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده / بازگردد یا برآید، چیست فرمان شما؟ • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۳).

۶۱۸ ـ ط

۱	همه‌کس را تن و اندام و جمال است و جوانی	وین همه لطف ندارد، تو مگر سرو روانی
۲	نظر آوردم و بردم که وجودی به تو ماند	همه اسمند و تو جسمی همه جسمند و تو جانی
۳	تو مگر پرده بپوشی و کست روی نبیند	ور همین پرده زنی، پردهٔ خلقی بدرانی
۴	تو ندانی که چرا در تو کسی خیره بماند	تا کسی همچو تو باشد که در او خیره بمانی
۵	نوک تیر مژه از جوشن جان می‌گذرانی	من تنک‌پوست نگفتم تو چنین سخت‌کمانی
۶	هرچه در حسن تو گویند، چنانی به حقیقت	عیبت آن است که با ما به ارادت نه چنانی
۷	رمقی بیش نمانده‌ست گرفتار غمت را	چند مجروح توان داشت، بکُش تا برهانی
۸	بیش از این صبر ندارم که تو هردم بر قومی	بنشینی و مرا بر سر آتش بنشانی
۹	گر بمیرد عجب ار شخص و دگر زنده نباشد	که برانی ز در خویش و دگر بار بخوانی
۱۰	سعدیا گر قدمت راه به پایان نرساند	باری اندر طلبش عمر به پایان برسانی

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معشوق چون سرو روان:** تشبیه.

۲. **معنی بیت:** همه‌جا را به نیکی نگریستم و به دنبال وجودی می‌گشتم که مانند تو باشد، اما دیدم که همه اسمی بی‌مسمی هستند و تو جسمی پاک، دیگران را جسمی یافتم و تو را جان. (الناس ما لم یروک اشباه / و الدَّهر لفظ و أنت معناه • محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۷).

۳. **پرده زدن:** نواساز کردن، نغمه‌سرایی کردن ‖ **پرده دریدن:** کنایه از رسوا ساختن • **معنی بیت:** مگر آن که تو خود را در حجاب پنهان کنی و هیچ‌کس نتواند که تو را ببیند وگرنه اگر تو همین نوا را ساز کنی، مردم را رسوای عشق خود می‌سازی.

۴. **معنی بیت:** تا زمانی که کسی را به زیبایی خود نبینی تا در زیبایی‌اش خیره و حیران نشوی، نمی‌دانی که چرا همگان در زیبایی تو حیران مانده‌اند. (تا چشم تو روی تو نبیند / تو نیز چو خویشتن نبینی • سنایی، ۱۳۸۵: ۵۱۱)؛ (گر در آفاق بگردی به جز آیینه تو را / صورتی کس ننماید که بدو می‌مانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱).

۵. **نوک تیرمژه، جوشن جان:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **جوشن** ← غزل ۱۹ بیت ۳ ‖ **تنک پوست:** پوست لطیف و نازک • **معنی بیت:** نوک تیز مژگانت را از زره جان می‌گذرانی و تیرت به هدف می‌نشیند. من فکر نمی‌کردم که تو با این لطافت پوست، تیراندازی تا بدین حد ماهر و توانمند باشی.

۶. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** هرچه دربارهٔ جمال و زیبایی تو می‌گویند، به حقیقت همان هستی، اما تنها عیب تو این است که با من چندان مهربان نیستی.

۷. معنی بیت: بدان که اسیر غم عشق تو را نیم‌جانی بیش باقی نمانده است. تا کی می‌خواهی مجروح عاشق را این‌گونه رها کنی؟ او را بکش و از درد و رنج خلاصش بده.

۸. برِ: نزد. (بر آتش تیزم بنشانی، بنشینم / بر دیدهٔ خویشت بنشانم، ننشینی • سنایی، ۱۳۸۵: ۵۱۴د)؛ (نفسی بنده‌نوازی کن و بنشین ار چند / آتشی نیست که او را به دمی بنشانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۱) **|| بر سر آتش نشاندن:** کنایه از به رنج انداختن و بی‌قرار کردن.

۹. معنی بیت: اگر عاشقی را از نزد خویش برانی و او بمیرد، جای شگفتی نیست، اما اگر او را با لطف دوباره به نزد خود بخوانی و او زنده نشود، جای شگفتی است.

۱۰. طلب ← غزل ۵۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** سعدی! اگر قدم‌های تو نتواند راه وصال یار را به پایان برساند، باید تو در رسیدن به آرزویت جان بسپاری.

۶۱۹ ـ ب

۱	**چرا به سرکَشی از من عنان بگردانی؟**	**مکن، که بی‌خودم اندر جهان بگردانی**
۲	**ز دست عشق تو یک روز دین بگردانم**	**چه گردد ار دل نامهربان بگردانی؟**
۳	**گر اتفاق نیفتد قدم که رنجه کنی**	**به ذکر ما چه شود، گر زبان بگردانی؟**
۴	**گمان مبر که بداریم دستت از فتراک**	**بدین قدر که تو از ما عنان بگردانی**
۵	**وجود من چو قلم سر نهاده برخط توست**	**بگردم ار به سرم همچنان بگردانی**
۶	**اگر قدم ز من ناشکیب واگیری**	**وگر نظر ز من ناتوان بگردانی**
۷	**ندانمت ز کجا آن سپر به دست آید**	**که تیر آه من از آسمان بگردانی**
۸	**گرَم ز پای سلامت به سر دراندازی**	**وَرَمْ ز دست ملامت به جان بگردانی**
۹	**سر ارادت سعدی گمان مبر هرگز**	**که تا قیامت از این آستان بگردانی**

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتّث مثمّن مخبون اصلم)

*

۱. **سرکشی:** جسوری، گستاخی، تکبّر ॥ **عنان گرداندن:** کنایه از روی برگردانیدن ॥ **بی‌خودم اندر جهان بگردانی:** آشفته و پریشان، سر به آوارگی در جهان خواهم گذاشت.

۲. **دین بگردانم:** از دینم برمی‌گردم ॥ **چه گردد...:** چه می‌شود اگر دل نامهربان تو با من مهربان شود؟

۳. **قدم رنجه کردن:** زحمت رفتن به جایی را کشیدن ॥ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ॥ **زبان گرداندن:** کنایه از سخن گفتن، به گفتار آمدن • **معنی بیت:** اگر فرصتی پیش نیاید که به زحمت افتی و به دیدار ما بیایی، چه می‌شود اگر زبانت از ما یاد کند؟

۴. **فتراک** ← غزل ۱۴۲ بیت ۳ ॥ **عنان گرداندن** ← غزل ۶۱۹ بیت ۱• **معنی بیت:** گمان مکن که اگر از من روی برگردانی، دست از تسمهٔ کمند تو بر می‌دارم. (عشق را ترک نخواهم کرد). (عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم / سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۹۷).

۵. **شاعر چون قلم:** تشبیه ॥ **سر بر خط فرمان بودن**: تسلیم و مطیع بودن ॥ **خط در ارتباط با قلم به معنی نوشته و در رابطه با معشوق به معنی فرمان:** آرایهٔ استخدام ॥ **بگردم ار به سرم هم چنان بگردانی:** اگر مرا به روی سر بگردانی، هم‌چنان خواهم گشت: مطیع امر و خواستهٔ توام. (من سر ز خط تو برنمی‌گیرم / ور چون قلمم به سر بگردانی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۴۰).

۶. **قدم واگرفتن:** نرفتن و ادامه ندادن، ترک رفت و آمد کردن • بیت ۶ و ۷ موقوف المعانی است.

۷. **تیر آه:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** نمی‌دانم که از کجا سپری خواهی آورد که بتواند مانع از رسیدن تیر آه و ناله من به آسمان شود.

۸. سلامت: عافیت و رستگاری ‖ **پای سلامت، دست ملامت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **به سر در انداختن:** کنایه از سرنگون و نابود کردن ‖ **به جان گردانیدن:** کنایه از بی‌قرار و پریشان کردن • بیت ۸ و ۹ موقوف المعانی است • **معنی بیت:** اگر سلامت و تقوا و ایمانم را از من بگیری و مرا در فراز و نشیب عشق سرنگون کنی و اگر جان مرا با سرزنش‌های بسیار دیگر به لب برسانی.

۹. سر ارادت: استعارهٔ مکنیّه ‖ **ارادت** ← غزل ۴ بیت ۷ ‖ **سر از چیزی برگرداندن:** کنایه از دور ساختن • **معنی بیت:** گمان مکن که می‌توانی تا قیامت سر ارادت و محبّت سعدی را از درگاهت دور کنی و او را از عشق خویش روی‌گردان سازی.

۶۲۰ ـ ط

۱	فرّخ صباح آن که تو بر وی نظر کنی	فیروز روز آن که تو بر وی گذر کنی
۲	آزاد بنده‌ای که بود در رکاب تو	خرّم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
۳	دیگر نبات را نخرد مشتری به هیچ	یک بار اگر تبسّم همچون شکر کنی
۴	ای آفتاب روشن و ای سایهٔ همای	ما را نگاهی از تو تمام است اگر کنی
۵	من با تو دوستی و وفا کم نمی‌کنم	چندان که دشمنی و جفا بیشتر کنی
۶	مقدور من سری‌ست که در پایت افکنم	گر زآن که التفات بدین مختصر کنی
۷	عمری‌ست تا به یاد تو شب روز می‌کنم	تو خفته‌ای که گوش به آه سحر کنی
۸	دانی که رویم از همه عالم به روی توست	زنهار اگر تو روی به رویی دگر کنی
۹	گفتی که دیر و زود به حالت نظر کنم	آری کنی چو بر سر خاکم گذر کنی
۱۰	شرط‌است‌سعدیا که به میدان عشق دوست	خود را به پیش تیر ملامت سپر کنی
۱۱	وز عقل بهترت سپری باید ای حکیم	تا از خدنگ غمزهٔ خوبان حذر کنی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

❋

۱. **فرخ:** مبارک و خجسته || **صباح:** صبح || **فیروز:** پیروز • **معنی بیت:** صبح آن‌که تو از سر مهر به او بنگری، مبارک است و روز آن‌که تو بر او گذر می‌کنی، پیروز است. (خجسته روز کسی کز درش تو بازآیی / که بامداد به روی تو فال میمون است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۳)؛ (نشان بخت بلند است و طالع میمون / علَی الصَّباح نظر بر جمال روز افزون • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۷)؛ (بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید / روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۱).

۲. **در رکاب کسی بودن:** کنایه از ملازم و همراه بودن || **ولایت:** سرزمین • **معنی بیت:** چه آزاد بنده‌ای است آن‌که در ملازمت و همراهی تو باشد: خوشا بر آن سرزمینی که تو بدان‌جا سفر کنی.

۳. **تبسّم:** لبخند • **معنی بیت:** اگر یک بار تو به شیرینی شکر لبخندی بزنی، دیگر هیچ کس خریدار نبات و شکر نخواهد بود. (جایی که یار ما به شکرخنده دم زند / ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۵)؛ (روزی دهنی به خنده بگشاد / پسته، دهن تو گفت خاموش • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۷).

۴. **آفتاب روشن، سایهٔ همای:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبای خوش‌اقبال • **معنی بیت:** ای معشوقی که دارای چهره‌ای روشن و تابناک چون آفتابی و سایه مهر تو همانند سایهٔ همای فرخنده و با سعادت است، اگر از سر مهر به من یک نظر کنی، برای من همین کافی است.

۵. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** هر چقدر که دشمنی و ظلم و ستم خود را نسبت بـه مـن بیشـتر کنـی، مـن از محبّت و وفاداری نسبت به تو نمی‌کاهم •

۶. سر در پای کسی افکندن: کنایه از جان را فدا کردن || **التفات:** توجه • **معنی بیت:** تمام هستی من سری است کـه آن را در پای تو نثار می‌کنم، اگر که تو به این پیشکش ناقابل توجه کنی.

۸. زنهار ← غزل ۳۱ بیت ۵ || **زنهار اگر...:** فریاد از آن روزی که تو از من روی بگردانی و به من بی‌اعتنا شوی.

۱۰. میدان عشق، تیر ملامت: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** سعدی! شرط ورود به میدان عشق آن است که جـان خـود را سپر تیر ملامت دیگران سازی و هرگز از سرزنش آنها خم به ابرو نیاوری.

۱۱. حکیم ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ || **خدنگ** ← غزل ۳۸ بیت ۲ || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰ || **حذر:** پرهیز • **معنی بیت:** ای فرزانهٔ خردمند! تو باید سپری بهتر از عقل داشته باشی تا بتوانی از تیر کرشـمه زیبارویـان بپرهیـزی. (خـدنگ غمـزهٔ خوبان خطا نمی‌افتد / اگر چه طایفه‌ای زهد را سپر گیرند • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (هـزار جامـه سـپر سـاختیم و هـم بگذشت / خدنگ غمزهٔ خوبان ز دلق نُه تویی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۲).

۶۲۱ ـ ب

۱	سرو ایستاده بِه، چو تو رفتار می‌کنی	طوطی خموش بِه، چو تو گفتار می‌کنی
۲	کس دل به اختیار به مهرت نمی‌دهد	دامی نهاده‌ای که گرفتار می‌کنی
۳	تو خود چه فتنه‌ای؟ که به چشمان تُرک مست	تاراج عقل مردم هشیار می‌کنی
۴	از دوستی که دارم و غیرت که می‌برم	خشم آیدم که چشم به اغیار می‌کنی
۵	گفتی نظر خطاست تو دل می‌بری رواست؟	خود کرده جرم و خلق گنهکار می‌کنی
۶	هرگز فرامشت نشود دفتر خلاف	با دوستان چنین که تو تکرار می‌کنی
۷	دستان به خون تازه بیچارگان خضاب	هرگز کس این کند که تو عیّار می‌کنی؟
۸	با دشمنان موافق و با دوستان به خشم	یاری نباشد این‌که تو با یار می‌کنی
۹	تا من سماع می‌شنوم پند نشنوم	ای مدّعی نصیحت بیکار می‌کنی
۱۰	گر تیغ می‌زنی، سپر اینک وجود من	صلح است از این طرف که تو پیکار می‌کنی
۱۱	از روی دوست تا نکنی رو به آفتاب	کز آفتاب روی به دیوار می‌کنی
۱۲	زنهار سعدی از دل سنگین کافرش	کافر چه غم خورد چو تو زنهار می‌کنی؟

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. **برتری خرامیدن و سخن گفتن معشوق بر سرو و طوطی:** تشبیه تفضیلی ॥ **طوطی** ← غزل ۳۲۲بیت۷ • کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: بر گل به پای سرو چو رفتار می‌کنی / از لطف پای نازکت افگار می‌کنی... • «سعدی» اگرچه طوطی گویا بود «کمال» / «طوطی خموش بهْ، چو تو گفتار می‌کنی» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۴۰۰ ॥ **معنی بیت:** آن هنگام کَه تو با ناز و تبختر راه می‌روی، بهتر است که سرو در پیش قامت موزون تو ایستاده باشد و چون به سخن درمی‌آیی، برای طوطی شیرین زبان بهتر آن است که خاموش باشد.

۲. **دل دادن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ॥ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ॥ **دام:** استعارهٔ مصرّحه از زلف یا عشق معشوق.

۳. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ ॥ **تُرک** ← غزل۱۱ بیت د ॥ **تاراج** ← غزل ۱۴ بیت ۲ ॥ **مردم در معنی مردمک چشم با چشمان:** ایهام تناسب• **معنی بیت:** تو چه آشوب و بلایی هستی که با چشمان خمارآلود و عاشق‌کش خود، عقل مردم هوشیار و آگاه را به یغما می‌بری؟ (آن چشم مست بین که به شوخیّ و دلبری / قصد هلاک مردم هشیار می‌کند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۸).

۴. **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ॥ **اغیار** ← غزل ۳۶ بیت ۴ • **معنی بیت:** از فرط محبّتی که به تو دارم و نیز رشکی که می‌برم، هنگامی که به دیگران نگاه می‌کنی، عصبانی و خشمناک می‌شوم.

۵. **معنی بیت:** گفتی که نظربازی حرام است، اما آیا دلبری حلال است؟ خود مرتکب اشتباه شده‌ای و دیگران را گناهکار می‌پنداری.

۶. **دفتر خلاف:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **خلاف:** ناسازگاری، مخالفت ॥ **تکرار در رابطه با دفتر در معنی تکرار درس و با دوستان در معنی تکرار مخالفت با دوستان:** آرایهٔ استخدام• **معنی بیت:** این‌گونه که تو کتاب ناسازگاری را با عاشقان خود تکرار می‌کنی، پیداست که هرگز آن را فراموش نخواهی کرد. (هرگز سر سازگاری با ما نخواهی داشت).

۷. **دست به خون خضاب کردن:** کنایه از کشتن عاشقان بی قرار ॥ **بیچارگان:** کنایه از عاشقان درمانده ॥ **خضاب** ← غزل ۲۷ بیت ۵ ॥ **عیار** ← غزل ۴۹ بیت ۲• **معنی بیت:** دستانت را به خون عاشقان درمانده خونین و رنگین می‌کنی، آیا هرگز کسی با عاشقان خود چنین رفتاری می‌کند که تو دلبر چالاک و هوشمند انجام می‌دهی؟

۸. **یاری نباشد...:** آن‌چه که در حق دوستان انجام می‌دهی، مهرورزی نیست.

۹. **سماع** ← مقدمه ॥ **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ ॥ **بیکار:** بیهوده و بی‌نتیجه • **معنی بیت:** تا زمانی که به آوای خوش گوش می‌سپارم، پند و اندرز تو را نمی‌شنوم. ای مدعی بیهوده مرا پند می‌دهی.

۱۰. **وجود شاعر چون سپر:** تشبیه ॥ **پیکار** ← غزل ۳۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر تو مرا با شمشیر می‌زنی، جان من مقابل سپر توست و من در برابر تو تسلیم هستم. عاشقی که تو قصد جنگ با او داری، با تو سر دوستی و آشتی دارد.

۱۱. **روی معشوق چون آفتاب و برتری بر آن:** تشبیه مضمر و تفضیلی • **معنی بیت:** مبادا چهره‌ات را از یار خود برگردانی و به آفتاب نظر کنی؛ چرا که همانند آن است که از آفتاب روی بگردانی و رو به دیوار کنی.

۱۲. **زنهار** ← غزل ۳۱ بیت ۵ ॥ **دل سنگین:** کنایه از دل سخت و بی‌مهر و شفقت ॥ **کافر(دوم):** کنایه از معشوق بی‌رحم • **معنی بیت:** سعدی! امان از دل بی‌رحم کافرکیش محبوب! او از ناله و فریاد تو هیچ اندوهی به دل راه نمی‌دهد.

۶۲۲ ـ ط

۱	چشم رضا و مرحمت، بر همه باز می‌کنی	چون که به بخت ما رسد، این همه ناز می‌کنی
۲	ای که نیازموده‌ای، صورت حال بیدلان	عشق حقیقت است اگر، حمل مجاز می‌کنی
۳	ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو	در نظر سبکتکین، عیب ایاز می‌کنی
۴	پیش نماز بگذرد، سرو روان و گویدم	قبلهٔ اهل دل منم، سهو نماز می‌کنی
۵	دی به امید گفتمش، داعی دولت توام	گفت: دعا به خود بکن، گر به نیاز می‌کنی
۶	گفتم: اگر لبت گزم، می خورم و شکر مزم	گفت: خوری اگر پزم، قصّه دراز می‌کنی
۷	سعدی خویش‌خوانی‌ام، پس به جفا برانی‌ام	سفره اگر نمی‌نهی، در به چه باز می‌کنی؟

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون عروض)

❋

۱. چشم رضا و مرحمت: استعارهٔ مکنیّه ‖ **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ ‖ **مرحمت:** لطف و مهربانی ‖ **بخت:** بهره و نصیب • **معنی بیت:** دیدهٔ خشنودی و لطف و مهربانی‌ات به روی همگان باز است، اما هنگامی که نوبت ما می‌شود، این همه ناز و بی‌توجهی می‌کنی.

۲. بیدلان: کنایه از دلباختگان، عاشقان ‖ **حمل کردن:** تصوّر و گمان کردن• این حقیقت و مجاز به اعتبار مرتبهٔ وجودی عاشق و معشوق است وگرنه عشق در نفس خود حقیقت است که گاه در آینهٔ مجاز می‌تابد و گاه عین خود را به ظهور می‌آورد • **معنی بیت:** ای که تو خود عاشق نبوده‌ای و از چگونگی احوال آنها بی‌خبری، عشق چیزی جز حقیقت نیست، اگر تو آن را به عشق مجازی نسبت می‌دهی.

۳. سبکتکین: ابومنصور ناصرالدین سبکتکین (متوفی ۳۸۷هـ‌ق) مؤسس سلسله غزنویان آل‌ناصر است که در آغاز غلام البتکین بود، اما به سبب کفایت و شجاعتی که داشت، به دامادی وی رسید. بعد از وفات البتکین (۳۵۲هـ‌ق.) جانشینانش نتوانستند از عهدهٔ ادارهٔ امور برآیند. از این رو، در ۳۶۶ هـ‌ق. سبکتکین را به امارت برگزیدند. منظور سعدی در این بیت اشاره به ماجرای عشق محمود و ایاز است و منظور از سبکتکین در این بیت با توجه به علاقهٔ بنوّت، محمود غزنوی است ‖ **ایاز** ← غزل ۳۱۱ بیت ۱۱.

۴. سهو: اشتباه، خطا • **معنی بیت:** معشوقِ چو سرو روانم به هنگام نماز از پیش من می‌گذرد و می‌گوید که قبلهٔ صاحبدلان من هستم و تو به اشتباه به قبلهٔ اهل دین نماز می‌خوانی.

۵. داعی: دعا کننده • **معنی بیت:** دیروز با خوشحالی و آرزومندی به محبوب خود گفتم که دعای‌گوی نیک اقبالی توام. گفت: اگر از سر نیاز و حاجت دعا می‌کنی، پس به خود دعا کن تا به آرزویت برسی.

۶. **گزیدن:** بوسیدن || **مزیدن:** مکیدن || **قصه دراز کردن:** کنایه از پرگویی کردن || **تکـرار حـرف** «ز»: واج‌آرایـی • **معنی بیت:** به محبوب خویش گفتم که: اگر لبت را ببوسم گویی شراب نوشیده‌ام و شکر خـورده‌ام. گفـت: اگـر مـن چنین اجازه‌ای دهم و چنین خوانی بگسترانم، تو به کامت می‌رسی، پس پرگویی مکن.

۷. **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** مرا سعدی خود می‌خوانی و پس از آن با بی‌مهری و ستم مرا از خود مـی‌رانـی، اگر نمی‌خواهی مرا به دیدار خویش برسانی، پس چرا در به رویم باز می‌کنی؟

۶۲۳ ـ خ

۱	دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی	بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی
۲	گر خون دل خوری، فرح‌افزای می‌خوری	ور قصد جان کنی، طرب‌انگیز می‌کنی
۳	بر تلخ عیشی من اگر خنده آیدت	شاید، که خندهٔ شکرآمیز می‌کنی
۴	حیران دست و دشنهٔ زیبات مانده‌ام	کآهنگ خون من، چه دلاویز می‌کنی
۵	سعدی گلت شکفت همانا که صبحدم	فریاد بلبلان سحرخیز می‌کنی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحرمضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

نوایی در این وزن و قافیه سروده: هر سو سمند خویش سبک‌خیز می‌کنی / زآن باد، آتش دل ما تیز می‌کنی • نوایی، ۱۳۷۵: ۳۰۷.

*

۱. **بازار تیز کردن:** کنایه از رونق دادن، بازار گرمی کردن || **آتش:** استعارهٔ مصرّحه از عشق • **معنی بیت:** چهرهٔ زیبایت را نشان می‌دهی و از ما دوری می‌کنی. بازار عشق خود را گرم می‌کنی و آتش شوق و عشق ما را بیشتر می‌کنی.

۲. **خون دل کسی را خوردن:** کنایه از آزردن و کشتن || **فرح‌افزای:** شادی‌افزا || **طرب‌انگیز:** شادی‌آفرین • **معنی بیت:** اگر خون دل مرا می‌خوری و مرا مورد آزار قرار می‌دهی، این کار را شادی‌بخش انجام می‌دهی و اگر قصد کشتن مرا کنی، بسیار بانشاط این کار را می‌کنی.

۳. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ || **شاید** ← غزل ۱۸ بیت ۴ || **خنده زدن:** کنایه از استهزا و مسخره کردن || **شاید که...:** به‌جاست زیرا از خندهٔ تو شکر می‌ریزد. (چو تلخ عیشی من بشنوی، به خنده درآی / که گر به خنده درآیی، جهان شکر گیرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۷).

۴. **حیران** ← حیرت، غزل ۹۵ بیت ۸ || **دشنه:** خنجر و کارد بزرگ || **آهنگ چیزی کردن:** قصد و ارادهٔ کاری کردن || **دلاویز** ← غزل ۲۲۲ بیت ۳.

۵. **گل:** استعارهٔ مصرّحه از مراد و آرزو || **شکفته شدن گل:** به آرزو رسیدن• **معنی بیت:** سعدی گویا به آرزویت رسیده‌ای که هنگام صبح، همانند بلبلان سحرخیز نغمه‌سرایی می‌کنی.

۶۲۴ ـ ط

۱	روزی بـه زنخـدانت، گفـتم: بـهِ سـیمینی	گفت: ار نظری داری، ما را بِـهْ ازیـن بینـی
۲	خورشید و گلت خوانم، هم ترک ادب باشد	چرخ مه و خورشیدی، بـاغ گُـل و نسـرینی
۳	حاجـت بـه نگاریـدن، نَبـوَد رخ زیبـا را	تـو مـاه پـریپیکـر، زیبـا و نگـارینی
۴	بـر بسـتر هجرانـت، شـاید کـه نپرسـندم	کس سوختهخرمن را، گوید به چه غمگینی؟
۵	بنشین که فغان از مـا برخاسـت در ایّامـت	بس فتنه که برخیزد. هر جا که تـو بنشـینی
۶	گـر بنـدهٔ خـود خـوانی، افتـیم بـه سـلطانی	ور روی بگردانـی، رفتـیم بــه مسـکینی
۷	کسعیبنیارد گفت، آن را که تو بپسندی	کس رد نتواند کرد، آن را کـه تـو بگزینـی
۸	عشق لـب شـیرینت، روزی بکشـد سـعدی	فرهاد چنین کشتهست، آن شوخ به شیرینی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. **زنخدان چون به سیمین:** تشبیه ‖ **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت ۷ • **معنی بیت:** روزی به چانهات گفتم که همچون بـهِ نقرهای هستی. گفت: اگر دیدهٔ زیبابین میداشتی، مرا زیباتر از این میدیدی.

۲. **معشوق چون چرخ مه و خورشید، باغ گل و نسرین:** تشبیه • **برتری معشـوق بـر خورشـید و گـل:** تشـبیه تفضیلی ‖ **چرخ:** آسمان ‖ **نسرین** ← غزل ۳۲۸ بیت ۵.

۳. **نگاریدن:** آرایش و تزیین کردن ‖ **نگارین:** زیبا و آراسته ‖ **ماه پری پیکـر:** اسـتعارهٔ مصـرّحـه از معشـوق زیبـا• **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۴. **هجران** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **پرسیدن:** احوال پرسی کردن ‖ **سوخته خرمن:** کنایه از درمانده و هستی از دست داده و بیچاره • **معنی بیت:** هنگامی که اندوهگین و ملول بر بستر فراق تو افتادهام، رواست که کسی حال مرا نپرسـد. همانطور که هیچکس از خرمنْ سوخته نمیپرسد که چرا غمگین است. (برق غیرت چو چنین میجهد از مکمن غیب / تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۳۰).

۵. **فغان** ← غزل ۱۷۰ بیت ۶ ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** اندکی بنشین و آرام بگیر: چرا که در روزگار تو ناله و فریاد بسیاری از شور و عشقت برپا شد.-هر کجا که تو حضور داشته باشـی، آشـوب و غوغـای بسـیاری برپـا میشود. (شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست / و افغان ز نظربازان برخاست چـو او بنشسـت • حـافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۳)؛ (بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت / فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۴)؛ (تا دل به تو پیوستم، راه همه دربستم / جایی که تو بنشینی، بس فتنه که برخیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۹)؛ (بنشین که هـزار فتنه برخاست / از حلقهٔ عارفان مدهوش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۴).

۶. **روی گرداندن:** کنایه از پشت کردن ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر ما را بندهٔ خود بخوانی، به پادشاهی می‌رسیم و اگر از ما روی بگردانی و ما را از نزد خود برانی، به بیچارگی و بینوایی دچار می‌شویم.

۷. **اشاره به آیه:** «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَىَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ / بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را بازستانی و هر که را خواهی، عزّت‌بخشی و هر که را خواهی، خوار گردانی. همهٔ خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی (آل عمران،۳)» ‖ **کس رد...:** آن را که تو برگزینی، هیچ‌کس نمی‌تواند او را رد کند و در حقیقت مورد قبول همگان است.

۸. **شیرین در معنی معشوقهٔ خسرو پرویز با فرهاد:** ایهام تناسب ‖ **شیرین و فرهاد** ← غزل دد بیت ۲ ‖ **شوخ:** (دلبر) طناز • **معنی بیت:** روزی سرانجام، عشق لب شیرین تو، سعدی را خواهد کشت: همان‌گونه که شیرین طنّاز فرهاد را کشت. (من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم / که چون فرهاد باید شست دست از جان‌شیرینم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۸)؛ (اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین / نه آخر جان شیرینش برآمد در تمنّایی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۱).

۶۲۵ _ ط

۱	شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی	غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
۲	به شرط آن که مَنَت بنده‌وار در خدمت	بایستم تو خداوندوار بنشینی
۳	میان ما و شما عهد در ازل رفته‌ست	هزار سال برآید، همان نخستینی
۴	چو صبرم از تو میسّر نمی‌شود چه کنم؟	به خشم رفتم و باز آمدم به مسکینی
۵	به حکم آن‌که مرا هیچ دوست چون تو به دست	نیاید و تو بهْ از من هزار بگزینی
۶	به رنگ و بوی بهار ای فقیر قانع باش	چو باغبان نگذارد که سیب و گل چینی
۷	تفاوتی نکند گر تُرُش کنی ابرو	هزار تلخ بگویی، هنوز شیرینی
۸	لگام بر سر شیران کند صلابت عشق	چنان کَشد که شتر را مهار در بینی
۹	ز نیکبختی سعدی‌ست پای بند غمت	زهی کبوتر مُقبل که صید شاهینی
۱۰	مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان	ز روی خوب، لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دینی

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

❋

۱. تکرار حرف «ش»: واج‌آرایی || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ • **معنی بیت:** ای دوستان! شب هنگام است و زیبارویان و شمع و شراب و شیرینی در مجلس ما حضور دارند. چنین شبی که در آن می‌توان یاران را دید، برای ما فرصت مغتنمی است.

۲. بنده‌وار: همچون بندگان.

۳. ازل ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ || **برآید:** بگذرد || **نخستین:** صفت جانشین اسم: معشوق اولیه. (در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند / تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۴) || اشاره به آیه: «وَاِذْ أَخَذَ رَبُّکَ من بَنی آدَمَ مِن ظُهُورهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلَی اَنفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلَی شَهِدْنَا اَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَامَه إنَّا کُنَّا عَنْ هذَا غَافلِینَ / چون پروردگارت زاد و رود بنی‌آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (و پرسید): آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم: تا روز قیامت نگویید ما از این (حقیقت) بی‌خبر بودیم. (اعراف،۱۷۲)». • غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل روح را داغ الست بربکم آنجا بار نهاده است» (غزالی: ص ۲۸) • **معنی بیت:** پیمان عشق و محبّت ما از همان زمان نخست و ازل بسته شده است. اگر هزار سال از این پیمان بگذرد ،برای من همان محبوب دوست‌داشتنی هستی.

۴. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** چون نمی‌توانم در دوری از تو شکیبا باشم، بنابراین با عصبانیت از پیش تو رفتم و دوباره با بیچارگی و عجز بازگشتم.

۵. **معنی بیت:** به دلیل آن‌که من نمی‌توانم محبوبی چون تو بیابم، اما تو بهتر از من هزاران یار می‌توانی بگیری.

۶. بیت دارای **استعارهٔ مرکّب** است • اندازه نگه دار که اندازه نکوست • **معنی بیت:** ای درویش مسکین، چون باغبان اجازه نمی‌دهد که از باغ سیب او گلی بچینی، به تماشای زیبایی باغ بسنده کن.

۷. **ابرو ترش کردن:** کنایه از درهم و خشمگین شدن ॥ **تلخ گفتن:** کنایه از سخن تند و درشت گفتن.

۸. **لگام:** دهنه و افسار ॥ **شیران:** استعارهٔ مصرّحه از دلاورمردان ॥ **صلابت:** هیبت و قدرت ॥ **مهار:** چوبی است که در بینی شتر می‌کنند و ریسمانی به آن می‌بندند، افسار• مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل• **معنی بیت:** عشق چنان پر قدرت است که حتی شیران توانمند را نیز افسار می‌زند و آنان را به دنبال خود می‌کشد؛ گویی شترانی هستند که در بینی آنها مهار زده باشند.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب ॥ **پای بند:** کنایه از گرفتار و مقیّد ॥ **شاعر چون کبوتر و غم عشق یار چون شاهین:** تشبیه • **معنی بیت:** سعدی از اقبال بلند و دولتمندی گرفتار غم عشق تو شده است. ای کبوتر خوشبخت، آفرین بر تو که شکار شاهین تیز چنگالی شده‌ای.

۱۰. اشاره به آیه: «لَکُم دینُکُم وَلِیَ دین / دین شما برای خودتان و دین من برای خودم. (کافرون، ۶)» ، (نظر کردن به خوبان دین سعدی‌ست / مباد آن روز کاو برگردد از دین • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۸)؛ (خود گرفتم که نظر در رخ خوبان کفر است / من از این باز نگردم که مرا این دین است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۴)؛ (عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۴۹).

۶۲۶ ـ ب

۱ امروز چنانی ای پریروی / کز ماه به حسن می‌بَری گوی

۲ می‌آیی و در پی تو عشاق / دیوانه شده دوان به هر سوی

۳ اینک من و زنگیان کافر / وآن ملعب لعبتان جادوی

۴ آورده ز غمزه سِحر در چشم / درداده ز فتنه تاب در موی

۵ وز بهر شکار دل نهاده / تیر مژه در کمان ابروی

۶ نرخ گُل و گُل‌شکر شکسته / زآن چهرهٔ خوب و لعل دلجوی

۷ چاکر شده شاهِ اخترانت / شیر فلکت شده سگِ کوی

۸ بر بام سراچهٔ جمالت / کیوان شده پاسبان هندوی

۹ عارض به مَثَل چو برگ نسرین / بالا به صفت چو سرو خودروی

۱۰ گویی به چه شانه کرده‌ای زلف؟ / یا خود به چه آب شسته‌ای روی؟

۱۱ کز روی به لاله می‌دهی رنگ / وز زلف به مشک می‌دهی بوی

۱۲ چون سعدی، صد هزار بلبل / گلزار رخ تو را غزل گوی

وزن غزل: مفعولُ مفاعلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور عروض)

*

۱. پریروی: استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **گوی بردن:** کنایه از پیشی جستن، سبقت گرفتن.

۲. آمدن پری و دیوانه شدن عشاق ← پری، غزل ۳۲ بیت ۱۱.

۳. زنگیان کافر: استعارهٔ مصرّحه از گیسوان سیاه ‖ **زنگیان:** ج زنگی: منسوب به زنگ و قبایل سیاه‌پوست ساکن آفریقای شرقی، زنگباری، سیاه‌پوست ‖ **ملعب لعبتان جادوی:** استعارهٔ مصرّحه از چهرهٔ زیبای معشوق ‖ **ملعب:** جای بازی ‖ **لعبتان جادو:** استعارهٔ مصرّحه از دو چشم افسونگر ‖ **لعبتان:** ج لعبت ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** اینک من گرفتار گیسوان سیاه تو شده‌ام که همچون زنگیان کافرکیش هستند و نیز چهرهٔ زیبایت که گویی بازیگاه چشمان افسونگر توست.

۴. غمزه ← غزل ۵ بیت ۱۰ ‖ **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** جادوی کرشمه در چشم کرده و در چین و شکن گیسو، آشوب به پا کرده است.

۵. تیر مژه و کمان ابرو: اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** و برای شکار دل‌ها، تیر نگاه را در کمان ابروهایش آمادهٔ پرتاب نموده.

۶. **گل شکر:** ترکیبی از شکر و برگ گل است که به گل‌انگبین نیز معروف است ‖ **نرخ چیزی شکستن**: از رونق انداختن بازار آن چیز ‖ **لعل:** استعارهٔ مصرّحه از لب سرخ ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **دلجوی:** کنایه از زیبا و پسندیده ‖ **تکرار حرف «ل»:** واج‌آرایی.

۷. **شاه اختران:** کنایه از ماه ‖ **شیر فلک:** کنایه از خورشید ‖ **سگ کوی شدن شیر فلک:** کنایه از عاجز و درمانده شدن شیر فلک.

۸. **سراچهٔ جمال:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سراچه:** اسم مصغر از: سرا (سرای) ‖ چه، پسوند تصغیر. به معنای سرای کوچک،خانهٔ کوچک ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **کیوان چون پاسبان زیبایی معشوق:** تشبیه ‖ **کیوان:** یکی از سیارات منظومه شمسی میان برجیس (مشتری) و اورانوس و نام ستاره زحل است که در فلک هفتم قرار دارد و از همهٔ سیاره‌ها بزرگ‌تر است و نزد منجمان نحس اکبر است ‖ **هندو** ← غزل ۲۲۵ بیت ۹ • در اینجا برتری در عظمت و جلال است • **معنی بیت:** برفراز بام زیبایی تو، کیوان چون غلامی سیاه، نگهبان بام توست.

۹. **عارض:** چهره، دو طرف گونه و صورت ‖ **عارض چون برگ نسرین و بالا چو سرو خودروی:** تشبیه ‖ **نسرین** ← غزل ۳۲۸ بیت ۵ • **معنی بیت: چهره‌ات همانند برگ گل نسرین است و بلندی قامتت چون سرو آزاد است.**

۱۱. **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ • **معنی بیت: که از سرخی چهرهٔ خود به گل لاله رنگ می‌دهی و از گیسوی خوشبویت به مشک بوی خوش می‌دهی.**

۱۲. **گلزار رخ:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گلزار** ← غزل ۱۱۷ بیت ۱۳ • **معنی بیت:** صد هزار بلبل عاشق همانند سعدی، نغمه‌سرای بوستان زیبای چهره تو هستند.

۶۲۷ ـ ط

۱	خواهم اندر پایش افتادن چو گوی	ور به چوگانم زند هیچش مگوی
۲	بر سر عشّاق طوفان گو ببار	در ره مشتاق پیکان گو بروی
۳	گر به داغت می‌کند، فرمان ببر	ور به دردت می‌کُشد، درمان مجوی
۴	ناودان چشم رنجوران عشق	گر فروریزند خون آید به جوی
۵	شاد باش ای مجلس روحانیان	تا که خورد این می که من مستم به بوی؟
۶	هر که سودانامهٔ سعدی نبشت	دفتر پرهیزگاری گو بشوی
۷	هر که نشنیده‌ست وقتی بوی عشق	گو به شیراز آی و خاک من ببوی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **در پای کسی افتادن:** کنایه از تسلیم و فرمانبرداری ‖ **گوی، چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** آرزومندم که همانند گویی در پایش بیافتم. اگر مرا با چوگان بزند، به او هیچ اعتراضی مکن.

۲. **طوفان بر سر کسی باریدن و پیکان در راه کسی روییدن:** کنایه از دچار بلا و مصیبت شدن ‖ **پیکان** ← غزل ۳۲۹ بیت ۸.

۳. **داغ کردن:** کنایه از درد و رنج دادن.

۴. **ناودان چشم:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **ناودان:** وسیله‌ای است جهت هدایت مسیر آب باران از پشت بام به زمین• بیت دارای **آرایهٔ مبالغه** است • **معنی بیت:** اگر اندوه دل دردمندان عشق از ناودان چشمشان جاری شود، از آن خون می‌ریزد.

۵. **روحانیان** ← غزل ۵۴ بیت ۸ • **معنی بیت:** ای مجلس اهل دل، شادمان و طربناک باشی. نمی‌دانم چه کسی این باده را نوشیده که از بوی آن من این‌چنین مست شده‌ام.

۶. **سودانامهٔ سعدی:** کنایه از دفتر عشق سعدی ‖ **دفتر پرهیزگاری:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شستن دفتر پرهیزگاری:** کنایه از ترک تقوا و پاکدامنی.

۷. **شیراز** ← غزل ۲۰۵ بیت ۵.

۶۲۸ - خ

۱	تا کی روم از عشق تو شوریده به هرسوی؟	تا کی دوَم از شور تو دیوانه به هر کوی؟
۲	صد نعره همی آیدم از هر بن مویی	خود در دل سنگین تو نگرفت سر موی
۳	بر یاد بناگوش تو بر باد دهم جان	تا باد مگر پیش تو بر خاک نهد روی
۴	سرگشته چو چوگانم و در پای سمندت	می‌افتم و می‌گردم چون گوی به پهلوی
۵	خود کشتهٔ ابروی توام من به حقیقت	گر کشتنی‌ام باز بفرمای به ابروی
۶	آنان که به گیسو دل عشّاق ربودند	از دست تو در پایْ فتادند چو گیسوی
۷	تا عشق سرآشوب تو همزانوی ما شد	سر بر نگرفتم به وفای تو ز زانوی
۸	بیرون نشود عشق توام تا ابد از دل	کاندر ازلم حِرز تو بستند به بازوی
۹	عشق از دل سعدی به ملامت بتوان برد	گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **شوریده:** کنایه از دل از دست داده و پریشان• بیت دارای **آرایهٔ موازنه** است.

۲. **نعره:** فریاد ‖ **در دل نگرفتن:** اثر نکردن ‖ **دل سنگین:** کنایه از دل سخت و بی‌رحم ‖ **سرِ موی:** کنایه از ناچیز و اندک • **معنی بیت:** از همهٔ اجزاء وجودم پیوسته صد ناله و فریاد از اندوه عشق برمی‌خیزد، اما در دل بی‌رحم تو یکی از این ناله‌ها کوچک‌ترین تأثیری ننهاد.

۳. **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ ‖ **بر باد دهم جان:** ایهام؛ جانم را بر باد می‌دهم و فنا می‌سازم، جانم را به باد می‌دهم تا جاندار شود و روی بر خاک نهد ‖ **روی بر خاک نهادن:** کنایه از اظهار عجز و ناتوانی کردن ‖ **تکرار حرف «ب»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** به یاد چهرهٔ زیبای تو خود را فنا می‌سازم تا شاید باد خاکستر مرا در پیشگاه تو بر خاک گذارد ‖ و یا: به یاد چهرهٔ زیبای تو خود را به دست باد می‌سپارم تا باد آن را با خود ببرد و در پیشگاه تو بر خاک بگذارد.

۴. **شاعر چون چوگان و گوی:** تشبیه جمع ‖ **چوگان و گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **سمند** ← غزل ۵۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** از عشق تو همانند چوگان حیران و سرگشته‌ام و در پای اسب تو خود را همچون گوی به زمین می‌اندازم و بر خاک می‌غلتم.

۵. **کشتهٔ چیزی بودن:** کنایه از شیفته و عاشق بودن ‖ **بفرمای به ابروی:** ایهام؛ به ابرو بگو و فرمان بده، با ابرو اشاره کن • **معنی بیت:** من به راستی عاشق و شیفتهٔ ابروی تو هستم و اگر لیاقت کشته شدن دارم، به ابروانت فرمان بده تا با غمزهٔ خود مرا بکشند **و یا:** با ابروانت فرمان کشتن مرا صادر کن.

۶. **افتادن زیبارویان چون گیسوی در پای معشوق:** تشبیه ‖ **در پای فتادن:** کنایه از فرمانبردار بودن و زبون

گشتن • **معنی بیت:** زیبارویانی که با جعد گیسوی خود دل عاشقان را ربودند، از فرط زیبایی تو و شهرت عالم‌گیرت، همانند گیسو، در پای تو فتادند و فرمانبر تو شدند.

۷. **هم زانو:** کنایه از مصاحب و همدم || **سر از زانو برنگرفتن:** کنایه از غمگین بودن || **به وفای تو:** ایهام: به وفای تو سوگند، در اثر وفای تو • **معنی بیت:** از زمانی که عشق آشوبگر تو همدم ما شد، سوگند به وفاداری تو که دیگر من سر از زانوی غم بر نداشتم.

۸. **ازل** ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ || **حرز:** پناه، در اصطلاح دعایی است که برای چشم زخم و دوری از آفات با خود به همراه دارند • **معنی بیت:** تا ابد عشق تو در دل من جاودان خواهی ماند؛ چرا که در ازل تعویذ عشق تو را بر بازوی من بستند و من در پناه عشق تو قرار گرفتم.

۹. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب || **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ || **هندو** ← غزل ۲۲۵ بیت ۹ • **معنی بیت:** اگر بتوان رنگ سیاه را از چهرهٔ غلام هندو با آب پاک کرد، عشق را هم می‌توان با سرزنش از دل سعدی بیرون برد.

۶۲۹ ـ ط

۱	گل است آن یا سمن یا ماه یا روی؟	شب است آن یا شَبَه یا مشک یا بوی؟
۲	لبت دانم که یاقوت است و تن سیم	نمی‌دانم دلت سنگ است یا روی
۳	نپندارم که در بستان فردوس	بروید چون تو سروی بر لب جوی
۴	چه شیرین لب سخنگویی که عاجز	فرو می‌ماند از وصفت سخنگوی
۵	به بویی الغیاث از ما برآید	که ای باد از کجا آوردی این بوی؟
۶	الا ای تُرک آتش‌روی ساقی	به آب باده عقل از من فروشوی
۷	چه شهرآشوبی ای دلبند خودرای	چه بزم آرایی ای گلبرگ خودروی
۸	چو در میدان عشق افتادی ای دل	بباید بودنت سرگشته چون گوی
۹	دلا گر عاشقی می‌سوز و می‌ساز	تنا گر طالبی می‌پرس و می‌پوی
۱۰	در این ره جان بده یا تَرک ما گیر	بر این در سر بنه یا غیر ما جوی
۱۱	بداندیشان ملامت می‌کنندم	که تا چند احتمال یار بد خوی؟
۱۲	محال است این‌که تَرک دوست هرگز	بگوید سعدی ای دشمن تو می‌گوی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۱. بیت دارای **آرایهٔ تجاهل‌العارف** است ‖ **سمن** ← یاسمن ← غزل ۱۹۰ بیت۵ ‖ **شَبَه:** سنگ سیاه براق.

۲. لب چون یاقوت و تن چون سیم: تشبیه ‖ **روی در معنی چهره با دل:** ایهام تناسب.

۳. فردوس ← غزل ۶ بیت ۳ ‖ **معشوق چون سرو:** تشبیه • **معنی بیت:** گمان نمی‌کنم که در باغ بهشت سروی به موزونی و زیبایی قامت تو در کنار جوی بروید.

۴. معنی بیت: ای معشوق من! تو چه سخنگوی شیرین زبانی هستی که همگان در توصیف تو ناتوان می‌مانند.

۵. الغیاث: دادرسی می‌جویم • **معنی بیت:** با بوی خوشی که نسیم از جانب تو برای ما می‌آورد، فریاد از ما برمی‌آید که ای نسیم این بوی خوش را از کجا آورده‌ای؟

۶. تُرک ← غزل ۱۱ بیت۵ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **آب باده:** شراب ‖ **فرو شوی:** زایل کن، از بین ببر • **معنی بیت:** ای زیبای آتشین چهره، ای ساقی! مرا بادهٔ ناب بنوشان و عقل مرا زایل کن.

۷. شهر آشوب ← غزل ۴۵۱ بیت ۸ ‖ **دلبند:** کنایه از معشوقی که دل عاشق را اسیر می کند ‖ **بزم آرا:** آن که موجب رونق مجلس می‌شود ‖ **گلبرگ خودروی:** استعارهٔ مصرّحه از معشوقی که مانند برگ گل همیشه سبز و تازه است • **معنی بیت:** ای محبوب سرسخت! چه آشوبگر و فتنه‌انگیزی! ای گلبرگ همیشه سبز و خرّم چه زیبا می‌سازی مجلس و محفل ما را!

۸. **میدان عشق:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عاشق چون گوی:** تشبیه ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای دل هنگامی که وارد میدان عشق شدی، در آنجا باید همچون گوی، سرگشتهٔ چوگان یار و سرسپرده و تسلیم باشی.

۹. **سوختن و ساختن:** کنایه از تحمّل درد و رنج کردن ‖ **می‌پوی:** در تکاپوی یافتن یار باش. (دلا در عاشقی ثابت قدم باش / که در این ره نباشد کار بی‌اجر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۳).

۱۰. **سر نهادن:** کنایه از مردن، تسلیم شدن.

۱۱. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **احتمال:** تحمل کردن ‖ **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱.

۱۲. **می گوی:** ایهام: ترک بگوی، سخن ملامت آمیز را ادامه بده • **معنی بیت:** سعدی هرگز یار خویش را ترک نخواهد کرد، پس ای سرزنشگر، تو همچنان به سخنان بیهوده خود ادامه بده.

۶۳۰ ـ ط

۱	مرحبـــا ای نســـیم عنبربـــوی	خبری زآن به خشـم رفتـه بگـوی
۲	دلبـر سسـت‌مهـر سـخت‌کمـان	صاحب دوستْ روی دشمنْ خوی
۳	گو دگـر گـر هـلاک مـن خواهی	بـی‌گنـاهم بکـش، بهانـه مجـوی
۴	تشـنه ترسـم کـه منقطـع گـردد	ور نه باز آید آب رفتـه بـه جـوی
۵	صـبر دیـدیم در مقابـل شـوق	آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی
۶	هـر کـه بـا دوسـتی سـری دارد	گو دودست از مراد خویش بشوی
۷	تـــا گرفتـــار خـــمّ چوگـــانی	احتمالت ضرورت است چو گوی
۸	پادشاهان و گنج و خیـل و حشـم	عارفـــان و ســـماع و هایـــاهوی
۹	ســعدیا شـور عشـق مـی‌گویـد	سخنانت، نـه طبـع شـیرین گـوی
۱۰	هـر کسـی را نباشـد ایـن گفتـار	عـــود ناســـوخته نـــدارد بـــوی

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لان (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. **مرحبا:** شبه‌جمله تحسینی: آفرین، خوش‌آمدی ‖ **نسیم عنبربوی:** کنایه از باد صبا • **معنی بیت:** ای بـاد خوشـبوی، خوش آمدی! از آن دلبر به قهر رفتهٔ ما خبری داری؟ (به خشم رفتهٔ ما را که می‌برد پیغام؟ / بیا که مـا سـپر انـداختیم اگـر جنگ است • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۸)؛ (کاش آن به خشم رفتهٔ ما آشتی‌کنان / باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر در اسـت • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۳۵).

۲. **سخت کمان:** کنایه از بی‌رحم و قوی• **معنی بیت:** آن معشوق بی‌مهر و بی‌رحمی که همنشینی محبوب چهره اسـت و دشمن صفت.

۴. **منقطع شدن:** کنایه از مردن • **معنی بیت:** اگر آب رفته از جوی دوباره به جوی برنگردد، بی‌شک تشـنه کـام جـان می‌سپارد. (امیدم هست اگر عطشان نمیرد / که باز آید به جوی رفته آبی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۵)؛ (هـر غمـی را فرجـی هست ولیکن ترسم / پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آید • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۵).

۵. **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **آتش و پنبه، سنگ و سبوی:** کنایه از ناپایداری ‖ **سبو** ← غزل ۸۸ بیـت ۱۰ • اشـاره به ضرب المثل: زجاجة لا یقوی لصخری (محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۵۰).

۶. **سر داشتن:** کنایه از میل و گرایش داشتن ‖ **دست از چیزی شستن:** کنایه از ترک چیزی.

۷. **خم چوگان:** استعارهٔ مصرّحه از پیچ و تاب زلف معشوق ‖ **چوگان و گوی** ← غزل ۱۷ بیـت ۱ ‖ **احتمـال:** تحمـل کردن ‖ **ضرورت:** لازم و واجب • **معنی بیت:** تا زمانی که اسیر و دلباختهٔ پیچ و تاب زلـف معشـوقی، نـاگزیر بایـد ستم‌ها را همچون گوی تحمل کنی.

۸. **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ || **حشم:** خدمتکاران، لشکریان || **عارفان** ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **سماع** ← مقدمه• **هایاهوی:** شور و غوغا • **معنی بیت:** پادشاهان گرفتار گنج و ثروت و لشکریان و خدمتگزاران خود هستند و عارفان به سماع و پایکوبی و شور و وجد می‌پردازند.

۹. **معنی بیت:** سعدیا! شور عشقی که در دل توست، این سخنان را به زبان جاری می‌کند، نه قریحهٔ شیرین سخنی‌ات.

۱۰. **مصراع اوّل مشبه، مصراع دوم مشبَهٌ به:** تشبیه مرکّب || **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** همگان قادر به بیان این سخنان پرسوز نیستند. از عودی که بر آتش سوخته نشده، بوی خوشی استشمام نمی‌شود. (لولا اشتعال النار فیما جاوَرَتْ / ما کان یعرف طیب عرف العود • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۷۵).

۶۳۱ ـ ط

۱	وقت آن آمد که خوش باشد کنارسبزه جوی	گر سر صحرات باشد سرو بالایی بجوی
۲	ور به خلوت با دلارامت میسّر می‌شود	در سرایت‌خودگل‌افشان‌است‌سبزی گو مروی
۳	ای نسیم کوی معشوق این چه باد خرّم است	تا کجا بودی که جانم تازه می‌گردد به بوی؟
۴	مطربان گویی در آوازند و مستان در سماع	شاهدان در حالت و شوریدگان در های و هوی
۵	ای رفیق آنچ از بلای عشق بر من می‌رود	گر به تُرک من نمی‌گویی به تَرک من بگوی
۶	ای که پای رفتنت کند است و راه وصل تند	بازگشتن هم نشاید، تا قدم داری بپوی
۷	گر ببینی گریهٔ زارم، ندانی فرق کرد	کآب چشم است این که پیشت می‌رود یا آب جوی
۸	گوی را گفتند: کای بیچاره سرگردان مباش	گوی مسکین را چه تاوان است؟ چوگان را بگوی
۹	ای که گفتی دل بشوی از مهر یار مهربان	من دل از مهرش نمی‌شویم، تو دست از من بشوی
۱۰	سعدیا عاشق نشاید بودن اندر خانقاه	شاهدِ بازی فراخ و زاهدان تنگخوی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **سرِ کاری داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ || **سرو بالا:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت • **معنی بیت:** اینک زمان آن رسیده که نشستن بر کنار سبزهٔ جوی، دلنشین است. اگر قصد رفتن به دشت و صحرا داری، یاری بلند قامت بجوی و با او به صحرا برو.

۲. **دلآرام:** کنایه از معشوقی که سبب آرامش دل است || **گل افشان:** کنایه از بهار • **معنی بیت:** اگر در خلوتی در خانهٔ خود می‌توانی با دلبر آرامش دهنده‌ات هم‌نشین شوی، حضور او خود بهاری در خانه است، دیگر نیازی به سبزه وجود ندارد.

۳. **تا کجا بودی...:** نمی دانم که کجا بوده‌ای که این چنین با استشمام بوی تو روح تازه‌ای می‌گیرم.

۴. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **سماع** ← مقدمه || **شاهدان** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **حالت:** وجد و طرب || **های و هوی:** شور و غوغا.

۵. **معنی بیت:** ای دوست اگر آنچه را که من از اندوه عشق تحمل می‌کنم، به محبوبم نگویی، دیگر دوست من نیستی و بهتر است که مرا ترک کنی.

۶. **تند:** ناهموار، پرفراز و نشیب • **معنی بیت:** ای عاشقی که در راه پرفراز و نشیب عشق به آهستگی و سختی گام برمی‌داری، با همهٔ سختی‌ها به راهت ادامه بده که بازگشت تو از این راه درست نیست. پس تا توان داری، به راهت ادامه بده.

۷. آب چشم: اشک.

۸. گوی، چوگان ← غزل ۱۷ بیت ۱ ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** به گوی (= عاشق) گفتند: که ای بینوا این گونه سرگشته مباش. آخر گناه از جانب گوی نیست به چوگان (= معشوق) بگوی که او را این قدر سرگردان نکند.

۹. دل و دست شستن از کسی: کنایه از چشم پوشی کردن، رها کردن.

۱۰. خانقاه: چنان که در *حافظنامه* (ج ۱، ص ۳۰۹) آمده: «خانقاه (خانه‌گاه) جمع آن خوانق یعنی محل اجتماع [و عبادت] صوفیان که در شمال افریقا عموماً زاویا می‌گفته‌اند و در شامات رباط و در شرق اسلامی خانقاه می‌گفته‌اند... و در قونیه تکیه می‌گویند» (حواشی غنی، ص ۸۵ ۱۳۲). استاد همائی نوشته است: «کلمهٔ خانقاه اصلاً فارسی است. معرب خوانگاه، یعنی محل خوردن، از «خوان» به معنی خوردنی و طبق غذا و بعضی از خانه به معنی منزل گرفته‌اند مرادف منزلگاه و اساس بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی‌مسکن، خاصه فقرای صوفیه به هر شهری وارد می‌شوند، جای و منزل و خوراکی داشته باشند. مصرف عمده موقوفات خانقاه‌ها همین اطعام فقرا و درویشان بوده‌است». (*مصباح الهدایه*، ذیل ص ۱۵۴). مرحوم غنی زندگی در خانقاه یا صومعه را تا اندازه‌ای به تقلید از راهبان مسیحی می‌داند (← *تاریخ تصوف*، ص ۷۵) ولی صاحب *مصباح‌الهدایه* پیشینهٔ آن را به اصحاب صفه می‌رساند و آن را زینتی از زینت‌های اسلام می‌شمارد (← *مصباح‌الهدایه*، ص۱۵۳). خانقاه در نزد صوفیه مقام مقدسی است: اما در قرن هشتم مانند سایر نهادهای دینی عرفانی، چون مدرسه و مجلس وعظ و صومعه، صداقت و قداست نخستین خود را از دست داده بود و غالباً تفریح‌گاه صوفیان بی‌صفا بوده است چنان‌که ـ حتی در قرن هفتم ـ سعدی گوید: (به در نمی‌رود از خانگه یکی هشیار / که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۳) ‖ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ ‖ **بازی فراخ:** اینجا؛ بسیار شوخ و طناز ‖ **تنگ خوی:** کنایه از تندخوی، کج‌خلق • **معنی بیت:** سعدی! خانقاه جای عاشقی و مهرورزی نیست، چرا که در آنجا زاهد تندخوی را با زیباروی شوخ و طنازی که از همگان دلربایی می‌کند، سرسازگاری نیست.

۶۳۲ _ ط

۱	سرو سیمینا به صحرا می‌روی	نیک بدعهدی که بی ما می‌روی
۲	کس بدین شوخی و رعنایی نرفت	خود چنینی یا به عمدا می‌روی؟
۳	روی پنهان دارد از مردم پری	تو پریروی آشکارا می‌روی
۴	گر تماشا می‌کنی در خود نگر	یا به خوش‌تر زین تماشا می‌روی؟
۵	می‌نوازی بنده را یا می‌کُشی؟	می‌نشینی یک نفس یا می‌روی؟
۶	اندرونم با تو می‌آید ولیک	خائفم گر دست غوغا می‌روی
۷	ما خود اندر قید فرمان توایم	تا کجا دیگر به یغما می‌روی؟
۸	جان نخواهد بردن از تو هیچ دل	شهر بگرفتی به صحرا می‌روی
۹	گر قدم بر چشم من خواهی نهاد	دیده بر ره می‌نهم تا می‌روی
۱۰	ما به دشنام از تو راضی گشته‌ایم	وز دعای ما به سودا می‌روی
۱۱	گر چه آرام از دل ما می‌رود	همچنین می‌رو، که زیبا می‌روی
۱۲	دیدهٔ سعدی و دل همراه توست	تا نپنداری که تنها می‌روی

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مسدّس محذوف عروض)

*

۱. سروسیمینا: استعارهٔ مصرّحه از معشوق بلند قامت زیبا ‖ **سیمین** ← غزل۲۹۳ بیت۷ ‖ **نیک:** بسیار.

۲. شوخی ← غزل ۳۲ بیت ۱ ‖ **رعنایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۱ ‖ **به عمداً:** از روی قصد و نیت.

۳. معشوق چون پری: تشبیه ‖ **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • پارادوکس ظهور و غیبت، جمع ظاهر و باطن، هستی و نیستی.

۴. معنی بیت: اگر برای تفرّج و تماشای زیبایی‌ها به باغ می‌روی، به تماشای خود بنشین. آیا به تماشای چیزی زیباتر از چهرهٔ زیبای خود می‌روی؟

۶. اندرونم با تو می‌آید: کنایه از موافقت و سازگاری ‖ **خائف:** بیمناک و ترسان ‖ **دست غوغا:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **غوغا:** آشوب • **معنی بیت:** دلم پیوسته با توست، اما می‌ترسم که از ترس آشوبگران ملامتگر، از من جدا شوی و بروی.

۷. یغما ← غزل د بیت ۱۰ • **معنی بیت:** ما تسلیم فرمان تو هستیم آیا برای تاراج به جایی بهتر از دل ما می‌روی؟

۸. **جان بردن:** کنایه از نجات یافتن، رها شدن • **معنی بیت:** هیچ دلی از شکار عشق تو جان سالم به در نبـرد و همگـان عاشق تو شدند. دل تمام مردم شهر را ربوده‌ای و اینک برای شکار دل‌های دیگر به دشت و صحرا می‌روی.

۹. **معنی بیت:** اگر پایَ بر چشمانم می‌گذاری، من منتظر می‌مانم و چشمانم را در مسیر قدم‌هایت بر خاک می‌گذارم تا از روی آن عبور کنی.

۱۰. **سودا:** خشم و عصبانیت • **معنی بیت:** ما خرسند از آنیم که تو ما را دشنام و ناسزا دهی، اما تو از دعـای نیـک مـا در حق خود خشمناک می‌شوی.

۶۳۳ ـ ب

۱	ای بـاد صـبحدم خبـر دلسـتان بگـوی	وصـف جمـال آن بـت نامهربـان بگـوی
۲	بگـذار مشـک و بـوی سـر زلـف او بیـار	یاد شِکر مکـن، سـخنی زآن دهـان بگـوی
۳	بستم به عشق موی میـانش کمـر چـو مـور	گر وقت بینی این سخن اندر میـان بگـوی
۴	بـا بلـبلان سـوخته‌بـال ضـمیر مـن	پیغـام آن دو طـوطی شکّرفشـان بگـوی
۵	دانـم کـه بـاز بـر سـر کـویش گـذر کنـی	گر بشـنود حـدیثِ مـنش در نهـان بگـوی
۶	کای دل ربوده از بر من حکم از آن توست	گر نیز گویی‌ام به مَثَل تـرک جـان بگـوی
۷	هـر لحظـه راز دل جهَـدَم بـر سـر زبـان	دل می‌طپد که: عمر بشد، وارهـان، بگـوی
۸	سـرّ دل از زبـان نشـود هرگـز آشـکار	گر دل موافقـت نکنـد کـای زبـان بگـوی
۹	ای باد صـبح! دشـمن سـعدی مـراد یافـت	نزدیک دوسـتان وی ایـن داسـتان بگـوی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **دلستان:** کنایه از معشوق ‖ **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵.

۲. **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ‖ **برتری بوی زلف معشوق به مشک و شیرینی دهان به شکر:** تشبیه • **معنی بیت:** بوی خوش مشک را رها کن و عطر گیسوی یار را برایم بیاور، از شیرینی شکر سخن مگوی و از شیرینی دهان یار برایم سخن بگوی.

۳. **کمر بستن:** کنایه از آمادهٔ انجام کاری شدن ‖ **کمر بستن شاعر چون مورچه:** تشبیه• **معنی بیت:** ای نسیم! من همچون موری به عشق کمر باریک یار، کمر خدمت و بندگی بسته‌ام. هرگاه که توانستی این سخن را با او در میان بگذار.

۴. **ضمیر:** دل ‖ **دو طوطی شکّرفشان:** استعارهٔ مصرّحه از دو لب شیرین معشوق • **معنی بیت:** برای بلبلان سوخته پر و بال دل من که قادر به پرواز نیستند، از لبان شیرین یار سخن بگوی.

۵. **گر بشنود...:** اگر پذیرفت که از من سخنی بشنود، پیام مرا پنهانی به او برسان.

۶. **معنی بیت:** ای یاری که دل مرا ربوده‌ای، فرمان از آن توست: حتی اگر بگویی که در راه عشقت جان سپارم، من چنین خواهم کرد.

۷. **طپیدن دل:** کنایه از به شور و هیجان آمدن دل ‖ **وارهان:** خلاص کن • **معنی بیت:** پیوسته سرّ دلم بر سر زبان می‌پرد و دلم می‌تپد و بی‌قراری می‌کند که عمر سپری شد، سخن را به زبان بیاور و رازت را به او بگوی.

۸. **معنی بیت:** اگر دل اجازه ندهد که زبان اسرارش را فاش کند، اسرار از دل به زبان نخواهد آمد.

۹. **معنی بیت:** ای نسیم صبحگاهی، سعدی دشمن کام شد، برو و این ماجرا را به دوستانش اطلاع بده.

۶۳۴ ـ ب

۱	ای که به حسن قامتت سرو ندیده‌ام سهی	گر همه دشمنی کنی از همه دوستان بهی
۲	جُور بکن که حاکمان جور کنند بر رهی	شیر که پای بند شد تن بدهد به روبهی
۳	از نظرت کجا رود، ور برود تو همرهی	رفت و رها نمی‌کنی، آمد و ره نمی‌دهی
۴	شاید اگر نظر کنی، ای که زدردم آگهی	ور نکنی اثر کند دود دل سحرگهی
۵	سعدی و عمرو و زید را هیچ محل نمی‌نهی	وین همه لاف می‌زنیم از دهل میان تهی

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون عروض)

*

۱. حسن ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ || **سرو سهی** ← غزل ۹۱ بیت ۸.

۲. رهی: بنده || **پای بند شدن:** اسیر و گرفتار شدن || **تن دادن:** کنایه از راضی شدن و پذیرفتن || **روبهی:** کنایه از زبونی و مکّاری || **شیر که...:** حتی شیر هم هرگاه به بند افتاد، ناگزیر به اظهار عجز و بندگی است.

۳. معنی بیت: عاشق تو از مقابل چشمانت به کجا می‌تواند برود، هر کجا هم که برود تو با او همراه هستی. او می‌رود، اما تو رهایش نمی‌کنی، پس بازمی‌گردد، اما به او راه نمی‌دهی.

۴. دود: استعارهٔ مصرّحه از آه • **معنی بیت:** ای معشوق سنگدل! وقت آن است که مرا مورد توجه خود قرار دهی؛ چرا که دردم را می‌دانی، اما اگر باز هم مرا مورد التفات خود قرار ندهی، آه سحرگاهی من دامن تو را خواهد گرفت.

۵. عمر و زید: کنایه از همگان || **لاف از دهل میان تهی زدن:** کنایه از لاف و گزاف فراوان گفتن || **دهل:** طبل و نقاره. (ابودلف کالطبل یذهب صوته / و باطنه خلو من الخیر اخرب • محفوظ، ۱۳۷۷: ۱۸۵).

۶۳۵ ـ ب

۱ اگرم حیات بخشی وگرم هلاک خواهی — سر بندگی به حکمت بنهم، که پادشاهی

۲ من اگر هزار خدمت بکنم، گناهکارم — تو هزار خون ناحق بکنی و بی‌گناهی

۳ به کسی نمی‌توانم، که شکایت از تو خوانم — همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی

۴ تو به آفتاب مانی، ز کمال حسن طلعت — که نظر نمی‌تواند که ببیندت کماهی

۵ من اگر چنان که نهی است، نظر به دوست کردن — همه عمر توبه کردم که نگردم از مناهی

۶ به خدای اگر به دردم بکُشی که برنگردم — کسی از تو چون گریزد که تواش گریزگاهی

۷ منم ای نگار و چشمی که در انتظار رویت — همه‌شب نخفت مسکین و بخفت مرغ و ماهی

۸ وگر این شب درازم بکُشد در آرزویت — نه عجب که زنده گردم، به نسیم صبحگاهی

۹ غم عشق اگر بکوشم که ز دوستان بپوشم — سخنان سوزناکم بدهد بر آن گواهی

۱۰ خَضِری چو کلک سعدی، همه‌روز درسیاحت — نه عجب گر آب حیوان به درآید از سیاهی

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. **حیات:** زندگی ‖ **سرنهادن:** کنایه از تسلیم و مطیع شدن.

۲. **خون کردن:** خون ریختن • **معنی بیت:** من اگر هزار گونه خدمتگزاری و بندگی کنم، باز هم در برابر تو گناه‌کار هستم، اما تو اگر هزار خون عاشق بی‌گناه را بریزی، باز هم بی‌گناهی.

۳. **شکایت خواندن:** شکایت کردن، دادخواهی کردن ‖ **جانب کسی را خواستن:** کنایه از توجه و جانبداری کردن.

۴. **صورت معشوق چون آفتاب:** تشبیه ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ ‖ **کماهی:** آن چنان که هست ‖ **که نظر...:** که چشم نمی‌تواند آن‌گونه که هستی، تو را ببیند • مصراع دوم اشاره به حدیث حضرت رسول (ص): اَللّٰهُمَّ اَرِنَاالْاَشْیاء کَماهِیَ (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۱۶۷) • متنبی در این مضمون سروده: «و کنت الشمس تبهر کلَّ عین». (محفوظ، ۱۳۷۷: ۲۷۵).

۵. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **مناهی:** نهی شده‌ها، بازداشته شده‌ها • **معنی بیت:** اگر نظربازی به یار از نظر شریعت حرام و نهی شده است، من توبه می‌کنم که در تمام طول عمر از کارهای خلاف شرع پرهیز نکنم.

۶. **معنی بیت:** سوگند به خداوند که اگر مرا با درد جدایی به هلاکت برسانی تا از عشق تو روی گردان شوم، چنین نخواهم کرد، کسی که تو پناهگاهش باشی به کجا می‌تواند بگریزد.

۷. **نخفت مسکین...:** چشمان بینوای من در تمام طول شب به خواب نرفت؛ در حالی‌که همهٔ موجودات به خواب خوش رفتند.

۸. بیت به این نکته اشاره دارد که: نسیم صبحگاهی بوی تو را به مشام من می‌رساند، پس من دوباره زنده خواهم شد.

۱۰. خضر ← غزل ۵۳ بیت ۳ || **کلک:** قلم || **سیاحت:** گردش و گشت و گذار || **آب حیوان** ← غزل ۵۶ بیت ۱ || **سیاهی:** مرکّب و دوده • **معنی بیت:** خضری چون قلم سعدی که همه روزه در سیر و سفر است (از عالم دل بر روی کاغذ در حال سفر است) اگر از میان مرکب سیاهش، آب زلال زندگانی بجوشد، جای شگفتی نیست • اشاره به تأثیر کلام و جان‌بخشی سخن و قدرت احیاگری آن.

۶۳۶ ـ ب

۱	**نشنیده‌ام کـه مـاهی، بـر سـر نهـد کلاهـی**	**یـا سـرو بـا جوانـان، هرگـز رود بـه راهـی**
۲	**سـرو بلنـد بسـتان، بـا ایـن همـه لطافـت**	**هر روزش از گریبان، سـر بـر نکـرد مـاهی**
۳	**گـر مـن سـخن نگـویم در حسـن اعتـدالت**	**بالات خود بگویـد، زیـن راسـت‌تـر گـواهی**
۴	**روزی چو پادشـاهان، خـواهم کـه برنشـینی**	**تـا بشـنوی ز هـر سـو، فریـاد دادخـواهی**
۵	**با لشکرت چه حاجت، رفتن به جنگ دشمن**	**توخودبه چشم و ابرو، بـر هـم زنـی سـپاهی**
۶	**خیلـی نیازمنـدان، بـر راهـت ایسـتاده**	**گر می‌کنی به رحمت، در کشـتگان نگـاهی**
۷	**ایمن مشو که رویـت آیینـه‌ای‌سـت روشـن**	**تـا کـی چنـین بمانـد، وز هـر کنـاره آهـی؟**
۸	**گویی چـه جـرم دیـدی، تـا دشـمنم گرفتـی**	**خـود را نمـی‌شناسـم، جـز دوسـتی گنـاهی**
۹	**ای مـاه سـرو قامـت، شـکرانهٔ سـلامت**	**از حـال زیردسـتان مـی‌پـرس گـاه‌گـاهی**
۱۰	**شیری در این قضیّت، کهتـر شـده ز مـوری**	**کوهی در ایـن تـرازو، کمتـر شـده ز کـاهی**
۱۱	**ترسم چو باز گـردی، از دسـت رفتـه باشـم**	**وز رسـتنی نبینـی بـر گـور مـن گیـاهی**
۱۲	**سعدی به هر چه آید، گـردن بنـه کـه شـاید**	**پیش کـه داد خـواهی، از دسـت پادشـاهی؟**

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

❋

۱. **برتری زیبایی و قامت معشوق بر ماه و سرو:** تشبیه تفضیلی ‖ **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱ ‖ **سرو:** استعارهٔ مصرّحه از یار بلند قامت. (تو سرو دیده‌ای که کمر بست بر میان / یا ماه چارده که به سر بر نهد کلاه؟ • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۲).

۲. **برتری معشوق بر سرو بستان:** تشبیه تفضیلی ‖ **سر برکردن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن، بیرون آمدن ‖ **ماه** ← غزل ۹ بیت ۱ ‖ **هر روزش...:** هر روز از گریبان جامه‌اش ماهرویی زیبا چون تو بیرون نیامده.

۳. **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **راست‌تر در رابطه با بالا به معنی قد و قامت بلند و راست و در ارتباط با گواه به معنی درست به کار رفته است:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** اگر من دربارهٔ زیبایی موزون قامت تو سخنی به زبان نیاورم، قامت بلندت خود گواهی بر این حقیقت است؛ آیا گواهی راست‌تر از این می‌خواهی؟

۴. **برنشستن:** بر تخت شاهی نشستن.

۵. **تو خود...:** تو با تیر نگاه و کمان ابرو می‌توانی لشکری را شکست دهی.

۶. **خیل** ← غزل ۵۲ بیت ۱۱ ‖ **نیازمندان:** کنایه از عاشقان نیازمند ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **کشتگان:** کنایه از عاشقان شیفته و بی‌قرار ‖ **گر می‌کنی...:** به امید آن‌که به کشتگان خود نظری بیاندازی.

۷. **معنی بیت:** به روشنی چهره تابناک چون آینه‌ات مطمئن مباش در حالی‌که از هر سو، آتش آهی برپاست. (ای آینه

ایمنی که ناگاه / در تو رسد آه دردمندی • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۶)؛ (ای رخ چون آینه افروخته / الحذر از آهِ من سوخته • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۳)؛ (تا چه کند با رخ، دود دل من / آینه دانی که تاب آه ندارد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۸۰).

۹. **ماه سرو قامت:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیباروی بلند قامت ‖ **شکرانهٔ سلامت:** برای سپاس از عافیت. (ای صاحب کرامت، شکرانهٔ سلامت / روزی تفقّدی کن، درویش بینوا را • حافظ، ۱۳۶۹: ۱۹۸)؛ (آخر به زکاتِ تندرستی / فریاد دل شکستگان رس • سعدی، ۱۳۷۶: ۶۵۲).

۱۰. **کهتر:** کوچک‌تر • **معنی بیت:** در عرصهٔ عشق، عاشق که چون شیری تنومند بود، اینک عاجزتر و ناتوان‌تر از مورچه‌ای شده است. او که چون کوهی سترگ بود، در ترازوی محبّت، از پر کاهی سبک‌تر و ناتوان‌تر شده است. (کمر کوه کم است از کمر مور اینجا / ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۱۱).

۱۱. **از دست رفتن:** کنایه از نابود گشتن ‖ **وز رستنی...:** (آن‌قدر دیر می‌آیی) که حتی بر گور من سبزه‌ای نیز نروید.

۱۲. **گردن نهادن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن• پادشاه به عنوان قدرت مطلقه‌ای است که هیچ‌کس و هیچ‌چیز بالاتر از او نیست و محل اعتراض و دادخواهی نمی‌تواند باشد.

۶۳۷ ـ ب

۱	ندانم از من خسته جگر چه می‌خواهی؟	دلم به غمزه ربودی، دگر چه می‌خواهی؟
۲	اگر تو بر دل آشفتگان ببخشایی	ز روزگار من آشفته‌تر چه می‌خواهی؟
۳	به هرزه عمر من اندر سر هوای تو شد	جفا ز حد بگذشت ای پسر، چه می‌خواهی؟
۴	ز دیده و سر من آنچه اختیار توست	به‌دیده‌هرچه‌تو‌گویی، به‌سر چه می‌خواهی؟
۵	شنیده‌ام که تو را التماس شعر رهی‌ست	تو کان شهد و نباتی، شکر چه می‌خواهی؟
۶	به عمری از رخ خوب تو برده‌ام نظری	کنون غرامت آن یک نظر چه می‌خواهی؟
۷	دریغ نیست ز تو هر چه هست سعدی را	وی آن کند که تو گویی، دگر چه می‌خواهی؟

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **خسته جگر:** کنایه از پریشان و غمگین || **دل ربودن:** غزل ۲۴۷ بیت ۵ || **غمزه** ← غزل ۵ بیت ۱۰.

۲. **معنی بیت:** اگر تو بر دل شوریدگان عشق رحم می‌آوری، از روزگار من عاشق شوریده‌حال‌تر چه می‌خواهی؟ (اگر بخشود خواهی هرگز ای جان / بر این دل جای بخشایش کنون استَ • انوری، ۱۳۷۶: ۴۰۴).

۳. **به هرزه:** بیهوده || **عمر در سرِ چیزی شدن:** صرف شدن عمر در کاری || **هوا** ← غزل ۳۱۲ بیت ۸ || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸.

۴. **سر** (نخست: عضوی از بدن، دوم: افزون بر): جناس تام || **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ || **به دیده:** به روی چشم • **معنی بیت:** از چشم و سرم هرکدام را که برمی‌گزینی، به روی چشم، من آن را نثارت می‌کنم. تو قصد کدام‌یک را داری؟

۵. **رهی:** بنده || **کان** ← غزل ۵۱۳ بیت ۶ || **شهد** ← غزل ۱۲۵ بیت ۲ || **شعر سعدی چون شکر:** تشبیه مضمر • **معنی بیت:** شنیده‌ام که خواستار شعر بندهٔ خود هستی، تو که خود معدن شیرینی و نبات هستی، دیگر به این سخنان چون شکر چه نیازی داری؟

۶. **نظر** ← مقدمه || **غرامت:** تاوان • **معنی بیت:** من در تمام عمر خود تنها یک نگاه از چهرهٔ زیبای تو ربوده‌ام، اینک برای تاوان آن نظر از من چه می‌خواهی؟

۷. **معنی بیت:** سعدی هیچ‌یک از دارایی‌هایش را از تو دریغ نمی‌کند، هر آن‌چه که تو بگویی انجام خواهد داد، دیگر چه می‌خواهی؟

۱ - خ

۱	ثنـا و حمـد بـی‌پایـان خـدا را	که صنعش در وجود آورد مـا را
۲	الهـا قـادرا پروردگـارا!	کریمـا مُنعمـا آمرزگـارا!
۳	چـه باشـد پادشـاهِ پادشـاهان	اگر رحمت کنی مشتی گدا را؟
۴	خداونـدا تـو ایمـان و شـهادت	عطا دادی به فضل خویش مـا را
۵	وز انعامت همیدون چشم داریم	کـه دیگـر بـاز نستانی عطـا را
۶	از احسان خداوندی عجب نیست	اگر خط درکشی جرم و خطا را
۷	خداونـدا بـدان تشـریفِ عـزّت	کـه دادی انبیـا و اولیـا را
۸	بـدان مـردان میـدان عبـادت	که بشکستند شیطان و هـوا را
۹	به حقّ پارسایان کز در خویش	نینـدازی مـن ناپارسـا را
۱۰	مسلمانان ز صدق آمین بگوییـد	که آمین تقویت باشد دعـا را
۱۱	خـدایا هـیچ درمـانی و دفعـی	ندانسـتیم شـیطان و قضـا را
۱۲	چـو از بـی‌دولتـی دور اوفتـادیم	به نزدیکان حضرت بخش مـا را
۱۳	خدایا گـر تـو سعدی را برانـی	شـفیع آرد روان مصـطفیٰ را
۱۴	محمـد سـیّد سـادات عـالم	چـراغ و چشـم جملـه انبیـا را

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدّس محذوف عروض)

❋

۱. **ثنا:** تحسین و مدح || **صُنع:** آفرینش.

۲. **منعم:** بخشنده نعمت.

۳. **پادشاهِ پادشاهان:** کنایه از خداوند || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای فرمانروای جهان هستی! اگر رحمت و بخشایش خود را شامل حال فقیرانِ نیازمند کنی، تو را زیانی نرسد.

۴. **شهادت:** گواهی دادن به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اکرم(ص): اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انَ محمداً رسول الله.

۵. **انعام:** عطا و بخشش || **همیدون:** هم‌چنین || **چشم داشتن:** کنایه از امید داشتن.

۶. **احسان** ← غزل ۷ بیت ۲ || **خط در کشیدن:** کنایه از محو و نابود کردن، عفو نمودن.

۷. **تشریفِ عزّت:** اضافهٔ تشبیهی، خلعت بزرگداشت رسالت || **تشـریف** ← غـزل ۱۴ بیـت ۴ || **عـزّت** ← غـزل ۶۰

بیت ۴ || **انبیا:** ج نبی، پیغمبران || **اولیا:** دوستان خدا و مردمان مقدس و پارسا • **معنی بیت:** خداوندا! تو را به آن خلعت رسالتی که به پیامبران و مردمان مقدس و دوستان خود عطا کردی، سوگند می‌دهیم.

۸. میدان عبادت: اضافهٔ تشبیهی || **که شکستند...:** که طلسم پرستش شیطان و هوای نفسانی خود را شکستند و از بین بردند.

۹. از در انداختن: کنایه از بی‌توجّهی کردن، از نظر دور داشتن || **پارسایان** ← غزل ۷ بیت ۹.

۱۰. صدق: راستی، درستی.

۱۱. قضا ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** خدایا در برابر وسوسه‌های شیطانی و نیز تقدیر و سرنوشت، هیچ راه چاره‌ای نمی‌شناسیم (به جز لطف تو).

۱۲. نزدیکان حضرت: کنایه از انبیا و اولیا • **معنی بیت:** بار پروردگارا! چون از بی‌اقبالی خویش از درگاه لطف و کرم تو دور شده‌ایم، ما را به مقربان درگاهت ببخش و بر ما رحمت بیاور.

۱۳. شفیع ← غزل ۳۴۸ بیت ۹ || **مصطفی:** برگزیده؛ حضرت رسول (ص).

۱۴. سید: پیشوا، مهتر قوم، سردار || **سادات:** سرور سروران و مهتران || **چراغ و چشم:** کسی که موجب روشنی چشم و مورد علاقه و مایهٔ فخر و مباهات است.

۲ - خ

۱	ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را	اختیار آن است کاو قسمت کند درویش را
۲	آن‌که مُکنت بیش از آن‌خواهد که‌قسمت کرده‌اند	گوطمع کم‌کن که زحمت بیش باشد بیش را
۳	خَمر دنیا با خمار و گُل به خار آمیخته‌ست	نوش می‌خواهی هلا! گر پای داری نیش را
۴	ای‌که خواب آلوده واپس مانده‌ای از کاروان	جهد کن تا بازیابی همرهان خویش را
۵	در تو آن مردی نمی‌بینم که کافر بشکنی	بشکن ار مردی هوای نفس کافر کیش را
۶	آنگه از خواب اندر آید مردم نادان که مُرد	چون شبان آنگه که گرگ افکنده باشد میش را
۷	خویشتن را خیر خواهی؟ خیرخواه خلق باش	ز آن‌که هرگز بد نباشد نفس نیک اندیش را
۸	آدمیّت رحم بر بیچارگان آوردن است	کآدمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را
۹	راستی کردند و فرمودند مردان خدای	ای‌فقیه! اوّل نصیحت گویْ نفس خویش را
۱۰	آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا	گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **قلم بر سر چیزی کشیدن:** کنایه از باطل کردن و از بین بردن ‖ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **کاو:** که او؛ منظور خداوند است ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **اختیار آن...:** اختیار برای ما آن چیزی است که خداوند برای بندهٔ نیازمند و فقیر خویش قرار داده است.

سعدی در مقوله اختیار پیوسته معتقد به یک سرنوشت رقم زده شدهٔ ازلی است که به نوعی اختیار را از او سلب می‌کند و او را در برابر قضا و قدر و آنچه که تقدیر اوست، تسلیم می‌نماید. (شیوهٔ عشق اختیار اهل ادب نیست / بل چو قضا آید اختیار نماند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۱)؛ (رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی / که شرط نیست که با زورمند بستیزند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۹۵)؛ (ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / نفس ما قربان توست و رخت ما یغمای تو • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۹۱)؛ (قلم به آمدنی رفت، اگر رضا به قضا / دهی وگر ندهی، بودنی نخواهد بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲) شاید هم این سلب اختیار از جانب سعدی از آن روست که عاشق اختیار خویش را به معشوق می‌سپارد و بر آن باور است که هر آنچه که او برایش رقم زند، بهترین است: (من اختیار خود را تسلیم عشق کردم / همچون زمام اُشتر، بر دست ساربانان • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۸۱).

۲. **مکنت:** توانگری و قدرت ‖ **گو طمع...:** بگو که دست از حرص و آز بردار، چرا که خواستهٔ بیشتر، رنج و زحمت بیشتری را با خود به همراه دارد.

۳. **خمر** ← غزل ۳۱۱ بیت ۷ ‖ **خمار** ← غزل ۶۹ بیت ۳ ‖ **پای داشتن:** کنایه از محکم و استوار بودن ‖ **نیش:** استعارهٔ مصرّحه از رنج و بلا • **معنی بیت:** شراب دنیا را با دردسر خماری و گل را با خار پیوند داده‌اند. اگر می‌خواهی به

شیرینی بیشتری دست یابی، باید رنج نیش را تحمل کنی. (در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری / چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌ست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۳۸)؛ (جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟ / گنج و مار و گـل و خـار و غم و شادی به همند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۰).

۴. ❋ در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جـای کلمـهٔ «**خـویش**» واژهٔ «**پـیش**» بـه کـار رفتـه اسـت: (ای کـه خـواب‌آلـوده واپس‌مانده‌ای از کاروان / جهد کن تا بازیابی همرهان پیش را) با توجه به تکرار همین قافیه در بیت ۹ غـزل، ضـبط یوسفی و یغمایی دقیق‌تر به نظر می‌رسد • **معنی بیت:** ای که در خواب غفلت مانده و از کاروانیان جا مانده‌ای، بکوش تا همراهان سفر خود را (یا: پیشین خود را) بیابی.

۵. مردی: جوانمردی و توان.

۶. مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به: تشبیه مرکّب || **میش:** گوسفند ماده و یا نر• **اشاره به حـدیث:** اَلنّـاسُ نِیـامٌ فَاِذا ماتُوا اَنْتَبَهوا، مردم خوابند، هنگامی که مُردند، بیدار می‌شوند (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۴۱۷) • **معنی بیـت:** انسـان جاهـل زمانی از خواب بیدار می‌شود که اجلش فرا رسیده باشد؛ همانند چوپانی که پـس از آن‌کـه گـرگ گوسـفند را از پـا درآورده باشد، در صدد راه‌حلی برمی‌آید.

۷. ز آن‌که...: چرا که هرگز به انسان نیک‌اندیش و خیرخواه، بدی و آسیبی نمی‌رسد.

۸. ریش ← غزل ۲۴ بیت ۸ • این همان باوری است که سعدی در *گلستان* هم بدان اشـاره مـی‌کنـد: بنـی‌آدم اعضـای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند • چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قـرار • سـعدی، ۱۳۷۶: ۴۷.

۹. فقیه ← غزل ۵۰۵ بیت ۸ • **معنی بیت:** مردان خدا خود راستی و درستی پیشه کردند و گفتند ای عالمان دینی، پـیش از هدایت دیگران، ابتدا نفس خود را تربیت کنید.

۱۰. معنی بیت: بر تو حرام باد سعدی! اگر آن‌چه که برای خود می‌خواهی برای بیگانگان و آشنایان نخواهی.

۳ ـ ب

۱	ای کـه انکـار کنـی عـالم درویشـان را	تو ندانی که چه سودا و سر است ایشان را
۲	گنج آزادگی و کـنج قناعـت ملکـی‌سـت	کـه بـه شمشـیر میسّـر نشـود سـلطان را
۳	طلـب منصـب فـانی نکنـد صـاحب عقـل	عاقل آن است کـه اندیشـه کنـد پایـان را
۴	جمع کردند و نهادند و به حسـرت رفتنـد	وین چه دارد که به حسرت بگـذارد آن را
۵	آن به در می‌رود از باغ بـه دلتنگـی و داغ	وین به بـازوی فـرح مـی‌شـکند زنـدان را
۶	دستگاهی نـه کـه تشـویش قیامـت باشـد	مرغ آبی‌ست چـه اندیشـه کنـد طوفـان را
۷	جان بیگانه ستاند ملک‌الموت بـه زجـر	زجـر حاجـت نبـود عاشـق جـان‌افشـان را
۸	چشم همّت نه بـه دنیـا کـه بـه عقبـا نبـود	عــارفِ عاشــق شــوریدهٔ ســرگردان را
۹	در ازل بـود کـه پیمـان محبّـت بسـتند	نشـکند مـرد اگـرش سـر بـرود پیمـان را
۱۰	عاشقی سوخته‌ای بی‌سر و سـامان دیـدم	گفتم ای یار مکن در سـر فکـرت جـان را
۱۱	نفسی سرد بـرآورد و ضـعیف از سـر درد	گفت: بگـذار مـن بـی‌سـر و بـی‌سـامان را
۱۲	پند دلبند تو در گـوش مـن آیـد، هیهـات	من که بر درد حریصم، چه کنم درمان را؟
۱۳	سعدیا عمر عزیز است، بـه غفلـت مگـذار	وقت فرصت نشـود فـوت، مگـر نـادان را

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمن مخبون اصلم عروض)

حافظ در این وزن و قافیه سروده است: رونق عهد شباب است دگر بستان را / می‌رسـد مـژدهٔ گـل بلبـل خوش الحان را • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۰.

*

۱. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای که نیازمندان به درگاه خداونـد و باورهـای آنان را ناپسند می‌شماری، تو از شور عشق و اندیشهٔ آنان بی‌خبری.

۲. **گنج آزادگی:** اضافهٔ تشبیهی || **آزادگی و قناعت چون مُلک:** تشبیه || **کنج قناعت:** اسـتعارهٔ مکنیّـه • **معنـی بیـت:** گنج وارستگی و خلوت‌سرای رضا و خرسندی، قلمرویی وسیع است که پادشاه نمی‌تواند به زور شمشیر آنها را به دست بیاورد. (گنج زرگر نبود، کنج قناعت باقی‌ست / آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۷۰)

۳. **طلب** ← غزل ۱د بیت ۷ || **منصب:** مقام || **فانی:** از بین رونده، فناپذیر• **معنی بیت:** فرد هوشیار و خردمند به دنبـال مقام فناپذیر دنیایی نمی‌رود، بلکه عاقل آن است که به پایان کار بنگرد.

۴. **وین:** منظور درویش است• **معنی بیت:** توانگران مال بسیار گرد آوردند و همه را باقی گذاشتند و جهان را با حسرت و اندوه ترک کردند، اما درویش، چیزی ندارد که بخواهد با حسرت و اندوه آن را ترک کند.

۵. آن: منظور دنیادوستان است ॥ **وین:** منظور درویش است ॥ **داغ:** مجاز از درد و رنج ॥ **بازوی فرح:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **فرح:** شادی و شادمانی ॥ **زندان:** استعارهٔ مصرّحه از دنیای مادّی • **معنی بیت:** توانگر به هنگام مرگ گویی از باغ دنیا خارج می‌شود، پس با غم و غصهٔ بسیار این بوستان را ترک می‌کند، اما درویش با بازوی شادمانی در زندان دنیایی را می‌شکند و به شادی از آن خارج می‌شود.

۶. دستگاه: مال و ثروت ॥ **دستگاهی نه:** مال و دولتی ندارد ॥ **تشویش:** اضطراب و آشفتگی ॥ **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ॥ **مرغ آبی:** استعارهٔ مصرّحه از درویش و فقیر الهی: مرغ دریایی ॥ **اندیشه:** ترس و بیم • **معنی بیت:** درویش صاحب مال و ثروتی نیست که مضطرب و نگران از پاسخگویی دربارهٔ آن در روز قیامت باشد. او همانند مرغ دریایی است که از طوفان دریایی نمی‌هراسد.

۷. بیگانه: کنایه از کسی که دور از عشق است ॥ **ملک الموت:** فرشته مرگ، عزراییل ॥ **جان افشان:** جان نثار • **معنی بیت:** عزرائیل جان ناآشنایان به عشق درگاه خداوندی را با قهر و ناگواری می‌گیرد، اما عاشقانی که خود جان‌نثار درگاه خداوندی هستند، تلخی و قهر (به هنگام جان سپاری) آنها را دربرنمی‌گیرد.

۸. چشم همّت: استعارهٔ مکنیّه ॥ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ॥ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ॥ **شوریده:** کنایه از دل از دست داده و عاشق • **معنی بیت:** دیدهٔ خواست و طلب عارف عاشق و سرگشتهٔ دوست به دنیا و آخرت نیست، بلکه او تنها دوست را می‌جوید.

۹. ازل ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ ॥ **سر رفتن:** کنایه از تباه شدن و مردن• اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ / چون پروردگارت زاد و رود بنی‌آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (و پرسید): آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم: تا روز قیامت نگویید ما از این (حقیقت) بی‌خبر بودیم. (اعراف، ۱۷۲)».

غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: «بارگاه عشق، ایوان جان است که در ازل، ارواح را داغ الست بربکم آنجا بارنهاده است» (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۸) • **معنی بیت:** پیمان عشق و محبّت را در ازل با عاشقان بستند و جوانمرد و عاشق حقیقی آن است که حتی اگر در این راه جان بسپارد، اما ترک عهد و پیمان نکند.

۱۰. سوخته: کنایه از آن که بر اثر آتش عشق سوخته ॥ **فکرت:** اندیشه ॥ **مکن در...:** در اندیشهٔ عاشقی جانت را فدا مکن.

۱۱. نفس سرد بر آوردن: کنایه از آه حسرت و نومیدانه کشیدن ॥ **بگذار من...:** دست از سر من بینوا بردار.

۱۲. هیهات ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ ॥ **من که...:** من که آرزومند درد عشق هستم، درمانی از این نوع نمی‌خواهم.

۱۳. وقت فرصت: وقت مناسب ॥ **وقت فرصت...:** تنها انسان‌های جاهل وقت مناسب را از دست می‌دهند.

۴ ـ ط

۱	غافلند از زندگی مستان خواب	زندگانی چیست؟ مستی از شراب
۲	تا نپنداری شرابی گفتمت	خانه آبادان و عقل از وی خراب
۳	از شراب شوق جانان مست شو	کان‌چه عقلت می‌برد شرّ است و آب
۴	قرب خواهی؟ گردن از طاعت مپیچ	جامگی خواهی؟ سر از خدمت متاب
۵	خفته در وادی و رفته کاروان	ترسمش منزل نبیند جز به خواب
۶	تا نپاشی تخم طاعت، دخل عیش	برنگیری، رنج بین و گنج یاب
۷	چشمهٔ حیوان به تاریکی دَر است	لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر خراب
۸	هر که دایم حلقه بر سندان زند	ناگهش روزی بباشد فتح باب
۹	رفت باید تا به کام دل رسند	شب ِنشستن تا برآید آفتاب
۱۰	سعدیا گر مزد خواهی بی‌عمل	تشنه خسبد کاروانی در سراب

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. مستان خواب: کنایه از کسانی که به خواب غفلت فرورفته‌اند• **معنی بیت:** آنانی که از خواب غفلت سرمست هستند، از حقیقت زندگی بی‌خبرند. زندگی حقیقی چیزی جز مستی از شراب نیست.

۲. خانه آبادان...: نه شرابی که برای مدت کوتاهی مایهٔ خوشی جسم است، اما عقل را تباه و زایل می‌کند.

۳. شراب شوق: اضافهٔ تشبیهی || **شوق** ← غزل ۳۵ بیت ۴ || **تکرار حرف «ش»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** از شراب اشتیاق دیدار یاران حقیقی مست شو، چرا که شرابی که عقل تو را زایل می‌کند، تنها شرابی است آمیخته به آب.

۴. قُرب: نزدیکی || **گردن نپیچیدن:** نافرمانی نکردن || **جامگی:** صفت نسبی؛ مستمری و وظیفه.

۵. وادی: بیابان و صحراء **معنی بیت:** آن‌که در بیابان در خواب غفلت به سر برده و کاروان به راه افتاده و او جا مانده است، بی‌شک جز در عالم خواب به مقصد خود نخواهد رسید.

۶. تخم طاعت، دخل عیش: اضافهٔ تشبیهی || **دخل:** بهره و سود || **عیش** ← غزل د بیت ۶• **معنی بیت:** تا زمانی که نهال فرمانبرداری را در دلت نکاری، بهره‌ای از زندگی خود به دست نمی‌آوری. راه رسیدن به گنج، تحمل رنج و سختی است. (سعی نابرده در این راه به جایی نرسی / مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد ببر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۳).

۷. چشمه حیوان ← غزل ۵۶ بیت ۱ || **لؤلؤ:** مروارید || **بحر** ← غزل ۲۴۰ بیت ۴ || **خراب:** خرابه • **معنی بیت:** چشمهٔ آب زندگانی در تاریکی نهفته است و گوهر و مروارید در دریاست و در کام نهنگان و گنج در ویرانه‌هاست. (اگر طالب هر کدام هستی، باید تحمل رنج و سختی کنی).

۸. **حلقه بر سندان زدن:** طلب گشودن در ‖ **سندان** ← غزل ۱۷ بیت ۹ ‖ **فتح باب:** گشایش در.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**بپاشد**» واژهٔ «**بباشد**» به کار رفته است: (هرکه دایم حلقه بر سندان زند / ناگهش روزی بباشد فتح باب) که با توجه به معنای بیت: هر که پیوسته در خانه‌ای را بزند، روزی در خانه به رویش گشاده می‌شود، «مَن قَرَعَ باباً وَلَجَ وَلَجَ»، ضبط یوسفی و یغمایی درست‌تر به نظر می‌رسد، اگرچه باید به این نکته نیز اشاره کرد که کاتبان در ضبط نسخه معمولاً حروف «ب» و «پ» و نیز «ک» و «گ» را بر اساس نوع نگارش و خط خویش به جای یکدیگر به کار می‌جسته‌اند. از این رو، در حقیقت این واژه همان «بباشد» بوده است.

۹. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **شب نشستن:** شب زنده‌داری • **معنی بیت:** برای رسیدن به خواسته باید راه رفتن به سوی آن را طی کرد. همان‌طور که باید برای طلوع آفتاب، شب تاریک را به چشم انتظاری نشست.

۱۰. **سراب:** زمین شوره‌زاری که در آفتاب می‌درخشد و از دور به آب می‌ماند • مصراع دوم تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اوّل • **معنی بیت:** اگر بی‌زحمت و تحمّل سختی، منتظر مزد باشی، حکایت تو همانند حکایت کاروانی خواهد شد که در بیابان به باور سراب، تشنه کام می‌مانند. (نابرده رنج، گنج میسّر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۱۲).

۵ ـ ب

۱	دریغ صحبت دیرین و حقّ دید و شناخت	که سنگ تفرقه ایّام در میان انداخت
۲	دو دوست یک نفس از عمر برنیاسودند	که آسمان به سر وقتشان دو اسبه نتاخت
۳	چو دل به قهر بباید گسست و مهر برید	خنک تنی که دل اول نبست و مهر نباخت
۴	جماعتی که بپرداختند از ما دل	دل از محبّت ایشان نمی‌توان پرداخت
۵	به روی هم‌نفسان برگ عیش ساخته بود	بر آنچه ساخته بودیم، روزگار نساخت
۶	نگشت سعدی از آن روز گرد صحبت خلق	که بی‌وفایی دوران آسمان بشناخت
۷	گرت چو چنگ به بر درکشد زمانهٔ دون	بس اعتماد مکن کان گهت زند که نواخت

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **سنگ تفرقه:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** افسوس بر آن هم‌نشینی دیرینه و حق آشنایی و دوستی میان ما که روزگار با انداختن سنگ جدایی میان ما، آن را از بین برد. (فَبیقفا؟ علیرغم الحَسوُدِ وَ بَینَنا / حَدیثٌ کَطیب المسک شیبَ بِهِ الخَمرُ • فَلمّا اضاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بیننا / و امّی نعیم لامکدَرُهُ الدَّهر / به رغم حسود شب را [با محبوب] به صبح رساندیم و سخنی به عطر مشک درآمیخته با شراب میان ما بود. چون صبح دمید، میان ما جدایی افکند و کدام نعمت است که روزگارش تیره نکند؟).

۲. **سرِ وقت:** پرس و جو، منزل و جایگاه ‖ **دو اسب تاختن:** کنایه از با شتاب تاختن • **معنی بیت:** دو دوست یک دم از عمر دوستی خود را در آرامش، به سر نبردند، مگر آن‌که آسمان برای جدایی آن دو با شتاب به سراغشان رفت.

۳. **دل گسستن و مهر بریدن:** کنایه از ترک دلبستگی و عشق و محبّت کردن ‖ **خنک:** خوشا.

۴. **جماعت:** کنایه از معشوقان ‖ **دل پرداختن از کسی:** کنایه از دل بریدن و ترک کردن.

۵. **به روی:** به دیدار ‖ **برگ عیش:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶• **معنی بیت:** با دیدار یاران همدم خویش، روزگار خوشی را به سر می‌بردیم، اما روزگار با خواستهٔ ما سازگاری نکرد و میان ما جدایی افکند.

۶. **گِرد چیزی گشتن:** کنایه از شیفته و بی‌قرار بودن ‖ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ‖ **دَوران:** گردش • **معنی بیت:** سعدی از آن زمان که بی‌مهری و غدّاری روزگار را شناخت، دیگر به هم‌نشینی مردم روی نیاورد.

۷. **انسان چو چنگ:** تشبیه ‖ **دون:** فرومایه ‖ **نواخت در ارتباط با چنگ در معنی نواختن چنگ و در رابطه با انسان نوازش کردن و ملاطفت نمودن:** آرایهٔ استخدام • **معنی بیت:** اگر روزگار تو را همچون چنگ مورد نوازش خود قرار دهد، آن را باور مکن: چرا که همان زمان که تو را می‌نوازد، تو را از پای درمی‌آورد.

۶ - ق

۱	ای یـار نـاگزیر کـه دل در هـوای توسـت	جان نیز اگر قبول کنـی هم بـرای توسـت
۲	غوغـــای عارفـــان و تمنّـــای عاشـــقان	حرص بهشت نیست، که شوق لقای توست
۳	گـر تـاج مـی‌دهـی، غـرض مـا قبـول تـو	ور تیغ می‌زنـی، طلـب مـا رضـای توسـت
۴	گر بنـده مـی‌نـوازی و گـر بنـده مـی‌کُشـی	زجـرو نواخـت، هرچـه کنـی، رای، رای
۵	گـر در کمنـد کـافر و گـر در دهـان شـیر	شادی به روزگـار کسـی کآشـنای توسـت
۶	هرجـا کـه رُوی زنـده‌دلـی، بـر زمـین تـو	هرجا که دست غمزده‌ای، بر دعای توسـت
۷	تنهـا نـه مـن بـه قیـد تـو درمانـده‌ام اسیر	کز هر طرف شکسته دلـی مبتلای توسـت
۸	قـومی هـوای نعمـت دنیـا همـی پزنـد	قومی هـوای عقبـی و، مـا را هـوای توسـت
۹	قـوتِ روان شـیفتگان التفـات تـو	آرام جـان زنـده‌دلان مرحبـای توسـت
۱۰	گـر مـا مقصّـریم، تـو بسـیار رحمتـی	عذری که مـی‌رود بـه امیـد وفـای توسـت
۱۱	شـاید کـه در حسـاب نیایـد گنـاه مـا	آنجا که فضل و رحمت بی‌منتهـای توسـت
۱۲	کـس را بقـای دایـم و عهـد مقـیم نیسـت	جاویـد پادشـاهی و دایـم بقـای توسـت
۱۳	هرجـا کـه پادشـاهی و صـدری و سـروری	موقـوف آسـتان در کبریـای توسـت
۱۴	سـعدی ثنـای تـو نتوانـد بـه شـرح گفـت	خاموشـی از ثنـای تـو حـدّ ثنـای توسـت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحرمضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

❋

۱. **ناگزیر:** ضروری و لازم ‖ **دل در هوای کسی بودن:** کنایه از عاشق و شیفته بودن • **معنی بیت:** ای یار عزیزی که دل ما عاشق توست و جز عشق تو هیچ نمی‌شناسد، اگر پذیرای جانم باشی، آن نیز نثار توست.

۲. **غوغا:** شور و هیاهو ‖ **عارفان:** ج عارف، ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **تمنّـا** ← غـزل ۶۱ بیـت ۹ ‖ **شـوق** ← غـزل ۳۵ بیت ۴ ‖ **لقا:** دیدار • **معنی بیت:** شَور عارفان و آرزومندی عاشقان به درگاهت از سر دلبستگی به دیدار بهشت نیست، بلکه اشتیاق دیدار توست.

۳. **تاج دادن:** کنایه از لطف و رحمت کردن ‖ **تیغ زدن:** کنایه از رنج و عذاب دادن ‖ **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ • بیت اشاره به تسلیم و سرسپردگی معشوق در برابر عاشق دارد. (ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم / خواهی ببخش و خواه بکش، رای، رای توست • امیرخسرو دهلوی، ۱۳۸۷: ۱۶۲).

۴. **رای، رای توست:** تدبیر و چاره‌اندیشی و فرمان تنها سزاوار توست.

۵. **کمند** ← غزل ۳ بیت ۴ ‖ **شادی به روزگار کسی:** شادمانی برای کسی باد • **معنی بیت:** اگر (عاشـق) در دام کـافر گرفتار باشد و یا در کام شیر باشد (مهم نیست) خوشا بر آن که دوست و آشنای توست.

۶. **زنده دل:** شاد و مسرور • **معنی بیت:** هر جا که چهرهٔ صاحبدلی بر درگاه تو به سجده افتاده و هر کجا که دست اندوهناکی به درگاه تو برای استجابت دعا بلند است.

۷. **شکسته دل:** کنایه از آزرده خاطر و رنجیده از عشق • **معنی بیت:** تنها من عاشق و گرفتار دام محبّت تو نیستم، بلکه از هر سوی، دل‌های عاشق شکسته، گرفتار دام عشق توست. (باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست / غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۴)؛ (تنها نه من به دانهٔ خالت مقیدم / این دانه هر که دید گرفتار دام شد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۷)؛ (فریاد من از دست غمت عیب نباشد / کاین درد نپندارم از آن منِ تنهاست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۸)؛ (به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس / که به هر حلقهٔ موییت گرفتاری هست • نه منِ خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس / که‌چومن سوخته در خیل تو بسیاری هست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۵۲)؛ (آخر نه منم تنها، در بادیهٔ سودا / عشق لب شیرینت، بس شور برانگیزد • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷۸).

۸. **هوا پختن:** کنایه از در اندیشهٔ چیزی بودن، آرزو داشتن• **معنی بیت:** برخی در اندیشه نعمت دنیا و به دست آوردن آن هستند و برخی نیز در اندیشهٔ نعمت‌های آخرت هستند، اما ما تنها به عشق تو می‌اندیشیم.

۹. **قوت:** غذا و خورش || **التفات:** توجه || **مرحبا** ← غزل ۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** توان روحانی عاشقانت تنها توجه به آنهاست و خوشآمد و پذیرش تو تنها مایهٔ آرامش خاطر صاحبدلان است.

۱۰. **مقصر:** خطاکار || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵.

۱۱. **شاید:** شایسته و سزاوار است || **فضل** ← غزل ۹۶ بیت ۲ || **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵.

۱۲. **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ || **عهد مقیم:** زندگی دایمی || **بقای دایم، دایمِ بقای:** آرایهٔ عکس.

۱۳. **صدر:** بزرگ و مهتر || **موقوف:** وابسته || **کبریا:** جلال و عظمت و بزرگی • **معنی بیت:** در هر کجا که قلمرو حکومتی و سروری و پیشوایی وجود دارد، وابسته به درگاه بزرگی و عظمت توست.

۱۴. **ثنا** ← غزل ۱ بیت ۱۰ • اشارت است به فرمودهٔ پیامبر (ص): لااُحصی ثناءَ علیکَ انتَ کَما اثنیتَ علی نفسک • **معنی بیت:** سعدی آن‌گونه که شایسته وجودی توست، نمی‌تواند تو را بستاید، بنابراین خاموش ماندن از فرط عجز و حیرت در برابر تو، نهایت ستایش توست. (که خاصان در این ره فرس رانده‌اند / به لا اُحصی از تک فرو مانده‌اند • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۰۳).

* در نسخهٔ یغمایی به جای «**شرح**» واژهٔ «**شرط**» به کار رفته است. از آنجا که ارادهٔ شاعر بر آن است که: سعدی قادر نیست که با شَرح و تفصیل، ستایش و ثنای تو را بگوید، بنابراین اوج ستایش از تو خاموشی گزیدن و دم فروبستن (از ثنای ناقص) است. بنابراین معنا، به کار بردن کلمه «**شرط**» معنای سعدی‌واری را دربرندارد.

۷ـ ط

۱	درد عشق از تندرستی خوش‌تر است	مُلک درویشی زهستی خوش‌تر است
۲	عقـل بهتـر مـی‌نهـد از کاینـات	عارفان گویند: مستی خوش‌تر است
۳	خودپرسـتی خیـزد از دنیـا و جـاه	نیستیّ و حق‌پرستی خوش‌تـر اسـت
۴	چون گرانباران به سختی مـی‌رونـد	هم سبکباریّ و چستی خوش‌تر است
۵	سـعدیا چـون دولـت و فرمانـدهی	می‌نماند، تنگدستی خـوش‌تـر اسـت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **درویشی** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **مُلک...:** سلطنت فقر (بی‌نیازی از همگان و نیازمندی به درگاه خداوندی) از تـوانگری و خودبینی بهتر است.

۲. **نهادن:** به شمار آوردن ‖ **کاینات:** موجودات ‖ **عارفان** ← غزل ۱ بیت ۱۰ • عقل را به عنوان بهترین موجـودات بـه شمار آورده‌اند، بر اساس روایت: «قالَ رسولُ الله صلّی الله عَلَیه و سَلَّم: اوّلُ ما خَلَقَ اللهُ تعالی العقـلُ. فَقـالَ لَـهُ اَقْبِـل فَاَقبَلَ ثُمَّ قالَ لَه اَدْبِرْ فَاَدبرَ قالَ وَ عزَّتی وَ جلالی ما خَلَقْتُ خَلقاً اَکْرَمَ علیَّ مِنکَ بکَ آخذُ و بکَ اُعطی و بـک اُثیـبُ و بک اُعاقِبُ». نخستین چیزی که خداوند آفرید،عقل بود. پس خداوند به او فرمود: روی بیاور، پیش آمد، سپس فرمود: باز پس برو، اطاعت نمود [یعنی جلو بیا تا تو را کمال بخشم و پشت‌سر برو تا جمیع عالم از تو کمـال یابـد]. سـپس فرمود: سوگند به عزّت و جلالم که نیافریدم موجودی را که عزیزتر و بالاتر از تو [یعنی عقل] باشد. [حال آگـاه بـاش ای عقل]: ملاک و معیار امر و نهی من به انسان‌ها تو هستی و در نتیجه معیار عقاب و ثـواب در برابرافعـال واعمـال آنان نیز تو می‌باشی • **معنی بیت:** همگان عقل و خرد را برتر از تمام آفریده‌های هستی می‌دانند، اما عارفان برآنند کـه مستی حاصل از عشق از همه چیز بهتر است.

۳. **معنی بیت:** خودپرستی، حاصل دنیاپرستی و مقام دوستی است؛ در حالی‌که فنـای در حـق و پرسـتش او از همـه‌چیـز دلپذیرتر است.

۴. **گرانباران:** کنایه از کسانی که بار تعلّقات مادّی را بر دوش دارنـد ‖ **سبکباری:** کنایـه از آسـودگی و فـارغ‌بـالی و آزادگی ‖ **چستی:** چالاکی • **معنی بیت:** از آنجایی که دوستداران تعلقات دنیایی به سختی در مسیر عشـق و نیسـتی گام برمی‌دارند، پس فارغ‌بالی و چالاکی برای رسیدن به مقصود دلپذیرتر است.

۵. **دولت:** قدرت، ثروت ‖ **می‌نماند:** باقی نمی‌ماند.

۸ ـ ب

۱	آن را که جایْ نیست، همه شهرجای اوست	درویش هرکجا که شب آید سرای اوست
۲	بی‌خانمان که هیچ ندارد به جز خدای	او را گدا مگوی، که سلطان گدای اوست
۳	مرد خدا به مشرق ومغرب‌غریب نیست	چندان که می‌رود همه مُلک خدای اوست
۴	آن کز توانگریّ و بزرگیّ و خواجگی	بیگانه شد، به هر که رسد آشنای اوست
۵	کوتاه‌دیدگان همه راحت طلب کنند	عارف بلا، که راحت او در بلای اوست
۶	عاشق که بر مشاهدهٔ دوست دست یافت	در هر چه بعد از آن نگرد اژدهای اوست
۷	بگذار هرچه داری و بگذرکه‌هیچ نیست	این پنج روزه عمر که مرگ ازقفای اوست
۸	هر آدمی که کشتهٔ شمشیر عشق شد	گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست
۹	از دست دوست هرچه ستانی شکر بُوَد	سعدی‌رضای‌خود‌مطلب،‌چون‌رضای اوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **سرا:** منزل • **معنی بیت:** مسکینی که منزلی ندارد، تمام شهر سرای اوست. هر کجا که شب از راه برسد، برای مسکین بینوا در حکم سرا و منزل است. (شب هر توانگری به سرایی همی روند / درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۱۵).

۲. **که سلطان گدای اوست:** چرا که پادشاه نیازمند دعا و توجه اوست.

۳. **مشرق و مغرب:** کنایه از همهٔ جهان || **چندان که می‌رود:** هر کجا که می‌رود • **معنی بیت:** هر که از ثروت و سروری و بزرگی و فرمانروایی بر دیگران دست شست، به هرکجا که برود، همگان را دوست و آشنای خویش می‌داند (چرا که آنان مظهر حق می‌باشند).

۴. **خواجگی:** سروری.

۵. **کوتاه دیدگان:** کنایه از تنگ‌نظران و خرده‌گیران || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰• **معنی بیت:** تنگ‌نظران در اندیشهٔ آسایش و نعمت دنیایی هستند، اما عارفان خواستار بلا و سختی هستند؛ چرا که رستگاری خود را در این دشواری‌ها می‌بینند.

۶. **مشاهده:** در لغت به معنی دیدن و با کسی درّ جایی حاضر بودن است و در اصطلاح اهل سلوک دیدن حق به دیدهٔ دل است؛ آن‌چنان که با چشم ظاهر دیده نشود. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۱۰ ـ ۹، ۲۶۰-۲۵۹)، (دل بر توانم از سر و جان برگرفت و چشم / نتوانم از مشاهدهٔ یار برگرفت • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۶۲) || **اژدها:** استعارهٔ مصرّحه از بلا و مصیبت • **معنی بیت:** عاشق راستینی که به دیدار معشوق خویش دست یافت، پس از آن، همه‌چیز در چشم وی چون اژدهایی خطرناک جلوه می‌کند.

۷. **پنج روز:** کنایه از مدّت کم و اندک ‖ **قفا** ← غزل ۲ بیت ۱۲ ‖ **که مرگ...:** چرا که مرگ از پشت سر آن از راه می‌رسد (در کمین ماست).

۸. **شمشیر عشق:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** به عاشقی که با شمشیر عشق کشته می‌شود، بگو که به خاطر از دست دادن جانت اندوهگین مباش؛ چرا که به پادشاهی جاویدان در **قبال بهای خونش** دست می‌یابد. (کشتهٔ شمشیر عشق، حال نگوید که چون / تشنهٔ دیدار دوست، راه نپرسد که چند • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۸۹)؛ (دانی حیات کشتهٔ شمشیر عشق چیست؟ / سیبی گزیدن از رخِ چون بوستان دوست • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۴۹).

۹. **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳.

۹ - ح

۱	آن بِهْ که چون منی نرسد در وصال دوست	تا ضعف خویش حمل کند بر کمال دوست
۲	رشـک آیـدم ز مردمـک دیـده بارهـا	کاین شوخ دیده چند ببیند جمال دوست؟
۳	پروانه کیسـت تـا متعلق شـود بـه شـمع؟	بـاری بسـوزدش سُبُحات جـلال دوسـت
۴	ای دوسـت روزهـای تـنعّم بـه روزه بـاش	باشد که درفتـد شـب قـدر وصـال دوسـت
۵	دور از هـوای نفـس کـه ممکـن نمـی‌شـود	در تنگنای صحبت دشـمن، مجـال دوسـت
۶	گر دوست جـان و سـر طلبـد ایسـتاده‌ایـم	یـاران بـدین قـدر بکننـد احتمـال دوسـت
۷	خـرّم تنـی کـه جـان بدهـد در وفـای یـار	اقبـال در سـری کـه شـود پایمـال دوسـت
۸	ما را شکایتی ز تو گر هست هم به توسـت	در پیش دشمنان نتوان گفت حـال دوسـت
۹	بسیار سعدی از همه عـالم بـدوخت چشـم	تـا مـی‌نمایـدش همـه عـالم خیـال دوسـت

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

❋

۱. معنی بیت: بهتر است که عاشقی چون من به وصال یار دست نیابد، تا عجز و ناتوانی خویش را بـه بزرگـی و کمـال معشوق خویش نسبت دهد.

۲. رشک: حسد || **شوخ دیده:** گستاخ || **جمال** ← غزل ۳ بیت ۲ • **معنی بیت:** پیوسته به مردمـک چشـمانم حسـادت می‌ورزم که این گستاخ بی‌باک چقدر می‌تواند زیبایی معشوق مرا ببیند و من خود از آن محرومم. (انی لاحسد ناظریّ علیکا / فاغض طرفی اذ نظرت الیکا / من به دیده خود رشک می‌برم و چون به تو می‌نگرم، آن را می‌بندم).

هجویری در *کشف المحجوب* در همین مضمون آورده: «دوست را خود از دیده دریغ دارنـد کـه دیـده بیگانـه باشـد» (هجویری:۴۳۰)• غزالی در *سوانح* در همین مضمون آورده: (ای دوست تو را به خویشتن دوست نی‌ام / وز رشک تو با دیدهٔ خود دوست نی‌ام • غزالی، ۱۳۵۹: ۱۷).

۳. سُبُحات جلال: انوار شکوه و بزرگی • **معنی بیت:** پروانه (عاشق) آن قدر منزلت و مقام ندارد که خـود را بـه شـمع (معشوق) نسبت دهد و اگر چنین کرد، بالاخره انوار شکوه و بزرگی یار او را می‌سوزاند و از بین می‌برد.

۴. تنَعّم: در نعمت زیستن || **قدر** ← غزل ۲۲۹ بیت ۳ || **شب قدر وصال:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** بدان امید که بـه شب وصال یار که همچون شب قدر با ارزش است، دست‌یابی، چشم از خوشی‌ها فرو بند. (ناز پرورده تنعّم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱).

۵. دور از هوای نفس: از هوا و خواهش‌های نفس دور باش || **تنگنای صحبت دشـمن، مجـال دوسـت:** تشـبیه || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ • **معنی بیت:** از هوا و اندیشه‌های نفسانی خود به دور باش؛ چرا که فرصت دیدار یـار را در تنگنای هم‌نشینی با نفس خود که چون دشمن توست، به دست نخواهی آورد.

۶. **احتمال:** تحمل کردن• **معنی بیت:** اگر یار خواستار جان و سرِ ماست، آمادهٔ نثار جان و سریم؛ چرا که عاشقان واقعی این خواستهٔ کوچک یار را پذیرا هستند.

۷. **اقبال:** سعادت و خوشبختی.

۹. **چشم دوختن:** کنایه از صرف‌نظر کردن ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** سعدی به نیکی چشم از همه پدیده‌های عالم فرو بست تا تنها نقش خیال معشوق بر او آشکار شود.

۱۰ ـ ط

۱	به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست	عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
۲	به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح	تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم از اوست
۳	نه فلک راست مسلّم، نه مَلَک را حاصل	آن چه در سرّ سویدای بنی‌آدم از اوست
۴	به حلاوت بخورم زهر، که شاهد ساقی‌ست	به ارادت ببرم درد، که درمان هم از اوست
۵	زخم خونینم اگر بهْ نشود بهْ باشد	خنک آن زخم که هرلحظه مرا مرهم از اوست
۶	غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد	ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
۷	پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است	که بر این درهمه را پشت‌عبادت‌خم از اوست
۸	سعدیا گر بکَند سیل فنا خانهٔ دل	دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **معنی بیت:** شادمانی من در جهان از آن روست که جهان و جهانیان دلشاد از حضور او و به لطف او هستند و از آنجا که تمامی جهان آثار آفرینش خداوندی است، پس به تمام جهان عشق می‌ورزم. (باشدم‌خرّمی‌از هرچه در این عالم از اوست / از غمش نیز دلم شاد بود، کاین هم از اوست • نوایی، ۱۳۷۵: ۱۲۸).

۲. **دم عیسی صبح:** تشبیه || **دم عیسی** ← غزل ۲۵۶ بیت ۶، نفس عیسوی || **دلِ‌مرده:** کنایه از دل‌افسرده و بی‌نشاط || **دل زنده کردن:** کنایه از با نشاط و شاد کردن دل• **معنی بیت:** ای یار! نسیم پرنشاط صبحگاهی را که همچون نفس عیسوی جان‌بخش است، مغتنم شمار تا شاید بتوانی دل افسرده و غمگین خود را با آن شاد نمایی: چرا که این نسیم پاک از جانب او بر ما می‌وزد.

۳. **مسلّم:** قطعی و درست || **سویدا:** نقطه سیاهی که بر دل است• مصراع دوم اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ / چون پروردگارت زاد و رود بنی‌آدم را از پشت‌های ایشان برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (و پرسید): آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم: تا روز قیامت نگویید ما از این (حقیقت) بی‌خبر بودیم (اعراف،۱۷۲)» • **معنی بیت:** آن رازی را که خداوند در میانهٔ دل آدمیان به ودیعت نهاد، نه به گردون و آسمان تعلق گرفت و نه به فرشتگان خداوند. (آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۸).

۴. **حلاوت** ← غزل ۲۷۶ بیت ۲ || **زهر خوردن:**کنایه از تحمّل رنج و مشقّت || **شاهد:**← غزل ۵۰ بیت ۲ || **ساقی:**← غزل ۳۸ بیت ۱ || **ارادت:**← غزل ۴ بیت ۷ • **معنی بیت:** زهرِ تلخ و ناگوار را همچون شیرینی گوارا می‌خورم

(سختی‌ها را تحمّل می‌کنم) چرا که ساقی من، محبوب زیباروی من است و درد و رنج را با اخلاص تحمل می‌کنم: که درمان درد من، هم به دست همان معشوق زیباروی من است.

۵. **خنک** ← غزل ۶ بیت ۵ ‖ **مرهم** ← غزل ۱۳ بیت ۴• **معنی بیت:** اگر جراحت عمیق و درد بی‌پایان من درمان نشود، بهتر است، خوشا بر آن جراحتی که پیوسته به دست معشوق زیباروی درمان می‌شود.

۶. **بر:** نزد ‖ **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **باده** ← شراب، غزل ۷۱ بیت ۳• **معنی بیت:** برای عارف زنده‌دل غم و شادی یکسان است (چرا که هر دو از جانب دوست است)، ای ساقی مرا به شادمانی و سلامت یاری که غم و اندوهم از اوست، باده بنوشان!

۷. **که بر این در...:** چرا که بر درگاه بی‌نیازی خداوند، همهٔ پرستش‌کنندگان او پشت خمیده و تسلیم هستند.

۸. **سیل فنا، خانه دل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **فنا** ← غزل ۴۸ بیت ۵ ‖ **دل قوی داشتن:** کنایه از محکم و استوار بودن، اطمینان داشتن ‖ **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶ • **معنی بیت:** سعدی اگر سیل نیستی و فنا، بنیاد دل را ویران کند، همچنان محکم و استوار باش؛ چرا که اساس ماندگاری و پایندگی به دست خداوند است. (ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا / گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۲).

۱۱ ـ ط

۱	از جان برون نیامده جانانت آرزوست	زنّار نابریده و ایمانت آرزوست
۲	بر درگهی که نوبت اَرْنی همی زنند	موری نه‌ایّ و مُلک سلیمانت آرزوست
۳	موری نه‌ایّ و خدمت موری نکرده‌ای	وآن گاه صِفِّ صُفّهٔ مردانت آرزوست
۴	فرعون‌وار لاف اَنَاالحق همی زنی	وآن گاه قرب موسی عِمرانت آرزوست
۵	چون کودکان که دامن خود اسب کرده‌اند	دامن سوار کرده و میدانت آرزوست
۶	انصاف راه خود ز سر صدق داد؟ نه	بر دردْ نارسیده و درمانت آرزوست
۷	بر خوان عنکبوت که بریان مگس بود	شهپرِّ جبرییل، مگس‌رانت آرزوست
۸	هر روز از برای سگ نفس بوسعید	یک کاسه شوربا و دو تا نانت آرزوست
۹	سعدی در این جهان که تویی ذرّه‌وار باش	گرْ دل به نزد حضرت سلطانت آرزوست

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

برخی معتقدند که سعدی این غزل را در پاسخ به غزلی از مولانا با مطلع: بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست • مولوی، ۱۳۸۱: ۲۵۵ سروده است. (یک لحظه دیدن رخ جانانم آرزوست / یک دم وصال آن مهِ خوبانم آرزوست • عراقی، ۱۳۸۶: ۵۶ و یا غزل نظامی با مطلع: بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست / در من نگر که نرگس خونخوارم آرزوست).

❋

۱. از جان برون آمدن: کنایه از ترک جان کردن ‖ **زنّار بریدن:** کنایه از ترک کفر گفتن و مسلمان شدن ‖ **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ ‖ و: واو حالیه • **معنی بیت:** هنوز ترک جان خویش نکرده‌ای و آرزوی وصال یار را در دل داری. کمربند کفر و کافری را نگسسته‌ای و آرزوی پیوستن به دین حق را داری!

۲. نوبت ارنی: کنایه از طلب دیدار و شوق لقاست• اشاره به آیه: «وَ لَمّا جآءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبَّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً و خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ / چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگارا خود را **به** من بنمایان تا بر تو بنگرم؛ گفت: هرگز مرا نخواهی دید. ولی [اگر اصرار می‌ورزی] به آن کوه بنگر، اگر در جایش استوار ماند، مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد، آن را پخش و پریشان کرد و موسی بیهوش درافتاد. سپس چون به خود آمد گفت: پاکا که تویی، به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمن [به این حقیقت] هستم (اعراف، ۱۴۳)». ‖ **ملک سلیمان** ← غزل ۸۱ بیت ۲ • **معنی بیت:** بر درگاهی که بزرگان و پیامبران خداوند تقاضای دیدار می‌کنند (خود را به من نشان بده) و خداوند پاسخ می‌دهد که

هرگز چنین نخواهدشد،آن‌گاه‌تو‌که‌به اندازۀ مورچـه‌ای نیسـتی، آرزوی سـلیمان شـدن و پادشـاهی ملـک سـلیمان را داری!

۳. **خدمت موری:** خدمت به اندازه یک مور ‖ **صف:** رسته و دسته ‖ **صفّه:** ایـوان سـقف‌دار ‖ **صـفّه مـردان:** منظـور اصحاب صفّه است و آنها گروهی از فقرای مدینه و مهاجرین بودند که چون در مدینه مسکنی نداشتند، در صفّه مسجد پیغمبر سکونت می‌کردند • **معنی بیت:** حتی به اندازۀ مورچه‌ای ناتوان هم نیستی و به اندازۀ او در راه حق کمر خدمت به بزرگان را نسبته‌ای، آن‌گاه آرزومندی که در ردیف مردان بزرگ و در صَفه اولیای خداوند جای بگیری!

۴. **تلمیح به داستان موسی و فرعون** ← غزل۱۹ بیت ۹ • اشاره **به آیـات:** «فَحَشَرَ فَنَادَى» و [سپاه جاودگران را] گرد آورد و ندا [به ادعا] در داد.» فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى / و گفت: من پروردگار برتـر شـما هسـتم (نازعـات،۲۴ - ۲۳)». • اشاره به سخن حلاج: «انا الحق» من خدایم، حسین بن منصور حلاج از عارفان مشهور قرن چهارم ایران اسـت کـه بـه سبب افشای راز (انا الحق) به دستور عباس وزیر مقتدر عباسی در سال ۳۰۹ ه. ق در بغداد به دار آویخته شـد • **معنـی بیت:** در حالی‌که همانند فرعون، ادعای حقّانیت و خدایی می‌کنی، آرزومند نزدیکـی بـه خداونـد همچـون موسـی(ع) هستی.

۵. **معنی بیت:** تو همانند کودکانی که دامن خود را اسب می‌پندارند و سوار بر آن مشغول بازی می‌شوند، سوار بـر دامـن خود شده‌ای و بیهوده گمان می‌کنی که سوار بر اسب سلوک در میدان معرفت خداوندی هستی.

۶. **صدق:** راستی• **معنی بیت:** راهی را که در پیش گرفته‌ای، آیا از روی انصاف دربارۀ آن قضاوت کرده‌ای؟ نـه چنـین نیست. تو هنوز به درد طلب دست نیافته‌ای، آن‌گاه آرزوی درمان داری.

۷. **خوان:** سفره ‖ **عنکبوت:** جانوری است کوچک که از لعاب خود نخ‌هایی در هوا و بر سر چاه‌ها می‌تند و به وسیله آن طعام خود را شکار می‌کند و برای خود خانه‌ای محکم در زمین می‌سازد ‖ **بریان:** کباب ‖ **شهپر:** مخفف شاه‌پر، اولین پر بال جانوران پرنده، پیش‌بال• **جبرییل:** یکی از چهار فرشته مقرب خداست که وظیفۀ او ابلاغ وحی به پیامبران بوده است. به او روح‌الامین و روح‌القدوس نیز گویند و گاه از او به هاتف و سروش نیـز تعبیـر شـده اسـت • بیـت دارای استعارۀ مرکّب است • **معنی بیت:** بر سر سفرۀ عنکبوت که مگس در آنجا کباب می‌شـود، نشسـته‌ای و آرزوی آن را داری که جبرییل با بال‌هایش مگس‌ران سفرۀ تو شود.

۸. **شوربا:** آش نمکدار ‖ **سگ نفس بوسعید:** منظور نفسـی اسـت کـه آن را مـی‌پرورنـد و خواسـته‌اش را بـرآورده می‌سازند.

۹. **ذرّه وار بودن:** کنایه از ناچیز بودن و خود را ندیدن ‖ **حضرت:** پیشگاه • **معنی بیت:** سعدی! اگـر آرزوی راه یـافتن دل به درگاه خداوندی هستی، در این جهان خود را کوچک و ناچیز همچون ذرّه‌ای به حساب آور.

۱۲ ـ ط

۱	هرکه هر بامداد پیش کسی‌ست	هر شبانگاه در سرش هوسی‌ست
۲	دل منه بر وفای صحبت او	کان‌چنان‌را حریف‌چون‌تو بسی‌ست
۳	مهربانی و دوستی ورزد	تا تو را مکنتی و دسترسی‌ست
۴	گوید اندر جهان تویی امروز	گر مرا مونسی و هم‌نفسی‌ست
۵	باز با دیگری همین گوید	کاین جهان بی‌تو بر دلم قفسی‌ست
۶	همچو زنبور در به در پویان	هرکجا طعمه‌ای بود مگسی‌ست
۷	همه دعوی و فارغ از معنی	راست گویی، میانْ تهی جرسی‌ست
۸	پیش آن ذمّ این کند که خری‌ست	نزد این عیب آن کند که خسی‌ست
۹	هرکجا بینی این چنین کس را	التفاتش مکن، که هیچ کسی‌ست

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر خفیف مسدّس مخبون مقصور عروض)

*

۲. دل نهادن: کنایه از عاشق و شیفته شدن || **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ || **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **کان چنان...:** چرا که یاری همانند او، هم‌نشین و همدم بسیاری همچون تو دارد.

۳. مکنت: ثروت و توانایی || **دسترس:** کنایه از قدرت و توانایی.

۶. انسان هوس‌باز چون زنبور و مگس: تشبیه • **معنی بیت:** او همانند زنبوری است که پیوسته در تلاش و تکاپوست و هر کجا طعمه‌ای بیاید، چون مگس بر روی آن می‌نشیند.

۷. انسان هوس‌باز چون جرس: تشبیه || **جرس** ← غزل ۳۱۷ بیت ۲ • **معنی بیت:** او سراپا ادعاست و از حقیقت عاری و تهی است. به راستی که او چون طبلی تو خالی است.

۸. ذمّ: نکوهش و بدگویی || **خس** ← غزل ۲۴۹ بیت ۷.

۹. هیچ کس: کنایه از ناکس و فرومایه.

۱۳ ـ ط

۱	خوش‌تر از دوران عشق ایّام نیست	بامــداد عاشــقان را شــام نیســت
۲	مطربـان رفتنـد و صـوفی در سـماع	عشق را آغاز هسـت، انجـام نیسـت
۳	کـام هـر جوینـده‌ای را آخـری‌ست	عارفــان را منتهــای کــام نیســت
۴	از هـزاران، در یکـی گیـرد سـماع	زآن که هرکس محرم پیغـام نیسـت
۵	آشــنایان ره بــدین معنــی برنــد	در سـرای خـاص بـار عـام نیسـت
۶	تـا نسـوزد، برنیایـد بـوی عـود	پخته داند کاین سخن با خام نیسـت
۷	هرکسی را نام معشوقی کـه هسـت	مـی‌برد، معشـوق مـا را نـام نیسـت
۸	سرو را با جمله زیبـایی کـه هسـت	پـیش انـدام تـو هـیچ انـدام نیسـت
۹	مستی از من پـرس و شـور عاشـقی	وآن کجا داند کـه دردآشـام نیسـت
۱۰	باد صبح و خاک شیراز آتشی‌سـت	هرکه را در وی گرفت آرام نیسـت
۱۱	خـواب بـی‌هنگامـت از ره مـی‌بـرد	ورنه بانگ صـبح بـی‌هنگـام نیسـت
۱۲	سعدیا چون بت شکستی خود مباش	خودپرسـتی کمتـر از اصـنام نیسـت

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مسدّس مقصور عروض)

*

۱. **بامداد عاشقان...:** صبح عاشقان هرگز به شب نمی‌رسد (همیشه روشن و تابناک است) • سلمان ساوجی این بیـت را این‌گونه تضمین کرده است: (حاصلی زین دور غم فرجام نیست / در جهان دوری چو دور جام نیست • گرچه دورانی خوش است ایام گل / «خوش‌تر از دوران عشق ایام نیست» • روز حُسن دلبران را شام هست / «بامـداد عاشـقان را شام نیست» • سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۲۶۱)؛ (از صَدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر / یادگـاری کـه در ایـن گنبـد دوّار بماند • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۱۴).

۲. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **سماع** ← مقدمه• **معنی بیـت:** رامشـگران نواختنـد و از مجلس بیرون رفتند، اما صوفی همچنان به پایکوبی پرداخته است. آری! عشق آغاز و شروع دارد، امـا پایـانی نـدارد. (همانند سماع عارفان که با نواخت رامشگران آغاز می‌شود، اما بی‌ساز آنان ادامه می‌یابد).

۳. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ || **عارفان** ← غزل ۱ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** آرزوی هر آرزومندی حدّی و نهـایتی دارد، امـا آرزومندی عارفان که وصال به حق است، پایان ناپذیر است.

۴. **گیرد:** اثر می‌کند || **سماع** ← مقدمه • **معنی بیت:** از میان هزاران صوفی تنها در یک نفر سماع و وجد عارفانـه اثـر می‌کند: چرا که هر کسی محرم اسرار خداوندی نیست (حقیقت سماع را تنها خاصان بارگاهش درک مـی‌کننـد). (تـا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۷).

۵. ره بردن: کنایه از پی بردن، توجّه کردن• **معنی بیت:** تنها محرمان اسرار خداوندی می‌توانند حقیقت سماع را دریابند. در محفل خاص تنها خاصان راه می‌یابند و همه کس را اجازهٔ ورود به آنجا نیست.

۶. عود ← غزل ۵۹ بیت ۳• **معنی بیت:** تا زمانی که عود بر روی آتش نسوزد، بوی خوش آن استشمام نمی‌شود، تنها انسان با تجربه می‌تواند این سخن مرا درک کند؛ چرا که روی سخن من با بی‌تجربگان نیست (بنابراین معنای این سخنان و اشعار سوزناک من را که چون عود بر آتش سوخته ، آشنایان با درد، درک می‌کنند). (مثال سعدی عود است، تا نسوزانی / جماعت از نفسش دم به دم نیاسایند • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۰۲)؛ (قول مطبوع از درون سوزناک آید، که عود • چون همی سوزد، جهان از وی معطر می‌شود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰)؛ (سعیم این است که در آتش اندیشه چو عود / خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو برود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۳).

۷. معنی بیت: همگان نام معشوق خود را بر زبان می‌آورند، اما معشوق مرا نام و نشانی نیست. (عشق سیمرغ‌ست کاو را دام نیست / در دو عالم ز او نشان و نام نیست • پی به کوی او همانا کس نبرد / کاندر آن صحرا نشان گام نیست... • هر کسی را نام معشوقی که هست / می‌برد، معشوق ما را نام نیست... • با عراقی دوستی آغاز کن / گرچه او در خورد این انعام نیست • عراقی، ۱۳۶۸: ۵۶).

۸. برتری قامت معشوق بر سرو: تشبیه تفضیلی || **پیش اندام...:** سرو در برابر زیبایی پیکر تو هیچ زیبایی ندارد.

۹. دُرد آشام: آن که جام شراب را تا ته می‌نوشد || **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** معنای مستی و شور و هیجان عشق را از من بپرس. کسی که جام دُردآلود عشق را تا پایان ننوشیده، معنای آن را نمی‌داند. (فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۷۳).

۱۰. باد صبح و خاک شیراز چون آتش: تشبیه || **شیراز:**←غزل ۲۰۵بیت ۵ || **هر که را در وی گرفت...:** این نسیم در دل هر که اثر کرد، دیگر قرار و آرام ندارد.

۱۱. از ره بردن: کنایه از فریب دادن، گمراه کردن || **ورنه بانگ...:** وگرنه بیهوده و نابه هنگام صدای اذان صبح برنخاسته تا تو بیدار شوی.

۱۲. بت شکستن: کنایه از ترک تعلّقات و وابستگی || **خود مباش:** کنایه از خود گذشتن || **اصنام** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** سعدی! هنگامی که بت‌ها را شکستی و از بین بردی، خودپرست هم مباش، زیرا نفس‌پرستی کمتر از بت‌پرستی نیست. (گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو / هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۵)؛ (تا فضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی / یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین که رَستی • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۵).

۱۴ ـ ط

۱	چون عیش گدایان به جهان سلطنتی نیست	مجموع‌تر از مُلک رضا مملکتی نیست
۲	گر منزلتی هست کسی را مگر آن است	کاندر نظر هیچ کسش منزلتی نیست
۳	هر کس صفتی دارد و رنگیّ و نشانی	تو ترک صفت کن که ازین بهْ صفتی نیست
۴	پوشیده کسی بینی فردای قیامت	کامروز برهنه‌ست و بر او عاریتی نیست
۵	آن کس که در او معرفتی هست کدام است؟	آن است که با هیچ کسش معرفتی نیست
۶	سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست	از آدمی بهْ که در او منفعتی نیست
۷	درویش! تو در مصلحت خویش ندانی	خوش باش اگرت نیست که بی‌مصلحتی نیست
۸	آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست	بر خون که دلارام بریزد دیتی نیست
۹	راه ادب این است که سعدی به تو آموخت	گر گوش بداری، بهْ ازین تربیتی نیست

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. عیش ← غزل ۵ بیت ۶ || **مجموع‌تر:** آسوده‌تر || **مُلک رضا:** اضافهٔ تشبیهی || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ • **معنی بیت:** در جهان هیچ حکومت و پادشاهی بهتر از زندگانی خوش و ایمن درویشان وجود ندارد: چرا که آنان به مُلک رضا و قناعت دل‌بسته‌اند، بنابراین فارغ‌بال‌تر و آسوده‌تر از قلمرو رضایت و خشنودی در جهان وجود ندارد. (مگو جاهی از سلطنت بیش نیست / که ایمن‌تر از ملک درویش نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۳۲)؛ (دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال / بی‌تکلف بشنو دولتِ درویشان است • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۲۸)؛ (در این بازار اگر سودی‌ست، با درویش‌خرسند است / خدایا منعمم گردان به درویشیّ و خرسندی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۰).

۲. منزلت: مقام و مرتبت • **معنی بیت:** در این جهان اگر برای کسی جاه و مقام و مرتبتی وجود دارد، تنها آن است که در دیدهٔ هیچ بنده‌ای از جاه و مقام برخوردار نباشد.

۴. قیامت ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **برهنه:** کنایه از فقیر و تهی‌دست || **عاریت:** آنچه بدهند و باز پس گیرند • **معنی بیت:** در روز قیامت تنها کسی را در جامهٔ لطف و رحمت خداوندی می‌بینی که امروز در این دنیا تهی‌دست و بینواست و جامه‌ای فاخر ندارد؛ جامه‌ای که دنیا بدو می‌دهد، اما به هنگام مرگ از او بازپس می‌گیرد.

۵. معرفت ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ || **معرفت** (**نخست:** آگاهی، **دوم:** آشنایی): جناس تام • **معنی بیت:** چه کسی نسبت به خداوند آگاهی و شناخت دارد؟ تنها کسی از این نعمت بهره‌مند است که با دیگران هیچ آشنایی و دوستی ندارد.

۶. منفعت: سود، نفع• خَیْرُ النّاس اَنْفَعُ النّاس (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۵۲۹) • **معنی بیت:** حتی قطعه‌سنگ و گیاهی که در آنها ویژگی خاصی یافته می‌شود (مفید هستند) بهتر از آدمی است که در او هیچ منفعت خاص و مفیدی وجود نداشته باشد.

۷. درویش ← غزل ۱ بیت ۴ ॥ **مصلحت** ← غزل ۷۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** ای درویش! تو از خیر و صلاح خویش در تهی‌دستی و بی‌چیزی آگاه نیستی. شاد باش که اگر تهی‌دستی، حکمتی از جانب خداوند برایت در این امر نهفته است.

۸. دلارام: کنایه از معشوقی که مایهٔ آرامش دل است ॥ **دیت:** خون‌بها، تاوان خون ریخته شده ॥ **بر خون که...:** از خونی که معشوق بریزد، خون بهایی خواسته نمی‌شود.

۹. راه ادب: اضافهٔ تشبیهی.

۱۵ ـ ط

۱	صبحدمی که بر کُنم دیده به روشنایی‌ات	بر در آسمان زنم حلقهٔ آشنایی‌ات
۲	سر به سریر سلطنت، بنده فرونیاورد	گر به توانگری رسد، نوبتی از گدایی‌ات
۳	پرده اگر برافکنی، وه که چه فتنه‌ها رود	چون پس پرده می‌رود این همه دلربایی‌ات
۴	گوشهٔ چشم مرحمت بر صف عاشقان فکن	تا شب رهروان شود روز به روشنایی‌ات
۵	خلق جزای بدعمل، بر در کبریای تو	عرضه همی‌دهند و ما، قصهٔ بی‌نوایی‌ات
۶	سر ننهند بندگان بر خط پادشاه اگر	سر ننهد به بندگی، بر خط پادشایی‌ات
۷	وقتی اگر برانی‌ام، بندهٔ دوزخم بکن	کاتش آن فروکُشد گریه‌ام از جدایی‌ات
۸	راه تو نیست سعدیا، کم زنی و مجرّدی	تا به خیال در بود، پیری و پارسایی‌ات

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن (بحر رجز مثمّن مطویّ مخبون)

*

۱. **دیده برکردن:** کنایه از چشم گشودن || **درِ آسمان:** استعارهٔ مکنیّه || **حلقه آشنایی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** صبحگاهی که چشمانم را به فروغ و روشنایی وجود تو باز کنم، از شادمانی و تفاخر، حلقهٔ آشنایی و دوستی تو را بر در آسمان می‌کوبم (همه جهان را خبر می‌کنم).

۲. **سریر:** تخت || **سر فرو آوردن:** کنایه از مطیع و آرام گشتن، تسلیم شدن || **تکرار حرف «س»:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** اگر بنده درگاه تو یک بار با گدایی از درگاهت به بی‌نیازی از دیگران برسد و مورد لطف تو قرار گیرد، دیگر حتی در پیشگاه پادشاهان نیز سر تسلیم و عجز فرو نخواهد آورد.

۳. **پرده برافکندن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن || **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** چون این همه از پشت پرده و حجاب از همگان دلربایی می‌کنی، اگر زمانی پرده و حجاب را کنار بزنی و خود را آشکار کنی، غوغا و آشوب بسیاری بر پا خواهد شد.

۴. **چشم مرحمت:** استعارهٔ مکنیّه || **مرحمت:** لطف و مهربانی || **شب رهروان روز شود:** کنایه از این‌که غم و درد رهروان عشق پایان یابد• **معنی بیت:** اگر از روی لطف و مهربانی کمترین توجهی به خیل عاشقان خود بیندازی، شب تاریک سالکان طریق تو، به روز روشن تبدیل می‌شود.

۵. **جزا:** کیفر || **کَبریا:** جَلال و شکوه، بزرگی || **بینوایی:** بی‌سر و سامانی • **معنی بیت:** مردمان به شکوه و شکایت از کردار ناپسند دیگران به درگاه تو روی می‌آورند و ما تنها به درگاهت از بینوایی و مسکینی خود حکایَت می‌کنیم • در برخی نسخه‌ها به جای «**بد عمل**» عبارت «**هر عمل**» آمده که از معنای بهتری برخوردار است.

۶. **سر نهادن:** تسلیم شدن || **خط:** فرمان • **معنی بیت:** اگر پادشاه در پیشگاه تو سر تعظیم و بندگی فرود نیاورد، مردمان نیز به فرمان وی عمل نخواهند کرد.

۷. دوزخ ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ ‖ **فرو کُشتن:** خاموش کردن • **معنی بیت:** اگر خواستی مرا از درگاه خود دور کنی و طردم کنی، مرا به دوزخ بفرست تا سیل اشکم از دوری و جدایی تو، آتش دوزخ را خاموش کند.

۸. کم زدن: کنایه از تواضع و فروتنی، ناچیز انگاشتن ‖ **مجردی:** وارستگی و ترک علایق دنیوی ‖ **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **پارسایی** ← غزل ۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** سعدی! تا زمانی که به مرشدی و تقوا و زهدت تکیه می‌کنی، راه تو تواضع و فروتنی و وارستگی و ترک تعلقات دنیوی نیست.

۱۶ ـ ب

۱ تـن آدمـی شـریف اسـت بـه جـان آدمیّـت | نـه همـین لبـاس زیباسـت نشـان آدمیّـت
۲ اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی | چـه میـان نقـش دیـوار و میـان آدمیّـت
۳ خوروخوابوخشموشهوت،شغباستوجهلو ظلمت | حَیَـوان خبـر نـدارد ز جهـان آدمیّـت
۴ بـهحقیقـت آدمـی بـاش، وگرنـه مـرغ باشـد | کـه همـین سـخن بگویـد بـه زبـان آدمیّـت
۵ مگـر آدمـی نبـودی کـه اسـیر دیـو مانـدی | کـه فرشـته ره نـدارد بـه مکـان آدمیـت
۶ اگـر ایـن درنـدهخـویی ز طبیعتـت بمیـرد | همـه عمـر زنـده باشـی بـه روان آدمیّـت
۷ رسـد آدمـی بـه جـایی کـه بـه جـز خـدا نبینـد | بنگـر کـه تـا چـه حـدّ اسـت مکـان آدمیّـت
۸ طیـران مـرغ دیـدی، تـو ز پـای بنـد شـهوت | بـه در آی تـا ببینـی طیـران آدمیّـت
۹ نـه بیـان فضـل کـردم، کـه نصیحت تـو گفتم | هـم از آدمـی شـنیدیم بیـان آدمیّـت

وزن غزل: فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. جان: روح• **معنی بیت:** شرافت انسانیت به روح بلند و آزاد وی است؛ پوشیدن این جامه‌های زیبا و منقش، نشـان از انسانیت نیست.

۲. معنی بیت: اگر ارزش انسانیت به داشتن چشم و دهان و گوش و بینی باشد، پس میان نقش بی‌روح دیـوار و انسـان تفاوتی وجود ندارد. (الا تا ننگری در روی نیکو / که آن جسم است و جانش خوی نیکو • اگر شخص آدمی بودی بـه دیدار / همین ترکیب دارد نقش دیوار • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۵۳)؛ (آدمی فضل بر دگر حیوان / به جوانمردی و ادب دارد • گر تو گویی به صورت آدمی‌ام / هوشمند این سخن عجب دارد • پس تو همتای نقش دیواری / که همـین گـوش و چشم و لب دارد • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۱۸)؛ (به چشم وگوش ودهان آدمی نباشد شخص / که هست صورت دیوار را همین تمثال • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۱).

۳. شغب: فتنه و آشوب || **جهل:** نادانی || **تکرار حرف «خ» و «ش»:** واج‌آرایی • **معنـی بیـت:** خـوردن و خوابیـدن و خشم گرفتن و آشوب برپا کردن و هوس راندن، فقط نشان از نادانی و به سر بردن در زندان تاریک دل است. جـانور بی‌عقل و منطق از جهان انسانی هیچ خبری ندارد.

۴. معنی بیت: به راستی انسان باش وگرنه، پرندگان هم می‌توانند با زبانی که آدمیان سخن می‌گویند، سخنانی تقلیدی بر زبان جاری کنند.

۵. معنی بیت: بی‌شک تو در حقیقت انسان نبوده‌ای که این‌گونه اسیر دیو نفس خود شده‌ای؛ چرا که حتی فرشتگان هم به مقام حقیقی انسان راه ندارند، چه رسد به دیو نفس.

۶. **درنده خویی:** خوی و سرشت حیوانات درنده داشتن || **همه عمر...:** در تمام عمر با روح انسانی زندگی خواهی کرد.

۷. **معنی بیت:** انسان حقیقی می‌تواند به جایگاهی دست پیدا کند که همه‌چیز را مظهر حق ببیند. پس ببین کـه جایگـاه و مقام انسانی تا چه حد والاست.

۸. **پای بند شهوت:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** تو پرواز پرندگان را دیده‌ای. اگر از قید و بند نفسانیات خـود را رهـا کنی، پرواز آدمی را نیز خواهی دید.

۹. **فضل** ← غزل ۹۶ بیت ۲ • **معنی بیت:** هر آنچه را که گفتم، به نشانهٔ فضل فروشی نبود، بلکه به قصد پند و اندرز تـو سخن گفتم و این سخنان را از زبان انسان‌های حقیقی شنیده‌ام.

۱۷ - خ

۱	نــادر از عــالم توحيــد كســى برخيــزد	كـز سـر هـر دو جهـان در نفسـى برخيـزد
۲	آسـتين‌كشـتهٔ غيـرت شـود انـدر ره عشـق	كـز پـى هـر شـكرى چـون مگسـى برخيـزد
۳	بـه حـوادث متفـرق نشـوند اهـل بهشـت	طفـل باشـد كـه بـه بانـگ جرسـى برخيـزد
۴	سـنگ‌وش در ره سـيلاب كجـا دارد پـاى	هر كه زين راه بـه بـادى چـو خسـى برخيـزد
۵	گر چه دورى، به روش كوش، كه در راه خداى	ســابقى گـــردد اگـــر بازپســى برخيــزد
۶	سـعديا دامـن اقبـال گـرفتن كـارى‌سـت	كـه نـه از پنجـهٔ هـر بوالهوسـى برخيـزد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. **نادر:** به ندرت ‖ **عالم توحید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **توحید** ← غزل ۱۵ بیت ۲ ‖ **از سر چیزی برخاستن:** کنایه از ترک و رها کردن چیزی • **معنی بیت:** به ندرت می‌توان عارفی راستین را یافت که در یک دم چشم از دنیا و آخرت فرو شوید و تنها از سر عشق خدا را بپرستد.

۲. **آستین کشتهٔ غیرتَ شود:** کشتهٔ آستین غیرت شود ‖ **آستین غیرت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **غیرت** ← غزل ۳ بیت ۶ ‖ **عاشق هر جایی چون مگس:** تشبیه • **معنی بیت:** هر آن‌که چون مگسی به دنبال هر شیرینی و نوشی برود، عاقبت با آستین غیرت معشوق کشته خواهد شد.

۳. **حوادث:** رویدادهای ناگوار ‖ **متفرق:** پراکنده ‖ **جرس** ← غزل ۳۱۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** اهل بهشت، با پیشامدها و رویدادهای ناگوار پریشان‌خاطر نمی‌شوند. آن که با صدای زنگ کاروانی از جای می‌پرد، کودکی ناآزموده است.

۴. **وش:** مانند، مثل ‖ **پای داشتن:** کنایه از پایداری و استواری کردن ‖ **هر که چون خس:** تشبیه ‖ **خس** ← غزل ۲۴۹ بیت ۷ • **معنی بیت:** هر که همانند خاشاکی بی‌قدر با اندک نسیمی از جای بـه در رود، نمـی‌توانـد چـون سـنگ سترگ در برابر سیلاب حوادث و بلایا ایستادگی کند.

۵. **روش:** رفتن، حرکت کردن ‖ **به روش کوشیدن:** طی طریقت است و عمل به احکام سلوک ‖ **سابق:** پیشی‌گیرنـده ‖ **بازپسی:** دورافتاده • این بیت تلمیح دارد بـه آیـه: «وَالسَّـابِقُونَ السَّـابِقُونَ * أُولَئِـكَ الْمُقَرَّبُـونَ» (الواقعـه، ۱۱-۱۰) و سبقت‌گیرندگان مقدّم‌اند * آنان‌اند همان مقربان [خدا] و نیز آیهٔ: «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُـمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُـهَا كَعَـرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ / [برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که به خـدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، بر یکدیگر سبقت جویید. این فضل خداست که بـه هـرکس بخواهـد آن را مـی‌دهـد و

خداوند را فزون‌بخشی بزرگ است. (الحدید،۲۱)». • **معنی بیت:** اگرچه در سیر و سلوک از مقصد بسیار دوری، اما به احکام سلوک عمل کن و طی طریق کن، چرا که اگر چه دور افتاده و واپس مانده‌ای، اما می‌توانی در سیر و سلوک پیشرو و پیش‌گیرنده باشی.

۶. **دامن اقبال:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **پنجه:** مجاز از دست ‖ **بوالهوس:** هوس‌باز • **معنی بیت:** سعدی! در عرصهٔ عشق دامن نیک‌بختی و بلند اقبالی را گرفتن، کاری است که از توان هر هوس‌بازی خارج است.

۱۸ - خ

۱	ذوق شراب اُنست، وقتی اگر بباشد	هر روز بامدادت، ذوقی دگر بباشد
۲	بیخ مداومت را، روزی شجر بروید	شاخ مواظبت را، وقتی ثمر بباشد
۳	استاد کیمیا را، بسیار سیم باید	در خاک تیره کردن، تا آن که زر بباشد
۴	بسیار صبر باید، تا آن طبیب دل را	در کوی دردمندان، روزی گذر بباشد
۵	عالِم که عارفان را گوید نظر بدوزید	گر یار ما ببینند، صاحبنظر بباشد
۶	زیرا که پادشاهی، چون بقعه‌ای بگیرد	بنیاد حکم اوّل، زیر و زبر بباشد
۷	دیوانه را که گویی، هشیار باش و عاقل	بیم است کز نصیحت، دیوانه‌تر بباشد
۸	بانگ سحر برآمد، درویش را خبر شد	رطلی گرانش در دِه، تا بی‌خبر بباشد
۹	ساقی بیار جامی، مطرب بگوی چیزی	لب بر دهان نی نِه، تا نی‌شکر بباشد
۱۰	امروز قول سعدی، شیرین نمی‌نماید	چون داستان شیرین، فردا سمر بباشد

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن (بحر مضارع مثمّن اخرب)

*

۱. **ذوق** (نخست: چشیدن، دوم: شادی و نشاط): جناس تام • **معنی بیت:** اگر روزی بادهٔ انس و الفتِ با یار را بچشی، از آن پس هر روز تو را سرخوشی و شادمانی دیگری حاصل می‌شود.

۲. **مداومت:** اینجا: پشتکار ‖ **بیخ مداومت، شاخ مواظبت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **شجر:** درخت• اشاره به اصل مراقبت که طی آن سالک دایم مراقب احوال ظاهر و باطن خود باشد. چنین روشی است که مثمر ثمر خواهد شد • **معنی بیت:** حاصل ریشهٔ پشتکار، درختی سبز خواهد بود و شاخهٔ مراقبت در رفتار و کارها، روزی ثمره و بار خواهد داد.

۳. **کیمیا** ← غزل ۴۸ بیت ۱۰ ‖ **سیم** ← غزل ۲۵۸ بیت ۴• اشاره به خرج هزینه‌های بسیار توسط کیمیاگران و آزمایش برای یافتن طلا. صبر و پایداری از لوازم این راه است • **معنی بیت:** کیمیاگر برای رسیدن به مقصود باید ثروت بسیاری را در خاک سیاه بریزد تا روزی سرانجام مس او به زر تبدیل شود.

۴. **طبیب دل:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق ‖ **دردمندان:** کنایه از عاشقان دردمند و رنجور • **معنی بیت:** عاشق باید بسیار صبور و شکیبا باشد تا طبیب دلش (معشوق) روزی از کوی او بگذرد و درد او را درمان کند.

۵. **عارفان:** غزل ۱ بیت ۱۰ ‖ **نظر دوختن:** کنایه از چشم بستن ‖ **نظر** ← مقدمه ‖ **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱ • **معنی بیت:** عالم و خردمندی که عارفان را از نظربازی برحذر می‌دارد، اگر خود معشوق زیباروی ما را ببینند، خود نیز از صاحبنظران و دلباختگان می‌شود. (بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد / از خدا جز می و معشوق تمنّا نکنی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۳).

۶. **بقعه** ← غزل ۴۹ بیت ۱ ‖ **زیر و زبر:** دگرگون• اشاره به آیهٔ: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَکَذَلِکَ یَفْعَلُونَ / [بلقیس] گفت: همانا پادشاهان چون به شهر درآیند، آن را به تباهی کشند و گرانقدران اهلش را بی‌مقدار گردانند و این‌گونه عمل کنند. (نمل،۳۴)». • **معنی بیت:** چرا که اگر پادشاه سرزمین عشق، قلمرو دلی را تصرف کند، نخستین بنیاد آن را (عقل) ویران می‌کند.

۷. **معنی بیت:** عاشق شیدایی را که به عقل و خرد فرا می‌خوانی، ترس آن وجود دارد که با پند و اندرز تو دیوانه‌تر شود.

۸. **بانگ سحر:** کنایه از اذان صبح، صدای خروس ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **رطل گران:** پیالهٔ بزرگ شراب • **معنی بیت:** بانگ صبحگاهی بلند شد و درویش از آن باخبر شد و از مدهوشی به درآمد. ای ساقی! پیالهٔ بزرگی از شراب به او بنوشان تا مست و مدهوش شود.

۹. **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ ‖ **بگوی:** بخوان • **معنی بیت:** ای ساقی مرا جام باده‌ای بنوشان و ای رامشگر نوایی بخوان و لب بر نی چوبین بگذار تا از شیرینی آوازت به نی‌شکر تبدیل شود.

۱۰. **شیرین** (نخست: دلپذیر، دوم: معشوق خسرو پرویز): جناس تام ‖ **سمر:** افسانه و داستان • **معنی بیت:** امروز گفته‌های سعدی به نظر زیبا و دلنشین نمی‌رسد، اما فردا همانند داستان شیرین و فرهاد، افسانهٔ زبان همگان خواهد شد.

۱۹ ـ ط

۱	دنیی آن قدر ندارد که بـر او رشـک برنـد	یـا وجـود و عـدمش را غـم بیهـوده خورنـد
۲	نظر آنان که نکردند در ایـن مشـتی خـاک	الحـق انصـاف تـوان داد کـه صـاحبنظرند
۳	عارفـــان هرچـــه ثبـــاتی و بقـــایی نکنـــد	گر همه مُلک جهان است، به هیچش نخرند
۴	تـــا تطـــاول نپســـندی و تکبّـــر نکنـــی	که خدا را چو تو در مُلک بسـی جانورنـد
۵	این سرایی‌ست که البته خلـل خواهـد کـرد	خنـک آن قـوم کـه در بنـد سـرای دگرنـد
۶	دوستی با که شنیدی که به سـر بـرد جهـان	حق عیان اسـت ولـی طایفـه‌ای بـی‌بصـرند
۷	ای کـه بـر پشـت زمینـی! همـه وقـت آن تـو	دیگـران در شـکم مـادر و پشـت پدرنـد
۸	گوسفندی بَـرد ایـن گـرگ مُعَـوَّد هـر روز	گوسـفندان دگـر خیـره در او مـی‌نگرنـد
۹	آن‌که پای از سر نخوت ننهـادی بـر خـاک	عاقبت خاک شـد و خلـق بـدو مـی‌گذرنـد
۱۰	کاشـکی قیمـت انفـاس بداننـــدی خلـق	تا دمی چند که مانده‌سـت غنیمـت شـمرند
۱۱	گُـــل بـــی‌خـــار میسّـــر نشـــود در بســـتان	گُـل بـی‌خـار جهـانْ مـردم نیکوسـیرند
۱۲	ســـعدیا مـــرد نکونـــام نمیـــرد هرگـــز	مرده آن است که نـامش بـه نکـویی نبرنـد

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. رشک: حسد || **عدم** ← غزل ۲۰۶ بیت ۳ • **معنی بیت:** دنیا ارزش آن را ندارد که برای به دست آوردنش حسادت و رشک ورزید و یا به خاطر وجود نعمت‌هایش و یا از دست دادن آنها، بیهوده، رنج و اندوه تحمل کنند. (دنیی آن قـدر ندارد که بدو رشک برند / ای برادر که نه محسود بمانَد، نه حسود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۳)

۲. الحق: به حقیقت || **صاحبنظر** ← غزل ۶۶ بیت ۱• ابواسحاق اطعمه در تضمین این بیت سروده: (رشته آن دنبه ندارد که بر او رشک برند / یا ز بهر قَتَقُش این غم بیهوده خورند • نظر آنان که نکردند به کاچی و عدس / «الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند» • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۱۹) • **معنی بیت:** کسانی که به این خاک بی‌ارزش دنیا بی‌توجه بودند، به راستی کـه صاحبدلند.

۳. عارفان: غزل ۱ بیت ۱۰ || **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶• **معنی بیت:** عارفان هر آن‌چه را که دوام و ماندگاری نـدارد، حتـی اگر پادشاهی جهان هم باشد، بدان اهمیتی نمی‌دهند.

۴. تطاول: درازدستی • **معنی بیت:** مراقب باش که درازدستی به حقوق دیگران را نپسندی و غرور و تکبر نورزی؛ چـرا که در اقلیم خداوندی موجودات بسیاری چون تو آفریده شده است.

۵. خلل: تباه و نابود || **خنک** ← غزل ۶ بیت د || **دربند چیزی بودن:** کنایه از در اندیشهٔ چیزی بودن • **معنی بیت:** این

جهان، جایگاهی است که بی‌شک به تباهی و زوال می‌گراید. خوشا به حال کسانی که در اندیشهٔ ساختن خانه آخـرت خویشند (که جاودان می‌ماند).

۶. **به سر بردن:** کنایه از به پایان رساندن ‖ **عیان:** آشکار ‖ **بی‌بصر**: کوردل.

۷. **پشت** (**نخست**: روی زمین، **دوم**: کمر)**:** جناس تام • **معنی بیت:** ای آن‌که بر پهنهٔ زمین زندگی می‌کنی، آگاه باش کـه این خاک همیشه متعلق به تو نخواهد بود، آیندگان هم اینک در شکم مادر و پشت پدر خویش به سـر مـی‌برنـد، امـا روزی به روی خاک پای خواهند گذاشت.

۸. **گوسفند، گرگ:** استعارهٔ مصرّحه از انسان و مرگ ‖ **معوّد:** عادت داده شده ‖ **گرگ معـوّد:** کنایـه از اجـل ‖ **خیـره نگریستن**: کنایه از حیران وسرگشته نگریستن • **معنی بیت:** مرگ هماننـد گرگـی اسـت کـه هـر روز گوسـفندانی (انسان‌هایی) را شکار می‌کند، در حالی‌که دیگر گوسفندان خیره و سرگشته به او می‌نگرند.

۹. **نخوت:** غرور ‖ **خاک شدن:** کنایه از مردن و ناچیز گشتن • **معنی بیت:** کسی که از سرِ غرور و تکبر بر خاک گـام نمی‌زند، سرانجام خود روزی به خاک تبدیل می‌شود و دیگران از روی او می‌گذرند.

۱۰. **انفاس:** جِ نفس؛ دم‌ها و لحظه‌ها.

۱۱. **سِیَر:** جِ سیرت؛ خصلت‌ها. (این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود / ور بُوَد نیز چه شـد؟ مـردم بـی‌عیـب کجاست • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۹) ‖ **گل بی‌خار...:** مردمان نیک خصلت در حکم گل‌های بی‌خار این جهان هستند.

۲۰ ـ ط

۱	نـه هرچـه جانورنـد آدمیّتـی دارنـد	بس آدمی که در این مُلک نقش دیوارنـد
۲	سـیاهْ سـیم زرانـدوده چـون بـه بوتـه برنـد	خـلاف آن بـه در آیـد کـه خلـق پندارنـد
۳	کسان به چشم تو بی‌قیمتند و کوچک قـدر	کـه پـیش اهـل بصـیرت بـزرگ مقدارنـد
۴	بـرادران لحـد را زبـان گفـتن نیسـت	تو گوش باش کـه بـا اهـل دل بـه گفتارنـد
۵	که زینهار بـه کشـیّ و نـاز بـر سـر خـاک	مرو که همچـو تـو در زیـر خـاک بسـیارند
۶	به خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات	کنـون کـه زیـر زمـین خفتـه‌انـد بیدارنـد
۷	که التفات کنـد عـذر کـاین زمـان گوینـد	کجا به خوشه رسد تخم کاین زمان کارنـد
۸	هـزار جـان گرامـی فـدای اهـل نظـر	کـه مـال منصـب دنیـا بـه هـیچ نشـمارند
۹	کِرا نمی‌کند این پنج روزه دولـت و ملـک	کـه بگذرنـد و بـه ابنـای دهـر بگذارنـد
۱۰	طمـع مـدار ز دنیـا سـر هـوا و هـوس	که پر شود مگـرش خـاک بـر سـر انبارنـد
۱۱	دعـای بـد نکـنم بـر بـدان کـه مسـکینان	بـه دسـت خـوی بـد خویشـتن گرفتارنـد
۱۲	به جان زنده‌دلان سـعدیا کـه مُلـک وجـود	نیـرزد آن‌کـه وجـودی ز خـود بیازارنـد

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. اشاره به رابطهٔ صورت و معنی در وجود انسانی • **معنی بیت:** هر جانداری که صاحب جان است، از انسانیت بهره‌منـد نیست. بسیاری از آدمی‌زادگان هستند که همچون نقش بر دیوار، بی‌روح و بی‌جان هستند.

۲. **سیاهْ سیمِ زراندوده:** نقره سیاهی که با طلا، آب داده شـود || **بوتـه:** ظـرف گلـی کـه زرگـران در آن طـلا و نقـره می‌گدازند • **معنی بیت:** نقرهٔ سیاهی را که با طلا آب داده شده، اگر برای تعیین عیار در بوتهٔ زرگران قرار دهند، چون از بوته بیرون آورند، بر خلاف باور مردم سیاه شده است. (خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سـیه‌روی شـود هر که در او غش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱).

۳. **بصیرت:** بینایی، دانایی و هوشیاری • **معنی بیت:** چه بسا کسانی که در نظر تو بی‌ارزش و حقیرند، اما در میان روشن ضمیران ارزش بسیار دارند.

۴. **برادران لحد:** کنایه از یاران خفته در گور• **معنی بیت:** خفتگان در زیر خاک قادر به سخن گفتن با زبان نیستند، اما با زبان حال با اهل بصیرت و آگاهی در حال سخن گفتن هستند، پس به سخن آنها گوش کن.

۵. **زینهار** ← غزل ۱۳ بیت ۹ || **کشیّ:** کبر و غرور• **معنی بیت:** مبادا که با ناز و غرور و تبختر از روی خاک گذر کنی که بسیاری همانند تو در زیر خاک خفته‌اند.

۶. اشاره به حدیث: «اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا اِنْتَبَهُوا» (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۴۱۷) مردم در خواب‌اند، هنگامی که می‌میرند، بیدار می‌شوند و آگاه می‌گردند • **معنی بیت:** درگذشتگان زندگانی خود را به خواب و خوشی و هوسرانی به غفلت گذراندند، اما اینک که در زیر زمین خوابیده‌اند، چشم دلشان بیدار شده و آگاه شده‌اند.

۷. به خوشه رسیدن: کنایه از نتیجه و ثمر دادن• **معنی بیت:** هیچ کس به پوزش آنان در این زمان که در زیر خاک خفته‌اند، توجهی نخواهد کرد، همان‌گونه که بذری را که پس از مردن بکارند، هرگز نمی‌روید و خوشه برنمی‌آورد.

۸. منصب: مقام و منزلت.

۹. کرا کردن: ارزش داشتن || **پنج روزه:** کنایه از مدّت کوتاه و اندک عمر || **ابنای دهر:** اهل روزگار • **معنی بیت:** این مدت کوتاه عمر و حکومت هیچ ارزشی ندارد، چرا که دیر یا زود جان می‌سپارند و همه‌چیز را به دیگر فرزندان روزگار خواهند سپرد.

۱۰. سر هوا و هوس: استعارهٔ مکنیّه || **انباردن:** پر کردن • **معنی بیت:** امیدوار مباش که سر پر از هوا و هوس از دنیا و جاه و مال آن سیر شود، مگر زمانی که پر از خاک گور شود.

۱۱. مسکین: اینجا؛ بدبخت || **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱.

۱۲. به جان: سوگند به جان || **زنده‌دلان:** کنایه از عاشق زنده‌دل و آگاه. (اگر ممالک روی زمین به دست آری / وز آسمان بربایی کلاه جبّاری • وگر خزاین قارون و ملک جم داری / نیرزد آن که وجودی ز خود بیازاری • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۳۷).

۲۱ ـ ط

۱	بیفکن خیمه تا محمل برانند	که همراهان این عالمْ روانند
۲	زن و فرزندوخویش و یار و پیوند	برادر خواندگان کاروانند
۳	نباید بستن اندر صحبتی دل	که بی‌ایشان بمانی یا بمانند
۴	نه اوّل خاک بوده‌ست آدمیزاد	به آخر چون بیندیشی همانند
۵	پس آن بهتر که اول و آخر خویش	بیندیشند و قدر خود بدانند
۶	زمین چندی بخورد از خلق و چندی	هنوز از کبر سر بر آسمانند
۷	یکی بر تربتی فریاد می‌خواند	که اینان پادشاهان جهانند
۸	بگفتم: تخته‌ای برکَن ز گوری	ببین تا پادشه یا پاسبانند
۹	بگفتا: تخته برکَندن چه حاجت	که می‌دانم که مشتی استخوانند
۱۰	نصیحت داروی تلخ است و باید	که با جُلّاب در حلقت چکانند
۱۱	چنین سَقمونیای شکّرآلود	ز داروخانهٔ سعدی ستانند

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

❋

۱. **خیمه افکندن:** خیمه برچیدن، جمع کردن چادر ‖ **محمل** ← غزل ۷۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** خیمه اقامت خود را در این دنیا جمع کن تا کجاوهٔ تو را به حرکت درآورند؛ چرا که همسفران تو در این دنیا، یکی پس از دیگری رهسپار عالم دیگرند.

۲. **برادرخواندگان کاروانند:** برای مدتی در سفر زندگی با تو همراه هستند.

۳. **دل بستن:** کنایه از عاشق و شیفته شدن ‖ **که بی‌ایشان بمانی یا بمانند:** که سرانجام آنها می‌روند و تو تنها می‌مانی و یا تو می‌روی و آنها تنها می‌مانند.

۴. **معنی بیت:** انسان‌ها، نخست از خاک آفریده شده‌اند و در پایان نیز خاک خواهند شد.

۵. **معنی بیت:** پس بهتر است که آدمیان دربارهٔ ابتدا و انتهای کار خود بیندیشند و قدر و منزلت خود را بشناسند.

۶. **زمین چندی بخورد از خلق:** زمین تعداد زیادی از انسان‌ها را فروبلعید ‖ **کبر** ← غزل ۲۲۵ بیت ۲ • **معنی بیت:** زمین بسیاری از انسان‌ها را فرو بلعیده، اما برخی از انسان‌ها هم‌چنان متکبر و مغرور سر بر آسمان دارند.

۷. **تربت:** گور، خاک.

۸. **تخته‌ای:** تخته‌سنگی • بیت اشاره به یکسانی همگان در برابر مرگ دارد.

۹. **مشتی:** کنایه از مقداری، اندکی.

۱۰. **نصیحت چو داروی تلخ:** تشبیه ॥ **جلّاب** ← غزل ۲۶ بیت ۷ ॥ **که با جلّاب در**: باید آن را با قند و گلاب آمیخت و قطره قطره در کام تو ریخت.

۱۱. **سقمونیا:** دارویی بسیار تلخ و مسهل صفرا ॥ **داروخانهٔ سعدی:** استعارهٔ مصرّحه از اشعار شفابخش سعدی.

۲۲ ـ ط

۱	اگـر خـدای نباشـد ز بنـده‌ای خشـنود	شـفاعت همـه پیغمبـران نـدارد سـود
۲	قضای کن فیکون است حکم بـار خـدای	بـدین سـخن سـخنی در نمـی‌تـوان افـزود
۳	نـه زنـگ عـاریتی بـود بـر دل فرعـون	کـه صـیقل یَـدِ بیضـا سـیاهیَش نـزدود
۴	بخواند و راه نـدادش، کجـا رود بـدبخت؟	ببسـت دیـدهٔ مسـکین و دیـدنش فرمـود
۵	نصـیب دوزخ اگـر طلـق بـر خـود اندایـد	چنان در او جهد آتش که چوب نفطاندود
۶	قلم به طالع میمون و بخـت بـد رفتـه‌سـت	اگر تـو خشـمگنی ای پسـر، وگـر خشـنود
۷	گنه نبـود و عبـادت نبـود و بـر سـر خلـق	نبشته بود که این ناجی‌سـت و آن مـأخوذ
۸	مقدّر است که از هرکسـی چـه فعـل آیـد	درخـت مُقـل نـه خرمـا دهـد نـه شـفتالود
۹	به سعی ماشطه اصلاح زشـت نتـوان کـرد	چنان‌که شاهدی از رویِ خوب نتوان سود
۱۰	سـیاه زنگـی هرگـز شـود سـپید بـه آب؟	سـپید رومـی هرگـز شـود سیاه بـه دود؟
۱۱	سـعادتی کـه نباشـد طمـع مکـن سـعدی	که چون نکاشته باشند، مشکل است درود
۱۲	قلـم بـه آمـدنی رفـت اگـر رضـا بـه قضـا	دهـی وگـر نـدهی، بـودنی بخواهـد بـود

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان (بحر مجتثّ مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **شفاعت:** میانجی.

۲. **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ ‖ **بار خدای:** خداوند بزرگ • اشاره به آیه: «وَ اِذا قَضی اَمْراً فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ / و چون به کاری اراده کند، فقط می‌گوید موجود شو و بی‌درنگ موجود می‌شود (بقره، ۱۱۷)» • **معنی بیت:** اراده فرمان خداوند حکم کن فیکون است که انجام آن بی‌تردید روی می‌دهد. در این سخن هیچ جای بحث و گفتاری نیست. (قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قضا / دهی و گر ندهی بودنی نخواهد بود • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۲)؛ (ظاهر آن است که با سابقهٔ حکم ازل / جهد سودی نکند، تن به قضا در دادم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۴۸).

۳. **زنگ:** زنگار و سیاهی ‖ **عاریت:** آن‌چه دایمی نباشد و باز پس گرفته شود ‖ **فرعون** ← موسی، غزل۱۹ بیت ۹ ‖ **صیقل ید بیضا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **صیقل:** زداینده ‖ **ید بیضا** ← موسی: غزل۱۹ بیت ۹ ‖ **زدودن:** پاک کردن • **معنی بیت:** زنگار و سیاهی دل فرعون، موقتی و قابل پاک شدن نبود: چرا که حتی با صیقل معجزهٔ ید بیضا هم از وجودش پاک نشد.

۴. **خواندن:** دعوت کردن ‖ **مسکین** ← غزل ۲۷ بیت ۴ • **معنی بیت:** تیره‌بختی را که خداوند به درگاه خود فرا می‌خواند، اما او را بدین درگاه راه نمی‌دهد، به کجا می‌تواند برود؟ چشمان بینوای بیچاره را بست (نابینا ساخت) و

آنگاه فرمان داد که به اطراف بنگرد (اما او نمی‌تواند ببیند) • بیت اشاره به باور جبرگرایی دارد که در شرح شطحیات روزبهان نیز بدان اشاره شده است: «سرّ ربوبیت آن است که در ازل رفت، که کافر مثل فرعون ایمان نیاورد، تا در دوزخ جاوید ماند. اگر سرّ این قدر ظاهر شدی، عُقْدت نبوّت منفسخ شدی، زیرا اگر نبی به سرّ قَدَر مطلع شدی، ابلاغ او را مهیّا نشدی. گفته‌اند که موسی(ع) از حق تعالی بخواست تا کار فرعون او را بنماید: آیا مؤمن می‌شود یا نه؟ حق گفت: مؤمن نشود. گفت: حکمت ارسالی من چیست؟ گفت: «قطع حجت را ...» (روزبهان بقلی، ۱۳۷۴: ۳۷۵).

۵. **نصیب:** یعنی آن کس که غذای دوزخ است || **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ || **طلق:** گوهری است که اگر در آب حل شود و آن را بر بدن بمالند، آتش بر بدن اثر نخواهد کرد || **نفط اندود:** نفت آلود || **اندودن:** مالیدن و پوشاندن • **معنی بیت:** اگر کسی که قسمت دوزخ است، بر بدن خود طلق بپوشاند تا از آسیب سوختن در امان بماند، اما آتش همان‌گونه که چوب نفت آلوده را آتش می‌زند، وجود او را نیز در برمی‌گیرد.

۶. **قلم رفتن:** کنایه از نوشتن سرنوشت و تقدیر || **طالع** ← غزل ۱۲ بیت ۳ || **میمون** ← غزل ۲۵ بیت ۲ || **اشاره به حدیث:** جَفَّ القلم بما هو کائنٌ الی یوم الدّین: قلم بودنی‌ها را تا امروز نوشت و خشک شد. **و نیز حدیث:** السعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بَطنِ اُمّهِ والشَّقیُّ من شَقِیَ فی بَطنِ اُمّهِ. خوشبخت کسی است که نطفه‌اش در شکم مادر با خوشبختی بسته می‌شود و بدبَخت کسی است که نطفه‌اش در شکم مادر با بدبختی بسته می‌شد • **معنی بیت:** قلم تقدیر سرنوشت مبارک و نیکو و تلخ و ناگوار هر کسی را رقم زده است، حال تو می‌خواهی از آن خشمگین باش و یا شاد و خشنود. (سعدی قلم به سختی رفته‌ست و نیک‌بختی / پس هرچه پیشت آید گردن بنه قضا را)؛ (چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند / گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۷).

۷. **ناجی:** اسم فاعل؛ نجات‌یابنده و رستگار || **مأخوذ:** گرفتار • اشارت است به سبقت علم حضرت حق به نجات و هلاک بندگان نه یقین او • **معنی بیت:** هنوز گناهی و طاعتی صورت نگرفته بود که قلم تقدیر بر سر بندگان نوشته بود که این رستگار است و آن گرفتار عذاب خداوندی.

۸. **مُقل:** نام درختی است که برخی آن را مقل ازرق، مقل مکی و مقل عربی می‌خوانند. از گونه‌های نخل است و خواص دارویی دارد • **معنی بیت:** در تقدیر هرکس معلوم شده که از وی چه کاری سر خواهد زد. درست همان‌گونه که از درخت مُقل، خرما و شفتالو به ثمر نمی‌نشیند.

۹. **ماشطه:** آرایشگر || **شاهدی:** زیبایی || **سودن:** ستردن و محو کردن • **معنی بیت:** با تلاش و کوشش آرایشگر هم نمی‌توان انسان زشت‌رو را زیبا کرد، همان‌گونه که نمی‌توان زیبایی را از چهرهٔ زیبا از بین برد.

۱۰. **زنگی** ← غزل۶۲۶ بیت ۳. (به کوشش نروید گل از شاخ بید / نه زنگی به گرمابه گردد سپید • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲۸)؛ (ملامت کن مرا چندان که خواهی / که نتوان شستن از زنگی سیاهی • سعدی، ۱۳۷۶: ۱۴۳)؛ (وگر نصیحت دل می‌کنم که عشق مباز / سیاهی از رخ زنگی به آب می‌شویم • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۳۵) **روم:** پایتخت ایتالیا و مقر پاپ واقع در کنار رود تیبریس، اما در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است. پس از آن که دولت‌های جمهوری و امپراطوری روم وسعت پیدا کرد و تا حدود آسیای صغیر مسخّر آنان شد، از قرن پنجم میلادی به بعد، به غربی و شرقی تقسیم شد. غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر روم و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول.

۱۱. **درود:** درو کردن • **معنی بیت:** سعدی در انتظار سعادتی مباش که در تقدیر تو رقم زده نشده است: چرا که اگر بذری را نکاشته باشند، امید درو محصولی نمی‌توان داشت.

۱۲. **قلم رفتن** ← غزل ۲۲ ـ ط بیت ۶ || **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳ || **قضا** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **اشاره به حدیث:** المُقَدَّرُ (اَلْمَقْدُور) کائِنٌ، بودنی، بخواهد بود • **معنی بیت:** قلم تقدیر خداوندی به آن چه که باید پیش بیاید، رقم زده شده است، خواه تو از این قضا راضی و خشنود باشی و خواه نباشی، اما آن‌چه باید بشود، می‌شود.

۲۳ ـ ط

۱	شرف نفس به جوداست‌وکرامت به سجود	هر که این هر دو ندارد، عدمش بهْ که وجود
۲	ای که در نعمت و نازی، به جهان غرّه مباش	که محال است در این مرحله امکان خلود
۳	وی که در شدت فقریّ و پریشانی حال	صبر کن کاین دو سه روزی به سر آید معدود
۴	خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش	که عیون است و جفون است و خدود است و قدود
۵	این همان چشمهٔ خورشید جهان‌افروز است	که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود
۶	خاک مصر طرب‌انگیز نبینی که همان	خاک مصر است، ولی بر سر فرعون و جنود
۷	دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند	ای برادر، که نه محسود بماند نه حسود
۸	قیمت خود به مناهی و ملاهی مشکن	گرت ایمان درست است به روز موعود
۹	دست حاجت که بری، پیش خداوندی بر	که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
۱۰	از ثری تا به ثریّا به عبودیّت او	همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
۱۱	کرمش نامتناهی، نِعَمش بی‌پایان	هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود
۱۲	پند سعدی که کلید در گنج سعد است	نتواند که به جای آورد الّا مسعود

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ (بحر رمل مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۱. **جود:** بخشش ‖ **کرامت** ← غزل ۵۰ بیت ۴ • دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت پرداخته: (گر درم داری با خلق کرم کن زیرا / «شرف‌نفس به جود است و کرامت به سجود» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۱۹۷).

* شاید هم بتوان چنین خواند: **شرف نفس به جود است و کرامت، نه سجود:** سعدی شرف را به دو اصل موکول نموده: یعنی شرافت انسان به ذکر و دعا نیست به جود و کرامت است.

۲. **غِرّه:** فریفته و فریب خورده ‖ **خلود:** جاودانگی.

۳. **دو سه روز:** کنایه از مدّت کوتاه عمر ‖ **معدود:** اندک و محدود ‖ **دو سه روزی به سر آید معدود:** دو سه روز اندک عمر و زندگی، به پایان می‌رسد.

۴. **ساکن بودن:** آرام بودن ‖ **عیون:** جِ عین: چشم‌ها ‖ **جفون:** جِ جفن: پلک‌ها ‖ **خدود:** جِ خد: رخساره‌ها ‖ **قدود:** جِ قد، قامت‌ها • **معنی بیت:** از خاک راهی که عبور می‌کنی، به آرامی عبور کن: چرا که در این خاک، چشم‌ها، پلک‌ها، رخساره‌ها و قامت‌ها خفته است. (هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ای‌ست / هر قدمی فرق ملک زاده‌ای‌ست • *مخزن‌الاسرار* نظامی، ۱۳۷۶: ۸۴).

۵. **چشمهٔ خورشید:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **عاد:** قوم عاد، قومی بت‌پرست بودند که نام آنها ۲۴ بار در قرآن ذکر شده. مسکن آنها در احقاف، سرزمینی میان عمان و حضرموت بوده. آنان خود را بزرگ می‌پنداشتند و کسی را از خود برتر نمی‌دیدند. خداوند هود پیامبر را برای هدایت آنان فرستاد، هود آنان را از عذاب خداوند ترسانید، اما آنان او را سفیه خواندند و از یکتاپرستی روی برگرداندند تا این‌که سرانجام عذاب الهی در قالب باد و طوفان آنان را نابود کرد. قوم عاد در ادب فارسی مظهر کفرکیشی و سرکشی است که خداوند با فرستادن باد صرصر عذابشان کرد • **اشاره به آیهٔ:** «وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهلِكُوا بِرِيحٍ صَرصَرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيهِم سَبعَ لَيَالٍ وَ ثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى القَومَ فِيهَا صَرعَى كَأَنَّهُم أَعجَازُ نَخلٍ خَاوِيَةٍ / و اما عاد، با تند بادی سخت سرد و بنیان کن به نابودی کشیده شدند که خداوند آن را هفت شب و هشت روز پیوسته بر آنان گماشت و آن قوم را در آن حال از پا درافتاده بینی؛ گویی ایشان خرمابنانی هستند ریشه کن شده (حاقه، ۶ ـ ۷)» • **معنی بیت:** آفتابی که امروز بر تو می‌تابد، همان آفتابی است که روزگاری بر قوم عاد و ثمود تابیده است.

۶. **مصر** ← غزل ۲۸۵ بیت ۱ ‖ **طرب انگیز:** شادی‌آور ‖ **جنود:** ج جند: لشکریان ‖ **معنی بیت:** آیا نمی‌بینی که خاک شادی‌آور مصر همان خاک پیشین آن است که فرعون و لشکریانش بر روی آن می‌زیستند، اما امروز در زیر آن خفته‌اند.

۷. **رشک:** حسد ‖ **محسود:** شخصی که رشک می برد. (دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۱).

۸. **مناهی:** ج منهی: نهی شده‌ها، بازداشته شده‌ها ‖ **ملاهی:** ج ملهی: بازیچه‌ها ‖ **روز موعود:** روز قیامت ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** اگر به راستی به روز قیامت معتقد هستی، ارزش خود را با کارهای نهی شده و بازی و لهو و لعب از بین مبر.

۹. **دست حاجت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کریم:** بخشاینده ‖ **رحیم:** مهربان ‖ **غفور:** آمرزندهٔ گناه ‖ **ودود:** بسیار دوست و مهربان. (حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز / حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۵۱).

۱۰. **ثری:** خاک ‖ **ثریّا:** مجاز از آسمان؛ ← غزل ۳ بیت ۷ ‖ **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **قیام و قعود:** برخاستن و نشستن.

۱۱. **نِعم:** نعمت‌ها ‖ **هیچ خواهنده...:** هیچ سائلی از درگاه خداوند دست خالی باز نمی‌گردد.

۱۲. **پند سعدی چون کلید درِ گنج:** تشبیه ‖ **گنج سعد:** ایهام؛ گنجی که متعلّق به سعد بن زنگی است، سعادتی که چون گنج است ‖ **نتواند که...:** فقط سعادتمندان می‌توانند بدان عمل کنند.

۲۴ ـ ط

۱	بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود	کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
۲	این پنج روزه مهلت ایّام، آدمی	بر خاک دیگران به تکبّر چرا رود؟
۳	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری	شادی مکن، که با تو همین ماجرا رود
۴	دامن‌کشان که می‌رود امروز بر زمین	فردا غبار کالبدش در هوا رود
۵	خاکت در استخوان رود ای نفس شوخ چشم	مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود
۶	دنیا حریف سفله و معشوق بی‌وفاست	چون می‌رود، هر آینه بگذار تا رود
۷	این است حال تن که تو بینی به زیر خاک	تا جان نازنین که برآید کجا رود
۸	بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست	سعدی مگر به سایهٔ لطف خدا رود
۹	یا رب مگیر بندهٔ مسکین و دست گیر	کز تو کرم برآید و بر ما خطا رود

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. صبا ← غزل ۲، بیت ۱ • **معنی بیت:** سال‌های بسیاری از سر گور ما خواهد گذشت؛ در حالی‌که این آب چشمه‌سارها همچنان جاری است و نسیم باد صبا همچنان می‌وزد.

۲. این پنج روزه مهلت ایام: کنایه از عمر کوتاه • **معنی بیت:** آدمی در فرصت کوتاه عمر خویش چرا بر خاکی که دیگران در زیر آن خفته‌اند، با غرور و تکبر عبور کند؟

۳ و ۵. ابواسحاق اطعمه در تضمین این ابیات سروده: (این قندها به ساق عروسان رود عیان / «مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود» • ای قند اگر در آب گدازد تن نبات / «شادی مکن، که با تو همین ماجرا رود» • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۱۸) ‖ **با تو همین ماجرا رود:** این اتفاق برای تو نیز روی خواهد داد • کمال خجندی در تضمین این مصرع سروده: (ای دل ز سیل خون که شد از چشم ما روان / «شادی مکن که» بر «تو همین ماجرا رود» • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۱۹۰).

۴. دامن کشان: کنایه از خرامیدن با ناز و تبختر ‖ **غبار کالبد به هوا رفتن:** کنایه ازمردن و خاک شدن • **معنی بیت:** کسی که امروز این گونه با ناز بر روی زمین می‌خرامد، فردا پس از درگذشتش، گرد و خاک جسم پوسیده‌اش به هوا می‌رود.

۵. رفتن خاک در استخوان چون قرار گرفتن توتیا در سرمه‌دان: تشبیه مرکّب ‖ **خاک در استخوان رفتن:** کنایه از پوسیده شدن و خاک شدن استخوان ‖ **توتیا:** سرمه ← غزل ۷۴ بیت ۳ • **معنی بیت:** ای نفس گستاخ و بی‌پروا، پس از مردنت، استخوانت در خاک خواهد پوسید و همان‌گونه که سرمه در سرمه‌دان ریخته شود، خاک استخوان تو را پُر خواهد کرد. (وجودش گرفتار زندان گور / تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور • چنان تنگش آکنده خاک استخوان / که از عاج بر توتیا سرمه‌دان • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸۴).

۶. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ ‖ **سفله:** دون و فرومایه ‖ **هر آینه:** قید تأکید، همانا.

۷. **تا جان...:** نمی‌دانم که جان و روح نازنینی که از جسم جدا می‌شود، به کجا می‌رود.

۸. **سایبان حسن عمل و سایه لطف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حسن عمل:** عمل نیکو • **معنی بیت:** آدمی نمی‌تواند اعمال نیکش را چون سایبانی بداند که در روز قیامت او را از حرارت سوزان در امان نگاه دارد، مگر اینکه سایهٔ لطف خداوند بر سر سعدی باشد و او را در امان نگاه دارد. (تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری‌ست / راهرو گر صد هنر دارد، توکُّل بایدش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۰).

۹. **دست گرفتن:** کنایه از کمک و یاری نمودن ‖ **کرم:** بزرگواری ‖ **یا رب مگیر:** خدایا مورد مؤاخذه قرار مده.

۲۵ ـ ب

۱	**وقت آن است که ضعف آید و نیرو بـرود**	**قـدرت از منطـق شـیرین سـخنگو بـرود**
۲	**ناگهی بـاد خـزان آیـد و ایـن رونـق و آب**	**که تو می‌بینی از ایـن گلـبن خوشـبو بـرود**
۳	**پـایم از قـوّت رفتـار فروخواهـد مانـد**	**خنک آن کس که حذر گیرد و نیکو بـرود**
۴	**تا به روزی که به جوی شده بـاز آیـد آب**	**یَعلَـمُاللّـه کـه اگـر گریـه کـنم جـو بـرود**
۵	**من‌وفردوس‌بدین نقد بضاعت که مراست؟**	**اهـرمن را کـه گـذارد کـه بـه مینـو بـرود؟**
۶	**سعی‌ام‌این‌است‌که‌در آتش اندیشه چو عود**	**خویشـتن سـوخته‌ام تـا بـه جهـان بـو بـرود**
۷	**همـه سـرمایهٔ سـعدی سـخن شـیرین بـود**	**وین از او مانـد، نـدانم کـه چـه بـا او بـرود**

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **منطق:** گفتار ‖ **سخنگو:** کنایه از شاعر • **معنی بیت:** زمان آن فرا رسیده که ناتوانی بر ما غلبـه کنـد (پیـر شـویم) و توان و نیروی ما از بین برود (جوانی برود) و توان سخن شیرین گفتن ما از دست برود.

۲. **باد خزان:** کنایه از فنا و نیستی ‖ **آب:** طراوت ‖ **گلبن خوشبو:** استعارهٔ مصرّحه از سـعدی ‖ **گلـبن** ← غـزل ۲۰۷ بیت ۳.

۳. **رفتار:** حرکت ‖ **خنک** ← غزل ۶ بیت ۵ ‖ **حذر** ← غزل ۳۶ بیت ۷ ‖ **خنک آن...:** خوشا به حـال آن کسـی کـه از بدی‌ها بپرهیزد و با اعمال نیک از این دنیا برود.

۴. **آب به جویِ شده بازآمدن:** کنایه از رونق رفته بازگشتن ‖ **جوی:** مجاز مرسل از آب ‖ **یَعلَمُ الله:** خداوند می‌داند.

۵. **فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳ ‖ **نقد:** سرمایه ‖ **بضاعت:** سرمایه، مکنت ‖ **اهرمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۶ • **معنـی بیـت:** من با این سرمایه (ناچیزی) که دارم کجا می‌توانم به بهشت بروم! چه کسی اجازه خواهد داد که دیو پلیـد بـه بهشـت وارد شود!

۶. **آتش اندیشه:** تشبیه ‖ **سعدی چون عود:** تشبیه • **معنی بیت:** تمام تلاش مـن بـر آن بـوده کـه خـود را در آتـش اندیشه‌های نیک همچون عود سوزانده‌ام تا در جهان شمیم خوش این اندیشه‌ها پراکنده شود. (تا نسوزد، برنیایـد بـوی عود / پخته داند کاین سخن با خام نیست • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۸۹)؛ (قول مطبوع از درون سوزناک آید، که عود / چـون همی سوزد، جهان از وی معطّر می‌شود • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۱۰).

۲۶ - ق

۱	از صومعه رختم به خرابات برآرید	گَرد از من و سجادهٔ طامات برآرید
۲	تا خلوتیان سحر از خواب درآیند	مستان صبوحی به مناجات برآرید
۳	آنان که ریاضت‌کش و سجاده نشینند	گو همچو مَلَک سر به سماوات برآرید
۴	در باغ امل شاخ عبادت بنشانید	وز بحر عمل درّ مکافات برآرید
۵	رو مُلک دوعالم به می یک‌شبه بفروش	گو زهد چهل ساله به هیهات برآرید
۶	تا گَرد ریا گم شود از دامن سعدی	رختش همه در آب خرابات برآرید

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. صومعه: عبادتگاه، خانقاه ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **گرد از چیزی یا کسی برآوردن:** کنایه از نابود و ویران کردن ‖ **طامات** ← غزل ۲۸ بیت ۲ • **معنی بیت:** از عبادتگاه زاهدان رخت و اسباب ما را به میکده بیاورید و خودبینی و سجادهٔ دروغین و گزافهٔ مرا نابود کنید.

۲. صبوح ← غزل ۷۷ بیت ۱ ‖ **مناجات:** راز و نیاز • **معنی بیت:** برای آن‌که خلوت‌نشینان سحرگاهی از خواب بیدار شوند، مستان شراب صبحگاهی را به زمزمه و مناجات وادار کنید.

۳. ریاضت ← غزل ۲۷۵ بیت ۱ ‖ **ملک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **سر به سماوات برآوردن:** کنایه از فخر و مباهات کردن ‖ **سماوات:** آسمان • **معنی بیت:** به آنها که به ریاضت و عبادت مشغول‌اند بگو که همچون فرشتگان سر به سوی آسمان‌ها برید.

۴. باغ امل، شاخ عبادت، بحر عمل و دُرّ مکافات: اضافهٔ تشبیهی ‖ **امل:** آرزو ‖ **نشاندن:** کاشتن ‖ **بحر:** دریا ‖ **دُرّ** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ ‖ **مکافات:** پاداش • **معنی بیت:** در باغ آرزو، نهال عبادت و طاعت خداوندگار را بکارید و از دریای اعمال نیک، مروارید پاداش به دست آورید.

۵. زهد ← غزل ۷ بیت ۹ ‖ **هیهات** ← غزل ۱۷ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** ای زاهد برو و پادشاهی دو جهان را به یک شب باده‌نوشی رندانه بفروش و به زاهدان بگو که بر پارسایی چهل سالهٔ خود افسوس خورید؛ چرا که از باده نوشی غافل مانده‌اید.

۶. گرد ریا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **آب:** شراب ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** برای آن‌که غبار ریا و تزویر از وجود سعدی پاک شود، رخت و اسباب وجودی‌اش را در آب میکده (شراب) شستشو دهید.

۲۷ ـ ط

۱	تا بدین غایت که رفت از من نیامد هیچ کار	راستی باید، به بازی صرف کردم روزگار
۲	هیچ دست‌آویزم آن ساعت که ساعت دررسد	نیست، الّا آن که بخشایش کند پروردگار
۳	بس ملامت‌ها که خواهد برد جان نازنین	روز عَرض از دست جور نفس ناپرهیزکار
۴	گاه می‌گویم چه بودی گر نبودی روز حشر	تا نگشتندی بَدان در روی نیکان شرمسار؟
۵	باز می‌گویم نشاید راه نومیدی گرفت	پیش اِنعامش چه باشد عفو چون من صدهزار؟
۶	سعی تا من می‌برم هرگز نباشد سودمند	توبه تا من می‌کنم هرگز نباشد برقرار
۷	چشم تدبیرم نمی‌بینند به تاریکی جهل	جرم بخشا یا به توفیقم چراغی پیش دار
۸	من که از شرم گنه سر بر نمی‌آرم ز پیش	سر به علیّین برآرم گر تو گویی: سربرآر
۹	گرچه بی‌فرمانی ازحدرفت‌وتقصیراز حساب	هرچه هستم همچنان هستم به عفو امّیدوار
۱۰	یارب از سعدی چه کار آید پسند حضرتت	یا توانایی بده یا ناتوانی درگذار

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **غایت:** نهایت ‖ **راستی باید:** باید حقیقت را گفت ‖ **تا بدین...:** تا این زمان که از عمر من سپری شد، هیچ کاری انجام ندادم.

۲. **دست آویز:** پناه و تکیه گاه ‖ **ساعت** (نخست:زمان، دوم: قیامت): جناس تام • اشاره به آیه: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ * مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ / برای مردم [وقت] حسابشان نزدیک شده است و آنان در بی‌خَبری رویگردان‌اند* هیچ پند تازه‌ای از پروردگارشان نیامد، مگر اینکه بازی‌کنان آن را شنیدند. (انبیا، ۲-۱)».

۳. **ملامت** ← غزل ۴ بیت ۸ ‖ **روز عَرض:** کنایه از روز قیامت، روز عرضه کردن ‖ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** این جان نازنین ما در روز قیامت به جهت کارهای ناپسند نفس گناهکار، جور و ستم بسیاری را باید تحمل کند.

۴. **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴.

۵. **اِنعام:** عطا و بخشش ‖ **پیش اِنعامش...:** در برابر لطف و نیکی خداوندگار، بخشایش صد هزار گناهکار چون من چیزی نیست.

۶. **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲• اشاره به توبه‌شکنی مکرر شاعر • **معنی بیت:** سعی و کوشش من بی‌نتیجه است و توبه‌ام بی‌فایده؛ چرا که نمی‌توانم یک روز هم بدان پایبند باشم.

۷. **چشم تدبیر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **تاریکی جهل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **توفیق** ← غزل ۱۷۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** چشم چاره‌جویی من راهی برای نجات از ظلمت نادانی که در آن گرفتارم، نمی‌بیند. ای خداوند بخشاینده چراغ هدایتی پیش راه من قرار بده.

۸. **علیین:** بالای آسمان هفتم • **معنی بیت:** من که از شرم گناهان خود نمی‌توانم سر بلند کنم، اگر تو مرا بفرمایی که سر بلند کن، من سر بر بالای هفت آسمان برمی‌آورم.

۹. **بی‌فرمانی:** سرپیچی ‖ **تقصیر:** کوتاهی• **معنی بیت:** اگرچه نافرمانی من از تو و میزان کوتاهی در طاعاتم به درگاهت از حد گذشته است، با این همه، با این بضاعت خویش به درگاه بخشایش تو امیدوار هستم.

۱۰. **حضرت** ← غزل ۷ بیت ۳ • **معنی بیت:** خداوندا از سعدی عاجر چه کاری ساخته است که مورد پسند درگاه همایونی تو باشد؟ یا خود مرا توانایی طلعت ببخش و یا عجز و ناتوانی من را ببخش.

۲۸ ـ ط

۱	ره بــه خرابــات بــرد، عابــد پرهیزکــار	سُـفرهٔ یـک روزه کـرد، نقـد همـه روزگـار
۲	ترسـمت ای نیکنـام، پـای برآیـد بـه سـنگ	شیشـهٔ پنهـان بیـار، تـا بخـوریم آشـکار
۳	گـر بـه قیامـت رویـم، بـی‌خـر و بـار عمـل	بِـهْ کـه خجالـت بـریم، چـون بگشـایند بـار
۴	کان همـه نـاموس و بانـگ، چـون دِرَم ناسـره	روی طِلی کـرده داشـت، هـیچ نبـودش عیـار
۵	روز قیامت کـه خلـق، طاعـت و خیـر آورنـد	مـا چـه بضـاعت بـریم، پـیش کـریم؟ افتقـار
۶	کـار بـه تـدبیر نیسـت، بخـت بـه زورآوری	دولت وجاه آن سری‌ست، تا که کند اختیـار؟
۷	بـس کـه خرابـات شـد، صـومعهٔ صـوف‌پـوش	بـس کـه کتبخانـه گشـت، مَصـطَبهٔ دردخـوار
۸	مدّعی از گفت و گـوی، دولـت معنـی نیافـت	راه نبــرد از ظــلام، مــاه ندیــد از غبــار
۹	مطـرب یـاران بگـوی، ایـن غـزل دلپـذیر	سـاقی مجلـس بیـار، آن قـدح غمگسـار
۱۰	گـر همـه عـالم بـه عیـب، در پـی مـا اوفتـد	هرکه دلش با یکی‌ست، غـم نخـورد از هـزار
۱۱	سـعدی اگـر فعـل نیـک از تـو نیایـد همـی	بـد نبـود نـام نیـک، از عقبـت یادگـار

وزن غزل: مفتعلن فاعلاتْ مفتعلن فاعلاتْ (بحر منسرح مثمّن مطویّ)

❋

۱. **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ ‖ **سُفرهٔ یک روزه کرد:** کنایه از این‌که یک روزه همه چیز را بر باد داد ‖ **نقد:** سرمایه • **معنی بیت:** پارسای عابد به میکده راه یافت و سرمایهٔ تمام عمر خویش را یک روزه بر باد داد.

۲. **پای به سنگ برآمدن:** کنایه از به مخاطره افتادن ‖ **شیشه:** مجاز مرسل از شراب• **معنی بیت:** ای نیکنام ریایی، شیشهٔ باده‌ای را که پنهان کرده‌ای، بیاور تا با هم آشکارا باده‌نوشی کنیم؛ چرا که می‌ترسم پایت به سنگ بخورد و بر زمین افتی و شیشهٔ باده بشکند و تو رسوا شوی.

۳. **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **خر و بار عمل:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بی خر و بار:** کنایه از بدون طاعت و توشه، تهی‌دست• **معنی بیت:** اگر بی‌طاعت و توشه به رستاخیز رویم، بهتر از آن است که وقتی توشهٔ عمل ما را بگشایند، همه اعمال تقلبی ببینید و ما رسوا شویم.

۴. **ناموس:** آبرو و عزّت ‖ **بانگ:** آوازه، شهرت ‖ **درم ناسره:** سیم و پول تقلبی ‖ **طلی:** ممالً طلا، اندودنی ‖ **عیار:** مجاز از ارزش داشتن • **معنی بیت:** که آن همه هیاهو و عزّت و احترام ما همانند سکهٔ تقلبی تنها پوششی از طلا داشت و خود بی‌ارزش بود.

۵. **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **بضاعت** ← غزل ۱۲۵ بیت ۸ ‖ **افتقار:** نیازمندی.

۶. **تدبیر:** چاره‌اندیشی ‖ **اختیار** ← غزل ۷ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** سامان کار با چاره‌اندیشی ما پدیدار نمی‌شود و اقبال و

نیکبختی با زور و توانمندی به دست نمی‌آید. اقبال و منزلت آن جهانی است تا خداوند آن را قسمت و بهرهٔ چه کسی قرار دهد.

۷. **صومعه** ← غزل ۲۶ ـ ق بیت ۱ || **صوف پوش:** کنایه از صوفی || **صوف پوش:** پشمینه پوش || **مَصطَبه:** سکوی میخانه || **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** چه بسیار عبادتگاه‌های زاهدان خرقه‌پوش که به میکده تبدیل شد و بسیاری کتابخانه‌هایی که سکوی میخانه رندان شد.

۸. **مدّعی** ← غزل ۳ بیت ۹ || **راه بردن:** کنایه از پی بردن، رسیدن || **ظلام:** تاریکی • **معنی بیت:** مدّعی با قیل و قال و گزافه‌گویی به سعادت حقیقی راهی نیافت و از فرط گرد و غبار و تاریکی ادعا، از تاریکی جهل راهی به بیرون نجست و ماه حقیقت را ندید.

۹. **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **قدح** ← غزل ۱۶ بیت ۵ • **معنی بیت:** ای مطرب عاشقان، این غزل زیبا را بخوان و ای ساقی مجلس آن جام شراب غم‌زدای را بیاور!

۱۰. **هر که دلش با یکی‌ست:** کنایه از هر که یاری دارد و عاشق است.

۲۹ ـ ط

۱	گناه کردن پنهان بِهْ از عبادت فاش	اگر خدای‌پرستی، هواپرست مباش
۲	به عین عُجب و تکبّر نگه به خلق مکن	که دوستان خدا ممکنند در اوباش
۳	بر این زمین که تو بینی ملوک‌طبعانند	که مُلک روی زمین پیششان نیرزد لاش
۴	به چشم کوتهِ اغیار درنمی‌آیند	مثال چشمهٔ خورشید و دیدهٔ خفاش
۵	کرم کنند و نبینند بر کسی منّت	قفا خورند و نجویند با کسی پرخاش
۶	ز دیگدان لئیمان چو دود بگریزند	نه دست کفچه کنند از برای کاسهٔ آش
۷	دل از محبّت دنیا و آخرت خالی	که ذکر دوست توان کرد یا حساب قماش
۸	به نیکمردی در حضرت خدای، قبول	میان خلق به رندی و لاابالی فاش
۹	قدم زنند بزرگان دین و دم نزنند	که از میان تهی بانگ می‌کند خشخاش
۱۰	کمال نفس خردمند نیکبخت آن است	که سر گِران نکند بر قلندر قلّاش
۱۱	مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست	نظر به حسن معاد است، نه به حسن معاش
۱۲	اگر ز مغز حقیقت به پوست خرسندی	تو نیز جامهٔ ازرق بپوش و سر بتراش
۱۳	مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست	کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش
۱۴	وز آن‌چه فیض خداوند بر تو می‌پاشد	تو نیز در قدم بندگان او می‌پاش
۱۵	چو دور، دور تو باشد مراد خلق بده	چودست،دست تو باشد، درون کس مخراش
۱۶	نه صورتی‌ست مزخرف عبادت سعدی	چنان‌که بر در گرمابه می‌کند نقاش
۱۷	که برقعی‌ست مرصّع به لعل و مروارید	فروگذاشته بر روی شاهد جمّاش

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ (بحر مجتثّ مثمّن مخبون مقصور عروض)

*

۲. **عین عُجب:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عین:** چشم ‖ **عجب:** تکبر ‖ **اوباش** ← غزل ۲۴۴ بیت ۵ • **معنی بیت:** به مردم از چشم خودبینی و غرور نگاه مکن و خود را برتر از آنان نبین؛ چرا که ممکن است در میان آنان، یاران حق حضور داشته باشند.

۳. **ملوک طبع:** دارای خوی و سرشت شاهانه ‖ **لاش:** اندک و کم • **معنی بیت:** بر روی این زمین که تو می‌نگری، پادشاه طبعان بزرگ منشی وجود دارند که پادشاهی بر روی زمین اندک ارزشی برایشان ندارد.

۴. **چشم کوته:** کنایه از چشم غافل و بی‌بصیرت ‖ **اغیار:** ج غیر: نامحرمان، بیگانگان ‖ **چشمهٔ خورشید:** اضافهٔ تشبیهی• **خفاش** ← غزل ۴۳۶ بیت۳ ‖ **مثال چشمهٔ خورشید و دیدهٔ خفاش:** همان‌گونه که خفاش قادر نیست نور خورشید را ببیند.

۵. **کرم:** بزرگواری ‖ **منّت** ← غزل ۹۶ بیت ۵ ‖ **قفا خوردن:** کنایه از آسیب دیدن، سختی کشیدن ‖ **پرخاش:** جنگ، ستیزه.

۶. **دیگدان:** مجاز مرسل از خوان و سفره ‖ **لئیم:** فرومایه ‖ **دست کفچه کردن:** کنایه از گدایی کردن • **معنی بیت:** این مستغنیان از سفره و خوان فرومایگان همچون دود، گریزان هستند و برای کاسه‌ای آش به گدایی نمی‌روند.

۷. **ذکر** ← غزل ۳۰ بیت ۴ ‖ **قماش:** متاع و کالا ‖ **که ذکر...:** چرا که دل یا جایگاه ذکر و یاد معشوق است و یا جایگاه حساب و کتاب دنیایی.

۸. **رندی** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **لاابالی** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** آنان در نزد خداوند به عنوان مردانی نیکوکار پذیرفته شده‌اند، اما در نزد مردم به رندی و لاابالی‌گری معروف‌اند.

۹. **قدم زدن:** در ساحت عمل و عبادت کوشیدن و اهل عمل مفید بودن ‖ **دم نزدن:** سخن نگفتن ‖ **خشخاش:** کوکنار ‖ **که از میان تهی بانگ می‌کند خشخاش:** میوهٔ خشخاش به جهت تو خالی بودن است که صدا می‌دهد.

۱۰. **سر گران کردن:** کنایه از تکبّر و نافرمانی کردن ‖ **قلندر** ← غزل ۳۲ بیت ۹ ‖ **قلاش** ← غزل ۱۵ بیت ۱.

۱۱. **صالح:** نیکوکار، نیکمرد ‖ **فاجر:** تبهکار ‖ **حسن** ← جمال ← غزل ۳ بیت ۲ ‖ **معاد:** در لغت به معنی بازگشتن است و در اصطلاح به جهان آخرت اطلاق می‌شود و متکلمان و فلاسفه آن را بازگشت انسان بعد از مرگ و حیات بعد از مرگ می‌دانند ‖ **معاش:** زندگی ‖ **نظر به...:** آن‌چه مورد نظر است، زندگی نیک در آخرت داشتن است نه زندگی پرناز و تنّعم در دنیا.

۱۲. **مغز حقیقت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **پوست:** استعارهٔ مصرّحه از ظاهر ‖ **ازرق:** نیلگون، کبود، اشاره به رسم قلندران ← غزل ۳۲ بیت ۹ • **معنی بیت:** حقیقت ظاهری دارد و باطنی، اگر تو از حقیقت به ظاهر آن خرسندی، پس همانند صوفیان، جامهٔ کبود به تن کن و همانند قلندران موی سرت را بتراش. (نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد / ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۱).

۱۳. **طریقت** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **کمر به خدمت کسی بستن:** کنایه از چاکری کردن، مطیع و فرمانبردار گشتن ‖ **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ • **معنی بیت:** هدف عارفان سیر و سلوک، تنها پوشیدن لباس صوفیانه و ظاهر آراستن نیست. تو می‌توانی در خدمت پادشاه باشی، اما به حقیقت صوفی باشی.

۱۴. **فیض:** مجاز از لطف و بخشش.

۱۵. **درون کسی مخراش:** کسی را آزار مده.

۱۶. **مزخرف:** به زر آراسته شده، زراندود ‖ **گرمابه:** حمام • **معنی بیت:** سخنان سعدی همانند نقاشی‌های حک شده بر در حمام نیست که ظاهری آراسته و خالی از جان و معنا داشته باشد.

در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به‌جای «**عبادت**» واژهٔ «**عبارت**» به کار رفته است: (نه صورتی‌ست مزخرف عبادت سعدی / چنان‌که بر در گرمابه می‌کند نقاش) • با توجه به معنای بیت، ضبط درست و دقیق همان نسخهٔ یوسفی و یغمایی است. البته گفتنی است که در پاورقی ضبط فروغی نیز آمده است که: «عبارت درست است».

۱۷. **برقع** ← غزل ۵ بیت ۴ ‖ **مرصع:** دُرّنشانده، جواهرنشان، گوهرنشان ‖ **لعل** ← غزل ۶۲ بیت ۱ ‖ **شاهد:** استعارهٔ مصرّحه از معنی و حقیقت زیبا ‖ **جمّاش** ← غزل ۴۵۹ بیت ۳ • **معنی بیت:** بلکه سخنان سعدی همانند نقابی است جواهر نشان و آراسته که بر روی چهرهٔ زیباروی افسونگر، آویخته شده.

۳۰ ـ ب

۱	گـر مـرا دنیـا نباشـد خاکـدانی، گـو مبـاش	بازعــــالی‌همّــــتم،زاغ‌آشــــیانی‌گومبــــاش
۲	بُـز نـی‌ام در آخـور قسـمت، گیـاهی گـو مـرو	سگ نی‌ام بر خوانچهٔ رزق، استخوانی گو مباش
۳	گـر همـه کـامم برآیـد، نـیم نـانی خـورده گیـر	ور جهان بر مـن سـرآید نـیم جـانی گـو مبـاش
۴	مـن سـگ اصـحاب کهفـم بـر در مـردان مقـیم	گِردِ هـر در مـی‌نگـردم، اسـتخوانی گـو مبـاش
۵	چون طمع یک سو نهـادم، پـایمردی گـو مخیـز	چون زبان انـدر کشـیدم، ترجمـانی گـو مبـاش
۶	وه که آتش در جهـان زد عشـق شـورانگیز مـن	چون من اندر آتـش افتـادم جهـانی گـو مبـاش
۷	درّ معنــی منــتظم در ریســمان صــورت اســت	نی چو سوزن تنگ‌چشمم، ریسـمانی گـو مبـاش
۸	در بـن دیـوار درویشـی چـه خوابـت مـی‌بـرد	سـر بنـه، بـر بـام دولـت نردبـانی گـو مبـاش
۹	گـر بـه دوزخ دربمـانم، خاکسـاری گـو بسـوز	ور بهشــت انــدر نیــابم، بوسـتانی گـو مبـاش
۱۰	من چی‌ام؟ در باغ ریحان،خشک‌برگی،گو بریز	من کی‌ام ؟در باغ سلطان، پاسبانی، گـو مبـاش
۱۱	سـعدیا درگـاه عـزّت را چـه مـی‌بایـد سـجود	گـرد خـاک‌آلـوده‌ای بـر آسـتانی گـو مبـاش

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **باز عالی همّت:** استعارهٔ مصرّحه از سعدی بلندهمّت ‖ **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ ‖ **همّت** ← غـزل ۵۹ بیـت ۱۲ ‖ **زاغ آشیان:** استعارهٔ مصرّحه از دنیا • **معنی بیت:** اگر دنیا به من تعلق ندارد، بگذار که خاکدان بی‌ارزشی نداشته باشم، مهم نیست. من همچون باز بلند پرواز هستم که به دنیا که همانند آشیانهٔ محقر و بی‌ارزش زاغ است، احتیاجی ندارم.

۲. **آخور قسمت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **آخور:** ستورگاه، اصطبل، طویله ‖ **خوانچه:** سفره ‖ **رزق:** بهره و نصیب• اگـر چـه از مصدر روییدن فعل امر و نهی درست نمی‌شود، امّا سعدی فعل نهی «مرو» را ساخته است • **معنی بیت:** من بـز نیسـتم، پس بگذار که در ستورگاهِ بهره و نصیب، گیاه نروید، سگ هم نیستم، بگـذار کـه بـر سـفرهٔ رزق و روزی اسـتخوانی نباشد، مهم نیست.

۳. **کام** ← غزل ۶۹ بیت ۹ ‖ **نیم نان:** کنایه از چیز کم و اندک ‖ **جهان کسی سرآمدن:** کنایه از مردن • **معنی بیت:** اگر در دنیا تمام آرزوها و خواسته‌هایم برآورده شود، همانند آن است که گویی در این جهان نیم‌نانی خورده باشم . اگر جهان بر من تمام می‌شود و قرار است که بمیرم، بگذار همین نیم‌جان را هم نداشته باشم.

۴. **سگ اصحاب کهف** ← قطمیر، غزل ۱۵ بیت ۴ ‖ **مردان:** انسان‌های جـوانمرد • **معنـی بیـت:** مـن هماننـد سـگ اصحاب کهف به دنبال مردان حقیقت هستم و بر درگاه آنان اقامت گزیده‌ام. بنابراین بـه هـر در روی نمـی‌آورم کـه کسب روزی کنم. بگذار که استخوانی هم نتوانم به دست آورم.

۵. پایمرد: شفیع و دستگیر ‖ **زبان اندر کشیدن:** کنایه از سخن نگفتن، خاموش ماندن ‖ **ترجمان:** مترجم و واسطه • **معنی بیت:** حال که حرص و آز را ترک کرده‌ام، بگذار که شفیع و دستگیری در این دنیا نداشته باشم و چون خاموشی برگزیده‌ام، بگذار ترجمانی نداشته باشم.

۶. در آتش افتادن: کنایه از مبتلای عشق و سختی‌های آن شدن ‖ **چون من...:** چون من در آتش عشق می‌سوزم، بگذار جهان نیز در آتش بسوزد و نابود شود.

۷. درّ معنی، ریسمان صورت: اضافهٔ تشبیهی ‖ **تنگ چشم:** کنایه از بخیل و تنگ نظر • **معنی بیت:** مروارید گرانبهای معنا در رشتهٔ صورت (لفظ) به نظم کشیده می‌شود، من همچون سوزن، تنگ‌نظر نیستم، بگذار ریسمانی هم نباشد که صورت زیبایی به سخنان من بخشد، اهمیتی ندارد.

۸. دیوار درویشی، بام دولت: استعارهٔ مکنیّه ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** هنگامی که می‌توانی در پای دیوار فقر و تهی‌دستی به آسانی بخوابی، سر بر این آستان بگذار و بخواب، حال بگذار که برای بالا رفتن از بام دولت و اقبال نردبانی در کار نباشد.

۹. دوزخ ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ ‖ **خاکسار:** کنایه از افتاده و درویش • **معنی بیت:** اگر در آتش دوزخ بسوزم، چه اهمیتی دارد، بگذار درویشی در آتش بسوزد و اگر به بهشت راه نیابم، مهم نیست، بگذار که باغی چون بهشت را هم ندیده باشم.

۱۰. ریحان ← غزل۲۴ بیت ۱ ‖ **شاعر چون برگ خشک و پاسبان:** تشبیه ‖ **گو بریز:** بگذار برگ‌هایم خشک شود و بریزد.

۱۱. درگاه عزّت: استعارهٔ مکنیّه ‖ **عزّت** ← غزل ۶۰ بیت ۴ ‖ **گردخاک آلوده:** استعارهٔ مصرّحه از انسان خاکی حقیر • **معنی بیت:** سعدی! درگاه پرجلال و حرمت خداوندی نیازی به سجده و عبادت ما ندارد، بگذار تا غبار خاک‌آلوده‌ای چون من در این درگاه به عبادت نپردازد.

۳۱ - خ

۱	هر که با یار آشنا شد گو: ز خود بیگانه باش	تکیه بر هستی مکن! در نیستی مردانه باش
۲	کی بود جای مَلَک در خانهٔ صورت‌پرست؟	رو چه صورت محو کردی، با مَلَک همخانه باش
۳	پاک‌چشمان را ز روی خوب دیدن منع نیست	سجده کایزد را بُوَد، گو: سجده‌گه بتخانه باش
۴	گر مرید صورتی در صومعه زنّار بند	ور مُرایی نیستی، در میکده فرزانه باش
۵	خانه آبادانْ درون باید نه بیرون پرنگار	مرد عارف اندرون را گو برون دیوانه باش
۶	عاشقی بر خویشتن چون پیله گِرد خویش تن	ورنه بر خود عاشقی جانباز چون‌پروانه باش
۷	سعدیا قدری ندارد طمطراق خواجگی	چون گهر در سنگ زی، چون گنج در ویرانه باش

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. **در نیستی مردانه باش:** با همّت و اراده سعی کن به نیستی و فنا دست یابی.

۲. **ملک** ← غزل ۵۹ بیت ۱ ‖ **صورت پرست:** ظاهرپرست ‖ **رو چه...:** برو و هنگامی که توانستی ترک ظاهری کنی، با فرشتگان هم‌خانه شو. (خلوت دل نیست جای صحبت اضداد / دیو چو بیرون رود فرشته درآید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۰)؛ (سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم / پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱)؛ (این قدر دریاب کاندر خانهٔ خاطر، مَلَک / نگذرد تا صورت دیو است بر دیوار دل • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۷).

۳. **پاک چشمان:** کنایه از کسانی که نظرآلوده نیستند ‖ **بتخانه:** از دیدگاه صوفیه، بتخانه به معنی باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۲ ـ ۱، ۲۶۱) ‖ **سجده کایزد...:** وقتی برای خداوند سجده می‌کنی، بگذار که سجده‌گاهت بتخانه باشد.

۴. **مرید** ← غزل ۲۵۴ بیت ۶ ‖ **صومعه** ← غزل ۲۶ ـ ق بیت ۱ ‖ **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹ ‖ **مُرایی:** ریاکار ‖ **میکده:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر دلباختهٔ صورت ظاهری هستی، برو و در عباتگاه مسیحیان، زنّار کفر بر کمر ببند و اگر ریاکار و دو رو نیستی در میکده هم می‌توانی عاقل و هوشیار باشی.

۵. **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰• **معنی بیت:** خانه (وجودی ما) باید درونش زیبا و آباد باشد نه این‌که تنها بیرون آن پرنقش و نگار باشد. بگذار که مردِ دل آگاه به ظاهر مجنون و دیوانه باشد.

۶. **جانباز چون پروانه:** تشبیه • **معنی بیت:** تو عاشق خود هستی، پس همانند کرم ابریشم دور خود پیله بتن و اگر عاشق خود نیستی، خودپرستی را رها کن و هم‌چون پروانه آمادهٔ جان‌سپاری در راه عشق باش •

۷. **طمطراق:** کرّ و فر، جلال و شکوه ‖ **خواجگی:** سروری ‖ **گُهر:** گوهر، مروارید ‖ **زی:** از مصدر زیستن، زندگی کن • **معنی بیت:** سعدی! شکوه و جلال سروری قدر و ارزشی ندارد، تو همانند مروارید، وجودی باارزش داشته باش و در دل سنگ زندگی کن و هم‌چون گنج با ارزش باش، اما در ویرانه به سر بر!

۳۲ - ق

۱	صاحبا! عمر عزیز است غنیمت دانَش	گوی خیری که توانی ببر از میدانش
۲	چیست دوران ریاست که فلک با همه قدر	حاصل آن است که دایم نبود دورانش
۳	آن خدای است تعالی، مَلِکُ‌المُلک قدیم	که تغیّر نکند مُلکت جاویدانش
۴	جای گریه‌ست براین عمر که چون غنچهٔ گل	پنج روز است بقای دهن خندانش
۵	دهنی شیر به کودک ندهد مادر دهر	که دگر باره به خون درنبرد دندانش
۶	مُقبل امروز کند داروی درد دل ریش	که پس از مرگ میسّر نشود درمانش
۷	هرکه دانه نفشاند به زمستان در خاک	ناامیدی بُوَد از دخل به تابستانش
۸	گر عمارت کنی از بهر نشستن شاید	ورنه از بهر گذشتن مکن آبادانش
۹	دست در دامن مردان زن و اندیشه مدار	هرکه با نوح نشیند، چه غم از طوفانش؟
۱۰	معرفت داری و سرمایهٔ بازرگانی	چو بِهْ از دولت باقی؟ بده و بستانش
۱۱	دولت باد و گر از روی حقیقت برسی	دولت آن است که محمود بُوَد پایانش
۱۲	خوی سعدی‌ست نصیحت، چه کند گر	مشک دارد، نتواند که کند پنهانش

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم عروض)

*

۱. صاحب: دوست و همنشین ‖ **گوی خیر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی از میدان بردن:** کنایه از پیروز و غالب شدن، پیشی گرفتن ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای دوست! ایام عمر، فرصت پربهایی است که باید آن را غنیمت بدانی. زندگی همچون میدان مسابقهٔ گوی بازی است تا آنجا که می‌توانی گوی نیکی از این میدان با خود به همراه ببر.

۲. دوران (نخست: روزگار، دوره، دوم: گردش): جناس تام • **معنی بیت:** روزگار فرمانروایی و سروری چه ارزشی دارد، در حالی‌که روزگار با همهٔ ارزش و بزرگی‌اش، دوران سروری و گردش همیشگی نیست.

۳. تعالی: بلند مرتبه ‖ **مَلِک‌المُلک:** فرمانروای کشور هستی ‖ **قدیم:** آن‌که زمان آغازی ندارد ‖ **تغیّر:** دگرگونی ‖ **ملکت:** فرمانروایی.

۴. جای گریه‌ست: باید (بر این عمر) گریست ‖ **عمر چون غنچهٔ گل:** تشبیه ‖ **پنج روز:** کنایه از مدّت کوتاه ‖ **بقا** ← غزل ۲ بیت ۶.

۵. مادر دهر: اضافهٔ تشبیهی ‖ **دندان به خون بردن:** کنایه از کشتن و هلاک کردن • **معنی بیت:** مادر روزگار به هر کودکی که یک دهان شیر داد، دیگر بار دندان به خون او فرو می‌برد.

۶. **مُقبل:** سعادتمند و خوش اقبال ‖ **ریش** ← غزل ۲۴ بیت ۸

۷. **دخل:** درآمد ‖ **ناامیدی بود...:** در تابستان دخل و درآمد و محصول او جز ناامیدی چیزی نخواهد بود.

۸. **عمارت کردن:** آباد کردن و بنا کردن ‖ **گذشتن:** مردن • **معنی بیت:** اگر دنیا جایگاهی جاودانی بود و تو می‌توانستی برای همیشه در آن اقامت گزینی، شایسته بود که به آبادانی آن بپردازی، اما حال که تو این دنیا را ترک می‌کنی، در اندیشهٔ آبادسازی آن مباش.

۹. **دست در دامن کسی زدن:** کنایه از متوسّل شدن و یاری خواستن • **معنی بیت:** در طی طریق به مردان حقیقی و یاران حق متوسل شو و دیگر نگران هیچ چیز مباش: چرا که هر که با نوح همراه شد و در کشتی او نشست، دیگر از طوفان غم و اندوهی ندارد. (یار مردان خدا باش که در کشتی نوح / هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۱)؛ (ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند / چون تو را نوح است کشتیبان، ز توفان غم مخور • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۶۶)؛ (چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان • سعدی، ۱۳۷۶: ۲۹).

۱۰. **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **سرمایهٔ بازرگانی را بده و دولت باقی را بستان:** لفّ و نشر مرتّب • **معنی بیت:** تو، هم صاحب نیروی شناخت و آگاهی هستی و هم سرمایهٔ تجارت را که عمر است، در اختیار داری. حال چه چیزی بهتر از سعادت جاودان است؟ پس عمرت را بده و سعادت جاودان را به دست آور.

۱۱. **محمود:** پسندیده • **معنی بیت:** امیدوارم که بخت و اقبالت جاویدان باشد و اگر به راستی بخواهی بدانی، اقبال آن است که پایانی ستوده و پسندیده داشته باشد.

۱۲. **خوی** ← غزل ۶۴ بیت ۱ ‖ **نصیحت سعدی چون مشک:** تشبیه مضمر ‖ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲• دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ سیف فرغانی (حدود ۷۰۵ - ۶۲۰) در تضمین این بیت سعدی پرداخته: (سیف فرغانی از بهر تو همچون سعدی / «مشک دارد نتواند که کند پنهانش» • سیف فرغانی، ۱۳۶۴: ۱۱۸).

۳۳ ـ ق

۱	ای روبهک چرا ننشینی به جای خـویش؟	با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خـویش
۲	دشمن به دشمن آن نپسـندد کـه بـی‌خـرد	با نفس خود کند به مراد و هـوای خـویش
۳	از دست دیگران چه شکایت کنـد کسـی	سیلی‌به‌دست‌خویش زند بر قفای خویش؟
۴	دزد از جفای شحنه چـه فریـاد مـی‌کنـد؟	گو: گردنـت نمـی‌زنـد الّـا جفـای خـویش
۵	خونــت بــرای قــالی ســلطان بریختنــد	ابلـه! چـرا نخفتـی بـر بوریـای خـویش؟
۶	گـر هـر دو دیـده هـیچ نبینـد بـه اتّفـاق	بهتر ز دیده‌ای کـه نبینـد خطـای خـویش
۷	چـاه اسـت و راه و دیـدهٔ بینـا و آفتـاب	تـا آدمـی نگـاه کنـد پـیش پـای خـویش
۸	چنـــدین چـــراغ دارد و بـــی‌راه مـــی‌رود	بِگـذار تـا بیفتـد و بینـد سـزای خـویش
۹	با دیگران بگوی کـه: ظـالم بـه چَـهْ فتـاد	تـا چـاهْ دیگـران نکننـد از بـرای خـویش
۱۰	گر گوش دل به گفتهٔ سـعدی کنـد کسـی	اول رضای حق طلبد، پس رضای خـویش

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

❋

۱. روبهک: روباه کوچک ‖ **به جای خویش نشستن:** کنایه از در مرتبه و مقام خـود بـودن، پـا از گلـیم خـود دراز نکردن ‖ **پنجه کردن:** کنایه از ستیزه کردن. (روبه که زند تپانچه با شیر / دانی که به دست کیست شمشیر • *لیلـی و مجنون* نظامی، ۱۳۷۶: ۵۵).

۲. معنی بیت: فرد نادان با پیروی از هوای نفس خویش به خود آسیبی می‌رساند که دشمن هم بـا دشـمن چنـین کـاری نمی‌کند.

۳. قفا ← غزل ۲ بیت ۱۲ • **معنی بیت:** کسی که با دست خود به خود پس‌گردنی می‌زند، می‌تواند از دیگران شکایت کند؟

۴. جفا ← غزل ۴۶ بیت ۸ ‖ **شحنه** ← غزل ۱۳۰ بیت ۳ • **معنی بیت:** چـرا دزد از ظلـم و سـتم پاسـبان نالـه و فریـاد می‌کند؟ به او بگو که گردنت را تنها ظلم و ستم تو به خودت، می‌زند.

۵. بوریا: حصیر بافته شده از نی • **معنی بیت:** برای به دست آوردن قالی سلطان خون خود را ریختی، اما ای نـادان! چـرا بر حصیر خویش نخفتی و بدان قناعت نکردی؟

۶. به اتفاق ← غزل ۳۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر دو چشم انسان نابینا باشد، بهتر است از چشم بینایی کـه لغـزش‌هـا و عیوب خود را نبیند.

۷. معنی بیت: بر سر راه انسان هم چاه است و هم راه، اما دو چشم بینا هم دارد و آفتاب روشن هم هست تا آدمی بتواند راه را از چاه تشخیص دهد.

۸. با وجود اختلاف در نسخه‌ها، «بیند سزای خویش» را برگزیدیم، که هم مانند «**نشیند**» و «**بنشیند**» اختلال در وزن ندارد و هم به ذوق ادبی سعدی نزدیکتر است

۹. اشاره به روایت: مَنْ حَفَرَ لِأَخیهِ حُفْرَةً وَقَعَ فیها (فروزانفر، ۱۳۸۵: ۶۲) کسی که برای برادر خود چاهی بکند، خود در آن می‌افتد • **معنی بیت:** به دیگران بگو که فرد ستمکار به چاهی درافتاد که خود با دست خود کنده بود، حال دیگران مراقب باشند و برای خود، به دست خود چاه نکنند.

۱۰. گوش دل: استعارهٔ مکنیّه ‖ **رضا** ← غزل ۲ بیت ۳.

۳۴ ـ ط، ق

۱	برخیز تا تفرّج بستان کنیم و باغ	چون دست می‌دهد نفسی موجب فَراغ
۲	کاین سیل متّفق بکَنَد روزی این درخت	وین باد مختلف بکُشد روزی این چراغ
۳	سبزی دمید و خشک شد و گل شکفت و ریخت	بلبل ضرورت است که نوبت دهد به زاغ
۴	بس مالکان باغ که دوران روزگار	کرده‌ست خاکشان گِل دیوارهای باغ
۵	فراد شنیده‌ای که بود داغ زرّ و سیم؟	خود وقت مرگ می‌نهد این مرده ریگْ داغ
۶	بس روزگارها که برآید به کوه و دشت	بعد از من و تو ابر بگرید به باغ و راغ
۷	سعدی به مال و منصب دنیا نظر مکن	میراث بس توانگر و مردار بس کلاغ
۸	گر خاک مرده باز کنی روشنت شود	کاین باد بارنامه نه چیزی‌ست در دِماغ
۹	گر بشنوی نصیحت و گر نشنوی، به صدق	گفتیم و بر رسول نباشد به جز بَلاغ

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن مکفوف اخرب مقصور عروض)

*

۱. تفرّج: گردش و تماشا ‖ **دست دادن:** کنایه از میسّر و حاصل شدن ‖ **فراغ** ← غزل ۱۱۳ بیت ۶ • **معنی بیت:** چون فرصت کوتاهی برای آسایش خاطر فراهم می‌آید، بیا و با هم برای گردش و تماشا به باغ برویم.

۲. سیل متّفق، باد مختلف (مرگ)، **درخت و چراغ (عمر و زندگی):** استعارهٔ مصرّحه ‖ **متّفق:** اسم فاعل از مصدر اتفاق: واقع‌شونده • **معنی بیت:** زیرا این سیل بنیان‌کن مرگ، روزی ریشهٔ درخت عمر را از بیخ بیرون می‌آورد و این تندباد اجل روزی چراغ زندگانی را خاموش خواهد ساخت.

۳. بیت دارای استعارهٔ مرکّب است.

۴. معنی بیت: چه بسیاری از صاحبان باغ و بوستان‌ها که گذشت روزگار پس از مرگشان، گِل دیوارهای باغ را با خاک آنان سرشته است.

۵. اشاره به آیه: «یاءَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوا إنَّ کَثِیراً مِّنَ الأحبَارِ و الرُّهبَانِ لَیَأکُلُونَ أَموالَ النَّاسِ بالْباطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبیلِ الله وَ الَّذینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضّةَ وَ لَایُنفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ الله فَبَشِّرهُم بعَذابٍ ألِیم. یَومَ یُحمَی عَلَیهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکوَی بهَا جِبَاهُهُم وَ جُنُوبُهُم وَ ظُهُورُهُم هَذَا مَا کَنَزتُم لِأنفُسِکُم فَذُوقُوا مَا کُنتُم تَکنِزُونَ / ای مؤمنان بدانید که بسیاری از احبار و راهبان، اموال مردم را به ناحق می‌خورند و [مردمان را] از راه خدا بازمی‌دارند و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند، ایشان را از عذابی دردناک خبر دهد. آن روز که آن را در آتش جهنم تافته کنند و پیشانی و پهلو و پشت آنان را با آن داغ بگذارند [به آنان گویند] این همان است که برای خودتان اندوخته بودید، پس [طعم] اندوخته‌هایتان را بچشید (توبه، ۳۵ - ۳۴)» ‖ **فردا:** کنایه از روز قیامت ‖ **مرده ریگ:** میراث ‖ **داغ:** سوز و

حرارت • **معنی بیت:** آیا شنیده‌ای که فردای قیامت با زرّ و سکه‌هایی که به ستم جمع آورده‌ای، داغ خواهی شد؟ ایـن میراث گردآورده‌ات در هنگام مرگ بر دلت داغی سوزان می‌گذارد.

۶. **ابر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **راغ:** سبزه‌زار.

۷. **منصب:** مقام و پایه ‖ **میراث بس...:** میراث بسیاری از اموال توانگران و ثروتمندان باقی مانده که نصیب کلاغان و میراث خواران بسیاری می‌شود.

۸. **باد بارنامه:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **بارنامه:** غرور و فخر ‖ **دماغ:** فکر و اندیشه• **معنی بیت:** اگر خاک مردگان را بشکافی، می‌بینی که تنها باد غرور و تفاخر نیستی است که در مغز سر مغروران نهفته است.

۹. اشاره به آیه: «ما عَلَی الرَّسُولِ اِلَّاالْبَلاغ / جز پیام رسانی چیزی برعهدهٔ پیامبر نیست. (مائده ، ۹۹)»

۳۵ ـ خ

۱	عمرها در سینه پنهان داشتیم اسرار دل	نقطهٔ سِرّ عاقبت بیرون شد از پرگار دل
۲	گر مسلمانی رفیقا دَیر و زنّارت کجاست؟	شهوت آتشگاه جان است و هوا زنّار دل
۳	آخر ای آیینه جوهر، دیده‌ای بر خود گمار	صورت حق چند پوشی در پس زنگار دل؟
۴	این قدر دریاب کاندر خانهٔ خاطر، مَلَک	نگذرد تا صورت دیو است بر دیوار دل
۵	مُلک آزادی نخواهی یافت و استغنای مال	هر دو عالم بندهٔ خود کن به استظهار دل
۶	در نگارستان صورت ترک حظّ نفس گیر	تا شوی در عالم تحقیق برخوردار دل
۷	نی، تو را از کار گِل امکان همّت بیش نیست	با تو ترسم درنگیرد ماجرای کار دل
۸	سعدیا با کَر سخن در علم موسیقی خطاست	گوش جان باید که معلومش کند اسرار دل

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **نقطه سِر، پرگار دل:** اضافهٔ تشبیهی || **پرگار** ← غزل ۲۰۱ بیت ۲ • **معنی بیت:** اسرار و رازهای دل را برای مدت زمان بسیاری در دل پنهان کرده بودم، اما عاقبت نقطهٔ راز دل از دایرهٔ دل بیرون رفت و راز من آشکار شد.

۲. **دیر:** صومعه، عبادتگاه راهبان || **کجاست:** اینجا؛ چه معنایی دارد؟ چیست؟ || **شهوت چون آتشگاه و هوا چون زنّار:** تشبیه || **زنّار** ← غزل ۱۱۱ بیت ۹.

۳. **آیینه جوهر:** تشبیه مقلوب، کنایه از کسی که سرشت و باطنی چون آیینه دارد || **زنگار** ← غزل ۹۷ بیت ۷ • **معنی بیت:** ای کسی که سرشت و باطنی چون آیینهٔ روشن و شفاف داری، به خود بنگر که تا کی می‌خواهی در پشت زنگار و غبار دل، حقیقت را پنهان کنی.

۴. **معنی بیت:** بدان‌که تا زمانی که در خانهٔ دلت نقش پلید دیو هوی و هوس بر دیوار دل شکل گرفته است، فرشته را راه بدان جای نیست. (خلوت دل نیست جای صحبت اضداد / دیو چو بیرون رود فرشته درآید • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۰)؛ (دیو با مردم نیامیزد، مترس / بل بترس از مردمان دیوسار • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۲۵)؛ (کی بود جای ملک در خانهٔ صورت پرست / رو چو صورت محو کردی با ملک همخانه باش • سعدی، ۱۳۷۶: ۷۹۶)؛ (سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم / پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۷۱) || **اشاره به حدیث پیامبر(ص):** لایَدْخُل الملائکَةُ بیتاً فیه کَلْبٌ و لاتصاویرُ، ملائکه در خانه‌ای که سگ باشد یا صورت باشد، در نمی‌روند. (لاهیجی، ۱۳۸۵: ۳۸۹).

۵. **استغنا:** بی‌نیازی || **استظهار:** پشت گرمی • **معنی بیت:** بدان‌که به سلطنت آزادی و بی‌نیازی از مال نخواهی رسید (تا بندهٔ نفس خود هستی) بنابراین بیا و با تکیه بر عالم روشن دل و بی‌نیازی از دنیا، دنیا و آخرت را بندهٔ خود کن.

۶. **نگارستان صورت:** اضافهٔ تشبیهی || **حظّ** ← غزل ۸۵ بیت ۱ || **عالم تحقیق:** جهان حقیقت و معنی • **معنی بیت:** در

دنیا که چون نگارخانه‌ای از ظاهرهای دلفریب و زیباست، نفس خود و خواهش‌های آن را رها کن تا در عـالم معنـا و حقیقت از معرفت دل برخوردار شوی.

۷. **کار گِل:** کارهای مادی و این جهانی ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ‖ **درنگیرد:** اثر نکنـد • **معنـی بیـت:** (امـا هرچـه می‌اندیشم می‌بینم که) همّت و ارادهٔ تو فراتر از کارهای مادی و این جهانی نمی‌رود و از همین روسـت کـه بـی‌شـک سرگذشت دل و داستان عاشقی او بر تو اثر نمی‌کند.

۸. **گوش جان:** استعارهٔ مکنیّه.

۳۶ ـ خ، ط

۱	دوش در صحرای خلوت گوی تنهایی زدم	خیمه بر بالای منظوران بالایی زدم
۲	خرقه‌پوشان صوامع را دوتایی چاک شد	چون من اندر کوی وحدت گوی تنهایی زدم
۳	عقل کل را آبگینه ریزه در پای اوفتاد	بس که سنگ تجربت بر طاق‌مینایی زدم
۴	پایمردم عقل بود آنگه که عشقم دست داد	پشت دستی بر دهان عقل سودایی زدم
۵	دیو ناری را سر از سودای مایی شد به باد	پس من خاکی به حکمت گردن مایی زدم
۶	تاب خوردم‌رشته‌وار اندر کف خیّاط صنع	پس گره بر خیط خودبینی و خودرایی زدم
۷	تا نباید گشتنم گِرد در کس چون کلید	بر در دل ز آرزو قفل شکیبایی زدم
۸	گر کسی را رغبت دانش بُوَد، گو دم مزن	زآن که من دم درکشیدم تا به دانایی زدم
۹	چون صدف پروردم اندر سینه درّ معرفت	تا به جوهر طعنه بر دُرهای دریایی زدم
۱۰	بعد از این چون مهر مستقبل نگردم جز به‌امر	پیش از این گر چون فلک چرخی به رعنایی زدم
۱۱	کنیت سعدی فروشُستم ز دیوان وجود	پس قدم در حضرت بی‌چون مولایی زدم

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **صحرای خلوت، گوی تنهایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی تنهایی زدن:** کنایه از در وحدت و توحید سبقت گرفتن ‖ **خیمه زدن:** کنایه از اقامت کردن ‖ **منظوران بالایی:** کنایه از فرشتگان عالم ملکوت ‖ **منظوران:** مجاز از محبوبان و معشوقان• **معنی بیت:** شب گذشته در خلوتگاه دل، گوشه‌نشین شدم و بر فراز عالم فرشتگان اقامت گزیدم.

۲. **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **صوامع:** ج صومعه ← غزل ۲۶ـ ق بیت ۱ ‖ **دوتایی** ← غزل ۲۵۴ بیت ۷ ‖ **کوی وحدت، گوی تنهایی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوی** ← غزل ۱۷ بیت ۱• **معنی بیت:** چون من در کوی و عالم توحید، خلوت گزیدم، خرقه‌پوشان صومعه‌ها تحت تأثیر رفتار من جامهٔ خود را چاک زدند.

۳. **عقل کل به قرینهٔ پا داشتن:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **عقل کل:** همان عقل اول است که به اعتقاد مشائیان نخستین چیزی که ذات حق تعالی آفرید، عقل اول بود و به اعتقاد اشراقیان، نور اول بود. (*فرهنگ علوم فلسفی و کلامی*، ص ۴۹۳) ‖ **آبگینه‌ریزه:** خرده شیشه ‖ **آبگینه‌ریزه در پای اوفتادن:** کنایه از دچار مشکل شدن ‖ **سنگ تجربت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **طاق مینایی:** کنایه از آسمان• بیت به عجز عقل اشاره دارد • **معنی بیت:** از بس که بر سقف (شیشه‌ای) آسمان سنگ امتحان زدم تا آن را بشناسم، خرده شیشه‌های حیرت در پای عقل کل فرو رفت.

۴. **پایمرد:** شفیع و میانجی ‖ **پشت دست زدن:** کنایه از رد کردن ‖ **دهان عقل:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **سودایی** ← غزل ۲۰ بیت ۱ • **معنی بیت:** پیش از آن که عشق مرا فرا گیرد، عقل شفیع من بود، اما پس از رویارویی با عشق، مشتی بر

دهان عقل باطل اندیش زدم و او را از خود دور ساختم. (دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد / عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۰۳)؛ (عقل را پنداشتم در عشق تدبیری بُوَد / من نخواهم کرد دیگر تکیه بر پندار خویش • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۳۷).

۵. **ناری:** آتشی || **دیو ناری:** کنایه از ابلیس || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱• اشاره به آیه: «قالَ اَنَا خَیرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنی مَنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین» (اعراف، ۱۲) گفت برای این که من بهتر از او هستم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل ← آدم و حوا، غزل ۳۵۳ بیت ۵ • **معنی بیت:** سرانجام ابلیسی که از آتش آفریده شده بود، به جهت تکبر و غرور، سر خویش را به باد داد و من خاکی به یاری دانش و اندیشه گردن خودبینی را زدم و از آن رهایی یافتم.

۶. **تاب خوردن:** پیچیده شده || **خیّاط صنع:** کنایه از خداوند || **صنع** ← غزل ۶ بیت ۱۰ || **خیط خودبینی و خودرایی:** اضافهٔ تشبیهی || **خیط:** رشته • **معنی بیت:** مانند نخی در دستان خیاط آفرینشگر تاب خوردم تا توانستم بر سر رشتهٔ خودبینی و خودپرستی گرهی بزنم تا باز نشود (و من از اسارت رهایی یابم).

۷. **شاعر چون کلید:** تشبیه || **درِ دل:** استعارهٔ مکنیّه || **قفل شکیبایی:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** برای آن‌که همانند کلید به گرد در خانهٔ این و آن برای دستیابی به خواسته‌هایم نگردم، بر در خانهٔ دلم قفلی از صبوری و شکیبایی زدم تا آرزویی بدان راه پیدا نکند.

۸. **دم زدن:** سخن گفتن || **دم در کشیدن:** کنایه از خاموش بودن.

۹. **درّ معرفت:** اضافهٔ تشبیهی || **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ || **جوهر:** گوهر || **جوهر:** استعارهٔ مصرّحه از گوهر معرفت || **طعنه زدن:** کنایه از خرده گرفتن || **دُرّ** ← غزل ۱۳۶ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** مانند صدف در سینهٔ خود، مروارید معرفت را پرورش دادم به گونه‌ای که با داشتن گوهر حقیقت مرواریدهای دریایی را بی‌ارزش و حقیر شمردم.

۱۰. **مستقبل:** به پیشواز رونده || **رعنایی** ← غزل ۱۱۰ بیت ۱• **معنی بیت:** از این پس چون خورشید تنها به فرمان خدای روی می‌آورم، اگر چه پیش از این مانند آسمان از روی خودپسندی چرخی می‌زدم و خودنمایی می‌کردم.

۱۱. **کنیت:** لقب • اشاره به: «وَاعْتَصِمُوا باللهِ هُوَ مَوْلاکُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصیرُ / و به خداوند پناه برید، او سرور شماست، چه نیکو سروری و چه نیکو یاوری. (حج، ۷۸)» • **معنی بیت:** لقب سعدی را از دفتر هستی پاک کردم و پس از آن به بارگاه بی‌همانند خداوندی پای نهادم.

۳۷ ـ ب

۱	بر سر آنم که پای صبر در دامن کشم	نفس را چون مار خطّ نهی پیرامن کشم
۲	بس که‌بودم‌چون‌گل‌ونرگس‌دوروی‌وشوخ‌چشم	باز یک‌چندی زبان درکام چون سوسن کشم
۳	بس که دنیا را کمر بستم چو مور دانه‌کش	مدّتی چون موریانه روی در آهن کشم
۴	روح پاکم، چند باشم منزوی درکنج خاک	حور عینم تا کی آخر بار اهریمن کشم؟
۵	لاله در غنچه‌ست، تا کی خار در پهلو نهم	دوست در خانه‌ست. تا کی رطل بر دشمن کشم؟
۶	وه که گر با دوست دریابم زمان ماجرا	خرده‌ای دیگر حریفان را غرامت من کشم
۷	سعدی گردن‌کشم پیش سخندانان ولیک	جاودان این سر نخواهد ماند تا گردن کشم

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. **پای در دامن کشیدن:** کنایه از گوشه‌گیری کردن و شکیبایی پیشه کردن ‖ **پای صبر:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **نفس را چون مار:** تشبیه ‖ **خطّ نهی پیرامون کشیدن:** خطی که مارگیران به دور مار می‌کشند و جادویی می‌خوانند تا مار از آن دایره خارج نشود.

۲. **گل و نرگس، دو روی و شوخ چشم:** لفّ و نشر مرتّب ‖ **گل دو روی:** همان گل رعنا و زیباست؛ یک روی آن زرد و یک روی آن قرمز است ‖ **دو روی:** کنایه از ریاکار ‖ **ریا و شوخ چشمی شاعر چون گل و نرگس و سکوت او چون سوسن:** تشبیه ‖ **نرگس** ← غزل ۲۹۲ بیت ۲ ‖ **زبان در کام کشیدن:** کنایه از خاموش و ساکت شدن ‖ **سوسن** ← غزل ۳۲۷ بیت ۴ ‖ **باز یک چندی...:** باید دوباره برای مدتی همچون سوسن خاموش باشم و سکوت کنم.

۳. **کمر بستن شاعر چون مور و ریاضت کشی او چون موریانه:** تشبیه ‖ **کمر بستن:** کنایه از مطیع بودن و خدمت کردن ‖ **موریانه:** زنگ آهن • **معنی بیت:** زمان بسیاری را چون مورچه به سختی در پی دنیاطلبی تلاش کردم، باید زمانی هم‌چون موریانه به آهن روی آورم.

۴. **منزوی:** گوشه‌نشین، عزلت‌نشین ‖ **حور عین** ← غزل ۸۷ بیت ۷ ‖ **بار:** استعارهٔ مصرّحه از دستورات اهریمن • **اهریمن** ← غزل ۱۹۰ بیت ۶.

۵. **خار در پهلو نهادن:** کنایه از به رنج و مشقّت افتادن ‖ **رطل:** جام و پیمانه بزرگ شراب • **معنی بیت:** گل لالهٔ مراد و آرزوی من شکوفا شده است، پس تا کی خود را به رنج و مشقت دچار کنم. یار همدم من در خانه است، پس تا کی باید جام شراب را با دشمن بنوشم.

۶. **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **غرامت:** تاوان • **معنی بیت:** چه زیباست اگر امید آن باشد که بتوانم زمانی را با یار خویش به سخن بپردازم، باز هم رنج و زحمت و ستم رقیبان را تحمل خواهم کرد.

۷. **گردن کشیدن:** کنایه از سرفرازی کردن• **معنی بیت:** من در پیشگاه سخندانان، سعدیِ سرافراز هستم، اما این سر همیشه بر تن من باقی نخواهد ماند تا در برابر دیگران سرافرازی کنم.

۳۸ ـ ب

۱	در میان صومعه، سالوس پر دعوی منم	خرقه پوش جوفروش خالی از معنی منم
۲	بت‌پرست صورتی در خانهٔ مکر و حِیَل	با مَنات و با سُواع و لات و با عُزّی منم
۳	می‌زنم لاف از رجولیت ز بی‌شرمی ولیک	نفس خود را کرده فاجر چون زن چنگی منم
۴	زیر این دلق کهن فرعون وقتم بی‌ریا	می‌کنم دعوی که برطور غمش موسی منم
۵	رفتم اندر میکده، دیدم مقیمانش، ولیک	بت‌پرست اندر میان قوم استثنی منم
۶	سعدیا از دُرد صافی همچومن شو، همچو من	زآن‌که با می مستحبّ حضرت مولی منم

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. صومعه ← غزل ۲۶ـ ق بیت ۱ ‖ **سالوس:** ریاکار ‖ **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ ‖ **خرقه پوش جوفروش:** کنایه از صوفی دوروی گندم‌نمای جوفروش ‖ **خرقه** ← غزل ۲۸ بیت ۲.

۲. بت‌پرست صورتی: دلداده و عاشق ظاهر و صورت ‖ **حیل:** جِ حیله: مکر و فریب ‖ **مَنات:** بت قبایل اوس و خزرج و غسان ‖ **سُواع:** نام بت قوم نوح علیه‌السلام که به صورت زنی بود ‖ **لات:** نام بتی از قبیله ثقیف در طائف ‖ **عُزّی:** یکی از دو بت معروف طایفه قریش (عرب) در عهد جاهلیت. اعراب بت‌پرست آنها را (لات و عزی) دختران خدا می‌دانستند.

۳. رجولیت: مردانگی ‖ **فاجر:** تبهکار ‖ **چنگی:** چنگ نواز ‖ **چنگ** ← غزل ۲ بیت ۱۲.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمات «**فاجر، چنگی**» واژه‌های «**حاجز، حُبلی**» به کار رفته: (می‌زنم لاف از رجولیت ز بی‌شرمی ولیک / نفس خود را کرده حاجز چون زن حبلی منم) بر این اساس معنای بیت چنین خواهد شد: من از روی بی‌شرمی ادعای مردانیت می‌کنم، اما پشت سر نفس خود که چون زنی آبستن است (و هر لحظه چیزی را می‌طلبد) پنهان می‌شوم.

بنابراین با ضبط «**حاجز، حُبلی**» در نسخهٔ یوسفی و یغمایی، بیت از معنای زیباتری برخوردار می‌گردد. از سوی دیگر قافیه دیگر ابیات به مصوت بلند «آ» ختم می‌شود که در صورت استفاده از قافیه «چنگی» (ختم به مصوت بلند ای) این نظم نیز از بین می‌رود.

۴. دلق ← غزل ۱۵ بیت ۱ ‖ **فرعون، طور، موسی** ← غزل۱۹ بیت ۹ ‖ **دعوی** ← غزل ۹ بیت ۵ ‖ **طور غم:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** در زیر این خرقهٔ پشمینهٔ کهنه، در خودپرستی گویی فرعون زمان خود هستم و در عین حال ادعا می‌کنم که در کوه طور عشق محبوب خویش، چون موسی به میقات آمده‌ام. (کرامات تو گر از خودنمایی‌ست / تو فرعونی و آن دعوی خدایی‌ست).

۵. میکده: خرابات ← غزل ۲۸ بیت۱ || **مقیم** ← غزل ۴۱۶ بیت ۶ || **استثنی:** جدا و متمایز • **معنی بیت:** به میکده رفتم و ساکنان آنجا را دیدم، اما خود را در میان همگان تنها بت‌پرست یافتم.

۶. دُرد ← غزل ۲۸ بیت ۹ || **صافی** ← غزل ۳ بیت ۲ || **مستحب:** محبوب و دوست داشته شده || **حضرت:** غزل ۷ بیت ۳ || **مولی:** خدای متعال • **معنی بیت:** سعدی! از آلودگی‌ها و ناپاکی‌ها همچون من خالص و پاک شو؛ چرا که من با این می ناب و خالص، محبوب درگاه خداوندی شده‌ام.

۳۹ ـ ط

۱	باد گلبوی سحر خوش می‌وزد، خیز ای ندیم	بس که خواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم
۲	ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم	در قیامت برصراطت‌جای‌تشویش‌است و بیم
۳	قلب زراندوده نستانند در بازار حشر	خالصی باید که بیرون آید از آتشْ سلیم
۴	عیبت از بیگانه پوشیده‌ست و می‌بیند بصیر	فعلت از همسایه پنهان است و می‌داند علیم
۵	نفسْ پروردن خلاف رای دانشمند بود	طفلْ خرما دوست دارد، صبر فرماید حکیم
۶	راه نومیدی گرفتم، رحمتم دل می‌دهد:	کای گنه‌کاران هنوز امید عفو است از کریم
۷	گر بسوزانی، خداوندا جزای فعل ماست	ور ببخشی رحمتت عام است واحسانت قدیم
۸	گرچه شیطان رجیم از راه انصافم ببرد	همچنان امّید می‌دارم به رحمانِ رحیم
۹	آن‌که جان‌بخشید وروزی داد وچندین لطف کرد	هم ببخشاید چو مشتی استخوان باشم رمیم
۱۰	سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است	وقت عذر آوردن است استغفراللّٰه‌العظیم

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

همام در این وزن و قافیه سروده: نوبهار و بوی زلف یار و انفاس نسیم / اهل دل را می‌دهد پیغام جنّات نعیم • همام تبریزی، ۱۳۵۱: ۱۲۹.

*

۱. **باد گلبوی:** باد معطر ‖ **ندیم** ← غزل ۲۹۶ بیت ۲ ‖ **خاک:** گور ‖ **بس که...:** سال‌های بسیاری خواهد گذشت که این نسیم از سر گور ما خواهد گذشت.

۲. **صراط** (**نخست**: راه، دوم: پل): جناس تام ‖ **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ ‖ **تشویش:** اضطراب و آشفتگی• اشاره به آیه: «وَمَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا / و هر که در این [دنیا] کور[دل] باشد، در آخرت [هم] کور[دل] و گمراهتر خواهد بود. (الاسراء،۷۲)». **و نیز:** «وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ / و به راستی کسانی که به آخرت ایمان ندارند، از راه [درست] سخت منحرف‌اند. (المومنون،۷۴)». ‖ **در قیامت...:** در قیامت به هنگام عبور از پل صراط دچار اضطراب و آشفتگی خواهی شد.

۳. **بازار حشر:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **حشر** ← غزل ۱۰۵ بیت ۴ ‖ **سلیم:** سالم • **معنی بیت:** برای آن‌که زری از آتش (کورهٔ زرگری) سالم بیرون بیاید، باید خالص باشد و از آتش قیامت هم تنها انسان‌های خالص می‌توانند سالم بیرون بیایند.

۴. **بصیر، علیم:** از اسماءِ خداوند: خدای بینا، خدای دانا.

۵. **مصراع اوّل مشبّه، مصراع دوم مشبّهٌ به:** تشبیه مرکّب تمثیلی ‖ **طفل خرما...:** اگرچه کودک علاقه‌مند به خوردن خرماست، اما چون برایش زیان دارد، طبیب او را از خوردن خرما پرهیز می‌دهد.

۶. **راه نومیدی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **دل دادن:** کنایه از تقویت کردن، جرأت بخشیدن ‖ **کریم** ← غزل ۲۳ـ ط بیت ۹. اشاره به آیه: «لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ الله اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جمیعاً / از رحمت الهی نومید مباشید، چرا که خداوند همهٔ گناهان را می‌بخشد. (زمر ، ۵۳)».

۷. **اشاره به حدیث قدسی:** سَبَقَت رَحْمَتی غَضَبی ‖ **رحمت** ← غزل ۶۱ بیت ۵ ‖ **احسان** ← غزل ۷ بیت ۲.

۸. **از راه بردن:** کنایه از فریب دادن و گمراه کردن ‖ **رجیم:** رانده شده • ابواسحاق در تضمین این ابیات سروده: (بوی کشکک می‌دمد، برخیز از خواب ای حکیم / زانک خواهد پخت بی ما سال‌ها آش حلیم • هر کماج از زیر آتش خوش نمی‌آید برون / «خالصی باید که از آتش برون آید سلیم» • از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب / «بسَ» بخواهد «رفت بر بالای خاک ما نسیم» • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

۹. **رمیم:** پوسیده.

۱۰. **ضایع** ← غزل ۱۱۸ بیت ۳ ‖ **استغفرالله العظیم:** از خداوند بزرگ طلب بخشش و عفو می‌کنم.

۴۰ ـ ط

۱	**ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده‌ایم**	**سایهٔ سیمرغ همّت بر خراب افکنده‌ایم**
۲	**گر به توفان می‌سپارد یا به ساحل می‌بَرد**	**دل به دریا و سپر بر روی آب افکنده‌ایم**
۳	**محتسب گر فاسقان را نهی منکَر می‌کند**	**گو بیا کز روی مستوری نقاب افکنده‌ایم**
۴	**عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده‌ایم**	**شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده‌ایم**
۵	**هیچ‌کس بی‌دامنی‌تر نیست، لیکن پیش خلق**	**باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم**
۶	**سعدیا پرهیزکاران خودپرستی می‌کنند**	**ما دهل در گردن و خر در خَلاب افکنده‌ایم**
۷	**رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس**	**گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

دکتر اکبر نحوی در مقالهٔ «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم» (*سعدی‌شناسی*، دفتر نهم، ص ۴۴) به اشارهٔ زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) در رسائل (ص ۶) از ۶ بیت از این غزل پرداخته است.

*

۱. چشم از چیزی افکندن: کنایه از صرف‌نظر کردن و چشم‌پوشیدن || **سایه بر چیزی افکندن:** کنایه از توجّه و التفات کردن || **سیمرغ همّت:** اضافهٔ تشبیهی || **سیمرغ** ← عنقا ← غزل ۱ بیت ۴ || **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ || **خراب:** خرابه و ویرانه • **معنی بیت:** ما از فرمانبرداری حق و کسب ثواب و پاداش اخروی چشم پوشیده‌ایم و سیمرغ خواست و ارادهٔ ما بر ویران‌سرای دنیا، سایه گسترده است.

۲. به طوفان سپردن: کنایه از به بلا و مصیبت گرفتار کردن || **به ساحل بردن:** کنایه از به امن و آرامش رساندن || **دل به دریا افکندن:** کنایه از بی‌باکانه و بی‌پروا به کاری پرداختن || **سپر افکندن:** تسلیم شدن.

۳. محتسب ← غزل ۷۷ بیت ۶ || **فاسق:** تبهکار || **منکَر:** قبیح و ناروا || **روی مستوری:** استعارهٔ مکنیّه || **مستوری** ← غزل ۵۰ بیت ۴ || **نقاب** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** اگر پاسبان تبهکاران را از کارهای ناشایست منع می‌کند، بگو بیا و ببین که ما پرده از روی پرهیز و تقوا برداشته‌ایم و آشکارا فسق می‌کنیم.

۴. عارف ← غزل ۱ بیت ۱۰ || **صوفی** ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **سماع** ← مقدمه || **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **افیون:** گیاهی است تلخ، مخدر و مست‌کننده که گاهی آن را در شراب می‌ریزند و در این صورت خاصیت مستی‌بخشی آن به نهایت می‌رسد. عیّاران این معجون را بیهُشانه می‌نامند (عقل کل در حسن او مدهوش شد / کز لبش در باده افیون می‌کند • *دیوان عطار*، ۱۳۶۲: ۲۴۸)؛ (از آن افیون که ساقی در می‌افکند / حریفان را نه سر ماند و نه دستار • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۵۹) • **معنی بیت:** ما، عارفان را به چرخیدن و صوفیان را به پایکوبی درآورده‌ایم. زیبارویان را به رقص و وجد آورده‌ایم و در باده، معجون بیهُشانه ریخته‌ایم.

۵. تر بودن دامن: کنایه از گناهکاری و آلودگی || **باز می‌پوشند:** پنهان می‌کنند || **برآفتاب افکندن:** کنایه از فاش و آشکار کردن. (بیش از آن نیست که او دامن آلوده ز خلق / باز می‌پوشد و ما باز نمی‌پوشانیم • کمال خجندی، ۱۳۷۵: ۳۰۸)؛ (صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی / زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۹).

۶. دهل در گردن افکندن: کنایه از رسوا شدن و طبل رسوایی زدن || **دهل** ← غزل ۲۰ بیت ۱۰.

۷. رستم ← غزل ۱۵۵بیت ۹ || **پیشانی کردن:** کنایه از روبه رو شدن || **دیو نفس:** اضافهٔ تشبیهی || **افراسیاب افکندن:** کنایه از کار مهم انجام دادن، پیروز شدن || **افراسیاب** ← غزل ۹ بیت ۹.

۴۱ ـ ط

۱	**ساقیا! می ده که ما دُردی‌کش میخانه‌ایم**	**با خرابات آشناییم از خرد بیگانه‌ایم**
۲	**خویشتن سوزیم وجان بر سر نهاده شمع‌وار**	**هر کجا در مجلسی شمعی‌ست، ما پروانه‌ایم**
۳	**اهل دانش را در این گفتار با ما کار نیست**	**عاقلان را کی زبان دارد که ما دیوانه‌ایم**
۴	**گرچه قومی را صلاح و نیکنامی ظاهر است**	**ما به قلاشی و رندی در جهان افسانه‌ایم**
۵	**اندر این راه ار بدانی، هر دو بر یک جاده‌ایم**	**واندراین کوی ار ببینی، هردو از یک خانه‌ایم**
۶	**خلق می‌گویند جاه و فضل در فرزانگی‌ست**	**گو مباش اینها که ما رندان نافرزانه‌ایم**
۷	**عیب توست ارچشم گوهربین نداری، ورنه ما**	**هریک اندر بحر معنی گوهر یکدانه‌ایم**
۸	**از بیابان عدم دی آمده، فردا شده**	**کمتر از عیشی یک امشب‌کاندر این کاشانه‌ایم**
۹	**سعدیا گر بادهٔ صافیت باید، باز گو:**	**ساقیا می ده که ما دُردی‌کش میخانه‌ایم**

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ (بحر رمل مثمّن مقصور عروض)

*

۱. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ ‖ **میخانه:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت۱ ‖ **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** ای ساقی ما را شراب بنوشان که ما شراب نوشان کهنه‌کار میخانه هستیم. ما با راه و رسم میکده آشنا هستیم و با عقل و خرد ناآشنا هستیم.

۲. سوختن: کنایه از در رنج بودن و در آتش عشق سوختن ‖ **جان بر سر نهادن:** کنایه از جانبازی کردن، از جان گذشتن ‖ **شمع:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **پروانه بودن:** کنایه از عاشق بی‌قرار و شیفته بودن ‖ **شاعر چون پروانه و شمع:** تشبیه

۳. عاقلان را...: دیوانگی ما به عاقلان و خردمندان زیانی نمی‌رساند.

۴. صلاح: تقوا و پرهیزگاری ‖ **قلاشی** ← غزل ۱۵ بیت ۱ ‖ **رندی** ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **افسانه:** مشهور.

۵. بر یک جاده و از یک خانه بودن: کنایه از یکسان و برابر بودن.

۶. جاه: مقام و منزلت ‖ **فضل:** حکمت و معرفت ‖ **فرزانگی:** خردمندی ‖ **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲.

۷. چشم گوهربین نداشتن: کنایه از نیک از بد تشخیص ندادن ‖ **بحر معنی:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **گوهر یک دانه:** مروارید بی‌همتا و بی‌همانند ‖ **هر یک اندر...:** هر یک از ما در دریای حقیقت، مروارید بی‌همتایی هستیم.

۸. بیابان عدم: اضافهٔ تشبیهی ‖ **عیش** ← غزل د بیت ۶ ‖ **کاشانه:** استعارهٔ مصرّحه از دنیا • اشاره به آیه: «قَالُوا لَبِثْنَا

یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّینَ». (المؤمنون،۱۱۳) گویند [به اندازهٔ] روزی یا بخشی از روز به سر بردیم، [باید] از شمارگران بپرسی. • **معنی بیت:** دیروز از دیار نیستی به دیار هستی آمدیم و فردا نیز باید از اینجا برویم، پس لااقل یک شبی را که در این خانهٔ هستی به سر می‌بریم، آن را با خوشی بگذرانیم.

۹. صافی ← غزل ۳ بیت ۲ || **ساقی** ← غزل ۳۸ بیت ۱ || **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ || **میخانه:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت۱• مصرع اول این غزل در مصرع آخر غزل تکرار شده است || **سعدیا گر...:** سعدی اگر شراب ناب می‌خواهی، بگو.

۴۲ ـ ط

۱	خرما نتوان خوردن از این خار که کِشتیم	دیبا نتوان کردن از این پشم که رشتیم
۲	بر حرف معاصی خط عُذری نکشیدیم	پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
۳	ما کُشتهٔ نفسیم و بس آوخ که برآید	از ما به قیامت که چرا نفس نکُشتیم؟
۴	افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت	ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم
۵	دنیا که در او مرد خدا گِل نسرشتهست	نامرد که ماییم چرا دل بسرشتیم؟
۶	ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت	ما مور میان بسته دوان بر در و دشتیم
۷	پیریّ و جوانی پی هم، چون شب و روزند	ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
۸	واماندگی اندر پس دیوار طبیعت	حیف است، دریغا که در صلح بهشتیم
۹	چون مرغ بر این کنگره تا کی بتوان خواند؟	یک روز نگه کن که بر این کنگره خشتیم
۱۰	ما را عجب ار پشت و پناهی بُوَد آن روز	کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم
۱۱	گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت	شاید که ز مشّاطه نرنجیم، که زشتیم
۱۲	باشد که عنایت برسد، ورنه مپندار	با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم
۱۳	سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان	یک خوشه ببخشند، که ما تخم نکِشتیم

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ (بحر هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. خرما و خار: استعارهٔ مصرّحه از دو امر متضادند || **دیبا** ← غزل ۵ بیت ۱ || **رشتن:** بافتن و ریسیدن • **معنی بیت:** از درخت خاری که کاشته‌ایم (کارهای بد) نمی‌توانیم خرما (پاداش نیک) به دست آوریم و از این پشمی که ریسیده‌ایم، نمی‌توانیم حریر و دیبا به دست آوریم.

۲. حرف معاصی، خط عذر: اضافهٔ اقترانی || **معاصی:** جِ معصیت: گناه‌ها || **عذر:** پوزش || **کبایر:** جِ کبیره: گناهان بزرگ || **حسنات:** جِ حسنه، کارهای نیک • **معنی بیت:** بر کلمات گناهانی که در نامهٔ اعمال ماست، هیچ خط پوزش و عذرخواهی نکشیدیم و در کنار گناهان بزرگ، کار نیکی انجام ندادیم.

۳. کشتهٔ چیزی بودن: کنایه از عاشق و شیفته بودن || **آوخ:** دریغ و افسون || **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶.

۴. ما از سر...: ما همچنان از کوتاهی در طاعت و اشتباهات خویش، دست برنداشتیم.

۵. مرد خدا: کنایه از عارف و عابد || **گِل سرشتن:** کنایه از خانه ساختن || **نامرد:** کنایه از فرومایه || **دل سرشتن:** کنایه از دل را به امور مادّی سپردن• این بیت اشاره به خانهٔ لقمان دارد. سنایی در *حدیقه* نیز بدان اشاره کرده است: (داشت لقمان یکی کریجی تنگ / چون گلوگاه نای و سینهٔ تنگ • شب در او در به رنج و تاب بُدی / روز در پیش

آفتاب بُدی • روز نیمی به آفتاب اندر / همه شب ز او به رنج و تاب اندر • بوالفضولی سؤال کرد از وی / چیست این خانهٔ شش بدست و سه پی • ... با دم سرد و چشم گریان پیر / گفت: هذا لمن یموتُ کثیر • در رباطی مُقام و من گذری / بر سر پل سرای و من سفری • چون کنم خانهٔ گِل آبادان / دل من اَینَمَا تَکونُوا خوان • سنایی، ۱۳۸۳: ۴۱۶).

۶. **مردان خدا چون ملخ و سایر مردم چون مور:** تشبیه || **زانوی ریاضت:** استعارهٔ مکنیّه || **ریاضت** ← غزل ۲۷۵ بیت ۱ || **میان بسته:** کنایه از مهیّا و آمادهٔ خدمت • **معنی بیت:** مردان خدا چونان ملخ در پشت زانوی ریاضت و تهذیب نفس به تربیت خود پرداخته‌اند و ما چونان مورچه‌ای پیوسته در حال جستجوی مال و مقام دنیایی در صحرا و دشت دوانیم.

۷. **پیری و جوانی چون شب و روز:** تشبیه.

۸. **دیوار طبیعت:** اضافهٔ تشبیهی || **هشتن:** واگذاشتن، رها کردن • **معنی بیت:** جای دریغ و افسوس است که خود را در پشت دیوار و زندان طبیعت اسیر کنیم. افسوس که ما درِ آشتی را به روی خود بسته‌ایم.

۹. **کنگره:** آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه می‌سازند • **معنی بیت:** تا کی می‌توانیم بر کنگره و دیوار زندان دنیا، همانند مرغی نغمه‌سرایی کنیم. به یاد روزی باش که خاک شده‌ایم و خاکمان بر کنگرهٔ دنیا خشت شده باشد.

۱۰. **آن روز و امروز:** کنایه از آخرت و دنیا.

۱۱. **خواجه:** سرور || **شفاعت:** میانجی || **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ || **مشاطه** ← غزل ۳۵ بیت ۵ • **معنی بیت:** اگر سرور کاینات در روز قیامت به سبب بار سنگین گناهان ما از ما شفاعت نکند، نباید که برنجیم؛ چرا که آرایشگر هم نتوانست چهرهٔ زشت ما را زیبا کند.

۱۲. **عنایت:** توجه || **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ || **با این عمل...:** با کردار اهل دوزخ که ما مرتکب شده‌ایم، بهشتی شویم.

۱۳. **خرمن اقبال:** اضافهٔ تشبیهی || **یک خوشه:** کنایه از کمی و اندکی • **معنی بیت:** سعدی! مگر از خرمن بخت و دولت بزرگان درگاه حق به ما خوشه‌ای بخشند و توجهی کنند تا رستگار شویم، وگرنه ما خود بذر طاعتی نکاشتیم تا از آن بهره‌مند شویم • ابواسحاق اطعمه در تضمین این غزل سروده: (کاچی نتوان پختن از این تخم که کشتیم / کیپا نتوان دوخت از این رشته که رشتیم... • دیوار مزعفر همه اندودهٔ کج قند / ما سرکه صفت در پی تتماج چو خشتیم... • لوزینه همان‌دم که بپیچید سر از ما / ما در عوضش ارده و خرما بسرشتیم • دوشاب ترش گفت به میویز که ما خود / شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم • کنگرچو برآورد سر از جیب زمین گفت: / «خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم»... • از چاشنی شعر چو حلوای تو بسحاق / ما نامهٔ شیرینی و شکّر بنوشتیم • بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۶۵).

۴۳ - خ

۱	خداونـدی چنـین بخشـنده داریـم	کـه بـا چنـدین گنـه امیـدواریم
۲	کـه بگشـاید دری کـایزد ببنـدد؟	بیـا تـا هـم بـدین درگـه بـزاریم
۳	خـدایا گـر بخـوانی ور برانـی	جـز اِنعامـت دری دیگـر نـداریم
۴	سـرافرازیم اگـر بـر بنـده بخشـی	وگرنــه از گنــه سـر برنیــاریم
۵	ز مشـتی خـاک مـا را آفریـدی	چگونـه شـکر ایـن نعمـت گـزاریم
۶	تو بخشـیدی روان و عقـل و ایمـان	وگرنـه مـا همـان مشـتی غبـاریم
۷	تو با ما روز و شب در خلـوت و مـا	شب و روزی به غفلت مـی‌گـذاریم
۸	نگـویم خـدمت آوردیـم و طاعـت	کـه از تقصیر خـدمت شرمسـاریم
۹	مبـاد آن روز کـز درگـاه لطفـت	بـه دسـت ناامیـدی سـر بخـاریم
۱۰	خداونـدا بـه لطفـت بـا صـلاح آر	کـه مسـکین و پریشـانْ روزگـاریم
۱۱	ز درویشـان کـوی انگـار مـا را	گـر از خاصـان حضـرت برکنـاریم
۱۲	ندانم دیدنش را خود صفت چیست	جز این را کز سـماعش بی‌قـراریم
۱۳	شــرابی در ازل در داد مــا را	هنـوز از تـاب آن مـی در خمـاریم
۱۴	چو عقل انـدر نمی‌گنجیـد سـعدی	بیـا تـا سـر بـه شـیدایی بـرآریم

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ (بحر هزج مسدّس مقصور عروض)

*

۲. ایزد ← غزل ۱ بیت ۱.

۳. اِنعام ← غزل ۱۴ بیت ۳.

۴. سر بر آوردن: سربلند کردن.

۵. مشتی: کنایه از اندکی• اشاره به آیه: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ / و به یقین انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم. (المؤمنون،۱۲)».

۶. روان: جان ‖ **غبار:** مجاز از خاک.

۷. روز و شب، شب و روز: قلب • هُوَ مَعَکُم اَینما کُنتُم. (گفته‌ای من با شمایم روز و شب / یک نفس فارغ مباشـید از طلب • چون چنین با یکدگر همسایه‌ایم / تو چو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم • *منطق‌الطیر* عطار، ۱۳۸۳: ۲۴۲).

۹. درگاه لطف، دست ناامیدی: استعارهٔ مکنیّه ‖ **سر خاراندن:** کنایه از نومید شدن.

۱۰. با صلاح آر: اصلاح کن، درست کن.

۱۱. **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **انگار:** تصوّر کردن || **برکنار:** به دور.

۱۲. **معنی بیت:** نمی‌دانم که دیدار خداوند چگونه خواهد بود، اما اینک از شنیدن این خبر بی‌قرار و مدهوشیم.

۱۳. **ازل** ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ || **تاب:** گرمی و حرارت || **خمار** ← غزل۶۹ بیت ۳. (در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹۶) غزالی در سوانح در همین مضمون آورده: «بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل روح را داغ اَلَسْتُ بربّکم آنجا بارنهاده است» (غزالی، ص ۲۸).

۱۴. **معنی بیت:** سعدی! چون عقل توان شناخت خداوند را نداشت، پس بیا تا به عشق و شیدایی روی آوریم. (مگر زنجیر مویی گیردم دست / وگرنه سر به شیدایی برآرم • حافظ، ۱۳۶۹: ۴۱۳).

۴۴ ـ ب

۱	**تو پس پرده و ما خون جگر می‌ریزیم**	**وه که گر پرده برافتد که چه شورانگیزیم**
۲	**دیگران را غم جان دارد و ما جامه‌دران**	**که بفرمایی تا از سر جان برخیزیم**
۳	**مردم از فتنه گریزند و ندانند که ما**	**به تمنّای تو در حسرت رستاخیزیم**
۴	**دل دیوانه سپر کرده و جان بر کف دست**	**ظاهر آن است که از تیر بلا نگریزیم**
۵	**باغ فردوس میارای که ما رندان را**	**سر آن نیست که در دامن حور آویزیم**
۶	**ور به زندان عقوبت بری از دیدهٔ شوق**	**ای بسا آب که بر آتش دوزخ ریزیم**
۷	**رنگ زیبایی و زشتی به حقیقت در غیب**	**چون تو آمیخته‌ای، با تو چه رنگ آمیزیم؟**
۸	**سعدیا قوّت بازوی عمل هست ولیک**	**تا به جایی نه که با حکم ازل بستیزیم**

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان (بحر رمل مثمّن مخبون اصلم مسبّغ عروض)

*

۱. **خون جگر ریختن:** کنایه از غم و غصّه خوردن، اشک خونین ریختن || **پرده برافتادن:** کنایه از ظاهر و آشکار شدن.

۲. **جامه‌داران:** کنایه از ناشکیبا و بی‌صبر || **از سر چیزی برخاستن:** ترک و رها کردن• اشاره به خرقه‌دری در سماع است ← مقدمه • **معنی بیت:** دیگران در اندوه و اندیشهٔ جان خود هستند و ما از فرط شوق دیدار تو چادر بر تن چاک کرده‌ایم و آماده‌ایم تا به فرمانت جان بسپاریم.

۳. **فتنه** ← غزل ۱۱ بیت ۷ || **تمنّا** ← غزل ۶۱ بیت ۹ || **رستاخیز** ← غزل ۹۴ بیت ۲ • **معنی بیت:** مردمان از آشوب و بلا فرار می‌کنند و نمی‌دانند که ما در آرزوی دیدار تو در حسرت برپا شدن قیامتیم (تا به دیدار و وصال تو برسیم). (همه سلامت نفس آرزو کند مردم / خلاف من که به جان می‌خرم بلایی را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۹).

۴. **سپر کردن دل دیوانه و جان بر کف دست گرفتن:** کنایه از ترک و رها کردن دل و جان || **تیر بلا:** اضافهٔ تشبیهی || **ظاهر آن...:** به نظر می‌رسد که از تیر باران بلا فرار نمی‌کنیم.

۵. **فردوس** ← غزل ۶ بیت ۳ • **رندان** ← غزل ۱۱ بیت ۲ || **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ || **در دامن کسی آویختن:** کنایه از پناه به کسی بردن || **حور** ← غزل ۵۲ بیت ۱• اشاره به بی‌توجهی به بهشت و نعیم آن.

۶. **زندان عقوبت:** اضافهٔ تشبیهی || **آب:** اشک || **دوزخ** ← غزل ۱۶۲ بیت ۲ • **معنی بیت:** اگر ما را به زندان مجازات و در دوزخ ببری، از شوق دیدارت، آنقدر اشک می‌ریزیم تا آتش دوزخ خاموش شود.

۷. **رنگ** (نخست: نقش و نگار، دوم: مکر و فریب): جناس تام • **معنی بیت:** نقش زیبایی و زشتی را در عالم غیب تو به هم آمیخته‌ای، پس ما نمی‌توانیم در برابر تو هیچ فن و فریبی را به کار جوییم.

۸. **بازوی عمل:** استعارهٔ مکنیّه || **ازل** ← غزل ۳۱۲ بیت ۵ • **معنی بیت:** سعدی! تو نیرو و قوّت بازوی عمل را داری، اما توان تو به حدی نیست که بتوانی با تقدیر ازلی خداوند مقابله کنی.

۴۵ ـ ط

۱	برخیـز تـا بـه عهـد امانـت وفـا کنـیم	تقصـیرهای رفتـه بـه خـدمت قضـا کنـیم
۲	بـی‌مغـز بـود سـر کـه نهـادیم پـیش خلـق	دیگــر فروتنــی بــه در کبریــا کنــیم
۳	دارالفنــا کِــرای مرمّــت نمــی‌کنــد	بشــتاب تــا عمــارت دارالبقــا کنــیم
۴	دارالشــفای توبــه نبســته‌ســت در هنــوز	تــا درد معصــیت بــه تــدارک دوا کنــیم
۵	روی از خدا به هرچه کنی شرک خالص است	توحیـد محـض کـز همـه رو در خـدا کنـیم
۶	پیــراهن خــلاف بــه دســت مراجعــت	یکتـا کنـیم و پشـت عبـادت دوتـا کنـیم
۷	چنـد آیـد ایـن خیـال و رود در سـرای دل	تا کی مقـام دوسـت بـه دشـمن رهـا کنـیم
۸	چون برترین مقام مَلَـک دون قـدر ماسـت	چندین بـه دسـت دیـو زبـونی چـرا کنـیم؟
۹	ســیم دغــل خجالــت و بــدنامی آورد	خیـز ای حکـیم تـا طلـب کیمیـا کنـیم
۱۰	بسـتن قبـا بـه خـدمت سـالار و شـهریار	امیــدوارتر کــه گنــه در عبــا کنــیم
۱۱	سـعدی، گـدا بخواهـد و مُـنْعِم بـه زر خـرد	مـا را وجـود نیسـت، بیـا تـا دعـا کنـیم
۱۲	یـارب تـو دسـت‌گیـر کـه آلا و مغفـرت	درخوردتوست‌ودر خور ما هرچه مـا کنـیم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور عروض)

*

۱. **عهد امانت:** پیمان امانت: «وَإِذْ أُخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلَی شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ / و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم (اعراف،۱۷۲)» ‖ **تقصیر:** کوتاهی ‖ **قضا کردن:** به جا آوردن • **معنی بیت:** بیا تا به پیمان و میثاقی که با خداوند بسته‌ایم، عمل کنیم و کوتاهی در طاعت را با خدمتگزاری به درگاهش، جبران کنیم.

۲. **بی مغز بودن سر:** کنایه از تو خالی و پوچ بودن سر ‖ **کبریا:** جلال و بزرگی • **معنی بیت:** سری را که در پیش مردم به بندگی و تعظیم فرود آوردیم، از عقل و اندیشه تهی بود. از این پس به درگاه خداوندی و جلال و بزرگی‌اش، خاکساری می‌بریم.

۳. **کرا کردن:** ارزش داشتن ‖ **مرمت:** تعمیر و اصلاح، ترمیم ‖ **عمارات:** آبادانی، ساختن.

۴. **دارالشّفا توبه، درد معصیت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **تدارک:** چاره اندیشی • **معنی بیت:** خانهٔ درمان و التیام توبه به درگاه خداوندی هنوز بسته نشده است و ما می‌توانیم با بهره جستن از فرصت باقی ماندهٔ عمر، درد و رنج گناهکاری را درمان کنیم.

۵. **شرک:** در لغت به معنی کافر شدن و در اصطلاح برای خداوند شریک و نظیر قرار دادن است. صوفیان به دو نوع شرک معتقدند: «شرک جلی» که همان بت‌پرستی است و «شرک خفی» که توجه به هر غیری است جز خداوند. وقتی سالک از این شرک و عواقب آن نجات یافت، به مقام شهود می‌رسد که همان مرحله فنــاء فــی‌الله است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۶ ـ ۵، ۴۱۰) (برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را / بر باد قلّاشی دهیم این شرک تقوا نام را • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۶) ‖ **توحید** ← غزل ۱۵ بیت ۲• **معنی بیت:** اگر از خدا روی گردان شدی، به هر آنچه که روی آوری، کفر مطلق است و توحید حقیقی آن است که از هر چیز روی گردان شوی و به خداوند روی بیاوری.

۶. **پیراهن خلاف:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **خلاف:** ناسازگاری ‖ **دست مراجعت، پشت عبادت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **مراجعت:** بازگشت به خدا ‖ **یکتا کردن:** کنایه از خالص و یکرنگ کردن ‖ **دوتا کردن:** خم کردن • **معنی بیت:** پیراهن مخالفت و ناسازگاری را با بازگشت به سوی خداوند، خالص و یکرنگ کنیم و دورویی را از بین ببریم و پشت خود را با عبادت در پیشگاه خداوند، خمیده سازیم. (در باطن من جان من از غیر تو ببرید / محسوس شنیدم من آواز بریدن • مولوی، ۱۳۸۱: ۹۶۷).

۷. **خیال** ← غزل ۴۰ بیت ۳ ‖ **سرای دل:** اضافهٔ تشبیهی• **معنی بیت:** تا کی خیال‌های نفسانی در وجود ما در رفت و آمد است؟ تا چه زمانی می‌خواهم جایگاه و منزلت یار حقیقی را به نفس دشمن‌صفت خود بدهیم؟

۸. **دون:** پایین ‖ **دیو** ← غزل ۷۶ بیت ۳ ‖ **زبونی:** خواری• برتری انسان از فرشتگان مشروط به گذشتن از صفات حیوانی است • **معنی بیت:** هنگامی که مقام انسانیت فراتر از بلندترین مقام فرشتگان است، چرا خود را تا این حد به دست دیو پلید نفس خوار و ذلیل کنیم؟

۹. **سیم دغل:** استعارهٔ مصرّحه از وجود خاکی انسان؛ پول تقلبی ‖ **کیمیا:** استعارهٔ مصرّحه از عشق ← غزل ۴۸ بیت ۱۰• غرض اصلی از سیر و سلوک تبدیل و تبدّل آدمی است. کیمیا رمز این تبدیل است تا رسیدن به طلا و طلا رمز خلوص از غیر حق است • **معنی بیت:** سکهٔ تقلبی وجود ما، موجب ننگ و رسوایی ما می‌شود. بیا ای فرزانه تا کیمیایی به دست آوریم (تا مس وجود خود را به زر تبدیل کنیم). (دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی • حافظ، ۱۳۶۹: ۵۳۹).

۱۰. **قبا بستن:** کنایه از مهیّا شدن ‖ **سالار:** صاحب اختیار ‖ **عبا:** جامهٔ اهل دین و خدمت • **معنی بیت:** قبای خدمت به پادشاه را پوشیدن، بهتر از آن است که در جامهٔ اهل دین به گناه پنهانی بپردازیم.

۱۱. **مُنعِم:** توانگر • **معنی بیت:** سعدی! گدا هر آن‌چه را که بخواهد با گدایی به دست می‌آورد و توانگر آن را با پول و ثروت می‌خرد. ما هیچ کس نیستم، پس بیا تا دست تقاضا و دعا به درگاه خداوند برداریم.

۱۲. **دست گرفتن:** یاری دادن ‖ **آلا:** نعمت‌ها ‖ **مغفرت:** بخشش• **معنی بیت:** پروردگارا تو ما را یاری کن؛ چرا که نعمت و بخشش از آن تو و شایستهٔ توست و هر کار ناشایستی که ما انجام می‌دهیم، درخور و شایستهٔ ماست.

۴۶ ـ ط

۱	برخیـز تـا طریـق تکلّـف رهـا کنـیم	دکّان معرفت بـه دو جـو بـر بهـا کنـیم*
۲	گـر دیگـر آن نگـار قبـاپوش بگـذرد	مـا نیـز جامـه‌هـای تصـوّف قبـا کنـیم
۳	هفتـاد زلّـت از نظـر خلـق در حجـاب	بهتر ز طاعتی که بـه روی و ریـا کنـیم
۴	آن کاو به‌غیر سابقه چندین نواخت کرد	ممکن بود که عفو کند گـر خطـا کنـیم
۶	سعدی وفا نمـی‌کنـد ایّـام سسـت مهـر	ایـن پـنج روز عمـر بیـا تـا وفـا کنـیم

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور)

*

۱. **طریق تکلّف، دکّان معرفت:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **تکلّف:** رنج و سختی ‖ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **دو جو:** کنایه از چیز اندک و کم ‖ **بها کردن:** فروختن.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای «**بر بها**» عبارت «**پر بها**» به کار رفته است. بر بها کردن به معنای فروختن است و مقصود شاعر آن است که برخیز و معرفت (ظاهری) را که از آن برای خود دکان درست کرده‌ایم، به دو جو (مقـدار ناچیز و بی‌ارزش) بفروشیم. اما با به کار بردن «پر بها» بیت از ساختار معنایی درستی برخوردار نمی‌گردد.

اگر چه باید به این نکته نیز اشاره کرد که کاتبان در ضبط نسخه، معمولاً حروف «ب» و «پ» را بر اساس نوع نگارش و خط خویش به جای یکدیگر به کار می‌جسته‌اند. از این رو در حقیقت به نظر می‌رسد که این واژه همان «بربها» بوده است.

۲. **جامه‌های تصوّف:** کنایه از خرقه و دلق ‖ **جامه قبا کردن:** کنایه از پاره کردن جامه ● **معنی بیت:** اگر بار دیگـر آن زیبای قباپوش از کنار ما بگذرد، ما از اشتیاق دیدارش، جامه‌های صوفیانه خود را چاک خواهیم زد.

۳. **زلّت:** خطا و لغزش ● **معنی بیت:** اگر هفتاد خطا و گناه از ما در نهان سر بزنند، بهتر از آن عبادتی است کـه در مقابـل همگان از روی ریا و تزویر انجام دهیم. (می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب / بهتر ز طاعتی کـه بـه روی و ریـا کنند ● حافظ، ۱۳۶۹: ۳۲۶).

۴. **سابقه:** پیشینه● اشارت است به عنایت بی‌علّت.

۵. **سست مهر:** پیمان شکن ‖ **پنج روز:** کنایه از مدّت کم و کوتاه.

۴۷ ـ ب

۱ خلاف راستی باشد خلاف رای درویشان — بنه گر همّتی داری سری در پای درویشان
۲ گرت آیینه‌ای باید که نور حق در او بینی — نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان
۳ قبا بر قد سلطانان چنان زیبا نمی‌آید — که این خُلقان گردآلوده را بالای درویشان
۴ به مأوا سر فرود آرند درویشان؟ مَعاذَالله — وگر خود جنت‌المأوی بُوَد مأوای درویشان
۵ وگر خواهند درویشان مَلک را صنع آن باشد — که مُلک پادشاهان را کند یغمای درویشان
۶ گر از یک نیمه زور آرد سپاه مشرق و مغرب — ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان
۷ کسی آزار درویشان تواند جست؟ لا والله — که گر خود زهر پیش آرد، بُوَد حلوای درویشان
۸ تو زر داری و زن داری و سیم وسود و سرمایه — کجا با این همه شغلت بُوَد پروای درویشان
۹ که‌حق بینندوحق‌گویندوحق‌جویندو حق باشد — هر آن معنی که آید در دل دانای درویشان
۱۰ دوعالم چیست تا در چشم اینان قیمتی دارد؟ — دویی هرگز نباشد در دل یکتای درویشان
۱۱ سرای‌و سیم‌و زر درباز و عقل‌وجان و دل، سعدی — حریف این است، اگرداری سر سودای درویشان

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان (بحر هزج مثمّن مسبّغ عروض)

*

۱. رای ← غزل ۱۳ بیت ۵ ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ ‖ **سر در پای کسی نهادن:** کنایه از تسلیم و فرمانبر شدن • **معنی بیت:** مخالفت با اندیشهٔ درویشان، برخلاف راستی و درستی است. گر صاحب همّتی، سر تسلیم و خدمت به درگاه درویشان فرود بیاور.

۲. سیمای درویشان چون آیینه: تشبیه ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** اگر خواستار آیینه‌ای روشن و شفاف هستی که بتوانی نور حق را در آن ببینی، این آینه تنها چهرهٔ درویشان است.

۳. قبا ← غزل ۱۴۹ بیت ۱ ‖ **خلقان:** ج خَلَق: کهنه ‖ **بالا:** قد وقامت ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ • **معنی بیت:** حتی جامه‌های فاخر بر قامت پادشاهان آن‌قدر زیبا به نظر نمی‌رسد که این جامه‌های کهنه و خاک‌آلود درویشان بر قامتشان زیباست.

۴. مأوی: جای پناه گرفتن ‖ **سر فرود آوردن:** کنایه از مطیع و تسلیم شدن ‖ **معاذالله:** پناه بر خدا ‖ **جنت المأوی:** منزلگاه باغ بهشت: برگرفته از آیهٔ (سجده ، ۱۹) «اَمّا الَّذینَ امَنُوا وَ عَمِلوالصّالِحاتَ فَلَهُمْ جَنّاتُ الْمأْوی نُزُلاً بما کانُوا یَعْمَلُونَ» امّا آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، به پاداش اعمالی که می کرده‌اند، منزلگاهی در باغ‌های بهشت خواهند یافت • **معنی بیت:** پناه بر خدا! آیا درویشان به هیچ منزلی دل می‌بندند؟ نه هرگز چنین نیست، حتی اگر این اقامتگاه برای آنان بهشت باشد.

۵. صنع: آفرینش || **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰• **معنی بیت:** اگر درویشان بخواهند، فرمانروای جهان هستی، قلمرو پادشاهان را به دست درویشان تاراج خواهد کرد.

۶. مشرق و مغرب: کنایه از همه جهان• **معنی بیت:** اگر لشکر تمام جهان از یک سو حمله کند، از دیگر سوی وجود مجرد درویشان برای مقابله با آن کافی است.

۷. لاوالله: نه، سوگند به خداوند.

۸. پروا ← غزل ۹۸ بیت ۴ || **تکرار حرف** «**ز**» **و** «**س**»**:** واج‌آرایی.

۱۰. دویی هرگز...: دوگانگی هرگز به دل یک رنگ درویشان راه نمی‌یابد.

۱۱. سیم ← غزل ۲۵۸ بیت ۴ || **حریف** ← غزل ۱۱ بیت ۳ || **سودا** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **سر چیزی داشتن:** غزل ۳۴ بیت ۶ || **تکرار حرف** «**س**»، «**ر**»**:** واج‌آرایی • **معنی بیت:** سعدی! اگر خواستار مهر و محبّت درویشان هستی، باید که خانه و مال و عقل و جان و دلت را در راه دوست از دست بدهی.

۴۸ ـ ب

۱	عشقبازی چیست؟ سر در پای جانان باختن	با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن
۲	آتشم در جان گرفت از عود خلوت سوختن	توبه کارم، توبه کار از عشق پنهان باختن
۳	اسب در میدان رسوایی جهانم مردوار	بیش از این درخانه نتوان گوی و چوگان باختن
۴	پاکبازان طریقت را صفت دانی که چیست؟	بر بساطِ نردِ درد اول ندب جان باختن
۵	زاهدی بر بادِ الّا، مال و منصب دادن است	عاشقی در ششدر لا، کفر و ایمان باختن
۶	بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
۷	سعدیا شطرنج ره مردان خلوت باختند	رو تماشا کن که نتوانی چو ایشان باختن

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. سر باختن: کنایه از خود را فدا کردن ‖ **جانان:** کنایه از معشوق.

۲. آتش در جان گرفتن: کنایه از بی‌قرار و ناآرام شدن ‖ **عود** ← غزل ۵۹ بیت ۳ ‖ **توبه** ← غزل ۷۱ بیت ۲• **معنی بیت:** از بس که همچون عودی در آتش عشق در نهانی سوختم، تا راز عشق و بوی عود پراکنده نشود، جانم آتش گرفته است. دیگر از عشق‌ورزی نهانی توبه کرده‌ام.

۳. میدان رسوایی: اضافهٔ تشبیهی ‖ **جهاندن:** به حرکت درآوردن، تاختن ‖ **گوی، چوگان** ← غزل ۱۷ بیت ۱ • **معنی بیت:** باید جوانمردانه اسب عاشقی را در میدان رسوایی به تاخت درآورم؛ چرا که دیگر بیش از این نمی‌توان در خلوت و تنهایی خود به بازی گوی و چوگان عشق پرداخت.

۴. پاکبازان: کنایه از عاشقان چشم و دل پاک ‖ **طریقت** ← غزل ۷۱ بیت ۲ ‖ **بساط** ← غزل ۱۶۳ بیت ۴ ‖ **نردِ دَرد:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **نرد:** نوعی بازی است که سطح تختهٔ آن به دو بخش مشابه تقسیم شده و در روی هر یک شش خانه در سمت راست و شش خانه در سمت چپ رسم شده و با دو طاس و سی مهره بر روی آن بازی می‌کنند ‖ **ندب:** آنچه که در بازی یا قمار روی آن شرط بسته شده باشد و در اصطلاح بازی نرد، عبارت از داو کشیدن بر هفت است ‖ **بر بساطِ نردِ درد، اول ندب جان باختن:** در عرصهٔ نرد دردِ طلب، در نخستین دور بازی بر سر جان خود بازی می‌کنند (جان را به گرو می‌گذارند).

۵. باد الّا، ششدرلا: اضافهٔ تشبیهی ‖ **لا و الّا برگرفته از آیهٔ ۱۹ سورهٔ محمّد:** لا اِلهَ اِلّا الله ‖ **ششدر:** اصطلاح بازی نرد است که در این حالت مهره‌های حریف در شش‌خانه متصل و پیوسته گیر افتاده و راه رهایی ندارد؛ کنایه از جایی که رهایی از آن دشوار باشد • **معنی بیت:** زاهدی آن است که در مقام الّا، مال و جاه و مکنت دنیایی را از دست بدهی، اما عاشق در نخستین مرحله که همان «لا» است، همه چیز را می‌بازد و از دست می‌دهد.

۶. **جام شریعت، سندان عشق:** اضافهٔ تشبیهی || **شریعت** ← غزل ۵ بیت ۹ || **سندان** ← غزل ۱۷ بیت ۹ • **معنی بیت:** در یک دست جام شریعت را نگاه داشتن و در دست دیگر سندان عشق را حفظ کردن کار دشواری است که هر هوسبازی قادر به انجام آن نیست.

۷. **شطرنج ره:** اضافهٔ تشبیهی || **شطرنج** ← غزل ۱۷۵ بیت ۸ || **مردان خلوت:** کنایه از عارفان پاکباز• **معنی بیت:** سعدی! گوشه‌نشینان و عزلت گزینان توانسته‌اند که شطرنج سیر و سلوک را بازی کنند. برو و آنها را ببین؛ زیرا تو نمی‌توانی همانند آنها به بازی بپردازی.

۴۹ ـ ط

۱	ای بـه بـاد هـوس درافتـاده!	بادت انـدر سـر است یـا بـاده؟
۲	یـک قـدم بـرخلاف نفـس بنـه	در خیـال خـدای ننهـاده
۳	راه گـم کـرده از طریـق صـلاح	در بیابـان غفلـت افتـاده
۴	خود به یک بـار از تـو بستاند	چـرخ، انصـاف‌هـای نـاداده
۵	رنـج‌بـردار دیـو نفـس مبـاش	در هـوای بـت ای پریـزاده
۶	دیدی ایـن روزگـار سـفله‌نـواز	چـون گرفـت از تـو جـان آزاده
۷	چون تو آسوده‌ای چه مـی‌دانـی	کـه مـرا نیسـت عـیش آمـاده
۸	مُلک آزادیَت چو ممکن نیست	شـهربند هواسـت بگشـاده
۹	لاف مـردی زنـی و زن باشـی؟	همچـو خنثـی مبـاش نـر مـاده
۱۰	سعدیا تا کی این رحیـل زنـی؟	محمـل از پـیش نافرسـتاده؟
۱۱	هر زمان چون پیالـه چنـد زنـی	خنـده در روی لعبـت سـاده؟
۱۲	بس که با خویشـتن بگـویی راز	چون صراحی به اشـک بیجـاده

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فع لن (بحر خفیف مسدّس مخبون اصلم عروض)

*

۱. باد هوس: اضافهٔ تشبیهی || **باد در سر بودن:** کنایه از مغرور و متکبّر بودن.

۲. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳.

* در نسخهٔ یوسفی و یغمایی به جای کلمات «**بنه، خیال**» واژهٔ «**پلید، رضای**» به کار رفته است. (یک قدم بر خلاف نفس پلید / در رضای خدای ننهاده) اگر ضبط فروغی را بپذیریم، آن‌گاه در مصرع نخست، معنای جمله کامل می‌شود و مصرع دوم کاملاً فاقد معنا خواهد بود، اما با پذیرش ضبط یوسفی و یغمایی، هر دو مصرع در امتداد یگدیگر معنای کاملی را ارائه خواهند نمود • **معنی بیت:** تو قدمی برخلاف نفس پلید و دیوصفت خود و در جهت رضایت و خشنودی خداوند برنداشته‌ای.

۳. راه صلاح، بیابان غفلت: اضافهٔ تشبیهی.

۴. چرخ: آسمان، فلک • **معنی بیت:** روزی به یک باره، گردون، دادها و عدالت‌هایی را که تو ادا نکرده و زیر پای گذاشته‌ای، از تو پس می‌گیرد.

۵. دیو نفس: اضافهٔ تشبیهی || **دیو** ← غزل ۷۶ بیت ۳ || **بت** ← غزل ۲۳ بیت ۵ || **پری** ← غزل ۳۲ بیت ۱۱ • **معنی بیت:** ای فرشته ملکوتی! در هوس وصال بت‌روی خود، رنج گناهانِ دیو پلید نفس خود را به دوش مکش.

۶. **سفله:** دون و فرومایه.

۷. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶.

۸. **مُلک آزادی، شهربند هوا:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **شهربند:** زندانی، دربند • **معنی بیت:** چون قلمرو آزادگی برایت مهیّا نیست ، بنابراین درِ زندان هوی و هوس بر روی تو باز است.

۹. **خنثی:** نه مرد، نه زن.

۱۰. **رحیل:** کوچ و عزیمت در اینجا؛ طبل کوچ ‖ **زدن:** کوفتن ‖ **محمل:** استعارهٔ مصرّحه از توشه و طاعت • **معنی بیت:** سعدی! در حالی‌که توشه و طاعتی از پیش نفرستاده‌ای، چگونه طبل کوچ را به صدا می‌آوری!

۱۱. **شاعر چون پیاله:** تشبیه ‖ **پیاله:** قدح آبگینه، جام، ساغر ‖ **خنده همچو تلالؤ و درخشش باده در جام:** تشبیه ‖ **لعبت ساده:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق زیبا ‖ **لعبت** ← غزل ۳ بیت ۹ • **معنی بیت:** سعدی! تا کی در برابر چهرهٔ زیباروی بی‌پیرایه همانند (شراب در) جام لبخند می‌زنی؟

۱۲. **اشک بیجادهٔ صراحی:** کنایه از شراب قرمز صراحی ‖ **صراحی** ← غزل ۲۱۶ بیت ۵ ‖ **بیجاده:** نوعی یاقوت.

* در ضبط یغمایی و یوسفی به جای واژه‌های «**بگویی راز**» واژه‌های «**بگریی زار**» به کار رفته: (بس که بر خویشتن بگریی زار / چون صراحی به اشک بیجاده) در این صورت معنای دقیق‌تری را ارائه می‌کند: بسیار بر خویشتن و حال زار خود گریه خواهی کرد، همان‌گونه که تنگ شراب، اشک خونین می‌ریزد.

۵۰ ـ ب

۱	آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌ای	خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای
۲	همچنان در غنچه و آشوب استیلای عشق	در نهادِ بلبل فریادخوان افکنده‌ای
۳	هریکی نادیده از رویت نشانی می‌دهند	پرده بردار ای که خلقی در گمان افکنده‌ای
۴	آن چنان رویت نمی‌باید که با بیچارگان	در میان آری حدیثی در میان افکنده‌ای
۵	هیچ نقّاشت نمی‌بیند که نقشی برکند	وآن‌که دید ازحیرتش کلک از بنان افکنده‌ای
۶	این دریغم می‌کشد کافکنده‌ای اوصاف خویش	در زبان عام و خاصان را زبان افکنده‌ای
۷	حاکمی بر زیردستان، هرچه فرمایی رواست	پنجهٔ زورآزما با ناتوان افکنده‌ای
۸	چون صدف امّید می‌دارم که لؤلؤیی شود	قطره‌ای کز ابر لطفم در دهان افکنده‌ای
۹	سر به خدمت می‌نهادم چون بدیدم نیک باز	چون سر سعدی بسی بر آستان افکنده‌ای

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مثمّن محذوف عروض)

*

۱. آستین بر روی افکندن: کنایه از خود را پنهان ساختن • **معنی بیت:** ای محبوب زیباروی، با آستین، چهره‌ات را پوشانده‌ای و تنها صورتی از زیبایی خود را در جهان پراکنده ساخته‌ای. خود را پنهان کرده‌ای و در جهان غوغا و شور برپا ساخته‌ای.

۲. استیلا: غلبه و برتری ‖ **نهاد:** درون • **معنی بیت:** ای گل زیبا تو هم‌چنان در غنچه پنهان هستی، اما شور غلبهٔ عشق را در وجود بلبل نالان به پا کرده‌ای.

۳. پرده برداشتن: کنایه از ظاهر و آشکار شدن.

۴. معنی بیت: آن زیبایی چهره‌ای که تو از آن برخورداری، نباید به عاشقان بینوای ناشکیب نشان دهی، بنابراین تنها گفتمانی از خود و زیبایی‌ات را بر سر زبان‌ها انداخته‌ای. (غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید / کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد • حافظ، ۱۳۶۹: ۲۶۹).

۵. حیرت ← غزل ۹۵ بیت ۸ ‖ **کلک:** قلم ‖ **بنان:** سرانگشت ‖ **کلک از بنان افکنده‌ای:** قلم از میان سرانگشتانشان می‌افتد • **معنی بیت:** هیچ نقاشی تو را نمی‌بیند تا بتواند از تو تصویری بکشد و آن‌که تو را می‌بیند، چنان او را به حیرت می‌افکنی که قلم از میان سرانگشتانش می‌افتد.

۶. زبان افکندن: کنایه از زبان بریدن و خاموش ساختن • **معنی بیت:** این افسوس و حسرت مرا می‌کشد که تو وصف زیبایی‌ات را بر سر زبان عوام مردم انداخته‌ای، اما خاصان را از توصیف خود، خاموش ساخته‌ای.

۷. پنجه افکندن: کنایه از ستیزه کردن، زورآزمایی نمودن.

۸. لؤلؤ و قطره: استعارهٔ مصرّحه از شعر سعدی و کلام ‖ **ابر لطف:** اضافهٔ تشبیهی • **معنی بیت:** همانند صدف امیدوارم که قطره‌ای را که از ابر لطف و توجه خویش در کام من چکانده‌ای، به مرواریدی گرانبها تبدیل شود

۹. سر نهادن: کنایه از مطیع و تسلیم شدن • **معنی بیت:** هنگامی که دیدم سرهای بسیاری چون سعدی بر درگاه خود افکنده‌ای، من نیز سر بر آستان بندگی‌ات فرو آوردم. (صد هزاران سر چو گوی آنجا بوَد / های های و هـای و هـوی آنجا بود • *منطق‌الطیر* عطار، ۱۳۸۳: ۲۶۴).

۵۱ ـ ب

۱	شبی در خرقه رندآسا گذر کردم به میخانه	ز عشرت می‌پرستان را منوّر بود کاشانه
۲	ز خلوتگاه ربّانی وثاقی‌در سرای دل	که تا قصر دماغ ایمن بود زآواز بیگانه
۳	چو ساقی درشراب آمد به نوشانوش در مجلس	به نافرزانگی گفتند: کاوّل مرد فرزانه
۴	به‌تندی‌گفتم:آری من شراب از مجلسی خوردم	که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه
۵	دلی کز عالم وحدت سماع حق شنیده‌ست او	به گوش همّتش دیگرکی‌آید شعر و افسانه؟
۶	گمان بردم که طفلانند، وز پیری سخن گفتم	مرا پیری خراباتی جوابی داد مردانه
۷	که نور عالم عِلوی فرا هر روزنی تابد	تو اندر صومعش دیدی و ما در کنج میخانه
۸	کسی کآمد دراین خلوت، به یکرنگی هویدا شد	چه پیر عابد زاهد، چه رند مست دیوانه
۹	گشادند از درون جان در تحقیق سعدی را	چو اندر قفل گردون زد کلید صبح دندانه

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

*

۱. خرقه ← غزل ۲۸ بیت ۲ ‖ **رندآسا:** چون رندان ← غزل ۱۱ بیت ۲ ‖ **میخانه:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت۱ ‖ **عشرت:** خوشدلی و نشاط ‖ **منوّر:** نورانی ‖ **کاشانه:** خانهٔ کوچک و محقر • **معنی بیت:** یک شب همانند رندان به خرابات وارد شدم و دیدم که خانهٔ آنان از فرط خوشدلی و نشاط، نورانی و درخشان بود.

۲. ربّانی: خدایی، یزدانی ‖ **وثاق:** اتاق ‖ **سرای دل، قصر دماغ:** اضافهٔ تشبیهی ‖ **سرا:** بارگاه، منزلگاه و خانه ‖ **دماغ:** مغز و اندیشه • **معنی بیت:** از خلوتسرای بار پروردگار اتاقی در خانهٔ دل گشوده شده بود تا کاخ اندیشه از هیاهوی بیگانگان در امان ماند و جمعیت خاطر به وجود آید.

۳. ساقی ← غزل ۳۸ بیت ۱ ‖ **نوشانوش:** نوش باد نوش باد ‖ **فرزانه:** حکیم، دانشمند، عاقل • **معنی بیت:** هنگامی که ساقی با شراب و گفتن نوش‌باد و گوارایتان باد، به مجلس وارد شد، اهل مجلس از روی بی‌خردی گفتند که نخست خردمند هوشیار را باده بنوشان.

۴. تندی: خشم • **معنی بیت:** با خشم گفتم که آری من در مجلسی باده نوشیده‌ام که ماه با همهٔ زیبایی و عظمتش نمی‌توانست گرداگرد شمع مجلس ما پروانه باشد.

۵. سماع ← مقدمه ‖ **گوش همّت:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲. (سماع حق نه آخر حرف و صوت است / که در هر پرده‌ای سرّی شگرف است) تحولات بنیادی در روحانیّت سالک نخست از راه الهام قلبی و مکالمه و سماع حق آغاز می‌شود • **معنی بیت:** دلی که از عالم توحید و یگانگی سخنان خداوندی را شنیده است، چگونه بلندنظری او این سخنان بیهوده را گوش خواهد کرد؟

۶. **خرابات** ← غزل ۲۸ بیت ۱.

۷. **عالم علوی:** عالم ملکوتی ॥ **روزن:** استعارهٔ مصرّحه از دل ॥ **میخانه:** خرابات ← غزل ۲۸ بیت ۱ • **معنی بیت:** فروغ عالم ملکوتی بر روزن هر دلی می‌تابد. تو آن نور را در عبادتگاه زاهدان دیدی و ما این نور را در خرابات دیده‌ایم.

۸. **یکرنگی:** کنایه از صفا و بی‌ریایی ॥ **هویدا:** آشکار ॥ **زاهد** ← غزل ۱۴۸ بیت ۸ ॥ **رند** ← غزل ۱۱ بیت ۲.

۹. **درِ تحقیق:** استعارهٔ مکنیّه ॥ **قفل گردون، کلید صبح:** اضافهٔ تشبیهی ॥ **دندانه زدن کلید صبح:** کنایه از آمدن صبح و رفتن شب • **معنی بیت:** هنگامی که کلید صبح در قفل آسمان چرخید و صبح فرا رسید، درِ تحقیق و حقیقت‌جویی را از درون جان بر روی سعدی باز کردند.

۵۲ ـ ط

۱	چو کسی درآمد از پای و تو دستگاه داری	گرَت آدمیّتی هست، دلش نگاه داری
۲	به ره بهشت، فردا نتوان شدن ز محشر	مگر از دیار دنیا که سر دو راه داری
۳	همه عیب خلق دیدن، نه مروّت است و مردی	نگهی به خویشتن کن، که تو هم گناه داری
۴	ره طالبان و مردان، کرم است‌ولطف و احسان	تو خود از نشان مردی مگر این کلاه داری
۵	به چه خرّمی و نازان؟ گرو از تو برد هامان	اگرَت شرف همین است که مال و جاه داری
۶	چه درخت‌های طوبی‌ست، نشانده آدمی را	تو بهیمه‌وار، الفت به همین گیاه داری
۷	به کدام رو سپیدی، طمع بهشت بندی	تو که در خریطه چندین ورق سیاه داری؟
۸	به در خدای قربی طلب ای ضعیف همّت	که نماند این تقرّب که به پادشاه داری
۹	تو مسافری و دنیا سر آب کاروانی	نه معوّل است پشتی که بر این پناه داری
۱۰	که زبان خاک داند که به گوش مرده گوید	چه خوش است عیش وارث که به جایگاه داری
۱۱	تو حساب خویشتن کن نه عتاب خلق، سعدی	که بضاعت قیامت، عمل تباه داری

وزن غزل: فَعِلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن (بحر رمل مثمّن مشکول)

*

۱. از پای درآمدن: کنایه از افتادن و بیچاره شدن || **دستگاه:** قدرت و ثروت || **دل نگه داشتن:** کنایه از مراقبت و یاری کردن.

۲. محشر ← غزل ۶۳ بیت ۸ || **دو راه:** کنایه از خیر و شر یا بهشت و دوزخ. (راهی به سوی جنّت فردوس می‌رود / راهی به سوی هاویه، اینک مخیّری).

۳. مروّت: جوانمردی.

۴. کرم: جوانمردی و مروّت || **احسان** ← غزل ۷ بیت ۲ || **تو خود...:** بهرهٔ تو از جوانمردی و بزرگ‌منشی، تنها همین کلاهی است که بر سر داری.

۵. گرو بردن: پیروز شدن در شرط‌بندی، سبق بردن، پیشی گرفتن، غلبه کردن || **هامان:** وزیر کافر فرعون است در دوران حضرت موسی. «هامان نام وزیر فرعون در عهد حضرت موسی بود که بر طبق روایات تورات وزیر خشایارشا معرفی شده است. به موجب آیهٔ ۳۸ سورهٔ قصص، هامان مأمور شد برای فرعون برجی چنان بلند بسازد که فرعون از فراز آن بر خدای موسی چیره شد. چند بار نیز در ردیف گردنکشان و مستکبرین تاریخ از او یاد شده است. (مؤمن، ۲۵ و ۳۸؛ عنکبوت، ۳۸)» (یاحقی، ۱۳۶۹: ۴۴۴). در *قصص الانبیاء* نیز به ماجرای برانگیختن فرعون جهت کشتن قوم موسی توسط هامان اشاره شده است: «هامان بیامد با قوم کافران از مهتران و گفت با فرعون بنی‌اسرائیل را و موسی را

یله کردی تا هر چه خواهند می‌کنند و تو را ناسزا می‌گویند... آن‌گاه فرعون گفت: هر چه از ایشان پسر آید، بکشم و زنانشان را برده کنم». (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۱۸۸). هامان هفت سال پس از غرق شدن فرعون بزیست و بعد از او نیز فرزندانش مدت‌ها بر مصر حکومت کردند. (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۱۹۸). سعدی هامان را چون فرعون مظهر زور و ظلم و گردنکشی و کفر دانسته: «دو امیرزاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت... گفت ای برادر شُکر نعمت باری عزّ اسمه همچنان افزون‌تر است بر من که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو را میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر». (سعدی، ۱۳۷۶: ۹۹) || **شرف:** برتری || **جاه** ← غزل ۱۲ بیت ۷ • **معنی بیت: به چه چیزی می‌نازی و دلشادی؟ اگر به ثروت و مال خویش دل خوش کرده‌ای، باید بدانی که هامان بیش از تو مال و ثروت داشت.**

۶. **طوبی** ← غزل ۹۴ بیت ۱ || **نشانده:** کاشته شده || **بهیمه‌وار:** مانند حیوانات • **معنی بیت:** چه درخت‌های زیبایی در بهشت برای تو کاشته شده، در حالی‌که تو همانند حیوانات تنها به این علف‌های دنیایی خو کرده‌ای.

۷. **رو سپیدی:** کنایه از نیکنامی و سرافرازی || **خریطه:** کیسه، کیف || **ورق سیاه داشتن:** کنایه از سیاه‌نامه بودن، گناهکار بودن.

۸. **قرب:** نزدیکی || **همّت** ← غزل ۵۹ بیت ۱۲ || **که نماند این تقرب:** این نزدیکی برای تو باقی نمی‌ماند.

۹. **سرِ آب:** سرچشمه || **معوّل:** تکیه‌گاه • **معنی بیت:** تو در این دنیا مسافری و جهان چون چشمهٔ آبی است که کاروانیان مدت زمان اندکی در کنار آن می‌مانند. بنابراین تکیه کردن بر این پناهگاه، کار درستی نیست.

۱۰. **عیش** ← غزل ۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** چه کسی زبان خاک را می‌فهمد که در گوش مرده زمزمه می‌کند که: زندگی کسی که میراث‌خور توست، چقدر خوب و خوش است.

۱۱. **عتاب:** سرزنش || **بضاعت** ← غزل ۱۲۵ بیت ۸ || **قیامت** ← غزل ۱۰۵ بیت ۶ • **معنی بیت:** سعدی! به جای سرزنش مردم تو به حساب کردار خویش رسیدگی کن؛ چرا که سرمایهٔ تو در قیامت تنها کردار ناشایست توست.

۵۳ - خ

۱	یارب از ما چه فلاح آید اگر تو نپذیری؟	به خداوندی و فضلت که نظر بازنگیری
۲	درد پنهان به تو گویم که خداوند کریمی	یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
۳	گر برانی به گناهانِ قبیح از درِ خویشم	هم به درگاه تو آیم که لطیفی و خبیری
۴	گر به نومیدی از این در برود بندهٔ عاجز	دیگرش چاره نماند، که تو بی‌شبه و نظیری
۵	دست در دامن عفوت زنم و باک ندارم	که کریمی و حکیمی و علیمی و قدیری
۶	خالق خلق و نگارندهٔ ایوان رفیعی	خالق صبح و برآرندهٔ خورشید منیری
۷	حاجت موری و اندیشهٔ کمتر حیوانی	بر تو پوشیده نماند که سمیعی و بصیری
۸	گر همه خلق به خصمی به درآیندو عداوت	چه تفاوت کند آن را که تو مولا و نصیری
۹	همه را مُلک مَجاز است بزرگی و امیری	تو خداوند جهانی که نه مُردیّ و نه میری
۱۰	سعدیا من مَلِک‌الموت غنی‌ام تو فقیری	چاره درویشی و عجز است و گدایی و حقیری

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن (بحر رمل مثمّن مخبون)

*

۱. **فلاح:** رستگاری ‖ **فضل** ← غزل ۹۶ بیت ۲ ‖ **به خداوندی:** تو را سوگند به خداوندی‌ات • **معنی بیت:** بار پروردگارا! اگر تو ما را و کردارمان را مورد پذیرش قرار ندهی، از دست ما بندگان چه نیکی و رستگاری برمی‌خیزد؟ تو را سوگند به خدایی و کرمت که نظر لطف و احسانت را از ما دریغ مکن.

۲. **کریم** ← غزل ۲۳ـ ط بیت ۹ ‖ **ضمیر:** درون.

۳. **قبیح:** زشت و ناپسند ‖ **خبیر:** آگاه • **اشاره به آیه:** «انَّ اللهَ لَطیفٌ خَبیرٌ» (حج ، ۶۳) بی‌گمان خداوند باریک‌بین و آگاه است. (لطف خدا بیشتر از جرم ماست / نکتهٔ سربسته چه دانی؟ خموش • حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۵).

۴. **اشاره است به آیهٔ:** «لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیٌ» (شوری ، ۱۱) همانند او چیزی نیست.

۵. **دست در دامن زدن:** کنایه از متوسّل شدن ‖ **دامن عفو:** استعارهٔ مکنیّه ‖ **کریم** ← غزل ۲۳ـ ط بیت ۹ ‖ **حکیم** ← غزل ۱۱۲ بیت ۹ ‖ **علیم** ← غزلِ ۳۹۹ بیت ۸ ‖ **قدیر:** توانا ‖ **تنسیق صفات خداوندی.**

۶. **ایوان رفیع:** کنایه از آسمان بلند ‖ **منیر:** روشن • اشاره به آیه: «فالِقُ الاصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً وَالشَّمسَ والقَمَرَ حُسبَاناً ذَلکَ تَقدیرُ العَزیزِ العَلِیمِ / [هموست که] شکافنده صبح است و شب را آرامبخش گردانده است و خورشید و ماه را شماری مقرر داشته است، تقدیر [خداوند] پیروزمند دانا چنین است. (انعام ، ۹۶)».

۷. **سمیع، بصیر:** اسماء حسنای خداوندی؛ شنوا، بینا. (حاجت موری به علم غیب بداند / در بُن چاهی به زیر صخرهٔ صمّا • سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۱).

۸. **خصمی:** خصومت و نزاع || **عداوت:** دشمنی || **مولا** ← غزل ۴۱۸ بیت ۱۴ || **نصیر:** یاری‌کننده.

۹. **مُلک:** پادشاهی || **مَجاز:** غیرحقیقی • **معنی بیت:** پادشاهی و فرمانروایی همگان عاریتی و ناپایدار است، اما تو مالک و خداوند این جهانی که فنا و نیستی به درگاهت راه ندارد.

۱۰. **ملک‌الموت:** فرشته مرگ || **غنی:** در لغت به معنی صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارت از مالک تمام و بی‌نیاز است. (گوهرین، ۱۳۶۷: ج ۸ ـ ۷، ۲۶۲) || **درویش** ← غزل ۱ بیت ۴ || **عجز** ← غزل ۲۴۲ بیت ۶ • اشاره به آیه: «یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرآءُ اِلَی اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ / هان ای مردم، شما [نادار و] نیازمند به خداوند هستید و خداوند است که بی‌نیاز ستوده است. (فاطر، ۱۵)».

۵۴ ـ ط

۱	هــر روز بــاد مــی‌بــرد از بوســتان گلــی	مجــروح مــی‌کنــد دل مســکین بلبلــی
۲	مــألوف را بــه صــحبت ابنــای روزگــار	بــر جــور روزگــار ببایــد تحمّلــی
۳	کاین باز مرگ هرکه سر از بیضه برکُند	همچــون کبــوترش بدرانــد بــه چنگلــی
۴	ای دوست دل منه که در این تنگنای خاک	نــاممکن اســت عــافیتی بــی‌تزلزلــی
۵	رویی‌ست ماه‌پیکر و مویی‌ست مشکبوی	هر لاله‌ای کـه مـی‌دمـد از خـاک و سـنبلی
۶	بــالای خــاک هــیچ عمــارت نکــرده‌انــد	کــز وی بــه دیــرْ زود نباشــد تحــوّلی
۷	مکــروه طلعتــی‌ســت جهــان فریبنــاک	هــر بامــداد کــرده بــه شــوخی تجمّلــی
۸	دی بوســـتان خـــرّم و صـــحرای لالــه‌زار	وز بانــگ مــرغ در چمــن افتــاده غلغلــی
۹	و امــروز خارهــای مغــیلان کشــیده تیــغ	گویی که خـود نبـود در ایـن بوسـتان گلـی
۱۰	دنیــا پلــی‌ســت بــر گــذر راه آخــرت	اهــل تمیــز خانــه نگیرنــد بــر پلــی
۱۱	سعدی گـر آسـمان بـه شـکر پـرورد تـو را	چـون مـی‌کُشـد بـه زهـر نـدارد تفضّـلی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

❋

۱. مسکین ← غزل ۲۷ بیت ۴• بیت دارای استعارهٔ مرکّب است.

۲. مالوف: انس و الفت گرفته ǁ **صحبت** ← غزل ۴۸ بیت ۶ ǁ **ابنای روزگار** ← غزل ۶۳ بیت ۴ ǁ **جور** ← غزل ۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** آن‌که به هم‌نشینی با مردمان روزگار عادت کرده است، باید بر ستم روزگار نیز شکیبا و صبور باشد.

۳. باز مرگ: اضافهٔ تشبیهی ǁ **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ ǁ **سر از بیضه برکردن:** کنایه از تخم بیرون آمدن ومتولّد شدن ǁ **بیضه:** تخم ǁ **چنگل:** چنگال • **معنی بیت:** چرا که هر که به این دنیا می‌آید، شاهین اجل او را همچون کبوتری با چنگال خود شکار می‌کند.

۴. دل نهادن: کنایه از دلبستگی و وابسته شدن ǁ **تنگنای خاک:** کنایه از دنیای کوچک ǁ **عافیت** ← غزل ۱۳ بیت ۷ ǁ **تزلزل:** زلزله و جنبش.

۵. روی چون ماه و موی چون مشک: تشبیه ǁ **روی چون لاله و موی چون سنبل:** لفّ و نشر مرتّب، تشبیه ǁ **مشک** ← غزل ۲۲ بیت ۲ ǁ **لاله** ← غزل ۱۷۱ بیت ۲ ǁ **سنبل** ← غزل ۲۹۲ بیت ۲.

۶. بالای خاک: روی خاک ǁ **عمارت:** آبادانی ǁ **دیر زود:** قید مرکّب: به زمان دیر یا زمان نزدیک ǁ **تحول:** دگرگونی • **معنی بیت:** بر روی خاک تاکنون عمارتی بنا نشده است که ساکنانش دیر یا زود به مکانی دیگر (گور) منتقل نشوند.

۷. **مکروه:** زشت و ناپسند ‖ **طلعت** ← غزل ۴ بیت ۲ ‖ **شوخی** ← غزل ۱۸۳ بیت ۲ ‖ **تجمل:** آراستن • **معنی بیت:** جهان دغل‌باز چهرهٔ زشت و ناپسندی دارد که هر روز خود را از سر گستاخی و بی‌پروایی به گونه‌ای می‌آراید.

۸. **چمن:** مجاز از باغ ‖ **غلغل:** شور و هیاهو.

۹. **خار مغیلان** ← غزل ۱۴۶ بیت ۸ • **معنی بیت:** امروز در بوستانی که دیروز خرّم و سبز بود، خارهای مغیلان شمشیر برافراشته‌اند، گویی که هرگز در این باغ گلی نروییده است.

۱۰. اشاره به حدیث: «اَلدُّنْیا دارُ مَمَرٍّ وَ الْآخِرَةَ دارُ مَقَرٍّ». دنیا خانه‌ای است که از آن بگذرند، نه جایی که در آن به سر برند. (*نهج‌البلاغه*، ۱۳۶۸: ۳۸۵) ‖ **دنیا چون پل:** تشبیه ‖ **اهل تمیز:** اهل تشخیص، عاقلان.

۱۱. **به شکر پروردن:** کنایه از به ناز و نعمت پرورش دادن ‖ **تفضّل:** مهربانی، نیکی.

۵۵ ـ ب

۱	ای صوفی سرگردان، در بند نکونامی	تا دُرد نیاشامی، زین دَرد نیارامی
۲	ملک صمدیّت را، چه سود و زیان دارد	گر حافظ قرآنی، یا عابد اصنامی
۳	زهدت به چه کار آید، گر راندهٔ درگاهی؟	کفرت چه زیان دارد، گر نیک سرانجامی
۴	بیچارهٔ توفیقند، هم صالح و هم طالح	درماندهٔ تقدیرند، هم عارف و هم عامی
۵	جهدت نکند آزاد، ای صید که در بندی	سودت نکند پرواز، ای مرغ که در دامی
۶	جامی چه بقا دارد، در رهگذر سنگی؟	دور فلک آن سنگ است، ای خواجه تو آن جامی
۷	این مُلک خلل گیرد، گر خود مَلِک رومی	وین روز به شام آید، گر پادشه شامی
۸	کام همه دنیا را بر هیچ منه سعدی	چون با دگری باید پرداخت به ناکامی
۹	گر عاقل و هشیاری، وز دل خبری داری	تا آدمیات خوانند، ور نه کم از اَنعامی

وزن غزل: مفعولُ مفاعیلُ مفعولُ مفاعیل (بحر هزج مثمّن اخرب)

*

۱. صوفی ← غزل ۱۴ بیت ۶ || **در بند چیزی بودن:** کنایه از در فکر چیزی بودن || **دُرد** ← غزل ۲۸ بیت ۹ • **معنی بیت:** ای پشمینه‌پوش حیران که در اندیشه کسب نام نیک هستی، بدان که تا زمانی که بادهٔ دردآلود ننوشی از این اندوه و رنج خودبینی و ریا رهایی نمی‌یابی.

۲. مُلک صمدیّت: اضافهٔ تشبیهی || **صمدیّت:** بی‌نیازی || **حافظ:** حفظ کننده || **اصنام:** جِ صنم: بت‌ها • **معنی بیت:** اگر حافظ قرآن باشی و یا به پرستش بت‌ها بپردازی، بارگاه بی‌نیازی خداوند را سود و زیانی نرسد.

۳. زهد ← غزل ۷ بیت ۹.

۴. توفیق ← غزل ۱۷۵ بیت ۶ || **صالح:** نیکوکار || **طالح:** تبهکار || **تقدیر:** سرنوشت || **عارف** ← غزل ۱ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** هم نیکوکار و هم بدکردار نیازمند لطف و عنایت خداوندی هستند و عارف و عامی و ساده دل هر دو مقهور سرنوشت هستند.

۶. بقا ← غزل ۲ بیت ۶ || **دور فلک چون سنگ و خواجه چون جام:** تشبیه • **معنی بیت:** جامی که در تیررس عبور سنگ قرار دارد، چقدر می تواند عمر کند؟ آسمان و گردش روزگار همان سنگ است و تو همان جام هستی.

۷. خلل گیرد: نابود خواهد شد || **شام** (نخست: شب، دوم: نام شهر): جناس تام.

۸. کام ← غزل ۶۹ بیت ۹• **معنی بیت:** سعدی! اگر تمام آرزویت در دنیا برآورده شود، آن را به هیچ انگار، چرا که باید آن را به دیگری سپرد و ناکام از این دنیا رفت.

۹. أنعام: چهارپایان ‖ **کم از انعامی:** اشاره است به آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ الاعراف: «أُولئکَ کَالْأَنعام بَلْ هُمْ أَضَلُّ» اینان همانند چهارپایانند، حتّی گمراه تر از آنهایند • **معنی بیت:** اگر خردمند و فرزانه هستی و از عالم دل با خبری، تو را می‌توان انسان نامید، در غیر این صورت از حیوانات نیز فروتری.

۵۶ ـ ط

۱	پـاکیزه روی را کـه بـود پاکـدامنی	تاریکی از وجـود بشـوید بـه روشـنی
۲	گر شهوت از خیال دماغت به در رود	شاهد بود هر آن‌چه نظر بر وی افکنی
۳	ذوق سماع مجلس انست به گـوش دل	وقتی رسد که گوش طبیعـت بیـاکنی
۴	بســیار برنیایــد، شــهوت‌پرســت را	کش دوستی شـود متبـدّل بـه دشـمنی
۵	خواهی که پای بسته نگردی به دام دل	با مرغ شـوخ دیـده مکـن هـم‌نشـیمنی
۶	شاخی که سر به خانهٔ همسایه می‌بـرد	تلخـی بـرآورد، مگـرش بـیخ برکنـی
۷	زنهـار! گفتمـت قـدم معصـیت مـرو	ورنـه نزیبـدت کـه دم معرفـت زنـی
۸	سعدی! هنر نه پنجهٔ مردم شکستن است	مردی درست باشی اگر نفس بشـکنی

وزن غزل: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف عروض)

*

۱. پاکیزه روی: زیباروی ǁ **پاکدامنی:** کنایه از پارسـایی و پرهیزگـاری ǁ **تـاریکی از...:** تیرگـی غـم و انـدوه را بـا روشنایی وجودش پاک می‌کند.

۲. خیال ← غزل ۴۰ بیت ۳ ǁ **دماغ** ← غزل ۱۳۲ بیت ۷ ǁ **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲.

۳. سماع ← مقدمه ǁ **گوش دل:** استعارهٔ مکنیّه ǁ **گوش طبیعت:** گوش مادی ǁ **آکنـدن:** پُـر کـردن • **معنـی بیـت:** هنگامی از لذت سماع و پایکوبی محفل مهر و محبّت بهره خواهی برد که گوش سر را ببندی و با گوش جـان، آواز را بشنوی.

۴. برنیاید: طول نمی‌کشد، برنمی‌گذرد ǁ **کش:** که او را ǁ **متبدل:** تبدیل و دگرگون شدن.

۵. پای بسته: کنایه از اسیر و گرفتار ǁ **دام دل:** اضافهٔ تشبیهی ǁ **مرغ شوخ دیده:** استعارهٔ مصرّحه از معشوق بی‌وفا.

۶. شاخ: استعارهٔ مصرّحه از معشوق ناپارسا • بیت دارای استعارهٔ مرکّب است • **معنی بیت:** شاخ درخت عشق تـو اگـر بر خانهٔ همسایه سایه افکند، بار و ثمره‌اش تلخی و ناگواری است، مگر آن‌که ریشه آن را از بن برکنی.

۷. زنهار ← غزل ۳۱ بیت ۵ ǁ **قدم معصیت:** استعارهٔ مکنیّه ǁ **معصیت:** گناه ǁ **زیبیـدن:** سـزاوار و شایسـته بـودن ǁ **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷.

۸. پنجه: مجاز از دست ǁ **نفْس شکستن:** کنایه از غلبه بر هوای نفس.

۵۷ ـ ط

۱	اگـر لـذّتِ تَـرک لـذّت بـدانی	دگـر شـهوتِ نفـس لـذّت نخـوانی
۲	هزاران در از خلق بر خود ببندی	گـرت بـاز باشـد دری آسـمانی
۳	سـفرهای عِلـوی کنـد مـرغ جانـت	گـر از چنبـر آز بـازش پرانـی
۴	ولـیکن تـو را صـبر عنقـا نباشـد	که در دام شهوت به گنجشک مانی
۵	ز صـورت پرسـتیدنت مـی‌هراسـم	کـه تـا زنـده‌ای ره بـه معنـی نـدانی
۶	گـر از بـاغ اُنسـت گیـاهی برآیـد	گیاهـت نمایـد گـل بوسـتانی
۷	دریـغ آیـدت هـر دو عـالم خریـدن	اگـر قـدر نقـدی کـه داری بـدانی
۸	به مُلکی دمـی زیـن نشـاید خریـدن	کـه از دور عمـرت بشـد رایگـانی
۹	همین حاصـلت باشـد از عمـر بـاقی	اگـر هـم‌چنیـنش بـه آخـر رسـانی
۱۰	بیـا تـا بـهْ از زنـدگانی بـه دسـتت	چه افتـاد تـا صـرف شـد زنـدگانی؟
۱۱	چنان می‌روی ساکن و خواب در سر	کـه مـی‌ترسـم از کـاروانْ بازمـانی
۱۲	وصـیّت همـین اسـت جـان بـرادر	کـه اوقـاتْ ضـایع مکـن تـا تـوانی
۱۳	صـدف‌وار بایـد زبـان درکشـیدن	که وقتی که حاجت بُوَد دُر چکـانی
۱۴	همه عمر تلخی کشیده‌ست سعدی	که نـامش برآمـد بـه شـیرین زبـانی

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعولن (بحر متقارب مثمّن سالم)

*

۱. حصول لذّت مثالی حقیقی در ترک لذّت حسّی است.

۲. **معنی بیت:** اگر درگاهی آسمانی به روی تو باز باشد، هزاران دری را که به روی مردمان باز کرده‌ای، همه را می‌بندی.

۳. **عِلوی:** صفت نسبی،منسوب به «علو» بلندی و سمائی آسمانی || **مرغ جان، چنبر آز:** اضافهٔ تشبیهی || **چنبر:** حلقـه و کمند || **آز:** حرص• این بیت در صفحه ۸۷ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است || **گر از...:** اگـر او را از کمند حرص و طمع رها کنی.

۴. **عنقا** ← غزل ۱ بیت ۲ || **دام شهوت:** اضافهٔ تشـبیهی || **انسان ضعیف چون گنجشک:** تشـبیه || **گنجشـک** ← غزل ۳۲۹ بیت ۶ • **معنی بیت:** تو شکیبایی سیمرغ را نداری: چرا که همانند گنجشکی ضعیف و ناتوان در دام هـوی و هوس خود گرفتاری.

۵. **صورت پرستیدن:** کنایه از فریفتهٔ ظاهر و جهان مادّی بودن || **معنی:** حقیقت • **معنی بیت:** آنقدر فریفتـه و دلباختـهٔ جهان مادی شده‌ای که بی‌شک تا زمانی که زنده هستی، به حقیقت راه نمی‌یابی.

۶. **باغ انس:** اضافهٔ تشبیهی• این بیت در صفحه ۸۷ و۵۲ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنده تـا ۷۱۳ ه.ق) قیـد شـده اسـت • **معنی بیت:** اگر از بوستان مهر حقیقی گلی برای تو بروید، دیگر تمامی گل‌ها برایت چون علفی بی‌ارزش خواهد شد.

۷. **نقد:** سرمایه • **معنی بیت:** اگر ارزش سرمایه‌ای را که در اختیار داری، بدانی، (قدر عمرت را بـدانی) دیگـر دریغـت می‌آید که آن را به عنوان بهای خرید دنیا و آخرت بپردازی.

۸. **معنی بیت:** حتی یک نفس از عمرت را که به رایگان از دست داده‌ای، نمی‌توانی به بهای سرزمینی و قلمروی بخری.

۹. وقت و اغتنام وقت ضامن توفیق دنیایی صوری و توفیق معنوی است.

۱۰. **معنی بیت:** بیا و بگو که بهتر از روزهای عمرت چه چیزی را به دست آوردی که عمرت را صرف آن کردی.

۱۱. **خواب در سر:** غافل و خواب‌آلود.

۱۲. **وصیت:** اندرز و پند و نصیحت ‖ **ضایع:** بی‌بهره• این بیت در صفحه ۵۲ *زنگی‌نامه* زنگی بخارایی (زنـده تـا ۷۱۳ ه.ق) قید شده است.

۱۳. **انسان چون صدف:** تشبیه ‖ **زبان درکشیدن:** کنایه از خاموش ماندن ‖ **دُر:** استعارهٔ مصرّحه از سخن زیبا و گرانبها • **معنی بیت:** همانند صدف خاموش باش تا به وقت نیاز، سخنانی گرانمایه چون مروارید بر زبان جاری کنی.

۱۴. **تلخی کشیدن:** کنایه از تحمّل سختی ‖ **شیرین زبانی:** کنایه از فصاحت و سـخنوری• میـوهٔ ریاضـت، شـیرینی و کمال و نورانیت است. (بنگر آفتاب را تا به گلو در آتشی / تا که ز روی او شود روی زمـین پـر از ضـیا • مولـوی، ۱۳۸۱: ۵۸).

۵۸ ـ ط

۱	یاری‌آن است که زهر از قِبلش نوش کنی	نه چو رنجی رسدت یار فراموش کنی
۲	هاون از یار جفا بیند و تسلیم شود	تو چه یاری که چو دیگ از غم دل جوش کنی
۳	عَلَم از دوش بنه، ور عسلی فرماید	شرط آزادگی آن است که بر دوش کنی
۴	راه دانا دگر و مذهب عاشق دگر است	ای خردمند که عیب من مدهوش کنی
۵	شاهد آن وقت بیاید که تو حاضر گردی	مطرب آن گاه بگوید که تو خاموش کنی
۶	سر تشنیع نداری، طلب یار مکن	مگست نیش زند چون طلب نوش کنی
۷	پای در سلسله باید که همان لذّت عشق	درتو باشد که گرش دست در آغوش کنی
۸	مرد باید که نظر بر ملخ و مور کند	آن تأمّل که تو در زلف و بناگوش کنی
۹	تا چه شکلی تو، در آیینه همان خواهی دید	شاهد آیینهٔ توست ار نظر هوش کنی
۱۰	سخن معرفت از حلقهٔ درویشان پرس	سعدیا شاید از این حلقه که در گوش کنی

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (بحر رمل مثمّن مخبون محذوف عروض)

*

۱. **زهر نوش کردن:** کنایه از رنج و سختی را تحمّل کردن || **قِبَل:** جانب، طرف.

۲. **هاون** ← غزل ۴۲۴ بیت ۷. (نه هاونم که بنالم به کوفتی از یار / چو دیگ بر سر آتش نشان که بنشینم • سعدی، ۱۳۷۶: ۵۶۸): (هاونا گفتم: از چه می‌نالی / وز چه فریاد می‌کنی هموار • گفت: خاموش چون شوم سعدی / کاین همه کوفت می‌خورم از یار • سعدی، ۱۳۷۶: ۸۲۸) || **جفا** ← غزل ۴۶ بیت ۸ || **دل چون دیگ:** تشبیه || **جوش کردن:** کنایه از بی‌تابی کردن • **معنی بیت:** هاون از هم‌نشین و یار خود ستم می‌بیند، اما در برابرش سر تسلیم فرود می‌آورد. تو چه دوستی هستی که همانند دیگی لبریز از غم بر سر آتش اندوه به جوش می‌آیی؟

۳. **عَلَم:** پرچم || **عسلی** ← غزل ۳۰۲ بیت ۸ • **معنی بیت:** اگر یار از تو بخواهد، درفش فرماندهی و سروری را از دوش بردار و عسلی بر دوش بگذار. چرا که شرط جوانمردی و آزادگی آن است که هر آن‌چه یار بخواهد، تو تسلیم باشی.

۴. **مدهوش** ← غزل ۱ بیت ۱۰.

۵. **شاهد** ← غزل ۵۰ بیت ۲ || **مطرب** ← غزل ۸ بیت ۹ || **بگوید:** بخواند • **معنی بیت:** زیباروی هنگامی از راه می‌رسد که تو حضور قلب داشته باشی و خنیاگر آن‌گاه می‌خواند که تو ساکت باشی.

۶. **سرِ چیزی داشتن** ← غزل ۳۴ بیت ۶ || **تشنیع:** سرزنش || **طلب** ← غزل ۵۱ بیت ۷ || **نوش** ← غزل ۱ بیت ۷ • **معنی بیت:** اگر تحمل سرزنش و بدگویی دیگران را نداری، به عرصهٔ عشق وارد مشو و به دنبال یار مباش: چرا که اگر خواستار عسل باشی، مگس تو را نیش خواهد زد.

۷. **دست در آغوش کردن:** کنایه از به وصال رسیدن • **معنی بیت:** آن‌گاه که پایت در زنجیر عشق گرفتار است، باید از همان لذت و شور و حالی از عشق بهره‌مند شوی که هنگامی که به وصال یار می‌رسی.

۸. **ملخ** ← غزل۳۲۵ بیت ۸ ‖ **تأمّل** ← غزل ۳۵ بیت ۶ ‖ **بناگوش** ← غزل ۲۷ بیت ۸ • **معنی بیت:** مرد سیر و سلوک حقیقی آن است که از نگریستن به ملخ و مور به همان هنر خلق خداوندی پی ببرد که تو از نگریستن در گیسو و چهرهٔ محبوب درمی‌یابی. (محقق همان بیند اندر ابل / که در خوبرویان چین و چگل • سعدی، ۱۳۷۶: ۳۶۰).

۹. **معنی بیت:** در آیینه همان تصویری را خواهی دید که خود به آن شکل و هیأتی. اگر به چشم خرد بنگری، در حقیقت آینهٔ انعکاس دهندهٔ ضمیر و درون توست.

۱۰. **معرفت** ← غزل ۱۹۷ بیت ۷ ‖ **درویش** ← غزل ۱ بیت ۲ ‖ **حلقه در گوش کردن:** کنایه از پذیرفتن و مطیع شدن• **معنی بیت:** سعدی! از گروه درویشان حقیقی دربارهٔ معرفت و شناخت خداوندی سؤالی کن. سزاوار است که سخنان آنان را چون حلقه‌ای در گوش خود کنی.

۵۹ ـ ط

۱ مبارک ساعتی باشد که با منظور بنشینی / به نزدیکت بسوزاند، مگر کز دور بنشینی
۲ عُقابان می‌درد چنگال بازِ آهنینْ‌پنجه / تو را بازی همین باشد که چون عصفور بنشینی
۳ نباید گر بسوزندت که فریاد از تو برخیزد / اگر خواهی که چون پروانه پیش نور بنشینی
۴ گرت با ما خوش افتاده‌ست، چون ما لاابالی شو / نه یاران مست برخیزند و تو مستور بنشینی
۵ میی خور کز سر دنیا توانی خاستن یکدل / نه آن ساعت که هشیارت کند مخمور بنشینی
۶ تمنّای شکم روزی کند یغمای مورانت / اگر هرجا که شیرین است چون زنبور بنشینی
۷ به‌صورت زآن گرفتاری که در معنی نمی‌بینی / فراموشت شود این دیو اگر با حور بنشینی
۸ نپندارم که با یارت وصال از دست برخیزد / مگر کز هرچه هست اندر جهان مهجور بنشینی
۹ میان خواب و بیداری توانی فرق کرد آنگه / که چون سعدی به تنهایی شب دیجور بنشینی

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثمّن سالم)

عماد فقیه در این وزن سروده است: دلا گر وصل گل جویی، بسی با خار بنشینی / بدانی قدر یار آن دم که با اغیار بنشینی • عماد فقیه، ۱۳۸۰: ۴۲۰.

*

۱. منظور: مجاز از معشوق و محبوب || **به نزدیکت...:** اگر در نزدیکی یار بنشینی، آتش شور و شوق دیدار، تو را خواهد سوزاند. پس بهتر است که کمی دور از او بنشینی.

۲. عقاب ← غزل ۲۵ بیت ۱ || **باز آهنین پنجه:** استعارهٔ مصرّحه از عشق قوی || **باز** ← غزل ۱۹ بیت ۷ || **بازی همین باشد:** ایهام: نقش بازی کردن تو در این است، باز بودن (پرنده) همین است || **عصفور:** گنجشک • **معنی بیت:** چنگال قوی باز شکاری، پنجهٔ عشق عقابان را درهم می‌شکند. پس تو که عاجز و ناتوانی، همانند گنجشکی در گوشه‌ای بنشین و بلندپروازی مکن.

۴. خوش افتادن: شادمان و مسرور بودن || **لاابالی** ← غزل ۲۰ بیت ۱ || **مستور** ← غزل ۱۱ بیت ۳ • **معنی بیت:** اگر از هم‌نشینی با ما شادمان و مسروری، پس همچون ما بی‌پروا باش. شرط دوستی آن نیست که دوستان از شراب عشق مست شوند و تو خود را در حجاب تقوا و پرهیز پنهان کنی.

۵. یکدل از سر چیزی برخاستن: کنایه از صمیم دل ترک چیزی کردن || **مخمور** ← غزل ۴۶۶ بیت ۹• مقصود حصول ذوقی است که بر عقل هوشی چیره شود و مصراع دوم هشیاری بعد از مستی است.

۶. تمنّا ← غزل ۶۱ بیت ۹ || **یغما** ← غزل ۵ بیت ۱۰ • **معنی بیت:** اگر همانند زنبور هر کجا شیرینی یافتی، بنشینی، به یاد داشته باش که حرص و آز شکم تو را سرانجام مورد تاراج و غارت مورچگان قرار می‌دهد.

۷. معنی ← غزل ۱۱۳ بیت ۸ ‖ **دیو** ← غزل ۷۶ بیت ۳ ‖ **حور** ← غزل ۵۲ بیت ۱ • **معنی بیت:** تو بدان جهت گرفتار عالمِ ظاهر و دلباختهٔ آن هستی که از حقیقت بی‌خبری. اگر روزی بتوانی حقیقت را که چون حوری است، ببینی، آن‌گاه صورت‌پرستی را که چون دیوی است، رها خواهی کرد.

۸. از دست برخاستن: کنایه از دست برآمدن ‖ **مهجور** ← غزل ۲۶۸ بیت ۲ • **معنی بیت:** گمان نمی‌کنم که بتوانی به وصال یار برسی، مگر آن‌گاه که تعلقات دنیایی را رها کنی.

۹. دیجور ← غزل ۳۰۲ بیت ۴.

منابع

۱. *قرآن کریم* (۱۳۷۴) ترجمه، توضیحات و واژه‌نامه از بهاءالدین خرمشاهی، تهران: نیلوفر؛ جامی.

۲. *نهج البلاغه* (۱۳۶۸) گردآورنده شریف رضی، ترجمهٔ جعفر شهیدی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

۳. آشوری، داریوش (۱۳۸۷) *زبان باز: پژوهشی دربارهٔ زبان و مدرنیت*، تهران: نشر مرکز.

۴. آمدی تمیمی، عبدالواحد (۱۳۸۰) *غرر الحکم و درر کلم: کلمات قصار الامام علی علیه‌السلام*، ترجمهٔ محمدعلی انصاری، ویرایش و تصحیح مهدی انصاری قمی. قم: امام عصر(عج).

۵. آملی، طالب (۱۳۸۳) *زندگی و شعر طالب آملی* (شاعر گل‌های آتش)، تألیف محمدرضا قنبری، تهران: زوار.

۶. ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۷۷) *نیایش فیلسوف*، مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.

۷. ـــــ (۱۳۸۰) *دفتر عقل و آیت عشق*، تهران: طرح نو.

۸. ـــــ (۱۳۸۶) *خواجه نصیرالدین طوسی، فیلسوف گفتگو*، تهران: نشر هرمس.

۹. ابن بطوطه، محمد بن عبدالله (۱۳۵۹) *سفرنامه ابن بطوطه*،ترجمهٔ محمدعلی موحد، ۲ ج، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۰. ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۷۵) *الاشارات و التنبیهات* مع الشرح للمحقق الطوسی و شرح الشرح قطب‌الدین محمد بن محمد بن ابی جعفر الرازی، قم: نشر بلاغت.

۱۱. ـــــ (بی تا) *رسالهٔ عشق*، تصحیح مشکوة، تهران: [بی‌جا].

۱۲. ابن عربی، محی الدین (۱۳۶۷) *اصطلاحات الصوفیه*، حیدرآباد دکن.

۱۳. ابن فارض، عمر بن علی (۱۳۷۷) *دیوان ابن الفارض*، بیروت: صادر.

۱۴. احمدی، بابک (۱۳۸۰) *ساختار و تأویل متن*، تهران: نشر مرکز.

۱۵. ـــــ (۱۳۸۶) *حقیقت و زیبایی: درس‌های فلسفهٔ هنر*، تهران: نشر مرکز.

۱۶. اخوان الصفاء (۱۳۷۶) *رسائل اخوان الصفا و خُلّان الوفا*، بیروت: دار صادر.

۱۷. اسدی طوسی، علی بن محمد (۱۳۸۶) *گرشاسب‌نامهٔ اسدی طوسی*؛ ویراستار پرویز یغمایی، تهران: دنیای کتاب.

۱۸. اسعد گرگانی، فخرالدین (۱۳۶۹) *ویس و رامین*، تهران: جامی.

۱۹. افلاطون (۱۳۶۷) *دورهٔ آثار*، ترجمهٔ م.ح. لطفی، تهران: چاپخانهٔ گلشن.

۲۰. افلاکی عارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۸۵) *مناقب العارفین*، تصحیح تحسین یازیجی، ج ۱، تهران: دنیای کتاب.

۲۱. اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۶۴) *تاریخ مغول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*، عباس اقبال، تهران: امیرکبیر.

۲۲. امامی، نصرالله (۱۳۸۶) *درآمدی بر هرمنوتیک در ادبیات*، تهران: نشر رسش.

۲۳. امیرشاهی سبزواری، آق ملک بن جمال‌الدین (بی‌تا) *دیوان امیر شاهی سبزواری*، به تصحیح و حواشی و مقدمهٔ سعید حمیدیان، تهران: بی‌جا.

۲۴. امیرمعزی، محمد بن عبدالملک (بی‌تا) *دیوان امیر الشعرا محمد بن عبدالملک نیشابوری*، متضمن قصاید و غزلیات و مقطعات و مشتمل بر حوادث تاریخی پنجاه‌وپنج سال از سلطنت سلاجقه، با مقدمه و حواشی به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران: بی‌جا.

۲۵. انصاری، عبدالله بن محمد (۱۳۷۲) *مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری*، به تصحیح و مقابله ۳ نسخه و مقدمه و فهارس محمد سرور مولایی، ۲ ج، تهران: توس.

۲۶. انوری، محمد بن محمد (۱۳۷۶) *دیوان انوری*، با مقدمهٔ سعید نفیسی، به اهتمام پرویز بابایی، تهران: نگاه.

۲۷. اهلی شیرازی (۱۳۴۴) *کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی*، شامل غزلیات، قصاید، ترکیبات، ... ، به کوشش حامد ربانی، تهران: سنایی.

۲۸. بابافغانی شیرازی (۱۳۵۳) *دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی*، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال.

۲۹. باخزری، ابوالمفاخریحیی (۱۳۸۳) *اوراد الاحباب و فصوص الاداب*، به کوشش ایرج افشار، ۲ ج، تهران: دانشگاه تهران.

۳۰. بخاری کلاباذی، ابوبکر بن ابی اسحق یعقوب (۱۹۱۲م) *شرح تعرف*، هند: للکهنو.

۳۱. بدلیسی، یاسر بن عمار (بی تا) *رسالهٔ صوم القلب*، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دکتر نیری.

۳۲. بسحاق اطعمه، احمدبن حلاج (۱۳۸۲) *کلیات بسحق اطعمه شیرازی*، به تصحیح: منصور رستگارفسایی، تهران: میراث مکتوب؛ شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.

۳۳. بغدادی، ابوالبرکات (۱۴۱۵ق = ۱۳۶۴) *المعتبر فی الحکمه*، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.

۳۴. بهار، محمدتقی (۱۳۶۸) *دیوان اشعار شادروان محمدتقی بهار*، «ملک‌الشعرا»، ۲ ج، تهران: توس.

۳۵. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۶) *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۳۶. تبریزی، ابوالمجد محمد بن مسعود (۱۳۸۱) *سفینه تبریز*، چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

۳۷. تبریزی، شیخ نجیب الدین رضا (۱۳۲۵) *نورالهدایه*، تهران: انتشارات علمی.

۳۸. توکلی، ابن بزّار (۱۳۲۶) *صفوة الصّفا*، باب چهارم حالات و مقامات و کرامات شیخ صفی‌الدین اردبیلی، شیراز: کتابخانهٔ احمدی.

۳۹. ثروتیان، بهروز (۱۳۵۲) *فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون*، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.

۴۰. ثغری، عمادبن محمد (۱۳۵۲) *طوطی‌نامه، جواهر الاسمار*، به اهتمام شمس الدین آل احمد، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۴۱. جام، احمد (۱۳۶۸) *انیس التائبین*: متنی عرفانی و کهن به پارسی روان و شیوا، با مقابلهٔ شش نسخه به تصحیح و توضیح علی فاضل، تهران: توس.

۴۲. جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد (۱۳۶۸) *مثنوی هفت اورنگ* به تصحیح و مقدمهٔ مرتضی مدرس گیلانی، تهران: سعدی.

۴۳. جرجانی، اسماعیل بن حسن (۱۳۸۲) *ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، به تصحیح و تحشیهٔ محمدرضا محرری، ویراستار حسن مرندی قصر، محمود جعفری، ۳ ج، تهران: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران.

۴۴. جمال‌الدین اصفهانی، محمدبن عبدالرزاق (۱۳۷۹) *دیوان عبدالرزاق اصفهانی*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران: نگاه؛ سیمای دانش.

۴۵. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹) *دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی*، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: زوار.

۴۶. حسن غزنوی، حسن بن محمد (۱۳۶۲) *دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف*، به تصحیح تقی مدرسی رضوی، [مقدمه‌نویس: محمد روشن]، ویرایش ۲، تهران: اساطیر.

۴۷. حسن‌لی، کاووس (۱۳۸۰) *فرهنگ سعدی‌پژوهی*، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی با همکاری مرکز سعدی‌شناسی.

۴۸. ـــــــ (۱۳۸۶) «شگردهای هنری سعدی»، کوروش کمالی‌سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر ششم، شیراز: مرکز سعدی‌شناسی، (۷۳ تا ۸۳).

۴۹. ـــــــ (۱۳۸۶)، «نگاه پاک سعدی»، *سعدی شناسی*: کوروش کمالی‌سروستانی، دفتر دهم، شیراز: مرکز سعدی شناسی، (۹۸ تا ۱۱۱).

۵۰. حق شناس، علی‌محمد (۱۳۸۲) *زبان و ادبیات فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته*، تهران: نشر آگه.

۵۱. حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۳۸۰) *معجم البلدان*، یاقوت حموی بغدادی، ترجمان علی نقی منزوی، ویراستار محمد جوزی، نادر کریمیان سردشتی، ۴ ج، تهران: پژوهشگاه.

۵۲. حمیدیان، سعید (۱۳۸۳) *سعدی در غزل*، تهران: قطره.

۵۳. خاقانی شروانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵) *دیوان خاقانی شروانی*، ویراستهٔ جلال‌الدین کزازی، ۲ ج، تهران: مرکز.

۵۴. ـــــــ (۱۳۷۹) *دیوان خاقانی شروانی*، با مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران: گل‌آرا.

۵۵. ـــــــ (۱۳۸۶) *ختم الغرایب (تحفه العراقین)*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات یوسف عالی عباس‌آباد، تهران: سخن.

۵۶. خجندی، کمال (۱۳۷۵) *دیوان کمال خجندی*، به تصحیح عزیز دولت‌آبادی، با مقدمهٔ علی‌اصغر شعر دوست، تهران: مجمع بزرگداشت شیخ کمال خجندی.

۵۷. خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۷۱) *حافظ نامه*، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ، ویرایش ۲، ۲ ج، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ سروش.

۵۸. ـــــــ (۱۳۷۲) *قرآن‌پژوهی* (هفتاد بحث و تحقیق قرآنی)، تهران، مرکز نشر فرهنگی شرق.

۵۹. ـــــــ (۱۳۷۷) *دانشنامهٔ قرآن و قرآن‌پژوهی*، تهران: انتشارات دوستان؛ ناهید.

۶۰. خلف تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۶۲) *برهان قاطع*، به اهتمام دکتر محمد معین، مقدمه‌ها به اهتمام علی‌اکبر دهخدا ... [و دیگران]، ویرایش ۲، ۵ ج، تهران: امیرکبیر.

۶۱. خواجوی کرمانی، محمد بن علی (۱۳۶۹) *دیوان اشعار خواجوی کرمانی*، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری، تهران: پاژنگ.

۶۲. خواجوی کرمانی، محمد بن علی (۱۳۷۰) *خمسهٔ خواجوی کرمانی*، به تصحیح: سعید نیازکرمانی، کرمان: دانشگاه شهید باهنر.

۶۳. ـــــــ (۱۳۷۰) *همای و همایون*، با تصحیح: کمال عینی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

۶۴. خواجه عبدالله انصاری (بی‌تا) *شرح منازل السائرین*، چاپ حامد ربانی، تهران: بی‌جا.

۶۵. خوب‌نظر، حسن (۱۳۸۰) *تاریخ شیراز: از آغاز تا ابتدای سلطنت کریم‌خان زند*، به کوشش جعفر مؤید شیرازی، تهران: سخن.

۶۶. خیام، عمر ابن ابراهیم (۱۳۷۱) *رباعیات خیام*، به تصحیح محمدعلی فروغی، قاسم غنی، به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار، تهران: اساطیر.

۶۷. خیراندیش، عبدالرسول (۱۳۸۱). «سعدی آخرالزمان»، کوروش کمالی‌سروستانی، *سعدی شناسی*: دفتر پنجم، شیراز: مرکز سعدی‌شناسی، (۶۰ تا ۶۷).

۶۸. دادبه، اصغر (۱۳۷۸) «مکتب ادبی شیراز و نقش سعدی»، کوروش کمالی سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر دوم، شیراز، بنیاد فارس شناسی، ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان فارس، (۱۲۱ تا ۱۲۵).

۶۹. ـــــــ (۱۳۸۶) «سعدی و حب وطن»، کوروش کمالی‌سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر دهم، شیراز: مرکز سعدی‌شناسی، (۲۷ تا ۴۴)

۷۰. *دایرة المعارف کتاب مقدس* (۱۳۸۱)، ویراستار و مسئول گروه ترجمهٔ بهرام محمدیان، تهران: سرخدار.
۷۱. دستغیب، عبدالعلی (۱۳۴۱) «مشکل عشق از نظر سعدی و حافظ»، *پیام نوین*، سال چهارم، شماره ۱۰.
۷۲. دشتی، علی (۱۳۶۴) *قلمرو سعدی*، تهران: انتشارات اساطیر.
۷۳. دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۱) *امثال و حکم*، تهران: امیرکبیر.
۷۴. ـــــ (۱۳۷۳) *لغت‌نامهٔ دهخدا*، زیرنظر محمدمعین و سیدجعفر شهیدی. ۱۴ ج، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
۷۵. دهلوی، امیرخسرو (۱۳۸۷) *دیوان امیرخسرو دهلوی*، مطابق نسخهٔ معین‌الدین ابوالحسن خسرو، به تصحیح اقبال صلاح‌الدین، با مقدمه و اشراف محمد روشن، تهران: نگاه.
۷۶. دینه‌سن، آنه‌ماری (۱۳۸۰) *درآمدی بر نشانه‌شناسی*، ترجمهٔ مظفر قهرمان، تهران: نشر پرسش.
۷۷. *دیوان امیرالمؤمنین* (بی‌تا)، قم: پیام اسلام.
۷۸. ذهبی شیرازی، محمّدهاشم (۱۳۸۲) *مناهل التحقیق در حقایق ولایت و خلافت الهی*، مقدمه، تصحیح و شرح متن، محمّدیوسف نیّری، شیراز: دریای نور.
۷۹. رستگارفسایی، منصور (۱۳۶۹) *فرهنگ نام‌های شاهنامه*، ج ۲، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۸۰. ـــــ (۱۳۷۹) «حدیث عشق»، کوروش کمالی سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر سوم، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی؛ مرکز سعدی‌شناسی، (۹ تا ۲۳)
۸۱. رودکی، جعفر بن محمد (۱۳۸۵) *دیوان رودکی سمرقندی*، براساس نسخهٔ سعید نفیسی، ی، براگنیکی، تهران: نگاه.
۸۲. روزبهان‌بقلی، روزبهان بن ابی‌نصر (۱۳۸۰) *عبهرالعاشقین*، به سعی جواد نوربخش، تهران: انتشارات یلداقلم.
۸۳. ـــــ (۱۳۷۴) *شرح شطحیات*، شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان، به تصحیح هنری کربن، تهران: طهوری.
۸۴. روزبهان ثانی، شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین (۱۳۸۲) *تحفة اهل العرفان*، تهران: انتشارات یلدا قلم.
۸۵. رهنما، زین‌العابدین (۱۳۵۳) *ترجمه و تفسیر قرآن*، ۲ ج، تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه.
۸۶. زریاب‌خویی، عباس (۱۳۴۵) «احتجاجات و سوالات و توضیحات»، *یغما*، شمارهٔ هشتم، سال نوزدهم، آبان‌ماه.
۸۷. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۹) *حدیث خوش سعدی، دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ سعدی*، تهران: سخن.
۸۸. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷) *جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیرکبیر.
۸۹. زمخشری خوارزمی، ابوالقاسم محمود بن عمر [بی‌تا] *مقدم الادب*، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران.
۹۰. زنگی بخارایی، محمد بن محمود (۱۳۷۲) *زنگی‌نامه، شش رساله و مقامه و مناظره*، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات توس.
۹۱. سبزواری، هادی بن محمد (۱۳۷۴) *شرح مثنوی*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۹۲. سجادی، جعفر (۱۳۷۰) *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تألیف جعفر سجادی، تهران: طهوری.
۹۳. ـــــ (۱۳۷۵) *فرهنگ علوم فلسفی و کلامی*، تهران: امیرکبیر.
۹۴. ـــــ (۱۳۷۹) *فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۹۵. سراج طوسی، ابونصر عبدالله بن علی (۱۳۸۸) *اللمع فی التصوف*، تصحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون، ترجمهٔ دکتر مهدی محبّتی، تهران: انتشارات اساطیر.

۹۶. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۱) *غزلیات سعدی*، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

۹۷. ــــــ (۱۳۷۶) *کلیات سعدی*، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.

۹۸. ــــــ (۱۳۸۵) *غزل‌های سعدی*، به تصحیح و توضیح: غلامحسین یوسفی، تهران: سخن.

۹۹. سلطان ولد، محمد بن محمد (۱۳۱۵) *مثنوی ولدی معروف به ولدنامه*، تصحیح جلال همایی، تهران: اقبال.

۱۰۰. سلمان ساوجی، سلمان بن محمد (۱۳۸۲) *کلیات سلمان ساوجی*، به تصحیح و مقدمهٔ عباسعلی وفایی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۱۰۱. سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۸۳) *حدیقة الحقیقه و شریعة الطّریقه*، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.

۱۰۲. ــــــ (۱۳۸۵) *دیوان حکیم سنایی غزنوی*، براساس معتبرترین نسخه‌ها مقدمه، شرح زندگی و شیوهٔ سخن سنایی به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر، به اهتمام: پرویز بابایی، تهران: نگاه.

۱۰۳. سورآبادی، عتیق بن محمد (۱۳۶۵) *قصص قرآن مجید* برگرفته از تفسیر ابوکبر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی.

۱۰۴. ــــــ (۱۳۸۰) *تفسیر سورآبادی* «تفسیر التفاسیر»، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، ۵ ج، تهران: فرهنگ نشر نو.

۱۰۵. سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۷۴) *عوارف المعارف*، ترجمهٔ ابومنصور بن عبدالمومن اصفهانی به اهتمام قاسم انصاری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۰۶. ــــــ (بی‌تا) *مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق*، تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ حسین نصر، مقدمه و تجزیه و تحلیل فرانسوی: هنری کربین، تهران: [بی‌جا]

۱۰۷. ــــــ (۱۳۶۶) *عقل سرخ*، تهران: مولی.

۱۰۸. سیف فرغانی (۱۳۶۴) *دیوان سیف‌الدین محمد فرغانی*: دورهٔ کامل، تصحیح و مقدمهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران: فردوس.

۱۰۹. شاد، محمد پادشاه (۱۳۶۳) *آنندراج: فرهنگ جامعهٔ فارسی*، تهران: انتشارات خیام.

۱۱۰. شاله، فلیسین (۱۳۷۴) *شناخت زیبایی*، ترجمهٔ علی‌اکبر بامداد، تهران: انتشارات طهوری.

۱۱۱. شبستری، محمود بن عبدالکریم (۱۳۸۶) *گلشن راز*، با مقدمه و تصحیح و توضیحات صمد موحّد، ویرایش ۲، تهران: طهوری.

۱۱۲. شعیری، حمیدرضا (۱۳۵۰) *تجزیه و تحلیل نشانه ـ معناشناختی گفتمان*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

۱۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶) *قلندریه در تاریخ*، تهران: سخن.

۱۱۴. شمس تبریزی، محمد بن علی (۱۳۶۹) *مقالات شمس تبریزی*، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحّد، تهران، خوارزمی.

۱۱۵. شمیسا، سیروس (۱۳۶۶) *فرهنگ تلمیحات* (اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی و ادبیات فارسی)، تهران: فردوس.

۱۱۶. (۱۳۷۷) *فرهنگ اشارات ادبیات فارسی* (اساطیر، سنن، آداب، اعتقادات، علوم ...)، ۲ ج، تهران: فردوس.

۱۱۷. ــــــ (۱۳۷۹) «سعدی و نیّت مؤلّف»، کوروش کمالی سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر سوم، شیراز: بنیاد فارس شناسی؛ مرکز سعدی‌شناسی، (۳۸ تا ۴۲)

۱۱۸. شهرستانی، محمد بن عبدالکریم (۱۳۷۶) تفسیر الشهرستانی المُسَمّی *مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار*، تحقیق و تعلیق محمدعلی آذرشب، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب.

۱۱۹. شیخ بهایی، محمد بن حسین (۱۳۳۹) *گلچین*، تهران: کتابفروشی رجبی.

۱۲۰. ـــــ (۱۳۸۳) *کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی*، مقدمه و شرح حال به قلم سعید نفیسی، ترجمهٔ آیات، احادیث و لغات عربی حسن طارمی راد، [ویرایش ۲؟]، تهران: چکامه.

۱۲۱. صائب، محمدعلی (۱۳۸۳) *دیوان صائب تبریزی*، به کوشش: محمد قهرمان، ۷ ج، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۲۲. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳) *حماسه‌سرایی در ایران: از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری*، تهران: امیرکبیر.

۱۲۳. صفوی، کوروش (۱۳۸۶) *آشنایی با معنی‌شناسی*، تهران: پژواک کیوان.

۱۲۴. صیاد کوه، اکبر (۱۳۸۶) *مقدمه‌ای بر زیبایی‌شناسی سعدی*، تهران: نشر روزگار.

۱۲۵. طباطبایی، جواد (۱۳۸۳) *زوال اندیشهٔ سیاسی*: گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران، تهران: انتشارات کویر.

۱۲۶. طبری، محمد بن جریر (۱۳۶۷) *ترجمهٔ تفسیر طبری*، فراهم‌آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی، ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری، به تصحیح: حبیب یغمایی، ۷ ج، تهران: توس.

۱۲۷. ـــــ (۱۳۸۶) *تاریخ بلعمی*، به تصحیح ملک الشعرای بهار و محمد پروین گنابادی، تهران: هرمس.

۱۲۸. ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد (۱۳۸۱) *دیوان ظهیرالدین فاریابی*، تصحیح، تحقیق و توضیح، امیرحسین یزگردی، به اهتمام اصغر دادبه، تهران: قطره.

۱۲۹. عبادیان، محمود (۱۳۷۲) *تکوین غزل و نقش سعدی*، تهران: انتشارات هوش و ابتکار.

۱۳۰. عبید زاکانی، عبیدالله (۱۳۷۸) *کلیات عبید زاکانی*، به اهتمام: محمدجعفر محجوب، نیویورک: Bibliotheca Persia press.

۱۳۱. عراقی، فخرالدین (۱۳۶۸) *کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی* متخلص به عراقی (شامل مقدمهٔ دیوان، قصاید، مقطعات ...)، به کوشش سعید نفیسی، تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنایی.

۱۳۲. عرفی شیرازی، جمال‌الدین محمد (۱۳۵۷) *کلیات اشعار مولانا عرفی شیرازی*: شامل رسالهٔ نفیسه، قصاید، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند ... به کوشش: جواهری «وجدی»، تهران، کتابخانه سنایی.

۱۳۳. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۸۶) *اسرارنامه*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

۱۳۴. ـــــ (۱۳۷۸) *الهی‌نامه*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

۱۳۵. ـــــ (۱۳۷۰) *تذکرة الاولیاء*، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از محمد استعلامی، تهران: زوار.

۱۳۶. ـــــ (۱۳۶۲) *دیوان عطار*، به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۳۷. ـــــ (۱۳۸۶) *مختارنامه*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

۱۳۸. ـــــ (۱۳۸۳) *منطق الطیر*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

۱۳۹. عفیفی، رحیم (۱۳۷۲) *فرهنگنامه شعری* بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری شامل ترکیبات، کنایات، اصطلاحات. ۳ ج، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما).

۱۴۰. علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد (۱۳۶۶) *چهل مجلس یا رسالهٔ اقبالیه*، تحریر امیر اقبالشاه بن سابق سجستانی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی. تهران: ادیب.

۱۴۱. عماد فقیه، علی بن محمود (۱۳۸۰) *دیوان عماد کرمانی*، تصحیح: یحیی طالبیان، محمود مدبری، کرمان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان کرمان.

۱۴۲. عنصری بلخی (۱۳۶۳) *دیوان عنصری بلخی*: با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت‌نامه و مقابله با نسخه‌های خطی و چاپی، به تصحیح محمد دبیرسیاقی. تهران: سنایی.

۱۴۳. عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۷۴) *جوامع الحکایات: تاریخ ایران و اسلام*، تصحیح و توضیح جعفر شعار، ویرایش ۲، تهران: سخن.
۱۴۴. عین‌القضات همدانی، عبدالله بن محمد (۱۳۸۶) *تمهیدات*، با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف عسیران، تهران: منوچهری.
۱۴۵. ــــــ (۱۳۳۷) *رسالهٔ لوایح*، به تصحیح و تحشیه رحیم فرمنش، تهران: چاپخانه هند.
۱۴۶. ــــــ (۱۳۷۷) *نامه‌های عین‌القضات همدانی*، به اهتمام علی‌نقی منزوی، عفیف عُسیران، تهران: اساطیر.
۱۴۷. غزالی، احمد (۱۳۵۹) *سوانح*، بر اساس تصحیح هلموت ریتر و با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۱۴۸. ــــــ (۱۳۶۵) *مجموعهٔ آثار فارسی*، احمد غزالی، تصحیح احمد مجاهد، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ.
۱۴۹. غزالی، محمد بن محمد (۱۳۸۶) *کیمیای سعادت*، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵۰. فارابی، ابونصر محمد (۱۳۷۹) *سیاست مدنیّه*، ترجمه و تحشیه جعفر سجادی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و نشر.
۱۵۱. فرخی سیستانی (۱۳۸۵) *دیوان حکیم فرخی سیستانی*، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار.
۱۵۲. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷) *شاهنامه*، بر پایهٔ چاپ مسکو، تهران: مسکو.
۱۵۳. فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۶۷) *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، با تصحیحات و استدراکات: بدیع الزمان فروزانفر، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵۴. ــــــ (۱۳۶۷) *شرح مثنوی شریف*، تهران: زوار.
۱۵۵. ــــــ (۱۳۶۹) *سخن و سخنوران*، تهران: خوارزمی.
۱۵۶. ــــــ (۱۳۸۵) *احادیث و قصص مثنوی*، تهران: امیرکبیر.
۱۵۷. قاآنی، حبیب‌الله بن محمدعلی (۱۳۸۰) *دیوان حکیم قاآنی*، براساس نسخهٔ محمود خوانساری، به تصحیح امیر صانعی (خوانساری)، تهران: نگاه.
۱۵۸. قاضی قضاعی (۱۳۶۱) *شرح فارسی شهاب الاخبار: کلمات قصار پیغمبر خاتم(ص)*، مقدمه و تصحیح و تعلیق سید جلال الدین حسینی ارموی، محدث، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵۹. قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۷۴) *دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی* (حجت). به تصحیح: کرامت تفنگدار، تهران: چکامه.
۱۶۰. قزوینی، محمد (بی‌تا) *ممدوحین شیخ سعدی*، تهران: بی‌نا.
۱۶۱. قشیری، زین الاسلام ابوالقاسم (۱۳۶۷) ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۶۲. قطان غزنوی، ابومنصور سعید بن محمد (۱۳۸۴) *سراج القلوب*، با مقدمه و به تصحیح نامید کارا خلیلوویچ، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۶۳. قطران تبریزی، ابومنصور (۱۳۶۲) *دیوان حکیم قطران تبریزی* از روی نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ مرحوم محمد نخجوانی، با مقالاتی از بدیع‌الزمان فروزانفر، ذبیح‌الله صفا، حسن تقی‌زاده، تهران: ققنوس.
۱۶۴. کاشانی، عزّالدّین محمود (۱۳۸۵) *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، مقدمه، تصحیح و توضیحات عفّت کرباسی، محمدرضا برزگر خالقی، تهران: زوار.
۱۶۵. کرمانی، اوحدالدین (۱۳۶۶) *دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی*، به کوشش احمد ابومحبوب، با مقدمه‌ای از محمدابراهیم باستانی پاریزی، ویراستار: کمال اجتماعی جندقی، تهران: سروش.

۱۶۶. کمالی سروستانی، کوروش (۱۳۸۴) *دانشنامهٔ آثار تاریخی فارس*، شیراز: دانشنامهٔ فارس.
۱۶۷. ـــــ (۱۳۸۵) «دههٔ سعدی شناسی ۹۵ - ۱۳۸۵»، کوروش کمالی سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر نهم، شیراز، مرکز سعدی‌شناسی؛ بنیاد فارس‌شناسی، (۶ تا ۸).
۱۶۸. گات، بریس، دومینیک مک آیور لوپس (۱۳۸۵) *دانشنامهٔ زیبایی‌شناسی*، تهران: انتشارات فرهنگستان هنر.
۱۶۹. گوهرین، صادق (۱۳۶۷) *شرح اصطلاحات تصوف*، ۱۰ ج، تهران: انتشارات زوّار.
۱۷۰. لاهیجی، شیخ محمد (۱۳۳۷) *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، با مقدمهٔ کامل به‌قلم کیوان سمیعی، تهران: انتشارات کتابفروشی محمودی.
۱۷۱. محتشم، علی بن احمد (۱۳۸۵) *دیوان محتشم کاشانی*، به تصحیح اکبر جداروند، تهران: نگاه.
۱۷۲. محفوظ، حسین‌علی (۱۳۷۷) *متنبی و سعدی و مآخذ مضامین سعدی در ادبیات عربی*، تهران: روزنه.
۱۷۳. محمد بن منور (۱۳۶۶) *اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، تهران: آگاه.
۱۷۴. مرتضوی، منوچهر (۱۳۸۴) *مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ‌شناسی*، تهران: ستوده.
۱۷۵. مستملی، اسماعیل بن محمد (۱۳۶۶) *شرح التعرف لمذهب التصوف* = نورالمریدین و فضیحةُ المدّعین، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، ۴ ج، تهران: انتشارات اساطیر.
۱۷۶. مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴) *تاریخ گزیده*، با مقابله با چندین نسخه به ضمیمهٔ فهارس و حواشی، به اهتمام: عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
۱۷۷. مسعود سعد سلمان (۱۳۶۴) *دیوان اشعار مسعود سعد*، به اهتمام و تصحیح مهدی نوریان، اصفهان: کمال.
۱۷۸. مسیری، عبدالوهاب (۱۳۸۳) *دایرةالمعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم: نمونهٔ تفسیری جدید*، ترجمهٔ مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و پژوهش‌های تاریخ خاورمیانه، ۸ ج، تهران: دبیرخانهٔ کنفرانس بین‌المللی حمایت از انتفاضهٔ فلسطین.
۱۷۹. مصاحب، غلامحسین (۱۳۴۵) *دایرةالمعارف فارسی*، ۳ ج، تهران: فرانکلین؛ امیرکبیر؛ کتاب‌های جیبی.
۱۸۰. مصفی، ابوالفضل (۱۳۸۱) *فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۸۱. معصومی همدانی، حسین (۱۳۸۷) «حکایت‌های سعدی و غزل‌های حافظ»، کوروش کمالی سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر یازدهم، شیراز: مرکز سعدی‌شناسی، (۵۷ تا ۷۳).
۱۸۲. معین، محمد (۱۳۵۳) *فرهنگ فارسی*، ۶ ج، تهران: امیرکبیر.
۱۸۳. ـــــ (۱۳۸۲) *مزدیسنا و ادب فارسی*، به کوشش مهدخت معین، تهران: دنیای کتاب.
۱۸۴. مکگین، کالین (۱۳۸۳) *چگونه فیلسوف شدم*، ترجمهٔ عرفان ثابتی، تهران: نشر ققنوس.
۱۸۵. ملاح، حسینعلی (۱۳۵۱) *حافظ و موسیقی*، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
۱۸۶. ملکشاهی، حسن (۱۳۶۳) *ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا*، تهران: سروش.
۱۸۷. منوچهری دامغانی (۱۳۸۷) *دیوان منوچهری دامغانی*، به کوشش: برات زنجانی، تهران: دانشگاه تهران.
۱۸۸. منوچهریان، علیرضا (۱۳۸۸) *ترجمه و تحلیل دیوان متنبی*، ۲ جلد، تهران: انتشارات زوار.
۱۸۹. موحد، ضیاء (۱۳۷۳) *سعدی*، تهران: طرح نو.
۱۹۰. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۶۲) *فیه‌مافیه*، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
۱۹۱. ـــــ (۱۳۸۱) *کلیات شمس تبریزی*، براساس نسخهٔ فروزانفر، به کوشش و توضیحات توفیق سبحانی، تهران: نشر قطره.
۱۹۲. ـــــ (۱۳۸۲) *مثنوی معنوی*، به تصحیح ا. نیکلسون، تهران: هرمس.

۱۹۳. میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، (۱۳۶۱) *کشف الاسرار و عدة الابرار*، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ۱۰ ج، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۹۴. میدانی، احمد بن محمد (۱۲۹۰ه ـق= ۱۲۴۹ه ـش) *مجمع الامثال*، تهران: [بی‌نا].

۱۹۵. نجم‌الدین کبری، احمد بن عمر (۱۳۸۱) *فوائح الجمال و فواتح الجلال*، ترجمهٔ محمد مجدی، سقز: انتشارات سقز.

۱۹۶. نجم‌رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۶۷) *رسالهٔ عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق)*، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۹۷. نجم‌رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۷۱) *مرصادالعباد*، به اهتمام محمدامین ریاحی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۹۸. ــــــ (۱۳۸۶) *مرموزات اسدی در مرموزات داودی*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

۱۹۹. نحوی، اکبر (۱۳۸۵) «آوازهٔ سعدی در قرن هفتم»، کوروش کمالی‌سروستانی، *سعدی‌شناسی*: دفتر نهم، شیراز: مرکز سعدی شناسی، (۴۴ تا ۶۲).

۲۰۰. نسفی، عبدالعزیز بن محمد (۱۳۴۴) *کشف‌الحقایق*، به اهتمام احمد مهدوی دامغانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۰۱. نسوی، محمد بن احمد (۱۳۸۵) *نفثة المصدور*، تصحیح و توضیح امیرحسن یزدگردی، تهران: توس.

۲۰۲. نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۶۲) *کلیله و دمنه*، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران: دانشگاه تهران.

۲۰۳. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد (۱۳۸۷) *اخلاق ناصری*، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی ـ علیرضا حیدری، تهران: انتشارات خوارزمی.

۲۰۴. ــــــ (۱۳۷۷) *اوصاف‌الاشراف*، تصحیح و تنظیم و تحقیق از مهدی شمس‌الدین، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

۲۰۵. ــــــ (بی‌تا) *تلخیص المحصل به انضمام رسائل و فوائد کلامی*، به اهتمام عبدالله نوری، تهران: [بی‌جا].

۲۰۶. نظامی عروضی، احمد بن عمر (۱۳۸۵) *چهارمقاله* با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی به ضمیمهٔ تعلیقات چهار مقاله به قلم علامه قزوینی و گروهی از فاضلان بنام، به کوشش محمد معین. تهران: زوار.

۲۰۷. نظامی گنجه‌ای (۱۳۶۶) *کلیات خمسهٔ* حکیم نظامی گنجوی: مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر ... ، با مقابله و تصحیح از روی صحیح‌ترین نسخ معتبر چاپی و خطی، تهران: امیرکبیر.

۲۰۸. ــــــ (۱۳۷۶) *اقبال‌نامه*، به تصحیح: حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۰۹. ــــــ (۱۳۷۶) *خسرو و شیرین*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۱۰. ــــــ (۱۳۷۶) *شرفنامه*، به تصحیح: حسن وحید دستگردی، به کوشش: سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۱۱. ــــــ (۱۳۷۶) *لیلی و مجنون*، به تصحیح: حسن وحید دستگردی و به کوشش: سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۱۲. ــــــ (۱۳۷۶) *مخزن الاسرار*، به تصحیح: حسن وحید دستگردی، به کوشش: سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۱۳. ــــــ (۱۳۷۶) *هفت پیکر*، به تصحیح: حسن وحید دستگردی، به کوشش: سعید حمیدیان، تهران: قطره.

۲۱۴. نعمت‌الله ولی (۱۳۸۰) *دیوان شاه نعمت الله ولی*، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: پیک.

۲۱۵. نواب لاهیجانی، میرزا محمدباقر (۱۳۷۹) *شرح نهج‌البلاغه*، تصحیح و تعلیقات: دکتر سیدمحمدمهدی جعفری و دکتر محمدیوسف نیری، ۲ جلد، تهران: مکتوب.

۲۱۶. نوایی، امیرنظام‌الدین علیشیر (۱۳۷۵) *دیوان امیر نظام‌الدین علیشیر نوایی* «فانی»، به سعی و اهتمام رکن‌الدین همایون فرخ، تهران: اساطیر.

۲۱۷. *نوروزنامه* (۱۳۷۹) منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، تهران: چشمه.

۲۱۸. نیّری، محمدیوسف (۱۳۸۶) *سودای ساقی، چهار گفتار دربارهٔ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (قدس سره)*، با همکاری قطب علمی پژوهش‌های فرهنگی و ادبی فارس، شیراز: دریای نور.

۲۱۹. نیشابوری، ابواسحق ابراهیم بن منصور (۱۳۵۹) *قصص الانبیاء*، به اهتمام: حبیب یغمایی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۲۰. نیما یوشیج (۱۳۶۸) «دربارهٔ شعر و شاعری»، از مجموعه‌آثار نیما یوشیج، گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز، با نظارت شراگیم یوشیج، تهران: دفترهای زمانه.

۲۲۱. واجد (۱۳۶۹) «احتجاجات و سوالات و توضیحات»، *یغما*، سال یازدهم، شمارهٔ دوم، شمارهٔ مسلسل ۱۱۸.

۲۲۲. وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۸۴) *دیوان وحشی بافقی*، ویراستهٔ حسین آذران (نخعی)، تهران: امیرکبیر.

۲۲۳. وراوینی، سعدالدین (۱۳۶۶) *مرزبان‌نامه*، با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و تعیین بحور اشعار تازی و پارسی و...، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران: صفیعلی‌شاه.

۲۲۴. وصّاف شیرازی، عبدالله بن فضل‌الله (بی‌تا) *وصّاف الحضرة*، به اهتمام محمدمهدی اصفهانی، تهران: بی‌نا.

۲۲۵. ولک، رنه و وارن آرستن (۱۳۷۳) *نظریه ادبیات*، ترجمه ضیاء موحد، پرویز مهاجر، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۲۲۶. هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۴) *کشف‌المحجوب*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: سروش.

۲۲۷. هریس، روی (۱۳۸۱) *زبان، سوسور و ویتگنشتاین، چگونه می‌توان با واژه‌ها بازی کرد*، ترجمهٔ اسماعیل فقیه، تهران: مرکز.

۲۲۸. همام تبریزی (۱۳۵۱) *دیوان همام تبریزی*، به تصحیح: دکتر رشید عیوضی، تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران.

۲۲۹. همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۵) *سعدی شاعر عشق و زندگی*، تهران: نشر مرکز.

۲۳۰. همدانی، علی (۱۳۸۶) *امیر جان افروز*، ترجمه و شرح محمدیوسف نیری، ویرایش ۲، شیراز: دریای نور.

۲۳۱. همدانی، علی بن شهاب‌الدین (۱۴۰۴ ه‍ ـق= ۱۳۶۲) *مشارب‌الاذواق*، شرح قصیدهٔ خمیریهٔ ابن فارض مصری در بیان شراب محبت از عارف کبیر قرن هشتم هجری، با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی، تهران: مولی.

۲۳۲. یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۶) *فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.

۲۳۳. یاکوبسن، رومن (۱۳۷۶) *روندهای بنیادین در دانش زبان*، برگردان کوروش صفوی، تهران: هرمس.

۲۳۴. یزدان‌پرست لاریجانی، محمدحمید (۱۳۸۴) *داستان پیامبران در تورات، تلمود، انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی*، تهران: اطلاعات.



Hermes Publishers
2493 Vali-asr Ave., Vanak
Tehran-Iran Tel: 88795674

First Published 2012

COMMENTARIES ON THE GHAZALS OF SA'DI

Farah Niyazkar

Printed in Iran
ISBN 978-964-363-726-2

COMMENTARIES ON THE GHAZALS OF SA'DI

Farah Niyazkar



HERMES PUBLISHERS

زبان و ادبیات ۴۲

COMMENTARIES ON THE GHAZALS OF SA'DI

Farah Niyazkar



HERMES PUBLISHERS